ثمرات القدس

من شجرات الأنس

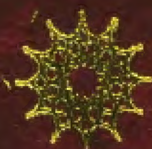
تألیف

میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی

(۹۶۸ - ۱۰۲۲ ه.ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر سید کمال حاج سید جوادی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

Thamarāt al-Quds

Min

Shajarāt al-Uns

By

Mīrzā La'l Beyg La'lī Badakhshī

Edited by

Dr. Sayyid Kamāl Ḥāj-Sayyid-Jawādī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies
Tehrān, 1997

بها ۲۷۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۰۴۷-۳
ISBN 964-426-047-3

ثَمَراتُ القُدس

مِنْ شَجَراتِ الأُنس

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر سیّدکمال حاج سیّدجوادی



بسم الله الرحمن الرحيم



ثَمَراتُ القُدس

مِنْ شَجَراتِ الأُنْس

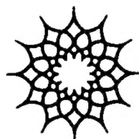
تألیف

میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی

(۹۶۸ - ۱۰۲۲هـ.ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

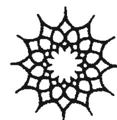
دکتر سیّدکمال حاج سیّدجوادی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۷۶

لعلی بدخشی، لعل‌بیگ‌بن شاه قلی سلطان، ۹۶۸ـ ۱۰۲۲ ق.
ثمرات‌القدس من شجرات‌الانس / میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات کمال حاج‌سیدجوادی. ـ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷٦.
هشتادودو، ۱۵۷٦، 7 ص.: مصور، نقشه، نمونه. ـ (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۷٦۰۰۴)
ISBN 964-426-047-3
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
ص. ع. لاتینی شده: Thamarat al-quds min shajarat al-uns
کتابنامه: ص. ۱۴۹۰ ـ ۱۵۱٦؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. عارفان ــ هند ــ سرگذشتنامه. ۲. عرفان ــ هند. ۳. اسلام ــ هند. الف. حاج‌سیدجوادی، کمال ۱۳۳۰ـ مصحح و مقدمه‌نویس. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان.
۸ث۷ل/ BP ۲۷۸ ۲۹۷/۸۹۲
کتابخانه ملی ایران ۸۲۸ـ۷٦ م



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

لعلی بدخشی، میرزا لعل‌بیگ
ثمرات‌القدس من شجرات الأنس
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر سیّدکمال حاج‌سیّدجوادی
چاپ اوّل: بهار ۱۳۷۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
مدیر تولید: محمّدمهدی دهقان

شابک ۳ـ۰۴۷ـ۴۲۶ـ۹۶۴
ISBN 964-426-047-3

ردیف انتشارات: ۷۶۰۰۴

نشانی ناشر: تهران، صندوق پستی ۶۴۱۹ـ۱۴۱۵۵ تلفن: ۳ـ۸۰۴۶۸۹۱ دورنویس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

پیشگفتار

سرزمین پهناور شبه قارهٔ هند به لحاظ جغرافیایی از شمال بـه رشـته کـوه‌های هیمالیا و تبّت، از مشرق به کشور برمه و خلیج بنگال، از جنوب به اقیانوس هند، از جنوب غربی به دریای عمان، از غرب به ایران و افغانستان و از شمال غـربی بـه ترکستان چین محدود می‌شود و کشورهای بنگلادش، بوتان، پاکستان، سریلانکا، نپال و مالدیو و هندوستان با بیش از یک میلیارد جمعیت را در برگرفته است، بـا مردمی برخوردار از فرهنگ، پُرشکیب، فکور، آرام، بی منّت روزگار، و دل نبسته به جیفه‌های دنیاوی و خوشحال و قانع و راضی به سهمی که تقدیر برآنان مقرّر داشته است. این سرزمین شگفتیها، بخشی از آثار یکی از قدیم‌ترین تمدنهای بشری را در خود جای داده و هنوز هم ناشناخته و اسرارآمیز با صدها مذهب و نژاد و عقیده و زبان باقی مانده است.

هر چند که برخی از کشورهایی که در این گستره واقع شده‌اند، به پیشرفته‌ترین صنایع جدید و حتّی از نوع هسته‌ای دست یافته‌اند، اما در گوشه و کنار آن هستند افرادی که به دور از جنجالهای جامعهٔ امروز فارغ بال به اعتکاف نشسته‌اند و گویا می‌توانند خاک را با نظر خویش کیمیا کنند. دست یافتن به رمز و رازهای آن برای مردمان عادی همچنان ناممکن مانده است، اما کسانی که سلوکی داشـته و طـی طریق کرده و ریاضتهایی را متحمّل شده‌اند پرداختن به خوارق عادات و کشف و کرامات بسیار ساده و سهل می‌نماید.

در این سرزمین باستانی متمدّن مسلمانان بیش از هزار سال حاکمیت داشتند تا زمانی که انگلیسیها قدرت را از دست آنان گرفتند و مُدت یکصد و سی و پنج سال بر آنان حکم راندند. آنگاه شبه قاره تجزیه شد و کشورهای مختلفی که ذکـرشان

رفت یکی پس از دیگری به وجود آمدند و بدین ترتیب مسلمانان به تدریج تضعیف شدند و شکوه عظمت خویش را از دست دادند. از هم‌پاشیدگی و ناتوانی مسلمانان و ترفند استعمارگران باعث شد که قلمرو وسیع و قدرتمند آنان فروریزد چندان که در همان سرزمین، مسجد بابری که یکی از مساجد قدیمی هند بود ویران گردید.

واقعیت این است که اسلام در آن شبه قارّه به ضرب و زور شمشیرهای پادشاهان ستمگر پیش نرفت. آن چه اسلام را توسع بخشید عرفان و اندیشه‌های عارفانهٔ پیروان آن بود. مردم این سرزمین پهناور در طول صدها سال خلقیات و خصوصیات فرهنگی، بومی، زیستی و رفتاری خاص خود را که با ویژگیهای جغرافیایی این سرزمین هماهنگی داشته است حفظ کرده‌اند و اسلام با آن خصوصیات گاه سازگار شده و گاه بر آنها تفّوق یافته است.

کلام لطیف عارفانه که با احساسات قلبی رابطهٔ مستقیم دارد به یاری زبان دلکش و شعر و ادبیات غنی فارسی دست به دست هم داده و ذوق دینی مردم این سرزمین را پرورش داده است. آوازهای پرسوز، رقصهای گروهی صوفیانه با عنوان سماع، سهل و ساده انگاشتن جهان هستی، انشراح صدر و وسعت مشرب برای پذیرش عقاید و آرای مخالف، صلح‌طلبی، سبکباری و رهایی از قید تعلّقات، و بی‌اعتنایی به خوراک و پوشاک و مسکن از صفات بارزی بود که تشنگان حقیقت را سیراب می‌کرد. در محور این جریان نسبتاً زلال، مرشد و قطب قرار می‌گیرند که در کمال و اوج اقتدار روحانی و برخورداری از خوارق عادات و کشف و کرامات، پناهی برای سرخوردگان، مهاجران، درماندگان و ستمدیدگان می‌شوند، با ظالمان می‌ستیزند، از قدرت دوری می‌گزینند، با کلامی که اسرار نفس انسان در آن نهفته است خیمه بر صحرای قناعت می‌زنند و ریاضت پیشه می‌کنند و دنیا و مافیها را در زیرگام خویش در می‌نهند. اینان با اعتقاد و اخلاص توانستند دیدگاههای خاصی را در دین‌شناسی و صفای باطن عرضه کنند که حکمت ذوقی پایه و اساس آن بود. این نظریات آمیزه‌ای بود از مکتب بودایی و هندویی و عرفان اسلامی ایرانی که از خراسان بزرگ حکمت اشراقی نو افلاطونی را با خود آورده بود، مورد قبول عام یافت و توانست نظر بسیاری از مردم شبه قاره را به مفاهّیم عمیق عرفانی و تصوف جلب کند. گروه گروه سر بر آستانهٔ دینی نهادند که عرفان چهرهٔ برونی و پُر ژرفاترین

هویت درونی آن بود. این مردمان مسلمان شدند و اسلامی را پذیرفتند که با گرایش باطنی و تلقی دینی خاص سرشار از نوعی تصوف، پرهیزگاری و تزکیه همراه بود و فرهنگ ایرانی و زبان و ادبیات فارسی محمل تفکّر اسلامی آنان گردید. این نوع عرفان به حدّی در شبه قاره مورد توجّه قرار گرفت که امروزه می‌بینیم بسیاری از طریقتهای تصوف، همچون چشتی، قادری، نقشبندی، سهروردی و... که در خاستگاه خود رنگ باخته‌اند، در حال حاضر در میان مسلمانان هند و پاکستان رواجی گسترده دارند. عرفان و تصوف ایرانی با تأثیرپذیری از تعالیم اسلامی غرور و گردنکشیهای سلطه‌جویانی را که خود را از همه برتر می‌دانستند شکست و توانست ایشان را با فرودستان همطراز کند و پادشاه و گدا را در کنار هم به خدمت خانقاه بگمارد.

آنان که عمری را در بطن مباحث کلامی و معقولات سپری کرده‌اند چگونه می‌توانند دنیای پُر شور و جذبهٔ مردم مسلمان شبه قارهٔ هند را حس کنند؟ اما باید به این نکته نیز اذعان داشت که همواره شیادان و عوام‌فریبانی هم بوده‌اند که در لباس تصوف از ساده لوحی مردم بهره برده و دنیاجویی را پیشهٔ خود ساخته‌اند. آیا نمی‌توان ادعا کرد که پاره‌ای از کرامات منسوب به اولیاء که جزء لاینفک عرفان شده است، بیشتر تحت تأثیر ساده‌اندیشی مریدان بوده است تا ادعاهای مرشدان؟.

به هر حال آنچه واقعیت دارد این است که اسلام با چهره‌ای عرفانی در شبه قاره حضور پیدا کرد. بعدها، آرام آرام، تصوف نظری و مدرسی اسلامی در شبه قاره نضج یافت، تصوفی که عرفای مسلمان هند به صورت کتاب، رساله و دیوان شعر و... در دهها و صدها نسخه ارائه و تدوین کردند و با تبلیغات مریدان به حوزه‌های فکری و فلسفی دیگر، مانند مذهب هندو، نیز راه یافت. اگر، به ادعای برخی از صاحب‌نظران، نحله‌های فکری و عملی موجود در شبه قاره در چگونگی تکوین عرفان اسلامی نقش عمده داشته است، تأثیر اسلام نیز در مکاتب مختلف آن سرزمین نیز به وضوح مشهود است و حتی عرفان هندی مسلمانان در میان هندوان و بوداییان گاه رواج بسیار داشته است. برخی معتقدند که پیدایش مذهب سیک بر اساس درهم آمیختن عرفان اسلامی و مذهب هندو بوده است، گواه این مدعا مطالب کتاب مقدس ایشان است که سوکمنی نام دارد. به هرحال مشاهده شده است که لازمهٔ تصوف حتماً آن نیست که گروندگان آن مسلمان باشند.

متأسفانه به دلیل انقطاعی که از زمان استیلای انگلیسیها میان مردم ایران و شبه قارهٔ هند روی داد و منجر به گسیختگی روابط فرهنگی دو ملت شد اطلاع ما ایرانیان از این گنجینه‌های گران بها ناچیز است و محققان ایرانی کمتر به مطالعهٔ مکاتب و نفوذ عرفان ایرانی در تصوف شبه قارهٔ هند پرداخته‌اند.

نگارنده سعی کرده است که در حد توانایی علمی خویش با تصحیح و معرفی یکی از مهم‌ترین و مفصل‌ترین تذکره‌های عرفانی هند که حاوی زندگینامهٔ عارفان و پیران این سرزمین است، گامی، هر چند ناچیز و کوتاه، برای آگاهی بیشتر هموطنان بردارد، باشد که انگیزه‌ای شود برای پژوهشهای وسیع در آینده. کتابی که پیش رو دارید به تنهایی می‌تواند سندی معتبر در ارائهٔ هویت فرهنگی ما و اعتبار نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمروگذشته‌اش باشد. از این رهگذر شاید بتوانیم لزوم حفظ و احیای زبان فارسی را در منطقه به علاقه‌مندان و دست‌اندرکاران گوشزد کنیم و با یادآوری پیوندهای معنوی دیرینه احساسات همبستگی و تعلقات معنوی را در میان مردم مسلمان ایران و شبه قارهٔ هند برانگیزیم.

مقدّمهٔ این کتاب شامل سه بخش است:

بخش اول: نگرشی است بر تاریخ شبه قارهٔ هند بعد از اسلام و اشاره‌هایی به چگونگی موقعیت عرفان اسلامی در آن سرزمین؛

بخش دوم: دربارهٔ معرفی کتاب *ثمرات‌القدس* و نسخه‌های خطی آن، شرح حال مؤلف و بیان روش تصحیح آن است؛

بخش سوم: نگاهی است به مطالب مندرج در ثمرات‌القدس؛

پایان کتاب به ضمایم اختصاص یافته است شامل تصاویر مختلف و فهرستهای گوناگون و مُقدّمه‌ای مختصر به زبان انگلیسی تا مورد استفادهٔ آشنایان به این زبان قرار گیرد.

امید است که تلاش پنج سالهٔ مصحح در تدوین این کتاب مورد قبول صاحب‌نظران واقع شود.

بمَنّه و کَرَمه

سیّدکمال حاج سیّدجوادی

تهران ـ ۱۳۷۵ هـ. ش

مقدّمه

۱

نگرشی به تاریخ شبه قاره پس از اسلام و اشاره‌هایی به چگونگی عرفان اسلامی در آن سرزمین

ورود اسلام و نقش عرفا در گسترش اسلام

محمدبن قاسم، سردارِ پرشور سپاهیان مسلمان، که لشکریانش عموماً ایرانی بودند، در سال ۹۲ هـ. ق. از طریق دریا، به وادی سند، واقع در پاکستانِ امروزی گام نهاد. شاید بتوان گفت اسلام، برای نخستین بار، از این راه وارد این کشور پهناور شد.[۱] در دورانِ حکومتِ بنی‌امیه و بنی‌عباس نیز، حاکمانِ مسلمانِ ایرانی پهنه‌ای از این سرزمین را، بویژه از سند تا ملتان، در زیر سلطهٔ خود داشتند. خلیفه معتمد عباسی (۲۷۹ - ۲۵۶ هـ. ق.) یعقوب لیث صفار را به حکومت سند گماشت. داعیانِ اسماعیلی نیز برای مدتی در ملتان حکومت می‌کردند.[۲] بعدها، امیرناصرالدین سبکتکین و فرزندش محمود غزنوی، حدود پانزده مرتبه به شهرهای پُررونقِ شبه قاره، چون پیشاور، لاهور و ملتان حمله کردند و زمینهٔ گسترش متصرفاتِ اسلامی را فراهم ساختند[۳] و به تدریج اسلام و زبان فارسی را نیز در این مناطق گسترش دادند. همراه آنان، علاوه بر سربازان و امیرانِ لشکر، صدها عارف و صوفی و عالم و شاعر نیز بودند که با انگیزهٔ غزا با کفار و تبلیغِ اسلام و برخورداری از بارگاهِ سلطانی، در این هجومها شرکت داشتند و در کنار آن معرکه‌ها، رسالت معنوی خویش را انجام می‌دادند.[۴]

دربارهٔ عرفایی که همراه سلطان محمود آمده بودند، لعل بیگی نوشته است:

---

۱. بلاذری: *فتوح البلدان*، مصر: ۱۹۵۹ م، ص ۴۴۱.

۲. ابن اثیر: *الکامل*، (تاریخ کامل ابن اثیر) ترجمه عباسی خلیلی ج /۱۲، ص ۱۰۷ و ۱۷۳.

۳. هندوشاه: *تاریخ فرشته*، چاپ منشی نولکشور، ۱۳۲۳ هـ ق ج / ۱ ص ۱۷.

4. O.L. chosh., ***the changing Indian Civilization***, 1975, p.316.

«خواجه محمد بن خواجه ابو احمد چشتی[1] به نیت غزا با کفار به سومنات متوجه گردید».

او از افراد دیگری هم نام می‌برد، مانند: سید نعمت‌الله شهید[2] و سیدکرم‌الله شهید[3] که به نیت غزا همراه لشکر از غزنین به هند آمده بودند و به شهادت رسیدند. ناگفته نماند که ایرانیان و اعراب قرنها قبل از اسلام با شبه قاره هند و سرزمینهای دوردست‌تر، از طریق دریا و خشکی روابط بازرگانی پر رونقی داشتند. بعضی از این تجار، در شهرهای مجاور و بنادر تجاری حجره‌ها و مراکز داد و ستد دایر کرده بودند، به همین جهت مردم شبه قاره، خاصه ساکنانِ سواحل جنوبی، نسبت به آداب و رسوم و فرهنگ اقوام دیگر چندان بی‌اطلاع نبودند.

پس از ظهورِ اسلام، ارتباطات گسترش بیشتری یافت؛ مسلمانان که در گروههایی معدود به انجام مراسم مذهبی خود می‌پرداختند، کنجکاوی و توجه دیگران را برمی‌انگیختند. در عین حال بسیاری از سپاهیان مسلمان در شهرهای مختلفِ هند، مانند: آجودهن، بمبئی، لاهور، ملتان، بدایون، دهلی و پیشاور ماندگار شدند و به تدریج اسکان یافته، به تجارت و داد و ستد و امور دیگر پرداختند و به زندگی خود در محیط جدید ادامه دادند. بخشهای شمالی و شرقی هند، چندین قرن دور از نفوذِ دین مبین اسلام باقی ماندند.

بدون شک ندای یکتاپرستی و برابری و برادریِ مسلمانان، در محیطی که از فشار تبعیضهای اجتماعی و گروه گرایی و طبقه‌بندی جامعهٔ هندی[4] به تنگ آمده بود، گروندگان بسیاری را در میانِ طبقات مختلف گرد هم آورد. صفهای نماز که عام و خاص را درکنار هم می‌گذاشت و به یک مبدأ متوجه می‌کرد، در آن محیط متشتت جاذبه‌هایی فراهم آورد. پس از کشمکشها و کشتارها، جلوه‌های ملکوتی برابری و برادری و دمِ گرم و صمیمانهٔ عارفان بیش از شمشیرهای آخته، مردم شبه قاره، مخصوصاً بخشهای شمالی را به پذیرش احکام اسلامی جذب کرد؛ اگر چه برخی برآنند که: «سلطان محمود اول کسی است که دین اسلام و زبان فارسی را در شبه قاره رواج داده، مردم آن مملکت بزرگ را با آیین محمدی و زبان فارسی آشنا کرده

---

۱. ص ۱۱۲. ۲. ص ۹۹۰. ۳. ص ۹۹۱.

4. Caste.

است[1]». اما واقعیت این است که قبل از لشکرکشیهای سلطان محمود به هند غربی، اندیشه‌های اسلامی و زبان فارسی تا حدی وارد شبه قاره شده بود و محمود و پدرش سبکتکین، زمینهٔ این آشنایی و نفوذ را فراهم آوردند.

لاهور در آن روزگار، توسط نایب‌السلطنه‌ای دست نشاندهٔ سلاطین غزنوی اداره می‌شد که در ظل عنایت او بازرگانان، شاعران، علما و عرفا به آن منطقه رفت و آمد می‌کردند که هر کدام به نوبهٔ خود در توسعهٔ اندیشه‌های اسلامی نقشی بسزا ایفا نمودند. بدون شک عرفا در این میان مهمترین وظیفه را به عهده داشتند زیرا از نزدیک با مردم در تماس بودند.[2] آنان، هم به جلوه‌های عملی و هم به جنبه‌های نظری تصوف می‌پرداختند و حلقه‌های درس و بحث تشکیل می‌دادند و لطایف و ظرایف و حقایق عرفانی و شیوه‌های سیر و سلوک را به مشتاقان می‌آموختند. و برای نخستین بار مبانی تصوف[3] در پرتو مجاهدت این بزرگواران که در دامن فرهنگ ایرانی اسلامی پرورش یافته بودند، بارور شد. بدون شک آنان با استحضاری جامع و همه جانبه از معارف اسلامی با فرهنگ هندی نیز آشنایی داشتند و با آگاهی و وقوفِ بر هر دو فرهنگ بود که توانستند نهاد تصوف را به صورتی علمی و نوین در مفاهیمی عمیق و دل‌انگیز ارائه و رواج دهند.

این نهضت در خراسان بزرگ شروع شد، که زادگاه و مهد نشو و نمای صوفیان بزرگی چون ابراهیم ادهم، بایزید بسطامی، ابوبکر شبلی، ابوسعیدِابوالخیر، سنائی و دیگران بوده است. سرزمینی که محل مبادلهٔ مستقیم و آمیزش عرفانِ ایرانی و هندی خوانده شده است. گرچه سرچشمهٔ اصلی تصوف و عرفان را باید در تعلیمات، معارف، کتاب، سنت پیامبر و روش زندگانی ائمهٔ معصومین جست و جو کرد. اما بدون شک یکی از عوامل مؤثر در آن، مذهب بودایی و فلسفهٔ هندی[4] است که در خراسان بزرگ حضوری عینی داشت. بعدها، تصوف با رفت و آمد عرفای ایرانی به شبه قاره و اقامت گزیدن در آنجا و حضور بزرگان و پیران و پاگرفتن

---

۱. اقبال، عباس. ***تاریخ ایران و اروپا***، تهران: ۱۳۲۹. هـ. ش، ص ۹۱ و ص ۹۲.

۲. نقوی، علیرضا: ***تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان***، تهران: ۱۳۴۷. هـ. ش، ص ۵۵.

۳. تاراچند: ***پیوندهای تمدن و فرهنگ و هنر ایران***، ترجمه پرویز مهاجر، سخن، دوره ۱۵، ۱۳۴۳ هـ. ش، شماره ۱، ص ۱۰۳.

۴. همایی، جلال‌الدین: ***تصوف در اسلام***، خرداد ماه ۱۳۶۲. هـ. ش، تهران: ص ۹۰.

خانقاه‌ها در مسیر تعالی و مقبولیت قرار گرفت. از این گروه می‌توان از سید اسماعیل بخاری نام برد که در عصر سلطان محمود در ۳۹۵ هـ. ق به لاهور آمد. وی عارفی کامل و عالِم در فقه و حدیث و تفسیر و وعظ بود. ارشادهای او و یارانش موجب شد که صدها نفر به اسلام بگروند. وی در سال ۴۴۸ هـ. ق درگذشت و در جنوب لاهور مدفون گردید.

اما نخستین چهرهٔ ممتاز این گروه، ابوالحسن علی بن‌عثمان جلابی هجویری غزنوی، معروف به «داتا گنج بخش» است. وی گرچه از مردم غزنه است، امّا در سن چهل سالگی به لاهور آمد و در آنجا رحل اقامت افکند و تألیف *کشف المحجوب* را در تصوف و عرفان اسلامی، به زبان فارسی در حدود سال ۴۳۵ هـ. ق در لاهور شروع و در سال ۴۴۲ هـ. ق در همان شهر به پایان برد. این کتاب یکی از امهات کُتب عرفانی محسوب می‌شود و مأخذ و مرجع همگان بوده است.[۱] اهمیت هجویری و *کشف المحجوب* او به حدی است که همین کتاب *ثمرات* نیز با شرح حال هجویری و برگزیده‌ای از آثار معتبر وی شروع می‌شود.

سید احمد سلطان سخی سرور که نزد مردم به «لکهی داتا» معروف است در زمان غزنویان وارد شبه قاره شد، و عدهٔ زیادی را مسلمان کرد. این عارف در شاه‌کوت نزدیک مُلتان در سال ۵۷۷ هـ. ق وفات یافت. غزنویان پس از حدود صد و هفتاد سال حکمرانی بر شبه قاره، سرانجام توسط غوریان برچیده شدند و شهاب‌الدین غوری، لاهور را، در سال ۵۸۲ هـ. ق فتح کرد[۲] و سپس در سال ۵۸۸ هـ.ق دهلی را به تسخیر در آورد. پس از وی پسر خوانده‌اش، قطب‌الدین ایبک، در سال ۶۰۲ هـ. ق لاهور را پایتخت خویش قرار داد و اولین سلسلهٔ غلامان مسلمان در شبه قاره را به نام ممالیک تأسیس کرد. عصر ممالیک دورهٔ پررونقی برای گسترش و توسعهٔ اسلام و حضور همه جانبهٔ عرفا و متصوفه در شبه قاره به حساب می‌آید.

---

۱. ر.ک به هجویری: ***کشف المحجوب***، چاپ ژوکوفسکی، با مقدمهٔ قاسم انصاری، تهران ۱۳۵۸ هـ‌ش، مقدمه ص ۲۳.

۲. ***تاریخ فرشته***، ج / ۱، ص ۵۲.

عرفا و سلاطین دهلی

سلاطین مملوک (۶۸۶ - ۶۰۲ هـ. ق) و فرمانروایان چهار سلسلهٔ دیگر یعنی: خلجی (۷۲۰ - ۶۸۹ هـ. ق)، تغلقیه (۸۱۵ - ۷۲۰ هـ. ق) و سادات (۸۴۷ - ۸۱۷ هـ. ق) و لودهی (۹۳۰ - ۸۵۵ هـ. ق) در تاریخ شبه قاره، به سلاطین دهلی معروف‌اند. بعد از مرگ قطب‌الدین ایبک، ناصرالدین قباچه (۶۲۵ - ۶۰۲ هـ. ق) که حاکم ملتان و سند بود، خود را حاکم مطلق خواند و دامنهٔ حکومت خود را تا لاهور گسترش داد. قطب‌الدین بعدها توسط سلطان دهلی شکست خورد و در رودخانهٔ سند غرق شد. اما می‌گویند او در مدت حاکمیت بیست سالهٔ خود، با عدل و انصاف رفتار می‌کرد و علما و عرفا و شعرا در دستگاه او قرب و منزلتی خاص داشتند. او شهر «اوچ» نزدیک بهاولپور فعلی در پاکستان را مرکز حکومت خود قرار داد. معروفترین فضلای آن دوره، محمد عوفی صاحب تذکرهٔ *لباب‌الالباب* و مولانا منهاج‌الدین جوزجانی، صاحب *طبقات ناصری* هستند.

بزرگترین رویداد تصوف به روزگار وی، فعالیت و توانائیهای معنوی شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی است که توانست با شرایط سیاسی و اجتماعی نامساعد آن روزگار مریدانی گردِ خویش فراهم آورد و سلسلهٔ سهروردیه را در شبه قاره بنیاد نهد و هر روز بر رونق آن بیفزاید.[۱]

بهاءالدین زکریا بعد از هجویری، یکی از مهمترین و معروفترین عرفای شبه قاره محسوب می‌شود و درکتاب حاضر شرح احوال وی و یاران و مریدانش به تفصیل آمده است. بهاءالدین زکریا، در نزاع میان ناصرالدین قباچه و سلطان شمس‌الدین التتمش، که در سال ۶۰۷ هـ. ق سلطان دهلی شده بود، از سلطان شمس‌الدین طرفداری کرد؛ ولی در عین‌حال، به دلیل اعتبار معنوی و نفوذ و احترامی که داشت، مورد آزار ناصرالدین قرار نگرفت. می‌گویند سلطان شمس‌الدین التتمش، پادشاهی با انصاف و صاحب ایمان بود و به صوفیه و عرفا احترام فراوان می‌گذاشت. در عصر اوست که سلسلهٔ چشتیه به همت خواجه معین‌الدین سجزی در اجمیر رو به توسعه گذاشت. خواجه معین‌الدین چشتی از اجمیر به دهلی آمده بود و با سلطان

---

۱. **تاریخ فرشته**، ج / ۲ ص ۳۷۷.

ملاقات کرده بود بعدها، التتمش مرید عارف بزرگ، خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی، عارف مشهور این روزگار شد ـ شرح احوالش در کتاب *ثمرات* درج شده است ـ وی جانشین و خلیفهٔ معین‌الدین چشتی بود؛ اما به سلسلهٔ سهروردیه هم احترام فراوان می‌گذاشت.[1]

یکی از بزرگترین مریدان خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی که از وی خرقهٔ خلافت دریافت کرده است، شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است، که با اجازهٔ وی از دهلی برای تبلیغ روانهٔ شهرهای مختلف می‌شد و سرانجام در آجودهن آن روز و پاک‌پتن امروز، در بخش ساهیوال واقع در استان پنجاب پاکستان سکنی گزید.

شیخ فریدالدین گنج شکر بسیاری از مردم آن نواحی را ارشاد کرد و بعد از عمری خدمت در سال ۶۶۴ هـ. ق در همان جا درگذشت. امروز آرامگاه او بسیار پررونق و زیارتگاه مریدان و پیروان است. شرح احوال وی و مریدان و خلفای او نیز در تذکرهٔ *ثمرات* آمده است.

عصر التتمش دوران درخشان تصوف در شبه قاره محسوب می‌شود که در این کتاب به شرح احوال آن بزرگان اشاره شده است.

دیگر عارف بزرگ این دوره که شرح حال او در این کتاب آمده، جلال‌الدین تبریزی است که مورد احترام سلطان شمس‌الدین در دهلی قرار گرفت. سپس به بنگال رفت، در آنجا برای تبلیغ اسلام بسیار کوشش کرد.

جلال‌الدین تبریزی که از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی و از هم‌صحبتان زکریای ملتانی محسوب می‌شود، با کوششی خستگی‌ناپذیر و تلاشی جهادگونه، توانست ضمن تبلیغ اسلام، شیوهٔ تفکر و اعتقادات سلسلهٔ سهروردیه را در سرزمین بنگلادش فعلی توسعه بخشد.[2]

وی سرانجام در بنگال به سال ۶۶۰ هـ. ق فوت کرد. مریدان و خلفای وی نیز روش تبلیغی او را ادامه دادند. آخرین سلطان بزرگ این دوره غیاث‌الدین بلبن (۶۸۶ ـ ۶۶۴ هـ. ق) است که در سال ۶۶۴ هـ. ق بر تخت سلطنت دهلی نشست و توانست

---

۱. شمیم زیدی: ***احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی***، مرکز تحقیقات فارسی اسلام‌آباد: ۱۳۵۳ هـ.ش، ص ۷۸.

۲. سرتوماس آرنولد: ***چگونگی گسترش اسلام***، ترجمه آشوری، تهران: ۱۳۵۷. هـ ش، ص ۵۹۶.

بنگال را هم زیر تسلط خود درآورد و از جانب خلیفه مستنصر عباسی مسند خلافت را دریافت کند. در شرح احوال او آمده است:

...کوکبه و حشمت سلطان بلبن به نوعی بود که هیچ پادشاهی را مثل آن میسر نشده و هیبتی داشت که به آوازهٔ سواری وی، متمردان دور مطیع می‌شدند و در عصر وی هیچ سفله به روی کار نیامد و هیچ کم اصلی را شغلی از اشغال ندادی...[1]

در روزگار او عرفا در بخش عمده‌ای از شبه قاره با دایر کردن محافل درس و بحث، مشغول برنامه‌های تبلیغی خود بودند و آزادانه عمل می‌کردند. از معروفترین چهره‌های آن روزگار عبارتند از:

نخستین بزرگ مرد آن روزگار، سید جلال‌الدین بخاری معروف به «بزرگ» است که به سال ۵۹۵ هـ. ق در بخارا متولد شد و در چهل سالگی از زادگاه خود به شبه قاره آمد. مدتها نزد مراد خود بهاءالدین زکریا در ملتان بسر برد و بعد از مرگ وی به عنوان خلیفه و جانشین او در سال ۶۶۱ هـ. ق به شهر اوچ رفت و در آنجا به راهنمایی و هدایت مردم و دعوت آنان به دین اسلام پرداخت. سرانجام در سال ۶۹۱ هـ. ق درگذشت. بعدها فرزندانش آموزش طریقت سهروردیه را ادامه دادند. نوهٔ او سید جلال‌الدین سرخ بخاری، معروف به جهانیان جهان، نیز از عرفای پرآوازهٔ شبه قاره شد، ملفوظات وی دربارهٔ مسائل عرفانی زبان زد خاص و عام است.[2] شرح حال خانوادهٔ اوچ و بخاری نیز در این کتاب آمده است.

شیخ عثمان مروندی معروف به لعل شهباز قلندر نیز متولد ۵۷۳ هـ. ق و متوفی ۶۷۳ هـ. ق از عرفایی است که نقش اساسی در تبلیغ و اشاعهٔ دین مبین اسلام در سند دارد. وی مردی دانشمند بود و تالیفات متعددی دارد از جمله یکی از آنها که مقبولیت فراوان یافته، صرف صغیر است که اشعار فارسی آن نیز بسیار معروف و مشهور است. وی از مریدان بهاءالدین زکریا ملتانی بود، ولی به سلسلهٔ قادریه نیز علاقه‌مند بود. طرفدارانش بعدها قلندریه راکه بی‌توجهی به ظواهر شرعی بود در

---

۱. دهلوی کشمیری همدانی، محمدصادق: *کلمات الصادقین*، تصحیح از دکتر محمد سلیم اختر، لاهور: ۱۹۸۸، ص ۵۰.

۲. ر.ک بـه غلام سرور: *مقدمهٔ خلاصه الالفاظ جامع‌العلوم*، ملفوظات جلال‌الدین سرخ بخاری، مرکز تحقیقات فارسی، اسلام‌آباد: ۱۳۷۱ هـ. ش، ص ۱۲.

شبه قاره رواج دادند. مقبرهٔ لعل شهباز در شهر سیهون سند فعلاً یکی از پررونق‌ترین مزارات پاکستان است.[1]

پادشاهان سلسله ممالیک گرچه غلامان ترک نژاد بودند، اما به دلیل رشد و پرورش در محیط ایرانی به ادبیات و فرهنگ ایران علاقهٔ عجیبی داشتند.[2] دین پرور و عارف دوست بودند، لذا در دورهٔ آنان زبان فارسی، ادبیات عرفانی و تصوف اسلامی رشد همه جانبه‌ای یافت. سلاطین خلجی پس‌از سلسلهٔ ممالیک روی کارآمدند واز سال ۶۸۹ هـ. ق تا ۷۲۰ هـ. ق در شبه قاره حکمروا بودند. جلال‌الدین فیروزشاه (۶۹۵ـ۶۸۹ هـ. ق) بنیانگذار این سلسله، به زبان فارسی شعر می‌سرود و به صوفیه ارادت خاص داشت. جانشینان او نیز چنین بودند. در زمان حکومت قطب‌الدین مبارکشاه خلجی (۷۲۰ـ۷۱۶هـ. ق) یکی از بزرگترین عرفای شبه قاره به نام خواجه نظام‌الدین اولیاء ملقب به سلطان‌المشایخ در دهلی زندگی می‌کرد. رونق و جلال و شکوه آستانه و خانقاه وی به حدی بود که مورد حسد پادشاهان زمان خودش قرارگرفت. نظام‌الدین اولیاء که خرقهٔ خلافت را از فریدالدین گنج شکر داشت، تا بعد از برافتادن سلاطین خلجی و روی کار آمدن سلاطین تغلقیه (۸۱۵ ـ ۷۲۰ هـ. ق) حیات داشت. در دورهٔ حکمروایی سلطان غیاث‌الدین تغلق (۷۲۵ ـ ۷۲۰ هـ. ق) هم زیست، ولی در سال (۷۲۵ هـ. ق) درگذشت. او رونق افزای سلسلهٔ چشتیه در هند است. مجالس سماع و قوالی که در محافل این سلسله با اشعار فارسی امیرخسرو دهلوی که خود مرید حلقه به گوش نظام‌الدین اولیاء بود، برگزار می‌شد، جذبه و شور و هیجانی زایدالوصف داشت که موجب رشد و پرورش صوفیان و مریدان و گسترش زبان و ادب فارسی شد.

روش زندگی و حرکات و سکنات و ملفوظات و اندیشه‌های عرفانی او توسط مریدانش در مجالس وعظ و تزکیه گفته می‌شد و یا به رشتهٔ تحریر درمی‌آمد. درکنار آن آثار مکتوب متصوفه نیز در مجالس درس تدریس می‌شد و خانقاه‌های متعدد

---

۱. ر.ک به ***میراث جاودان***: ج / ۲. ص ۴۸۹.

۲. رضوی، دکتر سبط حسن: ***فارسی گویان پاکستان***، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد: ۱۳۵۴ هـ. ش، ص ۱۷.

ساخته می‌شد. درکتاب تذکره، به چگونگی رونق تصوف در آن زمان و شرح حال نظام‌الدین اولیاء امیرخسرو و دیگر مریدان وی به خوبی، اشاره شده است. در آن روزگار سلسلهٔ چشتیه معتقد به دوری از حکام و پادشاهان بودند و هدایای آنان را قبول نمی‌کردند. سلسلهٔ سهروردیه برعکس، با حکمرانان و مقامات حشر و نشر داشت. به عنوان مثال آخرین حاکم سلاطین خلجی، سلطان علاءالدین محمدشاه، سلطان قطب‌الدین، سلطان غیاث‌الدین و سلطان محمدبن تغلق با نوهٔ شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی به نام رکن‌الدین ملتانی[1] که عارفی بسیار بلند مرتبت بود روابط حسنه داشتند. آمده است که وی به دربار آنان رفت و آمد داشت. شیخ نصیرالدین محمود ملقب به چراغ دهلی از مریدان نظام‌الدین اولیاء، مورد تحقیر و تعزیر سلطان محمد بن تغلق قرارگرفت. اما عظمت و شکوه و شخصیت عرفای چشتیه آن گونه بود که اگر حکام و یا امیران مشکلاتی برای آنان فراهم می‌آوردند، موجب می‌شدندکه توجه عموم مردم به آنان بیشتر جلب شده و طرفداران بیشتری فراهم آورند و با حرمت و احترام بیشتری در میان مردم زندگی کنند.

در همین دوران بلبل شاه ترکستانی (متوفی به سال ۷۲۷ هـ. ق) برای نخستین بار به ناحیهٔ کشمیر رفت و در مدت کوتاهی چندین هزار نفر از اهالی کشمیر را مسلمان کرد و به آنان زبان فارسی آموخت. پس از وی عارف مشهور میرسیدعلی همدانی (۷۱۴-۷۸۶ هـ. ق) به کشمیر روی آورد وکشمیر مینو نظیر از آن پس به تدریج به نام ایران صغیر شناخته شد.[2]

میر سیدعلی، صوفیِ وارسته‌ای بود از پیروان نجم‌الدین کبری، (مقتول به سال ۶۱۶ هـ. ق) و سلسلهٔ کبرویه. او بعد از مسافرت‌های مختلف، سرانجام در سال (۷۴۰ هـ. ق) به همراه هفتصد نفر از مریدان باوفای مجاهد خودکه هنرمند و صنعتگر هم در میانشان فراوان بود، واردکشمیر شد و به ارشاد مردم و تبلیغ دین اسلام و سایر امور مذهبی، عمرانی و اجتماعی پرداخت. فرهنگ ایران اسلامی و زبان فارسی و مذهب اسلام را در سرتاسرکشمیر از بلتستان تا ختلان، واقع در

---

۱. ر.ک به شرح احوال وی در همین کتاب.

۲. ریاض، دکترمحمد: ***شرح احوال میرسیدعلی همدانی***، مرکزتحقیقات‌فارسی، اسلام‌آباد: ۱۳۷۰ هـ. ش،

کولاب تاجیکستان امروزی، توسعه داد. او یکی از مهمترین عرفایی است که در انتقال فرهنگ ایران در کلیت آن به کشمیر و سپس به دیگر نقاط شبه قاره نقش بسزایی داشته است. وی علاوه بر شاعری صاحب تألیفات متعددی در زمینه‌های عرفانی و اسلامی بوده است پس از پایان عصر تغلقیه، سوریان (۹۳۲-۸۵۳ هـ. ق) در شبه قاره حکمرانی کردند.

مؤسس این سلسله بهلول لودهی مردی عالم و عارف‌پرور بود. خوش ذوق بود و «گل رخ» تخلص می‌کرد و پایتخت را از دهلی به آگره منتقل کرد.

تشکیل سلسلهٔ گورکانیان هند

پس از حملهٔ تیمور، شبه قاره توسط حکام مسلمان به طور مستقل اداره می‌شد. نام این سلسله‌ها عبارت است از:

۱. حکام و سلاطین بنگاله (۹۸۴ - ۵۹۹ هـ. ق)
۲. سلاطین شرقی جونپور (۹۰۵ - ۷۹۶ هـ. ق)
۳. سلاطین مالوه (۹۳۷ - ۸۰۴ هـ. ق)
۴. سلاطین گجرات (۷۹۹ - ۶۸۰ هـ. ق)
۵. پادشاهان کشمیر (۹۹۵ - ۷۴۵ هـ. ق)
۶. سلاطین خاندیش (۱۰۰۸ - ۸۰۱ هـ. ق)
۴. سلاطین بهمنی، دردکن (۹۳۳ - ۷۴۸ هـ. ق)

پس از انقراض خاندان عارف‌پرور بهمنی دردکن که در ترویج اعتقادات سلسلهٔ نعمت اللهی در هند کوشا بودند، سلسله‌هایی که به روی کار آمدند عبارتند از:

۱. عماد شاهیان (۹۸۰ - ۸۹۰ هـ. ق)
۲. نظام شاهیان (۱۰۰۴ - ۸۹۹ هـ. ق)
۳. برید شاهیان (۱۰۱۸ - ۸۹۷ هـ. ق)
۴. عادل شاهیان (۱۰۹۷ - ۸۹۵ هـ. ق)
۵. قطب شاهیان (۱۰۹۸ - ۹۱۸ هـ. ق)

که قلمرو خاندان بهمنی را بین خود تقسیم کردند و تمامی حکام مسلمان فوق توسط تیموریان هند (۱۲۷۳ - ۹۳۲ هـ. ق) منقرض گردیدند.

ظهیرالدین بابر مؤسس سلسلهٔ تیموریان ـ که به نامهای گورکانیه، بابریه و یا امپراتوران مغول و تیموریهٔ هند خوانده می‌شوند ـ توانست با شکست ابراهیم لودهی، دهلی و آگره را به تصرف خود درآورد. وی در سال ۹۳۷ هـ. ق درگذشت. تنها فرزندش همایون با حملهٔ شیرشاه، در سالهای ۹۴۶ و ۹۴۷ هـ. ق شکست خورده به ایران رفت. شیرشاه سلسله‌ای را تشکیل داد که مدت بیست سال فرمانروایی کردند. بعد از وی اسلامشاه (۹۶۰ ـ ۹۵۲ هـ. ق) و سپس محمد خامس عادل شاه (۹۶۱ ـ ۹۶۰ هـ. ق) و ابراهیم ثالث، (۹۶۲ ـ ۹۶۱ هـ. ق) حکومت راندند و آخرین آنان سکندر شاه ثالث بود، که در سال ۹۶۲ هـ. ق سلطنتش پایان گرفت. همایون پس از پانزده سال اقامت در ایران، با کمک و مساعدت شاه طهماسب صفوی از راه کابل به شبه قاره حمله کرد و دهلی را به تصرف خود درآورد.

پس از مرگ همایون در سال ۹۶۳ هـ. ق پسر چهارده ساله‌اش، اکبرشاه جانشین او شد. اکبرشاه یکی از بزرگترین امپراتوران مغول تیموریه است که در مدت سی و یک سال فرمانروایی، بسیاری از سرزمینها چون: گوالیار، جونپور، مالوه، خاندیش، راجپوتانه، گجرات، بنگال، کشمیر، سند و دکن را تحت سلطهٔ خود درآورد. اکبر روابط خوبی با امرای هندو داشت و آداب و رسوم آنان را ارج می‌نهاد و اصول دین نوینی به نام دین الهی را تنظیم کرده بود.

در آن روزگار مهاجرت شعرا و ادیبان و صوفیان و عرفا به شبه قاره فراوان بود و بدین لحاظ غزالی مشهدی به عنوان ملک‌الشعرای دربار اکبرشاه انتخاب شده بود.

علم و دانش و رشد و تعالی فرهنگی شبه قاره در دوران سلطنت اکبرشاه به اوج و کمال خود رسید. گسترشی که ادبیات فارسی در عصر اکبر شاه داشت، در هیچ دوره‌ای نظیر ندارد. اکبر شاه کتابهای درسی فارسی نظیر *بوستان*، *گلستان*، *اخلاق ناصری*، *قابوسنامه*، و *کیمیای سعادت* و دواوین شعرا، همچون *دیوان انوری*، *کلیات جامی*، *دیوان جامی* را نزد استادان ایرانی خوانده بود و یکی از اساتید وی میرعبداللطیف قزوینی بود[1].

نویسندهٔ کتاب ثمرات نیز در آن روزگار می‌زیست و دوست وی ملا عبدالقادر

---

۱. ***تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند***، ج ۴، ص ۵۰

بدایونی مورخ بزرگ عصر اکبر شاه محسوب می‌شد که انتقادات شدیدی بر شیوهٔ تفکر و حکومت وی داشت. امرای دربار اکبر شاه رفتار بسیار خوبی با عرفا داشتند. میرزا عبدالرحیم خان خانان وزیر با تدبیر او، از طایفهٔ ترکمانان قراقویونلوی ایرانی و دانشمند و سیاستمدار بود که علاوه بر خدمات علمی و ادبی، فعالیتهای چشم‌گیری در جهت تثبیت موقعیت اکبرشاه به عمل آورد. با عرفا و صوفیه مراوده داشت و در سایهٔ توجهات او تألیفاتی در این زمینه‌ها[1]، به رشتهٔ تحریر درآمد.

نگارش کتاب *ثمرات*، مصادف است با اواخر دوران پرشکوه اکبر شاه و فرزندش جهانگیر (۱۰۳۷ ـ ۱۰۱۴ هـ. ق) که وارث تاج و تخت او شد.

جهانگیر به عرفای مسلمان و ایرانیان و زبان فارسی علاقهٔ زایدالوصفی داشت. همسر او ملکه نورجهان، دختر میرزا غیاث بیگ ایرانی بود. خان خانان تا بیست سال وزیر او بود. طالب آملی ملک‌الشعرای دربار جهانگیری است. وی و پدرانش مذهب حنفی داشتند؛ و همو در رواج آن مذهب در شبه قاره بسیار مؤثربود. قاضی نورالله شوشتری، عالم بزرگ شیعی و صاحب کتاب *احقاق الحق و ازهاق الباطل* در عهد جهانگیر به فتوای برخی از علمای متعصب سنی شهید گردید. در این دوره دو نفر نقش عمده‌ای درگسترش عرفان داشتند، یکی شیخ احمد سرهندی ملقب به «مجدد الف ثانی» است، که به وسیلهٔ وی سلسلهٔ نقشبندیه رونق گرفت و دیگری شیخ عبدالحق محدث دهلوی[2]، صاحب تألیفات متعدد، بویژه *اخبارالاخیار* است ـ که از منابع مهم حواشی نوشته شده برکتاب ثمرات است ـ از عرفای این دوره محسوب می‌شود. شاه جهان (۱۰۶۸ ـ ۱۰۳۷ هـ. ق) نیز مانند نیاکان خود رفتار می‌کرد. او یاد دوران پرشکوه و جلال امپراتوران مسلمان را در شبه قاره با ساختن بناهای عظیم و معتبر جاویدان ساخت. مانند بنای بسیار زیبا و شکوهمند تاج محل که بر ساحل رودخانهٔ جمنا در آگره واقع شده و آرامگاه ملکه ممتاز بانو است.

بعد از وی اورنگ زیب عالمگیر (۱۱۱۸ ـ ۱۰۶۹ هـ. ق) توانست مجدداً تمام

---

۱. ر.ک بـه: جـعفر حـلیم، ***شرح احوال و آثار عبدالرحیم‌خان خانان***، ***اسلام‌آباد***: ۱۳۷۱ هـ. ش، ص ۱۹۲ و نیز Sukuan an Ray, BAIRAM KHAN, Karachi, 1992, P.133.

۲. جهت شرح احوال وی ر.ک به : مقدمه ***رساله نوریّه سلطانیه*** وی که توسط دکترسلیم اختر تصحیح گردیده است. اسلام‌آباد: ۱۹۸۵ م.

شبه قاره هند را زیر فرمان خود درآورد و بعد از پنجاه سال حکومت درگذشت. آرامگاه او در اورنگ آباد دکن قرار دارد. پس از وی ضعف و سستی در ارکان سلسلهٔ تیموریان روی نمود. در دوره‌ای کوتاه مدت یازده تن از آنان بر تخت سلطنت دهلی نشستند. ولی نتوانستند از عوامل فتور حکومت و انقراض خاندان خود جلوگیری کنند. سرانجام نیروهای انگلیسی توانستند در سال ۱۲۷۳ هـ. ق برابر ۱۸۵۷ میلادی برشبه قاره تسلط یابند.

دوران استیلای انگلیسی‌ها تا سال ۱۳۹۶ هـ. ق برابر ۱۹۴۷ میلادی ادامه داشت، در این سال هند و پاکستان به استقلال رسیدند.

سلسله‌های تصوف در شبه قاره

سلسله‌های اصلی صوفیهٔ شبه قاره که بعدها هر کدام آنها به دهها سلسلهٔ دیگر تقسیم شده‌اند عبارتند از:

سلسلهٔ سهروردیه[1]- دربارهٔ مؤسس سلسلهٔ سهروردیه اختلاف نظر وجود دارد. برخی برآنند که بنیانگذار آن شیخ ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی (متوفی ۵۶۳ هـ. ق) است و برخی دیگر شیخ الشیوخ شهاب عمر سهروردی (۵۳۶- ۶۳۲هـ. ش) را بنیانگذار سلسله می‌دانند. بدون شک این سلسله توسط شهاب‌الدین سهروردی در قرن ششم هـ. ق رواج یافته است. خلیفهٔ وی شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی (۵۶۶- ۶۶۶هـ. ق) این فرقه را در شبه قاره رواج داد و از طریق خلفای وی در سند، کشمیر، گجرات، بنگال و غیره پایگاههای مهمی برای این طایفه ایجاد شد.

معروفترین گروههای انشعابی از سهروردیه، گروههایی هستند که از خانوادهٔ بخاری در اوچ به وجود آمدند. نخستین آن سید جلال بخاری است. نوهٔ وی به نام

---

۱. جهت اطلاع بیشتر ر.ک به منابع و مآخذ ذیل:

- زیدی، شمیم محمود: ***احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی***، ص ۸ تا ۲۰.
- نظامی، خلیق احمد: ***تاریخ مشایخ چشت***، دارالمؤلفین، اسلام‌آباد: ص ۱۳۲.
- چشتی، عبدالرحمن: ***مرآةالاسرار***، اشاعت دوم، لاهور: ۱۴۱۰ هـ ص ۷۶.
- عبدالرحمن، سید صباح‌الدین: **بزم صوفیه**، چاپ جدید پاکستان: ص ۹۱- ۱۰۰.
- اکرام، دکترشیخ محمد: ***آب کوثر***، لاهور: ۱۹۶۵، ص ۲۷۶، ۲۹۷.

مخدوم جهانیان جهان از اشتهار بسیاری برخوردار شد و مخدومیه را بنیاد نهاد. میران محمدشاه دریا بخاری از خانوادهٔ همان بخاری‌ای است که گروه میران شاهی را در لاهور تأسیس کرد.

سلسلهٔ چشتیه[1] ـ یکی از مهمترین و معروفترین سلسله‌های صوفیه در شبه قاره چشتیه است. همان طور که اشارت رفت، طریق چشتیه در این سرزمین توسط معین‌الدین چشتی رواج یافت. سابقهٔ تاریخی این سلسله مشخص است. ابواسحاق شامی (متوفی ۳۲۹ هـ. ق) اولین کسی بود که به چشتی معروف شد. پنج تن از بزرگان این سلسله عبارتند از: خواجه احمد حسینی، خواجه ابواحمد ابدان، خواجه محمد چشتی، خواجه ابویوسف چشتی و خواجه مودود چشتی. از خلفای صاحب نام این سلسله می‌توان از خواجه معین‌الدین چشتی، قطب‌الدین بختیار کاکی، خواجه فریدالدین گنج شکر، خواجه نظام‌الدین اولیاء و خواجه نصیرالدین محمود چراغ دهلی نام برد. شرح احوال این پنج تن و خلفا و مریدان آنان در کتاب ثمرات به تفصیل آمده است.

دلیل پیشرفت سلسلهٔ چشتیه در میان مردم شبه قاره دو ویژگی خاص این سلسله است: اول دوری گزیدن از اصحاب قدرت و به سربردن در کنج فقر، با ریاضتهای شاقه و مراقبه. دوم گرایش فراوان به ذوق و وجد و حال و سماع. به طوری که برگزاری مجالس سماع مهمترین آداب آیینی برای دفع قبض و ملال در این سلسله است. آخرین فرد از پنج عارف بزرگ سلسلهٔ چشتیه؛ یعنی شیخ نصیرالدین چراغ دهلی برای خویش خلیفهٔ جانشینی تعیین نکرد و بعد از مرگ وی دهها شاخه در سلسلهٔ چشتیه به وجود آمد. مانند *فریدیه* که خود را منسوب به فریدالدین گنج شکر می‌دانند و نیز *کرمانیه*، منسوب به شاه عبدالله کرمانی و *صابریه*، منسوب به علاءالدین علی احمد صابر. *نصیریه*، منسوب به شیخ محمود

---

۱. چشت بر وزن خشت، قریه‌ای است قریب به هرات (آنند راج) در مورد چشتیه دهها مآخذ به زبانهای فارسی و اردو وجود دارد. برای نمونه ر.ک به:

الف ـ نظامی، خلیق احمد: ***تاریخ مشایخ چشت***، دارالمؤلفین، اسلام‌آباد.

ب ـ علوی کرمانی، سیدمحمدبن مبارک: ***سیرالاولیاء، در احوال و ملفوظات مشایخ چشت***، لاهور: ۱۹۷۸.

چراغ دهلی. *نظام شاهی*، منسوب به شیخ نظام‌الدین نارئولی و *نظامیه*، منسوب به خواجه نظام‌الدین اولیا.

سلسله قادریه[1]ـ این سلسله منسوب است به عبدالقادر گیلانی معروف به غوث اعظم (متوفی ۵۶۱ هـ. ق) که ابتدا در عراق و سپس در دیگر سرزمینها تعلیمات و طریقهٔ وی رواج یافت. نسبت مریدی عبدالقادر به پنج واسطه به جنید بغدادی می‌رسد که در شبه قارهٔ هند نیز پیروان فراوان داشت. سید محمد غوث گیلانی بهمنی قطب این سلسله است که به هشت واسطه به شیخ عبدالقادر می‌رسد. فرزندان وی نیز سلسلهٔ قادریه را گسترش دادند زندگینامه آنان در این کتاب درج شده است، یکی دیگر از کسانی که سلسلهٔ قادریه را رواج داد، شاهزادهٔ نگون‌بخت تیموری دارا شکوه است و شیخ عبدالحق محدث دهلوی، صاحب *اخبارالاخیار* نیز پیرو این سلسله بود و بنا به اشارت پدر در حلقهٔ ارادت شیخ موسی قادری از اخلاف شیخ عبدالقادر گیلانی، درآمد.

سلسلهٔ قادریه در سراسر پاکستان به دهها شاخه تقسیم می‌شود. نوشاهیه منسوب به حاجی محمد نوشته گنج بخش (متوفی ۱۰۶۴ هـ. ق) مؤلف *شریف‌التواریخ* است که مزارش واقع در ساهنپال پاکستان است. از مریدان وی میرسیدمحمد سچیاربن علی بن وارث کیانی نوشهر (متوفی ۱۱۱۹ هـ. ق) است که سلسلهٔ سچیاریه را بنا نهاد و از مریدان وی هرنی شاه در شرق پور بوده که فعلاً سجاده‌نشین دربار وی آقای نصرت نوشاهی مالک نسخهٔ خطی کتاب ثمرات است.

سلسلهٔ نقشبندیه ـ یکی دیگر از سلسله‌های معروف در شبه قاره، نقشبندیه است که به آن سلسلهٔ خواجگان نیز می‌گویند[2]. مؤسس آن خواجه بهاءالدین نقشبند (۷۱۸ ـ ۷۹۱ هـ. ق) است. نخستین کسی که این طایفه را وارد سرزمین هند کرد، خواجه باقی‌الله است که می‌گوید:

---

۱. جهت اطلاع ر.ک: نوشاهی، ***سید شریف احمد شرافت***، ***شریف التواریخ***، ادارهٔ معارف نوشاهیه، ۱۳۹۹ هـ. ق، دارا شکوه: ***سکینة‌الاولیاء***، ص ۲۱ به بعد. چشتی عبدالرحمان: ***مرآة‌الاسرار***، ص ۸ به بعد.

۲. میان عمرجان قندهاری: ***هدایت العرفان*** در بیان ***اذکار طریقهٔ عالیهٔ نقشبندیه***، کابل: ۱۳۵۹.

پارسا، خواجه محمد: ***رسالهٔ قدسیه***، مرکز تحقیقات فارسی، اسلام‌آباد: ۱۳۵۴.

شیرازی، محمد معصوم علیشاه، نائب‌الصدر: ***طرائق الحقائق***. به تصحیح محمد جعفر محجوب. تهران: ۱۳۳۹، مجلد دوم.

«این تخت پاک را از سمرقند و بخارا آوردیم و در زمین برکت آگین هند کشتیم».

پس از وی شیخ احمد سرهندی معروف به «مجدد الف ثانی» نقشبندیه را توسعهٔ فراوان بخشید.

سلسلهٔ کبرویه و فردوسیه[1] - بانی و مؤسس سلسلهٔ کبرویه شیخ ابوالخباب نجم‌الدین طامه‌الکبری خیوقی (مقتول به سال ۶۱۶ هـ. ق) است. وی به دستور شیخ وحیدالدین ابوحفض در صف مریدان شیخ ابونجیب سهروردی درآمد و خرقهٔ خلافت از وی گرفت. نسبت ارادت شیخ ابونجیب به شش واسطه به جنید بغدادی می‌رسد. در *نفحات‌الانس* جامی آمده است که «شیخ نجم‌الدین کبری خرقه‌ای ازکمیل بن زیاد به دست آورد. بعد از مرگ نجم‌الدین مریدان او به دو طایفه تقسیم شدند. طایفهٔ اول فردوسیه بود. چون شیخ ابونجیب به نجم‌الدین کبری گفته بود: «از مشایخ فردوس هستی» و سلسلهٔ فردوسیه به همت جمعی از مریدان او توسعه یافت و طایفهٔ دوم کبرویه خوانده می‌شود. نخستین کسی که فردوسیه را به شبه قاره آورد، شیخ بدرالدین سمرقندی است. اما شرف‌الدین عیسی منیری یکی از توسعه‌دهندگان سلسلهٔ فردوسیه است که زندگینامهٔ وی و مریدانش در این کتاب *ثمرات* آمده است.

امیرکبیر میرسیدعلی همدانی، طایفهٔ کبرویه را در شبه قاره گسترش داد. بعدها سلسلهٔ وی به نام کبرویه همدانیه یا همدانیه معروف شد. از آن پس غالباً در ایران به ذهبّیه مشهور شدند[2]. گر چه عنوان ذهبیه نیز به کبرویه گفته شده است. سلسلهٔ کبرویهٔ فردوسیه هم به نام فردوسیه خوانده شده است.

سلسلهٔ شطّاریه[3]- سلسلهٔ شطاریه به شیخ ابوالحسین خرقانی و از طریق وی به

---

۱. جهت اطلاع ر.ک:

شیرازی معصوم علیشاه. ***طرائق الحقائق***، ج/۲. صص ۱۰۶ تا ۱۰۸ و ۳۴۱ و ۳۴۳.

محمد ریاض. ***احوال و آثار میرسیدعلی همدانی***، ص ۱۸.

جامی: ***نفحات الانس***، به کوشش توحیدی پور. تهران.

دردائی، محمد معین: ***تاریخ سلسلهٔ فردوسیه***. پاکستان.

۲. زرین‌کوب، عبدالحسین: ***دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران***، تهران: ۱۳۶۹. ص ۱۸۷.

۳. جهت اطلاع ر.ک: ***گلزار ابرار***، محمد غوث بن حسن بن موسی شطاری، ترجمهٔ اردو از فضل احمد جیبوری، اسلامیک فاوندیشن. لاهور: ۱۳۹۵.

بایزید بسطامی می‌رسد. آنها را طیفوریه و عشقیه هم خوانده‌اند. در شبه قاره نخستین کسی که این طریقه را آورد، عبدالله شطاری است که در منطقهٔ جونپور شروع به تبلیغ کرد و مرید و خلیفهٔ شیخ محمد عارف بود و نسب او از آن طریق به بایزید می‌رسید. شرح حال وی و یارانش در این کتاب (ثمرات) درج شده است.

ناگفته نماند که شطار به معنی تیزرو است و در اصطلاح آنان علم شطار آن است که سالک درجهٔ فناء فی‌الله و لقاءلله را بسیار سریع کسب نماید. اولین کسی که در سلسلهٔ طیفوریه به شطار موسوم شد شیخ عبدالله است.

سلسلهٔ قلندریه[1] ـ گروه صوفیانی که به آداب شریعت اعتنایی ندارند در شبه قاره فراوانند. آنان را ملامتیه، قلندریه و جوالقی و سهاگیه (مریدان شاه سهاگ) می‌گویند. در این میان قلندریه توسط عثمان مروندی سیوستانی معروف به لعل شهباز قلندر در شبه قاره گسترش یافت. بعدها نوهٔ مخدوم جهانیان جهان گشت جلال‌الدین ثانی بخاری گر چه خود و خاندانش از سلسلهٔ سهروردیه بودند، اما وی بیشتر گرایش به قلندریه پیدا کرد و راه و رسم تراشیدن موی سر و صورت را که از ویژگی قلندران بود مطرح کرد. مریدان او خود را بُخاریه و یا اجلالّیه می‌خوانند. فرقهٔ خاکساریه نیز ظاهراً از میان همین جلالیه پدید آمده است.[2]

سلسلهٔ مغربیّه ـ طرفداران شیخ ابومدین مغربی هستند که مزارش در تلمسان است و در بین سالهای ۵۸۸ تا ۵۹۳ درگذشته.[3] ابن بطوطه از وی یاد می‌کند[4]، ظاهراً نخستین کس از مریدان وی که به هند آمد بابا اسحاق محمود مغربی است که بعدها به دهلوی معروف شد. مُریدان وی مانند شیخ احمد کهتو سلسلهٔ خود را در شبه قاره گسترش دادند.

شرح احوال آنان نیز در این کتاب درج شده است.

سلسلهٔ نوربخشیّه ـ سید محمّد نوربخش ۸۶۹ ـ ۷۹۵ هـ. ق که مزار وی در روستای سولقان در نزدیکیهای تهران هم اینک پابرجاست، در منطقه وسیعی از شمال

---

۱. جهت اطلاع ر.ک: ***طرائق الحقائق***. ج/۲.

۲. زرین‌کوب، عبدالحسین: ***دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران***. تهران: ۱۳۶۹، ج / ۱، ص ۳۷۳.

۳. جهت اطلاع ر.ک به: ابن مریم، محمد: ***البستان فی ذکرالاولیاء و العلماء بتلسمان*** محمد بن ابی شنبر، الجزایر، ۱۹۰۸ م. ونیز: ***الذریعه***، ج/ ۹ ص ۸۱ ـ ۱۰۸۰

۴. ***سفرنامه***، ص ۷۰.

پاکستان، گلگیت، بلتستان و کشمیر طرفداران فراوان داشته و هم اینک نیز دارد.

سلسلهٔ نوربخشیه از طریق سلسله کبرویه همدانیه که ذهبیّه هم نامیده می‌شد، خود را دنباله‌رو میرسیدعلی همدانی می‌دانند و در مورد ولایت و خلافت عقاید خاصی دارند.[1]

سلسلهٔ نعمت اللهیه ـ سلطان احمد شاه بهمنی (۸۲۵ هـ. ق) به سلسلهٔ نعمت اللهی شاه نعمت‌الله ولی ارادت داشت و از وی تقاضای اعزام یکی از فرزندانش را به مقر سلطنت خود کرد. شاه نعمت‌الله، نوهٔ خویش میرزا نورالله بن شاه خلیل‌الله را روانهٔ دکن کرد. وی در دکن مکتب نعمت اللهی را به وجود آورد و مریدان فراوانی تربیت کرد و آنان اعتقادات این سلسله را در اطراف و اکناف شبه قاره ترویج دادند.[2]

سلسلهٔ عیدروسیّه ـ این سلسله از میر سید عبدالله مکی عیدروسی شروع می‌شود و به چند واسطه به جُنید می‌رسد، عیدروسیّه در حضرموت و یمن طرفدارانی داشت، آنان با کشتیهای خود از طریق راه آبی به شبه قاره آمدند، در شهرهای گجرات و احمدآباد ساکن شدند و عده‌ای از مردم شبه قاره به آنان گرویدند.[3]

رونق کنونی تصوّف

در دوران امپراتوران مغول اندیشه‌های عارفانه و مسیر فکری و گرایش به عرفان و تصوف در گذر تاریخی خود در بستر مناسبی قرار داشت. خصوصیاتی که عرفان اسلامی می‌طلبد به تدریج در میان مردم شبه قاره به عنوان اصلی فرهنگی عقیدتی پذیرفته شد و در طول سالیان دراز به ثبوت رسید که تصوف اسلامی با روح مردم پیوستگی عجیبی یافته و عجین شده است. تلقی مردم از دین در بعد معنوی آن جلوه‌گر شده و عوامل متعدد جغرافیایی به این شرایط مساعدت کرده است. لذا امروز هم می‌بینیم که کاروان تصوف و عرفان اسلامی با شکوه و جلال خود در هند، پاکستان، بنگلادش و سری‌لانکا با مقبولیت عام پیش می‌رود. امروز هم مجالس

---

۱. ر. ک: قاضی نورالله شوشتری: *مجالس المؤمنین*، تهران، ج/۲، ص ۱۴۴. و مقاله‌های پرفسور محمّد شفیع لاهوری، **مجموعهٔ مقالات و مجله دانشکده خاورشناسی**، دانشگاه پنجاب پاکستان، ۱۹۲۵ م.

۲. ژان اوبن، مجموعه در ترجمهٔ احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی ۱۳۳۵ هـ. ش. مُقدمه ونیز.

۳. ر. ک: الأعلام، *الزرکلی*، چاپ سوّم. بیروت، ج/۲ ص ۱۲۰.

سماع و وجد با رونقی زایدالوصف برقرار است و قوالان معروفترین و محبوبترین خواننده‌ها به شمار می‌آیند و قوالی موسیقی مقدس و مورد احترام مردم مسلمان است. مزارت اولیاء صدها زائر را روزانه پذیرا است و مشایخ و سجاده‌نشینان از احترام ویژه و اهمیت فراوانی برخوردار هستند. پیران سلسله‌های گوناگون صوفیه، مریدان را پیرامون خویش جمع کرده‌اند و در آستانه‌ها و نشستگاهها، خانقاهها و لنگرگاه‌هایی که بعضاً بسیار باشکوه هم ساخته شده، به هدایت مردم مشغولند.

حکومتها نیز ناگزیر از حرمت نهادن به عقاید مردم هستند. در روزهای عُرس اولیاء شهر را تعطیل می‌کنند و تمامی طبقات، همراه با سیل مشتاقان به زیارت مزار پیرو عارف محل خود می‌شتابند.

درکنار این اقبال عمومی، بازار تألیف و تحقیق در موضوع عرفان و تصوف نیز همیشه بسیار گرم و پررونق بوده است. گفتیم قدیمترین متن عرفانی که به زبان فارسی، در این منطقه نوشته شده *کشف‌المحجوب* است. بعدتر نیز صدها کتاب و رساله تألیف شد. تا زمانی که زبان فارسی زبان رایج بود، تمامی رسائل به زبان فارسی نوشته می‌شد و پس از آن به زبانهای اردو و زبانهای محلی چون سندی، سرائیکی و .... نگاشته شده است.

این کتابها زندگینامهٔ پیران و مشایخ و ملفوظات و تقریرات آنان بوده، یا ادبیات عرفانی را درکلیت آن شامل می‌شود.

مقدّمه

۲

ثمرات‌القدس و مؤلف آن

ثمرات القدس و مؤلف آن

در زمانی که به تألیف کتاب *میراث جاودان* و فراهم آوردن تصویر و خواندن سنگ نبشته‌ها وکتیبه‌های فارسی در پاکستان و هند سرگرم بودم، متوجه شدم که بسیاری ازکتیبه‌های فارسی بر مزار و بارگاه عرفا قرارگرفته است. پس بر آن شدم که شرح احوال آنان را درکتابی گردآورم. بر آن اساس شروع به مطالعه و جمع‌آوری منابع و مآخذ مورد نظرکردم و در پی کتابی جامع بودم که شرح احوال عرفا و خلاصه‌ای از اندیشه‌های آنان را در برداشته باشد.اما کتابهایی که به دست آمد، بیشتر دربارهٔ سلسله‌ای خاص از اهل طریقت بود، چون شرح حال و کرامات مشایخ سلسلهٔ چشتیّه یا سهروردیه که به صورتی مجزا نگاشته شده و یا دست کم دربارهٔ بزرگانی بود که به منطقهٔ جغرافیایی خاصی در شبه قاره تعلق داشتند، مانند اولیای ملتان و یا اولیای دهلی. در فهرست مشترک استاد منزوی نیز تذکره‌های فراوانی معرفی شده بود که با بررسی آنها معلوم شد که عموماً همان ویژگی فوق را داراست. از استادان دانشمند پاکستانی در این باره سؤال می‌کردم و جست و جوها داشتم، تا آنکه خانم دکتر زبیدهٔ صدیقی کتاب تذکرهٔ ثمرات را معرفی کرد. و افزود که نسخه‌ای در موزهٔ کراچی موجود است (اکنون که این تذکره به چاپ می‌رسد. خانم زبیدهٔ صدیقی روی در نقاب خاک کشیده است. روانش شادباد) چند نفر از استادان پاکستانی می‌خواستند این کتاب را تضحیح کنند، اما اجل مهلتشان نداد. خداوند همه را غریق رحمت خود گرداند.

چندی بعد دوست فاضل پاکستانی جناب آقای دکتر سلیم اختر نظر دکتر صدیقی را تأیید کرد. با همکاری کتابدار کتابخانهٔ گنج بخش اسلام‌آباد پاکستان،

جناب آقای دکتر محمد حسین تسبیحی، میکروفیلم آن را تهیه کردم. پس از چاپ میکروفیلمها معلوم شد که تعدادی از صفحات آن خوانا نیست. پس به موزهٔ کراچی مراجعه کردم و با معاضدت و مساعدت کتابدار بخش نسخه‌های خطی موزهٔ کراچی، آقای اشرف بخاری، نسخهٔ کاملی را فراهم آوردم. با مطالعهٔ دقیق معلوم شد که گم شدهٔ خویش را یافته‌ام. اما فقط با یک نسخه امکان تصحیح کتاب میسر نبود.

کتاب *میراث جاودان*، خود چند مجلد مفصل می‌شد، پس شرح احوال عرفا را با توجه به منابع موجود، مختصر گرد آوردم و خدا را شکر که سرانجام *میراث جاودان* در پاکستان در دو مجلد به زیور طبع آراسته شد. اما همیشه فکر می‌کردم، اکنون که متن کامل *تذکرهٔ ثمرات* را در دست دارم، چرا آن را تصحیح نکنم. به دنبال این فکر کوشش کردم از دیگر نسخ موجود در کتابخانه‌های جهان اطلاعی کسب کنم. پس از تحقیق مشخص شد که دو نسخه از کتاب فوق را می‌توان در هندوستان یافت، یکی درکتابخانهٔ رامپور و دیگری درکتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد. مکاتبات بسیاری صورت پذیرفت، اما کتابخانهٔ رامپور در حال تعطیل بود و وضعیت نسخه‌های خطی آنجا هم نامشخص.

با اقدامات و مکاتبات و سفری که صورت گرفت سرانجام تصویر بخشی از کتاب را به دست آوردم. در اینجا لازم می‌دانم از دو استاد هندی، آقایان دکتر ضیاءالدین دسائی و دکتر شریف قاسمی تشکر کنم که با مساعدت آنان این مهم انجام پذیرفت. اما متاسفانه نسخهٔ حیدرآباد، فرسوده، موریانه خورده و ناقص بود و من هم از ادامهٔ کار منصرف شدم. تا اینکه روزی در نشستی که با جناب آقای عارف نوشاهی داشتم (ایشان سالها در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام‌آباد، با کتابشناس پرتلاش و سخت کوش، استاد احمد منزوی همکاری می‌کرده) شرح ماجرا به میان آمد و نامبرده اظهار داشتند که نسخه‌ای از این کتاب را یکی از اقوام ایشان دارد که سجاده‌نشین دربار عالیهٔ هرنی[1] شاه، در شهر شرقپور

---

۱. هرنی به اردو نام ماده آهو است. می‌گویند ماده آهویی به امانت شاه که بعداً معروف به هرنی شاه گردید، شیر می‌داده. وی از سلسله سچیاریه نوشاهیهٔ قادریه است، که آنان از مریدان نوشاه گنج بخش، محسوب می‌شدند. سلسلهٔ سچیاریهٔ قادری در شبه قاره علاقهٔ فراوانی به زبان و ادبیات‌فارسی دارند و در گسترش و بقای آن می‌کوشند و پیروان خود را به دانش‌اندوزی و توجه به علوم تشویق می‌کنند.

پاکستان است. از پژوهشگر ارجمند پاکستانی جناب آقای دکترگوهر نوشاهی تقاضا کردم که سفری به شرقپور که در فاصلهٔ ۲۰ کیلومتری راه قدیم لاهور، فیصل آباد قرار دارد کرده و از مالک کتاب، آن نسخه را به امانت برای من بگیرند. ایشان با بزرگواری خواهش بنده را پذیرفتند، اما امیدوار نبودند که بتوانند کتاب خطی را دریافت کنند. زیرا عادت اشخاصی که مالکیت نسخه‌های خطی را دارند این است که کتاب به امانت نمی‌دهند. اما سرانجام دعای ما و تلاش ایشان مؤثر واقع شد و از آنجا که صاحب نسخه نیز بزرگی است وارسته، صاحب اخلاق حمیده و سجایای انسانی، باگشاده رویی خواهش بنده را پذیرفت و فردی را مامورکرد که چندین کیلومتر سفر کند و در لاهور از نسخه موجود تصویربرداری کند. این کار انجام پذیرفت و آقای دکتر گوهر نوشاهی یک نسخهٔ کامل برای بنده آوردند. در ایران در مورد این کتاب با برخی از اساتید گفتگو داشتم بویژه با استاد دانشمند حضرت حجةالاسلام والمسلمین عزیزالله عطاردی قوچانی، ایشان فرمودند که بنده در سفری که به هند داشتم، فیلمی ازکتاب *ثمرات القدس* متعلق به کتابخانه رامپور را به دست آوردم، آن بزرگ در نهایت لطف آن فیلم را در اختیار مصحح قرار دادند و بدین ترتیب نسخ این کتاب کامل شد.

بارها فکر می‌کردم اگر از ارواح این اولیاء استمداد شود تا توجهی کنند و نسخهٔ کاملی از این کتاب بیابم و بتوانم شرح احوال آنان را منتشرکنم، خواهش بی‌موردی از آنان نبوده است که الحمدالله قرین اجابت شد، زیرا اگر بگویم یافتن نسخهٔ کامل موجود در دربار عالیهٔ نوشاهیه شاید امری محال بود گزافه نگفته‌ام. اینک اطلاعاتی دربارهٔ کتاب و مشخصات هر چهار نسخهٔ خطی و نیز شرح احوال مؤلف آن در اینجا آورده می‌شود.

نام کتاب، تاریخ نگارش و بخش‌های آن

نام کامل کتاب، همان گونه که از مقدمهٔ کتاب برمی‌آید *ثمرات القدس من شجرات الانس* است.

اما بعدها این کتاب به نام **تذکرهٔ ثمرات‌القدس من شجرات الانس** معروف شد. در پشت جلد نسخهٔ متعلق به آقای نصرت نوشاهی نیز واژه «تذکره» به نام آن اضافه

شده است.

واژهٔ تذکره برای نخستین بار توسط فریدالدین عطار نیشابوری در اوایل قرن هفتم هجری به کار رفته، وی تألیف خود را که شرح حال عرفا و بزرگان است تذکره نامید و در آن کتاب، تذکره به معنی یادگار و یادداشت و یادآوری به کارگرفته شده‌است.[1]

بعدها، این واژه برای کتابهایی در شرح حال و آثار شعرا به کار رفت؛ مانند تذکرهٔ دولتشاه که در سال ۸۹۱ هـ. ق تألیف شده است. در شبه قاره تذکره هم به معنی یادگار و یادآوری به کار رفته و هم به معنی کتابی در شرح حال شعرا. از نوع اول باید از *تذکرةالملوک* و *تذکرهٔ همایون و اکبر* و از نوع دوم *تذکرةالشعراء* و *تذکرةالکاتب* را می‌توان نام برد. ظاهراً اضافه کردن واژهٔ تذکره به نام کتاب شاید تقلیدی از نام *تذکرةالاولیای* عطار بوده و به همان معنی یادداشت و یادآوردن و پند دادن و یادآوری کردن و یادگار باشد. در این جا باید اشاره کنیم که نام اصلی کتاب *ثمرات القدس من شجرات الانس* را شاید نویسنده از تأثیر *نفحات الانس من حضرات القدس*، نورالدین عبدالرحمن جامی برگرفته باشد.[2]

تاریخ نگارش کتاب ثمرات القدس و مدت زمان تألیف

قدیمترین نشانه‌ای که تاریخ شروع نگارش کتاب را نشان می‌دهد، سال ۱۰۰۰ هـ. ق است که در شرح حال شیخ محمد[3] می‌آورد: «... وفات وی بعد از نوشتن احوال وی به یازده سال در سنهٔ هزار و یازده بود....»

یعنی شرح حال وی را در سال هزار هجری نوشته و بعد از یازده سال تاریخ وفات وی را در پایان شرح حال اضافه کرده است. اما از خلال نوشته معلوم می‌شود که بیشترین وقت را برای تألیف کتاب در سال ۱۰۰۷ هـ. ق و سال ۱۰۰۸ هـ. ق صرف کرده است. ظاهراً بخش عمدهٔ کتاب در این دو سال تدوین شده به طوری که در برخی از زندگینامه‌ها به آن اشاره می‌کند:

---

۱. ر. ک بـه: مـقدمهٔ ***تذکرةالاولیاء***، بـه اهـتمام عـلامه‌محمدقزوینی، چـاپخانه مـرکزی، تـهران: ۱۳۳۲ هـ. ش، صص ۵و۶.

۲. ر. ک به: ***فرهنگ آنندراج***، ماده تذکره.

۳. ص ۱۰۵۳.

در ذکر احوال شیخ قطب‌الدین منور هانسی[1] می‌نویسد: «.... مخفی نماند آن کتاب تا به این وقت که عدد سال هجری به هزار و هفت رسیده....»

در ذکر احوال سید محمد محمود کرمانی[2] می‌نویسد: «... الحال که سنهٔ هجری به هزار و هشت رسیده ...»

در ذکر احوال شیخ صلاح‌الدین دهلوی[3] می‌نویسد: «.... و در این وقت که سنهٔ هجری به هزار و هشت رسیده...»

در شرح احوال سید حامد القادری[4] می‌نویسد: «سید موسی مذکور به اختیار از مسند شیخوخیت برخاسته در ملک سپاهیان خلیفه وقت درآمد .... تا در سنهٔ یکهزار و یازده به تیغ شرکای خود که در جاگیر بودند کشته گشت....» مشخص می‌شود که آن قسمت کتاب خود را بعد از سال ۱۰۱۱ هـ. ق نگاشته است. به هرحال سرانجام لعل بیگی قسمتهای عمدهٔ کتاب را خود تألیف نمود. نسخهٔ کاملی از این کتاب که دارای تاریخ سال ۱۰۱۷ هجری است باقی مانده است؛ یعنی زمان حیات مؤلف با خط نستعلیق خوش کتابت شده و فعلاً در موزهٔ کراچی پاکستان نگهداری می‌شود. پس اگر آغاز تألیف را حداقل سال ۱۰۰۰ هـ. ق و تاریخ پایان آن را سال ۱۰۱۷ هـ. ق بدانیم، تکمیل کتاب حدود هفده سال به طول انجامیده است.

بخش‌های کتاب ثمرات‌القدس

لعلی در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد که تألیف خود را به چهاربخش تقسیم کرده است. بر این اساس عرفایی که زندگینامهٔ آنان را نوشته و مجموعاً پانصد و نود و چهار نفر می‌شوند به چهار گروه تقسیم کرده است.

گروه اول: کسانی که از زمان مرگ آنان تا عصر مؤلف مدتها گذشته است.

گروه دوم: آنانی که اززمان مرگ آنان تاعصر مؤلف، مدت زمان زیادی نگذشته‌است.

گروه سوم: کسانی که در عصر مؤلف در قید حیات بوده‌اند و سپس در همان دوران

---

۱. ص ۴۹۸.

۲. ص ۴۸۵.

۳. ص ۷۷۸.

۴. ص ۱۱۲۳.

به دیار باقی شتافته‌اند.

گروه چهارم: گروهی که در عصر مؤلف زندگی می‌کرده‌اند.

پس از اتمام معرفی آن چهارگروه، ذکری از «نساء عارفات» بر اساس همان تقسیم‌بندی یاد شده به عمل آورده است. او در مقدمه این نکته را اضافه می‌کند که درج شرح احوال هر عارف در هرگروه، بی‌ترتیب تقدیم و تأخیر این جماعت آمده است.

خاتمه و فهرست کتاب ثمرات

نویسنده در پایان کتاب می‌خواسته به عنوان خاتمه، فقره‌ای چند از اصل و نسب آباء و اجداد خود و وقایع و حوادث روزگار خویش را درج کند که متأسفانه به انجام نرسیده. برای این نقیصه دو احتمال وجود دارد.

اول: اجل مهلت نداده وکتاب بدون خاتمه و فهرست باقی مانده.

دوم: اینکه در برخی از موارد شرح احوال عرفا، اشاراتی به صورت غیرمستقیم به اکبر دارد و او را پادشاهی جبار و قهار می‌خواند. در شرح احوال سید حامد القادری[1] از جلال‌الدین اکبر این‌گونه یاد می‌کند: «این چنین پادشاه قهاری و جباری که طریق و روش وی و اوضاع وی معلوم و مشهور و احتیاج به شرح و بیان ندارد.» اما اگر الله تعالی فرصتی و امانی بخشد پاره‌ای از احوال عهد و اوضاع وی در خاتمهٔ این کتاب به شرح و بسط نوشته آید.

از این عبارت شاید بتوانیم این احتمال را بدهیم که خاتمه نوشته شده باشد، ولی بنا به مصالحی مؤلف خود آن بخش را از بین برده است و یا دیگران آن را نابود کرده‌اند تا مورد غضب اکبر قرار نگیرند. اما به هرحال دوست وی به نام «روب» و ملقب به «خواص خان»، در پایان نسخهٔ متعلق به نصرت نوشاهی (ن) دلیل نبودن خاتمه و فهرست کتاب را مرگ ناگهانی مؤلف ذکر می‌کند و می‌نویسد:

«مصنف میرزای لعل بیگ رحمةالله علیه به امر عود و امر ناگزیر، چندانی مهلت نیافت که به آرایش خاتمهٔ کتاب و به ترتیب ابواب شتابد... کتاب هم چنان بی‌خاتمه

---

۱. ص ۱۱۲۳.

و بی‌فهرست ماند...»

ما هم این نظر را که مکتوب دوست وی است در پایان کتاب آورده‌ایم.

خواص خان در همان صفحهٔ پایانی چگونگی تدوین فهرست کتاب را درج کرده است:

...کاتبی مسوده‌نویس که در اصل اول کتاب از مسوده جمع کرده و می‌نوشت و اکثر اشارهٔ مصنف را می‌فهمید، فرمود که چیزی به روش آسان و طریقی دل خوش خاصان بود، ساخته آید که خواننده ذکر اولیاء را بجوید و اگر خواهد به جواهر سخنان ایشان مستفید گردد، فی‌الحال دریابد. پس بندهٔ محقر نهاد، اضعف عباد خاک راه اهل‌الله، فقیر عبادالله به اتفاق رای انور منور شیخ مظفر کتاب را بر فهرست اولیاءالله ترتیب نمود....

مشخص می‌گردد که فهرست کتاب توسط خواص خان با همکاری و نظارت شخصی به نام «شیخ مظفر» توسط کاتبی که قبلاً کتاب را زیر نظر مؤلف می‌نوشت، ترتیب و تدوین داده شده است.

مشخصات نسخه‌های خطی ثمرات القدس من شجرات الأنس

۱. **مشخصات نسخه خطی در رضا رامپور:** در فهرست استوری ص ۱۰۶۵ آمده که توسط استاد نذیر احمد نسخهٔ رامپور معرفی شده و اضافه کرده که ناقص است.[۱]

مشخصات آن به قرار زیر است:

الف ـ شماره نسخه : ۲۳۰۴

ب ـ تعداد اوراق : ۳۴۹ ورق و در هر صفحه نوزده سطر

ج ـ نوع خط : نستعلیق.

از ابتدا کامل است و تا بخشی از زندگینامهٔ صدرالدین محمّد زکریا عارف می‌رسد و لذا کتاب نیمی از شرح احوال عارفان را ندارد. با مقابله این نسخه با

۱. جهت اطلاع ر.ک به دو کتاب:

Persian Literature Bibliographyical Survey, by C.A. Storey.
Volume 11-part 2, London 1953, P. 1065
Catalogue of Rampur State Library, United
Provinces, India, by Nazir Ahmad..

نسخهٔ «م» معلوم شد که دقیقاً عین همان نسخه است و هیچگونه تفاوتی مشاهده نشد، برای مقابله همان نسخهٔ «م» را انتخاب نمودیم.

۲. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ کراچی پاکستان:

الف ـ شمارهٔ نسخه: N.M.454

ب ـ اندازهٔ صفحات ۹ × ۱۷/۵ سانتی‌متر

ج ـ نوع خط: نستعلیق خیلی خوش

د ـ وضعیت نسخه: نسخهٔ دارای سرلوح مذهب است.

دو صفحهٔ اول زرین و عنوانها با شنگرف نوشته شده است. وضعیت نسخه: موریانه خورده و بعداً در سه جزوه صحافی شده است.[1] با صفحات سفید مطالب متفرقه جزوهٔ اول، ۶۴۶ صفحه؛ جزوهٔ دوم، ۳۳۰ صفحه؛ جزوهٔ سوم، ۳۶۰ صفحه. این نسخه را ورق شماری کردیم تعداد دقیق آن ۶۷۹ ورق است که روی ورق را به «آ» و پشت آن را «ب» نامیده و شماره‌ها در بین < > در متن آورده شده است.

نام کاتب و تاریخ کتابت : نام کاتب پاک شده، ولی می‌توان کلمهٔ خضرخان را در صفحهٔ آخر کتاب خواند و در همان صفحهٔ پایانی نوشته شده: از کتاب نام مؤلف نصرةالله استکتاب شد، فی سنهٔ سبع عشر و الف، (۱۰۱۷ هـ. ق) مشخص می‌شود از کتابی که به دستخّط مؤلف بوده، نسخه‌برداری شده است. این نسخه متعلّق به فردی به نام «ظفر حسن» بوده که به موزهٔ کراچی فروخته است.

نسخهٔ متعلق به موزهٔ کراچی را دراین کتاب با علامت مختصر «م» نشان داده‌ایم.

۳. نسخهٔ موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد هندوستان

الف ـ شمارهٔ نسخه: T.S.5 - 492

ب ـ اندازهٔ صفحات: سانتیمتر ۱۴ × ۲۳/۴ سانتی‌متر

ج ـ نوع خط: نستعلیق خوش

د ـ وضعیت نسخه: صفحات اول ندارد، عنوانها شنگرف و موریانه‌خورده، صفحات فرسوده و بعضاً مرمت شده است.

---

۱. ***فهرست نسخه‌های خطی فارسی*** موزهٔ ملی پاکستان کراچی، سید عارف نوشاهی. انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد. لاهور: ۳۶۶ هـ. ق ، ص ۷۷۵.

مشخصات این نسخه در کتاب ذیل نیز درج گردیده است:

Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Salar Jang Museum and Library. by Muhammad Ashraf. vol 2, Hyderabad, 1966, p. 492.

نسخهٔ متعلق به موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد را در این کتاب با علامت «ح» نشان داده و در پاورقی شمارهٔ ورق نسخه را درج کرده‌ایم.

۴. نسخهٔ متعلق به جناب نصرت نوشاهی

(سجاده‌نشین دربار شریف حضرت هرنی شاه نوشاهی، واقع در شهر شرق پور استان پنجاب، پاکستان)

الف ـ شمارهٔ نسخه ندارد.

ب ـ اندازهٔ صفحات ۱۵ × ۲۷ سانتی‌متر قطع کتاب رحلی است.

ج ـ نوع خط: نستعلیق

د ـ وضعیت نسخه: نسخهٔ کامل، صحیح و مرتب و مجدول است. دارای فهرستی از اسامی عرفا در ابتدای کتاب.

هـ ـ نام کاتب و تاریخ کتابت: در صفحهٔ پایانی کتاب آمده است که:

نسخهٔ متبرکه من تصنیف لعل بیگ به دست خط فقیر بنده سعدالله عرف بهتی ساکن شرقپور پاس خاطر میان الهی بخش بن میان هرنی شاه جیوبن شاه محمد مراد جیو در سنهٔ یکهزار و دو صد و هفتاد و هشت هجری مقدس معلی تحریر یافت. بعون‌الله الملک الوهاب. ۱۲۷۸

همان طور که ملاحظه می‌شود، نام کاتب سعدالله معروف به بهتی[۱] بوده و تاریخ کتابت ۱۲۷۸ هـ. ق است. او کتاب را برای فرزند میان هرنی شاه در شهر شرقپور نوشته است. این کتاب در این خاندان بوده و اینک در اختیار آقای نصرت نوشاهی[۲] است. این نسخه را در این کتاب به اختصار با «ن» نشان داده‌ام.

و در پاورقی شمارهٔ ورق نسخه را آورده‌ام.

---

۱. به خط این کاتب کتابهای دیگری نیز باقی مانده است، از جمله کتاب مثنوی تهائف قدسیه که از پیر کمال لاهوری است.

۲. وی در شهر شرقپور زندگی می‌کرده و از خوشنویسان بنام آن محسوب می‌شد.

شرح احوال لعل بیگ لعلی نویسندهٔ تذکرهٔ ثمرات

در *منتخب‌التواریخ*[1] عبدالقادر بن ملوک شاه بدایونی که دوست مؤلف تذکرهٔ ثمرات است، آمده: میرزا لعل بیگ، ولد شاه قلی سلطان بدخشی است، جوانی در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف. در ادب تواضع و خلق و رفق و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهی منتظم در این ایام فرمان طلب از درگاه به نام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده سلطان مراد به لاهور آید. از علم تاریخ و سیر او را وقوفی تمام است و جامع اوراق را با او جهت معرفت و محبت ما لاکلام،گاهی به شعر می‌پردازد. آنچه از او به خاطر مانده این بیت است:

به رهگذار تو چون خاک ره شوم ترسم که نگذری به من و بگذری به راه دگر

اطلاعاتی که برخی تذکره‌ها دربارهٔ وی می‌دهند همان است که در فوق آمده، از لابه‌لای *تذکرهٔ ثمرات* می‌توان به اطلاعات بیشتری دسترسی پیداکرد. در زندگینامهٔ عمومی خود عبدالغنی فتح پوری[2] آورده است:

> کاتب از عموی خود به اسم علی کلی که از فحول علمای متبحرین و تلامذهٔ وی است و چهارده سال که آن قصبه (فتح‌پور) در جاگیر والد فقیر مقرر بوده، عموی مذکور در خدمت وی یک روز سبق خود را تعطیل ننموده.

در برخی ازکتاب‌های تذکره نام او را میرزالعل بیگ بدخشانی متخلص به لعلی فرزند شاه قلی سلطان و از وابستگان شهزاده مراد پسر اکبر پادشاه خوانده‌اند و نوشته‌اند که پدرش نیز از وابستگان همین اکبر بوده است.

در *مخزن‌الغرائب*[3] آمده است:

> لعلی میرزا لعل بیگ، ولد شاه قلی بدخشی است. شیخ عبدالقادر بدایونی می‌گوید: «جوانی در شرافت نسب و لطافت حسب ممتاز و در حسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف در سلک مقربان پادشاهی منتظم از علم تاریخ و سیر او را وقوفی تمام است. گاه‌گاهی از لطف طبع به سرودن شعر می‌پردازد.

---

۱. ***منتخب‌التواریخ***، بدایونی، عبدالقادر بن ملوک شاه. کلکته: ۱۸۶۵ و ۱۸۶۹، ج / ۳، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

۲. ص ۱۰۵۵

۳. ***مخزن‌الغرائب***، تصحیح محمد باقر. تهران: ۱۳۴۳. اسلام‌آباد: ۱۳۷۱ ﻫ. ش، ج / ۴، ص ۸۰۸.

در تذکرهٔ روز روشن[1] چنین آمده است:

لعلی میرزا لعل بیگ بدخشانی معروف به «لعلی میرزا» خلف شاه قلی سلطان بدخشی که از امرای اکبر شاه بود و این لعلی نیز از مقربان بارگاه اکبری به حسن صورت اتصاف داشت و با شیخ عبدالقادر بدایونی مؤلف منتخب التواریخ طریقهٔ محبت می‌پیمود. همین یک بیت شعر از وی دیده شده است.

به رهگذار تو چون خاک ره شوم ترسم   که نگذری به من و بگذری به راه دگر

در فرهنگ *سخنوران*[2] آمده است:

لعل بدخشی، میرزا لعل بیگ خلف شاه قلی سلطان بدخشی که هر دو از مقربان اکبر شاه بودند، در عهد اکبرشاه، در نگارستان سخن[3] و مآثر الامرا[4] نیز همان مطالب تکرار شده است.

تولّد و دوران کودکی لعل بیگی

گر چه وی بدخشانی الاصل است، اما ظاهراً در شهر فتح‌پور در سال ۹۶۸ ه. ق متولّد شده و در آنجا نشو و نما یافته. خود چنین می‌نویسد:

چون مزار حسام‌الدین مانکپوری در ظاهر قصبهٔ فتح‌پور است، کاتب آنجا نشو و نما یافته و اکثر به مزار وی می‌رفته...

لعل بیگی در سن نه سالگی به همراه پدرش شاه قلی به خدمت خواجه عبدالشهید،[5] می‌شتابد و در آنجا به اصطلاح خود به دولت عظمای مریدی مفتخر می‌گردد. وی شرح مراسم یاد شده را درکتاب خود چنین آورده است:

...پدر کاتب در سنهٔ سبع و سبعین و تسعمائة در دارالخلافهٔ آگره به دولت عظمای مریدی که عطیه کبرایی است سربلند گردید. سن کاتب در آن حین درنه بود.[6] روزی

---

۱. ***مولوی محمد مظفر حسین صبا***، تصحیح رکن زاده آدمیت، تهران: ۱۳۴۳ ه. ش، ص ۷۰۳.

۲. خیام‌پور، تبریز، ۱۳۴۰ ه. ش، صفحه ۵۰۳.

۳. سید نورالحسن بن سید محمدصدیق حسن خان بهادر: ***نگارستان سخن***، هند: ۱۲۹۳ ه. ق، ص ۸۸.

۴. صمصام‌الدوله شهنواز خان: ***مآثرالامراء***، ترجمهٔ پروفسور محمّد ایوب قادری، مرکزی اردو بورد، لاهور: ۱۹۶۹ م، ص ۳۸۶.

۵. ص ۵۴۶

۶. براساس این مطلب سال تولّد او را یافته‌ایم. یعنی اگر در سال ۹۷۷ ه.ق نُه ساله بوده پس متولد ۹۶۸ ه. ق است.

که بابایم از برای بیعت متوجه شد و این پروردهٔ خود را همراه بگرفت، مابین نماز پیشین و پسین به آستانهٔ ملک آشیانهٔ وی رسیدیم و دیدیم که جمعی کثیر از درویشان و صوفیان و قرا و ملوک و سلاطین، تعظیماً نشسته و منتظر مقدم وی می‌بودند. ما نیز گوشه‌ای را اختیار نموده بنشستیم. چون وقت عصر درآمد و مقری بانگ نماز بگفت، دیدیم که خدمت وی عصای لاجوردی به دست و طاقیه آجیده در زیر دستار و فرجی سفید بر بالای پیراهن پوشیده، بیرون تشریف آورد. مردم از برای قدم بوسی وی از جاهای خود متوجه شدند و غُلّوی عجیب روی نمود. چون روز اول بود در آن حال نتوانستیم [به] شرف دست بوسی و دولت دریافت وی مشرف گشت. چون بر سر جای نماز رسید و سنت نماز عصر متوجه شد، بعد از فراغ سنت، امام را به امامت اشارت فرمود و نماز را با جماعت به ادا رسانیدند. آن گاه حافظان خوش الحان سورهٔ کریمهٔ تبارک و یا ایهاالمزمل را به طریق دور بخواندند. پس دستها برداشت و دعا فرمود و بر روی فرود آورد و متوجه ارباب حاجت و بیعت گردید. پس یک یک پیش می‌آمدند و به مراد خود می‌رسیدند و پس می‌نشستند. چون نوبت به بابایم رسید، دست مرا بگرفته پیش برد و در قدم وی افکند. خدمت وی سر مرا برداشت، دستی بر روی من فرود آورد و به جانب راستای خود بی‌واسطهٔ غیری بنشاند و به بابایم فرمود که در مقابل بنشیند چنانکه روش حضرت ایشان بود، تعلیم و تلقین زبانی فرمودند و گفتند ساعتی حال خود باش که ما را رساله‌ای است در طریقهٔ خواجگان قدس اسرار هم؛ آن را به شما می‌دهم. پس خادمی را اشارت فرمود تا آن رساله را حاضر گرداند. چون حاضر آورد قلم بگرفت و در ظهر آن رساله به قلم مبارک خود این بیت حضرت شیخ را بنوشت فرد:

دل آرامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند

و به دست بابایم عنایت فرمود. فاتحه خوانده وداع نمود و در هنگام وداع دست مرا به دست مبارک خود گرفته، توجه به سوی بابایم فرموده، گفت که از این طفل بوی بزرگان می‌آید، هشدار نیکو داری. باز دستی بر روی من فرود آورده پاره‌ای از نخود قندی وقرص که بابایم برده بود در دامن من ریختند و چندی دیگر، به دستِ حق‌پرستِ خود در دهان من نهادند و مرخص گردانیدند.

استادان و دوستان لعل بیگی

از نحوهٔ تحصیل و نام استادان لعل‌بیگی اطلاعی در دست نیست؛ اما در این کتاب به نام یکی از استادان مورد علاقهٔ خود اشاره می‌کند به نام عبدالله بدایونی. و با القاب و عناوین خاص وی را مورد ستایش قرار می‌دهد. وی در شرح حال شیخ بدرالدین غزنوی[1] در مورد استاد خویش می‌نویسد:

استادی، مخدومی، قبله گاهی، محبوب الهی، شیخ عبدالله قدس سره.

و در شرح حال شیخ عبدالغفور اعظم پوری،[2] از استاد خویش شیخ عبدالله بدایونی بالفظ استادی علامی یاد می‌کند.

لعلی شرح احوال عبدالله بدایونی[3] را نیز در کتاب خود نوشته است. در آنجا ذکر می‌کند: که «در سنهٔ ثمانین و تسعمایه (۹۸۰) در وقتی که بدایون به عنوان اقطاع و تیول در اختیارش بود، خدمت وی می‌رفته» و می‌آورد: «.... روزی کاتب بنابر معمول در خدمت وی حاضر بود...» به هر حال وی نزد عبدالله تحصیل نموده و آن چه دارد شاید از راهنماییها و افاضات عبدالله است.

عبدالله بدایونی در سال ۱۰۰۸ هـ. ق بعد از قرائت این بیت:

ما به فلک بوده‌ایم یا ز ملک بوده‌ایم باز هم آن جا رویم منزل ما کبریاست

کلمهٔ توحید بر زبان می‌راند و جان به حق تسلیم می‌کند.

یکی از شاگردان عبدالله بدایونی، عبدالقادر بدایونی است که نزد استاد، کتاب *صحائف*، در علم کلام و تحقیق و علم اصول و فقه را خوانده است.[4]

عبدالقادر، دوستِ لعل بیگی و صاحب *منتخب‌التواریخ* است. یعنی لعل بیگی و عبدالقادر، شاگرد عبدالله بدایونی بوده‌اند.

لعل بیگی در کتاب، ثمرات ارتباط و هم صحبتی با او را آورده و به عنوان مثال در شرح حال نظام‌الدین امیتهی[5] می‌نویسد:

---

۱. ص ۷۹۹.
۲. ص ۸۲۱.
۳. ص ۱۲۷۶.
۴. رحمن علی: ***تذکرهٔ علمای هند***، ص ۱۰۴.
۵. ص ۱۰۴۱.

از مولوی نادرالزمانی شیخ عبدالقادر بدایونی -قدس سره- بی‌واسطه کاتب شنیده که گفت، بعضاً وی را با القاب استادی می‌خواند.

و در شرح حال شیخ داود جهنی وال[1] می‌نویسد:

از مولوی مخدومی استادی، نادرالزمانی شیخ عبدالقادر بدایونی -قدس سره- کاتب بی‌واسطه شنیدم...

و در همین زمینه عبدالقادر نیز در تألیف خویش به دوستی با لعل بیگی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «با لعل بیگ لعلی جهت معرفت و محبت مالاکلام دارد.»

روح آزادیخواهی و عرفان‌طلبی و شوق و ذوق نویسندگی که در اوست، شاید به جهت همنشینی و مجالست با عبدالقادر و شاگردی نزد عبدالله بدایونی باشد؛ که عبدالقادر بدایونی در عصر خود چهره‌ای بسیار ممتاز بود. وی علاوه بر امور حکومتی، کتاب ذی‌قیمت، *منتخب‌التواریخ* را به صورتی مخفیانه در چندین مجلد نگاشت و در آن جا سعی کرد، در حد توان علمی و نگرش سیاسی خود، تاریخ عصر خویش را با نثری بی‌تکلف و روان و خالی از تصنع و عبارت‌پردازی بنگارد و انتقادات آشکاری از نحوهٔ تفکر و شیوهٔ حکومت اکبر بکند. او که خود از اطرافیان اکبر بود و حوادث آن زمان را از نزدیک دیده بود، توانست یکی از معتبرترین کتابهای تاریخی مسلمانان هند را به وجود آورد. اما ضعف آشکار صاحب *منتخب‌التواریخ*، تعصب شدید سنی‌گری او در برخوردهای مذهبی است. و چون انتقادات شدیدی بر شیوهٔ حکومت اکبر وارد کرده بود، سعی در مخفی نگهداشتن کتاب خود داشت، بدین جهت در دیگر کتب تاریخ معاصر وی یا بعد از آن مانند *زبدة‌التواریخ* و *تاریخ فرشته* و *مآثر رحیمی* از آن نام برده نشده است. *منتخب‌التواریخ* ده سال بعد از سلطنت فرزند اکبر، جهانگیر منتشر شد و قبول عام یافت. اما به دستور جهانگیر توقیف شد. صاحب *منتخب‌اللباب* می‌نویسد که با وجود امتناع دولت از انتشار آن در کتابفروشی‌ها پرفروشترین کتاب، همین *تاریخ بدایونی* بوده است.[2]

عبدالقادر بدایونی بعد از اینکه کتاب خود را در سال ۱۰۰۴ هـ. ق تکمیل کرد،

---

۱. ص ۱۱۲۳.

۲. خافی خان، *منتخب‌اللباب*، ج ۱، ص ۲۳۷.

در همان سال درگذشت. وی علاوه بر منتخب *التواریخ*، تألیفات دیگری چون ترجمهٔ معجم *البلدان* و ترجمهٔ جامع *التواریخ* رشیدی و غیره دارد.[1]

گفتیم که لعل بیگی تحت تأثیر عبدالقادر بوده است که از لابه لای مطالب کتاب این موضوع روشن می‌شود. در شرح حال سید حامد القادری[2] از جلال‌الدین اکبر این گونه یاد می‌کند: «این چنین پادشاه قهاری و جباری که طریق و روش وی و اوضاع وی معلوم و مشهور و احتیاج به شرح و بیان ندارد...»

لعل بیگی و پادشاهان افاغنهٔ دهلی

لعل بیگ لعلی بدخشانی با پادشاهان افاغنه که از سال ۹۴۶ هـ. ق به همت شیرشاه سوری در دهلی به مدت ۲۰ سال حکم راندند، سپس به وسیله امپراتوران مغول در سال ۹۶۲ هـ. ق منقرض شدند ـ رابطهٔ خوبی ندارد و در شرح حال مولانا عبدالله تلنبهی[3] می‌نویسد:

بابای عاشقان و شاهنشاه عارفان، شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی رباعی‌ای دربارهٔ طایفه جاهل فرموده:

سعدیا روز ازل حسن به ترکان دادند　　عشق با تاجک سرگشتهٔ حیران دادند

خوبی و ناز و کرشمه همه در کشور هند　　جهل و حربی همه بر مردم افغان دادند

گر چه این رباعی از سعدی نیست، اما وی به نام او نقل کرده است.

در صورتی که دوست، وی عبدالقادر بدایونی از آن قوم و مؤسس آن شیرشاه سوری، ستایش می‌کند؛ به طوری که می‌نویسد:

عدل و داد در عهد شیرشاه چنین شایع بود که اگر پیرزنی طبق زرین به دست گرفته هر جا که می‌خواست خواب می‌کرد، هیچ دزدی و مفسدی را یارای برداشتن آن نبود.

---

۱. جهت اطلاع بیشتر ر.ک: ***شرح احوال و آثار بدایونی***، مجلهٔ انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۶۹ م، مجلد ۱، ص ۱۴۴ ـ ۱۰۵ ص ۱۱۵۰.

۲. ص ۱۱۲۳.

۳. ص ۱۱۸۰.

شاهزاده شاه مراد و شغل لعل بیگی

در صفحهٔ قبل از شروع نسخه خطی به موزه کراچی توسط فردی مطلع مطلب ذیل درج شده است:

این کتاب مسمّٰی به *ثمرات‌القدس* در ذکر احوال مشایخ هند در زمان خلیفهٔ الهی جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه لعل بیگ که به خدمتی بخشی گری سلطان مراد فرزند اوسط خلیفهٔ الهی بود تصنیف کرد.

لعل بیگی در کتاب خود نیز در چند مورد اشاره می‌کند که در سفرها همراه شاهزاده شاه مراد بوده است. این شاهزاده فرزند اکبر است و در سوم محرم سال ۹۷۸ هـ. ق متولد شده[1] و واسطهٔ عقد دولت و رابطهٔ سلک اقبال بوده است.

در سنین جوانی از طرف پدر به مأموریت‌های مهم اعزام می‌شد، مانند گجرات، احمد آباد، دکن .... و به دلیل این مأموریتها، اکبر، شهرهایی چون بدایون را به عنوان تیول و اقطاع به وی هدیه می‌داد تا از منافع حاصل بهره‌مند شود. در شرح حال مولانا حسام‌الدین ملتانی[2] می‌نویسد که در سال ۹۷۹ هـ. ق بدایون را خلیفهٔ الهی جاگیر این حقیر نمود.

همراهی وی با شاهزاده شاه مراد و شغلی که دارد در چند جای کتاب ثمرات درج شده است، مانند نمونه‌های ذیل: در شرح حال احمد بن یحیی منیری[3] ذکر می‌کند که

جامع اوراق در سنهٔ احدی و الف به همراه شاهزاده شاه مراد ـ سلمه‌الله تعالی الی یوم التناد – به ملک گجرات رفت.....

و در جای دیگر در شرح حال شیخ وجیه‌الدین گجراتی[4] می‌نویسد:

کاتب آن شخص را دیده، وقتی که به همراه شاهزاده، شاه مراد به احمدآباد رفته بود، این حکایت را بی‌واسطه ازو استماع نمود.

---

۱. ابوالفضل علامی: *اکبرنامه*، به تصحیح مولوی آغا احمدعلی به اهتمام مولوی عبدالرحیم، کلکته، ۱۸۸۱ م، ج /۲، ص ۳۵۲.

۲. ص ۷۷۳.

۳. ص ۹۱۲.

۴. ص ۱۰۹۴.

و بعد از نوشتن شرح احوال خواجه نظام‌الدین اولیاء و این که به زیارت تربت وی شتافته، رویداد مهم عصر اکبر را که فتح دکن بوده ذکر می‌کند. وی که به همراه خان خانان و پسر راجه علی‌خان و شاهزاده شاه مراد به سوی دکن رفته است، می‌نویسد:

مخفی نماند که احوال با کمال شیخ در وقتی نوشته شد که بندگان خلافت پناهی ظل اللهی خلیفةالارضین جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی این سرگردان آسوده دل را اول اردیبهشت ماه الهی سنهٔ چهل و دو و موافق سنهٔ هزار و شش هجری و بار دوم بعد از فتحی که نواب سپه سالاری محمد رحیم خان خانان بن محمد بیرم‌خان خان‌خانان، نادر ملک دکن نموده بود و در آن جنگ انواع سرداری و مردانگیها کرده. و راج علی‌خان عادل‌خان که پادشاه خاندیش بود و در همان نزدیکی به عتبه بوسی رسیده و در سلک امرای بزرگ منسلک گردیده، باهفت هزار کس در آن معرکه شهید شد. نواب قدسی القاب، شاهزاده شاه مراد ـ سلمه‌الله الی یوم التناد ـ و خان‌خانان و پسر راج علی‌خان عادل‌خان به اسم بهادرخان به مصحوب بنده به آن جانب مرخص فرمودند. چون به دهلی رسیدم به طواف حضرت اولیاء مفتخر و ممتازگردیده و روی نیاز خود را به آن آستانه مالید و در این دو روز محاذی قبر شیخ [ساکن شد] و در چند ورق این احوال را به تمام بنوشت. اگر چه این بنده ورای این مرتبه که بار هشتم باشد، هفت بار دیگر رخ اخلاص در آن آستانه مالیده، اما در این مرتبه این دولت نصیب شد.

در قوانین پادشاهان تیموری هند این بود، که هنگامی که شاهزاده‌ای در لشکر حضور داشت، به عنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار شاه محسوب و فرماندهی کل افواج با او بوده، لذا شاهزاده مراد دارای موقعیتی بسیار عالی بوده است و طبیعتاً همراهان وی مانند لعل بیگی از شوکت و موقعیت خوبی برخوردار بودند که همین موضوع موجب بروز اختلافاتی میان او و عبدالرحیم خان خانان که سردار نامی سپاه وی بود شد.[1]

به هر حال شاهزاده شاه مراد بعد از مدتی به دلیل مرگ ناگهانی فرزندش بیمار و

---

۱. اکبرنامه، ج، ۳، ص ۷۵۳.

بنابه نوشتهٔ ابوالفضل علامی،[1]

... چون پور او درگذشت. یک بارگی جوهر خرد تیرگی پذیرفت و به دمسازی طبیعت پرستاران نابخرد، به باده‌پیمایی نشست...

تا سرانجام در ماه شوال سال ۱۰۰۷ هـ. ق درگذشت.

از این تاریخ به بعد از اشتغالات لعل بیگی اطلاعی نداریم.

ماده تاریخ و شعر لعل بیگی

وی در سرودن «ماده تاریخ» که از آن روزگار تاکنون در شبه قاره رواج دارد، نیز توانا بوده و بعضاً درکتاب خود آورده است. مثلاً در شرح حال خواجه عبدالشهید[2] می‌نویسد: «وای از شهر سمرقند».

کشف تاریخ وی کاتب از این حروف بیرون آورده: چون وفات وی در شهر سمرقند بهشت مانند بوده، این لفظ معقول افتاده است.

اما به اشعار خود در این کتاب اشاره‌ای نکرده است. فقط از اشعار وی همان بیتی است که در تذکره‌ها درج شده و قبلاً گذشت.

اعتقاد قلبی لعلی به عرفا و اولیاء

وی به عرفا اعتقاد قلبی دارد و بارها این اعتقاد خود را اظهار می‌دارد. در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد: «خاکپای درویشان، بلکه حلقه به گوش ایشان است.» وی مرتب به زیارت مزار آنان می‌شتابد:

۱ـ... قبر شیخ بدرالدین غزنوی در ظاهر قلعهٔ بدایون است به جانب غربی شهر. کاتب اوراق تا یک سال هر روز بی‌تعطیل به روضهٔ متبرکهٔ شیخ می‌رفتم و ترک آن واقع نمی‌شد...[3]

۲ـکاتب به تاریخ شانزدهم شهر شعبان المعظم روز جمعهٔ سنه خمس و الف، بار دوم به ملک دکن می‌رفت، به روضه متبرکهٔ شیخ نصرالله ولی رسید و روی نیاز

---

۱. نهاوندی، عبدالباقی: *مآثر رحیمی*، کلکته، ج ۲ ص ۳۵۸، ۱۹۲۱ م.

۲. ص ۱۲۲۸.

۳. ص ۷۹۹.

بر آستانهٔ فرح افزای مالید[1].

۳ـ و در جای دیگر در شرح حال شیخ برهان‌الدین کالپی می‌نویسد[2]:

کاتب در سنهٔ اثنا وثمانین و تسعمائة که کالپی در جاگیر داشت بـه طـواف مـزار فایض‌الانوار وی مشرف گردید.

۴ـ در شرح شیخ عبدالله خود را «سگ آستان» نامیده می‌نویسد[3]: کاتب که سگ آستان است، در سنهٔ هزار و چهار هجری به شرف بیعت مشرف گردیده....

تاریخ درگذشت لعل بیگ لعلی

همان طور که گذشت تاریخ تولد وی ۹۶۸ هـ.ق می‌باشد، تاریخ وفاتش نیز مشخص است. در پایان نسخهٔ «ن» دوست او به نام روب و ملّقب به «خواص خوان» تاریخ رحلت او را سال ۱۰۲۲ هـ. ق ذکر می‌کند و می‌نویسد:

«الحال که به امر ناگزیر پیوست و به جوار رحمت حق بیاسود. از سنهٔ هجری یک هزار و بیست و دو بود. ....

و بدین ترتیب مؤلف ما پنجاه و چهار سال عمر کرده است.

روش تحقیق در نگارش تذکره ثمرات

یکی از امتیازات کتاب لعلی، روش تحقیق اوست. وی به دلیل امکانات فراوان، هم از لحاظ مالی برای فراهم آوردن منابع و مآخذ و کتابهای مورد نیاز تألیـف خـود توانائی داشته و هم با سفر و پرس و جو وکسب اطلاعات شخصی، توانسته است کتاب خود را در حد توان به شیوه‌ای مقبول و مستند ارائه کند.

اگر در جای جای این کتاب ذکری از خوارق عادات وکرامات اولیاء می‌نویسد، گوینده و یا ناقل خبر را نام می‌برد و یا اسم کتاب منبع را ذکر می‌کند و اگر مشخص نیست با عباراتی نظیر: «می‌آرد» یا «می‌آرند» «می‌گوید» یا «گویند» یا «چنان مسموع افتاد» موضوع رانشان می‌دهد. در مواردی خود به شخصه تحقیق می‌کند و وقتی به

---

۱. ص ۱۱۹۵.

۲. ص ۱۱۹۶.

۳. ص ۱۲۹۲.

صحت آن یقین پیدا کرد آن را درج می‌کند. در کرامات شیخ خواجه کرم الله شهید می‌نویسد[1]:

کاتب به آنجا رفت و وی را دریافت و از وی قصهٔ مذکوره بازپرسید، چنانکه مذکور شد، گفت...

و یا در شرح حال شیخ سلیم سیکری وال[2] می‌نویسد که این موضوع را مستقیماً خود شنیدم: «.... کاتب از خلیفهٔ وقت بی‌واسطه شنیدم....»

در جایی دیگر ذکر می‌کند که دوباره به خدمت میر سیدعلی لودهانه[3] شتافته و می‌نویسد وقایعی را که می‌خواستم از فرزندش شخصاً سؤال کردم:

... کاتب چون در سنهٔ هزار و پنج از احمد نگر دکن به رخصت شاهزادهٔ مذکور از راه دور در ملازمت خلافت پناهی در لاهور به میعاد، هژده روزه که راه دو ماهه بود بل بیش، رسید و به شرف عتبه بوسی مستعد گردید. و باز در سنهٔ هزار و شش خلیفهٔ وقت فقیر را به ملازمت شاهزادهٔ مذکور چندین خدمات شایسته... بفرستاد. چون به قصبهٔ مذکور رسید، خدمت وی را از این عالم شتافته یافت، به طواف مزار فایض الانوار وی مشرف گشت.

بعد از تقدیم طواف به خدمت ولد رشید وی، به اسم سید محمد که خلیفه و جانشین اوست، مشرف گشت. از خدمت وی پرسید که وقت انتقال والد بزرگوار شما ازین عالم به چه کیف بود؟ گفت ...

لعل برای اینکه کتابها و مآخذ مورد نیاز خود را به دست بیاورد سفرها کرد و سعی نمود که آنها را از نزدیک مورد مطالعه قرار دهد. در شرح احوال شیخ قطب‌الدین منوّر هانسی می‌نویسد[4]

.... مخفی نماند که آن کتاب (عوارف المعارف) تا به این وقت که عدد سال هجری به هزار و هفت رسیده، در خانوادهٔ ایشان است و به تعظیم تمام نگاه می‌دارند. چون سال هجری به هزار و هشت رسید: کاتب از آگره به قصبهٔ هانسی به زیارت این هر

---

۱. ص ۹۹۲.

۲. ص ۳۲۸.

۳. ص ۱۱۴۰.

۴. ص ۴۹۸.

چهار قطب که بطناً بعد بطن قطب‌الاقطاب آمده و در یک گنبد آسوده‌اند، شتافت. بر این تربت سر مبارک شیخ برهان‌الدین و پای شیخ جمال و کمر شیخ برهان‌الدین و سرشیخ منور و زانوی شیخ منور، سر شیخ نور که ملقب به نورجهان است رفت و روی نیاز بر آستانهٔ ایشان مالید. و از فرزندان ایشان به اسم شیخ حمد فقیر را مهمان کرد و یک شب و یک روز در پیش فقیر نشسته بود و کتب اشعار و ملفوظات این بزرگواران را در پیش فقیر آورد. و بعد از آن به شرف مطالعه، مشرف گشت. با وی گفتم که در *سیرالاولیا*، دیده و از ثقات زمان خود شنیده که کتاب *عوارف* که حضرت گنج شکر به خدمت شیخ جمال داده بودند و خدمت شیخ جمال آن را به سلطان المشایخ سپرده و از سلطان به شیخ برهان‌الدین رسیده و به همان ترتیب به شما آمده، اگر باشد که به شرف زیارت آن مشرف گردانید، می‌تواند بود. چون این سخن از من بشنید از روی خوشوقتی و گشاده‌رویی برخاست و آن کتاب را آورد. چه بیند، بهشتی به صورت کتاب، در حاشیهٔ آن خط این جمیع بزرگان. یک روز و یک شب نزد فقیر بود و چه فواید و برکت که از آن نیافت.

توضیح دربارهٔ دهها مآخذ که در متن کتاب به آنها اشارت رفته، در اینجا ضرورت ندارد. ما در زیرنویسهای کتاب در جای خود معرفی کافی کرده‌ایم. فقط به ذکر اسامی برخی از آنها اکتفا می‌کنیم[1]:

- ***اسرارالاولیاء***، مولانا بدرالدین اسحاق.
- ***افضل الفواد***، منسوب به امیرخسرو دهلوی.
- ***انیس الغربا***، شاه نور قطب عالم.
- ***تاریخ فیروزشاهی***، ضیاءالدین برنی.
- ***ثنای محمدی***، ضیاءالدین برنی.
- ***جام جهان‌نما***، (شرح)، عبدالنبی شطاری.
- ***جوامع‌الکلم***، ملفوظات بنده نواز گیسودراز.
- ***خزانهٔ جلالی***، ملفوظات سیدجلال‌الدین مخدوم جهانیان جهان‌گشت.
- ***درر نظامی***، علی بن محمود جان دار.

---

۱. جهت اطلاع بیشتر ر.ک: بخش فهرست‌ها، اسامی کتاب‌های متن.

- ***دلیل العارفین***، خواجه معین‌الدین چشتی.
- ***دلیل العارفین***، خواجه قطب‌الدین بختیاراوشی.
- ***راحت‌المحبین***، منسوب به امیرخسرو دهلوی.
- ***رسالهٔ عینیه***، عبدالعزیز دهلوی.
- ***روضة‌الریاحین فی حکایات الصالحین***، عبدالله یافعی.
- ***روضة‌الریاحین***، درویش علی بورجانی.
- ***سراج‌الهدایه***، ملفوظات مخدوم جهانیان جهان‌گشت.
- ***سلک السلوک***، ضیاءالدین نخشبی.
- ***سیرالاولیاء***، سید محمدبن مبارک علوی کرمانی.
- ***شرح آداب المریدین***، متن ازابونجیب عبدالقاهر مهرودی، شرح فارسی از شرف‌الدین منیری.
- ***شرح رسالهٔ لمحات عراقی***، خاوری.
- ***شرح کلید مخازن***، وجیه‌الدین علوی گجراتی.
- ***شمایل الاتقیاء***، رکن‌الدین بن عمادالدین دبیر کاشانی.
- ***صدرالصدور***، ملفوظات حمیدالدین ناگوری.
- ***صلوات کبیر***، ضیاءالدین برنی.
- ***ضرب المجالس***، امیر حسینی هروی.
- ***عوارف المعارف***، شهاب‌الدین عمر سهروردی.
- ***العقائد العضدیه***، عضدالدین عبدالرحمن بن احمد ایجی.
- ***فوایح الولایه***، ملا عالم عارف کابلی.
- ***فوائد الفواد***، خواجه حسن دهلوی.
- ***کشف المحجوب***، علی بن عثمان هجویری.
- ***کنزالرموز***، امیرسادات هروی.
- ***گنج لایخفی***، شیخ یحیی منیری.
- ***لطائف غیبیه شطاری***، عبدالنبی شطاری.
- ***مرآت العارفین***، مسعود بیگ، احمد بن محمد بخشی.
- ***مرقات الوصول***، مولانا ابوالقاسم سرگیچی احمد آبادی.

- *معدن المعانی*، شرف الدین احمد بن یحیی منیری.
- *مفتاح الاسرار*، سماءالدین.
- *مفتاح الفیض*، حسن طاهر جونپوری.
- *ناموس اکبر*، ضیاءالدین نخشبی.
- *نزهةالارواح*، امیرسادات حسینی هروی.
- *نظم الشمایل*، محمد حسین حافظ بن باقر هروی.

مجموعهٔ کتابهای مورد استفاده در تألیف این کتاب تقریباً مهمترین کتابهایی هستند که تا عصر مؤلف دربارهٔ عرفای شبه قاره نوشته شده خوشبختانه لعل بیگی آنها را در اختیار داشته و از آنها استفاده کرده است. بنابراین خوانندهٔ ثمرات می‌تواند در عین استفاده از یک کتاب با گنجینه‌ای از مطالب و معارف گرانسنگ دیگر نیز آشنا شود.

نگاهی به مطالب ثمرات

در جای جای کتاب شرح معجزات و کرامات اولیاء در جامهٔ داستان بیان شده که بسیار پر جاذبه است و نیز متضمن نکات پندآموز است که دقت نظر خواننده را برمی‌انگیزد و این جا فرصتی است که به نمونه‌هایی از دیگر نکات اشاراتی هرچند گذرا شود.

۱. **توجه به علوم ظاهری و کسب آن** - عرفا طی مراحل سلوک را بسیار اهمیّت می‌داده‌اند. درکتاب ثمرات بارها و بارهادر زندگینامهٔ عرفا اشاره می‌شود که وی در علوم ظاهری نیز سرآمد روزگار بود و به همین ترتیب در علوم باطنی.

از شیخ جمال‌الدین احمد کهتو نقل می‌کند که پدرش او را پیش خود خوانده و گفته است[1]:

> ... به کسب علم ظاهری که بنیاد علم باطن است به موجب مضمون «المَجازُ قنطَرَةُ الحقیقة» توجه فرمایی...

۲. **ایران دوستی نظام‌الاولیاء** - ایران دوستی نظام‌الاولیاء؛ از این داستانی که لعلی

---

۱. ص ۸۶۶.

درکتاب خود آورده، مشخص می‌شود که چگونه خاک ایران را سرمهٔ چشم خود می‌خواند[1]:

... جمعی از ایران خواستند که به زیارت وی آیند. هرکس هر چه قدرت داشت با خود برداشت. یکی از آن میان چیزی با خود نداشت. پاره‌ای خاک بگرفت و در کاغذی پیچید و با خود ببرد. چون به خدمت وی رسیدند، هر کس هر چه با خود آورده بود، پیش وی بنهاد و خادم برمی‌داشت. چون نوبت به آن مزد رسید، آن کاغذ پیچیده را پیش وی بنهاد. خادم خواست تا آن را نیز بردارد. خدمت وی گفت: آن را به ما بگذار که این سرمهٔ خاص از برای چشم ماست. این بگفت و خادم را امر کرد تا مشتی از زر سرخ حاضر گرداند. حاضر گردانید. آن کاغذ را باز نمود و خاک را از آن دور کرد و به جای آن زر بنهاد و به آن کس که آن کاغذ را آورده بود، باز نمود و بامداد گفت: اگر چیز دیگر هم خاطرت خواهد از ما بخواه. آن شخص سر بر زمین بنهاد و برفت...

۳. زبان فارسی و توجه عارفان به آن ـ نظام‌الدین اولیاء می‌آورد که قاضی منهاج روزهای جمعه بر منبر می‌رفت و به زبان فارسی وعظ می‌کرد و شعر می‌خواند و وی داستان را اینگونه نقل می‌کند[2]:

... از اینجا لختی سخن در بزرگی قاضی منهاج‌الدین در افتاد و فرمود که هرجمعه بر منبر بشدی و وعظی در غایت حالت و نهایت جزالت ادا نمودی و مرا از شنیدن وعظ وی حالتی و ذوقی دست می‌داد. هر جمعه بی‌آنکه تعطیلی در میان آمد، می‌رفتم. روزی در حین وعظ این رباعی برخواند:

رباعی

لب بر لب دلبران مهوش کردن
و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروز خوش است لیک فردا خوش نیست
خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن

---

۱. ص ۳۷۴.
۲. ص ۴۲۳.

از شنیدن این رباعی از هوش بشدم. خدمت وی چون مرا به آن حال دید، وعظ را بگذاشته از منبر فرود آمد و سر مرا به زانوی خود بنهاد و بنشست. بعد از آنکه به هوش آمدم، سر خود را بر زانوی وی دیدم. برخاستم و ادب وی بجا آوردم. وی مرا معانقه کرد و گفت: زود باشد که تو را سلطان المشایخ خوانند. پس مرا وداع فرمود: رحمةالله علیه...

توجه به شعر فارسی بدان درجه رسیده است که در خواب هم نظام‌الدین اولیاء شعر فارسی می‌خواند و می‌سراید[1]: «... و هم در خواب این مصرع را بدین‌گونه خواندم:

ای دوست به زخم انتظارم کشتی

چون از خواب بیدار شدم، این مصرع را به این طریق خواندم:

ای دوست به تیغ انتظارم کشتی»

سوز و گدازی را که از خواندن یک بیت بر عارفی دست می‌داده از واقعهٔ زیرکه لعلی بیگ از فریدالدین گنج شکر[2] نقل می‌کند می‌توان دریافت:

... در سیاحتها روزی بر درویشی گذرم افتاد. دیدم واله و حیران نشسته و حال بر وی بشوریده، این بیت بر زبان می‌راند و سر به سجده می‌نهاد و من حاضر وقت بودم و سجده وی را می‌شمردم تا هزار سجده بکرد و در هر بار که سر از سجده برمی‌داشت این بیت را تکرار می‌کرد و بیت این است:

بیت:

گر بود صد هزار جان درتن جان دهم از برای جانان من

۴. سماع ـ دربارهٔ سماع از فریدالدین گنج شکر نقل می‌کند[3] که:

... دراین محل فرمود که وقتی من در خدمت پیر دستگیر خواجه قطب‌الدّین و شیخ حمیدالدّین ناگوری حاضر بودم، قوّالان این چهار بیت برخواندند و این هر دو بزرگوار را وقت خوش گردید، به تواجد برخاستند تا وقت مغرب، پس به نماز در ایستادند و نماز را بگزاردند و باز به سماع برنشستند. در این مرتبه یکی دست راست

---

۱. ص ۳۵۲.
۲. ص ۲۳۷.
۳. ۲۳۷.

و دیگری دست چپ مرا بگرفتند و چون در دوره درآمدند، پاهای ایشان در هوا می‌شد و من باایشان نیز در هوا می‌رفتم و این چنین حال تا یک شبانه‌روز بود. آنان نمازها را به وقت به ادا می‌رسانیدند...

سماع را هم انواعی بوده و برای هر نوع نتیجه‌ای مترتّب بوده است، نظام‌الدین اولیاء چنین می‌گوید[1]:

.... و درین اثنا بنده عرضه داشت نمودم که در حالتی که سماع شنیده می‌شود، با وجود کم استطاعتی در طاعت و بی‌بضاعتی در عبادت، حالتی در خود می‌بینم که ذوق آن وقت را نمی‌توانم به زبان آورد. فرمود: دل خودرا در آن وقت چون می‌یابی؟ گفتم: فارغ از کونین و آنچه در اوست. گفت نتیجهٔ آن است.

و آن‌گاه فرمود: سماع بر دو نوع است، هاجم و غیرهاجم، هاجم آن باشد که به مجرد شنیدن بیتی یا محض صوتی ذوق و حالت هجوم آرد و این کس را بی‌اختیارانه در حرکت و در اهتزاز درآورد. و غیرهاجم آن باشد که چون سماع در این کس اثر کند، بر جایی تحمیل نماید یا به جای حق جل ذکّرة یا به طرف پیر خود. چون این فواید شنیدم، سر بر زمین بنهادم و شکرانه آن را دو رکعت نماز تطوع بر خود لازم گردانیدم...

در عین حال که بهاءالدین زکریا نسبت به سماع نظر مساعدی نداشت، اما از شیخ نقل شده که گفت[2]:

.... روا نباشد که کسی با خداوند خود در حضور و گفت و شنود باشد، صحبت خالق را بگذارد و با مخلوق درسازد، خود را به دست مکر شیطان و خدیو نفس امّاره دربازد. این بگفت و برخاست و زعقه‌ای چند بزد و به رقص اندر آمد و این رباعی را در آن حالت تکرار می‌کرد:

رباعی

از یاد تو ای دوست چنان مدهوشم   صد تیغ اگر زنی بـه سر نـخروشم
آهی که زنم به یـاد تـو وقت سـحر   گر هر دو جهان دهند من نفروشم...

---

۱. ص ۴۰۸.
۲. ص ۶۵۴.

از شیخ فریدالدین گنج شکر[1]:

... آن گاه، به حکایت حضرت شیخ بهاءالدّین زکریا ـ قدّس سرّه ـ رفت و گفت: چون وی را وقت خوش گشتی در گریه آمدی و این رباعی را بسیار خواندی.

رباعی

بادرد بساز چون دوای تو منم　　درکس منگر چون آشنای تومنم
گر بر سرکوی عشق ماکشته شوی　　شکرانه بده که خون بهای تو منم

از خواجه بختیار اوشی:[2]

.... در ابتدای سلوک در مسجدی که اکنون منارهٔ دهلی در صحن آن واقع است، مشغول می‌بودم. روزی در گرمگاه، شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد را دیدم که از در مسجد درآمد و در صحن آن دو رکعت نماز به خشوع و خضوع تمام بگزارد. قاری‌ای که در مسجد بود، پیش خود خواند، فرمود تا آیتی از قرآن به آواز خوش از برای وی بخواند. قاری به موجب اشارت آیتی به ادا رسانید. خوش گردید و آثار بشاشت در جبین مبین وی پیدا آمد. آن گاه قاری عصایی برگرفت و بر منبر شد و این بیت برخواند:

فرد

در عشق تونی از تو حذر خواهم کرد　　جان از غم تو زیر و زبر خواهم کرد

مرا حالتی دست داده، زعقه‌ای زدم و از هوش رفتم. بعد از ساعتی چون به حال آمدم، دیدم هیچ کس در مسجد نمانده،...

۵. کرامات و ریاضتها ـ در مورد کرامات که بعضی از اولیاء داشتند برخی از پیران، مریدان خود را منع کرده‌اند. مثلاً در شرح حال بهاءالدین زکرّیا ملتانی می‌نویسد[3]:

خدمت وی را مریدی بود به اسم خواجه علی کبیری صاحب مقامات عالیه و کرامات فاخره. وی را علی عاشق نیز می‌گفتند، از بس ذوق وشوق و قلق و اضطراب که از وی در هوای باری ـ عزّ اسمه ـ مشاهده می‌افتاد، وی در سواد شهر ملتان در غاری از برای خود مسکنی ساخته بود و خدمت وی گاه گاهی از برای دیدن وی به

---

۱. ص ۲۴۱.
۲. ص ۱۹۰.
۳. ص ۶۶۴.

آن غار در رفتی، در هر مرتبه که خدمت وی به آنجا رفتی، وی پیش دویدی و روی نیاز خود را بر خاک راه شیخ خود بسودی و اگر تابستان بودی، بادبزن گرفته باد بر وی بکردی. اتفاقاً بر طریق معهود روزی خدمت وی به آنجا رفت، وی به عادت قدیم خویش بدوید و بادبزن به دست برگرفت و بادکردن آغاز کرد. به یک ناگه دیدند که تمام زمین آنجا از زر گردید و از بادبزن در هر وقتی که باد کردی شمشهای زر بر زمین درافتادی. خدمت وی چون آن حال معاینه کرد، بر طبعش گران آمد. دست مبارک خود را بر چشمان خود نهاد اسم یا غفور، فرمودن گرفت. خدمت وی را عادت چنان بود که چون چیزی در نظر وی مکروه درآمدی به هر دو دست هر دو چشمان خود را بگرفتی و اسم یا غفور را بگفتی. پس در آنجا بنشست و چون شام درآمد، بی‌آنکه در چراغدان روغن و فتیله در اندازند آن مرید اشارت به سوی آن چراغ کرد. در حال آن چراغ روشن گردید. خدمت وی در این مرتبه غضب فرموده گفت: نفسانیت تو بر تو غلبه کرده سگ وی شده‌ای، ان‌شاءالله شکمت از طعام پرمباد که مرید را با این تصرّف چه کار...

اما در سراسر کتاب ثمرات با این نوع خوارق عادت و کرامات برخورد می‌کنیم بخشی از آن دربارهٔ مطالبی است که دوستان نابخرد به غلّو نسبت داده‌اند و برخی از آن نیز شاید حقیقت داشته است. اینکه می‌بینیم در زندگینامهٔ عرفا «ریاضات شاقّهٔ» آنان مطرح شده و هر کدام آنان به نوعی در این وادی گامهایی برداشته‌اند مبتنی بر این واقعیت است که نتیجهٔ آن ریاضت کشیدنها دست یافتن به خوارق و کرامات بود و این در صورتی ممکن می‌شد که سالک برای دست یافتن به کرامات و خوارق به این ریاضتها روی نیاورده باشد.

و برای این خوارق عادات داستانهایی بوده شاید به زبان رمز و کنایه:

هست اندر صورت هر قصه‌ای نکته‌بینان را ز معنی حصّه‌ای

به هر حال زبان عرفا همیشه مشحون از این مسایل بوده است. عرفائی که هیچگاه خود را به گناه نیالوده و از مکروهات نیز اجتناب می‌ورزیدند. صاحب کشف و کرامات می‌شدند.

در شرح احوال سید حامد القادری[1] می‌نویسد:

چون حاضر گردید، پیاله‌ای از قهوه نزد وی بداشت. وی اجتناب نمود و نگرفت. خلیفه وقت گفت که مشایخ وقت بر اباحت این قائل‌اند. فرمود: نزد ایشان اباحت این ظاهر شده، نزد ما نه، برایشان ارتکاب آن جایز بود و بر ما نیست و دیگر هر مباحی ارتکاب را نمی‌شاید، خصوصاً کسانی که صاحب عزیمت‌اند. پس از مجلس برخاست. خلیفه وقت پیش رفت و تکلیف زمین و ده نمود. گفت: چیزی از تو نخواهم گرفت، اما التماسی دارم، آن را از تو توقع خواهم نمود. خلیفه وقت گفت: آن کدام است. بگفت: آنکه مرا دیگر به یاد نیاری و به خانهٔ من نیایی. این بگفت و به منزل خود آمد و دیگر با وی ملاقات نفرمود تا برفت از دنیا.

این نهایت زهد و غایت ورع و استقامت وی بود که در زمانی که شراب به جای قهوه نوشیدند وی از چیز مباحی اجتناب ورزید.

۶. **اهمیت عبادت** ـ دربارهٔ اهمیت عبادات بخصوص نماز شیخ خواجه عبدالشهید[2] می‌نویسد:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ای درویش، اگر همّت و قوت آن است که بر اثر کرم روندگان طریق کعبهٔ مقصود پویی، از جادهٔ طریق عبادت که از طریقهٔ مستقیمهٔ شریعت مستفاد است بیرون مباد و شب و روز به عبادت کوش از پای منشین، باشد که توفیق سلوک بخشد که منتهی به سر منزل مقصود شود، بر تو باد ای درویش دوام وضو را ملتزم باشی شب و روز با طهارت خواب کنی، حضرت مخدومی مولانا یعقوب چرخی ـ رحمةالله علیه ـ می‌فرمایند که حضرت خواجه ما یعنی خواجه بهاءالحق و الدین ـ قدس سره ـ مرا اوّل بار به دوام وضو امر فرمودند. قال النبی: ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ «لایواظب علی الوضوء الا المؤمن» دوام وضو را آثار غریبه و فواید کثیره است، بر تو باد که در وقت وضو کردن حاضر باشی و به فرایض و سنن و آداب وضو عالم و عامل بتخصیص مسواک را ترک نکنی.

بزرگی گوید: حضور دل در وقت وضو تخم حضور و جمعیّت خاطر است در نماز. چون از وضو فارغ شوی دو رکعت نماز شکر وضو را ترک نکنی و لازم بگیری.

---

۱. ص ۱۱۲۴.

۲. ص ۱۲۳۲.

قال: ـصلی‌الله علیه و آله و سلم ـ «مامِن مُسلم یتوضا بـحُسن الوضـوء و یـصلّی رکعتین مُقبِلاً علیهمٰا بقلبِهِ وجههِ الّا وجَبتْ له الجنّه.

ای درویش سعی کن تا صلوة خمسه را به جماعت اداکنی که جماعت سنّت مؤکده است، تارک آن بی‌عُذر آثم. حضرت خواجه خواجگان عبدالحق عجدانی ـقـدس سره ـ می‌فرماید جماعت را ترک مکن بی‌آنکه امام باشی یـا مـؤذّن. بـرتو بـاد ای درویش! جهد کنی که اذان را در مسجد شنوی نه در منزل خود.

۷. فقر ـ در توجهی که عرفا به مسئلهٔ فقر می‌نمودند لعـلی‌بیگ در شـرح احـوال نظام‌الدین اولیا[۱] آورده است:

... و هم از عبدالرحیم می‌آرند که گفت:

شبی در وقت سحر طعام معهود را بردم و پیش وی چیدم. نظری فرمود و گـفت: بردار، من سر بر زمین بنهادم و گفتم که مخدوما! در وقت افطار معلوم است که چه می‌خورید و در این وقت این چنین می‌گذرد، حال چون خواهد بود، می‌ترسم که ضعف غالب آید. عبدالرحیم مذکور گوید: چون من این سخن بگفتم، دیدم که بـه آواز بلند گریستن گرفت و به های های بگریست. آن گـاه فـرمود: ای عـبدالرحـیم! چندین مساکین و غربا و درویشان در کنجهای مساجد و دکانهای بازار گرسنه و به فاقه افتاده باشند. چگونه طعام در حلق من فرو رود و من به چه دل خوش دست به طعام برم. گویند چون روز شدی هر که را نظر بر جمال وی افتادی، تصور کردی که مگر مست بخ است و دو چشمش مثل دو طاس خون در نظرها نمودی. از بیداری شب و با وجود کثرت ریاضت که حدّ آدمی نبود، هیچ کس مطلع بـر ریـاضت او نگشتی و هرگز ریاضت خود را ظاهر نساختی...

در مورد اغنیاء نامهٔ حمیدالدین ناگوری[۲] به بهاءالدّین زکریا که شنیده بـود بـا ثروتمندان رفت و آمد دارد قابل توجه است:

بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم

الأَخبارُ فی مَذَمَّة الدُّنیا و اَهلها و الاشتغال بها، و فی وجوب ترکِها و ترکِ الاشتغال بها و لایُخفیٰ علیکم و [علی] مریدکُم و تلامیذکم ماوصل الینا منها، انّ الدّنیا هَمزة

---

۱. ص ۳۷۲.

۲. ص ۱۶۹.

الشّیطان و انّ الُدنیا حَرامٌ علی اَهل الآخرةَ و الآخرةُ حَرام عَلی اَهل الدُّنیا و هما حراماٰنِ عَلی اَهل اللّه - و انّ الُدُّنیا مَبغوضَةٌ مِن اللّه، فَمَن تمسّک بِحَبل منها قاده الی النّار.

و قالَ ابودَّرْدَاء: لَئِن اَقَع من فوْقِ قَصرٍ فَاَتَحَطّم، قالَهُ واحدة احبّ الَیّ من أن اجالس الاغنیاءُ لانّی سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم قالَ علیکم اَلا تُجَالسوا الموتی قیل یا رسول الله مَن المَوْتَی؟ قال: الا غنیاء ایّاکم و مُجالسة المؤتی...

۸. ارتباط عارفان با حکمرانان وقت ـ همانگونه که گذشت ارتباط عارفان با دستگاه هیأت حاکمه مبتنی بر اعتقاداتشان بود. لعلی بیگ از آنجا که خود در حکومت سهیم و از کارگزاران آن محسوب می‌گردید، به این موضوع توجه جدّی مبذول داشته و توجه یا عدم توجه آنان را به حکمرانان وقت بیان می‌کند:

الف: در توجه و علاقهٔ پادشاهان و امیران به عرفا، لعلی بیگ چنین نوشته است:

.... سلطان غیاث‌الدّین تغلق فتح ملک بنگ که عبارت از شرق زمین هند است کرده به یک منزلی دهلی فرود آمده بود. اعیان شهر از بهر مبارک باد و دریافت وی بیرون رفتند. چون وی در این شهر بود، بعضی از مریدان و خادمان معروض داشتند که اگر شما هم از برای دریافت اولی‌الامر بیرون روید، امر بجا آورده باشید، زیرا که آوازهٔ شما در این شهر شنیده. لاعلاج گردیده، بیرون رفت. سلطان چون خبر تشریف آوردن وی را بشنید، تا نیم کروه پیاده استقبال نمود و چوب محفّهٔ محفوفهٔ وی را بر کتف بنهاد و چند قدم برفت. خدمت وی سلطان را منع نمود، لیکن فرزندان سلطان و امرای کبار او تا به شهر برای تبرکی در زیر محفّهٔ وی درآمده، چوب محفه را از یکدیگر می‌ربودند...

از شیخ جلال‌الدین مخدوم جهانیان[1] نقل می‌کند:

... و چند مرتبه به واسطه مهمّات عجزه و مساکین به دهلی تشریف برد و درهر مرتبه سلطان فیروزشاه به استقبال از شهر بیرون می‌رفت و پیاده در پیش محفهٔ وی به شهر درمی‌آمد و روز دیگر جمیع مهمّات بیچاره و غریب را درکاغذی نوشته نزد سلطان فیروزشاه می‌فرستاد. سلطان تمام آن مهمات را قبول می‌کرد. چون مهمات

---

۱. ص ۶۹۳.

به انصرام می‌رسید، باز متوجّهٔ اُچ می‌گشت.

از شیخ[1] علم‌الدین که در عهد خود شیخ‌الاسلام هند بود، لعلی می‌نویسد:

... جامع بود در میان علوم ظاهری و باطنی و از سماع حظّی وافر داشت، در عهد خود شیخ‌الاسلام هند بود و سلطان محمد تغلق اعزاز و اکرام وی بسیار بجا می‌آورد و بزرگان عهد وی، همه منقاد وی بودند و به بزرگی وی اعتراف می‌نمودند...

خلیفهٔ وقت به استقبال خواجه عبدالشهید[2] که از سمرقند آمده بود بیرون آمد:

... وی به واسطه مهم خدای و خلاص یکی از خویشاوندان خود از سمرقند به هند آمد و خلیفهٔ وقت به استقبال وی بیرون آمد و به اعزاز و اکرام تمام به شرف دریافت وی مشرف گردیده و پرگنه چماری پنجاب را به طریق نذر جهت خادمان وی گذرانیده.

موارد متعددی از بی‌توجهی‌ای که عارفان به حاکمان و امرای وقت دارند و در ملاقاتها آنان را به عدل و انصاف می‌خوانند در این کتاب آمده است:[3]

در ملاقات فریدالدین گنج شکر والغ خان می‌نویسد:

... چه شود اگر در حق من توجهی بفرمایند؟ باشد که از توجه ایشان به مرتبهٔ بلند سلطنت برسم و پادشاه هند گردم. خدمت وی بر مافی‌الضمیر وی مطلع گردیده تبسمّی فرمود و روی توجّه به سوی وی آورده، این دو بیت شاهنامه را برخواند:

فریدون فرّخ فرشته نبود — ز عود و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت این نیکویی — تو داد و دهش کن فریدون تویی

گویند: مدتی برنیامد که سلطان ناصرالدّین به امر ناگزیر در پیوست و سلطنت هند به الغ خان برگشت و به خطاب سلطان غیاث‌الدین معزّز گردید و تا مدتی سلطنت در دودمان وی ماند...

وقتی سلطان وقت از جیای سرهندی[4] تقاضا می‌کند که هدایای او را قبول کند:

... و قطعه‌ای زمین اگر از برای تفقد حال درویشان و جاروب‌کشان مسجد و خانقاه به

۱. ص ۲۹۷.
۲. ص ۱۲۲۸.
۳. ص ۲۲۷.
۴. ص ۱۱۲۵.

کار آید، قبول نمایند، دور از بنده‌نوازی نخواهد بود. نیز اجتناب نموده، در جواب فرموده که از آن وقتی که خدای خود را دانسته‌ام، غیر از وی، چیزی از وی و از کس دیگر نخواسته‌ام. وقتی که از آن شاهنشاه چیزی قبول نکرده باشم و از تو که از اندکی اندک داری، به موجب آیه کریمه: «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلیلٌ» چه بستانم. برگرد و در پی کار خود باش و ما را زیاده ازین تشویش مده، از تو التماس و خواهشی که داریم این است [که] نزد ما نیایی و صحبت ما را نخواهی.

از عارف درویش قاسم بن برهان‌الدین[1] نیز نقل می‌کند که به مریدان خود می‌گفت:

... از طلب جاه و منزلت ازنزد سلطان محترز باشند...

دربارۀ شیخ بهاءالدین مفتی[2] می‌نویسد:

... به در ملوک کم رفته و با ایشان اختلاط را از جمله مکروهات می‌شمرده و از صحبت ایشان گریزان و متنفّر بوده...

و از عارف دیگری به نام عبدالغفور اعظم‌پوری[3] ذکر می‌کند که در مکتوب خود به یکی از مریدان، تاج پادشاهی را چونان نعل استر می‌داند و چنین می‌نویسد:

...ای برادر! در ذکر، چنان راه غیری را بر خود بندی که اگر سلطان وقت بر تو با خیل و حشم بگذرد و بر تو سلام کند، تو را شعور جواب دادن سلام نبود که تو را کار با پادشاه پادشاهان افتاده است.

بیت:

دیـــهیم خســـروان بـــر مـــا نـــعل اســـتر است

خســـروکسی‌است کـــه حـــلقهٔ‌تجرید راســـراست ...

هنگامی که لعل بیگی به همراه یکی از شاهزاده‌ها پیش عارفی به نام میرسید علی لودهانه[4] می‌رود و برای وی نذورات بسیار می‌آورند، آنها را قبول نمی‌کند. شاهزاده می‌گوید:

۱- ص ۶۲۵

۲. ص ۷۸۰.

۳. ص ۸۲۵.

۴. ص ۱۱۴۲.

نگاه داشت خاطر مهمان هم فرض است و هم سنت فرمود: مهمان فقرا، فقرا شاید، نه پادشاه. شاهزاده گفت: پس نصیحتی فرمای. فرمود که جوانی و رویی در غایت زیبایی داری، این چنین روی را به عدل و داد به جای خود دار، از ظلم و معصیت دور باش که مبادا به آتش دوزخ سیاه گردد.

دیگر، خدای رایکی دان و رسول وی را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ برگزیدهٔ وی. این گمنام را از یاد خود فراموش گردان و من بعد مرا تشویش مده. این بگفت و شاهزاده را وداع کرد و متوجه درون شد. شاهزاده روی به فقیر و میر عدل خود به اسم قاسم بیگ آورده فرمود: این نذورات را برگردانیده چون باشد، شما هر دو باشید و به فقرا و مستحقان خانقاه این قصبه تقسیم نموده بدهید. این بگفت و متوجه منزل شده و ما به تقسیم آن متوجه شدیم. پنجاه برم که عبارت از شال باشد و پنج هزار روپیه را به فقرای قصبه و غیر آن تقسیم نمودیم، به خدایی که غیر آن خدایی را نمی‌شاید که یکی از صوفیان و درویشان خانقاه وی نه نزدیک به ما آمدند و نه به تماشا ازحجره‌های خویش قدم بیرون نهادند.

۹. عارفان و مخالفان ـ ذکر بحث و گفتگو بین عارفان و کسانی که نظر مساعدی نسبت به آنها نداشتند نیز در این کتاب آمده است:

گفتگویی که مابین شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی و شیخ حمیدالدین ناگوری[1] روی داده است:

... از آن جمله سؤالی که با شیخ بهاءالدین زکریا کرده آن است که از خدمت وی پرسید که شیخا! می‌گویند هر جا که گنج است با وی مار است، چنان که گفته‌اند که گنج با مار و گُل با خار و خمر با خمّار، در این دو جا که گُل با خار و خمر با خمّار فی‌الجمله مناسب است. امّا گنج را با مار چه نسبت؟ شیخ بهاءالدّین فرمود: از آنکه هر دو هم میمون‌اند و هم زهردار. شیخ گفت: پس چراکسی مظهر سم و مظهر زر را با خود دارد؟ این طعنه بود به شیخ بهاءالدین، از آنکه شیخ را اسباب دنیوی بسیار بود. شیخ بهاءالدّین فرمود: هر که افسون مار دارد، مار به وی ضرر نتواند رسانید. شیخ گفت: یکی مار و دیگر افسون. چه ضرورت است که کس مار را به افسون نگاه دارد؟

---

۱. ص ۱۶۸.

و نَعوُذاً باللّه من حیَّةٍ فکیف من الحیة الحَیّه، میَّةٌ یعنی پناه می‌گیرم به خداوند تعالی از مار مُرده و چگونه از ماری که زنده باشد؟ چون وی این بگفت، شیخ بهاءالدّین را ـ قدّس سّره ـ جوابی نیامد. سر به مراقبه فرو برد و توجه به پیر خود شیخ شهاب‌الدّین سهروردی ـ قدّس سرّه ـ کرد. پس در آن مراقبه خدمت وی را در حاضر یافت که می‌فرماید: ای بهاءالدّین! در جواب شیخ حمیدالدّین بگوی که ولایت ما در غایت حسن و جمال است، از برای دفع عین‌الکمال، بر چهرهٔ صاحب جمال نقطه‌ای از نیل و سیاهی می‌نهند. شیخ حمید از جواب شیخ شهاب‌الدین منصف گشته، گفت: زهی جمال، زهی کمال!....

گفتگویی که مابین قاضی حبیب‌الله بدایونی با یکی از سلاطین به نام سلطان باربک روی داده است[1]:

روزی سلطان باربک که معتقد سلسلهٔ سهروردیه بود عرس یکی از مشایخ سهروردیه را کرده بود، در ضمن آن از خدمت وی پرسید که در میان سلسله سهروردیه و چشتیّه چه مقدار فرق باشد؟ گفت: سلسله سهروردیه چون سلیمان پیغمبر و سلسلهٔ چشتیّه چون محمد ـ رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم ـ است. سلطان باربک را این سخن خوش نیامد و حفض خود نتوانست کرد. از روی غضب گفت: این شیخکان چشتیّه خود را به نوعی فراموش کرده‌اند که سخن کردن خود را هم نمی‌دانند که چه می‌گویند. به مجردی که سلطان این سخن بگفت، خدمت وی برخاست و گفت: السلام علیک و بیرون آمد و تا به حرمین در جایی نایستاد. چون به آنجا رسید، متوطن گردید.

مطلب سوم سؤالی است که از وجیه‌الدین گجراتی می‌کنند:

یکی در خدمت وی سؤال کرد که چشتیان چون شب کنند هر چه درخانه ایشان از معلوم دنیا باشد، صرف کنند. چنانکه آب را هم نگذارند و خانه را آب و جاروب کرده و به خواب روند و سهروردیان تاصره هزار دینار در کمر نداشته باشند، به خواب نروند و نماز نگزارند. شطاریان چه کنند؟ فرمود: شطاریان با آن طریقه پیش گیرند که به چشم‌زدنی به مقصود برسند، نه به آن بینند و نه به این امر نگرند[2].

---

۱. ص ۱۰۶۷.

۲. ص ۱۱۱۳.

و مطلب پایانی رویدادی است که خود لعلی‌بیگ شاهد آن بوده به این ترتیب که شخص عالمی که به اولیاء ارادت نداشته به نام جلال‌الدین تبریزی همراه نویسنده به خدمت عارفی به نام میرسیدعلی لودهانه می‌روند، لعلی مشاهدات خویش را چنین می‌نگارد[1]:

در سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائة در هنگامی که شاهزاده شاه مراد از دارالحکومه لاهور به رخصت خلیفه وقت متوجه تسخیر ملک دکن بود کاتب چون به همراه وی به قصبهٔ مذکور رسید خواست تا به شرف ملازمت وی مشرف گردد، یاری بود به اسم حکیم جلال‌الدین تبریزی که از فحول حکمای وقت و در علوم غریبه چون هیئت و حکمت و غیره طاق و درآن علم تصنیفات غرا پرداخته و منکر اولیای کبار و کرامات و خوارق ایشان، مرا مانع آمد و بنیاد هذیانات که شعار این طایفه است، کرد. چون از وی این هذیانات بشنیدم، با خود گفتم: بهتر از آن این است که وی را همراه برم تا به سزای خود برسد. گفتم: ای حکیم! این هذیانات تا به وقتی است که به یکی از این طایفهٔ عالیه ملاقات ننمایی و به سزای خود نمی‌رسی. گفت: اینک با تو می‌روم، ببینم که چگونه به سزای خود خواهم رسید و با من به چه طریق بحث علمی خواهد کرد، از علمی که می‌دانم؟ این بگفت و با من متوجه ملازمت وی گردید... .

۱۰. جهاد صوفیان ـ در آن ادوار با توجه به حضور غیرمسلمانان و حمله‌های آنان، مسلمین برای دفاع از خویش و یا جهاد در راه خدا تدابیری می‌اندیشیدند، عارفان نیز در این میان لباس رزم می‌پوشیدند و همراه آنان در معرکه حضور پیدا کرده، گاه به شهادت هم می‌رسیدند:

لعلی در شرح احوال شیخ عزیزالله که شهید شده چنین می‌نویسد[2]:

... به نیت آنکه داد مظلوم از ظالم بستاند تا چند گامی عالم را به عدالت عمری زیب و زینت بخشید. آخر شنید که در گجرات کُفّار غلبه دارند با لشکر اسلام متوجّه دفع کفّار آن ولایت گردید و بسیاری از کفرهٔ فجرهٔ آنجا را به قتل آورد و مدّتی در آنجا بود. نوبتی غلبه آوردند، خدمت وی از برای دفع آن جماعت متوجّه گشت، جنگ عظیم

۱. ص ۱۱۴۱.
۲. ص ۲۹۷.

در پیوست و در آن معرکه شهید گشت...

دربارهٔ جهاد شیخ نظام‌الدین فرزند گنج شکر[1]:

... سالی کفّار بر سر آجودهن غلبه آوردند. خدمت وی سلاح بر خود آراست و بر اسب سوار گشت و در برابر کفّار آمد و مقابلهٔ صعب نمود و بسیاری از ایشان را به دوزخ فرستاد، آخر به زخم یکی از کفار از پا درآمد. چون حرب منقضی گشت، نعش وی را هر چند جستند، نیافتند و اثر وی معلوم نشد رحمة‌اللّه علیه...

و دربارهٔ خواجه عبدالله، خاوند حسین احراری می‌نویسد[2]: شهادت وی در نواحی سرهند در ربیع‌الأول سنهٔ سبعین و تسعمائة واقع شد.

۱۱. صوفی کیست؟ ـ لعل بیگی می‌گوید[3]:

... از کبار مشایخ معروفه و سرحلقه علما و صلحای هندوستان است. وی را سخنان بزرگ است. از آن جمله می‌فرماید:

الصوفی مختص ببعض الصفات والأسماء الالهیة: الصوفی من کان حزیناً فی القلب. علیلاً فی البدن و معافی بالعین، خالصاً فی العمل، جاهداً فی الدعاء.

خالصاً فی الثواب، بائتاً فی المسجد. رفیقاً مع الفقراء و باکیاً عن‌الذنوب. مونساً بالرّب. مزیّناً بالزهد. آکلاً للغضب. هادِیا للطلب، قارئاً للقران، کریماً علی الخلق. عالماً باحکام اشرع و دقائقها. راحماً علی الناس. رحیماً علیهم بستر عیوبهم. مالکاً علی النفس الامّارة، منکراً عن المسائلة. خالقاً للاخلاق الحمیده، بارئاً لها و لافعاله و اقواله فی باطنه. غفاراً لذنوب رعیّتة من عبیده. وَهّاباً علی الناس. رزّاقاً لاولاده و لمن کان فی عیاله. فتّاحاً علی الخلق بامورهم. قابضاً علی عیوب نفسه قیوماً فی الذات. متیناً فی العبادات. ولیاً لارباب الخیرات. حمیداً فی الصفات محصیاً للحرکات و السکنات الوارده من النفس الامارة فی الیوم و اللیل.

مقیم الصیام و الصلوة بأعتبارها تدفع الشُبهات محییاً للأخلاق الحیمده و ممیتاً للأفعال الردیه، محبّاً بالروح، قویاً للعبادات الباقیات، واجداً للحسنات، ماجداً عن سوال الاغنیاء واحداً بالعزله، احداً فی الخلق، صمداً فی حوائج الرعیّه، مقتدراً

---

۱. ص ۲۹۴.

۲. ص ۱۲۲۶.

۳. ص ۱۰۰۴ ـ ۱۰۰۵.

بالقدرة الآلهية.

مقيماً لحوائج الناس، مؤخّراً لحوائج النفس، اوّلاً فی الأتيان بالاوامر و آخراً فی الخروج من المسجد. ظاهراً فی الفرائض، باطناً فی النوافل. عالياً عن‌النفس. متعالياً علی الخلق بكثرة الطاعات.

برّاً فی المعاملات. تواباً فی اتيان المعصيات. منتقماً من النفس. غفوراً عن الناس رؤوفاً علی الصغراء. مليكا عن النفس لجميع اوامره و مربياً لخدّآمه هادياً للخلق الی الطاعات باسطاً علی الطلبه. حافظا للجهله. رافعاً لارباب العلم، معزّاً لأصحاب الحقوق. مُذّلاً للكفرة و الملاحده سميعاً لاذكرالله بصيراً لاحسانه.

حكماً علی الخلق بالحقّ. عَدلاً فی احواله و اقواله. لطيفاً فی غايته. خبيراًعن احوال الفقراء. حليماً عن حوارالناس. غفوراً للتعدّی علی الخلق و ظلمهم شكوراً عن نعم الباری. عليماً بالهمّه. حفيظاً عن ارتكاب المعاصی. حسبياً لافعاله و اقواله، جليلاً متنزّهاً عن اصحابه رَقيباً لرعيته من ظلم الظالم، مجيباً بسوال السآئلين، واسعاً بقوّة فی عياله. حكيماً فی امره، و دوداً لاصحاب الرحمة.

مجيداً فی ورعه، باعثاً لافعاله و اقواله الحسنه، شهيداً عن الناس بالصدق حقاً فی الطاعة. وكيلاً فی اوامر الدنيا و الدين.

غنياً عن الناس. معطيّاً للسائلين سؤالهم. مانعاً للنفس عن ارتكاب المعاصی. بديعاً فی‌الخيرات، نافعاً للخير، نوراً لأصحاب الضلاله بالافعال الحميدة وارثاً فی‌الارض بالصلاحيه.

راشداً لاصحاب الاراده و راشدهم عن ظلم الحق، حافِظاً لحقوق اصحاب الوعظ والناصحين.

و عند هذا ظهر اسرار تخلقهم با خلاق‌الله و هذا ما اشتهر من الامام الغزالی قدس الله تعالی روحه:

ان للعبد شركة فی كل اسم اوصفة من الأسماء والصفات الربوبيه و بعد فهو غير واصل بالله تعالی شانه و تعالت آياته و تقدست اسماوه و صفاته ...

از شيخ جلال‌الدين پانی‌پتی می‌آورد[1]:

---

۱. ص ۳۲۴.

... شیخ جنید ـ قدس سرّه ـ فرموده که اصول پنج است: صیام‌النهار قیام‌اللیل و اخلاص در اعمال و اشراف بر افعال و رعایت بطون و در هر حال توکّل بر حق ـ سبحانه و تعالی ـ در جمیع احوال...

۱۲. **مفهوم هدایای عارفان به مریدان** ـ از درویش قاسم بن برهان‌الدین[۱] نقل می‌کند:

... و هم در آن رساله می‌آرد که درویشان مصلا و تسبیح و شانه و عصا مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش نعلین که به مریدان و یاران می‌دهند هر یک دلالت بر معنی دارد. مصلا دلالت می‌کند بر استقامت بر طاعات و عبادات تسبیح دلالت می‌کند بر جمعیت خاطر پریشان و شانه نشان خیر است؛ یعنی شرّ از او دفع شد و عصا دلالت بر قطع علایق و عوایق و بر قصر آمال و سوزن دلالت می‌کند بر پیوند صورت و معنی، امّا سوزن را بی‌رشته ندهند.

فرد

سوزن در رشته از پی پیوند　　آن بدون این بدوست حاجتمند

و ابریق و کاسه دلالت می‌کند بر رعایت فقرا و مهمانان به نانی و آبی و نمکدان و طشت و آفتابه دلالت می‌کند بر عرض نمودن طعامها به مهمانان و شرکت در عرس پیران و کفش و نعلین دلالت می‌کند بر اثبات قدم بدان که چون شانه به کسی بدهند باید که برهنه ندهند، بلکه در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است و چون کارد به کسی بدهند باید که در نیام کرده بدهند و خربوزه یا گوشتی همراه او کنند و دلو و ابریق مثل آن به آب پرکرده بدهند، چون شانه در شانه دان کنند باید که جانب دندانهای باریک کنند که در کار جدایی و الفت است یعنی چون سبب تفریق و جدایی است هر چند دورتر باشد، بهتر است...

سبک نگارش ثمرات‌القدس

ثمرات‌القدس همان طور که ذکر شد در آغاز قرن یازدهم هجری در دورهٔ حکومت شاهان مغول تیموریه هند به رشتهٔ تحریر درآمده است.

در آن زمان زبان فارسی از لحاظ پیشرفت به اوج خود رسیده بود، صدها نفر از ادبا و شعرا و هنرمندان از ایران به شبه قاره آمده و هرکدام عهده‌دار خدمتی بودند.

---

۱. ص ۶۲۵.

با تشویق شاهان، زبان فارسی، زبان اداری و حکومت تعیین شده بود و این توجهات و ارتباطات زبان فارسی را در هند به کمال رسانیده بود.

ملک‌الشعرای بهار می‌نویسد:

بنابراین در دهلی دربار بزرگتری تشکیل شد که باید آن را دربار ثانی ایران بلکه دربار اصلی ایران نامید. چه رواج زبان فارسی ادبیات و علوم در دربار دهلی بیشتر و پررونق‌تر از دربار اصفهان بوده است. شکی نیست که در دربار اصفهان پادشاه و خاصان درگاه به زبان ترکی صحبت می‌کرده‌اند، ولی در دربار دهلی شاه و درباریان و حرمسرایشان همه به فارسی گفت و گو می‌کرده‌اند. در آن عهد زبان فارسی در هند زبان علمی و زبان مترقی و دلیل شرافت و فضل و عزت محسوب می‌شد و در دربار اصفهان هرگز زبان فارسی این اهمیت را پیدا نکرد...[1]

نثر فارسی در این دورهٔ با شکوه در هند به چند سبک تقسیم شده است:

۱. نثر فنی

معروفترین نویسندگان این سبک در آن روزگار بیشتر ایرانی بودند تا هندی. از ایرانیان مانند: نورالدین محمد ظهوری ترشیزی، (متوفی ۱۰۲۵ هـ. ق) مؤلف نثر مشکل و پیچیدهٔ *مینا بازار* و *پنج رقعه*[2] و سه نثر. دیگری ملاطغرای مشهدی، (متوفی ۱۰۷۱ هـ. ق) مؤلف *رسائل* و *رقعات*. بعدها معروفترین چهرهٔ ادبی آن روزگار عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی دهلوی (متوفی ۱۱۳۲ هـ. ق) دنباله رو این نثر فنی متکلفانه شد که ایرانیان ادیب ساکن در شبه قاره آثار خود را به این شیوه می‌نوشتند[3].

۲. نثر ساده و فصیح

در آن روزگار نهضتی با هدف ساده‌نویسی آغاز شد که بنیانگذار آن دانشمند برجسته ابوالفضل علامی اکبرآبادی (متوفی به سال ۱۰۱۱ هـ. ق) است. ابوالفضل علامی محقق، زبان‌شناس، ادیب، فرهنگ‌نویس و مورخ بوده و آثار جاودانه‌ای

---

۱. بهار، ملک الشعراء: **سبک شناسی**، تهران: ۱۳۳۶ ش، ص ۲۹۰.

۲. بارها در شبه قاره چاپ شده است.

۳. مانند ***بهاریه***، ***چهار عصر***، ***رقعات***، چاپ شده است.

مانند *اکبرنامه*، *مکتوبات علامی*، *مجموع اللغات*، *عیار دانش* (خلاصهٔ کلیله و دمنه) به یادگار گذاشت. وی سعی کرد لغات و ترکیبات و جملات فارسی سره را در نگارش خویش به کار برد و به قول ملک‌الشعراء بهار: «قدیمترین کسی است که در حل و فهم لغات دری سعی کرد...». و به تغییر نثر فارسی آغاز کرد[1]. گرچه شیوهٔ سره‌نویسی فارسی علامی مورد اقبال دیگر نویسندگان قرار نگرفت، اما تأثیر آثارش در چگونگی نگارش فارسی خوشبختانه به گونه‌ای شد که نثر ساده و فصیح رواج پیدا کرد. معروفترین کتابی که در آن زمان به این شیوه نوشته شده، *تزوک جهانگیری* تألیف جهانگیر (۱۰۸۴ - ۱۰۳۷ هـ. ق) است. در *تزوک* لغات و اصطلاحات عربی کمتر آورده شده است. اما دیگر نویسندگانی که به این شیوه کتاب نوشته‌اند، به دلیل تعلقات و یا اجباری که برای فهماندن مطلب می‌دیدند، از لغات عربی نیز ضرورتاً استفاده کرده‌اند. بیشترین کتابهای آن روزگار بخصوص کتابهای دینی و عرفانی به این سبک نوشته شده است، که آن را نثر ساده و فصیح با به کارگیری واژگان عربی می‌خوانیم. *ثمرات* بر همین گونه تدوین شده است در عین سادگی و رعایت عدم تکلف و تصنع در کلام وابستگی به لغات عربی نیز دارد البته در این شیوهٔ نگارش واژگان عربی به کار گرفته شده، لغات پیچیده و غیرمستعمل که در نثر متکلفانهٔ ظهوری و بیدل مشاهده می‌شود به هیچ وجه وجود ندارد. غیر از چند صفحه مقدمهٔ کتاب که بنابر سنت نویسندگان قدیم نوشته شده، بقیهٔ مطالب، ساده و بی‌پیرایه و قابل فهم است. اگر در برخی موارد نویسنده می‌خواهد سجعی را هم در نگارش خویش بیاورد، آن را در حالتی بدون تصنع و تکلف قرار می‌دهد.

روش تصحیح کتاب ثمرات‌القدس

در تصحیح این کتاب شیوهٔ علمی رایج تصحیح متون کهن رعایت شده است.

قدیمترین و معتبرترین نسخه که متعلق به موزهٔ کراچی است، به عنوان متن اصلی مورد استفاده قرارگرفته و اگر در جایی از متن اصلی سهوی توسط کاتب روی داده، با دیگر نسخه‌ها مقابله شده و اختلاف نسخ در حواشی مشخص شده است.

مطالبی که از دیوان *غرة‌الکمال* امیرخسرو دهلوی و از دیوان فخرالدین عراقی در

---

۱. بهار، ملک‌الشعراء: **سبک‌شناسی**، ص ۲۹۰.

متن آمده است، علاوه بر مقابله با نسخ اصلی کتاب باکتابهای چاپی آن که توسط استادان تصحیح و چاپ شده، مقابله شده است[1].

سعی کرده‌ام حتی‌المقدور متن بر اساس شیوهٔ نگارش معمول نشانه‌گذاری شود. اشکالاتی که کاتب در املای فارسی داشته مانند نمازگزار که در تمام نسخه به صورت نمازگذار آمده و یا «خرد» به معنی کوچک که «خورد» نگاشته شده و یا در بعضی جاها خواستن و خاستن را در محل خود صحیح ننوشته، تصحیح کرده‌ام. باید اضافه کنم که هم در زبان اردو هم در کتابهای فارسی که در شبه قاره توسط کتابهایی که زبان مادری آنها فارسی نبوده و از طریق آموزش در محل فارسی آموخته‌اند، برخی از حروف فارسی را به دو صورت می‌نویسند، مانند: برای و امروزی را به صورت برائی و امروزئی. و یا حروف اضافه به،که بر سر افعال می‌آید آن را جدا می‌نویسند مانند: «به نشست». این شیوهٔ نگارش هم اکنون نیز در این سرزمین رواج دارد، در تصحیح این کتاب سعی شده تا رسم‌الخط رایج امروز در ایران رعایت گردد. و آنچه خود در متن اضافه کرده‌ام، در میان دو قلاب [ ] قرار داده‌ام.

در جای جای متن به ترتیب نشانی ورق نسخهٔ خطی را نیز در میان دوگوشه <> آورده‌ام و هر یک ورق روی آن «آ» و پشت آن «ب» نامگذاری شده. پس شمارهٔ ورق را به صورت «آ» و «ب» در میان دوگوشه نوشته‌ام تا بدین ترتیب شمارهٔ صفحات نسخه خطی متن نیز مشخص شده باشد. زیرنویسهای صفحات متن بنا به ضرورت در دو قسمت است:

قسمت اوّل: ذکر اختلاف نسخ است که در متن کتاب با اعداد بدون هلال نشان داده و به همین ترتیب در زیرنویس توضیح آن نوشته شده است. با خط چین این بخش از قسمت دوّم جدا گردیده است.

قسمت دوّم: در این قسمت توضیحات مختلفی راکه ضروری تشخیص داده

---

۱. ر.ک به غلام سرور، *تاریخ زبان فارسی*، کراچی: ۱۹۶۲ م، ص ۲۲۹.

۲. *دیوان غرةالکمال*، امیرخسرو دهلوی، به تصحیح سیدوزیرالحسن عابدی، پاکستان: ۱۹۷۵ م که با نشانهٔ اختصاری «چا» در زیرنویسها مشخص شده است.

۳. *دیوان فخرالدین عراقی*، به تصحیح، سعید نفیسی، تهران: ۱۳۳۶ هـ. ش بانشانهٔ اختصاری «چع» در زیرنویسها مشخص شده است.

می‌شد آورده‌ام. در متن آن را با اعداد داخل دو هلال () نشان داده و در زیرنویس به همان ترتیب توضیح آن نوشته شده است.

توضیحات این قسمت مربوط به موضوعات زیر است:

الف: مربوط به آیه‌های مبارکهٔ قرآن است که با شماره در متن و در پاورقی نشان داده شده و نام سوره و شمارهٔ آیهٔ مربوطه نوشته شده است.

ب: دیگر اسم عارف است، که در محل خود به لاتین آورده شده. زیرا برای تلفظ صحیح اسم اشخاص که بیشتر هندی هستند، ممکن است برای فارسی زبانان و دیگر خوانندگان شبه قاره اشتباه در تلفظ را سبب شود. برای آوانویسی از شیوهٔ آوانگاری رایج در شبه قاره بهره گرفته شده است. در ذیل این قسمت نشانی شمارهٔ ورق در نسخه‌های خطی کتاب نیز داده شده است.

ج: در این بخش توضیحات مختلف در مورد شهرها و اشخاص و کتب و ذکر شمارهٔ صفحات منابع و مآخذ و یا توضیحات دیگری که ذکر آن را ضروری دانسته‌ام، آورده‌ایم برای نگارش این زیرنویسها از دهها منبع و مأخذ استفاده شده است. برای اینکه شرح احوال عرفا به صورت کامل و همراه با ذکر مأخذ باشد، کتابهایی که در این زمینه فراهم آمده بود، برگه‌نویسی شد و سرانجام از این برگه‌ها بیشتر از سه هزار مطلب مورد نیاز استخراج شد.

کتابهایی که تمام آنها برگه‌نویسی شده عبارتند از:

۱ـ *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار*: تذکرهٔ بسیار معتبری از عرفای هند است. غیر از عرفای آنجا فقط از عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵۶۱ هـ. ق) نام برده است. مؤلف آن شیخ عبدالحق محدث دهلوی، مؤلف *تاریخ حقّی* است. وی زندگینامهٔ تعدادی از عرفای هند را تا سال ۱۰۱۰ هـ. ق نوشته است. جهانگیر در *تزوک* خود از کتاب وی تعریف کرده و می‌گوید، محدث دهلوی برای کتاب خود خیلی زحمت کشیده است (ص ۲۸۲). *اخبارالاخیار* در مطبعه مجتبایی دهلی چاپ سنگی شده است. در این کتاب شرح احوال ۲۵۵ تن از عرفا آمده است.

۲ـ *خزینةالاصفیاء*: کتاب بسیار ذی‌قیمت و مفصلی است، تألیف مفتی محمد غلام سرور قریشی اسدی الهاشمی اللاهوری که آن را در سال ۸۱ـ۱۲۸۰ هجری تألیف کرده است. *خزینةالاصفیا* در ذکر صوفیه در هفت مخزن است که جمعاً در دو

مجلد قطور در لکهنو به سال ۱۸۷۳ م و در کانپور به سال ۱۲۸۱ هـ. ق و در لاهور به سال ۱۲۸۴ هـ. ق چاپ شده است.

در مخزن اول، شرح احوال خلفا و ائمه و اولیای قادریه، چشتیه، نقشبندیه را نوشته. در مخزن دوم، شرح احوال اولیای سلسلهٔ سهروردیه و دیگر اولیا و تعدادی از زندگینامهٔ نساء عارفان را آورده است. به نظر می‌رسد که مفتی غلام سرور *ثمرات القدس* را در اختیار داشته و بسیاری از مطالب را از آن نقل می‌کند، ولی هیچگاه نامی از مآخذ نیاورده است. این بنده از نسخهٔ چاپ کانپور ۱۲۸۱ هـ. ق که در مطبعهٔ نول کشور چاپ شده استفاده کرده‌ام.

۳ـ ذکر جمیع *اولیای دهلی*، از حبیب‌الله، متولد سال ۱۰۸۲ هـ.ق است. او کتاب خود را در سال ۱۱۱۲ هـ. ق تألیف کرده است. کتاب با تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی در دهلی به سال ۱۹۸۸ م و با مقدمهٔ شوکت علی خان منتشرشده است. *اولیای دهلی* کتابی است بسیار مختصر و زندگینامهٔ کوتاهی از ۲۰۹ نفر از اولیای دهلی را دربردارد.

۴ـ *سیرالاولیاء فی محبت الحق جلّ و علیٰ*، معروف به *سیرالاولیا*: تألیف سیدمحمد بن مبارک علوی کرمانی معروف به میر خورد متوفی سال ۷۷۰ هـ. ق است. مؤلف کتاب را در دوران سلطنت فیروزشاه تغلق (۷۹۰ ـ ۷۵۲ هـ. ق) نگاشته. *سیرالاولیاء* یکی از منابع معتبر و مستند مشایخ چشتیه است. این کتاب در مرکز تحقیقات فارسی اسلام‌آباد و مؤسسهٔ انتشارات اسلامی لاهور از روی چاپ سنگی دهلی، در سال ۱۳۹۸ هـ. ق منتشر شده است.

۵ـ *سیر العارفین*: تألیف حامد بن فضل‌الله معروف به درویش جمالی یا شیخ ملاجمالی کنبوه دهلوی (متوفی ۹۴۲ هـ. ق) است، که در ذکر چهارده صوفی از سلسلهٔ چشتیه است. ملاجمالی معاصر همایون (۹۶۳ ـ ۹۳۶ هـ. ق) بوده و *سیرالعارفین* را در سالهای ۹۴۲ ـ ۹۳۷ هـ. ق تألیف کرده است. چاپ فارسی آن توسط مطبع رضوی دهلی در سال ۱۳۱۱ هـ. ق انجام پذیرفته و به اردو نیز ترجمه شده است. ما از نسخهٔ ترجمه شدهٔ اردو هم‌استفاده کرده‌ایم. این‌ترجمه توسط محمدایوب قادری انجام پذیرفته و در لاهور پاکستان در سال ۱۹۷۶ م منتشر شده است

۶ـ *فوائدالفواد*: تألیف امیرحسن بن علاء سجزی معروف به خواجه حسن دهلوی متوفی به سال ۷۲۷ هـ. ق است. مجموعهٔ ملفوظات شیخ نظام‌الدین اولیاء (متوفی ۷۲۵ هـ. ق) است که مؤلف در طول ۱۵ سال آن را به رشته تحریر درآورده. *فوائدالفواد* با تصحیح ومقدمهٔ محمدلطیف ملک، درلاهورپاکستان به سال ۱۳۸۶ هـ. ق چاپ و با مساعدت محکمهٔ اوقاف پاکستان منتشر شده است.

۷ـ *کلمات الصادقین*: از محمد صادق کشمیری همدانی صاحب طبقات شاه‌جهانی است. کتاب مشتمل است بر احوال بعضی از مشایخ و اولیای دهلی تا سال ۱۰۲۳ هـ. ق این کتاب را دکتر محمد سلیم اختر تصحیح کرده و توسط مرکز تحقیقات فارسی اسلام‌آباد با همکاری انتشارات القریش در سال ۱۹۸۸ منتشر شده است. درکتاب فوق الذکر احوال ۱۲۵ صوفی آمده است.

۸ـ *گلزار ابرار*: نوشتهٔ مولوی محمد غوثی بن حسن بن موسی شطاری است. این کتاب در عهد سلطنت جهانگیر تألیف شده و در آن ذکر مشایخ از قرن هفتم تا سال ۱۰۲۲ هـ. ق آمده است. محمد غوثی در واقع بنیانگذار سلسلهٔ شطاریه در شبه قاره است از آنجاکه چاپ فارسی آن در دسترس نبود از ترجمهٔ اردو استفاده شده است. ترجمهٔ اردوی این کتاب توسط فضل احمد جی‌پوری انجام پذیرفته و توسط مؤسسهٔ انتشارات اسلامی لاهور در سال ۱۳۹۵ هـ. ق چاپ شده است.

از منابعی دیگر به صورت متفرقه برگه‌نویسی شده و در زیرنویسها آمده، مشخصات آن در بخش اضافات درج شده است. اما در بررسیها معلوم شد که زندگینامهٔ عرفاکه درکتابهای مختلف درج شده عموماً مانند هم هستند وگویا عیناً از یکدیگر اقتباس شده‌اند. در میان همهٔ آنهاکتاب *ثمرات‌القدس* را با دقت بیشتر و مطالب و مضمون‌های تازه‌تری می‌یابیم.

بخش فهرستها

برای سهولت دریافتن مطالب، فهرستهای گوناگونی تنظیم شده است، بدین ترتیب:

۱ـ فهرست آیات قرآن و ترجمهٔ آن.

۲ـ فهرست احادیث، امثله، اشعارو عبارات عربی.

۳ـ فهرست تفصیلی، مطالب مندرج در متن.

۴ـ فهرست اشعار فارسی.
۵ـ فهرست اصطلاحات تصوف و عرفان که در کتاب آمده است.
۶ـ فهرست اسامی سلسله‌های صوفیه ذکر شده در کتاب.
۷ـ فهرست نام کسان.
۸ـ فهرست اعلام جغرافیایی.
۹ـ فهرست کتابهای مندرج در متن.
۱۰ـ فهرست تصاویر بخش اضافات.
۱۱ـ فهرست اهم منابع و مآخذ مورد استفادهٔ در تصحیح کتاب.

بخش اضافات

برای کتاب بخشی تحت عنوان بخش اضافات تدوین کرده‌ام، که در پایان کتاب آمده است. این بخش شامل موارد زیر است:

الف: برای آشنایی خوانندگان، نقشه‌های جغرافیای تاریخی از شبه قاره هند ترسیم شده و در این بخش آورده شده است.

ب: تعدادی عکس و تصاویر از مزارات اولیا و مراسم عرس آنان، نقاشیهایی از عرفای هند که گردآوری شده، همراه تصاویری از نسخه‌های خطی مورد استفاده در کتاب را در این بخش آورده‌ام.

تشکر و پوزش

در پایان لازم می‌دانم از کسانی که مرا در این تحقیق مساعدت کردند صادقانه سپاسگزاری کنم. بی‌شک موفقیّت این بنده در اجرای این کار عظیم مرهون همکاریهای آنان است و به جهت طولانی شدن چاپ متأسفانه اغلاطی درکتاب راه یافت که از خوانندگان پوزش می‌خواهم.

امید اینکه کتاب حاضر بتواند جلوه‌های جدیدی از میراث مشترک معنوی و فرهنگی مسلمانان سراسر جهان را به خوبی هویدا ساخته و بار دیگر این حقیقت را یادآوری کند که چگونه سرنوشت مسلمانان صرفنظر از طبقه، رنگ و منطقهٔ جغرافیائی با یکدیگر پیوندی تنگاتنگ و ناگسستنی دارد.

کلمت و نشانه‌های اختصاری

(مشخصات کامل کتابها در بخش منابع و مآخذ آمده است).

آ = روی ورق نسخهٔ خطی.

ب = پشت ورق نسخهٔ خطی.

م = نسخهٔ خطی ثمرات القدس متعلّق به کتابخانهٔ موزهٔ کراچی پاکستان.

ن = نسخهٔ خطی ثمرات القدس متعلّق به کتابخانهٔ دربار عالیه نوشاهی، نصرت نوشاهی،در پاکستان.

ح = نسخهٔ خطی ثمرات القدس متعلّق به موزهٔ سالار جنگ در حیدرآباد دکن، هندوستان.

و = ورق.

چا = دیوان غرة الکمال امیر خسرو دهلوی، چاپ وزیرالحسن عابدی.

چع = دیوان فخرالدین عراقی، چاپ سعید نفیسی.

آنچه بین [ ] آمده = تکمیل متن از مصحّح.

آنچه بین < > آمده = شماره ورق نسخهٔ خطی م.

ص = صفحه.

صص = صفحات.

ج = جلد.

ه. ش = هجری شمسی.

ه. ق = هجری قمری.

م = میلادی.

ر.ک = رجوع کنید.

نگاه = نگاه کنید به.

آنندراج = فرهنگ آنندراج.

اخبار = اخبار الأخیار.

اولیای دهلی = ذکر جمیع اولیای دهلی.

خزینه = خزینه الأصفیاء.

دهخدا = لغت نامهٔ دهخدا.

سیر = سیر الاولیاء.

طبقات = طبقات سلاطین اسلام.

فوائد = فوائد الفوائد.

کلمات = کلمات الصادقین.

مشترک = فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان.

میراث = میراث جاودان.

نفیسی = فرهنگِ نفیسی.

متن كتاب

ثمرات القدس من شجرات الأنس

«بسم الله الرحمن الرحیم»

حمد بی انتها و منّت بی منتها، حکیمی را رسد و دانایی را سزد که از ثمرهٔ قدس ذکر، شاخسارِ شجرهٔ انس را بارور[1] ساخت و به حلاوت آن، دل اولیای خود را که تشریف کرامت «یهدی الله مَن یَشَآءُ»(۱) در بر و تاج وهـاّج ولایت «اَللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ ءَامَنوُا»(۲) به سر دارند، مملوّ و ممتلی گردانید تا بی اختیار در خواب و بیداری، مستی و هشیاری از وی گویند و از وی شنوند.[2] مجلسشان[3] از ثنای او خالی نه و محفلشان از ادای شکر وی عاری نه ـ سبحان الله. ۵

فرد:

یک چراغست درین خانه و از پرتو آن هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند

درود خجستهٔ ودود[4] بر آن سیّد عاقبت محمود که هنوز این ظلوم خاکی[5] صدای طنطنه[6] طعنه آمیز «اَتجعَلُ فِیهَا مَن یُفسِدُ فِیهَا وَ یَسفِکُ الدِّمَآءَ»(۳) از مقرّبان بارگاه جلالیّت به ۱۰

۱ـ ن: یاور ۲ـ ن: و هشیاری از وی شنوند ۳ـ ن: مجلسیان ۴ـ ن و م: رود ۵ـ م: خالی ۶ـ ن: ظنطنه

(۱)ـ برگرفته از آیه مبارکه «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»، سوره زمر، آیهٔ ۲۳.
(۲)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۷.
(۳)ـ همان سوره، آیهٔ ۳۰.

گوش هوش [۱] او نرسید او ندای دبدبهٔ محبّت انگیز پرجوش و خروش ظلوم «ظلوماً جهولاً»(۱) از نزدیکان ملاء اعلی نشنیده بود ‹۱۳ـ آ› که غلغلهٔ کوس دولت محمّدی زلزله از اوج افلاك [۲] در حضیضِ خاك انداخته [۳]، ندای جلالت رسالت احمدی [۴] ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ مسامع مجامع و صوامع جوامعِ قدس را پرآوازه ساخت.

۵ مثنوی:

محمد کز ازل تا ابد هرچه هست / بر آرایش نام او نقش بست
چراغی که تا او نیفروخت نور / ز چشم جهان روشنی بود دور

رباعی:

یک حرف تو چل [۵] صباح عالم را نور / یک حرف تو هشت خُلد را مایهٔ حور
۱۰ حرف سیمین [۶] چهل ولی [۷] را دستور / زان چار [۸]، چهار رکن عالم معمور(۲)

رباعی:

ده نوبتم [۹] از نُه فلک و هشت بهشت / هفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت
با پنج حواس، چار ارکان و سه روح / ایزد به دو عالم چو تو یک تن [۱۰] نسرشت

و تحفهٔ هدایا، از خالق بَرایا، هزاران تحیّت و تسلیم با فراوان تعظیم، بر آل و اصحاب
۱۵ ولایت مآب [۱۱] و عترت و ذُرّیّت کرامت انتساب او که راهبران دین و پیشقدمان ملکِ یقین و به تن مقیمان خاك و به جان مسافران عالم پاك اند، باد. الی یوم التّناد!

۱ـ ن: نرسیده ۲ـ م: و ۳ـ ن: انداخت ۴ـ م: جلالت احمدی ۵ـ ن: چهل
۶ـ ن: سیمی ۷ـ ن: دل ۸ـ ن: چارمحمّد ۹ـ م: نه نوبتم از ۱۰ـ م: یک تن بسرشت
۱۱ـ ن: ولایت مآب یعنی محمد صلی الله علیه و سلم

(۱)ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.
(۲)ـ این رباعی از خواجه حسن سجزی دهلوی نقل شده است، (برای شرح حال وی ر. ك: همین کتاب) وی ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء (متوفی ۷۲۵ هـ. ق) را جمع آوری کرده و آن را فوائدالفواد نام نهاده است.

رباعی:

جمعی کـه بـه تأییـد نفـوس[۱] اقـدس | وزهر[۲] چه به غیر حقّبریدندهـوس
دارد به جهان مهر و محبّت همه کس | مـا را بـه جهـان محبّـت ایشان بس

«والسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی» . (۱)

۵ بعد از توحید الهی و تمجید[۳] نعمت رسالت پناهی ـ علیه و آله واصحابه صلواة مصونة[۴] عَنِ التّناهـی ـ و برای برگزیدگـان الهی و پسندیدگان معرفـت و آگاهی از فیرحقیر **لعل بیگ** کثیر التقصیر ـ عفی اللّه عنه و عن والدیه ـ که خاکپای درویشان، بلکه حلقه به گوش ایشان است، نموده می آید که از ایّام طفولیت تا<۱۳ـب> هنگام شباب و از ایام شباب تا این زمان که سنین عمر به عدد اربعین[۵] رسیده، اذواق مواجید[۶] سخنان بلند صوفیه و نکته های[۷]

۱۰ ارجمند این[۸] طایفهٔ شریفه، دل را در تشوّق[۹] و جان را در تذوّق می داشت و تعطّش امن[۱۰] زلال صافی حرارت آرزو، را مشتعل می ساخت و استسقای این چشمهٔ روشن، خواهش را در کانون دل می گداخت[۱۱]. تا آنکه سُویدای سودا[۱۲] طراز دل، در حاشیهٔ[۱۳] خاطر این ریختهٔ آب و گل، نقش پذیر گردید که احوال خیرمآل جمعی را که از اولیای هند و این سرزمین بلندند ـ که بهشت نهم است، اللّه ـ سبحانه و تعالی ـ به کرم عمیم و لطف قدیم

۱۵ از مبدأ[۱۴] فکرت خویش صاحب فطنت[۱۵] به وجود آورده و به زیور گرانمایهٔ خلافت «**إنّی جاعلٌ فیِ الأرضِ خَلیفَةً**»(۲) صدرنشینان سریرنشین گردانیده؛ به عنایت بی غایت خود.

در اَزَلُ آلازال جمال، وجه باقی[۱۶] خود را در آیینهٔ دلشان صورت پذیر ساخته و طرفه رحمت غیبی آن که نقش نیستی هستی مثال این طایفه را علی العکس، در مرآت جهان نمای خود جلوه داده. در این ورق چند که نامش را ***ثمرات القدس من شجرات الأنس***[۱۷] نهاده آمد، مندرج ساخت و اصل آن را در این جلد به چهار گروه

۲۰ شیرازه بند گردانید. گروهی از آن طایفه اند که از زمان ما تا وقت وصال ایشان به ملک

۱ـ ن: نقوس ۲ـ ن: از ۳ـ ن: تمجید ۴ـ ن: مصنونهٔ ۵ـ ن: بعد و اربعین ۶ـ م: موخید
۷ـ ن: ونکت های ۸ـ م: ابن ۹ـ م: تشویق ۱۰ـ ن: این ۱۱ـ م: میگذاشت
۱۲ـ ن: سوداء اطراز از ۱۳ـ ن: حاشیهٔ این ۱۴ـ ن: مبدأ ۱۵ـ م: فطرت ۱۶ـ ن: مافی
۱۷ـ ن: المقدس من شجرات الأنس

---

(۱)ـ سورهٔ طه، آیهٔ ۴۷.
(۲)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

متعال بسی گذشته و جمعی دیگر از آن گروه اند که از زمان ما تا انقطاع ایشان از این عالم پُر ابتلا و پیوستن به عالم نور و ضیا نگذشته[۱] و طایفهٔ دیگر از آن قسم اند که در اوان ما در قید حیات مستعار بوده اند و بعد از چند گاه به آن عالم سبقت ‹۱۴ـآ› انتقال نموده به وصال ابدی پیوسته اند و قسمی از آن طایفه اند که وجود مبارك ایشان الحال در قید حیات سراب نمای[۲] در گرو است، قیام این عالم به ذات فایض البرکات ایشان است. بعد از تمام این اقسام نبذه ای[۳] از ذکر نسا عارفات که به مرتبهٔ رجالیّت[۴] رسیده اندو نیز بر چهار قسم منقسم می گردد و ان شاءاللّه وحده در محلّ خود از این کتاب ایراد خواهد یافت[۵]، بی ترتیب تقدیم و تأخیر این جماعت ناجیه. بعد از این اَحوال، فقره ای چند از اصل و نسب آبا و اجداد خود و وقایع و حوادثی که بر ایشان از این چرخ نیلی نبله پوش[۶] سرو شکل رسیده، پاره ای از تولّد خود که در کدام سال هجری و در کدام ولایت و چه جا[۷] در این عالم قدم نهاده، فقره ای از نشو و نمای خود و افاده گرفتن از علوم مکتسبه[۸] و آنچه از این و تیره(۱) است و تعلّق به این چنین امور دارد و به زبان قلم رقم گذار[۹] و سرگذشت های جانکاه و دیدن بعضی عجایبات عجیبهٔ غریبه و سیر نمودن ای عالم و آنچه خواهد شد(۲).

امید[۱۰] از اکرم الاکرمین و از لطف صاحب نقّادان دین و گوهرشناسان معنی، یقین دارد[۱۱] که عیارِ شناخت جوانمردی خود را کار گردیده، عبارتی که از زبان کج مج در این دفتر بیکاران[۱۲]، چون مُهره های دروغین در سلک عبارت برکشیده و خود را به مقتضای مضمون، «مَن صَنَّفَ[۱۳] فقد استُهدِف» نشان تیر دانای[۱۴] و هدف پیکان نکته سرای[۱۵] گردانیده به نظر بینش و چشم دانش راست نموده، به اصلاح آرند و بر خامی و بر خامکاری این ‹۱۴ـب› شکسته زبان ننگرند؛ و ولیّ التوفیق بالاتمام.

۱ـ ن: ضیاء بسی نگذشته ۲ـ ن: سیرآب نمای ۳ـ ن: بنده ۴ـ م: رجالت ۵ـ ن: باترتیب
۶ـ ن: چرخِ نیله پوش سندی ۷ـ ن: ولایت و جا ۸ـ ن: مکتبه ۹ـ م: جملهٔ «و آنچه ازین و تیره است و تعلّق باین چنین امور دارد و بزبان قلم رقم گذار»، را ندارد. ۱۰ـ م: امید از کرم الاکرمین
۱۱ـ ن: یقین دار که ۱۲ـ ن: پیکاران ۱۳ـ ن: من صفت ۱۴ـ م: تیره دانای ۱۵ـ م: هدف نکته

---

(۱)ـ و تیره: مأخوذ از تازی، طریقه و راه و روش و دستور (نفیسی)
(۲)ـ متأسفانه مؤلف موفق نشد که قسمت پایانی را بنویسد و کتاب خود را تکمیل نماید. گویا دست تقدیر چنان مقرّر کرده بود که کتاب ثمرات القدس فقط شرح احوال عرفا را شامل گردد.

[۱]

علی بن عثمان بن ابوعلی الجلّابی[1] الغزنوی ثم الهُجویری(۱) نورّالله تعالی مضجعه

کنیت وی ابوالحسن است و نامش علی و مذهب امام ابوحـنیفهٔ کوفی داشته، در فنون علوم ماهر بود و بسیاری از اولیای وقت را دریافته و با ایشان هم صحبت بود و با خضر ـ علیه السلام ـ دوستی عظیم داشته، از وی علم ظاهری و باطنی فرا می ستده، مسافرت بسیار نموده، ریاضات[2] و مجاهدات شاقه که از طاقت بشری بیرون بود کشیده. کتاب کشف المحجوب که از مصنّفات اوست، حجّت است مر این طایفه را.

عارف جامی ـ قدّس الله سرّه السامی ـ در *نفحات الانس من حضرات القدس*[3] می آرد(۲):

وی مرید شیخ ابوالفضل محمد بن الحسینی[4] ختلی است ـ قدّس الله روحه ـ وی نیز در بعضی از مصنّفات خود چنین نوشته که پیر من شیخ ابوالفضل ختلی است که مرید حصری[5] بوده و صاحب سرّ و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابوالحسن بن سالبه[6]. شصت سال به حکم به گوشه ها می گریخت و خود را گمنام می ساخت و اکثر در جبل لکام بسر می برد. (۳) عمر نیکو یافت، آخر در بیت الجن وفات کرد ـ و بیت الجن نام دهی است بر مسیر عقبه نزدیک به دمشق ـ[7] و از وی آیات و کرامات بسیار ظاهر می شد. لباس به

۱ـ ن: الجلالی ۲ـ ن: ریاضت ۳ـ ن: در نفحات الانس می آرد ۴ـ ن: الحسین
۵ـ ن: مرید بحصری بوده ۶ـ ن: و ابوالحسن سال نه ۷ـ م: ازو عمر نیکو یافت... تا اینجا ندارد

(۱)ـ ن: و/۳ـآ 'Ali b. 'Uthmān b. 'Ali al-Jullabi al-Ghaznawi al-Hujwiri

(۲) ـ جامی، عبدالرحمن، نفحات الأنس من حضرات القُدس به کوشش مهدی توحیدی پور، تهران، ص ۳۱۵ـ۳۱۶.

(۳)ـ کشف المحجوب به تصحیح و. ژوکوفسکی، با مقدمهٔ قاسم انصاری، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۸ هـ. ش، ص۲۰۸. ارجاعات در حاشیه کتاب تذکره از این چاپ است. اما در کشف المحجوب چاپ شده توسط مولوی شفیع که از نسخه ای به خط منسوب به زکریا ملتانی تصحیح شده در سال ۱۳۸۷ هـ. ق در لاهور پاکستان، مطبعهٔ نوای وقت پرینتز عبارت اندکی فرق می کند، ر.ك: صفحهٔ ۱۸، یاداشت مرحوم شفیع.

رسوم متصوّفه نمی پوشید و با اهل رسوم شدید بوده[۱] من هرگز مثل وی مهیب تری ندیده ام و از وی شنیده ام که می فرمود: «الدُّنیا یومٌ و لَنَا فیها صوم» یعنی دنیا یک روز است و ما را در آنجا[۲] وظیفهٔ ‹۱۵ـآ› یک روزه است.

و هم[۳] در *کشف المحجوب*(۱) می آرد[۴]:

۵ روزی من بر دست وی آب می ریختم که در خاطرم[۵] بگذشت که چون کارها به تقدیر و قسمت است، چرا آزادان[۶] بندگی پیران کنند بر امید کرامتی[۷]؟، وی بر ما فی الضمّیر من مُطّلع گردید و فرمود: ای پسر، دانستم آنچه اندیشیدی. بدان که هر حکمتی[۸] را سببی است، چون حق تعالی خواهد که اعیان بچه[۹] را تاج مملکت دهد، نخست وی را توبه[۱۰] کرامت کند و به خدمت دوستی از دوستان خود مشغول گرداند تا آن خدمت کرامت وی را ۱۰ سبب گردد.

و هم در کتاب مذکور می آرد[۱۱](۲):

روزی من به باغی از برای برگ توت رفته بودم، هنوز خُرد[۱۲] بودم، دیدم که شیخ ابوالفضل بن حسین سرخسی ـ قدّس سرّه ـ که قطب و غوث آن وقت بود از در باغ درآمد و در زیر درختی که من بر آن بودم و برگ می افشاندم بایستاد. من وصف وی را شنیده بودم ۱۵ از دیدن وی هیبتی[۱۳] در من پدید آمد، دست از آن کار بازداشتم و در وی پنهان می دیدم[۱۴]. وی از بسیاری ریاضت و مجاهده[۱۵] زار و نزار گردیده و در جُبّهٔ[۱۶] خشن خرق شده در بر و سبلت و ریش بغایت دراز گشته. بعد از ساعتی روی سوی آسمان کرده، گفت: الهی مُدّتی است که به یک دانگ زر مُحتاجم تا به خرج[۱۷] دین دهم، مُیسرم نیست. با دوستان چنین کنند؟! هنوز از مناجات فارغ نگشته بود، دیدم که تمام زمین باغ و ۲۰ اوراق و چمنستان و اغصان[۱۸] و اصول درختان زر گردید. چون آن حال مشاهده کرد،

۱ـ ن: شدید بود ۲ـ ن: در ایجاد ۳ـ ن: و هم وی ۴ـ م: می آورد ۵ـ ن: و در خاطرم
۶ـ ن: از اوان ۷ـ ن: امید کرامتی را وی ۸ـ ن: حکمی ۹ـ ن: عوان لُجه
۱۰ـ م: توجّه ۱۱ـ ن: می آورد ۱۲ـ م و ن: خورد ۱۳ـ ن: همی ۱۴ـ ن: می دیَدم و
۱۵ـ ن: محاهده ۱۶ـ ن: و حُبیّه رخش ۱۷ـ ن: تابحزین ۱۸ـ م: واغضیان

---

(۱) و (۲)ـ کشف المحجوب، ص۲۸۷.

متّبسّم شده ‹۱۵ـ ب› باز روی به آسمان نمود و گفت: عجب[۱] کاری که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت. این بگفت و آب از چشمان فرو ریخت و از باغ[۲] بیرون رفت. من چون آن حال بدیدم، دلم یکبارگی از دنیا بگرفت. آغاز توبهٔ من آن بود.(۱)

و هم می گوید[۳]:

۵ روزی لقمان نام که هم از این طایفه بود و به نزدیک ابوالفضل حسن درآمد، وی را دید جزوه ای اندر دست. گفت: یا ابوالفضل اندر این جزوه چه[۴] می خواهی؟ گفت: همان[۵] که تو اندر آنی. گفت: پس این خلاف چراست؟ گفت: خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه می خوری[۶] از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه می طلبیم.(۲)

۱۰ در *نفحات الأنس* می آرد:

شیخ ابوالفضل وقتی از هوا درآمد و بر درختی نشست، یکی آن بدید. شیخ ابوالفضل گفت: چه می نگری؟ این تو را می باید. گفت: از آن نمی یابی که می باید(۳).

از شیخ ابوسعید ابوالخیر در *نفحات* می آرد[۷]:

پیر ابوالفضل در می گذشت، گفتند: ایها الشیخ تو را کجا دفن کنیم؟ جواب نداد. ۱۵ گفتند: به فلان گورستان ببریمت؟ گفت: اللّه، اللّه، مرا آنجا نبرید. گفتند: چرا؟ گفت: برای آنکه آنجا خواجگانند و امامانند و بزرگانند. ما باری کیستیم[۸]؟ گفتند: پس کجا دفن کنیم؟ گفت: به سر تل مرا در گور کنید که آنجا مقام رانند[۹] و گناهکارانند و خراباتیانند و دوال بازانند(۴) که درخور ما ایشانند[۱۰] و طاقت آن دیگران[۱۱] نداریم، ما به این گناهکاری[۱۲] می زییم که ایشان به رحمت او نزدیکتر باشند.(۵) این گفت و

۱ـ ن: عجیب ۲ـ م: از «سخنی نتوان. . .» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: و گویند که ۴ـ ن: اندرین چه
۵ـ ن: همانا ۶ـ ن: مینخواهی ۷ـ م: می آورد ۸ـ م: کیستم ۹ـ ن: مقابر آنان اند
۱۰ـ ن: و خرابهٔ دروغ بازانست که درخور ما ایشانند ۱۱ـ ن: از دیگران ۱۲ـ ن: باین گناهکاران

(۱)ـ در کشف المحجوب این روایت را از طریق امام خزاعی بیان کرده است، ص۲۰۶.
(۲)ـ کشف المحجوب، ص۲۳۴.
(۳)ـ نفحات الأنس، ص۲۸۵.
(۴)ـ دوآل باز: حیله باز، مکّار، شخصی که به نوعی مردم را فریب دهد و از ایشان پول ستاند (دهخدا).
(۵)ـ ر.ك: نفحات الأنس، ص۲۸۵.

درگذشت؛ و لنعم ما قیل. ‹۱۶ـآ›

بیت[۱]:

به گورستان گبرانم[۲] سپارید از پس مردن مسلمانی مباد از آتش من در عذاب افتد

و هم از وی می‌آرند[۳] که می گفته: در اوانی[۴] که مسافرت می نمودم، مرا مصاحبی بود به اسم ادیب کمندی ـ قدّس روحه ـ و ریاضت و مجاهده شاقّه داشت، چنانکه بیست سال از پای ننشست، مگر در تشهّد. از وی پرسیدم که چرا نمی‌نشینی؟ گفت: هنوز مرا درجهٔ آن نشده[۵] که در مشاهدهٔ[۶] حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بنشینم.[(۱)]

و هم وی گوید:

مرا به خواجه[۷] احمد حمّادی[۸] ـ قدّس سرّه ـ که از کُبرای این طایفه بود و مُبارز العباد وقت خود، مُدّتی رفیق من بود و از روزگار وی بسی عجایب ها دیدم. وقتی در من قبضی پدید آمد، با وی گفتم که از برای انبساط من از ابتدای کار خود حکایتی بگو[۹]. گفت: من در[۱۰] سرخس بودم، روزی دلم بگرفت، روی به صَحرا آوردم و در جایی که چراگاه شتران بود رفتم[۱۱] و از برای خود زاویه راست کردم و در آنجا متمکّن گردیدم. دوست می داشتم که دائم گرسنه باشم و اگر[۱۲] چیزی از قوت به هم رسیدی، به دیگری ایثار می کردمی و قول خداوند تعالی در پیش دلم[۱۳] تازه همی بودی که «وَ یُؤْثِرُونَ عَلَیٰ اَنفُسِهِم وَ لَو کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ[(۲)]». یعنی: اختیار می کنند مؤمنان، حاجات غیر را بر حاجات ذاتهای خویش، اگرچه باشد بر ایشان سخت ترین حاجتی. بدین طایفه اعتقادی می داشتم. روزی شیری از بیابان برآمد و اُشتُری را بگرفت[۱۴] و بکُشت و بر بالای پُشته برآمد و آوازی بکرد، هرچه اندر آن بیشه سِباع بود از انواع، چون بانگ وی بشنیدند بر وی ‹۱۶ـب›

۱ـ م: «ولنعم ماقیل» ندارد، و درعوض «بیت»، «فرد» نوشته شده است ۲ـ ن: گبرانم ۳ـ ن: دیگر می‌آرند
۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: نشد ۶ـ ن: اندر مشاهده ۷ـ ن: بخوابحه ۸ـ ن: حنتاری، م: فناری از متن کشف المحجوب تصحیح گردید، ص۲۰۴.
۹ـ ن: بکوی ۱۰ـم: از
۱۱ـ ن: برفتم ۱۲ـ ن: دگر ۱۳ـ ن: دل ۱۴ـ ن: بکوفت

(۱)ـ کشف المحجوب، ص۳۷۱.
(۲)ـ سورهٔ حشر، آیهٔ ۹.

جمع آمدند و وی بیامد شتر را از هم بدرید[۱] و خود هیچ از آن نخورد، باز بر سر[۲] آن پشته شد و سباع به جمله از سبع و گرگ و شغال و روباه و امثال آن درافتادند و سیر بخوردند و آن شیر بر زیر[۳] همان تلّ می بود تا همه سیر شدند و بازگشتند. آن گاه بیامد و قصد کرد تا پاره ای[۴] از آن بخورد، روباهی از دور پدید آمد؛ چون وی را دید[۵] باز شتر را بی آنکه از آن لقمه به کار برد، بگذاشت و بر سر آن تل رفت و به هیأت قعده[۶] بنشست[۷] تا آن روباه نیز چندانی که بایست بخورد و برفت. من از دور نظاره می کردم، خواستم تا برگردم[۸] آن شیر روی به من کرد و به زبان فصیح مرا گفت: یا احمد! ایثار لقمه کار سگان بود و ایثار مردان دین و جان باشد. چون این برهان از وی بدیدم، دست از همه شغلها باز داشتم. این نیز باعث ابتدای توبهٔ من[۹] بود.

و هم وی گوید:

بعد از دست داشت دنیا و شغل آن، قصد زیارت «باب فرغانه»[۱۰] کردم و نام وی عمر بود. درویشان آن دیار مَشایخ بزرگ را «باب» خوانند[۱۱] وی از اوتادالارض بود. وی را عجوزه ای بود فاطمه نام، از عارفات وقت، نزدیک به وی رسید[۱۲] و گفت: ای فرزند به چه[۱۳] آمده ای؟ گفت: تا شیخ را ببینم به صورت و وی نظری[۱۴] کند به شفقت. گفت: ای پسر! من از فلان روز تو را می بینم و تا از منت غایب نگردانند، می خواهمت دید. روز را[۱۵] حساب کردم، آن روز ابتدای توبهٔ من بود.

و هم در کتاب[۱۶] *کشف المحجوب*[۱۷] از ابراهیم ادهم(۱)ـ قدّس سرّهـ می آرد[۱۸]:

یکی از وی پرسید که هرگز خود را به مراد رسیده دیدی؟ گفت: بلی، دو بار. گفت:[۱۹] ‹۱۷ـآ› چگونه؟ گفت: نوبتی در کشتی بودم و جماعتی که در آنجا بودند مرا نشناختند[۲۰] و با این همه مویم ژولیده گردیده، جامهٔ خشن[۲۱] پاره پاره در بر. اهل کشتی

۱ـ ن: بدرید ۲ـ ن: با زیر سر آن ۳ـ ن: بر سرِ ۴ـ م: پای ۵ـ ن: بدید ۶ـ ن: اقعا
۷ـ م: بنشیت ۸ـ ن: بازگردم ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: فرخانه ۱۱ـ م: خوانندہ وی
۱۲ـ ن: رسیدم ۱۳ـ ن: آنچه ۱۴ـ ن: نظر ۱۵ـ ن: روزا ۱۶ـ ن: ندارد ۱۷ـ م: ندارد
۱۸ـ م: آورد ۱۹ـ ن: گفتند ۲۰ـ ن: نمی شناختند ۲۱ـ ن: خش

---

(۱)ـ ابراهیم ادهم از عرفای معروف، متوفی به سال ۱۶ هجری قمری ر. ك: طبقات صوفیه، امالی شیخ السلام ابواسمعیل عبدالله انصاری، ترتیب و نوشته هروی عبدالحی حبیبی قندهاری، ۱۳۴۱ هـ. ش.

چون مرا به آن حال بدیدند بر من بنیاد استهزا نهادند. مسخره ای میان ایشان بود، مرا به وی نشان دادند و وی هر زمان بیامدی و موی سرم[1] بکشیدی و بکندی و استهزا نمودی و من در آن ساعت خود را به مراد خود یافتم و به ذلّ نفس خود شاد می گشتم تا آنکه آن مسخره برخاست و بر من بول کرد. از این حرکت شادی من زیاده شد و کار من به نهایت رسید.

دیگر آنکه در عین زمستان بارندگی عظیم درگرفت به دهی رسیدم و بسیار سرما دریافته بودم و مرقّعی که در بَرَم بود، تر گردیده، به مسجدی درشدم، صاحب مسجد رها نکرد. به مسجد دیگر رفتم، هم راهم نداد. چون عاجز گردیدم، سرما بر من قوّت بگرفت، خود را به گلخن حمامی درانداختم و دامن مرقّع را بر آتش گُلخن بداشتم. هر[2] دودی که از دریچهٔ گلخن برمی آمد از زیر دامن مرقّع بَر تن و سر و روی من می گردید و جامه و تن و رویم را سیاه می ساخت و در هر آنی که دود از زیر دامنم بر تن و سر و رویم دویدی و سیاه کردی، حجابی غلیظ از چشم[3] مرتفع گشتی. در آنجا نیز نفس را به مراد خود می یافتم[4].(۱)

صاحب کتاب مذکور گوید:

مرا نیز از این نوع[5] واقعه در پیش آمد و حجابی عظیم[6] سدّ راهم گردید و به هیچ چیز رفع آن میسّر نمی شد تا روزی از پس[7] دلتنگی به روضهٔ شیخ بایزید[8] <۱۷ـب> بسطامی(۲) ـ قدّس سره السّامی ـ رفتم و در آنجا مجاور شدم و به دل گفتم: شاید آن حجاب در اینجا از پیش مقصودم برخیزد. سه ماه در آنجا بودم؛ در این مدّت هر روز سه نوبت غسل و سی مرتبه طهارت می کردم تا باشد رفع آن حجاب گردد. هرچند جهد کردم، فایده بر آن مترتّب نشد. از آنجا قصد سفر کردم و به خراسان درشدم سیر می نمودم و بی قراری با خود داشتم تا شبی گذرم به دهی افتاد که خانقاهی داشت. در آنجا شدم[9]، دیدم که چندی به صورت متصوّفه حاضرند و من با جامهٔ خرق خشن در حلقهٔ آن جماعت

۱ـ م: مویم سرم ۲ـ م: مردودی ۳ـ ن: پشم ۴ـ ن: خود یافتم ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: غلیظ
۷ـ ن: پس دل ۸ـ ن: ابوبایزید بسطامی ۹ـ م: درنیجا

(۱)ـ کشف المحجوب، ص۷۷.
(۲)ـ متوفی به سال ۲۶۱ هجری قمری (ر.ک: طبقات صوفیه).

درآمدم. چون مرا به آن هیأت دیدند، بر من از در[۱] استهزا درآمدند، می خندیدند[۲] و من خاموش می بودم.[۳] تا بعد از ساعتی از نزد خود براندند[۴] و در ایوانی بنشاندند و خود بر بالای آن ایوان برشدند و به طعام خوردن مشغول گشتند و مرا از آنجا به نان خشک بوی گرفته و سبز شده می زدند و می گفتند که بر چین و بخور! و من خاموش می بودم و سری در پیش می داشتم.[۵] بعد از فراغ طعام، خربوزهٔ بسیار آوردند و به خوردن آن رغبت نمودند. هر خربوزه را که به کار می بردند، پوست آن را بر سرم می زدند و خنده به افراط می نمودند. هر مقداری که مرا به آن نان و پوست می زدند و استهزا می کردند، نفس را به مراد خود می دیدم و من در آن حالت به دل گفتم[۶] که بارخدایا، اگر نه آن استی[۷] که این جماعت جامهٔ دوستان تو در بردارند، من از ایشان این همه نکشیدمی. هرچند که طعن[۸] ایشان ‹۱۸ـآ› بر من زیادت می شد، دل من اندر آن خوشتر همی گشت تا به کشیدن آن بار واقعهٔ من حلّ شد و هم در آن وقت دانستم که مشایخ عظام جماعت جُهّال را که میان خود راه داده اند و بار ایشان کشیده، از بهر این چنین چیزها بوده.(۱)

و هم در *کشف المحجوب* گوید:

وقتی که مرا واقعهٔ دیگر افتاد طریق حلّ آن بر من دشوار شد، قصد زیارت شیخ ابوالقاسم کرکانی کردم. وی را در مسجدی یافتم تنها که بر در سرای بود، واقعهٔ مرا بعینها به ستونی می گفت: من ناپرسیده جواب خود یافتم. گفتم أیّها الشیخ! این واقعهٔ من است. گفت: ای پسر این ستون را خداوند تعالی در این ساعت ناطق گردانید تا واقعهٔ تو را[۹] از من سؤال کرد، من چنانکه شنیدی، جواب آن بگفتم.

و هم در کتاب مذکوره گوید:

روزی من از شیخ المشایخ ابوالقاسم کرکّانی(۲) پرسیدم که در این راه درویش را کمترین[۱۰] چه چیز باید تا اسم فقیر را سزاوار گردد؟ در جوابم فرمود: سه چیز، از آن کم نشاید. گفتم: آنها کدام اند؟ گفت: اوّل آنکه پاره ای راست تواند دوخت ودیگر[۱۱] سخن راست

۱ـ م: من در ۲ـ م: میخندند ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: برآمدند ۵ـ ن: و سرپیش می داشتم
۶ـ ن: می گفتم ۷ـ ن: ندانستی ۸ـ م: لحن ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: ندارد ۱۱ـ ن: دویم

---

(۱)ـ کشف المحجوب، ص ۵۵.
(۲)ـ در کشف المحجوب گرگانی آمده، ولی کُرکّانی صحیح است، کُرکان از توابع طوس است، کُرکانی متوفی ۴۶۹ هـ. ق است. نگا: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ۱۳۶۶، تهران، ج/۱، ص ۶۰ وج/۲، ص ۶۷۶.

تواند گفت: سیوم[1]، پای راست تواند نهاد. چون وی این سخن بگفت، با من جماعتی از درویشان حاضر بودند، بعد از آنکه از خدمت شیخ به منزل آمدیم، جماعت رفقا گفتند: بیایید و سخنی که شیخ ابوالقاسم فرموده، چیزی بگوییم. پس[2] هریک از آن جماعت آنچه دانستند بگفتند. چون نوبت به من ‹۱۸ـب› رسید، گفتم پارهٔ راست ۵ دوختن آن است که به فقر دوزند، نه به زینت. چون رقعه به فقردوزی اگر [چه] ناراست آید و سخن راست آن باشد که به حال گویند و بشنوند نه [به] منیت و به حق اندر آن تصرّف کنند، نه به هزل و به زندگانی آن را فهم کنند، نه به عقل و پای راست نهادن آن باشد که به وجد بر زمین نهند، نه به لهو[3] و رسم. چون من این سخن را بگفتم، یکی از آن جماعت بعینه گفت[4] مرا پیش شیخ ابوالقاسم نقل کرد. او گفت: «اَصابَ علیٌّ خَیرُ ۱۰ اللّه»[5]. (۱)

و هم وی گوید:

چون به میهنه رسیدم[6] و بر سر[7] قبر ابوسعید ابوالخیر ـ قدّس روحه ـ بنشستم، ناگاه دیدم کبوتری بیامد و در زیر چادری که بر سر قبر وی گسترده بودند، در رفت و غایب گردید. روز دویم و سیوم همچنان می آمد و در زیر آن چادر ناپدید می شد و من در حیرت ۱۵ می بودم، شبی در خواب شدم، دیدم که شیخ ابوسعید ـ قدّس سرّه ـ نشسته، من پیش وی رفتم و سلام کردم و از آن کبوتر سؤال نمودم. گفت: آن کبوتر صفای معاملهٔ من است که هر روز به مناومت من می آید. (۲)

و هم وی گوید:

درخدمت پیر خود قصد بیت الجن(۳) داشتم، چون در راه درآمدیم، باران عظیم درگرفت ۲۰ و گل و لای بسیار شد و ما به دشواری می رفتیم دراین حال دیدم که نعلین پیرم خشک است[8]، با وی معروض داشتم آنچه دیده بودم. فرمود: آری من نهمت(۴) ازراه توکّل برداشته ام و باطن

۱ـ م: سیم ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: نه پهلو ۴ـ ن: گفته ۵ـ ن: حرزه ۶ـ م: رسید
۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: بود

(۱)ـ کشف المحجوب، ص۵۵.
(۲)ـ کشف المحجوب، ص ۳۰۱.
(۳)ـ بیت الجن: اسم مکانی است در حدود دمشق، ر.ک: کشف المحجوب، ص ۳۰۰.
(۴)ـ نهمت: حاجت و نیاز منتهای خواستن (نفیسی).

خود را از راه وحشت نگاه داشته، خداوند تعالی قدم مرا از حرص[۱] ‹۱۹ـآ› نگاه دارد(۱).

و هم می گوید[۲]:

روزی اولیای خدای را ـ جلّ ذکرهُم و عزّ اجماعهم ـ در زاویهٔ پیر من اجماعی[۳]بود. حصری(۲) پیش من آمد و مرا با خود به خدمت وی ببرد. زمانی بر ما نگذشت [که] گروهی را دیدم که می آمد، با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای از کار شده، سر برهنه[۴] و اندام سوخته و نحیف و نزار گردیده. حصری چون وی را از دور بدید از جای خود برجست و پیش رفت و سلام کرد و دست وی را بگرفت بیاورد و به درجهٔ بلند[۵] بنشاند و من متعجّب می بودم. بعد از آنکه مجلس منعقد گردید،[۶] من از شیخ پرسیدم که آن [که] بود؟ گفت: آن ولی ای بود از اولیای خداوند تعالی که متابع ولایت نیست که[۷] ولایت خود[۸] متابع اوست و به کرامات[۹] و خوارق التفات ننماید و عیب خود بشمرد، [و] چنان پوشیده دارد که زن حایض، حیض را. (۳)

و هم وی گوید:

در ابتدای حال خود نزد استاد امام ابوالقاسم قشیری(۴) ـ قدّس سرّه ـ رفتم[۱۰]، از برکت انفاس وی حال بر من خوش می گذشت. روزی از ابتدای حال وی پرسیدم. گفت: وقتی مرا سنگی می بایست تا روزنی که در خانه بود آن را ببندم[۱۱] دست بر هر سنگی که می نهادم لعل می گشت و من آن را از دست[۱۲] می افکندم و کلمهٔ «**لاحول ولا قوّة الا باللّه العلی العظیم**» می خواندم و این از آن بود که هر دو به نزد من یکسان می نمود، لابل لعل [به][۱۳] چشم خوارتر بود که مرا به آن هیچ نوع رجوعی نبود. (۵)

۱ـ م: وجل ۲ـ ن: وی گوید ۳ـ ن: را جماعتی ۴ـ ن: سرنحیف برهنه ۵ـ ن: بر درجه ۶ـ ن: کررد
۷ـ ن: بلکه ۸ـ م: از خداوند تعالی ... تا اینجا را ندارد ۹ـ م: کرامت ۱۰ـ ن: برفتم ۱۱ـ بینداثیم
۱۲ـ ن: از دست خودمی ۱۳ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ کشف المحجوب، ص ۳۰۰
(۲)ـ حصری: ابوالحسن علی ابن ابراهیم الحصری، متوفی به سال ۳۷۱ هجری قمری (ر. ك: طبقات صوفیه، ص۵۲۹)
(۳)ـ کشف المحجوب، ص ۴۹۳ـ۴۹۴
(۴)ـ ابوالقاسم قشیری ۳۷۶ـ۴۶۵ هـ. ق. (ر. ك: نفحات الانس، ص ۳۱۳).
(۵)ـ کشف المحجوب، ص ۲۸۷.

و هم وی گوید:

من با خواجه مظفّربن احمدبن حمدان ـ قدّس سرّه ـ که از بزرگان طایفه و پیشقدمان این گروه بود، اکثر اوقات با وی صحبت می‌داشتم. روزی حالتی در وی پدید آمد، به سوی من توجّه فرمود و گفت: ای برادر آنچه بندگان حق را ـ عزّاسمه ـ در قطع بوادی و مغارات[1] و سیّاحی روی[2] نمود، مرا در بالش و صدر، اللّه ـ سبحانه و تعالی ـ کرامت فرمود. جماعتی که در آن وقت حاضر بودند، این سخن را از آن پیر به دعوی برداشتنی و آن از نقص ایشان بود، بدانکه به[3] هیچ حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد، خاصّه که از اهل آن باشد.

و هم وی در کشف المحجوب می آرد[4]: از شیخ ابوالقاسم شنیدم که می فرمود: «مثلُ الصوفي كَمَثلِ البَرسام؛[5] أوّلَهُ هَذَيان و آخرُهُ سُكون، فإذا تَمَكَّنتَ خَرَستَ[6]»(۱) و هم وی گوید که روزی پیش ابوالعبّاس درآمدم، وی را دیدم که می خواند:

«ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً عَبداً مَملُوكاً لاَ يَقدِرُ على شئٍ»(۲) و می گریست و نعره می زد، پنداشتم که از دنیا خواهد رفت. گفتم: ایّها الشیخ این چه حال است[7]؟ گفت: یازده سال است تا دردم به اینجا رسیده، از اینجا نمی توانم گذشت. (۳)

و هم می[8]گوید: مرا با شیخ ابوالعباس شقانی[9] ـ قدّس سرّه ـ اُنسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف[10] کسی ندیدم که شرع را به نزدیک وی تعظیم بیشتر بودی، از آنکه به نزدیک وی[11] و پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و می گفتی: «اشتَهِي[12] عَدَماً لاعودَله» و به پارسی گفتی ‹۲۰ـآ› که هر آدمی را طلب محال[13] باشد و مرا نیز بایست[14] محالی است و دانم به یقین که نخواهد شد و آن آن است که می باید که الله تعالی مرا به عدمی[15] برد که هرگز آن عدم را وجودی

۱ـ ن: و مفاوض ۲ـ م: بروی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: آرد ۵ـ م: برسان ۶ـ ن: حرست
۷ـ ن: حالت است ۸ـ ن: وی ۹ـ ن: سقالی مذکور ۱۰ـ م: صفت ۱۱ـ ن: بنزدیک
۱۲ـ ن: تبیتی ۱۳ـ ن: محالی ۱۴ـ ن: بالهتیی ۱۵ـ ن: بعد موت هرگز آن عدم وجود

(۱)ـ کشف المحجوب، ص ۲۰۹.
(۲)ـ سوره نحل، آیهٔ ۷۵.
(۳)ـ همان، ص ۵۱۳.

نباشد، زیرا که هرچه هست از کرامات و مقامات، جمله حجاب و بلااند و آدمی عاشق حجاب خود شده، نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب، حق تعالی را هستی است[۱] که عدم بر وی روا نباشد. چه زیان دارد که من نیستی گردم که هرگز مرآن نیستی را هستی نباشد(۱)؟

۵ و هم وی[۲] از ابوبکر وراّق ترمذی(۲) می آرد: «مَن اکتفَی بالکلام من العلم دون الزُهد فقَد تَزَندَقَ، و مَن اکتفي بالفقه دُونَ الوَرَع، تَفَسَّقَ[۳]». (۳)

و هم وی گوید:

کمال علم بنده جهل بود به علم خداوند تعالی. (۴)

و هم وی گوید:

۱۰ شخصی از امام احمد حنبل پرسید: ماالاخلاصُ؟ گفت[۴]: «الاخلاصُ هوالخَلاَصُ من آفات الاعمال[۵]».

و نیز شخص دیگر پرسید: ما التَّوَکُّل؟ قالَ: «الثِّقةُ بالله» [یعنی] باور داشت[۶] خدای اندر روزی خود. دیگری پرسید: ما الرِّضا؟ قال: «تسلیم الأُمور الی الله'.» گفتند: ما المحبَّة؟ گفت: این را از بُشر حافی(۵) پرس که تا وی زنده است، من این را جواب نتوانم گفت. (۶)

۱۵ منه: اعرابی ای نزدیک حسن بصری ـ قدّس سرّه ـ آمد و از صبر پرسید. گفت: صبر بر دو نوع است: یکی صبراندر مصیبت و بلیّات، دیگر صبر بر چیزهایی که خداوند تعالی ما را از حدّ آن بازگشتن فرموده و از متابعت آن نهی کرده. اعرابی گفت: تو زاهدی که من هرگز از تو زاهدتری ندیدم ‹۲۰ـب› و [نه] صابرتری. حسن گفت: ای اعرابی زهد من

۲۰ ۱ـ ن: الیست ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: فسق ۴ـ ن: قال ۵ـ ن: بالاعمال ۶ـ ن: بازداشت

(۱)ـ کشف المحجوب، س ۱۷۴.
(۲)ـ ابوبکر محمدبن عمرالوراق مُلقب به مؤدب الاولیاء. ر.ك: کشف المحجوب، ص ۱۷۸.
(۳)ـ کشف المحجوب، ص ۱۹.
(۴)ـ همان، ص ۲۱.
(۵)ـ بشرحافی: بشربن الحارث بن عبدالرحمن ابن عطابن هلال بن عبدالله المعروف بالحافی، متوفی در ۲۲۷ هجری قمری.
(۶)ـ کشف المحجوب، ص ۱۴۶.

به جمله رغبت است و صبر من جزع. اعرابی گفت: تفسیر این سخن بگوی که اعتقادم مشوّش گشت. گفت: صبر من از بلا [و] اندر طاعت ناطق است [به] ترس از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من اندر دنیا رغبت است به آخرت و این عین رغبت بود. بخّ بخّ آنکه نصیب خود را [از] میانه برگیرد تا صبرش مرحقّ را بود، نه از دوزخ تا ۵ زهدش مرحق را بود، [نه] در رسیدن خود [به] بهشت و این علامت صحّت اخلاص است.

و هم در کتاب مذکور[۱] می‌آرد که گفت:

من از شیخ سهلکی[۲] ـ قدّس روحه که از اصحاب شیخ ابوعبدالله داستانی بود ـ قدّس سرّه ـ شنیدم که گفت: وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری ۱۰ آن سیاه شدند، مردم دست به خروش بردند. شیخ به من گفت: این چه مشغله است؟ گفتم: ملخ آمده است و مردم بدان رنجه دل هستند. شیخ برخاست و به بام برآمد و روی به آسمان کرد. در حال همه ملخ ها برخاستند، نماز دیگر را یکی نمانده بود و هیچ یک را یک شاخ به زیان نیامد.

و هم در کتاب مذکور در محلّی که بزرگی و احوال امام ابوجعفر کوفی[۳] ـ رضی الله ۱۵ تعالی عنه ـ را می نویسد، می آرد:[۴]

من که علی بن عثمان الجلابی ام، در سیاحت خود چون به شام رسیدم، شبی بر سر روضهٔ بلال ـ رضی الله عنه ـ اقامت نمودم و در خواب شدم، دیدم که گوییا در حرم کعبه ام و به زیارت مشغول، ناگاه سرور دو عالم ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ از باب بنی شیبه <۲۱ـآ> اندر آمد و پیری را در کنار گرفته، چنانکه اطفال را گیرند به شفقتی تمام و به ۲۰ جانب خانه می آورد من چون آن حضرت را ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ به آن هیأت دیدم در قدمش افتادم و در تعجّب می بودم و به دل می گفتم که آیا این پیر چه کسی باشد؟ خلاصهٔ بنی آدم ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ [به] حکم اعجاز بر باطن و اندیشهٔ

(۱)ـ کشف المحجوب، ص ۹۲.
(۲)ـ همان، ص ۲۰۶.
(۳)ـ منظور ابوحنیفه نعمان بن ثابت از ائمهٔ اربعه اهل سنت است.
(۴)ـ کشف المحجوب، ص ۱۱۶.

من مشرّف شد و روی به من کرد و گفت: ای علی! این امام توست. فی الحال[۱] از خواب بیدار شدم. آن گاه می نویسد که مرا به این خواب امید بزرگ است و درست شد از این خواب که حضرت امام یکی از آنان بوده است که از اوصاف طبع[۲] فانی و به احکام شرع باقی و بدان قائم بود. این قول را دربارهٔ وی که **«المجتهد [قد] یُخطِئُ و قد یصیب»**(۱) نتوان جایز داشت، زیرا که کسی را که برندهٔ وی آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ باشد، خطا در وی راه نیابد و اگر وی خود رفتی، ممکن بودی خطا در وی؛ و اللّه تعالی اعلم.

و هم در کتاب مذکور می آرد(۲):

من در حکایت او یافتم که روزی ذوالنّون با اصحاب خود اندر کشتی نشسته بود و در رود نیل تماشا همی کرد، چنانکه عادت مصریان باشد. ناگاه کشتی پیدا شد که گروهی از اهل طرب در آن نشسته بودند، عود و بربط و مزامیر بسیار با ایشان بود و خمر می نوشیدند. اصحاب ذوالنّون چون آن ‹۲۱ـب› گروه را به آن طریق دیدند، متغیّر گردیدند و از آن عظیم متنفّر شدند، روی به سوی ذوالنّون آوردند و التماس نمودند، گفتند: ایّهاالشیخ، دعا کن که خدای تعالی جملهٔ اینان را غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع گردد. ذوالنّون ـ قدّس سرّه ـ به موجب التماس اصحاب در حال برپای خاست و دست به دعا برداشت و در مناجات آمد و گفت: بارخدایا! چنانکه این گروه را اندر این جهان عیش خوش داده ای اندر آن جهان نیز عیش ایشان را خوش دار. اصحاب متعجّب شدند، **«کانّما علی رؤُسهِم الطیر»** همه سر در پیش انداختند و خاموش می بودند. چون کشتی آن گروه نزدیک به کشتی ذوالنّون رسید و نظرشان بر روی مبارک وی افتاد، همه در گریه شدند و عود و بربطها بشکستند و بیخودانه خود را در کشتی ذوالنّون انداخته و سرها در قدم وی بنهادند و توبه کردند. شیخ روی به سوی اصحاب کرد و گفت: هیچ دانستید که عیش آن جهانی چیست؟ توبه به صدق این جهانی.

۱ـ م: ابوحنیفهٔ کوفی ـ رضی الله عنه فی الحال ۲ـ م: تبع

(۱)ـ اشاره به حدیث نبوی معروف:
المؤمن ان اجتهد فان اصاب فله اجران و ان اخطأ فله اجرٌ واحد.
(۲)ـ کشف المحجوب، ص ۱۱۶.

و هم در کتاب مذکور در محلّی که احوال ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور(۱) را درج می نماید، می آرد:

اندر حکایت وی دیدم که چون ابراهیم ادهم در بادیه[۱] شد، پیری را دید با عصا در کوه بیامد و سلام کرد و گفت: ای ابراهیم! هیچ می دانی که این چه حالی است که بی زاد و راحله می روی؟ ابراهیم گوید که من دانستم که شیطان است. چهار دانگ سیم در جیب من بود که زنبیلی[۲] بافته بودم، آن را به چهار دانگ بفروخته، از جیب خود ‹۲۲ـآ› برکشیدم و بینداختم و شرط کردم که به هر میلی چهارصد رکعت نماز[۳] بگزارم. چهار سال در آن بادیه ماندم، خداوند تعالی به وقت حاجت بی تکلّف روزی مرا به من می رسانید، اندر آن حالت[۴] خضر ـ علیه السلام ـ حاضر گردید و با من می بود و من با وی صحبت می داشتم تا اسم اعظم حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ را به من آموخت[۵] و به یکبارگی دلم از دون حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ فارغ گردید. (۲)

و هم وی[۶] در کتاب مذکور در مناقب ابوعبدالله محمّدبن ادریس الشافعی(۳) می آرد[۷]:

از بزرگی به من رسید[۸] که شبی در خواب سرور عالم را ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ دیدم. گفتم: یا رسول الله، از تو به من روایت رسیده است که خدای ـ عزّ و جلّ را در زمین اوتاد و اولیاء و ابرارند. فرمود: چنین است و صحیح به تو رسیده. گفتم: یا رسول الله، پس امّید می دارم که یکی از آنها را ببینم. گفت: برو و محمّدبن ادریس الشّافعی، را ببین؛ رضی اللّه تعالی عنه. (۴)

و هم در کتاب مذکور در احوال ابومحمّد احمدبن حنبل(۵) ـ رضی الله عنه ـ می آرد[۹]:

امام احمد، اندر همه احوال ممتحن بود[۱۰]، در حال حیات از طعن معتزله و هم در حال ممات از تهمت های مشبّه[۱۱]. تا به حدّی که اهل سنّت و جماعت بر حال او واقف

۱ـ ن: از «منه: اعرابی ای نزدیک حسن بصری... تا اینجا ندارد. ۲ـ ن: زبلبلی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: حال
۵ـ ن: میآموخت ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: آرد ۸ـ ن: رسیده ۹ـ م: آورد ۱۰ـ ن: هم ۱۱ـ ن: مشیه

---

(۱)ـ ابراهیم ادهم متوفی به سال ۱۶۰ یا ۱۶۶ هـ. ق (ر. ك: طبقات صوفیه، ص ۶۸).
(۲)ـ کشف المحجوب، ص ۱۳۰.
(۳)ـ امام شافعی از ائمه اربعهٔ اهل سنت، ۱۰۵ـ۲۰۴ هـ. ق. (ر. ك: طبقات صوفیه، ص ۳۷۶).
(۴)ـ کشف المحجوب، ص ۱۴۵.
(۵)ـ امام احمدبن حنبل از ائمهٔ اهل سنت، متوفی به سال ۲۴۱ عـ. ق (ر. ك: طبقات صوفیه، ص ۳۷۶).

نگشتند،[۱] وی را تهمت کنند و وی از همه بَری بود؛ واللّه تعالی[۲] اعلم.

و هم از ابوالحسن احمدبن الحواری(۱) ـ قدّس سرّه ـ می آورد[۳] که وی می گفته:

دنیا مزبله است و جایگاه جمع گشتن سگان و کمتر از سگ ‹۲۲ـب› باشد، آنکه بر سر معلوم دنیا بایستد، امّا[۴] [چون] سگ حاجت خود روا کند و بازگردد، ولیکن دوستدار دنیا هرگز از دنیا و از جمع آن بازنگردد. و لنعم ماقیل(۲):

قطعه:

این جهان بر مثال مُرداریست	**کرکسان اندرو هزارهزار**
این مراو را همی زند مخلب	**وآن مراو را همی زندمنقار**
آخرالامر برپرند همه	**وز همه بازماند این مُردار**

و هم از ابوتراب عسکربن الحسین السنفی[۵](۳) که از اجلّهٔ مشایخ خراسان و سادات ایشان، به فتوّت و زهد و ورع مشهور و به خوارق و کرامات معروف و از فحول مسافران متصوّفه بود. می آرد[۶]:

چون وفات وی رسید در بادیهٔ بصره بایستاد و روی به سوی قبله آورد و جان بداد. بعد از چند سال جماعتی از مسافران به آنجا رسیدند، وی را دیدند برپای ایستاده، خشک گشته و به عصا تکیه کرده، رکوه[۷](۴) پیش وی نهاده از سباع گردش نگشته. این جماعت چون وی را به این هیأت دیدند از هیبت وی به وی نزدیک نتوانستند شد، از دور[۸] بایستادند و زیارت وی کردند و سلام بازدادند و بر همان طریق بگذاشتند و به راه درآمدند.

از وی می آرند[۹] که گفت: درویش آن بود که آنچه بیابد، بدان اختیار کند و لباسش آن

۱ـ ن: نگشته   ۲ـ ن: ندارد   ۳ـ ن: آرد   ۴ـ م: ندارد   ۵ـ ن: النَّسنقی   ۶ـ م: آورد
۷ـ ن: در کوه   ۸ـ م: در   ۹ـ م: می آورند

---

(۱)ـ وی از مشایخ بلاد شام است. متوفی به سال ۲۱۵ هـ. ق (ر.ك: طبقات صوفیه، ص ۴۳).

(۲)ـ این قطعه از سنائی غزنوی است، ر.ك: دیوان به تصحیح مدرس رضوی، ص ۱۰۷۳.

(۳)ـ السنفی براساس نسخهٔ «م» والنسفی براساس نسخهٔ «ن» هردو ظاهراً اشتباه است، باید «النخشبی» باشد که متوفی به سال ۲۴۵ هـ. ق بوده است. (ر.ك: طبقات صوفیه، ص ۹۰).

(۴)ـ رکوه: مشک خرد، کوزه، قدح چرمین، (مدار الافاضل)، اما بیشتر به معنی «کشکول» بعدها استعمال شده که از آداب صوفیانه است که همواره باید همراه داشته باشند. نگا: باخزری، محی الدین ابوالمفاخر یحیی: اورادالاحباب و فصوص ـ الاداب، به کوشش: ایرج افشار. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۶۰ و ۹۵.

مقدار بود که وی را بپوشد و اندر آن تصرّف نکند و جایگاهش آنجای که فرود آید و منزل کند، بر[1] خود جای نسازد و از آنکه تصرّف اندر این سه چیز مشغول[2] بود، اما از روی ‹۲۳ـآ› تحقیق، غذای درویش وجد بود و لباسش تقوی و مسکنش غیب. پس چون غذا و شرب وی از شراب قربت بود و لباس از نور تقوی و مجاهدت [و] وطن غیب و ۵ استظهار وصلت، آن وقت طریق فقر[3] واضح بود و معاملات آن را لایح و این درجهٔ کمال باشد.(۱)

و هم در کتاب مذکور مباحثه ای چند که مشایخ را ـ رحمهم الله ـ در ردّ فقر و غنا رفته و خود نیز در بعضی جا متصدی ردّ سوال آنها گردیده می آورد و مشایخ این طایفه ـ قدّس اسرارهم[4] ـ خلاف نموده اند و در فضیلت فقر و غنا که کدام از این دو صفت فاضلتر ۱۰ است، اندر صفات خلق. از متقدّمان یحیی بن معاذ رازی(۲)، احمدبن الحواری(۳)، حارث محاسبی(۴) ابوالعباس بن عطا و رویم[5](۵) و ابوالحسن بن شمعون و از متأخران: شیخ المشایخ شیخ ابوسعید فضل الله بن مُحمّد مهنی(۶) و غیرهم، برآنند که غنا فاضلتر است از فقر و دلیل آرند[6] که غنا، صفت حقّ است ـ تعالی و تقدّس ـ به خلاف صفت فقر، زیرا که صفت فقر بر وی روا نباشد. پس اندر دوستی صفتی که مشترك باشد میان ۱۵ بنده و خداوند تمامتر [بود] از آنکه بر خداوند تعالی این صفت روا نباشد. گوییم که این شرکت اندر اسم است، نه اندر معنی که شرکت معنی را مماثلت باید. چون صفات وی قدیم است و از آن خلق محدث، این دلیل باطل بود.

صاحب کتاب می گوید: من که علی بن عثمان جلابی ام، چنین گویم که غنا مرحقّ را نامی بسزاست و خلق مستحقّ ‹۲۳ـب› این نام نباشد. و فقیر[7] خلق را نامی بسزا و حق

۱ـ ن: برای ۲ـ ن: مشغولی ۳ـ م: فقیرا ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: ردیم ۶ـ م: آورند ۷ـ م: فقر

(۱)ـ کشف المحجوب، ص ۱۲۸.
(۲)ـ متوفی به سال ۲۵۸ هـ. ق. (ر. ك: طبقات صوفیه، تعلیق و تحشیه عبدالهی حبیبی قندهاری، ص ۱۸۵).
(۳)ـ متوفی به سال ۲۱۵ هـ. ق. (ر. ك: طبقات صوفیه، ص ۴۳).
(۴)ـ متوفی به سال ۲۴۳ هـ. ق. (ر. ك: طبقات صوفیه، ص ۸۹).
(۵)ـ ابومحمد رویم، متوفی به سال ۳۰۳ هـ. ق. (ر. ك: طبقات صوفیه، ص ۲۶۲).
(۶)ـ برای اطلاع بیشتر از احوالات ابوسعید ابوالخیر، ر. ك: اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، تصحیح دکتر شفیعی کدکنی، ۲ مجلد، تهران.

ـ تعالی و تقدّس ـ آن نام مستحسن نه و آنکه به مجاز کسی را غنی خوانند، نه چنان بود که غنی بر حقیقت باشد و نیز دلیل واضحتر آنکه غنای ما به وجود اسباب بود و ما مسبّب[1] باشیم اندر حال قبول اسباب و وی مسبّب الاسباب و[2] غنا او را سبب[3] نه، پس شرکت اندر این صفت باطل بود. ایضاً بعد از آنکه در عین ذات شرکت روا نباشد، کسی را با وی ـ سبحانه و تقدّس[4] ـ چگونه اندر[5] صفت او ـ عزّ[6] اسمه ـ شرکت روا بود؟ و چون اندر صفت او ضدّ[7] روا نباشد، اندر اسم وی هم سزاوار نیاید، زیرا که تسمیه نشانی است، میان خلق و خداوند تعالی. پس غنا بر حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ اسمی است بسزا که او را به هیچ کس نیاز نیست، هرچه خواهدکند، مرادش را دافع نه، و قدرتش را مانع نه بر قلب اعیان و بر آفرینش ضدّین[8] توانا و همیشه بدین صفت بود و همیشه باشد و صفت غنا که نسبت به بنده کنند یا به غنای[9] منال معیشتی خواهد بود، یا به وجود مسرّتی، یا رستن از آفتی و یا آرام به مشاهدتی. این جمله محدث و متغیّر و مایهٔ طلب و تَحَسّر و موضع عجز و تذلّل، پس این اسم بنده را مجاز [بُوَد] و حقّ را ـ جلّ ذکره ـ به حقیقت: «**یٰٓا أَیُّهَا النَّاسُ أَنتُم الفُقَرَآءُ إِلی اللّهِ**[10] **وَاللّهُ هو الغَنِیُّ الحَمِیدُ**(۱)» و نیز گفت: «**واللّه الغَنِیُّ و انتُمُ الفُقَرَآءُ**». (۲)

و نیز گروهی از عوام گویند:

توانگر را فضل نهیم بر درویش، زیرا که اللّه ـ سبحانه و تعالی ـ توانگر را در هر دو جهان سعید آفریده و منّت غنا بر وی نهاده.

و این گروه به غلطی عظیم[11] درافتاده اند، از آنکه[12] مراد <۲۴ـآ> از غنا اینجا کثرت دنیا و یافتن کام بشریّت و راندن شهوت خوانند[13] و دلیل آرند که بر غنا شکر فرمود و اندر فقر صبر، پس صبر اندر بلا بود و شکر اندر نعما و به حقیقت نعما، فاضلتر بود از بلا. گوییم که بر نعمت شکر فرمود و شکر را علّت زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر و صبر را علّت زیادت قرب ساخت و امر کرد «**لَئن شَکَرتم لأَزِیدَنَّکُم**(۳)» و نیز گفت: «**إنّ اللّه**

۱ـ ن: مسب ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: را در آن سبب ۴ـ ن: تقدیس ۵ـ م: این ۶ـ ن: غنا
۷ـ ن: ضند ۸ـ م: قدرتش را نافع نه. . . . آفرینش چندین ۹ـ ن: بالغنایِ ۱۰ـ ن: «واللّه» ندارد
۱۱ـ ن: اعظم ۱۲ـ ن: زیراکه ۱۳ـ ن: خواهند

(۱)ـ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۵.
(۲)ـ سورهٔ محمد(ص)، آیهٔ ۳۸.
(۳)ـ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۷.

معَ الصَّابِرينَ(۱)» .

پس هرکه اندر نعمتی ـ که اصل آن غفلت است ـ شکر کند، غفلت بر غفلتش افزاید. و هرکه اندر فقر ـ که اصل آن بلیّت است ـ صبر کند، قربت بر قربتش حاصل آید. اما آن غنا که مشایخ مرآن را افضل نهند، مراد ایشان نه این باشد که عوام مر[1] آن را غنا گویند که
۵ این غنا یافت نعمت بود و آن یافتِ منعم و یقین است که یافتِ وصلت چیزی دیگر خواهد بود و دریافت غفلت چیز دیگر.

حضرت شیخ المشایخ[2] شیخ ابوسعید گوید ـ قدّس سرّه ـ: «الفقرُ هو الغِناءُ باللّه» و مراد از این کشف ابدی باشد به مشاهدت حقّ. گوییم: مکاشفه ممکن الحجاب باشد. پس اگر این صاحب مشاهدت را محجوب گرداند[3] از مشاهده[4]، محتاج آن مشاهده گردد
۱۰ یا نه؟ اگر گوید، نگردد، محال باشد. اگر گوید: گردد، گوییم[5]: چون[6] احتیاج آمد، اسم غنا ساقط شد. ایضاً غنا به خداوند کسی را بود که قائم الصفت[7] و ثابت المراد باشد و با[8] اقامت[9] مراد و اثبات اوصاف آدمیّت غنا درست نیاید که عین این مر ‹۲۴۴ـب› غنا را قابل نیست از آنچه وجود بشریّت عین نیاز باشد و علامت حدث عین احتیاج. پس باقی الصفت[10] غنی باشد و فانی الصفت مر[11] اسم غنا را شایسته ناید.
۱۵ و قول: «الغَنيُّ مَن اَغناهُ اللّه» دلالت بر آن می کند که «غنیّ باللّه» فاعل بود و «اغناه اللّه» مفعول و قاعدهٔ مطلق است که فاعل به خود قائم[12] است و قیام مفعول به فاعل، پس اقامت به خود صفت بشریّت بود و اقامت به حقّ محو صفت آن.

آن گاه صاحب کتاب مذکور می گوید که من که علی بن عثمان جلابی ام، می گویم که بندگی چون درست شد که غنای[13] بر حقیقت بر بقای صفت راست نیاید که
۲۰ بقای صفت محلّ علّت بود و موجب آفت به دلایل مذکوره و فنای صفت خود غنا باشد، زیرا که هرچه به خود باقی نباشد آن را نامی ننهند، پس غنا را فنا صفت باید نهاد.

۱ـ ن: ندارد. ۲ـ ن: مشایخ ۳ـ ن: کرده اند ۴ـ ن: مشاهدت ۵ـ ن: هم ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: الصفة ۸ـ ن: به ۹ـ م: قامتع ۱۰ـ م: فانی الصفة ۱۱ـ م: ندارد
۱۲ـ ن: قابل ۱۳ـ م: غناء

---

(۱)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۳ .

و چون صفت فانی شد، محلّ اسم ساقط شود. بر این تقدیر به این کس نه اسم فقر نهند[۱] نه اسم غنا.

و باز جملهٔ مشایخ و بیشتری از عوام فضل نهند فقر را بر غنا، چنانکه کتاب و سنت به فضل آن ناطق و بیشتری از امّت بدان مجتمع[۲]. و اندر[۳] حکایت یافتم که روزی میان جنید[(۱)] و ابن عطا[(۲)] ـ رحمهما الله[۴] ـ این مسئله همی رفته. ابن عطا، دلیل آورد بر آنکه اغنیا فاضلترند که با ایشان در قیامت بدان[۵] حساب کنند و حساب شنیدن کلام بی‌واسطه باشد، اندر محل عتاب [و عتاب] از دوست به دوست باشد و این سعادتی است بزرگ. جُنید ـ قدّس سرّه ـ گفت: اگر با اغنیا حساب کنند از درویشان عذر خواهند و عذر فاضلتَر و نیکوتر است از حساب و اینجا لطیفه ای عجیب[۶] است.

گوییم: اندر ‹۲۵ـآ› تحقیق محبّت عذر بیگانگی بود و عتاب مخالفت و بیگانگی دوستان محبت‌آفرین[۷] دو وجه[۸] باشد که این هر دو در چشم اخلاص ایشان آفت نماید، به واسطهٔ آنکه عذر در جایی[۹] بود که دوست[۱۰] تقصیری در حقّ دوست کرده باشد در فرمان دوست و چون دوست حقّ خود را طلبکار شود، وی در برابر آن عذر خواهد و عتاب به موجب تقصیری بود که رفته باشد اندر فرمان دوست. آن گاه دوست بدان تقصیر وی را عتاب کند و این هر دو در علوّ[۱۱] و شأن دوستی و محبت محال باشد.

و از جمله مطلب بود، فقرا[۱۲] را به صبر و اغنیا را به شکر. در تحقیق دوستی، هرگز دوست مراد خود از دوست نخواهد و نه فرمان دوست را خبط و ضایع گرداند «ظَلَمَ مَن سَمَّی ابْنهُ[۱۳] امیراً و قدسمَّاهُ رَبُّه فقیراً» یعنی: آن را که نامش از حقّ ـ جلّ ذکره ـ فقیر است، اگرچه به حسب ظاهر امیر است در حقیقت فقیر است. هلاك گشت آنکه نداند که وی اسیر است، اگرچه جایش[۱۴] تخت و سریر است، زیرا که اغنیا صاحب صدقه باشند و فقرا صاحب صدق و هرگز در چشمِ اهلِ بصیرت صاحبِ صدقه چون صاحبِ صدق

۱ـ م: فقراندو ۲ـ ن: مجمع ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: رحمهم‌الله ۵ـ ن: ابدان ۶ـ م: عجب
۷ـ م: آخرین ۸ـ در درجه ۹ـ ن: حالی ۱۰ـ م: دوست به ۱۱ـ م: غلو و
۱۲ـ م: فقید ۱۳ـ ن: ظلم بن آدم امیراً و قدس سماه ربه فقیراللّه ۱۴ـ ن: حالش

(۱)ـ جنید بغدادی، ابوالقاسم ابن محمدبن جنید، متوفی در سال ۲۹۷ هـ.ق (ر.ك: طبقات صوفیه، ص ۱۹۶).
(۲)ـ ابوالعباس محمدبن سهل بن عطا، متوفی در سال ۳۰۹ هـ.ق. (ر.ك: طبقات صوفیه، ص ۳۵۷).

نباشد[۱].

پس حقیقتاً فقر سلیمان ـ علی نبیّنا[۲] و علیه السلام ـ چون غنای[۳] او باشد از آنچه ایّوب را ـ علیه السلام[۴] ـ در شدّت صبرش خطاب فرمود «نِعمَ العَبدُ»(۱) و حضرت سلیمان را در استقامت ملکش هم فرمود که چون رضای پروردگار خود حاصل کرد فقرش[۵] را چون غنایش گردانید.

و من از استاد ابوالقاسم قشیری ـ قدّس سرّه ـ شنیدم که گفت: مردمان اندر فقر و غنا سخن گفته اند و خود را اختیاری کرده اند و من آن ‹۲۵ـب› اختیار کنم که حق مرآن را اختیار کند و مرا اندر آن نگاهدارد. اگر توانگر[۶] داردم غافل و[۷] ذاهل نباشم و اگر درویش داردم، حریص و معرض نه. پس غنا، نعمت و غفلت در وی آفت و فقر، نعمت و حرص در وی آفت. معانی همه نیکو و معاملت و روش اندر وی مختلف[۸] و فقر فراغت دل از مادون و غنا مشغولی دل به غیر. چون فراغت آمد، فقر از غنا اولی تر و غنا از فقر بهتر، غنا کثرت متاع و فقر قلّت متاع، [ومتاع] جمله از آن خداوند. چون طالب ترك[۹] ملک گفت، شرکت از میان برخاست و از هر[۱۰] دو اسم فارغ گشت.(۲)

و هم در کتاب مذکور می آرد[۱۱]: شناخت طایفهٔ ملامتیّه[۱۲] که احسن ترین این طایفه اند در جمیع خصایص مُستحسنه در غایت خفی و نهایت تدقیق است و حال آن جماعت که نتوانسته اند که از حظوظ[۱۳] نفس امّاره و از هم صحبتی شیطان نابکار درگذشت؛ تزویری برانگیخته، زهر را با شهد آمیخته، خود را از این طایفهٔ عالیه به خلق وانموده اند. استغفرالله! دُرّیتیم را با شبه تیره رنگ سقیم چه نسبت؟ و نهنگ دریاآشام را با غوك غدیر چه صحبت؟

صاحب کتاب مذکوره عمل گروه ملامتیان[۱۴] را مُنقسم به سه قسم می گرداند: اول،

۱ـ م: از «و هرگز در چشم ....» تا اینجا را ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: غنا روا ۴ـ ن: ندارد
۵ـ فقیرش ۶ـ ن: وگرنونکر دارم ۷ـ ن: و از ۸ـ م: از «فقر نعمت و حرص ....» تا اینجا ندارد
۹ـ ن: ترکه ۱۰ـ م: ندارد ۱۱ـ م: آورد ۱۲ـ ن: ملامیة ۱۳ـ ن: خطوظ ۱۴ـ ن: ملامیة

---

(۱)ـ اشاره به آیهٔ شریفه ۳۰ از سورهٔ ص: «و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انّه اوّاب».
(۲)ـ در کشف المحجوب عبارت اندکی متفاوت است. ص ۲۸.

راست رفتن؛ دوم، قصد کردن؛ سیوم، ترک کردن. اما، راست رفتن آن بود که یکی کار خود می کند و دین می پرورد و معاملات را مراعات می نماید و خلق وی را اندر آن ملامت می کند و این راه خلق باشد به سوی وی و وی از جمله فارغ.

و صورت ملامتیّه[۱] قصد کردن آن بود که یکی را جاه بسیار از خلق پیدا آید و در میان ایشان نشانه گردد و دلش گاه گاه به سوی ایشان میل کند و طبع وی اندر ایشان آویزد ۵ ‹۲۶ـآ› و خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ گرداند و به حقّ ـ جلّ ذکره ـ مشغول شود و به تکلّف آن[۲] ملامت خلق بر دست گیرد در چیزی که به ظاهر شرع را زیان دارد و خلق از وی نفرت آرند، بر خود لازم داند و این راه او بود، اندر خلق و[۳] خلق از آن فارغ.

گویند سلطان العارفین سلطان[۴] بایزید بسطامی ـ قدس روحه السامی ـ از سفر حجاز به خراسان می رفت، چون به شهری رسید، اکابر و اهالی از خرد و بزرگ به دیدن وی ۱۰ برآمدند [و] وی [را] دریافتند، جمعیت عجیب[۵] و غوغای بی نهایتی در خدمت وی جمع آمد و وی مگر در[۶] خویش نفس را در جاه و بزرگی خود دید، روزه دار بود به روزهٔ فرض، نان از دکّان نانوایی[۷] برگرفت و لقمه ای از آن در دهان نهاد و بخورد. چون اهل شهر از وی این حال مشاهده نمودند، همه از وی برمیدند و وی را تنها بگذاشتند. در اینجا هم مسئلهٔ شرع را کاری است، زیرا که مسافر بود و هم خود را از غرور نفس نگاهداشت.(۱) ۱۵

و صورت ملامتیّه[۸] ترک کردن آن بود که یکی را کفر و ضلالت طبیعی گریبان گیرد تا که[۹] ترک شریعت و متابعت آن بکند، گوید که این ملامت[۱۰] است که من می کنم و این راه وی بود اندر وی، امّا آنکه طریق وی راست رفتن بود، اندر دین[۱۱] و ناورزیدن نفاق و دست برداشتن[۱۲] از ریا، وی را ملامت[۱۳] خلق باکی نباشد و در همه احوال بر یک وتیره باشد و به هر نامی و لقبی[۱۴] وی را خوانند، پیشش یکسان نماید[۱۵](۲). ۲۰

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: راه ۳ـ م: بوداند و ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: عجبی ۶ـ ن: روی کرد ز
۷ـ ن: نان پای ۸ـ ن: ملامت ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ م: ملالت ۱۱ـ م و ن: اندرین
۱۲ـ ن: بداشتن ۱۳ـ م: ملازمت ۱۴ـ ن: نام و لعبتی که خلق ۱۵ـ م: بماند

---

(۱)ـ کشف المحجوب، ص ۷۳.
(۲)ـ همان، ص ۷۲.

و حکایتی یاد دارم از بزرگی(۱) که روزی بر شتر خود[۱] سوار شد و مهار آن را به دست مریدی داد و به بازار ‹۲۶ـب› درشد. چون به میان بازار رسید، یکی آواز داد که ببینید این پیر طرّار زندیق را که به چه طریق می رود! مرید چون این بشنید بشورید، از غیرت ارادتی که با پیر داشت، خواست تا به آن بازاری درآویزد، پیر چون آن حال بدید با مرید گفت: اگر تو از این شورش خود بازایستی[۲] به تو چیزی[۳] بیاموزم که از این علل[۴] و محن خلاص گردی. مرید چون این بشنید دست از آن کار[۵] بازداشت.

پس مرید را به خانه آورد و گفت: فلان صندوق را از طاق فلان حجره پیش من آر. وی چنان کرد. پیر دست بر آن صندوق نهاد و قفل را از وی برگرفت و مکتوبات بسیار بیرون آورد و مرید را پیش خواند و آن مکتوبات را بگشاد و به وی بنمود. گفت: این مکتوبات را می بینی، به من از هر جانبی فرستاده اند، یکی مرا به شیخ الاسلام مخاطب گردانیده، دیگری شیخ زاهد نام نهاده، مردی شیخ زکی و شیخ الحرمین نوشته، مانند این: ای فرزند! این همه از القاب است نه اسم و من یکی از اینهایی که دیدی هیچ یک نیستم و هرکسی به حسب اعتقاد خود مرا به لقبی نهاده، اگر [آن][۶] بیچاره نیز برحسب اعتقاد و دریافت خود سخنی گفت و مرا به لقبی خواند، چرا تورا[۷] بایستی این همه خصومت برانگیخت[۸](۲).

و من می گویم که علی بن عثمان جلابی ام، [که] در زمان سابق چون اسلام قریب العهد بود، این طایفه را فعلی بایستی مستنکر و پدید آوردن چیزی برخلاف عادت اکنون که زمان ماست، اگر کسی خواهد که مراو را[۹] ملامت [کنند] گو دو رکعت نماز تطوّع درازتر[۱۰] بگزارد و احکام دین را به تمام بورزد، چنانکه هست، خلق به یکبار همه وی را[۱۱] منافق ‹۲۷ـآ› و زندیق و مرائی خوانند، بنابراین طریقه در ملامت افتی[۱۲].

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: بازآئی ۳ـ ن: صبری ۴ـ م: علت ۵ـ ن: کارها ۶ـ ن: اکبر
۷ـ ن: ترا چرا ۸ـ م: برانگیخته ۹ـ م: مرا در آن ۱۰ـ م: دراز بر ۱۱ـ م: ترا ۱۲ـ م: رفتی

(۱)ـ در کشف المحجوب، نام این شخص را ابوطاهر ذکر کرده است. ر.ك: ص ۷۲.
(۲)ـ کشف المحجوب، ص ۷۲.

سبحان الله خیال باید فرمود و قیاس باید نمود از زمان ما که[۱] سنهٔ هزار و هشت(۱) است تا زمان پیر علی هجویری که پانصد و پنجاه درست گذشته، زمانه آن چنان بود. وای بر ما! و اهل زمان ما! ماتم[۲] خود باید داشت و خاك بر سر باید[۳] انداخت و صلح کل باید نمود و روشی باید پیش گرفت که مضمون این بیت[۴] ملاعرفی شیرازی شامل حال ما گردد:

فرد:

[چنان با] نیک وبد عرفی به سربر کزپس مردن مسلمانت به زمزم شوید و هندوبسوزاند

و در گوشهٔ [صمّ] و بُکم(۲) باید خزید و در پی کار خود بود تا باشد از دست اهل زمان ایمان[۵] به سلامت بری.

و هم در کتاب مذکور، نبذه‌ای[۶] در فضیلت علم و اثبات آن و علم را[۷] با عمل رام گردانیدن، مندرج ساخته، چنین می‌آرد: علم دواست، یکی علم خداوند تعالی [و] دویم علم خلق. علم خلق در جنب علم خداوند تعالی لاشی[۸] بود، زیرا که علم او صفت وی است و بدو قائم و اوصاف او را نهایت[۹] نه و علم ما صفت ما[۱۰] و به[۱۱] ما قائم و اوصاف ما متناهی. چنانکه آیهٔ کریمهٔ: «**وَ مَآ اُوتیتُم مِنَ العِلمِ إلاَّ قلیلاً**»(۳) از آن خبر می‌دهد. دیگر علم ما از صفات مدح ماست و حدّش: «**اِحَاطَةُ المعلوم و تبیین العِلم**[۱۲]» و نیکوترین حدود این است: «**العِلمُ صِفةٌ یَصیرُ الجاهلُ بِهَا عالِماً**[۱۳]» و الله تعالی فرمود: «**وَاللّهُ محیطُ بِالکافِرین**»(۴) و جایی دیگر می فرماید: «**واللّهُ بِکُل شیء عَلیمٌ**»(۵). و علم او علمی است

۱ـ ن: زمانی که ۲ـ ن: مائیم ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: نیست ۵ـ م: زبان ۶ـ م و ن: بنده
۷ـ ن: ندارد ۸ـ م و ن: متلاشی ۹ـ م: بینهایت ۱۰ـ ن: با وی ۱۱ـ ن: ندارد
۱۲ـ ن: تلبین العلوم ۱۳ـ ن: صحبه بصراطی عالماً

(۱)ـ از این نکته مستفاد می گردد که تاریخ نگارش این بخش کتاب سال ۱۰۰۸ هـ. ق بوده است.
(۲)ـ اشاره به آیهٔ شریفه «صم بکم عمی فهم لایعقلون»، سورهٔ بقره، آیه ۱۷۱.
(۳)ـ سورهٔ بنی اسرائیل، آیهٔ ۸۵.
(۴)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹.
(۵)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۲.

که بدان می داند[۱] همهٔ موجودات و معدومات را و خلق را با وی در این مشارکت نیست و متجزّی[۲] نه و از وی جدا نه و دلیل بر علمش ترتیب[۳] فعل وی است ‹۲۷ـب› که فعل به حکم علم فاعل اقتضا کند. پس علم وی به اسرار لاحق است و [به] اظهار محیط. پس طالب را باید که اعمال اندر مشاهدت وی کند، چنانکه می داند که وی بدو و یا[۴] به افعال ۵ او بینا است.

در این باب حکایتی همی[۵] آرند: اندر بصره رئیسی بود، به باغ خود رفت، چشمش بر زن باغبان سرخ گردید، باغبان را به خدمتی فرستاد. چون وی از باغ بیرون شد، زن را گفت: برخیز و درهای باغ را دربند. زن از پیش وی برفت و بعد از زمانی بازآمد و گفت: چه کردی؟ گفت: آنچه فرمودی همه کردم و درها را محکم بربستم، مگر یک در را و ۱۰ [با] سعی نتوانم بست. مرد گفت: آن کدام در است؟ زن گفت: آن دری که در میان ما و خداوند تعالی است. مرد پریشان شد و استغفار کرد.

حاتم اصمّ ـ قدّس سرّه ـ گفت: چهار علم اختیار کردم و از همه علمهای عالم برستم[۶]. گفتند: کدام است آن؟ گفت: اوّل، آنکه دانستم که مرا رزقی مقسوم است که نه کم گردد و نه زیادت، از طلب زیادت برآسودم؛ دویم، آنکه بدانستم که خدای تعالی را ۱۵ بر من حقّ است که جز من کس[۷] دیگر نتواند گزارد، به یاد او مشغول شدم؛ سیوم، آنکه دانستم که مرا طالبی است، یعنی مرگ که از او نتوانم گریخت، آن را بساختم؛ چهارم، آنکه دانستم که مرا خداوندی است مطّلع بر همه چیز من، از وی شرم بداشتم و از ناکردنی دست بکشیدم. چون بنده عالم بود بدان که خداوند تعالی بر او ناظر است، عملی نکند که به قیامت از او شرمنده شود.

۲۰ و دیگر بدان که علم بنده باید که اندر امور خداوند و معرفت وی باشد و فریضه بر بنده علم وقت باشد و آنچه بر موجب وقت به کار آید. ظاهر و باطن و آن بر دو قسم است:

۱ـ ن: میدان ۲ـ ن: متحیری ۳ـ ن: تربیت ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: بمن ۶ـ م: بربستم
۷ـ ن: ندارد

یکی، اصول و دویم، فروع. ظاهر ‹۲۸ـآ› اصول[۱] قول شهادت و باطنش تحقیق معرفت و ظاهر فروع و روش[۲] معاملت و باطنش تصحیح نیّت[۳] و قیام هریک بی دیگری محال باشد، ظاهر به[۴] حقیقت، باطن[۵] نفاق و باطن بی ظاهر، زندقه. ظاهر شریعت بی باطن، نقص بود[۶] و باطن بی ظاهر، هوس. بر این تقدیر علم حقیقت به سه رکن اند:

اوّلش، علم به ذات حق ـ سبحانه و تعالی ـ و وحدانیّت او و نفی تشبیه از وی ۵

دویم، علم به صفات خداوند تعالی و احکام وی

سیوم، علم به حکمت و افعال او

همان طور علم شریعت را نیز سه رکن است: یکی کتاب، دویم، سُنّت، سیوم، اجماع امّت و دلیل بر علم به اثبات ذات[۷] و صفات و افعال خدای عزّ و جل، قول اوست: «انَّهُ[۸] لا اله الاّ اللهُ»(۱) و در جایی دیگر فرمود[۹]: «فَاعلَمُوا[۱۰] اَنَّ اللّهَ مولاکُم(۲)» و نیز ۱۰ می فرماید: «اَلَم تَرَ الیٰ رَبِّکَ کَیفَ مدَّالظِلَّ»(۳). و نیز متنبّه می گرداند که: «أَفلاَ یَنظُرونَ اِلی الابِلِ، کیفَ خُلِقَت»(۴) و مانند این سرمه کش اولی الابصار کریمه بسیار جا در قرآن[۱۱] پروردگار موجود است[۱۲] که جمله دلایل اند بر[۱۳] نظر کردن در افعال فعّال تا بدان صفات فاعل را بشناسی.

و نیز از مخبر[۱۴] صادق، اعنی نبی بر حقّ ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ احادیث ۱۵ بی شمار ناطق این احوال است که یکی از آنها این است: «مَن عَلِمَ اَنَّ اللّٰه رَبُّه و اَنّي نبیُّهُ حَرَّمَ اللّه لَحمُه و دَمَه عَلَی النّار».

اما مخفی نماند که شرط علم به ذات[۱۵] خداوند تعالی آن است که از روی کار عقل کامل، عقل بر خود درست نماید و یقین کند که ذات قدیمه[۱۶] وی موجود است به ذات خویش و آن ذات موجب آفت نیست و در مکان و جهت نه و در وی نه ‹۲۸ـب› حدّ ۲۰

۱ـ م: وصول ۲ـ ن: وررش ۳ـ ن: نسبت ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: ندارد
۷ـ ن: ندارد، م: ثابتات ذات ۸ـ ن: نه ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: واعلموا ۱۱ـ م: فرمان
۱۲ـ م: موجودات ۱۳ـ ن: تدبیر ۱۴ـ م: فجر ۱۵ـ ن: ندارد ۱۶ـ قویمه

(۱)ـ سورهٔ محمّد، آیهٔ ۱۹.
(۲)ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۰.
(۳)ـ سورهٔ فُرقان، آیهٔ ۴۵.
(۴)ـ سورهٔ غاشیه، آیهٔ ۱۷.

است و نه حدود، نه به کس مانـد و نه کسی بـه وی، نه فرزند دارد و نه زن و آنـچه در وهم تو صورت گیرد و در اندیشهٔ تو خیال نبندد[۱] و به اندازهٔ خرد تو احاطـهٔ عقل تو درآید، خدا از آن برتر است، قوله: «لَیسَ کَمِثْلِه شیءٌ و هو السَّمیعُ البصیرُ»(۱).

اما علم به صفات وی آن است کـه بـدانی وی را ـ جلّ شأنُه ـ صفاتی است به وی موجود که آن نه وی است و نه جزو وی و بدو موجود و به وی قائم و آن را دائم است و آن صفات چون علم[۲] و قدرت و حیات و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقاء چنانچه فرموده: «إنَّهُ علیمٌ بذاتِ الصُّدور»(۲). در جایی از کمال قدرت خود ناطق گشته که: «وَاللّهُ علی کلِّ شیء قدیرٌ»(۳)، و نیز در مکان دیگر ما را شنوا گردانیده: «و هوَالسمیعُ البصیرُ»(۴)؛ و نیز فرموده: «فعالٌ لِمَا[۳] یریدُ»(۵)؛ در جای دیگر می فرماید: «هُو الحیّ لا إلـهَ الاّ هُوَ»(۶) و نیز می فرماید: «قَولهُ[۴] الحقُّ و له المُلکُ»(۷).

اما علم به اثبات افعال وی، بدان که شناخت آن این است که بر خـود تیقُّن کنی که وی آفریدگار جمیع خلائق است و خالق افعال ایشان و عالم نابوده از فعل قدرت[۵] کاملهٔ وی هست گشته و وی مقدّر خیر و شرّ و نفع و ضرر است، چنانکه در کلام خویش ناطق است: «اللّهُ خالِقُ کلّ شیء»(۸).

و دلیل بر اثبات احکام شریعت آن است که، بدانی که از خداوند تعالی به ما رسولان آمدند، با معجزه های ناقض عادت، و رسول ما ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ را معجزات بسیار است و آنچه به ما از غیب خبر داده همه حقّ و ثابت است.

و شرع شریف را سه رکن است: رکن اوّل کتاب است؛ چنانکه فرموده عزّ مَن قال:

۱ـ م: نبود ۲ـ ن: قلم ۳ـ ن: ما ۴ـ ن: قور الحق در الملک ۵ـ ن: ندارد

(۱)ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.
(۲)ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۳.
(۳)ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۱.
(۴)ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.
(۵)ـ سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۷.
(۶)ـ سورهٔ غافر، آیهٔ ۶۵.
(۷)ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۳.
(۸)ـ سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۶.

«منهُ آیتٌ مُحکَمتٌ هُنَّ اُمُّ الکِتاب»(۱) . ‹۲۹ـآ› رکن دویم، سنت است؛ چنانکه ناطق گردیده : «وَما آتیکمُ الرَّسولَ فَخُذُوهُ و ما نُهیکُم عَنهُ فانتَهُوا»(۲) . رکن سیوم، اجماع امت است؛ به موجب فرمودهٔ سید بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ : «لاتجتَمع امّتی علی الضلالة علیکم بالسّواد الاَعظَم» . و قیاس را اگرچه رابع اعتبار نموده اند، امّا چون مرجع آن کتاب و سنّت است او را رکن جدا اعتبار نکرده اند ـ منه .[۱] ۵

و هم در کتاب مذکور[۲] می گوید(۳) :

یافتم این عالم را محلِّ اسرار حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ و مکونّات را موضع و دایع وی، مُثبتات[۳] را جایگاه[۴] لطایف در حقّ دوستان وی و جوهر[۵] و اعراض و عناصر و اجرام و اشباح و طبایع، حجاب اند مرآن اسرار را. در محلّ توحید و اثبات این هریک شرک باشد. پس بدان که اللّه ـ سبحانه و تعالی و تقدّس ـ این[۶] عالم را در محّل حجاب داشته تا ۱۰ طبایع هریک در این عالم به فرمان وی طمأنینت یافته اند[۷] و به وجود خود از توحید حق محجوب گشته، ارواح به امتزاج[۸] آن مغرور شده به مقارنت وی از محل خاص خود دور افتاده تا اسرار ربّانی در عقول مشکل گردید، لطایف قرب از ارواح پوشیده گشته تا آدمی در مظلّهٔ به هستی خود محجوب شده، در محل خصوصیّت به حجاب معیوب آمده، چنانکه در کلام مجید می فرماید: «انَّ الانسانَ لفی خُسر»(۴)؛ نیز رسول نامی ـ صلی الله ۱۵ علیه و آله و سلم ـ چنین دُررفشان گشته که : «خَلَقَ اللهُ الخَلقَ فی ظُلمة، ثم القی علیه[۹] نوراً «[یا]» رَشَّ علیهِ من نوره» .[۱۰]

پس این حجاب غلیظ وی را به تعلّق طبایع و به تصرّف عقل در عالم مزاجش افتاده تا

۱ـ م: از «وقیاس را اگرچه . . . .» تا اینجا را ندارد. ۲ـ م: مذکوره ۳ـ ن: هستاب
۴ـ ن: جانگاه ۵ـ م: و جوهر دو ۶ـ ن: دین ۷ـ ن: پذیرفته ۸ـ ن: با مزاج
۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۷.
(۲)ـ سورهٔ حشر، آیهٔ ۷.
(۳)ـ کشف المحجوب، ص ۹.
(۴)ـ سورهٔ عصر، آیهٔ ۲.

به جهل ناپسندیده خود کارگر شده، حجاب خود را از حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ به جان خریدار آمده، ما از جمال جهان ‹۲۹ـب› آرایی کشف و از تحقیق سریرت ربّانی به چندین مرحله دور افتاده، در پایگاه ستوران خود را در رشته کشیده، عقد آن محکم بر پای خود بسته، از محلّ نجات چون خوی ستوران گرفته رمیده، ذوق توحید ناچشیده و جمال احدیّت نادیده، به ترکیب ناپسندیده از تحقیق مشاهده بازمانده، به حرص دنیا از ارادت خداوند تعالی رجوع[1] کرده، نفس حیوانی بی حیات[2] ربانّی مرقوّت[3] ناطقه را مقهور داشته تا حرکات و سکنات و طلب وی جمله در نصیب حیوانیّت مقرّر شد و جز خفتن و شهوت راندن چیزی دیگر بر خود لازم نشمرد. حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ دوستان خود را و بندگان برگزیده را اعراض فرموده و بدین ناطق گردیده: **«ذَرهُم یَاکلوا و یتمتَّعُوا و یُلهِهِمُ الا ُمَلُ فَسَوفَ یَعلَمُون»**(۱) و طایفهٔ محجوب را به خلاف آن گروه ناجیه از سلطان طبع ایشان سر خود را پوشیده و به جای عنایت و توفیق هدایت خود، خذلان و حرمان را با ایشان سرداده، تا جمله متابع نفس **«امّارهُ بالسوء»** گشتند و این همه حجاب اعظم و منبع[4] سو و شرّ[5] ایشان شده، چنانکه می فرماید: **«إنَّ النَّفسَ لا ُمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»**(۲).

می آرد که یکی از اهل این طایفه را دیدم که در دریای[6] عراق غرق می شد. یکی پرسید: ای اخی، می خواهی تا از این ورطه تورا خلاص دهم؟ گفت: نه. گفت: پس خواهی که غرق شوی؟ جواب داد: [نه]. گفت: عجب کاری، نه هلاك اختیار کنی و نه نجات را خواهی؟ گفت: ای بی خبر بنده را با اختیار چه کار که اختیار من اختیار حق است.

و هم در کتاب مذکور در جایی که از سماع سخن کرده می آرد[7](۳):

۱ـ ن: رجوع ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: نفسه ۴ـ م: منع ۵ـ ن: سواسر، م: سرایر
۶ـ ن: دیار ۷ـ م: آورد

---

(۱)ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ۳.
(۲)ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۳.
(۳)ـ کشف المحجوب، ص ۴۵۵.

گروهی اند که خود را به تلبیس متزهّد و متشرّع نامند و گویند که ما را به سماع و صوت ‹۳۰ـ آ› و مزامیر سری نیست و به آن خوش نداریم، آن طایفه یا دروغ محض می گویند یا نفاق محض می آرند[1] و یا آنکه حقیقتاً چنین اند، زیرا که محال است آدمی را که از استماع صوت بازتواند بود و یقین است آنکه دروغ گوید و نفاق ورزد سخن وی را چه قدر و چه اعتبار؟ و آنکه بالطّبع چنان است که می گوید، وی از جملهٔ بهایم است و به فعل بهایم ۵ تمسّک جستن از بهیمیّت[2] است، بلکه از هرچه توان گفت آن جانب تر، زیرا که بسیاری بهایم از شنیدن سماع از هوش روند. چنانکه در شب بعضی از صیادان به صحرا روند و چراغ برافروزند و تغنّی نمایند، از هر نوع حیوان که در صحرا باشد از شنیدن آن تغنّی[3] هوش از ایشان سلب[4] گردد و به صیّاد نزدیک شوند، به نوعی که هرکه را از آن همه[5] حیوانات خواهد بگیرد و خواهد بگذارد. ۱۰

و نیز حکایتی بر طبق این از اسحاق موصلی که در فن موسیقی سرآمد[6] آن گروه بود می آرد(۱):

روزی به باغی در اوان بهار و شکفتن انواع ازهار و اعتدال لیل و نهار، نشسته بودو تغنّی می نمود و بلبل بر درختی نیز زمزمه داشت و انواع فریاد می کرد و چون تغنّی وی را شنید خاموش شد و گوش بر آواز داد. بعد از زمانی دیدند که از شاخ درخت درگردید و بر ۱۵ زمین افتاد[7] و چون ملاحظه کردند، مرده بود.

و هم در کتاب مذکور می آرد[8](۲):

سماع کردن آن را سزاوار است که از تواجد نمودن وی فاسقان و هواپرستان از حال خود برگردند و به صلاح آیند، نه آنکه از روی هوا و هوس پای بر زمین کوبند و نفس را از آن حرکات فربه گردانند و گویند که این سماع از برای حقّ است ‹۳۰ـب› نه از برای خلق ۲۰

۱ـ ن: ورزند ۲ـ م: نهمت ۳ـ م: تفنّی ۴ـ م: صلب ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: سرآید
۷ـ ن: به زمین درافتاد ۸ـ م: آورد

---

(۱)ـ کشف المحجوب، ص ۴۵۳.
(۲)ـ همان، ص ۵۲۸.

و خلق را غول راه گردند. چنانکه یکی به خدمت شیخ جنید ـ قدّس سرّه[1] ـ رفت و گفت: اگر ما به دیدهٔ اعتبار به در کلیسا شویم و مراد ما از آن رفتن جز آن نباشد که ذُلّ کفر مشاهده کنیم و بر نعمت اسلام شکر نماییم، چون باشد؟ جنید گفت: راست گفتید، این شکر بی آنکه به کلیسا روید، شما را خود حاصل است، اما رفتن به کلیسا آن وقت مرید را ۵ درست آید که چون وی[2] بیرون شود، تنی چند از ایشان را تواند به همراه خود به درگاه آورد.

از ابو[3]علی رودباری(۱) ـ قدّس سرّه ـ می آرد[4] که گفت(۲): درویشی با من می بود، روزی شنیدم که به آواز خوش، حزین، ملایم، بیتی از عربی[5](۳) برخواند و آهسته آهی برکشید و خاموش شد و سر در جیب مرقّع فروبرد. پیش رفتم تا وی را آگاه گردانم. دیدم ۱۰ که از این عالم رفته و بال[6] بشکسته و دوست با دوست پیوسته.

و هم چنان مریدی از مریدان سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی ـ قدّس سرّه ـ در حالت سماع وقتش خوش گردید، زعقه ای(۴) زد. سلطان وی را از آن منع کرد. وی به موجب ادب سر به مرقّع درکشید. بعد از ساعتی که مجلس سماع منعقد گردید، دیدند تودهٔ خاکستری در زیر مرقّع وی ایستاده. **و لنعم ما قیل.**

۱۵ **فرد:**

محبّت برق جان سوز است کز وی هر که می سوزد[7]

نه آتش می شود روشن نه ظاهر می شود دودش

یکی از مریدان این گروه در حالت سماع نعره بزد. پیرش وی را از آن متنبّه گردانید. وی دم درکشید. پیشانی وی سوراخ گردید و به مثال آبی که از لوله[8] آفتابه فروریزد، ۲۰

۱ـ ن: روحه ۲ـ ن: از ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: آورد ۵ـ م: اعربی ۶ـ ن: و پُل
۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: نوك

(۱)ـ ابوعلی احمدبن محمد رودباری متوفی به سال ۳۲۱ هـ. ق (ر. ك: نفحات الانس، ص ۲۰۱).
(۲)ـ کشف المحجوب، ص ۵۲۸.
(۳)ـ مراد محی الدین عربی صاحب فصوص الحکم نیست، یعنی بیتی به زبان عربی خواند.
(۴)ـ زعقه. بانگ، فریاد، صیحه (اقرب الموارد).

خون از سوراخ پیشانی وی روان شد و دردم به وصال جاوید درپیوست.(۱)

مخفی نیست ‹۳۱ـآ› که کتاب مذکوره دالّ است بر بزرگی وی بر انواع علوم و ماهر بودن وی در این فنون و دانستن افعال و اقوال این گروه و واقف بودن بر عیوب نفس و مکر آن[۱]. در آنجا بسیاری از لطایف و اشارات طریقهٔ این طایفه مندرج گردانیده.

گویند وی به این علوّ مرتبه، تعلیم[۲] صبیان می‌نمود و آن چهل طفل بودند که بر در ۵ حجره به خواندن اشتغال داشتند و وی در آن[۳] حجره با خضر ـ علی نبینا و علیه السلام ـ در روز یک دو ساعت صحبت می‌داشت، چون آخر سال عمر وی رسید با خضر ـ علیه السلام ـ به طریق معهود صحبتهای مُمتد می‌داشت. روزی به روش معهود[۴] به درون حجرهٔ خود با خضر ـ علیه السلام[۵] ـ صحبت می‌داشت و شاگردان را از بلند خواندن و فریاد کردن نهی فرموده بود. در آن حین یکی از آن میان خنده به افراط کرد، آن ۱۰ روز چیزی نفرمود. روز دیگر نیز آن جرکات باز از آن جماعت به وقوع آمد، هم چیزی نگفت. روز سیوم با خضر در حالتی بود که از آواز آمد و رفت شمال و صبا در آزار بود، به یک ناگاه باز از آن طایفه آن حرکت شنیعه سربرزد و همهٔ ایشان به یکبارگی خنده به افراط کردند، چنانکه حالت و عادت کودکان است. خدمت وی را بس گران آمد، دعایی بد در حقّ آن جماعت فرمود. در حال آن[۶] بیچارگان سر به خاك فنا نهادند. چون ۱۵ خدمت وی این حال بدید، متغیّر[۷] گردید و روی به سوی خضر ـ علیه السلام ـ آورد و فرمود: من دعای می‌کنم، شما آمین بگویید.

خضر گفت: امر مرتوراست. پس دست به دعا برداشت و در مناجات ‹۳۱ـب› آمد و گفت: پاکا! قادرا! چون من در این جهان با این جماعت یک جا بودم، اکنون از کرمت[۸] امیدوارم که در آن جهان نیز به هم باشم. خضر به موجب وعدهٔ خود آمین گفت. درحال ۲۰ روح پاکش از این محنت[۹] آباد پرانقلاب عازم جهان باقی گردید و به آن طفلکان

۱ـ ن: دیگران ۲ـ ن: تعلم، م: تعلیمی ۳ـ ن: درون ۴ـ م: معتمد ۵ـ م: علیه السلام به طریق
۶ـ ن: این ۷ـ متحیّر ۸ـ م: کرامت ۹ـ ن: محبت

---

(۱)ـ کشف المحجوب، ص ۴۹۰.

درپیوست. این واقعه در سنهٔ ست و خمسین و اربعمائة[(۱)] بود. اکنون قبرش در خطّهٔ لاهور است، در همان سرزمین که روح پاکش از جسد مطهر وی مفارقت کرده، در گرد و کنار قبرش، قبور آن اطفال ظاهر است[(۲)]. یُزار و یتبرّك به.

و نیز [از] ثقات آن دیار نوع دیگر وفات خدمتش استماع افتاده که می گویند:

۵ روزی خدمت وی از دروازهٔ دهلی قلعهٔ لاهور به جانب صحرا می رفت ازپس وی مردی مست با شمشیر برهنه پیدا گردید و خدمت وی را به آن بزد که سرش به دور افتاد. خدمت وی سر خود را گرفته و بر جایی که اکنون قبر متبرّك اوست، رفت و ازپا درآمد. خلایق گرد آمده به قبرش کردند. رحمةالله علیه.[۱]

گویند بعد از آنکه سال چند از وفاتش برآمد، مجاوری که جاروب کشی مقبره اش ۱۰ می نمود از ترس سباع، شبها در آن موطن شریف نمی توانست بود و گاهی در روز نیز به واسطهٔ تنگی معیشت به شهر می آمده[۲] قوتی برداشتی و با زبرفتی تا شبی به وی نمود[۳] که ای فلان! بس نیست که ما را شبها تنها می گذاری که در روز هم تو را باید از ما جدا بود؟ وی عُذر از تنگی معیشت و قلّت زاد نمود. فرمود: خاطرت[۴] را جمع دار، علی الصباح در زیر درختی که محاذی روضهٔ ماست، در[۵] رو، مقدار یک گز برکَن[۶]، چاهی پدید ۱۵ خواهد آمد ‹۳۲ـآ› در آن چاه وجه[۷] معیشت تو خواهد بود، آن را برگیر و از ما جدا مباش و در شبها دایره ای بر گرد خود بکش و چهار «قل» برخوان[۸] و بر گرد و کنار خود بدِم و از هیچ چیز اندیشه مدار.

چون آن مرید این چنین خوابی بدید، علی الصباح بیل و کلنگ[۹] برگرفت و در زیر آن درخت برفت و تا به یک گز برکند[۱۰] چاهی پدید آمد،[۱۱] درشد هیچ چیز در نظرش نیامد، ۲۰ مگر بتی از سنگ تراشیده. متحیّر مانده، بت را بیرون آورد؛ و از غایت نومیدی آن را در

۱ـ ن: از «و نیز از ثقات . . .» تا اینجا را ندارد ۲ـ ن: شهر می آمده ۳ـ ن: بنمود ۴ـ م: خاطرات
۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: گز کوفی برکن ۷ـ ن: چاه و چه ۸ـ ن: بخوان ۹ـ ن: کلند
۱۰ـ ن: «بر» ندارد ۱۱ـ ن: انرورون چاه

(۱)ـ ۴۵۶ هـ. ق. در مورد تاریخ وفات وی اختلافاتی وجود دارد، ر. ك: مقدمهٔ کشف المحجوب و دیگر کتابهایی که در پایان شرح حال هجویری (پاورقی صفحه بعد) آمده است.
(۲)ـ مزار هجویری معروف به داتاگنج بخش در لاهور بسیار آباد و پررونق است و همه روزه صدها زائر از سراسر پاکستان به زیارتش می شتابند، ر. ك: میراث جاودان، سنگ نبشته÷ها و کتیبه های فارسی در پاکستان، ج/۱، استان پنجاب، سیدکمال، حاج سید جوادی، اسلام آباد، پاکستان، ۱۳۷۰ هـ.ش.

زیر همان درخت بنهاد و به خدمت معهود درشد. چون شب درآمد و به خواب رفت، دید که خدمت وی می فرماید که ای فلان! محنت بسیار کشیدی و خود را در مشقّت افکندی، اکنون ملول و محزون مباش که مقصود رسیده‌ای، بدان که همان بت سنگین مقصود توست، آن را بشکن و آنچه از وی بیرون آید، در وجهٔ معیشت خود صرف نمای. ۵

چون صبح شد و از خواب بیدار گردید، آن بت را درهم شکست. از جوف ناپاك وی چندین هزار یواقیت و لآلی پاك برآمد[1]. آن را برگرفت و در وجه معیشت خویش صرف می نمود و روز و شب از خدمت وی نمی آسود. تا آنکه به امر ناگزیر درپیوست. اکنون که سنهٔ هجری به هزار و هفت رسیده، اولاد وی بر همان طریق پشت به پشت در روضهٔ متبرّکهٔ وی خدمت می نمایند و مجاورند و چنین خواهند بود تا روز بازخواست.[(1)] ۱۰

[۲]

شیخ حسین زنجانی[(2)] قدّس سرّه

وی نیز مرید شیخ ابوالفضل حسن ختلی[(3)] است ـ قدس روحه ـ وی از متقدّمان این

۱ـ م: برآورد

---

(۱)ـ برای اطلاع بیشتر از شرح احوال هجویری ر.ك: منابع و مآخذ درج شده در میراث جاودان، ج/۲، بخش شرح احوال عرفا. هجویری، ص ۴۵۴ و نیز غلام، سرور (مفتی صاحب مرحوم) لاهوری، خزینة الاصفیاء، نولکشور، کانپور، ۱۹۱۴ م/۱۳۳۲ هـ.ق (دو مجلد)، ج/۲، ص۲۳۲. خزینة الاصفیاء را از این به بعد «خزینه» می خوانیم.

(۲)ـ ن: و/۱۵ـآ.

ح: و ۲۲ـب Shaikh Ḥusain Zanjani

(۳)ـ در خزینه، ج/۲، ص ۲۳۱. ابوالفضل محمدبن الحسن الختلی که شاگرد حصری بوده، درج شده است.

طایفه است و در علوم ظاهری و باطنی با کمال ‹۳۲ـب› و در کشف و کرامات سرآمد آفاق. در *فوائد الفواد*(۱) می‌آرد: چون وی در خدمت پیر خود به رتبهٔ[1] کمال رسید، وی را از برای ارشاد خلایق به لهاور رخصت فرمود، در آنجا بیامد و در پی ارشاد خلق گشت.

۵ گویند در درس وی هر روز هفتصد دوات جمع می‌شد و چون وقت وی نزدیک رسید تا از این عالم درگذرد، شیخ ابوالفضل پیر علی بن عثمان هجویری را به جای وی به لهاور(۲) فرستاد و همان شب که وی به لهاور تشریف آورد، فردای آن، جنازهٔ وی را از شهر بیرون بردند. در ظاهر قلعه جانب شرقی شهر به خاکش بسپردند. این واقعه در سنهٔ چهارصد و بیست و اند(۳) بوده، اکنون آن مزار از مشاهیر مزارات لهاورست.(۴) یُزار و

۱۰ یتبرّک به. و در روزهای جمعه و شب آن ازدحام[2] و کثرت زائران به مثابه ای دست می‌دهد که به تشویش[3] بسیار زوّار به مزار فایض الانوار آن می‌رسند و جامع اوراق چندین مرتبه به سعادت طواف روضهٔ[4] متبرکهٔ وی مشرف گردیده و مسرور گشته.(۵)

۱ـ ن: اژدحام ۲ـ م: سویش ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: سره

(۱)ـ فوائدالفؤاد، نام کتابی است ذی قیمت ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء است که آن را خواجه حسن سجزی جمع آوری نموده است. چندبار چاپ شده، ابتدا در نولکشور و بعداً در لاهور به تصحیح محمد لطیف ملک در سال ۱۹۶۶ م. منتشر گردیده است. نسخه خطی این کتاب در کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی وجود دارد، این کتاب از مآخذ مهم تعلیقات ثمرات القدس است و آن را به اختصار «فوائد» نامیده‌ایم. کتاب فوق بارها به زبان اردو ترجمه شده است، جهت اطلاع بیشتر ر.ك: فهرست مشترك کتابهای فارسی خطی پاکستان، احمد منزوی مرکز تحقیقات فارسی، ج/۳، ص ۷۶۹ و نیز: رحمان علی، تذکرهٔ علمای هند، ص ۴۹.

(۲)ـ لهاور، همان «لاهور»، مرکز استان پنجاب پاکستان است.

۲۰ (۳)ـ در خزینه تاریخ وفات وی را سال ۶۰۰ هجری ذکر می‌کند. ج/۲، ص ۲۵۱ و برخی دیگر در منابع و مآخذ در پاورقی شمارهٔ۴ درج شده آن را ۶۰۴ هـ. می‌گویند.

(۴)ـ مزار وی در قلعهٔ لاهور در محله ای که آن را «چاه میران» می‌نامند واقع شده است. ر.ك: عبدالله قریشی، مآثر لاهور، نقوش (لاهور نمبر ۹۲) ۱۹۶۲ م. (به زبان اردو) ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

(۵)ـ جهت اطلاع بیشتر از زندگینامهٔ این عارف ایرانی که در شبه قارّه هند در گسترش عرفان نقش بسزایی داشته است. ر.ك: عالم حسین چیمه، تذکره حضرت سید میران حسین زنجانی، لاهور، ۱۹۸۱ م، ص ۲۷۷ـ۲۷۹. منشی غلام حسین، سیرالمتأخرین، لکهنو، ۱۸۶۶ م، ج/۱، ص ۲۳۰.

[۳]

شیخ موسی زنجانی(۱) نورّالله مضجعه

وی برادر شیخ حسین زنجانی است ـ قدس اسرارهم[۱] ـ چون برادرخود صاحب خوارق و کرامات بوده، در فنون علوم ظاهری و باطنی ماهر. مزار وی نیز در ظاهر قلعه لهاور جانب شرقی شهر است، در محلّهٔ مهرنگان[۲] در طرف غربی مزار برادر خود به مسافت دو ۵ نیزه[۳] به جانب شهر. یُزار و یتبرّك به(۲).

[۴]

شیخ یعقوب زنجانی(۳) قدّس الله تعالی سرّه

وی نیز برادر شیخ حسین زنجانی است. این هرسه برادر از سادات بزرگ اند و از

۱ـ ن: سرّه ۲ـ ن: فهرنکان ۳ـ ن: میتر پرتاب

(۱)ـ ن: و/۱۵ـآ Shaikh Musa Zanjani (Brother of Shaikh Ḥusain)
ح: و/۲۲ـب
(۲)ـ ر. ك: تاریخ سادات زنجانی، ص ۱۷۱.
(۳)ـ ن: و/۱۵ـب
ح: و/۲۲ـب Shikh Ya'qub Zanjani (Brother of Shaikh Ḥusain)

مشایخ ‹۳۳ـآ› کبار، صاحب تقوی و خوارق بوده اند و جامع بوده اند میان علوم ظاهری و باطنی و در لهاور عمر گرامی را بسر برده اند قبر وی در ظاهر قلعهٔ لهاور، جانب جنوبی واقع است. (۱)

گویند[1] در شبهای جمعه چراغی[2] در کمال روشنی و بزرگی از مزار شیخ حسین زنجانی به مزار وی بی آنکه دست تصرّف[3] به آن چراغ رسیده باشد، می آمد و در آن ایّام بین المزارین، اثری از عمارات نبوده است و مسافت بغایت مخوف و مهیب[4] بوده، اگر احیاناً آن چراغ به نظر کسی درمی آمده است و نزدیک به آن می رفته از نظرش غایب می گردیده، این معنی را بسیاری از صالحان[5] که در آن ایّام بوده اند، دیده اند تا سنهٔ خمس و اربعین و تسعمائة(۲) و در خمسین و تسعمائة(۳) دیده اند. کاتب حروف در لاهور، به صحبت پیری که آن چراغ را دیده بود، در سنهٔ هزار و هفت رسید؛ پیری بود در غایت صفا و روشنی، نیکو، همانا که وی نیز از این طایفه بود. (۴)

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: چراغ ۳ـ ن: تصرّفی ۴ـ ن: مهیت ۵ـ ن: صلحاء

(۱)ـ مزار وی در قلعهٔ لاهور در مکانی به نام «گذر بخارا» واقع است، نقوش، ص ۱۶۵.
(۲)ـ ۹۴۵ هـ. ق.
(۳)ـ ۹۵۰ هـ. ق.
(۴)ـ ر. ك: *تاریخ سادات زنجانی*، ص ۱۶۲.

[۵]

سیّد بدیع الدین قطب[۱] الادوار المُلقب [به] شاه مدار (۱) قدّس سرّه

وی عیسی المشهر و از کبرای مشایخ هند و عظمای عرفای آن دیار است. بسیار عالیقدر و صاحب کرامات ظاهره و عادات فاخره بود و مقامات علیّه و کمالات جلیّه و مواهب جزیله و احوالات سنیّه داشت. هفتاد مرتبه شب قدر را دریافته بود[۲] و اکثر برقع بر روی مبارك خود فروهشتی و خرقهٔ سفید که در برداشتی، دائم پاکیزه می بود و اصلاً نجسی[۳] و چرکی بر وی ننشستی.

یکی از عرفای وقت از وی پرسید که مخدوما! چون است که خرقهٔ شما دائم سفید ‹۳۳- ب› و پاکیزه است، و جامه های ما و مردم دیگر از شبان روزمتغیّر و چرکین می گردد؟ فرمود: ای برادر! نه عارفی، بل جاهلی، نمی بینی [که] بَطّ، جانوری بیش نیست، دائم پرهایش سفید است، اگر اللّه ـ سبحانه و تعالی ـ یکی از اولیای خود را چنین دارد چه جای تعجّب است؟

از وی می آرد[۴]: می فرمود که من در زمان حضرت عیسی ـ علی نبّینا [و] علیه الصلوة و السّلام ـ در دنیا بودم (۲) و در وقتی که وی را رفع کردند و جای وی را در آسمان چهارم

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: از «و هفتاد مرتبه ... تا اینجا» عبارت نامفهوم است ۳ـ ن: سخی ۴ـ ن: آرند

(۱) ن: و/۱۵ـ ب Sayyid Badi'u'd-din Quṭbu'l-Adwār' Surnamed Shāh Madār
ح: و/۲۳ـ آ

(۲) نویسنده *اخبار الاخیار*، شیخ عبدالحق می نویسد که دربارهٔ وی مریدان مطالبی می گویند که از دایرهٔ شریعت خارج است ص ۱۶۴ و نیز ر.ك: *گلزار ابرار*. اخبارالاخیار و گلزار ابرار از مآخذ مهمّی است که در تعلیقات این کتاب مورد استفاده فراوان قرار گرفته است، مشخصات کامل این دو کتاب به قرار زیر است: عبدالحق محدث دهلوی، *اخبارالاخیار*، فاروق آکیدمی، گمبث ضلع خیرپور، پاکستان، چاپ جدید با همکاری مکتبهٔ نوریه رَضویه، سکر، بدون تاریخ، این کتاب با مکتوبات در حواشی در ۳۹۲ صفحه چاپ شده است. از این بعد در تعلیقات این کتاب را «اخبار» می خوانیم. *گلزار ابرار* از کتب تذکرهٔ عرفای روزگار جهانگیر است که نویسنده آن محمدغوثی شطاری ماندوی است، چاپ فارسی این کتاب نایاب است، لذا بالاجبار از ترجمهٔ اردوی این کتاب که توسط فضل احمد جیوری در ۶۳۶ صفحه ترجمه شده استفاده می کنیم. غوثی، شطّاری، ماندوی (محمد) *گلزار ابرار*، ترجمهٔ به زبان اردو از فارسی به نام اذکار ابرار، ترجمهٔ فضل احمد جیوری، چاپ جدید اسلامک بوك فاندیشن، لاهور، ۱۳۹۵ هـ.ق.

مقّرر فرمودند ، من بدانجا رفتم و با وی ملاقات نمودم . به دست تربیت سر مرا مسح کرد، خنکی و خوشوقتی حوالهٔ من فرمود و گفت : بشارت بادتو را ، که توتا نزول من به عالم شهادت حّی و قائم خواهی بود . امّا تو از جمله امّت محمّدی . صلّی الله علیه و [آله]و سلّم .

چون وقت وی را ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ دریابی ، به خدمت وی علیه الصلوة و السلام ـ بشتابی که هر چه یابی در قدم مبارك وی یابی و به هیچ وجه از حضرت وی ـ صلّی الله و آله و سلّم ـ روی خدمت و ارادت بر نتابی و تحیّت مرا به وی رسانی . چون خلاصهٔ عبد مناف ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ در ناف زمین متولد گشت ، انواع مسّرت و بهجت کردم و به خدمت وی[۱] شتافته ، تحیّت و درود عیسی ـ علیه السلام ـ رسانیدم و در ملازمت وی ازآن زمان[تا] نزول آیه : « **الیوم اکملتُ لکم دینکم و اتمَمتُ عَلَیکُم نِعمتی**[(۱)] بودم و آنچه از اقوال و افعال و اعمال و احوال آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلم ـ می دیدم و می شنیدم بر تصدیق و تحقیق آن صادق بودم . چون آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ <۳۴-آ>از این سرای فانی به عالم جاودانی انتقال فرمودند تا چندین سال دیگر در حقیقت آباد مکه و شریعت اساس مدینه ـ زاد هم الله تعظیماً و تکریماً ـ متمکّن بودم و بعد از آنکه هم مفارقت آن حضرت ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ بر من غلبه کرد نتوانستم در آن اماکنه شریف بی ذات مبارکش بود . عزم مسافرت نمودم و به موجب اشارت هاتف غیبی ، هادی لشکر اسلام شدم تا در سنهٔ سبعین و ثلاثمائة همراه پدر[۲] سلطان محمود غازی ـ انارالله برهانه ـ به دیار هند در آمدم و به فتح قنوج (۲) که از معظم بلاد کفار بود ، توجه نمودم .

۱ـ ن: صلی اللّه علیه و آله وسلّم ۲ـ م: از «هم مفارقت آن حضرت ...» تا اینجا ندارد

(۱) ـ سورهٔ مآئده، آیهٔ ۳

(۲) ـ قنوج (Qanauj) از شهرهای غربی هندوستان و مرکز تمدن سلاطین راجپوت (Rajput) بوده. سلطان محمود غزنوی این شهر را فتح کرد. فرخی سیستانی (متوفی ۴۲۹) در فتح قنوج چنین سروده:

و می فرمود که مرا در هر آسمان به نامی موسوم دارند ؛ در آسمان اول ، زیّن الله گویند؛ در آسمان دویم ، نجم الله ؛ در سیوم ، فتح الله ؛ در چهارم ، مجتمع الله ، در پنجم ، حُجةالله ؛ در ششم ، مُرید الله [۱] و در آسمان هفتم ، بدیع الله خوانند . در هر سده در دنیا به نامی موسوم کردند[۲] و اکنون در سدهٔ هشتم از هجرت ملقب ، به مدار الله ام[۳] ؛ مدار قطب را گویند و مرا[۴] حق ـ سبحانه و تعالی ـ فیل سفید مست خود خوانده .

عالم کامل قاضی شهاب الدّین عمر دولت[۵] آبادی (۱) ثمَ الجونپوری ـ رحمةاللّه علیه ـ از خدمت وی سؤالی چند نموده از تلامذهٔ مستعد خود به [۶] اسم شیخ سراج فرستاد تا به جواب آن سؤالها مطلع گردیده به خدمتش باز آید . بعضی از آن سؤالها این است ؛ اول آنکه شنیده ام که شما دائم برقع برروی خود می گذارید و دوم[۷] آنکه خلق شما را سجده می نمایند و شما منع نمی کنید ، سیّوم آنکه در شهر مدتّی است که اقامت دارید و نماز را به القصر[۸] می گذارید ، چهارم آنکه چرا فتح باب عنایت مخصوص سیّد طاهر است و شهاب را آن معنی روی می نماید ـ سیّد طاهراز اکابرو سید السادات شهر جونپور(۲) و معارض[۹] و معاصر قاضی بود ـ و پنجم آنکه معنی **«العلما ورثة الانبیاء»** چنانکه هست ، ندانسته ایم .

آن تلمیذ[۱۰] به خدمت وی رسید و این سؤالها را جواب خواست<۳۴ـ ب> وی فرمود : جواب از سؤال اول و دویّم ، آنکه اگر من برقع بر روی فرو نگذارم ، خلق بیشتر از این در تیه[۱۱] ضلالت می افتند ، اگر یقینت نیست ، بنگر! این گفت و برقع از روی خود برداشت . آن تلمیذ فی الحال به سجده رفت و باز فرو هشت[۱۲] و در سخن شد . [و] فرمود که جواب از سؤال سیوم آنکه شما خود فقیه اید ، مسئله شرعی را بیش از من

۱ـ م: برید اللّه ۲ـ ن: میگردم ۳ـ ن: مدارالدینم ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: دولتا ۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: دائم
۸ـ م: القصه ۹ـ ن: معارص ۱۰ـ م: تلامذه ۱۱ـ ن: تبه ۱۲ـ برقع فروگشت

(۱) ـ این قاضی صاحب تألیفات است ، ر . ك : اخبار ، ص ۱۶۴ .
(۲) ـ جونپور ، (Gonpur) شهر قدیمی ایالت اتر پرادیش(utarperdeshA)در شمال هندوستان در کنار رود گمی ساخته شده است ، به «شیراز هند» معروف است ر .ك : History Of India and Eastern architecture, J. Fergusson London,1876,A.D

می دانید که اگر شخصی در شهری نیّت اقامت نکند باید نماز را قصر[۱] بگذارد و من نیّت اقامت شهر شما ندارم، ای برادر[۲]، عوام را دانستن اسرار خواص بغایت مشکل است چه[۳] جواب از سؤال چهارم، آنکه گوشه نشینان خانقاه عدم، مردانی اند که بر مرکب «**و نَفَختُ**[۴] **فیهِ مِن رُوحِی**»[(۱)] سوارانند[۵] و جبرائیل را به رکابداری نمی گیرند و ۵ میکائیل را به غاشیه پردازی نمی برند[۶] و در مقام قُربت[۷] قدم قریب و از حدوث نفس خویش دورانند و به یک تک از دو عالم بیرون می آیند و به صحرای الوهیت سیر می نمایند و در عالم لامکان نامحدود و نامتناهی جولان می فرمایند و در مقام «**لیسَ عندالله صباحُ و لامَسَاء**» مقام دارند، به عالم «**یَمحُوالله مایَشاء و یَثبت**[(۲)]» محو در محوند، بی نام و نشان از جملهٔ خلایق. حقّ تعالی را غیرتی که آن قوم را است از نظر غیرشان محفوظ و مستور ۱۰ می دارد و این درویش مأمور به «امر اللّه» است که «**مقالید السماوات و الارض**»[(۳)]، کلید ابواب سعادت افتتاح حقیقت است.

فرد:

در پس آینه طوطی صفتم می دارند آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم[(۴)]

نور حقیقی، خود را به هر که می نماید، [تا] در کسوت بشریت جلوه نماید[۸] و در صورت ۱۵ بشری می آید، والا همه کارها از اوست و همه اوست و از او نیکوست و قوام همه به اوست.

بدان که مقصود از همه علمها، علم معرفت حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ است. هر کس و هر فرقه‹۳۵ـآ› به کتب[۹] علوم رسمیه در مکتبخانهٔ نفس و هوا و مدرسهٔ جدال واستدلال اشتغال نمودند و جمعی که دانستند که «**العِلمُ حِجابُ و اللّه الاکبر**»، بر این علم ظاهر توجّه ننمودند و آنانکه ورثة الانبیا اند، سعادتمندانی اند[۱۰] که از خطاب علم ازل ۲۰ عالِم[۱۱] گشته بر مکتوبات لوح محفوظ مطّلع شده اند و جمیع حقایق الله را به موجب:

۱ـ م: القصر ۲ـ م: ای برادر ندارد ۳ـ م: از« عوام را دانستن...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ن: فتحت ۵ـ ن: آرند
۶ـ م: « از و جبرائیل را به ٠٠٠٠» تا اینجا ندارد. ۷ـ ن: فریب ۸ـ ن: میفرماید ۹ـ م: مکتب
۱۰ـ م: سعادتمندی ۱۱ـ ن: از پی علم (در حاشیه عالم)

---

(۱)ـ سوره حجر، آیهٔ ۲۹
(۲)ـ سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۹ (۳)ـ سوره زمر، آیهٔ ۶۳
(۴)ـ صورت درست آن در دیوان حافظ بین گونه است
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
دیوان حافظ چاپ قزوینی و غنی، ص ۲۶۳

«وَ علّمنهُ[1] مِن لَدُنّا عِلماً»،(۱) دانسته اند. جمعی که به این علم ظاهر مغرور گشته اند و به اندك زهد مشهور شده، چه توان کرد، «کلُ مُیَسَّر لمّا[2] خُلِقَ له». و ورثة الانبیا علمایی اند که بر لوح[3] هزار اسرار که در مقام قاب قوسین او ادنی(۲)، معلومِ حضرت مصطفوی[4] گشته ـ علیه الصلوة و السلام الاصفی ـ عالم شده باشند، چون صحابهٔ کرام عظام ـ رضی الله عنهم اجمعین ـ و اینان مسکینانی اند که از ورطهٔ غرور تنزّلی نموده به عالم بی نشانی[5] عبور فرموده ولهذا، حضرت ختمی پناهی ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ دعاء[6] می فرمود: «اللهم احینی[7] مسکیناً و اَمِتنِی[8] مسکیناً و احشُرنی فی زُمرَةِ المَسَاکین».

چون در جونپور به سلطان ابراهیم شرقی(۳) و ملک العلماءقاضی شهاب الدین، صحبت راست نیامد، نتوانست بود به جانب قنوج توجّه فرمود و به گروهی[9] [در] شهر مذکور در قصبهٔ مکهن[10] پور، رحل اقامت انداخت. از مقدم شریفش غلغلهٔ عظیم افتاد. خاص و عام روی به وی آوردند از کثرت وفود[11] [نتوانست] تا با ایشان ملاقات نماید. پس خلایق[12] در روز معیّن فرمود تا با ایشان ملاقات نماید در محوّطه ای که الحال قبر وی در آنجاست، جمع می آمدند و حاجات مختلفه به عرض می رسانید.

وی چون آن نقاب بر روی داشتی در آن روز نقاب ‹۳۵ـ ب› را از روی برگرفتی و جماعت عاجز[13] به یک مرتبه سر به سجده می نهادند. آن گاه بی آنکه کسی را مخاطب سازد، حکایتی بنیاد می کرد، مسلسل و مربوط؛ به هر مقدّمه که می رسید، ارباب حاجت هریک مدّعای[14] خود را فراگرفته، زمین بوس نموده برمی خاستند.

چون مجلس تمام می شد، بر می خاست[15] و به خلوت در می شد و به عبادت حقّ ـ سبحانه وتعالی ـ مشغول می گردید. هیچ کس نمی دید که وی را مطبخی و طعامی بوده

۱ـ ن: اتیناهُ ۲ـ بلاخلق که ۳ـ ن: برتو و ۴ـ ن: مصطفی ۵ـ ن: نشان ۶ـ م: دعوت
۷ـ ن: اخی ۸ـ ن: امی ۹ـ ن: گردی ۱۰ـ ن: مکن (همان مکهن است) ۱۱ـ ن: خلائق
۱۲ـ ن: ندارد ۱۳ـ ن: حاضر ۱۴ـ ن: مدعی ۱۵ـ ن: خواست

---

(۱)ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۶۵.
(۲)ـ سورهٔ نجم، آیهٔ ۹
(۳)ـ سلطان شمس الدین ابراهیم شرقی، حاکم جونپور (۸۰۵ـ ۸۴۰ هـ) ر. ك: استایلی وبل، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۲۸۷.

باشد یا جامهٔ[۱] وی را به خانهٔ گازر[۲] و یا خیّاط دیده باشند.

می آرند:

قاضی محمود قنوجی که بر جادهٔ شرع مستقیم استقامت تمام داشت، چون این سخنان[۳] بشنید و احوالات[۴] غریبهٔ عجیبه، خلق از وی رسانیدند، دشوارش آمد. مثل ۵ قاضی شهاب الدین به معارضه برخاست و به[۵] همراه جماعتی[۶] از محتسبان[۷] و متابعان از قنوج به جانب مکهن[۸] پور روان گردید. چون قدم[۹] که در محوطه ای که نشسته بود بنهاد، خدمت وی نقاب از روی خود برداشت و بمجرّدی که نظر قاضی بر وی افتاد، به همراهان سر به سجده نهاد و بنشست. خدمت وی پرسید: قاضی به خانه[۱۰] فُقرا چون تشریف آورده اند؟ گفت: چند چیزی از شما به مارسیده که خلاف[۱۱] شرع بیضای ۱۰ مصطفوی[۱۲] ـ صلی اله علیه و آله و سلّم ـ است. می خواهم که آن را از شما استفسار نمایم که وقوفی[۱۳] دارد یا نه. اوّل آنکه، شنیده ایم که شما خلق را سجده[امر] می فرمایید. خدمت وی گفت: این مقوله غلط به سمع شما رسیده، ما هرگز کسی را به این امر نفرموده ایم و شما را که همین ساعت با تابعان[۱۴] خود سجده کردید[۱۵] هم نفرموده بودیم. قاضی متحیّر گردیده از همراهان پرسید: مگر از من این امر سر برزده. گفتند: ۱۵ بلی. قاضی در حیرت افتاده، با وجود این ‹۳۶ـ آ›ترکِ سؤالات بیهوده نکرده [پرسید]: دیگر آنکه به[۱۶] نماز جمعه که شعار اسلام است، حاضر نمی گردید. گفت: نماز جمعه را چندین شروط است از آن جمله متحقق بودن به[۱۷] مصر است با شروطی که در کتب فقهی مقرّر است و آن را خود بهتر می دانید. دیگر ما در این بلاد نیّت اقامت نکرده ایم. آن گاه، این بیت برخواند:[۱۸]

۲۰ بیت:

در ملک هند عزم اقامت نکرده ایم ورکرده ایم تا به قیامت نکرده ایم

قاضی گفت: چندین سال است که ما شما را در این شهر می بینیم، هنوز مسافرید؟

۱ـ ن: نه ۲ـ م و ن: کاذر ۳ـ ن: سخن ۴ـ ن: حالات ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: مجلسیان ۸ـ ن: مکن ۹ـ م: قوم ۱۰ـ م: جای ۱۱ ـ ن: خلافت ۱۲ ـ مصطفی
۱۳ ـ ن: دفوعی ۱۴ ـ م: متالبان ۱۵ ـ م: کردند ۱۶ ـ م: ندارد ۱۷ـ ن: ندارد
۱۸ـ ن: بخواند

فرمود: پیش از این به شما گفته ایم که روایت فقهی را شما بهتر[1] می دانید که اگر کسی صد سال در شهری باشد بی نیّت اقامت، مقیم نشود[2] و باز نیت ماقوم که تعلّق به دل دارد. دیگر آنکه، پیغمبر ـ صلّی الله علیه[و آله] و سلم ـ که سر دفتر کونین است و اشرف مخلوقات، طعام می خورد و یاران را به آن امر می فرمود و شما را شنیده ایم که طعام نمی خورید. فرمود: از کجا دانید که ما طعام نمی خوریم! ۵

مصرع:

بی غذا خود حیات ممکن نیست

قاضی قدری طعام از[3] بازار با خود داشت، بیرون آورده[4] وپیش وی بنهاد و گفت: از برای تصدیق این معنی که فرمودید، لقمه ای چند از این ماحضر به کار ببرید. جواب فرمود: لازم نیست طعامی که از بازار شما باشد، بخورم، مانیز بازاری داریم که قوت هر روزهٔ ما از آنجاست ؛ ۱۰

مصرع:

بازارچهٔ [طعام] فروشان دگر است

فرد:

کسی کاندر صیام ماسوی الله[5] روزی است از کل
تهی چشمست اگر بگشاید ارعیسی نهد خوانش ۱۵

دیگر آنکه وجه چیست که جامهٔ شما هیچ گاه به خانهٔ گازر نمی رود و با وجود آن همشه سفید‹۳۶ـ ب› و پاکیزه است؟ گفت: از این وجه شد، لباس بط که جانوری بیش نیست، همه گاه سفید می ماند؟ اگر اللّه تعالی بنده ای از بندگان خود را به این امر مخصوص کند، چه محل تعجّب؟

قاضی به مقتضای فحوا[6]ی «کُلّ مباح لاهله»، از سر گفت و شنود بر می خیزد[7] و به مقام خود معاودت می نماید. گویند بعد از آن قیل و قال در روزهای معیّن در خدمتش حاضر می گردیده، صحبت هایی می داشته و فیضها می ربوده. ۲۰

---

۱ ـ ن: ندارد ۲ ـ م: نمی باشد ۳ ـ ن: ندارد ۴ ـ ن: در ۵ ـ ن: هوی روزه لبست ۶ ـ ن: محوای ۷ ـ برخاست

می آرند: وزیر سلطان ابراهیم شرقی[1] به اسم میرصدر[2] جهان که از عظمای[3] پادشاهان ملک هند بود و از علمای فحول آن زمان، مرید وی گردید و کتاب *عوارف*[(1)] را در خدمت وی شروع نمود و فرمود تا آنکه، این کتاب را تمام نگردانی، ترك حیوانی[4] نمایی. وی به موجب فرموده عمل می نمود.

۵ روزی سهواً لقمه ای از گوشت تناول نمود. چون به یادش آمد از دهن بیرون انداخت. روز دیگر که به درس وی[5] حاضر گردید از دور اجازت آمدن نداد. گفت: امروز باز گرد که از تو بویی ددی می آید. روز دیگر وزیر به خانه آمد و از کردهٔ خود استغفار بسیار بجا آورد واز آن روز تا روزی که کتاب را تمام کرد، حیوانات نکُشت.

۱۰ می آرند: بعد از اتمام کتاب *عوارف*، التماس درس *فصوص الحکم*[6][(2)] نمود، فرمود که تورا هنوز وقت آن نیامده که آن کتاب را بخوانی، چون وقت آید، گفته شود. ان شاءالله[7].

از شیخ عماد جونپوری می آرند: از خدمت وی پرسید که شاها! موحّد کیست؟ و نشان وی[8] چیست؟ فرمود: عجب سؤالی کردی، بدان که از کُرورهای عارفین موحّد

۱۵ یکی تواند بود و شش کس در راه توحید قصد سلوك نمودند: یکی، شیخ شرف الدین پانی پتی[(3)] که به قوّت بازوی علم ‹۳۷ـآ› تا به در توحید رسید. چون مُرشد نداشت، همان جا هلاك شد.

دویم، منصور[(4)] حلاجّ[9] [که] از در به کوی توحید رسید و خود را از دایرهٔ شریعت بیرون کشید، مدار خود بردار دید.

---

۱ ـ ن: شرفی ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ عظمهای ۴ ـ م: حیوانات ۵ ـ ن: روی ۶ ـ ن: خصوص ۷ ـ ن: ندار
۸ ـ ن: موحد ۹ ـ ن: صلاح

---

(۱) ـ عوارف المعارف، تألیف عمربن محمد شهاب الدین سهروردی (۵۳۹ـ ۶۳۲ هـ).
(۲) ـ فصوص الحکم، اثر معروف شیخ محیی الدین بن عربی.
(۳) ـ شرف الدین که به نام «بوعلی قندر» مشهور است وفات وی در سیزدهم رمضان سنه هفتصد و بیست و چهار هجری است. (جهت اطلاع بیشتر ر. ك: اخبار، ص ۱۲۹ و خزینة، ج/ ۱، ص ۳۲۸).
(۴) ـ حسین بن منصور حلاج، مقتول در سال ۳۰۹ هـ (ر. ك: طبقات صوفیه، ص۳۲۸).

سیوم، عین القضاة همدانی[۱](۱) در کوچهٔ درونی توحید کشته[۲] گشت.
چهارم، امام غزالّی (۲) در صحن توحید مقتول گردید.
پنجم و ششم، فرید الدّین عطار(۳) و شیخ ابوعلی سینا(۴) در کنج توحید رسیدند.
نورش[۳] بر ایشان ساطع[۴] شد، پنداشتند، نورِ وجه باقی است در سجده افتادند و آن خود ابلیس پُرتلبیس بود که خود را در صورت[۵] نور جلوه داد.

شیخ فرید الدّین را چون شرع محمدی - صلّی الله علیه و آله و سلّم - محفوظ بود، ایمان به سلامت برد ولیکن از شیخ ابوعلی در آن حال پرسیدند: اینجا به چه آمدی و به چه[۶] رسیدی؟ گفت: به عقل و دریافت خود. گفتند: به نور شرع احمدی - صلّی الله علیه و آله و سلّم - ؟ گفت: عاقل کامل را حاجت کامل دیگر نیست. لطمهٔ شرع محمّدی بقاء[۷] اللّه تعالی - بر روی[۸] آن حکیم ناحکم آمد[۹]، جای خود را در اسفل السافلین دید.
ای برادر! این مردم را اولیای مستهلک خواندند که در راه مقصود هلاك شده اند.

تنبیه:

در شرح *دیوان قاضی عضد* - قدّس[۱۰] روحه - و حضرت عارف جامی - قدّس سرّه السامی - در بعضی از مصنفّات خود در[۱۱] احوال شیخ ابوعلی سینا - قدس سرّه - نوشته اند که وی در[۱۲] آخر عمر از جمیع چیزها بازآمد و ترك همه بر[۱۳] گفت و روی به عبادت حقّ - جلّ ذکره - آورد و تلاوت قرآن می نمود. چهل روز را برهمین[۱۴] منوال بگذشت و در این چهل روز گاهی که از عبادت و تلاوت فراوان[۱۵] فارغ می گردید، قلم برمی گرفت و در آخر شفا از اعتقادات خود که موافق شرع بیضای محمّدی - صلّی الله

---

۱ ـ ن: ندارد ۲ ـ م: گسته ۳ ـ ن: نوری ۴ ـ ن: لامع ۵ ـ ن: صلوة ۶ ـ ن: ندارد ۷ ـ م: بقاه
۸ ـ ن: ندارد ۹ ـ م: آور و ۱۰ ـ ن: ندارد ۱۱ ـ ن: را ۱۲ ـ ن: وی و آخر آنرا ۱۳ ـ ن: ندارد
۱۴ ـ ن: برین ۱۵ ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ شهید عین القضاة همدانی، مرید احمد غزالی صاحب تمهیدات (۴۹۲ـ۵۲۵ هـ).
(۲) ـ امام غزالی متوفی در سال ۵۰۵ هـ.
(۳) ـ خواجه فریدالدین عطار نیشابوری، مصنف تذکرة الاولیا و کتب دیگر، متوفی به سال ۶۱۸ هجری.
(۴) ـ شیخ الرئیس ابوعلی سینا (۳۷۰ـ۴۲۸ هـ).

علیه و آله و سلّم ـ داشت، می نوشت.

چنانکه معلوم اهل بصیرت است ‹۳۷ـ ب› و دیگر جمعی از متقدّمین مثل شیخ بن[۱] عربی و امام غزّالی و غیر[۲] آن در اسلام وی متفّق اند و شاه چنین فرمود. العلم[۳] عنداللّه.

۵ از سید حمزه(۱)[۴] که از خلفای بزرگ شاه است، می آرند که گفت:

وی را[۵] با خضر ـ علیه السلام ـ صحبت دائمی بود، روزی با هم درکنار دریای گنگ صحبت می داشتند در حین مکالمه، خضر علیه السلام گفت: ای مدار اللّه[۶]! از تو التماس دارم، اگر در معرض قبول افتد، بگویم. شاه گفت: فرمایید. گفت: معلوم شماست که من در جهان مخصوصم به آنکه قبر ندارم و هیچ کس از این رهگذر متوجّه قبر ۱۰ من نیست و شما این خصوصیّت[۷] را به من گذارید و از برای خود قبری ترتیب دهید تا زیارتگاه زائران باشد. خدمت وی قبول نمود. پس به اتفاق یکدیگر برخاستند و به مکهن ـ پور آمدند و در سرزمینی که اکنون مزار فایض الانوار وی در آنجاست از برای قبر خود اختیار فرمود.

این واقعه در تاریخ هفدهم شهر جمادی الأوّل وقت صبح صادق، سنهٔ اربعین[۸] و ۱۵ ثمانمائة(۲) بوده و در تاریخ مذکور در آنجا غریب ازدحامی دست می دهد از خواص وعوام انام از بُلدان نامی[۹] و مقامات بعیده[۱۰] می آیند و نذور می آرند و ارباب اخلاص نتایج[۱۱] کُلیّه می یابند.

در *واقعات همایونی* که از مصنّفات جنت آشیانی است به دستخطّ ایشان نوشته دیدم که آن شکستی که ما را در مرتبهٔ اخیر[۱۲] در قنوج در محرم الحرام سنه سبع و اربعین و

---

۱ ـ م: عربی ۲ ـ م: و غیره ۳ ـ م: علوم ۴ ـ م: در نسخهٔ م عنوان سید حمزه به صورت عارف مستقّلی درج گردیده در صورتی که ادامهٔ شرح حال «شاه مدار» است. ۵ ـ م: خدمت وی را ۶ ـ م ون: بدیع الله ۷ـ ن: در خصوص ۸ ـ ن: ندارد ۹ ـ ن: نامیه ۱۰ـ م: بعیدی ۱۱ ـ ن: اخلاص ثنایح کلیه می نامند ۱۲ـ ن: آخر

---

(۱)ـ سید حمزه، ملقب به شاه بدیع الدین مدار. (ر. ك: خزینه، ج/۲، ص۳۱۳).
(۲)ـ ۸۴۰ هـ. ق.

تسعمائة(۱) دست داد و شیر خان و افغان بر ماغلبه نمود، همه به واسطه امداد و عنایت حضرت شاه مدار است[۱]. به اعداد بی عنایتی وی نسبت به جناب ما، چه[۲]اهل عسکر ما در آن دیار[۳] درمکهن پور بی اعتدالی از حدّ گذرانیده، اسباب و اشیای مردم آنجای[۴] را تمام به غارت بردند و لهذا در روز حرب دیده می شد ‹۳۸ـآ› که صد هزار در هزار قلندران سیاه پوش با چوبهایی بزرگ در دست، جمله بر لشکر ما حمله می‌آورند. چون این پریان[۵] دیده شد، عهد نمودم که اگر فتح هند بار دیگر میسّر[۶] ما گردد بر سر فایض الانوار شاه قریات متعدّده وقف کرده شود و چون بار دیگر هند در حیطهٔ ضبط جنّت آشیانی آمد به موجب وعدهٔ خود هفتاد هزار بیگه(۲) زمین وقف مزار فایض الانوار وی بکرد.[۷]

در رسالهٔ دیگر به نظر در آمده که تولّد مبارکش به سه[۸] منزلی این جانب رود نیل[۹] واقع شده اسم پدرش سید عبدالله ونام والده‌اش مهیمنه[۱۰] بوده،[۱۱] در همان موضع نشو ونما یافته از وی[۱۲] کسب کمالات انسانی نموده، گویند تولد وی در سنهٔ خمسین و مأتین(۳) و قبل سنهٔ ثلاثمائة(۴) بوده و عمر دراز یافته و تا پانصد و اند سال زیسته[۱۳] و چون به حدّ تمیز رسیده به رخصت پدر به بغداد آمده، تحصیل علوم ظاهری و کسب کمالات باطنی نموده از آنجا به خراسان افتاده، چندگاه در آنجا بوده به ماوراءالنهر میل نموده و در آنجا نیز[۱۴] مدتّی بود. پس از آنجا به هند توجّه فرمود. چون [به] هند رسید، خوارق غریبه وحالات عجیبه از وی به ظهور پیوسته مردم روی به وی آوردند و درو آستانه[۱۵] پدید آمد. تا در مکهن پور به امر ناگزیز در پیوست. در سنه اربعین و ثمانمائة(۵) در جایی که اکنون قبر مطهر اوست به خاکش کردند.

۱ـ ن: شاه مدار بود نسبت ۲ـ ن: ما که همه ۳ـ روز ۴ـ ن: به ۵ـ ن: بریان
۶ـ ن: بینیم که در حیط ضبط جنت آشیانی آمد بموجب ۷ـ ن: گردانیم ۸ـ م: سر ۹ـ م: سنبل
۱۰ـ ن: میمنه ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ ن: روی نزدوی ۱۳ـ ن: بربسته ۱۴ـ ن: ندارد
۱۵ـ ن: پس درو وشانه

---

(۱)ـ ۹۴۷ هـ. ق.
(۲) ـ بیگه مأخوذ از هندی واحد اندازه گیری زمین، برابر با یک ثلث جریب. (نفیسی).
(۳)ـ ۲۵۰ هـ. ق.
(۴)ـ ۳۰۰ هـ.ق.
(۵)ـ ۸۴۰ هـ. ق.

گویند چون محتضر گردید، شاه محمود را که از خلفای بزرگ وی بود، طلب داشت وخرقه ای که در مُدة العمر خود[1] در برداشت و وَسَخی و[2] چرکی بروی ننشسته از خود بیرون کرد و دستار را[3] از سر فرود آورد و برقعی که دائم بر روی فرو هشتی به در نمود و به شاه محمود مذکور بسپرد و دستی بر پشت وی<۳۸ـ ب> بکشید و فرمود: ای محمود! من حالی از این عالم انتقال می نمایم در صُلب من فرزندی بود، آن را به تو دادم، زیرا که شرف پانی پتی(۱) به پشت به والد[4] شرف منیر مالیده فرزند کرامت کرد. من به دست تو فرزند دادم، باید که چون آن فرزند متولّد شود، نام وی را متهی مدار[5] نهی و بعد از آن که به حدّ تمیز برسد، این خرقه و دستار[6] و برقع را به وی بدهی. این بگفت و به عالم وصال انتقال نمود. الحال آن جبّه و دستار و برقع پیش فرزندان شیخ متهی[7] هست. در سنهٔ هزار وهشت کاتب آن را طواف نمود و با آنکه صدوپنجاه و هشت سال بروی گذشته هیچ تغییری در آن جامه ها[8] ظاهر نمی شد.

و آنکه مردم عام بر این اند که وی نمرده، سبب وی آن بوده که چون خدمت وی وفات یافت، اولیای وقت، همه برنعش وی حاضر گشتند و مضایقه در آن نمودند که آن خرقه و دستار و برقع برایشان رسد. خدمت شاه محمود صورت حال را به ایشان باز نمود، قبول نکردند و در آخر شاه محمود گفت: شما همه[9] اولیای حق اید و یقین دارید که اولیای حق نمی میرند، در پرده هستند و نصیب دیدار ایشان را از دیدههای خلق بر می گیرند[10]، این جبّه و دستار و برقع را بر صندوق نعش ایشان بنهم، هر چه ایشان فرمایند و به هر که کرامت کنند از وی باشد. همه آن جماعت بر این قول[11] اعتراف نمودند. چون جبّه دستار و بُرقع را بر صندوق نعش وی بنهادند، کفن را از روی مبارك

۱ ـ ن: ندارد ۲ ـ ن: و دو شاخی چوبکی که بر وی تکیه کرده نشستی ۳ ـ ن: ندارد ۴ ـ م: به بهشت به والد
۵ـ متهنی مدار بنهی ۶ ـ ن: دستاور ۷ ـ ن: متنهی ۸ ـ م: جای ۹ ـ م و ن: بشما همه
۱۰ ـ ن: که جلوه می کند میگیرند ۱۱ ـ م: قوّال

(۱) ـ پانی پتی، منسوب به شهر پانی پت (Panipat) که در ایالت پنجاب هندوستان قرار دارد.

خود دور کرد و روی به اولیای حاضر آورد و گفت : آنچه شاه محمود به شما گفته قبول نکردید وی هر [۱] آنچه گفته صادق است . بدانید [۲] که در صلب من فرزندی بود و من آن را به شاه محمود دادم و به آن فرزندان [۳] جبّه و برقع و دستارمعه همه نعمتی که اللّه تعالی در من ودیعت نهاده بود به امانت به این سپردم ، تا به وی در وقتی که حق ‹۳۹ ـ آ› ـ سبحانه و تعالی ـ خواسته باشد ، برساند .

۵

پس هر یک از اولیا را پیش می خواند و از ایشان وداع می شد . چون از ایشان کسی نماند ، کفن را بر روی بکشید و متوجّه عالم وصال گشت وی از خلفای بزرگ بود که هر یک صاحب احوالات عجیبه [۴] و خوارق غریبه بودند . [۵] (۱)

[۶]

شیخ طاهر (۲) قدسّ سرّه

۱۰

گویند در خدمت شاه پیش از [۶] وی از احبّای وی کسی [۷] به مرتبهٔ کمال نرسیده و به خرقه و خلافت ممتاز نگردیده ، در سفر و حضر هرگزاز شاه جدا نبوده ، چون شاه از قید بشریت منفکّ گردیده بود و خدمت وی گاهی بعد از هفته و ماهی برگ درخت نیم را که

۱ـ ن: بر ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ ن: این ۴ ـ ن: ندارد ۵ ـ ن: بوده اند ۶ ـ ن: ندارد
۷ ـ م: از دو یا سه

---

(۱) ـ جهت اطلاع بیشتر از زندگینامه این عارف ر . ك: واحد بخش سیال (مترجم) *مرآة الاسرار* ، لاهور، ۱۹۸۲ م ج/۲، ص ۵۳۷ . (اردو)

ـ منشی، غلام حسین: *سیرالمتأخرین* ، لکنهو، ۱۸۶۶ م، ج /۱، ص ۲۳۴ و ـ *سفینة الاولیاء* ص ۱۸۸ .

(۲) ـ ن: و/۲۰ ـ ب Shaikh Tāhir.

ح: و / ۲۹ ـ ب

تلخترین جمیع برگهای اشجار[۱] هند است[۲]، خشک می نمودی و آس[۳] کردی و کفی از آن بخوردی[۴] تا بعد از چند گاه آن نیز از وی زایل گشت. می تواند بود که منشا غلط بعضی کذّابان[۵] که خود را به تقلید، مُرید این سلسله می گیرند و بنگ می خورند و می گویند که در حضور شاه[۶] بعضی مریدان[۷] ایشان این گیاه را می خوردند[۸]. این باشد.

۵ باقی العلم عندالله الاکبر[۹].

[۷]

شیخ مطهر(۱) قدس روحه[۱۰]

وی نیز از خلفای قدیم شاه[۱۱] است و هیچ گاه از خدمت وی جدا نبوده، قوت وی درسفر و حضر یک کف برنج بودی.

۱۰ گویند چون خدمت شاه[۱۲] از وطن خود ماوراءالنهر متوجه هند گردید و به وی رسید، وی را فرمود: تو در این جا باش و خلق را راهبری نمای.

وی[۱۳] سر بر زمین بنهاد[۱۴] و گفت: چون است که مرا از خود جدا می گردانید؟ فرمود که ای، بویی از تو به مشام من می رسد که مرا نمی باید. وی چو ن این سخن بشنید گفت: توبه کردم که دیگر آن[۱۵] <۳۹ـ ب> کف برنج هم[۱۶] نخورم.

۱۵ خدمت وی[۱۷] فرمود: اگر چنین کنی، می توانی با ما بود، وی آن را ترک کرد تا وقتی

---

۱ ـ ن: اشجارات ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ م: داس ۴ ـ ن: بخوراندی ۵ ـ ن: گدایان
۶ ـ ن: ندارد ۷ ـ م: مردان ۸ ـ ن: خورده اند ۹ ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: سرّه
۱۱ ـ ن: ندارد ۱۲ ـ ن: وی ۱۳ ـ ن: ندارد ۱۴ ـ ن: نهاد ۱۵ـ ن: ندارد
۱۶ ـ ن: ندارد ۱۷ـ ن: شاه

---

(۱)ـ ن: و/۲۰ـ ب Shaikh Muṭahhar
ح: و/۳۰ـ آ

که به امر ناگزیر در پیوست . قدّس سرّه .

[۸]

شمس نائی(۱) قدّس روحه

وی از چوبداران حضرت شاه است و چندین سال در خدمت شاه به این خدمت بسر می برد تا کارش به جایی رسید که بعد از شاه ، خلفای بزرگ شاه مثل قاضی شهاب ، ۵ مرغی[۱] ذبح کردی و در دیگی انداختی و بر دیگدان[۲] آهنین بر پا کردی و در زیر آن آتش بر افروختی و بر سر خود گرفته در برابر وی[۳] بایستادی تا وقتی که پخته گشتی . آن گاه از سر فرود آوردی [۴] و طعام را در طبق نهاده به خدمت وی بردی و خدمت وی تناول کردی . چون شب درآمدی ، قاضی مطهر که وی نیزاز[۵] خلفای عظیم الشأن شاه هست در خدمت وی بیامدی و همان دیگ را پاك بشستی و شیر در وی انداختی و بر همان دیگدان[۶] ۱۰ بر پا کردی و آتش برافروختی و بر سر بگرفتی [۷] و در مقابل وی بایستادی ، تا زمانی که شیر پخته گشتی ، آن گاه از سر به زیرآوردی و شیر را در کاسه بکشیدی و به خدمت وی ببردی[۸] تا بیاشامیدی .

گویند وی در زمان حیات شاه ، در مقابل دروازه ، به یک تیرانداز ، چبوتره[۹] (۲) از برای خود راست نموده بود ، از صبح تا به شام و ازشام تا بامداد[۱۰] ، غیر از اوقات ۱۵ خمسه ، عصا درزیر زنخ بنهادی و تکیه برآن کردی و بایستادی ودرآن [۱۱] میان حدّ آفریده

۱ـ م و ن : شهاب پیرکاله آتش مرغی ۲ـ ن : و در دیکدان آتش بر افروختی و دیگ را با مرغ و مسالح بر سر آن نهادی و دی بر سر خود گرفتی و ۳ـ ن : دی ۴ـ ن : آورده ۵ ـم : ندارد ۶ ـ م : دیگران
۷ ـ م : بکردی ۸ ـ ن : بردی ۹ـ ن : جا ۱۰ـ م : بام ۱۱ـ ن : ازاین

---

(۱)ـ ن : و/۲۰ـب Shams Na`i,
ح : و/۳۰ـب
(۲)ـ چبوتره : اصطلاحی است که مردم شبه قاره به صُفه ، یا مسند می گویند ، اکنون هم در زبان اردو مستعمل است .

نبود که قدم بنهادی، مگر به امر شاه و چون شاه به امر ناگزیر در پیوست ، حال بر این منوال بود تا آنکه وی[۱] ‹۴۰ ـ آ› نیز به امر ناگزیر در پیوست .

[۹]

میان متهی مدار(۱) قدسّ الله[۲] تعالی روحه

۵ وی از اعلم خلفای[۳]شاه است و از وی خلیفه بزرگتری نبوده، حضرت وی را فرزند خود می خوانده وی را ریاضات[۴] و مجاهدات عظیمه بوده . چنانکه در طاقی[۵]از عمارت افتاده چهل سال بسر برده ، غیر از اوقات خمسه از آنجا بیرون نمی آمد تا برفته از دنیا .

می آرند که یکی از مریدان وی از برای روزگار دنیوی به رخصت وی به جایی رفت ، ۱۰ در آنجا ازوی امری که باعث کشتن وی گردیده ، سر برزد[۶] . وی [را] دردیواری برچیدند . اهل و عیال وی بعد از هفت ماه شنیدند که وی را چنین حادثه ای روی نموده، پیش وی برفتند[۷] و قصهٔ وی[۸] باز گفتند . فرمود که وی به صحّت و سلامت در آنجاست، شما بروید و وی را بیارید . آنها گفتند : مدّت هفت ماه باشد که وی را در دیواری برچیده اند ، از کجا وی را پوییم[۹] ؟ فرمود : شما را به این چه کار ، من با شما می گویم که وی به صحّت و ۱۵ عافیت در آنجاست . آن جماعت از غایت اعتقاد به آن جا رفتند و آن دیوار را برکندند[۱۰] . وی را چنانکه بود یافتند، از وی پرسیدند که احوال تو در این چنین جای چون[۱۱] بود ؟ گفت : شخصی نورانی هر شام و بامداد[۱۲] نزد من آمدی و مرا قوت لایموت دادی و

۱ـ ن: او ۲ـ ن: قدس سرّه ۳ـ ن: خلفای اعظم ۴ـ ن: ریاضت ۵ـ م: طاق
۶ ـ م: از وی امری کشتن وی کردند، بسر برزد ۷ ـ م: را رفتند ۸ـ ن: ندارد ۹ـ به ینم
۱۰ ـ ن: بر کندیدند ۱۱ ـ ن: چگونه ۱۲ـ ن: و بام

---

(۱)ـ ن: و/۲۱ـ آ Miyān Methi Madar
ح: و/۳۰ـ ب

برفتی پس وی با آن جماعت از آنجا آمد و سر در قدم شیخ بنهاد و تا وقت مرگ از خدمت وی جدایی نخواست[۱] . وی ‹۴۰ ـ ب› ولد ارشد اکمل حاجی الحرمین الشریفین شاه شهاب الدین و وی ولد میان متهی مدار و وی ولد شاه محمود[۲] .

گویند چون خدمت وی به صحبت و ملازمت شاه مدار بپیوست ، نه چون دیگران بعد از دیری به مراد و مقصود رسید ، بل در اندك زمانی از توجه شاه و اخلاص باطنی ۵ خود به دولت مکاشفه رسید و به خرقه و جُبّه ممتاز و سرفراز گردید . رحمة الله علیه .

[۱۰]

سیّد چمن[۳] بهاری(۱) نورالله[۴] مرقده

وی نیز از خلفای بزرگ شاه است ، تجرید و تفرید تمام داشت و غیر از ستر عورت از دنیا چیزی دیگر با خود نمی گذاشت . چو ن محتضر شد، آن را هم از میان بر کند و به ۱۰ دور افکند . گفتند : این چه می کنی ؟ گفت : می خواهم چنانکه آمده بودم ، همچنان روم[۵] .

خدمت وی را خوارق[۶] طاهره و کرامات باهره بسیار بوده، قبر وی در قصبهٔ بهیله[۷] واقع است که از توابع بهار (۲) است ودر آن سرزمین است . یُزار و یتبرّك به[۸] .

---

۱ ـ ن: بخواست ۲ ـ ن: از «وی ولد ارشد اکمل . . . . . »تا اینجا ندارد. ۳ـ م و ح: جمن
۴ ـ ن: قدس سرّه ۵ـ ن: بروم ۶ ـ ن: خواست ۷ـ ن: بهلسیه ۸ ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۲۱ـ ب Sayyid Chamman Bihāri,
ح: و/ ۳۱ـ ب

(۲)ـ بهار: منطقهٔ شرقی هندوستان و نام یکی از ایالتهای آن، در اصطلاح مردم شبه قاره به هندوستان، بهارات گفته می شود.

[۱۱]

قاضی محمود (۱) قدس الله [۱] سره

وی نیز از اعظم [۲] خلفای اوست. در اوایل حال به درس و تدریس اشتغال می نمود و با اهل دنیا نشست و برخاست [۳] می کرد و در آخر چون به خدمت شاه بپیوست، ترك همه برگفت [۴] و به ریاضات و مجاهدات شاقّه مشغول شد تا از رسیدگان گشت و از خدمت پیر خود تا زیست [۵]، جدایی نجست تا برفت از دنیا.

[۱۲]

قاضی شهاب الدین الملقب برکانهٔ آتش (۲) [۶] نورالله مضجه

وی در اوایل حال به منصب قضا اشتغال می نمود ‹۴۱ـ آ› و در اواخر ترك آن [۷] منصب کرده به خدمت شاه پیوست و به سعادت بیعت [۸] معزّز گشت و از علم ظاهری دست خود به هفت آب بشست و کتبی که با خود داشت در دریای گنگ انداخت و در خدمت [۹] وی شب و روز به عبادات و مجاهدات عظیمهٔ [۱۰] شاقّه مشغول گشت تا به مرتبهٔ کمال رسید و از خلفای بزرگ وی گردید. قبر وی در قریهٔ جملانی است [۱۱] من اعمال لکنهو (۳) است.

---

۱ ـ ن: قدس سرّه ۲ ـ ن: خلفای اعظم ۳ـ ن: ندارد ۴ ـ ن: بگرفت ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: شیخ الامی مجذوب قدس سرّه ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: پیوست ۹ـ ن: خدمتش ۱۰ـ م: عظیم ۱۱ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۲۱ـ ب Qāḍi Maḥmud
ح: و/ ۳۱ـ ب

(۲)ـ ن: و/ ۲۱ـ ب Qādi Shihābu 'd- din Barkana
ح: و/ ۳۲ـ آ

(۳)ـ لکهنو/ لکنهو یا لکنو، از شهرهای درجه اول پر جمعیت هندوستان و یکی از مراکز تشیع آنجاست.

[۱۳]

قاضی مطهّر کله شیر(۱) قدّس سرّه

وی در اوایل حال قاضی قصبهٔ سیلک [۱] بود و در اواخر [۲] از امر جلیل القدر قضا روی بگردانید و به خدمت شاه آمده ارادت آورد و از نیکان امین [۳] طایفه گردید. وی شیر ۵ بیشهٔ ولایت و ریاست بود، بسیار تیز رو و با حالت بوده و از خلفای بزرگ اوست، قبر وی در قصبهٔ ماور که از موضع کالپی است واقع گردیده. [۴](۲) یزارو یتبرّك به.

[۱۴]

قاضی [۵] عبدالملک بهرائچی [۶](۳) قدّس الله سرّه

۱۰ وی نیز از مریدان و خلفای شاه است و در عهد خویش سلاطین و امرای بزرگ را مربّی بود و مدد می نمود و در حق هر یک از سلاطین و امرا که بر لفظ [۷] مبارك خود حرفی

---

۱ ـ ن: سلیک ۲ ـ ن: آخر بار باختیار خود ۳ ـ م: امیر ۴ ـ ن: شده ۵ ـ م: ندارد ۶ ـ ن: بهرانچهی
۷ـ ن: ندارد.

- -

(۱)ـ و/۲۱ـ ب Qāḍi Muṭahhar Kalle Shir
ح: و/۳۲ـ آ

(۲)ـ نگا: دکتر وحید میرزا (مدیر) تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، لاهور، ۱۹۷۲، (اردو)، ج/۶، بخش اول، ص۲۴۳.

(۳)ـ ن: و/ ۲۲ـ آ Qāḍi ‹Abdu l-Malik Bharaichi
ح: و/۳۲ـ آ

راندی، چنان می شدی از این رهگذر، این طایفه دائم سر بر سدّهٔ سینهٔ وی نهاده می بودندی و طلب مدد می کردندی و وی چون به این امر مأمور بود، این بار را بر خود لازم دانستی[1] و تغییری در آن راه[2] نمی دادی تا زیست چنین بود. قبر وی در بهرائج[3] است. یزا رویتبرّك به ‹۴۱ـ ب›.

[۱۵]

۵

سیّد خاصّه (۱) قدّس الله تعالی[4] سرّه

وی از مدار الیه[5] مریدان خاصّهٔ شاه است و از خلفای کرام وی، از آنجا که خدمتهای شایسته در خدمت وی بجا می آورده،[6] نوازش ها می فرمود و می گفت: سید خاصّهٔ ما، چنانکه بیرون خاصّه است، اندرون وی از آن خاصّه تر[7] است؛ یعنی اندرون و بیرون[8] وی

۱۰ به صفت یکرنگی متصّف است.

[۱۶]

سیّد راجی دهلوی (۲) نورالله[9] تعالی مرقده

وی از عُظمای زمان وسر آمد این طایفه بود و از دهلی به خدمت شاه[10] بپیوست و انواع

---

۱ ـ ن: داشتی ۲ـ ن: ندارد ۳ ـ ن: بهرانچه ۴ ـ ن: ندارد ۵ ـ ن: نامدار عالیه ۶ ـ ن: آورده
۷ ـ ن: خاص ۸ـ ن: یصنوف ۹ـ ن: قدس سرّه ۱۰ـ ن: روی

---

(۱)ـ ن: و/۲۲ـ آ Sayyid Khasa
ح: و/۳۲ـ ب
(۲)ـ ن: ص/۲۲ـ آ Sayyid Raji Dihlawi
ح: و/۳۲ـ ب

گشاده ها یافت تا به مرتبهٔ خلافت رسید و از خلفای کبار وی گردید و از مکهن[1] پور از خدمت وی مرخص گشته به دهلی آمد و در آنجا می بود تا به امر ناگزیر در پیوست . (۱)

[۱۷]

شیخ بهیکا[2] مجذوب(۲) قدّس سرّه

بعد از آنکه مرید شاه گردید ، حالتی در وی پدید آمد و مجذوب الحال شد ، حالت عجیبهٔ غریبه ای در وی مشاهده می افتاد و قبر وی در قلعهٔ قنوج است . (۳) ۵

۱ـ ن : مکهن (مکن)　　۲ـ بهیکپای

(۱)ـ در سال ۱۰۰۰ هـ . واصل به حق گردید و در دهلی کهنه آرامگاه ساخت ، حبیب الله ، ذکر جمیع اولیای دهلی به تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی . دانشگاه دهلی ، مقدمه شوکت علی خان ، دهلی ، ۱۹۸۸ ـ ۱۹۸۷ م . در تعلیقات این کتاب را به اختصار «اولیای دهلی» خوانده ایم و نیز ر . ك : کلمات الصادقین ، تألیف محمد صادق دهلوی کشمیری همدانی به تصحیح دکتر محمد سلیم اختر . لاهور ۱۹۸۸ م ، ص ۳۱ ، در تعلیقات کتاب ثمرات آن را به اختصار «کلمات» می خوانیم ، در این کتاب آمده است خاك پاکش قریب به لکنهو است و نیز ر . ك : گلزار ابرار ، ص ۷۷ .

(۲)ـ ن : و/ ۲۲ـ آ　　Shaikh Bhikai Majdhub

ح : و/ ۳۲ـ ب

(۳)ـ در *اولیای دهلی* از شاه بهیکا مجذوب نام می برد که در سنهٔ ۱۰۴۲ در گذشته و در خارج از شهر کابل در دروازه سر رشته بازار مدفون گشته است . ص ۸۷ .

[۱۸]

شیخ بهیکا مجذوب ثانی (۱) قدّس سرّهما

وی نیز از مریدان با استعداد شاه است و از محبوبان الهی. خوارق و کرامات عالی داشت و حالات غریبه از وی صدور می‌یافت[1] و دائم چشمی بر آسمان و واله[2] و حیران، بود. از غایت حیرت هرگز به شعور نمی‌آمد، تا زیست، بر این منوال بود. ۵

[۱۹]

شیخ الأمّی مجذوب ثانی(۲) قدّس الله تعالی[3] سرّه

وی از مجاذیب مشهور مدّاریه است و موصوف به کمالات انسانی[4] گردیده، صاحب ذوق و حال و کشف و کرامات بوده. قبر وی در پیش در قلعهٔ شهر گور است.

۱ـ م: ساخت ۲ـ ن: و داله ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: انسان

- -

(۱)ـ ن: و/ ۲۲ـ آ Shaikh Bhikai Majdhub Thani,
ح: و/ ۳۲ـ ب
(۲)ـ ن: و/ ۲۲ـ ب Shaikh Alommi Majdhub
ح: و/ ۳۲ـ ب
در *گلزار ابرار* اسم این عارف را «شیخ الا» یا «شیخ اعلی» نوشته است، ص ۷۸.

[۲۰]

شیخ محمد[1] جهنده بداونی (۱) قدّس الله سرّه

وی مظهر خوارق عادات‹۴۲ – آ› و عجایب حالات بوده، به رخصت پیر خود به بداوان[2] (۲) رفت. گویند خدمت شاه وی را نوازش نموده.

می فرمود: هر که از معتقدان[3] و مخلصان را استعداد آن نباشد که به من در زندگی من ۵ رسد، گو نزد شیخ محمد جهنده رود و هر که بعد از وفات من نتواند[4] به عرس (۳) من به مکهن پور حاضر گردد، گو روضهٔ وی رود و طواف قبر وی نماید که هر ثوابی که از آمدن[به] مهکن پور دست دهد[5]، آن نیّت به حصول انجامد.

کاتب حروف در سنهٔ ثمانین و تسعمائة (۴) به طواف روضهٔ متبرّکهٔ وی به بداون رفته[6] و روی نیاز بر آن خاك مالیده و فیض ها ربوده. (۵) ۱۰

[۲۱]

شیخ احمدبائین پای (۶) نورالله مرقده[7]

وی نیز از خلفای بزرگ مداریّه است. گویند دوازده سال به پای چپ در یک موضع

۱ـ م: حمد جهنیده بداونی ۲ـ ن: بداون رفته ۳ـ ن: هر که را از معتقدان و مخلصان استعداد آن که در زندگی بمن رسد ۴ـ ن: بتواند ۵ـ ن: رسید دست امید بدست او دهد ۶ـ ن: رفت ۷ـ ن: قدس سره

---

(۱)ـ ن: و/ ۲۲ـ ب Shaikh Muḥammad Jahandah Badaoni
ح: و/ ۳۲ـ ب

(۲)ـ بدوان (Badavon)، شهر قدیمی هندوستان است وبه فاصلهٔ یک میل از رود سوت (Sot) وجود دارد. ر. ك: «*طبقات ناصری*»، به کوشش عبدالحی حبیبی، لاهور، ۱۹۵۴م، (تعلیقات).

(۳)ـ عُرس: مراسمی است که هر ساله (بیشتر در شبه قاره) در سالروز تولد یا گاهی اوقات در وفات عارفی بر مزار وی برگزار می شود و مُریدان از هر سو با آدابی خاص برای زیارت حاضر می شوند ودر زمرهٔ جنگهای کهن صوفیه است

(۴)ـ ۹۸۰ هـ. ق.

(۵)ـ در *گلزار ابرار* تاریخ وفات او را ۸۳۸ هـ نوشته است، ص ۷۸.

(۶)ـ ن: و/ ۲۲ـ ب Shikh Aḥmad Bain pai
ح: و/ ۳۳

بایستاد و در این مدّت هرگز پای راست بر زمین ننهاد از آن سبب مُلّقب گردید به «بائین پای» و پای[۱] چپ را به زبان هندی(۱) بایان می گویند به فتح بای فارسی، یعنی پای چپ[۲].

گویند خدمت وی در اوائل حال ملازمت شیخ الثقلین[۳] حضرت شاه عبدالقادر گیلانی(۲) ـ قدّس روحه[۴] ـ را می کرد، چون حضرت شاه از برای دریافت شیخ انس وجن ۵ مذکور[۵] به بغداد رفت و وی را دریافت، شیخ انس و جن[۶] از قدوم وی بسیار[۷] استبشار نمود و تا سه روز با وی صحبت داشت. روز چهارم روی به خدمت[۸] شاه آورد[۹] و گفت: مدّتها است که ما[۱۰] از برای شما سفید[۱۱] مرغان را در دام آورده نگاه داشتیم، اکنون با نعمتهای ‹۴۲ـب› دیگر حواله به شما می رود.

پس دست شیخ احمد مذکور را بگرفت[۱۲] به دست شاه داد و گفت: گشایش این جوان ۱۰ به[۱۳] دست شماست، زنهار که ازاو غافل نباشی[۱۴]. این بگفت و شاه را وداع کرد. شاه به راه سمرقند و از آن سرزمین متوجّه هند گشت، چون به این زمین رسید، طبعش را[۱۵] بسیار خوش آمد و طرح اقامت انداخت و تا دویست و چند سال در آنجا[۱۶] ماند و برّ و بحر آن ولایت[۱۷] را سیر می نمود[۱۸] تا آنکه امیر کبیر صاحبقران جهانگیر، امیر تیمور(۳)، علم صاحبقرانیّت[۱۹] بر افراشت.

۱۵ می آرند[۲۰] که در ایامی که دیر[۲۱] چند گاهی از ممرّ دشمنان در جوف بیابان بسر می برد، خدمت شاه [یک] مرتبه به همراه شیخ احمد مذکور درجوفی که می بود، برفت، چون

۱ـ ن: این و پابین ۲ـ م: از «بائین پای و پای چپ...» تا اینجا، عبارات آشفته است. ۳ـ م: «اوایل حال ملازمت شیخ الثقلین» را ندارد ۴ـ ن: قدس الله سرّه ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: الانس و الجن
۷ـ ن: استبشار بسیار ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: ندارد ۱۱ـ ن: صید ۱۲ـ ن: گرفته
۱۳ـ ن: در ۱۴ـ ن: نباشد ۱۵ـ ن: بعد وصول آن سرزمین هوایش ۱۶ـ ن: این دمذت
۱۷ـ ن: دیار ۱۸ـ ن: ندارد ۱۹ـ ن: امر صاحب قرانی علم صاحب مراتیب ۲۰ـ ن: آرد
۲۱ـ ن: صاحب قرانی چند گاهی از شهر در چول میگشت خدمت شاه را همدران چول عبور افتاد شیخ احمد بائین پای همراه بود حضرت شاه

---

(۱) ـ زبان هندی: به زبان اردو بعضاً زبان هندی هم گفته شده است.
(۲) ـ عبدالقادر گیلانی (۴۷۱ ـ ۵۶۱ هـ. ق). بنیانگذار سلسلهٔ قادریّه.
(۳) ـ امیر تیمور گورکان در سال ۸۰۱ هـ. ق به هندوستان حمله کرد. ر. ك: مقدمهٔ زبدة التواریخ حافظ ابرو، به تصحیح نگارنده این سطور.

شـاه در آن ایـام بـالکُلّیّة تـرك مـأکـولات[1] کـرده بـود و شیـخ احـمـد بعـد از هـفته‌ای چیزی می خـورد. در آن سر[2]، شیخ احـمد را دو هفته بـگذشت و از جایی فتوحی نرسیـد، عاجز گشت، خواست[3] تا بـا شاه بـگوید. شـاه به نـور ولایت بر مـا فی الـضمیر وی مطلّع شد و گفت: ای احـمد! به جانـب جنوبی ایـن جوف چند قـدمی[4] برو، چشمهٔ خوشی[5] پدیدار خواهد آمد و در کنار آن درختی سبز و خرّم[6] و در زیر آن درخت مردی حقیر الجُثّه خواهد بود که طعام هـفت کس از یاران خود را به هم رسانیـده، نشسته تا ایشان بیـایند و آن طعام را با ایشان بخورد. اما نصیب این[7] هفت کس در آن طعام توست، آن نصیب توست. غرض که چون با وی ‹۴۳ ـ آ› ملاقـات نمایی، وی آن طـعام را بـه تو عرض مـی کند، بـسم الـله بگویـی و آن طعـام را بخـوری. چون از آن فـارغ گردی، شـکر نـعمت[8] الهی بـجا آورده، دست بر روی فـرود آری، آن گـاه بـا وی بگـوی کـه چون طعـام هـفت کـس را بـر مـن ایثـار کردی، الـله تعالـی پادشاهی هـفت اقلیـم را بر تو و بر هـفت پشتِ تـو کرامت فرمـاید.[9] این بگوی، باز گرد و به[10] نزد من آی.

شیخ احمد مذکـور چنان کرد. چون چند قدمی برفت، آنجا کـه حضرت شاه نشان داده بود، آن مرد[11] را مشـاهده کرد و نـزد آن مرد برفت و سـلام کرد و نشست به خـدمت[12] مرد طعـامی را جایـی به هم رسـانیده بـود و منتظر یاران خود کـه هفت تـن بودند، نـشسته بود. چون[13] آثار گـرسنگی در بـشرهٔ شیخ بـدید با خـود در اندیشیـد که من و یاران مـن آن قدر از کار نرفته ایم که این مرد، مـا دو روز دیگر چیزی اگر نـخوریم، صبر مـی تـوانیم[14] کرد، اما این مرد اگـر امروز چیزی نخـورد، کارش به هلاکت مـی کشد. پس آن طعـام را برداشت و در پیش شیخ مذکـور نهاد. شیخ[15] مذکور به مـوجب وصیت شاه، بسم الـلّه گفت و دست به طعام فـراز کرد و آن همه[16] طعام را به کـار برد. پس[17] دست بر روی فـرود آورد و دعایی که شـاه فرمـوده بود، بـکرد و نـزد شاه آمـد. شاه[18] از آنجا متوجّـه سیر[19] گـشت و در انـدك فرصتی بـه هند رسید و متّوطن گـردیـد، تا آنکه به ا مرناگـزیر در پیوسته ، بعد از چند گاهی

۱ـ ن: طعام نموده ۲ـ م: سر ۳ـ ن: خواست که به ۴ـ ن: چول قدم چند ۵ـ ن: خوش
۶ـ ن: خورم ۷ـ ن: آن ۸ـ ن: نعمای ۹ـ ن: فرمود ۱۰ـ ن: ندارد ۱۱ـ م: آنجا
۱۲ـ ن: و خدمت میر ۱۳ـ ن: نشسته بود که آن هفت تنی نرسیدند، چون ۱۴ـ ن: میتوان هم
۱۵ـ ن: ندارد ۱۶ـ ن: ندارد ۱۷ـ ن: و ۱۸ـ ن: ندارد ۱۹ـ ن: به هند

شیخ احمد نیز به امر ناگزیر در پیوست. مخفی نماند که این حکایت در اکثر رسالهٔ سلسلهٔ مداریّه دیده شد به هر تقدیر عمر شیخ احمد مذکور از دویست متجاوز بود ـ والعلم عندالله[۱] ـ قبر وی به ظاهر در قَصبهٔ ‹۴۳ ـ ب› نهر و سه است. یزارو یتبرّك به.

[۲۲]

۵ شاه فخرالدین آگره وال(۱) قدّس الله تعالی[۲] سرّه

وی از خلفای شیخ چمن است که مرید وخلیفه شاه مدار بوده، در علوم ظاهری و باطنی صاحب کمال و از اهل وجد و حال و جامع لطایف و احوال و افعال و اقوال بود. سن شریفش به صد و چهل و هفت سال رسیده بود. [۳]وفات وی نوزدهم شهر جمادی الثانی سنهٔ سبعین و ستمائه(۲)[۴] است. قبر وی به ظاهر در قلعهٔ آگره(۳) است. یزارویتبرّك به.

۱ـ م: از «و بعد از چند گاهی شیخ...» تا اینجا را ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: تسعمائة

---

(۱)ـ ن: و/ ۲۳ـ ب Shāh Fakhru,d- din Agrahwal
ح: و/ ۳۴ـ ب
(۲)ـ ۶۷۰هـ. ق.
(۳)ـ آگره، شهریست که در ایالت اترپردیش هند در کنار رود جهنا بنا گردیده است، در این شهر ساختمانهای با شکوه دوران عظمت مسلمانان هند هنوز پا برجاست، بنای معروف «تاج محل» در این شهر قرار دارد.
در بازدیدی که در سال ۱۳۷۱ نگارنده این سطور از آگره داشته موفق نشده مزار شاه فخر الدین وال را بیابد و به زیارت تربت او نائل آید.

[۲۳]

شیخ صدرالدّین بهاری(۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی مجذوب مغلوب بوده، از خلفای اعظم شیخ چمن است. هر که از صلحا و اشقیا به صحبت وی می رسیده، بی اختیار گردیده [۱] ترك دنیا و ما فیها نموده، در سلسلهٔ مریدان وی درمی [۲] آمده. قبر وی در یکی از مواضع بهار است. ۵

[۲۴]

شیخ فضل اللّه(۲) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی نیز از خلفا ی شیخ چمن است، بغایت مستقیم بوده، به [۳] شرع بیضای احمدی ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ متزهد [۴] و متورّع و در فنون و علوم [۵] ظاهری و باطنی ماهر بود. قبر وی در قصبهٔ بنارس بنگ [۶] است. ۱۰

۱ـ ن: کرده ۲ـ ن: می در ۳ـ ن: در ۴ـ م: متذهد ۵ـ م: علم ۶ـ م: گنگ بنارس بنگست

(۱)ـ ن: و/۲۳ـ ب Shaikh Ṣadaru,d - din Bihāri
ح: و/ ۳۴ـ ب
(۲)ـ ن: و/۲۳ـ ب Shaikh Faḍlu,l- lah
ح: و/۳۴ـ ب
لقب وی رضی الدین، وفات وی در سوم ربیع الاول سال ۶۴۲ هجری و قبر وی درغزنی است. ر.ك: خزینة، ج/۲، ص۶۷۲.

[۲۵]

شیخ خوند میان(۱) قدّس سرّه

وی از مجاذیب مغلوب[۱] الحال بوده، مرید شیخ چمن. قبر وی در شهر جونپور است.

[۲۶]

ابوالرضای رتن حاجی(۲) نور الله تعالی مضجعه

شیخ رضی الدّین[۲] بن علی بن سعید لا لابن عبد الخلیل[۳] غزنوی که[۴] ابن عَمّ حکیم سنائی غزنوی(۳) است[۵] و از اعاظم مریدان شیخ نجم الدین کُبری[۶](۴) ـ قدّس سره ـ از صد [و] بیست و چهار ولّی کامل ‹۴۴ ـ آ› خرقه دارد. می گوید[۷] که به هند در تاریخ سنهٔ عشرین و ستمائة(۵) برسیدم[۸] و به صحبت بابارتن نصیرالدین الهندی فایض گشتم و امانت[۹] رسول را ـ صلی الله علیه و آله وسلّم ـ که رسول خدا از برای من عنایت فرموده بود و آن شانه ریش[۱۰] بود، به من داد شیخ رکن الدّین علاءالدوله سمنانی(۶) ـ قدّس

۱ـ ن: مقلوب ۲ـ ن: الله ۳ـ ن: الجلیل ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: که ۶ـ ن: کهر ۷ـ ن: گوید
۸ـ ن: رسیدم ۹ـ ن: شانه و ریش رسول خدا ۱۰ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۲۳ـ ب Shaikh khund Miyan
ح: و/۳۴ـ ب
(۲)ـ ن: و / ۲۳ـ ب Abu,r Riḍai Ratan Ḥāji
ح: و/۳۴ـ ب
(۳)ـ ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی، صاحب *حدیقة الحقیقه* و کتب دیگر، متوفی در سال ۵۲۵ هـ.ق.
(۴)ـ نجم الدین کبری به سال ۶۱۸ هـ.ق در غزا شهادت یافت. خزینة، ج/۲، ص ۲۶۰. ونیز ر.ك: تعلیقه برسیّد نجم الدّین کبری الحسینی در همین کتاب.
(۵)ـ ۶۲۰هـ.ق.
(۶)ـ شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی، رکن الدین احمدبن محمد بیابانکی مکنی مشهور به ابو المکارم، اصل وی از ملوك سمنان است و لادت وی در سال ۶۵۹ هجری و وفاتش شب جمعه ۲۲ رجب المرجب سنهٔ ۷۳۶ هجری. خزینة الاصفیا. ج/۲، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.

روحه ـ آن را تصحیح کرده، گفته: «وَ صَحَبتُ الشَّیخ رضی الدّین علی[1]، صاحب رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ اباالرضارتن بن نصیرَ رضی الله تعالی عنه[2] ـ فاعطاه مشطاً من الامشاط[3] رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم» و آن مشط در آخر به حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله برسید. همراه همان خرقه[4] که بابا رتن آن مشط را در آن پیچیده بود وشیخ آن شانه را در خرقه و خرقه را در کاغذی پیچیده و بر آن کاغذ نوشته: «هذه المشط من امشاط رسول[5] الله ـ ۵
صلّی الله علیه و آله و سلم ـ هذه[6] الخرقة وَصلةٌ من ابی الرضا رتن الی یدی[7] الضعیف» وهم شیخ علاء الدوله به خط مبارك خود نوشته که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده از آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلّم.

بعضی گویند که ملاقات شیخ با[8] ابوالرضا در[9] سنهٔ ششصد بوده، بعضی زیاده و کم[10] نیز گفته اند و العلم عندالله تعالی اکبر. ۱۰

حضرت شیخ بن الحجر عسقلائی ـ قدّس سره ـ در کتاب *الاصابة فی معرفة الصحابه*(۱) در احوال بابا ابوالرضا رتن اطاله ای عظیم داده<۴۴ـب> وبسط غریب فرموده[11]. خلاصه کلام آنکه بابا رتن از هند بود ومولد وی در پرگنه(۲) بتهنده[12]، من اعمال سر کار لاهور. اقوال[13] دیگر نیز هست که در ایّام جاهلیت[14] تولّد نموده، اما چون سعادتمند بود، همواره مترقّب بوده که شخصی ظهور کند که راه راست[15] به خلق نماید و ۱۵
به همین نیت از راه دریا با جمعی از تجّار به حرمین رفته، در آن عهد هنوز ظهور حضرت ختمی پناهی ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ و دعوات[16] اسلام نبود. چون به هند بازآمد، بعد از مدّتی شنید که در آن دیار عزیز الوجودی پیدا شده، دعوی نبوّت می کند و مردم را به دین اسلام می خواند. پس به اخلاص تمام به جهت دریافت پیغمبر ـ علی[17] افضل السّلام ـ و وصول به دین اسلام[18] با اسباب و اموال بسیار به کعبهٔ معظمه ـ زادها شرفاً[19] ـ ۲۰

۱ـ ن: علی الدین لالا ۲ـ ن: منه ۳ـ ن: امشاط ۴ـ م: فرقه ۵ـ ن: رسول
۶ـ م: هذا ۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: به ۹ـ م: در سه و ششصد بوده ۱۰ـ ن: کم و زیاده
۱۱ـ ن: از«و العلم عندالله تعالی ... »تا اینجا ندارد ۱۲ـ ن: بنهتده ۱۳ـ ن: قول ۱۴ـ م و ن: فترت
۱۵ـ : الیست ۱۶ـ ن: دعوت ۱۷ـ ن: علیه ۱۸ـ ن: والسلام ۱۹ـ ن: زاده الله شرفاً

---

(۱) ـ الأصابه ابن حجر، کتاب رجالی بسیار معروف است که بارها در چندین مجلد چاپ شده است.
(۲) ـ پرگنه: بخش، محال، ناحیه (تفلیسی).

رفت و صحبت شریف آن سرور ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ دریافته، احادیث از آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ شنید و مدّتی در خدمت سرور انام ـ علیه الصلوة والسلام[1] ـ بوده و آن احادیثی که دررسالهٔ رتنیه خوددرج نموده، شهرتی تمام دارند. آن احادیث را حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی ـ رضی اللّه عنه ـ که از اکابر
۵ سلسلهٔ نقشبندیه است و به چند واسطه سند خود را به حضرت شیخ علی لا لا ـ رضی الله عنه ـ می رساند تصحیح فرموده اند و بعضی گویند که شیخ ابوالرضا تصحیح فرموده اند.
اگرچه بعضی محدثین متأخرین در آن باب طعن و تشنیع ‹۴۵ـآ› بسیار می نمایند گویند[2] چون به سعادت بیعت آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ مشرّف گشت، بعد از چند گاه باز از مکّهٔ شریفه، متّوجه هندوستان شد، چون به آنجا رسید به مجاهدهٔ
۱۰ عظیم و ریاضت[3] شاقّه مشغول شدو جمعی کثیر از سلاطین و امرا و مشایخ وعلمای هند که در سنهٔ ستمائه(۱) و بعد از آن بوده اند همه به صحبت وی می رسیده اند و از انفاس وی تبّرك می جسته اند و داخل خیر القرون قرن رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم[4] ـ می شده اند. عمرش از ششصد متجاوز بوده واز هفتصد کم و بعضی بیش گفته اند.

می آرند که وی در جمیع اراضی مملکت هند، غرباً و شرقاً، جنوباً و شمالاً طاعات و
۱۵ عبادات نموده، کسب کمالات کرده. بعضی گفته اند که وی خضر وقت خویش بوده که چند گاهی به این کسوت در میان خلق درآمده، بسیاری را راهنمایی نموده. مولانا عالم کابلی در *فوایح[5] الولایه*(۲) خود می نویسد که لفظ «رتن» با «خضر» مترادف است یعنی: سبزه، لیکن مولوی را در این لفظ غلطی عظیم دست داده، زیرا که «رتن» لفظ هندی است و معنی رتن در کتب[6] معتبر هند «گوهر سرخ» را گویند[7] و وی از زبان هندی و لغات

۱ـ ن: صلی الله علیه و آله و سلم ۲ـ ن: از «تصحیح فرموده اند اگرچه ...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: عظیمه دریافت
۴ـ ن: قرنی ثم الذین یلونهم الحدیث ۵ـ ن: فوایج ۶ـ ن: لغت ۷ـ ن: است

---

(۱) ـ ۶۰۰ هـ.ق
(۲) ـ *فوایح الولایه* از ملا عالم کابلی متوفی در ۹۹۲ هـ. ق. است. جهت اطلاع بیشتر ر.ك: تذکره علمای هند، رحمن علی. ص ۱۰۰ و فهرست مشترك، ج/۱۲، ص ۲۲۹۶.

آن عاری بوده. بدان که اگر این قول صحّتی داشته باشد که وی خضر وقت بوده، پس آن قول که او «ابن نصیر» است و مولد[1] وی در هند است، غلط بوده باشد. لیکن تحقیق آن است که وی هندی الاصل است وعمر دراز یافته. بعد از سال ششصد هجری وفات کرده، قبر وی در بتهنده[2] که از لاهور به شصت کروه(۱) جنوب است[3]، واقع است و این داعی در سنه ‹۴۵ـ ب› هزار و چهار در وقتی که از احمد نگر مُلک دکَن به داك چوکی عتبه بوسی حضرت خلافت پناهی اعنی جلال الملّة والدنیا والدین اکبر پادشاهان و بزرگترین شاهنشاهان، جلال الدین[4] مُحمّد اکبر پادشاه غازی ـ خلّد ملکه ـ متّوجه بود، چون به قَصَبَهٔ بتهنده رسید، به طواف روضهٔ مُطّهره وی مُشرّف گردید، و بعد از فراغ طواف، نظر برقلعهٔ قصبهٔ مذکور افتاد، دید که پشت[5] دیوار و باروی[6] قلعه فروریخته. پرسیده شد[7] که قلعه به این متانت و استواری چون ریخته؟ گفتند: ازدعای بابا واقع شد. سبب آن را پرسید. گفتند: در سنهٔ سبعین وخمسمائه(۲) یکی از پادشاهان این قلعه[8] را خواست تا از راجهٔ این دیار بگیرد چون مُدّت محاصره(۳) متمادی گردید، به خدمت بابا در همین[جا][9] آمد که الحال قبر ایشان است و استدعای فتح و فیروزی نمود. بابا فرمود: علی الصباح با لشکر خویش در اینجا حاضر شو ومنتظر باش. هر[10] وقتی که من دست به دعا بردارم، تو باجنود[11] خود متوّجه[به]تسخیر قلعه شو. پس روز دیگر به موجب فرمودهٔ وی با جنود نامعدود[12] به خدمتش حاضر گشت. وی[13] دست به دُعا برداشت. به یکبار این مقدار قلعه که افتاده می بینید از هم فرو ریخت، لشکر اسلام به یک مرتبه حمله آوردند و دمار[14] از کُفار و فجّار برآوردند. از آن روز، الی یومنا، این قلعه به همان وتیره[15] مانده.

۱ـ ن: مولای ۲ـ ن: بتهنبده ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: بیست گز ۶ـ ن: روش از
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: خواست که این قلعه را ۹ـ ن: سرزمین ۱۰ـ م: مر ۱۱ـ م: ندارد
۱۲ـ ن: معرود ۱۳ـ ن: ندارد ۱۴ـ ن: ما را ۱۵ـ م: و طیره

(۱) ـ کروه: ثلث فرسخ یعنی سه هزار گز و یا چهار هزار گز که دو میل باشد (فرهنگ نفیسی). ثلث و سه یک فرسخ (برهان قاطع).

(۲) ـ ۵۷۰ هـ. ق.

(۳) ـ دکن، (Deccan) که «دکهن» هم می نویسند، منطقه‌ای است در جنوب هند، و تا بندرگاه «گوا» گسترده است. حیدرآباد از معروفترین شهرهای این منطقه است. جهت اطلاع از تاریخ دکن ر. ك:
GRIBBLE J. D. B, History Of The Deccan. V.1 London,1936.

و گویند که سلطان محمودغازی(۱) را درسنهٔ احدی و اربعمائة(۲) ارادهٔ دریافت شخصی شد که از حضرت محمد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بی واسطه استماع حدیث نموده باشد، در مقام تفحّص و تجسّس گشت و جاسوسان ‹۴۶ـآ› و متفحصان به هر دیار تعیین فرمود تا به وی رسانیدند که در دیار هند بابا رتن نام شخصی است که وی ۵ بی واسطه احادیث[۱] از آن سرور ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ استماع نموده، مُدّتها[۲] در خدمت آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بوده.

سلطان را از استماع این سخن شوق دریافت بابا غلبه می نماید[۳]، کسان معتمد با خزاین غیر محصور به خدمت بابا ارسال داشت والتماس حضور نمود. در اوایل آن التماس مقبول بابا نیفتاد، در آخر چون به کرّات و مرّات کسان به خدمت وی رفتند[۴] و ۱۰ استدعای سلطان را با خواهش و نیاز بسیار ظاهر ساختند، بابا مُتوّجه غزنین شد. چون نزدیک به غزنی رسید، سلطان با تمام خیل و حشم از غزنی به استقبال وی بیرون آمد و فرمود تا قرصه های زر سرخ وسفید بر سر بابا افشاندند. در آن حین، هر قرصه از زر که در محفّهٔ بابا می افتاد، آن را بر می داشت و صُرّه ای که با خود داشت در آن می انداخت. سلطان و سایر اعیان را از مشاهدهٔ این حال تعجب می افزود. بابا بر «ما» فی الضمیر ۱۵ الجماعه به حسن فراست و به نور کرامت مطّلع گردیده، روی توّجه به سلطان آورد و فرمود: **سمعت من رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بلا واسطه انّه قال یشیبُ ابن آدم و یَشُبّ فیه خصلتان، الحرص و طول الامل**[۵].

صدق رسول الله و به سماع این حدیث صحیح مقصود سلطان و همگنان به حصول پیوست.(۳) رحمة اللّه علیه[۶].

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: نمود و ۴ـن: آمدند ۵ـ حدیث درنسخهٔ «م» ناخوانا است.

۶ـ ن: و حضرت شیخ ابن الحجر عسقلانی قدس سرّه در کتاب الاصابة فی معرفة الصحابة در احوال باباابوالرضاء رتن اطالتی عظیم و بسطی غریب فرموده، انکار دعوای صحبت وی کرده و بعضی محدثین متأخرین نیز در آن باب طعن و تشنیع می نمایند. (این مطلب قبلاً در نسخه «م» آمده بود)

---

(۱)ـ همان سلطان محمود غزنوی

(۲)ـ ۴۰۱ هـ. ق

(۳)ـ در همان کتاب الاصابة، آخرین صحابه ابوالطفیل عامربن و الله متوفی ۱۱۰ هـ. است.

[۲۷]

شیخ عبد الله(۱) قدّس الله روحه[۱]

وی از سلاطین کفرهٔ مشهورهٔ بزرگ هند است. نام اصلی وی «راجه بهوج» و پایتخت او شهر اجیّن بوده. ‹۴۶ـ ب›چون به شرف اسلام مشرّف گشت، موسوم گردید به عبدالله[۲]. ۵

گویند سبب اسلام وی آن بود که در زمانی که خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم[۳] ـ معجزهٔ شقّ القمر[۴] به مشرکان کفار عرب بنمود، وی در شهر خود آن را بدید. پس علما و احبار[۵] خود را جمع نموده از ایشان واقعه[۶] را استفسار فرمود. آنها مُتَّفَق باللفظ[۷] در انکار و جحود زده[۸]، حقّ را پوشیده گفتند که این علامت از اوضاع فلکی است، این چنین چیزها بسیار حادث می شود. وی را از آن تسلی حاصل نشد[۹]. یکی از احبار را که ۱۰ ازاعلمترین آن جماعت و صادقترین آنها بود در خدمت طلبید و مردم را از نزد خود دور کرد و استفسار آن واقعه از روی راستی و درستی نمود.

وی گفت: ما در کتب پیشینیان و متقدمان دیده ایم که در این زمان پیغمبری در ملک عرب که خاتم پیغمبران باشد، مبعوث گردد و مشرکان آن دیار از وی معجزه خواهند و وی این معجزه را که دیدی، بنماید. چون این مقوله را بشنود، دلش را انشراحی و آرامی ۱۵ پدید آمد، پس بیرون رفت و وزیر خود را به اسم برج، طلب داشت و این سرّ را در میان آورده، گفت: تو را به آنجا باید شد و برگ پان(۲) و لوازم آن با خود باید برد، چون به آنجا

۱ـ ن: سرّه ۲ـ ن: بشیخ عبدالله شده ۳ـ ن: علیه السلام ۴ـ ن: قمر ۵ـ ن: احبّاء
۶ـ ن: و آن واقع ۷ـ ن: الفظ گشته ۸ـ ن: راه ۹ـ ن: نمی شد

(۱)ـ ن: و/۲۵ـ ب Shaikh Abdullah
ح: و/۳۷

(۲)ـ پان: برگی است همچون برگ توتون که هندیان روی آن مقداری ادویه گوناگون و مواد دیگر قرار می دهند و سپس در داخل دهان گذاشته می جوند، تفالهٔ آن را که قرمز است با آب دهان بیرون می اندازند. این داستان را در هیچ یک از کتب سیرت نیافتم!

برسی و به شرف ملازمت او مشرف گردی، برگها را پیش وی بنهنی و لوازم آنها از وی پوشیده داری، اگر از تو طلب آن کرد، دانی که او ‹۴۷ـآ› خاتم پیغمبران است، والاّ بازگردی.

بعد از آنکه، وزیر به آنجا رفت و به شرف سعادت آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ مشرف گشت، برگها را بی لوازم آن به خدمتش بگذارد. پس خلاصهٔ عبد مناف ـ علیه الصلوة و السلام ـ فرمود که لوازم آن را که خداوند تو در اخفای آن امر[1] فرموده بود، بیرون آر. وی چون این معجزه را بدید، ایمان آورد و از قبل صاحب خود نیز بیعت نمود و حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ نام صاحبش عبد الله بنهاد و صحیفه ای که در آن آداب شرع[2] مندرج بود، بداد و رخصت فرمود. ولی[3] چون باز آمد، قصه به نهان داشتن لوازم پان و اظهار[4] کردن آن خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ آنها[5] را و اسلام آوردن خود را و بیعت نمودن از قبل وی، همه را چنانکه بود، باز راند. آن گاه صحیفه ای که آن سرور ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ به وی فرستاده بود، بگذرانید. وی چون این سخنان بشنید و آن صحیفه را دید، بی توقّف ایمان آورد و در ریاضت و مجاهده بر خود بگشود، تا قطب الأقطاب گردید.

می آرند که چون اسلام آورد، فرمود تا عبارت و الفاظ جمیع کتب متقدّمین و متأخرین هنود را در تخته سنگهای بزرگ بنویسندو بکنند و بعد از اتمام آن در فرش خانه ای که می بود، به کار برند. چون وفات یافت، وی را درمیان آن فرش مدفون گردانیدند. پس اکنون هرکه به زیارت او می رود، با کفشها بر آن فرش می گذرد و زیارت وی می نماید. وفات وی قبل از هجرت ختمی پناه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده ـ ‹۴۷ـب› و بعضی گویند بعد از هجرت. العلم عند اللّه. وی در قصبهٔ دهارنگری[6](1)، مدفون است.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: شرعی ۳ـ ن: پس وی ۴ـ م: بی آن و اظهار، ن: گذرانیدن برگها را ۵ـ ن: آن را
۶ـ ن: دارنگری

(۱)ـ دهارنگری: دهار DHAR در استان مالوه MALWA هند در شمال این ایالت قرار دارد. ر. ك:
AN ATLAS Of the MUGHAL IMPIRE - Political and Economic Maps with Deteailied Notes, by IRFAN HABIB New DELHI1982

[۲۸]

شیخ چنگال(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی آن شخص است که به موجب فرموده شیخ عبدالله مذکور به خدمت سرور انام ـصلّی الله علیه و آله و سلّم ـ برگهای پان را با[۱] لوازم آن برد و آن معجزۀ او ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم[۲] ـ مشاهده نمود و ایمان آورد و آن سرور ـ صلّی الله علیه و اله وسلّم ـ ۵ صحیفه ای به وی عنایت نمود، مشتمل بر قواعد شرعی واحکام آن و وی چون به خدمت صاحب خود رسید و آنچه از آن خلاصۀ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ دیده وشنیده بود، باز راند. وی نیز ایمان آورد. چنانکه در صدر بگذشت، آن گاه گفت[۳]که نام مرا به تو[۴] حواله کرده. وی نام وی را چنگال بنهاد.

۱۰ گویندچون وی ایمان آورد، اتباع خود را که جمعی کثیر بودند به ایمان دلالت نمود و خود به ریاضت و مجاهده مشغول گردید و از اولیای وقت خویش گشت و چون وفات یافت در برابر شیخ عبدالله مدفون گردید. الحال قبر ایشان در شهر دهار است که بعد از ایمان آوردن پایتخت خود را آنجا کرده بود. رحمة اللّه علیه.

۱ـ م: به ۲ـ ن: صلی الله علیه وآله و سلم ندارد ۳ـ م: فرمود ۴ـ ن: حضرت

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/۲۶ Shaikh Changal
ح: و/ ۳۸ـب

[۲۹]

سیّد شرف الدّین امروهه[1] الملقب به صاحب و لایت(۱) نوّرالله مضجعه

وی از بزرگان سادات واسطه است. صاحب خوارق وکرامات عظیمه بود و در علم ظاهری و باطنی به عهد وی به وی کسی نرسیده. در زمان سلطان فیروز شاه بزرگ(۲) که عامّهٔ هندوستان وی را ختم پادشاهان گویند، به همراه پدر خود، به اسم میرسید علی[2]، با جماعت کثیر به راه مُلتان(۳) به هندوستان آمد و در سرزمینی که اکنون قصبهٔ امروهه(۴) است متوطّن گردید. بعد از چندگاه پدر را با آن جماعت گذاشته وترك از همه بگرفته به جانب ‹۴۸ـآ› کوه و دامن[3] که شصت کروه از قصبهٔ مذکور بود[4]، توجّه فرمود و در درهٔ آن کوه به عبادت حق ـ سبحانه و تعالی ـ مشغول گشت.

می آرند که وی را به طریق طیّ الأرض[5] در آخر عمر به شیخ شرف الدین پانی پتی که اول عمرِ او بود صحبت دست داده، چنانکه مرتبه‌ای خدمت وی را باشیخ شرف الدین پانی پتی در زیر پشته ای به طریق معهود، ملاقات روی نمود. چون زمانی هم بگذشت[6] و صمیمیّت گرم گشت از روی انبساط شیخ شرف الدّین آن را گفت: گُرسنه ایم و میل گوشت داریم و این زین تعلّق به شما دارد، گوشت از شما و نان از ما[7]. خدمت وی، خادمی اشاره کرد که در عقب آن پشته رو[8]، رمه ای از آهو ایستاده، به یکی از آن آهوان بگوی که تو را سیّد شرف الدین صاحب ولایت می خواند، اجابت نمای که

۱ـ ن: امرویه   ۲ـ ن: میر سید علی نام   ۳ـ م: و امن   ۴ـ ن: است   ۵ـ ن: طی ارض
۶ـ م: بنشست   ۷ـ ن: نان از   ۸ـ ن: در

---

(۱)ـ ن: و/ ۲۶ـ ب Shaikh Sharafud - din Amroha,surnamed Ṣāhib-e-Wilayat
ح: و/ ۳۸ـ ب

(۲)ـ فیروز شاه تغلق، دوران حکومت ۷۵۲ ـ ۷۹۰ هـ. ر. ك: طبقات سلاطین اسلام، استانلی ویل، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران ۱۳۱۲، هـ. ش.

(۳)ـ مُلتان از شهرهای معروف و کهن استان پنجاب پاکستان، محل دفن شیخ زکریا مُلتانی ر. ك: میراث جاودان، کتیبه ها و سنگ نبشته های فارسی در پاکستان، ج/ ۱، بخش ملتان، ص ۵۹۸ به اهتمام نگارندهٔ این سطور.

(۴)ـ امروهه (AMROHA) امروزه شهر مهمی در ایالت اترپرادیش هندوستان و مرکز مسلمانان است.
جهت اطلاع بیشتر در مورد «امروهه» ر. ك:
District Gazetteer of: H.R. Nevill Moradabad, Allahabad.1911 A.D.

میهمان[1] عزیز برسیده. خادم برفت و آنچه خدمت وی فرموده بود به آهوان بگفت[2]. آن رمه به[3] تمام اجابت نموده، روان شدند، خادم گفت: همه شما را نخواسته، بلکه یکی را از شما طلبیده. آن رمه چون این سخن بشنید، بایستاد و آهویی را ازمیان خود بیرون فرستادند. خادم آن را در نظر وی بیاورد و ذبح کرد و آنچه از گوشت وی در کار داشت، برگرفت و کباب نمود و به خدمت وی آورد. پس روی[4] توجّه به شیخ شرف الدین پانی پتی کرد و گفت: گوشت ما حاضر است، نان شما کجاست؟ وی نیز دست در هوا کرد و چند تا نان برگرفت و در پیش وی بنهاد. هر دو دست فراز کرده، بسم الله گفته، بخوردن مشغول گردیدند[5]. بعد از فراغ طعام، خدمت وی با[6] مرید فرمود: مابقی گوشت و پوست واستخوان را حاضر گردان. وی چنان کرد، دید که یک استخوان ‹۴۸ـب› پهلوی آهو شکسته بود، به خادم فرمود: نهی کرده بودم، از شکستن استخوان؟ چرا چنین کردی؟ اکنون برخیز و چوبی برگیر و بتراش وبه جای آن استخوان شکسته بنه. خادم چنانکه فرموده بود بجا آورد. آن گاه برخاست و از کوزهٔ خود مشتی آب بگرفت و بر آن پوست و گوشت واستخوان پاشید وگفت: «**قُم باذن اللّه**». آن آهو برخاست و سر بر زمین نهاد و راه صحرا پیش گرفت و می‌رفت تا به همراهان خود رسید.

این نقل را بعضی ازثقات به طریق دیگر نقل نموده اند، اما آنچه اصلح بوده نوشته آمد.

گویند بعد از وفات وی، روزی سلطان فیروز شاه در آن سرزمین شکار می کرد، پس همان آهو را یوز وی[7] بگرفت، چون پوست از وی باز کردند، چوبی در پهلوی وی یافتند. از آن تعجّب نموده، فرمود که در این کوه تفحّص نمایید، شاید مردی را دریابید که این حال از وی منکشف گردد. تفحّص نمودند. پس آن خادمی که در حضور وی این امر واقع شده بود، یافتند و به خدمتش حاضر گردانیدند. سلطان از وی سبب آن را

۱ـ ن: میهمانی عزیز رسیده از خادمان ۲ـ ن: گفت ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: کردند
۶ـ ن: به ۷ـ م: کلمه ناخوانا است

بپرسید[۱]. وی آنچه دیده بود، به تمام بگفت.

می آرند که در آخر عمر شریفش در قبایل وی کار خیری در میان آمد، پس آنها شخصی را [۲] فرستادند و التماس مقدم شریف وی نمودند. اجابت فرمود. اتفاقاً در آنجای که می بود، چهار درخت در یک جا بودند وخدمت وی از تخته چوبها بر[۳] شاخه های این درخت از برای عبادت حق، تختی راست نموده بود. آن فرستاده چون به آنجا رسید، پیغام بگذارد[۴]. وی را در بالای درختان نزد خود خواند و فرمود: ‹۴۹ـآ› که از اینجا تا قصبۀ امروهه مسافت بسیار است و هوا در غایت گرمی و راحله نداریم. چون ما را به این درختان مدتی است که مؤانستی عظیم[۵] در میان آمده، امید می دارم که اللّٰه تعالی اینها را از من جدا نگرداندو در حیات و ممات با من دارد، و الحال راحله به من[۶] سازد. این بگفت و ساعتی خود[۷] سر در پیش افکند و بعد از زمانی سر برآورد و گفت: برخیز که اینک به سواد قصبۀ امروهه رسیدیم. آن مرد حیران مانده، چون نیک نظر کرد، دید چنان است که خدمت وی می فرماید. پس برخاست و درمیان قوم آمد و یک روز با قوم بود. چون خواست که به جانب کوه بازگردد، قوم را طلب داشت و فرمود: این درختان را در اینجا می گذارم، از آنکه من در این سرزمین مدفون خواهم گشت، باید که چون مرا وقت در رسد، نعش مرا آورده در میان این درختان مدفون سازید.[۸] پس قوم بعد از وفات وی چنان کردند.

اکنون سنۀ هجری به هزار و هفت رسیده[۹]، از آن درختان یک درخت باقی مانده و سه درخت از پا بر آمده، با اطرافیانش این درخت را نیز طواف می نمایند. وفات وی بیست و یکم[۱۰] شهر رجب الاصم سنۀ ثلاث و ثمانین و سبعمائة[(۱)] بوده. از ثقات آنجا استماع افتاد که در روضۀ متبرکه وی، کژدم سیاه بسیارند، ولیکن آزاری به کس نمی رسانند.

۱ـ ن: پرسید ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: گذارد ۵ـ ن: ندارد
۶ـ م: می ۷ـ ن: خوب ۸ـ م: سازند ۹ـ م: از«اکنون سنۀ هجری به هزار ...» تا اینجا ندارد
۱۰ـ ن: وفات وی بیست و یکم ندارد

---

(۱)ـ۷۸۳هـ.ق.

سکنۀ آنجا و زائرانی که بارها به شرف طواف آن روضه مشرّف گردیده اند،[۱] آن کژدمها را بر کف دست می گیرند و در جیب خود می نهند، اما در برون[۲] روضه، کسی را بر ایشان دستی نیست، همان طورانند مار و سایر گزنده. نیز استماع افتاده که در هرشب جمعه ‹۴۹ـ ب› شیری به طواف قبر متبرکۀ وی می آید. العلم عند اللّه[۳].

[۳۰]

۵

سیّد عزالدّین امروهه(۱) قدّس الله تعالی[۴] سرّه

وی نیز از سادات واسط است و از اصحاب سیّد شرف الدین صاحب ولایت و در معاصر وی چون وی[۵] نگذاشته و صاحب کمالات صوری و معنوی بوده. گویند چون در امروهه وفات یافت در محاذی روضۀ سید شرف الدّین وجود مبارکش به خاك کردند. مدّت مدید بر وی بگذشت و جای قبر وی مخفی[۶] گردید و اثری از آن نماند. باغات ۱۰ وصفّه در آن سرزمین راست نمودند تا آن که در نهصد و هفتاد مردی صالح به اسم چمن به قصبۀ[۷] وی درمیان آمد و هر چند نزد حکّام خاص و عام آن قصبه[۸] رفت، دادش ندادند[۹]. از همه مأیوس گردیده روی توجّه به روضۀ شریفۀ[۱۰] سیّد شرف الدّین مذکور آورد، چون چند شبی در آنجا ماند و عاجزی بسیار نمود، شبی در واقعه دید که سید شرف الدین با وی می فرماید که ای[۱۱] چمن! هرکه از برای طلب حاجتی در روضۀ ما آید، تا ۱۵ آنکه چهل صباح تردّد نکند[۱۲] آن حاجت را حق ـ سبحانه و تعالی ـ به وی ندهد. اگر

۱ـ م: گردانده اند ۲ـ ن: بیرون ۳ـ ن: والله اعلم ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: چواولی (چو او ولی)
۶ـ م و ن: مسمار ۷ـ ن: را قضیه با هندوی ۸ـ ن: قضیّه ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: شریف
۱۱ـ ن: این ۱۲ـ م: نکرد حق آن

(۱)ـ ن: و/ ۲۸ـ آ Sayyid 'Izzu'd- din Amroha
ح: و/ ۴۰ـ ب

می خواهی که بزودی به مقصود و مطلوب خود برسی، برخیز و به همراه من آی، تا تو را
به خدمت بزرگی برم که اسمش سید عزاست و اینک در جوار ما آسوده. بابا چمن گوید:
خدمت وی این بگفت و دست مرا بگرفت و از روضهٔ خود بیرون آمد و چند قدمی برفت،
به جایی رسیدیم که مردی نورانی با هیبت و وقار، بالای صفّه ایستاده ‹۵۰ـ آ›. چون
۵ خدمت وی را بدید از صفّه به زیر آمد [و وی را] دریافت و بالای آن صُفّه برد و بنشاند و
خود نیز بنشست و مرا نیز اشارت[۱] به نشستن فرمود. ساعتی هر دو سر در پیش داشتند.
بعد از ساعتی، خدمت سیّد شرف الدّین سر برآورد ومرا پیش خواند و روی توجّه به
خدمت سید عزیز[۲]آورد و گفت که این مرد بسیار از ظالمی ایذا کشیده و می کشد، باید که
توّجه خود را از وی دریغ مدارید که حوالهٔ کار این مرد به شما رفته. خدمت سیّد این
۱۰ بگفت و مرا درخدمت وی بگذاشت و بر روضهٔ[۳]خود برفت.

پس خدمت وی از احوال من پرسید. من احوال خود را مشروحاً معروض داشتم.
چون احوال را به تمام شنید، به یکی از جماعت که در خدمت وی بودند، فرمود که برود
هندویی که به این تعدّی کرده، وی را حاضر گرداند. آن شخص برفت و وی را حاضر
گردانید. پس مرا گفت: برخیز و در برابر وی بنشین و هر دعوی که داری بکن. من
۱۵ برخاستم و در پهلوی وی برفتم و بنشستم و قضیّهٔ خود[۴]تقریر کردم. آن هندو در برابر من
سخن کرد. سخن وی را ردّ[۵]نموده فرمود: چرا برین مرد ظلم می کنی؟ ازاین درگذر آن
هندو بر سر عناد و ظلم خود می بود و مطلقاً براستی[۶]نمی آمد. چون محاکمه وی دراز
کشید، مرا پیش خواند و شمشیری به دست من داد و فرمود: گردن این ظالم را بزن. من
آن را برگرفتم و گردن وی را بزدم. پس تَبسّمی فرمود و شمشیر را از من بگرفت و گفت:
۲۰ برو که از شرّ این ظالم ‹۵۰ـ ب› خداوند تعالی تو را خلاص گرداند. اما باید که علی
الصباح[۷] تو در این سرزمین آیی و اندك خاکی ازاین صُفّه که می بینی، برداری، قبری
ظاهر خواهد شد و آن قبر من خواهد بود، آن را مَرمّت نمایی و در همان جا زاویه ای از
برای خود راست[۸] کنی و هر مشکلی که تو را و سایر خلق را روی دهد، توجّه به

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: عزّا ۳ـ ن: خود به روضهٔ ۴ـ ن: ندارد
۵ـ م: رو ۶ـ م: بردستی ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: درست

من نمای که من مشاهد حال تو شوم و حَلاّلِ آن مشکلات گردم. این بگفت و مرا رخصت فرمود.

چون از خواب درآمدم، حیران واقعهٔ خود می بودم که یک ناگاه شخصی از درآمد و گفت: شادباش که فلان هندو که بر تو ظلم می کرد، امشب دزدان وی را به قتل آوردند. یقین داشتم که به همان شمشیری که در خواب بروی زده‌ام، کشته گشته. پس برخاستم و متوّجه روضهٔ سیّد شرف الدین گردیدم. چون به آنجا رسیدم، از پی تفحّص زمینی که شب مرا نشان داده بود شدم، در اطراف و اکناف روضهٔ وی می گشتم به یک ناگاه بر آن سرزمین رسیدم، آن صفّه و جا را بشناختم، بیلی برگرفتم [1] و اندك خاکی از روی آن صُفّه برداشتم، قبری ظاهر شد، پس آنجا را پاك ساختم و آن قبر را راست نمودم و زاویه در آنجا بکردم و آنچه به من فرموده بود، وارد[2] می شد مرا و خلقی انبوه را که مشکلی روی می داد، به من می آمدند و من توجّه به روح پرفتوح وی کردم، وی بر من ظاهر می گردید و حلّ آن مُشکلات می نمود و از مغیّبات خبر می دادو مدّعای[3] هر یک را می گفت و من به آنها ‹۵۱ـ آ› می گفتم.

گویند آن مرد چمن نام تا زمان خلیفهٔ وقت در قید حیات بود تا آنکه در نهصد و نود از عالم پُر انقلاب به عالم وصال پیوست و در جوار خدمت وی مدفون گردید.

[۳۱]

قاضی عبداللطیف امروهه [(1)] قدّس اللّه تعالی سرّه

وی نیز از ملک واسط است واقضی القضات آن دیار و از فحول علمای روزگار خود بود. چون به هند افتاد، دست از آن منصب اعلی[4] بازداشت و روی به عبادت حقّ ـ جل

۱ـ ن: را به گرفتم ۲ـ ن: دارد ۳ـ م: مدعی ۴ـ م: عالی

(۱)ـ ن: و/۲۹ Qāḍi 'Abdul Laṭif Amroha
ح: و/۴۲ـب

و عَلا ـ آورد و ریاضات و مجاهدات شاقّه بکشید و[1] به مرتبهٔ کمالات انسانی رسید.

گویند چون مختضر گردید، نبآشی که در قصبهٔ امروهه مشهور بود، طلب داشت و دو برابر بهای کفن خود زربه وی بداد و گفت: زنهار گرد قبّهٔ من نگردی وی این معنی را قبول نمود. بعد از آنکه وفات یافته، وی را به گور کردند. آن نبآش را قوّت طامعه در ۵ حرکت آمد و عهد را بر خود فراموش کرد. رفت و پیش قبر وی بگردید. چون دست دراز کرد و خواست تا کفن را بگیرد، خدمت وی دست وی را بگرفت، آن بیچاره از هیبت در ساعت جان بداد. صباحش دیدند که دست وی درون قبر است و خود بیفتاده و بمرده. هر چند جهد کردند که دست وی را خلاص گردانند، نشد. این خبر به سید شرف الدین جهانگیر که ذکر وی ان شاءالله آید، رسید. آمد و بر سر قبر وی بایستاد و گفت: قاضی را ۱۰ نباید[2] که این همه خود را ظاهر سازد که شرط این راه نیست. پس دست وی را بگذاشت، شبش خدمت وی را در خواب دیدند که می فرمود: آن نبآش را ‹۵۱ـب› در جوار من دفن نمایند که الله تعالی وی را بیامرزید و فرمود که هر که به زیارت تو آید[3]، اول زیارت قبر وی نماید بعد از آن قبر تورا. اکنون قبر وی به جانب پای اوست. یُزارویتبرّکُ به.

[۳۲]

۱۵ سید شرف الدین امروهه الملقب به جهانگیر[(۱)][4] قدّس سرّه

وی نبیرهٔ سید شرف الدین صاحب ولایت که به پدرش میر سیّد علی در واقعه نمود که تو را فرزندی حقّ سبحانه و تعالی دهد که جهان را از وی افتخار و زمان را از وی سر به

۱ـ ن: تا ۲ـ م: شاید ۳ـ م: آمد ۴ـ ن: در فهرست کتاب آمده، اما توسط کاتب سهواً در متن کتاب درج نشده است.

---

(۱)ـ ن: و/۲۶ـب Sayyid Sharafu,d - din Amroha, Surnamed Jahāngir
ح: و/ ۴۲ـب

فَلَک دوّار. چون وی مُتَولد گردید، نام من بروی نهی. بعد از آنکه از خواب برخاست، مترَصد این واقعه می بود تا خدمت وی متولّد گشت و شرف الدین نامش بنهاد و مُلقّب گردانید به جهانگیر. گویند چون خدمت وی به حدّ تمیز رسید، مُرید پدر خود گردید و از وی رخصت خواست تا به دهلی رود و کسب علوم ظاهری نماید. رخصت گشت، به دهلی شد. در آنجا درخواندن علوم فوز عظیم نمود. چنان که از برای قُوت لایموت در روزهای تعطیل کُماجی می پخت، آن را در تغاری می کرد و نگاه می داشت. چون علی الصباح خواستی که به درس رود، لقمه ای از آن برداشتی و در دهان بنهادی و فروبردی. هر کتابتی که در آن ایّام از پدر و مادر و خویشاوند به وی رسیدی، بخواندی تا در اندك فرصتی از اقران خود فائق آمد، چون تحصیل را تمام کرد، پدرش وفات یافت. و پدرش اقضی القضاة هند بود، پادشاه وقت را از این خبر شد. گفت: از وی خلفی مانده؟ گفتند: ‹۵۲ ـ آ› دو فرزند از وی به مرتبهٔ کمال رسیده اند، یکی از آن [دو] در شهر است و دیگری در امروهه، آنکه در شهر است دراین نزدیکی تحصیل خود را تمام کرده و تعریف کمالات وی را بسیار کردند.

پادشاه کس فرستاد و خدمت وی را طلب داشت و از وفات پدر اعلام نمود. وی آیهٔ کریمهٔ «**اناللّه و اناالیه راجعون**»[1] برخواند. پادشاه گفت: اکنون باید به جایی بنشست که تو را شایسته آن مقام می یابم. خدمت وی از آن امتناع کُلّی نمود و پادشاه قبول نکرد و فرمود تا خلعت آوردند و به تکلیف تمام بروی پوشانیدند و فرمان نوشتند، به مهر خود رسانید و به وی سپرد.

وی بنا بر مضمون «**اطیعواللّه و اطیعواالرّسول و اولی الامرمنکم.**»[2] قبول نموده، خلعت و فرمان را به یکی از خادمان بسپرده، از پیش پادشاه بیرون آمد و راه امروهه پیش گرفت.

چون دو سه منزل برفت، برادر در راه پیش آمد، پرسید: به کجا قدم رنجه می فرمایند؟

---

(۱) ـ سورهٔ بقرة، آیهٔ ۱۵۶.
(۲) ـ سورهٔ نساء آیهٔ ۵۹.

گفت: بروم تا ملک و باغی که از پدرمانده، فرمانی بیاورم تا کسی را در آن دخلی نباشد. خدمت وی به خادمی که در آن خلعت و فرمان زمین به وی سپرده بود، اشارت کرد که آن را پیش برادر بر و بگوی که اگر از برای این می روید، آن را آورده ام و اگر کاری دیگر داشته باشید، امر شما راست.

۵ برادر جاهل و نا اهل بود، از دیدن آن آتشی در وی افتاد و گفت: من به فرمان و خلعت آوردهٔ شما احتیاج ندارم، تا خود نروم و فرمان و خلعت نیاورم. خدمت وی گفت: این هرگز صورت نبود، باقی امر شما راست. این بگفت و از پیش برادر برخاست. ‹۵۲ـب› برادر به آن جانب رفت و خدمت وی به امروهه آمد. چون به امروهه رسید، چند روزی در اینجا بوده آن فرمان و خلعت را به یکی از خویشاوندان داد و گفت:

۱۰ به یقین دانم که برادرکاری نساخته بازگردد، چون به اینجا رسد، این امانت را به وی بسپار و بگوی که جای آبا واجداد خود به صفا دار، کدورت را در آنجا راه مده. این بگفت و از برای عبادت به کوهستانی شد که جدّ بزرگوارش در آنجا اوقات را بسر می برد و به عبادت حق مشغول می بود. برادر به دهلی شد و کسی از وی اعتباری نگرفت و بی اعتبارانه به قصبهٔ مذکوره بازگشت و به همان فرمان و خلعت درساخت و به جای پدر

۱۵ بنشست و به امر جلیل القدر قضا مشغول گردید.

گویندچون خدمت وی آن جانب توّجه فرمود، غلامی با وی بود. در شب غلام را به خاطر رسید که آه، فردا در قصبه امروهه خلایق جمع خواهد شد و به عیدگاه خواهند رفت، با یکدیگر مصافحه و مسامحه خواهند کرد. خدمت وی به نور باطن خواهش وی را دریافت. غلام را طلب داشت و گفت: امشب درحجرهٔ ما به خواب رو، تا فردا[1] عید و

۲۰ عیدگاه مشاهده نمایی. وی چنان کرد. چون صبح از خواب درآمد، خود را در قصبهٔ امروهه یافت. تعجّب نمود و قدم پیش نهاد، دید که خلایق کثیره روی به عیدگاه آورده اند. آشنایان وی پیش آمدند، وی با ایشان به عیدگاه رفت و نماز به ایشان بگذارد و با ایشان مصافحه و مسامحه نمود و به همراه ایشان به قصبهٔ مذکور بازگشت، چون شب در خواب شد ‹۵۳ـآ› و از خواب چشم بگشاد، باز خود را در خدمت وی یافت.

۱ـ م: فردا تماشائی

می آرند که چون وفات وی نزدیک رسید، از [کوهستان] به قصبهٔ مذکور آمد و جمیع برادران و خویشان و اصحاب را جمع نمود و گفت: حالی، من از این عالم می روم، می باید که تجهیز و تکفین نموده، در پهلوی جد بزرگوار و پدر نامدارم دفن کنید. جامهٔ خواب فرمود تا از برای وی گستردند. سر بر تکیّه بنهاد و دست راست در زیر رخساره درآورد و چشم بر هم نهاد و الله بگفت و به حّق واصل گردید. چون [جامه] از روی وی دورکردند، دیدند به عالم وصال پیوسته بود. وفات وی در ششم ربیع الاول است، سنهٔ هشتصدو بیست و دو.

[۳۳]

میرسیّد محمد دودها دهاری[(۱)][۱] قدّس الله تعالی سرّه

وی از ابنای میر سیّد شرف صاحب ولایت است. گویند وی دست از طعام باز کشیده می داشت، بلکه هرگز دست به طعام نمی بُرد، مگر قدری از[۲] شیرکه به آن اکتفا می نمود. معنی دودها[(۲)] دهاری[۳] آنکه کسی[۴] به قُوت شیر باشد.

می آرند که خدمت وی در صحراها و کوهها ی مهیب که هیچ گاهی قدم آدمی به آنجا نرسیده، عمر خود را به عبادت باری ـ عزّ اسمه ـ بسر می برده، با شیر و پلنگ مؤانست داشته و

۱ـ ن: سید شرف الدین امروهه الملقب به جهانگیر ـ قدس سرّه ـ، اما مطلب آن درج نشده است و در حاشیهٔ کتاب نام میر سید دودها نوشته شده است. ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: دوده دهاری ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۲۹ـ ب Mir Sayyid Muḥammad Dudha Dhari,
ح: و/۴۴ـ ب

(۲)ـ دوده در زبان اردو به معنی «شیر» است.

گاهی سوار[۱] شده به شهر می‌آمده، روزی یکی از مریدان وی در پیش شخصی گفت که پیر من، اکثراً مار را قمچی(۱)[۲] می‌کند و بر شیر سوار می‌شود. وی گفت: چون تو مرید اویی از روی اعتقاد خود سخنی می‌گویی، اما امثال ما مردم تا به چشم خود نبینند باور نکنند. آن مرید در این باب مبالغه می‌نمود و وی قبول نمی‌کرد،[۳] در این گفت و گوی ۵ ‹ ۵۳ـب› بودند که غوغایی عظیم از شهر برخاست. پرسیدند: چیست؟ گفتند: پیر[۴] سیّد محمد است که بر شیر سوار شده، مار را تازیانه کرده به شهر درآمده، اینک می‌آید. پس زمانی نگذشت[۵] که در جایی که آن شخص و مرید وی بود، دررسید و روی به آن شخص آورد و گفت: ای فرزند! این چه کار است؟ کرمی را به دست گرفتن و سگی را مطیع خود ساختن؟ کار از این بالاتر است، لیکن فرزندم سخنی با تو در میان نهاده ۱۰ بود، اگر با این هیأت[۶] نزد تو نمی‌آمدم، انکار کرامت اولیا می‌کردی و انکار اولیا آدمی را به کفر و زندقه می‌افکند، نخواستم که در کفر وزندقه اُفتی. این بگفت و به راهی که آمده بود بازگشت. رحمة اللّه.

[۳۴]

میر سیدمعین الدین ایرجهی(۲) قدس اللّه سرّه

۱۵ وی قطب الاقطاب وقت خود بوده[۷] از قدمای ایشان و از سادات حسنی[۸] است. اسم پدرش زین الدین که در زمان سلطان محمد(۳) عادل که خونی اش نیز می‌گفتند، به هند

۱ـ ن: سواری ۲ـ م: قیچی ۳ـ ن: پس ۴ـ ن: میر ۵ـ م: بگذشت ۶ـ ن: هیبت ۷ـ ن: ندارد ۸ـ حسینی

---

(۱)ـ قمچی: تازیانه، شلّاق
(۲)ـ ن: و/۲۹ـب Mir Sayyid Mo, inu,d- din Iyrajehi
ح: و/۴۴ـب
(۳)ـ سلطان محمد تغلق، مدت حکومت وی از سال ۷۲۶ـ ۷۵۲ هـ.ق است (دهخدا) (ر.ك: طبقات سلاطین)

آمد و درپانی پت متوّطن گردید.

چون سنّ خدمت سیّدی به ده سالگی رسید، پدرش به امر[1] ناگزیر در پیوست و جدّش میرسیدعلی مفتی، پرورش نمودن گرفت تا آنکه سن شریفش به هفده رسید. میر سید علی مفتی خدمت وی را پیش خواند و گفت: ای فرزند! باید که هر روز به خدمت شیخ شرف الدین پانی پتی می رفته باشی. به موجب فرموده، هر روز به خدمت وی می رفت و از دور با دودستی در پیش داشته می ایستاد.

و وی را برادری بود به اسم سید تاج الدین که بی پروا و بی تقیّد می زیست. پس روزی ‹۵۴ـ آ› سید تاج الدین به همراه سیّد معین الدین در خدمت شیخ شرف الدین آمد و در برابر برادر بایستاد، ناگاه شیخ هر دوی ایشان را پیش خواند. در دست شیخ تازیانه بود، گفت: هر دوی شما پشت بدارید. اول سید تاج الدین پیش رفت و پشت بداشت و دوتازیانه بر پشت وی بزد. آن گاه سید معین پیش رفت و پشت بداشت، چون[2] یک تازیانه بزد و وی به خدمت سیدی رسید[3]، گفت: شیخا! مرا دین پسند است، دنیا نمی خواهم. گفت: دنیا نیز بگیر، اگر به کار تو نیاید به کار فرزندانت آید. گفت: فرزندان را نیز خدایی است رزّاق. پس خدمت شیخ بخندید و گفت: مرحبا! یک دینی گرفتی، دینی کامل، برو، آنچه امشب در واقعه بینی، صباحش[4] به من بازگوی[5]. پس رفت و در شب آن، در خواب دید که قلعهٔ خرابی است و در زیر آن دریایی روان. صباحش آن واقعه را در خدمت شیخ بگفت. شیخ گفت: برو در آنجا و از برای خود زاویه ای بسازو به عبادت حقّ مشغول باش که آنجا مدفن تو خواهد بود و مدفن فرزندان تو تا قیام قیامت. پس خدمت وی گفت: من[6] نمی دانم که آن مقام در چه جایی است و چه نام دارد، گفت: بیا و هر دو پای خود را بر پشت پای من نه و آن را ببین. چون پاهای خود را برپشت پای[7] شیخ بنهاد، آن را بدید. پس گفت: چون دیدی[8]، اکنون نام این قصبه بگویم که

۱ـ م: سر　　۲ـ ن: ندارد　　۳ـ ن: ندارد　　۴ـ ن: صباحیش　　۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: ندارد　　۷ـ ن: در اینجا عبارتی آشفته وجود دارد
۸ـ ن: هیچ می دانی که نام این قصبه چیست؟ گفت نه:

چیست. گفت: به باشد. فرمود: نام این قصبه ایرج(۱) است، عرف سلطان پور. آن گاه گفت: فقرا را آبی و ‹۵۴ـب› خرابی باید. پس شمشیر طلب داشت و به دست جناب سیّدی داد و گفت: برو و در آنجا متوطّن شو که هر که قصد تو کند، سرش به این تیغ بریده شود و هر جا بلایی و مکروهی که به تو روی داشت آن را بر کتف خود بگرفتم و
۵ اینک بر زمین کوفتم. پس جناب سیّدی سر در قدم شیخ بنهاد و متوجّه آنجا[1] شد.

چون به دهلی[2] رسید، سلطان المشایخ(۲) را دریافت. سلطان بنابر آنکه خدمت وی[3] از علم[4] ظاهری عاری بود، در دل انکاری گذرانید و پرسید[5]: جناب سیّدی به کجا می روند؟ گفت: به ایرج، عرف سلطان پور. فرمود: آنجا را گنج شکر در تحت[6] ولایت من داشته. چون است که بی رُخصت من آنجا می روید؟ گفت: آنجا را به
۱۰ من نهنگ ولایت آشام، اعنی شیخ شرف الملّة والدین، پانی پتی داده، شما دانید و ایشان.

سلطان المشایخ چون این بشنید، سر در پیش افکند. پس سر[7] بر آورد و پرسید که شما مرید کیستید؟ گفت: مرید جدّ خود محمّد رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ سلطان المشایخ متبسّم شده، فرمود: پیری و مریدی وقتی راست و درست[8] آید که هر دو در قید حیات باشند[9] و تلقین[10] از یکدیگر گیرند. جناب سیّدی را این سخن خوش نیامد،
۱۵ پس گریه کنان از پیش سلطان المشایخ برخاست و به منزل آمد و تا شب در گریه بود و در گریه به خواب رفت. در خواب دید که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ نزد وی آمد ‹۵۵ـآ› و در جبین مُبین وی بوسه[11] داد و گفت: غمگین مباش که تو هم فرزند مایی و هم مُرید ما، از گفتهٔ سلطان المشایخ چیزی به خاطر خود راه مده که وی سلطان المشایخ است و [تو] فرزند ما، برخیز و پیش سلطان رو که وی برادر کلان

۱ـ ن: جانب ۲ـ ن: دهی ۳ـ ن: سیدی ۴ـ م: عالم ۵ـ ن: که ۶ـ م: تخت
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: درست و راست ۹ـ ن: باشد ۱۰ـ ن: تلحین ۱۱ـ م: نوشته

(۱)ـ ایرج شهری است که امروزه در ناحیهٔ کالپی، بخش جانو در ایالت اترپرادیش قرار دارد. ر. ك: حبیب الله، ذکر جمیع اولیای دهلی، به تصحیح شریف حسین قاسمی (دکتر) دهلی، ۱۹۸۷، ص ۲۹۹.
(۲)ـ سلطان المشایخ لقب نظام الدین اولیاء (۶۳۶ـ۷۳۶ هـ) است، شرح حال مفصّل وی بعداً در همین تذکرهٔ ثمرات خواهد آمد.

توست. پس جناب سیدی از خواب در آمد و بالفور متوّجه خدمت سلطان شد. چون به حضور سلطان رسید، سلطان از جای خود برجست و جناب سیّدی را در کنار گرفت[1] و گفت: حضرت ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ امشب آمد کُلاهی وعصایی داد و گفت: این کلاه و عصا را به فرزندم سید معین الدین ده که وی از نزد تو کوفته خاطر رفته و دلجویی وی نمای که وی هم فرزند و هم مُرید ماست. بیا و آن عصا و کلاه در حجره من ایستاده برگیر! پس خدمت سلطان در حجره رفت و آن عصا و کلاه را به سیّدی داد و رخصت فرمود[2](1) و وی به ایرج آمد و در آنجا زاویه بساخت و متأهل گردید و به عبادت حقّ مشغول گشت تا بعد از مدتی برادر[وی] نیز به امر شیخ شرف الدین به آنجا رفت. وی نیز متأهّل گردید وچون برادر زاویه بساخت، روی به عبادت [روی] آورد تا در شهور سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمائة(2) بعد از یکدیگر[3]، هر دو برادر از دنیا رفتند.

اکنون که سال هجری به هزار و هشت رسیده، اولاد وامجاد ایشان در آن قصبه کامروایند و با کفرهٔ آنجا غزا می کنند ‹۵۵ـب› و اوقاتی می گذرانند.

توّطن جناب سیّدی در آن قصبه[4] از کلمهٔ «گلخن» می برآید که هفتصد تمام است و تاریخ وفات سید معین الدین از کلمهٔ «باثمر»، می برآید[5]. الحال قبر این دو برادر در قصبهٔ مذکور است. یزار و یتبرّك به.

۱ـ م: از «پس جناب سیدی ... »تا اینجا در نسخه «م» عبارت آشفته است. ۲ـ ن: نمود
۳ـ ن: از « تا در شهور سنه ... تا »اینجا ندارد ۴ـ ن: پرگنه ۵ـ م: ندارد

(۱) ـ جهت اطلاع بیشتر ر. ك: گلزار ابرار، ص۱۲۵.
(۲)ـ ۷۴۳.ق.

[۳۵]

پیر کانولنجها[(۱)] قدّس الله تعالی سرّه

لنجهاء[۱] ، نام دیهی[۲] است که منشأو مولـود وی از آنجاست . وی از قدمای این طایفه است، وی را جذبه ای قوی بـود و حرارتی عظیم، صاحب ذوق و سماع و کشف وکرامات بود اندیشه ای[۳] عالی داشت و مقامات بزرگ و گرم روترین این گروه بـود و چون به مرتبهٔ کمال رسید، به مُلتان[(۲)] شد.

در آنجا از برای خود زاویه ای بساخت و به ارشاد خلایق متوّجه گشت و خانقاه و آستانه پدید آورد[۴] و خلق کثیر[۵] از هر طرف روی به وی آوردند و کهتر و مهتر[۶] آن دیار مُرید و مُعتقد وی گردیدند و نقش اعتقاد و اخلاص در لوح دل ایشان به نوعی نشست که مُدّتی است که از وفات وی بگذشته[۷] گوییا از میان ایشان نرفته و در خانقاه خود به عبادت مشغول است و در هر سال از ولایات[۸] دور و راهـهـای[۹] پر خطر با لبهایی خشک و شکمهایی شربت نچشیده[۱۰] در روز عُرس وی در روضهٔ وی حاضر می گردند و انواع صلات و خیّرات و مبرّات می نمایند و باز به اوطان خود با مُراد و مقصودی که در خاطر ها اندیشیده می آیند[۱۱] . باز می گردند. لیکن بعضی از خران عام به واسطهٔ سگ نفس[۱۲] خود، دهلی در گردن خود آویخته و دستارها از سر گرفته <۵۶ـ آ> و مو ها پریشان کرده در کوچه و بازارها دهلی می زنند و تغنّی[۱۳] می گویند و راهی می روند و خود را مستند به وی می دارند و می گویند که این عمل را به فرمودهٔ وی می کنیم و روش اوست و وی قبول داشته ـ عیاذاً بالله ـ وی از این چنان افعال و اقوال بیزار و به صد فرسخ دور

۱ـ ن: پرکانولنجیها ۲ـ ن: وی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: آمد ۵ـ م: کبیر ۶ـ ن: وکهه و مهه ۷ـ ن: گذشته ۸ـ ن: ولایت ۹ـ م: دور و دراز پای ۱۰ـ ن: به پشت چسپیده
۱۱ـ م: آمده بودند ۱۲ـ م: نفسی ۱۳ـ نقشی

---

(۱)ـ ن: و/۳۱ Pir Kanulanjha
ح: و/۴۶ـ ب

(۲)ـ ملتان دارای هوایی بسیار گرم است، گفته اند: چهار چیز است تحفهٔ مُلتان گرد و گرما، گدا و گورستان.

بوده. وی را مقامات و کرامات بسیار است. الحال قبر وی در آنجا[۱] است.

گویند تا به این وقت دو کس با بادبزن از دو طرف، قبر وی را باد می‌زنند[۲] که اگر ساعتی دست از باد زدن[۳] باز دارند، عرق به نوعی از قبر وی ترشّح می کند که گویی آنچه در طرف قدم قبر است، تر می گردد[۴].

[۳۶]

۵

بابا حاجی روزبه(۱) قدّس الله تعالی سرّه[۵]

وی نیز از طایفهٔ عالیهٔ اویسیّه[۶] است و از قدمای این گروه ناجیه. در عهد راجه پتهوره[۷] که اعظم راجه های هندی بود به هند آمد و در خندق قلعهٔ دهلی مقام ساخت و خوارق و کرامات فوق الحد از وی به ظهور آمد.

۱۰ گویند شادی نام دیوی که در آن ایام هنود وی را به خدایی می پرستیدند، وی آن را به قوّت بازوی ولایت در قید خود آورد وبسیاری از کفره چون آن حال مشاهده نمودند، مسلمان گردیدند[۸] و در ربقهٔ اسلام در آمدند.(۲)

۱ـ م: رود ۲ـ م: کنند ۳ـ م: کردن ۴ـ م: و جو می‌کرده ۵ـ ن: از اینجا شرح حال مولانا خواجکی کالپی وال قدس الله تعالی سرّه آغاز می شود که در نسخه «م» نیست و در صفحات آینده ردیف ۲۱۱ آمده است. در نسخهٔ «ن» نیز مجدداً شرح حال کالپی وال را در همان محل آورده است. در نسخهٔ «ح» درج شده است. اما شمارهٔ ردیف ندارد در نسخهٔ «ح» در محل خود نیز آمده است. لذا از درج آن در این محل خودداری شد. ۶ـ م: ولیّه ۷ـ م: تهوره ۸ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۲ـ آ Baba Ḥāji Ruzbah
ح: و/ ۴۷ـ آ

(۲)ـ در کلمات آمده است: از اسلاف اولیای دهلی است، بسیاری از کُفّار به یمن توّجه عالی وی از مهلکهٔ کفر و کافری خلاص گشته به شرف اسلام و دین پروری رسیدند، قبر وی نزدیک نمازگاه کهنه ایست که یکی از جاهای فیض بخش دهلی است قریب به خندق قلعه کهنه، ص ۳۰.

[۳۷]

سیّد امیر احمد بن سید محمد کرمانی(۱) قدّس روحه

وی را در اوایل سلطان محمد طغرل تکلیف نوکری کرد، وی قبول ننمود. در بندش نگاه داشت. آخر[۱] کُرهاً ‹۵۶ـب› و جبراً قبول کرد.

۵ شبی در واقعه امیرالمؤمنین علی ـ کرم اللّه وجهه ـ را دید که وی را از آن امر منع می‌فرمود. چون از خواب بیدار شد، ترك نوکری کرده، روی به عبادت و ریاضات نهاد وصاحب حالات قویّه گردید.

[۳۸]

شیخ حاجی الملقب به چراغ هند(۲) قدّس الله تعالی[۲]

۱۰ وی از ظفرآباد است. در زهد و ورع یگانهٔ وقت خویش بوده، مقبول و مطبوع این طایفه، روش وی به هیچ کس نمی مانست، صاحب روش بود(۳).

۱ـ ن: پس دو آواخر ۲ـ ن: سرّه

---

(۱)ـ ن: و/۳۲ـآ Amir Aḥmad b. Sayyid Muḥammad Kermāni
ح: و/۴۷ـب

(۲)ـ ن: و/۳۲ـآ Shaikh Ḥāji, Surnamed Chirāgh - e- Hind
ح: و/۴۷ـب

(۳)ـ در خزینة الاصفیاء، مذکور است که وی از خلفای شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی (نبیرهٔ شیخ زکریا مُلتانی) بوده که سرانجام به ولایت ظفرآباد می رود، وفاتش در سال ۷۷۴ هجری بوده است. ج/۲، ص۵۷ و نیز ر.ك: میرزا محمد اختر، تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۳، ص۱۳۷.

[۳۹]

سید اسد الله ظفر آبادی(۱) قدّس سرّه[1]

گویند چون وی دراین[2] راه قدم نهاد و روی به عبادت حق - سبحانه و تعالی - آورد، دَر مُجاهده و ریاضت برخود[3] بگشاد از دیدن آن ریاضات و عبادات طاقت[4] بشری طاقَ می شد. قلق و اضطراب وی بغایت رسیده بود و به نهایت انجامید. ۵

[۴۰]

شیخ مردان جونپوری (۲) قدس اللّه[5] سرّه

وی ازسلسله علیه سهروردیّه است و از جوانمردان و قافله سالاران این گروه و صاحب کمالات صوری و معنوی گشته و به نظافت و لطافت عجیبی به عبادت باری - عزّاسمه - روی می آورده. تا به هنگام رحلت از وی صغیره و کبیره ای سر برنزده. ۱۰

---

۱ - نوراللّه مرقده ۲ - ن: در دین ۳ - م: از خود ۴ - ن: از طاقت ۵ - ن: ندارد

(۱) - ن: و/۳۲ - آ Sayyid Asadullah Zafarābadi
ح: و/۴۷ - ب
(۲) - ن: و/۳۲ - ب Shaikh Mardān Jaunpuri
ح: و/ ۴۷ - ب

[۴۱]

شیخ جهانگیر جونپوری(۱) قدّس سرّه[۱]

وی نیز از سلسلهٔ عالیه[۲] سهروردیّه، بهرهٔ وافر داشت و علم ظاهری و باطنی را موافقتی[۳] نموده، به عَمَل در آورده و از بی نظیران و خاصگان[۴] این طایفه بوده، مکر [و] خُدع[۵] نفس امّاره را نیکو می دانسته و دائم نفس را در مجاهده ‹۵۷ـآ› و مشقت می داشته ۵
و تن را در بوتهٔ ریاضت می گداخته تا برفت از دنیا. رحمة اللّه علیه.

[۴۲]

شیخ کبیر جونپوری(۲) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی از بزرگان مشایخ جونپور و ملک بنگ(۳) است، ارادت به سلسلهٔ سهروردیه
داشت و اعجوبهٔ روزگار بود. به کثرت عبادات و مجاهدات، هیچ یک از متقدّمین و ۱۰
متأخرین به[۶] وی نرسیده[۷]. صاحب کشف و کرامات[۸] بوده، در علوم ظاهری و باطنی

۱ـ ن: روحه ۲ـ ن: علیه ۳ـ ن: موفق ۴ـ ن: گیان ۵ـ ن: خدیع ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: رسیده ۸ـ م: کرامتها

---

(۱)ـ ن: و/۳۲ـب Shaikh Jahāngir Jaunpuri
ح: و/۴۷ـب
(۲)ـ ن: و/۳۲ـب Shaikh Kabir Jaunpuri
ح: و/۴۸ـآ
(۳)ـ ملک بنگ: همان سرزمین بنگال است.

مجتهد وقت خویش بود و خلق را ارشاد می نمود تا برفت از دنیا.

[۴۳]

شیخ کمال مالوه[۱] وال (۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اکابر صوفیّه و صاحب تصرّف وحال بوده، بسیاری از مشایخ ملک مالوه و
گجرات در صحبت وی به کمال رسیده و متقدای ایشان بوده. در اوایل اوقات در مطبخ ۵
سلطان المشایخ نظام الدین محمد بداوانی دهلوی به خدمت دیگ شویی اشتغال می نمود
و از آنجا به مراد رسید و به تکمیل ناقصان بلاد مأمور گردید و در قصبه دهارنگری مدفون
است. سلطان محمد تغلق شاه عمارات عالی در آن بقعهٔ شریفه طرح انداخت و به انجام
رساند[۲].

[۴۴]

شیخ نصیر الدین گجراتی (۲) قدّس سرّه

وی از کبار[۳] اولیای نامدار ملک گُجرات است و سرکردهٔ[۴] وقت خویش. وی را[۵] در

۱ـ م: مالوده ۲ـ ن: از «و در اوائل اوقات . . . .» تا اینجا ندارد. ۳ـ ن: کبائر ۴ـ م: سرگروه ۵ـ ن: و در

(۱)ـن: و/ ۳۲ـب Shaikh Kamāl Malwah,
ح: و/ ۴۸ـآ
(۲)ـن: و/ ۳۲ـب Shaikh Nasīr ud- din Gujarati
ح: و/ ۴۸ـآ

مجاهده و ریاضّت قوّتی[۱] بود که بار انسانی حمل[۲] آن نمی توانست کرد.

[۴۵]
شیخ رحمة الله چشتی(۱) قدّس سرّه

وی از اعاظم سلسلهٔ خواجگان چشت(۲) و سهروردیّه (۳) است. امّا از سلسلهٔ
۵ سهروردیّه، بهرهٔ وافر داشت و از غایت مجاهده و ریاضت سر حلقهٔ سلسلتین[۳] گردیده
بود و دراین دو سلسله ارشاد خلایق می نمود، تا برفت از دنیا.رحمة الله علیه.

[۴۶]
شیخ عزیز الله چشتی(۴) قدّس الله تعالی سرّه

‹۵۷ـ ب› وی نیز از سلسلهٔ خواجگان چشت است ـ قدّس الله اسرارهم ـ لیکن
۱۰ رابطهٔ عظیم با سلسله سهروردیّه داشت و با بزرگان این طایفه صحبت داشته ونصیبهٔ کامل
یافته. صاحب کرامات ظاهره و خوارق باهره بوده، خاص وعام را به مقصود می رسانیده

---

۱ ـ ن: قوی ۲ ـ م : عمل ۳ـ م: سلسلین

---

(۱)ـ ن: و / ۳۲ـ ب Shaikh Raḥmatullah Chishti
ح: و/ ۴۸ـ آ

(۲)و (۳)ـ در مورد سلسلهٔ چشتیّه و سهروردیّه ر . ك: مقدمهٔ مصحح این کتاب و نیز خلیق نظامی، *تاریخ مشایخ چشت*، اسلام آباد، ۱۹۵۳ م (اردو).

(۴)ـ ن: و/ ۳۲ـ ب Shaikh 'Azizullah Chishti

تا به امر ناگزیر در پیوسته[۱].

[۴۷]

شیخ اوحدی[۲] شیرازی(۱) قدّس روحه

وی مقبول جمیع سلاسل است و از خویشاوندان بابای عارفان و عاشقان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی است[۳]. در عهد سلطان قطب الدین خلجی(۲) به هند افتاد و در جونپور متوطن گردید و روی به حضرت باری ـ عزّا سمه ـ آورد و از خلایق روی [به] نیکویی[۴] بنهاد و به مرتبهٔ کمال رسید و صاحب کشف و کرامات گردید. ۵

می آرند که سلطان قطب الدین را به خدمت وی اعتقادی عظیم بود، وی نیز به حسن اعتقاد و نیاز وی[۵] را می خواسته، مرتبه ای[۶] سلطان به مُهمّی توجّه فرمود و بعد از دیری به خدمت وی نرسید[۷]. خدمت وی به مقتضی طبع جبّلی که در آن خانواده[۸] است، این مقطع را به وی نوشت[۹]: ۱۰

اوحدی[۱۰] را به ازاین پرس که می پرسیدی

ورنه اینک من و اینک ره و اینک شیراز

۱ـ ن: پیوست ۲ـ ن: اوحد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: یک سوی نهاد ۵ـ م: حس اعتقاد و نیاوی
۶ـ م: نوبتی ۷ـ م: خدمت ویرا پرسید ۸ـ ن: خانه داده ۹ـ ن: در جواب وی بنوشت، فرد
۱۰ـ م: واحدی

(۱)ـ ن: و/۳۳ـ آ Shaikh Auḥadi Shirazi
ح: و/۴۸ـ ب

(۲)ـ سلطان قطب الدین مبارك خلجی پسر علاءالدین خلجی، دوران حکومت وی از سال ۷۱۶ هـ تا ۵۲۰ هـ است. (ر. ك: طبقات سلاطین اسلام).

[۴۸]

شیخ عماد الدین جونپوری(۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی همصحبت و یار خضر بوده ـ علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ـ گویند که روزی پیر وی[۱] به شستن جامهٔ خود وی را اشاره فرموده، برخاست و به دریا شد ‹۵۸ـ آ› و به شستن آن مشغول گردید، خضر ـ علیه السلام ـ بیامد و به طریق معهود صحبت خواست. سر برنداشت، همان طور که[۲] به شستن جامه مشغول بود [ماند] و بعد از دیری[۳] سربرداشت با خضر فرمود: ای خضر! امروزمرا معذور دار که خدمت پیر اهّم از آن است که با تو صحبت دارم.

[۴۹]

سید اشرف جهانگیر سمنانی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اشرف[۴] سادات سمنان است، مشایخ بسیار را دیده، به صحبت[۵] اقطاب و اوتاد

۱ـ م: از روزی پیر وی ناخواناست ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: اشراف ۵ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۳۳ـ آ Shaikh 'Imādu'd - din Jaunpuri.
ح: و/۴۸ـ آ

(۲)ـ ن: و/۳۳ـ آ Shaikh Ashraf Jahāngir Samnāni
ح: و/۴۹ـ آ

و ابدال رسیده و خود نیز از آن جماعت بوده، به اکابر سهروردیّه نیز نسبت ارادت دارد. چون از سمنان به هند افتاد، مرید شیخ علاء الحق عمر اسعد لاهوری گشت. انواع ریاضات و کسب کمالات صوری و معنوی بکرد و صاحب کشف و کرامات گردید.

گویند وی اکثر مریدان وخلفای شیخ[1] نظام الدین اولیاء را دریافته و با ایشان صحبت داشته، مثل شیخ اخی سراج اوچی[2] و غیره. او را در تصوّف سخنان عالی است که فهم ۵ هر کس به آن نمی رسد و مقام او به[3] کرنج بوده از توابع جونپور.(۱)

[۵۰]

سلطان هوشنگ ماندووال(۲) انارالله برهانه[4]

وی از پادشاهان عالی شأن ملک مالوه است و در هفده سالگی در سنه ستّ و ثمانمائه[5](۳) به جای پدر بر تخت جهانبانی بنشست و چهل سال پادشاهی بکرد و در این مدّت قدم ۱۰ از جادهٔ شرع محمدی[6] ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و از سنت بیضای مصطفوی[7] ـ صلوات الله علیه ـ بیرون ننهاد و حقیقت عدل و داد در لوح پیشانی او ظاهر و هویدا و در باطن با حقّ در ساختی و در ظاهر با خلق دنیا و امور ‹۵۸ـ ب› وی پرداختی و در زیر جامهٔ دیبا و خز، جامه ای از پشم درشت را آستر بکردی و سُنّت امام

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: اوجهی ۳ـ ن: در ۴ـ ن: مرقده ۵ـ ست و ثلاثه مائة ۶ـ ن: احمدی
۷ـ ن: مصطفی

- - - - - - - - - -

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر از زندگینامه میر سید اشرف جهانگیر سمنانی بر اساس برخی از منابع و مآخذ، متولد ۶۸۸ هـ و متوفی ۸۰۸ هـ. مدفون در کچهوچه ر.ك: *خزینة*، ج/۱، ص ۳۷۲ و *تذکرهٔ علمای هند*، ص ۲۳ و نیز *تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند* ج /۳، ص ۳۷۶ و همان کتاب ج/۶، ص ۱۸۴ و *اخبار*، ص ۱۶۷.

(۲)ـ ن: و/ ۳۳ـ ب Shaikh Hoshang Manduwal
ح: و/ ۴۹ـ ب

(۳)ـ ۸۰۶ هـ.ق.



همان جعفر صادق ـ علیه السلام ـ را زنده داشتی و وی صاحب خوارق و کرامات غریبه است.

می آرند که چون اجل موعود در رسید در سنهٔ خمسین و ثمانمائة(1)، پسر خان جهان به اسم محمود که پدرش در پس پردهٔ وزارت پادشاهیت می کرد، به اتفاق توشکچی
5 سلطان در خلعت خاص، زهر قاتل اندوده کرده ازبرای پوشش وی داد، در ساعت بمرد. با[1] آنکه خان جهان، سلطان را از بی اعتدالی پسر خبردار گردانیده بود، چون پدر ازاین حال مطلع گردید با پسر گفت: کاش که تو را در شکم مادرت می کشتند. پسر[2] چون دانست که پدر با او موافقت نخواهد کرد، کاسهٔ شربت به زهر آمیخته به نزد وی بفرستاد. وی دانسته آن کاسهٔ شربت را بیاشامید و از پی وی برفت. این واقعه در سنهٔ خمسین و
10 ثمانمائه بوده، در گنبدی که در قلعه ماندو در حیات خود[3] بنا فرموده و امروزه ثانی ندارد، مدفون گردید. عجیب[4] خوارقی در آن گنبد مشاهده نموده. ان شاءالله در خاتمه[5] بیان [می] نماید[6].

[۵۱]

بابا مکن دهلوی(2) قدسّ الله تعالی سرّه

15 وی در بدایت حال چون قلندران تراشی[7] می زد و بی قیدانه می زیست و در آخر حال قدم بر جادهٔ حق مستقیم داشت.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: پس ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: عجب ۵ـ ن: خامه ۶ـ ن: خواهد شد
۷ـ م: تراسی

(۱)ـ ۸۵۰هـ.ق.
(۲)ـ ن: و/۳۳ـب Bāba Makkan Dihlawi
ح: و/۵۳ـآ

می آرند که می گفت: من از روی خواجهٔ خود محمد رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ شرم می دارم وگرنه مرا پروای ریش نیست. وی‹۵۹ـ آ› نماز در ظاهر نمی گزارده، بیکار نمی بوده، نفس را البتّه[1] به چیزی مشغول می داشته. پس یکی با وی گفت: چون بیکار باشی[2]، چرا نماز نمی کنی که آن هم کاری است؟ در جواب وی خنده کنان این بیت را بگفت. ۵

فرد:

سر[3] محراب ندارد سر من آن سر کوی — که بت و بتکده و گبر و برهمن آنجاست

از شیخ رکن الدین خادم می آرند که گفت: روزی دیدم که بر کنار حوض شمسی(۱) وضو می کند. گفتم بابا[4] چون نماز نمی گزاری، طهارت چرا می نمایی؟ گفت: طهارت این جا می کنم و نماز آن جا می گزارم و اشارت[5] به آسمان کرد. ۱۰

[۵۲]

قاضی ضیاء الدین سنامی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی ینابیع زهد و ورع و علم و عمل بود و شرع شریف را زیب و زینت و احکام آن از وی در غایت استقامت بود. وی معاصر شیخ بهاء الدین زکریا(۳) و معارض سلطان

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: نمی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن و ح: سنائی

---

(۱) حوض شمسی: مکانی است در دهلی که در آن حوضی بزرگ برای نگهداری آب ساخته بودند و به آن «حوض شمسی» گفته می شده، در اطراف آن مزارات متعدّد عرفا قرار داشته، در همین کتاب به برخی از آنان اشاره شده است. نگارندهٔ این سطور در سال ۱۳۷۳ به اتفاق دکتر شریف قاسمی این حوض را در دهلی بازدید کردیم آثاری از مزار عرفا در کنار آن باقی نمانده بود فقط مسجدی در کنار آن ساخته بودند که در گوشهٔ حیاط آن چند قبر بدون اسم دیده می شد.

(۲) ن: و ۳۴ـ آ Qādi Ḍiyāu,d - din Sanami
ح: و /۵۳ـ ب

(۳) بهاء الدین زکریا ملتانی، بزرگ سلسلهٔ سهروردیهٔ شبه قاره، متوفی به سال ۶۶۶ هـ. ق. مزارش در ملتان آباد و پر رونق است. ر.ك: *میراث جاودان*، ج/ ۱، ص۶۳۴، شرح احوال وی در همین کتاب آمده است.

المشایخ شیخ نظام الدین (۱) اولیاء ست و دائم سلطان المشایخ را معارضت[1] و ممانعت می‌نمود و در چند مجلسی که سلطان و صوفیان وی مستغرق و مشغول[2] سماع و تواجد بودند، خدمت وی با جماعت محتسبان و شاگردان خود در آنجا رفتی و امر معروف و نهی منکر کردی[3]، حتی در پی تعذیر و تنبیه وی گردیدی.

۵ و می‌آرند که روزی خدمت سلطان، بارگاهی با رفعت[4] به ستونهای بزرگ[5] درصحن خانقاه خود[6] نصب کرده بود و به طنابهایی قوی اطناب داده. در زیر آن به تواجد مشغول گردید. خدمت قاضی را خبر[7] شد، با محتسبان و شاگردان ‹۵۹ـ ب› فرموده که «این بدعتی» ازاین بدعت باز نمی ایستد ـ جناب قاضی دائم خدمت سلطان [المشایخ] را به نام

۱۰ نخواندی، بدعتی گفتی ـ آن گاه شاگردان و محتسبان را[8] فرمود: چون به آنجا رسیدید، کاری بکنید[9] که طنابهای بارگاه وی را به تمام بِبُرید و آن بارگاه را سر آن جماعت مبطل بیندازید. هیچ احدی ازایشان بیرون نرود تا در زیر آن هلاك گردند. به این قرار داد، روان شدند، چون به آنجا رسیدند، محتسبان و شاگردان به موجب فرمودهٔ وی طنابهای بارگاه را به تمام ببریدند. بارگاه[10] از حال خود نگشت و به همان هیأت ایستاده

۱۵ بماند[11]. قوّالان چون جناب قاضی را بدیدند، سازها از دست بیفکنندند[12] و رو به فرار بنهادند. پس قاضی دره از محتسبی بگرفت و متوجه سلطان [المشایخ] شد. چون به نزدیک سلطان رسید، دید که سلطان به یک نیزه در هوا به تواجد مشغول است و به موافقت وی صوفیان نیز در هوا به تواجد آمدند و سازها نیز، بی آنکه کسی دست بر آنها زنند در نوا آمدند[13]. پس جناب قاضی چون آن برهان بدید و دستش بدانجا نرسید،

۲۰ لاحول گفته[14] از خانقاه بامحتسبان و شاگردان بیرون آمده به منزل خود تشریف داشت.

۱ـ ن: در سماع نماز و صیت ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: بارگاه رفیع ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: خبر نشد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: کنید ۱۰ـ ن: از «و آن بارگاه را سر ...» تا اینجا ندارد و به جای آن عبارت «پس بریدند و بارگاه» آمده است. ۱۱ـ ن: ماند ۱۲ـ بیفکندیدند ۱۳ـ م: آمده ۱۴ـ ن: گفت

(۱) ـ در اخبار آمده است که نظام الدین اولیاء جز به معذرت و انقیاد پیش نیامدی و در تعلیم مولانا، دقیقه ای نامرعی نگذاشتی. ص۱۰۹.

روز دیگر که مجلس سماع(۱) نبود، خدمت وی متوجه خانقاه سلطان گشت. سلطان[۱] چون از مقدم وی خبر یافت، به تعظیم و تکریم تمام به استقبال وی تا در خانقاه بیرون آمد و جناب قاضی را دست بگرفته و در پیشگاه بنشاند و خود به دو زانوی ادب در مقابل وی ‹۶۰ ـ آ› نزدیک به وی بنشست. هنوز سخنی در میان نیامده بود که مولانا صامتی نام، قوّالی(۲) که سرآمد قوّالان بود به آواز خوش، بیتی بر خواند. سلطان را وقت ۵ خوش شده، خواست[۲] تا به تواجد برخیزد، خدمت قاضی دست بر دامن سلطان زد و نگذاشت برخیزد. نوبت دیگر، سلطان اراده برخاستن نمود. جناب قاضی دست در دامن سلطان درآویخت و نگذاشت تا برخیزد.

مرتبهٔ سیوم، سلطان را حال بیش از پیش متغیّر گردیده، برخاست. دیدند که جناب قاضی نیز برخاست و دو دست ادب در میان بسته به ادب تمام بایستاد و پس از زمانی پس ۱۰ خم زده به منزل خود بازگشت.

شاگردان و محتسبان از خدمت قاضی استفسار نمودند که شما به تأکید عجیبی[۳] از منزل تا به جای شیخ رفتید و دو مرتبه دامن وی را گرفته بنشانیدید، در مرتبهٔ سیوم شما نیز چون دیگران برخاستید و به ادب تمام تا مدتی ایستاده ماندید.

گفت: چه گویم؟ در مرتبهٔ اوّل که برخاست، قدم وی بر عرش[۴] مجید بود. از ۱۵ آنجایش بگرفتم و بنشاندم؛ در مرتبهٔ دوم قدمش فراتر از عرش و کرسی بود، نیز فرود آوردم و در مرتبهٔ سیوم قدم در لامکان نهاد و از من غایب شد، پس خاستم تا وی رانیز از آنجاش فرود آرم، چاوشان [آسمانی] لاریبی[۵] مرا پیش آمدند و هیبت زدند که به جای خود باش و قدم پیش منه که تو را در آنجا بار نیست.

من از عظمت وی متحیّر گردیده، برخاستم وساعتی منتظر وی بودم که شاید باز آید، ۲۰

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: خواهد ۳ـ ن: عجبی ۴ـ ن: عرشی ۵ـ م: نازیبی

(۱) و (۲)ـ قوالی در شبه قاره سابقه ای طولانی دارد، قوالّان خوانندگان ترانه های عرفانی و آوازهای صوفیانه هستند هم اینک در سراسر هند و پاکستان مجالسی برپا می شود و آنان به همراه نوازندگان ویژه خود اشعار مذهبی و عرفانی به فارسی و اردو می خوانند و نامشان هم قوّال است. در مورد حلیت و حرمت سماع ر.ك فوائد *الفوادصص* ۳۸۴ـ۳۸۶.

اثری از وی ندیدم، چنانکه دیدید به منزل خود عود نمودم. ‹۶۰ـ ب› ندانم با وی چه کنم که به این حال و بزرگی از ظاهر شرع تجاوز ننماید.

قاضی با این همه از سر داوری[1] شیخ در نگذشت. مرتبهٔ دیگر به خدمت وی رفت. وی به طریق معتاد تعظیم و تکریم[2] و ترحیب قاضی بجا آورده، بنشاند. پس قاضی گفت:
۵ می خواهم با تو کلمه ای چند ضروری بگویم، لیکن منع فرمای تا آنکه سخن تمام نگردد، هیچ کس در میان نطق نزند. سلطان گفت: **بالرَّأس والعَینِ**. پس جناب قاضی در سخن آمد[3] وگفت که هیچ می توانی[4] که به ظاهر شرع آیی و از سماع و تواجد درگذری؟ شیخ گفت: چه کنم، تواجد و سماع قوت من گشته[5]، اگر در [6]روزی سماع نکنم، می میرم و هلاك خود خواستن در شرع جایز نه و اگر بر این[7]عذر، هم از سر داوری[8]من درنگذرید
۱۰ در لوح محفوظ بنمایم که حق تعالی بر من تواجد[9] را مباح گردانیده، اگر ازاین هم درنگذرید، خضر را براین دعوی گواه آرم. قاضی گفت: من نیز این همه که تو می بینی، می بینم، لیکن من تابع لوح محفوظ و از آن خضر نیستم، من تابع محمد رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و پیرو شرع متین مبین اویم. اگرِ وی تو را معاف دارد، من قبول دارم، والاممکن نیست که از تو بگذرم. حتی الامکان با تو و با صوفیان تو دراین
۱۵ باب مجادله نمایم تا از این وادی درگذری.

سلطان گفت: ای قاضی! به این مقدار کار حضرت را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ تصدیع مده. قاضی گفت: اینها بهانه است، صورت نبندد، تا آن سرور ـ صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ـ مرا منع نکند، ازاین وادی درنگذرم. سلطان ‹۶۱ـ آ› گفت: شاید که خلاصهٔ بنی آدم ـ صلی اللّٰه علیه و سلّم ـ تو را منع کند. در این گفت وشنود، سلطان
۲۰ ساعتی خاموش گشت، پس قوّال[10] بیتی برخواند. جناب قاضی آن قوّال را منع کرد، وی ممنوع نشد و سلطان وی را اشارت[11] کرد و به تواجد برخاست. قاضی دست به دره کرد تا سلطان را تعزیر نماید به یک ناگاه لرزه بر قاضی افتاد و دره را از دست بیفکند و دو

۱ـ ن: سرداردی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: آمد به سخن ۴ـ م: توانی ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ندارد
۷ـ م: به این عدد ۸ـ ن: سردادی ۹ـ م: تواجه ۱۰ـ ن: قوالی ۱۱ـ ن: اشاره

دست ادب برمیان بسته، سری در زیر انداخته بایستاد.

چون مجلس منعقد گردیده، تلامذه و محتسبان قاضی، تغییر حالت را از قاضی پرسیدند. گفت: چون قوّال بیت برخواند و خدمت وی به تواجد برنشست و من دست به دره بزدم تا وی را تأدیب وتعزیز بنمایم[۱]، دیدم که آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ حاضر گردیده[۲]، مرا ازاین منع فرمودند و در کنار مجلس وی به ادب تمام بایستادند. من چون آن حال دیدم، دانستم که آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله وسلم ـ بر تواجد وی راضی است، این بود که من سری در پیش افکندم.

پس قاضی از وی در گذشت و تا زمان[۳] وفات به خدمت وی دیگر سخن نکرد.

گویند[۴] چون جناب قاضی به مرض موت گرفتار آمد، خدمت سلطان به عیادت وی متوجه شد. به جناب قاضی از مقدم سلطان خبر باز گفتند. گفت: یک دویی از شاگردان پیش وی بروید و بگویید که من به یقین می‌دانم که سماع و تواجد بر تومباح گردیده، از آن نمی گذرد[۵] که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ در مجلس سماع تو حاضر گشت ‹۶۱ـب› با این همه اگر از سماع و تواجد توبه نموده ای[۶] نزد من آیی، والاّ به راهی که آمده‌ای باز گرد که من تو را بی توبه در این طور وقتی نخواهم دید. پس چون این کلمات به سلطان رسید، سلطان متبّسم گشته، فرمود: به جناب قاضی بگویید که از آنچه شما مرا توبه می فرمایید، توبه کردم و باز آمدم.

پس چون قاضی این سخن بشنید، دستار خود را از سر خود به زیر آورد و به دست شاگردان داد و فرمود که این دستار را در سر راه زیر قدمهای سلطان المشایخ، قطب الاولیاء، شیخ نظام الدین بگسترانند تا بر آن با کفش های[۷] خود پای نهاده نزد من آید.

شاگردان آن دستار نزد سلطان آوردند و خواستند تا به[۸] فرموده جناب شریعت مآب عمل نمایند. سلطان آن دستار را از ایشان بستد و بر روی چشمان خود مالیده، بر سر خود نهاده، بر در قاضی[۹] آمد. قاضی چون سلطان را بدید با وجود ضعف وناتوانی از جای

۱ـ ن: نمائیم ۲ـ ن: گردیدند ۳ـ م: زملنه ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: همی گذرد ۶ـ م: نموده
۷ـ م: تا بر آن با گفتیهای خود ۸ـ ن: بر ۹ـ ن: برقاضی درآمد

خود برجست و خواست که سر در قدم شیخ بنهد.[۱] شیخ سر قاضی را برداشت و در کنار
کشید، آن گاه قاضی گفت: ای سلطان، وقت بغایت[۲] تنگ است و هنگام فرصت نمانده،
زود دست بگشای تا با تو بیعت نمایم که سالها در آرزوی این دولت بسر بردم، به واسطهٔ
ظاهر شرع در این توقف بود، اکنون آن هم از میان برخاست. پس سلطان دست برآورد و
۵ قاضی بیعت نمود و از مریدان و معتقدان وی گردید و بعد از سه روز وفات یافت(۱). رحمة
الله علیه. ‹۶۲ـآ›

[۵۳]

سید اسحاق کازرونی(۲) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی کازرونی الاصل است، از آنجا به هند افتاد و در لاهور طرح اقامت انداخت. وی
۱۰ شیخ المشایخ و قطب الاقطاب وقت خویش بوده از سادات صحیح النسب کازرون[۳]
است. چون مشایخ وقت وی را کاری و مشکلی پیش آمدی، نزد وی می رفتندی و از وی
استمداد می خواستندی والله تعالی آن مشکل را به برکت توّجه او[۴] آسان می گردانیدی.

گویند چون وفات یافت، وی را در ظاهر قلعه نزدیک به دروازهٔ دهلی متّصل بازار
مدفون ساختند. در اندك زمانی بیارهٔ سبز[۵] که در بهار و خزان همیشه سبز و خرّم است،
۱۵ یک دست[۶] و تمام قبر وی را فراگرفت و بپوشید.

۱ـ م: نهاد ۲ـ ن: بغابت ۳ـ ن: کازرونی ۴ـ ن: وی ۵ـ ن: هر ۶ـ ن: بُرست

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر ر. ك: اخبار، ص ۱۰۹ و نیز در *کلمات* ص ۸۸. آمده است که وی شوارب و محاسن بوعلی قلندر را قصر کرد. و مولانا را تصنیفی است به نام *نصاب الاحتساب*. محتوی احکام سنت. قبر شریفش در دهلی بوده و مندرس گشته.

(۲)ـ ن: و/ ۳۶ـآ Sayyid Is,haq Kazaruni
ح: و/ ۵۳ـب
در خزینة الاصفیاء، ج/ ۲ درج شده که وی از خاندان سادات عظام حسینی است و نسبت ارادت به خدمت اوحدالدین اصفهانی داشت. صاحب رسالهٔ تحفة الواصلین می فرماید که سید ابواسحاق کازرونی لاهوری عمر طویل یافت. وفاتش در سال ۷۸۶هـ. بوده است و نیز ر. ك: مآثر لاهور، عبدالله قریشی. نقوش، ص۱۷۳. بنابر این مشخص می شود که وی غیر از شیخ ابواسحاق کازرونی، مدفون در کازرون است. ر. ك: تعلیقه نگارنده این سطور بر زبدة التواریخ حافظ ابرو. ج/ ۲، ص ۶۱۲.

و این بیاره گیاهی[۱] است که از ادویهٔ مقرّری هند است و به بسیاری از دردها به کار می آید و آن را ماه فرفین و فرفیون نیز گویند. در کتب طبّ در خواص آن حکما اطناب و طویل برده اند. بالجمله از ادویهٔ مفرده یحتمل به خاصیت او دوایی دیگر نباشد. از آن جهت مشهور گردیده به سید اسحاق سبز[۲]. این مزار فایض الانوار از تاریخ سنهٔ هفتصد تا سنهٔ نهصد و نود به همان هیأت بود و زائر و محتاج و درمانده، همواره التجا به مرقد مقدس آن جناب آورده، در استکشاف مشکل و حل عقد خود، همت طلبیده و به برکت حسن عقیده دست امل به دامن مطلبش می رسید.

در[۳] اواخر مائهٔ عاشر(۱) هجریّه چون همّت اکابر دنیا به حکم «و **ضاقت** <۶۲ـ ب> **علیکم الارض بما رحبت**».(۲) بر تخریب مقابر اصاغر و اکابر مصروف گشت، ناسعادتمندی که زبان قلم نامش را نمی برد و مقرب خلیفه وقت وعارض لشکر وی [بوده] است، چند هزار قبر را منهدم گردانید. چون سنهٔ هزار درآمد، یکی از مقرّبان خلیفه وقت که گرامی نامش بردن نکند، در آن سرزمین عمارتی بساخت و قبر وی را در میان بگرفت[۴] و فقیر در آن مدت به خدمت دکن تعیین بود. چون از آنجا باز آمد، آن عمارت[۵] در آنجا دیده شد. از قبر وی پرسید[۶]. گفتند: در حجره ای قبرش را در میان گرفته وبه حال خود گذاشته. باقی العلم عند الله تعالی وتقدّس.

اما از وضع صاحب عمارت که شرارت جمیع عالم کاشتهٔ اوست، مفهوم نمی گردد که وی ملاحظه نموده باشد. سبحان الله! این چه حکمت است واین چه قدرت واین چه تضرّف «**یفعَلُ اللّهُ مایشاء**»(۳) و «**یَحکُمُ ما یُریدُ**»(۴). هیهات! هیهات! هیهات از دست نادانی

۱ـ ن: هرچی   ۲ـ ن: از «و آن را ماه فرفین ...» تا اینجا ندارد   ۳ـ ن: عبارت تکرار شده.
۴ـ ن: از «و در اواخر مأیه عاشر هجریه ...» تا اینجا ندارد   ۵ـ م: عادت   ۶ـ م: پرسد

(۱)ـ ۱۰۰۰هـ.ق.
(۲)ـ سورهٔ تویه، آیهٔ ۲۵.
(۳)ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۴۰.
(۴)ـ سورهٔ مآئده، آیهٔ ۱.

وتهیدستی. (۱)

[۵۴]

سید محمد لاهوری(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از فقیهان[۱] مشایخ لاهور[۲] است و از قدمای ایشان و مشهور به سید مُحَمد بلند او
۵ نزد اهالی لاهور و آن دیار[۳] شأنی عظیم داشته وتا زیسته یک ساعت از ذکر حق ـ سُبحانه و
تعالی ـ غافل نبوده، فنون علوم ظاهری و باطنی را صاحب تحقیق گشته و اکنون مزار
فایض الانوار او به[۴] یک فرسخی شهر واقع[۵] است، جانب دروازه موچی که خلیفه وقت
الحال نام آن را دروازه ‹۶۳ـآ› گجراتی نهاده.

می آرند که یکی از ثقات[۶] اهل زهد و ورع در واقعه دید که[۷] حضرت ختمی پناهی را[۸]
۱۰ ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ در موضعی که قبر وی است با جمعی کثیر از صحابهٔ کبار
ایستاده، هر زمان به جانب اصحاب[۹] نگریسته و اشارت[۱۰] به جانب قبر خدمت[۱۱] سید
محمد نموده، می فرماید: البحُرمَةِ[۱۲] هذا القبر[۱۳]، اغفر لِاَهلِ هذا الکدا. آن مرد چون از خواب
درآمد، این عبارت را به یادداشت، لیکن معنی لغت «کدا» را نمی یافت و مدّتی در

۱ـ ن: منهیان ۲ـ ن: لهاور ۳ـ ن: از «و مشهور به سید محمد بلند...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: در
۵ـ ن: واقعست از شهر ۶ـ ن: نقاوهٔ اهل ۷ـ م: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: اعجاب
۱۰ـ ن: اشاره ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ م: بجرمة ۱۳ـ م: الفقیر

(۱) ـ صاحب خزینه ظاهراً بر اساس همین کتاب *ثمرات القدس* موضوع مزار وی را بیان کرده اضافه می نماید که در سال ۱۰۳۷ هـ برابر ۱۶۲۷ در زمان شاه جهان، نواب وزیر خان که حاکم لاهور بوده، در آنجا مسجدی ساخت و مزار وی را در صحن مسجد قرار داد، ص ۲۹۳ و نیز جهت اطلاع بیشتر ر.ك: میان اخلاق احمد، *تذکرهٔ تاج الاولیاء*، حضرت اسحاق کازرونی لاهوری المعروف به پادشاه (اردو). لاهور، ۱۹۸۰ م و نیز *تذکرهٔ صوفیای پنجاب*، ص ۶۹.

(۲) ـ ن: و/۳۶ـب Sayyid Muḥammad Lahuri
ح: و/۵۳ـب

تفحصّ این بود تا معلوم نمود که معنی لفظ «کدا[1]» به ضّم کاف و به فتح دال مهملهٔ مُخفّفه بعدها الف، نام مقبرهٔ [وی] بوده. یکی از فرزندان امیر سید علی همدانی ـ قدّس سرّه ـ که همنام «علی ثانی» بود و در علوم ظاهری و باطنی استاد وقت خود ویک محلهٔ شهر به اسم سامی او[2] موسوم گردیده، مناقب بزرگی جناب سیّدی را به تواتر[3] بشنود[4] و چون این خواب به تازگی به وی رسید، رفت و در جوار قبر وی در[5] حالت حیات خود ۵ قبری از برای خود فرو برد و نیز با فرزندان خود وصیّت کرد که بعد از من هر که از شما را امر ناگزیر دریابد، در این سر زمین به خاکش کنید. الحال آن بزرگوار با اولاد و احفاد خود در آنجا مدفون است.

[۵۵]

شیخ اله داد خیر آبادی(۱) قدّس الله تعالی سرّه ۱۰

وی نیز از جملهٔ اخیار و واصل مقام ابرار بود وعلم ظاهری و باطنی با[6] کمال داشت و اطوار وی[7] پسندیدهٔ[8] جمیع طبقات بود و از همه بهره مند و روش وی سند[9] بود مر این طایفه را. قدّسَ ارواحهم(۲) ‹۶۳ـ ب›.

۱ـ م: از «کدا را نمی یافت... »تا اینجا ندارد ۲ـ ن: وی ۳ـ ن: تواتر ۴ـ ن: بشنید ۵ـ ن: در حالهٔ جنازهٔ
۶ـ ن: بر ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: بشندیده ۹ـ ن: روش پسند ۱۰ـ ن: زواجهم

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۶ـ ب Shaikh ilahdad Khairabadi
ح: و/ ۵۴ـ ب
(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: طبقات اکبری، ص ۳۹۳.

[۵۶]

سید نجم الدین کبری الحسینی(۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی از سادات عرب است که در زمان[۱] سلاطین خلجی(۲) به هند آمد. چون در آن زمان پایتخت قلعهٔ مندو(۳) بود در آنجا متوّطن گردید و به ریاضت و مجاهده اشتغال نمود و رسید به آنچه مطلوب وی بود. وی صاحب خوارق و کرامات[۲] عظیم است و جمیع طوایف بر بزرگی وی قائل. چون به امر ناگزیر در پیوست در کنار حوض تغلچه که پاره ای از بهشت است، مدفون گردید(۴).

و جامع این[۳] اوراق در سنهٔ هزار و شش به طواف مزار فایض الانوار وی مشرف گشته، چنانکه در خاتمه به تفصیل آید. ان شاء الله وحده.

[۵۷]

شیخ مبارك سعید نوری(۵) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی از اعاظم[۴] اولیای عهد خود بود و لقایی مبارك داشت، [با] تاج فقربر فرق و کلاهِ

۱ـ ن: استیلاء ۲ـ م: کرامت ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: اعظم

(۱)ـ ن: ص / ۳۷ـآ Sayyid Najamu,d- din Kubra al- husaini
ح: و/ ۵۴ـب

(۲)ـ دوران حکومت آنان برابر است با: ۶۸۹ـ ۷۱۶ هـ. (ر.ك: طبقات سلاطین اسلام).

(۳)ـ مندو Mandu در ایالت مالوه (MALWA) نزدیک رود نربادا (NARBADA RIVER) قرار دارد.

(۴)ـ سیّد نجم الدّین کبری الحسینی غیر از شیخ نجم الدّین کبری معروف است که کنیت وی ابوالجناب است و لقب وی کبری و نام وی احمد بن عمرالخیوقی و خطاب نجم الدین و کبری از این جهت خوانند که در اوایل جوانی که به تحصیل علم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی، بر وی غالب آمدی، بدین سبب طامة الکبری و... به جهت کثرت استعمال طامة حذف شد. *نفحات الانس* جامی، ص۴۱۹ و خزینه، ج/۲، ص ۲۵۸. شیخ نجم الدین از شیخ روزبهان بهرهٔ کامل یافته بود. خزینه ج/ ۲، ص۲۶۰ و داماد وی بود، *نفحات الانس*، ص۴۱۸ بعضی گویند: بهاء الدین ولد پسر مولانا جلال الدین رومی و همچنین شیخ شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ/ ۱۲۳۴ م) مرید نجم الدین کبری بوده اند. وی توسط لشکریان چنگیز خان در سال ۶۱۸ هجری به شهادت رسید. ر.ك: *نفحات الانس*، ص۴۲۴ و نیز فوائد، ص ۴۳۳، ۴۳۵.

(۵)ـ ن: و/ ۳۷ـآ Shaikh Mubärak Sa,id Nuri
ح: و/ ۵۴ـب

چهار ترکی[۱] ، ترك دنیا نمودو صاحب خوارق و کرامت بود. در عهد او چون اویی[۲] نبود.

[۵۸]

شیخ عثمان خیر آبادی (۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی غزنوی الاصل است. در *فوائد الفواد* از شیخ نظام الدین می آرد که گفت: (۲) وی سخت بزرگ بود و ریاضات[۳] و مجاهدات شاقّه می کشید و از بی نظیران آفاق و یگانهٔ عُشّاق بود، وی را تفسیری است که بسیاری از معارف و حقایق را د ر آنجا درج نموده.

در اوایل کار به غزنی آن بود که سبزی بیاوردی ‹۶۴ـآ› و آن را در یک دیگ [۴] پختی و بفروختی. اگر کسی درم قلب آوردی، بگرفتی و سبزی بدادی و به روی وی[۵] نیاوردی تا خلق به تمام دانستند که وی سره را از قلب و قلب را از سره فرق نمی کند.

چون محتضر گشت در مناجات آمد و گفت: سیدا! ملکا! من که بنده ای از بندگان تو بودم، درَم قلب بندگان تو را بر روی ایشان رد نکردم و به جای سره قبول نمودم، اگر تو که خداوِند عالمیانی، طاعت قلب مرا به جای سره قبول نمایی از خداوندیت چه عجب، از آنکه اکرم الاکرمینی! این بگفت و به امر ناگزیر در پیوست. چون به خاکش کردند، شب آن در واقعه دیدند که به مدارج اعلای بهشت سیر می نماید. گفتند: خداوند تعالی با تو چه کرد؟ گفت: جمیع سیّئات مرا به حسنات بر گرفت و مرا بیامرزید[۶] و بدین درجه مکّرم گردانید[۷](۳)

۱ـ ن: بر سرو　۲ـ ن: او ولی　۳ـ ن: ریاضت　۴ـ ن: در دیگ بکردی و　۵ـ م: ندارد
۶ـ م: بیامرزاد　۷ـ ن: گرداند

---

(۱)ـ ن: و/۳۷ـآ　Shaikh Uthman Kheir abadi
ح: و/۵۴ـب
(۲)ـ فوائد، صص ۵۳ ـ ۵۴، در آنجا عثمان حرب آبادی ذکر شده است.
(۳)ـ فوائد، ص ۵۴.

و هم در *فوائد الفواد* از شیخ نظام الدین اولیاء می آرد که فرمود: در آن سال که وی از این عالم انتقال خواستی[۱] نمود، درویشی نزد وی آمد و گفت: مرا طعام می باید. پس دیگی که از برای خود بربار کرده بود، آن را فرود آورده[۲] کفگیر[۳] برگرفت و به دیگ فرو برد. چون برآورد، همه مروارید بود. درویش گفت: مرا طعام باید، این را چه کنم؟ باز ۵ کفگیر[۴] فرو برد، زر خالص بیرون آورد.[۵] درویش گفت که چیزی بر آر که توانم خورد. پس در مرتبهٔ سیوم، چون کفگیر[۶] بیرون کرد، طعام لذیذ بود. پس درویش آن را بخورد، ودست بروی[۷] فرود آورد ‹۶۴ـ ب› . آن گاه به وی گفت که وقت[۸] انتقال تو از این عالم نزدیک رسیده، زیرا که چون درویش را چنین حالت روی نماید، وی را روی بودن در این عالم نیست. این بگفت و از نظر وی[۹] غایب شد(۱).

۱۰ [۵۹]

خواجه محمد بن خواجه ابو احمد چشتی(۲) قدّس الله تعالی[۱۰] سرّه

وی در اوایل حال به تحصیل علوم رسمیّه توّجه فرمود. در آن وقت نیز از دنیا واهل دنیا گریزان و متنفّر بود و در آخر بالکُلّیه از دنیا وکار دنیا اعراض فرمود و روی توّجه به خالق بی نیاز آورد.

۱۵ در وقتی که سلطان محمود غازی از برای غزا[۱۱] [با] کفّار سومنات(۳) متوّجه گردید[۱۲]

۱ـ ن: خواهد ۲ـ م: از «گفت مرا طعام می باید ... » تا اینجا ندارد ۳و ۴ـ ن: کفنیر ۵ـ ن: آمد
۶ـ ن: کنفیر ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: ندارد ۱۱ـ ن: غرو
۱۲ـ ن: گردیدی

---

(۱)ـ فوائد، ص ۵۴.
(۲)ـ ن: و / ۳۷ـ ب Khwaja Muḥammad b. Khwaja Abu Aḥmad Chishti
ح: و / ۵۵ـ ب
(۳)ـ سلطان محمود غزنوی در ۴۱۴ هـ. ق از راه مُلتان واجمیر، سومنات را فتح کرد.

وی[1] نیز به نیّت غزا[2] به همراه سلطان در آن معرکه حاضر گشت و چون غلبه کُفّار روی نمود، یکی از مریدان وی که در چشت بود به اسم کاکو را آواز داد، اوحاضر[3] گشت و[4] شکست بر کفار افتاد.

گویند کسانی که در چشت بودند در آن روز حال کاکو را چنان دیدند که چوبی برگرفته بود و بر در و دیوار[5] و اشیا می زد.[6] از آن حال عجب[7] می نمودند. آخر معلوم شد که غرض وی از آن، فتح سلطان بود. در سومنات وفات وی درسنهٔ احدی و عشرون و اربعمائه(۱) بوده. ۵

[۶۰]

ابوعلی مکی بدا یونی(۲) قدّس الله سرّه

وی از بزرگان و مهتران[9] این طایفه و از عظما[10] و همدستان این گروه است. دائم در مناجات گفتی که بار خدایا! مرا در جایی بمیران که هیچ کس با من نباشد و از من نشانی نیابد. چون وفات وی نزدیک رسید، ازبداون مسافر ‹۶۵ـآ› گردید[11] و هیچ کس را با خود نگرفت. بعد از آنکه منزلی[12] چند برفت، از راه کناره شد ومی رفت تا آنکه وفات یافت. چون از وی جستند، نشان نیافتند[13]. ۱۰

۱ـ ن: و ۲ـ ن: غرا ۳ـ م: اوبا لتک چوبی ۴ـ ن: پس ۵ـ م: «در چشت بودند در» ندارد
۶ـ ن: در و دیوار بسیار جا، م: کتک چوبی بر گرفته بود و بر در و دیوار اشیاءجایی زد ۷ـ ن: این حال عجیب
۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: مهینان ۱۰ـ ن: عظمای ۱۱ـ ن: شد ۱۲ـ م: منزل
۱۳ـ در حاشیهٔ نسخه «ن» درج گردیده: بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه های مردم عارف مزار ماست

---

(۱)ـ۴۲۱ هـ. ق.
(۲)ـن: و / ۳۸ـآ Abu, Ali Makki Badaoni
ح: و/ ۵۵ـب

از وی می آرند که گفت: وقتی در کرمان بودم، قاضی آنجا خواست تا مجلس سماع در دهد. چون مجلس آراسته گشت وطعام خورده شد، قوّالان آغاز نغمه کردند، درویش غریبی در گوشهٔ مجلس نشسته بود، حال بروی بشورید به تواجد بر نشست. قاضی را خوش نیامد. پس بانگ بر وی زد وگفت: به جای خود بنشین. آن بیچاره سر ۵ در مرقع بکشید و بنشست و بعد از زمانی قاضی به تواجد برخاست[1]. آن درویش سر از مرقع بر آورد و بانگ بر قاضی زد و گفت: به جای خود باش. قاضی را مجال حرکت نماند. از پای درآمد و بنشست. آن درویش از میان مجلس غایب شد و بانگ از نهاد مجلسیان برآمد.

گویند[2] بعد از دوازده سال آن درویش بیامد و با صفایی در میان[3]، نزد قاضی ۱۰ بنشست و دست قاضی را بگرفت و گفت: برخیز، به اذن الله تعالی و تقدّس. پس قاضی دست از وی بکشید[4] و ملتفت وی نشد. پس درویش دست وی را بگذاشت و روی از وی بگردانید و گفت: به همین حال بماناد[5]. این گفت و از نظرها[6] غایب شد. پس قاضی چند سال[7] که زنده بود، ازجای خود حرکت نتوانست کرد تا به همان حال برفت از دنیا. رحمة الله.

۱۵

[۶۱]

شیخ فخرالدین میرتهی[(1)][8] قدّس الله تعالی سرّه

‹۶۵ـ ب› وی در ترك و تجرید و توکّل و زهد سرآمد وقت خود بود، از بزرگان این

۱ـ م: برنشست ۲ـ ن: پس ۳ـ م: با صفائی در میان ندارد ۴ـ ن: کشید تابع
۵ـ بمیر او ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: سالی ۸ـ م: پیرتهی

---

(۱)ـ ن: و/۳۸ـب Shaikh Fakhru,d - din Mīrathi
ح: و/ ۵۶ـب

دیار است.

وی را ریاضتی بوده، که طاقت انسانی از حمل آن عاجز می گردیده. گویند مرتبه ای سی سال در سجده بماند و شرط کرد که تا در دار دنیا به وصال حقیقی موصول نگردد، سر از سجده بر ندارد. چون مقصودش حاصل گردید، سربرداشت و باز به سجده برفت و سی سال دیگر بماند. ۵

بعد از سی سال، هاتفی آواز داد: ای فخرالدین! چون به مطلوبی که داشتی رسیدی این سجده دیگر از برای چیست[۱]؟ گفت: الها، شکرانه آن دولت را. پس جواب آمد: اکنون سر از سجده بردار. گفت: پاکا، الحال چون بردارم که نعمت در نعمت و قرب در قرب از این حرفتم[۲] به دست آمد. پس چنین می بود تا برفت از دنیا و قبر وی از مشاهیر قبور این دیار است. یزار و یتبرّك به. ۱۰

[۶۲]

مولانا علی بن احمد مهمائمی[۳] المشهور به شیخ پیر(۱) قدس الله تعالی سره

وی از مهمائم[۴] که از بنادر مشهور مُلک گجرات(۲) که بر ساحل بحر عمان واقع است، بوده و از قدوهٔ محققیّن و متصوّفین است. وی را تفسیری است موسوم به تفسیر رحمانی، در غایت ایجاز و اختصار، عبارت وی را با قرآن مجید امتزاج داده[۵] جامع بود ۱۵ در جمیع علوم، خصوصاً در علم تصوّف و هیچ کس از علمای فقه[۶] و محدثین چون

۱ـ از بهر چه بود ۲ـ م: خرقه ۳ـ ن: مهمابمی ۴ـ م: مهائم
۵ـ ن: از« در غایت ایجاز و اختصار ... »تا اینجا را ندارد ۶ـ م: علمای فقها

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۸ـب Ali b. Aḥmad Mahmaimi, Surnamed Shaikh, Pir
ح: و/ ۵۶ـب

(۲)ـ گجرات: (Gujrat) در هندوستان منطقه ای است که در جنوب صحرای ماروار (Marwar) قرار دارد. زبان مردم آن را گجراتی گویند.

وی[۱] در متابعت حضرت شیخ محی الدین [ابن] عربی ـ قدّس سرّه ـ قدم راسخ نداشت؛ در تصحیح کلام وی رایات مجاهدت بیفراشته[۲] و بر تصنیفات ‹۶۶ـآ› شیخ محی الدین و شیخ صدرالدین قونوی(۱) ـ قدّس ارواحهما[۳] ـ شروح نیک نوشته وتصریح و تنقیح معضلات[۴] و توضیح و تبوین مشکلات ایشان نموده و با معارضین شیخ دائم
۵ معارضه های مستعدانه می کرد و تطبیق و توفیق میان کلام قبلة الموحدّین و میان کلام افقه[۵] المتکلمین به نوعی داده که جای اعتراض و اشکال نمانده. در خطبهٔ یکی از مصنفات خود نوشته، خلاصه آنکه بعضی جهّال معاند[۶] یعنی مولانا شرف الدین مقری ـ اللهی[۷] نسبت شیخ محی الدین و اتباع وی به کفر و زندقه نموده اند و به واسطهٔ رداءت فهم[۸] و سوء نظر متشابهاتی[۹] را که در کلام وی واقع شده فهم ناکرده تکفیر فرموده اند.
۱۰ چنانکه عامّه اوّلین انبیا[۱۰] را نسبت به مجنون می نموده اند و همچنان[۱۱] عامّه آخرین اولیای مُحقّقین را که تابع احکام و سنن انبیایند تفسیق[۱۲] و تکفیر می نماید.

و قول حلاّج را ـ قدّس سرّه ـ که **«انا الحق»** است و قول سلطان العارفین شیخ با یزید(۲) را که «**سبحانی**[۱۳] **ما اعظم شانی**»[۱۴] است، چون قول فرعون را که: «**انا رَبکمُ الأ علی**(۳) **ما عَلِمتُ**[۱۵] **لکُم من الهٍ غیری**(۴)» می دانند و آنان را که تأویل اقوال[۱۶]
۱۵ را بسیار نموده اند، مثل[۱۷] امام غزالی و شیخ[۱۸] شهاب الدین یحیی بن[۱۹] حبش السهروردی[۲۰]، المقتول[۲۱] را آل فرعون می خوانند.

چون پیغام ازیمن ایمن به من رسید، کمر خدمت بر میان هم‌بسته[۲۲] فضل مجاهدین را بر قاعدین(۵) دانسته به پای اهتمام برخاستم و به سیوف حجج بیّنات رفع مطاعن قدوهٔ

۱ـ ن: اوئی ۲ـ ن: نیفراشته ۳ـ ن: روحهما ۴ـ ن: مفلقات ۵ـ ن: الفقهاء ۶ـ م: معاند مقلّد
۷ـ ن: الهی ۸ـ ن: فنّهم ۹ـ ن: متشابهات ۱۰ـ ن: اینسارا ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ ن: بتفسیق
۱۳ـ ن: سبحانه ۱۴ـ ن: شالی ۱۵ـ ن: عملت ۱۶ـ ن: قوائل او ۱۷ـ ن: مثال ۱۸ـ ن: حکیم
۱۹ـ ن: ندارد ۲۰ـ ن: سهروردی ۲۱ـ م: المقبول ۲۲ـ ن: همم

---

(۱) ـ شیخ صدرالدین قونوی صاحب مصباح الأنس، شاگرد محی الدین بن عربی (متوفی ۶۳۸ هـ. ق).
(۲) ـ بایزید بسطامی متوفی ۲۶۰ هـ. ق.
(۳) ـ سورهٔ نازعات، آیه ۲۴.
(۴) ـ سورهٔ قصص، آیه ۳۸.
(۵) ـ اشاره به آیهٔ شریفه ۹۵، سوره نساء.

کمال نمودم، چه معاونت صوفیّه که جامع بین الحقیقة والشریعة اند[1] و ترک رویه ماسوی نموده، به صفت برّ و تقوی واتصّاف ‹۶۶ ـ ب› واجب است. هرکه علوم صوفیه را بدعت مذموم[2] خواند، وی مبتدع مذموم است. بسیاری از مبتدعات و محدّثات است که به مرتبهٔ وجوب رسیده، چون تعلیم[3] علم نحو و حفظ کتاب احادیث و تدوین اصول فقه و اصول کلام و جرح و تعدیل روات؛ بعضی به مرتبهٔ مندوب چون احداث رباطات و مدارس و تکلّم در دقایق تصوّف وحقایق تعرّف و بعضی مباحث[4] چون مصافحهٔ مؤمنین[5] بعد از صبح وعصر[6] و توسیع در لذایذ مآکل و مشارب و ملابس و مساکن و بعضی مکروه است. چون[7] صرف قول در مساجد و بحث و تزیین مساجد بعضی محرّم ا ست، چون مذاهب جبریّه و قدریّه و مرجئه و مُجسّمه و در مذاهب آن[8] طوایف احتراز[9] از بدع واجب است.

صرّح بذلک، جمیع الأنام[10]، محی الدین النواوی(۱) ناقلاً عنه[11] الشیخ عزّ الدین عبدالسلام[12] و امام بیهقی از امام شافعی(۱) ـ رحمة الله علیه ـ نقل نموده که مُحدّثات امور[13] بر دو وجه[14] است، یکی آنکه مخالف کتاب و سنّت و اثر[15] و اجماع عامّه[16] باشد و این ضلالت است و دیگر آنکه احداثی در عمل، خیر نبرد[17]، این مذموم نیست، بی خلاف[18]، بلکه به اتّفاق محمود است و علی مراتب توحید، راوی این تصنیفات دیگر نیز دارد، چون: *زوارف شرح عوارف* و رسالهٔ دیگر مسمی به *اوّله توحید*، بغایت موجز و منقّح و دیگر رسائل نیز دارد. در رسالهٔ *اوّله توحید* یا دلایل عقلیه و براهین قطعیه، برای ازاله شکوک آیات و شبهات سخن گفته، با لغات دقیق و غامض و در اوّل آن بعضی آیات و احادیث که اشارتی به آن مطالب دارد، ایراد نموده و می گوید: *اوّلهُ توحید*،

۱ـ ن: الشریفة ۲ـ ن: از مبتدعات و محدثات میداند منتقم است چرا که ۳ـ ن: تعلّم ۴ـ ن: مباحیث
۵ـ م: مو من ۶ـ ن: مصر ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: این ۹ـ ن: ندارد
۱۰ـ ن: صرح بذالک الجمیع الامام ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ ن: علیه السلام ۱۳ـ ن: اجور ۱۴ـ ن: چیزی
۱۵ـ ن: در ۱۶ـ م: ندارد ۱۷ـ ن: باشد ۱۸ـ م: به اختلاف.

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ یحیی بن شرف الدین نووی یا نواوی متولد ۶۳۱ ه.ق متوفی ۶۷۶ ه.ق از اکابر محدثین اهل سنّت صاحب کتاب معروف «الاربعون حدیثاً» (ر.ك: الاعلام).

فاینما تولّوا فثَمّ وجَه الله ان الله واسعٌ عَلَیم(۱) سَنُریهم آیاتِنا فی الآفاقِ و فی اَنفسهِم حَتّی یَتَبَیّنَ لَهم انّهُ الحَقّ اولَهُم یَکفِ بِرَبّکَ انه علی کُلّ شئی شهید. الاانّهُم فی مریةٍ مِّن لقآءِ ربّهم اَلاَ انّهُ بِکلِّ شئیء مَحیطٌ(۲). هُوالأوّل و الآخرُ والظاهرُ والباطنُ و هُوَ بکلّ شئیء علیم(۳)وَ نَحنُ اقرَبُ الَیه منکم و لکن لاتُبصِرُون(۴)، و نَحنُ اقربُ الیه مِن حَبل الوَرید(۵). و هُو مَعَکم این ما کنتم(۶)، و ما رَمَیَت إذ رَمیَت ولکنّ اللّه رَمیَ(۷). کل شئیء هالَکَ الأوجَهَهُ(۸). کلّ مَن علیها فآن و یَبقی وَجه رَبّکَ ذوالجلل والا کرام(۹). اللّه نُورالسّموات و الاَرض(۱۰). و من اخبار النبّوة ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ <۶۷ ـ آ> اَصدَقُ کَلمة قالَهَا العَرب قُول لبید: لأکُل شئی مَاخَلا اللّه باطل، و لایزال العَبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتی اُحبّه فاذا اُحبّه کَنْت سَمَعهُ الذّی یَسمع بِه و بَصرهِ الذی یُبصِرُبِه والذّی نَفس محمد بیده ولو ولیّهم بِخَیل بَسط علی اللّه الی غیره ذلک من الآیات و الاخبار و الجهور[۱].

[۶۳]

سالار مسعود غازی(۱۱) قدّس اللّه سرّه

در[۲] ملفوظاتی که یکی از مُریدان وی جمع نموده، چنان می‌آورد که وی برادر زادهٔ سلطان محمود غازی است. در مرتبهٔ دوّم که سلطان در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائة(۱۲) به هند آمد و غزا فرمود، در وقت مراجعت وی را در هند گذاشت و چون

۱ـ ن: از» واری این تصنیفات دیگر نیز دارد. . . « تا اینجا ندارد، م: اولوها فرار من الشبهات و منوفیها ۲ـ م: وی در

(۱)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵. (۲) ـ سورهٔ فُصلّت، آیات ۵۴و ۵۳. (۳)ـ سورهٔ حدید، آیهٔ ۳.
(۴) ـ سورهٔ واقعه، آیهٔ ۸۵. (۵)ـ سورهٔ ق، آیهٔ ۱۶. (۶)ـ سورهٔ حدید، آیهٔ ۴.
(۷)ـ سورهٔ الانفال، آیهٔ۱۷. (۸)ـ سورهٔ قصص، آیه۸۸. (۹)ـ سورهٔ رحمن، آیهٔ ۲۶، ۲۷.
(۱۰)ـ سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.
(۱۱)ـ ن: و / ۳۹ـ ب Sālar Masud Ghāzi
ح: و / ۵۷ـ ب
ر.ك: بدرالقادری، تذکره سید سالار مسعود غازی، الله آباد، ۱۹۷۸م، (اردو) ص ۱ـ ۱۰۰.
(۱۲)ـ ۴۲۸ هـ.ق

سلطان به دارالملک غزنی رسید، کفّار فرصت یافته، وی را شهید گردانیدند و در همان سرزمین مدفون گردید. الحال در آنجا شهری آبادان[1] کرده اند و نام وی را بهرائچ(۱) نهاده اند[2] و روضهٔ عالی بر سر قبر وی بنا نموده. در هر سال وقت بهار علمها و نیزه های سرخ و زرد، با میخ[3] های طلا و نقره لاتعدّ ولاتُحصی[4] ازاطراف و اکناف عالم[5] به آنجا می برند و ازدحام[6] غریب تا یک ماه در آنجا پدید می آید[7] و طواف و نذوراتی که دارند، بجا آورده باز به اماکن[8] و اوطان خود برمی گردند. ۵

وی را بعداز وفات خوارق ظاهره و کرامات باهره بود والحال هست. در هر شب دوشنبه، بی تعطیل در روضهٔ متبّرك وی کثرت غریب می شود[9]. رحمة اللّٰه علیه.

[۶۴]

شیخ رشان(۲) قدّس الله تعالی سرّه ۱۰

وی در زهد و ورع امام اهل تصوّف و اعلم تر[10] مشایخ وقت خود[11] و از متقدّمین ایشان بود و صاحب اذواق کثیره و کشف کرامات غریبه است و خدمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء را در اوایل سلوك دریافته[12] و در آخر از‹۶۷ ـ ب› روح پر فتوح وی گشایش روی نموده. چنانکه سلطان العارفین سلطان بایزید را امداد از روح صاحب

۱ـ م: آبادی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: منجنیق ۴ـ ن: لاعدد و لایحصی ۵ـ م: اکناف علم
۶ـ ن: اژدهام ۷ـ ن: می شود ۸ـ ن: اماکنه ۹ـ ن: از «هرشب دوشنبه ... »تا اینجا ندارد
۱۰ـ ن: اعظم ترین ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ ن: ندارد

(۱)ـ بهرائچ: (Bahraich) در استان اترپرَدیش (Uttar Pradesh) نزدیک رود سارور (Saruor Sarju River) قرار دارد
(۲)ـ ن: و/ ۳۹ـ ب Shaikh Rasban
ح: و/ ۵۸ـ ب

سیر و طیر، شیخ ابوسعیدابوالخیر ـ قدس[1] سرّ هما ـ می رسیده. ان شاء الله وحده، در احوال سلطان المشایخ به تفصیل نوشته آید. وفات وی در سنهٔ خمسین[2] و ستمائة(1) بوده، قبل از وفات سلطان، به صد وسی سال ودر دهلی مدفون گردیده. قدّس سرّه.

[۶۵]

۵ شیخ علاءالدین اصولی(2) قدّس الله تعالی سرّه

وی مقتدای مشایخ وقت خود و قدمای ایشان است، وی را ریاضات[3] و مجاهدات عظیمهٔ شاقّه است، دائم صایم می بوده، پاره ای از کنجارهٔ(3) تلخ که از شریفه[4]، حاصل می شود در گوشهٔ دستار دائم بداشتی. چون وقت افطار رسیدی، آن را بیرون آوردی و افطار کردی، باز در گوشهٔ دستار بنهادی(4).

۱۰ می آرند که وی استاد سلطان المشایخ است و از برکت انفاس متبرکه وی سلطان به کمال انسانی رسیده، جامع معقول و منقول گردیده، سلطان المشایخ گشته. وی را خوارق و کرامات عظیم[5] بوده، احوالات شگرف داشته و قطب الاقطاب وقت بوده. بزرگان وقت به بزرگی[6] وی قائل بوده اند و سبب تعلیم و تعلم وی به حضرت سلطان المشایخ و شاگرد شدن وی و بعضی وقایع دیگر در احوال سلطان مذکور ـ قدّس ۱۵ الله سرّه ـ نوشته آید، ان شاء الله [تعالی] وحده. وفات وی در بدایون است و [هم آنجا]

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: خمس ۳ـ ن: ریاضت ۴ـ ن: سرشف ۵ـ ن: عظیمه
۶ـ م: زیرکی

---

(۱)ـ ۶۵۰هـ. ق.
(۲)ـ ن: و/ ۴۰ـآ Shaikh ,Alau,d - din Usuli
ح: و/ ۵۸ـب
(۳)ـ کنجاره، بر وزن رخساره، نخالهٔ کنجد و هر تخمی که روغن آن را کشیده باشند. (برهان قاطع)
(۴)ـ ر.ك: اخبار، ص ۷۸.

مدفون است[۱].

[۶۶]

خواجه معزالدین محمد بخاری[(۱)] قدّس سرّه

وی از تربیت شدگان[۲] حضرت خواجه یوسف همدانی است که سر سلسلهٔ علیّهٔ خواجگان است. قدسّ اللّه اسرارهم.

گویند چون چنگیز خروج کرد، وی در خوارزم بود و ارادهٔ هند نمود، پس سلطان محمد خوارزمشاه را از ارادهٔ وی خبر کردند. سلطان به ملازمت وی رفت و گفت: خروج حضرت شما از این ‹ ۶۸ ـ آ› دیار چون باشد؟ بنابر آنکه ما می خواهیم که در ملازمت شما با کفّار محاربه نماییم و شرّ آن جماعت را از توجّه شما به[۳] کفایت رسانیم. فرمود: چنگیز از بلاهای محکم و قضاهای مبرم است که به دیار اسلام و اهل اسلام نازل گشته، دفع آن به قوت بازوی ما و شما نیست. این بگفت و سلطان را عذر خواست و به هند آمد و متوطّن گردید. بسیاری را ارشاد نمود بعد از چندگاه به امر[۴] ناگزیر در پیوست و در هند مدفون گردید.

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: یافتندگان ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: به سرّ

(۱)ـ ن: و/۴۰ـ آ Khwaja Mu,izzu,d - din Muḥammad Bukhāri
ح: و/۵۸ـ ب

[۶۷]

مخدوم شیخ اسمعیل(۱) قدّس الله سرّه[۱]

وی از تبار شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی است ، در زهــد و ورع [در] مرتبهٔ کمال بود[۲] و صاحب خوارق و کرامات . وی به فرمودهٔ شیخ الشیوخ به هند آمد ، ۵ چنانکه در احوال خواجه کرك که مرید اوست آید .

وی عمر دراز یافت ، صد و یازده سال بزیست و چون محتضر گردید ، خواجه کرك را طلب داشت و گفت : ای فرزند ، هر نعمت ظاهری و باطنی که حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ شیخ الشیوخ ، شیخ شهاب الدین را عنایت کرده بود ، آن را شیخ مذکور به من عطا فرمود و گفت تو این را به خواجه کرك که [مرید] تو باشد ، برسان ، اکنون آن همه نعمت را مَعَ ۱۰ زیادتی در گریبان کمال تو فرو می ریزیم و این ملک را به تو می سپارم ، باید که در تکمیل خلق و ارشاد ایشان خود را معاف نداری . دانم که تو در ظاهر بر شرع نتوانی پرداخت ، اما باطن را نیکو داری و من حالی از اینجا به قصبه بنهرولی(۲) می روم و در آنجا به وصال ملک متعال می پیوندم پس اصحاب را گفت تا محفّهٔ وی را حاضر گردانند ، حاضر کردند ، بر محفّه بنشست و به آن قصبه رفت ، بعد از رسیدن به آنجا به امر ناگزیر ۱۵ درپیوست ‹۶۸ ـ ب›و جانبی که اکنون قبر متبرّکهٔ اوست به خاکش کردند . این واقعه در سنهٔ سبعین و ستّمائه(۳) بوده .

۱ـ ن : شرح احوال مخدوم شیخ اسمعیل را ندارد. ۲ـ از «مرتبهٔ کمال بود ... »تا اینجا ندارد.

(۱)ـ ن : و/ ۴۰ـآ Makhdum Shaikh Isma,il
ح : و/ ۵۸ـب

(۲) ـ بنهر ولی : به جانب غرب به فاصلهٔ یک فرسخ از شهر الله آباد . خزینة ، ج/ ۲ ، ص۴۳ .

(۳)ـ سال ۶۷۰ هـ . ق .

[۶۸]

خواجه احمد المخاطب به «کرك الله»[۱] کره وال(۱) قدّس سرّه

وی از مجذوبان و محبوبان[۲] حقّ بود، در غایت مستی و نهایت شور[۳]؛ کار وی، شب و روز در ظاهر حال[۴] خوردن شراب بود و چون کسی پیش وی رفتی وی پیاله به آن کس دادی، گلاب بودی. در مجلس وی با وجود کثرت شراب هرگز کسی بوی شراب نشنیدی[۵] مگر بوی گلاب. ۵

یکی از مریدان وی، به اسم محمد اسمعیل لاهوری، در تاریخ غُرّهٔ ماه رجب المرجّب، سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائة(۲) بعضی خوارق و کرامات وی را به موجب فرمودهٔ درویشی، جمع نموده که آن درویش[۶] را خواجه کرك در خواب نموده بود که به لاهور رفته به فلان مرید من که صاحب کتاب باشد، بگویند[۷] که خوارق و کرامات و بعضی رباعیات ما را که در محلّ خوب سر برزده در جزوه ای چند جمع نماید. ۱۰

و هم در آن رساله می نویسد که خدمت وی مرید مخدوم شیخ اسمعیل سهروردی است که ذکر وی بگذشت. و آن قصّه آنچنان بوده که روزی خدمت شیخ الشیوخ شهاب ـ الدین سهروردی مخدوم خواجه اسمعیل(۳) را نزد خود خواند و مقراض و دستار و خرقه ای طلب داشت و به وی داد و گفت: این امانت ما را با خوددار و متوجه هند شو، و در شهر کره(۴) که از معظمات شهرهای هند است متوطن[۸] شو. بعد از بیست سال جوانی به آن هیأت و شکل که وی را جذبه ای از جذبات الهی دریافته باشد و پدر از سر وی رفته و مادر و برادرش وی[را] زنجیر کرده[۹]، نزد تو آرند، ۱۵

۱ـ ن: الخاطب به گرگ الله ۲ـ م: مجنونان ۳ـ م: حال به ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: نشمیدی
۶ـ ن: وی ۷ـ ن: است بگو ۸ـ م: متوطن کرد ۹ـ م: مادر وی و برادر زنجیر کرده

---

(۱)ـ ن: و/ ۴۰ـآ Khwaja Aḥmad Surnamed Karak Allah Karahwal,
ح: و/ ۵۹ـب

(۲)ـ سال ۸۷۱ هـ. ق.

(۳)ـ وی برادر زادهٔ شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است. خزینة، ج/ ۲، ص ۳۱.

(۴)ـ کره: شهری است بین فتح پور و اله آباد.

باید که به این مقراض ‹۶۹ـ آ› موی سر وی را قصر نمایی و این دستار بر سر وی بندی، و جبّه را در وی بپوشانی، اما زنجیر را از پای وی به امر و الدۀ وی بیرون آری، وی را گسیل دهی [و] بگویی: ای فاطمه، دست از وی بازدار که وی از کار شما رفته و چیزی دیگر در پیش وی آمده. چون از پیش تو بیرون رود، مُدتّی دور خرابه ها بگردد بعد از آن به ۵ خرابات شود و خراباتی گردد. تا درعالم باشد به این شغل روزگار را بسربرد. وی قطب و یگانه زمان بود. این بگفت و خدمت خواجه اسمعیل را مرخص فرمود. وی به هند آمد و در شهر کره متوّطن شد.

و در همان نزدیکی پدر و مادر خواجه کرك متوجه حَرمین شده بودند و سّن پدرش در هشتاد و از آن والده به هفتاد سال بود. گویندچون والدین وی بعد از طواف خانه [خدا] به ۱۰ مدینه شدند، به شرف زیارت آن خلاصۀ بنی آدم ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ مُشرفّ گشتند. شبی والد[۲]وی در حرم رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ به خواب رفت، دید که سرور هر دو عالم ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ نزد وی آمد و لطف بسیار کرد و فرمود: ای محمد! ـ نام پدرش محمّد بود ـ در [صلب] تو حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ فرزندی نهاده که قطب و یگانه روزگار باشد وتا این مدت که از عالم وحدانیّت قدم در عالم کون و ۱۵ فساد نهاده ، بنابر آن بوده که توبه طواف ما آیی و بعد از آن از تو به بطن فاطمه انتقال نماید. اکنون باید که به هند روی تا این آثار بر تو ظاهر شود. چون والد وی از خواب بیدار شد، نزد فاطمۀ خود آمد و واقعه را تمام بگفت و متوجۀ هند گشت و در هند خدمت وی متولد گردید.

۲۰ در آن رساله می نویسد[۱] که روزی خدمت وی ‹۶۹ـب› نشسته بود. مردی، کبیر نام آمد و سلام گفت و جواب سلام شنید. به نشستن اشارت کرد. بعد از زمانی گفت: ای کبیر![۳] هیچ می دانی که نام من چیست؟ وی گفت: آنچه میان مردم مشهور است، آن را

۱ـ ن: از «وهم در آن رساله می نویسد که خدمت وی مرید مخدوم ... »تا اینجا ندارد. ۲ـ م: والده
۳ـ ن: ندارد

خود می دانم. فرمود: نام دیگر[۱] نیز دارم، از من بشنو که از والدهٔ خود که از اولیای وقت بوده شنیده ام که با من گفت: چون تو متولد گردیدی، شش روز بر تو نگذشت، در شب روز هفتم در خواب دیدم که دو مرد نورانی با وقار و تمکین، نزد من آمدند و گفتند: چون خواهی که این فرزند خود را نام نهی، کرك الله بنه[۲]. بعد از آن که از خواب در آمدم، نزد پدرت رفتم و گفتم: این فرزند را چه نام نهی؟ گفت: احمد نام نهاده ام[۳]. پس من واقعهٔ دیده را به پدرت باز راندم پدرت گفت: احمد نامی است بزرگ و مبارك، می باید که به همین نام فرزند خود را می خوانده باشی. من گفتم: تو احمد بگوی و من کرك الله. چون از این گفت و شنود ماهی بگذشت، روزی من تو را در کنار داشتم، پدرت به کاری رفته بود، دیدم که دو نفر به لباسی که در خواب دیده بودم، از در آمدند و مرا سلام گفتند و من جواب سلام ایشان باز دادم. ترسان و لرزان تو را در کنار بگرفتم[۴] و تعظیم ایشان نمودم. این[۵] دو نفر چون در من آثار وحشت دیدند، گفتند: از ما مترس که ما آن دو نفریم که در خواب تو آمده بودیم و ما هر دو قطبیم، نام یکی از ما عبدالکریم و از دیگری عبدالرحیم. مأمور گشته ایم به آنکه تو را از بزرگی این فرزند که در کنار داری، حرفی چند بگوییم. چون از ایشان این سخن شنیدم ‹۷۰ ـ آ› انسی[۶] در من پدید آمد. **پس ایشان گفتند**: نام این پسررا در لوح محفوظ کرك الله ثبت کرده اند. وی قطب الاقطاب وقت خواهد بود و الحال مأموریم به آنکه وی را ختنه نماییم. اکنون فرزند خود را ساعتی به ما واگذار.

چون من در سیمای ایشان آثار بزرگی مشاهده نمودم تو را در کنار آنها نهادم و از دور بایستادم و در تو می دیدم، یکی تو را بگرفت و دیگری ختنه کرد. تو هیچ نگریستی آن گاه هر دوی ایشان چیزی در زیر لب خواندند و بر تو دمیدند.

پس در حال آن زخم اندمال[(۱)] یافت. چنانکه گوییا تو را سالی است که ختنه

۱ـ ن: نامی ۲ـ ن: نام نهی ۳ـ م: نام نهاده ام ندارد ۴ـ ن: ترا در کنار بگرفتم و ندارد ۵ـ ن: پس آن ۶ـ ن: در من آتشی

(۱)ـ اندمال: خوب شدن زخم (در اصطلاحات امروزی مردم شبه قاره استفاده می شود).

کرده اند. پس تو را به من دادند و سلام به من گفتند و از نظر من غایب گشتند. بعد ازآنکه[1] پدرت آمد، من این قصّه را به او[2] بگفتم. پدرت این آیت برخواند: «تُخرجُ الحَّی من المیِّت و تُخرجُ المَیِّتَ من الحَیِّ»(۱). آن گاه گفت: از کرم او چه دور است؟

و هم[3] در رسالهٔ مذکور می آرد که چون وقت آن آمد که خواجه را به مکتب فرستند، ۵ معلم [بر] تخته نوشت که «بسم الله الرحمن الرحیم [الرحمن] علّم القرآن(۲)؛ ربِّ یسّر و لاتُعسر، و تَمّم[4] بالخیر». پس گفت: یا مخدوم! این تسمیه و کلمات طیبات با برکات که کتابت[5] فرموده ای با معانی بگو[6]. گفت: این را چشم[7] و دلی باید تا ذوق این الفاظ و معانی دریابد و مرا هنوز آن چشم و دل[8] نشده است، معذور دار. این بگفت و به خانه آمد. دیگر به مکتب نرفت.

۱۰ و هم[9] در آن رساله می آرد:

روزی مُتَعلمی چند در خدمت وی آمدند و سلام گفتند و نشستند. پس خواجه روی به ایشان آورد و گفت: شراب می خورید[10]. ایشان گفتند: شراب حرام است، چون توان خورد؟ پس خواجه از این ‹۷۰ ـ ب› سخن در خنده شد و بعد از زمانی شخصی[11] دیگر آمد و سبوی شراب در پیش خواجه نهاد. پس خواجه با یکی گفت: برخیز و از این ۱۵ شراب پیاله پر کن و به هر که در این مجلس است پیاله بده. آن کس برخاست و اول پیاله به خواجه داد. خواجه بخورد و پیالهٔ دیگر پُر کرده به متعلمانی که نشسته بودند، بداد. گلاب بود! پس در حال همهٔ آنها روی بر خاك نهاده ارادت آوردند. آن گاه خواجه روی به ایشان آورد و گفت: این رباعی را بشنوید که چه نیکو گفته اند.

رباعی:

اندر طلب دوست چو مردانه شدم / اوّل قدم از وجود بیگانه شدم

۲۰ او علم نمی شنید لب بربستم / او عقل نمی خرید دیوانه شدم

و هم در آن رساله می آرد که چون اهل حاجت و اهل ابتلا به خدمت وی [روی]

۱ـ م: بعد از آنکه ندارد ۲ـ ن: وی ۳ـ م: همه ۴ـ م: تَم ۵ـ م: کلیات طیبات که کتابت
۶ـ ن: نیکو ۷ـ ن: چشمی ۸ـ ن: دلی ۹ـ ن: همه ۱۰ـ م: خواهید ۱۱ـ م: شخص

(۱) ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۲۷.
(۲) ـ سوره رحمن، آیهٔ ۱ و ۲.

آوردندی[1] ، وی کاسهٔ سفالینی که در آن شراب می خوردی، پاره ای از آن می شکستی و به آن جماعت می دادی. بمجرّدی که آن را می بردندی و می خوردندی، هر تشویشی[2] که داشتی[3] زائل شدی و اگر باخود می داشتندی، هر حاجتی که داشتندی برمی آمدی[4] آن بر می آوردی[5].

و هم در آن رساله می آرد:

خدمت وی روزی از حجره ای که می بود، بیرون آمد و دست مولانا سراج که از خلفا و خدمای[6] وی بود، بگرفت و گفت: هیچ می دانی که عارف کیست؟ مولانا گفت: خواجه فرماید. گفت: عارف آن است که در وی سه نشان بود؛ موآنست در مناجات، حلاوت در فکرت و سیری از زندگانی.

و هم در آن رساله از مولانا سراج الدین و مولانا خرم می آرد که گفتند: روزی ما در صحن مسجد نشسته بودیم که ‹۷۱ـآ› جوانی متغیّر اللون، ضعیف البدن، عصا زنان از در مسجد درآمد و خواجه را سلام کرد. خواجه گفت: کیستی و از کجا می آیی و چنین متغیّر از بهر چیستی؟ وی روی بر زمین نهاد و گفت: من مردی ام که خانهٔ من در فلان جاست، در خاطرم افتاد که خدمت خواجه را ببینم. چون در راه درآمدم و پاره ای برفتم، راه را خطا کردم، بعد از زمانی خود را در صحرایی یافتم که وحشت می افزود، بسیار چپ و راست و نشیب و فراز آن صحرا بدیدم تا باشد که راهی بیابم که به سر منزل امن و امان برسم، نیافتم، پس[7] نومید از آنجا[8] گشته، روی توجّه به خدا آوردم و شما را شفیع کردم، زمانی از آن بر نیامد، دیدم شخصی بر شیر سوار و دو مار در هر دو دست به جای تازیانه گرفته به سوی من می آید، چون وی را بدیدم، دانستم که مردی است خدایی از هیبت او نتوانستم که قدم پیش نهم به جای خود خشک ماندم تا نزدیک به من شد و سلام گفت و جواب سلام وی بگفتم. آن گاه پرسید: ای جوان! در اینجا چون افتاده ای؟ پس قصهٔ خود باز نمودم گفت: می خواهی که تو را به خدمت خواجه رسانم؟ گفتم: بلی. گفت: پیش آی. پیش رفتم. فرمود: چشم برهم نه. چشم برهم نهادم. بعد از ساعتی

۱ـ ن: آمدندی ۲ـ ن: نشو یری ۳ـ ن: داشتندی ۴ـ م: از « زائل شدی و اگربا خود... » تا اینجا ندارد.
۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: خدّام ۷ـ م: نیافتم پس ندارد ۸ـ ن: جان

گفت: چشم بگشای. بگشادم. خود را در سواد کره یافتم. آن گاه گفت: ای جوان، بر تو باد، چون به خدمت خواجه برسی، عبودیّت مرا بگویی که وی قطب الاقطاب و قت ما است ‹۷۱ ـ ب› و ما را با وی احتیاج است و وی را به غیر ارادت حق سبحانه[1] به دیگری احتیاج نه. سلام وی را به شما می رسانم. خواجه گفت: علیه[2] وعلیک ۵ السلام.

و هم در آن رساله از شیخ سراج الدین مذکور می آرد که گفت: روزی ما در خدمت خواجه نشسته بودیم، یکی آمد از وی شراب خواست. پس وی از خمّاری که دائم شراب می گرفت، طلب[3] داشت. وی گفت: شراب در خم نمانده. خدمت خواجه خاموش گردید. بعد از زمانی دیدم که آن خمّار، زاری کنان از در درآمد و آغاز کرد[4] که بد ۱۰ کردم، خواجه را باید که از جرم من درگذرد. ما وی را گفتیم: چه واقعه روی نموده که چنین مضطربی[5]؟ وی گفت: خم از شراب پر بود، من اغماض[6] نموده به خواجه گفتم که شراب در خم نمانده، اکنون که رفتم و دست در آن خم کردم، قطره از آن نیافتم[7]، دانستم که آن از ناراستی بود که با خواجه کردم. پس خواجه تبسّم فرموده گفت: برخیز و برو که ما را با شراب کار است که در خم شراب خواهی یافت. پس آن خمّار رفت، دید که ۱۵ خم به طریق اول مملوّ از شراب است، کوزه پر کرده به خدمت خواجه آورد. پس خدمت وی آن شخصی را که از وی شراب خواسته بود، پیش خواند و گفت: بیا، این رباعی را بشنو و پیالهٔ من[8] از من بگیر.

رباعی:

یک دست [به] مصحف و دگر دست به جام	‹۷۲ـ آ› گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
۲۰ مایيم دراین گنبد نی پخته نه خام	نی کافر مُطلق نه مسلمان تمام

آن جوان را وقت رسیده بود، چون رباعی بشنید و آن پیاله را گلاب یافت، جامه برتن چاك کرد و روی به صحرا نهاد. هر چند از آن جوان نشان جستند، نیافتند.

۱ـ م: از «ما را با وی ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: از وی طلب ۴ـ ن: گفت
۵ـ ن: مضطری ۶ـ ن: آغماز، م: اغماز ۷ـ م: از «اکنون که رفتم... » تا اینجا ندارد ۸ـ ن: نیز از

و هم در آن رساله[۱] از شیخ سراج الدین مذکور می‌آرد که گفت: شبی جمعی از اصحاب در خدمت خواجه نشسته بودیم، یکی از آن میان گفت: اگر چراغ بودی از دیدار یکدیگر محفوظ می‌بودیم. پس خواجه چون این بشنید، آهی بزد وبه انگشت شهادت خود بدمید، آن انگشت تا صباح چون شمع مُنوّر بود.

۵ این حکایت نزدیک به[۲] حکایت رابعهٔ عدویه(۱) می‌نماید[۳] که شبی جنید و جمعی دیگر از مشایخ کبار به زاویهٔ وی رفتند. زاویهٔ وی چراغ نداشت. شیخ جنید گفت: ای رابعه، ما نزد تو از بهر آن آمده‌ایم تا حکایتی چند از مشایخ که در کتب ثبت و مرقوم[۴] است، بخوانیم و حال آنکه چراغ در خانه نداری. پس رابعه آهی بکشید و بر انگشت شهادت خود بدمید، تا صبح آن انگشت چون شمع روشن بوده.

۱۰ و هم در رسالهٔ مذکور از شیخ سراج الدین می‌آرد:

روزی این رباعی را بر سر بازار تکرار می‌فرمود، از بنِ موی وی خون جاری بود و جماعت کثیر از ذکور و اناث مشاهده این ‹۷۲ ـ ب› حال می‌نمودند. و[۵] رباعی این است[۶]:

رباعی:

۱۵

ما طبل مُغانه دوش بی باك زدیم	عالی علمش بر سر افلاك زدیم
از بـهر یکی مُغبچهٔ می خواره	صد بار کلاه توبه بر خاك زدیم

و هم در رسالهٔ مذکور از مولانا خُرّم می‌آرد:

روزی جوانی خوش روی، خوش آواز و حافظی به خدمت خواجه آمد[۷]. خواجه گفت: ای جوان،[۸] آیتی از قرآن مجید بر خوان. چون[۹] به موجب فرموده، آیتی برخواند. دیدیم که خون صافی از دوچشم مبارك وی روان شد. چون آن جوان از قرآن خواندن فارغ شد، خواجه روی به سوی آسمان کرد و گفت: الها! پاکا! این جوان را عمر دراز ده

۱ـ ن: رساله مذکور ۲ـ ن: بر ۳ـ ن: می‌ماند ۴ـ ن: در کتبی که هست ۵ـ م: و این
۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: آورد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: چون آن

(۱) ـ رابعهٔ عدویه عارفهٔ معروف، متوفی ۱۳۵هـ. ق. (ر. ك طبقات).

و تا به منتهای عمر[1] خوش دار و[فقط] محتاج خود گردان. گویند آن جوان به دعای وی[2] عمر دراز یافت و هرگز به خلق محتاج نگشت و خوش زیست.

و هم در رسالهٔ مذکور می‌آرد که روزی خواجه سالار درویش و مولانا خُرّم از خواجه پرسیدند: احسان چیست؟ فرمود: احسان این است که «ان تعبدَ الله کَانّکَ تَراهُ» یعنی ۵ پرستی خدا را چنانکه تو آن را می بینی.

و هم در رساله مذکور می‌آرد:

روزی مرد سیّاحی از در درآمد و خواجه را خدمت کرد. آن گاه روی به یاران خواجه آورد و گفت: به خدایی که ‹۷۳ـآ› غیر آن خدایی را نسزد که من خواجه را در فلان تاریخ در بخارا دیده ام به این هیأت و شکل که الحال خدمت وی نشسته ام.

۱۰ و هم در رسالهٔ مذکور می آرند:

یکی از اهل عسکر[3] به خدمت خواجه آمد و گفت که کودکی دارم، می خواهم که به یمن نفس شما حافظ قرآن گردد. پس خواجه فرمود که چنان کردیم، اما باید که امشب تو و کودك تو وضوی کامل نموده و دو رکعت به خضوع وخشوع تمام نماز گزارده به خواب روید. آن مرد هم چنان کرد. در آن شب خواجهٔ کائنات را ـ علیه افضل الصلوه و ۱۵ اکمل التحیات ـ به خواب[4] دید که به آن مرد می فرمود که خواجه کرك فرزندان تو را حواله به ما کرده، این بگفت و فرزند وی را پیش خواند و لعاب اطهر خود را در دهان وی انداخت. پس چون پدر از خواب درآمد، پسر را نیافت مگر حافظ قرآن.

و هم در آن رساله می‌آرد:

یکی به خدمت وی آمد و التماس نمود[5] که از این عالم به ایمان روم. فرمود: ما مردم ۲۰ دیوانه ایم و از عقل دور، از امثال ما مردم طلب این چنین چیزها از ورای عقل[6] است. اما بدان که ایمان را دو در[7] است. یکی خوف و دیگری رجا و شاهین آن دوستی حق تعالی است[8]. باید که این کلمهٔ دیوانگان به یاد داری، تا حقّ تو را به ایمان ببرد و به یقین دانم که در آخر کار ‹۷۳ ـ ب› به ایمان بروی. این بگفت و جوان را رخصت فرمود.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: خواجه ۳ـ م: عسکریه ۴ـ م: خواجه ۵ـ م: می نمود
۶ـ ن: عقل درای نیست ۷ـ ن: پله ۸ـ ن: ندارد

می‌آرند که چون آن جوان از این عالم رحلت نمود و به خاکش کردند، روز دیگر نوشته‌ای به خطّ سبز بر حریر سفید یافتند که الحمدللّه، به دعای خواجه کرك الله این گناهکار را حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ رحمت کرد.

و هم در این رساله از مولانا خرّم وشیخ سراج الدین می‌آرد:

نیم شبی خدمت خواجه از خواب گریان و نالان برخاست، قلق و اضطراب عجیب در وی مشاهده می‌افتاد. بعد از زمانی در مُناجات آمد و گفت: **الهی! احدی! صمدی! مِن عندک مَددی.** مولانا سراج الدین گوید که پیش رفتم و پرسیدم که هرگز این چنین قلقی و اضطرابی در خواجه مشاهده ننموده‌ایم[۱]، امشب چیست؟ فرمود: ای مولانا، چون ننالم و نگریم که در هر شبی هفتاد مرتبه از اول شب تا دمیدن صبح، فرمان از درگاه می‌رسید که ای کرك الله خود را برای ما قربان کن. امشب تا به این وقت از آن آواز اثری نمی‌شنوم، می‌ترسم که از راندگان و ناخواهندگان گردیده[۲] باشم. این بگفت و ساعتی آرام بگرفت. بشاشت عظیم در جبین مبین وی مشاهده نمودیم و بعد از زمانی دیدیم که وجود مبارکش هفت پرکاله(۱) شده، هر پرکاله به ذکر: «یاحیُّ یا قیّوم» مشغول گشت، من از مشاهدهٔ این حال به جای خود خشک ماندم، تا ثلثی از شب بگذشت دیدم که پرکاله‌ها بهم آمدن گرفتند و صحیح و سالم ‹۷۴ ـ آ› چنانکه بودند، بگشتند، آن گاه مرا ایستاده دید. پیش خوانده گفت: ای مولانا این رباعی را شنیده‌ای؟

رباعی:

در مذهب عشق جز نکو را نکشند[۳]	لاغر(۲)صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق[۴] صادقی ز کشتن مگریز	مردار بود هر آن که او را نکشند[۵]

و هم در آن رسالهٔ مذکور می‌آرد:

روزی خدمت خواجه در منزل خواجه عزیز الله که از معتقدان وی بود، بخوردن

۱ـ م: نموده‌ایم ۲ـ م: نگرده باشم ۳ـ ن: بکشند ۴ـ م: عاشقی ۵ـ ن: بعد از این رباعی تا رباعی چند صفحهٔ بعد با مصراع آخر «در گردن من بند که دیوانه منم» ندارد.

(۱)ـ پرکاله: حصه، پاره، لخته (برهان قاطع و نفیسی)
(۲)ـ روبه صفتان معروف است.

شراب مشغول بود، به یک ناگاه کاسه ای که در دست داشت بر زمین زد و گفت: **انا لله و انا الیه راجعون**، ای دریغا! اخی قلندر مانکپوری در جهان نماند. این بگفت و سر در پیش افکند و بعد از ساعتی سر برآورد و گفت: بیایید تا به مانکپور برویم که فرشتگان عذاب در قبر اخی قلندر از برای عقوبت وی نازل شده اند. وی را به دعا از حق ـ سبحانه و ۵ تعالی ـ آمرزش خواهیم و خلاص گردانیم. آن گاه برخاست و قدم در راه نهاد. یاران همه به موافقت او قدم در عقب او نهاده می رفتند تا رسید به کنار آب گنگ، گفت: یاران کشتی حاضر نیست، بیایید، بسم الله گوییم و قدم در راه نهیم، اما باید که قدم بر قدم من می نهاده باشید. پس قدم در دریا نهاد و یاران قدم بر قدم او نهاده از روی آب بگذشتند. چون بر قبر اخی قلندر رسیدند، خدمت خواجه روی به جانب قبله کرده، دو دست بالا ۱۰ برداشت و ما را نیز گفت که به طور خود هر یک از حق تعالی آمرزش ‹۷۴ـب› اخی بخواهید. تا دیری خدمت وی و ما از حق ـ سبحانه و تعالی ـ آمرزش وی می خواستیم. بعد از دیری دیدیم که خدمت وی خوشوقت گردید و گفت: الحمدلله اخی را بخشیدند. اگر کرك بندهٔ گناهکار او بر سر قبر اخی نمی آمد، حال بر وی دشوار بود. پس از آنجا برگشت و متوجهٔ منزل شد، هنوز از شب دو ساعتی[1] نگذشته بود که به منزل ۱۵ رسیدیم.

خواجه آب خواست و پاهای مبارك خود بشست و در صحن بنشست و ما همه در گرد او بنشستیم. بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت: هیچ می دانید که اخی قلندر را این عقوبت از چه پیش آمد؟ گفتیم: خواجه بداند. گفت: روزی جوان حافظی در خدمت اخی آمد، اخی گفت: ای جوان آیتی چند از قرآن بخوان آن جوان صاحب کشف بود. ۲۰ گفت: مرا فرمان نیست. اخی را سخن آن جوان خوش نیامد، طبانچه بر روی او بزد. آن جوان در برابر آن تحمل کرد و چیزی نگفت و برخاست و به راهی که آمده بود، برفت. امروز به واسطهٔ آن جرم بر وی فرشتگان عذاب نازل شده بودند، والا اخی از اولیا وصلحای معزّز وی بوده هرگز از وی احکام شرعیات ترك نشده.

۱ـ م: بهری

ای عزیزان! بدانید و آگاه باشید که در آزار خلق نکوشید، دیگر هر چه خواهد بکنید، خواجه حافظ خوب فرمود:

می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن

‹۷۵ـ آ›مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن (۱)

و هم در رسالهٔ مذکور می آرد: ۵

مردی از اهل سنت و جماعت در مسجدی از مساجد شهر گره در رؤیت حق ـ سبحانه و تعالی ـ با معتزلی در بحث بود. هریک بر طبق مدعای خود، دلایل از آیهٔ قرآن مجید و احادیث نبوی ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ می آوردند. دراین اثنا خدمت وی در آن مسجد قدم نهاده در گوشه ای برفت و بنشست. در ایشان می نگریست و خاموش می بود، تا آنکه آن دو شخص دست در گریبان یکدیگر کردند و به عربده برخاستند. در این اثنا خدمت خواجه خنده ۱۰ به افراط کرد، آن دو شخص چون خندهٔ خواجه را بدیدند از یکدیگر جدا گشته با خواجه در آویختند و گفتند: خندهٔ تو از بهر چه بود؟ خدمت خواجه گفت: بر کوری هر دوی شما، والا امری که از آفتاب روشن تر باشد در آن عربده نمودن از کوری است. سنی گفت: من چگونه کور باشم؟ گفت: از آنکه اگر کور نباشی، با کور درمجادله نیایی، بایستی که این کور حقیقی را که معتزلی است به رأس العینه بنمایی، برکوری حقیقی خود مطلع گردیده، خاموش گردد. ۱۵

آن معتزلی را سخن خواجه خوش نیامد. گفت: این دیوانه هم چنین سخن می کند که گوییا همین ساعت حقّ را به من خواهد نمود. خدمت خواجه باز خنده به افراط کرد و گفت: الهـا! آنچه این منکر آن است بر وی منکشف گردان. در حال چشم وی به نور حقیقی روشن گردید و سر در قدم خواجه بنهاد و یکی از اولیا گشت.

و هم در رسالهٔ‹ ۷۵ـ ب› مذکور می آرد: ۲۰

خدمت خواجه روزی در خانه مولانا نصیرالدین امام تشریف داشت، سرما در غایت شدّت و برودت بود. فرمود: ای مولانا، آتش حاضر گردان که نفس سرما در یافته. مولانا برفت و هیزم بسیار گرد کرد و آتش بلند بر افروخت، پس فرمود: هیچ از جنس خوردنی داری؟ مولانا گفت: حاضر نیست، اگر امر باشد به بازار رفته طعام بیاورم. ۲۵

(۱)ـ در دیوان حافظ چاپ (قزوینی ـ غنی)نیافتم.

گفت: بازار دور است، اگر ظرفی داشته باشی، حاضر ساز. مولانا را قدحی بود که در آن طعام می خورد. آن را در نظر[1] خواجه حاضر گردانید. فرمود: مولانا! دامن پیش دار. مولانا دامن پیش داشت. خواجه دست در قدح کرد و در دامن مولانا بگردانید. مولانا گوید از آن قدح چندان خرما و شکر در دامن می ریخت که هر که در آن مجلس
۵ بود از خرما و شکر سیر گردید و دامن من همچنان پر بود. آن گاه فرمود: این از برای خود و عیال خود نگاه دار. به موجب فرمودهٔ وی آن ظرف را نگاه داشتم. تا زمانی که خواجه در قید حیات بود از آن ظرف خرما و شکر، هر روز با جمیع فرزندان خود می خوردیم و اگر مهمانی رسیدی به وی نیز از آن چیزی دادیم. چون او نماند دیگر از آن خرما و شکر نیافتیم.

۱۰ و هم در رسالهٔ مذکوره می آرد:

یکی از قلندران در نیم روزی که مردم به جای خود را آرام داشتند، کارد بزرگ بر دست گرفته به قصد خواجه در حجره آمد و خواست تا بدان کارد خواجه را هلاك گرداند. ناگاه از دهن و بینی وی خون روان گردید‹۷۶ـ آ›و بی خود شده از پای در افتاد و به خاك و خون غلتیدن گرفت. فریاد بر آورد که ای خواجه به حق معبود مطلق که تو را
۱۵ این کرامت و بزرگی داده، مرا دریاب. خواجه در خواب بود، از آواز دور بیدار گشت، دید که درویشی چون مرغ نیم بسمل به خاك خواری می تپد.گفت: ای درویش، چه پیش آمدت؟ گفت: بد کرده ام و توبه می نمایم. خلاص گردان و بعد از آن احوال بپرس. خواجه گفت: الها! وی را ازآنچه می گوید خلاصی ده. بمجردی که خدمت وی دعا کرد، آن درویش به حال خود آمد بپرسید: سبب چه بود که تو این همه جزع و فزع
۲۰ می نمودی؟

گفت: چون توبه کرده ام، آنچه راست است بگویم. گفت: مرا در دل افتاد که خواجه را بکشم، کاردی بکشیدم و متوجه خواجه گردیدم، چون قدم در صحن مسجد نهادم، دیدم که از هر چهار گوشهٔ مسجد چهار شیر قصد من کردند، چون آنها را بدیدم از

۱ـ م: خاطر

هیبت آنها از دهن و بینی من خون روان شد و از پای در افتادم و فریاد بر آوردم تا خواجه
بیدار گشت و مرا خلاص گردانید. خدمت خواجه گفت: اگر غرض تو قتل این دیوانه
بود، بایستی از وی با راستی آمدی، و طلب داشتی، دیدی که ما تو را به مراد تو می رسانیدیم
یا نه، به همان خدای که کرك مسکین را به کرم خویش نگاه مي دارد که من خود
را در راه وی و بندگان او هفتاد مرتبه در هر روز قربان می کنم و چه کنم که قربانم ۵
نمی کند.

و هم در رسالهٔ مذکور می آرد:

کنیزکی به طریق معهود<۷۶ـ ب> کوزه بر سر از برای آب به کنارهٔ دریای گنگ(۱) آمد و
خدمت خواجه در آن جا نشسته بود. کنیزك از روی انبساط گفت: ای خواجه، چه شود
اگر این کوزهٔ[۱] مرا پر از شربت گردانی[۲]؟ خواجه بخندید و گفت: کوزهٔ خود را در دریا ۱۰
فرو بر و شربت بیرون آر. آن کنیزك کوزه را در دریا فرو برد، چون بیرون آورد، سبو پر از
شربت بود. خواجه گفت:

از این شربت در حضور من پیاله ای بخور. آن کنیزك پیاله ای پر کرد و بخورد و
بمجردی که از آن کاسه بیاشامید، انوار از هر طرف بر وی در آمدن گرفت و از دنیا روی به
عقبی آورد و روز دیگر جان به حق تسلیم کرد. چون این خبر به خواجه رسانیدند، ۱۵
خواجه به موجب مضمون بیت عارف جامی(۲) ـ قدّس سره السامی ـ با یاران بگفت:

فرد:

نپنداری که جان را رایگان داد　　　فروغ روی جانان دید جان داد

و هم در رسالهٔ مذکوره می آرد:

خدمت خواجه[یک] مرتبه به جانب طرب[۳] آباد که نام محله ای است از محله های[۴] ۲۰

۱ـ م: مذکوره　۲ـ م: شرابت　۳ـ م: طرب باد　۴ـ م: محالات

(۱) ـ گنگ (Ganga) بزرگترین رود قسمت شمالی هند است که از کوه هیمالیا سرچشمه گرفته و پس از عبور از مناطق مختلف به خلیج بنگال می ریزد. و تقریباً ۲۵۰۰ کیلومتر طول این رودخانه است. رود گنگ برای هندوان مقدس است.
دریای گنگ همان رود گنگ است، جهت اطلاع بیشتر از گنگ ر.ك: البیرونی، کتاب الهند، لیدن، ۱۸۸۸م.
(۲) ـ عبدالرحمن جامی، شاعر و عارف قرن نهم (۸۱۷ـ۸۹۷ هـ.ق).

شهر کره متوجه بود. در سر راه فاحشه ای خود را آراسته نشسته بود، چون نظر خواجه بر وی افتاد، فرمود: ای زن، پیش آی تا از تو چیزی بپرسم و تو جواب آن بگوی. فاحشه پیش رفت. خواجه گفت: مال نیکو یا کنار نیکویا منظر نیکو؟ گفت: اگر خواجه راست پرسد، هر سه نیکو. خواجه را این سخن بغایت خوش آمد و در حق وی دعا فرمود.
۵ گفت: الها! در آنچه بهبود او باشد، وی را ده. گویند بمجردی که خواجه در حق وی این دعا کرد، دل وی از دنیا و کار ‹۷۷ـآ› دنیا بگرفت و به دست خواجه توبه کرد و در کنار آب گنگ زاویه ای از برای خود بساخت، روی به عبادت آورد و یکی از نیکان و نیکو کاران روزگار گردید.

و هم در آن رساله می آرد:

۱۰ یکی را پادشاه به کشتن شخصی اشارت کرد. جلاد دست او[به]پشت بسته از بازار به مقتل می برد و خواجه به سر دکانی[1] نشسته بود چون نظر آن شخص بر خواجه افتاد، زاری نمود و گفت: ای خواجه، چه شود اگر از خدا خواهی که من از این بلا خلاص گردم. خواجه متبسم گشته، فرمود: زاری منما و خاطر جمع دار که تو الحال کشته نگردی، اما در رمضان این سال به درجهٔ شهادت برسی. در این بودند و هنوز آن جوان به
۱۵ قتلگاه[2] نرسیده بود که کسان در آمدند و گفتند: پادشاه می فرماید که وی را بگذارید که ما از سر خون او در گذشتیم. می آرند که چون آن شخص از کشته شدن خلاص شده آمد، در دست خواجه توبه کرد و در خدمت خواجه می بود تا ماه رمضان در آمد. به تاریخ بیست و هفتم ماه مذکور کفار بر کره غلبه کردند، آن جوان بیرون آمد و با کفار مقابله کرد تا شهید شد و در پیش در مسجد خواجه مدفون گردید.

۲۰ و هم در آن رساله مذکور می آرد:

پسر خمّاری که خدمت خواجه از وی شراب بگرفتی، وفات یافت آن خمار پیش در مسجد خواجه آمد و فریاد و ناله و بی قراری در پیوست و گفت: مدتهاست که در خدمت خواجه می باشم به امید آنکه اگر مرا حادثه ای پیش آید، دستگیر من گردند ‹۷۷ ـ ب›

۱ـ م: دوکانی ۲ـ مقتل گاه

اکنون فرزندی که داشتم وفات یافت و به یقین می دانم که اگر خدمت خواجه توجه فرماید، پسر من زنده شود. خواجه گفت: یقین داری که به دعای من مرده زنده گردد؟ آن خمّار گفت: بلی، خواجه گفت: پس شرطی کن که اگر فرزندت زنده گردد، مسلمان شوی. آن خمّار گفت: قبول کردم. خواجه برخاست و دست به دعا برداشت و گفت: الها! سیدا! تو آن پادشاهی که مردهٔ صد ساله را زنده گردانی، امیدوارم که فرزند این مرد را چنانکه بود زنده و سلامت برخیزانی. خواجه هنوز دست از وی باز نداشته بود که فرزند آن خمّار برخاست و بنشست و خواجه گفت: ۵

اکنون تو باید بر وعدهٔ خود وفا نمایی. آن خمّار با جمیع قبایل و خویشاوندان خود آمد و بر دست خواجه توبه کرد و مسلمان شد و از جملهٔ واصلان گشت.

و هم در رسالهٔ مذکوره می آرد: ۱۰

خواجه در غلبهٔ[1] حال سحری برخاست و به مناجات در ایستاد و گریه بسیار کرد در اثنای گریه از میان اصحاب غایب شد. اصحاب مضطر و حیران در خود فرو رفتند. چون هفت شبانه روز بگذشت، دیدند که از در مسجد درآمد، متغیرالالوان و نحیف البدن و با یاران فرمود: جامهٔ خواب بگسترید. به خواب رفت. چون از روز دو سه ساعت ماند از خواب درآمد و بنشست. مولانا سراج الدین گوید: ۱۵

پرسیدم که خواجه در مدت هفت شبانه روز به کجا غایب شده بود؟ گفت: قصه دور و دراز است از من مپرس، لیکن در این مدت در مقصد صدق نزد ملیک جبّار خود بودم، باقی حال معلوم شد ‹۷۸ ـ آ›.

و هم در رسالهٔ مذکوره می آرد:

روزی شخصی در خدمت خواجه آمد و بنشست، بعد از ساعتی برخاست و گفت: ۲۰ می خواهم که محلوق شوم. خواجه تبسم کرد و گفت: مخلوق شدن در غایت مشقت است از آنکه محلوق پنج حرف است، میم و حا، و لام و واو و قاف. مراد از میم، مطیع بودن است در رضای حق تعالی؛ مراد از حا، حاذق بودن است بر کارهای دین یعنی عالم باشی در آن؛ مقصود از لام آن است که دنیا را لازنی و یاد کنی آخرت را، قوله

۱ـ م: غلبات

تعالی: لَارَیبَ فیه[(۱)] و مراد از واو آن است که ورد کنی کلمهٔ «لااله الاالله» را که «فاذکرونی اذکُرکُم»[(۲)] وحرف[۱] پنجم قاف است و مراد از قاف آن است که هر روز به زیارت قبر روی تا قهر نفس فرو نشیند، چنانکه محرمی «واللَّیلِ اذا یغشی و النَّهار اذا تَجَلّی»[(۳)]. شوی و قبول قرب گردی، آن گاه این دو بیت خواند:

۵ گر که نپوشید یک گهی خرقه / سر نتراشید زهر ذرّه

خرقه چه پوشی و تراشی چه سر / هر دو دکان است، از این درگذر

و هم در رسالهٔ مذکوره می‌آرد:

روزی خدمت خواجه برخاست و روان شد و چندی از اصحاب در ملازمت او روان شدند، لیکن از ترس خواجه مجال آن نداشتند که در برابر وی ‹۷۸ـ ب› آیند، دور ۱۰ می‌بودند تا آنکه از شهر بیرون شد و در صحرایی بایستاد و تا دیری دست ادب در کمر داشت بعد از ساعتی سر بر زمین نهاد و به طریقی که کسی از کسی رخصت شود، مرخص گردیده به شهر بازگشت. اصحاب چون خدمت وی را برگشته دیدند، نزدیک وی شدند. خدمت وی روی به اصحاب آورد و گفت که حضرت رسالت پناهی را ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ دیدید؟ گفتند: نه. گفت:

۱۵ اینک بااصحاب کبار خود می گذرد، برگردید و به دیدار فرصت آثار وی مشرف گردید. اصحاب گفتند: تا خواجه برنگردد، ما از کجا و آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ از کجا؟ خواجه گفت: من مرخص گردیده آمده‌ام، نتوانم بازگردم که از ادب دور است. اصحاب گفتند: اگر ما را دیدار آن سرور ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ نصیبه بودی، ما را جرأت آن بودی که در خدمت خواجه در آنجا حاضر می گردیدیم. آن ۲۰ گاه یکی از اصحاب پرسید: آن سرور ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ از برای چه در این سرزمین عبور کرده بود؟ فرمود: علی نام شخصی در این شهر بود که وی را علی لاهوری

۱ـ م: حروف

(۱)ـ سورهٔ بقرة، آیهٔ ۲.
(۲)ـ همان سوره، آیهٔ ۱۵۲.
(۳)ـ سورهٔ لیل، آیات ۲و۱.

می گفتند، وی مرید شیخ بهاءالدین زکریا[1] بود، چون حضرت شیخ بهاءالدین را به آن مرید خود عنایت تمام بود، حضرت ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ به درگاه حضرت عزت به واسطهٔ مغفرت وی شفیع آورد. آن حضرت ‹۷۹ـآ› ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ به واسطهٔ خاطر شیخ بهاءالدین بر سر خاك وی حاضر گردید و از برای وی از حضرت عزت مغفرت خواست. الله تعالی وی را به مرتبهٔ بلند رسانید. چون حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ خواست[1] تا برگردد من پیش رفتم و آن حضرت را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ وداع نمودم، چنانچه دیدید و اینک بازگشته به شهر می روم.

و هم در رسالهٔ مذکور می آرد:

خدمت [خواجه] روزی در خانهٔ شیخ ضیاءالدین زاهد که از بزرگان وقت بود، نشسته بود. بعد ازساعتی شیخ ضیاءالدین معروض داشت که هیچ در خاطر خواجه یادمانده که مسعود علی لاهوری چه وصیت در حق فرزند خود علاءالدین کرده بود؟ گفت: بلی، لیکن به وقت موقوف بود، اکنون وقت آن رسیده برخیزید و به خانهٔ فرزند او علاءالدین رویم و آنچه نصیبهٔ وی باشد به موجب وصیت پدر وی به وی رسانیم. این بگفت و متوجه خانهٔ فرزند شیخ مسعود علی لاهوری گردید چون به خانهٔ وی رسید فرزند وی شیخ علاء الدین ازمقدم خواجه بیرون آمد و سر در قدم خواجه بنهاد و عذر خواست. خواجه گفت: ای علاءالدین! پدر تو مردی بود بس بزرگ و مرید شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ را دربارهٔ وی عنایت کلی بود، وی وصیت به من کرده بود که چون من از این عالم بروم، فرزند مرا نصحیت خواهید کرد که به برکت نفس شما راه حق پیش گیرد. ای علاءالدین! اگرچه من مردی ام ‹۷۹ـب› خراباتی و دیوانه، اما چون پدر شما از اکابر و بزرگان دین و این از بزرگی پدرت بود که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ بر ولایت اوگواهی داد. اکنون آمده ام تا تو را نصیحتی بکنم! باشد که حق تو را توفیق روزی کند، نصیحت این است که پدر تو مردی بود که در هر شب

۱ـ م: خاست

(۱)ـ بهاءلدین زکریا ملتانی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی در سال ۶۶۶ هـ درگذشته مدفن او در ملتان است. ر. ك: میراث جاویدان، شرح احوال وی در همین کتاب مفصل خواهد آمد.

ورای عبادات دیگر، صدرکعت نماز نافله[1] می گزارد، تو اگر صد رکعت پیوسته به او نرسانی، پنجاه رکعت خود ترك نکنی و تلاوت قرآن را از دست ندهی و تورا اللّه تعالی دو فرزند دهد: یکی را ابراهیم و دیگری را اسماعیل نام نهی و امیدوار کرم اللّه تعالی چنان دارم که به برکت انفاس من کارت بزرگ گردد؛ آن گاه گفت: ای فرزند! وصیت پدرت بجا آوردیم، اکنون تو را به خدا سپردم این بگفت و از پیش وی برخاست.

گویند این علاء الدین را در اندك وقتی کارش به جایی کشید که اولیای وقت پیش وی می آمدند و از وی التماس فاتحه و گشایش کار خود می خواستند. حق تعالی وی را دو فرزند داد: یکی را ابراهیم و دیگر را اسماعیل نام نهاد و از ایشان فرزندان بسیار شدند، همه صاحب خوارق و کرامات.

و هم در رسالهٔ مذکوره از شیخ سراج الدّین می آرد که گفت:

روزی خدمت وی در صحن مسجد نشسته بود و جمعی از اصحاب در گرد او حلقه زده بودند.[2] شخصی در یک دست طبق از طعام و به دست دگر کاسهٔ شربتی از در درآمد که [هیچ] گاهی ما وی را ندیده بودیم، تا رسید <۸۰ ـ آ> نزدیک به خواجه، آن طبق و کاسهٔ شربت را پیش وی بنهاد و خود در مقابل خواجه به دو زانوی ادب بنشست. خواجه اندکی از طعام و پاره ای از شربت بخورد و بیاشامید. آن گاه روی با یاران کرد و گفت: از این طبق و از این کاسه شما نیز به کار برید.

مولاسراج الدّین گوید: من برخاستم و از این طعام و شربت هر که در این مجلس بود به تمام ایشان رسانیدم و به آن مقدار[3] طعام همه سیر[4] گردیدند و به خدایی که غیر آن خدای دیگر نیست که لذّت آن طعام نه به لذت طعام دنیا می مانست و هرگز ذایقه ای در جهان به این لذت طعام و با این خوشبویی نچشیده. چون از آن طعام فارغ شدیم، آن شخص را که طعام آورده، ندیدیم.

۱ـ م: نفل ۲ ـ م: زدی ۳ ـ م: مقدمه ۴ ـ م: سیر طعام شراب

مولانا گوید: من گستاخی کرده از خدمت خواجه پرسیدم که این شخص چه کس بود و این طعام لذیذ که به طعام های دنیا نمی مانست، از کجا آورده بود؟ خواجه متبسم گردیده، فرمود که امروز اولیای کبار را مجمعی بود و خواجه خضردر آن مجمع حاضر، این یک طبق طعام و یک کاسه شربت به دست این شخص که دیدید، از اولیای کبار و خادمان درگاه پروردگار بود، از برای من فرستاد. ۵

و هم در آن رساله می آرد:

روزی شخصی آمد و گفت که سلطان علاء الدین خدمت خواجه را بسیار یاد می کند و می گوید که اگر خدمت خواجه قدم رنجه فرموده از شهر گره به دهلی آیند، بنده هر روز به سعادت قدم بوسی ایشان مشرف گردم. چو وی<۸۰ ـ ب> این بگفت، خواجه متبسّم شد و گفت: ای یار! چون به خدمت سلطان علاء الدین برسی، این رباعی را بر خوانی که: ۱۰

رباعی:

قانع شده ام به خشک نانی و تره میلم نکشد به سوی بریان و بره
دهلی و سمرقند و بخارا و عراق هر چار تو را باد مرا باد گره

و هم در آن رساله می آرد: ۱۵

شخصی از معتقدان خواجه به راهی می رفت. ناگاه در جایی رسید که خوف قطّاعّ الطریق بود. خواجه را یاد کرد. خدمت وی در آنجا حاضر گردید و گفت: ای جوان! مترس، منم کرك الله، منم کرك ابدال، منم کرکی؛ و چون در گره برسی، یک دانگ زر به کرك بدهی، جوان قبول نمود. چون به شهر گره رسید، از مردمان پرسید که خواجه کرك در کجا می باشد؟ نشان دادند. جوان متّوجه آنجا شد. چون نظر جوان بر خواجه افتاد، سر بر زمین بنهاد. خدمت وی فرمود که از سجده کردن چه فایده؟ برخیز و یک دانگ زرِ مرا به من ده و به منزل خود باز گرد. جوان آن دانگ زر در پیش خواجه بنهاد و خدمت کرد و برفت. ۲۰

و هم در رسالهٔ مذکور راز مولانا سراج الدّین می آرد که گفت:

چندی از عورات شهر زیارتِ خواجه نمودند، چون به در مسجد رسیدند، از در و ۲۵

دیوار مسجد شنیدند که آواز می آمد که ای عورات! تا سوخته نشده اید، باز گردید. عورات از دهشت آن آواز به جای خشک ماندند. چون به خود آمدند به خانه های خود موعود نمودند و قَصّه را با شوهران خود بگفتند. شوهران ‹۸۱ ـ آ› ایشان به خدمت خواجه آمدند. بمجرّدی که نظر خواجه برایشان افتاد، فرمود که عجب مردمید که زنان خود را می گذارید که از خانه قدم بیرون می نهند و نظر نامحرم برایشان و نظر ایشان بر نامحرم می افتد[۱].

و هم در رسالهٔ مذکور می آید که:

روزی خدمت وی در صحن مسجد نشسته بود و جمعی کثیر در گرد وی حلقه زده و خواجه سری در پیش افکنده، به یک ناگاه سربرداشت و گفت: بدانید و آگاه باشید که کرك الله را هر روز هفتاد مرتبه امر می شود که ای کرك الله! خود را در درگاه ما قربان ساز و هرچه از ما خواهی ما به تو کرامت کنیم. و من از وی چه خواهم؟ لیکن گویم که الها! پادشاها! هر که را غمی و اندوهی پیش آید، چون مرا یاد کند و به درگاه نتوشفیع آرد، آن غم و اندوه وی را از وی زایل گردان؛ و نیز این که می گویم با مردی می گویم. این بگفت و از سر و بن موی خواجه، از نماز عصر تا نماز شام، خون روان بود و این آیت را می خواند که: «**الله الوحدالقهار ما تعبدون من دونه الاّ [اسماء]**»(۱) بعد از آن این بیت را می خواند و می گریست:

کشتگان خنجر تسلیم را   هر زمان از غیب جان دیگر است

و هم در رسالهٔ مذکور می آرد که:

روزی در میان صحابه نشسته بود، به یک ناگاه برخاست و گفت: فلان دیوانه که در مانکپور بود، به رحمت حق ‹۸۱ ـ ب› پیوست، بیایید تا به زیارت وی برویم. این بگفت و روان شد. و اصحاب نیز در عقب وی روان شدند چون به کنار آب گنگ رسید، کشتی حاضر نبود، قدم در آب نهاده و به آن روی آب بگذشت

۱ـ م: بعد از این عبارتی نامفهوم دارد، مگر این مصرع نشنیده اید که... کور پرده زن

---

(۱)ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۰.

و اصحاب [قدم] بر قدم وی نهاده، از آب بگذشتند.

چون به مانکپور به خانهٔ آن دیوانه رسید، دیدیم که هنوز نعش آن دیوانه را بیرون نبرده اند. خواجه بمجردی که نعش وی را دید، گفت: السلام علیک! از نعش دیوانه آواز آمد: و علیک السلام یا قطب المشایخ! آن گاه خواجه گفت: ای دیوانه! عاقبت تو به خیر است. گفت: بلی به طفیل قدمهای مبارك شما خدای تعالی ۵ عاقبت مرا به خیر کرد و به درجهٔ اعلای بهشت فرود آورد. خواجه فرمود: نوشت باد! پس وی را تجهیز و تکفین کرده، به خاك سپردند. خواجه بر سر خاك وی فاتحت بخواند و باز به راهی که رفته بود، با تمام اصحاب به مسجد خود رسید.(۱)

و هم در رسالهٔ مذکور می آرد که: ۱۰

روزی خدمت وی نمک گرفته از میان بازار بگذشت و به هر که می رسید، پاره ای از آن نمک می داد و می فرمود که این شیرینی آن است که خواجه کرك الله را امروز آزاد کرد و گفت که هیچ کس من بعد تو را بنده نخواند.

و هم در رساله مذکور گوید که:

روزی خدمت وی را گریه دست داد و از در آن گریه این رباعی را می خواند که:

رباعی: <۸۲ـآ> ۱۵

هرچند همی کنیم بر عالم نظری — از مردم آزاد نبینم اثری

هرجا که کسی بود، فرو رفت به خاك — هرجا که خسی بود، برآورد سری

و هم در رسالهٔ مذکوره گوید:

در اوّل حال که سلطان علاء الدین پادشاه نگشته بود، همان گره تنها را داشت، خدمت خواجه با وی بارها گفته بود که تو را پادشاهی[1] دهلی ۲۰

---

۱ ـ م: تا ترا پادشاهت

(۱) ـ نویسنده در همین کتاب ثمرات، این واقعه را قبلاً با تفضیل بیشتری ذکر کرده است.

دادیم. چون پادشاه گشت[1] چند مرتبه به خدمت خواجه آمد و سر در قدم وی بنهاد و بنشست. بعد از زمانی خواجه پرسید که هیچ حوض و چاهی در راه خدای تعالی راست نموده‌ای؟ گفت: بلی، حوض در غایت صفا و لطافت به گچ و آجر راست نموده‌ام و بسیار تعریف کرده، خواجه بخندید و گفت:
۵ ای نادان! اگر این حوض را به محض خیر راست کرده‌ای، این همه تعریف سزاوار نیست[1]، چرا که در معارضه آن حوض که حق تعالی، در قرآن مجید تعریف این کرده، تو را خواهند داد. آن گاه تعریف حوض کوثر، چنانکه در کتب سماوی مقرّر است، بکرد. پس به های های بگریست و گفت: هیهات! هیهات دیوانه را به کار هشیاران چه کار؟ امّا چون گاهی صحبت هشیاران
۱۰ روی می‌نماید، لاعلاج گردیده با ایشان سخن می‌گویم، والاّ من که و تعریف حوض کوثر که؟ این بگفت و این رباعی را خواند و سلطان را مرخّص فرمود.

رباعی:

۱۵ شمعی است رخ[2] خوب تو، پروانه منم	دل خوش کن صدهزار دیوانه منم <۸۲ـب>
زنجیر سر زلف که در گردن توست	در گردن من بند که دیوانه منم[3]

و هم در رسالهٔ مذکور می‌آرد که شبی در آخر شب از حجرهٔ خویش بیرون آمد و در صحن مسجد بایستاد و گفت: ای اصحاب! بدانید که مرا در
۲۰ این ساعت فرمان در رسید که ای بندهٔ من! من تو را دوست می‌دارم، هرچه در ملک ماست، در ملک تو کردیم و بندگان ما هرچه[4] از تو خواهند تو ایشان را

۱ ـ م: سزاوار اوست ۲ ـ م: رخی ۳ ـ ن: از چند صفحه قبل بعد از رباعی به مصرع آخر «مردار بود هر آن که او را نکشند» تا اینجا را ندارد. ۴ ـ م: از «ملک ماست...» تا اینجا را ندارد.

(۱) ـ در خزینه چگونگی فتح دهلی توسط علاء الدین و تقاضای کمک وی از خواجه کرك الله آمده است. ج/۲، ص۴۳.

بـدادی[۱] ؛ برادران دینی! بـدانید کـه همـه گویند که ماحقّ را و حقّ ما را دوست دارد، اما دوستی وی را علامت هاست و هـر زمان از عالم غیب نـدای جبـروتیّت در گوش هـوش مدّعیان کـذّاب در می دهند که : فاذکروا[۲] الله کـذکرکـم ءاباء کم اواشدّ ذکرا» (۱) حکایـت لـیلی از[۳] مجنون باید پـرسید[۴]، نـه از تن پـروران و عبـدالبطنان[۵]، زیرا که[۶] اوّل قـدم ایـن راه صدبار مردن اسـت و صـدبار زنده شدن. ۵

و هم در رسـالهٔ مـذکور می آرد کـه:

چون وفـات خواجه نـزدیک رسید. روز جمعه به طریـق معهود از حجـرهٔ خـویش بیرون آمد و در صحن مسجد بـا چشمـان سرخ بیرون آمده بنشست[۷] و اصحـاب نیز بـه طـریق معهود در گـرد او حلقه زدند. در این[۸] میان، شخصی سبویی پـر از شـراب آورد و در پیش خـواجـه بنهـاد. خواجه گفت: ایـن چیـست؟ گفـتند: شـراب است. گفت: ۱۰ بردارید و بـیرون مسجد بـرده بـریزید که کـرك الله ‹۸۳ـآ› امـروز دسـت از شـراب بـه صدآب بشسـت. بعـد از آن از مسجد بـیرون آمده در مسجـد دیگـر کـه پیش دروازهٔ قلعه بود، بنشست و این آیت خواندن گرفت:

«فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون»(۲). و هـر زمانـی روی با یـاران می کـرد و می گـفت کـه ای یاران! امروز آن روز است کـه کرك الـله از شـما دور شـود و با دوسـت در ۱۵ پیونـدد. باید که محبّت قدیم را فراموش نـکنید! تا آن زمـان که خاك کرك الله در خطّهٔ پاك شهر گره[۹] خواهد بود، حق تعالی، این شهر را و ساکنان این شهر را از جمله بلاها[۱۰] ایمن خواهد داشـت. بعد از آن نعره‌ای چنـد بزد و سوره «قل هوالله» را چند مـرتبه تکـرار کرد، و به خواندن این آیت مواظبت نمود که «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلل والاکرام»(۳) و ۲۰ گریه می کرد. مولانا سراج الدّین گوید:

ما از این سـخنان در تعجب می بودیـم لیکن از ترس و هـیبت وی چیـزی نمی توانستیم

۱ـ م: دادی ۲ـ ن: فذکر ۳ـ م: و ۴ـ م: ترسید ۵ـ ن: وعیدالبطان ۶ـ ن: آنکه
۷ـ ن: بیرون آمده سرخ شده بنشست. ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: آکره ۱۰ـ ن: بلایان

(۱)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰۰.
(۲)ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۴.
(۳)ـ سورهٔ الرحمن، آیه‌های ۲۶، ۲۷.

گفت. پس در میان ما یاری بود که با خواجه گستاخی می نمود، وی گفت: گریهٔ خواجه از بهر چیست؟ گفت: چون هیبت و عظمت این آیت که می خوانم در نظرم می آید، به خود می گویم که نمی دانم که عاقبت من چون خواهد بود؟ این حال بعد از نماز جمعه تا نیمه[1] شب بر یک و تیره بود. چون نیمه شب درآمد، هر کس به جانب خوابگاه خود رفتند ۵ و خدمت وی از آنجا برخاست و به حجرهٔ خود آمد و در حجره را بست و من <۸۳ـب> در پس در[2] حجره نشسته ماندم. به یک ناگاه از سوی آسمان آوازی شنیدم که گوینده ای می گفت: ای اهل گره! بدانید که خواجه کرك الله به وصال ایزد متعال پیوست و در منزل قربِ خاص عندملیک مقتدر راه یافت، برخیزید و در پی تجهیز و تکفین و تغسیل وی شوید.

۱۰ مولانا گوید: چون من این آواز بشنیدم. سراسیمه گشته از خود بشدم و از هیبت آن، گرد در حجره نمی توانستم گشت، چه جای آنکه در حجره را بگشایم.

زمانی نگذشت که مردم شهر را دیدم که مشعل ها برافروخته گروه گروه متوجّه حجره خواجه اند. چون آن جماعت رسیدند و خادمان خواجه نیز از هر جانبی چون مولانا رکن الدین قطبی و شیخ ضیاء الدین فرا رسیدند و احوال را از من ۱۵ پرسیدند، گفتم: آنچه من شنیده بودم، شما نیز شنیده باشید. دیگر نمی دانم که خواجه در درون حجره چون است، در حجره را بگشایید و صورت حال را ببینید.

پس به اتفاق اصحاب، پیش رفتیم و در حجره را بگشودیم. بوی مشک اذفر و گلاب اطهر می آمد،[3] چون قدم در درون نهادیم، دیدیم که سر به سجده نهادن و به وصال ابدی پیوسته. در همان لحظه اکابر و اهالی جمع شده، تجهیزو تکفین خواجه نموده، به ۲۰ مسجد بردند و مولانا رکن الدین قطبی امامت نمود. آن گاه چون گنج به خاکش بسپردند.[4] این واقعه در نیمه شب، شب شنبه سنهٔ سبعمائه بود. (۱)

اکنون قبر اطهر وی در ظاهر شهر آگره[5] است و مطاف خاص و عام.

چون شیخ رکن الدین قطبی و شیخ ضیاء الدین <۸۴ـآ> خواجه را از سجده گاه وی

۱ـ ن: نیم ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: آید ۴ـ م: ببردند ۵ـ ن: گره

(۱)ـ ۷۰۰ هـ. ق. در خزینة وفات وی را سال ۷۱۵ هـ. ق ذکر می کند، ج/۲، ص۴۲.

برداشتند، پس مولانا خرم که از یاران غار[۱] خواجه بود، از در درآمد و گفت:
السلام علیک، ای خواجه! خود رفتی و ما ضعیفان ضعیف را درحادثات گوناگون زمانه گذاشتی. شنیدیم که فرمود: و علیک السلام ای مولانا! خاطرجمع دار و با خدا باش که حق تعالی را[۲] ناصر و مددکار شما کرده ام. رحمت الله علیه رحمة الله علیه واسعة.

۵

[۶۹][۳]
خواجه معین الحق والدین وارث الانبیاء والمرسلین حسن محمد سجزی(۱)(۲)(۳) قدس الله تعالی سرّه

وی از مشاهیر مشایخ عصرو شیخ الشیوخ دهر بوده و از قدمای[۴] اولیاء است و قطب الاقطاب ایشان. می گویند[۵] تولد مبارك وی در قصبۀ سجز[۶](۴) است و بعضی برآنند که در اصفهان متولّد گردیده، قول اول اصّح است. و در خراسان نشو و نما یافته و مرید شیخ عثمان هرون[۷] است. اسم پدرش غیاث الدین حسن بوده که در غایت صلاح[۸] و نهایت فلاح می زیسته و بسیاری از مشایخ وقت را دریافته و با ایشان صحبت داشته. ۱۰
می آرند که چون سن شریف وی به[۹] پانزده رسید، پدرش را امر ناگزیر دریافت، از وی باغی و آسیابی ماند، از آن باغ و آسیاب[۱۰] تفقّد حال خود[۱۱] می نمود، روزی مجذوبی که وی را ابراهیم قندوزی[۱۲] می گفتند، در آن باغ درآمده و در گوشه ای برفت و بنشست. ۱۵

۱ـ ن: آن ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: خدمای ۵ـ ن: گویند ۶ـ ن: سجیر ۷ـ ن: هرونست
۸ـ م: صلح ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: آسیای ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ ن: قندزی

(۱)ـ و/۴۴: ب Khwaja Mu'inu'd-din Ḥasan Sajzi
ح: و/۷۵
(۲)ـ خواجه معین الدین سجزی یکی از بزرگترین عرفای شبه قاره بود و در دهها کتاب و رساله دربارۀ وی مطالب گوناگون درج شده است. نگا: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/۳، ص۱۰۴. آیین اکبری، ص۴۰۷. پروین کاظمی، مونس الارواح، دهلی، ۱۹۷۰م، ص۲۳. تاریخ فرشته، ص۳۷۵. محمد داود مجددی، سیرت خواجه معین الدین چشتی، امرتسر، ۱۳۴۶ هـ. ق. ظهورالحسن شادب، معین الهند، دهلی، اردو، ۱۹۸۸م.
(۳)ـ با توجه به خط نستعلیق کاتب، هم می توان سنجری و هم سجزی خواند و این موضوع در کتابهای کوناگون به هر دو نام درج شده است اما براساس تحقیقات جدید سجزی صحیح است.
(۴)ـ منسوب به محل تولدش یعنی سجستان که همان سیستان یا سگزستان است. برخی می گویند سنجری از قصبه سنجرستان است. خزینه، ج/۱، ص۲۵۶.

خدمت خواجه بیلی در دست داشت و باغ را آب می داد، به یک ناگاه خدمت وی دید که مرد درویشی نشسته. ‹۸۴ ـ ب› فی الحال بیل را از دست بگذاشت و خوشه ای از انگور جدا کرده، به خدمتش برد و پیش وی نهاد و دور برفت و به زانوی ادب بنشست. وی انگور را به رغبت تمام بخورد. بعد از فراغ [از] آن، پاره ای[1] از نان خشک از بغل خود بیرون آورد و آن را به دندان نرم کرد و خدمت خواجه را پیش خواند و آن نان نرم[2] کرده را از دهان بیرون نموده به دهان خواجه انداخت.

پس بمجرّدی که خدمت وی آن را فرو برد، انوار از هر طرف بر وی ظاهر شدن گرفت و یکبارگی دلش از دنیا و کار آن سرد گشت و به کلّی از آن اعراض فرمود و املاك و باغ را فروخته، دشمنان[3] را خشنود ساخته، مسافر گردید و به عراق عرب توجّه نمود و در آن جا حفظ قرآن مجید کرد و بعد از حفظ به کسب علوم ظاهری مشغول شده و در اندك زمانی از اقران و امثال خود فایق گشت.

و[4] با زقصد سیر نمود، و به قصبه ها رون[5] رسید که از توابع نیشابور است و در آنجا مرید شیخ عثمان ها رونی ـ قدس روحه ـ[(1)] گردیده و بیست سال در خدمت وی بی تعطیلی به سر برد، و یک ساعت نفس را آسایش نداد. ریاضات و مجاهدات شاقّه بکشید.

خدمت وی گوید که با این همه در مدّت مذکوره در سفر و حضر جامهٔ خواب پیر را با خود داشتمی. چون رسوخ من در عمل اخروی و خدمت مستحکم دید، فرمود معین الدّین محمد ما محبوب اللّه و محبوب القلوب[6] است و در قیامت فخر[7] ما. پس به خرقه و خلاقت ممتاز گردانید و دست ‹۸۵ ـ آ› مرا گرفت و به گوشه ای برد و گفت: سر به سجده نه و بیست بار کلمه «یا[8] هادی»! بگوی. بگفتم، آن گاه مستقبل قبله شد و دست مبارك خود بر کتف من بنهاد و گفت: بار خدایا! معین الدین محمد را به کرم بی غایت خود بده آنچه به اولیای کرام خود داده ای و بنمای به[9] هر آنچه به اولیای خود نموده ای.

---

۱ ـ م: پارچه ۲ ـ ن: پاره ۳ ـ ن: خصمان ۴ ـ ن: پس ۵ ـ ن: هرون ۶ ـ م: محب القلوب
۷ ـ م: قیامت محرم ۸ ـ ن: ندارد ۹ ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ وی متوفی به سال ۶۰۷ هـ. ق است. در خزینة، ج/۱، ص۲۵۶، اطلاعاتی دربارهٔ شیخ عثمان آمده است.

پس مقراضی بگرفت و موی سرم را برداشت و کلاه از سر خود بر سر من بنهاد و گلیمی که در بر وی بود به من عطا فرمود و انگشت سبّابه و راستاو وسطی در برابر نظرم بداشت و گفت: میان این انگشتان نظری کن! کردم. گفت چه می بینی؟ گفتم: از عرش تا فرش هیچ حجابی نمانده. خشتی افتاده بود. فرمود: آن را بردار. برداشتم. چشمه ای از زر ظاهر گردید. گفت: پاره ای از این زر برگیر. برگرفتم. گفت: برو و به فقرا تصدّق نمای و بازآی. چنان کردم و باز آمدم. فرمود: تو را چند گاهی دیگر با ما باید بود. سر به[1] زمین بنهادم و قبول نمودم. ۵

چون چند روز[2] بگذشت ـ متوجّه حرمین الشریفین گردید. من در خدمت وی روان شدم تا به مکه رسیدیم. خدمت وی فی الفور به چاه زمزم[3] رفت و وضوی تازه بکرد و به طواف مشغول گشت. پس بعد از فراغ طواف مرا پیش خواند و دست در حلقه کعبه زد[4] و به مناجات در ایستاد و آنچه در وقت قصر موی در حقّ من از حیّ ـ سبحانه و تعالی ـ در خواسته بود، بخواست. شنیدم که گویندهٔ غیبی می گوید که آنچه دربارهٔ معین الدین درخواستی، مع زیادتی پذیرفتم. ۱۰ ۱۵

پس به روضه رسول ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ متوجه شد. ‹۸۵ ـ ب› به آنجا رسیدیم. بعد از طواف مرا نزد [خود] خواند و گفت: پیش رو[5] و بر سرور انس و جان سلام کند! پیش رفتم و گفتم: «**السلام علیک یا رسول الله علیه و آله و سلم**[6]!» جواب آمد که: و علیک السلام یا قطب المشایخ و یا محبوب اللّه! چون این را بشنید، فرحان گشت و گفت ای فرزند! اکنون کارت تمام شد و رسیدی به آنچه خواستم[7] و می خواستی. ۲۰

آن گاه خود پیش رفت و از آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله وسلم ـ رخصت خواست و به قصبهٔ نیشابور آمد. پس هوای آن قصبه خاطرش را در افتاد و دو

---

۱ ـ ن: ندارد ۲ ـ ن: روزی ۳ ـ ن: نرم (در حاشیهٔ زمزم) ۴ ـ ن: برد ۵ ـ م: سلام ۶ ـ ن: ندارد
۷ ـ ن: ندارد

سال و نیم[1] در آنجا ماند. پس بعد از انقضای مدّت مذکوره به بخارا شد و مرا فرمود که جدّ و جهد نمای و تا زمانی که من در اینجایم تحصیلِ علم ظاهری نمای. محب[2] شدم به برکت توجّه وی، در اندك وقتی برای قرآن فایق گردیدم.

۵ پس چون تحصیل مرا تمام دید متوجّه بغداد گشت و در آنجا متوطن شد و از خلق انزوا اختیار فرمود و غیر از من احدی را نزد خود راه نداد و فرمود که ای فرزند هرچه از من صادر شود[3]، از اقوال و افعال من، همه را در قید کتابت در آر و با من باش. پس همچنان کردم تا [چند] سال بر این منوال بود. چون بیست سال که پانزده در حضر و پنج در سفر باشد. در خدمت وی بسر بردم، روزی از حجره بیرون آمد و مرا پیش خواند و فرمود که

۱۰ ای فرزند! دیگر وقت آن آمد که تو تنها[4] عالم را سیر[5] نمایی. بیار آنچه در مدت انزاوی من به قلم آورده ای. پس به موجب فرموده اوراق مسوّده را در نظر آوردم. پس در آن نظَر کرد و تحسین نمود. باز به من داد ‹۸۶ ـ آ› و مرخصّ فرمود و گفت: زنهار بر تو باد که در آبادانی فرود نیایی و طمع[6] از خلق منقطع کنی و از کس[7] چیزی نخواهی! پس برخاستم و سر در قدم وی بنهادم[8] و به جانب ماوراء النهر مسافر

۱۵ گشتم.

می آرند چون به ماوراء النهر رسید، خواجه قطب الدین مرید وی گردید و به خرقه و خلافت مشرّف گشت. و گویند خدمت خواجه در اکثر مسافرت[9] به موجب فرمودهٔ پیر، هرگز در آبادانی در نمی‌آمده، در خرابه ها و گورستان ها بسر می برده و در هر جایی که اندك شهرتی می یافته، در آنجا نمی ایستاده و غیر

۲۰ از یک کس همراه نمی‌داشته و به روش اهل[10] ظاهر می بوده و لباس ایشان می پوشیده.

و از شیخ تاج الدّین که نبیرهٔ مولانا شهاب الدّین است، می آرند که:

روزی حضرت خواجه ـ قدّس سرّه ـ در طواف خانهٔ شریفه ـ زادها اللّه شرفاً ـ بود که

---

۱ ـ م و ن: دو و نیم سال ۲ ـ ن: مجیب ۳ ـ ن: شده ۴ ـ ن: قوشها ۵ ـ ن: اسیری ۶ ـ ن: آبادای فرود نیایی و طبع ۷ ـ ن: کسی ۸ ـ ن: نهادم ۹ ـ ن: مسافت ۱۰ ـ ن: ارباب

هاتفی آواز داد که: «یا معین الدّین! انا راض[1] عنک و قد غفرت لک ولاهل بیتک». یعنی ای معین الدّین! من از تو راضی‌ام و به تحقیق آمرزیدم تو را و اهل بیت تو را.

گویند در مدّت عمر خود که در این راه بسر کرده[2]، به وضوی عشا[3] نماز بامداد را ادا می‌نموده.

۵ می‌آرند که در اوانی که مسافرت می‌کرد، چون به سبزوار رسید به مقتضای مضمون بیت[4] مولوی رومی - قدّس سرّه - بیتی گفت.

مثنوی:

سبزه زارست این جهان بی مدار ماچو می گرییم در وی خوار و زار

بسیاری از برگشته روزگاران اهل رفضه را با صلاح آورد. آن گاه به حصار[5] <۸۶ - ب>

۱۰ شادمان رسیده، به بلخ آمد. چندگاهی در آنجا ماند. پس از آنجا به غزنی مراجعت نمود. سلطان معزالدین محمدسام که پادشاه وقت بود، به شرف دست‌بوسی وی مشرّف گشت. پس چون سلطان ارادهٔ غزای[6] هندوستان بکرد، به همراه سلطان به هندوستان آمد و در اجمیر (۱) که پر از کفار در آن[7] وقت بود و پایتخت راجه پتهورا که تمام هند در

۱۵ قبضهٔ اقتدار او بود، متوطّن گردید.

بعضی دیگر می‌گویند که چون خدمت وی از پیر خود اجازت سفر یافت، به مدینهٔ شریفه شد و زیارت روضهٔ مقدّسه نبوی را - صلّی الله علیه و آله و سلم - بجا آورد و چندگاهی در آنجا ماند. شبی خدمت وی درحرم رسول خدا - صلّی الله علیه و آله و سلم - به قرائت قرآن مشغول بود، آوازی آمد که یامعین الدین! چندین کس لبیک گویان از جای

۲۰ برجستند. باز آواز آمد که مراد ما[8] معین الدین حسن سجزی است[9]. پیش رفت. حکم شد که دست بدار. دست بداشت. اناری در دست خود دید؛ باز امر شد که در این انار نظر کن! نظر بکرد. شرق تا غرب عالم در نظرش آمد؛ باز حکم شد که زمین

---

۱ - ن: انی راض ۲ - ن: برده ۳ - ن: عثمان ۴ - ن: بیست ۵ - م: آنگاه به حضرت
۶ - ن: عزو ۷ - ن: ندارد ۸ - ن: ندارد ۹ - ن: سنجزی

---

(۱) - اجمیر (Ajmir)، در مرکز ایالت راجستان (Rajisthan) قرار دارد و دارای آثار باستانی فراوان است. معروفیت این شهر بیشتر به جهت مزار خواجه معین الدین چشتی است.

مدفن تو[۱] است، می بینی؟ گفت: از شرق تا غرب در نظر است، لیکن اجمیر را به خصوص نمی دانم که در این میان کدام است. حضرت رسالت پناهی ـ علیه و آله مصونة عن التناهی ـ به انگشت مبارك خود آنجا را بنمود و فرمود: چون پیر تو، تو را اجازت سفر[۲] داده ما نیز تو را اجازت دادیم؛ باید که بعد از اتمام سفر به هند روی و در اجمیر دارامقر است و[۳] ما به تو نشان دادیم، ‹۸۷ـ آ› متوطن گردی که بسیاری از کفار آن دیار به یمن مقدم تو اسلام خواهند آورد.

و گویند چون عالم را سیر می کرد، به موجب فرمودهٔ آن حضرت ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ به همراه سلطان معزالدّین(۱) از غزنی به هند آمد و گذرش بر قصبهٔ اجمیر افتاد، آن را بشناخت و در آنجا رحل اقامت انداخت. راجه پتهورا و اتباع وی را دشوار آمد، اما از غایت عظمت و هیبت حضرت خواجه چیزی نمی توانست گفت. روزی مسلمانی که در سلک چاکران راجه منسلک بود، از راجه آزادی یافت؛ استغاثه به خدمت وی آورد. خدمت وی به یکی از خادمان که در ملازمت وی بودند، فرمود که پیش راجه رو و شفاعت این مسلمان نمای[۴]. فرستاده رفت، جوانی مطابق سؤال نیافت. پس حضرت وی را بس گران آمده به زبان مبارك خود راند که: ما پتهورا زنده گرفتیم و به سلطان معزالدّین محمد سام دادیم(۱).

پس مدتی بر نیامد که سلطان به قصد استیصال راجه بر اجمیر لشکر آورده و آن ملک را بگرفت و راجه پتهورا زنده در قید سلطان درآمد و آن دیار از ظلمات کفر به نور اسلام منوّر گردید.

و جمعی دیگر برآنند که سبب اسلام کفرهٔ آن دیار مباحثه ای بود که در میان وی و جوکی که وی را اجیپال و دیوی که وی را شادی می نامیدند، گردید. چون از آن قصه مشهورتر قصّه نبود، حاجت به ایراد نیفتاد.

۱ـ م: مدفون است ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: «دارالمقر است و» ندارد. ۴ـ ن: مسلمان این نمای
۵ـ ن: و بر ۶ـ م: ندارد ۷ـ م: ندارد

---

(۱)ـ معزالدّین محمدسام، از حکام غوری است که در سال ۵۸۸ به هند حمله کرد. این واقعه در خزینة، ج/۱، ص۲۶۲ و اخبار، ص۲۲ درج شده است.

می آرند که بعد از آن که راجه در قید سلطان افتاد واجیپال[۱] جوکی و شادی دیوی که ‹۸۷ـ ب› سرکفرهٔ آن دیار بودند، اسلام آوردند، پس[۲] بر سر زمینی که اکنون قبر مبارك اوست، بیامد و حجره ای از برای خود بنا فرمود ودر آنجا به عبادت حقّ ـ سجانه و تعالی ـ مشغول گشت.

۵ گویندچون وفات وی نزدیک رسید، روزی اصحاب را جمع فرمود و با ایشان[۳] گفت: بدانید و آگاه باشید که طغرانویس الهی نام بقای جاودانی بر صفحه زندگانی هیچ آفریده رقم ننموده و نقاش صورت موجودات نقش حیات بر صفحات ممکنات به قلم **«کل شیء هالک الاّ وجههُ»**(۱) ثبت نفرموده[۴]؛ از آن است که جمیع موجودات را لازم گشته که شربت فنا چشیده[۵] و از دار فنا به دار بقا رحلت نمایند. مصداق این کلام آن که، مٰا را

۱۰ چنان استشمام[۶] می گردد که من از میان شما در این نزدیک به عالم نور و ضیاء بپیوندم. و قطره ای چند از چشمان فرو ریخته، از مجلس برخاست و به نماز در ایستاد. پس چون ماهی از این موعظه بگذشت، شیخ علی سجزی[۷] را که از خلفای بزرگ [وی] بود، طلب داشت و گفت که خواجه قطب الدین را بخوان. بخواند. چون حاضر گردید، پیش خواند و نزدیک خود بنشاند ودستار از سر خود برگرفت و بر سر وی بنهاد و

۱۵ سجاده ای که در زیر داشت به وی کرامت نمود و عصایی که از پیروی خواجه عثمان به وی رسیده بود، به دست وی داد و خلافت را حوالهٔ وی کرد و گفت: این چند چیزی که به تو حواله رفت، امانتی از بزرگان ما به ما رسیده بود، اکنون ‹۸۸ـآ› به تو دادیم، می باید که حقّ این همه را به واجبی بجای آری تا در قیامت به روی سرور بنی آدم ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلم ـ و خواجگان خود شرمنده نشوی. این بگفت و مصحفی که در آن

۲۰ تلاوت فرمودی، به من عطا نمود و اشارت به دو رکعت کرد. به موجب اشارت دو رکعت به ادا رسانیدم و روز دیگر وفات یافت. در شهر رجب الاصم[۸] روز دوشنبه سنهٔ تسع و ثلاثین و ستمائة(۳) به امرنا گزیر در پیوست (۲) و در همان حجره[۹] مدفون گردید.

۱ـ ن: جیپال ۲ـ م: شهرهٔ ۳ـ ن: به ۴ـ م: نفرموده ۵ـ ن: به چشد ۶ـ ن: استشام ۷ـ ن: سنجری
۸ـ م و ن: این واقعه در شهر ۹ـ م: در همه حجره

---

(۱)ـ سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸.
(۲)ـ در مآخذ دیگر وفات وی را سال ۶۳۳ هـ. ق ذکر کرده اند از جمله: اخبار، ص۲۳، خزینة، ج/۱، ص۲۶۹.
(۳)ـ ۶۳۹ هـ. ق.

از خواجه قطب الدین می آرند که گفت:

من چندین سال در خدمت وی در سفر و حضر بودم، هرگز ندیدم که بر کسی اعراضی فرماید،[۱] مگر روزی خدمت وی در محلّتی می گذشت، یکی از مریدان وی به اسم شیخ علی، همراه بود. شخصی آمد و دست در شیخ علی زد و عربده نمودن گرفت و گفت که چندین درم من پیش توست که در فلان وقت به قرض داده بودم. اکنون به آن احتیاج دارم. بدو[۲] شیخ علی عذر می خواست، وی قبول نمی کرد. چون خدمت وی آن حال بدید به قرض خواه فرمود که دست از وی بازدار و چندان صبر نمای تا به منزل رسیم[۳] آن مرد جاهل بر جهل خودمی بود، دست از وی باز نمی داشت.[۴] پس چون عربدهٔ وی از حدّ بگذشت، دیدیم که رنگ روی مبارکش متغیر گردید و ردایی که برکتف داشت برگرفت و به زمین زد. تمام بازار پر زر گشت. پس روی به آن قرض خواه کرد و فرمود که <۸۸ـ ب> هرمقدار که زر توست از این زرها بردار و زیاده برمگیر. وی چون آن همه زر مشاهده نمود، عرق طمع وی درحرکت آمده زیاده از زر قرض خود بگرفت، دستش خشک گردید. آواز واویلا برآورد. خدمت وی فرمود که من[۵] منع نموده بودم، چرا چنین کردی؟ گفت: بد کردم. دعا فرمود و به حالت اصلی آمد وسردر قدم وی بنهاد و برفت.

گویند یکی از اهل عسکر آمد و التماس مریدی کرد. التماس وی را ردّ فرمود. آن شخص نزد یکی از خلفای وی رفته[۶]، شکوه کرد. پس آن خلیفه آمد، سبب امتناع را از مرید نا کردن وی پرسید. فرمود: سه چیز در وی بود که مریدی را نمی شایست: اوّل آنکه از معصیت توبه نکرده بود. دوّم آنکه از متابعان نبود و سیوم آنکه در لوح محفوظ دید که این مرد بی ایمان ازدنیا می رود.[۷] پس مدّتی برنیامد که آن مرد رفت و نوکر یکی ازهنود گردید و با لشکر اسلام جنگ کرده و کشته شد و به جهنّم رفت.

می آرند که مادر و پدر سلطان شمس الدین(۱) از مردم فقیر و بینوا بودند. روزی خدمت خواجه با شیخ شهاب الدّین سهروردی و شیخ اوحدالدّین کرمانی یک جا نشسته

۱ ـ ن: اعراض نماید ۲ ـ ن: بده و ۳ ـ ن: نرسم ۴ ـ ن: نداشت ۵ ـ ن: ندارد
۶ ـ ن: آمد و پیش آن خلیفه ۷ ـ ن: برود

(۱) ـ شمس الدین التتمش از سلسلهٔ غلامان (ممالیک) هند بود.

بودند و سلطان با کودك بسیار بازی کنان چنانکه عادت کودکان است، از پیش ایشان بگذشت. خدمت وی روی به سوی یاران کرد و فرمود که این کودك ـ و اشاره به جانب سلطان کرد ـ از عالم نرود تا پادشاه دهلی گردد. پس چون سلطان بزرگ شد به یمن[۱] انفاس متبرکهٔ وی به مرتبهٔ سلطنت ‹۸۹ـآ› رسید و از پادشاهان بزرگ هند گردید.

گویند یکی از معاندان شخصی را کاردی داد و گفت:

اگر تو به این کارد معین الدین را بکشی[۲]، به مراد خود برسی. آن شخص قبول نموده[۳] به خدمت وی رفت و سلام کرد و بنشست و تملّق می نمود و مترّصد وقت می بود. پس خدمت وی به نور ولایت راه[۴] و ارادهٔ آن شخص را دانسته، وی را پیش خواند و مردم را دور کرد و گفت: می دانم که فلان به تو کاردی داده تا مرا بکشی. بیا و به کاری که آمده ای مشغول شو تا به مراد خود هم برسی. آن شخص چون این سخن بشنید، لرزه در اندام[۵] وی افتاده و سردر قدم وی بنهاد[۶] و توبه کرد و مرید گردید و یکی از بندگان آن جناب[۷] گشت.

می آرند که مریدی در واقعه دید که وی را خدمت وی شش رغیف بداد. پس آن مرید تا در قید حیات بود، شش رغیف هر روز در زیر مصلای وی پدید می آمدند[۸].

خدمت شیخ حمیدالدین ناگوری در کتاب *صدرالصدور*(۱) خود که ملفوظات پیر خود خواجه معین الدین را جمع کرده، می آرد که:

چون خدمت وی متأهّل گردید و فرزندان بار آورد، روزی روی به من آورد و گفت: ای حمیدالدین! قبل ار آنکه متأهـل گردم آنچه ازحق ـ سبحانه و تعالی ـ می خواستم به زودی مکرمت می فرمود، برخلاف این زمان که اندك توقّفی[۹] می بینم. من سربر زمین آورده عرضه[۱۰] ‹۸۹ـب› داشتم که قصّه حضرت مریم، درنظر مبارك حضرت در آمده باشد که مریم را درصحن خانهٔ وی درختی ازخرما بود وقبل از تولدعیسی ـ علیه السلام ـ هرگاه که وی را میل به خرما می شد درخت پست می گردید وهرمقدار خرمای که می خواستی از آن درخت برگرفتی و به کاربردی وچون عیسی[۱۱] متولّد گردید. آن حالت نماند. نمی توانستی[۱۲] تا

---

۱ ـ ن: یکی ۲ ـ م: بکشی ۳ ـ ن: کرده و ۴ ـ م: ندارد ۵ ـ ن: بر اندام ۶ ـ ن: نهاد ۷ ـ م: از احباب
۸ ـ ن: خود می یافت ۹ ـ ن: اندکی توقفی ۱۰ ـ ن: عرض ۱۱ ـ م: که خواستی از آن برگرفتی و چون عیسی
۱۲ ـ ن: و می بایستی

- - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱) ـ صدرالصدور ظاهراً بایستی همان سرورالصدور باشد که با الحمدلله الذی شرح صدور الاولیاء آغاز می شود. کتابی است بسیار گرانبها در تصوف. ر. ك: فهرست مشترك نسخه های خطی پاکستان، ج/۲، ص۱۵۵۱ و نیز فهرست پاکستان و هند، ج/۳، ص۵۵ و ۱۳۸.

خرما ازو جدا کردی. پس روزی در مناجات آمد و گفت: الها! سیّدا! چه شد که آن حالت را از من بگرفتی[1]. فرمان در رسید که ای مریم! تا دویی[2] درمیان نیامده بود آن چنان[3] سلوك می نمودیم. اکنون که آن نماند آن نیز نماند. آن حضرت هم تا متأهل نبودند استجابت دعا آن چنان می بود[4] که می فرمایند و چون تأهل[5] در میان آمد، این چنین است که می بینید[6]. فرمود:

۵ چنین[7] است. تا دل با اوست، همه چیز از اوست و چون بی اوست، همه چیز بی[8] اوست.

خدمت وی را ملفوظات است که خواجه قطب الدین جمع نموده و نام آن را *دلیل العارفین* نهاده بعضی سخنان از آن نوشته می شود. من معارفه[9]:

روزی فرمودند که ما در کلام بزرگان بسیار دیده ایم که در احوال خود نوشته اند که چند گاهی ما به کعبه می رفتیم و طواف می نمودیم، بعد از چند گاه چنان شد که کعبه طواف ما

۱۰ می کرد، این مرا گران می آمد. بعد از آنکه در این راه درآمدم ریاضت و مجاهده کشیدم. آنچه شنیده بودم، بر من وارد می شد و من در میان نبودم.

و هم وی گوید که:

هر شغل و عمل و گفت و گویی که از اهل سلوك و طایفهٔ عشق در وجود می آید[10] تا به وقتی است که بیرون پرده اند، چون محرم اسرار[11] خاص گردیدند و به درون پرده راه

۱۵ یافتند، خاموشی و سکوت لازمهٔ ایشان می گردد که گوییا هرگز سخن گفتن نمی دانسته اند و <۹۰ - آ> و با این از خلق بگریزند و در گوشه ای آرام و قرار گیرند. پس یکی پرسید که اخلاص چیست؟ فرمود: از غیر بریدن و با دوست پیوستن.

و هم وی گوید که:

صادق کسی است که در ملک او چیزی نباشد و او در ملک کس نه در آید و امید به جز

۲۰ از دوست نداشته باشد.

و هم وی گوید که:

عاشق هر وقت محو عشق است، متحیّر در آفرینش اوست و اگر ایستاده است در ذکر اوست و اگر غلتیده، در خیال اوست و اگر حاضر است در نظارهٔ جمال اوست و اگر

۱ـ ن: گرفتی ۲ـ ن: مادرکشی ۳ـ ن: با آنکه می دیدی نموده می شد ۴ـ م: بود ۵ـ ن: به اهل ۶ـ ن: بینند
۷ـ ن: این ۸ـ ن: نه از ۹ـ م: از خدمت وی را ملفوظات... تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ن: در وجود آید
۱۱ـ م: سر از

غایب است در طواف عظمت و جلال اوست.

و هم وی گوید[۱] که:

عارف آن را گویند که هر دم از عالم غیب چندین هزار اسرار ربوبیّت به[۲] وی تجلی کند، و در هر آنی چندین حال بر وی ظاهر گردد.

و هم وی گوید که: ۵

عارف کامل را حالی است که مایهٔ آمد و شد[۳] وی به قرب جلال احدیّت به مرتبه‌ای است که غیر از حضرت او حدّ هیچ آفریده نیست که تواند دریافت که به کجا می‌روند و به چه جا نروند، کی می‌آیند و کی به عالم خود عود می‌نمایند.

و هم وی گوید:

۱۰ سالهای دراز در طلب مولی ـ جل ذکره ـ در کار بودیم و انواع ریاضات و مجاهدات کشیدیم و آنچه از[۴] ریاضات و مجاهدات بزرگان شنیدیم و دیدیم، نیز بجا آوردیم. چون نیک ملاحظه کردیم، بجز از هیبت و حیرت چیزی دیگر ندیدیم.

و هم وی گوید:

چون به درگاه ربّ‌الارباب رسیدم هیچ زحمتی ندیدم و دیدم <۹۰ ـ ب> که[۵] اهل دنیا را ۱۵ مشغول به دنیا و اهل آخرت را محجوب به آخرت و مدّعیان را به دعوی گرفتار و ارباب تقوی و طاعت را به تصوّف[۶] و گفت و گوی آن.

و هم وی گوید که:

مرید مستحق اسم فقر وقتی گردد که در[۷] عالم فانی باقی بماند[۸]. یکی از وی پرسید که ۲۰ مرید کی ثابت گردد؟ گفت: آن وقت که فرشتهٔ ذلّت[۹] بیست سال بروی هیچ گناهی نتواند نوشت.

و هم وی گوید:

نشان اهل محبّت آن باشد که مطیع بود ودائم در هراس آن که رانده نشود.

و هم وی گوید:

که علامت شقاوت آن است که شخص معصیت کند و امید دارد که مقبول درگاهم.

---

۱ ـ م: می‌گوید ۲ ـ ن: بر ۳ ـ ن: پایه آمد شد ۴ ـ ن: از ریاضات... تا اینجا را ندارد ۵ ـ ن: ندارد
۶ ـ م: تصرّف ۷ ـ ن: دو ۸ ـ ن: نماند ۹ ـ ن: ذات

و هم وی گوید چون قیامت قائم شود، به مالک فرمان در رسد تا دوزخ را از دهان اژدهایی بیرون آرد. مالک به موجب فرموده[1] دوزخ را بیرون آورد و دوزخ نفسی از خود بیرون دید[2] و تمام عرصات را پر دود گرداند. پس هر که خواهد در آن روز از دوزخ خلاص گردد، طاعتی کند که مقبول درگاه احدیّت گردد. پرسیدند که آن طاعت کدام است؟ فرمود[3]: درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان برآوردگان و گرسنگان را سیر گردانیدن.

و هم وی گوید که در هر که سه خصلت باشد به تحقیق خداوند تعالی آن را دوست دارد: اوّل سخاوتی چون سخاوت دریا؛ دوم، شفقتی چون شفقت آفتاب؛ سیم، تواضعی چون تواضع زمین.

و هم وی گوید:

هر که ‹۹۱ ـ آ› نعمت یافت از سخاوت یافت.

و هم وی گوید که:

متوکل به حقیقت آن است که رنج و محنت خود از خلق بردارد.

و هم وی گوید که:

علامت شناخت حق ـ سبحانه و تعالی ـ دور بودن است از خلق و بریدن از ایشان و خاموش بودن در معرفت.

و هم وی گوید:

چون مار از پوست بیرون آمدیم و نگاه کردیم، عشق و عاشقی و معشوقی یکی دیدیم.

وهم وی گوید :

چون درویش راحلاوت طاعت پیدا شود، حلاوت حجاب وی[4] گردد.

وهم وی گوید:

کمترین درجه عارف آن است که ازعجب طاعت[5] و حلاوت آن توبه نماید.

و هم وی گوید:

---

۱ ـ م: به فرموده ۲ ـ ن: دیده ۳ ـ م: فرمودند ۴ ـ ن: او ۵ ـ م: طاقت

که عارف همه وقت محو عشق است و متحیر در او و در طواف[۱] عظمت او. [۲]

و هم وی گوید:

سالهای دراز در این راه سرگردانید به امید آن که راهی پدید آید. پس غیر از حیرت و حسرت چیزی ظاهر نگردید.

و هم وی گوید:

بعد از محنت بسیار چون به حضرت وی رسیدم، هیچ زحمتی نبود، به تمام راحت یافتم، پس نظر کردم بر اهل دنیا، ایشان را بدو[۳] مشغول دیدم و نظر کردم به اهل عقبی، ایشان را دربند عقبی یافتم و محجوب مطلق[۴].

و هم وی گوید:

هر گفت و گویی که از سلوك وعشق در وجود <۹۱ ـ ب> می آید، همه بیرون پرده است و چون درون پرده راه یابند، به خاموشی و سکوت آرام گیرند.

و هم وی گوید که:

عارف کامل را مرتبه ای است که آنچه در عالم تقدیر می شود، در نظر ایشان می آرند و ایشان آن را به حسب ضرورت بیند که خدای آن را[۵] به بندگان اظهار می نماید.

و هم وی گوید که:

عارف را سه رکن است: اول، غیبت؛ دوم، تعظیم؛ سیوم، حیا.

و هم وی گوید که:

در سلسلهٔ خواجگان چشت ـ قدّس اللّه اسرارهم ـ از برای پیوستن به قرب ـ حق سبحانه و تعالی ـ پانزده مقام را گرفته اند:

اول، مقام تائبان است که اشارت به حضرت آدم ـ علیه السلام ـ کرده اند[۶].

دوم، مقام عابدان است که اشارت به حضرت ادریس نموده اند.

سیوم، مقام زاهدان است که اشارت به حضرت موسی ـ علیه السلام[۷] ـ کرده اند.

چهارم، مقام صابران است که اشارات به حضرت ایوب ـ علیه السلام ـ نموده اند.

پنجم، مقام رضاست[۸] که اشارت به حضرت عیسی ـ علیه السلام ـ کرده اند.

ششم، مقام قانعان است که اشارت به حضرت یعقوب نموده اند.

---

۱ ـ ن: طرف ۲ ـ در م و ن: بعد از این، یکی از عبارات صفحهٔ قبل بدین صورت تکرار شده است: «و هم وی گوید: عارف آنست که هر دم از عالم معنی صدهزار اسرار تجلّی بر وی ظاهر شود و در هر آنی چندین هزار حال بر وی پدید آید» ۳ ـ ن: ندارد ۴ ـ م: بعد از این، عبارت قبلی «کمترین درجهٔ عارف آن باشد که از عجب طاعت و حلاوت آن توبه نماید» را تکرار کرده است. ۵ ـ م: ندارد ۶ ـ م: شمرده اند ۷ ـ ن: الصلوة ۸ ـ ن: صائماست

هفتم: مقام مجاهدان است که اشارت به حضرت یونس کرده‌اند.

هشتم، مقام متفکّران است که اشارت به حضرت یوسف ـ علیه السلام ـ نموده‌اند.

نهم، مقام شکستگان است که اشارت به حضرت شعیب کرده‌اند.

دهم، مقام مرشدان است که اشارت به حضرت شیث[1] نموده‌اند.

۵ یازدهم، مقام صالحان است که اشارت به حضرت داود کرده‌اند.

دوازدهم، مقام <۹۲ـآ> مخلصان است که اشارت به حضرت نوح ـ علیه السلام ـ نموده‌اند

سیزدهم، مقام عارفان است که به حضرت خضر اشارت کرده‌اند.

چهاردهم، مقام شاکران است که اشارت به حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ ۱۰ نموده‌اند.

پانزدهم، مقام محبّان است که [اشارت] به سرور عالمیان و مهتر پیغمبران محمد رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ کرده‌اند.

و هم وی گوید که:

چون دبدبهٔ غلغلهٔ خلافت آدم ـ علی نبیّنا و علیه السلام ـ از ملأ اعلی به گوش آفرینش ۱۵ رسید، همه پیش رفتند و نظر بر جمال جهان آرای آدم ـ علیه السلام ـ کردند، غیر از زر و سیم که از مقام خود پیش نرفتند. پس خطاب آمد که شما چرا چون سایر مخلوقات پیش نیامدید و نظر بر جمال آدم نکردید؟ گفتند: چه سان نظر کنیم بر کسی که به دوستی، عاصی می گردد. پس حضرت عزّت فرمود که به عظمت و جلال خود که قسمت شما بر دست فرزندان او حواله کنم، لیکن از به آنان که محبت من داشته باشند از ۲۰ شما بیزار گردانم و کسی که شما را دوست دارد، دائم به سخط و غضب خود گرفتارند[2].

و هم وی گوید:

عارف در محبت کسی است که هیچ چیزش عجیب[3] نیاید که تسلیم و دعوی در یک جای جمع نشود.

و هم وی گوید که:

۱ ـ م: شعیب ۲ ـ ن: دارم ۳ ـ ن: عجب

فاضلترین اوقات آن است که در خواهش نفس را بسته دارد تا مردم از ظن بدی تو رسته باشند.

و هم وی گوید:

هر که را محبت یقین دادند از گرداگرد وحشت[۱] فقر نباید فریفته باشد زیرا که فقر نوری است که بنده در آن معذور می گردد. در حالت خویش حس[۲] آن نور رساند مرا ورا[۳] به درجهٔ محبّان و متقیان. <۹۲ ـ ب> ۵

و هم وی گوید که:

محبّ کسی است که در آغاز عشق ناچیز گردد.

و پس سؤال کردند که بقا چیست؟ فرمود: بقا عین حقیقت[۴] است و بس.

و هم وی گوید[۵] سؤال کردند که: تجرید چیست؟ ۱۰

فرمود که ازغیر بریدن وبا دوست پیوستن.

و هم وی[۶] گوید:

چون مرد را دوستی حق حاصل گردید، عارف شود و گفت و گوی از میان برخیزد.

و هم وی گوید:

که عارف کسی است که چون در عالم سکر و صحو در رود، غیر از حق ـ سبحانه و تعالی ـ چیزی به یادش نیاید.[۷] ۱۵

و هم وی گوید که مرد را دوستی حق ـ تعالی ـ وقتی حاصل آید که آنچه حق ـ سبحانه و تعالی ـ نهی کرد در مدت العمر گرد آن نگردد.[۸]

و هم وی گوید که:

عارف باید که از حق ـ سبحانه و تعالی ـ به هیچ چیز باز نگردد و راحت خود را در حجت[۹] و عبادت او داند. ۲۰

و هم وی گوید که:

توبهٔ اهل محبت سه نوع است: اول، ندامت؛ دویم، ترك معاملت؛ سیوم، پاك گذشتن از مظالمت[۱۰].

و هم وی گوید:

۱ ـ ن: اگر وحشت فقر به یابد فریفته است زیرا آن که ۲ ـ م: پس ۳ ـ ن: مراد را ۴ ـ ن: حق ۵ ـ م: «هم وی گوید» ندارد. ۶ ـ ن: ندارد ۷ ـ م: از خود گردن نگردد ۸ ـ ن: ندارد ۹ ـ ن: ندارد ۱۰ ـ ن: مظاملت

هر که حق تعالی را دوست دارد، حق ـ سبحانه و تعالی ـ وی[1] را دوست دارد و دائم به راحت دارد.

و هم وی گوید که:

دوستان حقّ ـ تعالی ـ را سه صفت است: اول، خوف[2]؛ دویم؛ رجاء؛ سیوم، محبت. زیرا که[3] در ضمن خوف ترك گناه است تا از آتش نجات یابد؛ و در ضمن رجاء طاعت و خوف است تا بهشت روزی گردد و در ضمن محبّت، رضای حق ـ سبحانه و تعالی ـ است.

و هم وی گوید که:

دوستان حق ـ سبحانه تعالی ـ به سه صفت قائم اند: اول، قوت صایم؛ دویم، نماز دائم، سیوم، ذکر قایم. ‹۹۳ ـ آ›

گاهی که مناجات کردی، گفتی:

الهی! معین الدین را بی درد و الم زنده نگذار[4]. شخصی از وی پرسید که این چه آرزوست که می خواهی؟ فرمود که هر صوفی را که این آرزو نباشد، یقین دان که ایمان وی درست نیست.

مخفی نیست که درجایی که اکنون روضهٔ شریفهٔ[5] اوست مطاف خاصّ وعامّ و جبین سای پادشاه عافیت فرجام اعنی جلال الملّة والدّین، کمال الاسلام والمسلمین اکبر پادشاهان با سطوت و اجلال، تاج شاهنشاهان با هیبت و استقلال، بزرگ لشکر آرایان که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان در[6] زمین گم شود؛ چنانکه زمین در آسمان؛ و سرور غزافرمایان که چون بر کفار شمشیر راند، زمین در خون فرو رود، چنان که خون در زمین خزد و با چند اوصاف شاهان، حواس عنصر شریف او همه برقانون حکمت چون جوهر آتش پخته کار به جهان زو عضوی چون طبع باد پی گرفت به غبارانگیز وخلقی بر مزاج آب مایهٔ لطف به موجب عقیق برّی به مثل معدن خزانه برآرنده ونه فرو برندهٔ مال[7].

قطعه:

عاجزم در ثنای او عاجز	آه! گرمن چنین بمانم آه!
یک دلیری کنم قرینهٔ شرك	نکنم، لااله الّا الله

۱ ـ ن: او ۲ ـ ن: خوبی ۳ ـ ن: زیرانکه ۴ ـ ن: مگذار پس ۵ ـ ن: ندارد ۶ ـ ن: و ۷ ـ م: از «چنانکه زمین» تا اینجا عبارات مغلوط و آشفته است.

خلیفهٔ بر حق، ظل الله مطلق، پادشاه[1] پادشاهان برّ و بحر، جلال الدین محمد اکبر ‹۹۳ ـ ب› پادشاه[2] خلّدالله تعالی ملکه الی یوم الحشر[3] دو مرتبه پیاده از برای طواف مرقد شریفش[4] با بعد مسافت طی مراحل و منازل کرده، پادشاهان و پادشاه‌زادگان با سطوت و امرا زادگان با هیبت و سلطنت، در رکاب میمون[5] وی.

مصرع:

چو گلهای پیاده در ره باد [6]

متوجه[7] گردیده و در هر مرتبه که آنجا رسیده تقدیم صدقات و افاضت مبرات و اشاعه حسنات و دلالت بر خیرات به درویشان و گوشه نشینان و به مستحقان و مجاوران آنجای نموده و همواره خود هر سال لازم بود که در وقت عرس اگر مسافر به بعدالمشرقین بودی، به آنجای فیض‌بخش رسیدی و بر قواعد معهود، خیرات بر خود لازم شمردی؛ عمارات عالی به اساس[8] که تا قیام قیامت چون نیّت او پایدارخواهد بود، بر سر قبر شریف و گرد و کنار روضه شریفش[9] بنا نهاده و متولیان و مستحفظان با دیانت و امانت تعیین فرموده و از ابتدای جلوس آن جهانبانی که از این مصرع سنوات آن مستخرج[10] است:

مصرع:

گلی صدبرگ صوری را بقا باد

تا این زمان که چهل و چهار سال شمسی گذشته، بر یک وتیره در هر سال به مردم فقرای آنجای مبالغی زر و مال خرج می‌شود، ولادت سه[11] شاهزادهٔ عالی گهر که هر یک ملک بخش و مملکت ستانند را آن ظل الله از نتایج این عقیده و خدمت با اخلاص خود می‌داند، امید می‌دارد که بنیاد این دولت تا ابدالآباد الی یوم التناد مخلّد و پاینده باد. بحق الحق و آله الامجاد. ‹۹۴ ـ آ›

---

۱ ـ ن: ندارد ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ ن: المحشر ۴ ـ ن: شریف او از ۵ ـ ن: همایون از مصراع تا اینجا را ندارد.
۶ ـ م: ندارد ۷ ـ ن: متوجد ۸ ـ ن: اباساس ۹ ـ م: ندارد ۱۰ ـ م: مسقخرج ۱۱ ـ م: ندارد

تنبیه: بر رای آفتاب اشراق اهل فهم[۱] و ذکا پوشیده نماند که جناب[۲] مشیخت مآبی، تقوا و صلاح آثاری، شیخ جمال دهلوی، در کتاب سیرالعارفین خود و مولوی ملا عالم کابلی[(۱)] در کتاب *فوایح الولایه*[۳] خویش چنان ایراد[۴] نموده اند که خدمت خواجه ـقدّس سرّهـ به صحبت و دریافت محبوب سبحانی، شیخ ابوالحسن خرقانی و صاحب سیر و طیر، شیخ ابوسعید ابوالخیر ـقدّس اسرارهماـ رسیده اند و ایشان را دیده اند. ۵

این سهو و خطایی است عظیم که بر آن دو بزرگ رفته. چه وفات حضرت[۵] شیخ ابوالحسن خرقانی در روز[۶] عاشورهٔ سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائة[(۲)] و انتقال[۷] حضرت شیخ[۸] ابوسعید ابوالخیر در عشای شب جمعه سنهٔ اربعین و اربعمائة[(۳)] و وصال حضرت خواجه در رجب المرجّب روز دوشنبه سنهٔ تسع و ثلاثین و ستّمائة[(۴)] و طرفه تر آنکه هر دوی ایشان باز تاریخ سال وفات[۹] آن دو بزرگوار را در کتب خویش ایراد نموده اند ۱۰ باقی[۱۰] العلم عندالله الاکبر.[(۵)]

---

۱ ـ م: «فهم و» ندارد ۲ ـ م: ندارد ۳ ـ ن: فایحة الاولاتیه ۴ ـ ن: اراده ۵ ـ م: ندارد ۶ ـ م: ندارد
۷ ـ م و ن: نقل ۸ ـ ن: ندارد ۹ ـ ن: و ماه ۱۰ ـ م: ندارد

---

(۱) ـ *سیرالعارفین* ازحامدبن فضل الله جمالی توسط محمّد ایّوب قادری به زبان اردو ترجمه شده است، لاهور، ۱۹۷۶. شرح احوال وی در این کتاب آمده است.

ملاعالم کابلی متوفّی به سال ۹۲۲ هـ. ق. نام کتابش فوایح الولایه است ر. ك به رحمن علی، تذکرهٔ علمای هند، . ص ۱۰۰، فهرست مشترك ج/ ۱۲ ص۲۲۹۶.

(۲) ـ ۴۲۵ هـ. ق (۳) ـ ۴۴۰ هـ. ق. (۴) ـ ۶۳۹ هـ. ق.

(۵) ـ خواجه معین الدین سجزی یکی از بزرگترین عرفای شبه قاره بوده است. لذا در دهها کتاب و رساله دربارهٔ وی مطالب گوناگون درج شده است. ر. ك:

تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/ ۳، ص۱۰۴.

آئین اکبری، ص۴۰۷؛ پروین کاظمی، مونس الارواح، دهلی، ۱۹۷۰م. ص۲۳.

تاریخ فرشته، ص۳۷۵؛ محمدداود مجددی، سیرت خواجه معین الدین چشتی، امرتسر، ۱۳۴۶هـ. ق.

ظهورالحسن شارب، معین الهند، دهلی، اردو، ۱۹۸۸م.

M. Wahid-ud-din,The holy biography of Hazarat Khawaju, Muin-ud-din Hasan Chishti, Bombay,1900.

[۷۰]
خواجه فخرالدّین محمد اجمیری[۱] نورالله مضجعه

وی ولد ارشد حضرت خواجه است. عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی و صاحب کشف و کرامات. وفات وی در پنجم شعبان المعظّم سنهٔ احدی و ستین و ستّمائة بوده. قدس سره.[۲]

۵

[۷۱]
خواجه ضیاء الدین ابوالخیر اجمیری[۳] قدّس الله تعالی سرّه

خدمت وی بعد از برادر خود[۱] خواجه فخرالدّین بر مسند مشیخت بنشست. وی صاحب اسرار خفّی و جلّی بود و کمالات عجیبه و حالات غریبه داشت و در سنهٔ خمس و تسعین و ستّمائة[۴] برفته از دنیا.

۱۰

۱ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۵۱ـب Khwaja Fakhru'd-din Muḥammad Ajmeri
ح: ۸۵/آ

(۲)ـ ۶۶۱هـ. ق. در خزینهٔ وفات وی را سال ۶۵۳ هجری می داند و می نویسد محل وفات وی در قصبهٔ سروار شانزده کروه از اجمیر بوده است. ج/۱، ص۲۴۸ و نیز ر. ك. گلزار ابرار، ص۳۲.

(۳)ـن: و/۵۱ـب Khwaja Ḍiyau'd-din Abul Khair Ajmeri
ح: و/۸۵ـآ

(۴)ـ۶۹۵هـ. ق.

[۷۲]
شیخ[۱] رفیع الدین <۹۴ـب> بایزید(۱) قدّس الله تعالی[۲] سرّه

وی از اولاد و احفاد خواجه است و اعظم ترین آن گروه. در فنون و علوم ظاهری و باطنی درنهایت کمال بود، اکثر این طایفه خرقه و خلافت از وی دارند، چون شمس ۵ الدین که مرید شیخ سکافی است و غیر آن. رحمة الله علیه[۳].

[۷۳]
شیخ نورالدّین محمّد اجمیری(۲) نوراللّه مضجعه

وی نیز از اماجد اولاد و احفاد حضرت خواجه است و بر جادّهٔ آباء و اجداد استقامت فرموده در مجاهد[ه] و ریاضت و نفس فریبی اعجوبهٔ روزگار بوده و با بسیاری از بزرگان ۱۰ وقت صحبت داشته و در سجده برفته از دنیا.

[۷۴]
شیخ کمال الدین حسین بن خالد اجمیری(۳) قدّس الله تعالی[۴] سرّه

و[ی] اعلم و اعظم[۵] و افضل و اکمل اولاد و احفاد خواجه بود و در علم تفسیر و

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: «اللّه تعالی» ندارد ۳ـ م: «رحمة الله علیه» ندارد ۴ و ۵ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۵۱ـب ح: و/۸۵ـآ Shaikh Rafiud-din Bāyazid

(۲)ـ ن: و/۵۱ـب ح: و/۸۵ـ ب Shaikh Nuru'd-din Muḥammad Ajmeri

(۳)ـ ن: و/۵۱ـب ح: و/۸۵ـب Shaikh Kamālu'd-din Husain b. Khalid Ajmeri

حدیث ید بیضا داشت. وی را تصنیفات لطیفه است، از آن جمله تفسیری دارد موسوم به تفسیر حسینی که جامع جمیع اقوال مشهورهٔ مفسرّین است. با بزرگان وقت خویش چون عبدالعزیز و شیخ فرید الدّین ناگوری(۱) و شیخ حمیدالدّین سعید سوری[۱] صحبت داشته، در اوایل به درس و تدریس اشتغال می نمود و در هر روز در ریاضات[۲] و مجاهدات می افزوده تا برفته از دنیا. رحمة اللّه علیه. ۵

بعضی گویند که از حضرت خواجه ـ قدّس اللّه سرّه ـ اولاد نمانده، لیکن این قول نزد محققین اعتباری ندارد. وی را فرزندانی بوده که بعضی از آنها در طفولیّت از دنیا برفته اند و بعضی به حد بلوغ نرسیده[۳] <۹۵ـ آ>.

[۷۵]

شیخ حمیدالدّین الصوفی السعیدبن زید سؤالی[۴] ثم الناگوری(۲) قدّس اللّه تعالی سرّه العزیز[۵] ۱۰

سؤال به کسر سین مهمله نام قریه ای است از قرای اجمیر[۶]. وی از فرزندان امیرالمؤمنین عمر فاروق است، کنیت وی ابواحمد است[۷] و از اعظم خلفای شیخ معین الدین سجزی[۸]. بعضی از اهل تحقیق در بیان نسب[۹] وی چنین نوشته اند: «و هو ابن الشیخ احمد التارك بن شیخ ابراهیم التارك بن محمدبن سعیدبن زید[۱۰] و در آخر کار ۱۵

۱ـ ن: سعیدی سؤالی ۲ـ ن: ریاضت ۳ـ ن: رسیده ۴ـ ن: السوالی ۵ـ م: قدّس سرّه ۶ـ م: ندارد
۷ـ ن: ناگوری ۸ـ ن: سنجری ۹ـ م: نسبت ۱۰ـ م: ندارد

---

(۱)ـ ناگوری: منسوب به ناگور (Nagaur) که شهری است آبادان در جودپور در ایالت راجستان (Rajasthan) و در غرب آگره قرار دارد.

(۲)ـ ن: و/۵۱ـب Shaikh Hamīdu'd-din as-Sufi as-Sawali an-Naguri

ح: و/۸۵ـب

ملقب گشت به سلطان التّارکین(۱) و در وقت خویش مقتدای[1] اهل تصوّف بود و جمیع اکابر وقت وی در این فنّ استمداد از وی می کردند[2] و تبرّک می جستند. وی را با شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ نجم الدین صغری[3] سؤالهاست.

در *فوائدالفواد* از خدمت وی می آرد که گفت: روزی در حرم مکه ایستاده بودم، بزرگی را دیدم با لباس نورانی، از در درآمد و به طواف خانه مشغول گشت. من بزرگی وی را مشاهده کردم، با خود گفتم که بیا تو نیز قدم بر قدم وی نهاده، طواف نمای، باشد که برکتی حاصل کنی. چون یک مرتبه قدم بر قدم وی گرد بر گرد خانه بگشتم، روی بازپس کرد و گفت: ای فرزند! متابعت آن کنی که من کنم. خدمت وی گفت: پرسیدم چگونه؟ فرمود که در هر مرتبه که طواف خانه می نمایم، هفتصدمرتبه ختم قرآن می کنم. خدمت وی گوید که چون این سخن از پیر بشنیدم، متعجّب گشتم و به خاطر گذرانیدم که مگر معانی قرآن به خاطر خود گذرانیده باشد. بر خاطر من مُشرّف گشت و باز روی به من آورد ‹۹۵ـب› و گفت: ای فرزند! نی، لفظاً با للفظ. این بگفت و از نظرم غایب شد[4].

از آن جمله سؤالی که با شیخ بهاء الدین زکریا کرده آن است که از خدمت وی پرسید که شیخا! می گویند، هر جا که گنج است با وی مار است، چنان که گفته اند که گنج با مار و گُل با خار و خمر با خمّار، در این دو جا گُل با خار و خمر با خمّار فی الجمله مناسبتی[5] است، امّا گنج را با مار چه نسبت؟ شیخ بهاء الدین فرمود: از آنکه هر دو هم میمون[6] اند و هم[7] زهردار. شیخ گفت: پس چرا کسی مظهر سم و مظهر زر[8] را با خود دارد؟ این طعنه بود به شیخ بهاء الدین، از آنکه شیخ را اسباب دنیوی بسیار بود.

شیخ بهاء الدین فرمود: هر که افسون[9] مار دارد، مار به وی ضرر نتواند رسانید. شیخ

۱ـ ن: مقتدی ۲ـ می گرفتند ۳ـ صفری ۴ـ ن: از «فوائدالفواد...» تا اینجا ۵ـ م: مناسب
۶ـ ن: مسموم ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: زهر ۹ـ م: ندارد

(۱)ـ سعیدبن زید همان صحابی معروف از عشیرهٔ مبشره است. سلطان التارکین از فرزندان وی بوده است. ر. ك: اخبار ص۳۰ و نیز خزینه، ج/۱، صص ۳۰۹ـ۳۰۸ وی از متقدین مشایخ هند است که دارای سن طویل بوده است و چون از شیخ بهاء الدین زکریا سؤال می کرده به سؤالی معروف شده است.

گفت: یکی مار و دیگر افسون، چه ضرورت است که کس مار را به افسون[۱] نگاه دارد؟ و نعوذاً باللّه من الحیّة المیتّة فکیف من الحیة الحیّة[۲]، یعنی پناه می گیرم به خداوند تعالی از مار مُرده و چگونه از[۳] ماری که زنده باشد؟ چون وی این بگفت، شیخ بهاء الدّین را ـ قدّس سرّه[۴] ـ جوابی نیامد. [۵] سر به مراقبه فرو برد و توجه به پیر خود شیخ شهاب الدّین سهروردی ـ قدّس سرّه ـ کرد. پس در آن مراقبه خدمت وی را در حاضر[۶] یافت که می فرماید[۷]: ای بهاء الدّین! در جواب شیخ حمیدالدّین بگوی[۸] که ولایت ما در غایت حسن و جمال است، از برای دفع عین الکمال، بر چهرهٔ صاحب جمال[۹] نقطه ای از نیل و سیاهی می نهند. شیخ حمید از جواب شیخ شهاب الدین منصف گشته، گفت: زهی جمال، زهی کمال!

گویند که وی را با شیخ بهاء الدّین مکتوبات است، یکی از آن مکتوب این است که در عنوان آن نوشته بود: ‹۹۶ـآ›

انّ هذه[۱۰] رُقعة من القطرة[۱۱] الی البحر و من الرّشفة[۱۲] الی النهر.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الاخبارفی مذمّه[۱۳] الدّنیا و اهلها[۱۴] و الاشتغال بها، وفی وجوب ترکها و ترکِ الاشتغال بها و لایُخفی[۱۵] علیکم و [علی] مریدیکم و تلامیذکم ما وصل الینا منها،انّ الدّنیا همزة[۱۶] الشیطان و انّ الدّنیا حرامٌ علی اهل الآخرة و الآخرة حرامٌ علی اهل الدّنیا و هما حرامان علی اهل اللّه ـ وانّ الدّنیامبغوضة من اللّه،فمن تمسّک بحبل منها قاده[۱۷] الی النّار.

و قال ابوالدّرداء:لئن اقع من فوق قصر فاتحطّم[۱۸] قالهٔ واحدةاحبّ الیّ من أن اجالس الاغنیاء لانّی سمعت رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلم ـ قال: علیکم الاّ تجالسوا[۱۹] الموتی. قیل یا رسول اللّه من الموتی؟ قال الاغنیا، ایّاکم و[۲۰] مجالسة الموتی.

و قال انس بن مالک ـ رضی اللّه عنه ـ: انّی اقبلت[۲۱] علی راهب فقلت عظنی. قال الرّاهب: ان استعطت ان تجعل بینک و بین النّاس سوراً من ذهب[۲۲] فافعل.و قال الراهب:

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: الحبی ۳ـ م: خصوصاً ۴ـ ن: قدس روحه ۵ـ م: نداشت ۶ـ م: خاطر
۷ـ ن: فرمود ۸ـ ن: بنویس ۹ـ ن: حُسن ۱۰ـ ن: هزه ۱۱ـ ن: القنطرة ۱۲ـ ن: ار شمر
۱۳ـ ن: مکر ۱۴ـ ن: اصلها ۱۵ـ ن: شغلها کثیرة و لایخفی ۱۶ـ ن: همزات ۱۷ـ ن: فماواة
۱۸ـ ن: فاحطم ۱۹ـ ن: تجالس ۲۰ـ ن: ندارد ۲۱ـ ن: قبلت ۲۲ـ دهب

کن فی الدنیا مجرداً کما[1] کنت یوم ولدت.

قال بعض المشایخ: الدّنیا عروس و طالبیها[2] وجهاً و الزاهد عنها لیخمش وجهها[3] و شعرها و یحرق ثوبها و العارف[4] باللّه یشتغل لسدّ[5] دائماً من غیر[6] توجّه و التفات الیها قط. و قال بعضهم فی قوله ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ سبق[7] المفرد وهو الذی لیس مع غیره و فی الاخبار ‹۹۶ـ ب›. العالم من ترک الدنیا عاملاً بعمله و ان کان قلیل العمل[8]

رباعی:

۵ هر گاه دلم ز روح جانی یابد / و ز شرّ وجود خود امانی یابد

ترسان باشم که ناگهانی[9] سگ نفس / در کوی مراد استخوانی یابد

رباعی:

بی داد کسی به دردمندان نرسد / بی سوز به روز مستمندان[10] نرسد

دنیا خواهی و ملک عقبی طلبی / وین هر دو به[11] روزگار چندان نرسد

۱۰ رباعی:

بگذار اگر مصدّقی دنیی را / ترك آر[12] اگر محقّقی عقبی را

نفس تو خر است و روح پاکت عیسی / در پای خر نفس مکش عیسی را

اکنون این فقیر حقیر در حیرت درمانده که اگر با وجود دنیا و مصاحبت و موافقت اهل دنیا[13] راه محبّت مولی تعالی و سلوك طریق و وصول حضرت اعلی می توان پیمود که[14] ۱۵ اشتغال به این اخبار و آثار و اشعار حکمت شعار که نتایج طبایع[15] واصلان و مقرّبان و سابقان و محبوبان است ـ علیهم الصلوة الرّحمن ـ از قبیل اشتغال به مالایطاق[16] خواهد بود و اگر آن مطلب اعلی بی تجرّد و تجرید صورت ندارد، پس چندین مالکان[17] و محققان که دنیا داشته اند و زراعت و عمارت و تجارب به جهت تحصیل زیادتی ۲۰ می نموده اند و با[18] پادشاهان و امرا و وزرا صحبت ‹۹۷ـ آ› می داشته اند و تعلّقات بسیار

۱ـ ن: مما ۲ـ ن: طالبها یماشطها ۳ـ ن: لشجم و جتهاد (وجهة ها) و نیف ۴ـ م: والعرب
۵ـ ن: لسیّده ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: پیرو اسبق المفردون المفرد ۸ـ ن: الاشجاره
۹ـ م: ناگهان ۱۰ـ ن: پیروزمندان ۱۱ـ ن: قسم تو، م: رفتم تو ۱۲ـ آرا ۱۳ـ ن: دنیی
۱۴ـ ن: پس ۱۵ـ ن: طباع ۱۶ـ ن: یعنی ۱۷ـ ن: سالکان ۱۸ـ م: به

بر دامان روزگار ایشان بوده، چه بوده اند؟ و ایشان را نیز بر باطل نتوان نهاد و دنیادار[۱] و مهجور از نور وصول ربّ النور نتوان خواند، چه بر تواتر ثابت شده که بسیاری از اولیاء چنین بوده اند و اکنون هستند و خبر متواتر موجب علم و عمل است. الغرض، این معنی مشکل شده، دراین روزگار مرد اسرار که ازحقیقت اسرار[۲] آگاه باشدعزیزالوجود است.

فی الرّسالة القشیریّة: لیس فی زماننا عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن حقیقته[۳]. مخدومی آنکه از راه مریدپروری جواب بنویسند و هدایت طالبان نمایند تا خاطر بیارامد و آنکه می گویند دنیادرد است ودوای دردل ورد است وسوا است آن را که دوایش درد است.

مشهور است که سلطان ابوسعید ابوالخیر ـ قدّس سرّه ـ می گفته: اگر چه مرا در طویله هزار اسپ است که هر یک را به میخ زرّین بسته اند، اما من آن میخ ها را در گل زده ام، نه در دل. امثال این اقوال باعث اطمینان نمی شود.

شیخ الاسلام امام محمد غزّالی فرموده: شاغل دنیا اگر گوید که دل مرا به دنیا هیچ التفاتی نیست و بر دل هیچ گذر ندارد و نیارد، استوار مدارد و پندار پندارد[۴] و این بدان ماند که شخصی کنیزك نازنین خود را در غفلت بفروشد و چون به هوش آید از فراق او بکاهد و صبر ‹۹۷ـآ› نیاورد و در پای[۵] مشتری سر نهد که اقاله نمای و برگردان و اگر یک ساعت مشتری در اقاله تعلّل نماید، کار بایع به هلاکت کشد و از جان بیزار گردد.

مصرع:

عمری که بی تو باشد آن را چه عمر خوانم[۶]

ترحمًا علی الفقرا جواب نویسند و رساله ارسال دارند، آن را امام خود ساخته، هیکل امان خود سازد.

فرد:

نامه کز جانان رسد تعویذ جان می خوانمش

وز[۷] همه غمهای دل حرزامان می خوانمش

---

۱ ـ م: ناخوانا است ۲ ـ ن: کله ۳ ـ م: عبارت عربی متفاوت است ۴ ـ ن: ... هیچ نگذرد از دنیا ازو استوار مدار و پندار پندار. ۵ ـ ن: دربایی ۶ ـ ن: حسبة الله ۷ ـ ن: در

شیخ معین بن خالد الناگوری المعینی ـ قدّس سرّه ـ گوید : چون مضمون این مکتوب معلوم حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدّین[۱] زکریّا ـ قدّس سرّه ـ شد ، مثل نامهٔ بسیار درخور[۲] درهم پیچید و جواب این کتابت را از حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ مسئلت[۳] نمود . شیخ حمیدالدّین که صاحب این مکتوب بود ، نیز دعا می کرد که جواب این مکتوب به وجه ثواب ظاهر شود . گویند تا دو سال در جواب آن نامه در کاغذ پاره ای از حریر به خط سبز از عالم غیب رسید . خلاصهٔ جواب آن مکتوب آن که :

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم بدان ای عزیز ـ **اعزّ اللّه ایّاک بحصول المقاصد** ـ که روندگان آگاه و سالکان صاحب انتباه ، سه طبقه اند . هریک را از این طبقات طلبی[۵] داده و مشربی نهاده ، همت وی مقصور[۶] است بر هم آنچه که از جانب حق تعالی برای وی آماده است و در ازل آن در به روی او گشاده .

طبقهٔ اول[۷] : مفردانند ، از رؤیت غیر و از دیدن[۸] خود بـه تمام خلاص گشته اند و در بحر بی خودی غریق شده ‹۹۸ـ آ› و در نار مشاهدهٔ خداوندی حریق . از خود فانی مطلق گردیده و باقی به حق مانده و آرزوی دنیا و عقبی و سودای[۹] زهد و تقوی بـه تمام از نهاد[۱۰] ایشان برآمده ، همّت ایشان جز حق نه ، حق بینند[۱۱] و حقّ دانند و با حق گویند و از حق شنوند و با حق نشینند و این طایفه را هیچ کدورت نباشد و حجابی برای[۱۲] ایشان نگردد . تمام صفا اندر صفا[۱۳] است ، چه صفا را اصلی است و فرعی ، اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلوت است از دنیای غدّار . این دو شرط[۱۴] صفای صدّیق صفی صوفی را به تحقیق بود ـ رضی الله تعالی عنه ـ که صاحب تمکین بـود کـه عبارت است از دوام انکشاف نور حقیقت به سبب استقرار قلب در محل فرد .

طبقهٔ ثانیه : آمیختگان ممرّجان[۱۵] اند کـه هم در خـصال[۱۶] خداوند سبحانه تعالی اند و هم در آرزویی چنان[۱۷] کدورت و صفا در ایشان با هم امتزاج یافته و چون بعد از مجاهدهٔ بسیار برقی از عالم صفا و نوری از منبع ضیا[۱۸] از ایشان را روی نماید ، آنچه دل ایشان به

۱ـ ن: حسین ۲ـ ن: خود ۳ـ م: استمالت ۴ـ ن: این ۵ـ ن: طالبی ۶ـ م: مقصود ۷ـ ن: اولی
۸ـ ن: بدن ۹ـ ن: سوادی ۱۰ـ ن: نهار ۱۱ـ م: خبر حق نه حق بینند ۱۲ـ ن: پیرامن دامن
۱۳ـ م: صفات ۱۴ـ م: سطر ۱۵ـ ن: قمرخان ۱۶ـ ن: خیال ۱۷ـ ن: جنان ۱۸ـ ن: رضا

آن متعلّق است از اسباب کدورت چون مملوکات دنیوی و درجات اخرویه کرامت و استقامت و سلامت تمامی[1] پیش نظر ایشان آید و حجاب آن نور گردد، آن صفا را مکدّر سازد و بی ارادهٔ الهی و حجابات و کدورات مرتفع نشود، چه خواست، خواست اوست و داد، داد او و مشایخ[2] گفته اند: «**لیس الصّفا، من صفات البشر، لأنّ البشر مدرّ المدر و مدار الکدر**[3]» و بشر را از کدر گذر نه ‹۹۸-ب› و اگر حق-سبحانه و تعالی-خواهد که صفات بشریّه فنا یابد و از بند مقامات رهایی، ادراك عقول و تصرّف ظنون به احوالش راه نباشد و در[4] و سنگ و زر در نظر وی یکسان نماید و به صوفیان طبقهٔ اولی تشبّه فرماید و صاحب تمکین گردد.

طبقهٔ ثالث: طالبان جنان[5] اند و نظر ایشان مقصود بر حور و قصور و غلمان باشد و دنیا را مزرعهٔ آخرت دانند. تجارت و زراعت بکنند[6] و با خلق جهان از درویشان و طالبان منافع رسانند تا خیر النّاس باشند. مراین طایفه را هم دنیا حجاب است و هم عقبی. از سیمای صفای تجرّد و صفت حریت[7] نه برقی مر ایشان را[8] رخشان و نه نوری به رخشان درخشان وهویدا و نمایان.

این طبقه با وجود این ظلمات و کدورات نسبت به عوام عالی و دل خود را از هواجس دنیوی خالی و چون طبقهٔ ثانیه به مقام خود راضی و شاکر. «**کلّ حزب بمالدیهم فرحون**(۱)». این خوشی در این مقام به محض تقدیر ملک علاّم است و به محض قضا و قدر ذوالجلال و الاکرام و کاشف الغطاء.[9]

و آنکه در فضیلت فقر و فقرا آیات و احادیث بسیار ورود یافته، فقر و درویشی را پیش حقّ-سبحانه و تعالی-مرتبتی عظیم است و فقرا و درویشان را نزد حقّ-سبحانه و تعالی-خاطری بزرگ است و حضرت ختمی پناه-صلّی الله علیه و آله وسلّم-فقر را در اختیار نموده، فرمود: «**انّ اللّه تعالی یقول یوم القیامه ‹۹۹-آ› من[10] احبّائی فتقول الملائکة، من احباک فیقول اللّه تعالی فقراء المسلمین وفقراء المهاجرین**» وفقرای مهاجرین کسانی اند که

۱-م: نمای ۲-م: چنانچه ۳-ن: بدر والبدر الکدر ۴-ن: درّ و مدر و ۵-ن: چنان ۶-ن: کنند
۷-ن: حربت ۸-ن: ندارد ۹-کشف ۱۰-ن: بدر و البدر الکدر

---

(۱)-سورهٔ مومنون، آیهٔ ۵۳.

در صفّهٔ[1] مسجد حضرت خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ به صحبت وی نشسته از جمله اعراض نموده، توکّل کلّ به حق کرده بودند، از این رهگذر بر جمیع اهل زمین[2] افضلند و درجات ایشان در جهان[3] اعلی و ارفع است و فقر ترک اسباب ظاهری و باطنی است و رجوع بالکلّیه به مشیّت و فقیر آن است که به هستی اسباب غنی نگردد و به
۵ نیستی اسباب احتیاج او نشود، وجود و عدم نزد او یکسان بود و اگر از نیستی خرّم تر[4] شود روا باشد. چه مشایخ ـ رحمهم الله ـ فرموده اند که هر چند صوفی تنگدست تر[5]، حال بر وی گشاده تر و وجد مبسوط تر. وجود معلوم درویش را شوم بود که او را دربندد[6] و دردمند سازد و از متاع دنیا، متاع سالک بود از توکّل و صبر رضا و بلا. حضرت امیرالمؤمنین الفقرا علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه فرماید: «الطف کسبها غنای قلب
۱۰ باللّه است» ـ سبحانه ـ چون دل به غنای[7] حق سبحانه توانگر گردد، نیستی دنیا وی را درویش و محتاج نسازد.

رباعی:

خاکش بر سر کزین[8] سرای اندیش　　بر جای بماند و ز جای اندیشد
اندیشهٔ نیستی چه دامن گیرد　　آن را که ز هستی خدای اندیشد

۱۵ و اهل طریقت درحقیقت فقر و صفوت که صفت صوفیان است و در تجرید از وجه معلوم و از نظر تقدیر بر مقدر موجود و معدوم و عبارات<۹۹ـ ب>و اشارات به آن حضرت ـ کرّم الله تعالی وجهه ـ اقتدا نمایند.

جمعی از صوفیان[9] تفضیل غنا بر فقر نموده اند، چون: یحیی بن معاذ رازی و حارث محاسبی و ابوالعبّاس عطا و رویم و ابوالحسن بن شمعون[10] و شیخ ابوسعید ابوالخیر
۲۰ ـ قدّس اللّه اسرارهم[11] و ارواحهم ـ چون غنا صفت حقّ است ـ سبحانه ـ فقر بر وی روا نباشد.

جمهور مشایخ و علما و عوام صوفیّه، فقر بر غنا مرجح دارند و فضل نهند.

۱ـ ن: صفحهٔ　۲ ـ م: ندارد　۳ ـ ن: جنان　۴ ـ ن: «تر» ندارد　۵ ـ ن: دست تنگ تر و تنگدست
۶ ـ م: ندارد　۷ ـ ن: فنای　۸ ـ م: گزین　۹ ـ ن: صوفیه　۱۰ ـ م: شمحون　۱۱ ـ ن: ندارد

صاحب کشف المحجوب گوید(۱): در حکایات یافتم که روزی در میان جُنید و ابن عطا گفتگویی واقع شد، ابن عطا گفت: اغنیا فاضلترند که با ایشان دوست حساب کند و حساب شنواندن کلامی است بی‌واسطه در مقام عتاب و عتاب از دوست با دوست باشد و این سعادتی است بزرگ.

جُنید فرمود که اگر با اغنیا حساب و عتاب باشد، با فقرا عذرخواهی و خطاب مُستطاب باشد و عذر نیز شنوانیدن کلام باشد بی‌واسطه و آن خوشتر از حساب و عتاب بود.

و اینجا لطیفه‌ای است که در تحقیق دوستی نه حساب و عتاب گنجد و نه عذر و معذرت، عذر[1] بیگانگی را جوید و عتاب مخالفت را خواهد. از استاد ابوالقاسم قشیری ـ قدس روحه ـ شنودم که فرمود[2]: من آن را اختیار کنم که حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ برای من اختیار نماید و مرا در آن نگاه دارد. اگر توانگر داردم، غافل و گذاشته نباشم و اگر درویش داردم، حریص در شکایت نه.

و مذهب صحیح آن است که نسبت به مبتدیان و متوسّطان[3] فقر از غنا فاضلتر است ‹۱۰۰ ـ آ› و نسبت به منتهیان هر دو مساوی؛ چه صورت غنا و حقیقت آن را از ایشان سلب نتواند کرد. «فانّ الفقرا ان لایکون لک، فاذاکان اللّه لایکون لک.» پس فقر منتهیان به وجود اسباب متغیر نگردد.

فرد:

یک روی ناخن که به دست آیدش　　　کی بـه ره فقـر شکست آیـدش

و ایشان جمعی باشند که هیچ چیز را ملک خود نبینند و هر چه به دست آرند[4] به دل و جان ایثار نمایند، بلکه اعمال و طاعات و حال و مقام و ذات و هستی خود را از آن خود می بینند[5]. ایشان را نه ذات بود و نه صفت و نه حال و نـه مقام و نه فعل و نه اثر؛ در دو عالم هیچ ندارند و این وصف کـه هیچ ندارند، هم ندارند محق فی محْق و محو في محو و

۱ـ ن: که　۲ـ ن: ندارد　۳ـ ن: و فنون سطان　۴ـ ن: افتد　۵ـ ن: نه بینند

(۱)ـ ر. ك: کشف المحجوب، ص۲۷. مؤلف ثمرات القدس داستان فوق را قبلاً در مبحث فضل بر غنا در شرح احوال هجویری آورده بود، ر. ك: ص۲۳ همین کتاب ثمرات.

الیه الاشارات[1] فی قوله علیه السلام: «الفقر فخری». و ولی[2] را از عبور برابر[3] مقام فقر چاره نیست. «من لم یکن فقراً[4] لم یکن ولیّا.[5] «سنّت اللّه الّتی قد خلتْ فی عباده»[(1)] «و لن تجد لسنّة اللّه تبدیلاً.»[(2)]

و وی را تصنیفات لطیفه است، از آن جمله کتاب سرور الصدور است و در این[6] کتاب فرموده که بعد از فتح دهلی اول کسی که در میان مسلمان متولد شد، من بودم. این رباعیات از اوست»[(3)]:

رباعی:

ای دوست دل خسته هوای تو گرفت — در باغ وفای تو نوای تو گرفت
هر چیز که بگذشت برای تو گذشت — هر چیز که بگرفت برای تو گرفت

رباعی: <۱۰۰-ب>

تا کی غم آن خوری که بارد یا نه — یا شخم بروید و برآرد یا نه
رو در غم آن باش که محبوب تو را — اندر حرم وصل گذارد یا نه

رباعی:

شاهان جهان رو[7] به عبادات کنند — وز بهر معاد ترك عادات کنند
آنان که به عشق ترك طامات کنند — در عین خرابات مناجات کنند

رباعی:

یک قطب و نقیب سه اوتاد چهار — ابدال همین هفت و چهل هشت ابرار
اخیار چو سیصدند گویم مکتوم — هستند و بباشند یقین چارهزار

۱- ن: الاشاره ۲- ن: وی ۳- ن: بر ۴- ن: از فقرا ۵- ن: وهذه ۶- ن: آن ۷- ن: روا

(۱)- سوره غافر، آیهٔ ۸۵.
(۲)- سوره فتح، آیهٔ ۲۳.
(۳)- در کلمات، ص ۱۹ برخی دیگر از رباعیات وی آمده است:

زان بحر قوی که نام او قلزم شد — یک قطره برون فتاد و در خود گم شد
ناگاه ندا برآمد از عالم غیب — کان قطره گم شده به ما مردم شد

***

آن عقل کجا که در کمال تو رسد — آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال — آن دیده کجا که در جمال تو رسد

وفات وی ـ قدّس اللّه تعالی روحه ـ در سنهٔ تسع و خمسین و ستمائهٔ بود(۱). و قیل بیست و نهم ربیع الآخر سنهٔ ثلاث و سبعین و ستمائه. قول آخر صحیح است و در ناگور مدفون است.

[۷۶]

۵ شیخ بدرالدّین محمود موئینه دوز(۲) خجندی(۳) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی نیز از خلفای بزرگ حضرت خواجه معین الدّین است، شیخ[1] با استحقاق و صاحب کشف و کرامات بود، پیوسته با خواجه قطب الدین بختیار کاکی صحبت می‌داشت.

می‌آرند که اگر برده‌ای از شخصی می گریخته[2]، پیش وی می رفته[3] و اظهار گریختن آن برده می‌نمود[4]. می فرمود که برو در فلان روز در فلان جای خواهی یافت و چون ۱۰ بیابی مرا خبر کن[5] که بار آن از دل من برخیزد. (۴)

قبر وی در دهلی است در موضعی که مابین[6] حوض شمسی و روضهٔ حضرت خواجه قطب الدّین واقع است. (۵)

۱ـ ن: شیخی ۲ـ ن: می گریختی ۳ـ ن: می رفتی ۴ـ ن: می نمودی ۵ـ ن: کنی ۶ـ م: است که پائین حوض ۲۰

(۱)ـ ۶۵۹ هـ. ق. در اخبار وفات وی در ۲۷ ربیع الثانی سال ۶۷۳ هـ. ق آمده است و نیز ر. ك: خزینه، ج/۱، ص۳۰۹ و اولیای دهلی، ص ۱۲ و ۱۳ و نیز ر. ك: ص ۱۸ ـ ۲۱ کلمات و نیز ر. ك: سیرالمتأخرین، ج/ص۲۳۲، *مرآة‌الاسرار*، ج/۲، ص۱۱۹. *سفینة‌الاولیاء*، ص۹۴، تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان، ج/۱، ص۱۲۷. ظهورالحسن شارب (دکتر) خم خانهٔ تصوف، دهلی، ۱۹۸۶م، اردو، ص۶۸.

(۲)ـ موئینه: پوستین، موئینه دوز. ر. ك: *اولیای دهلی*، ص۱۷۸.

(۳)ـ ن: و/۵۵ـ ب Shaikh Badru'd-din Maḥmud Muinah Dūz Khujandi.
ح: ،/۹۲ـ آ

(۴)ـ ر. ك: *فوائدالفواد*، ص۴۲۵.

(۵)ـ مقبرهٔ او در جوار روضهٔ خواجه است، بیرون دری که به جانب حوض شمسی راه دارد. اخبار، ص۵. وفات وی در سال ۶۵۵ هجری بوده است. خزینه، ج/۱ ص۲۸۵ و نیز ر. ك: کلمات، صص ۲۷ ـ ۲۶، مرآة‌الاسرار، ج/۲، ص۲۷۱، تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان، ج/۱، ص۳۷.

[۷۷]

شیخ فخرالدّین احمد اجمیری[(۱)] نوراللّه تعالی مضجعه <۱۰۱ـآ>

وی نیز از مریدان و خلفای حضرت خواجه است و دائم بعد از عبادات و طاعات به خدمت پیر خود حاضر می گردیده، آنچه از موعظه و نصایح بر زبان وی می گذشته در قلم می آورده. منها:

اصل توبه رجوع است از معاصی به ترك و اعراض از آنها و ترك فضول قولی و فعلی و تجرید نفس از میل به فضولات و شهوات شاغله از توجّه به خداوند تعالی و اعراض است از دیدن افعال از غیر حق ـ سبحانه و تعالی ـ و بازگشتن از رذایل نفسانیه وارده و حول و قوّت نفس «لاحول و لاقوّة[۱] باللّه» و رجوع است از التفات بـه غیر و فتور عزیمت و انخلاع است از علم لامکانی[۲] به محو علم ممکن در علم حق تعالی و از شهود صفات حقّ ـ سبحانه ـ در حضور ذات و خود را بازداشتن است از توجّه به ماسوای محبوب و حفظ حال است از حرمان از نور کشف[۳] و از مشاهدهٔ تحیّر و بقای آیینهٔ صیانت[۴] است از ظهور یقینیّه بشریت. هر که به این مراتب عالیهٔ توبه عارج شود به معراج رسد. ان شاء الله وحده.

۱ـ م: و بهر قوت ۲ـ ن: امکانی ۳ـ کثیف ۴ـ م: صبیان

(۱)ـ ن: و/۵۰ـب
ح: و/۹۲ـآ

Shaikh Fakhru'd-din Aḥmad Ajmeri.

[۷۸]

شیخ باجر ماندووال(۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

ماندو از قلاع مشهورهٔ هند است. وی نیز از خلفا و مریدان خدمت خواجه است ـقدّس روحهـ و از سلسلهٔ قادریّه بهره داشت. مظهر خوارق عادات بوده، سعی در مساعی سعادات جمیله می نموده.

در آن شهر ماندو وفات[1] یافته، در ظاهر قلعهٔ مذکور مدفون گردیده.

[۷۹]

هفت حمیدالدین الدهلوی[2] ثم الناگوری(۲) قدّس سرّهم <۱۰۱ـب>

این هر هفت حمید در یکی از بتخانه های دهلی به عبادت[3] اصنام اقدام می نمودند، چون سلطان شهاب الدّین محمّد سام غوری، راجهٔ پتهورا را به قتل آورده دهلی را دارالاسلام گردانید در آن سال خواجه معین الدین از غزنی به همراه سلطان به هند آمد(۳).

گویند روزی خدمت خواجه به قصد سیر به جانب بتخانه های دهلی متوجه بود، چون نظر مبارك وی بر آن هفت تن افتاد که پرستش بت می نمودند به جانب ایشان نظر به هیبت فرمود و گفت: ای خدای ناشناسان! «ما هذه التّماثیل الّتی انتم[4] لها عاکفون»(۴)

۱ـ ن: در شهر ماند و وفات　۲ـ م: دهلوی　۳ـ م: عبادات　۴ـ م: کاتب آیهٔ مبارکه را اشتباه نوشته است.

(۱)ـ ن: و/ ۵۶ـآ　Shaikh Bäjar Manduwal.
ح: و/۹۲ـآ

(۲)ـن: و/ ۵۶ـآ　Haft Ḥamīdu'd-din ad-Dihlawi an-Naguri.
ح: و/۹۲ـآ

(۳)ـ خزینة، تاریخ ورود وی را به اجمیر، دهم محرم سال ۵۶۱ هـ. ق می گوید. ج/۱، ص۲۵۹.

(۴)ـ سوره انبیاء، آیهٔ ۵۲.

خداوندی را بپرستید که اینها افعال و مظاهر جلال وی اند، اگر چه در همه ظهور کرده، اما وی ـ تعالی شأنه ـ آفتاب مطلق حقیقت است و اصل الاصل اینهایی که می پرستید، می باشد[1].

چون این سخنان از خدمت وی بشنیدند، بعد از فهمیدن مقصود که عین مقصود و معبود[2] بود، حالتی در ایشان ظاهر گردید و انوار از هر طرف در حریم دل ایشان درآمدن می کرد[3]. همه به یک مرتبه سرهای خود برهنه کرده در قدم خواجه می افتادند و می گفتند[4] که اگر اسلام این است و دین و شرایع احمدی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ ای وای بر ما که در این مدت از این چنین دولتی محروم مانده ایم و تصدیق این دین نکرده، پس عرض[5] داشته اند که حضرت وی کلمهٔ توحید را بر ایشان عرضه دارد و خدمت وی چنان کرده. پس همهٔ آنها زبان به کلمهٔ توحید گشاده ‹۱۰۲ـ آ› ارادت آوردند.

می آرند که حضرت خواجه بعد از اسلام آن جماعت، یکی را از آنان بزرگ و مقتدا کرده، حمیدالدّین نام نهادند[6]، پس آن نومسلمانان التماس نمودند که ما هر هفت تن پیش از آن که به نور اسلام منوّر گردیم به یک نام موسوم بودیم و در میان ما کسی بزرگ و خرد نبود، اکنون که اسلام همه را برابر می دارد و می سازد، امید می داریم که همه به یک نام نیکنام باشیم. حضرت وی قبول نموده، هر هفت [تن] را موسوم گردانید به حمیدالدّین. آن گاه همهٔ ایشان آن بتخانه ها که معبد و جای معبودان ایشان بود درهم شکسته، مساجد عالی بنا نهادند و روی به عبادت حضرت مولی آوردند تا از ابدالیه و ابراریه گردیدند و در همان جا مدفون گشتند. رحمة اللّه علیهم.

۱ـ ن: مقید ۲ـ ن: مطلوب ۳ـ ن: کرد که ۴ـ م: می رفتند و می گویند: ۵ـ م: عرضه ۶ـ م: نهادن

[۸۰]
شیخ عبدالله رازی(۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی در بدایت حال آتش می پرستید و محسینا[۱] نام داشته. چون به سروقت وی حضرت خواجه رسیده، وی را با اتباعش منع آتش پرستی نموده[۲]؛ ممنوع نگشته اند[۳] و در عناد افزوده اند[۴]. در همین گفت و گو و شنود[۵] حضرت وی برخاسته و طفلی که در آنجا بازی می کرد، وی را در کنار خود گرفته، بسم اللّه گفته، درون[۶] آتشکده درآمده مُصلاّ در میان آتش گسترده، دو رکعت نماز گزارده، مدتی در آنجا بوده. این جماعت بـه واسطهٔ آن طفل نوحه و زاری را به کره[۷] اثیر رسانیده بودند، بعد از دیری دیدند که حضرت وی آن طفل را در کنار گرفته، گل و ریحان بسیار در دامن آن طفل افکنده، خندان بیرون آمد. پس آن گروه <۱۰۲ ـب> چون این حال مشاهده نمودند، طفل را از خدمت وی باز ستده، پرسیدند که در میان آن چنان آتشی حال بر[۸] چه منوال بود؟ گفت: در غایت خوبی و نهایت رفاهیّت و آن همه آتش گل و ریحان می نمود و اینک از برای شما نیز آورده ام. از دامن گل و ریحان که با خود آورده بود، پیش ایشان فرو ریخت. پس آن جماعت چون از این[۹] طفل آن[۱۰] مقاله بشنیدند، همه سرها در قدم وی بنهادند و اسلام آوردند[۱۱] و مرید گردیدند و بتخانه ها بشکستند و مسجد عالی بنا نهادند و با اتباع وی روی[۱۲] به عبادت حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آوردند و از اولیای کبار گردیدند.

گویند هر که از آن جماعت بعد از دیگری به امر ناگزیر می پیوستی[۱۳] در پهلوی دیگری در صحن[۱۴] مسجدی که راست نموده بودند، مدفون می کردندی[۱۵] تا به تمام آسودند(۲).

۱ـ ن: محتّیا ۲ـ ن: نمودند ۳ـ ن: بنگشت ۴ـ ن: افزود ۵ـ ن: گفت و شنود ۶ـ ن: در ۷ـ ن: کوه ۸ـ م: هر ۹ـ ن: آن ۱۰ـ ن: این ۱۱ـ م: ندارد ۱۲ـ ن: ندارد ۱۳ـ ن: پیوست ۱۴ـ ن: در ضمن ۱۵ـ م: می گردیدند

(۱)ـ ن: و/۵۶ـب Shaikh ʿAbdullah Rāzi
ح: و/۹۳ـب
(۲)ـ ر. ك: *گلزار ابرار*، ص۳۸.

[۸۱]
شیخ مجدالدین سجزی(۱)[۱] قدّس الله تعالی سرّه

وی نیز از خلفای قدیم حضرت خواجه معین الدین بوده، در سیاحاتی که خدمت وی می نموده وی تیر و کمان را برمی داشته و قدم بر قدم حضرت وی می نهاده، ریاضات[۲] و
۵ مجاهدات شاقّه می کشیده تا [به] کمالات انسانی رسیده از بزرگان روزگار و اولیای کبار گردیده. (۲)

[۸۲]
شیخ نظام الدین ناگوری(۳) قدّس الله تعالی[۳] سرّه[۴]

وی نیز از اصحاب حضرت خواجه معین الدین است و اکثر ریاضات و مجاهدات در
۱۰ خانقاه حضرت وی می کشید. گویند بعد از آنکه چندین اعتکاف <۱۰۳ ـ آ> در خانقاه مذکور بکرد[۵]، خدمت وی، وی را به ارشاد خلایق رخصت فرمود. وی به موجب فرموده در پی ارشاد خلایق[۶] گردیده، بسیاری از توجّه وی به کمال انسانی رسیدند.

۱ـ ن: سنجری ۲ـ ن: ریاضت ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: روحه ۵ـ ن: بکشید ۶ـ ن: خلق

(۱)ـ ن: و/۵۱ـ ب Shaikh Majdu'd-din Sajzi
ح: و/۹۳ـ ب
(۲)ـ ر. ك: گلزار ابرار، ص۳۹۵.
(۳)ـ ن: و/۵۷ـ ب Shaikh Niẓāmu'd-din Naguri
ح: و/۹۳ـ ب

[۸۳]

شیخ عبدالجلیل ناگوری(۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی در سلسلهٔ علیّهٔ چشتیهٔ مُعینّیه بوده و از اجلّهٔ مشایخ عهد، دائم[1] در سکر بودی[2]، گاهی که به صحو آمدی، فرمودی که مرا رحم بر حال علمای این عهد می آید که غیر از حسد و کینه در سینه دفینه ای ندارند و همیشه در مقام نفی یاران[3] و درصدد اثبات اغیارند، ۵ صندوق سینهٔ ایشان از نقوشی[4] ساخته شده که اطفال نادان در آن خطوط و حروف غیرمضبوط نوشته اند[5]. مریدان و معتقدان خود را از صحبت ایشان و مکالمه به آنها منع می کرد و می فرمود: کسی با ترکان و تازیان[6] ساده لوح همنشین باشد، بهتر از آن است که با آن جماعت همنشینی نماید. این بگفته و باز به سُکر می رفته و چون باز به صحو می آمده آن سخن را آغاز[7] می کرده. ۱۰

[۸۴]

خواجه قطب الحقّ والدّین بختیار اوشی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی قطب فلک ولایت و مرکز دایرهٔ هدایت و از سرهنگان و قدمای این طایفهٔ علیّه و از

۱ـ م: ندارد ۲ ـ ن: بوده و ۳ ـ ن: یارند ۴ ـ م: نقوش گلبره چون پخته ۵ ـ م: و ششتی نشده
۶ ـ ن: تارنیمکان ۷ ـ ن: اعاده

---

(۱)ـ ن: و/۵۷ـآ Shaikh Abdul Jalīl Naguri
ح: و/۹۳ـب

(۲)ـ ن: و/۵۷ـآ Khwaja Qhutbu'l Hagh va-din Bakhtiyār Oushi
ح: و/۹۳ـب

اوش از بلاد فرغانه است و نزدیک شهر اندجان قرار دارد با اوچ شهر قدیمی بهاولپور پاکستان متفاوت است. دربارهٔ بختیار اوشی ر. ک: خزینة، ج/۱، ص۲۶۷.

قافله سالاران و پیشقدمان این گروه عالیه[1] بود و در زهد و ورع قدمی مستقیم و در خوارق و کرامات شأنی[2] عظیم داشت و خلیفه و مُرید حضرت خواجه معین الدّین است.(۱)

می آرند که اسم پدر وی کمال الدّین احمد است و در قصبهٔ اوش که از بلاد فرغانه است<۱۰۳ ـب> متولد گردید و بعد از آنکه یک ونیم ساله گشت، پدرش به امر ناگزیر در پیوست، مادر وی که در زهد و ورع فاطمهٔ دهر و در عبادت و تقوی رابعهٔ عصر بود وی را پرورش می نمود. ۵

چون سن شریف وی به پنج سالگی رسید، همسایه ای داشت در غایت دیانت و نهایت امانت، وی را طلب داشت و طبق حلوایی به وی داد و خدمت وی را به وی سپرد و گفت: فرزندم را به استادی بسپار، تا تعلیم قرآن نماید و احکام شرعیّه بیاموزد. پس همسایه دست وی بگرفت و به جانب خانهٔ مُعلّمی که آشنای وی بود، متوجّه گردید. پس در راه پیری با وقار و تمکین پیش آمد و پرسید که این طفل را به کجا می بری؟ گفت: مادر بیوهٔ وی [او را] به من سپرده تا به معلمی برم که او را تعلیم قرآن و احکام شرعیّه نماید. پیر گفت: چه شود اگر این طفل را به من واگذاری تا من به موجب وصیّت مادر وی به معلّمی بسپارم. ۱۰

همسایه چون شفقت آن پیر مشاهده نموده، گفت: امر مر تو راست. پس به اتفاق روان شدند[3] به مکتبی رسیدند که اطفال بسیار در آنجا جمع[4] بودند و در میان ایشان پیری نورانی به اسم ابوحفص[5] نشسته. پس آن مرد پیر دست خواجه را بگرفت و پیش برد و گفت ای ابوحفص[6]! این کودك را خالصاً[7] للّه تعلیم فرمای و دربارهٔ وی خود را معاف ندار که در جبین مبین این طفل[8] آثار بزرگی مشاهده می افتد. ۱۵

معلّم به منّت تمام قبول نمود و در تعلیم و تعلّم[9] خواجه جدّ و جهد بلیغ بجا آورد تا در اندك<۱۰۴ ـآ> وقتی[10] از حفظ قرآن ملک منان فارغ گردید و شروع بر علم دینیه نمود در این میان گاهی وی را به سلوك راه حق و آداب آن نشان می داد. ۲۰

۱ـ ن: جلیه ۲ـ ن: شاقی ۳ـ ن: شده ۴ـ ن: مجتمع ۵ـ ن: حفظ ۶ـ ن: الحفظ ۷ـ م: خالصه ۸ـ م: ندارد ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: فرصتی

(۱)ـ ر. ك: حبیب الله، ذکر جمیع اولیای دهلی به تصحیح شریف حسین قاسمی (دکتر)، دهلی، ۱۹۸۷م، ص۳.

و گویند در آن حین[۱] که کسب علوم ظاهری می نمود، ریاضات و مجاهدات شاقه[۲] می کشید و دائم به استغراق می بود. پس چون معلّم وی را به مرتبهٔ کمال رسیده دید، روزی با وی گفت[۳]: آن خضر بود، علی نبیّنا [و] علیه الصلواة والسلام.

می آرند که چون سنّ شریف وی به هژده سالگی رسید در لوح دل نقش پیری که وی را در این راه به کار آید، می نگاشت و با این آرزو و شوق بسیاری از مشایخ وقت را دریافت. کاری نگشود تا در شهر رجب المرجّب سنهٔ اثنی و عشرین و خمسمائة(۱) به بغداد شد و حضرت خواجه معین الدّین[۴] را در مسجد امام ابوالليث سمرقندی که با جمعی از مشایخ وقت، مثل شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحدالدّین[۵] کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی نشسته یافت. دلش فریفتهٔ وی گشت، سر در قدم[۶] وی بنهاد و ارادت آورد و خود را به یکبارگی در سلسلهٔ او آویخت و در اندك وقتی کسب کمالات صوری و معنوی در خدمت وی به دست آورد. چنان که در سنّ بیست سالگی به خرقه و خلافت ممتاز گردید و به تربیت مریدان مشغول شد.

گویند وی در شبانه روز دویست و پنجاه رکعت نماز گزاردی و سه هزار مرتبه هر شب بعد از ادای ‹۱۰۴ ـ ب› وتر این صلوات را «**اللّهم صلی علی سیّدنا محمّد عبدک و نجیّک و رسولک النبی الامّی**[۷] **و علی آله و اصحابه**»[۸] بر سرور انس و جنّ بفرستادی. پس[۹] در این اثنا به خاطرش رسید که به طواف حرمین توجّه نماید، پس والده اش ارادهٔ وی را دانسته کدخدا ساخت تا وحشت جوانی[۱۰] در میان نیاید و از آنجا که بشریّت غالب بود، سه شب متواتر نتوانست صلوات بر سرور عالم[۱۱] ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرستد. شب چهارم، یکی از خادمان وی به اسم ویس[۱۲] که در زهد و ورع کامل بود در واقعه دید که ایوانی است در غایت ارتفاع و در گرد آن دیواری حصین از سنگ رُخام و دروازه درخشان[۱۳] وی در غایت عظمت و در آنجا بسیاری از اولیای کبار جمع آمده،

۱ـ ن: حینی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: فرمود ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: واحد ۶ـ م: ندارد ۷ـ م: النبی الذی و علی آله ۸ـ م: «و اصحابه» ندارد ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: الی ۱۱ـ ن: علوم ۱۲ـ م: رئیسی ۱۳ـ ن: در فرازه در پیشان

(۱)ـ ۵۲۲ هـ. ق.

مـردی کوتاه، نورانی[1]، باوقار و تمکین تمام، دعای این جماعت را به درون آن محوطه[2] می برد و باز می آرد. بعضی را اجازت درون حاصل می شود و بعضی را نه. آن شخص چون آن مجمع را دید، پیش رفت و خود را در میان آن گروه انداخت و از یکی پرسید: این چه جاست و درون این[3] کیست و شخصی که دعا می برد[4] و می آورد، نـام وی چیست؟ گفت: در درون این، خلاصهٔ بنی آدم است ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ و آن شخص، عبداللّه مسعود است. پس چون وی این ماجرا شنید پیشترك شد و خود را به آن مرد مسعود رسانید و گفت: دعای مرا به آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ برسان. وی قبول نمود و به درون رفت و باز آمد و گفت: دعای تو به آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ ‹۱۰۵ ـ آ› رسانیدم، فرمود که برو و به وی گوی که تو را هنوز آن حالت دست نداده که به مجلس ما آیی، لیکن سلام ما را به خواجه قطب الدین اوشی که صاحب توست برسانی و بگویی که در هر شب سه هزار مرتبه به ما از تو تحفه صلوات می رسید، الحال سه شب است که آن به ما نمی رسد. آن شخص گوید: من از خواب به هول عجیبی برخاستم و به خدمت وی آمدم و آن واقعه را به تمام معروض داشتم. وی تا دیری دست بر سر نهاده و بگریست و زن را مطلقه گردانید و نزد والدهٔ خود رفت و از وی رخصت حرمین حاصل نمود و به راه خشکی متوجه سفر مبارك شد.(۱)

پس چون به بغداد رسید، بسیاری از اولیای کبار را دریافت و به ایشان صحبت داشته به حرمین شد و به سعادت طواف مشرف گردید و نوازشها یافت و باز متوجّه بغداد شد و از آنجا به دهلی آمد. پس چند گاهی در آنجا بسر برد و به جانب ملتان توجه فرمود و خدمت شیخ بهاء الدّین زکریا و شیخ جلال الدّین تبریزی را دریافت و با ایشان صحبت داشت، هنوز در آنجا بود که لشکر عظیم از کفّار تتار به ملتان در رسید و حصار آن را محاصره داد. پس قباچه(۲) نام ترکی که در درون حصار بود، شبی به خدمت آمد و استمداد خواست، پس خدمت وی تیری از کمان خود برکشید و به وی داد و گفت: چون

۱ـ م: بالا نورانی ۲ـ ن: محاوط ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: زده

(۱) ـ این رویداد در فوائد نیز درج شده است، ص۱۸۴.
(۲) ـ ناصرالدین قباچه از سلسلهٔ غلامان بعد از وفات ایبک در سال ۶۰۸ هـ. حاکم گردید، ملتان پایتخت حکومت وی بود.

شام درآید بر فصیل قلعه برآی و این را به خانهٔ کمان در نه و به سوی لشکر تتار انداز، ان شاء اللّه تعالی[1] <۱۰۵ ـ ب> آن لشکر از هم خواهد پاشید.

پس چون شام درآمد، قباچه بر فصیل قلعه برآمد، چنانکه فرموده بود، بجا آورد. پس پاسی از شب بگذشت که بادی سخت به وزیدن آمد. قوم تتار را واهمهٔ عظیم مستولی[2] گردید؛ بشوریدند و به هم برآمدند، یکدیگر را می کشتند و می زدند تا صبح دیّاری را از خود زنده نگذاشتند، مگر معدودی. پس چون صبح بدمید بقیة السیف رو به گریز بنهادند. اهل حصار شکر ایزدی بجا آوردند و قباچه نذوری بسیار به خدمت وی آورد. پس وی همهٔ آنها را بر فقرا و درویشان آنجا قسمت نموده، متوجّه دهلی گردید. پس چون به دهلی رسید در موضعی که الحال قبر شریف وی در آنجاست، متوطّن گشت.

از خدمت وی می آرند که گفت(۱): من در مبادی حال که در اوش می بودم و شوق دریافت خضر ـ علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام[3] ـ بسیار داشتم. پس یکی با من گفت: در فلان مسجد خراب که مناره ای در اوست و آن مناره مسمّاست به هفت مزار[4] و اگر کسی این دعا را ـ که نیز هفت دعا گویند[5] ـ شبی بر بالای آن مناره[6] رفته بخواند، البته خضر[7] را دریابد. چون این بشنیدم آن دعا را از وی بیاموختم. در شبی از شبهای رمضان بر آن مناره برشدم و آن دعا را بخواندم و تا صبح در آنجا بودم و چون صبح دمیدن گرفت به زیر آمدم و در صحن مسجد دو رکعت نماز بگزاردم و سلام بدادم؛ دیدم مردی[8] نورانی <۱۰۶ ـ آ> با هیبتی[9] و وقار تمام[10] از در مسجد درآمد و نزد من آمد و سلام کرد و گفت: این به چه کار آمده؟ ارادهٔ خود را با وی بگفتم. آن مرد گفت: چه می کنی خضر را که سرگردانی بیش نیست و از ملاقات وی تو را چه حاصل؟ در این بودم که مردی[11] دیگر نورانی از گوشهٔ مسجد پدید آمد و نزدیک ما شد و ساعتی بایستاد و روی به من کرد و گفت: ای فرزند، تو را اینجا چه آورده؟ مگر درمی[12] داری؟ گفتم: نه. گفت: دنیا

۱ ـ م: کنایه ۲ ـ م: ندارد ۳ ـ ن: ندارد ۴ ـ ن: مناره دعای خواند و گفت ۵ ـ م: «که نیز هفت دعا گویند» ندارد ۶ ـ م: ندارد ۷ ـ ن: حضور او ۸ ـ ن: ندارد ۹ ـ ن: مصیبت ۱۰ ـ م: ندارد ۱۱ ـ م: روی ۱۲ ـ ن: ندارد

(۱) ـ ر. ك: فوائد، ص۲۱۳، اما در فوائد اسم مناره، هفت مناره آمده است.

می خواهی؟ گفتم: نه. گفت: پس چه می خواهی؟ گفتم: خضر. گفت[1]: خضر را چه می کنی؟ در این شهر مردی است که دوازده مرتبه خضر از برای ملاقات وی رفته و وی بار نداده، تو نیز برو و پیش گیر که به این مرتبه برسی؛ امّا دانم که امشب محنتی کشیده تا خضر را دریابی؛ این مرد که پیش تو ایستاده خضر است و مرد اوّل را نشان داد.

۵ چون این سخن بشنیدم سر در قدم وی بنهادم، پس سر مرا برداشت و خواست تا سخنی چند بگوید که فقیری[2] از در مسجد درآمد. پس مرا گفت: می خواستم تا تو را پندی چند دهم، لیکن وقت نمانده؛ این قدر می دانم که تو به مرتبه ای برسی که من بارها به نزد تو آیم و بار نیابم. این بگفت و از نظر من غایب شد. پس نماز بگزاردم و از آن مسجد بیرون آمدم و در پی کار خود شدم تا در اندك وقتی به یمن نفس وی [به] مرتبه ای

۱۰ رسیدم که چند مرتبه خضر از برای[3] ملاقات من به در حجرهٔ من آمدی و مرا با حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ در آن زمان وقتی بود که وی را بار ندادمی تا به ملاقات وی چه رسید.

می آرند که وی را کاکی[(1)] از آن نامند که خدمت وی را استغراق <۱۰۶ـ ب>عمیق دائمی[4] بود چنانکه غیر از صلواة خمسه آگاهی نمی داشت.[5]

چون از پیر خود رخصت داشت که پانصد درهم قرض کند و چون فتوحی رسد آن را

۱۵ ادا نماید، بنابراین فاطمهٔ وی[6] هر روز از بقّالی مسلمان که در پیش در وی می بود به طریق قرض آردی که در کار داشتی از وی می گرفتی و قرص نان از برای وی پختی و تتمّه را به فرزندان و درویشان دادی تا قوت لایموت خود گردانیدی. چون فتوحی از جایی رسیدی آن را در عوض قرض بقّال بدادی. روزی زن بقّال از برای دیدن فاطمه آمد و چون فقر وفاقهٔ ظاهری وی را بدید، بر زبان آن نادان برفت که اگر ما به شما[7] قرض نمی داده باشیم،

۲۰ کار شما به چه انجامد؟ فاطمه را از آن سخن در باطن غیرتی پدید آمد و در ظاهر با وی چیزی نفرمود، لیکن[8] با خداوند تعالی عهد کرد که تا زنده باشد دیگر از وی قرض نستاند.

۱ـ م: از «چه می خواهی...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: مصری ۳ـ ن: از بهر ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: داشتند
۶ـ ن: فاطمهٔ والدهٔ وی ۷ـ ن: شما را ۸ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ کاکی از «کاك» نوعی شیرینی است که در ایران و شبه قاره مصرف می شود.

چون بر این عهد سه روز بگذشت پس در وقت نماز در حالتی که خدمت وی به خود[۱] آمده بود[۲]، فاطمه ماجرایی که در میان وی و زن بقال آمده بود و قسمی که یاد[۳] کرده بود، یک به یک بگفت و گفت: سه روز و شب است که ما با جمیع متعلّقان به فاقه ایم. فرمود: نیکو کردی. پس اشاره به طاقی کرد که در گوشهٔ خانه بود و گفت: هر مقدار نان و کاکی که تو را در کار باشد از آن طاق برگیر! پس فاطمه به موجب اشارهٔ وی هر روز آن مقداری که نان و کاك در کار داشتی از آن طاق برگرفتی و<۱۰۷ ـآ> و با[۴] اهل و عیال و یا میهمانانی[۵] که برسیدی به کار بردی. پس از آن تاریخ ملقب گردید به خواجه قطب الدّین کاکی و الحال مجاورانی که در روضهٔ متبرك وی اند، هر که از برای طواف به مزار فایض الانوار وی می رود، کاکی چند می آرند و به طریق تبرّك به آن شخص می دهند و خلق از آن تبرّك می جویند.

و در *افضل الفؤاد* خود امیر خسرو ـ علیه الرحمة ـ که در برابر *فوائد[۶] الفؤاد* خواجه حسن دهلوی نوشته، وجه تسمیهٔ کاکی را چنین می آرد: به تاریخ پنجم شهر شعبان، روز پنجشنبهٔ سنهٔ اربع و عشر و سبعمائه(۱) به دولت پابوس پیر خود شیخ نظام الدّین اولیاء مشرّف گشتم. سخن در بزرگی خواجه قطب الدین افتاد، بنده عرضه داشت کرد که خواجه قطب الدّین را کاکی از کجا گویند؟ پس بر لفظ مبارك راند که وقتی خواجه قطب الدّین با جمعی از یاران بالای حوض شمسی بود و وقت با راحت بود، یاران روی بر زمین آوردند و گفتند که اگر در چنین وقتی و هوایی کاکی گرم برسد چه نیکو بود. خواجه قطب الدّین برفور از آنجا برخاست و درون حوض آب رفت؛ دست در آب می کرد و کاکی گرم بیرون می آورد و به سوی یاران می انداخت. از اینجاست که خواجه را بختیار کاکی گویند.

و هم در *افضل الفؤاد* می آرد که وقتی مردی را در پایان خواجه<۱۰۷ ـب> دفن کردند ـ باشد که آن مرد فاسق بود ـ شب همان مرد را به خواب دیدند که در بهشت می خرامد، خلق را تعجب آمد از وی سؤال نمودند که این دولت از کجا یافتی؟ گفت: چون شما مرا دفن کردید، فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند. دیدم که خدمت خواجه حاضر

۱ـ ن: نماز ادا نموده ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: به او ۴ـ ن: به ۵ـ م: میهمانی ۶ـ م: ندارد

(۱)ـ ۷۲۴ هـ. ق.

گشت با خاطر غمگین و چیزی نمی گفت. در زمان به فرشتگان فرمان در رسید که دست از این بندهٔ ما باز دارید که از برکت آنکه در پایان دوست ما شیخ قطب الدّین جا یافته است و خاطر او متعلّق است. ما وی را به وی بخشیدیم و او را بیامرزیدیم. رحمة الله علیه.

گویند: وقتی سه روز فتوحی نرسید از[1] اولاد وی بر یکی از متمولان که به خدمت وی معتقد بود، بگذشت. وی گفت: ضعفی در خواجه زاده مشاهده می افتد. خواجه زاده از روی بی تکلّفی گفت: سه روز است که بر ما فتوحی نرسیده. خدمت وی چون این سخن بشنید در حال مبلغی خطیر به طریق نذر به خدمت وی ارسال داشت. خدمت وی به نور ولایت دانست که معامله چیست؟ بر زبانش بگذشت: کسی[2] که گوهر قیمتی بی بهای فقر ما را بی بها ساخت، الله تعالی گردنش بشکناد. پس ساعتی برنیامد که آن شخص از بام بیفتاد و گردنش بشکست. خبر به خدمت وی رسانیدند. فرمود: سزای گردن شکسته که سرّ پادشاهان را که با بندهای خود در میان نهاده، آشکارا گرداند.

از وی می آرند که گفت: در ابتدای سلوك در مسجدی که اکنون منارهٔ دهلی در صحن آن واقع است، مشغول می بودم. روزی در گرمگاه، شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد را دیدم که از در مسجد درآمد و در صحن آن دو رکعت نماز ‹۱۰۸ـآ› به خشوع و خضوع تمام بگزارد. قاری ای که در مسجد بود، پیش خود خواند، فرمود تا آیتی از قرآن به آواز خوش از برای وی بخواند. قاری به موجب اشارت آیتی به ادا رسانید. خوش گردید و آثار بشاشت در جبین مبین وی پیدا آمد. آن گاه قاری عصایی بر گرفت و بر منبر شد و این بیت برخواند:

فرد:

در[3] عشق تو نی[4] از تو حذر خواهم کرد   جان از[5] غم تو زیر و زبر خواهم کرد

مرا حالتی دست داده، زعقه ای زدم و از هوش رفتم. بعد از ساعتی چون به حال آمدم، دیدم هیچ کس در مسجد نمانده، ابتدای ذوق من از آن وقت بود.

گویند چون مدتی از جدایی پیر وی بگذشت، اشتیاق از حد متجاوز شد. قلم بر گرفت و مکتوبی بنوشت:

۱ـ ن و م: مگر از   ۲ـ ن: ندارد   ۳ـ م: بر   ۴ـ م: تویی   ۵ـ ن: در

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، دست قضا و قدر، کمند آرزوی شوق قدمبوسی آن حضرت در گردن فکنده[1]، می خواهد که کشان کشان به خدمت موفور السرور[2] برساند، اما چون امر آفتاب شعاع آن حضرت بر این ذرّهٔ بی مقدار در بودن این مقام رفته، سدّ راه گردیده و می گردد، امید که پادشاه[3] این دل محزون را که شب و روز در این خیال و اندیشه در خون غلتیده بسر می برد، تسکینی بخشد[4] والسّلام. ۵

چون این مکتوب، به خدمت خواجه معین الدّین رسید در جواب بنوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، ای فرزند! همان آرزو و شوق توست که ما را عزم جزم گردیده[5] که به آن دیار یکبار دیگر عبور نمایم[6]؛ پس بودنت[7] تا رسیدن ما در آن دیار اولی و انسب[8] می نماید. والسّلام علی من اتّبع الهُدی ‹۱۰۸ ـ ب›.

می آرند: ۱۰

بعد از چند گاه خدمت وی از اجمیر به موجب وعدهٔ خود به دهلی تشریف آورده در خانقاه[9] خواجه فرود آمد و چند روزی بود و باز متوجّه اجمیر شد و خدمت وی را با خود بگرفت از آنکه شنیده بود که از بودن وی در دهلی خاطر شیخ الاسلام وقت[10]، شیخ نجم الدین صغری در آزار است. چون مردم دهلی این خبر شنیدند از که تا مه آمده[11] در پیش محفّهٔ وی خود را به خاك انداختند و التماس بودن وی نمودند. پس خدمت وی ۱۵ چون آن حال[12] مشاهده کرد، فرمود که ای فرزند[13]! به واسطهٔ آزار خاطر یک کس نتوان این همه نفوس را آزرده خاطر گردانید. پس خدمت وی را به بودن در دهلی اجازت داد و خود متوجّه صوب[14] حضرت اجمیر گردید. [این] مرتبه به خدمت وی به استقامت تمام در حضرت دهلی متوطّن گشت و به عبادت حقّ ـ جلّ ذکره ـ و به ارشاد خلایق مشغول شد. ۲۰

گویند مرتبه ای[15] خدمت وی به واسطهٔ مُهمّی نزد سلطان شمس الدّین رفت، پس یکی از امرای بزرگ سلطان به اسم رکن الدّین، حلوا به خدمت وی تقدیم کرد. سلطان را بغایت ناخوش آمد. خواست تا وی را بی عزّت نموده، برخیزاند خدمت وی به نور

---

۱ ـ ن: گردنم افگنده ۲ ـ م: حضور موفور الیه در رساند ۳ ـ ن: باشاره ۴ ـ ن: بخشند ۵ ـ ن: گشته
۶ ـ ن: عبوری نماید ۷ ـ ن: بودن او ۸ ـ ن: دانست ۹ ـ ن: خانه قاه ۱۰ ـ ن: عهد ۱۱ ـ م: ندارد
۱۲ ـ ن: ندارد ۱۳ ـ ن: ندارد ۱۴ ـ م: ندارد ۱۵ ـ م: مرتبه ی خدمت

ولایت ارادهٔ سلطان را دریافته، متبسّم گردیده، روی توجّه به سلطان آورد و فرمود که این چنین امور از محسنّات است. از آنکه چون حلوا و کاك موجود شوند، حلوا بر کاك نهند، اگر حلوایی بالای کاکی بنشیند چندان عیبی[1] <۱۰۹ـآ> نخواهد بود. سلطان را این سخن بغایت حلاوت بخشید و برخاست و سر در قدم وی بنهاد و مرخص فرمود:

۵ می‌آرند:

اختیارالدّین ایبک حاجب[2] سلطان نذری به خدمت وی برد. قبول نفرمود. پس اختیارالدّین در آن باب مبالغه کرد و دینار بسیار پیش آورد تا باشد که قبول فرماید. چون مبالغه را از حدّ بگذرانید، اختیارالدّین را نزد خود خواند و بر بوریایی که نشسته بود، ۱۰ بنشاند و گفت: گوشهٔ این بوریا را بردار. برداشت. گفت: نیکوبین. دید که دریایی از زر مملوّ می‌رود. فرمود که آوردهٔ مخلوق را چون توان قبول نمود وقتی که در ما چنین عطاها کرده باشد. برخیز و آوردهٔ خود را ببر که این تو را زیبا است[3]

در *سیر الاولیاء* می‌آورد(۱):

خدمت وی می‌فرمود که مرتبه‌ای من و قاضی حمیدالدّین ناگوری، در مسافرتی ۱۵ رسیدیم به دریایی که کشتی نداشت، دو روز بود که بر ما فتوحی نرسیده، ضعف غالب آمده، ساعتی بر کنار دریا نشستیم، دیدیم گوسفندی دونان جوین[4] به دندان بگرفته، آمد و پیش ما نهاد و برفت. ما آن نانها را بخوردیم و در فکر کشتی شدیم. در این اثنا کژدم سیاه بزرگی پیدا آمد و خودرا در دریا افکند و قصد آن[5] جانب نمود. ما نیز برخاستیم، بسم اللّه گفتیم و قدم در دریا نهادیم. دریا از میان شق گشت و زمین خشک ظاهر گردید. ۲۰ پس آن روی دریا آمدیم، آن کژدم رادیدیم که متوجه درختی شد که درکنار دریا در غایت<۱۰۹ـب>طراوت وتازگی بود، ما در[6] عقب وی روان شدیم و رسیدیم به آن درخت؛ دیدیم که مردی خفته ومار سیاه بزرگی ازسوراخ بیرون آمده قصدوی کرده، آن کژدم

۱ ـ م: غمین ۲ ـ ن: صاحب ۳ ـ م: از «برخیز و آورده...» تا اینجا ندارد ۴ ـ م: ندارد ۵ ـ م: این
۷ ـ ن: از

---

(۱)ـ سیر، ص۵۳.

بی تحاشی بر سر مار برآمد و نیشی در کفچهٔ آن مار[۱] بزد. ساعتی به هم[۲] پیچید و بعد از زمانی از هم بگداخت و مُضمَحل گشت.

چون آن حال را[۳] مشاهده نمودیم، پنداشتیم که آن مرد خفته، البتّه از اولیای حقّ است ـتعالی و تقدّسـ پیش رفتیم تا وی را بیدار گردانیم و به شرف صحبت وی مشرّف شویم. دیدیم که مستی است لایعقل، در تعجب افتادیم. شنیدیم که گوینده ای می گوید: اگر ما[۴] مصلحان و پارسایان را نگاهبانی نماییم، گناهکاران و مفسدان را که نگاه دارد؟ چون این سخن بشنیدیم بنشستیم، تا آنکه آن جوان بیدار شد. از ما پرسید که شما کیانید؟ ما ماجرایی که دیده و شنیده بودیم با وی بگفتیم. دیدیم که حال بر وی متغیّر شد، برخاست و جامه های خود را بشست و غُسلی بجا آورد و آمد و بر دست ما توبه کرد و یکی از مایان گشت.

و هم در *سیر الاولیاء* می آرد: (۱)

یکی از اهالی[۵] دنیا به خدمت وی آمد و از بی نوایی شکایت کرد، خدمت وی به آن مرد گفت: اگر من گویم که عرش و کرسی و لوح و قلم[۶] و آنچه در وی است می بینم، باور می داری؟ گفت: آری فرمود: چون چنین است، برخیز و آن هشتاد سکّهٔ زر سفید که در خانهٔ خود بنهاده ای بخور و بعد از آن نزد من آی و شکایت نمای. آن مرد خجل شد و سر در قدم وی بنهاد.

در *فوائد الفؤاد* از شیخ<۱۱۰ـآ>نظام الدّین اولیاء می آرد(۲):

استغراق خدمت وی به مثابه ای بود که یکی از فرزندان وی را امر ناگزیر دریافت. مادرش نوحه و زاری از حد اعتدال گذرانید. خدمت وی پشت بر دیواری نهاده بوده از آن هیچ شعوری نداشت، چون وقت نماز درآمد، خادم به طریق معهود از وقت اعلام داد، حاضر گردید و نوحهٔ عورات بشنید، فرمود: این نوحه از خانهٔ کیست؟ گفتند: فلان فرزند شما را اجل موعود در رسید، عورات اند که نوحه و بی قراری می نمایند. فرمود:

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: درهم ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ما همین ۵ـ ن: اصل ۶ـ م: ندارد

(۱)ـ ص۵۳.
(۲)ـص۱۰۵.

بروید و ایشان را به صبر و شکیبایی راه نمایید و بگویید که اگر ما را پیش از این خبر می کردید، پسر شما را از پروردگار خود درخواست می نمودی. اکنون صابر باشید.

در *سیرالاولیاء*(۱) می آرد:

چون خدمت وی به تلاوت مشغول گشتی، به هر آیتی که رسیدی دست بر سینهٔ مبارك خود بزدی و از هوش شدی و بیفتادی. چون باز به هوش آمدی، وضو بکردی و باز به تلاوت مشغول گشتی.

روزی هزار بار بیش بیهوش شدی و چون به پایهٔ مشاهده رسیدی فرحان[۲] گشتی و کثیرالتبسّم شدی، برخاستی و به تواجد برنشستی و چون از این حال باز آمدی به عالم صحو برفتی.

می آرند:

در دهلی امساك باران شد[۳]. پادشاه عهد، به خدمت وی رفت و التماس باران نمود. در حال برخاست و وضو بکرد و دو رکعت نماز بگزارد و روی به سوی[۴] آسمان آورد و به[۵] مناجات آمد و گفت: الهی به حقّ عظمت و کبریای <۱۱۰ـب> تو که در دل[۶] دارم که اگر نه در ساعت باران نفرستی، هرگز در آبادانی نباشم. هنوز از دعا فارغ نگشته بود که پارچه ای ابر سفید پیدا شد و تمام روی آسمان را در گرفت و باران می بارید[۷].

می آرند:

مرتبه ای گذر خدمت خواجه به شهر ملتان افتاد، در مسجدی نزول فرمود و شیخ بهاء الدّین زکریّا ـ قدّس روحه ـ را خبر شد. پس به دست خادم دعایی به خدمت وی بفرستاد. خادم رفت، دید که خدمت وی وضو می نماید و هر قطره آبی که از دست و روی وی جدا می شود، دانه های مروارید می گردد و فرشتگان آن دانه ها را در طبقها نهاده به آسمان می برند[۸]. چون شیخ از وضو فارغ شد، دعای شیخ را[۹] رسانید. فرمود: باز گرد

۱ـ م: صبر را باشید در اسرارالاولیاء ۲ـ م: به الله شاهد رسیدمی، فرمان ۳ـ ن: رجوع به عالم شهادت کردی تا در دهلی امساك باران شد ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: در ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: در ایستاد و تا یک هفته باید ۸ـ م: می روند ۹ـ م: در

(۱)ـ این واقعه در فوائد نیز درج شده است، ص۱۰۴.

و دعای مرا نیز برسان و بگوی که مشتاقم. خادم بازگشت و به خدمت شیخ آمد و دعای خواجه را رسانیده، آنچه در وقت وضو مشاهده نموده بود، نیز گفت. شیخ در حال محفّهٔ خود را طلب داشت، بنشست و گفت محفّهٔ پیر مرا، اعنی شیخ شهاب الدّین سهروردی را نیز با من همراه آرید. چون به خدمت خواجه رسید از دور فرود آمد و پیش برفت[1] و دریافت و محفّهٔ شیخ را پیش داشت و گفت: خدمت خواجه بر آن بنشینند و به خانقاه این درویش توجّه فرمایند. فرمود: قبول کردم، لیکن بر محفّهٔ شیخ، خود شما بنشینید و محفّهٔ خود را به من باز آرید.[2] شیخ چنان کرد. پس روان شدند و به خانقاه رسیدند و تا سه روز خواجه در آنجا بود. ‹۱۱۱ـآ› شیخ در این سه روز انواع میهمانداریها کرد. روز چهارم خواجه فرمود که مهمانداریهای شما چه خوب و مستحسن بود، لیکن خشک [بود] و شیخ دانست که خدمت وی را میل به سماع است با آنکه در سهروردیه سماع ممنوع است به‌واسطهٔ پاس خاطر وی به استحضار قوالان امر فرمود. مجلس درگرفت و خدمت وی به تواجد برنشست و شیخ عصا بگرفت و پیش در خانقاه با جمیع مریدان خود به دربانی بایستاد، چون نعره‌های صوفیان بلند شد، علمای ظاهر ملتان به خدمت شیخ بهاء الدین آمدند، دیدند که شیخ بر دربانی[3] ایستاده. تعجّب نمودند و گفتند: چون است که شیخ این چنین بدعتی را در خانقاه خود روا می‌دارد؟ اگر شیخ چیزی نمی‌تواند گفت، ما را بگذارد تا رفته به سزای شرعی آن جماعت[4] را برسانیم[5].

شیخ چون شدت آن قوم را ملاحظه فرمود، چندی را که مقتدای علما بودند به اندرون[6] بگذاشت. آن جماعت بمجرّدی که درون رفتند و نظر بر آن طایفهٔ ناجیه انداختند، دیدند که خدمت خواجه و صوفیان وی در هوا به تواجدند و از هوش شدند و مثل[7] ایشان به سماع و تواجد برنشستند و عمامّه‌ها بر زمین زدند و پیراهن‌ها چاك کردند. بعد از آنکه از تواجد باز آمدند و همهٔ ایشان از انکار[8] خود باز آمده، سر در قدم خواجه بنهادند و التماس مریدی نمودند. خواجه فرمود: این ولایت‹۱۱۱ـب›از آن برادرم شیخ بهاء الدّین است؛ چون به دهلی رفته شود و شما به آنجایید، قبول دارم.

۱ـ ن: رفت ۲ـ ن: گذارید ۳ـ ن: دربان ۴ـ ن: این جماعت ۵ـ م: رساند ۶ـ ن: درون
۷ـ م: و میل ۸ـ م: افکار

آن جماعت به همراه وی به دهلی رفتند و مرید گردیدند و کتب خود را بعضی از ایشان در آب انداختند و بعضی در آتش بسوختند.

در *فوائد الفؤاد* از شیخ نظام الدّین می آرد که فرمود(۱):

در آخر عمر خدمت خواجه قرآن را حفظ نمود و در همان نزدیکی از عالم انتقال فرمودند[۱].

و هم در *فوائدالفؤاد* از خدمت شیخ نظام الدّین می آرد(۲):

خدمت خواجه خواست که تا این عالم را وداع نماید، قبل از آن به[۲] چهار روز، به خانقاه شیخ علی سگزی ـ قدّس سرّه ـ تشریف فرمود. در آنجا قوّالی بود به آواز خوش این بیت را برخواند[۳]:

فرد:

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از شوق جانی دیگر است(۳)

پس خدمت وی را وقت بشورید، نعره بزد و از هوش بشد. تا دیری به همان حال بماند. بعد از آنکه به هوش آمد، قوّال را پیش خواند و به[۴] تکرار آن بیت اشاره فرمود. پس قوّال به موجب فرمان وی بیت را تکرار نمودن گرفت. خدمت وی در این مرتبه چنان در تواجد غرق شوق[۵] گردید که تا سه شبانه روز شعور از وی منفکّ بود[۶] و از هیچ خبر[۷] نداشت، مگر وقت نماز را به شعور آمدی و بعد از فراغ نماز[۸] به حالت خویش بازگشتی. چون روز چهارم درآمد، حال از آنچه‹۱۱۲ـآ›بود متغیّر گردید و از پای درافتاد، کف از دهان می رفت و دست به دست می زد و تواجد می نمود[۹]، پس شیخ حمیدالدّین که مصاحب و جلیس وی بود به شیخ بدرالدین که هم[۱۰] مرید و انیس وی بود گفت: حالت

---

۱ ـ ن: نقل فرمود ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ ن: بخواند ۴ ـ ن: و وی را به ۵ ـ ن: منش ۶ ـ م: نمود ۷ ـ م: چیز ۸ ـ ن: ندارد ۹ ـ م: عبارت آشفته است از «کف از دهان...» تا اینجا ندارد. ۱۰ ـ م: صاحب و مخلص شیخ بود و

---

(۱)ـ فوائد، ص۱۳۵.
(۲)ـ فوائد، ص۳۱۵.
(۳)ـ بیت از احمد جام، معروف به ژنده پیل است در غزلی با این مطلع:

منزل عشق از جهان دیگرست مرد معنی را نشان دیگرست

خواجه به نوع دیگر[۱] مشاهده می افتد، اگر مصلحت باشد[۲] از اینجا خدمت وی را به حجرهٔ وی ببریم. شیخ گفت: امر شما راست. پس خدمت وی را از[۳] آنجا برداشتند و به حجرهٔ شریفش آوردند. قوّال را نیز از آنجا بار دادند. بعد از زمانی که وقت نماز آمد برخاست و نماز را در وقت به تقدیم رسانید. آن گاه پسر خود را و شیخ حمیدالدّین و شیخ بدرالدّین [که] خلفای وی بودند، طلب فرمود و گفت: خرقه[۴] و مصلاّ و عصا و نعلین چوبین که از پیر من، خواجه معین الدّین به من رسیده بود، حاضر گردانید. به موجب اشاره[۵]، حاضر گردانیدند. پس روی به آن جماعت آورده فرمود: این امانت به شما می سپارم که باید به شیخ مسعود فریدالدّین گنج شکر رسانید. این بگفت و به قوال در تکرار آن بیت اشاره فرمود و به تواجد مشغول گشت. چون از هوش بشد و از پای درافتاد، شیخ حمیدالدّین پیش رفت و سر مبارك وی را برداشت و بر[۶] زانوی خود بنهاد و شیخ بدرالدّین پای وی[۷] را در بغل بگرفت و بنشست. شیخ بدرالدّین گوید: در آن حالت مرانعاسی دست داد و[۸] چشمانم به خواب مبادرت نمودند، دیدم که<۱۱۲ـب>خدمت وی در هوا طیران می نماید و من متعجّب. چون از خواب درآمدم به اضطراب تمام، پارچه ای که بر روی مبارك خود کشیده بود، اندکی از کنار آن برداشتم و نظر به[۹] جبین مبین وی انداختم، دیدم که روح پاکش به عالم قُدس متوجّه گردیده. این واقعه در چهاردهم شهر ربیع الاوّل سنهٔ ثلاث و ثالثین و ستمائة(۱) بود. این قطعه را یکی از افاضل در تاریخ [وفات] وی نوشته[۱۰]:

امام عهد قطب الحقّ والدّین — که عالم پیش قدرش بود لاشی
امام حیّ چو بود و زندگی یافت — وز آن تاریخ او شد[۱۱] خواجهٔ حیّ[۱۲]

و در یکی از ملفوظات چنان به نظر درآمده که خدمت خواجه در وقت وصیّت تنها شیخ حمیدالدّین ناگوری را پیش خواند و امانتهای مذکور به وی سپرد، گفت: چون

۱ ـ م: خدمت خواجه سماع دیگر ۲ ـ م: باشد که ۳ ـ م: در ۴ ـ م: مصحف ۵ ـ ن: زود ۶ ـ م: به ۷ ـ ن: رهنمایش ۸ ـ م: «مرانعاسی دست داد و» را ندارد. ۹ ـ ن: در ۱۰ ـ ن: گفته: قطعه ۱۱ ـ م: ارشد ۱۲ ـ م: وی

(۱) ـ ۶۳۳ هـ. ق.

شیخ مسعود به زیارت من آید و تو این امانتها را به وی بسپردی، بگوی که در خانقاه تو باشد و عبادت حق نماید و در روز جمعه به زیارت من آید و به جایی متوجه نگردد. چون حضرت گنج شکر از اجودهن[(۱)] به دهلی آمد و به روضهٔ متبرّکهٔ خواجه رفت و زیارت خواجه بکرد، شیخ حمیدالدّین خدمت وی را به موجب فرمودهٔ خواجه به خانهٔ خود برد و آن امانتها به وی سپرد. آن گاه وصیّتی که گفته بود، معروض داشت. خدمت گنج شکر قبول نمود.

چون چندگاهی بر این منوال برآمد، خلق کثیر از امرا و پادشاه به زیارت وی متوجّه شدند و احوال وی را می‌پرسیدند، از این رهگذر<۱۱۳-آ> متوجّه روح پرفتوح پیر خود گردید و از مزاحمت خلق نالید. حکم شد که کسی را از توجه خود خبردار نگردانی، متوجّه اجودهن شوی. خدمت وی روز دیگر نعلین در پا کرد و عصا به دست گرفته بی آنکه کس را اطّلاع بخشد، متوجّه اجودهن گشت.

چون شیخ حمیدالدّین، از این واقعه خبر یافت از عقب وی بشتافت، وی را به یک فرسخی شهر دریافت و جار نمودن گرفت که نه تو را خدمت خواجه فرموده بود که از خانقاه من به خانه روی و عبادت حقّ بجا آوری و به طواف وی مسرور باشی، این چیست؟! خدمت گنج شکر آهسته به جواب لب گُشوده، فرمود: بفرمودهٔ پیر چندگاهی در خانقاه شما بودم و بغایت محظوظ و مسرور می‌بودم. چون مزاحمت خلق بسیار شد و از طاعت و عبادت باز ماندم، بعد از توجّه امر شد که بی اطّلاع اخیار نقل به وطن خود [نموده] بازگردم و به طاعت و بندگی حق مشغول باشم. اکنون به موجب اشارهٔ ایشان متوجّهم.

چون خدمت شیخ حمیدالدّین این سخنان بشنید، گفت: امر تو راست، چون حکم چنین است. پس از خدمت وی مرخص گردید و هر دو های های بگریستند و هر یک به منزل خود بازگشتند.[۱]

۱ـ م: از ابتدای جملهٔ «و در یکی ...» تا اینجا را ندارد.

---

(۱)ـ اجودهن که بعضاً آجودن هم نوشته اند (Ajodhan) همان نام قدیمی شهر پاك پتن (Pakpattan) است که در نزدیکی رود ستلج (Satlaj) در استان پنجاب پاکستان قرار دارد و از شهرهای معروف پاکستان است.
ر. ك: میراث جاویدان، پاك پتن، ج/۱، پنجاب، ص۲۲۳.

در *فوائد الفؤاد* می آرند[۱](۱):

قاضی محی الدّین کاشانی از حضرت[۲] شیخ نظام الدّین ـ قدّس سرّه ـ پرسید: وفات خواجه قطب الدّین در چه سال بود؟ خدمت شیخ در جواب فرمود: وفات‹۱۱۳ ـ ب›سلطان شمس الدین ایلتمش و خواجه قطب الدّین به یک سال بود و این بیت بر[۳] زبان راند.

فرد: ۵

به سال ششصد و سی و سه بود از چه[۴] از هجرت نماند شاه جهان شمس دین عالمگیر

و هم در *فوائد الفؤاد*[۵] از شیخ نظام الدّین اولیاء ـ قدّس سرّه ـ می آرد که(۲) گفت: من اکثر اوقات به طواف مزار فایض الانوار خواجه می رفتم، روزی در حین طواف به خاطر رسید که آیا[۶] حضرت خواجه را از آمدن ما خبر می شده باشد یا نه؟ ناگاه از قبر وی این بیت شیخ نظامی گنجوی[۷] را بشنودم. ۱۰

فرد:

مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم به جان گر تو آیی به تن

و هم در *فوائدالفؤاد*[۸] می آرد: در روز عید اضحی در زمینی که اکنون مرقد شریف اوست گذارش[۹] افتاد. فرمود تا محفّهٔ وی را برداشتند و زمانی چون[۱۰] در آنجا[۱۱] درنگ بکرد و بو کشید و بر زبان[۱۲] مبارك راند که از این سرزمین بوی دلها می آید. ۱۵ پس صاحب زمین را طلب داشت و بیع[۱۳] بکرد و زر آن را به وی داد. چون وفات یافت در آنجا مدفون گردید. بسیاری از اولیاء و صلحا نیز در آنجا مدفون گردیدند.(۳)

از برکت انفاس متبرّکه[۱۴] او مخفی نماند که جامع اوراق شش نوبت به طواف مرقد شریف وی رسیده. مرتبهٔ اوّل: پنج مرتبه در شهور سنهٔ نهصد و هشتاد پنج. مرتبهٔ ثانی: یک مرتبه[۱۵] در شهر جمادی الاوّل سنهٔ هزار و شش، روی نیاز به آستانهٔ وی سوده. ۲۰ ‹۱۱۴ ـ آ›قبر شریف وی در صحن وسیع واقع بود، بی آنکه گنبدی یا در محاذی وی مسجدی باشد، لیکن مجاوران به مرور ایّام به واسطهٔ نفس شوم خود آن چنان [صحن]

---

۱ ـ ن: آورند ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ م: آنگاه بر ۴ ـ م: ندارد ۵ ـ ن: فوائد ۶ ـ م: زیارت ۷ ـ ن: گنجه
۸ ـ ن: فواد ۹ ـ ن: گذرش ۱۰ ـ ن: خوب ۱۱ ـ ن: اینجا ۱۲ ـ م: به ۱۳ ـ ن: بها ۱۴ ـ ن: متبرك
۱۵ ـ م: ندارد

---

(۱) و (۲) و (۳) ـ ر. ك: فوائد، ص ۴۲۵ و نیز در خزینة، ج/۱، ص۲۷۳، درج شده است.

لطیف و وسیع را به اهل زمان واگذاشتند و هر که از ایشان به امر ناگزیر می پیوست از برای نجات در آن سرزمین مدفون می گردیدند. والحال به حدّی رسیده که اطراف قبر متبرکهٔ وی معلوم نیست که دارای[1] جایی خالی مانده باشد. به واسطهٔ آن در سنهٔ نهصد و پنجاه خلیفهٔ وقت جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه غازی ـ اللهم ایّده و ایّده علی سریر الخلافة خالداً[2] ـ
۵ به نیت صادق، آن صحن را به تمام به گچ و آجر مصفا ساخت، اطراف آن به محافظت[3] از سنگ سرخ شبکه دار[4] فرو کوفتند.

در سنهٔ نهصد و هشتاد و اندی میرزا الکملک[5] که از امرای ظل اللّهی[6] بود، مسجدی در محاذی قبر شریفش از قدیم بود و به خشت راست نموده به سنگ سرخ آن را تعمیر فرموده، چون بعضی قبور جانب پیر وی[7] بود، ادب را رعایت کرده، دیواری که بلند[8] از
۱۰ دو گز شرعی باشد، مابین قبر مطهره و آن قبور، بنا نهاد و آن را به تمام کاشی نموده اسامی طیّبه را به کاشی در آن بنوشت و دو دروازهٔ عالی یک گز انداز از روضهٔ متبرکه وی راست نمود و تا زنده بود هر بام و شام طعام بسیار از برای فقرای آنجایی که می بودند می کشید، در وقت کشیدن طعام تا دوازده، سیزده گورکه(۱) بزرگ مع دوازده، سیزده نقاره های خرد<۱۱۴ـب>و کرنا و نفیر بسیار به یک مرتبه از برای اخبار مردم فقرا فرو می کوفتند.
۱۵ چون او شهید شد، آن همه برطرف شد و قبر وی نیز در پیش در روضهٔ متبرکهٔ اوست. در وقت درآمدن به روضه به سمت چپ.(۲)

۱ـ م: نیزه واری ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: بمجاوط ۴ـ ن: وارفرو کوفتند ۵ـ ن: الکلک ۶ـ م: سبحانی
۷ـ ن: سروی ۸ـ ن: بلندی آن

(۱)ـ گورکه سازی است بادی که در جنگها پیشتر به کار می رفته است، ر. ك: تعلیقهٔ زبدة التواریخ، ج/۲، ص۱۰۳۲.
(۲)ـ ر. ك: کلمات، صص ۱۱ ـ ۶ در آنجا از سخنان وی درج شده است: درویش آن باشد که شبی که او را فاقه بود شب معراج او باشد.
ـ خوف تازیانهٔ حق است برای بندگان بی ادب.
ـ عارف کسی است که هر لحظه بر وی از عالم اسرار هزار در هزار حال پیدا می شود و او در عالم سکر غرق است، اگر هژده هزار عالم در سینهٔ وی فرود آید او را از فرود آمدن و بیرون شدن خبر نباشد.
ـ درویشان طایفه اند که خواب بر خود حرام کرده اند و طعام از خس و خاشاك دارند.
جهت اطلاع بیشتر ر. ك: تاریخ فیروزشاهی، ص۱۳۱. سیرالمتأخرین، ج/۱، ص۲۳۰. تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان ج/۱، ص۲۲. خواجه قطب الدین بختیار کاکی، دهلی، ۱۳۶۷، هـ. ق. اردو، دائرة معارف اسلامیه، ج/۱۶، ص۳۲۵. تاریخ فرشته، ص۲۷۸.

[۸۵]

شیخ بدرالدین غزنوی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

مولد شریف وی در غزنی است و از آنجا به لاهور افتاد، از لاهور به اشارهٔ خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ به دهلی آمد(۱) و مرید خواجه قطب الدّین گردید و صحبت[۱] پیر را لازم بگرفت و گاهی در روزهای جمعه تذکر می فرمود و در تذکّر وی خضر ـ علی [نبینا] و علیه الصلوة ـ حاضر می گشت. ۵

می آرند:

روزی چهارصد قلندر پوست پوش به خانقاه وی آمدند و گفتند که ما گرسنه ایم، به روح خواجه قطب الدّین که ما را آش پر از مصالح بخوران و با وی چیزی نبود. به مراقبه فرو رفت. در این حال رضیّه[۲] خانم سلطان بنت سلطان شمس الدّین ایلتتمش که بعد از پدر بر تخت دهلی بنشسته بود، چند دیگ آش به روح خواجه به خدمت وی بفرستاد. خدمت وی آن همه آش را به آن جماعت ایثار نمود. قلندران بعد از فراغ آن دست بر روی فرود آورده، التماس کردند که ما همین ساعت مسافر می گردیم، خرجی راه نداریم. فرمود: برخیزید و همهٔ شما در حوض شمسی[۳] درآیید و غسل کنید و بیرون آمده دو رکعت نماز بگزارید و دست به دعا بردارید و بگویید: ای بدرالدین، خرجی راه ما را به تو حواله کرده اند<۱۱۵ـآ>. ۱۰ ۱۵

قلندران چنان گفتند، دیدند که حوض مذکوره پر از زر خالص گردید. فرمود که درشوید و بگیرید هر مقداری که خواهید. قلندران چون آن[۴] برهان دیدند، همهٔ ایشان به یک بارگی توبه نمودند و مرید گردیدند و در خدمت وی می بودند تا همه به امر ناگزیر پیوسته و در گرد[۵] و کنار حوض شمسی مذکور مدفون گشتند. ۲۰

۱ـ ن: حجت ۲ـ م: رقیّه ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: این ۵ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۶۵ـآ Shaikh Badru'd-din Ghaznawi
ح: و/۱۰۵ـب

(۲)ـ ر. ك: فوائد، ص۱۲۵، در حملهٔ مغول پدر و مادر و خویشان وی کشته شده بودند.

خدمت وی[1] می گفته[2] که حضرت خواجه قطب الدین، دائم این رباعی را تکرار می فرمود و زمانی بی تکرار آن نمی بود.

رباعی:

سودای تو اندر دل دیوانه ماست — هر چند[3] حدیث توست افسانهٔ ماست
۵ بیگانه که از تو گفت او[4] خویش من است — خویشی که نه از تو گفت بیگانهٔ ماست

وفات وی در دهلی بود و در کنار حوض شمسی مدفون گردیده(۱). قدّس اللّه تعالی.

۱۰

[۸۶]
شیخ امام الدّین ابدال دهلوی(۲) قدّس سرّه

وفات وی به دهلی در سنهٔ ثمانین و سبعمائة بوده(۳) وی خواهرزادهٔ شیخ ضیاء الدّین
۱۵ است که از اقطاب بود، خرقه و خلافت از شیخ بدرالدّین غزنوی دارد. اما در خدمت خواجه قطب الدّین ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده. از ابتدای حال تا انتهای وقت به سختی[5] و جوع و سیر[6] و عزلت که مقام ابدالان است گذرانیده.

گویند چون شیخ نظام الدّین اولیاء ـ قدّس سرّه ـ خواستی تا مجلس سماع درگیرد خادمی بفرستادی و شیخ ابدال را حاضر گردانیدی و به تواجد برنشستی و اگر احیاناً

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: می گفتند ۳ـ ن: هر چه ز ۴ـ م: آن ۵ـ م: به صحت ۶ـ ن: سیپر

---

(۱)ـ در خزینة، ج/۱، ص ۲۸۵، وفات وی را سال ۶۵۷ هـ. ق نوشته است، اما در کلمات سال ۷۱۷ هـ. ق. آمده است، ص ۲۹، جهت اطلاع بیشتر از زندگینامه وی ر. ك: میرزا محمد اختر، *تذکرة اولیای هند و پاکستان*، دهلی، ۱۹۵۴م (اردو)، ج/۱، ص۴۴ و *مراة الاسرار* با ترجمهٔ واحد بخش سیال، لاهور، ۱۹۸۲م، ج/۲، ص۱۸۸ و *تاریخ فیروز شاهی*، ج/۱، ص۱۳۱ و رکن الدین نظامی دهلوی، تاریخ اولیای صوبه دهلی (اردو)، دهلی، ۱۳۵۴ هـ. ق، ص۳۵.

(۲)ـ ن: و/۶۵ـب Shaikh Imāmu'd-din Abdāl Dihlawi
ح: و/۱۰۵ـب

(۳)ـ سال ۷۰۰ هـ. ق نیز ذکر شده است. ر. ك: مزار محمد، اختر *تذکرة اولیای هند و پاکستان*، ج/۱، ص۴۹، طبع دهلی، ۱۹۵۴ م، محمد عالم شاه فریدی، مزارات اولیای دهلی، دهلی، ۱۳۳۰ هـ، ص۶۸.

حاضر نگردیدی، ترك سماع و تواجد بکردی. <۱۱۵ـب>قبر وی در دهلی است، یزار و یتبرّك به. (۱)

[۸۷]
شیخ شهاب الدّین عاشق دهلوی(۲) قدّس الله تعالی[۱] سرّه

۵

وی با شیخ بدرالدّین غزنوی اخلاص تمام داشته و با یکدیگر بسیار ملاقات می نموده اند و صحبت می داشته اند. اما از شیخ امام الدین ابدال، خرقه و خلافت دارد و چون بر صور ظاهری بغایت متعرّف[۲] بوده و بنابر آن به[۳] شهاب الدّین عاشق ملقّب گردیده. وی[۴] ساعتی از گفت وگوی عشق نمی آسود و به هر چیزی که به معشوق مناسبتی و مشابهتی می داشت فریفتهٔ وی می گردید. چنین بود تا برفت از دنیا. قدّس سرّه. (۳)

۱۰

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: مشغول ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ ر. ك: کلمات، ص۳۱ و نیز گلزار ابرار، ص۷۲.

(۲)ـن: و/۶۵ـب Skaikh Shihābu'd-din Āshiq Dihlawi
ح: و/۱۰۵ـب

(۳)ـ در اولیای دهلی آمده که در عشق و محبت حقیقی و مجازی به درجات عالیه رسیده بود در حدود سنهٔ ۷۸۰ از خاکدان سفلی به عالم علوی شتافت و در دهلی کهنه نزدیک به جی مندل مدفون گشت (ص۴۶). دکتر قاسمی در یادداشت خود اضافه می کند که مزارش در نزدیکی قلعهٔ پتهورا است و روی سرلوحهٔ سنگی این کتیبه نوشته شده: شیخ شهاب الدین عاشق رحمة الله علیه، سنهٔ ۷۱۷. (اولیای دهلی، ص۲۰۶) و نیز ر. ك: کلمات، ص۳۴ و نیز ر. ك: گلزار ابرار، ص۱۲۳.

[۸۸]
شیخ عماد[۱] الدّین دهلوی(۱) قدّس الله تعالی[۲] سرّه

گویند وی مرید شیخ تاج الدّین امام است که از بزرگان این طایفه بود، خرقهٔ خلافت از شیخ شهاب الدین عاشق دارد. در بعضی از[۳] رسایل چنان مفهوم می شود که وی مرید شیخ امام الدّین ابدال است و شیخ تاج الدّین از مریدان اوست. به هر حال ۵ خدمت وی بس بزرگ بوده، اکابر سلسلهٔ خواجگان چشت و سایر بزرگان سلاسل را خدمت کرده، با ایشان صحبت داشته.(۲)

[۸۹]
شیخ معزالدین دهلوی(۳) قدّس الله تعالی روحه

وی از اجلّهٔ این طایفه است و از[۴] ملوك دهلی است و مرید حضرت خواجه ۱۰ قطب الدّین است و سبب توبه و مرید گردیدن او آن بوده که وی روزی به خدمتکاران خود فرموده بود که نان بسیار در تنور نانوایی بربندند. اتفاقاً نانوا غافل گشت و آن همه نان در تنور بسوخت و سیاه گشت. خدمتکاران وی چون آن حال بدیدند ‹۱۱۶ـآ› نانو را ایذا کردن گرفتند. در آن نزدیکی حضرت خواجه نشسته بود، رحم بر حال نانوا نموده، نانها را پیش خود طلبیده، دستی بر آن نانها بنهاد. در زمان همهٔ نانها چون قرص خورشید

۱ـ ن: عمام ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: و از بعضی ۴ـ م: «اجلهٔ این طایفه است و از» را ندارد.

---

(۱)ـ ن: و/۶۵ـب Shaikh Imāmud'-din Dihlawi
ح: و/۱۰۶ـب
(۲)ـ در *اولیای دهلی*، ص۴۷ آمده است که در سال ۷۸۰ وفات کرد و در دهلی مدفون گشت. و نیز ر. ك: کلمات، ص۳۴، گلزار ابرار، ص۱۲۴.
(۳)ـ ن: و/۶۵ـب Shaikh Mu'izzud-din Dihlawi
ح: و/۱۰۶ـب

درخشان گردیدند.

چون این کرامت ملازمان وی بدیدند، به وی رسانیدند. در حال خدمت وی از جمیع[1] علایق و عوایق مجرد گردیده به خدمت خواجه آمد و مرید شد.

گویند وی پیش از پیر خود از این عالم انتقال نمود. قبر وی در دهلی است.(۱)

۵

[۹۰]
مولانا ناصر دهلوی(۲) قدّس سرّه

وی از اجلّهٔ این طایفه است و از اقران خواجه قطب الدّین بختیار و غیر از خواجه با مشایخی که در آن وقت[2] در اقطار ولایت بوده اند، صحبت داشته. وفات وی در دهلی بوده.

۱۰ گویند چون وفات یافت، هر شب بعد از نماز عشا نزد اهل و عیال خود آمدی بنشستی و صحبت داشتی، باز به جانب روضهٔ خود برفتی. مدت مدید حال بر این منوال بود تا غیری بر این سرّ واقف گردید، ترك آن بکرد. اما در شبهای جمعه بی تعطیلی، بعد از گذشتن پاسی، آمدی[3] و به طریق معبود صحبت داشتی و برفتی.

۱ـ م: جمع ۲ ـ م: دقت ۳ ـ م: آمده

(۱) ـ در اولیای دهلی آمده است که بعد از وفات قطب الاولیاء جهان را وداع کرده، ص۱۱ و در کلمات اضافه می کند که در جوار قطب الاولیاء آرمیده است ص۲۲.

(۲)ـ ن: و/۶۶ـآ Nāṣir Dihlawi

ح: و/۱۰۶ـب

[۹۱]
شیخ الاسلام شیخ فریدالدّین مسعود اجودهنی[۱] المقلّب به گنج[(۱)] شکر قدّس سرّه[۲]

۵ وی از کبار مشایخ هند است و در اطوار مشیخیّت[۳]، صاحب اعتبار و در علوم ظاهری و باطنی نادرهٔ روزگار. روشنی غریب و حالتی عجیب[۴] داشت و در خوارق عادت و کرامات شأن[۵] عظیم و در تسلیم و رضا بی بدل و در استقامت<۱۱۶ـب> سرآمد این گروه بود و از هنگام تکلیف تا وقت وفات بر یک و تیره[۶] زیست و تغیّری در حالت شریف وی راه نیافت. صائم الدّهر می بود و از خلفای بزرگ خواجه قطب الدّین است و

۱۰ به هفده پشت به عمربن الخطّاب ـ رضی اللّه تعالی[۷] عنه ـ می رسد. بر این طریق: فریدالدّین بن جمال الدّین قاضی سلیمان بن شیخ شعیب بن شیخ احمدبن شیخ یوسف بن شیخ علّی بن شیخ محمّدبن شیخ بهاء الدّین بن شیخ فرخ شاه کابلی بن شیخ نصیرالدّین شیخ مسعود بن شیخ واعظ الاکبر[۸] بن شیخ واعظ الاصغر بن شیخ نصر[۹] الله بن شیخ عبداللّه[۱۰] بن شیخ محمودبن شیخ عبدالله بن عمربن الخطّاب ـ رضی اللّه تعالی عنهم و

۱۵ قدّس اللّه تعالی اسرارهم ـ گویند: پدر وی جمال الدّین قاضی سلیمان در عهد سلطان شمس الدّین غوری[(۲)] به هند افتاد و قاضی یکی از قصبات ملتان گردید و با وجود شغل قضا در زهد و ورع ید بیضا می نمود.

۱ـ ن: اجهودهنی ۲ـ م: قدس ۳ـ ن: مسیخت ۴ـ ن: عجبی ۵ـ ن: شانی ۶ـ م: ویژه
۷ـ ن: «تعالی» ندارد ۸ـ م: الاکر ۹ـ ن: نصیر ۱۰ـ ن: شیخ محمودبن شیخ عبداللّه

(۱)ـ ن: و/۶۶ـآ Shaikh Faridu'd-din Mas'ud Ajudhani Surnamed Ganj-e-Shakar
ح: و/۱۰۶ـب
فریدالدین گنج شکر یکی از معروفترین عرفای پاکستان و دارای مریدان بسیار فراوان و مزار وی در پاك پتن پر رونق و آبادان است، شرح احوال وی در دهها کتاب و مقاله درج شده است که در تعلقیات صفحات بعد نیز در کتاب میراث جاویدان و کتیبه های فارسی مزار و شرح احوال مختصر وی درج شده است. ج/۱، ص۲۲۹ و ج/۲، بخش اضافات.
(۲)ـ شمس الدین غوری، لقب سلطان غیاث الدین بود، وی در سال ۵۸۸ هـ سردار لشکر بود تا در سال ۵۷۱ ملتان را فتح کرد.

می آرند در آن قصبه شخصی بود شیخ وجیه الدّین نام که در جمیع روش پسندیده و به انواع صلاح آراسته . سرپوشیده ای داشت که رابعهٔ وقت خویش بود و به[۱] مقتضای سنّت سنّیهٔ بیضای مصطفوی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به نکاح به وی داد . از وی سه پسر به وجود آمد که اوسط آن گنج شکر است[(۱)] قدّس سرّه .

چون به هژده سالگی رسید به تحصیل علوم دینیه و تحقیقات معارف یقینیّه مشغول شد<۱۱۷ـآ>و بعد از استکمال معارف ، مرید قطب اوج ولایت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی گردید و در خدمت وی انواع ریاضات و مجاهدات که از طاقت بشری دور بود ، بجا آورد . و آن گاه به رخصت پیر به قندهار شد و آن سرزمین را سیر نمود و [با] بسیاری از اهل اللّه صحبت داشته ، به دهلی به صحبت پیر خود بپیوست و متوطّن گردید و در معاملات خود سعی بلیغ نمودن گرفت و ابواب علم لدنی بر وی مکشوف شد و بر علوم اوّلین و آخرین مطلع گشت .

در *سیرالاولیای* سیدمحمد علوی کرمانی[(۲)] ـ قدّس سرّه ـ چنان به نظر آمده که[(۳)] خدمت وی از مشایخ فرّخ شاه عادل کابلی است که قبل از استیلای سلاطین غزنویه در کابل سلطنت داشته و در زمان ظهور اتراك[۲] چنگیزیه جدّ وی ، قاضی شعیب به هند آمده در قصبهٔ قصور اقامت نموده ، بعد از چندگاه که امانت و دیانت او معلوم عالمیان گردید از پادشاه وقت در قصبهٔ کهتوال[۳] که از نواحی ملتان است به امر قاضی القضات منصوب گشت و از آن خاندان این چنین دُرّ گرانمایه به ظهور آمد .

گویند سبب مرید گردیدن[۴] آن بوده که حضرت خواجه قطب الدّین در مسجدی که خدمت وی به تحصیل علوم ظاهری مشغول بود ، درآمد و شیخ گنج شکر کتاب نافع که در فقه است ، به دست داشت . خواجه پرسید که مولانا فریدالدین این چه کتاب است؟ جواب داد : نافع . فرمود شما را نافع خواهد بود . شیخ گفت : <۱۱۷ـب> ان شاء اللّه در

۱ـ ن: پس به ۲ ـ م: ترك ۳ ـ ن: کهوالی ۴ ـ ن: کردن

(۱)ـ ولادتش در ۵۸۳ هـ بوده است ، خزینة الاصفیا ، ج/۱ ، ص۲۸۷ .
(۲)ـ سید محمّدبن مبارك کرمانی مشهور به امیر خورد .
(۳)ـ صص ۵۹ـ۵۸ .

خدمت مخدوم. این بگفت و سر در قدم خواجه نهاد و مرید گردید. در این[1] اثنا خدمت شیخ بهاء الدّین زکریّا، در آن مسجد می آیند و ملاقات می نمایند. بعد از ملاقات شیخ برمی خیزد و کفش خواجه قطب الدّین را پیش وی می نهد، یعنی از اینجا باید به جای دیگر اقامت نمود. پس خدمت خواجه به اتفاق گنج شکر متوجّه دهلی شد(۱)

۵ گویند در حینی که خدمت گنج شکر بـه خدمت خواجه، بیعت کرد، جماعت کثیری از مشایخ در آنجا حاضر بودند، چون قاضی حمیدالدّین ناگوری و مولانا علی اکبر کرمانی و سیدنورالدّین مبارك غزنوی و شیخ نظام الدّین ابوالمؤید و مولانا شمس ترك و خواجه محمود موینه دوز. از خدمت وی می آرند که گفت: چون به شرف ارادت پیر خود[2] مشرفّ گردیدم، بعد از چندگاه مرا فرمود که ای فرزند[3]! برخیز و اربعین برآر و در ۱۰ شبها بعد از عشا نماز معکوس بگزار[4]. من نمی دانستم که نماز معکوس به چه طریق می گزارند و جرأت نیز نتوانستم کرد تا طریقهٔ آن را بپرسم. نزد شیخ بدرالدّین اسحاق که از خلفای بزرگ خواجه بود، رفتم و ماجرای خود را با وی بگفتم. گفت: من امروز از خدمت وی می پرسم. روز دیگر باز به خدمت شیخ بدرالدّین رفتم. گفت: من از خدمت وی طریقهٔ آن را پرسیدم، فرمود که طریقهٔ آن نماز این است که بعد از فراغ عشا به ۱۵ رشته ای پای خود بربندند و سر دیگر آن را به شاخ درخت محکم گردانند[5] و در چاهی سرنگون خود را بیاویزند تا وقت نماز<۱۱۸ـآ> فجر به تهلیل و تسبیح[6] مشغول باشند.

چون من از خدمت شیخ بدرالدین این مقوله را بشنیدم در تفحّص این چنین جایی بشدم، عالم را سیر می نمودم، باشد که آن چنان جایی بیابم[7] رسیدم بـه خطّهٔ اُچه و در

۱ـ م: بدین ۲ـ م: پرنور ۳ـ م: فرید ۴ـ ن: میگذار ۵ـ ن: گرداند ۶ـ م: به شیخ

۷ـ در نسخهٔ «ن» از اینجا عبارات متفاوت است می آورد: ... بیابم تا رسیدم به جای که دل میخواست در آنجا سکونت اختیار کردم و رشته بهم رسانیدم و بعد از فراغ عشاء یک سررشته را در پای خود می بستم و دیگری را در شاخ درخت مضبوط میگردانیدم و تا صبح خود را در چاهی که در آنجا می بود می آویختم و مقرری در آن مسجدی بود که در صبح مرا از آن چاه بیرون می آورد تا اربعین به اتمام رسانیدم و در آن اربعین به وضوی عشا نماز فجر را می گزاردم.

---

(۱)ـ سیرالاولیاء، صص ۷۱ـ۷۰ و خزینة، ج/۱، ص۲۸۸.

آنجا مسجدی یافتم بغایت مروّح و آن مسجد را مسجد حاج می گفتند، درون آن مسجد چاهی و نزدیک به آن درختی که شاخ آن درخت بر سر چاه آمده. در آنجا سکونت اختیار کردم و به دل گردانیدم که چه شود اگر حق ـ سبحانه تعالی ـ به یاری در این کار چنانکه اینجا را کرامت کرده، نصیب گرداند. در این فکر بودم که مؤذّن مسجد از در درآمد و آن خود یکی از مریدان من بود که در هانسی[1] بود و وی را خواجه رشیدالدّین مینایی می گفتند. چون مرا دید سر در قدم من نهاد. با وی گفتم: اینها را بگذار! سرّی با تو درمیان می نهم آن را باش. وی قبول نمود. آن گاه با وی گفتم: طنابی بیار و چون مردمان، نماز عشا بگزارند و از مسجد بیرون روند، به یک سر طناب هر دو پای من بربند و سر دیگر را در این شاخ، محکم گردان و مرا سرنگون بیاویز و پیش از دمیدن صبح صادق بیا، برکش. چنان کرد. تا چهل خود را تمام کردم، دوران اربعین به وضوی نماز عشا نماز فجر را می گزاردم.

در *سیر الاولیاء* می آرد[2]:

آن مسجد معمورترین مساجد اُچه است و مطاف خاص و عام، گویند چون شیخ گنج شکر چلهٔ خود را به طریق معهود تمام کرد، مؤذّن مذکور التماس نمود که شیخا! جماعت ‹۱۱۸ـب›کثیر دارم و وقت خود را به عُسرت می گذارم، اگر در حقّ من توجّهی فرمایند، می تواند بود. خدمت وی فرمود: برو و مجلس وعظ در میان نه. وی سر بر زمین آورد و گفت: من مردی ام عامی، غیر از اذان نماز و چند سوره که در نماز خوانم، چیزی دیگر ندانم، من که و مجلس وعظ چه. خدمت وی فرمود: ای مولانا! برخیز، پای نهادن از تو و ابواب علم لدنّی از حق ـ سبحانه و تعالی ـ گُشادن. وی چنان کرد. در جمعهٔ دیگر تذکّری بگفت که دلها را راحتی پدید آمد، چنانکه گویند در تذکّر وی جماعت کثیر از علمای اُچه می آمدند و برکات از وی می ربودند.[1]

۱ـ ن: از «در سیر الاولیاء می آرد...» تا اینجا را ندارد.

---

(۱)ـ هانسی (Hansi) شهر قدیمی است در ایالت هریانه پردیش (Haryana-Perdesh) و مرکز پایتخت این ایالت بوده است و در شمال غربی دهلی قرار دارد.

(۲)ـ ص۸۱.

از خدمت شیخ نظام الدّین اولیاء می آرند که(۱) چون من بر شرف بیعت حضرت گنج شکر مشرف گشتم، خواستم تا قرائت[۱] را در خدمت وی مُسند نمایم، شروع نمودم چون به آیت: «ولضالین» رسیدم، فرمود که: ضاد را این[۲] چنان بخوان، که من می خوانم. هر چند قصد کردم، نتوانستم. پس تبسّمی فرمود و گفت که حضرت ختمی پناهی را ۵ ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ رسول الضّاد می گفتند؛ آن گاه این لفظ را بر زبان مبارك راند که: **رسول الضّاد، ای انزل علیه الضّاد.**

هم شیخ نظام الدین فرماید:(۲)

روزی ما در خدمت گنج شکر بودیم، یوسف هانسوی که از اصحاب قدیم وی بود، از اچ به خدمت وی رسید. پرسید: ای[۳] یوسف! در شهر اچ از بزرگان آنجای کسانی[۴] را ۱۰ ملازمت کردی؟ چندی را نام<۱۱۹ـآ> برد. چون وی اسمای آن جماعت را بشنید، دیدیم که در جبین مبین وی آثار بشاشت پیدا[۵] آمد و آستین های مبارك را بالا کرد و از میان ما برخاست و در صحن حجره به وضو کردن متوجه گردید و ما در حجره به حال خود نشسته بودیم، خدمت وی دیر آمد. ما بی طاقت گشته، بیرون آمدیم، دیدیم که در جایی که وضو می گیرد نیست؛ در تفحّص شدیم، هم نیافتیم، حیران گردیدیم، بعد از ساعتی ۱۵ دیدیم که از در خانقاه درآمد، آثار سفر در بشرهٔ مبارك وی ظاهر، همه خوشحال گشتیم و پیش رفتیم و غبار از سر و روی وی افشاندیم و از احوال پرسیدیم، فرمود که چون مولانا یوسف، بزرگان اُچ را نام برد و وصف بزرگی ایشان بسیار کرد. در خود رغبت دریافت ایشان احساس نمودم به آنجا رفتم و ایشان را دریافتم و اینک آمدم.

می آرند که:

۲۰ مجاهده ای که شیخ گنج شکر کشیده، هیچ مشایخی را دست نداده. از آن جمله اختیار جوع است که یکی از خصال و سیر اربعهٔ ابدال است و طعام آنها[۶] که: **﴿الجُوْع طعام**

---

۱ ـ م: قرآن ۲ ـ ن: همچنین ۳ ـ م: وی ۴ ـ ن: کیان ۵ ـ ن: پدید ۶ ـ ن: انبیا

(۱) ـ سیر، ص۹۱.
(۲) ـ فوائد، ص۲۷۵، سیر، ص۷۰.

الانبیاء به مثابه ای رجوع به جوع داشته که ماه به ماه به نان جوین رغبت نمی نموده .

گویند در اوانی که ترك همه کرده[1] [راه] صحرا و کوه بگرفت و قوت خود را از میوه کوهی مانند پیلو[2](۱) و غیر آن بکردی، چون مدّت مدید از آن برآمد به سرش در دادند[3] که به شهر و آبادان درشو. به اجودهن[4] آمد و متوطّن گردید و خلق به وی رجوع آوردند. ۵ آستانه و خانقاه پدید آمد، از کثرت<۱۱۹ـب> آمد و شد[5] ایشان به تنگ گشته در خانه بست[6] و قفل بر در[7] نهاد، تا بر سر وی بار دیگر در دادند که ما تو را نه از برای آن به شهر فرستادیم که در خانه منزوی باشی و خلق از منفعت تو محروم و مأیوس باشد. بر آن[8] موجب ترك انزوا فرموده در ظاهر مسجد و خانقاه از برای افاده و استفادهٔ خلق بنشست مدار زمین و زمان گردید و خلق کثیر از که و مه به وی رجوع آوردند. (۲)

۱۰ می آرند:

چون کثرت و هجوم خلق بسیار دید، آستین خرقهٔ مبارك خود را از روضه[9] بیرون بیاویخت تا خلق به آن متوجه شوند و زیارت نمایند و وی به عبادت باری[10] ـجلّ ذکره ـ مشغول باشد.

گویند[11] چند مرتبه از بسیاری رسیدن دست خلایق آن آستین[12] پاره پاره می گردید. باز ۱۵ آستین دیگر می آویختند. (۳)

می آرند:

چون به مسجد از برای ادای[13] نماز خمسه از حجره بیرون آمدی از بس که خلق بروی غلو می آوردند، مریدان و خادمان بر گرد وی حلقه می بستند و مردم را از نزدیک به وی شدن منع می کردند. روزی به طریق معهود به مسجد جامع درآمد، خلق هجوم آوردند. ۲۰ چون دست به قدم مبارکش[14] نمی رسید، نشان قدوم بهجت لزوم وی را نگاه داشته آن را

۱ـ ن: گروه ۲ ـ ن: پیلون ۳ ـ ن، م: دارند ۴ ـ م: اجهودهن ۵ ـ ن: آمدن ۶ ـ ن: می خزید ۷ ـ ن: وی می
۸ ـ م: این ۹ ـ م: آزادانه ۱۰ ـ ن: ندارد ۱۱ ـ ن: پس چندین ۱۲ ـ ن: آتسان ۱۳ ـ ن: ندارد
۱۴ ـ ن: مبارك

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ درختی است که در قدیم از ریشه و شاخه های آن چوب مسواك تهیّه می کردند.

(۲)ـ سیر، ص۷۴.

(۳)ـ فوائد، ص۲۴۸.

زیارت می‌نمودند. در این اثنا یکی از زائران خود را افتان و خیزان در حلقهٔ مریدان از برای قدمبوسی وی در انداخت و پای مبارك وی را به قوّت تمام بگرفت و از آن[1] آزار کلّی یافت. شیخ همان وقت[2] در مناجات آمد، پاکا! ملکا!<۱۲۰ـآ> از هجوم خلق و اعتقاد ایشان بر من خلاص گردان. این دعا مستجاب گردید[3]. گویند هر وقتی که خواستی خلق به وی رجوع آوردی [اما] هیچ کس را یارا و[4] قدرت نبودی که نزدیک وی توانستی شد.

گویند روزی خدمت وی را گذردر[5] مجمع کودکانی که با یکدیگر بازی می‌کردند چنانکه عادات ایشان است ـ افتاد. بایستاد و گریستن آغاز نهاد. پس روی به ایشان آورده آه شغباك بکشید و گفت: از آن تاریخی که از شما جدا افتاده‌ام روی آسودگی ندیده‌ام.

می‌آرند وی ریاضات بسیار می‌کشیده و از آن ریاضات چوب[6] راست نموده در بغل داشتی و نفس را به آن بفریفتی و در هر سال دو مرتبه به آستانهٔ پیر خود رسیدی و در هر مرتبه حجابی از پیش وی مرتفع می‌گردیدی. چون کارش به نهایت رسید به خرقه و خلافت از پیر خود مشرف گردید و به جانب اجودهن[7] که وطن[8] اصلی وی بود و اکنون به پتن شیخ فرید اشتهار دارد(۱)، مرخص فرمود و به بودن آنجا اجازت داد. اما بعد از هر چندگاهی از اجودهن[9] به خدمت خواجه[10] به دهلی آمدی و انواع استکمال و فیوض انوار الهی[11] از وی اکتساب و انجذاب[12] نمودی.

مخفی نمانده که وجه تسمیهٔ گنج شکر<۱۲۰ـب> دو وجه به نظر درآمده، آنچه در *سیرالاولیاء* می‌آرد، آن است که چون خدمت وی به شرف ارادت بیعت خواجه قطب الدین مشرف گردید، خدمت خواجه به روزهٔ طیّ اشاره فرمود. خدمت وی بدان[13] متوجه شد. چون وقت افطار در رسید[14]، شخصی نانی چند آورد و پیش وی بنهاد و برفت. خدمت وی آن را تناول نفرمود: زمانی برنیامد که نانها را رد کرد و به خدمت پیر آمد و پیر بمجردی که وی را بدید گفت: نیکو شد که نانها را رد کردی، زیرا که شخصی

۱ـ ن: آزادی کلی از آن ۲*ـ م: ندارد ۳ـ م: کردند ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: بر ۶ـ ن: نان از
۷ـ ن: آجهودهن ۸ـ ن: باطن ۹ـ م: آجهودهن ۱۰ـ ن: پیر خود ۱۱ـ م: آگهی ۱۲ـ ن: اجذاب
۱۳ـ ن: بآن ۱۴ـ ن: آمد

---

(۱) ـ هم اینک نیز به پاك پتن معروف است.

که آن نانها را آورده بود، خمّاری بود که از بهای خمر آنها را به هم رسانیده بود.

دیگر بیان[1] چنان کرده بود، چون وقت افطار درآمد، فتوحی رسید. سنگ ریزه ای چند برداشت و به دهان نهاد. شکر بود. از خدیو نفس و مکر آن ترسیده آن را از دهان بکشید و بینداخت تا آنکه پاسی[2] از شب بگذشت و از غایت ضعف باز سنگریزه ای چند بگرفت و به دهان بنهاد؛ شکر یافت. در این مرتبه آن را نخورد و به خدمت پیر شد. چون پیر وی را ۵ بدید، گفت: بیا گنج شکر. یا آنکه فرمود: بیا شکر پاره. گویند بعد از آنکه به این خطاب سربلند گردید به حجره باز می گشت، در راه هر که وی را پیش آمد همی[3] گفت: السلام علیک یا گنج شکر یا می[4] گفت: السلام علیک یا شکربار[5].

آنچه در جایی ‹۱۲۱ـآ› دیگر به نظر آورده[6]، آن است که روزی در دهلی در هنگامی که به ریاضت و مجاهدات مشغول بود، ضعف در وی از کثرت[7] بی خوابی و کم خوری ۱۰ راه[8] یافته بود، به دیدن پیر خود متوجه شد، در راه گل و لای بود، پایش بلغزید و به روی درافتاد، اندکی گل در دهان مبارك وی رفت، شکر بود. به همان حال برخاست و به خدمت پیر آمد بمجرّدی که نظر پیر بر روی مبارك وی افتاد فرمود: مژده باد تو را که امروز هم انس و هم جن تو را گنج شکر نامند. از خدمت وی می آرند که گفت: چون از پیر خود مرّخص گردیدم، در راه هر که را می دیدم می گفت: السّلام علیک یا گنج شکر. ۱۵ جناب بیرم خان(1) در وقتی که حضرت جنت آشتیانی را فتح هند دست داد، قصیده از برای گنج شکر ـرضی الله عنهـ گفت که مطلع این قصیده این است.

بیت:

گنج شکر جهان هنر شیخ بحر و بر　　آن کز شکر نمک دهد و از نمک شکر

و این چنان بوده، گویند که جماعتی از سوداگران شکر در بار داشته اند، حضرت گنج ۲۰ شکر پرسیده اند که در بارهای شما چیست؟ صاحب بار گفت که نمک است. ایشان

۱ـ ن: برو دو روزهٔ دیگر بدار　۲ـ ن: ثلثی　۳ـ ن: می　۴ـ ن: این　۵ـ ن: کنج بار　۶ـ ن: درآمده
۷ـ ن: کثیر　۸ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ بیرم خان، همان عبدالرحیم خانخانان است از وی اشعار فارسی نیز باقی مانده است. ر.ك: شرح احوال و آثار خانخانان، جعفر حلیم، ص۸۹.

بفرموده اند که چنین باشد. چون به منزل رسیدند و بارها را گشادند همه را نمک یافتند. و همچنان مرتبه [ای] سوداگران نمک دربار داشتند، پرسیدند که این چیست؟ گفتند: شکر. گفت: همچنان باشد و این بیت بیرم خان کنایه از آن است.

می آرند در هنگامی که پیر وی خواجه قطب الدین از این عالم درگذشت، خدمت [وی] در اجودهن[1] بود. شبی در واقعه دید که خدمت خواجه ـ رضی الله تعالی عنه ـ در هوا طیران می نماید، از خواب درآمد و محفهٔ خود را طلب داشت و در همان وقت شب متوجه دهلی گردید. چون به دهلی رسید، پیر را از عالم درگذشته یافت. زاری بسیار کرد، آن گاه شیخ بدرالدّین خرقه و مصلا و عصا و نعلین پیر وی را که به وی از پیر وی خواجه معین الدین رسیده بود، به موجب وصیّت پیر وی به خدمت وی سپرد. وی هم آن را بگرفت و متوجه اجودهن[2] گشت.

می آرند که خدمت وی را با شیخ شهاب الدین<۱۲۱ـ ب> سهروردی اعتقادی و اخلاص تمام بود، چنانکه دائم بر مجالس و محافل ذکر خبر آن حضرت را نشر کردی و اگر کسی را دوست داشتی، هر چند نام او چیز دیگر بودی، از غایت دوستی یا جناب شهاب الدّین گفته خواندی. ظاهراً خدمت دوستی[3] با جناب شهاب الدّین را در بغداد یافته از وی به خرقه و خلافت مشرف گردیده و مأمور[4] گشته به ارشاد خلایق.

گویند بعضی از سالکان سلسله چشتّیه به قصد استکمال به پیران صاحب کمال توسّل جسته و نظر[5] تربیت و عاطفت می خواسته اند. خواه قبل از انتقال پیر خود و خواه در زمان حیات، امّا سلسلهٔ سهروردیّه برخلاف ایشان اند. چنانکه[6] حضرت شیخ بهاء الدین به مریدان خود دائم می فرموده: از توجه به غیر پیر خود ظاهراً و باطناً و حیاتاً و مماتاً دوری کنید که[7] هر دری نباشید، یک در بگیرید و لازم بگیرید که کار شما به حسب مدعا تواند شد و فتح باب روی تواند نمود و مع ذلک بزرگی گنج شکر را از اینجا قیاس باید فرمود که با وجود آن همه[8] تأکید مریدان خود را دلالت می نموده به خدمت گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ و می فرموده که گنج شکر چون شیخ شهاب الدّین است، یعنی بهتر از من و

۱ـ ن: آجهودهن ۲ـ ن: آجهودهن ۳ـ ن: وی شیخ ۴ـ ن: مأذون ۵ـ ن: بنظر ۶ـ م: ندارد
۷ـ ن: و می گفت که ۸ـ م: آنکه

زیاده تر از من، چنانکه جمعی کثیر از مریدان شیخ شهاب الدّین سهروردی[۱] ـقدّس سرّهـ بعد از وفات شیخ، نزد شیخ بهاء الدین آمدند. خدمت وی همه آنها را دلالت به گنج شکر کرد.

می آرند که خدمت گنج شکر‹۱۲۲ـآ› اکثر اوقات مطالعهٔ کتاب *عوارف المعارف*[۲]، می نموده، چنانکه بر آن کتاب مستطاب حواشی و تعلیقات دارد و دائم آن را درس ۵ می فرموده، در آن حین چندان دقایق و حقایق نشر می کرده که گوش مستمعان پر از درّ و لآلی می شد، در حوصلهٔ بعضی از آن جماعت آن سخنان نمی گنجیده در آن وقت با جمعی از عرفای صاحب حال برمی خاسته و تواجد می فرمود، چندان حرکت و دوره می نمود که فلک و ملک در اهتزاز و جنبش می آمدند.

۱۰ در *فوائد الفؤاد* می آرد(۱):

چون خدمت وی را ذوق سماع برخاستی، قوالاّنی که موظّف بودند، طلب داشتی و اگر به عرض وی می رسانیدندی که قوالاّن حاضر نیستند، فرمودی که: ای فرزند! برو مکتوباتی که شیخ حمیدالدّین ناگوری برای من فرستاده بیار. وی رفتی[۳] و بیاوردی و در پیش وی بنهادی. آن گاه خدمت وی دست در آن مکتوبات کردی و بسم الله بگفتی و یکی ۱۵ از آنان[۴] برگرفتی و به دست شیخ بدرالدّین اسحاق بدادی و گفتی: ای فرزند! این را برگیر[۵] و بایست و از برای من بخوان. شیخ بدرالدّین چنان کردی. چون در اول مکتوب شیخ حمیدالدّین این عبارت را بنوشتی که فقیر حقیر نحیف محمد عطا که[۶] بندهٔ درویشان است و از سر و دیده خاك قدم ایشان، از شنیدن این خدمت‹۱۲۲ـب› وی را حال بشورید و آب از دیدگان بریختی و رباعیات شیخ حمیدالدّین که به خاطر مبارك داشتی ۲۰ بخواندی تا یک شبانه روزی بر این نمط بودی[۷] بگذشتی.

هم در *فوایدالفؤاد* می آرد(۲):

مرتبه ای خدمت وی از پیر خود خواجه قطب الدّین، التماس نمود که خلق نزد من

۱ـ ن: سهروردیه ۲ـ ن: العوارف ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: بزرگان ۵ـ ن: کن ۶ـ م: ندارد ۷ـ م: بود

(۱)ـ ص ۲۵۴.
(۲)ـ ص ۳۳۶.

می‌آیند و تعویذ می‌خواهند و این فقیر بی فرمودهٔ مخدوم نمی‌تواند[1] تعویذ نوشت. خواجه فرمود: ای فرزند! کار نه به دست من و نه به دست توست و تعویذ نام خداست، نام خدا را می‌نویس[2] و بده.

از شیخ نظام الدّین محمد بدایونی[3](1) می‌آرد که گفت: (2) روزی خدمت وی شانه طلب داشت و محاسن خود را شانه نمود، مویی از آن جدا شد. من پیش رفتم و التماس آن موی نمودم، عنایت فرمود و من آن را برگرفتم و تعویذ کرده پیش خود می‌داشتم با آب شسته و به هر مریض[4] می‌دادم از برکت وی به می‌گردید.

از شیخ نصیر[5] الدّین محمود که مرید و سر خلفای[6] شیخ نظام الدین اولیاء است می‌آرند که گفت(3): روزی جمعی کثیر در خدمت وی حاضر بودیم، دیدیم که درویشی از در، درآمد و در حلقهٔ ما بنشست، خدمت وی به شانه کردن متوجه بود. آن درویش گستاخانه گفت: اگر شیخ آن شانه را که محاسن با آن شانه می‌کند به من عنایت نماید، به باشد. خدمت‹۱۲۳ـآ› وی ملتفت نشد و جوابی نفرمود. نوبت دیگر گفت، هم جوابی نگفت. مرتبهٔ سیوم گفت که اگر آن شیخ شانه را به من عنایت فرماید، از من برکتی به شیخ رسد. چون آن گستاخی از وی سر برزد، آثار غضب بر جبین متین وی ظاهر گردید. شانه را از دست بنهاد[7] و روی به سوی وی آورد. فرمود که ای درویش برو، تو را و برکت تو را در آب انداختم. آن درویش چون این بشنید از پیش[8] وی برخاست و بیرون رفت. روز دیگر از برای غسل به کنار دریا شد. رخت از خود برکند و به غسل کردن متوجه شد، قدمش در آب بلغزید و به قعر دریا در رفت و غرق گردید.

هم از شیخ [نظام الدّین] قدّس سرّه می‌آرند که فرمود: (4)

۱ـ ن: توانم ۲ـ ن: خدایرا می نویس دمیده بهر که می آمده اند. ۳ـ ن: بداونی ۴ـ ن: و بهر مریض که شسته میدادم ۵ـ ن: نصر ۶ـ ن: خلیفهٔ ۷ـ ن: بگذاشت ۸ـ ن: ندارد

(۱)ـ بدایونی یا بداوونی منسوب به شهر بداوون (Badavon) که در ایالت اترپرادیش (Utarperdesh) به فاصلهٔ یک میل از رود سوت قرار گرفته است این شهر تاریخ کهنی دارد.
(۲)ـ خزینه، ج/۱، ص۲۸۹.
(۳)ـ همان کتاب، ج/۱، ص۲۸۹.
(۴)ـ خزینه، ج/۱، ص۲۹۰.

جوانی از مریدان وی از وطن خود به ملازمت وی روان گردید. روزی در راه به مقتضی جوانی نظرش بر زنی گرم گشت. چون به منزل رسید و شب افتاد چون آن جوان[۱] به سببی برانگیخت، بر فراش وی حاضر شد. چون دست به سوی آن زن دراز کرد، طپانچه ای از غیب بر روی آن جوان آمد. از بالای فراش بی هوش به خاك افتاد. ۵ بعد از زمانی که بخود آمد، شنید که گویندهٔ غیبی می گوید: خواهی که به خدمت و ملازمت گنج شکرروی و این چنین عملی نیز کنی، روا باشد؟ آن جوان برخاست و توبه بکرد.[۲]

هم از حضرت شیخ نظام الدّین می آرند که گفت: (۱) مرتبه ای خدمت وی را مرضی طاری‹۱۲۳ـب› شد، بعد از دو سه روز خفّتی دست داد. عصایی طلب داشت و به آن ۱۰ متکی گردید و قدمی چند برفت. دیدیم که تغیری در جبین مبین وی ظاهر گشت و عصا را از دست به دور افکند و از پا ننشست. بعد از ساعتی به حال خود باز آمد، سبب تغیر را پرسیدیم. فرمود که چون عصا به دست گرفتم و قدمی چند برفتم، به سرم در دادند که ای مسعود! دعوی محبّت ما کنی و تکیه بر عصا[۳] نمایی؟ شرمت باد! عصا را چنانکه دیدید[۴] از دست بیفکندم و هم از وی به وی[۵] باز گشتم.

۱۵ هم از حضرت شیخ نظام الدّین می آرند که فرمود: (۲) نوبتی دیگر خدمت وی را ضعفی قوی دست داد. چنانکه جملهٔ اطّبا و حکمای وقت از علاج آن دست باز کشیدند و روزبه روز آن عارضه روی در ترقی نهاد. شبی خدمت وی مرا و خلف ارشد خود[۶] شیخ بدرالدّین سلیمان را طلب داشت و فرمود که یک امشب مرا قب[۷] حال خود باشید[۸]، شاید ظاهر گردد که این تشویش از کجاست و نام این چیست؟ به موجب فرموده مشغول ۲۰ گردیدیم. بر من خبری[۹] ظاهر نشد، اما شیخ بدرالدّین سلیمان در واقعه دید که جوانی نیکوسیرت به نزد وی آمد و بنشست و گفت: هیچ می دانی که این تشویش به

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: کرد ۳ـ ن: برغیری ۴ـ ن: دید ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: خود را ۷ـ م: مراقبه
۸ـ ن: باشند ۹ـ ن: چیزی

(۱)ـ سیر ص۹۱.
(۲)ـ فوائد، ص۱۱۹.

شیخ[۱] الاسلام فریدالدّین گنج شکر از کجاست؟ گفت: نه. گفت: پسر شهاب الدّین ساحر سحر کرده. شهاب الدّین ساحری بود مشهور و در همان نزدیکی مرده. شیخ بدرالدّین از آن جوان پرسید که<۱۲۴ـآ>این را هیچ علاجی است؟ گفت: بلی. پس کلماتی چند از عربی خوانده[۲] گفت: این کلمات را یاد گیرد. شیخ مذکور یاد بگرفت. گفت: اکنون برو و این کلمات را بر سر قبر شهاب الدّین برخوان، در حین خواندن به جانب سر تربت وی سوراخی پدید خواهد آمد و در آنجا صورتی آمد[۳] که سوزنهای بسیار بر وی خلیده و به موی دم اسب محکم بسته باشند و گرهها زده، ظاهر خواهد شد. چون صبح بدمید، شیخ بدرالدّین آن واقعه را با من بگفت. تعجب کردیم[۴] و به خدمت وی رفتیم و سلام گفتیم. فرمود: هیچ مشاهده افتاد؟ سر بر زمین بنهادیم. من گفتم: شیخ بدرالدّین چنین خوابی دیده و کلماتی عجیب[۵] آموخته. شیخ بدرالدّین آن کلمات را در خدمت وی بخواند. تعجب‌ها[۶] فرمود و گفت: این کلمات را تو نیز یاد بگیر و به اتّفاق شیخ بدرالدّین بر[۷] سر قبر شهاب الدّین بروید و چنانکه وی فرموده بخوانید. به موجب فرموده، آن کلمات را یاد گرفته بر سر قبر شهاب الدّین رفتیم و بنشستیم و آغاز در خواندن آن[۸] کلمات کردیم[۹]. سوراخی ظاهر گردید، آن را شکافتیم،[۱۰] صورتی[۱۱] پیدا شد، به آن هیأت و شکلی که در خواب گفته بود، برگرفتیم و به خدمت وی آوردیم. اشاره به گشادن گرههایی که ازموی بر آن صورت زده بودند، نمود. هر گرهی که می گشودیم خفّتی در وجود مبارك وی پدید می‌آمد تا کلیة[۱۲] آن درد از اعضای مبارك وی زایل<۱۲۴ـب> گردید. آن صورت را در آب انداختیم، آن کلمات عربی این بود. **ایّها القبر[۱۳] المبتلی، اعلم بانّ ابنک قد سحر شهاب الدّین و قد تبیّن لکم[۱۴]**.

معنی آن کلمات اینکه، ای کسی[۱۵] که در قبر کرده شده‌اید، به درستی که پسر تو شهاب الدّین ساحر، سحر کرده، ایذا رسانیده، پس آشکارا گردانیده[۱۶] برای شما آن را در

۱ـ ن: شیخ الاسلامی شیخ ۲ـ ن: برخواند ۳ـ م: آرد ۴ـ ن: کردم ۵ـ ن: عجب
۶ـ ن: تعجها ۷ـ م: به ۸ـ م: این ۹ـ ن: نمودیم ۱۰ـ ن: بکافتیم ۱۱ـ ن: بت‌آرد ۱۲ـ ن: بالکلیّة
۱۳ـ ن: عبارت آشفته است ۱۴ـ ن: عبارت آشفته است ۱۵ـ م: کدامین ۱۶ـ ن: گشته که باعث آن عناد حقت باد و مشخص ظاهر است.

اینجا حقیقت معنی «السحر حق»[۱] به ظهور پیوست!

گویند:

حاکم آن شهر چون این ماجرا را شنید، پسر شهاب الدین را مغول[۲] گردانیده به خدمت شیخ بفرستاد و معروض داشت که اگر امر باشد به قتل رسد که مقرر است و موذی است.[۳] خدمت وی فرمود که به شکرانهٔ[۴] آنکه الله تعالی ما را از این بلیه خلاص گردانیده از سر ایذا و قتل وی درگذشتیم و توفیق هدایت از برای وی از درگاه حق ـ سبحانه و تعالی ـ مسئلت نمودیم.

گویند:

چون پسر شهاب الدین این عنایت شیخ دربارهٔ خود بشنید، تایب گردیده به خدمت وی آمده، مرید گشت و از نیکان روزگار شد.

و هم در *فوائدالفؤاد*(۱) از شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدّس سرّه ـ سخن[۵] می آرد که گفت: روزی من در خدمت پیر خود شیخ فریدالدین گنج شکر ـ قدّس روحه ـ حاضر بودم و سخن از گستاخی مرید با پیر برآمد و عفو پیر با مرید. فرمود که در مدّت العمر خود در خدمت پیر خود خواجه قطب الدین از من یک مرتبه گستاخی سر زده، از آن <۱۲۵ـآ> وقت تا این[۶] زمان هر گاه آن گستاخی در خاطر می گذرد، با وجود آنکه چندین مرتبه عنایتها فرمودند و از سر آن گستاخی درگذشتند از خجالت در خود فرو می روم و آن چنان بود که روزی به خدمت پیر خود رفتم و التماس خلوت نمودم. خدمت وی در جواب فرمود که در این شهرت است و پیران ما از چیزی که اندك شهرت داشته اجتناب کلی نموده اند، حاجت نیست. من باز گستاخی نموده، معروض داشتم که در دل مرا قصد شهرت نیست و خدا از آن کار نگاه دارد ولیکن وقت را بر خود حاضر می یابم. چون من این گستاخی نمودم، هیچ در جواب من[۷] نفرمود ودر حال متنبّه گردیدم و دانستم که از من خطای بزرگ سر برزد. دم درکشیدم و ترك آن بگرفتم. اکنون مدتی است تا از آن حال بگذشته و در استغفار آن می کوشم، لیکن یقین می دانم که این شرمندگی تا به قیامت از

۱ـ ن: أسخرُ حقّ ۲ـ ن: معقول ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: شکر ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: از این ۷ـ ن: ندارد

(۱)ـ ص ۴۲.

من منفک نخواهد شد. آن گاه این مصرع بر زبان مبارك راند:

اگر گناه ببخشند شرمساری هست

و هم در *فوائدالفؤاد* از شیخ نظام الدین می آرد که گفت:

حضرت وی را تشویشی عاید شد، مرا و ملا جمال الدین هانسوی و مولانا بدرالدین اسحاق و درویش علی بهاری که از مریدان و خادمان آن آستانه بودیم، طلب داشت و امر فرمود که شما باید به فلان گورستان روی و مشغول شده باشی که الله تعالی صحّتی بخشد. به موجب امر وی به گورستان<۱۲۵ـب>معهود رفتیم و تمام شب مشغول بودیم. چون صبح بدمید به خدمت وی آمدیم، دیدیم که بر بساطی از گلیم سیاه تکیه زده و عصای پیر خود را خواجه عمادالدین[1] ـ قدّس سرّه ـ در پیش داشته و هر زمان دست بر آن عصا می مالد و بر بدن و روی مبارك خود فرود می آرد. چون ما را دید فرمود: چه کردید؟ مشغول بودید؟ گفتم: بلی. فرمود: هیچ اثر آن ظاهر نشد؟ یاران هر لمحه[2] سر در پیش افکندند، من گستاخی نمودم و گفتم که معلوم آن حضرت است که ما ناقصانیم و ذات مبارك آن حضرت کامل. دعای ناقصان در حق کاملان کم اثر دهد. چون این بگفتم، دیدم که در بشرهٔ منوّرش اثر بشاشت ظاهر گردید و با عصایی که در پیش داشت آن را بگرفت و به من عطا فرمود و گفت: ای فرزند از خدا خواستم که هر چه تو از وی خواهی بیابی. چون چنین عنایتی در حق من فرمود، من سر بر زمین نهادم و در دل گذرانیدم که یقین است که هر چه خدمت وی در حق من از حق ـ سبحانه و تعالی ـ خواسته مستجاب است، پس بهتر از این چه خواهد بود که اول چیزی از حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ خواهم شفای وی باشد. این بگفتم و به حجرهٔ خود آمدم و تمام شب در طلب شفای وی مناجات می نمودم. چون صبح بدمید، به خدمت وی رفتم، دیدم که بر مصلای خود نشسته متبسّم، بمجردی که نظرش بر من افتاد فرمود: ای فرزند! دعای شب تو در حق ما مستجاب شد. از غایت فرح سر بر زمین نهادم و گفتم: <۱۲۶ـآ> این نیز از دعا و توجه خداوندی است.

می آرند که:

۱ـ ن: قطب الدین ۲ ـ ن: همه

چون خواجه قطب الدّین از این عالم رحلت نمود، ملک نظام الدّین خریطه دار[1] که از امرای بزرگ آن زمان بود، خانقاهی و مسجدی از برای شیخ بدرالدّین غزنوی که خلیفه خواجه بود و درویشان ایشان بنا نهاد و شیخ مذکور در آن خانقاه مع درویشان جلوس فرمود. بعد از چندگاهی ملک نظام الدّین مذکور را به واسطهٔ بعضی معاملات دیوانی، عمّالان پادشاهی در قید[2] آوردند. ۵

چون عقیدت تمام به شیخ[3] بدرالدّین داشت توجه به جانب وی آورد. خدمت شیخ بدرالدّین مکتوبی به خدمت گنج شکر بنوشت که در اوّل آن این قطعه بود:(۱)

قطعه:

فریدالدّین ما یار بزرگ است — که بادش در کرامت زندگانی

دریغا خاطرم گر جمع بودی — به مدحش کردمی گوهرفشانی ۱۰

شخصی به اسم ملک نظام الدّین خریطه دار از برای درویشان و تفقّد حال ایشان خانقاهی بنا نهاده و نعمتی و دعوتی مهیّا داشته، اکنون عمّالان دیوان او را بنا بر حسابی در قید دارند. از این رهگذر خاطر این درویشان پریشان است. ملتمس آنکه به دعایی استمداد فرمایید تا او را خلاصی دست دهد، باشد که کار و بار درویشان را دیگرباره رونقی پدید آید. امید که ملتفت خواهند شد و السّلام. ۱۵

چون این مکتوب به خدمت وی رسید، زمانی ممتد سر در پیش داشت و بعد از‹۱۲۶ـب› دیری سر برآورد و دوات و قلم خواست و در جواب قلمی فرمود:

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعه عزیزالوجودی رسید به مطالعهٔ آن خوش گردیده، بر آنچه مندرج بود مبرهن گشت. ای برادر هرآیینه، هر که نه بر نهج پیران خود روش[4] نماید، ضرورتش همان پیش آید که خاطرش نیاساید. از پیران ما که بود که خانقاهی که ملوکان سازند، در آن جلوس اختیار نمایند و درویشان خود را ترغیب کنند به عبادت در آنجا، بلکه پیران ما در هر جایی ۲۰

۱ـ ن: وار ۲ـ ن: قند ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: درویش

(۱)ـ در فوائد دو بیتی به گونه ای دیگر آمده است، ص ۲۵۵.

فرید دین و ملت یار مهتر — که بادش در کرامت زندگانی

دریغا خاطرم گر جمع بودی — به مدحش کردمی شکّر فشانی

که می رسیدند و چند روزی اقامت می نمودند، چون می دانستند که از ایشان در عام شهرتی روی نمود، فی الحال از آنجا به جایی دیگر انتقال می کردند و تا ممکن بود سعی در گمنامی و بی نشانی می نمودند. و آنکه از این درویش التماس دعا کرده بودند. از آنچه نویسد و از آن[1] بی بضاعتی چه گوید؟ زیرا که اگر دعای من مستجاب بودی خود را از گناه خلاص ساختمی والسلام. ۵

بیت:

گر دعا مستجاب داشتمی کی غم بی حساب داشتمی

چون این جواب به شیخ بدرالدّین برسید، دانست که روش پیر آن را از دست داده ترک آن خانقاه و غیر آن گفته از برای کفّارت آن متوجّه مکّهٔ معظّمه شد. زادها اللّه تکریماً و تعظیماً. ۱۰

از سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین اولیاء می آرند که گفت:

در اوایل سلوك در شهر <۱۲۷-آ> رمضان المبارك به جانب دهلی از خدمت وی رخصت خواستم، مرخص فرمود و یک سلطانی که در آن وقت معمول بود به من لطف نمود. آن را بوسیدم و با خود داشتم. آن روز نتوانستم بیرون رفت، چون وقت افطار درآمد، فرمود: نیکو باشد، چیزی حاضر نمای و طعامی از برای صوفیان مهیّا گردان. ۱۵ رفتم و طعامی حاضر گردانیدم تا صوفیان آن طعام را به کار بردند. پس دست به دعا برداشت و در حقّ من دعا به تقدیم رسانید.

روز دیگر راهی گردیدم، با من چیزی از معلوم نبود واللّه از برکت دعای وی تا به دهلی از هیچ نوعی تنگی به من نرسید واللّه تعالی در وقت حاجت سببی برانگیختی تا قوتی که نصیب من بودی می رسیدی. ۲۰

گویند:

وی را با شیخ بهاء الدّین زکریا ـ قدّس سرّه ـ مکتوبات است که در حالتی با یکدیگر نوشته اند. از آن جمله خدمت وی بنوشت: این برادر! بیان ما و شما عشق بازی است والسلام. خدمت شیخ بهاء الدین در جواب املا فرمود که ای نور چشم برادر! بیان[2] ما و

---

۱ ـ ن: ندارد ۲ ـ ن: در میان

آن برادر عشق است و نه بازی والسلام. گویند بعد از آمد و شد مکتوبات صفایی در میان آمد.

از خدمت وی می‌آرند که می‌فرمود که هرگاه خواستمی تا در مکتوباتی که به خدمت شیخ الاسلامی[1] شیخ بهاء الدّین زکریا ـ قدّس سرّه ـ بنویسم<۱۲۷ـب> در القاب مبارکش متفکّر می گردیدم تا چه بنویسم در این تفکر نظرم بر لوح محفوظ افتاد، دیدم القاب مبارکش[2] را چنین نوشته اند: شیخ الاسلامی شیخ بهاء الله والدین زکریا الملتانی[3]، من بعد هرگاه مکتوبی به خدمت وی ارسال می نمودم، القاب وی را چنین می نوشتم.

می‌آرند:

خدمت وی روزی از برای دریافت شیخ بدرالدّین که خلیفهٔ پیر وی بود رفت، دید بر گلیم کهنه نشسته. چون خدمت وی را بدید، تعظیم و تکریم وی بجا آورد و بوریایی طلب داشت و بر آن بنشست و آن گلیم کهنه را که به زیر داشته به خادم کریم الدّین نام داد، تا به بازار ببرد و بفروشد و از برای ضیافت وی چیزی بیاورد. کریم الدّین آن را برگرفت و روان شد. از عقب وی فریاد کرده فرمود: زنهار گلیم را درویشانه بفروشی. خدمت وی پرسید: درویشانه فروختن[4] چه معنی دارد؟ شیخ بدرالدّین فرمود: آن است که بر بهایی که بخرند، بفروشند و مضایقه نکنند. خدمت وی را از این سخن حالت دگرگون می گردد و زعقه می زند و می گوید: مدتهاست تا خود را در بازار رسوای محبت او به این بها می خواستیم[5] تا بفروشیم هیچ کس خریداری نمی نماید، وای بر ما و ناقبولی و کسادی و بی قیمتی ما. و مدتها به این ذوق می بود.

گویند تا حمیدالدّین<۱۲۸ـآ> نام مردی عالمی فاضلی در خدمت سلطان غیاث الدّین[(1)] بلبن[6] آمد و نوکر شد. وی را با خدمت گنج شکر رابطه ای قدیم در میان بود. روزی در حضور سلطان دودست در پیش نهاده ایستاده بود، به یک ناگاه شیخ را می بیند که نزد وی آمد و گفت: ای حمیدالدّین، تو را شرم ناید که با این شکل مطبوع و هیأت مقبول[7] و علم

۱ـ ن: الاسلام ۲ـ ن: وی را ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: بفروختن ۵ـ ن: خواهم ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: معقول

(۱) ـ غیاث الدین بلبن از سلسلهٔ غلامان، از سال ۶۶۴ تا ۶۸۵ هـ. ق. در شبه قاره هندحکومت نموده است. (طبقات سلاطین)

و دانش خوب معقول[۱]، کمر خدمت بسته و دو دست ادب در پیش نهاده در خدمت چون خودی از شام تا بام ایستاده باشی، حمیدالدّین اول وهله و مرتبهٔ دوم بر وهم و خیال این معنی را پنداشته به خود نیاورد؛ در مرتبهٔ سیوم خدمت وی به غضب[۲] تمام به حمیدالدّین، سخنان صدر را بگفت. حمیدالدّین را در این مرتبه طاقت طاق شده، در حضور سلطان جامه را بر بدن خرق[۳] نمود و سر و پای برهنه متوجه اجودهن[۴] گردید.
چون به اجودهن[۵] رسیده خدمت وی را ملازمت کرد، متبسّم گشت و فرمود: هان! حمیدالدّین، دیر کردی و بسیار بایستادی، امّا درست آمدی و ما را خوش کردی. وی سر بر زمین بنهاد و به قدم عذر بایستاده ارادت آورد و متوجّه ریاضت و مجاهده شد تا در اندك وقتی از مقبولان و مطبوعان[۶] گشت.

در *فوائد الفؤاد* می آرد: (۱)

یکی از مریدان وی یوسف نام که مدتهای مدید در خدمت وی بسر برده بود و ریاضتهای شاقّه بکشیده، امّا سن گشایشی[۷] روی ننموده<۱۲۸ـب>. روزی به خدمت وی آمد و بنیاد شکوه کرد که این بنده مدّتی است که در ملازمت مخدوم آمده ام و خدمتهای شایسته کرده ام، هیچ بهره از آن حالت[۸] به من نرسیده و یاران من فلان و فلان[۹] وفلان چندی را بشمرد که ازاین آستانه علیا[۱۰] به بخشش وعنایتی سرافراز گشته[۱۱] هر یک به مقصد ومقصود خود رسیده اند و من همان احمد پارینه هستم. اگر از من تقصیری رفته باشد، شیخ عفو فرموده نظری در کار من کند، باشد که من نیز به سعادت وارادتی برسم. درهرمرتبه که وی این سخن تکرارکردی، خدمت وی می فرمود: مولانا! تحمل را باش که ازجانب من دربارهٔ شما تقصیری نرفته، لیکن استعداد و قابلیت تو چنین افتاده، من از آن خود می کنم. اگر خداوند تعالی نخواهد آن را چه توان کرد؟ با این همه یوسف مذکور را تسلی حاصل نمی شد و بر سرهمان حکایت خود می بود. در این میان کودکی به خدمت وی آمد و بایستاد، وی را به سوی خود خواند و گفت: از این

۱ـ ن: به ۲ـ م: بعنف ۳ـم: خلق ۴ـ ن: آجهودهن ۵ـ ن: آجهودهن ۶ـ ن: و مطوعان ۷ـ م: سن گشایش ۸ـ ن: خدمت ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: علیهما ۱۱ـ ن: گشته به

(۱)ـ ص۵۲.

خشتهایی که افتاده یکی را بیار. آن کودك رفت و خشتی درست چهارگوشه بیاورد و پیش وی نهاد. باز خدمت وی فرمود: یک خشت دیگر از برای فلان یار بیار! رفت و خشت درستی دیگر بیاورد. همچنان دو سه بار اشارت کرد. آن کودك می‌رفت و خشت درستی را برای هریک می‌آورد، در پیش ایشان می‌نهاد. چون نوبت به یوسف مذکور رسید‹۱۲۹ـآ› به آن کودك گفت: برو و خشتی از برای آن یار بیار. کودك رفت و نیم خشتی برگرفت و بیاورد و پیش وی بنهاد. خدمت وی متبسّم گردید و روی به یوسف آورد و گفت: دیدی، من از خود کردم، امّا چون تو را روزی قسمت چنین باشد چه توان کرد و بر من چه شود[1]؟ ۵

از خدمت شیخ نظام‌الدّین می‌آرند که گفت: [2]

چون حضرت گنج شکر کسی را خواستی که به دولت سعادت بیعت مشرف گرداند، اول فرمودی: فاتحة‌الکتاب و سورهٔ اخلاص برخواند، بعد از آن به خواندن آیت «ءامَنَ الرّسول»[(1)] اشارت[3] نمودی، آن گاه تلقین کلمهٔ **اشهد ان لااله الاالله** کردی، بعد از آن فرمودی که بیعت نمودی، بر این ضعیف و خواجگان این ضعیف و بر پیغمبر بنی‌آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ و با حضرت عزت عهد کردی که دست و پای و چشم و نگاه داری و بر نهج شرع مستقیم باشی. ان شاء‌الله! ۱۰ ۱۵

و چون خرقه پوشانیدی، فرمودی: **لباس التّقوی [ذلک] خیر**[(2)] **و العاقبة للمتقین**[(3)]

و هم از خدمت شیخ نظام‌الدین ـ قدّس روحه ـ[4] می‌آرند که[(4)] می‌فرمود: چون من به شرف بیعت شیخ‌الاسلام گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ مشرف گشتم، خدمت درویشان و صوفیان[5] خانقاه را به من تفویض فرمود. من هرصبح بر[6] می‌خاستم و به صحرایی که در ۲۰

۱ـ ن: جرم ۲ ـ ن: توسط کاتب اشتباهاً دو صفحه تکرار گردیده و سپس دنباله مطلب درج شده است.
۳ ـ ن: اشاره ۴ ـ ن: سرّه ۵ ـ صوفیا ۶ ـ ن: ندارد

(۱) ـ اشاره به آیهٔ شریفه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون ... سوره بقره، آیه ۲۸۵.
(۲) ـ سوره اعراف، آیهٔ ۲۶.
(۳) ـ همان، آیهٔ ۱۲۸.
(۴) ـ و نیز ر. ك: سیر، ص۷۶.

آن قدم زرّاعی[۱] و کشاورزی نرسیده بود[۲] می رفتم و از میوه های صحرایی که در هند باشند[۳]<۱۲۹ـب> مثل پیلو[۴] و دیگر حبوبات و بیخ گیاههای سبز می آوردم و در دیگی می انداختم و شوربا می ساختم و به وقت افطار به خدمت وی و درویشان و صوفیان وی می بردم و ایشان با آن افطار می نمودند. روزی نمک از جایی که معهود بود نیافتم، از
۵ بقالی قرض بگرفتم و در شوربا انداخته، وقت طعام حاضر گردانیدم؛ چون دست به طعام برد و لقمه ای از آن برداشت، فی الفور از دست بیفکند و فرمود: ای مولانا نظام، امروز این طعام در دستم گران می نماید. صوفیان نیز دست بکشیدند و من سر بر زمین بنهادم و معروض داشتم که غیر از آن چیزی دیگر نمی یابم که اندك نمکی قرض کرده در این شوربا انداخته ام. فرمود: هیهات! هیهات! صوفی و قرض. آن گاه فرمود: **فانّ الصّفوفیّ الوفیّ**
۱۰ **من کان راضیاً بالموجود و لایسعی بطلب المقصود**[۶] پس فرمود: این آش را از پیش بردارید که خوردن این آش روا نباشد.

من چون این سخن بشنیدم، بغایت منفعل گردیدم و سر بر زمین بنهادم و عذر خواستم. چند گاهی عذر من مسموع نبود. بعد از دیری این جریمه را از من عفو[۷] فرمود.

و هم در *فوائد الفؤاد* از سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین می آرد که گفت:(۱)

۱۵ روزی جوالقی(۲) چند در خدمت وی آمدند و التماس بعضی از امور نادر برابر نمودند. فرمود تا آن را حاضر گردانند. چون راه بازار دورتر بود، فرستاده دیرتر[۸] می آمد. جوالقیان را از آن طاقت<۱۳۰ـآ> طاق شد، برخاستند و زبان به سفاهت برگشادند و گفتند: ای شیخ! این چه دکان است که نهاده ای و مکر[۹] چند را بر آن مضاعف کرده، خود را بت[۱۰] ساخته، خلق کثیر را فریفته ای؛ آخر از خدا شرم می بدار. خدمت وی فرمود: این دکان را من نکرده ام، او کرده. جوالقیان گفتند: این همه سخن است، تو او را تهمت

---

۱ ـ ن: مزارعی ۲ ـ ن: بودی ۳ ـ م: می باشند ۴ ـ ن: پیلون ۵ ـ م: ندارد ۶ ـ م: المفقود ۷ ـ م: لغو
۸ ـ ن: دیر می اید ۹ ـ ن: و دیگری ۱۰ ـ ن: ربت

(۱) ـ ص ۸۰.
(۲) ـ جوالق: نوعی پارچهٔ درشت که درویشان پوشند (نفیسی)، جنسی از پوشش قلندران که او را فارسیان جوال گویند (مدارالافاضل)، جوالقیان قلندرانی بودند که جوالق می پوشیدند، جوالقیان از طایفه قلندریّه بوده اند. دارای عقاید و نظرات خاص خودشان.

می‌نهی، خدمت وی فرمود: این نیز[۱] که تو می‌گویی هم او می‌گوید. جوالقیان را از شنیدن این سخن هیبت در دل ایشان می‌افتد و حالی بر ایشان متغیّر می‌شود و به تمام سر بر زمین می‌نهند و مرید می‌گردند.

می‌آرند که:

۵ چون سلطان ناصرالدّین(۱) از ملتان برگشته، متوجهٔ دهلی گردید، نزدیک به قصبه نهرواله رسید، خواست تا به اجودهن[۲] آیدوخدمت وی را ملاقات نماید. سلطان غیاث‌الدّین که هنوزالغ[۳] خان(۲) بود ودر سلک امرای بزرگ منسلک با سلطان، گفت: لشکر در غایت انبوهی است و آب درنهایت کمیابی؛ هرنذری که سلطان را باشد به یکی از خاصان بسپارد تا به خدمت شیخ برساند و نیاز سلطان را معروض دارد. سلطان گفت:

۱۰ پس تو را باید رفت. قبول نمود. سلطان شال بعضی ازمواضع ودو بالش زرسرخ به وی سپرد و مرخص فرمود. چون به خدمت شیخ رسید، آن شال و بالشها را پیش وی⟨۱۳۰ـب⟩ بنهاد و نیاز سلطان را نیز بگفت. خدمت وی فرمود که این چیست؟ گفت: شالی است و دو بالش زر سرخ. فرمود: شال را با خود بازبر که این حق دیگران است و بالشها را به ما بازگذار و سلطان را از ما دعاگوی.

۱۵ در این اثنا الغ خان در خاطر خود اندیشید که چون من به خدمت حضرت ایشان آمده‌ام، چه شود اگر در حق من توجهی بفرمایند؟ باشد که از توجه ایشان به مرتبهٔ بلند سلطنت برسم و پادشاه هند گردم. خدمت وی بر ما فی الضمیر وی مطلع گردیده تبسّمی فرمود و روی توجّه به سوی وی[۴] آورده، این دو بیت شاهنامه را برخواند:

فریدون[۵] فرّخ فرشته نبود ـــ ز عود و ز عنبر سرشته نبود

ز داد و دهش یافت این نیکویی(۳) ـــ تو داد و دهش کن فریدون تویی ۲۰

گویند مدتی برنیامد که سلطان ناصرالدّین به امر ناگزیر در پیوست و سلطنت هند به

۱ـ ن: بتر ۲ـ ن: آجهودهن ۳ـ ن: الفخان ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: قریدون

(۱)ـ سلطان ناصرالدین محمود ۶۱۶ـ ۶۳۰ هـ. ق (طبقات سلاطین).

(۲)ـ در هر دو نسخه الف خان است که سهو کاتب بوده و باید الغ خان باشد.

(۳)ـ در بعضی نسخ شاهنامه: مینوی یا آن نیکویی ـ شاهنامه، ج/۱، ص۲۵۳، چاپ مسکو.

الـغ خان بـرگشـت و بـه خطـاب سـلطـان غيـاث الـدين معزّز گـرديـد و تا مـدتـی سلطنـت در دودمان وی ماند.

در *فوائد الفواد* از شيخ نظام الدّين[۱] ـ قدّس سرّه ـ می آرد[۲] که گفت(۱):

در ماه متبركـهٔ رمضان المبارك طريقهٔ مستحسنهٔ وی در افطار، آن بود که چـون وقت
۵ افطار درآمدی، خادم دو كاسه حـاضر گردانيـدی، يكی از شير و ديگری از شربـت و چند دانه از مويز در وی انداخته؛ چـون مؤذن[۳] بانگ نمـاز بگفتی، اول دست به كاسـه شربت بردی و نصفی از آن به حاضران قسمت فرمودی<۱۳۱ـآ> و بعد از آن كاسه شير را به همين طريقه به جماعت حـاضر بدادی و بعد از تقسيم، ساعتی توقـف نمودی تا مـردم از برای نماز حاضـر مـی گرديـدنـد. با ايشـان نيز نـصيبه ای از آن دو كـاسه مـی رسانيـد و ثـلثی در
۱۰ كاسه ای كه از شير و شربت باقی مانـدی، آن را به كار بردی، آن گاه به نماز بـرخاستی و در هنگام قيام دو نان گرم مرغّن حاضر می ساختند كه هر دو نان از يک سير آرد و چون به وی دادی[۴] از آن دو نـان، يک را پـاره كـردی و بـه حـاضـران دادی و نـان دوم را پـاره نمـودی و بـه خوردن مـشغول گـشتـی. در اين اثنـا تا دولـت كـه را ياری مـی كـرد كـه از آن نان خـاص پارچه ای بشكستی و به وی بداد[ی].

۱۵ گـوينـد خـدمـت وی را چارپاره ای بـود كـه از ريـسمـان درشـت آن را بـافتـه بـودنـد و نهالچه ای(۲) بر آن گسترده كه تا زانـوی مباركش می رسيد و گليـمی خشن را سـه تكّه كرده در جايی خالی از نهـالچه می نهادی[۵] تا به وقـت حاجت بر بدن شـريف خود مـی پـوشيدی و عصايی كه از حضرت خواجه قطب الدّيـن ـ قدّس سرّه ـ به وی رسيده بود و در پهلوی خود بنهادی و به خواب رفتی، هر گـاهی[۶] كـه بيـدار شـدی، دست بـر آن عصـا بـنهـادی و آن را
۲۰ تقبيل نمودی و بر سر و روی خود فرود آوردی. چون آن عصا را به شيخ نظام الدّين اولياء عنايت كرد، عصای ديگر به جای آن بنهـاد و در وقت وفات، آن عصا را نيز به همراه خرقه و مـصلا و چيـزهـای ديگـر عـطا فـرمـود، چـنـانكه ذكـر آن در احـوال<۱۳۱ـب> شيـخ

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: آرند ۳ـ ن: مقری ۴ـ ن: جو بودی ۵ـ ن: نهاوندی ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ ص۸۶.
(۲)ـ نهالچه: لحاف و بالاپوش و شمد (نفيسی).

نظام الدّین آید. ان شاء الله تعالی[1] وحده.

و می آرند که فرزند کهتر وی از اجودهن[2] بی اجازت به دهلی آمد و در پایان قبر خواجه قطب الدّین که پیر پدرش بود، محلوق گردید[3] و دست بر قبر وی بنهاد و بیعت نمود. این خبر به خدمت وی رسید. بر زبان مبارك راند که این بیعت درست نیست؛ تا زمانی که دست بر دست شیخ می[4]ننهند و از وی نصایح و مواعظ نشنوند و آداب و روش و طریقهٔ وی یاد نگیرند، بیعت و ارادت درست[5] نیاید.

از شیخ نظام الدین اولیاء می آرند که گفت:

وقتی که من در خدمت وی کتاب *عوارف*(۱) را می گذرانیدم و تا باب پنجم بخواندم، در این میان حالم این بود که چون شروع در سبق می نمودم و خدمت وی به تقریر[6] درمی آمد، در نظر حجر[7] و مدر در اهتزاز و حرکت می آمدند و مرا حالتی[8] دست می داد که اگر در آن حالت دستم بر سنگی یا آهنی رسیدی از هم می گداختی و مرگ در نظرم از هر چه توان گفت محبوب تر می نمودی و آن[9] را دوست تر می داشتم از آنچه بر من نعیم بودی.

در *سیر الاولیاء* می آرد:(۲)

چون اجل موعود خدمت وی رسید، خلّه در پهلوی مبارك وی پیدا آمد و بی طاقت گردید[10] تا آنکه وقت عشا درآمد. برخاست و تجدید وضو نمود و به جماعت نماز را به ادا رسانید و بی هوش شد. چون به هوش آمد پرسید که نماز عشا بگزارده ام؟ گفتند: بلی. گفت: یک بار‹۱۳۲ـآ› دیگر بگزارم تا چه شود؟ همچنین سه مرتبه بی هوش می شد و باز به هوش می آمد و می پرسید که نماز عشا گزارده ام. می گفتند: بلی و باز آن سخن را اعاده می کرد و به نماز می ایستاد. در مرتبهٔ سیوم چون از نماز فارغ گردید، شیخ بدرالدّین را که خلیفهٔ وی بود، پیش خواند و گفت: سلام مرا به مولانا نظام برسانی و این خرقه

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: اجهودهن ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: حیّ ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: بتقرار
۷ـ ن: نظام حجره ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م و ن: و اقبال بروی ۱۰ـ ن: گردانید

(۱)ـ همان *عوارف المعارف* شیخ شهاب الدین سهروردی است.
(۲)ـ ص۸۹.

خواجه قطب الدّین را که به من عطا فرموده بود، در وی بپوشانی و بگویی که ما گروه فراق زدگانیم، از آنکه چون خواجه قطب الدّین عالم [را] بدرود می نمود، من حاضر نبودم و در غیبت من وفات یافت و به موجب وصیت وی این خرقه را که اکنون به تو وصیت می کنم، در من پوشانیدند، من نیز در غیبت تو از این عالم می روم. آری، **لکلّ فراق وصال و لکلّ انفصال اتّصال**. امّا باید که هر سال به زیارت من حاضر آیی. این بگفت و به ذکر یا حی و یا قیّوم شد تا برفت از دنیا.

این واقعه در پنجم محرم الحرام، شب شنبه، سنه ثمان و ستین و ستمائة(۱) بود. عمر شریفش نود و پنج سال(۲) بود.

شیخ بدرالدّین اسحاق که داماد و خلیفهٔ گنج شکر است و دائم در مجالس و محافل خدمت وی حاضر می بود و آنچه از لفظ دربارهٔ وی از نصایح و موعظه و حکایات[۱] بشنیدی و از خوارق و کرامات وی مشاهده نمودی، به طریق روزنامچه[۲] در مدّت دوازده سال مسوده کرده، با خود داشتی و به خاطر ‹۱۳۲ـب› گذرانیدی که به مرور ایّام آن همه را به ترتیب لائقه[۳](۳) جمع نموده، کتابی سازد. چون حضرت گنج شکر از این عالم رحلت نمود و به جای وی حضرت شیخ نظام الدّین اولیاء بر مسند شیخوخیت بنشست. خدمت وی نیز بر طریق و سیر[۴] خود، در مجالس و محافل بنشستی و سخنان پرفواید بسیار فرمودی. خواجه حسن بن علای سجزی[۵] دهلوی که مرید و کاتب وی بود، آن سخنان را یادداشت لفظاً با للفظ به طریق روزنامچه جمع نموده و ترتیب داده، ثبت نمود. چون تمام شد نامش را *فوائد الفواد* بنهاد. چون این کتاب در نظر شیخ بدرالدّین مذکور درآمد اراده قدیم تازگی یافته، سخنان جمع نموده خود را به روش *فوائد الفواد* کتاب ساخت و نامش *اسرار الاولیاء*(۴) بنهاد. چون این کتاب[۶] از سخنان دربارهٔ حضرت گنج شکر مملو بود، بعضی از آن در این اجزا درج نموده آمد.

۱ـ ن: حکایت ۲ـ ن: تا ۳ـ ن: الفبه (الف باء) ۴ـ ن: پیر ۵ـ ن: سنجری
۶ـ م: اسرار

(۱)ـ ۶۶۸ هـ. ق.
(۲)ـ در خزینه تاریخ وفات را سال ۶۶۴ هـ. ق ذکر می کند، ج/۱، ص۳۰۳.
(۳)ـ لائقه: لایق و سزاوار و شایسته (نفیسی).
(۴)ـ مؤلف اخبار الاخبار در شرح احوال مولانا بدرالدین اسحاق می آورد که وی را رساله ای است به نام اسرارالاولیاء. ص۶۷.

منه، خطبهٔ کتاب مستطاب *اسرار الاولیاء*[1] مذکور این است:

الحمدلله الذی نوّر قلوب العارفین بنور معرفته و فضّل احوال المحققّین علی العالمین بکمال فضله و حکمته حمد بی حد و ثنای بی عدّ مرحضرت صمدیّت را که از فیض فضل او فایده ای از الفاظ درر بار صاحب المکارم سلطان الاولیاء قطب العالمین وارث الانبیا، تاج الاصفیا، شمس العارفین، فرید[2] الحقّ و الشرع والدّین که به سمع این درویش می رسید آن ۵ را *فوائد* نوشته و مسائل این را *اسرار الاولیاء* نام نهاده<۱۳۳ـآ> و بنای این ترتیب بر بیست و دو فصل شد. به توفیق الله تعالی

بعد از آن می گوید: (۱)بندهٔ درویشان، خادم ملک الفقرا و المساکین الملقب به بدرالدّین اسحاق که جامع این معانی است، دولت پابوس دست داد ودر اوائلی که این سعادت روی نمود، همان زمان به شرف بیعت مشرف گردانید و کلاه چهار ترکی که دولت ۱۰ دین و دنیاست به بنده عطا کرد. الحمدلله علی ذلک! این دولت به تاریخ روز دوشنبه، هژدهم ماه شعبان، سنهٔ احدی و ثلاثین و ستمائة(۲) حاصل شده بود.

سخن در ذکر اسرار و عشق اولیا و جز آن افتاده بود. بر لفظ مبارك راند که برای اسرار و انوار دوست حوصله ای می باید وسیع که آن اسرار و انوار در آن قرار گیرد و اگر سرّی از اسرار دوست و لمحه ای از آن انوار حقیقی، یا ذره ای بیرون دهد یا کشف ۱۵ کند، سروی بر باد رود و نام وی را از جریدهٔ دوستان و محبّان پاك گردانند. پس باید که صاحب این حال[3] را دلی باشد، محیط گنجایی که اگر جهان[4] اسرار از عالم انوار بر وی تجلّی کند، دم درکشد و به زبان حال نعرهٔ «هل من مزید» می زده باشد، تا ترتیب این کار داده باشد و در آن عالم خوش بربسته از آنکه اسرار دوست جز با[5] دوست نتوان گفت و این حظی است وافر[6] و آن<۱۳۳ـب> دولتی است بزرگ. ای فرزند، جملگی اسرار ۲۰ الهی هفتادهزار اسرار است که در قلوب اولیای وی هر روز[7] از عالم نورانی نازل می شود

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: فواید ۳ـ ن: حالت ۴ـ ن: جهان جهان ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: ندارد

(۱)ـ اسرارالاولیاء در ۲۲ فصل تقسیم شده است. ر. ك: فهرست موزه سالار جنگ، ج/۱، شماره ۳۲۲۵ و ۳۲۲۶. کتاب حداقل ۲ بار چاپ شده است. ر. ك: فهرست مؤلفین مشار، ج/۲، ص۹۳.
(۲)ـ ۶۳۱ هـ. ق.

که اگر ذره‌ای از آن انوار از دل ایشان بیرون افتد، همهٔ عالم از روشنایی آن روشن گردد و شرط این راه آنکه در این راه صادق می‌باید بود تا لایق این دولت گردد و بالجملگی بر اسرار دوست واقف و مطلع توان شد و لایق این شود تا کل لسانه صفت او گردد و اگر هم در نخستین مقام برابر سر سوزنی از این اسرار ظاهر سازد، قوی سست حوصله بود و ۵ لایق زیادتی این کار نباشد[1].

آن گاه[2] فرمود: ای فرزند، در سلوك مشایخ طبقات نوشته دیده‌ام که هر که را اطلاع دهند بر سرّی از اسرار خود و او طاقت نیاورد و آن را مکاشفه کند، پس سزای او آن است که او را بسوزند و خاکش را بر باد دهند، چنانکه منصور(۱) را پیش آمد.

و این قصه چنان بود که منصور را در بغداد همشیره‌ای بود لایق این کار، وی هر روز به ۱۰ صحرایی رفتی و تمام روز و شب در آنجا بودی، چون خواستی به شهر مراجعت نماید فرشته‌ای پدید آمدی با کاسه‌ای از شراب محبّت و آن کاسه را به وی دادی. آن را بیاشامیدی و به شهر اندر آمدی. چون مدّتی بر این آمد، حاسدی با منصور رسانید که همشیره‌ات پنهانی از شهر بیرون می‌رود و تمام روز و شب در آنجا<۱۳۴ـآ> است و هر چه خواهد می‌کند و به شهر باز می‌آید. چون منصور این بشنید، متغیّر شد و کمین ۱۵ کرد، دید که همشیره بعد از نماز عصر، عصابه سر راست کرده، عصا به دست بگرفت و نعلین در پا کرده، از خانه بیرون آمد و در کوچه‌های شهر به در رفت که در آن کوچه‌ها آمد و رفت خلق کم بودی. از این و آن پنهان از شهر بیرون رفت، از آنجا قدم در صحرا نهاد. تا فرسخی برفت و بر سر چشمه رسید. در آنجا بایستاد و بر چپ و راست[3] خود بدید، آن گاه عصابه از سر فرود آورد و عصا از دست بنهاد و به کنار چشمه رفت و به ۲۰ وضو کردن بنشست.

منصور گوید: من در عقب انبوهی برگ درختان می‌بودم و آن را می‌دیدم وضویی بکرد در غایت رعنایی که هرگز ندیده بودم، چون از وضو فارغ گردید، بر سبزه‌زاری بشد

۱ـ ن: شود ۲ـ ن: آگاه ۳ـ م: چپا و راستا

---

(۱)ـ منظور از منصور، حسین بن منصور حلاّج است.

و مصلا را از کتف بگرفت و بگسترد و به نماز درایستاد و تمام شب به آن حال می‌بود. در هر دو رکعتی ختم قرآن می‌نمود تا آنکه صبح دمید. برخاست و به مناجات درایستاد. دیدم که آن صحرا از هیبت مناجات وی در لرزه و اهتزاز درآمد. چون از مناجات فارغ گشت، عصابه[(۱)] بر خود راست کرد و مصلا را گردآورد و بر کتف افکند و عصا به دست بگرفت و نعلین در پا کرده، متوجه شهر گردید. ناگاه شخصی با جامه‌های[۱] بهشتی که نور از جبههٔ وی چنان درخشیدی که[۲] تا ساق عرش همه‌چیز[۳] عیان گردیدی، ظاهر شد<۱۳۴ـب> و قدحی از یک دانهٔ مروارید که هیچ چشمی طاقت روشنایی نور آن قدح نداشت و در آن[۴] قدح شربتی که نور آن زیاده‌تر بود از نور قدح به دست همشیرهٔ من داد. همشیرهٔ من آن را بگرفت و به لب بنهاد و درکشید.

و مرا در این[۵] حین طاقت نماند. از پس انبوهی درختان بیرون آمدم و خود را بر وی ظاهر گردانیدم و گفتم: ای همشیره تو را به آن خدایی که این چنین گرامی کرده که آنچه در ته این قدح مانده آن را نصیب من کن. همشیره گفت: ای برادر، طاقت نیاری، مدّت چندین سال است که این شربت می‌دهندم، اگر تو ذرّه‌ای از این بیاشامی، هم مرا و هم خود را بکشتن دهی. منصور گفت: فایده ندارد، یا می‌دهی تا بیاشامم یا خود را هلاك می‌گردانم. همشیره آیهٔ: **اناللـه و انّا الیه راجعون**[(۲)] خوانده، قدح را به[۶] وی داد. چون قطره‌ای از آن بیاشامید از خود بشد و آواز **انا الحق** از وی برخاست و بی‌هوش گردیده همشیره را در آنجا گذاشته به شهر آمد و این سخن را با خلق بگفت در آن وقت همشیرهٔ وی حاضر گشت و گفت: اکنون مردانه باید. پس وی را به دار کردند و خلقی که تماشای وی می‌کردند، گفتند که منصور مردانه رفت. همشیرهٔ وی متبسّم گردیده و روی به

۱ـ م: جامه‌ها ۲ـ م: جبهٔ وی تا ۳ـ م: هم‌عنان ۴ـ ن: بدست وی ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: بر

---

(۱)ـ عصابه: دستار و کلاه، سربند (دهخدا).
(۲)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶.

خلق آورد و گفت: اگر وی مردانه بودی به یک قطره از دست نرفتی.

چون خواجه ـ ذکراللّه بالخیر ـ به اینجا رسید، چشم پر آب کرد و فرمود: <۱۳۵ـآ> پس معلوم شد که در این راه عاشق صادق کسی است که در لمحهٔ هر بلایی که از عالم اسرار و جز آن بدو نازل شود در آن صابر بود و راضی، چنانکه در کلام اللّه فرمان ۵ می شود: «ربّنا افرغ[1] علینا صبراً و ثبّت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین»(۱) ای فرزند! اهل سلوك این آیت را بر صابران بلانسبت کرده اند و این آیت در شأن داشته اند. آن گاه با چشم اشکریز این بیت برخواند.

فرد:

سرّی است مرا درون جان در عشقت گر سر رود[2] ای دوست نگویم با کس

۱۰ آن گاه فرمود: ای فرزند، خواجه معین الدّین حسن سجزی[3] ـ قدّس سرّه ـ در رساله ای نوشته که سرّ دوست در کمال حسن و حالت[4] و عنج و دلال است و آن چنان صاحب جمالی قرار نگیرد، مگر در دل عاشق اندوهناکی که اگر[5] دو عالم جرعه سازند و با آن جرعه مالامال شراب محبت و الم و درد به[6] وی دهند و وی گاهی[7] آهی از روی عادت[8] بیرون بدهد و خاك بر لب مالیده[9] و طلب زیادتی می نموده باشد، چنانکه مرتبه ای ۱۵ از یحیی معاذ رازی پرسیدند که هیچ وقتی لب مبارك شما را در خنده یا در حکایت ندیدم. فرمود: چگونه کسی لب ما را در خنده یا در حکایت بیند که ساعتی و لمحه ای بر ما نگذرد که بر دل ما عالم اسرار و انوار الهی تجلی نکند، پس هر دلی که مصدر اسرار و انوار عشق دوست باشد، او را با خنده و حکایت چه کار؟ مگر در وقتی که ندای: «**وصل الحبیب الی الحبیب**» دردهند.

۲۰ گویند از <۱۳۵ـب> عمر بن الخطاب ـ رضی اللّه عنه ـ پرسیدند که چه دیدی که با چندین دشمنی با دوست آشتی کردی؟ گفت: روزی نشسته بودم، آیینهٔ محبت[10] بر دست من دادند، چون نظر کردم، صورتی دیدم که طاقت بر من طاق گشت.

۱ـ ن: اغفر علینا ۲ـ ن: کز فاش کنی ۳ـ ن: سنجری ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: از
۶ـ ن: به کسی ۷ـ ن: وی بحال این مستی ۸ـ ن: ذرّه‌ای ۹ـ م: مالد ۱۰ـ حجت

(۱)ـ سوره بقره، آیهٔ ۲۵۰.

فریاد استغفر[۱] المستغفر برکشیدم و سر بر زمین نهادم و [از] آنچه در دل داشتم توبه نمودم. ندا آمد که اکنون هشدار و این نعمتی که به تو دادیم آن را در دل خود پوشیده دار تا لایق اسرار دیگر شوی و الا در همین مانی. آن گاه گفت: دل عاشق در عشق معشوق و در آرزوی لقای دوست همه وقت در گدازش است، چنانکه زر در بوته[۲].

۵ بعد از آن حضرت شیخ الاسلام، چشم پر آب کرد و فرمود: روزی در ملتان در خدمت شیخ الاسلامی شیخ بهاء الدّین زکریا ـ قدّس سرّه ـ مجلسی بود و من نیز حاضر، بیتی چند از قصیده‌ای قوّالان[۳] بیرون دادند و وقت در غایت راحت بود؛ یاران به سماع برخاستند و یک شبانه روز پای می کوفتند و از خود خبر نداشتند و ابیات این بود:

عشق بازی نه کار آسان است　　　درد از دوست جای درمان است

۱۰ **در ره عشق در بساط غمش　　　کفر و ایمان هر دو یکسان است**

بعد از آن گفت: عاشقان دوست را رسمی[۴] است قدیم که چون در نماز که معراج ایشان است درآیند تا[۵] از دوست جواب «لبیک عبدی» در هر کلمه<۱۳۶ـآ> شنوند چنانکه[۶] جنید و شبلی، روزی بیرون آمدند و به صحرایی درشدند و می رفتند تا وقت نماز عصر درآمد. بر لب چشمه وضو بنشستند، ناگاه هیزم‌فروشی هیمه بر سر نهاده پیدا شد و ۱۵ هیمه را از سر بنهاده وی نیز[۷] به گوشه‌ای برای[۸] وضو بنشست. چون از وضو فارغ گردید، آن هر دو بزرگوار وی را به امامت اشارت[۹] کردند، وی پیش رفت و امامت کرد و همانا آن مرد در رکوع و سجود و تسبیح تا دیری می ماند. چون از نماز فارغ گشت، جنید از وی سؤال کرد و گفت: شما در رکوع و سجود، تسبیح چند بار می گفتید؟ گفت: به ۲۰ طریق معهود، سه بار[۱۰]. گفتند: پس این همه دیر ماندن چه بود؟ گفت: تا آواز «لبّیک عبدی» نمی شنودم بار دیگر تسبیح نمی گفتم؛ سبب دیر ماندن من این بود.

چون خواجه به این جا رسید، چشم پر آب کرد و فرمود: نماز آن است که به حضور مشاهدهٔ دوست بگزارند و الا چه نماز و کدام رکوع و سجود. بعد از آن فرمود: چون

۱ـ م: المستغر والمستغر　۲ـ ن: توبه　۳ـ ن: بودم قولان ابیاتی　۴ـ ن: رسمیت
۵ـ ن: ندارد　۶ـ م: شنودند از آن کلمه به کلمهٔ دیگر زدند چنانچه　۷ـ ن: ندارد　۸ـ م: ندارد
۹ـ ن: اشاره　۱۰ـ ن: شد باز

حضرت[1] موسی را تجلّی شد، سه شبانه روز بیهوش ماند و چون به هوش آمد، ندا آمد که ای موسی! تو به ذرهٔ تجلّی نور ما به سجود شدی و سرّ ما را آشکار گردانیدی، مرا بندگانی خواهند بود از امت محمد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلم ـ که در هر روزی هزار بار بر ایشان به انوار قدیم خود تجلی کنم و ایشان ذره‌ای از قاعدهٔ خود باز ۵ نگردند و فریاد برآرند که **مشتاق! مشتاق الی الحبیب**‹۱۳۶ـب› **الی الحبیب**. آن گاه فرمود: ای فرزند! آتش عشق آتشی است که جز در دل درویش عاشق قرار[2] نگیرد و اگر از ایشان آهی از سردرد بیرون آید، آنچه در شرق و غرب عالم است بکلّی بسوزد و خاکستر گردد.

گویند[3] چون موسی ـ علیه السلام ـ از طور نزد قوم خود آمد، قوم را تاب نبود که در ۱۰ روی موسی توانند دید، بنابر آن برقع بر روی خود گذاشت. آن برقع نیز بسوخت. فرمود تا از زر و نقره برقعی سازند. چون آن را بر روی خود گذاشت[4] آن نیز بسوخت. عاجز گشت. پس از حضرت رب العزّت خطاب در رسید که ای موسی، اگر خواهی که برقع بر تو سلامت باشد، پاره‌ای[5] از پیراهن محبّان ما در آن برقع پیوند کن تا برقع به سلامت ماند. پس[6] موسی چنان کرد و آن برقع سلامت ماند. چون سخن به اینجا رسید خواجه ۱۵ چشم پر آب کرد و فرمود:

ای فرزند! هر چه در وجود درویشان است از بود و نابود، همه را از نور تجلّی سرشته‌اند. آن گاه فرمود: چون خواست که در صباح اربعین صباحاً وجود محبان خود[7] را موجود گرداند، تلی بود از خاك، بر آن به نظر شوق و ذوق و اشتیاق و انوار و اسرار عشق دید؛ آن تل به جنبش آمد و فریاد برآورد: **المشتاق**[8] **الی لقاء ربّ العالمین**. پس اهل ۲۰ عشق و محبّان وی از آن خاك آفریده شده‌اند. آن گاه خواجه چشم پر آب کرد و این مصرع بر زبان راند: ‹۱۳۷ـآ›

مصرع[9]

در سینهٔ عاشقان همه درد دهند

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: فروگذاشت ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: ندارد
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: اشتیاقی ۹ـ م: ندارد

و بیهوش گردید و هر گاه به هوش آمدی این مصرع را برخواندی و باز بیهوش[۱] گردیدی، تا یک شبانه روزی حال بر این منوال بود، چون وقت صافی شد، فرمود: نزول رحمت باری ـ عزّ اسمه ـ در سه وقت است؛ اول: در وقت سماع؛ دوم: در وقت ماجرای درویشان و صفای ایشان؛ سیوم: در وقت فرو شدن عاشقان در عالم انوار تجلّی.

۵ آن گاه هم در این محل فرمود که وقتی من در خدمت پیر دستگیر خواجه قطب الدّین و شیخ حمیدالدّین ناگوری حاضر بودم، قوّالان این چهار بیت برخواندند و این هر دو بزرگوار را وقت خوش گردید، به تواجد برخاستند تا وقت مغرب، پس[۲] به نماز درایستادند و نماز را بگزاردند و باز به سماع برنشستند. در این مرتبه یکی دست راست و دیگری دست چپ مرا بگرفتند و چون در دوره درآمدند، پاهای ایشان در هوا می شد و من

۱۰ با ایشان نیز در هوا می رفتم و این چنین حال تا یک شبانه روز بود. آنان نمازها را به وقت به ادا می رسانیدند. آن ابیات این بود:

غزل:

من آن نیم که ز عشق تو پای پس دارم	و گر به تیغ کشندم در تو نگذارم
مپرس از شب هجران که چون همی گذرد	مباد هیچ کس را شبی است دشوارم
۱۵ من آن جمال تو ای سرو باغ تا دیدم	هوس نشد که گهی دل رود به گلزارم
اگر دهند به فردا بهشت با همه چیز	به حبه ای نخرم من که مست دیدارم

⟨۱۳۷ـب⟩ و هم از خدمت وی می آرند که فرمود:

در سیاحتها روزی بر درویشی گذرم افتاد، دیدم واله و حیران نشسته و حال بر وی بشوریده، این بیت بر زبان می راند و سر به سجده می نهاد و من حاضر وقت بودم و

۲۰ سجده وی را می شمردم تا هزار سجده بکردو در هر بار که سر از سجده برمی داشت این بیت را تکرار می کرد و بیت این است:

بیت:[۳]

گر بود صدهزار جان در تن	جان دهم از برای جانان من

۱ـ م: از «گردید و هرگاه...» تا اینجا ندارد   ۲ـ م: ندارد   ۳ـ ن: ندارد

یکی از اهل صفّه سربر زمین آورد و گفت: آن اسراری که در دل مقبولان بارگاه الهی می گنجد توان درکی[1] نمود و با این چشم، احساس آن نور کرد. فرمود: بلی، اگر[2] حق ـ سبحانه و تعالی ـ خواهد و آن چشم و عقل دهد، چنانکه شخصی بر دختری عاشق گردید، شبی به موجب وعده در زیر قصر آن دختر رفت و به انتظار آنکه طنابی اندازد تا

۵ بالا رود تا صبح بایستاد. چون صبح بردمید ناگاه بحر بخشایش در جوش آمد، بشنید که گوینده ای می گوید: ای آنکه تمام شب در انتظار کسی بسر بردی که خلعت فنا[3] و جامهٔ نقصان در برداشت، چرا این انتظار را در محبت باقی بسر نبری که هرگز گرد فنا را بر شاهراه وی گذری نباشد. جوان چون آن بشنید فی الحال جامه برخود قبا کرد و رو به عبادت حق ـ جلّ ذکره ـ آورد و از اینان گردید.

۱۰ ای فرزند ‹۱۳۸ـآ› اسراری که گفتی توان درك کرد؛ آن این بود. آن گاه بر لفظ مبارك راند که عشق او گوهری است بس قیمتی که بها و قیمت او هم اوست، اما از اوّل مشتری[4] آن ما بودیم و تا به آخر نیز ما خواهیم بود. این بگفت و آستین بر روی مبارك خود بنهاد و بگریست و این بیت بر زبان راند:

فرد:

۱۵ **عشقش ز عدم بهر من آمد[5] به وجود … من بودم و عشق را ز عالم مقصود**

پس فرمود: آن خود مشهور است که چون عشق به وجود آمد بر جمیع موجودات عرض کردند، تحمل بارگران وی به هیچ یک نتوانستند، بر آدمی عرض کردند[6]. فی الحال [آدم] قدم پیش نهاد وقبول کرد و به خطاب: «**وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنى آدَمَ**»(۱) سرافراز گشت و خوشحال گردید. چون در این راه به خوشی و خوشحالی کاری پیش نمی رود،

۲۰ در حالی[7] به عتاب «**ظَلُوماً جَهولاً**»(۲) معاتب گردید وبعد آن خود راحت و نشاط[8] آمد. آن

۱ـ ن: درك آن ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: قبا ۴ـ م: تابع ۵ـ م: برمن آمده ۶ـ م: از« تحمل بارگران ... »تا اینجا ندارد ۷ـ ن: در حال بعبادت ۸ـ م: نشان

---

(۱)ـ سورهٔ بنی اسرائیل، آیهٔ ۷۰.
(۲)ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.

گاه فرمود: ای فرزند، چون جلال صمدیت عشق را بیافرید، در او صدهزار سلسله بیافرید[۱] و در هر سلسله صدهزار رشتهٔ شوق و در هر رشته، صد هزار دانه از درّ و یواقیت احمر ظاهر گردانید و به[۲] روح انسانی خطاب آمد: حاضر گردید همهٔ شما در میدان امتحان و جانبازی. ارواح بمجرد شنیدن این خطاب جان نواز و کرشمهٔ روح افزا، سرازپا وپا از سر نشناخته[۳]، در آن عرصهٔ هزار بیم و اندکی از امید حاضر ‹۱۳۸ـب› گشتند. با فرشتگان ۵ ندا در رسید که ای غافلان دور و نزدیک به عاقلان مهجور، خلاصه آفرینش ما را که ما با چندین عنایت[۴] والطاف بی نهایت[۵] خود با رشته های عاشق کش آفریده گردانیده در حجلهٔ محبوبی و رعنایی خود بازداشته ایم، حاضر گردانید. فرشتگان به موجب فرمودهٔ آن نازنین ربّ الارباب را باحلّی و ستار در رشته عاشق نواز بسیار حاضر[۶] ساختند ودر نظر ارواح ما، گرفتاران[۷] در جلوه آورده باز داشتند. ارواح ما، سه فرقه گردیدند: ۱۰

فرقهٔ اول را چون نظر بدان جمال جهان آرا و حسن جان افزا افتاد، شکیب و قرار را بر باد داده، دست در سلسلهٔ وی زده، جملگی وی گشتند و باقی را بر سر و کار وی کردند. این ارواح اولیا و انبیا بود.

فرقهٔ دوّم راچون نظردر آن حسن محبّت افزا افتاد به جای مانده، مستغرق گشتندو آن ارواح اهل مجاز بود که اوّل باره[۸] ازعشق مجازچاشنی چشیدند[۹] و بازبرسرحقیقت رفتند. ۱۵

فرقهٔ سیوم را چون چشم جهان بین ایشان[۱۰] بر آن صورت مقبول و هیأت مرغوب افتاد، مثل جمادی متحیّر ماندند و ندانستند که این چه بود و از بهر که بود و آن ارواح خبیثهٔ اهل شرك و نفاق بود. چون خواجه به اینجا رسید، چشم پرآب کرد و بسیار بگریست. آن گاه در میان گریه گفت: وای بر آن بیچارگان، «**خسر الدُنیا و الاخرة**»(۱) ‹۱۳۹ـآ›. درآن حین یکی از اهل صفّه سر بر زمین آورد و گفت که مرا رباعی یکی از ۲۰ بزرگان به یاد آمد، اگر امر باشد، برخوانم. فرمان شد، برخوان. باز سر بر زمین آورد و رباعی را بر خواند.

۱ـ ن: انبیا فرید ۲ـ ن: بر ۳ـ ن: بساخته ۴ـ ن: عنایات ۵ـ ن: نهایات ۶ـ م: حاضر گشته
۷ـ م: گرفتکاران ۸ـ م: پاره ۹ـ م: جستند ۱۰ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۱۱، سورهٔ حج.

خدمت وی را از شنیدن آن رباعی حال بشورید و به تواجد بر نشست و تا مدتّی دوره بکرد. چون به حال آمد، وضو بکرد و شکر بگزارد. باز روی به یاران کرد و گفت: ای یاران! این ولوله و شورش از آن روز است که نظر در آن جمال کردند[1]، هیهات! هیهات! آه چکنم، قدر خود نمی دانی و صفحه ای از این کتاب بر نمی خوانی؛ اگر ذرّهٔ نوری از ۵ رخ[2] زیبایت و شعشه ای از آفتاب جمالت در کونین افتد، همه را روشنایی بخشد و اگر برابر مویی از سر محبّت ظاهر گردد، انس و جان هر دو جهان ابدالاباد مست لایعقل بمانند. ای فرزند، روح را پادشاه جمیع اعضا می گویی و اعضا را با او آمیزش داده می نامی. از اینجا قیاس گیر؛ هر جا عشق است، دل آنجاست و هر جا که دل است، روح آنجاست و هر جا روح است، همه چیز است[3]. این بگفت و در گریه افتاد و بسیار ۱۰ بگریست. آن گاه گفت: ای فرزند، قدر این سخن را کسی داند که دل و روح او از اسرار دوست و از انوار[4] عشق مملو و ممتلی باشد. این بگفت و زعقه ای بزد ‹۱۳۹-ب› و این بیت بر خواند.

بیت:

اینکه می گویم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست

۱۵ هم در این محل چون[5] سخن از عشق و سوز و محبّت بر آمد، خواجه آهی[6] بکرد و از شیخ حمیدالدین ناگوری حکایتی در میان آورد و گفت: خدمت وی در یکی از مصنّفات خود در غلبات سوز و شوق حکایتی از مجنون آورده که روزی قوم مجنون گردآمده بر قبیلهٔ لیلی رفتند و گفتند: آن مرد، یعنی مجنون نزدیک به هلاکت رسیده، چه زیان دارد اگر ساعتی لیلی را به او بگذارید. قوم گفتند: ما را یقین گشته که وی مردی صالح و نیک ۲۰ نهاد است، اما طاقت دیدار لیلی ندارد؛ اگر وی را از دیدن لیلی واقعه ای روی نماید که تدارك آن ندانیم، چه کنیم؟ قوم گفتند: در این مرتبه ما ضامنیم. پس لیلی را به خلوتگاه مجنون آوردند، چون نظرش بر جمال جهان آرای لیلی افتاد، صیحه ای بزد و به

۱ـ ن: کرده اند ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: عشق است و دل آنجا است و روح آنجا و هرجائیکه روحست همه چیز است
۴ـ م: ندارد ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: آگهی

خاك خواری در افتاد و چون مرغ نیم بسملی تپیدن گرفت. قوم لیلی زبان بگشادند و گفتند که ما با شما می گفتیم، چون شما ضامن شده اید، اکنون شما دانید. چون خواجه را سخن به اینجا رسید، شهقه ای بزد و این بیت را بخواند.

فرد:

گرهجر شدی تو را به وصلت یارم   بر خاك سر کوی تو کاری دارم ۵

آن گاه، به حکایت حضرت شیخ بهاءالدین زکریا ـ قدّس سرّه ـ رفت و گفت: چون وی را وقت خوش گشتی در گریه آمدی و این رباعی را بسیار خواندی.

رباعی:

با درد بساز چون دوای تو منم   در کس منگر چون آشنای تو منم‹۱۴۰-آ›

گر بر سر کوی عشق[1] ما کشته شوی   شکرانه بده که[2] خون بهای تو منم ۱۰

ای فرزند! تو را و مرا چه خبر از ذوق و حال ایشان که از این نوع سخنان چه می خواسته اند و از اسرار و انوار چه بر دل ایشان وارد و نازل می گردیده، چه لذّت و حلاوت گرفته اند؟ از آن است که از آن نتوان چیزی بیرون داد، چون گنگ که قند بخورد و لذّتش داند، اما نتواند گفت. به تاریخ مذکور دولت پا بوسی دست داد، شیخ برهان ـ الدین چشتی و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی حاضر بودند. سخن ۱۵ در محبت افتاد. فرمود: محبّت را هفتصد مقام است: مقام نخستین محبّت آن است که هر بلایی که نازل شود، باید که به گشاده رویی آن را برگیرد و نعرهٔ « **هل من مزید**» می زده باشد.

ای فرزند! روایت ابوهریره است از رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ که فرموده: محبت پادشاهی است لاابالی و تخت او دل است، اما نه هر دلی. در هر دلی که خیمهٔ ۲۰ ابهّت و شوکت خود بر زند، آن ملک را خراب و نابود گرداند. «**انّ[3] المُلوكَ اذا دخَلوا قریةً اَفسَدُوهَا**»[(1)] ، تا در ازل به نام که نوشته اند و این نقش سعادت در سکّهٔ که زده اند و

۱ـ ن: ندارد   ۲ـ م: تو   ۳ـ ن: اذا ادخل الملوك فی القریة افسدوها

(۱)ـ سورهٔ نمل، آیه ۳۴.

این منشور جهانبانی به دست که سپرده اند؟ آه، آه، پیرهری خوش می زارد و می نالد و می گوید که همه کس از روز آخرت ترسد و عبدالله از روز ازل.

و هم وی گوید: در خبر است از سرور <۱۴۰ـ ب> بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ که چون جملهٔ اعضای بنی آدم را مخمّر گردانیدند، هر ذرّه اعضای او آواز، «انظُر الیک»[(1)] برآوردی. ای فرزند، چشمی که به سرمهٔ عشق و محبّت مکحّل[1] گشت، نه آسمان و نه زمین ونه عرش و نه کرسی و نه بهشت و نه دوزخ حجاب راه او گردند. از پیر خود خواجه قطب الدّین بختیار اوشی شنیدم که می فرمود: هر که را حق ـ سبحانه و تعالی ـ عنایت کرد، وجود وی را به گلاب عشق و محبّت مخمّر گردانید. اگر چشم است در عجایب[2] او بر گردانند و اگر گوش است از اسرار[3]او مملوّ سازند و اگر دست و پاست، در محبّت او حرکت آرند، علی هذا القیاس.

ای فرزند! بدان که در اعضای آدمی ذرّه ای نیست که از محبّت او خالی باشد. پس زعقه بکشید و گفت: دل مُحبّان خود را چون قندیلی آویخته که نور وی از عرش تا ثری فرو گرفته. بعد از آن فرمود[4] که در کتاب «*محبت نامه*»[5] دیده ام که گرسنگی ابری است که از باران وی که در کشتزار معرفت بارد، لاله و نسرین محبّت بروید. آن گاه بر زبان مبارك راند که وقتی مُحبّی محتضر بود، دیدند که لب او در حرکت است و چیزی می گوید، گوش داشتند، بشنیدند می گوید: الـها! سیدا! تا زیستم از تو گفتم و از تو شنیدم و با تو زیستم و اکنون که [در حال][6] مرگم در یاد توام و امیدوارم[7] که چون محشورم گردانی، در ذکر و فکر خود محشور گردانی. این سخنان می گفت و رخسارهٔ خود را به آب دیدگان[8] می شست، آخر که قالب تهی خواست کرد، آهی بکشید و به آواز بلند گفت: الـها! گفتم که چون محشور گردانی، در ذکر و فکر خود محشور گردان. این بگفت و جان بداد <۱۴۱ ـ آ>.

چون خدمت وی حکایت را به اینجا رسانید، زعقه بزد[9]. پنداشتم که روح از وی

۱ـ م: مکمّل ۲ـ م: عجائبات ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: نام ۶ـ ن: مردم ۷ـ ن: دارم
۸ـ م: دیدگانی ۹ـ م: ندارد

(۱)ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳.

مفارقت کرد. بعد از زمانی که به حال خود آمد، این رباعی را برخواند:

رباعی:

آیم به سر کوی تو پویان پویان رخساره به آب دیده شویان شویان
هنجاره ره وصل تو جویان جویان جان می دهم و نام تو گویان گویان

۵ بعد از آن فرمود که در دهلی درویشی دیدم در نهایت مُرتاضیّت، روزی برسر حوض شمسی با وی نشسته بودم، وقتی در غایت فرحت و راحت بود درویش این رباعی برخواند:

رباعی:

عشق تو مرا هم به زبان رسوا کرد واندر طلب جمال تو شیدا کرد
۱۰ دردی[1] که ز عشق تو به دل[2] پنهان بود واین جمله زشوق بر رخم پیدا کرد

چون ربا عی را تمام برخواند، ناله ای بکشید و سر به مرقع[3] فرو برد و تا دیری حرکت نکرد[4]، ما برخاستیم که به منزلهای خود برگردیم، وی را آگاه کردیم[5]؛ دیدیم به وصال ابدی پیوسته. تجهیز و تکفین وی کرده، نماز بگزاردیم و به خاکش کردیم و باز گشتیم.

و هم از خواجه مذکور می آرد[6]: وقتی< ۱۴۱ـب> از سیر بغداد برگشته بودم[7]، چون ۱۵ نزدیک بخارا رسیدم، عزیزی را دریافتم در غایت عشق و سوز؛ سلام کردم، چنان مشغول و مستغرق بحر محبّت بود که ذره‌ای از خود و ما فیها خبر نداشت. روزی چند در خدمت وی ماندم و در آن مدت چون وقت نماز درآمدی برخاستی وبه نماز در ایستادی بعد از نماز این رباعی بخواندی:

رباعی:

۲۰ در خوردن نعمتت ندانستم سود یک سجده چنان نشد که گویای[8] تو بود
هم بودی و هم باشی و هم خواهی بود نی بودم و نی باشم و نی خواهم بود

و بسیار بگریستی تا به حدی که می پنداشتم در اشک خود غرق خواهد گردید. چون از

۱ـ م: در دل ۲ـ ن: درون ۳ـ م: برقع ۴ـ ن: بکرد ۵ـ ن: گردیدیم
۶ـ م: آورد ۷ـ م: بودیم ۸ـ ن: وایائی

گریه فارغ گشتی، سر در جیب مُرقّع بکشیدی و در بحر معرفت فرو رفتی، گاهی که سر برآوردی روی به سوی[۱] آسمان کردی و آهی بکشیدی و باز به جیب مرقّع سر فرو بردی. چون وقت نماز درآمدی، برخاستی و مشربه را بگرفتی و چون مستی که در راه متمایل رود، همچنان به طهارت خانه[۲] برفتی و باز آمدی ـ تا پنج شبانه روز در خدمت وی بودم. ۵ که در این[۳] پنج شش[۴] روز مطلقاً با من سخن نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و نه به خواب رفت.

خواستم تا وداع کنم به قدم ادب بایستادم و توجّه بکردم؛ دیدم که سر از جیب مرقّع برکشید با چشمانی که گوییا دو طاس خون اند به جانب من دید، پنداشتم که از آن‹۱۴۲-آ› نگاه، کوه و صحرا از هم خواهند پاشید و گفت: ای فریدالدین، خواجه را ۱۰ بندگان باشند که هم یکدیگر را شناسند و تکلّف از بیان[۵] بردارند، معذور دار که تا خواجه را یافته ام، دل از بندگان وی[۶] برتافته ام، هشیار باش از مکرو و از وی غافل و ذاهل(۱) مباش، تو را خود در درگاه اوشأنی است و آن شأن کمترین از بندگان وی را بود. چنان مکن که تو را از جیب خود باز دارد. این بگفت و باز سر به جیب فرو برد. من از آنجا بیرون آمدم و به شهر بخارا در آمدم. خواجه چون به این حرف رسید، چشم پر آب ۱۵ کرد. آن گاه حکایتی دیگر از خود، هم در این معنی در میان آورد و گفت:

وقتی دیگر در سیاحت های خویش[۷] به همراه شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحدالدین کرمانی ـ قدّس سرهما ـ بودم. روزی در بیابانی به زیر سایهٔ درختی بنشستم. حکایت در سلوك در پیوستم. شیخ شهاب الدین گفت: علم عذر است و معرفت مکر و محبت مشاهده و مشاهده از مجاهده خیزد. آن گاه فرمود که هر که دل را به کثرت شهوات ۲۰ بمیراند، او را فرشتگان عذاب نازل کردند، در کفن لعنت بپیچند و در زمین ندامت دفن کنند و هر که نفس را در کثرت مجاهدات و عبادات برآورد[۸] و تیغ ریاضات بکشد و بمیراند او را فرشتگان رحمت نازل کردند و در کفن رحمت در[۹] پیچند و در زمین سلامت

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: طهارت جا ۳ـ ن: در آن ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: میان ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: برآرد و به ۹ـ ن: وی را به

(۱)ـ ذاهل: فراموشکار، فراموش کننده. (دهخدا).

دفن کنند و دیگر تا زنان را بیوه و‹۱۴۲ـ ب› فرزندان را یتیم و عالم بدین فراخی را چون دل مور بر خود تنگ و تار کنی[1]، به مقام حضور و جهان نور نتوانی رسید. چون سخن به این جا رسید، خواجه چشم پرآب کرد و این رباعی بر زبان مبارك راند:

رباعی:

گـر عـاشق صادقی شهنشاش[2] طلب — در خلوت عشق آی[3] و تنهاش طلب
گرمی خواهی نعمتِ هر روز و حضور — آنجـا که کسی نباشد آنجـاش طلب

آن گاه فرمود مرتبه ای در بادیه ای که وحشت می افزود با یکی از مجانین می رفتم، ناگاه بشریت کار خود کرد و تشنگی بر من غالب آمد، شرم می داشتم که با وی از این چیزی[4] بگویم تا کار به جایی کشید که بی طاقت گشتم، به نوعی که از پای درافتم. در آن حین خدمت وی به جانب من به نوعی به نظر غضب دید که گوییا که اثری از تشنگی در من نبود، پس از من منحرف گشت و به سوی درختی که بغایت سبز و خرّم[5] بود، متوجه گشت. من نیز از عقب وی برفتم تا به زیر آن درخت رسیدیم. پا افزاری که در پای داشت از پاها بینداخت، پاشنهٔ پای راست را برزمین زد. دیدم که چشمه صافی پدید آمد. مرا اشاره کرد و گفت: هر مقداری که خواهی بیاشام. به موجب اشارهٔ وی بنشستم و آن مقداری که خواستم از آن آب بیاشامیدم، لذّتی و حلاوتی در آن احساس نمودم که هرگز در مدّت العمر خود آن لذّت در مأکولات و در مشروبات نیافتم. آن گاه خود بنشست و جامه هایی که ‹۱۴۳ – آ› در برداشت، همه را از خود بکشید و بر درختی بیاویخت و به وضو کردن بنشست. وضویی بکرد که هرگز آن حال[6] وضو کردن از کسی ندیده بودم. پس بعد[7] از فراغ وضو برخاست و دو رکعت شکر وضو به خضوع و خشوع تمام بگزارد. آن گاه نماز پیشین را بگزارد و من به وی اقتدا نمودم. بعد از آنکه نماز بگزارد به ذکرِ «**یاحَیُّ یاقَیُّومُ**» مشغول گشت. به خدایی که غیر آن خدایی دیگر نیست که هر گاه وی این اسم را می گفت، می دیدم که کوه و صحرا همه با وی در ذکرند و می دیدم که لرزه در زمین و زمان افتاده، بعد از زمانی مشاهده کردم که مرغانی سبز با سر و گردن سرخ و

۱ـ ن: تاریکی ۲ـ م: شهباش ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: چندی ۵ـ م: خورم ۶ـ ن: آنچنانی
۷ـ م: ندارد

پا های زرد پیدا گشتند و آن درخت را فرو گرفتند. بمثابه ای که برگ آن از نموداری با زماند و از آن مرغان فرو می‌آمدند و بر سر و دست و کتف وی می‌نشستند و با وی به ذکر مشغول گشتند.

من در صنعت[۱] و عنایت حضرت باری مستغرق بودم. از آن مرغان بعضی بر من نیز نزول می نمودند و بر سر و کتف و دستم می‌نشستند و همان تسبیحی که وی می گفت، می گفتند. ساعتی حال بر این منوال بود. آن گاه دیدم که قطره‌ای چند به رنگ جگر از چشمان مبارکش فرو ریخت. مرغان چون آن حال بدیدند در شورش[۲] آمدند، به طریقی که از شورش[۳] و غوغای ایشان پنداشتم که هوش از من منفکّ خواهد گردید. پس در آن فریاد ‹ ۱۴۳ـب› و شغب چندی از آن مرغان بیفتادند و جان بدادند. من از دیدن این حال بسیار آزار کشیدم. دیدم که خدمت وی متبسّم شد و گفت: ای فریدالدین، تو چه نیکو بنده‌ای از بندگان حقّ و محرم‌تری از تو در درگاه او نیست که چشم تو را امروز به این دولت[۴] سرمه کش گردید. می دانم که از مردن این مرغان آزار بسیار کشیدی، آزار مکش، چنانکه آمده‌اند، به همان طریق خواهند رفت. هنوز از این سخن فارغ نگشته بود که آن مرغان یکباره آوازهای مختلف درگرفتند و چنانکه آمده بودند از چشمان من غایب شدن گرفتند تا نوبت به مرغانی که مرده افتاده بودند رسید. چوبی برگرفت و به آن مرغان زد و گفت: **قوموا باذن اللّه!** در حال در پرواز آمده[۵] تسبیح گویان از چشمانم غایب شدند. آن گاه روی به من آورد و گفت: ای فریدالدین، السّلام علیکم. و از نظرم غایب گردید.

و هم در کتاب مذکور گوید:

وقتی شخصی نزد پیر دستگیر، خواجه قطب الدین بیامد، به ظاهر به نیّت ارادت امّا در باطن نیّت[۶] داشت که بمجردی که مرا ببیند، دعا کند که من دنیا دار گردم و دیگر در نظرم جوی شیر روان گردد، چنانکه پاره‌ای از آن بیاشامم. چون به حضور خواجه آمد، خواجه فرمود که از این جوان بپرسید که از بهر چه آمده؟ آن جوان مقصد خود را ظاهر ساخت. گفت: غلط می گوید. وی از بهر امری که آمده به کرم الله معلوم می دارم. پس

۱ـ ن: صفت ۲ـ ن: سوزش ۳ـ ن: سوزش ۴ـ م: دوست ۵ـ ن: آمدند ۶ـ ن: ندارد

وی را گفت: بابا، برخیز، درپی کار خود باش. دو[1] چیز یک جا جمع<۱۴۴-آ> نگردان[2] که دنیا و دین[3] باشد که هرگز نیاید، برو که دنیا تو را تا به دوگوشت فروگیرد و مستهلک گرداند و در آخر از ایمان عاری روی وآن جوی شیر که خواهی، پیش آی و چشم بگشای و به جانب راستای خود ببین. نگریست. دید جویی مملوّ از شیر می رود. گفت: برخیز و آن مقدار که رغبت داری بیاشام. برخاست و رغبتی که داشت بیاشامید. ۵ آن گاه فرمود: زود بیرون شو که خوی تو بر دیگران سرایت نکند. پس وی را برون کردند. گویند وی ملازم پادشاه وقت گشت و دنیا به وی روی آورد تا به حدّی که وی را فُرجه آن نبودی که سر خویش خارِیدی تا به امر دیگر چه رسد! تا در همان فرو شد، برفت از دنیا.

به تاریخ مذکور دولت پا بوس دست داد، سخن در حسن عقیدهٔ مریدان افتاده بود. ۱۰ شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا شمس الدین بخاری و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی[4] در ملازمت وی حاضر بودند. روی به ایشان آورد و فرمود: اول پیر را واجب است که به امعان نظر در معاملت مرید نظر کند؛ آن گاه مرید گیرید[5] تا کار را راست آید، از آن است که گفته اند که تا شیخ را قوت باطنی و ظاهری نباشد، او را شیخ نتوان گفت و تا به بواطن و ظواهر مرید مشرّف نباشد، چگونه پیر باشد. ۱۵

و هم[6] در خدمت وی فرمود:

روزی پیر دستگیر خواجه قطب الدین بختیار گفت که ای فرزند، مبادا پیر را <۱۴۴-ب> که در حقّ مرید معصیت ورزد و اورا به دعای بد یاد کند، اگر چنین باشد پیری را نشاید. چنانکه خدمت وی حکایت کرد که یکی به بهانهٔ مریدی و ارادت به قصد شیخ از در خانقاه در آمد و سلام کرد. جواب سلام بشنید و در حلقهٔ مریدان بنشست. بعد از ۲۰ ساعتی به قصد آنکه چون ارادت آورد و نزدیک شود و دست بیعت[7] بگشاید، در این حین شیخ را هلاك گرداند. برخاست تا نزدیک به خواجه شود، خواجه متبسّم گشت و گفت: ای جوان، با این چنین[8] صفای باطن نیز تو را باید که قصد درویشان و مسکینان نمایی. آن

۱ـ ن: دو ۲ـ ن: مگردان ۳ـ م: دنیا در این ۴ـم: سنائی ۵ـ ن: گرداند
۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: ندارد

شخص چون این برهان دید، فی الفور روی بر زمین آورد و گفت: توبه کردم. خواجه نیز باید که از سر جرم من درگذرد. فرمود: در گذشتم، اکنون بیا و دست ارادت بگشا. پس پیش رفت و دست ارادت بگشاد و مرید گردید. در اندك وقتی کارش از این و آن بگذشت و محرم حجرهٔ خاص «عند ملیک مقتدر» گردید.

۵ و هم صاحب کتاب مذکوره گوید:

خدمت وی گفت که وقتی گذرم بر مجذوبی افتاد و بغایت واله و حیران واز تکلیفات شرع بیرون آمده، درخدمت وی مقام کردم و با وی می‌بودم تا شبی از شبها، نیم شبی از بهر تهجّد برخاستم؛ دیدم نور در جایی که وی به خواب رفته ساطع و لامع شده که همعنان آسمان ‹۱۴۵ـ آ› گردیده، هیچ چیز از وی غایب نه. همه از شعاع آن نمودار. نماز را

۱۰ بگزاردم و نعلین درپا کردم و پیش وی رفتم به امید آنکه مرا نیز نصیبه‌ای برسد. چون مرا دید گفت: ای فریدالدین، زنهار بر تو باد بر آنچه دیدی بر انکشاف آن! این بگفت و سر به سجده نهاد و در مناجات آمد و گفت: الها! سیدا! اگر چه سرّ مرا بر دو سه از دوستان خود آشکارا کردی و دانم که وی با کس نگوید و آشکارا نگرداند، اما در میان من و تو این نبود که دوست خود را هم بر سرّ من واقف گردانی، اکنون جان من بستان. هنوز سر از

۱۵ سجده برنداشته بود که جان به حقّ تسلیم کرد.

و هم در آن کتاب از خدمت وی می‌آرد که می فرمود:

مرتبه‌ای در سیاحتهای خود در بغداد رسیدم. در خانقاه بزرگی فرود آمدم [آنجا درویشی] بزرگ و بغایت صاحب حال بود. روزی از حجرهٔ خویش متوجّه نماز جمعه شد[۱]،در راه نظرش بر شرمگاه یکی افتاد، دست بر چشمان خود نهاد و اسم یا غفور را

۲۰ بگفت و به مسجد در شد و نماز را[۲] به ادا رسانید. چون از نماز فارغ گردید و به خانهٔ خود بازگشت و در حجرهٔ خود بشد و به مناجات دست برآورد و گفت: الها! چشمی که در تو بیند، آن را روا مدارکه بر غیری افتد. هنوز از مناجات فارغ نگشته بود که نور هر دو چشمش باطل گردید. پس آب خواست و وضو بکرد و دو رکعت نماز بگزارد، به شکرانهٔ

۱ـ ن: بود ۲ـ ن: ندارد

‹۱۴۵ـب› آن. چون سخن به اینجا رسید، خواجه چشم پرآب کرد و این بیت برخواند:

فرد:

چشمی که رو به سوی تو بیند[۱] روا مدار جز در جمال تو که دگر سو نظر کند

گویند چون روزی چند بر آن درویش بگذشت که ناشنیدنی از شخصی بشنید، باز در مناجات آمد و گفت: الهی! گوشی که بجز نام تو بشنود، کر گردان. در حال هر دو گوش وی کر گردیدند. پس برخاست و وضو بکرد و به شکرانه دو رکعت نماز بگزارد. در اینجا نیز خواجه این بیت برخواند.

فرد:

گوشی که جز به[۲] نام تو ای دوست بشنود[۳] کر باد گر برای سخن گوش پر کند

آن گاه روی به سوی آسمان کرد و گفت: الها، آنچه این گمنام پریشان روزگار از تو خواست، آخر بی تعلّل به کرم عمیم، کرامت فرمودی، اکنون امید می دارم که اگر ایمان من به سلامت است، پس مرا به سوی خود بخوان، والاّ در آنچه رضای توست، به آخر[۴] رسان. دیدم که حالتی در وی پدید آمد و رنگ رخسارش برافروخت و به ذکر «**یا الله، یا رحمن، یا رحیم**» مشغول گردید. دو مرتبه بگفت، در مرتبهٔ سیوم چون به لفظ الله رسید جان به حق تسلیم کرد. خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ چون به اینجا رسید، دیده پر آب کرد.

و هم در کتاب مذکور می آرد:

خواجه روزی روی به اصحاب کرد و گفت من و شیخ الاسلام[۵] ‹۱۴۶ـ آ› شیخ بهاءالدین زکریّا در قصبه ای از قصبات ملتان رسیدیم، جایی بود در غایت مروح، فرود آمدیم. بعد از زمانی سخن در سلوك افتاد، به یک ناگاه قطع سخن بکرد و به های های بگریست و آیهٔ: «**انّا للّه و انا الیه راجعُون**»(۱) برخواند. خدمت گنج شکر گوید: من متعجّب شدم که این گَریه اَز بهَر چه بوَد. سبب را پرسیدم. گفت: ای برادر، پیش آی.

۱ـ م: که در سوی توبه بیند ۲ـ ن: بجز ۳ـ ن: شنود ۴ـ ن: باجراء ۵ـ ن: الاسلامی

(۱)ـ سورهٔ بقرة، آیهٔ ۱۵۶.

پیش رفتم، هر دو دست بر چشمان من بنهاد و گفت: نیکو بین که در بغداد در این وقت شیخ سعد الدین حمویه ـ قدّس سرّه ـ نماند و ما را تنها بگذاشت. چون نظر بکردم، دیدم جنازه شیخ را در دروازهٔ بغداد نهاده اند و خلقی کثیر به نماز در ایستاده. چون این بدیدم، من نیز بگریستم.

۵ و هم در کتاب مذکور از خدمت وی می آورد که گفت:

چون دل درویش عاشق صادق[۱] از اسرار دوست مالامال شود، اگر بر زبان وی چیزی از راز و اسرار جاری شود، بر وی گرفت نتوان کرد و معذور باید داشت. از آنکه از عرش تا ثری هیچ سرّ بر ایشان پوشیده نیست. خواجه چون به اینجا رسید این دو بیت بر خواند:

۱۰ مثنوی:

چون زند دیوانه ای ازشیوه لاف تو ز سر کوری مکن با وی مصاف

عاشق دیوانه را معذور دار هر چه گوید بشنو[۲] و منظور دار

‹۱۴۶ـب› آن گاه حکایت خود بر زبان راند که مرتبه‌ای از من کلمه ای از اسرار بیرون رفت[۳] و این خبر[به] برادرم شیخ الاسلامی شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی ـ قدّس سرّه ـ

۱۵ رسید. برفور قلم برگرفت و به سوی من[۴] نامه بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. ای برادر، چنان به این درویش رسیده که آن برادر در کشف احوال می کوشد و سرّ[۵] دانایی را بر شخص[۶] نادانی نمی پوشد، آن مسکنی که تو را نزد[۷] ارباب اهل سلوك زیبا[۸] و نیکو می نماید، مخواه که از آن برادر عجیب و غریب می نماید. والسلام.

۲۰ واین کمترین درویشان و معتقد ایشان در جواب بنوشتم[۹]:

بسم الله الرحمن الرحیم

تا مست نگردی نکشی با رغم[۱۰] عشق آری شتر مست کشد بار گران را

ای برادر، کار از گفت و شنود بیرون رفته و چندان اسرار عشق در سینه موج زن

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: افتاد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: بُرد ۶ـ ن: شخصی
۷ـ ن: ترا و ۸ـ ن: را ۹ـ ن: بنوشت ۱۰ـ ن: ندارد

گردیده که ذره ای گنجایش[۱] نمانده از غایت تنگی آن[۲]، بسیاری اسرار لبریز گردیده، بیرون می تراود[۳]. هر چند می خواهم که نگاه دارم و رمزی از آن بیرون ندهم، نمی توانم. بگو تا چکنم. والسلام.

چون نوشتهٔ من به خدمت شیخ الاسلامی رسید، به های های بگریست و سرفرو برد و در آن فرو رفتگی، می گفت: هیهات! هیهات! برادرم فریدالدین را کاری بزرگ پیش ۵ آمده و به جایی رسیده که اینها در آنجا ‹۱۴۷ـآ› نمی گنجد. صاحب کتاب مذکور گوید که چون خدمت وی سخن را به اینجا رسانیده زعقه ای بزد و بی هوش بیفتاد و تا سه شبانه روز افتاده می بود و امّا در وقت نماز بخود باز آمدی[۴] و نماز را به تقدیم رسانیدی و باز بی هوش گردیدی.

و هم در کتاب مذکور گوید: ۱۰

در همین تاریخ باز به دولت قدمبوسی مشرّف گشتم، سخن در عنایت پیر افتاده بود، چشم پر آب کرد و گفت: روزی من در خدمت پیر دستگیر خواجه قطب الدین ـ ادام اللّه برکاته ـ حاضر بودم، دیدم، بشاشتی در جبین مبین وی پیدا آمد، آن گاه روی به من آورد و گفت: ای فریدالدین، مژده باد تو را که کارت تمام گشت از آنکه در شبانه روز، چند گاهی است که در سر من در می دهند که ای قطب الدین، فریدالدین که مرید توست، ۱۵ نیکو بندهٔ ماست و نیک بخت ترین مخلصان درگاه است و هر که روی وی را بیند یا روی مرید مریدان و روی فرزند فرزندان وی را ببیند، آتش دوزخ بر وی حرام باشد. من سر در قدم وی آوردم و گفتم: هر چه در این بنده است از دولت خداوندی[۵] است.

و هم درآن کتاب گوید:

روزی ما در خدمت حضرت شیخ الاسلامی گنج شکر حاضر بودیم، روی به ما آورد، این سخن را اعاده کرد. چون حکایت را تمام کرد، زعقه زد و بیفتاد و تا هفت شبانه ۲۰ روز غیر از اوقات خمسه از خود خبر نداشت. دولت قدمبوسی ‹۱۴۷ـب› دست داد. سخن در رزق افتاده بود، پس فرمود: در آثارالاولیاءبنوشته دیده ام که چون مسلمانی در

۱ـ ن: ذره کنجائیی ۲ـ ن: و ۳ـ م: میارد ۴ـ م: آمده ۵ـ ن: خداوندتست

طلب دنیا باشد، دنیا از وی همچنان بگریزد که شیر از آتش و اگر نه[1]، دنیا بروی چنان تابد[2] که عاشق نزد[3] معشوق. پس معلوم شد که رزق به کوشش و بی کوشش آنچه مقدّر است به تو می رسد چنان که گویند مردی از برای زیادتی رزق، سالهای دراز از مشرق به سوی مغرب و از مغرب به سوی مشرق بگردید. آخر به شهر خود به همان حالی که رفته ۵ بود باز آمد. یاری وی را دید. گفت: «کیفَ حالُکَ» گفت: ای یار، هر چند که از مشرق به سوی مغرب و از مغرب به سوی مشرق گشتم و از این شهر به آن شهر رفتم تا روزی من زیادت گردد، هیچ فایده نکرد و اینک به شما پیوستم.

صاحب کتاب مذکور[4] گوید: چون سخن به اینجا رسید، خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود:

۱۰ بیت:

اگرت[5] صد هزار یایی چُست نخوری بیش از آنکه روزی توست

همین که خواجه این بیت برخواند، یکی از مخلصان سر بر زمین آورد و گفت: دوبیتی از مثنوی به برکت خواجه به یادم آمد، اگر حکم شود، برخوانم گفت: نیکو ۱۵ باشد. گفت

مثنوی:

به شغل جهان رنج بردن چه سود که روزی به کوشش نیاید فزود
به دنبال روزی چه باید دوید تو بنشین که روزی خود آید پدید(۱)

‹۱۴۸ـآ› آن گاه هم در این معنی حکایت دیگر فرمود و گفت: شخصی از کم رزقی به ۲۰ جان آمده، خواست تا از این شهر به شهر دیگر رود. یاری داشت، از برای دیدن وی آمد و گفت: کجا می روی؟ گفت: به فلان شهر، تا گشایش در رزق پدید آید. گفت: ای یار! چون به آن شهر رسی، دعای من به خدای آن شهر برسانی. وی گفت: ای یار! خدا خود یکی است، تو چه می گویی؟ وی گفت: ای نادان، چون می دانی که خدا یکی است، پس آنجا از بهر چه می روی؟ آن گاه فرمود: در ایّام ماضی واصلی بود متأهّل، بر

۱ـ ن: وگرنه ۲ـ ن: آید ۳ـ ن: اندو ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: گر کنی

(۱) ـ این بیت در شرفنامهٔ نظامی آمده است، به تصحیح وحید دستگردی، ص۵۱۴.

وی، مرتبه‌ای دوازده، روز بگذشت که قوتی نیامد. طفلان به شیون[1] آمده دست در دامن خواجه زدند، به چشم گریان و دل بریان، گفتند: ای پدر! یا ما را هلاك كن یا رزقی از برای ما پیدا ساز. خواجه آهسته به ایشان گفت: دست از دامن من گرد آرید که فردا بروم و مزدوری کنم و از برای شما قوتی بیاورم. چون صبح شد از خانه به بهانهٔ مزدوری بیرون رفت. در گورستان درآمد و به نماز در ایستاد، تا شام در آنجا بود، آن گاه به خانه آمد. فرزندان پیش دویدند و طلب قوت کردند[2]. گفت: ای جانان[3] پدر، امروز در خانهٔ شخصی که به مزدوری رفته بودم، گفت: فردا بیا تا دو روزه‌ات یکجا بدهم. چون روز ‹۱۴۸ـ ب› دویم بر وی گذشت، کودکان فریاد برآوردند و گفتند: ای پدر بی‌مهر[4] کار ما[5] به هلاکت رسید و تو هر روز بهانه پیش می‌آری. پدر گفت: ای جانان پدر، امروز مزدوری سه روز خویش را بیارم، خاطر جمع دارید. این بگفت و از خانه بیرون آمد. در جایی که هر روز به عبادت مشغول می‌شد، رفت. چون وقت عصر در آمد، بحر بخشایش در موج آمد. به فرشتگان امر شد که ده من آرد و دو سبوی شهد و دو[6] هزار دینار از زر سرخ به خانهٔ آن مرد ببرید و به عیال و فرزندان وی بدهید و بگویید که پدر شما که به خانهٔ ما امروز سه روز است که می‌آید و مزدوری می‌کند، این مزدوری اوست. ما به او دادیم و او به شما فرستاده، خود از عقب می‌آید، برگیرید ودر مایحتاج خود صرف نمایید. فرشتگان این متاع را به موجب امر نزد عیال و طفلکان او بردند و بسپردند[7] و بازگشتند. چون خواجه به خانه آمد، فرزندان را دید شادان و نازان پیش آمدند. حکایت گذشته را باز راندند. خواجه[8] نعره‌ای بزد و بیفتاد و چون به هوش بازآمد، شکر نعمای الهی بجا آورد.

هم در این محل حکایت از رزق برآمد. فرمود: ای فرزند، آنچه[9] مقسوم توست و در لوح محفوظ در نصیبهٔ تو نوشته‌اند، بی‌شک اگر تو در مشرقی و رزق تو در مغرب که آن به تو خواهد رسید. ‹۱۴۹ـ آ› آن گاه خواجه فرمود: من و چندین[10] نفر دیگر مسافر

۱ـ ن: بستوه ۲ـ م: گردیدند ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: ده
۷ـ ن: پس این بگفتند و بموجب امر حواله عیال و طفل گان کردند ۸ـ ن: از «شادان...» تا اینجا ندارد
۹ـ ن: آنجاکه ۱۰ـ ن: چندی از

شدیم، در بادیه ای در آمدیم که آثار آبادانی در آن نبود. بیست روز رفتیم، در این بیست روز افطار ما به آب بود. ناگاه به پای کوهی رسیدیم؛ دیدیم در بالای آن کوه خانه ای[۱] از خس پوشیده، بالا رفتیم، درویشی نشسته یافتیم که آثار بزرگی در ناحیهٔ وی ظاهر و انوار عبادت از جبین مبین وی باهر. پیش رفته سلام گفتیم. به نشستن اشارت کرد، بنشستیم.
۵ با خود می گفتم که این چه جای بودن است؟ مگر در این نزدیکی آبادانی[۲] است که بعد از چند گاهی از برای خود قوتی می آورده باشد؟ چون این خدشه به خاطرم گذشت، روی به ما آورده گفت: ای فریدالدین! سی سال است که در اینجا[۳]، بازم داشته اند و آنچه مقسوم من است به من می رسانند، همچنان که تو سیر کرده بدین جا رسیدی، مرا نیز درافتاد که در بادیه ای فرو روم که در آن آب هم نباشد، به توکّل می رفتم تا آنکه به غاری رسیدم و
۱۰ در آن غار در شدم، پاره ای برفتم، روشنایی پدید آمد، به جانب روشنایی شتافتم، چون آنجا رسیدم، دیدم جای مروّحی در غایت صفا، قدم آنجا نهادم ورفتم، زاویه ای در نظر آمد و در پیش در آن زاویه، مردی سفید ریش نورانی روی به قبله آورده بنشسته و به تلاوت مشغول، به نوعی که یک موی بر تن وی ‹۱۴۹ـب› حرکت نمی کرد. از دیدن وی هیبتی در خود احساس نمودم، به قدم ادب از دور بایستادم تا از تلاوت فارغ شد. روی به من
۱۵ آورد. سلام گفتم. جواب سلام بازداد و گفت: بنشین. بنشستم و وی برخاست و دو رکعت نماز بگزارد، در غایت خضوع و خشوع. به خاطرم چنانکه بر تو رو آورد، برمن نیز رو کرد که رزق این از کجا می رسد؟ دیدم چون از آن[۴] فارغ شد، متبسّم گشت و گفت: ای فریدالدین[۵]، آن طوری که خدا[۶] کرمی را روزی در دل سنگ می دهد، نمی تواند من ضعیف را روزی داد؟ با اعتماد می توان[۷] در بادیهٔ توکّل درآمد. این بگفت و
۲۰ فرمود که تو مهمان مایی، باش تا امروز با تو افطار کنم. چون وقت افطار در آمد، دیدم دو قرص نان و حلوا بر آن نهاده در پیش وی پدید آمد. یک قرص با[۸] حلوا به من داد و یک دیگر را پیش خود بنهاد و گفت: افطار کن. افطار کردم. پس مرا در گوشهٔ زاویه خود جایی معیّن کرد و در گوشهٔ دیگر به عبادت بایستاد تا صبح بدمید. عبادتی دیدم که قوّت و

۱ـ ن: خانگی ۲ـ ن: آبادی ۳ـ ن: مرا در اینجا باز ۴ـ ن: نماز ۵ـ ن: ندارد
۶ـ م: ندارد ۷ـ ن: خوب ۸ـ ن: و

حدّ بشری از آن دور بود. چون صبح بدمید وسنت نماز فجر[1] بگزارد، مرا به سوی خود خواند و پیش رفت و امامت بجا آورد و بعد از سلام مرا گفت: به جای خود باز گرد. بازگشتم، پس دو دست برآورد و به مناجات در ایستاد، دیدیم که کوه و صحرا از مناجات او به لرزه[2] درآمد و اشک ‹ ۱۵۰ـآ› خونین بر دو رخسارهٔ مبارك وی روان شد، چون از مناجات[3] فارغ شد تلاوت قرآن نمود. ۵

بعد از فراغ تلاوت مرا پیش طلب داشت و چند سخن که مرا در این راه[4] به کار آید فرمود و رخصت کرد. در هنگام رخصت به دستبوس وی دست برآوردم. وی نیز دست برآورد، اما یک دست وی را قطع کرده بودند. حیران ماندم که آنچه تواند بود[5] بر ما فی الضمیر من مطلع گردیده. گفت: ای فرزند! روزی من از این غار بیرون رفتم، دیدم [که] پاره ای از طلا افتاده، نفسم میل کرد، دست دراز کردم وخواستم که آن را برگیرم، هاتفی ۱۰ آواز داد که ای مدعی، آن توکّل و عهدی که باما کردی آن را به پاره ای از طلا بفروختی[6]، به ما بازده. همین که آواز به گوش من رسید، کاردی بگرفتم و این دست را از بند ببریدم و بینداختم و گفتم: بار خدایا، دستی که گناه تو بکرد، آن را ببریدم[7]، بر من مگیر. امروز مدّت بیست سال است که از شرمندگی سر بالا نکرده ام و در آسمان ننگریسته ام و ندانم که در آخر چه کند؟ این بگفت و مرا مرخّص فرمود. چون از آنجا بیرون آمدم به ۱۵ سوی هند متوجّه شدم و به خدمت پیر خود خواجه قطب الدین پیوستم. از سفری که کرده بودم پرسید. این حکایت و دیدن آن مرد را در خدمتش باز راندم. چشم پرآب کرد و گفت: ای ‹ ۱۵۰ـب› فرزند، من نیز در سفری به بدخشان رسیدم. درویشی را دیدم به اسم شیخ برهان الدین بغایت مرتاض و در به روی خلق بسته، چون با وی مصافحه کردم، دیدم یک دست وی بریده، در آن ساعت از غایت دهشت نتوانستم پرسید، پس ۲۰ صحبت وی مرا خوش آمد، یک سال با وی بودم. بعد از یک سال روزی وی را منبسط دیدم، پرسیدم که دست شما را چه شد که ببریدند؟ گفت: دستی گناهی کرد، چنین اش باز داشتند. یک سال دیگر بر من بگذشت. بعد یک سال بار دیگر پرسیدم، همان جواب شنیدم. سال دیگر بگذشت، پرسیدم. گفت: ای فرزند، دستی گناهی کرده بود،

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: در اهتزاز آمد ۳ـ م: ملاقات ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ بفروشی
۷ـ ن: از «بینداختم...» تا اینجا ندارد.

ببریدندش. گفتم: مدّتی است که همین می گویی. گفت: ای فرزند، روزی در خانهٔ درویشی رفتم و در خدمت وی بنشستم،گندمی در صحن خانه وی افتاده بود، آن را برداشتم و به دو نیم کردم، خواستم در دهن بنهم، شنیدم که هاتفی آواز داد و گفت: ای مدّعی کذّاب، نه با ما شرط کرده بودی که بی اذن صاحب خانه از خانهٔ وی چیزی ۵ برنگیری؟ این چه بود که کردی؟ دانستم که وقت ابتلا آمده، بی سر و پا بیرون جستم و راهی را پیش گرفتم که آبادانی در آن راه نبود. چون بسیار رفتم، چند نفر سوار دیدم که می آیند، چون مرا دیدند، اسپان بر من انگیختند و ‹۱۵۱ـ آ› و به نزد من آمدند و با پیاده هایی که همراه ایشان بود، گفتند که این را بگیرید. بگرفتند و دستم را بر پشتم بربستند و در پیش انداختند و به عنف[1] عظیم می بردند تا رسیدند بر[2] درختی، دیدم[3] که در ۱۰ زیر آن درخت مثل من بسیاری دست بر پشت بسته، ایستاده اند. پس سالار سواران روی به آن جماعت آورد و گفت: این را بشناختید که این کیست؟ گفتند: نه. گفت: این به تحقیق سردار اینان است[4] می خواهید که خود را فدای وی کنند. پس جلاد را پیش خواند و فرمود: یک دست و یک پای این جماعت را ببرید. جلاد شروع در بریدن کرد. چون نوبت به من رسید، دست چپ مرا بگرفت تا ببرد. گفتم: این دست را بگذار و دست ۱۵ راست مرا ببر. گفت: چون است که دست چپ را نگاه می داری و این را می بُرانی؟ گفتم: تو را با این چه کار؟ به کاری که مأموری بکن. پس دستم را ببرید. خواست تا پایم را ببرد، در دل گفتم: بارخدایا! دستم گناهی کرده بود ببریدند، اما پایم[5] گناهی نکرده بود ببرند. در این بودم که از دور سواری اسب بر انگیخته رسید و گفت:امیر می فرماید دزدانی را که گرفته اید نزد من آرید. پس ما را بگرفت و روان شد، دو [نفری] را که پای بریده بود ۲۰ در همان جا بگذاشت. چون ما را پیش امیر برد و چندی که پیش از این بودند، آنها را پیش بردند. امیر در آنها می دید و به جلاد می گفت تا در پی کار خود شود. چون نوبت به من رسید و مرا پیش بردند، بمجرّدی که نظرش بر من افتاد ‹۱۵۱ـ ب› خود را از سریری که نشسته بود به زیر افکند، سر در زیر پایم بنهاد و گفت: سبحان الله! این چیست؟ گفتم:

۱ـ ن: بغضب ۲ـ ن: به ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: از « گفتند نه ... » تا اینجا ندارد
۵ـ م: از « را ببرد در دل ... » تا اینجا را ندارد

جزع منمای[1] که دستی گناهی کرده بود. چنین اش کردند. پس از من[2] عذر خواست و مرا رها کرد. از آن قضیه سی سال است که گذشته و هنوز در بحر شرمندگی مستغرقم تا در آخر چه کنند[3].

این حکایت نزدیک به حکایت شیخ ابوالخیر تیناتی[4](1)ـ قدّس سرّه ـ می ماند که عارف جامی ـ قدّس سرّه السامی ـ می فرماید(2): وی از طبقهٔ رابعه است. نام وی[5] حمّاد ۵
است. غلامی بوده به تینات که دهی است به ده فرسنگی از مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب. زنبیل بافتی، کس نداند که چون می بافت و وی را به دو دست دیده اند. چون کس نبودی، با شیر موانست داشت، «**قیل لهُ[6] بَلَغَنا انّ السباع تأنَسُ بک، قالَ: نعم، الکلابُ یأنَسُ بعضُهما ببعض**» وی زمین را امین[7] بود، در وقت خود و
مشرف بر احوال خلق و در سنهٔ ستّ[8] و اربعین و ثلثمائة(3) برفته از دنیا و صحبت داشته با ۱۰
ابو عبدالله الجلاّ(4) و جنید[9] و غیر ایشان، وقتی یکی را دید بر آب می رفت و وی بر کنار دریا بود. گفت: این چه بدعت است؟ با خشکی آی و می رو[10]. وقتی دیگری را دید که بر هوا می رفت. گفت: این چه بدعت است؟ فرود آی و[11] می رو. آخر بانگ زد که به کجا می روی؟ گفت: به حج[12]. گفت: اکنون برو، شیخ الاسلام گفت که کرامات
فروش تا وی را قبول کنند مغرور[13] است و کرامات خر، اگرچه بانگ سگ نکند، سگ ۱۵
است؛ یعنی حقیقت، نه کرامات است، ورای این چیزی[14] است که آن زهاد و ابدال را <۱۵۲ـ آ>خوش آید. صوفی عارف از کرامات مبرّاست و کرامات[15] کرامت است. شیخ الاسلام[16] گفت: ابوصالح حدیثی می گفت[17] که شخصی هارون نام بود که[گفت] در خانهٔ ابوالخیر تیناتی[18] شدم به زیارت. مرا گفت: اکنون سفر کجا می کنی؟ گفتم: اکنون[19] به

۱ـ ن: چزع مینمای ۲ـ م: این ۳ـ ن: « از شرمندگی. . . » تا اینجا ندارد ۴ـ ن: ملتانی ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ملصاءن الساع بالسن بک ۷ـ ن: زینت ها رامبین ۸ـ ن: هفت ۹ـ ن: ابوعبدالله جنید
۱۰ـ ن: ندارد ۱۱ـ ن: وچه ۱۲ـ ن: بهیج ۱۳ـ ن: معذور ۱۴ـ م: خر ۱۵ـ ن: ندارد
۱۶ـ ن: الاسلامی ۱۷ـ ن: حدثانی گفت که نام وی هارون است که در خانهٔ ۱۸ـ ملتانی ۱۹ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ شیخ ابوالخیر به الاقطع معروف است.
(۲)ـ ر.ك: نفحات الانس، ص۲۰۹.
(۳)ـ ۳۴۶ه. ق.
(۴)ـ منظور ابوعبدالله احمدبن یحیی الجلاء از شیوخ متصوّفه، مولد او بغداد بود و سپس در شام اقامت گزید، ابو تراب نخشبی و ذوالنون مصری را مصاحبت کرد، ر.ك: صفوة الصفوه، ج/۲، ص۲۵۰ و نیز تذکرة الاولیاء

طرابلس[۱]. گفت: امسال به کجا نیّت داری؟ گفتم: نیّت مکّه دارم. گفت: الله تعالی شما را[۲] چیزی داد و حق آن ندانستید و آن را نیکو نداشتید، شما را در بادیه ها و دریاها پراکنده ساخت. ابو صالح گفت: ای شیخ[۳]، حجّ و غزا[۴] را می گویی؟ گفت: آری، چرا نه؟ وقت خود را غنیمت گیرید و به آن باز نشینید[۵].

۵ شیخ الاسلام گفت: مریدی پیش ابوالقاسم خلال مروزی[۶] شدی و از وی دستوری خواستی که به سفر می شوم. پیر گفت: چرامی روی؟ گفت: آب که نرود تیره می گردد. پیر گفت: چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد؟

یکی[۷] از این طایفه می گوید که پیش شیخ[۸] ابوالخیر تیناتی بودم. با من از بدایت حال خود حکایت آغاز کرد، از وی پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود؟ گفت: دستی ۱۰ گناهی کرد، ببریدندش. پس مرا آن گمان شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد، واقع شده. دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ به وی رسیدم. با یکدیگر از مواهب و کراماتی[۹] که از حق ـ سبحانه و تعالی ـ نسبت به ایشان واقع شده بود، سخن می گفتند، تا سخن به طی الارض رسید، در[۱۰] آنجا هر کسی سخنی[۱۱] می گفت ‹۱۵۲ـ ب› پس ابوالخیر را از آن خاطر به تنگ آمد و گفت: چند ۱۵ می گویید که فلان در یک شب به مکّه برود[۱۲] و فلان در یک روز. من غلام حبشی می شناسم که روزی در جامع طرابلس[۱۳] نشسته بود، سر در مرقّع کشید و خوشی و خرّمی و حرم[۱۴] به خاطر وی آمد و در سر خود گفت: کاش که من اکنون در حرم بودمی. چون سر از جیب مرقّع بیرون آورد، خود را در حرم یافت. و آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر به اشارت گفتند که آن غلام حبشی وی است. پس ۲۰ یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت که اصحاب می پرسند که سبب دست بریدن شما چه بود؟ گفت: دستی گناه[۱۵] کرد، ببریدند. گفتند: مدتهاست که این می گویی، می خواستیم که سبب آن را بگویی. گفت: من مردی بودم از مغرب، مرا

۱ـ ن: نظرسوس، م: طراملس ۲ـ م: راست ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: آن حج غیر از آن
۵ـ ن: چرا به وقت خود را غنیمت نگیرید و به آن باز ننشینید. ۶ـ ن: هر روزی شدی ۷ـ ن: دیگر
۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: مواجب ۱۰ـ ن: و در ۱۱ـ م: سخن ۱۲ـ ن: ندارد ۱۳ـ م: طراموس
۱۴ـ ن: جوشی خورم پس ۱۵ـ ن: گناهی

هوای سفر خواست. به اسکندریّه آمدم، دوازده سال آنجا بودم. از آنجا سفر کردم، دوازده سال دیگر در میان شطاد و دمیاط اقامت کردم. گفتند: اسکندریه شهری است معمور، آنجا می توان بود، اما در میان شطاد و دمیاط، هیچ نوع آبادانی نیست. چون معاش می کردی؟ گفت: بر کنارهٔ خلیج دمیاط، خانکی از نی ساخته بودم و در آن زمان رهگذر به آن بسیار بود[1]، فرود می آمدند، چون شبانگاه چیزی می خوردند <۱۵۳ـآ>و سفره های خود را بیرون سور می افشاندند، به آن ریزه که می ریخت در آن با سگان مزاحمت می کردم و نصیب خود می گرفتم. در تابستان قوت من این بود. چون زمستان می شد، در نواحی خانهٔ من گیاهان[2] بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آن را که تازه و سفید بود، می خوردمی[3] وآنچه از آن سبز و خشک بود، می انداختم. این بود قوت من. ناگاه روزی بر سر من دردادند که ای ابوالخیر، تو چنان گمان می بری که با خلق در قوتهای ایشان شریک هستی[4] و دعوی توکّل می کنی؟ وحال آن که در میان معلوم نشسته ای. گفتم: الهی و سیدی و مولایی، سوگند به عزّت تو که هرگز دست به آنچه آن را از زمین رویاند، دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه به من رسانی. دوازده روز بگذشت، چیزی نخوردم. نماز فرض و سنّت و نفل[5] می گزاردم، بعد از آن از نفل عاجز شدم، دوازده روز دیگر فرض و سنّت می گزاردم. بعد از آن از قیام عاجز شدم، دوازده روز دیگر نشسته می گزاردم، بعد از آن از نشستن[6] عاجز شدم[7]، دیدم که دیگر فرض از من فوت می شود، پناه به خدای تعالی بردم. در سر خود[8] گفتم: الهی و سیدی! بر من خدمتی فرض کرده ای که از آن هم سؤال خواهی کرد و در رزق مرا ضمان شده ای که به من رسانی، به[9] آن رزق که بر من ضمان شده بر من از فضل تفضّل کن و به آن عهدی که بسته ام گیر[10]. ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد <۱۵۳ـب> و در میان آن چیزی[11]. هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید. پس دائم آن دو قرص را از این شب تا شب دیگر می یافتم. بعد از آن اشارت چنان شد که به جانب ثغر[12] می باید شد. بعد از آن به جانب ثغر[13]

۱ـ ن: بودند و ۲ـ ن: برون ۳ـ ن: خوردم ۴ـ م: نیستی ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: شستن
۷ـ م: از «دوازده روز دیگر ... »تا اینجا ندارد ۸ـ ن: برخود ۹ـ ن: پس ۱۰ـ ن: ممکن
۱۱ـ م: چیزی را ۱۲ـ ن: تو ۱۳ـ ن: تو

روان شدم تا به دیهی رسیدم، اتفاقاً روز جمعه بود و به مسجد جامع رفتم، در صحن مسجد شخصی قصّهٔ زکریّا ـ علیه السلام ـ و در آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی با ارّه و صبر کردن بدان را می گفت. در نفس خود گفتم: الهی و سیدی! زکریّا ـ علیه السلام ـ مردی صبور[1] بوده است، اگر مرا نیز مبتلا گردانی به بلایی، صبر کنم. پس از
۵ آنجا روان شدم تا به انطاکیه رسیدم. بعضی از دوستان من مرا دیدند، دانستند که عزیمت ثغر[2] دارم، برای من شمشیری و سپری و حربه‌ای آوردند. پس به ثغر[3] رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس اعدا در سور مقام گیرم. روز در بیشه ای که بیرون سور بود مقام می گرفتم و شب به کنار دریا می آمدم و حربه را بر زمین فرو می بردم و سپر را به آن باز می نهاده محراب می ساختم و شمشیر را متمایل[4] می کردم و تا روز نماز می گزاردم. چون
۱۰ نماز صبح می گزاردم به بیشه باز می گشتم. بعضی از روزها نظر کردم، چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوه های وی سرخ شده بود وبعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود و می درخشید. مرا خوش آمد، عهد مرا برمن فراموش کردند[5]. ‹۱۵۴ـ آ› دست به آن درخت دراز کردم و از میوهٔ آن چیزی گرفتم. پس بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند. پس آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در
۱۵ دهن بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید، سپر و حربه را در انداختم و بر جای بنشستم و دست در سر خود زدم و هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من آمدند و گفتند برخیز! مرا می بردند تا که به ساحل رسانیدند. دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد بر گرد وی و جماعتی از سپاهان[6] که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند، پیش روی وی باز داشته اند. چون پیش
۲۰ امیر رسیدم، گفت: چه کسی؟ گفتم: بنده ای از بندگان خدای تعالی. پس از آن سپاهان پرسید که وی را می شناسید؟ گفتند: بلی. گفت: وی هم از شما است، خود را فدای وی می کند. چون حکم کرد که دستها و پاهایشان را ببرید، یک یک را پیش آوردند و از هر کدام یک دست و یک پا می بریدند. چون نوبت به من رسید، گفتند: پیش ما آی و دست

۱ـ ن: صبّار ۲ـ ن: سفر ۳ـ ن: بسفر ۴ـ ن: کرده آمده ۵ـ م: از اینجا مطلب بعدی که چند صفحه را شامل می شود تا «این درویش نیز بر آن است پس برخاست و وضوی ...» راندارد. ۶ـ ن: سیاحان

خود را دراز کن. دست خود را دراز کردم ، ببریدند. گفتند: پای خود را دراز کن. دراز کردم و روی به سوی آسمان کردم و گفتم: الهی و سیدی! دست من گناهی کرده بود، پا را چه گناه است؟ ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را به زمین انداخت و گفت: بد می کنید! می خواهید که آسمان به زمین فرود آید؟ این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت: پس امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریدهٔ من برداشت و ببوسید و در من آویخت و می گریست که مرا بحل کن. گفتم: من در اوّل تو را بحل کرده ام، دستی بود گناهی کرده ببریدند. من بعد از آن بگریستم و گفتم: کدام مصیبت از این بزرگتر که هم دست بریده، هم آن دو قرص از دست من بر گرفته.

شیخ الاسلام گفت: من سیزده ابوالخیر می شناسم، از این طایفه که همه موالی بودند و سیّدان جهان و چندی را نام بود ابوالخیر ملتانی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر تایک جمعی و ابوالخیر اجنبی و ابوالخیر جستی، همه ابوالخیر است. سعادت قدمبوس دست داد. در حکایت آمد و گفت: من از قاضی حمیدالدین ناگوری ـ قدس سرّه ـ بی واسطه شنیده ام که فرمود: در مبادی سلوك و مسافرت بر درویشی پیش آمدم و در این ده سال با وی بودم و در این ده سال غیر از ذکر سخن دیگربر زبان نگذشت، بعد از ده سال از وی التماس سخنی کردم، روی به من آورد و گفت: ده سال با من بودی، مروّت نمی گذارد که به موجب التماس تو کلمه ای نگویم، پس گفت: ای فرزند! اگر خواهی که از این عقبه از ابتلا و بلا که در هر قدمی قطّاع الطریق است بار خود به سلامت بری، زبان را از ناشایسته نگهداری. این بگفت و زبان را در زیر دندان خود بنهاد و چندان بخایید که خون روان شد. من بغایت شرمنده شدم و با خودگفتم که چرا از وی این سؤال کردم، پس بیست سال دیگر صحبت او را اختیار نمودم، در این بیست سال مطلقاً توّجه به من ننمود و غیر از ذکر چیزی دیگر بر زبان نیآورد. چون خواستم که مسافر شوم با قدوم اعتذار بایستادم، رخصت خواستم و به دل می گذرانیدم که مدّت سی سال با وی بودم و سخنی نفرمود. زهی جسارت و ندامت. چون این خطر به خاطرم بگذشت رو به من آورد و گفت: ای فرزند! مشقّت بسیار کشیدی و اوقات ضایع کردی، اما بشنو! چون آدم را حق ـ جلّ ذکره ـ بیآفرید بر جمیع اعضای وی علی حده خطاب آمد و بر زبانش علی حده که

ای زبان! تو را نیافریدم مگر از برای آنکه ذکر من گویی و از مالا یغنی دور باشی، باقی تو عاقلی. این بگفت و مرا پیش خواند و بوسه بر فرق داد و رخصت فرمود.

و هم از خدمت وی می‌آرند که فرمود: درویشی صالح نزد من آمد واز زبان شیخ الاسلام شیخ اجلّ شیرازی ـ قدّس سرّه ـ نقل کرد که وقتی در بغداد در خدمت وی بودم ۵ حکایتی از شیخ سیف الدین باخزری ـ قدّس سرّه ـ در میان آمد، گفت: روزی چند در خدمت وی در بخارا بودم، ناگاه خدمت وی را آرزوی سفر برخاست. پس مسافر شد و من نیز در خدمت روان شدم تا رسیدیم به شهری که مردم آنجا از ذکور و اناث از فقیر و غنی و طفل و جوان قرآن در دست گرفته ایستاده اند و به تلاوت آن مشغول از شام تا بام و از بام تا شام همچنین سر می‌بردند و اگر به مقتضی بشریت به سودا و سودی به بازار رفتی ۱۰ و در عین داد و ستد اگر اندك فرصتی یافتی، باز به تلاوت مشغول گشتی. آن شهر خوش آمد، چند روزی در آنجا رحل اقامت انداختم. روزی از یکی شنیدم از نیکان شمس العارف مردی است بغایت مرتاض و در غاری باشد. قصد زیارت وی کردم، چون قدم در راه نهادم و پاره‌ای برفتم، دیدم که خدمت وی نشسته و به تلاوت قرآن مشغول است تا دیری ایستادم، بعد از زمانی سر بالا کرد. سلام کردم، جواب شنیدم. پس ۱۵ برخاست و با ما مصافحه کرد و بنشست و ما را نیز به نشستن اشاره کرد. بنشستیم. قرآن گرفت و به تلاوت مشغول گشت و هر بار که به آیتی ازآیات خوف رسیدی، نعره بزدی و بی‌هوش گشتی و چون بخود آمدی، باز به تلاوت مشغول گشتی. حال براین منوال بود و چون به آیت رحمت می‌رسیدی به های های بگریستی و گفتی: این در باب کسانی است که عمل صالح می‌کنند و خدای خویش را راضی می‌دارند و تو ای قوی نفس از اینها چه ۲۰ داری که این چنین بگفتی و در گریه شدی، حال بر این منوال بود و ما آن روز و آن شب در آنجا بودیم، چون خواستیم رخصت شویم بر پای شدیم. به سوی ما آمد و قرآن را در بغل کرد و گفت: ای یار! مرا هشت سال است که در این جایم داشته اند و در این هم خرسند دارند و گر چون من معلوم بودی که در زیر هر کلمهٔ قرآن چه فرمان است، یقین می‌شود که گوشت و پوست از اندام شما بریزیدی و مضمحل گردیدی. آه! با دل سنگین ۲۵ خود چه کنم، با آنکه می‌دانم که می‌داند که معامله چیست و رفاهیت چه! این گفت و

زعقه‌ای بزد که زمین و زمان در لرزه آمد و بی‌هوش گشت و چون بهوش آمد، مرا رخصت کرد. چون خواجه به این حرف رسید چشم پرآب کرد و حکایت سلطان معزّالدین محمد سام مرا در میان آورد که یکی بعد از وفات وی از وی پرسید که حق تعالی با تو چه کرد. گفت: آن کرد که [باید] با دوستان خود کند. گفت با چه عمل؟ گفت: شبی بر تخت خود در خواب استراحت بودم و کنیزی صاحب جمال در بغل داشتم، ناگاه آواز قرآن خواندن در گوشم آمد از تخت برجستم و خود را به زیر افکندم و بایستادم تا وقتی که آن آواز می آمد ایستاده بودم، چون آن آواز ساکن شد به خواب رفتم. فرمود که ای فرزند در خواندن قرآن چند کس اند که بی شک و شبه آمرزیده می شوند:

اوّل، آرندهٔ قرآن

دوّم، خواننده

سوّم، شنونده

چهارم، آن که هر آینه از آواز شنیدن قرآن منبسط و خوشوقت گردد و ذوق گیرد.

پس سخن در آن افتاد که هر سوره[ای] که در قرآن است، شفا است از برای مؤمنین و مؤمنات. چنانکه هر که سورهٔ «الحمد» را چهل و یک مرتبه به هر نیّت و حاجتی بخواند، اللّه تعالی آن حاجت را برآورده، خیر گرداند و مدّت چهل روز اگر در میان سنّت بامد اد و فریضه سه روز بخواند به هر نیّتی که دارند، اللّه تعالی آن نیت را برآورده خیر گرداند، چنانکه مرتبه‌ای حضرت پیر دستگیر را برفتم، این سوره امر فرمود و دو روز نگذشته بود که آنچه در ضمیر الهام پذیر خود داشت حاصل گردید.

و هر که سوره «النسأ» را هر روز هفت بار بخواند از مشکلات دنیوی و اخروی ایمن باشد.

و هر که سورهٔ «مائدة» هر روز هفت بار بخواند بی‌تعطیلی در آن شهر امساك باران نشود.

و هر که سورهٔ «انعام» را هفتاد بار یا چهل و یک بار از برای حاجتی که داشته باشد بخواند، حاجت وی حاصل گردد.

وهر که سورهٔ «اعراف» را به جهت قبول توبه مواظبت نماید، توبه وی قبول شود، اما

بعد از خواندن سورهٔ مذکور هفتاد بار استغفار کند.

و هر که سورهٔ «یونس» را هزار بار برای قبول توبه بخواند توبه، وی قبول افتد، اما بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد، در رکعت اوّل «فاتحه» یک بار و «قل یا ایهاالکافرون» صد بار و در رکعت دوم «فاتحه» یک بار و صد بار «قل هواللّه» بخواند.

۵ و هر که سورهٔ «هود» را چهار بار در روزی برای خلاص محبوسان بخواند، حاجت او روان گردد.

و هر که سورهٔ «توبه» را به جهت فیروزی یا فتح کارها و عاقبت به خیر بودن، چهل و چهار بار بخواند به مراد رسد.

و هرکه سورهٔ «هود» را ده بار بر فیروزی یافتن بر کافران بخواند فیروز شود.

۱۰ و هر که سورهٔ «یوسف» را از برای عزت یافتن و یا یاد گرفتن قرآن پنج بار بخواند، البته عزّت یابد و حافظ قرآن گردد.

و هر که سورهٔ «رعد» را از برای آمرزش و خوف دشمنان هفت بار بخواند، البته بر اعدا غالب آید.

و هر که سورهٔ «ابراهیم» را ده بار از برای آمرزش خود و مادر و پدر خود بخواند، البته ۱۵ آمرزیده گردند.

و هر که سورهٔ «حج» را بر مصروعی و محضوری بخواند در حال شفا یابد.

و هر که سورهٔ «نحل» را ده بار هر روز بخواند، آنچه از حق تعالی خواهد بی تردّد یابد.

و هر که سورهٔ «بنی اسرائیل» دو بار هر روز به هر مهمی که داند بخواند، حق تعالی آن مهم را کفایت رساند.

۲۰ و هر که سورهٔ «کهف» را چهل بار در هر آدینه برای مهمات دینی و دنیاوی بخواند حاصل آید.

و هر که سوره «مریم » را بیست بار بخواند و در هر روز برای فراخی نعمت بی تعطیلی نعمت بر وی فراخ گردد.

و هر که در شب آدینه سورهٔ «طه» را بخواند چنان است که با حق ـ جلّ ذکره ـ بی واسطه ۲۵ سخن کرده باشی.

و هر که سورهٔ «قد افلح المؤمنین» را به نیّت ثواب یافتن زکوة دهندگان در دنیا هفت بار بخواند، ثواب آن حاصل آید.

و هر که سورهٔ «نور» را هفت بار از برای دفع بلاهای گوناگون بخواند حاجت روا گردد.

و هر که سورهٔ «شعراء» را هفتاد و پنج بار بخواند از برای دفع دشمنان مقصود حاصل آید.

و هر که سورهٔ «نمل» را ده بار از برای شکر نعمت خدای عزّ و جل بخواند به کفایت رسد. ۵

و هر که سورهٔ «قصص الانبیاء» را ده بار بخواند هر ثوابی که انبیا را بود خواننده را همان بود.

و هر که سورهٔ «عنکبوت» را دو بار از برای دفع وسواس شیطان بخواند دفع شود.

و هر که سورهٔ «لقمان» را هفتاد بار از برای سعادت دینی و دنیاوی بخواند حاصل آید.

و هرکه سورهٔ «الم» را در سجده بیست و پنج بار بخواند به نیت شهادت شهید گردد.

و هر که سورهٔ «احزاب» را هفتاد و پنج بار از برای برآمدن مهمات بخواند برآورده، خیر گردد. ۱۰

و هر که سورهٔ «ملائکه» را چهل و یک بار به جهت خشنودی حق - جلّ و علی - بخواند، حق تعالی خشنود گردد.

و هر که سورهٔ و «الصافّات» بیست و یک بار بخواند از دیو و پری ایمن بود.

و هر که سورهٔ «حم تنزیل الکتاب» را پنج بار در شب جمعه از برای دفع کاهلی طاعت بخواند کاهلی دفع گردد. ۱۵

و هر که سورهٔ «حم» در سجده ده بار بخواند از برای نگونساری دشمنان و ظالمان نگونسار گردند.

و هر که سورهٔ «حم عسق» را هفت بار برای دفع بلاها ودریافتن سعادتهای بخواند، حاصل گردد. ۲۰

و هر که سورهٔ «زخرف» را بیست و یک بار از برای حفظ ایمان بخواند، اللّه تعالی ایمانش را محفوظ دارد.

و هر که سورهٔ «دخان» را هفتاد و پنج بار و سورهٔ «محمد» (ص) را چهل و یک بار از برای اظهار شدن اسرار الهی بخواند، اسرار الهی بر وی ظاهر گردد و چون خدمت وی بدین جا رسید، گفت: ای غافل! یعنی کسانی که از تلاوت قرآن غافل اند زیرا آنکه هیچ حرفی ۲۵

نیست در قرآن که در او اسرار الهی نیست و هیچ اسرار الهی نیست که در او انوار الهی و تجلّی نیست، پس زهی حیران و غافل که این چنین نعمت ظاهر و این کس چشم پوشیده.

آن گاه سخن در فضیلت سورهٔ «اخلاص» افتاد و در فضیلت آن بسیار سخن بگفت و در آن مجلس پسر قاضی حمیدالدین ناگوری و مولانا ناصح الدین و شیخ جمال الدین ۵ هانسوی و شمس الدین تبریزی و چندی دیگراز صوفیان در خدمت حاضر بودند و گفت از رسول خدا ـ صلی الله علیه و سلّم ـ آمده هر که در شبی بیست و پنج بار سورهٔ «اخلاص» بخواند و به خواب رود پس چنان است که ختم قرآن کرده، رفته باشد وهم از رسول ـ صلی الله علیه و سلّم ـ حدیثی بیان فرمود و گفت که آن حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ روزی به اصحاب فرمود که هر که خواهد پنج کار عظیمی کرده به خواب رود، ۱۰ چون ختم قرآن و غزا و مرا خشنود گردان و حج گزاردن و خدا را خشنود گردانیدن. گفتند: یا رسول الله! این پنج کار چگونه در یک شب در عین واحد بجا آورده شود؟ فرمود:می توان بجا آورد . گفتند: چگونه؟ فرمود: هر که خواهد ختم قرآن کند، بیست و پنج بار سورهٔ «اخلاص» را بخواند و هر که خواهد غزا کند، باید ده بار کلمه «سبحان اللّه و الحمدللّه» تا آخر بخواند و هرکه صد بار درود فرستد مرا خشنود کرده است و هر که ۱۵ خواهد حج کند صد بار «**لا اله الا اللّه الحکیم الکریم**» و هر که خدای را خشنود کند «**لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه**» گوید.

و هم در این محل حکایت کرد که من و خدمت پیر دستگیر خواجه قطب الدین بختیار مسافر بودیم، چون بر دریایی رسیدیم که کشتی کم یاب بود و محل خوف بود. ساعتی انتظار کشتی بردیم که شاید کشتی پیدا گردد، چون دیر شد، حضرت پیر دستگیر فرمود که ۲۰ هان فرزند فریدالدین، از دریا همی گذریم. گفتم: امر پیر راست. آهسته زیر لب چیزی برخواند، پس کوچه راهی در دریا پدید آمد به نوعی که پای آخری را از ما تر نگشت. گفتم: پیر دستگیر این چه بود؟ فرمود: چند مرتبه سورهٔ «اخلاص» خواندم و این کوچه راهی که می بینی پدید آمد.

هم در این محل خدمت وی چشم پرآب کرد و حکایت فرمود که مرتبه ای من در ۲۵ خلوتی به تلاوتِ قرآن مشغول بودم، چون به سورهٔ «اخلاص» رسیدم چندان اسرار و

مواهب و انوار از عالم غیب بر من نازل شد که زبان از بیان آن لال و گنگ است، پس از آن انوار بیرون جستم و در صحرای عشق و محبت افتادم و هر چندی که جهد کردم که از این صحرا بیرون جهم، نتوانستم تا در دریای عشق و محبت غرق شدم و هفت شبانه روز غرق آن دریا ماندم.

و هم خدمت وی حکایت کرد که چون به بغداد رفتم، روزی در مجلسی که شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ جمال الدین تبریزی و شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ برهان الدین بوستانی بودند، حاضر گشتم پس از زمانی سخن در خرقه افتاد در این باب سخن بسیار کردند و به همراه شیخ بهاءالدین زکریا پسری بود به یک ناگاه آن پسر برخاست روی بر زمین بنهاد و التماس خرقه کرد. شیخ فرمود: ای فرزند! یک امروز مرا معاف دار، فردا پگاه به تو خرقه دهم. شب شد، آن جوان در شب به خواب دید که دو نفر درویش فرشتگان را زنجیر آتشین در گردن و پا کرده بالا می برند، چون دست در فرشتگان زد، گفت: از برای خدای بگویید که این کیست؟ گفتند: آن یکی پیر است و دیگری مرید و این پیر به مرید خود بی آنکه تحقیق نماید که این لایق خرقه شده، خرقه داده. وی خرقه در برکرده در ابنای ملوك مترقب بود و حقّ این خرقه را چنانکه باید نگاه نمی داشت، بنابرآن ما را امر شد که این هر دو را به این چنین عقوبتی به دوزخ بریم. جوان از هیبت آن ازخواب بیدار شد، چون علی الصباح به خدمت شیخ آمد، شیخ متبسّم شد و گفت: دیدی حال خرقه پوشان بی انصاف را ای جوان! بدان که هنوز تو را وقت آن نیامده که خرقه بپوشی، چون وقت آید داده شود. آن گاه فرمود: ای فرزندان، خرقه مرکسی پوشد که پنج هوس برخود نیست و نابود گرداند، مثلاً اگر از کسی عیبی بیند خود را کور سازد و علی هذا القیاس.

و هم در این باب حکایت کرد که روزی قاضی حمیدالدین ناگوری بر سر حوض شمسی مجلسی کرده بود و شیخ شاهی موی تاب را خرقه می داد و شیخ محمود موینه دوز که مدار زمین بود حاضر نبود، پس کس فرستاد و از وی پرسید که به شیخ شاهی امروز خرقه داده ام در این باب شما چه می فرمایید؟ شیخ محمود جواب فرستاد که آنچه خدمت وی پسندد این درویش نیز بپسندد و از آنکه او شایستگی داشت.

و هم در این محل حکایتی فرمود: در ایّامی که سفر می نمودم، چون به شام رسیدم، درویشی را دیدم صاحب جمال با وی مؤانست گرفتم و چند گاهی در خدمت وی بودم، پس روزی چند به خدمت شیخ رسیدم و آنجا بودم تا درویش از در درآمد و کله بر زمین آورده التماس خرقه نمود. شیخ روی به من آورد و گفت: در جواب ایشان چه ۵ می فرمایید؟ من نیز تواضع نموده سر بر زمین آورده گفتم: آنچه به خاطر شما آید[1]، این درویش نیز بر آن است. پس برخاست و وضویی تازه بکرد و دو رکعت نماز بگزارد و بازگشت و بنشست با اصحابی که حاضر بودند، سخن در پیوست. به یک ناگاه آن درویش در سخن آمد، بی آنکه با وی سخن بگوید. خدمت وی روی به آن درویش آورد و گفت: برخیز و در پس کار خود رو که تو نه شایستهٔ صحبتی و نه شایستهٔ خرقه؛ از آنکه ۱۰ هر که ادب ندارد، وی را هیچ جای راه نیست.

و هم در این محلّ از گلیم پوشان سخن در میان افتاد و گفت: من از پیر خود خواجه قطب الدین شنیدم که گفت: چون فردا در عرصات گلیم پوشان گلیم بر خود افکنده در آیند، چست و خرامان، هر گلیمی را هزار رشته باشد، چون مریدان و فرزندان، ایشان را ببینند، هر یک دست در رشتهٔ آن گلیم در زنند و وی آنها را مع آن[2] گلیم بردارد و از پل ۱۵ صراط چون برق خاطف بگذراند و با خود در بهشت برد. آن گاه فرمود: ای فرزند![3] کار آن قوم دارند که گلیم و صوف پوشند و حق آن بجا آرند.

آن گاه حکایت کرد که مرتبه ای به سوی دمشق مسافر گردیدم، چون به آنجا رسیدم درویشی را دیدم که به اسم شهاب الدین زنده ولی، نبیرهٔ خواجه علی حکیم ترمذی که آثار انوار ولایت در جبین مبین وی ساطع ولامع بود. در خدمت وی انس بگرفتم و در ۲۰ خدمت وی چندی ‹۱۵۴ ـ ب› از اهل تصوّف حاضر بودند. روزی حکایت گلیم پوشان در میان آورد و گفت: گلیم و صوف آن را سزاوار آید که از دنیا و اهل آن به طریقی گریزان و هراسان باشد که شیر از آتش. در این اثنا یکی از آن جماعت روی به من آورد و گفت: شیخا! فلان مرید شما که بر وی گلیم عطا شده بود در حلقهٔ دنیا واهل دنیا دیدم. فرمود تا

۱ـ از «عهد فراموش کردند ...» (چند صفحه قبل) تا اینجا ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد

وی را حاضر گردانیدند. پس گلیم را از وی به عنف هرچه تمامتر بکشید و از خود براند. آن گاه آتش بزرگ برافروخت و آن گلیم را در آن آتش بینداخت و پاك بسوخت.

و هم در این محل حکایت شوق و صحبت افتاد؛ خواجه چشم پرآب کرد وفرمود: من از پیر خود خواجه قطب الدین بختیار اوشی شنیدم که این رباعی را در هر روزی، هزار مرتبه به زبان مبارك خود می راند: ۵

رباعی:

اصل همه عاشقی ز دیدار آید　　چون دیده دهد آگهی کار آید

در دام بلامرغ نه بسیار آید　　پروانه به شوق نور در نار آید

و هم در این معنی سخن از حمیدالدین ناگوری در میان آمد. گفت: روزی من در خدمت وی نشسته بودم، شخصی آمد و از خدمت وی سؤال کرد که فرض و سنّت ۱۰ چیست؟ فرمود: فرض، صحبت صوفیان و سنّت، ترك دنیا. آن شخص زمین خدمت بوسید و برفت[1].

و هم از خدمت وی می آرند که گفت[2]:

یکی از پیر، خواجه قطب الدین بختیار اوشی ـ قدّس سرّه ـ پرسید: به خدا چون رسیدی؟ گفت: به کوری و گنگی و کری. آن گاه گفت: ای فرزند، یک دانه سپند از ۱۵ دوستی نزدیک اولیتر از هفتاد ساله[3] عبادت بی دوستی.

و هم از وی می آرند که گفت:

در هنگام مسافرت چون به لاهور رسیدم، بزرگی پیش آمد، صاحب حالت و ذوق و شوق و اشتیاق، چند روزی با وی بودم و هر گاه در ذکر شدی از هر مشام[4] وی خون روان گشتی. روزی درحالت انبساط نشسته بود؛ روی به من آورد و گفت: ای فرید، مرا ۲۰ عجب[5] ‹۱۵۸ ـ آ› می آید ازاین نوع انسان که با وی خطاب می کنند. یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را و ایشان غافل اند. سبحان اللّه! این چه بزرگی است که محبوب حقیقتی در

۱ـ ن: از «آنگاه حکایت کرد...» در صفحه قبل تا اینجا ندارد　　۲ـ ن: آنگاه حکایت اوشی قدس سره رسید

۳ـ ن: سال　　۴ـ ن: مسام موی　　۵ ـ در نسخه «م» کاتب اشتباه کرده شش صفحه را به صورت تکراری نوشته است، یعنی صفحات ۱۵۵ـ آ و ۱۵۵ـ ب، ۱۵۶ـ آ، ۱۵۶ـ ب و ۱۵۷ـ آ، ۱۵۷ـ ب، تکراری بوده، دنبالهٔ مطلب از اینجا شروع می شود. در نسخه «ن» این اشتباه وجود ندارد و مشخص می شود که مأخذ دو نسخهٔ «م» و «ن» کاملاً متفاوت است.

مادّهٔ این مشت خاك داده و وی در قدر خود تامّل و نظری[1] نمی فرماید. هیهات! هیهات!
این می گفت و نعره می زد و بی هوش می افتاد و چون بهوش می آمد این را نیز می گفت[2]
که سبحان اللّه! چون باشد[3] کسانی که نام دوست وی را ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ بر
زبان راند[4] و وی بر وی ثنا گوید و از سر جرم وی درگذرد. فکیفَ، شخصی که به
۵ اخلاص نام وی را ذاکر باشد.

گویندچون زمین را حکم شد که قارون را فرو برد، زمین به موجب فرموده در مقام
فرو بردن وی شد. یکی از ساکنان آنجا پرسید که ای قارون، چه کرده‌ای که به این عقوبت
گرفتار آمده ای؟ گفت: روزی دربرابر موسی که پیغمبر حق بود، جوابی گفتم که از ادب
دور بود. چون نام موسی ـ علیه السلام ـ بر زبان وی جاری گشت به زمین[5] خطاب در
۱۰ رسید که ای زمین، ساعتی باش که نام دوست ما را بر زبان آورده، کسی که نام دوست ما
را بگوید[6] وی چگونه مستوجب عذاب و عقاب[7] باشد.

و هم صاحب کتاب مذکوره می آرد:

وقتی سلطان شمس الدین(۱) بر خواجه قطب الدین بختیار اوشی پاره ای <۱۵۸ ـ ب>
زر سرخ بفرستاد، چون پیش خواجه آوردند، خواجه گفت: این چیست؟ گفتند:
۱۵ سلطان وقت نذری برای درویشان خانقاه[8] فرستاده. خواجه تبسمی فرمود، گفت:
سلطان را محبّ[9] درویشان می دانستیم، خود دشمن درویشان بوده. آن گاه فرمود تا زر را
از پیش وی برداشتند وبه سلطان واپس فرستادند.

صاحب کتاب مذکوره گوید:

دولت پابوس دست داد و مولانا شهاب الدین غریب و مولانا نظام الدین بدایونی[10] و
۲۰ شیخ جمال الدین هانسوی و شصت صوفی دیگر از خانواده خواجگان بغداد که درهمان
اوان از جانب بغداد [به] آن سرزمین رسیده بودند در ملازمت و خدمت وی حاضر

۱ـ ن: بنظری ۲ـ ن: و سخن کرد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: رانند ۵ـ م: زمان ۶ـ ن: بگیرد
۷ـ ن: عتاب ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: محبت ۱۰ـ ن: بدوانی

(۱) ـ سلطان شمس الدین التمش دوران حکومت وی ۶۰۷ـ ۶۳۲ هـ. ق. است (ر. ك: طبقات سلاطین اسلام).

بودند. سخن در ذکر رنج و محنت و مشقّت دین افتاده بود. فرمود: ای فرزند، هر رنجی و مشقّتی به هر کس[1] می رسد، بداند که از کجاست که بدین کس می رسد و اگر ـ نعوذبالله ـ نداند بر بطالت خویش باشد، حق تعالی نیز رشته بطالت و بد بختی وی را دراز دهد[2].

۵ گویندچون عایشه را آن بهتان(۱) نمودند، روزی بعد از صفای این معامله در مناجات آمد و گفت: الها! سیدا! می دانم که این بهتان بر من از چه بود از آنکه رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ تو، دعوی محبّت و اخلاص تو می کرد و در این میان اندك ‹۱۵۹ ـ آ› میلی به جانب این بنده[3] می نمود و این وسمت من از آنجا بود. در این محل صاحب کتاب مذکوره از حضرت گنج شکر می آرد که گفت:

۱۰ من از پیر خود شنیدم که می فرمود[4]:

مرتبه ای حضرت پیر را تکسری عظیم[5] روی داد و من شب و روز در خدمت وی حاضر می بودم. شبی خوابم نمی آمد، رفتم و در پس در حجرهٔ وی بنشستم؛ چون از شب دو پاس بگذشت، شنیدم در مناجات آمد و گفت: پادشاها! الها! هر جا دردی است و محنتی است بر جان معین الدین نامزد فرمای. این می گفت و می گریست و در گریستن

۱۵ تضرّع و زاری و بی قراری بسیار می نمود و همین سخن را تکرار می کرد. چون صبح بدمید، نماز فجر را به جماعت بگزارد و اورادی که داشت به تقدیم رسانید و با اصحاب در سخن آمد و انبساطی در وی پدید آمد. من سر بر زمین آوردم و گفتم که شب از حضرت چنین و چنان کلمات شنیدم که در حال مناجات می فرمودند. این چه دعا بود؟ فرمود: ای فرزند، هر بلا و دردی که از آن بلا ودرد صعب تر نباشد، بر کسی نازل شود و وی تحمل آن کند، چنان بود که امروز از مادر متولّد گشته.

۲۰ و هم صاحب کتاب مذکوره گوید:

۱ـ ن: دین کس ۲ـ ن: در دهد ۳ـ ن: بندهٔ تو که منم
۴ـ ن: از عبارت در این محل ... تا اینجا تفاوت دارد.
۵ـ ن: خدمت پیر را تکسی

---

(۱) ـ مراد واقعه افک است که در قرآن کریم در سورهٔ نور، آیه ۱۱ به آن اشاره شده است.

حضرت گنج شکر فرمود که مرتبه ای سلطان شمس الدین ایلتتمش را تشویشی روی داد، آن پادشاه وزیر خود را به واسطه ‹ ۱۵۹ ـ ب› آنکه التماس فاتحه نماید [به خدمت وی فرستاد] وزیر آمد والتماس سلطان را معروض داشت. زمانی سر فرو برد، آن گاه برآورد و گفت: ای یاران! والی مملکت از ما طلب فاتحه صحّت[۱] خود کرده،بیایید،
۵ فاتحه بخوانیم. پس دست برآورد و به همراه[۲] اصحاب خود فاتحهٔ صحّت وی برخواند. آن گاه روی به سوی وزیر آورد و گفت: ای وزیر، برو و به سلطان بگو که چون شخصی را محنتی و دردی و المی[۳] روی می‌دهد[۴]، دلیل به سلامت و صحت ایمان اوست. آن گاه حضرت شیخ الاسلامی گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ فرمود که عاشقان راه او بلا را طعمه خود ساخته، روزی که برایشان بلا نازل[۵] نمی‌کند در گریه و زاری می‌آیند و
۱۰ می گویند: الها! سیدا! از ما چه سر بر زد که روزی ما را از ما برگرفتی و چون بلایی یا دردی نازل[۶] می‌کرد، منبسط می گردند و عید خود را بر آن روز می‌دانند. چون بدین حرف رسید در گریه افتاد و در عین گریه گفت: ای فرزند، ما مسافرانیم بر سر پل دریایی که پایان ندارد نشسته ایم.

صاحب کتاب مذکوره گوید:

۱۵ چون به دولت پا بوسی مشرّف گشتم در خدمت وی شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی و دیگر عزیزان حاضر بودند. سخن در خوف افتاد. فرمود: خوف تازیانهٔ الهی بود[۷] تا بدان دوستان خود را ادب کند. آن گاه حکایت کرد که درویشی را دیدم که چهل سال ‹ ۱۶۰ ـ آ› از خوف حق بگریست یک ساعت از گریه نیاسود. چون بعد از وفات، وی را به خواب دیدند. پرسیدند: حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت: چون
۲۰ وفات یافتم، مرا در زیر عرش بردند، گفتند:سجده بکن. پرودگار خود را سجده بکردم. خطاب آمد که ای فلان! چرا در دنیا دائم[۸] در بکا بودی؟ بر غفّاری من اعتماد نداشتی؟ گفتم: بار خدایا، چه کس باشد که بر غفّاریت اعتماد نداشته باشد، اما هر گاه نظر بر

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: جماعت ۳ـ ن: دائمی بر عضوی برسد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: منزل
۶ـ ن: منزل ۷ـ ن: است ۸ـ ن: دایم البکاء

قهّاری و بی نیازیت می کردم، از گریه نمی آسودم که مبادا آن باد[1] درحرکت آید که جملهٔ عبادت عابدان و زهادت زاهدان را بربُاید. حکم شد که[2] چون چنین بودی ما تو را به کرم خویش بیامرزیدیم و در «مقعد صدق»[(1)] جایت[3] دادیم.

آن گاه از این حکایت به حکایت منصور عمّار[(2)] رفت که شبی[4] در زیر خانهٔ وی آوازه[5] «وقودها النّاس و الحجارة[(3)]»خواند[6]، جوانی در آن خانه[7] بود، چون این را بشنید نعره بزد و بیفتاد و بمرد. چون روز شد، عمّار[8] از آن خانه آواز گریه بشنید. پرسید که چه افتاده که گریه می کنند؟ صاحب آن خانه گفت: دوش مردی آیتی از آیات قرآنی بخواند، پسرم آن را بشنید، آهی بکرد و بیفتاد. چون نیک ملاحظه کردیم سینهٔ وی پاره شده بود. خواجه چون به اینجا رسید نعره ای بزد و بر جای نماز به روی در افتاد. پنداشتیم که مگر آن حالت بر وی عود کرد.

آن گاه سخن در قبول کردن تحفه و هدایا افتاد. گفت: رد کردن ‹ ۱۶۰ ـ ب› تحفه نیامده. چنانکه با حضرت عیسی ـ علیه السلام ـ خطاب آمد که یا عیسی! اگر درویشان در عالم شهادت تحفه و هدایای توانگران را قبول نکردندی[9]، توانگران را به قهر خود بر زمین چون قارون فرو می بردم[10]. ای[11] فرزند، درویش را باید که روی از هیچ آفریده که پیش ایشان آید[12]، بر نگرداند که در حکایات اولیاء نوشته دیده ام که چون قیامت قائم شود وزهّاد و عبّادی که اوّل از آمدن خلق که پیش ایشان آمده بودند روی بر گردانیده بودند، حاضر گردانند، زهد و عبادات ایشان را بر روی ایشان باز زنند. ایشان گویند: بار خدایا! چه کردیم که عبادات ما باز می گردانند؟ فرمان در رسد که در دار دنیا چون کسی پیش تو می آمد، تو روی از ایشان بر می گردانیدی، ما اکنون در معاوضهٔ[13] آن از عبادات تو روی برگردانیدیم و طاعت[14] تو را بر روی تو زدیم. بعد از زمانی مردی را آرند، حکم

۱ـ ن: باشد که به ۲ـ ن: برباد دهد پس فرمان الهی شد که ۳ـ ن: مقال حال تو بخشیدیم ۴ـ ن: روزی از ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: الایة آمد و ۷ـ ن: میان ۸ـ ن: خواجه مذکور از آنجا بگذشت چون روز شد ۹ـ ن: نکردی ۱۰ـ ن: ندارد ۱۱ـ ن: ولی ۱۲ـ ن: اند ۱۳ـ م: در معارضه ۱۴ـ م: حالت

(۱)ـ سورهٔ قمر، آیه ۵۵.
(۲)ـ منصوربن عمار دمشقی متوفّی در مابین سالهای ۱۸۰ تا ۲۶۵ هـ. ق بوده (ر. ك: طبقات، ص۸).
(۳)ـ سورهٔ بقرة، آیهٔ ۲۴.

شود که وی را به بهشت برند. فرشتگان گویند: سیدا! ملکا! پادشاه! این مرد دائم گناهی کردی، از روی چه، وی را[1] به بهشت حکم می شود؟ جواب آید: ای فرشتگان، اگر چه این بود[2] مرد در دنیا گناه می کرد، اما چون شخصی از درویشان و فقیران و دنیا داران پیش وی آمدی با گشاده رویی و فراخ دستی، هر چه داشتی پیش ایشان بنهادی؛ پس به واسطهٔ ۵ آن عمل حکم[3] کردیم که او را به بهشت برید.

و من معارفه:

[4]۱ ـ روز نامرادی، شب ‹۱۶۱ ـ آ› معراج مرد است.

۲ [5]ـ آن نما که باشی ورنه باز نمایندات چنانکه باشی.

۳ ـ کار گرم خود را به سخن سرد مردمان نباید گذاشت.

۱۰ ۴ ـ اگر هست غم هست و اگر نیست، غم نیست.

۵ ـ باید که چون فقیر جامهٔ نو پوشد، چنان پندارد که کفن پوشید.

۶ ـ با حقّ تعالی بساز و از وی بخواه که همه بستانند و او بدهد، چون او بدهد، کس نستاند.

۷ ـ گریختن از خود، رسیدن به حقّ شمر.

۱۵ ۸ ـ تن را مراد مده که بسیار خواهد.

۹ ـ نادان را زنده مدان.

۱۰ ـ از نادان دانانما حذر کن.

۱۱ ـ راستی که به دروغ ماند، مگوی.

۱۲ ـ مفروش آنچه نخرند.

۲۰ ۱۳ ـ اهل را در هیچ جای فراموش مکن.

۱۴ ـ سخن به[6] قیاس مگوی.

۱۵ ـ بلا را نتیجهٔ هوا دان.

۱۶ ـ دل را بازیچهٔ دیو مساز.

۱ـ ن: و وی را ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: منه ۶ـ ن: در

۱۷ ـ از گناه لاف مزن.

۱۸ ـ نهان خویش را بهتر از آشکارا دان.

۱۹ ـ در آرایش مکوش.

۲۰ ـ خود را از برای جاه بی قدر مکن.

۲۱ ـ حرمت خاندان قدیم نگاه دار. ۵

۲۲ ـ هر روز در طلب دولت نو باش.

۲۳ ـ بر نیکی کردن بهانه مجوی.

۲۴ ـ بر توانایی تکیه مکن.

۲۵ ـ چون با اهل دولت نشینی، حق را فراموش مساز.

۲۶ ـ به وقت توانگری بزرگ همّت باش. ۱۰

۲۷ ـ دین را هیچ بدل مدان

۲۸ ـ سخاوت را بر راست خویی ده.

۲۹ ـ وقت را ‹۱۶۱ ـ ب› به دل نشناس.

۳۰ ـ بر گردن کشان، تکبّر واجب دان.

۳۱ ـ با مهمانان طریق تکلّف مرو. ۱۵

۳۲ ـ گوشه ای از دانش بر تجربه[1] ساز.

۳۳ ـ درویش که به امّید توانگری باشد، حریص دان.

۳۴ ـ بلای ناگهان را جهان پرستی شمر.

۳۵ ـ توانگرای[2] را به دام خرسندی گیر تا بماند.

۳۶ ـ هنر را به خواری به دست آر. ۲۰

۳۷ ـ اگر خواهی که رسوا نشوی الحاح[3] مکن.

۳۸ ـ بلندی خواهی، با شکستگان بنشین.

۳۹ ـ آسودگی خواهی حسد مکن.

۱ـ ن: تجرید ۲ـ ن: توانگران ۳ـ ن: لجاج

۴۰ـ آزار به هدیه برگیر.

۴۱[1]ـ در آن کوش که به مرگ زنده شوی.

من معارفه بالکلمات العربیّة:

۱ـ الصوفی یصفوا به کل شیء و لایُکدّرُهُ شیء.

۵ **۲ـ ان اللّه یستحی من عبدان یرفع الیه یدیه و یَرُدُ هُماخائبتین.**

۳ـ المباحثة بین الاثنین خیر من تکرار الشیئین.

از وی سؤال کردند:

۱ـ **مَن اَعقَلَ الناس؟** گفت: **الذی تَرَک الذنب.**

۲ـ **من اَکیسُ الناس؟** جواب: **الذی لا یتَغَیّرُ بشیء.**

۱۰ ۳ـ **من اغنی الناس؟** جواب: **القانع.**

۴ـ سؤال: **من افقرالناس؟** جواب: **الذی ترک القناعة.**

از وی می‌آرند که می فرمود: فقیر صابر بر غنی شاکر رجحان دارد، زیرا که غنی شاکر را وعده' **«لَئن شکَرتُم لاَزیدَنکُم»**(۱) و بر فقیر صابر وعده' **«انّ اللّه مع الصابرین»**(۲).

گویند روزی سلطان المشایخ در مجلس خود این سخن را می فرمود: شیخ محیّ‌ـ ۱۵ الدّین کاشانی حاضر بود. ‹۱۶۲ـ آ› گفت: **«وهو معکم این ما کنتم»**(۳). عام[2] است و **«انّ اللّه مَعَ الصّابِرین»** خاص؛ میان خاص و عام در این دو آیت تفاوت چیست؟ سلطان در جواب فرمود: عام را مجرّد معیّت است؛ یعنی **«یعلم و یری»** و خاصّ را معیت با عنایت است یعنی **«یحب و یَرضی»**.

خدمت شیخ نصیرالدین فرمود که شخصی نزد گنج شکر آمد و التماس رقعه نمود که ۲۰ به سلطان غیاث الدّین بلبن[3] از احوال وی بنویسد. در حال قلم برگرفت و بنوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

رفَعَتُ قصّتی[4] الی اللّه ثمّ الیک، فان اعطیتَ شیئاً فالمُعطی هواللّه و اَنتَ المَشکور و اِن لم

۱ـ در نسخه «م»: شماره‌های ردیف مغلوط است در نسخه‌های دیگر با «منه» شروع شده ۲ـ ن: علم ۳ـ ن: ایلتمیش ۴ـ ن: رفعتی

(۱)ـ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۷.
(۲)ـ سورهٔ بقرة، آیهٔ ۱۵۳.
(۳)ـ سورهٔ حدید، آیهٔ ۴.

تعطهِ[۱] شیئاً فالمانع هوالله و انت المعذور.والسّلام(۱)

[۹۲]

شیخ نجیب الدین متوّکل(۲) نورالله تعالی مضجعه

وی برادر حقیقی و خلیفهٔ شیخ الاسلامی گنج شکر است و توکّل عظیم داشته. از ابتدای حال تا زمان وصال به ملک متعال بر در مخلوقی نرفت و از هیچ کس وظیفه نخواست و از استغراقی که وی را بود، هفته، هفته و ماه، ماه و سال، سال بگذشتی از خود و مافیها خبر نداشتی و نمی دانست که این چه روز است و کدام ماه است و چه سال است. خادمانی که در خدمت وی شب و روز قیام می نمودند، مطلقاً نمی شناخت، مگر به مبالغهٔ بسیار تا به مردم دیگر چه رسد.

گویند یکی از وی پرسید که شیخ نجیب الدین متوکّل شمایید؟ گفت: متاکل[۲] منم ‹۱۶۲ ـ ب› تا متّوکل که تواند بود. باز[۳] پرسید: برادر شیخ فریدالدّین گنج شکر شمایید؟ گفت: برادر صوری منم تا برادر معنوی که تواند بود؟

گویند در عیدی از اعیاد[۴] رمضان المبارك بعد از فراغ نماز، خلق از بهر قدمبوسی وی، بر وی ازدحام[۵] آوردند به مشابه‌ای که بعد از تردّد بسیار میسّر شدی که کسی به دستبوسی وی برسیدی، در آن حین چندی از جوالقیان که از جانب خراسان حاضر آمده

۱ـ ن: تعطی شیأ فا المعطی هوالله ۲ـ ن: متاکلم ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: اعادی ۵ـ ن: اژدحام

(۱)ـ درباره گنج شکر دهها کتاب و رسالهٔ ذی قیمت و مطالب فراوان به زبان اردو درج شده است ر. ك: غلام سرور، حیات حضرت بابا فرید گنج شکر، لاهور، ۱۹۷۹م. خلیق احمد نظامی، احوال و آثار شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر، مترجم قاضی محمد حفیظ الله، لاهور، ۱۹۸۳م. گنج شکر، تهران، ۱۳۵۳و نیز نگا: پاکستان مین فارسی ادب، ج/۱، ص ۳۰۶؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/۶ بخش اول، ص ۱۵۶ و نیز مراجعه شود به کتاب میراث جاودان، ج/۲، بخش پنجاب، ج/۲، شرح احوال عرفا.

(۲)ـ ن: و/۱۰۰ـ ب Shaikh Najību,d - din Mutawakkal

در عید گاه ایستاده بودند، چون آن هجوم را در خدمت وی بدیدند، با یکدگر گفتند که این شیخ بزرگ این[۱] دیار است، امروز مهمان اوییم. بعد از آنکه از عیدگاه به خانقاه خود تشریف آورد، جوالقیان در خدمت وی رسیدند و التماس طعام نمودند. برخاست و به درون رفت و با فاطمه خود[۲] بگفت که جمعی از مهمانان آمده اند، اگر از طعام چیزی
۵ حاضر باشد به ایشان بده. وی گفت: از طعام چیزی حاضر نیست، چادری که بر سر دارم، آن را بردار وبه بازار بفرست، آنچه دهند، طعام از برای ایشان حاضر گردان. چون چادر[۳] را از سر وی بگرفت[۴] و ملاحظه نمود، جایی نبود که بر وی پیوندی نزده بودند. گفت: این را که خواهد گرفت؟ آن را به وی باز گردانید. به حسن خلق و گشاده رویی کوزهٔ آب و قدحی برداشت؛ پیش ایشان حاضر گردانید و به نزد هر یک قدحی از آب
۱۰ بداشت و معذرت خواست. آن جماعت نیز از وی قبول نموده، رخصت گردیدند. ‹۱۶۳ ـ آ› پس برخاست و بر بام شد و به عبادت مشغول گردید. ناگاه مردی در غایت وجاهت و نیک طینتی، با وی خادمی و بر سر آن خوانی آراسته، حاضر شد و در پیش وی بنشست و خادم را فرمود تا خوان را در پیش وی بنهد. وی پرسید: شما چه کسان اید واین خوان از برای کیست؟ گفت: من خضرم و به حکم خداوند تعالی این خوان طعام را
۱۵ از فردوس اعلی به شما آورده ام و فرمود: ای نجیب الدین، زنهار تنگ دل[۵] مباش که کوس توکّل تو را در ملاء اعلی پنج وقت می نوازند. این بگفت و از وی إجازت خواست و برفت. خدمت وی مطلقاً به آن[۶] ملتفت نشد و دست به آن خوان نزد[۷]. خادمی را طلب داشت و آن خوان را فرمود تا به زیر ببرند و به فرزندان[۸] و برادران قسمت نمایند.[۹]

می آرند که روزی به دیدن شیخ علی بزرگ برفت، چون نزدیک به وی شد، سلام
۲۰ بگفت[۱۰] و به پاهای خاك آلوده بر[۱۱] فرش وی بنشست. از این رهگذر، آن عزیز درهم شد و روی از وی بکشید. اتفاقاً کتابی در آنجا افتاده بود، شیخ نجیب الدین آن را بر گرفت و بگشاد. چون نظر در آن کرد، بر سر صفحه این بود که در آخر الزمان شیخکان[۱۲] پدید

۱ـ ن: آن ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: از «به بازار بفرست . . .» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: برگرفت ۵ـ ن: دل تنگ
۶ـ م: ندارد ۷ـ ن: نبرد ۸ـ ن: فرزند ۹ـ م: ندارد ۱۰ـ ن: گفت ۱۱ـ م: به
۱۲ـ ن: شیخگانی

آیند. چون مردی، صالحی[۱] درویشی از راه دور به قصد دریافت ایشان آید و به پای خاك آلوده بر فرش[۲] ایشان بنشیند، روی از [۳] وی بگردانند و آتش تکبر در ایشان درگیرد و در قصد ایذای آن درویش شوند. خدمت ‹۱۶۳ ـ ب› وی آن را در پیش وی بنهاد و از وی اجازت خواست و به منزل آمد.(۱)

از شیخ نظام الدین ـ قدّس سرّه ـ می آرند که گفت: ۵

در همسایگی وی ترکی بود به اسم تکلش[۴]، شبی حضرت رسالت[۵] را در خواب دید، صباحش[۶] به خدمت وی آمد و واقعهٔ خود را معروض داشت و در افشای آن مبالغهٔ بسیار بنمود[۷] که تا زنده باشم این را با کس نگویید. شیخ قبول نمود. چون وفات[۸] آن ترك نزدیک رسید و محتضر گشت، شیخ بر بستر وی حاضر گردید. تکلش[۹] چشم باز کرد و بر روی شیخ متبسّم شد و گفت: آن رازی که با تو در میان نهاده بودم، یادداری؟ گفت: ۱۰ بلی. پرسید: این ساعت چه حالت است؟ گفت: بدان که اکنون غرق آن حالت می روم. شیخ زعقه[۱۰] ای بزد و بی هوش شد. چون بهوش آمد، دید ترك رفته بود. پس تجهیز و تکفین وی کرد و نماز بر وی بگزارد و به خاك سپرد.

و هم از سلطان المشایخ می آرند که گفت:

چون خدمت وی را یک دو فاقه رسیدی، بی بی فاطمه سام که از عارفات وقت ۱۵ بود(۲) و در میان وی و خدمت شیخ[۱۱] نسبت خواهری و برادری بود و قبر وی در حوالی اندرپت، [است] به نور باطن آن را دریافتی. قرص یک منی [۱۲] یا نیم منی پختی و به خدمت وی بفرستادی، چون آن قرص رسیدی، خدمت وی تبسّمی کردی و فرمودی: چنانکه بی بی فاطمه از حال درویشان آگاه می شود، اگر پادشاهان وقت را شدی، چیزی با برکت بفرستادی (۳) ‹۱۶۴ ـ آ›. ۲۰

۱ـ ن: صالح ۲ـ ن: مفرش ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: مکلس ۵ـ ن: عزت ۶ـ ن: صاحبش
۷ـ ن: می نمود ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: متکلس ۱۰ـ ن: زعقه ها ۱۱ـ ن: شیخی
۱۲ـ ن: قرصی یکمن یا نیم من

---

(۱)ـ ر.ك: خزینه، ج/۱، ص ۳۰۶ و اخبار، ص ۶۰.
(۲)ـ شرح احوال بی بی فاطمه سام در آخر این کتاب درج شده است.
(۳)ـ ر.ك: فوائد، صص ۴۱۶ـ۴۱۷.

و می‌آرند :

وقتی خدمت وی از گنج شکر پرسید : شنیده‌ایم که چون شما در مناجات «یا رب» می گویید، آواز می‌آید که «لبیک یا عبدی». فرمود : نه. باز پرسید : می گویند که بر شما خضر می درآید. گفت : نه. باز پرسید : می شنویم که ابدال نزد شما از برای صحبت ۵ داشتن می آیند. در این باب حکمی[1] نفرمود و چیزی نگفت، لیکن این کلمه بر زبان راند که : تو هم از ابدالی.

و هم خدمت وی در باب خرج نمودن [در] دنیا می فرمود[2] : چون می آید، بده که کم نیاید[3] و چون می رود، نگاه مدار که بیاید.

گویند :

۱۰ خدمت وی هر سال از دهلی به خدمت پیر خود گنج شکر به اجودهن[4] رفتی و چون خواستی که بازگردد، فاتحه التماس نمودی به نیّت آنکه بار دیگر به خدمت برسم و خدمت گنج شکر فاتحه بخواندی و فرمودی که بارها خواهی آمد. تا نوزده کرت به خدمت گنج شکر آمد، چون در نوزدهم کرت خواست که باز گردد، به خدمت گنج شکر التماس که دائم می‌نمود، کرد. تغافل فرمود و فاتحه نخواند و چیزی نگفت. چون به ۱۵ دهلی آمد بعد از چند گاه برفت از دنیا. این واقعه در تاسع رمضان المبارك سنهٔ تسع و ستین ثما نمائة[5](۱) بود و در آنجا مدفون گردیده. اکنون قبر وی معروف و مشهور است(۲). یزارو یتبرّك به.

۱ـ ن : لفظی ۲ـ ن : از شیخ نظام الدین قدس سره می‌آرند که گفت ۳ـ ن : بیآید ۴ـ ن : آجهودهن
۵ـ م : سبع و ستین و تسع مایه

- - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ۸۶۹ هـ.ق.

(۲) ـ در خزینه وفات وی را در سال ۶۷۱ هجری ذکر کرده است.ج / ۱، ص۳۰۷ و در اولیای دهلی آن را ۷۰۰ می گوید، ص ۲۸. در کلمات آمده است که عرس وی در نهم شهر رمضان است، ص ۴۶ و نیز ر.ك : مرآة الاسرار ،ج/ ۲، ص ۲۳۹، تذکره اولیای هندو پاکستان، ج/۱، ص۷۵.

[۹۳]

شیخ بدرالحق و الدین اسحاق[۱] بن علی اسحاق غزنوی ثم الدهلوی(۱) قدس الله تعالی سره[۲] ‹۱۶۴ ـ ب›

وی داماد و خلیفه امام حضرت گنج شکر است. در زهد و وسع از بی نظیران و در علم ظاهری و باطنی نادرهٔ عصر، دائم در گریه بودی و لحظه ای از آن نیاسودی و از کثرت بُکا[۳]، بر هر دو رخسارهٔ وی دو جوی سرخ افتاده بود. روزی یکی با وی گفت: اگر از گریه چند گاهی باز ایستی دارویی کنم که زخم رخساره ات[۴] به گردد. گفت: آه چکنم، گریه به دست من نیست.

گویند:

وقتی خدمت وی را حالتی بود، این بیت را تکرار می نمود:

فرد:

پیش سیاست غمش روح چه نطق می زنی   ای ز هزارصعوه کم پس تو نوا چه می زنی(۲)

چون وقت نماز در آمد و به امامت درایستاد، این بیت را بخواند[۵]. وزعقه بزد و بیفتاد و از اشک خونین تمام مصلا را بیالود. خدمت گنج شکر ایستاده در وی می نگریست و چیزی نمی گفت. چون بهوش آمد، خواست تا تجدید وضو نماید. خدمت گنج شکر نگذاشت و فرمود که به همین وضو امامت فرمای، این خون نه آن خون است که ناقض وضو[۶] باشد. پس پیش رفت و نماز را تمام کرد(۳).

از شیخ نظام الدین اولیاء می آرند:

من تربیت کردهٔ شیخ بدرالدین ام ـ سبحان الله ـ چه مددها که در حقّ من در خدمت و

۱ـم: ندارد   ۲ـن: سرهما   ۳ـن: ندارد   ۴ـن: رخسارت   ۵ـن: برخواند   ۶ـن: ندارد

(۱)ـن: و / ۱۰۲ـآ Shaikh Badaru,L,Haq,va- din Isḥāq
ح: و/۱۲۲ـآ

(۲)ـ در اخبار الاخیار این بیت چنین است:

پیش صلابت غمش روح نطق نمی زند   ای زهزار صعوه کم پس تو نوا چه می زنی

(۳)ـ اخبار، ص ۶۷.

ملازمت گنج شکر نمی کرد. می آرند که ‹۱۶۵ ـ آ› تا خدمت شیخ بدرالدین در قید حیات بود، شیخ نظام الدین مرید نگرفتی و چون خدمت وی به امر ناگزیر در پیوست، مرید بگرفتی و گفتی اکنون نظام الدین را سزد که مرید بگیرد[1].

گویند: خدمت وی را در علم تصریف کتابی است منظوم، بس معتبر، در غایت ۵ بلاغت و فصاحت و مسما گردیده به: *«تصریف بدری»* و در آخر[2] آن کتاب با دستخط[3] خود با التماس حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین این عبارت عربی را بنوشته:

سَمَعَ منّی و قرأ هذا النظم العزیزالامام المجاهد العالم نظام الملة والدین محمد بن احمد ذوالخصائل الرضیّة و الشمائل السنیّة شَمَلَت شمائلُه و آثاره و عمّت فضائلُه و انوارَهُ و ۱۰ اِنّی[4] و ان کنتُ قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ،ولکن اتفاق هذاالنظم کان اَمراً هو واجب الاَتبّاع[5] کسعی النملة بین یَدَی سُلیمان و هو دام فضلُه التمس منی هذه الأ سطُر مع کثرة قدرته[6] و کتبت[7] ذلک امتثالاً لا ُمره و اَنَا اضعَفُ الفُقَرَاء الی اللّه الغنیّ[8]. اسحاق بن علی الدهلوی بخطّی راجیاً [9] ان یذکرنی بصالح دعائه حامداً و مصلیاً.

از سلطان المشایخ می آرند که گفت:

۱۵ خدمت مولانا بدرالدین چیزی می نوشت و وقت نماز دیگر تنگ بود. کسی گفت: خواجه وقت بغایت تنگ است. یکی را فرمود: برو و آفتاب را ببین. وی آمد و گفت که وقت غروب بس نزدیک است‹۱۶۵ ـ ب› من نیز رفتم و گفتم، آنچه وی گفته بود. روی توجّه به من آورد و فرمود که خاطرت می خواهد که آفتاب را بگویم تا صفحه تمام شود، فرو نرود. این بگفت و به نوشتن متوجّه شد.

۲۰ گویند[10]:

چون این سخن را می فرمود، اوّل سطر صفحه بود و ما ایستاده در آفتاب می نگریستیم. به خدایی که غیر آن خدایی دیگر نیست که تا صفحه را تمام نکرد، آفتاب از جای خود حرکت ننمود.

۱ـ ن: از «تا خدمت شیخ بدرالدین . . .» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: والی
۵ـ ن: لدم ممن منویراحت الایتمار (ناخوانا) ۶ـ ن: کثیرة قدره ۷ـ ن: کتبنا ۸ـ ن: و الی الله ما لغنی
۹ـ ن: حاد ۱۰ـ ن: وقتی که

و هم از سلطان المشایخ می‌آرند که گفت:

خدمت وی را استغراق به حدّی بود که مطلقاً از خود خبر نداشتی و با این همه به خدمت کلّی و جزوی پیر خود گنج شکر رسیدی. روزی گنج شکر وی را آواز داد. وی به کاری مشغول بود، آواز را نشنید. خدمت وی را گران آمد. بر زبان راند که برو کار را همه از سر گیر[1]، هر چه از ریاضت و مجاهده کشیده بود، همه از وی ضایع شد و در مصیبت آن می بود. روزی یکی پیش وی آمد و گفت: من در همه عمر اول شما را شفیع می‌آورم، بعد از آن به حضرت عزّت توجّه می نمایم. گفت: ای برادر، هر نعمتی که پیش از این به من رسانیده بودند از من سلب کردند، من در تعزیت آنم، برو و با خدا باش و مرا به یاد میار که مرا در یاد او یابی[2].

و هم از سلطان المشایخ می‌آرند که گفت:

من در دهلی بر سر یکی از خلفای بزرگ و گنج شکر در وقت سکرات حاضر بودم، چون به خدمت گنج شکر به اجودهن[3] ‹۱۶۶ ـ آ› رسیدم از حال وی پرسید. گفتم: خواجه را عمر بربود. چشم پرآب کرد و گفت: حال نماز او چه بود؟ گفتم: سه روز نماز نتوانست گزارد. سر فرو برد و هیچ نگفت. مولانا بدرالدین در این محلّ گفت که نیکو برفته. من با خود گفتم که خدمت گنج شکر در این باب هیچ نفرمود. چرا؟ شاید که مولانا بدرالدین[4] از اینها گوید. بعد از مدتی که مولانا بدرالدین محتضر گشت، نماز بامداد به جماعت بگزارد و اوراد تمام کرد. پرسید که وقت اشراق شده؟ گفتند: بلی. اشراق بگزارد و به اوراد مشغول شد. باز پرسید که وقت چاشت شد؟ گفتند: آری. پس چاشت[5] بگزارد و سر به سجده بنهاد و به امر نا گزیر در پیوست.

سلطان المشایخ گوید: من با خود گفتم که او را رسد که آن سخن گوید. مدفن وی در مسجد قدیم جمعه اجودهن[6] است که پیشتر در آنجا به عبادت حق مشغول می بود. یزار و یتبرک به(۱).

۱ـ م: سرو کار را از همه گیر ۲ـ ن: مراد در یاد او یابی ۳ـ ن: اجهودهن ۴ـ ن: ندارد
۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: جهود هست

---

(۱) ـ جهت اطلاع بیشتر از زندگینامه مولانا بدر الدین اسحاق ر. ك: تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۶۵ و خزینه ج/ ۱، ص۳۱۹و تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان، ج/ ۱، ص ۷۸ و مرآة الاسرار (اردو) به ترجمهٔ واحد بخش سیال، لاهور، ۱۹۸۲م، ج/۲، ص ۲۴۳.

[۹۴]

شیخ جمال الدین هانسوی(۱) نورالله مضجعه

وی مرید و محبوب گنج شکر است و جمال اهل طریقت و حقیقت و صاحب مجاهده و ریاضت و مقبول خواص و عوام و انتساب او به امام ابوحنیفه کوفی می رسد[۱].

۵ حضرت گنج شکر بارها می فرمود که جمال، جمال ماست. وی گاهی از فرط محبت فرمودی: ای جمال! می خواهم که گرد پیر گروم و خدمت گنج شکر دوازده سال به واسطهٔ خاطر وی درقصبهٔ هانسی ماند[۲]. وی مراتب اولیاء را منظوم[۳] کرده، همان منظوم دلیلی است ساطع بر بزرگی و نظام احوال او و برهانی است قاطع بر شکر فی کمال ذات او.

۱۰ می آرند:

چون حضرت گنج شکر از هانسی به اجودهن رفت بعد از مدتی شخصی از پیش وی به خدمت گنج شکر آمد، از وی پرسید که جمال ما چگونه است؟ عرض کرد که از آن تاریخ که از خدمت مخدوم تلقین یافته از جمیع چیزها باز داشته و گریه و تنگیها و بلاهای سخت می کشد. حضرت گنج شکر فرمود: الحمدلله خوش است تو بیش خوش باش و

۱۵ ازاین خبر بغایت خوش گردید و شادیها نمود[۴]. هر شجره که حضرت ‹۱۶۶ـب› گنج شکر به درویشان و مریدان می داد، می فرمود که آن را در جمال ما دارید. چون در نظر وی می درآوردند[۵]، اگر قبول می کرد به وی آن شجره را باز می داد والا پاره می کرد و ردّ می نمود. یکی از سالکان را خدمت گنج شکر در کاغذی شجره نوشته داد. وی آن را در

۱ـ م: از« و انتساب او »تا اینجا ندارد ۲ـ م: از« وی گاهی از فرط محبت . . . »تا اینجا ندارد ۳ـ ن: نظم

۲۰ ۴ـ م: از «می آرند چون حضرت ...» تا اینجا ندارد ۵ـ ن: درآمدی

(۱)ـ ن: و/ ۱۰۳ ـ ب Shaikh Jamālud - din Hānsawi

خدمت شیخ جمال آورد و در نظر وی بگذاشت[۱] . آن را برگرفت و بدید و پاره ساخت . آن درویش شجرهٔ پاره شده خود را در خدمت گنج شکر آورد . گنج شکر فرمود که ای یار ، ما پاره کردهٔ جمال را نتوانیم درست ساخت .

خدمت شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدّس سرّه ـ گوید :

چون خدمت پیر دستگیر گنج شکر شجرهٔ مرا نوشت و به من داد ، نزد شیخ جمال رفتیم . به طریق معهود ، تعظیم من نکرد . بنشستم ، شجره را در نظر وی بداشتم و به خاطر خود می گذرانیدم که چون مرا تعظیم نکرده ، شاید شجره را هم پاره سازد . بمجردی که نظر بر شجره انداخت[۲] ، بر من ، مبارکباد گفت و فرمود که مولانا نظام! این[۳] که من پیش تو نایستادم ، سبب چیز دیگر است . اما در جایی که محبت در میان آمد و دوئیّت[۴] برخاست ، پس من و تو یکی شدیم و در پیش خود به[۵] تعظیم نشانید .

و هم وی گوید :

شیخ جمال ، مردی ظریف و خوش طبع بود . روزی در زمستان صبحی در خدمت وی نشسته بودیم و از غایت جوع از آنچه بود ، سرما در ما بسیار تأثیر کرده بود . ‹۱۶۷ ـ آ› ناگاه شیخ جمال در بدیهه[۶] روی به جانب اصحاب کرد و گفت :

فرد :

با روغن گرم خوش درین روز خنک (۱) نیکو باشد هریسه و نان تنک

گفتم : **ذکرالغائب غیبة**[۷] . شیخ گفت :

فرد :

از غیب خدا رساندم ماحضری تا گرم شود درون درین روز خنک

هنوز از این گفت و گوی نپرداخته بودیم که ماحضری از غیب در رسید و آن هریسه بود به نانهای تنک و روغن گرم بر آن انداخته .

۱ـ ن : نداشت ۲ـ ن : برانداخت ۳ـ ن : تا توانی ندانی ۴ـ م : ووی ۵ـ ن : ندارد
۶ـ ن : بدیه ۷ـ ن : ندارد

(۱) ـ در فوائد مصرع این گونه آمده است : ص۹۱ .
با روغن گاواندرین روزخنک ...

گویند:

روزی خدمت وی سماع حدیث نبوی ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ می نمود و چون به این حدیث[۱] رسید که «**القبور روضة من ریاض الجنّه او حُفرة مِن حُفرة النیران**» رنگ رویش متغیّر گردید و مضطرب برخاست و گریه و نالهٔ بسیار بنموده، مجاهده ای که داشت درآن افزود و در ریاضت بر خود بگشود. چون بعد از فوت، قبر وی را شقّ کردند، دیدند روضه ای است معطّر از ریاض جنان و غرفه در پیش روی او بگشوده و از آن جانب بوی بهشت می آمد.

فرد:

مردان جهان جهادها بنمودند ای ننگ[۲] زنان حدیث مردان چه کنی

گویند مرتبه ای خدمت وی را تشویشی عاید شد. مریدی داشت، بیامد و گفت: شیخا! می خواهم که خود را فدای شما سازم از آنکه از وجود شریف شما خلق را فواید کلی است. این بگفت و برخاست و سه مرتبه برگرد شیخ بگشت و سر در قدم وی بنهاد. واللّه ‹۱۶۷ ـ ب› بگفت و جان به حقّ تسلیم نمود(۱).

و هم از سلطان المشایخ می آرند که گفت:

مرا و شیخ جمال الدین و خواجه شمس الدین دبیر[۳] و جماعتی دیگر را اتّفاق مراجعت افتاد و آداب اهل ارادت است که چون به سفری جازم گردند و از شیخ خود وداع کردند، اگر شیخ بی التماس وصیّتی فرمود، فهوالمراد، والا اهل سفر وصیتی درخواست کنند. بنابرآن شیخ جمال درخواست وصیّت کرد. خدمت وی فرمود: وصیّت من همین است که مولانا نظام را در این سفر خوش دارید. پس متوجّه سفر شدیم. شیخ جمال به حکم وصیّت مرا خوش می داشت و از احوال من زمانی غافل نبود تا به قصبه ای رسیدیم. درآن قصبه یکی از دوستداران وی به اسم میران که فرمانده آنجا بود، قدوم یاران را

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: نیک زمان ۳ـ ن: و پیر

---

(۱) ـ در خزینة وفات وی را در سال ۶۵۹ هـ.ق درج کرده است، ج/ ۱، ص ۲۸۶.

سعادتی عظیم دانست[1]. استقبال کرد و شیخ جمال الدین را با جمیع یاران به منزل خود برد و هدیه های[2] گران پیش آورد.

بعد از سه روز خدمت وی، روی به سوی وی آورد و گفت: میزبانیها خوب کردی و هدیه ها[3] شگفت آوردی، اکنون اگر[4] اجازت می کنی تا روان شویم. وی سر بر زمین بنهاد و گفت: آن گاه اجازت بکنم که باران ببارد ـ و چندین سال بود که باران از آسمان نیامده ۵ بود و خلق به بلای قحط مبتلا گشته ـ چون وی این سخن[5] بگفت، خدمت وی به سوی یاران دید و چیزی نگفت و سر به مراقبه فرو برد[6]، زمانی ‹۱۶۸ ـ آ› برنیامد که ابر آمد و باران در ایستاد و خلق را شاداب گردانید و خدمت وی با یاران متوجّه سفر بگردید[7].

و هم از شیخ[8] المشایخ می آرند که گفت:

۱۰ یک مرتبه من از برای دیدن شیخ جمال الدین هانسوی[9] رفتم. در وقت رخصت فرمود که چون به خدمت گنج شکر برسی از من عرضه[10] داری که در خرج عُسرتی است. بعد از آنکه به خدمت وی رسیدم، آنچه شیخ جمال الدین گفته بود، معروض داشتم. خدمت گنج شکر فرمود که او را بگوی، چون ولایتی[11] به کسی داده شود، او را واجب است[12] استمالت آن ولایت. شخصی از شیخ نصیرالدین محمود سؤال کرد که استمالت ۱۵ ولایت ملوك از دنیا معلوم است، امّا استمالت ملوك آخرت معلوم نه. فرمود: استمالت ملوك آخرت «**توجه القلب الی اللّه قدس کل الوجوه**» مسائل ارادت کرد و گفت مشغولی و کرامت شیخ جمال الدین مشهور است. فرمود: آری، همچنین است، فامّا معصوم غیر از انبیا نیستند، همین پیغام شیخ جمال الدّین و جواب گنج شکر دلیل است.

می آرند:

۲۰ شیخ جمال الدّین را با شیخ ابوبکر طوسی حیدری[13] که ذکر وی در محل خود ان شاءالله وحده ایراد یابد، محبّت عظیم بود و واسطهٔ محبّت میان این دو بزرگ مولانا حسام الدّین پانی پتی بود. وقتی شیخ جمال اراده طواف روضهٔ خواجه قطب الدّین

۱ـ ن: داشت ۲ـ ن: نزل های ۳ـ ن: نزل ها ۴ـ م: که ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: فرد ۷ـ م: گردند
۸ـ ن: سلطان ۹ـ ن: هانسی ۱۰ـ ن: عرضی ۱۱ـ ن: ولایت ۱۲ـ ن: آمد ۱۳ـ ن: علیه الرحمة

‹۱۶۸ـب› غلبه کرد، از هانسی متوجّه دهلی گردید. چون به کنار دریای بلوان[1] رسید
مولانا حسام الدین را خبر شد، از برای استقبال برآمد. شیخ ابوبکر طوسی حاضر بود،
به مولانا حسام الدین گفت: چون به شیخ جمال برسی و از حال من پرسید، بگوی که
ابوبکر متوجّه حجّ است. بعداز آنکه مولانا حسام الدین به کنار دریا رسید، شیخ جمال
۵ الدین از آن سوی دریا به آواز بلند گفت که باز سفید ما، یعنی ابوبکر[2] طوسی چون است؟
وی چنانکه ابوبکر طوسی گفته بود، بگفت. شیخ جمال الدین گفت: مولانا، باید که از
همان سوی برگردد و به نزد ابوبکر طوسی رود و این دو بیت را بر وی بخواند که ما نیز
متعاقب می رسیم. آن دو بیت این بود:

رباعی:

۱۰ بر پای تورا سرم نثار اولی تر — یک سرچه بود بلکه هزار اولی تر
در غار وطن ساز چو بوبکر از آنک — بوبکر محمّدی به غار اولی تر(۱)

[۹۵]

شیخ برهان الدین(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی ولد رشید شیخ جمال الدین هانسوی است، چون پدرش به امر ناگزیر در پیوست
۱۵ مادرش وی را به خدمت گنج شکر برد و خدمت وی، وی را چند گامی با خود داشت.
پس خرقه و خلافت و عصا و مصلّا که به پدر وی داده بود، به وی داد. وی فرمود که
چنانکه پدر تو از طرف ما مجاز بود، تو هم مجازی و بسیار عنایت فرمود و در این محل ما
در وی گفت: ‹۱۶۹ ـ آ› ای خواجه، این خرد است، این همه بار گران را نتواند

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م ـ ابابکر

---

(۱)ـ در اخبار الاخیار نیز ذکر وی رفته است، ص۷۳ و نیز زندگینامهٔ وی در این کتاب ثمرات درج شده است.
(۲)ـ ن: و/۱۵ـ آ Shaikh Burhānu,d - din

برداشت. فرمود که ماه شب چهارده در اوّل خُرد است، بتدریج رفته رفته بدرکامل می‌شود. آن گاه این مصرع برخواند:

مصرع[۱]:

برگ توت است که گشته ست به تدریج اطلس

پس خدمت وی را به سلطان المشایخ بسپرد و گفت: از وی با خبر باش و تربیت نمای. ۵
وی به موجب فرمودهٔ گنج شکر در خدمت سلطان هر سال یک مرتبه بیامدی و تربیتها یافتی و باز به وطن رفتی(۱).

می‌آرند:

چون سلطان المشایخ به جای گنج شکر بنشست و در پی تربیت خلق گشت به خدمت وی فرستاد و گفت که چنانکه این ضعیف از حضرت گنج شکر مجاز است، شما نیز ۱۰
مجازید، باید که در پی تربیت خلق بوده، کلاه و خرقه بدهید. وی فرستاده‌ای[۲] فرستاد که با وجود ذات گرامی آن قبله گاهی، چون منی را کی رسد که خلق را تربیت نمایم و کلاه و خرقه دهم. گویند تا وقتی که سلطان در قید حیات [بود] این آداب را رعایت می‌نمود، چون سلطان نماند در پی تربیت خلق گشت[۳].

می‌آرند:

هر مرتبه که خدمت وی از وطن خود به دهلی رفتی، سلطان المشایخ بستر خاص ۱۵
خود را از برای وی بفرستادی و گفتی که برآن[۴] بستراستراحت نمای. وی ادب را ملاحظه فرمودی، آن بستر را طواف نمودی و خود بر زمین خواب رفتی. حال بر این منوال بود، درهر مرتبه که به خدمت<۱۶۹ ـ ب> سلطان آمدی.

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: گفته ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: برین

(۱)ـ اخبار، ص۶۹.

[۹۶]

شیخ[۱] خواجه عارف(۱) قدّس سرّه

وی نیز مرید و خلیفه حضرت گنج شکر است. وی در اوایل حال امام یکی از سلاطین اُچه(۲) و مُلتان بود. آن شخص[۲] که وی امامت وی می کرد از دیانت و امانتی که در وی مشاهده کرده بود، صد تنکه(۳) زر سفید رایج الوقت به وی داد و گفت: این را به خدمت گنج شکر بر و به درویشان خانقاه ایشان قسمت نمای. مولانا آن زر را برگرفت و روان شد. چون به خدمت گنج شکر رسید، پنجاه سکّه[۳] از آن برای خود نگاه داشت و پنجاه را به خدمت وی برد. بمجردی که نظر خجسته اثر وی بر مولانا افتاد، فرمود که مولانا، خوش آمدی و بخش برادرانه کردی. چون این کرامت بدید، مرید گردید، دیگر از خدمت وی جدایی نکرد، در آخر کار وی را خدمت گنج شکر اجازت نامه داده به جانب سیستان فرستاد. (۴)

بعضی گویند که چون خلافت نامه[۴] به وی دادند، وی آن خلافت نامه را بگرفت و بر هر دو چشمان خود مالید و ببوسید و در پیش گنج شکر بنهاد و گفت: من از عهده این کار نتوانم برآمد، همین سعادت بنده[۵] است که در خدمتم. پس بعد[۶] از چندگاه مرخص گردید و به جانب کعبه رفت و در آنجا برفت از دنیا. (۵)

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: شخصی ۳ـ ن: تنکه ۴ـ ن: پایه بوسی ۵ـ ن: بسند ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۱۰۵ـ ب Shaikh Khwaja Ārif
(۲)ـ اُچ شهر قدیمی پاکستان، بهاولپور، ر.ك به میراث جاویدان، ج/۱، استان پنجاب.
(۳)ـ تنکه: قرص رایج از زر و سیم، قسمتی از سکه. (فرهنگ نفیسی، برهان قاطع).
(۴)ـ ر.ك: اخبار، ص۶۹.
(۵)ـ سیر، ص۱۹۶.

[۹۷]

خواجه نصیرالدین نصر[۱] الله[(۱)] قدّس الله تعالی سرّه

وی از جمیع ‹۱۷۰ ـ آ› پسران گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ به اخلاق مرضیّه و اوصاف سنیّه موصوف بود. زراعت می کرد و به عبادت حقّ مشغول می بود تا از دنیا برفت. رحمة اللّه علیه. ۵

[۹۸]

مولانا شهاب الدین[(۲)] قدّس سرّه

وی به وفور علم و فضایل کثیره مشهور بود و بیشتر حال به خدمت شیخ الشیوخ العالم گنج شکر حاضر بودی، اگردر مجلس شریف گنج شکر بحث علمی گذشتی به وی اشارت[۲] فرمودی که جواب آن بگوید. وی به تقریر دلکش آن را بیان فرموده حلّ نمودی. ۱۰

روزی یکی از طلبه که سنّ وی در پانزده بود در مجلس حضرت گنج شکر آمد و مباحثه نمود. [با]بسیاری بی ادبانه سخن می کرد و سخن را بلند می گفت. مولانا شهاب‌ـ الدین برخاست ویک سیلی در گردن آن پسرك زد. آن پسرك تیره شد، خواست به شکایت[۳] برخیزد. سلطان المشایخ گوید:

من چون آن[۴] حال دیدم، برخاستم و هر دو دست آن پسرك بگرفتم و بیرون کشیدم، ۱۵

۱ـ م: روح ۲ـ ن: اشاره ۳ـ ن: بسفاهت ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۱۰۶ـآ Khwaja Naṣīru,d - din Naṣrullah

(۲)ـ ن: و/ ۱۰۶ـآ Shihābu'd - din

دیدم که خدمت گنج شکر متبسّم گردید. چون آن پسرك را بیرون آوردیم، فرمود که وی را بگذارید[۱] و صفا در میان آرید. به موجب فرموده صفا کردیم.

بعد از مدتی به تقریری[۲] سخن آن روز در مجلس گنج شکر افتاد، مولانا[۳] آن مجلس را تقریر می کرد و خدمت وی تبسّم می کرد. . سلطان المشایخ ‹۱۷۰ ـ ب› گوید: من گفتم که در آن حال که وی خواست که به مولانا شکایت[۴] کند، برخاستم و هر دو دست وی را بگرفتم. خدمت وی خنده کرد و فرمود که نیکو کردی و بسیار نیکو کردی.[۵]

[۹۹]

شیخ بدرالدین سلیمان(۱) قدّس سرّه

بعد از وفات گنج شکر بر سجّادهٔ وی بنشست، صاحب *سیرالاولیاء* از والد خود سید مبارك می آرد که خدمت وی محلوق نبود، فرق کردی بر طریق مشایخ چشت از آنکه از خلفای چشت نیز بهره داشت و آن چنان بود که چون خواجه قطب الدین چشتی را خواستند که در چشت[۶] بر سجّادهٔ پدر بنشانند، خواجه بغایت خُرد بود، اقربا بنابر صغر سنّ رضا نمی دادند و می گفتند که عمّ وی، خواجه علی چشتی که وارث سجّادهٔ اوست، در دهلی است و سلطان غیاث الدین بلبن وی را نمی گذارد، از بس که معتقد اوست. از خلفای بزرگ چشت دو کس را به خدمت وی می فرستیم[۷] آنچه وی فرماید و هر کس[۸] را زاهدخواهد، بر سجّادهٔ بزرگان چشت بنشانند. پس خواجه که چون نام وی را گیرند، تکبیر گویند و دیگری را خواجه چون اسم ایشان را بر زبان آرند تسمیه

۱ـ ن: بگذراید ۲ـ ن: تقریبی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: سفاهت ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: حیثیت
۷ـ ن: من فرستم ۸ـ هرکه را

(۱)ـ ن: ۱۰۶ـآ Shaikh Badru'd - din Sulaimani

خـوانند، به دهلی نزد خواجه علی فرستادند. بعد از آنکه این دو عزیز نزدیک به اجودهن[۱]
رسیدند، خدمت گنج شکر به استقبال ایشان بیرون آمد و به اعزاز واکرام تمام به خانقاه
‹ ۱۷۱ ـ آ› خود آورد و با ایشان صحبت داشت و ضیافتهای شگرف نمود. چون وقت
وداع آمد، دو کس از خانواده خود که یکی مولانا شهاب الدین [و] دیگری شیخ بدرالدین
سلیمان را در پیش ایشان آورد و التماس نمود که این دو کس را از جانب خواجگان چشت ۵
به کلاه و خرقه ممتاز گردانید که از این خانواده نیز در سلسلهٔ ما بهره[۲] بوده باشد. ایشان
بزرگی نموده گفتند که ما را چون شاید که در نظر مخدوم گُستاخی نماییم، زیراکه ما را
بهرهٔ تمام از سلسلهٔ شماست. خدمت گنج شکر مبالغت فرمود. ایشان گفتند: چون
مخدوم چنین می خواهد و ما را معذور نمی دارد، کلاه از خود طلب دارد و به دست
مبارك خود به ما دهد و ما بر سر مولانا بدرالدین بپوشانیم. خدمت گنج شکر چنان کرد، ۱۰
ازآن واسطه خدمت وی رعایت طریقه خواجگان چشت نمودی و فرق کردی و محلوق
نگشتی.

وفات وی در اجودهن[۳] بوده، قبر وی در گنبد خاص گنج شکر است. قدّس سره. (۱)

[۱۰۰]

شیخ نظام الدین(۱) قدّس اللّه تعالی[۴] سرّه ۱۵

وی نیز ولد گنج شکر است، وی را خدمت گنج شکر از جمیع پسران خود

۱ـ ن: اجهودهن ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: اجهودهن ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر: ر.ك: اخبار، ص ۷۰ و ر.ك: تاریخ مشایخ چشت، ص۱۶۸ و مولانا معین الدین، تذکره خواجه معین الدین اجمیری (اردو) لاهور، ۱۹۷۷ م، ص ۳۹.

(۲)ـ ن: و/ ۱۰۷ـ آ Shaikh Nizāmu'd - din

دوست[تر] داشتی و آنچه وی معروض داشتی از آن به خلف نکردی اطوار وی از قوم ملامتیّه بود و به طریق لشکریان جامه ‹ ۱۷۱ ـ ب› پوشیدی، طاعت و عبادت خود را بغایت پنهان داشتی و به کس اظهار معرفت نمی‌کردی و اگر کس با او از معرفت سخن کردی، خود را دور می‌انداختی و استغفار می‌نمودی و می‌گفتی: من که و این معامله؟
۵ می‌آرند:

چون حضرت گنج شکر نماند، سالی کفّار بر سر اجودهن[1] غلبه آوردند. خدمت وی سلاح بر خود آراست و بر اسب سوار گشت و در برابر کفّار آمد و مقابلهٔ صعب نمود و بسیاری از ایشان را[2] به دوزخ فرستاد، آخر به زخم یکی از کفار از پا در آمد. چون حرب منقضی گشت، نعش وی را هر چند جستند، نیافتند و اثر وی معلوم نشد. رحمة الله
۱۰ علیه.(۱)

[۱۰۱]

شیخ علاءالدین(۲) قدّس سرّه(۳)

وی خلف با صدق شیخ بدرالدین سلیمان است، وی را در کودکی گنج شکر به خلافت خود و پدر وی اشارت[3] کرده بود و آن چنان بود که روزی خدمت وی در صغر
۱۵ سن پیش گنج شکر بازی می‌کرد و خدمت وی پان می‌خورد، پان را از دهان برآورده در دهان[4] وی بنهاد و به طهارت برخاست. عیسی نام خادمی که خدمت[5] جای نماز گستردن خدمت وی[6] داشت، جای نماز را بگسترانید تا بعد از فراغ طهارت به نماز درایستند. در

۱ـ ن: آجهودهن ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: اشاره ۴ـ ن: دهن ۵ـ م: ندارد ۶ـ تعلق به وی

(۱)ـ فوائد، صص، ۳۷۸و۳۷۷.
(۲)ـ ن: و/ ۱۰۷ ـ آ Shaikh ʿAlau'd - din
(۳)ـ در اخبار، اشعاری را که امیر خسرو دهلوی در مدح وی گفته آورده است. ص ۹۵.

این اثنا خدمت شیخ علاءالدین آمد و بر آن جای نماز بنشست، شیخ عیسی انگشت خود را بگزید ‹۱۷۲ ـ آ› و تیز به سوی وی دوید. خدمت گنج شکر شیخ عیسی را منع کرد و گفت که وی دانسته به جای خود بنشسته، ان شاءالله تا دو قرن به جای من و پدر خود بر سجّادهٔ مشیخت بنشیند و خلق از وی بهرهٔ تمام گیرند. چنان شد که خدمت وی فرموده بود.

۵ گویند:

در این دو قرن هرگز با اهل دنیا صحبت نداشت و ایشان را معدوم می پنداشت و اگر از پادشاهان و سلاطین به خدمت وی می آمدند، به خود راه نمی داد و اگر احیاناً در اعیاد[1] ملاقاتی دست می داد، از غایت تنفّر از دور با ایشان بنشستی و در مدّت العمر خود هرگز

۱۰ در روز طعام نمی خوردی، جز در عیدین و ایّام تشریق(۱) و وقت طعام. بعد از یک پاس شب [بیدار] بود و در این یک پاس ختم قرآن می نمود و در مجلس وی از هر جنس طعام بسیار می آوردند تا پانصد کس از آن می خوردند، هر روز این بود.

گویند:

نوبتی شیخ رکن الدین ابوالفتح مُلتانی(۲) ـ قدّس سرّه ـ از ملتان به واسطهٔ مهمّ

۱۵ مسلمانی به دهلی آمده بود و باز متوجّه ملتان [می گردید]، چون به اجودهن[2] رسید، به طواف روضهٔ حضرت گنج شکر بشتافت، بعد از فراغ طواف، آمد و شیخ علاءالدین را معانقه کرد و ساعتی خوب در کنار داشت، آن گاه فرمود که الله تعالی شما را به مثابه‌ای استقامت داد که قطب الاقطاب زمین ‹۱۷۲ ـ ب› و زمان گردیدید، این بگفت و وداع شد. پس خدمت وی پیراهنی را که با آن شیخ رکن الدین را معانقه کرده بود از خود دور نمود و

۲۰ آب خواست و خود را پاك بشست و پیراهن دیگر پوشید و دو رکعت بگزارد و بنشست.

بعضی از معاندان این را به خدمت شیخ رکن الدین رسانیدند[3]، شیخ رکن[4]الدین[5] فرمود که وی را می رسد که چنین کند، از آنکه از ما بوی[6] دنیا می آید و وی به تمام از

۱ـ ن: بود ۲ـ ن: آجهودهن ۳ـ ن: گفتند ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: بسوی

---

(۱)ـ ایّام تشریق: سه روز بعد از عیدقُربان

(۲)ـ شیخ رکن الدین پسر صدر الدین بن بهاءالدین است. اخبار، ص ۶۳.

دنیا چون مار از پوست بیرون آمده.

گویند:

تا زمانی که خدمت وی در قید حیات بود، هر مظلومی که از دست ظالمی می گریخت پناه به وی می‌آورد و او[۱]، در روضه گنج شکر می‌برد. اگر چه از پادشاهان گریخته

۵ بودی، امکان نبودی که دست تعدّی به وی رسیدی.

گویند:

چون وی وفات یافت، نعش وی را در جوار روضهٔ متبرکهٔ گنج شکر بردند و به خاکش کردند و بعد از اندك فرصتی سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد وی بود، گنبد عالی بر سر خاك وی بنهاد. اکنون روضهٔ وی از مشاهیر مطافگاه هند است(۱) یزارو یتبرّك به.

[۱۰۲]

۱۰

شیخ عزیزالله(۲) قدّس الله سرّه

وی خلف[۲] ارشد شیخ علاءالدین است(۳) و شاگرد مولانا وجیه الدین پایلی(۴)، بعد از استکمال علوم معقول ‹۱۷۳ـ آ› و منقول چون پدر وی را[۳] امر ناگزیر دریافت، بر سجّادهٔ پدر و جدّ بزرگوار خود بنشست. چون سلطان تُغلق که پادشاه عظیم الشأن ملتان[۴]

۱۵ بود، امانت و دیانت خدمت وی را باقصی الغایت دید، وکالت خود را به وی تفویض فرمود. قبول نمود به نیّت آنکه داد مظلوم از ظالم بستاند، تا چند گاهی عالم را به

۱ـ ن: و وی را به ۲ـ ن: خلیفه ۳ـ م: را به ۴ـ مسلمان

---

(۱) ـ ر.ك: اخبار، ص ۹۵.

(۲) ـ ن: و/ ۱۰۸ ـ آ Shaikh ʿAzizullah

(۳) ـ خلف ارشد علاءالدین را در سیر، معزالدین ذکر می کند، ص ۱۹۶.

(۴) ـ ذکر مولانا وجیه الدین پایلی در اخبار آمده است: وی دانشمندی متبحر بوده و در زهد و ورع ممتاز و مرید شیخ نظام الدین اولیاء، ص ۹۹.

عدالت عمری زیب و زینت بخشید. آخر شنید که در گجرات کُفّار غلبه دارند با لشکر اسلام متوجّه دفع کفّار آن ولایت گردید و بسیاری از کفرهٔ فجرهٔ آنجا را به قتل آورد و مدّتی در آنجا بود. نوبتی کفّار غلبه آوردند، خدمت وی از برای دفع آن جماعت متوجّه گشت، جنگ عظیم در پیوست و در آن معرکه شهید گشت. الحال قبر وی در دیار گجرات است (۱) یُزارو یتبرّك به. ۵

[۱۰۳]

شیخ علم الدین(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی برادر کوچک شیخ عزیزالدین[۱] است. جامع بود در میان[۲] علوم ظاهری و باطنی[۳] و از سماع حظّی[۴] وافر داشت، در عهد خود شیخ الاسلام هند[۵] بود و سلطان محمد تغلق اعزاز و اکرام وی بسیار بجا می آورد و بزرگان عهد وی، همه منقاد وی بودند و به بزرگی ۱۰ وی اعتراف می نمودند. چون وفات یافت در گنبد پدر در برابر وی مدفون کردند. رحمة الله علیه ‹۱۷۳ ـ ب›.

۱ـ ن: عزالدین ۲ـ ن: بوده میان ۳ـ م: بالحنی ۴ـ ن: خطی ۵ـ م: روز

(۱)ـ فوائد، ص، ۳۴۲.
(۲)ـ ن: ۱۰۸ ـ آ Shaikh'Alamu'd - din
ح: ندارد

[۱۰۴]

شیخ افضل الدین فضیل(۱) قدّس سرّه

وی خلف با صدق شیخ عزیزالدین[۱] است. در غایت تجرید و نهایت تفرید بود. بعد از پدر به جای وی بنشست و احیای سنّت جدّ خود گنج شکر بنمود و داد مشیخت بداد تا برفت از دنیا. ۵

[۱۰۵]

شیخ مظهرالدین(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی پسر شیخ[۲] علم الدین است. چون پدر نماند سلطان [محمد] تغلق منصب شیخ الاسلامی[۳] پدر را به وی تفویض فرمود. وی آنچه از پدر رسید از اسباب دنیوی، همه را به درویشان ایثار نمود و خود با بوریای کهنه درساخت و آنچه از مجاهده و ریاضت ۱۰ خدمت وی از گنج شکر شنیده بود، همه را بکشید تا برفت از دنیا. مخفی نماند که ذکر بعضی از فرزندگان و پیرزادگان[۴] گنج شکر در ذیل مریدان شیخ نظام الدین ـ ان شاءالله وحده ـ خواهد آمد.

۱ـ ن: عزالدین ۲ـ ن: بسرشتی ۳ـ ن: الاسلام ۴ـ ن: پرهیزگاران

(۱)ـ ن: ۱۰۸ـ آ Shaikh Afḍalu'd - din Fuḍail
ح: ندارد
(۲)ـ ن: ۱۰۸ـ آ Shaikh Maẓharu'd - din
ح: ندارد

[۱۰۶]

مولانا حمیدالدین دهلوی(۱) قدّس سرّه

وی بعد از فراغ علم ظاهری و باطنی ارادهٔ خدمت سلطان بنگاله بنمود و اکثر اوقات در خدمت وی دست بر سینه نهاده می ایستاد، روزی فرشته ای در همان جا به صورت مردی روحانی ظاهر شده، آمد و در پهلوی وی بایستاد و گفت: ای خواجه! ‹۱۷۴ ـ آ› حیف ۵ نباشد مثل تو دانشمندی در پیش این چنین جاهل بی ادبی به واسطهٔ حطام[1] دنیا ایستاده باشد.[2] سه مرتبه این گفت و گوی تکرار یافت، بار سیّوم ترك خدمت وی نموده به دهلی آمد و از آنجا به اجودهن[3] رفت و مرید شیخ گنج شکر گشت و به ریاضت و مجاهده مشغول گردید و صحبت پیر خود را لازم[4] بگرفت و هر چه در مجالس و محافل از خدمت وی می شنید، همه را در قید کتابت[5] می آورد. از آن جمله در آیت کریمهٔ «**و ما زاغ البَصر** ۱۰ **و ما طغی**»(۲) خدمت وی می فرمود که آن سرور ـ صلّی الله علیه و [آله و] سلّم ـ میل ننمود به هیچ جانبی از آنکه وی بر خود لازم شمرده اراده مصمم گردانیده که تا به این چشم خالق جنّ و انس[6] و حور و قُصور و جنّت و کوثر را نبینند، بر غیری نظر نمی اندازد[7]، چه اگر بر غیری میل می فرمود، آن دولت میسر نمی گردید.

«**فلوزاغَ البَصَر لَمارایٰ مارایٰ**» چون بصیرت سرور عالم ـ صلّی الله علیه واله و سلّم ـ ۱۵ مستغرق الابصار حق ـ سبحانه و تعالی ـ بود. در این استغراق تابع بصیرت گشت و از حق در نگذشت.

وهذا سرّما قال رسول اللّه ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ: نحن مُعاشر الاُنبیاء اجسادُنا، کارواحُنا.

۱ـ م: احلام ۲ـ ن: باشی ۳ـ ن: آجهودهن ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد
۶ـ م: من وایلس و حور و قصور ۷ـ ن: نیندازد

(۱)ـ ن: ۱۰۸ ـ ب Hamīdu'd - din Dihlawi
(۲)ـ سورهٔ النجم، آیهٔ ۱۷.

دیگر آن است که موصّل حقیقی به حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ عشق است و آن هرگز مرتفع نمی شود. چه عشق ‹۱۷۴ ـ ب› ظلّ وجه باقی است و وجه حقیقی هرگز زوالی و انهدام[1] نپذیرد.

«**وَ یبقی وجهُ ربّکَ ذُوالجَلالِ و الاِکرامِ**»(۱). پس عشق و محبّت قبل الوصول و بعدالوصول باقی است و سایر وسایط نزد ظهور آفتاب حقیقیت مرتفع می شود.

در این آیه: «**ولاتقربا هذه الشَّجَرَةَ**»(۲)، می فرمود: الهی[2] است ـ جلّ عزّه ـ [که] مصدر خیر و قدر است و خیر و قدر مصدر آدم و بشر و آدم و بشر، مصدر ایمان و کفر و کفر متوالد[3] از عصیان و غوایت اوست. «**وعصی[4] آدَم رَبَّهُ فَغَوی**»[5](۳) و ایمان متولّد از توبه و هدایت اوست، «**ثُمَّ اجتَبَهُ رَبّهُ...وَهَدی**»(۴) و در میان این آیه «**وَعَلَّمنهُ مِن لَدُنّا عِلماً**»(۵) می فرمودکه علم لَدُنّی، علمی است که حقّ ـ سبحانه وتعالی ـ به آن می فرمود به[6] تعلیم لدنّی« **عِلماً لَدَینا**» [است] و حقایق فراست از علوم لدُنّیه است. قال الله تعالی «**وانّکَ لَتُلقی القُران مِن لَّدن حکیمٍ علیمٍ**»(۶)و ایضاً می فرمود: ذکردائم تعلّق دائم است و آن اشتیاق دائم، است واحتراق دائم واقتباس دائم و انعکاس دائم و آن مشاهدهٔ دائم است و در این آیه: «**هل اَتَبَعُکَ علی اَن تُعَلّمَنَ مما[7] عُلمت رشداً**»(۷) می فرمود: کسی که اقداح کامله با حق ـ سبحانه وتعالی ـ در کشیده باشد ومست گردیده، به اشتیاق ‹۱۷۵ ـ آ› سؤال رویت جمال نموده باشد به علم لدنّی چرا مشتاق گردد، چه[8] این رجوع است[9] از عالم غیب. هیهات! هیهات! امّا چون حضرت موسی ـ علیه السلام ـ به حجابات[10] کبریا محتجب بود به سؤال از غرق «سفینه»(۸) و «اقامت»(۹) جدار «وقتل نفس زکیّه»(۱۰)

۱ـ ن: انعدام ۲ـ ن: حضرت الهة ۳ـ ن: متولد ۴ـ م: وعطی ۵ـ م: فغوای
۶ـ ن: منفرد به تعلیم وی متوجه باشد ای علمناه معلم لدنی علما لَدُنّیاً ۷ـ ن: تعلمنی مما ۸ـ ن: به
۹ـ ن: رجوعیت ۱۰ـ ن: حجاب عشرو

---

(۱)ـ سورهٔ الرحمن، آیهٔ۲۷.
(۲) ـ سورهٔ بقره، آیه۳۵.
(۳)ـ سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲۱.
(۴)ـ همان سوره، آیهٔ۱۲۲.
(۵)ـ سورهٔ کهف، آیهٔ۶۵.
(۶)ـ سورهٔ نمل، آیهٔ۶.
(۷)ـ سوره کهف، آیه۶۶.
(۸) و (۹) و (۱۰): اشاره به آیات مبارکهٔ ۷۱ ـ ۷۷ سورهٔ کهف

مشغول بود. (۱)

[۱۰۷]

شیخ محمد نیشابوری(۲) قدّس سرّه

وی از قدمای مریدان شیخ گنج شکر است. اکثر در مجلس پیر خود حاضر می‌بوده، خوارق و کرامات بسیار مشاهده می‌نمود. گویند هر گاه چشم وی بر روی شیخ می‌افتاد، بی‌اختیار سر به زمین می‌نهاد. وی می‌گفت که به[۱] راههای خطرناك و جنگلهایی مهیب برسیدم[۲]. هرگاه نام شیخ[۳] را بر زبان می‌راندم، قطاع الطریق، بی‌اختیار گشته بر دست من توبه می‌کردند و شیر و ببر چون روباه می‌گردید، رو به گریز می‌نهادند.

[۱۰۸]

شیخ مجدالدین جنید حصاری[۴] فیروز(۳) قدّس سرّه

وی از اعاظم احفاد گنج شکر است(۴) ـ قدّس سرّه[۵] ـ و نسبت وی به خواجه

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: پر سباع ۳ـ ن: شیخی ۴ـ ن: حصار ۵ـ ن: روحه

---

(۱)ـ ر.ك: كلمات، ص ۱۵.

(۲)ـ ن: ۱۰۹ـ آ Shaikh Muhammad Nishāpuri

(۳)ـ ن: ۱۰۹ـ آ Shaikh Majdud - djn Junaid Ḥiṣari Fairuz

(۴)ـ در اخبار صص ۳۸۲ـ۳۹۳ و خزینة الاصفیا، ص ۴۰۶ اطلاعات بیشتری در مورد وی ارائه می نماید. وی به غایت به کبر سن رسیده و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت وی به حدی بود که آن را حمل جز بر خارق عادت نتوان نمود، در سه روز تمام قرآن مجید با اعراب می نوشت. وفات او در سنهٔ نهصد هجری است و مزار پر انوارش در حصار واقع است.

نظام‌الدین که محبوب‌ترین اولاد شیخ است، بسیار بوده، وی مرید پدر خود است، صاحب خوارق و عادات واذواق و مواجید عظیمه بوده، در علوم ظاهری و باطنی متبحّر. در ‹ ۱۷۵ ـ ب› اوّل درس می گفت، درآخر ترك آن بگرفت و به مجاهده و ریاضت مشغول شد.

۵ از وی می آرند که می فرمود: تا ظاهر مغلوب باطن نگردد، کار به پیشگاه نمی گشاید و راه بدان جا نمی نمایند.

و هم از وی می‌آرند که می گفته که در هنگامی که موسی ـ علی نبیّنا وعلیه الصلوة و السلام ـ از بحر نیل عبور می نمود و فرعونیان، هزار هزار و هفتصد هزار مرد تعاقب بنی اسرائیل می کردند، آن روز جمعه عاشر عاشوره بود و ده ساعت از روز گذشته، من بر

۱۰ ساحل بحر نیل تماشا می نمودم و از وقایع آن روز واقف بودم.

قاضی سعد وقاضی عماد که درآن عهد از علمای مقرری بودند و در ملاحظه شریعت و احکام آن احتراز[1] می کردند و با صاحب بدعت در غایت غلظت و به احتساب آن در نهایت غلو بودند. روزی شنیده اند که خواجه قطب الدین و قاضی حمیدالدین و مولانا مجدالدین قاضی[2] ـ قدّس سرّهم ـ با صوفیان خویش در خانقاه گرم سماع اند و وجد و

۱۵ رقص می کنند و نعره و صیحه می زنند هر دو قاضی از منازل خود به ازدحام تمام به عزیمت منع آن صوفیان برآمدند، چون به در خانقاه رسیدند شنیدند که قوالان این بیت می خوانند:

فرد:

اســرار محبت را هر دل نبود قابل دُر نیست به هر دریا زر نیست به هرکانی

۲۰ ‹ ۱۷۶ ـ آ›و صوفیان را حالت خوش شده نعره ها و صیحه ها برآورده اند و بر زبان این بیت را آورده تکرار می کنند. قضات چون آن حال را مشاهده نمودند، حال بر ایشان نیز بشوریدند، بی اختیار گردیده عمامه ها را از سرافکندند و سماع و تواجدکنان از درخانقاه درآمدند و با صوفیان در رقص[3] درآمدند و یکی از آن جماعت گردیدند.

بعد از سماع چون به منازل خود آمدند با یکدیگر گفتند که عجب چیزی از ما واقع

۱ـ ن: اجراء ۲ـ ن: حاجی ۳ـ ن: در تواجد و رقص

شد، ما[1] رفته بودیم که آنها را تعزیز و تشنیع[2] نماییم، خود به آن امر[3] مرتکب شدیم. هر یکی خود را از قضا معزول گردانیده به گوشه ای شده، روی به عبادت آوردند.

گویندصوفیان بعد از وقوف بر این معامله، گفتند که اگر ایشان به سماع درنمی آمدند، تیغ غیرت الهی سرهای ایشان را از تن ایشان برداشته، سلب ایمان ایشان می نمود، لیکن آن دلیری و حرارتی[4] که در اوّل کرده متوجّهٔ این جانب شده بودند و روی بدین جانب ۵ نهاده، سزای آن حرارت[5] آن است که به دست زنی هر یک کشته گردند.

می آرند که چون سلطان شمس الدین ایلتتمش نماند از وی پسری(1) بر سریر و بر تخت پایدار نگشت، دختری ماند به اسم رضیّه، آن را سلطان رضیّه نام نهاده به پادشاهی بنشاندند. وی آن دو قاضی را بنابر تهمتی به قتل آورد.

[۱۰۹]

۱۰

مولانا شمس الدین داوود پالی وال[6](2) قدّس اللّه تعالی[7] سره

وی از اعظم ‹۱۷۶ ـ ب› خلفا و مریدان شیخ گنج شکر است، قدّس سرّه[8] گویند هرگز از خدمت پیر خود غایب نبودی و از شیخ نظام الدین اولیاء می آرند که می فرموده که روزی من در خدمت پیر خود اعنی گنج شکر در خانقاه مولانا شمس الدین داوود نشسته ۱۵ بودم و جماعت کثیر از مشایخ وقت حاضر [بودند]، ناگاه شخصی صوف صوفیان پوشیده، صلاح ایشان در وی ظاهر از در خانقاه درآمد و بنشست. بعد از ساعتی حضرت

۱ـ ن: چون ۲ـ م: تقریر و تشیع ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: جرأتی ۵ـ ن: جرأت
۶ـ م: پایلی وال ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: روحه

---

(۱) ـ سلطان رضیه اولین ملکهٔ سلاطین هند است که بر تخت سلطنت نشسته. شرح احوال وی و تاریخ فیروز شاهی در فرشته درج شده است. وی از سال ۶۳۴ تا ۶۳۷ هـ . ق فرمانروایی داشت، ر.ك: میراث جاویدان، ج/۱، ص ۱۵.
(۲)ـ ن: و/۱۱۰ـآ Shamsud - din Dāwood Pāliwāl

گنج شکر به سوی وی توجّه فرموده پرسید: از کجا می آیی؟ گفت: از ملتان. فرمود: اخبارات آنجای را بگوی. وی از هر گونه اخباری که به خاطر داشت معروض نمود. بعد از آن گفت: از اعجب امور آنچه در این سال روی نمود آن بود که حضرت شیخ بهاءالدین زکریا را و مرا[1] و مریدان وی را در پالکی نشاندند و آن پالکی را بر سر نهاده در ۵ حوالی شهر ملتان بگردانیدند و گفتند که هر که روی مبارك شیخ[2] را ببیند، آتش دوزخ بر وی حرام باشد. دیدم که از شنیدن این سخن رنگ روی مبارك پیر دستگیر گنج شکر برافروخت و نعره بزد و به تواجد برخاست و صوفیان و مشایخی که حاضر بودند همه در رقص اندرآمدند، مجلس گرم شد آن گاه در غلبات حالات فرمود که مخدوم شیخ بهاءالدین زکریّا چنین می فرمایند که هر که ‹ ۱۷۷ ـ آ› روی مرا ببیند آتش دوزخ بر وی حرام ۱۰ باشد و من به کرم بی نهایت[3] الهی می گویم، هر که روی فرزند مرا و یا فرزند مریدان مرا و یا روی یکی از اولاد و اعقاب مرا یا مریدی از مریدان مراالی یوم القیامة ببیند، آتش دوزخ بر آن کس حرام باشد. چون این مقوله به سمع خاص و عام رسید، ازدحام آوردند و صوفیان از این مژده خود را نمی شناختند و تا دیری بر این ذوق حالت تواجد می نمودند.(۱)

[۱۱۰]

۱۵ سید قطب الدین(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی برادر کبیر سید علاءالدین است. در تجرید و تفرید یگانهٔ عصر و بر علم ظاهری و باطنی متبحّر[4] دهر بود با جمیع سلاسل مربوط و با مشایخ وقت صحبت داشته و همه را

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: شخصی ۳ـ ن: بی غایت ۴ـ ن: متبحّر

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر. ر.ك: اخبار، ص ۷۱.
(۲)ـ ن: و/ ۱۱۰ـ ب Sayyid Quṭbu,d - din

دیده.

[۱۱۱]

سیّد مویله عرب(۱) قدّس الله تعالی سرّه

از بعضی اکابر یمن، می‌آرند که مویل تصغیر مولی است و مویل به ضمّ میم و فتح واو مهمله و سکون یای معجمه معنی آنکه: خواجهٔ خرد. به واسطه کثرت استعمال و تحریفات، مویل مویله شده. وی از سادات عرب است بغایت مرتاض و متزهّد و مُتورّع بود و ترك حیوانات نموده به نان و برنج و عسل و شیر قوت عبادت خود[۱] می‌ساخته و از تمام مشتبهات[۲] نفسانی و تلذّذات[۳] جسمانی قطع کرده، خانقاهی <۱۷۷ ـ ب> بر ظاهر قلعهٔ دهلی راست نموده بود، در آنجا هر روز بسیاری از مساکین و فقرا را دو وقته طعام لذیذ می‌داد، وی در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بوده.

می‌آرند:

سلطان جلال الدین را پسری بود به اسم خان خانان، مرید شیخی گردید. بنابراین بسیاری از سلاطین به خدمت وی می‌رفتند و با وی اعتقاد عظیم می‌داشتند، از این رهگذر، یکی از حاسدان وی نزد سلطان جلال رفته، چنان خاطر نشان نمود که سید داعیهٔ خروج دارد. آن سلطان نادان بی‌آنکه تحقیقی نماید، آن سید را طلب داشته گفت: اگر شما سیّدید در آتش درآیید. علما در میان آمده گفتند که آتش بالطبع محرق است و محک صدق و کذب نمی‌تواند بود. سلطان اگر چه ساعتی تأمّل[۴] کرد، امّا حاسدان، باز آتش غضب سلطان را تیزتر کردند و برآن داشتند که آن سیّد آل عبا را بی تقربی[۵] گردن زده

۱ـ م: فوت عبادت خود ۲ـ ن: مشتبهات ۳ـ ن: تلذات ۴ـ ن: متأمل شد ۵ـ ن: تقریبی

(۱)ـ ن: و/ ۱۱۰ـ ب Sayyid Muwailah ʿArab

در پای فیل بسته در شهر گردانند.

مولانا ضیا برنی در *تاریخ فیروزشاهی*(۱) خود می آرد که این سیاست بر سلطان بسی نامبارك آمد، روزی که آن سید مظلوم به میراث آبا و اجداد خود رسید، بادی هولناك مَخیف[1] در حرکت و اهتزاز آمد و تمام عالم را سیاه و تیره ساخت و در آن سال مطلق از آسمان ‹۱۷۸ ـ آ› قطرهٔ [بارانی] به زمین نیامد و از زمین دانه نرست و قحط به مثابه ای استغلاء[2] یافت که نان[3] می گفتند و جان می دادند و هُنود[4] پانصد و هزار کس در یک جا جمع می آمدند و دست یکدیگر را می گرفتند و در آب فنا سر فرو می بردند و در آتش جاوید سرمی بر آوردند. پسرش در همان روزها وفات یافت وخود در سنهٔ خمس و تسعین و ستمائة(۲) به دست سلطان علاءالدین خلجی که داماد و برادرزاده او بود کشته گردید.

می آرند که این واقعه که به آن سیّد رسیداز ممرّ نصیحتی بود که گنج شکر به وی فرموده بود و برآن عمل نمود وآن چنان بود که چون خدمت وی از شیخ گنج شکر از اجودهن[5] رخصت شده به دهلی می آمد، فرموده بود که چون مرید مایی، با تو کلمه ای چند می گویم، باید که بر آن کلمات عامل باشی. اولاً آنکه خانقاهی که در دهلی راست نموده ای زنهار در آنجا منشین و اگر بنشینی خلایق را در آن جا راه مده و سلاطین را به خود مخصوص مگردان واز صحبت ایشان اجتناب کُلّی نمای. خدمت وی قبول نمود. چون به دهلی آمد، سخنان شیخ از خاطر وی به در رفت. خلایق به وی روی نهادند و فرزندان سلاطین را از قدیم و جدید به خود راه داد، رسید به وی آنچه رسید. (۳)

۱ـ ن: عنیف ۲ـ ن: اشتداد ۳ـ م: نام ۴ـ ن: هنوز ۵ـ ن: آجهودهن

(۱)ـ مؤلف اخبار گوید که در زمان سلطان غیاث الدین بلبن (مدت حکومت از ۶۶۵ هـ ـ ۶۷۹هـ) در دهلی بود، او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین خلجی (مدت حکومت از ۶۸۹ - ۶۹۶م) کشتند، ص ۷۳ و نیز ر.ك : گلزار ابرار، ص ۷۲ و نیز تاریخ فیروزشاهی از ضیاءالدین برنی بن مؤید الملک(متولد سال ۶۸۴ هـ) تاریخ پادشاهان دهلی از غیاث الدین بلبن تا فیروز شاه، است که در سال ۶۸۵ هـ. ق نگاشته شده، بارها در هند چاپ شده است. ر.ك: فهرست مشترك، ج ۱۰/ ، ص ۳۸۹ و استوری وفهرست نوشاهی، موزه ، ص ۷۱۱، به اردو نیز ترجمه شده است در فهرست مشار، ج/۱ ، ص ۱۱۱۷ مشخصات چند چاپ آن آمده است.

(۲)ـ ۶۹۵ هـ. ق.

(۳)ـ ر.ك: کلمات، ص ۵۲.

[۱۱۲]

شیخ علی صابر(۱) قدّس الله تعالی سرّه <۱۷۸ـب>

بعضی از علما در رسایل خود وی را خواهرزادهٔ گنج شکرـ قدس سره ـ نوشته اند و بعضی دیگر گویند که صابر نام مردی بوده همشیرهٔ شیخ الاسلامی در قبالهٔ[۱] عقد وی بود و از وی فرزندی علی صابر نام متولّد شد که الحال اکثر عزیزان سلسلهٔ چشتیّه ـ عظّمهم ۵ الله تعالی ـ به وی استناد دارند. علی کُلّ التقدیر[۲]، وی مردی بود صاحب احوال سنیّه و عادات فاخره و مستجاب الدعوة[۳]. خواست که عالم را سیری نماید، ازگنج شکر ـ قدس روحه ـ التماس رخصت کرد، مرخّص نمود در هنگام وداع فرمود: ای علی صابر! امّید می دارم که تمام عمر خوشوقت باشی. گویند تا زیست اوقات وی به خوشی و خرّمی بگذشت. ۱۰

[۱۱۳]

شیخ ابراهیم(۲) قدّس سرّه

وی ولد ارشد و خلف ارجمند خواجه نظام الدین است تا آنکه سنّ شریفش به سی نرسیده بود، انواع ریاضات و مجاهدات می نمود و جمیع فضایل انسانی را کسب کرده

۱ـ ن: حبالهٔ ۲ـ ن: علی به توکل التقدیرین ۳ـ م: الدعوات

(۱)ـن: و/ ۱۱۱ـآ Shaikh Ali Ṣābir
(۲)ـن: و/ ۱۱۱ـآ Shaikh Ibrahim

بود، به کمالات آن رسید و مقبول خاص و عام گردید.

[۱۱۴]

خواجه عزیزالدین[۱] قدّس اللّه تعالی سرّه

وی ولد شیخ ابراهیم است. چون پدرش وفات یافت به حدّ تمام در علوم دینیّه و
۵ معارف یقینیّه اشتغال نمود و در اندك وقتی از اقران در گذشت صاحب کمالات صوری و
حالت معنوی گردید و در تجرید و تفرید ‹۱۷۹ـآ› فرید دوران و قُدوهٔ اهل جهان گشت.
وفات وی در دهلی است و در حظیرهٔ شیخ نظام الدین اولیاء مدفون گردید۱. [۲]

[۱۱۵]

خواجه یعقوب[۳] قدّس الله سرّه

۱۰ سلامت ار طلبی در ره ملامت باش قدم به راه ملامت نه و سلامت باش

وی از اهل ملامت بود و به ظاهر با درویشان بسیار نشست و برخاست نمودی و
خردترین فرزندان گنج شکر است. کریم الطبع و با ذل بود. از سیدامیر خورد

۱ـ ن: است

(۱)ـن: و/ ۱۱۱ـب Khwaja'Azizu'd - din
(۲)ـدر کلمات، ص ۷۰ می نویسد که وی در یکی از غزوات با جمعی از کفار جنگی مردانه کرد و خود به زخم یکی از بی دینان شربت شهادت چشید.
(۳)ـن: و/ ۱۱۱ـب Khwaja Yaqub

کرمانی(۱) که از اکابر روزگار بود. می‌آرند که گفت من پیوسته با خواجه یعقوب در سفرها
می‌بودم، چون به شهر اوده(۲) رسیدیم و منزل گرفتیم، خواجه‌زاده را دیدم که برخاست
وراه دیر و خرابات شهر[1] به طلب ارباب ملامت پیش گرفت. چون نیم شب درآمد، دیدم
که کسان حاکم شهر مذکوره که از خانان معظم وقت بود، به طلب خواجه‌زاده آمدند[2]،
۵ وی را نیافتند. ما را از خواب بیدار کردند و پرسیدند که خواجه یعقوب کجاست؟ گفتیم:
با وی چه کار دارید[3]؟ داروغه[4] [ها] گفتند: خان را درد شکم صعب پیش آمده که اطبای
حاذق از علاج آن عاجز آمده، دست در آستین انکسار درکشیده‌اند، خواجه‌زاده را طلب
می‌دارند که به برکت قدوم وی شفای وی حاصل شود. به آن جماعت گفتم: شما در
اینجا ساعتی باشید تا من خواجه‌زاده را پیدا کرده بیاورم. برخاستم و راه <۱۷۹ـ ب>
۱۰ خرابات برگرفتم، دیدم که با آن جماعت نشسته و با ایشان صحبت گرم می‌دارد،
ماجرای کسان حاکم را بگفتم. گفت: خوب شد، خرج ما نیز تمام شده بود. پس به منزل
آن خان رفتیم، چون خبر شد که خواجه‌زاده بر در رسیده به آن حالت افتان و خیزان تا به
دهلیز خانه آمد، سردر[5] قدم وی بنهاد و عاجزی بی‌نهایت نمود. آن‌گاه گفت: همّت بر
این معتقد بگمارند که اگر ساعتی این حالت در من [باشد] امید زندگانی نیست.
۱۵ خواجه‌زاده چون عجز وی را بسیار دید، فرمود که جامه از شکم بردار. وی چنان کرد.
سه مرتبه دست مبارك خود بر شکم وی بکشید، فی‌الحال شفا یافت. خان در ساعت
مبلغهای خطیر و جامه‌های بی‌نظیر از اقمشه و غیر آن در پیش وی آورد. خدمت وی به
سوی ما اشارت[6] فرمود تا برداریم. برداشتیم و از خان رخصت شدیم و به منزل آمدیم.
همان ساعت شب بنشست، آن مبلغ و جامه‌ها را به مردمی که همراه وی بودند، پخش
۲۰ فرمود.

چون روز شد، متوجهٔ قصبهٔ امروهه[7] شدیم، بعد از آنکه نزدیک به قصبهٔ مذکور

۱ـ م: شد ۲ـ م: آوردند ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: اشاره
۷ـ ن: امروهده

(۱)ـ مؤلف سیرالاولیاء.
(۲)ـ اوده Awadh، منطقه‌ای از هندوستان که در استان اترپرادیش وجود دارد و مرکز باستانی هندوهاست. ر.ك: نجم الغنی، تاریخ اوده، مرادآباد هند، ۱۹۰۹م.

رسیدیم، ما را گفت: شما ساعتی در اینجا توقف نمایید تا آنکه من بازآیم. پاره راهی برفت ودر زیر درختی بنشست. ساعتی برنیامد(۱)، دیدیم که جماعت به صورتهای مختلف به لباسهای فاخر پیدا آمدند. ‹۱۸۰ـآ› وی را سلام گفتند و بنشستند و تعظیم و ترحیب وی، فوق الحدّ بجا آوردند و وی را در میان گرفتند و تا دیری با وی صحبت

۵ داشتند. آن گاه برخاستند. خواجه زاده را دیدیم که از ایشان جدا شد و چند قدمی به سوی ما آمده بایستاد و به آواز بلند گفت: ای یاران، این جماعت که می بینید، رجال الغیب اند که از برای بردن من آمده بودند، من استدعای ایشان را قبول کردم و شما را به خدا سپردم. این بگفت و برگشت به ایشان در پیوست و روان شد تا آنکه از نظر ما غایب گردید.

۱۰ از وی دو فرزند ماند به اسم خواجه معزالدین و خواجه قاضی، هر دو ایشان عالم عامل و فاضل کامل در غایت زهد و تقوی. خواجه معزّالدین در غزای، دیوگیر شهید شد و خواجه قاضی در دهلی به رحمت حق پیوست و در حظیرهٔ شیخ نظام الدین اولیاء مدفون گردید. چنانکه ذکر ایشان در مریدان سلطان المشایخ، شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدّس سرّه ـ می آید. ان شاءالله وحده.

۱۵

[۱۱۶]

شیخ محمد تاج بن خواجه تاج الدین محمد بن گنج شکر(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از فحول علمای روزگار بود و جمیع علوم ظاهری و باطنی را در احاطهٔ خویش

(۱)ـ ر. ك: اخبار، ص ۷۱.
(۲)ـ ن: ۱۱۲ـ ب Shaikh Muḥhmmad Tāj b. Khwaja Tājud - din Muḥammad b. Ganj-e- Shakar
ح: و/۱۶۸ـ ب

داشت و در سلوك طریقت موافقت به جدّ < ۱۸۰ـ ب> بزرگوار خود می نمود. خواست
که در عهد سلطان مظفر گجراتی[(۱)] به راه گجرات به طواف حرمین ـ زادهمااللّه شرفاً و
تکریماً ـ متوجّه گردد، چون به احمدآباد که پایتخت ملک گجرات است رسید، سلطان
مذکور که عالم و محدّث ودر کمال زهد و ورع بود، خدمت وی را نگذاشت و مخاطب
گردانید به تاج العلماء. وفات وی در سنهٔ احدی و ثلاثین و تسعمائة[(۲)] بود و در احمدآباد ۵
مدفون گردید.

[۱۱۷]

شیخ نورالدین ماندو والی[(۳)] قدّس سرّه

وی نیز از اولاد کرام[۱] گنج شکر است و در زمان سلطانان[۲] خلجی به مالوه رفته در
صحاری و قلّهٔ کوهها[۳] ماند و در ریاضت و مجاهده ید بیضا نمود و دائم در سکر بودی و ۱۰
سباع از وحوش و طیور در گردش جمع می شدی. از ملفوظات اوست: هر که با حق
ـ سبحانه تعالی ـ آرام گیرد، هر چه در ملک اوست با وی رام گردند.[(۴)]

۱ـ ن: کریم ۲ـ ن: سلطان ۳ـ ن: کوه های قلعه، م: کوه های قله ماند

(۱)ـ مظفر گجراتی ظاهراً همان مظفرشاه پادشاه گجرات است که دوران حکومتش از سال ۸۰۴ تا ۸۱۴ هـ. ق بوده.
(۲)ـ ۹۳۱ هـ. ق،
(۳)ـ ن: ۱۱۲ـ ب Shaikh Nuru'd - din Manduwali
ح: و/ ۱۶۸ـ ب
(۴)ـ ر.ك: گلزار، ص ۵۳.

[۱۱۸]

شیخ فخرالدین جونپوری الملقب به گنج اسرار(۱) قدّس الله تعالی[۱] سرّه

وی اویسی بوده، از اولاد حضرت گنج شکر است[۲] و در حقایق و معارف سخنان بلند و نکته های ارجمند می فرمود. از انفاس نفیسهٔ اوست که می گفت: هر کمالی که مرا دادند به دولت عقل < ۱۸۱ـآ> کامل و رای شامل من بود و هیچ کس را بر من منّتی نیست و این ابیات شیخ نظام الدین الیاس گنجوری[۳] را می خوانده.

مثنوی:

خرد شیخ الشیوخ راه تو بس — ازو پرس آنچه می پرسی نه از کس
بپرس از عقل دور[۴] اندیش گستاخ — که چون شاید شدن بر بام این کاخ
به پای جان توانی شد بر افلاك — رها کن شهر بندی خاك برخاك
مگو بر بام گردون چون توان رفت — توان رفت ار زخود بیرون توان رفت
بسرین زرّین حصار آن شد برومند — که از خود بر گرفت این آهنین[۵] بند
که ملک و مال و فرزند و زر و زور — همه هستند با تو تا لب گور
از آن[۶] مشت خیال کاروان زن زور — علم بستان قدم بر آستان زن

و در جونپور وی را مریدان و معتقدان و در[۷] آستانه پیدا آمد و سلاطین کبار و امرای نامدار از برای تقبیل آستانهٔ علیای وی می آمدند و التماس صحبت و آرزوی دیدار کثیر-البهجت وی می نمودند. از غایت[۸] تنفّر که از آن جماعت داشت[دیدار وی]میسر نمی شد، آن جماعت نیز این معنی را پی برده، هم از بیرون جبین نیاز بر آستانه فلک آشیانه وی سوده، باز می گشتند. تا زیست، احوال براین منوال بود، تا برفت از دنیا. قبر[۹] وی در

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: اولیاس کنجوی ۴ـ ن: و در ۵ـ م: آستین ۶ـ ن: ازین
۷ـ م: ودور ۸ـ م: نمودند میسر نمی شد از غایت تنفر ۹ـ ن: ندارد

(۱)ـن: ۱۱۲ـب Shaikh Fakhrud - din Jaunpuri Surnamed Ganj - e - Asrār
ح: و/ ۱۶۹ـب

جونپور است. یزارو یتبرك به . [۱]

[۱۱۹]

شیخ علاءالدین دهلوی[۲] ‹۱۸۱ـب› معروف به فیل مست قدّس سرّه

وی را جذبه ای قوی بود و از اعظم اولاد گنج شکر است و معاصر حضرت جنّت آشیانی همایون پادشاه. بسیاری از امرا و سلاطین به زیارت وی می آمدند، اما با ایشان ۵ صحبت را مکروه می داشت و انزوا اختیار می نمود. وفات وی بعد از وفات شیرخان سوری[۳] که از اعظم پادشاهان هند است به یک سال در آگره بود. اکنون قبر وی در ظاهر قلعه کهنه شهر مذکور است . یزارو یتبرّك به .

[۱۲۰]

۱۰ شیخ تاج الدین محمّد دهلوی[۴] قدّس سرّه

وی نیز از اولاد گنج شکر است، صاحب ذوق وحال و سماع بوده به علوم ظاهری و

---

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: گلزار ابرار، ص ۵۳.

(۲)ـ ن: ۱۱۳ـآ Shaikh'Alau'd - din Dihlawi, Surnamed Fil - e - Mast
م: و/ ۱۶۹

(۳)ـ همان شیر شاه سوری متوفی ۹۵۲ هـ. است. در کلمات آمده است که شیخ علاآلدین در چهاردهم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمائة وفات کرد. ص ۱۲۴.

(۴)ـ ن: و/ ۱۱۳ـآ Shaikh Tāju'd - din Muḥamma d Dihlawi
ح: و/ ۱۶۹ـب

باطنی عالم بالله[1] بود . در دهلی وفات یافته و در همان جا مدفون گردید. (۱)

[۱۲۱]

شیخ شمس الدین ترك پانی پتی (۲) قدّس سرّه

وی خواهر زادهٔ گنج شکر است و مرید شیخ علی صابر. در نهایت بزرگی و عظمت
۵ است. او خرقه و خلافت از حال عظیم الکمال خود دارد و در قصبه پانی پت تا زیست به
عبادت و ریاضت مشغول بود. چون امر ناگزیر دریافت، همان جا مدفون گردید. (۳)

[۱۲۲]

شیخ جلال الدین پانی پتی (۴) قدّس سرّه

نامش محمّد است. چون جلالیّت بر وی غالب آمد، پیرش وی را ‹۱۸۲ـآ› مخاطب

۱ـ م: عالم بودبالله

---

(۱)ـ در اولیای دهلی آمده است که در سنهٔ ۹۰۰ در گذشته و نزدیک مقبرهٔ شیخ صلاح الدین در مقبرهٔ آبا و اجداد خویش مدفون گشت. ص ۶۲.

(۲)ـ ن: و/ ۱۱۳ـآ Shamsu'd - din Pānipati
ح: و/ ۱۶۹ـب

(۳)ـ ر.ك: خزینه، ج/۱، ص ۳۲۱. وی متوفی به سال ۷۱۵ هـ.ق. است و نیز ر.ك: تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۵، تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان، ج/ ۲، ص ۱۴۳.

(۴)ـ ن: و/ ۱۱۳ـآ Shaikh Jalālu,d - din Pānipati
ح: و/ ۱۷۰ـآ

گردانید به جلال الدین(۱). وی مرید شیخ شمس الدین ترك است و صاحب اذواق و مواجید[۱] عظیمه و مظهر حال و کمال و جمال و جلال الهی.و قدوهٔ مشایخ وقت روش وی را پسند داشتند. وی جامع علوم ظاهری و باطنی بوده، خوارق و کرامات بسیاری از وی به ظهور آمده. وی نیز در قصبه پانی پت برفته[۲] از دنیا.

۵ گویند:

چون سنّ شریفش به دوازده رسید، روزی اسب پدر خود را به آب دادن برد، در گذر آب، شیخ شرف الدین پانی پتی(۲) نشسته بود. چون وی را بدید، گفت: ای فرزند، اسب خود را بدوان. خدمت وی اسب را بدوانید. شیخ شرف را وقت خوش بود، گفت: زهی اسب و زهی سوار! این سخن در دلش[۳] کارکرد. هرچه در دنیا و در اوست از ۱۰ آن بیرون آمد. اسب را سرباز داد و راه سفر برداشت وقدم در راه تجرید[۴] و تفرید نهاد. سی سال تنها اکثر ربع مسکون را سیر[۵] نمود و در آخر به جماعت قلندران پیوست و به همراه ایشان به قصبه هانسی آمد. قلندران وی را نزد اسباب خود گذاشتند و خدمت شیخ منوّر که نبیرهٔ شیخ جمال الدین هانسوی که قطب الاقطاب ‹۱۸۲ ـ ب› وقت بود رفتند. شیخ مقدم ایشان را گرامی داشت و طعامی[۶] از برای ایشان مهیا کرد. چون بر سر دعوت ۱۵ بنشستند، شیخ گفت: کسی از شما مانده که بر این دعوت حاضر نگردیده؟ گفتند: جوانی است که نزد اشیای خود گذاشته ایم. فرمود: طلب دارید که مراد از این دعوت اوست. او را طلب داشتند. چون خدمت وی پیدا شد، شیخ برخاست پیش رفت و وی را در کنار گرفت و او را[۷] بالاتر از خود بنشاند و طعام حاضر گردانید و با وی طعام بخورد، آن گاه شیخ برخاست و با وی گفت که در قبیلهٔ ما غیر از یک فرزند دیگری نمی شود، دعا ۲۰ کن تا حقّ تعالی اولاد ما را زیاده گرداند که زیادی اولاد ما به دعای تو وابسته است. خدمت وی ادب دعا[۸] نگاه داشته گفت[۹]: شما مستقبل قبله دست بردارید، من

۱ـ م: مواجب ۲ـ ن: برفت ۳ـ ن: درویش ۴ـ م: تجربه ۵ـ م: را به سر ۶ـ ن: دعوتی
۷ـ ن: و آورد و ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: ندارد

(۱) ـ وی را خواجه جلال الدین کبیر الاولیای پانی پتی گازرونی می خواند. ر.ك: تذکرة الاولیای هند و پاکستان، ج/۲، ص۱۴.

(۲) ـ شرف الدین پانی پتی مشهور به بوعلی قلندر است.

دعا کنم. شیخ چنان کرد. وی دعا نمود، سپس شیخ فرمود تا چند بگردی [۱]، وقت آن آمد که دیگر به خدمت شیخ شمس الدین ترك پانی پتی روی که نصیبهٔ این کار و گشایش این راه تو از اوست. ووی را متأهل گرداند. این گفت و وی را مرخّص فرمود. وی به موجب اشاره متوجّهٔ پانی پت گشت، چون به سواد شهر رسید بر سر چاهی به وضو [۲] بنشست، ۵ شیخ شمس الدین به نور ولایت از مقدم وی ‹۱۸۳ـ آ› خبردار گردید و به یاران حاضر گفت: برخیزید که شاهبازی به جانب مامی آید به استقبال وی رویم. یاران در خدمت شیخ متوجهٔ وی شدند، چون شیخ نزدیک رسید، خدمت وی پیش آمد، سردر قدم وی آورد. خدمت وی سر وی را برداشت و در بغل کشید و تا دیری سینهٔ خود را به سینهٔ وی می مالید و می گفت: ای فرزند، سالها در انتظار بودم [۳]. آن گاه وی را بگذاشت و در همان جا ۱۰ بنشست و بعد از ساعتی خدمت وی دست برآورد و التماس بیعت نمود، آن [۴] التماس در معرض قبول افتاد. وی را مرید کرد و از آنجا برخاست و به شهر آمد و شیخ شمس‌ـ [الدین] حجره ای درخانقاه خود به وی تفویض فرمود و به ریاضت و مجاهده اشاره کرد.

چون مدتی برآمد و خدمت وی کار خود را به نهایت [۵] رسانید، روزی شیخ شمس الدین وی را طلب داشت و مقابل [۶] گردانید و گفت: ای فرزند دو شمشیر در یک ۱۵ غلاف نگنجد، برخیز به قصبهٔ [۷] کرنال رو. به موجب فرموده به کرنال شد و در آنجا از برای خود زاویه ای بساخت و به عبادت حقّ مشغول گردید و در اوقات خمسه هر روزی به خدمت پیر خود حاضر می گشت و نماز را به امامت وی به تقدیم می رسانید و باز می گشت. مسافت میان قصبهٔ کرنال و پانی پت، بیست و پنج کروه است. چون خدمت شیخ شمس الدین ‹۱۸۳ـ ب› نماند از کرنال به پانی پت آمد و در روضهٔ پیر خود متوطّن ۲۰ گردید، در آنجای می بود تا در سنهٔ خمس و ستین و سبعمائة (۱) به امر ناگزیر در پیوست و در ظاهر قلعه قصبهٔ مذکوره مدفون گردید. (۲) و در زمان سلطان اسکندر (۳) بن سلطان

۱ـ م: تا ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: سالهای دراز انتظار دادی ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: به عنایت
۶ـ ن: متأهل ۷ـ ن: متوجه

(۱)ـ ۷۶۵هـ.ق.
(۲)ـ ر.ك: خزینة، ج/۱، ص ۳۶۵.
(۳)ـ مدت حکومت سلطان اسکندر ۸۹۴ـ ۹۲۳ هـ بوده است.

بهلول لودهی[۱] یکی از امرای وی به اسم فیروز بن لطف الله در دوم شهر شوال سنه اربع و تسعمائة(۱) گنبدی عالی بر سر قبر وی بنا نهاده.

خدمت وی را رساله ای است در وحدت وجود، بعضی از آن رساله این است، من معارفه:

حق ـ سبحانه و تعالی ـ در وجود خود یک موجود است و هرچه جز اوست او را وجود نیست و اگر هست از هستی اوست، اما به خود موجود نیست. ۵

مصرع:

از خود همه نیستم و از تو همه هست

«لیس فی الوجود[۲] ما سوی الله»، سرّ این معنی است: ای فرزند! دیدار بر دو گونه است، در دنیا به چشم سر و در آخرت به چشم سرّ، هرکه را اینجا به چشم سر دیدار باطن است آنجا به چشم سرّ[۳] دیدار ظاهر است، هر که را این نیست آن نیست. ۱۰

«وَمَن کانَ فی هذِهِ اَعمَی فَهُو فِی الآخِرَة اَعمَی»(۲)

هر آن ناظر که منظوری ندارد *** چراغ دولتش نوری ندارد

امروز[۴] ندیدی اندر حجاب ماندی *** فردا چه کار داری با حسن نازنینان

دل با تو در آمیزم کامیخته با جانی *** جان دگری باید تا یار دگر گیرم ۱۵

ای عزیز، عمر همان است که‹۱۸۴ـ آ› در مشاهدهٔ ثبات رود، چنانکه ابو یزید(۳) ـ قدّس سرّه ـ گفت:

من چهار ساله ام و چون[۵] مشاهده ثبات یافت، دنیا چون عقبی بود.

بیت:

در قیامت اگرم حاصل عمرم پرسند *** گویم آن روز که در خدمت جانان بودم ۲۰

حق تعالی بنده را به عزّ مشاهده رساند و کل اشیا در جنب[۶] کمال حضرت فنا پذیرد،

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: الوجه ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: اگر ۵ـ م: طالب مشاهده بودم پس چون
۶ـ م: ندارد

---

(۱)ـ ۹۰۴ هـ. ق.
(۲)ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۲.
(۳)ـ ابویزید همان با یزید بسطامی متوفی سنه ۲۶۱ هـ. ق است. (ر. ك: طبقات صوفیه، ص۱۰۴)

اوست که او را بیند، اوست که او را شناسد. «**لیس فی الوجود ما سوی الله**»، نقد وقت اوشود، تعلّقش ازمکوّنات بریده گردد و ذرات به گفتن: «**انت و لا انا و لاغیری**»، گویا شود.

فرد:

۵ **زگفت من ورقی[۱] بازکن که من نه منم همه تو گشتم و اینک حدیث[۲] شد همه کوتاه**

هر سؤال که از مجنون پرسیدند، جواب گفت: لیلی، لیلی، **مَن، اَحَبَّ شیئاً أن اَکثَرَ[۳] ذِکرَهُ**. ابویزید می گوید:

شاهِدُ الحقّ الاکبر لَم یَلتَفِت الی الکوْنین.

فرد:

۱۰ **خیال در همه عالم بگشت و بازآمد که جز حضور تو خوشتر ندید جایی را**

برای حصول محبّت حق تعالی ظرف بسیارند، اما بهتر آنکه محبت شیخ در دل، جای یابد و از آن محبت حق آسان به دست آید. آه! آه![۴]

فرد:

تو در عالم نمی گنجی ز خوبی مرا هرگز کجا گنجی در آغوش

۱۵ ای عزیز، در دوستی سه مقام است. اوّل، راستی؛ میانه، مستی؛ آخر، نیستی.

فرد:

چو خاکستر شوی و ذره گردی ‹۱۸۴ـب› **به رقص آیی که خورشید آشکار است**

***

آنچه در نرگس مخمور تو در جان من است به تماشای گل و لاله و ریحان نشود

سبحان الله آن کسانی که از رؤیت منکرند، با وی هر چه می‌زنند که مردن بر

۲۰ حال[۵]محبّان او خوش نماید، بر امید رؤیت اوست.

مصرع:

گر[۶] بر تو حرام است حرامت بادا

۱ـ م: ورق ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: اکثر ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: باری بر چه می‌زنند که مردن بر جان
۶ـ م: که

ای عزیز من، رؤیت بر[۱] اندازه شوق باشد، بعضی را اینجا و بعضی را آنجا، اما این دیگر است که از اینجا مشتاق روند. ای نور چشم من، فردا لقای هر کس را چنان نماید که هر کس پندارد که همو می بیند و اگر بداند که دیگری هم می بیند، لذت با درد وفا نکند. آری، طعام با برادران خوش است، اما دیدار دوست با هیچ کس خوش نیست.

نظم:[۲]

از رشک تو بر کنم دل و دیدهٔ خویش　　تا اینست نبیند و نه آن دارد دوست

قطعه:[۳]

همه وحدت است و کثرت نیست　　جز جمال و جلال حضرت نیست
شما را بی شما می خواند آن یار　　شما را بی شمایی مصلحت نیست
همای قاف قُربی[۴] ای برادر　　هما را جز همایی مصلحت نیست

مثنوی:

آن قوم که سالکان راهند　　در عالم فقر پادشاهند
بر چرخ محبّت الهی　　تابنده چون آفتاب و ماهند ‹۱۸۵ـآ›
برتر زفلک قدم سپردند　　بالای فلک به عزّ و جاهند

ابوالحسن[(۱)] خرقانی ـ قدّس سرّه ـ گوید که مردمان پندارند که فردا دیدار حق ـ سبحانه و تعالی ـ بینند و ابوالحسن سودا به نقد می کند، محال[۵] باشد که به نسیه بفروشد «**الانتظار هو موت الاحمر**»، ای فرزند، اصحاب و احباب را از استماع این کلمه که «**وَاللّهُ مَعَکُم**»[(۲)]، هزار هزار فردوس به نقد است.

بیت:

غرق آبیم و آب می طلبیم　　در وصالیم و بی خبر ز جهان[۶]

قطعه:

آینه را تو[۷] داده ای صورت خود[۸] به عاریت　　ورنه چه زهره داشتی در نظرت برابری

۱ـ ن: بر　۲ـ ن: فرد　۳ـ ن: نظم　۴ـ م: ناخوانا　۵ـ م: کمال　۶ـ ن: وصال　۷ـ م: بتو　۸ـ ن: ندارد

(۱) ـ ابوالحسن خرقانی متوفی به سال ۴۲۵ هـ. مزار او در خرقان است ر.ك: پاورقی نگارنده سطور در زبدة التواریخ، ج/۲، ص ۷۱۸.

(۲) ـ سوره محمد، آیه ۳۵.

روی گشاده ای صنم طاقت خلق می بری   در پس پرده می روی پردهٔ صبر می دری

ما آیینه ایم، او جمالی دارد، او را از برای دیدار او در یابیم[۱]. «الموت مرآة المؤمن(۱)». سرّ این است که گفت.

قطعه:[۲]

۵ ای[۳] خلق حدیث او بگویید[۴]   باقی همه شاهدان شاهیم[۵]

گاهی به وصال رو سپیدیم   گاهی به فراق رو سیاهیم

جویان به وصال[۶] دوست هردم   مشتاق محبت الهیم

ای برادر! گاهی به[۷] گفت و گو خوشنود گردانند و گاهی به جرعه و قطره از قداح عزّت به کسی ندهند.

۱۰ قطعه:

زقیل وقال اگر خلق ز تو بریدندی   زحسرت و زفراقت همه بمردندی[۸]

‹۱۸۵ـ ب›زجان خویش اگر بوی تو نیابندی   چون استخوان دل و جان را به سگ[۹] سپردندی

قومی روی به کلوخ آوردند و گروهی به سنگ و برخی را به شرق و فرقه ای را به غرب و جماعت[۱۰] را در رنگ و بوی و جمعی را در جست و جوی. «بَعَدَ الوصالِ هجر و بعدُ الخلق[۱۱] قیل و قال».

۱۵ رباعی:[۱۲]

گفتم که ای تو[۱۳] بدین زیبایی   گفتا خود را که خود منم یکتایی

هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم   هم آیینه هم جمال و هم زیبایی

عالمی[۱۴] نشانجوی، هیچ جا نشان نه، عالمی در طلب، هیچ جا راه نه، عالمی در

۲۰ گفت و گوی، به دست هیچ کس، هیچ[۱۵] نه.

گویند جمیله ای در بغداد چون آفتاب پدیدآمد، شور و غوغا در میان خلق افتاد. هر کس در پی او دویدند، او در خانه درآمد و در بست و گفت:

۱ـ در بهم کرد   ۲ـ ن: فرد   ۳ـ ن: این   ۴ـ ن: بگویند که او   ۵ـ ن: شمارا   ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: به بوی و   ۸ـ ن: نبردنی   ۹ـ م: دل رحمان را بسبک   ۱۰ـ م: جمالت   ۱۱ـ ن: التحالق
۱۲ـ ن: ندارد   ۱۳ـ ن: که گرامی تر   ۱۴ـ م: عالم   ۱۵ـ ن: ندارد

(۱)ـ به صورتهای گوناگون در متون عرفانی آمده است، مرصادالعباد، ج / ۲، ص ۴۹، اورادالاحباب، ص ۲۵۰

فرد:

در کوی من از عشق زهی شور و زهی شرّ　　　در کوی تو از حسن زهی کار و زهی بار

گفت: «**کنتُ**[1] **کنزاً**». (۱)

فرد:

۵ **چتر برداشت برکشید علم　　　تا به هم برزند وجود عدم**

بی‌قراری عشق شورانگیز، شرّ و شوری افکند در عالم. ای برادر! آنان که خداوندان[2] این اندوه اند، اگر فردا برخیزند و سینه خود را نگرند، اگر ذرّه‌ای از اندوه او کم یابند، فریاد برآورند که هشت بهشت مهلکه هفت دوزخ رامشاهده نمایند. و نعم ما قیل.

۱۰ فرد:

عاشق هجر دیده را جنّت اگر وطن شود　　　ور نگرند حوریان مهلکهٔ جهیم[3] **را**

‹۱۸۶ـآ› ای برادر! اولیا و اوتاد، باشند جوشان و خروشان و جامه درآرند و خاك بر سر افشان باشند که: «**السکونُ حَرامٌ علی قلوب الاولیاء**». این است که محققان گفته اند که [این] عالم و آن عالم هر دو عالم طلبند و به آنچه در کونین است، چون قلم درکشند،

۱۵ این روضه[4] ابدالآباد بماند. «**الحسب لله والحمد لله**».

فرد:

حسن خوبان چون نباشد در وعید[5]　　　**عشق او را کی بود غایت پدید**

فرد:

مشو ساکن در این ره هیچ جایی　　　قدم میزن بجنبان دست و پایی

۲۰ در بهشت، هرروزی که در عامهٔ مخلصین بگذرد، از ساحت[6] حق تعالی بر روی ایشان عالمی گشاده گردانند که بیش از این[7] نبوده و نباشد. این کار هرگز به سر بر ایشان نیامد.

۱ـ م: ندارد　۲ـ م: خداوند　۳ـ م: مجسم را　۴ـ ن: دو چیز　۵ـ ن: ندارد غایتی　۶ـ ن: شناخت
۷ـ ن: آن

---

(۱)ـ اشاره به حدیث قدسی معروف: کنت کنزاً، مخفیا...

بیت:

آرام و قرار و غمگسارم این است — روزم این است و روزگارم[۱] این است

آن بهشت که مؤمنان را وعده کرده اند، زندان خواص باشد: «الجنّةُ سجنُ العارفین کما، انَّ الدُّنیا سجنُ المؤمن[۲]». اما صفت بهشت خواص این است: «ان[۳] اللّهَ جنّةٌ لیس فیها حور و لاقصور و لالبن و لاعسل» و در این بهشت «ما لاعَیْن[۴] رأت و لاأُذُن سَمَعَت و لاخَطَرعلی قَلبِ البشر».

فرد:

<۱۸۶ـ ب> همه وحدت است و کثرت نیست — جز جلال و جمال حضرت نیست

همّتی چون عایشه باید که گفت: «ربّ این لی عندکَ بیتاً فی الجنّة و [لم ادخل] فی جنّت غیرك(۱)»[۵] در این بهشت خواص نباشد[۶] و این وقتی یابی که در دل بندگان خاص درآیی «فادخُلی فِی عبادِی وادخُلی جنّتی». (۲)

فرد:

نخورم ور بخورم باده ز دست تو خورم — نکشم ور بکشم طعنه برای تو کشم(۳)

حق تعالی بهشت را نزول خوانده است. پیر هری گفته:

«سقا هم ربّهم»(۴) ما را تمام است. «سلام قولاً من ربّ رحیم[۷]»(۵) است.

ای برادر! چون سخن با خلق گوید، حکایت باشد و چون با رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ خبر چون با خود گوید: قُل[۸]، آه! آه!

قدح بر[۹] دست ساقی و حریفی مست و افتاده — زهی مجلس زهی ساقی زهی مستان زهی باده

ای عزیز[۱۰]، چون به بندگان خود، خود را تجلّی جمالی کند، در طرب آیند و چون تجلّی جلالی نماید در گداز افتند و هفتاد هزار سال هوش از ایشان منفک گردد، بعد از آن

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: المومنین و لیس احداً سوی اللّه ۳ـ ن: ناخوانا ۴ـ ن: ناخوانا
۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: نباشند ۷ـ ن: رب الرحیم ۸ـ ن: قول ۹ـ م: به ۱۰ـ ن: برادر!

---

(۱)ـ اشاره به آیه قرآنیه «رب ابن لی عندك بیتاً فی الجنّة» سوره تحریم، آیه ۱۱.
(۲)ـ سورهٔ فجر، آیات ۲۹و۳۰.
(۳)ـ بیتی از غزل سنائی غزنوی است با مطلع:
من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم . . . . بیت بالا به این صورت ضبط شده است: نچشم و ربچشم باده زدست تو چشم . . . محمد رضا شفیعی کدکنی، در اقلیم روشنایی، تهران ۱۳۷۳، ج /۱، ص ۷۴.
(۴)ـ اشاره به سورهٔ دهر، آیهٔ ۲۱ و سقهم ربّهُم شراباً طهوراً.
(۵)ـ اشاره به سورهٔ یس، آیهٔ ۵۸. و سلام قولاً من رب رحیم.

فرمان رسد که ای بندگان من! آن روز[1] دنیا می دیدید و تماشای قدرت ما می کردید و ما از شما تماشای حال خود می نمودیم، پس به جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل خطاب آید که شما دور شوید[2]. اکنون ما را با شما کاری نماند.

مصرع:

چیزی که مرا با تو بود با دگری نیست ۵

بیت ‹۱۸۷ـآ›:

مرا دی وعده می دادی که فردا حسن دیدار است زهی بخت و زهی دولت زهی دی و زهی فردا

قوله تعالی« **یُحذِّرُکُمُ اللّهُ نَفسَهُ**»(۱) در تفسیر[3] *بصایر الابصار* آورده که ایزد تعالی به موسی وحی کرد که ای موسی! کس بی منّت من[4] به تو چیزی نتواند رسانید، پس هر چه باشد امید به من دار و امیدوار به من باش. ۱۰

خواجه جنید گفت: تصوّف آن است که نفس را[5] ازاسباب فانی گردانی و فانی گردانیدن نفس از اسباب آن باشد که بداند هرچه جز از حق است بر[6] اسباب است. ای برادر! مسبب بی سبب هر چه داند، تواند کرد و سبب بی مسبّب چیزی نتواند کرد. ای عزیز من! عزیز[7] بنده ای است که اسباب را مُسبّب از حال او دفع گرداند و او[8] منتظر دار و حق گردد تا بر او چه صفت آید و همچنان باشد، اگر فقیر، فقیر باشد یا امیر، امیر، هیچ تصرّف و اختیار در وی نماند. ۱۵

ای برادر، هر که به حقّ فقیر است او غنی است و هر که برون حقّ غنی است فقیر[9] و آن غنایی را که ما بر فقر[10] ترجیح دهیم به واسطهٔ یافت منعم است نه به یافت نعمت.

ای عزیز، مباهات در همهٔ چیزها حرام است، مگر در فقر که: «**الفقر فخری**» و«**لی مع الله**[11] **سرّا**» [هم] این معنی است. ۲۰

ای عزیز، «**من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی**[12]» را فراموش مگردان،

۱ـ ن: آنچه در ۲ـ ن: شورید ۳ـ م: تعبیر ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: همه ۷ـ م: ندارد ۸ـ م: وجه صعب ۹ـ م: از «وهرکه برون حق ...» تا اینجا ندارد ۱۰ـ ن: ماغنی بر فقیررا ۱۱ـ لایغنی البشر من الله ۱۲ـ م: یحدنی

- - - - - - - - - - - -

(۱) ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۲۸.

ای کاش بدانستی[۱] تا بر ما چه ایستاده است.

بیت: <۱۸۷ـب>

هرچه در فهم و خیالت آن بود　　　تا ابد راه وصالت آن بود

هر چه در بند آنی تا ابد به آنی.

شیخ نظام‌الدین ـ علیه الرحمة ـ قسم یاد کرده بر این مضمون که ای عزیز من، به خدایی که این همه گفت و گو از اوست که هر چیزی که در جستجوی[۲] آنی در جستن آنی.

بیت:

گر نخسبی تو شبی[۳] ای مه لقا　　　روی بنماید[۴] تو را گنج بقا

ای برادر در طریقت! منازل و مقامات بسیار است و هر منزل ومقام را بدایتی است و نهایتی و اصول[۵] به نهایت ممکن نیست، مگر به تصحیح بدایت او و حرمان از اصول تبصّغ[۶] اصول است. شیخ جنید ـ قدس سرّه ـ فرموده که اصول پنج است: صیام النهار قیام اللیل و اخلاص در اعمال و اشراف بر افعال[۷] و رعایت بطون و در هر حال[۸] توکّل بر حق ـ سبحانه و تعالی ـ در جمیع احوال.

شیخ سهل(۱) تستری ـ قدّس سرّه ـ فرموده:

اصول هفت است: تمسک به کتاب الله و اقتدا به سنّت رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ ، أکل حلال، کفّ اذی و اجتناب از آثام و توبه به تمام و ادای حقوق خاصّ و عام.

و من آثاره ـ قدّس سرّه ـ: عَمَل بی علم سقیم وعلم بی عمل عقیم <۱۸۸ـآ> و علم با عمل صراط مستقیم. قوله تعالی: «اهدِنَا الصِراطَ المُستقیم(۲)». (۳)

۱ـ ن: بدانستم　۲ـ ن: جستن　۳ـ ن: گرنه جسبی تو بشب　۴ـ ن: نه نماید　۵ـ ن: واجبول
۶ـ ن: و بی تصحیح بدایت حرمان از　۷ـ ن: اسراف در اعمال　۸ـ م: بطون رعایت

(۱)ـ سهل تستری، سهل بن عبدالله بن یونس بن عبداله بن رفیع متوفی ۲۸۳ هـ. ق است. ر. ك: نفحات الانس، ص۶۶.
(۲)ـ سوره فاتحة، آیهٔ ۵.
(۳)ـ جهت اطلاع بیشتر از زندگینامهٔ این عارف ر. ك: خزینه ج/ ۱، ص ۳۶۲. مرآة الاسرار، ج/ ۲، ص ۴۷۷. تذکرهٔ الاولیای هند و پاکستان، ج/ ۱، ص ۱۳.

[۱۲۳]

مولانا نور ترک(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی معاصر گنج شکر است. گویند مردی ترک بود به هند افتاد و ابواب علم لدنّی بر وی مکشوف گردید. وی اویسی(۲) بوده. گاهی که خواستی با کسی سخنی بگوید با دل خود مشورت نمودی، بعد آن سخن را بر زبان آوردی. وجه معاش وی، آن بود که غلامی داشت، وی هر روز یک درم کسب کردی و به خواجه خود بدادی.(۳) ۵

گویند:

وقتی سلطان رضیّه خانم صبیّهٔ سلطان شمس الدین ایلتتمش۱(۴) که بعد از برادر بر سریر سلطنت دهلی جلوس فرمود، پانصد۲ سکّه زر سرخ به طریق نیاز به خدمت وی بفرستاد. چون پیش وی بنهادند، چوبی در دست داشت به آن چوب برآن زر زد و گفت: ۱۰ این مرده ریگ جادو فریب را زود از پیش من بردارید. گفتند: پادشاه وقت فرستاده. گفت: زود بردارید و بر سر پادشاه خود بزنید، مرا به این چه کار؟ هر چند سعی کردند، قبول نفرمود.(۵)

۱ـ ن: التتمش ۲ـ ن: علالی

---

(۱)ـ ن: ۱۱۷ـ آ Maulana Nur Turk
ح: و/ ۱۷۶ـ آ

(۲)ـ منسوب به طایفهٔ اویسیه.

(۳)ـ ر. ك: فوائد صص ۳۳۴ـ۳۳۵، در اخبار اسم یا شغل غلام را نداف ذکر کرده، ص ۷۵.

(۴)ـ ایلتتمش در ۶۳۴ هـ/ ۱۲۳۶ م در گذشت و پسرش رکن الدین فیروز بر تخت سلطنت دهلی نشست بعد از چندین دختر ایلتتمش، رضیه سلطان، پادشاه شد. مدت حکومتش سه سال بوده است از ۶۳۴ تا ۶۳۷ هـ. ر. ك: طبقات سلاطین.

(۵)ـ ر. ك: فوائد، ص ۳۳۵ و نیز اخبار ص ۷۵.

بعد از چند گاهی که از دهلی به حرمین الشریفین رفت، روزی یکی از شرفای مکّه دومن برنج به طریق نیاز به نزد وی بفرستاد. آن را قبول کرد. شخصی که وی را در دهلی دیده بود[۱] و آن بی‌نیازی وی را مشاهده نموده، در دل خود گفت: سبحان ‹۱۸۸ـ ب› الله، وقتی پادشاه دهلی آن مقدار زر نیاز به وی فرستاد قبول نکرد، الحال دو من برنج را قبول می نماید.

مولانا به نور ولایت بر ما فی الضمیر وی مطّلع گردید. فرمود که ای خواجه، مکّه را به دهلی قیاس می فرمایی، نیز درآن ایّام جوان بودم و اکنون آن وقت از من منفک گردیده.[(۱)]

می آرند:

وی وعظ را در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بگفتی و شیخ گنج شکرـ قدّس سرّه ـ اکثر بر وعظ وی برفتی و در مجلس وی حاضر گردیدی. شیخ گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ گوید که در اوایل حال که مرا نمی شناخت، روزی لباس خود را تغییر داده، جامه و دستار و ازار سرخ پوشیده به مجلس وی رفتم. چون مرا دید سخنی که می گفت قطع آن بکرد و گفت: اکنون سخن را رنگ و زیب دیگر پدید آمد که نقّاد سخنوری از در درآمد و در مجلس ما بنشست. سبحان الله، شخصی که بر ما نزول کرده، مسلمانی وی صافی تر از مسلمانی ماست واستقامت و دیانت وی زیاده از جمیع خلایق. از این قبیل سخنان بسیار گفت[۲]، بعد از آن بر سر سخنی که می گفت برفت به طریقی فقره ای[۳] چند می گفت که از جزالت سخن و مقبولی او گاهی از خود می‌شدم و باز به خود می‌آمدم، تا آنکه سخن را تمام بکرد.

می آرند:

وی دائم به علمای وقت گفتی که علمی که ایشان دارند، بنای آن علم همه بر مکر و تزویر است، بنابراین[۴] ‹۱۸۹ـ آ› علما گاهی[۵] وی را به زندقه و گاهی به الحاد[۶] منسوب

۱ـ ن: دید آن نقد بود ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: فقره فقره چند بگفت که من ۴ـ ن: آن ۵ـ م: ندارد
۶ـ م: ندارد

(۱)ـ ر.ك: اخبار، ص۷۵ و فوائد، ص ۳۳۵.

می داشتند.

در *فوائدالفواد* خود خواجه حسن گوید(۱):

من روزی از حضرت شیخ نظام الدین اولیاء پرسیدم که علما مولانا را گاهی به زندقه و گاهی به الحاد منسوب می گردانند، آیا وی چنین بوده؟ دیدم که از این سخن رنگ و روی وی بیفروخت و به دو زانو راست بنشست. آن گاه گفت: خفاش را چه آگاهی از تاب ۵ خورشید جهانتاب و چه دانش از کمال نور نیّر اعظم؟ مولانا مدار زمین و زمان و پاکتر از آب آسمان بود و علمای ظاهری ازآن وقتی که در این عالم موجود گردیده اند تا این گاه این طایفه چنین بوده اند و چنین خواهند بود، زیرا که ایشان اعلم بالملوك و اینها[۱] اعلم باللّه اند. رحمة اللّه علیه.

۱۰ خواجه حسن گوید: باز سر بر زمین آوردم و گفتم که در *طبقات ناصری*(۲) دیده ام که وی نیز علمای ظاهری را ناصبی و مرجئی گفتی. فرمود: بلی، گفتی از بس که ایشان را رغبت[۲] دنیا دیدی و از دین بیگانه یافتی.

خواجه حسن گوید:(۳)

باز پرسیدم که نصبی و مرجئی که را گویند؟ فرمود: ناصبان قومی اند که رفض از ۱۵ ایشان شروع یافت و مرجئیان آنانند که هم[۳] از رجا گویند و اینان دو طایفه اند: مرجئی خالص و مرجئی غیرخالص. مرجئی خالص آنکه همه[۴] از رحمت گوید و مرجئی غیرخالص آنکه هم از رحمت گوید و هم از عذاب.

۱ـ ن: آنها ۲ـ ن: از غیب ۳ـ م: هم ۴ـ م: هم

(۱)ـ فوائد، ص۳۳۵.

(۲)ـ قاضی منهاج السراج جوزجانی، مؤلف طبقات ناصری است، در کلکته درسال ۱۸۶۴م. چاپ شده است.

(۳)ـ فوائد، ص ۳۳۴ و نیز ر.ك: اخبار، ص ۵۰.

[۱۲۴]

شیخ سلیم سیکری[۱] وال(۱) قدّس سرّه

اصل وی از دهلی است و از اولاد و احفاد حضرت شیخ الاسلامی، شیخ فریدالدّین گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ است. و هو ابن شیخ محمد ‹۱۸۹ـ ب› بن شیخ احمد بن شیخ اسحاق بن شیخ محمد بن شیخ فضیل ـ قدّس سرّه تعالی ارواحهم ـ و این چنین سند عالی و نسب متعالی که شیخ را میسّر شده، هیچ یکی از مشایخ را ـ رضی الله عنهم ـ نصیب نگشته. این از واردات است و در جایی دیگر در نظر آمده که خدمت وی مرید پدر خودشیخ بهاءالدین بوده، خرقه و خلافت نیزاز او یافت. شیخ بهاءالدّین که به چهار واسطه به شیخ علاءالدّین جوانمرد می رسد و شیخ علاءالدّین خرقه و خلافت از پدر خود شیخ بدرالدّین سلیمان[۲] و وی از پدر خود شیخ فریدالدّین گنج شکر دارد و انابت و بیعت وی به خواجه ابراهیم عرب است که وی نیز به شش واسطه به خواجهٔ مرتاض فضیل عیاض می رسد(۲).

می آرند:

خدمت وی دو باراز دیار هند به طواف حرمین الشریفین رفته و بیست و دو حج گزارده، بار اول به تجرید و تفرید اختیار آن سفر مبارك نموده در آن مرتبه به سیر دیار روم و بغداد و نجف و کربلا و مغرب زمین رفته(۳)، تمام سال در سیر بوده، وقت حج به مکه معظمه می آمده، باز متوجه سیر می گشته. در آن بار چهارده حج گزارده بسیاری از اهل تحقیق [را] ملاقات نموده. از جمله مدتی که در مکه معظمه بسر می برده، با مولانا اسماعیل

۱ـ ن: شبکیری ۲ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۱۱۸ـ آ Shaikh Salīm Sikriwal
ح: و/ ۱۷۷ـ آ

(۲) ـ خزینة، ج/۱، ص ۳۲ در اخبار نیز ذکر وی آمده که متولد ۸۹۷ هـ.ق بوده اشت، ص۲۸۳.

(۳)ـ ر.ك: اخبار، ص۲۸۳.

شیروانی که خلیفه اعظم بی واسطه خواجهٔ احرار عبیدالله(۱) ـ قدّس سرّه ـ بوده، صحبت می داشته و چون به جانب هندوستان ‹۱۹۰ ـ آ› از مولانا وداع خواست، فرمود که شما باز به مکه تشریف خواهید آورد، اما ما را نخواهید یافت. چون بار دوم خدمت وی به مکّه مکرمه رسید، مولانای مذکور انتقال به عالم وصال نموده بود در این مرتبه هشت سال در حرمین بسر برد. چهار سال در مکه معظمه و چهار سال در مدینه مشرّفه. ۵ در سنواتی که در مکّهٔ معظمه اقامت می نمود، ایّام معراج را در مدینه درمی یافت و در سنواتی که در مدینه معتکف بود، ایّام حج را در مکّه بسر برده. در آن بلاد به «شیخ الهند» مشهور و معروف است و وی را در دیار روم و شام و بغداد و نجف و کربلا و مغرب زمین خلفای بسیارند که خلق را هادی سبیل اند و حجره هایی که در آن عبادت کرده بسیار [است] والحال مردم آنجا خادمان از برای محافظت و افروختن قنادیل و جاروب کشی ۱۰ تعیین نموده اند و صبح و شام به آن خدمت مشغول.

عمر شریفش به نود و پنج سال رسیده بود. کسب اخلاق عظیم[۱] مصطفویه ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ و متابعت [سنت] نبویّه ـ علیه الصلوة و السلام ـ شعار خود داشت و ریاضات و مجاهدات شاقّه به طریقی معمول او بوده که هیچ کس از مشایخ کبار عهد او را دست نداده بود.(۲) درویشان و مریدان خود را همیشه به سر[۲] احوال تلقین ۱۵ می داشت و چه صورت داشت ‹۱۹۰ ـ ب› که هر گاه مخالف مشربی در مجلس حاضر باشد، سخن از حقایق بر زبان رود و جمعی که دیده بودند و خدمت وی نموده، خوارق عادات و اطلاع بر ما فی الضمیر و آثار غریبه محسنه از رسم وعادات بیرون از حدّ مشاهده کرده بودند. چنانکه وقتی از حجرهٔ اعتکاف جهت ادای صلوة متوجّه مسجد شد، در اثنای راه درویشی در ایوان حجره به خواب بود، چون شیخ بر بالین وی رسیده، ساعت ۲۰ خواب متوقف گشته، تبسم نموده، درویش را از خواب بیدار گردانید، فرمود: نزاع و

۱ـ ن: عظیمه ۲ـ ن: به ستر

---

(۱) ـ خواجه عبیدالله احرار متوفی ۸۹۵ هـ. ق. است.

(۲) ـ در اخبار آورده که تا ایام کبرسن روزه می داشت و افطار به چیزهایی مانند سرکه کهنه و بعضی نباتات بارد می کرد و هر روز به آب سرد غسل می کرد و درهوای زمستان جز پیراهن یکتا نمی پوشید. ص ۲۳۸.

عربده با کس نه لایق حال[۱] درویشان است. آن درویش خجل و منفعل ماند. بعد از آنکه نماز ادا یافت، یاران از درویش انکشاف احوال نمودند، گفت: در آن ساعت در معامله با یکی[۲] نزاع و مجادله داشتم. خدمت وی اشارت به کشف آن معامله نمود.

از استادی قطب الاقطاب شیخ عبدالله بدایونی[۳] ـ قدّس الله[۴] سرّه ـ می آرند که فرمود:

۵ چون سید مذّمل ولد قطب الزمان حاجی عبدالوهاب که از اکابر سادات و مشایخ کبار هند بود از پدر خود ماند و بعد از آنکه به حدّ تمیز رسید به خدمت شیخ سلیم رفت و به ریاضت و مجاهده شاقّه مشغول گردید و در خدمت وی شب و روز حاضر می بود و فیوضات ‹۱۹۱ـآ› الهی می ربود و در هر نفسی خوارق وکرامات غریبهٔ عجیبه مشاهده می نمود.

روزی جناب سیّدی را اشتیاق دریافت پدر غلبه کرد، به خدمت شیخ آن را عرضه ۱۰ داشت. شیخ دو سه مرتبه سخنان نصیحت آمیز بگفت. فایده[۵] مترتّب نشد. در هر مرتبه جواب می گفت که به تحقیق می دانم که این تعطّش اشتیاق مرا از[۶] غیر از ذات شما ممکن نیست که دیگری تواند فرو نشاند. چون شیخ جدّ وی را بسیار دید، فرمود: برو و نوکر شیرشاه شو، بعد از نوکری به چهار سال شیر شاه از برای تسخیر قلعه «گوالیار(۱)» خواهد رفت، دایرهٔ[۷] تو را در آن روز یتیمانی در خانه ای[۸] ویران فرود خواهند آورد و چون تو در ۱۵ آنجا فرود آیی بعد از آن[۹] درویشی به وضع قلندران پیدا آید، می باید که به استقبال وی برخیزی و به تعظیم تمام بیاوری و به جایی نیکو بنشانی و بزودی طعام حاضر گردانی و بعد از فراغ طعام هر چه به تو گوید آن را قبول نمایی. سیّد به موجب فرموده عمل نمود. بعد از چهار سال که شیرشاه به گرفتن قلعهٔ مذکور رفت، [سیّد] به پای قلعه رسید، پیش از آنکه سید به درون رود، یتیمان دایرهٔ وی را در آن چنان جایی که خدمت شیخ نشان داده بود ۲۰ فرود آورده بودند. بعد از آنکه سید آن علامت را دید، فرود آمد و بنشست. ساعتی نگذشت که قلندری به آن هیأت و شکل که شیخ ‹۱۹۱ـب› نشان داده بود، پیدا گردید. برخاست و پیش رفت و به تعظیم تمام بیاورد و به جایی نیکو بنشاند و طعامی حاضر گردانید، وی به رغبت تمام آن طعام را بخورد و بعد از فراغ طعام دست برداشت و فاتحه

۱ـ ن: ندارد ۲ـم: یکی از ۳ـ ن: بدوانی ۴ـم: ندارد ۵ـ ن: نادیده ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: و ویره ۸ـ ن: دوی ۹ـ ن: ساعتی

(۱) گوالیار: (Gwalior). شهر آبادی است در ناحیهٔ مادهیا پردش (Madhya - Pradesh) و عرفای بزرگی منسوب به آن هستند، قلعهٔ آن نیز معروف است.

بخواند و بر وی فرود آورد.

آن گاه روی به سیدی آورد و گفت: می خواهی که پدرت را ببینی. گفت: بلی، مدتی است که این اشتیاق درمن پدید آمده، خدمت شیخ سلیم آن را به شماحواله فرموده. گفت: دانسته ام. برخاست و از خیمه بیرون رفت و باز آمد و گفت: برخیز که اینک پدرت آمد. جناب سیدی را چون شوق بغایت رسیده بود و از صبر و شکیبایی طاق گردیده، بمجرد دیدن پدر فریاد کنان برخاست و سر در قدم پدر نهاد و روی خود را بر پای پدر[1] می مالید و می نالید[2]. پدر از این متأذّی گردیده پای خود را از وی بکشید. چون سر برداشت نه پدر را دید ونه آن درویش را. جامه بر خود چاك زد، سر و پا برهنه به خدمت شیخ آمد. شیخ گفت: اگر به آهستگی و تأمل پدر را درمی یافتی تا وقتی که می خواستی با تو صحبت داشتی.

و هم از استادی مذکور مسموع افتاده:

در مرتبهٔ اول که در[3] خدمت وی از برای سیر به جانب دیار روم و شام و مغرب زمین رفت به خاطر مبارکش رسید که کوهسار و صحاری آن دیار را نیز سیری نماید. چون قوت پیاده روی نداشت ناقه ای تیز رو بخرید و بر وی ‹۱۹۲ـ آ› سوار شد و روی به کوه و صحرا[4] آورد و شب و روز راه می برید تا رسید به پای کوهی که در غایت ارتفاع و بلندی و نهایت نزهت و تازگی بود، در نظرش زیباآمد[5]، خواست تا بر بالای آن برآید و احوالئ[6] معلوم نماید. ناقه را بنشاند و فرود آمد و زانویی آن را بر بست ومتوجّه بالا[7] گشت، چون نزدیک به قلهٔ[8] کوه رسید، آواز مزامیر که هرگز به آن لطافت و نرمی آوازی به گوش وی نرسیده بود، بشنود. پیشتر شد[9] حجره ای در نظرآمد، نزدیکتر شد، دید که آوازها ساکت گردید. چون به در حجره رسید، شخصی نشسته یافت در غایت هیبت و وقار و نوری از جبین مبین وی لامع و ساطع. شیخ گوید که بمجردی که مرا دید، برخاست و بیرون حجره آمد و بر من سلام کرد و گفت: خوش آمدی ای شیخ الاسلام، شیخ سلیم! من نیز به ادب تمام جواب سلام وی بگفتم. پس در صحن حجره بنشست و مرا گفت

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: می مالید ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: بصحرا و بکوه ۵ـ ن: بیامد ۶ـ ن: احوال
۷ـ م: ندارد ۸ـ ن: بقلعه ۹ـ م: ندارد

بنشین. من از دور به دو زانوی ادب بنشستم وسر در پیش داشتم. بعد از زمانی که انس بگرفتم گفتم: مُخِل[1] احوال خیر المآل[2] مخدومی گردیدم. متبسّم شد و فرمود که ما را الله تعالی چنان احوالی[3] کرامت نفرموده که به اینها خلل در آن رود. پس گفت: میل داری که منعم بشنوی[4]؟ گفتم: امر مخدوم راست. روی به جانب ‹۱۹۲ـ ب› حجره
۵ کرد، دیدم که انواع ساز [ها] بی آنکه کسی بیرون آرد از حجره بیرون می آمدند و در برابر یکدیگر می ایستادند. چون به تمام جمع گشتند، در ساز آمدند. دیدم، حال بر وی شورید و به تواجد بنشست[5]؛ گاهی به جانب راست و زمانی به جانب چپ، از زمین به یک نیزه در هوا می رفت و باز می آمد و زعقه ها و فریادها می زد که کوه و هر چه در آن کوه[6] بود در حرکت می آمد و آن مزامیر به هرجانبی که میل آن می فرمود به همراه وی می رفتند
۱۰ ومی آمدند. من از نهایت شکر فی احوال وی از خود غایب بودم. چون مدتی حال براین منوال بگذشت به جای خود عود نمود و بنشست و مزامیر ساکت شدند و چنانکه بیرون آمده بودند به درون رفتند. پس مرا پیش خواند و در راه معرفت و دریافت حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ سخنان بلند بگفت[7]. آن گاه فرمود که مرا مدتی است که به این عالم[8] باز داشته اند و از خلقم دور افکنده تا از وی گویم و از وی شنوم و با وی صحبت دارم. این بگفت و
۱۵ زعقه ای بزد که تمام کوه در لرزه آمد و از نظر غایب شد. من متحیّر و حیران به چپ و راست خود می نگریستم و گریه می کردم.

در این حال بی آنکه کسی محسوس من گردد، آوازی بشنیدم که مرا رخصت می کرد. من نیز تحیّت وی بگفتم ‹۱۹۳ـ آ› و[9] از کوه فرود آمدم و بر ناقه بنشستم و به مکه آمدم و دلم از خلق و آنچه در دنیا و مافیها بود بالکلّ[10] بگرفت و روی به ریاضت و مجاهده
۲۰ آوردم.

و هم از استادی می آرند که گفت:

در ایامی که سن من در نوزده[11] [سالگی] بود و در دهلی به خواندن علوم مکتسبه

۱ـ ن: محال ۲ـ ن: مال ۳ـ ن: احوال ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: نشست ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: گفت ۸ـ ن: حاکم ۹ـ ن: من نیز به حسب وی بگفتم و ۱۰ـ ن: بالکی
۱۱ـ ن: نوزدی

اشتغال می نمودم و در درسی که می خواندم پیر نود سالهٔ فرتوتی با پسری شش هفت ساله
می آمد و در گوشه ای می[1] نشست. روزی از وی پرسیدم که اسم شریف شما چیست؟
گفت: سید میران. گفتم: این طفل از کیست؟ گفت: از من. گفتم: سنّ شما مقتضی[2]
آن نمی کند که شما را در این وقت فرزندی باشد. گفت: ای شیخ عبدالله، اگر تو را ۵
وقتی باشد با تو این حکایت شگرف را باز رانم. گفتم: بگو که وقتم خوش است.
گفت: پدر و مادرم مردمی بودند در نهایت[3] تموّل و جز از من فرزندی نداشتند، چون به
حدّ بلوغ رسیدم کدخدا ساختند، مرا با اهل خود میلی عظیم روی نمود و دائم در خاطر
می داشتم که اگر در این سن و سال الله تعالی فرزندی دهد غایت کرم اوست و این داعیه
روز به روز می افزود تا کار به جایی کشید که در هر جایی که می شنیدم مردی است خدایی ۱۰
یا اولیایی است از اولیای الهی، هر چند مسافت در نهایت دوری بود می رفتم و از وی
التماس ‹۱۹۳ـ ب› فرزندی می‌نمودم. در این سرگردانی می بودم[4]. چون عمرم به
هشتاد نزدیک رسید، روزی از یکی شنیدم که در بنگاله و آن سرزمین مردی است
مستجاب الدعوه[5] با وجود کبر سن از دهلی متوجه[6] بنگاله شدم و آن راه دور و دراز را
طی نمودم تا به خدمت وی رسیدم. آنجا نیز چیزی از این کار نگشود. نا[7]امید گشته به ۱۵
دهلی بازگشتم.

چون به سیکریٔ فتح آباد(۱) رسیدم، یاری داشتم، با وی ملاقات نمودم. وی با من
بنیاد عتاب کرد و گفت: در این سنّ به سفربرآمدن از عقل دور و به شیوهٔ بی خردی
نزدیک. من با وی قصهٔ خود را از اول تا به آخر باز راندم. گفت: هیهات! هیهات! برخیز
و با من آی، تا تو را به خدمت شیخی برم که دراین نزدیکی از حرمین شریفین به این ۲۰
سرزمین تشریف آورده، نام وی شیخ الاسلام است، لیکن شیخ سلیم اشتهار یافته.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: منقضی ۳ـ ن: غایت ۴ـ ن: بودم ۵ـ ن: الدعوات ۶ـ م: متوجه به
۷ـ م: نو

---

(۱) فتح آباد سیکری:
فتح آباد Fatehabad در استان اترپردیش Uttar Pradesh نزدیک رود جمنا Jumna River و شهر معروف آگره قرار دارد.
ر.ك: An Atlas Of The Mugul Empire by Irfan Habib :

من[1] بسیار در پی این کار گشته و اکابر بسیار دیده بودم به سخن وی چندان التفاتی[2] و اعتمادی ننمودم و گفتم: بگذار که دیگر در دلم ازتکرار این خواهش آتش نگرفته باشد، امّا وی مرا به خدمت وی برد. چون نظرم بر جبین مبین وی افتاد، فرحتی در خود احساس نمودم و دلم مایل وی گردید. پیش رفتم و سلام بگفتم. جواب سلام بشنیدم.
۵ مرا گفت: بنشین. بنشستم و چیزی دیگر ‹۱۹۴ـآ› نفرمود. چون در اول دریافت، دلم بسته وفریفتهٔ وی گردیده بود، صحبت وی را لازم بگرفتم و آن یار را ثنا گفته رخصت نموده در خدمت وی ماندم[3]. خدمت وی دو تا سه روز با من هیچ تکلّم نفرمود. روز چهارم روی به من آورد و بی آنکه نام من از کسی[4] بپرسد، فرمود: ای سید میران شما در طلب فرزند بسیار سرگردان شدید و به خدمت بسیاری از اولیای وقت رسیدید. چون
۱۰ ارادت نبود، ایشان چه کنند و نیز چنین هم بود که در این مدّت شما رااز فرزند نصیب نباشد، اما از خداوند برای شما فرزندی خواستیم، برخیزید و به خانه متوجّه[5] شوید. این مژده بشنیدم، سر در قدم وی بنهادم و روی توجّه به دهلی آوردم ودر اندك مدتی به دهلی رسیدم. سبحان الله تعالی[6] به برکت انفاس شیخ این کودك را که می‌بینید به من کرامت فرمود.[7]
۱۵ و هم از استادی مذکور می آرند که فرمود:

چون از اخلاق حمیده و کرامات و خوارق پسندیدهٔ شیخ ـ قدّس سرّه ـ بسیار بشنیدم، اشتیاق دریافت وی بر من غلبه کرد. متوجّه خدمت وی شدم، بعد از طی مسافت به خدمت وی برسیدم و ملازمت کردم. چون مرا دید[8] استبشار فرمود و حجره‌ای از حجرات خود تعیین نمود و مدتّی در صحبت خود بداشت و در این مدّت از وی حالات
۲۰ غریبهٔ عجیبه ‹۱۹۴ـب› می دیدم[9] و آنچه از خوارق و کرامات شنیده بودم بیش از آن مشاهده نمودم. بعد از چند گاه خواستم به بداون[10] که وطن مألوف بود، رخصت

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: التفاطی ۳ـ م: در خدمت وی ماندم، ندارد ۴ـ ن: کس ۵ـ ن: از «اما از خداوند ...»تا اینجا ندارد ۶ـ ن: الله سبحانه و تعالی ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: مراد استبصار
۹ـ ن: همی دیدم ۱۰ـ م: بداوون

کردم. رخصت خواستم. گفت: امروز باشید که ما را با شما کاری است. به موجب فرمودهٔ وی آن روز بودم، همان روز ملاحبیب نام، دانشمندی که از فحول علمای وقت بود به خدمت وی آمد و گفت: مرا به خدمت شیخ سؤالی است. فرمود: بپرسید[۱]. مولانا گفت: الله تعالی هر فردی از افراد[۲] انسانی را در ازل الآزال به علم قدیم خویش سه وجود موجود کرده: ۵

[۱] وجودی در عالم ارواح

[۲] وجودی در رحم مادر

[۳] وجودی در عالم[۳] شهادت

از این سه وجود تفضیل که را باشد؟ شیخ روی توجّه به من آورده فرمود: هان! شیخ عبدالله شما جواب این بگویید. من تعظیم شیخ نموده گفتم که به حضور شیخ مرا چه ۱۰ قدرت است[۴]، که سخن بگویم؟[۵] فرمود که ما شما را که امروز رخصت نکردیم از برای این بوده، چه می‌دانستم که خدمت مولانا امروزاز ما[۶] این چنین سؤالی خواهند پرسید، حل جواب آن در لوح محفوظ به نام شما بود، اکنون بگویید.

چون من این مژده بشنیدم روی به مولانا آوردم و گفتم که تفضیل از این سه وجودی که مولانا می‌فرماید، وجودی راست که به عالم[۷] شهادت می‌آید. مولانا گفت: به چه[۸] ۱۵ ‹۱۹۵ـآ› دلیل؟ گفتم: به دلیل آنکه همین وجود است[۹] که از غایت عبادت و ریاضت ومشقّت و مجاهده لطیف[۱۰] گردیده به مرتبهٔ مکاشفه و مشاهده می‌رسد و به قوّت تمام از برکت خدمت شیخ از عالم سفلی[۱۱] ترقّی [کرده] به عالم اعلی و مدارج کبری می‌رسد[۱۲] و به قرب «**قاب قوسین اوادنی**(۱)» و محرم حجرهٔ «**عندَ مَلیک مُقْتدِر**(۲)» می‌گردد.

خدمت استادی گوید: آن دانشمند منصف شد و گفت: چنین است که مولانا ۲۰ می‌فرمایند. پس شیخ روی به من آورد و گفت[۱۳] که اکنون شما را رخصت می‌نماییم و به خدا می‌سپاریم. من دست به قدم او برده مرخّص گردیدم.

۱ـ ن: پرسید ۲ـ ن: فرادت ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: گویم ۶ـ م: با
۷ـ م: علم ۸ـ ن: آنچه ۹ـ م: داشته ۱۰ـ ن: لطف ۱۱ـ م: ندارد ۱۲ـ ن: می‌نماید
۱۳ـ ن: و فرمود

---

(۱)ـ سورهٔ نجم، آیه ۹.
(۲)ـ سورهٔ قمر. آیه ۵۵.

کاتب[۱] از خلیفهٔ وقت بی واسطه شنیدم که فرمود:

در اوانی که درد خدا طلبی دامن گیر من شد، غیر از شیخ مستعدی در این راه نمی دیدم. شبی جذبه ای از جذبات الهی در من پیدا آمد، بی طاقت گشتم، بیخودانه خود را به حجرهٔ شیخ انداختم. چون شیخ مرا به آن حال دید، توجّه فرمود و گفت که خیر باشذ؟ این چیست؟ در جواب نتوانستم چیزی گفت بجز[۲] آنکه جمدهری(۱) که در کمر داشتم آن را از میان برکشیدم و گفتم که دیگر مرا طاقت طاق شده از زندگی به جان آمده ام و زیاده بر من طاقت[۳] دوری حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ و نایافت معرفت او نمانده، من به یقین می دانم[۴] که امروز در رسانیدن حق و واصل[۵] گردانیدن، چون در دوران[۶] ما غیر از ذات حضرت شیخ دیگری نیست، امیدوارم که مرا به[۷] مطلوب و به[۸] مقصود برسانید و الاّ من خود را با این جمدر[۹] هلاك می گردانم. چون شیخ از من < ۱۹۵ـ ب> این سخن بشنید و حالت و وضع مرا در[۱۰] غایت تغیّر مشاهده نمود، متبسّم گردید و دست مرا بگرفت که دمی[۱۱] آهسته باش و ساعتی بنشین و بیارام. بعد از آنکه بنشستم، فرمود: بابا! اگر کسی به زدن اسلحه و کشتن خود به مقصود و مطلوب[۱۲] حقیقی رسیدی، هر بوالهوسی و پستی خود را بکشتی و به وی رسیدی، اما دریافت وی ـ جلّ ذکره ـ از حیله[۱۳] و مکر عاری و بیرون[۱۴] است و کسی را به وی دستی نیست[۱۵]، مگر به آنچه شرع محمّدی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ فرماید و پیروی آن باشد و ریاضات[۱۶] و مجاهدات شاقّه بکشد، به این هم[۱۷] اگر مشیّت اوست توان رسید و الا همه هیچ و پوچ است و اینکه مرا شما به زعم خود کسی می دانید و خیال بستهٔ مرا مقتدایی این راه پی برده اید، حقّاً و به ذات پاك وی با وجود چندین سالهای دراز وریاضتهای شاقّه که از حدّ بشری بیرون بود، بجای آورده ام، چون امروز نیک در خود می بینم و

۱ـن: این حکایت ۲ـ ن: غیر ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: و من به یقین می دانم ندارد ۵ـ ن: وصل
۶ـ ن: ما دوران ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: باین حمدهر خود را ۱۰ـ م: و ۱۱ـ ن: و گفت
۱۲ـ م: مقصد محبوب ۱۳ـ م: جبله ۱۴ـ ن: ندارد ۱۵ـ ن: نه ۱۶ـ ن: ریاضت ۱۷ـ ن: همه

(۱)ـ جمدهری یا جمدر یا جمندر نوعی خنجر یا شمشیر (برهان).

ملاحظه می نمایم خود را از جملهٔ اطفالی[۱] می یابم که هنوز در شکم مادرند[۲].

به این نوع سخنان تسکین من داد و بعضی تلقینات و تسبیحات دیگر فرموده، رخصت کرد.

گویند:

۵ وی را خلفا چه در این دیار و چه در دیار روم و شام و بغداد و کربلا و مغرب زمین و چه در ولایت[۳] بنگاله و بهار(۱) و غیر آن بسیارند که خلق را ارشاد نموده و می نماید. ان شاءالله ذکر ‹۱۹۶ـآ› هر یک در محل خود از این کتاب ایراد خواهد یافت.

استادی مولای[۴] نادر الزمانی عبدالقادر، بداونی[۵] ـ قدّس الله تعالی[۶] سرّه ـ در وقتی که خدمت شیخ مرتبهٔ[۷] دوم از حرمین به هند آمده در فتح آباد سیکری[۸]، رحل اقامت انداخت ۱۰ از بداون در ضمن مکتوب عربی طویل الذیلی دو تاریخ منظوم نوشته به فتح پور(۲) فرستاد. تاریخ اول این است:

قطعه:

شیخ الاسلام مقتدای انام	رفع الله قدره الاسامی[۹]
از مدینه به سوی هند آمد	آن هدایت پناهی نامی
هند از مقدم خجستهٔ او	یافت از سر خجسته فرجامی ۱۵
گیر حرفی و ترک کن حرفی	به هر سالش ز شیخ الاسلامی

مخفی نیست که چون از لفظ شیخ الاسلامی به ترتیب[۱۰] یک حروف[۱۱] مأخوذ و دیگری متروک گردد، مقصود به حصول انجامد و تاریخ دویم نیز بر همین طریق یافته. بیت آخر آن قطعه آورده می شود:

بشمر حرفی و مشمر حرفی	بهر تاریخ «ز خیرالمقدم» ۲۰

۱ـ م: آنهائی ۲ـ ن: است ۳ـ ن: لاودت ۴ـ ن: مولوی ۵ـ ن: بدوانی ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: بار ۸ـ ن: شبکیری ۹ـ ن: السّامی ۱۰ـ ن: بربیت ۱۱ـ ن: حرف

---

(۱)ـ بهار (Behar) ایالتی در هندوستان است که بعدها به هندوستان بهارات هم اطلاق شده است.

(۲)ـ فتح پور یا فتحپور (Fatehpur) شهری در هندوستان و به فاصلهٔ ۲۳ مایلی مغرب آگره (Agra) وجود دارد. این شهر در زمان جلال الدین اکبر در نزدیک شهر معروف سیکری آباد بنیاد نهاده شد، ساختمانها و آثار باستانی فراوان دارد. ر. ك: توزك جهانگیری، علی گره، ۱۸۶۴م، ص ۲.

و خلیفهٔ وقت(۱) در فتح پور، خانقاهی و مسجدی از برای وی بالای کوه که در ربع مسکونی مثل ندارد، تعمیر فرموده. ان شاءالله وحده در خاتمه که محل ذکر این چنین چیزهاست به تفصیل ذکر تعمیر یافتن آن و مردمی که تاریخ از برای آن گفته اند، ایراد خواهد یافت. وفات شیخ در ششم[1] رمضان المبارك ‹ ۱۹۶ـ ب› سنهٔ تسع و سبعین و
۵ تسعمائة(۲) بوده. در صحن آن مسجد مدفون گردید و مطاف خاص و عام گشته(۳).

[۱۲۵]

شیخ فتح الله ترین سنبهلی[2](۴) قدّس سرّه

«ترین» قومی[3] از اقوام افاغنه [اند]، وی مرید شیخ سلیم و خلیفهٔ اوست، بسیار بزرگ و صاحب حالت و خوارق و کرامت بوده، خلیفهٔ وقت بسیار معتقد و منقاد وی
۱۰ بود. چنانکه[4] وقتی از اوقات بر بالای فیلی که وی و خلیفهٔ وقت بر آن سوار بودند[5] به راهی می رفتند، ناگاه کفش[6] شیخ از پای مبارکش بیفتاد، خلیفهٔ وقت خود را از بالای فیل به زیر افکند و آن کفش را برداشت و به خدمت وی داد.

گویند:

چون در اوایل حال به خدمت شیخ خود برفت[7] و مرید گردید و به عبادت و مجاهده
۱۵ روی آورد، بعد از مدتّی خدمت وی را طلبیده و گفت: برخیز و به سوی شاه عبدالرزاق رو که بعضی حجابها است[8] در میان تو و مقصود تو و آن[9] در ملازمت وی مرتفع

۱ـ ن: بیست و نهم ۲ـ ن: سنبهل ۳ـ ن: بر تن قوم اند ۴ـ م: چنانچه ۵ـ ن: بود
۶ـ م: کف ۷ـ ن: رفت ۸ـ ن: هائیکه ۹ـ ن: مقصود است که

---

(۱) ـ خلیفهٔ وقت همان جلال الدین اکبر بوده است، اخبار، ص ۲۸۴.
(۲) ـ ۹۷۹ هـ.ق
(۳) ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: منتخب التواریخ، ج/۳، عبدالقادربدایونی، صص ۱۵ـ۱۱، چاپ کلکته، سال ۱۸۶۵ م.
(۴) ـ ن: و/۱۲۲ـ ب Shaikh Fathullah Tarīn Sanbhali
ح: و/۱۸۴ـ ب

خواهد گشت. به خدمت شاه عبدالرزاق شد و وی را ملازمت کرد، وی حجره‌ای داد و به ریاضت و مجاهدهٔ شاقّه اشارت[1] فرمود و مدتی مدید در خدمت وی بسر برد.

روزی خدمت شاه[2] بر در حجرهٔ وی آمد و در بزد و گفت: شیخ فتح الله! بیرون آی، که کارت تمام گردید[3]، برخیز و نزد پیر خود شو. به موجب فرمودهٔ وی بیرون آمد و سر در قدم وی بنهاد و متوجه خدمت پیر شد، چون به آنجا برسید به خرقه و خلافت ممتاز گردید. ۵

از استادی(۱)، علامی[4] ‹۱۹۷ـ آ› قطب الاولیاء شیخ عبدالله بدایونی ـ قدّس الله تعالی[5] روحه ـ می آورند[6] که گفت: در اوانی که مرا در سر در دادند که اولیائی وقت را ملازمت نمایم و با ایشان صحبت دارم، اوّل به خدمت وی رفتم و ملازمت نمودم. وی را بزرگ یافتم، چند گاهی در خدمت وی بودم. از برکت صحبت وی دل خود را چنان ذاکر یافتم که هر که در پهلوی من بودی، آواز ذکر وی بشنیدی، در این اثنا شنیدم که شخصی ترک دنیا کرده گوشه ای بگرفته و روی به حضرت مولی آورده. روزی در خدمت وی نشسته بودم به خاطرم راه یافت که آن شخص را ببینم، اما راه خانه وی را نمی دانستم و نه نام وی را، دراین اندیشه بودم که خدمت وی سر برآورد و گفت: هان، شیخ عبدالله! می خواهید تا شیخ اربعین را ببینید ـ و نام آن شیخ اربعین بود ـ سر بر زمین بنهادم و گفتم: اگر امر باشد، ببینم. پس یکی از درویشان را که راه خانهٔ وی می دانست با من همراه کرد. برخاستم و متوجه دیدن او[7] گشتم. تا وقتی که قدم بر در حجرهٔ وی ننهاده بودم، دلم ذاکر بود و ذکر وی را می شنودم. بمجردی که قدم در حجرهٔ[8] وی بنهادم، دلم خاموش گشت و آنچه بر من وارد شده بود، همه از من به یکبارگی برفت و ساعتی بی سر و دل[9] درآنجا بنشستم، آن گاه برخاستم و متوجه خدمت وی گردیدم، چون در راه درآمدم، آن حالت رفتهٔ من عود نمود و دلم به حال آمد. ‹۱۹۷ـ ب› چون به خدمت وی ۱۰ ۱۵ ۲۰

۱ـ ن: اشاره ۲ـ ن: شاقه ۳ـ ن: عام گردانید ۴ـ م: علامه ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: آورند
۷ـ ن: وی ۸ـ ن: از «وی ننهاده بودم...» تا اینجا ندارد ۹ـ ن: سرو دلانه

(۱) ـ نویسنده این کتاب (ثمرات) لعل بیک لعلی بارها در کتاب خود اشاره می کند که شاگرد عبدالله بدایونی بوده است و با لفظ استادی از وی یاد می کند.

رسیدم متبسّم گردید، آن گاه فرمود: دیدید شیخ اربعین را؟ گفتم: بلی. فرمود که وی را وسوسه[۱] شیطانی روی آورده، به جایی نخواهد رسید. و چنان شد که خدمت وی فرموده بود(۱).

[۱۲۶]

شیخ رکن الدین(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از خلفای اعظم شیخ سلیم است و اوقات گرامی خود را در کمال احتیاط بسر می‌برد و غایت زهد و ورع را داشت. گویند[۲]:

درایّامی که میرزا محمد حکیم(۳) برادر خرد[۳] خلیفه وقت از کابل اراده گرفتن هند کرد وتا لاهور ملک را در حیطه[۴] ضبط خود در آورد و خلیفهٔ وقت از برای دفع آن[۵] از فتح آباد سیکری متوجه لاهور گردید. مولوی احمد مهرکن که امروز در جمیع فضایل و هنر بی بدیل[۶] روزگار است، خصوصاً در مُهرکنی که از شرق تا غرب مثل وی[۷] نشان نمی دهند و اقسام شعر را نیز خوب می گوید. این مطلع زادهٔ طبع اوست، فرمود[۸]:

حسن ز رخ چو[۹] برکشد طرف نقاب باز را   عشق بـه جنبش آورد سلسلهٔ نیاز را

از خدمت وی پرسید که شیخا، هیچ معلوم نیست که عاقبت کار این دو برادر بر چه انجامد. گفت: نیکو پرسیدی، ان شاءالله به خیرخواهد بود. و من نیز در همین دو[۱۰] روز در میان خواب و بیداری دیدم که آفتاب از شرق و ماه کامل البدر از مغرب طلوع کرد و ماه به سرعت عجیبی < ۱۹۸ـآ> تا وسط السما برآمد که در هیچ جا توقّف نکرد و آفتاب از

۱ـ ن: ولولهٔ   ۲ـ م: ندارد   ۳ـ م: ندارد   ۴ـ ن: حیط   ۵ـ ن: وی   ۶ـ ن: بدل   ۷ـ ن: اوجی
۸ـ ن: ندارد   ۹ـ م: ندارد   ۱۰ـ م: ندارد

(۱) ـ درخزینة، صص۴۴۳و۴۴۴ وفات وی راسال۹۹۹هجری ذکر کرده است و نیز ر. ك: تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان، ج/۲، ص۲۱۴.

(۲) ـ ن: و/۱۲۳ـآ Shaikh Ruknu,d - Din
ح: و/۱۸۵ـب

(۳) ـ میرزا محمد حکیم برادر اکبرشاه در سال۹۸۷هـ از کابل که حاکم آنجا بود لشکری فراهم آورد و به لاهور حمله کرد، درسال ۹۸۸ هـ . شاهزاده سلطان مراد برای سرکوبی وی به لاهور روانه شد ر. ك: مآ ثرالامرا، ج/۲، ص۲۹۶ و ج/۳، ص ۳۲۴.

مطلع خود به آهستگی تمام تا یک نیزه برآمد و از آنجا به سرعتی که ماه را نبود به جانب آن بدر کامل متوجّه گردید. هر دو در وسط السما با یکدیگر در افتادند و جنگ کنان[۱] به زمین آمدند. بعد از ساعتی دیدم که آفتاب به قوت تمام ماه را نابود کرده، متوجه مرکز خود گردید و تا مدتی در وسط السما نور گسترده بود و از این معامله چنان مفهوم می شود که خلیفه وقت مظفّر و منصور برگردد و چنان شد. ۵

[۱۲۷]

شیخ نظام الدین محمدبن[۲] احمد البخاری الملقب به اولیاء و سلطان المشایخ(۱) قدّس سرّه

وی طاوس العارفین و سلطان المجاهدین است و در نفس فریبی اعجوبهٔ روزگار و از مهتران این قوم و صاحب ذوق و سماع و وجد[۳] و وفا و صفاست و حوصله ای در غایت فراخی و اندیشه ای در نهایت بلندی داشت و از علوّ همت دائم بر زبان دربار[۴] آن ۱۰ خداوندگار می گذشت که مردان هزارهزار دریا آشامیدند و در آخر کار تشنه رفتند واین

۱ـ م: آنان ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: وجدان ۴ـ ن: در دیار

(۱)ـ ن: و/۱۲۳ـ ب Shaikh Niẓāmu'd- din Muhammad b.Aḥmad Al- Bukhāri, Surnamed Auliya and Sulṭānu,l Mashaikh

ح: و/۱۸۶ـ آ

در مورد شرح احوال و خصوصیات نظام الدین اولیاء دهها کتاب و رساله نوشته شده است به عنوان مثال ر. ك:
ـ گلزار ابرار، صص ۸۲ . ۸۴ . تذکرة علمای هند، ص۲۴۰ . دارا شکوه (شاهزاده)، سفینة الاولیاء، آگره، ۱۲۶۹ هـ. ق . ص ۱۳۳ . کلمات الصادقین ، ص ۳۴ . مرآة الاسرار، ج/۲، ص ۲۱۷ . تذکره اولیای هندوپاکستان، ج/۱ . ص۸۰ . آیین اکبری، ص ۴۰۸ . خلیق احمد نظام الدین اولیا، دهلی، ۱۹۸۵ م. (اردو)

مصرع برخواندی:

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند

درسیر*الاولیاء*(۱) سیّد محمّد بن سید محمد که به سید مبارك اشتهار دارد، می‌آرد: از بخارا خواجه علی بخاری که جدّ پدری حضرت شیخ است به همراه پسر خود خواجه ‹۱۹۸ـب› احمد و خواجه عرب که جدّ مادری اوست به همراه دختر خود بی بی زلیخا که یکی در سایهٔ لطف و مرحمت احمدی ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ و دیگری در حجر تربیت فاطمه زهرا ـ علیها التحیة والرضوان ـ پرورش می‌یافت به لاهور آمدند ودر شهر بدایون[۱] که در آن ایّام دارالاسلام هند بود و معدن علم و عمل طرح اقامت انداختند. مدتی برنیامد که خواجه علی، بی بی زلیخا را از پدر بزرگوار وی خواجه عرب به سنت سنیّه بیضای مصطفوی[۲] ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ از برای خلف رشید خود خواجه احمد خواستگاری نمود. چون آن دو کوکب سعد را با یکدیگر قران السعدین دست داد آفتابی از آسمان نور و ضیا به وجود آمد که کونین را از پرتو نور خود روشنایی دیگر بخشید. چون سنّ مبارکش به سال پنجم رسید، پدرش به مرض موت گرفتار آمد، در آن حین شبی بی بی زلیخا در خواب دید که فرشته ای وی را می گوید که از این دو کس که شوهر تو خواجه احمد و پسر تو محمد است، یکی را اختیار کن. آن رابعهٔ عصر پسر را اختیار کرد. چون از خواب بیدار شد آن را به کس نگفت، پنهان داشت تا اینکه در اندك وقتی به همان مرض، خواجه احمد[۳] به امر ناگزیر در پیوست. والده اش درپی تربیت وی شد.

در اندك زمانی، حفظ قرآن مجید و حظّ[۴] سواد متعارفه نمود و به خدمت مولانا علاءالدین رضوی[۵] که از فحول علمای ظاهری و باطنی[۶] و ‹۱۹۹ـآ› غوث وقت بود، رفت و شروع در علوم متداوله کرد. مولانا چون در جبین وی آثار بزرگی دید فرمود: ای پسر، چون قدم در علم[۷] دانشمندانه بنهاده ای[۸] دستار بزرگانهٔ کلان دانشمندانه بر سرنه.

۱ـ ن: ادن ۲ـ ن: مصطفی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: و حفظ و ۵ـ ن: وصولمی ۶ـ م ندارد
۷ـ ن: علوم ۸ـ ن: نهادهٔ

(۱)ـ ص ۹۴

خدمت وی رفت و فرمودهٔ مولانا را به والدهٔ خود بگفت. والدهٔ وی فی الحال ریسمانی که به دست خود رشته بود به جولاه داد و دستار کلان فرمود[1]. چون دستار بافته شد والده اش مجلسی کرد و علما و بزرگان شهر را طلب فرمود، بعد از طعام آن دستار را بر طبقی بنهاده به دست وی داد و در مجلس فرستاد. خدمت وی طبق را میان استاد خود مولانا علاءالدین و خواجه علی که مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و قطب الاقطاب ۵ وقت خود بنهاد. خدمت مولانا از روی ادب اشارت به خواجه علی فرمود و گفت: این دستار را بر سر این کودك بر بند و خدمت خواجه علی دستار را از طبق برداشت و یک سر دستار را به دست خود بگرفت و سر دیگر را به دست حضرت شیخ داد و فرمود که این دستار را به سر بربند، باذن الله تعالی. خدمت [وی] سر دستار بوسید و شروع در بستن کرد، چون دو گز می ماند، خدمت خواجه علی برخاست و آن مقدار[2] را به دست مبارك ۱۰ خود بر سر وی بر بست و دست بر سر و دستار و روی وی فرود آورد و بنشست. خدمت وی اوّل سر در قدم استاد خود مولانا علاءالدین بنهاد و بعد از آن سر در قدم خدمت خواجه علی ‹۱۹۹ ـ ب›. آن گاه هر دوی ایشان نعمت دین و دنیا حوالهٔ وی فرمودند.

۱۵ گویندچون چندگاهی درخدمت مولانا علاءالدین تحصیل نمود، متوجه حضرت دهلی گردید و به دهلی آمد. در آن وقت سنّ مبارك وی به دوازده رسیده بود و به درس مولانا شمس الدین خوارزمی می[3] شد که اعلم علما و مجتهد زمان بود و در نزدیکی از خوارزم به هند آمده، در خدمت وی هر روز تحقیقات علوم لغایت[4] می نمود. چون آثار رشد در وی مشاهده نمود، دوست داشتن گرفت به حدّی که اگر گاهی به مقتضای بشریّت تعطیلی واقع می شد، بعد از ملاقات می فرمود: ای مولانا، از ما چه دیدی و چه[5] سر بزد ۲۰ که به سبق[6] ما حاضر نگشتی؟ این بیت را می خواند:

فرد:

شادی[7] کنم ازآنکه گاهگاهی | آیی و به ما کنی نگاهی

۱ـ م: و دستار کلان فرمود ندارد. ۲ـ ن: دانمقدار ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: لغات ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: سبق وی ۷ـ ن: باری کم

از خدمت وی می آرند:

دراوانی که دوازده ساله بودم و لغت می خواندم وبه کسب علوم جدّی داشتم و در خاطر من دائم خطور می کرد که این همه کسب علم و افاضه گرفتن از علوم غریبه از برای[۱] آن است که خود را متعلق شخصی نمایم که در دنیا و آخرت به کار آید. دراین
۵ اندیشه روزگاری بسر می بردم که ناگاه شخصی از ملتان به اسم ابابکر خرّاط و ابوبکر قوال نیز می گفتند به دهلی آمد و مرا با وی مؤانستی روی نمود. چون شنیده بودم که در ملتان بزرگان بسیارند، با وی گفتم: برخی از احوال مشایخ ملتان به من بازنمای. وی پاره ای از احوال شیخ بهاءالدین ـ قدس سرّه ـ بگفت و گفت که این بیت را در خدمت[۲] وی خواندم:

۱۰ **قدکَسا[۳] حُبُه الهوی کبدی... الی آخره.** ‹ ۲۰۰ـ آ›

چون[۴] خواستم بیت دویم را بخوانم[۵]. به یادم نیامد. شیخ خود آن بیت را بخواند و به یادم داد. آن بیت را بخواندم، خدمت وی را حال[۶] خوش گشت و تا دیری در صحن خانقاه این بیت را می خواندم و وی دست مرا گرفته می گشت، آن گاه از ذکر و اوراد و اشتغال که از ایشان است گفت که مریدان چنین اند[۷] تا به حدی که دهقانانی که از برای
۱۵ آسیاب کردن گندم[۸] در سحرها برمی خیزند در حین آسیاب[۹] کردن بعضی از ایشان ذکر می گویند[۱۰] و برخی ختم قرآن می نمایند. هر چندی که وی از اینها گفت در دلم هیچ از اینها ننشستند[۱۱] و چندان حرارتی در خود نیافتم.

چون مناقب شیخ الشیوخ شیخ[۱۲] فریدالحق و الشرع والدّین گنج شکرـ قدس الله سرّه ـ در میان آورد[۱۳]، از استماع آن در خود حالتی و کیفیّتی احساس نمودم و ذوقی و
۲۰ شوقی و محبتی که از آن بالاتر نباشد در دل خود یافتم و[۱۴] امّا مشغولی علم در آن ساعت مرا بازداشت، فی الحال نتوانستم به آن سعادت رسید، لکن به موجب **«مَن اَحبَّ شیءً فاکثر ذِکرَه»** بعد از هر نمازی ده مرتبه مولانا فرید می گفتم و شبها چون نماز خفتن

۱ـ ن: مقصود ۲ـ م: خمدمت ۳ـ ن: لسعت(ناخوانا) ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: مصراع دویمی این
۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: نمایند ۸ـ ن: دانه های گندم که از برای آس کردن ۹ـ ن: آس
۱۰ـ ن: گویند ۱۱ـ ن: بنشست ۱۲ـ م: ندارد ۱۳ـ ن: ندارد ۱۴ـ م: ندارد

می گزاردم و به خواب توجه می نمودم ، تکرار این اسم بسیار می نمودم و به خواب
می رفتم[۱] و سوگند عظیم من به آن اسم بوده(۱) . بعد از آنکه پاره ای خاطرم را از علم
ظاهری فراغی[۲] دست داد و سنّ من به بیست رسید، شوق آن اسم بر من[۳] غلبه کرد و از
دهلی به سوی اجودهن[۴] متوجه گشتم. چون یک دو منزل از دهلی بیرون آمدم[۵] عزیزی
با من همراه شد، آن عزیز در هر جایی که خوفی و ترسی پیش آمدی گفتی: یا پیر دستگیر ۵
که من در پناه توام. روز چهارشنبه پگاه نزد[۶] راه در آمدیم. جایی خوفناك پدید آمد و وی
هر لحظه همان سخن ‹ ۲۰۰ـب› را تکرار می نمود تا الله تعالی از آنجا به طفیل آن نام به
صحت و عافیت بیرون آورد. از وی پرسیدم که پیر تو کیست؟ و از این اسم مقصود تو
چیست؟ گفت: پیر من شیخ فریدالدین گنج شکر است و این اسم اوست. پس قلق و
اضطراب من زیاده شد و محبّتی که به دریافت وی داشتم قوی تر گردید. چون روز ۱۰
چهارشنبه دیگر به اجودهن[۷] رسیدیم، یکسر به مسجد و جماعت خانهٔ وی رفتیم، دیدیم
که خدمت وی با جماعت کثیر از اصحاب خود در صحن مسجد نشسته، بسم الله گفتم
و قدم راست در صحن مسجد نهادم و به درون آمدم و سلام کردم. مرا[۸] دید و متبسم
گردید و این بیت را بر زبان مبارك خود راند:

فرد[۹]: ۱۵

ای آتش فراقت[۱۰] دلها کباب کرده   سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده(۲)

من از غایت بیخودی سر بر زمین نهادم، چون سر برآوردم ، دست بیعت بر گشادم و بیعت
نمودم. باز سر بر زمین نهاده[۱۱] معروض داشتم که فقیر متعلم است، اگر اجازت باشد
ترك تعلیم گیرم و به ذکر اشتغال[۱۲] نمایم. آن حضرت در جواب من[۱۳] فرمود که من از
تعلیم و تعلّم کسی را منع نمی کنم، زیرا که درویشان را علم ناگزیر است، چنانکه ۲۰

۱ـ م: از« و شب‌ها چون ...» تا اینجا ندارد   ۲ـ ن: فراغتی   ۳ـ ن: ندارد   ۴ـ ن: آجهودهن   ۵ـ ن: آمد
۶ـ م: تزد راه   ۷ـ ن: آجهودهن رسیدم   ۸ـ ن: در من   ۹ـ م: ندارد   ۱۰ـ ن: فراق
۱۱ـ ن: از «چون سر برآورد...» تا اینجا ندارد   ۱۲ـ م: مشغولی   ۱۳ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ فوائد، ص ۲۵۳.
(۲)ـ سیر، ص ۱۱۶.

عارف هری می فرماید[1] : درویش جاهل نیاراید تا فقرش به کفر انجامد، لیکن آن هم می کن و این هم. هر کدام که بر تو غالب آید او را باش.

در *فوائد الفواد* شجرهٔ حضرت شیخ را چنین می نویسد: خرقه یافت اضعف العباد[2] الراجی الی رحمة الله تعالی و شفاعة رسوله محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - محمد ۵ بن احمد[3] علی و هو نظام البداونی از دست مخدوم و خداوند عالم[4] شیخ الاسلام خواجه فریدالحقّ و الشرع و الدّین مسعود بن سلیمان - طیب الله ثراه - و او ازاوست[5] شیخ کبیر قطب الحقّ و الشرع خواجه بختیار اوشی ‹۲۰۱-آ›- رحمة الله علیه - و او از دست خواجه حکیم رئوف[6] معین الحقّ و الدّین حسن[7] سجزی - قدّس سرّه - و او از دست خواجه محبوب جهان عثمان هارونی - قدّس روحه - و او از دست سیّد اجّل ۱۰ حاجی[8] شریف مدنی[9] - نور الله مضجعه - و او از دست صدرالمحققین قطب الدولة و الدین خواجه مودودچشتی - نور مرقده - و او از دست خال خود خواجه قدوة الدین[10] محمدبن ابی احمد چشتی - قدّس الله تعالی سرّه - و او از دست پدر بزرگوار خود شیخ المشایخ قطب الاقطاب اعنی[11] احمد چشتی - رحمة الله علیه - و او ازدست صدرا سلام خواجه اسحاق چشتی - قدّس سرّه - و او از دست شیخ الاسلام علودینوری[12] - قدّس الله ۱۵ روحه - واو از دست شیخ[13] الاسلام خواجه پیر بصری[14] - نور مرقده - و او از دست شیخ الاسلام خواجه[15] حدیقه چشتی - قدّس سرّه - و او از دست تارك المملکت و الدنیا خواجه ابراهیم بن ادهم بلخی[16] - نورالله مرقده - و او از دست شیخ العالم خواجه[17] فضیل عیاض خواجه[18] - رحمة الله علیه - و او از دست شیخ الاسلام خواجه عبدالواحد بن زید - قدس روحه - و او از دست ختم المجتهدین خواجه حسن بصری - قدّس الله تعالی ۲۰ سرّه - و او از دست صاحب[19] ذوالفقار حیدر کرار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - و او از دست مفخر موجودات رحمت عالمیان، صفوة آدمیان، تتمهٔ دور

۱- ن: فرماید که ۲- م: عباد ۳- ن: ندارد ۴- ن: ندارد ۵- ن: از دست ۶- م: رؤف
۷- م: حسین ۸- م: خاص ۹- ن: رندیی ۱۰- ن: ندارد ۱۱- م: ابی ۱۲- ن: دنیودی
۱۳- ن: صدر ۱۴- ن: پیره ۱۵- ن: ندارد ۱۶- ن: بلخ ۱۷- ن: ندارد ۱۸- م: ندارد
۱۹- ن: ندارد

زمان محمد مصطفی. صلّی الله علیه و آله و سلم.

می آرند:

خدمت وی در علوم ظاهری نسبت عالی داشت. اکثر مشکلات غریبه را به اندک توجه حل می نمودی و از بس که قوی البحث و جدید الطبع بود بر مباحثان غلبه می کردی بنابراین[۱] علمای وقت وی را نظام ‹۲۰۱ـ ب› الدین بحّاث و محفل شکن می گفتند. ۵

می گویند در حدیث بغایت سند عالی داشت و مولانا کمال الدین زاهد نیز که از اعظم[۲] علمای محدثین بود و در غایت زهد و ورع[۳] و پاکیزه نهادی می زیست و *مشارق*(۱) را به تمام یاد گرفته و در حدیث سند مسند داشت، خدمت وی را اجازت گرفتن سند عالی داده، چنانکه سند درس *مشارق* را در ظهر *مشارق* به دستخط خود بعد از خطبه فصیحه بلیغه چنین نوشته: ۱۰

و بعد، فاُنّ الله تعالی وفَّقَ الشیخُ الاُمام العالم الصالح السالک المسالک[۴] نظام الدین محمدبن احمد بن علی مع[۵] وفور فضائله فی العلم[۶] و بُلوغ قدرته ذروة الحِلم مقبول المشایخ الکبار، منظور العلما الاجبار[۷] الابرار و اُنّ قراءة هذالاصل المستخرج من الصحیحین علی ساطر هذه السطور فی الزمن الحارّ و دورالامطار، من اوّله الی آخره قرآة[۸] بحث[۹] و سماع تنقیح معانیَه و تفسیر[۱۰] مبانیه و کاتب[۱۱] هذه السطور بروایة قَرآها و سمعهاعن الشیخین الامامین العالمین[۱۲] الکاملین احدالشیخین مو ُلّف شرح آثار النیرین فی اخبار الصحیحین و تذهر[۱۳] رهاب الدارسین[۱۴] و المختبرین من الامام الاجل شیخ الکامل مالک الرقاب النظم والنثر[۱۵] برهان الملة والدین محمودبن ابوالحسن اسعد البلخی ـ رحمة الله علیها[۱۶] رحمةً واسعةً کتابة[۱۷] و شفاهة عن مو ُلّفه و اَجَزتُ[۱۸] له اُن یَروی عنی کما هوالمشروط فی هذا لباب والله اعلم بالصواب و اوصیه ان لا[۱۹] ینسانی ۲۰

۱ـ ن: آن ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: و وهم ۴ـ ن: السالک ۵ـ ن: معه ۶ـ ن: العالم ۷ـ ن: الاخیار
۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: ایقان و سماعاً ۱۰ـ ن: بتفسیر ۱۱ـ ن: کانت ۱۲ـ ن: العاملین
۱۳ـ ن: والاخر ۱۴ـ ن: صاحب الارسین و المغربین ۱۵ـ م: النشر ۱۶ـ ن: علیهما
۱۷ـ ن: واسقه کنایه و شفامته و سماروریانه ۱۸ـ ن: اخبرت ۱۹ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ مشارق الانوار از کتب معروف حدیث تألیف امام رضی الدین است.

و اولادی فی دعواته فی خلواته[1] وَصحَّ له القراءة و السماع فی المسجد المنسوب الی نجم-الدین ابوبکر ‹۲۰۲-آ› التلواسی[2] رحمة الله فی بَلدة الدهلی صانها الله عن الافا ت و العاهات و هذا خط اضعَفُ عباداللّه و احقر خلقه محمدبن احمدبن محمد الاریکلی[3] الملقَّب بکمال الزاهد و الفراغ من القراءت و السماع و کتب هذا السطور فی الثانی و العشرین من ربیع الاُوّل سنة تسع و سبعین و ستمائة حامداً لله تعالی و مصلّیاً علی رسوله محمد صلی الله علیه و آله وسلم. ۵

و از خدمت وی آرند که گفت(۱):

این مولانا کمال الدین زاهد مردی بود به وفور علم و کمال تقوی و ورع موصوف و مشهور، چنانکه سلطان غیاث الدین بلبن(۲) - انا الله برهانه - خواست تا تحیتی[4] به[5] یمن و تبرّک به ملازمت مولانا رفته نمازی بگزارد که خدمت مولانا امام او باشد. خدمت ۱۰ مولانا به نور ولایت ارادهٔ سلطان را دریافته، روی توجه به سلطان آورد و فرمود که تمام عالم را بگرفتی و هنوز سیر نگشتی، یک نماز ناقص که در ما مانده[6] آن را نیز می خواهی و این را هرگز ما ندهیم و صورت نبندد. این بگفت و سلطان را رخصت فرمود(۳).

خدمت وی فرموده که من شش جزء[7] از قرآن و شش باب از *عوارف* و *تمهید*[8] ابوشکور سالمی نزد مرشدی قطبی[9] شیخ فریدالملة والدین مسعود گنج شکر آجودهنی[10] ۱۵ خواندم و اجازت یافتم و نسخهٔ اجازت را مولانا بدرالدین اسحاق دهلوی که از خلفای پیر دستگیر بود، کتابت نموده در القاب او نوشته که **قد قرا' عندی الوالد الرشید الامام[11] التقی العالم الرضی زین الائمة و العلماء الاجل و الاتقیاء نظام الملة والدین محمدبن احمد اعانه الله تعالی، علی ابتغاء[12] مرضاته و منتهی رحمته و اعلی درجاته.** در آخر آن نوشته ‹۲۰۲-ب›: ۲۰

۱- ن: و دعوته فی خلوة ۲- م: ندارد ۳- ن: ماریکلی ۴- م: ندارد ۵- ن: به جهت یمن
۶- ن: درماند ۷- ن: چیز ۸- ن: ملتهد ۹- ن: قطب ۱۰- ن: اجهودهنی ۱۱- ن: قراه عند الولد الرشید الامام ۱۲- ن: اصل متن ناخوانا

---

(۱)- ر. ك: سیر، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.
(۲)- غیاث الدین بلبن مدت حکومت او چهارسال بوده است از سال ۶۶۵ هـ (ر. ك: طبقات سلاطین)
(۳)- ر. ك: سیر، ص ۱۱۶.

بیده العزیز عن یدنا هو [۱] من جملة خلفائنا و التزام حکمهِ فی اُمرالدین و الدنیا من جمله تعظیمنا فرحم الله تعالی من اکرمنا وعظم من اعظمنا و اهان من لم یحفظنا[۲] و صحح ذلک کلمه من الفقرالمسعود و الله تعالی اعلم بالصواب.

گویند:

بعد از آنکه کارش بالا می بگرفت و چشمش [از] مشاهدهٔ حق ـ جل و علا ـ بینا[۳] گردید، اکثر اوقات گرامی خود را به تواجد و سماع می گذرانیدی و چون خواستی که مجلسی سماع درگیرد، امیر خسرو دهلوی که مصحف دارو مرید وی و خلیفهٔ وی بود به جانب استاد[۴] خواجه حسن که مرید و کاتب وی بود[۵] به همراهی مبشّر نام غلام خود به جانب چپ[۶] بنشاندی و بگفتن نغمه داوودی[۷] ، وی را که مرغ را از طیران و آب را از جریان باز داشته[۸]، اشارت[۹] فرمودی. خواجه خسرو شروع در نعمه نمودی[۱۰] و ابیات غرّا بخواندی، در ساعت خواجه حسن و مبشّر غلام آن ابیات را به تنه ترلا(۱) بر بستی و با آواز ملایم کلام[۱۱] حزین بگفتن درآمدی و خدمت وی را حالت دست دادی و طاقی که در سر[۱۲] می داشت کج[۱۳] می کردی و به تواجد بر می نشستی، در آن حین دویست قوال که همه از سرّکار شیخ واقف و از سر کار شیخ موظف بودند، از اطراف و اکناف مجلس که منتظر این حال بودند، به رفاقت آن سه عزیز بر[۱۴] می خاستند و خدمت وی را در میان می گرفتند و بگفتن تنه ترلا قیام می نمودند. سبحان الله! این چه مجلس و این چه حالت و این چه ذوق و شوق بود.

گویند:

چون نظر وی بر قوّالان[۱۵] می افتادی[۱۶] ، وی در حال اشک از دو چشم مبارکش می گشادی و ذوقی و حالی در وی پدید می آمدی که در حال سماع آن نبودی. یکی از وی

۱ـ ن: ماءیته عن برناد هومن چهل خلف بنا ۲ـ ن: من حفیظناه صبح ۳ـ ن: بنینا ۴ـ ن: راستا و (راست و)
۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: چیا ۷ـ م: دادی ۸ـ ن: داسی ۹ـ ن: اشاره ۱۰ـ م: خونی
۱۱ـ م: ندارد ۱۲ـ ن: ندارد ۱۳ـ ن: گنج ۱۴ـ ن: ندارد ۱۵ـ ن: ندارد
۱۶ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ تنه ترلا، آهنگ و بعضاًبه نوعی ساز منسوب به امیر خسرو، ر.ك: شرح حال امیر خسرو در همین کتاب ثمرات.

سبب این را پرسید. فرمود: اینها پیغام گزارندهٔ دوست اند، چون نظر من بر آنها می افتد، بی اختیار گردیده ‹۲۰۳ـآ› آن حالی که در من[1] مشاهده می کنید، پدید می آید.

از خدمت وی می آرند که فرمود:

اگر در عُرس[2] بزرگان چیزی در بساط نباشد باید که به مشتی از آب[3] اکتفا نمایند و نغمه بشنوند. آن گاه فرمود که مرا مرتبه ای در عرس پیر دستگیر چیزی حاضر نبود، پس امیر[4] خسرو را گفتم که ای ترك الله! بیا و نغمه بگوی و من آیتی چند[5] از قرآن بخواندم[6] و عُرس پیر دستگیر را به اتمام رساندم. چنان کردیم و دست بر روی فرود آوردیم و کوزه از آب آورده قدح قدح به حاضران دادیم و مجلس را تمام کردیم.

می آرند:

خدمت وی را در اوایل حال در[7] سلوك فقر عظیم بود و به[8] کنجاره اوقات[9] را می گذرانید و اگر بعد از هفته لقمه ای از کنجاره به هم رسید، آن را در گوشهٔ[10] دهان بنهادی. چون فرو نمی شدی. روزی من ایستاده بودمی، حجّامی[11] را فرمود تا حجامت نماید. آن حجّام بعد از فراغ از درویشی پرسید که آن آماسی که امروز در خدمت وی دیدم، هرگز نبود. آن درویش گفت: آن آماس نبود، بلکه[12] از برای قوّت عبادت بود که[13] بعد از هفت کنجاره در دهن کرده بود وآن را نیز از غایت تلخی و درشتی نمی توانست فرو برد در دهن داشت[14].

چنانکه دیدی آن حجّام این حکایت را به یکی از ابنای ملوك[15] که از معتقدان حضرت شیخ بود، ظاهرساخت. وی در حال نذور بسیار به خدمت وی ارسال داشت و عذر خواست. شیخ فرمود که ما را به این احتیاج نبود، چون است که بی اذن ما فرستاده؟ وی گفت: از حجّا می[16] شنیدم که مدتی است که فتوحی به درویشان خانقاه نرسیده، بنا بر آن گستاخی نمودم. خدمت وی آن حجّام را طلب و آن همه نذورات را به وی داد و گفت:

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: عروس ۳ـ ن: نخود ۴ـ م: پس امیر ندارد ۵ـ ن: چندان
۶ـ ن: بخوانم ۷ـ ن: و ۸ـ ن: وی ۹ـ م: اوقاف ۱۰ـ ن: ندارد ۱۱ـ ن: در گوشه دهن ایستاده بودی روزی مزینی ۱۲ـ ن: ندارد ۱۳ـ ن: ندارد ۱۴ـ م: از «کرده بود ...» تا اینجا ندارد
۱۵ـ م: به یکی آن را بنام ملوك ۱۶ـ ن: مرینی

من بعد افشای سرّ فقرا منمای که موجب سلب ایمانت و تشویش جانت خواهد بود(۱).
چون آن ‹ ۲۰۳ـب› حجّام در اصل بر اصل بود و آن چنان نعمت فراوان نیز یافته بار دیگر این سرّ را به یکی از معتقدان بگفت: در ساعتی جان بداد. چون به گورش کردند سگان[۱] به زور ناخن و پنجه وی را از گور برآورده در کوچه و بازار می کشیدند. مدتّی چنین بود تا خدمت وی را خبر کردند. فرمود که باردیگربه خاکش بسپردند. ۵

می آرند:

در وقتی از اوقات خدمت خواجه خسرو دهلوی[۲] ـ علیه الرحمه ـ نزد شیخ شرف الدین پانی پتی ـ قدس سره ـ از برای ملاقات رفته بود، شیخ برزبان مبارك خود این مصرع را بگذرانید:

مصرع:

هر قوم راست راهی دینیّ و قبله گاهی ۱۰

امیر خسرو، در برابر آن فرمود:

مصرع:

من قبله راست کردم بر سمت کج[۳] کلاهی

مراد از کج[۴] کلاه در این مصرع، پیر خود را خواسته که در حالت سماع کلاه چهار ترکی خویش را به ترك چهار گوشه عالم کج می نهاد ۱۵

در *فوائد الفواد* از خدمت وی می آرند[۵] که گفت(۲):

سماع محکی قوی است مر جوانمردان را.

وهم در کتاب مذکوره از وی می آرند[۶] که در ترك دنیا می فرموده:

هرکه از سرخسیسی بر نخیزد، شریفی کی روی نماید؟

و هم در کتاب مذکوره از خدمت وی می آرد که گفت: ۲۰

نوبتی مرا در خواب چیزی نمودند که تقریر آن در عبارت نگنجد از غایت ذوق و حلاوت آن. در خواب این مصرع بگفتم:

۱ـ م: مکان ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: کنج ۴ـ ن: کنج ۵ـ ن: آرد ۶ـ ن: آرد

(۱)ـ این داستان را نسبت به شیخ علاءالدین اصولی که استاد سلطان المشایخ است نیز داده اند. ر.ك: اخبار ص ۷۷ و ۷۸ و نیز در همین کتاب ثمرات القدس.

(۲)ـ فوائد، ص ۱۰۸.

مصرع:

ای دوست به[۱] دست انتظارم کشتی

و هم در خواب این مصرع را بدین گونه خواندم:

مصرع:

۵ ای دوست به زخم[۲] انتظارم کشتی

چون از خواب بیدار شدم، این مصرع را به این طریق خواندم:

مصرع:

ای دوســت بــه تیغ انتظارم کشتی

گویند سلطان علاءالدین خلجی(۱) که اول منکر شیخ و در آخر معتقد و مخلص
۱۰ گردیده به قنبر نام غلام خود که ندیم ‹۲۰۴ـآ› خاص وی بود، امر کرد که دائم در مجلس شیخ حاضر باشند و بر هر ابیاتی که خدمت وی را حالت خوش گردد آن را در قلم آورده در نظر پادشاه بگذارند. وقتی خدمت وی را بر این دو بیت حکیم سنائی که صاحب «*حدیقه الحقیقه*»[۳] است و مدّاح سلطان محمود غازی[۴]، وقتش خوش بود:

بیـش منمـای جمال جان افروز چون نمودی برو سپند بســوز

۱۵ و آن جمال تو چیست مستی تو و آن سپند تو چیست هستی تو

قنبر، این ابیات را نوشته در نظر سلطان بداشت، براین نهج بر هر ابیاتی که خدمت وی را وقت خوش می شد، در نظر سلطان می برد و سلطان می فرمود تا آن را به بیاض برند. روزی قنبر در خدمت سلطان علاءالدین حاضر بود، معروض داشت که حضرت شما را این[۵] اعتقاد و اخلاص به خدمت شیخ است و کم به ملازمت ایشان می روید. در جواب
۲۰ فرمود که ما پادشـاهانیم و از سر تا پا غرق دریـای حرص و آرزو، دائم به ارتکاب معـاصی مشغول، به این آلودگی و خواهش شرم آید که پیش آن چنان پاکی بروم، لیکن

۱ـ ن: به زخم ۲ـ ن: به تیغ ۳ـ ن: الحدائق ۴ـ م: و مداح سلطان محمد غازی ندارد
۵ـ این هم

(۱)ـ سلطان علاءالدین خلجی مدت حکومت وی از ۶۹۶ هـ.ق. است تا سال ۷۱۶ هـ.ق. (ر.ك: طبقات سلاطین)

خضر خان و شادی خان را که هر دو خلف رشید یا[1] رشد وی بودند، به خدمت شیخ می‌فرستاد. و هر دوی ایشان مرید وی گردیده سر در حلقهٔ ارادت وی داشتند و در آخر به موجب مضمون[2] این بیت که:

شه و شهزادهٔ خود کامه و مست   زدولت هر چه گویی[3] بر کف اوست[4]

ارتداد ورزید و خود را و پادشاهیّت خود را بر سر آن کرد. چنانکه امیر خسرو در آخر عشقیّه اشارتی به این کرده. ۵

گویند:

سلطان الغ خان[5] را که امرای بزرگ و سپه سالار وی[6] و خال خضر خان بود، از برای تسخیر ‹۲۰۴ـ ب› ممالک جنوبی که ملک دکن باشد و استیصال[7] کفر از منگل و دیوگیر تعیین فرموده بود و مدت مدیدی از آن طرف خبر به سلطان نرسیده. سلطان از این رهگذر ۱۰ دائم آشفته خاطر و پریشان حال بودی[8] تا روزی به قنبر گفت که به خدمت شیخ رو و استدعا نمای که مدتی است که لشکر اسلام به نیّت غزا به جانب جنوب زمین رفته و از آن خبری نرسیده؟ خاطر از این رهگذر متردّد است، امّید که توجهی فرمایند. قنبر به موجب فرمودهٔ سلطان ماجرای گذشته را معروض داشت. فی الفور فرمود که فردا وقت چاشت شتر سواری بر این هیبت[9] و هیأت و شکل خبر فتح آن دیار خواهد آورد. قنبر غلام شادان ۱۵ و نازان به نزد خواجه آمد و هر آنچه از خدمت شیخ شنیده بود، عرضه داشت نمود. سلطان خوشوقت گردیده منتظر آن وقت می‌بود. چون صبح بدمید بیرون بار عام داده چشم بر راه نهاد و گوش برآورد[10] تا آنکه وقت چاشت رسید. یکی از بیرون دویده آمد و گفت: مبارك باد فتح ازمنگل[11] و سرزمین آن، شتر سواری بدین هیأت و شکل بیرون در ایستاده. سلطان خوشحال شده وی را در حضور طلب داشت، بی کم و زیادتی ۲۰ بود آنچه خدمت وی در هیبت[12] و هیأت و شکل آن شتر سوار فرموده بود. سلطان فی‌ـ الحال میرزی پر از زر و جواهر به شکرانه این خبر به دست[13] قنبر نزد شیخ فرستاد و قنبر

۱ـ م: بی ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: گویند ۴ـ م: بر کف و دست ۵ـ ن: الف ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: و استقبال ۸ـ ن: می‌بود ۹ـ م: ندارد ۱۰ـ ن: به زد از ۱۱ـ ن: از منکل و آن سر بزمین که
۱۲ـ م: ندارد ۱۳ـ م: ندارد

آن میرز را آورد و در نظر شیخ بنهاد. قلندری که از عراق رسیده در برابر شیخ نشسته بود، پیش آمد و گفت: ایها الشیخ! الهدا یا مشترك. خدمت وی فرموده، اما تنها خوشتر. قلندر باز پس گشت. شیخ فرمود: پیش آی که مقصود آن بود که تو را تنها خوشترك. قلندر خواست که میرز[۱] را ‹۲۰۵ـ آ› بردارد وقوّت[۲] وی به تحمّل وی وفا نکرد، به ۵ مددکاری دیگری محتاج شد(۱).

گویند خضر خان و شادی خان که هر دو مرید شیخ ـ قدّس سرّه ـ بودند، بعد از آنکه پدر ایشان سلطان علاءالدین خلجی از این عالم انتقال نمود، قطب الدین که برادر بزرگ عزیز[۳] این دو عزیز بود و قبل از وفات پدر، در حالتی که دماغش از غایت رنج و نهایت ملال مختل گردیده بود از بد نهادی[۴] به اتفاق کافور نام خواجه سرای که در مزاج سلطان ۱۰ بغایت تصرف داشت، بعضی سخنان از جانب خضر خان وشادی خان که بنای پادشاهی از آن متزلزل باشد به سلطان وانموده، در قلعه گوالیار که از قلاع مشهور هند است، در غایت عذوبت آب و هوا محبوس گردانید. در این حین که پدر از این عالم به عالم دیگر علم افراز گردید، قطب الدین(۲) ناکام، جهان را به کام خود یافته به اتفاق کافور خواجه سرای آن دو شیر بیشهٔ هیجا و مردانگی را که در جمیع فنون، ذوفنون روزگار بودند، علف ۱۵ تیغ بی دریغ گردانید. حضرت شیخ بعد از استماع خبر شهادت آن دو عزیز در غضب شده فرمود که براد رم خضر خان و شادی خان را بکشتند. این می گفت و دست بر محاسن شریف خود فرومی آورد تا آخر بر زبان مبارك خود راند: **الثالث بالخیر**. وی را و دولت وی را و نسل وی را از هر دو جهان نیز برانداختیم. چون خدمت وی این سخن بگفت یکی از مرتدان پیش قطب الدین مقولهٔ شیخ را رسانید. آن بدبخت را چون عمر به سر ۲۰ آمده بود آتش غضبش اشتعال یافت و کمر عداوت و کینه توزی[۵] را بر میان بسته شخصی

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: آنچنان گران بود که قوت وی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: دری

(۱)ـ ر.ك: خزینة، ج/۱، ص ۳۳۳.

(۲)ـ بعد از وفات علاءالدین خلجی (۷۱۶/هـ.ق) ملک کافور بر تخت سلطنت هند بنشست، اما چندی نگذشت که به قتل رسید و سپس قطب الدین مبارك خلجی پادشاه شد، وی مردی عیاش بود و سلطنت را به خسرو خان که مذهب هندو داشت سپرد، بعدها، غیاث الدین تغلق، خسروخان را شکست داد.

را نزد شیخ بفرستاد ‹۲۰۵ـب› و اعلام داد که با شیخ بگوید تا در هفته به دیوان اعلی حاضر گردد و اگر در هفته نتواند در سر هر ماه حاضر شود و اگر خلاف این نماید از خود بیند هر آنچه نباید دید.

آن شخص چون این[1] سخن را در خدمت وی عرضه[2] داشت، در جواب فرمود که به سلطان بگوی که دریافت اولی الامر و صحبت با ایشان دولتی است عظیم، لیکن دو چیز سدّ راه من گردیده، یکی آنکه نیّت انزوا کرده‌ام، دیگر آنکه طریقه پیران ما ـ قدس الله ارواحهم ـ ترك صحبت ملوك و نارفتن به خانهٔ ایشان است. ان شاءالله که[3] پادشاه معذور دارد. ۵

آن شخص نزد قطب الدین رفته آنچه شیخ فرموده بود باز راند. آتش غضبش از آنچه بود در اشتعال آمده، فرمود که وظیفه شیخ را که در بیت المال تعیین است منع نمایند و به خلایق شهر و غیر شهر حکم رسانند، و تهدید[4] به قتل کنند که هیچ کس نذر و نذور به خدمت شیخ نبرد و اگر ببرد به قتل آید، بی پرسشی. چون این خبر به خدمت وی رسید، اقبال خواجه سرایی را که خرج درویشان و مستحقان و قوالان و صوفیان خانقاه به وی تعلّق داشت، طلب داشته فرمود که از امروز آنچه خرج خانقاه و غیره می شده دو برابر[5] خرج می کرده باش و نشان به طاقی[6] داده که در گوشه حجره شریفه بود. ۱۰ ۱۵

اقبال به موجب فرموده اقبال وار پیشانی گشاده در آن خدمت قیام نموده، صلای خاص و عام در داده و به هر کس از درویشان و غیر ایشان که در خانقاه می بودند و وظیفه داشتند دو برابر دادن گرفت. قطب الدین چون از این نیز عاجز گردید، مشایخ و اکابر عظام دهلی را جمع فرموده به خدمت وی بفرستاد و التماس همان خواهش کرد که در صدرکرده ‹۲۰۶ـآ› بود. مشایخ لاعلاج گردیده به خدمت آمدند و معروض داشتند آنچه قطب الدین گفته بود. خدمت وی ساعتی خوب سر در پیش داشت. بعد از زمانی سر برآورده و روی به جانب مشایخ آورد. فرمود: ان شاءالله تا چه به ظهور آید[7]. جماعت ۲۰

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: معروض ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: وی را تو ۶ـ ن: نظامی
۷ـ ن: ظهور آمد

مشایخ ا ز این سخن دانستند که مگر شیخ راضی شد[1] به رفتن دارالاماره، نزد قطب الدین آمده، گفتند که شیخ قبول نمود تا در سر هر ماهی به دارالاماره حاضر گردد. سخنان مشایخ را بعضی از مریدان وی چون وجیه الدین قریشی[2] وعلی شاه برادر ا میر خسرو و غیره[3]، جمع آمده به خدمت وی معروض داشتند و گفتند که قطب الدین به موجب قرار ۵ داد مشایخ امروز که از شهر شوال بیست و هفتم است چشم می دارد که شما به سعادت به دیوان وی قدم رنجه فرمایید و اگر در این تاریخ[4] نتوانستند تشریف برند در سر ماه خود یقین[5] می داند که شما به دیوان وی خواهید رفت و اگر خلاف این ظاهر گردد فتنه ای عظیم در میان آید که تدارك آن بجز از بی ناموسی و تیغ و تیر در صورت نبندد[6].

خدمت وی بعد از استماع این سخنان فرمود که ان شاءالله نظام الدین هرگز از قاعدهٔ ۱۰ پیران خود برنگردد. این بگفت و به نماز ظهر برخاست و نماز را[7] به جماعت به تقدیم رسانید و به اوراد مشغول گردید. بعد از فراغ اوراد، اقبال آمد و معروض داشت که در سر ماه شنیده ام که از برای دیدن قطب الدین تشریف خواهید برد. اگر امر شود شیرینی بپزم تا به جهت تبرّك برده شود. خدمت وی در جواب هیچ نفرمود، وی بار دیگر تکرار نمود. فرمود که صبر را باش و این مصرع را برخواند:

۱۵ مصرع:

تا خود از پرده چه آید بیرون

بعد از ساعتی روی توجّه به مریدان آورده فرمود ‹۲۰۶ـب› که توجّه در این باب به سوی پیر دستگیر نماییم. باز فرمود که سکّان آن در را عاراست که به این مقدار کار توجّه به ایشان کنیم. امیدوارم که وی هرگز بر من ظفر نیابد. این سخن را گفته از مجلس ۲۰ برخاست و به درون حجره در رفت.

چون شب موعود درآمد، قطب الدین سر[8] آمده از جان، از غایت فرح و شادی به خوردن خمر مشغول گردید تا آنکه پاسی از شب در گذشت و به خواب مستی فرو رفت. الله تعالی یکی از خاصان درگاه وی رابه اسم خسرو خان که عاشق وی بود، بر وی

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: قرشی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: روز ۵ـ ن: تعیین ۶ـ ن: بیند
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: سیر

بگماشت تا در هزار ستون که به خواب رفته بود به قتل آورد و شرّ وی را از درویشان و صوفیان برطرف گرداند.

بس تجربه کردیم[۱] درین دیر مکافات — با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد(۱)

می آرند:

روزی در خانقاه وی دعوتی از برای درویشان در میان نهاده بود و انواع نعمت حضرت ۵ آورد، در[۲] آن حین یکی از مریدان به اسم بابا شرف الدین را به خاطر خطور[۳] کرد که الله تعالی شیخ را عجیب دستگاه[۴] داده و شگرف جمعیتی روزی گردانیده و نیکو فارغ البالی است و همه چیز بر وجه کمال. خدمت وی به نور باطن بر ما فی الضمیر وی مطلّع گردیده، روی توجّه به آن مرید آورده فرموده که ای شرف الدین! نیکو اندیشیدی، لیکن ۱۰ آن درد و الم[۵] که بر جان محبّان خود آماده گردانیده و آتش «**نارالله الموقَدَة، الّتی**[۶] **تَطّلِعُ عَلَی الا َفئِدَة**»(۲)، در دل ایشان بنهاده. اگر ذره ای از آن بر آسمان و زمین و خلایق[۷] کونین از جن و انس تقسیم نماید، هرآیینه[۸] نیست و نابود گردند. پنداشته که ما در ناز و نعمتیم[۹]. نشنیده ای که مدتهاست تا ندا در داده اند که:

آسمان بار امانت نتوانست کشید <۲۰۷ـآ> — قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند

۱۵ گویند اخلاق حمیده وی به عینه از اخلاق نبوی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ و قطعه ای از نشأت لحمک لحمی بود. از صغر سن تا هنگام کهولت بر یک وتیره زیسته و در مجلس وی اقسام مردم و طوایف انام از زاهد و عابد و فاسق و فاجر و جهود و کافر و ارمنی و نصاری حاضر گردیدندی. مدتی همه را لطف فرمودی به طریقی که به جمیع طوایف چنان خیال[۱۰] نمودی که عنایتی که بر من است بر دیگری نیست و در خلاء و ملاء ۲۰ تواضع و تکریم را بر دوستان و دشمنان و آشنایان و بیگانگان بر یک طریق نمودی و اگر مجلس بودی و یاران در این[۱۱] مجلس مزاح با[۱۲] یکدیگر نمودندی. موافقت ایشان را

۱ـ ن: کردیدم ۲ـ ن: حاضر آوردن صور ۳ـ ن: حضور ۴ـ ن: عجب دستگاهی ۵ـ م: درد دلم
۶ـ ن: «ناراً موقده» التی ـ الله تعالی ـ ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: آینه ۹ـ م: تعیمتم ۱۰ـ ن: ندارد
۱۱ـ ن: آن ۱۲ـ ن: طیبت

---

(۱)ـ بیت از حافظ است، دیوان، ص ۷۵.
(۲)ـ سورهٔ همزة، آیهٔ ۶ و ۷.

برخود لازم بشمردی، اما در چیزی که راست وحق بودی و بر غیر آن اگر امری از اهل مجلس سر برزدی، ظاهراً منع نفرمودی، لیکن در وضع مبارك وی تغیّری رفتی. یاران از آن تغیّر معلوم نمودندی که این حرکت خوب نبود، ترك آن بکردندی و اگر از ناسزایی ناسزا بشنیدی، تحمل فرمودی و یا از نا تراشیده ضربی و المی رسیدی، صبر بکردی و در ۵ برابر آن عذر بخواستی[1].

چنانکه روزی یکی از فرزندان شیخ بهاءالدین زکریا ـ قدس سره ـ که شیخ عاشقان و بابای عارفان بود، سرمایه اخروی را از صحبت نااهلان بر باد داده که:

قطعه[2]:

پسر نوح با بدان بنشست	**خاندان نبوّتش گم شد**
سگ اصحاب کهف روزی چند	**پی نیکان گرفت و آدم[3] شد(۱)** ۱۰

در مجلس شریف وی با دوات و قلم و صفحه از کاغذ حاضر گردید و پیش وی بنهاد و گفت: شیخا! به فلان سلطان[4] در حق من سفارش[5] بنویس که کار فاسد ‹۲۰۷ـب› گردیدهٔ من به یمن نوشته شما به صلاح آید. فرمود: ساعتی صبر فرمای زیرا که[6] مرا با وی معرفتی نیست و احوال وی را نمی‌دانم از شخصی که بر احوال وی مطلّع باشد پرسیده، ۱۵ آنچه بگویی بنویسیم.

آن شخص تحمّل ننموده، دانست که خدمت وی عذری می‌نماید. در خشم آمد و هرزه بسیار بگفت که این شیخی و نعمت شیخی را تو از بزرگان ما یافته باشی و اکنون از کمال کفران نعمت در نوشتن رقعه بهانه ها پیش می‌آری. از این قسم سخنان بسیار گفت. خدمت وی صبر می‌نمود و سر در پیش افکنده می‌داشت. آخر دوات و قلمی که پیش وی ۲۰ بنهاده بود، آن را برگرفت و قصد بیرون نمود.

خدمت وی بی صبرانه از جایی برجست و دست در دامن وی آویخت و به زبان ملامت و استنکار فرمود که مخدوما! ما آنچه به این بنده فرمودید به همه آن، بل بیش از آن

۱ـ ن: خواستی ۲ـ م: که شیخ عاشقان فرموده ۳ـ ن: مردم ۴ـ ن: سلاطین ۵ـ ن: سفارشی
۶ـ ن: زیر آنکه

(۱) ـ شعر از سعدی است و صورتهای گوناگون ضبط شده، ر.ك: گلستان، به تصحیح استاد یوسفی، تهران ۱۳۷۳، ص ۶۲، ۲۴۷.

سزوار بودم و هستم. امیدوارم که بر کمترین مریدان خانواده خود ببخشاییده از سر جرم من درگذرید که بزرگان عفو کرده اند. پس دوات و قلم و کاغذ را از وی بگرفت و وی را بنشاند و رقعه را به مراد وی بنوشت و بدرهٔ[۱] زر سرخ طلب داشت و بر آن رقعه بنهاد و در پیش وی بداشت و عذر خواست و گفت: من آن ملوك[۲] را نمی دانم و معرفتی ندارم و الا خود رفتمی و هم[۳] شما را به انصرام رسانیدمی. این بگفت و تا به در وی را رسانیده بازگشت. ۵

فرد:

چنین کردند یاران زندگانی چنین بودست رسم دوستگانی

و از آن جمله چهجو نام شخصی که دائم در پی ایذای شیخ می بود و وی تحمل می نمود، محتضر گشت. شیخ را خبر شد. روی توجه به یاران آورده فرموده که بیایید از برای نماز وی حاضر گردیم ‹۲۰۸ـ آ›. یکی از آن میان گفت: شیخا! من در فلان وقت و فلان روز شنیدم که در حق خادمان شما چنین و چنان[۴] می گفت. تبسّم نموده فرمود که یعنی وی می گفت. این بگفت و متوجّهٔ نماز وی شد. چون به آنجا رسید مرده بود. نعش وی را پیش[۵] بنهاد و نماز بگزارد و امر فرمود تا در قبر بنهند. ۱۰

چون دفن کردند و فارغ شدند، مصلا درخواست و دو رکعت نماز تطوّع بر سر خاکش بگزارد و دست به دعا برداشت و آمرزش وی را از پروردگار طلبکار شد و اصحاب در کار وی حیران بودند و با یکدیگر می دیدند و چیزی نمی توانستند گفت. آن گاه برخاست وبه دایره[۶] آمد. ۱۵

در شب، یاران که در آن باب حیرت داشتند در واقعه دیدند که چهجو بر تختی از تختهای بهشتی نشسته و خلعتی از خلعت های بهشتی پوشیده و تاج مکلّل به یواقیت احمر بر سر نهاده. یاران تعجّب نموده پرسیدند که ای یار! این مرتبه را از کجا یافتی و به این درجه به چه اعمال رسیدی؟ تو آن شخصی که به اولیای حق ـ سبحانه و تعالی ـ در انکار بودی و ایشان را می رنجانیدی. گفت: بلی، ولیکن یقین دانید که دشمنی و دوستی ۲۰

۱ـ ن: پاره ۲ـ ن: ملک ۳ـ ن: مهم ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: یدیره

بـا ایشـان برابـر است از اینکـه در وقـتی کـه در سکـرات افتـادم و قابـض روح[1] آمد تـا قبـض روحم نماید، به صورتی که اگر آن صورت را جنّ و انس دیدی از هم بپاشیدی و به عذاب الیم شروع در قبض کردن روح من اشتغال نمود و در این اثنا یکی از فرشتگان در رسید و به قابض ارواح گفت که آهسته باش که شیخ نظام الدین قصد تربت وی دارد. آن صورت ۵ به نیکوتر صورتی مبدل گردید، روح مرا قبض کرد. چون خدمت وی بر سر نعش من رسید ‹۲۰۸ـب› و نمازبگزارد، دیدم که آثار رحمت ایزدی نازل گردیدن گرفت، تا آنکه در قبر مرا بسپردند و خاك بر من ریختند و دو رکعت بر سر خاکم بگزارد و طلب آمرزش کرد و متوجه منزل گردید. چند قدمی نرفته بود که این بخت و خلعت و حورانی[2] که در گرد و کنارم می‌بینید، فرشتگان آوردند و به من کرامت کردند وبه اعزاز و اکرام مرا به ۱۰ بهشت در آوردند. در آن حین که مرابه بهشت می‌بردند دو فرشته از راست و چپ من ندا می‌کردند که چنین مرتبه‌ای که مشاهده می‌نمایید این بنده گناهکار را از دعای شیخ نظام الدین اولیاء است. قدّس سرّه.

صبح پگاه یاران به خدمت وی آمدند و آنچه دیده بودند معروض داشتند. سری در پیش افکند وآب در چشمان مبارك خود گردانید و گفت: چه عجب اگر دعای بندهٔ ۱۵ گناهکاری در حقّ بندهٔ گناهکار، مستجاب گردد و آن بنده را به کرم خویش به این منزلت برساند.

از آن جمله، منکری به اسم شمس الدین که زر بی قیاس داشت و دائم اوقات اضافی[3] خود را به در[4] وتیرهٔ خمر[5] طیره می‌داشت. روزی در سبزه زار خواست تا به این امر بی‌عاقبت اشتغال نماید که صورت شیخ در نظر وی آمد و وی را از آن منع کرد، وی چون ۲۰ منکر شیخ بود این را از جمله وهم و خیال اندیشید، پیاله را نزدیک به دهن برد و بار دویم منع فرمود، هم ممنوع نگشت؛ در مرتبه سیوم به شدت تمام آمد و دست وی را بگرفت و به آواز بلند گفت که شرم نمی‌داری که به این امر بی عاقبت با وجود این همه منع غلو[6] می‌نمایی. اگر این غلّو[7] را در طاعت و خدمت حق ـ سبحانه وتعالی ـ بکنی ازجمله اولیای

۱ـ ن: ارواح ۲ـ ن: چندانی ۳ـ ن: صافی ۴ـ ن: به درز ۵ـ م: خمیره ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: ندارد

وی گردی. این بگفت و از نظر غایب شد. در این مرتبه حالت بر وی[۱] متغیّر گردید، پای و سر برهنه به جانب خانقاه شیخ ‹۲۰۹ـآ› متوجه شد. چون به ملازمت شیخ رسید، سر در قدم وی بنهاد و از جمیع مکروهات و ناشایسته توبه نمود و مرید گشت و در اندك فرصتی یکی از مقبولان آن آستانهٔ عالیه گردید(۱).

می‌آرند:

شخصی براتی که مبلغی کثیر در آنجا نوشته بودند گم کرد. نزد شیخ آمد، قصه گم شدن برات را به عرض رسانید و اظهار تحسّر[۲] و اضطرار کرد. شیخ[۳] یک درم به وی داد که این را حلوا بخر و به روح گنج شکر به درویشان بده. چون آن درم به حلواگر داد و وی قدری حلوا در کاغذی پیچیده تسلیم وی[۴] کرد. چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم شدهٔ وی بود و این نزدیک است به آنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجّتی گرفته، چون وقت مطالبه رسید حجّت را نیافت. پیش شیخ[۵] آمد و التماس دعا کرد. شیخ گفت: من پیرم و شیرینی را دوست دارم، برو یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم. آن مرد حلوا بخرید در کاغذی پیچیده پیش شیخ آورد. شیخ گفت: کاغذ را باز کن. بازکرد، حجّت وی بود. پس گفت: حجت را بستان و حلوا ببر و بخور و به کودکان خود ده. آن مرد هر دو را برگرفت و برفت.

از شیخ نصیرالدین محمود که از خلفای بزرگ وی است، می‌آرند که یکی از مریدان وی به اسم تاج‌الدین مع پسر خود بر مائدهٔ شیخ حاضر گردید. شیخ گرده‌ای از نان برگرفت و به وی داد. و وی آن گرده را به پسر خود بسپرد و گفت: این را نیکو نگاه دارکه چون به خانه برویم به عیال به کار بریم تا برکت این جماعت سرایت کند. پسرش آن را به کار خود بیرون برد. در این حین قلندری که زنجیرها در دست و پا می‌دارند پیش آمد. پسر آن ‹۲۰۹ـب› گرده را به آن قلندر داد. بعد از آنکه پدرش به خانه رفت، آن گرده را از

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: تحمّر ۳ـ ن: پس شخصی ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: از اینجا تا مطلب آخر صفحه بعد «این بگفت و عصایی که در دست داشت ...» ندارد

(۱)ـ ر.ك: سیر العارفین، ص ۸۱.

وی طلب داشت. پسر گفت: آن را به قلندری دادم. پدر را اعراض آمد و به زجر تمام دستش را بگرفت و به خدمت شیخ آورد و ماجرا را معروض داشت. شیخ فرمود: دست از وی بدار که پسرت آخر از آن قوم گردد. گویند بعد از آنکه آن پسر تحصیل علوم ظاهری را به کمال رسانید سرو ریش را تراشیده با قلندران در پیوست.

۵ از خدمت وی می‌آرند که می‌فرمود:

هر گاه در خانهٔ ما چیزی نبود، والده من می‌گفت که امروز ما میهمان خداییم و من از شنیدن این سخن بسیار آسوده خاطر و خوشوقت می‌گردیدم تا آنکه یک باری چیزی از غیب در رسید و چند روزی ماند و آن سخن از والده درآن ایام نمی‌شنیدم. بسیار محزون و مغموم خاطر می‌بودم و دعا می‌نمودم تا آن وجه زودتر خرج شود که والده باز آن سخن

۱۰ گوید و من به حضور و سرور خود واصل گردم. ولنعم ما قیل:

شادی آن کس را که میهمان خداست نان در پیوسته برخوان خداست
میهمان حق نباشد غیر دوست ای خوشا آن کس که بُد مهمان دوست

از حضرت خواجه احرار ـ قدّس سرّه ـ می‌آرند که چون در منزل مبارك وی چیزی از معلوم دنیوی نبودی و خادم آمده گفتی که امروز از برای درویشان فتوحی نرسیده به فاقه

۱۵ می‌گذرد. می‌فرمود: شکر است امروز خانه ما به خانهٔ پیغمبران می‌ماند. و اگر فتوحی از جایی برسیدی و خادم آمدی معروض داشتی که فتوحی از برای درویشان به هم رسیده، اثر کراهت بر جبین مبین وی ظاهر شدی و فرمودی که امروز خانهٔ ما خانه فرعون رامی ماند ‹۲۱۰ـآ›.

از آن جمله می‌آرند که خدمت وی گفت:

۲۰ روزی پیر دستگیر، گنج شکر ـ قدس روحه ـ در حالت انبساط بود. نام مرا بر زبان مبارك خود راند و فرمود که ای نظام الدین ما تو را دین و دنیا دادیم و مملکت هند را مقام تو گردانیدیم و نیز از خدا خواستیم که هر چه از درگاه او خواهی، بی توقفی یابی. این[1]

۱ـ ن: از «پیش شیخ...» سطر ۱۱ صفحهٔ قبل تا اینجا ندارد.

بگفت و عصایی که در دست داشت به من ارزانی فرمود. به درون حجره رفت و به سماع مشغول گردید. من چون آن حالت را در وی مشاهده نمودم، سر خود را برهنه کردم و به درون حجره رفتم و سر در قدم وی بنهادم. فرمود: هنوز چیزی دیگر می خواهی؟ گفتم: بلی. گفت: آن چیست؟ گفتم: استقامت. وی[1] فرمود. اما تا زنده ام افسوس آن وقت هرگز از خاطرم بیرون نرود که چرا آن نخواستم که در حالت سماع از این عالم انتقال نمایم. ۵

این نقل به نوع دیگر نیز دیده شده و آن این است که هم خدمت وی ـ قدس سره ـ می فرمود که من روزی در پس در حجرهٔ پیر دستگیر اعنی گنج شکر ـ قدس ارواحه[2] ـ حاضر بودم. ناگاه آوازی از زمزمهٔ وی را بشنیدم. گوش داشتم، دیدم، این رباعی می خواند و تواجد می فرمود: ۱۰

خواهم که همیشه در هوای تو بوم خاکی شوم و به زیر پای تو بوم
مقصود من بنده زکونین تویی از بهر تو میرم از برای تو زیم

من چون ذوق و خوشوقتی پیر دستگیر را دیدم، بسم الله گفتم و قدم درون حجره بنهادم. دیدم که هر دو دست مبارك خود را در پس پشت خود بنهاده، از این سر حجره به آن سر حجره می رود و از آن سر به این < ۲۱۰ـب> سر می آید و این رباعی را تکرار می نماید. در این حالت چشم مبارکش بر من افتاده فرمود: کیستی؟ گفتم: بنده نظامی، خاك این آستانه. گفت: خوش آمدی بخواه آنکه[3] بخواهی. فی الحال سر بر زمین بنهادم و طلب استقامت کردم. هنوز از حجره بیرون نیامده بودم[4] که در خاطرم در دادند که چون آن را نخواستی که در حالت سماع از این عالم انتقال نمایی که این افسوس و ندامت تا زنده ام خواهم با خود داشت و بعد از مردن نیز که «انَّ اولیاء اللّه یُحبّون[5] اللّه» گویند در هنگامی که این سخنم می فرمود، سنّ شریفش به هفتاد[6] بی تفاوتی رسیده بود و ریاضات و مجاهدات از آنچه در روز اول سلوك لازمهٔ وی بود، در این وقت روز به روز بیشتر از ۱۵ ۲۰

۱ـ ن: دعا ۲ـ ن: از «سره می فرمود... تا ارواحه» ندارد. ۳ـ ن: آنچه می خواهی ۴ـ ن: ندارد
۵ـ ن: انّ اولیاء اللّه لایحبون ۶ـ ن: هشتاد

پیشتر می نمود و در مراعات دلها و خاطرها می کوشید و می فرمود که مرا در واقعه کتابی دادند که در آن مسطور بود که ای نظام الدین! تا توانی راحتی[۱] به دلها برسان خصوصاً دلی که شکسته باشد، زیرا که محل ربوبیت است. «**انا عندالقلوب[۲] المنکسرة**». می فرمود که در بازار قیامت هیچ متاعی را چنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را.

۵ می آرند:

چون خدمت وی را آستانه و خانقاه پدید آمد و سلاطین وقت کُلّهم به خدمت وی همه وقت می رفتند وبه وی تبرّک می جستند و سر به خط فرمان وی می داشتند و احوال صافی وی را مکدّر[۳] می گردانیدند، وی از صحبت ایشان امتناع نمی ورزید. از این رهگذر سلطان علاءالدین را در خاطر خطور کرد که مگر شیخ را داعیهٔ سلطنت در سر است. از

۱۰ برای آزمودن شیخ اموری ‹۲۱۱ـآ› چند از احکام ملکی در کاغذی نوشته به دست خضرخان داد و امر فرمود که پیش این[۴] شیخ این احکام را ببرد، جواب اینها بیاورد. غرض وی از این، این بود که تا سلیقه و دریافت شیخ را در امور ملکی ملاحظه فرماید.

چون آن کاغذ را خضرخان در نظر شیخ بداشت، شیخ[۵] به نور ولایت ارادهٔ وی را معلوم نموده در جواب فرمود که ما درویشانیم، ما را به کارهای پادشاهان و رسوم ایشان

۱۵ اطّلاع[۶] نمی باشد، ما را تشویش نباید داد. گویند خادمان وی هر فتوحی که از نقد و جنس در هفته جمع می شد، روز جمعه به عرض وی می رسانیدند. وی می فرمود که بر فقرا و مستحقان تقسیم نمایند. چنان[۷] می کردند. انبار خانه و خزانه خانه[۸] را که مبلغ زر و غلّه در آنجا بودی، همه را آب و جاروب می کشیدند و باز تا هفتهٔ دیگر چندان جمع می شد که در حساب نمی گنجید. اما کار در هر هفته[۹] همان بود.

۲۰ می آرند:

در آخرها که سلطان علاءالدین به خدمت وی اراده آورده، هر چند قصد کرد که وی را ملازمت نماید، صورت نبست و هرگز شیخ به این امر راضی نشد. روزی سلطان بی خبر

۱ـ م: راضی ۲ـ ن: انا عند المنکرة قلوبهم ۳ـ م: مکرر ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: اطلاعی ۷ـ م: چنانچه ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: جمعه

به خانهٔ امیر خسرو آمد و گفت: خدمت شیخ را دانم که از آمدن من خبری نیست، بیا تا به اتفاق رفته خدمت[۱] شیخ را ملازمت نماییم. امیر خسرو سلطان را به بهانه ای[۲] مشغول داشته، کس[۳] فرستاد و شیخ را از[۴] ارادهٔ سلطان خبر داد. شیخ محفهٔ خود را طلبید و به جانب اجودهن[۵] از برای طواف پیر خود متوجه شد و [از] صحبت دهلی[۶] امتناع کلی نمود، سلطان چون از این معنی وقوف یافت، کس فرستاد و از خدمت وی عذر خواست، اما از امیر خسرو بسیار رنجیده و اظهار آن بنمود. امیر در جواب گفت: اگر از این معنی پیر دستگیر را ‹۲۱۱ـب› خبردار نمی کردم، ضرر دینی به من می رسید و کار دنیا و معاملهٔ آن سهل است. سلطان هر چه خواهد که در حق من بجا آرد که من به واسطهٔ دنیا دین را از دست نمی توانم داد(۱).

صاحب *سیرالاولیاء* گوید:

روزی خدمت وی آب در چشمان گردانید. فرمود که در وقتی که مبادی حال من بود قصد کردم که به دهلی آیم، خدمت گنج شکر به من سلطانی خرج راه عنایت کرد و فرمود: امروز باش، فردا خواهی رفت. آن روز بودم، اتفاقاً از برای درویشان فتوحی در آن روز نرسید؛ همان سلطانی را خرج کرده طعام[۷] از برای درویشان[۸] آوردم. چنانکه در صدر در احوال گنج شکر بگذشت. دعا کرد و بگفت: اندکی از دنیا نیز از حق تعالی از بهر تو مسئلت نمودم. چون این بشنیدم، بر خود بلرزیدم و با خود گفتم: آه! چندین بزرگان دین به واسطه این در فتنه افتادند، عقل[۹] من چون خواهد شد. خدمت وی به نور ولایت بر ضمیر[۱۰] من مطّلع گشت و فرمود که خاطر خوش دار که تورا فتنه نخواهد بود و درآخر آن شب دیدم که عورتی در صحن جماعت خانه من جاروب می نماید. پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: دنیایم، جاروب زن خانهٔ مخدوم. گفتم: ای[۱۱] فتانه تو را در خانهٔ من فقیر چه کار؟ می گفتم و جهد می کردم که بیرون رود، نمی رفت. آخر دو

۱ـ ن: حضرت　۲ـ ن: ندارد　۳ـ م: ندارد　۴ـ م: ندارد　۵ـ ن: اجهودهن　۶ـ ن: وی
۷ـ ن: ندارد　۸ـ ن: ایشان　۹ـ ن: حال　۱۰ـ ن: فطره　۱۱ـ م: این

---

(۱)ـ سیر، ص ۱۴۵.

انگشت بر قفای وی بنهادم و از خانه خود بیرون کردم. همان مقدار که دو انگشت من به وی رسید، رجوع به من آورد(۱).

و هم از خدمت وی می‌آرند که گفت:

در ایّامی که من خرد بودم و در خدمت مولانا علاءالدین اصولی[۱] سبق می‌خواندم، ۵ روزی در مسجد ایشان رفتم، دیدم هیچ کس در آنجا نیست ‹۲۱۲ـآ› و بغایت خلوت بود، به تکرار سبق مشغول گشتم. بعد از ساعتی نظر کردم، دیدم که مارهای زرین بانگ کنان از پیشم می‌روند. من به نظر حقارت در آن می‌نگریستم در آخر آن دیدم که مار خردی می‌رود، دستارچه در دست داشتم بر وی انداختم، دیدم که در زیر آن دستارچه توده‌ای از زر ایستاده دستارچه[۲] را برگرفتم و آن زر را همچنان بگذاشتم و از آنجا بیرون آمدم به ۱۰ هول عجیبی[۳] که هرگز آن هول در خود مشاهده نکرده بودم(۲).

گویند:

وقتی تجدید وضو کرده بود، خواست که محاسن شریف شانه کند، شانه در طاق بلند بود و خادمی نزدیک نه و دست به آنجا نمی‌رسید. شانه از طاق برجست و خود را به دست شیخ رسانید.

۱۵ و هم از خدمت وی می‌آرند:

در ایّام تموز حضرت گنج شکر در کشتی نشسته متوجه سفری شد و یاران اکثر در خدمت وی بودند. به نوبت بر می‌خاستند و چادری می‌گرفتند و سایه می‌کردند. چون حضرت وی ساعتی قیلوله [کرد] یاران آن چادر را به دست دیگری داده خود نیز رفته به قیلوله مشغول گشتند و من دستارچه در دست داشتم و مگس[۴] وی را می‌راندم. بعد از ۲۰ ساعتی که[۵] از قیلوله چشم بگشاد و غیر از من دیگری را ندید گفت: مولانا نظام! وقت در غایت خلوت است و خوشوقتی، نصیحتی می‌گویم. من سر بر زمین بنهادم. گفت: چون

۱ـ ن: وصولی ۲ـ م: از «دردست داشتم...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: عجبی ۴ـ ن: مکن ۵ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ سیر الاولیاء، صص ۱۴۱ـ۱۴۲.
(۲) ـ همان، ص ۱۳۲.

به دهلی روی، مجاهده پیش گیری، بیکار نباش که بیکار بودن هیچ نیست و بدان که روزه داشتن نیمی از آن راه است و اعمال چون نماز و حج نیمی دیگر. این بگفت و به وضو کردن برخاست. دیدم که مولانا بدرالدین ‹ ۲۱۲ـب› اسحاق آمد و گفت: ای مولانا نظام‌الدین! سفر از برای تو بود که نعمتهای کلی ربودی. خدمت وی گوید که چون به دهلی آمدم در ذوق این فرمان شب و روز می‌بودم. بنابر آنکه در رخصت به خاطر برسید ۵ که بپرسم کدام مجاهده بیشتر نمایم. اما بیکار نبودم و به هر مجاهده که قدم می‌نهادم در یک ماه آن مقدار گشایش می‌یافتم که دیگری در ده سال نمی‌یافت(۱).

و هم از خدمت وی می‌آرند که:

در اوایل حال که مجاهده می‌کردم افلاس[۱] داشتم به حدّی که در آن ایام [یک] من خربوزه به دو چیتل[۲](۲) بود و مرا میسر نبود که یک سیر خربوزه توانم خرید و من این ۱۰ وضع را بغایت دوست می‌داشتم و می‌گفتم که چه شود که ایام خربوزه زود بگذرد که نفس به آرزو نرسد. قرار داد من آن بود که اگر قوتی از غیب برسد، آن را قوت خود گردانم والا خوش باشم. گاهی چنان بودی که در هر هفته به دو روز به قوتی می‌رسیدم. روزی بعد از چهار روز یکی آمد و در بزد. شخصی را گفتم: برو در را باز کن. رفت و در را باز کرد. مردی را دید، در دست کاسه از کچری[۳]. آن کاسه کچری را به دست آن ۱۵ شخص داد و برفت(۳) و آن شخص کاسه را نزد من آورد. من از وی پرسیدم که آن را می‌شناسی؟ گفت: نه. پس دست فراز کردم و بسم الله گفتم و آن را به تمام خوردم و به آن خدایی که غیر آن خدایی دیگر نیست که آن ذوق و حلاوت که از آن کچری خشک بی‌روغن یافتم، هرگز در مدت العمر خود از هیچ طعام لذیذ نیافتم و نمی‌یابم و آن حلاوت و ذوق هنوز در خود احساس می‌نمایم(۴). ۲۰

۱ـ ن: با افلدس گذران ۲ـ ن: صتل ۳ـ ن: کهچری بدست آن شخص بداد و برفت

(۱) ـ سیر الاولیاء، ص ۱۱۲.
(۲) ـ چیتل، یا جیتل مأخوذ از لغت هندی، پول کوچک خرد رواج در هندوستان. (آنندراج)
(۳) ـ سیرالاولیاء، ص ۱۲۳.
(۴) ـ همان، ص ۱۲۳ـ۱۲۴.

از سیّد مبارك محمد کرمانی می آرند[۱] که می گفت: در اوایلی که خدمت وی در غیاث پور(۱) می بود، در خانه وی درویشان ‹۲۱۳ـآ› زنبیل می گردانیدند و به وقت افطار پرکالهای نان که در زنبیل افتاده بودی، پیش وی و درویشان وی می آوردند. خدمت وی با ایشان افطار می نمود. روزی درویشی در وقت افطار بر آن مائده حاضر گردید و ما
۵ پرکالهای نان زنبیل را در مائده کشیده بودیم، می خواستیم افطار نماییم، آن درویش پنداشت طعام خورده اند، این پرکالها بقیه طعام مانده است. دست کرد و تمام آن پرکالها را پیچید و برداشت و برفت. خدمت وی متبسّم شده فرمود که یاران خوش باشید و خوشحال زیید که هنوز در کار ما خیریت بسیار است که ما را گرسنه می دارند(۱).

هم از سیدمبارك[۲] محمد کرمانی ـ قدّس سرّه ـ می آرند که گفت:

۱۰ در همان ایام که کار در غایت عسرت و تنگی می گذشت، سلطان جلال خلجی کس[۳] فرستاد و گفت: اگر دو سه مواضع[۴] از برای خرج متعلّقان و درویشان حضرت شیخ قبول فرماید، می تواند بود. خدمت وی امتناع نمود امّا[۵] خدمتکاران و خادمان که به عذاب شاقّهٔ[۶] گرسنگی گرفتار بودند، هجوم آورده معروض داشتند که کار ما به هلاکت رسیده، حضرت شیخ قبول فرماید و از آن دم آبی نیاشامد. چون از آن جماعت این بی طاقتی دید
۱۵ با خود گفت: اگر این جماعت به تمام بروند، مرا چندان غمی نیست. اما جماعت من که بعضی هم پیرند[۷] و بعضی از یاران من اند[۸]، ببینم[۹] که آنها چه می گویند. رفت و در باب ستدن دیه و ناستدن مشورت کرد. ایشان هم[۱۰] متفّق اللفظ گفتند: ای مولانا نظام[۱۱]! ما همه وقتی در خانهٔ تو طعام می خوردیم که دیه و ادراری نداشتی، اکنون اگر این معنی را قبول کنی، اصلاً با تو نباشیم و از خانه تو آب نچشیم. خدمت وی گوید:
۲۰ چون من از آن جماعت این بشنیدم بغایت فرحناك شدم و ترك آن ‹ ۲۱۳ـب› کردم(۲).

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: موضوع ۵ـ م: تا ۶ـ ن: فاقه و
۷ـ ن: برند ۸ـ ن: مسند ۹ـ ن: بینم ۱۰ـ ن: همه ۱۱ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ غیاث پور در ایالت مالوه (Malwa) نزدیک رود چیمبل(Chambal river) قرار دارد.
(۲)ـ سیر الاولیاء، ص ۱۲۴.

و هم خدمت وی گوید:

در ایّامی که من در اجودهن بودم و خدمت پیر می نمودم، جامهٔ من در غایت[1] ریمگین و پاره شده بود و وجه صابون نداشتم که سپید گردانم[2]. روزی بی بی رانی، مادر سید مبارك محمد کرمانی، مرا پیش آمد و گفت: ای برادر! چه شود اگر این چادر مرا بپوشی و جامهٔ خود را به من دهی تا سپیده‌نموده، پیوند بر وی راست کرده به تو دهم. من چون ۵ مهربانی وی بدیدم، چادر از وی بستدم و جامه را به وی دادم. وی جامه را سپیده کرده، پیوند بر وی نهاده به من باز داد(۱).

و هم خدمت وی گوید:

در اوایلی که من به دهلی آمدم، درویشی مرا پیش آمد که گلیمی سیاه در بر و سربندی ریمگین در سر داشت و مستانه می رفت. چون مرا دید، آمد و در کنار گرفت و سینهٔ خود بر سینهٔ من مالید و بوی کشید و گفت: ازاین سینه بوی اسلام و مسلمانی می شنوم. پس ۱۰ مائده در میان آمد و بر کنارمائده[3] بنشست. چهار نان وقدری شوربا بگرفت و بربلندی‌ای که پیش در خانقاه بود، برشد و آن طعام را پیش نهاد و بخورد و برفت و من وی را نمی‌شناختم. روز دیگر نزد من آمده دوازده جیتل مرا بداد. دیگر از آن تاریخ در کار عسرت ندیدم و گشاد و گشادگی روز به روز در دین و دنیا می شد(۲).

و هم از خدمت وی می آرند: ۱۵

در غرّهٔ شعبان المعظم سنهٔ تسع و ستّین و ستمائة(۳) از حضرت پیر التماس نمودم که این بنده در به در خلق نگرد. به موجب التماس من دست به دعا برداشت و دعا فرمود.

و هم خدمت وی گوید: که در اوایلی که در خدمت پیر خود به تعلم مشغول بودم استغراقی تمام داشتم. روزی خدمت وی فرمود که مولانا نظام الدین! از این دعا یاد داری

۱ـ ن: به غایت ۲ـ ن: کنم ۳ـ ن: راه

---

(۱)ـ سیر الاولیاء، ص ۱۲۵.

(۲)ـ همان، ص ۱۲۵، در سیر العارفین علت گشادگی و از بین رفتن عسرت و تنگدستی وی را داستان دیگری ذکر می کند. ر.ك: ص ۶۹ و ۷۰.

(۳)ـ ۶۶۹ هـ.ق.

که یا «دائم الفضل علی البریّة»(۱) . گفتم: نه. فرمود: برو و این دعا یاد گیر و مواظبت نمای تو را خلیفه خود گردانم. به موجب فرموده وی این دعا را شب و روز تکرار می کردم و مدتی بر این بر آمد تا در سیزدهم شهر رمضان المبارك سنه تسع و ستین و ستمائة(۲) مرا پیش خواند و فرمود که ای نظام! یاد داری آنچه به تو فرموده بودم. گفتم:
۵ بلی. فرمود: کاغذ بیار که از برای تو اجازت نامه بنویسم. کاغذ حاضر کردم. از دست من بگرفت و دوات و قلم طلب داشت و اجازت نامه من بنوشت و به من داده گفت: این اجازت نامه را به مولانا جمال الدین هانسوی، در هانسی وقاضی منتخب[1] را در دهلی بنمایی و ذکر شیخ نجیب الدین نکرد. دانستم که مگر خاطر مبارك وی از وی گرفته[2] است. چون در دهلی آمدم ، شنیدم که نهم ماه مبارك رمضان شیخ نجیب الدین نقل کرده،
۱۰ اجازت نامهٔ خود را به مولانا جمال الدین وقاضی منتخب[3] نمودم. مولانا جمال الدین چون اجازت نامه مرا دید، این بیت بر خواند که:

فرد:

خدای جهان را هزاران سپاس — که گوهر سپرده به گوهر شناس(۳)

و این نقل را به طریق دیگر نیز ایراد نموده اند، آن نیز در محل خود مذکور است.
۱۵ صاحب *سیرالاولیاء* گوید:

من به قلم[4] مبارك حضرت وی نوشته دیده ام که روز آدینه بعد از فراغ نماز بیست و پنجم جمادی الاول سنهٔ تسع و ستین[5] و ستمائة حضرت گنج شکر مرا پیش خواند؛ لعاب دهن مبارك خود را در دهن من انداخت و وصیّت فرمود به حفظ قرآن مجید، بعد از آن فرمود که ای نظام! گفتم: لبیک. فرمود: دین و دنیا نیز به تو حواله می رود. من سر بر
۲۰ زمین بنهادم(۴).

خدمت وی گوید ‹۲۱۴ـب›:

۱ـ ن: مشیخت ۲ـ م: کوفته ۳ـ ن: مشیخت ۴ـ ن: علم ۵ـ ن: تسعین

(۱)ـ دعای معروف برای شبهای جمعه در مفاتیح الجنان هم آمده است.
(۲)ـ ۶۶۹ هـ.ق.
(۳)ـ سیر الاولیاء، ص ۱۲۶.
(۴)ـ همان، ص ۱۳۳.

روزی من و ولد حضرت گنج شکر، نظام الدین نام به خدمت وی در آمدیم، اشارت به نشستن کرد. سر بر زمین بنهادیم و نشستیم. بعد از ساعتی روی به مایان کرد و بر لفظ مبارك راند که شما هر دو فرزند من اید، آن گاه به سوی پیرزاده اشارت کرد و فرمود که تو نانی و او جانی(۱).

۵ و هم در *سیرالاولیاء* می آرد:

خدمت وی را تا مدت سی سال در ایام جوانی مجاهدها و ریاضتهایی سخت بود. سی سال دیگر تا آخر عمر که به هشتاد و[۱] اند رسیده بود، با وجود آنکه معمّر شده بود، مجاهدها و ریاضتها از پیش بیشتر و سخت تر می کشیدی. چنانکه گویند، بارها در وقتی که مائده می آوردند و طعام گوناگون برآن[۲] مائده می نهادند، به واسطهٔ خاطر یاران و ۱۰ مجلسیان دست در طبق بردی و به سخن[۳] مشغول گشتی و دست در آنجا بداشتی تا یاران به تمام از طعام فارغ می گشتندی. آن گاه دست از آن طبق برآوردی و بنشستی گویا به همراه ایشان طعام خورده و طعام وی نان جوین[۴] و کریله(۲) که تلخ ترین جمیع چیزهاست، یا سبزی بی نمک و بی روغن بودی(۳).

گویند:

۱۵ خدمت وی در جماعت خانه[۵] که بس عالی و رفیع بود، در بالای آن حجره داشت می بود. با وجود کبر سن[۶] و روزه بر دوام هر پنج وقت از آنجا فرود آمدی و نماز را به جماعت بگزاردی و یاران را وداع کردی و باز بالا رفتی و در حجره خود بنشستی و در آنجا بیش از دو سه کس نرفتی، چون امیرخسرو و غیره. اما امیر در حجره خاص در رفتی و بنشستی و حکایات از هر طرف گفتی و خدمت وی به واسطهٔ خاطر امیر خسرو سر ۲۰ جنبانیدی و گاهی که از ورد[۷] و اوراد فارغ گشتی، روی به امیر خسرو آوردی و فرمودی

۱ـ ن: که سهنشاه ۲ـم: براه ۳ـ ن: سخنی ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: سنی ۷ـ ن: درود و

(۱)ـ سیر الاولیاء، ص ۱۳۴.
(۲)ـ کریله در زبان اردو به نوعی سبزی گفته می شود.
(۳)ـ سیر الاولیاء، ص ۱۳۴.

که هان ترك! چه خبر داری؟ وی سر بر زمین بنهادی[1] و هر خبر[2] و سخنی که داشتی می گفتی و خدمت شیخ را منبسط ساختی(۱).

گویند:

چون از شب پاسی بگذشتی، نماز خفتن را به زیر آمده به جماعت بگزاردی و باز بالا
۵ رفتی و ساعتی بنشستی، آن گاه یاران را رخصت فرمودی. اقبال خادم چند آفتابه کلان پر از آب مع تشتهای بزرگ بیاوردی و به درون حجره بنهادی و در حجره را قفل کرده برفتی(۲) و هیچ کس را پیش در نگذاشتی تا آن که از شب چارپنج کری(۳) ماندی. اگر رمضان بودی، عبدالرحیم نام خادمی که طعام سحر تعلّق به وی داشتی از انواع اطعمه آوردی و در پیش در حجره بنهادی و دستک بزدی. خدمت وی در را بگشادی. وی جمیع
۱۰ اطعمه را در پیش وی بردی و بچیدی[3] وی نظر در آن کردی و گفتی: بردار و به درویشان و به فقرا که در خانقاه و بیرون خانقاه اند تقسیم نمای. و اگر رمضان نبودی تا وقت نماز فجر هیچ کس پیش در حجره نیامدی. بلکه عبدالرحیم هم که طعام سحری به وی تعلق است[5].

و هم از عبدالرحیم می آرند که گفت:

۱۵ شبی در وقت سحر طعام معهود را بردم و پیش وی چیدم. نظری فرمود و گفت: بردار، من سر بر زمین بنهادم و گفتم که مخدوما! در وقت افطار معلوم است که چه می خورید و در این وقت این چنین می گذارید، حال چون خواهد بود، می ترسم که ضعف[6] غالب آید. عبدالرحیم مذکور گوید: چون من[7] این سخن بگفتم، دیدم که به آواز بلند گریستن گرفت و به های های بگریست. آن گاه فرمود: ای عبدالرحیم! چندین
۲۰ مساکین و غربا و درویشان در کنجهای مساجد و دوکانهای بازار گرسنه و به فاقه افتاده

۱ـ ن: نهادی ۲ـ م: جز ۳ـ ن: چنیدی (چیدی) ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: از «بلکه عبدالرحیم ...» تا اینجا ۶ـ ن: جوع ۷ـ م: من به

...د

...و به معنی مدت زمان است و نیز به معنی ساعت به کار می رود.

باشند. چگونه طعام در حلق من فرو رود و من به چه دلخوشی[1] دست به طعام ‹۲۱۵ ـ ب› برم. گویند چون روز شدی هر که را نظر بر جمال وی افتادی، تصور کردی که مگر مست طافح است و دو چشمش مثل دو طاس خون در نظرها نمودی. از بیداری شب و با وجود کثرت ریاضت که حدّ آدمی نبود، هیچ کس مطلع بر ریاضت او نگشتی و هرگز ریاضت خود را ظاهر نساختی (۱). ۵

می آرند:

در مدت حیات خود هر که از فقیر و غنی در پیش وی آمدی و حاجت خواستی هیچ کس را محروم باز نگذاشتی. اگر فقیر بودی به جامه و زر و آنچه خواستی دلجویی وی نمودی و اگر غنی بودی به تلطّف و مدارا پیش آمدی و دلخوش و با مُرادات وی را باز گردانیدی و اگر احیاناً در خواب و یا در بیداری شخصی از سائل محروم باز گردیدی از ۱۰ جانب حق تعالی یا از جانب پیر خود گنج شکر معاتب گشتی(۲).

گویند:

چون به دعای حضرت گنج شکر، الله ـ سبحانه و تعالی ـ ابواب دین و دنیا را بر وی بگشاد و دنیا به وی روی آورد، دائم از این ممّر در گریه می بود و هر چه از اموال و اجناس آمدی چندین کس مؤکّل بودند که آن را در زمان به فقرا و غربا قسمت می کردند و اگر ۱۵ چیزی باقی ماندی، روز جمعه اقبال خادم را که بزرگترین خادمان و محرمترین ایشان بود، طلب داشتی و گفتی: برو و جمیع حجرهها که از اموال و اجناس در آنجا می دارند، بگرد و ملاحظه نمای[2]؛ اگر چیزی مانده باشد، بر درویشان و غریبان قسمت فرمای و آب بپاش و جاروب کش و پیش من آی. وی می رفتی و آنچه فرموده بودی بجا می آوردی. کار بر این طریق بود تا از عالم برفت(۳). ۲۰

می آرند:

۱ـ م: خوش ۲ ـ ن: فرمای

(۱)ـ ر. ك: اخبار، ص ۵۶ و سیر، ص۱۲۷.
(۲)ـ سیر، ص ۱۳۹.
(۲)ـ سیر، ص۱۴۱.

جمعی از ایران خواستند که به زیارت وی آیند. هر کس از هرچه قدرت داشت با خود برداشت. یکی از آن میان چیزی با خود ‹۲۱۶ ـ آ› نداشت. پاره‌ای خاك بگرفت و در کاغذی پیچید و با خود ببرد. چون به خدمت وی رسیدند، هر کس هرچه با خود آورده بود، پیش وی بنهاد[1] و خادم برمی‌داشت. چون نوبت به آن مرد رسید، آن کاغذ پیچیده را پیش وی بنهاد. خادم خواست تا آن را نیز[2] بردارد. خدمت وی گفت: آن را به ما بگذار که این سرمهٔ خاص از برای چشم ماست. این بگفت و خادم را امر کرد تا مشتی از زر سرخ حاضر گرداند[3]. حاضر گردانید. آن کاغذ را باز نمود و خاك را از آن دور کرد و به جای آن زر بنهاد و به آن کس که آن کاغذ را آورده بود، بازنمود[4] و بامداد[5] گفت: اگر چیز دیگر هم خاطرت خواهد از ما بخواه. آن شخص سر بر زمین بنهاد و برفت (۱).

از قاضی محی الدین کاشانی که مرید وی بود، می‌آرند که گفت:

در خانه وضو بکردم و به ملازمت وی رفتم. در خاطر خدشه افتاد که آن وضو را از سر نمایم. چون خدمت وی با من سخن می‌کرد، نمی‌توانستم برخاست. در این اثنا خدمت وی متبسم گردید و روی به من آورد و فرمود که روزی[6] پسر سید اجل بر من آمد و من با وی سخن کردن[7] گرفتم و هر چندی که با وی سخن می‌کردم، وی را جمع نمی‌یافتم. گفتم سیدا چه حال است که تو را غایب می‌بینم؟ وی برخاست و پیش من سر بر زمین بنهاد و گفت: وضویی در خانه کرده بودم، الحال خدشه در خاطرم افتاده می‌خواهم که از سر تجدید وضو نمایم. من گفتم: برخیز و برو، وضو نما و خوش بیا و فارغ و جمع بنشین. قاضی محی الدین گوید: چون ‹۲۱۶ ـ ب› من این حکایت از او بشنیدم دانستم که بر ما فی الضمیر ما نیز مطلع گردیده برخاستم. متبسّم گردید و فرمود که شما نیز می‌خواهید تا به خاطر جمع باز آیید. گفتم: ای والله و بیرون آمدم و به خاطر جمع باز رفتم (۲). می‌آرند که یکی از مریدان به اسم خواجه منهاج در قصبچه‌ای[8] که

۱ـ ن: می‌نهادند ۲ ـ م: ندارد ۳ ـ ن: گردان ۴ ـ ن: بداد ۵ ـ ن: ندارد ۶ ـ م: ندارد
۷ ـ م: می‌کردن ۸ ـ ن: قصبه

(۱)ـ در سیر، ص ۵۲ داستان به گونهٔ دیگری نقل شده است.
(۲)ـ همان.

می بود، می[۱] خواست تا سماع[۲] در میان نهند[۳]. درویشان و قوّالان را جمع گردانید. چون طعام خوردند، قوّالان در نغمه آمدند (۱).

درویشان و صوفیان را ذوقی روی ننمود. خواجه منهاج گوید: من مشوش گشتم و سر به فکر فرو بردم، بعد از زمانی از مجلس بیرون آمدم، دیدم که خدمت وی به روش خاص کلاه بر سر کج نهاده در پیش در ایستاده، من چون آن صورت میمون و شکل ۵ موزون را دیدم، حیران ماندم و ازغایت حیرت سر بر زمین نهادم[۴]. چون برداشتم[۵]، مرا پیش خواند و گفت: تو را مشوّش می یابم، بازگرد و به قوّالان بگوی تا سماع در دهند. من از نهایت شوق باز[۶] سر در قدم او بنهادم. چون برداشتم دیدم که غایب شده بود. فریادکنان از در درآمدم و قوّالان را گفتم تا نغمه بگویند. قوّالان به نغمه درآمدند. ۱۰ صوفیان را وقت خوش گردید و به سماع برنشستند. بعد از آنکه آن مجلس منعقد گردید من از قصبه ای که می بودم به خدمت وی آمدم و ملازمت نمودم. خواستم تا آن واقعه را معروض دارم، متبسّم گردیده فرمود که ای منهاج! یقین دان که هرجا که یاران من اند، من در آنجا حاضرم. از این چه تعجّب می نمایی، خوش باش و با کس چیزی[۷] مگوی(۲).

و هم خواجه منهاج گوید:

۱۵ شبی در ملازمت وی نماز خفتن بگزارم، چون بالا رفت، من نیز برفتم و هوا در غایت گرما بود و جامه خواب وی را در صحن حجره گسترده بودند ‹۲۱۷ ـ آ› به سوی آن جامه خواب توجّه نفرمود، به درون حجره رفت و من در گوشهٔ آن صحن رفتم و بنشستم. چون ثلثی از شب بگذشت دیدم که از جامه خواب وی قرصی از نور طالع شد به مثابه ای که روشنایی آن[۸] تا آسمان برفت و تمام شهر را فرو گرفت. خواستم تا برخیزم، شخصی ۲۰ مرا هیبت زد و گفت: برجای خودباش. برجای خود حیران ماندم تا آنکه صبح بدمید. دیدم که از حجره بیرون آمد و مرا گفت: برو و این راز را با خود پنهان دار و خود به نماز

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: سماعی ۳ـ ن: نهد ۴ـ ن: آوردم ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: ندارد ۸ـ م: ندارد

---

(۱)ـ سیر، ص ۱۴۲.
(۲)ـ همان، ص ۱۵۶.

در ایستاد (۱).

از خدمت وی می‌آرند که گفت:

در اوایلی که من در دهلی بالای دروازه که نزدیک به[۱] پل بود می‌بودم و از خود بغایت مأیوس و ناامید و با خود می‌گفتم که ای نظام! تو کجا و محبّت حق از کجا و در این ۵ نومیدی هر روز زیارت قبر شیخ ایشان[۲] که از اعظم اولیای وقت خود بود، می‌رفتم. و درختی در صحن روضهٔ وی خشک شده بود. چون چهل روز بی تعطیل به زیارت به روضهٔ وی رفتم، دیدم که آن درخت خشک، تازه و خرّم شد. من چون آن حال بدیدم، پیش[۳] قبر وی ایستادم و گفتم که ای شیخ ذی شأن، در چهل روز درخت خشک شده از حالا خود بگشت و من از حال نگشتم. این بگفتم و در غایت نومیدی به جانب خانهٔ خود ۱۰ روان شدم، در راه مردی را دیدم به طریق مستان، افتان و خیزان می‌آمد، من از وی منحرف شدم، وی به جانب من میل نمود، باز از وی منحرف شدم؛ باز آن مرد به جانب من آمد. بایستادم و به خدا پناه بردم. نزدیک به من شده هر دو دست مرا بگرفت و در کنار کشید. دیدم که از دهان وی رایحهٔ مشک می‌آید و از سینهٔ تو بوی عطریات دیگر[۴] ‹۲۱۷ ـ ب› پس سینهٔ مرا باز کرد و ببویید و گفت: از سینهٔ تو بوی محبت می‌شنوم. این بگفت و مرا بگذاشت و غایب شد و من بی خود شدم. چون به خود آمدم انوار از هر ۱۵ طرف بر من ظاهر شدن گرفت و نومیدی بالکلّیه از دلم برفت و به مجاهده و ریاضت به نوعی خو کردم که یک زمان بی وی آرام نداشتم تا رسیدم به آنچه می‌خواستم (۲).

می‌آرند خدمت خواجه حسن علاء سجزی ـ قدس سره ـ که کاتب و مرید و خلیفه حضرت شیخ است[۵] و ملفوظات حضرت وی را که در مجالس و محافل متعدّده از حکایات انبیاء و اولیاء و متقدّمین و اشغال وسرگذشت خود و صحبت داشتن به اولیای ۲۰ وقت خود و سخنان بلند ایشان می فرموده، به طریق روزنامچه روزبه روز، هفته به هفته، ماه به ماه به ایشان می‌نوشته و باز تاریخ حال را از سر می گرفته و خطبهٔ دیگر ثبت

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: به زیارت روضهٔ وی رفتم دیدم که آن قبر شیخ زیشان ۳ـ ن: بیان ۴ـ ن: ندارد ۵ ـ ن: ثبت

(۱)ـ سیر، ص ۱۵۶.
(۲)ـ همان.

می نموده، در پی کار خود می گشته. گویند چون این کتاب را تمام کرده به امیرخسرو ـ علیه الرحمه ـ رسیده بسیار حسرت خورده و غبطه برده، گفت: کاشکی جمیع تصنیفات من از خواجه حسن بودی و این کتاب *فوائدالفواد* به نام من. با وجود آن در برابر آن کتاب امیرخسرو به همان روش و طریق دو کتاب جمع نمود. نام یکی را *افضل الفواد* و دیگری را *راحت المحبّین* نهاد. چون ذکر حضرت[1] شیخ است، بعضی سخنان بلند از هر قسم از هر سه ملفوظات مع خطبات آنها آورده می شود تا مجملی[2] از احوال کتب ثلاثه و در ضمن آن بزرگی شیخ و سخنان وی و احوال وی معلوم شود.

اول خطبه *فوائدالفواد* به زبان قلم جاری خواهد شد، که سخنان بلند آن و بعد «۲۱۸ ـ» از آن خطبهٔ *افضل الفواد* و *راحت المحبّین* به روش اول *فوائد*[3] بر صفحهٔ کافوری قلم مشکین رقم مُشک فشان گردید.

خطبهٔ اول *فوائد* خواجه حسن قدس سرّه:

بسم الله الرحمن الرحیم. این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزانهٔ تلقین و نهانخانهٔ یقین خواجهٔ راستین لقب یافتهٔ رحمة للعالمین ملک الفقرا و المساکین شیخ نظام الحق والهدی والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة جمع کرده می آید آنچه[4] از آن شمع جمع به سمع می رسید، چه عین لفظ مبارك وی[5] و چه معانی آن، به قدر فهم مختصر خود نوشته می شود و این مجموعه را چون دلهای دردمندان از او فایده می گیرند، *فوائدالفواد* نام کرده شد و الله المستعان و علیه التکلان و تاریخ ابتدای این کتاب مستطاب از یکشنبه بیستم[6] ماه شعبان سنه سبع و سبعمائة(۱) و انتهای آن از یکشنبه سیوم محرم الحرام سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائة(۲) است، چنانکه بعد از خطبه فقره که آورده این است: یکشنبه سیوم شعبان[8] سنهٔ سبع و سبعمائة بندهٔ گناهکار امیدوار به رحمت پروردگار حسن سنجری را که بانی این مبانی و جامع این معانی است دولت پابوسی آن شاه ملک[9] جاه ملک دستگاه حاصل شد، همان زمان به فرّ نظر لانظیر آن قلب[10] آفتاب ضمیرسر او ترك آلایش چهار طبع گرفت و سر او به کلاه چهار ترکی از

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: مجلس ۳ـ ن: خواهد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: او ۶ـ م: سیّم
۷ـ م: از و انتهای آن... تا اینجا ندارد ۸ـ م: ندارد ۹ـ ن: فلک ۱۰ـ ن: قطب

(۱)ـ ۷۰۷ هـ. ق.
(۲)ـ ۷۲۱ هـ. ق.

ناصیهٔ اصفیا زینت یافت. الحمدللّه علی ذلک.

آن روز بعد از آنکه بر صلوة مکتوبات و صلوة چاشت و شش رکعت بعد از صلوة مغرب وصوم ایام بیض ملازمت فرمود، بر لفظ مبارك راند که تائب با متقی برابر است. متّقی آن است که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیّتی به وجود نیاورده باشد ‹۲۱۸ ـ ب› و تائب آن است که گناه کرده باشد و انابت آورده. بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند به حکم حدیث:

«*التائب من الذنب کمن لاذنب له*»، این معنی هم در آن محفل فرمود. بدان که[1] معصیت کرده باشد و از معصیت ذوقها گرفته، چون تائب شود و اطاعت کند، هر آیینه[2] از آن طاعت ذوقها گیرد و ممکن است که یک ذره از آن راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد(۱).

هم از آن جمله گوید:

روز شنبه هفتم شوال سنهٔ سبع[3] و سبعمائة(۲) به سعادت قدم‌بوس[4] مشرف گردیدم و پیش از آنکه به این مرتبت عُظمی مشرّف گردم درخاطر داشتم که اکثر اوقات به دولت هم صحبتی و سعادت هم مجلسی ممتاز می گردم و در هر مرتبه چه از موعظه[5] و نصایح و چه ترغیب در طاعت و احوال مشایخ کبار در آن دارالسعادت به گوش هوش مستمعان نمی‌رسد به عرض رسانیده آن همه را به عبارتی که معمول وقت بوده باشد جمع نمایم و آن روز مجلسی بود خلوت و در غایت آراستگی و نهایت پیراستگی، ارادهٔ قدیم تازگی یافت، خواستم تا عرضه[6] داشت نمایم، لیکن دهشت بر من غلبه می نمود، در آخر حال تکّیه برعنایت بی غایت آن بحر رحمت کرده برخاستم و سر بر زمین بنهادم و اراده خود را معروض داشتم. متبسّم گردیده، فرمود که مبارك است وبسیار خوب. آن گاه فرمود: من[7] نیز وقتی که درخدمت پیردستگیر گنج شکرحاضر گردیدم[8] این چنین اراده که به خاطر تو

۱ـ فرمودند که آنکه ۲ـ ن: آینه ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: لوسی ۵ـ ن: چه از مواعظ و چه از نصایح
۶ـ ن: عرض ۷ـ ن: مرا ۸ـ م: نگردیدم

---

(۱)ـ فوائد، ص ۱ـ۲.

(۲)ـ ۷۰۷ هـ. ق. در فوائد این واقعه را در هشتم ماه شوال سنهٔ ۷۰۸ هـ ذکر می کند.

رسیده می رسید. در اول وهله[۱] چون به[۲] مجلس عالی آن قدوهٔ[۳] انام درآمدم، چیزی که بر زبان مبارک رانـد سخن از اشتیاق بود و مرا به آن امر بزرگ مخاطب گردانید< ۲۱۹ ـ آ>و این بیت را که در اوّل روز که به شرف پابوس مشرف گشته بودم خوانده بود، بر من بازخواند.

۵

فرد:

ای آتش فراقت دلها کباب کرده سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده

سر بر زمین بنهادم و خواستم که من نیز شرح شوق و اشتیاق خویش در حضور موفورالسرور[۴] اندکی وانمایم، دهشت بر من به نوعی غلبه کرد که غیر از این کلمهٔ دیگر نتوانستم گفت که این بنده را نیز اشتیاق عظیم بود به قدم بوسی شما. خدمت وی چون در من اثر دهشت را مشاهده کرد متبسم گردیده، فرمود: آری، مولانا نظام! **لکلّ داخل دهشته**. بمجرّد گفتن این کلمه دهشت از من زایل گردیده، بعد از آن هر چه در هر مجلس وی[۵] می گذشت، جمع می نمودم. خواجه حسن گوید که از آن ساعت هر وقتی که به مجلس شریف وی درآمدم آنچه مذکور می شد جمع می کردم.

۱۰

و هم در *فوائدالفواد* می آرد[۶] که در سنهٔ سبع و سبعمائة(۱) روزچهارشنبه بیست و هفتم (۲) ماه مبارك رمضان به خدمت پیر خود رفتم، دیدم بر بالای بام پیش در نردبان نشسته، چون سر بر زمین بنهادم، اشاره کرد[۷] و مرا بالا طلبید و در پیش در نشستن فرموده بنشستم. لیکن باد هر زمان آمدی و تخته[۸] در را پیش کردی، لاعلاج گردیده به یک دسته تخته را مضبوط بگرفتم. بعد از ساعتی نظر مبارکش بر من افتاده، گفت: در را چرا نمی گذاری. گفتم: این در را محکم بگرفته ام تا باشم نگذارم. متبسّم گردیده، سخن شیخ بهاء الدّین زکریا را حکایت فرمود که دائم با مریدان می گفتی که یک در را بگیرید و محکم بگیرید، هر دری و هر سری نباشید.

۱۵

۲۰

۱ـ ن: روز ۲ـ ن: در ۳ـ م: قدوم ۴ـ م: «در حضور موفورالسرور» ندارد ۵ـ ن: که ۶ـ ن: آرند
۷ـ م: کرد که ۸ـ م: تخت

---

(۱)ـ۷۰۷ هـ.ق.
(۲)ـ در فوائد ۲۸ ماه مبارك ذکر کرده است، ص ۴۸.

قدّس سرّه آن گاه حکایتی دیگر گفت ‹۲۱۹ ـ ب› که دیوانه ای به وقت صباح بر دروازهٔ قلعهٔ دهلی ایستاده بود، چون دروازه را بگشادند هر کسی به جانبی بیرون شد، یکی به راست و دیگری به چپ[1]. دیوانه چون آن را بدید بخندید و گفت: این قوم از آن به جایی نمی رسند که متخلّف[2] یکدیگر می روند(۱).

۵ و هم از آن جمله گوید:

در ملازمت پیر خود گنج شکر حاضر بودم. فرمود: تا درویش دربند خانه و فکر دانه است، هرگز به مراد خود نرسد. آن گاه این سه بیت بر خواند و آهی شغبناك از دل بیرون داد که:

مثنوی:

۱۰ دشت و کوهسار گیر همچو وحوش — خان و مان را بمان به گربه و موش
قوت عیسی[3] چو ز آسمان سازند — هم بدانجاش خانه پردازند
خانه [را] گر[4] برای قوت کنند — مور و زنبور و عنکبوت کنند

و هم از آن جمله خواجه حسن گوید:

روز دوشنبه ای[5] بود که به دولت پابوس پیر دستگیر، شرف سعادت دست داد، سخن ۱۵ در برکت قدم بزرگان و نیکمردان دین در میان آمد، روی توجّه به اصحاب کرد و فرمود که این مسجد جامع دهلی که مروّح و فیض بخش آمده، خلایق از زیارت او مفتخر[6] و مباهی می گردند و از وی تبرّك می جویند، بنابر یمن اقدام بزرگان و نیک نهادان است و اگر آن نبودی این مسجد نیز چون دیگر مساجد بودی در همه چیز. در این اثنا فرمود که از محمود کبیر شنیدم ـ و محمود کبیر مردی بود در آن وقت به انواع ریاضات مرتاض ـ که ۲۰ گفت: سحرگاهی بزرگی را دیدم که بر بالای کنگره های مسجد مذکوره که بر سر طاق محراب واقع است در غایت ‹۲۲۰ ـ آ› سرعت و نهایت تیزی چون مرغ طیران می نمودی و باز می آمد و بر این نهج سیر می کرد و من از دور در وی می دیدم و در شگفت و حیرت

۱ـ ن: براشاه و بچهار ۲ـ ن: مختلف ۳ـ ن: غیبی ۴ـ ن: کز ۵ـ ن: دوشبهنی ۶ـ ن: مفخر

(۱)ـ فوائد، ص ۴۸.

می بودم(۱).

چون صبح صادق روی نمود از آن کنگره ها فرود آمد و به نماز در ایستاد. پیش رفتم و سلام کردم. دست مرا به تفقّد تمام بگرفت و بر روی سینه زد[۱] و گفت: این شب[۲] را به کجا گذرانیدی؟ گفتم: در این مسجد. گفت: دیدی از من آنچه نباید دید. گفتم: بلی، به توجّه شما چشمی حاصل شده بود. گفت: زنهار تا من در قید حیات باشم، این واقعه را با کس در میان ننهی[۳].

خواجه حسن گوید: در این اثنا گستاخی نموده عرضه داشتم که سرّ چیست که اکثر بزرگان احوال خود را پوشیده داشته اند. فرمود: محرمی که سلطان ظاهری با وی سرّی در میان نهد، اگر آن محرم آن سرّ[۴] را برملا اندازد، در مرتبه دیگر وی را به محرمیّت خود راه ندهد و محرم سرّ[۵] خود نگرداند. وقتی که سلطان ظاهری این کار کند، شهنشاه حقیقی خود به طریق اولی به مقرّ هیبت و شمشیر قهر، سرّ آن چنان کسی را در رُباید، این است که سر خویش را بپوشند و زبان «صُمٌّ بُکم» را در کام خاموشی کشیده دارند. باز بنده عرضه[۶] داشت نمود که چون است که سلطان ابوسعید ابوالخیر که از بزرگان این طایفه است، بعضی اسرار را آشکار می گردانید. فرمود که برخی اولیاء را حوصله در غایت[۷] تنگی است، بنابر این[۸] در غایت[۹] شوق بعضی اسرار از ظرف کم گنجای خویش بیرون دهند. آن گاه آهی برکشید و این مصرع[۱۰] را برخواند[۱۱] که:

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند (۲)<۲۲۰ـب>

و هم از آن جمله خواجه حسن در کتاب مذکوره گوید:

در سیزدهم ماه رجب سبع[۱۲] و سبعمائة(۳) به خدمت پیر دستگیر خود رفتم، چون مرا دید پرسید که با که صحبت می داری و بیشتر با که نشست و خاست می نمایی؟ گفتم: با

۱ـ ن: خود بنهاد ۲ـ ن: امشب ۳ـ ن: منه ۴ـ ن: ستر ۵ـ ن: ستر ۶ـ ن: عرض ۷ـ ن: ندارد
۸ـ ن: آن ۹ـ ن: غلبات ۱۰ـ م: را از دهن محیط گنجی بیرون داد که ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ فوائد، ص ۱۹.
(۲)ـ همان، ص ۱۹.
(۳)ـ ۷۰۷ هـ. ق و در فوائد تاریخ این رویداد را سال ۷۰۸ هجری ذکر می کند، ص ۴۲.

اصحاب بزرگ این آستانه. تحسین فرمود و این بیت بر زبان مبارك راند:

فرد:

با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین با هر که نیست عاشق کم کن ازو قرین

آن گاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ قدس سرّه ـ چون خواستی که بر احوال و
۵ اوضاع کسی به واقعی مطلع گردد از هم صحبتان وی پرسید.

و هم از آن جمله گوید: روز جمعه نهم ماه رمضان سنهٔ مذکور به خدمت وی رفتم، بعد از ساعتی به سخن مبادرت نمود و از پیر خود شیخ فریدالدین گنج شکر ـ قدس سره ـ تعلیم داشتن حکایتی فرمود و گفت:

روزی در مسجد نشسته بود به یک مرتبه دست به دعا برداشت و فرمود: کسی باشد تا
۱۰ این دعا را یاد گیرد؟ شیخ گوید: من از فرمودهٔ وی چنان معلوم نمودم که غرض از این سخن منم، پیش رفتم و گفتم: اگر امر باشد بنده یاد گیرد و آن کاغذی که دعا در آن نوشته بود به من داد. سر بر زمین بنهادم و معروض داشتم که اگر امر شد یک بار در حضور بخوانم. قبول فرمود بخواندنم. در یک جا در اعراب آن اصلاح فرمود و گفت: این چنین بخوان. شیخ گوید: اگر چه به طریقی که خوانده بودم معنی داشت، اما فرمودهٔ
۱۵ وی را مقدم داشتم و به طریقه ای که فرموده بود، بخواندم. به همان خواندن به یادم ماند.

بار دیگر معروض داشتم که اگر امر شود باز بخوانم. امر فرمود: باز بخوان. در این مرتبه به طریقی که آن کلمه را اصلاح فرموده بود خواندم، چون از خدمت پیر دستگیر بیرون آمدم[1]، مولانا بدرالدین اسحاق که خلیفهٔ بزرگ پیر دستگیر بود، مرا گفت: نیکو کردی که آن کلمه[2] را به طریقی که امر فرمود بخواندی. گفتم: اگر سیبویه که واضع این
۲۰ علم است و آن دیگر که بانی این قواعد است، مرا گویند که اعراب آن کلمه چنان بود که تو خواندی، هرگز آن را باور نمی داشتم و به نوعی که خدمت وی امر کرده بود می خواندم. پس شیخ بدرالدین به های های بگریست و گفت: این ادب مر تو را میّسر است، از ما هیچ کس[3] را نیست(۱).

۱ـ ن: پیر خود رضی تعالی عنه بیرون آمدم ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: یک

(۱)ـ فوائد، ص۴۲.

و هم از آن جمله گوید:

به خدمت پیر دستگیر هم در آن روز بعد از نماز دیگر بار رفتم، دیدم جمعی کثیر از اصحاب و یاران در خدمت وی حاضرند و سخن از پیر خود گنج شکر ـ قدس سره ـ در پیوسته که پیر دستگیر گنج شکر می فرمود:

یک مرتبه مرا در خدمت پیر خود خواجه قطب الدین گستاخی روی نمود و آن چنان بود که اجازت اربعین خواستم، فرمود که در این کار شهرت عظیم است و نخواهم که تو در شهرت افتی، زیرا که خواجگان ما از عبادت و ریاضتی که در آن[1] شهرت بودی اقبال ننمودی. گستاخی نموده در جواب معروض داشتم که مرا در این عمل نیّت شهرت نیست. دیدم که رنگ روی مبارکش متغیّر شد و در جواب چیزی نفرمود و ساکت ماند و من پشیمان گردیدم و مدّتها در آن[2] آستانه بسر بردم و خدمت ها کردم که بر من خشنود گشت و تا پیر در قید حیات بود، من قصد اربعین ننمودم و گرد عملی نگشتم که در آن اندك شهرتی بود.

آن گاه فرمود:

مرا نیز در خدمت پیر دستگیر، شیخ گنج شکر گستاخی روی داد تا این زمان <۲۲۱ـ آ>از آن شرمنده ام و اگر از این عالم درگذرم نیز آن شرمندگی در من باقی خواهد بود، پس بیان کرد که روزی سبق *عوارف* (۱) می خواندم و *عوارفی* که در دست[3] مبارك او بود و از آن فواید می فرمود. اندك سقمی داشت و همچنین خطش باریک، بنابر این در وقت قرائت آن اندك تأمّلی می فرمود. در این حین بی غرضانه گستاخی نموده[4] معروض داشتم که *عوارفی* که نزد شیخ نجیب الدین متوکّل است خطّش واضح و صحیح است، اگر آن حاضر باشد در وقت قرائت در آن نظر می فرموده باشند. چه عجب، آشفتگی در بشرهٔ مبارك وی احساس نمودم، در غضب شد و فرمود که مگر این درویش را قوّت

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـم: دست بود ۴ـ م: «گستاخی نموده» ندارد

(۱) ـ عوارف یا عوارف المعارف، کتاب معروف شیخ شهاب الدین سهروردی از بهترین و مهمترین کتابهای تصوف است که در آن عقاید اساسی متصوفه درج گردیده. این کتاب در سلسلهٔ سهروردیه توسط شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی خلیفهٔ شیخ شهاب الدین در شبه قاره گسترش یافت و بسیار مورد توجه قرار گرفت.

تصحیح نسخهٔ مستقیمه[۱] نیست. سه مرتبه این کلمه را تکرار فرمود، چون غرض من از آن سخن غیر از راستی چیز دیگر نبود، به خود نیاوردم و به طریق معهود سبق بگرفتم و بیرون آمدم.

شیخ بدرالدین به من گفت که هیچ معلوم کردی که خدمت پیر دستگیر این سخن را سه مرتبه تکرار فرمودند از برای چه بود و به که بود؟ گفتم: نه. گفت: این سخن را به تو داشت. چون این سخن را از شیخ بدرالدین بشنیدم، از خود بشدم و بعد از دیری که به خود آمدم سر را برهنه کرده، آواز الغیاث برآوردم و متوجه خانقاه پیر دستگیر گردیدم. چون به آنجا درآمدم، دیدم در صحن مسجد نشسته، سر بر زمین بنهادم و همان کلمه را به آواز بلند می گفتم. نیز از غایت بی شعوری نمی دانستم که چه می گفتم و در آن حین بر زبان می گذشت[۲] که زبانم قطع باد، اگر من این سخن را به[۳] غرض گفته باشم. هرچندی که عجز و زاری می کردم، اثری برآن مترتّب نمی شد و آثار رضا و خوشنودی <۲۲۱ ـ ب> بر[۴] ناصیهٔ سینهٔ نورانی وی ظاهر نمی گردید. نومید گردیدم و از پی اش بیرون[۵] دویدم و خاك بر سر می انداختم و راهی می رفتم و نمی دانستم که به کجا می روم. ناگاه به باغی در شدم، دیدم چاهی در آنجاست، خواستم تا خود را در آن چاه اندازم، باز به خود اندیشیدم و گفتم که گدای مرده راه خود گیر ولیکن این بدنامی مبادا به جاهای بزرگ سرایت نماید. از آن باغ نیز سراسیمه و مضطرب بیرون جستم و خود را به صحرایی انداختم که وحشت می افزود، در آنجا به طریق دیوانگان و دیو رسیدگان گاهی به جانب راست و زمانی به جانب چپ میل می نمودم. تا خلف رشید پیر دستگیر الملقب به شهاب برحال من مطّلع شد به خدمت پدر بزرگوار خود بشتافت و خرابی احوال مرا چنانکه باید و شاید معروض داشت. برسر عنایت آمد و غلام خاص خود را به اسم محمد به طلب من فرستاد. وی سراغ کرده مرا یافت و عنایتی که[۶] پیر دستگیر درحقّ من به وی فرموده بود، رسانید و مرا گرفته روان [کرده] به خدمت وی آورد و من سردر قدم مبارك وی نهادم. سر مرا برداشت و از گناه من

۱ـ ن: سقیمه ۲ـ ن: زبانم بگذشت ۳ـ ن: بر ۴ـ ن: در ۵ـ ن: وی ۶ـ م: کرد و

درگذشت و عفو فرمود و چیزی دیگر نگفت.

از این رهگذر خاری در دلم بود، روز دیگر که به خدمت وی حاضر گردیدم، سوی من توجّه فرمود و گفت: ای نظام‌الدین[۱]! این همه که در حق تو تغافل کردیم، غرض بر تکمیل احوال تو بود، نشنیده‌ای که پیران مشّاطهٔ مریدانند. چون این سخن از وی بشنیدم، جمیع کلفت های گذشته از خاطرم زایل شد، دلم را انشراحی دست داد که به چه زبان ‹۲۲۲ ـ آ› توانم لذت[۲] آن را تقریر کرد و در همان زمان به خلعت خاص مرا سرافراز و ممتاز گردانید. با آنکه این همه عنایت در حق من فرمود، لکن اثر آن هنوزدر دلم باقی است و تا زنده‌ام خواهد بود و بعد از مرگ نیز اگر گناه ببخشند شرمساری است[(۱)]. ۵

و هم از جمله گوید: چهارشنبهٔ ماه شوال سنهٔ تسع و سبعمائة[(۲)] به دولت پابوس رسیدم، سخن در ترك مخالطت با خلق می گذشت. بر زبان راند که در اوانی که غرور جوانی و علم[۳] تازه با آن همراه بود و اکثر با خلق نشست و خاست می نمودم، در خاطرم پیوسته این وضع گران می‌آمد و با خود می گفتم که من[۴] کی باشد که از میان این جماعت بیرون آیم و ترك مجالست ایشان گیرم. با این همه بارگران، سرباری بر سرم می‌نهادند و پیش من می آمدند و در بعضی علوم ظاهری بحث می‌نمودند و من از این به تنگ می‌آمدم و با آن جماعت می گفتم که من در میان شما چند روزه میهمانم، اگر مرا به وضع من بگذارید، شاید چند روزی دیگر در میان شما باشم. آن جماعت چون صاحب غرض بودند، این سخن مرا اصغا نمی فرمودند. تا آنکه الله تعالی توفیق و استقامت خویش[۵] را نصیب من گردانید و از همه بیگانگی بخشید و به خود آشنا ساخت و در خدمت پیر دستگیر گنج شکر در پیوستم[(۳)]. ۱۰ ۱۵

و هم از آن جمله در کتاب مذکوره گوید: روز یکشنبه یازدهم محرم الحرام سنه عشر و سبعمائة[(۴)] به خدمت پیر دستگیر‹۲۲۲ ـ ب› خود مشرّف گردیدم. سخن در آن بود که ۲۰

---

۱ ـ م: ندارد ۲ ـ م: شدت ۳ ـ م: فهم ۴ ـ ن: ندارد ۵ ـ م: ندارد

---

(۱)ـ فوائد، صص ۴۳ ـ ۴۴.
(۲)ـ ۷۰۹ هـ. ق.
(۳)ـ همان، صص ۶۹ ـ ۷۰.
(۴)ـ ۷۱۰ هـ. ق.

وقت سکرات کـه دشوارترین وقتهاست و نشانه آنکه رونده در آن وقت بـه ایمان می رود[1] یا آنکه عاری از آنچه[2] باشد. فرمود که اگـر در آن وقت روی رونده در غایت زردی و جبین وی در عرق است به یقین دان که آن رونده به ایمان می رود والا عاری است. بعد از آن روی سوی یاران کرد و فرمود که دو رکعت نماز تطوّع هرکه بعد از ادای ۵ نماز شام به تقدیم رساند، بر این ترتیب: در رکعت اوّل، بعد از فاتحه، هفت بار سورهٔ اخلاص و یک بار سورهٔ الفلق و در رکعت دویم بعد از فاتحه، هفت بار سورهٔ اخلاص و یک بار سوره النّاس بخواند، بعد از فراغ تشهد، سلام دهد، پس سر به سجده نهد و سه بار بگوید: «**یا حیُّ یا قیّوم ثبتنی علی الایمان**».

آن گاه فضیلت این نماز را بیان فرمود و حکایت کرد که شنودم از جواجه احمد که ۱۰ مردی در غایت صلاح و پیراستگی بود و وی از خواجه معین الدین سجزی نقل کرد که هر که این دو رکعت نماز را بی تعطیل بگذارد، البته به ایمان رود و وی را درجات باشد و در بهشت در برابر پیغمبران علیهم الصلوة والسلام.

و خواجه احمد گوید:

مرا یاری بود لشکری و این نماز بر وی لازم بود، مرتبه ای با دو سه یار دیگر مرا با وی ۱۵ اتفاق سفر افتاد. چون به سواد اجمیر رسیدیم، وقت نماز شام درآمد ‹ ۲۲۳ ـ آ›، به نماز مشغول شدیم. غوغای دزدان برخاست [وی با آنان به پیکار شد و خود ضربه ای خورد و از دست رفت و دزدان هم فرار کردند اما] ما سه رکعت نماز فرض و دو رکعت نماز سنت بگذاردیم و بـه سلامت متوجه شهر گردیدیم و آن یار بر حالت اصلی خود بی تغیّری متوجه آن نماز شد، پس از ساعتی وی نیز بـه صحت و سلامت با ما ملحق شد و چون ۲۰ وقت وفات وی رسید بر بالین وی حاضر گردیدم[3] آثاری که سلامتی ایمان را باشد در جبین وی لامع و ساطع دیدم.

و هم خواجه احمد مذکور بعد از نقل این حکایت گفت:

اگر مرا فردا پیش کرسی حاضر گردانند، من گواهی دهم که وی با ایمان رفته و بعد

۱ـ ن: رود ۲ـ م: آنکه ۳ـ م: از «و آن یار بر حالت اصلی...» تا اینجا ندارد.

از این حکایت پیر دستگیر نقل دیگر فرمود و گفت که یاری بود مرا به اسم مولانا نقی الدین، در یک درس هم سبق بودیم، وی پیوسته بعد از ادای نماز شام دو رکعت نماز بگزاردی. بعد از مدتی من از وی پرسیدم که اکثر بی قضا شما این دو رکعت نماز می گزارید، سبب این مواظبت چیست؟ گفت: این دو رکعت از برای سلامتی ایمان است. چون وی را نیز امر ناگزیر در رسید، در خواب دیدم، گفتم: دائم آن نماز را می گزاردی، خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: چون تجهیز و تکفین من نموده در قبر کردند و آن دو مقرب او برای پرسش حاضر گشتند، شنیدم که هاتفی می گوید: دست از وی بدارید که ما به برکت دو رکعت نماز از جمیع گناهان او ‹ ۲۲۳ ـ ب› درگذشتیم[(۱)].

و ترتیب آن دو رکعت بر این طریق است. در رکعت اول بعد از فاتحه سورة البروج و در رکعت ثانی بعد از فاتحه، سورة الطارق. گویند یکی از حاضران در آن وقت سؤال کرد که این نماز را صلوة النور نامند. فرمود: نه، صلوة البروج[۱] گویند.

و هم از آن جمله صاحب کتاب مذکوره گوید:

خدمت وی روزی یاد دوست خود احمد نام که از خردی با وی مصاحبت داشت، بکرد و آب در چشم مبارك خود گردانید و این رباعی را بر زبان شریف خود جاری ساخت. خواجه حسن گوید که ندانستم که این رباعی را از خود خواند یا از استاد یادداشت.

رباعی:

افسوس دلم هزار تدبیر نکرد　　شبهای وصال را به زنجیر نکرد[۲]

گروصل تو یاری کند و یا نکند　　باری که فراق هیچ تقصیر نکرد

و فرمود که بعد از وفات وی، وی را به خواب دیدم که به طریق معهود پیش من آمد و بنشست و از من مسائل چند شرعی پرسید. من با وی گفتم که نه آن است که تو مرده

۱ـ ن: الروح　　۲ـ ن: عبارت نامفهوم است

(۱) ـ فوائد، ص ۷۶ـ ۷۷.

بودی. گفت: هیهات! خاموش باش! از چون تو ای این سخن چون آید، اولیای خدا را مرده مگوی، اجل را بر ایشان دستی نیست، بلکه ایشان را در اجل دست تصرّف است، لیکن اینکه در ظاهر خود را به اجل می‌سپارند، محض اطاعت حق است ـ سبحانه و تعالی ـ در این سخن بود که جوالقی از در خانقاه درآمد و مجلس را منغصّ ‹۲۲۴ ـ آ› گردانید و این حکایت ناتمام ماند[۱].

و هم از آن جمله صاحب کتاب گوید:

روز پنجشنبه‌ای بود که به سعادت قدم بوسی وی مشرّف گردیدم و اکثر یاران مجلس وی حاضر بودند و ماه رمضان بود. روی به سوی ایشان کرد و فرمود که در خدمت پیر دستگیر گنج شکر در مرضی که از آن مرض صحت یافت، حاضر گردیدم. خدمت وی خربزه پاره کرده بود و میل می‌فرمود و در خاطرم بگذشت که اگر شاخی از نیم خورده خود به من عنایت فرماید، سعادت در این دانسته روزه را می‌خورم و کفّارت دو ماهه را بر خود دولتی عظیم می‌شمرم. چون این خاطره در خاطرم خطور کرد، متبسّم گردید و فرمود که ای مولانا نظام! سعادتهای دینی و دولتهای دنیوی بر تو ایثار کرده‌ایم، مرا شرع رخصت داد که بیمارم و ضعفی دارم و تو را رخصت نمی‌دهد، از این نیّتی که کردی هم ثواب این روزه که داری مژدهٔ دو چندان یافتی و هم مژده آن روزه‌های دو ماهه را نیز دو برابر به تو دادند. آن گاه مرا پیش خواند و مصلایی که بر آن نماز می‌گزارد به من عطا فرمود[۲].

و هم از آن جمله گوید:

شنبه دهم ماه ربیع الاول، سنهٔ مذکور به خدمت وی رفتم. سخن در اجابت می‌گذشت، فرمود که دعا قبل از نزول بلا روی به اجابت دارد، زیرا که بلا از بالا نزول می‌نماید و دعا از پایان به بالا می‌رود. اگر اتفاقاً صعود دعا ازپایان و نزول بلا از بالا باشد، هردو مابین زمین و آسمان در تنافی و تعارض یکدیگر سعی می‌کنند. اگر دعا غالب آید، بلا مغلوب ومنکوب می‌گردد، والا دعا. ازملائم ‹۲۲۴ ـ ب› این مباحثه حکایتی

---

(۱) ـ فوائد، ص ۷۹.

(۲) ـ همان، ص ۸۸.

فرمود که در وقتی که کفّار تتار را خروج واقع شد و آتش قتل و اسرای آن جماعت شوم مشئوم[1] به نیشابور رسید، حاکمی که در آن شهر محکوم علیه[2] بود، نزد شیخ فریدالدین عطار ـ قدس سره ـ آمد و استمداد خواست تا از برای دفع آن بلا دعایی نماید. شیخ ساعتی سردر پیش افکند. آن گاه فرمود: وقت دعا درگذشت، وقت رضاست، زیرا که بلا از آسمان به زمین نازل گردید. دعا الحال نفعی نمی تواند رسانید. در این اثنا فرمود که بعد از نزول بلا دعا نیز البته باید کرد، اگر چه دفع بلا نتواند کرد، اما تخفیف صعوبت بلا حاصل می شود(۱).

و هم از آن جمله صاحب کتاب مذکوره گوید:

روزی در خدمت وی به طعام خوردن مشغول بودیم. یکی از خاصان[3] در وقت طعام حاضر نبود. اتفاقاً از در درآمد و شریک حاضران گردید و گفت: تتماج را در این آشها بسیار خوب و با لذت پخته اند، با آنکه من سیر بودم، نتوانستم از آن درگذشت. این و مانند این طیبت می نمود و خدمت وی متبسم می بود. پس متوجه ما شد و حکایتی در این باب فرمود و گفت: وقتی من نزد شیخ جمال الدین هانسوی ـ قدس سره ـ حاضر گردیدم وقت فصل شتا بود، شیخ مذکور روی توجّه به من آورده، این دو مصرع را برخواند:

فرد:

با روغن گاو اندرین روز خنک نیکو باشد هریسه و نان تنک

من گفتم: ذکرالغایب غیبه. شیخ جمال الدین فرمود که من آن را حاضر گردانیده به شما گفتم. پس زمانی بگذشت که هریسه از غیب در رسید و حاضران شاد دل گردیدند(۲).

‹۲۲۵ ـ آ› و هم از آن جمله صاحب کتاب مذکوره گوید که روزی این احقر به واسطه کسری که در بعضی اموال دنیوی رسیده بود، مغموم بودم. به همان حال به خدمت پیر دستگیر برفتم به امید آنکه انشراحی روی نماید. چون نظرش بر من افتاد بر ما فی الضمیر

۱ـ ن: می شوم ۲ـ ن: غلبه ۳ـ م: خواصان

(۱)ـ فوائد، ص ۸۹.
(۲)ـ همان، ص ۹۲.

من مطّلع گردید و حکایتی فرمود که شخصی بود گاهی بر من می‌آمد و حکایتهای خوب و سرگذشتهایی[1] مرغوب می گفت. روزی به طریق معهود درآمد و این حکایت را گفت که در شهر کفّار مرا گذری افتاد و در آن شهر زنّاردار را برهمنی[2] بود در غایت تمولّی. مگر پادشاه وقت را احتیاج به مال وی شد. هر چه بود از قلیل و کثیر از وی بستد و به دانگی ۵ محتاج گردانید. روزی معاندی را گذر بر وی افتاد، پرسید که احوال به خیر است وی از روی شکفتگی و خوشوقتی گفت: به خیر است. آن یار گفت: چگونه به خیر باشد که جمیع اموالت را بگرفتند؟ گفت: اگر اموال را از من بگرفتند، زنّار را خود از من نگرفته اند، اگر زنّار با من است، اموال بسیار به هم خواهد رسید.

آن گاه روی به سوی من کرد و فرمود که خاطر را از برای نایافت مواجب دنیا و اسباب ۱۰ آن در الم[3] نباید داشت. اگر همه جهان برود باکی نیست. محبت و عشقی که قوت و قوّت ماست، باید برقرار خود باشد. سر بر زمین بنهادم و آن غم به تمام خوشی مبدّل گشت(۱). الحمدللّه[4].

و هم از آن جمله در کتاب مذکوره گوید:

روز پنجشنبه به شرف ملازمت پیر دستگیر بشتافتم، سخن از حسن اعتقاد مرید در ۱۵ میان افتاد، فرمود: مرا با یکی از بزرگان وقت صحبت واقع شد، وی حکایت کرد که مردی بود ‹۲۲۵ ـ ب› مرید یکی از مشایخ وقت، از وی گناهی به وجود آمد که به حسب شرع بایستی کشت. حاکم حکم کرد تا وی را گردن بزنند. سیّاف وی را در جایی برد که مردم را گردن می زدند، اتفاقاً در آن سرزمین قبر پیر وی بود، سیّاف وی را گفت: روی به سوی قبله کن. وی متوجه قبله شد. نگاه کرد و دید که قبر پیر عقب پشت می گردد. ۲۰ فی الفور روی از قبله بگردانید و به سوی قبر پیر خود متوجه گردید. سیّاف گفت: من به تو نگفتم که روی به سوی قبله کن؟ آن بیچاره گفت: من روی به جانب قبلهٔ خود آورده ام، تو به کار خود مشغول باش. تو را به این چه کار؟ سیّاف از حقیقت کار وی

۱ـ ن: در ۲ـ ن: بر ینمعنی ۳ـ ن: غم ۴ـ م: ندارد

(۱)ـ فوائد، ص ۹۳.

مطّلع گردیده به حاکم از آن حال آگاهی داد. حاکم وی را به آن عقیده وی از آن بلا خلاص داد. پس در همان حال حکایتی دیگر از خود فرمود و گفت: وقتی من در سفر بودم. هوا در غایت گرمی بود، تشنگی بر من غلبه کرد. بر آبگیری رسیدم از اسب فرود آمدم. خواستم لب تر کنم، آن گاه آب بیاشامم. صفرا بر من غلبه آورد و مرا از خود ببرد و بی هوش گردانید. در آن بی هوشی بر زبانم جاری بود که شیخ فرید. چون به خود آمدم ۵ تشنگی در من نبود و مطلقاً احتیاج به آب نداشتم. آن گاه فرمود: سعادت از آن برتر باشد که مرید در وقت رفتن از این عالم نام پیرو شیخ خود بر زبان خود می رانده باشد(۱).

و هم از آن جمله صاحب کتاب مذکوره گوید که دوشنبه هفتم ماه ذی قعده اتفاق ملازمت واقع شد. سخن در آن افتاد که مردان حق آنچه کنند نه بر هوای نفس کنند، بلکه آنچه از ایشان به ظهور آید از قلیل و کثیر همه از برای حق باشد و نظر ایشان بر حق بود. ۱۰ آن گاه حکایتی ‹۲۲۶ ـ آ› بر زبان دربار خود راند و گفت:

در زمان ماضی دو درویش بودند و دریایی چون در میان[۱] ایشان بود. روزی درویشی که خانه وی این روی آب بود به زن خود گفت: طعامی بپز و از برای برادر من که آن جانب است، ببر. آن زن به موجب فرموده شوهر طعامی مهیّا گردانید، خواست تا روان گرد. به خاطرش آمد که دریا در غایت عمق است، چون خواهم گذشت؟ به شوهر ۱۵ گفت. وی گفت که چون به دریا برسی، بگوی که به حق شوهر من که هرگز در عمر خود با من صحبت نداشته، مرا راه ده. زن متعجّب گردیده، متوجه شد. چون به دریا رسید، آنچه شوهرش فرموده بود، با دریا بگفت. در حال در دریا کوچه پدید آمد. زن آن جانب آب رفت و طعام در پیش آن درویش بنهاد. وی آن طعام را به کار برد.

زن در وقت بازگشت معروض داشت که دریا در غایت طغیان است، کشتی نیز ۲۰ نیست. درویش گفت: در وقت آمدن، چون آمدی؟ آنچه شوهر وی گفته بود، با وی بگفت. گفت: در این مرتبه نیز چون به دریا برسی، بگوی که به حرمت آن درویش که در

۱ـ م: «دریایی چون در میان» ندارد.

---

(۱)ـ فوائد، ص۹۹.

مدت عمر[1] خود هرگز طعام نخورده که مرا راه ده. زن را حیرت افزود. بعد از آنکه به دریا رسید، آنچه درویش گفته بود بگفت. باز کوچه پدید آمد. زن به صحت و سلامت آن روی آب درگذشت. چون به شوهر خود رسید[2]، گفت: من تا این زمان هر دوی شما را از اولیای خدا می‌دانستم از امروز معلوم شد که هیچ کس مثل شما در عالم دروغ گویی
۵ نیست والا من از تو چندین فرزند آورده‌ام و آن درویش طعامی که بردم به تمام آن را بخورد. تو به دریا چنان گفتی و او چنین. آن مرد به آن ناقص ‹۲۲۶ ـ ب› گفت که هر دوی ما راست گفتیم، زیرا که من هرگز با تو به هوای نفس فراهم نیامده‌ام و آن درویش همچنین، مدت سی سال است که هر طعامی که خورده از برای قوت عبادت خورده نه از برای هوای نفس خویش. پس به یقین دان که درویشان حق و طالبان مطلق، آنچه کنند از
۱۰ برای وی ـ جلّ ذکره ـ کنند و آنچه پوشند و آشامند همه از برای طاعت حق و عبادت وی[3] ـ سبحانه و تقدّس ـ باشد(۱).

و هم از آن جمله گوید:

روز دوشنبه سنهٔ مذکوره به خدمت وی پیوستم، سخن در اجابت دعا افتاد، گفت: چون بنده خواهد که دعا کند باید که در وقت دعا به خاطر خود معصیتی که کرده باشد راه
۱۵ ندهد و نه طاعتی که نموده به دل بگذراند که در یکی سستی دعا و در دیگری عجب طاعت پدید آید و در هر دو حال استجابت دعا در تعویق افتد. پس باید که نظر را بر رحمت خاص حقّ نگاه دارد[4] و به دل موفّق باشد به[5] آنکه، البتّه این دعا مستجاب خواهد شد ـ ان شاء الله تعالی ـ و در آن وقت هر دو دست را به اندك گشادگی تا محاذی سینه بلند ترك بردارد و چنان تصور کند که همین زمان در دست وی چیزی خواهند داد. باشد که الله
۲۰ تعالی آن دعا را به کرم خود قبول کند و آن را استجابت ظاهر آید(۲).

و در اثنای این معنی فرمود که دعا تسکین دل است از خداوند تعالی والا او می‌داند که

۱ـ ن: العمر　۲ـ ن: برسید　۳ـ ن: وی حق　۴ـ م: «نگاه دارد» ندارد　۵ـ ن: یا

---

(۱)ـ فوائد، ص ۱۰۲.
(۲)ـ همان، ص ۱۰۵.

چه باید کرد. در آن حال که به دعا مشغول باشد باید که عنان خواهش را بالکلّیه از دست بگذارد و به خاطر چنان داند که مرا در این اختیاری نیست تا هرچه خواهد بکند. در این حین یاد پیر خود شیخ گنج شکر ـ قدس سره ـ نمود و بگریست و بسیار بگریست.

۵ روزی من در خدمت وی نشسته ‹۲۲۷ ـ آ› بودم، دیدم که تاری از محاسن شریفش جدا شده بر کنارش افتاده و وی را از آن خبری نبود. برخاستم و سر بر زمین بنهادم و گفتم: التماس بخشش از آن حضرت دارم، اگر عنایت فرمایند. فرمود: هرالتماس که داری محل اجابت است. گفتم: تاری از محاسن شریف جدا گردیده، اگر به من عنایت شود، آن را تعویذ سازم و بر خود نگاه دارم و به این دولت عظما سرافراز و ممتاز گردم.

۱۰ به موجب التماس آن تار را از کنار خود برگرفت و به من عنایت فرمود. من آن را در پارچهٔ سفید در پیچیدم و با خود به اعزاز تمام از اجودهن[1] به دهلی آوردم و با خود می داشتم.

سبحان الله! از آن یک تار موی چه برکت ها که بر من و بر خلایق آن شهر نرسید[2]. از آن جمله هر که را تشویشی یا بیماری روی می نمود، بر من می آوردند[3] و التماس آن موی می نمودند، من آن موی را از آن پارچه بیرون می آوردم و در آب می شستم و به ایشان

۱۵ می دادم، در حال صحت می یافتند.

روزی، دوستی داشتم به اسم تاج الدین مینایی[4]، پسرش بیمار شد به نزد من آمد و التماس آن موی نمود، در طاقی که آن موی را نگاه می داشتم، تفحّص نمودم، نیافتم. در طاقهای دیگری نیز تفحّص کردم، نبود. آن فقیر نومید بازگشت. بعد از دو سه روز پسرش وفات یافت. روزی دست در آن طاق کردم، دیدم به حال خود ایستاده(۱).

۲۰ و هم از آن جمله صاحب کتاب مذکوره گوید:

روز یکشنبه ای بود به خدمت وی رفتم، سخن در بزرگی و استغراق شیخ شهاب الدین سهروری ـ قدس سره ـ در میان آورد و فرمود که شیخ هرگز سماع نشنیدی،

۱ـ ن: اجهودهن ۲ـ ن: برسید ۳ـ ن: آمدند ۴ـ ن: میانی

(۱)ـ فوائد، ص ۱۰۶.

چنانکه از شیخ نجم الدین کبری ـ قدس سره ـ می آرند که هر نعمتی که الله تعالی از برای آدم فرداً فرد آفریده بیشتر از آن به کرم عمیم خویش به شیخ شهاب الدین عنایت فرموده، لیکن ذوق سماع را فراسته[۱] ‹۲۲۷ ـ ب›.

و هم شیخ نجم الدین کبری از استغراق شیخ نقل کرد که وقتی شیخ اوحدی[۲] کرمانی ـ قدس سره ـ بر شیخ شهاب الدین سهروردی درآمد، شیخ شهاب الدین مصلای خویش را برگرفت و بپیچید و در زیر زانوی خود بنهاد ـ و این نوع معنی نزد مشایخ عظیم التعظیم است ـ و چون شب درآمد، شیخ اوحدالدین کرمانی ازشیخ شهاب الدین سماع در خواست. شیخ قوّالان و اهل این حرفه[۳] را طلب داشت و مقام سماع را مرتب گردانیده به حجره خود در رفت و به عبادت و طاعت مشغول شدند. شیخ اوحدالدین و آنهایی که اهل ذوق و سماع بودند به سماع مشغول شد[۴]، چون بامداد گردید، شیخ از حجره خویش بیرون آمد. خادم خانقاه پیش رفت و شیخ را معذرت نمود که شب مشغله عجیبی[۵] بود. شیخ را ایذا شده باشد. در جواب فرمود که مگر شب یاران سماع کردند؟ گفت: بلی، تا دم صبح[۶] به سماع مشغول بودند و قوّالان اهل سماع را در ذوق و خوشوقتی داشتند تا آنکه وقت صبح شد و هرکس از برای طهارت و نماز متفرق گردیدند. شیخ فرمود که مرا اصلاً از آن اطلاع نبود، مگر وقتی که قاریان آیتی از قرآن می خواندند. آن گاه پیر دستگیر روی به جانب اصحاب کرد و گفت که ملاحظه نمایید که چه مقدار استغراق داشت، خدمت شیخ شهاب الدین قدّس الله تعالی سرّه(۱).

و هم از آن جمله گوید:

من در ابتدا به خدمت خواجه شمس الدین(۲) از برای تحصیل علوم می رفتم، وی را رسمی بود که هر که از شاگردان سبق را تعطیل کردی یا دیرتر حاضر شدی، در اعراض آمدی و فرمودی که چه کرده ام که نمی آیی یا دیرتر می رسی؟ یا گفتی که چه می کنی که

۱ـ ن: فراشتند ۲ـ ن: اوجدالدین ۳ـ ن: خرقه ۴ـ م: از «شیخ اوحدالدین ...» تا اینجا ندارد.
۵ـ ن: عجبی ۶ـ ن: صبحی

(۱)ـ فوائد، ص۵۶.
(۲)ـ در فوائد، شمس را خواجهٔ شمس الملک نگاشته است. ص ۱۱۵.

نمی آیی تا من نیز همان کنم. آن گاه گفتی که اگر من بعد چنین کردی تو خواهی دانست. اتفاقاً بعد از مدتی مرا نیز تعطیلی در سبق روی نمود ‹۲۲۸ ـ آ›. من خاطر راه دادم که چون من در نظر وی خواهم درآمد، به من نیز چون دیگران اعراض خواهد فرمود. بعد از آنکه به خدمت وی درآمد، آن گاه نظر کرد و متبسم شد و این بیت را برخواند:

۵ فرد[۱]:

آخر کم از آنکه گاه گاهی   آیی و به ما کنی نگاهی(۱)

و سر می جنبانید. آن گاه سبق تقریر کرد و خواجه شمس الدین را عادت چنان بود که در وقت گفتن درس برجای بلند بنشستی و شاگردان به تمام در پایین آن می نشستند و مستفاد می گردیدند، لیکن ما دو سه کس را در بالای آن طلبیدی و تعظیم ما بسیار ۱۰ می نمودی. یکی قاضی فخرالدین نافله، مولانا برهان الدین باقی و این فقیر، اما هر گاهی که فقیر را طلب داشتی من عذری خواستم و گفتمی[۲] که آنجا جای من نیست. وی در برابر گفتی که اگر اینجاجای شما نیست، پس جای کیست؟ این جای شماست و شما به پایهٔ بلند خواهید رسید، شما را با خدا سرّس است که غیر از من آن را کس نمی داند، مرا در تعظیم شما امر کرده اند(۲).

۱۵ در اندك وقتی آنچه بر زبان مبارك وی جاری گشت به برکت وی همه[۳] دست داد و به آن رسیدم.

هم از آن جمله گوید:

روز چهارشنبه بیست(۳) و چهارم ربیع الاول سنهٔ احدی و عشر و سبعمائة(۴) با دو سه یار موافق دولت پابوس پیر دستگیر دست داد. پرسید که همه شما در یک جا ۲۰ بودید که به اینجا روان گردیدید یا هر یک به طور خود متوجه شدید. من معروض داشتم که نی، به طور خود، از خانه های خود روان شدیم و در پیش دهلیز مبارك با یکدیگر

۱ـ ن: ندارد   ۲ـ ن: گفتی   ۳ـ م: هم

---

(۱)ـ فوائد، ص۱۵.
(۲)ـ همان، ص۱۱۶.
(۳)ـ در فوائد بیست و چهارم ذکر شده، ص۱۱۶.
(۴)ـ ۷۱۱ هـ. ق.

بپیوستم و به خدمت درآمدیم. فرمود: نیکو کردید که شیخ الاسلام فریدالدین گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ این عمل را دوست داشتی که کسی شبها[۱] بـه خـدمت وی آمدی و می فرمودی که جداجدا بیایید که «العین[۲] حقّ والسحرُ حقٌّ». ‹۲۲۸ ـ ب› این بگفت و تفسیری نفرمود(۱).

۵ آن گاه سخن در معجزات و کرامات و معونت و استدراج افتاد و هر یک را بیانی شافی فرمود و گفت: معجزه آن باشد که از انبیاء سر برزند و کرامت آنکه از اولیا به وقوع آید[۳] و معونت آنکه از مجانین صادر گردد و استدراج آنکه از کافران ظاهر شود؛ چون سحر و غیر آن(۲).

و لختی سخن، در سیری و گرسنگی افتاد و از شیطان حکایت فرمود که این سرهنگ[۴]

۱۰ بارگاه جلاّلیت گوید که اگر سیری[۵] در نماز باشد، با وی مغانقه نمایم و اگر گرسنه در خواب باشد از وی بگریزم(۳).

و از اینجا سخن در فال[۶] مصحف و گشادن آن افتاد. خواجه حسن گوید که من گستاخی نموده از خدمت وی پرسیدم که گشادن فال مصحف به موجب حدیث و نصّ آمده یا همین طور در عوام افتاده؟ فرمود که نی، به موجب حدیث و روایات متنوّعه ثابت

۱۵ گردیده. اما باید که چون فال مصحف بگشایند، به دست راست گشایند و دست چپ را مطلقاً دخلی ندهند(۴).

روزدوشنبه، دوازدهم ماه جمادی الآخر سنهٔ مذکور به خدمت وی بپیوستم. سخن در فواید «سورة الحمد» افتاد. فرمود که هر که را مهم صعبی در پیش افتد، باید که چهل و یک بار یا بیست و یک بار سوره مذکور را تلاوت کند، بدین ترتیب که اول

۲۰ بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و میم الرحیم را با لام الحمد ضم کرده بخواند. چون به اینجا رسد که الرحمن الرحیم، سه بار الرحمن الرحیم بگوید و بعد از آنکه سوره را تمام

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: العبین ۳ـ ن: آمد ۴ـ ن: نهنگ ۵ـ ن: پیری ۶ـ ن: حال

(۱)ـ فوائد، ص ۱۱۶.
(۲)ـ همان، ص ۱۱۷.
(۳)ـ همان، ص ۲۲۱.
(۴)ـ همان، ص۱۲۴.

نماید، در هر بار سه مرتبه آمین گفته، باز از سر گیرد تا آنکه عدد مذکوره تمام کند. ان شاء الله تعالی، آن مهم در اندك وقتی به حسب مدعا حاصل گردد و دیگر فواید نیز از «الحمد» بگفت و بسیار بگفت(۱).

هم از آن جمله در کتاب مذکور گوید:

روز آدینه ذی الحجه سنه احدی و عشر و سبعمائة(۲) بعد از نماز جمعه ‹۲۲۹ ـ آ› در خانه که پیش در مسجد[۱] جامع کیلوکهری(۳) واقع بود، سعادت قدمبوس دست داد. بعد از زمانی حکایت از ترك دنیا در میان آمد و گفت در آخر سالی که خلاصهٔ[۲] بنی آدم ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ از این عالم به عالم دیگر خواست تا انتقال نماید، روزی در میان مجمع اصحاب برخاست و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه به ادا رسانید و بعد از حمد ایزد متعالی چنانکه سزاوار کمال او بود، روی با یاران کرد و گفت: الله تعالی بنده‌ای از بندگان خود را در میان دنیا و ناز و نعمت او و آنچه در بهشت و نعیم اوست مخیر گردانید. آن بنده بهشت و نعیم جاوید را اختیار کرد. صدیق اعظم ـ رضی الله عنه ـ چون این بشنید در گریه شد. یاران گفتند: ای ابابکر! این چه وقت گریه بود و چرا بایستی تو را[۳] که در این طور وقتی بکا[۴] نمایی؟ گفت: چرا بکا ننمایم که مراد از آن بنده که گفت هم آن سرور است ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ بدانید که آن حضرت ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ دار آخرت را اختیار کرد و در این نزدیکی از میان ما به آن عالم خواهد بشتافت.

بعد از ادای این روایت فرمود که پیر دستگیر شیخ گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ در آن سالی[۵] که از این عالم فانی خواست تا به عالم باقی رحلت نماید، روزی در میان مجمع برخاست و قدمی چند در صحن مسجد برفت. آن گاه روی به سوی یاران حاضر آورد و فرمود که الله تعالی درویشی را مخیر گردانید، میان دنیا و آنچه در اوست[۶] و دار آخرت و آنچه در اوست[۷]. آن درویش دار آخرت و آنچه در اوست[۸] اختیار نمود. من فی الفور دانستم که

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: خاصهٔ ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: بکار ۵ـ ن: سال ۶ـ م: در دوست
۷ـ م: در دست ۸ـ م: در دست

(۱)ـ فوائد، ص۱۲۶.
(۲)ـ ۷۱۱ هـ. ق.
(۳)ـ کیلو کهری نام روستایی نزدیک دهلی بوده است که اکنون مقبرهٔ باشکوه همایون در آنجا قرار گرفته است.

آن ‹۲۲۹ ـ ب› درویش ذات فایض البرکات اوست، گریه بر من افتاد. یاران تعجب ها نمودند، بعد از انقراض مجلس از من سبب گریه را پرسیدند. من گفتم که مراد از آن درویش ذات گرامی خودش بود و وی در همین سال از این عالم به جنّت جاوید انتقال می نماید[1](۱).

۵ در اثنای این قول حکایت کرد و گفت: بزرگی بود از بزرگان روزگار، روزی مصلی بر روی آب انداخت و دو گانه از برای یگانه ادا نمود. آن گاه دست به دعا برداشت و در مناجات آمد و گفت: الها! خضر پیغمبر ـ علیه الصلوة ـ بر کبیر ارتکاب می نماید، وی را از آن توبه ده. خضر در ساعت حاضر گردید و گفت: از برای خدا، من بر کدام معاصی ارتکاب می کنم؟ از آن آگاهی ده. گفت: در فلان صحرا، درختی نشانده بودی از برای ۱۰ راه خدا ـ جل ذکره ـ و چون آن درخت سایه گستر گردید، تو رفتی و در زیر سایهٔ آن استراحت نمودی، آن از ارتکاب معاصی باشد. اگر خواهی که راه به خدا آوری[2]، چون من باش. خضر گفت: تو چگونه می باشی؟ گفت: من چنین می باشم که اگر الله تعالی جملهٔ دنیا را به من دهد با ناز و نعمتی که در اوست و گوید که هرچه خواهی تصرف نمای و به هر نوعی که دانی باش، تو را به ذره از آن حساب نخواهد بود و با این همه تهدید کنند ۱۵ که اگر قبول نکنی، جای تو در دوزخ است، من دوزخ را اختیار کنم و از دنیا ذره نخواهم زیرا که دنیا مبغوض[3] پروردگار جهان و جهانیان است و دوزخ جای تأدیب بندگان و مقبول یزدان است(۲).

آن گاه خدمت وی فرمود:

نزد من شخصی که دائم در ارتکاب کبیره و صغیره باشد و در دلش دوستی دنیا و اهل ۲۰ آن نباشد ‹۲۳۰ ـ آ› بهتر باشد از شخصی که دائم العمر صائم باشد و زائر حرمین و شب و روز در آنجا به سر می[4] برده باشد و ذره ای در دل حبّ دنیا داشته باشد(۳).

لختی سخن در جماعتی افتاد که بر نماز و روزه خود عجب کنند و پندار نمایند و

۱ـ ن: نمود ۲ـ م: روی ۳ـ م: معرض ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ فوائد، ص۱۳۹.
(۲) ـ همان، ص۱۴۰.
(۳)ـ همان، ص۱۴۴.

پندارند که کاری کرده ایم و راهی رفته ایم . آن گاه این بیت از قدمای این طایفه برخواند :

فرد:

لنگهنت[۱](۱) گر کند تو را فربه   سیر خوردن تورا ز لنگهن به

و هم از آن جمله صاحب کتاب مذکوره[۲] گوید :

۵ روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی عشر[۳] و سبعمائة(۲) شرف پابوس حاصل شد . سخن در حسن مقالت درویشان و حال ایشان در میان آمد . فرمود که عظمای این طایفه گفته اند که در سه[۴] وقت نزول رحمت حقّ باشد : اول ، درحال سماع ، دیگر در وقت طعام خوردن که از برای قوت عبادت و طاعت بود و در جایی که ماجرای صفای درویشان بگذرد . آن گاه فرمود :

۱۰ در وقتی که در خدمت پیر دستگیر بودم شش یا هفت تن از درویشان در رسیدند ، همه جوان و خردسال با جمال خوب و صورت مرغوب و خصایل مطبوع و اوضاع مقبول ، از سلسله خواجگان چشت آمدند و به دو زانوی ادب در خدمت پیر دستگیر بنشستند ، بعد از ساعتی معروض داشتند که ما را با هم ماجرایی است ، یاری را امر شود تا تنقیح ماجرای ما نماید . پیر دستگیر مرا و شیخ بدرالدین اسحاق را امر فرمود . رفتیم و در ۱۵ گوشهٔ خانقاه بنشستیم ، یکی از آن با دیگری در مقام تقریر شد و سخن آغاز کرد ، در غایت گرمی[۵] و نهایت ملایمی و گفت : شما در فلان روز به من لطف نموده <۲۳۰ ـ ب> کرم کرده ، چنین و چنان فرمودید . مرا معلوم نشد فهم آن کردن به غلط جوابی دادم ، آن یار نیز در نهایت لطف در برابر آن گفت که نی ، شما آن سخن را خوب فرمودید ، من خطا کردم ، شما بر حقّ بودید ، من بر غلط عظیم رفتم . غرض که بر غلطی با یکدیگر تقریر ۲۰ کردند که از لطف تقریر و ادب ایشان در سخن ، مرا و شیخ بدرالدین را گریه دست داد و من با شیخ بدرالدین آهسته می گفتم که به یقین این جماعت فرستادگان حق اند که از برای تعلیم و آداب و رسوم آن بر ما نازل گردیده اند .

بعد از این حکایت بر لفظ[۶] مبارك خود راند که اگر یاری با یاری ماجرایی در میان آرد[۷]

۱ـ ن: لنگهت   ۲ـ م: ندارد   ۳ـ ن: ندارد   ۴ـ م: سحر   ۵ـ ن: نرمی   ۶ـ م: نظر   ۷ـ ن: آورد

(۱)ـ لنگهن به فتح اول : گرسنگی و روزه ای باشد که هندوان موافق آیین و کیش خود بجای می آوردند . (برهان)
(۲)ـ ۷۱۲هـ. ق .

در سخن به حدی نرمی و آهستگی نماید که رگ گردن وی ممتلی نشود و برنیاید و اثر غضب و تعصّب پیدا نباشد. پس در باب تحمّل و بردباری مبالغه و غلو بسیار فرمود و گفت: هرکه در جفای ما قفایی[1] تحمّل نماید جایی[2] از برای وی در بهشت نعیم و جنت جاوید آماده و مهیا نیست و این مصرع بر زبان مبارك راند:

۵ مصرع:

هر که[3] ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد

و این بیت را بعد از ادای آن مصرع نیز برخواند:

فرد:

هر که او خاری نهد[4] در راه ما از دشمنی — هر گلی کز باغ عمرش بشکفد بی خار باد

۱۰ آن گاه[5] فرمود: اگر یکی در راه تو خاری نهد و تو هم در برابر آن نهی، این خار، خار باشد، باید که با نغزان نغزی و با بدان نیز نغزی نمایی تا به راه نجات رفته باشی(۱).

خواجه حسن ـ علیه الغفران ـ احوال و مقال سه ساله[6] پیر خود را نوشته باز شروع در دیباچه دیگر نموده، بر سر سخن می رود و آن دیباچه این است(۲).

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۵ این اشارات اسرار الهی است یا بشارات انوارات نامتناهی[7] که از لفظ درربار و[8] زبان گوهر نثار خواجهٔ <۲۳۱ ـ آ> راستین ختم المجتهدین، ملک المشایخ فی الارضین، نظام الحق و الشرع والدین ادام الله میامن انفاسه[9]، شنوده می آید و الحمد علی ذلک.

فرد:

مجموعه ای که بنده حسن نو بنا نهاد — هم وقت پاك شیخش جمعیّتی دهاد

۲۰ آن گاه می گوید:

دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه اثنی عشر و سبعمائة(۳) سعادت قدم بوسی[10] دست

۱ـ ن: با قضای ۲ـ ن: چه در جاتها ۳ـ م: آن که ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: سال
۷ـ ن: منتهای ۸ـ ن: در ۹ـ ن: البقایة ۱۰ـ م: قدم بوس

(۱)ـ فوائد، ص ۱۵۵.

(۲)ـ مشتمل بر رویدادهای سه ساله ۷۰۹ـ ۷۱۲هـ.

(۳)ـ ۷۱۲هـ. ق.

داد. سخن در طبقات افتاد و بر زبان مبارك راند که خلاصه بنی آدم ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ فرموده که امّت من بعد از من به پنج طبقه باشند و هر طبقه تا چهل سال کامروا گردند:

طبقه اول، طبقه علم و مشاهده باشد و آن صحابه کرام بوند.

۵ طبقهٔ دویم، طبقه برّ و تقوی و آن تابعین بوند.

طبقهٔ سیوم، طبقه تواصل و تراحم باشد که اگر ایشان را در اموری با دیگری شرکت واقع شود، طرق خود را مهمل گذارند و طرف وی را رعایت نمایند و گردنیایی، مشارکتی برایشان حاصل آید از برای رواج اسلام و به جهت هم خاص و عام، نفقه کنند.

طبقه چهارم، طبقهٔ تقاطع و تدابر در میان آورد که اگر دنیا بر سبیل مشارکت بر ایشان

۱۰ روی آرد در قطع و خصومت یکدیگر بکوشند و اگر بی شرکتی دنیا بر ایشان روی نهد، آن را جمع نمایند و پشت به خلق دهند و نصیب از خلق باز گیرند.

طبقه پنجم، طبقه هرج و مرج باشد که در گوشت و پوست یکدیگر چون سگان[۱] در افتند و در کشتن همدیگر سعی نمایند.

و رواج این پنج طبقه دویست سال باشد. آن گاه اشک از دو چشم حق بین خود فرو

۱۵ ریخت و گفت: اگر کسی بعد از این [طبقه] سگ[۲] بچه زاید، به باشد تا[۳] فرزند.

اگر مار زاید زن باردار به از آدمی زادهٔ دیوسار(۱) <۲۳۱ ـ ب>

بعد از این سخن در مشغولی حق ـ جلّ ذکره ـ فرمود و گفت: کار مشغول بودن به حقّ ـ سبحانه و تقدس ـ است و ورای آن همه، هبط[۴] و ضایع و مانع آن دولت. آن گاه فرمود که اگر وقتی از آن کتبی که خوانده ام به یاد می آرم، آن یاد آورد در من وحشتی می آرد[۵]، با

۲۰ خود می گویم که سبحان الله[۶]، از کجا به کجا افتاده ام؟

بر طبق این حکایت سلطان ابوسعیدابوالخیر ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ فرمود که چون کار سلطان بالا گرفت و به درجهٔ کمال رسید، کتبی که خوانده بود پیچیده در گوشه ای نهاد و ترك مطالعه کرد، بعد از مدّتی دست در آن کتب زد و کتابی برداشت و به مطالعهٔ آن مشغولی نمود. هاتفی آواز داد و گفت: ای ابوسعید! عهدنامهٔ ما را به ما باز ده که تو را

۱ـ ن: دوکان ۲ـ ن: سبک ۳ـ ن: نه ۴ـ م: هبطه ۵ـ ن: آورد ۶ـ ن: سبحانه

---

(۱)ـ بیت از سعدی است. دیوان سعدی به کوشش مظاهر مصفا، تهران ۱۳۴۰، ص۱۸۶.

بجز از ما به دیگری توجّهی پیدا آمد. گویند چون سلطان آن آواز بشنید، از هوش خود بشد. چون بهوش آمد، آن همه کتب را که در گوشه ای بنهاده بود در آب انداخت.

بعد از آنکه خدمت وی را سخن به اینجا رسید، به های های گریست و این دومصرع برخواند:

۵ فرد:

تو دشمن سایه ای کجا در گنجی جایی که خیال اوست رحمت[۱] باشد[(۱)]

از آن جمله گوید:

سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنهٔ مذکور شرف پابوسی به دست آمد. جمعیّتی[۲] بود و خلق کثیر در خدمت وی نشسته، بعضی از آن جماعت در آفتاب بودند و هوا در ۱۰ غایت گرما، روی توجّه به جماعتی که در سایه بودند آورده، فرمود که اگر گنجانتر نشینند، به باشد تا جماعتی که در آفتاب اند به سایه آیند که ایشان در آفتاب اند و من می سوزم[(۲)].

از آن جمله در کتاب مذکور گوید:

دوشنبه دویم ماه صفر ـ ختم الله بالخیر و الظفر ـ سنهٔ ثلاث و سبعمائة[(۳)] به خدمت ۱۵ وی بشتافتم، سخن از سماع[(۴)] در میان آمد. آن گاه حکایت شیخ الاسلام <۲۳۲ ـ آ> شیخ فریدالدین گنج شکر ـ قدس سره ـ در میان آورد و گفت: قاضی ای بود در اجودهن[۳]. وی با پیر دستگیر به واسطهٔ سماع بد بود و اکثر در حالت ذوق و وجدان می آمد و تخلّل[۴] در حال صوفیان می انداخت، اما دستی نمی یافت، تا آنکه از غایت غلّو این کار به ملتان رفت و محضری کرد، ائمه و صدور را حاضر گردانید و گفت: کی روا ۲۰ باشد که یکی در مسجد نشیند و سماع نماید و رقص کند و اصحاب وی در این باب غلو

۱ـ م: خیال دوست زحمت ۲ـ ن: جمعی ۳ـ ن: آجهودهن ۴ـ م: ندارد

(۱)ـ فوائد، ص۱۵۵.
(۲)ـ همان، ص ۱۵۸.
(۳)ـ ۷۰۳ هـ. ق.
(۴)ـ دربارهٔ سماع در خدمت نظام الدین اولیاء ر. ك به داستانی که در سیرالعارفین آمده است. در آنجا بحثی در برابر سلطان در می گیرد، از یک طرف موافقین سماع به همراهی نظام الدین اولیاء و از سوی دیگر علما قرار دارند. صص ۸۸ ـ ۸۹.

نمایند و وجد کنند؟ ائمهٔ و صدور گفتند که آن شخص کیست؟ و آن را نام چیست؟ گفت: شیخ فرید. آن جماعت گفتند: ما را بر وی دستی نیست. هرچه خواهد گو کند. پس روی از آنجا مخذول و مردود به مقام خود[1] آمد.

بعد از این حکایت سخن در سماع و وجد خود در میان آورد و گفت: به حق خرقه شیخ که تا پیر دستگیر در قید حیات بود، هربار که سماع شنیده ام، همهٔ آن را بر اوصاف و اخلاق شیخ حمل نموده ام. روزی قوّالی این بیت بگفت: ۵

فرد:

مخرام بدین صفت مبادا　　　کز چشم بدت رسد گزندی

مرا[1] اخلاق پسندیده و اوصاف حمیدهٔ شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان به یاد آمد، چنان سماع در گرفت که ذوق آن مدّتها در من بود و هرگاهی که قوّالی از این بیت خواستی به بیت دیگر رود، حال بر من بشوریدی و از آن ذوق به خود می آمدی و قوّال را بر اعادهٔ این بیت اشاره می نمودی. چون قوّال باز این بیت را می خواندی[2]، حال بر من به طریق اول استقرار می گرفتی. چون این حکایت را تمام کرد در گریه افتاد و بکا نمود. ۱۰

آن گاه فرمود که بعد از آن بسی بر[3] نیامد که خدمت پیر دستگیر از این عالم انتقال کرد. سپس[4] در تکمیل[5] و تأویل این معنی حکایت فرمود که فردای قیامت در عرصات ‹۲۳۲ ـ ب› چون خلایق اولین و آخرین جمع آیند به یکی از آن جماعت خطاب در رسد که تو در دنیا سماع شنیده ای؟ گوید: بلی، شنیده ام. فرمان در رسد که ابیاتی که می شنیدی معنی آن را به اوصاف ما حمل می کردی؟ گوید: آری. فرمان در رسد که اوصاف حادث بر قدیم چون دست[6] آید؟ گوید: خداوندا! از غایت محبت در نظرم حادث و قدیم یکسان می نمود. فرمان در رسد که چون در غایت محبت از تو این امر سر می زد بر تو رحمت کردیم. این بگفت و در گریه افتاد و گفت: سبحان الله، با کسی که مستغرق محبت اوست این عتاب و خطاب می رود، وای بر دیگران که از این عاری اند(۱). ۱۵ ۲۰

۱ـ ن: ندارد　۲ـ ن: می خواندمی　۳ـ م: در　۴ـ ن: پس　۵ـ ن: تحمیل　۶ـ ن: درست

(۱)ـ فوائد، ص۱۶۵.

لختی سخن در اسم اعظم افتاد. گفت: یکی از سلطان ابراهیم بن ادهم ـ قدس سره ـ پرسید: شنیده‌ام و یقین من است که تو، اسم اعظم می‌دانی از برای خدا بگوی که آن کدام است. گفت: آری[1]، معده را از حرام خالی دار و از دل محبت دنیا را دور کن، بعد از آن به هر اسمی که خدای[2] را خوانی، آن اسم اعظم است. در این اثنا طعام در میان
۵ آوردند. فرمود که بدایت در خوردن به نمک باید کرد، اما این که انگشت را به آب دِهن تر کنند و به نمک برزنند، مستحسن نیست، بلکه قبیح است. باید که به دو انگشت نمک بردارند و [بر دهان] بگذارد[3]؛ آن گاه دست به طعام بزند(۱). خواجه حسن گوید: من در این وقت به واسطهٔ شکر این فایده سر بر زمین نهادم و گفتم: الحمدلله، حق نمکی به تجدید واقع شد. خدمت پیر متبسّم گردیده فرمود: نیکو گفتی. مولانا محی الدین
۱۰ کاشانی حاضر بود، سخن بنده را تزکیه کرده فرمود: ملیح گفتی. خدمت وی باز در جواب فرمود: ملوح است، چرا ملیح نگویید. من باز سر بر زمین بنهادم(۲).

از آن جمله صاحب کتاب مذکوره گوید:

آدینه بیست و نهم ماه صفر ـ ختم الله بالخیر والظفر ـ سنه ثلاث عشر و سبعمائة(۳) به خدمت وی رفتم و گفتم که امروز به قصد آنکه بعضی از اقربا را که در این ضلع
۱۵ متمکّن اند ‹۲۳۳ ـ آ› ببینم از منزل بیرون آمدم. در این اثنا به خاطر غلبه کرد که اوّل به ملازمت سعادت ابدی پیوند شما برسم و بعد از آن به جایی که قصد کرده‌ام بروم. چون از بعضی احبّا استماع افتاده بود که اگر کسی به کاری دیگر بیرون آید از ادب دور است که آن را ترک کرده به دیدن بزرگان رود. چند بار این حکایت به خاطرم می‌آمد و مرا از سعادت آستان بوسی باز می‌داشت تا آخر به خاطر گذرانیدم و به دل گفتم که اگر رسم چنین باشد،
۲۰ امّا مرا دل نمی‌دهد که خدمت مخدوم را نادیده به جای دیگر شوم[4]. من یکی این بی‌رسمی را کرده باشم.

چون من این سخن را به تمام گفتم، فرمود که نیکو کردی و این [دو] مصرع را

۱ـ ن: مصراع ۲ـ م: خودی را ۳ـ ن: و به چشند ۴ـ ن: بروم

(۱)ـ فوائد، ص۱۶۷.
(۲)ـ همان، ص۱۶۸.
(۳)ـ ۷۱۳ هـ. ق.

بخواند:

فرد:

در کوی خرابات سرای او باش　　منعی نبود بیا و بنشین و بباش

و بعد از این فرمود که مشایخ را رسمی است عجیب[1] که اگر کسی پیش از اشراق یا
بعد از نماز دیگر به خدمت ایشان برود، ایشان را بد می آید و عادت من این چنین نیست، ۵
هر کس هروقت و هر ساعتی که خواهد نزد من آید که مرا بد نمی آید.

هم از آن جمله صاحب[2] کتاب گوید: (۱)

نوزدهم ماه جمادی الاولی سنه ثلاث و عشر و سبعمائة(۲) به مجلس شریف وی
درآمدم، سخن در تعبیرات[3] ابیات از مثنوی و غزل و رباعی و قطعه و آنچه بدین ماند[4] در ۱۰
میان آمد و فرمود: هر کس به مقدار دریافت و ذوق و شوق و وجدان و حال خود از قسم
مذکور چون به وی می رسد، هر یک[5] چیزی حمل[6] می کند. آن گاه فرمود: وقتی
شیخ الاسلام[7] گنج شکر ـ قدس سره ـ بر زبان مبارك این بیت راند:

فرد:

نظامی[8] این چه اسرار است کز خاطرعیان کردی　　کسی سرّش نمی داند زبان در کش زبان در کش ۱۵

‹۲۳۳ ـ ب› تمام روز این بیت را می گفت. چون وقت افطار درآمد، نیز برزبانش این
دو مصرع جاری بود تا به وقت سحر و در هر مرتبه که این بیت را از درون بیرون می داد،
تغیّری در وی و در حالت وی پدید می آمد و هر زمان چشم خویش پرآب می کرد و
می گفت، اندر آن وقت خداوندا، تا چه چیزش از خواندن این بیت در نظر وی می آمد و
دلش به چه متعلّق بود. در این اثنا بر طبق این گفت و گو حکایت شیخ بهاء الدین زکریّا ۲۰
ـ قدس سره ـ را بیان فرموده گفت: روزی خدمت وی از درون خانه بیرون آمد، یک
دست بر یک بازو و دست دیگر در بازوی دیگر بنهاده و این بیت را بر زبان مبارك راند:

فرد:

کردی صنما بر سرما بار دگر　　ما هیچ نکردیم خدا می داند

۱ـ ن: عجب　۲ـ ن: ندارد　۳ـ ن: تحمیلات　۴ـ ن: مانند　۵ـ ن: حمل　۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: ندارد　۸ـ م: نظام

---

(۱)ـ در فوائد تاریخ این رویداد را چهارشنبه چهارم ماه جمادی الآخر می داند. ص۱۷۳.
(۲)ـ۷۱۳ هـ. ق.

پس فرمود تا چه از مضمون[1] این بیت و از اعاده نمودن این در خاطر مبارك خود داشت و هر[2] چه حمل می نمود و از این مقصود او چه بود.

در این[3] حین لختی در اعتقاد با حق ـ جلّ و علا ـ و توکّل در راه افتاد. بر لفظ مبارك راند که ایمان آن گاه درست شود که در نظر صاحب ایمان به[4] دنیا و خلق دنیا چون پشک شتر نماید و از آن خوارتر و رسواتر. و در این باب حکایت کرد از خواجه ابراهیم بن[5] ادهم ـ قدس سره ـ که وقتی در سفر حجاز کودکی را دید بی زاد و راحله ۵ گفت:

ای طفل به کجا می روی؟ گفت: به طواف کعبه. خواجه فرمود: بی زاد و راحله[6]. آن کودك گفت: خداوندی که بی اسباب بنده را بدارد، نمی تواند که بی زاد و راحله به ۱۰ کعبه رساند. این بگفت و از خواجه ابراهیم ‹۲۳۴ ـ آ› جدا شد. چون خواجه مذکور به کعبه رسید، دید که آن طفل پیش از وی به کعبه رسیده، به زیارت خانه مشغول است. بعد از آنکه از طواف فارغ شد، روی به سوی خواجه آورد و گفت: ای ضعیف الیقین، توبه کردی از آنچه مرا می گفتی. این بگفت و از نظر غایب شد.

و هم در این معنی حکایتی از خواجه با یزید بسطامی ـ قدس سره ـ در میان آورد و ۱۵ گفت: وقتی نباشی بر دست وی[7] توبه کرد، سلطان العارفین از وی پرسید که در این مدت که تو بدین کار مشغول بودی، کفن چند تن را بدزدیدی؟ گفت: هزار کس را. گفت: چند کس را از آن جمله روی بر قبله یافتی؟ گفت: دو کس را. حاضرانی که در خدمت وی بودند، معروض داشتند که این چه حکمت تواند بود که از چندین مسلمانان دو کس را روی به سوی کعبه باشد و دیگران را نه؟ فرمود: از آنکه دو کس را اعتمادو توکّل بر ۲۰ حقّ بود و دیگران را نه.

بعد از آن فرمود که مشایخ طریقت رزق را بر چهار قسم داشته اند: رزق مضمون، رزق مقسوم، رزق مملوك و رزق موعود. اما رزق مضمون آن باشد؛ آنچه او را از طعام و شراب کفاف تواند شد، الله تعالی ضامن آن باشد. به موجب وعده ای که فرموده: «و ما من

۱ـ ن: مضون ۲ـ ن: بر ۳ـ ن: آن ۴ـ ن: همه ۵ـ م: ندارد
۶ـ م: از «گفت: ای طفل...» تا اینجا ندارد ۷ـ م: ندارد

دآبة فی الارض الاّ علی الله رزقها»[(۱)] و رزق مقسوم آن است که در ازل الآزال بر وی روزی شده باشد و در لوح محفوظ به نام او ثبت گردیده، رزق مملوك آنچه از درم و زر و جامه و اسباب و غیر آن بر وی جمع آمده باشد و وعده فرموده باشد از دیدار و بهشت و درجات آن از حور و قصور و غلمان. چنانکه در کلام مجید خود به آن مستحکم[۱] است :

۵ «و یتّق الله ‹۲۳۴ ـ ب› یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسبُ»[(۲)].

بعد از آن فرمود که توکّل در اقسام اربعه مذکور، راست نیاید[۲] مگر در یک قسم و آن توکّل مضمون است، زیرا که صاحب این توکل به یقین می داند که آنچه بر من ضامن گردیده بی شک و بلاشبه به من خواهد رسانید[۳]. باقی العلمُ عندالله[(۳)].

و از آن جمله صاحب[۴] کتاب مذکور گوید :

۱۰ روز سه شنبه هفتم ماه مبارك شعبان سنهٔ مذکور بود که به خدمت وی رفتم، دیدم شخصی در خدمت وی نشسته و سخن از مسافرت خود در پیوسته. آن گاه حکایتی گفت: من بر سر قبر مهتر هود ـ پیغمبر علیه السلام ـ رسیدم و آن قبر را بسیار بلند ساخته اند و در آن دیار قومی اند که آیین ملّت ایشان علی حده از دین و ملّت ما است و ما زبان ایشان را و ایشان زبان ما را نمی فهمیدند و ما در غایت گرسنگی و بی زادی صبر ۱۵ کردیم، یکی از آن جماعت به خانهٔ خود رفت و چند تای نان و یک کاسهٔ شیر بیرون آورد و نان را در آن شیر انداخت و به ما داد و ما از فرط اشتیاق آن را به تمام بخوردیم. خدمت وی متبسّم گردیده فرمود که جانی مفت به دست آورید و خدا بر شما رحم کرد والا در آن چنان شهری و محلی چنان دین و ملّتی اگر خداوند تعالی رحم نفرمودی و در دل ایشان ترحّم نبوده در حرکت نیاوردی، مشکل بودی[۵]. بیست و یکم شهر ذی الحجه سنه ۲۰ ثلاث عشر و سبعمائة[(۴)] دولت پابوس دست داد. در آن وقت لشکر گاه سلطان علاءالدین خلجی در کیلو کهری که الحال به دهلی کهنه اشتهار دارد، بود و اکثر اوقات

۱ـ ن: متکلم ۲ـ ن: نیامد ۳ـ ن: رساند ۴ـ ن: در ۵ـ م: از «روز سه شنبه...» تا اینجا ندارد.

(۱)ـ سورهٔ هود، آیهٔ ۶.
(۲)ـ سورهٔ اطلاق، آیهٔ ۳ـ۲.
(۳)ـ فوائد، ص۱۷۳.
(۴)ـ ۷۱۳ هـ. ق.

در لشکر بسر می‌بردم و در آنجا نیز عمارتی راست نموده بودم. پرسید که از لشکرگاه می‌آیی یا از شهر؟ گفتم: از لشکرگاه. فرمود: آنجا هوایی خوش خواهد بود. گفتم: بلی. فرمود: فرق شهر و غلو آن و لشکرگاه و هوای وی ‹۲۳۵ ـ آ› بدان ماند که روز عید و روزهای دیگر.

۵ پس زعقه‌ای بزد و بی‌خود شد، چون بخود آمد، فرمود: شخصی باشد که وی را شادی عید و غمهای روز دیگر برابر باشد، زیرا که وی را کار نه به شادی مانده، نه به غم[۱]، در شادی و غم دیگر افتاده از دنیا و ملک دنیا بیرون جسته، چون تیز از کمان.

آن گاه فرمود: درویش را باید گفت[۲] که در وقت سخن گفتن دل او مایل باشد به سوی جلّ ذکره و زبان او استمداد از دل یابد[۳] و دل از حقّ تا سخن گفتن او راست و درست ۱۰ آید. چنانکه در اوایل حال وقتی از اوقات به طریق سیر[۴] به جانب حوض شمسی رفتم، مولانا عمادالله[۵] سنامی ـ علیه الرحمه ـ را در آنجا دریافتم. هر دوی ما نشستیم و با هم سخن گفتیم. ذوقها[۶] دست داد و راحتها روی نمود، بعد از چندگاه دیگر نیز باری در همان جا و همان مکان اتفاق ملاقات روی نمود از هر دری سخن گفت و ذوقها به دلها[۷] برانگیخت. لیکن هیچ اثری از حالت پیشین[۸] در خود احساس ننمودم. چون از احوال ۱۵ مولانا تفحّص کردم، شنیدم که دل وی از حق به سوی خلق متوجّه شده بود. و در این اثنا بنده عرضه[۹] داشت نمودم که در حالتی که سماع شنیده می‌شود با وجود کم استطاعتی در طاعت و بی‌بضاعتی در عبادت، حالتی در خود می‌بینم که ذوق آن وقت را نمی‌توانم به زبان آورد. فرمود: دل خود را در آن وقت چون می‌یابی؟ گفتم: فارغ[۱۰] از کونین و آنچه در اوست. گفت: نتیجهٔ آن است.

۲۰ و آن گاه فرمود: سماع بر دو نوع است: هاجم و غیرهاجم. هاجم آن باشد که بمجرّد شنیدن بیتی یا محض صوتی، ذوق و حالت هجوم آرد و این کس را بی‌اختیارانه در حرکت و در اهتزاز در آرد و غیرهاجم آن باشد که چون سماع در این کس اثر کند، بر

۱ـ م: نعم ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: بیر ۵ـ ن: الدین ۶ـ ن: وقتها ۷ـ م: ندارد
۸ـ م: پیش ۹ـ ن: عرض ۱۰ـ م: فارغم

جایی[۱] تحمیل نماید یا به جای[۲] حق ـ جلّ ذکره ـ یا به طرف پیر خود. چون این فواید شنیدم، سر بر زمین بنهادم و شکرانه آن را دو رکعت نماز تطوّع بر خود لازم گردانیدم(۱) <۲۳۵ ـ ب>.

خطبه ثالث فوائدالفواد(۲)

۵

بسم الله الرحمن الرحیم

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور به تجربه[۳] جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات شامله خواجهٔ بنده نواز سلطان دارالملک را از[۴] ملک المشایخ علی الاطلاق، قطب الاقطاب العالم بالاتفاق نظام الملک[۵] و الشرع والدین متّع الله المسلمین بطول بقایه از آغاز محرم سنهٔ اربع عشر[۶] و سبعمائة(۳).

۱۰

فرد:

لفظ متین خواجه را حبل المتین گرفته ام — کس نرهد زچاه غم جز که زند به[۷] این رسن

گفتهٔ شیخ کرده شد جمع امید آن که حق — در گذراند[۸] از کرم گفته و کردهٔ حسن

از آن جمله در کتاب مذکوره گوید[۹]:

بیست و چهارم محرم الحرام سنهٔ اربعه عشر و سبعمائة که سر این سال است سعادت پابوس روزی گردید، در این روز آنچه از فوائدالفواد، جمع نموده بودم از سخنان مبارك او در نظر شریفش در آوردم. بعد از مطالعه استحسان فرمود و گفت: درویشانه نوشته و نامش نیکو نگاهداشته. بعد از آن از نسبت این حال حکایت فرمود که ابوهریره در سال فتح خیبر[۱۰] به خدمت و ملازمت سرور عالمیان انتقال نموده، در این مدت آن مقدار احادیثی که وی جمع نموده بود، اگر احادیث جمیع صحابه[۱۱] را از اوّل تا آخر جمع نمایند، هنوز احادیث وی زیاده و بیش آید.

۱۵

۲۰

۱ـ ن: جانبی ۲ـ ن: جانب ۳ـ ن: تجدید ۴ـ ن: راز ۵ـ ن: الحق ۶ـ ن: اربعة عشر
۷ـ ن: به سعی ۸ـ ن: در گذر اندر ۹ـ م: ندارد ۱۰ـ ن: خیر ۱۱ـ ن: صحابه لختی اندیشیدم را

(۱)ـ فوائد، ص۱۹۶.
(۲)ـ از اینجا جلد چهارم فوائد شروع می شود، خطبهٔ سوم نیست، ر. ك: ص۱۹۷.
(۳)ـ ۷۱۴ هـ. ق

یکی وی را به خواب دید از وی پرسید که در اندك مدتی این همه احادیث چون به یاد تو ماند؟ گفت: روزی به خدمت آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ حاضر بودم، عرضه داشت کردم که یا رسول الله، آنچه از زبان مبارك صادر می گردد، من اکثر آن را یاد می گیرم، اما بعضی از آن فراموش می شود؟ امیدوارم که در این باب توجیهی فرمایی تا هر

۵ چه از زبان مبارك تو بشنوم از من فراموش نگردد. [فرمود:] چون من در حدیث شوم، دامن پیراهن یا ‹۲۳۶ ـ آ› کنارهٔ ردای خود را فراز کن و بعد از آنکه آن حدیث را تمام کنم، آن را گردآر و دست راست را بر سینهٔ خود بمال، چون چنین کرده باشی، هرچه از من شنیده ای به یادت خواهد ماند. ابوهریره گوید[1]: این همه یادداشت به برکت آن عمل بود. بعد از این حکایت فرمود که غرض از این نقل، مقصود یگانگی تو بود در خدمت

۱۰ ما، ـ ان شاء الله وحده ـ این کتابی که جمع می نمایی مقبول اولیای حال و استقبال باشد و گردد و منظور نظر خاص و عام شود، به حقّ بزرگان این خانوادهٔ ما از این عنایت بی غایت. سر بر زمین بنهادم و پیش از پیش به شکرانهٔ این عنایت در این باب جدّ و جهد نمودم(۱).

خواجه حسن گوید:

۱۵ در همین روز شخصی تعریف درویشی که در آن وقت مشهور به صلاح و زهد بود، بکرد، فرمود: من نیز بیش از تو تعریف بندگی وی را شنیده ام. آن گاه فرمود: هرکه در این راه خود را ازلوث دنیا و فکر آن برکناره داشت، وی بزرگ است وعزیزو اگر کسی به اسباب دنیوی عزیز گردد یاخود را عزیز گرداند[2]، آن را بقایی نیست وبنای آن متزلزل است[3].

از این جا سخن در دروغ و راست افتاد. فرمود که لاهوری به آن عظمت و آبادانی دو

۲۰ مرتبه خراب شد و در هر مرتبه به واسطهٔ خیانت و دروغی که از مردم آنجا سر بر زد؛ اوّل وهله به واسطهٔ اشاعت[4] آنکه بنابر اندك ابری و هول نفس خود در بیست و هشتم یا بیست و نهم رمضان، گواهی دادند که رویت هلال بر ما روی نموده و آن بر غلط[5] بود. دوم آنکه در همان ایام جماعت کثیر از سوداگران لاهور به گجرات رفتند در آن وقت در ملك

۱ـ م: «ابوهریره گوید» ندارد ۲ـ ن: گرداند ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: شامت ۵ـ ن: علم

(۱)ـ فوائد، ص۱۹۷ـ۱۹۸، قسمت آخر عبارت در فوائد نیست.

گجرات اسلام روی ننموده بود، راجه‌هایی بزرگ کامروا در آنجا بودند. چون این جماعت به گجرات رسیدند، خریداران از برای خریدن اسباب ایشان رجوع نمودند. بعد از آنکه دست بیع و شرا در میان آمد، اسبابی ‹۲۳۶ ـ ب› که به ده درم خریده بودند، به بیست گفتند و آنچه به بیست خریده بودند به چهل بیع نمودند و در آخر کار به همان بهایی که خرید ایشان بود، متاع خود را بفروختند. ۵

اهل گجرات با آنکه در تیه کفر و ظلمت شرك گرفتار بودند، در کار ایشان حیران گردیده پرسیدند که در شهر شما چنین رسمی است؟ گفتند: بلی. کفره با یکدیگر گفتند: در شهری که دروغ این همه شیوع دارد، زود باشد که خراب گردد.

چون آن جماعت متوجّهٔ لاهور شدند، در راه شنیدند که جماعتی از کفّار تتار نگونسار، لاهور را خراب[1] ساختند. آن گاه این بیت بر زبان مبارك راند: ۱۰

فرد:

تا پاك نگردی به تو آتش ندهند — تا خاك نگردی به تو آبش[2] ندهند(۱)

لختی از این جا سخن در آب حوض شمسی و عذوبت آن افتاد. آن گاه فرمود که سلطان شمس‌الدین(۲) را بعد از وفات وی به خواب دیدند. پرسیدند که خدای ـ عزّ وجل ـ با تو چه کرد؟ گفت: حق ـ سبحانه و تعالی ـ مرا بدین حوض بخشید و تعریف و بزرگی این حوض در محل خود از این کتاب ـ ان شاء اللّه وحده ـ آید(۳). ۱۵

هم از آن جمله در کتاب مذکوره گوید:

چون ماه صفر درآمد، یاری داشتم به اسم اعز نصیرالدین محمود گنجه که وی نیز از مریدان خاص به اعتقاد پیر دستگیر بود، با وی مشاورت[3] کردم و گفتم که مردم آخرین چهارشنبه را مشئوم می‌دارند و به شآمت منصوب می‌نمایند. بعد از آنکه روز از در آید، بیا تا به خدمت وی برویم، باشد که جملهٔ نحوسات آن روز شرف قدمبوسی وی به سعادت ابدی مبدّل گردد. چون آن روز درآمد، من و او[4] به خدمت خواجهٔ راستین ۲۰

۱ـ م: خواب ۲ـ م: آبس ۳ـ ن: مشورت ۴ـ ن: ندارد

(۱) ـ فوائد، صص ۲۰۰ ـ ۲۰۱، در فوائد این بیت در آغاز بحث آورده شده است.
(۲) ـ سلطان شمس‌الدین التتمش (۶۰۸ ـ ۶۳۴ هـ) ر. ك: طبقات.
(۳) ـ فوائد، ص۲۰۵. مؤلف موفق نشد شرح حوض شمسی را در این کتاب درج نماید.

رفتیم. صورت حال و اتفاقی با یکدیگر کرده بودیم به عرض وی رسانیدیم. تبسّم فرمود و گفت: آری، اکثر خلق بر آنند که این روز در غایت نحوست است و نمی دانند که روزی است در نهایت ‹۲۳۷ ـ آ› سعادت و عظیم مسعود، چنانکه اگر فرزندی در این روز متولّد گردد، برخوردار از عمر و دولت ابدی شود.

۵ از آنجا سخن در آن افتاد که مزاج بعضی از خلق به اندك چیز متغیّر می شود. آن گاه فرمود که این از غایت لطافت و نازکی[1] طبع است و برحسب حال این رباعی امام فخرالدین رازی را برخوند:

رباعی:

آنم که بینم ذره ناخوش گردم و از نیمهٔ نیم ذرّه دلکش گردم
۱۰ از آب لطیف تـر مزاجی دارم دریـاب مـرا وگرنه آتش گردم

از آن جمله در کتاب مذکوره گوید:

سه شنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنهٔ مسطور به سعادت خدمت پیر دستگیر رسیدم. یکی از حاضران برخاست و سر بر زمین بنهاد و معنی عُرس را پرسید. فرمود که عُرس، عروسی کردن است و ایضاً به معنی فرود آمدن کاروان در شب(۱).

۱۵ از اینجا سخن در مردان غیب و دیدن ایشان افتاد. خدمت وی فرمود که مرا وقتی در دل آمد که با مردان غیب ملاقات نمایم. باز با خود گفتم که این چه آرزوست که در سرت افتاده؟ تو را کاری دیگر در پیش است، هرچه خواهی از ریاضات و مجاهدات بکن و اوقات در آن صرف نمای که از این تمنّا و آرزو بگشاید. در آخر ترك آن کردم و به ریاضات و مجاهدات شاقّه روی آوردم در اندك وقتی هم به ایشان ملاقات نمودم و هم به مرادات

۲۰ خود رسیدم(۲).

هم از آن جمله صاحب کتاب مذکوره گوید:

روز دوشنبه هشتم ماه صفر سنه مذکوره به پابوس مخدوم رسیدم. سخن در عقل

۱ـ م: تازگی

---

(۱)ـ فوائد، ص۲۰۹.
(۲)ـ همان، ص ۲۱۱.

علما و عشق فقرا افتاد. فرمود که علما صاحب عقل اند، فقرا صاحب عشق، عقل علما بر عشق فقرا غالب ‹۲۳۷ ـ ب› و عشق فقرا بر عقل علما فائق[۱] و انبیا[۲]، بر هر دو احوال[۳] قوی بازو و چیره دست اند. بعد از این[۴] فواید در صفت غلبه عشق، این بیت را بر زبان مبارك خود راند:

فرد:

۵ **عقل را با عشق گوشی نیست زودش پنبه کن تا چه خواهد کرد آن اشتر دل جولاه را**

آن گاه حکایتی در این معنی از مشایخی که در ملتان بود، کرد که او در کسی اگر دردی و عشقی ملاحظه نفرمودی، مطلقاً به وی اعتقاد نیاوردی، اگر همگی بر آب رفتی یا بر هوا طیران نمودی و آن مرد از اولیای خدا بود و قطب وقت. اما امّی بود به زبان شکسته ۱۰ عین را الف و شین را سین و قاف را کاف گفتی و فرمودی که چه شد[۵] از زهد و تقوی و بر آب رفتن و بر هوا طیران نمودن، چون اشک ندارد؛ یعنی عشق(۱).

یحیی معاذ ـ قدس سره ـ گوید:

یک ذرّه عشق نزد من بهتر از طاعات انس و جنّ است. و هم از سلطان المشایخ می آرند که گفت: چون پیر دستگیر گنج شکر، مرا دیدی یا کسی از وی دعا می خواستی، ۱۵ دعایی که فرمودی این بودی: الله تعالی تو را درد دهاد. در آن وقت چون ابتدای سلوك من بود، گاهی به خاطر می رسید که این چه دعاست که حضرت پیر دستگیر می فرمایند اما الحال قدر این سخن معلوم می شود که این چه بود. سبحان الله العلی العلا خوب گفته، هر که گفته:

رباعی:

۲۰ **دائم نه[۶] بساط عشرت افراشتن[۷] است پیوسته نه تخم خرّمی کاشتن[۸] است**
این داشتنی ها همه بگذاشتن[۹] است جز ذرّهٔ دردی که نگه داشتن[۱۰] است(۲)

۱ـ ن: غالب ۲ـ ن: اینها ۳ـ م: اقوال ۴ـ م: دراز آن ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: به
۷ـ ن: افراشتی ۸ـ ن: کاشتنی ۹ـ ن: بگذاشتنی ۱۰ـ م: نگهداشتنی

(۱)ـ فوائد، صص ۲۲۶، ۲۲۷. یحیی بن معاذ رازی (متوفی ۲۵۸هـ. ق) ر.ك: طبقات صوفیه.
(۲)ـ همان، ص۲۲۷.

هم[۱] از آن جمله صاحب کتاب گوید:

روز چهارشنبه هفتم ماه شعبان المبارك سنهٔ خمسة عشر و سبعمائة[(۱)] سعادت قدمبوس[۲] ‹۲۳۸ ـ آ› دست داد. سخن در معاملهٔ خلق[۳] افتاد که نیکان کیانند و بدان کیان. آن گاه فرمود: در این عهدی که ماییم اگر یکی همین قدر گویند که فلان شخصی بد نیست، ۵ کافی است، اگرچه وی فاسق و ظالم باشد و نیک باشد واگر یکی را گویند که وی در غایت بدی است و نهایت آلودگی، اگرچه وی زاهد وعابد باشد، بد باشد[۴] واین بیت را برخواند:

فرد:

گر بی عیبی عیب نجویی نیکی ور با بد[۵] بد باشی و بدنگویی نیکی

خواجه حسن گوید:

۱۰ بعد از این فواید روی به سوی من کرد و فرمود: کجا می باشی؟ گفتم: درجایی که لشکرگاه است. گفت: خوب می کنی، زیرا که در شهر حلاوتی و راحتی نمانده. ملائم این معنی حکایتی از خود فرمود و گفت: در اوّل سلوك من از اجودهن[۶] به رخصت پیر خود گنج شکر به دهلی آمدم، چون این اوان[۷] نه مسکن داشتم و نه مأوی، هر روز به مقامی بودم و هر شب در جایی و به یاد گرفتن قرآن، اشغال می نمودم. چون چندی بر ۱۵ این[۸] [روش] برآمد، روزی از برای سیر به طرف حوض قتلغ خان[۹] رفتم، درویشی را دیدم در آنجا نشسته که آثار ریاضت و نور[۱۰] اطاعت در جبههٔ آن ظاهر بود. پیش رفتم و سلام گفتم و بنشستم و پرسیدم که شما مقیم اید یا مسافر؟ گفت: مقیم. گفتم: به طبع. گفت: نه. این بگفت و شروع در حکایتی کرد و گفت: من نیز در همین جا با درویشی ملاقات کردم، آن درویش بی آنکه با وی سخن گویم، روی به من آورد و گفت که اگر ۲۰ می خواهی ایمان به سلامت بری از این شهر بیرون[۱۱] رَو. به موجب فرمودهٔ وی همان زمان عزیمت را بر خود مصمّم گردانیدم تا از این شهر بیرون آیم و به جایی روم که به فراغ خاطر ‹۲۳۸ ـ ب› به عبادت باری ـ عزّ اسمه ـ مشغول باشم. از آن وقت تا به این زمان که

۱ ـ ن: ندارد ۲ ـ ن: قدم‌بوسی ۳ ـ ن: حق ۴ ـ م: ندارد ۵ ـ م: ور بد باشی
۶ ـ م: آجهودهن ۷ ـ ن: ادای ۸ ـ ن: بدین ۹ ـ ن: فتکغجان ۱۰ ـ ن: ندارد ۱۱ ـ ن: ندارد

(۱) ـ ۷۱۵ هـ. ق.

مدت بیست و پنج سال است به واسطهٔ موانعی که پیش آمده، در این جایم و مقیّد به آن عزیمت ولیکن رفتن را مشکل می بینم.

چون این حکایت از آن درویش بشنیدم، بر خود مقرّر کردم که در این شهر نباشم از وی رخصت شدم و در خاطر می کردم که از اینجا که بیرون آیم به کجا روم و چه کنم؟ لختی اندیشیدم که به پتیالی(۱) پیش ترك روم ـ و مراد از ترك امیرخسرو بود ـ و پتیالی قصبه ای است از توابع بدایون و باز اندیشیدم که به قصبه بناسله شوم. آخر به قصبهٔ مذکور رفتم و سه روز در آنجا بودم، اما حلاوتی از آنچه مقصودم بود نیافتم، زیرا که هر روز جمعی مرا[۱] در تشویش می داشتند، به مهمان داری تکلیف می نمودند. روز چهارم از آنجا نیز بیرون آمدم و باز متوجه دهلی گردیدم، چون به باغ جسرت که از مشاهیر باغهای دهلی بود، رسیدم، آب روانی در آنجا دیدم، وضویی تازه بکردم، خلوتی بود به مناجات در ایستادم و گفتم: الهاً! ملکا! پادشاها! در خاطر دارم که از این شهر بیرون روم و در[۲] جایی که توانم به فراغ خاطر به عبادت تو مشغول شوم، متوطّن گردم، اما جایی به اختیار خود نمی خواهم، آنجا که خواست تو است، مرا به آنجا برسان.

هنوز از مناجات نپرداخته بودم که از گوشهٔ باغ آوازی شنیدم که چون جایی به اختیار ما می خواهی، موضع غیاث پور را از برای تو تعیین[۳] فرمودیم تا در آنجا به عبادت ما مشغول باشی ـ و آن موضع در آن وقت چندان مشهور نبود[۴] ـ آن ندا مرا در حیرت افکند، سرگردان و سراسیمه در تفحّص آن موضع[۵] می گشتم. روزی به خانهٔ نقیبی[۶] نیشابوری گذرم<۲۳۹ ـ آ> افتاد [که] آشنا بود. از کسان وی پرسیدم که خواجه شما در خانه است؟ گفتند: نه. گفتم: به کجا رفته؟ گفتند: به موضع غیاث پور. من از شنیدن نام آشنا خوشوقت شدم و به یکی از خادمان وی گفتم که اگر مرا رهبری کرده به موضعی که مخدوم شما رفته، ببرید، کرمی است طویل الذیل. یکی از آن جماعت ملایمتی که در[۷] من دید، دلیل من شد و مرا به آن موضع رسانید. دیدم چندخانهٔ آبادان است. پس به موجب

۱ـ م: را ۲ـ م: یا ۳ـ م: متعین ۴ـ ن: بود ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: نقب ۷ـ ن: از

(۱) ـ پتیالی (PATIALI) در ایالات اترپرادیش (UTAR PRADESH) هند، نزدیک رود گنگ (GANG RIVER) و در شمال آگره، نزدیک بداوون است.

آوازی که شنیده بودم ازبرای خود در آنجا زمینی اختیار کردم، خانه ساختم و متوطّن گردیدم.

چون دور سلطنت به سلطان معزّالدین کیقباد رسید، مردم سپاهی و رعیّت یک یک و دودو در آن موضع می‌آمدند و از برای خود منازل و خانه ها می ساختند و توطّن اختیار می‌کردند. چون در آنجا هم غلبه و ازدحام[1] خلایق بسیار شد و هر روز جماعت به نزد من می‌آمدند و مرا و احوال مرا مشوّش می گردانیدند و از آن آرامی[2] نمی‌یافتم، قصد کردم که از آنجا نیز به جایی دیگر روم تا کار به دست آمده باطل نگردد. در این فکر و اندیشه بودم، جوان صاحب جمالی با حالی[3] از غایت ریاضت و مجاهده زار و نزار گردیده، و زرد و نحیف شده، عصا زنان از در درآمد و به نزد من بنشست. بعد از ساعتی روی به من آورد و این بیت را برخواند:

فرد:

آن روز که مه شدی نمی دانستی کانگشت نمای عالمی خواهی[4] شد

و سخنی چند دیگر گفت که من آن را در جایی نوشته‌ام و به خاطر نمانده. بعد از آن فرمود که اول بار نبایستی مشهور شد، چون مشهور شدی باید بود <۲۳۹ ـ ب> و جفا و قفای ایشان را کشید، اما بر نهجی که فردا در روی خدا و رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ شرمنده نباشی و دیگر این چه قوت و چه حوصله باشد که به واسطهٔ زحمت آمد و رفت خلق کسی گوشه گیرد و به عبادت مشغول شود. مرد آن باید و قوت و حوصله او آنکه با خلق باشد و با ایشان صحبت دارد و هر روز کار خود پیش[5] برد و به عبادت حقّ روز به روز می افزوده باشد.

چون این سخنان را تمام کردم، برخاستم و قدری طعام پیش وی آوردم و بنهادم. دست به طعام نکرد. به خاطر آوردم که ضعف گرسنگی در بشرهٔ وی ظاهر است، مگر در این طعام شبه ملاحظه فرموده با خود گفتم: اگر دست به طعام برد، شرط کردم که آنچه وی فرموده بجا آورم و از اینجا به جانبی نروم و مقیم اینجا باشم. بمجردی که این اندیشه به خاطرم راه یافت، دست به طعام برد و چند لقمه از آن بخورد و آب بخواست و چند دمی بیاشامید، برخاست و بیرون رفت تا دست بشوید. دیر می آمد، بعد از زمانی

۱ـ ن: اژدحام ۲ ـ ن: اذاقی (اذاقت) ۳ـ ن: ندارد ۴ ـ م: عالمی خواهد ۵ ـ ن: به پیستین

بیرون رفتم، دیدم، غایب است، یقین کردم که وی از مردان غیب بود که به تعلیم من آمد و پس در آن سرزمین اقامت نمودم و مسجد و خانقاه بنا[۱] کردم. گویند این سرزمین که الحال قبر شریف وی در آنجاست، همان زمین است که در آن وقت اختیار فرموده بود همان مسجدی است که در محاذی قبر شریف اوست. چنانکه شرح آن و تعمیر آن ان شاء الله در محلّ خود از این کتاب آید(۱). ۵

آن گاه در این باب حکایتی دیگر فرمود و گفت:

چون بر خود قرار دادم که در آن سرزمین بسر برم، روزهای جمعه به مسجد شهر از آن موضع می رفتم. در این رفتن و آمدن از خلق مزاحمت می کشیدم و[۲] ضرورت داشتم ‹۲۴۰ ـ آ› نمی توانستم ترك نماز کردن. در این فکر می بودم که از این مشغله خود را چون رهانم تا آدینه بعد از فراغ نماز خود را از ترس هجوم خلق در پس کوچه از شهر[۳] انداختم و ۱۰ به سرعت تمام می رفتم، دیدم شخصی مرا از عقب آواز می دهد و می گوید: ای نظام الدین، آهسته باشد که با تو سخنی دارم. بایستادم، بیامد و از روی شفقت مرا گفت: از هجوم خلق و پیش آمد ایشان به[۴] تنگی؟ گفتم: بلی. [گفت:] از این تنگ مباش، پیرت که شیخ فریدالدین[۵] گنج شکر ـ قدس سره ـ بود، وی از هجوم خلق به تنگ نیامد و آن هجوم را از جملهٔ نعمت حقّ ـ جلّ ذکره ـ بشمرد و خلق را از آمد و شد منع نکرد چنانکه از کثرت خلق[۶] و از هجوم ایشان آستین مبارك خود را از بام بیاویخت تا خلق را دل متغیّر نشود و نومید نگردند، چون پیرت چنین عملی را قبول کرده باشد تو چرا از هجوم خلق به تنگ می آیی؟ و از این دولت محروم می مانی؟ گفتم: شما کیستید و از چه ۱۵ مقامید؟ گفت: تو را به این چه کار؟ این بگفت و از نظر من غایب شد. یکبارگی آن همه وسواس و تردّد که در دل داشتم که به کجا بروم وچه جای مقام نمایم ازمن زایل گردید(۲).

و هم از آن جمله گوید:

سه شنبه نهم صفر سنه ست[۷] عشر و سبعمائة(۳) به مرتبهٔ قدمبوسی و سعادت آن

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: چون ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: دم ۵ـ ن: فرید ۶ـ م: هجوم ۷ـ ن: هشت

(۱)ـ فوائد، صص ۲۴۱ـ ۲۲۴.
(۲)ـ همان کتاب، ص ۲۴۷.
(۳)ـ ۷۱۶ هـ. ق

مشرّف گردیدم، هم در آن روزی یکی از بی‌سعادتان زندقه را با کارد برهنه در جماعت خانهٔ خاص بگرفتند[1]. بعضی از خادمان خواستند تا وی را ایذایی برسانند. خدمت وی مانع آمده، وی را نزد خود خواند و گفت: دانم که تو از برای قصد من آمده بودی از تو خوب واقع نشد. از این اوضاع توبه کن. وی توبه کرد، پاره‌ای از زر طلب داشت و وی ۵ را داد ‹۲۴۰ ـ ب› و رخصت فرمود. آن‌گاه بر زبان مبارك راند که روزی من در خدمت پیر دستگیر خود حاضر بودم. بعد از فراغ نماز سر به سجده بنهاد و به مناجات مشغول شد. هوا در غایت سردی بود، چون مدّتی در سجده بماند، حاضران یک، دویی که بودند، متفرّق شدند، من برخاستم و پوستین خاص وی را برانداختم و در گوشه‌ای بنشستم. دیدم شخصی مهیب[2] با هیأت و شکل عجیب[3] از در درآمد و به آواز درشت سلام داد. ۱۰ چنانکه حال بر خدمت پیر دستگیر بشورانید. خدمت وی همان طور در سجده آواز داد و گفت: کسی حاضر است؟ گفتم: بنده نظام در خدمت است. فرمود: پیش آی. پیش آمدم. گفت: این شخص که سلام کرد، مردی است سرخ‌ریش، زردگونه، ازرق چشم، میانه بالا و در هر دو گوش حلقه‌ای از بلور سفید بیاویخته. من در هر نشانه که می‌فرمود، می‌گفتم: بلی، چنین است و در هر مرتبه که خدمت وی یک نشانه را بیان ۱۵ می‌فرمود، رنگ روی آن مرد متغیّر می‌شد. بعد از آن فرمود که با وی بگوی که بیش از آنکه فضیحت گردی به راهی که آمده‌ای، بازگرد که مرا چندگاهی دیگر[4] در این عالم باید بود و تو را در این مرتبه بر من دستی نیست. آن مرد خود پیش از آنکه این سخن فرماید و یا من به وی بگویم، از خود رفته بود و هوش از وی منفک گردیده، افتان و خیزان از جماعت خانه، بیرون رفت که دیگر وی را ندیدم.

۲۰ چون این حکایت را تمام کرد و حکایت دیگر بر طبق این در عبارت آورد و گفت:

در غزنی دو مرد بودند. یکی را مولانا حسام‌الدین نبیره گفتندی و دیگری را نبیسه شمس‌العارفین و این هر دو شخص به خدمت خواجه اجلّ شیرازی که از بزرگان این طایفه و ساحت کشف و کرامات بود، رفتند. خواجهٔ اجلّ نظر در هر دوی ایشان کرده

۱ـ ن: بکوفتند ۲ ـ م: عجیب ۳ـ ن: عجب ۴ ـ ن: ندارد

فرمود <۲۴۱ ـ آ> که خلعت شهادت در این ساعت بر یکی از هر دوی شما در زمان قضا و قدر بریدند[۱]، در دم آن خلعت گرانمایه بر یکی از شما نصیب می گردد. این بگفت و به حجرهٔ خود در رفت.

آن هر دو شخص از خدمت وی به خانه های خود مراجعت نمودند. مولانا حسام الدین چون به خانهٔ خود آمد، وضویی تازه بکرد و به مسجد در شد و دو رکعت نماز بگزارد و بر منبر بر شد. وعظ آغاز کرد، مردم کثیر جمع آمدند. بعد از آنکه وعظ تمام کرد، از منبر فرود آمد. مردم از برای دست بوسی وی هجوم آوردند، در آن هجوم یکی از اهل بدعت، وی را به کارد زد و از پای درانداخت. خادمان وی، وی را برداشته خواستند تا به خانه برند. در این اثنا شخصی را طلب داشت و گفت: برو به نبیسهٔ شمس العارفین بگوی که آن خلعت رابر ما ایثار کردند و تو را چندگاهی در اینجا بگذاشتند(۱).

یکشنبه شهر ربیع الاول سنهٔ ست[۲] عشر و سبعمائة(۲) به خدمت بشتافتم. سخن در طایفه ای افتاد که اعتقاد ایشان سست است و پیر ایشان در قید حیات و خدمت پیر و رضای وی را چنانکه قاعدهٔ آن کار است بجا نیاورده، متوجّه طواف حرمین می شوند و از قبح[۳] این اوضاع بسیار سخن بکرد. در این اثنا بنده عرضه[۴] داشت کرد که این فقیر را یاری است ملیح نام از وی سخنی شنیده ام که در دل من کار کرده. فرمود که آن کدام است؟ گفتم: که گفته به حج کسی رود که پیر وی بر سر وی زنده نباشد. چون من این نقل را گذرانیدم، آب در چشم خود بگردانید و بسیار بگریست. آن گاه فرمود که مرا بعد از وفات پیر دستگیر آرزوی آن شد که به حجّ روم که به بعضی مشکلات حل نمی شد و این اراده غلّو عجیبی آورد. آخربه دل اندیشیدم که یک مرتبه به زیارت پیر خود بروم، باشد که آن مشکلات در آنجا حل گردد. برخاستم و متوجه اجودهن[۵] گردیدم. بعد از آنکه به شرف زیارت پیر مشرف گشتم و طواف<۲۴۱ ـ ب> کردم، متوجه روح پرفتوح خدمت وی شدم و التماس مشکلات خود نمودم. آن مشکلات مع زیادتی آن[۶] حلّ گردید. دیگر

۱ ـ ن: بریده‌اند ۲ ـ ن: بیست ۳ ـ ن: قبیح ۴ ـ ن: عرض ۵ ـ ن: اجهودهن ۶ ـ ن: ندارد

(۱)ـ فوائد، صص ۲۵۹ ـ ۲۶۱.
(۲)ـ ۷۱۶ هـ. ق.

بار نیز ایـن آرزو در دلم بگذشت که باز به زیارت پیر دستگیر به اجودهن[۱] رفتم و آنچه خواستم بر من حلّ شد(۱).

و هم از آن جمله، چهارشنبه بیست و هشتم ماه جمادی الاول سنهٔ ستّ عشر و سبعمائة، سعادت دست بوس حاصل گردید. مرا پرسید: به مسجد آدینه می رود؟ گفتم: بلی، لیکن چون جمعیت کثیر در خدمت مخدوم دست می دهد، بنده نمی تواند در آن وقت چون دیگران مزاحمت دهد[۲]. فرمود: نیکو می کنی و به رضای من رفته ای. زیرا که رضای من نیز در آن است که یاران خاصّ من در این چنین جایی مزاحم احوال من نگردند[۳].

آن گاه، حکایتی از مولانا برهان الدین نسفی که از اعاظم[۴] علمای وقت بود در میان آورد و گفت: هر که از برای سبق گرفتن نزد مولانا آمدی، سه شرط به آن شاگرد بکردی:

اوّل آنکه طعام یک وقت، هرچه تو را میل رفته از هر قسم که خواهی بخوری.

دویم آنکه سبق بی تعطیل بخوانی.

سیوم آنکه در راهی که مرا بینی، سلام رسمی بکنی و بزودی از من در گذری و به دست و پای من نیفتی.

چون این حکایت تمام کرد، فرمود: خلق مرا زحمت می دهند و وقت را[۵] بر من می شورانند، امّا سنت پیر خود را نمی توانم ترک کرد.

از اینجا سخن فرمود:

روزی شخصی مسافر از جانب روم و شام نزد من آمد، بنشست، با من از هر دری سخن می گفت. ناگاه مولانا وحید[۶] الدین قرشی[۷] به خدمت من آمد، چون مرا دید، چنانکه رسم مریدان است، سر بر زمین بنهاد. آن مرد مسافر چون آن حال بدید در غضب آمد و با مولانا در افتاد و گفت: سجده به مخلوق کجا[۸] آمده؟ از این گونه عربده کردن گرفت و سخن به دور و دراز انجامید و غلّو بسیار نمود، من چون دیدم که سخن را از

۱ـ ن: آجهودهن ۲ـ ن: داد ۳ـ ن: بگردند ۴ـ ن: اعظم ۵ـ ن: مرا ۶ـ ن: وجیه
۷ـ ن: قریشی ۸ـ ن: کی

(۱)ـ فوائد، ص۲۶۳.

نهایت ‹۲۴۲ ـ آ› بیرون می برد، گفتم: ساعتی خاموش باش و با من باش تا من در این باب سخن چند بگویم. باشد که به تسکینی در تو پدید آید. آن گاه گفتم: این مسئلهٔ فقه مشهورترین مسائل است که چون فرضیت از امری برخیزد، استجاب باقی می ماند؛ مثلاً روزهٔ ایام بیض و ایام عاشورا بر امّت ما تقدّم فرض بود. در عهد رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ چون روزهای ماه رمضان فرض گردید، فرضیت آن روزها برخاست، امّا استحباب به حال خود ماند. همان طور سجده در ایام ماضی بر امم انبیای ما تقدّم مستحب بود. چون اعلام کوکبهٔ احمدی ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ بالا می گرفت، آن استحباب برفت، لیکن اباحت باقی ماند. پس سجده مباح باشد. اگر شخصی به امر مباحی اقدام نموده باشد، این همه عربده نباید کرد.

چون این مسئله را بگفتم در جواب من چیزی نتوانست گفت و از پیش من برخاست و برفت، اما شرمندگی آن در من تا به این وقت باقی است که چرا بایستی با وی این چنین درافتی، بلکه در عوض آن، جامه و سیم پیش وی بنهادی[1] و دل وی را به دست آوردی[2] و وی را رخصت بدادی[3](1).

در این هنگام سخن در آن افتاد که اگر کسی به مسافرت رفته باشد و در آنجا وی را امر ناگزیر در رسد، نعش وی را از آنجا بیارند بهتر باشد یا آنکه همان جا بگذارند، زیرا که در اخبار آمده که هر که در مسافرت بمرد[4]، وی را هم آنجا بگذارند. همان مقدار زمین که از آنجا تا به خانهٔ اوست از زمین، بهشت به وی بدهند(2).

آن گاه فرمود: وقتی درویشی از جانب گجرات آمد، پرسیدم که در آن ملک کسی را دیدی از اولیای حق؟ گفت: بلی، شخصی را دیدم واله و حیران در کوچه ها می گشت، پی آن را برگرفتم تا به جایی که شب بودن وی بود، برفت، من نیز به آنجا رفتم و در همان جا با وی مقام کردم. روز دیگر پیش از آنکه صبح صادق بدمد از برای وضو

۱ـ ن: بنهادمی ۲ـ ن: آوردمی ۳ـ ن: دادمی ۴ـ ن: بمیرد

(۱)ـ فوائد، ص۲۷۲.
(۲)ـ همان، ص ۲۸۱.

بیرون رفتم، بر سر حوض که حاکم آنجا مؤکّلان بر آن حوض گماشته بود که کسی پای در آن حوض نیندازد و خلایق می‌آمدند و بر کنار آن ایستاده می‌شدند و دست دراز کرده ظروف خود را ‹۲۴۲ـب› پرمی‌کردند و آب می‌گرفتند و می‌رفتند. ناگاه دو عورت ضعیف بیامدند، آنها را قوت آن نبود که بر کنار ایستاده شوند و کوزهٔ خود را پر کنند.

۵ چون مرا دیدند، گفتند: ای جوان! چه شود اگر ظروف ما را پرکرده بدهی؟ من کوزهٔ هر دو ایشان را بگرفتم و پر کردم و بدیشان دادم. پس وضو نمودم و به حجره‌ای که من و آن درویش می‌بودیم، آمدم، دیدم که در خواب است. با خود گفتم: بیا وی را بیدار کنم تا نماز از وی فوت نشود. دست بر وی بنهادم بیدار[1] شد و میزری که بر روی داشت از خود دور کرد و مرا گفت: از بیدار کردن من ثواب خواهی، برو ثواب همان بود که کوزهٔ آن

۱۰ دو زن را پر کرده دادی. این بگفت و سر خویش پیچیده، باز به خواب رفت.

من از حجره بیرون آمدم و به نمازگزاردن مشغول شدم. بعد از فراغ نماز، خواستم تا به درون حجره بروم و با وی به طریق معهود صحبت دارم، دیدم هیچ کس در حجره نیست، متحیّر گردیدم. ناگاه شنیدم که از گوشهٔ خانه بی‌آنکه من وی را ببینم گفت: یار، در میان ما و تو آن وقت صحبت بود که از من چیزی اظهار نگردیده بود، اکنون که از من

۱۵ چنین برهانی دیدی، ما را با تو آشنایی نماند. السلام علیکم[2] گفت و خاموش شد. دیگر وی را ندیدم(۱).

و هم از آن جمله صاحب کتاب مذکوره گوید:

روز چهارشنبه سعادت قدمبوس به دست آمد، دیدم که با یاران حاضر، حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی ـ قدس سره ـ در میان داشت[3] که وی را مندیلی از پیر وی رسیده

۲۰ بود و از آن مندیل به وی برکتها برسید. روزی در خواب شد، مگر آن مندیل در طاقی بود که بر بالای پای وی افتاد. چون بیدار شد، پای را بر مندیل دید، قلق و اضطراب عجیبی در وی پدید آمد. آن گاه گفت: تا زنده‌ام، این قلق و اضطراب از من زایل

۱ـ م: فوت کردم، بیدار ۲ـ ن: علیک ۳ـ ن: دارد

(۱)ـ فوائد، ص ۲۹۵.

نخواهد شد و در قیامت نیز.

در طبق این حکایتی از خود فرمود و گفت که پیر دستگیر شیخ گنج شکر ـ قدس سره ـ مرا خرقه از گلیم خشن عنایت فرمود و به دهلی رخصت نمود. چون در راه آمدم به موضعی رسیدم که در آن موضع هم قطّاع الطریق بود، پاره‌ای از راه رفته بودم که آثار آن جماعت ظاهر شد. ‹۲۴۳ ـ آ› تا به حدّی که در میان ما و ایشان یک جریب کمابیش ماند. ۵ من در آن اثنا به خود اندیشیدم که با من از معلوم چیزی نیست، مگر خرقه‌ای که پیر دستگیر عنایت فرموده، اگر آن خرقه را از من بگرفتند، به حقّ همان خرقه که از همین جا قدم در بیابان نهم و هرگز به آبادانی روی نیارم تا نفس از من منقطع گردد. هنوز این اندیشه از خاطرم دور نشده بود که دیدیم شورشی در میان ایشان پدید آمد و به یکدیگر در افتادند. پاره‌ای کشته شدند و پاره‌ای بگریختند و ما به صحّت و سلامت به دهلی آمدیم به برکت ۱۰ آن خرقه(۱).

از اینجا لختی سخن در بزرگی قاضی منهاج الدین در افتاد و فرمود که هر جمعه بر منبر بشدی و وعظی در غایت حالت و نهایت جزالت ادا نمودی و مرا از شنیدن وعظ وی حالتی و ذوقی دست می‌داد. هر جمعه بی‌آنکه[۱] تعطیلی در میان آمد، می‌رفتم. روزی در حین[۲] وعظ[۳] این رباعی برخواند: ۱۵

رباعی[۴]:

لب بر لب دلبران مهوش کردن و آهنگ سر زلف مشوش کردن

امروز خوش است لیک فردا خوش نیست خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن

از شنیدن این رباعی ازهوش بشدم. خدمت وی چون مرا به آن حال دید، وعظ را بگذاشته از منبرفرود آمد وسر مرا به زانوی خود بنهاد و بنشست. بعد از آنکه بهوش آمدم، سرخود را ۲۰ بر زانوی وی دیدم. برخاستم وادب وی بجا آوردم. وی مرا معانقه کردو گفت: زود باشد که تو را سلطان المشایخ خوانند. پس مرا وداع فرمود. رحمة الله علیه(۱).

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: عین ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: ندارد

(۱)ـ فوائد، ص۳۲۰، در اینجا تفصیلات این رویداد بیشتر از آن است که در فوائد آمده.

لختی [سخن] در تصدیق[1] افتاد گفت: وقتی عمر ـ رضی الله عنه ـ بـه یکی اسب بخشید، آن اسب در پیش آن شخص لاغر و خـراب گـردید[2]، وی آن را از بـــرای فروختن آورد. عُمر خواست که آن اسب را بخرد. حضرت ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ بشنید، منع فـرمود و گفت: مخـر دادهٔ خود را، اگر چه بـه دانگی بخری. بعـد از آن، سخن در فضیلت طعام ‹۲۴۳ـب› افتاد. فرمود که از بزرگی شنیده ام که گفت: یک درم را طعام بستاندن[3] و پیش یاران آوردن[4] به از آن باشد که بیست درم را صدقه دهند(۲).

آن گاه حکایت فرمود:

درویشی بر صدر بخارا آمد و گفت که مرا با پادشاه شهر تو کاری است، بیا و شفاعت من کن. صدر گفت: تو را چه استحقاق است که شفاعت تو کنم؟ آن درویش گفت: مرا بر تو حقی است عظیم. صدر گفت: چه حقّ است؟ گفت: وقتی تو طعام کشیده بودی و من بر مایدهٔ تو نشسته، چیزی از طعام تو خوردم. صدر چون این شنید، برخاست و پیش پادشاه رفت و کار وی را بساخت و رخصت فرمود.

و هم صاحب کتاب مذکوره گوید:

پنجشنبه یازدهـم ماه ذوالحجّه[5] سنه سبع و سبعمائة(۳) دولـت پابـوس حـاصل آمـد. سخن در آداب مجلس و در آمدن به خدمت پیر و نشستن و مقام گرفتن[6] افتاد. فـرمود که ادب آن است که چون در مجلس درآیند، آن نباشد که بالاتر و فروتر بنشینند، به[7] هر جا که فرجه بینند بنشینند.

بعد از آن فرمود که وقتی رسول الله ـ صلی الله عـلیه و آله و سلم ـ به مقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته، سه کس بیامدند؛ یکی در آن دایره فرجه یافت، بر[8] فور بیامد و آنجا بنشست. دویم، در آن حلقـه جای خـالی نیافـت، در پس دایـره بنشست. سیوم، روی از آنجا بتافت و باز رفت. ساعتی شد که پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ

۱ـ م: تصدیق ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: بستانند ۴ـ ن: آرند ۵ـ م: ذوالحج
۶ـ ن: عبارت چنین است: به مقامی که خالی یابند بنشینند افتاد یعنی چون در خدمت پیر درآیند دربند آن نباشند و...
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: و

(۱)ـ تا اینجا مؤلف به صورتی مرتب مواد مطالب را از جلد اول و دوم و سوم و چهارم فوائد نقل می کند و سپس بعد از آن از جلد اول مجلس سی و سوم می آورد.
(۲)ـ فوائد، ص۶۲۰.
(۳)ـ ۷۰۷ هـ. ق.

فرمود که این ساعت جبرئیل ـ علیه السلام ـ بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی می فرماید که آن کس که بیامد و در دایره جایی یافت و بنشست، ما او را در پناه خویش جای دادیم و آن کس که در دایره جایی نیافت و از شرم پس دایره بنشست، ما از او شرم داشتیم و فردای قیامت او را فضیحت نکنیم[1] و آن کس که روی بتافت و باز رفت، رحمت ما نیز از وی روی برتافت. ۵

بعد از آن خواجه فرمود که ادب آن است که بیایند و به هرجا که خالی یابند بنشینند و هر[2] که در میان بنشیند، ملعون است ‹۲۴۴ ـ آ›.

بیست و یکم ماه ذی الحجّة[3] سنهٔ مذکور سعادت پابوس حاصل شد. سخن در تلاوت افتاد و حق خواندن قرآن[4] که آمده است. پس بر لفظ مبارك راند که چون خواننده را ذوقی و راحتی پیدا آید، آن را تکرار می کند و راحت می گیرد. بعد از آن فرمود که در ۱۰ حالت تلاوت و سماع سعادتی حاصل می شود و آن بر سه قسم است و آن را انوار و احوال و آثار گویند و آن از سه عالم نازل می شود که عالم ملک و ملکوت [و] مابین[5] جبروت است و آن سه سعادت بر سه مکان نازل می شود: بر ارواح و قلوب و جوارح؛ انوار از ملکوت بر ارواح، احوال از جبروت بر قلوب و آثار از ملک بر جوارح. یعنی اول در حالت سماع انوار که از عالم ملکوت نازل می گردد، بر ارواح می آید و بعد آنچه از ۱۵ عالم جبروت احوال پیدا می شود بر دل می آید، بعد از آن بکا و بی قراری و حرکت و جنبش که از عالم ملکوت ظاهر می شود بر جوارح فرود می آید. الحمدلله رب العالمین(۱).

شنبه هفدهم ماه شوال سنهٔ مذکور، سخن در فضل و رحمت باری تعالی افتاد بعد از آن فرمود که خلیفه ای بود از خلفای بغداد، جوانی را حبس کرد، مادر آن جوان آمد و ۲۰ پیش خلیفه زاری کرد تا پسر را خلاص[6] دهد. خلیفه گفت: از این سخن درگذر که من حکم کرده ام که او پیوسته در حبس باشد تا آن گاه که یک تن از اولاد من خلیفه باشد و از او خلفا باشند، پسر تو خلاصی نیابد. زن چون این سخن بشنید، آب در دیدگان بگرداند

۱ـ ن: نکنم ۲ـ ن: هرجا ۳ـ م: ذوالحج ۴ـ ن: قرآنی ۵ـ ن: و ۶ـ ن: خلاصی

(۱)ـ فوائد، ص۵۹.

و روی سوی آسمان کرد و گفت: الها! خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد؟ خلیفه چون این سخن بشنید، دلش بگشت و پسرش را رهایی داد(۱).

یکشنبه سیوم(۲) ماه محرم سنهٔ ثمان و سبعمائة(۳)، دولت پابوس حاصل شد. سخن در ولایت و ولایت افتاد که اول به فتح و او مهمله و ثانی به کسر آن. فرمود که شیخ را هم ۵ ولایت باشد و هم ولایت. ولایت آن است که مرید را به خدا رساند و آداب طریقت ‹۲۴۴ ـ ب› تعلیم فرماید. آنچه میان بنده و خلق[۱] است آن را ولایت گویند و آنچه میان او و میان خلق است آن را ولایت نامند و آن حجّت[۲] خاص است. چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت را با خود ببرد و ولایت را با یکی از خلفای خود تسلیم کند و اگر نکند، می[۳] شاید.

لختی سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها ۱۰ کنند. آن گاه فرمود که خواجه ای بود با نعمت و فتوت و خدمت عین القضاة را بر خود گرفته بود و هرچه خدمت وی را در کار بودی بفرستادی. روزی عین القضاه از صاحب دیگر غرض خود را به وفا رسانید. آن خواجه بشنید و خاطر خود از او بگرفت و گفته فرستاد که چرا بایست از دیگری چیزی بگرفت؟ عین القضاة در جواب بفرستاد که ای خواجه! برای این مصلحت، مرنج[۴] و نعمت رها کن تا دیگری نیز این دولت بیابد؛ از آنها ۱۵ مباش که خود را خوانند[۵] و این بیت برخواند:

فرد:

ای باغبان بیا و در باغ باز کن　　　چون من در آیم در بیرون فراز کن

بلکه از آنها[۶] باش که خود را نخواهند، هرچه خواهند از برای دیگری خواهند(۴).

آن گاه، خواجه حسن گوید:

۲۰ در همان روز برادرزاده کاتب امیر جهجو که از اعظم امرای سلطان علاءالدین بود، ارادت به خدمت وی آورد و بیعت نمود و شمس الدین برادر او محلوق شد و در همین

۱ـ ن: حق　۲ـ ن: محبت　۳ـ ن: همی　۴ـ م: ندارد　۵ـ ن: خواهند　۶ـ ن: آنان

(۱)ـ فوائد، ص۵۹.
(۲)ـ در فوائد این واقعه را در پنجشنبه هفتم ماه محرم ذکر می کند، ص۲۲.
(۳)ـ ۷۰۸ هـ. ق.
(۴)ـ همان، ص۲۳.

روز نبیسهٔ شیخ جمال الدین هانسوی محلوق شد و مولانا برهان الدین به تجدید محلوق گردید و شیخ عثمانی سیوستانی کلاه درخواست کرده، خرقه یافت. و شمس الدین خرقه یافت. روزی بس با راحت بود(۱).

و هم در کتاب مذکور گوید:

روز چهارشنبه ماه جمادی الاول سنهٔ مذکور از لشکر خضرآباد آمده شد، دولت پابوس حاصل گشت. سخن در بینندگان مردان غیب افتاد و فرمود که نصیر نقیب، جوانی بود در بداون، از او شنیدم که گفت: پدر من مردی واصل بود، ‹۲۴۵ ـ آ› شبی او را از پیش در آواز دادند، او از درون[۱] جواب علیک السلام داد. آن گاه برخاست و گفت: فرزندان را و اهل بیت را وداع کنیم[۲]. از بیرون گفتند: فرصت این همه برنمی تابد، پس در باز کرد و بیرون رفت، دیگر از وی نشان نیافتم.

هم در این محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی را در میان آورد که کتابی نوشته است و در آنجا یاد کرده است که هم در عهد ما جوانی بود، او را قزوینی[۳] گفتندی، در خانهٔ او مردان غیب جمع می شدند و امامت نماز وی می کردند و خلق در به عقب وی نماز می گزاردند و آواز قرآن[۴] وی در نماز می شنیدند، اما وی را نمی دیدند، غیر از قزوینی که وی می دید. شیخ شهاب الدین گوید: یکی از مردان غیب به دست آن قزوینی یکی مهره از برای من بفرستاد تا به اکنون آن مهره پیش من هست.

هم در این محل حکایتی دیگر فرمود که مردی بود خواجه علی نام، هربار مردان غیب بر در حجرهٔ وی بیامدندی و گفتندی: السلام علیکم و خود را به وی ننمودندی. روزی خواجه علی به طریق انبساط به ایشان گفت: ای مردان غیب، همین سلام خواهید گفت و آواز خود خواهید شنوانید یا گاهی ملاقات هم خواهید کرد؟ چون وی این سخن بگفت، دیگر پیش وی نیامدندی[۶] و سلام نگفتندی. در این اثنا خواجه حسن گوید که من سر بر زمین بنهادم و گفتم: مگر[۷] خواجه علی گستاخی کرد که ایشان دیگر نیامدند؟ فرمود: آری، بدان انبساطی که کرد از آن دولت محروم ماند.

۱ـ ن: اندرون ۲ـ ن: کنم ۳ـ ن: افزونی ۴ـ ن: و قرأت ۵ـ ن: افزونی ۶ـ م: دیگر نیامدند
۷ـ م: دیگر

---

(۱)ـ فوائد، ص۲۴.

بعد از آن فرمود که مردان غیب اول می آیند و آواز می شنوانند و سخن می کنند، چون قواعد و داد و محبّت استحکام یافت، خود را ظاهر می سازند و با وی صحبت می دارند. بعد از آن چشم پر آب کرد و بر زبان مبارك راند که آه آن مقام <۲۴۵ ـ ب> تا چه مقام با راحت خواهد بود[(۱)].

هم صاحب کتاب مذکوره گوید:

در سنهٔ مذکور دولت پابوس حاصل شد، سخن در قدم نیکبختان و نیکمردان افتاد. فرمود که این جماعت که در هر موضعی قدم نهند، به یُمن اقدام ایشان آنجا مروح و فیض بخش درنظر آید، چنانکه مسجد جامع دهلی کهنه.

بعد از آن فرمود تا چند قدم اولیای بزرگان در آن رسیده باشد که آن مقام چندان راحت دارد. وی اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام که او گفت: سحرگاهی بزرگی را دیدم که بر بالای سر[۱] کنگره های ملمّع مسجد مذکور که بر سر طاق[۲] محراب است، می آمد و می رفت، چون مرغی در غایت سرعت از این سر[۳] تا آن سر و من از دور نظاهره می کردم. چون صبح نزدیک شد از آن کنگره ها فرود آمد و مرا سلام گفت. جواب بگفتم. آن گاه گفت: دیدی؟ گفتم: دیدم. گفت: پیش کس نگویی. پس خواجه حسن گوید، من در این وقت سر بر زمین بنهادم و گفتم: بیشتر بزرگان احوال خود را پوشیده داشته اند، حکمت چه خواهد بود؟ فرمود: اگر فاش کنند، محرمیّت را نشایند، چنانکه سنت الله بر آن جاری است. باز عرضه[۴] داشت نمودم که ابوسعید ابوالخیر بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است. فرمود: آن زمان که اولیا در بسیار غلبات شوق می مانند[۵] از سر سکر چیزی می گویند، اما آنکه کامل است، هیچ نوع اسرار بیرون نمی دهد[۶]. بعد از آن این مصرع دوبار بر لفظ مبارك راند:

مصرع:

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند[(۲)]

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: از «بر سر طاق...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ن: عرض ۵ـ ن: باشند ۶ـ ن: دهند

(۱)ـ فوائد، ص۲۴.

(۲)ـ این داستان را قبلاً هم ذکر کرده بود.

بعد از آن فرمود که حوصلهٔ وسیع یابد که اسرار را نشاید و اهل ایمانی[1] و این معانی، اصحاب صحوند. بنده پرسید که مرتبهٔ اصحاب سکر بالاتر [یا] مرتبهٔ اصحاب صحو. فرمود: مرتبهٔ اصحاب صحو(۱).

لختی سخن در ترك اختیار افتاد، یعنی ‹۲۴۶ ـ آ› به اختیار خود کاری نمی باید کرد و بر لفظ مبارك راند که مردم را محکوم به که حاکم شدن[2]. بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر روز جمعه به جهت نماز از خانقاه بیرون آمد، مریدی را پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است؟ خادم گفت: شیحا! چندین مرتبه به نمازجمعه رفته ای و راه نمی دانی؟ گفت: می دانم، اما بنا[3] بر آن پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم(۲).

و هم صاحب کتاب مذکوره گوید:

آدینهٔ نوزدهم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز، سعادت پابوس حاصل شد. سخن در آداب تصوّف و اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد، فرمود که شیخ جمال الدین بسطامی که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود، مراسم اهل صفا و آداب ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزهٔ آب در نظر وی آوردند، آن کوزه چهار گوشه داشت، یعنی چهار جای گرفتن داشت. بزرگی که حاضر بود، گفت: این کوزه را لقمانی گویند که از شیخ جمال الدین بسطامی مانده. پس حکایت کرد که بزرگی بود، او را شیخ عثمان سرخسی گفتندی ـ قدس سره ـ بزرگ و عالی همت. وقتی جمعه از وی فوت شد، علمای ظاهر از برای تأدیب وی متوجه وی شدند و وی بر سر دیواری نشسته بود، خادم از آمدن ایشان خبر داد. فرمود که پیاده اند یا سواره؟ گفت: سواره. پس بر دیواری که نشسته بود، گفت: ای دیوار به فرمان خدای تعالی روان شو. دیوار در حال، روان شد. علمای چون حال بدیدند، سر بر زمین آوردند و بازگشتند.

و هم این شیخ جمال، روزی از خادمی آب طلبید. مرید کوزهٔ پر از آب پیش آورد بی گوشه. فرمود که کوزه ای بیار که او را گوشه باشد تا بتوان گرفت. مرید رفت‹۲۴۶ ـ ب›و کوزهٔ یک گوشه بساخت و آورد. همان گوشه را گرفته خواست تا آب

۱ـ ن: ندارد ۲ ـ ن: شیری ۳ ـ م: ندارد

(۱)ـ فوائد، ص۱۹.
(۲)ـ همان کتاب، ص۲۰.

بر دست شیخ بریزد. شیخ تبسم کرد و گفت: این کوزه گوشه ای که داشت تو گرفته ای من کدام جای بگیرم؟ برو و کوزهٔ دو گوشه بساز و بیار. مرید رفت و کوزهٔ دو گوشه بساخت و به یک دست یک گوشه کوزه را گرفته و به دست دیگر گوشهٔ دیگر را. شیخ فرمود هر دو گوشه را تو گرفتی، من از کدام طرف بگیرم؟ برو و کوزه سه گوشه بساز و
۵ بیار. مرید رفت و کوزهٔ سه گوشه بساخت. دو گوشه را به دو دست خود بگرفته و یک گوشه به جانب سینهٔ خود نهاده به خدمت وی آورد. شیخ تبسّم کرد و گفت: برو کوزهٔ چهارگوشه بساز و نزد من آر. مرید آن چنان کرد. پس فرمود که این چنین کوزه را کوزه[۱] لقمانی گویند(۱).

دیباچهٔ چهارم(۲) فوائدالفواد:

۱۰ **بسم الله الرحمن الرحیم**

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارك و انفاس متبرکهٔ خواجهٔ راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشایخ فی العالمین نظام الحق والهدی والدین، متّع اللّه المسلمین بطول بقایه، آمین، جمع کرده آمد[۲]. هم بر این منوال[۳] چند جزو دیگر که پیش از این تحریر یافته است، جلد شد و نام این فوائدالفواد، مقرّر گشته. امید که
۱۵ خواننده و نویسنده را جمعیّت دوجهانی حاصل آید. ان شاء الله تعالی.

شروع این جزو ازسنهٔ تسع وسبعمائة(۳) است تاسنهٔ اثنا عشر وسبعمائة(۴). صاحب کتاب گوید:

روز یکشنبه یازدهم محرم الحرام سنهٔ عشر[۴] و سبعمائة(۵)، دولت پابوس اتّفاق افتاد. سخن در ذکر موت و حالی که بعد از آن است، در میان آمد. فرمود که اولیاء تا وقت
۲۰ موت همچنانند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق بیاید<۲۴۷ ـ آ> و هم‌آغوش وی گردد، ناگاه از خواب بیدار شود و معشوق خود را که همه عمر در طلب او بود، هم آغوش یابد. دانی او را چه شادی و فرحت آید. پس ایشان تا زمانی که در دنیایند در

۱ ـ ن: ندارد ۲ ـ ن: اند ۳ ـ م: منوال ۴ ـ ن: ندارد

(۱) ـ فوائد، ص۱۳.

(۲) ـ در فوائد دیباچهٔ دوم است و دیباچهٔ چهارم نیست، ص۳۷۸.

۲۵ (۳) ۷۰۹ ـ هـ. ق.

(۴) ـ ۷۱۲ ـ ق.

(۵) ـ ۷۱۰ ـ ق.

خواب اند، چون وفات یابند از خواب بیدار شوند و معشوقی که سالها در آرزوی وی بودند در کنار یابند.

یکی از حاضران سؤالی کرد که بعضی اولیا باشند که ایشان را همین جا، نعمت مشاهده حاصل آید. فرمود: آری، اما این نعمتی که این ساعت می بیند، چون آن نعمت با کمال دریابد، راست بدان خفته ماند که ذکر آن بگذشت. ۵

بعد از آن فرمود که خلق همه خفته اند، چون فردا برخیزند و بیدارشوند تا[1] هر کسی اینجا به چه مشغول و مستغرق بوده اند، به همان فردا برخیزند(۱).

روز پنجشنبه سیزدهم ذی الحجّه[2] سنهٔ مذکور سعادت پابوس میسّر شد. سخن در ملازمت طاعت و مشغولی حقّ افتاد. فرمود: هر وجودی که هست بین العدمین است، پس این چنین وجودی اعتماد را نشاید. چنانکه عورات اگر یک روز خون بینند، دوم روز طهر، باز سیوم روز خون بینند، آن طهر را هم حکم[3] خون پندارند(۱). ۱۰

بعد از آن بر لفظ مبارک راند که «**الوجود بین العدمین کالطهر المتخلّل بین العالمین**[4]». پس عمری که چنین باشد عجب دارم از آن که آرا به عطالت[5] بگذارند. بعد از آن حکایت فرمود که بزرگی بود که پیوسته در مشغولی حق بودی و با خلق مخالطت نکردی و سخن نگفتی. گفتند: چه حال است که هیچ به مجاورت کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز بکنی[6]؟ آن بزرگ جواب داد که بیش از این چندین هزار سال معدوم بودم و بعد از این نیز روزگارها معدوم خواهم بود، این قدر عمری که در این میانه یافته ام، آن را چه ضایع گذارم و به مجاورت و صحبت خلق مشغول شوم؟ چرا این قدر مایهٔ عمر را به رضای حق نگذارم؟ ۱۵

مولانا محمود اوهی ـ دام ورعه ـ <۲۴۷ ـ ب> حاضر بود. او را پرسید که کجا می باشی؟ او گفت: در خانهٔ مولانا برهان الدین غریب ـ دامت فضایله ـ بر لفظ دُرر بار[7] این مصرع راند: ۲۰

---

۱ ـ ن: با ۲ ـ م: الحج ۳ ـ م: کله ۴ ـ ن: الدمین ۵ ـ ن: بی اطالت ۶ ـ ن: کنی
۷ ـ ن: دوبار

---

(۱) ـ فوائد، ص۷۹.

مصرع:

مرد سره باش و هر کجا خواهی باش[(۱)]

بعد از آن فرمود که هر روزه از زمین بعضی بقعه حق به زبان حال، احوال او باز پرسید که امروز بر تو، هیچ ذاکری یا هیچ دردناکی بگذشت؟ اگر گوید بگذشت، آن بقعه را بر سایر بقعات گرامی دارد و تفضّل[۱] فرماید و بر آن رحمت کند[(۲)].

این سخن نزدیک است به سخن شیخ ابوعلی دقّاق که چون آفتاب قریب به غروب رسیدی، بر بام شدی و روی به آفتاب آوردی و گفتی: ای آفتاب! تمام عالم را بگشتی و سیر نمودی، هیچ جا چون من سرگشتهٔ به غم رسیدهٔ الم کشیده دیدی؟ یا بر[۱] و تافتی؟ این بگفتی و آب از چشمان فرو ریخت تا وقتی که آفتاب فرو رفته[۲] از بام به زیر آمدی.

چهارشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمائة[(۳)] سعادت پابوسی به دست آمد. سخن در طایفه ای افتاد که خزاین جمع کنند و هر چند که بیشتر می شود، بیشتر می طلبند[۳]. آن گاه بر لفظ مبارك راند که حق تعالی طبایع مخالف آفریده است؛ اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و بر این چیزی زیادت به دست وی آید، قرار نباشد تا آن را به مصرف[۴] رساند، یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می یابد[۵]، بیشتر می طلبد و این معنی از این کس نیست، قسمت اولی است[۶].

بعد از آن فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردن است و لهذا مردم را از هیچ چیز راحت نباشد[۷] تا زر و سیم خرج نکنند؛ مثلاً اگر خواهند[۸] تا جامهٔ خوب بپوشند[۹] یا طعام بهتر آرزو کنند[۱۰]، هم چنین هر چه تمنا کنند[۱۱] تا سیم خرج نکنند[۱۲]، نیابند. پس معلوم شد که راحت از زر و سیم در رفتن اوست.

بعد از آن گفت:

در ابتدای حال، وجه معاش من بغایت تنگی به هم می رسید، روزی یکی بر من وقتی که افطار کرده بودم نیم تنکه آورد ‹۲۴۸ـآ› حاجت به آن نداشتم. آن را در گوشه

۱ـ م: به فضل ۲ـ ن: رفتی ۳ـ ن: رساند ۴ـ ن: تصرف نه ۵ـ م: ماند ۶ـ ن: از کیست
۷ـ م: نیابند ۸ـ ن: خواهید ۹ـ ن: بپوشید ۱۰ـ ن: کنید ۱۱ـ ن: کنید ۱۲ـ ن: نکنید نیابید

---

(۱)ـ مصرع چهارم رباعی است که در دیوان کبیر، ج/۸، ص۱۶۸ آمده است.
(۲)ـ فوائد، ص۷۲.
(۳)ـ ۷۱۰هـ. ق.

رومالی(۱) گره زده نگاه داشتم. بعد از آنکه در شب به عبادت متوجه گشتم، آن نیم تنکه دامن مشغولی مرا می[1] گرفت و فرو می کشید. چون چنان دیدم، آن را از گوشهٔ رومال باز کردم و به دور از خود افکندم و شرط کردم که دیگر هیچ چیز از دنیا به صباح ندارم(۲).

صاحب کتاب مذکوره گوید:

۵ دوشنبه، بیست و هفتم(۳) ماه مبارك رجب، سنه احدی عشر و سبعمائة(۴) دولت پابوس به دست آمد. طعام در پیش داشت و از آن میل می فرمود و این حکایت می گفت که بزرگی بود، می گفت: پیش من هر که طعام را چنانکه حق اوست بخورد، هر لذتی که او را حاصل شود، مراست. چنانکه در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر، شخصی مقرعه ای چند بر ستور خود زد، شیخ آه دردناك بکشدی. مدّعی حاضر بود، گفت: این چه دکان ۱۰ است که شما بر مردم گشاده اید و به مردم می نمایید؟ شیخ پشت خویش باز کرد و نمود. دیدند، نقش آن همه مقرعه در پشت مبارك او برآمده بود. بعد از آن بر لفظ مبارك راند که آری، چون روح قوی شود و به کمال رسد، قلب را جذب می کند. چون قلب نیز قوی شود، قالب را جذب می نماید. پس بر حکم این هرچه بر روح آید به قلب رسد و آنچه به قلب آید به قالب ظاهر گردد(۵).

۱۵ لختی سخن در نقل اولیاء افتاد. یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد و گفت: چون وقت او رسید، برخاست و آهسته آهسته قدمی می نهاد و نام خداوند تعالی را می گفت و متبسّم می بود[2] تا برفت از دنیا. خواجه چون این سخن بشنید به های های بگریست. آن گاه این رباعی برخواند:

رباعی[3]:

۲۰ آیم به سر کوی تو پویان پویان رخساره به آب دیده شویان شویان
هنجارهٔ ره وصل تو جویان جویان جان می دهم و نام تو گویان گویان <۲۴۸ـب>

۱ـ ن: به   ۲ـ م: برد   ۳ـ م: ندارد

(۱)ـ به زبان اردو در شبه قاره هند هم اینک نیز به دستمال، رومال می گویند.
(۲)ـ فوائد، ص۸۳.
(۳)ـ در فوائد، بیست و دوم نوشته شده است.
(۴)ـ ۷۱۱ هـ. ق.
(۵)ـ همان کتاب، ص ۱۳۱، مؤلف بخشی از مجلس بیست و نهم را آورده، سپس با مواردی از مجلس سی ام تکمیل کرده است.

صاحب کتاب گوید:

دوشنبه بیست و هفتم ذی القعده سنهٔ احدی عشر و سبعمائة[(۱)] دولت پابوس میّسر شد. در خانه ای که پیش مسجد آدینه کیلوکهری بود، پیش از نماز[۱] سخن در استغراق حق و اهل آن افتاد. آن گاه فرمود که متعلّمی بود، شرف الدین نام، چون اکثر علوم را خواند، ترك آن بکرد و قدم در عبادت و ریاضت نهاد. روزی به خدمت شیخ گنج شکر آمد، خدمت وی پرسید که حال آن خواندنیهایت چیست؟ گفت: همه فراموش شد. بمجرّدی که وی این سخن گفت، گنج شکر زعقه ای بزد و از خود بشد. چون به خود آمد، آن مرد رفته بود، فرمود که آن شخص قوی بلند[۲] پروازی کرد.

صاحب کتاب گوید:

خواجه چون این حکایت فرمود، به های های بگریست، آن گاه فرمود که پیری بود، وی را پسری بود که اکثر کتب متداوله را تحصیل نموده، روزی با پدر گفت که می خواهم قدم در درویشی نهم. پدرش گفت: بابا! اوّل برو و اربعین[۳] برآر. رفت و اربعین[۴] برآورد و به خدمت پدر آمد. پدر از آنچه از علم خوانده بود از وی چند مسئله پرسید. پسر همه را جواب بگفت. گفت: ای جان پدر، برو و اربعینی[۵] دیگر برآر. رفت اربعینی دیگر بکشید و باز آمد. پدر باز مسئله چند پرسید. در این مرتبه بعضی از آنها را جواب فرمود و بعضی را نتوانست. پدر باز گفت برو و اربعینی دیگر برآر. رفت اربعینی دیگر برآورد و به خدمت پدر آمد. پدر باز مسئله ای چند از وی پرسید، در این مرتبه[۶] به نوعی مستغرق بود که به غیر از یاد حق در یاد وی نمانده بود. پدر چون آن حال بدید، بگفت: ای جان پدر، اکنون برخیز و در پی کاری که می خواهی شو و این رشته را از دست مده و در این مستغرق باش[(۲)].

و هم صاحب کتاب گوید: روز دوشنبه سنهٔ ثلاث عشر و سبعمائة[(۳)] دولت سعادت

۱ـ م: نماز به ۲ـ ن: بلندتری ۳ـ ن: اربعینی ۴ـ ن: اربعی ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: از «بعضی از آنها ...» تا اینجا ندارد.

(۱)ـ سال ۷۱۱ هـ. ق.
(۲)ـ فوائد، ص۱۳۷.
(۳)ـ سال ۷۱۳ هـ. ق.

دستبوس حاصل شد. یکی از حاضران عرضه[1] داشت که بعضی از حاسدان شما را چه در خلاء و چه در ملاء دشنام می دهند و ‹۲۴۹ ـ آ› سخنانی که نه لایق شما باشد، می گویند و می شنوند. خواجه چون این سخن بشنید، دیده پر آب کرد و فرمود که ای یاران، من همهٔ ایشان عفو کردم، شما نیز از جانب من عفو نمایید، زیرا که ما مردم از بدگفتیها[2] نرنجیم که از دیرگاهی است که گفته اند: مال صوفی سبیل و خون وی مباح است، پس ما را نباید از بدگفتن کس در آزار گردیم و از به[3] گفتن کس خوشحال باشیم. در این سخن بود که یکی از مریدان برخاست و سر به زمین بنهاد و گفت(۱):

هم اکنون در فلان موضع جماعتی گردآمده اند و خود را به شما منسوب کرده، مزامیر می زنند و رقص می کنند. چون این بشنید درهم شد، پس راست بنشست و گفت: هر چه کرده اند، نیکو واقع نشد[4] و در این باب غلوّ فرمود تا بغایتی که گفت: امامی که در نماز باشد و از وی سهوی در قرائت واقع شود، مقتدی باید که سبحان الله گوید و اگر زنی در آن صف باشد، وقوف بر سهو امام یابد، وی را باید که پست دست راست بر کف دست چپ زند و امام را آگاهاند. اگر کف بر کف زند، مشابهت به لهو شود، نماز وی باطل گردد. وقتی که از ملاهی و مناهی تا به این غایت پرهیز و برکنار بودن آمده است، چرا شاید که مزامیر زنند و رقص کنند. بسیار منع فرمود. آن گاه گفت: اگر یکی از مقامی بیفتد، باری در شرع بیفتد[5] و اگر عیاذاً باللّه کسی بیرون شرع افتد، دیگر چه ماند؟

و هم صاحب کتاب گوید(۲):

سنهٔ ثلاث عشر و سبعمائة[6](۳) دولت پابوس حاصل شد. سخن در آن افتاد، مردان حق هر طعامی که خورند نیّت ایشان حق باشد. بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین در عوارف آورده است که درویشی بود که در وقت طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی اخذالله ‹۲۴۹ ـ ب›.

۱ـ ن: عرض ۲ ـ ن: گفتنی ها ۳ ـ ن: نیک ۴ ـ ن: نه نیکو واقع شده ۵ ـ ن: نه افتد
۶ ـ ن: دوشنبه بیستم ذی الحجة

---

(۱)ـ فوائد، ص۱۶۳.
(۲)ـ همان کتاب، ۱۱۴.
(۳)ـ ۷۱۳ هـ. ق.

آدینه دهم ماه جمادی الاول سنهٔ اربع عشر و سبعمائة(۱) به سعادت دستبوسی رسید. سخن در تحمل افتاد و تحرّز[۱] نمودن از مخاصمت. فرمود که نفس است و قلب است، هر گاه کسی به نفس پیش آید، این به کسی ماند[۲] که به قلب پیش آید، یعنی در نفس همه خصومت و غوغا و فتنه است و در قلب همه سکونت و رضا و ملاطفت، پس چون کسی

۵ به نفس پیش آید، این کس به قلب خصومت و فتنه مغلوب شود[۳]، اما اگر بر کسی مقابله نفس به نفس پیش آید، پس خصومت و فتنه را حدّ کجاست؟ آن گاه[۴] این بیت بر زبان راند:

فرد:

ز هر بادی چو کاهی گر بلرزی[۵] اگر کوهی به کاهی هم نیرزی

۱۰ صاحب کتاب گوید:

چهارشنبه سنهٔ خمس عشر و سبعمائة(۲) سعادت دست بوس حاصل آمد، سخن در جنس طاقیه(۳) افتاد. فرمود که دو طریق طاقیه باشد، یکی را ناشزه[۶] گویند، دیگری را لاطیه؛ لاطیه آن است که بر سر متّصل نهند و ناشزه[۷] آن، که قدری از سر بلند باشد و افراشته. یکی گفت که آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ از این دو جنس کدام

۱۵ طاقیه بر سر می نهاد؟ فرمود: لاطیه.

دیباچهٔ پنجم فوائدالفواد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حدّ و ثنای بی عدّ حضرت صمدیّت را که فیض فضل او سلک سلوك وعقد عقاید نظام یافته به وجود صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقایق، منکشف کنوز الحقایق،

۲۰ سلطان الاولیاء قطب[۸] العالم، سلطان المشایخ و العارفین، نظام الحق و الشرع والدین

یکی از امّت ختم النبیین نشد جز وی کسی ختم المشایخ

۱ـ ن: تجزبه ۲ـ م: می ماند ۳ـ ن: عبارت چنین است: پس خصومت و فتنه را این کس به قلب خصومت و فتنه مغلوب شود. ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: اگر به ارزی ۶ـ ن: تیره (ناخوانا) ۷ـ ن: تاسره ۸ـ م: قلب

(۱)ـ ۷۱۴هـ. ق.
(۲)ـ ۷۱۵هـ. ق.
(۳)ـ طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروطی شکل (دهخدا).
(۴)ـ ۷۱۶هـ. ق.

می گوید: بنده حسن علاسجزی[۱] که چون توفیق ازلی، موافق این ضعیف و سعادت ابدی، مساعدت اوقات این شکسته گشت، الهام فطرت رهنمون فکرت <۲۵۰ ـ آ> آمد تا از کلمات جان‌پرور درویشان مجموعات جمع کرده شد. پیش از این جلدی تمام شده است؛ نوشته دوازده ساله، مشتمل بر چهار دیباچه. اکنون این جلد دویم آغاز کرده آمد[۲]. حقّ تبارك و تعالی، ذات ملک صفات خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ را عمری چون خضر دهاد تا از این شربت که غیرت آب حیات است، خواص و عوام سیراب گردند. امید که جرعه ای از این جام جان‌بخش این معنی که راح ارواح است را حتماً[۳] به گوینده و شنونده و خواننده و نویسنده برساند. ان شاء الله تعالی وحده.

سه شنبه، بیست و یکم ماه مبارك شعبان ـ عمت میامنة[۴] ـ سنهٔ ست[۵] عشر و سبعمائة(۱) دولت پابوس دست آمد، بنده را حدیثی در دل بود، به خدمت باز خوانده شد که «من احبّ العلم و العلماء لم تکتب خطیئته.» آن گاه عرض افتاد که بس امیدوار حدیثی[۶] است که از سبب محبّت علما، گناه این کس نوشته نمی شود. فرمود: صدق محبت متابعت است، چون کسی محب[۷] ایشان شد، شایستهٔ دوزخ نباشد؛ چون این چنین شود هر آینه گناه او ننویسند.

آن گاه فرمود:

تا محبت غلاف[۸] قلب باشد، امکان معصیت است، اما چون محبت در سویدای قلب درآمد، بیش امکان معصیت نباشد. پی فرمود: توبه و انابت درحال[۹] جوانی نیکو آید، در پیری چه کند که تایب نشود؟ آن گاه این دو[۱۰] بیت بر زبان مبارك راند:

مثنوی

چون پیر شوی[۱۱] تو بر سر انجام آیی　　آیی سر حرف[۱۲] خویش ناکام آیی

سازی خود را ز تیره راهی[۱۳]　　معشوقهٔ روز بی نوایی <۲۵۰ ـ ب>

بعد از آن فرمود(۱):

۱ـ ن: سنجری　۲ـ ن: آید　۳ـ ن: راحتها　۴ـ ن: برکاته　۵ـ ن: تسع　۶ـ ن: وارثی　۷ـ ن: محبت
۸ـ م: خلاف　۹ـ ن: حالة　۱۰ـ ن: ندارد　۱۱ـ م: شدی　۱۲ـ ن: خرف　۱۳ـ ن: رآئیی

---

(۱)ـ فوائد، ص۳۷۰.
(۲)ـ ۷۱۶ هـ. ق.

حق تعالی از بندهٔ خود از جوانی او خواهد پرسید که «**یسئل المرء**[1] **عن شبابه**». در این میان[2] دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه آورد و عرضه داشت کرد که من به خدمت از بهر ارادت آمده‌ام، باعث این آن است که من در افغان پور[(1)] بودم، کنارهٔ آب، وقت نماز شام در رسید. من به نماز مشغول شدم، صورت مبارك شما معاینه کردن، هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد؛ بیش از این بنده را به خدمت پیوندی نبوده است. چون روی مبارك شما بدیدم، نزدیک بود که هم در نماز[3] درهم شوم و از دست بروم، پس بعد از آنکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا به خدمت مخدوم[4] می باید رفت. اینک به خدمت مخدوم آمدم و بیعت کردم. چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد، فرمود که این چنینها است، دیگر چیزی نفرمود.

چون پاره‌ای فواید از *فوائدالفواد*، خواجه حسن علاء سجزی[5] بغایت رسید[6]، اکنون شروع می شود به ذکر بعضی فواید *افضل الفواد* امیر خسرو ـ قدس سره ـ که در برابر *فوائدالفواد* نیز ملفوظات حضرت شیخ را جمع نموده.

خطبهٔ اول *افضل الفواد* این است:

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا انتخاب من افضل الفواید من کلام ملک الکلام خسرو لاچین این گوهر گنج علوم غیبی و این دُرّآثار زواهر لاریبی از خزانهٔ دل خواجه راستین سلطان المشایخ و الارضین قطب الوقت افتاد، حجة اللّه علی العباد صاحب الفروغ والاصول جامع المعقول و المنقول علم البلاغت، نظام الحق والشرع والدین، شیخ الاسلام والمسلمین وارث انبیاء والمرسلین متع الله المسلمین بطول بقائه وادام علینا نعمته وخصّ الله تعالی اسلافه بالعزّ والاکرام التام بحرمة محمد علیه السلام آمین رب العالمین، <۲۵۱ ـ آ> جمع کرده آمد، آنچه از زبان آن شمع جمع ملکوت از عین لفظ ایشان و معانی آنکه به سمع رسیده به قدر فهم خود در این مجموعه که نام اوست *افضل الفواید* نوشته آمد که مشتمل به تواریخ مختلف به هر محلی که به خدمت پیوسته شده است. الحمدالله علی ذالک.

۱ـ ن: المؤمن ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: مخدومی ۵ـ ن: سنجزی ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ افغان پور (Afghan Pur) در استان اترپرادیش (Uttar Pradesh) هند در شمال دهلی (Delhi) مزار دارد.

به تاریخ بیست و چهارم ذی الحجه روز یکشنبه، سنه ثلاث عشر و سبعمائة[1] بندهٔ ضعیف نحیف که یکی از بندگان درگاه ملک المشایخ فی الارضین است، خسرو لاچین که جامع این معانی است دولت پابوس آن قطب عالم حاصل کرد، همان زمان کلاه چهار ترکی به سر بنده نهادند به شرف بیعت مشرف گردانیدند ـ الحمدالله علی ذلک ـ آن روز که بنده به خدمت پیوست در خاطر من بود که اول وهله بر در خواجه راستین بروم و ۵ بنشینم، اگر خواجه خود یاد کند درون بطلبد، بروم، آن گاه بیت آرم. الغرض چون بر آستانه خواجهٔ بنده نواز رسیدم، بنشستم، زمان برآمد، دیدم مبشر که خدمتکار خواجه است، برون آمده سلام کرد و فرمود: اینجا ترکی آمده است؟ و فرمان شده است که درون آید، پس بنده برفور برخاست و برابر مبشّر درون رفت و سر بر زمین نهاد. پس فرمان شد سر بر کن. سر بر کردم. پس بر لفظ مبارك راند که نیکو کردی و نیکو آمدی و ۱۰ خوش آمدی و مرحمت و شفقت بسیار فرمودند، آن گاه به شرف بیعت مشرف شدم؛ پس ردای خاص و کلاه چهار ترکی عطا شد و آن روز این مکاشفه بود که بنده به خدمت پیوست، آن گاه ملایم این معنی حکایت فرمود و سخن در پیوستن به خدمت پیر افتاده بود ‹۲۵۱ ـ ب› بر لفظ مبارك راند آن روز که دعاگوی به خدمت شیخ الاسلام، فریدالحق و الدین ـ قدس سرّه العزیز ـ پیوست، شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد ۱۵ و فرمود: مولانا نظام الدین، می خواستم که نعمت سجّاده و ولایت هندوستان به کسی دیگر دهم، اما هاتف غیب در سر ما ندا کرد که نعمت ما برای نظام الدین بدایونی می رسد، بعد از آن چندان شفقت و مرحمت در دعاگوی ارزانی می شد که آن را حد و نهایتی نبود. کلاه چهار ترکی بر سر دعاگوی نهاد و این حکایت هم در آن محل فرمود:

طاقیه چهار خانه دارد: اول خانه شریعت، دوم خانه طریقت، سوم خانه ۲۰ معرفت، چهارم خانه حقیقت؛ پس هر که در این خانه ها استقامت یافت، طاقیه او را واجب است که بر سر نهد و خواجه در این حکایت بود که مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخرالدین زرّادی و مولانا شمس الدین یحیی درآمدند و سر بر زمین نهادند و بنشستند، بعد از آن خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ بر لفظ مبارك راند که کلاه برچهار گونه است؛ اول کلاه یک ترکی است، ۲۵

(۱) ـ ۷۱۳ هـ. ق.

بعدا ز آن این را تمثیل فرمود که اصل این کلاه از کجا است و کیان بر سر نهاده اند و بر لفظ مبارك راند که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام فریدالحق و الشرع و الدین ـ قدس الله سره العزیز ـ که از خواجه ابو اللیث سمرقندی ـ رحمة الله علیه ـ آمده است به روایت خواجه حسن بصری ـ رضی الله عنه ـ و او از امیرالمومنین علی ـ کرّم الله وجه ـ و او از رسول ۵ صلّی الله علیه و آله و سلّم که روزی رسول علیه السّلام نشسته بود و صحابه گرد او، مهتر جبرائیل بیامد ـ علیه السلام ـ چهار پر کاله جامه پیش حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ نهاد و گفت یا رسول الله فرمان می شود که این چهار پر کاله که از بهشت است، این را بر سر نه، بعد از آن هر که را از صحابه خود بدانی بده. ‹ ۲۵۲ ـ آ› پس رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ بستد و چهار پرکاله را بر سر نهاد، بعد از ۱۰ آن طاقیه اوّل که یک ترکی بود، فرود آورد و بر سر ابوبکر صدّیق ـ رضی اللّه عنه ـ نهاد و طاقیه دویم که دو ترکی بود بر سر عمر خطاب ـ رضی الله عنه ـ نهاد که این کلاه تو است و طاقیهٔ سوم که سه ترکی بود بر سر عثمان ـ رضی الله عنه ـ نهاد که این کلاه تو است و طاقیه چهارم که چهار ترکی بود بر سر امیرالمومنین علی ـ کرّم الله وجه و علیه السّلام ـ نهاد که این کلاه تو است.

۱۵ بعد از آن فرمود که مشایخ طبقات و طبقه جنیدیه ـ رحمة الله علیهم ـ گفته اند که ما را بدین صورت حقیقت شده که کلاه اصل از حضرت الوهیّت است که به محمّد ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ رسید و از او تا به ما، چنانکه خرقه در شب معراج.

بعد از آن بر لفظ مبارك راند که طاقیه یک ترکی که ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ بر سر نهاده آن طاقیه ابدالان و صدیقان بر سر می نهند.

۲۰ اما مراد از این طاقیه یک ترکی که بر سر می نهند این است که جز خدای تعالی در خاطر اندیشه دیگر نباشد و از جملهٔ کارهای دنیا دور باشد، آن گاه لایق این کلاه شود که بر سر نهد و گرنه کذّاب و دروغ گوی خائن باشد و حقّ این کلاه در باب ایشان است که به ارادت ازلی، باطن ایشان به نور معرفت منوّر باشد و ظاهر و باطن حصول مقصود تواند بود، زیرا ‹ ۲۵۲ـب› چون صاحب طاقیه، طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تعالی بازماند ۲۵ و او کذّاب بود نه صدیق.

اما طاقیه دو ترکی که عمربن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ بر سر نهاد، این طاقیه را عباد و طبقه اوتاد و بعضی از منصوریان بر سر نهاده اند و مقصود از این دو ترکی آن است که چون مردم بر سر نهند، اوّل از دنیا ترك كنند و ذاکر باشند و جز مشغولی حق با غیری مشغول نشوند، دویم آنکه اگر چیزی او را از حلال برسد آن را تا شام نگاه ندارد همه را به مصرف رساند و گرد خلق دنیا نگردد و از ایشان دور باشد. پس این کلاه دو ترکی حق ۵ ایشان است که بر نهند و گرنه گرفتار دور ضلالت باشند.

اما طاقیه سه ترکی که عثمان ـ رضی الله عنه ـ بر سر نهاد آن است که آن را زهّاد و مشایخ طبقات و اهل خرد پیشتری بر سر نهاده اند و مقصود از این سه ترکی آن است: اوّل ترك دنیا کند از جمله لذّتها و شهوتها و هواها، دویم دل را پاك گرداند از غلّ وغشّ وفحش و ریا و جز آنکه باشد، سیوم از اصحاب دنیا ببرد با حق موانست گیرد، پس چون چنین ۱۰ شود، این طاقیه حقّ اوست و اگر نه کذّاب باشد. در میان طبقه جنیدیّه. رحمة الله علیه.

طاقیه چهار ترکی که امیرالمومنین علی ـ کرم الله وجه وعلیه السّلام ـ بر سر نهاده، آن است که این طاقیه را اصحاب صفّه و علما و سادات و طبقهٔ مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد از این چهارترکی، دولت و سعادت است و آنچه در هژده هزار عالم است در این طاقیه چهار ترکی مرکب گردانیده اند. اما باید که از چهار چیز دور ‹۲۵۳ ـ آ› باشد تا در سر ۱۵ نهادن این کلاه چهار ترکی درست آید و از اهل صفّه گردد وگرنه فردای قیامت در میان اهل تقلیدان و مزیفان برانگیخته شود و خائن باشد.

اکنون بدان که مراد از ترك اول آن است که **ترك الدنيا مع صحبة الاغنياء**، یعنی ترك دنیا کند با صحبت دنیاداران.

ترك دوم آن است که **ترك اللسان من غير ذكر الله تعالى**، نگوید بر زبان سخنی مگر ذکر ۲۰ خدای تعالی.

و مراد از ترك سوم آن است که **ترك بصره من غيرالله**، یعنی ترك دور باشد بر غیری از نظر و نبیند در غیری تا نابینا نشود.

بعد از آن خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ چون بدین حرف رسید، چشم پر آب کرد و بگریست، چنانکه در همه حاضران اثر کرد و این دو مصرع از بزرگی بر زبان راند: ۲۵

فرد:

اگـر بـجـز رُخ تـو دیـده‌ام بـه کس بیند
کشم به جبر به انگشت چون سزاش همین است

و مراد از ترك چهارم آن است که طهارة القلب من حسب الدنیا ، یعنی پاك گرداند دل از
۵ دوستان دنیا و آنچه در اوست. پس چون زنگار محبّت دنیا از آینهٔ دل پاك کند و با حق
مؤانست گیرد و همّت غیر از میان برخیزد و با خدای تعالی یگانه شود، این طاقیه حق
اوست که بر سر نهد. بعد از آن خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ چشم پر آب کرد و فرمود: اگر
چه شود که حجاب از میان بر گیرند و این سرّ ظاهر گردد و غبار برافتد و این ندا دردهند که
بی بصر و بی سمع و بی نطق. پس چون بدین مقامات رسید، لذّت مشاهده و مکاشفه
۱۰ یابد که این طاقیه حق ایشان است که بر سر نهند. الحمدلّله علی ذلک.

هم در کتاب *افضل الفواید*، ‹۲۵۳ـب› در فضیلت ماه شعبان سخن می کرد که به یک
ناگاه محمد غیاث پوری با سه نفر در خدمت خواجه راستین بیامد و سر بر زمین بنهاد[1] و
فرمود: بنشین. بنشست. پس[2] خدمت وی اقبال را پیش خواند و گفت قدری خربوزه
موجود است، بیار و پیش ملک محمد بدار. بیاورد و بنهاد، بعد از آن فرمود: قدری نبات
۱۵ و خرما موجود است نیز به این سه نفر بیار، رفت و بیاورد و نزد ایشان بداشت. آن سه
نفر بمجرّدی که نبات و خرما در پیش ایشان بنهادند، گفتند: یافتیم آنچه اندیشیده بودیم.
خدمت وی متبسّم شد و گفت: وقتی خدمت شیخ الاسلام[3] شیخ گنج شکر نشسته بود
هفت نفر درویش از در درآمدند هر یکی چیزی در خاطر اندیشیده، خدمت وی خادم را
طلب داشت وآنچه در خاطرها اندیشیده بودند، فرمود تا در پیش آنها حاضر سازند. پس[4]
۲۰ آن هر[5] هفت نفر برخاستند و سر بر زمین نهادند و گفتند ما را مدت بیست سال است تا
می گردیم و مردی می جوییم که خود را به فتراك وی بندیم، نمی‌یافتیم. الحمدلّله که
یافتیم. این بگفتند و دست بیعت برآوردند و مرید گردیدند.

و هم در *افضل الفواید* می‌آرد که خدمت وی فرمود که از حذیفه یحیی معاذ رازی
ـ قدس سره ـ در نظر آمده که گفته علمای امت سرور بنی آدم ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ

۱ـ م: نهاد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: اسلامی ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: نیز

هم از ناشایست دنیا در دنیا نگاه دارند و هم از آتش دوزخ و هول قیامت.

و هم در *افضل الفواید* می آرد که دوازدهم ماه محرم روز شنبه، سنهٔ ثلاث و عشر و سبعمایة (۱) به دولت قدمبوسی مشرف گشتم. حکم به نشستن فرمود، بنشستم. بعد از ساعتی مولانا شهاب الدین میواتی و شیخ عثمان سیاحی[۱] و شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا برهان الدین آمدند[۲] و سر ‹۲۵۴ ـ آ› بر[۳] زمین بنهادند. ایشان را نیز امر شد ۵
بنشینید[۴] پس سخن در فضیلت ماه شعبان و نماز و طاعتی که در آن است در پیوست و بسیار بگفت، آن گاه روی به جانب حسن قوّال که سر قوّالان بود، آورد و فرمود که عزیزان حاضرند، چیزی بگوی. حسن سماع آغاز کرد و این چند بیت بنده برخواند:

عشقت خبر زعالم بی هوشی آورد	اهل صلاح را به قدح نوشی آورد
عشق تو شحنه ای است که سلطان عقل را	موی جبین گرفته به چاوشی آورد ۱۰
من ناتوان ز یاد کسی گشتم ای طبیب	آن داروم بده که فراموشی آورد (۲)

پس شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین هانسوی را وقت خوش گردیده به سماع برنشستند و در رقص آمدند و از چاشت تا نماز پیشین حال بر این منوال بود. چون از سماع باز ایستادند، چند خرقه و کلاه طلب داشت، به هر یک از این دو عزیز دو خرقه کرامت فرمود و به من که غزل از من بود یک کلاه سفید عنایت فرمود. روزی بسیار با راحت بود. ۱۵

تاریخ چهارم ماه صفر روزچهارشنبه، سنهٔ مذکور دولت پابوس حاصل شد، پس سخن در باب زیر دستان و شفقت بر ایشان افتاد. بر لفظ مبارك راند که زیر دستان را نیکو باید داشت، زیرا آنچه[۵] در خبر آمده که روزی مردی نزد پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ آمد و گفت یا رسول الله، بردگان دارم، هر روز چند گناه از ایشان[۶] درگذارم و عفو کنم؟ فرمود: هفتاد گناه بگذار، چون هفتاد و یک شود تدارك کن. بعد از آن ملایم این معنی ۲۰
حکایت فرمود که وقتی مولانا کیتهلی[۷] بر دعاگویی درآمد، طعامی موجود شده بود، مبشّر را فرمودم که بیاورد. او در آوردن درنگ کرد، پس چوبی در پیش من بود بر پشت او زدم

۱ـ م: سیاح ۲ـ م: غریب آمدند ۳ـ ن: به ۴ـ م: بنشستند ۵ـ م: زیراچه ۶ـ م: ندارد ۷ـ م: کتهلی

---

(۱) ـ ۷۱۳ هـ.ق

(۲) ـ ر.ك: کلیات غزلیات خسرو، چاپ لاهور، ۱۹۷۴م. ر۴، ص ۷۶۶ در پایان این غزل آمده است:

خسرو اگر فسون پری نیست در سرت چشم از فسون بپوش که مدهوشی آورد.

<۲۵۴ـب> مولانا کیتهلی آه کرد و بر خود پیچید چنانکه گویی بر پشت او زدم. پس[۱] گفتم شما را چه شد که آه کردید؟ بالفور[۲] پیراهن از پشت دور کرد. نظر کردم عین عکس آن چوب بر پشت ایشان برآمده بود.

به تاریخ شانزدهم ماه صفر، روز دوشنبهٔ سنهٔ مذکور، دولت پابوس حاصل شد، سخن ۵ درعشق افتاد، پس چشم پرآب کرد و در غلبات شوق و اشتیاق آمد و این غزل برخواند:

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

وربـاد نبـودی که سر زلف ربودی رخسارهٔ معشوق به عاشق که نمودی

بعد از آن فرمود که شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی ـ قدس سره ـ در *مونس‌ـ العشاق* خود می نویسد:

۱۰ اوّل چیزی که حق سبحانه و تعالی آفرید، گوهری بود تابناك و او را عقل نام کرد که «**اول ما خلق الله العقل**(۱)» و آن گوهر را سه صفت بخشید، یکی شناخت خود و یکی شناخت حق و یکی شناخت آنکه نبوده. بعد از آن این هر سه را تمثیل فرمود:

آن صفت که به شناخت حق تعالی تعلق داشت، حسن پدید آمد که آن را نیکویی گویند و آن صفت که به شناخت خود تعلق داشت، عشق پدید آمد که آن را بهتر خوانند و پس آن ۱۵ صفت که به نبود تعلق داشت حزن پدیدآمد که آن را اندوه خوانند و این هر چه[۳] بود از چشم یار پدید آمد.

بعد از آن خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ فرمود که حسن چون در خود نگریست خود را عظیم خوب دید، بشاشتی در وی پیدا شد، تبسمی کرد، چندین هزار ملک مقرّب از آن تبسّم پدید آمد، پس خواجه ـ ذکرالله بالخیر ـ حکایتی دیگر فرمود که آدم صفی ـ علیه ۲۰ السلام ـ در آغاز صبح اربعین صباحاً چون چشم بگشاد و نظرش بر جمال عشق افتاد، جنبشی در وی پدید آمد، به آن جنبش طاق در رواق[۴] بهشت را پشت پا زد و بدین خرابه بیامد. آن گاه خواجه چشم پرآب کرد و فرمود که آری سبق عشق در شارستان بهشت تکرار نتوان کرد، خانه در ویرانی وحشت باید ساخت تا سبق عشق ثابت آید. بعد از آن

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: برفور ۳ـ م: هرسه ۴ـ م: ورواق

---

(۱) ـ از نظر تشیّع نگا: الکافی، چاپ غفاری، ج/۱ ص ۲۱.

خواجه فرمود که هر بلا که آدمی را می رسد از این چشم می رسد، خواه نعمت و خواه بلا، این هر دو چیز در چشم این کس نهاده اند، پس عاقل اوست که نظر در نعمت کند. آن گاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در قصص الانبیا نوشته[۱] دیده ام که مهتر داوود علیه السّلام ‹۲۵۵ـ آ› دید آنچه دید، عاقبت الامر چندان بگریست که گوشت و پوست رخسارهٔ مبارك وی بریخت. پس گفتند: ای داوود، چه می کنی؟ گفت: چه کنم، این دیده مرا بر این داشت که نادیدنی دید، پس عذر این دیده هم از دیده[۲] می خواهم، باشد که لباس مغفرت در برکنند. خواجه ـ ذکرالله بالخیر ـ چون این حکایت تمام کرد حسن علاء سجزی در مجلس حاضر بود، سر بر زمین آورد و عرضه داشت[۳] که مناسب این حکایت بنده را مصرعی چند یاد آمده، اگر فرمان شود بگویم. فرمود: بگو.

غزل:

شبی آن چشم مست و آن لب خونخواره را دیدم
زگریه چشم من خون شد پشیمانم چرا دیدم
ندید این چشم من جز بر سر زلف بلا شوری
از این چشم پریشان بین همیشه این بلا دیدم
مرا گفتند سوی او مبین دیدم بلا کردم
مرا گفتند ای دل این مکن کردم سزا دیدم(۱)

بعد از آن خواجه ـ ذکر الله بالخیر ـ بسیار استحسان کرد که نیکو گفتی[۴] آن گاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود در آنچه عمر خطاب ـ رضی الله عنه ـ مسلمان شد، آیینه محبت پیش نظر وی داشتند، پس در آن آیینه صورتی دید که در وصف نیاید. عمر پرسید: تو کیستی بدین زیبایی؟ آن صورت گفت: من محبت حقّم. گفت: به من کی رسی؟ گفت: آن زمان که خرقه خطاها پیش[۵] محمّد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ پاره کنی و اسلام آری. آن گاه خواجه چشم پرآب کرد و فرمود که سرمه عشق سرمه ای است که درهر چشمی که بگنجد از عرش تا فرش هیچ حجابی نماند. پس این دو مصرع هم در این محل بر زبان مبارك راند:

۱ـ م: نبشته ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: عرضداشت ۴ـ م: گفته ۵ـ م: سورهٔ طه

(۱) ـ در کلیّات غزلیات خسرو، چاپ لاهور ۱۹۷۴م، یافت نشد.

فرد:

عشق آیینه است ، در او زنگی نیست نامرادان را از این کحل[۱] رنگی نیست

لختی سخن در نیکبخت[۲] و بدبخت افتاد و در این باب بسیار سخن بکرد، آن گاه چشم <۲۵۵ـب> پرآب کرد و گفت: بیچاره قاضی حمیدالدین ناگوری این رباعی را بسیار
۵ خوب گفت:

رباعی:

پایم همه اطراف جهان پیموده ست گوشم همه اسرار جهان بشنوده ست
ازدانش دل هیچ کسی ناسوده ست تا بخت نباشد این همه بیهوده ست

آن گاه لختی سخن در بزرگی سلطان العارفین، سلطان بایزید بسطامی افتاد و آهی که
۱۰ داشت[۳] از هنگام طفلی تا ایام شباب دستیاب وی شد[۴]، پس های های بگریست و گفت اهل سلوك گفته اند که اگر بارهای نعمت هشت بهشت در کلبهٔ ما گشایند و نعمت هر دو سرای[۵] به اقطاع ما دهند، یک آهی که در سحرگاه بر یاد شوق آورده ایم[۶] و یک نفس که بر یاد او برآریم با ملک هژده[۷] هزار عالم برابر نکنیم.

بعد از آن لختی سخن در سلوك افتاد، بر لفظ مبارك راند که روزی خدمت گنج شکر
۱۵ در سجده بود، شنیدم که چیزی می گوید، گوش داشتم این بود: الها! اگر فردا مرا دوزخ فرستی، چندان فریاد کنم بر یاد شوق تو که اهل دوزخ از ناله فریاد من عذاب را فراموش کنند. الها! بر کسانی که پیش از ما بوده اند، هر کسی به چیزی سر در فرو آوردند، ما هیچ کس را سرفرو نیاوردیم و یکبارگی کونین را و آنچه در اوست فدای تو کردیم و اگر خود را خواهم[۸] نه از برای خود خواهم از بهر تو خواهم. الها! اگر یک ذره از صفت تو به صحرا
۲۰ افتد هفت آسمان و زمین بر هم افتد و بر ما در هر لحظه صدهزار صفت تو ظاهر می گردد و ما آن را[۹] بر می داریم و نعره هل من مزید می زنیم[۱۰] و با این همه لب خشک و روی زرد بر درگه تو می آریم.

بعد از آن بر لفظ مبارك راند که چون موسی به دولت نور تجلّی مشرف شد در خود به

۱ـ م: کله ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: دستیاب داشت ۵ـ م: سرا ۶ـ م: و
۷ـ م: مژده ۸ـ م: خواهیم ۹ـ م: کتف آن را ۱۰ـ م: ندارد

دیدهٔ غیرت نگریست که جز من عاشقی دیگر نیست در زمان ‹۲۵۶ ـ آ› جبرائیل ـ علیه السلام ـ فرود آمد و فرمان رسانید که ای موسی! نظر در زیر طور کن. چون موسی نظر کرد چندین هزار پیران[1] هشتاد ساله و جوانان هژده ساله بدید که در عالم تحیّر ایستاده، چشم بر عرش داشته فریاد «ربّ اَرِنی اَنظُرُ»(۱) می کنند. پس موسی در سجده افتاد و گفت: الهی! ایشان کیانند؟ فرمان آمد که ایشان امتّان[2] محمد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ اند. آن گاه خواجه چشم پرآب کرد و گفت: زهی کرم که هنوز نام و نشان هیچ جا پیدا نبود که حکایت و ولولهٔ ما را پیش نظر دوستان خود جلوه می داد. بعد از آن لختی[3] سخن در مصاحبت افتاد، بر لفظ مبارك راند که صحبت نیکان به از کار نیک است و صحبت بدان بدتر از کار بد. آن گاه ملایم این معنی فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی ـ قدّس سرّه ـ گفته: یک ساعت صحبت نیک، به از عبادت صد ساله است. پس هر که صحبت نیک گزید، دولت هر دو سرای یافت و هر که صحبت بد گزید، او از جملهٔ سعادتها محروم شد، بعد از آن خواجه چشم پرآب کرد و فرمو د که اگر صحبت است، همین صحبت اولیا و نیکان است و بر زبان این قطعه راند:

قطعه:

با بدان کم نشین که صحبت بد	**گرچه پاکی تو را پلید کند**
آفتابی بدین بزرگی را	**ذرّه ابر ناپدید کند(۲)**

بعد از آن مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا برهان الدین غریب عرضه داشتند: اوّل مقام محبّت کدام است؟ خواجه بر لفظ مبارك راند که اوّل مقام محبت تحیّر است به افتقار، پس از آن سرور است به اتّصال، پس از آن قناعت است به انتباه، پس از آن بقا است به انتظار و نرسد هیچ مخلوق بالاتر از این. بعد از آن لختی سخنی در تعریف ‹۲۵۶ـب› و احوال منصور حلاّج ـ قدّس سرّه ـ در میان آمد و استقامت او در آخر کار. خواجه به های های بگریست و بر صدق محبت او استحسان بسیار فرمود و گفت:

۱ـ ن: پران ۲ـ م: امت آن ۳ـ م: طی

(۱)ـ سورهٔ اعراف، آیه ۱۴۳.
(۲)در دیوان بخشی طبسی این بیت با ضبط زیر آمده است.
آفتاب از چه روشن است او را پارهٔ ابر ناپدید کند دیوان ص ۱۲۸، به اهتمام تقی بینش، مشهد.

زهی صادق که اوّل روز بکشتند، دوم روز بسوختند، سیوم روز در آب روان کردند. آن گاه خواجه در مناسب این حال این رباعی بر زبان راند:

رباعی:

۵ آن روز مباد کز تو بیزار شوم یا بر دگری درین جهان یار شوم

گر بر سر کوی تو مرا دار کنند من رقص کنان بر سر آن دار شوم

بعد از آن فرمود که چون مردم منصور را به سنگ زدن گرفتند و کسی به جهت شرع گلی به وی زدی، آه شغبناك بکشید. پرسیدند که این همه سنگ خوردی و آه نکردی به گلی چون آه بکردی؟ گفت: آنها نمی دانستند و می زدند، این دانست و بزد.

۱۰ خواجه آهی بکشید و اشک از چشم بیرون داد و این رباعی برخواند:

رباعی:

سرگردانم تو کرده ای می دانی با این همه کرده ها میان جانی

گر خلق ندانند درین دل چه غم است باری که تو درد دل من می دانی

به تاریخ بیستم ماه جمادی الاوّل، روز یکشنبه سنهٔ مذکور دولت پا بوس حاصل شد.

۱۵ سخن در سلوك افتاد. مولانا شهاب الدین میواتی و شیخ ضیاءالدین پانی پتی حاضر بودند، عرضه داشتند که معنی «اَفَمَن شَرَحَ اللّٰه صَدرَهُ للاسلام»(۱) چیست؟ خواجه ـ ادام اللّه برکاته ـ بر لفظ مبارك راند که چون عارف را نظر بر عالم وحدانیت و ربوبیّت افتاد، نابینا شد، معنی این است. ملایم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمنون[۱] محبّ ـ قدّس الله روحه ـ در مسجد مکّه تذکیر می گفت، سخن در محبت می رفت، پس خلق را مستمع

۲۰ نیافت، روی سوی قنادیل مکّه بکرد و گفت: ای قنادیل! این سخن محبت است، آخر به شما می گویم. چون این سخن بگفت، قنادیل با یکدیگر می آمدند[۲] و ریزه ریزه شدند چون خواجه[۳] بدین جا رسید ‹۲۵۷ ـ آ› چشم پرآب کرد و فرمود که چون بیینی[۴] که اهل

۱ـ ن: ممنون ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: بینند

(۱)ـ سورهٔ زمر، آیهٔ ۲۲.

محبّت به گوشه خاطر به دنیا نگرند[۱] تو بیش در وی منگر که او مرتد طریقت شود[۲] . بعد از آن مولانا برهان الدین غریب ـ سلمه الله تعالی ـ عرضه داشت[۳] که در محبّت اصل چیست؟ خواجه فرمود که محبت صفای دوستی است ، زیرا آنچه[۴] محبان حق به دنیا و آخرت شرف نکنند ، بلکه در وی به گوشه چشم هم ننگرند ، مگر به «حقّ المرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ[۵] » . آن گاه بنده عرضه داشت[۶] که محبّت چرا به بلا مقرون کردند؟ فرمود : از بهر آنکه تا هر سفله دعوی محبت نکند ، چون بلا بیند در هزیمت شود . ۵

پس خواجه هم در این محل فرمود : بزرگی بود او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی ، وقتی در عالم تفکر فرو رفته بود ، ناگاه سر بر آورد و این لفظ بر زبان راند «لَیسَ لِی سَواکَ حَظٌّ کَیفَ ما سلِبَ فَاحشُرنِی» یعنی مرا جز در تو نصیب نیست و دلم به هیچ کس مایل نه . آن گاه فرمود که من از شیخ بدرالدین و او از خواجه قطب الدین بختیار اوشی ـ قدّس سرّه ـ شنید که گفت : رضا در محبّت آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست نهند ، نگوید که چرا بر دست چپ ننهادند . زیرا که اوّل چیزی که الله تعالی بر بنده فرص کرد ، معرفت خودش بود چنانکه آیه « وَما خَلَقتُ الجنَّ والاَنسَ الّا لیعبُدون»(۱) دالّ است[۷] بر این . ۱۰

آن گاه فرمود که فردای قیامت عاشقان حقیقی را به زنجیرهای[۸] نور بسته بیاورند که اگر گشاده آرند ، تمام عرصات قیامت را بر هم می زنند . بعد از آن فرمود که خدمت شیخ معین الدین سجزی ـ قدّس سرّه ـ نوشته که تقوی در غایت ، صاحب جمال[۹] است ، قرار نگیرد ، مگر در دل اندوهناك و خنده غافل زن زشت روی و او قرار نگیرد ، مگر در دل اهل نشاط ، اما عاشقان وی ، هم از این و هم از آن فارغ اند <۲۵۷ـب> . ۱۵

آن گاه فرمود که شیخ بهاءالدین زکریّا گفت که راه محبّت آن است که چون بامداد برخیزد از شب یادش نباشد و چون شب درآید از بامدادش[۱۰] یاد نبود . بعد از آن خواجه فرمود که چون اهل محبّت را چیزی فتوح رسد ، بگویند که امروز نعمت بلا را از ما باز- ستدند و عافیت رادر عوض آن داده اند . آن گاه ملایم این معنی فرمود که شیخ ۲۰

۱ـ ن: نکرد ۲ـ م: شده ۳ـ م: عرضه داشته ۴ـ زیرانچه ۵ـ م: احیاء
۶ـ م: عرضه داشته ۷ـ م: ای که ۸ـ م: زنجیر ۹ـ ن: جمالیت ۱۰ـ م: بامداد

---

(۱) ـ سورهٔ ذاریات ، آیهٔ ۵۶ .

شهاب الدین سهروردی را چون چیزی فتوح رسیدی در حال به خلق دادی و گفتی که امروز از ما نعمت بلا بازستده اند و به عافیت مشغول کرده اند. چون این بگفت، خواجه چشم پرآب کرد و فرمود که اهل محبّت طایفه ایند که در میان ایشان و حقّ، حجابی نیست.

۵ تاریخ دهم شعبان، روز سه شنبه سنهٔ مذکور دولت پابوس حاصل شد. سخن در تقدیر نیکی و بدی افتاده بود، مولانا محمود کهنهایتی و مولانا علاءالدین اندپتهی و شیخ یوسف چندیری وال و مولانا برهان الدین غریب وشیخ عثمان سیوستانی به خدمت وی[1] حاضر بودند. گفت: نیکی و بدی همه از خداست، اما نیکی را حق ـ سبحانه و تعالی ـ اضافت به خود کرده، بدان رضا داده، بدی را رضا نداده. پس چون نیکی از کسی سر بر-
۱۰ زند، بگوید که از حق است و اگر بدی سر برزند، منسوب به خود کند. بعد از آن خواجه فرمود که وقتی سفیهی، سیلی ای بر گردن مبارك خواجه ابوسعید ابوالخیر بزد، خواجه سر پس کرد و بدید. آن سفیه بخندید و گفت: چه می بینی که تو فرموده ای که تقدیر نیکی و بدی از خداست عزّ و جلّ. خواجه گفت که همچنین است، امّا می بینم که کدام بدبخت را بر من گماشته اند و روی که سیاه شد.

۱۵ بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی قاضی حمیدالدین ناگوری با طایفهٔ ابدالان در عالم طیر بود بر سر دریا رسیدند، جمله ابدالان بایستادند و در تفکر شدند و هم در این بودند که جهازی <۲۵۸ـآ> پر از رخت بازرگانان غرق می شد، پس قاضی حمیدالدین را رحمی در دل پدید آمد و روی سوی آسمان کرد و گفت: الهی! نگاه بدار[2]. پس همین که این سخن بگفت، جهاز غرق نشد، پس ابدالان چون این بشنیدند، روی سوی قاضی
۲۰ حمیدالدین کردند و گفتند: ای قاضی تو لایق همراهی نیی، تو را با تقدیر حقّ چه کار؟ قاضی گوید این بگفتند و از من غایب گردیدند و تا بیست سال حاضر نگشتند. بعد از آن لختی در نفس درویش افتاد و عزّت داشتن ایشان، پس بر زبان راند که درویشان آتش و آبند. پس فرمود که وقتی در مصر درویشی ژنده[3] پوش درآمد، سه روز بگشت، چیزی نیافت چون سه روز به فاقه بگذشت بر رود نیل رفت و بنشست، ناگاه ماهی ای از دریا

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: نگاهدار همین ۳ـ م: زنده

بیرون افتاد، آن درویش آن را بگرفت و در شهر آمد، به هر دکانی از برای آتش رفت ندادند، به میانه شهر رفت و ایستاد و روی به سوی آسمان کرد و گفت: الهی! بعد از سه روز ماهی ای دادی، قدری آتش هم ده. بمجردی که درویش این سخن بگفت، آتش بخاست. شوری و هولی در شهر افتاد و شهر سوختن گرفت. سنگ و چوب یکسان می سوخت و خلق به ستوه آمده از شهر بیرون رفتند، خلیفه کسان بر اولیای طریقت که در آن وقت بودند، بفرستاد، چون ذوالنّون مصری و اولیای دیگر که دعا کنند تا این آتش فرونشیند. پس خواجه ذوالنوّن گفت که ما پیش از آنکه کس خلیفه آید دعا کرده ایم، این آتش دنیا نیست، این آتش دل درویش است او را باید دریافت، باشد که به دعای وی این آتش فرو نشیند. در تفحّص شدند، دیدند درویشی در میان آتش ایستاده ماهی بریان می کند. این خبر به خلیفه رسانیدند، خلیفه خواجه ذوالنون را نزدیک آن درویش بفرستاد ‹۲۵۸-ب› چون خواجه ذوالنون برفت و گفت: ای درویش شهر مسلمانان را و خانه های ایشان را چرا می سوزی؟ درویش روی به سوی ذوالنّون آورد و گفت آه، ای خواجه سه روز است که در شهر تو آمده ام، قدری آتش طلبیدم تا ماهی بریان کنم و بخورم، کس نداد. چرا شهر نسوزد؟ پس برخاست و روی به سوی آسمان کرد و گفت: الهی! ماهی من بریان شد، تو آتش خویش گرد ان.در زمان آتش فرو نشست.

و نزدیک به آن حکایت دیگر فرمود که درویش محمد جرگر نام یکی از ابدالان بود، آمد و در مسجد محلّه جمله فروشان شهر هری اقامت فرمود. روزی از کوزه وی آب در صحن ریخته بود، نگهبان مسجد پنداشت که مگروی بول کرده، ضرب الیم بر وی بزد، آهی بکرد و از آنجا روان گشت. چوب مسجد را از آه او[1] آتشی پیدا شد، مسجد را بسوخت و از آنجا به بازار محلۀ جمله افتاد. سلطان، مجدالدین بن طالب[2] را که وی نیز از اقطاب بود از آن خبر کردند. در عقب وی روان گشت، چون به وی رسید، گفت: جرگر شهر مسلمانان را چرا می سوزی؟ جرگر بازگشت و آب چشم خود به جانب آتش انداخت. آتش فرو مرد. آن گاه این چهار مصرعی را بر سلطان مجدالدین برخواند:

۱- م: مسجد از چوب بود ۲- م: طالبه

رباعی:

این آتش دوشین که برافروخته بود او سـوختن از دل من آموخته بود
گـر آب دو چشم من ندادی یاری چه جمله فروشان که هری سوخته بود

و هم در کتاب مذکور گوید: تاریخ بیستم ماه شوال سنهٔ مذکور، دولت پابوس حاصل
۵ شد، مولانا شمس الدین یحیی و مولانا نصیر الدین و مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا
برهان الدین غریب همه به خدمت حاضر بودند، سخن در اصحاب تحیّر افتاد، بر زبان
مبارك راند: عارف در طریقت کسی است که هر لحظه و لمحه در عالم تفکّر باشد و از
آمد و شد خلق و روز و ماه و سال خبر نداشته ‹۲۵۹ـ آ› باشد و هرلمحه ارادات از عالم
غیب بر وی نازل می گردیده باشد. بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمود:

۱۰ روزی در خدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی عزیزی حاضر بود، سر بر زمین
بنهاد و گفت مرا یاری بود از واصلان حق، او حکایت کرد که وقتی در ملک بدخشان
بودم، چند نفر سیّاح با من یار شدند و ایشان درویشان صاحب نعمت بودند. گاهی حال
ایشان چنان می شد که یک ماه در عالم تحیّر می افتادند به نوعی که دو چشم سوی بالا
داشته، خبری از آمدن و بیرون شدن خلق نه، امّا چون وقت نماز درآمدی به هوش
۱۵ می آمدند و وضو می کردند و نماز می گزاردند و باز به همان حالت عود می نمودند. بعد از
آنکه وی این حکایت بگفت، خواجه فرمود که شیخ الاسلام گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ را
رسم بودی که هرگاه در عالم تحیّر می شدی، روزی هزار بار بیش در سجده شدی و
برخاستی تا آن زمانی که از چشم مبارك وی خون روان شدی، آن گاه در عالم صحو
رفتی. بعد از آن لختی سخن در کرامات افتاد بر لفظ مبارك راند:

۲۰ مولانا نجم الدین اصفاهانی که چند گاهی مجاورت خانه کعبه نمودی و پیش در کعبه
متعلمان را سبق گفتی. روزی در خدمت وی حکایت سلوك می گذشت، هم در این میان
مولانا را وقت پیدا شد و در عالم سکر افتاد. فریاد برآورد: مستم، مستم. هاتفی آواز
داد: ای نجم الدین این چه فریاد است، دم درکش تا حدّ مستان نخوری. چون این
بشنید، دم درکشید. دیدند که خون از پیشانی وی روان شد. پس در بزرگی وی سخن
۲۵ بکرد و گفت: روزی مولانا در میان مجمع اصحاب نشسته بود به یک مرتبه سر بالا کرد و

در آسمان بنگریست و باز سر فرودآورد و باز بالا کرد و فرود آورد. <۲۵۹ـب> آن گاه به های های بگریست. اصحاب، سبب سر بالا کردن و فرود آوردن و گریستن را از وی پرسیدند؟ گفت: دیدم در های آسمان گشاده شد و فرشتگان با طبقهای نور بیرون آمدند و نزدیک به من شدند و آن طبق ها را بر من ایثار کردند، آن گاه بایستادند، به سوی آسمان می‌نگریستند و در زیر لب چیزی می گفتند. در سر من فرو خواندند: ای نجم الدین، هیچ می‌دانی که اینها در زیر لب چه می گویند؟ گفتم: نه. گفت: می گویند که الهی به حرمت علم و تقوای مولانا نجم که ما را بیامرز. این گریهٔ من از آن جهت بود که زهی کرم که در باب این مشتی خاکیان است. بعد از آن ملایم این معنی سخن کرد:

سید نورالدین مبارك غزنوی ـ نورالله مرقده ـ هر پنجشنبه ای تذکیر می کرد. روزی مولانا علاءالدین کرمانی حاضر بود، چون سید نورالدین تذکیر آخر کرد و به تسمیه رسید، روی به سوی خلقی که جمع آمده بودند بکرد و گفت: ای عزیزان پنجشنبهٔ آینده ما از جهان سفر خواهیم کرد، این هفته میهمان شماییم. در این میان مولانا علاءالدین کرمانی برخاست و گفت: همچنین است که سید می گوید، روز پنجشنبه نقل سید است و روز جمعه نقل این دعا گو. نعره ها ازمجلس برخاست و همچنان شد که خدمت مولانا علاءالدین فرموده بود.

بعد از آن لختی حکایت مهتر یعقوب ـ علیه السلام ـ افتاد بر لفظ مبارك راند که چهل سال در فراق یوسف بگریست چنانکه نابینا شد و خانه را بیت الاحزان نام نهاد، بعد از آن گفت که چون مهتر یعقوب گرسنه یا تشنه شدی، نام یوسف بر زبان راندی، گرسنگی و تشنگی دفع شدی. جبرئیل آمده فرمان در رسانید که ای یعقوب! اگر بعد از این نام یوسف بر زبان راندی، نامت از جریدهٔ پیغمبران پاك گردانم. مهتر یعقوب گفت: ای اخی جبرئیل تازیانه <۲۶۰ـ آ> ادب آن روز بایستی زد که دل به هوای یوسف گم شده بود که زنهار دل بر یوسف مبند. بعد از آن مهتر یعقوب همشیرگان یوسف را پیش خود بطلبیدی و گفتی که شما نام برادرخود بگویید تا من بشنوم. ایشان نام وی می گفتند و بدین طریق چند گاهی خود را تسلی می داد. آن گاه خواجه چشم پرآب کرد و بگریست و این بیت بر زبان راند:

فرد:

گر هیچ نباشد به چه کس[۱] بنشانم　　تا نام تو می گوید و من می شنوم

بعد از آن لختی سخن در بزرگی خواجه بایزید بسطامی افتاد، بر لفظ مبارك راند که روزی خلق بسطام، ابلیس را بر دار کرده بدیدند، آمده پیش خواجه از احوال ابلیس عرضه داشتند[۲]. خواجه فرمود که وی عهد کرده بود که تا ما زنده باشیم، گرد بسطام نگردد. چون او عهد بشکست فرشتگان را از درگاه فرمان شد که وی را بردار کنند. اکنون شما بروید و با وی بگویید که این بار تو را رها می کنیم، اگر بار دیگر گرد بسطام گشتی، خواهمت کشت. پس ابلیس را رها بکردند. گویند تا خدمت خواجه در حیات بود، گرد بسطام نگشت.

تاریخ پنجم ماه محرم روز پنجشنبه، دولت پابوس حاصل شد. عرس شیخ الاسلام گنج شکر بود. مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و شیخ عثمان سیّاح و شیخ حسین، نبیسهٔ خواجه قطب الدین بختیار اوشی و مولانا فخرالدین زرادی و مولانا شهاب الدین میرتهی و مولانا نصیرالدین کپنایی پسندیده و حسن سجزی و عزیزان دیگر حاضر بودند. خواجه حکایت بزرگی و اخلاق پسندیدهٔ گنج شکر می گفت و می گریست، چنانکه در حاضران اثر کرده بود. آن گاه فرمود: چون وقت شیخ گنج شکر نزدیک رسید، برخاست و ایستاده <۲۶۰ ـ ب> شد و از چاشت تا بامداد پنج مرتبه قرآن ختم کرد، بعد از آن در ذکر شد. پس چندان ذکر[۳] گفت که از موهای شیخ گنج شکر خون روان شد و هر قطره که از آن خون بر زمین می افتاد، نقش اللّه می گرفت واین رباعی می گفت و سر به سجده می نهاد و باز ایستاده می گشت.

رباعی:

بوی خوش تو ز پیراهن می شنوم　　شرح غم تو ز خویشتن می شنوم
گر هیچ نباشد به چه کس[۴] بنشانم　　تا نام تو می گوید و من می شنوم

چون از ذکر بپرداخت، بنشست. خلق که گرداگرد شیخ کبیراعنی گنج شکر بودند،

۱ـ م: کسکی　۲ـ ن: عرضداشتند　۳ـ م: ندارد　۴ـ ن: کسکی

روی به سوی ایشان آورد و گفت: شما بیرون بنشینید، چون بطلبم بیایید. همه بیرون رفتند، زمانی بگذشت که آواز آمد که این زمان دوست با دوست خواهد پیوست، درون آیید. درون آمدند، خواجه را دیدند مشغول در عالم دیگراست و آن شب چهار مرتبه نماز خفتن بگزارد، چنانکه درصدر در احوال گنج شکر بگذشت، بعد از آن سر به سجده نهاد و جان به حقّ تسلیم کرد. چون زمانی بگذشت باز از سوی آسمان آواز آمد: چنانکه تمام ۵ مردم اجودهن، بشنودند که امانتی بود از ما بر روی زمین، آن امانت را امشب برداشتیم. بعد از آنکه خواجه این حکایت را تمام کرد، نعره از اهل مجلس برآمد در این حال بیست نفر درویش از پایان شیخ کبیر رسیدند. پس خواجه چند گامی پیش رفت و بشاشت بسیار نمود و نزدیک خود بنشاند در آن میان یک درویش از واصلان بود، با چشم گریان حکایت آغاز کرد که شبی در پایان قبر شیخ کبیر معتکف بودم در خواب شیخ را ۱۰ دیدم، سر در قدم آوردم و پرسیدم که خدای با شما چه کرد؟ گفت: همان کرد که با دوستان خود کند. گفتم: ماجرا چه بود؟ فرمود: آن زمان ‹۲۶۱ـ آ› که روح مرا در زیر[۱] عرش بردند، فرمان شد که سجده کن. سجده کردم، چون سر از سجده برکردم، دیدم که شیخ معین الدین سنجری و شیخ قطب الدین بختیار اوشی و اولیای دیگر ایستاده اند. فرمان شد که تاج کرامت بیارید و بر سر فریدالدین اجودهنی حلّه مغفرت در پوشانید. ۱۵ تاج بر سر نهادند و حلّه در بر کردند. آن گاه حکم شد که بر بُراق بهشتی نشانده در جملهٔ ملکوت جلوه دهید و بگویید که ما شیخ فرید الدین را بیامرزیدیم که درخدمت ما تقصیری از وی نیامده. چون حکایت را آن درویش بگفت، خواجه ـ ذکرالله بالخیر ـ زعقه ای بزد و به های های بگریست. باز آن درویش بگفت: در آخر این کلمات[۲] بگفت که پیغام مرا بر مولانا نظام الدین برسانی و بگویی که این کلمه را بسیار بگوید که هر کرمی که در باب من ۲۰ کردند، به واسطهٔ فضیلت این کلمه بود و آن کلمه این است:

«بسم الله الرحمن الرحیم یا دائمَ العزِّ وَ البقاءِ یا ذُوالجلالِ وَالجُودِ وَ العَطایا یا رَحمنُ رحیمُ بِحقِّ اِیاکَ نَعبُدُ وَ اِیَّاکَ نَستَعِینَ» آن گاه خواجه ـ ذکرالله بالخیرـ فرمودکه مائده فراز

۱ـ م: کردند ۲ـ م: الله بگفت

کنند. بکردند، چون برداشتند و هرکس درمقام خود قرار گرفت، خواجه روی سوی حاضران کرد و گفت: شیخ[1] گنج شکر حاضر است، اگر گویید گویندگان چیزی بگویند. همه سر بر زمین بنهادند و گفتند: زهی سعادت. گویندگان را اشاره شد و آغاز کردند. اوّل بیت این بوده:

۵ فرد:

چنانت دوست می دارم که گر روزی فراق افتد

تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم

هم در آغاز، قول چنان در خواجه و حاضران مجلس بگرفت که خود را هر یکی بر زمین بزدند بعد از آن سماع آغاز شد. خواجه و شیخ عثمان سیاح و نبیسهٔ[2] خواجه قطب ۱۰ الدّین بختیار ‹ ۲۶۱ـب› و مولانافخرالدین رزادی و آن درویشی که از اجودهن از روضه گنج شکر آمده بودبه تواجد بر نشستند و در رقص شدند و چندان رقص کردند که پوست کف پای ایشان ذرّه ذرّه گشت و ایشان را خبر از خویش نبود و گویندگان بعد از آن بیت این غزل می خواندند:

غزل:

۱۵ **عاشقا خیز گام در ره زن**	**عشق خواهی به عافیت گه زن**
جان در انداز و راه جانان گیر	**برتر از کائنات خرگه زن**
جان به کف کرده در سراچهٔ عشق	**لیس فی جُبّتی سوی الله زن**
مصر خواهی چو یوسف از کنعان	**خیمهٔ اعتکاف در چه زن**

بعد ازآن عزیزی برخاست و سر بر زمین بنهاد و گفت: خشوع چیست؟ گفت: آنکه ۲۰ اگر تیری در پهلوی صاحب خشوع بزنند، او را از آن خبر نباشد. هم در این محلّ فرموده که از شیخ سعدالدین حموی پرسیدند که چگونه باشد حال کسی که بامداد برخیزد و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست؟ گفتند: کار تو چگونه است؟ آه و دم کشید. بعد از آن خواجه چشم پرآب کرد و گفت: اگر تو خدا را پرستی به عبادت آسمانیان و زمینیان، از تو قبول نکند تا باورش نداری. بنده عرضه داشت[3] کرد که چگونه یادش داریم؟ گفت: ایمن

۱ـم: وقت شیخ ۲ـن: نبیره ۳ـن: عرضداشت

باشی بدانچه برای تو پذیرفته اند و فارغ بینی خود را در پرستش او . بعد از آن خواجه هم در این محلّ فرمود که هر که سه چیز را دوست دارد، دوزخ از رگ گردن او نزدیک تر است : اوّل، طعام خوش خوردن ؛ ‹۲۶۲ ـ آ› دویم، لباس نیکو پوشیدن ؛ سوم، با توانگران نشستن . بعد از آن هم در این محل حکایت کرد :

روزی پیش خواجه اویس قرنی، گفتند که مردی هست که سی سال است گوری فرود برده است و بر آن گور نشسته وکفن در گور آویخته و منتظر مرگ است . پس خواجه اویس نزد آن مرد رفت و چنانکه گفته بودند، دید . خواجه اویس روی به آن مرد آورد و گفت : ای نادان تو را این معامله از خدا به خود مشغول کرده، بدین بازمانده، این بُت تو گردیده . آن مرد چون این بشنید حال بروی بگردید، نعره بزد و جان بداد . آن گاه خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ چشم پرآب کرد و گفت : خیال باید کرد که وقتی که گور و کفن حجاب بوده باشد، دیگر بنگر که حال چیست . بعد از آن لختی سخن در معرفت افتاد، بر لفظ مبارك راند :

اوّل نشان معرفت آن است که خاموشی در او بسیار بود ، اگر احیاناً سخن کند به قدر حاجت گوید . آن گاه هم در این معنی فرمود که از بزرگی شنیده ام که گفتی هر که عاشق نفس خود شد، کبر و حسد و خواری، عاشق وی گشت . بعد از آن خواجه ـ ذکره اللّه بالخیر ـ فرمود که کلید همهٔ چیزها صبر است در مواضع ارادت تا آن گاه که ارادت درست شود، پس چون ارادت درست شد در برکتها بر وی گشاده گردد . آن گاه ملایم این معنی فرمود : خواجه جنید بغدادی ـ قدّس سرّه ـ گفت : مراقبت آن را باید که از نظر او هیچ چیز غایب نباشد و شکر کسی را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او هرگز بیرون نتوان نهاد . بعد از آن خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ چشم پرآب کرد و گفت : چه مرد خواهد بود آنکه هم از آغاز عشق ناچیز گردد، در روز دوم و سوّم از او نشانی نماند و ناپیدا گردد و این چنین کسی ‹۲۶۲ ـ ب› در غایت تنگ[1] حوصلگی است و سهل کسی بود، اما آنکه او کامل است در آغاز و انجام عشق بر یک پا ایستاده نعرهٔ هل من مزید، می زده باشد . بعد از آن لختی سخن در بزرگی خواجه ذوالنون مصری افتاد و گفت : چون کار خواجه ذوالنون

۱ـ م : بی

بالا بگرفت وصیت وی قاف[1] تا قاف عالم نشنیدند، هر بار که نظر به سوی آسمان کردی از عرش تا فرش هم پوشیده نماندی و چون نظر بر زمین کردی تا تحت الثری هیچ چیز حجاب نبودی. یکی در این حین از خدمت وی پرسید که مردم بدین مرتبه چه رسند؟ فرمود: چون این کس از همه بیگانه و به حق سبحانه آشنا شد به این مرتبه برسد و جملگی مملکت و آنچه در اوست بر وی ایثار کنند و هیچ چیز از وی دریغ ندارند، بعد از آن در هر چه نظر کند ذره‌ای از وی پوشیده نماند. بعد از آن لختی سخن در سماع افتاد، عزیزی از خانواده چشت حاضر بود، پرسید که سبب چیست که مردم آرمیده اند بمجرّدی که سماع بشنوند در اضطراب و حرکت می‌آیند؟ خواجه بر لفظ مبارك راند:

چون قالب آدم را ـ علیه السلام ـ بیافرید و روح را حکم شد که در قالب وی در آید. روح چون درون قالب را مشاهده نموده در غایت تاریکی دید، از درآمدن ابا نمود. قادر مطلق، حضرت داود را حکم فرمود تا نغمه گوید. چون حضرت داود نغمه بگفت، روح را ذوقی و سروری دست داد، بی اختیار در قالب آدم قدم نهاد، پس چون نغمه می نمایند حالت اصلی را یاد می کنند ودر اضطراب و جنبش می‌آیند. بعد آن عزیز بازعرض داشت: در میان مراقبت و حیا فرق چیست؟ خواجه بر لفظ مبارك راند که مراقبت انتظار غایب است و حیا مشاهده حاضر. یکی دیگر پرسید: صوفی که را توان گفت؟ بر لفظ مبارك ‹۲۶۳ـآ› راند که صوفی آن است که دل او چون دل ابراهیم سلامتی یافته بود از دوستی دنیا و بجا آورنده بود فرمان حق را و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل و اندوه او چون اندوه داود و فقرا و چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمّد رسول الله، صلّی الله علیه وآله وسلّم. بعد از آن فرمود: عارف را هفتاد مقام است؛ یکی از آن مقامات نایافت مراد است از مرادات این جهانی. آن گاه خواجه چشم پرآب کرد و فرمود: هر که دم از محبّت دوست زند و آخر آن توجّه به زن و فرزند و کتاب نوشتن و علم آموختن نماید، یقین دانید او چیزی نیست و از او هیچ نیاید و او مدّعی و کذّاب است. بعد از آن هم در غلبات شوق خواجه بر لفظ مبارك راند:

جمله علم علما به دو حرف وابسته است: تصحیح ملّت و تجرید خدمت. آن گاه هم

۱ـ م: کاف

ملایم این معنی فرمود که کرّات از زبان شیخ الاسلام گنج شکر شنیده‌ام که این سخن بگفتی و بی‌هوش شدی که هر چشمی که به غیر حقّ تعالی مشغول شود، نابینا به و هر زبانی که به ذکر حق مستغرق نیست، گنگ به و هر گوش که بشنودن حق مست نیست، کر به و هر تن که به خدمت او به کار نیست، مرده به. بعد از آن هم در این محل فرمود که وقتی دیگر از زبان شیخ الاسلامی گنج شکر شنیده‌ام که می فرمود: روزی پیر من خواجه قطب الدین کاکی در عالم سکر بود و به هر سو می رفت و می آمد، می فرمود که هر که در راه حقّ بی قدم رفت به منزل رسد و هر که بی زبان، حدیث او گفت به منتهای وصال برسید و هرکه بی چشم، جمال دوست بدید، بینای ابد گشت و هر که بی دهان شراب او درکشید به کمالات انسانی رسید. ‹ ۲۶۳ـب› چون این دو حکایت را تمام کرد، های های بگریست و گفت: آنکه مرد کامل است اگر چه در خلوت است، هیچ دمی و ساعتی نیست که او ستون عرش را نمی جنباند و غلغلهٔ او در عالم ملکوت نمی افتد. بعد از آن امیر خسرو می گوید که بنده‌سربه‌زمین‌نهاده عرضه داشت کرد که نظمی از گفتار خواجه نظامی مرا به یاد آمده است، اگر به مرحمت فرمان شود، عرض دارم. فرمود: بگو. گفتم:

قطعه:

چون مست خلوتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش
طریقش بی قدم میر و حدیثش بی زبان می گو
جمالش بی بصر می بین شرابش بی دهان درکش

بعد از آن خواجه بر لفظ مبارك راند که مرد تا چنین نباشد او را مرد کامل نتوان گفت. آن گاه لختی سخن در وفات و بزرگی شیخ جنید بغدادی ـ قدّس سرّه ـ راند و فرمود: شبی یکی از اکابر دین خلاصه بنی آدم را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در واقعه دید که بر تختی از زمرّد سبز نشسته و جنید در پیش تخت او ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ حاضر ایستاده، یکی فتوی بیاورد و خواست تا به آن سرو ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ بدهد. رسول ـ صلّی الله علیه و آله وسلم ـ فرمود: به جنید ده تا جواب گوید. جنید گفت: یا

رسول الله در حضور تو چون توانم جواب این داد. گفت: ای جنید، بدان که همهٔ انبیا را به همهٔ امت خود مباهات بود و خواهد بود، مرا تنها به تو مباهات است.

بعد از آن سخن در خرقه افتاد، بر لفظ مبارك راند که خرقه را مطلقاً اعتباری نیست، اعتبار مرد دارد و کار او. اگر تنها بر خرقه بودی، هیچ جولایی نماندی که خرقه در برنکردی.

۵ فرد:

ناسزای آنکه خرقه در بر کرد — جامهٔ کعبه را جُل خر کرد

آن گاه فرمود که یکی نزد خواجه بایزید بسطامی آمد و ‹۲۶۴ـآ› التماس خرقه بکرد. خواجه بایزید فرمود که اول مرا با تو سؤالی است، آن را جواب فرمای، بعد از آن به تو خرقه دهم. آن مرد گفت: خواجه فرماید. گفت: اگر مردی جامهٔ زنی در برکند، زن گردد؟

۱۰ گفت: نه، اگر زنی جامه مردی در پوشد[1]، مرد گردد؟ گفت: نه. پس گفت[2]: اگر تو پوست بایزید بسطامی را درپوشی فایده ندهد تا عمل بایزید نکنی. آن گاه فرمود که معلوم شد که در خرقه اعتباری نیست، اعتبار در پوشندهٔ خرقه است. بعد از آن ملایم این معنی حکایتی فرمود که من در *تحفة العارفین* نوشته دیده ام که وقتی خواجه یحیی معاذ رازی ـ قدّس سرّه ـ نشسته بود و اصحاب در گرد او حلقه زده، مردی قبا پوش بیامد و سر بر زمین بنهاد

۱۵ و بنشست، هر بار که خواجه یحیی نظر بر وی می کرد، تبسّم می فرمود. چون دو سه مرتبه تبسّم کرد، روی به حاضران آورد و گفت که آنچه ما در خرقه پوشان می جستیم در قباپوشی یافتیم. آن مرد بر فور برخاست وسر درقدم خواجه یحیی آورد. خواجه یحیی فرمود که مرد تو بوده ای که با این لباس، نعمت پیش از خرقه پوشان برده، به مقام ایشان رسیده ای.

فرد:

۲۰ **بزرگان که نقد صفا داشتند — چنین خرقه زیر قبا داشتند**(۱)

به تاریخ دویم[3] ماه صفر، روز پنجشنبه سنه مذکور، دولت پابوس حاصل شد. حسن علا سجزی و عذرابیک[4] که ندیم خاص بودند بیامدند و سر به زمین بنهادند، خواجه در آن

۱ـ ن: بپوشد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: دوم ۴ـ ن: عزرابیک

(۱)ـ از سعدی است در بوستان ص ۲۸، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۹.

وقت در غلبات شوق بود، بر ایشان بسیار شفقت فرمود و گفت: بنشینید، بنشستند. آن گاه خواجه عذرابیک را گفت: غزلی می باید خواند که حق تعالی شما را به وقت رسانیده است. خواجه عذرابیک غزلی درپرده سوهو که نام ‹۲۶۴ـب› مقامی است از مقامات هندی آغاز کرد. خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ و عزیزانی که در آن مجلس حاضر بودند، همه به تواجد بر نشستند و بسیار تواجد نمودند، چون از تواجد فارغ گشته بنشستند، جامهٔ خاص به خواجه عزرابیک و به برادر خود خواجه حسن عطا فرمود و آن روزی[1] بس باراحت بود و سعادت بر سعادت و آن غزل این بود. ۵

غزل:

گر پرده بر گشایی زان روی چون بهشت	روشن شود بر اهل نظر حال خوب و زشت
کل را صفت کنم مه وخورشید یا تورا	ای هر که خوب خوب به پیش تو زشت زشت ۱۰
رضوان اگر ببیندخشت درت کند	جمله نگارخانه فردوس خشت خشت
کاغذ زگریه تر شد و خامه[2]زآه سوخت	حال دل خراب بگو چون توان نوشت

به تاریخ بیست و هفتم ماه جمادی الآخر سنهٔ مذکور دولت پابوس به دست آمد، آن روز بنده چند جزو کاغذ از الفاظ دُرر بار گهر نثار خواجهٔ راستین که در قلم آورده بودم، پیش نظر مبارك مخدوم عالمیان بداشتم و عرضه داشت کردم که امروز مدتی است که این ۱۵ بیچاره هر چه از زبان مخدوم می شنود تا آنجا که ادراك و فهم یاری می دهد آن را می نویسد و *افضل الفواد*، نام کرده ام. چون بنده این عرضه داشت کردم[3] بر دست مبارك گرفت و به شرف مطالعه شرف داد و در هر محلی که می رسید، می فرمود که نیکو نوشته ای و نام نیکو نهاده ای و آنجا که سخنی از بنده ترك شده بود به دست خود به قلم مبارك آنجا را صحیح می کرد. بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفت: از خسرو این ۲۰ همه بسیار باشد که این قدر فواید در قلم آورده است، به سبب آنکه همه وقت او در بحر معانی ‹۲۶۵ـآ› از سر تا پا غرق است و حق ـ سبحانه و تعالی ـ همه اعضای خسرو را به عقل و فضل سرشته، زیرا همه روز در بحر معانی شنا می کند و صد هزار درّ معانی می آرد و آن را می نویسد. بعد از آنکه خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ بنده نوازی[4] کرد، بنده

۱ـ م: روز ۲ـ م: خانه ۳ـ م: کرد ۴ـ م: بنده نواز شکر پرور بنده نوازی کرد

برخاست وسر بر زمین بنهاد و گفت این همه معانی که در فهم[۱] این بیچاره به خاطر راه می دهد از برکت قوّت اکرام مخدوم عالمیان است که به نظر مبارك خود این بیچاره را پرورش می دهند. الحمد الله علی ذالک. بعد از آن خواجه کلاه خاص و پیراهن خاص به بنده عطا کرد. بعد از آن، سخن در وفات خواجه حسن بصری افتاد و گفت:

۵ چون وفات وی نزدیک رسید، بخندید و پیش از آن کسی وی را در خنده ندیده بود، در آن حال می گفت: کدام گناه و جان بداد. آن گاه پیری او را به خواب دید. گفت: در حالت حیات، هرگز لب مبارك شما را کسی در خنده ندیده بود در حالت نزع چه بود که خنده کردی و آن کلمه را گفتی؟ گفت: آن زمان که ملک الموت در قبض کردن جان من آمد، آوازی شنیدم که کسی با ملک الموت می گفت که زود باش. ملک الموت گفت که هنوز

۱۰ یک گناه مانده است. مرا از آن شادی خنده آمد و گفتم: کدام گناه و جان بدادم.

بعد از آن هم در این محل حکایت شیخ الاسلام گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ فرمود که آن شب که خواجه به رحمت حق بپیوست، بزرگی به خواب دید که درهای آسمان گشاده اند و منادی ندا می کند که خواجه فرید به حق پیوست و خداوند تعالی از وی خشنود است.

پس چون بعضی سخنان *افضل الفواید* ‹ ۲۶۵ـ ب› بی تغییر عبارت از ملفوظات

۱۵ سلطان المشایخ شیخ نظام الدین ـ قدّس سرّه ـ امیر خسرو جمع نموده بود به انجام رسید. اکنون شروع در بعضی کلمات ملفوظات دویم سلطان المشایخ به اسم *رَاحَةُ المُحبِّینَ* که هم جمع کرده امیر خسرو است می رود و ابتدای او از تاریخ روز دوشنبه بیستم ماه رجب سنه تسع و ثمانین و ستمائة (۱) و انتهای آن تا روز سه شنبه پنجم ماه محرم سنه احدی و تسعین و ستمائة (۲) که جمع دو سال باشد و خطبه کتاب مذکور این است:

۲۰ **بسم الله الرحمن الرحیم**، این انوار و اسرار الهی و این آثار و اخبار نا متناهی از انفاس متبرّکهٔ خواجه راستین صاحب المکارم فی الارضین ختم المشایخ و الاولیا، وارث اهل السلوك و الانبیا، تاج المحققین، برهان العاشقین نظام الحق و الشرع والدین ـ ادام الله ـ چنانکه به خدمت پیوسته شده است به تاریخ مختلف در این فواید که نام اوست *راحة المحبّین* از حکایات[۲] اولیا، و انبیا، و فواید دیگر نوشته آمد. بعون الله تعالی و توفیقه.

۱ـ ن: در فهم ۲ـ م: حکایت

(۱)ـ ۶۸۹ هـ.ق.
(۲)ـ ۶۹۱ هـ.ق.

آغاز کتاب *راحة المحبّین* به تاریخ روزدوشنبه بیستم ماه رجب المرجب سنه تسع و ثمانین و ستمائة[(۱)] بوده . سخن در ذکر آفرینش آدم ـ علیه السلام ـ و فواید دیگر افتاده بود . بنده گنهکار امیدوار به رحمت پروردگار خسرو لاچین که یکی از بندگان سلطان المشایخ نظام[۱] الاولیاء است به تاریخ مذکور دولت پابوسی حاصل شد، عزیزان اهل صفّه به تمام حاضر بودند وچون سخن در ذکر انبیا بود بر لفظ مبارك راند که تا چه ایّام با راحت بود که ایشان بودند، چون خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ بدین حرف رسید، بنده روی به زمین آورده برخاستم تا سخنی عرض دارم، فرمود: بنشین و هرچه خواهی بگوی. باز سر به زمین آوردم و بنشستم و التماس کردم که پیش از این بنده هر چه از ‹۲۶۶ ـ آ› زبان مخدوم بنده نواز شنیده بودم، آن را در قلم آوردم و جلدی مرتّب کرده ام[۲] و نام او *افضل الفواد* نهاده ام[۳] و آن به شرف نظر منظور گشته . در این وقت اگر به مرحمت فرمان شود هر چه از زبان درر بار مخدوم شنیده شود، آن را در سلک کلک کشیده آید تا جلد دویم مرتب گردد، پس همین که بنده این عرضه داشت کرد. فرمود که نیکو باشد، آن گاه بر لفظ مبارك راند که پیش از آنکه تو بیایی و این آرزوی خود عرض داری، سخن در حکایت انبیا بود. این بگفت و فرمود: ای درویش عزیز، بشنو. چون حق تعالی خزانهٔ بلا را از برای انبیا و اولیا و دوستان خود بیافرید، فرشتگان در آن خزانه نظر کردند از هیبت آن بر خود بگداختند وسر به سجده نهادند و گفتند: الهی، این خزانه از برای کیان است؟ فرمان آمد که شما نترسید که از این نعمت فارغید، بدانید که نعمت این خزانه نصیب خلیفه کرده ایم که او را از خاك خود خواهیم[۴] آفرید و به زمین خواهیم فرستاد. یعنی آدم پیغمبر وفرزندان او که محبّان من اند و ایشان رامن بدین خزانه امتحان خواهم کرد، هرکه در محبّت ثابت خواهد بود، این خزانه بدو ارزانی خواهیم داشت، بلکه روزی که از این خزانه برایشان نخواهم فرستاد، ایشان غمگین شده به آرزو خواهند خواست، زیرا که بلای دوست را ایشان نعمت عظیم دانند.

بعد از آن این[۵] حکایت فرمود که وقتی عاشقی هر صبح برخاستی و به مناجات در ایستادی و گفتی: الها! رزق مرا از من باز بگیر که آن بلای توست. کسی از وی پرسید که

۱ـ م: و ۲ـ م: کردم ۳ـ م: نهادم ۴ـ ن: خواهم ۵ـ ن: ازین

(۱)ـ ۶۸۹ هـ. ق.

این چه آرزوست که می خواهی؟ گفت: چون امتحان دوست بلای اوست، اگر آن را به آرزو نخواهم، پس دیگر چه خواهم؟ بعد از آنکه خواجه بدین حرف رسید، چشم پرآب کرد و این رباعی بر زبان راند:

رباعی: ‹ ۲۶۶ـب›

۵ **هر جا که بلای توست بر جانم باد — چون درد رضای توست بر جانم باد**
گر در سر عاشقان بلاها بارد — آن جمله بلای توست بر جانم باد

بعد از آن فرمود که چون طینت آدم را ـ علیه السلام ـ به خاك عشق مخمّر کردند و خلعت روح در پوشانیدند و در بهشت برین مطلق العنان کرده سردادند و گفتند [که] هر جا خواهی باش و هر چه دانی بکن[1] و هر چه خواهی بخور، مگر گرد درخت گندم نگردی.
۱۰ چون مشیّت الهی چنان بود که از بهشت آدم بیرون آید و آن خزانهٔ معمورهٔ بلا را به وی دهند و بازار عشق را رونقی و گرمی پیدا آید، به وسواس ابلیس چنانکه مشهور است، گندم را بخورد وی دادند[2] و خلعت بهشتی و لباس جنّاتی[3] از برآدم دور کردند و از بهشت به زمین سرانديب فرودش[4] آوردند. سیصد سال به یک وتیره بگریست و از کثرت آب گرد و کنار او خاشاك بروييد تا به حدّی که هر گاه آدم سر به سجده نهادی در آن ناپیدا شدی.
۱۵ خواجه چون به این حرف رسید، چشم پرآب کرد و گفت: آری، هم از آغاز صبح اربعین صباح حضرت آدم چون چشم بگشاد، نظر بر جمال عشق انداخت. شعلهٔ عشق در زبانه زدن آمد، شارستان بهشت را پشت پای زد و روی در این خرابه آباد ویرانه آورد. از آنکه سبق عشق در شارستان بهشت تکرار نتوان کرد، مگر در خرابه و ویرانه. آن گاه خواجه بگریست و بسیار بگریست و فرمود که آری عاشقان بلاهای دوست را به آرزو
۲۰ خواسته اند و آن گاه داخل آن شده اند که المحبّ فی المحبین.

بعد از آن بر لفظ مبارك راند که اول کسی که در جهان عشق ورزید و بلای عشق قبول کرد، آدم صفی بود، زیرا که آدم را ‹۲۶۷ـ آ› از خاك[5] عشق بیافریدند و اگر سرشتهٔ عشق نبودی، عشق مرکب او نشدی. آن گاه فرمود که این همه ولوله و اشتیاق و شوق که در

۱ـ ن: بکنی ۲ـ م: بخورد وی ودادند ۳ـ ن: حیاتی ۴ـ ن: فرود ۵ـ م: آدم را بیافریدند از خاك

---

(۱) ـ زمین سر اندیب همان سر زمین« سریلانکا یا سیلان» امروزی است.

آدمی است از آدم صفی است. همین که خواجه در این حرف رسید، چشم پرآب کرد و این رباعی بر لفظ مبارك راند:

رباعی:

از بهر رخ تو مبتلا می باشم و اندر غم عشق دربلا می باشم
در یاد خیال تو چنان مدهوشم از[1] خود خبری نیست کجا می باشم ۵

بعد از آن فرمود که چون توبهٔ[2] آدم قبول افتاد[3] و خزانهٔ معموره بلا حواله ایشان رفت، یکی از وی پرسید که هرگز خود را به مراد خود رسیده دیده‌ای؟ گفت: بلی، وقتی که سیصد سال [در] بلا مبتلا بودم، هر روزی که بر من می گذشت.

خواجه در فوائد بود که شصت نفر از قلندران جوالقی از در درآمدند، چنانکه رسم [ایشان] است سلامی و قیامی ننمودند. هم در صحن جماعت خانه سماع دردادند و در ۱۰ رقص آمدند و بنیاد سفاهت کردند. خواجه و درویشان خواجه سر در پیش داشتند و چیزی نمی گفتند. خواجه بعد از مدّتی به درون رفت و فقیر و مولانا فخرالدین زرّادی را پیش خود خواند و بار دیگر با ما همراه کرد و چند طبق طعام بر دستهای ما نهاد و نزد آن قلندران بفرستاد. چون ما آن طعام را نزد ایشان بردیم، طبقها را از دست ما گرفته، طعامها را در زمین ریختند و طبقها را به دور افکندند و هر چه بر زبان ایشان آمد، ۱۵ می گفتند. ما چون آن حال بدیدیم، خاموش شده بایستادیم ودر خاطر گذرانیدیم که به خواجه چه خواهیم گفت. دیدیم که خواجه یک طبق در دست خود ودیگر به دست خادمان گرفته، نزد ایشان آمد و سلام گفت، هیچ کس ‹ ۲۶۷ـب› از ایشان به خواجه ملتفت نشد و جواب سلام نگفت. پس خواجه در برابر ایشان بایستاد و بنیاد معذرت کرد. سودی نداشت. آن جماعت به همان یاوه گفتن خود بودند. چون دیری بر این ۲۰ برآمد، خواجه روی به ایشان آورد و گفت: از این طعام چرا نمی خورید؟ آخر از آن طعام که در قَرَن خوردید صدهزار مرتبه این طعام به از آن خواهد بود. خواجه چون این سخن بر لفظ مبارك راند، درویشان برخاستند، کلاه از سر بگرفتند و سر بر زمین بنهادند. پس سر برداشتند و معذرت خواستند و بنشستند و طعامی که خواجه آورده بود، بگرفتند و تناول

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: کر ۳ـ م: از «آدم قبول افتاد» تا «اگر لمحه‌ای روی بلا» ندارد

کردند.

چون خواجه بازگشت، من و مولانا فخرالدین زرّادی(۱) از جوالقیان پرسیدیم که ما را روشن باید کرد که اوّل آن چنان پیش آمدید و بعد از آن بمجرّد گفتن آن سخن ملایم گشتید، حکمت در این چه بود. جوالقیان گفتند که چون ما به جانب قَرَن مسافر شدیم و
۵ به آنجا رسیدیم سه روز بر ما بگذشت که بوی طعام نشنیدیم، گرسنه در میان بیابان می گشتیم تا به زمینی رسیدیم که خواجه اویس قرنی دندانهای مبارك خود رابه موافقت سرور عالم ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ از دهن فرو ریخته بود، آنجا را طواف نموده، بیشتر گرسنه شدیم، دیدیم شتری مرده، گنده شده که بعضی اعضای او خاك شده افتاده، با یکدیگر گفتیم که سه روز است که بر ما فتوحی نرسیده، کار به هلاکت کشیده، بیایید
۱۰ پاره‌ای از این شتر گوشت برگیریم و به آتش داریم و بخوریم. یاران قبول کردند. پس آن گوشت گنده شده را بگرفتیم و بر آتش نهادیم و بخوردیم. امروز خواجه نظام آن را بر ما ظاهر کرد، دانستیم که او چون درویشان دیگر نیست. این بود که سر در ‹۲۶۸ـآ› قدم او آوردیم.

و هم در *راحت المحبّین* در خدمت وی می‌آرد که چون درویش به کمالات انسانی
۱۵ رسید، هر جا که معمورهٔ بلا است بر او ایثار می کنند و در تصرف وی می‌درآرند از برای اثبات فقر هم در این محل فرمود که وقتی من به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ حاضر بودم. فرمود که چون از بخارا مسافر شدم و یک فرسخی از شهر بیرون رفتم و به سعادت دستبوس وی مشرف گشتم و بنشستم، هر وقتی که نظر بر جبین مبین وی می کردم، نوری می دیدم که ساطع می شد و هم عنان آسمان می بود. بعد
۲۰ از زمانی روی به من آورد و گفت: ای فرید! امروز شصت سال است که در این غار ساکنم، هیچ روز و ساعتی نیست که از عالم بالا بر من بلایی منزل نیست و اگر لمحه‌ای روی بلا[1] بر من نازل نمی گردد در مناجات آمده می گویم که الها! پادشاها! چه کرده‌ام که

۱ـ ن: «از بیرون رفتم ... »تا اینجا ندارد

(۱)ـ برای اطلاعات بیشتر از فخرالدین زرادی ر. ك: یادداشت محمد ایوب قادری در تذکره علمای هند، ترجمه اردو، ص ۷۳۴.

وظیفهٔ مرا باز گرفته ای و این از آن می خواهم که خواست و امتحان دوست در بلای اوست. باشد که من به آرزو نخواهم. پس فرمود: ای فرید، این راه راستان است. هر که در این راه قدم به صدق بنهاد و دعوی محبت دوست کرد، هر جا که بلایی است بر وی بگمارند و دراین مقام صادق را باید که صبر کند. ای فرید، هشدار! این بگفت و از من غایب شد و من از آنجا بیرون آمدم. آن گاه خواجه، چون این حکایت تمام کرد، ۵ بگریست و فرمود:

از خواجه بایزید بسطامی پرسیدند که خدای تعالی بر اولیای خود در دنیا چه معامله کند؟ گفت: **یَفعَلُ اللّهُ باولیائه فِی الدار[1] الدنیا کما یَفعَلَ اللّه باَعدائهِ[2] فی دارالعُقبی.** یعنی: خدای تعالی با اولیای خود در دار دنیا، آن کند که فردا با دشمنان خود در دار آخرت کند. آن گاه خواجه چشم پرآب کرد و این رباعی فرمود <۲۶۸ـب>: ۱۰

رباعی:

مردانه کسی بود که آید بر ما — تو مرد نیی[3] مگرد گرد در ما
جان عود بود همیشه در مجمر ما — خونریز بود همیشه در کشور ما

بعد از این خواجه فرمود:

۱۵ نزدیک به این حکایت ازرابعهٔ بصری ـ قدّس سرّه ـ حکایتی شنیدیم که در روز ی که بر وی بلایی نازل نشدی در مناجات آمدی و گفتی که الها! نانم دادی، نان[4] خورشم کو؟ خواجه چون این بگفت و به آواز بلند بگریست و بر زبان راند که مردان را در پس دست نادانی نشانده.

آن گاه فرمود:

۲۰ وقتی اعرابی با چهار طفل گرسنه و شکم با پشت، چغیده، سنگها در دامن کرده از در حرم کعبه درآمد و گفت: الها! اگر مرا و فرزندان مرا نان ندهی به عظمت تو که بدین سنگها که در دامن دارم، خانه ات را خراب سازم. هنوز اعرابی از این سخن نپرداخته بود که دستی از خانهٔ کعبه بیرون آمد، باصُرّهٔ هزار دینار. اعرابی گفت: دینار را چه کنم؟ نان

۱ـ ن: دار ۲ـ ن: باعذابه ۳ـ ن: نومردانه ۴ـ م: نام

باید، در حال دو گرده نان پیدا شد، آن را بستد[1] و با فرزندان بخورد. از وی پرسیدند که زر چرا نستدی؟ گفت: مرا مقصود زر نبود، نمک[2] بود، تا باشد که حق آن نمک توانم گذارد.

لختی سخن در قیامت افتاد. آن گاه بر لفظ مبارك راند که چون از خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ پرسیدند که قیامت کی قائم گردد؟ وی ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ اشارت به پنج انگشت کرد. یاران متحیّر شدند. حضرت ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ چون تحیّر یاران را مشاهده کرد، فرمود که من ‹۲۶۹ـآ› در شب معراج از هاتفی شنیدم که ای محمد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم[3] ـ هر که در دنیا بمیرد، همان روز قیامت اوست. اکنون بدانید که از عمر من پنج سال زیاده نمانده. آن گاه سخن در قصهٔ یوسف ـ علیه السلام ـ افتاد و بنیاد[4] حکایت کرد. پس کلمه ای چند بر لفظ رانده بود که حسن بیهندی[5] قوّال با یاران خود درآمد و سماع[6] درداد و در خواجه و عزیزان دیگر چنان در گرفت که به رقص برخاستند، از چاشت تا شام در رقص بودند که مطلقاً از خود خبری نداشتند. بعد از آن فرود داشت شد.بارانی خاص به بنده عنایت شد و صوف سبز به برادرم حسن علا سجزی[7] که غزل از وی بود. وقتی در غایت راحت بود و غزلی که گویندگان می گفتند، این بود:

غزل:

شب و روز چون غریبان کشم از غم تو خواری
ز تو بس غریب باشد اگرم فروگذاری

به کرم چه آفتابی چه کنم اگر نتابی
صفت تو ابر رحمت چه کنم اگر نباری

سرو کار من در این غم به کجا رسد که دانم[8]
نه مرا مجال قربت نه تو را طریق یاری

حسن از چه کژ نهاده کلهی کرشمه بر سر
به ستانهٔ تو بندد کمر امیدواری

۱ـ ن: بسته ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: بنا در ۵ـ ن: بیهدی ۶ـ ن: آغاز سماع
۷ـ ن: سنجری ۸ـ ن: داند

تاریخ پنجم شوّال سنهٔ مذکور، روز پنجشنبه سعادت پابوس حاصل آمد، سخن در آن افتاده بود که مرد کیست؟ هرکس از حاضران چیزی می گفت. چون سخن بسیار شد، خواجه فرمود که من در کتاب *فواید الاولیاء* نوشته[۱] دیده ام که یکی از مریدان شیخ براق[۲] به سفری بیرون شد و در آن سفر شصت سال بماند، چون باز آمد شیخ پرسید: کجاها[۳] رسیدی؟ گفت: تا قطب عالم. فرمود که از قطب، هیچ پرسیدی؟ گفت: بلی. فرمود: چه پرسیدی؟ گفت: پرسیدم مرد کیست؟ قطب گفت که مرد آن باشد که کردهٔ درست پیش مسلمانان نهد و نیم مرد آنکه در هوا بپرد و بر آب رود. آن گاه حکایت مهتر جبرئیل افتاد. بر لفظ مبارك راند که وقتی از جبرئیل پرسیدند که عرق تو چرا سپید است؟ گفت: ‹۲۶۹ـب› از آنکه خداوند تعالی مرا از کافور سپید آفریده است. پس گفت: در شب معراج چون امر شد که برو و خلاصهٔ کائنات را بیار، بیامدم، دیدم که حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ در خواب است، ندا آمد: ای جبرئیل هشدار! مبادا که از خواب بیدار گردانی؟ باش تا خود بیدار گردد. ساکن گشتم و در زیر پای وی ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ بنشستم و کف پای وی را ـ صلی الله علیه و آله وسلّم ـ بوسه می دادم تا بیدار شد. در این حین آوازی شنیدم که ای جبرئیل! سیصد هزار سال است که تو را از کافور بیافریدم از بهر آنکه کافور سرد است و چون این وقت آید که تو بر کف مبارك محمد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بوسه دهی از غایت خنکی از خواب درآید. شکر پروردگار خود به جای آر که بدانچه آفریده شدی، رسیدی.

هم در این محل سخن در بزرگی خواجه قطب الدین مودود چشتی افتاد و گفت: روزی در خدمت وی سخن در کمالیت مراد افتاده بود و خدمت خواجه قطب الدین فرمود که مرد کامل آن است که اگر نفس بر مرده راند در حال زنده گردد. خواجه قطب ـ الدین در این سخن بود که پیر زالی گریه کنان از در درآمد و گفت: حالی پسرم را پادشاه وقت بی گناهی بردار کشیده، خواجه به داد من برسد. خواجه چون این بشنید، برخاست و عصا بگرفت و پیر زال را گفت: روان شو به جایی که پسرت را بردار کرده اند. پیر زال پیش و خواجه از عقب با اصحاب روان شد تارسید به جایی که پسرش را بر دار کرده

۱ـ م: نبشته ۲ـ ن: تهراق تبری ۳ـ ن: ندارد

بودند، عصا را از دست بیفکند و نزدیک پسر شد و گردن وی بگرفت و روی به سوی آسمان آورد گفت: الها! اگر پسر این زال را بی گناهی بردار کرده‌اند، تو قادری که به قدرت خود زنده گردانی. هنوز از این سخن فارغ نگشته بود که طناب دار بگسست و جوان[1] نغز و خوب گردیده، سر در قدم شیخ بنهاد. ‹۲۷۰ـآ› شیخ دست وی رابگرفت و به والدهٔ وی بسپرد و خود به[2] خانقاه خود برگشت.

بعد از آن لختی سخن در درویشی[3] افتاد و گفت: درویشی را هفتاد هزار مقام است و هفتاد هزار عالم؛ چون درویش در این عوالم جاری گردد، یعنی آنچه در آن عوالم باشد به عمل آرد، مرتبهٔ او آن باشد که چون سر در مراقبه کند و گرد هژده هزار عالم درآمده، قدم در عوالم خود نهد و آن را نیز به قدم تجرید[4] سیر کند، چون بازآید و سر از مراقبه بردارد، خود را بر سجّادهٔ خود[5] بیند و عجایبات هژده هزار عالم و هفتاد هزار عالم را به حاضران بیان کند. بعد از آن خواجه چشم پرآب کرد و گفت: دریغ اگر پایهٔ عمرم را ثباتی بودی، قلم برگرفتمی و آن همه عالم را یک به یک مع عجایبات و غریبات آن بنوشتمی و در پیش چشم حاضران بداشتمی. خواجه در این فوائد بود که شیخ عثمان سیّاح و شیخ حسین نبیسهٔ شیخ قطب الدین بختیار اوشی کاکی و شیخ برهان الدین چشتی مع[6] گویندگان درآمدند و روی بر زمین نهادند. فرمان شد که بنشینید. بنشستند. سخن در سماع افتاد. خواجه بر لفظ مبارك راند: وقتی من به خدمت شیخ الاسلام گنج شکر حاضربودم، در من نگریست و این حکایت بگفت که روزی خواجه قطب الدین، بختیار کاکی و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا شمس الدین ترك و مولانا علاءالدین کرمانی و شیخ محمود موینه دوز یکجا بودند و مجلس می داشتند، وقتی با[7] راحت بود. ناگاه قوّالان حاضر گشتند و سماع در دادند و به یک بیت چنان حالت در این جماعت درگرفت که تا سه شبانه روز در ایشان خبر نبود. آن گاه خواجه چشم پرآب کرد و فرمود که سماع آن بود که آن مخدومان می شنیدند. هم در این محل شیخ عثمان بر پای خاست و روی بر زمین آورد و گفت: اگر فرمان شود[8] و گویندگان حاضرند، چیزی بگویند. فرمود[9] که

۱ـ م: چون ۲ـ م: بر ۳ـ م: درویش ۴ـ م: تجربه ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: برابر
۷ـ ن: پس ۸ـ م: شد ۹ـ ن: از اینجا تا... «خواجه اشاره به قوالان فرمود» ندارد

زهی سعادت! < ۲۷۰ـب> همین که خواجه این سخن بگفت، گویندگان سر بر زمین نهاده سماع در دادند. هم در بیت اول در خدمت خواجه و عزیزانی که التماس سماع نموده بودند، چنان درگرفت که هر یک از جای خود برجستند و به سماع در ایستادند، از حدّ چاشت تا نهایت شام در رقص بودند. بعد از آن فروداشت کردند و هر کس در مقام خود قرار گرفتند. خواجه، صوف سرایی به شیخ عثمان عطا کرد و کلاه خاصّ به بنده عنایت شد. نقل این به هر کس بخشش می شد. روزی باراحت بود. غزل این بود که می گفتند:

هزار سختی اگر بر من آید آسان است
که دوستی و ارادت هزار چندان است

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست
که خار دشت محبت گل است و ریحان است

اگر تو جور کنی جور نیست مرحمت است
وگر تو داغ نهی داغ نیست، درمان است

زعقل من عجب آید صواب گویان را
که من به درد تو دانم حدیث درمان است

اگر به تیغ جفا خون من بخواهی ریخت
مخالفت نکنم آن کنم که فرمان است

گمان برند که در باغ عشق سعدی را
نظر به سیب زنخدان و نار پستان است[۱]

از خطبهٔ اول کتاب مذکور:

تاریخ دهم ماه مبارك رمضان، روز دوشنبه [سنهٔ] مذکور دولت پابوس حاصل آمد، سخن در کرامات اولیا افتاده بود. خواجه فرمود که من از زبان پیر دستگیر ـ گنج شکر ـ شنیدم که گفت: وقتی من با جماعت درویشان به جانب کرمان رفتم در آنجا با شیخ اوحدالدین کرمانی[۲]، ملاقات نمودم. در این اثنا درویشی برخاست و روی به جانب

(۱) ـ با تغییراتی اندك در کلیات سعدی آمده است، به تصحیح مصفا، ص ۳۷۸.
(۲) ـ اوحد الدین ابو حامد(یا حامد) کرمانی، عارف مشهور متوفی ۶۳۵ هـ. ق. (ر. ك: نفحات الانس، صص ۵۹۵ـ۵۸۸).

شیخ اوحدالدین کرد و گفت که امروز مثل شما عزیزی و مثل گنج شکر کسی در یکجا جمع شده اند، اگر سرّ اولیاءظاهر شود، ما درویشان مستفید گردیم. شیخ اوحدالدین گفت: ‹۲۷۱ـآ› به باشد. پس بر زبان راند و گفت که والی این شهر بر ما چندان اعتقاد ندارد و به چوگان باختن بیرون آمده، عجبم آید که وی به سلامت به خانه بازگردد.
۵ ساعتی بر نیامد که مریدی از مریدان شیخ اوحدالدین دوان آمد و گفت که والی شهر به گوی باختن متوجّه بود که از اسب بیفتاد و گردنش بشکست و بمرد. درویشان حاضربه تمام برخاستند و سر بر زمین پیش شیخ اوحدالدین نهادند. پس روی توجّه به گنج شکر آورده گفتند که شما نیز اقدمی نمایید. شیخ گفت: به باشد و سر به مراقبه فرو برد. آن گاه برآورد و گفت: همه شما چشم پیش کنید. چشم پیش کردند و فرمود: بگشایید.
۱۰ بگشادند. همه خود را در بیت المقدس یافتند. درویشان سر به زمین آورده، التماس هم آنجا کردند. گفت: چشم بر هم کنید و باز گشایید. خود را در آنجا خواهید یافت. چنان کردند، در مقام اصلی خود را دیدند. بعد از آن خواجه چشم پرآب کرد و گفت: در آخر ما را معلوم شد که حضرت ـ گنج شکر ـ هر نماز بامداد و نماز خفتن از اجودهن در بیت المقدس می گزارد.

۱۵ خواجه در این سخن بود که حسن بیهندی قوّال و یاران او از در درآمدند و سماع در دادند. سماع در خواجه و عزیزان دیگر مثل شیخ عثمان سیّاح و غیره چنان درگرفت که از نماز پیشین تا شام از خود خبر نداشتند. بعد از آن فروداشت شد و بارانی خاص به شیخ عثمان و دستار خاص به بنده عنایت شد و آن غزل این بود:

این مطرب از کجاست که بر گفت نام دوست
۲۰ تا جان و جامه پاره کنم من به نام دوست

دل زنده می شود به امّید وفای یار
جان رقص می کند به سماع کلام دوست

تا نفخ صور باز بیاید به خویشتن
هر کو فتاد مست به شرین جام دوست

۲۵ از خطبهٔ اوّل ‹۲۷۱ـب› تاریخ دهم محرم الحرام:

روز سه شنبه سنهٔ مذکور، سعادت قدمبوس به دست آمد، آن روز عرس حضرت گنج شکر بود و جماعت کثیر در آن روز حاضر بودند، چون فخرالدین زرّادی و مولانا برهان الدین غریب و مولانا شمس الدین یحیی و شیخ عثمان سیّاح. حضرت خواجه روی به این جماعت آورد، فرمود که امروز عُرس ـ گنج شکرـ است اگر بگویند، قوّالان چیزی بگویند. خواجه چون این سخن فرمود، همهٔ عزیزان سربه زمین آورده گفتند: به باشد. ۵ خواجه اشاره به قوّالان فرمود. قوّالان سماع در دادند. بزرگان را حالی خوش شد به تواجد بر نشستند تا یک شبانه روز از خود خبر نداشتند و آن ابیات این بود.

غزل[۱]:

تو را سماع نباشد که سوز عشق نبود
گمان مبر که برآید زبام هرگز دود ۱۰
چو هر چه می رود از دست دوست فرقی نیست
میان شربت شیرین و تیغ زهرآلود

در *سیر الاولیاء*، امیر[۲] خورد، سید محمد کرمانی می آرد:

چون از وفات خدمت سلطان المشایخ چند ماه ماند، ترك[۳] طعام و شراب[۴] کرد و در آن مدّت بول و غایط نیز از وی منقطع بود، چون چهل روز ماند، جمعه بود که خدمت ۱۵ وی را حالی پیدا شد و به نور تجلّی درون مبارك وی منوّر گشت، در هر ساعت سجده بسیار آوردی و در عالم تحیّر رفتی. چون وقت نماز درآمدی، باز به حال خود آمدی، برخاستی و به نماز ایستادی. بعد از فراغ نماز باز به سجده رفتی و در هر آنی سجده های[۵] متعدّده بکردی. هر روزی از روز دیگر در تحیّر و عبادت بیشتر از بیشتر بودی و گاهی از تحیّر باز آمدی این دو کلمه پرسیدی که امروز مگر روز جمعه است؟ یا فرمود که نماز ۲۰ گزارده ام؟ می گفتند: جمعه گذشته، اما نماز ‹۲۷۲ـآ› گزارده اید. می فرمود: اگر نماز باز بگزارم به باشد. پس بر می خاستی ونماز را مکرّر می کردی[(۱)]. حال بر این منوال بود، و[۶] غیر از این دو چیز بر لفظ مبارك وی[۷] نمی گذاشتی. چون چند روز بر این وتیره

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: خود ۳ـ ن: ترکت ۴ـ م: شربت ۵ـ ن: سجدات ۶ـ م: در ۷ـ م: دل

(۱)ـ سیر، ص ۱۶۳.

بگذشت، روزی جمیع اصحاب و اولیای خود را جمع فرمود و اقبال خادم که در همه جا محرم وهمه چیز تعلق به وی داشت، طلب فرمود و روی به حاضران آورد و گفت: شما گواه باشید که من به این اقبال می گویم که هر چه در بساط من باشد، می باید که به فقرا قسمت نماید و اگر چنین بکند[1]، فردای قیامت از عهده این جواب برآید. اقبال درساعت ۵ برفت و آنچه در بساط داشت، همه را به فقرا و مستحقّان قسمت نمود وبه خدمت آمد. فرمود[2]: چه کردی؟ گفت: آنچه مخدوم امر کرده بود. بجا آوردم، مگر چند خروار غلّه که از برای درویشان و خلیفه داران[3] بگذاشته ام. فرمود که آن مرده ریگ از بهر چه مانده؟ اقبال رفت و در انبار خانه ها بگشاد و صلای خاصّ و عام درداد. در ساعت همه را بردند و انبار خانه ها را آب و جاروب کشیدند. آن گاه باز اقبال به خدمت وی حاضر شد. ۱۰ سلطان گفت: چه کردی؟ گفت: همه را به فقرا و مستحقّان دادم و انبار خانه ها را آب و جاروب کشیدم و به خدمت آمدم. فرمود: نیکو کردی و مرا آسوده ساختی. در این حال بعضی از اقربا پرسیدند که حال ما بعد از شما به چه خواهد رسید. فرمود که خاطر جمع دارید که الله تعالی کفاف شما را از روضهٔ من تا قیام قیامت آن مقداربه شما خواهد رسانید که به فراغ خاطر اوقات بگذرانید. باز اقربا و اصحاب پرسیدند که فتوحاتی که آید، در ۱۵ میان ما که قسمت کند؟ فرمود: آنکه از نصیب خود بگذرد. در این بود که شیخ رکن الدین ابوالفتح بهایی[4] از برای عیادت از در درآمد به نزدیک حضرت شیخ ‹۲۷۲ـب› بنشست و پرسش نمود و گفت: چه شود اگر شیخ در این مرتبه از حضرت عزّت حیات خود که متضمن حیات عالمیان است و نیز مثل ما[5] ناقصان به کمال می رساند[6]، از حق ـ سبحانه و تعالی ـ مسئلت نماید. خدمت وی فرمود: چگونه حیات خود خواهم که پیش از این به ۲۰ چند شب در واقعه دیدم که آن حضرت ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ به من می فرمود که ای نظام الدین ما مشتاق توایم و به وصال توشادان، باید که بزودی به ما ملحق شوی که منتظریم. شیخ رکن الدین چون این بشنید، های های بگریست و گفت: برو که این شراب نوشت باد. این بگفت و بادو دیدهٔ گریان بیرون آمد.

۱ـ ن: نکند ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: و وظیفه خواران ۴ـ ن: بهالی ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: رسند

چون چهل روز بود که خدمت وی طعام نچشیده بود و یک ساعت چشم از آب دیده خشک نگشته، اخی مبارك که نام مریدی [است]، شوربای ما هیچه پیش آورد. خدمت وی پرسید که این چیست[۱]؟ گفت: قدری شوربای[۲] ماهیچه است که از برای شما اخی مبارك آورده. گفت: این را بردارید و در آب روان[۳] اندازید. سید حسین که وی نیز[۴] از اجلّهٔ اصحاب وی بوده، برخاست و گفت که امروز چهل روز است که خدمت شما طعام نخورده اید، حال بر چه طریق خواهد شد؟ فرمود: ای سید! کسی را که مشتاق وی سید کائنات ـ علیه افضل و اکمل التحیات ـ باشد، او چگونه طعام بخورد و توجه به طعام نماید؟ چون روز چهلم که روز چهارشنبه تاریخ هژدهم شهر ربیع الآخر سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة(۱) باشد، درآمد، نماز فجر را به جماعت بگزارد و به ذکر مشغول گشت و چون وقت طلوع آفتاب درآمد، خدمت وی برخاست در صحن مسجد سیر می نمود تا آنکه وقت سجده شد. پس سر به سجده نهاده به امر ناگزیر پیوست. در جای دیگر به نظر آمده که در آن روز چهارشنبه که خدمت وی به عالم وصال می پیوست ‹۲۷۳ـآ› به اقبال خادم گفت[۵] که برو و هر چه از پیراهن و دستار و مصلا و عصا[۶] و نعلین باشد همه را حاضر گردان. اقبال برفت و همه را حاضر آورد. فرمود: برو و اسمای بعضی از خلفا را نوشته بیاور! اقبال بیرون رفت و اسم پنج کس را از خلفا که حاضر بودند نوشته آورد. چون شیخ برهان الدین غریب و شیخ عطا وشیخ شهاب‌ـ الدین امام و مولانا جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین یحیی. [خدمت وی] پس نظر درآن کاغذ کرده بر استحضار ایشان امر فرمود. درآمدند وسر بر زمین آورده بنشستند. اوّل پیراهنی و مصلا و دستاری به شیخ برهان الدین غریب عطا فرمود و به جانب ملک دکن رخصت نموده، ارشاد خلایق آنجا را حواله به وی نمود و وصیت در نیکی و نگاهداشت قواعد شرع شریفه بیضای احمدی را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بجا آورده، مثل این پیراهنی و دستاری و مصلایی به شیخ عطا ـ قدّس سرّه ـ عنایت شد و به

۱ـ م: کیست   ۲ـ م: ندارد   ۳ـ ن: ندارد   ۴ـ م: ندارد   ۵ـ ن: فرمود   ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ ۷۲۵ هـ.ق.

جانب ملک گجرات مرخص فرمود و ارشاد خلایق آنجا [فرموده] و وصیّتی که به مولانا برهان الدین غریب فرموده به وی نیز فرمود، هم چنین به مولانا شهاب الدین امام و مولانا جمال الدین خوارزمی و مولاناشمس الدین یحیی دستار و پیراهن و مصلا و نعلین کرامت فرمود. چون یاران در ذات مبارك وی ضعیفی و بیماری احساس می نمودند به واسطهٔ ۵ رعایت ادب چیزی نمی توانستند گفت تا آنکه نماز صبح را به جماعت ادا نمود و شیخ نصیرالدین که از خلفای بزرگ و اعظم ترین این جماعت بود به وی در آن وقت که یاران دیگر را عطاها فرمود، عنایتی ننمود. وی رابه خاطر راه یافت که مگر خاطر مبارك وی از وی رنجیده. چون آفتاب طلوع کرد و از اوراد فارغ شد، اقبال خدم را پیش خواند و فرمود که برو، خرقه و مصلا و تسبیح[1] ‹ ۲۷۳ـب› و عصا و نعلین و کاسه چوبین که از [پیر] ۱۰ دستگیر، گنج شکر به من رسیده، آن را حاضر گردان. اقبال رفت و آن همه را حاضرنمود، آن گاه روی به سوی شیخ نصیرالدین کرد و پیش خواند و نزدیک به خود بنشاند ودر گوش وی سر برد و تا یک ساعت با وی سخنان می گفت. پس فرمود که من حالی از این عالم انتقال می نمایم، این چیزها که در نظر است از حضرت گنج شکر به من رسیده، آن را مع ارشاد خلایق و تحمّل جفا و قفای ایشان به تو می سپارم، می باید که ۱۵ داد[2] این به قدر وسعت بدهی و از جفا و قفای خلایق به تنگ نیایی و به روش پیران خود معاملت با خدا و خلق خدا نمایی و از این شهر که دهلی باشد، گامی[3] نروی. این بگفت و به حالتی که داشت برفت[4] و سر به سجده نهاد و به امر ناگزیر درپیوست. این واقعه در وقت طلوع آفتاب روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع آلاخر سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة(۱) بود و در صحن مسجد که در زمان حیات خود در موضع غیاث پور[5] راست نموده بود، ۲۰ مدفون گردید. الحال نیز در همان جاست. یزارو یتبرّكُ به(۲).

گویندچون تجهیز و تکفین وی کردند[6] و نعش مبارکش را در صحن مسجدی که در ایّام حیات خود به سی سال بنا فرموده بود، بنهادند. مولانا صامتی که هم شاعر و هم

۱ـ م: «مصلا و تسبیح »ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: گاهی ۴ـ ن: رفت ۵ـ ن: بور ۶ـ م: گردید

(۱)ـ ۷۲۵ هـ. ق.

(۲)ـ با توجه به اینکه ولادت وی در سال ۶۳۶ هـ بوده و وفاتش در ۷۲۵ هـ، سن شریف نظام الدین هشتاد و نه سال می شود. والله اعلم.

قوّال شیخ بود،غزلی از غزلهای خود که مقطعش این است برخواند:

فرد:

صامتی از لب تو جرعه چشید تا ابد در خمار خواهد ماند

دیدند که پای راست شیخ در حرکت آمد، خواست تا از برای تواجد برخیزد. شیخ رکن الدین ابوالفتح بهائی[1] ـ قدّس سرّه ـ حاضر بود. دست بر سینهٔ شیخ بنهاد و گفت: ای برادر، وای بر تو! همان بس نبود که در حال حیات سماع می کردی و تواجد می نمودی که اکنون بعد از ممات نیز می خواهی در عالم فتنه دراندازی. ‹۲۷۴ـ آ› می آرند که امیر خسرو این قطعه را در تاریخ [وفات] پیر خود انشا فرمود:

چون برد ایزد ولی الله نظام الدین محمد را
ولی شد هر مرید او نظام الدین[2] احمد را
ولی بود او شهید عشق در هر دو جهت زنده
کسی چون تهمت مردن نهد آن حیّ سرمد را
ربیع دوم[3] وهژده زمه در ابر رفت آن مه
زمانه چون شماری بیست دارد پنج و هفتصد را

گویند[4]:

یکی از علمای ظاهری که به خدمت وی اتحّاد قدیم داشت وهمواره از وی می پرسید که شیخا! مرد کیست؟ و او جوابی نمی فرمود. چون خدمت وی وفات یافت آن عالم با خود گفت که این قوم را فوت و موت برابر است، بیا وآن سخنی که دایم می پرسیدی، الحال نیز بپرس. پیش رفت و سر در گوش وی بنهاد و همان سخن را که مرد کیست؟ از وی پرسید. شیخ چشم برگشاد و گفت. مرد ماییم که مردیم و ایمان بردیم. آن عالم گوید: چون از وی این سخن بشنیدم به خود گفتم که در مدت حیات که جواب من نمی فرمود بنابر آن بود که عاقبت کار او معلوم نبود، اکنون که بر وی ظاهر گردید، جواب می داد.

می آرند:

۱ـ ن: بهالی ۲ـ ن: دین ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ندارد

چون شیخ رادر قبر بنهادند، شیخ رکن الدین ابوالفتح بهائی در گوشه ای نشسته به مراقبه اشتغال می نمود، ناگاه رنگ رویش متغیّر گردید و ضعف و ناتوانی عظیم در وی پدید آمد، بعد از ساعتی به حالت اصلی عود[1] نمود. یکی از اکابر که در آن وقت حاضر بود از آن حال استفسار نمود. فرمود که چون برادرم شیخ نظام الدین را در قبر بنهادند و آن ۵ دو مقرّب برای حساب نازل گردیدند به جریمه آنکه خدمت وی به اختیار سنّت سنیّهٔ بیضای احمدی را ـ صلّی اللّه علیه و آله وسلّم ـ ترك نموده بود، عزب و مجرّدانه معاش می کرد، معاتب گردید. در این ‹ ۲۷۴ـب› وقت روح پر فتوح حضرت گنج شکر ـ قدس سرّه ـ حاضر شد و گفت: دست از نظام الدین بدارید که ترك این سنت از وی به امر من بوده. فرشتگان دست از وی باز داشتند. صفرهٔ بشره و تغییر حالت من از جهت آن بود که ۱۰ هرگاه این چنین شیخی[2] را به ترك یک سنّت که آن هم به فرمودهٔ شیخ خود نموده بود، مؤاخذه نمایند و بی شفاعت نگذارند. وای بر آن قوم که به تهاون سنّتهای آن سرور ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ نموده از هزار یکی را بجا نیاورده اند و نمی آرند و باز حمرت وجه من به آن بود که الحمدلله پیران، مریدان رابه شفاعت از درکات سفلی به درجات علوی می رسانیده اند. گویند ترك آن سنت که با اجازت شیخ گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ بوده آن ۱۵ چنان بود که روزی سراویل خاصّه خود را به وی عطا فرمود، خدمت وی عرضه[3] داشت نمود که اگر امر شود، هرگز بند این سراویل را در دنیا و آخرت نگشایم و در حضور[4] باشم. شیخ در جواب فرمود که نه همین در دنیا، پس در آخرت.

و هم از شیخ رکن الدین ابوالفتح می آرند:

خدمت وی را در خواب به اعلی مقام جنّات مقیم دیدند[5] و آن مقامی بود که انبیا بر آن ۲۰ غبطه[6] می بردند. شیخ رکن الدین گوید که من از وی سعود آن مقام را پرسیدم. فرمود: اگر چه این مقام را به محض فضل[7] الهی دریافتم، اما بدان که وجد و سماع را در اصول به این مرتبه مدخلهٔ عظیم بوده، این سعادت از آن جهت روی نمود. گویند شیخ رکن الدین بعد از این واقعه در مجلس سماع اکثر حاضر می شده.

۱ـ م: خود ۲ـ ن: شخصی ۳ـ ن: عرض ۴ـ م: حضرت ۵ـ ن: دید ۶ـ ن: غیظ
۷ـ م: ندارد

و هم در *سیرالاولیاء*(۱) می‌آرد[1] :

مولانا بدر الدین که از مریدان خاص و صادق الاقوال وی بود، گفت که در زمان حیات او[2] شبی مرا اتفاق افتاد که در دهلیز سلطان المشایخ بسر بردم. چون از شب پاسی بگذشت، دریچه ای بود در حجره وی رو به قبله، دیدم که در پیش آن شتری ‹۲۷۵ـ آ› با جهاز آمد و در آنجا بایستاد و خدمت وی از آن دریچه بیرون آمده، بر بالای آن شتر خود را بگرفت و براند. چون شتر چند قدمی برفت، از نظر من غایب شد. من چون آن را ندیدم، چشمان خود رامی مالیدم که مگر در خواب می دیده باشم یا حسّ من غلط کرده باشد. آن خود آن چنان نبود. چون زمانی برآمد، دیدم که خدمت وی بر آن شتر سوار بازآمد و از جایی که سوار شده بود، شتر را بنشاند و فرود آمد و به درون رفت. شتر به طریق معهود چند قدمی برفت و از نظر من غایب شد. من چون آن بدیدم، تا صبح مستقبل در حجرهٔ وی بنشستم. بعد از آنکه وقت نماز شد، خدمت وی بیرون آمد و به نماز درایستاد و به جماعت ادا نمود و به اوراد مشغول گردید. بعد از فراغ اوراد و اذکار، روی به من آورد و مرا نزدیک خود بنشاند و گفت: زنهار! تا زنده باشم آنچه دیدی، پوشیده داری. قبول نمودم و برخاستم و تا وی در قید حیات بود با کسی نگفتم.

و هم در *سیرالاولیاء*می آرد(۲) :

شیخ نجم الدین صفاهانی مردی بود که شصت سال در محاذی خانهٔ مبارك [کعبه] خانه ساخته بود و دریچه ای در آن خانه[3] نهاده که شب و روز خانه کعبه را نظر می کرده باشد. وی بسیار معتقد خدمت وی بود. روزی مجاوران خانهٔ مبارك از وی پرسیدند که ما آوازه و بزرگی شیخ نظام الدّین دهلوی را بسیار شنیده ایم عجبی است که به طواف حرمین متوجهّ نیستند. شیخ نجم الدین فرمود که وی هر بامداد و عشا با شمار صحابه در نماز جماعت حاضر می گردد. گفتند: ما چون دانیم؟ گفت: امروز به شما بنمایم. پس منتظر بودند. چون وقت نماز فجر شد، شیخ نجم الدین دید که خدمت وی آمد و در پهلوی وی بنشست، چون نماز را به ادا رسانید، شیخ نجم الدین آن جماعت را پیش

۱ـ م: آرند ۲ـ م: در ۳ـ ن: ندارد

(۱)ـ ص ۱۵۳.
(۲)ـ همان صفحه.

خواند و گفت: ‹۲۷۵ـب› شیخ نظام الدین ایشانند، سلام کنید و مصافحه نمایید. آن جماعت همه سر در قدم وی بنهادند. وی عذر هر یک می خواست تا همه مصافحه نمودند. بعد از مرام مصافحه، روی به آن جماعت آورده گفت: شیخ نجم الدین احوال ما را منکشف کرد، امّا از شما التماس سرّ[1] این احوال داریم. این بگفت و چند قدمی برفت و از نظر ایشان غایب شد. ۵

مخفی نماند که احوال با کمال شیخ در وقتی نوشته شد که بندگان خلافت پناهی ظل اللهی خلیفة الارضین جلال الدین محمداکبر پادشاه غازی این سرگردان آسوده دل را اوّل اردیبهشت ماه الهی(۱) سنهٔ چهل ودو، موافق سنه هزار و شش هجری و بار دوم بعد از فتحی که نواب سپهسالاری محمد رحیم خان خانان(۲) بن محمد بیرم خان[2] خان خانان نادر ملک دکن نموده بود و در آن جنگ انواع سرداری و مردانگی ها کرده، راج علی خان ۱۰ عادل خان که پادشاه خاندیش بود و در همان نزدیکی به عتبه بوسی رسیده، در سلک امرای بزرگ منسلک گردیده با هفت هزار کس در آن معرکه شهید شد. نواب قدسی القاب، شاهزاده شاه مراد ـ سلمه الله الی یوم التناد ـ و به خان خانان و پسر راج علی خان عادل خان به اسم بهادرخان به مصحوب بنده به آن جانب مرخّص فرمودند. چون به دهلی رسیدیم به طواف حضرت ولی[3] مفتخر و ممتاز گردیده، روی نیاز خود را به آن ۱۵ آستانه مالید و در[4] این دو روز محاذی قبر شیخ [ساکن شد] و در چند ورق این احوال را به تمام بنوشت. اگر چه این بنده ورای این مرتبه که بار هشتم باشد، هفت بار دیگر رخ اخلاص در آن آستانه مالیده، اما در این مرتبه این دولت نصیب شد.

بدان که صحن سنگین روضهٔ متبرکهٔ وی و پنجرهٔ سنگین ‹۲۷۶ـآ› و گنبد قبر وی در آن دولت ابدی پیوند، جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ـ خلّده ملکه ـ از امرای ۲۰

۱ـ ن: ستر ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: وی ۴ـ م: بعد از «آستانه مالید» عبارتی نامفهوم دارد.

(۱)ـ سال الهی، یعنی سالی که میر فتح الله شیرازی به دستور اکبر شاه روز تخت نشینی وی را مبدأ قرار داد. این سال مصادف است با سال ۹۶۳ هجری قمری. ر.ك: آفتاب اصغر (دکتر) تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، لاهور، ۱۳۶۴، ص۱۷۱.

(۲)ـ در مورد خان خانان و شاهزاده مراد که توانستند دکن را فتح کنندر. ك: جعفر حلیم، سید حسین: شرح احوال و آثار عبدالرحیم خان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۱، ص۱۳۳ و نیز نهاوندی عبدالباقی، مآثر رحیمی، کلکته، ۱۹۲۱م، ج/۲، ص۳۵۸.

عالیقدر(۱) ایشان به اتمام رسید، چون بیرم خان و اعظم خان میرزا کوکه و خواجه جهان و
غیر ایشان و مسجدی که در محاذی قبر واقع[۱] است آن را در زمان حیات خود به سی سال راست
نموده، چنانکه در صدر بگذشت، لیکن سنگش[۲] را چندان اصلاحی نفرموده بود تا درسنهٔ
نهصد و هشتاد واند که حکم یرلیغ ظلّ اللهی نفاذ یافت. معماران چابک دست به چابکی
تمام مقدار دو انگشت از روی سنگ آن مسجد برداشته آن را مصفّا گردانند و رنگ و ۵
روی پدید آوردند. به موجب فرموده در اندك فرصتی تمام نمودند، بی‌تکلّف[۳].
مساجد بسیار در ولایات ملک کابل و غزنی و گجرات و دکن و کشمیر و مالوه و غیر آن دیده
شد، در کلانی و وسعت و مصالح بسیار، امّا این[۴] شیرینی و لطافت در هیچ یکی از آنها
یافت نشد و مسافران و تجّار نیز که از اطراف و اکناف عالم سیر نموده، چون به
آن مسجد می رسیده اند[۵]، به عجز و قصور مساجد و لایات دیگر اعتراف نموده، قائل برآن ۱۰
می گشته اند که به این قبولیت و اسلوب، مسجدی در نظر نه درآمده. و یک وای(۲)
دیگر به جانب شمالی آن مسجد در زمان حیات خود بنا نهاده، فرموده: هر که از آن وای
یک قطره[۶] آب بخورد، آتش دوزخ بر وی حرام باشد. ظاهراً بنای مسجد و آن وای در یک
سال بود. آبش درغایت صفا و شیرینی لذیذی وخوش طعمی است و مردم ازاطراف و
اکناف عالم می آیند و از آن آب بر می دارند و به شهرها و ملکها به تبرّکی می برند. ۱۵
<۲۷۶ـ ب>اکنون به همان طریق پاك و مصفّا ایستاده، به مثابه ای که پندارند همین
ساعت استادان بنّا دست از وی بازداشته به خانه های خود درفته اند. بی شائبه تکلیف
این وای مع آن صحن و مسجد و مقبره بسیار مقبول و مطبوع واقع شده، مزار[۷]

۱ـ ن: واقف ۲ـ ن: سنگین ۳ـ ن: تکلیف ۴ـ ن: آن ۵ـ م: می رسند ۶ـ ن: قرط ۷ـ م: نیاز

(۱)ـ ابتدا سلطان محمد تغلق بنای مزار خواجه نظام الدین اولیاء را تعمیر و گنبدی بر فراز مزار ساخت که به مرور ایام این بنا خراب گردید و فیروز شاه تغلق مجدداً آن را مرمت نمود. در سال ۹۷۰ هـ سید فرید خان که از امرای اکبر شاه بود، آن را مجدداً تعمیر و بازسازی نموده، کتیبه ای نصب نمود. در این سنگ نبشته اشعار ذیل به فارسی درج شده است:

شکر که در روضهٔ حضرت غوث الانام — از پی تعمیر شد خان ملک احتشام
مهر نسب را شرف اوج شرف را شهاب — سید عالی نسب میر ملک احترام
بانی او هاشمی ساعی او هاشمی — آنکه به دوران شاه هست سخن انتظام
ازپی تاریخ آن چون متفکر شدم — کلک خرد زد رقم قبله گه خاص و عام
روی به درگاه او آر فریدون به صدق — شاید از الطاف پیر کارتو گیرد نظام

کاتب حسین احمد چشتی در عهد جهانگیر نواب فرید خان.

(۲)ـ وای بر وزن لای چاهی را گویند که به آسانی به انتهای آن رفته آب بردارند. (برهان قاطع، نفیسی)

امیر خسرو ـ علیه الرحمة ـ که در زیر پای پیر خود آسوده به آن لطافت همراه شده، نوراً علی نور گردیده. دو تخته سنگ سفید از مرمر در محاذی محراب مسجد به جای مصلا نهاده اند در غایت صفا و کمال و چنان استماع افتاد که شیخ خود در بالای آن سنگها نماز می گزارده، می فرموده که هر که بعد از من دو رکعت نماز در بالای این دو تخته سنگ ۵ بگزارد هر مرادی که از حق تعالی خواهد، در حال حاصل آید. غرض که مسجد را مدّت دویست و پنجاه و یک سال گذشته که به اتمام رسیده، در نظر چنان می آید که گویا امروز بنا کرده اند.

از بزرگی، در رساله ای نوشته دیده ام که گفت: من شبی بنا بر اضطراری در روضهٔ متبرّکه حضرت سلطان المشایخ احیاء نمودم، چون نیم شب بگذشت، دیدم شخصی با ۱۰ هیکل نورانی اندرآمد و دست مرا بگرفت و گفت: خاطر جمع دار و به این کلمه مداومت نمای. این بگفت و از نظر من غایب شد و من به موجب فرموده وی به این کلمات مداومت نمودن گرفتم. بعد از چند گاهی فتوحات ظاهری و باطنی حاصل گشت و آن کلمات این است: ای وجود و صاحب جود، همه چیزها از تو موجود. بعد از آن می گوید که ظن غالب من بلکه یقین من آن بود که آن مخبر خود حضرت سلطان[1] بود. قدّس سرّه.

۱۵

[۱۲۸]

خواجه رفیع الدین هارون[(1)] قدّس سرّه

وی فرزند خواهرزاده شیخ نظام الدین اولیاءست و مرید وی ـ قدّس ‹۲۷۷ـآ›اسرارهم ـ منظور نظر[2] وی و از جمیع اقربا وی را دوست می داشت و فرزندان وی را در کنار

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: انتظار

(۱)ـ ن: و/۱۸۸ـآ Khwaja Rafiu"d-din Hárun (Nephew of Sulṭānu'l Mashaikh)
ح: و/۲۶۴ـب

می گرفت و با ایشان بـازی می کردی. وی حفظ قـرآن در خدمت وی نموده بـود. در فنون سپاهگری مثل تیراندازی و چوگان بازی نظیر نداشت. گویند تا وی حاضر نشدی، خادم ماحضر پیش شیخ نیاوردی و اگر آوردی، خدمت وی با جمیع اعزّه که در ملازمت وی بود، دست از آن طعام کشیده می داشت تا وی می رسید. شیخ وی را در حیات خود متولّی اوقاف نموده بود(۱). ۵

[۱۲۹]

خواجه تقی الدین نوح(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی برادر خواجه رفیع الدین هارون است. بغایت عابد و متورّع و متزهّد بود و انواع طاعات و مجاهدات بجا می آورده، مرید و خلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاء است. گویند روزی شیخ از وی پرسید که مقصود تو از چندین طاعات چیست؟ گفت: مراد من حیات شماست. شیخ از این سخن بسیار خوشوقت گردیده، دعا[1] فرمود. وی پیش از شیخ وفات یافته به چندین سال و قبر وی در دهلی است در چبوتره یاران(۳). ۱۰

۱ـ م: و وی

---

(۱)ـ ر.ك: سیر، ص ۲۱۳ و نیز اولیای دهلی، یادداشت قاسمی، ص ۱۹۰ و در کلمات، ص ۶۶ آمده است که در جوار آستانه سلطان المشایخ مدفون گشت و نیز نگا: محمد عالم شاه دهلی، مزارات اولیای دهلی، (بی تا) اردو، ج/۱، ص۲۳.

(۲)ـ ن: و/۱۸۸ـآ Khwaja Taqiu'd-din Nuḥ (Nephew of Suiṭānu'l- Mashaikh)
ح: و/۲۶۵ـآ

(۳)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: اخبار، ص ۹۶، اولیای دهلی، ص ۳۲، کلمات، ص ۶۵ و تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۱، ص۱۰۹.

[۱۳۰]

خواجه ابوبکر(۱) قدّس روحه

وی مصلا دار شیخ نظام الدین اولیاء بود و در اوقات خسمه در روزهای جمعه جای[1] نمازها را به مسجد بردی و بگستردی. وی صاحب ذوق و سماع و توکّل عظیم داشت و مستغنی از جمیع کاینات. هر گاه به سماع برنشستی، در و دیوار از حرکت و دورهٔ او در اهتزاز آمدی[2] و از نهاد خلایق فریادها برآمدی و شیخ در دوستی وی افراط می فرموده. چون سلطان وفات یافت. دامن از همه خلایق و صحبت ایشان برچید و گوشهٔ انزوا اختیار کرد و به عبادت حق مشغول شد تا به امر ‹۲۷۷ـب› ناگزیر در پیوست و در پایان قبر شیخ مدفون گردید(۲).

[۱۳۱]

خواجه عزیز الدین(۳) قدّس اللّه روحه

وی والد رشید خواجه ابوبکر است، بغایت متشرّع و حافظ قوانین شریعت بوده. از ابتدایی که خود را بشناخت تا آخر انتقال از این عالم مرتکب کبیره ای نشد[3]. وی اکثر اوقات در خانقاه و خطیره شیخ اقامت می نمود و تا زیست از مسجد شیخ قدم بیرون ننهاد، شب و روز همان جا ماندی و در هر شب جمعه ختم قرآن مجید نمودی.

روزی خواجه عزیز به خدمت سلطان رفت[4]. سلطان گفت: می شنوم که هر شب

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: آوری ۳ـ م: تکبیر تحریمیه وی از امام قضا نشد ۴ـ م: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۱۸۸ـآ Khwaja Abu Bakar
ح: و/۲۶۵ـب

(۲)ـ سیر، ص ۲۱۵ـ۲۱۴ و نیز گلزار ابرار، ص ۱۱۰.

(۳)ـ ن: و/۱۸۸ـب Khwaja Azizu'd-din
ح: و/۲۶۵ـب

جمعه ختم قرآن لازمهٔ توست، چون است؟ در وقت خواندن قرآن بلند می خوانی یا آهسته؟ گفت: آهسته. فرمود: نیکو می کنی[1] و همین طریقه را باش که این طریقه اولی است.

روزی خواجه نورالدین ولد خواجه مبشّر که[2] یکی از مریدان سلطان بود[3]، به طریق انبساط دست خواجه را بگرفت و به سلطان گفت که این خواجه زادهٔ مرید شماست؟ ۵ گفت: بلی، مرید من است و مرا با وی فخر است(۱).

[۱۳۲]

سید محمد محمود کرمانی(۲) قدّس سرّه

اگر چه وی مرید و خلیفهٔ گنج شکر است، چون اتحّاد و یگانگی با شیخ نظام الدین بسیار داشت و بعد از وفات گنج شکر در خدمت وی می بود و از او تربیت می یافت، ۱۰ بنابرآن در ذیل[4] مریدان وی آورده می شود(۳).

وی از سادات کرمان است و مرید شیخ فریدالدین گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ و جدّ صاحب کتاب *سیرالاولیاء* و میان شیخ نظام الدین اولیاء و وی مواخات و مصاحبت عظیم بود. سبب مریدی وی به گنج شکر آن بود که وی دو سه بار از کرمان اسباب از برای فروخت به هند[5] می آورد و در وقت آمد و شد به اجودهن[6] می رسید و به قدمبوسی ـ گنج ۱۵ شکر ـ مشرّف می گشت و باز <۲۷۸ـآ> به کرمان می شد. در مرتبهٔ اخیر به طریق معهود به هند[7] آمد و اسباب خود را بفروخت و در وقت بازگشتن به خدمت وی مشرّف گشت و

۱ـ ن: کنی ۲ـ ن: از «خواجه» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: باب ۵ـ م: سند
۶ـ ن: اجهودهن ۷ـ ن: هند

---

(۱)ـ گلزار ابرار، ص ۱۱۱.
(۲)ـ ن: و/۱۸۸ـب Sayyid Muḥammad Maḥmud Kirmāni
ح: و/۲۶۵ـب
(۳)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: اخبار صص ۹۷ـ۹۶، خزینة، ج/۱ صص۳۲۱ـ۳۲۰ و کلمات، ص ۶۷.

ارادت آورد و آنچه با خود از اسباب دنیوی داشت همه را به تاراج داد. بعد از چندگاه به خدمت عمّ خود سید احمد به ملتان رفت. سید احمد چون آثار رشد در وی مشاهده نمود، سرّ پوشیده که در خانه داشت، به اسم بی بی رانی در نکاح وی درآورد و تکلیف بودن به ملتان نمود، قبول نکرد و به همراه عیال باز به خدمت گنج شکر به اجودهن[1] آمد و منکوحهٔ وی نیز آنچه از پدر خود از دنیوی آورده بود همه را در خدمت گنج شکر به فقرا و درویشان بداد و مرید گردید. به فقر و فاقه با شوهر خود در ساخت و در خدمت پیر خود روی به عبادت آورد.

گویند دستور بود که هر روز مریدان گنج شکر به نوبت[2] به صحرا از برای آوردن هیمه می‌رفتند. خدمت سید نیز در روز نوبت خود به آن مهمّ می‌رفت. چون هرگز این کار نکرده بود و دستها در غایت نازکی داشت، در وقت چیدن هیزم و شکستن خار دستهای وی را خونین می‌گردانید. بدین سبب از یاران عقب‌تر می‌آمد. این قصّه را یکی از دوستان به عرض حضرت گنج شکر رسانید. فرمود: سید زاده را بگویید که من بعد به این کار نرود و در خدمت حضور باشد.

هژده سال در خدمت حضور شب و روز بسر برد که یک ساعت از خدمت غیبت ننمود. در *سیرالاولیاء* می‌آرد:

خدمت سید دوازده سال پیش از سلطان المشایخ به حضرت گنج شکر ارادت آورده بود. گویند میان سیّد و سلطان تودّد و یگانگی فوق الحدّ بود. چون گنج شکر میان سیّد و خدمت سلطان اتحاد و یگانگی مشاهده نمود، میان یکدیگر عقد مواخات فرمود و گفت: ‹۲۷۸ـب› می‌باید که با هم باشید[3]، جدایی رادر میان خود راه ندهید. و چنان شد که خدمت وی فرموده بود. تا زیستند با یکدیگر بودند، چون وفات یافتند در یک زمین مدفون گردیدند. رحمة الله علیهما.

می‌آرند در اوایل اثنای[4] مصاحبت، نقاری میان سید و سلطان پدید آمد. شبی سلطان شیخ[5] را در واقعه دید که سرور عالم ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ در قبّه‌ای نشسته و سید محمد بر در آن ایستاده، مردم را به خدمت سرور بنی‌آدم ـ صلّی الله علیه

۱ـ ن: آجهودهن ۲ـ م: «به نوبت» ندارد ۳ـ ن: باسیّد ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: ندارد

و آلـه وسـلّم ـ می برد، چون شیخ را دید، گفت : ای مولانا نظام، پیش آی . پیش آمد . دست وی بگرفت و به نزد آن سرور ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ برد . آن حضرت ـ علیه الصلوة و السلام ـ توجّه فرموده گفت : ای مولانا نظام الدین، سید محمد فرزند من است[۱]، از وی خاطر را در رنج مدار . چون روز شد به خدمت سید محمد رفت و عذر بخواست . سید محمد نیز تعظیم بسیار نموده فرمود که مولانا تا شما را به ما فرستادند، نیامدید(۱) . ۵

وفات وی در شب جمعه سنه احدی عشر و سبعمائة(۲) پیش از سلطان به چهارده سال بوده، قبر وی در چبوتره یاران پیش خطیرهٔ سلطان واقع است، برابر وای . اگر چه تا حالا نشان از آن چبوتره نمانده، اما قبوری که بر آن بودند، بعضی مانده، بعضی[۲] از هم فرو ریخته . الحال در جایی که قبور جماعت سادات است که ذکر خواهد یافت یک درخت از نیم در آنجا رسته و بزرگ شده و سایه بر آن قبور افکنده و جایی بس فیض بخش است و آثار بنا[۳] ظاهر . ۱۰

والحال که سنهٔ هجری به هزار و هشت رسیده، میرزا عزیز[۴] کوکه اعظم خان محوطه ای در گرد آن قبور کشیده، بعضی قبور دیگر که داخل محوطه بگردیده آن را چبوتره نیز به گچ و ماسه[۵] به قدر آدمی از زمین ارتفاع داده، از زیر دست و پای خلایق خلاصی بخشیده . رحمة الله .

[۱۳۳]

۱۵

سید نورالدین محمد مبارک(۳) قدّس سرّه <۲۷۹ـآ>

وی بزرگترین پسران[۶] سیّد محمد بوده، سید محمّد معروف به امیر خورد است که

۱ـ ن: تست ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: نیاز ۴ـ ن: مزرعه ترکوکهٔ ۵ـ ن: و اوصیر بغدادی
۶ـ ن: اولاد

- - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ر.ك: سیر، ص۲۱۹.
(۲)ـ ۷۱۱ هـ.ق.
(۳)ـ ن: و/۱۸۹ـب Sayyid Nuru'd-din Muḥammad Mubārak
ح: و/۲۶۶ـب

صاحب کتاب *سیرالاولیاء* نیز پسر اوست. تولد وی در اجودهن[۱] بوده، تربیت از گنج شکر یافته، سلطان را به این سید نیز اتّحاد و یگانگی بود.

بعد از وفات گنج شکر در خدمت سلطان آمد. وی را سلطان سیدی خواندی[۲] به کسر سین مهمله و سکون یاء معجمه و به کسر دال مهمله. نود و اند سال عمر داشت و دو مرتبه به چشت رفته، بزرگان چشتیّه[۳] را خدمت کرده، باز آمده. روش خاندان چشت را بهتر از وی کسی نداشتی[۴]. صاحب کتاب *سیرالاولیاء* در کتاب[۵] خود اکثر نقل از وی دارد و شیخ گنج شکر خدمت وی را ابوالقاسم کنیت نهاده. وی را خرقه و خلافت از خواجه قطب الدین است ـ قدّس سرّه ـ وی گوید در حینی که مرا خواجه خرقه و خلافت کرامت فرمود و از خراسان به هند مرخص فرمود، اسبی که داغ خاصه وی بر ران[۶] داشت برای سواری من کرامت فرمود. من در راه می‌آمدم و در آن سال لشکر کفّار چنگیز[۷] از افواج سلطان علاءالدین خلجی شکست خورده روی به خراسان نهاده بودند(۱). چون مرا دیدند، در مقام آزار شدند. ناگاه چشم یکی از آنها بر داغ اسب[۸] خواجه افتاد. خود را از اسب به زیر انداخت و روی خود بر سم آن اسب مالیدن گرفت[۹]، دیگران را نیز چون نظر بر آن داغ افتاد، همه از اسبان خود را به زیر افکندند و روی های خود را بر سم و داغ اسب می‌مالیدند و مرا گفتند: برو که ما را به تو کاری نیست(۲).

وفات وی روز پنجشنبه، وقت چاشت پانزدهم شهر صفر سنه تسع و اربعین و سبعمائة(۳) بود(۴)، در چبوتره یاران نزدیک به سید محمد کرمانی مدفون گردید <۲۷۹ـب>.

۱ـ ن: آجهودهن ۲ـ ن: گفته خواندی ۳ـ م: چشت ۴ـ ن: ندانستی ۵ـ م: در کتاب خود ندارد
۶ـ م: بدان ۷ـ ن: چنگیزیه ۸ـ م: ندارد ۹ـ ن: مالیده کردن گرفت

---

(۱)ـ در دوران سلطنت علاءالدین خلجی (۶۹۶ـ۷۹۶ هـ.) مغولان چندبار به هند حمله کردند و ناکام برگشتند.
(۲)ـ سیر، ص ۲۲۱.
(۳)ـ ۷۴۹ هـ.ق.
(۴)ـ در کتاب فوق عمرش را نود سال نوشته، ص ۲۱۰ و نیز جهت اطلاع بیشتر ر.ک: اولیای دهلی، ص ۴۳.

[۱۳۴]

سید احمد بن سید محمد کرمانی[(۱)] قدّس روحه

وی را در اوایل سلطان محمد طغرل[(۲)]، تکلیف نوکری نمود و صاحب اقطاع و طبل و علم گردانید. وی قبول ننمود. در بندش نگاهداشت. در آخر کرهاً و جَبراً قبول کرد. شبی در واقعه امیر المومنین علی ـ کرم الله وجهه ـ را دید که وی را از آن منع می فرمود. ۵
چون از خواب بیدار شد، ترک نوکری کرده، روی به عبادات و ریاضات نهاده صاحب حالات قویّه گردید. گویند در آخر کار به واسطه مهمی به جانب لاهور عزیمت نموده در آنجا به مرض بواسیر در غُرّهٔ شهر جمادی الاوّل[(۳)] سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمائة[(۴)] وفات یافت از آنجا نعش وی را به دهلی نقل کردند و در چبوتره یاران[۱] نزدیک به پدر خود سید محمد کرمانی مدفون گردید. وفات وی بعد از سلطان به سه سال بود. ۱۰

[۱۳۵]

۱۵ سید حسین بن سید محمد کرمانی[(۵)] قدّس روحه[۲]

وی تربیت از شیخ نظام الدین اولیاء یافته و جامع فضایل صوری و معنوی گردیده. گویند اجازت نامه های خلفای شیخ را او نوشتی. وی را سه چیز بود که کسی را در آن

۱ـ ن: ماران ، ۲ـ ن: سرّه

- -

(۱)ـ ن: و/ ۱۹۰ـآ Sayyid Aḥmad b.Sayyid Muḥammad Kirmāni
ح: و/۲۶۷ـب

(۲)ـ محمد طغرل یکی از حکام عهد بلبن بوده است.

(۳)ـ در سیر جمادی الاخر درج شده است، ص ۲۲۵.

(۴)ـ ۷۲۸ هـ . ق، اما در اولیای دهلی آمده است که وی روز پنجشنبه ۲۱ شعبان سال ۷۵۲ درگذشت. ص ۴۲ و همچنین در کلمات، ص ۶۹.

(۵)ـ ن: و/ ۱۹۰ـب Sayyid Husain b.Sayyid Muḥammad Kirmāni
ح: و/۲۶۸ـآ

عهد نبود. یکی[۱]، قبول عامه؛ دوّم، زینت جامعه؛ سیوم، حسن خامه.
در *سیر الاولیاء* می آورد(۱):

روزی سلطان [المشایخ] را قبضی روی داد. آب خواست و غسل کرد به جانب باغی روان شد، اندك راهی رفت و بایستاد و گفت: سید حسین را طلب دارید، طلب داشتند، ۵ چون حاضر گردید، متبسم گشت و فرمود: ما را قبضی بود، خواستم که به باغی رویم، شاید که انبساطی دست دهد. در راه در سرما فرو خواندند که اگر خواهی که منبسط گردی، سید حسین را نزد خود بخوان و با وی صحبت دار. اینک تو را طلبیدم، بیار تا چه داری؟ سید سر به زمین بنهاده ‹ ۲۸۰ـ آ› سخنان بلند انبیا و اکابر می گفت تا سلطان منبسط گردید. گویند بعد ازاین هر گاه سلطان را قبضی روی می نمودی، سید را طلب ۱۰ داشتی، چون وی بیامدی، از وی سخنان می شنیدی[۲] تا قبض از وی زایل گشتی. وفات وی در روز پنجشنبه بیست و یکم شهر شعبان المعظم سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمائة(۲) بود، بعد از سلطان به بیست سال.

[۱۳۶]

سید شمس الدین خاموش بن سید محمد کرمانی(۳) قدّس اسرارهم[۳]

۱۵ جمالی خوش و طبعی دلکش داشت و خلفای شیخ اجمعهم[۴] در خانهٔ وی جمع می آمدند و سماع و تواجد می کردند. گویند شخصی انکار ولایت و سیادت وی نموده بود. روزی جمعی از رجال غیب آن شخص را در گرفتند و در مقام تعزیر وی شدند.

۱ـ م: نیکی ۲ـ پرسیدی ۳ـ ن: اسراره ۴ـ ن: جمهم

(۱)ـ سیر الاولیا، ص۲۲۷.
(۲)ـ ۷۵۲ هـ. ق.
(۳)ـ ن: و/۱۹۰ـب Sayyid Shamsu'd-din Khāmush b.Sayyid Muḥammad Kirmāni
ح: و/۲۶۷ـب

وی توبه کرد و بیامد و سر در قدم سید بنهاد و عذر خواست. گویند در آخر عمر به جانب دیو گیر رفت و در آنجا مبطون(۱) گردید. در بیست و پنجم ماه، شب یکشنبه سنه اثنی و ثلاثین و سبعمائة(۲) به امر ناگزیر در پیوست و هم در دیوگیر در برابر مقام خواجه خضر نام مدفون گشت. این واقعه بعد از وفات سلطان به هفت سال بوده. اکنون قبر وی از مشاهیر[۱] قبور آن ولایت است(۳). یزارو یتبرّك به. ۵

[۱۳۷]

مولانا شمس الدین یحیی(۴)[۲] قدّس سرّه[۳]

وی از فحول علمای ظاهری و باطنی عهد خویش بود و شیخ[۴] در علم اصول مهارت عظیم داشت. حدید الطبع و قوی المناظره و بحاثّ بود(۵). روزی خدمت وی با مولانا صدرالدین که هم درس و برادر او بود به طریق سیر به کنارآب جون در[۵] بیرون آمدندو سیر ۱۰ می نمودند، چون خواستند بازگردند، مولانا صدر الدین گفت: ‹ ۲۸۰ـب› به خانقاه شیخ نظام نزدیک رسیده ایم، چه شود[۶] اگر وی را دیده باز گردیم؟ از آنجا که مولانا شمس الدین منکر شیخ بود به رفتن اقبال ننمود و عذری بگفت. شیخ صدرالدین وی را به طور وی نگذاشت و به خدمت شیخ نظام الدین ـ قدّس سرّه ـ آورد. سلام گفتند و بنشستند. شیخ فرمود: چه می خوانید. گفتند: نزد مولانا ظهیرالدین بزودی(۶) مطالعه ۱۵ می کنیم. اتفاقاً ایشان را در همان روز در سبق مشکلی چند روی نموده بود که به مباحثه و

۱ـ ن: مشاهر ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: روحه ۴ـ ن: و منکر شیخ و ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ندارد

(۱) ـ مبطون کسی که به «درد شکم» اسهال مزمن مبتلی گردد.
(۲) ـ ۷۳۲ هـ. ق.
(۳) ـ ن: و/۱۹۰ـب Shamsu'd-din Yaḥyā
ح: و/۲۶۸ـآ
(۴) ر. ك: اخبار، صص، ۹۸ـ۹۷ و نیز اولیای دهلی، ص ۴۲ و همچنین کلمات، ص ۶۹.
(۵) ـ در سیر الاولیاء ذکر می کند که کار شیخ مولانا به جایی کشید که استادان شهر به خدمت وی با زانوی ادب نشستند و تلمذ کردند. ص ۲۳۶.
(۶) ـ مولانا ظهیر الدین نیز مرید سلطان المشایخ بود، ص ۲۳۴.

مناظره حلّ نشده بود. حضرت شیخ همان محل را در میان آورده، کشف فرمود. اعتقاد ایشان به کرامت شیخ از آنچه توان گفت زیاده شد. صورت حال را دیده به استاد گفتند، در روز دیگر به همراه استاد خود آمد و مرید شیخ شد و از جمله خلفای شیخ گردید(۱).
وی را بر مشارق(۲) شرحی است بغایت لطیف در آنجا می‌آرد که «**ما تَثائبَ نَبیّ قط**».
۵ می‌آرند: روزی در حظیرهٔ شیخ عرسی بود وجمعی[۱] کثیر از صوفیه حاضر. قوّالان در تنه ترلا[۲] این ابیات را می‌خواندند(۳):

غزل:

غمی کز تو دارم به پیش که گویم	**دوای دل دردمند از که جویم**
اگر کشته گردم به تیغ جفایت	**به پیش کس این ماجرا را نگویم**
۱۰ طبیبم[۳]تو باشی علاج از که خواهم	**اسیر تو باشم خلاص از که جویم**

مولانا را حال[۴] متغیّر گردید و به تواجد برخاست، دست بر سینه می‌مالید تا از عالم انتقال کرد(۴).
و در *سیرالاولیاء* می‌آرد(۵):
پیش از آنکه مولانا به امر ناگزیر درپیوندد[۵]، سلطان محمد خونین که در آخرها به ۱۵ عادل مشهور گردید، آنکه با وی بد شد وفرمود که چون در کشمیر کفّارغلبه دارند و بتخانه ها راست نموده به عبادت اصنام قیام می‌نمایند، مناسب چنان می‌نماید که <۲۸۱ ـ آ> مولانا شمس الدین به آنجا روند و مردم آنجا را به اسلام دعوت کنند و بتخانه ها را خراب سازند. این بگفت و محصلان تعیین[۶] نمود تا مولانا را به کشمیر[۷] برند. چون محصلان آمدند و حکم را رسانیدند، مولانا متبسّم گردیده، روی به اصحاب آورده

۱ـ م: مجلسی ۲ـ ن: نقش و تنه ترلا ۳ـ ن: طبیبی ۴ـ ن: حل ۵ـ ن: پیوست
۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: شهر

(۱)ـ سیر، ص ۲۳۶.
(۲)ـ مشارق همان کتاب مشارق الانوار، کتاب مشهور حدیث است.
(۳)ـ ر. ك: اخبار، ص ۹۷.
(۴)ـ سیر، صص۲۳۸ـ۲۳۷ در همین کتاب آورده است که اشعار از سعدی شیرازی است، ص ۲۲۷.
(۵)ـ همان کتاب، ص ۲۳۸.

فرمود که شب گذشته من سلطان المشایخ را به خواب دیدم که مرا به سوی خود می‌خوانْد، نمی‌دانم چه کنم؟ به خدمت خواجه خود بروم یا امر اولی الامر را بجا آورم؟ در این بود که قوّالان آمدند و سماع در دادند، به تواجد بر نشست، چنانکه در صدر بگذشت و جان بداد.

۵ در جایی دیگر دیده شد(۱) که دملی[1] بر سینهٔ مبارك وی برآمد. به سلطان گفتند. سلطان گفت: بهانه می‌کند، پیش من آرید. محصلان وی را برداشته متوجه سلطان شدند. در راه به امر ناگزیر درپیوست(۲). العلم عندالله[2].

[۱۳۸]

شیخ نصیرالدین محمود اودهنی(۳)[3] قدّس سرّه

۱۰ وی از محبوبان و مقبولان شیخ نظام الدین و از خلفای اوست ـ قدّس روحه ـ و مشهور به چراغ دهلی است(۴) و شیخ وی را به گنج معانی ملقّب گردانید. صاحب ریاضات و مجاهدات شاقّه است و در آخر قائم مقام پیر خود گردید و مثل وی در زمان وی از خلفا و جانشینان پیر وی کسی نبود و تمام خلفا به سبقت وی رضا داده اند و به

۱ـ م: دنبلی ۲ـ ن: از« در جایی دیگر ... »تا اینجا ندارد ۳ـ ن: اودهی ۴ـ م: آورد

- - -

(۱) ـ در اخبار، ص ۹۷ و سیر الاولیاء، ص ۲۲۸ نیز علت وفات وی را ذکر کرده اند.

(۲) ـ ذکر وی در اولیای دهلی ص ۵۰ آمده است و در آنجا می آورد: شیخ نصیرالدین محمود که نسبت تلمذ به مولانا داشت در مدح وی گفته:

سئلتُ العلم مَن حَیّاكَ حقّا فقال العلم شمس الدین یحیی

بنا به نوشته صاحب خزینة، وفات وی در سال ۷۴۷ هجری بوه است ج/۱، ص ۳۵۳ و نیز کلمات الصادقین، صص ۷۹ـ۷۸ و نیز تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۷۷.

(۳) ـ ن: و/۱۹۱ـآ Shaikh Naṣīru'd- din Maḥmud Awadhni

ح: و/۲۶۹ـآ

(۴) ـ جهت اطلاع بیشتر از شجرهٔ وی، ر.ك: خزینة، ج/۱، صص ۳۵۶ـ۳۵۴ و اخبار ص ۸۱ و سیر، ص ۲۴۲ و سیر العارفین، ص ۹۷.

خلافت وی اعتراف نموده.

در *سیرالاولیاء*[(۱)] می‌آرد :

روزی خدمت وی در اوایل حال نزد امیر خسرو رفت و گفت : شما را درخدمت سلطان منزلتی و قربی تمام است، به وقت فرصت ازحال من مسکین یادآورده به عرض رسانید که از آمد و شد خلق و مزاحمت ایشان، ازعبادت‌حق و مشغولی ای که دارم باز- ۵
می مانم، اگر امر شود، راه صحرا پیش گیرم و در کوهها و بیابانها به عبادت حقّ مشغول باشم. امیر خسرو قبول نمود در وقت خاص سخنان وی را به عرض رسانید. سلطان فرمود که با وی بگوی که تو را امر چنان است که در میان خلق باشی و جفا و قفای ایشان را بکشنی و در مکافات آن بذل و عطا نمایی. روز دیگر امیر خسرو آنچه سلطان[۱] فرموده
‹۲۸۱ـب› بود با وی بگفت[۲]. وی متحیّر در زیر درختی[۳] که در صحن خانقاه سلطان بود ۱۰
بایستاد. چون وقت قیلوله درآمد سلطان از مسجد به جهت قیلوله بیرون آمد و متوجهٔ حجرهٔ خاصّ گردید. به یک ناگاه نظر سلطان بر وی افتاد. خواجه نصیر[۴] خادم را از برای طلب وی فرستاد. چون حاضر گشت، به نشستن فرمود و بعد از ساعتی روی توجّه به وی آورده فرمود: ای فرزند دردلت چیست؟ و مقصود تو از این همه ریاضت و خدمت
چه؟ جدّ و پدرت چه کار می کرد؟ وی بر خاست و سر به زمین بنهاده گفت: مطلوب و ۱۵
مقصود من در این کار مزید حیات مخدوم عالمیان است و راست نمودن نعلین درویشان وخدمت ایشان، پدر من مردی بود که غلامان داشت وآنهاسودای پنبه می نمودند و اوقات وی را می گذرانیدند. چون این سخن از وی بشنید، راست بنشست و فرمود[۵]: بشنو، وقتی که من در خدمت گنج شکر بودم، حال ظاهری من بغایت تنگ بود، دستاری داشتم
که ماهیچه ها از آن آویزان[۶] بود و جامهٔ خشن پاره شده در بر، روزی در کوچهٔ اجودهن[۷] به ۲۰
خدمتی می رفتم، یاری که در اوایل تحصیل [علم] با من هم سبق بود، پیش آمد. چون مرا به آن حال دید، انگشت حسرت به دندان بگرفته گفت: ای مولانا نظام، تو را چه روز پیش آمد؟ اگر با ما می بودی مجتهد می گشتی[۸] و مالدارترین خلایق می بودی. چون من

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: گفت ۳ـ ن: بر ۴ـ م: نظیر ۵ـ ن: هلا ۶ـ م: آویزه
۷ـ ن: آجهودهن ۸ـ ن: می‌بود گشتی

(۱)ـ سیر، ص ۲۴۷ و نیز ر.ك: بزم صوفیه، ص ۳۰۹.

این سخن بشنیدم، هیچ نگفتم و از وی در گذشتم و به خدمت گنج شکر آمدم. بمجرّدی[1] که مرا دید متبسّم گردیده، فرمود: ای مولانا نظام الدین: اگر یاری از یاران تو را پیش آید و بگوید که این چه روز است که تو را پیش آمده، چه گویی؟ گفتم: چه گویم، بله[2]، آنچه امر باشد بگویم. فرمود که در جواب وی، این بیت بگوی:

۵ فرد:

نه مرهمی تو مرا راه خویش گیر و برو ‹۲۸۲ـ آ› تو را سعادت بادا مرا نگونساری

آن گاه فرمود: برخیز و به مطبخ درشو و خوانی پر از [اطعمهٔ] الوان برگیر و بر سرکن و به خانه آن یار خود ببر. من به موجب امر، آن خوان بر سر نهادم به خانهٔ وی بردم. چون نظر یار بر من افتاد از جای[3] خود گریه کنان برجست و خوان را از سر من برگرفت و ۱۰ بنشاند و احوال را پرسید کشف خواجه را با وی بگفتم. وی آب از چشم پاك کرده گفت: الحمدلله که چنین خواجهٔ معظّمی داری که احوال جمیع عالم بر وی منکشف است و نفس تو را بدین حدّ رسانیده[4]. این بگفت و طعامی که آورده بودم بخورد و غلامی را گفت: خوان را بردار و به همراه ما بیا. من با وی گفتم: خوان را به من بازگذار که چنانکه آورده‌ام، باز می‌برم. پس با من روان شد و به خدمت وی آمدیم[5]. آن یار ۱۵ بمجرّدی که خدمت وی را دید، ارادت آورد و یکی از ما گردید(۱).

خدمت وی گوید:

در وقتی که خواجه این فواید می فرمود: آب از دیدگان خود چون جوی روان کرده بود و ابیاتی که مناسب این حال[6] بود می خواند. آن گاه در اثنای آن فرمود که ای محمود، آنچه با خسرو گفته‌ام، می باید که بر آن عامل باشی که روش پیران ما چنین بوده پس از آن ۲۰ روز ترك آن فرموده نکردیم.

می آرند سلطان [محمد] تغلق وی را بسیار اهانت می نموده، بعضی از مریدان و معتقدان با وی می گفتند که چرا خاطر متوجه وی[7] نمی کنید[8]؟ در جواب فرمود که در میان

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: پای ۴ـ ن: حد برسانیده ۵ـ ن: آوردیم
۶ـ ن: محل ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: کند

---

(۱)ـ اخبار، ص ۸۱، سیر، ص ۲۳۷.

من و حق تعالی معامله بود، دائم از محاذات آن هراسان و ترسان بودم، الحمدلله و المنّة[1]، به همین از محاذات اخروی مرا واگذاشتند.

گویند:

چون سید[2] جلال الدین بخاری(۱) ـ قدّس سرّه ـ به مکّه شد، خانه را به جای خود ندید در مناجات آمد و گفت: بار خدایا! خانه را به جای خود نمی‌بینم، مگر خللی در باصره‌ام راه یافته؟ آواز آمد که هیچ خللی در باصره‌ات راه نیافته، اما شیخ محمود اودهنی[3]< ۲۸۲ـب> که به چراغ دهلی مشهور است، از دهلی می‌آید، خانه به استقبال آن رفته. چون جناب سیدی این ندا بشنید، شرط کرد که بعد از طواف حرمین متوجه دهلی گردد، چون شیخ را ملاقات نماید، چنانکه خانه را طواف نموده، آن شرایط را در طواف شیخ بجا آرد[4]. بعد از آن که به دهلی رسید و خدمت شیخ را ملازمت نمود، برخاست تا شرایط خود به وفا رساند. شیخ نیز برخاست و به هر طرفی که جناب سیدی می گردیدی، وی نیز می گردیدی، چون از این فارغ شد، خدمت شیخ آب خواست و وضو کرد. جناب سیدی آن آب را خواست تا بنوشد. خدمت وی گفت: شما افضل آدمیانید. اگر بسیار می‌خواهید و چاره ندارید، پس ما بقی آب وضو که در مطهره مانده، بنوشید. جناب سیدی چنان کرد. آن گاه خدمت شیخ محفه[5] خواست و در آن بنشست و متوجه طواف روضهٔ پیر خود گردیدی. جناب سیّدی آمد و خواست[6] تا کتف مبارك خود در زیر چوب محفّهٔ محفوفهٔ شیخ بدارد. شیخ آگاه گردیده مصلای خود را به جانب جناب سیدی افکند که به جای چوب محفّه این را برکتف بنهید. خدمت وی چنان کرد(۲).

گویند:

خدمت سیدی را عادت چنان بود که به هر ولایتی و شهری که رسیدی و شنیدی که در آنجا اولیایی از اولیای خداست، رفتی و وی رادریافتی. بمجرّدی که سینهٔ خود بر[7] سینهٔ وی مالیدی هر نعمتی که در وی بودی، همه را جذب نمودی. خدمت شیخ خواست تا

۱ـ ن: المنته ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: اودهی ۴ـ ن: آورد ۵ـ ن: محضر ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: سینه خود بر، ندارد

(۱) ـ مشهور به مخدوم جهانیان (۷۸۵ـ۷۰۷ هـ) وی خلیفهٔ نصیر الدین محمود است. اخبار، ص ۱۴۲.
(۲) ـ اخبار، ص ۱۴۲.

الـم و درد آن جماعت را بـه جنـاب سیّدی بنمایـد . در وقـت وداع خدمـت سیـدی را پیـش خوانده سینهٔ مبارك خود را به سینهٔ وی مالیده به هـر نعمتی که در وی بـود همه را انجذاب نمـود . جناب سیّدی چـون آن حال در خـود مشاهـده نمود ، خـواست تـا سر در قـدم شیـخ آرد ، شیخ نگذاشت و فرمود که ای سید جلال الدین ، ما را با این چیزی که تو داری ، هیچ احتیاجی نیست ، اما شنیده ایم که ریاضتها و مجاهدتهایی که درویشان در سالـهای دراز می کشند و از آن چیزی به دست می آرند ، چـون تو به آنـها می رسی ، آن همه را از ایشان ‹۲۸۳ـآ› انجذاب می نمایی و درد و الم می افکنی . این بنابرآن کردم تا آن قـدر درد و الم آن جماعت را بدانی ، زنهـار من بعـد چنیـن نکنی . پس پیش خوانـد و باز سینهٔ خـود را به سینهٔ وی مـالیده هر [۱] نعمتی که از وی بـازستده بـود ، به زیادتی به وی کرامت کـرد . آن گاه رخصـت فرمـوده به وی گـفت کـه نفس در ذات انسان چـون درختی است ؛ اگـر بر روزه و نماز و ذکـر و ترك شـهوات ، بیخ آن را ضـعیف نسـازند ، قـلع آن درخـت آسان نـبود و اگـر عیـاذاً بالـله ، بیخ محکـم کنـد و باب هـوا و هوس پـرورده شود ، ابـدالآباد بمـاند و قـلع آن میسّر نگردد . و این دو مصرع [۲] بر می خواند :

بیت :

اگــر هــمچنان روزگار بهی   به گردونش از بیخ بر نگسلی

گویند :

چون وفات شیخ نظام الدین نزدیک رسید ، احـضار جمیع خلفای خود فرمود ، هر یک را به خلـعتی نواخته به اطراف و اکناف عـالم از برای ارشاد خلایـق بفرستاد . آن گـاه شیخ نصیرالدین محمود را پیش خواند . خـرقه و مصـلا و عصا و تسبیح و کـاسهٔ چوبیـن که از حضـرت گنج شکـر ـ قدّس روحه ـ به وی رسیده بود ، عـطا فرمـود و خـود به رحمـت حق پیوست . چنانکه در احوال شیخ بگذشت .

وفات شیخ محـمود هیـجده [۳] ماه رمضـان ، وقت چاشـت ، سنهٔ سبـع و خمسیـن و سبعمائة(۱) بوده ودر خـانه ای که سالـها عبادت می کرد . مدفـون گردید ، وفات وی بـعد از وفـات پیـر خود سلطـان المشایخ بـه سی و دو سال بـود و قبـر وی از مشـاهیر قبـور دهلـی

۱ـ م: بر   ۲ـ م: یک   ۳ـ ن: هجده

(۱)ـ ۷۵۷ هـ.ق.

است. یزارو یتبرك به[۱].

[۱۳۹]

شیخ قطب الدین منوّرها نسی[۲] قدّس الله تعالی سرّه

وی نبیرهٔ شیخ جمال هانسوی است[۳] که از فرزندان امام همام ابو حنیفهٔ[۴] کوفی ـ رحمة الله علیه[۱] ـ بوده، خرقه <۲۸۳ـب> و خلافت از شیخ نظام الدین دارد و بغایت عظیم القدر بود و مذهب و مشرب صافی داشت.

در *سیر الاولیاء* می آرد[۵]:

چون خدمت سلطان وی را به خرقه و خلافت ممتاز گردانید، فرمود که چون مرا پیرمن گنج شکر[۲] خلافتنامه نوشت و به من داد و فرمود به هانسی شو و این خلافت نامه را به شیخ جمال الدین هانسوی بنمای و باز پیش من آی، به موجب فرموده به هانسی رفتم و خلافت نامه رابه شیخ جمال الدین که جدّ تو بود بنمودم. خوشوقت شد و خلافتنامه را به دست بگرفت و ببوسید و باز به من داد و گفت: ای مولانا نظام! امانتی به تو می سپارم، باید که امانت ما را نیکو داری و آن، آن است که یکی از فرزندان ما در خدمت

۱ـ م: رحمة الله علیه ندارد ۲ـ م: ندارد

---

(۱) ـ در کلمات هم همان آمده است ص ۵۸. از کلمات نصیر الدین محمود:
ـ حال نتیجهٔ صحت اعمال است.
ـ قبول اعمال موقوف است بر جذبه.
ـ اصل در این کار محافظت نفس است.
ـ نظر بر دل داشته و دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول گردانیده و غیر حق از دل نفی کرده باید نشست تا چه ها پیدا شود و نیز نگا: تذکره اولیای هند و پاکستان، ص۱۱۳، تاریخ مشایخ چشت، ص۱۸۱، *تذکرهٔ علمای هند*، رحمن علی، ص ۲۳۱.

(۲) ـ ن: و/۱۹۳ـآ Shaikh Quṭbu'd- din Munawwar Hãnsi
ح: و/۲۷۱ـآ

(۳) ـ پدرش شیخ برهان الدین بن جمال الدین قطب هانسوی بود که در عمر خود بعد از وفات پدر خویش از حضرت گنج شکر خرقهٔ خلافت یافت و آن جناب تربیت ظاهری و باطنی وی به سلطان المشایخ نظام الدین تفویض کرده بود، خزینة، ج/۱، ص ۳۵۹.

(۴) ـ ابوحنیفه کوفی نعمان بن ثابت بن از ائمه اربعهٔ اهل سنت، متوفی ۱۵۰ هـ.

(۵) ـ سیر، صص۲۵۹ـ۲۵۸.

تو ارادت خواهد آورد و مرید خواهد گردید، آن را به وی سپاری. این بگفت و به درون حجرهٔ خاص رفت و کتابی در دست کرده بیرون آمد و مرا پیش خواند و گفت: این کتاب *عوارف* است که پیر من گنج شکر با نعمت های شگرف به من داده بود. اکنون این کتاب را به آن نعمت ها به تو می سپارم، چون آن فرزند ما، پیش توآید این را به وی با نعمتی که با وی است بسپاری. الحال به یقین می دانم که آن فرزند که اشارت به آن فرموده بود تویی. ۵
بیا و آن امانت خود را برگیر تا نعمتی که در وی است ایثار تو کردیم. پس خدمت وی آن را بگرفت. مخفی نماند[1] که آن کتاب تا به این وقت که عدد سال هجری به هزار و هفت رسیده در خانوادهٔ ایشان است و به تعظیم تمام نگاه می دارند. چون سال هجری به هزار و هشت رسید، این کاتب از آگره به قصبهٔ هانسی به زیارت این هر چهار قطب که بطناً بعد بطن قطب الاقطاب آمده، در یک گنبد آسوده اند[2]، ‹۲۸۴ـآ› بر این ترتیب[3]: سر مبارک ۱۰
شیخ برهان الدین و پای شیخ جمال و کمر شیخ برهان الدین و سر شیخ منور و زانوی شیخ منوّر و سر شیخ منور که ملقب به نور جهان است، رفت و روی نیاز بر آستانهٔ ایشان مالید و از فرزندان ایشان به اسم شیخ محمد[4] فقیر را مهمان کرد یک روز در پیش فقیر نشسته بود و کتب[5] اشعار و ملفوظات این بزرگواران را در پیش فقیر آورد، بعد از آنکه به شرف مطالعه مشرّف گشت، با وی گفتم که در *سیرالاولیاء* دیده و از ثقات زمان خود ۱۵
شنیده ام که کتاب *عوارف* که حضرت گنج شکر به خدمت شیخ جمال داده بودند و خدمت شیخ جمال آن را به سلطان المشایخ، سپرده، از سلطان به شیخ برهان الدین رسیده به همان ترتیب به شما آمده، اگر باشد که به شرف زیارت آن مشرف گردانید. چون این سخن از من بشنید[6] از روی خوشوقتی و گشاده رویی برخاست و آن کتاب را آورد. چه بینی، بهشتی به صورت کتاب، در حاشیه آن خطّ جمیع بزرگان، یک روز و یک شب ۲۰
نزد فقیر بود و چه فواید و برکت که از آن نیافت(۱).

۱ـ م: می آرد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ترتبب ۴ـ م: حمد ۵ـ ن: و گفت با
۶ـ م: بشنود

---

(۱) ـ موضوع فوق توجه مؤلف را به منابع و مآخذ نشان می دهد و نیز بیان تاریخ نگارش مطلب فوق که سال ۱۰۰۸ هجری قمری است، عوارف المعارف از شهاب الدین سهروردی کتابی بسیار معروف است. ر. ك: *تاریخ ادبیات* ذبیح الله صفا، ج/۳، صص ۱۷۱ـ۱۶۸.

یکی از بزرگان که مرید شیخ منوّر ـ قدّس سرّه ـ بود، به طریق کتاب *فوائد الفواد* خواجه حسن دهلوی کتابی جمیع نموده، در تاریخ سیم ماه ذی قعده سنهٔ تسع و اربعین و سبعمائة(۱) و نام آن را *سناء الضمایر و ضیاءالبصایر* نهاده و فی الواقع فواید کثیره در وی درج نموده که مریدان را در این راه به کارآمد.

۵ می‌آرند:

یکی از قلندران آمد و اظهار فقر و فاقه نمود، خدمت وی اندك چیزی به وی داد. آن قلندر بنیاد سفاهت کرد و سخنان خشونت آمیز گفتن گرفت. خدمت وی سر درپیش داشت ‹ ۲۸۴ـب› و چیزی نمی گفت. چون از حدّ و نهایت تجاوز نمود، پیش رفت و دست در کمر او کرد و گفت: بابا، اوّل این معلومی که با توست آن را صرف نمای بعد از ۱۰ آن چیزی دیگر خواه که درویش را معلوم زر[1] شوم است. آن قلندر سرگشته سر در قدم وی بنهاد و ارادت آورد(۲).

می آرند:

حاسدان از خدمت وی به سلطان تغلق(۳) رسانیدند که وی شما را ظالم و طاغی می گوید و ملاقات را باشما مکروه می شمارد. گویند سلطان با این طایفه در غایت ۱۵ غلظت و ناهمواری بود. چنانکه چندین اولیای عهد را به قتل رسانیده بود. چون سلطان این سخن[2] را بشنید، آتش غضب وی اشتعال یافت. حسن سر برهنه را که روش و اطوار مشایخ کبار را ترك داده، کردارناهموار عوامان[3] را پیشهٔ[4] خود ساخته بود، بفرستاد تاخدمت وی را حاضر گرداند. وی رفت و پیغام سلطان را به وی رسانید. خدمت وی فرمود که در این طلب اختیار به دست توست یا نه؟ حسن سر برهنه گفت: نه، پس

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: سخنان ۳ـ ن: عوانان ۴ـ م: پیشنه

(۱)ـ ۷۴۹ هـ.ق.

(۲)ـ تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا، ج/ ۳، ۳ ص ۲۵۱.

(۳)ـ در رویدادی دیگر محمد تغلق، قاضی کمال الدین صدر را پیش وی فرستاد، شیخ قطب الدین منور فرمود: در آنچه سلطان ناصرالدین بن شمس الدین طرف اوچ و ملکتان می رفت، غیاث الدین بلبن را که در آن زمان ملک الامرای ناصرالدین بود (و به لقب الغ خان موسوم بود) به خدمت شیخ فرید الدین فرستاد، خدمت وی فرمود که پیران ما این چنین قبول نکردند، طالبان این کار بسیارند باید بدیشان بدهی، اکنون ما مریدان ایشانیم، ما را آن باید که ایشان کرده اند. اخبار، ص ۸۷، سیر، ص ۲۵۰ و خزینة ج / ۱، ص ۳۵۹ از این نوع روایات در مورد عدم ارتباط عرفای راستین با دستگاه حکومتی فراوان است و نیز ر.ك: به مقدمه این کتاب.

خدمت وی برخاست و روی به قبله آورد و به مناجات در ایستاد و گفت: خداوندا! بر تو ظاهر است که پای خود را از آمد و رفت سلاطین و غیر ایشان شکسته داشته بودم و از برای عبادت تو درست. اکنون اختیار در دست من نیست. این بگفت و مصلّا را بر کتف انداخت و عصا بگرفت و روان شد(۱). و چون به مجلس سلطان قدم بنهاد، سلطان بی اختیار گردیده از تخت خود برجست و چند قدم پیش آمد وبه اعزاز و اکرام تمام خدمت وی راآورد و در برابر خود بر تخت بنشاند و گفت: شماچون قدم[۱] رنجه کردید، چه حاجت دارید؟ خدمت وی گفت. من به خود نیامده ام، آورده اند و حاجت من این است که دیگر سلطان مرا نرنجاند ‹۲۸۵ـآ› و بگذارد تا در گوشه ای به عبادت حقّ مشغول باشم و از خاطر خود مرا فراموش گرداند. سلطان گفت: قبول نمودم. آن گاه شیخ را وداع کرد.

چون خدمت وی بیرون آمد، حسن سر برهنه[۲] از سلطان پرسید: شما خدمت شیخ را به آن شدّت و هیبت طلب داشتید و در مقام اهانت وی بودید، چه شد که به یکبار این همه اعزاز و اکرام وی بجا آورده، بازگردانیدید؟ سلطان گفت: چون خدمت وی از در بارگاه درآمد، دو شیر قهرآگین بر یمین و یسار وی دیدم که می آمدند و با من می گفتند: اگر برابر ذره ای در اعزاز و اکرام وی خود راباز داشتی تو را و هر که با تواند، درهم شکنم[۳]. چون آن بشنیدم، اختیار از من بشد، چنانکه دیدی در تعظیم و ترحیب آن کوشیدم.

و مرتبه دیگر سلطان محمد تغلق در عرس پیر وی سلطان المشایخ را از هانسی به دهلی طلب داشت. چون مجلس سماع گرم شده(۲)، وی به سماع و تواجد برنشست، او را حالتی و کیفیتی دست داد که تمام بزرگانی که در مجلس حاضر بودند بر بزرگی او

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: مست ۳ـ ن: شکنیم

(۱)ـ در اخبار، ص ۸۸. سیر، ص ۲۵۲ اضافه کرده است:
روی مبارك سوی اهل خانه کرد و فرمود که شما را به خدا می سپارم و در راه به زیارت قبر جد و پدر خود رفت و گفت که من از کنج شما به اختیار خود بیرون نیامده ام، ... چون خدمت پادشاه می رفت پسرش نورالدین همراه وی بود در صغرسن، هیبت و رعب و هجوم امرا و ملک درگاه پادشاه در وی اثر کرد چون شیخ برحالت وی مطلع شد فرمود: بابا نورالدین، «العظمة و الکبر یاءالله» فرزند وی می گوید بعد از این سخن، تقویت در باطن من ظاهر گردید.
در سیر وجه دیگر بیان می کند که سلطان گفت هریک از مشایخ روزگار به وقت مصافحه با من دست می داد دست آنهامی لرزید مگر این بزرگ، که من دانستم که این بزرگ از آنها نیست، ص ۲۵۴.
(۲)ـ تفصیل این مجلس سماع در سیر، ص ۲۶۵ درج شده است.

اعتراف نمودند. بعد از آنکه مجلس منعقده[1] تمام شد به هانسی آمد و در آنجا برفت از دنیا. قدّس سرّه(۱).

[۱۴۰]

شیخ نورالدین(۲) قدّس سرّه

وی مرید سلطان است(۳)، در خدمت وی به درجه کمال آبا و اجداد خود رسیده به رخصت پیر خود از بلدهٔ هانسی به جایی نرفته، تا زیست از فردی[2] چیزی نخواست. تا در هم آنجا به امر ناگزیر پیوست، قبر وی در ظاهر قلعهٔ هانسی است و گنبد عالی بر قبر وی عمارت کرده‌اند و سه عزیز دیگر در آن گنبد، چون شیخ جمال و شیخ برهان و شیخ منوّر آسوده‌اند. چنانکه در صدر در احوال شیخ قطب الدین منور بگذشت. از آن جهت آنجا را مقام اقطاب اربعه نامند. گویند گاهی که آواز رباب به گوش مبارك وی رسیدی ‹۲۸۵ـب› فرمودی: سبحان الله خشبهٔ منقوره، یحکی عن الله تعالی.

۱ـ منعقد ۲ـ مردی

(۱)ـ مزار وی در گنبد جد و پدر وی است در *اخبار*، ص ۵۹، تاریخ وفات وی را ۷۶۰ هجری گفته‌اند. *خزینة*، ج /۱، ص ۳۶۰، گلزار ابرار، ص ۹۶ و نیز نگا: *تذکره اولیای* هند و پاکستان، ج /۱، ص ۱۰۷. آئین اکبری، ص ۲۱۳ *مرآة الاسرار*، ج /۲، ص ۲۱۰.

(۲)ـ ن: و/۱۹۴ـب Shaikh Nuru'- din
ح: و/۲۳۷ـب

(۳)ـ وی فرزند شیخ قطب الدین منور است، قبلاً هم در پاورقی ذکر شد، *اخبار*، ص ۸۹.

[۱۴۱]

مولانا حسام الدین ملتانی(۱) قدّس روحه

وی از خلفای بزرگ سلطان است و پسندیدهٔ وی و از جمله یاران اعلی، سلطان می‌فرموده که شهر دهلی در حمایت[۱] و پناه مولانا حسام الدین است، هم در حال حیات و هم درحال ممات[۲].

در *سیرالاولیاء* می‌آرد(۲):

سلطان را روشی بود که چون از مریدان و یاران اعلای وی از جایی در ملازمت وی می‌رسیدند، اوّل به طواف روضهٔ خواجه قطب الدین می‌شدند، بعد از آن اعزّه‌ای که در شهر بودند، ملازمت می‌نمودند و به خدمت سلطان می‌آمدند و سلطان احوال هر یک از اعزّه را که دیده بودند، می‌پرسید و بر اوضاع ایشان استحسان می‌فرمود. چون مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاءالدین پایلی که از خلفای بزرگ و یاران خاص سلطان بودند و به جانب شهر اوده[۳] رفته، باز به دهلی مراجعت نموده. به موجب قرار داد طواف روضهٔ خواجه نموده، سایر اعزّه را دیده و دریافته، به خدمت سلطان آمدند و سر به زمین بنهادند و قدمبوسی کردند و بنشستند. سلطان روی به ایشان آورده، به روش خود از احوال اعزّهٔ شهر[۴] پرسیدن گرفت. مولانا علاءالدین پایلی متصدّی سخن گشته، از هر کدام ایشان آنچه دیده بود، می‌گفت. چون به احوال مولانا حسام الدین رسید[۵]، گفت: زاویه‌ای دیدم از خس کهنه پوشیده، بوریای کهنهٔ پاره شده در آن انداخته و فاطمه وی با فرزندان خود در آنجا نشسته و فرزندان وی هیچ یک جامهٔ درست در بر نداشتند، و وی به مهمّی رفته بود. ما در گوشه‌ای منتظر وی بنشستیم، بعد از زمانی دیدیم، پیدا آمد در یک دست رومالی آویخته به برنج ‹۲۸۶ـآ› و ماش و در دست دیگر هیمه و حوایج طعام.

۱ـ ن: جماعت و ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: آمده ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: رسید

---

(۱)ـن: و/۱۹۴ـب Ḥussāmu'd- din Multānī
ح: و/۲۷۳ـب
جهت اطلاع بیشتر ر.ك : *خزینة*، ج/۱، ص۳۴۳، *اخبار*، ص۸۹، سیر، ص۲۵۷.
(۲)ـسیر، ص۲۶۷.

چون ما مولانا را به آن حال دیدیم، پیش دویدیم[1] و سلام گفتیم و جواب سلام بشنیدیم[2] و گفتیم: آنچه به نزد مولاناست تا به خانه ما[3] برداریم. مولانا آب در چشم گردانید و گفت: آه، از این بارشما را نرسد، ما را رسد که بار عیال می کشم که شرع چنین می فرماید. پس نزد فاطمه رفت و آنچه با خود داشت، به وی داد و بوریای خانه را بیرون ۵ کشید و بینداخت و بنشست و ما را نیز اشارت[4] به نشستن کرد، بنشستیم. من میزری و مولاناشمس الدین تنکه نقره پیش مولانا بنهادیم. چیزی نفرمود[5]، همان طور در پیش خود بگذاشت و به سخنان مشایخ[6] متوجه شد، تا طعامی که آورده بود مهیّا گشت. فاطمه وی را خبر داد. برخاست و از آن طعام قدری پیش ما آورد. ما[7] همراه وی آن طعام را بخوردیم و دستها بر روی فرود آوردیم. خواستیم رخصت شویم، میزری که من آورده ۱۰ بودم به مولانا شمس الدین عطا فرمود و تنکهٔ نقره که مولانا شمس الدین به خدمت وی برده بود به من عنایت کرد.

سلطان این سخنان می شنید و آب از چشمان مبارك فرو می ریخت و می گفت: فقیر مولانا حسام الدین چه محنت ها و بلاها که نکشیده. این بگفت و اقبال خادم را پیش خوانده فرمود: برو، مبلغی از سیم و چند دست جامه بیاور. اقبال برفت و آنچه فرموده ۱۵ بود، آورد. برخاست و مصلایی که در زیر داشت، آن را برداشت و خواجه رضی الدین که پیک خاص وی بود، پیش خواند و آن سیم و جامه و مصلا را به وی داد و گفت: اینها را بردار و به مولانا حسام الدین برسان. خواجه رضی الدین آنها را نزد مولانا برد و گفت: سلطان اینها را به تو فرستاده، بستان. وی متحیر گردید ‹ ۲۸۶ـب› و های های بگریست و گفت: سلطان خود به نور ولایت بر احوال من مطلع بود، نمی دانم که بر ۲۰ اظهار این که کوشیده؟ آن گاه این بیت خواند:

فرد:

تا چه مرغم کم حکایت پیش عنقا کرده اند   تا چه مورم کم سخن پیش سلیمان کرده اند(۱)

۱ـ م: دریدیم   ۲ـ ن: شنیدیم   ۳ـ م: ها   ۴ـ ن: اشاره   ۵ـ م: فرمود با   ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: به

---

(۱)ـ در سیر آمده است که بیت از شیخ اجل سعدی است، ص ۲۷۰. اما تا آنجا که جستجو شد در دیوان سعدی به دست نیامد.

گویند:

بعد از وفات وی آن سیمی که سلطان در رومالی بسته فرستاده بود و همه[1] آن جامه ها را همان طور در خانهٔ وی یافتند که یک دینار از آن خرج نکرده بود و یک جامه از آن نپوشیده، از همان دینار و جامه، تجهیز و تکفین وی کردند.

هم در *سیرالاولیاء* می آرد(۱):

چون سلطان خلافتنامه را نوشت و خرقه خاص خود را به وی داد، وی سر بر زمین بنهاد و التماس وصیّت کرد. خدمت سلطان دست از آستین بیرون آورد و راست بنشست و به انگشت شهادت سوی وی اشارت[2] کرد و گفت: مولانا، ترك دنیا، ترك دنیا، ترك دنیا و دیگر در کثرت مریدان نکوشی[3]. مولانا عرضه[4] داشت کرد: می خواهم در شهر نباشم به کنار دریا روم و اوقات را بسر برم که در شهر از صحبت خلق و از مزاحمت ایشان به تنگم[5]. سلطان در جواب فرمود: به آنجا مرو که تو را نفس تو[6] برآن داشته تا بدین سبب تو را بفریبد و در شهرت اندازد و مغرور گرداند تا در مردم گفت و گوی پیدا آید که درویشی از شهر بیرون آمده، در فلان جا به عبادت حق مشغول گشته، بر تو باد که در شهر باشی و بار عیال کشی و جفا و قفای خلق را مهیا و مستعد باشی و کار کنی.

باز مولانا گفت: گاهی فتوحی می رسد و گاهی چنان حالتی پیش می آید که سه سه روز، بل هفته هفته بر ما می گذرد و آیندگان و مسافران محروم باز می گردند، اگر امر به، قرض ‹۲۸۷ ـ آ› شود، قرض کنم[7] و چون فتوحی از جایی برسد ادا نمایم[8]. فرمود: قرضی از برای خود و فرزندان خود مگیر[9] که خانوادهٔ ما نیامده، این نه از درویشی است. امّا آینده دواست: آینده ای است که از راه دور می رسد و آینده ای است که هر روز می آید. آنکه هر روز می آید از برای او تکلّفی نباید کرد که گفته اند: مهمان هر که در خانه هر چه. و آنکه از راه دور می آید، اگر از برای وی قرض کنی شاید، لیکن

۱ـ ن: مجه ۲ـ ن: اشاره ۳ـ ن: بکوشی ۴ـ ن: عرض ۵ـ ن: تنگ ۶ـ ن: نفس ترا
۷ـ ن: قرضی بگیرم ۸ـ ن: در ادای آن قرض بدهم ۹ـ ن: نمای آنرا

(۱)ـ ص ۲۷۱.

خلاصه کلام آنکه[1] درویشی را با اینها چه کار، زیرا که درویشی که اوقات خود را به اینها صرف کند، در پی این تردد نماید، به امور حقّ کی بپردازد(۱)؟

گویند چون به این نصایح سرافراز و ممتاز گردید، زاویه‌ای در جوار شیخ خود بساخت و در پی کار شد تا رسید به آنچه مقصود او بود.

۵ و هم در *سیرالاولیاء* می آرد:

وی بعد از آنکه به شرف ارادت[2] سلطان المشایخ شیخ نظام الدین مشرف گردید، بعد از مدّتی به زیارت حرمین متوجّه گشت. چون از آنجا باز آمد، روز جمعه به خدمت پیر خود پیوست. پیر فرمود که مولانا! برخیز و احرام روضهٔ[3] رسول الله را ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ علی حده بربند. به موجب فرمودهٔ شیخ خود احرام آن عالی مقام[4] را از سر ۱۰ بسته متوجه شد و به آنجا رسید و زیارت نمود و باز به خدمت شیخ آمد. در این مرتبه نیز[5] به خرقه و خلافت مشرف گردید.

در سالی[6] که سلطان تغلق می خواست که دیو گیرد کن را ثانی دهلی سازد و خلق بسیار از اولیاء و صلحا و افاضل و علما و سایر اهل خرقه از دهلی خانه کوچ به آنجا می فرستاد، خدمت وی به همراه آن مردم به اشارهٔ پیر خود به ارشاد خلایق آن دیار به ۱۵ گجرات شد[7] و در آنجا برفت از دنیا(۲).

۱ـ م: «خلاصهٔ »کلام آنکه، ندارد ۲ـ م: اراده ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: مقام عالی
۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: حالی ۷ـ م: از«خدمت وی ... »تا اینجا ندارد

---

(۱)ـ اخبار، ص۹۰. سیر، صص ۲۷۲ـ۲۷۱.
(۲)ـ سیر، ص ۲۷۳. در خزینة مذکور است که وفات وی در سال ۷۳۵ هجری بوده است و نیز نگا: تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۷۸ و گلزار ابرار، ص ۱۰۳، تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۱، ص۹۸.

[۱۴۲]

مولانا فخرالدین زرادی(۱) قدّس سرّه[۱]

وی عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی و از اعظم خلفای شیخ ‹۲۸۷ـب› بود. بمجرّدی که شیخ را ملازمت کرد و مرید گردید، هر چه با خود داشت به درویشان و مستحقان ایثار نمود. چنانکه در *سیرالاولیاء* از مولانا محمود اودهی ـ قدّس سرّه ـ ۵
می آرد(۲):

در اوانی[۲] که خدمت وی و من پیش مولانا فخرالدین هانسوی سبق می خواندیم، من در همان اوان[۳] به حضرت شیخ نظام الدین ارادت آورده بودم، مولانا نیاورده بود، بغایت خبیثه طبع و منکر طایفهٔ اولیاء خصوصاً شیخ بود و هر گاه در مجلس سخنی از بزرگی و کمال شیخ برآمدی، مولانا گوش برآن نداشتی و بینداختی وبه طریق کنایه بل صریح ۱۰ سخنان گفتی که لایق آن جناب نبودی[۴] و من در مقابل مولانا غیر از این چیزی نمی گفتم که این سخنان تا وقتی[۵] است که به شرف ارادت و دریافت حضرت شیخ مشرف نگشته ای[۶]. چندین مرتبه در میان ما چنان[۷] صحبت ها دست داده.

روزی من با مولانا از روی تودّد و یگانگی گفتم که سهل نبود مثل تویی منکر شیخ باشد و محروم از ملازمت وی، بیا یک مرتبه خدمت وی را ببین. مولانا راضی شد و به ۱۵ همراه من به خدمت وی آمد. بمجردی که نظر مولانا بر روی مبارك شیخ افتاد سر به زمین بنهاد و از دور به ادب تمام بنشست. سلطان مولانا را پیش خواند و پرسید که درس که می خوانی؟ گفت: درس مولانا فخرالدین هانسوی. فرمود: کدام کتاب؟ نام کتابی را برد و حضرت شیخ به نور ولایت مشکلاتی که در سبق وی استاد وی حلّ نکرده بود همان محل را مع مشکلات آن کشف فرمود(۳). مولانا از حسن تقریر شیخ به یکبارگی از دست ۲۰

۱ـ ن: روحه ۲ـ ن: اوایلی ۳ـ ن: ایام ۴ـ ن: نه لایق آن جناب بودی ۵ـ م: بلوقتی
۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: چنین

(۱) ـ ن: و/۱۹۶ـب Fakhru'd- din Zarrādi
ح: و/۲۷۵ـآ
(۲)ـ سیر، ص ۲۹۴.
(۳)ـ مانند همین رویداد در مورد مولانا شمس الدین یحیی در همین کتاب *ثمرات* درج شده است.

بشد و سر در گوش من آورده فرمود که این بیان و تقریر، حدّ بشر نیست، زودباش و التماس کلاه و ارادت من نمای. من نتوانستم در آن ساعت ‹۲۸۸ ـ آ› دلیری کرده پس خاموش ماندم.

شیخ متبسّم گشته از من پرسید: مولانا چه می گوید؟ من سر به زمین نهاده، ارادهٔ وی را معروض داشتم. فرمود: قبول کردم، اما در مجلس دیگر، مولانا باز سر در گوش من برد و گفت: اگر همین ساعت به ارادت مشرّف نگردم به حق یگانگی خدا که خود را هلاك گردانم. در این مرتبه دلیری کرده پیش رفتم و مقولهٔ مولانا را به حضرت وی معروض داشتم. خدمت وی گفت: آن همه بیگانگی را از این بیگانگی[۱] بایستی. پس کلاه طلب داشت و مولانا را گفت: برو و ملحوق[۲] شو و بیا مولانا رفت و ملحوق گشت و به خدمت وی آمد و کلاه درپوشید و ارادت آورد و به خانه شد. آنچه از کتب و اموال دنیوی داشت همه را به تاراج داد و آمد، حجره در خانقاه شیخ بگرفت و تا سلطان زیست قدم از خانقاه برون ننهاد و هیچ[۳] نمازی را بی پیر نگذارد.

چون پیر وی نماند، آن مکان را بی وی نتوانست دید از شهر بیرون رفت و در جایی که اکنون عمارت فیروزشاه(۱) است، برای خود زاویه بساخت و به عبادت حق مشغول گشت. در هر هفته به طواف[مزار] پیر خود به شهر می رفت. چون آنجا به قصبهٔ بسناله[۴] شد، بعد از چندگاه از آنجا به حوض شمسی انتقال نمود و از آن مکان بعد از هر چند گاهی سفر کردی به حضرت اجمیر از برای طواف خواجه معین الدین سجزی[۵] و به شهر اجودهن[۶] از برای زیارت گنج شکر برفتی[۷]. گاهی سالها سر به صحرا زدی و در کوههای مهیب و غارهایی عجیب خدای را می پرستیدی. در آخر بندی که در قصبهٔ بسناله[۸] ‹ ۲۸۸ ـ ب› خوش[۹] نمود و در بالای آن بند که در میان کوههای بلند و مکان شیر و پلنگ بود، زاویه ساخت و لنگر انداخت و از همه دامن را گردآورد(۲).

صاحب کتاب *سیرالاولیاء* گوید:

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: ملحق ۳ـ ن: پنج ۴ـ ن: بناله ۵ـ ن: سنجری ۶ـ ن: اجهودهن
۷ـ ن: رفتی ۸ـ ن: بنساله ۹ـ م: خوبش

---

(۱)ـ در اخبار، ص ۹۱ می نویسد: اکنون فیروز آباد دهلی است
(۲)ـ سیر، ص ۲۷۵.

مرا و جدّ و پدر مرا به خدمت وی اتّحاد و یگانگی عظیم بود. بعد از چندگاه یارانی که با وی بودند از ترس شیر و پلنگ و کثرت جوع و بیداری از پیش وی گریخته به شهر آمده بودند[1] از ایشان خبر یافتم که مولانا در فلان سربند توطّن اختیارکرده. من و جماعت یاران وی، چون مولانا رکن الدین اندپهتی و مولانا سراج الدین عثمان و مولانا صدرالدین و مولانا عبدالله که هر یک در زمان خود یگانهٔ روزگار[2] بودند، متوجهٔ آن کوه گشتیم. چون به نزدیک آن کوه رسیدیم، راهی پیش آمد پیچ در پیچ[3]، گاهی که بر فراز آن می رفتیم، ابر را پی سپر می کردیم. و زمانی که به نشیب[4] فرو می شدیم، بر پشت پای[5] قدم می نهادیم و درختان کوچک و بزرگ درهم به مثابه ای یافته که مور را در آن گنجایی نبود و باد را راه نه. میان پیشین و عصر به خدمت وی رسیدیم، دیدیم[6] مستقبل قبله چون قطب ثابت نشسته و بگرد وی جانوران[7] از شیر و پلنگ و آهو و گوزن حلقه بسته و روح مجرّد گشته و تمام کوه را نور جمال وی ضیا بخشیده.

آن گاه روی به ما آورد و فرمود که خود را چرا در رنجه انداختید و مرا در وحشت، ظاهراً[8] این گمنام را از همراهان من که از فعل بر من دمیده و با شما پیوسته اند، یافته اید. پس گریه بر وی مستولی[9] شد و در آن گریه می گفت: سبحان اللّه! یکی موافقت نتوانند کرد و دیگر کشف حال گناهکاری را هم نمایند. بعد از دیری که از گریه بایستاد، اصحابی که رفته بودند از روی دوستی و محبت گفتند: ازما چه شد و در شهر چه بود که ترك صحبت ما گرفتید؟ و از شهر به ویرانه ای ‹۲۸۹ـآ› خرسند گشتید؟ آهی شغبناك از دل بیرون داد، پنداشتم که مگر روح از وی مفارفت کرد. پس این سه بیت حکیم سنائی[10] را به زبان[11] راند(۱):

مثنوی:

دشت و کوهسار گیر همچو وحوش   خان و مان را بمان به گربه و موش

خانه ای کز[12] برای قوت کنند   مور و زنبور و عنکبوت کنند

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: آفاق ۳ـ ن: پیچ ۴ـ ن: نشست ۵ـ ن: ماهی ۶ـ ن: ندارد
۷ـ م: ندارد ۸ـ ن: ظاهر اخبر ۹ـ م: متوالی ۱۰ـ ن: ثنایی ۱۱ـ ن: بر زمان ۱۲ـ ن: خانه کان از

(۱)ـ در «حدیقة الحقیقة» سنائی به تصحیح مدرس رضوی، ص ۶۸۱، این گونه ضبط شده است:

دشت کهسار گیر همچو وحوش   خان و مان را همان به گربه و موش

خانه اینجا که بهر قوت کنند   مور و زنبور و عنکبوت کنند

قوت عیسی چوز[۱] آسمان سازند هـم بـدان جـاشت خـانه پردازند

پس طعامی که با خود برده بودیم پیش آوردیم. اندك از آن برداشت و در دهان بنهاد و تتمّه را فرمود که پخش کنید و آنچه از پخش زیاده آید، بر خاك در گوشه بریزید. چنان کردیم. آن گاه دست به دعا برداشت و هر یک را به دعایی مخصوص گردانید و چند
۵ قدمی با ما آمد و ما را رخصت کرد. در آن حین اصحاب وصیّتی از وی خواستند. متبسّم گردید و فرمود: وصیّت همین است که چون از من جدا گردید مرا فراموش کنید و کسی را که باید به یاد آرید، من بعد مرا و خود را زحمت ندهید. این بگفت و آهی بکشید و بازگشت(۱).

می‌آرند:

۱۰ وی در آخر عمر از آنجا باز عزم طواف حرمین کرد. چون به آنجا رسید و به شرف زیارت حرمین مشرّف گشت، به جانب بغداد رفت. با علما و دانشمندان آنجا در علم مباحثه ها بکرد و بر همهٔ[۲] ایشان غالب آمد و آن جماعت بر بزرگی او اقرار کردند. باز به حرمین آمد و از آنجا ارادهٔ وطن[۳] کرد. چون در جهاز بنشست و پاره ای راه آمد. باد مخالف برخاست و جهاز را غرق گردانید. گویند در حین غرق شدن وی گوینده ای می گفت: **هذا**
۱۵ **البحرُ[۴] غریق فی البَحر**(۲).

در *سیرالاولیاء* از صاحب کتاب *مجمع البحرین* و *تصریف*[۵] *مالکی* که در صرف است می‌آرد که گفت: چون من این دو کتاب را تصنیف کردم، بدین دو نسخهٔ خود امتحان جمیع علمای دهلی می نمودم. شبی در خواب دیدم که فرشته ای از نور چیزی عظیم‌ـ الجثه را با خود دارد و به جایی می برد، من با وی گفتم: تو کیستی؟ این چیست که بر
۲۰ توست؟ گفت: من فرشتهٔ رحمتم و اینکه بر من است، علم لدنّی است که به جهت مولانا فخرالدین زرّادی می برم، چه او علم ظاهری را ترك نموده، قیل وقال مدرسه را بگوشه ای نهاده.

۱ـ ن: خود ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: بدانچه ۵ـ ن: تصرّف

(۱)ـ سیر، ص۲۷۵.
(۲)ـ همان ص ۲۷۵، وفات وی در سال ۷۴۸ هـ. ۱۳۴۷ م اتفاق افتاد، ر.ك: گلزار *ابرار*، ص ۱۰۹.

چون صباح شد به خدمت مولانا رفتم. وی را در گوشه ای یافتم نشسته، سلام کردم و واقعه ای که دیده بودم، با وی بگفتم. فرمود: فخرالدین نام در این مقام سعادت نظام بسیارند. آن گاه من آن هر دو نسخهٔ خود را که تصنیف کرده بودم و به اعتقاد خود چیزی می دانستم، پیش وی بنهادم. برگرفت و در آنها نظرکرد. حقا که از عهده معانی آن دو متن چنان بیرون می آمد که من که مصنّف آن بودم، آن مقدار معانی درنمی یافتم(۱). ۵

گویند غذای وی بغایت قلیل بود و عشق و سوز وی غالب. سماع اصوات و ابیات بسیار می نمود. روزی قوّال این دو بیت امیرخسرو را می خواند:

قطعه[۱]:

تو پادشاه جهانی و خواهشم این است — که شغل روسیهی بر درت مرا باشد

ندانم این دل گمراه را که فتوی داد — که بت پرستی در عاشقی روا باشد ۱۰

از شنیدن این ابیات حال بر وی بگردید و چند روز مستغرق این حال بماند(۲).

[۱۴۳]

مولانا علاءالدین نیلی(۳) قدّس سرّه

وی از خلفای بزرگ شیخ نظام الدین اولیاء است و از فحول علمای عهد خود. تقریری در غایت دلپذیری داشت و رعایت ادب تصوّف[۲] بسیار می نمود و با آنکه مجاز بود خود را ۱۵

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: تصرف

---

(۱)ـ سیر ص۲۷۷. در اخبار ذکر می کند:
نقل است که شیخ نصیر الدین می گفت که آنچه ما را در یک ماه و دو ماه فتح شدی، مولانافخرالدین زرّادی را در یک ساعت به دست آمدی. ص۹۱.

(۲)ـ سیر ص ۲۸۱، تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۷۸، مرآة الاسرار، ج/۲، ص ۳۱۷، و *تذکرهٔ علمای هند*، رحمان علی، ص۱۶۰.

(۳)ـ ن: و/۱۹۸ـ ب 'Alau'd- din Nīli
ج: و/۲۷۷ـ ب

لایق مقام شیخیّت نمی دانست و می گفت که ما هنوز در مقام طلبیم و از مطلوب حقیقی[1] چیزی نداریم. در آخر عمر خود کتاب *فوائدالفواد* ‹۲۹۰ـآ› خواجه حسن را بنوشت و به همان در ساخت و به غیر آن کتب دیگر رامطالعه نمی فرمود و می گفت: هر چه در همه کتب است در اینجاست و آنچه در اینجاست در کتب دیگر نیست(۱).

۵ وی در دهلی به امر ناگزیر در پیوست و در خطیرهٔ شیخ خود که چبوتره ای در حیات خود راست نموده بود، مدفون گردید(۲).

[۱۴۴]

شیخ برهان الدین غریب(۳) قدّس سرّه

وی نیز از خلفای عظیم شیخ است. وی را ریاضات و مجاهدات عظیمه بود و تا ۱۰ زیست در دهلی می بود و پشت مبارك خود را هرگز در سفر و در حضر به جایی[2] که سلطان المشایخ بودی، نکردی. وی داخل یاران اعلی بود و از بسیاری یاران اعلی در ارادت سابق. امیرخسرو و خواجه حسن را با وی تودّد و یگانگی عظیم بود و دائم در صحبت وی می رفتند.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: به جانبی

(۱)ـ در کشف غوامض کشاف (تفسیر زمخشری) ... مثل نداشت سیر، ص۲۷۵.

(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: *کلمات الصادقین*، ص ۶۲ و نیز *اخبار*، ص ۹۳. *خزینة*، ج/۱، ص ۳۶۱. *گلزار ابرار*، ص ۸۶. در خزینة سال وفات وی را ۷۶۲ هـ ذکر کرده است و نیز اولیای دهلی، صص۵۵ـ۵۴. ابن بطوطه نیز وی را درك کرده و دربارهٔ مجلس وعظ او و تأثیر کلام او می نویسد: موعظهٔ او موجب تنبیه و توبه عدهٔ کثیری شده که سرهای خود را می تراشند و حال و جذبه به آنان دست می دهد و گاهی از خود بی خود می شدند من این داستان را روزی به چشم دیدم، شیخ بر منبر وعظ بود، قاری این آیه را از قرآن خواند، یآیّها الناس اتقوا ربکم ... عذاب اللّه شَدیدٌ (آیهٔ دوم از سوره حج) این آیه را شیخ چند بار تکرار کرده، درویشی از گوشه مسجد صیحه ای عظیم برزد، شیخ آیه را بازخواند. درویش دیگر بار صیحه زد و قالب بی جانش بر زمین افتاد. من خود در زمرهٔ کسانی بودم که به جنازهٔ او نماز گزاردند. محمدبن عبدالله، ابن بطوطه: سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمد علی موحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹: ج دوم، ص ۴۳۳.

(۳)ـ ن: و/۱۹۸ـب Shaikh Burhānu'd- din Gharīb
ح: و/ ۲۷۸ـآ

در *سیرالاولیاء* می آرد:

وی را چون ضعف پیری و کثرت عبادت ضعیف و نحیف کرد، گلیمی را چهار توی کردی و بر بوریایی می انداختی وبر آن بنشستی. این معنی را علی زنبیلی[1] و ملک نصرت که ایشان نیز از معتقدان[2] بودند به طریق غمزه[3] به خدمت سلطان المشایخ رسانیدند که شیخ برهان الدین بر سجاده شیخی می نشیند و خلقی کثیر در گرد وی حلقه می کنند و وی ۵ در میان ایشان اظهارنکته های[4] تصوّف می نماید. خدمت سلطان از شنیدن این سخن بغایت آزرده خاطر شد. روز دیگر که شیخ برهان الدین به خدمت سلطان آمد و سلام[5] گفت. سلطان روی از وی بگردانید و چیزی با وی نگفت و از پیش وی بگذشت و به حجرهٔ خاص در رفت و اقبال خادم را گفت که برو و شیخ برهان الدین غریب را بگوی که در خانقاه ‹ ۲۹۰ـب› نماز بگزارد و به خانه خود رود و در آنجا باشد، تا طلب واقع نشود ۱۰ به خانقاه نیاید.

اقبال آمد و این سخنان را با وی بگفت. وی بمجردی که این سخنان[6] را بشنید از خود بشد، چون به خود آمد، سراسیمه و حیران به خانهٔ مولانا ابراهیم(۱) که طشت دار سلطان بود، در رفت. از پای درآمد و تا دو روز درآنجا بماند. مولانا ابراهیم از ترس آنکه مبادا به سلطان برسد که راندهٔ وی در خانهٔ وی است، اظهار این معنی به مولانا کرد. مولانا از ۱۵ آنجا به خانهٔ خود آمد و خاك بر سر می کرد. مدّتی حال براین منوال بود. آخر امیرخسرو(۲) در وقت صالح دستار از سر فرود آورده در گردن خود افکنده، سر برهنه، به یک پا در خدمت سلطان بایستاد. سلطان گفت: ای ترك، این چیست؟ گفت: درخواست [بخشش] گناه شیخ برهان الدین غریب می نمایم. فرمود: بخشیدم، برو و او را بیار. امیرخسرو رفت وشیخ را نیز دستاردرگردن افکنده چون خود[7] به خدمت سلطان ۲۰ آورد. سلطان دستار از گردن هر دوی[8] ایشان برگرفت و دو[9] دستارخاص خود طلب

۱ـ ن: زملثلی ۲ـ م: معتقدگان ۳ـ ن: غمز ۴ـ م: کتب های ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: سخن ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: م: ندارد ۹ـ م: ندارد

(۱)ـ سیر، مولانا ابراهیم طشت دار حضرت سلطان و محب و مخلص قدیم خدمت مولانا بود. ص ۲۹۰.
(۲)ـ در سیر، توضیح بیشتری می دهد که امیر خسرو اصل ماجرا را برای سلطان المشایخ تعریف کرده و التماس عفو وی نمود. ص ۲۹۰.

داشت و بر سر شیخ و امیر خسرو بنهاد و به خرقه و خلافت شیخ را[1] سرافراز گردانید. به جانب دکن[2] از برای ارشاد خلق مرخص فرمود(۱) و در آنجا می بود تا برفته از دنیا(۲).

وی را درد و سوز عشق بغایت الغایت بود و یک زمان و یک لمحه بی گریه و زاری نمی آسود. تا زیست چنین بود.

[۱۴۵]

۵

شیخ رکن الدین عماد دهر(۳) قدّس سرّه

وی مرید شیخ برهان الدین غریب است. فضایل و کمالات عالی داشت و در علوم ظاهری و باطنی سر آمد وقت خویش بود. وی را تصنیفات لطیفه است، چون *نفائس* ‹۲۹۱-آ› *الانفاس* که ملفوظات و مسموعات پیر خود را جمع نموده، دیگر *شمایل* ۱۰ *الاتقیاء*(۲)، در خطبهٔ شمایل نوشته که چون من به شرف ارادت حضرت قطب الموحدین سلطان العارفین شیخ[3] الاسلام، برهان الحق و الحقیقه و الدین والیقین، انیس رب[4] العالمین، جلیس اله نایب رسول الله المخصوص بقرب المحبّة المخاطب بخطاب الغریب.

فرد[5]:

۱۵

غریب است این محب[6] حق به دنیا   حبیب الله فی الدنیا غریب

۱-م: ندارد   ۲-ن: دکهن   ۳-ن: ندارد   ۴-ن: الرب   ۵-م: ندارد و عبارت آشفته است   ۶-م: حُجّت

(۱)- ر.ك: خزینة، ج/۱، ص ۳۴۷ و اخبار، ص ۹۴.

(۲)-بنا به نوشته صاحب *اخبار*، ص ۹۴، شهر برهان پور هند به نام شیخ موسوم گردیده است. تاریخ وفات وی دوازدهم صفر ۷۴۱ هـ، است. خزینة ج/۱ص، ۳۴۸. جهت اطلاع بیشتر از زندگینامه وی نگا: تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۰۵ و دائره معارف اسلامیه (اردو)، ج/۷، ص ۶۴۹.

(۳)-ن: و/۱۹۹-آ   Shaikh Ruknu'd- din Imād Dabīr

ح: و/ ۲۸۰-آ

مقبول و مشرّف شدم. هم در این مبادی نعمت بیعت ظاهر این نحیف اوراد و نوافل اصحاب شوق و محبت و ارباب عشق و معرفت پرورش داد و باطن این ضعیف را بر دقایق معانی کاملان و حقایق اسرار منتهیان مزیّن گردانید و بسیاری از یاران و سران[1] و سروران از عشایرو اجانب و اباعد و اقارب، بیعت و محض جذب[2] در سلک[3] مریدان منسلک گشتند و به درگاه مشایخ اولیای عظام وصول یافتند و در آن ایام پاره ای از *شمائل الاتقیاء تالیف* یافته بود، در نظرآن حضرت بردم[4]. بعد از مطالعه فرمود که فتوای[5] حقّ را نامزد تو و کتاب تو گردانیدم. آن گاه مرا به خطاب دبیر معنوی مخاطب ساخت و به این لقب خاص بنواخت. ۵

فرد:

مرشد دبیر را ساخت با معنوی چو و اصل ۱۰

برهان خطاب[6] است تصنیف آن[7] شمایل

الحق کتاب *شمائل الاتقیاء*، کتابی است جامع اقاویل فقها و حکما و علما و صوفیه و متصوفّه و مفسّرین و محدثین، مشتمل بر نود بیان. **«وقد اشتمل علی تسعین بیاناً بیّن فی کل بیان شطراً من الضروریّات، ناقلاً من الکُتب المعتبرة المشهورة».**

و هم در اینجا می گوید: ۱۵

پیر مرا مریدانی بودند مشهور، چون: شیخ زین الدین شیرازی که جامع بود میان علم ظاهری و باطنی و دیگر مریدی بود شیخ غیاث الدین و دیگر به اسم صدرالدین و دیگر شیخ جبرئیل[8] نام و از هر یکی از این اعزّه در آن کتاب نقل ها کرده، سخنهای مفید بسیار آورده(۱).

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: «ویحیاست و محض حدث و...» عبارت ناخوانا است ۳ـ م: مسلک. ۴ـ ن: بودم
۵ـ م: تقوی ۶ـ م: برهان الخطاب ۷ـ ن: این ۸ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ از*شمائل الاتقیا*، اثر خواجه رکن الدین عماد دبیر که کاشانی الاصل است، دهها نسخه در کتابخانه های مختلف وجود دارد. ر. ك: فهرست مشترك، ج/۳، ص ۱۶۶۶، نیز فهرست موزهٔ سالار جنگ حیدر آباد، ج/۸، شماره ۳۲۵۲ و ۳۲۵۳، کتاب فوق به زبان اردو هم ترجمه شده است. نیزر. ك: آصفیه، هنر لیست ج/۱، ص ۴۰۲ و۴۵۲.
جهت اطلاع بیشتر از شرح احوال وی ر. ك: خزینة، ج/۱ ص ۳۴۸. اسامی برخی از مریدان وی که نسبت به شهرهای ایران را دارند نیز ذکر می کند مانند: کمال الدین کاشانی، رکن الدین حمام کاشانی.

[۱۴۶]

مولانا وجیه الدین یوسف چندیری وال(۱) قدّس سرّه

وی از قدمای خلفای شیخ نظام الدین اولیاءست، در غایت درد و سوز که روز به روز و ساعت به ساعت آن ‹ ۲۹۱ـب› درد و سوز می افزود. گویند هرگاه از خانهٔ خود که هفت
۵ کروه(۲) راه بود از منزل حضرت شیخ، متوجه خدمت شیخ شدی، آن راه را به سینه و سرمی پیمودی و گاهی که از چندیری متوجّهٔ خدمت و دریافت پیر خود می گردید، فرسخها راه در ساعت طی کردی[۱] و در دو روز به دهلی رسیدی. یکی از وی پرسید که شما را [از] طی الارض[۲] [چه] حاصل است؟ گفت: هیهات! هیهات! من کجا و طی الارض کجا؟ لیکن قدم عشق از بهر[۳] جمیع طایر، سریع السیرتر است و عاشق مشتاق را
۱۰ قدمی است که در یک چشم زدن عرش و فرش را طی نماید. ولنعم ماقیل.

عشق را طی به لسانی است که صد ساله سخن

دوست با دوست به یک چشم زدن می گوید[۴]

یک مرتبه به طریق معهود از چندیری به خدمت شیخ رسید و سر بر زمین بنهاد. خدمت وی متبسّم گردید و فرمود: مولانا! خوش آمدی و از آمدن تو مرا حکایتی
۱۵ یادآمده. پس این حکایت را بیان فرمود:

در قنوج حاکمی بود، او تربیت به آب[۵] حوض بدوکبار[۶] که در قصبهٔ کیتهل(۳) است، یافته بود. پیوسته شتر سواری که در رفتار برق را سرعت از وی گذرنماید از برای آوردن

۱ـ م: می نوشتی ۲ـ ن: طی ارض ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: گویند ۵ـ م: آن
۶ـ ن: بدره گیار

---

(۱)ـ ن: و/ ۲۰۰ـآ Wajihu'd- din Yusuf Chunderiwal
ح: و/۲۸۱ـب
ر.ك: سیر، صص۲۹۳ـ۲۹۲.
(۲)ـ کروه Karouh ثلث فرسخ که دو میل باشد یعنی سه هزار گز و بعضی چهار هزار گز گویند. (نفیسی و برهان قاطع)
(۳)ـ کیتهل Kaithal روستایی که دویست کروه از قنوج فاصله دار سیر، ص۲۸۳ و اکنون در استان دهلی Delhi نزدیک رود سرسوتی Sarsuti River قرار دارد. ر.ك: An Atlas Of The Mughal Empire By Irfan Habib

آب بفرستادی. چون شام از اینجا[1] روان شدی، صبح به قنوج رسیدی و مسافت دویست کروه راه بود. اتفاقاً بر کنار آن حوض جوانی بود عاشق و محبوبه را[2] به قنوج(۱) می آورد[3]. چون آن شتر سوار بر لب حوض مذکوره رسید، عاشق بیچاره برخاست تا پیغامی چند از برای معشوق خود گذارد، هم رکاب اوشد و گرم سخن گشت و به عرض حالات خود به تفصیل مشغول گشت. بعد از آنکه از عرض فارغ گردید، ارادهٔ برگشتن کرد. آن شتر سوار گفت: اکنون که به قنوج رسیدی، ارادهٔ برگشتن داری؟ لاعلاج گشته در بتخانه ای که قریب به محبوبهٔ او بود، متواری[4] شد. به یک ناگاه نظرش بر[5] دیوار بتخانه می افتد و نوشته می بیند که هر که راه بسیار طی کند، باید که پای خود را به روغن گاو چرب نماید و در آتش بدارد و به دیوار محکم کند، درد پا و ماندگی از وی زایل گردد. چون در این عمل بود که حبیب او بر سرش دررسید و عاشق مسکین بمجردی که وی را بدید از درد این جهانی ‹۲۹۲ ـ آ› و آن جهانی[6] فارغ و خلاص گردیده، به عالم ناز و نعمت رسید(۲).

در *سیرالاولیاء* این نقل را چنین آورده: مرتبه ای وی از چندیری متوجّهٔ ملازمت شیخ گردید. چون پاره ای راه به سر و سینه برفت با خود گفت: آه، اگر مرا بال و پر بودی، زودتر به مقام سعادت نظام می رسیدم. هنوز از خاطر وی این داعیه بیرون نرفته بود که اللّٰه تعالی وی را بال و پر به کرم خود عنایت کرد. در حال در پرواز آمد و به دیدار حضرت شیخ فائض گردید. حضرت شیخ چون وی را بدید، گفت: مولانا عشق را اثرهاست. آن گاه حکایت مذکوره را با وی گفت. باقی العلم عندالله (۳).

و هم[7] در *سیرالاولیاء* می آرد:

روزی مولانا به خدمت[8] شیخ حاضر بود، شیخ اقبال خادم را پیش خواند و گفت: برو و فلان کاسهٔ چوبین را پر از میوه کن و بیار. اقبال رفت و آن را بیاورد، شیخ به مولانا[9] فرمود: پیش آی و دامن بدار. پیش آمد و دامن بداشت. آن کاسهٔ چوبین را مع میوه در

۱ـ ن: از آن ۲ـ ن: او ۳ـ ن: بود ۴ـ م: متو ۵ـ ن: در ۶ـ ن: ندارد
۷ـ م: همه ۸ـ ن: در خدمت ۹ـ ن: مولانا را

---

(۱) ـ قنوج، نام شهری است در هند که سلطان محمود غزنوی آن را فتح کرد، این شهر در ناحیهٔ فرخ آباد در ۵۰ میلی رود گنگ قرار دارد،

(۲) ـ گلزار ابرار، صص۱۰۲ـ۱۰۱.

(۳) ـ سیر الاولیا، ص ۲۹۴.

دامن وی فروگذاشت و گفت: ای مولانا، بدان که این کاسهٔ را مدّت سی سال است که با من[1] داشته اند، امروز به تو ایثار می نمایم با نعمتی که با وی است.

آن گاه فرمود که از الله تعالی سه چیز در حقّ تو خواستم که[2] نانی و ایمانی و امانی است[3]. صاحب *سیرالاولیاء* می گوید که من بارها از خدمت مولانا شنیدم که می گفت: ۵ مدّتی است که حضرت شیخ دربارهٔ من این سه دعا فرموده، دو چیز یافته ام، امیدوارم که ایمان نیز یابم. مع الغرض، شیخ وی را خلافت داده به ولایت وی مرخّص فرمود و در آنجا برفت از دنیا. قدّس سرّه(۱).

[۱۴۷]

مخدوم شیخ اخی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

۱۰ وی در قصبهٔ راج گر که از مضافات قنوج است، توطّن داشته، از راج گر به دهلی رفت و مرید شیخ نظام الدین اولیاء(۳) گردید. به ریاضات و مجاهدات شاقّه مشغول گشت، قطب وقت و غوث زمان شد و باز به رخصت شیخ به راج گر رفت(۴) و بر کنار آب گنگ از برای خود زاویه بساخت و به عبادت حقّ مشغول گردید. وی جامع علوم ظاهری و باطنی بوده.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد

(۱)ـ درخزینة، ج/۱، ص ۳۴۲ آمده است: وی در چندیری به سال ۷۲۹ هـ.ق وفات یافت، نیز نگا: تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۲؛ *تذکره اولیای هند و پاکستان*، ج/۱، ص ۹۸، *مرآة الاسرار* ج/۲، ص ۳۲۶.

(۲) ن: و/۲۰۰ـب Shaikh Akhi of Rajgarh
ح: و/۲۸۲ـب

(۳)ـ اگر وی از مریدان نظام الدین اولیاء بود، ذکرش در سیر می رفت، در خزینة وی را مرید دیگری خوانده است، ج/۲، ص ۶۴.

(۴)ـ راج گر (Rag Garh) در ایالت اورنگ آباد (Aurang Abad) نزدیک مرز استان بیجاپور (Bija pur) هند قرار دارد.

می آرند:

چندی از مریدان وی از جایی به خدمت وی رسیدند <۲۹۲-ب> و خانهٔ ایشان[۱] در شهر کره[(۱)] بود و اموال بسیار با ایشان، دزدان در قفای ایشان بودند. فرمود تا آنچه از زر و اسباب که نزد ایشان است ظاهر گردانند. به موجب فرموده عمل نمودند. همه را یکجا بربست و در آب گنگ انداخت و دزدان را طلب داشت و گفت: بدیدید[۲]، آنچه که اشیای آن جماعت بود، همه را در آب انداختم، نزد ایشان چیزی نمانده، برخیزید، در پی کار خود باشید و رخصت فرمود. آن گاه مریدان را طلب داشت و گفت: اگر شما را به اسباب و اشیا بگذاشتمی، در راه ضایع می شدند[۳]، اکنون راه خود بگیرید و بروید. چون به شهر کره برسید، تا به زانو در آب گنگ درآیید و اموال واشیای خود را بردارید ومریدان چون به شهر رسیدند، چنانکه امرکرده بودند[۴]، کردند. جمیع اسباب و اشیای خود را یافتند بی آنکه آب در وی[۵] اثر کرده باشد. پس به خانه های خود عود نمودند.

می آرند:

جوانی در راج گر بر دختری عاشق شد، خانهٔ دخترآن روی آب گنگ بود و این جوان چون سه ساعت از شب مانده[۶]، می آمدی و از آب می گذشتی و نزد معشوق خود می رفتی وبه وقت نماز پیش پدر خود به نماز حاضر می شدی. اتفاقاً شبی در خواب مانده، نتوانست به میعادگاه خود رفت، بر کنارهٔ دریا حیرت زده[۷] و متحیّر بود که خدمت وی سیرکنان بر وی بگذشت[۸] و به نور ولایت بر احوال وی مطلّع گردید. فرمود: برو که به وقت نماز پیش پدر خود حاضر خواهی شد. وی گفت: یک ساعت از شب بیش نمانده، کی خواهم رفت و چون خواهم آمد؟ و اگر پدر مرا در نماز نبیند، بر من غضب[۹] کند و از پیش خود براند.

فرمود که تا آمدن[۱۰] تو، من دانم و آفتاب داند.

وی به موجب فرموده به آنجا رفت و تا وقتی که میعاد وی بود، در آنجا بماند. آن گاه

۱- م: وقد ۲- ن: دیدید ۳- م: شدی ۴- ن: بوّد ۵- م: درو آبی ۶- ن: می ماندی
۷- ن: به حسرت ۸- م: بگذشتی ۹- م: غصه ۱۰- م: آوردن

---

(۱) - کره(Kara) در استان الله آباد (Allah Abad) نزدیک رود گنگ قرار دارد.

باز گشت و به نزد پدر آمد. دید که حضور[1] پدر در سنت است. پس نماز را با پدر بگزارد. بعد از فراغ نماز از دنیا و آنچه در وی است بگذشت. به خدمت[2] آمد و مرید وی گردید و از جملهٔ اولیا گشت.

می‌آرند:

۵ روزی خدمت وی بر کناردریای گنگ در غلبات شوق نشسته بود، همشیرهٔ وی فرزندان خود رابه خدمت وی آورد و گفت: اینها ‹۲۹۳ـآ› از من شیر برنج می خواهند و من ندارم. خدمت وی فرزندان وی را نزد خود خواند و دست هر یک را می گرفت و در گنگ می انداخت و می فرمود: ای گنگ، فرزندان مرا از شیر برنج سیر گردان، همشیرهٔ وی چون آن حال[3] بدید فریاد برآورد و خاك بر سر کرد و گفت: ای دیوانه، چه کردی؟

۱۰ خدمت وی منع می‌فرمود و می گفت: ساعتی بگذار تا فرزندانت سیر گردند، وی بی طاقتی می نمود، زبان به تشنیعات می گشود. خدمت وی متبسّم می بود وچون بی صبری وی را بسیار دید، روی به دریا آورد و گفت: ای دریا! فرزندان ما را به ما بازده، اگر چه سیر نگشته اند. دریا آنها را فی الفور[4] بیرون انداخت و طفلان خنده کنان و بازی کنان و دست و دهن آلوده به شیر برنج نزد مادر[5] خود برفتند. خدمت وی فرمود: ای ناقص

۱۵ برخیز و فرزندان خود را برگیر و برو که این فقیران را نگذاشتی که تا از شیر برنج سیر گردند.

گویند:

وفات وی روز سه شنبه واقع گردید. یکی از متعلقان وی فریاد برآورد و گفت: وای! ای شیخا! تا زمانی که در قید حیات بودی، مردم تو را از اولیای حق می داشتند[6] وبه

۲۰ زیارت تو می‌آمدند. اکنون بعضی از آنها می گویند که این چنین شیخی بایستی که در شب جمعه از عالم رفتی[7]. چند مرتبه مکرّر این سخن را بر[8] زبان راند. پس دیدند[9] که شیخ برخاست و بنشست و روی به آن متعلّق کرد و گفت: خوب، چون خاطرت می خواهد که ما در شب جمعه از این عالم انتقال نماییم، چنان باشد. پس در شب جمعه به موجب

۱ـ م: حضرت ۲ـ ن: دست برآورد ۳ـ ن: آب ۴ـ ن: دریا فی الفورآنها را ۵ـ م: ندارد
۶ـ ن: دانستند ۷ـ م: عالمی رفته ۸ـ م: به ۹ـ م: ندارد

فرمودهٔ خود برفت از دنیا(۱).

[۱۴۸]

مولاناسراج الدین عثمان المعروف به اخی سراج الدّین ۱(۲) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی بنگالی الاصل[۲] است. از بنگاله در وقتی که سنّ وی در هفده بود، آمد به خدمت و ارادت[۳] شیخ نظام الدین اولیاء مشرّف گشت و بغایت امّی بود. در *سیرالاولیاء* می آرد که چون حضرت شیخ می[۴] خواست تا جمعی از یاران اعلی و اصحاب خاص[۵] خود رابه خرقه و خلافت مشرّف گرداند، نام مولانا را نیز در آن مجمع بنوشتند و در نظر شیخ درآوردند. شیخ فرمود: وی امّی است و در این ‹۲۹۳ـب› کار پایهٔ اول علم است. مولانا فخرالدین زرّادی در خدمت شیخ حاضر بود. چون این سخن بشنید عرض نمود که حیف باشد این چنین مستعدّی از علوم بی بهره باشد. اگر وی را آن حضرت به من بسپارد در اندك وقتی حاصل به علوم ظاهریه گردانم. شیخ قبول فرمود. مولانا فخرالدین از برای او تصریف مختصری تصنیف نمود و نام آن را تصریف عثمانی بنهاد و در تعلیم آن کمال جدّ و جهد نمود. در اندك زمانی چنان مستعد گردید[۶] که بر جمیع علما غالب آمد و مناظرات ملایانه نمود و در آخر شیخ وی را به اخوّت یاد می فرمود و او را آینهٔ هندوستان می خواند و خلافتنامه [به وی] داد(۳).

وی آن خلافتنامه را به دست شیخ نصیرالدین محمود اودهی به اوده فرستاد و خود در خدمت و ملازمت شیخ می بود. چون شیخ نماند، سه سال دیگر در گنبد خان جهان که

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: بنگال الملیّت ۳ـ ن: خدمت وی آمد و بارادت ۴ـ ن: ندارد
۵ـ م: خواص ۶ـ ن: گردانید

---

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: خزینه، ج/۲. ص ۶۴.
(۲)ـ ن: و/۲۰۱ـب Sirāju'd- din'Uthman'Surnamed Akhi Sirāj of Bengal
ح: و/۲۸۴ـب
(۳)ـ اخبار، ص ۸۷.

در مقابل مقبرهٔ شیخ می بود، بماند. بعد از آن عزیمت دیار خود نمود، مع[۱] خرقه و مصلا که در وقت خلافت دادن عنایت فرموده بودند.

گویند:

خرقه های دیگر که سلطان در هنگام سماع و خوشوقتی به وی عطا فرموده بودند[۲].

۵ بعد از آنکه به آن دیار رسید و مقتدای[۳] صغار و کبار گردید، چون وقت وفات وی رسید، هر چه از پیر خود از خرقه و غیر آن همراه برده بود، همه را دفن کرد و صورت قبری ساخت و وصیّت نمود که وی را در پایان آن قبر دفن کنند. بعد از وفات وی چنان کردند(۱).

[۱۴۹]

۱۰ شیخ عمر لاهوری(۲) نور الله مضجعه

وی مرید شیخ اخی سراج است و تمام عمر[۴] خود را در خدمت پیر صرف نموده چندان کمالات صوری و معنوی به دست آورد که مقتدای زمین و زمان گردید و سر دفتر عارفان گشت. از وی می[۵]سزد که گوید: **المتّقی، مَن یَتَّقِی مِنَ المُحَرَّمَات و المُتوَرِّعُ مَن یَتَوَرَّع[۶] مِنَ المُحرَّمات[۷](۳).**

۱ـ ن: ومحه ۲ـ ن: بود ۳ـ ن: مقتدی ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: یبقی ۷ـ ن: المباحات

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: سیر، ص ۲۹۹، مرآة الاسرار، ج/۲، ص ۳۳۰. *تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند*، ج/۶، قسمت اول، ص ۱۹۸. *تاریخ مشایخ چشت*، ص ۱۹۹. *اعجاز الحق قدوسی*، تذکره صوفیای بنگال (اردو)، لاهور، ۱۹۶۵، ص ۱۹۳.

(۲)ـ ن: و/۲۰۲ـ آ Shaikh'Umar Lahuri
ح: و/۲۸۴ـ ب

(۳)ـ اخبار، ص ۱۴۳.

[۱۵۰]

شیخ علاء الدین مخدوم عالم المشهور به علاءالبنگال[۱](۱) قدّس سرّه

وی را شیخ علاء[۲] الحقّ نیز می گفتند، وی مرید مولانا سراج الدین عثمان است، کاشف اسرار علوم ظاهری و باطنی بوده، بعد از وفات شیخ خود بر سجادهٔ مشیخت بنشست، و به ارشاد خلایق ‹۲۹۴ـ آ› متوجّه گردید. ۵

از وی می آرند که می فرموده از جمله عطایایی که از حق ـ سبحانه و تعالی ـ دربارهٔ من واقع شده، یکی آن است که هر چه در دل من می گذرد، پیش از آنکه رو به آن آرم[۳] موجود می شود(۲).

[۱۵۱]

شیخ علاء[۴] نورالدین علاءالبنگالی[۵] المشهور به قطب عالم(۳) قدّس سرّه ۱۰

وی ازاعاظم[۶] و اعیان مشایخ هند است، ولدرشید شیخ علاء الدین است. وی را رسائل نافعه و تألیفات مشهورهٔ بدیعه است، چون مونس(۴) *الفقراء و انیس الغرباء*.

۱ـ ن: علاول بنگالی ۲ـ ن: علاول ۳ـ م: که روبه آن آدم ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: علاول بنگالی
۶ـ ن: اعظم

---

(۱)ـ ن: و/۲۰۲ـب Shaikh 'Alau'd- din Makhdum-e- 'Alam Surnamed 'Ala'ul Bangali
ح: و/۲۸۴ـب

(۲)ـ مزار وی در «پندوه» از شهرهای بنگلادش و وفاتش در سال ۸۰۰ هـ. اتفاق افتاده است، اخبار ص ۱۴۳.

(۳)ـ ن: و/۲۰۲ـب Shaikh Nuru'd- din 'Ala'ul Bangali Surnamed Qutb-e-'Alam
ح: و/۲۸۴ـب

(۴)ـ در *اخبار* یکی از مکتوبات وی درج گردیده است. ص ۱۵۳ برای اطلاع درباره مونس الفقرا، ر. ك: فهرست مشترك، ج/۴، ص ۲۴۷۷.

مکتوبات[۱] وی بغایت متواضع بوده، در حالی که اسم خود رادرتألیفات خود می آورده، تعبیر[۲] از «کلب غفور» می نموده. در حالت ارشاد چون طالبان و مریدان، مجاهده و ریاضت می کشیده، به خدمت مشایخ وقت و صحبت ایشان می رسیده، از ایشان تبرّک می جسته و خود را هیچ هیچ می انگاشته. وفات وی در بلده پنده[۳] من بلاد بنگال در سنهٔ ثمان و ثمانمائة (۱) بود(۲). ۵

وی می فرموده که طایفهٔ صوفیّه، جوانان[۴] را به خلافت ممتاز نگردانند، لیکن در سلسلهٔ پیران[۵] ما، اکثر خلافت به جوانان دهند از آنکه جوانان ما پیر صفت و پیر باطن اند.

گویند(۳):

۱۰ خدمت وی هشت سال در خانقاه پیر خود حطب درویشان را مرتب[۶] داشتی. روزی پشتوارهٔ هیزم بر سر از پیش پیر خود می گذشت. چون نظر پیر بر وی افتاد، گفت: نور ما، بسیار سخت[۷] می کشد از[۸] هیزم. وی را ایذا مرسان. پس دیدند که آن پشتواره[۹] از سر وی به یک نیزه بالا گشت.

از وی می آرند که گفت:

۱۵ بعد از این واقعه، پیر دستگیر چهار سال دیگر مرا بر سر چاهی که مردم خاص و عام، آب از وی می کشیدند، تعیین فرمود، تا هر که می آمد، من دلوی می گرفتم و آب می کشیدم و کوزه های خلق را از اناث و ذکور پرمی کردم وبه آنها می دادم.

می آرند:

وی را استغراق عظیم بود. روزی نماز فجر می گزارد در تشهد چندان بنشست که ۲۰ آفتاب ظاهر گردید[۱۰]. مریدی که بیست سال در شب و روز خدمت وی می کرد، روزی

۱ـ ن: مکتوب ۲ـ م: بغیر از ۳ـ ن: پند دهمن ۴ـ م: جوان ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: قریب
۷ـ ن: محنت ۸ـ ن: ای ۹ـ م: پشتوانه ۱۰ـ م: از «روزی نماز فجر ...» تا اینجا ندارد

- - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ۸۰۸ ه.ق.

(۲)ـ در اخبار، وفات وی را در هشتصد و سیزده هجری ذکر می کند، ص ۱۵۳، اما در خزینه ۸۵۱ هـ آورده است ج/۱، ص ۳۹۲.

(۳)ـ در اخبار ص ۱۵۲ آمده است.

[خدمت وی] از او[۱] پرسید که تو کیستی؟ و چه نام داری؟ آن مرید ناتمام بود، برزبان آورد که مخدوما! بنده بیست سال است که شب و روز به خدمت قیام دارم. وقتی که این حقیر بعد از خدمت بیست سال در این جهان، پناه مخدوم نیابم در آن جهان احوال چگونه خواهد بود؟ فرمود: ای فرزند! ‹۲۹۴ـب› یاد تو در آن جهان کسی به یاد[۲] ما خواهد داد که یاد وی را[۳] فراموش گردانیده ای. ۵

از وی می آرند که می فرمود:

خلف و سلف این طایفهٔ طریق را نودو نه نهاده اند، به عدد نود و نه اسم حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ این فقیر می گوید که زیاده از سه طرق، طریقی[۴] نیست به موجب احادیث نبوی ـ صلّی الله علیه و [آله] و سلّم.

اوّل: **قال النبّی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ حاسبوا قبل أن تحاسبوا.** ۱۰

طریق دویم: **قال ـ علیه السّلام ـ من استوی یوماهُ فی الدین فهو مغبون.**

طریق سیوم: **قال خلاصة بنی آدم ـ صلی الله علیه و [آله] و سلم: عبادة الفقیر نفی الخواطر(۱).**

گویند شبی در غلبات شوق از حجرهٔ خویش بیرون آمد و روی به صحرا نهاد تا رسید به درختی و در آنجا آرام بگرفت و به هوش باز آمد. ناگاه شنید که گوینده‌ای این مصرع می گوید: ۱۵

حیلت رها کن عاشقا! دیوانه شو، دیوانه شو(۲)

می فرمود که افسوس و صد هزار افسوس از عقلهای خلایق که از درویشی و فقر می ترسند[۵] و نمی دانند که بعد از اختیار فقر، چنان فتوح دینی و دنیوی روی آرد که از محنتهای دارین خلاص یابند[۶]. یکی از وی پرسید که اگر فتوحی نرسد، چه کنید؟ و اگر برسد، چه؟ فرمود: اگر آید، ایثار کنم والاّ افتقار نمایم. ۲۰

و هم وی گوید که هر که دعوی نماید که به جایی رسیده ام[۷]، وی نارسیده است و هم

۱ـ ن: وی ۲ـ ن: نیامد ۳ـ م: وی از تو ۴ـ ن: طرقی ۵ـ ن: بترسند ۶ـ ن: گرداند ۷ـ م: بهم

(۱)ـ اخبار، ص ۱۵۲.

(۲)ـ مطلع غزل شور انگیز مولانا: حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو دیوانه شو
وندر دل آتش در آ، پروانه شو پروانه شو
کلیات شمس، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ج/۵، ص ۱۰.

در این باب از شیخ جنید(۱) حکایتی فرمود که سی سال بردر[۱] حجرهٔ پیر خود سری سقطی(۲) بسر برد و در خاطرش آمد که مگر کار خود را تمام کرده، آوازی شنید که ای جنید! وقت آن آمد که تو را چنانکه هستی به تو نمایم و زیان را به تو بازدهم. سر به سجده نهاد و گفت:

۵ الها! ملکا! چه کردم؟ آواز آمد: **وجودک ذنب لایقاس بهِ ذنب آخر.**

گویند:

وقتی که وی در محفّه می نشستی، سر در پیش افکندی و گریهٔ عظیم بر وی مستولی می گردیدی. از وی سبب آن را پرسیدند، گفت: چندین هزار بار خلق را می بینم که در گرد و کنار محفّهٔ من می روند و با این همه، یکی سجده می کند و یکی کف پا را بوسه ۱۰ می دهد. این کرم اوست، امّا می ترسم که در این میان نفس شیطان فرصت بیابد. گریه من از آن جهت است.

. از مکتوبات اوست[۲] که به بعضی از محبّان خود نوشته: در مکتوب[۳] دویم که به قاضی شهر نوشته ای می نویسد: **قال الله تعالی: «إنّ الله لا یَغفِر ا'ن یُشرَکَ بِه وَیَغفِرُ مادون ذلک لمن یشاء»**(۳) . ‹۲۹۵ ـ آ› و قال الشبلی(۴) رحمة الله علیه: **سهو طرفة العین من[۴] الله لاهل** ۱۵ **المعرفة شرک بالله.** بدان ای برادر، تختی که برای پادشاه بیارایند، اگر شخصی در آن اسب و گاو و خر بندد و اشیای دیگر بدارد، بی شکّ همهٔ عقلا در سفاهت و حماقت او مسارعت نمایند و این چنین شخص مستوجب قهر و عقوبت شاه گردد و از برای اعتبار اهل بصیرت وی را از نزد خود برانند و عقوبت نماید و تخت دل[۶] است که حق تعالی از برای معرفت ذات خود آفریده، نه از برای غم جفت و زراعت و گاو و خر و حطام دنیاوی ۲۰ و عمرو وزید، نزد اهل دل[۷] این را ده گویند نه دل.

۱ـ م: به روی ۲ـ م: مکتوباتی ۳ـ ن: مکتوبات ۴ـ ن: عن ۵ـ ن: به
۶ـ م: عبارت آشفته است ۷ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ جنید: ابوالقاسم جنید بن محمد القوار یری، صوفی بزرگ متوفی ۲۹۷ هـ.ق (ر.ك: طبقات صوفیه، ص۱۹۶).
(۲) ـ سری سقطی: سری بن المغلس السقطی، صوفی معروف، متوفی ۲۵۲ هـ.ق(ر.ك: طبقات صوفیه، ص۹۷).
(۳) ـ سورهٔ نسآء، آیهٔ۴۸.
(۴) ـ ابوبکر شبلی: ابوبکر جعفربن یونس، صوفی معاصر حلاج و جنید، متوفی ۳۳۴ هـ. ق(ر.ك: طبقات صوفیه، ص ۸۳۳).

قطعه:

دعوی دل مکن که جز غم حق	نبـود در حـریم حـق دیـار
ده بـود آن نه دل که اندر[۱] وی	گاو و خر باشد و ضیاع و عـقار

بلکه دل نزد این طایفه آن است که جز معرفت و محبّت و شوق حق تعالی چیزی دیگر در وی نباشد؛ به حکم حدیث: «قلبُ المؤمِن حَرَمُ الله، و حَرام علی حَرَمِ الله ان یَلِجَ[۲] فیهِ غَیرَه[۳]»: شیخ سنائی می گوید(۱):

مثنوی:

آن بود دل که وقت پیچا پیچ	اندرو جز خدا نگنجد هیچ

وی هم می گفت که پیر دستگیر مرا می فرمود که در ذکر حق تعالی خود را به مضمون این بیت در وی مضمحل گردانی:

فرد:

چنان در اسم او کن جسم پنهان	که می گردد الف در بسم پنهان

آن گاه پیر من از پیر خود این حکایت بر من فرمود که وقتی آستین مجنون پاره شده بود، دست او در آستین بود و آستین را به خیّاط داد تا بدوزد، چون دوختن آغاز کرد مجنون گفت: به ملاحظه باش، مبادا لیلی را به آستین بدوزی. خیاط گفت: لیلی اینجا کجاست؟ مجنون گفت: من جمله لیلی گشته ام. بدان که چون ذکر و محبت و شوق خدای تعالی بر بنده غالب آید[۴]، بنده معدوم[۵] گردد. آن گاه بنده فانی از خود و باقی به خدا بود.

فرد:

عشق در خود محو خواهد هر چه هست	ورنـه نتوان بـرد سـوی عـشق دست

در مکتوب چهارم که به شیخ فرید محمود می نویسد، می گوید[۶]: ای جان در[۷] دل فقیر همین فرد می خوانند که آمیخته به همه باش و آویختهٔ چیزی مباش. عمل به قول محققان: «إجعَل ظاهِرَکَ للخلق و باطِنَکَ للحَقّ وکُن کائناً و بائناً» کرده باشی.

۱ـ م: آیدز	۲ـ ن: یلج	۳ـ ن: غیر الله	۴ـ م: امد	۵ـ ن: مغلوب
۶ـ ن: آرند	۷ـ م: پدر

---

(۱)ـ در حدیقه و دیوان سنائی دیده نشد.

رباعی: ‹۲۹۵ـب›

گــر بـا دگری سازم صد مجلس باغ آخـر ننهـم به مـهر کـس بر دل داغ
لیکن چو فرو شود ز چشمم[1] خورشید درپیش نهم به جای خورشید چراغ[(1)]

بدان که هر چیزی که از تو فوت شود، آن را عوضی و تدارکی ممکن است مگر مشغولی حقّ را که عوض و تدارك نیست. چون دست به[2] فتراك وصال دوست نمی رسد، باری زمام درد و لگام فراق از دست مده.

چون نداری شـادی ای در وصـل یار خیز[3] و بر خود ماتم هجران مدار[4]

ای برادر! میسوز[5]، میساز[6] و میبر[7] و میدان[8] که دل سوختن[9] همین سوختن و ساختن[10] و پختن و باختن است.

قطعه:

هـندوی پیـری[11] به در سـومـنات خـواند یـکـی بیـت مـن آمـوختم
حاصل عمرم[12] سه سخن بیش نیست خـام بـدم پـخـتـه شدم سوختم[(2)]

چون این سخن رابعهٔ عدویه[(3)] را رسید در یک دست آتش و در دستی دیگر آب بگرفت و گفت: به آتش بهشت را بسوزم و به آب دوزخ را فرو نشانم[13] تا هیچ کس خدای را از برای این دو چیز نپرستند. شیخ شبلی بشنید. از حجرهٔ خویش بیرون جست و مریدان هر چند بیشتر جستند، کمتر یافتند. بعد از دیری تفحص با دیدهٔ ترو لب خشک شیخ[14] را بر در خانه مخنّثان یافتند. گفتند: ای خواجه! این چه جای توست؟ گفت: تا آن سخن شیره زن را شنوده ام، جای خود را نه در مردان می بینم ونه در زنان، پس نباشم مگر ازاینان[(4)].

۱ـ ن: جسمم ۲ـ ن: در ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: بدار ۵ـ ن: سوزد ۶ـ ن: سازد ۷ـ ن: برد ۸ـ ن: بارد ۹ـ ن: باختن ۱۰ـ ن: سوختن همین پختن ۱۱ـ ن: پیر پدر ۱۲ـ م ون: عشقم ۱۳ـم: نشینم۱۴ـ دیری تفحص شیخ را

(۱)ـ این رباعی در «نزهة المجالس» به این صورت آمده است:
گر، بادگری مجلس می سازم و باغ هرگز ننهم زمهر کس بر دل داغ
لیکن چو فرو شود کسی را خورشید در پیش نهد به جای خورشید چراغ
نزهة المجالس، جمال خلیل شروانی، تصحیح محمدامین ریاحی، ۱۳۶۶، تهران، ص ۴۸۸

(۲)ـ مولانا غزلی دارد با مطلع:
چند قبا بر قد دل دوختم چند چراغ خرد افروختم
حاصل از این سه سخنم بیش نیست سوختم و سوختم و سوختم
کلّیات شمس، ج / ۴، ص ۸۴.

(۳)ـ رابعه عدویه متوفی سنه ۱۳۵ هـ. ر. ك: طبقات صوفیه.

(۴)ـ مکتوبی که مصنف *اخبار* نقل کرده است با آنچه در فوق آمده، اختلافاتی دارد، ر. ك: *اخبار*، ص ۱۵۲.

[۱۵۲]

شیخ زاهد[۱](۱) قدّس الله تعالی[۲] سرّه

وی برادر حقیقی شیخ نور قطب عالم است و مرید پدرخود شیخ علاول بوده، بسیار بزرگ بود و همّت عالی داشت و صاحب خوارق و کرامات عالیه[۳]. قبر وی در شهر پندوه است، در حوالی قبر برادر وی. ۵

[۱۵۳]

شیخ بابو(۲) قدّس سرّه[۴]

وی عموی نور قطب عالم است، بسیار به ذوق و حال می‌زیسته. گویند روزی قوّالی بیتی برخواند، وی را وقت خوش شد، صیحه‌ای بزد و جان بداد. در حوالی گنبد شیخ نور مذکور مدفون گردید. ۱۰

۱ـ ن: زاده ۲ـ م: «الله تعالی» ندارد ۳ـ م: علیه ۴ـ ن: روحه

(۱)ـ ن: و/۲۰۴ـب Shaikh Zāhid
ح: و/۲۸۷ـآ
(۲)ـ ن: و/۲۰۴ـب Shaikh Bābu
ح: و/۲۸۷ـآ

[۱۵۴]

شیخ غریب حسین دوکهیر[1] پوش(۱) قدّس سرّه

دوکهیر[2] در زبان بنگالی پلاس خشن را گویند. وی دائم بر خود جامه تنگ در بر کردی، بنابر آن به آن ملقّب گردید. وی را کمالات صوری و معنوی بوده، عالی فطرت و خجسته لقای بود و خلق نیکو داشت. قبر وی در قصبه مهوت[3] است که از پندوه بیست کروه است. یزار ‹۲۹۶ـآ› و یتبرّك به.

[۱۵۵]

شاه جلال مجرّد(۲) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی از برای غزا در ملک بنگ توجّه فرمود و کفرهٔ آنجا را مستأصل گردانید و آن ملک را از لوث آن ناپاکان پاك[4] ساخت و بقیه السیف ایمان آوردند و وی را به پادشاهیّت خود قبول کردند. وی بعد از آنکه دانست آن ملک به نور اسلام منوّر گردیده، ترك سلطنت بکرد، به یکی از یاران خود پادشاهی را بداد و به دیگری وزارت و خود مجرّد گشت و راه حق پیش گرفت و به ریاضت و مجاهده مشغول گردید. گویند اسم آن یار را در زمانی که سلطنت به وی داد، سلطان سکندر غازی بنهاد.

می‌آرند:

خدمت وی در مدّت العمر روی زن را ندیده بود، شبی سکندر غازی سلطان تماشای

۱ـ ن: وکهتر ۲ـ ن: دوکهر در ۳ـ ن: مهیون ۴ـ ن: آن ناپاك باك

(۱)ـ ن: و/۲۴۱ـآ Shaikh Gharīb Hossain Dokhir Push
ح: و/۳۳۲ـب

(۲)ـ ن: و/۲۴۱ـآ Shāh Jalāl Mojarad
ح: و/۳۳۲ـب

مغنّیان که آنهارا پاتر گویند، می کرد. در نظرش یکی از آنها خوش نمود، با خود گفت: هر چند می دانم که خدمت شاه جلال روی زن را نمی بیند، اما من خود به تکلیف دیدن این پاتر خواهم کرد. این بگفت و به خدمت وی رفت و گفت[۱]: ای شاها! امشب تماشایی دیده ام که لایق نظر مبارك خدمت[۲] است. خدمت وی فرمود: بیار تا چیست؟ گفت: درشب بیاید[۳].

چون شب در آمد آن پاتر را آراسته در نظر وی بداشت، بمجرّدی که نظر مبارکش بر آن پاتر افتاد، دست بر چشمان خود بنهاد و فرمود: خداوند تعالی تو را غرق گرداناد. این بگفت و بیرون رفت و آن شخص بعد از روزی چند به تماشای دریا بر[۴] کشتی نشسته سیر می فرمود که باد سخت به وزیدن آمد و کشتی را غرق گردانید. آن پاتر به همراه آن سکندر غازی غرق گردید. قبر وی در قصبه سونش[۵] است. یزار و یتبرّك به.

[۱۵۶]

مولانا شهاب الدّین امام(۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی امام شیخ نظام الدین اولیاء است، قرآن را بغایت خوب می خواند و صاحب ذوق و حالت بوده اکثر به سماع و تواجد بر نشستی، وی جامع[۶] بوده، میان علوم ظاهری و باطنی.

و هم[۷] در *سیرالاولیاء* می آرد(۲):

چون خدمت وی به شرف ارادت مشرّف گردید، خواجه نوح(۳) خویش را امر شد که

۱ـ م: و به لباس کعت ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: بیایید ۴ـ ن: در ۵ـ ن: سنتوس
۶ـ ن: جمع ۷ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۲۰۵ـآ Shihābu'd- din Imām
ح: و/۲۸۸ـآ
(۲)ـ سیر، ص ۳۰۰.
(۳)ـ خواجه نوح: یعنی خواجه تقی الدین نوح، پسر خواهر زادهٔ حقیقی شیخ نظام الدین اولیاء، اخبار، ص ۹۶.

وی را بعضی قواعد و آداب صوفیّه تعلیم نماید و حجره از برای وی در خانقاه ‹۲۹۶ـ ب› تعیین کند. پس خواجه نوح به موجب فرموده حجره از برای وی تعیین نموده، تعلیمی وی را بکار آمد[1]. می فرمود: وی شب و روز در خدمت سلطان حاضر می بود و چون در آن ایام امامت حضرت تعلّق به خواجه محمدبن مولانا بدرالدین[(1)]
۵ نواسهٔ[2] گنج شکر قدّس اسرّار هم ـ داشت[3] و خدمت درویشان خانقاه می کرد. روزی خواجه محمد به واسطهٔ مهمی حاضر نبود، اقبال خادم خدمت وی را پیش فرستاد و خدمت وی به الحان داودی امامت کرد. حضرت شیخ را حالت خوش شد، چون از نماز فارغ گردید، آمد و سر در قدم شیخ بنهاد. حضرت شیخ خم شد و خواست تا سر وی را از زیر قدم خود بردارد و مصلا که بر کتف مبارك داشت، بر پشت مولانا افتاد. شیخ همان
۱۰ مصلا را به وی داد و امامت را بر وی مقرّر فرمود. از آن وقت تا هنگامی که حضرت شیخ در قید حیات بود، امامت وی می نمود. چون وی نماند، به جانب دیو گیر رفت و در اینجا[4] چندگاه بود. پس مراجعت نمود و به دهلی آمد و در اینجا[5] برفت از دنیا ودر فضای خانهٔ خود مدفون گردید.

و هم در *سیرالاولیاء* می آرد:

۱۵ در ایامی که حضرت شیخ خلافتنامه ها به خلفای خود می داد، به وی نیز فرمود تا خلافتنامه بدهند. وی قبول نکرد. گفت: مرا در[6] نظر شفقت خدمت شیخ کافی است. حضرت شیخ فرمود که تو خلافتنامه بگیر که پشیمان خواهی شد. چنان شد. چون شیخ نماند، به جای وی دست بیعت با مردم می گشاد[7]. بعضی از حاسدان گفتند که وی خلافتنامه ندارد و از کجا مردم را به متابعت می خواند؟ خدمت وی چون این سخن را
۲۰ بشنید، بسیار بگریست و آن سخن حضرت شیخ را به یاد آورد.

و هم در *سیرالاولیاء* می آرد[(2)]:

۱ـ ن: آید ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: و خدمت داشت وی خدمت ۴ـ ن: درآنجا
۵ـ ن: درآنجا ۶ـ ن: به ۷ـ م: وی با مردم دست بیعت می گشاد

---

(۱) ـ خواجه محمدبن مولانا بدر الدین جامع علوم و حاوی فنون بود. در علم موسیقی آیتی بود، کتابی دارد به نام انوار المجالس، اخبار، ص ۹۵.
(۲) ـ سیر، صص ۳۰۱ـ۳۰۲.

از عمّ خود، سیّد حسین که گفت: روزی من در خدمت شیخ در بالاخانهٔ جماعتخانه نشسته بودم وخدمت مولانا شهاب الدین در صحن جماعتخانه نظر بر سلطان کرده ایستاده بود، در این حین من با سلطان گفتم که اگر حضرت شما یکی از بنده های خود را قائم مقام گردانید در غیبت شما در خدمت وی با هم[1] می توانیم ‹ ۲۹۷ ـآ› بود. حضرت شیخ به جانب مولانا اشاره کرده گفت: این جوان. ما را گمان نبود که سلطان را دربارهٔ مولانا این همه عنایت باشد[2]، چون مجلس منعقد گشت، من از بالاخانه به زیر آمدم و این مژده با مولانا رسانیدم. مولانا گفت: یا سیّد[3]! به من مسکین طیبت آغاز کردی؟ و من گاه به گاه به مولانا طیبت می نمودم. پس در این[4] ایّام که حاسدان بر[5] مولانا آن سخنان بگفتند که وی از پیر، خلافت ندارد و رخصت مرید گرفتن ندارد. من آن سخن حضرت شیخ را به یاد آورده به خلیفهٔ وقت رفتم و گفتم. خلیفهٔ وقت[6] آن جماعت را طلب داشت و تنبیه بلیغ فرمود، امّا مولانا دائم آن سخن حضرت شیخ را که مولانا خلافت خود بگیر که پشیمان خواهی گشت، به یاد می آورد و می گریست. حال بر این منوال بود تا برفت از دنیا[7].

مخفی نماند که مولوی عالم کابلی در *فوایح الولایه*(۱) خود می آرد:

وی در نهایت حدّت طبع بود و امیر خسرو دهلوی را با وی اعتقاد عظیم بوده، هر ابیاتی که از اقسام شعر می گفت به خدمت وی می گذرانید و التماس تصحیح می نموده در وصف وی ابیات دارد. از آن جمله این چند بیت مثنوی است که در مدح وی انشا فرموده:

مثنوی:

آسمان اعلم زمانش خواند	دهر علامهٔ جهانش خواند
چون فرو شد درو کمال اندیش	از کمالش فرو شد اندر خویش
بو حنیفه به علم دوست[8] بود	خورده دود از چراغ قلب[9] بود

۱ـ ن: باشم ۲ـ م: دارد ۳ـ ن: بار سیّد ۴ـ ن: آن ۵ـ ن: بر آن ۶ـ م: از «رفتم...» تا اینجا ندارد ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: و دولت ۹ـ م: قرشی.

(۱) ـ نسخ *فوایح الولایه* در کتابخانه های شبه قاره وجود دارد. ر.ك: فهرست مشترك، ج/۱۲، ص ۲۲۹۶، در مورد شرح احوال ملا عالم کابلی نیز ر.ك: *تذکره علمای هند*، ۱۰۰.

مجتهد در خلاف نکته کشی | مالک فقه و کوفی و قرشی[1]
بس که در علم راست تدبیراست | راستی هم شهاب و هم پیراست
راستی ساکن اندر او به صواب | راست همچون الف میان شهاب
چون ازو موج زد کمال احد | نَفَد[2] البحر قبل آن تنفد[(1)]
۵ روشن اندر دلی چون مصباحش | کشف «کشّاف»[(2)] و فتح «مصباحش»
رقم غیر پیش[3] وی کسافور | از برون سو دخان درون سو نور
او شهاب دل و تنش ز اخیار | نَیِّرَین و مشارقُ الانوار[4]

غلط بود از آنکه مولانا شهاب الدین مخمره است، نه مولانا شِهاب الدین امام[(3)]. باقی العلم عند اللّه.

۱۰

[۱۵۷]

خواجه ابوبکر[(4)] قدّس الله تعالی سرّه

وی در اوایل حال با شیخ نظام الدین اولیاء مصاحب بود و می گفت که هر گاه شاه را فتح باب روی نماید، من مرید شما خواهم شد ‹۲۹۷ـب›. چون شیخ از ملازمت گنج شکر به دهلی آمد به خواجه ابوبکر فرمود: مگر حالا وقت آن نیامده که وعدهٔ خود را وفا ۱۵ نمایید؟ گفت[5]: تا اثری نبینم[6]، دل من قرار نمی گیرد. تا روزی حضرت سلطان از زیارت

۱ـ م: کمالی زد ۲ـ ن: نقد ۳ـ ن: غیر بنشین بر ۴ـ م: بیت آخر را ندارد ۵ـ ن: خواجه فرمود
۶ـ ن: نمی بینم

---

(۱) ـ اشاره به سوره کهف، آیهٔ ۱۰۹.
(۲) ـ اشاره به کشاف زمخشری.
(۳) ـ در کلمات هم این اشعار را دروصف شهاب الدین امام می داند، ص ۷۴. تاریخ وفاتش را *اولیای دهلی* سال ۷۵۸ هـ ذکر کرده و گفته است که مزارش در دهلی علانی است. ص ۵۷ و کلمات، ص ۷۴.
(۴) ـ ن: و/ ۲۰۶ـآ Khwaja Abu Bakar
ح: و/ ۲۸۹ـب

روضهٔ خواجه قطب الدین(۱) باز گشته به شهر می‌آمد. خدمت وی پیش آمد، دید که از جبین مبین شیخ، نوری ساطع شد که تا آسمان تتق بربست. خواجه ابوبکر چون آن برهان دید، بی اختیار گردیده سر در قدم شیخ بنهاد و ارادت آورد. حضرت شیخ[۱] درهمان جا[۲] از سر مبارك خود طاقیه[۳] برگرفت و بر سر خواجه بنهاد، پس در حال، انوار از هر طرف بر وی ظاهر شدن گرفت و به مطلوبی که سالهای سال در طلب آن بود، در لمحه ای برسید. وفات وی در دهلی است و در حظیرهٔ شیخ خود مدفون گردید(۲). ۵

[۱۵۸]

قاضی محی الدین کاشانی(۳) قدّس اللّه تعالی [سرّه]

وی جامع علوم ظاهری و باطنی بوده، اکثر علماو دانشمندان دهلی پیش وی به[۴] مرتبهٔ کمال رسیده اند. وی بغایت تارك و زاهد بوده، از صحبت ابنای ملوك گریزان و متنفر بودی. از عظمای خلفای شیخ است و چون وی به خدمت شیخ آمدی تمام قیام فرمودی و اگر در مجلس شیخ رسیدی وی را شیخ نزدیک خود بنشاندی تا وقتی که در مجلس بودی از وی روایات مشایخ کبار بسیار پرسیدی و اگر از اذواق و مواجید صوفیّه نیز در آن میان بگفتی، شیخ را وقت خوش گردیدی. ۱۰

می آرند بعد از آنکه [شیخ] وی را خلافت داد، اجازتنامهٔ وی را چنین نوشت: ۱۵
بسم الله الرحمن الرحیم. باید که تارك دنیا باشی به سوی دنیا و ارباب هوا مایل نشوی، هدیه[۵] قبول نکنی. صلهٔ سلاطین نگیری و اگر مسافران به سر وقت تو آیند و تو

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: همانجا کلده ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: جزو کشیده به ۵ـ ن: ده

(۱)ـ خواجه قطب الدین بختیار کاکی.
(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: سیر، ص ۳۰۳ـ۳۰۴.
(۳)ـ ن: و/۲۰۶ـب Qāḍi Muḥiyu'd- din Kashāni
ح: و/۲۸۹ـب

را چیزی نباشد، این[۱] حال را نعمت عظیم از نعمت های الهی بشمری و تکلّف نکنی و در دام نیفتی. **فإن فعلت ما امرتُک[۲] فانت خلیفتی و إن لَم تَفعَلْ فاللّهُ خلیفتی عَلَی المُسلمینِ.**

در *سیرالاولیاء*(۱) می آرد:

چون فقر و فاقهٔ قاضی[۳] به نهایت رسید، یکی از یاران وی[۴] که محل سخن در خدمت سلطان علاءالدین خلجی داشت از احوال قاضی بگفت: سلطان علاءالدین[۵] قضای اوده و چند قریهٔ دیگر از وجه[۶] انعام قاضی مقرّ ‹۲۹۸ ـ آ› فرمود، فرمانی در این باب بنوشت و به دست یار قاضی داد. آن یار فرمان را درخدمت وی آورد، وی از آن تبرّی فرمود. امّا فرزندان و خویشاوندان قاضی ـ آنها با ناز و نعمت بودند[۷] در آخر به فقر و فاقه عمر می گذرانیدند ـ قاضی را گفتند: یک مرتبه این فرمان را در نظر پیر خود درآرید، اگر ایشان مانع آیند شما نیز قبول نفرمایید، والا رزق آمده را چرا از دست می دهید[۸]. قاضی به موجب فرموده یاران، فرمان را در حضرت شیخ آورد و ماجرا را تمام گفت که فلان یار چنین کاری از برای من کرده، مرا خبری نبود. بمجرّدی که سلطان این سخن بشنید و آن فرمان را بدید از قاضی متنفّر شد و از پیش خود براند و خلافتنامه ای که نوشته داده بود، باز ستد و گفت: البته مثل این معنی در خاطر تو خطور کرده که این حال پیش تو آمده.

قاضی چون این بدید خاك بر سر کرد و در گوشه خانه نشست ودر اختلاط را[۹] به روی خلق ببست تا یک سال حال بر این منوال بود؛ بعد از یک سال[۱۰] باز خدمت[۱۱] وی حضرت شیخ را نزد خود خواند و به خرقهٔ خاص ممتاز گردانید و خلافتنامه را به وی گردانید و بیعت تجدید نمود ـ الحمدللّه علی ذلک ـ وفات وی در دهلی در سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمائة(۲) در زمان حیات پیر وی بوده به سه سال(۳).

۱ـ ن: آن. ۲ـ م: عبارت آشفته است ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: دروجه ۷ـ ن: از «آنها ...» تا اینجا ندارد ۸ـ م: دهد ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: آن
۱۱ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ سیر، ص۳۰۵.
(۲) ـ ۷۲۳ هـ.ق
(۳) ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: *اخبار*، ص ۹۸. *خزینة*، ج/۱، ص۳۲۵. *سیر الاولیاء*، ص۲۹۵. اولیای دهلی، صص ۳۲ـ۳۳ و نیز در کلمات، ص ۶۸. *مرآة الاسرار*، ج/۲، ص ۳۳۳. *تذکره اولیای هند و پاکستان*، ج/۱، ص ۱۰۳.

[۱۵۹]

مولانا وجیه الدین پایلی(۱) قدس الله سرّه[۱]

وی را از کمال فقاهت، ابوحنیفهٔ ثانی خواندندی. می آرند چون به زیارت گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ به اجودهن[۲] رفت، در حین طواف آوازی از قبر آمد که خوش آمدی[۳] ای ابوحنیفه پایلی. وی را به حضرت [خضر] ـ علی نبیّنا و علیه الصلوة ـ صحبت بوده به ارشاد[۴] وی به خدمت و بیعت شیخ نظام الدین اولیاء مشرّف شده. از وی می آرند که گفت: روزی من به راهی می رفتم، پیری با من ملاقات کرد و سلام داد و گفت: ای مولانا مرا مشکلی چند است، می خواهم که تو آن را به قوّت ملاّیی حل نمایی. پس مشکلات خود را یک به یک تقریر می کرد. جواب از من می شنود[۵] و آفرین می نمود. آن گاه پرسید که ای مولانا، تا به کجا می روی؟ گفتم: به خدمت پیر خود <۲۹۸ـب> شیخ نظام الدین اولیاء. گفت: شما با این همه علمیّت به خدمت وی چون می روید که هیچ نمی داند؟ من بارها با وی مباحثات[۶] نموده ام از وی چیزی که به کار آید نشنوده ام. چون وی این بگفت، من گفتم: **لاحول ولا قوه إلا بالله**. قدری دورتر شد و وی همانطور[۷] مبالغه می نمود و می گفت که نزد وی مرو که وی علم ندارد و من به[۸] تکرار این کلمه استغفار[۹] می نمودم، چندان که از نظر من غایب شد(۲).

پس چون به خدمت شیخ رسید، مبتهج گشت و گفت: مولانا، خوش آمدی و آن روز که شیطان تو را می خواست تا در اضلال اندازد نیکو جهد نمودی و از دست ظلم و طغیان وی خلاص گردیدی. من سر بر زمین بنهادم و گفتم: اگر پیر دستگیری نمی کرد،

۱ـ ن: روحه　۲ـ ن: اجهودهن　۳ـ م: آمده‌ای ای　۴ـ ن: اشاره　۵ـ م: بشنود
۶ـ م: مناجات　۷ـ ن: همان نوع　۸ـ ن: ندارد　۹ـ ن: اشتغال

---

(۱)ـ ن: و/۲۰۷ـآ　Wajihu'd- din Payali
ح: و/۲۹۰ـب
(۲)ـ در خزینه وفات وی را ۷۱۹ هجری آورده است، ج/۱، ص۳۳۹.

در ورطه ای عظیم افتاده بودم(۱).

و هم در *سیرالاولیاء* می آرد:

روزی به خدمت شیخ مجلسی بود و خدمت وی در آنجا حاضر بود[۱]. چون مجلس منعقد گردید، هر کس برخاست و متوجّهٔ دایره خود شد، مولانا کفش خود را گم کرد و نتوانست پای برهنه بیرون رفت و در گوشه ای ایستاده ماند، پس چون شیخ بر آن مطلّع شد، کفش[۲] خاص خود به وی عطا فرمود و به حجرهٔ خاص خود دررفت. خدمت وی آن کفشها را بر دستار خود ببست و به خانه رفت. روز دیگر این تعظیمی که خدمت وی کرده بود به حضرت شیخ رسانیدند. بسیار خوشوقت شد و فرمود: مولانا را بگویید که به طواف روضهٔ خواجه قطب الدین برود. چنان کرد. چون از طواف فارغ شد و به خانه بازگشت، دید کفشهای گم شدهٔ وی در پس در روضه ایستاده، پس پوشیده به خدمت شیخ آمد. شیخ متبسم گشت و چیزی نفرمود.

گویند:

وی را از کمال بی پروایی[۳] که به دنیا و کار دنیا بود، اهل دنیا وی را[۴] مجنون می گفتند. **لا یَکمُلُ ایمان المرءِ حتّی یقال انّهُ مَجنُون.**

و وی اعقل عقلای عهد خود بود. وفات وی در دهلی است در اطراف حوض شمسی مدفون گردیده. یزار و یتبرك به(۲).

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: از« خود را گم کرد ...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: پرواهی ۴ـ ن: ندارد

(۱) ـ سیر، ص۳۰۸.

(۲) ـ ر.ك: *سیرالاولیاء*، ص ۳۰۷. *اخبار* ص ۹۹ و *اولیای دهلی*، ص ۵۰. در کلمات آمده که قبرش نزدیک به حوض شمسی در حظیره قاضی کمال الدین و قتلغ خان و بالادست هردو مدفون است، ص ۸۱. *مرآة الاسرار*، ج/۲، ص ۳۳۴ و *تذکره علمای هند*، ص ۲۵۰ و *تذکره اولیای هند و پاکستان*، ج/۱، ص۱۰۵.

[۱۶۰]

مولانا فخرالدین مروزی(۱) قدّس الله سرّه[۱]

وی نیز ازمریدان و مصاحبان قدیم شیخ نظام الدین اولیاء است، صاحب خوارق عظیمه و حالت غریبه بوده، اوقات وی از کتابت قرآن و احادیث نبوی می گذشتی(۲). صلی الله علیه وآله ‹۲۹۹ـ آ› و سلم. ۵

وی را با رجال الغیب صحبت بوده، هر چه می خواسته پدید می آمده، امّا وی از ترس آن[۲] را نمی گرفته واز مکر خداع شیطان می ترسیده. در *سیرالاولیاء* می آرد:

وقتی وی را تشنگی غالب آمد، آب خواست، پیش او[۳] کسی نبود. از غیب کوزهٔ پر از آب صافی پدید آمد. در ساعت بشکست و از آن آب نخورد و این قصه را به خدمت پیر خود بگفت. خدمت وی گفت: بایستی از آن آب بخوردی. آن گاه فرمود که مرا نیز ۱۰ چنین حالتی روی داد و به شانه احتیاج افتاد و نزد من کسی نبود، فی الحال دیوار بشکافت و شانه از آن بیرون آمد و در پیش من افتاد. من آن را بگرفتم و شانه بکردم[۴]. می باید که من بعد چنان نکنی[۵] که در مریدان من شیطان و نفس را دخلی نیست. بعد از آن هر چه از غیب پدید آمدی به موجب فرموده شیخ خود آن را[۶] بگرفتی و کار بردی. وفات وی در دهلی است و در حظیرهٔ شیخ خود مدفون گردیده(۳). ۱۵

۱ـ روحه ۲ـ م: این ۳ـ ن: وی ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: چنین بکنی ۶ـ م: را خود

---

(۱)ـ ن: و/۲۰۷ـ ب Fakhru'd- din Maruzi
ح: و/۲۹۱ـ ب

(۲)ـ از شیخ نصیر الدین منقول است که فرمود: در آنچه مولانا کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارزد؟ گفتندی شش. او گفتی: من چهار جیتل ستانم و زیاده نستانم، اگر کسی برای تبرك زیاده از چهار جیتل کردی، نستدی. *اخبار*، ص ۹۳. خزینه، ج۱/، ص ۳۴۴.

از کلمات اوست: اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت بدان است که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است: محبت ذات و محبت صفات، ص ۶۳.

(۳)ـ وفات وی در سال ۷۳۶ هـ اتفاق افتاد، خزینة، ج۱/ ، ص ۳۴۴. اما در *اولیای دهلی* آمده که در سال ۷۲۴ درگذشت، ص ۳۴ و نیز نگا: *تذکره اولیای هند و پاکستان*، ص ۹۹.

[۱۶۱]

مولانا فصیح الدین(۱) قدّس الله تعالی[1] سرّه

وی عالم بوده به علم فقه و اصول (۲) به اتفاق قاضی محیی الدین کاشانی در خدمت شیخ نظام الدین اولیاء آمد. خدمت وی قاضی کاشانی را بی توقّفی مرید گردانید و مولانا فصیح الدین را[2] امر شد که شما یک امشب توقّف نمایید تا با شیخ گنج شکر دربارهٔ شما مشورت نمایم. مولانا گوید: هیچ[3] شبی بر من از آن شب دشوارتر نگذشت؛ پس در گوشه ای برفتم، غمگین و اندوهناك بنشستم، چون صبح شد به خدمت وی رفتم. بمجرّدی که مرا دید فرمود: بیایید مولانا که شما را نیز قبول کردیم[4]. پس خوشحال گردیدم[5]. خدا گواه است که هیچ ساعتی از آن خوشتر و خوبتر بر من نگذشت. پس سر بر زمین بنهادم و بیعت نمودم. وی پیش از شیخ خود وفات یافته(۳).

[۱۶۲]

امیر خسرو دهلوی(۴) قدّس الله تعالی سرّه[6]

چون عارف[7] جامی ـ قدّس الله سرّه السامی ـ احوال فرخنده مآل وی را در *نفحات الانس* خویش نوشته، بنا بر آن اوّل آن عبارت بعینه به جهت تیمنّ و تبرّك نوشته

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: گویند ۴ـ ن: کردند ۵ـ م: «پس خوشحال گردیدم» ندارد
۶ـ م: ندارد ۷ـ م: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۲۰۸ـآ Faṣiḥu'd- din
ح: و/۲۹۲ـآ
(۲)ـ در مجلس سلطان المشایخ اکثر سؤالات علمی و استکشاف رموزات عالم حقیقت اوکردی و به جوابهای شافی مشرف گشتی. *سیر الاولیاء*، ص۳۰۹.
(۳)ـ *سیر الاولیاء*، ص ۳۱۰. در *اولیای دهلی* تاریخ وفات وی را سال ۷۱۸ هـ. ق ذکر می کند، ص ۳۲ و نیز کلمات، ص ۷۳.
(۴) ـ ن: و/۲۰۸ـآ Amir Khusraw Dihlawi
ح: و/۲۹۲ـآ

می شود‹۲۹۹ـب› . و بعد از آن، آنچه به فقیر رسیده خواهد نوشت. و عبارت عارف جامی این است(۱):

لقب وی یمین الدین و پدر وی از اقوام قبیلهٔ لاچین بوده که از اتراك نواحی بلخ اند. وی بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی به خدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیاء پیوست و ریاضت و مجاهدت پیش گرفته. گویند چهل سال صوم دهر داشت و به همراهی شیخ خود شیخ نظام الدین به طریق طی ارض حج گزارده است و پنج بار حضرت رسالت پناه[1] را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در خواب دیده است و به اشاره شیخ نظام الدین صحبت حضرت[2] خضر ـ علیه السلام ـ را دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهان مبارك خود را در دهان وی کند. خضر ـ علیه السلام ـ فرمود که این دولت را سعدی برده. پس خسرو با این خاطر[3] شکسته به خدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده. شیخ نظام الدین آب دهان خود را در دهان وی انداخته، برکات آن ظاهر شده. چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است.

و می گویند که در بعضی از مصنفّات خود نوشته که اشعارمن از پانصد هزار کمتر است و از چهارصد هزار بیشتر.

و می گویند :

شیخ سعدی را در ایّام جوانی دریافته و به آن افتخار می کرده، وی را از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است، چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است. شیخ نظام الدین می گفت که روز[4] قیامت هر کس به چیزی فخر کند، فخر من به سوز سینهٔ آن[5] ترك الله یعنی خسرو خواهد بود.

وی گفته:

وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امیر است، چه بودی اگر نام من نام از فقرا بودی که درحشرمرابه آن نام خواندندی. این معنی را به حضرت شیخ عرضه[6] داشت کردم.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: به خاطر ۴ـ ن: در ۵ـ ن: این ۶ـ ن: عرض

(۱)ـ جامی: *نفحات الانس*، به کوشش توحیدی پور، ص ۶۰۹، در کلمات نیز آمده است، ص ۸۱.

فرمود که به وقت صالح برای تو نامی خواسته شود و مراقب این معنی بود تا آنکه روزی شیخ گفت: این چنین مکشوف شده که روز قیامت تو را ‹۳۰۰-آ› محمّد کاسه لیس خوانند.

وی در شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمائة(۱) و مدت عمر
۵ وی هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن گردیده(۲).

آنچه به این فقیر رسیده این است که وی از مقبولان و محبوبان حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بود و مصحف دار وی.

در *سیرالاولیاء* می آرد:

چون وی در قصبهٔ پتیالی که از قصبات مشهوره هند است، متولّد گردیده، پدرش
۱۰ سیف الدین لاچین، وی[۱] را در پیراهن پیچیده پیش مجذوبی که در جوار خانهٔ وی می بود برد و پیش وی بنهاد و چون نظرش بر روی خسرو افتاد، به پدرش گفت: آوردی کسی را نزد من که از خاقانی دو قدم پیش خواهد بود(۳).

گویند:

امیر را دو برادر بودند[۲] یکی به اسم عزّالدین علی شاه و دیگری حسام الدین احمد و
۱۵ امیر خردترین آن دو برادر بوده، چون هر سه ایشان به مرتبهٔ کمال رسیده اند آن گاه[۳] به خدمت شیخ نظام الدین اولیاء آمده، مرید گشته اند.

و هم در *سیرالاولیاء* می آرد:

روزی امیر قصیده ای بر حضرت شیخ گذرانید. شیخ خوشوقت شد فرمود: خسرو از من چیزی بخواه. وی شیرینی کلام خواست. فرمود: برخیز و در زیر مسند من ظرفی
۲۰ است پر از شکر، آن را برگیر و بر سر خود ایثارکن و پاره ای از آن بخور. چنان کرد. لاجرم شیرینی سخن وی شرق و غرب عالم را بگرفت و فخر شعرای سلف و خلف گشت.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: بوده‌اند ۳ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ۷۲۵ هـ.ق

(۲)ـ جامی: *نفحات الانس*، به کوشش توحیدی پور، ص ۶۰۹ـ ۶۱۰.

(۳)ـ سیر، ص ۳۱۱.

گویند بعد ازاین التماس تا آخر عمر پشیمانی می خورد و گفت: چرا من در آن ساعت بهتر از این نخواستم، یعنی در حالت سماع و تواجد از این عالم می رفتم.

می آرند:

وی اوّل شعر را واعظانه می گفته، خدمت شیخ فرموده که من بعد می باید که شعر را به طرز[1] اصفهانیان بگویی. به موجب فرموده، بگفتن آن طرز مشغول شد و سرآمد[2] آن جماعت گشت.

و هم در *سیرالاولیاء* می آرد:

سبب اینکه شیخ وی را موسوم گردانید به محمّد کاسه لیس آن بود که روزی حضرت شیخ در کاسه ای آش خورده، در جایی ایستاده بود. گربه ای ‹ ۳۰۰ـب› درآمد، خواست تا دهن در آن کاسه کند، امیر آن گربه را مانع آمد و کاسه را بگرفت وآنچه در وی بود، پاك و صاف به زبان بشست[3]. در زمان، انوار از هر طرف بر وی ظاهر شدن گرفت و احوال جمیع اشیا[4] بر وی مکشوف گشت. شیخ چون آن را بدید و آن حال در وی مشاهده کرد، فرمود که خسرو همین ساعت بر من چنان ظاهر شد که تو را ملقّب گردانم به محمّد کاسه لیس. پس وی را به این لقب ملقّب گردانید(۱). گویند وی بغایت دوست داشتی که کسی وی را به این لقب خواندی.

از وی می آرند:

هر کتابی که از نظم و نثر تصنیف می نموده در نظر حضرت شیخ درمی آورده، شیخ آن کتاب را از دست وی می گرفته و می گشوده و پاره ای از آن می خوانده، فاتحه در کار وی می کرده، به دست وی می داده(۲).

گویند این بیت رباعی را خدمت شیخ بنده نوازی نموده در حق خسرو در سلک انتظام[5] کشیده.

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: و دست بلیسید ۴ـ ن: ایشان ۵ـ م: در سبک نظم

(۱)ـ در خزینة نیز در ارتباط با این لقب مطالبی اضافه دارد، ج /۱، ص ۳۴۰ و نیز ر.ك: سیر، ص۳۱۳.

(۲)ـ ر.ك: سیر، ص۳۱۲.

رباعی:

خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن این خسرو راست[۱]

ایـن خسرو ماست خسرو ناصـر نیست زیرا آنکه خدای ناصر خسرو مـاست(۱)

و آن بیت این است:

۵ گر ز بهر تَرك تُرکم ارّه بر تارك نهد ارّه بر تارك نهم اما نگیرم تَرك تُرك

و از این بیت [و] رباعی چنان معلوم می‌شود که شیخ را با وی محبّتی عظیم بود، وی را بسیار دوست می‌داشت و بر اکثر مریدان تفوّق وی را جایز می‌شمرده. چنانکه در *سیرالاولیاء* می‌آرد(۲): خسرو را در خدمت شیخ قربی و منزلتی تمام بود، هیچ کس از یاران و مریدان وی را آن قرب و حالت نبود که او را. اگر یکی از خلفای بزرگ را خطایی ۱۰ دست می‌داد، پیش وی می‌رفتند و طلب خطای خود می‌نمودند وعرض حال خود به وی می‌کردند. وی در همه حال و در همه جا پیش شیخ حاضرمی‌بود. در وقت صالح طلب[۲] آمرزش خطا و عرض حال آن جماعت می‌نموده و همه در معرض[۳] قبول می‌افتاده. چون شب می‌شده، حضرت شیخ در حجره می‌رفته و اقبال خادم از بیرون، در حجره را مقفّل[۴] می‌نمود ‹۳۰۱ـآ› غیر از خسرو کسی دیگر را در آن حجره نمی‌گذاشت و هر سرّی ۱۵ که حضرت شیخ را در دل بوده، با وی می‌گفته و از او هیچ چیز را پنهان نمی‌داشته(۳). چنانکه وقتی حضرت شیخ می‌فرمود که ای خسرو، من از همه به تنگ آیم از تو تنگ نیایم، حتی که از خود به تنگ آیم، امّا از تو تنگ نیام(۴)[۵]. وقتی مردی از مریدان حضرت شیخ جرأت نموده از شیخ التماس نمود که از آن نظرها که در کار خسرو کرده‌اید، یکی در کار من کنید. خدمت وی جوابی نفرمود. چون خسرو آمد، وی را پیش خواند و گفت:

۱ـ ن: خسرویه ماست ۲ـ ن: طالب ۳ـ م: معروض ۴ـ م: سرا مقفل
۵ـ م: از «حتی ...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ *اخبار*، ص ۱۰۱، *خزینة*، ج/۱، ص ۳۴۰. منظور از خسرو ناصر، حکیم ابو معین ناصر بن خسرو قبادیانی است، شاعر معروف صاحب *زادالمسافرین*، وجه دین و سفرنامه، متوفی ۴۸۱ هـ.
(۲)ـ سیر، ص ۳۱۲. (۳)ـ *اخبار*، ص ۹۹.
(۴)ـ سیر، ص ۳۱۲.

امروز فلان مرید از من چنین درخواستی کرد، من در جواب وی چیزی نگفتم، لیکن می خواستم که به وی بگویم که آن اخلاص و قابلیت که خسرو راست، بیار تا من نیز آن نظر در حق تو بکنم.

و هم در *سیر الاولیاء* می آرد(۱):

وقتی خسرو به حضرت شیخ معروض می داشت که روزی حضرت شیخ[1] فرموده که ای خسرو، بقای تو موقوف است بر بقای من و تو را در پهلوی من دفن کنند و در آن عالم با من چون در اینجا خواهی بود. امید می دارم که آنچه فرموده اید دائم در خاطر اشرف خود به یاد دارید. حضرت وی فرمود: چنین خواهد بود؛ این دورشدنی نیست، زیرا آنکه از خدا خواستم که تو در این[2] دنیا و در آن عالم با من باشی و از من جدا نشوی و بعد از من در عالم بسیار نمانی که زندگی تو با من است، چنانکه[3] زندگی ماهی به آب. خسرو سر بر زمین بنهاد و خلفای بزرگ را به این دعوی گواه بگرفت که بعد از وفات وی را در پهلوی شیخ دفن کنند. شیخ گفت: اگر چه من و تو برابنیم و نیز بارها در خاطر من می گذشت و می گذرد که اگر روا بودی که دو کس در یک قبر مدفون گردیدندی، پس گفتمی که تو را و مرا در یک جا به خاك کردندی، امّا تو را سفله ای چند، نخواهند گذاشت که در پهلوی من [دفن] کنند، چه جای یک جا، لیکن در صحنی که قبر من خواهد بود، تو را نیز در آن صحن دفن خواهند کرد. چنان شد(۲).

چون خسرو وفات یافت خواستند تا در پهلوی شیخ دفن کنند، یکی از ابنای ملوك که دست قدرت قوی داشت از آن مانع شد و گفت <۳۰۱ـب> که چون ایّام بگذرد، بعد از آن تا مردم آیند و در شکّ افتند که قبر شیخ کدام است و از آن خسرو کدام. غرض او از این سخن آن بود که وی گنبدی در محاذی قبر شیخ از برای مدفن خود راست نموده بود و می خواست که در میان قبر شیخ و گنبد وی قبر[4] غیری نباشد[5].

گویند چون وی این بی فرمانی کرد و خسرورا در جایی که اکنون قبر وی است به

۱ـ ن: شما ۲ـ م: درمن ۳ـ ن: چنانچه ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: نیاید

(۱)ـ سیر، صص ۳۱۲ـ۳۱۳.
(۲)ـ اخبار، ص ۱۰۰.

خاك كردند، آن خود زیادتی رتبت[۱] خسرو شد و آن مرد مانع را پادشاه به خدمتی به جانب
دیو گیر فرستاد و در آنجا بمرد و آن گنبد، مکان پشیزه گان[۲](۱) و جای بی کسان و قلندران
شد. آخر در ایّام سلطنت خود حضرت جنّت آشیان همایون پادشاه از برای طواف به
روضهٔ شیخ آمد و از میان آن گنبد بگذشت، بوی ناخوش از آن به دماغ[۳] وی رسید، فرمود
۵ تا آن گنبد را از آنجا بردارند و جایی با صفا بسازند[۴]. چنان کردند. اکنون از آن گنبد به جز
نام بد اثری نمانده.

و هم در *سیر الاولیاء* از امیرخسرو می آرد که گفت(۲):

روزی به وقت[۵] نماز فجر به خدمت شیخ حاضر گردیدم و نماز را با وی بگزاردم،
چون از نماز فارغ شد، مرا پیش خواند و گفت: امشب عجب خوابی دیده ام[۶]. آن گاه
۱۰ فرمود که در خواب می بینم که من در جایی بلند و مرتفع نشسته ام، به یک ناگاه دیدم [که]
شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ صدرالدین بهایی نزد من آمدند و گفتند[۷] و بنشستند و بعد از
زمانی تو که خسرویی پیداآمدی و ما همه تعظیم تو بجا آوردیم و در حلقهٔ خود جا دادیم.
و تو بعد از ساعتی بنیاد در [بیان] حقایق و معارف نمودی و چندان در این وادی سخن
گفتی که همهٔ ما را وقت خوش شد. پس[۸] شیخ بهاءالدین و شیخ صدرالدین تو را دعاها
۱۵ کردند و هریک به تو خرقه ها پیش آوردند و تو به واسطهٔ تعظیم من، توجّه به گرفتن[۹] آن
خرقه ها نکردی و در این اثنا صالح مؤذّن بانگ نماز بگفت، من از خواب درآمدم. چون
خدمت وی این خواب را بیان فرمود[۱۰]. من سر بر زمین بنهادم و گفتم: من کنّاس را چه
حدّ این رتبه باشد، نه آخر آنچه به نزد این ‹۳۰۲ـ آ› بنده است، دادهٔ شماست. خواجه
را از این سخن گریه بگرفت و آستین مبارك خود بر روی بنهاد و به آواز بلند گریستن آغاز
۲۰ گردانید. نیز از گریهٔ ایشان در گریه شدم. بعد از زمانی که از گریه بایستاد، کلاه خاص از
سر خود بگرفت و بر سر بندهٔ خود بنهاد و فرمود که بعد از این سخنان و کلمات مشایخ را

۱ـ م: زینت ۲ـ م: پسرگان ۳ـ م: دهان ۴ـ م: بشمارند ۵ـ ن: دروقت
۶ـ م: خواهی دیدم ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: چه جای گرفتن نظر
۱۰ـ م: از من از «خواب ...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ پشیزه گان: پشیزه/ پشیز، پول بی ارزش، کم بها(قاطع)
(۲) ـ سیر، ص۳۱۳.

در نظر دار و مطالعهٔ آنها نمای .

گویند :

وی درعلم موسیقی تمام بوده، نقشها و صوتها می بسته، لیکن نقش تینه ترلا[1] زادهٔ طبع اوست . بی شرکتی و در هر وقتی که حضرت شیخ نظام الدین را میل ذوق سماع و تواجد می شدی امیر را و مبشّر(۱) غلام را که وی نیز در این فن ذوفنون وقت خویش بوده، خواجه حسن که هم قرین، بل زیاده از وی بوده، می فرمود که چیزی بگویند . خواجه حسن به جانب راستای امیر و مبشّر به جانب چپا بنشستی و شروع درنقش تینه ترلا[2] نمودی(۲) .

و هم در *سیرالاولیاء* می آرد : روزی خسرو حضرت شیخ را در منزل خود خواند و دعوتی بزرگ در میان آورد . مشایخ شهر به تمام در آن دعوت حاضرآمدند و سماع در میان آمد . بهلول قوّال که وی نیز پیر قوّالان بود این غزل بر[3]خواند :

غزل :

زهی ترکی که از خمهای ابرو کمان پیدا کند پنهان زند تیر
به گوش مدّعی کی جای گیرد مزامیری[4] که هست اندر مزامیر

سماعی چندان در بگرفت . شیخ خسرو را فرمود که تو با یاران خود غزلی از غزلهای خود برخوان، به نوعی که قوت نطق در تو نماند[5] . پس خسرو(۳) سر به زمین آورد و شروع در غزل خود کرد . در حال آوازش بسته شد و هرچند سعی کرد نتوانست حرفی بیرون داد . آخر به غزل سعدی رفت و این غزل را از برخواند :

غزل :

معلمّت همه شوخی و دلبری آموخت عتاب[6] و ناز و کرشمه ستمگری آموخت(۴)

۱ـ ن: شه ترلا ۲ـ ن: شه ترلا ۳ـ م: در ۴ـ م: مزاموری ۵ـ م: با قوت نطق خود ۶ـ م: جفا

(۱)ـ مبشّر، غلام زرخرید حضرت شیخ، در حسن صورت و لحن داوودی بی نظیر بود . خزینة ،ج/۱، ص ۳۴۰ .

(۲)ـ خزینة، ج/۱، ص ۳۴۰ .

(۳)ـ ر . ك :سیر، ص۳۱۴ .

(۴)ـ بیت سعدی بدین گونه ضبط شده است :

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و نازو عتاب و ستمگری آموخت

دیوان ، به تصحیح مظاهر مصفا، ص ۳۵۴ .

و چون این غزل را به تمام برخواند، سماع درگرفت. حضرت شیخ و جمعی دیگر از مشایخ به تواجد برنشستند، از وقت چاشت تا نماز پیشین <۳۰۲ـب> در رقص بودند. چون از سماع بازایستادند و طعام به کار بردند، یکی از حاضران از خسرو پرسید: چون است در وقتی که غزل خواندی آوازت بگرفت و چون به غزل سعدی رفتی، گشاده گشت؟ گفت: وقتی که شروع در غزل خود نمودم، چندان معانی روی داد که از احصا و فهم آن عاجز گردیدم، لاعلاج[1] گشته، غزل سعدی را خواندم[2].

گویند:

روزی شیخ در حالت سماع طاقیه ای[3] که بر سر داشت، کج[4] کرده به تواجد برخاست و اکثر عادت شیخ چنان بود. در آن حالت امیر خسرو این بیت را برخواند:

فرد:

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی　　من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

و هم در *سیرالاولیاء* می آرد(۱):

چون امیر در پتیالی متولّد گردید و سن شریفش به پنج سالگی رسید، پدرش وی را از آنجا به دهلی آورد و در خدمت سلطان علاءالدین خلجی بداشت. چون هفت ساله شد، مرید شیخ نظام الدین گردید. از آن وقت وی را از مشرب عشق چاشنی تمام حاصل آمد و انوار از هر طرف ظاهر شدن گرفت و ابواب علم لدنّی مکشوف گشت و در همین اثنا پدرش در یکی از حروب کفّار به درجهٔ شهادت رسید. پس این بیت را در مرثیهٔ پدر خواند[5]:

فرد:

سیف(۲) از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند　　دریای من روان شد و درّ یتیم[6] ماند

بعد از پدر، جدش که عمرش به صد و سیزده سال رسیده بود در پرورش وی کمال

۱ـ م: درعلاج　۲ـ م: خوانده شد　۳ـ ن: طاقی　۴ـ ن: لج　۵ـ ن: خود بگفت
۶ـ ن: خون در تنم نه

(۱)ـ ر.ك: سیر، ص۳۱۴.
(۲)ـ نام پدر امیر خسرو، امیر سیف الدین بود که در عمر هشتاد سالگی درگذشت، خزینة، ج/۱، ص۳۳۹.

سعی بجا آورد(۱).

گویند:

پدر وی از امرای کبار سلطان شمس الدین التتمش بود. بعد از شهادت وی، منصب او را به وی[۱] تفویض فرمود و به خدمت نیک داشت که ساعتی دور نبودی. با وجود این جدّش وی را بیشتر دلالت به خدمت حضرت شیخ نظام الدین می فرمود و در آن باب غلوّی بسیار بجا می آورد و می گفت: خدمت کسی را بیشتر کن که سعادت ابدی بیشتر حاصل کنی.

در *فوائد الفوائد* می آرد:

چون سنّ ترك ‹۳۰۳ـآ› به چهل رسید ترك علایق و عوایق[۲](۲) بکرد و در همان اوان به جهت یکی[۳] از پادشاهان قصیده(۳) گفت و دو کشتی زر که یکی زر سرخ و دیگری زر سفید باشد، صله[۴] یافت. همه را در خدمت شیخ آورد، به فقرا و مستحقان ایثار نمود[۵](۴). بر دوام در ملازمت شیخ در ریاضات و مجاهدات مشغول گردیده. گویند شیخ را دویست قوّال علوفه خوار بود، چون خواستی سماع نماید، چنانکه در صدر مذکور شد[۶] امیر خسرو شروع در نغمه در گرفتن و یکی از راستا و دیگری از چپا چنانکه مقرّر بودند. گویند چون نغمه در گرفتن[۷] آن دویست قوّال از هر طرف برخاستی وی بگفتن تینه ترلا[۸] که زادهٔ طبع امیر خسرو بوده مشغول گردیدی.

می آورد[۹] که شیخ چون این[۱۰] سخن را بگفت که هر کس در قیامت به چیزی فخر کند، من به سوز سینه[۱۱] ترك الله فخر نمایم(۵).

۱ـ ن: وی را به میر ۲ـ م: عوالق ۳ـ ن: برای به یکی ۴ـ ن: سله ۵ـ ن: کرد و ۶ـ ن: سه کس را خلیفه کردن ۷ـ ن: برفتی ۸ـ ن: شه نزلا ۹ـ م: آوردن ۱۰ـ ن: آن ۱۱ـ ن: بسوزینه امی

---

(۱)ـ جدامیر خسرو به نام عماد الملک بود، چون پدر امیر وفات یافت عمرامیر، نه سال بود. خزینه، ج/۱، ص ۳۴۰.

(۲)ـ عوایق جمع عایقه، عوارض، موانع، آسیب، بدبختی (منتهی الارب).

(۳)ـ امیر خسرو معاصر شش سلطان بوده است: بلبن، معز الدین کیقباد، جلال الدین خلجی، علاءالدین خلجی، مبارکشاه خلجی، غیاث الدین تغلق. وی هر کدام از این سلاطین را مدح گفته است.

(۴)ـ مطلب فوق را در *فوائد الفواد* نیافتم.

(۵)ـ در خزینة، ج/۱، ص ۳۴۱ آمده است ... سوز سینهٔ بی کینه و آتش دل عشق خواجه خسرو این قدر بود که پیراهن مبارك وی از بالای قلب همیشه سوخته بود.

امیر خسرو در بدیهه[۱] این بیت را بگفت و معروض[۲] داشت:

بر زبانت چون خطاب بنده ترك الله رفت دست ترك الله بگیر و هم به اللّهش[۳] سپار

گویند:

در وقتی که شیخ وی این عالم را وداع کرد، وی به همراه پسر سلطان[۴] غیاث الدین تغلق به جانب بلاد بنگ رفته بود، چون آنجا خبر وفات شیخ به وی رسید، در حال کفنی در خود پوشید و متوجّه دهلی گردید و دست از طعام و شراب بازداشت. بعد از آنکه وارد دهلی[۵] گردید. بر سر خاك شیخ خود می غلتید و می نالید و سخن شیخ را به یاد می آورد که شیخ فرموده بود که ای خسرو، تو بعد از من چندانی نخواهی ماند. تا آنکه بعد از شش ماه به جوار ایزدی پیوست. این واقعه در شب جمعه شهر رمضان المبارك سنۀ خمس و عشرین و سبعمائة(۱) بوده. در زیر پای شیخ خود مدفون گردیده به مقدار سه صد وشش[۶] گز شرعی(۲).

و در زمان فردوس مکانی[۷] یعنی بابر پادشاه غازی مهدی قاسم خان(۳) که از امرای بزرگ آن زمان بود، لوحی از سنگ مرمر بر سر قبر وی نصب کرد. در آن لوح این بیت و این تاریخ را شهاب معمّایی[۸] گفته ‹۳۰۳ـب› نوشته اند:

فرد:

زمین را از این لوح شد سر فرازی به دوران بابر شهنشاه غازی

تاریخ وفات امیر خسرو:

میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال

نثر او دلکش تر از آب معین نظم اوصافی تر از آب زلال

بلبل دستان سرای بی[۹] قرین طوطی شکر مقال بی مثال

از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر به زانوی خیال

۱ـ م: بدیحه ۲ـ ن: معروضه است ۳ـ م: الله ش ۴ـ م: «پسر سلطان» ندارد
۵ـ ن: به دهلی ۶ـ ن: سی و شش (۳۶) ۷ـ ن: فردوس مکافی ۸ـم: معاین ۹ـ ن: وی

---

(۱)ـ ۷۲۵هـ.ق.
(۲)ـ خزینة، ج/۱، ص ۳۴۱، *اخبار*، ص ۱۰۱.
(۳)ـ مهدی قاسم خان، برادر رضاعی میرزا عسگری پسر سوم بابر بوده است، مآثر الامراء، ج/۳، ص ۱۹۸.

شد عدیم المثل یک تاریخ او   دیگری شد طوطی شکر مقال[۱](۱)

و پنجره سنگین و سنگ مزار از مرمر و فرش سنگین در زمان حضرت جنت آشیان یعنی همایون پادشاه در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائة(۲) به اتمام رسیده، پنجرهٔ سنگین که در اطراف صحن قبراوست و[۲] گنبدی که در بالای قبر پیراوست، در زمان حضرت خلافت پناه جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی شهاب الدین احمد خان(۳) که از اعظم امرای جنت آشیانی و خلیفه ربّانی[۳] بود، راست نموده، در سنهٔ نهصد و شصت و نه.

سبحان الله! این چه ناز[۴] و نیاز است که از پیر و مرید ظاهر و هویدا است. و جامع این اوراق نه مرتبه به طواف روضهٔ متبرکهٔ وی رسیده است چنانکه تفصیل آن به وجه تقریب به اینجا رسید[۵] و در کدام تاریخ و سال هجری بود و به چه واسطه و طریق بود[۶] در خاتمه کتاب به تفصیل نوشته آید. ان شاءالله وحده.

آنچه در کتب متقدّمین و متأخّرین در نظر آمد، همه در صدر نوشته شد، اما آنچه امیر در دیوان *غرّة الکمال*(۴) خود که از چهار دیوان وی یکی است. در خطبهٔ وی احوال خود را بشرح می‌آرد. بنا بر این[۷] بعینه تمام آن را می‌نویسد تا از زبان[۸] خودش احوال او معلوم اهل خرد و هوش گردد که گفته اند که حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر.

بسم الله الرحمن الرحیم[۹]

حمد متوافر[۱۰] و ثنای اذفر[۱۱] آفرین[۱۲] آفریننده را که چندین عوارف عرفان را در حق من ناشناسی[۱۳] ارزانی داشت[و] در بهترین صنعتی از صفات انسان که آن را نطق

۱ـ م: در نقل ابیات اشتباه بود، از نسخهٔ «ن» تصحیح گردید.   ۲ـ م: ندارد   ۳ـ ن: زمانی   ۴ـ م: نماز
۵ـ ن: آن که به چه تقرب به آنجا   ۶ـ م: ندارد   ۷ـ ن: بر آن بنده   ۸ـ م: شمایل   ۹ـ چا: ندارد
۱۰ـ چا: وافر   ۱۱ـ چا و ن: اوفر   ۱۲ـ چا: فراوان   ۱۳ـ چا: ناسپاس ناحق شناس، ن: ناشناس

- - - - - - - - - -

(۱) ـ از «عدیم المثل» و «طوطی شکر مقال» سال ۷۲۵ هجری به دست می آید. ر.ك: حکمت، علی اصغر. *نقش پارسی بر احجار هند*، ص۶۰.
(۲) ـ ۷۳۸ هـ. ق.
(۳) ـ از سادات نیشابور، در سال ۹۹۹هـ. در گذشت. *مآثر الامراء*، ج/۲، ص۵۶۹.
(۴) ـ مدتها بنده در جستجوی دیوان غرة الکمال بودم تا در سال ۱۳۶۹ هـ. ش در یکی از کتابفروشیهای اسلام آباد به نام National Book Foundation در «ایوب مارکت» تعداد شش جلد از آثار امیر خسرو دهلوی که به مناسبت بزرگداشت هفتصدمین سال تولد وی توسط نیشنل کمپنی در سال ۱۹۷۵ م. منتشر شده بود خریداری کردم که از جملهٔ آن، کتاب دیباچهٔ دیوان *غرة الکمال* بود که بخش اول آن به کوشش سید وزیر الحسن عابدی چاپ شده بود، با مقابله با سه نسخهٔ خطی، مطالبی که در متن آمده است در قسمت دوم کتاب فوق تحت عنوان گفتار در ذکر سرنوشت حال خویش و پیوستن به ملوك و سلاطین و مشهور شدن، در ص ۶۶ درج شده است که با نشانهٔ اختصاری «چا» اختلاف عبارت نشان داده می شود.

می گویند بخششی[1] تمام فرمود. زهی کمال قدرت ربّانی که سکه زبانی چون من زبان دانی را در سخن آورد. پدرم سیف ‹۳۰۴ـآ› شمسی که نور پیشانی از[2] تیغ آفتاب ربود و به صف شکنی اشتهار یافته بود[3].

جهان به قوت او می گرفت[4] التتمش — که بر کشید خدایش[5] به قبضهٔ قدرت

۵ عجب سیفی با چندین اوصاف گوهرپاکش چنان بوده که هرگز سقطی[6] از زبان او بیرون نیامدی. ترك در خواب فرشته باشد، او در بیداری فرشته بود. از بالا آمده آن چنان فرشته را مگر[7] در خواب توان دید و صفت ملکی را در طاعات چنان کرده[8] بود [که] در خورشید چشم سرخ نکردی[9]. هم از طریق دنیا امیر بود و هم از جانب عقبی صاحب ولایت، با آنکه امّی بود، همهٔ همتّش بر آن منحصر بود[10] که من بی حاصل تحصیلی کنم
۱۰ و در آب و گل این خاکی[11] این همه کاشته های اوست که بر می دهد. الهی! چون مرغزار دنیا را بدرود کرد، در گلزار آخرش در او یاد داری[12]. **الدنیا مزرعةالآخرة**، از بس که شهد شهادت در مذاق او بغایت شیرین بود، جان شیرین بر سر آن شربت کرد و آب حیات بل «**احیآءٌ عندَ ربِّهِم**»[(1)] نوش فرمود، نوشش باد.

فرد[13]:

۱۵ **سیف از سرم گذشت[14] و دل من دو نیم ماند — دریای من روان شد و درّیتیم ماند**

من بنده در آن ایام هفت ساله بودم، اما در[15] چهارگانی ثابت[16] ثابتات هشتم فلک را پایمال می کردم تا پای برنهم، نهادم. در آن صغر سنّ که دندان می افتاد و برمی خاست[17] سخن می گفتم و گوهر از دهانم می ریخت.

چون آن ابر[18] که من قطرهٔ اویم از سرم برفت، یتیم ماندم، جدّم گردآورد[19] و در
۲۰ سلک فرزندان[20] خود منسلک گردانید. بخت من بود که جدّم بر سر من بود. آن جد نبود

۱ـ چا: بخشید ۲ـ چا: او ۳ـ چا: ندارد ۴ـ چا: ندارد ۵ـ م: جدلش، ن: بر خدئیش
۶ـ م: سخن ۷ـ چا: جز ۸ـ چا: چنان ملکه کرده ۹ـ چا: سیه چشم سرخ، ن: حورسنه
۱۰ـ چا: بودی ۱۱ـ چا: ندارد ۱۲ـ چا: ورود باد، ن: درودباد آری ۱۳ـ چا و ن: ندارد
۱۴ـ چا: برفت ۱۵ـ چا، به ۱۶ـ ن: شب ثابتات ۱۷ـ چا: ندارد ۱۸ـ چا: ابری
۱۹ـ ن: در آوردم ۲۰ـ چا: خدمت

---

(۱)ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۹.

بلکه دولتی بود، چون چتر سلطان بر سرم[1]. اگر[2] چه سلطانی نداشت، باری نشان سلطانی داشت. از فراخ دستی همهٔ مملکت هندوستان را در مشت خود گردآورده و در پرده، کار تخت همه او می کرد، اما از برای مصلحت که مفسدان مفسدت نکنند، خود را به شغل عارضی[3] مشغول می داشت، زهی ارادات عارض که در کار رأی ‹۳۰۴ـ ب› مملکت هند را به وی بود، چنانکه اگر خواستی رأی بگردانیدی. صد و سیزده سال عمر یافت. هفتاد سال عارض[4] ممالک بود بی شرکتی. زهی عرض دیرلقا که صدهزار جوهر را پیش او بقا نبود. بلکه چندین هزار درّ را ریسمان در گلو کرده بود، در سلک سفته گوشان خویش درآورده، دویست بنده کمترین ترك و دوهزار هندو و ده هزار[5] سوار مکمّل در ظلّ ظلیل علم عالی داشت. هر سال چندان کلاه و قبا می داد که برهنگی جمله یک قبایان عالم پوشیده می ماند. هرگاه که آن عارض سیاه[6] بر مسلمانان باران رحمت باریدی، از بس که بارش[7] عام بود، کفره همهٔ هندوستان به همهٔ ابواب فتح یابی را چشم می داشتند، برایشان همه[8] باریدی. اما تیزدستان[9] اگر صفت خورد نیش کنم، خود گوشهٔ دری اش[10] تا دامن قیامت پیوسته[11] است. آن قدر در همه سبزه زار ترب نباشد که هر زمان از خانهٔ آن ولی نعمت بی برگان را تنبول می رسید. آن همه نان دهی تربیت[12] او باد که من یتیم را آن کریم در کنف پرورش می پرورده شدم[13]. بیست ساله بودم که این بزرگ صد و سیزده ساله شد ودر بهشت که هزار ساله راه در میان بود به یک نفس رسید. زهی قدم[14] که در دم زدنی هزار ساله راه چشم پیش کرده بود[15].

فرد:

تو هم آنجا رسیده ای بی پای[16] دیده یک دم ببند و بازگشای

و بعد از آن دامن تعلق به فتراك دولت خان معظم خان به عرف چهجوخان کردم و از آن دست آویز عاقلانه با باغبانان[17] فلک دوّار بازی آغاز نهادم. حال که بدولا حق شدم، الحق که آن علاقهٔ مرا علاقهٔ دولت[18] او گردانید. به قدر دو سال قصیدهٔ چنان حالی که

۱ـ چا: سپاه دولت ۲ـ چا: عماد الملک چهارم ۳ـ م: «عارضی» ندارد ۴ـ م: عرض، ن: بی شرکتی
۵ـ م: «هزار هندووده» ، ندارد ۶ـ چا: ابر عارض ۷ـ چا: بارمنش ۸ـ چا: بر ۹ـ چا و ن: تیروسنان
۱۰ـ ن: کندوریش ۱۱ـ ن: بیوسته ۱۲ـ ن: مونس تربیت ۱۳ـ ن: می برد ۱۴ـ چا: قادرقدیم
۱۵ـ چا: بودش ۱۶ـ چا: توهم انجا کتسی بلی بی پای، ن: ندارد ۱۷ـ چا: باعنان، ن: ندارد ۱۸ـ چا: دوال

چون دیگران توان گفت پیشکش آن بساط انبساط[۱] کردم و پیوسته به نوشت بوستان مجلس آن سرو سرکشیده بازداشتم. زبان[۲] خویش را تازه همی داشتم، تا روزی شاهزاده بغراخان بزرگی خود ‹۳۰۵ـآ› فرموده در خانه خان معظم کشلوخان[۳] بن کشلیخان که ابن عمّ او بود، مهمان آمد. پنهان بزمی کردند، بدان سبب که از عشرت ایشان مدام خبر[۴] به
۵ سلطان می‌رسید. در این[۵] حرف خلوتی برابر[۶] بودند، چنانکه شمس الدین دبیر و قاضی اثیر در آن قران سعدین و اجتماع نیّرین بودند[۷]. من که عطاردم شرفی داشتم، از آن طرف آن دوگانه یگانه، نوبت سخن پنجگانه کرده از این طرف من بنده در چهارگانی کوس هزارگونه سخن چنان[۸] می‌زدم که ایشان را نوبت نمی‌دادم، چنانکه از دبدبهٔ طرفین هم آن نوبت زن سنجر غلام و هم بندگان نوبتی را گوش باز می‌شد و دو ابر دریا بار حاضر
۱۰ و سخنوران چون صدف دهن بازگشاده، چندان بباریدند که هر چه در روی زمین بود تر گردید[۹]. زهی زرافشانی که نرگس بینندگان از خیال دینار یرقانی شده بود و از بار زر دامنها چون دامن گل صد پاره می‌شد. از اینکه حلوای سخنم، بغراخان[۱۰] برابر[۱۱] مذاق افتاد و ازآن نواله ها که در خور پادشاهان باشد، یک طبق را پر از تنکهٔ سفید جغراتی فرمود تا پیش من آوردند که بخشش[۱۲] بغراخان است، وجه مطبخ خویش کن، مرا از آن دقیقه پخته که
۱۵ از نقره خام نباتی تر بودم، در خرید بازار بندگی گردانید.

خان را[۱۳] مزاج بغایت غیور بود، اثر تغیّر در بشرهٔ او ظاهر گشت. من بنده دریافتم، از هر دری[۱۴] درآمدم، جانب خود راهم نداد. چند روزی بگذشت، گذشته ها هنوز از خاطرش می گذشته بود. خواست که مرا نشانهٔ تیر بلا سازد و سهمی زند، خیال آن سهم در دلم بگذشت، درونم خسته شد. چون تدبیر بجستم و حیله[۱۵] کردم، بر عزم خدمت
۲۰ ملوك سامانی راه سامانه برگرفتم. محمود سلطان خود بندهٔ ما[۱۶] بود. سامانیان چندین از آزادیهای بنده تعریف[۱۷] کردند که شاهزاده را بندهٔ بنده ساختند و در حال بنده را پیش

۱ـ چا: صحبت ۲ـ چا و ن: به نسیم سوسن زبان ۳ـ چا: ندارد ۴ـ چاون: دور ۵ـ چا: از
۶ـ چا: چند برابر ۷ـ چا: ثریاوار مجتمع بودند ۸ـ چا: هزارگانه سخن ۹ـ ن: بیگانه کردند
۱۰ـ ن: نفراخان ۱۱ـ چا: ندارد، ن: رابرا ۱۲ـ چا: بیش، ن: از ۱۳ـ چا: ما، ن: خان مرا
۱۴ـ م: از روی ۱۵ـ چا: خله ۱۶ـ چا: سامانیان بود ۱۷ـ چا: تفریر

< ۳۰۵ـب> بردند. کار خود بیش از آن پیش رفته بود. بنده[۱] به ندیمی[۲] خاص مخصوص گشتم و بر قاعده حکمت[۳] قیام نمودم. روز به روز کار بر اوج می شد.

ناگاه اعلام اعلی از دارالملک دهلی واردشد[۴]، بر سمت لکهنوتی(۱) عزم جزم کرد و دریایی ازآب[۵] شمشیر زنان[۶] قطع کنان سوی دریای مشرق روان شده، مدّت یک سال راه ۵ می بریدم. هنوز راه منقطع نبود، حامل ازآن سوی[۷] لکهنوتی صد و پنجاه کره که آن می بریدم[۸]، گره نبود، جبر بود بی کره و جز[۹] تملیت(۲) پالان از پشت ستور فرود نیامد. زمینی پر از هندوان گاو مزاج پشت به جاله تملیت آورده، زمینش پای گیر، خلابی در آن زمین که اگر پرنده در خلاب افتادی چون مگس در خلاب گرفتار بماندی[۱۰] آب سیاه و گل تیره که گویند همان است.

۱۰ القصه، قصه دراز است و باز سخن را مجال پرواز نه. خلاصه چاشتی آنکه طغرل[۱۱] را پر کم کردند و شاهزاده به دعا و زاری درحضرت خیرالناصرین می گفت:

«وَاجعَل لّی مِن لَّدُنکَ سُلطَاناً نَّصِیراً»(۳). به اقطاع آن لکهنوتی و جز لعل سر[۱۲] بلند شد که فرق فرقدسای تا پردهٔ اطلس برسید. ملک شمس الدین دبیر و قاضی اثیر خواستند که به لباساتم دامن گیری بکنند، اما فراق عزیزانم که دامن گیر بود. ضرورت یوسف وار از ۱۵ آن چاه زندان سوی مصر جامع روان گشتم و در سایه علم ظل الهی در شهر پیوستم. هم در آن شهور بزرگ خان ملک از[۱۳] سوی مریله دررسید. پختگی سخنم بدو رسیده بود، تا از میوه[۱۴] پخته بری برسد، خانه پختی که به بود پیش بردم[۱۵]. به مجلس خانهٔ خاص قبول افتاد و به شرف تشریف و صله موصول گشتم[۱۶]. کمربندگی بر میان بستم و کلاه ندیمی بر سر نهادم[۱۷].

۲۰ پنج سال دیگر و پنج آب ملتان را از بحور لطایف خوانی[۱۸] آب می دادم تا آن گاه[۱۹] از

۱ـ چا: من بر ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: حلمت ۴ـ چا: بی دار ادار ۵ـ چا: ندارد ۶ـ چا و ن: زمین
۷ـ م: ندارد ۸ـ م: ندارد ۹ـ م: ندارد ۱۰ـ م: ندارد ۱۱ـ چا: عباراتی اضافی دارد و جمله ها تکرار شده
۱۲ـ ن: طول ۱۳ـ م: از« سوی مصر ...» تا اینجا ندارد ۱۴ـ چا: میوه سخنم برسد ۱۵ـ ن: ندارد
۱۶ـ ن: وسیله موصومی ۱۷ـ م: بنادم ۱۸ـ ن: حالی ۱۹ـ چاون: ناگاه

(۱)ـ لکنهوتی Lakhnoti یا غور پایتخت بنگال بود که آثار این شهر باقیمانده است این شهر بین رودخانهٔ گنگ و رودخانهٔ مهاندی قرار دارد.
(۲)ـ تملیت: باری که بر پشت ستور بندند(مدار الافاضل).
(۳)ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۰.

حکم محکم حکیم آن اختر شرف را با مریخ نحس مقابل[1] افتاد و وقت زوال رسیده بود که کوکبه منحوس مرّیخیان در رسید. به وقت غروب آفتاب شرق از گردش چرخ فرو شد. جهانی پردلان سهم خورده افتاده بودند و طبق زمین پر از کاسه های شکسته شد و اجل در آن میان کاسه کجا نهم کوزه کجا ساخته ‹۳۰۶ـآ› گفته، آسمان خاکی[2] می خورد ۵ و آفتاب طشت خون فرو می برد.

فرد:

چگونه شرح توان داد آن قیامت را کزآن فزع ملک الموت خواستی زنهار

در آن کانون بلا مرا نیز[3] رشته کافران گلوگیر شد، اما چون رشتهٔ[4] عمرم خدا دراز داده بود، خلاص یافتم و آن شه ره بلا پا زدم[5] و به تماشای قبةالاسلام آمدم و زیر قدم مادر ۱۰ «یالَیتَنی کُنتُ تُرابًا»(۱) شدم. او را خود حالی که چشمها بر من افتاد، جوی شیرش از اشفاق روان شد.

بیت:

بهشت زیر قدمهای مادر است مدام دو جوی شیر روان بین ازونشان بهشت[6]

چندگاه به دیار مادر عزیز و عزیزان دیگر در قلعه مومن پور عرف پتیالی بر لب آب ۱۵ گنگ مدتی در مسرت و تفریح[7] روزگاری خوش می گذرانیدم(۲).

۱ـ چا: نحس مقابله، ن: نجس مقابل ۲ـ چا: خاك ۳ـ ن: کاوان ۴ـ چا: خدای رشته
۵ـ چاو: ن: بلازلازدم ۶ـ ن: «ازو بین نشان بهشت» در مصرع ناخواناست ۷ـ م: «مدتی در مسرت و تفریح» ندارد

---

(۱) ـ سوره نبا، آیهٔ ۴۰.
(۲) ـ جهت اطلاع بیشتر از احوال امیر خسرو ر.ك:
Mohammad, Wihid Mirza, Life and Works of Amirkhosrav, Pakistan,1975.
و امیر خسرو، تنقیدی مضامین، مجموعه مقالات به زبان اردو، از نویسندگان مختلف با مقدمهٔ فیض احمد فیض، پاکستان، ۱۹۷۵م.

[۱۶۳]

مخدوم علم الدین بن عبدالسلام کهو کهر[۱](۱) نورالله مرقده

وی را خوارق و کرامات لاتعدّ و تحصی بود در خدمت شیخ موسی آهنگر سهروردی ـ قدّس سرّه ـ به کمالات رسیده، کسب گازری می کرد و مولد و منشأ وی قصبهٔ چهنی است.

می آرند که مخدوم علم الدین به تاریخ نهم ماه ذی الحجة وفات یافت، مردمان آن دیار گفتند چه عجب بودی که امروز و فردا مخدوم زنده می بود تا ما به فراغ خاطر نماز عید عقب ایشان می خواندیم، افسوس که بی وقت فوت شدند. چون این سخن به گوش ایشان رسید، چشمها واکرده فرمودند که خوب فردا نماز خواندن خواهم رفت. برخاست و بنشست و سخنها با مردم گفتن گرفت تا آنکه روز عید شد با مردم رفته نماز خواند. چون از نماز فارغ شد، مردم به خانه رفتند. فرمود: ای یاران الحال وداع ماست راضی باشید، من پیش دوست خود می روم. همین از زبان راند و کلمه ای خوانده جان به حق تسلیم نمود. قبرش بردو کروه از چهنی است.

می آرند که بی بی ملکه زوجهٔ مطهرهٔ شیخ موسی آهنگر ـ قدّس سرّه ـ مستجاب الدعوات بود. چون معمّر شد، دست از دنیا برداشت و منتظر سوی دارالسلام گردید و از زیست جسمانی به تنگ آمد از آن سبب طبیعت بی بی ملول ماند و مخدوم علم الدین را به فرزندی سرافراز نموده بود. روزی به خدمت شیخ موسی اجازه خواست که اگر حکم شود، چهنی بروم، چون که وقت رحلت من نزدیک رسیده، خاك من ازآنجا است. فرمود رفتن شما بی حکمت نیست. به اذن ایشان در پالکی سوار شده، رو به چهنی به خانه مخدوم علم الدین فرود آمدند در همان روزها آزار سخت به ایشان شد، بعد از چند روز از این جهان فانی به عالم باقی رفتند.

۱ـ م: شرح حال مخدوم علم الدین را ندارد.

---

(۱)ـ ن: و/۲۱۵ـآ Makhdum Ilmu'd- din Bin Abduslām Khokhar

ح: ندارد

شیخ موسی در میان یاران نشسته بودند که با شتاب برخاستند و به طرف فرزندان نظر کرده فرمودند: همین زمان شیخ اسحاق به سوی جنّت رفت، مرا بر جنازهٔ او شتاب باید رفت. به قدم ولایت در سرعت به آنجا رسیدند، پیشتر جنازهٔ بی بی طیار بود، ایشان رفته نماز جنازه خواند و تدفین نمود. قبر او در جهنی است[۱].

[۱۶۴]

۵

خواجه حسن بن علاءالدین سجزی[۲](۱) قدّس اللّه سرّه

در *نفحات الانس* عارف جامی ـ قدّس الله سرّه السامی ـ می آرد(۲) که لقب وی[۳] و نسب وی نجم الدین حسن بن علای[۴] سجزی است. وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیاء بوده به اوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است.

۱۰ صاحب *تاریخ هند* گوید(۳):

در مکارم اخلاق و در لطافت مجالس و ظرافت مجالس و استقامت عقل با روش[۵] صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه، در تجرّد و تفرّد از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری همچو او کم دیده ام. چنان شیرین مجلس و مودّب و مهذّب بود که راحتی که از مجالس[۶] وی یافتم از مجالس[۷] هیچ کس نمی یافتم.

۱۵ و هم صاحب *تاریخ هند* گوید:

۱ـ ن: از «مخدوم علم الدین ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: سبحری ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: علاء السنحری
۵ـ م: درویش ۶ـ ن: مجالست ۷ـ ن: توانستند

---

(۱)ـ ن: و/۲۱۵ـب Khwaja Hasan' Alau'd- din Sijzi
ح: و/۳۰۰ـب
(۲)ـ *نفحات الانس*، صص ۶۱۱ـ۶۱۰.
(۳)ـ صاحب *تاریخ هند* مشخص نشد چه کسی است، تواریخ متعدد دربارهٔ هند نوشته شده که به تاریخ هند شهرت دارد. ر.ك: فهرست مشترك، ج/۱۲، صص ۱۸۹۴ـ۱۸۹۲. ضمناً در *نفحات الانس* جامی نیز ذکری از نام صاحب *تاریخ هند* نمی آورد، ص ۶۱۰.

سالها مرا با امیرخسرو و امیرحسن تودّد و یگانگی بود، نه ایشان بی صحبت من توانست بود و نه من توانستم. به واسطهٔ من میان هردو استاد چنان رابطهٔ محبت و وداد استحکام یافته بود[۱] که به خانه های یکدیگر آمد و شد کردندی.

و هم وی گوید:

از کمال اعتقاد وی که امیرحسن را به شیخ نظام الدین بود، انفاس متبرّکه شیخ را که در مجالست صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آن را فوائد نام نهاده. در این روزگار و در این دیار دستور ارباب ارادت شده.‹۳۰۶ـب› وی را ورای آن دواوین[۲] متعدّده و صحایف نثر و مثنویات بسیار است.

و من رباعیاته:

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس   صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم   ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

رباعی:

یک حرف تو چل صباح عالم را نور   یک حرف تو هشت خلد را مایه حور
حرف سیُمین چهل ولی را دستور   زان چار چهار رکن عالم معمور[۳](۱)

و در بعضی رسایل دیگر به نظر آمده که حضرت شیخ، وی را سعدی هندوستان می گفته. گویند امیرخسرو را در ایّام جوانی به امیرحسن نسبتی قوی بوده، چنانکه، مرتبه ای امیرحسن را سلطان علاءالدین خلجی به واسطه جرمی تازیانه ای چند بزد، چون با خسرو ملاقات کرد، صورت حال را به وی بازنمود و گفت: عجب حالتی در خود مشاهده نمودم، چندین[۴] تازیانه برمن[۵] بزدند، المی و اثری در خود احساس ننمودم. امیر [خسرو] متبسّم شده، جامه از پشت خود برداشت و فرمود: نگاهی بر پشت من کن. دید که اثر آن تازیانه همه در پشت و پهلوی امیر ظاهر است.

گویند:

۱ـ م: ندارد   ۲ـ ن: ندارد   ۳ـ ن: نور   ۴ـ ن: چند   ۵ـ م: با من

(۱)ـ ر.ك: *نفحات الانس*، ص ۶۱۱.

در پیش خواجه حسن سنگی افتاده بود ، گاهی امیر خسرو را اشتیاق دریافت وی غلبه کردی، رفتی و منتظر وی بر آن سنگ بنشستی و وی بی آنکه کسی را خبر دهد که امیر در پیش در نشسته، مضطربانه بیرون آمدی و با امیر ملاقات کردی، ساعتی خوب با یکدیگر صحبت می داشتند، وداع می شدند و بعد از آنکه دست بر آن سنگ می نهادند، از غایت حرارت دست[1] تحمل آن نمی توانست[2] آورد. ۵

گویند:

این حرارت تا یک شبانه روز مردمان در آن سنگ[3] احساس می نمودند. می آرند که همان طور هر پیراهنی که امیر در[4] پوشیدی بعد از یک شبانه روز آن پیراهن از پیش سینه تا روی ناف سوخته و خاکستر می گشت.

۱۰ می آرند:

امیر حسن با آنکه[5] سن شریف وی به هفتاد رسیده بود از شراب بازنمی مانده. روزی[6] بر کنار حوض شمسی با جمعی از اهل طبع نشسته و به شراب[7] قیام می نمود، ناگاه شیخ نظام الدین < ۳۰۷ـآ> به اینجا می رود و امیر را چون نظر بر حضرت شیخ می افتد، در نشئهٔ شراب این قطعه را بدیهه[8] می خواند:

۱۵ **قطعه:**

سالها باشد که ما هم صحبتیم ... گر ز صحبتها اثربودی کجاست
زهدتان فسق از دلم تا کم نکرد ... فسق مایان بهتر اَز زهد شماست(۱)

پس حضرت شیخ روی به امیر حسن آورده فرمود: ای خواجه! صحبت را اثرهاست. این سخن چنان در دل امیرحسن اثر کرد که سر و پا برهنه از جای خود برجست و سر در قدم شیخ بنهاد و توبه کرد و مرید گردید و این بیت را بر زبان راند: ۲۰

فرد:

ای حسن توبه آنگهی کردی ... کــه تـو را طاقت گناه نماند

۱ـ م: دست که ۲ـ م: نتوانست ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: می ۵ـ م: باز ۶ـ م: روی
۷ـ ن: بشرب ۸ـ م: بدیه

---

(۱)ـ *گلزار ابرار*، ص ۹۳.

چنانکه در خطبه *فوائدالفواد* می آرد(۱):

بندهٔ[۱] گناهکار علای سجزی[۲] که بانی این مباین است و جامع این معانی است[۳]، دولت پابوس آن شاه فلک جاه و ملک دستگاه حاصل شد. همان زمان بر نظر آن قطب الاقطاب[۴]، ضمیر و سرّ او ترک آلایش چهار طبع گرفت و سر او به کلاه چهار ترکی از[۵] ناصیهٔ آن قبله، صفا یافت. الحمدللّه علی ذلک. ۵

آن روز بعد از آنکه صلوة مکتوبات و صلواة چاشت و شش رکعت نماز[۶] بعد صلواة المغرب و صوم ایّام بیض ملازمت فرمود، بر زبان مبارك راند که تائب با متّقی برابر است، مثلاً متقّی آن است که در تمام عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی به وجود نیاورده است و تائب آن است که توبهٔ نصوح کرده، انابت آورده. بعد از آن فرموده که هر دو برابر باشند به حکم حدیث: «**التائب من الذنب کمن لاذنب له**». آنکه[۷] معصیت کرده ۱۰ باشد از معصیت ذوقها گرفته، چون تائب شود و طاعت کند، هر آیینه[۸] از آن طاعت نیز[۹] ذوقها بگیرد. ممکن است که یک ذره از آن راحت که در طاعت یابد خرمنهای معصیت را بسوزد(۲).

و بعد از آن سخن در تزکیه افتاد، فرمود: کمال مرد در جهان در چهار چیز است: **قِلَّةُ الطَعَام و قِلَّة المَنَام و قِلَّة الکَلام و قِلَّة الصحبة معَ الاَنَام**. ابوالحسن ثوری ـ نورالله مضجعه ۱۵ ـ در مناجات می گفته: **الها! استر فی بلادک**. پس از هاتفی آواز شنید: **یا اباالحسن الحق لایُسترُ بشیی ء** گویند پس نیز حسن بعد از توبه و انابت کتاب *فوائد الفواد* را جمع نموده در نظر خسرو بداشت. پس امیربعد از مطالعه فرمود که کاشکی تشریف قبول کتاب *فوائد الفواد* حسن منسوب به من بودی و تمام تصنیفات خسرو به نام وی شدی. وفات خواجه حسن در دولت آباد دکن واقع شده، قبرش بر سر کوهی است که در قلعه دولت آباد به یک ۲۰ فرسخی بوده باشد. یزار و یتبرك به.

گویند در اوایل وی و امیرخسرو نوکر خان ملتان بوده اند که ولی عهد سلطان غیاث ـ

۱ـ ن: بیننده ۲ـ ن: علای سنجر ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: قطبهٔ آفتاب ضمیر نیر ۵ـ م: آن
۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: آنچه ۸ـ ن: آینه ۹ـ م: آن

(۱)ـ *فوائد*، ص۱.
(۲)ـ همان، ص۲.

الدین بلبن است و سلطان غیاث الدین در اوّل وزیر سلطان شمس الدین بود و نامش الفخان بود و بعد از وفات سلطان شمس الدین در سنهٔ اثنی و ستین و ستمائة[1] بر تخت دهلی جلوس فرمود و خان ملتان را به حکومت ملتان بفرستاد و در سنهٔ اربع و ثمانین و ستمائة[2] در برابر کفار مغول حرب واقع شد و در آن معرکه به قتل آمد و از آن تاریخ ملقب گشت به خان شهید و خان شهید وی را و امیرخسرو را بسیار می خواستی و محبت عظیم داشتی و این هر دو بزرگ به همراه وی در آن معرکه حاضر بودند، پس بعد از شهادت او خواجه حسن از دست مغول خلاص گشت ودر شهر ملتان به جایی پنهان شد و امیر خسرو در قید اساری آنها افتاد و تا دیار خود امیرخسرو را پیاده بردند. چنانکه در کتاب عشقیّه خود که مشهور به خضر خانی است اشاره به این معنی کرده:

مثنوی:

در آن وقتی که این نفس بدآموز گرفتار مغول شد دور از امروز

بیابان می بریدم ریگ در ریگ ز بس گرما سرم جوشید چون دیگ

الی آخره... و خواجه حسن را پریشان حال در ملتان بدید، پس چون فی الجمله در ملتان آرامی و قراری خواجه را دست داد و از ممرّ بی سامانی و بد حالی نتوانست به دهلی آمد، مکتوبی که مشتمل جمیع حالات آن حروب و از خود بود درآن مکتوب مندرج گردانید و به دهلی فرستاد. چون خالی از غرایبی نبود، بنابر آن مکتوب را به حسن ایراد می نماید و آن این است:

ای یاران و عزیزان مکتوب مذکوره دیر بازاست که تا سپهر ستمگر اگر چه مدتی عقد موافقت می بندد و عهد مصادقت می پیوندد و می گردد و روزگار ناسازگار اگر چه یک چندی رسم رضا می نهد، وعدهٔ وفا می دهد و می گذرد و آسمان شوخ چشم که مردمک مردمی او نحس حسادت مغبون است اگر چه اوّل چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد، چیزی می بخشید ولیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ حیایی مانع آید، بازمی ستاند. عادات و معهودات زمانهٔ جافی هم بر این منوال است چه به تجارب و چه به تسامح دیده و شنیده آمده است که هر که را چون ماه برآمده می بیند، می خواهد که روی

(۱)ـ ۶۶۲هـ.ق.
(۲)ـ ۶۸۴هـ.ق.

کمال او را به داغ نقصان سیاه کند و هر که را چون ابر برسر آمده می باید در آن می کوشد که جوهر او را پاره پاره کرده در اطراف آفاق پراکند در این باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی بی خار نرست، ولی از خار خار نرست. ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روی ماند وای بسا نهال نو خاسته که از شدّت باد زمان بر خاك پهلو نهاد.

۵ فرد:

در باد خزان ببین چه حد سردی کرد　　　بر سرو جوان چه ناجوانمردی کرد

یک مثال از این تمثیل واقعه خسرو ماضی خان ملک غازی است ـ انار الله برهانه و ثقل بالحساب میزانه ـ روز آدینه سلخ ماه ذی الحج سنهٔ اربع و ثمانین و ستمائة[1] که ماه چون مهر در دل کافر هیچ جا پدید نبود، آفتاب به مصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمد، ۱۰ شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک بود و به نورانیّت عزیز و در غره غرای اولایح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیراو ثابت، پای مبارك در رکاب آورد، جمعی از غازیان بر رأی مشکل گشای او عرضه داشتند که تتار با تمامی لشکر به سه فرسنگی فرود آمده است، چون بامداد شد بر عزیمت کوی از آن مقام نهضت فرمود و به یک فرسنگی آن که بلاعین می شود آمد موضع مصاف در حد و در باغ برکرانه آب لاهور اختیارکرد. چنانچه ۱۵ متصل آب دهندی بزرگ بود. سپس آن را حصن حصین ساخت و صورت بست که چون در مقاتله مقابل شوند هر دو آب در عقب لشکر باشد تا نه از این جمله کسی رو به فرار تواند نهاد و نه از آن ساقه لشکر را آفتی تواند رسید والحق آن احتیاط در غایت حزم و نهایت کاروانی آن خان جهان ستان بود. امّا چون قضای بد رسد سررشتهٔ همه مصالح از باب می رود و سلک همه تدابیر رها از انتظام می شود.

۲۰ قطعه:

هر که را از بخت بد راه اوفتد　　　کار او در کام بدخواه اوفتد

بخت چون دیوانه از ره گم شود　　　عقل چون شب کور در چاه اوفتد

قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت به ملوك دارند در نشانهٔ ماهی آویخته بودند و مریخ که سرخ روی او همه از خون اعیان مملکت است، هم از ترکش آن برج خذلان و

---

(۱) ـ ۶۸۴ هـ.ق.

طفانه طغیان میگشاد و خان جوزا کمر را اسدی بود از برج آب خانه خون و خرابی و دلایل فتن و محابل فتور براین نوع ظاهر و با هر رمز و اشارت «**جاءالقضا صادق القدر**» در سیاق اوراق تحریر افتاد.

القصه نیم روز است که سواره چرخ در ولایت نیم روز رسید، روز من شاه گیتی فروز
۵ را وقت زوال نزدیک شد، ناگاه گردی هم از سمت آن کفر پدیدآمد و خان غازی همان زمان سوارگشت و مثال داد که تمام خیل و خدم و حاشیه حشم او بر قضیّه «**وقَاتِلُوا المشرِکِین کافّةً**»[1] صفی صد بار قوی تر از سدّ سکندر برکشید، پس بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره ذات عالی صفات خویش در قلب گاه چون صف پادشاه در جمع کواکب ماه در می داد بایستاد. کفار تتار ـ **علیهم اللعنة والخذلان و الخسارة** ـ لب آب لهاور را عبرت
۱۰ [عبور] کردند و مقابل صف اسلامیان درآمدند از این وحشیان خرابی دوست، بیابان‌زاد، پرهای بوم بر سرهای شوم خودنهاده، غزاةاسلام از ملوك ترك و خلج و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نمازگاه معرکه جهاد برآراستند از آن جهت مصطفی ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ جهاد را با صلوة نسبت فرمود که « **رَجِعنا مِنَ الجهاد الاصغر الی الجِهَادِ الاکبر** ».

۱۵ تکبیر گویان دست برآوردند و در اوّل حمله چندین دستان خیل مغول را زیر تیغ گذراندند و تیر ملوك درگاه در اعضای اعدا چنان می نشست که زیر نیزه وار، از بالای هر یک خون برمی خاست و شست ترکان خاص تیردریافته چنان می بود که جامه بود بر اهل تتارتا می شد.

فرد:

۲۰ در اوّل حمله یک شبه جُست — کشتند همه تتاریان سست

خدایگان شیر دل شمشیرزن با شمشیر، چون عقیدهٔ خود صاف از میان مصاف، هر بار که حمله می‌آورد شمشیر گویی در آن حربگاه بر شمایل آن شاه می لرزید، همه تن زبان با او می گفت که امروز دفع این مهم و دفع ملاعین به بندگان دولت حواله کن و به نفس نفیس خود حرکت بفرمای که شمشیر دورویی است و تیغ اجل را زخمی بی حجاب

(۱) ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۶.

نتوانست که از تقدیر قادر برکمال به که رسد من از عین الکمال چشمی می زنم.

قطعه:

مرو تا خاك تو بر چشم بندم   مکن کز چشم بد اندیشه مندم

فلک مردی چنان روشن ندیده است   من از دیده بر آن آتش شنیدم

تا آنکه در آن میدان سنن غزا و رسوم هیجا با قامت می رسانند و هر یک از اسلحه به زبان حال در مقابل آمدند. نیزه می گفت: شاها! امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدل و قتال کند شده است و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده، مبادا که چون برچینم حرکت پریشان از من در ظهورآید. تبر می گفت: ای عقد شست تو عقده جوزا گشاده، تو به قصد این فسدهٔ پیش مرو و من خود در زمین خاك بر سر می کنم، نباید که ترك تنک چشم فلک که بر بام پنجم است تو را در خانهٔ ششم در گوشهٔ کمین از کمال کیدو کین بر سنبل حسادت نمی یابد و من از این جنگ بی درنگ و رزم بی حزم تو بر خود می پیچیم، ساعتی به تامل توقف کن که اسلام اسلامیان چون طناب بربسته خیم نعم تواند. الله! الله! به این طایفه رسم طناب اندازی مرا چندین طناب مده:

فرد:

من به غیبت پیش تو سر در طناب آورده ام   تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من

فی الجمله آن شاه دین پناه کفرگاه همه کلبه سیاه به آن گروه گمراه از نیم روز تا شامگاه غزوی بی اجبار روا کره می کرد غوغای عالمیان و غلبات طالبان غزا کوش، گوش و استماع شمارکر کرده زبانهای آتشین که از سر نیزه غزا مفرّی نیست، زبانها و تیغ که در گذاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمی کرد و در آن قیامت هم به این آیه روان بود «یَومَ یَفِرُّ المرءمن اَخیه»[1]. پشت زمین چون جسم پیران سر به باد داده پر خون و روی آسمان چون فرق پسران پدر کشته پرکرد.

فرد:

آهن شمشیر چون آتش چه تابی ای پدر   تا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد

و هم در عین این عناد در ثنای این آشوب بلا، ناگاه تیری از شست قضا بر بال آن شهباز فضای عزا رسید و مرغ روحش از قفس قالب جانب گلشن جنان و روضهٔ رضوان

(۱)ـ سورهٔ عبس، آیهٔ ۳۴.

نقل فرمود. **انا لله و انا الیه راجعون.**[۱]

پس همان زمان پشت دین محمدی - صلی الله علیه و آله وسلم - چون دل یتیمان زار بشکست و سید ملّت احمدی - صلوة الله و سلامه علیه - چون گورغریبان بست بیفتاد و اعتقادی که بازوی مملکت را بود از دست بشد و اعتمادی که بیضهٔ اسلام داشت از جای
۵ برفت راست. وقت غروب آفتاب، ماه عمر آن شاه که آفتابش زده شده بود به مغرب فنا فروشد. گردون بر شعار سوگواران خامه در نیل زد و اشک سپاره بر اطراف رخساره روان کردن گرفت. زحل بر وفق وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید و از مرکب او را بر اهل هندوستان نوحه می کرد، مشتری بر دریغ آن گرداند و دود قبای خون آلود دراع خاك و دستار بر خاك می‌زد، مریخ را دل از دست فوت او چون چشم ترکان تاریک و روی
۱۰ معیشت او چون بعد زنگیان تنگ و تاریک بود و از تأسف این خار، خار در دل خون انگیخت چون خور در نقش آفتاب و چون حمل در قبضهٔ قضا می طلبید، آفتاب از شرم آن که چرا در دفع این حادثه و قلع این واقعه بکوشید، برنیامد ودر زمین فروشد. زهره چون دید که اجرام از خنک ایام زحمت یافتند **«زید فی الطنبور»** نغمه دف را ورق بگردانید و سماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد و در وفات آن شاه بنده نواز خود به جای ساز نالیدن گرفت.
۱۵ عطارد که در غزوات و فتوحات او بر موافقت کاتب فتح نام وی در قلم آوردی در نظم از سواد دوات خود روی سیاه می کرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت. ماه جای در صورت هلالی با قامت منجی در آن قیامت زمین سر بر دیوار و در افق می‌زد و مراتب مراثی نگاه می داشت.

۲۰ **روی به خاك می نهی ده که چنین نخواهمت ماه زمانه ای مرا زیر زمین نخواهمت**
گر به شکار می روی جان من است خاك تو خلوت خاك خوش مرا جان من این نخواهمت

حق تبارك و تعالی روح مطهّر مطیّب آن شاهزادهٔ غازی را به مدارج اعلی و مراتب والا برساناد و دم به دم جام مالا مال تجلّی جمال و جلال خودش بخشاناد و هر شفقت و مرحمت و تربیت و عاطفت که در حق این شکسته بی کس داشته، سبب مزید درجات و

(۱)-سورهٔ بقرة، آیهٔ ۱۵۶.

محو خطییات گرداناد. آمین رب العالمین[1](۱).

[۱۶۵]

مولانا جمال الدین(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاء است و از اصحاب وی. دربارهٔ وی شیخ
می فرمود که مولانا جمال الدین را گاهی وقتی دست می دهد که غیر از حقّ تعالی چیزی ۵
در دل نمی گذرد(۳).

[۱۶۶]

مولانا جلال الدین اودهی(۴) قدّس الله سرّه

وی دست از دنیا و مافیها کوتاه کرده، خود را در دامن کوی[2] شیخ نظام الدین
بیاویخت. وی را فقر[3] در غایت کمال و جاه[4] در نهایت جمال بود و شیخ با وی محبّتی ۱۰
عظیم داشته. روزی اصحاب شیخ با وی گفتند[5] که در وقتی معروض شیخ دار که اگر

۱ـ م: از « در چهار چیز است ... »در ص۵۶۱تا اینجا ندار ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: فقیری ۴ـ ن: وحالی ۵ـ م: گفته

---

(۱)ـ درمورد شرح احوال و زندگینامه امیرحسن علائی سجزی ر.ك: *تاریخ مشایخ چشت*، ص ۱۸۱. *تذکره علمای هند*، رحمان علی، ص ۴۸. مرآة الاسرارر، ج/۲، ص ۳۵۳. تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/۶، ص ۲۴۸ و نیز
Schimmel . A, Mystical Dlimersions of Islam,America, 1975, P351

(۲)ـ ن: و/۲۲۱ـآ Jamālu'd- di
ح: و/۳۰۶ـب

(۳)ـ در سیرآورده است: مستولی باطن مبارك ایشان به حدی بود که در مجلس سلطان المشایخ چنان مشغول بودی که از خود خبر نداشتی، ص۳۱۵ ونیز ر.ك: *گلزار ابرار*، ص ۸۷.

(۴)ـ ن: ندارد Jalālu'd- din Awadhi
ح: و/۳۰۶ـب

گاهی مباحثهٔ علم ظاهری در خدمت مخدوم عالمیان در میان آید، خالی از فایده نخواهد بود. وی آن را در وقت صالح معروض داشت. شیخ چون این سخن بشنید، گفت: ای یاران! من از شما مطلوبی دیگر دارم و شما چون پیاز در پوست پیچیده آیید[1]، یعنی من از شما مغز عمل می خواهم و شما ‹۳۰۷ـب› مغز را گذاشته و پوست می خواهید[2](1).

۵

[۱۶۷]

خواجه کریم الدین سمرقندی(2) قدّس الله تعالی سرّه

در *سیرالاولیاء* می آرد که(3) وی نیز از خلفای بزرگ سلطان المشایخ بود و سلطان را با وی محبّتی[3] خاص بود. پدر وی به اسم کمال الدین در خراسان به وزارت سلاطین آنجا معزّز و مفتخر بود. چون از آنجا به هند افتاد در خدمت پادشاهان هند نیز از امرای بزرگ گردید بعد از چندگاه آن همه را به اختیار ترك کرده، مرید گنج شکر گشت. ۱۰

و هم در *سیرالاولیاء* می آرد(4): خدمت وی یکی از بنات[4] گنج شکر را به فرمودهٔ سلطان المشایخ در حبالهٔ پسر خود، خواجه کریم الدین در آوردی. بغایت خوش[5] طبع و شیرین زبان و نادر زمان بود و امیر خسرو و امیر حسن از مصاحبان وی بودند و از دیدار یکدیگر مبتهج و مسرور می گشتند و مولانا ضیاءالدین(5) برنی اکثر مؤلّفات خود را در نظر اصلاح وی درآوردی. ۱۵

۱ـ ن: آید ۲ـ ن: افتید ۳ـ م: محبتی با او ۴ـ م: تبارت ۵ـ م: خویش

(۱)ـ ر. ك: سیر، ص ۵۳۰ و *اخبار*، ص ۱۰۹ و نیزنگا: : *تذکرة اولیای هند* و پاکستان، ج/۱، ص ۱۰۴ و *مرآة الاسرار* ج/۲ ص ۳۳۸.

(۲)ـ ن: و/۲۲۱ـآ Khwaja Karīmu'd- din Samarqandi

ح: و/۳۰۶ـب

(۳)ـ سیر، ص ۳۱۶.

(۴)ـ همان کتاب، صص ۳۱۷ـ۳۱۶.

(۵)ـ شرح حال ضیاءالدین برنی صاحب *تاریخ فیروز شاهی* در صفحات آینده همین کتاب آمده است.

چون شیخ نظام الدین وفات یافت، سلطان تغلق وی را شیخ الاسلام گردانید و انوارالملک خطاب داد(۱). وی ازاین تبرّا نمود(۲) و پای در دامن قناعت پیچید و درآمد وشد را به روی خلق[1] بربست تا به امر ناگزیر درپیوست(۳).

گویند بعد از وفات وی، وی را دو فرزند ماند. یکی شیخ احمد که فقیه کامل و عالم عامل بود و دیگری خواجه نظام الدین که بغایت خوش طبع و لطیف و ظریف [بود]. میر سید محمد کرمانی را که صاحب کتاب *سیرالاولیاء* است به این دو شیخ زاده محبت و معرفت تمام بود و آنها در لطافت و ظرافت ختم الناس(۴).

[۱۶۸]

مولانا بهاءالدین اودهی[2] ملتانی(۵) قدس الله سره تعالی[3]

وی در اوایل حال به ظاهر علم ظاهری اشتغال می نمود ولیکن در باطن لباسی از فقر علی حدّه داشت و چون در ملتان اوصاف بزرگی شیخ نظام الدین اولیاء را بشنید، به خدمت وی درآمد و مرید گردد و در صحبت وی ساکن گشت.

گویند وی هر روز به جای وضو غسل می نمود و تا زیست درغایت تجرید و تفرید می بود(۶).

۱ـ م: بر روی ۲ـ ن: ادهمی ۳ـ ن: ندارد

(۱)ـ در سیر درج شده که جهت منطقهٔ ستگانون در هند وی را فرستادند.
(۲)ـ در سیر ، ص ۳۱۷ برعکس می نویسد که بعد از اخذ عنوان به آن دیار رفت و مهمات مسلمانان را با عقل خود برجادهٔ معدلت آورد و نیز در گلزار ابرار ذکرمی کند که مسئولیت را پذیرفت.ص۸۸.
(۳)ـ در ستگانون دفن شده است. سیر ، ص ۳۱۷.
(۴)ـ سیر ،ص ۳۱۷ و نیز ر.ك : کلمات، ص ۷۳ و مرآة الاسرار، ج/۲ ،ص ۳۲۸.
(۵)ـ ن: و/۲۲۱ـ ب Bahāu'd- din Awadhi Multāni
ح: و/۳۰۷ـ آ
(۶)ـ سیر، ص ۳۱۹ و اضافه می نماید اگرچه در زّی علمابود اما به اوصاف اهل تصوف موصوف بود، وطن وی ملتان بود. جهت اطلاع بیشتر از زندگینامهٔ این عارف نگا : رکن الدین نظامی دهلوی، تاریخ اولیای صوبه دهلی، دهلی، ۱۳۵۴(هـ.ق) صص ۱۱۷ و ۱۱۸ . در این کتاب آمده است که محل دفن وی دهلی است.

[۱۶۹]

قاضی شرف الدین(۱) قدّس الله تعالی سرّه[۱]

وی را قاضی شرف ‹۳۱۱ـآ› الدین فیروز[۲] کوهی نیز می گفتند. وی حسن در غایت جمال داشت و به نهایت فضیلت و کمال علم و تقوی آراسته بود و ملکی مقام و فرشته سیرت بود. در سنّت بیضای احمدی ـ صلی الله علیه و آله وسلّم ـ به اقصی الغایت می کوشید و دقیقه ای ازآن فرو گذاشت نمی کرد.

گویند:

وی پیاده به بازار رفتی، واجبات[۳] معاش را خریده، به خانه آوردی، چون صدور و سلاطین معتقد و مخلص وی بودند(۲) و وی را به این[۴] حالت می دیدند، خود را از اسب به زیر می انداختند. وی به آنها التفات نمی نمود و آن جمعیت تا به خانقاه وی به همراه می رفتند و در وقت مراجعت قدوم بهجت لزوم وی را بوسه می دادند[۵].

در *سیرالاولیاء* می آرد(۳):

چون سلطان المشایخ مجلس کردی و سخن از معارف و حقایق در میان آوردی، بسیار وی را مخاطب کردی و وی نیز سخنان بلند در خدمت وی بگفتی ودر اثنای سخن نعره ها بزدی و از هوش بشدی. وی را قربی عظیم بود در خدمت پیر خود سلطان ـ

۱ـ ن: روحه ۲ـ م: پیروز ۳ـ ن: اسباب ۴ـ ن: به آن ۵ـ ن: داده می گشتند

(۱)ـ ن: و/۲۲۱ـب Qāḍi Sharafu'd – din
ح: و/۳۰۷ـب

(۲) ـ سیر، ص ۳۰۹، قاضی صدر جهان که می رفت از اسب فرود آمد و قدم بوسی آن بزرگ کرد و به حاضران گفت: این مرد خدای که التفات به کسی ندارد بر طریقهٔ سلف می رود.

(۳)ـ سیر، ص ۳۱۹.

المشایخ، قدس اسرارهم.
وفات وی در دیوگیر دکـن است و قبر وی نیز در آنجا است. یزار و یتبرّك به.

[۱۷۰]

شیخ علی شاه محمود جاندار(۱) قدّس الله تعالی[۱] سرّه

وی جامع بود میان علـوم ظاهری و باطنی و از عرفای این طایفه. نسخه *درر نظامی*(۲) ۵
از تالیفات اوست که بعد از آنکه مرید شیخ نظام الدین اولیاء گردید، ملفوظات شیخ را به
عبارت رنگین و اشارات سنگین درآورد و در آنجا می گوید که چون در اواخر شهر شعبان
المعظم به خدمت شیخ رسیدم و اظهار ارادت و بیعت نمودم، فرمود که ایّام خیر[۲] درپیش
است ـ ان شاءالله وحده ـ قبول کرده ایم و آن چنان خواهیم کرد تا در روز سه شنبه،
سیزدهم شهر رمضان المبارك سنهٔ ثمان و سبعمائة(۳) به خدمت وی رفتم و آن وعده را به ۱۰
یاد آورده[۳] به تجدید بیعت عرضه[۴]داشت نمودم. فی الحال دست ارادت فقیر را به دست
ولایت مآب گرفته بیعت داد و قصر[۵] مویی از این فقیر[۶] مقصّر نمود.
و هم در آن کتاب می آورد:
خدمت شیخ روزی می فرمود که مردی پیش پیری ‹۳۱۱ـب› مرید شد و وصیّت
خواست، پیر فرمود: زنهار دوکار نکنی، دعوی خدای و دیگری دعوی پیغمبری. پس ۱۵

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: خوب ۳ـ ن: داده ۴ـ ن: عرض ۵ـ م: قصره ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۲۲۲ـآ Shaikh 'Ali Shāh Maḥmud Jāndar
ح: و/۳۰۷ـب

(۲)ـ دررنظامی در سی فصل است که در سخنان نظام الدین اولیاء است در موضوعات: علم و علما، در محبت عشق، توحید، رویت حق، نماز و صوم و صدقه، توکل، آداب مرید و مراقبه، فضیلت خرقه پیران، ترك دنیا و زهد و قناعت، در عزلت و گوشه نشینی، در کرامات اولیاء، در سماع و فضیلت مرض و بیماری و آخر در ذکر وفات بعضی از بزرگان. به اردو هم ترجمه شده است. ر.ك: فهرست مشترك ج /۸، صص ۱۲۶ تا ۱۲۸، شماره ۳۲۳۸.

(۳)ـ ۷۱۸ هـ.ق.

آن مرد متحیّر شد و انکشاف این سخن نمود. پیر فرمود: دعوی خدای آن است که همه کارها بر مراد خودخواهی و دعوی پیغمبری آنکه، خواهی تا همهٔ خلق خواهان تو باشند و تو را دوست دارند. اگر نه مؤمن رستگار نباشی.

ایضاً می فرمود:

۵ چون من در اجودهن[1] به خدمت شیخ الاسلام گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ بیعت نمودم و محلوق گشتم، شنیدم که با مریدان می گفت: ما امروز درختی نهال کرده‌ایم که در سایهٔ وی چندین بندگان راحت و استراحت یابند(۱).

[۱۷۱]

شیخ مبارك گوپا(۲) مئووی(۳) قدّس الله تعالی سرّه

۱۰ سید محمد میر خورد کرمانی گوید که مرا با وی مؤانست عظیم بود و به من می گفت که من مسلمان کردهٔ پدر توام. پرسیدم: چگونه؟ گفت: من در اوایل حال مشغول خدمت سلاطین بودم(۴) و منکر از طایفهٔ صوفیه و فقرا. روزی به من گفت: چه شود که یک مرتبه به خدمت شیخ نظام الدین اولیاء برسی. چون وی این سخن بگفت و هم راغب ملازمت وی شدم به خدمتش شتافتم. بمجرّدی که نظرم بر جبین مبین وی افتاد، ۱۵ محبّت وی چنان در دلم متمکّن شد که گویی سالهای دراز در حجر تربیت وی پرورده

۱ـ ن: اجهودهن

- - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ گلزار ابرار، ص ۸۹.

(۲)ـ گویا مئو Gopameo در ایالت اترپردیش نزدیک رود گنگ قرار دارد. ر.ك:
An Atlas of The Mughal Empire, By irfan Habib

(۳)ـ ن: و/ ۲۲۲ـ آ Shaikh Mubārak Gopamawi
ح: و/ ۳۰۸ـ ب

(۴)ـ در سیر می نویسد: من مردی کوتوال و مختص سلطان علاءالدین بودم. ص ۳۲۰.

شده ام. در ساعت دست بگشادم و بیعت آوردم و هر چه بود دلم بگرفت، ترک همه بکردم وخدمت وی را برخود لازم شمردم(۱).

گویند:

حضرت شیخ وی را بسیار دوست داشتی(۲). چون وی را به خرقه و خلافت سرفراز نمود، به ولایت وی مرخّص فرمود؛ هر که بعد از آن به طرف می رفت، وی را به مصاحبت وی امر می فرمود(۳).

می آرند:

وی طعام پاکیزه لذیذ بسیار بپختی وبه خانه های فقرا ‹۳۱۲ ـ آ› و سلاطین بفرستادی و گفتی که طعام ازاخوان و دستور خوان از صاحب خانه(۴).

گویند:

چون وفا ت وی نزدیک رسید از وطن به خدمت پیر خود به دهلی آمد و بعد از چندگاه وفات یافت و در حظیرهٔ شیخ خود مدفون گردید(۵).

[۱۷۲]

خواجه مؤیّدالدین کره وال(۶) قدّس سرّه

وی را حسنی بود در غایت زیبایی و نهایت رعنایی و صبیح الخدّ. وی با سلطان علاءالدین قبل از سلطنت مصاحب بود و مصاحبت وی را پیش از آنکه به سطنت رسد،

(۱)ـ ر.ك: گلزارابرار، ص ۸۸.

(۲)ـ در سیر مذکور است که از مریدان سابق حضرت سلطان المشایخ بود، ص ۳۲۰.

(۳)ـ از خدمت سلطان المشایخ روایت شده که چون در گویا مثو برسید خواجه مبارك را ببینید. سیر، ص ۳۱۰.

(۴)ـ و گفتی که آن خوان با آن اوانی باز نیاورند. سیر، ص ۳۱۱.

(۵)ـ نگا: اولیای دهلی، ص ۵۷.گلزار ابرار، ص ۷۷ مزارات اولیای دهلی، ج/۱، ص ۳۳۱،تذکره علمای هند، رحمن علی، ص ۱۷۴.

(۶)ـ ن: و/۲۲۲ـآ Khwaja Muyadud- din Karawal
ح: و/۳۰۸ـب

گذاشته، به خدمت حضرت شیخ آمد، مرید گردید[۱]. چون سلطان به مرتبهٔ سلطنت رسید، نایب خود به اسم غازی نزد حضرت شیخ بفرستاد و استدعا نمود که اگر خواجه مؤیدالدین را به نزد من بفرستند به منصبی ممتاز گردد.

و شیخ فرمود:

۵ وی را کار دیگر پیش آمده باشد. غازی از آدمیّت بغایت دور بود. گفت: مخدوما! شما همه را مثل خود می خواهید و بسیارند. شیخ گفت: هم چو خود چیست؟ بهتر از خود می خواهم. و به سایهٔ وی زیست. از پیر خود جدایی اختیار ننمود و چون وفات یافت در حظیرهٔ شیخ مدفون گردید[۲][۱].

[۱۷۳]

۱۰ ### خواجه تاج الدین[۳] قدّس الله تعالی سرّه

وی را با شیخ خود شیخ نظام الدین محبّتی عظیم بود، به مشابه ای که هر که در حضور وی نام شیخ بگفتی، در گریه افتادی.

گویند:

وی به واسطه مهّم درویشی به دیو گیر ملک دکن[۴] برفت، در آنجا وی را امر ناگزیر دریافت[۵].

۱ـ ن: در این نسخه شرح احوال شیخ مبارك و خواجه موید الدین و خواجه تاج الدین در حاشیه به صورت نامرتب و آشفته آمده است

---

(۱)ـ ر.ك: سیر، ص ۳۳۱.

(۲)ـ سیر، ص۳۲۱. اخبار، ص ۱۰۹. گلزار، ص ۸۸ و اولیای دهلی، ص ۴۹.

(۳)ـ ن: و/ ۲۲۲ـآ Khwaja Tāju'd- din

ح: و/

(۴)ـ دکن همان دکهن است.

(۵)ـ در سیر می نویسد که این بزرگ درسماع غلو تمام داشت و سریع البکاء بود و رقص گشاده وعاشقانه کردی. ص ۳۲۲.

می آرند:

در وقت جان دادن خنده بروی غلبه کرد. می خندید تا برفت از دنیا[۱].

[۱۷۴]

شیخ کمال الدین یعقوب نهر والی[۲] قدّس الله تعالی سرّه

وی به اشارهٔ شیخ خود، شیخ نظام الدین به ولایت نهر واله رفت و به ارشاد خلایق ۵ متوجّه شد و بسیاری از خلایق به دولت وی به هدایت رسیدند. و در همان جا به امر ناگزیر درپیوست[۳].

[۱۷۵]

خواجه ضیاء برنی[۴] قدّس الله تعالی سرّه

وی را تصنیفات بسیار است چون *ثنای محمدی* ـ صلّی الله علیه و [آله] و سلّم ـ و ۱۰ *صلوات کبیر* و *عنایت نامه الهی* و *مآثرالسادات* و *تاریخ فیروز شاهی*[۵] < ۳۱۲ـب> و غیرـ

---

(۱)ـ در سیر می آورد که در راه دیوگیر به وقت بازگشتی در منزل کنهول وفات یافت. ص ۳۲۲.

(۲)ـ ن: و/ ۲۲۲ـآ Shaikh Kamālud- din Ya'qub Nahrawali
ح: و/

(۳)ـ ر.ك: گلزار ابرار، ص ۹۱.

(۴)ـ ن: و/ ۲۲۲ـآ Khwaja Ḍiyā Barni
ح: و/

(۵)ـ در مورد کتاب «ثنای محمدی» ر. ك: تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، ص ۱۲۹۲ و برای «صلوات کبیر»، نگا: فهرست مشترك، ج/ ۱۰، ص ۱۵۶. جهت اطلاع از آثار ضیاءالدین برنی، ر.ك: فهرست نسخه های خطی پاکستان و هند، ج/۳، ص ۷۱ که فهرست کارهایش درج شده است. تاریخ فیروزشاهی تاریخ معتبری است که چاپ شده است. برای اطلاع از آن ر.ك: فهرست مشار، ج/۱، ص ۱۱۱۷ و نیز فهرست مشترك، ج/ ۱۰، ص ۳۸۹ به زبان اردو نیز ترجمه شده است وشرح حال وی و آثارش نیز به اردو چاپ شده است. توسط سیدحسین برنی به عنوان «ضیاءالدین برنی» مکتبه جامعه دهلی، ۱۹۳۰م.

ذلک . این همه از برکات انفاس شیخ نظام الدین اولیاء داشته و مقبول وی بوده ، خوش پسندیده جمیع طوایف را .

گویند :

وی در هر مجلسی که می بوده از حکایت خوش مقبول و نقلهای معقول ، اهل مجلس ۵ را فریفته خود می گردانید .

تولد وی در موضع برنی است که از قصبات دهلی است . وی در اوایل حال خدمت سلطان محمد تغلق می بوده و از ندمای[۱](۱) وی بود . چون وی نماند ، سلطان فیروز شاه بر تخت سلطنت هند بنشست . وی را به تکلیف تمام پیش خود خواند و اعتبار بسیار نمود . در آن اوقات سن شریفش[۲] به هفتاد رسیده بود . از سلطان عذرخواست و ضعف ۱۰ پیری و بی قوتّی را بهانه ساخت ، از ندیمی و خدمت وی امتناع نمود . سلطان عذر وی را مسموع داشت و به طور وی بگذاشت . وی از آنجا بی توقّفی[۳] به خدمت و ملازمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بپیوست و به عبادت و ریاضت مشغول گردید و روی از غیر حق بگردانید .

وی را با امیر خسرو و خواجه حسن نهایت تودّد و یگانگی بود . گویند چون وفات وی ۱۵ نزدیک رسید ، هر چه داشت از خود[۴] خلع کرد(۲) جز[۵] از بوریایی که بر آن ودیعت امانت حق می نمود ، چیزی دیگر[۶] نگاه نداشت . وفات وی در قصبهٔ برنی است و قبرش نیز در آنجاست . یزار و یتبرّك به .

اما در *سیرالاولیاء* می‌آرد[۷] :

وی در دهلی وفات کرده و در جوار حظیره[۸] شیخ خود و پایان قبر والدهٔ[۹] خود مدفون ۲۰ گردید(۳) . باقی العلم عندالله(۴) .

۱ـ ن : و ندامت وی می نموده ۲ـ م : شریف ۳ـ ن : توفیقی ۴ـ ن : همه ۵ـ ن : شد و غیر
۶ـ ن : ندارد ۷ـ م : آرد ۸ـ م : خطیره ۹ـ ن : والد

(۱)ـ اخبار ، صص۱۰۳ ـ ۱۰۴ و خزینة ، ج/۱ ، ص۳۴۵ . مطالب جالبی دربارهٔ وی آمده است .
(۲)ـ ر . ك : اولیای دهلی ، ص ۵۲ و کلمات ، ص ۸۸ .
(۳)ـ در سیر «والد» به جای «والده» آمده است . ص ۳۲۳ .
(۴)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا : تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، ج/۳ بخش اول ، ص ۲۷۶ . مرآة الاسرار ، ج/۲ ، ص ۳۴۲ . محمد حسین تسبیحی ، فارسی پاکستان و مطالب پاکستان شناسی ، ج/۲ ، ص ۳۰۲ .

[۱۷۶]

خواجه مؤیّد الملّة والدین الانصاری(۱) قدّس الله تعالی[۱] سرّه

وی از خاصان و مخصوصان حضرت شیخ نظام الدین است و در سماع و وجد چاشنی تمام داشته و مؤید بوده به تائیدات الهی.

۵ گویند:

وی را فرزند نمی شده، روزی از ملازمت شیخ به جانب خانهٔ خود رخصت خواست، شیخ وی را پیش خود خواند وخرمای و پارچه ای نان به وی داد وگفت: نان راتو بخوری و خرما را به زوجهٔ خویش دهی. وی به موجب فرموده چنان کرده. تبارك[۲] و تعالی فرزندی بداد[۳] به اسم نورالدین انصاری[۴] محمد.

۱۰ بعد ازآنکه وی به حدّ کمال رسید از کاملان روزگار ‹۳۱۳ـآ› و از بی نظیران ایّام گردید.

گویند:

خواجه مؤیّدالدین را حالتی و سماعی عجیب بوده[۵]. چون به تواجد برخاستی زمین و زمان از حالت وی در اهتزاز آمدی. وی صاحب کشف و خوارق و عادات بوده، وفات

۱۵ وی در دهلی است ودر حظیرهٔ شیخ خود مدفون گردید(۲).

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: بعد از چندگاه وی را الله تعالی ۳ـ ن: داد ۴ـ م: «به اسم نورالدین انصاری محمد» ندارد
۵ـ ن: عجب

---

(۱)ـ ن: و/۲۲۲ـب Khwaja Muyadu'd- din Anṣāri
ح: و/۳۰۹ـب

(۲)ـ ر.ك: سیر، صص ۳۲۳ـ۳۲۴ و گلزار ابرار، ص ۱۰۲.

[۱۷۷]

خواجه شمس الدین خواهر زادهٔ خواجه حسن(۱) قدّس الله تعالی[۱] سرّه

صاحب *سیرالاولیاء* می‌آرد که وی خوهرزادهٔ خواجه حسن است، در غایت فضیلت و آراستگی و از دنیا و خلق دنیا در نهایت تنفّر و بیزاری بوده. چون مرید سلطان المشایخ گردید چنان در لجّهٔ بحر محبّت شیخ خود فرو رفت که اثری از وی نماند و به مرتبه فناء فی الشیخ[۲] رسید و ساعتی بی دیدار شیخ نمی‌بود و نمی‌آسود. هر وقتی که تکبیر تحریمیّه بستی، اوّل چشم بر روی شیخ بینداختی، آن گاه دست بر هم بستی(۲).

گویندچون محتضر گردید شیخ را خبر کردند، متوجّهٔ عیادت وی شد. در نیمهٔ راه خبر آوردند که وی به عالم وصال متوجّه گردید. برزبان مبارك شیخ رفت که الحمدلله[۳] دوست با دوست پیوست. پس در جنازهٔ وی حاضر گشت و نماز بر وی بگذاشت[۴] و به خاك سپرد و به منزل شریف عود نمود(۳).

[۱۷۸]

خواجه نظام الدین شیرازی(۴) قدّس الله تعالی[۵] سرّه

وی شیرازی الاصل است. چون به هندوستان[۶] آمد جامع علوم معقول و منقول گردید

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: الشخیت ۳ـ م: الجلمه ۴ـ ن: بگذارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: هند و یا سند

(۱)ـ ن: و/۲۲۳ـآ Khwaja Shamsu'd- din (nephew of K. Ḥasan)
ح: و/۳۱۰ـآ

(۲)ـ ر.ك: اخبار، ص۱۰۳.

(۳)ـ در اخبار آورده که در پایان قبر امیر خسرو قبری است که مردم آن را قبر خواهر زاده امیر می گویند، یحتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد و الله اعلم. ص۱۰۳.

(۴)ـ ن: و/۲۲۳ـآ Khwaja Niẓāmu'd- din Shirazi
ح: و/۳۱۰ـب

و در خدمت سلطان المشایخ ارادت آورد[۱]. و به رخصت وی به حرمین الشریفین رفت و بازآمد و از آمدن وی استبشار نمود. داخل یاران خاص خود گردانید.

صاحب *سیرالاولیاء* گوید:

وی از کمالات انسانی به تمام بوده، ریاضات و مجتهدات شاقّه داشت و در سماع حریص بود و قوّالان موظّف با وی می بودند و در روزی یک مرتبه سماع لازمهٔ وی بود[۲]. ۵

چون¹ سلطان المشایخ نماند به رودهه رفت و بعد از چندگاهی باز به دهلی آمد و در حظیرهٔ سلطان حجره بساخت و به حقّ مشغول گشت. بعد از چندگاه از آن بیرون آمد و به قصبهٔ سیری رفت و در آنجا ‹۳۱۳ـب› زاویه ساخت و به عبادت حق روی آورد تا به امر ناگزیر درپیوست و در درون قلعهٔ قصبه مدفون گردید[۳].

[۱۷۹]

۱۰

خواجه سالار[۴] قدّس الله تعالی سرّه

وی نیز از مخصوصان شیخ نظام الدین اولیاءست. حالت قوی داشته و کیفیّات عجیب و هر که وی را در سماع می دید، بی اختیار گردیده در سماع می شد. روزی قوّال این بیت شیخ سعدی را برخواند:

۱۵ از سر زلف عروسان چمن دست بدار　　به سر زلف تو گر دست رسد باد صبا[۵]

از شنیدن این بیت وی را کیفیّتی عظیم دست بداد تا دیری به آن ذوق و کیفیّت بماند.

۱ـ ن: از اینجا در نسخه «ن» دو صفحه ندارد.

---

(۱)ـ صاحب سیر وی را دیده و از تقریرات وی بهره گرفته است. ص ۳۱۵.
(۲)ـ قوالان در جماعت خانه با او ملازم بودند. سیر، ص ۳۱۵، کلمات، ص ۹۰.
(۳)ـ در جوارخانهٔ خود مدفون گشت. اخبار، ص ۱۱۰ و نیز ر.ك گلزار ابرار، ص ۱۰۱ و نیز اولیای دهلی، ص ۵۷ و مرآة الاسرار، ج/۲، ص ۳۴۳.
(۴)ـ ن: و/ ۲۲۳ـآ Khwaja Sālār
ح: و/ ۳۱۰ـب
(۵)ـ دیوان سعدی، چاپ مظاهر مصفا، ص ۳۴۴.

گویند:

مرتبه‌ای وی را حال خوش گشت، سنگی در صحن خانقاه وی افتاده بود، دیدند که آن سنگ ازهم بگداخت و آب شد. اصحاب حاضر چون آن حال مشاهده کردند، همه از هوش شدند؛ بعد از آنکه به هوش آمدند، بعضی راه صحرا گرفتند و برخی ترك دنیا کرده ۵ انزوا اختیار کردند. وفات وی در دهلی است و درحظیره شیخ مدفون گردید[۱].

[۱۸۰]

مولانا فخرالدین میرتهی[۲] قدّس الله تعالی سرّه

وی در غایت زهد و ورع بود. پیری بود نورانی از مریدان و یاران قدیم سلطان المشایخ و از جمیع خلایق بریده و روی از امداد اهل دنیا برتافته وبا پیر خود درساخته. ۱۰ شب و روز در جماعتخانه بسر می برد تا برفته از دنیا[۳].

[۱۸۱]

مولانا محمود نوهیته[۴] قدّس الله تعالی سرّه

در سیرالاولیاء می آرد:

(۱)ـ سیر الاولیاء، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.
(۲)ـ ن: و/ ۳۱۰ـب Fakhru'd- din Mīrathi
ح: و/۳۱۱ـآ
(۳)ـ ر.ك. سیر، ص ۳۲۶.
(۴)ـ ن: و/ ۲۲۳ـب Maḥmud Nuhita
ح: و/ ۳۱۱ـآ

من به این پیر بسیار صحبت داشته ام، پیری بود نورانی درازبالا در نهایت عشق و سوز و هرگاه سخنی گفتی از عشق و محبت و سوزان بودی و در مجلس وی غیر از این دیگر چیزی کسی نگفتی و نشنودی و اگر احیاناً سخنی که در آن ذکر عشق و محبت نبودی و کسی در میان آوردی، اگر ممکن بودی منع کردی والا از آنجا برخاستی و به جای دیگر رفتی. حال بر این منوال بود تا آنکه به امر ناگزیر درپیوست[۱]. ۵

[۱۸۲]

مولانا علاءالدین اندپتی[۲] قدّس الله تعالی سرّه

وی پیش ازآنکه به شرف بیعت سلطان المشایخ مشرف گردد ‹۳۱۴ـآ› قرآن را به حفظ داشت و عالم بود به علوم ظاهر. چون مرید گردید، صاحب علوم ظاهری و باطنی گشت و از درس و تدریس باز ایستاده کتب خود را بر باد داد و بسوخت و درآب انداخت و بخشید و به شب و روز در خدمت پیر خود بودن اختیارنمود. خدمت وی نیز فرمود تا فرزندان و اقربای وی را تعلیم نماید. ۱۰

صاحب *سیرالاولیاء* گوید[۳]:

بسیاری از بنی اعمام من نیز در خدمت وی حافظ قرآن مجید گردیدند و با این همه فضایل که وی را بود، گریه داشت بر او دوام که هر که آن گریه را بدیدی، جگر وی سوراخ گشتی. وفات وی در دهلی است و دفن فیه. ۱۵

---

(۱)ـسیر، ۳۲۶.
(۲)ـن: و/ ۲۲۳ـآ Alau'd-din Andpati
ح: و/۳۱۱ـب
(۳)ـسیر، ص ۳۲۶.

[۱۸۳]

مولانا رکن الدین چغمی[۱] قدّس الله تعالی سرّه

وی کاتب و مرید سلطان المشایخ است و اکثر کتب تفسیر و حدیث کتابخانهٔ پیر خود را وی نوشته، مثل *صحیحین* و *کشّاف* و *بیضاوی* و غیرذلک، عاشق جمال ولایت سلطان بوده. در خدمت وی حظّی وافر ربوده. ۵

صاحب *سیرالاولیاء* گوید[۲]:

من در اکثر علوم شاگرد وی ام و از وی بهرهٔ تمام گرفته ام. و در دهلی وفات یافته و مدفون گردیده.

[۱۸۴]

مولانا یوسف بداونی[۳] قدّس الله تعالی سرّه ۱۰

وی از بدایون به دهلی رفت و مرید سلطان المشایخ گردید و از کمال زهد و تقوی و حال ذوق و شوق داخل یاران اعلی گردید.

و صاحب *سیرالاولیاء* گوید:

من وی را بعد از وفات سلطان المشایخ یک مرتبه در مجلس شیخ نصیرالدین محمود اودهی دیده ام. پیری در غایت صفا و ضیا بود و حالی شگرف در وی ظاهر می شدو تقریری در ۱۵

---

(۱)ـ ن: و/ ۲۲۳ـ آ Ruknu'd-din Chaghma)
ح: و/۳۱۱ـب

(۲)ـ وی مبتلا سماع بوده. سیر، ص ۳۲۷.

(۳)ـ ن: و/ ۲۲۳ـ آ Yusuf Badaoni
ح: و/۳۱۱ـب

نهایت[۱] جزالت و روانی داشت. وفات وی نیز در دهلی است و در اینجا مدفون گردیده[(۱)].

[۱۸۵]

خواجه عزیز[۲] الدین بن خواجه یعقوب[(۲)] قدّس الله تعالی سرّه

وی‌دارای نفسی گیرا[۳] بود. چون پدر خود به طریق اهل ملامت می‌بود. خود را از چشم اغیار و عبادت خود را پوشیده می‌داشت. صاحب فتوت و امانت بود. وی در نظر سلطان المشایخ تربیت یافت و در آخر ‹۳۱۴ـب› به فرمودهٔ پیر خود به دیوگیر رفت و خلق آنجای[۴] را ارشاد نمود تا آنکه به کفّار آنجای[۵] وی را جنگ واقعه شد و در آنجای[۶] شهید گشت. اکنون مشهدش[۷] مطاف خاص و عام آنجای[۸] است[(۳)].

[۱۸۶]

خواجه قاضی بن خواجه یعقوب[(۴)] قدّس الله تعالی سرّه

وی برادر حقیقی خواجه عزیزالدین[۱۰] است و در برابر نظر حضرت سلطان المشایخ

۱ـ ن: از «چون سلطان المشایخ (شرح حال نظام الدین شیرازی) ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: عزّ ۳ـ ن: گرامی
۴ـ م: اینجا ۵ـ م: اینجا ۶ـ م: اینجا ۷ـ م: مشهداو ۸ـ م: اینجای ۹ـ ن: ندارد
۱۰ـ ن: عز الدین

---

(۱)ـ سیر، ص ۳۱۸ و نیز مرآة الاسرار، ج/ ۲، ص ۳۴۵.
(۲)ـ ن: و/۲۲۳ـب Khwaja 'Azizu'd- din b.Ya'qub
ح: و/۳۱۱ـب
(۳) سیر، ص ۱۹۷ و نیز ر.ك: اخبارکه در آنجا آمده است که نفسی گیرا داشته.
(۴)ـ ن: و/۲۲۳ـب Khwaja Qāḍi b.Ya'qub
ح: و/۳۱۲ـآ

پرورش یافته، بغایت متزهّد و متورّع و صاحب خوارق و کرامات بود. تازیست از خدمت پیر خود به جایی نرفت تا برفت از دنیا(۱).

[۱۸۷]

شیخ کمال الدین بن شیخ بایزید[۱] بن نصرالله(۲) قدّس سرّه

۵ وی چون مرید سلطان المشایخ گردید، به خدمت دیگ شویی فقرا تعیین[۲] یافت. دوران خدمت کمال سعی نمود تا به مرتبهٔ خلافت رسید و به خرقه ممتاز گردید و صاحب خوارق و کرامات عظیمه گشت. روش وی بغایت ساده بود و جامه‌ای که می‌پوشید، بسیار کهنه[۳] بود.

صاحب *سیرالاولیاء* گوید (۳):

۱۰ چون وی به مرتبهٔ خلافت مشرّف گشت، دست به ایثار برآورد و در سفر و حضر طعامهای لذیذ به فقرا و درویشان و مستحقّان و سلاطین و امرا می‌داد و گاهی که در سفر بودی و آن سفر امتدادی داشتی می‌فرمودی تا گردونه هایی پر از مصالح[۴] طعام همراه وی داشتندی و چون در منزل فرودآمدی، در حال باورجیان[۵](۴) جای گذاشت پختن طعامهای ملوّن متوجّه گشتی، وی الحال طیّار(۵) نموده، بر سرهای[۶] مردم برای[۷] امرا و فقرا

۱۵ فرستادی. حال براین منوال بوده[۸]. و در آخر دور[۹] از پیر مرخص گردید و به جانب

۱ـ ن: بازید ۲ـ ن: الیقین ۳ـ ن: کنده ۴ـ ن: مسالح ۵ـ م: باورچیان
۶ـ ن: به دیرهای ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: داشت ۹ـ ن: غم

(۱)ـ در سیر، ص۱۹۷ درج شده که در حظیرهٔ سلطان المشایخ در چبوتره یاران مدفن یافت و نیز ر.ك: کلمات، ص ۷۰.
(۲)ـ ن: و/۲۲۳ـب Shakih Kamālu'd- din b.Bāyazid b. Naṣrullah
ح: و/۳۱۲ـب
(۳)ـ ص۱۹۸.
(۴)ـ باورچیان، باورجیان در اصطلاح مردم شبه قاره آشپزان، طباخان.
(۵)ـ طیّار: در اصطلاح مردم شبه قاره: فراهم کردن، آماده ساختن.

مالوه[۱] رفت و در قصبهٔ دهارنگری توطّن اختیار نمود(۱) ، تا برفت از دنیا . در هم آنجا مدفون گردیده(۲) .

[۱۸۸]

خواجه عزیزالدین بن خواجه[۲] ابراهیم بن خواجه نظام الدین(۳) قدس الله[۳] تعالی سرّه

۵

وی از خردی(۴) تا هنگام بلوغت درنظر سلطان المشایخ پرورش یافت و صاحب علوم ظاهری و باطنی گشت و صاحب[۴] خوارق و کرامات گردید .

صاحب *سیرالاولیاء* گوید:

تا زمان[۵] وی در خدمت پیر خود بوده(۵) و بعد از پیر تازیست از وی صغیره‌ای سربرنزد . باطنی در غایت معموری و آراستگی داشت و کثیرالتبسّم بود . در مجلسهای سلطان ‹۳۱۵ـآ› بعد از فراغ طعام و برداشتن مائده، وی فاتحه و ادعیه ای که در آن وقت می خواندند[۶] ، می خواندی و سلطان در برابر آن دست برداشته وی را دعا می کردی . این مرحمت از جمیع مریدان خاص در حقّ وی بود .

۱۰

گویند:

۱ـ ن: مالوده ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: سرهما ۴ـ ن: و ۵ـ ن: زمانی که
۶ـ م: می خوانند

---

(۱)ـ سیر ، ص ۲۷۳.و در خزینهٔ مذکور است که وفات وی در سال ۷۳۵ هجری است و نیز ن ك: تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۷۸ و گلزار ابرار، ص ۱۰۳. تذکره اولیای هند و پاکستان ج/۱، ص ۹۸.

(۲)ـ سلطان محمد بن ناصرالدین خلجی، بر مزار حضرت وی عمارت عالی بنا ساخت. گلزار ابرار، ص ۵۸۱.

(۳)ـ ن:و/۲۲۴ـآ Khwaja 'Azizu'd- din b. Ibrahim b. Niẓāmu'd- din
ح: و/۳۱۲ـب

(۴)ـ مادر بزرگوار او سیده بوده. سیر، ص ۱۹۹ .

(۵)ـ در سیر، مطلبی آورده که وی هر وقت که به شهر دهلی می آمد، اول به دیدار نظام الدین اولیاء می رفت و سپس به خانهٔ مادرش. ص ۱۹۹ .

چون از وفات وی هفته ماند، قرآن برگرفت و به تلاوت آن مشغول گشت و یک ساعت سربالا نمی‌کرد تا بعد از پنج شش روز برفت از دنیا و در جایی که اکنون قبر امیرخسرو است مدفون گردید(۱).

[۱۸۹]

۵ خواجه محمد بن مولانا بدرالدین اسحاق(۲) قدّس الله[1] سرّه

وی از جانب والده نبیرهٔ گنج شکر و حافظ قرآن و امامت سلطان المشایخ تعلّق به وی داشت از آنکه[2] صاحب آوازی زیبا بود(۳).

صاحب *سیرالاولیاء* گوید:

چون مجلس شدی، در میان وی و سلطان کسی بنشستی(۴). وی را در سماع و تواجد ۱۰ حظّی وافر بود(۵) بود. گویند روزی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی مجلس سماع بود و درویشان و صوفیان خود کسی[3] را که[4] همراه بگرفت در خدمت وی بود، چون قوّالان سماع دردادند، هیچ یک را وقت خوش نشد. سلطان قوّالان را منع کرد و[5] رو به صوفیان و درویشان آورده، فرمود: به سخنان مشایخ متوجه شوید. به موجب فرموده آن جماعت متوجهٔ کلمات مشایخ شدند، هم چیزی نشد، پس سلطان المشایخ وی توجّه به ۱۵ جانب خواجه محمد آورد و گفت: ای فرزند برخیز و چند بیتی به آوازی که تو را حقّ

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: یکی ۴ـ ن: ندارد ۵ ـ م: «ورو به صوفیان» ندارد

---

(۱)ـ در سیر آمده است که وی برخی از ملفوظات نظام الدین اولیاء را جمع آوری کرده و آن را مجموع الفوائد نام نهاده است. ص ۲۱۷ و نیز ر.ك: اولیای دهلی، ص ۵۶.

(۲)ـ ن: و/۲۲۴ـآ Khwaja Muḥammad b.Badaru'd- din Isḥāq

ح: و/۳۱۲ـب

(۳)ـ در حیات سلطان به مرتبهٔ خلافت رسید. سیر، ص ۲۰۰ در علم موسیقی آیتی بود. اخبار، ص ۹۵.

(۴)ـ دررقص با سلطان المشایخ موافقت نمودی. سیر، ص ۲۰۰.

(۵)ـ از جنس قوالان کامل از پارسی و هندی گوی به خدمت او حاضر بودند. سیر، ص ۲۰۰.

سبحانه کرامت فرموده، برخوان، باشد که ذوقی در صوفیان و درویشان پدید آید. خدمت وی به موجب امر[1] سلطان برخاست و به جای قوّالان بنشست و چند بیتی برخواند و در حال به صوفیان و درویشان اثر کرد و هر یک به تواجد برخاستند و مجلس به نوعی درگرفت که تا مدّتی هیچ یک را از خود خبر نبود. یکی از آن بیتها این بود:

۵

فرد:

هر بیخردی[2] که بینی امشب — ازمن همه درگذار تا روز

چون از[3] تواجد فرو نشست سلطان خدمت وی را نزد خود خواند و تا ساعتی خوب سر مبارك وی را درکنار خود داشت‹ ۳۱۵ ـ ب› و بعد از آن سینهٔ بی کینهٔ[4] خود را به سینهٔ وی نهاد و فرمود[5]: ای فرزند، چون آن وقت ما را خوش کردی، امید از عاطفت الهی، چنان داریم که تو را هیچ گاهی بی یاد خود ندارد و به محبّت خودش[6] خاطر جمع[7] دارد. ۱۰

صاحب *سیرالاولیاء* گوید(۱):

ا ز آن تاریخی که سلطان در حق وی این دعا فرمود تا به وقتی که به امر[8] ناگزیر درپیوست هرگز وی را کسی خالی از ذوق و شوق از[9] محبّت الهی ندیده[10] و دائم گریه داشت که چشم وی خشک نمی گشت(۲).

۱۵

۱ـ م: امیر ۲ـ ن: بی خبری ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: نگینه ۵ـ م: آن ۶ـ ن: خودخوش
۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: تا بودی که امیر ۹ـ م: «وی را کسی خالی از» ندارد ۱۰ـ م: ندیدم

(۱)ـ سیر، ص ۲۰۰. اخبار، ص ۹۵.

(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر از زندگینامهٔ این عارف نگا: نزهة الخواطر، ج/ ۲، ص ۱۷۲. مزارات اولیای دهلی، ج/ ۱، ص ۳۰.

[۱۹۰]

خواجه موسی بن مولانا بدرالدین اسحاق [(۱)] قدّس الله تعالی سرّه

وی چون برادر خود، در حجره تربیت سلطان المشایخ پرورش یافته به مرتبهٔ کمال انسانی رسید، در جمیع علوم سرآمد روزگار خود بود، خصوصاً در علم حکمت و اصول و فقه و از تلامذهٔ مولانا وجیه الدین پائلی است[(۲)]. و در دانست اشعار عربی و فارسی و دقایق آن از بی نظیران زمان[۱]. و در هر دو روش شعر زیبا خوب گفتی و در علم موسیقی چون پدر بی بدیل[۲][(۳)].

صاحب *سیرالاولیاء* گوید[(۴)]:

اگر گاهی پدر در وقت نماز در خدمت سلطان حاضر نبودی، وی پیش رفتی و به آواز دلکش امامت نمودی. و چون سلطان وفات یافت چندگاهی پدر و پسر در قید حیات بودند و بعد از چندگاه پدر به سلطان پیوست و بعد از آن پسر. و مدفن هر دو در حظیره سلطان است[(۵)]. یزار و یتبرك به.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: بدل ۳ـ م: مستوده

(۱)ـ ن: و/۲۲۵ـ آ Khwaja Musa b. Badaru'd- din Ishāq
ح: و/۳۱۳ـ ب

(۲)ـ و نیز حافظ کلام ربانی بود. سیر، ص ۲۰۱.

(۳)ـ در علم موسیقی طایفه ای که مهارت داشتند لطایف دلربایی این علم را از نغمات روح افزای این بزرگ می بردند. سیر، ص، ۲۰۱.

(۴)ـ سیر، ص ۲۰۲.

(۵)ـ کلمات، ص ۷۱.

[۱۹۱]

خواجه عزیز الدین صوفی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی را فضایل انسانی و سیرت ملکیّه به کمال بود و صاحب خوارق و کرامات، اسم مادرش بی بی مستوره[۱] که از صلبیّهٔ[۲] حضرت گنج شکر است که رابعه وقت خود بود.

۵ صاحب *سیرالاولیاء* گوید(۲):

بعد از آنکه خدمت وی در ملازمت سلطان به مرتبهٔ کمال رسید، ملفوظات شیخ خود را جمع کرد و مسوده[۳] گردانید به *تحفة الابرار فی کرامة الاخیار*(۲) و در نظر شیخ درآورد. پس سلطان آن را برگرفت و بگشاد و پاره ای از آن بخواند و باز به دست وی داد[۴] و شیخ دعای خیر در حقّ وی به تقدیم رسانید و بر مطالعهٔ آن مواظبت فرمود.

۱۰ هم صاحب *سیرالاولیاء* گوید(۳):

روزی در خدمت سلطان المشایخ مجلس بود، اولیای وقت جمع آمده، در این اثنا مولانا ‹۳۱۶ـآ› وجیه الدین پایلی بیامد و بالادست وی بنشست. سطان را خوش نیامد و روی به مولانا آورد و گفت: ای مولانا! چنان که نمی خواهم هیچ مجعدّی[۵] بالاتر از متعممّی بنشیند، این نیز هم[۶] نخواهم که هیچ متعمّمی بالای مخدوم زاده های من بنشینند اگر چه مخدوم زاده ها مجعدّ باشند. پس مولانا وجیه الدین چون این سخن بشنید[۷] ۱۵ برخاست و به قدم اعتذار بایستاد و روی بر زمین آورد و گفت من ایشان را نمی دانستم که مخدوم زادهٔ مخدوم عالمیانند. چون مجعّدی[۸] دیدم به روشی که مقرّر بود تقدیم نمودیم. سلطان معذرت مولانا را قبول فرمود و از آن درگذشت. اگر چه این نقل در

۱ـ م: مستوده ۲ـ ن: صلبه ۳ـ م: مسماة ۴ـ م: از «پس سلطان ...» تا اینجا ندارد ۵ـ ن: مجتبدی
۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: از «اگرچه مخدوم زاده ها ...» تا اینجا ندارد ۸ـ ن: مجعد

---

(۱)ـن: و/۲۲۵ـآ Khwaja 'Azizu'd- din Sufi
ح: و/۳۱۳ـب
(۲)ـسیر، ص ۲۱۲ ذکر این کتاب در کلمات هم آمده است. ص ۷۲.
(۳)ـسیر، ص ۲۱۲.

صدر به تقربی گذشته، اما در اینجا چون محلّ وی بود نیز آورده شد.

و هم در[۱] *سیرالاولیاء* گوید:

روزی در خانهٔ این داعی[۲] مجلسی بود، وی قدم رنجه فرمود و از فواید مشایخ و کلمات ایشان سخن درپیوست. به یک ناگاه قطع[۳] سخن کرد و روی به من آورد و این بیت برخواند: ۵

فرد:

گر وقت خوشت هست غنیمت می دار — کان را چو نمازها قضا نتوان کرد(۱).

[۱۹۲]

مولانا مغیث الدین دهلوی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

۱۰ وی در سنهٔ عشرین و سبعمائة(۳) به رخصت پیر خود شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدّس الله سرّه ـ به اجین که پایتخت مالوه است برفت و در جایی که اکنون قبر اوست متوطّن گردید. و بغایت محبوب و مقبول پیر خود بود.

گویند:

چون به اجین رسید و به ارشاد خلق مشغول گردید و بسیاری کفره آنجای[۴] را مسلمان گردانید. آن گاه خلفای خود را طلب داشت و گفت: حال از این عالم رحلت می نمایم، ۱۵ می باید که بعد از انتقال من، قبر مرا مسجد و گنبد فرا نگیرید و معبدگاه و بت خود

۱ـ ن: صاحب ۲ـ م: در این دایمی ۳ـ م: قطعه ۴ـ م: اینجای

(۱)ـ سیر، ص ۲۱۲ و نیز ر.ك: اخبار، ص ۹۶. در هر دو آورده اند که در کتابت خط بهتر و باریک تر بی مثل زمانه بود.
(۲)ـ ن: و/۲۲۵ـ ب Mughithu'd- din Dihlawi
ح: و/۳۱۴ـ آ
(۳)ـ ۷۲۰ هـ.ق

نگردانید. این بگفت و نماز پیشین را به جماعت بگذارد و میزری که در برداشت بر روی خود بکشید و جان بداد(۱).

اکنون قبر وی در کنار آب اجین(۲) واقع است، چبوترهٔ عظیم بسته‌اند و به چهارستون سقفی در غایت خردی[۱] بر قبر وی راست نموده. در سنه هزار که این فقیر در ملازمت شاهزاده شاه مراد که پسر وسط خلیفه وقت جلال الدین اکبر پادشاه غازی است ۵ ‹۳۱۶ـب› به اجین رسید، به طواف آن مزار فایض گردید.

چون آن چبوتره بر کناره آب اجین واقع است، در ایام برسات(۳) آب طغیان می‌نماید و به آن چبوتره، می‌رسد[۲]. بنابراین دو ستون از پای وی[۳] خم خورده به طریق[۴] کج شده بودند. مسافران از بیم آنکه مبادا از هم بیفتد، در آنجا نمی‌نشستند، اما از برکت عظمت وی سالهای سال همچنان ایستاده بود تا آنکه در سنهٔ اثنتا و الف(۴) شاهزادهٔ مذکور را به ۱۰ خاطر رسید که آن سقف و چبوتره را از سر بنا نهند تا مسافران و مجاوران بی دغدغه در اینجا[۵] نشست و خاست نمایند. بنابراین چبوتره را مع ستونهای کج شده فرو ریخته از سر آن وسیع تر، هم سقف و هم چبوتره، بنا فرمود تا آن چبوتره وسیع تر از آنچه بود راست نمایند. پس در اندك فرصتی در غایت صفا، نهایت لطافت آن عمارت به اتمام رسید(۵). ۱۵

۱ـ م: خوبروئی ۲ـ ن: رسیده می‌لرزد ۳ـ ن: شمالی وی ۴ـ ن: بطیقی
۵ـ م: از «تا آن چبو تره ...» تا اینجا ندارد

---

(۱)ـ گلزار ابرار، ص ۱۱۱.
(۲)ـ اجین (Ajean) در استان اترپرادیش(Uttar pradesh) نزدیک رود گنگ (Gang) قرار دارد.
ر.ك: An Atlas Of The mughal Empire By Iefan Habib
(۳)ـ برسات: ماخوذ از سانسکریت، فصل باران هندوستان (نفیسی)
(۴)ـ ۱۰۰۲ هـ.ق.
(۵) ـ نگا: تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۴. گلزار ابرار، ص ۱۱۱.

[۱۹۳]

مولانا شهاب الدین کستوری[۱](۱) قدّس سرّه

وی از جملهٔ یاران اعلی بر پیر خود سلطان المشایخ بود، وی را فضایل ظاهری و باطنی با کمال بود. چون سلطان این عالم را وداع کرد، شیخ محمود اودهی ـ قدس روحه ـ که از اعظم خلیفهٔ سلطان است، وی را رخصت داد تا به جای سلطان به مسند ۵ شیخوخیّت بنشیند و به ارشاد خلق مشغول گردد. به موجب فرمودهٔ وی به آن امر سالها اشتغال نمود، تا برفت از دنیا(۲).

[۱۹۴]

مولانا حجةالدین ملتانی(۳) قدّس الله تعالی[۲] سرّه

۱۰ وی ملتانی الاصل است از اینجا[۳] به خدمت و اردات سلطان المشایخ بپیوست و از جملهٔ یاران اعلی گشت. وی متورع متزهد وقت خویش بود و تقوی در غایت پرهیزکاری داشت.

گویند وی اکابر سلسلهٔ چشتیه را به لغت عربی در نظم کشیده که در نهایت جزالت نشان می دهد (۴)

۱ـ ن: کهتوری ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ملتان

(۱)ـ ن: و/۲۲۶ـآ Shihābu'd- din Kasturi
ح: و/۳۱۵ـآ
(۲)ـ سیر، ص ۳۲۶.
(۳)ـ ن: و/۲۲۶ـب Ḥujjatu'- din Multāni
ح: و/۳۱۵ـآ
(۴)ـ سیر، ص ۳۲۷ و نیز ر.ك: گلزار ابرار، ص ۴۹۲.

[۱۹۵]

خواجه شمس الدین دهاری(۱) قدّس سرّه

وی را «اچینی بود[۱]» نیز می گفتند. صاحب *سیرالاولیاء* گوید که وی اوّل به عمل نویسندگی مشغول بود، از آن توبه بکرده به خدمت سلطان المشایخ آمد و مرید گردید و ملفوظات شیخ را جمع نمود.

گویند ‹۳۱۷ـآ›:

۵ روزی در خدمت حضرت شیخ عرضه داشت که اگر امر شود[۲] از برای مسافران خانه هایی[۳] از گچ و ماسه بسازم تا ایشان را بعد از آنکه از راه برسند فراغی بشود. حضرت وی متبسّم گردیده فرمود: این معنی کم از آنها است که از آن بیرون آمده باشی. پس وی را پیش خواند. ورقی چندی[۴] که نزد وی بود به وی عطا فرمود و گفت: این را نیکو نگهدار که به کارت خواهد آمد. چون شیخی[۵] نماند و مدتی از عمر وی نیز ۱۰ بگذشت، پادشاهی از پادشاهان دهلی وی را به زور وزیر[۶] حاکم ظفرآباد(۲) گردانید. نویسندگی آن ملک نیز متعلق وی کرده، محصّلان تعیین نمود تا وی را به آنجا رسانید[۷] و وی در آنجا[۸] عمری به هزار ناخوشی می گذراند[۹]، تا برفت از دنیا.

[۱۹۶]

مولانا قوام الدین یکدانه اودهی[۱۰](۳) قدّس الله سرّه

۱۵ وی حافظ قرآن مجید بود و به روش سلف عمل نمود(۴). اسباب خانه را خود مهیّا و

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: باشد ۳ـ ن: خانهای ۴ـ ن: دواتی ارجنیی ۵ـ ن: شیخ
۶ـ م: ندارد ۷ـ م: اینجا رسانیدند ۸ـ م: اینجا ۹ـ ن: گذرانید ۱۰ـ ن: اوهمی

---

(۱)ـ Shamsu'd-din Dhāri

ظفرآباد(Zafar Abad) از شهرهای قدیمی به فاصلهٔ شش و نیم کیلومتر از جونپور در جنوب شرقی ایالت اترپرادیش (Utar Pradesh) واقع شده. خیبر الدین محمد، جونپور نامه، چاپ جونپور.

(۲)ـ سیر، ص ۳۲۸، مزار وی در ظفرآباد است. اخبار، ص ۲۱۱۰ و نیز ر.ك: گلزار ابرار، ص ۴۹۲.

(۳)ـ ن: و/۲۲۷ـآ Qawāmu'd- din Yekdana Awadhi

ح: و/۳۱۵ـب

(۴)ـ در سیر آمده است که قاری کشاف به خدمت مولانا شمس الدین یحیی بود. ص ۳۲۸.

می داشت و خانه را جاروب می دارد و گندم را آس می کرده و کوزه برمی گرفت و از دریا پر کرده آب می آورد و بار عیال می کشید و در آخر عمر وی را دو عاجزه آمدند(۱).

و حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین دربارهٔ وی می فرموده:

مولانا قوام الدین ما مردی نیک است[۱] ما را از وی امّیدها. وی را مجاهده و ریاضتی ۵ بوده که سایر اصحاب شیخ را نبوده.

[۱۹۷]

مولانا جمال الدین اودهی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی حافظ در اوایل حال درس می فرموده، چون به خدمت سلطان المشایخ[۲] شیخ نظام الدین بپیوسته، ترک تعلیم و تعلّم کرده به ریاضت و مجاهده مشغول گردید تا رسید به ۱۰ آنچه می خواست.

در *سیر الاولیاء* می آرد(۳):

چون مولانا به خدمت سلطان المشایخ بیعت آورد آنچه از اسباب دنیوی با خود داشت و کتبی که سالهای سال جمع نموده بودند[۳]، را به تاراج داد و حجره ای از برای عبادت، در خانقاه بگرفت و در آنجا به عبادت مشغول گردید.

۱۵ و وی جامع بود، میان علوم ظاهری و باطنی و گاهی که سلطان وی را بخواندی می فرمودی که آن[۴] جوان صالح نیک نهاد را طلب دارید.

می گویند:

۱ـ م: تو امروزی گفت ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: بود همه ۴ـ ن: این

---

(۱)ـ سیر، ص ۳۲۹. گلزار ابرار، ۴
(۲)ـ ن: و/۲۲۷ـ آ Jamālu'd- din Awadhi
ح: و/۳۱۵ـ ب
(۳)ـ سیر، ص ۳۳۰.

مولانا بحاث[۱] ‹۳۱۷ـب› نام، دانشمندی از[۲] ماوراءالنهر آمد و اکثر دانشمندان دهلی را ملزم گردانید. روزی جماعتی کثیر از علمای فحول در خانقاه شیخ جمع بودند و آن دانشمند نیز حاضر گردید. خدمت وی در حضور این جماعت با وی بی تحاشی[۳] در بحث آمد، وی را الزام وافی نمود[۴]. اقبال چون این خبر را به خدمت شیخ رسانید، شیخ خوش گردید، دربارهٔ وی دعای خیر به تقدم رسانید(۱). ۵

وی را در سماع و تواجد حظّی وافر بود، به طوری که در حال تواجد، رویش برافروخته می شد که مردم می پنداشتند که مگر طبق آتش است.

در *سیرالاولیاء* می آرد(۲):

وی در اوایل چندانی به سماع سری نداشت؛ روزی سلطان مجلسی از سماع آراسته بود چون سماع درگرفت سلطان به سوی[۵] او اشاره کرد تا به سماع برخیزد. وی از غایت ۱۰ ادب سر در پیش داشت و برنخاست. باز سلطان اشاره کرد. هم برنخاست. در مرتبهٔ سیوم بمجرّدی که اشاره کرد به تواجد برنشست و چندان دوره کرد که بی هوش گردیده، بیفتاد و تا دیری افتاده ماند. چون به هوش آمد سلطان او[۶] را پیش خواند و گفت که ای فرزند! من از خدای تعالی درخواستم که تو را ازسماع بهرهٔ وافر باشد و بی آن ساعتی نباشی و هم در سماع از این عالم انتقال نمایی. و چنان شد که خدمت وی فرمود که تا ۱۵ زیست لحظه ای بی سماع و تواجد نبود. چون وقت آمد، هم در سماع برفت از دنیا. رضی الله تعالی عنه[۷].

۱ـ ن: نجات   ۲ـ م: نیز حاضر گردید از   ۳ـ ن: تجاشا   ۴ـ ن: و افجام نمود
۵ـ م: از «سلطان مجلسی ...» تا اینجا ندارد   ۶ـ ن: وی   ۷ـ م: «رضی الله عنه» ندارد

---

(۱)ـ در سیر آمده است که سلطان المشایخ فرمود که رحمت بر آمدن تو که علم خود نفروختی. ص ۳۲۹.
(۲)ـ ص ۳۳۰.

[۱۹۸]

مولانا بدرالدین توله(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی‌از مریدان با رتبهٔ [۱] سلطان المشایخ است، وی را بدرالدین نیز می گفتند [۲]. وی گنج پنهانی و جهان فضل و هنر بود، در مجاهده و ریاضت[۳] و کشف و کرامت و زهد و ورع بی‌نظیر بوده، در استقامت بی بدیل[۴] و آیینهٔ دلش در غایت صفا و لطافت، دائم پرتو الهی در وی جلوه گر بود(۲). ۵

[۱۹۹]

مولانا رکن الدین (۳) قدّس الله تعالی

شامل جمیع علوم اولین و آخرین بود، خلیفهٔ حضرت شیخ نظام الدین و کثیرالمجاهده و از بسیاری ریاضت ضعیف و نحیف گردیده بود. ۱۰

۱ـ م: پارنیه ۲ـ ن: گفتند ۳ـ ن: ریاضات ۴ـ ن: بدل

(۱)ـ ن: و/۲۲۷ـ ب Badaru'd- din Tola
ح: و/۳۱۶ـ آ
(۲)ـ نگا: سیر، ص ۳۱۱، گلزار ابرار، ص ۴۹۳.
(۳)ـ ن: و/۲۲۷ـ ب Ruknu'd- din
ح: و/۳۱۶ـ آ

[۲۰۰]

خواجه عبدالرحمن سارنگ پوری(۱) قدّس الله تعالی

وی نیز از مریدان سلطانست و به کمالات صوری و معنوی آراسته. صاحب سیر *الاولیاء* گوید:

۵ هر که خواهد که صورت ذوق و شوق و درد و بلا را ببیند گو نظر در صورت خواجهٔ راستین خواجه عبدالرحمن اندازد، در هر مرتبه که به تواجه بر نشستی، در و دیوار و زمین و زمان بادی[1] در حرکت و اهتزاز آمدی، گویند چون[2] از قصبهٔ سارنگپور به خدمت پیر خود بشتافت دیگر هرگز جدا نگردید تا برفت از دنیا. [3](۲)

[۲۰۱]

۱۰

خواجه احمد بدایونی[4](۳) قدّس الله تعالی سرّه[5]

وی از مقبولان پیر خود شیخ نظام الدین است ـ قدّس سرّه[6]، ماهر بوده میان علوم ظاهری و باطنی و فضلی درنهایت رسایی داشته، و به طریق ابدالان می زیسته و هرگز در

۱ـ ن: زیادی ۲ـ ن: چینی ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: بداونی ۵ـ ن: روحه العزیز ۶ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۲۲۸ـآ Khwaja 'Abdur Raḥmān Sārangpuri
ح: و/۳۱۶ـب

(۲)ـ نگا: سیر، ص ۳۱۷ و مرآة الاسرار، ج/۲، ص ۳۴۵.

(۳)ـ ن: و/۲۲۸ـآ Khwaja Aḥmad Badaoni
ح: و/۳۱۶ـب

مدّت عمر[۱] خود زاویه ای از برای خود راست ننموده و در سماع و وجد به غایت حریص بوده.

صاحب *سیرالاولیاء* گوید[(۱)]:

روزی مرا در راهی پیش آمد. با وی گفتم: مولانا چونی و چه حال داری و اوقات خوش[۲] می گذرانی و خوش می باشی؟ مولانا چون این بشنید، گفت: آه، آه، اگر در روزی، هر پنج نمازخود به ادا رسانم، دانم که حال[۳] دارم والا[۴] چه حال و چه خوشحال و چه خوش بودن. این بگفت و آب از چشمان فرو ریخت و مرا وداع کرد و از من درگذشت. وفات وی در دهلی است[(۲)].

[۲۰۲]

خواجه لطیف الدین کندسالی[(۳)] قدّس الله[۵] سرّه

وی بعد از آنکه به خدمت پیر خود پیوسته در خانقاه حجره التماس نمود و در آنجا به عبادت روی آورد تا رسید به آنچه محبوب وی است[۶].

صاحب *سیرالاولیاء* می آرد[۷][(۴)]:

وی سابق براین ازجماعتی بود که از شهر اوده درخدمت سلطان المشایخ ارادت آورده بودند. چنانچه شیخ محمود اودهی در غایت مقصور تفهیم[۸] وی فوق[۹] حدّ بجا آوردی و می گفتی که وی را سابقه ای است که ما را نیست. وفات وی در دهلی است و قبر وی در

۱ـ ن: مدت العمر ۲ـ م: خویش ۳ـ ن: حالی ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: می خواسته
۷ـ ن: گوید ۸ـ ن: و حضور تعظیم ۹ـ ن: فوق الحد

- - - - - - - - - -

(۱)ـ ص ۳۲۷.
(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۱، ص ۱۰۵ و اخبار، ص ۱۱۰.
(۳)ـ ن: و/۲۲۸ـب Khwaja Laṭifu'd- din Kandsāli
ح: و/۳۱۷ـآ
(۴)ـ ص ۳۲۷

آنجا[1] است. یزار و یتبرك به.

[۲۰۳]

مولانا نجم الدین محبوب[2] تهانیسری المعروف به شکّرخا[3](۱) قدّس الله سرّه

وی محبوب[4] مادرزاد بود که آمد و در خدمت سلطان المشایخ ارادت آورد و در محبّت و عشق آیتی بود و به نور باطن مکشوفات هر دو عالم بر وی ظاهر. ۵

صاحب *سیرالاولیاء* گوید(۲) ‹۳۱۸ـب›:

روزی در روضهٔ حضرت سلطان المشایخ درآمدم، دیدم وی با جماعت از اهل تصوف نشسته و سخن در معارف و حقایق درپیوسته. پس سلام گفتم و من نیز در آن حلقه بنشستم به خدایی[5] که وحدانیت صفت اوست، هر گاه سخن که حال با وی بود، می گفت تا یکی از این جماعت می شنید از جای خود بر می جست و زعقه ها می زد که در و دیوار روضه را می دیدیم که در لرزه و حرکت می آمد و باز می آمد و به جای خود می نشست. امتداد این مجلس تا آخر روز بود. چون مجلس منعقد شد، مرا پیش خواند و دست مرا بگرفت و گفت: هیچ می دانی که در این راه چه باید کرد؟ گفتم: نه، این مصرع برخواند: ۱۰

مصرع: ۱۵

کار مسکین، ای برادر کارکار

وی چون مرید پیر خود شیخ نظام الدین گردید، از نهایت شیرینی کلام وی را مخاطب

۱ـ م: اینجا ۲ـ ن: محجوب ۳ـ م: «المعروف به شکر خا» ندارد ۴ـ ن: محجوب

۵ـ م: از «در پیوسته ...» تا اینجا ندارد

- - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/ ۲۲۸ـب Najamu'd- Mahjub Thanesari

ح: و/ ۳۱۷ـب

(۲)ـ سیر، ص ۳۲۷ و ۳۲۸.

گردانیده به «شکّرخا[۱]». در کمال احوالش بر جمیع تفوق داشت.

[۲۰۴]

مولانا سراج الدین حافظ بداونی[۲](۱) قدّس الله تعالی[۳] سرّه

وی بداونی الاصل است و حافظ قرآن. اوصاف[۴] و کرامات شیخ نظام الدین را بشنید. از بداون به دهلی آمد وبمجرّد دیدن شیخ فریفته و شیفته گردید و مرید شد و به انواع ریاضات و مجاهدات مشغول گردید تا به کمالات انسانی رسید(۲).

[۲۰۵]

مولانا قاضی شاه پایلی(۳) قدّس سرّه

مولانا قاضی یکی از قصبات هند بود، ترك آن کرده به خدمت و ملازمت سلطان المشایخ بپیوست و مرید گشت. صاحب *سیرالاولیاء* گوید[۵]:

وی را در سماع و تواجد گریه و سوزی بود که اگر کوه آن را بدیدی از هم بپاشیدی. وی صاحب علوم ظاهری و باطنی بود و در خدمت پیر می‌بود تا برفت از دنیا(۴).

۱ـ ن: شکرخا و ۲ـ ن: بدوانی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: اوصاف و کمالات شیخ
۵ـ ن: می‌گوئید

---

(۱)ـ ن: و/۲۲۹ـآ Sirāju'd- din Ḥāfiz Badaoni
ح: و/۳۱۷ـآ
(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: سیر، ص۳۱۸ و گلزار ابرار، ص ۴۹۲ و مرآة‌الاسرار، ج/۲، ص۳۴۵.
(۳)ـ ن: و/۲۲۹ـآ Qāḏi Shāh Paili
ح: ندارد
(۴)ـ نگا: سیر، ص۳۲۸.

[۲۰۶]

مولانا برهان الدین ساوای(۱) قدّس الله تعالی سرّه[۱]

وی بسیار بزرگ است و مرید سلطان المشایخ و آراسته بود بر بسیاری کمالات و عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی و معروف بوده به خوارق و کرامات.

صاحب *سیرالاولیاء* گوید(۲):

وی در اوایل فتوی بنوشتی، چون به ارادت سلطان المشایخ مشرّف گردید، دست از این کار برداشت و کتبی که داشت اکثر[۲] آن را بسوخت و در آب انداخت و پاره‌ای را به طلبهٔ خانقاه سلطان بداد و روی به عبادت آورده و در اندك وقتی به مطلوبی که داشت برسید.

[۲۰۷]

خواجه عبدالعزیز بانگرمووی(۳) قدس الله[۳] سره

وی از قصبهٔ بانگرمووی است. وی از اینجا به دهلی رسیده، مرید سلطان <۳۱۹ـآ> المشایخ گردیده، در فضل و علم صوری و معنوی تمام بوده. شب و روز از پیر خود

۱ـ ن: روحه ۲ـ م: «کتبی که داشت اکثر» ندارد ۳ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۲۲۹ـآ Burhānu'd-in Sawa'i
ح: و/۳۱۸ـآ

(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: سیر، ص۳۲۹ و گلزار ابرار، ص ۴۹۲ و مرآة الاسرار، ج/۲، ص ۳۴۶.

(۳)ـ ن: و/۲۲۹ـآ Khwaja 'Abdul 'Aziz Bangar Mu,i
ح: و/۳۱۸ـآ

غیبت اختیار نمی فرمود[۱] و از خلق تبرّای عظیم می نموده(۱).

[۲۰۸]

شیخ لقمان[۲](۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی به رخصت پیر خود سلطان المشایخ [به] ملک دکـن رفت و درآنجا[۳] متوطّن گردید و خلق را به راه راست خواندن گرفت و بعضی از اهل آنجای چون بر احوال و اقوال وی اطّلاع یافتند، به منازعت برخاستند و مجلس آراستند و علما و مجتهدان دین[۴] ، خود را حاضر گردانیدند تا با وی مباحثه و مخاصمه نمایند، پس وی نیز در آن مجلس حاضر گردیده، هم آن جماعت مخذول و مردود را الزام و افهام[۵] نمود. چون این برهان بدیدند، این طایفه به تمام مراجعت و عود آورده[۶] از مذهب باطله و اعتقاد فاسد شده خود بازگشتند و کثیری مرید و قلیلی به اصلاح آمدند[۷] و معتقد و منقاد وی شدند و به مقتدایی قبول نمودند.

وی از ملک دکن به شهر برهان پور که پایتخت ملک خاندیش است آمد. اینجا نیز شهرت گرفت. بگریخت و به قلعهٔ اسیر رفت و در مقابل قلعهٔ مذکور بر قلهٔ کوه[۸] زاویه ای از خس[۹] بساخت و به حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ مشغول گشت. تا در دویم ماه ربیع الاول به امر ناگزیر در پیوست و در همان زمین مدفون گردید.

اکنون در دویم ماه مذکور وضیع و شریف آن دیار در آن سرزمین جمع آمده و عرس به

۱ـ م: نمی نمود ۲ـ م: نعمان ۳ـ م: اینجا ۴ـ م: این ۵ـ م: از «گردانیدند ...» تا اینجا ندارد
۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: آمده ۸ـ ن: کوهچه ۹ـ م: ندارد

---

(۱)ـ سیر، ص ۳۱۹. گلزار ابرار، ۴۹۲.
(۲)ـن: و/۲۲۹ـب Shaikh Luq'mān.
ح: و/۳۱۸ـب

عظمت تمام می نمایند و باز به اوطان خود بازمی گردند و کاتب در سنهٔ هزار و شش که بار دویم به طریق نیابت خلیفهٔ وقت نزد حاکم آن دیار فرستاد، در آن ایام سعادت فرجام، به طواف مزار فایض الانوار مشرف گردید. بحمدالله.

[۲۰۹]

سید محمد گیسو دراز(۱) قدّس الله تعالی سرّه

۵

وی را کرامات باهره و خوارق عادات ظاهره بسیار است و بغایت قوی الحال بوده، صاحب تصنیفات لطیفه و تألیفات شریفه است و سخنان او را فهمی خاص می باید. وی مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدین محمد اودهی است و انوار سیادت از جبین مبین وی لامع و آثار سعادت از ناصیهٔ وی ساطع بود. وی از احمدآباد به همراه شیخ احمد کهتو ارادهٔ ملک دکن نمود. چون به شهر نهرواله رسید[1] شیخ احمد حاکم آنجا ظفرخان نام که از یاران قدیم وی بود، [وی را] نگذاشت ـ چنانکه[2] در احوال شیخ احمد آید ـ <۳۱۹ـب> و به خدمت سیّد اینجا رفت و به یکی از سلاطین که از سلطنت مانده بود، در حقّ وی توجّه نمود در اندك فرصتی، به توجهٔ شریفش باز در مسند سلطنت جلوس نمود[3] و خدمت سیدی بعد از آن به گلبرگه که از توابع ملک دکن است، رفت و متوطّن گشت. چون به امر ناگزیر درپیوست در آن سرزمین مدفون گردید(۲). از آن تاریخ تا به این

۱۰

۱۵

۱ـ ن: بهروج رسید ۲ـ م: چنانچه ۳ـ ن: فرمود

(۱)ـ سید محمود گیسو دراز یکی معروفترین عرفای شبه قاره است و مریدان و طرفداران فراوانی دارد، کتابهای تذکره عرفا در مورد وی اطلاعات فراوانی درج کرده اند ر.ك : اخبار، ص ۱۳۱ و خزینة، ج/۱، ص ۳۸۱. کتاب جوامع الکلم ملفوظات اوست که چند نسخه خطی از آن وجود دارد ر.ك: فهرست موزهٔ سالار جنگ حیدر آباد، ج/۸، شماره ۳۲۷۴ تا ۳۲۷۶ و نیز ریحانه الادب، ج/۳، ص ۱۴۰.

ن: و/۲۲۹ـب Sayyid Muḥammad Gesu Darāz

ح: و/۳۱۸ـب

(۲)ـ در احبار این بیت درج است. ص ۳۰.

هرکو مرید سید گیسو دراز شد والله خلاف نیست که او پاکباز شد

وقت که سنهٔ هجری به هزارونه رسیده، حکّام آنجا به خاك پایش اعتقاد کلی دارند و عمارات[1] عالی بر سر قبر وی بنا نهاده اند، وقوفات و نذورات بلا نهایت[2] بر آن مقام عالی معروف می گردانند و به این، هر روز هزار مسافر و مجاور[3] را آب و آش مهیّا می دارند. رحمةالله تعالی علیه.

[۲۱۰]

۵

سید محمّدجعفر سرهندی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی نیز از مریدان و خلفای شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی است. گویند جناب سیدی اکثر در کوههای مهیب به عبادت حقّ مشغول می بود. روزی بر کوهی که می بود، خدمت وی را حالتی کاری[5] شد و کوه در حرکت آمد و در آن[6] اثنا آوازی شنید که ای جعفر! ازاین کوه برخیز[7] و به فلان کوه رو که این کوه از بیم خواهد پاشید. پس بمجرّدی که از آن کوه به کوه دیگر رفت، آن کوه از هم پاشید.

۱۰

می آرند:

وی صحبت دار خضر بود ـ علیه السلام ـ روزی با خضر به طریق معهود صحبت می داشت و سخن در وصف و بزرگی نازنینان بارگاه الهی می گذشت و در اثنای سخن خضر ـ علیه السلام ـ گفت: ای جعفر، به بزرگی و آیین این[8] دو کس نازنینان حقّ[9] ـ سبحانه و تعالی ـ نه گذشته اند و نه خواهند گذشت. پرسیدکه آنها کیانند؟ گفت: یکی، سیدی عبدالقادر گیلانی و دیگری، سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدّس اسرارهم ـ[10]

۱۵

۱ـ ن: عمارت ۲ـ ن: نهایات ۳ـ ن: مجاوران را ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: طاری
۶ـ ن: «آمد و در آن» ندارد. ۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: ندارد ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: اسرارهما

---

(۱) ـ در اخبار اسم او را محمد بن جعفر درج کرده است. ص ۱۳۶.
ن: و/۲۳۰ـآ
ح: و/۳۱۹ـآ Sayyid Muḥammad Jafar Sarhindi

وفات وی در سرهند(۱) است و در اینجا مدفون(۲) گردید.

[۲۱۱]

مولانا خواجگی کالپی وال(۳) قدّس الله سرّه

وی در علم ظاهری کار خود را به جایی رسانید که امام اهل ظاهر گردید و در آخر از کالپی متوجهٔ دهلی گشت و با علمای آنجا مباحثه نمود و برهمه غالب آمد و علمای وقت در پیش وی جزع کشیدند. چند گاهی به موجب التماس این جماعت به درس و تدریس مشغول ‹۳۲۰ـآ› گشت. روزی به خدمت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی رفت، چون نظرش بر جبین مبین شیخ افتاد، برخاست و سر در قدم شیخ آورد و مرید شد و دست از جمیع شغل بازداشت وکتبی که داشت در آب جوی بینداخت و روی به ریاضت[1] و مجاهدات آورد. صاحب خوارق و کرامات گردید و به خرقه و خلافت ممتاز گشت و به رخصت پیر باز به کالپی آمد و انزوا اختیار کرد و به توکّل بنشست.

و گاهی با بعضی از تلامذه مباحثه می کرد چنانکه گویند به یکی از تلامذه بسیار محبّت داشتی. وی را بی تعطیل سبق گفتی. در این اثنا خدمت وی را امر ناگزیر درپیوست. آن تلمیذ[2] جزع نمودن گرفت.

روزی از کثرت غم و اندوه بر سر خاك وی برفت و سر به زانوی تعبّد[3] و محنت نهاده گریه آغاز کرد، از نومیدی که داشت به یک ناگاه دید خدمت وی به هیأت محجوبی پیدا گشت و گفت: ای فلان چرا جزع من نمایی، هر روز بعد از نماز پیشین اینجا می آی و

۱ـ ن: ریاضات ۲ـ م: تلامذه ۳ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ سرهند(Sarhind)شهری قدیمی است در ایالت پنجاب (هندوستان) و در قدیم مرکز اسلامی بوده است.

(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: اخبار، ص ۱۳۶.

(۳)ـ ن: و/۲۳۰ـب Khwajege Kalpiwāl

ح: و/۳۱۹ـب

سبق که می خواندی بخوان و برو. تلمیذ[1] سر در قدم وی بنهاد و به منزل خود باز آمد. پس هر روز به وقت معین به روضهٔ متبرّکهٔ وی رفتی و تعلیم بگرفتی و بازآمدی تا مدّت دوازده سال، حال براین منوال بود. گویند چون آن تلامذه[2] مدّت مذکور خود را تمام کرد، دیگر بر وی ظاهر نگشت. وفات وی[3] در کالپی(۱) است و روضهٔ متبرّکه وی در سواد شهر کالپی به جانب مشرق واقع است(۲). یزار و یتبرك به. می آرند که هر که، چهل روز بی تعطیلی، به هر نیّتی که خواهد به روضهٔ وی رود، اللّه تعالی آن مهمّ را بر آوردهٔ خیر گرداند.

[۲۱۲]

شیخ ابوالفتح محمد صدرالدین (۳) قدّس سرّه

وی صاحب اخلاق حمیده، حالات پسندیده بود. در مقام مرید پروری ید بیضا می نموده با مریدان و معتقدان در مجالس و محافل سخنان پرفواید بسیار می گفته. بنآء علیه یکی از مریدان وی به اسم < ۳۲۰ـب> سعدالدین محمد بن[4] الحسینی، سخنان پرفواید او را جمع نموده برروش *فوائد الفواد* خواجه حسن و *افضل الفواد* و *راحت المحبّین* امیر خسرو، نام آن را *جوامع الحکم*[5] نهاده.

از آن کتاب چنان مستفاد می گردد که وی یکی از خلفا و مریدان شیخ محمود اودهی باشد یا مرید[6] یکی از این سلسله علیّه. باقی، الله تعالی اعلم.

۱ـ م: تلامذه ۲ـ م: از «وفات وی...» تا اینجا ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ندارد
۵ـ ن: جوامع الکلم ۶ـ م: دیگر

---

(۱)ـ کالپی در استان اترپرادیش نزدیک رود گنگ و در جنوب آگره قرار دارد.
ر.ك به An Atlas of The Mughal Empire By Irfan Habib
(۲)ـ در خزینة وفات وی را سال ۸۱۹ هـ. ق آورده است. ج/۱، ص ۳۷۹.
(۳)ـ ن: و/۳۱۹ـب Shaikh Abul Fatḥ Muhammad Sadru'd- din
ح: و/۳۱۹ـب

می گوید:

روز دوشنبه تاریخ هژدهم ماه رجب الاصم سنهٔ اثنا و ثمانمائة [(۱)] دولت پابوس دست داد. سخن در بزرگی اهل بیت افتاده بود. فرمود که از خواجه حسن بصری می آرند که گفت: شبی در حرم کعبه متصّل به خانه مشغول بودم؛ آوازی از بام خانه کعبه شنیدم، حیران ماندم و با خود گفتم که این چه خواهد[۱] بود، بیا تا ببینم. بر بام شدم، دیدم شخصی افتاده به طریق ملصق سقف خانه که گازر، جامه خود را در آفتاب اندازد. گوش داشتم تا چه می گوید. شنیدم که می گفت: یا الهی! نمی دانم که این تن مرا به آتش دوزخ خواهی سوخت، یا چه خواهی کرد و به این آتش چشم آن را خواهی نمود[۲]؟ امثال این سخنان در مناجات می گفت و آب از چشمان برون می داد، به طریقی که آب از ناودان به زمین می ریخت. نخواستم تا وقت اورا بشورانم[۳]، بایستادم تا از مناجات فراغ گردید. برخاست و از بام خانه به زیر آمد.

دیدم که حسین بن علی است ـ علیهم السلام، چون وی را بدیدم، نعره بزدم و سر در پای وی بنهادم و گفتم: یا بن رسول الله! تو با این عظمت و بزرگی و جدت محمّد رسول الله ـ صلّی الله علیه [وآله] و سلّم ـ و پدر علی و مادرت فاطمهٔ زهرا این چنین می گویی، وای بر حال ما. چون این سخن از من بشنید، آب از چشمان مبارك خود فرو ریخت و فرمود: ای حسن! روزی که آیه ای نازل شد، پیغامبر ـ صلّی الله علیه [وآله] و سلّم ـ فاطمه را که مادر من بود طلب فرمود. گفت: یا فاطمه بنت[۴] محمّد رسول الله ـ صلی الله علیه و آله وسلّم ـ نفس خویش را از آتش دوزخ ‹ ۳۲۱ـآ› بازخرید، پدری من که محمد رسول الله[۵] است فردای قیامت سود ندهد. ای حسن! وقتی که پدری محمد رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ فاطمه را سود ندهد، مرا که پدر من علی بن ابی طالب کجا[۶] سود دهد؟

و هم در کتاب مذکور گوید:

هفتم ماه مذکور روز دوشنبه دولت پابوس حاصل شد، امر شد طعام آرند. قبل از

۱ـ ن: تواند ۲ـ ن: از «یا چه خواهی...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: بیست ۵ـ م: ندارد
۶ـ ن: کی

(۱)ـ ۸۰۲ هـ.ق.

آوردن طعام، سخن در بزرگی حکیم سنائی غزنوی درمیان آورد، فرمود که در زمان وی قاضی ای بود، جاهل و نااهل، یکی از معاندان وی حال قاضی را با پادشاه وقت رسانید. پادشاه وقت گوید[1] : تو چه می گویی، بر آن چون اطلاع یابم؟ گفت: وی را باید فرمود تا حاضر گردد. گویند قاضی را حاضر کردند و این سخن را با وی گفتند. وی قبول کرد و ۵ روزی مهلت طلبیده بود[2]، چون میعاد رسید، شب آن بر قلهٔ کوهی که در آنجا[3] چشمهٔ آبی جاری بود و نزدیک به شهر و روضه عبدالعزیز علم بردار رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ بر فراز آن، در آن روضه درشد و به مناجات در ایستاد، گریه و زاری بسیار کرد. چون[4] به خواب رفت؛ دید که خلاصهٔ بنی آدم ـ صلی الله علیه [وآله] وسلم ـ نزد وی آمد، گفت: ای قاضی! غم مخور، پیش آی و دهان خود را بازنمای. قاضی چنان ۱۰ کرد. آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ لعاب اطهر خود را در دهان وی انداخت. قاضی چون از خواب بیدار گشت علم اولّین و آخرین بر وی مکشوف گردید. به خانه آمد و منتظر صبح بنشست، چون بدمید، کسان پادشاه به طلب وی آمدند و به نزد پادشاه بردند.

پادشاه رو به قاضی آورد و گفت: منبر نهاده اند و مجلس از فضلا[5] آراسته گشته، اگر ۱۵ تذکیر می فرمایند، اهل مجلس مستفاد گردند. قاضی بی تحاشی بر منبر رفت و تذکیر در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بگفت و آن معاندان شرمنده گشتند و پادشاه وی را غضب فرمود، قاضی را اعزاز و اکرام نمود.

در این اثنا حکیم سنائی پیش رفت ‹۳۲۱ـب› و دست قاضی را بگرفت و ببوسید و این بیت را برخواند:

۲۰ فرد:

ای کرده نبی در دهنت آب دهن — اوختم نبی آمد و توختم سخن

قاضی نعره‌ای بزد و سر در قدم حکیم بنهاد.

و هم در[6] کتاب *روح الارواح* که از مصنفّات قاضی است می آورد[7]:

۱ـ ن: گفت آنچه ۲ـ ن: دارند ۳ـ م: اینجا ۴ـ ن: در آن حین ۵ـ ن: علما و فضلا
۶- ن: از ۷ـ ن: آرند

سخن از ایثار درویشان برآمد. فرمود:غلام الخلیل(۱) چون در پی ایذای این طایفه شد، خواست تا بر جان شاه ستمی[۱] نسبت به ایشان بکند. هر مرتبه ای که پیش خلیفه سخن ادا کرده در میان آمدی، وی از کنایه گفتی که این قوم عجیب قوم بوالعجب اند، خوش خورند و خوش باشند و گاهی که با یکدیگر سخن کنند در سردابها روند و جمع شوند کفریات و زندقیّات ملحدان را درمیان می آورند[۲]. خلیفه گاهی شنیدی و گاهی نشنیدی. تا روزی در خانه سمنون محبوب[۳](۲) که در آخر محبّتش غلبه کرد و مجنونش[۴] نیز می گفتند، شیخ جنید و شبلی و ابو حمزهٔ خراسانی(۳) و غیره[۵] جمع شدند تا در محبّت سخن از سمنون بشنوند، سمنون جوانی نیک ملیح[۶] بود. در اثنای سخن، زنی از آن مجلس بگذشت، نظرش بر سمنون افتاد، فریفتهٔ وی شد و فرصت نگاهداشت[۷] و بعد از دیری که سمنون از آنها جدا یافت[۸]، خود را بر وی عرض کرد. وی ابا نمود. آن زن گفت: اگر این چنین مرا به مراد من نرسانی[۹]، مرا نکاح کن. والا، بلایی به سرت آرم که در روزگار یادگار بماند. سمنون گفت: ای زن! هرچه می دانی بکن که نافرمانی حق ـسبحانه ـ نکنم. آن عورت چون از سمنون مایوس گشت، نزد جنید رفت و صورت واقعه را بگفت. جنید گفت: ای عورت! برو و در پس کار خود باش که این قوم چنین کاری را برخود روا ندارند. گفت: ای جنید، با تو نیز می گویم که بر شمایان بلایی انگیزم که یادگار بماند. جنید گفت: ای عورت، هر چه می دانی بکن که الله ما را کافی است. چون از جنید نیز مُحروم گردید، نزد ثوری رفت و ازآنجا <۳۲۲ـآ> پیش حمزه رفت. همان سخن بگفت و همان جواب بشنید، باز گشت و نزد غلام الخلیل رفت و فریاد کرد که طایفه ای درشهر شما پدید آمده اند که خوش می خورند و خوش می باشند و سخنانی که دور از شریعت[۱۰] است با یکدیگر می گویند و می شنوند.

روزی همه ایشان در سردابه سخن می کردند، من به نادانستگی بر ایشان بگذشتم،

۱ـ ن: تا هرجای نابایست ۲ـ ن: آرند ۳ـ ن: مجنون ۴ـ ن: محبش ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: حلیم ۷ـ ن: نگاه می‌داشت ۸ـ ن: را تنها یافت ۹ـ م: برسانی ۱۰ـ ن: شرع

(۱)و (۲)و (۳)ـ جهت اطلاع از شرح احوال غلام الخلیل، متوفی ۲۷۵ هـ و سمنون، متوفی ۲۹۸ هـ و ابوحمزهٔ خراسانی، ر.ك: کشف المحجوب، ص ۱۳۵ به بعد.

به زور مرا بنشاندند و به نوبت بر من فراهم آمدند. غلام الخلیل فی الحال دست آن زن بگرفت و نزد خلیفه برد و گفت: بگوی آنچه به من می گفتی. زن گفت آنچه به وی گفته بود. خلیفه گفت: اگر در این همه[۱] که این زن می گوید[۲] در خاطر ت جا گرفته، پس آنها را حاضر گردان و آنچه[۳] شرع در حقّ آنها فرماید به تعزیر برسان[۴].

۵ غلام الخلیل امر بر استحضار ایشان کرده، حاضر گشتند همه را بر قتل اشاره کرد. سیّاف دست هر یک را بر کتف ایشان بست و به سیاستگاه برد. اوّل خواست تا جنید را به قتل آرد، ثوری از جای خود برجست و گفت: ای سیّاف، اوّل مرا به قتل آر، بعد از آن وی را. همچنین هر یکی از ایشان پیش سیّاف می آمدند و قتل خود می خواستند. سیّاف حیران ماند و دست از ایشان بازداشت و گفت: شما عجب قومید، آخر این مرگ است.

۱۰ گفتند: چنین است که تو می گویی، امّا مذهب ما ایثار است و ما پیش از این آنچه دانستیم، ایثار یکدیگر کرده بودیم، جانی باقی مانده بود، خواستیم تا آن را به یکدیگر ایثار نماییم. سیاّف آمد و این سخن رابه خلیفه رسانید. خلیفه مانع آورد[۵] و گفت: این جماعت را با آن زن نزد قاضی برید. سیّاف چنان کرد. قاضی از ایشان ماجرا پرسید؛ ایشان سخنی چند با[۶] قاضی بگفتند. قاضی به های های بگریست و کاغذ و قلم خواست

۱۵ و بنوشت که اگر در جهان این جماعت مسلمانان نیستند، پس هیچ کس مسلمان نخواهد بود و آن نوشته را به ایشان داده به معذرت تمام، رخصت فرمود. و هم صاحب کتاب گوید که روز شنبه بیستم ماه رمضان سعادت قدمبوسی دست داد. سخن در باب ‹ ۳۲۲ـب› پادشاهان و خلفا و امرای ظالم افتاد. فرمود که دنیا[۷] این جماعت را به نوعی فریفته و شیفته خود می گرداند که می پندارند پیغمبری از پیغمبران خدایند یا ولّی ای از

۲۰ اولیاء و خسرالدنیا و الاخرة می گردند و ملعون هر دو سرا[۸] می شوند.

آن گاه ملایم این معنی، حکایت فرمود که روزی شخصی بر مروان حمار(۱) درآمد و گفت در عالم همین دو کس بزرگ اند، یا خلیفه یا پیغمبر، بیا بگو که از این دو که بزرگتر

۱ـ ن: آنچه ۲ـ م: گویند ۳ـ م: این همه ۴ـ ن: می باید با جرا رسانی ۵ـ ن: آمد
۶ـ ن: در جواب ۷ـ م: ابنای ۸ـ ن: بیداد

---

(۱) ـ مروان حمار آخرین خلیفهٔ اموی.

است؟ مروان گفت: خلیفه. گفت: چون؟ گفت: از آنکه پیغمبر رسول خداست و او خلیفهٔ خداست. چون سخن از خلیفه وقت بشنید، مروان را تحسین کرد و ملعون ابد گشت.

آن گاه فرمود که چندین از پادشاهان هند را نیز به خاطر راه[۱] یافت که دعوی، پیغمبری نمایند، مثلاً علاء[۲] الدین خلجی فرمود که مولانا ضیاء برنی در *تاریخ فیروز شاهی* این ۵ واقعه را به تفصیل نوشته، چنانکه ملا کمال الدین خواهرزاده پیر ما حکایت[۳] کرد که نیم شبی من و جماعت کثیری از علما و فضلا در ملازمت قاضی شمس الدین برادر قتلغ خان[۴] رفتیم و درخدمت وی به خانقاه قتلغ خان متوجّه شدیم، چون به آنجا[۵] رسیدیم، دیدیم که نشسته و تلامذه را درس می فرماید. سلام گفتیم، بنشستیم و از فوایدی که می فرمود می آسودیم. ۱۰

در این اثنا شخصی از در درآمد[۶] و سلام کرد و گفت که شما را پادشاه می خواند[۷]. قتلغ خان[۸] بر حال برخاست و متوجّهٔ خانهٔ پادشاه گشت و به ما گفت که از اینجا حرکت نکنید که اینک رسیده ام. ما بنشستیم، بعد از زمانی دیدیم که پیدا گشت. متغیّر اللون و مضطرب الاحوال، پس سبب[۹] آن را پرسیدیم. گفت: چون نزد پادشاه رفتم، دیدم که ۱۵ شمع را از پیش خود برداشته و در تاریکی نشسته، متغیّرالاوضاع، به خاطر راه دادم که پادشاه می خواهد تا یکی از برادران و [یا] خویشان مرا بکشد و در روشنایی به مواجهه به من نمی تواند گفت، شمع را از خود دور کرده، تا آن[۱۰] را بی تحاشی با من بگوید. باری پیش رفتم. ‹۳۲۳ـآ› و سلام کردم، به طریق معتاد تعظیم من بجا آورد، پس بنشستم و سری در پیش داشتم. بعد از دیری روی به من کرد و در سخن آمد و گفت:

۲۰ مخدوما! اگر یکی حجّت آورد[۱۱]، بگوید که محمّد پیغمبر نیست به کدام دلیل وی را ملزم گردانید؟ چون این سخن بشنیدم، از هوش بشدم و پنداشتم که نه طبقه آسمان و هفت طبقه زمین[۱۲] را بر سر من کوفتند. پس ساعتی[۱۳] خوب خاموش بودم، چون به

۱ـ م: آن ۲ـ ن: مثل عماد ۳ـ م: از «چنانکه ...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: تخلقخان ۵ـ م: بدین جا
۶ـ م: شخص دوئی از درآمد ۷ـ م: خواهد ۸ـ ن: تعلقخان در ۹ـ م: باهیبت ۱۰ـ م: زن
۱۱ـ ن: آرد و ۱۲ـ م: طبق زین ۱۳ـ م: ساعتی

خود آمدم، اندیشیدم و گفتم که با وی به دلایل علمی پیش می‌آیم. وی جاهل و نادان است و از اصطلاح عاری، پس همان بهتر که با وی سخن گویم که هم جواب وی باشد و هم خوش آید[1]. گفتم: خداوندگار عالم[2] سلامت امروز به توجه پادشاه عالم و عالمیان دین اسلام برنهجی[3] رونق و رواج و قوّت و شوکت گرفته که اگر کس[4] نعوذ بالله کلمه‌ای ۵ بگوید که برابر ذرّه‌ای گوشه‌ای داشته باشد از ذلّ قوم ما آن کس را چندان بیزار[5] کار کنند که بیزار[6] حجت و دلیل خود گردد.

چون این سخن بگفتم، سری در پیش افکند و چیزی نگفت. ساعتی دیگر بنشستم. آن گاه برخاستم و اینک با شما پیوستم.

هم صاحب کتاب مذکور گوید:

۱۰ در همین روز لختی سخن در لباس مشایخ افتاد، یکی از مریدان سر به زمین آورد و گفت که چندگاه است که مشایخ کبار این لباس را دربرکرده اند[7]. سبب دربرکردن چه بود؟ فرمود: پیش از این مشایخ لباس معیّن نداشته[8]، چون حال این طایفه[9] در عهد امام اعظم کوفی ـ رضی الله تعالی[10] عنه ـ پدید آمد، از آنکه روزی امام از کوچه‌ای می گذشت، یکی از جهّال وی را بگرفت و باربر سر وی بنهاد و به خانه خود برد. در آن ۱۵ روز لباس ایشان دگرگون گشت.

آن گاه ملایم این معنی حکایتی[11] از ابو تراب (۱) [نقل است که] در راهی می رفت، شخصی وی را پیش آمد که گاومیش خود را گم کرده بود. خواجه را بگرفت که تو گاومیش مرا برده‌ای. خواجه چیزی نمی گفت و در وی می نگریست و می گریست. صاحب گاو میش[12]، چون خواجه ‹ ۳۲۳ـب› را چنین دید، یقین کرد که این کار را ۲۰ خواجه کرد و در مقام آزار شد و سخت آزار نمود. آن گاه هر دو دست خواجه را بر پشت خواجه بربست و به سوی خانهٔ خود روان شد. چون پاره‌ای رفت، سواری که خواجه را

۱ـ ن: آمد ۲ـ م: چو بدار کردار عالم ۳ـ ن: بهجتی ۴ـ ن: گرکسی ۵ـ م: سری
۶ـ م: هزار ۷ـ م: گرداند ۸ـ ن: نداشتند ۹ـ ن: امتیاز ۱۰ـ ن: ندارد
۱۱ـم: ندارد ۱۲ـ م: عبارت آشفته است از نسخه «ن» تصحیح شد.

---

(۱) ـ منظور ابو تراب نخشبی است. متوفی ۲۴۵ هـ (ر. ك : طبقات صوفیه).

می شناخت، پیش آمد و خواجه را بشناخت و خود را از اسب به زیر افکند و در دست و پای خواجه افتاد و به آن شخص گفت: هیهات! هیهات، هیچ می دانی که این کیست؟ این خواجه ابو تراب است! آن شخص چون این بشنید خواجه را خلاص داد و سر در قدم خواجه بنهاد و معذرت خواست. خواجه گفت: ای برادر، خاطرجمع دار که من تو را دعای خیرکنم و از برای تو مغفرت[1] خواهم. ۵

آن شخص گفت: این سخن را آن زمان راست دانم که به خانهٔ من آیی و طعام خانهٔ من تناول نمایی. خواجه گفت: چنین کنم. پس به خانهٔ وی آمد و در آنجای[2] نان سپید و بیضهٔ مرغ سفید[3] پیش آورد و بنهاد. خواجه چون آن را بدید، با نفس گفت: ای نفس هفتاد تازیانه ات بزدند تا آنچه می خواستی، پیشت آوردند، اکنون اگر میل و آرزویت به حال خود است، پس هفتاد تازیانهٔ دیگر را آماده باش. نفس فریاد برآورد که مرا بازخر[4] که ۱۰ از این آرزوی خود بازگشتم. خواجه نان را در بغل و بیضه ها را در آستین انداخت و به خانهٔ خودآمد.

و هم دراین[5] معنی حکایتی دیگر فرمود و گفت:

چون سلطان العارفین سلطان بایزید به همراه قافلهٔ خراسان به یک منزلی مکّه آمد[6]، اکابر و اهالی و شرفای روزگار و دیگر اجمعهم به استقبال از شهر بیرون آمدند و منتظر ۱۵ مقدم شریفش می بودند. چون مدّتی بگذشت و آفتاب گرم شد، اکابر جوانی را از میان خود فرستادند تا از سلطان خبری آرد. چون پاره ای برفت، دید که از پیش درویشی کالیده(۱) موی، جامهٔ پاره پاره در برمی آید. جوان گفت: از این درویش خبر سلطان را خواهم یافت. چون[7] نزدیک رسید پرسید که ای درویش! از سلطان ‹۳۲۴ـآ› العارفین سلطان بایزید بسطامی خبر داری؟ می گویند در این قافله است. آن درویش خود سلطان ۲۰ بود. روی به آن جوان آورد و گفت: چه می کنی آن زندیق سالوس مرائی را؟ جوان را از این سخن گران آمد، تازیانه ای که در دست داشت، بیرون آورد و تا وقتی که مقدور در

۱ـ م: معذرت ۲ـ ن: وی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: خیر ۵ـ ن: و در همین ۶ـ ن: رسید
۷ـ م: چن

---

(۱)ـ کالیده در هم شده، آشفته، مویهای ژولیده (نفیسی)

وی بود، آن درویش را می زد. در آن حین یکی از قافله در رسید و به آن جوان گفت: چه می کنی و این درویش را چرا می زنی؟ گفت: چون نزنم که سلطان العارفین را دشنام داده. آن شخص گفت: ای جوان بدان که، این خود سلطان است.

جوان چون این بشنید، خود را از اسب[1] به زیر افکند و در پای سلطان بیفتاد و خاك پای سلطان را به خون دیدگان آغشته می کرد. سلطان گفت: ای جوان! نگریی که من از ۵ برایت در معاوضه این آزار که تو این را آزار می گویی، از حق تعالی مغفرت خواهم، برخیز که با تو سرّ این معامله گویم. جوان برخاست، سلطان فرمود که ای جوان[2]، مدّتی بود که در میان من و پروردگار من حجاب در میان آمده بود و به هیچ چیز رفع آن حجاب نمی شد و چون تو مرا تازیانه زدن گرفتی که با هر تازیانه که می زدی حجاب غلیظی[3] از ۱۰ پیش من برداشته می شدی. پس این از تو راحتی بود که به من رسید، نه آزار.

صاحب کتاب گوید:

چون خواجه را سخن به اینجا رسید، دیدگان را پرآب کرد و گفت: سبحان اللّه !چه ایام با راحت بود که مثل خواجه بایزید سبوی[4] آب بر سر، هر روز به دجله رفتی، آب از برای فقرا و غریبان آوردی، اینک[5] ایّام سلوك ما که روزی از حظیرهٔ شیرخان بیرون ۱۵ می آمدم و چند جیتل به دست داشتم خواستم تا هیزم بخرم و به شهر آورم، به خانهٔ هیزم فروش رفتم و جیتلها را به وی دادم. وی حیران ماند و استهزا نمودن گرفت که این چه می کنی؟ من با وی بگفتم ‹۳۲۴ـب›: تو را به این چه کار؟ هیزم به من ده و در پی کار خود باش. هیزم داد. هیزم را بگرفتم و به خانهٔ نانبایی آمدم و یک دو جیتل پیش وی انداختم و گفتم: این را نان ده. وی مثل[6] هیمه فروش بُنیاد[7] و استهزا کرد. با وی نیز ۲۰ بگفتم: تو را با این چه کار؟ نانی که بخواهم[8] بده. نان بداد، من به دستی نان و به دستی هیمه به سوی خانه روان شدم. خلق چون مرا هرگز به این هیأت ندیده بودند، درگرد و کنار من جمع شدند.

یکی می گفت که فلانی دیوانه شد و دیگری می گفت که نی، شیخی خود به خلق می نماید و من با خود می گفتم که سبحان الله! من در خیال چه داشتم و چه می خواستم و

۱ـ م: پشت ۲ـ ن: فرزند ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: بایزیدی جرم در برد سبوی ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: وی هم چون ۷ـ م: عنا ۸ـ ن: می خواهم

این چه شد. دیگر در مدّت العمر خود در آن کار نگشتم که مقصودم از آن کار چیزی[۱] دیگر بود.

هم خدمت وی در همان روز فرمود که روز جمعه در مسجدی رفتم و نماز بگزاردم، بعد از فراغ نماز خواستم تا به خانه بازگردم، باران درایستاد. بایستادم و تا نماز[۲] شام باران بر یک وتیره می آمد. چون شام بگزارم، باران تسکین یافت متوجّهٔ خانه گردیدم. در راه درویشی جاهل نشسته بود، چون نزدیک به وی رسیدم، سلام کردم. نان مرا بگرفت و گفت: ساعتی بایست که با تو سخنی دارم. بایستادم. گفت: پیش از آنکه تو برسی، دو جوان[۳] از پیش من بگذشتند و گفتند که ای درویش «اشک» چیزی نیست و وی «عشق» را «اشک» می گفت و مرا از سخن ایشان خنده آمد. الحال تو چه می گویی؟ من گفتم: هیهات! هیهات! ای درویش من کجا و «اشک» از کجا، امّا همین ساعت که من به خدمت شما برسم، با خود این بیت را تکرار می نمودم:

بیت:

من هم چو[۴] شبی خواهم کاورا غم خود گویم

من گویم و او خندد تنها من و تنها او

این گفتار من وی را خوش آمد، گفت: بنشین. بنشستم، به خدایی که غیر این خدا نمی شاید که آن اسراری که عین القضاة همدانی(۱) و ‹۳۲۵ ـ آ› خواجه محمّد(۲) غزّالی[۵] و اشارتها که ایشان گفته اند، همه را به زبان شکسته می گفت و بر[۶] آن نیز می افزود. پس مرا رخصت کرد و من به منزل آمدم، اما در من قرار نمانده بود. صباحی که به آنجا رفتم، وی را نیافتم، لیکن در تفحّص و تجسّس وی می بودم تا روزی سلطان فیروز شاه به شکار بیرون آمد و به جانب بیانه(۳) رفت. مرا نیز به خاطر افتاد که به بیانه شوم، هر چند رفع و دفع این خطر می نمودم، فایده نمی کرد. آخر بیرون آمدم و قدم را در راه بنهادم. چون

۱ـ م: خیر ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: دوتی ۴ـ م: پی پیچ ۵ـ ن: اعرابی
۶ـ ن: در

(۱) ـ شهید عین القضاة همدانی متوفی ۵۳۳ هـ. ق است
(۲) ـ خواجه محمد غزالی معروف به امام ابو حامد غزالی.
(۳) ـ بیانه: نام شهری است در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها را رنگ نیلی کنند. (آنندراج)

منزلی[۱] برفتم، دیدم که همان درویش را چندی از شکاریان فیروز شاه گرفته اند، در درختی با طناب بسته و به تازیانه می زنند. من چون وی را دیدم، خواستم تا درخواست نمایم، به دست اشاره کرد چیزی از جانب من به آنها نمی گویی. من به موجب فرمودهٔ وی خاموش گشتم و آن سواران، بی تحاشی می زدند و وی آه نمی کرد و لب بسته
۵ می داشت تا آنکه یکی از همان سواران خود را از اسب به زیر افکند و در پای آن درویش افتاد و با یاران خود گفت: چه می کنید، هیچ می دانید که این کیست؟ گفتند: ما چه دانیم؟ گفت: این قطب الاقطاب است. چون آنها این سخن بشنیدند، همه از اسبان[۲] خود را به زیر افکندند و در پای وی افتادند. وی گفت: اضطراب نکنید که من در آن ساعت در معاوضهٔ هر تازیانه که به من می زدید از برای شما از اللّه تعالی مغفرت و رحمت مسئلت
۱۰ می نمودم و نیز تا زنده ام، طلب آمرزش شما خواهم کرد. این بگفت و ایشان را رخصت کرد.
چون ایشان از نظر غایب شدند، مرا پیش خواند و گفت هیچ دانستی که این چه بود؟ گفتم: نه. گفت: در میان من و خدای من حجابی بود بس غلیظ و به هیچ چیز رفع آن نمی شد، تا آنکه این جماعت را بر من بگماشت و دیدی آنچه از ایشان بر من برفت و از هر تازیانه که به من می زدند، رفع آن حجاب می شد. اکنون برو که ما آن را خواسته بودیم
۱۵ که تا به اینجا برسی که دیگر تو را ‹۳۲۵ـب› نخواهم[۳] یافت و تو مرا. این بگفت و قطره ای چند اشک با خون آمیخته از دیدگان بیرون داد و از نظر من غایب شد. رحمةالله علیه.

[۲۱۳]

۲۰
شیخ ابوالفتح دهلوی[(۱)] قدّس سرّه

وی از خلفای بزرگ سیّد محمّد گیسو دراز است. صاحب مقامات عالیه و فتوحات

۱ـ م: از «ما چه دانیم گفت...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: دیگران ۳ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۲۳۶ـآ Shaikh Abul Fath Dehlawi
ح: و/۳۲۴ـآ

متعالیه بوده[۱] ، به رخصت پیر خود از گلبرگهٔ دکن به گجرات آمد و بسیاری از معتقدان را در تصرّف خویش آورده و در آنجا[۲] بگذشت از دنیا(۱) . رحمةالله علیه .

[۲۱۴]

مولانا مسعود بیگ(۲) ترك(۳) قدّس الله تعالی[۳] سرّه

وی از اتراك عراق و تبریز است و مرید شیخ نصیرالدین محمّد اودهی، گویند در اوایل حال ترکمانی بوده خالی از مکتسبات علوم و عاری از فضایل. چون از ولایت خویش به دهلی رسید و مرید شیخ نصیرالدین گشت . به یک[۴] ناگاه ابواب علم لدنّی بر وی مکشوف گردیده و انوار معرفت حق سبحانه از هر طرف بر وی ظاهر شدن گرفت . و در اندك وقت از فحول علمای ظاهری و باطنی گشت . و مدّتهای مدید به ریاضت و مجاهدات ترکیب فانی را فنا نموده و تبدیل به بقای غیرفانی گردید . [۵]

وی را تألیفات عربی و فارسی بسیار است(۴) و سوای[۶] این کتب متعدده دواوینی هم دارد(۵) ، همه به زبان تصوّف . تألیفات او از آن جمله : *مرآة[۷] العارفین*(۶) نام، رساله ای

۱ـ م: نموده ۲ـ م: اینجا ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: پس ۵ـ م: به بقای غیر فانی کرد
۶ـ م: ندارد ۷ـ ن: مبرات (میراث)

---

(۱)ـ ر. ك : گلزار ابرار، ص ۴۹۱ .

(۲)ـ صاحب اخبار آورده است : از اقربای سلطان فیروز است، نام اصلی او «شیرخان» است، مدتی در لباس اغنیا و اهل دولت بود، ناگاه جذبه ای از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و به خدمت درویشان درآمده ... ص ۱۶۹ .

(۳)ـ ن: و/ ۲۳۶ـآ Mas'ud Beig Turk
ح : ندارد

(۴)ـ در گلزار ابرار ذکر کرده است که تصنیفی دارد مسمی به تمهیدات، بر طبق تمهیدات عین القضاة همدانی ... و تصنیفی دیگر دارد مسمی به مرآة العارفین ... دیوان غزلیات هم دارد، ... ص ۱۶۹ .

(۵)ـ در کلمات، این رباعی از اشعار او آمده است، ص ۲۹ .

گر از خودی خویش برون آیی تو — در پــرده تـوحید درون آیی تو
و ر از روش چون و چرا درگذری — از خود شده بی چرا و چون آیی تو

این بیت از اوست :

رفت ز مسعود بیگ جمله صفات بشر — چون که همان ذات بود باز همان ذات شد

(۶)ـ ذکرش در کلمات آمده است، ص۹۹ جهت مزید اطلاع نگا : تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/ ۳، ص ۱۱۶ . مرآة الاسرار، ج/ ۲، ص۴۵۶ . تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/ ۱، ص ۱۰۶ .

است که در آن ذکر احوال واقعات و ذوقیات و کشفیّات اولیاء نموده، حقایق و معارف این طایفه عالیه را در آنجا[۱] درج کرده، چنان ظاهر می شود که همهٔ آن مکشوفات و حالات و معروفات و نسبت مجرّد عبارات و استعارات، قیل و قال است. و آن را بر چهارده کشف کاشف و نکات غامضهٔ جامعهٔ لطیفه علیّه ساخته، در بیان حقیقت وجود و توحید و معرفت و محبّت و مرتبت و حقیقت کلام و رؤیت و ارادت و ولایت و سماع و وجد و حقیقت روح و اشارات فنا و بقا و محو و اثبات غیبت[۲] و حضور و صحو و سکر و هیبت و تجلّی و فرق و جمع ‹۳۲۶ـآ› و شرب و ذوق و کشف خاطر[۳] و اشارات و نوم و قبض وبسط و جذبه و سلوك و خوارق و تواجد و وجد و مبدأ و معاد. در ابتدای آن کتاب می گوید:

بدان که لسان وقت ناطق است و عین غیب شاهد، ما غایبان[۴] حاضریم و حاضران غایب، از آن رو که[۵] ما ماییم، پیدا نه ایم و از آن روی که[۶] ما مانده ایم، هویداییم[۷]. اگر کشف[۸] رموز غیب جویی، ما را ما مگوی[۹]. و این حروف است که ظروف استار است. و نقاطی است که نقاطش[۱۰] را اسرار است، بیاضی است که در چشم دل سودا ریزد، سودایی است که در دماغ جان سودا انگیزد و نوری است دیده افروز و ناری است پرده سوز. تا شجر اخضر طوریم که نارنمای آن[۱۱] نوریم، نورش بر ما تافته و ظلمت از ما شتافته و ما را بی ما یافته و به ما از ما می گوید[۱۲] و شما را بی شما می جوید. حجاب انانیّت[۱۳]، بازکن و خود را محرم راز کن. اینجا صورتی است در آیینهٔ کشف متجلّی وعروسی است به حلیهٔ[۱۴] سرّ متجلّی. **«و منَ اللّه فاسمعوا و اِلی اللّه فارجِعوا»**.

این جلوهٔ مرآت العارفین است؛ بشناس گرت چشم یقین است. ایضاً[۱۵]، روش شریعت به علم الیقین بوده و کشش[۱۶] طریقت به عین الیقین و یافت حقیقت به حق الیقین. راهروی شریعت، داننده است. روندهٔ[۱۷] طریقت، بیننده است و روندهٔ حقیقت، چشنده و شریعت آموختن و طریقت سوختن و حقیقت افروختن. اوّل شریعت آموز

۱ـ ن: آن ۲ـ ن: عصیت ۳ـ ن: خواطر ۴ـ ن: مریضان حاضر ۵ـ م: ندارد
۶ـ ن: آنروکه ۷ـ ن: ما هم هویدایم ۸ـ ن: کاشف ۹ـ ن: جدی مداماگویی
۱۰ـ ن: نکاتش ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ ن: وی ما از ما می گوید ۱۳ـ ن: نیست
۱۴ـ ن: تحلیبه سرتجلی ۱۵ـ ن: ندارد ۱۶ـ م: گشتن ۱۷ـ ن: رونده

وخود را در طریقت سوز، آن گاه شمع حقیقت برافروز و چشم از خود بدوز. اهل شریعت حق دانند و اهل طریقت حق بینند و اهل حقیقت حق باشند. ای عزیز، شریعت مثال آیینه است که موضوع برای دون جمال است و طریقت مثال صفا؛ چنانکه آیینهٔ بی صفا کار نیاید همچنین بی شریعت از طریقت هیچ[1] نگشاید. حقیقت عین جمال و با صفا نمود یافت. مشاهدهٔ جمال در آیینه ممکن باشد. چون آیینهٔ شریعت صفای طریقت ۵ را قابل کرد[2] و در او ‹ ۳۲۶ـب› بقای[3] حقیقت حاصل آید، کشف تمام شود و مرآت العارفین نام گردد.

و در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ از امیرالمومنین علی ـ کرم الله وجهه ـ قدری نمک و کاسهٔ آبی طلبید. چون حاضر گردانید، قدری نمک برگرفت ودرآب ریخت و گفت: یا ابا تراب، هذه الشریعة. و اندکی دیگر ۱۰ ریخت و گفت: هذه الطریقه و لختی دیگر انداخت و گفت: هذه الحقیقه. آن گاه برگرفت و بیاشامید(۱).

[۲۱۵]

شیخ صدرالدین بن احمد شهاب ناگوری(۲) قدّس الله تعالی[4] سرّه

وی صاحب کشف و خوارق و کرامات بوده، سخنان بلند داشت و مرید شیخ نصیرالدین شد[5] و سلطان المشایخ نظام الدین را خدمت کرده، سعادتها به دست آورده. ۱۵ وی را ملفوظات است. منه:

اوّل قدم زاهدان[6] است که[7] اعراض از دنیا و محبّت او ترک ماسوی تا عشق الهی در

۱ـ م: از «مثال...» تا اینجا عبارات آشفته است ۲ـ ن: گردد ۳ـ ن: بقا ۴ـ ن: ندارد
۵ـ ن: اودهی است و ۶ـ ن: زهد ۷ـ ن: و

(۱)ـ ر.ك: اخبار، ص ۱۶۹، وفاتش در سال ۸۳۶ هـ.ق است. خزینة، ج/۱، ص ۳۸۸.
(۲)ـ ن: و/۲۳۷ـآ Shaikh Ṣadaru'd- din Aḥmad Shihāb Nāguri
ح: و/۳۲۸ـآ

دل جا کند. اما درقدم اوّل ماندن و زاهد بودن کاری نیست. عاشق و رند و مست و خلوت سوز باید بود، نه زاهد خلوت افروز.

فرد:

جلوهٔ طاووس کی آید زمرغ خانگی — مشرب رندان جدا از زاهد خلوت نشین[1]

۵ وی در سنهٔ ثمانمائة(۱) بود و قبر وی در دهلی است. یزار و یتبرّك به.

[۲۱۶]

شیخ خواجه محمد ساوی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی را مقامات علیّه و احوالات سنیّه بوده، به صحبت شیخ نصیرالدین محمود اودهی ـ قدس روحه ـ رسیده و مرید وی گردیده و از کثرت ریاضت و مجاهده و خدمت

۱۰ پیر در اندك وقتی به خرقه و خلافت ممتاز گشت و از خلفای بزرگ و ی شد.

وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و در زمان وی از اقران و امثال وی محتاج بوده اند به وی.

گویند:

پیر وی می فرموده که خواجه محمد ما پیر ماست و در روز جزا دستگیر ما. وی با آنکه

۱۵ دائم صایم الدهر می بود، اما ضیافت فقرا بسیار می نمود و می فرمود که هر چه <۳۲۷ـآ> یافته ام از اکرام داشتن میهمان و قیام به صوم یافته ام.

از منطوق[2] اوست. می فرمود: سخن بی طمع در قلوب مستمعان متأخّر[3] باشند و هر سخن که به حب[4] و طمع دنیا آلوده بود، چون طمع دنیا آلوده[5] باشد و منشا آن نفس است

۱ـ ن: دو مصرع جا به جا نوشته شده است ۲ـ ن: منطق ۳ـ ن: متعاشر ۴ـ ن: حسب ۵ـ م: ندارد

(۱)ـ ۸۰۰هـ.ق.

(۲)ـ ن: و/۲۳۷ـب Shaikh Khwaja Muḥammad Sāwi

ح: و/۳۲۸ـب

و اکثر حقّ نباشد و اگر تیره[1] باشد، بر دل نیاید. بزرگان فرموده اند که هرچه از دل برآید بر دل نشیند[2]. و می فرمود که علم ورزید که علما را به سایر مؤمنان فضیلت است به هفتصد درجه و میان هر درجه[3] پانصد ساله راه است.

وفات وی در دهلی است و قبر وی نیز در آنجاست(۱).

۵

[۲۱۷]

خواجه اختیارالدین عمر(۲) قدس الله تعالی سره[4]

وی از خلفای بزرگ و مرید خواجه محمد ساوی است و ملقّب گردید[5] به اختیارالدین. صاحب کشف و حالات و خوارق کرامات بوده. وی را سخن بلند و مواجید ارجمند است. از آن جمله از سخنان اوست که می فرمود: اصحاب صفّهٔ به[6] مسجد رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ چهار صد کس بوده اند از مهاجران ۱۰ قریش و مساکین. ایشان که در صفّهٔ مسجد رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بوده اند و قرآن می خوانده اند و دائم به روزه می بودند و از برای افطار دانهٔ خرما از کوچه ها و کوه های مدینه بر می چیدند و می کوفتند و قوت خود می ساختند و هرگاه لشکر اسلام برکفّار روی می آورد، ایشان در حرب سبقت می جستند و اگر کسی را از اصحاب در ایام[7] شام طعام فاضل آوردی[8] به ایشان فرستادی. ۱۵

«كانَ رَسولُ اللّه صلّى اللّهُ عليه و [وآله] و سلّم يَشفَعُ لَنا المهاجرين [9]» و رسول صلّی الله علیه [وآله] و سلم در حرب از ایشان نصرت محبت و فتح طلب می نمود.

۱ـ ن: نیز ۲ـ ن: آید ۳ـ ن: دو راه ۴ـ ن: روحه ۵ـ ن: کرده ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: بام ۸ـ ن: آمدی ۹ـ ن: یسفتح المهاجرین

---

(۱)ـ وفات وی سال ۷۸۹هـ. ق است. خزینه، ج/۱، ص۳۷۱ و نیز ر.ك: مزارات اولیای، دهلی، ج/۱، ص۴۸.
(۲)ـ ن: و/۲۳۷ـ ب Khwaja Ikhtiyāru'd- din 'Umar
ح: و/۳۲۸ـ ب

روزی حضرت ختمی پناهی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بر ایشان بگذشت و ایشان را با وجود آن شدّت طیب الحال و فارغ البال دید، فرمود[۱] : بشارت باد شما را، ای اصحاب صفّه! هر که از امّت من چون شما باشد و بر این نعمت و صفت زندگانی کند خواهد بود از رفقای من در بهشت. و این جماعت مردمی خواهند بود که در دنیا تعفف ۵ ورزیده اند ‹ ۳۲۷ـب› و از طمع و سؤال تنزّه جستند و به ارباب دنیا تواضع ننموده اند و به اهل غنا و ثروت اظهار نیاز نکرده اند وهم[۲] حاجات را به حضرت قاضی الحاجات عرض می نمایند و حال ایشان را غیر از حضرت علاّم الغیوب ـ جلّ علا[۳] ـ کسی نداند[(۱)].

[۲۱۸]

خواجه جمال الدین[(۲)] قدّس الله تعالی سرّه

۱۰ وی به خدمت خواجه محمد ساوی رسید و اکتسابات کمال صوری و معنوی نموده و به ارشاد[۴] وی مرید خواجه اختیارالدین گردیده، در آخر از خلفای کبار پیر خود گشته.

وی بغایت مرتاض و صاحب مجاهدهٔ شاقّه و ریاضت بود. چنانکه پیروی می فرمود: خواجه جمال الدین ما شاهراه[۵] ریاضت را بر همهٔ مرتاضان بربسته و در مدینهٔ مجاهده را بر روی اکثر این طایفه گشاده.

۱ـم: می فرمود ۲ـ ن: همه ۳ـ ن: علمه ۴ـ ن: اشاره ۵ـ ن: پادشاه راه

(۱)ـ وی متوفی چهاردهم محرم سنه تسع و ثمانمائة و روضهٔ او در مقام ایرج است. جهت اطلاع بیشتر ر.ك : اخبار، ص ۱۵۵ . و خزینه ج۱/ ص ۳۷۸.

(۲)ـ ن: و/۲۳۸ـآ Khwaja Jamālu'd- din
ح: و/۳۲۹ـب

[۲۱۹]

شیخ فتح الله بدایونی[۱](۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی از هم صحبتان و یاران شیخ نصیرالدین محمود اودهی است و با وی بسیار صحبت می‌داشته، لیکن مرید شیخ صدرالدین احمد است که صاحب ذوق وسماع و کشف و خوارق عالیه بوده. ۵

می‌آرند:

وی در اوایل[۲] حال در مسجد جامع دهلی که مناره شمسی در صحن آن واقع است بر مسند درس و افادهٔ جهاد داشت ودر آخر که مرید شیخ صدرالدین مذکور گردید و رو به مجاهده و ریاضت شاقه آورد و به شغل درس گفتن نیز مشغول گشت. چون مدتی بر این آمد و پرده از روی کار بر نخاست و آنچه مطلوب و مقصود وی بودی روی ننمود. این بستگی را به پیر خود معروض داشت. فرمود: برو ترك درس و تدریس کن و کتبی که داری همه را از خود دورکن. او هم چنان کرد. لیکن دو کتابی که به آن دلبستگی داشت نگاه داشت. چون مدتی برآمد و حال همچنان ماند و گشایشی ظاهر ننمود. باز به خدمت پیر آمد و حال خود معروض داشت. فرمود: مگر کتبی چند نگهداشته ای؟ گفت: بلی! فرمود: برو و آنها را نیز دورساز. خدمت وی آمدوآن کتب را با خود برداشت و بر کنار دریا رفت و بنشست و یک یک را می گرفت و در دریا می انداخت. تمام آن کتب را از خود دور ساخت پس برخاست و متوجه حجره گشت و هنوز به حجره خود نرسیده بود که انوار از هر طرف ظاهرشدن گرفت و آنچه سالهای سال در طلب آن بود در طرفةالعین میسر گردید. ۱۰ ۱۵

گویند:

روزی شیخ فتح الله همراه مادر خود به بازار برای کاری رفته بود. در راه گلی بود پای مادرش بلغزید. شیخ خواست تا مادر را بگیرد. در حین از ذکری که داشت غفلت روی ۲۰

۱ـ ن: اودهی ۲ـ م: از «می‌آرند که وی در اوائل» تا اینجا ندارد

(۱)ـ ن: و/۲۳۸ـب Khwaja Fatḥullah Badaoni
ح: و/۳۲۹ـب

نمود. چون به خانه آمد، جامه و دستار و ازار سیاه در برکرد از برای ماتم آن ساعت و [تا] بازگشت آن کسوت را از بر[۱] خود دور نکرد. قبر وی در اوده است. معروف و مشهور. یزار و یتبرّك[۲] به.

[۲۲۰]

۵ ## شیخ سعدالدین بدایونی[(۱)] قدّس سرّه

وی در اوایل منظور نظر تربیت شیخ احمد شهاب بوده و به اشاره وی مرید شیخ فتح الله گردیده به کمالات و حالات علیّه آراسته و استغراق عظیم داشته‌و سخنی بلند و حالی غالب. و هر که وی را می‌دیده از جاهل و عالم، در زمان مقلوب الحال می گردید و از اولیای کبار می گشته.

[۲۲۱]

۱۰ ## شیخ درویش قاسم بن برهان الدین اودهی ثم الدهلوی[۳][(۲)] قدّس سرّه[۴]

وی مرید شیخ سعدالدین بدایونی[۵] است و با شیخ فتح الله[۶] صحبت داشته و خدمت وی بسیار می نموده و به سلسلهٔ سهروردی نسبتی داشته بود. وی ‹۳۲۸ـآ› از مشاهیر

۱ـ م: سر ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: «ثم الدهلوی» ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ فتح الله بدوانی ۶ـ ن: سعد الدین

(۱)ـ ن: و/۲۳۹ـآ Shaikh Sa'du'd- din Badaoni
ح: و/۳۲۹ـب

(۲)ـ ن: و/۲۳۹ـآ Shaikh Darwish Qāsim b. Burhānu'd- din Awadhi Dihlawi
ح: و/۳۲۹ـب

طایفهٔ مشایخ[1] هند است. وی فانی مطلق و واصل به حقّ بوده و روش وی آن بوده که چون گدایان کوبه کو می گشتی و تردّد می نمودی و دریوزه می کردی و خود را در حساب نمی آوردی.

چون وی را کسی شیخ گفتی، در وحشت شدی و با وی به عربده برخاستی. وی در آداب سلوك رساله ای نوشته موسوم به: *آداب السالکین*. ۵

منه: سالک باید که در کلام به قصد نصیحت انام و ارشاد عوام قیام نماید و سخنی گوید که عابد به حقیقت: **یُکَلِّمُ الناسَ عَلی قَدر عُقوُلِهم و اِدراکِهِم. وَ کَما قال النبی ـ صلّی الله علیه وآله وسلم ـ: نَحنُ مُعاشِرُ الانبیا امرنا ان نُکَلِّمَ الناسَ علی قَدر عقولهم**(۱). و از مسئله ای که جواب نگویند و در آن تکلم ننمایند، جواب به مقدار حال سائل گویند.

۱۰ چنانکه سیدالطایفه جنید بغدادی ـ قدّس الله سرّه ـ از یک مسئله چند گفتی[2]، به تفاوت احوال سائلان. و سوال ننمایند[3] مگر از حال و مقام خود. در پیش عالم از خود تکلّم نکنید و هر چه گوید باید که به آن عبارت به غیر از جدّ خود نمایند و ناطق بستهٔ[4] فعل خود باشند. و در علم از آفات آن و از طلب جاه و منزلت از نزد سلطان محترز باشند[5] و گرنه عالم به آفت مخالفت[6] بی فایده و بی منفعت باشد و عمل شیطان بود.

۱۵ **«اللهُمَّ اِنّی اَعوذبک مِن علم لایَنفَع و من قلب لا یَخشع و من نفس لاتَشبع و من دُعاء لایُسمع».**

و اجتهاد نمایید در آنکه به مسموعات و مرویّات[7] خود عمل نمایند تا آنکه[8] علم از جمله حکمت بود و نور دل از آن زیاده شود و گرنه از جمله حکایات و افسانه های عوام خواهد بود.

۲۰ و منه: و هم در آن رساله می آرد که درویشان مصلا و تسبیح و شانه و عصا مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که به مریدان و یاران می دهند هر یک دلالت بر معنی دارد: مصلا دلالت می کند بر استقامت بر طاعات و عبادات. تسبیح دلالت می کند بر جمعیت خاطر پریشان و شانه نشان خیر است؛ یعنی شرّ از او

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: جواب ۳ـ ن: نمایند ۴ـ ن: السنه ۵ـ ن: باشید ۶ـ ن: مخافت
۷ـ م: ممنوعات وادوایات ۸ـ ن: آن

---

(۱)ـ نگا: الکافی، کتاب العقل والجهل، ج/۱، ص ۲۳

دفع شد و عصا دلالت بر قطع علایق و عوایق و بر قصرآمال و سوزن دلالت می کند بر پیوند صورت و معنی، امّا سوزن را بی رشته ندهند.

فرد:

سوزن در رشته از پی پیوند　　　آن بدو این بدوست حاجتمند

۵ و ابریق و کاسه دلالت می کند بر رعایت فقرا و مهمانان به نانی و آبی و نمکدان و طشت و آفتابه دلالت می کنند بر عرض نمودن طعامها به مهمانان و شرکت در عرس پیران و کفش و نعلین دلالت می کند بر اثبات قدم بدان که چون شانه به کسی بدهند باید که برهنه ندهند، بلکه در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است و چون کارد به کسی بدهند باید که در نیام کرده بدهند و خربوزه یا گوشتی همراه او کنند و دلو و ابریق مثل آن به ۱۰ آب پر کرده بدهند، چون شانه درشانه دان کنند باید که جانب دندانهای باریک کنند که در کار جدایی و الفت است یعنی چون سبب تفریق و جدایی است هر چند دورتر باشد، بهتر است[1].

[۲۲۲]

شیخ عیسی دهلوی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

۱۵ وی از جملهٔ مریدان شیخ شهاب الدین و از معتقدان شیخ فتح الله است. در طاعت و عبادت سرآمد این طایفه(۲). رحمة الله علیه.

۱ـ م: از «منه و هم ...» تا اینجا ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۲۳۹ـب　　Shaikh 'Isa Dihlawi
ح: و/۳۳۰ـب

(۲)ـ در خزینه، ج/۱، ص ۴۱۱ به نام شیخ عیسی دهلوی جونپوری خوانده شده است، مزار وی نیز در جونپور بوده و متوفی به سال ۹۱۱ هـ.ق است. و نیز ر.ك: اخبار، ص ۱۸۰.

[۲۲۳]

شیخ محمد بن شیخ عیسی[۱] دهلوی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی ولد ارشد اعظم شیخ عیسی دهلوی است و شیخ فتح الله بدایونی[۲] را دیده است. وی عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی و بسیاری از اولیای کبار از دولت توجه وی به مقصد کمال رسیده‌اند. وی عمر دراز یافته<۳۲۸ ـ ب>بود و این عمر خود را تمام در مرضیّات خلق و رضای حقّ صرف نموده.

گویند:

روزی در خدمت شیخ فتح الله بوده، شیخ فتح الله در خواب بوده، وی مگس از پی وی[۳] رانده در آن حین به خاطرش بگذشته که آیا صوفی چنانکه در بیداری از ذکر حق ـ سبحانه و تعالی ـ غافل نیست، در خواب همچنان مشغول باشد. بمجرّد این اندیشه، شیخ فتح الله[۴] چادری که بر روی داشت، دور کرد و فرمود: بابا شیخ محمّد، یقین دان که خواب و بیداری مر صوفی را در ذکر حق ـ سبحانه و تعالی ـ یکسان است.

وفات وی چهاردهم شهر ربیع الأوّل سنهٔ سبعین و ستمائة[۵](۲) بوده و قبر وی در جونپور است.

۱ـ م: بن شیخ عیسی ندارد ۲ـ ن: بدوانی ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ثمانمایه

Shaikh Muḥammad b. Shaikh 'Isa Dihlawi (۱)ـ ن: و/۲۳۹ـب
ح: و/۳۳۰ـب
(۲)ـ ۶۷۰ هـ.ق

[۲۲۴]

شیخ داود جونپوری[۱] قدّس الله تعالی سرّه

وی مرید شیخ محمد عیسوی است وبه طریق وی در جمیع معاملات عمل می نمود. بسیار عالی مقام و سخت به استقامت بود و کسی را که با وی دردی نمی دید، ناخوش
۵ می گردید. می فرمود که درد نمک مردان است، هر که را آن نیست، نمک نیست و هر که را نمک نیست، آن نیست.

[۲۲۵]

شیخ بده حقانی[۲] قدّس الله تعالی سرّه

گویند وی حقّ را از هیچ کس پنهان نمی داشته، از پادشاه تا گدا. بنابراین مشهور بود
۱۰ به حقانی. وی نیز مرید شیخ محمد عیسوی است و در خدمت وی کسب کمالات ظاهری و باطنی بنمود و در علم متعارفه از نادران روزگار بوده[۳].

(۱)ـ ن: و/۲۴۰ـآ ح: و/۳۳۱ـآ Shaikh Da'ud Jaunpuri

(۲)ـ ن: و/۲۴۰ـآ ح: و/۳۳۱ـآ Shaikh Bud'h Ḥaqqānī

(۳)ـ گلزار ابرار، ص ۵۹۴.

[۲۲۶]

شیخ سلیمان بن عفانماندو والی[1] دهلوی(۱) قدّس الله تعالی[2] سرّه

وی جمیع اکابر سلسلهٔ چشتیهٔ و قادریّه و سهروردیّه و شطّاریهٔ وقت خود را دیده با ایشان صحبت داشته ریاضات و مجاهدات شاقّهٔ عظیمه[3] کشیده و در کثرت صیام[4] و صلوة نظیر نداشته.

گویند به ابدان مکتسبه در بلدان و اماکنهٔ متعدّده ظاهر می شده، چنانکه مدّتها وی را در وطن وی مریدان و معتقدان خدمت می کرده اند و نصیب ها[5] از وی می ربوده اند و وی به همین ابدان در خدمت پیر خود شیخ محمد عیسی چشتی می گذرانیده و کسب کمالات می نموده. بعضی وی را ‹ ۳۲۹ـآ› می گفته اند که نقل ارواح نیز دارد و می آرند که وی در تجوید قرآن نظیر نداشت و این تجوید را در معامله از حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ کسب نموده، شیخ عبدالقدوس قرآن را پیش وی تجوید نموده و مدّت مدید در خانقاه وی بوده و جناب میرزاسلیمان بدخشی مرید او بوده و سن وی از صد و پنجاه متجاوز بوده.

وفات وی در شب چهارشنبه دهم محرم الحرام سنه اربع و اربعین و تسعمائة(۲) بوده و قبر وی در عقب مقبره خواجه بختیار اوشی است. یزار و یتبرك به[6].

۱ـ ن: المندی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: عظیم ۴ـ م: قیام ۵ـ م: از« گویند به ... »تا اینجا ندارد
۶ـ م: از «وفات وی ...» تا اینجا ندارد، فقط به جای آن ذکر می کند« توفی فی سنه تسع مایه».

---

(۱)ـ ن: و/۲۴۰ـآ Shaikh Sulaiman Manduwali Dihlawi
ح: و/۳۳۱ـب
(۲)ـ ۷۴۴هـ.ق.

[۲۲۷]

سید علاءالدین[۱](۱) قدّس الله سرّه

شیخ نظام الدین اولیاء می فرموده که هر گاه من خلاصۀ بنی آدم را - صلّی الله علیه و آله وسلّم - در واقعه می بینم، به شکل و شمایل علاءالدین می بینم و بر من ظاهر می گردد. وی صاحب علوم ظاهری و باطنی بود و خوارق و کرامات بسیار از وی سر برمی زده. ۵

[۲۲۸]

سید قطب الدین(۲) قدّس الله سرّه[۲]

وی برادر بزرگ سید علاءالدین است. در تجرید و تفرید یگانۀ عصر و در علم ظاهری و باطنی مجتهد دهر، با جمیع سلاسل مربوط[۳] و مشایخ وقت را دیده، با ایشان صحبت داشته.

[۲۲۹] ۱۰

سید تاج الدین بن جلال الدین بدایونی[۴](۳) قدّس الله سرّه

وی در فطانت و علم و درایت و تقوی و حسن اخلاق و اخلاص آیتی بود و در

۱ـ ن: شیخ علاءالدولة مشهور ۲ـ ن: روحه ۳ـ ن: مربود ۴ـ ن: بدوانی

---

(۱)ـ ن: و/ ۲۴۰ـ ب Sayyid 'Alau'd- din
ح: و/ ۳۳۱ـ ب

(۲)ـ ن: و/ ۲۴۰ـ ب Sayyid Quṭbu'd- din
ح: و/ ۳۳۱ـ ب

(۳)ـ ن: و/ Sayyid Tāju'd-din b.Jalāl'd- din Badaoni
ح: و/

ریاضت و مجاهده ید بیضا می‌نموده و خوارق و کرامات بسیار داشت.

[۲۳۰]

سید مغیث الدین مفتی(۱) قدّس الله تعالی[۱] سرّه

وی تازیست به در هیچ احدی نرفته و هدیه و نذر قبول ننموده به مکارم اخلاق و حنین[۲] اشفاق و اختیار عزلت و عنایت و توکّل یگانهٔ آفاق بود و به کمال تقوی و امانت موصوف و در علم ظاهری و باطنی جامع. ۵

[۲۳۱]

سید منتخب الدین سیه دستار(۲) قدّس الله تعالی[۳] سرّه

وی دائم بر سر خود دستاری سیاه برمی‌بست[۴] و به این ملقب گردید. در نهایت زهد و ورع و پاکیزه نهادی می‌زیست. و به اکابر وقت صحبتها می‌داشت. از وی خوارق و کرامات بسیار به وقوع پیوست. ۱۰

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: حسن ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: سیاه دستاری بر بست

(۱)ـ ن: و/ Sayyid Mughithu'd- din Mofti
ح: و/
(۲)ـ ن: و/ Sayyid Montakab'ub-din Siyah Ḍastar
ح: و/

[۲۳۲]

قاضی مغیث الدین بیانه(۱) قدّس سرّه

وی عالم و عابد و متزهد و متدیّن و متشرّع بود و تا زمانی که زیست مردمان را به امر معروف می خواند و از منکر منع و نهی می کرد.

۵ می آرند:

روزی سلطان علاءالدین خلجی که آن بدبخت نیز دعوی پیغمبری می کرد، از ‹۳۲۹ـب› وی پرسید که غنایمی که از کفّار و بلاد ایشان همی گیریم، حقّ و ملک من است یا غیر را هم نصیبی است. قاضی جواب داد: این مال حکم سایر اموال بیت المال ملک [است] و ملک[1] هیچ یک از سلاطین نیست و میان ورثهٔ سلاطین قسمت ۱۰ نمی یابد[2].

باز سلطان پرسید: از بیت المال[3] چه مقدار بر من حلال است[4] که آن را در حق خود و اولاد خود صرف نمایم. قاضی جواب داد که نصف خمس یعنی عشر.

سلطان از این اقوال برآشفت و گفت: این همه مال[5] و نقود که من از بیت المال در این مدّت گرفته ام و می گیرم[6] و خرج می نمایم، بر من حرام است، پس فردا چه جواب ۱۵ خواهم گفت؟

قاضی گفت: آنچه بیان واقع و موافق رای مجتهدین و متشرّعین بود، با تو گفتم. سلطان را این سخن وی بسیار خوش آمد و به زهد و تقوی و استقلال وی آفرین کرد. وفات وی در حضرت دهلی است و در آنجا مدفون گردید.

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: ماند ۳ـ م: ندارند ۴ـ م: «حلال است» ندارد ۵ـ ن: اموال
۶ـ ن: کردم

---

(۱)ـ ن: و/ ۲۴۰ـب Qādi Mughithu'd- din Bayana
ح: و/ ۳۳۲ـآ

[۲۳۳]

شیخ عبدالکریم الملقب به شیخ روجهی(۱) قدّس الله سرّه

و هو سلطان المشایخین و برهان العارفین. بسیار نیکومنش و شیرین کلام بود. می آرند که وی را با شیخ ابراهیم که جدّ بزرگوار شیخ احمد چشتی است ـ ذکر وی در مقام خود آید ان شاءالله تعالی ـ صحبت بوده. چون مسافت راه در میان بسیار بود، گاهی که اشتیاق یکدیگر غلبه کردی و خدمت شیخ عبدالکریم هم[1] متوجه دریافت شیخ ابراهیم بودی[2]، نیله(۲) گاوی از صحرا بیامدی و پیش وی بایستادی. وی بر آن سوار شدی و متوجّه گشتی. از این جانب خدمت شیخ ابراهیم نیز به نور ولایت از قدوم بهجت لزوم شیخ خبردار گردیدی و بر شیر سوار شدی[3]، به سوی وی روان گشتی. چون نزدیک به هم رسیدی، از مرکبهای خود پیاده گشته، مرحبا گفته در زیر درختی بنشستی و صحبت داشتی، بعد از زمانی از هم جدا گشته به مقام خود بازگشتی[4].

گویند:

هنگامی که آن دو بزرگوار با یکدیگر گرم سخن می بودند، مرکب های ایشان با هم مراغه(۳) می نمودند ‹۳۳۰ـآ›. شیر، نیل گاو[5] را لیسیدی و نیله گاو یال [شیر] را به زبان خاریدی.

وفات وی و سلطان علاءالدین خلجی دریک سال بوده(۴). قبر وی در موضع نزدیک دریای[6] چون نزدیک به قصبه ای که بلوچان توطّن دارند، واقع است.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: گردیدی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: گشتندی ۵ـ ن: شیر بوزنیده گاو
۶ـ م: نذر یار

---

(۱)ـ ن: و/۲۴۱ـآ Shaikh Abdul Karim, Surnamed Shaikh Rujhi
ح: و/۳۳۲ـب

(۲)ـ نیله گاو یا نیل گاو: آهوی سپید پای (نفیسی)

(۳)ـ مراغه: به خاك غلتیدن (دهخدا)

(۴)ـ وفات علاءالدین خلجی در سال ۷۱۶ هـ بوده است.

[۲۳۴]

قاضی دیوانچی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی در زمان سلاطین علاءالدین خلجی به امر خطیر قضا مشغول می بود و صاحب کشف و کرامات و جامع علوم ظاهری و باطنی بود.

۵ یکی از اولیای وقت که منکر قاضی بود، روزی با خضر ـ علیه السلام ـ صحبت می داشت و از هر دری سخن می گفت. در این اثنا آن اولیاء[۱] پرسید که در عهد ما کسی باشد[۲]، وی را از علم باطنی خبری[۳] باشد؟ خضر گفت: هست. بپرسید: چه کس است؟ گفت: قاضی دیوانچی، زیرا اگر کسی را در علم[۴] مشکل افتد، پیش من می آید و از من می پرسد، امّا چون مرا مشکلی رو بنماید[۵]، از وی می پرسم.

۱۰ آن ولی[۶]، چون وصف قاضی را بدین مثابه شنید از انکاری که داشت، توبه کرد. روز دیگر به همراه چندی از اکابر به خدمت قاضی متوجّه گردید. قاضی به نور ولایت از مقدم وی خبردارشده بیرون آمد و منتظر ایشان بایستاد. چون پیدا گشتند، قاضی از روی انبساط به آن[۷] جماعت فرمود: خوش آمدید، اما تا خضر ـ علیه السلام ـ شما را مزاحمت[۸] نداد، قدم رنجه نفرمودید. آن ولی[۹] با جماعت که همراه داشت، در قدم

۱۵ قاضی سر بنهادند و توبه کردند.

گویند:

زنی در غیبت شوهر خود شوهر دیگر خواست. چون شوهرش آمد دعوی کرد و به خدمت قاضی شد. زنش نیز به آنجا[۱۰] شد. قاضی در درون به کاری مشغول بود، این زن

۱ـ م: در پیا ۲ـ ن: هست که ۳ـ م: چیزی ۴ـ ن: علوم ۵ـ ن: روی می‌نماید
۶ـ ن: اولیا ۷ـ م: آیین ۸ـ م: وصیت ۹ـ ن: اولیا ۱۰ـ م: اینجا

---

(۱)ـ ن: و/۲۴۱ـ ب Qāḍi Diwanchi
ح: و/۳۳۳ـ آ

فرصت یافته به وکیل قاضی دستوانهٔ(۱) طلا که در دست داشت داد و گفت: از برای خدا مرا حیله ای بیاموز تا در حضور قاضی آن را بگویم. وکیل چون آن چنان چیزی را یافت، گفت: چون از تو قاضی پرسد، با وجود شوهر چون شوهر[۱] دیگر کردی، در جواب بگو که مرا سهو شد < ۳۳۰ـب> زیرا که دانستم مردان را چهار زن جایز است، زنان را نیز چهار شوهر واجب است.

چون آن زن به قاضی این بگفت، قاضی در غضب آمد و فرمود که گردن آن شخص بشکناد که تو را این حیله آموخته. این بگفت و از دارالعدالة برخاست و به جانب خانه روان گشت. وکیل قاضی پیش پیش می رفت. ناگاه پایش به سنگ خورد و بر روی بیفتاد. گردنش بشکست و آن دستوانهٔ طلا از بغلش بیرون افتاد.

در *فوائد الفواد* می آرد:

درویشی از بالادست با نعمت بسیار به دهلی آمد و مجلس وعظ در میان بنهاد خدمت قاضی در مجلس وی حاضر می گشت تا[۲] جمعه در عین تذکر قطع سخن کرده فرمود: ای مسلمانان پسری[۳] دارم رشید، چندین مرتبه خواستم[۴] که این نعمتی که الله تعالی در من ودیعت نهاده، در حسب[۵] کمال وی فرو ریزم. در هر مرتبه که این را به خود قرار می دادم، هاتف غیبی می گفت که این نعمت را به قاضی دیوانچی ده. اکنون قاضی دیوانچی کیست؟ برخیزد و نزد من آید. قاضی برخاست و نزد وی آمد. وی را پیش خود بالای منبر طلب داشت و سخنان بسیار طریق مسابّه(۲) با وی می گفت و لعاب خود را در دهن قاضی انداخت. قاضی[۶] بمجرّدی که لعاب را فرو برد، انوار از هر طرف ظاهر شدن گرفت، ترك از امر قضا بکرد و روی به عبادت باری آورد و از اینان گردید.

خواجه حسن دهلوی ـ قدّس سرّه ـ هم در *فوائدالفواد* می گوید:

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: روز ۳ـ م: نعمت ۴ـ م: خواهم ۵ـ ن: جیب ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ دستوانه: دستبند، ساعد بند، دستکش (دهخدا)
(۲)ـ مسابّه: در نفر یکدیگر را دُشنام دادن (نفیسی)

شبی در واقعه دیدم که خدمت قاضی به من چیزی عطا می کند. صباحش به پیر خود سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء بگفتم. فرمود: تو را گاهی با وی در حال حیات پیوندی بود. گفتم: [نه]. فرمود: پس از غیب تو را چیزی رسد که در وهم و خیال تو نبود. چنان شد. در همان هفته چیزی که در وهم و خیال من نبود به من رسید.

[۲۳۵]

۵

سید کریم الدین دهلوی(۱) قدّس الله تعالی[۱] سرّه ‹۳۳۱ـآ›

در اوایل نویسندگی می کرد و در اواخر حال[۲] عنایتی از عنایات الهی متوجه حال وی گردید. روی از آن شغل برتافت و توبه بکرد و در پی کار خود شد تا به مرتبه‌ای رسید که در غلبات شوق در بازار دهلی می گذشت، بر زبان مبارکش جاری گشت که تا کریم الدین

۱۰ در دهلی زنده است و بعد از ممات وی تا زمانی که قبر وی در شهرمذکور خواهد بود، هیچ لشکر بیگانه در دهلی ظفر نخواهد یافت.

و هم در *فوائدالفواد* می آرد (۲):

مرتبه‌ای دزدان به حضرت دهلی به نوعی استیلا یافتند که بعد از نماز دیگر کسی را یارای آن نبود که بیرون قلعه توانستی بود، اتفاقاً خدمت وی به کاری بیرون رفته بود، در

۱۵ وقت بازگشت نزدیک به قلعه وقت شام[۳] درآمد، به نماز درایستاد. یارانی که با وی بودند، وی را گذاشته به درون قلعه رفتند از آنجا آواز[۴] برداشتند که خواجه این چیست که بر جان خود می کنی؟ و دروازه‌بانان نیز داشتند غوغا می کردند که ما در را می بندیم، اگر

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: ندارد

---

(۱)ـن: و/ ۲۴۲ـب Sayyid Karimv'd-din Dihlawi
ح: و/ ۳۳۴ـآ
(۲)ـص ۱۶۱.

زود درنیایی، در را بند کنیم[۱] . هر چندی که یاران وی و دروازه بانان غوغا می کردند، صورت نبست که متوجه ایشان شود.

از نماز فارغ بگشت. بعد از فراغ نماز به درون آمد. یاران گفتند که ما این همه غوغا کردیم، دروازه بانان علاوه[۲] غوغا کردند که به درون آی، تو هیچ جواب ما نمی دادی، سبب چه بود؟ قسم یادکرد و گفت: مرا مطلقاً از غوغای شما خبر نبود. فرمود: مرا عجب می آید از کسی که در نماز باشد و از چیز دیگر باخبر باشد. ۵

و هم از وی در *فوائدالفواد* می آرد:

ازآن تاریخی که توبه کرد، هرگز زر[۳] سیاه و سفید و سرخ و غیره به دست نگرفت تا برفت از دنیا[۴].

[۲۳۶]

خواجه محمد چشتی[(۱)] قدّس الله تعالی سرّه ۱۰

در *سیرالاولیاء* گوید[(۲)]:

یگانهٔ زمان بود و ریاضت وی از طاقت بشری ‹ ۳۳۱ـب› بیرون بود. تا زیست هرگز پهلویی بر زمین ننهاد، چنان بود که گاهی بروی دو، سه سال می گذشتی که نفس را چیزی ندادی. در منزل متبرکهٔ وی چاهی بود، شبها خود را در آن چاه آویختی و تا صبح در آنجا بودی. پس بیرون آمدی و نماز فجر را به جماعت بگزاردی. ۱۵

و هم در آن[۵] کتاب گوید:

۱ـ ن: از «می کردند ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: علیحده ۳ـ ن: از ۴ـ ن: عبارت آشفته است ۵ـ ن: صاحب

(۱)ـ ن: ندارد Khawja Moḥammad Chishti
ح: ندارد
(۲)ـ سیر، ص۵۰.

وی اکثر عمر گرامی خود را در بغداد گذرانید و قبل از آنکه از بغداد به هند آید، روزی[۱] پادشاه زاده ای در بغداد با خیل و حشم خود بر وی بگذشت، وی سری در پیش داشت و بخیه بر ژندهٔ خود می زد. پادشاه زاده را چون نظر بر وی افتاد، خود را از اسب به زیر افکند و به دو دست با ادب در خدمتش بایستاد. وی هم چنان سر در پیش داشت و
۵ بخیه می زد.

بعد از مدّتی سر بالا کرد، شاهزاده سلام کرد. به نشستن اشاره کرد، بنشست. متبسّم گردیده رو به سوی وی آورده گفت: من در حدیثی از احادیث نبوی ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ دیدم[۲] که اگر در ملک پادشاهی پیرزالی[۳] گرسنه خسبد، فردای قیامت از وی بازپرس نمایند. من پیر ضعیف در ملک تو گاهی هفته و گاهی زیاده از هفته گرسنه می مانم
۱۰ و به نان جو محتاجم، میسّرم نیست. فردا چه جواب خواهی گفت؟ شاهزاده منفعل شد و سر در پیش داشت. خدمت وی این بگفت و به دوختن ژنده متوجه گشت.

شاهزاده یکی از وزرا را طلب داشت و گفت: این مقدار مبلغ از زر و سیم بیار[۴] و در خدمت وی بگذران. وی چنان کرد. خدمت وی چون آن را بدید، در آب انداخت[۵] و روی[۶] به سوی شاهزاده آورده گفت: غرض از آن کلمات این بود که با تو سخن گفته
۱۵ شود تا نگویی که پیش درویشی رفتم که با من اصلاً سخن نکرد و منبسط نگردید. واللّه اگر ما زر خواهیم و میل ما با این مغضوب خدا ورسول وی ـ صلّی الله علیه ‹۳۳۲ـآ› و آله و سلم ـ و پیرو آن باشد، ماهیان دجله این خدمت کنند که تو کرده ای.

هنوز از این سخن نپرداخته بود که هر ماهی ای که در دجله بود، از خرد و بزرگ یک دینار زر سرخ به دهن گرفته بیرون آمدند. وی گفت: شمایان به طور خود باشید که من
۲۰ سخن گفته ام. باز همه آنها سر به آب فرو بردند و زری که شاهزاده آورده بود فرمود تا در دجله انداختند[۷] و شاهزاده را رخصت فرمود. وزیر را آن حرکت خوش نیامد، برگشت و

۱ـ م: از قبل از «آنکه ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: دیده ام ۳ـ ن: زای ۴ـ م: بسیار
۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: بازروی ۷ـ م: از بازهم ... تا اینجا ندارد

از خدمت وی طلب زرکرد. خدمت وی، باز به سوی[۱] دجله آورده، گفت: ای ماهیان دجله! زر ایشان را به ما باز دهید. پس هر ماهی ای که در دجله[۲] بود، دو دینار زر سرخ نو سکّه[۳] به دهن گرفته آن مقدار به کنار افکندند که اگر در عقب آن سواری بایستادی از جانب دیگر ننمودی. پس خدمت وی روی به سوی وزیر آورد و گفت: آنچه آورده بود، دو برابر و سه برابر وی را بردار، بعد آنچه تو را و فرزندانت[۴] و خیل و حشمت را شمارآید[۵]، بردار[۶]. این بگفت و ژنده ای که بخیه بر آن می زد، بر کتف افکند و متوجهٔ هند شد، در هند آمد و مدّتی در آنجا[۷] بود. پس به امر ناگزیر درپیوست. ۵

[۲۳۷]

شیخ صفی الدین کازرونی الملتانی(۱) قدّس سرّه

در *فوائدالفواد* می آرد(۲): ۱۰

مرتبه ای خدمت وی در اچ ملتان بود، جوکی ای از جایی بیامد و با خدمت وی در مناظره شد و گفت: ای شیخ ما را کرامتی بنمای. شیخ گفت: کرامات ز ما نیاید، مگر شما نمایید. جوکی به موجب فرمودهٔ شیخ از زمین متوجه بالا شد تا یک گز برآمد[۸]، از راستای خود رفت و بعد ازآن به زیرآمد و روی به شیخ آورد و گفت: من خود آن کردم، شما نیز آن خود نمایید. ۱۵

شیخ ساعتی خوب سر در پیش انداخت، پس در مناجات آمد و گفت: الها! بیگانه را

۱ـ ن: روی به سوی ۲ـ م: از «آورده... »تا اینجا ندارد ۳ـ م: تنکه ۴ـ ن: فرزندان تراو
۵ـ ن: به کار ۶ـ ن: برگیر ۷ـ م: اینجا ۸ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۲۴۳ـب Shaikh Ṣafīu'd- din Kāzaruni al- Multani
ح: و/۳۳۵ـب
(۲)ـ ص ۸۳.

این منزلت کرامت فرموده ای، امید می دارم که مرا نیز در روی این شرمنده مگردانی. این بگفت و برخاست و در طیران آمد که بدین طریق[1] گاهی به راستای[2] آسمان و زمانی به سوی مغرب و ساعتی به طریق[3] مشرق و لحظه ای به جنوب و برخی به شمال، طیران نموده، ‹ ۳۳۲ـب› آمد به جای خود نشست. جوکی چون آن حال بدید، فی الحال[4]
۵ برخاست وسر در قدم شیخ بنهاد و مسلمان گشت.

گویند:

چون اسلام آورد، یکی با وی گفت: تو نیز بر هوا رفتی و شیخ نیز، سبب چه بود که اسلام آوردی؟ گفت: ما که بالارویم، غیر از راستای خود نتوانیم رفت، از آنکه طیّر ما یکی است[5]، شیخ به هر جانبی[6] که می خواست طیران می نمود، دانستم این عطای الهی
۱۰ است(۱).

[۲۳۸]

مولانا احمد(۲) قدّس الله سرّه العزیز[7]

حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء می گوید: من خدمت وی را دیده بودم. در علم ظاهری و باطنی مجتهد وقت خود بود و در کشف و کرامات بی نظیر،
۱۵ لیکن خود را پوشیده می داشت و بغایت از آن عار[8] می آمد.

از وی می آرند که گفت(۳):

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: بر آستان ۳ـ ن: به طرف ۴ـ ن: الفور ۵ـ ن: سرّ ماکسی است
۶ـ ن: جائی ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: بد

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: مسعود حسن شهاب، خطهٔ پاك اوچ بهاولپور، ۱۹۶۷، (اردو)، ص ۱۷۲.
(۲)ـ ن: و/ ۲۴۴ـآ Maulana Aḥmad
ح: و/ ۳۳۶ـآ
(۳)ـ ر.ك: فوائد، ص ۱۱۱ و سیر، ص ۵۳۶.

مرتبه ای[1] به زیارت شیخ اسلام شیخ فریدالدین گنج شکر می رفتم، مردی مرا در راهی در پیش آمد و گفت: چون به روضهٔ گنج شکر برسی از من سلام برسانی و بگویی که دنیا نمی طلبم که طالب آن بسیارند، عقبی نیز نمی خواهم که هم طالب آن بسیارند. چیزی که می خواهم این است: «تَوَفَّنِي مسلماً وَالحِقنِي بِالصَّالحِينَ»(۱).

۵

[۲۳۹]

شیخ دندانه(۲) قدّس اللّه سرّه

در *فوائدالفواد* می آرد[2]:

وی در لاهور می بود، عظیم و بزرگ. مرتبه ای در عیدی از اعیاد چون خلق از نمازگاه برگشتند، در گوشه ای از عیدگاه برفت و بایستاد و هر دو دست بالا برداشت و گفت: الها! سیدا! امروز روز عید است، هر کس از خواجه خود عیدی خواهد و من از ۱۰ خواجه خود که تویی، عیدی طمع دارم. چون این مناجات بکرد، دیدند که حریر پاره ای از آسمان فرودآمد و بر اینجا[3] نوشته: ما نفس تو را از آتش دوزخ آزاد کردیم.

چون خلق این معاینه کردند، همه[4] سر در پای می بنهادند و از وی تبرّک می جستند. در میان دوستی از دوستان وی بیامد و از روی انبساط با وی بگفت: تو خود عیدی از ‹۳۳۳ـآ› خواجه خود یافتی، اکنون از آن عیدی به ما هم بده. خدمت وی چون این ۱۵ سخن از وی بشنید، حریر پاره از بغل خود بیرون آورده به دست وی داد و بگفت: این را تو بستان با فایده ای که در اوست، فردای[5] قیامت من دانم و دوزخ.

۱ـ م: مرتبه ئی من ۲ـ ن: راه ۳ـ ن: آلناجای ۴ـ م: هم ۵ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۱.
(۲)ـ ن: و/۲۴۴ـآ Shaikh Dandana
ح: و/۳۳۶ـب

[۲۴۰]

مولانا شمس الدین میرتی(۱) قدّس اللّه تعالی[۱] سرّه

هم در *فوائدالفواد* از حضرت شیخ نظام الدین می‌آرد که فرمود:
من در علم ظاهری و باطنی مثل او ندیدم و در فقر و فاقه نیز نظیرنداشت.

[۲۴۱]

۵

خواجه یوسف چشتی(۲) قدّس الله سرّه العزیز

وی مرید و خلفیهٔ خواجه محمد چشتی است. گویند پیروی او را دعا کرده که بر هر چه از حلال بگذری یا نظری بر آن افتد و تو را خوش[۲] آید، تورا باشد و حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آن خواهد کرد که تو خواهی و خوارق و کرامات دامن گیر تو نباشند.

۱۰ می‌آرند که روزی بر جماعت از معماران افتاد که مغموم و مخزون در زیر عمارتی ناتمام نشسته بودند، چون وی را دیدند، برخاستند و سلام کردند.

فرمود: بر این حال چرایید؟ گفتند: چوبی خریده بودیم به مبلغ گران که به کار این

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: خواهش

---

(۱)ـ ن: و/۲۴۴ـب Shamsu'd- din Mīrathi
ح: و/۳۳۶ـب

(۲)ـ ن: و/۲۴۴ـب Khwaja Yusuf Chishti
ح: و/۳۳۶ـب

عمارت آید الحال آن چوب را براین عمارت می نهیم، یک گزی کم می آید.

فرمود:

برخیزید و خوشحال شوید که الله ـ سبحانه و تعالی ـ قادر است آنچه که مقصود شماست، چنان کند. پس به جایی که آن چوب افتاده بود، برفت و به برداشتن وی اشاره کرد. چون آن چوب بالا کردند، به دست مبارك آن چوب را به سوی خود کشید، به جایی که می خواستند بنهادند، برابر آمد. غریو[۱] از آن جماعت برخاست. صاحب کار در حال از دنیا و شغل آن دست بازداشت و مرید وی گردید و از اینان[۲] گردید.

[۲۴۲]

مولانا رضی الدین صغانی(۱) ثمّ البدایونی[۳](۲) قدّس الله تعالی سرّه

صاحب کتاب *مشارق* است و در بدایون[۴] نشو و نما یافته و در آنجا از تحصیل کتب متداوله بازپرداخته. گویند چون از تحصیل علوم[۵] مکتسبه فی الجمله فراغی[۶] یافت، به خدمت یکی از اهل قلم درپیوست و آن مرد ‹ ۳۳۳ـب › درشت خوی بود. روزی مولانا را سخنی[۷] که نه لایق شأن مولانا بود، بگفت و مولانا بسیار متأذّی[۸] گردید. دوات قلم خود را به نزد وی بفرستاد. وی اراده مولانا را نفهمید. مولانا گفت: مرا[۹] نفرموده اند که با جمادی نشست و برخاست کنم. این بگفت و از بدایون[۱۰] به کول آمد.

حاکم کول چون بر بزرگی مولانا اطلاع یافت به خدمتش آمد و پسر خود را در

۱ـ م: غریب ۲ـ ن: ایشان ۳ـ ن: البدوانی ۴ ن: بدوان ۵ـ م: از «کتب متداوله...» تا اینجا ندارد
۶ـ م: توفق ۷ـ ن: سخن گفت ۸ـ م: ناپسندی ۹ـ ن: ما را ۱۰ـ ن: بداون

---

(۱)ـ منسوب به صغان در ماوراء النهر ر. ك: سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف: گی، لسترنج. ص۴۸۶.

(۲)ـ ن: و/۲۴۴ـب Raḍiu'd- din Saq'ani Badaoni

ح: و/۳۳۶ـب

ملازمتش بگذاشت تا از انفاس متبرّکهٔ وی بهره‌ور گردد و صد تنکه علوفهٔ مولانا بکرد. مولانا به آن خوش می‌بود. بعد از مدّتی شوق حرمین در سرش افتاد. بی آنکه کسی را از اراده خود اطلاع بخشد، نعلین در پا کرده، متوجّهٔ حرمین گردید. پسر حاکم را خبر شد. به خدمتش رفت. مولانا را نظر[1] بر اسب وی افتاد؛ در خاطر[2] آورد که اگر این اسب را

۵ اللّه تعالی به من دهد[3]، به فراغت این سفر متبرّکه را بجا می‌آرم. پسر حاکم هر چند الحاح کرد که بازگردد، به جایی نرسید. گفت: چون مولانا برنمی گردد، این اسب را قبول کند[4]. مولانا قبول کرد. پس به حرمین رفت و در آنجا[5] به تحصیل علوم حدیث اشتغال نمود تا به مرتبهٔ اجتهاد رسید و از آنجا به بغداد شد. گویند[6] در بغداد ابن زهری نام محدّثی بود، قوی دل و در هر جمعه در جامع بغداد از برای وی منبر می‌نهادند تا وی تذکر

۱۰ بگوید و بسیاری از علما و مشایخ در مجلس وعظ وی حاضر می‌گردیدند و در دور وی حلقهٔ بسته می‌نشستند و به قدر علم خود هر که را علمیّت بیش بودی در حلقهٔ اول بنشستی و آنکه فروتر بودی در حلقه دویّم و سیّوم، علی هذاالقیاس!

جمعه، مولانا در مجلس وی حاضر گردید و در حلقه‌ای که از همه فروتر بود، بنشست. پس ابن زهری در سخن آمد و حدیثی در موافقت نمودن موذّن بیان فرمود؛

۱۵ یعنی تا چنانکه موذّن می‌گوید، مستمع می‌باید که هم چنان بگوید و آغاز ‹۳۳۴ـآ› حدیث بر این نمط کرد **اذا سَکَبَ الموذّن. فاسکبوا**، **سکب و سکوب**، به معنی ریختن آب است، یعنی چون سخن موذّن به گوش شما برسد، شما هم چنین بگویید که او می‌گوید. ابن زهری چون این حدیث بگفت، مولانا در پهلوی شخصی که نشسته بود، با وی بگفت معنی این حدیث و گفت[7] [که] این چنین بهتر می‌نماید که [سکت] باشد؛ یعنی چون موذّن

۲۰ کلمه بگوید و ساکت گردد[8]، بدان گفت موافقت باید کرد. آنکه این سخن بشنید، با دیگری گفت و او با دیگری تا به ابن زهری رسید. ابن زهری آواز داد که صاحب این سخن کیست؟ مولانا برخاست و گفت: صاحب این سخن منم. ابن زهری ساعتی

۱ـ ن: چون نظیر مولانا ۲ـ م: ظاهر ۳ـ م: دید ۴ـ ن: فرماید ۵ـ م: اینجا ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: گردید

خوب متأمّل گردید، بعد از آن گفت: به کتاب رجوع نمایم. این بگفت و از منبر فرود آمد و با مولانا به منزل خود رفت و در کتاب ملاحظهٔ حدیث مذکور کرد؛ هر دو سخن راست بود، اما در حاشیه نوشته بود که «سَکَتَ صَحّ». این خبر به خلیفه رسید. خلیفه[1] به حاضر گردانیدن مولانا امر کرد. چون حاضر گردید، خلیفه اعزاز و اکرام نمود و از آن حدیث بازپرسید. مولانا چنانکه گفته بود در مجلس خلیفه همچنان بگفت. خلیفه خوشوقت گشت. مبلغی از سیم و زر پیش وی بنهاد.

مولانا از آنجا[2] به دهلی آمد و از دهلی به وطن مألوف خود به بدایون[3] شد و کتاب *مشارق* را تصنیف کرد.

گویند:

مولانا در ابتدای حال پیش یکی از محدّثین[4] که در بدایون می بود، حدیث می گذرانید. مولانا را رجوع به کتاب ملخّص شد. از استاد طلب داشت، استاد در دادن آن رساله تعلّل نمود. چون از حرمین بازگشت یکی را[5] پرسید که فلان شخص که از وی طلب رساله ملخّص کرده بودم، کجاست؟ ما اکنون صد هم چون رسالهٔ وی تصنیف نموده هم درس بگوییم. گویند چون این سخن را بشنید، گفت: همان که[6] حجّ وی مقبول نیفتاد.

در *فوائدالفواد* می آرد(۱): در هنگام تصنیف کتاب *مشارق* در هر حدیثی که بر وی مشکل گشتی به آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ توجه نمودی و آن حضرت ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم[7] ـ بر وی حاضر گشتی و حلّ آن بکردی. در *فوائدالفواد* می آرد: چون کتاب مذکور تمام گشت، [گفت] این کتاب در میان من و حق ـ سبحانه وتعالی ـ حجّت است. قبر وی در بدایون[8] است(۲). یزار و یتبرّك به!

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: اینجا ۳ـ ن: بداون ۴ـ م: در مسجدش ۵ـ ن: از یکی ۶ـ ن: هماناکه
۷ـ م: از توجه نمودی ... تا اینجا ندارد ۸ـ ن: بداون

(۱)ـ ص ۱۷۸.
(۲)ـ در تذکرهٔ علمای هند آمده است که وی در سال ۶۵۰ در مکه وفات کرد. ص۴۸

[۲۴۳]

مولانا سراج الدین ترمذی(۱) قدّس سرّه

در *فوائدالفواد* می آرد(۲) که وی در بدایون[۱] بود[۲]، به نیت آنکه به مکّه شود و در آنجا[۳] مدفون گردد، روان[۴] ‹۳۳۴ـب› شد. چون به حرمین رسید و شرایط زیارت تقدیم رسانید، بعد از چندگاه باز به بدایون[۵] آمد و از خلق انزوا اختیار کرد. ۵

روزی یکی از این طایفه نزد وی رفت، پرسید: شما به حرمین توجّه نمودید به شرطی که به شما ظاهر است، باز چون بزودی تشریف آوردید؟ گفت: ای برادر قصهٔ[۶] من چنان بود، لیکن شبی در زیارت خانه بودم، چون از زیارت فارغ شدم به خواب رفتم؛ دیدم که جماعت از فرشتگان جنازه ها از اطراف و اکناف عالم[۷] می آوردند و در زمین مکّه می نهادند[۸] و نعش جماعتی که در زمین مکّه در گور کرده بودند، آنها را می برآوردند و آن ۱۰ جنازه ها را به جای آنها[۹] می نهادند آن جماعت و نعش آن جماعت را بر جانب[۱۰] من از ایشان پرسیدم: شما کیانید و این چیست که می کنید؟ گفتند: ما فرشتگانیم و مأمور به اینکه طایفه ای که اهلیّت این موضع شریف دارند، هر چند که جایی دیگر وفات یافته اند، نعش آنها را از آنجا به این سرزمین بلند می آریم، در قبر آنها که در اینجا مدفون گردیده، شایسته این مقام نیستند می کنیم و نعش آنها[۱۱] را از آنجا[۱۲] برده در قبر آنها می کنیم. ۱۵

چون از خواب درآمدم، با خود گفتم: اگر من قابل این زمینم، مقصود حاصل است و اگر لایق این نیستم[۱۳] چه فایده.

وفات وی در بدایون[۱۴] است و قبر وی از مشاهیر قبور بدایون است. یزار و یتبرّك به!

۱ـ ن: بداون ۲ـ ن: چون مستی گردید ۳ـ ن: اینجا ۴ـ ن: و آن ۵ـ ن: بداون ۶ـ ن: قصد
۷ـ م: عالمی ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: و به جای آنهائی که ۱۰ـ م: «و نعش آن جماعت» ندارد
۱۱ـ ن: اینها ۱۲ـ ن: این ۱۳ـ م: نیم ۱۴ـ ن: بداون

---

(۱)ـ ن: و/۲۴۶ـآ Sirāju'd- din Tirmidhi
ح: و/۳۳۸ـب
(۲)ـ فوائد، ص ۳۶۷.

[۲۴۴]

شیخ تقی[۱] قدّس الله سرّه العزیز[۱]

قبر وی در ظاهر قلعه جهوسی جانب شمال که بر کنار دریای گنگ واقع است. والد بزرگوار شیخ شعبان است که ذکر وی در ذیل خواهد آمد.

۵ خدمت وی مرید شیخ منهاج است که از سلسلهٔ سهروردیه بوده. بسیار بزرگ بود و سیّاح بود در وقت خود مردم را از تیه جهالت و ضلالت بیرون می‌آورده. تا در جهوسی برفته از دنیا.

[۲۴۵]

شیخ شعبان[۲] قدّس الله سره العزیز

وی در قصبهٔ جهوسی می‌بوده، به علوم ظاهری و باطنی عالم بوده، درس و تدریس
۱۰ می‌فرمود. بعد از آنکه ترك تعلیم کرده به عبادت روی آورد و از اوتاد الارض گردید. قبر وی در ظاهر قلعهٔ قصبهٔ مذکور است. یزار و یتبرّك به!

۱ـ م: درصدر بگذشت

- - - - - - - - - -

(۱)ـن: و/۲۴۶ـآ Shaikh Taqi
ح: و/۳۳۸ـب
(۲)ـن: و/۲۴۶ـب Shaikh Sha'ban
ح: و/۳۳۸ـب

[۲۴۶]

شیخ بهاءالملة والدین زکریا ملتانی(۱) قدّس الله تعالی سرّه ‹۳۳۵ـآ›

در وقت خود از بی نظیران روزگار و سرآمد این دیار بود و در علم ظاهری و باطنی یگانه آفاق و مجتهد زمان. تولد شریفش در شب قدر بیست و هفتم رمضان المبارك سنهٔ ستّ و ستین[۱] و خمسمائه[۲](۲) در خطهٔ کوت کرور بوده. گویند چون متولّد شد تا هلال شوال در روز شیر نخورد.

در *نفحات الانس* می آرد:

چون حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس سره ـ متولد گردید، در ماه[۳] رمضان هرگز شیر نخورد و یک بار هلال عید به جهت ابر پوشیده ماند، از مادر وی پرسیدند. گفت: امروز فرزندم عبدالقادر شیرنخورده، آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده. چون خدمت وی از جانب مادری به حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس سره ـ می رسد[۴] این نسبت از آن حضرت به این حضرت سرایت کرده.

وی قریشی الاصل است و نام پدرش محمّد ابوبکر بوده، نسب[۵] وی به آن حضرت ـ صلی اللّه علیه وآله وسلم[۶] ـ در قصی یک جا می شود به بیست واسطه بر این ترتیب:

زکریّا بن محمّدبن ابی بکربن علی بن محمّد بن حسن بن عبدالله بن حسین بن مطرف بن خذیمه[۷] بن خادم بن محمد بن مطرف بن عبدالرحیم بن عبدالرحمن بن عیاض بن اسد بن مطلب بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی.

نام مادرش فاطمه بنت عیسی که به نهم واسطه به حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس الله تعالی سرّه ـ می رسید. بر این طریق:

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: تسعین و سبعمایه (؟) ۳ـ ن: بلدل ۴ـ م: می شده ۵ـ ن: نسبت ۶ـ م: صلم ۷ـ م: خدیجه

(۱)ـ ن: و/۲۴۶ـب Shaikh Bahau,d-din Zakariyya Multani
ح: و/۳۳۹ـآ
(۲)ـ ۵۶۶ هـ. ق

فاطمه بنت عیسی بن عبد اللطیف بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن احمد بن جعفر بن محمد بن شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس الله تعالی اسرارهم .

و وی مرید پدرخود محمد و وی ‹۳۳۵ـب› مرید پدر خود ابی بکر و وی مرید پدر خود علی و وی مرید پدر خود محمد بن الحسین و وی مرید شیخ شبلی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید علی بن ابی طالب و وی مرید حضرت رسالت پناهی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ مصونة عن التناهی ـ بود و خرقه و خلافت از شیخ شهاب الدّین عمر بن محمد بن عبدالله السهروردی ـ قدّس الله تعالی اسرارهم ـ دارد. صاحب فراست عالی بود و بر دلها مشرّف و خوارق و کرامات ظاهری و باطنی داشت.

عارف جامی ـ قدّس سره السامی[۱] ـ در *نفحات*[۲] *الأنس* و شیخ جلال الدین بخاری در ملفوظات خود می‌آرد که خدمت وی تا پانزده سال به درس و افادهٔ[۳] علوم ظاهری مشغول بود، هر روز هفتاد تن از علمای متبحّر از وی استفاده می گرفتند. در آخر ترك همه بکرد و راه مجاهده و ریاضت پیش گرفت. صائم الدهر و قائم اللیل می‌بود. و به راه بادیه به حرمین شریفین ـ زادهما شرفاً و تکریماً ـ رفته و در آن سفر بسیاری از مشایخ را دریافته و با ایشان صحبت داشته، مثل شیخ سعدالدین حموی و شیخ سیف الدین باخزری و شیخ فریدالدّین گنج شکر و غیرهما[۴].

ازفاطمه مادر وی می‌آرند که گفت: چون فرزندم بهاءالدین به خوردن شیر مشغول شدی، پدرش به خواندن قرآن توجّه نمودی، پستان را بگذاشتی وگوش را به آواز قرآن بداشتی[۵] تا آنکه سنّ شریفش به هفت سالگی رسید، حفظ قرآن کرد(۱). در این حین پدرو جدّش ‹۳۳۶ـآ› به امر ناگزید درپیوستند، از والدهٔ خود رخصت حاصل کرده. به خراسان شد و به جدّ تمام کسب علوم ظاهری کرد و در آن باب سعی نمود[۶]، در اندك فرصتی از اقران خود فایق آمد و به پایهٔ اجتهاد دررسید و از آنجا متوجّهٔ بخارا شد، در آنجا نیز چندگاهی طرح اقامت انداخت. مردم آنجا فریفته و مشعوف[۷] وی گردیدند و از بس که

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: «نفحات» ندارد ۳ـ م: زمانه ۴ـ ن: و غیرهم ۵ـ ن: کردی
۶ـ ن: کرد ۷ـ م: معشوق

(۱)ـ در خزینه غلام سرور لاهوری آورده که در دوازده سالگی قرآن را حفظ کرد. ج/۲، ص ۱۹.

از وی اخلاق ملکی مشاهده می نمودند، وی را بهاءالدین فرشته می نامیدند.

بعد از مدّتی متوجّهٔ سفر حجاز گشت و در آن سفر در هر قدمی دو رکعت نماز را بر خود لازم بگرفت، در هفت سال به مکّهٔ معظمه ـ زادها الله تکریماً ـ برسید و در عرفات خضر علیه السلام را دریافت، سه سال با وی صحبت داشت. آن گاه احرام به حرم رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بربست و در این سفر نیز دو رکعت نماز در هر قدمی برخود لازم بشمرد تا بعد از سه سال به آن مقام محمود برسید و سه سال دیگر در آن موطن شریف به جاروب کشی اقامت نمود. از آن سرور ـ صلّی الله علیه وآله وسلم ـ نوازشها یافت و در آن مدّت حدیث را در صحبت شیخ کمال الدّین محمد یمنی ـ قدّس سرّه ـ سند می نمود.

گویند در این سه سال به موسم حج می رسیده و باز به مدینهٔ شریفه مراجعت می کرده، بعد از انقضای[1] مدّت مذکوره به اشارهٔ خلاصهٔ بنی آدم – صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ متوجّه خدمت پیر خود شیخ شهاب الدّین سهروردی ـ قدّس الله سرّه ـ گردید. در آن سفر نیز دو رکعت ‹۳۳۶ـب› نماز در هر قدمی بگزارد تا به بغداد رسید و به شرف دریافت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدّین ـ قدّس الله سرّه ـ مشرف گشت و مرید گردید. وی به بعضی مجاهده و ریاضت اشاره فرمود. چون هفده روز از ملازمت و دریافت وی بگذشت به خرقه و خلافت سرافراز گردانید. از این رهگذر بعضی از مریدان را که سالها در خدمت شیخ شهاب الدّین ـ قدّس سرّه ـ بودند[2] و انواع ریاضت و مجاهده کشیده، گفت و گویی در میان آمد و با یکدیگر گفتند که ما مدّتها است که سر در این آستانهٔ علیا نهاده ایم و انواع خدمت وی[3] بجا آورده ایم. امّا هندی کج مج زبان بی سابقه آمد وبه یک بار از همه ما درگذشت و به خرقه و خلافت سرافراز گردید و ما هم چنین درحجاب نومیدی ماندیم.

خدمت شیخ الشیوخ بر ما فی الضمیر آن جماعت مطلّع گردید، آن گروه و شیخ بهاءالدین را در حضور طلب داشت وبی آنکه با ایشان چیزی بگوید، به هر یک کبوتری داد، فرمود که بروید که[4] کبوترهای خود را در جایی که کس نبیند ذبح کرده، نزد من

۱ـ م: انقراض ۲ـ ن: بوده اند ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: و

بیاورید. آن جماعت و خدمت شیخ بهاءالدین به موجب فرموده، کبوترهای خود را برگرفتند و به گوشه ای برفتند، بعد از ساعتی کبوترها را ذبح نموده آوردند، بر خلاف شیخ بهاءالدین که همچنان کبوتر را زنده بازآورد. شیخ الشیوخ از خدمت وی پرسید: چون است که یاران تو کبوترهای خود را ذبح کرده[1] آوردند و تو برخلاف ایشان زنده ‹۳۳۷ ـ آ› آوردی؟ گفت: امر چنین بود که کبوترهای خود را در جایی ذبح ۵ کنیم که هیچ کس را به آن اطلاع نباشد و من هیچ جا را از حقّ ـ سبحانه وتعالی ـ خالی نیافتم.

شیخ الشیوخ روی به اصحاب کرد و گفت: هر که را حالش به آن درجه رسیده باشد، سزاوار است که پیران وی را به خرقه و خلافت سرافرازی بخشند. اگر همگی به خدمت وی یک ساعت رسیده باشند، دیگر همه شما چوب تر آوردید و بهاءالدین چوب خشک. ۱۰ آتش در چوب خشک زودتر[2] گرفت، شهاب الدین رادر این چه جرم؟

می آرند که خدمت وی حنفی بود و پیروی شیخ الشیوخ شافعی، چون مرید گردید معروض داشت که من حنفی ام و حضرت شما شافعی، اگر امر باشد از مذهب خود عود نموده به مذهب شما آیم. فرمود: نه، در مذهب خود ثابت باش، لیک[3] پنج چیز از مذهب ما برخود لازم گیر: ۱۵

اوّل: خواندن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز به حالت جهری به جهر و در سرّی به سرّ.

دوم: قرائت در عقب امام.

سیوم: گفتن کلمهٔ **سمع اللّه لمن حمده، ربّنا و لکَ الحمد، الله اکبر** ـ در وقتی که سر از رکوع برداری. ۲۰

چهارم: در قعود پنجه را با انگشتان گرفتن.

پنجم: در تشهّد لفظ برکاته را زیاده خواندن.

گویند تا زمانی که در قید حیات بود، از خدمت وی این پنج رکن ترك نگردیده.

۱ـ ن: نموده ۲ـ ن: در ۳ـ ن: لیکن

شیخ جلال الدین بخاری(۱) ـ قدّس سرّه ـ در ملفوظات خود می آرد:

یک مرتبه بیست سال روزه بداشت و در وقت ‹۳۳۷ـب› افطار مقدار یک نیم مثقال طعام و شراب بخوردی. بعد از آنکه بیست سال تمام شد، تا ده سال هر روز یک گاو فربه با یک من روغن و یک من آرد و حوایج آن می خورد که غیر از پوست و استخوان چیزی دیگر نمی ماند. و هرگز در این مدّت به قضای حاجت نمی رفت و به وضوی عشا نماز فجر را می گزارد.

گویند شیخ گنج شکر روزی از خدمت وی التماس نمود که سخن از مسافرت خود بگویید. فرمود: بعد از سیر بسیار گذرم به سمرقند افتاد، شنیدم که در دو فرسنگی شهر، غاری است عظیم و در آن غار پیری توطّن دارد. چون این سخن بشنیدم، شوق دریافت[1] آن پیر بر من غلبه کرد. متوجّهٔ آن غار گردیدم و به درون غار درشدم، دیدم پیری با هیبت و وقار نشسته و از خود غایب گردیده در بحرحیرت مستغرق شده، هر دو چشمش به سان انجم بر زمین دوخته. سلام کردم، او چنان از خود گسسته و به دوست پیوسته بود که اصلاً شعور غیری در خاطرش نمانده تا به جواب سلام چه رسد. هیچ جوابم نداد. دو سال در آن غار بودم به امّید آنکه شاید که با من سخنی گوید. چون دو سال بر من بگذشت، روزی دیدم که به خود بازآمد و شعوری در وی احساس افتاده، برخاستم و سلام گفتم. جواب سلامم بازداد و گفت: ای بهاءالدین خوش آمدی و رنج بسیار کشیدی، امّا بدان که خدمت درویشان سعادت این جهانی[2] و سرمایهٔ آن جهانی است، آن گاه فرمود: ای برادر سی سال است تادر این جایم باز ‹۳۳۸ـآ› داشته اند و مرا از من ربوده، در عالم تجلّی جمال خود بداشته اند، چنانکه دیدی، این ساعت به واسطهٔ تو مرا به من باز داده اند[3] تا در این عالم افتادم. تو را پندی چند می دهم باذن الله ـ تبارك و تعالی ـ:

۱ـ ن: و ریاضت ۲ـ م: چنانی ۳ـ ن: از من ربوده اند

(۱) جلال الدین سرخ بخاری معروف به مخدوم جهانیان، متوفی ۶۹۰ هـ قبرش در اوچ بهاولپور پاکستان است. یکی از ملفوظات وی به نام *خلاصة الالفاظ* جامع العلوم توسط سید علاءالدین علی بن سعد الحسنی مرتب شده است.کتاب فوق را دکتر غلام سرور استاد دانشمند پاکستانی ساکن کراچی تصحیح نموده توسط مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد سال ۱۳۷۱ در دو مجلد منتشر شده است و نیز ر.ك: غلام سرور، مقدمه جواهر الاولیاء، پاکستان، ۱۳۹۶، هـ ق، ص ۳۶.

ای بهاءالدین! یقین می دان که درویش را هیچ چیز زیان تر از صحبت خلق نیست و هیچ چیز مرید را از خداوند تعالی دور نسازد به جز حب دنیا، اگر همگی برابر ذره باشد.

این بگفت و سجاده ای که بر آن نشسته بود به سویم انداختن و برخاست و پای راست خود را بر زمین نهاد[1] و چشمه ای از زر خالص پدیدار آمد. مشتی از آن برگرفت و به من داد و فرمود: تو را راه دور قطع می باید کرد، این زر را در مایحتاج خود صرف نمای و زنهار، بر تو باد که از خلق کناره جویی و از صحبت ایشان دورباشی این بگفت و از نظرم غایب شد. من از آنجا بازگشتم و به بغداد آمدم و پیر خود شیخ شهاب الدین سهروردی را بار دیگر ملازمت نمودم. گفت: ای فرزند، خوش آمدی. پس حکایت آن مردی که وی را در غار دیده بودم ازمن پرسید. آنچه از وی دیده و شنیده بودم، همه را با وی بگفتم. فرمود: وی از خاصان و محبوبان حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ هست و از جلیسان و از رازداران پیر من، شیخ نجیب الدین سهروردی قدّس سرّه.

آن گاه حکایتی از بزرگی و کلانی پیرخود در میان آورد و گفت:

وقتی پیر من ارادهٔ خلوت کرد و در حجرهٔ خویش را بست مرا فرمود تا شب و روز بردر حجره حاضر باشم. ‹۳۳۸ـب› مدّتی بر این بر آمد، شبی در حجره را بربستم و قفلی که معین بود بر در نهادم و در عقب آن به طریق معهود بنشستم. ناگاه دیدم، پیری که جامهٔ اهل صفا در بر و بوی خوش از وی می آمد[2]، از در خانقاه درآمد ونزدیک من شد و سلام کرد. جواب سلام بازدادم. پس بنشست و بعد از زمانی گفت: برخیز و دعای مرا به شیخ رسان و بگو که خضر منتظر تو بر در حجره نشسته، دعا می رساند و بار می خواهد. گفتم، هیچ التفات نفرمود. بیرون آمده[3] پیش خضر بنشستم. زمانی نگذشت که باز مرا گفت: برخیز و سلام مرا برسان. چنان کردم. بازجوابی نشنیدم. چندین چند مرتبه رفتم و سلام وی برسانیدم. جوابی نیافتم. چون صبح بدمید، خضر برخاست و مرا وداع نمود و گفت: هرگاه پیرخود را فارغ بینی از عبادت و استغراق حقّ ـ جلّ ذکره ـ سلام مرا به وی برسان و بگو که خضر تا صبح منتظر صحبت تو نشسته. چون ملاقات میسّر نشد پی کار

۱ـ ن: زد ۲ـ ن: می دمید ۳ـ ن: آمدم

خود برفت. این بگفت و چند قدمی در صحن خانقاه برفت و از نظرم غائب شد.

در تحیّر بودم تا خدمت وی را از اوراد و اذکار فارغ یافتم. پیش رفتم و سلام خضر رسانیدم و گفتم آنچه با من گفته بود. گفت: ای پسر، دانی که خضر آمده بود و تو سلام وی را به من می رسانیدی، من در مشاهدهٔ محبوب حقیقی مستغرق و با او در گفت و گو بودم. روا نباشد که کسی با خداوند ‹۳۳۹ـآ› خود در حضور و گفت و شنود باشد، صحبت خالق را بگذارد و با مخلوق درسازد، خود را به دست مکر شیطان و خدیو نفس امّاره دربازد. این بگفت و برخاست و زعقه ای چند بزد و به رقص اندرآمد و این رباعی را در آن حالت تکرار می کرد:

رباعی:

از یاد[1] توای دوست چنان مدهوشم   صد تیغ اگر زنی به سر نخروشم
آهی که زنم به یاد تو وقت سحر   گر هر دو جهان دهند من نفروشم

و هم شیخ فریدالدین[2] گنج شکر گوید:

من و برادرم شیخ السلام شیخ بهاءالدّین در مسجد بیت المقدس نشسته بودیم و جمعی از اولیاء نیزدر آنجا حاضر بودند، سخن[3] از بلندی عشق و علوم مقارن[4] آن در میان آمد[5]. هر کس به قدر حالت خویش سخن[6] می گفت، چون نوبت برادرم بهاءالدین رسید، فرمود: عشق آن است که اگر بر عاشق صد هزار تیغ و خنجر بلا بر سر و دل فرود آید، دم از هل من مزید برآورد و از هر یک چنان لذّت بگیرد[7] که کسی از اسباب راحت خوشی. آن گاه این رباعی برخواند:

رباعی:

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند   فرزند و عیال و خان و مان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی   دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

و هم از شیخ فریدالدّین گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ می آرند که گفت:

۱ـ ن: در ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: سخنی ۴ـ ن: وعده تمام ۵ـ ن: آمدم ۶ـ ن: سخنی
۷ـ ن: برگیرد

روزی سلطان شمس الدین، والی دهلی جمیع اهالی و اکابر شهر را جمع فرمود و التماس قدوم بهجت لزوم خدمت ‹ ۳۳۹ـب› وی نیزنمود. چون مجلس آراسته شد و هر کس در هر مقامی که پایهٔ وی بود بنشست، سخن از تأثیر نظر اولیاءبرآمد و هر کس به قدر حالت خود سخنی در آن باب بر زبان راند. چون نوبت به خدمت وی رسید، روی توجّه به سلطان آورد و فرمود: این همه سخن است و از سخن چیزی نگشاید. حالی یکی را فرمای تا به بازار در رود و جمعی از غازیان که کفره را[1] بند کرده آورده در معرض بیع و شراء دارند[2]، یکی از آنها را خریده حاضر گرداند.

سلطان به یکی از خاصان خود اشاره کرد تا آنچه خدمت وی گفته، به تقدیم رساند. پس وی برفت و یکی از آنها را بخرید و حاضر گردانید. خدمت وی[3] برخاست و آن اسیر را پیش خواند و کلمهٔ شهادت بر وی عرض کرد. آن گاه دست راست را بر پشت وی بنهاد و گفت: ای غلام این جماعت هر چه[4] از تو پرسند، جواب ایشان بازگوی. پس علمایی که در آن مجلس حاضر بودند، هر مسئله که بر ایشان مشکل بود، پرسیدند. وی جواب همهٔ آن مسئله را به وجه احسن به عبارات فصیح و لطیف بیان فرمود. پس شیخ روی توجّه به سلطان و حاضران آورده، فرمود: آنکه گویند نظر بزرگان کیمیا است به این جهت است.

و هم خدمت گنج شکر می فرماید:

من و برادرم بهاءالدین ـ قدّس سرّه ـ خواستیم تا سیر دمشق نماییم، یکی از همراهان که راه را دیده بود، گفت: مدّتی است که راه دمشق مسدود شده، بنا بر ماری که در آن راه پیدا آمده، مردم ‹ ۳۴۰ـآ› را می آزارد. خدمت وی فرمود: بیایید، به اذن الله تعالی قدم در راه بنهید و هیچ دغدغه و اندیشه به خود راه ندهید. جماعت کثیر به موجب فرمودهٔ وی قدم در راه نهادند و با وی می رفتند. چون به موضع خطرناك رسیدند، فرمود: شما در عقب من می آمده باشید. چنان کردند.و در راه درآمدند. وی پیش پیش آن طایفه می رفت. ناگاه دیدند که اژدهای معهود پیدا گردید. کاروانیان چون آن را بدیدند، همه

۱ـ م: کفرهٔ کوه الوند را   ۲ـ ن: آورده‌اند   ۳ـ م: او   ۴ـ ن: ندارد

یکبارگی برمیدند. بعضی از راه کنار گردیده در گرد دیوار[1] می خزیدند، جمعی خود را بر درختا ن بزرگ می گرفتند.و خدمت وی بی تغییری سوی آن اژدها روان شد. چون نزدیک به وی رسید[2]، ردای مبارك خود را از دوش فرود آورد و به جانب وی انداخت. بمجرّدی که نزدیک[3] به وی افتاد، آتش از آن برخاست وبر فرق آن اژدها[4] افتاد و بنیاد سوختن کرد.

۵ آن جماعت کثیر در جاهایی[5] که بودند، صنع الهی را مشاهده می نمودند تا آنکه از سر تا پا به تمام بسوخت و خاکستر گردید. پس جماعت همراهان از[6] جاهایی که خزیده بودند، بر آمده، سر در قدم شیخ نهاده در راه[7] درآمدند و به صحّت[8] و عافیت به دمشق رسیدند. پس من و برادرم بهاءالدین پنج سال در دمشق بودیم[9]، مشایخ کبار و علمای نامدار آن دیار در آن مدّت هر روز در خدمت برادرم بهاءالدین آمدند و از وی مستفید می گردیدندی. بعد

۱۰ از انقضای مدّت مذکوره، متوجّهٔ ملتان شدیم به راهی که آبادانی کم بود.

روزی در بیابانی در افتادیم که از روزهای دیگر وحشت زیاده می افزود ‹ ۳۴۰ـب› ناگاه دیدیم، دو شیر سهمگین[10] برخاستند و سر راه بر ما بگرفتند، جماعت که با ما بودند، جمع آمده به خدمت وی التجا نمودند. فرمود: با خدا باشید. این بگفت و به راه درآمد و ما هم[11] در عقب وی روان شدیم. چون شیران نزدیک رسیدند، برایشان بانگی

۱۵ زد. دیدیم که از هیبت بانگ وی هر دو به جا ماندند. پس شیخ پیش رفت و به ایشان به آواز بلند بگفت که به اذن الله تعالی چنان می خواهم که هر دوی شما طپانچه بر روی یکدیگر بزنید تا آن زمان که هلاك شوید و شرّ شما از خلایق برطرف گردد. آن دو خون خوار به موجب امر وی طپانچه بر روی یکدیگر زدند تا خود را هلاك ساختند و همه ما[12] به صحت[13] و سلامت از آنجا بگذشتیم.

۲۰ و [14] هم از گنج شکر می آرند که گفت:

چون به ملتا ن رسیدیم، پیری بود عیالمند و در بار عیال تا به دو گوش فرورفته، هر روز پشته ای[15] از هیزم آوردی و به در خانقاه برادرم بهاء الدین بفروختی و از آنچه حاصل

۱ـ ن: بروسور (ناخوانا)　۲ـ ن: ندارد　۳ـ ن: ردای　۴ـ م: اثر و پا　۵ـ ن: جای
۶ـ ن: در　۷ـ ن: نهادند و به راه　۸ـ ن: ندارد　۹ـ ن: ماندیم　۱۰ـ ن: سهمکی
۱۱ـ م: همه　۱۲ـ ن: هم ما　۱۳ـ م: به صحبت　۱۴ـ ن: ندارد　۱۵ـ ن: پشتواره

شدی به عیال خود بردی، چون مدّتی بر این برآمد، روزی خدمت وی از خانقاه بیرون آمد و نظرش برآن پیر[۱] حطب فروش افتاد. دلش از احوال او به دردآمد. پیر را پیش خواند و گفت: آن پشتواره حطب را نزد من آر. آورد. دست حق پرست خود را بر آن پشتواره بکشید، به تمام زر خالص گردید. پیر را گفت: برگیر و بر اطفال و عیال خود به کار بر. ۵

می آرند:

وقتی از اوقات خدمت وی را حالتی دست داد که تا هفت شبانه روز آن حالت بر یک وتیره بود و اشک بر رخسارهٔ با انوار ‹۳۴۱ـآ› وی جاری. چون روز هفتم درآمد، دیدند که هر قطره که از چشم مبارك وی جداشده به زمین می آمد، یک دانه مروارید می شد و یاران حاضر آن را بر می چیدند. یکی از اصحاب بعد از رفع آن حالت معروض داشت که ۱۰ شما را چنین حالتی روی داده بود. فرمود: بلی، در آن ساعت چنان غرق دریای نور شهود بودم که اگر نه حیات مستعار دامن گیر من نبودی، وجودم به تمام بگداختی و یک دانه مروارید گشتی. چون چند گاهی در این عالم ما را[۲] بایستی بود، بنابرآن هر قطره که از چشمان فرو می ریخت چنانکه دیدی مروارید می گردید.

و هم از شیخ فریدالدین گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ می آرند: ۱۵

من و برادرم بهاءالدین در بغداد در مسجد کهف[۳] با بزرگان نشسته بودیم، سخن در عشق و تلذّذ آن افتاد. دیدم که برادرم بهاءالدین را حالتی دست داد و در سخن آمد و گفت: شوق دارالملک عشق است و در وی تختی نهاده اند از سیاست و تیغی از هجران بر وی آویخته و یک شاخه نرگس وصال به دست پادشاه رعنا[۴] داده در عین وصال هرنفسی هزاران[۵] هزار سر از آن تیغ برمی دارند. آن گاه آهی برکشید و گفت: عشق کسی ۲۰ را سزاوار است که اگر در هر آنی هزار بار سر از وی بردارند، وی سر در کتف نخواهد[۶] و هزاران سر دیگر به وام خواهد تا در آن کار صرف کند.

و هم از شیخ گنج شکر می آرند که گفت:

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: بازار ۳ـ ن: به مسجد کنف ۴ـ ن: رضا ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: نخراند

من و برادرم شیخ بهاءالدین در سفری بودیم و زیارت ‹ ۳۴۱ـب› مشایخ می نمودیم. تا رسیدیم به شهری که اگر در آن شهر شخصی را اجل موعود فرا رسیدی، غاری بود در نزدیکی آن شهر. نعش آن شخص را در آن غار بنهادندی و یک کس را بر نعش وی موکّل کردندی تا آن شب به تمام برسر تربت وی بیدار بودی. اتفاقاً در آن [وقت] شخصی را قضا دررسید، برادرم بهاءالدین رفت و از اهل وی درخواست کرد، گفت که مرا امشب به همراه نعش وی در آن غار بدارید. آن جماعت قبول کردند. پس خدمت وی آن نعش را بگرفت و در آن غارشد. چون پاسی از شب بگذشت، فرشتگان عذاب نازل گردیدند و در پی عذاب آن شخص شدند. ناگاه فرشته ای دیگر بیامد و آن فرشتگان را از غذاب وی منع فرمود و گفت: در جایی که بهاالدین زکریّا باشد، عذاب را در آن مکان گنجایی نیست، فکیف شخصی راکه در حمایت او بازداشته باشند.

گویند:

روزی گذر شیخ در بازار افتاد، دید که دو صوفی خانقاه او را قرض خواهان در میان گرفته اند و مطالبهٔ قرض خود به شدّت تمام می نمایند و ایذایی بلیغ می کنند. خدمت وی چون آن حال مشاهده کرد، تعرض[1] خواهان فرمود که دست از صوفیان بازدارید و به همراه من بیایید تا قرض شما را آنچه در ذمّهٔ اینها باشد ادا نمایم. آن جماعت قبول ننموده از آنچه بودند شدیدتر شدند. شیخ را اعراض آنها درگرفت. از محفّهٔ محفوفه به زیر آمد و پای مبارك را به زمین زد و چشمه ای از زر خالص در ظاهر شد. قرض خواهان را فرمود که آنچه قرض شماست همان مقدار برگیرید. آن حریص چند و چون زر فراوان دیدند، طمع در زیادتی نمودند. در ساعت هر دودست ایشان خشک گردید. فریاد برآوردند. خدمت وی ترحم نموده ‹۳۴۲ـآ› دعا فرمود. خلاص گردیدند و راه خود برگرفتند و برفتند.

از وی[2] می آرند که می فرمود: ای یاران هر دری و هر سرایی مباشید، یک در و یک سرا بگیرید، محکم بگیرید.

۱ـ ن: به قرض   ۲ـ ن: روزی

گویند:

چون به بخارا رسید و چندگاهی در آنجا بود، روزی اهل غرض در پیش وی جمع آمدند و سخن در بزرگی اولیاء می گفتند. از آن جماعت یکی گفت: در زمان ما اولیاء نمانده‌اند[1] و اگر هستند، مزوّر چندی که خود را به تقلید از آن طایفه بشمردند[2]، والاّ ندیدم در وقت خویش یکی راکه خانه کعبه را بی[3] معاینه در اینجا نموده باشد. و این سخن ۵ که می گویم کمترین احوال آن گروه پیشین بود.

خدمت وی چون این سخن را از مدّعیان[4] بشنید، سر در پیش افکند وبعد از زمانی سر برآورد و گفت: ای گروه مستقبل قبله شوید و چشم بگشایید و ببینید، آنچه حق تعالی به شما می‌نماید[5]. چون مستقبل کعبه[6] شدند. حرم کعبه را معاینه دیدند.

آن جماعت را حالتی و کیفیتی دست داد. همهٔ ایشان سرها برهنه کردند و در قدم شیخ ۱۰ افتادند و عذرها خواستند و از عقیدهٔ فاسد خود باز آمدند.

از مولانا صدرالدّین صوفی [که] از اکابر این دیار بود، می‌آرند که گفت: روزی من بر مولانا نجم الدّین سنامی ـ قدّس سرّه ـ که از مریدان[7] شیخ الاسلام شیخ بهاءالدّین زکریّا بود، درآمدم. چون مرا دید، گفت: به چه مکتب مشغول می نمایی؟ گفتم: به مطالعهٔ کتب[8] تفسیر. گفت: کدام تفسیر؟ گفتم: *کشّاف* و *ایجاز* و *عمده*(۱). گفت: *کشّاف* و ۱۵ *ایجاز* را بسوز و به *عمده* ‹۳۴۲ـب› بساز. مولانا صدرالدّین گوید: از این سخن آتشی به دلم افتاد وگفتم: از کجا می گویی؟ گفت: از پیر خود شیخ بهاءالدّین زکریّا ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ چون نام شیخ را بشنیدم، خاموش گردیدم، لیکن خار خار این سخن به دلم می بود تا در شبی از شبها این هر سه تفسیر را مطالعه می کردم، خواب بر من غلبه کرد. *عمده* را در جوف[9] *کشّاف* و *ایجاز* بنهادم و به خواب رفتم. چون صبح از خواب بیدار ۲۰ شدم، دیدم تودهٔ خاکستر ایستاده، دست بر آن زدم، کتابی به دستم افتاد، در آن نظر

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: برمی شمرند ۳ـ ن: به ما ۴ـ ن: مدعی ۵ـ ن: بنماید ۶ـ م: ندارد
۷ـ ن: مرید این ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: شیب

(۱) ـ کشّاف از زمخشری است و ایجاز از امام رافعی قزوینی (ر.ك: تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، ص ۲۱۸) و عمده از عماد الدین حسن بن علی طبری استرابادی در اصول دین است اما عمده ای که نام کتاب تفسیر باشد نیافتم. شاید منظور «عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری» باشد که از محمدبن احمد عینی حنفی است در استانبول چاپ شده است(۱۳۰۸هـ. ق به بعد)

کردم، عمده بود، صحیح و سالم و هیچ آفتی به وی نرسیده، *کشّاف* و *ایجاز* سوخته، پس یقین داشتم که‌این از کرامت وی بود. قدّس سرّه.

می‌آرند:

روزی در ابتدای تحصیل شیخ صدرالدین عارف که ولد رشید وی است ـ قدّس سرّه ـ
۵ به خدمت والد بزرگوار خود آمد و التماس نمود که در نحو می‌خواهم که *مفصّل* زمخشری را بگذرانم. خدمت وی فرمود: امشب صبر کن. چون شب درآمد، شیخ صدرالدین در خواب رفت. در واقعه دید که شخصی را مغلول کرده به جانب دوزخ می‌برند، پرسید: این کیست؟ گفتند: زمخشری، صاحب کتاب *مفصّل* است. از هول[1] آن خواب بیدار شد و به خدمت والد بزرگوار خودآمد. چون نظر مبارکش بر پسر افتاد،
۱۰ فرمود: هان دیدی حال زمخشری را[2]، در نحو کتب بسیارند، به مطالعه آن کتب می‌توان پرداخت. شیخ صدرالدین گوید ‹۳۴۳ـ آ›: ترک آن داعیه نمودم و کتابی دیگر از نحو اختیار کردم(۱).

گویند:

یکی از نصاری به خدمت وی آمد وبنشست و تورات آغاز کرد. چون پاره‌ای از آن
۱۵ برخواند، خدمت وی فرمود: کلام خدا را غلط مخوان و انحراف منمای که در اصل تورات چنین نیست. نصرانی بنیاد مکابره(۲) کرد و گفت: اگر من غلط می‌خوانم و انحراف می‌ورزم، شخصی را که درست و راست می‌خوانده باشد، پیدا سازید تا من حلقه به گوش باشم. خدمت وی فرمود: اگر چنین شخصی پیدا گردد که تو می‌گویی، مسلمان می‌شوی؟ گفت: بلی.
۲۰ خدمت وی برخاست و وضویی تازه بکرد و دو رکعت نماز بگزارد. آن گاه در زیر لب چیزی چند بخواند. ناگاه شخصی رادیدند با هیبت و وقار تمام، با جزوه‌ای چند در بغل

۱ـ م: حول ۲ـ ن: ندارد

(۱)ـ فوائد، ص ۱۸۸.
(۲)ـ مکابره: معارضه و منازعه و مجادله و ستیزه (نفیسی)

از در خانقاه درآمد و شیخ را و حاضران را سلام کرد و در محاذی شیخ بنشست شیخ روی توجّه به آن شخص کرد و گفت: اجزای تورات که با تو است از بغل خود بیرون برکش و بخوان. آن شخص چنان کرد. اتفاقاً هم آنجا بود که آن نصرانی در خدمت وی می خواند. نصرانی چون آن حال مشاهده نمود، فی الفور اسلام آورد ودر قدم شیخ بیفتاد و مرید گردید. غلغله ای عظیم در آن مجمع افتاد. صوفیان خانقاه و اهل حال آن مجلس سماع دردادند و ذوقها نمودند. ۵

و هم از گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ می آرند که می فرمود:

پانزده سال با برادرم بهاءالدّین همسفر بودم چنانکه یک ساعت از هم غافل نبودیم و در این مدّت هرگز ‹ ۳۴۳ـب› از وی چهار رکعت نماز قضا نشد. دو رکعت نماز معکوس و دو رکعت نماز دیگر که در وی ختم قرآن مجید بجا آوردی. ۱۰

می آرند[(۱)]:

خدمت وی را چندین هزار خدمتکار از ذکور و اناث بر هر کاری متعیّن بودند و همهٔ این جماعت حافظ قرآن مجید[۱] و جماعت بر سر آسیاب گردانیدن مأمور بودند. چون از شب ثلثی ماندی، برمی خاستند و آسیاب می گردانیدند و به آواز حزین ملایم قرآن را می خواندند و هم چنین هر که بر هر کاری مؤکّل بود در وقت کار خود ختم قرآن می نمود. ۱۵ گویند شخصی آمد و مرید وی گردید و التماس نمود که از کرامت امیدوارم که از اینجا که ملتان است تا بر[۲] دهلی، هیچ حجابی درپیش نظرم نباشد. خدمت وی فرمود: برو، یک اربعین برون آر. وی چنان کرد. آنچه خواسته بود، حاصل گردید. پس بازآمد و روی برخاك نهاد و گفت: می خواهم از اینجا تا به کناره دریای عمان هیچ حجابی در پیشم[۳] نباشد. فرمود: برو و اربعین دیگر برآر. وی چنان کرد و به آرزویی که داشت ۲۰ برسید. باز آمد و روی بر خاك نهاد و گفت[۴]: می خواهم که از شرق تا به غرب[۵] مرا مکشوف گردد. باز اشارت به کشیدن اربعین فرمود. وی در پی کار خود شد و به مرادی

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: به ۳ـ ن: پیش ۴ـ ن: التماس نمود که ۵ـ ن: مغرب

(۱)ـ فوائد، ص ۲۵۳.

که داشت رسید. چون این جمیع مراتب وی را حاصل آمد، نیاز به خدمت وی برد و روی زرد[۱] خود را بر خاك آستانهٔ وی مالید و معروض داشت که مرا[۲] آرزویی که به خدمت آوردم به آن رسیدم، اکنون آرزویی که دارم این است که چنان توجه نمایی که ذات حق را بی حجاب ‹۳۴۴ـآ› معاینه کنم. خدمت وی چون این سخن بشنید زعقه بزد. فی الحال
۵ آتشی پدید آمد و او را به تمام بسوخت و خاکستر گردانید.

حاضران چون آن حال مشاهده نمودند در آن وقت چیزی نتوانست گفت: بعد از زمانی که خدمت وی به حالت اصلی خود عود نمود، اصحاب سر بر زمین بنهادند و قصّهٔ پیدا آمدن آتش و سوختن جوان را[۳] پرسیدند. خدمت وی رو به جانب اصحاب کرد و فرمود: کار این شخص به نهایت رسیده بود و اگر از این پیشتر قدم نهادی، طاقت بشری
۱۰ وی طاق شدی و در تیه ظلالت درافتادی. پس ما وی را به این طریق به آرزویی که داشت رسانیدیم.

آن گاه فرمود:

بعضی از مردمان را حوصله ناقص افتاده، چون حجاب از پیش نظر ایشان از عرش تا به کرسی مرتفع می گردد، عجبی در ایشان پیدا می آید. می پندارند که کاری کرده اند، اگر
۱۵ پیران ایشان را به همان حال بگذارند، خطر در ایمان ایشان پدید آید؛ **خَسِرالدُّنیَا والا ٰخِرَةَ**(۱) گردند ـ نعوذ بالله منها ـ پس به واسطه آن کاری می کند که هم ایمان به سلامت می ماند[۴] و هم به مقصود می رسند، چنانکه دیدید. آن گاه فرمود:

فرد:

ظلمهایی که به عالم پیداست همه عدل است ولی ظلم نماست[۵]

۲۰ و هم از گنج شکر ـ قدّس سرّه می آرند ـ که گفت:

روزی در ملتان بودیم، آوازی از جانب آسمان شنیدیم که گوینده ای می گفت: هر که روی شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ در دار[۶] دنیا ببیند، آتش دوزخ بر وی حرام گردد. ‹۳۴۴ـب› چون خلق این آواز بشنیدند، بر وی ازدحام آوردند و روی وی را از دور و

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: هر ۳ـ م: او ۴ـ م: برند ۵ـ ن: گماشت ۶ـ م: ندارد

(۱)ـ سوره حج، آیهٔ ۱۱.

نزدیک می دیدند و به خانه های خود بازمی گشتند. و هم گنج شکر گوید:

روزی به مسجد بغداد در خدمت وی سخن از کرامات مشایخ می گذشت که مرد چنین باید که اگر خواهد که تمام این مسجد زر شود، در ساعت زر گردد. خدمت وی فرمود: چه دور است؟ در میان شما مردی است که اگر این خواهش نماید الله تعالی این مسجد را چنانکه می گویند، همچنان گرداند. هنوز از این سخن فارغ نگردیده بود که تمام ۵ مسجد زر گردید. آن جماعت چون این برهان از وی بدیدند، همه سر در قدم او، بنهادند.

می آرند(۱): خدمت وی را ـ قدّس سرّه ـ اسباب دنیوی از حدّ احصایی بیرون بود، مگر پادشاه وقت را احتیاجی روی نمود، کس فرستاد و از خدمت وی چند خروار گندم و غله دیگر طلب داشت و وی هر[۱] یکی از چندین هزار انبار خانهٔ گندم[۲] آن مبلغ را تنخواه نمود. خادمان پادشاه آن را می بردند. چون دو سه روز از آن انبار خانه گندم بیرون ۱۰ کشیدند، چند کوزهٔ نقره از زیر آن ظاهر شد. موکلان پادشاه، خبر این کوزه ها را به پادشاه رسانیدند. پادشاه گفت: به خدمت وی معلوم نمایند. چون معلوم نمودند، گفت: بهاء ـ الدین پیش از آنکه گندم به شما تنخواه نماید، معلوم داشت، دیده و دانسته آن انبار خانه را به شما حواله نمودم تا آن کوزه ها را نیز شما در وجه معیشت خود دانی [و] خود به کار برید. ۱۵

گویند روزی خدمت وی در عقب امامی اقتدا نمود. امام چون سلام <۳۴۵ ـ آ> بازداد، خدمت وی پیش آمد. آهسته وی را در گوشه ای برد و با وی گفت: شرم نداری از خدا و خلق خدا که در عین نماز به شکار می روی، و در دنبال آهویی که بی زبان و متوکّلان حضرت عزّت اند، اسب می تازی و آن را گرفته در جایی که کشت تو است، می آری و می کشی و از آنجا به خانه می آیی و مهمان می خواهی[۳] و گوشت آن آهو را پاره ۲۰ به مهمان می خورانی و پاره ای با اهل و عیال خود می گذاری. این چنین نماز را چه نماز خوانند؟ آن گاه این قطعه بر زبان مبارك راند:

۱ـ ن: بر ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: می خوانی

(۱) ـ در فوائد، ص ۳۷۸ آمده است.

قطعه[۱] :

به درون در نماز و در بیرون — کشت ها می کنی و مهمانی
این چنین حالت پریشان را — شرم باید[۲] نماز می خوانی

می آرند :

خدمت وی را مریدی بود به اسم خواجه علی کبیری[۳] صاحب مقامات عالیه و کرامات فاخره. وی را علی عاشق نیز می گفتند، ازبس ذوق و شوق و قلق و اضطراب که از وی در هوای باری ـ عزّ اسمه ـ مشاهده می افتاد. وی در سواد شهر ملتان در غاری از برای خود مسکنی[۴] ساخته بود و خدمت وی گاه گاهی از برای دیدن وی به آن غار در رفتی، در هر مرتبه که خدمت وی به آنجا رفتی، وی پیش دویدی و روی نیاز خود را بر خاك راه شیخ خود بسودی و اگر تابستان بودی، بادبزن گرفته باد بر وی بکردی. اتفاقاً بر طریق معهود روزی خدمت وی به آنجا رفت، وی به عادت قدیم[۵] خویش بدوید و بادبزن به دست برگرفت ‹۳۴۵ـب› و باد کردن آغاز کرد. به یک ناگه دیدند که تمام زمین آنجا از زر گردید و از بادبزن در هر وقتی که باد کردی شمش های[۶] زر بر زمین درافتادی. خدمت وی چون آن حال معاینه کرد، بر طبعش گران آمد. دست مبارك خود را بر چشمان خود نهاد، اسم[۷] یا غفور[۸]، فرمودن گرفت. خدمت وی را عادت چنان بود که چون چیزی در نظر وی مکروه درآمدی به هر دو دست هر دو چشمان خود را بگرفتی و اسم یا غفور را بگفتی. پس در آنجا بنشست و چون شام درآمد، بی آنکه در چراغدان روغن و فتیله دراندازند آن[۹] مرید اشارت به سوی آن چراغ کرد. در حال آن چراغ روشن گردید. خدمت وی در این مرتبه غضب فرموده گفت: نفسانیت تو بر تو غلبه کرده، سگ وی شده ای، ان شاءالله شکمت از طعام پرمباد که مرید را با این تصرّف چه کار. این بگفت و از آنجا به خانقاه خویش معاودت فرمود. گویند در ساعت آن حالت از وی بگردید و به جای آن همه ذوق و شوق حرص طعام و آرزو و شهوت بنشست تا به حدّی که اگر ده من طعام پیش وی آوردندی، به تمام بخوردی و هنوز طلبکار طعام دیگر بودی، همچنین در

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: نه آید ۳ـ ن: کهیری ۴ـ م: سکنی ۵ـ ن: قدیمه
۶ـ ن: مشوشهای ۷ـ ن: دسم یا ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: اندازند که

شهوات دیگر .

چون وی این حال رابر خود مشاهده نمودی ، پیش شیخ جلال الدین تبریزی ـ قدّس سرّه[۱] ـ برفت و عرض حال[۲] خود از اول تا آخر بگفت . شیخ جلال الدین مکتوبی به خدمت وی بر این بنوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم ۵

رانده از آن آستان به امید آنکه آن مخدوم را ‹۳۴۶ـآ› نظری در حقّ من و عنایتی هست رسیده ، التماس آن دارد که شفاعت وی به آن درگاه برم . اگر مخدومی به عنایتی که در این ذرّهٔ خود دارند ، در حق آن بیچاره که به توبه و استغفار مداومت دارد ، نظری فرمایند ، این مخلص نیز سر افتخار به ذروهٔ افلاك ساید .

چون آن مکتوب به خدمت وی ـ قدّس سرّه ـ رسید ، در جواب بنوشت : ۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

چون آن برادر را متحقّق شده[۳] که وی از ا فعال و اقوال و حرکات نادم گشته وتوبه و انابت بجا آورده ، پشیمان شده است ، احتیاج به دعای بنده نیست . آن برادر دعا کند که الله تعالی قبول کرده[۴] و وی را باز[۵] به همان جانب[۶] برساند .

چون جواب مکتوب به شیخ جلال الدین رسید ، در حال برخاست و وضوی تازه بکرد و دو رکعت نماز بگزارد و دست به دعا برداشته ، حالت اصلی وی را درخواست نمود . قاضی الحاجا ت به موجب توجّه خدمت وی و به سعادت دعای شیخ ، آن حالت را باز به وی کرامت فرمود . آن بیچاره چون حالت اصلی خود را در خود احساس فرمود[۷] در حال برخاست و سر در قدم شیخ جلال الدین بنهاد و به مکان خود مراجعت نمود . ۱۵

سخنی از ابوالمکارم رکن الدین علاءالدوله[(۱)] ـ قدّس سرّه ـ به یادم آمد که می فرمود : ممکن نیست که کس به مرتبهٔ ولایت رسد ، الاّ حق تعالی اورا از نظر خلق[۸] پنهان کند و پرده پوشد بر اسرار او . معنی «اولیائی تحت قبابی»این است و مراد از قباب[۹] صفت بشریّت ۲۰

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: احوال ۳ـ م: شود ۴ـ ن: گرداند ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: حالت ۷ـ م: از «آن بیچاره ...» تا اینجا ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: قبابی

---

(۱) ـ علاءالدوله سمنانی متوفی ۷۳۰ هـ . ق است .

است ‹ ۳۴۶ـب›نه پرده ای است از کرباس و غیره . و صفات آن است که در او عیبی ظاهر کند یاهنری را از او در چشم مردم به عیب فرانماید و معنی «لا یعرف غیری» آن است که چون به نور ارادت باطن کسی منوّر شد و بالیقین ولی را بشناسد، پس آن نور وی را ساخته[1] باشد نه آن کس.

۵ می آرند: خدمت وی و شیخ گنج شکر ـ قدّس سرّه[2] ـ در مسافرتی با هم به دریایی رسیدند که کشتی نداشت. مدت مدید به کنار آن دریا بنشستند. خدمت وی با گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ فرمود: بیایید بسم الله گوییم و قدم در راه بنهیم. چنان کردند. پای افزاری که در پای داشتند، تر نگشت.

گویند:

۱۰ چون خدمت وی از سفر حجاز و طواف حرمین ـ زادهما تعظیماً ـ برگشت و به ملتان تشریف آورد، کاغذی از حریر سبز در پی در خانقاه وی یافتند افتاده و در آنجا به آب زر نوشته که هر که خواهد که به حجّ رود و حجّ اش قبول افتد، گو تقبیل آستانهٔ بهاءالدین زکریّا کند. در آن سال جمعی کثیر از اطراف و اکناف ملتان و شهر ملتان که ارادهٔ حج داشتند جمع آمدند و هیچ کس به حرمین نرفت، خانقاه وی می آمدند و تقبیل آستانه وی

۱۵ می کردند و به وطن خویش مراجعت می نمودند. حساب کردند، یک لک(۱) و بیست هزار کس در آن سال به تقبیل آستانهٔ وی بودند.

گویند:

روزی در خدمت وی جمعی از مشایخ کبار و اولیای نامدار حاضر بودند و سخن درهر قسمی می رفت، یکی از میان گفت: از وقتی که در شکم مادر بودم ودر حرکت آمدم، تا

۲۰ به این ‹۳۴۷ـ آ› وقت یاد دارم، آنچه بر من به گذشته از قلیل و کثیر. خدمت وی گفت: این سهل مرتبه است. از زمانی که پروردگار ما ندای «اَلَستُ بِرِبِّکُم(۲)» در داده، تا به این وقت هر چه بر ما رفته، چنان یادداریم که سخن دی و پر یر(۳) را.

۱ـ ن: شناخته ۲ـ ن: سر هما

---

(۱) ـ یک لک = یک صد هزار، لک صد هزار است.
(۲) ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.
(۳) ـ پریر: سوم روز و نیز سوم سال گذشته (مدار الافاضل)

از وی می‌آرند که گفت:

در یکی از سفرهای خود به شهری در رسیدم و به مسجدی نزول کردم، بعد از زمانی جمعی از جوالقیان(۱) نیز در آنجا مقام کردند چون شب درآمد، هر کس به گوشه‌ای به خواب رفت. نیم شب از برای تهجّد برخاستم، یکی از ایشان را دیدم که از وی نوری تا به آسمان تتق بربسته. آهسته پیش وی رفتم و گفتم که تو با این بزرگی در میان ایشان چه ۵ می‌کنی؟ [گفت:] ای زکریّا! مگر نشنیده‌ای که در میان عامی، خاصّی باشد.

گویند:

خدمت وی را دریکی از محافل با خواجه قطب الدین بختیار اوشی ـ قدّس سرّه ـ اتفّاق ملاقات واقع شد. چون ساعتی بگذشت قوّال سماع در داد و خدمت وی را و خواجه قطب الدین را حالتی و ذوقی دست داد، چنانکه یک شبانه روز در آن حالت ۱۰ خدمت وی این مصرع را خواند:

و آن ره به سوی کعبه رود این به سوی دوست

گویند دیگر اتفاق ملاقات درمیان ایشان نیفتاد.

شیخ جلال الدین بخاری[۲] ـ قدّس سرّه ـ که از کبرای خلفای خدمت اوست. در ملفوظات خود می‌نویسد که من از پیر خود شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ شنیده‌ام[۳] ۱۵ که ‹ ۳۴۷ـب› می فرمود: جمله مریدان من که الله ـ سبحانه و تعالی ـ در روز میثاق ایشان را به من[۴] بنمود، من آنها را یک به یک به صورت و سیرت بشناختم و با روح[۵] من و به[۶] ارواح ایشان ارادت آوردن، چهل و چهار کرور و هشتاد و چهار لک و نود و نه هزار اسامی بودند. آن گاه الله تعالی مرا ضمان ایشان بگرفت و به من بخشید و خلاص داد مر[۷] ایشان را از آتش دوزخ تا روزقیامت. ۲۰

این جماعت به مرور ایّام به من و مریدان من و فرزندان من و اصحاب اصحاب و خلفای خلفای من ارادت خواهند آورد و از آن جمله هفتاد و پنج هزار غوث ونود و نه

۱ـ ن: از «در خانقاه وی ...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: ارواح
۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: ندارد ۷ـ ن: داد مرا و

(۱) ـ جوالقیان: همانطور که قبلاً گذشت آنان که جوالق می پوشیدند، جوالق جمع جولق است و بافته پشمی است، همان جوال، (مدارالافاضل)، گروهی از متصوفّه که ویژگی ظاهری آنها جولق پوشی است.

هزار قطب و یک لک و چهار هزار عمده و یک لک و ده هزار مرشد و یک لک و بیست هزار اخیار[1] و یک لک و چهار هزار نجبا و یک لک و پنجاه هزار اوتاد و یک لک و هشتاد هزار عارف و یک لک ونود و نه هزار ناظر ودو لک و ده هزار مراد و دو لک و چهل هزار اعیان و دو لک و بیست هزار سالک و دولک و سی هزار مرید ودو لک و پنجاه هزار واجد ۵ و دو لک و هشتاد هزار صابر و دو لک و نود هزار خایف و دو لک ونود هزار نایب وسه لک مقتدیان وسه لک مبتدیان سه لک و ده[2] هزار متحیّر که در عالم حیرت غوطه زده اند وچهار لک دانشمند. بعد از تعداد این جماعت، می فرماید که خدای تعالی ایشان را در ضمانت من و در ذیل دامن [من] تا روز قیامت خواهد داشت و من شفیع ایشان در آن روز خواهم بود.

۱۰ روزی<۳۴۸ـآ> در خدمت شیخ گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ از نهایت کار سخن می رفت خدمت وی فرمود: نهایت این کار سه چیز است و هر که از این سه چیز عاری است، وی را از نهایت کار خیر نیست.

اوّل: شناختن دنیا و دست دادن[3] از او.

دویم: خدمت مولی و نگاه داشت آداب آن.

۱۵ سیوم: آرزومندی آخرت و طلب کردن آن.

از شیخ صدرالدّین عارف ـ قدّس سرّه ـ می آرند که گفت:

وفات پدرم شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ روز پنج شنبه وقت دخول عصر هفتم شهر صفر سنه ستّ و ستّین و ستمائة بود(۱). چون وقت موعود رسید، من بر در حجرهٔ مبارك وی نشسته بودم، شخص نورانی با هیبت و وقار تمام از در خانقاه پیدا شد و بیامد و ۲۰ پیش من بنشست به طریقی که سر زانوی وی و من[4] با یکدیگر متّصل بود. پس مکتوبی سر به مهر از آستین بیرون آورد و به دست من داد و گفت: این مکتوب را به پدر خویش ده و سلام من برسان. این بگفت، از نظرم غایب شد، در حیرت افتادم و صبر نمودم تا پدرم از

۱ـ م: «یک لک و بیست هزاراخیار» ندارد ۲ـ م: دو ۳ـ ن: برداشتن ۴ـ ن: سر زانوی و از ان من

(۱)ـ ۶۶۶ هـ. ق. در اخبار تاریخ وفات وی را هفتم صفر سال ۶۶۱ آورده است، ص۲۸.

نماز فارغ گردید و درون حجره رفتم و آن مکتوب به دست مبارك وی بدادم و صورت
واقعه را معروض داشتم. چون مهر[۱] مکتوب برداشت و نظر بر عنوان مکتوب انداخت
تمام آن را[۲] خواند، به سوی من دید و تبسم کرد و گفت: هیچ دانستی که آن شخص چه
کس بود؟ گفتم: ‹۳۴۸ـب› نه. فرمود: این همان شخصی است که بر آدم ـ علیه
السلام ـ نزول کرد و امر پروردگار خود را به وی رسانید وروح پاك وی رابه عالم وصال ۵
برد و بعد از وی به تدریج تا محمد رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ که پیغمبر تو
است و خاتم الانبیا نزول فرمود و روح مطهّر هر یک را از بدن مطهّر هر یک نزد پروردگار
عالمیان برد. اکنون ای فرزند! آن مژده را به من می رسانیده. این بگفت وخادم را اشاره
کرد تا فراش وی را در حجرهٔ میمون وی بگسترد، پس به درون حجره برفت و امر کرد تا
در حجره را بربندند. چنان کردند. بعد از ساعتی شنودیم که گوینده ای می گفت: درآیید ۱۰
اهل طهارت و نماز.

مثنوی:

چو جان یا تن و تن با جان بپیوست	**تن از دوری و جان از داوری رست**
چنین واجـــب بود در عـشق مردن	**بــه جـانان جان چنین باید سپردن**

چون این ندا که دوست با دوست پیوست را شنیدیم، از جا برجستیم و در حجره را ۱۵
بگشودیم. دیدیم که در سجده افتاده، جان به جانان سپرده. **«انا للّه و انا الیه راجعون»**(۱)
گفتیم و از روی جای نماز برداشتیم و به تجهیز و تکفین وی متوجّه گردیدیم و وی رابه
غسل گاه آوردیم. شیخ عمر که از صوفیان بزرگ آن آستانه بود به آن همه[۳] اشتغال نمود.
آن گاه کفن را بر وی راست کرده به نمازگاه آوردند و نماز بر وی بگزاردند.
گویند: ۲۰
خلق آن مقدار جمع آمده بود که چندین جا امامان ایستاده بودند، با وجود ‹۳۴۹ـآ›
آن بسیاری از مردم نتوانستند نماز[۴] گزارند. عمر شریفش به صد سال بی کم و زیاده رسیده

۱ـ م: هم ۲ـ م: از بر ۳ـ ن: مهم ۴ـ م: تمام

(۱)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶.

بود. قدّس الله تعالی سرّه[۱].

[۲۴۷]

سید نورالدین مبارك غزنوی[۱][۲] قدّس سرّه

وی مرید و خلیفهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی است و در زمان سلطان شمس الدّین
۵ ایلتمش در دهلی شیخ اسلام هند بود. وی را امیر دهلی نیز می گفتند[۳].

[۲۴۸]

شیخ صدرالدین عارف[۴] قدّس الله سرّه العزیز

وی خلیفه و جانشین پدر بزرگوار خود شیخ بهاءالدین زکریّاست ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ الله! الله! چه گویم که چه مظهر اتّم و چه ذات اعلم بود. از غایت بزرگی

۱ـ ن: شرح حال نورالدین را ندارد

(۱)ـ ر. ك: تاریخ فیروزشاهی، ج/۱، ص ۸۵ و ص ۱۳۰ و سفینة الاولیاء داراشکوه و نیز ر.ك: کتاب احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا نوشته خانم شمیم زیدی، پاکستان ۱۳۵۳ هـ .ش.

(۲)ـ ن: ندارد Sayyid Nuru'd- din Mubarak
ح: و/۳۵۳ـآ

(۳)ـ در مورد سید نورالدین مبارك غزنوی اطلاعاتی در فوائد الفواد، ص ۳۲۴ و اخبار الاخیار، صص ۲۹و۲۸ و خزینة، ج/۲ صص ۱۸و ۱۷ درج شده است: پدر وی سید مبارك غزنوی بوده که از برکت دعای پیرش که وی را شیخ محمد اجل شیرازی می گفتند نورالدین متولد شده است. او صاحب کرامات بوده و در سال ۶۳۲ هـ.ق وفات کرده است، اما در اولیای دهلی، درج شده که در سنه ۶۷۰ ودر ماه محرم در گذشته و شرقی حوض شمسی دهلی مدفون گردید، ص ۱۶ و نیز ر.ك: *تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان* ج/۲ ص ۱۲۳.

(۴)ـ ن: و/۲۵۷ـآ Shaik Ṣadru'd- din Ārif
ح: و/۳۵۳ـآ

صدراولیاء و بدرالاتقیا ومهرسپهر اصفیا و نورضیای[1] عرفا گردید. و نفس ملکی صفاتش از نهایت ریاضت ومجاهده به مقام ملکی رسیده بود. وی را خوارق و عادات و کرامات باهرات بسیار است. چون غلبه بر اعدا و احضار غایب و غیر آن.

گویند:

وی را عارف از آن خوانند که در معارف قرآنی کمال معرفت و غایت آگاهی داشت. ۵ چنانکه گاه آیتی از آیات الهی برخواندی، چندان معانی به وی روی آوردی وذوق دست دادی که از خود بشدی. چون به خود آمدی آن مقدار کلام غامض از زبان درر بار فروریختی که گوش مستمعان را پر از جواهر و لآلی گردانیدی و چون حوصله بعضی از شنوندگان را برداشت آن معانی نبود، سخنانی که در مقابل این چنین معامله باشد، در غیبت وی می گفتند. ۱۰

می‌آرند:

خدمت وی را از والد ‹۳۴۹ـب› بزرگوارش هفتاد لک زر سفید هندوستان میراث رسید. در روز همه آن را به فقرا و درویشان و مستحقّان قسمت فرمود. بعضی از اصحاب و یاران پدر، سرّ این معامله را پرسیدند و گفتند که پدر به آن علوّ مرتبه و شأن از جمع و نگاه داشت این سر[2] نپیچید. چون است که شما برعکس آن عمل نموده اید؟ ۱۵ جواب داد: من چون پدر غالب بر دنیا نیستم، در میان من و او مساوات است درخصم با آن و آن را در خانه نگاهداشتن و با خود مصاحب گردانیدن بر هلاك خود سعی نمودن است.

روزی شیخ فخرالدین عراقی که ذکر وی ان شاءالله آید از حجرهٔ خود بیرون آمده، جامه را بالا کرده کسب هوا می‌نمود. خدمت وی آن را دید و پیش پدر بزرگوار آمد و ۲۰ گفت: معلوم می شود که هنوز فخرالدین راحظّ نفسانی باقی است، پس وی چگونه لایق دامادی شما باشد؟ شیخ متبسّم شد و چیزی در جواب وی نفرمود.

گویند روزی[3] پدر بزرگوارش از شهر به جانب حوض آب که در سوادشهر بود، به

۱ـ ن: صفای ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ندارد

طریق سیر بیرون آمد، خدمت وی را به خود داشت. در آن حین سنّ مبارك وی در ده سالگی بود. چون به کنار حوض آب رسید، از اسب فرود آمد و به وضو کردن متوجّه شد. آهویی چند در آن وقت در گذر آمدند، از آنجا که طبع طفلان را جبلّی با هم[1] چنین چیزها باشد، طبعش به کلّی به جانب آن غزالکان رفت. خدمت شیخ بعد از فراغ وضو و
۵ ادای دوگانه وی را پیش خواند و فرمود: بابا![2] از قرآن آنچه امروز آموخته ای <۳۵۰ـآ> بخوان. وی در خواندن اندك کمی ورزید. خدمت وی را از خادمانی که با وی می بودند، استفسار نمود و فرمود: مگر امروز سبق نیکو را ضبط[3] ننموده؟ گفتند: سبق را نیکو ضبط کرده لیکن همین ساعت رمه آهو با دو غزاله در گذار آمدند، آنها رادید، میلان فرمود، مگر همین میلان سبق را از یاد او بیرون برده.

۱۰ چون این ماجرا را خدمت وی بشنید، فرمود که آن رمه آهو با آن غزالکان به کدام جانب رفتند؟ جایی[4] که رفته بودند، نشان دادند. به آن جانب توجّه فرموده در زیر لب چیزی چند بخواند. به یک ناگاه دیدند که آن رمه آهو با غزالکان خود پیدا آمدند. چون[5] نزدیک به شیخ رسیدند، لابه گری آغاز کردند. شیخ به جانب فرزند ارجمند خود دیده متبسّم شد و فرمود: اینک آن آهو و غزالکان که در[6] خاطرت آنها را می خواستی. وی را
۱۵ از دیدن آنها شعفی[7] پیدا آمد، پیش رفت و با غزالکان در بازی شد و خدمت شیخ آن طریقه را دیده خوش می شد.

بعد از ساعتی که به جانب شهر متوجّه گردید، آن آهوان با غزالکان خود ازعقب شیخ روان شدند و به همراه وی در خانقاه درآمدند و در آنجا آرام گرفتند.

گویند:

۲۰ آن آهوان با غزالکان خود بعد از فوت شیخ از خانقاه شیخ به خانقاه شیخ صدرالدین رفتند در آنجا می بودند. چون وی نیز وفات یافت، به همراه نعش وی تا به مقبره وی رفتند، بعد از آنکه مردم از دفن فارغ گردیده به خانه های خود مراجعت نمودند، آن فقیرکان اشک از چشمان ریزان به جانب صحرا می رفتند و خلق را آن روز وحشتی

۱ـ ن: میلی با این ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: رانیک ضبط ۴ـ ن: جانبی
۵ـ ن: پس ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: اشعاشی

< ۳۵۰ـب> دست داده بود که فوت شیخ فراموش کرده بودند.
می آرند که سلطان غیاث الدین بلبن که از پادشاهان مشهور هند است پسری داشت به اسم قدرخان در جودت طبع و حدّت فهم.

فرد:

مثالش چشم احول هم ندیده　　نظیرش آینه چشمش ندیده[1]　　۵

امیر خسرو و خواجه حسن از ندمای وی بودند. چون پدر وی را شایسته تاج و دیهیم ولایق تخت و سریر دید، به جرد(۱) و علم[2] سرافراز گردانیده صوبه ملتان را در اقطاع وی مسلم داشت. بعد از آنکه به آنجا رسید:

فرد[3]:

شه و شه زاده و خودکامه و مست　　ز دولت هر چه گیرد بر کف دست　　۱۰

به شرب مدام با ساقیان لاله اندام مشغول گردید و سفاکّی[4] و خونریزی شعار خود ساخت چنان که در هر روزی چندین کس را بکشتی و وضع خود[5] را به فساد و قتل مردم مبدّل گردانید تا روزی در حالت مستی زنی را که محبوبه وی بود، بی وجهی[6] طلاق داد. چون به هوش آمد از کرده پشیمان گردید.

۱۵ از علمای وقت مسئله مسئلت نمود که آن زن بی حلاله بر وی حلال گردد. علما گفتند [که] بی حلاله ممکن نیست که آن زن بر شما حلال گردد. چون از علما نومید گشت، حیران ماند و به قاضی اثیرالدین ـ قدس سره[7] ـ که جلیس به اخلاص و انیس اخص الخاصّ وی بود این ماجرا را در میان آورد و چاره از وی جست. قاضی بی تأملّی گفت: در شهر شما شیخ صدرالدین عارف کسی باشد و از حلاله ملاحظه< ۳۵۱ـآ>نماید.
۲۰ شاهزاده رضا داد و قاضی به موجب فرموده، آن زن را به خدمت شیخ آورد و به طریق [سنّت] سنیّه شرع مصطفوی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ نکاح نمود و به شیخ بسپرد و

۱ـ م: دیده　۲ـ م: تبحر در علم　۳ـ م: ندارد　۴ـ ن: هتاکی　۵ـ م: خوب خود
۶ـ ن: بی موجبی　۷ـ ن: ندارد

(۱) ـ جَرَد: تخت سلطنتی، اورنگ پادشاه (دهخدا)

برفت.

چون علی الصباح قاضی از برای طلب آن زن رفت، شیخ رضا داد. آن زن فی الحال سر در قدم شیخ بنهاد و گفت: از چون تو شیخی قطبی کی لایق و سزاوار باشد که مرا بعد از آنکه در عقد و نکاح خود درآورده باشی، باز به دست زانی فاسقی دائم الخمر تارك الصلوة بنسپاری؟ خدمت وی چون این سخن بشنید، فرمود: نیکو گفتی، به اذن الله تو را به وی نسپارم. این بگفت و روی به قاضی آورد و گفت: از پیش من برخیز که من هرگز وی را به تو نسپارم. قاضی حیران و پریشان پیش قدر خان آمد و ماجرای گذشته را به وی بگفت. وی از شنیدن این واقعه چون مار گزیده زخم خورده[1]، بر خود پیچید. آتش غضبش در اشتعال آمده، قاضی را ازپیش خود براند و بر زبان آورد که اگرعلی‌ـ الصباح خاك کوی شیخ را به خون[2] شیخ و متابعانش آغشته نگردانم از وی کم باشم.

این سخن را به خدمت وی رسانیدند. متبسم گردیده فرمود: ان شاءالله وی هرگز بر من ظفر نیابد، بلکه من بر وی ظفر خواهم یافت. این بگفت و به ادای نماز عصر برخاست و نماز را به جماعت به تقدیم رسانید.

گویند:

بعد از انقراض پاسی از شب که صباح آن قصد شیخ داشت، قاصدی رسید و خبر داد که بیست ‹۳۵۱ـب› هزار سوار مغول وقت عصر از آب سند گذشته، لشکری که بر کنار آب بود، قتل کرده، دست به نهب و غارت برآورده، اینک نزدیک رسیدند. قدرخان از شنیدن این خبر لشکری که با خود داشت شبا شب آراسته علی الصباح به قصد آن جماعت بیرون رفت و گفت: اوّل، کار آن جماعت را بسازم، بعد از آن به همان راه کار شیخ و متابعانش را ساخته و پرداخته به دارالامارهٔ خود نزول ارزانی دارم.

می‌آرند:

وقت چاشت تلاقی فریقین به هم رسید. قدر خان حرب عظیم درداد، لشکر مغول را پس نشاند. چون لشکریان قدرخان لشکر دشمن را شکسته دیدند، قدرخان را تنها

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: به خوان

گذاشته، پی تاراج رفتند. اتفاقاً سردار مغول با جماعت کثیر در پس پشته پنهان شده بود. چون در زیر علم قدرخان از لشکری کسی[1] ندید، با جماعت خود از آنجا بیرون آمد. قدرخان را به معدردی چند که ایستاده بود به قتل آورد.

خواجه حسن وامیر[2] خسرو در این جنگ با وی همراه بودند، چنانکه امیرخسرو در دیوان *غرة‌الکمال* خود شرح این حال و گرفتاری خود را نوشته[3] و خواجه حسن در مکتوبی بعد از خلاص یافتن از آن تهلکه به یارانی که در دهلی بودند، در قلم آورده ـ آن را در صدر در[4] احوال هر یک آورده شد ـ و از آن تاریخ وی را خان شهید می گویند. ۵

و چون نماز پیش درآمد، خبر به شهر آمد و مغولان از عقب در رسیدند و دست ‹۳۵۲ ـ آ› به نهب و تاراج برآوردند و اکثری را قتل و قلیلی را در بند کردند. غیر از محلّهٔ شیخ که موری از آن محلّه آزار نیافت و از آن بلیّه خلاص گردید. ۱۰

و این از بزرگی و عظمت شیخ بود. گویند، آن زن از واصلات حضرت عزّت گردید. ان شاءالله شمّه ای از ذکر وی در نساء عارفات[5] آورده شود.

وفات شیخ روز چهارشنبه بیست و سیوم شهر ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و ستمائة(۱) بوده و خدمت وی را مریدان صاحب حال و صاحب خوارق و کرامات بوده‌اند، مثل شیخ صلاح الدین که در دهلی آسوده و شیخ آدم و مولانا عمادالدین که در هانسی است و غیر ایشان. ان شاءالله وحده ذکر هر یک در محل خود آید(۲). ۱۵

۱ـ ن: ندارد   ۲ـ م: و ابر   ۳ـ ن: ندارد   ۴ـ ن: ندارد   ۵ـ ن: عرفات

- -

(۱)ـ ۶۸۴ هـ.ق

(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر از زندگینامه این عارف ر. ك:

ـ خم خانهٔ تصوف، ص ۷۴، محمد حسین تسبیحی ـ فارسی پاکستان و مطالب پاکستان شناسی، ج/ ۲ اسلام آباد، ۱۹۷۷م، ص ۳۸.

ـ مرآة الاسرار، ج/ ۲، ص ۲۵۵.

ـ خزینة الاصفیا، ج/ ۲، ص ۳۳.

ـ تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/ ۳، ص ۴۳۲.

ـ آیین اکبری، ص ۴۰۸.

ـ احوال وآثار بهاءالدّین زکریاً ملتانی، ص ۵۲.

[۲۴۹]

شیخ رکن الحقّ والدّین ابوالفتح فیض الله بن شیخ صدرالدین محمد زکریّای عارف(۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی ولد ارشد و اعظم شیخ صدرالدین عارف است ـ قدّس اسرارهم ـ و مرید وی. از
۵ والدهٔ وی به اسم بی بی راستی که وی از صلبیّهٔ مولانا جمال الدین احمد اندجان است و
بعضی گویند از فرغانه است. مولانا از برگزیدگان حق و واصلان اهل طریقت بود و در
ورع و تقوی نظیر نداشت و ذکور و اناث خانوادهٔ وی زاهد و زاهده و متورع و متورّعه و
ولی و ولیّه و خادم و خادمةالفقرا بوده اند.

از بی بی راستی[1] می آرند که گفت: چون چهار ماه کامل بر من بگذشت، در میان
۱۰ خواب ‹ ۳۵۲ـب› شنیدم که آواز قرآن خواندن[2] از شکم من می آید، برخاستم و دوگانه
از برای شکرانه این عطیّه از بهر یگانهٔ حقیقی ادا نمودم و منتظر صبح بنشستم. چون
وقت نماز درآمد، دیدم که باز آن آواز تازگی یافت و فرزندم ابوالفتح شروع در خواندن
قرآن کرد و چون از برای نماز فجر درایستادم خاموش شد، بعد از ادای نماز باز شروع در
قرآن نمود تا آنکه چاشت شد.

۱۵ چاشت را بگزاردم ومتوجّهٔ دیدن جدّ بزرگوار وی گردیدم. من این واقع[3] را
خواستم تا از وی پنهان دارم. چون مرا دید، از جای برجست، تعظیم و ترحیب من از
روزهای دیگر زیاده بجا آورد. اهل بیت وی از وی پرسیدند: این تعظیم که شما درحقّ
[زن] فرزند خود فرمودید، غیر معتاد بود و به زن فرزند تعظیم نیامده، سبب آن را
نمی دانیم. امّید[4] که بر ما روشن گردانند. فرمود: شما راست می گویید، من تعظیم وی

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: و بیداری شنیدم که آواز قرآن می آمد بر نشستم دیدم که آن آواز ۳ـ ن: واقعه ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۲۵۶ـآ Shaikh Ruknu'd- din Abul Fatḥ Faiḍullah b.Ṣadaru'd- din Zakariyya 'Ārif
ح: و/ ۳۵۶ـآ

ننموده ام، شخصی که در[1] شکم اوست تعظیم وی بجا آورده ام. با آنکه در شکم مادر است علم[2] قطبی او را بر آسمان هفتم بر پا کرده اند و غلغلهٔ کوس ولایتش را بر[3] سقف فلک الافلاك به گوش انس وجان رسانیده.

و هم از ما در وی می آرند که گفت: گاهی که در وضو نمودن تأخیری رفتی در شکمم[4] فرزند رکن الدین تجسّس[5] و اضطراب نمود و شکم[6] پیچیدی. چون وضو تازه بکردمی به حالت خود آمدی. ۵

گویند:

در هنگامی که وی ‹۳۵۳ـآ› متولّد شد، چه آثار عجایب و غرایب که ظاهر نگردید از آن جمله چون[7] خبر متولّد شدن وی را به جدّ وی رسانیدند، قرآن تلاوت می کرد. قرآن را از دست بنهاد و خوشحالیها نمود. آن گاه روی به حاضران آورد و گفت: بدانید که درجهٔ این طفلی که متولّد شده، از من دو چندان بود. اوّل آنکه وی را فقر اختیاری خواهد بود و دنیا را با آنکه در خدمت ماست و ما وی را در گرد و کنار خود می گذاریم، وی در جایی که خواهد بود در گرد خود نخواهد گذاشت؛ بلکه در شهری که باشد، وی در آنجا نخواهد بود. دیگر، تحمّل و عفو و کرم و حلم در وی به مثابه ای خواهد بود که اگر کوهی بر سر وی بنهند، دم نزند و تحمّل کند. دیگر، در آخر عمر محجوب شود و چشم ظاهری خود را از خلق بپوشاند وبه چشم باطن در خلق و حقیقت خلق نظاره کند و دائم در مشاهدهٔ حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ باشد و زمانی از وی فارغ نشود و جلیس حرم خاص الهی گردد و به آن انس گیرد و از همه اعراض نماید. ۱۰ ۱۵

و هم از والدهٔ وی آرند: تا زمانی که دایهٔ وی وضو نکردی، دهان به پستان وی ننهادی و در کنار وی آرام نگرفتی[8]. ۲۰

و هم از وی[9] آرند:

روزی[10] وی را تب عظیم درگرفت، دایهٔ وی مضطرب گردیده وی را نزد جدّ و پدر برد

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: قلم ۳ـ ن: از ۴ـ ن: شکم ۵ـ ن: به جستی ۶ـ ن: آن
۷ـ ن: دایهٔ وی گوید پستان به دهان نمی گرفت ۸ـ م: نکردی ۹ـ م: ن: دیگر ۱۰ ـ م : ندارد

تا دعا کنند؛ ایشان چیزی نگفتند و خاموش گردیدند. دایه گوید: چون آن دو عزیز دربارهٔ وی دعا نکردند، من وی را در روی هر دو دست بگرفتم[۱] و از پیش ‹ ۳۵۳ـب› ایشان بیرون آوردم، به جانب آسمان کردم[۲] و گفتم: خداوندا! من ضعیف[۳]، این طفل را به درگاه تو شفیع می‌آرم که وی را صحّتی کرامت فرما. این بگفتم و وی را به خانه درآوردم. دیدم که صحّت عاجل وی را شده بود.

و هم دایهٔ وی گوید[۴]:

هرگاه که گریه کردی، من یا مادر وی پاره‌ای از قرآن می‌خواندیم، پس خاموش می‌گردیدی و گوش بر آن آواز داشته، شیر می‌خوردی.

می‌آرند:

چون سنّ مبارکش به چهار سالگی رسید، دائم در خدمت جدّ خود می‌بود. روزی جدّش از ممر گرمی هوا دستار را از سر گرفته بر پایهٔ تخت نهاده بود. وی بازی کنان[۵] آمد و آن را برگرفت و بر سر خود بنهاد. بعضی از خادمان که حاضر بودند، آن را حمل بر بی‌ادبی کرده، مانع آمدند. جدّش فرمود: وی را بگذارید که از روی بی‌ادبی این کار را نکرده، بلکه از روی عقل و دانستگی کرده. پس وی را پیش خواند و آن دستار را به دست خویش بر سر وی استوار کرد و دعایی چند در زیر لب برخواند و به وی[۶] دمید و رخصت فرمود[۷]. وی آن دستار را نزد پدر خود شیخ صدرالدین عارف برد. وی آن را خرقهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی را که از پدر به وی رسیده بود در صندوقی مقفّل کرده به وی بسپرد. چون جدّ و پدرش از عالم درگذشتند[۸]، وی آن دستار و خرقه را از آن صندوق برگرفت ودر برکرد و بر سر بنهاد و به جای ایشان بنشست ‹ ۳۵۴ـآ› و به ریاضت و مجاهدات شاقّه متوجّه گشت.

می‌آرند:

چون سنّ مبارك وی به هفت سالگی رسید، روزی بر دیواری که گذرگاه مردمان بود، ایستاده بود. شخصی بر اسب جهندهٔ، دوندهٔ رهوار[۹] از زیر آن دیوار بگذشت. شیخ با

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: آوردم ۳ـ م: ضعیفم ۴ـ ن: دیگر آنکه ۵ـ ن: میکرد پس چون نظرش بر دستار (افتاد)
۶ـ ن: بر وی به ۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: گذشته ۹ـ م: سواررروانیده

طفلان که در برابر وی ایستاده بودند، فرمود: آن شخص را آواز دهید و بگویید که بهمراه دیواری که من بر آن سوارم، اسب خود را می دوانی[1]؟ طفلان وی را[2] آواز دادند. آن شخص برگردیده آمد و مقوله ای که خدمت وی با طفلان گفته بود، از ایشان بشنید. گفت: خوش آید.

۵ پس خدمت وی به هیأتی که کسی بر اسب نشیند، بر دیوار بنشست. چون آن جوان اسب خود را نهیب داد، شیخ نیز دست بر دیوار زد، چنانکه کسی بر اسب نهیب دهد، نهیب درداد. دیوار به فرمان خدای تعالی در حرکت آمده برابر یک طناب، زمین به همراه اسب آن جوان در حرکت آمد[3]. غریو از خلق برآمد و آن شخص از مریدان و معتقدان وی شد.

۱۰ گویند وی را در پای لنگی بود. یکی از خاصان سبب لنگی را دو سه مرتبه پرسید. شیخ[4] جوابی نفرمود. روزی خدمت وی خوشوقت بود. آن شخص باز گستاخی نموده سبب آن را استفسار نمود. گفت: وقتی که ارواح اولین و آخرین درمقام جواب «الستُ بربّکم» (۱) صفوف برکشیدند، من در صف اولیاء ایستاده بودم، همت بر آن داشتم که خود را در صفوف انبیا[5] اندازم. قدم پی نهادم، جبرئیل علیه السلام مرا مانع آمد و به پر خود ‹۳۵۴ـب› بر پای من زد. آثار آن ضرب پای مرا در لنگی افکنده. ۱۵

در *خزانه جلالی* (۲) می آرد:

درویشی سیّدی به زیارت خانه کعبه رفته بود، چون از طواف فارغ گردید و خواست تا به سوی هند مراجعت نماید، بیمار افتاد، همراهان وی که به همراه قافله آمده بودند وی راگذاشته، متوجّهٔ هند[6] شدند. وی در مکّه معظمه بماند وبعد از چندگاه که وی را حقّ ـسبحانه و تعالی ـ صحّتی عاجل کرامت فرمود از ممر معاش به تنگ آمد. روزی از پس بد ۲۰

۱ـ ن: میدواند ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: بدوید ۴ـ ن: هیچ ۵ـ ن: اولیاء ۶ـ ن: دیار خود

(۱) - سوره اعراف، آیهٔ ۱۷۲.

(۲)ـ *خزانهٔ جلالی* یکی از چند ملفوظات مخدوم جهانیان است که گرد آورنده آن فضل الله بن ضیاءالعباسی (عباسی) است و آن در صد و هفت ذکر است و بیشتر ذکرها در چند فصل است، ر.ك: فهرست مشترك، ج/۳، صص ۱۳۸۱، ۱۴۲۵ و نیز فهرست پاکستان و هند، ج ۳/، ص ۱۵۸ و ۳۷۲ در کتابخانه گنج بخش سه نسخه خطی آن وجود دارد. فهرست کتابخانه گنج بخش تسبیحی، ج/۲، ص ۶۰۲.

حالی به خدمت شیخ نجم الدین اصفهانی که امام اهل مکه و شیخ الشیوخ آن دیار بود، رفت و گفت: چون در ملتان در خدمت شیخ خود شیخ قطب العالم رکن الحقّ والشرع والدّین بودم، چندین درویش با من در خانقاه وی می‌بودند. هر روز چهار تای نان و یگانه کاسه از شورباو ثرید به هر کدام ما می‌داد، شما را چه شیخی است که از عهدهٔ من غریب تنهای بی کس نمی‌توانید بیرون آمد. شیخ نجم الدین اصفهانی(۱)، چون این سخن از وی بشنود، فرمود: اکنون نیز غم مخور که شیخ رکن الدین در هر شب جمعه از بهر طواف خانه از هند در اینجا حاضر می‌شود. تو منتظر وقت باش و چون شیخ آید، عرض حال خود به وی بگو، یقین دانم که اگر تو را به همراه نبرد، آنچه به تو در ملتان می‌رساند[1]، در اینجا نیز هر روز برساند.

آن درویش بعد از استماع این سخن، منتظر وقت می‌بود[2]، چون شب جمعه درآمد، دید که شیخ رکن الدین آمد و طواف خانه به تقدیم رسانید و خواست تا بیرون رود. درویش پیش آمد و سردر قدم شیخ بنهاد وعرض حالی که داشت درخدمت وی بکرد[3]. ‹۳۵۵ـآ› شیخ گفت: خاطر جمع دار که آنچه ما به تو در ملتان می‌رسانیدیم، من بعد در اینجا خواهیم رسانید. پس هر روز چهار تای نان و یک کاسه شوربا و یک کاسه ثرید به وی در مکّه می‌رسید و وی با یاران دیگر که با وی بودند، به کار می‌برد و مادامی که شیخ رکن الدین درقید حیات بود، این وظیفه به وی در مکّه می‌رسید. چون وی نماند، آن وظیفه را دیگر نیافت. و هم درکتاب مذکور می‌نویسد که بعضی اوقات یارانی که با آن درویش طعام می‌خوردند، غایب می‌بودند، تنها نمی‌توانست آن همه طعام را به کار برد؛ آن را بر می‌داشت و به حرم کعبه می‌آورد و چون مجاوران حرم و مسافران می‌دانستند که آن طعام از کجاست از وی به تبرّکی برمی گرفتند و می‌خوردند.

صاحب کتاب مذکور گوید:

من از سیّدالسادات سید جلال الدین شنیدم که فرمود: من نیز از آن طعام که به آن

۱ـ ن: داد ۲ـ ن: گردید ۳ـ ن: بگفت

(۱)ـ شرح مختصر احوال وی در سیر، ص ۵۳ درج شده است.

درویش در کعبهٔ معظمه می رسید، خورده‌ام و پاره ای از آن به تبرّکی به همراه خود به هند آورده.

می آرند:

وی را با شیخ نظام الدین اولیاء نسبت تمام بود، اکثر از ملتان به واسطه دریافت وی به دهلی بیامدی. روزی مجلس عرس شیخ فریدالدّین گنج شکر بود، قوّالان سماع ۵
دردادند. شیخ نظام الدین ارادهٔ تواجد کرد، خواست تا برخیزد، شیخ رکن الدین دست بر دامان شیخ بیازید[1] و نگذاشت تا قیام نماید. چون زمزمهٔ قوّالان بالا بگرفت، شیخ را اختیار نماند از جای برجست و به رقص مشغول گردید. شیخ رکن الدین < ۳۵۵ـب> را نیز مجال نماند، مانند دیگران دست بر سینه بنهاده بایستاد و متوجّهٔ شیخ شد.

بعد از آنکه مجلس منعقد گشت و مشایخی که در آن مجلس حاضر بودند به خانه های ۱۰
خود مراجعت نمودند، مولانا علم الدین علامة[2] که مجتهد وقت خویش بود، سبب منع شیخ را در اوّل وهله از سماع و در آخر چون دیگران دست بر سینه نهاده، ایستاده ماندن را پرسید. شیخ رکن الدّین فرمود که بار اوّل که شیخ برخاست، سیر او در عالم ملکوت بود، دست من به دامان وی رسید، وی را تعظیماً للشرع از آن باز داشتم. مرتبهٔ دویم
چون برخاست، سیر او را در عالم جبروت مشاهده نمودم، هر چند قصد کردم که توانم ۱۵
دستی به وی رسانید، نتوانستم. آن عظمت و بزرگی شیخ مرا نیز چون دیگران مستغرق حال و ذوق گردانید، دست ادب در پیش وی داشته، بایستادم.

گویند:

مرتبهٔ دیگر وی را با شیخ نظام الدین اولیاء صحبت واقع[3] شد. یکی از مجلسیان به
اسم مولانا عمادالدین[4] اسماعیل خواست تا سبب آمدن وی را با آن کمال به دهلی معلوم ۲۰
نماند. صریح نتوانست به آن امر قیام نمود، به طریق کنایه پرسید که شیخا! وجه هجرت ختمی پناهی ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ و مصونة عن التناهی از مکّهٔ شریفه به سوی مدینهٔ سکینه از چه وجه[5] بود؟ خدمت وی را غرض وی معلوم شد. فرمود که بنا بر آن

۱ـ ن: بیاورد ۲ـ ن: علامته الله ۳ـ ن: واقعه ۴ـ ن: عماد الاولیا ۵ـ ن: چه

باشد که بعضی کمالات آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ موقوف به هجرت بوده.
در این اثنا شیخ نظام الدین از عرض وی[۱] مطلّع ‹۳۵۶ـآ› گردیده فرمود که وجهی دیگر به خاطر این ضعیف می‌رسد که در مدینهٔ سکینه ضعفا و عجزه بسیار بودند که رفتن ایشان به مکّهٔ معظمه مستبعدبل محال[۲] می‌نمود. خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ
۵ به جهت تکمیل آن گروه اختیار هجرت کرده باشد. الحق آن دوعزیز با کمال احتیاط و نازکی[۳] خاطر، سخن یکدیگر را پاس[۴] نموده بی تکلف چنین گفتند: چون[۵] پاید، آری کلام الملوك ملوك الکلام. شمه ای از این حکایت چنانکه بود در صدر در ذکر سلطان المشایخ نیز نوشته شده(۱).

می‌آرند:

۱۰ مانکی نام هندوزنی جغرات(۲) بفروختی و گاهی به خدمت شیخ جغراتی آوردی. شیخ با وی فرمودی: چرا مسلمان نشوی[۶]؟ عذر آورده معروض داشتی که قوم دارم و مادر و پدر. وی می‌فرمود: تو پنهانی ایمان آر و با ایشان به طریق خود باش. آن زن به موجب فرموده، روزی کلمهٔ طیّبه رابگفت و ایمان آورد و در خدمت شیخ بسر می‌برد تا آنکه وی را امر ناگزیر درپیوست. مادر و پدر وی به رسم هنود تجهیز و تکفین وی کرده از
۱۵ برای سوختن خواستند تا بیرون برند. اتفاقاً خدمت وی آن روز از برای زیارت مادر خود بیرون رفته بود، در وقت برگشتن نعش وی، شیخ را پیش آمد. شیخ پرسید: این نعش کیست؟ گفتند: نعش فلان زن جغرات فروش. شیخ فرمود: ساعتی نعش وی را زیر آرید که وی مسلمان است و پیش من ایمان آورده.

خویشان وی با هنود بسیار در شورش آمدند و می‌گفتند: هرگز وی مسلمان نگشته
۲۰ ‹۳۵۶ـب› و هیچ یک از ما آثار مسلمانی در وی ندیده‌ایم. شیخ گفت: اگر وی زنده شود و کلمهٔ طیّبه بگوید، ایمان وی پیش شما[۷] ثابت شود. شما هم ایمان می‌آورید؟ هنود

۱ـ ن: ها ۲ـ ن: متعذر ۳ـ ن: و رزندی ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: گفتند چون ندارد
۶ـ ن: نمی شوی؟ ۷ـ م: وی

---

(۱)ـ ر.ك: اخبار، ص۶۵.
(۲)ـ جغرات بر وزن سقراط به لغت سمرقند «ماست» را گویند و معرب آن سقرات است. (نفیسی)

جمعهم گفتند: بلی، پس شیخ از اسب فرود آمد و وضوی تازه بکرد و دو گانه بگزارد و در مناجات آمد و گفت: پاکا! ملکا! حیات و ممات به ید قدرت تو است. اگر این زن در حال حیات خود ایمان آورده. کلمهٔ طیّبه بر زبان راند و باز بیفتاد و بمرد، آن جماعت چون آن حال مشاهده کردند، همه زنارها بریدند، سرها برهنه کرده در قدم شیخ افتادند، مسلمان شدند. ۵

گویند:

خدمت وی هنوز از دهلی به جانب ملتان نرفته بود که سلطان غیاث الدین تغلق[1] فتح ملک بنگ(۱) که عبارت از شرق زمین هند است کرده به یک منزلی دهلی فرود آمده بود. اعیان شهر از بهر مبارك باد و دریافت وی بیرون رفتند. چون وی در این شهر بود، بعضی از مریدان و خادمان معروض داشتند که اگر شما هم از برای دریافت اولی الامر بیرون روید، امر بجا آورده باشید، زیرا که آوازهٔ شما در این شهر شنیده. لاعلاج ‹۳۵۷ـآ› گردیده، بیرون رفت. سلطان[2] چون خبر تشریف آوردن وی را بشنید، تا نیم کروه پیاده استقبال نمود و چوب محفّهٔ محفوفهٔ وی را بر کتف بنهاد و چند قدم برفت. خدمت وی، سلطان را منع نمود، لیکن فرزندان سلطان و امرای کبار او تا به شهر برای تبرکی در زیر محفّهٔ وی درآمده چوب محفه را از یکدیگر می ربودند. ۱۰ ۱۵

چون نزدیک به شهر رسید، پسر سلطان(۲) در سر راه عمارتی در غیبت سلطان راست نموده بود[3]. بنابرآن طعام بسیار پخته و در آن عمارت فرش انداخته منتظر قدوم سلطان[4] بود. بعد از آنکه سلطان نزدیک به این عمارت رسید، پسر استدعای فرود آمدن نمود. سلطان قبول کردو مع خدمت وی درآن عمارت فرود آمد و بنشست.

صاحب *سیرالاولیاء*(۳) گوید: ۲۰

به یک ناگاه برق و ابر عظیم پیدا آمد، خدمت وی با سلطان گفت: طعام خورده زود از

۱ـ ن: بلبن ۲ـ م: به سلطان ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: از «در سر راه...» تااینجا ندارد

(۱)ـ ملک بنگ همان سرزمین بنگاله است.
(۲)ـ پسر سلطان غیاث الدین تغلق محمد تغلق است که در سال ۷۲۵ هـ. ق جانشین پدر در دهلی شد.
(۳)ـ سیر، ص ۶۰۲.

این عمارت بیرون آییم. قبول نمود. چون طعام خورده شد، خدمت وی فی الفور به اضطراب تمام بیرون آمد حتی که فاتحه بیرون خواندی. لیکن سلطان را اجل موعود فرا رسیده بود، نشسته ماند. هر چند خدمت وی جهد کرد با آنکه در اوّل وهله با وی گفته بود[1] فایده نداشت. برقی بدرخشید و بر آن عمارت افتاد و سلطان و هر که با سلطان در آن ۵ عمارت بود، در زیر آن بماندند. این واقعه در سنه خمس و عشرین و سبعمائة(۱) بود. بعد از این واقعه خدمت وی به دهلی قدم رنجه نفرمود.

می آرند: چون وفات وی قریب رسید، از خلق ‹۳۵۷ـب› انقطاع کلی نمود و خلوت اختیار کرد و عزلتی عظیم بجا آورد. چنانکه غیر از امام که فرائض را با وی بگزاردی دیگری وی را نمی دید تا آخر روز پنجشنبه نهم شهر[2] جمادی الاولی سنه خمس ۱۰ و ثلاثین و سبعمائة(۲) مولانا ظهیرالدین خادم را به درون حجره بطلبید و فرمود: من امروز بین العشائین[3] از این عالم رحلت خواهم فرمود، اسباب تجهیز و تکفین مرا مهیّا گردان. مولانا گریان از حجره بیرون آمد و آنچه امر فرموده بود، به تقدیم رسانید. در عقب در حجره بنشست. چون وقت شام درآمد خدمت[4] وی امام را به درون خواند و نماز خواند[5] و نماز فرض را به جماعت ادا رسانید، امام به طریق معهود بیرون آمد. بعد از ۱۵ ادای نماز مندوب[6] که بین العشائین می گزارند، سر به سجده بنهاد وبه امر ناگزیر درپیوست(۳).

۱ـ م: از «با آنکه ...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: اوابین

---

(۱) ـ ۷۲۵هـ.ق.
(۲) ـ ۷۳۵هـ.ق.
(۳) ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك:
تاریخ فرشته، ج/۱، ص ۴۱۱. خزینة، ج/۲، ص ۵۰. سیر المتاخرین، ج/۱، ص ۲۳۱. تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۳، ص ۴۳۶. احوال و آثار بهاءالدین زکریا ملتانی، ص ۵۴.

[۲۵۰]

شیخ عمادالدین اسماعیل(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی برادر کوچک و مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح ـ قدس سرهما ـ و بعد از وفات وی به جای وی بنشست.

گویند چون از بی بی راستی، شیخ رکن الدین ابوالفتح ـ قدّس سرّه ـ به وجود آمد، بعد از مدّتی شیخ صدرالدین به بی بی گفت: در صلب من فرزندی دیگر هست که دانشمند و عماد دین مبین خواهد گشت، اما چه سود که علقهٔ او در رحم تو استقرار نخواهد یافت. بی بی بعد از استماع این سخن گفت: در آنچه ارادهٔ حق ـ سبحانه و تعالی ـ است از آن سر که تواند پیچید؟ آخر بی بی جاریه ای[1] داشت، حمیده و صبیحه و حافظه ‹۳۵۸ـآ› قرآن، او را در خلوت شیخ بفرستاد. از وی خدمت شیخ عمادالدین متولّد گردید. چون بزرگ شد، شیخ رکن الدین راطلب داشته، وی را بسپرد و فرمود که در تربیت این[2] اهتمام به جای آر که برادر کهتر از فرزند بهتر است و آثار تو در عالم از وی خواهد ماند و هم چنین شد. چه شیخ عمادالدین بعد از احاطه فروع و اصول و معقول[3] و منقول، مرید شیخ رکن الدین گردید و ریاضات[4] شاقّه بکشید و جانشین اوشد.

از مولانا ظهیرالدین ملتانی(۲) که از اعظم علما و فقهای وقت می بود[5]، می آرند که می گفت: در خاطرمن دائم[6] می گذشت که دست شستن و استنشاق و مضمضه در وضو سنّت است. سنّت[7] بر فرض چرا مقدم داشته اند و حکمت در این چیست؟ و من با شیخ رکن الدّین چندان اعتقاد نداشتم.

شبی در این فکر به خواب رفتم؛ دیدم که خدمت وی نزد من آمد و لقمه ای ازحلوای تر

۱ـ ن: ترکیه ۲ـ ن: او ۳ـ ن: منضول ۴ـ ن: ریاضیات ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: قدیم ۷ـ ن: ندارد

- - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/۲۶۳ـآ Shaikh Imadu'd- din Isma'il
ح: و/۳۶۱ـب

(۲)ـ شرح حال مولانا ظهیر الدّین ملتانی را رحمن علی در تذکرهٔ خود آورده است، ص ۲۶۸.

در دهانم بنهاد و چیزی دیگر نگفت و برفت. از غایت حلاوت آن حلوا بیدار شدم و به خاطر گفتم که مرا با وی چه نسبت که این چنین خوابی ببینم؟ سه شب متواتر آن خواب بدیدم. بی اختیار گردیده روز چهارم به خدمت شیخ بشتافتم و پیش از آنکه برسم، خادمان را فرموده بود که مولانا ظهیرالدین با ما از در صلح می آید، می باید که استقبال ۵ وی نمایید و مقام وی را عزیز دارید و پیش من درآرید.

چون به در خانقاه رسیدم، دیدم که خادمان ‹ ۳۵۸ـب›منتظر من بیرون درایستاده اند. بمجرّدی که مرا دیدند، پیش آمدند[1] و تعظیم و ترحیب من بجا آوردند و با اعزاز و اکرام تمام به نزد وی درآوردند. چون نظرش بر من افتاد، متبسّم گردیده، ما را پهلوی خویش جا داد و شفقت بسیار بنمود. آن گاه بر زبان مبارك راند که مولانا! از فقرا کناره جستن آن ۱۰ بار می دهد که با وجود آن همه مسئولیت[2] که شما راست، سبب مقدم بودن سنّت را بر فرض در وضو نمی دانید. پس گفت: اقدام سنّت بر فرض در طهارت از برای آن است که در آب طهارت سه چیز است که باید آن را اول ملاحظه کرد: رنگ و طعم و بوی. رنگ را نتوان شناخت، مگر به دست، اول، دست شویند و طعم را نتوان دانست، الا به ذائقه، پس مضمضه نمایند و بوی را معلوم نتوان کرد، الا به شامّه، بنابراین استنشاق کنند. این ۱۵ است که[3] سنّت از فرض برترآمد.

چون این مسئله را بی آنکه از وی بپرسم، حلّ فرمود، بی اختیار گردیده سر در قدم وی بنهادم و دست ارادت به دست وی بدادم و آنچه در دل من بود از انکار و غیره بالکل ازاو[4] زایل گردید. به خدا که در آن ساعت، هیچ کس از وی در نزد من دوست تر و محبوب تر نبود و در آن وقت تعبیر آن خواب خود را که شیخ حلوای تر در دهن من ۲۰ بنهاده، دانستم که اشاره به حلّ این مسئله بود.

می آرند:

وی را فقاهت بر کمال بود، چنانکه هر جا[5] مسئله مشکل می شد، جمیع فقهای ملتان که اعظم ترین[6] فقهای زمان بودند و در مسئله ‹ ۳۵۹ـآ› به عجز اعتراف می نموده اند وی

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: مولیت ۳ـ ن: پس از بهر آن ۴ـ م: هم ۵ـ ن: چه ۶ـ ن: ندارد

با محل[۱] وجوه آن را جواب می گفته و از آیت و حدیث مستشهدی می‌آورده، در آخر احوال که رتبهٔ وی از پایهٔ اجتهاد در گذشت، دست از همه بازداشته و به ریاضات و مجاهات مشغول شده، رفع کتب و دفع حجّت نموده به خرقه و خلافت ممتاز گشت و جانشین آن رکن متعیّن[۲] گردید و مابقی عمر را به عبادات بسر می برد.

گویند:

غیر از فقها، علمای هرفن[۳] به نزد وی می‌آمدند و هر مسائلی که در علوم ایشان، به ایشان مشکل می گردید از وی می‌پرسیدند، چنانکه[۴] از منکران نیز در علم هیئت و نجوم و حکمت و ورثهٔ این فنّ که علمای دین در خواندن و کسب نمودن آن کراهیّتی تمام دارند، مگر آن مقدار که به کار ایشان آید اشکالها می‌آوردند و از وی استفسار می نمودند[۵] وی در بداهة[۶] جواب شافی هر یک از ایشان را می‌داد، چنانکه تسلّی آن جماعت شده، مرید و معتقد می گردیدند. وفات وی در شب جمعه جمادی الأوّل سنهٔ خمس و ثلاثین و سبعمائة(۱) بوده. قدّس سرّه.

[۲۵۱]

سید جلال الدین محمد اعظم بخاری(۲) قدّس الله تعالی سرّه

پدر وی به اسم[۷] سیّد کمال الدین علی بخاری است. گویند از بخارا چند مرتبه به ملتان آمد و به خدمت شیخ الاسلامی شیخ بهاءالدین زکریّا - قدّس سرّه - مشرف شده در هر مرتبه که به بخارا رفتی، تعریف کمالات و حالات شیخ الاسلامی را به فضلا و علما

۱- ن: سهل ۲- ن: متین ۳- ن: هر فن علم ۴- ن: بعضی ۵- ن: کردند
۶- ن: بدیهتاً ۷- م: ندارد

---

(۱)- ۷۳۵ هـ.ق.
(۲)- ن: و/۲۶۴- آ Sayyid Jalâlud- din Muḥammad Aẓam Bukhari
ح: و/۳۶۳- ب

خواصّ و عوام آنجا بکردی، خصوصاً نزد ولد رشید خود بسیاری از اوصاف مرضیّهٔ شیخ الاسلامی را بگفت<۳۵۹ـب>. چون پدر این عالم را وداع نمود، اشتیاق دریافت شیخ بر وی غلبه کرد و از آنجا متوجّه ملتان شده در اندك فرصتی به خدمت وی برسید و مرید شد و به کمالات صوری و معنوی و خرقه و خلافت مشرف گشت و مجاهدات و ریاضت شاقّه در خدمت وی بجا آورد. متأهل شد و سه فرزند آورد که هر یک آفتاب و سپهر ولایت و بدر صدر هدایت[1] بودند، چون سید احمد کبیر و دیگری سید بهاءالدین حامد و دیگری سیّد[2] محمد.

می آرند:

روزی هوا در غایت گرمی بود، آبی از خادم طلب داشت، خادم آب را حاضر گردانید و وی بر لب رسانید، گرم بود. بر زبان راند که آه! یخ بخارا! در همان جا خدمت[3] شیخ الاسلامی این احوال را به نور ولایت دریافته، از درون حجرهٔ شریفه خود بیرون آمد و خادمان مسجد و خانقاه را طلب داشته، فرمود: بوریای صحن مسجد و خانقاه را بردارید و زمین را جاروب بکشید وپاکیزه سازید. خادمان به موجب فرموده عمل کردند. بعد از ساعتی پارچه ابری پدید آورد و ژاله بی نهایت فروریخت که صحن مسجد و خانقاه از آن مملو شد. چون ژاله درایستاد، خدمت شیخ الاسلامی بیرون آمد و روی توجّه به وی کرده فرمود: هان جلال الدین! یخ بخارا یا ژالهٔ ملتان؟ خدمت وی سر به زمین بنهاده معروض داشت: نی، مخدوما! ژالهٔ ملتان!(۱)

۱ـ ن: اولیا ۲ـ م: «سید بهاءالدین حامد و دیگری سید» ندارد ۳ـ ن: جا ماند خدمت

(۱)ـ ر.ك: سیر العارفین، ص ۱۰۷.

[۲۵۲]

شیخ جلال[۱] الملقب به مخدوم جهانیان[(۱)] قدّس الله تعالی سرّه

وی مرید پدر خود ‹ ۳۶۰ـآ› و اعظم خلفای شیخ الاسلامی شیخ بهاءالدین زکریّاست ـ قدّس سرّه. گویند اسم پدر وی سیّد احمد کبیری بخاری است و نام والده‌اش مریم بنت سید مجدالدین حمزه بخاری ـ قدّس الله سرهما ـ در رسالهٔ *اعتمادالمریدین* خویش شاه عالم که در احمد آباد ملک گجرات مدفون است و ذکر وی ان شاءالله در محلّ خود آید و به دو واسطه به خدمت وی می رسید، می آرد:

بعد از آنکه جدّ بزرگوارش سید جلال الدین اعظم بخاری چنانکه در صدر بگذشت از بخارا به خدمت شیخ الاسلامی شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ پیوست و مرید گردید به موجب اشاره پیر خود در قصبهٔ اُچ که از توابع ملتان است، متوطن گشت و در آن موطن شریف وقت مغرب روز پنج شنبه شب برات[(۲)] شعبان المعظم سنه سبع و سبعمائة[(۳)] خدمت وی متولّد گردید و هفتاد و هشت سال و سه ماه و بیست و شش روز بزیست. وفات وی وقت غروب روز عیدالاضحی سنه خمس و ثمانین سبعمائة[(۴)] بود و در شهر اُچ مدفون گردید[(۵)]. قدس سره.

و هم در آن رساله ارادت وی را چنین می آرد:

پدرش سید محمد[۲] کبیر خرقه و خلافت از پدر خود سید جلال الدین اعظم بخاری واو از پدر خود سید علی و او از پدر خود ابوالمرید[۳] بخاری و او از پدر خود سید جعفر و او از پدر خود سید محمّد و او از پدر خود سید محمود و او از پدر خود سید احمد و او از

۱ـ ن: جلال المکة والدین ۲ـ ن: احمد ۳ـ ن: الموید

---

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر ر. ك: *خلاصة الالفاظ جامع العلوم* که توسط دکتر غلام سرور در سال ۱۳۷۱ در مرکز تحقیقات فارسی اسلام آباد در دو جلد منتشر شده اطلاعات جامعی در مورد وی آمده است و نیز نگا: به مقدمهٔ *جواهر الاولیا* از دکتر غلام سرور، از انتشارات مرکز تحقیقات اسلام آباد، سال ۱۳۹ هـ. ق.

ن: و/۲۶۴ـب Shaikh Jalālu'd- din, Surnamed Makhdum Jahānayān

ح: و/۳۶۳ـب

(۲)ـ شب برات شب نیمهٔ شعبان است.

(۳)ـ ۷۰۷ هـ. ق.

(۴)ـ ۷۸۵ هـ. ق.

(۵)ـ سیرالعارفین، ص ۱۰۷.

پدر خود سیدعبدالله و او از پدر خود سید علی اصغر و او از پدر< ۳۶۰ـب> خود مرتضی اعظم سید جعفر[1] و او از پدر خود سید علی هادی و او از پدر خود سید محمد جواد و او از پدر خود علی موسی ـ علیهم السلام[2] ـ و او از پدر خود امام علی موسی کاظم [ع] او از پدر خود امام جعفر صادق[ع] و او از پدر خود امام محمد باقر[ع] و او از پدر خود[3] امام

۵ زین العابدین علی اصغر و او از پدر خود امیرالمؤمنین حسین[ع] و او از پدر خود امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب اسدالله غالب[4] و او از حضرت رسالت پناه محمد . صلّی الله علیه و آله وسلم .

و هم در آن رسالهٔ مذکور می آرد :

وی را یک لک و هفتاد هزار و دویست وهشتاد وشش مرید بود که همه بر آب می رفتند

۱۰ و در هوا می پریدند . وی حنفی المذهب بود و مریدان نیز به تمام مذهب وی را داشتند .

گویند :

کتاب *عوارف* را به تمام در سنه ثمان و اربعین و سبعمائة(۱) پیش شیخ الاسلامی شیخ محمود شاه تستری ـ قدّس سرّه ـ گذرانیده و شیخ الاسلامی مذکور ساکن قریهٔ شنوگره بود که از مواضع فارس زمین است و عمرش به صدو سی و دو سال رسیده بود . بس

۱۵ بزرگ و قوی حال و ازمریدان با کمال شیخ شهاب الدّین سهروردی است و از وی نیز خدمت به مخدوم رسیده .

و قطب المشایخ سید شرف الدین مشهدی در بعضی از رسائل خود نوشته :

مخدوم را خدمت[5] و ارادت در این راه خطرناك از چهارصد و چهل و اند اولیای کبار رسیده از هر کدام ایشان علم ظاهری و باطنی را فراسته و در خدمت هر یک از ایشان

۲۰ ریاضات < ۳۶۱ـآ> و مجاهدات شاقّه کشیده اقتباس فیوض الـهی از جمیع ایشان فراسته .

خدمت شاه عالم ـ قدّس سرّه ـ گوید :

چون مخدوم بعد از وفات پدر به شهر ملتان آمد و مرید شیخ الاسلامی شیخ بهاءالدین

۱ـ ن : اعظم ۲ـ ن : رضا ۳ـ ن : از «امام جعفر صادق ...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن : کل غالب ۵ـ ن : خلافت

---

(۱)ـ ۷۴۸ هـ.ق.

زکریّا ـ قدّس سرّه ـ گردید و انواع مجاهده و ریاضت که از حد بشری دور بود، بجای آورد و به خرقه و خلافت مشرّف شد و باز به اُچ مرخصّ گردید. چون به آنجا رسید، خبر آمد که شیخ بهاءالدین از این عالم فانی انتقال به عالم باقی بنموده. وی را از شنیدن این خبرهائله طاقت نمانده، در ساعت از اُچ به زیارت پیر خود متوجّهٔ ملتان شد و چون به این مقام شریف رسید، چند گاهی در آنجا بسر برد و ماه رمضان را در آنجا بگذرانید. در شب عید به مقبرهٔ مطهّرهٔ متبرّکهٔ پیر خود درآمد و از روی انبساط التماس عیدی نمود. چون ثلثی از شب بگذشت، هاتفی آواز داد که عیدی تو از شیخ الاسلام شیخ بهاءالدین زکریّا این است که مخاطب باشی به مخدوم جهانیان. مخدوم فرماید که چون من به آن خطاب سر بلند گردیدم و از روضهٔ منورّهٔ پیر به حجره خود آمدم و توجّه به روح پر فتوح پدر خود بنمودم و از وی نیز التماس عیدی کردم، شنیدم که همان گوینده می گوید که عیدی تو از حق تعالی و از شیخ الاسلامی و از ما نیز همان است که دوش به تو عنایت شده. چون صبح بدمید و از حجرهٔ خود قصد ملازمت[1] پیر دستگیر نمودم، هر که مرا پیش آمدی، گفتی: السلام علیکم[2] یا مخدوم جهانیان. از آن روز همه[3] < ۳۶۱ـب> انس و جن به این خطاب مرا می خوانند و می دانند.

این حکایت نزدیک به حکایت غوث الانامی، قطب سبحانی، محبوب یزدانی، شیخ جن و انس، شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ است که عارف جامی ـ قدّس الله تعالی سرّه السامی[4] ـ از *روضة الریاحین* در *نفحات الأنس* خویش می آرد(۱)، شیخ عبدالقادر گفت: روزی من در بغداد به مسجد جامع می رفتم، در راه شخصی دیدم که درسایهٔ دیواری متغیّراللون، نحیف البدن که از غایت ضعف و ناتوانی به جا مانده، چون مرا دید، گفت: ای محی الدّین، دست مرا بگیر و بنشان. دست وی را بگرفتم و بنشاندم، دیدم که اثر قوّت و توانایی در وی پدید آمد. باز گفت: مرا ایستاده ساز. چنان کردم، ترو تازگی در وی مشاهده نمودم. بعد از آن گفت: ای عبدالقادر! مرا می شناسی؟

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: علیت ۳ـ م: هم ۴ـ ن: ندارد

(۱) ـ نفحات الأنس، ص ۵۱۹.

گفتم: نه. گفت: من دین اسلامم، بی تو چنان بودم که قبل از این دیدی. الحال به تقویت تو چنان شده ام که مشاهده می نمایی. تو محی الدینی.

وی را در آنجا بگذاشتم وبه مسجد جامع درشدم. خلق بر من ازدحام آوردند[1] و بر من طریق سلام کردند: السلام علیک یا محی الدّین عبدالقادر(۱)! از آن روز باز خلایق کونین ۵ مرا به این لقب می دانند[2] و می خوانند[3].

در *اخبارالاخیار* خود مولانا عبدالحق دهلوی احوال حضرت مخدوم را ـ قدّس سرّه ـ چنین می آرد(۲):

وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح و خلافت از شیخ نصیرالدّین محمودیافته و با امام عبدالله یافعی(۳) در مکّهٔ معظمه ‹۳۶۲ـآ› صحبت داشته. در *تاریخ محمدی* می آرد:

۱۰ وی اوّل خرقه از عمّ خود شیخ صدرالدین بخاری پوشیده و کلاه ارادت و خرقهٔ تبرّك از شیخ الاسلام سندالمحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله المطری در حرم رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ پوشیده، مدت دو سال در صحبت وی بسر برده و در آن مدت کتاب *عوارف* و دیگر کتب اهل سلوك در خدمت وی تلمذّ نموده در آن میان اخذ علم طریقت و حقیقت می کرده تا تلقین ذکر از خدمت وی یافت و فرمود که مقراض ۱۵ راندن شما موقوف است در کازرون.

چون خدمت وی به کازرون رفت، شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام شیخ امین الحقّ و الدین که یگانه و قطب وقت بود، ملاقات نمود. بعد از ملاقات فرمود: در وقتی که محتضر بودند، مرا پیش خوانده فرمودند که تورا وصیّتی می کنم، باید که آن را نیکو بجا آری تا در قیامت در پیش من و رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ شرمنده ۲۰ نباشی. آن گاه فرمود: بدان که شیخ جلال الدین بخاری نام بزرگی از اُچ و ملتان به قصد ملاقات من بیرون آمد، چون در راه درآمد و چند منزل را قطع نمود، شیطان او را به سخن دروغ فریفته چنان وانمود که به کجا می روی که شیخ امین الدین از این عالم رحلت

۱ـ ن: نمود ۲ـ ن: دانستند ۳ـ ن: خواندند

(۱)ـ شیخ عبدالقادر گیلانی، محی الدّین ابومحمّد، هم خوانده شده است.
(۲)ـ اخبار، ص ۱۴۲ به بعد.
(۳)ـ امام عفیف الدین اسعد یافعی صاحب *مرآة الجنان* متوفی ۷۶۸ هـ. ق است.

نموده . از شنیدن این سخن بغایت محزون و ملول گشته به جانب حرمین رفت . لیکن در وقت مراجعت قصد زیارت من نماید . چون با تو ملاقات نماید ، باید که سلام ما به وی رسانی . آن گاه مقراض و سجادۀ مرا بدو دهی و مجاز و خلیفۀ من ‹ ۳۶۲ـب› گردانی .

۵ چون مخدوم از حرمین بازگشت و به کازرون رسید و طواف شیخ امین الدین نمود شیخ امام الدین به اعزاز و اکرام تمام مخدوم را ملاقات نمود و وصیّت شیخ امین الدّین را چنانکه فرموده بود ، بجا آورد . مخدوم با نعمت فراوان و فیض بی پایان از کازرون بازگشت و در ملتان به خدمت شیخ رکن الدین رسید و به خرقه و خلافت مشرف گردید و از آنجا به دهلی آمد . سلطان محمد تغلق وی را استقبال نمود و به اغزاز و اکرام تمام به ۱۰ شهر آورد و شیخ الاسلام هند گردانید و خانقاهی که سلطان در سیوستهان[1] بنا کرده ، نام وی را خانقاه محمدی نهاده بود ، به خدمت وی گذرانید تا موضع چند .

بعد از چندگاه جناب سیدی باز متوجه حرمین گشت و در عهد سلطان فیروز شاه که بعد از وفات سلطان محمد تغلق بر تخت سلطنت جلوس نموده بود باز از حرمین به اُچ آمد و رحل اقامت انداخت و چند مرتبه به واسطه مهمّات عجزه و مساکین به دهلی ۱۵ تشریف برد و در هر مرتبه سلطان فیروز شاه به استقبال از شهر بیرون می رفت و پیاده در پیش محفۀ وی به شهر درمی آمد و روز دیگر جمیع مهمّات بیچاره و غریب را در کاغذی نوشته نزد سلطان فیروز شاه می فرستاد . سلطان تمام آن مهمات را قبول می کرد . چون مهمات به انصرام می رسید ، باز متوجّۀ اُچ می گشت .

گویند :

۲۰ خدمت وی را با سلسلۀ علیّۀ قادریّه کمال محبت بود . در *خزانه جلالی* می فرماید :

«طُوبی لِمَن رآنی، ولِمَن ‹۳۶۳ـآ› رَآی مَن رَآنی» .

در این قوال مرا امیدواری بسیار است که به موجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند .

---

(۱) ـ در منطقۀ سیوستهان شهر معروف سیهون در ایالت سند پاکستان و نزدیک رود سند قرار دارد . ر . ك : میراث جاویدان ، ج/ ۲ ، ایالت سند ص ۳۷۳ .

بعد از آن سلسلهٔ خود را به یک واسطه به شیخ شهاب الدین سهروردی می رساند و از سلسلهٔ شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ ذکر می کند و می گوید که فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین شیخ عبدالقادر گیلانی را.

گویند:

۵ نوبتی در شهر ملتان آتشی عظیم برخاست، خدمت وی در پیش در خانقاه خود نشسته، خلق به ستوه آمده، به خدمتش آمدند. خدمت وی مشتی از خاك برداشت و نام حضرت شیخ عبدالقادر را به آواز بلند بگفت و به سوی آتش انداخت، فی الحال آتش فرو نشست.

می آرند:

۱۰ در وقتی که امیر سید علی همدانی به هند آمد به خدمت وی رفت. چون امیر به خدمت وی رسید، فرمود همه همه دان[1] غیر از حق ـ سبحانه و تعالی ـ نمی باشد. مرا با وی صحبت راست نیامد. امیر چون بشنید، بغایت ملول و محزون بازگشت و به جانب کشمیر رفت، چنانکه در احوال ایشان آید. ان شاءالله.

گویند:

۱۵ یکی از مریدان وی تکلمهٔ حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی را به اسم *روضةالریاحین*(۱) فارسی کرده، بغایت مطبوع و مقبول است.

می آرند: ‹ ۳۶۳ـب› رساله ای در مذمّت آنانی که در این باب به امیر سید علی همدانی(۲) سخن کرده اند، نوشته ونام آن را *رسالهٔ همدانیه* نهاده. شیخ عبدالحقّ دهلوی(۳) می گوید که من آن رساله را دیده ام. به آن جماعت که از این نام منکر بوده اند

۱ـ م: عبارت عربی آشفته است

---

(۱)ـ جهت اطلاع از *روضةالریاحین* (فی شکایات الصالحین) ر.ك: فهرست مشترك، ج/۳، ص ۱۵۳۵ و نیز حاجی خلیفه در کشف الظنون، ج/۱، صص ۷۱۹ و ۹۱۸ مطالبی آورده است.

(۲)ـ امیر کبیر، میر سید علی همدانی صاحب تألیفات فراوان و مریدان بسیاری داشت وی موجب گسترش اسلام و توسعهٔ زبان فارسی در منطقه کشمیر گردید، هم اینک نیز خاندان همدانی در پاکستان زندگی می کنند و خود را از سادات همدان می دانند. ر.ك: شرح احوال میر سید علی همدانی، دکتر محمد ریاض انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. شرح حال مختصر وی در همین کتاب تذکره درج شده است.

(۳)ـ شیخ عبدالحق محدث دهلوی صاحب اخبارالاخبار است.

غایت تشنیع کرده که نه لایق عظمت ایشان و نه مناسب بزرگی مخدوم. قدس سره.

می‌آرند:

خدمت مخدوم به راه بادیه به حرمین الشریفین رسید. چون به مدینهٔ معظمه، درآمد اهالی و اکابر و شرفا و علمای آنجای از قدوم بهجت لزوم او خبر یافتند و به دیدن وی بشتافتند و ملاقات با وی کردند. چون مخدوم درآفتاب به سیاحتها می‌بوده، رنگ روی مبارکش متغیّر گردیده، میل به سبزارنگی[1] نموده بود. اهالی و اکابر شهر با یکدیگر گفتند که این مرد خود را سیّد می‌نامد و حال آنکه سبزا رنگ است و سیّد هرگز چنین نبوده و نیست.

چون این مقوله به سمع مبارك وی رسید، حالتی در وی ظاهر شد و فرمود: اهالی و اکابر و شرفا و علمای شهر را از که تا مه خبر کنید و بگویید که هر که خود را سیّد می‌نامد و می‌دانید علی الصباح به روضهٔ مطهّرهٔ رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ جمع آیند و بر آن[1] سرور عاقبت محمود ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ سلام کنند بر هر که جواب سلام آید وی از فرزندان ‹ ۳۶۴ ـ آ› آن خلاصهٔ کائنات ـ علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ـ بوده باشد والاّ فَلا. سادات و ائمه مدینه روز دیگر[2] در گنبد خلاصهٔ بنی آدم ـ صلی الله علیه و آله وسلّم ـ حاضر گشتند و مناقشه نمودند که اوّل که سلام کند. مخدوم فرمود: شما سلام کنید. پس خوشوقت شده بزرگان سادات این چنین سلام کردند که السلام علیک یا رسول الله! هیچ جوابی نشنیدند، تا سه نوبت سلام می‌کردند، جوابی نمی‌شنیدند. چون نوبت به مخدوم رسید، تجدید وضو بکرد و دو رکعت نماز بگزارد. روی به جانب گنبد آورده، گفت: السلام علیک، یا جدّی! جواب آمد: و علیک السلام یا ولدی! فغان از خلایق برآمد. سادات و اهالی و شرفا همه سر برهنه کرده در قدم وی بنهادند و از وی عذر بخواستند، و وی بر هیچ یک از ایشان ملتفت نگردید و با ایشان سخن نکرد و از حضرت ـ صلی الله علیه وآله وسلّم ـ مرخّص گشته به ملتان آمد.

گویند وی را اسباب ظاهری دنیوی بسیار بود، چنانکه از شهر اُچ به نیت طواف

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: لاعلاج گردیده

---

(۱) ـ سبزا رنگ: به رنگ سبز (دهخدا)

حرمین الشریفین به راه بادیه با جمعی کثیر از درویشان و منعمان[1] که عدد آنها به دوازده هزار کس می رسید، دو مرتبه متوجّه گردید به حالتی که در هر منزلی که فرود می آمدی سراپرده[2] و خرگاه و بارگاه به پوششهای سقرلات ‹۳۶۴ـب› و پرده های مخمل و زر-بفت[3] و طنابهای ابریشمین با میخ های طلا و نقره برای وی بر پامی کردند و فرشهای گلیم گرانبها[4] تا یک فرسخی[5] می گستردند و چون از این منزل کوچ کرده متوجّهٔ منزل دیگر می شد، آن همه اسباب را فقرا و اغنیا که همراه او بودند، پخش کرده می گرفتند. همان طور دیگ و طبق طلا و نقره در مطبخ وی مهیّا و موجود بود و این دوازده هزار کس همه از آن دیگها و طبقها طعام می خوردند و طبقها و دیگها را به آن جماعت که طعام خور[6] بودند، تقسیم می فرمود.

چون به منزل دیگر می رسید، آن همه اسباب مهیا و موجود بود و در هر دو مرتبه که به حرمین متوجه می شد، به این طریق[7] می رفت و باز می آمد. چنان استماع افتاده که به حکم ربّانی رجال الغیب پیش وی این همه اسباب را مهیّا داشته می رفتند. باقی العهدةعلی الراوی.

می آرند:

در هر نفسی وساعتی از وی چندان خوارق و کرامات سر بر[8] زده که به شرح و بسط راست نیاید. مرتبه ای در اوایل حال که به راه دریا متوجّهٔ مکه معظمه شد، جماعت که در کشتی بودند، ایشان را آرزوی ماهی ‹۳۶۵ـآ› بریان شد واین آرزو را پیش وی بردند. فرمود: حق ـ سبحانه و تعالی ـ قادر و رزّاق است که شمارابه آرزویی که دارید، برساند. هنوز از این کلام فارغ نشده بود که ماهی از دریا برمی جست ودر کشتی می افتاد. اصحاب کشتی ماهیان را برمی گرفتند و به آرزوی خود می رسیدند.

چون کشتی به ساحل جدّه رسید، از کشتی فرود آمد و به راه خشکی متوجه حرمین شد ود ر جدّه طواف امّ الخیر حوّا را به تقدیم رسانید و به وظایف و اوراد و فاتحه متوجّه گردید. در این اثنا جماعتی با نعشی درآن سرزمین آمدند و به دفن آن مشغول

۱ـ ن: متنعمان ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ابرهای تجملی زربفت ۴ـ م: ولایتی ۵ـ ن: فرسخ
۶ـ ن: میخورده ۷ـ ن: طرف ۸ـ ن: می

گردیدند.

خدمت وی پرسید: این نعش چه کس است و چه نام دارد؟ گفت: نام این شخص بدرالدّین یمنی است که سی سال مجاورت حرمین الشریفین نموده، دیروز از مکّهٔ معظّمه وقت ظهر به اینجا رسیده، امروز این عالم فانی را بدرود کرده. در جواب فرمود: ساعتی نعش وی را در این مسجد نگاه دارید[1] و اشارت به مسجدی کرد که در محاذی قبر امّ ۵ الخیرحوّا[2] بود. به موجب فرمودهٔ وی نعش وی را درون[3] مسجد درآوردند. فرمود تا درمسجد را بربندند. چنان کردند. پس آب خواست و وضویی تازه بکرد و دو رکعت نماز بگزارد. آن گاه دست به دعا برداشت ودر مناجات آمد و گفت: ملکا! پادشاها! موت و زندگانی به قدرت تو است، امید می دارم که این مرد مرده را زنده گردانی.

۱۰ هنوز دست از مناجات فرود نیاورده ‹۳۶۵ـب› بود که آن مرد در حرکت آمده برخاست و خدمت وی را سلام کرد و سر در قدم وی بنهاد. آن جماعت که به دفن وی آمده بودند، چون مرده خود را زنده دیدند، به قوم و قبیله وی خبر کردند. این خبر در افواه[4] افتاد. ازدحام غریب[5] شد، در مسجد را فرمود تا بگشودند. خلق می آمدند و تبرّك می جستند و می رفتند. گویند از آنجا متوجّهٔ مکّهٔ معظّمه شد. آن مرد یمنی تا به مکّهٔ ۱۵ معظمه در رکاب مبارك وی بود. در وقت بازگشتن نیز در قدم بهجت لزوم[6] وی تا به شهر اُچ آمد و از آنجا وداع شد و به وطن خود مراجعت فرمود. چهل سال دیگر در یمن بزیست.

می آرند:

خدمت وی مدّتی[7] در مکّهٔ معظّمه با شیخ عبدالله یافعی ـ قدّس الله تعالی[8] سره ـ که ۲۰ پیری عظیم القدر بود، صحبت داشته و بسیار فواید از آن دریافته، بعد از وداع وی باز به حرمین الشریفین[9] آمده و طواف نموده به صوب بیت المقدس متوجّه شده، طواف آن اماکنهٔ شریفه بجا آورده به راه[10] شام و بغداد قصد ملتان و شهر اُچ کرده. چون در شام

۱ـ ن: درآرید ۲ـ م: ام الخیر جوار ۳ـ ن: آن ۴ـ ن: عالم ۵ـ ن: خلایق
۶ـ م: ندارد ۷ـ م: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: ندارد ۱۰ـ ن: به طرف

رسید[1] چندگاهی در آنجا بود. مردم آنجای از برای عبادت وی حجره ها ترتیب نمودند و در راه هایی که در آن دیار سفر نمود ود ر هر جایی که دو سه روز توقف می کرده، مردم آنجای حجره ها از برای وی عمارت می نمودند. چنانکه شیخ جمال در کتاب *سیر العارفین* خویش می‌آرد[2] : در سنه نهصد و پنجاه و اند در اوان سلوك سیر من به جانب ملک بغداد و شام افتاد، آن حجره هایی که در آنجا عبادت کرده، مردم از برای ‹۳۶۶ـآ› وی راست نموده بودند، رسیدم و طواف آن حجره ها کردم و مردم آنجا را دیدم که تا[3] به حال جاروب کشی و قندیل افروزی چند در آن حجره ها موٌکل کرده اند. و به مستحقان[4] سپرده اند و در هر صبح و شام آب و جاروب می کنند[5] و قندیلها می افروزند و در هر هفته خلایق آنجا گروه گروه، خیل خیل از شهر بیرون آمده طواف آن حجره ها می نمایند و تبرّك می جویند و باز به خانه و منزلهای خود باز[6] می گردند.

گویند:

در آخرعمر چون خدمت وی از سیاحت ربع مسکون فارغ شد و در شهر اُچ متوطّن گشت و به حدّ تمام و مشقّت[7] مالاکلام روی به عبادت حق ـ سبحانه و تعالی ـ آورد. بسیار به ذوق و حالت می زیست.

یکی از مریدان وی بعضی از سخنان بلند و خوارق و کرامات ارجمند وی را جمع نموده کتابی ساخته آن را موسوم به *خزانهٔ جلالی* گردانیده. از آن کتاب مستطاب می توان دانست که وی در چه مرتبه و درجه و به چه کمال و حال رسیده بود(۱).

گویند:

وی را تصنیفات بسیار است و یکی از آن *سراج الهدایه*(۲) است، در آنجا فضیلت سورهٔ فاتحه از حضرت جعفر صادق ـ علیه السلام ـ می آرند که فاتحه را که سبع المثانی گویند، جهت چیست؟ علما چندین وجه گفته اند. ازآن جمله چند وجهی آورده

۱ـ ن: بغداد آمد و چون در شام رسیده ۲ـ ن: نویسد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: بمستحفظان
۵ـ ن: کشند ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: وثیقت؟

---

(۱)ـ سیر العارفین، ص ۱۵۶.
(۲)ـ سراج الهدایه، در ده فصل است و در کتابخانه هند و پاکستان نسخه های خطی آن وجود دارد، ر.ك: فهرست مشترك، ج/۱، ص ۴۳۸ و ج/۲، صص ۱۵۴۹ و ۱۵۴۸ و ۱۴۲۶ و نیز فهرست پاکستان و هند، ج/ ۳، صص ۱۵۷ و ۳۷۲.

می‌شود. یکی از آنها این است: بدان که فاتحه را از آن سبع المثانی[1] گویند که در هر رکعتی مکرر خوانده می‌شود و بعضی گویند که از آن سبع المثانی نامند که در وی هفت حرف نیست: ث، ج، خ، ز، ش، ظ، ف‹۳۶۶ـب›.

زیرا که «ث»مشتق از ثلم است و خوانندهٔ فاتحه را با ثلمه چه کار؟ و «ج» در فاتحه نیست از آن جهت که اشتقاق «ج» از جحیم است و خوانندهٔ وی را با جحیم چه کار؟ «خ»مشتق از خواست است[2] وخواننده فاتحه را با خواست خود کاری[3] نیست و«ز» را اشتقاق از زمهریر است و تلاوت کنندهٔ وی را با زمهریر چه کار؟ «شین» در فاتحه نیست از آنکه اشتقاق «شین» از شدّت است و خوانندهٔ وی را به شدت چه کار؟ و«ظ» در فاتحه نیست از آن جهت که «ظ» مشتق از ظلمت است و خوانندهٔ وی را با تاریکی چه کار؟ و «ف» مشتّق از فنا است و تلاوت کنندهٔ وی را با فنا چه کار؟ از آنکه همیشه در کار عقبی مشغول خواهد بود[4].

فضیلت دیگر بدان که «الحمد» پنج حرف است. حق تعالی می‌فرماید که پنج وقت نمازبر تو فرض، چون از تو سهواً آن نمازها فوت شود، چون[5] فاتحه بخوانی، ثواب آن پنج نماز در نامهٔ اعمال تو ثبت نمایند. «للّه»[6] سه حرف است؛ چون سه در پنج ضم کنی، هشت شود. چون مؤمنی بگوید «الحمدللّه» درهای هشت بهشت بر وی مفتوح گردد. «رب العالمین» ده حرف است؛ چون با هشت ضم کنی، هژده شود. الله تعالی هژده هزار عالم بیافرید و هر که یک بار گوید: «الحمدلله رب العالمین» حق تعالی ثواب هژده هزار عالم بدهد. «الرحمن» شش حرف است؛ چون شش را در هژده ضم کنی، بیست و چهار شود. هر که بگوید: «الحمدللّه رب العالمین، الرحمن» هر گناهی که مؤمن در بیست و چهار ساعت بکند یا کرده باشد، عفو گرداند. «الرحیم» شش حرف است؛ چون شش را در بیست ‹۳۶۷ـآ› و چهار ضم کنی، سی شود و حق تعالی ماه راسی روز آفرید. چون مؤمنی بخواند: «الحمدللّه رب العالمین، الرحمن الرحیم» گناهی که در سی روز کرده باشد، بخشیده شود. «مالک یوم الدین» دوازده حرف است،

۱ـ م: از «گویند» تا اینجا ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: تعریف «ف» را قبل از «ظ» نوشته است
۵ـ ن: بعد از آنکه ۶ـ ن: بعده (بعد الحمد)

چون دوازده را با سی جمع کنی، چهل ودو شود. حق تعالی چهل و دو ابدال آفریده. پس هر که بخواند: «الحمدلله رب العالمین. الرحمن الرحیم. مالک یوم الدّین» هر گناهی که در دوازده ماه کرده باشد، عفو گرداند. «ایّاكَ نعبد» هشت حرف است؛ چون هشت را با چهل و دو ضم کنی، پنجاه شود. حق تعالی حساب پنجاه آفرید[1]. پس هر مومنی که بخواند: «الحمدلله ربّ العالمین. الرحمن الرحیم. مالک یوم الدین. ایّاكَ نعبد» حساب پنجاه ساله بر وی آسان شود و آن پنجاه سال مقدار یک ساعت نماید. «ایّاكَ نستعین» دوازده حرف است؛ چون دوازده را با پنجاه ضم کنی، شصت و دو شود. حق تعالی در آسمانها شصت و دو روزن آفرید. پس مومنی که بخواند: «الحمدلله ربّ العالمین. الرحمن الرحیم. مالک یوم الدّین. ایّاكَ نعبد و ایاكَ نستعین» ـ به عدد هر فرشته که در آسمانهاست، او رانیکی بدهد به کرم خویش. «اهدنا الصراط المستقیم» هژده حرف است؛ چون هژده را به شصت و دو ضم کنی، هشتاد شود، حق تعالی را هشتاد قصر از نور زیر عرش است. پس هر مؤمنی که بخواند: «الحمدلله رب العالمین. الرحمن الرحیم. مالک یوم الدّین[2]، تا اهدنا الصراط المستقیم» حق تعالی قصری در روز قیامت وی را بدهد. «صراط الذین انعمت علیهم» نوزده حرف است؛ چون نوزده با هشتاد ضم ‹۳۶۷ـب› کنی نود و نه شود و حق تعالی را نود و نه نام است. پس هر مؤمنی که بخواند: «الحمدلله رب العالمین تا انعمت علیهم[3]» باری تعالی وی را ثواب نود و نه نام خود روزی کند. «غیرالمغضوب علیهم» پانزده حرف است؛ چون پانزده را با نود و نه ضم کنی، صد و چهارده شود. سوره‌های قرآن صد و چهارده است. پس هر مؤمنی که بخواند «الحمدلله رب العالمین تا غیرالمغضوب علیهم» ثواب هر سورتی هر روزی در جریدهٔ[4] اعمال وی بنویسند. «ولاالضّالین» ده حرف است؛ چون ده را با صد و چهارده جمع نمایی، صدو بیست چهار شود. حق تعالی در سدرة[5] المنتهی صد و بیست و چهار درجه آفریده است. پس هر که بخواند: «الحمدلله رب العالمین تا ولاالضالین» به عدد هر درجه او را ثواب بدهد. «آمین» چهار حرف است؛ چون چهار را با صد و بیست و

۱ـ ن: حق تعالی حساب پنجاه ساله موافق که عمر هرکس سواء باغ میکرد پس ۲ـ ن: ندارد
۳ـ م: تا انعمت علیهم ندارد ۴ـ ن: جزیره ۵ـ ن: صدرة

چهار ضم کنی، صدو بیست و هشت شود. حق تعالی رضوان بهشت را صد و بیست و هشت[۱] آفریده. پس هر که بخواند: «الحمدلله تا آمین» حق تعالی زنان بهشت را بر وی روزی گرداند. آمین و رب العالمین!

و هم شاه عالم در رساله مذکوره می آرد:

شنیدم از شیخ صدرالحق و الدین سید را جوی قتال ـ قدّس سرّه ـ که می گفت: مخدوم از یازده سالگی تا روز وصال به ایزد متعال یک[۲] رکعت نماز را هرگز قضا نکرد. بر این ترتیب: دو رکعت در قمّهٔ عرش مجید و دو رکعت در بیت المعمور[۳] و دو رکعت در مکّهٔ مبارك و دو رکعت در مدینهٔ شریفه و دو رکعت در بیت المقدس. ‹۳۶۸ـآ› سبحان الله تعالی و تقدس.

و هم در رساله مذکوره از حاجی محمد ظفاری که ولد شیخ عبدالله یافعی است می آرد و وی در کتاب *جامع العلوم*(۱) خود که از مصنفات اوست، می گوید:

از پدر خود سماع دارم که می فرمود: خلق نکرد، الله ـ سبحانه و تعالی ـ مکه را ـ زادها شرفاً و تعظیماً ـ مگر از برای آنکه خلق اولین و آخرین از وی تبرّك جویند به سوی حق. او نیافرید مدینهٔ سکینه را مگر از برای آنکه تا آن سرور ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ در آنجا مدفون گردد و کونین به زیارت وی آیند واز آن بهره ور گردند و ظاهر نساخت بیت المقدس را در شام مگر از برای آنکه تا مردم[۴] ما تقدم از وی مستفاد شوند و پیدا نکرد بیت المعمور را در آسمان، مگر از برای آنکه فرشتگان هفت طبقه طواف وی نمایند. مخلوق و متمکّن[۵] نگردانید، مخدوم جهانیان را در هند، مگر از برای[۶] آنکه مردم آنجا را جرح[۷] نشوند و مقید[۸] نگرداند به گزاردن حج و عمره.

و هم از مخدوم در آن رساله می آرد که می فرمود:

روزی پدرم از من در حالت انبساط پرسید که ای فرزند! تو را از روز میثاق می پرسم از آن حالتی که پروردگار تو فرمود: «اَلَستُ بِرَبِّکم!» و ارواح اولین و آخرین حاضر بودند و

۱ـ ن: «حق تعالی رضوان را صد و بیست و هشت آفریده» ندارد ۲ـ ن: ده ۳ـ ن: «دو رکعت در بیت المعمور» ندارد ۴ـ ن: امم ۵ـ ن: ممکن ۶ـ م: ندارد ۷ـ ن: چرخ ۸ـ ن: مفسد

---

(۱) ـ جامع العلوم اثر ابوعبدالله علاءالدین سعد الحسنی تألیف شده در سال ۷۸۲ نسخه های خطی آن وجود دارد. آقای دکتر سرور همان طور که در پاورقیهای قبلی گذشت آن را تصحیح کرده است.

جواب: بلی بگفتند، درآن وقت روح تو درچه جا[1] به کجا ایستاده بود؟ من شرم داشتم و از غایت حیا نتوانستم درحضور وی جواب آن را ادا نمود. بیرون آمدم و مریدی که مخصوص والدم بود، طلب کردم و گفتم که پدرم چنین سؤالی از من بنمود و من به واسطهٔ رعایت ادب نتوانستم ‹۳۶۸ـب› در حضور به جواب آن اقدام نمود، اما شما به ۵ عرض ایشان برسانید که وقتی که پروردگار عالمیان آن خطاب با صواب فرمود، روح من در پهلوی راست آن سرور ـ صلّی الله و علیه و آله وسلّم ـ بود و به گوش چپ که دروازهٔ دل است آن کلمه را بشنودم و چون دیگران جواب بگفتم. آن مرید در خدمت پدر وی رفت و مقولهٔ وی را معروض داشت. فرمود: شما راست می گویید «وَلَنِعمَ مَاقِیل» است.

بیت:

۱۰ الست از ازل همچنانشان به گوش به فریاد قالوا بلی در خروش(۱)

و هم از مخدوم می آرند که فرمود: شبی از شبهای رمضان المبارك خواستم تا دو رکعت نمازاستحباب بگزارم، نشسته می گزاردم، پس ندایی شنیدم که ای جلال الدین! محبّ ما باشی و آن گاه خواهی به خدمت محبوب آیی و نشسته خدمت نمایی. برخاستم و بگزاردن آن متوجه گشتم و با خود شرط کردم که دیگر نماز تطوّع وغیر آن را نشسته ۱۵ نگزارم.

و هم از وی می آرند:

شبی از شبهای جمعه بعد از فراغ از نماز و تسبیح به خواب شدم، خواجهٔ کائنات ـ علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ـ را دیدم که نزد من آمد و فرمود: ای فرزند! پند ده مردمان را ازمعاصی واستغفار ده ایشان را از چیزهای ناشایسته، زیرا نزدیک است که ۲۰ آفتاب طلوع کند از مغرب.

و هم وی فرماید که سید السادات شرف الحق و الدّین المشهدی ـ قدّس سرّه ـ پیش من نقل حدیثی کرد که موادّش راجع[3] به این بود که آن حضرت ـ صلی الله ‹۳۶۹ـآ› علیه

۱ـ م: درجه به درجه ۲ـ ن: در چه جا و ۳ـ م: راجمع به

(۱)ـ بیت از سعدی است، کلیّات چاپ مصفا، ص ۲۲۳.

وآله و سلّم ـ فرمود که در سنهٔ سبع و سبعین و سبعمائة(۱) طلوع شمس از مغرب باشد، چون این حدیث از وی شنیدم، توجّه به روح پر فتوح خواجهٔ بنی‌آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ کردم، دیدم که آن سرور ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ نشسته پیش او رفتم و زمین ادب بوسه دادم و از این حدیث سؤالی نمودم.

۵ فرمود که مورّخ نکرده‌ام و کسی که بگوید، پس او افترا کرده باشد. سه نوبت این کلمه را بر زبان مبارك خود راند.

می‌آرند: مرتبه‌ای دریای ملتان به طریقی طغیان کرد که اکثر خانه های شهر را درانداخت، خلایق به ستوه آمده[1] به خدمت وی رفتند و احوال را بازنمودند. برخاست و به کناردریا رفت وبایستاد، بعد ازساعتی کلندی(۲) طلب داشت و به جانبی که دریا زور آورده

۱۰ بود، کندن گرفت. خلق فغان درگرفتند و گفتند: شیخا! این چیست؟ گفت: آنچه وی کند، من نیز همان کنم. دیدند که دریا به حال خود آمدن گرفت و به طریق اصلی بازگشت.

و هم در رسالهٔ مذکوره فرماید:

از صاحب *جامع قطبی* که در مناقب مخدوم نوشته از شیخ عبدالله یافعی ـ قدّس سره ـ نقل می کند که روزی در خدمت وی مناقب شیخ زمین و زمان، قطب مکین و مکان،

۱۵ غوث الثقلین، شیخ محی الدین[2] عبدالقادر گیلانی(۳) ـ قدّس سرّه ـ می گذشت. در آن حین یکی از خادمان شیخ عبدالله یافعی پرسید: امروز چواویی[3] در این عالم دیگری هست؟ فرمود: آری و نام شیخ جلال الملة <۳۶۹ـب> والدّین مخدوم جهانیان را برد.

شاه عالم که صاحب رساله مذکوره است می‌فرماید روزی شیخ بهاءالدّین زکریا ـ قدّس سرّه ـ در غلبات شوق فرمود: هر که روی زکریّا را ببیند، آتش دوزخ بر وی حرام گردد.

۲۰ این مقوله به مخدوم رسید. دیدم که حالتی و کیفیّتی بر[4] وی ظاهر گردید. آن گاه فرمود: من مرید اویم و خاك آستانهٔ وی[5]. می گویم که هر که قصد خانهٔ ما کند در زندگی ما و بعد از وفات ما، توجّه نماید به سوی روضهٔ ما یا زیارت قبر ما کند و یا متعلق گردد به یکی از اصحاب و خویشان و مریدان ما، الی یوم القیامه، آتش دوزخ بر وی حرام باشد.

۱ـ ن: ترسیده ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: در ۵ـ ن: او

---

(۱)ـ ۷۷۷هـ. ق.
(۲)ـ: کُلند همان کلنگ است، (برهان قاطع).
(۳)ـ شیخ عبدالقادر گیلانی، محی الدین ابومحمد، خوانده می شد.

این سخن را بعضی از مریدان شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ شنیدند. به هم برآمدند وبه قصد پرسیدن این سخن نزد وی شتافتند و گفتند: ما از تو سخنی چنین و چنان شنیده ایم، پس باید مرتبهٔ تو که مرید اویی زیاده باشد از مرتبهٔ پیر تو.پس[1] خدمت وی فرمود: ای نادان! چند این همه ازاوست، اما آن قوم بر سر همان گفت و گوی خود بودند ۵ و از کلمهٔ جامع[2] وی تسکینی نیافتند[3] و جدّ را هر زمان پیش می بردند. مخدوم خاموش می بود. در آخر چون علاج ایشان را غیر از جوابی[4] که تسلّی بخش[5] آن جماعت باشد نیافت، فرمود: سه تن از مشایخ که شما را بر زهد و تقوای ایشان اعتماد باشد، اختیار[6] کنید و بگویید که توجه به روح پر فتوح حضرت رسالت پناهی ـ علیه و آله صلوة و مصونة عن التناهی ـ و به روح حضرت شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ نمایید. ‹۳۷۰ـآ› و هر ۱۰ چه بر ایشان مکشوف شود و بر زبان آنها بگذرد قبول نموده از این معرکه[7] نادانی و هنگامه پشیمانی باز گردید. گفتند: انصاف فرمودی. آن گروه سه کس از خلفای کبار شیخ الاسلامی شیخ بهاءالدین را اختیار نمودند ، گفتند: ما تا یک ماه مهلت می دهیم، ببینیم تا بر زبان ایشان چه بگذرد. خدمت وی فرمود: هیچ کدام شما از جاها ی خود حرکت ۱۵ نکنید تا آنچه حقّ باشد همین ساعت بر زبان ایشان بگذرد. آن گاه با آن سه تن فرمود: هر کدام از شما در این مسجد به گوشه ای رفته، مراقب حال[8] خود باشید. به موجب فرمودهٔ وی هر کدام به جایی[9] رفتند وبه مراقبه بنشستند.

زمانی بر نیامد که یکی از آنها فریاد کنان به نزد آن جماعت آمد و گفت: در این ساعت روح خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ و روح شیخ بهاءالدّین زکریّا ـ قدّس ۲۰ سرّه ـ بر من ظاهر گردیدند و فرمودند که زود بشتابید و مشایخی را که در آنجا حاضرند بگویید که آنچه فرزندم جلال[10] الدّین بخاری گفته است و به آن اشاره فرموده، چنین بوده. بلکه هر که روی فرزند و یا زیارت فرزندان وی را یا روی مریدی از مریدان وی را ببیند، آتش دوزخ تا قیام قیامت بر وی حرام گردد[11] و در روز حشر[12] از جملهٔ اولیای من

۱ـ م: به ۲ـ م: جامعه ۳ـ ن: نمی یافتند ۴ـ ن: جدا ۵ـم: ندارد ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: محرکه ۸ـ ن: خان ۹ـ ن: به جانبی ۱۰ـ م: جلال ۱۱ـ ن: باشد ۱۲ـ ن: محشر

باشد و در زیر علم من مقام گیرد.

هنوز وی سخن خود را تمام نکرده بود که دیگری از گوشهٔ مسجد برآمد و همان سخن را گفت ودیگری هم چنین آن گروه سرهای خود را برهنه ‹۳۷۰ـب› کرده در قدم وی افتادند و معذرت خواستند.

۵ این حکایت مناسبتی تمام به حکایت حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی ـ قدّس سرّه ـ دارد که حضرت عارف جامی ـ قدس سرّه السامی ـ در *نفحات الانس* خویش می آرد[(1)]:

روزی خدمت شیخ محی الدین[1] عبدالقادر با جماعتی از فقها و فقرا به زیارت گورستان بغداد بیرون رفت، چون به قبر شیخ حماد ـ رحمة‌الله علیه ـ رسید بسیار

۱۰ بایستاد، چندان که[2] هوا گرم شد. بعد از آن بازگشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود. از این حال جماعتی که با وی بودند پرسیدند که سبب دیر ایستادن شما پیش قبر شیخ حماد قدّس سرّه چه بود؟ فرمودند: روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی به مسجد جمعه می‌رفتیم، بر سر پلی رسیدیم، شیخ حماد دست در من زد و مرا در آب انداخت، هوا در غایت برودت بود و من جبّهٔ پشمینه پوشیده بودم و در آستین من

۱۵ جزوه‌ای چند بود، پس دست را بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود. ایشان مرا با آن حال بگذاشتند و برفتند. من از آب برآمدم و جبّهٔ خود را بیفشردم و از عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم. چون به ایشان رسیدم، اصحاب وی در باب من سخن گفتند. ایشان را منع فرمود و گفت: من وی را برنجانیدم از برای آزمایش و وی را کوهی یافتم. آن گاه گفت: امروز وی را در قبر وی دیدم، حلّهٔ مرصّع به جواهر پوشیده و بر سر وی

۲۰ تاجی از یاقوت و در دست وی سوارهایی ‹۳۷۱ـآ› از زر و در پای وی نعلین از طلا، اما دست راست وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی[3] برد. گفتم: این چیست؟ گفت: این

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: چنانکه ۳ـ ن: بمن

(۱)ـ نفحات، ص ۵۱۸.

آن دستی است که با آن تو را در آب انداخته بودم، هیچ توانی که آن را از من در گذرانی؟ گفتم: آری. گفت: از خدای تعالی در خواه که آن را به من بازدهد. پس بایستادم و از حق ـ سبحانه و تعالی ـ درخواستم و پنج هزار اولیاءدر قبرهای خود نیزاز الله تعالی درخواستند تا سؤال مرا در حق وی قبول کنند[1] و سؤال می کردم چندان که خداوند تعالی دست وی را به وی بازداد و به آن دست مرا مصافحه کرد. چون این سخن در بغداد مشهور شد، مشایخ بغداد و صوفیان و اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ محی الدّین[2] عبدالقادر را به تحقیق آنچه بود مطالبه کنند. به مدرسهٔ شیخ آمدند. اما از هیبت شیخ، هیچ کس نتوانست سخن گوید. شیخ آغاز سخن کرد و گفت: دو تن از مشایخ اختیار کنید، به تحقیق آنچه گفته ام، بر زبان ایشان ظاهر شود. ایشان اتفاق[3] کردند، شیخ ابویعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی ـ قدّس سرّه ـ که وی آن روز در بغداد بود و شیخ ابو محمد عبدالرحمان شعیب الکردی ـ علیه الرحمه ـ که وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند. پس آن جماعت گفتند: ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر می شود. شیخ فرمود: < ۳۷۱ـب> از جای خود بر مخیزید تا این امر متحقق نشود.

پس شیخ سر در پیش افکند. ایشان نیز سرها در پیش افکندند. ناگاه از بیرون مدرسه شیخ ابو یعقوب یوسف درآمد و گفت: حق ـ سبحانه و تعالی ـ شیخ حماد را مشاهدهٔ من ساخت و گفت: ای یوسف زود به مدرسهٔ شیخ عبدالقادر رو و مشایخی که در آنجا حاضرند بگو که شیخ عبدالقادر آنچه گفت صادق است. هنوز شیخ یوسف سخن خود را تمام نکرده بود که شیح عبدالرحمان درآمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود. پس همه در قدم ایشان افتادند و عذر خود خواستند.

در *خزانهٔ جلالی*[4] از خدمت وی می آرد که گفت:

۱ـ ن: کند ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: افغان ۴ـ خزانة الجلالی

یکی از اصحاب در خدمت حضرت ـ صلّی لله علیه و آله وسلّم ـ گفت: در سفری به صحرایی رسیدم، ناگاه دیدم که در زیر درختی دو بوزینهٔ نر و مادّه خفته و مادّه دست خود را در زیر سر بوزینهٔ نر نهاده، چون جایی در غایت صفا و سایهٔ آن درخت بزرگ خوب بود، ساعتی توقف نمودم. بعد از زمانی بوزینهٔ ماده را دیدم، برگ درختان که درگرد و کنار وی افتاده بود، به دست دیگر جمع نمود و در زیر سر نر خود به جای دست خود ۵ بنهاد[1] و دست خود را از زیر سر وی بکشید و برخاست و اندك راهی رفت. بوزینه دیگر پیدا آمد وبا وی آن کار نمود و برفت. آن بوزینه باز آمد و چنانکه دست در زیر سر نر خود داشت همان طور بداشت و به خواب شد.

چون زمانی بگذشت آن ‹ ۳۷۲ـآ› بوزینه نر بیدار شد و به جایی که آن بوزینه[2] ماده با آن بوزینه دیگر فراهم آمده بودند، پس آوازی بکرد و هر بوزینه که در آن صحرا بودند نزد وی ۱۰ جمع آمدند. چون به تمام[3] بوزینه ها جمع شدند، بوزینه ای که بزرگترین آنها بود، آن بوزینهٔ مادّه و دو بوزینه دیگر را پیش خود خواند ببوییدند. پس با یکدیگر چیزها بگفتند و چندی را خبر کردند[4] تا به ناخن و دست گوری تا محاذی سینهٔ آن بوزینهٔ زانی و زانیه[5] بکندند و آن هر دو را تا کمر ایشان در آن زمین[6] گرفتند(۱).

۱ـ ن: داشت ۲ـ م: از «نر بیدار شد. . .» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: آن ۴ـ ن: فرمودند
۵ـ م: عبارت آشفته است ۶ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ روایت فوق را در کتب حدیث و صحاح نیافتم در مورد مخدوم جهانیان منابع و مآخذ فراوان وجود دارد غیر از آنچه در پاورقیهای صفحات قبل اشاره شد. جهت اطلاع بیشتر ر.ك: تاریخ فرشته، صص ۴۱۶ و ۴۱۵ تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان، ج/۳، ص ۱۳۷ و مولوی سخاوت محلی تذکره حضرت مخدوم جهانیان (اردو)، حیدر آباد ۱۹۶۲ م و ظهور الحسن شارب، خم خانهٔ تصوف، دهلی، ۱۹۸۲، ص ۱۴۴.

[۲۵۳]

شیخ صدرالدین راجوی قتال(۱) قدّس الله تعالی سرّه

هو المؤمن مِن زُهّادَ الصّوفیّه و الآکلین من الحَلالَ و المتوَرعین في جمیعِ الأحوال . وی برادر حقیقی سید جلال مخدوم جهانیان است .

۵ گویند وی ارادت وخلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم نیز خرقه وخلافت دارد[۱] . روزی[۲] به مرتبهٔ کمال رسید به مطلوب و مقصود حقیقی موصول گردیده ‹ ۳۷۲ـب› . وی جامع علوم ظاهری و علوم اصول و معاملات و اشارات بوده واز اجلّهٔ مشایخ هندوستان است به علم و فتوّت و زهد و توکّل و از قدمای ایشان . **و کانَ[۳] مِن اقران الشیخ رکن الدّین ابوالفتح و شیخ صدرالدّین عارف و**

۱۰ **سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین و میرحسینی[۴] سادات(۲) و شیخ فخرالدّین عراقی و غیرهما.**

در روزگار وی جمیع اکابر را رحلت وبازگشت به وی بوده ، خدمت وی موصوف بوده به خوارق و کرامات عظیمه و مقامات و حالات غریبه[۵] .

وی بعد از برادر بر مسند ارشاد و شیخوخیت بنشست . می آرند که مخدوم بارها

۱۵ می فرمود که حق ـ سبحانه و تعالی ـ ما را به خلق مشغول گردانید و شیخ راجو را به خود . گویند خدمت وی کثیرالاستغراق بود و با خلق کم نشست و برخاست کرد .

در *تاریخ محمدی* می آرد: بیشتر پیوند خلفا به سلسلهٔ مخدوم به واسطه اوست و بعضی به وساطت والد بزرگواری به شیخ ناصرالدین محمود می رسند[۶](۳) .

۱ـ ن: از «گویند وی ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: و از وی ۳ـ ن: و کان من ۴ـ ن: حسین
۵ـ م : از «در روزگار ...» تا اینجا ندارد ۶ـ ن: از «وی بعد از برادر ...» تا اینجا ندارد

---

(۱)ـ ن: و/ ۲۷۱ـب Shaikh Ṣadaru'd- din Rajuwi Qattāl
ح: و/ ۳۷۴ـب

(۲)ـ میر حسینی سادات متوفی ۷۱۸ هـ. ق صاحب کنزالرموزو طرب المجالس و غیره شرح احوال وی قبلاً درج شده است.

(۳)ـ جهت اطلاع بیشتر از شرح احوال شیخ صدرالدین نگا: اخبار، ص ۱۵۴. تاریخ فرشته ، ص ۳۱۷. تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۳، ص ۴۴۵. خطهٔ پاك اوچ، ص ۲۴۰.

[۲۵۴]

شیخ فخرالدین ابراهیم شهریار المشتهر به عراقی(۱) قدّس سرّه

وی خواهر زادهٔ شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است، رضی الله عنه. در صغر سن حفظ قرآن کرده، بغایت خوش می خوانده، چنانکه اهالی[۱] همدان همه شیفتهٔ آواز وی بودند. در علم ظاهری و باطنی به کمال بوده، شعر می گفته و تخلّص خود را عراقی می نموده. کلامی داشته در غایت جزالت و نهایت حلاوت.

وی در همدان قبل از آنکه به خدمت شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ بپیوندد به درس علم ظاهری اشتغال می نموده در آن دیار به ایثار وجود معروف و مشهور بوده. در عشق مجازی شانی عظیم داشته. در هفده سالگی تحصیل را تمام کرد.

روزی به درس گفتن مشغول بود که جماعتی از قلندران که ایشان را جوالقیان نیز گویند، با جوانی ساده روی زیبا خوی که

فرد:

دو چشمش قلب ترکستان دریده — به مویی ملک هندوستان خریده

از سیر به درسگاه وی حاضر گردیدند، چون نظر وی به آن جوان قلندر<۳۷۳ـآ> به یکبارگی عنان صبر و سکون از دست قرار و آرامش به در رفت و آتش عشق از کانون ننگ و ناموس وی شعله برزد و همگی اسباب صبر و شکیبایی اش را بسوخت.

۱ـ ن: اهل

---

(۱)ـ در مورد عراقی ر. ك: مقدمهٔ شادروان سعید نفیسی بر دیوان وی که به تصحیح آن استاد توسط کتابخانه سنایی تهران بارها چاپ شده است.

ن: و/ ۲۷۲ـآ Shaikh Fakhrud - din Ibrahim Shahriyār, Surnamed Irāqi

ح: و/ ۳۷۴ـب

مصرع:

چو عشق آمد چه جای ننگ و نام است

چند گاهی آن طایفه در آن مدرسه بسر بردند و وی در آن مدّت مجلسهای عالی و محفلهای از تکلّف تسلّف خالی بر آراستی وانواع اطعمه حاضر ساختی و از برای خاطر ایشان حلویات رنگارنگ با بنگ برای[1] ایشان درآمیختی و مهیّا بکردی. ۵

از آنجا که این طایفه سر گشتگان بادیهٔ ضلالت و گمگشتگان تیه جهالت اند، این معنی را در می یابند[2]. شبی بی آنکه وی را اطلاعی بخشند، بار سفر بر می بندند[3] و راه خویش برمی گیرند[4] و رو به جانبی می نهند و می روند[5]. خدمت وی بعد از دمیدن صبح صادق به مقتضی این بیت:

۱۰ فرد:

علی الصباح چو مردم به کار و بار روند بلاکشان محبّت به کوی یار روند[6]

به شوق دریافت و ذوق دیدار آن جوان، به درسگاه خود می آید. چون نیک ملاحظه می نماید[7]، اثری از آن طایفه نمی بیند[8]. در تفحّص و تجسّس می گردد[9]، معلوم می شود[10] که قدم در سفر نهاده اند. وی را چون[11] عنان صبر و سکون و زمام اختیار و ۱۵ قرار از دست رفته بود، ترك تعلیم و تعلّم[12] نموده، آنچه داشته همه را به باد حادثات داده، قدم بر ایشان می نهد. و به وی آن جوان ساده را هبری[13] نموده، وی[14] سرگشته و حیران به آن جماعت مخذول می رسد[15]. ‹۳۷۳ـب› آن قوم چون وی را با خود می بینند[16] و بی قراری و بی آرامی وی را مشاهده می کنند، می گویند[17]: شیخا! خوش آمدی، اما با ما کسی تواند بسر برد که چون ما در همه احوال باشد و به وضع ما زندگانی ۲۰ نماید. وی را خود مهار دل از دست قرار گسسته و از قید گفت و شنود این و آن رسته بود در حال سر و رویش و بروت و ابرو تراشیده به رنگ ایشان برآمد.

۱ـ م: سبز ۲ـ ن: تعشقش تا در پای ۳ـ ن: بستند ۴ـ ن: گرفتند ۵ـ ن: نهادند و رفتند
۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: نمود ۸ـ ن: ندید ۹ـ ن: گردیده ۱۰ـ ن: شد ۱۱ـ م: خود
۱۲ـ م: ندارد ۱۳ـ ن: روی به راه ۱۴ـ م: را ۱۵ـ ن: رسانید ۱۶ـ ن: دیدند
۱۷ـ ن: نمودند گفتند

مصراع:

عشق ازین بسیار کردست و کند[(۱)]

آری، فرد:

عشق چومرد را برد سبوکشان به میکده   موی سفید ننگرد[۱] پیر سیه گلیم را

و با ایشان قدم در راه می نهد[۲] و مدتی عالم را به این وسیله سیر می نماید[۳] تا به ملتان می رسید و یکسر به خانقاه خدمت شیخ الاسلامی شیخ بهاءالدّین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ در می آیند[۴] و وی را ملازمت می کنند[۵] و چندگاهی آرام می گیرند[۶].

چون شیخ را نظر به شیخ فخرالدّین عراقی می افتد[۷]، به نور باطن[۸] احوال وی را معلوم می نماید[۹]، اما چیزی نمی فرماید[۱۰]. بعد از چندگاه که قلندران بی آنکه از خدمت شیخ مرخص گردیده مسافر می شوند[۱۱] و شیخ علی الصباح از برای نماز به مسجد خانقاه تشریف می آرد[۱۲] و اثری از آن جماعت نمی بیند[۱۳]. اما توجّه می فرماید[۱۴] ناگاه در راهی که قلندران می رفتند، بادی و غباری عجیب پیدا می گردد[۱۵]. آن قلندران را از یکدیگر جدا می افکند وبه هر جانبی پراکنده می سازد[۱۶].

شیخ فخرالدّین سرگشته و حیران از آن جماعت و محبوب خود جدا افتاده، به در مدرسهٔ شیخ می آید[۱۷] و در آنجا ‹۳۷۴ـآ› آرام می گیرد[۱۸]. شیخ به نور کرامت درمی یابد[۱۹]. خادمی را می فرماید[۲۰] که بیرون رو و درویشی در پیش در خانقاه ایستاده، وی را اندرون آر. خادم بیرون آمد و تفحّص وی نموده به درون می آرد[۲۱]. شیخ را چون نظر بر وی می افتد[۲۲]، بر می خیزد و وی را در کنار می گیرد[۲۳] و سینهٔ خود را به سینهٔ وی می مالید. در حال نقش خیال آن قلندر بچه از دلش زایل می شود[۲۴] و انوار از هر طرف بر وی ظاهر شدن می گیرد[۲۵] و سر در قدم شیخ بنهاد[۲۶] و مرید گردید[۲۷] و به ریاضات و مجاهدات شاقّه مشغول شد[۲۸]. در اندك وقت بغایتی رسید که خدمت وی، وی را به

۱ـ ن: تنگر و پیر   ۲ـ ن: نهاد   ۳ـ ن: نموده   ۴ـ ن: درآمدند   ۵ـ ن: نمود ن   ۶ـ ن: گرفتند
۷ـ ن: افتاد   ۸ـ ن: ولایت   ۹ـ ن: نمود   ۱۰ـ ن: نفرمود   ۱۱ـ ن: شدند   ۱۲ـ ن: آورد
۱۳ـ ن: ندید   ۱۴ـ ن: فرمود   ۱۵ـ ن: گردید   ۱۶ـ ن: ساخت   ۱۷ـ ن: آمد   ۱۸ـ ن: کرد
۱۹ـ ن: دریافته   ۲۰ـ ن: فرمود   ۲۱ـ ن: آورده   ۲۲ـ ن: افتاد   ۲۳ـ ن: گرفت
۲۴ـ : شد   ۲۵ـ ن: گرفت   ۲۶ـ ن: می بندد   ۲۷ـ ن: پس   ۲۸ـ م: می شود

(۱)ـ این مصراع از «عطار» است: عشق از این بسیار کردست و کند   خرقه ها زنّار کردست و کند
منطق الطیر، چاپ گوهرین، تهران، ص ۷۸.

دامادی خود سرافراز گردانید و دختر خود را به وی داد. از وی پسری متولد شد کبیرالدّین لقب کردند. وی بزرگ شد، جامع علوم ظاهری و باطنی گردید(۱).

با آنکه شیخ صدرالدین عارف که ولد ارشد و قطب و غوث وقت بود، به آن کار راضی نبود چنانکه درصدر بگذشت.

۵ می‌آرند: چون شیخ وی را به دامادی خود بنواخت، روزی در خانهٔ دختر شیخ بی‌وقوفی شیخ فخرالدین، دهل می‌نواختند، آن آواز به گوش پدر بزرگوار وی رسید. اسم «یاغفور!» سه مرتبه گفته، فرمود: در خانهٔ دختر بهاءالدّین و نامشروع. در حال عارضه به دختر پیدا می‌شود[۱]، دختر از غایت اضطرار کس پیش برادر خود شیخ صدرالدّین فرستاد و التماس کرد[۲] که در پیش پدر رفته طلب صحت نماید. برادر به موجب

۱۰ خواهش همشیره به خدمت پدر رفته، ملتمس وی را معروض < ۳۷۴ـب> داشت. فرمود که بابا! وقت دعا گذشته، برخیز و اسباب تجهیز و تکفین همشیره را مهیّا گردان. با وجود این سخن شیخ صدرالدّین الحاح و لجاج بسیار نموده، لیکن فایده مند و سودمند نیفتاد، به همان عارضه بعد از دو سه ساعت، وفات یافت. شیخ فخرالدین ازاین رهگذر بسیار متألّم و محزون و مغموم می‌شود[۳] و در فرقت وی مراثی و ترجیع چند دربارهٔ وی گفته که

۱۵ بیت بند او این است:

فرد:

غمگین تو چنین چرا عراقی مانا که زجفت خویش طاقی

باقی ابیات در سلک دیوان وی که در مدح و مرثیه پیر خود و پیرزادهٔ خود و غیر آن گفته ان شاءالله منسلک خواهد یافت.

۲۰ گویند شیخ خواست تا بعد از وفات، دختر اول، دختر ثانی خود را نیز به وی دهد. شیخ صدرالدین مانع آمد[۴]. این مقوله به وی می رسد[۵]. وی نزد شیخ صدرالدین کس می فرستد و می گوید[۶] که من در لوح محفوظ نظر کردم و دیدم که این همشیرهٔ شما به نام

۱ـ ن: شد ۲ـ م: مینماید ۳ـ ن: شد ۴ـ م: آورد ۵ـ ن: رسید ۶ـ ن: کس فرستاد و گفت

(۱)ـ ر.ك: سير العارفين، ص ۱۰۹.

من است، دو مرتبه این پیغام بفرستاد و شیخ صدرالدین بر سر سخن خود بود. در بار سیّوم گفت: شما راست می‌فرمایید، اما امروز در لوح محفوظ نظر کنید و نیکو ملاحظه نمایید که آن را از نام شما تراشیده اند. چون نظر کرد، آنچه شیخ فرموده بود چنان دید.

گویند بعد از این واقعه چندگاهی به الم و درد در ملتان بسر می‌برد تا آنکه شیخ بهاءالدین نیز این عالم را وداع نمود ‹۳۷۵ـآ› . پس از آنجا مسافر شد و به جانب عراق رفت و در آنجا باقی عمر بسر برد. مخفی نماند که در بعضی[1] نسخ[2] دیگر چنین به نظر درآمد[3] که شیخ دختر خود را بعد از وفات دختر اول به شیخ فخرالدین داده، اما در رساله ای از رسائل چنانکه در صدر مذکور گردید، دیده شد و سفری که به جانب خراسان و آن سرزمین نموده بعد از وفات دختر ثانی شیخ و شیخ بوده باقی. واللّه تعالی اعلم.

می‌آرند: در آن مدتی که درخدمت پیر خود به ریاضت و مجاهده مشغول بود، بسیار از اقسام شعر مثل قصیده و غزل و مثنوی و رباعی در مدح شیخ خود گفته ـ ان شاءالله بعضی از آن ابیات از هر قسم آورده شود ـ از آن جمله وقتی که شیخ وی را در خلوت بنشاندند و چند خلوت بکشید در خلوت آخر[4] چون دهه ای[5] بر وی بگذشت وی را وجدی رسید و حال بر وی مستولی شد. غزلی فرمود که مطلع و مقطع وی این است:

غزل:

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

و به آواز خوش درآن خلوت این غزل را می خواند و می گریست. درویشانی که در خانقاه بودند، از آن خللی در اوراد واذکار خود می دیدند، شکوه گونه به خدمت شیخ بردند و گفتند که این مرد یعنی شیخ فخرالدین دائم الاوقات اوقات[6] گرامی خود را در خواندن اشعار عاشقانه به آواز خوش در خلوت ‹ ۳۷۵ـب› خود می گذراند[7] و ما را نیز مشوّش می‌دارد، وقت ما را بر هم می‌زند، نمی دانیم که این از کدام قسم درویشی است؟

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: نسخه ۳ـ ن: آمدند ۴ـ ن: اخیر ۵ـ ن: دهشه ۶ـ م: پندارد
۷- ن: گذارد

شیخ بهاءالدّین ـ قدّس سرّه ـ در جواب ایشان فرمود: وی را شما به حال خود بگذارید، زیرا که این مغنی شما را ضرر می رساند[1] و وی را نفع. چون روزی چند برآمد، یکی از مقرّبان شیخ را گذر بر خرابات افتاد، شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه می گویند. پیش شیخ آمد و صورت حال را بازنمود و گفت: باقی شیخ حاکم

۵ است. شیخ سؤال کرد که چه شنیده ای، بارگوی. چون بدین بیت رسید:

بیت:

چو خود کردند راز خویشتن فاش عـراقـی را چـرا بدنام کردند

شیخ فرمود: کار بر وی تمام شد. برخاست و به در خلوت عراقی آمد و گفت: ای عراقی! مناجات در خرابات می کنی؟بیرون[2] آی. بیرون آمد و سر در قدم شیخ بنهاد.

۱۰ شیخ به دست مبارك خود سر وی را از خاك برداشت و دیگر وی رابه خلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارك خود بکشید و در وی پوشانید و بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود.

گویند چون شیخ را وقت تنگ شد، خدمت وی را بخواند وخلیفه خود ساخت و به جوار رحمت حق پیوست. چون دیگران التفات[3] شیخ را نسبت به او ملاحظه کردند، عرق حسرت در ایشان در حرکت آمده[4] به پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات شیخ

۱۵ فخرالدّین[5] به شعر می گذرد و صحبت وی با جوانان صاحب جمال است ‹۳۷۶ـآ› وی را استحقاق خلافت شیخ نیست. شیخ عراقی آن را دانست چون در نزدیکی[6] این حال پیر وی وداع این عالم نموده بود، وی نیزوداع نموده متوجّهٔ حرمین الشریفین ـزادهما شرفاً و تکریماًـ گردید. چون به آنجا رسید وشرایط طواف بجا آورد، متوجّه قونیهٔ روم شدوشیخ صدرالدین قونوی(۱) را که از خلفای کبار شیخ کبار،[7] شیخ محی الدین بن العربی بود، به

۲۰ اتفاق شیخ نورالدین جندی(۲) که وی نیز از خلفای شیخ محی الدین بود، درمی یابد[8] و

۱ـ ن: رسانید ۲ـ م: بیروی ۳ـ ن: خصوصیه ۴ـ ن: بخنیدد؟ ۵ـ ن: وی
۶ـ م: چون در نزدیکی ندارد ۷ـ م: شیخ کبار ندارد ۸ـ ن: دریافت

---

(۱) ـ شیخ صدرالدین قونوی (قونیوی)، محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی، صاحب مصباح الانس، متوفی ۶۷۱ یا۶۷۳ هـ.ق. ر.ك: نفحات الأنس، ص ۵۵۵.

(۲) ـ نام وی: مؤیدالدین بن محمودبن سعید جندی است صاحب شرح بر فصوص الحکم که با تصحیح استاد جلال الدین آشتیانی چاپ شده است.

فصوص[۱] الحکم شیخ محی الدین را در خدمت وی می خواند[۲] ، و بعد ازفراغ درس کتاب *مستطاب*، *رسالهٔ لمعات*(۱) را تصنیف می کند[۳] .

خاوری(۲) که شارح *رسالهٔ لمعات* است در خطبهٔ شرح خود این واقعات را که در صدر بگذشت، می آرد و بعد از آن این بیت را ثبت می نماید:

۵ **فرد:**

چو در سنبل چو در آهوی تاتار نسیمش بوی مشک آرد به بازار

بعد از این چندگاه از خدمت شیخ صدرالدین قونوی از قونیهٔ روم به جانب مصر می رود و در آنجا مردم بر وی گرد می آیند[۴] . آستانه و خانقاه پدید می گردد[۵] و یکی از امرای آنجا به اسم معین الدین پروانه را نیز اعتقاد عظیم دربارهٔ وی پیدا می شود[۶] ، مرید می گردد و هر روز به خدمت شیخ می آید[۷] و وی را شیخ الاسلام دیار می سازد[۸] . ۱۰

روزی معین الدین مذکور به طریق معهود به خدمت شیخ آمد و مبلغ زر همراه آورد و به نیاز تمام گفت: شیخ ما را هیچ کاری نمی فرماید و التفاتی نمی نماید. شیخ بخندید و گفت ‹۳۷۶ـب› : ای امیر! ما را به زر نتوان فریفت، بفرست[۹] حسن قوّال را به ما رسانند[۱۰] . این حسن قوّال در جمال دلپذیر بود و در حسن صورت و ظاهر بی نظیر و جمعی گرفتار وی و در حضور و غیبت هوا دار وی. پس چون امیر تعلق خاطر شیخ را به ۱۵ وی دریافت، فی الحال کس به طلب وی بفرستاد. بعد از غوغای عاشقان و رفع مزاحمت[۱۱] ایشان، وی را آوردند. شیخ به امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند. چون نزدیک رسیدند، شیخ پیش رفت و بر وی سلام گفت و کنار گرفت. آن گاه شربت خواست، وی را با یاران وی به دست خود شربت داد و از آنجا به خانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت. از آن جمله این ۲۰ غزل است:

۱ـ ن: خصوص ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: کرد ۴ـ ن: آمدند ۵ـ ن: گردید ۶ـ ن: شد و
۷ـ ن: آمد ۸ـ م: ساخت ۹ـ ن: به حسن قوال توآن فریفت ۱۰ـ ن: رسان ۱۱ـ ن: دفع مراجعت

(۱) و (۲) ـ جهت اطلاع از شرح رساله لمعات عراقی نوشته خاوری (در قرن نهم حیات داشته است) ر.ك: نفیسی، ج/۱، صص ۱۶۴، ۲۸۴.

بیت:

ساز طرب عشق که داند چه ساز است　　کز زخمهٔ او نه فلک اندر تک و تاز است

و بعد از مدتی حسن قوّال اجازت خواست و به مقام خود مراجعت نمود[1].

گویند روزی امیرمعین الدین بر طرف میدان می گذشت، دید که شیخ چوگان در دست
۵ در میان کودکان ایستاده. امیر با شیخ گفت: ما از کدام طرف باشیم؟ شیخ گفت: از آن طرف و اشارت به راه کرد. امیر روان[2] شد. چون امیر معین الدین وفات یافت، چندگاه در آن دیار بوده و از[3] ازدحام خلق پس از وفات امیر مذکور به تنگ آمده از آنجا بی آنکه به کسی اعلام نماید به مصر شد.

وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد. سلطان مصر[4] مرید وی ‹۳۷۷ـ آ› شد و وی را
۱۰ شیخ الشیوخ مصر گردانید. امّا وی همچنان بی تکلّف در بازارها گردیدی و گرد هنگامه ها[5] طواف کردی. روزی در بازار کفشگران می گذشت. نظرش بر کفشگر پسری افتاد. پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سؤال کرد: این پسر کیست؟ گفت: پسر من. شیخ به پسر اشارت کرد و گفت: ظلم نباشد که با چرم خر مصاحب باشد؟ کفشگر گفت: ما مردم فقیریم، حرفهٔ ما این است. اگر چرم خر به دندان نگیرد، نان نباید[6] که به
۱۵ دندان گیرد. شیخ سؤال کرد: هر روز چه مقدار کار می کند؟ گفت: هر روز چهار درم. شیخ گفت: هر روز هشت درم بدهم که او[7] دیگر این کار مکند.

شیخ هر روز برفتی وبا اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در[8] وی اشعار خواندی و گریستی. مدعیان این خبر به سلطان رسانیدند. از ایشان سوال کرد: این پسر را به شب یا به روز با خود می برد یا نه؟ گفتند: نه. گفت: در دکان با وی خلوتی
۲۰ می سازد؟ گفتند: نه. دوات و قلم خواست و بنوشت که پنج درم دیگر هر روز[9] بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخرالدین عراقی بیفزایند. روز دیگر که شیخ را به سلطان ملاقات افتاد، سلطان گفت که چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری می رود. مختصری به جهت خرج شیخ در دکان کفشگر تعیین یافته. اگر شیخ خواهد، آن پسر را به خانقاه برد.

۱ـ ن: کرد　۲ـ م: دروان　۳ـ ن: پس　۴ـ ن: ندارد　۵ـ بنگاه‌ها　۶ـ ن: نه یابد
۷ـ ن: گو او را　۸ـ ن: ندارد　۹ـ م: روزینه

شیخ گفت: ما را منقاد او می باید بود، بر وی حکم نتوان کرد.

بعد از آن شیخ از مصر متوجه ‹ ۳۷۷ـب› شام می شود[1] و به شام می رسد[2] و جمیع علما و اکابر آن دیار به موجب فرمودهٔ سلطان مصر مقدم او را غنیمت شمرده به استقبال وی از شهربیرون می آیند[3]. از اتفاقات حسنه، به همراه آن جماعت پسر امیر الامرای شام که حسنی خوب و جمالی مطبوع داشت، بود. چون آن گروه شیخ را درمی یابند[4]، آن پسرنیز در میان آن طایفه سر به قدم شیخ می نهد. چون سر از قدم برمی دارد[5] و شیخ را نظر بر روی وی می افتد[6]، در حال عنان صبر و شکیبایی از دست وی می رود و برمی خیزد[7] و در آن مجمع سر در قدم آن پسر می نهد[8]. علما و اکابر و اهالی چون آن حال مشاهده می کنند[9]، به یکبارگی بر وی می شورند[10] و انکار عظیم می نمایند[11]. وی هیچ پروایی از آن نکرده، مقیم و غوطه ور[12] عشق می گردد و در آنجا می ماند.

فرزند وی کبیرالدین در آنجا ملاقات می شود[13] و وی را وصیّتها می نماید[14]. در هشتم شهر ذی القعده سنه ثمان و ثمانین و ستمائة[(1)] به امر ناگزیر در می پیوندد[15].

وی رادر برابر قبر شیخ محی الدین بن العربی ـ قدّس سرّه ـ مدفون می گردانند[16]. الحال عربان آن دیار قبر شیخ محی الدین را وقتی که نشان می دهند، می گویند: **هذا بحرالعرب** و قبر شیخ فخرالدین را نشان داده می گویند: **هذا[17] بحرالعجم**. گویند در وقت انتقال از این خراب آباد هیچ و پوچ این رباعی را بگفت:

رباعی:

در سابقه چون قرار عالم دادند — مانا که نه[18] بر مرا د عالم دادند ‹۳۷۸ـآ›

زان قاعدهٔ قرار کان روز افتاد — نی بیش به کس ز وعده نی کم دادند

می آرند که وقتی فصوص الحکم راپیش شیخ صدرالدین قونوی می گذرانید، هفت

۱ـ ن: شد ۲ـ ن: رسید ۳ـ ن: آمدند ۴ـ ن: دریافتند ۵ـ ن: برداشت ۶ـ ن: افتاد
۷ـ ن: رفت و متحیر وار ۸ـ ن: نهاد ۹ـ ن: نمودند ۱۰ـ ن: شوریدند ۱۱ـ ن: نمودند
۱۲ـ ن: خط و مشق گردید ۱۳ـ ن: شد ۱۴ـ ن: کرد ۱۵ـ ن: درپیوست ۱۶ـ ن: کردند
۱۷ـ م: هذه البحر ۱۸ـ ن: ندارد

(۱)ـ ۶۸۸ هـ.ق.

کس با وی شریک بودند. از آن جمله عین الزمان که در غایت حسن و جمال بود و شیخ صدرالدّین به مقتضی مضمون این بیت

فرد:

بـنشینم و با غم تو سازم   پنهان ز تو با تو عشق بازم

۵ توجهی به عین الزمان داشت[۱].

عین الزمان[۲] بعد از درس فصوص، بیتی چند از قصیدهٔ برده(۱) نیز[۳] سبق می گرفت. چون سبق عین الزمان به این بیت رسید:

اَیَحسَبُ الصَّبُ اَن الحُب مُنکَتِم   ما بَین[۴] مُنسَجِم منه و مُضطَرِم

خدمت شیخ لغت صبّ را بیان فرمودن گرفت که صبّ به معنی ریختن آب است و اینجا

۱۰ مراد عاشق است. در این اثنا عین الزمان پرسید که از صبّ به چه[۵] سبب عاشق خواسته اند؟ شیخ فرمود: از آنکه عاشق هم آب بر روی می ریزد و هم آبروی خود.

در این حین بی اختیار آب از چشم شیخ صدرالدین بر روی او فرو می ریزد[۶] و عین الزمان را در وقت معلوم می شود[۷] که خدمت شیخ را به وی نظری بوده، لیکن از نهایت شرم در اخفای آن می کوشیده. برخاسته و سر در قدم شیخ بنهاده، عمر را در

۱۵ خدمت شیخ[۸] بسر می برد تا شیخ از این گنبد پر وحشت به سر منزل امن و امان می خرامد[۹].

بعضی از ابیات وی که در مدح شیخ خود شیخ بهاءالدّین زکریّا ‹۳۷۸ـب›ـ قدّس سرّه[۱۰] ـ و شیخ زادهٔ خود شیخ صدرالدین عارف و غیر آن فرموده این است(۲):

شاهد سـر مست من دید مرا در خمار   داد زلعل خودم جام عقیقی مذاب[۱۱]

من زجهان بی خبر کرد دل من نظر   دید جمالی[۱۲] دگر برتر ازین نه قباب[۱۳]

۱ـ ن: سبب توجهی به عین الزمان ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: عین الزمان ۴ـ ن: کرما ۵ـ ن: ازچه
۶ـ ن: افتاد ۷ـ ن: شد ۸ـ ن: در خدمت وی ۹ـ ن: خرامیده ۱۰ـ ن: ندارد
۱۱ـ ن: در آب ۱۲ـ ن: نهانی ۱۳ـ چع: نقاب

---

(۱)ـ قصیده «برده» از بوصیری از مشهورترین قصاید عربی است که در نعت پیامبر بزرگ سروده شده با مطلع:
امن تذکر جیران بذی سلم...
شروح مختلفی به فارسی و عربی بر آن نگاشته اند. نگا: فهرست مشترك.
(۲)ـ برخی اختلافات مهم اشعار عراقی را با آنچه که در دیوان چاپی وی به تصحیح مرحوم سعید نفیسی انجام پذیرفته به اختصار «چع» (چاپ عراقی) می خوانیم.

ساحت آن دلگشا روضهٔ آن جانفزای   سایهٔ آن مهرتاب ذرهٔ آن آفتاب
دل متحیّر درو که اینت جهانی عظیم   جان متعجب در او، که اینت بهشت عجاب
هاتف مشکل گشا گشت مرا رهنمای   گفت بگویم تو را، گر نکنی اضطراب
عکس جمال قدم نور بهای قدیر   کرد جمال آشکار از تتق احتجاب[1]
نور جبینش به روز مشرق نور[2] یقین   صبح ضمیرش به شب نور ده ماهتاب[3]   ۵
دیدهٔ ادراک او ناظر احکام لوح   چشم و دل[4] پاک او مشرق امّ الکتاب
دردم او یافته از دم عیسی نشان   در دلش افروخته ز آتش موسی شهاب
ساقی لطف قدم داد به جام کرم   بهر دلش دم به دم از خُم خلقت[5] شراب
کرده دو صد بحر نوش تا شده یک دم زهوش   باز شده در خروش سینهٔ او کامیاب[6]
راهبر اصفیا پیشرو اولیا   هم کنف انبیا صاحب حق کامیاب   ۱۰
شیخ شیوخ جهان قطب زمین و زمان   غوث همه انس و جان مالک مینورقاب[7]
ناشر علم الیقین کاشف عین الیقین   واصل[8] حق الیقین، مهدی و هادی خطاب
مفضل فاضل نواز[9] عالم و عالم نواز   مکمل و کامل صفات، عالی وعالیجناب ‹۳۷۹ـآ›
پرسی اگر از جهان کیست امان الأمام[10]   نشنوی از آسمان جز زکریا جواب
نیستی از مستحیل، از پس آل[11] رسول   آمدی از حق یقین وحی بدو صد کتاب   ۱۵
در نظر همتش هر دو جهان نیم جو   در کف دریا و شش هفت فلک چون حباب
سالک[12] مجذوب را بر در او باز گشت   طالب مطلوب را از در او فتح باب
ای به تو روشن جهان ذره چه گوید ثنا[13]   خاطر من شب پره، مدح تو خورشید تاب
پیش سلیمان چو مور تحفه چه آرد[14] ملخ   مجلس داود را نغمه طنین رباب[15]
خاک درت را از آن دردسری می دهم   بو که دهد بوی تو درد دلم را گلاب   ۲۰

۱ـ چع: بی حجاب   ۲ـ چع: صبح   ۳ـ چع: مطلع صد آفتاب   ۴ـ چع: چشم دل   ۵ـ م: خم خلت
۶ـ چع: کاب آب   ۷ـ ن: رباب   ۸ـ چع: واجد   ۹ـ چغ: پناه   ۱۰ـ ن و م: امام زمان
۱۱ـ ن و م: احمد رسول   ۱۲ـ ن: ندارد   ۱۳ـ ن: متاب   ۱۴ـ م: آرم   ۱۵ـ چع: ذباب، از اینجا به بعد در نسخه «م» اشعار به صورت پراکنده و نامرتب درج شده است بر اساس نسخه «ن» تنظیم و تصحیح گردید. صفحات ‹۳۷۹ـآ› لغایت ‹۳۸۱ـآ› جا به جا بوده است.

چنگ به فتراك تو درزده ام[1] بنده وار — تا کنیم روز حشر[2] با خدمت هم رکاب

درکنف لطف تو برده عراقی پناه — درگه رحمن بود غمزدگان[3] را مآب

ایضاً ـ فی مدحه

روشنان آیینهٔ دل چو مصفّا بینند — روی دلدار در آن آیینه پیدا بینند

۵ از پس آینه دزدیده به رویش نگرند[4] — جان فشانند بر اوکان رخ زیبا بینند

چون بدیدند جمالش دل خود را پس ازآن — ز آرزوی[5] رخ او واله و شیدا بینند

عارفان چون که ز انوار یقین سرمه کنند[6] — دوست را هر نفس اندر همه اشیا بینند

چون ز خود یاد کنند، آیینه گردد تیره — چون از او یاد کنند آیینه رخشا[7]بینند

بر در منظر تو دلشدگان زان باشند — که تماشاگه دلدار هویدا بینند

۱۰ اسم جان پرور او چون به جهان یاد کنند — در درون دل خود عین مسمّا بینند

هر[8] صفاتی که به عقل بشری دریابد — ذات او زان همه اوصاف مبرّا بینند

خوشدلان از رخش امروز بهشتی دارند — نه بهشتی که دگر طایفه فردا بینند <۳۷۹ـب>

دل زمی عشق لبالب[9] دارند — دم به دم حسن رخ یار در آنجا بینند

گرمی ساغرشان عکس درافلاك زند — کل افلاك چو درآب[10] مجزا بینند

۱۵ گرزنند از سرصورت[11] نفسی وقت تموز — بس که تفتیده[12] دلان زان دم سرما بینند

ور[13] بر آرند دمی[14] بار دگر از سر شوق — زان نفس اهل زمستان همه گرما بینند

قدسیان منزلت این همه چون درنگرند — رتبت قطب زمان از همه والا[15] بینند

از مقامات جلالش همه را رشک آید — که مقامش زمقامات خود اعلی بینند

همه گویند که آیا که تواند دیدن[16] — که جهان روشن از آن طلعت غرّا بینند

۲۰ تا گه از لطف زمانی[17] چو به ایشان نگرند — همه بی هوش[18] شوند جانب بالا بینند

خاص حق صاحب قدوس بهاءالاسلام — غوث حق رحمت عالم زکریّا بینند

زده پابند سرا پردهٔ او درجبروت[19] — همنشین ملک العرش تعالی بینند

۱ـ چع: زان زده‌ام ۲ـ چع: عرض ۳ـ چع: عاجزکان ۴ـ ن: نکردند ۵ـ ن: زار روی
۶ـ ن: کشند ۷ـ م: رخشان ، ن : کنید آئینه ۸ـ م: صفاتی که به عقل ۹ـ ن: دارد
۱۰ـ چع: ذرات ۱۱ـ چع: حسرت ۱۲ـ چغ: تفسیده ۱۳ـ ن: در ۱۴ـ م: دم، چع: دگر باره دمی
۱۵ـ چع: بالا ۱۶ـ چع: بودن ۱۷ـ چع: سوی ۱۸ـ چع: مدهوش ۱۹ـ چع: ملکوت

خاکپایش به تبرّك همه در دیده کشند — تا مگر از مددش نور تجلّی بینند
بی دلان از نظر او دل بینا یابند — مردگان از نفس او دم احیا بینند
در جهان هر که زخاك در او سرمه نکرد — دیده بخت بدش اعمش[1] و اعمی بینند
مکرما !بر در لطف تو پناه آوردیم[2] — بندگان ملجا خود درگه مولی[3] بینند
گر چه چون آهن زنگار بدیده است دلش — سوی او کن نظری که آینه سیما بیند
زار گویند بر احوال دلش نرم دلان — که دلش سخت ترا ز صخرهٔ صما بیند ۵



انتخاب قصیده که در مدح پیرزادهٔ خود شیخ صدرالدین عارف ـ قدّس سرّه ـ گفته[4]:

دل تو را دوست تر زجان دارد — جان ز بهر تو در میان دارد
گر کند جان نثار بر تو[5] مرنج — چه کنددسترس همان دارد ۱۰
بر دلم بار هجر[6] بیش منه — آخر این خسته نیز جان دارد
رخ ز مشتاق خود نهان چه کنی — آن چنان رخ کسی نهان[7] دارد
با خیال لب تو دوش دلم — گفت جان عزم آن جهان[8] دارد
بوسه ای ده مرا که نوش لبت — لذّت عیش جاودان دارد
ازسرخشم گفت چشم تو دور[9] — نه کسی بوسه رایگان دارد ۱۵
خوش برآشفت زلف تو که خموش[10] — زندگانی تو را زیان دارد
بوسه ای[11] ده پیش از آنکه از تو دلم — پیش صدر جهان فغان دارد
عرش شاهی[12] که مرغ همت رو[13] — برتر از عرش آشیان دارد
رهنمایی که پرتو نورش — روشن اطراف کن مکان[14] دارد
زان سوی کاینات صحرایی است — او در آن لامکان مکان دارد[15] ۲۰

۱ـ چع: م: اعمی و اعمی ۲ـ چع: آورده است ۳ـ م: والا ۴ـ ن: ندارد ۵ـ چع: بتو نثار
۶ـ م: با سپهر ۷ـ ن: پنهان ۸ـ م: آنچنان ۹ـ ن: نورد ۱۰ـ م: خمش ۱۱ـ چع: مرهمی
۱۲ـ چع: بابی ۱۳ـ ن: او ۱۴ـ چع: فکان ۱۵ـ م: این بیت را ندارد

سبق ام الکتاب می گیرد | لوح محفوظ خود روان دارد[۱]
ذره ای از فروغ انوارش | آفتاب شرر فشان دارد
بوی خلق محمد او[۲] بوید | که در آن روضهٔ[۳] روان[۴] دارد
پیش او مهر اگر[۵] زمین بوسد | زیبد ار سر بر آسمان دارد <۳۸۰ـب>
۵ ریزه چین است بر سر خوانش | آسمان گر چه هفت خوان دارد
بس که از خوان او نواله برد[۶] | در بغل یک[۷] دو تای نان دارد
چاشنی گیر او بود رضوان | قدسیان را چو میهمان دارد
بگریزد ز سایه اش شیطان | زآنکه از نور سایه بان دارد
برسر آید پسر ز اهل زمان | چون پدر صاحب الزمان دارد
۱۰ منعما ذکر شکر تو پیوست | خاطرم بر سر زبان دارد
لیک اظهار شرط عاشق نیست | مگر از شوق دل تپان دارد
عاجز آید زدست مدح و ثنات | هر که پا در ره بیان دارد
در مدح تو چون زنم که ز عجز[۸] | خاطرم قفل بردهان دارد
باد از انوار تو جهان روشن | تا جهان نور چون جهان[۹] دارد

۱۵ بعضی ابیات قصیده که در فخریّات گفته:

منم به عشق سر از عرش برتر آورده | به زیر پای سر نه فلک درآورده
اساس قصر جلالم عنایتی ازلی است[۱۰] | بسی ز کنگرهٔ عرش برتر آورده
برای صدر نشینان درگهم رضوان | زشاخ طوبی صد چتر بر سر آورده
برای غم زدگان منطق طرب زایم | مفرح سخن روح پرورآورده
۲۰ ز مرغزار عراق آمده به وادی هند | ازآن ریاض نسیمی برابرآورده <۳۸۱ـآ>
به هند طوطی نطقم تبرزد افشاند | به مولتان سخنی هم چو شکر آورده

۱ـ م: این بیت را ندارد ۲ـ چع: آن ۳ـ چع: قرآن ۴ـ چع: قران ۵ـ چع: چون
۶ـ چع: بود ۷ـ چع: زان ۸ـ چع: غم ۹ـ چع: زاختران ۱۰ـ چع: عنایت ازلی

بعضی ابیات قصیده که در تعریف صفّه و خانقاه شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ گفته:

حبّذا صفّهٔ بهشت مثال / که بود آسمانش صف نعال[۱]
مجلس نور و جلوه گاه سرور / روضهٔ انس و بارگاه وصال
بیت معمور[۲] او مقرّ شرف / سقف مرفوع او سپهر جلال ۵
زین گرفته بها مدارج قدس / یافته زان[۳] بهشت زیب و جمال
زین بساتین[۴] بی نهایت او / آفرینش طفیل و خلق عیال
بر سرخوان عالم آرایش / سدرة المنتهی هنوز نهال[۵]
آفتاب صفای صفهٔ او / ایمن از رحمت[۶] کسوف و زوال
نام آن خانه می نیارم گفت / از پی عقل و العقول عقال ۱۰
خود تو از پیش چشم خود برخیز / تا ببینی عیان به دیدهٔ حال
خویشتن را درون آن خانه / بر سر هر سعادت و اقبال
مطرب عشق برکشیده سرود[۷] / وصل را داده جام مالامال
چون عراقی جهان[۸] همه سرمست / از می وصل بی خبر ز وصال

هم در صفت صفّه و خانقاه گوید: ۱۵

حبّذا صفّهٔ سرای کمال / خوشتر از روی دلبران کمال[۹]
هفتمین طارم آستانهٔ او / هشتمین بوستانش صف نعال «۳۸۱ـب»
هر یک از طاق بیت معمورش / مشرق نور کائنات ظلال
سایه این سرای جان افزای / سر به سر نور آفتاب مثال
نغمات سرای[۱۰] ایوانش / عاشقان را محرك آمال ۲۰
نعمات ریاض بستانش / مرده را زنده می کند همه حال[۱۱]
در درون ریاض او نبود[۱۲] / هیچ تر دامنی جز آب زلال

۱ـ چع: برترین آسمانش صف نعال ۲ـ م: محمود ۳ـ م: زدن ۴ـ ن: سیمین ۵ـ م: این بیت را ندارد
۶ـ چع: وصمت ۷ـ چع: سرور ۸ـ چع: همه جهان ۹ـ ن: بجمال ۱۰ـ چع: صدای
۱۱ـ م: این بیت را ندارد ۱۲ـ چع: نرود

در نیابند نقش این خانه نقشبندان کارگاه خیال

در خطبه اشعار عربی خود این چند سطر را نوشته[1]:

«سبحانَ مَن احتَجبَ عَن الابصار بسطوات الحلال و قرب من الاسرار سبحات الجمال وَتَفَرّد بالعظم و الکمال فی ابدالآباد والآزال عالم الغیب و الشهادات الکبیر المتعال احمده علی ما نظر الیَّ نبظرة من الخواص بعین الغدوة وآلآمال و آناربَهم اشعّة عظمته من جلال الارواح الاحرار و بنعیم نسیم الاقبال و عطرِالنفائس الابرار بانوارد الاحوال یسبح له فیها بالغُدّو والآصال، فاصبح القوم سکری[2] و نسوا ارواح الوصال مُعترفین من نفحات المزید من روضة بهیّة الکمال، قوله حیث قال، فَمِنهُم مَن قَضی نَحبَه وَمِنهُم مَّن یَنتَظِر»(۱)

گویند چون دختر شیخ که در خانهٔ وی بود وفات یافت، این دو غزل بگفت که بعضی از ابیات این است ‹۳۸۲ـآ›:

غزل[3]:

صبا بوی عراق آورد گویی که خوش گشت از نسیم او عراقی

دریغا روزگار خوش[4] که بگذشت ندیم بخت بود و یار ساقی

دلم را شاد کن ساقی که نگذاشت جدایی بر من از غم هیچ باقی

بده جامی که اندر وی ببینم جمال دوستان هم وثاقی

بنال ای دل ز درد و غم که پیوست گرفتار[5] غم و درد فراقی

عراقی خوش بموی و زار بگری[6] که در هندوستان از جفت طاقی

ایضاً له:

۱ـ م: عبارت عربی آشفته است «قیاساً» تصحیح گردید. ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ چع: نوش
۵ـ م: گرفتاری ۶ـ ن: کمری

(۱) ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۳.

چه خوش باشد که پیش[1] از مرگ بینم نشسته با تو یک دم جای خالی
دلا درمان مجو با درد خو کن به جای وصل هجران است حالی[2]
دلا امیدوار وصف می باش ز درد هجر آخر چند نالی[3]

بعضی ابیات ترجیعات او :

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخته رنگ جام ومدام ۵
همه جا مست و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام
سیریان[4] حیات درعالم چون می و جام فهم کن تو مدام
ور نشد این بیان تو را روشن جمله ز آغاز کار تا انجام ‹۳۸۲-ب›
جام گیتی نما را بطلب تا ببینی به چشم عقل تمام

که همه اوست هر چه هست یقین ۱۰
جان و جانان و دلبر و دل و دین

آفتاب رخ تو پیدا شد عالم اندر یقین[5] هویداشد
عاریت بستد از لبت شکری ذوق آن چون نیافت[6] گویا شد
بر هوا شد بخاری از دریا باز چون جمع گشت دریا شد
غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد ۱۵
جام گیتی نمای او ماییم که به ما هر چه بود پیدا شد
تا به اکنون مرا نبود خبر بر من امروز آشکارا شد

که همه اوست هر چه هست یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین

ما چنین تشنه و زلال وصال همه عالم گرفته مالامال ۲۰
غرق آبیم و آب می جوییم در وصالیم و بی خبر ز وصال
آفتاب اندرون خانه و ما در به در می رویم ذرّه مثال
گنج در آستین و می گردیم گرد هر کوی بهر یک مثقال
بده[7] ای ساقی از لبت جامی کز نهاد خودم گرفت ملال

۱- ن: بینم پیش ازمرگ ۲- ن: جامی ۳- ن: نامی ۴- چع: سریان ۵- چع: تفش
۶- چع: بیافت ۷- چع: در ده

تـا ابـد بـا ازل قـریـن گـردد | دی وفردای ماشود همه حال‹۳۸۳ـآ›
در چنیـن حـال شـاید[۱] ار گـویـم | گر چه باشد به نـزد عقـل محـال

که همه اوست هر چه هست یقین
جـان و جانـان و دلبر و دل و دین

مـطـرب عـشـق مـی نـوازد سـاز | عـاشـقـی کـو کـه بـشـنـود آواز
۵ هـر نـفـس نـغـمـهٔ دگـر سـازد | هـر زمـان زخـمـه ای کـنـد آغـاز[۲]
همـه عـالـم صـدای نغـمهٔ اوست | که شـنید ایـن چنیـن صـدای دراز
راز او از جـهـان بـرون افـتـاد | خـود صـدا کـی نـگـاهـدارد راز
سـرّ او از زبـان هـر ذره | هم تـو بشنـو که من نـی ام غـمّاز
خودسخن گفت وخود شنید از خود | کـردم ایـنـک سخـن بـرت ایـجاز[۳]
۱۰ تـا بـه دام آورد د ل مـحـمـود | بـتـرازد بـه شـانـه زلـف ایـاز
نـه بـه انـدازهٔ مـن[۴] اسـت سـخـن | عشق می گـویـد ایـن سخـن را بـاز

که همه اوست هر چه هست یقین
جـان و جانـان و دلبر و دل و دین

روی جانـان بـه چـشـم جـان دیـدن | خوش بـود خاصّه نـاگـهـان[۵] دیـدن
۱۵ خوش بود گر[۶] صفـای رخسـارش | آشـکـارا هـمـه نـهـان دیـدن
جـز در آیـنـه رخـش نـتـوان | عـکـس رخـسـار او عـیـان دیـدن
در خـم زلـف او نـه[۷] خـوش باشد | دل گم گشته ناگهان دیدن ‹۳۸۳ـب›
انـدر آیـنـه جـهـان بـاری[۸] | مـی تـوانـی بـه چـشـم جـان دیـدن

که همه اوست هر چه هست یقین
جـان و جانـان و دلبر و دل و دین

۲۰ بـی دلـی را کـه عـشـق بـنـوازد | جـان او جـلـوه گـاه خـود سـازد
دل او را زغـم بـه جـان آرد | تـن او را زغـصـه بـگـدازد
به خودش آن چنان[۹] کـند مشغول | کـه بـه مـعـشـوق هـم نـپـردازد
تـا عـراقـی کـرشـمـه ای[۱۱] بـکـنـد | دل او را بـه لـطـف بـنـوازد

۱ـ ن: شاهد ۲ـ ن: آواز ۳ـ ن: آغاز ۴ـ چع: تو ۵ـ چع: رایگان ۶ـ چع: در
۷ـ چع: چه ۸ـ م: بازی ۹ـ ن: آنچنان ۱۰ـ چع: با ۱۱ـ م: کرشمه‌ئی

بر لب خویش بوسه ها شمرد — با رخ خویش عشقها بازد

تا به مستی زخویشتن برود — به جهان این سخن دراندازد

که همه اوست هر چه هست یقین

جــان و جانان و دلبر و دل و دین

ایضاً چند بند از ترجیع دیگر آورده می شود: ۵

عشق از پس پرده روی بنمود[1] — کردم چو نگاه روی من بود

پیش رخ خویش سجده بردیم[2] — آن لحظه که او جمال بنمود[3]

بودیـــم یکی دومی[4] نمـــودیم — نابـــود شـــد آن نمـــود در بـــود

چون سایه به آفتاب پیوست — از ظلمت بود خود بر آسود

چون سوخته شد تمام هیزم — پیدانشود ازین سپس دود <۳۸۴ـآ> ۱۰

گویند که عشق را بپوشان — خورشید به گل نشاید اندود

آن کس که زبان خویش خواهد — پند من و تو ندارش سود[5]

پروانه که ذوق سوختن یافت — نبود به شعاع شمع خشنود

برخیز اگر حریف مایی[6] — آهنگ شراب[7] خانه کن زود

میباش خراب در خرابات — ور بتوانی به چشم مقصود[8] ۱۵

میبین رخ جان فزای ساقی — در جام جهان نمای باقی

یاری ست مرا ورای پرده — انوار رخش سوای پرده

عالم همه پردهٔ مصوّر — اشیا همه نقشهای پرده

این پرده مرا ز تو جدا کرد — این است خود اقتضای پرده

تو هم نه سرای پرده ای خیز — وزدیدهٔ خود گشای پرده ۲۰

میبین رخ جان فزای ساقی — در جام جهان نمای باقی[9]

این ترجیع در مرثیهٔ شیخ خود شیخ الاسلامی[10]، شیخ بهاءالدّین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ در ملتان گفته وبعد از آن از شیخ صدرالدین عارف و شیخ رکن الدین ابوالفتح اجازت

۱ـ ن: روئی نبود ۲ـ جع: کردم ۳ـ ن: نبود ۴ـ ن: و دمی ۵ـ ن: نبود ۶ـ ن: یابی
۷ـ م: شرر ۸ـ ن: این بیت را ندارد ۹ـ م: این بند از ترجیح کلاً در «م» ندارد ۱۰ـ ن: ندارد

خواسته وبه جانب عراق توجّه فرمود. بعضی از آن ابیات این است ‹۳۸۴ـ ب›:

ابیات:

کارم از دست رفت و دست از کار — دیده بی نور[1] مانـد و دل بی یـار
خـاك بـر فـرق سـر چـرا نـکـنـم — چون نشویم به خون دل رخسار
۵ حـال بیـچـاره ای چـگـونـه بـود — رفـته از سـر مسیح و او بیـمـار
سـوخـتـم ز آتـش جـدایـی او — مرهـمـم نیـست جـز غـم تیـمار
دوش پـرسـیـدم از دل غـمـگـیـن — بی رخ یـار چـونی ای مـسکـیـن
دل بـنـالـیـد و زار گـفـت مـپـرس — چه دهـم شـرح حـال خـود مـیبین
چـون بـود حـال نـاتـوان مـوری — که کـنـد قـصـد کـعـبه از درچـین
۱۰ زیـر چـنـگ آردش دمی سیـمـرغ — بردش[2] بـرتـر از سـپـهـر بـریـن
بـاز سـیـمـرغ بـر پـرد بـه هـوا — مـانـد او انـدر آن مـقـام حـزیـن
آنـکه کـرد از چـنـان قـفـس پـرواز — که آخرش[3] در نیافت روح الامین
مـنـم آن مـور و آنـکـه آن سـیـمـرغ — مـرغ عـرش آشـیـان سـدره نـشیـن
چـون نـگـنـجـیـد زیـرنـه پـرده — شـد سـراپـرده زد بـه عـلـیـیـن
۱۵ از حـدود صـفـات بـیـرون شـد — وانـدراقـطار ذات گـشـت مکـیـن[4]

او روان کـرده سـوی رضـوان انـس
مـا ز شـوقـش تـپـان چـو روح الـقـدس

شـایـد ار شـور در جـهـان فـکـنـیـم[5] — گـریه برپیروبرجوان فکنیم[6] ‹۳۸۵ـ آ›
رسـتـخـیـزی زجان بـر انـگـیـزیـم[7] — غلغلی در همه جـهـان فـکـنـیم[8]
۲۰ برفروزیم[9] آتــــشـــــی ز درون — خاك بر سر زمان زمان فکـنـیم[10]
سنگ بر سر[11] لحظه لحظه زنیم — سیل خون در حصار جان فکنیم[12]
آب حسرت روان کنیم[13] از چشم — شوری انـدر جـهـانـیـان فکـنـیم[14]
قـدمی در[15] هـوا نـهـیـم[16] مـگـر — خـویـشـتـن را بـر آسـمـان فـکـنـیـم

۱ـ م: نمود ۲ـ ن: پروش (پروش) ۳ـ ن: کاترش ۴ـ ن و م: نگین ۵ـ ن: فکنم ۶ـ م و ن: نکنیم
۷ـ ن: برانگیزم ۸ـ ن: فکنم ۹ـ ن: بر فروزم چو ۱۰ـ چع: شورشی در جهانیان فکنیم ۱۱ـ ن: سینه
۱۲ـ چع: خاك بر سر زمان زمان فکنیم ۱۳ـ ن: کنم ۱۴ـ چع: سیل خون در حصار جان فکنیم ۱۵ـ ن: بر
۱۶ـ ن: نهم

ز پی جست و جوی او نظری در ریاضات[1] خوش چنان فکنیم

پس درون[2] بارگاه عزّت ناز
عرضه داریم[3] از زبان نیاز

کان تمنای جان حیران کو آرزوی دل مریدان کو

ما همه عاشقیم و دوست کجاست همه دردیم جمله درمان کو[4] ۵

گرد میدان قدس بر گردیم کاخر آن شهسوار میدان کو

پس ز روحانیان خبر پرسیم که ای ندیمان خاص سلطان کو

پیش مرغان عرش لابه کنیم که آخر این تخت را سلیمان کو

شاهباز فضای قرب[5] کجاست آفتاب سپهر عرفان کو

چند اشارات خود صریح کنیم غوث درین قطب چرخ ایمان کو ۱۰

مطلع نور ذوالجلال کجاست مشرب فیض قدس سبحان کو[6]

خاتم اولیا امام زمان مرشد صدهزار حیران کو‹۳۸۵ـب›

صاحب حق بهای عالم قدس زکریا ندیم رحمان کو

چه عجب گر به گوش جان همه
آید از سرّ غیب این کلمه ۱۵

کاین دم آن سرور شما با ماست آنکه امروز دست او بالاست

منزلش صحن قاب قوسین است مجلس او بساط[7] او ادنی است

در هوای هویتش جولان در سرای حقیقتش مأواست

دیده باید که جان تواند دید ورنه او در همه جهان پیداست

در جهان آفتاب تابان است عیب از بوم و دیدهٔ ایمان ست[8]

هر که خواهد که روی او بیند گو ببین روی جان اگر بیناست ۲۰

دیدهٔ روح بین به دست آرید گرتان آرزوی مولانا[9]ست

آنکه او را میان جان جوییم
چون ببینم به پیش او گوییم[10]

ای گرفته ولایت از تو نظام چون نبوت به مصطفی شده تام ۲۵

۱ـ ن: ریاض ۲ـ ن: آن ۳ـ ن: دارم ۴ـ چع: دردمندیم جمله درمان کو
۵ـ ن: فریب حجابست، چع: قدس ۶ـ چع: مشرق قدس فیض سبحان کو ۷ـ چع: رباط
۸ـ م و ن: عمیاست ۹ـ ن: مولد ما ۱۰ـ چع: چون نیابیم ذکر او گوییم

دیدهٔ مصطفی به تو روشن — شادمان از تو انبیای کرام
دل ابدال چاکر تو ز جان — جان اوتاد از دو دیده غلام
بی تو تابی مرا نمانده و تو[1] — یافته از مراد خود همه کام

ایضاً له ‹۳۸۶ـآ›

۵ بر تو انوار حق مقرّر باد — حسن او در[2] تو هر دم اظهر باد
به تجلی ذات، طلعت تو[3] — چون دلت، لحظه لحظه انور باد
ور نسیم ریاض انفاست — جان روحانیان معطر باد
به جمالت که مجمع حسن است — دیدهٔ جان ما منور باد
دوحهٔ روضهٔ منور تو — رشک گلزار خلد ازهر باد
۱۰ هر سعادت که حاصل است تو را — دوستان تو را میسّر باد
هر دو فرزند[4] تو که اوتادند — هر یکی غوث هفت کشور باد
قطب شان صدر صفّهٔ ملکوت — که مقامش ز عرش برتر با
بر سر کوی هر یکی گردون — عراقی همیشه[5] چاکر باد

۱۵ انتخاب رباعیات وی نورالله مضجعه

دل بر تو نهم، زنم بدان[6] ایشانرا — وز تو ببرم[7] ستیزه ایشان را
گر عمر مرا بر سر کار تو شود — عشق[8] تو به میراث دهم خویشان را

ایضاً

۲۰ ای دل پس زنجیر تو[9] دیوانه نشین — در دامن درد خویش مردانه نشین
زآمد و شد بیهوده خود را پی کن — معشوقه چوخانگی است در خانه نشین

ایضاً

عالم ز وصال[10] شادی ام عریان یافت — بادیدهٔ گریان[11] و دل بریان یافت

۱ـ چع: بی تو ما بی مراد مانده و تو ۲ـ چع: بر ۳ـ ن: او ۴ـ م: فرزندان، چع: هفت فرزند تو
۵ـ چع: کمینه ۶ـ ن: زغم بداند ۷ـ ن: برم، چع: بزم ۷ـ چع: عهد ۹ـ نن: چو
۱۰ـ چع: لباس ۱۱ـ پرخون

‹۳۸۶ـب› هرشام که بگذشت مراغمگین دید[1] — هـر صبح کـه خنـدید مـرا گـریان یـافت

ایضاً

قومی هستند[2] کز کله موزه کننـد — قـومی دگرنـد روزه بـر روزه[3] کنند[4]

قـومی دگـرنـد ازیـن عجـب تـر مـارا — هر شب به فلک رونـد و دریوزه کنند

ایضاً ۵

گل صبحدم ازباد برآشفت و بریخت — بـا باد صبـا حکـایتی گفت و بـریخت

بدعـهدی عـمر بـین کـه گل در ده روز — سربرزد و غنچه گشت وبشکفت و بریخت

ایضاً

در واقـعـهٔ مـشـکـل ایـام نـگـر — جامی است تو را عقل در آن جام نگر

تـرسـم زهـوای دانـه در دام شـوی — ای دوست همـه دانه مبیـن دام نگـر ۱۰

ایضاً

از بادهٔ عشـق مست شد گـوهـر مـا — آور[5] بـه فـغـان ز دست مـا سـاغـرمـا

از بس که هـمین خوریم می بـر سرمی — مـا در سـرمی شدیـم و مـی بر[6] سرمـا

ایضاً ۱۵

رخ عرضـه کنـم گـویـی ایـن زر[7] سره نیست — جـان پیش کـشـم گـویی گـوهـر سـره نیست

دل نپسـنـدد[8] کـه مـایـه نـاسـره اسـت — هر مایه[9] چو قلب است عجب گر سره نیست

ایضاً

ای لطف[10] تـو دستـگیر هـر بی سر و پا — احـسان تـو پـایـمـرد هـر شـاه و گـدای

من لـولکیم[11] گـدای بـی بـرگ و نـوا — لولی[12] گـدای را عـطـایـی فـرمـای

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: مستند ۳ـ ن: روز بر دوزه، چع: هر روزه ۴ـ چع: قومی دیگر که روزه هر روزه کنند
۵ـ ن: آمد ۶ـ ن: در ۷ـ ن: از ۸ـ ن: بینند ۹ـ ن: سرمایهٔ، چغ: هر مایه که
۱۰ـ م: سلف ۱۱ـ ن: من لوکه ولنکم ۱۲ـ ن: لوکی

ایضاً

ای دل قلم نقش معما میباش / فراش سرا پردهٔ سودا میباش
مانندهٔ پرکار به گرد سر خویش / می گرد وبه طبع[1] پای برجا میباش[2]

ایضاً

۵ عیشی نبود چوعیش لولی[3] گدای / او را نه خرد نه ننگ ونه خانه نه جای
اندر ره عشق می دود بی سر و پای / مشغول یکی و فارغ از هر دو سرای

ایضاً

گرزآنکه بود دل مجاهد با تو / همرنگ شود فاسق و زاهد با تو
تو از سر شهوتی که داری برخیز / تا بنشیند هزار شاهد با تو

۱۰ ایضاً

خاك سر کوی آن بت مشکین خال / می بوسیدم شبی به امید وصال
پنهان ز رقیب[4] آمد و با من[5] گفت / میخور غم ما و خاك بر لب میمال

ایضاً

حسنت به ازل نظر چو در کارم کرد / بنمود جمال و عاشق زارم کرد
۱۵ من خفته بدم نیاز[6] درکتم عدم / حسن تو به دست عشق[7] بیدارم کرد <۳۸۷ـآ>

ایضاً

یک عالم از آب و گل بپرداخته اند / خود را به میان ما در انداخته اند
خود گویند راز و خود می شنوند / و زما و شما بهانه ای ساخته اند[8]

حضرت عارف جامی ـ قدّس سرّه السامی ـ در *نفحات الانس* خود جایی که در احوال
۲۰ مولانا شمس الدّین محمد بن علی بن ملکدادالتبریزی ـ قدّس سرّه[9] ـ می نویسد:

۱ـ ن: به طبخ ۲ـ ن: می پاش ۳ـ ن: کوکی، چع: لولی و گدای ۴ـ ن: برقبت ۵ـ چع: در گوشم
۶ـ چع: بناز ۷ـ چغ: خویش ۸ـ چع: زین آب و گلی بهانه برساختند ۹ـ ن: روحه

می گویند که در وقتی شیخ فخرالدّین به رخصت پیر خود شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدس الله تعالی سره ـ به آن جانب رفت، در صحبت با با کمال که از بزرگان آن وقت بود، بپیوست و مولانا شمس الدّین نیز در صحبت وی بود. در آن اوان هر فتحی و کشفی که شیخ فخرالدّین را روی می نمود، آن را در لباس نظم و نثر اظهار می کرد و به نظر باباکمال می رسانیدو مولانا شمس الدّین از آن جنس، هیچ چیز را اظهار نمی کرد. ۵

روزی باباکمال مولانا را گفت: ای فرزند! از آن اسرار و حقایق که فرزند فخرالدّین ظاهر می کند، بر تو هیچ لایح نمی شود؟ مولانا گفت: پیش از آنچه وی را مشاهده می افتد، مرا دست می دهد، اما به واسطهٔ آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا قوّت آن نیست. بابا کمال فرموده: حق ـ سبحانه و تعالی ـ تو را مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را به نام تو اظهار ۱۰ کند و ینابیع حکمت از دل او بر زبانش جاری شود و به لباس حرف و صورت <۳۸۸ـآ> درآید، طراز آن لباس به نام تو باشد. گویند مولانا شمس الدین در تاریخ سنهٔ اثنین و اربعین و ستمائة[1] در اثنای سفر به قونیه رسید ودر خانه شکرریزان فرودآمد. خدمت مولانا در آن زمان به تدریس مشغول بود، روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خانهٔ شکرریزان می گذشت، خدمت مولانا شمس الدین پیش آمده، عنان مرکب ۱۵ مولانا را بگرفت و گفت:

یا امام المسلمین! با یزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم؟ مولانا گفت: ازهیبت آن سوال گوییا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت وآتشی عظیم از باطن من بردماغ زد واز آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش برآمد[1]. بعد ازآن جواب دادم که مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ بزرگترین عالمیان است، چه جای ۲۰ بایزید؟

گفت: پس این چه معنی دارد که مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله وسلّم ـ می فرماید: **«ما عَرَفناک حق[2] مَعرِفتک»** و ابو یزید می گوید: **«سُبحانی! ما اَعظَمُ شانی وَ اَنَا سلطانُ السّلاطین»** و من ساکت. مولانا گفت[3] ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد، دم در

۱ـ ن: آمدنش ۲ـ ن: بحق ۳ـ عبارت م در اینجا آشفته است

(۱)ـ ۶۴۲ هـ.ق.

سیرابی ازاو[۱] و کوزه ادراك او از آن پرشد و آن نور به قد ر روزن خانه بود. امّا مصطفی را ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ استسقای عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش به شرح «اَلمَ نَشرَح لَکَ صَدرَک(۱)، ‹۳۸۸ـب› اَرض اللّهَ واسِعَةً»(۲) پر گشته بود. لاجرم دم از تشنگی زد و هرروز در استدعای زیادتی قربت بود.

۵ مولانا شمس الدین از شنیدن این سخن نعره بزد و بیفتاد. مولانا از اشتر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و به مدرسه بردند تا به خود بازآمد و مراد از مولانا در اینجا ظاهراً مولانا جلال الدین البلخی الرومی است ـ رضی الله تعالی عنه ـ و غرض از این نقل در این محل ذوق آن جواب و سؤال بود. این چند لمعه از لمعهٔ[۲] دوم است:

سلطان عشق خواست[۳] که خیمه فاحبَبتُ[۴] اَن اُعرَف[۵] به صحرا زند، در خزاین

۱۰ بگشود و گنج بر عالم پاشید.

رباعی:

چتر برداشت، برکشید علم	**تا به هم بر زند وجود و عدم**
بی قراری عشق شورانگیز	**شر و شوری فکند در عالم**

ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوتخانهٔ شهود آسوده، آنجا که «کان اللّهُ

۱۵ معه ولَم یکُن مَعَهُ شیء»

رباعی:

آنجا که ز هر دو کون آثار نبود	**بر لوح وجود نقش اغیار نبود**
معشوقه و عشق[۶] و ما به هم می بودیم	**در گوشهٔ خلوتی که دیّار نبود**

ناگاه عشق بی قرار از بهر اظهار کمال پرده از روی کار بگشود واز روی معشوقی خود را بر

۲۰ عین عاشق جلوه فرمود.

غزل:

پرتو حسن او چو پیدا شد	**عالم اندر نفس هویدا شد ‹۳۸۹ـآ›**
وام کرد از جمال خود نظری	**حسن رویش بدید و شیدا شد**

۱ـ ن: زدو ۲ـ ن: ملحه ۳ـ م: خداست ۴ـ ن: ماجبت ۵ـ چع: «فاحبیت ان اعرف» ندارد ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ سورهٔ انشراح، آیهٔ ۱.
(۲)ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۷.

عاریت بستد از لبت شکری　　　ذوق او چون بیافت گویا شد

باز فروغ آن جمال عین عاشق را که عالمش نام نهی نوری داد تا بدان نور آن جمال بدید، چه او را جز بدو نتوان دید[1] که «لایحمل عطایاهم الا مطایاهم[2]» عاشق چون لذت شهود دریافت و ذوق وجود بچشید، زمزمهٔ[3] قول «کُن» بشنید. رقص کنان بر در میخانهٔ عشق دوید و گفت: ۵

رباعی:

ای ساقی بده آن می که دل و دین من است　　　پر کن قدحی که جان شیرین من است

گر هست شراب خوردن آیین کسی　　　معشوقه به جام خوردن آیین من است

ساقی ابد[4] به یک لحظه چندان شراب هستی[5] در جام نیستی[6] ریخت.

غزل: ۱۰

از صفای می و لطافت جام　　　درهم آمیخت رنگ جام مدام

همه جام است و نیست گویی می　　　یا مدام است و نیست گویی جام

تا هوا رنگ آفتاب گرفت　　　رخت برداشت از میانه ظلام

روز و شب با هم آشتی کردند　　　کار عالم ازین گرفت نظام

۱۵ صبح ظهور نفس زد، نسیم عنایت بوزید[7]، دریای وجود در جنبش آمد، سحاب فیض چندان باران «ثم رش علیهم من نوره» برزمین استعدادات بارنید که «وَأَشرَقَتِ الأَرضُ بِنُورِ رَبِّهَا»(۱). عاشق سیراب آب حیات شد. از خواب عدم برخاست، قبای وجود درپوشید، کلاه شهود بر سر نهاد، کمر شوق برمیان ‹۳۸۹ـب› بست[8]، قدم در راه طلب نهاد. از علم به عین آمد و از گوش[9] به آغوش. نخست بار که دیده بگشاد نظر بر جمال معشوق افتاد و گفت: «ما رَایتُ شَیئاً إلا وَرَایتُ اللّهُ فیه». آن گاه در خود نظر کرد، همگی او را ۲۰ یافت[10]: «فلَم[11] انظُر بعینی[12] غیر عینِي» عجب کاری!

۱ـ م: نور آن جمال را بتواند دید　۲ـ م و ن: ندارد　۳ـ ن: زمره　۴ـ ن: آمد　۵ـ م و ن: نیستی
۶ـ م و ن: هستی　۷ـ چع: آفتاب عنایت طلوع کرد، نسیم هدایت بوزید　۸ـ م: لبت　۹ـ ن: نوش
۱۰ـ چع: از «از علم به ... تا همگی او را یافت» ندارد　۱۱ـ فکم　۱۲ـ یعنی

---

(۱)ـ سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۹.

مصرع:

من چون همه معشوق شدم عاشق کیست

اینجا عاشق عین معشوق آمد، چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود، او هنوز «کمالم یکن» در عدم برقرار خود است و معشوق «کَمَالُ لم یَزَل» در قدم بر قرار خود و «هو[1] الآنَ علی ما علیهِ کَانَ».

۵

از لمعه[2] سیوم:

عشق هر چند خود را دائم به خود می دید، خواست که در آیینه عاشق نیز جمال معشوقی خود را مطالعه کند. نظر در آیینه عین عاشق کرد، صورت خودش در نظر آمد. عاشق صورت خود گشت دبدبهٔ «یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ»(۱) در جهان انداخت و چون درنگری،

فرد:

۱۰

بر نقش خود است فتنه نقاش — کس نیست[3] تو در میانه خوش باش

ماه آیینه آفتاب است، هم چنانکه از ذات خورشید در ماه، هیچ نیست و چنانچه نور مهر را به ماه نسبت کنند، صورت محبوب به محبّ[4] اضافه کنند والا

رباعی:

۱۵

هــــر نقش که بر تخته هستی پیداست — این صورت آن کس است کاین نقش آراست

دریــــای کــــهـین چو برزند موجی نو — مــوجــش خوانند ودر حقیقت دریاست

کثرت واختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند، اسمامسمّی رامتعدد <۳۹۰ـآ> نکند. دریا نفس زند؛ بخارش گویند، متراکم شود؛ ابرش خوانند، فرو چکد؛ بارانش نام نهند، جمع شود به دریا پیوندد و دریا خوانند و این بحر ازل است و ساحلش ابد[5]؛

۲۰

ساحلش قعر است و قعرش بی کران

و برزخ آن تویی[6] توست از میانه برخیز و بحر ازل با بحر ابد بیامیز. و اوّل به رنگ آخر پدید[7] آید و آخر به رنگ اول، نه اول باشد و نه آخر.

فرد:

امروز و پری و دی و فردا — هر چار یکی بود، تو فردا

۱ـ ن: و ۲ـ ن: ملحهٔ ۳ـ م: نیست ۴ـ ن: حب ۵ـ ن: دهد ۶ـ م: عبارت ناخوانا ۷ـ ن: برآید

(۱)ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴.

بیت:

همه خواهی که باشی ای اوباش		رو به نزدیک خویش هیچ مباش

از لمعه[1] چهارم:

غیرت معشوق آن اقتضا کرد که عاشق غیر آن را دوست ندارد و به غیر او محتاج نشود، لاجرم خود را عین همه اشیا کرد تا هر چه را دوست دارد و به هر چه محتاج شود، او بود. ۵

فرد:

غیرتش غیر در جهان نگذاشت		لاجرم عین جمله اشیا شد

و هیچ کس، هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را، اینجا بدان که تو کیستی.

رباعی: ۱۰

تـــا ظن نبری که هست این رشته دو تو		یک توست خود اصل وفرع بنگر تو نکو

ایـــن اوســت ولـــیک پــیداست به من		شـــک نیست که این جمله منم لیک بدو

اوست که خود را دوست می دارد و تو را از اینجا معلوم شود که «لایُحِبُّ اللّٰه غیرُ الله» به چه اشاره است و روشن شود «لایذکرالله الا الله[2]» چه معنی دارد و مفهوم گردد که «لایری غیرالله» چرا گویند و مبرهن گردد که مصطفی ‹۳۹۰ـب› ـصلّی الله علیه و آله و سلّم ـبهر چه فرماید: «اللّهُمَّ مَتِّعني بِسَمعِي و بَصَري و فِكري» چه سمع و بصر و فکر من تویی و «انتَ خیرُالوارِثین» اظهار این چنین اسرار هر چند تازگی دارد، اما معذور دار. شیخ جنید ـ قدّس سرّه ـ گفت: سی سال است که با حق سخن می گویم و خلق پندارند که با ایشان می گویم. ۱۵

از لمعه[3] ششم: ۲۰

نهایت این کار آن است که محبّ محبوب را آیینه خود بیند و او را آیینه او.

قطعه:

هـــر دم که در صفای رخ یار بنگرد		گردد همه جهان به حقیقت مصورش

چون باز در فضای دل خود نظر کند		بـــیند چـون آفتاب رخ خوب دلبرش

۱ـ ن: ملحه ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ملحه

گاه این شاهد او آید و او مشهود این وگاه او ناظر این گردد و این منظور او، گاه این به رنگ او برآید و گاه او بوی این گیرد[۱].

قطعه:

عشق مشّاطه ای ست رنگ آمیز	که حقیقت کند به رنگ مجاز
تا[۲] به دام آورد دل محمود	بترازد به شانه زلف ایاز

۵

گاه عشق را حله[۳] کمال و هما[۴] در پوشاند و به زیور حسن و جمال خودش بیاراید[۵]، تا چون در خود نظر کند همه به رنگ و بوی معشوق بیند بلکه همه خود را هم[۶] او بیند. لاجرم گوید:

«سُبحَانَ[۷] ما اعظم شاني؟ و مَن مِثلِي و هَل في الدّارَين غيرِي؟» گاه لباس عاشق در معشوق پوشاند تا از مقام کبر و استغنا نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند و گوید:

۱۰

انّي و حقّي لَکَ مُحِبُّ ‹۳۹۱ـآ›	فبِحقّي[۸] علیک کُن لي مُحِبّاً

وگاه دست طلب به دامان او آویزد که

«الاَ طَالَ شَوقُ الاَ برار اِلَی لِقَائي[۹]»

و گاه شوق او از گریبان این سر بر زند که «انّی اِلیهم لأشَدُّ شوقاً». گاه این بینایی او شود تا گوید: «رَأیتُ رَبّي بعین ربّی. فقلتُ[۱۰]: مَن اَنت؟ فقالَ: انَا انت» و گاه او گویای این آید: «فَاجِرهُ[۱۱] حَتّیٰ یَسمَعَ کلامَ اللّهِ»(۱).

۱۵

مصرع:

در عشق چنین بوالعجب[۱۲] ها باشد

۲۰

از لمعه[۱۳] هفتم:

می گوید هر که را دوست داری او را دوست داشته باشی و به هر چه روی آری، به او روی آورده باشی، اگر چه ندانی.

۱ـ ن: او به وی گیرد ۲ـ ن: بتا ۳ـ ن: حلیهٔ ۴ـ ن: بهاء ۵ـ م: بیاورید ۶ـ ن: همه
۷ـ ن: سبحان ۸ـ ن: فتحقی ۹ـ م: ندارد ۱۰ـ ن: فضیلت ۱۲ـ م: ابوالعجبها ۱۳ـ ن: ملحه

(۱)ـ سورهٔ توبه، آیه ۶.

قطعه:

میل خلق جمله عالم تا ابد[1] گر بدانند و گرنه سوی توست
جز تو را چون دوست نتوان داشتن دوستی دیگران بر بوی توست

می گویند غیر او را نشاید[2] که جمال بود، آن را که به خود وجود نبود[3] او را، از کجا جمال باشد؟ ۵

از لمعه[4] چهاردهم:

محبّ و محبوب را یک دایره فرض کن که آن را خطی به دونیم کند و بر شکل دو کمان ظاهر شود. اگر این خطی که می نماید که هست نیست، وقت منازله از میان طرح شود، دایره چنانکه هست یکی نماید و سر «قابَ قوسَینِ اوادنیٰ»(۱) پیدا آید.

قطعه: ۱۰

می نماید که هست و نیست جهان چـون خطی درمیان نور و ظلم
گر بخوانی تو این خط[5] موهوم بشناسی حدوث را ز قدم[6]

هر که این خط را چنانکه هست بخواند، یقین بداند که همه، هیچ اند، هیچ. ‹۳۹۱ـب› اوست که اوست. اما اینجا حرفی است که بباید دانست که اگر چه خط از میان محو شود وصورت دایره چنان نشود[7] که اوّل بود، حکم خط زایل گردد. اگر چه خط زایل شود، اما اثرش باقی ماند. ۱۵

فرد:

خیال کژ مبر اینجا و بشناس کسی کاندر خدا گم شد خدا نیست

زیرا که هر وجود که از اتحاد حاصل آید، فردا نیتش نگذارد که گرد دایرهٔ ابدیت[8] گردد. ۲۰

از لمعه[9] پانزدهم:

محب سایه محبوب است، هر کجا رود در پی او رود[10].

۱ـ م: دهد ۲ـ ن: نشاند ۳ـ ن: بخود و چو نبود ۴ـ ن: ملحه ۵ـ ن: خطه
۶ـ م: قوم ۷ـ ن: شود ۸ـ م: گذارد ۹ـ ن: ملحه ۱۰ـ م: گردد

(۱)ـ سورهٔ نجم، آیهٔ ۹.

مصرع:

سایه از نور کی جدا باشد

از حلاج ـ قدس سره ـ پرسیدند: مذهب که داری؟ گفت: مذهب خدا را.

[۲۵۵]

سیّد صدرالدین احمد بن نجم الدین(۱) المعروف به سیّد حسینی سادات قدّس الله سرّه

مولوی عارف جامی ـ قدّس سره السامی ـ در *نفحات الانس* خود می نویسد که نام وی حسین بن عالم بن ابی[۱] الحسین است و اصل وی از «کزیو» است که دهی است از نواحی غور. وی از منتهیان[۲] این طایفه و بهترین این گروه بود و مرید و خلیفه شیخ بهاءالدین زکریّاست ـ قدس سره ـ بغایت صحیح الحال و پسندیده خیال[۳] بود و در زهد و ورع به خوبتر وجهی می زیست و سه سال بر دوام در سفر و حضر به خدمت پیرخود قیام می نمود و هم در *نفحات الانس* حضرت مولوی می نویسد از کتاب «*کنزالرموز*»(۲) وی چنان مستفاد می شود که وی مرید شیخ بهاالدین زکریّا است و مشهور میان مردم نیز <۳۹۲ـآ> چنین است، اما در بعضی کتب نوشته یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدرالدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاءالدین زکریا است و کاتب بر قول اول است. باقی العلم عندالله(۳).

۱ـ م: ای ۲ـ ن: مهینان ۳ـ ن: خصال

---

(۱)ـ ن: ندارد Sayyid Ṣadrud- din Aḥmad Bin Najamud- din
ح: ندارد

(۲)ـ کنز الرموز در مجموعه عوارف المعارف در تهران در سال ۱۲۸۳ هـ. ق چاپ شده است نسخه های خطی فراوان در کتابخانه ها وجود دارد به عنوان مثال ر. ك: فهرست مشترك، ج/۳، صص ۲۰۵۷و ۲۰۵۶ ش ۳۹۳ به تفضیل و فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، ج/۳، ص ۸۹. در الذریعه الی تصانیف الشیعه مرحوم علامه حاج شیخ آقا بزرگ نیز شرح آن درج شده است. ج /۱۸، ص ۱۵۶. در کتابخانه گنج بخش اسلام آباد سه نسخه خطی از آن وجود دارد.
کنزالرموز را امیر سادات حسینی در سال ۷۱۱ هـ. ق به پایان برده است.

(۳)ـ نگا: نفحات، ص ۶۰۵.

گویند در اوّل وهله که در ملازمت پدر به هند آمد، توفیق رفیق شد که مرید گردد، اما در خاطر داشت که کی[1] باشد که به آن دولت سرافراز شود و چون پدرش را امر ناگزیر دریافت، دلش از دنیا و کار وی بگرفت[2] و آنچه از میراث به دست می‌آورده بود همه را در راه الله تعالی صرف نمود و خصمان را خشنود کرد وبه شوق دریافت پیرخود شیخ بهاءالدّین زکریّا متوجه هند شد و به ذوق تمام آن را ه را طی نموده به خدمت و ملازمت وی[3] در ملتان بپیوست و مرید گردید. ۵

و در خانقاه شیخ حجره اختیار کرد و در آنجا به ریاضت و مجاهده اشتغال نمود و بسیاری از کتب و رسایل تصوّف از نثر و نظم تصنیف کرد، مثل: *نزهة‌الارواح*(۱) و *طرب المجالس*(۲) و *کنزالرموز* و *سی نامه* و دیوان اشعار و غیره و در همه کتب و رسایل مدح[4] شیخ خود و پیرخود[5] شیخ شهاب الدین سهروردی چنانکه بایستی در نظم و نثر آورده و بعضی از آن نظم و نثر به واسطه تیمّن و تبرّک در این کتاب ایراد می نماید. ۱۰

در تعریف پیر شیخ بهاءالدین زکریّا اعنی شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدّس الله سرّه‹۳۹۲ـب›:

قدوهٔ تمکین و ارباب بقا[6]	خاص حضرت را به معنی رهنما
دیو جهل از پرتو نورش نهان	زان[7] شهاب الدین حق خواندش جهان ۱۵
کیست آن سر دفتر مردان مرد[8]	جز مدار عصر پیر سهرورد[9]
کعبهٔ صدق و[10] صفا آباد از او	یثرب ثانی شده بغداد از او
آن محمّد سیرت عیسی قدم	ملک دین را چون سلیمان محتشم
دیدهٔ بینای او بر نور عشق	چون کلیم الله شده بر طور عشق
شهسوار عرصهٔ میدان راز	هم به صورت هم به معنی سرفراز ۲۰

۱ـ ن: کسی ۲ـ ن: برگرفت ۳ـ ن: شیخ الاسلامی شیخ بهاءالدین زکریا قدس سره ۴ـ م: مدرج
۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: در باب تمکین و بقا ۷ـ ن: زان حق ۸ـ م: راه ۹ـ م: سپهرورد
۱۰ـ ن: خواند

---

(۱)ـ نزهة الارواح، میر حسینی در سال ۷۱۱هـ. ق آن را در ۲۸ فصل با نثری مسجع نگاشته است بارها چاپ شده است ر. ك: فهرست مشار، ج/۵، ص ۵۱۹۰ که مشخصات ۵ چاپ آن را می دهد، برای کتب خطی آن ر. ك: فهرست مشترك، ج/۳، صص ۲۰۵۶و ۲۰۶۳ و فهرست کتابخانه گنج بخش، ج/۲، ص ۸۳۶ . الذریعه، ج/۲۴، ص ۱۱۱ .
(۲)ـ طرب المجالس، در پنج قسم و هر قسم در چند فصل است به نثر آمیخته به نظم در کتابخانه گنج بخش یک قسمت از پنج قسمت آن وجود دارد. ر. ك: کتابخانه گنج بخش، ج/۲، ش۵۷۷۹، ص۷۲۶ ونیز الذریعه، ج/ ۹، ص ۱۰۰ وج /۵، ص۱۰۱.

خـــاك پـــايـــش را شفيع آرم همی | يـــا حسينّی خـودش خوانم[۱] همی
روضـــهٔ او مـــعـــدن انـــوار بـــاد | نـــقـــد وقـــتـش راخـــــدا ديدار باد
چون به صورت گشت در عالم نهان | مـــهـدی آمد بـه مهدی اين[۲] زمـان

بهاءالدّين زكريّا كه وصف او اين است :

۵ شيـخ هفـت اقليـم قـطـب اولـيـا | واصـل حـضـرت نـديـم كـبـريـا
مـعجـز ملـت بهـای شرع و ديـن | خاك پايـش مبدع صدق و يـقـين
سـالكـان را علـمش استاد آمده | قـــدوهٔ ابـــدال و اوتـــاد آمـــده
رحـــمـــت عـــالـــم دل آگـــاه او | چـون پـيـمـبـر استـقـامـت راه او
نـــوشـــداروی دل هـــر دردمـــنـــد | قدر او چـون قـيـمـت او سر بـلـنـد
۱۰ از وجـــود او بـــه نـــزد دوســـتـــان | جنت المأوا شده هندوستان <۳۹۳ـآ>
مـن كه روی از نيـک و بد برتـافتم | ايـن سـعـادت از قـبـولـش يافـتـم
از مـی وحـدت لـبـالـب جـام او | در صـــفـــای قـــدس بـــاد آرام او
رخت هستی چون ببرد او از ميان | كـرد پـروازش هـمـــای آسـمـان

مدح صدر الدّين محمد ابا بكر[۳] :

۱۵ آن[۴] بـلـــنـــد آوازهٔ عـــالـــم پـــنـــاه | سـرور عـصـر افـتـخـار صـدر گـاه
صـدر دين و دولـت مـقـبـول حـق | نه فلک برخوان جودش يک طبق
آب حـيـوان قـطـرهٔ بـحـر دلـش | چون خضر علم لدنّی حاملش[۵]
مـعـتـبـر چـون قـول او افـعـال او | هـــم بـــيـــان او گـــواه حـــال او
مقـتـدای دين قـبـول خـاص و عـام | دولـتـش گـفـتـا تـويی خـيـرالانـام
۲۰ مـلـک معنی جـمـله در فـرمان او | هم به كسب وهم به ميراث آن او[۶]
مـدح اين مـردان نـبـاشـد شاعـری | تـا به تـقـلـيـد و تـكـلّف بـنـگـری
مغز اسرار است گفت و گوی ما | شـاعـران بيـگـانـه اند از كـوی مـا

۱ـ ن: خواند ۲ـ م: دين ۳ـ ن: رانگر ۴ـ م: هان ۵ـ ن: حاصلش ۶ـ م: دو

بخشش اهل دل آمد رهبرم — حاش لله من نه مرد شاعرم[1]
صد هزاران در معنی سفته ام — مدح دونان بهر نان کم گفته ام
سرو آزادم به باغ روزگار — دست پیش کس ندارم چون چنار
چون بنفشه کی فرودآمد سرم — تا چو نرگس باشد اندر کف زرم
لاله و رعنا منم بی رنگ و بوی — خون دل خوردم ازآنم[2] سرخ روی <۳۹۳ـب> ۵
بلبلم با وصل گل سودا کنم — نی چو زاغی بهر قوت آوا کنم
خاکدان دادم به جغد خاکسار — شاهبازم کی کنم ضفدع شکار
خاکپای خاکپای عالمم — آبرویی نیست از بیش و کمم
طفل را هم در سخن نگشاده لب — شیر جویی خورده در مدّ طلب
همدمی جستم برون زین تنگنای — زآنکه دیگر آمد این محنت سرای ۱۰
سر زطاق چنبری برتافتم — زانکه هم چون دف دو رویش یافتم
جنگ ازاین ساز مخالف داشتم — پردهٔ این بینوا بگذاشتم

از نزهة *الارواح* اوست:

در حمد و نعت و منقبت خلفای راشدین(۱) و حکایت از مبدأ سلوك

قدیمی که پیک نیک رو وهم در دایره قدمش قدم ننهاده، حکیمی که حاکم محکم رأی عقل در محکمه قضایش دم نزده، صانعی که انگشت ارادتش نه فلک را بی پایی در چرخ آورده، مبدعی که دست مشیت اش چهار طبع را بی پنجه بر هم تافته، بی عیبی که در غیب و شهادت بی ارادت او شیئی[3] نیست، بی مثلی که مثل وصفش هم در حضرت او شیئی نیست. امکان ندارد که گویی او را زمان و مکان است که پیر عقل آنجا کمتر از طفل مکان است، جانور را دردل سنگ نوازش از اثر رحمت اوست و سنگ را در دل جانور گذارش از او. ید قدر او گاه لطفش از سیب و نار باغی را صباغی <۳۹۴ـآ> کند و گاه قهرش از سیب و نار باغی را دباغی دهد. آنکه از[4] طاق و جفت را گذر بر چنبر او[5] و نه طاق چنبری چون یک حلقه بر در تو. قومی را اندیشه به خود رسیده، گمان برند که

۱ـ ن: بخشش اهل الله آمد بر رهبرم ـ حاش الله من بمرد شاعرم ۲ـ م: رنم ۳ـ م: دوستی
۴ـ ن: هر ۵ـ ن: تودای

(۱)ـ به شیوهٔ معاصران و استادان و قدمای عارفان از اهل سنت، میرحسینی، در دیباچهٔ کتاب خویش این انشا را نگاشته امّا مطالبی هم به اشارت آورده است که نشان می دهد به افضلیّت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قایل است.

رسیده اند و گروهی را فکر به خود رفت، دانستند که راهی رفته اند. چون هر دو را حکایت پرسیدند، یقین شد که نارسیده اند.

الهی به تلقین[۱] ما همه خود نمای بود، هر چه عنکبوت فهم ما یافت همه هوای[۲]، هیچ ذره نیست که خورشید بر او نتافت، اما آنکه گفت که ذره خورشید بیافت.

۵ غزل:

ای بر صفت بیان ما و همه هیچ	همه آن تو و آن ما همه هیچ
بی من و تو تویی چنانکه تویی	بی نشانان[۳]، نشان ما همه هیچ
هر چه بیند خیال ما همه نقص[۴]	هر چه گوید زبان ما همه هیچ

الهی! کلام کلیم توست، «سُبحانَکَ تُبتُ إلیکَ»(۱) و ندای قدیم توست «لا اُحصی[۵] ثناء

۱۰ علیک». ما مفلسان[۶] بی لسان این عقده[۷] را در چه محلّ حل کنیم یا خود در این دایره به کدام قدم دم زنیم. ای در سرادق لم یزلی به فردانیّت معروف، وای بر سریر لایزالی به وحدانیت موصوف؛ ای بی همه از کمال بی نیازی و ای با همه از غایت بنده نوازی. الهی به آنچه در تحت عبارت گنجید همه اسم بود و هر چه در میزان طبیعت سنجید همه رسم؛ ای در تتق عزّت بی نیاز از اسم و رسم و ای در حریم ‹۳۹۴ـب› کبریا منزّه از جوهر[۸]

۱۵ جسم.

مثنوی:

ای دل از تو در مضیق علم و عین	واله و سرگشته بین[۹] الأصبعین
ذات پاکت برتر از کیفیت است	چون کنم کین جنبش از خاصیت است
می برد اَحبَبتُ[۱۰] أن أعرف مرا[۱۱]	ورنه کو اهلیّت این صف مرا
۲۰ «اذکرونی»(۲) گر نفرمودی مرا	زهرهٔ پاداش[۱۲] کی بودی مرا

الهی کار سازیت برای همه و بی نیازیت ورای عقل و رای همه، بلعم از بی نیازیت

۱ـ ن: یقین ۲ـ ن: هوایتی ۳ـ ن: نشانا نشان ۴ـ ن: هیچ ۵ـ ن: لاحصی ۶ـ ن: مفسان
۷ـ ن: عقیده ۸ـ م: جور ۹ـ ن: من ۱۰ـ ن: احبت ۱۱ـ م: ترا ۱۲ـ ن: یادش

(۱)ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳.
(۲)ـ اشاره به آیهٔ شریفهٔ «فاذکرونی اذکرکم» سورهٔ بقرة، آیه ۱۵۲.

سگ صفت نابه کار و سگ[۱] از کار سازیت با شیر مردان یار غار[۲]، سنگ مبدل[۳] از نظر لطف[۴] بیجاده(۱) گشت و دل بی سنگ از اثر قهرت بی جاده شد.

مثنوی:

پشه را قـهرت آورد زغرور	تا خورد مغز از سـر نمـرود
بـی نیازیت گر سـرافرازد	کرم ز ایوب[۵] طعمه ای سازد

۵

در نعت آن صاحب صدر مسند «کُنتُ نَبِیّاً و آدَم بین الماء و الطین[۶]» آن نازنین[۷] «وَ مَا اَرسَلنکَ اِلاّ رَحمَةً لِلعالَمینَ[۸]»(۲) و آن طوطی سخن سرای «وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الهَوَی(۳)» و آن بلبل بوستان سرای «سُبحانَ الَّذِی اَسرَیٰ...»(۴) و آن شاهباز بلند پرواز و آن عندلیب روشن آواز. «عَلَّمَکَ مالم تَکُن تَعلَم». (۵)

قطعه:

۱۰

سـبب آفـــرینـش عـالـم	مـنـهج جـود و عالـم الـطـاف
شـرف دودمـــان آل قصـــی	نافه سربه مهرعبد مناف ‹۳۹۵ـآ›
نـردبـانش فلک شب مـعـراج	دیدبانش ملک بــه روز مصـاف

آنکه فتحنامه رفعتش کارخانه کسری را کسری افکند و دبدبهٔ رسالتش قصر قیصر را از بیخ و بن[۹] برکند و فرس راه پیمای[۱۰] او کارخانهٔ نه فلک[۱۱] را زیر پی کرد دست ابدسای او کارنامهٔ[۱۲] حاتم را طی، دریا پیش کفش همچو کف در پیش دریا خود را[۱۳] نمود. آفتاب در نظرش همچو نظر در پیش آفتاب خجل ماند:

۱۵

نظم:

صـدر عالـم آفتـاب شـرع و دین	قدر او را عـرش اعظم چون زمین
یک پیـــاده در رکابش عقــل کــل	یک سوار اندر رهش[۱۴] روح الامین

۲۰

۱ـ ن: سبک ۲ـ ن: رغاز ۳ـ ن: بی دل ۴ـ ن: لطفت ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: الطبن
۷ـ م: ندارد ۸ـ م: ندارد ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: گاه راه فرسای ۱۱ـ ن: به ملک
۱۲ـ ن: پرستاری اوبارتا ۱۳ـ ن: خوار ۱۴ـ ن: رخش

(۱)ـ بیجاده، سنگ قیمتی، کهربا، شبیه یاقوت (دهخدا).
(۲)ـ سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷.
(۳)ـ سورهٔ نجم، آیهٔ ۳.
(۴)ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱.
(۵)ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱۳.

در ازل منشور او خیرالبشر — تا ابد طغراش ختم المرسلین
من چه گویم وصف اوجبار گفت — وصف پاکش رحمةً للعالَمین(۱)

قلم دو زبان را دستبوس او دست نداد تا هیچ خس[1] را انگشت بر حرف او نباشد، تیغ یک رویش دست منافقان را قلم می کرد تا هیچ کس از خط اوپایی بیرون ننهد، تیغ چون ۵ همگی خود را در میان نهاد از دست او بر سر آمد و قلم از دست او گوشه گرفت، از آن پسر درآمده وجودش عالم علم را کوه راسخ[2] بود، اما عجب کوهی که در غار درآمد. طلوعش ظلمت کفر را صبح صادق بود، اما طرفه صبحی که در شام دمید، آن خلاصهٔ بوی[3] غالب که لوای دوستش[4] همیشه غالب بود اگر چه اول پدرش ابوطالب آمد اما در آخر پدر هر طالب شد.

۱۰ در مناقب ‹۳۹۵-ب› ابابکر صدیق - رضی الله تعالی عنه - علی الخصوص[5] والخلوص بر آن «ثاني اثنين اِذهُما فی الغَار»(۲) و آن سر حلقهٔ مهاجر و انصار.

مثنوی[6]:

آن محرم راز آسمانی — آن محرم کعبهٔ یمانی
۱۵ آن همدم خاص ثانی[7] اثنین — و آن خواجه چارسوی کونین
در مسند[8] حکم امیر عادل[9] — در آخر عهد امام اول
صدیق طریق استقامت — سالک به معارج کرامت
او را قدم از دم یقین[10] بود — زان پیشرو سپاه دین بود
در جمع مقربان صادق — حقا که جز او نبود سابق

۲۰ در مناقب عمر رضی الله تعالی عنه
آن بانی قاعده جهانبانی و آن تخت خلافت را سلیمان ثانی

۱- ن: حسن ۲- ن: راستی ۳- ن: لوی بن ۴- لوا و دولتش ۵- ن: الحوض ۶- م: ندارد
۷- ن: کانی ۸- ن: مستد ۹- ن: امیر عامل ۱۰- ن: مقام تجرید

(۱)- سورهٔ انبیآء، آیهٔ ۱۰۷.
(۲)- سورهٔ توبه، آیهٔ ۴۰.

نظم:

چوبر تخت خلافت رفت فاروق شد اعلام هدی[1] را سر به عیّوق
ز صدّیق ار چه عالم زیب و فریافت خود از عدل عمر عمری دگر یافت
سپه سالار دین کز رای عالی جهان را داشت از بیداد خالی
چنان بنیاد ظلم از بیخ برکند که گرگ از میش دامن بر سر افکند ۵
عروس مملکت گم کرد شو را ازآن شد بعد از این این کارشو را <۳۹۶ـآ>

در مناقب عثمان رضی الله تعالی عنه
آن محترم مرحوم، آن صاحب جیش عسرت وآن واسطه عیش و نصرت

قطعه:

زهی بر سپهر شرف کوکبی که بودش همین گرد[2] اختر قران ۱۰
جهان صفا صوفی پاك[3] رو امین زمین و امام زمان
چو از صبغة[4] الله شد سرخ روی[5] به معنی سیه گشت روی جهان

در مناقب[6] امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السّلام کرم الله وجهه[7]
آن سرور مطلّبی و آن ابن عم نبی و آن اصل شجره ولایت و آن فرع ثمره نهایت، آنکه بی او مدینه علم را در نمی بایست، آنکه بی او شهر[8] دین را هیچ درنمی بایست. سخنش ۱۵ یک روی بود، از آن در دل دوستان می نشست. تیغش دو رویه بود، از آن در میان دشمنان می رفت. آن مخزن اسرار نبوی و آن مهبط انوار مصطفوی، آن کلیم صفت در گلیم تجرید و آن خلیل سیرت در خلوت تفرید.

قطعه:

شیر یزدان که از نهیب خنجرش خصم را بفشرده خون در حنجره
بود از آسیب او پیش اجل جان دشمن از غری در غرغره

۱ـ ن: همدی ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: باك ۴ـ ن: صبخة ۵ـ م: خسروی ۶ـ م: لمناقب
۷ـ م: ندارد ۸ـ م: مصر

چون کم ازیک نقطه موهوم شد　　　در محیط مرکزش نه دایره

در فصل اول که در مبدأ سلوك گفته می نویسد: الهی این چه سوداست که ما درآن سرکردیم[1] و این چه تمناست که ما کار خود بترکردیم[2] و این چه توفان است که از تنور ما برجوشید و این چه خمار است که عقل ما رادر پوشید و این چه خاراست که در دامن ما

۵ آویخت و این چه باد است که گرد ‹ ۳۹۶ـب› از ما برانگیخت.

رباعی:

ای غم همه سوی من عنان تافته ای[3]　　　ما نا که مرا زبون ترك یافته ای[4]

آن روز مرا به چشم تو سرخ نمود　　　زان رو که گلیم من سیه بافته ای[5]

ساکنان ملک و ملکوت از عنایت غیرت در این حیرت که «**ما للتُّراب و رَبّ‌الأرباب**» چه

۱۰ توان کرد؟ محمود را با چندین هزار حشم و خدم نظر بر ایاز بود. بنگر که ایاز را نسبت به او چه برگ و ساز بود.

مثنوی:

چرا در جهان افتد این بانگ و شور　　　سلیمان اگر گشت مهمان مور

اگر پادشه[6] بر در پیره زن　　　نشیند تو از خواجه سبقت مکن

۱۵ تخم حیرت در گلی فشانده که این معرفت است و نهال محنت در دلی[7] نشانده که این محبت است. این ظلوم جهول را بار امانت بر سر و با این همه طعن «**اتَجعَلُ فِیهَا من یُفسِدُ فِیهَا**»(۱) خوشتر.

فرد[8]:

در هجر تو خوش می کشم این بار گران　　　ای دوست مرا طاقت سرباری نیست[9]

۲۰ عقل[10] برساحل دریا[11] پدید آمد، علم در آن غرق شد و در میان باد سمومی وزید[12]. معلوم در آن حرق گشت، آمد و شد[13]. پس موج دریا را مدام حقیقت این حال بگفتم،

۱ـ ن: گردانیم　۲ـ ن: ندارد　۳ـ ن: تافت　۴ـ ن: یافت　۵ـ بافت　۶ـ ن: پادشاه
۷ـ ن: در وی　۸ـ ن: فیها　۹ـ ن: ندارد　۱۰ـ ن: ندارد　۱۱ـ ن: بیابان　۱۲ـ ن: ندارد
۱۳ـ ن: سسدلیست

(۱)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

تمام نصیب کف از دریا چیست[1] ؟ سرگردانی.

مقامات احوال[2] همین است اگر دانی. خواستند که شناخته شوی، گفتند: باید که گداخته شود. آن گاه همواره طالب و همواره مطلوب، در آمدن محبّ و در رفتن ‹۳۹۷ـآ› محبوب سخن عطار است. فرمود:

۵ فرد:

به خود می بازد از خود عشق با خود حدیث آب و گل در ره بهانه است

آنجا که ازل با ابد پیوندد، حقیقت بر مجاز خندد و راهی که تو روی نارفته به، حرفی که تو گویی ناگفته به. این طایفه گفته اند: زنده کسی است که از خود مرده است و مرده کسی است که خود را زنده شمرده است.

۱۰ مخفی نیست که سطری چند از هر قسم ابیات، از هر جنس فقره ای از نثر و نظم در این دو ورق از تصنیفات وی نوشته شد. اگر تمام کتبی که تصنیف کرده یکایک در نظر آورده می شد و از هر[3] چیزی می نوشت، کلام به تطویل می انجامید. بنابراین فصل بیست و چهارم *نزهةالارواح* راکه در کشف معنی نوشته و خبر[4] از ابتدای سلوك خود داده، از وقتی که پیر وی از این عالم رفته تا آن وقت که بعد از سیر و سفر بسیاربه نهایت کار

۱۵ به دانستگی خود رسیده، می نویسد[5]. آن فصل این است:

فصل بیست و چهارم

در اوایل طلب که هدایت سلوك بود، خواستم که خود را در سلک مجردان درآرم، از علایق وعوایق می بریدم و از صحبت خلایق می رمیدم[6]. گاه ساکن زاویه[7] و گاه مسافر بادیه، سرگردان مرا[8] از این آوای نه مسکن پیدا، نه ماوی.

۲۰ نظم:

شده روزیم هر روز از تغاری وثاقم هر شبی درکنج[9] غاری

گهی چون گرگ در ویرانه خفته گهی چون آهوان صحرا گرفته ‹۳۹۷ـب›

ز روبه بازی خود روزگاری دویدم در جهان از هر دیاری

۱ـ م: جیست ۲ـ ن: اموال ۳ـ ن: از هرجا ۴ـ م: خبزا از ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: رسیدم
۷ـ ن: وادیه ۸ـ ن: ترا ۹ـ ن: گنجی و

نبود از غایت غفلت مرا هوش ندانستم که هست این خواب خرگوش[۱]

مدتی در این سرگردانی، چنانکه افتد و دانی بسر می‌بردم. اگر چه دولت صحبت پیر مرا هم چو بخت جوان مدد می‌کرد، اما چون آفتاب جهانتاب از برج عادت به اوج[۲] سعادت نقل فرموده بود، در هیچ محل واقعه هایله من حل نمی‌شد. با خود گفتم: بدین ۵ صفت گشتن نشان تخم[۳] غفلت کشتن است و دعوی چنین سفر کردن نشان بریدن رگ گردن است. اگر خواهی که از آن او باشی باید[۴] که سر به زانو باشی. تو را گفته‌اند که قدم بر دنیا و آخرت نه، نگفته‌اند که بار هر دو بر خرت نه.

قطعه:

نگهدار درعشق انصاف را نه این درد را بین نه آن صاف را

۱۰ هر آن کس که او صاف گردد بدل بدل بایدش کرد اوصاف را

گفتم: پس کار خود نبینم[۵] تا این مشکلات از پیش برخیزد. هر که چون باد سرگردان است همیشه خال بیزان است[۶]، میان بربند و به گوشه‌ای میباش و در[۷] جهان کوشی مباش.

نشنیده‌ای که هر که عزلت اختیار کرد، عزتش حاصل شد. «مَن اَحَبَّ العُزلَةَ[۸] حَصَلَ لَه ۱۵ العِزّة»[۹]. عاقبةالامر[۱۰] بر امید مشاهده قدم در کوی مجاهده نهادم و در این تفکر سر درگریبان تحیّر بکشیدم.

فرد:

حاصل ز جهان مرا جز این درد نبود اندیشه پوشش وغم خورد نبود ‹۳۹۸-آ›

جهان مستغرق این کار گشتم که یاد دی و دوشم از دل برفت و پیوند این و آن بر سر ۲۰ دوشم نماند. به حکم آنکه «الغریقُ یتشبّثُ بِکُلِّ حشیش[۱۱]» هر چوب دستی که پیش پایم می‌نهادند، پس می‌افکندم و هر خاك و سنگی که در دستم می‌آمد با او هم نفس می‌شدم و حکایت بخت رمیده می‌کردم. بعد از کوشش بسیار اندکی گوش دلم گشاده گشت تا

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ارج ۳ـ ن: نجم ۴ـ م: اوباشی باشد ۵ـ ن: به نشینیم ۶ـ ن: نپرو
۷ـ ن: از ۸ـ ن: من ترالعزلته؟ ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: عاقبت الامر ۱۱ـ ن: حسیش

سخن هر یک رابشنودم و اصطلاح ایشان معلوم کرد.

قطعه:

هر چه در پیشم آمد از کم و بیش — شد دل روشنم زبان دانش

محرم راز جمله گشت چنانک — خواند روح الامین سلیمانش

گفتم: مگر این پریشانی فراهم آیدویا[1] این ناتوانی را مرهمی بود. به هر جنبنده و ۵
آرمنده که رسیدم حکایت بخت رمیده می گفتم و از انجام وآغاز و نشیب و فراز این راه
سؤال می کردم. نخست به نقطه خاك رسیدم[2]، شهری یافتم به[3] اندك مایه از او معمور و
دیگری خراب.

مثنوی:

اگر چه غم دلش افسرده می داشت — ولیکن پای خود افشرده می داشت

نهاده بار هم چون کوه بر پشت — نمی گشت از مقام خود یک انگشت ۱۰

گفتم: از ارض با طول و عرض و ای زمن گشته زمین نام و ای زنده دل مرده اندام،
ای اصل صلصال وای مایه فخّار و ای مزرعه این همه گل و خار.

مثنوی: ‹ ۳۹۸ـب›

ای از تو اساس این درو بام — ای زنده و مرده را تو آرام

بنیاد شش و چهار گشتی — نه دایره رامدار گشتی ۱۵

آن نقطه تویی که چرخ پرکار — گرد سر تو شود چو پرگار

دانم حرم بزرگواری — از کعبه جان خبر چه داری

ای خاك گر آگهی از آن کوی — با این دل پر غبار برگوی

سرگشته چو ذره گشتنم[4] چند — شاید که گشاید از تو این بند

خار خار من در خاك اثر کرد و بخاری از دل گرم او بر آمد و زلزله در نهاد او افتاد و ۲۰
گفت: ای نوباوهٔ باغ «کُن[5] فَیَکُونُ»(۱) مَن حرفی‌ام مبنی بر سکون از حالت رفعی در

۱ـ م: اندویا ۲ـ م: عبارت آشفته است ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: کشتم ۵ـ ن: کون

(۱)ـ سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.

کسری افتادم و در مقام نصبی، فتحی ندیده ام، چون نقطه همیشه در میانه ام، اما از این حرف چون نقطه برکرانه ام[1].

مثنوی:

چو آگه بگشتم من از راز او — نه انجام بینم نه آغاز او

۵ به دامش یکی مرغ پرکنده ام — به صد خواری اینجا سرافکنده ام

اگر چه به صورت کشتزارم، اما به معنی کشت زارم، ناخوشی مزاج من نه از گرمی و خشکی است. از سردی روزگار بگو، خوش کیست؟

مثنوی:

ندیدم به کام از تو یک روزگار — سیه باد روی تو ای روزگار

۱۰ چه کردم که آبم چنین برده ای — که گرد از نهادم برآورده ای

دیدم که این خشک مغز را جوابی نغز نبود و این سودازده سرمایه ‹۳۹۹ـ آ› نداشت.

فرد:

دل از آسمان کرد با او خطاب — نبودش بجز[2] ریسمان یک جواب

از سر او درگذشتم، به پایان کوهی[3] رسیدم، با خود گفتم: چون می گوید[4] که از

۱۵ اوتادم، بپرسم[5] ازو که تارم از کجا می زند؟ نزدیک او رفتم، ابدال صفتی دیدم، از میان خلق گوشه گرفته و با دیو و دد آرام یافته، دیوانه شکلی، درشت روی و دلتنگ، سر برهنه دامنی پر از سنگ.

مثنوی:

نه او را غم پای و نی یاد سر — نه اندوه خشک و نه سودای تر

۲۰ درخت از تن او برسته چو[6] موی — تو گویی که یکسان شده پشت و روی

بسی جانور با وی آمیخته — همه در کمرگاهش آمیخته

آواز برکشیدم و ساعتی چون آواز درپیچیدم، او چنان در حیرت خود راسخ[7] بود که

۱ـ م: از «نقطه همیشه ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: جز از ۳ـ م: خواهی ۴ـ ن: چون می گویند
۵ـ ن: مپرسم ۶ـ م: چون ۷ـ ن: راستی

مرا هیچ پاسخ نداد و بعد از تفکّر بسیار این بیت گفت:

قطعه:

قصهٔ مشکلم چه می پرسی کان غم شد دلم چه می پرسی
لعل بندد چو خون شود جگرم بیش از این حاصلم چه می پرسی
طالب گوهری به دریا شو من چو بر ساحلم چه می پرسی ۵

چون چشم از او برداشتم، به چشمهٔ آبی رسیدم، رونده‌ای دیدم ازرق پوش، از صحبت هر ناجنسی در خروش، صاحب شکری که از کف دهان رویش نمی‌نمود از صفای سینه روی در او می‌نمود. فریادی برآورده، سری فروافکند و از حالتی که داشت با خود چرخی می‌زد و به تعجیل تمام می‌رفت و می‌گفت:

مثنوی: ‹۳۹۹ـب› ۱۰

منم سرگشتهٔ بی سود و سودا برهنه پای و سر در کوه و صحرا
گهی نالان دویده بر سر کوی گهی حیران فتاده بر لب جوی[1]
گهی پهلو به سنگی بازداده[2] گهی سر در بیابانی نهاده
گهی لب خشک از ناچار و ناکام گهی خر در خلاب از جور[3] ایام
دمی چرخم[4] به این و آن سپارد زمانه روزگارم تیره دارد ۱۵
ز ماهی تا[5] همه در سینه حاصل چنین روشن دل آن گه پای در گل
گهی دل از پی اندوه خون شد گهی از چشم من دریا برون شد

صوفی‌وار هر چه داشتم، مجرد شدم و به شرط ارادت پیش او رفتم، گفتم: ای جوانمرد عالم[6] گرد! ای مسیح دم، خضر قدم باکه ای شیفته که آشفته می‌روی و چه شنیده‌ای که چنین گرم می‌روی؟ ۲۰

۱ـ ن: در تک و پوی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: دور ۴ـ ن: حرفم ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: جهان

مثنوی:

ای جلوهٔ بکر[۱] عروس طبعم — آراستهٔ تو اصل و فرعم
چندان که نهان و آشکارند — از فیض تو روی شسته دارند
یک لحظه دوای درد من باش — در بادیه پای مرد من باش
۵ ازقصهٔ خویشم آگهی ده — با خود نفسم تو همرهی ده
زین ره که نبینمش سر و پای — من هیچ ندیده ام تو بنمای[۲]

چون آن[۳] این حکایت بشنید، زبان به جواب من زبان بگشاد و گفت: ای پسر! مدتی شد که به سر[۴] می دوم و به آوازهٔ بحر محیط آواره می روم ‹۴۰۰ـآ› گاه از حسرت روی بر خاك می مانم[۵]، گاه از حیرت سنگ و ریگ می خورم.

۱۰ رباعی:

کس نیست[۶] در گفت و شنود محرم من — شد نالهٔ من همنفس وهمدم من
بی گریه چو نیست دیدهٔ[۷] پر غم من — یا سر بنهم یا به سر آید غم من

با این همه جستجوی بیم[۸] آن است که به مقصد[۹] نارسیده روی[۱۰] مقصود نادیده دور زمانم[۱۱] در زمین فرو برد.

۱۵ مثنوی:

مبین رفتار گرمم ای جوانمرد — که هست از گردش گردون دمم سرد
همی ترسم که از تأثیر[۱۲] افلاك — گریبانم بگیرد دامن خاك
به دریا نارسیده غرق گردم — در این ره بر نیاید هیچ گردم
گرم آرام بودی در دل سنگ — نبایستی دویدی[۱۳] چند فرسنگ

۲۰ قدمی چند بر موافقت او برفتم و جوابی موافق حال خود نیافتم. دیدم که همتّش[۱۴] بلند نبود و همیشه میل به سوی پستی داشت و نیز از غایت سبکسری[۱۵] چنان بود که هر که بدو

۱ـ ن: گر ۲ـ ن: بنهای ۳ـ ن: آب ۴ـ ن: بسیر ۵ـ ن: از «گاه از حسرت...» تا اینجا ندارد
۶ـ ن: است ۷ـ ن: دیده با پرغم ۸ـ م: هم ۹ـ ن: به مقصود ۱۰ـ ن: ندارد
۱۱: ن: ترمانم ۱۲ـ ن: دوران ۱۳ـ ن: دوید آن ۱۴ـ م: همش ۱۵ـ ن: سکری

می رسید زود شکوه می کرد. گاه از آمدن سنگی فریادمی زد و گاه از رفتن با وی روی ترش می نمود و جبین پرچین[۱] می کرد. از او نیز دست بشستم و بر مرکب همّت نشستم. ناگاه درختی چند دیدم[۲]، رختی که داشتم آنجا کشیدم بر آن امید که سایهٔ اقبال بر من افکند تا از ادبار بار خود خلاص یابم و از جان اثری دریابم.

۵ فرد:

بی بـرگ و نـوا دلـم بـرآمـد چـپ و راسـت — چون شاخ امید بی برآمد چه دواست ‹۴۰۰ـب›

القصه، سبز پوشانی دیدم روحانی صفت در صف طاعت بر یک قدم ایستاده بر پاهر یکی چون شجرهٔ طوبی از[۳] نشو و نما «اصلُهَا ثابِتٌ و فَرعُها فی السَّماءِ»(۱)

مثنوی:

۱۰
قـومـی دیـدم بـه صـورت آزاد — از آتـش خـویـش گـشـتـه بـر بـاد
بـا روزه و بـا نمـاز و بـی خـواب — افـطـار هـمـه ز قـطـرهٔ آب
از خـواب بـه روی مـی فـتـادنـد — پـهـلـو بـه زمـیـن نمـی نـهـادنـد
بـودنـد بـه اصـل و فـرع دوریـش — امـا نـگـران بـه سـایـهٔ خـویـش
چـون تـیـر ز آب و گـل بـجـسـتـه[۴] — لـیـکـن هـمـه شـاخ نـا شـکـسـتـه
۱۵
پـیـران و جـوان صـفـت سـر و روی — نگذاشته بی خضاب[۵] یـک مـوی
هم جیب و هم آستین پراز مشک[۶] — لیکن همه پوست بر بدن خشک[۷]

روش این طایفه روشن تر از دیگران می نمود، خود را در حلقهٔ ایشان افکندم. یکی را دیدم، سجاده بر سر آب افکنده بود و بنیاد او قوی تر می نمود، نزدیک او شدم و از درماندگی درپای او غلتیدم و گفتم: ای پیر بزرگوار! و ای یگانه روزگار!

۲۰ فرد:

نزدیک تو چون ز راه دور آمده ام — دانم نکنی عار که عور[۸] آمده ام

ای جوانبخت تازه روی و ای درشت[۹] اندام نرم خوی، مرا خبر کن که در این باغ کدام

۱ـ ن: چنین ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: بافته ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: پخته ۶ـ ن: فضای
۷ـ م: خشک ۸ـ م: نمود ۹ـ م: از «ای جوانبخت...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۴.

گلت شکفته است که چنین هیچ زر[1] برده ای و در این منزل کدام شناخت برآمده است که جای چنین محکم کرده ای. چه قاعده است که بنیاد به آب رسانیده، چه مرتبه است که سر بر آسمان ‹۴۰۱ـ آ› برآورده.

مثنوی:

۵ **غریبان را در این ره حرمتی هست — زپـا افتاده ام مگذارم از دست**

زمـانی سایه ای در کارم[2] افکن — اگر در راه من خاری ست بر کن

درخت خود از درشت پوستی به مغز این سخن[3] نرسید و هم از پوست بیرون نیامد. چون دل نداشت به جدل گفت: شروع من همه در مسائل فروع است و از معنی اصل[4] روایتی ندیدم و نیز از آن خود را به فروع بازبسته ام که اگر به اصل رجوع می کنم، خسته ۱۰ می شوم.

فرد:

ز هیزم کشی چون مرا راحت است — به از زرگری که اندر آن[5] محنت است

مرا طریقی است که همیشه قدم برنمی زنم، ارّه بر سر می نهند، دم نمی زنم، اگر تو سَرِ ما داری، سرما و گرما اختیار کن و هم در این مقام آرام گیر.

۱۵ فرد:

سرگشته مشو که راه بی پایان است — حب الوطن از شرایط ایمان است

چون تربیت از خود[6] داشت، گفتم: ای پیر! پر عقیله(۱) قال[7] بگذار و این شیوه را به زرق و حیله[8] مپندار.

مثنوی:

۲۰ **حدیث شاخ و برگ از پیش بردار — خیالش دان وهم در سایه مگذار**

حریفان چون نظر بر میوه دارند — به مجلس شاخ و برگت کم گذارند

ز صورت نقل کن و ز سایه بگریز — چو مهمان توام نقلی فروریز

۱ـ ن: پنج فرو؟ ۲ـ م: غریبا مرا ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: اهل ۵ـ ن: کندران ۶ـ م: هر نمای
۷ـ ن: حال ۸ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ عقیله، ریسمان، بند، گرفتاری، تعهد، پیمان(دهخدا)

درخت گفت: این مسئله مختلف است. همیشه[۱] این قاعده را حجتی باید. این قصه منعکس است اثبات علت را دلیلی بنمای، چون حوالت این نوع ‹۴۰۱ـب› به اختلاف حالات است، در حرفت من بیان حرفت از محالات است[۲]. دیدم که در هدایت[۳] مانده بود و سبق هدایه نخوانده، مطالعه جامع صغیر راعمل نافعه[۴] شناخته وعمل مبسوط را ذخیرهٔ خود دانسته. چون سیلی[۵] بدو نرسیده بود که از جایش برکند و سیلی نخورده که از خودش خبر کند. از شاخ و برگ او بر[۶] شکستم، با هیچ کدام نپیوستم زیرا که همه تردامن و خود روی برآمده بودند و از خشک مغزی باد در سر داشتند.

قطعه:

درسایه خود ز سرفرازی	رفته همه در خیال و بازی
زآلایش آب و گل نبوده	سجادهٔ هر یکی نمازی

بعد از آن به هیچ سرو سرم فرونیامد و از هیچ شمشاد شاد نگشتم. امید از بید و چنار برگرفتم و دست بر سیب و انارزدم و با خود گفتم:

فرد:

برگیر[۷] که نه منزل فراز است	وین آب و هوا نه سازگار است

بعداز کوشش بسیار، موکب را سبکبار[۸] گردانیدم تا به یکبارگی قدم در هوا نهادم. تند بادی دیدم که گردی برانگیخته بود و می‌آمد به حکم آنکه هر خسی[۹] که در صحبت او بار یافته بود نخواستم که با او سر خود در میان نهم. باز گفتم که از چنین صرصری[۱۰] سرسری نتوان گذشت.

مثنوی:

از آن رویـد گل و خار اندر این باغ	که هم طاووس در کار است و هم زاغ
که چندین پرده ها از بهر سازی است	خدا را در دل هر بنده رازی ست[۱۱]
که هم ابلیس می باید هم آدم	اگر بینی بدو نیکی مزن دم ‹۴۰۲ـآ›

به شرط عنان گیری دست در فتراك او زدم و گفتم:

۱ـ تمجید ۲ـ ن: از «چون حوالت...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: بدایت ۴ـ ن: نافع ۵ـ ن: سبسی
۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: پیر ۸ـ م: بیکبار ۹ـ ن: حینی ۱۰ـ ن: مرمری ۱۱ـ ن: این بیت را ندارد

مثنوی:

جان لعل بهای تو ست دریاب — نعلت چو در آتش است دریاب
عیسی نفسا دمی بیارام — شوریده مباش همچو ایّام
زین رفتن و آمدن چه حاصل — و این بادیه را کجاست منزل
۵ بسیار دویده ای درین کوی — آخر چه شنیده ای فرا گوی

به او گفت: ای جوانمرد! از این خاکسار گرد برگرد، نشنیده‌ای که سخن بادآورده را آبی نباشد. گفتم: آخر مدتی پیش تخت سلیمان بوده در خدمت او نشیب و فراز دیده یعقوب را نسیم یوسف تو داده، زره داوودی از رهگذر تو تافت. ای مهلک ثمود و عاد چه دانسته ای از مبدأ و معاد.

۱۰ باد را از این سخن حکایت منظوم به یادآمد و گفت:

حکایت منظوم:

شنیدم در زمین گنجشککی هست — که گردا گرد هر ویرانه پیوست
نه او در دانه آویزد نه در دام — نه با مرغان دیگر گیرد آرام
شب و روزش همه کاود به منقار[1] — چو بیند رخنه ای در کنج دیوار[2]
۱۵ که ناگه مرغ دیگر حالتش دید — از آن سودای فاسد باز پرسید
بگفت آری شنیدم من که پیوست — سلیمان خاتمی می داشت در دست
مگر خاصیتی بود آن نگین را — که بگرفت آن همه روی زمین را ‹۴۰۲-ب›
دلم را آرزوی مملکت کرد — کنون می جویم آن خاتم به صد درد
تو آن مرغی و من چون کهنه بنیاد — سر خود گیر و می دار این سخن یاد
۲۰ چو از من درگذشت او گفتم ای دل — تو را زین باد پیمودن چه حاصل

بعد از آن در هوا نظر کردم، صد هزار نوع مرغ دیدم، از هر جنس جمع آمده، یکی را از ایشان ازخود خبر نی و همه را در نظر جز بال و پر، نی.

۱ـ م: این دو مصراع جا به جا نوشته شده است ۲ـ م: ندارد

مثنوی:

دل بــه طـبـع هوا بداده همه — پنجهٔ حرص بر گشاده همه
هر یک از بهـر دانه در دامی — بــر سـر استخوانش آرامی
در هـوا و هوس پـریده بلند — در مــغــاك طمع فتاده نـژند

پس تـفرقـه در نهاد مـن از ایشان پـدید آمـد وپای بر سر همت نـهادم و روان شـدم. چون ۵
قدمی چند رفتم، کرم رونده ای[1] دیدم بی آرام و سوخته، آتش نام، دل بریـان، تنی آشفته
به روزگـار فلک اسیر گفته چون اثر وی به من رسید، از تف سینه او دود از سرم بـرآمد و
گفتم: ای پیر با فرهنگ[2]، چون[3] آهنگ مریخ رنگ زحل نیرنگ.

ای رهـبــر شــبــروان ایـام — صبـح از رخ تــو دمید هـر شام
از روی تو تازه کـارهر شـمـع — و ز لطف تـو پختهِ کار هر خام ۱۰
هر خشک و تـری کرانه گیرد — وآنجا که تــو درمیان نهی گام[4]
مـخــمور تـوام، مرا خبر کــن — آخر چه چشیده ای ازین جام ‹۴۰۳ـآ›

چـون دم من بـه آتش بـرسید، در حـال رنگش بـرافروخت و زبـان دراز کـرد و گـفت:
کیستی که مـجروحی رامی خـراشی و برجراحـت سوختهٔ من نمک می پـاشی؟ انگشـت بر
حرف من منه و خود رابر انگشت من مزن. ۱۵

رباعی:

حال من خاکسار میبیـن و مـپرس — می سوزم از انتظار میبین و مپرس
سودازده ای چون من نیامد به جهان — اینک من و روزگار میبین و مپرس

پس گـفتم: این هـمه دعوی سرافـرازی و لاف زبان درازی از بهـر چیست؟ گـفت: ای
پسر، چکنم؟ ۲۰

فرد:

با آنکه سیه شد دلم از جور فلک — خودرا به طپانچه سرخ رو می دارم

چون از آتش هیچ دل گرمی نیافتم، روی از وی نیز برتافتم و با خود گفتم:

۱ـ ن: روی ۲ـ ن: یافرسنگ ۳ـ ن: جوان ۴ـ ن: این بیت را ندارد

مثنوی:

بـد و نـیـک را آزمـودم هـمـی | همـه[1] خسـته بودند بی مرهمی
کـجـا از ثـری تـا ثـریا یـکی | که زین درد دل باز رست انـدکی
دو عـالم اگر نور اگـر ظلمـتند | زنـزدیک و دورانـدرین حیرت اند

۵ ماه از بـرآمدن شب دل سیاه، آفتاب از فـرو شدن روز زرد[2] روی، آسمان از ایـن واقعه جامـه کبود، صبـح و شام از این غم خـون آشام دیدم کـه عطارد و ناهـید[3] اساس نداشـتند. بهرام وبرجیس را برخاصیتی نبود.

قطعه:

دل دایـــهٔ خـود نیافت در هیچ محل | نی از مه و زهره نی زمریخ و زحل
۱۰ از قطب و سهیل کار من سهل نگشت | وز طایر واقع نشد این واقعه حل ‹۴۰۳ـب›

القصه، هـمه را چون مور و مار مجبـور یافتم. بسیـار فرشته خود را به من نمـودند همه را سر رشته گم گشته بود.

فرد:

آنها که گل انـد و آنکه خـاراست | حیران همه کین چه خار خار است

۱۵ حاصل الامر از این بالا و پست، هیچ بر نبستم[4] و از هوشیار و مست مرا هیچ نگشاد. با خود گفتم:

مثنوی:

یقـین میـدان کزین چـندین کم و بـیـش | نمی باید[5] یکی سر رشتهٔ خویش
درخت و کـوه و آب و آتش و خاك | چو تو در محنت خویشتند غمناك
۲۰ زمین و آسمـــان و عرش و کـرسی | همه جویای راهند از کـه پـرسی

چون از همه بازماندم، خود را به هیچ کدام نبستم، دنیا و آخرت به من نمودند، هر دو را دیدم که با من بودند، فرمودند: «فَظُنَّ بِهِ الخَیرَ ولاتسئل عنه[6]».

سخن عشق چو معمایی ست | که دراو نی سری و نی پایی ست

۱ـ م: همی ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ناپیدا ۴ـ ن: نیستم ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: فطن حیة الاتسأل غیر الحبه

هر چه در طبع تو نیامد راست تو ندانسته ای مگو که خطاست[۱]

این سخن به حکایت آن مرد عجمی ماند که از زبان عربی سخت عاری بود، مگر پسری[۲] داشت. او را به مدرسهٔ فرستاد تا علم آموزد و هر دخلی که داشت در خرج او می کرد. بعد از مدتی که مال خود را پایمال دید، گفت: ای پسر! عمری بسر بردی هیچ علم به دست آوردی؟ چون پسر[۳] دانشمند شده بود، خواست که از دل پدر این غم را به در برد و دانش خود را جلوه دهد. گفت: ۵

آری ای پدر! همه اسم وفعل و حرف را اشتقاق و صرف انتقال بدانستم و فقه[۴] را حجت و دلیل و قرآن را تأویل و تفسیر بیاموختم. پدر گفت: بیهوده مگوی، اگر زبان عربی آموخته ای کتابی بیار تا من ‹۴۰۴ـآ› باز کنم، هر چه برآید فارسی آن را با من بگوی. پسر گفت: روا باشد، پس کتابی به دست پدر داد. چون باز کرد، در اوّل صفحه این الفاظ بود که: «لا اعلم» از پسر پرسید که معنی این چه باشد؟گفت: نمی دانم. پدر بغایت جاهل بود، درحال خشم در او پدید آمد و گفت: ای پسر! در حق تو چندین رنج بردم و نقد و جنسی[۵] که داشتم بر باد کردم، یک سخن از تو پرسیدم می گویی که نمی دانم. چوبی برداشت وْ در سر پسر فرو[۶] بکوفت که زود باش، بگو که پارسی «لااعلم »چه باشد؟ گفت: ای پدر! می گویم[۷] که نمی دانم. به هیچ نوع آن خسیس قبول نمی[۸]کرد. ۱۰ ۱۵

قطعه:

به چشم خردمند اگر خس بود بـه غالیش[۹] هم زیر مژگان نهد

و گـــردانهٔ در بـــود پیش خر بـــه جای جواش زیر دندان نهد

گفت: چندین سال چه کردی که این مقدار سخن نمی دانی؟ پسر بی چاره دانست که پدر نادان است، چوبی می خورد و به جوابی عذری می خواست. ۲۰

غزل:

چه گویم با کـه گویم قصهٔ خویش کـه نـوشـم می نماید جمله را نیش

۱ـ ن: بیت فوق را ندارد ۲ـ م: سپر ۳ـ م: سپر ۴ـ ن: وقعه ۵ـ ن: نسیه
۶ـ ن: سرپسر فرج کوفت ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: نه ۹ـ ن: بغایتش

به مهر آن را که می دارم سر پای / مرابرغم بگرداند همه ریش
به کام خود نیارم زو یکی دم / چرا من راه می یابم بهر کیش
سخن زاید به[۲] کلکم راست چون تیر / کنم[۱] از بیم دندان بد اندیش
به غیر از جور[۳] و تسلیم اندرین راه / ندارد چاره ای بیچاره درویش

۵ گویند:

چون سایه دولت پیر از سر وی برفت، از هند به هری(۱) افتاد و در آنجا در شهر ‹۴۰۴ـب› شوال روز دوشنبه سنه ثمان و عشرین و سبعمائة(۲) به امر ناگزیر در پیوست و در سر[۴] خیابان هری مدفون گردید. الحال مردم هری در روز دوشنبه بر سر مزار وی می روند وزیارت می کنند و جمع کثیری از صغار و کبار و درویش و تجار در آنجا جمع ۱۰ می شوند و به صلات و مبرّات روح وی را شاد می گردانند و به خانه های خود مراجعت می نمایند.

[۲۵۶]

شیخ جمال الدین حسن افغان(۳) قدّس الله تعالی سرّه

وی از افاغنه کوه سلیمان است. امّی بوده، ترك همه کرده به خدمت شیخ بهاءالدین ۱۵ زکریّا ـ قدّس سرّه ـ پیوسته و مرید گردید. در اندك وقتی به خرقه و خلافت ممتاز شد و کارش به جایی کشید که خدمت شیخ بارها فرمودی که هرکس در قیامت به چیزی فخر کند، من به صفای دل این امّی، یعنی حسن افغان، فخر نمایم و اگر حق ـ سبحانه

۱ـ ن: زیر ۲ـ ن: بهم ۳ـ ن: نمور ۴ـ ن: بهر

(۱)ـ هری: همان هرات است.
(۲)ـ در خزینه می گوید تاریخ وفات وی سال ۷۱۸ هـ. ق است. ج/۲، ص ۴۴.
(۳)ـ ن: و/۲۹۱ـب Shaikh jamālud- din Ḥasan Afghan
ح: و/۴۰۵ـب

تعالی ـ از من سوال کند که ای زکریّا! به درگاه ما چه آوردی؟ حسن افغان را نشان دهم و گویم که این امّی را پیش[1] دارم.

در *فوائد الفواد* از شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدّس سرّه ـ می آرد (۱):

گاهی بعضی از یاران وی از برای امتحان سه سطر در کاغذی بی ترتیب می نوشتند: سطری از قرآن و سطری از احادیث نبوی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و سطری از قول و آثار صحابه ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ و پیش نظر وی می داشتند. وی اوّل انگشت بر سطر قرآنماندی و گفتی این آیت قرآنی است، نور آن را به عرش مجید مشاهده می کنم. و دیگرانگشت ‹۴۰۵ـآ› بر سطر حدیث بنهادی و گفتی: این حدیث است و نور وی رابا آسمان هفتم می بینم. بعد از آن انگشت بر سطر قول وآثار صحابه وعلما[2] بردی و گفتی: این قول وآثاراست و نور این را به آسمان اوّل نظر می کنم.

و هم در *فوائدالفواد* می آرد(۲):

وقتی از اوقات[3] از برای مهمی از ملتان به دهلی آمده بود روزی به طریق سیر در محلّه ای از محلات شهر می گذشت، دید جماعتی کثیر از علما و مشایخ بر[4] سر زمینی جمع آمده غوغا می دارند. وی در آن مجمع در شد و سبب اجتماع را از ایشان پرسید. گفتند: پادشاه وقت در این سر زمین مسجدی بنا فرموده و ما راامر کرده که قبله را مشخص نماییم، به واسطهٔ اختلاف که هر کس به علم خویش دارد قبله را به جانبی نشان می دهد، غوغایی که می بینی، بنابرآن است. وی روی به آن گروه کرده گفت: همه شما علما و دانشمندانید. توجّه بر سمت کعبه نمایید و نیکو ملاحظه کنید و قبله را به رأس العین دیده حکم فرمایید، تا اختلاف از میان برخیزد، بنا برآن سمت محراب را بنانهند.

آن جماعت گفتند: اگر ما را این قدرت و نظر بودی، اختلاف چرا می کردیم؟ گفت: افسوس از این علمی که بر شماست. پس دست آن جماعت را گرفته و به سمت کعبه روی آورده گفت: نیکو ملاحظه کنید و کعبه را ببینید. دیدند که خانه کعبه در برابر ایشان

۱ـ ن: دوبراییش دارم ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: وفات (احتمالاً قبل از وفات باشد) ۴ـ ن: درآن

(۱) و (۲)ـ: در خزینه هم آمده است. ج/۲، ص ۳۴.

ایستاده، غوغای عظیم از نهاد این گروه نابینا برخاست. همه سرها در قدم وی آوردند و کتبی که در مدت العمر خود جمع آورده ‹ ۴۰۵ـب› بودند بعضی ها بسوختند و فرقه ای در آب انداختند و جمعی همان طور بگذاشته سر به صحرا زدند و از پندار نابود خود خلاصی یافتند! الها! همه را این چشم ده و به طفیل همه این غریب را.(۱)

۵ و هم در *فوائدالفواد*[۱] شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدّس سرّه ـ گوید:

وی روزی در عقب امامی به نماز بایستاده بود، چون امام از نماز فارغ گردید، دست امام را بگرفت و از میان مردم به گوشه ای برد و گفت: ای مخدوم در حالتی که شما امامت مسلمانان می کردید[۲]، از دهلی به جانب هندوستان که عبارت از ملک بنگ باشد، رفتید و درآنجا غلامی چند بخریدید وبه ملتان آوردید و در آنجای به بهایی که می خواستید ۱۰ کس خریداری نکرد به جانب[۳] غزنی سیر[۴] فرمودید و در آن شهر نیز به مراد شما آن غلامان فروخته نشدند و باز به دهلی آمدید، ما سرگشته و حیران در عقب شما می گشتیم، نمی دانم که این نماز را چه نام نهند و از چه قسم عبادت دانند. این بگفت وامام را مرخص فرمود.

وفات وی در سنه ثمان و ثمانین و ستمائة(۱) بوده، قبر وی گویند در نواحی ملتان ۱۵ است. باقی الله تعالی اعلم است[۵].

[۲۵۷]

مولانا نجم الدین سنامی(۲) قدس الله تعالی سره الملقب به نجم الاولیاء

وی از فحول علمای هند است وبه جمیع سلاسل ارادت داشته وبا ایشان مربوط بوده

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: کردیم ۳ـ م: به جای ۴ـ م: میل ۵ـ م: ندارد

(۱)ـ ۶۸۸ هـ.ق.
(۲)ـ ن: و/۲۹۲ـب Najamu'din Sanāmi
ح: و/۴۰۶ـب

و درآخر ارادت به خدمت شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ آورد و چنان فریفتهٔ وی گردید که اکثر اوقات درخدمت وی بسر می برد . تا چنان شد که سعادت دو جهانی را در اندك وقتی در ربوده ‹۴۰۶ ـ آ› از نجم العلمایی به نجم الاولیایی زسید و قصه سوختن تفسیر کشّاف و غیره که از وی واقع شد، در ذکر شیخ بهاءالدین زکریا ـ قدّس سرّه ـ بگذشت . ۵

[۲۵۸]

خواجه فخرالدین محمد گیلانی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی گیلانی الاصل[۱] است. از گیلان به همراه خال خود به اسم کمال الدّین مسعود شیرازی[۲] که از تجّار بزرگ آن سرزمین بوده، بیرون آمد و در کشتی نشسته از جزیرهٔ جمرون(۲) به جانب هند متوجه گردید. چون جهاز به میان دریا رسید، باد مخالف به ۱۰ وزیدن آمد و دریا در تموّج و شورش آمد که آن را در عرف ناخدایان چهارموجه(۳)[۳] گویند. چون چنین باد بر می خیزد، ممکن نیست که کشتی به سلامت[۴] برسد، مگر لطف غیبی کاری کند.

اهل کشتی چون آن حال براین منوال[۵] مشاهده نمودند، دل بر هلاکت بنهادند. خال وی کمال الدین مسعود چون مرتبه ای به هند رسیده خدمت شیخ بهاءالدین زکریا را ـ قدس سره ـ ۱۵ ملازمت نمودهٔ خوارق و کرامات بسیار مشاهده کرده، به اعتقاد تمام در آن حالت یاد شیخ

۱ـ م: الاهل ۲ـ ن: شیروانی ۳ـ م: چهار مورچه ۴ـ ن: به کنار سلامت ۵ـ ن: نمود

(۱)ـ ن: و/۲۹۲ـ ب Khwaja Fakhru'd- din Muḥammad Gilāni
ح: و/۴۰۷ـ ب
(۲)ـ جمرون، همان گمرون و بندرعباس فعلی است.
(۳)ـ موجه: واحد موج (دهخدا).

نموده، اسم مبارك وی را بر زبان راند. کشتیبان را نیز امیدوار ساخته، به گفتن این اسم ترغیب می نماید[۱]. آن جماعت به موجب فرمودهٔ وی اسم شیخ را بر زبان رانده[۲] و نذورات بسیار از برای خلاصی خود نذر می کنند[۳]. کمال الدین مسعود مذکور گوید که چون به[۴] اهل کشتی به آنچه گفت بودم، قیام نمودند، دیدم که خدمت وی به ذات مبارك ۵ خود در کشتی حاضر گردید ‹۴۰۶ـب› و روی به قبله کرده در ایستاد و دست به دعا برداشت.

در ساعت آن باد فرو نشست و باد مراد به وزیدن آمد و آن جماعت از آن بلیّهٔ مهیب خلوص یافتند و تجّار کشتی به صحت و سلامت به کنار شدند، پس اهل کشتی[۵] نذوری که قبول نموده بودند جمع آورده به مصحوب خواجه ۱۰ فخرالدّین محمد گیلانی به خدمت شیخ بفرستادند و آن همه مبلغ هفتاد لک زر سفید هند بود.

بعد از طی مسافت چون به خدمت شیخ رسید، آن مبلغ را در نظر وی بداشت و مرید گردید. شیخ درحال آن مبلغ رابه فقرا و مستحقّان تقسیم نموده، حجره ای از حجرات خانقاه به وی تفویض فرمود. وی در آنجا به ریاضت و مجاهده مشغول شد و اسباب ۱۵ دنیوی که از خود داشت به درویشان خانقاه پخش کرد و بعد از چند گاهی[۶] در تجرید و تفرید یگانهٔ عصر گردید و به خرقهٔ خلافت ممتاز شده به موجب رخصت پیر خود متوجّه حرمین الشریفین گردید. چون به جدّه رسید، به امر ناگزیر درپیوست و در آنجا مدفون گشت. رحمةالله علیه.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: نمود ۳ـ ن: راندن گرفتن ۴ـ ن: کردند ۵ ـ م: از «به صحت و سلامت...» تا اینجا ندارد ۶ ـ م: ندارد

[۲۵۹]

شیخ یوسف کاردگر(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی از خلفای بزرگ شیخ بهاءالدین زکریّا است، قدّس سرّه. بعد از تکمیل در کاشان به جانب کاشغر افتاد و در کاشغر متوطّن گردید و به شغل کاردگری مشغول گشت.

وقتی مولانا قطب الدین کاشانی را گذر[1] در آن سرزمین واقع شد و مولانا منکر شیخ بهاءالدین زکریا ـ قدس سره ـ بود. با مولانا کاردی بود شکسته، خواست تا به شهر رود و آن کارد ‹۴۰۷ـآ› را راست نماید. چون به شهر اندر[2] آمد به دکّان آهنگران شد و آن کارد را بنمود. همه گفتند: راست کردن این کارد از ما نیاید، مگر از شیخ یوسف نام که در فلان محلّه است. مولانا گوید که بعد از تفحّص بسیار پیش وی برفتم و کارد شکستهٔ خود را به وی بنمودم. از دست من بگرفت وگفت: چشم خود را بر هم نه. چشم را بر هم می نهادم[3] و به دل گفتم که به راست کردن کارد، چرا چشم بر هم باید نهاد؟ آخر گوشهٔ چشم خود را بگشودم و پنهانی در وی می نگریستم، دیدم که هر دو سر[4] شکسته کارد را بر یکدیگر پیوست و در زیر لب چیزی چند برخواند و بر آن کارد بدمید. دیدم که هر دو سر آن کارد آب شده به یکدیگر در پیوست و بهتر از آن شد که در اوّل بود. چون من این برهان از وی بدیدم، بی اختیار گردیده سر در قدم وی بنهادم و مرید وی شدم، وی مرا در پیش خود داشته به ریاضت و مجاهده امر می فرمود و من نمی دانستم که وی مرید کیست؟ روزی در خدمت یکی از مریدان وی نشسته بودم. از وی پرسیدم که هیچ نمی دانی که حضرت شیخ مرید کیست[5]؟ گفت: بلی، مرید و خلیفهٔ شیخ بهاءالدّین زکریّا ملتانی است. من از شنیدن این سخن[6] زعقه بزدم و ساعتی خوب از خود بشدم. چون به خود آمدم برخاستم وبه خدمت وی رفتم واز انکاری که در حق شیخ بهاءالدّین زکریّا داشتم

۱ـ م: را که ۲ـ ن: اندرین ۳ـ م: می‌نهاد ۴ـ م: سه ۵ـ ن: تا روزی از شخصی که خادم خاص وی بود پرسیدم که خدمت وی مرید کیست؟ گفت ۶ـ م: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۲۳۹ـآ Shaikh Yusuf-e-Kard Digar
ح: و/۴۰۷ـب

توبه نمودم.

می آرند ‹۴۰۷ـب›:

چون وی در دیار کاشغر متوطّن کردید، بسیاری از کفرهٔ آن دیار را به برهان و کرامات از ظلمت کفر بیرون آورده، به شاهراه شرع احمدی ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ در آورد و دل ایشان را به نور اسلام منوّر گردانید. ۵

[۲۶۰]

شیخ ظهیرالدین سقّای دهلوی(۱) نورالله مرقده

وی نیز از مریدان شیخ بهاءالدّین زکریّا است، قدّس سره. بسیار به حالت سیار[1] به ذوق می زیست وتا زمانی که پیر وی در قید حیات بود در خانقاه سقّایی و آب کشی درویشان می نمود. بعد ازوفات پیر به منصب مشیخت نشست و مرید می گرفت[2]. ۱۰

شیخ نظام اولیاء گوید:

چون وی را مریدان بسیار به هم رسیدند، روزی من در خدمت وی رفتم، دیدم آشفته نشسته. پس[3] سبب آن را پرسیدم، گفت: عجب طالعی است مرا، هر که را مرید بگرفتم، بعد از اندك وقتی بر من دعوی شیخی کرد و از من به هم بر آمد.

شیخ گوید: ۱۵

من پرسیدم که از پیر خود شیخ بهاءالدّین ـ قدّس سرّه ـ اجازت[4] مرید گرفتن حاصل کرده بودی؟ گفت نه. من خاموش شدم، وی از خاموشی من دریافت که آن بی راهی مریدان وی از آن سبب بوده.

۱ ـ م: ندارد ۲ ـ ن: بگرفت ۳ ـ م: ندارد ۴ ـ م: ندارد

(۱) ـ ن: و/۲۹۳ ـ ب Shaikh Ẓahīru'd-din Saqai Dihlawi
ح: و/۴۸۰ ـ ب

[۲۶۱]

شیخ جمال الدّین اُچی المعروف به جمال خندان(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی به موجب فرموده و اشارهٔ شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ مرید خلف رشید وی شیخ صدرالدّین عارف ـ قدّس روحه ـ گردید.

۵ می آرند چون وی به فرموده شیخ به جانب[1] پیرخود شیخ صدرالدّین عارف ‹۴۰۸ـآ› رفت بمجرّدی که وی را شیخ صدرالدین بدید از جای خود برجست و وی را تعظیم و تکریم بی اندازه نمود و در کنار گرفت و مرید خود گردانید و از برای وی حجره تعیین نمود و آنچه از خرقه و عصا و غیرآن از پدر بزرگوار خود شیخ بهاءالدّین زکریّا ـ قدّس روحه ـ یافته بود، با وی با لمناصفه نمود.

۱۰ می آرند وی در اوایل سلوك بغایت مغلوب الحال بود چنانکه غیر از اوقات خمسه چیزی دیگر بـه یادش نبودی و نیامدی وهیـچ کس را نشناختی. شیخ صدرالدین بهائی ـ قدس سره ـ وی را از آن حال به خلوت و ریاضت و به مداومت تلاوت قرآن بـه اصلاح آورد و از آن ورطهٔ هولناك خلاصی بخشید و به سر منزل امن وامان رسانید(۲).

۱ـ ن: به خدمت

- - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/۲۹۳ـ ب
ح: و/۴۰۸ـ ب
Shaikh Jamālu'd-din Uchchi, Surnamed Jamāl-e-Khandān

(۲)ـ سید جمال الدین بخاری ملقب بـه مخدوم جهانیان در ملفوظات خـود موسوم به خلاصة الالفاظ جامع العلوم مطالبی درباره زندگی شیخ جمال الدین اُچی می آورد و می گوید «زهی علم کـه داشت» ر. ك: مقدمه خلاصة الالفاظ ـ ص ۱۲۸ نوشته استاد غلام سرور در سال ۱۳۷۱ در اسلام آباد پاکستان چاپ شده است و نیز ر. ك: خزینه، ج/۲، ص ۲۷، تاریخ وفاتش را ۶۷۶ هـ. ق نگاشته است.

[۲۶۲]

شیخ درویش سیستانی ثم الکشمیری(۱) قدّس الله سره

وی در ده سیستان نشو و نما یافته از آنجا[۱] به کشمیر افتاد و در آنجا به قدم تجرید وتفرید در کوه ها می گردید و سالهای دراز به ریاضات[۲] و مجاهدات شاقّه در آن سرزمین بسر می برد. بعد از مدّتی از آن دیار به خدمت شیخ صدرالدین عارف ـ قدّس سرّه ـ بپیوست و مرید گردید و به خرقه و خلافت و ارشاد خلق سرافراز گشت و باز به رخصت پیر متوجّهٔ کشمیر شد و در کوه های کشمیر از برای خود زاویه ای بساخت و عمر را به عبادت باری عزّ اسمه می گذرانید.

در آخر وی را در آنجا مریدان بسیار جمع آمدند و با مریدان به زراعت ‹۴۰۸ـب› و عمارت متوجّه گشت وبه عُشریه دیوان جواب می گفت و با یک[۳] شال، سالها می گذرانید. در آخر عمر باز به دهلی شد و در آنجا برفته از دنیا.

[۲۶۳]

شیخ احمد بن معشوق قندهاری(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی در اوایل حال در قندهار از جملهٔ متموّلان عهد خود بود. چون به ملتان آمد،

۱ـ م: و از آنجمله ۲ـ ن: ریاضت ۳ـ ن: با یک پرم

---

(۱)ـ ن: و/۲۹۴ـآ Shaikh Darwish Sistāni al-Kashmiri
ح: و/۴۰۹ ـ ب

(۲)ـ ن: و/۲۹۴ـآ Shaikh Aḥmad b. Ma'shuq Qandahāri
ح: و/۴۰۹ ـ ب

منظور نظر شیخ صدر الدّین عارف ـ قدّس سرّه ـ گردید، از مکر نفس امّاره خلاصی یافت و به مقصود اصلی بپیوست.

گویند روزی در ایام شتا درآب سرد در آمد و به مناجات درایستاد و گفت: خداوندا از این آب بیرون نیایم تا به خطابی سرافراز نسازی. هاتفی آواز داد: تو را شافع گردانیدند. گفت: الها! به این قدر بس نکنم که مشتی خاك را شفاعت نمودن چه مقدار[۱] کار بود؟ باز هاتفی آواز داد: چون تو به مقام محبوب رسیده ای به احمد معشوق تو را مخاطب گردانیدند. چون این خطاب به گوش هوش وی رسید، از خود بشد و بعد از مدتی به خود آمد. تواجد می نمود و می گفت: زهی عاشق و زهی معشوق.

روزی چند بر نیامد که نماز را بگذاشت و از جمیع احکام شرعی خود را باز داشت. فقهای دهلی پیش امیر وقت رفتند و گفتند: احمد ترك نماز و جمیع احکام شرعی نمود و در بازارها و کوچه ها سخنی[۲] که رخنه در حصار متین شرع افتد، می گوید و می شنود، وی را می باید حاضر گردانید و از این حرکات منع باید نمود.

به موجب سعی فقها امیر وقت در احضار وی امر فرمود. چون حاضر گشت، فقها در مقام ‹۴۰۹ـآ› سخن با وی درآمدند و تکلیف نماز بروی نمودند و منع بعضی سخنان که موافق شرع نبود، کردند. گفت: از این سخنان که شما می گویید مرا مطلقاً خبر نیست و اگر شما می دانید که من این[۳] سخنان را می گویم[۴]، من بعد نگویم. اما نماز را نتوانم کرد و اگر بسیار به تهدید که البته بگزارم که سورهٔ الحمد نخوانم. فقها گفتند: این هرگز صورت نبندد. گفت: قبول کردم، سوره الفاتحه را بخوانم و اما آیهٔ «**ایاك نعبد و ایاك نستعین**» را نخوانم. فقها در قبول این نیز انکار نمودند. چون جد فقها از حد نهایت بیرون دید، آب طلب داشت و وضو کرد و به نماز درایستاد.

بعد از آن که به آیه «**ایاك نعبد و ایاك نستعین**(۱)» رسید از هر بن موی او خون جاری گشت وتمام مصلاّی به خود آغشته گردید. ترك نماز کرده روی به فقها آورد و گفت: ای یاران! من به زن حایض می مانم چه کنم دگر[۵] نماز را ترك نکنم؟

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: می گویم که ۵ـ ن: که

(۱)ـ سوره فاتحه، آیه ۵.

فقها چون آن حالت مشاهده نمودند، وی را معذور داشتند و دست از وی بکشیدند. الحال قبر وی در ملتان است. رحمة‌الله علیه(۱).

[۲۶۴]

مولانا علاءالدّین خجندی الملقب به محبوب الله(۲) قدّس سرّه

۵

وی بعداز تکمیل علوم رسمیّه از خجند در ملتان به خدمت شیخ صدرالدین عارف بپیوست و چهارده سال در خانقاه وی به خدمت درویشان و از آن وی بسر برد. در هر روزی دو مرتبه ختم قرآن می نمود و یک لحظه از نظر مرشد غیبت نفرموده[۱].

چون پیر وی ‹۴۰۹ـب› وی را در معامله اخروی چست دید، فرمود: مولانای ما محبوب ماست و ما محب[۳] او. در شب آن[۳] روز که پیر وی این سخن بگفت، در واقعه چنان نمودند که وی را مخاطب گردانید[۴] به محبوب الله. روز دیگر به نماز فجر حاضر گردیده وی را پیش خواند و گفت: ای فرزند! امشب چنان بر ما مکشوف شد که تو مخاطب باشی به محبوب الله. وی سر بر زمین بنهاد و گفت: من که واین چنین دولت خطیر که؟ فرمود که این از من نیست، از جانب کسی است که تو را با این[۵] دولت می خواند، پس خرقه و کلاه سرافراز فرموده به این خطاب مخاطب ساخت.

۱۰

۱۵

و بعد از این دولت در خدمت پیر می بود. چون پیر وفات کرد[۶]، به جای وی بنشست و مدتی خلق را راه می نمود تا وی نیز به امر ناگزیر درپیوست و در ملتان مدفون

۱ـ ن: نمی فرموده ۲ـ ن: محبوب ۳ـ م: آن سه ۴: ن: کرده‌اند ۵ـ م: دین ۶ـ ن: یافت

(۱)ـ در خزینه تاریخ وفاتش را ۷۲۳ هـ. ق ذکر می کند. ج/۲ ص ۴۵.

(۲)ـ ن: و/۲۴۹ـب Alau-d-din Khujandi' Surnamed Mahbub Allah

ح: و/۴۱۰ـب

گردید(۱).

[۲۶۵]

مولانا حسام الدین ملتانی ثم البداونی(۲) قدس الله تعالی سره

وی نیز از مریدان با کمال شیخ صدرالدّین عارف است بسیار صاحب ذوق و حال بود و از فحول این طایفه مستحسنه است. روزی همراه پیرخود طواف شیخ بهاءالدّین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ می نمود، بعد از فراغ طواف التماس کرد[۱] که اگر دو سه گز زمین از برای قبر من در حوالی پدر بزرگوار خود شیخ بهاءالدین عنایت فرمایند، سرافرازی، این کمترین مریدان خواهد بود.

در جواب مولانا چیزی نفرمود. مولانا را در خاطر گران آمد. شیخ به نور باطن و صفای ضمیر[۲] کنه خاطر مولانا ‹۴۱۰ ـ آ› را دریافت. روّی توجه به مولانا آورده فرمود: مولانا! ما را به شما در زمین مضایقه نیست، لیکن آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ تعیّن قبر شما را در بداون کرده اند و قبر شما در آنجا خواهد بود. مولانا سردر قدم پیر نهاده و از آن اندیشه بازگشت و توبه نمود.

چون مدّتی بر این آمد به رخصت پیر به بداون شد ودر آنجا متوطّن گردیده تا شبی در واقعه دید که آن خلاصه بنی آدم ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ بر سرزمینی ایستاده و مولانا را به سوی خود می طلبد[۳]. چون مولانا نزدیک به آن حضرت شد ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ آب وضو درخواست و در آنجابنشست و شروع در وضو نمود وبعد از فراغ وضو

۱ـ ن: نمود ۲ ـ ن: کوفت ۳ ـ ن: طلبند

(۱)ـ در خزینه، ح/۲ صص ۳۱ و ۳۲ و در سیر العارفین، ص ۱۳۱ شرح احوال وی درج شده است.
(۲)ـ ن: و/۲۹۵ـ آ Ḥussamu,d-din al-Bahdaoni
ح: و/ ۴۱۰ـ ب

برخاست و دو رکعت نماز بگزارد.

آن گاه روی به مولانا آورد و فرمود: قبر شما در این سرزمین که وضو نموده ام خواهد بود.

چون مولانا ازخواب بیدار شد فی الفور برخاست و به تفحّص آن سرزمین بیرون رفت و به چپا و راستا می شتافت تا به آن پشته که آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ وضو کرده بود رسید، آنجا را بشناخت و دید جایی که وضو نموده هنوز تراست، پس مولانا آن زمین را برای قبر خود اختیار نمود. و عمارتی که در شهر داشت تمام به اهل و عیال خود بگذاشت و خود دراین[1] ‹۴۱۰ـب› سرزمین زاویه بساخت[2] و به عبادت باری ـ عزّ اسمه ـ روی آورد تا وقتی که امر ناگزیر وی را دریافت و در آنجا مدفون گردید.

الحال مردم آنجا در هر چهارشنبه به کثرتی غریب از بهر طواف وی می روند و از وی تبرك[3] می جویند. در افواه معروف و در السنه مشهور است: هر که آجر و گچ قبر وی را سه روز متواتر برای ناشتا[4] بخورد، الله تعالی علم ظاهری و باطنی را نصیب وی گرداند. و در سنه نهصد و هفتاد و نه که بدایون را[5] خلیفة الهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ـ خلد الله ملکه ـ جاگیر(۱) این حقیر عنایت فرمود و این حقیر[6] تا سنه نهصد و هشتاد در آنجا بود و هر چهارشنبه چون دیگران به طواف روضهٔ آن بزرگوارمی رفت. عجب جایی با فیض است.

۱ـ م: از در آنجا ... » تا اینجا ندارد ۲ـ م: بساخت و روی ۳ـ م: تبریک ۴ ـ ن: برابر ما شی
۵ ـ ن: ناخوانا ۶ ـ م: ندارد

---

(۱) ـ جاگیر: پاره ای از زمین که سلاطین و امرا و منصب داران و مانند آن دهند تا محصول آن را از کشت و کار هرچه پیدا شود متصرف گردند و به اصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هندوستان تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند. اقطاع. (آنندراج و نیز فرهنگ اردو فارسی، شهریار تقوی).

[۲۶۶]

شیخ شهاب الدّین عثمان بن قاضی وجیه الدّین سنامی[۱] المشهور به شیخ عثمان سیّاح(۱) قدس الله تعالی سرّه

وی در اوایل حال از برای حطام دنیوی در به در می گشتی و نویسندگی از باب دول می‌نمودی و از هیچ چیز درنگذشتی. روزی در دهلی به کنار دریا می گذشت[۲] شیخ رکن الدّین ابوالفتح بهائی را ـ قدّس سرّه ـ دید که وضو می کند، چون نظرش بر شیخ افتاد، انوار از هر طرف بر وی ظاهر شدن گرفت، دلش ار دنیا و اهل آن بگرفت. پس پیش رفت و در قدم وی سر بنهاد و مرید گردید با[۳] تجرید و تفرید تمام ‹۴۱۱ـآ› اختیار کرد و غیر از ساترعورت با خود چیزی نگذاشت به خدمت دوام عمر گرامی را[۴]در ملازمت پیر خود بسر می برد تا از دهلی در ملازمت وی بـه ملتان آمد و حفظ قرآن نمود و کتاب *عوارف* را در خدمت وی گذرانید و به رخصت پیر خود سیر بر و بحر می نمود و در آن سیر به طواف حرمین مشرّف گردید و کارش بالا بگرفت و به مرتبه‌ای رسید که روزی در گرم گاه به طواف خانه مشغول بود، خضر ـ علیه السلام ـ بیآمد و به آستین خود او را سایه کرد. بعد از طواف با خضر صحبت داشت و از آنجا به رخصت خضر ـ علیه السلام ـ باز به خدمت شیخ خود بـه ملتان آمد. چون نظرش بر رخسار با انوار شیخ افتاد، در گریه شد و سر در قدم وی بنهاد و به زبان حال این بیت را بگفت:

فرد:

به کعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا[۵]   به گریه آمدم وجای گـریه بـود آنـجا

شیخ بعد ازدریافت واقعه سایه کردن خضر را با وی بگفت: آن گاه[۶] به خرقه و خلافت مشرّف گردانید و دستار مشخیت بر سر وی ببست و به جانب دهلی رخصت فرمود و[۷]به

۱ـن: شنائی ۲ـم: دریائی چون ۳ـن: و ۴ـن: ندارد ۵ـم: فرود آمد ۶ـم: ندارد
۷ـم: «رخصت فرمود» ندارد

(۱)ـن: و/۲۹۵ـب Shaikh Shihābu'd-din Uthman b. Qādi Wajihu,d-din Sanāmi
ح: و/۴۰۰ـب Surnamed Shaikh Uthman Sayyaḥ

صحبت شیخ نظام الدّین اشاره کرده به دهلی آمد و به موجب فرمودهٔ شیخ صحبت شیخ نظام الدّین را لازم بگرفت[1] تا آنکه شیخ نظام‌الدّین وی را رکن دهلی گفت. آن گاه[2] شیخ عثمان را به سماع رغبتی تمام بود.

در تاریخ سنه تسع و عشر و سبعمائة(۱) که خسرو خان ‹۴۱۱ـب› پراو[3] سلطان قطب الدین[4] مبارکشاه بن سلطان علاءالدین خلجی را که عاشق و فریفته وی بود، درحال مستی بکشت و خزاین علایی را که در مدت بیست ودو سال از اطراف و اکناف عالم جمع آورده بود در تصرّف خود درآورده، دست به کرم و بخشش برآورد. بنابر آن بعضی درویشان رزّاق و شیخکان غافل از رزّا ق[5] صوفیکان بی باك از برای حطام دنیا نزد وی رفتند و رقصها می کردند و چون دیوانگان آش و نان در گرد او می گشتند چنانکه عارف جامی ـ قدّس الله سرّه السامی ـ در *سلسلة الذهب* خویش می فرماید:

مثنوی:

یکی از چپ دگر ز راست دوان / گردشان حلقه بسته پیر و جوان
هیچیک را به دل قبولی نه / پای کوبان ولی وصولی نه
هم با بانگ نای ودف رقصان / لیک رقصان به جانب نقصان
رقص ناقص به سوی نقص بود / جنبش کاملان به رقص بود
می زند مرغ جانشان پرو بال / تا رهد[6] باز ازین حضیض و بال
آن یکی بر فلک کشیده روی / وان دگر رفته تا به تحت الثری
آن یکی سوده سر به چرخ برین / وان دگر رفته رو به زیر زمین
جغد مسکین نشسته پهلوی باز / چون ازآنجا دهندشان آواز ‹۴۱۲ـآ›
باز سازد به قصر شه[7] خانه / جغد پرّد به کنج ویرانه
میل هر کس به سوی مسکن خویش / روی هر مرغ در نشیمن خویش

۱ ـ ن: از «نظام الدین...» تا اینجا ندارد ۲ ـ ن: گویند ۳ ـ ن: بر او در حاشیه توسط کاتب نوشته شده: [به فتح بای فارسی و سکون الف و ضم واو نام قومیست از اقوام هنود] ۴ ـ ن: ندارد ۵ ـ م: زراق ۶ ـ ن: رها ۷ ـ ن: سه

(۱) ـ ۷۱۹ هـ. ق.

چون در تاریخ سنه عشرین و سبعمائة [(۱)] سلطنت به غازی ملک باربک رسد که به سلطان غیاث الدّین تغلق [(۲)] شاه ملقّب گشت، خسروخان کافر نعمت رابکشت، زرهایی که خسرو خان به جهت آن چنان صوفیان داده بود[۱]، فرمود تا باز بستانند. حکم کرد که قوّالان نغمه نگویند و از صوفیان کسی سماع[۲] نکند، اگر قوّال نغمه گوید، زبانش را از کام او برآرند و صوفیان چون رقص کنند، از دار بیاویزند. ۵

مدتی بر این گذشت روزی شیخ[۳] عثمان در خانقاه خود نشسته بود، حسن قوّال که سرآمد قوّالان عهد بود، با شاگرد وی به زیارت وی آمد. خدمت وی را وقت خوش بود. به حسن قوّال گفت تا بیتی چند بخواند. حسن عذری را معروض داشت، مسموع نیفتاد، لاعلاج گردیده این بیت را برخواند: ۱۰

فرد:

زاهد زدین برآمد و صوفی زاعتقاد ترسا محمّدی شد و عاشق همان که هست

شیخ به تواجد برخاست و جمعی کثیر از صوفیان با وی[۴] موافقت نمودند، از خانقاه به بازار و از بازار به صحرا افتادند و قوّالان نیز بی اختیار در قول و عمل کوشش کردند. صحرا چون شهر پر غوغا و پر صدا شد.

۱۵ سلطان طغرل از این معنی خبردار گشت ‹۴۱۲ ـ ب› آتش غضبش اشتعال یافت و باز تحمّل نمود و ملک شادی را که از مقرّبان وی بود، بفرستاد وگفت: برو و ببین اگر این صوفیان چون صوفیان خسرو خان کافر نعمت اند و مرائی و در وقت وی نذر و هدیه قبول نموده اند، پس همه را تعذیر و تنبیه[۵] نمای و هر یک را بردار عبرت بکش و زبان قوّالان را قطع کن و اگر برخلاف این ظاهر شود، قوّالان را خلعت ده و صوفیان را ضیافت نمای.

۲۰ ملک شادی به موجب فرمودهٔ سلطان آنجا برفت و تحقیق احوال آن جماعت بکرد، از آن طلا نمایان مس باطن نبودند. ملک شادی فی الفور برگشت و احوال را چنانکه بود معروض سلطان داشت و از خانه بیرون آمد و آن جماعت را تعظیم و تکریم بسیار نمود قوّالان را خلعت داده به اطاعت ایشان اجازت فرمود، اما شیخ را از این معاملهٔ هیچ خبر

۱ـ م: ضود ۲ـ م: بسماع ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: وی که ۵ـ ن: تشخیص

(۱)ـ ۷۲۰ هـ. ق

(۲)ـ تغلق شاه اوّل، غیاث الدین (۷۲۰ ـ ۷۲۵) بنیانگذار سلسلهٔ تغلقیه (ر. ك. طبقات، ص ۲۶۸).

نبود. از آن صحرا روی به خانقاه شیخ نظام الدّین اولیاء بنهاد و به خانقاه شیخ درشد.
شیخ چون آن حالت بدید، وی را نیز وقت خوش گشت، به تواجد برنشست و تا دیری تواجد بکرد. چون از تواجد فارغ گردید، خدمت وی روی به صوفیان شیخ نظام الدّین آورد و گفت: این خدمتی بود از برای شما. غالباً این اشارت به آن بود که
۵ صوفیان سلسلهٔ چشتیهٔ مولع اند به سماع خلاف سلسلهٔ سهروردیه.
وفات شیخ عثمان ‹۴۱۳ـآ› در سنهٔ اربعین و سبعمائة[(۱)] بود و قبر وی در دهلی است[(۲)]. یزار و یتبرّك به.

[۲۶۷]

شیخ صلاح الدّین دهلوی[(۳)] قدس الله تعالی سره

۱۰ وی را خوارق و کرامات لاتعدّ و لاتحصی بوده در خدمت شیخ صدرالدین عارف به کمالات انسانی رسیده و خدمت شیخ رکن الدّین ابوالفتح را نیز ملازمت نموده و از وی اکتساب فیوضات ربانی کرده. وی از اعظم سلسله سهروردیّه است و از مشاهیر مشایخ هند.
و در این وقت که سنه هجری به هزار و هشت رسیده چون اسم متبرکهٔ وی متضمن صلاح و فلاح است[۱] از خواص و عوام هر صباح که بر می خیزند شیخ صلاح گفته بر
۱۵ می خیزند و از وی تبرّك می جویند. وفات وی در سنهٔ خمسین و سبعمائة[(۴)] بوده.

۱ـ م: از «چون اسم متبرکه وی...» تا اینجا ندارد

---

(۱)ـ ۷۴۰ هـ. ق
(۲)ـ و نیز در اخبار درج شده است. ص۱۱۳، در کلمات آمده است که روضهٔ او قریب به هفت پل که بنای سلطان محمد تغلق است در فنای دهلی قدیم واقع شده، ص ۹۱.
(۳)ـ ن: و/۲۹۷ـآ Shaikh Ṣalāḥu'd-din Dihlawi
ح: و/۴۱۴ـآ
(۴)ـ ۷۵۰ هـ. ق.

می آرند:

هر که شبی در روضهٔ متبرّکهٔ وی به نیّت آنکه بر خصم خود غالب آید به روز آرد، البتّه غالب گردد، مگر خصم نیز در آنجا معتکف باشد(۱).

[۲۶۸]

شیخ عبدالله بن شیخ یوسف الهادی شاه[۱](۲) قدس الله تعالی اسرارهم ۵

وی از فرزندان شیخ بهاءالدّین زکریّاست، قدّس سرّه. از وی خوارق و کرامات بسیار به ظهور پیوسته و در زمان سلطان بهلول و سلطان سکندر لودهی بوده. این دو پادشاه سعادتمند که اعظم ترین پادشاهان ممالک هندند از وی تبرّك می جسته اند و در اعزاز و اکرام وی سعی بلیغ بجا می آورده اند. <۴۱۳-ب>

۱۰ چون این دو سلطان به عالم علم سرافراز گردیدند، اکثر امرا و سلاطین با وی طریق مساهله می نمودند[۲]. چون وقت رسیده وی نیز[۳] به امر ناگزیر درپیوسته است.

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: نموده اند ۳ـ ن: ندارد

(۱)ـ ر. ك: خزینه، ج/۲، ص۵۵، که وفات وی را ۷۴۰ هـ. ق نوشته است و در کلمات، ص۴۹ آمده است که وفاتش در بیست و دوم صفر واقع شده و مقبرهٔ وی نزدیک به مقبرهٔ شیخ نصرالدین محمود است.

(۲)ـ ن: و/۲۹۷ـآ Shaikh' Abdullah Yusuf Alhadi

ح: و/۴۱۴ـب

[۲۶۹]

شیخ بهاءالدّین مفتی(۱) قدس الله روحه

وی در سلسلۀ سهروردیهّ ارشاد طالبان می‌نموده، ازاعظم اولاد شیخ الاسلام شیخ بهاءالدّین زکریّا است، قدّس سرّه. فقیه بوده و فقهای وقت وی را در فقاهت مسلّم ۵ می‌داشته اند و مع ذلک بر مسند شیخی مستند بود.

او در عهد ظهیرالدّین محمد بابر پادشاه غازی(۲) که به فردوس مکانی اشتهار دارد، بسیار موقّر و معتبرمی‌زیست و از وی فرزندان صاحب حال با کمال که[1] در علم ظاهری و باطنی سرآمد آفاق بودند، مانده اند. از آن جمله در دارالخلافه آگره به اسم شیخ جنید مفتی(۳) بوده. وی در زمان خلیفه وقت جلال الدّین محمد اکبر پادشاه ۱۰ غازی-خلد اللّه ملکه- در غایت صلاح و نهایت فلاح می‌زیست و گاهی فتوی می‌نوشته وبه احتیاط عجیبی[2] قدم در این وادی نهاده.

مصرع:

فقیه و عالم و مرد و جوانمرد

این مصرع خاصه در ماده [تاریخ] اوست به این همه اشغال ترك اوراد و وظایف از وی ۱۵ به صدور نپیوسته و به در ملوك کم رفته و با ایشان اختلاط را از جمله[3] مکروهات می‌شمرده و از صحبت ایشان گریزان و متنفّر بوده تا آنکه چون پدر از این عالم به آن ‹۴۱۴-آ› عالم رفته.

---

(۱) ـ ن: ندارد ۲ ـ ن: عجمی ۳ ـ م: آن جمله

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱) ـ ن: و/۲۹۷ ـ ب Shaikh Bahau'd-din Mufti
ح: و/۴۱۴ ـ ب

(۲) ـ مدت حکومت بابر از ۹۳۲ تا ۹۳۴ هـ. ق بوده است ر. ك: طبقات سلاطین اسلام.

(۳) ـ در تذکره علمای هند، شرح احوال وی درج شده است. ص ۳۳ و نیز ر. ك: اخبار، ص ۲۵۲.

[۲۷۰]

شیخ کبیربن شیخ بهاءالدین بن شیخ الهامی[1](1) قدّس اسرارهم

وی را اهل هند به زبان خود شیخ کبیربالا پیر[2](2)می گفته اند یعنی شیخ کبیر در صغر سن بزرگ ما است. وی از خردی مقتدای انام و مرجع خاص و عام گردید و از کبار اولاد و اسّن این سلسلهٔ عالیه بوده. ریاضت را از وی جمالی و مجاهده را از وی کمالی. چهار ۵
مرتبه به واسطهٔ مهم ضعفا و زیردستان از ملتان به فتح آباد سیکری[3]تشریف آورده به دستبوسی خلیفه زمان جلال الدنیا و الدین اکبر پادشاه غازی ـ خلدالله ملکه ـ مستعد گردیده، آن خاتم سلاطین اولین و آخرین مقدم وی را گرامی داشته، هر عرضی که می فرموده به تقدیم می رسانیده.

در مرتبهٔ چهارم که در سنهٔ نهصد و نود و چهار از ملتان به فتح آبادسیکری به واسطهٔ ۱۰
خاطر عجزه[4] و فقرا که مهمّات ایشان را بایستی کرد، تشریف آورد. خلیفهٔ وقت در همان سال متوجّه اتک بنارس شد، ولی[5]تا اتک بنارس در اردوی ظفر اثر بود. چون به اتک رسید، از آن مهمات خلاصی یافته رخصت گردیده به ملتان آمد و در آخر همان سال که نهصدو نود و چهار باشد به امر ناگزیر درپیوست و در روضهٔ جدّ بزرگوار خود مدفون گردید. ۱۵

جامع اوراق در همان سال به سعادت قدمبوسی وی رسیده بود <۴۱۴ـب> سبحان الله، مظهری بود از مظاهر الهی و فیل سفید مست خدای، دمی از ذکر مولی ـ جلّ ذکره ـ در خواب و بیداری و نشست و خاست و رفتن و ایستادن، نیاسودی. گویند که در هر روزی وی را ختمی حاصل بود و تا زیسته ترک آن از وی به وجود نیامد. ۲۰

از وی می آرند:

روزی در لاهور به خانهٔ یکی از معتقدان خود رفت و آن معتقد ظاهراً عمارتی عالی بنا

۱ـ ن: الهادی ۲ـ ن: بارا پیر ۳ـ ستلیری ۴ـ ن: عزّه ۵ـ ن: و وی همراه

(۱)ـ ن: و/۲۹۷ـب Shaikh Kabir b. Shaikh Bahau,d-din b. Shaikh Ilhami
ح: و/۴۱۵ـب

(۲)ـ ممکن است باراپیر باشد، بارا در زبان اردو به معنی بزرگ است.

نهاده بود و از ممرّ تنگی جا یک گوشهٔ آن عمارت کج واقع شده بود. سبب را از صاحب عمارت پرسید. گفت: هر چند جهد کردم و مبلغ زر دادم، صاحب زمین قبول نکرد و این مقدار زمین را تجویز نفرمود. لا[۱] علاج گردیده این خانه را کج عمارت کردم.

۵ خدمت وی چون این سخن بشنید، در آن خانه بنشست و پشت خود را در دیواری که کج بود بنهاد و اندکی زور کرد. دیدند که آن دیوار در حرکت آمد و پس رفت و آن کجی خانه بر طرف شد و هر چهار دیوار آن عمارت برابر گردید. اکنون آن خانه در لاهور و معروف و مشهور و زیارتگاه خاص و عام شهر است.

[۲۷۱]

۱۰ شیخ احمد(۱) قدس الله تعالی سره

وی هم عصر سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء است. بسیار به صلاح و حافظ قرن بود و دائم به صوم و قیام[۲] شب اشتغال می نمودی و مرید شیخ بهاءالدّین زکریاست. ‹۴۱۵ـآ› در *فوائدالفواد* از شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدّس سرّه ـ می آورد[۳] که گفت:

۱۵ مرتبه ای مرا اراده آن خواست که به طواف مزار فایض الانوار شیخ بهاءالدین زکریّا ـقدس روحهـ به ملتان روم. چون متوجه گردیدم، در راه شیخ احمد مرا پیش آمد، یکدیگر را دریافتیم و در محل وداع دست در من آویخت و گفت: امانتی به تو می سپارم،

۱ـم: که ۲ـم: قیامت ۳ـن: آرد

(۱)ـ ن: و/۲۹۸ـآ Shaikh Aḥmad
ح: و/۴۱۵ـب

امّید می دارم که به جایی که بگویم نیکو رسانی. گفتم: بگو. گفت: چون به مزار شیخ بهاءالدّین زکریّا برسی، از من بر تربت وی سلام برسانی و بگویی که احمد التماس نموده که من طالب دنیا نیستم و راغب عقبی نه، دنیا رابه طالبان وی و عقبی را به راغبان وی عطا کردم[1]. مرا ذرّه ای از محبت و شوق وی کرامت فرمای تا زنده باشم، مشغول به وی باشم وبعد ازآن که بمیرم با وی باشم.«**توفنّی مسلماً والحقنی باصالحین**»(۱).　۵

حضرت شیخ گوید:

چون روضهٔ شیخ بهاءالدّین رسیدم، التماس وی را بر جمیع خواهش[2] خویش مقدّم داشتم وبر تربت وی سلام وی را رسانیدم و التماس کرم[3] نمودم. آوازی شنیدم از تربت شیخ، بر قبولیّت التماس وی(۲).

۱۰

[۲۷۲]

شیخ رکن الدین جونپوری (۳) قدّس سرّه

وی مرید سید جلال الدین بخاری است و از اعظم مشایخ هند است. بسیار بزرگ بوده اکثر بزرگان ‹۴۱۵ـب› سلاسل را دیده و خدمت[4] ایشان کرده و صحبت داشته در فنون و علوم ظاهری وباطنی ماهر بوده، اوقات را به توکّل می گذرانیده تا برفته از دنیا.

۱ـ ن: کن　۲ـ ن: ندارد　۳ـ ن: کرده　۴ـ م: قدمت

(۱)ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۱.

(۲)ـر. ك: اخبار، ص ۸۰.

(۳)ـن: و/۲۹۷ـب　Shaikh Ruknu'd-din Jaunpuri

ح: و/۴۱۶ـب

[۲۷۳]

شیخ حامد قریشی ملتانی(۱) قدّس سرّه

وی معمّر بوده و از[۱] بنی اعمام شیخ بهاءالدین زکریّا ملتانی است، قدّس سره. وی در تلوندی که از پرگنات لاهور است متوطّن بوده، ریاضات و مجاهدات عظیمه و شاقّه داشته. بس بزرگ و عالی رتبه و صاحب کشف و کرامات بوده. وفات وی در سنه سبع و ثمانین و تسعمائة(۲) بوده. ۵

[۲۷۴]

شیخ جمال الدین قریشی(۳)

وی ولد ارشد شیخ حامد است. صاحب حال و ذوق بوده به کمال انسانی رسیده و در سلسلهٔ ذهبیّهٔ نقشبندیّه مربوط بوده. ۱۰

۱ـ به رسال رسیده و از

(۱)ـن: و/۲۹۸ـب Shaikh Ḥāmid Quraishi Multani
ح: و/۴۱۶ـب
(۲)ـ ۹۸۷ هـ. ق
(۳)ـن: و/۲۹۸ـب Shaikh Jamālu'd-din Quraishi
ح: و/۴۱۶ـب

[۲۷۵]

شیخ محمد قریشی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی برادر کوچک شیخ حامد است وعبادات به روش پدر بزرگوار خود شیخ یعقوب قریشی می نموده، کسب کمالات صوری و معنوی به هم رسانیده وطن وی در سلطانپور می بوده، تا رفته از دنیا. ۵

[۲۷۶]

شیخ زین العابدین قریشی قدّس سرّه

وی ولد ارشد اعظم شیخ یعقوب قریشی است. در عهد خود زین العابدین و المجاهدین بوده تمام مردم دهلی در زمان وی به وی ارادت آورده. به دولت ابدی فایض گردیده و در همان جا ‹۴۱۶ـآ› رفته[1] از دنیا. ۱۰

۱ـ ن: برفته

---

(۱)ـ ن: و/۲۹۸ـب Shaikh Muhammad Quraishi
ح: و/۴۱۶ـب

(۲)ـ ن: و/ ۲۹۹ـآ Shaikh Zainu'l-Abidin Quraishi
ح: و/۴۱۶ـب

[۲۷۷]

شیخ سالار بده (۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اجلّهٔ مشایخ هند و قطب الاقطاب وقت خود بود و رومی الاصل. یکی از فرزندان وی به اسم شیخ مخدوم بعضی از خوارق و کرامات و کمالات شگرف صوری و معنوی وی جمع نموده، موسوم گردانیده به *حالات سالاری* و در آن رساله نوشته که وی مرید[1] شیخ نظام الدین مهاجری فتحپوری که از خلفای بزرگ مخدوم شیخ فخرالدین مهلوی[2] که از اعظم خلفای مخدوم جهانیان سید جلال الدّین[3] بخاری بود، قدّس سرّه.

تولد شیخ سالار[4] در سنهٔ اثنا و ستین و ثمانمائة(۲) بود. وفات وی[5] شب چهارشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الأوّل سنهٔ ست و اربعین و تسعمائة(۲) بود و سن مبارکش به هشتاد و چهار سال رسیده بود. وی در علوم ظاهری شاگرد مخدوم وی[6] شیخ حقّانی است و چون شروع در سبق کرد، دوازده سال از خانقاه استاد خود بیرون نرفت تا بر جمیع اقران خود فایق آمد و ماهربر علوم اولین و آخرین گشت و بعد از آن استاد وی امر کرد که در حضور وی به تلامذهٔ وی که در خانقاه اند، درس گوید. سالی از این برنیامد که جذبه ای از جذبات الهی وی را دریافت، ترک آن بکرد و کتبی که داشت همه را بسوخت و به خدمت پیر خود ‹۴۱۶ـب› شیخ نظام الدین آمد و مرید گردید و به کلاه و خرقه سرافراز گشت.

گویند:

چون پیر وی کلاه چهارترکی بر سروی بنهاد، کلاه از میان شق گردید. پیر گفت: کارت تمام شد، ان شاءالله تعالی سرت از بزرگی در چهار ترک[7] عالم نگنجد. وی سر به سجده آورده روی به مجاهده و ریاضت شاقّه بنهاد، در اندک فرصتی به برکت[8] انفاس/

۱ـس: ندارد ۲ـن: می بوئی ۳ـن: ندارد ۴ـن: وی ۵ـن: سالار بده ۶ـم: بر
۷ـن: ترکی ۸ـم: ندارد

---

(۱)ـن: و/ ۲۹۹ـآ Shaikh Salar Budh
ح: و/۴۱۷ـآ
(۲)ـ۸۶۲هـ. ق.
(۳)ـ۹۴۶هـ. ق.

متبرکه پیر وی گیرایی احوال وی شد و انوار از هر طرف ظاهر شدن گرفت و چشمش به نور عالم لاریبی منوّر گردید. رسید در آنچه مطلوب وی بود. می آرند که بارها به طی ارض به حرمین الشریفین رفت[1] و صاحب کتاب سالاری می گوید:

روزی ما در خانقاه در خدمت وی با جمعی کثیر نشسته بودم[2]، شخصی از در درآمد که ما هرگز وی را ندیده بودیم. آمد و سر در قدم وی بنهاد و نیاز بسیار اظهار کرد و بنشست. ۵ بعد از زمانی خدمت وی برخاست و به درون رفت. جمعی که حاضر بودیم، آن شخص را مرحبا گفتیم و پرسیدیم که از چه جایی و از کجا می آیی؟ گفت: من مردی ام هندی‌ـ الاصل و از هند به حرمین رفتم و چهار سال در آن اماکنهٔ شریفه بودم و در مرتبه ای که به طواف خانه و روضهٔ مصطفی ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ می رفتم، خدمت مخدوم را در آنجا می یافتم و فواید بسیار می ربودم و امسال که سال چهارم است نیز وی رادر وقت ۱۰ ‹۴۱۷ ـ آ›حج دریافته و رخصت حاصل کرده، اینک به اینجا آمده ام و امروز در این خانقاه[3] درآمدم. چون نظر من بر جبین مبین[4] وی افتاد بشناختم. حال این بود که دیدید.

ما با وی گفتیم: حقاً گاهی ندیدیم خدمت شیخ را که قدم از خانقاه بیرون نهاده باشد. آن شخص متموّل بوده، چون این سخن بشنید، ترک اسباب و اشیای صوری کرده در حلقهٔ ارادت از اهل ارادت[5] درآمد و یکی از مرید ان وی گردید. ۱۵

می آرند:

چون به رخصت پیر به شهر کره[6] آمد و در درون قلعه از برای خود زمینی بگرفت و مسجدی و حجره ای بساخت و به عبادت حق تعالی روی بنهاد. چندی[7] برنیامد که مریدان بسیار جمع شدند. آنجا گنجایی نماند، پس در ظاهر قلعه زمینی بگرفت و خانقاهی بنا نهاد و ظاهراً در آن سرزمین، جنیّان بسیار[8] متوطّن بودند و به درویشانی که اهتمام عمارت ۲۰ می نمودند، شبها ایذا می رسانیدند. خدمت وی چون از این معنی واقف گردید، سوار گشت و به آن سرزمین رفت و به یکی از مریدان گفت که آواز بردار و بگوی که ای بندگان خدای! چندگاهی شما در این زمین بودید، اکنون به اذن الله چندگاهی ما را امر

۱ـ م: از «می آرند که بارها...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: نشسته بودیم با جمعی کثیر ۳ـ ن: در کتف این خانقاه اتفاقاً
۴ـ م: ندارد ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: بکره ۷ـ ن: چندین ۸ـ ن: ندارد

است که در اینجا باشیم. صاحب *رساله سالاریه* گوید:

غلغله ای عظیم بشنیدیم به نوعی که لشکر بزرگ با کاروانی عظیم کوچ نماید و هیچ کس را ‹۴۱۷ـب› نمی دیدیم، بعد از زمانی دو شخص را دیدم با لباس صوفیان پیدا شدند و می آمدند تا نزدیک به شیخ شدند و سلام گفتند و جواب سلام بشنیدند و بنشستند.
۵ آن گاه گفتند: ما از طایفه جنّیانیم، بزرگان ایشان ما را به خدمت شیخ فرستاده اند و التماس نموده اند که ما جماعت کثیریم و در این سرزمین مدّتی متوطّن بودیم، اکنون در این زمین حضرت شیخ نزول می فرماید، نمی دانیم به کجا رویم و چه سازیم؟ فرمود: شما را امر است که به گرد و کنار قلعه کالنجر بروید و باشید. آن دو شخص چون جواب خود یافتند، برخاستند و قدمی چند برفتند و از نظر ما غایب شدند. آن غلغله از آنچه بود
۱۰ دو چندان شد. از وقت نماز پیشین که خدمت وی را در آنجا تشریف برده بود تا وقت سحرگاه بر آن منوال بود. بعد از دمیدن صبح تسکین پیدا آمد.

و خدمت وی به نماز فجر برخاست و نماز را با جماعت ادا نمود. چون فارغ شد، دو نفر دیگر از جنیان به هیأت و شکل آن دو شخص سابق پیدا آمدند ودر مقابل شیخ بنشستند و گفتند: ما از این طایفه جنّیانیم که در این زمین متوطّن بودند و عمرها در آرزوی
۱۵ مرشدی می بودیم. الحمدلله که به آن سعادت پیش از مرگ رسیدیم، امید می داریم که ما را در بیعت خود دارید و یکی از خادمان آستانه خود بشمرید. پس شیخ آن دو نفر را به موجب التماس ایشان مرید گردانید ‹۴۱۸ـآ›و به خدمت دربانی مقرر فرمود.

صاحب رساله مذکوره گوید:

آن دو نفر جنّی تا زمانی که خدمت وی در قید حیات بود، شب و روز به طریق صوفیان
۲۰ پیش[1] در حاضر می بودند و از هیچ کس محابایی نداشتند. چون وفات یافت از ما غایب شدند، لیکن در شبهای جمعه و عرسها خدمت وی می آمدند، بی آنکه ما ایشان را ببینیم، در ما سلام می کردند و سخنان و مکالمات[2] بسیار می نمودند و از ما رخصت می خواستند و می رفتند.

۱ـ ن: ندارد ۲ ـ م: کمالات

و این زمان که سنهٔ هزار و هفت است به کاتب شخصی که از برای آوردن رساله مذکور نزد فرزندان و اولاد و احفاد شیخ فرستاده بود، گفت: فرزندان شیخ می گفتند که الحال هم گاهی آن دو نفر جنّ می آیند و ما را سلام می کنند و طواف قبر شیخ نموده باز[1] می گردند.

و هم صاحب رسالهٔ مذکور گوید:

چوبی از برای عمارت خانقاه آوردند، چون معماران نظر در آن چوب کردند و پیمودند، از آن چه می خواستند، یک گز شرعی کوتاه یافتند. به خدمت وی گفتند، فرمود: در کوه و صحرا چوب باذن الله می بالد[2(1)] مگر در اینجا نمی تواند بالد[3]. این بگفت و در جایی که چوب افتاده بود، بیامد و روی به معماران آورد و گفت: چه مقدار کم است؟ گفتند: یک گز. گفت: بردارید و بسم الله بگویید و به جایی که می خواهید بنهید. چون برداشتند و به جایی که می خواستند نهادند، وی به عصایی که در دست داشت به سوی <۴۱۸ـب> آن چوب اشاره کرد. چون در آنجا بنهادند چوب برابر آمده بود. الحال آن چوب هست و آن را زیارت می نمایند.

و هم در رسالهٔ مذکوره گوید:

مبارك خان نام شخصی را که به خدمت وی معتقد بود پادشاه حبس فرمود. پس آن مبارك خان شبی از غایت دلتنگی به خدمت وی توجّه فرمود. در واقعه دید که خدمت وی ایستاده و از آسمان کاغذهای پیچیده به سان طومار به سوی وی فرود می آیند، وی به جماعتی که در خدمت وی ایستاده اند آن طومارها را می دهد. مبارك خان گوید من چون بدیدم، پیش شدم و خود را به وی بنمودم. مرا پیش خواند و طوماری به من عنایت فرمود و گفت: این طومار خلاصی توست، بگیر. بنگریستم، نوشته بود که دلتنگ نباید بود که صباح خلاص خواهی شد. مبارك خان گوید: چون از خواب بیدار شدم، شادی در خود یافتم و بعد از آن که صبح بدمید، برای نماز برخاستم و نماز را به ادا رسانیدم و بنشستم. ساعتی نگذشت و کسان پادشاه آمدند و مرا از بند خلاص کردند[4].

و هم در رسالهٔ مذکوره گوید:

۱ـ ن: مرخّص ۲ـ م: باشد ۳ـ م: بالید ۴ـ م: از «وهم در رساله مذکوره...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ بالیده: آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد (آنندراج)

قاضی بده نام که در سلک مریدان وی منسلک بود روزی از تسویلات شیطانی به دکان خمرفروشی رفت وبا زن وی گفت: پیاله از شراب برگیر و به من ده. آن زن پیاله را پرکرد و به سوی وی بداشت. چون وی دست سوی پیاله برد، لطمه ای از غیب بر روی وی آمد که از ضرب آن به زمین ‹۴۱۹ـآ› افتاد و بی هوش گردید. وی را به همان حال به خانه اش بردند. چون روز دیگر به هوش آمد و قصد ملازمت وی کرد، بمجرّدی که نظرش بر وی افتاد، متبسّم گردید و گفت: خواهی تا مرید ما باشی و آن گاه خمر خوری؟ دیگر ای فرزند! بدان که ارادت مرید بر پیر را در معنی توبه نصوح است، پس مرید را باید که سعی در نگاه داشت آن نماید و اگر مرید را نفس بشری در حفظ آن غافل گرداند، پیر را باید که در آن ساعت که از وی خبردار باشد، چنانکه دیدی. وی سر به زمین بنهاد و از سرنو[1] توبه کرد.

و هم در آن رسالهٔ مذکوره می آرد:

دوعالم فحول متبحّر از ولایتی[2] در زمان جنّت آشیانی به هند آمده به میرزا یادگار ناصر که از خویشاوندان جنّت آشیانی بود بپیوستند. روزی در مجلس میرزای مذکور گفتند که ما از سر[3] حدّ هند تا به اینجا که به خدمت شما رسیدیم، ندیدیم شخصی را که فی الجمله حالی[4] داشته باشد. چه در علمیت و چه در مشیخت. میرزا گفت: فردا من شخصی را به شما بنمایم که جامع علوم ظاهری و باطنی باشد و در مشیخت سرآمد طایفهٔ صوفیه. میرزا از شهر کره به سی کروهی به سیر رفته بود و از آنجا شبا شب متوجّهٔ خدمت وی شد. وقت نماز فجر به ملازمت وی رسید. وی را در نماز یافت و نماز را با وی بگزارد، بعد از فراغ نمازمیرزا آن دو شخص را پیش برد و به سعادت دستبوسی وی مشرف گردانید. فرمود: بنشینید. بنشستند. پس خدمت وی به نور ولایت ‹۴۱۹ـب› ارادهٔ ایشان را معلوم نموده روی توجه به یاران خود کرد و این مصرع را برخواند:

مصرع:

از هر چه بگذرد سخن[5] دوست خوشتر است (۱)

۱ـ ن: ازو ۲ـ ن: ولایت ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: حالتی ۵ـ ن: شخصی

(۱)ـ از سعدی است:

از هرچه می رود سخن دوست خوشتر است

پیغام آشنا نفس روح پرور است

کلیات، چاپ مصفا، ص ۳۶۹.

و شروع در معارف و حقایق کرد و آن دو شخص را شبهات علمی که در خاطر داشتند، در ضمن آن مرتفع گردانید و میرزا به جانب آن دانشمندان می دید و اشاره می کرد که چرا سخن نمی کنید؟ از ایشان غیر از سکوت چیزی دیگر ظاهر نمی گردید. پس شیخ متوجّه آن دو یار شده فرمود:

۵ فرد:

در بیشه[۱] گمان مبر که خالی است — شاید که پلنگ خفته باشد(۱)

آن دو یار چون آن حالت و تصرف و اشراف بر ما فی الضمیر دیدند، بی اختیار گردیده برخاستند و سر در قدم وی بنهادند و مرید گردیدند و دست از جمیع شغل بازداشته اختیار ملازمت وی نمودند و از میرزا عذر خواسته رخصت گشتند.

۱۰ و هم در رسالهٔ مذکوره می آرد:

حاکمی[۲] به اسم فخرالدین یکی ازمریدان وی را در قید کرد و ایذایی بلیغ رسانید و موکّلان تعیین نمود و در خانهٔ تنگ و تاریک محبوس گردانید. وی به سوی پیر خود توجه نمود. چون شب شد نگهبان از نزد وی دور شد. خدمت وی به هیأت مجموعی در خانه ای که بند بود، حاضر گشت و گفت: به خاطر چیزی مرسان، علی الصباح نزد من ‹۴۲۰-آ› آی. وی گفت: چگونه توانم به خدمت شما آیم[۳] که موکّلان مرا به طعام ۱۵ خوردن نمی گذارند[۴] و عیال و فرزندان من در اینجا. گفت: ان شاءالله، سبب خواهد شد که تو و فرزندان تو بی آسیبی و ضرری به ما برسید. این بگفت و از نظر وی غایب گردید.

چون صبح شد به خاط گذرانید که حیله ای برانگیزم که خود رابه فرزندان خود برسانم و این واقعه را با ایشان بگویم. موکّلان را طلب داشت و با ایشان گفت: با من تا به خانهٔ من بیایید، شاید که سامان مبلغ شما توانم کرد. موکّلان قبول نموده با وی روان شدند. ۲۰ آن شخص گوید: چون من به خانهٔ خود رسیدم و به درون در شدم، هیچ کس را از فرزندان و متعلّقان خود ندیدم، متعجّب گردیده، من نیز در خمی که غلّه نگاه می داشتند، بسم الله گفتم و پنهان شدم. چون دیر کردم، محصلان چند مرتبه از بیرون آواز دادند،

۱-ن: تبه ۲-ن: ندارد ۳-ن: آمد ۴-ن: بگرداند

(۱)- در گلستان به تصحیح استاد یوسفی آمده است. هر بیشه گمان مبر که خالی است... ص ۵۹ و تعلیقات، ص ۲۳۹.

هیچ کس جواب ایشان نداد، به درون آمدند و اثر از یار و دیار ندیدند، فریاد برآوردند و کس به نزد آن ظالم فرستادند و صورت حال را باز نمودند. حاکم با جماعت کثیر به خانهٔ من آمده، والله[1] من همراهان وی[2] را می دیدم که بر سر من ایستاده اند و با یکدیگر سخن می گویند و از بالای سر من می روند و می آیند اما مرا نمی دیدند.

۵ بعد از آنکه مرا نیافتند، بازگشتند و در ها را ضبط نمودند. من چون ایشان را برگشته دیدم، از آنجا ‹۴۲۰ـب› برآمدم و متوجّهٔ ملازمت وی گردیدم واز پیش راهبانان می گذشتم، مطلقاً مرا نمی دیدند. تمام شب راه رفتم و وقت صبح به ملازمت وی رسیدم. گفت: خوش آمدی برو و فرزندان خود را بین و باز پیش ما آی. گفتم: نمی دانم که آنها کجایند؟ یکی را گفت این را پیش فرزندان وی ببر. رفتم، دیدم، همه به صحّت و

۱۰ عافیت نشسته اند. برخاستند و مرا دریافتند، آن گاه پرسیدم: اینجا چون افتادید؟ گفتند: پیش از این دو روز، شبی در غم و اندوه تو به خواب رفتیم، چون صبح بدمید، خود را در اینجا یافتیم.

پس خدمت شیخ ما را طلب فرمود و شخصی[3] را نام برد[4] که فلان کس بر[5] وقت صبح با شما ملاقی خواهد شد. این است که تو را می بینیم.

۱۵ و هم در آن رساله مذکور است:

شبی در عرس یکی از اولیا طعام بسیار پخت و اکابر و مشایخ وقت را جمع نمود. چون وقت آوردن طعام شد، ابر و باد پیدا آمد و باران درایستاد. برخاست و رو به سوی آسمان کرد و گفت: الها! سیدا! من جمع کنم و تو پریشان، هنوز از این سخن فارغ نشده بود که باران از مجلس ایستاد و به اطراف وی[6] می بارید. خدمت وی را وقت خوش شد

۲۰ و به تواجد برنشست و قوّالان در نغمه سرایی گرم[7] گردیدند. صوفیانی که حاضر بودند، به موافقت وی به تواجد بر نشستند. تمام شب تا به وقت نماز فجر حال بر این منوال بود. چون ‹۴۲۱ـآ› نماز فجر بگزاردند، مشایخ به خانه های خود رفتند. باران در صحن[8] خانقاه نیز درگرفت و تا روز دیگر می بارید.

۱ـ م: والا ۲ـ ن: همه آنها را ۳ـ م: دامشب ۴ـ ن: برو یافتم ۵ـ ن: نیز ۶ـ ن: مجلس
۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: ضمن

چنین حکایتی را حضرت عارف جامی ـ قدّس سرّه السامی ـ در *نفحات الأنس* خود از حضرت محبوب سبحانی، عارف صمدانی شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدّس سرّه ـ می آرد: (۱)

روزی در بغداد در مسجدی وعظ می فرمود و خلق کثیر جمع آمد به یک ناگاه باران درایستاد. مردم پریشان گشتند. پس از وعظ بایستاد و روی به سوی آسمان آورد و گفت:
۵ الهـا! من جمع می کنم و تو پریشان می نمایی. بمجرّدی که این سخن بگفت، باران از صحن مسجد بایستاد و به اطراف آن می بارید. چون مجلس تمام کرد، باران در صحن مسجد نیز گرفت.

و هم در رسالهٔ مذکوره می آرد:

به تاریخ بیست و ششم شهر رمضان المبارك جمعی از اصحاب در خدمت وی حاضر
۱۰ بودند، فرمود که امشب عمده السالکین و قدوةالعارفین مرشدی مخدومی شیخ بهاءالملة والدین جونپوری ـ قدّس سرّه ـ از دار فنا به دار بقا رحلت فرمودند. این بگفت و آب در چشمان مبارك بگردانید. اصحاب تاریخ راضبط نمودند. بعد از چند گاهی کتابتی[1] از جونپور به خدمت فرزندان بهاءالدین جونپوری فرستادند. وفات وی هم آن روز و همان تاریخ بود که خدمت وی فرموده بود.
۱۵ و هم در آن <۴۲۱ـب> رساله نوشته:

روزی از حجرهٔ خویش بیرون آمد و خرقه را از خود جدا کرد و به خادم داد و گفت: هر دو آستین این را بشوی وبازآی. خادم چون آستین را بشست، بخواست تا آن آبی که به آستین وی رسیده به زمین ریزد، برگرفت و آن را بیاشامید؛ آبی یافت در غایت تلخی و شوری حیران ماند که این چه تواند بود. پس خرقه را برگرفت[2] و به خدمت وی آورد و سر
۲۰ بر زمین بنهاد و گفت: بعد از آنکه آستین های خرقه را با آب[3] شستم نخواستم که آبش را به زمین ریزم، بیاشامیدم؛ آبی بود در غایت تلخی و شوری. فرمود: این تاریخ را بنویس و پیش خود نگاهدار که سبب این بر تو در اندك وقتی ظاهر خواهد شد. آن مرید چنان کرد.

چندی برنیامد که شخصی با نیاز[4] بسیار از در خانقاه درآمد آن همه[5] را در صحن خانقاه

۱ـ ن: کتابی ۲ـ ن: بگرفت ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: تحف و هدایای ۵ـ ن: و نیازی که همراه داشت

(۱) ـ در نفحات دیده نشد.

بریخت و سر در قدم وی بنهاد و روی خود را بر کف پای وی می مالید. خدمت وی سر وی را برداشت و فرمود: در این شهر کی آمدی؟ گفت: امروز، آن گاه آن شخص روی به اصحابی که در خدمت شیخ حاضر بودند، آورد و گفت: با جمعی کثیر از تجّار به اتفّاق به راه دریا متوجّهٔ حرمین شدیم، چون کشتی ما میان دریا رسید، در شورش و تموّج آمد که ۵ آن را به حرف ناخدایان چهار موجه گویند. بعد از زمانی آن باد کشتی را غرق کرد و من بر تخته ای بماندم و موج مرا به هر سوی می برد. ‹۴۲۲ـآ› در این هلاکت بودم که موج عظیم برآمد و بادی سخت بر من زد و تخته را از دستم درربود، در آن حین نام شیخ بر زبان من جاری شد؛ دیدم که دستی پیدا آمد و مرا از میان دریا ربود و به کنار افکند. چون خود را به کنار دیدم، ساعتی خوب از هوش برفتم، بعد از زمانی که به هوش آمدم، ۱۰ اسباب خود را در کنار خود یافتم و شیخ را در گوشه ای دیدم به نماز ایستاده برخاستم، بی آنکه خدمت وی از نماز فارغ شود، سر در قدم وی بنهادم؛ همچنان در قدم وی افتاده بودم تا از نماز فارغ گردید، سر مرا برداشت و گفت: برخیز، در این نزدیکی شهری است از شهرهای مسلمانان، در آن شهر در شو و از برای خود و اسباب خود جانوری چند به هم رسان وبه خانهٔ خود بازگرد[1] که به صحت و سلامت خواهی رسید. گفتم: مرا طاقت ۱۵ راه رفتن نمانده و باز اسباب علاقهٔ آن شده گفت: ای نادان! آن خدایی که تو را از چندین هزار[2] فرسخ از میان دریا به کنار افگند[3]، قادر است که این مقدار راه نیز بر تو آسان گرداند. این بگفت و مرا پیش خواند و گفت[4]: هر دو چشم خود را بر هم نه. بر هم[5] نهادم بعد از ساعتی گفت: بگشای. بگشودم، خود را در شهری که فرموده بود مع اسباب خود یافتم. گفت: اکنون تو را به خدا سپردم. این بگفت[6] و از نظرم غایب شد و ۲۰ من از آنجا الاغی چند[7] بخریدم ‹۴۲۲ـب› و اینک از برکت شیخ به فرزندان خود رسیدم.

آن مرید چون این ماجرا را بشنید و آن تاریخ را ملاحظه فرمود، دانست که تلخی آن آب را سبب این بود.

۱ـ ن: به یک فرسخی برو و الاغی بهم رسان و به خانه خود برو که ۲ـ م: فرار ۳ـ م: به گذار
۴ـ ن: آنگاه ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: و باز پس گشت ۷ـ ن: ندارد

و در رساله می‌آرد:

چون وفات وی نزدیک رسید، پیش از یک سال خلفای خود را طلبید و گفت: هنگام انقطاع و ایّام وداع نزدیک رسیده، وقت را غنیمت شمرید و ما را تنها نگذارید. چون این سخن بشنیدند، پرسیدند که هنگام وصال کی خواهد بود؟ فرمود: بعد از یک سال در شب چهار شنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاول سنه ستّ و اربعین وتسعمائة[1] و چنان شد که فرموده بود. ۵

گویند:

چون در سکرات افتاد از درون جوف وی حاضران آواز اللّه می شنودند و بعد از وفات وی آن آواز به همان حال بود تا به قبرش سپردند، الحال قبر وی در ظاهر قلعه قصبهٔ کوره واقع است. یزار و یتبرّك به. ۱۰

[۲۷۸]

شیخ احمد نهروالی[2] قدّس سرّه

وی مرید قاضی حمید الدین ناگوری است و نساجّی می کرده. خدمت شیخ بهاءالدین زکریا ـ قدس الله تعالی روحه ـ روش وی را می پسندیده و می فرموده که صوفی باید که از دارالضرب[1] ریاضت و مجاهده و مشغولی، سالم و پاك عیار برآید، چون مشغولی و ریاضت شیخ احمد نهروالی که سرمایهٔ ده صوفی است. ‹۴۲۳ـآ› ۱۵

گویند وی چون به نماز جمعه رفتی با خود جماعت کثیر بردی، بعد از فراغ نماز راه

۱ـ ن: چهار ضرب

---

(۱)ـ ۹۴۶ هـ. ق.

(۲)ـ ن: و/۳۰۳ـب Shaikh Ahmad Naharwali

ح: و/۴۲۳ـب

بازار پیش گرفتی و از آنجا به صحرا افتادی و به جمعیت تمام سیر می نمودی. درویش علی شوریده چون آن جمعیت را با وی بدیدی، انکاری در دل وی پدید آمدی. اتفاقاً جمعه بعد از فراغ نماز درویش علی مذکوره به جایی می رفت. دید که جمعی از ظلمه، مظلومان را آزار می رسانند، چون تنها بود هر چند جهد[1] کرد خلاصی نتوانست نمود و عاجز گردید به یک ناگاه شیخ احمد را دیده با جمعی کثیر از درویشان و معتقدان پیدا شد و آن مظلومان را از دست آن ظالمان خلاص گردانید. آن گاه روی به جانب درویش علی کرد و گفت بابا! اختیار جمعیّت برای این مصلحت است والاّ مارا با جمعیت کسی چه کار(۱)؟

[۲۷۹]

شیخ عین الدین قصاب(۲) قدّس الله تعالی سرّه

صاحب کشف و کرامات و خوارق عادات است. با آنکه از اعاظم خلفای قاضی حمیدالدین ناگوری است و به خرقه و خلافت مشرّف گشته، اما حرفهٔ قصابی را نمی گذاشت و جمعی کثیر از برای میسّر شدن نظری[2] به بهانهٔ گرفتن گوشت به همان[3] قصابّی وی می رفتند. نظر قبول می یافتندو از مستعدّان می گردیدند و اگر کسی از روی اخلاص به تمنّای مطلوبی به خدمت وی آمدی، البتّه به مطلوب و مقصود خود رسیدی.

۱ـ ن: جهت   ۲ـ م: نظری از مستر شد آن   ۳ـ ن: به دکّان

(۱)ـ شیخ احمد نهروالی در شهر بدایون در ۶۶۱ هـ. ق درگذشت، ر. ك: اخبار، ص ۴۷، و نیز جهت اطلاع بیشتر نگا: تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۱ صص ۲۸۶و۲۸۷. مرآة الاسرار (اردو): ترجمه واحد بخش سیال، لاهور، ۱۹۸۲م. ج/۲، ص ۲۷۰ و تذکره الواصلی، ص۵۱.

(۲)ـ ن: و/۳۰۳ـ ب   Shaikh ʿAynu'd-din Qaṣṣāb
ح: و/۴۲۴ـ ب

و مشایخ وقت بسیار به خدمت وی می‌آمدند، چون فخرالدّین نافله و مولانا وجیه‌الدین پاپلی و عالم و مولانا ربّانی[1] و مولانا احمد عاشق ‹۴۲۳ـب› و غیر ایشان و به نیاز تمام در خدمت وی می‌نشستند و کسب کمالات صوری و معنوی می‌نمودند. روزی از هر سه ایشان پرسید: اکثر قدم رنجه می‌فرمایید، از این آمد و شد مقصود شما چیست؟ قاضی فخرالدین نافله گفت: مقصود من قضای شهر است. ۵ فرمود: چنین باشد. و چنان شد، مولانا وجیه‌الدّین پاپلی گفت: مراد من آن است که عالم باللّه گردم. فرمود: اللّه تعالی رحمت[2] کناد. و در اندك وقتی عالم باللّه گردید. مولانا احمد گفت: مطلوب من محبّت و ذوق الهی است. فرمود: روزیت باد. وی از جمله عاشقان و عارفان گشت(۱).

[۲۸۰]

خواجه شاهی موی تاب[3] بدایونی(۲) قدّس الله تعالی سرّه ۱۰

وی از مشاهیر ائمّه این طایفه است و مرید قاضی[4] حمیدالدین ناگوری ـ قدّس سرّه ـ چون به شرف سعادت مریدی مشرف گردید، خدمت قاضی وی را ملقب گردانید به شیخ شاهی روشن ضمیر[5] در *فوائدالفواد* می‌آرد که وی در نهایت مرید پیر وی بود. مریدان وی ۱۵ هر روز شیر آوردندی، وی با جمیع مریدان آن را بخوردی. روزی به طریق معهود شیر آوردند، یکی از مریدان که برای کار موکّل بود، اندکی از آن شیر بی امر وی بچشید و در پیش وی بنهاد. چون نظر وی بر آن[6] طبق افتاد، گفت: طبق را از پیش بردارید که در این

---

۱ ـ ن: عالم ربانی ۲ ـ ن: کرامت ۳ ـ ن: سونی نات بدوانی ۴ ـ م: ندارد ۵ ـ م: از «چون به شرف ...» تا اینجا ندارد ۶ ـ م: همان

---

(۱) ـ نگا: مرآةالاسرار، ج/۲. ص۲۷۱.

(۲) ـ ن: و/۳۰۴ـآ Khwaja Shāhi Muitāb Badaoni

ح: و/۴۲۴ـآ

شیر خیانتی رفته. مریدان با یکدیگر دیدند و معروض داشتند که به گمان ما خیانتی نرفته، مگر در وقتی که شیر می پخت و آتش تیزتر شد و دیگ در جوش آمد، شیر به زمین افتادن گرفت؛ ما نخواستیم تا ضایع شود، آن را بگرفتیم و بخوردیم ‹۴۲۴ـآ›. گفت: خیانت عظیم کرده اید، بایستی بگذاشتی تا بر زمین بریختی.

۵ مریدان سر در پی کرده از غایت انفعال درآفتاب ایستاده ماندند و شیخ در ایشان نمی نگریست و سری در پیش ایشان[1] می داشت و عرق از ایشان جدا می شد و به زمین می ریخت. بعد از دیری که سر برداشت از جرم ایشان درگذشت.

آن گاه فصّادی(۱) طلب داشت وبا فصّاد گفت: می خواهم، آن مقداری که عرق از ۱۰ یاران من جدا گردیده خون از من بگشایی، فصّاد چنان کرد و خون بسیار از وی بگرفت.

و هم در *فوائدالفواد* می آرد:

شیخ نظام الدین ابوالمؤید را عارضه ای روی نمود و از آن بسیار در الم می بود. بفرستاد و از خدمت خواجه شاهی طلب شفا کرد. خواجه معذرت خواست و گفت: من فردی ام که دائم در بازارها و کوچه ها می گردم؛ در حق چون شمایی به دعای ۱۵ چون منی کی به سزا آید؟ شیخ نظام الدین، الحاح نموده فرستاد که وقت در غایت تنگی است، عذر را مجال نیست از برای خدا توجّه فرمایید. چون مبالغهٔ شیخ را بسیار بدید[2]، گفت: اطاعت فوق ادب است، به کسان شیخ بگفت: ما دو یاریم[3]، یکی را بابا شرف الدین و دیگری را شیخ احمد خیّاط می گویند، آنها را طلب دارید. طلب داشتند. خواجه روی به ایشان آورد و فرمود که شیخ المشایخ شیخ نظام الدین ۲۰ ابوالمؤید به فقیر خود خدمتی فرموده اند و به امری خطیر اشارت کرده اند[4] و شما یاران من اید، از سر شیخ تا به سینه و پای راست یکی از شما و از پای ‹۴۲۴ـب› چپ تا به سینه دیگری دعا کند و من با شما نیز دعا کنم. آن دو یار قبول کردند و هر یک به گوشه ای رفتند و مشغول گردیدند. زمانی بر نگذشت که شیخ برخاست وبر بستر

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: دیده ۳ـ ن: یار داریم ۴ـ ن: «و به امری خطیر اشارت کرده اند» ندارد

(۱)ـ فصّاد: رگزن (دهخدا)

خود بنشست و آب طلبید و وضو کرد و دو رکعت نماز بگزارد و آن تشویش بالکلیه از وی زایل گردید و هم در *فوائدالفواد* می آرد که وی می گفته که هر که را بعد از وفات من مهمی صعب روی نماید سه روز متواتر به طواف قبر من آید. اگر آن مهم به کفایت نرسد[1]، روز چهارم پنجم آید. از این میعاد اگر بگذرد. قبر مرا خشت خشت کنید.

۵ می آرند:

پیر وی، وی را شاهی روشن ضمیر می گفته، ازبس که بر ما فی الضمیر خواص و عوام مطلع می بوده. گویند: چون کرامات و مقامات شیخ[2] در بدایون[3] اشتهار یافت، درویشی بود به اسم درویش محمد نجاسی، وی مجذوب و مغلوب الحال بود. روزی ۱۰ شیخ با جمعی کثیر از پیش وی بگذشت. درویش محمد[4] گفت: ای شیخ سیاه فام[5]! هنگامه را بسیار گرم کرده ای، ترسم که سوخته نگردی. و شیخ شاهی [سیه] فام بود. چون از این سخن چندی برآمد، آتشی در خانه شیخ افتاد. شیخ در استغراق بود، در آنجا بسوخت.(۱)

[۲۸۱]

شیخ بدرالدین غزنوی ثم البدایونی[6](۲) قدس سره

۱۵ نام وی ابابکر است و از خواجه قطب الدین مخاطب گردیده به بدرالدّین ویَ را[7] گفتار

۱ـ ن: نرود ۲ـ ن: ندارد ۳ـ بداون ۴ـ ن: از «نجاسی وی...» تا اینجا ندارد ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: البداوانی ۷ـ ن: و

---

(۱)ـ در سیرالعارفین، ص ۱۵۲ نام شیخ شاهی رسن تاب نامیده شده، مؤلف همین کتاب تذکره نیز در توضیح شیخ بدرالدین غزنوی وی را رسن تاب ذکر کرده. ر. ك: اخبار، ص۴۹ و نیز نگا. مرآةالاسرار. ج/۲ص۲۷۳.

(۲)ـ ن: و۳۰۵ـآ Shaikh Badaru'd-din Ghaznawi Badaoni

ح: و/ ۴۲۵ـب

الاولیاء نیز می گویند، از آنکه از اولیاء اگر کسی به نواحی بدایون[1] رسیدی، ولایت از وی سلب کردی. از مشاهیر ائمّهٔ اولیای هند است و روش وی مقبول همه طوایف و مرید قاضی حمیدالدین ناگوری است.

گویند شیخ را دو برادر بوده، یکی شیخ شاهی ‹۴۲۵ـآ› رسن تاب که ذکر آن بگذشت و دیگری شیخ عثمان. چون شیخ شاهی به مرض موت درافتاد، شیخ را طلب داشت، خرقه و خلافت و رشاد خلق حوالهٔ وی نمود و شیخ عثمان را گفت: تو در حال حیات از ما جدا نبوده ای در حال ممات نیز با ما خواهی بود. اکنون قبر وی درجوار اوست. می آرند(۱):

چون برادر نماند، شیخ بر مسند مشیخت بنشست و به ارشاد خلایق مشغول گردید. شیخ عثمان چون به سال بزرگ بود، عتاب نمود و وی را از آن باز داشت و گفت: مرا و تو را باید، به خدمت خواجه قطب الدین به دهلی رفت. پس متوجه دهلی شدند[2]. چون به یک فرسخی از شهر رسیدند، خواجه قطب الدین به نور ولایت از قدوم ایشان خبردار گردید. شیخ گنج شکر را فرمود: دو عزیز الوجود از بدایون[3] می آیند، با صوفیان پیش رو و ایشان را دریاب و بازآر. چنان کرد. خواجه در حجره ای که بود از آن[4] بیرون آمد و بنشست و روی به سوی شیخ بدرالدین آورد و گفت: یا ابابکر، شما بدرالدین اید. پس خرقه و مصلا طلب داشت و به شیخ عطا[5] فرمود:

آن گاه روی به شیخ عثمان کرد و فرمود: شما نیز بزرگ اید، لیکن آنچه برادر بزرگ شما شیخ شاهی[6] می فرماید، از او درنگذرید. پس عذر خواست و هر دو را به بدایون رخصت فرمود.

گویند چون در سنهٔ احدی و ثمانمائة(۲) امیر تیمور گورکان از برای تسخیر ممالک هند از ماوراءالنهر به دهلی آمد و اکثر بلاد دهلی را فتح نمود و جماعتی از اکابر و اهالی از

۱ـ ن: بداون ۲ـ م: «پس متوجه دهلی شدند» ندارد ۳ـ ن: غیبت ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: عنایت ۶ـ م: ندارد

(۱)ـ ر. ك: اخبار، ص ۱۴۹.
(۲)ـ ۸۰۱ هـ. ق.

بدایون[1] به خدمت وی آمدند و کیفیت قتل و اسیری آن جماعت را معروض وی ‹۴۲۵ـب› داشتند. فرمود: بروید و به خانه های خود خاطر جمع باشید که هرگز وی و سپاه وی بر این شهر استیلا نیابند. چون آن جماعت به کنار آب دریای سوت که قریب شهر مذکوره جاری است، رسیدند، نفیر از خاصّ و عام شهر برآمد و در پیش وی آمدند. وی گفت: آنچه بر زبان اولیای وی گذشته چنان خواهد شد. بعد از زمانی دیدند که بی آنکه کسی در مقابلهٔ ایشان درآید، آن جماعت از همه فرو ریختند و به راهی که آمده بودند، بازگشتند.

یکی از آن جماعت جدا گردیده به نیّت صادق در بدایون[2] آمده، از وی کیفیت حال برگشتن آن جماعت بی موجبی پرسیدند. گفت: هر گاهی که قصد می کردیم که از دریا بگذریم، غباری و تیرگی ای در پیش چشم ما حایل می شده که یکدیگر را نمی دیدیم. چون چند مرتبه بر این نهج بر ما بگذشت، دانستیم که این امر امری است خدایی، رو به فرار نهادیم.

گویند:

مخدوم جهانیان چندگاهی که سیر می نمود، به هر شهر و ولایتی که می رسید، اگر در آن شهر و ولایت ولی بودی، از وی ولایت وی را سلب می کردی، چنانکه درصدر بگذشت. چون گذر وی به بدایون[3] افتاد، از دوازده کروهی از محفّهٔ خویش فرود آمد و پیاده متوجّهٔ شهر گردید. مریدان سبب آن را پرسیدند. گفت: ازین ولایت و شهر بوی شیر می[4] شنوم. تا به شهر رسید، یکسر به خانقاه حضرت شیخ درآمد. در آن وقت خدمت وی چون معمّر گردیده و استغراق غالب آمده. بعد از تنبّه[5] بسیار به شعور آمدی. مخدوم بیامد و به گوشهٔ[6] صحن خانقاه به ادب تمام ردای ‹۴۲۶ـآ› خود افکنده، سر در پیش نهاده بنشست و در آن حال خدمت وی را استغراق بود. خادمان پیش رفتند، خدمت وی را از آمدن مخدوم خبردار گردانیدند. چون به خود آمد، گفت: برادرم مخدوم، خوش آمدی، ما می شنیدیم که تو

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: بداون ۳ـ ن: بداون ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: تنبیه ۶ـ ن: در گوشه

ولایت را از اولیای خدا به قوت و قدرت ولایت خویش از ایشان سلب می نمودی. غلط بوده، بل به ادب و فروتنی جذب می کردی. این بگفت و مخدوم را پیش خواند، شفقت و مهربانی بسیار نمود و رخصت کرد.

از استادی مخدومی، قبله گاهی، محبوب الهی[1]، شیخ عبدالله ـ قدّس سرّه ـ خلف رشید ایشان عبدالحکیم ـ سلمه الله تعالی ـ می آرد که پدرم فرمود:

روزی در ایام بارندگی بهر طواف به روضهٔ متبرکهٔ وی برفتم و طواف[2] کردم و ساعتی در صحن آن بنشستم، دیدم که گچ[3] صحن روضهٔ متبرکه که[4] از کثرت باران زنگار بسته و در بعضی جا داغهای سیاه در نظر می آمد. به خاطر خود گفتم: سبحان الله بر اهل دنیا چنان خطاب می کنند. «**الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها**». و اولیاءخود را به این ممتاز می گردانند که «**أَلا انَّ اولیاء اللّه لاخوف علیهم ولاهُم یَحزَنونَ**»[(1)] و حال این است که می بینم. باز رفع این خطر نموده، به خانه آمدم و شب آن در واقعه دیدم که گوییا متوجّهٔ روضهٔ متبرکه شیخم. چون به دروازهٔ اوّل روضه رسیدم، دیدم کودکی در سنّ چهارده از درون روضه و با خرقه ای از صوف سبز بر دوش افکنده و نعلین از زر در پا کرده، بیرون آمد و پیری نورانی با صفایی تمام از عقب وی و آن کودك را به لطف و شفقت تمام به سوی خود خواند. وی ‹ ۴۲۶ـب› التفات نکرد و بازپس ندید. در آن زمان[5] به من می گوید که هیچ می دانی که این پیر کیست؟ گفتم: نه. گفت: آن پیر شیخ است، شیخ بدرالدّین.

من چون بی نیازی آن کودك را دیدم و نام شیخ بشنیدم، به آن کودك گفتم: سعادت خود دان و برگرد که تو را شیخ می خواند. شیخ روی توجّه به من آورده فرمود: ای عبدالله! چیزی مگوی و در انکشاف این سرّ مپوی آن کودك به استغنای تمام به جانب من دوید[6]. بیرون رفت و من نزد شیخ آمدم و التماس نمودم که کف پای ایشان را بوسه دهم. پای راست خود را به من داد. من روی خود را در کف پای مبارك وی مالیدم.

۱ـ م: الله ۲ـ م: از «به روضه...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: گنج ۴ـ ن: وی ۵ـ ن: حین یکی
۶ـ ن: دیده

---

(۱)ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۲.

آن گاه شیخ به جانب روضه متوجّه گردید. من نیزاز عقب ایشان روان شدم. چون به درون روضه درآمدم، دیدم که فرشی در نهایت تکلّف گسترده و شقه های(۱) بزرگ[1] مکلّل به درّ و یواقیت افراشته و مسندی در غایت لطافت و زیبایی، از برای شیخ بنهاده. شیخ برفت و در آن[2] مسند نشست. در آن حین دیوارهای روضه در نظر من چنان می نمود که گویی به انواع پارچه های قیمتی در میان گرفته اند. مرا پیش خواند و گفت: به مطبخ برشو و طعامی که مهیّاست آن را تقسیم نمای. برشدم و به مطبخ رفتم و تقسیم طعام بکردم. در این اثنا از خواب درآمدم و از آنچه در خاطرم گذشته بود، توبه کردم.

می آرند[3] که شیخ سعد[4] خیرآبادی(۲) از برای طواف آن[5] به بدایون[6] آمد، اوّل متوجّهٔ زیارت روضهٔ متبرّکهٔ شیخ گردید؛ چون به دروازهٔ اوّل روضه رسید، خواست تا در محفّه نشسته درآید، چون به‹۴۲۷ـآ› میان درآمد[7]، محفّه درهوا معلّق ماند. مردم از در[8] آوردند و سعی نمودند تا محفّه از آنجا به طور خود خلاص شد[9] و به زمین افتاد. شیخ سعد از بی ادبی ای که کرده بود، متنبّه گردید. پس زیارت کرد و بازگشت.

قبر شیخ در ظاهر قلعه بدایون[10] است به جانب غربی شهر.کاتب اوراق تا یک سال هر روز بی تعطیل به روضه متبرّکه شیخ می رفتم[11] و ترک آن واقع[12] نمی شد. ان شاءالله العزیز سبب رفتن به بدایون[13] و بودن در آنجا به تفصیل در خاتمه[14] نوشته آید(۳).

۱ـ م: بزرگوار ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: سعید ۵ـ ن: اعزه ۶ـ ن: بداون
۷ـ ن: اعتادین در آمد ۸ـ ن: زور ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: بداون ۱۱ـ ن: رفت ۱۲ـ ن: ندارد
۱۳ـ ن: بداون ۱۴ـ ن: خاتکه

(۱)ـ شقّه: پارچه ای که بر سر علم و رایت بندند (دهخدا).
(۲)ـ شیخ سعدالدین خیرآبادی متوفی ۸۸۲ هـ. ق صاحب تالیفات متعدده مانند: *شرح کافیه* و *شرح جامی* است، ر.ك: تذکره علمای هند، صص۷۵و۷۶.
(۳)ـ متاسفانه موفق نشد این قسمت را در پایان کتاب خود درج کند.

[۲۸۲]

شیخ ابوبکر موی تاب(۱) قدّس سرّه

وی از معاصران شیخ نظام الدین اولیاءاست. بس بزرگ بوده، حالتی عظیم غریب[۱] داشته و در علم ظاهری و باطنی مجتهد وقت خود و روش[۲] وی سند[۳] بود، مراین طایفه ۵ را.

از مولانا سراج الدین حافظ بدایونی[۴] که مرید اوست، می‌آرند:

چون وقت وفات وی رسید، نیم شبی برخاست و وضویی در غایت پاکی و آداب بجا آورد و ما در وی المی و دردی احساس نمی کردم. آن گاه برخاست و به گزاردن نماز متوجه گردید. بعد از فراغ آن سر به سجده نهاد و تا دیری بماند. چون نظر کردیم به آن ۱۰ عالم انتقال نموده بود.

گویند چون این سخن را در مجلس شیخ نظام الدین نقل کردند، های های بگریست و گفت: بیچاره ابوبکر تا زیست اوقات خود را به رسن تابی گذرانید و حاجات خود را بر در غیری نبرد. آری. **كَما تُحسُونَ تَمُوتُونَ**. چون وفات ‹۴۲۷ـب› وی نزدیک رسید، در بدایون بود[۵].

۱۵ ضیاءالدین نخشبی در *سلک[۶] السلوک*(۲) خود می‌آرد:

شیخ ابوبکر موی تاب که موی در موی خود کاری داشت، چون از این عالم انتقال می‌نمود، به عیادت وی رفتم. دیدم که در زیر لب چیزی می گوید. گوش نزدیک بردم، شنیدم که این بیت می خواند:

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: وش ۳ـ م: پسند ۴ـ م: بدایونی ۵ـ ن: از «وفات چون ...» تا اینجا ندارد ۶ـ ن: از «ضیاءالدین در سلک السکوک خود می آورد» تا اخر مصرع دوم ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۳۰۶ـب Shaikh Abu Bakar Muitāb
ح: و/۴۲۸ـب

(۲)ـ سلک السلوک در آداب سلوک و تصوف اثر ضیاء الدین نخشبی دهلوی بدایونی متوفی ۷۵۱ هـ. ق است، حداقل ۲ بار چاپ شده، ر.ك: فهرست مشار، ج، /۳، ص ۵۶۳. برای اطلاع از نسخ خطی به فهرست مشترك، ج/۱، ص ۷۰۴ وج/۲، ص ۱۳۸۵ و فهرست کتابخانه موزه کراچی، ص ۲۳۳.

قالب چو غبار است میان من و تو   امید که اینک از میان برخیزد

قبر وی در موضع مکهن پور(۱) است. یزار و یتبرّك به

[۲۸۳]

خواجه خانو بن شیخ علاءالدین الناگوری ثمّ الگوالیاری(۲) قدس سره

اسم اصلی[۱] وی خواجه خان سعید است. وطن اصلی وی در چندیری(۳) است. ۵
چون چندیری ویران گشت، در گوالیار(۴) آمد و متوطّن گشت. وی را اسباب دنیایی در لاتعدو لاتحصی بوده، چنانکه هر وقتی که خواست که از قلعه[۲] گوالیار به دهلی بهر طواف اعزّه آن سرزمین متبرّکه متوجه شود[۳]، تا پنج هزار علوفه خوار[۴] به همراه وی روان می شدند. در آمدن و بازگشتن وجه معیشت این جماعت از سر کار وی می بودی. در علم ظاهری و باطنی با کمال بوده. رساله در علم تصوف دارد و در آنجا سخنان عالی و ۱۰
نکته های بلند درج نموده که از شنیدن آن ذوق باطنی دست می دهد، اهل ذوق و شوق را.

وی مرید[۵] شیخ حسن بن خواجه خالد ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل بن شیخ حسن سرمست دارد[۶] و خواجه حسن از فرزندان خواجه معین الدین سجزی[۷] است.

در *اخبار الاخیار* می آرد(۵):

چون وی ارادت به خواجه حسین آورد، ترك از اینجا بگرفت و به اجمیر شد و اکثر ۱۵

۱ـ ن: اصل   ۲ـ ن: از «وطن اصلی... »تا اینجا ندارد   ۳ـ ن: باشد   ۴ـ ن: سوار   ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: از «و خرقه از شیخ... »تا اینجا ندارد   ۷ـ ن: سنجری

---

(۱)ـ مکهن پور Makhnpur در استان اترپرادیش(Utter Pradesh) هند، نزدیک رود بتیما (Betma River) قرار دارد.
(۲)ـ ن: و/۳۰۷ـ آ Khwaja Khānu b. Shaikh' Alau' d - din al- Naguri al- Gawaliyāri
ح: و/۴۲۸ـ ب
(۳)ـ چندیری Chaunderi در ایالات مالوه Malwa نزدیک رود بیتما (Betma River) قرار دارد.
(۴)ـ گوالیار Gawaliar در استان اترپرادیش (Utter Pradesh) در جنوب آگره (Agra) قرار دارد.
(۵)ـ اخبار، ص ۲۳۰.

‹۴۲۸_آ› اوقات گرامی خود را در روضهٔ خواجه بزرگ خواجه معین الدین بسر می برد. چون مدتی بگذشت خود را در روضهٔ شایشته بایستاد و از ارواح حضرت خواجه بزرگ گشایش های عظیم یافت.

می آرند:

۵ شعار وی ترك عظیم بود. از وی سبب آن را پرسیدند. گفت: سنّت نبوی و شعایر صحابه کرام وی این بود؛ اما دیگر پیر و ضعیف و ناتوان گشته ام[1].

وفات خواجه خانو در سنه خمسین و تسعمائة بود(۱) و قبر وی در قصبه گوالیاراست. یزار و یتبرّك به.

[۲۸۴]

۲۰ شیخ نورالدین بن شیخ منور[2] بن شیخ نورالدین شرعی ماندوالی(۲) قدس سره

وی را در ترك دنیا ید بیضا بوده، در روزگار او، چواویی در عالم استقامت پیدا نبوده به یک پوست پلنگ که به پنج سکّهٔ[3] سیاه نمی ارزید، اوقات گرامی را می گذرانید و داد[4] توکّل داده در خدمت میان شیخ خانو که از مشایخ بزرگ این دیار است و در خدمت شیخ حمیدالدین سوالی کسب کمال کرده با هر دوی ایشان صحبت داشته و از ایشان[5] احاطهٔ ۲۵ علم ظاهری و باطنی نموده، به مراد و مقصود خود رسیده. خدمت وی را از روحانیت حضرت خواجه معین الدین بهرهٔ تمام بود.

۱_ ن: از «در اخبار الاخبار ...» تا اینجا ندارد ۲_ ن: ناخور؟(ناخوانا) ۳_ ن: تنکه ۴_ ن: درو
۵_ م: «صحبت داشته و از ایشان» ندارد ۶_ م: ندارد

---

(۱)_ در اخبار تاریخ درگذشت وی را ۹۴۰ هـ. ق نگاشته است.

(۲)_ ن: و/۳۰۷_آ Shaikh Nuru'd- din b. Shaikh Munawwar b. Shaikh Nuru' d- din Shara,i Manduwali

ح: و/ ۴۲۸_ ب

می آرند که یکی از سالکان راه طریقت که اندیشهٔ این راه در خاطر وی افتاده بود، اما اندکی در دل وی رغبت دنیا باقی بود، در مجلس وی حاضر گردید. در آن حین یکی[1] از قاریان آیه کریمه: «**قُل مَتَاع الدُّنیا قَلیل**»[(1)] را برخواند. مفسری در آنجا حاضر بود، خدمت وی پرسید که معنی قلیل چیست؟ گفت: اندك ‹۴۲۸ـب› . در دلش نیامد و تسلّی حاصل نشد. زعقه بزد و برخاست و به جانب عربستان و طواف حرمین متوجّه گشت تا حقیقت لفظ قلیل را دریابد. ۵

بعد از مدتی به مصر شد. روزی در شهر سیر می نمود، ناگاه گذرش از بیت اللطف افتاد. شنید که زانیه بازانیه ای می گوید: **اعطنی القلیل** . خدمت وی چون لفظ آشنا بشنید، از آن زانیه پرسید: **ماالقلیل**؟ آن زانیه گفت: قلیل در لغت عرب پارچه ای را می گویند که خود را در حالت حیض و نفاس و استحاضه پاك می سازند. خدمت وی گوید: چون این بشنیدم، به تمام آسوده و از این متاع قلیل که ناپاك ترین آفرینش است. بالکلیه خود را بازداشتم. ۱۰

[۲۸۵]

شیخ فضل الله دهلوی[(2)] قدّس سرّه

وی مرید و خلیفه شیخ صدرالدین راجوی قتّال است و خرقه نیز از وی دارد. در غایت مستی و شوق بوده و فضل الهی دربارهٔ وی از اندازه بیرون. در طریقت قدم بر قدم شیخ خود داشت و در غایت نیکو روی و خوش خوی بوده. ۱۵

۱ـم: ندارد

---

(۱)ـسورهٔ نساء، آیهٔ ۷۷

(۲)ـن: و/۳۰۷ـب Shaikh Faḍalullah Dihlawi

ح: و/۴۲۹ـب

[۲۸۶]

شیخ کبیرالدین دهلوی(۱) قدّس سرّه

وی نیز مرید و خلیفه سید راجوی قتال است و به علم ظاهری و باطنی آراسته بود و به سنت سنیّه بیضای مصطفوی[۱] - صلی الله علیه و آله و سلّم - اهتمام تمام داشته و سنّتی از
۵ وی از ایام بلوغ تا زمان وفات متروك نگردیده و بدعتی را به خود راه نداده.

[۲۸۷]

شیخ فخرالدین اسمعیل دهلوی قدّس سرّه

وی نیز در خدمت سید راجوی قتال اکتساب کمالات صوری و معنوی نموده به مقامات بلند رسیده، به حالات ارجمند صعود فرموده. وی مستجاب الدعوة بوده. وی
۱۰ را فرزندانند، همهٔ آنها ‹۴۲۹-آ› به کمالات ظاهری و باطنی رسیده. از اولیای کبار حضرت حق - سبحانه و تعالی - گردیده. ذکر هر یک از ایشان در محل خود ان شاءالله وحده نوشته آید.

۱- ن: مصطفی

---

(۱)- ن: و/ ۳۰۷-ب Shaikh Kabiru'd- din Dihlawi
ح: و/ ۴۲۹-ب
(۲)- ن: ندارد Shaikh Fakhru' d- din Isma'il Dihlawi
ح: و/ ۴۲۹-ب

[۲۸۸]

شیخ سماءالدین(۱) قدس الله تعالی سرّه

اسم پدرش شیخ فخرالدین بوده، به دعای وی به مرتبهٔ عالی ولایت رسیده. وی در عنفوان جوانی به خدمت سید راجو قتال رسیده و از وی نظرها یافته و خرقه و خلافت از شیخ کبیرالدین اسمعیل دارد که نبیرهٔ مخدوم جهانیان بود. خدمت شیخ سماءالدین[۲] ۵ بغایت عالی همّت و کثیرالسخا و عظیم الرجا و الخوف بوده، در خلوت و جلوت و سیری وجوع، ریاضات و مجاهدات شاقّه کشیده، علما و مشایخ عهد وی از وی انواع استفاده ها می نموده اند و در علوم ظاهری و باطنی وی را مسلم می داشتند.

گویند[۳] وی علم ظاهری را در پیش یکی از شاگردان سید شریف الدین جرجانی به اسم ستارالدین تلمّذ نموده. ۱۰

می آرند که وی در اوایل حال در ملتان بوده، در آخر به واسطهٔ بعضی حوادث بر فتح پور افتاد و از آن دیار گاهی به طریق سیر به بیانه و غیر آن می آمده و باز می رفته. بعد از مدّتی به خاطرش راه یافت که به دهلی باید رفت. به دهلی شد و در آنجا متوطّن گردید. گویند گاهی در غلبات شوق گفتی که مرا شفقت بر خلق الله چنان می دارد که جمیع خلایق را در چشم سماءالدین راه باشد(۲). ۱۵

خدمت وی را بر *لمعات* شیخ فخرالدین عراقی حواشی است و رساله نیز دارد مسمّی

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: سعاد ۳ـ ن: از «گویند وی علم ظاهری را... تا پایان شعر قدر خود را تو خود نمی دانی» در صفحه ۸۱۲ ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۳۰۷ـب Shaikh Samau' d- din b. Fakhru,d- din
ح: و/ ۴۲۹ـآ

(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك : خزینه، ج/۲، ص ۷۴ و اخبار، ص ۲۱۱.

به *مفتاح الاسرار*[۱]، اکثر سخنان آن از رسائل شیخ عزیز نسفی ـ قدّس سرّه ـ <۴۲۹ـب> دارد. در رساله *مفتاح الاسرار* خود از مکتوبات شیخ عزیز نسفی فقره ای چند می آرد و آن ایراد می افتد.

بدان که در معنی انتهای انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند. اهل شریعت می گویند: حق سبحانه و تعالی روح را پیش از اجساد به چندین هزار سال بیافرید و هر یک را مقام معیّن گردانید و در وقت بازگشت میلان[۲] او به مقام خود خواهد بود و **«ما منّا الاله مَقام معلوم»** یعنی روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند بازگشت او به آسمان دویم خواهد بود و روح هر که در مقام زیادت مفارقت نماید، بازگشت او به آسمان سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند، بازگشت او به آسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت نماید، جای او در آسمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوّت مفارقت کند، بازگشت او به آسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام رسالت مفارقت کند، بازگشت او به آسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولوالعزم مفارقت کند، بازگشت او به کرسی خواهد بود و روح هر پیغمبری که در مقام ختمیّت مفارقت کرده، بازگشت او به عرش مجید خواهد بود؛ از آن مقام که نزول می کنند، باز به همان مقام عروج می نمایند و دایرهٔ خود تمام می کنند. حال این نه مرتبه چنین خواهد بود.

بدان که گفته اند: این مراتب خلقی اند نه کسبی و در خلق حق ـ جلّ و علا ـ تبدیل نیست. دین حقّ و دین قسم این است؛ چه اگر این مراتب کسبی بودی، هر کس به کسب <۴۳۰ـآ> از مقام اوّل خود در گذشتی، لیکن به کسب مومن از چیزی به مقام نبوّت رسیدنی نیست و مقصود از سلوك نزدیک این طایفه آن است که پیش از مرگ، مقام خود را معاینه کند و مقام بازگشت خود مشاهده نمایند و از مرتبهٔ علم الیقین به مرتبهٔ عین الیقینی برسند.

و عروج انبیا بر دو نوع است: یکی به روح صرف و دیگر به روح و جسد. و عروج

(۱)ـ جهت اطلاع از مفتاح الاسرار: ر.ك: ریحانة الادب، ج/ ۳، ص ۶۷.
(۲)ـ مَیَلان: رغبت کردن، میل(آنندراج).

اولیاء یک نوع است، به روح بی جسد.

بدان که، اهل حکمت می گویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبود، پس ایشان را مقام معلوم نبود، اکنون به ریاضت و مجاهده و مکاشفه مقام خود را پیدا می کند و نیز می گویند که محال است که ارواح آدمیان پیش از اجساد ایشان بالفعل موجود باشد، از این جهت که اگر بالفعل موجود باشد، میان ایشان امتیاز باشد یا نه؟ پس ارواح یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد، پس ما به التمایز غیر، ما به المشارکه بود، پس مرکّب بود و اتّفاق است که روح انسانی مرکّب نیست، پس معلوم شد که هر یکی از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود، اما بعد از مفارقت روح باقی است. پس اگر کمال حاصل کرده باشد، بازگشت او به عقول و نفوس عالم علوی است. عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند و دائم در اکتساب علم واقتباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسبت به عقول و نفوس حاصل کرد، چون نفس وی مفارقت کند، از قالب عقول و نفوس عالم علوی او را به خود کشند و معنی شفاعت آن است که با هر کدام مناسبت حاصل کرده باشد، بازگشت او با او باشد. اگر مناسبت با نفس ‹ ۴۳۰ـب› فلک قمر حاصل کرد، قبول فیض از وی می تواند کرد. چون در این حال مفارقت کند، بازگشت نفس او به نفس قمر باشد و اگر در این حال مفارقت نکرد و علم و طهارت او به جایی رسید که مناسبت نفس او با نفس فلک الافلاك باشد، قبول فیض از وی می کند. چون در این حال مفارقت نماید، بازگشت نفس او با نفس فلک الافلاك باشد. اکنون چون اوّل و آخر را بدانستی، باقی را هم چنان میدان.

و گفته اند که هر آدمی مستعد، ممکن است که به ریاضات و مجاهدات و به اکتساب علوم و اقتباس انوار نفس خود را به جایی رساند که مناسبت شود با نفس فلک الافلاك و چون مفارقت کند، بازگشت او با نفس فلک الافلاك باشد و اگر این نفس انسانی به ریاضات و مجاهدات و به اکتساب نور، اقتباس انوار نکند و علم و طهارت حاصل نشود، در زیر فلک قمر که دوزخ است، بماند و به عالم علوی که جنّت است نرسد.

و گفته اند که هر که نفس خود را آنجا رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاك حاصل کند و علم و طهارت را به نهایت مقام انسانی برساند و عالم صغیر را نیز تمام کرده، به

عالم کبیر رسید، خلیفهٔ خدا می گردد و خلیفه کبیر، کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و آیینهٔ گیتی نمای است. **من الملک الذی لایموت الی الملک الحی الذی لایموت**. و در این مقام گاه به واسطهٔ عقل اوّل با حق ـ سبحانه و تعالی ـ سخن گوید و بشنود و گاه بی واسطهٔ عقل اوّل با حق گوید و از حق شنود. چون در این مقام مفارقت کند، ابدالآباد در جوار حضرت پروردگار خرّم و شادان باشد ‹۴۳۱ـآ› و از مقرّبان بارگاه احدیّت او باشد و این بهشت جای خاص ایشان است.

بدان که، اهل وحدت می گویند: عروج انسانی را حدّی نیست. چه اگر آدمی مستعدّ به هزار سال مستعد باشد و در این هزار سال به ریاضات و مجاهدات مشغول شود و هر روز چیزی داند که در روز گذشته ندانسته باشد، هنوز به حد انسانیت نرسد، از آنکه علم و حکمت الهی را نهایتی نیست. چه نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریف تر از مقام آدمی نیست، تا بازگشت آدمی هم به آدمی باشد. آه آه! فهم من فهم:

قدر خود را تو خود نمی دانی   ورنه مـی دانم آنـچه می دانی

و سلطان[1] بهلول لودهی(۱) بی اجازت جارچی[2] وی همواره غاشیهٔ خدمت وی بر دوش خود می کشید و به قدمبوس وی افتخار[3] می نمودند و شیخ از آنها اعراض می فرمود و از دست آنها می گریخت. روزی سلطان بهلول از خدمت وی التماس نصیحتی کرد و فرمود که ای بهلول! بدان که، سه کس فردای قیامت از رحمت الهی محروم مانند؛ یکی پیر[4] عاصی که در اوان پیری عصیان ورزد و به توبه نگراید و دویم جوان[5] گناهکار که به امید طول حیات و عمر در توبه تقصیر نماید و نداند که بر عمر اعتماد نیست[6]؛ سیوم سلطانی که صبح دولت و روزگار سلطنت را به دروغ بی فروغ سازد.[7] زنهار که از دروغ اجتناب نمای که با وجود امور اسباب سلطنت دروغ بدنماست و دروغگوی[8] دشمن خداست.

بهلول بعد از استماع این نصایح بر پای خاست و گفت: مخدوما! تقصیر بسیار دارم،

۱ـ از «وی علم ظاهری» در صفحهٔ ۸۰۹ تا اینجا ندارد   ۲ـ م: «بی اجازت جارچی» ندارد   ۳ـ ن: افتیار
۴ـ ن: هر   ۵ـ ن: چون آن   ۶ـ م: نسبت   ۷ـ ن: سپارد   ۸ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ سلطان بهلول لودهی از ۸۵۵، تا ۸۹۴ هـ. ق حکومت کرده است (طبقات السلاطین).

اما امیدواری که دارم این است کـه محبت درویشان ‹ ۴۳۱-ب› و عزیزان در دل من جای گیر است.

گویند چون سلطان بهلول این عالم را بدرود کرد، روزی خدمت وی را گذر بر قبر وی افتاد، ساعتی خوب بایستاد، آن گاه روان شد. چون به منزل خود رسید، مریدان سبب تأخیر و ایستاده شدن بر سر قبر وی پرسیدند. فرمود: چون بر سر قبر وی رسیدم، دیدم که این مرد از اخلاص و محبتی که به درویشان می داشت در آن عالم نیز رایت سلطنت برافراشته، بعد از آنکه مرا دید، سلام کرد و پیش آمد و مصافحه کرد و از من نیز طلب مرتبهٔ زیادتی خود خواست، بایستادم و طلب آمرزش و زیادتی مراتب وی نمودم و وی را رخصت کردم؛ سبب تأخیر من این بود.

شیخ جمال الدین فضل الله دهلوی ـ قدّس سرّه ـ که تخلّص[1] او جمال است و به ملا جمال اشتهار دارد، مرید اوست وکتابی در مناقب بعضی از اولیاء که همگی به دوازده تن نمی رسند[2]، تصنیف کرده و نام آن را *سیر العارفین* نهاده. در آنجا از همه اخیراحوال شیخ خود را نوشته و بسیاری از خوارق و کرامات وی در آنجا درج نموده است(۱).

وفات شیخ وی در سنهٔ سبع[3] و تسعمائة(۲) بود و قبر وی در دهلی است. یُزارویَتبّرك به(۲).

۱ـ م: متخلّص ۲ـ ن: همی گشتند ۳ـ ن: تسع

(۱)ـ کتاب *سیر العارفین* از مأخذ مهم این کتاب ثمرات است ما قبلاًبارها به آن اشاره کرده ایم، صص ۱۷۸ و۱۷۹ قطعه تاریخی که جمالی برای پیر خود سروده عبارت است از:

مرشد انس و ملک شاه سماء الدّین چو رفت ای جمالی بر سریر عرش آمد گام او
هشت خلد آمد به نام او اگر پرسد کسی سال تاریخش بگو هشت آمده بر نام او

و نیز ر.ك: خزینه، ج/۲، ص۷۵.

(۲)ـ ۹۰۷ هـ.ق.

(۳)ـ ر.ك: خزینه، ج/۲، ص ۷۴ و نیز سیر العارفین، ص ۱۷۲. در *اولیای دهلی* ذکر وی آمده است، ص۶۳ و درآنجا تاریخ وفات وی را هفدهم جمادی آلاخر ۹۰۷ ذکر می کند. اضافه می کند که وقت غسل انگشتان شهادت برداشت و اللّه اللّه گفت، چنانکه حاضران شنیدند، مقبره وی بالای حوض شمسی است. و هم اکنون نیز می توان آن را زیارت نمود، معماری مخصوصی دارد.

[۲۸۹]

شیخ عبدالله بیابانی(۱) قدس الله تعالی سرّه

وی خلف رشید شیخ سماء الدین است، قطب الاقطاب وقت خویش بود و عارف صمدانی و عالم ربانی. هر روز یک بار ختم قرآن می نموده. از غایت تنفراز خلق
۵ صحبت ایشان اجتناب می کرد و دائم دربیابانها و کوه ها وخرابه ها و گورستانها بسر می برده، با وحوش وطیور وسباع خو گرفته بود وآنها نیز< ۴۳۲-آ>با وی ازغایت انس. شب و روزدرگرد وکنار وی می بوده اند. وی درمدت العمرنه در تابستان و نه در زمستان و نه در باران در پناه[1] خانه نمی رفته که[2] بسیار می بوده در زیر سایه درختی ساعتی آرام می گرفت. هم چنین می بوده تا برفته از دنیا. در *اخبارالاخیار* می آرد(۲) که وی در اوایل
۱۰ حال تزوّج نمود و در آخر به واسطهٔ مانع حضورعبادت ترك به اختیارکرد و به خانقاه حضرت سلطان المشایخ رفت و به عبادت و ریاضت مشغول گشت و در هر پنج وقت به جای وضو غسل می نمود و جامهٔ خود را می شست. گویند پادشاه عهدا و بر شهری غلبه کرد و مردم آن شهر را بند نمود و به دهلی آورد، اتفاقاً درآن جماعت چندی از سادات و ائمه بودند، خدمت وی به واسطهٔ ناموس اسلام نزد آن پادشاه رفت و درخواست
۱۵ خلاص آنها نمود، آن بی دولت قبول نکرد. خدمت وی بغایت آزرده خاطرآمد و به متعلّقان فرمود، تا بار سفر بر بندند که سکونت در این چنین شهری که پادشاهش چنین باشد، حرام است. پس متوجّه ملک مندو شد. پادشاه آنجا چون از قدوم بهجت لزوم وی خبر یافت، به استقبال بیرون رفت و به اعزاز و اکرام تمام در شهر در آمدند.

۱ـ ن: بناو ۲ـ ن: اگر

(۱)ـ ن: و/۳۰۸ـآ Shaikh Abdullah Biyabani
ح: و/۴۳۰ـب
(۲)ـ اخبار، صص ۲۱۲و ۲۱۳.

روز دیگر نذورات لا تعدو لاتحصی به خدمتش برد. قبول نفرمود و گفت: از تو التماسی که دارم این است که به حاکم فلان ده بنویس که در فلان بیابان مرا جایی دهد تا به اختیار خود در جایی نباشم و چون جا داده باشد، بر من ظلم نکند و پیش من نیاید و خلق را نزد من نگذارد و تو نیز ‹۴۳۲ـب› از خاطر خود مرا فراموش گردانی.

۵ پادشاه به موجب فرمودهٔ وی همچنان کرد که وی خواسته بود. خدمت وی از پادشاه مرخص شده در آن بیابان برفت و ازبرای خود زاویه بساخت و به عبادت حق مشغول گردید تا آنکه امر ناگزیر وی را دریافت و در همان سرزمین مدفون گشت. الحال قبروی درآنجاست[۱]، یزار و یتبرّکُ به.

گویند از وقتی که خود را شناخت، هرگز چیزی را به خود نسبت نکرد تا آخر کار هر چه گفتی به غائب گفتی. رحمة اللّه علیه. ۱۰

[۲۹۰]

شیخ نصیرالدین محمد[۲] قدّس سرّه

وی نیز ولد خلف حضرت شیخ سماءالدین است و سلطان المحققین و برهان‌ـ المدّققین بوده، در متابعت سنّت بیضای محمدی ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ کمال سعی به تقدیم می رسانید و دقیقه ای از دقایق از آن فروگذاشت نمی شد ودر این باب اهتمام بلیغ ۱۵ داشت و نهایت مراتب و فنون متابعت را بجا می آورد. در حقیقت و طریقت در غایت کمال بود، صاحب ذوق وسماع و خوارق و کرامات بود و بعد ازوالد ماجد خود بر

(۱) ـ در خزینه وفاتش را سال ۹۶۳هـ. نوشته است، ج/۲، ص ۸۴ و نیز گلزار ابرار، ص۲۲۵ و تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۳، ۴۲۵.

(۲)ـن: و/۳۰۸ـب Shaikh Nasīmu' d- din Muḥammad
ح: و/۴۳۱

مسند شیخوخیت بنشست و به ارشاد خلایق متوجه گشت. رحمة الله علیه(۱).

[۲۹۱]

مولانا عبدالغفور المشهور به شیخ لادن(۲) قدّس سرّه

وی از جمله نفوس قدسی بود و در فنون و علوم ظاهری و باطنی صاحب علم و بر اولیای[۱]
۵ وقت خود خصوصاً در علم عربیّت تفوق تمام داشت و از سرحسن[۲] *مفتاح* را در وقتی که
متوجه علوم ظاهری بود از بر کرده بود. گویند در وقتی که دست ازهمه بازداشت و مدتی
درمجاهده و ریاضت که از حدّ بشری بیرون بود، اشتغال نمود. از هر جایی که ‹۴۳۳ـآ›
از کتاب مذکور می پرسیدند، مستحضر بود، به طوری که گوییا الحال مطالعه نموده(۳).

[۲۹۲]

۱۰ شیخ جمال الدین فضل الله دهلوی(۴) قدّس سرّه

وی اکثر ربع مسکون را به قدم تجرید و تفرید سیر نموده و به سراندیب رفته، چندین
مرتبه به طواف حرمین رسیده و در روم و شام سالها معتکف بوده، الحال حجره هایی که

۱ـ ن: از «در اخبار الاخبار...» دو صفحهٔ قبل تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ولی ۳ـ ن: شرحین

(۱)ـ شرح احوالش را مولف سیر العارفین آورده، ص ۱۸۲.
(۲)ـ ن: و/۳۰۸ـب Abdul Ghafoor Surnamed Shaikh Ladan
ح: و/ ۴۳۱
(۳)ـ ر.ك به سیر العارفین، ص ۱۸۳.
(۴)ـ ن: و/۳۰۸ـب Shaikh Jamālu' d- din Faḍlullah Dihlawi
ح: و/۴۳۱ـآ

وی در آنجا ریاضات و مجاهدات نموده[1]، هستند. ومردم آنجای، مجاوران و جاروب کشان، تعیین کرده اند و خودها نیز در هر هفته به زیارت آن حجره ها می روند و تبرّک می جویند.

وی از مشاهیر ائمّه و مشایخ هند است(۱) و مرید شیخ سماءالدین ـ قدس سره ـ و منظور نظروی و بغایت وی را دوست می داشت. نام اصلی وی جلال خان است، بنابراین در اول تخلص خود را جلالی می نمود، آخر به اشارهٔ پیر خود جمالی تخلص کرده و گشاد عظیم یافت. ۵

وی در نعت خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ بیتی دارد بغایت خوب گفته است:

موسی زهوش رفت به یک پرتو صفات — تو عین ذات می نگری در تبسمی

گویند وی را بعد از وفات به خواب دیدند که در خدمت حضرت ایستاده، این بیت را می خواند و حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ متبسّم گشته، استحسان می فرماید[2]. ۱۰

و در کتاب *سیرالعارفین* خود می آورد[3] که هر گاه من در اسفار می بودم، در غیبت[4] من این دعا را حضرت شیخ سماء یا سماء بعد از هر تهجّد می خواند: **بسم الله الرحمن الرحیم اللّهم ارجَع الجمال[5] اِلَینا سَالِماً وَ غَانِماً وَ ارزُقنا مُشَاهِدَةَ جَمَالِه وَ نَوِّر عَیُونَنا بِنُورِ لِقَائِه، بِرَحمَتِک یا اَرحَمَ الرَّاحِمِینَ.** ۱۵

وهم او در کتاب مذکور می آورد[6]:

چون در هرات به خدمت عارف ‹۴۳۳ـ ب› جامی ـ قدس سره السامی[7] ـ رسیدم، مرا در میهمانخانهٔ خود جایی تعیین فرمود و من در آنجا می[8] بودم و از انفاس نفیسه وی فیضها می ربودم. روزی فرمود که شیخ فخر الدین عراقی چون به خدمت شیخ صدرالدین قونوی رفت و چند گاهی در خدمت وی بود، لمعات را در آنجا تصنیف نمود، این دولتی که وی را روی نمود از برکات شیخ صدرالدین قونوی بود. گفتم: چنان خواهد بود که مولوی می فرماید، اما آنچه معلوم من است، این است که این دولت را در قدم شیخ ۲۰

۱ـ ن: کرده ۲ـ ن: از « نام اصلی وی جلال خان ... »تا اینجا ندارد ۳ـ ن: آرد ۴ـ ن: غیب ۵ـ م: اجمالی
۶ـ ن: آرد ۷ـ ن: مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره السامی ۸ـ ن: ندارد

(۱) ـ شرح احوال جمالی را پیر حسام الدین راشدی در مقدمهٔ مثنوی مهر و ماه به تفصیل نوشته است. چاپ پاکستان، ۱۹۷۴م.

صدرالدّین بهائی ملتانی یافته. حضرت مولوی سکوت فرمود و در جواب من چیزی نگفت. همانا این سخن مرضیّ طبع وی نیفتاد.

روز دیگر بعد از ادای نماز صبح که در خدمت وی رفتم، بمجرّدی که مرا دید، متبسّم گردید، فرمودکه امشب عجب واقعه ای دیدم که گوییا شیخ صدرالدین عارف ملتانی نشسته و شیخ فخرالدین عراقی کفشهای وی را بگرفته و در برابر وی به تعظیم عظیم ایستاده، این خواب دلالت بر صحّت قول شما می کند، من این مصرع بخواندم[1]:

مصرع:

زانکه حق[2] از اهل حق هرگز نمی ماند نهان

می آرند که در ایّامی که شیخ جمالی در ملازمت وخدمت مولوی عارف جامی ـ قدّس سره السامی ـ بود مولوی این مطلع ملا جمالی راکه

فرد:

ما را زخاك کویت پیراهنی است بر تن و آن هم زآب دیده صد چاك تا به دامن

یاد آورده فرموده که مولانا از خاك هم پیراهن می‌شده؟ خدمت وی در جواب گفت که در هند ما، آگره نام شهری است که در آنجا بارانهایی از خاك می‌شد، چه جای ‹۴۳۴ـآ› پیراهن. پس مولوی بسیار از این خوش آمده[3]، استحسان فرمود.

گویندخدمت وی را سلطان سکندر لودهی بسیار خدمت می نموده، بعد از وی فردوس مکانی نیز دو چندان تعظیم و ترحیب وی بجا می‌آورده. چون فردوس مکانی نماند، جنت آشیانی درخدمت و پاس داشت خاطر وی کماینبغی سعی می‌نموده و این پادشاهان عظیم الشان از مواعظ[4] و نصایح وی مسرور و محفوظ می‌بودند(۱).

وی را دیوانی است مشتمل بر قصائد وغزل و قطعه و رباعی، اکثر در مدح پیر خود واعزه که با وی اعتقاد داشت، چون گنج شکر و خواجه قطب الدین ـ قدس سره ـ قصاید و غزلیات غرّا گفته و از آن جمله در مدح خواجه قطب الدین[5] می فرماید:

۱ـ ن: برخواندم ۲ـ م: حق بلی از اهل ۳ـ ن: بسیار خوش گردیده ۴ـ م: موعظه ۵ـ ن: از «قصائد...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ سیر العارفین، صص ۱۳۹ـ ۱۴۰.

رباعی:

من آن کسم که ز نور خداست پاکی من — فرشته رشک برد بر وجود خاکی من

جمالیا اگرت بختیارست بگو — بس است در دو جهان بختیار کاکی من

در مدح گنجشک گوید:

من که ز قرب روضه اش دور فتادم این زمان — باز به خدمتش رسم گر اجلم دهد امان ۵

پر شکر است روضه اش از شکر کلام او — گنج شکر خطاب او گشته به عرصهٔ جهان

دیدهٔ چشتیان از و همچو چراغ روشن است — چون نشود خطاب او چشم و چراغ چشتیان

در مدح پیر خود شیخ سماء الدین گوید:

ای دل ار اهل صفا را خاکپاخواهی شدن — هم چو آب آخر هم از اهل صفا خواهی شدن

کوس تجریدی نخواهی زد جمالی برفلک — گر غلام درگه شاه سما خواهی شدن ۱۰

وفات وی در دهم ذی قعده[۱] سنهٔ اثنا و اربعین و تسعمائة(۱) که حضرت جنّت آشیانی ‹۴۳۴ـب› متوجّهٔ گجرات بود و وی به طریق سیر در آن لشکر بود و چون به قلعهٔ[۲] مندو رسید[۳]، واقع شد و از آنجا نعش وی را نقل کرده به دهلی کهنه آورده[۴] در خانه ای که در باغ وی بود[۵] مدفون گردانیدند(۱).

[۲۹۳]

سید شمس الدین عبدالله بخاری(۳) قدّس سرّه ۱۵

وی از فرزندان مخدوم جلال جهانیان است و قطب الاقطاب[۶] وقت خویش. نفس را

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: از «که حضرت...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: ندارد

(۱) ـ ۹۴۲هـ.ق.

(۲) ـ ر.ك: خزینه، ج/۲، ص ۸۴، در اخبار می نویسد: مقبرهٔ او در مقام خواجه قطب الدین است بغایت منزه و لطیف به حضور ساخته و خانه ای که الان قبر اوست در حالت حیات مسکن او بوده است. اخبار، ص ۲۲۸ و نیز ر.ك: مقدمه سیر العارفین ترجمه اردو از محمد ایوب قادری، ص ۲۰.

(۳) ـ ن: و/۳۰۹ـب Sayyid Shamsu'd-din 'Abdullah Bukhari
ح: و/۴۲۳ـب

در ریاضت و تن را در مجاهده می گداخت و دل را مشاهده می داشت .

[۲۹۴]

سیّد ناصر الدین محمود بن سید جلال الدین بخاری قدّس سرّه

وی را خوارق و کرامات بسیار است . می آرند که نهصدو پنجاه حرم داشت و یکصد فرزند . از آن جمله سی ودو[کس] به مرتبهٔ قطبیّت رسیده بودند و عدد نبایر او بیرون از آن است که در حصر آید و اکنون در اطراف و اکناف عالم منتشرند و به ارشاد خلق متوجه(۲) .

[۲۹۵]

سیّد جلال الدین حسینی(۳) ناگوری قدّس سرّه

وی به موجب «سید القوم خادم الفقرا»۱ پیوسته خدمت فقرا و درویشان می نمود، از آن جمله خواجه حسین بن خالد را که از اولاد خواجه معین الدین سجزی۲است، خدمت بسیار کرده و سلوك در طریق طریقت نموده، اما نظر تربیت از شیخ کبیر و خواجه

۱ـ ن: خادمهم ۲ـ ن: سنجری

(۱)ـ ن: و/۳۱۰ـآ Sayyid Nāṣiru' d - din Muḥammad b. Jalālu' d- din Bukhari
ح: و/۴۲۳ـب
(۲)ـ تاریخ وفات وی ۸۴۷ هـ. ق است. ر.ك: خزینه، ج/۲ ، ص ۶۹ .
(۳)ـ ن: و/۳۱۰ـآ Sayyid Jalālu, d- din Husaini' Naguri
ح: و/۴۳۳ـآ

سعدالدین و ابراهیم ناگوری نیز دارد و شیخ سعدالدین مرید خواجه ابراهیم ناگوری، وی مرید شیخ عزیز ناگوری و وی مرید شیخ فریدالدین ناگوری و وی مرید سلطان‌ـ التارکین شیخ حمید الدین سعید صوفی سوٴالی است. قدس الله اسرارهم.

[۲۹۶]

شیخ عبدالغفور اعظم پوری(۱) قدّس سرّه

۵

وی مظهر اسم الغفور بوده، مرید شیخ عبدالکبیر بخاری است و نیز خرقه وخلافت از شیخ عبدالقدّوس حنفی دارد.

گویند چون مرید شیخ عبدالکبیر گردید، فرمود که هان! ‹۴۳۵-آ› عبدالغفور! تو را مختار می کنم میان سه چیز: گوشهٔ مسجد و قبضهٔ شمشیر و صحن دنیا. ازاین سه هر چه اختیار کنی، اختیار تو راست. شیخ سر فرو برد و جوابی نداد. فرمود که گوشه ۱۰ مسجد تو را دادیم تا لنگ باشی و پا شکسته و بر تو باد که آن گوشه را با صفا داری و کدورت در آن روا[۱] نداری. وی تا زیست اکثر اوقات گرامی خود را در گوشهٔ مسجد صرف نمود.

می آرند خدمت وی به سلاسل دیگر نیز مربوط بوده، وی جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و صاحب ریاضات و مجاهدات شاقّه است و در متابعت شریعت بیضای ۱۵ مصطفوی[۲] ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ دقیقه ای فرو گذاشت نمی کرد.

گویند وی نفسی داشت در غایت موٴثری و اکثر امرای[۳] خلیفه وقت اکبر شاهی مرید وی بودند و اهل صحبت را او تصرف کردی. هر چند طالب را مناسبت کمتر بودی،

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: مصطفی ۳ـ ن: سلاطین و

(۱)ـن: و/ ۳۱۰ـآ Shaikh 'Abdul Ghafoor Azampuri
ح: و/۴۳۳ـآ

جاذبهٔ شیخ او را از جا بردی بی اختیار مایل صحبت وی گشتی و اکثر درس علوم دینی فرمودی و در مجالس و محافل کم بودی، سخن نکردی مگر قلیل.

وفات وی در سنه خمس و ثمانین و تسعمائة (۱) بوده، وی را بعضی اصطلاحات و مکتوبات نیز هست:

۵ **و فی اصطلاحاته انّ عبدالغفورُ قربت من عبدالغفور و هو من کثرة تجاوزه و قلّت موآخذته فعفًا اللّه عنه و تجاوزعنه و عبدُالمستشار عبدُ سرّ مَن غیره، ما احب اَن یسرّاللّه تعالی مقامه و جعل جُملته تحت قُباب العِزّةُ والعِزّةُ باللّه تعالی[۱].**

از مکتوبات اوست: حق حق آن برادر مخلص را حضرت مولی ـ جلّ جلاله و عم نواله ـ توفیق کرامت فرماید و بنماید در آنچه< ۴۳۵ـ ب>به عشاق مشتاق می نماید ـ بمنّه و

۱۰ فضله ـ بعد از رفع دعا و سلام از این بیچارهٔ حیران همواره قبول باد. ای برادر بدان که بزرگان گفته اند که مرید چراغ پیراست، هر چند سر بر دارد، دلپذیراست، ای روح محبّان بارگاهی عظیم و قدیم، ما بیچارگان در سرادقات تحیراو مقیم، نه قدرت آنکه او را طلبیم و نه طاقت آنکه بی او باشیم.

فرد:

۱۵ **گدایی پادشاهی را به شوخی دوست می دارد نه با او می توان گفتن نه بی او می توان بودن**

باری به حسب طاقت در کار باشیم و اگر عنایت بی نهایت دست دهد، زمانی از همه ببریم. درویش راکار با خدمت است، او را با یافتن و نا یافتن[۲] چه احتیاج؟ که اختیار در طلب، شوم است. نبینی که حضرت موسی ـ علیه السلام ـ «**رَبِّ أَرِنی أَنظُر إلیکَ**» می گفت، جواب «**لَن تَرانی!**»(۲) شنید و خلاصه بنی آدم ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ

۲۰ می فرماید: «**لا أُحصی ثناءعَلیک انت کما اثنیت علی نفسک**» و می پرید او را به «**قاب قوسین اوادنی**». (۳)

۱ـ م: عبارات عربی آشفته است ۲ـ م: ندارد

(۱) ـ۹۸۵ هـ. ق.
(۲) ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳.
(۳) ـ سورهٔ نجم، آیهٔ ۹.

حق حق برادر دینی شیخ این از بیچارهٔ مسکین، عبدالغفور بن بدرالدین سلام خواند. ای برادر، قصه «**حالات الدنیا سجنُ المؤمن**» شرح تمام کرده است. این مسکین چه خواهد گفت؟ از اینجاست نالهٔ هر خداوند حالت.

فرد:

گر گوهردو جهان دهند ما را   چون وصل تو نیست ما کدامیم[1] ۵

آن شنیده باشی که سید عالم، مقتدای بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله سلّم ـ در بیست و سه سال که بر مسند رسالت جلوس فرمود، سی صدوشصت بار، باکفّار قتال کرد، چند نوبت چشم زخم[2] به لشکر اسلام برسید و پای مبارك مجروح گردید. نمی‌دانی ‹۴۳۶-آ› آن چیست؟ مگر آن است[3] که سینهٔ عاشق در تحمل بلا فراختر شود و طایر محبّت را دانه «**محنت المحنة غذاء المحبة**» قویتر گردد و به درجهٔ عالی برساند. ۱۰

فرد:

هر بلاکاین قوم را حقّ داده است   زیر آن گنج کرم بنهاده است

«**ما صَنَعَ اللّه فَهُوَ خَیر**» نهایتش هر تنگ چشم وضیق حوصله را دشوار می‌نماید. بر خوان: «**رضینابَقَضائِک وصَبَرنا عَلی بَلائک[4] و شَکَرنا علی نعمائک**»[5].

حق حق برادر نوشته[6] بودی که بزرگی گفته که هرگزخویشتن را به باطن خاص ندیدم تا خود را به ظاهر تمام ندیدم[7]. ای برادر! ولایت خاص درمؤمنان درجه عالی است و علامت خاص که‌اولیاء بدان مخصوص اند، گرسنهٔ[8] عدم رویت، اعمال و افعال واحوال[9] و اخلاص است چون معدوم الرؤیة بود، ضرورت در نظر چون عام نماید و آن گه گفته اند که چون اخلاص درآید، نفاق نماند واز اینجاست نالهٔ صاحب حالت. ۱۵

فرد: ۲۰

تا روی تورا دیدم ای شمع طراز   نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز

وآن گه گفت: «**التَّصَوُّف اُشکال و تَلبیسُ الکتمان**». ای برادر! اول صوفی به حکم:

۱ـ ن: گدایم ۲ـ ن: زخمی ۳ـ م: دست ۴ـ ن: شسک ۵ـ م: عبارت عربی آشفته است
۶ـ م: عبارت نا خوانا دارد: بشنید حق، حق ابن لجاره مطالعه کند نوشته ۷ـ م: «تا خود را به ظاهر تمام ندیدم» ندارد
۸ـ ن: قرینه وی ۹ـ م: ندارد

من تشبّه بقُومٍ فُهُو مِنهُم مشکل این طایفه می شود و خود را در کردار و گفتار ایشان می اندازد تا چون بدین اسم مسمی شود در این صفت موصوف گشت، انگشت نمای خلق می گردد و خلق حجاب کسب یافت حق است ـ سبحانه و تعالی ـ چنانکه گفت: **وتعطی اعمال تنظُر بها قلوب الخلایق**[1] ، یعنی تلبیس بیان آوردن کارهایی است که دلهای خلق را از هجوم به وی براند ازد و این را تلبیس گویند و مشتاقان و راهبان[2] فراغت جویند و به زبان شوق، این بیت ‹ ۴۳۶ـ ب› گویند:

فرد:

ره ملامت مردان بود نشیب و فراز — توپای شوق نداری به کوی دوست میا

چون در این منزل که سرّ نهایت بشریّت[3] است، برسد و عنوان چهرهٔ مقصود به دیدهٔ دل ببیند، تهمت آن را از خود و از خلق بپوشد واز وجود خود برهد و بگوید:

فرد:

هر شبی وقت سحر در کوی جانان می روم — بس که من نا محرمم از خویش پنهان می روم

و این کتمان است، این[4] کنایت از نااعتمادی وقوع حالات و به عجایب و غرایب است به نظر در مکرو استدراج. ای برادر! استدراج دربیگانگان چادرعصمت بیگانگان است که در سایهٔ آن، ذوق توحید و شوق و تفرید حاصل می کنند و درحمایت آن به سلامت درمنزل می رسندواز سیر[5] باز نمی ایستند که ترقیات را حدّ نیست، ازآنکه محبوب محدود نیست.

فرد:

هست دریای محبت بی کنار — لاجرم یک تشنگی شد صدهزار

حق حق برادرشیخ یحیی را معلوم باشد که از طلب دوست خالی نباشد که ورای آن همه بادی است که می برد و خسی است که می رود،[6] کدام ذوی الارواح است که غم فوت عرفانش دامن حسرتش[7] نگرفته و کدام ذوی العقول است که قدر عظمتش گریبان عزّتش پاره نکرده؟ آه آه! یک لک و بیست و چهارهزار پیغمبر از این داغ خالی نرفته اند، ما

۱ـ م: بخلایق ۲ـ ن: اولیان ۳ـ م: بغیرت ۴ـ ن: و آن ۵ـ ن: سر ۶ـ ن: رمد
۷ـ ن: جبریش

و تو کدام کس باشیم و به چه می سوزیم؟ ای برادر! دل زمین تخم محبت است و پاکی آبی است در مساحت او که بدان شجره عشق سر بر می زند و پرورش می گیرد. گاهی «ارِنی انظُراِلیک»(۱) می گوید و گاهی «من شَجَرة مبارکة زیتونة لاشرقیّة ولاغربیّة»(۲) وگاهی ندای معشوقی می شنوند: «اِنّنی أنااللّهُ لااِله الاّ أنا»(۳)

۵ فرد:

هنوزم نیست باورکاین وصال است مگردرخواب بینم تا خیال است

والسلام. ‹۴۳۷-آ›

ای برادر! ذکر سرهنگ بارگاه عالی حضرت عشق است. آن راکه درگرفت، در دیوان حضور کشید و آن را که در نگرفت، ماند. اگر این بیچاره سر به دیوار نزند، چه کند؟

۱۰ «شِعرُها اُثنی هَواهاوقبل اُن اَعرَف الهُوی،صارَ قلبی خالیاً متِمُکنا»[1]، یعنی آمد مرا محبت آن محبوب پیش از آنکه بشناسیم و بدانیم، تا به ممهور محبت وجود او را، پس یافت آن محبت دل مرا خالی از یاد غیر، پس نشست آن محبت و قرار گرفت درآن دل. پس ای برادر! چنان کوشد که تا رکنی از ارکان ذکر فوت نشود که مقصود از رکنها برداشتن غیراست درذکر که صورت ذکر با یاد غیر به حقیقت ذکر نیست.

۱۵ فرد:

تا که باشد یاد غیری درحساب ذکرمولی ماندت اندرحجاب

ای برادر! در ذکر، چنان راه غیری را بر خودبندی که اگر سلطان وقت بر تو با خیل و حشم بگذرد و بر تو سلام کند، تو را شعور جواب دادن سلام نبود که تو را کار با پادشاه پادشاهان افتاده است.

۲۰ بیت:

دیهیم[2] خسروان بر مانعل استر است خسرو کسی که حلقهٔ تجرید را سر است

۱ـ م: عبارت عربی آشفته است ۲ـ ن: دهیم

---

(۱)ـ سوره اعراف، آیه ۱۴۳.
(۲)ـ سوره نور، آیه ۳۵.
(۳)ـ سوره طه، آیه ۱۴.

والسلام.

حق حق برادر شیخ این از بیچاره عبدالغفور سلام خواند وآنچه از پریشانی خاطرات نوشته بودی، معلوم گردید. ای برادر! این همه شور و غوغاست، این نوع خطرات در راه مرید می افتد، باکی نیست، زیرا که همت او از کون و مکان درگذشته، درخانقاه «دع **نفسک من اصحاب القبور**» معتکف گردینده، او را با خیر و شر و مدح و ذم، چه کار؟ چنانکه گفت:

بیت:

با ردّ و قبول تو مرا کاری نیست — بگشای ز رخ پرده که مابی خبرانیم

وآنکه نوشته بودی که مرا گاهی خوف پیدا می آید ‹۴۳۷ـب› از تفرقهٔ روزگار که مردم عوام ایام بخندند. ای برادر، این را وسوسه گویند که دشمن مبطل درخطر می گشاید؛ اگرخواهی از قرآن مجید بشنو: «**الشیطنُ یُعِدُکم الفقرویامُرُکم بالفحشاء**»(۱) یعنی شیطان است که شما را از فقر می ترساند وبه کارهای ناشایسته می رساند ووی صاحب[1] حضرت است تا سرحد[2] مقصود ازپیش طالب دور نمی شود، به هر راهی که می رود، چه راه تعبد وچه راه عشق. راه تعبّد آنکه: خلق را بدین راه اقتدا می کند تا به حدی که استحلاء نظرخلق در سینهٔ وی جا می گیرد. آنجا خلق در معامله حقّ شرك می پذیرد. راه عشق آنکه زینت و لینت نفس را فنای اوصاف می شمرد چنانکه می گوید:

فرد:

معشوقه مرا گفت نشین بر درمن — مگذار درون هر که ندارد سر من

ای برادر، کاری که پادشاه فرمایدچه نیک و چه بد، باید کرد. اگر در حقیقت ایشان امر به نکوی کار است، زیاده از این نتوان نوشت و آنکه ذکر مسافران و زائران و تقصیر و طاقت در خدمت ایشان نوشته بودی، حکایتی از سلطان المشایخ یادآمد که برقاضی کیسانی که خلیفهٔ او بود، مثال نوشت وآن این است: باید که آن برادر با دنیا و اهل دنیا

۱ـ م: حاجت ۲ـ سر در

---

(۱)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۸.

التفات نکند. اگر سائل آن برتو بیایند و نان شامشان میسر نشود، دوگانه شکرانه بگزاری.

اِن فَعَلتَ کذا فظنی بِکَ. و اِن لَم تَفعَل فحسبیَ اللـه، یعنی اگر چنین کنی به آن نوشته شده، پس گمان من به تو آن است که از تو چیزی شود و شایان خلافت شوی واگرنه خلیفه من. حضرت حق است سبحانه اینجا تماشاکند. دیگرآنکه مطیع برادران و ۵ مسلمانان باشی و در کارهای ایشان به دعا و ثنا قیام نمایی«**لااله الا الله**» <۴۳۸-آ>. «**حسبناالله ونعم الوکیل**،[1] **فنعم المولی و نعم النصیر**.»[2]

آن برادر عزیز را استیلای سلطان ذکر«**فاذکُرونِی**»[3] در بارگاه **اذکُرکم** رساند.

و از اسرار **اذکرنی** شعور گرداناد، بالنبیّ و آله الامجاد و رباعی به یادم آمد:

رباعی: ۱۰

من نام تو را بر کف خود بنگارم   پس دیده برآن نام نهم خون بارم

ازبس که دودیده در خیالت دارم   درهرچه که بنگرم تویی پندارم

چون ذکر در صوفی عمل کند، ربودهٔ خویش گرداند و طعم این حقیقت و ذوق آن کلمات بخشد تا بخواند: «**شعرها اُثنی هواها و قبل ان اعرف الهَوی و صار قلبی خالیاً متمکّناً**»[1] غربت او و محبت و بی آرامی اوگواه عدل بر محویت او می شوند و دعوی ۱۵ نتوان کرد که چه واقع شده.

حق حق برادر شیخ این را الله ـ سبحانه وتعالی ـ دری به سوی خود بگشاید و باید که دائم به کار خود مشغول باشی[2].

فرد:[3]

صبر کن حافظ به سختی روز و شب   عاقبت روزی بیابی کام را ۲۰

حیث قال جل ذکره: «**والعاقبة للمتقین**».[4] گفته اند، ای برادرکه کرد؟ که نیافت؟

۱ـ م: عبارت عربی آشفته است   ۲ـ ن: باشد   ۳ـ ن: بیت

(۱)ـ سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.
(۲)ـ سوره حج، آیه ۷۸.
(۳)ـ سوره بقره، آیه ۱۵۲.
(۴)ـ سوره اعراف، آیهٔ ۱۲۸.

تو راه نرفته ای از آنت ننمودند ورنه که زد این درگه وبر او نگشودند

و باید دانست آنکه عظیم الشان بود، وصول بدو نه آسان بود.

مثنوی:

آن را که چنین جمال باشد گر نازکند جلال باشد

۵ در محضر خویش عاشقان را گر بار دهد محال باشد

ای جان[1] برادر، عالم محبوب محدود نیست که محبّ را در آن سیری شود «**فسُبحان من تعلّی بالعظمة و الجلال و تفرّدبالقُدرَة والکمال**». ‹۴۳۸ـب›

غزل[2]:

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاك عجز می فکند عقل انبیا

۱۰ گر صد هزارقرن همه خلق کائنات فکرت کنند در صفت عزت خدا

آخر به عجز معترف آیندکای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

«**العجزعن الادراک**»، ادراك ازآنجا خبرمی دید، اینجا شکسته دل نشود که اوج سرادقات محبوب از آن گذران است که عاشق مسکین بدان مطلّع شود[3] و تو را با آن، چه اختیار که اختیار در طلب شوم است. نشنیدی که موسی ـ علیه السلام ـ «اِرنی» گفت: «**لَن

۱۵ ترانی**»[(1)] بشنید و مصطفی ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ «**لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک**» گفت؛ دیدآنچه دید.

مثنوی:

دید محمد به چشم دگر بلکه بدین چشم که دارد به سر

ای برادر! محمّدیان تابع پیغمبر خویش اند ـ علیه الصلوةُ و السلام ـ اگر چه به صد

۲۰ هزار هوا پیچ در پیچ اند، نومیدی شرط ره نیست، اگر چه بر این نعمت کسی آگاه نیست؛ یعنی هستی صوفی درياد دوست چیزی[4] می دهد از مغزوپوست.

فرد:

چون هستی تو شود محقق خیزد همه نعرهٔ انا الحق[5]

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: مثنوی ۳ـ ن: از «اوج سرادقات...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: خبری ۵ـ ن: ناطق

(۱)ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ۱۴۳.

زیاده از این نتوان نوشت والسلام. در عقب کتابت[1] خود نوشته: «من کلب الغفور عبدالغفور».

وی را مکتوبات و سخنان بلند و کرامات و خوارق ارجمند[2] از حد عدد و احصا بیرون است و شیخ این ورای شیخ امروهه[3] است که خلیفه و مرید وی بود وبسیار به حالت بوده.

۵

می‌آرند که وی را با شیخ عبدالعزیز صحبت بود و از وی رخصت شده به قصبه اعظم پور(۱) که ازمضافات شهرسنهل است، آمد. در میان یکدیگر مراسلات بوده.

می‌آرندکه خدمت وی را مرتبه‌ای عارضه دست داده، در همان ایام خبر بیماری شیخ عبدالعزیز نیز به وی رسیده، بسیار متألّم شده‹۴۳۹ـ آ› روزی قاسم علی خان خلیفه که مرید وی بود، سحری از برای دیدن شیخ به خدمت وی رفت، شیخ را دید که با قوّت تمام به مسجد تشریف آورد، چنانکه گویی هیچگاه عارضه نداشت، پس متوجّهٔ نماز شد، بعد از فراغ نماز و اوراد، روی به خان مذکوره و اصحاب دیگر آورده، اشک ریزان در حکایت آمد و گفت: امشب در خواب سرور عالمیان را ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ دیدم، گوییا درون مسجدی ایستاده، در صدد آن است[4] که به نمازمشغول گردد. من و برادرم شیخ المشایخ عبدالعزیز(۲) دهلوی پهلوی[5] یکدیگردرصحن مسجد مستقبل آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ ایستاده ایم[6]، به یک ناگاه روی به سوی برادرم شیخ عبدالعزیز آورده، وی را به درون مسجد نزد خود خواند و مرا گفت: ای عبدالغفور تو هم آنجا نماز خود را بگزار. چون از نماز فارغ شدم، از خواب درآمده بودم، به یقین می دانم که برادرم شیخ عبدالعزیز امشب از این عالم انتقال نموده و ما چندگاه دیگر در این عالم پرابتلا خواهیم بود.

۱۰ ۱۵ ۲۰

قاسم علی خان گوید: من و یاران حاضر تاریخ را ضبط نمودیم و قاصدان بلد به

۱ـ ن: کتاب ۲ـ ن: ندارد ۳ـ امرذهه ۴ـ ن: در صید داشت ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ اعظم پور (Azam pur) در استان دهلی نزدیک رود گنگ (Gang) قرار دارد.

(۲)ـ شیخ عبدالعزیز دهلوی شاید همان است که ذکرش را رحمن علی در تذکرهٔ خود آورده، صص ۱۲۱ و ۱۲۲ و می نویسد: از مشاهیر مشایخ چشتیّه بوده و متوفی در۹۷۵ هـ است.

دهلی روان کردیم و بعد از چند گاه خبرآوردند که همان شب که خدمت وی واقعه را دیده بود، شیخ عبدالعزیز این عالم را وداع نموده بود.

و از استادی علامی[1] شیخ عبدالله بدایونی[2] ـ قدس سره ـ مخدوم زادهٔ ایشان عبدالحکیم می‌آرد که خدمت مایان[3] فرمود که چون من به ملاقات شیخ عبدالغفور رفتم ۵ که بر خدیّن وی دوجوی سرخ ایستاده، آن را از خادمان وی پرسیدم. گفتند: ازکثرت گریه آنجا مجروح گردیده. از شیخ ابراهیم مفسر می‌آرند که گفت: خدمت وی را وقتی از اوقات مرضی طاری شد به مثابه ای که ما همه دست از زندگی وی <۴۳۹ـ ب> بشستیم[4]، روزی بعد ازنماز فجربه طریق معتاد از برای نماز حاضر گردیدیم و نماز بگزاردیم بعد از فراغ نماز روی به ما آورد و فرمود که یاران ما را چند گاهی دیگر در این ۱۰ جهان بداشتند، از آنکه چون امشب درخواب شدم، دیدم که فرشته ای آمد و مرا گفت: برخیز با من آی که تو را به آن عالم طلب داشته اند[5] و مرا بر خود بگرفت و به بالا برد؛ چون به زیر عرش رسیدم و نور وجه باقی را دیدم در سجده افتادم در آن حین آوازی آمد که ای عبدالغفور! گفتم: لبیک! گفت: چه آورده ای به درگاه ما؟ گفتم: نیم جانی که داشتم، آن را آورده ام که کمترین متاع این جهان است. گفت: ای عبدالغفور! این سخنی ۱۵ که تو گفتی، دیگری هم از اولیای ما گفته؟ گفتم: آری. گفت: چه کس؟ گفتم: شیخ ابوبکر ورّاق(۱). گفت: آن چگونه است؟ گفتم: چون وی اینجای که من آمده ام، آمد و گفت که «**الهی بمن یَصِلِ العبدالیک**»[6]. با وی گفتند: «**بِبَذلِ الُروح**». والحال من نیز همان می گویم که وی گفته. جواب آمد که: «**أمّن یُجیبُ المضطرّاذا دَعاهُ ویَکشِفُ السّوءَ**»(۲). دانستم که چند گاهی دیگر مرا در این جهان بداشته اند.

۲۰ وهم شیخ مذکور گوید که شبی درخواب دیدم که قیامت قائم گردیده و مردم اولّین و آخرین محشور گشته و«**نفسک**[7]**نفسی**» پدیدآمده. در این میان دیدم که سه سوار پیدا

۱ـ ن: عالمی ۲ـ ن: بداونی ۳ـ ن: بابا ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: داشتند ۶ـ ن: بِمَن یَّصِلُ العَبیدُ
۷ـ ن: نفسی

---

(۱)ـ ابوبکر محمد بن عمروراق متوفی سال ۳۴۷ هـ.ق.
(۲)ـ سورهٔ نمل، آیهٔ ۶۲.

گردیدند، چون نزدیک به من رسیدند، شیخ را در میان ایشان بشناختم و سلام کردم. مرا پیش خواند و شفقت بسیار فرمود. گفتم: شیخا! این دو کس دیگر بر دو طرف شما کیستند؟ فرمود: آنکه به جانب راست من است، شیخ معین الدین است و آنکه به طرف چپ من است خواجه قطب الدین است و هر دوی ایشان در این روز مرا بزرگ داشته در میان گرفته اند‹ ۴۴۰-آ›. آن گاه فرمود: ای شیخ ابراهیم یاد داری ۵
که تو در دار دنیا از من معنی کلمهٔ **«وفداً»** را در آیهٔ کریمه: **«یَومَ نَحشُرُالمتّقینَ إلی الرّحمنِ وَفداً»**[(1)]، می پرسیدی و من معنی آن را گفتم که روز قیامت روزی است که حشر می کنیم متقیان را به سوی پروردگار ایشان **«وفداً ای رکباناً»** یعنی سوار و آن روز این روز است که می بینی به موجب وعده خود ما را سوار گردانیده. از عبدالحکیم[1]
اعظم پوری ـ قدس روحه ـ که مرید وی بود مسموع افتاد که گفت: خدمت وی مرتبه ای ۱۰
در اربعین بنشست. در واقعه دید که آن حضرت ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ وی را به این عبارت به سوی خود می خواند که**«آتِنی یا بُنّی»** یعنی «بیا به سوی من، ای فرزند» به موجب اشاره به سوی وی ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ برفت و فرمود که بر این طریق که **« اللهم صلی علی محمد وآله محمد بعدد اسمائک الحُسنی»**. باید که تو بر
این طریق بر من صلوات می فرستاده باشی. آن گاه شیخ فرمود: سی مرتبه و یا ۱۵
چهل مرتبه سر مبارك را جنبانیده این صلوات را بر من بخواند. پس ازدهن مبارك خود چیزی مثل بیضهٔ سفید بغایت روشن و نورانی بیرون آورد و در دهن من انداخت و من از حلاوت آن بیدار گردیدم. صبح دمیده بود و «علم لدُنّی» به تمام مکشوف من گشته.

۱ـ ن: الحلیم

---

(۱)ـ سورهٔ مریم، آیهٔ ۸۵.

[۲۹۷]

شیخ بده اعظم پوری[۱] قدّس الله تعالی روحه

وی خلیفهٔ اعظم حضرت شیخ عبدالغفوراعظم پوری است ـ قدّس سرّه ـ و صاحب خوارق و کرامات و در علوم ظاهری و باطنی سرآمد آفاق. در غایت زهد و نهایت ورع ۵ می‌بوده و درس می‌فرمود و در درس وی غیر از تفسیر و حدیث چیزی دیگر نمی گذشت‹ ۴۴۰ـ ب› وی اکثر موزه در پای می داشت از وی پرسیدند که سبب دائم موزه در پای از بهر چیست؟ فرمود: ما مسافریم، مسافر را نباید که موزه از پای بیرون کشد و باید که متوجه آن باشد که زود به منزل رسد.

گویند وی دائم مرغان و جانوران را طعمه مهیّا می داشتی. یکی از وی سبب آن را ۱۰ پرسید، گفت: حق تعالی، تاثیری در نظر جانوران و مرغان نهاده که در هر که آن نظر افتد، به مراد و مقصود خود برسد.

می آرند که چون پیروی، شیخ عبدالغفور، به امر ناگزیر در پیوست، خدمت وی آمد و قدمهای پیرخود را در سینه خود بگرفت و گریه آغاز کرد و شیخ به انگشتان پای خود به خدمت وی اشاره کرد، فرمود: ای شیخ بده، چون تو نادان شدی؟ این گریه از بهر ۱۵ چیست؟ خاموش باش. وی به موجب فرموده خاموش گردید.

وفات وی درسنهٔ هزاربود و قبر وی در ظاهر قصبهٔ اعظم پوراست. یُزارویتبرّك به.

---

(۱)ـ ن: و/۳۱۵ـ آ Shaikh Budh A'ẓampuri
ح: و/ ۴۳۹ـ ب

[۲۹۸]

سیدمحمدبخاری بن سیدجلال بخاری الملقب به مخدوم جهانیان(۱) قدس سره

بعد از پدر بر سجادهٔ مشیخت بنشست و خلق را ارشادکرد[۱]، بس بزرگ و عالی قدر[۲] بود و در زهد و ورع از بی نظیران وقت خود. در علم ظاهری و باطنی شاگرد پدر بزرگوار خود است و از وی خوارق عادات و کرامات باهره[۳]مشاهده نموده اند. وفات ۵ وی در بیست و دویم شهر رمضان المبارك است.

[۲۹۹]

سیّد برهان الدین بخاری المقلب به قطب عالم بن سید محمود(۲) قدس سره

تولد وی چهاردهم شهر رجب المرجّب سنهٔ تسعین[۴]و سبعمائة(۳) بوده بعد از وفات ۱۰ جدّ وی مخدوم جهانیان به چهار سال و هفت ماه و چهار روز پدرش بانگ نماز بگفت و نامش برهان الدین بنهاد و شصت و هفت سال و چهارماه و بیست و چهار روز بزیست. وفاتش< ۴۴۱ـ آ> وقت اشراق روز یکشنبه هفتم ماه ذی الحجّه سنه سبع و خمسین و ثمانمائة(۴) بوده و در موضع اساول که از مواضع مشهور احمد آباد است مدفون گردید. بعضی از خلفا مصلحت وقت چنان دیدند که وی را به قصبهٔ بتوه که ازاحمدآباد به یک ۱۵ فرسخی واقع است، نقل نمایند. پس بعد از سه روز جسد[۵] مبارکش را به قصبهٔ مذکوره

۱ـ ن: نمود ۲ـ م: مقدار ۳ـ ن: باهرات ۴ـ ن: سبعین ۵ـ ن: نعش

(۱)ـ ن: و/۳۱۵ـب Sayyid Muḥammad Bukhari b.Sayyid Jalal Bukhari Surnamed Makhdume-Jahaniyan
ح: و/۴۳۹ـب

(۲)ـ ن: و/۳۱۵ـب Sayyid Burhānu 'd- din Bukhari 'Surnamed Quṭb- e- Ālam b. Sayyid Maḥmud
ح: و/۴۴۰ـ آ

(۳)ـ در خزینه تاریخ تولد او را نیز ۷۹۰ گفته است، ج/۲، ص ۷۰.

(۴)ـ ۸۵۷ هـ.ق.

نقل نموده به خاك بسپردند(۱).

در شجره ارادت وی چنین نوشته اند: سیّد برهان الدین مرید پدر خود، سیّد محمود و وی مرید پدر خود، سید جلال اعظم بخاری و وی مرید پدر خود تا امیرالمومنین علی. کرم الله وجهه.

۵ گویند وی از شیخ احمد کهتو(۲) مخاطب به قطب عالم[۱] گردیده است.

می آرند کسی از شیخ احمد پرسید که سبب چه بود که شما سیّد برهان الدّین را ملقّب گردانید به قطب عالم[۲]. گفت: ملهم گردیدم از حق سبحانهُ تعالی.

گویند خدمت وی شبی از برای وضوی نماز تهجّد برخاست، شب[۳] تاریک بود، پایش به سنگی که در چمن[۴] مسجد افتاده بود رسید، آزار کشیده گفت: این سنگ است [۵] یا ۱۰ آهن یا چوب یا چه چیز است؟ چون صبح شد دیدند که پاره ای سنگ و پاره ای آهن و پاره‌ای چوب گردید. الحال[۶] آن سنگ در روضهٔ متبرّکهٔ وی همچنان ایستاده و پاره ای از آن سنگ را در سنه نهصد و هفتاد و نه خلیفهٔ وقت جلال الدین و الدنیا اکبر پادشاه غازی که فتح گجرات نمود، بریده به همراه خود به دارالخلافه آگره آورد و باقی آن را این حقیر در سنهٔ یکهزار[۷] و یک دیده، وقتی که ملک گجرات را خلیفه وقت به فرزند ۱۵ ارشدخودشاهزاده شاه مراد تفویض فرمود. عجب حالتی درآن سنگ مشاهده می افتاده[۸].

می آرند که وقتی ارادهٔ اربعین نموده، اصحاب را طلب داشت و گفت: تا من از اربعین بیرون نیایم، هیچ کس از شما گرد حجرهٔ من نگردید. این‹ ۴۴۱ـ ب› بگفت و به حجره درشد. یکی از غلامان وی را از این اطلاعی نبود و به طریق معهود به در حجره در ۲۰ شد، چون نظر وی بر آن غلام افتاد، در حال سوخت و خاکستر شد. بعد از فراغ اربعین بیرون آمده، دید خاکستری ایستاده[۹]. پرسید که این چیست؟ صورت حال را با وی

۱ـ ن: العالم ۲ـ ن: العالمیه ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: صجن ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: پاره مفهوم نمی شد آن سنگ ۷ـ ن: هزار ۸ـ م: از «عجب حالتی ... »تا اینجا ندارد ۹ـ م: ایشان

(۱) ـ در اخبار آمده متوفی به سال ۸۵۷ هـ. ق است.
(۲) ـ شرح احوال وی در همین کتاب آمده است.

بگفتند. متالم شد و کاسه آب طلب[1] داشت و اسم: یاحی! یاقیوم! را بر آن بخواند و قطره ای
چند بر آن خاکستر بیفشانید. آن غلام صحیح و سالم برخاست و سر در قدم وی بنهاد.[(1)]

[۳۰۰]

سید محمد بخاری الملقب به شاه عالم و غریب الله و به منجهن[2][(2)] قدس الله تعالی[3]

۵

وی ولد ارشد سید برهان الدین است و کنیت وی ابومحمود و ولادت وی در بلده
نهرواله که به پتن بین الناس[4] اشتهار دارد. در هفدهم ذی قعدهٔ سنه سبع و عشر و
ثمانمائة[(3)] بوده تاریخ آن «وارث علی» است. وفات وی در قصبهٔ رسول آباد، شهر
احمدآباد در روز[5] شنبه بیستم جمادی الاخر سنه ثمانین و ثمانمائة[(4)] در قصبهٔ مذکوره
مدفون گردید و شصت و دو سال و هفت ماه و سه روز بزیست.

گویند وی را با شیخ احمد کهتو ربط عظیم بود و دائم با یکدیگر صحبت می داشتند و
۱۰
فیضها می ربودند و از وی مخاطب گردیده به شاه عالم. در شجرهٔ وی می آرد که سید
محمد مرید پدر خود سیّد برهان الدین و وی مرید پدر خود سیّد محمود و وی مرید
پدرخود سیّد جلال مخدوم جهانیان و وی مرید پدر خود تا به امیرالمومنین علی بن
ابی طالب. کرم الله وجهه. وی بغایت عظیم القدر وغوث و قطب الاقطاب وقت خود
بود و به ظاهر لباس متصوّفه و رسوم ایشان شدید بود و دائم لباس سرخ می پوشید؛
۱۵
بنابرآن علمای ظاهر با وی در معارضه می آمدند[6]. روزی یکی از آن جماعت گفت: من

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: متبهن ۳ـ ن: سره ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: آورید

---

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۳، ص ۳۷ و نیز اردو دائره معارف اسلامیه، ج/ ۴، ص ۳۷۰.

(۲)ـ ن: و/۳۱۶ـب Sayyid Muḥammad Bukhāri, Surnamed Shāh Ālam Gharib Allah.

ح: و/۴۴۰ـآ

(۳)ـ ۸۱۷ هـ.ق.

(۴)ـ ۸۸۰ هـ.ق.

بعد اگر من وی را با آن لباس ببینم، متنبّه گردانم. برفت، چون نزدیک به حجره وی رسید، دید که بیرون حجره‹ ۴۴۲ـ آ› ایستاده به لباس صوف اهل زهد و تقوی و حال آنکه به همان لباس دائمی خود بود، آن شخص بمجرّدی که وی را دید بی اختیار گردید، سردرقدم وی بنهاد وعذرها خواست. خدمت وی فرمود: ای برادر! در ما اختیاری نمانده، چنانکه می دارند، می باشم وچنانکه می خواهند، می نمایند.

می گویند روزی وی را حالتی دست داد، جامهٔ خشن در بر و ریسمانی در سر[1] و در کمر بسته بیرون آمد. هر که وی را می دید، می پنداشت که لباس فاخره که به دُرّ و یواقیت مکلّل است، در بردارد. وی را گویند دل تراش[2] بوده، هر که در نظر وی می آمده از عالم و جاهل و صالح و طالح از حالت خود می گردیده، درحلقهٔ اهل ریاضت وارادت در آمده و بی اختیار سر به سجده می نهاده.

وی را احیای موتی حاصل بود. گویند یکی از مریدان وی را فرزند نمی شد، فرمود: الله تعالی تو را فرزندی دهد، باید که نام وی را برخوردار نهی و وی عمردراز خواهد بود و هفت فرزند از وی متولد گردد. بعد از چند گاهی الله تعالی وی را فرزندی داد، نامش را برخوردار بنهاد. چون وی به پانزده سالگی رسید، به همراه پدر به سفر بیرون رفت و در راه با کفار قطاع الطریق مقاتله واقع شد و آن پسر شهید گردید. خبر شهادت وی را به والدهٔ وی بازدادند. گفت: دروغ است، زیرا که شاه به من چنان وعده فرموده که از وی هفت فرزند متولد شوند[3] و من هنوز او را کدخدا هم نکرده ام[4]. بعد از مدتی که نعش پراکنده شده وی را آوردند و به والدهٔ وی نمودند، تغییری در وی راه نیافت. برخاست و نعش فرزند را همراه بگرفت و به در حجره شاه آورد و فریاد برکشید وگفت: یقین دانم که گفته اولیای خداوند تعالی هرگز دروغ نباشد. خدمت وی را از فریاد وی حال متغیر گردید. ازحجره بیرون آمدو فرمود‹ ۴۴۲ـ ب›: جزع منمای که آنچه راجن جیو(۱) بر زبان اولیای خود گذرانیده، هرگز خلاف نخواهد شد، قادراست و حی و

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: ولی تراش ۳ـ م: شدند ۴ـ ن: نکردم

(۱)ـ جیو: کلمهٔ هندی است و برای احترام و تعظیم به کار می رود. ر.ك: دار شکوه، سکینه الاولیا، به کوشش تارا چند و جلال نائینی، علمی، تهران، ص۲۵.

قیوم که فرزند تو را باز به صورت اصلی بگرداند. هنوز از این سخن فارغ نگشته بود که اعضای فرو ریخته وی به هم آمدن گرفت و صحیح و سالم گشته در حرکت آمد و برخاست و سر در قدم وی بنهاد و خدمت وی دست وی را بگرفت و به والدهٔ وی سپرد.

گویند وی را بعد از این واقعه هفت پسر متولد گردید و عمر دراز یافت و چون این خبر به پدر وی سید بُرهان الدین قطب عالم رسید، متغیّر گشت و وی را منع فرمود که من بعد ۵ در احیای موتی سعی ننماید. چندی برنیامد که فرزند یکی از مریدان شاه را امر ناگزیر دریافت و بیامد و به درخانقاه زاری و فریاد آغاز کرد و گفت: اگر فرزند از خدا در نخواهی اینک شجره و کلاه خود برگیر که به جای آن زنّار درخود و کلاه تاتاری بر سر می‌نهم[1] می‌روم[2] و سر به صحرا می گذارم. خدمت وی هر چند وی را نصیحت می‌داد، صورت نمی‌بست، در این گفت و گو پسر شاه به اسم عبدالله که ملقب به شاه ۱۰ بیکهن[3] بود، از درون بیرون آمد و از پدرجهت عربدهٔ آن مرید پرسید. صورت حال را با وی بازنمود. آن گاه فرمود: ای فرزند! حال بر این منوال است که با تو گفتم؟ جان خود را باید در معاوضهٔ فرزند این مرید نثار کرد. گفت: امر مرید پدر راست، مرا در این اختیاری نیست. پس برخاست و دوبازوی وی را بگرفت و مستقبل قبله بایستاد و گفت: ملکا! سیدا! شرط کرده‌ام که سعی در احیای موتی ننمایم، لیکن معاوضهٔ گوسفندی ۱۵ می‌دهم. در حال بیفتاد و بمرد. پسر آن مرید برخاست و بنشست. گفت: برخیز و پسر خویش بگیر و برو.

وهم از وی می‌آرند: وی را مریدی بود به اسم سید مبارك که در خدمت یکی از پادشاهان گجرات می‌بود و عقل و دانشی در‹۴۴۳ـآ› نهایت[4] رسایی وحسن و صورتی در غایت زیبایی داشت و در فنون هنر صوری و معنوی آراسته بود. بنابراین وزیرآن پادشاه ۲۰ از وی دائم ملاحظه داشت و در کار وی خلل می‌انداخت. تا آنکه کارش به جایی کشید که از دست تطاول وزیر جلای وطن گردد و به جانبی بیرون رود. به خدمت شاه آمد و استدعای رخصت نمود. سبب را پرسید. ایذایی که در این مدّت از وزیر کشیده بود، همه

۱ـ م: «و کلاه تاتاری بر سر می نهم» ندارد ۲ـ ن: رفتم ۳ـ ن: بهبکن ۴ـ م: به نهایت

را بگفت. خدمت وی را بسیار می خواستند. از شنیدن احوال متغیّر گردید. برخاست و خود را درچادری پیچیده در آفتاب گرم درازکشید به زبان هندی چنانکه روش وی بود، در مناجات آمد و گفت: راجن[1] جیو مهم این فرزند ما را چنانکه او بخواهد نکند، ما در این آفتاب برنخیزیم. گاهی که در مناجات آمدی حضرت حق را ـ اعزاسمه ـ به این اسم هندی می خواندی. گویند زمانی نگذشت که پادشاه وی را یاد فرمود، سبب غیبت وی را ازحاضران بازنمودند. گفتند آنچه از وزیر به وی رسیده بود. آن پادشاه وزیر را بخواند و از منصبی که داشت عزل نمود. وی را طلب داشته به جای وی نصب فرمود. خدمت وی را از آن حال آگاهی دادند. برخاست و به سایه آمد و فرمود: اگر راجن جیو، مهمّ وی را زود به کفایت نمی رسانید از آفتاب بر نمی خاستم. می آرند چون خدمت وی این عالم را وداع نمود به بقای جاوید پیوست، یکی از مریدان وی به اسم غزنی روزی این نقل را به یکی از یاران خود می گذرانیده، چون به آنجا رسید که خدمت وی در معاملهٔ آن مرید خود فرموده بود که تا راجه جیو مهم وی را به آخر نرساند، ما از آفتاب بر نخیزیم، حالت بروی بشورید، از هوش رفت. چون به هوش باز آمد، گفت: سبحان الله بندهٔ <۴۴۳ـب> ضعیف را با صاحب قوی، این نسبت هم می بوده. ساعت به ساعت این می گفت و از هوش می شد تا در این ذوق به عالم نور و ضیا پیوست.

گویند چون سلطان محمود شاه برادر خرد قطب الدین، درغرّهٔ شعبان سنه ثلاث و ستین و ثمانمائة(۱) بر تخت احمدآباد ملک گجرات جلوس فرمود، بریکی از اقربا یا فرزندان خود که درسن چهارده بود، غضب فرمود. خواست که تیغ بی دریغ بگذراند. آن بیچاره از این واقعه خبردار گردیده، رخت حیات خود را در پناه شاه برد و در آنجا می بود تا جاسوسان به سلطان رسانیدند که فلان کس از سلطان عاصی شده، در خانقاه شاه عالم است. سلطان جماعت را امر فرمود که به خانقاه وی در روید، اگر وی را یابید، حاضر گردانید.

خدمت وی به نور ولایت ارادهٔ سلطان دانسته به آن جوان فرمود: برخیز وآب وضو بر

۱ـ ن: تاراجه

---

(۱)ـ ۸۶۳ هـ.ق.

دست من بریز که دشمنان به قصد گرفتن تو می آیند. جوان به موجب فرموده به آن خدمت مشغول گردید. چون فرستادگان به خانقاه در آمدند، ندیدند، مگر پیری هشتاد ساله را که بر دست وی آب می ریخت. آن جماعت فی الفور برگردیدند و به سلطان گفتند، آنچه دیده بودند. گویند آن جوان تا زمانی که سلطان از سر جرم وی نگذشت، در نظرها چنان می نمود. بعد از گذشتن گناه وی به حالت اصلی خود عود نموده. ۵

[۳۰۱]

سید عبدالله الملقب به شاه بهیکن قدّس الله تعالی سرّه

وی ولد رشید شاه عالم است که در معاوضهٔ آن پسر مرید خود ناگزیر در داد. گویند چون وی به دعای پدر به عالم باقی پیوست، خلفای پدر وی به خدمت وی رفتند و گفتند که نعش وی را در چه جایی خاك کنیم؟ گفت: در فلان جا و در جایی که اکنون قبر اوست ۱۰ ‹ ۴۴۴ـآ› نشان داد و فرمود که چون صد سال بر وی بگذرد و حاجاتی که خلق را از روضهٔ متبرکهٔ وی برآید، زود برآید از روضه های ما و بزرگان ما.

چون جامع اوراق در سنه هزاروچهار به احمدآباد رفت از صد سالی که وعدهٔ ظهور وی بود و سال دیگر نیزبایست چون آن دو سال بگذشت، رجوع خلق به روضهٔ وی به طریقی شد که اگر خلق خواستی که از خانه های خود پای به سر آدم نهاده تا به آنجا بروند، ۱۵ امکان بودی که برفتی و اکثر مرادات مردم می برآمد. باقی العلم عندالله.

۱ـ ن: بهکف

Sayyid 'Abdullah 'Surnamed Shāh Bhīkan

(۱)ـن: و/ ۳۱۸ـآ
ح: و/ ۴۴۳ـب

[۳۰۲]

سید جلال بخاری اصغر(۱) قدّس الله تعالی سرّه

کنیت او ابو محمد است و اسم پدرش سیّد حسن که مشهور به سید خان بود. وی از فرزندان رشید شاه عالم است، قدّس سرّه. تولّد مبارکش در سنه ستین و تسعمائة(۲) بوده.

۵ می آرند شبی که خواست متولد گردد، سید جلال مخدوم جهانیان ـ قدّس سرّه ـ در واقعه شیخ نصرالله گجراتی که پیری بزرگ، روشن رأی و صاحب کشف و کرامات بود، نمود که فرزندی درخانهٔ فرزندم سید حسن که در قصبهٔ رسول آباد متوطّن است، در این شب متولد خواهد شد. باید که علی الصباح بعد از فراغ نماز به آنجا روی و پدرش را از من سلام برسانی و بشارت دهی که فرزندی که امشب در خانهٔ تو متولّد شده از اولیای ۱۰ مادرزاد است و حق تعالی وی را در زمانی که وی در بطن مادر استقرار یافت، داخل اولیای کبار خود گردانید. باید که نام مرا بر وی نهی.

چون شیخ نصرالله از خواب بیدار گردید، از شب پاسی باقی بود. وضوی تازه بکرد و منتظر صبح بنشست؛ بعد از دمیدن صبح متوجهٔ خانه سید حسن گردید. چون به آنجا رسید، حسن را دریافت و به مژدهٔ مذکور خوشوقت گردانید و نامش را <۴۴۴ـب>سید ۱۵ جلال بنهاد و به منزل خود بازگشت.

کاتب خدمت وی را در اثنی والف(۳) ملازمت نمود وبه شرف قدمبوس آن قدوهٔ احباب مشرف گردید. ذات ملکی صفاتش، آثاری بود از آثار احمدی ـ صلّی الله علیه

۱ـ م: جلیل

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۱۸ـب Sayyid Jalāl Bukhāri Asghar
ح: و/۴۴۴ـب
(۲)ـ ۹۶۰ هـ.ق.
(۳)ـ۱۰۰۲هـ.ق.

وآله و سلم ـ و از بسیاری ریاضت و مجاهده خیالی گردیده و در پیراهن نمودار بیش
نبود. با این همه درآن ایّام که این ضعیف خدمت وی را ملازمت کردم، ضعفی بر وجود
نادرالمثال وی ظاهر گردیده بود و وی آن را راحت آن جهانی دانسته به اختیار بر خود
می گذشت و اصلاً در پی معالجه نمی شد. خلق می گفتند که وی مسوّدهٔ[۱] خلق خفی نبی
است. صلّی الله علیه وآله و سلّم. از بس که ضعیف و نحیف گردیده بود. ۵

گویند در ایامی که عمرش در سن[۲] پنج سالگی رسید، روزی در خانه در کنار مادر
نشسته بود، به یک ناگاه از کنار مادر برجست و گفت: ماما! امروز از کنار شما بوی خون
می‌آمد و بیرون آمد و گفت: ای ماما! تو نیز بیرون آی. والده‌اش[۳] خنده درگرفت و
سخن وی را حمل برخردسالی نمود. زمانی نگذشت که آن خانه بر وی افتاد و جماعت
که به گفت وی بیرون نیامدند، همه در زیر سقف آن ماندند. ۱۰

وفات وی در سنه ثلاث والف(۱) بود و به موجب وصیتّش در پایان قبر جدّ بزرگوارش
شاه عالم در گنبد دویم مدفون گردید.

[۳۰۳]

شاه شیخو(۲) نورالله مضجعه

وی از اولاد قطب عالم بن سید شاه محمود گجرات است و مرید وی، در غایت ۱۵
بزرگی و نهایت ریاضت و مجاهده بوده، به کمال انسانی رسیده. رحمة الله علیه.

۱ـ ن: پروردهٔ ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: از «و گفت ...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ۱۰۰۳ هـ.ق.
(۲)ـ ن: و/۳۱۹ـآ Shāh Shaikhu
ح: و/ ۴۴۴ـب

[۳۰۴]

شاه بده[1] قدّس الله تعالی سرّه

وی نیز مرید قطب عالم و از اولاد اوست. صاحب کمالات صوری و معنوی بود. خوارق و کرامات عالی داشت و تازیست درمقام رضا و تسلیم<۴۴۵ـآ>زیست.

[۳۰۵]

۵ سید شاه حسن[2] قدّس سرّه

وی جامع بود، میان علوم ظاهری و باطنی و در سنت آبا و اجداد خود کمال سعی می‌نمود تا به مرتبهٔ عالی انسانی رسید. وی نیز از خلفای قطب عالم و از اولاد اوست. قدّس سرّه.

---

(۱)ـن: و/ ۳۱۹ـآ Shāh Budh
ح: و/ ۴۴۴ـب
(۲)ـن: و/ ۳۱۹ـآ Sayyid Shāh Ḥasan
ح: و/ ۴۴۵ـآ

[۳۰۶]

سیّد شاه زاهد(۱) نورالله مرقده

وی در زهد و ورع نظیر نداشت و اخلاق مصطفوی[1] را ـ صلّی الله علیه وآله و سلم ـ چنانکه باید می ورزیده. وی نیز از اولاد قطب عالم و مرید اوست. از وی خوارق بسیار می دیده اند. ۵

[۳۰۷]

سیّد غریب(۲) شاه قدس سره

وی از غرایب روزگار بود و در عبادات و ریاضات الهی نظیر نداشت و کمال وی را نهایت نبود. وی نیز از اولاد قطب عالم بوده و خلیفه او.

۱ـ ن: مصطفی

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۱۹ـآ Sayyid Shāh Zāhid
ح: و/ ۴۴۵ـآ

(۲)ـ ن: و/ ۳۱۹ـب Sayyid Gharib Shāh
ح: و/ ۴۴۵ـآ

[۳۰۸]

سیّد عبدالرحمن(۱) نورالله مضجعه

وی از بزرگان این طایفه بوده و از سرآمد این گروه و از قطب عالم به خرقه و خلافت مشرف گردید و از اولاد اوست.

[۳۰۹]

۵

سید[۱] شیرو(۲) قدس الله تعالی سره

وی از اکمل اولیای وقت خویش بوده، در ظاهر و باطن وی هر کمال مصطفوی[۲] را ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ معاینه دیده می شد. وی شیر بیشهٔ ولایت بود. وی نیز از اولاد قطب عالم و مرید اوست.

۱ـ ن: شیخ ۲ـ ن: مصطفی

(۱)ـ ن: و/ ۳۱۹ـب Sayyid 'Abdur , Raḥmān
ح: و/ ۴۴۵ـآ

(۲)ـ ن: و/ ۳۱۹ـب Sayyid Shairu
ح: و/ ۴۴۵ـآ

[۳۱۰]

شیخ علی[۱] خطیب احمدآبادی(۱) قدّس الله سرّه

وی از اعظم [۲] خلفای قطب عالم است و مرید وی. آراسته بود در جمیع اخلاق حمیدهٔ انسانی و علوم ظاهری و باطنی را به تمام در احاطه[۳] آورده. در احمدآباد وفات یافته و در آنجا مدفون گردیده. ۵

[۳۱۱]

شیخ نجم الدین(۲) قدّس الله تعالی سرّه

نجم الاولیای وقت خود بود و قبر وی در احمدآباد ملک گجرات است. وی را خوارق ظاهریّه و کرامات باهریّه بوده، وی نیز مرید و خلیفه قطب العالم احمدآبادی است و این کمالات[۴] در ملازمت پیر[۵] خود به هم رسانیده. قدّس الله تعالی سرّه. ۱۰

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: پیر اعظم ۳ـ م: حالت ۴ـ ن: کلمات ۵ـ م: پسر

(۱)ـ ن: و/۳۱۹ـب Shaikh 'Ali Khaṭīb Ahmad abadi
ح: و/ ۴۴۵ـب
(۲)ـ ن: و/ ۳۱۹ـب Shaikh Najamu 'd- din
ح: و/ ۴۴۵ـب

[۳۱۲]

شیخ‹ ۴۴۵ـب› برهان الدین(۱) قدس الله تعالی سره

وی عارف باللّه بود و عرفانی داشت که کمال انسانی به آنجا نرسیده، هیچ یک از اولیای وقت وی را آن مایه[1] نبود که به مرتبهٔ وی برسند و وی مرید و خلیفهٔ به استحقاق خدمت شاه عالم است ـ قدس سره ـ و در احمدآباد وفات یافته و مدفون گردیده. ۵

[۳۱۳]

شیخ سراج الدین(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی چراغ عارفان و سراج زاهدان و صاحب مشاهده و کشف و خوارق بوده. وی نیز مرید و خلیفهٔ قطب عالم است. قدس سره.

۱ـ ن: پایه

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـن: و/۳۱۹ـب Shaikh Burhānu'd- din
ح: و/ ۴۴۵ـب
(۲)ـن: و/۳۱۹ـب Shaikh Sirāju'd-din
ح: و/ ۴۴۵ـب

[۳۱۴]

سید عثمان[1][(1)] قدس الله تعالی سره

صاحب وجد و حال و برهان این طایفهٔ عالیه بوده، در احمدآباد به خدمت قطب عالم بپیوست و مرید گردید و در مجاهده و ریاضت بر روی خود بگشود تا دراندك زمانی به خرقه و خلافت مشرف گشت. وفات وی در احمدآباد است و در همان جا مدفون گردید. ۵

[۳۱۵]

شیخ مخدوم[(2)] قدّس الله تعالی سرّه

وی اعجوبهٔ روزگار بود، در خوارق و کرامات با کمال، مرید قطب العالم است. وفات وی در احمدآباد ملک گجرات است. ۱۰

۱ـ م: عمان

---

(۱)ـ ن: و/۳۱۹ـب Sayyid U<u>th</u>man
ح: و/۴۴۵ـب
(۲)ـ ن: و/۳۱۹ـب Shaikh Makhdum
ح: و/۴۴۵ـآ

[۳۱۶]

شیخ قطب الدین(۱) نورالله مضجعه

وی قطب الاقطاب وقت خود بود و از خلفای بزرگ قطب عالم[1] است و در احمدآباد بوده، عمر خود را در ملازمت پیر خود بسر برده ودر آنجا به امر ناگزیر درپیوسته.

[۳۱۷]

۵

شاه غزنی(۲) قدّس سرّه

وی بعد از وفات پیر خود به جای وی بنشست و مرید بسیار بگرفت. می‌آرند که وی رحمت ایزدی بود در مرید پروری، غوث زمان و اوتاد عهد خود گردید و وی را تفوق بود بر اولیای عهد خود و مرید قطب العالم است و قبر وی نیز در احمدآباد گجرات است.

۱۰

۱ـ ن: العالم

---

(۱)ـن: و/ ۳۲۰ـآ Shaikh Quṭbu' d-din
ح: و/ ۴۴۶ـآ
(۲)ـن: و/ ۳۲۰ـآ Shah Ghazni
ح: و/ ۴۴۶ـآ

[۳۱۸]

شیخ فضل الله کاشانی(۱) قدّس سرّه[۱]

وی از کاشان به خدمت و ملازمت قطب عالم به گجرات احمدآباد[۲] آمد و به او پیوست و مرید گردید و به خرقه و خلافت مشرف گشت. از اوتاد وقت شد‹ ۴۴۶-آ› و در ۵ هم‌آنجا به امر ناگزیر درپیوست.

[۳۱۹]

۱۰

قاضی محمود هیر[۳] پوری(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی مرید و خلیفه قطب عالم[۴] است مشرف بر دلهای خلایق، ریاضات عظیمه داشت و کسی را از این طایفه با وی همسری نبود. بس صاحب کمال بود و هرچه یافته از پیر خود یافته و تا زیسته از وی غیبت نجسته تا برفته از دنیا(۳).

۱ـ ن: روحه ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: پر ۴ـ ن: العالم

- -

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۰ـآ Shaikh Faḍalullah Kashani
ح: و/ ۴۴۶ـآ

(۲)ـ ن: و/ ۳۲۰ـآ Qāḍi Maḥmud Hīrpuri
ح: و/ ۴۴۶ـآ

(۳)ـ وی متوفی ۹۴۱ هـ.ق است. ر.ك به تاریخ ادبیات مسلمان پاکستان و هند، ج/۶ص ۲۶۱ و گلزار ابرار، ص۲۳۶.

[۳۲۰]

شیخ عبدالغفور(۱) قدس الله تعالی[۱] سره

وی از قطب العالم به مرتبه کمال رسیده، در خدمت وی از اولیای وقت گردیده از احوال[۲] و قوّت خود بیرون آمده. وفات وی در احمدآباد است و در آنجا مدفون گردیده.

۵

[۳۲۱]

شیخ ابوالقاسم(۲) قدّس الله تعالی سره

وی از مرادات خود به کلی بیرون آمده فانی مطلق گشته و باقی به حق[۳] گردید. وی نیز مرید و خلیفهٔ قطب العالم است و قبر وی در احمدآباد است.

[۳۲۲]

۱۰

شیخ چاند رومی(۳) قدّس الله تعالی سرّه

وی رومی الاصل است و در احمدآباد به دنیا آمد، مرید قطب العالم گردید و از اولیای

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: حول ۳ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۳۲۰ـآ Shaikh Abdul Ghafoor
ح: و/۴۴۶ـآ

(۲)ـ ن: و/۳۲۰ـآ Shaikh Abu'l- Qasim
ح: و/۴۴۶ـب

(۳)ـ ن: و/۳۲۰ـآ Shaikh Chand
ح: و/۴۴۶ـب

کبارگشت و در احمدآباد وفات یافت و در همان جا مدفون گردید.

[۳۲۳]

شاه خواجه(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی از جملهٔ ابدالان بود و مرید قطب عالم[۱] و خلیفه او و در ریاضت و مجاهده یگانهٔ آفاق. وفات وی نیز در احمدآباد است. ۵

[۳۲۴]

شاه بارك الله(۲) قدس الله[۲] تعالی سره

وی در علوم ظاهری و باطنی مجتهد وقت بود و مرید قطب عالم است، از وی علوم ظاهری و باطنی کسب کرده و در خدمت وی بوده تا برفته ازدنیا.

۱ـ العالم ۲ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۰ـ ب Shāh Khwaje
ح: و/ ۴۴۶ـ ب
(۲)ـ ن: و/ ۳۲۰ـ ب Shāh Bārakullah
ح: و/ ۴۴۶ـ ب

[۳۲۵]

شیخ کمال الدین کرمانی(۱) قدّس الله سرّه

وی از کرمان آمده در خدمت قطب العالم در احمدآباد مرید گشت و به ریاضات شاقّه متوجّه شد تا از اولیای کبار گردید و خدمت وی را لازم بگرفت تا به امر ناگزیر در پیوست و در آنجا مدفون گردید.[۱](۲) ۵

[۳۲۶]

شیخ قاضی عصیب پوری(۳) قدّس الله تعالی سرّه

وی از منتهیان[۲] ‹۴۴۶ـب› این طایفه است و بزرگترین این گروه. و از اکابر بزرگان بوده و مرید قطب العالم است و در احمدآباد مدفون گردید[۳]. رحمةالله تعالی.

۱ـ ن: گشت ۲ـ ن: میهنان ۳ـ ن: است

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۰ـب Shaikh Kamālu'd- din Kirmāni
ح: و/ ۴۴۶ـب
(۲)ـ نگا: نزهة الخواطر، ج/۳، ص ۱۵۵.
(۳)ـ ن: و/ ۳۲۰ـب Shaikh Qāḍi' Uṣibpuri
ح: و/ ۴۴۶ـب

[۳۲۷]

میان شیخ کبیر(۱) قدّس الله سرّه

وی از بزرگان و خوش منشان این گروه است و با بسیاری از اولیای وقت خود صحبت داشته، از ایشان کسب فیوضات الهی و انجذابات نعمات[۱] نامتناهی می نموده وی نیز در ملک گجرات رفته از دنیا و در آنجا مدفون گردیده.

۵

[۳۲۸]

شیخ جمال(۱) قدّس روحه[۲]

وی جمال این طایفه و قطب الاقطاب ایشان است و نشو و نمای وی در ملک گجرات است و در آنجا مدفون گردید. وی آیتی بود از آیات الهی و صاحب خوارق وکرامات.

۱ـ ن: نعمائی ۲ـ ن: اللّه تعالی سرّه

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۰ـب Miyān Shaikh Kabir
ح: و/ ۴۴۶

(۲)ـ ن: و/ ۴۴۶ـب Shaikh Jamāl
ح: و/ ۴۴۷ـآ

[۳۲۹]

پیر باجری[1](۱) قدّس الله تعالی سرّه

با جری به فتح با و سکون همزه و فتح جیـن و کسر را و سکون یای تحتانیه، نام غلّه ای است که در دیار گجرات بسیار می شود و خدمت وی چون قوت خود از نان آن می ساخته ۵ موسـوم به وی گشت. وی انـزوای عظیم داشته و از صحبت خلق متـنفّر. قبر وی نیز در ملک گجرات است. قدّس سرّه.

[۳۳۰]

شیخ کمال مالوه(۲) قدّس سرّه

وی اعـظم مـشـایخ مـالـوه گجـرات است و از بـزرگـان ایشـان و بـا اکثـر اولـیای آن دیـار صحبت داشته و ریاضات و مجاهدات کشیـده، به کمالات انسانی رسیـده. قبر وی نیز در ۱۰ ملک گجرات است[2].

۱ـ ن: یاچتری(ناخوانا) ۲ـ ن: ندارد

- - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۰ـب Pir Bājari
ح: و/ ۴۴۷ـآ
(۲)ـ ن: ندارد Shaikh Kamāl Malwa
ح: و/ ۴۴۷ـآ

[۳۳۱]

پیر فتح خان(۱) قدّس الله تعالی سرّه العزیز

هر که ماهی[۱] در خدمت وی بسر می برده، البته فتح بابی وی را حاصل می شده و از اکمل[۲] وقت خود می گردیده. وی را آنچه از مقامات و کرامات بوده اولیای وقت را نبوده. وی در مرید پروری ید بیضا می نموده. وفات وی نیز[۳] در ملک گجرات است. ۵

[۳۳۲]

پیر کاتهی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی در وقت خود از بی نظیران زمان بود و حالت قوی داشت و در راه صدق و صفا و متابعت مصطفی ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ راه <۴۴۷ـ آ> می پیموده و در مخالفت بدعت[۴] ید بیضا می نمود. وفات وی نیز در گجرات است[۵]. ۱۰

۱ـ م: پای ۲ـ ن: کمال ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: «در مخالفت بدعت» ندارد ۵ـ ن: «وفات وی نیز در گجرات است» ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۰ـ ب Pir Fatḥ Khān
ح: و/ ۴۴۷ـ آ
(۲)ـ ن: و/ ۳۲۱ـ آ Pir Kathi
ح: و/ ۴۴۷ـ ب

[۳۳۳]

بابا توکل(۱) قدّس الله سرّه

وی در توکل یگانهٔ آفاق و در زهد و ورع سرآمد این طایفهٔ نامدار و محقق بود میان علوم ظاهری و باطنی و مقامات عالیه داشت و صحبت دار پیر خود بوده، لمحه ای از وی جدا نمی شد تا به امر ناگزیر پیوست و در ملک گجرات مدفون گشت. ۵

[۳۳۴]

باباعلی شیر(۲) قدّس الله سرّه

روش وی در طریقت حجّت است و مقبول همه فرقه و درگاه وی مأوی و ملجأی خاص و عام. قبر وی در سرگیج[1] احمد آباد است.

۱ـ ن: برکج

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۱ـآ Baba Tawakkal
ح: و/ ۴۴۷ـب
(۲)ـ ن: و/ ۳۲۰ـآ Baba' Ali Sher
ح: و/ ۴۴۷ـب

[۳۳۵]

شیخ مهتائی[1](۱) قدّس الله تعالی سرّه

کلام وی در غایت جزالت و نهایت شیرینی بود و اولیای وقت وی بسیاری از طالبان را به وی حواله می نمودند. وی نیز در سرگیچ مدفون است.

[۳۳۶]

۵

شیخ جمال پتهری(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی مهتر و بهتر اولیای وقت خود است و روش پاك خود را از نظر اغیار پوشیده می داشت تا برفت از دنیا. در گجرات مدفون گشته[2].

۱۰

[۳۳۷]

شیخ کمال(۳) قدّس الله تعالی سرّه

قبر وی در زیر مناره واقع است[3]. گویند هر که از زیر آن مناره بگذرد، آتش دوزخ بر

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: است ۳ـ ن: شده

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۱ـآ Shaikh Mahtai
ح: و/ ۴۴۷ـب

(۲)ـ ن: و/ ۳۲۱ـآ Shaikh Jamāl Pathri
ح: و/ ۴۴۷ـب

(۳)ـ ن: و/ ۳۲۱ـآ Shaikh Kamāl
ح: و/ ۴۴۷ـب

وی حرام می گردد.

[۳۳۸]

شیخ جنید[۱](۱) قدّس الله تعالی سرّه

گویند اندك زهد و ورع وی سرمایه اولیای وقت وی بود و وی یگانه بود، در زمانه. قبر وی نیز در ملک گجرات است.

[۳۳۹]

مولاناشمس الدین(۱) قدّس سرّه

وی شمس دین و دیانت بود و در علوم ظاهری و باطنی سرآمد وقت خود. وی نیز درگجرات برفته از دنیا.

۱ـ م: ندارد

(۱)ـن: و/ ۳۲۱ـآ Shaikh Junaid
ح: و/ ۴۴۷ـب
(۲)ـن: و/ ۳۲۰ـآ Maulana Shams
ح: و/ ۴۴۷ـآ

[۳۴۰]

شاه بابو(۱) قدس روحه

وی در شهر کهنبایت مقام داشت. چون در شهر مذکور مرور مسافران حجاز[۱] است و از آنجا بر کشتی نشسته[۲] در دریا می شوند و از ایشان فردی را محروم نمی گذاشت. وی جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و قبر وی در شهر مذکور است.

۵

[۳۴۱]

مولانا سادات(۲) قدس الله تعالی سره

وی عارف صاحب[۳]کمال ‹۴۴۷ـب› و عامل با جمال بود و در شهر نذرپار متوطّن. چون به امر ناگزیر در پیوست در ظاهر شهر مذکور مدفون گردید.

۱ـ ن: حجانه ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ماحسب

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۱ـب Shāh Bābu
ح: و/ ۴۴۷ـآ
(۲)ـ ن: و/ ۳۲۱ـب Maulana Sadāt
ح: و/ ۴۴۸ـآ

[۳۴۲]

شاه محبوب(۱) قدّس روحه

انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتّم الاکمل در جبین مبین وی ظاهر و هویدا بود. قبر وی نیز در ملک گجرات است.

[۳۴۳]

۵

امیر سید غیاث الدین(۲) قدس روحه

وی از سادات ذوی الاقتدار ملک گجرات است. بغایت به حالت و صاحب مقامات و کمالات بود از بزرگان وقت همه سر به رقبهٔ[۱] متابعت و مطاوعت وی بنهاده. وی نیز در ملک گجرات برفته از دنیا.

۱ـ ن: در

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۱ـب Shāh Maḥbub
ح: و/ ۴۴۸ـآ
(۲)ـ ن: و/ ۳۲۱ـب Amir G̲hiyat̲hu'd-din
ح: و/ ۴۴۸ـآ

[۳۴۴]

مولانا شهید(۱) قدّس سرّه

ذات ملکی آبایش مجمع کمالات صوری و معنوی بود. در قصبه وسولقه مقام داشت و درهمان جا برفته از دنیا و مدفون گردیده.

[۳۴۵]

۵

مولانا یعقوب(۱) قدّس سرّه

مدفن[۲] شریفش در شهر پتن گجرات است. وی جامع اخلاق نبوی ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ بود و بغایت[۳] کمال انسانی رسیده.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: مدفون ۳ـ ن: نهایت

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۱ـآ Maulana Shaheed
ح: و ۴۴۷ـآ
(۲)ـ ن: و/ ۳۲۱ـآ Maulana Ya'qub
ح: و/ ۴۴۷ـآ

[۳۴۶]

ملاعثمان قاری(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی به زهد و ورع ممتاز بود و در گجرات[1] سالها به تکمیل مریدان مشغول بوده تا برفته از دنیا.

[۳۴۷]

۵

بابااسحاق بن محمودالدهلوی المغربی(۲) قدّس سرّه

سلسله ارتباط وی به سه واسطه به شیخ ابومدین مغربی(۳) که سر سلسله مغربیان است، می رسد. می آرند که روزی یکی از شیطان پرسید که هیچ در دل شیخ ابومدین بن شعیب گذری و تصرفی داری؟ شیطان خنده به افراط کرد، آن گاه گفت: ای بی خبر، مثل تصرف و گذر من در دل پاك ابومدین، بدان ماند که نادانی خواهد تا در دریای محیط بول کند به امید آنکه آن دریا نجس و ناپاك گردد و این حرکت از آن نادان موجب نقصان عقل درای وی باشد. ۱۰

فرد:

دل دریای وی آن لجّـه عمان بحـری[2] است — که به آب دهن سگ نشود مستعمل[3]

۱۵ ‹۴۴۸-آ› گویند بابااسحاق درجوانی با شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس الله تعالی[4] سره ـ

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: ابری ۳ـ م: مصرع ناخوانا است ۴ـ م: تعالس

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۲۱ـآ Uthman Qāri
ح: و/ ۴۴۷ـآ
(۲)ـ ن: و/ ۳۲۱ـآ Bābā Isḥāq b. Maḥmud Dihlwi, al- Maghrabi
ح: و/۴۴۷ـآ
(۳)ـ ابومدین، شعیب بن حسن انصاری از عرفای بزرگ اسلامی متولد اندلس و در فاس و مغرب مریدان فراوانی دارد که طریقهٔ وی را مغربیّه می گویند. وی شاگرد مکتب محی الدین عربی است، متوفی بین سالهای ۵۸۸ تا ۵۹۳. و مزار وی در تلمسان است. نگا: ابن مریم، محمد. البستان فی ذکر الاولیاء و العلماء بتلمسان، الجزایر، ۱۹۰۸م.

صحبت داشته و به آن فخر می نموده، بسیاری از مشایخ از وی تربیت یافته اند و به مراتب عالیه رسیده، مثل شیخ محی الدین محمد بن العربی ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ و غیرآن[1].

از شیخ احمد کهتو که مرید و پیر خوانده وی است، می آرند که گفت: چون من به حد بلوغ و شعور رسیدم و همراه بابا به دهلی آمدم، بابا خانه های قدیم خود را به من می نمود ۵ و می فرمود که در ابتدای بلوغ ترك و تجرید اختیار کردیم و سردر راه قلندری بنهادیم[2] و به طلب حق ـ سبحانه و تعالی ـ کوی به کوی و خانه به خانه گشتیم، ارباب طبقات چهل وچهارگانه مشایخ را ملازمت نمودیم[3] و در هر طبقه مطابق آن جماعت ریاضت می کشیدیم و شجره های[4] آن خانه ها را محفوظ داشتم و صاحب اوراد و اوقات شدیم. در اوایل سلوك به طریق قلندران عمل می نمودیم و در اواخر احوال ظاهر شریعت را ۱۰ بغایت محافظت می کردیم و ترك تجرید صوری داده، محاسن گذاشتیم و در شب بیداری در مناجات با حضرت باری ـ جلّ ذکره ـ از همه مرتاضان بیش بودیم و قبل از آنکه در کهتو ساکن شویم، سیاحت[5] عالم بجا آوردیم و بسیاری از مشایخ وقت را دریافتیم و با ایشان صحبت داشتیم.

وهم وی گوید که مرتبه ای در ایام سیاحت به دهی از کفاّر رسیدیم، دیدم که جمعی از ۱۵ درویشان پیش از من درآنجا نزول کرده اند. چون من ایشان را دیدم، به موجب جنسیّت در آنجا مقام کردم. راجهٔ آن ده را بر من اعتقاد عظیم پیدا آمد، از این رهگذر، درویشان سابق حسد بردند. روزی هیزم بسیار جمع آوردند وآتش برافروختند و اخگر ساختند[6] و به نزد من آمدند و گفتند که ای بابو! می خواهی که حلوای بی دود بخوری؟ ومن اصطلاح[7] ایشان را نمی دانستم. گفتم: بلی و برخاستم و بهمراه ایشان می رفتم تا ۲۰ رسیدم‹۴۴۸ـب› در جایی که آن اخگرها را جمع نموده بودند. پس مرا گفتند که در عرف ما حلوای بی دود این است، باید دست در این آتش برد و حلوای بی دود خورد. بابا گوید که به برکت پیران و اسمهای اعظم بسم الله گفتم و قدم درآن خرمن آتش نهادم و آن

۱ـ ن: صحبت داشته و به آن و غیر آن از جمله ۲ـ م: بنادیم ۳ـ ن: کردیم ۴ـ م: شعرهای
۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: صلاح

اخگرها را چون نقل مستان به دست می گرفتم و می مالیدم و بعضی را در زیر پای بی سر می کردم تا دیری برآن خرمن آتش به پای برهنه ایستاده ماندم. الله تعالی به کرم خود برابر ذرّه ای آسیب نرسانید!

راجهٔ آن ده چون این برهان را از من دید، اعتقاد وی صد چندان گردید، لیکن دلم از ۵ آنجا بگرفت. روز دیگر بی آنکه راجه و آن جماعت را خبر شود، مسافر گردیدیم [۱] و به جانب مغرب دیار متوجّه شدیم [۲] و به شهری از شهرهای آن دیار به اسم کهیم رسیدیم [۳]، درآنجا مردی بود از اولیای خدا به اسم محمد حجاج کهیمی. در علم ظاهری و باطنی مجتهد عهد خویش و بسیاری از علما و دانشمندان و فقها هر روز در درس وی حاضرمی گردیدند و از وی استفاده و افاضه می یافتند. وی چهل حج گزارده [۴] و عمرش ۱۰ به صدو بیست سال رسیده بود. درخدمت وی سعی نمودم و بعد از مدتی قبول نظر از وی کردم، پس مقبول افتاد. به کلاه و خرقه و سجاده ممتاز فرمود و در همان نزدیکی چون خواست که ازاین عالم به سرای جاودانی انتقال نماید، بعضی از خلفای خود را مثل شیخ عمر و شیخ محمد بیضا وصیت کرد که تا زمانی که بابو در اینجاست زینهار که در تعظیم و ترحیب وی خود را معاف ندارید که وی بعد از من خلیفه و جانشین من خواهد بود. بعد ۱۵ از آنکه وی را امر ناگزیر در پیوست من به جای وی به موجب وصیت [۵] بنشستم و خلفای دیگر از من رشک بردند.

در روز سیوم از وفات وی جمع آمدند و گفتند که فقرای خانقاه که موظف اند وظیفهٔ خویش< ۴۴۹-آ>طلب می دارند. جانشینی نه تنها بر سجادّه نشستن است، بلکه آنچه درایام سابق پیر بجای آورده، جانشین وی را واجب است که آن همه را بجا آورد تا ۲۰ جانشینی بر وی مسلم آید. بابا گوید: چون آن جماعت این چنین سخنی گفتند، برخاستم و نزد تربت شیخ محمد برفتم و بنشستم و توجه به روح پر فتوح وی نمودم و مقولهٔ آن حسّاد چند را که گفته بودند، به دل خود می گردانیدم.

۱ـ ن: اگر دیدم ۲ـ ن: شدم ۳ـ ن: به رسیدم ۴ـ م: گزیده ۵ـ ن: وصیتش

ساعتی ازآن بر نیامد. دیدم که شیئی[1] از سرخ در پیش تربت وی ایستاده و کاغذی نوشته برآن نهاده، آن کاغذ را بر گرفتم، دیدم که نوشته بود: بابو! خاطر را درآزارمدار هر روز می‌آیی و این مقدار زر سرخ از اینجا می‌بری و در مایحتاج خانقاه و اهل آن خرج می‌نمایی. پس آن جماعت چون این برهان از بابودیدند، بیشتر از پیش در پی ایذای وی شدند، به امید آنکه اگر وی از اینجا انتقال نماید، آن زر را ما متصرف شویم. بابا گوید که از این رهگذر از آنجا مسافر شدم و به دیار هند[2] آمدم. ۵

در آن زمان در هند فرمانروای سلطان بود با وی ملاقات کردم، سلطان[3] اعزاز و اکرام مرا به نیکوتر وجهی بجا آورد و چند گاهی با وی بودم و به جانب اجمیر رفتم و مجاهدهٔ بسیار در روضهٔ حضرت خواجه معین الدین کشیدم تا شبی در واقعه دیدم که خواجه به من می‌فرماید که ای بابااسحاق! وقت آن آمد که به کهتو روی و در آنجا رحل اقامت برنهی و مقیم گردی، به موجب اشارهٔ ایشان[4] متوجه کهتو گردیدم و درآنجا طرح اقامت انداختم و سکونت اختیار نمودم. ۱۰

گویند چون در کهتو مقیم شد، یک ساعت از عبادات و مجاهده و ریاضت نمی‌آسود و در عبادات حق ـ جل وعلا ـ جدّ و جهدی< ۴۴۹ ـ ب>بلیغ نمودن گرفت و اگر در این اثنا قوّالی بیتی یا غزلی به آوازخوش[6] بر خواندی، گریه بر وی فرود آمدی به مشابه‌ای که بی‌ـ هوش گردیدی. ۱۵

چون وقت انتقال وی نزدیک رسید، شیخ احمد را نزد خود خواند و گفت: حفّار را طلب دار و از برای من قبری دراز و گشاده برکن. شیخ احمد به موجب اشاره حفّار را طلب داشت و در جایی که الحال قبر مطهر وی است، حفر قبر وی فرمود. چون از حفر قبر فارغ شد به خدمت بابو رفت. بابو وی را پیش خواند و بسیار دوست داشت و دعای خیر در حق وی به تقدیم رسانید. آن گاه دو تنکه زر سرخ به وی داد و گفت ازبرای قبر من لوحی از سنگ مرمر بخر و در نظر من به جای وی برنه. شیخ[7] احمد چنان کرد. پس وی را پیش خواند و پشت خود را بر سینه وی بنهاد وتکیه بر وی کرد و به ذکر یاحی! یاقیوم! ۲۰

۱ـ ن: مشتی ۲ـ ن: هندوستان ۳ـ م: از «بود...» تا اینجا ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: ندارد
۶ـ م: خویش ۷ـ م: بشیخ

مشغول شد. بعد از زمانی مرغ روحش تسبیح و تهلیل[1] گویان به عالم بی نام و نشان پرواز نمود. این واقعه درقصبهٔ کهتو روز چهارشنبه وقت ظهر هفدهم شهر رمضان[2] المعظم سنه احدی وثمانین و سبعمائة(۱) بوده ودرهمان قصبه مدفون گردیده(۲).

[۳۴۸]

شیخ جمال الدین احمد[3] کهتو(۳) قدّس الله تعالی سرّه

۵

وی از امرا زادگان دهلی است و تولد وی در سنه سبع و ثلاثین و سبعمائة(۴) بود که حروف مخدوم اولیاء دال بر آن است. وی مرید و پسر خوانده بابا اسحاق مغربی است که از اکمل اولیاء و سرآمد این طایفهٔ کبری است و روشی زیبا داشت و در نفس فریبی اعجوبهٔ وقت و طاووس الاولیاء بود[4] <۴۵۰-آ>.

۱۰ صاحب *مرقات الوصول*[5] که جامع احوال شیخ است[6]، می آرد که بابااسحاق را پسری بود، در سن چهارسالگی به اسم قوام الدین محمد که وی را بسیاردوست داشتنی[7] و در همه جا و همه حال از خود دور نمی گردانیدی. از قضا وی را امر ناگزیر دریافت. بابا از آن واقعهٔ هایله دائم به الم و درد می زیست. تا در واقعه طفلی را به بابا نمودند و گفتند که این طفل را در عوض قوام الدین محمد به تو دادیم که تربیت وی نمایی و دل خود را به آن

۱۵ شاد داری و نام تو را از وی زنده داریم.

بابا چون از خواب درآمد، مریدان و معتقدان خود را جمع فرمود و گفت: به ما در

۱ـ ن: تحلیل ۲ـ ن: شعبان ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: وذکر وی گذشت ۵ـ ن: عرفات الوصول
۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: داشتی

(۱)ـ ۷۸۱ هـ.ق
(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك به خزینه، ج/۲، ص ۲۸۹.
(۳)ـ ن: و/۳۲۴ـآ Shaikhh Jamālu'd-din Aḥmad Kahtu.
ح: و/۴۵۰ـب
(۴)ـ ۷۳۸ هـ.ق.

واقعه به این هیأت و شکل، طفلی را نموده اند و گفته اند که نام تو از وی زنده خواهد ماند. اکنون شما را باید در پی تفحّص این طفل شد و در سراپای عالم گشت تا باشد که آن طفل به دست آید. آن جماعت به موجب اشاره به هر جانبی منتشر شدند و در تفحص و تجسس کمال سعی می نمودند تا روزی مولانا صدرالدین که از خلفای بزرگ بابو است، در سوادقصبهٔ دیندوانه که ازمضافات ملک گجرات است، سیر[1] می‌نمود، دید که کاروانی بزرگ با خیمه و خرگاه بسیار فرود آمده اند.

مولانا متوجهٔ آن کاروان گردید، چون به آنجا رسیدو نظر به هر جانبی افکند، به یک ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که آثار هوشمندی و انوار خردمندی در جبین مبین وی لامع وساطع بود، پیش رفت وآن طفل را نزد خود خواند و نظر بر وی کرد. دید که بر نشانی که بابو در شکل و شمایل آن کودك< ۴۵۰ـب>فرموده بود، همه در وی ظاهر است، چون آن کاروان به تمام معتقد و بندهٔ بابو بودند، مولانا صورت واقعه را با کاروانیان در میان نهاد و آن طفل را از آن جماعت بستد و پرسید: این طفل چگونه به دست شما افتاد؟ گفتند: چون به دهلی[2] رسیدیم و متاعی که داشتیم بفروختیم، خواستیم که به وطن خود مراجعت نماییم. شب آن روز که قرار به سفر داده بودیم، بادی و غباری عظیم برخاست و عالم را از آنچه بود، تاریک وظلمانی گردانید. چون از شب دو پاسی بگذشت، گردوغبار تسکین یافت، ارادهٔ کوچ نمودیم. برخاستیم تا باربر شتران برنهیم و به راه درآییم بدیدیم که زنی با طفلی نشسته.نزد وی رفتیم و پرسیدیم که چه کسی و از چه جایی و دراینجا [3]چگونه افتادی؟ وی چون از ما مهر و لطف دید در گریه شد وگفت: پدر این طفل از اکابر بزرگ دهلی است و من دایهٔ اینم و قبل از شام در خاطرم بگذشت که مدتی است که این طفل را به خانهٔ عمو و خویشاوندان وی نبرده ام، بیا تا برم. به موجب ارادهٔ خویش برخاستم و متوجهٔ خانه عموی وی که بیرون قلعه بود، گردیدم. چون از قلعه بیرون آمدم، بادی و غباری که مشاهده کردید، مرا دریافت و با من چند تن[4] بودند. ندانستم که آنها به کجا افتادند، من از غایت[5] سراسیمگی و هول[6] به هر سوی می دویدم[7].

۱ـم: بسر ۲ـم: به دلیلی ۳ـم: آنجا ۴ـم: چندی ۵ـم: غیت ۶ـم: وصول
۷ـم: می دیدم

ناگاه خود را در کاروان شما یافتم.

صاحب کاروان گوید: مرا فرزند نمی شد و دائم در آرزوی فرزند می بودم، بعد از آنکه این مقوله بشنیدم<۴۵۱ـآ> و روی این طفل را دیدم، مهری در دلم پیدا آمد، با یاران خود گفتم که عذرمعلوم است، اگر این طفل را به من واگذارید، احسانی عظیم بر من کرده باشید، آن جماعت قبول نموده، وی را به من واگذاشتند، پس وی را و دایهٔ وی را در کجاوه بنشاندم و بدین جا آوردم.

مولانا گوید: چون من این قصه شنیدم، با وی گفتم که این همه کشش حضرت بابا بود. آن گاه خدمت شیخ را برگرفتم و به خدمت بابا آوردم. بابا را چون نظر بر جبین مبین شیخ افتاد، از جای برجست و وی را از کنار من بگرفت و ساعتی خوب بر سینهٔ بی کینه خویش شیخ را بداشت. مولانا گوید: این قصه معلوم ماست[۱].

درآن حین سنّ شیخ در چهارسالگی بود و بابا در هشتادویک. پس بابا در پی تربیت وی شد. چون سال هجری به سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمائة(۱) که حروف مخدوم اولیاء دال بر آن است، بابا وی را مرید خود گردانید.

گویند در آن مدت که بابا وی را مرید خود نموده بود، پرورش وی به طریق اهل عسکرورسوم ایشان می داد، با جامه های فاخر و اسبان عراقی و کمر و شمشیرهای مرصّع و دائم اوقاتش به شکار و چوگان و تیراندازی مصروف می شد[۱].

می آرند که در همان اوان بابا ارادهٔ سیردهلی بنمود، <۴۵۱ـب>چون به آنجا رسید، در باغی از باغات دهلی نزول فرمود. مخدوم گوید: من در آن باغ به اوضاعی که می بودم، سیر می کردم و چندی از اهل شهر نیز به تماشا درآن باغ آمده بودند. بمجرّدی که مرا دیدند با یکدیگر گفتند که این کودك نیست که در چهار سالگی در فلان تاریخ ازماغایب شده بود. این بگفتند و نزد من آمدند و آغاز کردند که پدر و مادر تو از جداییت، در تب و تاب اند و از بس گریستند[۲] چشمان ایشان از بینایی بازمانده، چه شود که نزد ایشان بروی و دیدار خود را به آن دوغمدیده نمایی؟ تا باشد که بینایی درایشان از دیدار تو

۱ـ ن: میشده ۲ـ ن: گریستن

(۱)ـ۷۲۸ هـ.ق.

پدید آید.

چون من این سخن را از ایشان بشنیدم، نزد بابا، آمدم و از مقولهٔ ایشان خبر دادم. بابا گفت: زود باش و نزد ایشان رووایشان را دریاب و من گفتم: هرگز چنین نکنم تا زنده باشم یک لمحه از خدمت شما جدا نگردم. آن دو یار چون قرار داد من بشنیدند، ۵ برخاستند و پیش پدر و مادرم رفتند و از حال من خبر دادند. بعد از ساعتی دیدم که آن دو مهجور سروپا برهنه پیدا گردیدند و در من آویختند و گریه و فغان برگرفتند. بابا بعد از مشاهدهٔ آن حال با من گفت: برو و با مادر و پدر خود باش. من از شنیدن این سخن از خود بشدم و از روی عجز و زاری گفتم که من با ایشان هرگزنباشم، پدر و مادر من شمایید. جان در تن دارم، از قدوم< ۴۵۲ـ آ>بهجت لزوم شما ساعتی دوری نجویم، امید ۱۰ می‌دارم که پدر و مادرم نیز در این باب به طوع[1] و رغبت خویش مرا با شما واگذارند. چون آن دو بیچاره از من این مقوله را بشنیدند و دانستند که من با ایشان نخواهم بود، دستم بگرفتند و به دست بابا بسپردند و گفتند: ما به خاطر خوش و دل شاد از برای خدا، از این فرزند ببریدیم. این بگفتند و سرورویم را بوسه دادند و وداع نمودند.

بابا همان ساعت، برخاست و درجایی که خانه های قدیم وی بود، مرا برد و خانه های ۱۵ خود را بنمودند پس به طریق سیربه جانب روضهٔ فتح خان ولد سلطان فیروز که در همان نزدیکی ازعالم رفته بود، متوجه شد. چون به آنجا رسید، دیدم که در صحن آن مقبره مردم بسیارند و دو مرد نورانی طاقی های سفید در خوانهای[2] بزرگ نهاده، به حجره ای که در آنجا واقع است می‌برند و می‌آرند. من از بابا پرسیدم که این جماعت کیانند و در درون این حجره کیست؟ فرمود: در این حجره مخدوم جلال الدین بخاری است که مردم را مرید ۲۰ می‌گیرد و کلاه می‌پوشاند. اگر تو را نیز میل باشد، برو و مرید وی شو. گفتم: حاشا! ثم حاشا! هرگز سر خود را از قدم شما[3] برنگیرم. چون از من این سخن سر برزد، دیدم که آثار بشاشت و خوشوقتی در جبین مبین بابا ظاهر گردید، مرا پیش خواند و دست بر روی و سر من فرود آورد و دعای خیر به تقدیم رسانید و به جانب حوض شمسی متوجّه شد.

۱ـ ن: طلوع ۲ـ م: خانها ۳ـ م: شا

جمعی از درویشان که درآن خانقاه بودند، در صحبت وی روان شدند و چون به آنجا رسیدیم، دیدیم‹۴۵۲ـب› که در کنار حوض گنبدی عالی است، بابا به آن جانب متوجه گشت[۱] و در صحن آن گنبد[۲] بنشست و با درویشانی که همراه بودند. سخن از معارف و حقایق در پیوست من چون خرد بودم و ذوقی از آن سخنان نداشتم، به مقتضای آن سن گاهی بازی می‌نمودم و گاهی در خدمت وی می‌رسیدم. زمانی بگذشت که جمعی کثیر از سواره و پیاده با چتر و علم و دورباش از دور پیدا شدند و رسیدند در جایی که ما بودیم. و این خود سلطان فیروز بود. درویشانی که با ما بودند، بمجردی که سلطان را از دور دیدند، از جای برخاستند و تعظیم نمودند، اما بابا به جایی که نشسته بود، از جای نرفت و تغیری دروی پدید نیامد. سلطان چون بی‌نیازی بابا را مشاهده نمود، چاوشی به خدمت وی بفرستاد تا احوال بابا معلوم نماید. چاوش آمد و احوال را معلوم نمود و برفت،دیدیم که سلطان عنان پالکی[۳] را به جانب ما منعطف گردانیده، آمد و از اسب فرو گردید و بابا را سلام کرد و پیش وی بنشست و زمانی ممتد صحبت داشت. اما کراهیّت در بشرهٔ بابا احساس[۴] می‌نمودیم، پس سلطان برخاست و از بابا رخصت شد.

بعد از ساعتی چاوش دیگرآمد و کاغذی بیاورد و به دست بابا داد. چون بابا درآن کاغذ نظرکرد، نوشته بود لنگری که در این سرزمین از برای فقرا مقرر است تعلق به شما دارد. بابا آن کاغذ را به دست آن چاوش داد و گفت: سلطان را دعای این فقیر برسان و بگوی هرکه آرزوی لنگر داشته باشد‹۴۵۳ـآ› گو، کشتی همت خود را لنگر اندازد. این بگفت و عصا و رکوه[۵](۱) خود بر گرفت و مرا گفت: سوارشو. سوارشدیم و متوجه کهتو گردیدیم.

مخدوم گوید که دراوانی که من دوازده ساله بودم، الله تعالی مرا قوتّی داده بود که از مقدور بشری بیرون بود و هیچ آفریده در برابرمن نتوانستی آمد. در سفرها بسیار شده که از موضع مخوفه و منازلی که محل آسیب دیو وپری بوده تنها به سلامت می گذشتم و در

۱ـ ن: شد ۲ـ ن: درآنجا ۳ـ ن: بارکی ۴ـ ن: احصاص ۵ـ ن: وکوزهٔ

(۱)ـ همانطور که قبلاً گذشت. رکوه، به معنی ظرف آبی چرمین است که بعدها کشکول جای آن را گرفته است.

علم تیراندازی مهارتی تمام به دست آورده بودم، چنانکه هرگز تیر من به خطا نرفتی.

هم از مخدوم می‌آرند که چون سن من به پانزده سالگی رسید، خدمت بابا کمترین[۱] را پیش خواند و گفت: وقت آن آمد که دیگر ترك لهو و هوای نفس گیری و به کسب علم ظاهری که بنیاد علم باطن است به موجب مضمون «المَجازُ قنطَرَةُ الحقیقة» توجه فرمایی. ۵ گفتم: درآنچه رضای شماست، به جان و دل قبول دارم و سعادت دارین من درآن خواهد بود. و ما درآن وقت درناگور بودیم، پس برخاست و دستم را گرفته[۲] و به مدرسهٔ قاضی حمیدالدین ناگوری ـ قدّس سرّه ـ برد. دیدم که جمعی کثیر از علما وخطبا[۳] وفضلا در آنجا حاضرند. چون بابا را دیدند، برخاستند و تعظیم وی بجا آوردند و قاضی وی را در پهلوی خود جا داد و معروض داشت که بابا به چه جهت قدم رنجه فرموده؟ بابا ۱۰ فرمود: احمد را آورده‌ام تا سبقی درخدمت شما بخواند و برکتی از انفاس متبرّکهٔ شما به وی رسد. قاضی خوشوقت گردید و رساله‌ای از صرف طلب داشت و مرا تعلیم فرمود. پس بابا روی توجه به جمعی که درآن درسگاه < ۴۵۳ـ ب > حاضر بودند آورده فرمود: امیدوارم که همه شما در باب احمد توجه فرمایید و از وی تعلیم و تعلم را دریغ ندارید.

۱۵ آن جماعت به جان و دل اقبال نمودند، من از آن روز در خواندن سبق جدّ و جهد بلیغ می‌نمودم. چون مدتی بگذشت و پاره‌ای به علم آشنا گشتم، از ملازمت قاضی به کهتو آمدم، از آنجا سر و پای برهنه روی به وادی طلب بنهادم و دراندك وقتی کتب متداوله را به تمام بخواندم وازاقران خود بگذشتم. چون وقت رحلت بابا نزدیک رسید، مرا پیش خواند و هر کمالاتی که در مدت صدو بیست ویک سال در اطراف و اکناف عالم به ۲۰ ریاضات و مجاهدات از صحبت اولیای کبار و مشایخ نامدار به هم رسانیده بود، به یک بار همه را در جیب کمالات من فروریخت و خود را از جمیع علایق و عوایق خلاصی داده به سوی آواز «ارجِعِی إلی رِبِّکِ راضیَةً مَرضیّةً»(۱) از این عالم کون وفساد به قربتگاه

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: بگرفت ۳ـ م: خلفا

(۱)ـ سورهٔ فجر، آیه ۲۸.

«عند مَلیکٍ مُقتدرٍ»(۱) توجه فرمود.

چون بعد ازسه روزبه زیارت وی رفتم، چنان اشاره شد که عالم را سیری نمایم. به موجب اشاره مسافر گردیدم و به جانب حرمین ـ زادهما شرفاً وتکریماً ـ توجّه نمودم و به راه بادیه به آن اماکنهٔ شریفه، رسیدم و با من جمعی از درویشان بودند. چون زیارت ۵ روضهٔ خلاصهٔ بنی آدم ـ صلی اللّه علیه وآله وسلم ـ نمودیم، ساعتی بنشستیم[1] تاشام[2] درآمد، ازنگهبان حرم رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ گوشه‌ای خواستیم. به موجب التماس گوشه‌ای تفویض نمودند. بعد از ساعتی درویشان طعامی از برای افطار حاضر آوردند. من از آن طعام امتناع ‹۴۵۴ـ آ›نمودم[3] و گفتم: من، مهمان رسول خدایم، صلی الله علیه و آله وسلّم. درویشان بر من استهزا[4] نموده دست به طعام بردند و ۱۰ بخوردند و من به نماز[5] برخاستم. آن جماعت نیزبعد از فراغ طعام نماز خفتن بگزاردند و به خواب رفتند ومن بیدار می بودم تا آنکه از شب دو پاس و نیمی بگذشت، شنیدم که گوینده‌ای نام من می برد. از جای برجستم و به سوی آواز شتافتم، دیدم پیری است نورانی و با وی غلامی و بر سر آن غلام خوانی، چون مرا دید مرحبایی گفت وفرمود: این خوان را برگیر که آن سرور ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ به تو فرستاده و فرمود که تو ۱۵ مهمان مایی و به این طعام افطار نمای. من آن خوان را از سر آن غلام بگرفتم و به زمین بنُهادم و با پیر بگفتم که بنشین و با من ازاین طعام بخور. گفت: مرا اجازت نیست. این بگفت و از نظرمن غایب شد. یاران را بیدار کردم و آن خوان را پیش ایشان بنهادم و ماجرای گذشته را بگفتم. ایشان تهنیت من بگفتند و از سر خوان، آن جامه که گسترده بودند برداشتند. دیدم که در آنجا از انواع طعام مرغ و ماهی بود. پس به آن طعام افطار ۲۰ بکردم و یاران نیز ازآن تناول نمودند. بعد از طعام سر به سجدهٔ شکر بنهادم و به خواب رفتم، دیدم که آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ با خلفای راشدین نزد من آمد؛ من چون آن جمال با کمال دیدم، برجستم و سر در قدم وی ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ بنهادم. دست فراز کرد و سر مرا برداشت و در بر گرفت و نوازش فرمود.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: و شام ۳ـ ن: کردم ۴ـ م: استمرار ۵ـ ن: به عبادت

(۱)ـ سوره قمر، آیه ۵۵.

آن گاه حلاوت‹ ۴۵۴ـ ب› و خوشی دین و دنیا بر من حواله کرد و دستاری طلب داشت و به دست من داد و امر کرد تا بر سر بندم. چون از بابا دستار نیافته و مأمور نبودم، به بستن آن اندك اهمالی ورزیدم. خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ به نور نبوّت[1] ما فی الضمیر مرا دریافت. فرمود: به دست راست خود بنگر. بنگریدم، دیدم ۵ باباایستاده، مرا اشاره می کند که آنچه آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ می فرماید، قبول کن. به اضطراب تمام دستار را بگرفتم و خواستم که به دست خود بر سر بندم. آن سرور ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ دستار را ازمن بگرفت ومرا پیش طلبید و به دست مبارك خود برسر من بست و مرا به جانب گجرات و متوطن بودن در آنجا رخصت فرمود. چون بیدار شدم، آن دستار بر سر یافتم. این واقعه در سنهٔ ثلاث و ثمانین ۱۰ و سبعمائة(۱) بود.

پس ازآن اماکنهٔ شریفه متوجّه گجرات گردیدم، دراندك فرصتی به گجرات رسیدم و در آنجا چند گاهی بوده، خواستم تا به همراه سیّد محمد گیسو دراز سَیر ملک دکن و آن سرزمین نموده، بازآیم و در گوشه ای از ملک مذکور متوطّن گردم.

بار سفر بربستم و روان شدم. چون به شهر بهروچ که ازشهرهای مشهوره ملک ۱۵ گجرات است، رسیدم، در آنجا به اسم ظفرخان که از وزرای بزرگ پادشاه گجرات حاکم آن شهر بوده و من ووی در یک مکتب هم سبق و هم درس بودیم، از آمدن من خبر یافت. نزد من آمد و مرا دریافت و از قدوم من استبشار نمود و استدعا کرد که تا من زنده باشم، این ملک در تصرف من باشد و امّید می دارم که به جانبی‹ ۴۵۵ـ آ›قدم رنجه نفرمایید. به موجب امرخلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ و سابقه قدیم وی ۲۰ استدعای وی را قبول نمودم وفسخ آن سفر کرده از سیّد محمّد، وداع گشتم.

ظفرخان خوشوقت گردید و من در آنجا می بودم، اما ذوق و حلاوت عبادت نمی یافتم تا[2] بعد از چندگاه ظفرخان گفت: در این ملک شهرها و قصبه ها بسیارند، از برای بودن جایی را نمایید. من صحرای[3] سرکیچ[4] احمدآباد را نام بردم و احمدآباد هنوز

۱ـ ن: معجزه ۲ـ م: از «امّا ذوق...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: کنج

---

(۱)ـ ۷۸۳ هـ.ق.

آبادان نشده بود. یکی از خاصان خود را همراه من کرد تا در جایی که خواهم بی مانعی اقامت نمایم. چون به سرکیچ [۱] که اکنون به یک فرسخی شهر مذکور احمدآباد[۲] است، رسیدم آنجا را خوش کردم و طرح اقامت انداختم.

صاحب *مرقات الوصول* می آرد: چون خدمت وی در آنجا اقامت نمود، در اندك وقتی سلاطین و اهالی آن ملک روی به درگاه وی نهادند. آستانه و خانقاه پدیدآمد، چنانکه آثار آن ظاهر است. معلوم است که به آن لطافت و هوا چه بسیار از خوانق و مدارس و مساجد و مقابر در گرد و کنار آن روضهٔ متبرّکه، ساخته اند. چه از پادشاهان آنجای و چه از امرای نامدار و سلاطین عالی مقدار در ربع مسکون نشان داده باشند و به آن خوبی و لطافت غریب، حوضی مابین مغرب و شمال آن روضه واقع است.

صاحب *تحفة المجالس* که از ملفوظات شیخ است وجامع وی به اسم مولانا قاسم که از مریدان اوست سبب بنای شهر احمدآباد را چنین می آرد: چون سلطان محمدبن فیروز شاه‹ ۴۵۵ـ ب› که در آن ایام پادشاه دهلی بود، شنید که در ملک گجرات کفّار غلبه دارند و پادشاه آنجا به اسم، نظام مفرح بغایت زبون آن جماعت است. ظفرخان مذکور را با سپاه موفور از دهلی به جانب گجرات گسیل گردانید. به موجب فرموده چون به ملک گجرات رسید، نظام مفرح باآنکه شنیده بود که سلطان محمد ظفرخان را محض از برای دفع و رفع کفّار آن دیار و تقویت اهل اسلام تعیین نموده به جنگ ظفرخان متوجّه شد. ظفرخان چون از توجّه وی خبر یافت، گفته فرستاد که پادشاه اسلام ما را محض از برای تقویت مسلمانان آن دیار و مستأصل گردانیدن کفرهٔ نابه کار به این جانب روان گردانیده و تو که این را نادانسته به جنگ ما بیرون آمدی خوب واقع نشده، تو را باید که با ما موافقت نمایی تا این ملک را از لوث کفار فجّارناپاك، پاك گردانیدم. چون این پیغام به نظام مفرح رسید، آن را حمل بر غرض دانسته، بیشتراز پیشتربه جنگ ظفرخان سعی و کوشش نمود. ظفرخان خود مستعدّ این کار بود. چون تلاقی فریقین به هم رسیدند، ظفرخان مظفّر و منصور گردید و نظام مفرّح کشته گشت.

ظفرخان، بعد از فراغ جنگ نظام مذکورمتوجّه استیصال کفرهٔ آنجا گردید و در اندك

۱ـ ن: کنج ۲ـ ن: ندارد

زمانی ازآنها نیز فارغ گردید. در این اثنا خبر رسید که سلطان محمّد در دهلی به امر ناگزیر درپیوست، چون ظفرخان غیراز خود در ملک گجرات قابل سلطنت ندید در تخت ملک مذکور جلوس فرمود و خود را مخاطب گردانیده به سلطان احمد. پس به اتفّاق حضرت شیخ در شهور سنهٔ عشر و ثمانمائة(۱) شهر احمدآباد را آبادان ساخت که لفظ خیر ‹۴۵۶-آ› تاریخ بنای اوست و مسجدی که اکنون در آن شهر با عظمت آن را نیز بعد ازدو سال از ۵ بنیاد شهر مذکور در ملازمت شیخ عمارت فرمود و تاریخ وی «به خیر» گردید.

وهم[۱] صاحب *مرقات الوصول*[۲] [از] خطیب نهر واله به اسم مولانا، صلاح الدین ابراهیم که دانشمند و تارك دنیا و متزهّد و متورّع وقت خود بود می آرد که گفت: من دائم در خاطر داشتم که به دست یکی از اعزّه به ارادتی فایض گردم، بنابراین در هر جا ۱۰ درویشی و گوشه نشینی و مرتاضی وارهیده می شنودم، به خدمت وی می رفتم، اگر حرفی یا کلمه ای از آن از[۳] ذکر دنیا یا اهل آن می شنیدم، در ساعت از پیش آن عزیز برمی خاستم و از مجلس وی امتناع می نمودم و هم چنین مدتّی برمن بگذشت تا شبی در واقعه سیّد انس و جان را دیدم ـ صلّی الله وعلیه وآله وسلّم ـ که با من می فرماید: ای مولانا! گشایش کارتواز شیخ احمد کهتو است، به ملازمت وی رو و ارادت آر. مولانا ۱۵ می گوید: چون ازخواب درآمدم در ساعت، متوجّهٔ ملازمت شیخ شدم، شیخ را دریافتم و ارادت آوردم. خدمت وی متبسّم گردیده فرمود که ای مولانا تا حضرت رسالت ـ صلی اللّه وعلیه وآله وسلم ـ شما را نزد ما نفرستادند نیامدید. مولانا سر به زمین آورده گفت: چون تکلّف شوم، آن[۴] است که خصوصاً در راه یگانگی بنابرآن چند چیزی که مرا از این دولت محروم می داشت، آن را بی تکلّفانه به عرض می رسانم وآن آن است:

۲۰ بارها در خاطر می گذشت که مطربان و قوّالان دائم بر در سرای ‹۴۵۶-ب› حضرت شما مزامیر می زنند[۵] و سرود می گویند[۶] و به عطا و نوا مخصوص می گردند[۷] و دیگر آنکه، به خاطر خود راه می دادم و با خود می گفتم که[۸] ملک زاده هایی گاهی نزد تو می آیند و زیاده از ساعتی نمی مانند. چندان تفرقه در جمعیّت تو دست می دهد که تلافی آن یک

۱ـ ن: از «صاحب تحفه المجالس... »تا اینجا ندارد ۲ـ ن: صرفات الوصول ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ندارد
۵ـ ن: می رفتند ۶ـ ن: گفتند ۷ـ ن: می گردیدند ۸ـ م: ندارد

(۱)ـ ۸۱۰ هـ.ق.

ساعت را به چندین روز نمی توان بجا آورد.

و خدمت مخدوم چندین هزار از ابنای ملوك و سلاطین و خوانین درهر ساعتی می آیند و می نشینند و سخن می نمایند و می روند. عجب که در این طوروحشت حال ایشان محفوظ می ماند.

۵ خدمت مخدوم چون این سخنان از وی بشنید. گفت: جواب از سؤال اوّل ودویم شما آنکه: هر چه خداوند تعالی به ما داده به مقدار به ما داده، پس هر که ازطالبان می آیند ما باری به قدر نصیب ازاین دادهٔ خود می رسانیم. اگرچنین نکنیم، درغیبت افتند و گناهکار گردند. دیگر شمارا نظر برآینده است و ما را برآرنده و فرستنده؛ زیرا که همه را حق ـ سبحانهٔ و تعالی ـ می فرستند. خواه مطرب و خواه صوفی و زاهد و خواه شاه وگدا.

۱۰ و بدان که این خلق همان خلق اند و همان اهل تسلّط که دربارهٔ ایشان این آیت[1] نازل شده است، که «**يقتُلُون النبيّين بغير الحَقّ**»(۱). این چنین خلقی را نزد من درویش می فرستند. درویش این دل ریش را به این خراش می خراشند و ازآن دائم در حیرتم و چاره جز این نمی دانم که با ایشان درسازم چنانکه می فرمایند و می دارند به طریقی که می بینی هستم ولاعلاجم، که با این سازم و به کار[2] ومعاملهٔ خود نیز بپردازم.

۱۵ مولانا<۴۵۷ـآ> گوید: بمجرّدی که این سخنان بشنودم، زهد خشکی که بود بالکلیه از من زایل گردید و در همان زمان به طاقیه سربلند گشتم. گویند مولانا پیوسته می گفتند که تا این زمان من اعمی بودم، این زمان که به نظر کیمیا اثر مخدوم درآمدم و این سخن شنیدم، دوچشمی یافتم بینا و روشن.

و هم صاحب *مرقات الوصول* گوید که من آن خطیب را دیده، با وی صحبت داشته

۲۰ بودم و از آن حالت بازآمده، صاحب حال گردیده، مردم کثیر معتقد وی شده[3].

و هم صاحب *مرقات*[4] *الوصول* گوید که از مخدوم شنیدم که فرمود: شبی در واقعه دیدم که حضرت غوث الثقلین، امام الحرمین، شیخ انس و جنّ، عبدالقادر گیلانی

۱ـ م: است ۲ـ ن: کارد ۳ـ ن: از «و هم صاحب...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: مرفات

---

(۱)ـ سورهٔ بقره، آیه ۶۱.

ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ نزد من آمد، دستاری در دست مرا پیش خواند و آن دستار را به دست مبارك خود بر سر من بست. خنکی و خوشوقتی آن از سر به دماغ و از دماغ به دل سرایت نمود. آن گاه فرمود: ای فرزند! عالم از ما خالی بود، اکنون به ذات تو عالم را رونقی پدید آمد. و نعمت دین و دنیا را حوالهٔ من کرد و مرا به ارشاد خلایق اشاره فرمود.

مخدوم گوید: بعد از این واقعه آن ذوق از من هیچ گاهی منفک نگردید و امید می دارم که تا وفات نیز به آن ذوق باشم. ۵

وهم صاحب کتاب مذکور گوید که مخدوم را در علوم دینیّه و معارف یقینیه دستگاه عظیم بوده، مباحثات و مجادلات و استفسارات نیکو در فنون علوم می فرموده از آن جمله قاضی قصبهٔ<۴۵۷ـ ب>نهر واله که از قصبات ملک گجرات است، روزی در آیه: «**اِنّ اللّه عَلی کل شئ قدیر**[(۱)]» شبهه ای چند کرد و گفت: چون اطلاق لفظ «**شی**» بر واجب ۱۰ و ممکن عام است باید که حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر مثل خود قادر باشد، یعنی مثل خود را ایجاد تواند نمود و باز اشکال خود را خود جواب فرمود که متکلم از احکام خارج است و در تحت خطاب داخل نه. مخدوم گوید که چون من این جواب را بشنیدم، مرا چندانی خوش نیامد و در خاطر جای نگرفت، چه خطاب از این کلام مفهوم نمی شود. پس توجه به روح پرفتوح بابا کردم، باشد که حل این مشکلات روی نماید. ۱۵

پس نظر در سیاق آیت کردم وملاحظه نمودم. ناگاه به خاطرم دردادند که [از] لفظ «**علی**» که دلالت بر استعلامی کند فهم می شود که مراد از شئ مقدور است و حق ـ جلّ و علی ـ مقدور نیست، پس مثل وی مقدور نباشد.

مخفی بر عقول اهل معقول نباشد که این سؤال بغایت از مناظره و محاوره دوراست وآنچه از لزومیّهٔ مذکور لازم می آید آن است که حقّ ـ تبارك و تعالی ـ خود قادر باشد. ۲۰ جواب بر تخصیص[۱] است[۲]«**و مِنَ المَاءِ کلَّ شئ حی**[(۲)]» هر چه گاه چیزی که باعث حیات دیگر اشیا شود، خود در کمال استغنا خواهد بود، بلکه در[۳]عین حیات است. هم چنین

۱ـ ن: تحقیق ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: او

---

(۱)ـ سوره بقره، آیه ۲۰.
(۲)ـ سوره انبیا، آیه ۳۰.

که قدرت عین[1] حق است ـ سبحانه و تقدس ـ چون نظیر حق ـ جل و علی ـ ممتنع است، مقدور نخواهد بود و مراد نخست به خطاب[2] حکم است و تفسیرحکم[3] به خطاب در عرف ارباب وصول معروف است و لازم نیست که مشتمل بر حرف[4] خطا باشد.

از جمله[5] تحقیقات مخدوم یکی آن است که در رد قول معتزله که فرموده<۴۵۸ـآ> که سنت الله برآن نهج جاری شده که بنده چون عزم بر فعلی کند، حق ـ سبحانه و تعالی ـ آن فعل در وجود بنده موجود[6] می کند و بنده آن را مباشر می شود و مباشرت اسباب که مسمّا به کسب است عبارت از این است، پس عباد خالق افعال خود نباشند، چنانکه معتقد ارباب اعتزال است، بلکه کاسب و مباشر باشد و از امر و نهی و مباشرت[7] و مباشر و ترك و اختیار و امتناع پس معلوم می شود[8] که از آن است با[9] حق تعالی خلق آن نکند.

از مولانا ابوالقاسم سرکیچی[10] احمدآبادی ـ قدّس سرّه ـ که از مصاحبان و مریدان وی است و صاحب کتاب *مرقات الوصول* مذکور است که در مناقب مخدوم و سخنان بلند وی تصنیف کرده[11] می‌آرد که من سی سال بعد از آنکه ازادت آوردم، از صحبت وی یک ساعت جدا نگردیدم. وهم وی در کتاب مذکور گوید که سلسلهٔ شیخ را چنین نوشته که خدمت وی مریدباباسحاق مغربی ووی مرید شیخ محمد کهیمی ووی مرید شیخ فقیه ابوالعباس احمد بن تلمسانی[12] المغربی ووی مرید شیخ عارف ابو محمد صالح مغربی و وی مرید شیخ کبیر و وی مرید شیخ ابومدین[13] بن شعیب مغربی و وی مرید شیخ ابوالغرا مسعود الاندلسی المغربی و وی مرید شیخ ابو البرکات یمنی اعظم احمد الغرابی و وی مرید شیخ ابوالفضل بغدادی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابوالقاسم کرگانی و وی مرید ابوعثمان طرابلسی المغربی و وی مرید شیخ ابو علی کاتب[14] و وی مرید شیخ ابو علی رودباری و وی مرید سید الطایفه جنید بغدادی و وی مرید شیخ ابوالحسن سری سقطی و وی مرید شیخ معروف<۴۵۸ـب>کرخی و وی مرید شیخ داود بن نعرطائی و وی مرید شیخ حضرت حبیب اعجمی و وی مرید شیخ حسن بصری و وی

۱ـ ن: هین ۲ـ م: بخطابه ۳ـ م: کلم ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: آن جمله ۶ـ پیرا
۷ـ م: «ونهی و مباشرت» ندارد ۸ـ م: «پس معلوم می شود» ندارد ۹ـ که در وقتی ۱۰ـ ن: کچی
۱۱ـ م: از «که در مناقب...» تا اینجا ندارد ۱۲ـ ن: تلمیستالی ۱۳ـ ن: یدین ۱۴ـ ن: ندارد

مرید حضرت علی ـ علیه السلام ـ و وی مرید حضرت مصطفی ـ صلی الله علیه و آله وسلم.

و هم صاحب کتاب مذکور می آرد که خدمت شیخ را مجاهده و ریاضت عظیم بود به طوری که سه روز و گاهی چهار روز طعام نمی خوردی و چندین اربعین به خرمایی چند برآورده. چندین سال صوم وصال داشته و صوم اوّل و آخر هر سال را بر خود لازم ۵ می شمرده، مریدان را در این باب ترغیب می فرموده. اگر اهل تقوی را در سلخ ذی الحجّه و غرّهٔ محرم الحرام اشتباهی و شکّی روی می داده از روزه داشتن وی می دانستندی، وصوم مخفی به طریقی که معلوم اصحاب و احباب نمی شد، بسیار می داشت و در مراقبه مبالغه می نمود و ذکر «**لا اله الا الله**» را چه در خفی و چه در جلی ۱۰ بسیار می گفت.

و هم صاحب کتاب مذکوره گوید که خدمت وی گاهی به ذکر خفی «**لا اله الاّ اللّه**» متوجّه می شدی، ما گمان می بردیم که دیگر هرگز به ذکر جلی توجّه نخواهد فرمود. و همان طور گاهی که به ذکر جلی مشغول شدی، ما می دانستیم که دیگر هرگز به ذکر خفی توجّه نخواهد نمود و ذکر جلی در نیم[1] شبها به طریقی می فرمودی که در و دیوار مسجد و ۱۵ خانقاه و همسایگان در تزلزل می آمدی و چون به ذکر خفی مقیّد می شدی، اهل خانقاه آوازی[2] از سینهٔ بی کینهٔ وی و جوششی چون جوش دیگ ظاهر می گردیدی که اکثر اهل خانقاه آن را می شنیدندی.

و هم صاحب کتاب مذکوره گوید که‹ ۴۵۹-آ› خدمت مخدوم را تطوّعات ورای فرایض بسیار بود تا به حدّی که بر وی از کثرت پای داشت نماز تطوّع واجب شده بود و ۲۰ پای هایش دائم به آماس می بود و کعبتین هایش چون کعبتین های شتر، سیاه و درشت گردیده بود و در بیداری شب اهتمام می فرموده، خصوصاً در ثلث آخر[3] شب و می گفت که اوّل درویشی بیداری شب است و می فرمود: در بیداری آخر شب علامت فتح باب طالب است. فرایض را در اوّل وقت ادا می نموده، می گفت: «**اوّلها رضوان**» و در نوافل خود[4] ملتزم بود و نماز تطوّع وی در شبانه روز کم از صد رکعت نبود و[5] لحظه ای

۱ـ ن: همه ۲ـ م: آزادی ۳ـ ن: اخیر ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: از «نماز...» تا اینجا ندارد

بی ذکر و فکر و نصیحت نمی بود وصُمت وی فکر و نظر وی عبرت بود و می فرمود: «**امرت ان یکون نطقی ذکراً و صمتی فکراً و نظری عبرةً**».

و می آرند[۱] که چون وی را رتبۀ اجتهاد حاصل بود، در مسائل دخلها می نمود. از آن جمله در روز جمعه بعد از دو رکعت فرض، شش رکعت سنت می گزارد و آن چهار رکعت
۵ را که علما از فرضیت و سنیت و نفلیّت[۲] وی ساکت اند، نمی گزاردی و اعادت وتر بعد از تهجّد و تشفیع آن به دو رکعت ادا نمی فرمود، چنانکه عمل سایر مشایخ است در عمل نمی آورد و ظاهراً عدم اعاده وتر بنابرآن خواهد بود که چون اول ادا یافت ثانی نفل خواهد بود و نفل طاق یا وتر نیست امّا آنکه اوّل بی قصور ادا یافته باشد که در عالم عبودیت منظور رفته و مجری[۳] گردیده و آنچه در مادّۀ آن چهار رکعت غیر مشخص میان فرض و
۱۰ سنت و نفل فرموده دور از عقل و شرح این است، چه بعد از آنکه قرار یافته که فرض آن وقت< ۴۵۹ـب>همین دو رکعت است. دیگر مجال تردد نمی ماند.

و آنکه می گویند که احتیاطاً نیت باید کرد و گفت: چهار رکعت که بر من فرض است و وقت او را دریافته ام، او را بگزارده، خالی از کلامی نیست. گویند خدمت وی در سجدات حاجات و مناجات علوّ تمام داشت. چون سر به سجده می بردی[۴] تا دیری درآن
۱۵ سجده بماندی.

صاحب *مرقات الوصول* گوید که در سنه تسع و عشر و ثمانمائة[(۱)] روز پنج شنبه ای بود که مرا پیش خواند و طاقی صوفی که در سرداشت از سر مبارك خود بر گرفت و بر سر من بنهاد و آنچه در این راه به کار آید از نصایح و موعظه بسیار فرمود و گفت: اصل این راه بر اخلاص و دور بودن از دروغ است. آن گاه فرمود که دروغگو دائم در پیش خود شرمنده
۲۰ است و می گفت که دایره دروغ وسیع و از آن صدق تنگ است و به یقین دان که هیچ دوستی از دوستان حضرت عزّت، بی ادب و دروغزن نبوده و می فرماید[۵] که زنهار طعام از گبر و مسلمان دریغ مدارید و در ایثار آن تا توانید دست باز نکشید و خلق را محفوظ دارید.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: نقلیت ۳ـ ن: مجرا ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: فرموده

---

(۱)ـ ۸۱۹هـ.ق.

و هم خدمت وی می فرمود: مصاحب باید که از دل طالب و آخذ باشد تا از صحبت منتفع[1] شود و اگر بر خلاف این است اگر صد هزار سال خود را در بوتهٔ ریاضت و مجاهده بگدازد، فایده ندهد. مثل ابو طالب با آنکه سالها هم صحبت و جلیس سرور دو عالم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بود، چون به دل آخذ نبود آن صحبت وی را هیچ اثر نداد و با وجود آنکه از عالم انتقال برد[2] و آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ ظاهر وجود وی را به لعاب اطهر خود بلیسید آن نیز مفید نیفتاد و نفع نرسانید.(۱)

و از سلطان العارفین< ۴۶۰ ـ آ>با یزید بسطامی ـ قدّس سرّه ـ می آرد که شخصی نزد وی آمد و التماس پیراهن کرد، سلطان گفت: اوّل از تو سخنی[3] می پرسم، بعد از جواب آن، آنچه فرمایی بجا آورم. گفت: به باشد. فرمود: اگر مردی پیراهن زنی پوشد، زن گردد؟ گفت: نه. و اگر زنی جامهٔ مردی در بر نماید، مرد شود؟ گفت: نه. فرمود: اگر پوست بایزید را در خود پوشی فایده ندهد تا آنکه عمل با یزید را بجا نیاوری و به دل آخذِ عمل وی نباشی.

و هم می فرمود که هر که چهل روز در صحبت ما مداومت نماید و دل خود را متوجه ما دارد و به قول و فعل ما عمل کند، اگر از اولیاء نگردد، ما درویش نباشیم.

و هم صاحب کتاب مذکور گوید که خدمت وی را مریدی بود به اسم مولانا نظام الدین نهروالی و مستجاب الدعوه یکی از عمالان پادشاهی با وی در زمینی که از برای خود زراعت می کرد و عشریّهٔ دیوان بی مضایقه ادا[4] می نمود. وی ازعشر زیاده می طلبید، چنانکه عادت این موذی چند است. هر چند مولانا می گفت که من از جملهٔ فقرای شیخ احمدم از من در گذر و این چنین مکن، وی از عمل ناشایسته خود باز نمی ایستاد و به مولانا ایذای بلیغ می رسانید.

چون ایذای مولانا از طاقت بشری طاق شد، گفت: الها! سیّدا! از احوال درویشان به وی چیزی در میان آر. در حال به درد شکم گرفتار آمد[5]. چون مشرف بر مرگ[6] گشت و

۱ـ ن: مشفع ۲ـ ن: کرد ۳ـ ن: چیزی ۴ـ ن: میداده مضایقه ۵ـ ن: گردید ۶ـ ن: موت

(۱) ـ در نزد امامیّه و بسیاری از نحله های اهل سنت ایمان ابوطالب قطعی است و او مؤمن قریش بوده است.

از علاج عاجز آمد، توجّه به حضرت شیخ احمد آورد. خدمت وی فرمود: این بلا بر وی از دعای مولانا نظام الدین نهروالی است. برو و خاطر وی را به دست آر، شاید که الله تعالی به برکت انفاس وی خلاصی بخشد. چون بر وی رفتند، وی گفت: من چندین مرتبه< ۴۶۰ـ ب> با شما گفتم که با فقرای خداوند تعالی نباید درافتاد. اکنون باید که شرط
۵ کنی[۱] که من بعد در آزار فقرا نکوشی[۲]. وی قبول نمود. فی الحال از آن بلیّه خلاص یافت. و می فرمود که از صحبت پادشاهان و نزدیک بودن با ایشان اجتناب جویید، چون بشر[۳] از آتش. آری!

مصرع:

قرب سلطان آتش سوزان بود.

۱۰ صاحب *تحفة المجالس* می آرد[(۱)]:

نوبتی در ماه رمضان که ختم قرآن به «سبّح اسم ربّکَ»[(۲)] رسیده بود، مرا امر کرد که مولانا شما را همین ساعت باید متوجّهٔ فلان موضع شده برای کار مسلمان بروید و بازآیید. من به موجب فرمودهٔ وی برخاستم و به خانه آمده فکر رفتن می نمودم، لیکن در خاطرم می گذشت که ختم نزدیک رسید، اگر امشب بودمی و ختم را تمام کرده
۱۵ می رفتمی، می شایستی. باز در خاطرم آمد که نتوانم بی فرمانی پیر خود کرد. برخاستم و راهی شدم و تمام روز راه یافتم و نماز شام به قصبه ای رسیدم که مسجدی داشت، در آن مسجد فرود آمدم. چون وقت عشا درآمد، جماعت آمدند و نماز عشا را گزاردمی، متوجّهٔ نماز تراویح شدند. اتفاقاً امام از «سَبّح اسمَ رَبّکَ» بنیاد کرد و ختم را تمام نمود. چون آن کار را ساخته به خدمت شیخ باز گشتم، چون نظر شیخ بر من افتاد، متبسم
۲۰ گشته فرمود: مولانا ندانسته که پیر مشاطّه و طبیب مرید است، لیکن مرید را باید که آنچه پیر فرماید بجا آرد و پیر را باید که آنچه بهبود مرید باشد از آن خبر باشد؟ این بود تو را به دو ثواب رسانیدم که هم کار مسلمانی را ساختی و هم ختم خود را بشنیدی. مولانا

۱ـ ن: کند ۲ـ ن: نکوشد ۳ـ ن: شیر

(۱)ـ در اخبار نیز درج شده است.
(۲)ـ سورهٔ اعلی، آیه ۱.

گوید: سر به زمین آوردم و شکر و سپاس حضرت باری ـ جلّ ذکره ـ را بجا آوردم.

وهم صاحب کتاب مذکور گوید که در وقتی که مخدوم متوجّهٔ حرمین بود‹۴۶۱ـ آ›
نوبتی در وقت وضو نمودن پایش بلغزید، از کشتی در آب افتاد. چون باد مخالف بود،
بادبانها را کشیده بودند و کشتی آرام داشت و به آهستگی به هر سویی می رفت، خدمت
وی تا زمانی که مقدور داشت، شناوری نمود. چون از طاقت طاق شد، به ذکر یا حافظ یا ۵
حفیظ، مشغول گشت. ناگاه پایش به سنگی آمد، بایستاد، آب تا کمرش بود. شُکر حقّ
بجا آورد. در این اثنا نظر اهل کشتی بر مخدوم افتاد، فریاد برآوردند و ناخدا را آگاه
کردند. ناخدا زورقچه را بفرستاد و مخدوم را بر آن زورقچه سوار کرده به کشتی
رسانیدند[۱] و می فرمود که در کارهای دشوار و آزارهای سخت مرید را باید که صبر نماید و
شکیبایی بجا آورد. در وقت این مقال این بیت برخواند: ۱۰

فرد:

تحمل کند هر که را عقل هست   نه عقلی که خشمش کند زیردست

وهم صاحب کتاب مذکور گوید که بارها دیده شده که از بعضی درشت خویان و
نااهلان به ذات گرامی وی ایذاهای بلیغ می رسید و وی در مقابل آن غیر از دعای خیر
چیزی دیگر نمی فرمود و می گفت که من در حکایات پیشینیان دیده ام که یکی از اکابر وقت ۱۵
را با یکی از ناجنسان، همسایگی واقع شد و وی را کبوتران بودند که بر دیواری که میان
وی و آن بزرگوار حایل بود، آشیان داشتند و گاهی که خواستی که کبوتران را پرواز دهد،
سنگی به سوی کبوتران انداختی و آن سنگ در صحن خانقاه افتادی درویشان از این حال
دائم متأذّی[۲] و متألّم می بودند.

روزی‹۴۶۱ـ ب› به طریق معهود سنگی بگرفت و به کبوتران بیفکند. آن سنگ بر سر ۲۰
آن بزرگوار آمد و سرش را خورد و بشکست. مریدان گفتند: دیگر وقت آن شد که از این
بلا خلاص شویم، زیرا که یا دعای بد خواهدکرد یا به سلطان وقت چیزی خواهد
نوشت. در این بودند که یکی از درویشان را بخواند و درمی چند بداد وگفت: به بازار در
شو و نی دراز بخر و بیاور. چون بیاورد، گفت: این نی را برگیر و نزد این همسایه برو و

۱ـ از «صاحب تحفة المجالس ...» تا اینجا ندارد   ۲ـ ن: ندارد

بگوی که من بعد کبوتران خود را به این پرواز ده. چون آن مرید بر همسایه رفت و آنچه شیخ فرموده بود بگفت وی بر نهایت قبح خود مطّلع گردیده نزد وی آمد و از آن کار توبه نمود و یکی از مخلصان و مریدان گردید.

آن بزرگوار روی به سوی مریدان کرد و گفت: آن به باشد یا این؟ آری:

۵ **مه فشاند نور و سگ عو عو کند — هر کسی در خلقت خود می تند[1] (۱)**

و هم در کتاب *مرقات الوصول* می آرد: وقتی از اوقات ضعف عظیم در بشرهٔ نورانی وی مشاهده کردیم، سبب آن پرسیدیم. گفت: نفس نافرمانی کرد، چنینش داشتیم[2]. این بگفت و به نماز درایستاد. چون تفحّص نمودیم، سیخی در بدن خود فرو برده بود، آخر بعد از مدتّی آن را ازخود دور کرد وجراحت آن تا دیری بماند وبه مرورایّام اندمال یافت و ۱۰ سبب آن بر ما ظاهر نشد و هیچ کس هم نتوانست پرسید.

و هم صاحب کتاب مذکور گوید که روزی یکی از اکابر شهر مجلس در داد و جمعی از صوفیان[3] در آنجا حاضر گردیدند. مولانا صلاح الدین خطیب که مرید شیخ بود نیز حاضر گشت. چون از طعام فارغ گشتند قوالان <۴۶۲ـآ>سماع دردادند. مولانا را وقت خوش شد، به تواجد بر نشست. یکی درآن مجلس به اسم نظام الدین سرخه پرسید که این ۱۵ شخص مرید چه کس است؟ گفتند: مرید شیخ احمد کهتو. گفت: آن شیخ احمد که پیروی ریش و ابرو می تراشید و به طریق قلندران می بود؟ این سخن را یکی از حاضران به خدمت وی رسانید. خدمت وی فرمود: گردنش بشکناد، وی را با این حکایات چه کار؟ مدّتی بر نیامد که آن شخص از اسب بیفتاد و گردنش بشکست.

گویند یکی از سادات ترمذ به اسم سیّد رضی الدین، چندگاهی به زهد و ورع قالبی ۲۰ می پرداخت و نوافل بسیار در شبها به ادا می رسانید از آنجا که عبادت را اثرها است مگر وی را از آن راه منکشف نگردید. از قصبه دیندوانه به احمدآباد آمد. فتوی به دست با مهر اکابر و اهالی قصبهٔ مذکوره مشتمل به آنکه سید رضی الدین به تحقیق ولیّ ای از اولیای خداست خواست تا مهر مخدوم نیز در[4] آن استفتا باشد، آن را نزد وی بفرستاد. چون نظر مخدوم برآن افتاد. قلم برگرفت و در عقب آن بنوشت:

۱ـ ن: نند ۲ـ ن: جلیس داشتم ۳ـ ن: صوفیه ۴ـ ن: بر

---

(۱) مثنوی، تصحیح نیکلسون چاپ ۱۹۲۵م. دفتر ششم، ص ۲۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب آن برادر دینی رسید و مضمون آن به وضوح انجامید. بدان که به مقتضی آیهٔ قدسی: «**اولیائی تحت قبابی، لایعرفهم غیری**» شناخت اولیای وی حدّ بشر نیست و آن جماعت، جماعتی باشند که نه احتیاج به فتوی دارند و نه بر تصدیق، بلکه خود را دائم گمنام و گم نشان[1] می خواهند و از هجوم خلق و صحبت ایشان گریزان و متنفّر و به گوشها خزان و متحیر، نه آنکه دعوی ولایت کنند و خوشتر آنکه برآن دعوی فتوی هم درست نمایند و مهرهای اهالی و اکابر برآن برنهند. هیهات! هیهات! <۴۶۲ـب>

ما کجاییم و ملامت گر بیکار کجا

چون این نوشته شیخ به سید رضی الدین رسید، بعد از مطالعه آتش در نهاد وی افتاد و هر چه خواست نسبت به مخدوم بر زبان راند و تشنیعات فراوان بگفت. یکی از مریدان شیخ چون آن ماجرا را بشنید؛ آشفته گردید و به خدمت وی آمد و بگفت آنچه شنیده بود. مخدوم بر زبان راند که وی دیوانه و سراسیمه گشته، نمی داند که چه می گوید. دیوانه سراسیمه در کوه و صحرا بمیراناد و نشانی از وی مماناد. چندی از این برنیامد که وی را ولوله دست داد و ازخانه روی به صحرا و کوه بنهاد. هر چند تفحّص وی بسیار کردند، کمتر یافتند.

هم از مخدوم می‌آرند که گفت: در شبی از شبهای[2] مهتاب بعد از فراغ نماز معتاد پشت بر بالین بنهادم و روی به سوی آسمان کردم و نظاره صنع الهی می نمودم، در این میان دیدم که مرغی در غایت لطافت و خوبی بیامد و در محاذی روی من زمانی ممتدّ بایستاد و من در صورت و زیبایی وی متحیّر و شیفته می بودم و به خود می اندیشیدم و می گفتم که آیا این ازچه قسم مرغان است؟ در این فکر بودم که هاتفی آواز داد و گفت: ای احمد! نام این مرغ همای است، مدتی است که در آرزوی دریافت زیارت تو بود. امشب به آرزوی خود رسیده. چون این آواز شنیدم برخاستم و سر به سجده بنهادم و در مناجات آمدم. گفتم: الها!، سیدا! این فضل توست بر بیچارهٔ ضعیفی که در هیچ شمار و

۱ـ ن: نام و نشان ۲ـ ن: شبی

یادداشت نیست و چون خواهد بود برآن کسی که تو وی را از اولیای خود دانی و خوانی <۴۶۳ـ آ> باز آواز آمد که ما به این نیاز و شکستگی که نمودی تو را از دوستان و محبوبان خود برگرفتیم و هرچه از آفرینش ماست، نیاز آن را به تو نهادیم و تو را غیر از ذات خویش از همه بی‌نیازی بخشیدیم.

گویند چون از اهل حاجات به خدمت وی بیامدندی و حاجات[1] خود عرض کردندی یا از مغیبات پرسیدندی، وی انگشت ابهام و بنصر[(1)] خود را برهر دو چشم مبارك خود و سبابّه و وسطی را بالای بینی خود می‌نهادی و ساعتی خوب در استغراق می‌رفتی بعد از ساعتی سر برآوردی و جواب حاجات و مغیبات هر یکی را می گفتی و می فرمود که هر که در حاجات خود اولیایی از اولیای حق را تشفیع گرداند، می باید که یک هفته مداومت خدمت وی نماید، اگر در آن هفته به مقصود و مطلوب خود نرسد پس در پناه دیگری بگریزد، اما امیدوارم که در همان هفته آنچه خواهش اوست بیابد. می فرمود که در مجلس درویشان درآمدن آسان است، اما به سلامت بیرون رفتن مشکل[2].

گویند شخصی[3] از معتقدان وی به خدمت وی آمد و رخصت خواست که می‌خواهم بفلان جا بروم و التماس دعا نیز کرد. خدمت وی فرمود: برو که به صحّت و سلامت خواهی رفت و خواهی‌آمد. چون نزدیک به آنجا رسید و در راه ماری وی را بگزید. وی در حال نام حضرت شیخ را بر زبان راند و گفت که شما مرا فرموده بودید که به صحت و سلامت خواهی رفت و باز خواهی‌آمد. دید که خدمت وی حاضر گردید ودست مبارك خود درمحلی که مار وی را زخم زده‌بود، بمالید. درحال شفا <۴۶۳ـب> یافت و از نظر وی غایب شد.

می‌آرند که یکی از معتقدان وی را عارضه‌ای دست داد که جملهٔ اطبّا از معالجه آن عاجز آمدند و دست از وی باز داشتند. یکی گفت: اگر از جایی مغز آدمی پیدا شود. وی را مفید آید. آن شخص برادری داشت، شبی به قبرستان رفت و قبری را بشکافت و آنچه

۱ـ ن: به خدمت وی نیامدندی و حاجات ۲ـ ن: از «می فرمود که در مجلس...» تا اینجا ندارد ۳ـ م: شخص

---

(۱)ـ بنصر: انگشت میانه انگشت کوچک و وسطی، انگشت چهارم از جانب شست. (دهخدا)

مطلوب وی بود، بیاورد. علی الصباح خدمت وی از برای عیادت آن شخص رفت و بنشست و از احوال پرسید. وی آنچه بود از نومیدی خود و دست بازداشتن اطبّا[۱] از وی همه را بگفت خدمت وی فرمود: طبیب علی الاطلاق و حکیم با استحقاق حق ـ سبحانه و تعالی ـ است و نومیدی از درگاه او کفر، امیدوارم که به کرم خویش تو را شفای عاجل کرامت فرماید. پس برخاست و دست مبارك خود بر جمیع اعضای وی فرودآورد و در حال صحّت یافت. آن گاه شیخ بر بالین وی بنشست و روی به جانب برادر وی کرد و پیش خواند و فرمود: زنهار مردگان را نباید آزرد و از برای نفس شوم خودآزار دیگری را نبایدخواست. آن شخص چون این برهان دید به دست آن حضرت توبه کرد.

و هم صاحب کتاب مذکور از خدمت وی می آرد که گفت: یکی به نزدم آمد و گفت که در فلان[۲] موضع جوکی ای بدین هیأت و شکل آمده و از مغیبات خبر می دهد و بر مافی ـ الضمیر مردم مطّلع است و خلق کثیر در وی رجوع آورده اند و فتنهٔ عظیم هایل گردیده. چون من این ماجرا شنیدم، پنج خرما خواستم و به دست وی دادم و گفتم: برو به نزد وی ‹ ۴۶۴ـ آ›و از من سلام برسان و آن خرماها را به وی ده و چیزی مگوی، اما هرچه وی گوید به من بازگوی. آن شخص برخاست و به نزد وی رفت و سلام گفت و بنشست. آن شخص گوید، پیش ازآنکه خرماها و سلام شیخ را برسانم، روی به من آورد و گفت: شیخ احمد پنج خرمایی که به ما فرستاده و ما را سلام گفته، آن را به ما ده. من تعجّب نموده آن خرما را پیش وی بنهادم و سلام شیخ را رسانیدم. گفت: شیخ بر من لطف فرموده، ما را به نزد خود خوانده، برخیز و از من نیز سلام برسان و بگوی که صباح به ملازمت شما حاضر خواهم شد. برخاستم و به حالت عجیبی پیش شیخ آمدم و آنچه وی گفته بود معروض داشتم.

روز دیگر آن جوکی به موجب وعده با شاگردان بسیار به خدمت شیخ آمد[۳] و سلام به طریق خود بگفت و نشست و با شیخ در بحث آمد. ما نمی دانستیم که شیخ چه می فرماید و چه می گوید بعد از دیری دیدیم که جوکی سر در پیش افکند و از گفت و شنود ساکت شد. بعد از مدّتی سرآورد و روی به سوی شاگردان خود آورد و گفت: انصاف این است

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: خلال ۳ـ ن: در رسید

که از حق نباید گذشت و مسلمان باید شد. شاگردان گفتند: هرچه انصاف است بجا باید آورد. پس روی به شیخ آورد و گفت: کلمه طیبه را فرمایید[1] و شیخ کلمه را به وی عرض کرد. وی در ساعت[2] کلمه بگفت و سر در قدم شیخ نهاد و مسلمان گردید و دست بیعت برگشاد و مرید شد و شاگردان نیز به تمام مسلمان و مرید گردیدند.

۵ گویند:

چون در سنهٔ احدی و ثمانمائة(۱) که امیر عادل صاحب قران تیمور گورکان<۴۶۴ـ ب> فتح دهلی نموده، متوجّه دارالسلطنت سمرقند گردید، خدمت شیخ در دهلی بود. در شب آن روز که دهلی فتح خواهد شد، جمع کثیری از سلاطین و اکابر پیش وی آمدند و استدعای دفع فتنه و فساد نمودند. خدمت وی گفت: الحال بازگردید و فردا بیایید تا
۱۰ جواب شما گفته آید. شیخ گوید چون آن جماعت از نزد من برفتند، قرآن مجید برگرفتم و آن را بگشادم. این آیه آمد: «وذَرُوا الذّین یُلحدُونَ فی أسمائه سَیُجزَوْنَ مَا کانُوا یَعمَلُونَ»(۲) چون شب شد، در واقعه دیدم که زلزله ای عظیم پیدا آمده، بابا اسحاق، پیر من مرا می گوید که خودرا به کناره کش و به جانب ما آی که این زلزله دفع شدنی نیست. از خوف آن بیدار گردیدم و دانستم که این بلیّه دفع گشتنی نیست.
۱۵ چون صبح شد، جمع مذکور به نزد من آمدند. گفتم: فکر خود نمایید که این قضا قضای مبرم است. ساعتی بر نیامد که لشکر امیر تیمور در شهر آمدند و خرابی بسیار نمودند.

مخدوم گوید[3]:

بعد از فتح دهلی به همراه وی به سمرقند رفتم[4] و در مسجد جامع با امیر تیمور
۲۰ ملاقات کردم، اعزاز و اکرام من بجاآورد. جمعهٔ دیگر علما را با من در مباحثه انداخت. به قدر وسع جواب هر یک بگفتم. مرا به مقتدایی قبول داشتند و امیر صاحب قران در تعظیم و تکریم من برافزُود. و هم[5] مخدوم گوید که در همان مجلس عبدالاَوّل نام

۱ـ ن: به فرمای ۲ـ م: «در ساعت» ندارد ۳ـ ن: «مخدوم گوید» ندارد ۴ـ ن: رفتند ۵ـ ن: ندارد

(۱)ـ ۸۰۱ هـ.ق.
(۲)ـ سورهٔ اعراف، آیه ۱۸۰.

دانشمندی شنیدم که با یکی می گفت که دریغا! این سخن در اقطار و امصار عالم شهرت خواهد یافت که مرد هندی غریبی بر جمیع علمای ماوراالنهر غالب آمد. ‹۴۶۵ـ آ›در جواب وی[1] گفتم: مولانا! در جایی که انصاف است، غالبیت و مغلوبیت نیست. به این شهرت انصاف شما خواهد بود.(۱)

۵ گویند:

چون خدمت وی خواست که از سمرقند به گجرات مراجعت نماید، امیرصاحب قران را خبر شد. به خدمت وی آمد واز وی استدعا[2] نمود. خدمت وی دعا فرود که تا دنیا باشد، یکی از فرزندان[3] توپادشاه و کامروا باشد و در آخر کار چراغ ایمان با ایشان باشد. بعد از فراغ دعا طعام آوردند و امیر صاحب قران طبقهای طعام را به دست خود پیش شیخ

۱۰ می نهاد و شیخ مطلقاً ملتفت نمی شد. ظاهراً در آن حین الیاس خواجه نام که از امرای بزرگ امیر صاحب قران بود. در ترکی سخنی دربارهٔ شیخ گفت که نه لایق شیخ باشد. امیر را بسیار بد آمد. شیخ بفهمید و متبسم شد، لیکن چیزی نفرمود. چون طعام برداشتند و دستها بر روی فرود آوردند، امیر را رخصت کرد و کلمه ای چند در عدل و داد و به راه[4] مستقیم بودن فرمود و گفت: فردا از پادشاهان بیشتر از عدل و داد خواهند

۱۵ پرسید.

می آرند:

چون وفات شیخ رسید، در روز عید فطر بعد از ادای نماز به خانقاه خود مراجعت فرمود. مزاج شیخ به هم بر آمد. آب سرخ ظاهر شد. ترك طعام بگرفت. چون چهاردهم شوال روز پنجشنبه در آمد، حال بر شیخ بگردید. بعضی از مریدان گفتند که یکی را باید

۲۰ به جای خود نصب کرد. فرمود: مرا اعتمادی بر زمانه و اهل زمانه نمانده، چون چنین می خواهید و می دانید که البته از آن گریزی[5] نیست. صلاح الدین کودکی که خدمت وی می کرد، طلب دارید. طلب داشتند. برخاست و دستار را از سر خویش برداشت و بر سر وی بنهاد‹۴۶۵ـب› و مردم را از پیش خود دور کرد و سر در گوش آن کودك برد و با وی

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: استدعای دعا ۳ـم: فرزند این ۴ـ ن: بران ۵ـ م: گریزان

(۱)ـ این واقعه در خزینة، ج/۲، ص۳۱۷ و اخبار، ص ۱۵۷ آمده است.

به طریق مشاورت[۱] سخنی چند بگفت و خود بر نطعی که تکیه کرده بود بر ایستاد و دراز کشید و به ذکر اسمای الهی مشغول گردید. ساعتی بر نیامد که چشمهای مبارك خود بر هم نهاد و به آن عالم توجه فرمود. این واقعه در سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمائة(۱) بود و سنّ شریف وی صد و یازده سال بود موافق حروف «قطب»[۲].

۵ تمام علما و مشایخ و سلاطین و اعیان گجرات جمع آمدند و مصلحت بدان[۳] دیدند که غسل و تجهیز[۴] و تکفین و امامت او در نماز جنازه و وضع قبر، حواله شیخ غطن که سی سال در صحبت شیخ بوده و صاحب کتاب *مرقات الوصول* است که احوال و مقامات شیخ را در آنجا جمع نموده و برادر وی قاضی بده بوده باشد کنند و در آن عهد سلطان محمد بن سلطان احمد والی ملك گجرات بود و سلطان محمد بعد از تجهیز و تکفین ۱۰ نعش مبارك شیخ را بر دوش برداشته در مقامی که الحال مدفون است برد و به خاك سپرد. یکی از اعاظم فضلا در تاریخ وفات وی این قطعه را[۵] فرموده:

قطعه:

طا و میم علی ثمانمائة	کان دال و ثامن الشوال
عُمرُهُ دَلَّ انّه قُطب	راح یوم الخمیس قبل زوال

۱۵ دیگر[۶] حاجی الحرمین الشریفین که اعلم علمای زمان بود به اسم[۷] حاجی ابراهیم سرهندی که وی را که خلیفهٔ وقت در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة(۲) صدر وامین ملک گجرات کرده بودند. این قطعه را در تاریخ وفات آن حضرت فرموده:

قطعه:

شیخ احمد جهان عزّ و شرف	آخر اولیاء و قطب زمان
۲۰ مدت عمر او ز «قطب» بگیر	ز آخر اولیاء وفاتش دان ‹۴۶۶ـ آ›

در روضهٔ منوّر شیخ[۸] که در لطافت و نظافت رشک رضوان[۹] و غیرت حوران است و در ربع مسکون عمارتی به آن مروحی و خرّمی نزد مسافران و سیاحان نیز نشان نداده اند و آن

۱ـ ن: مساوه ۲ـ م: قلب ۳ـ ن: در آن ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: قطن چین ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: رضوان است

(۱)ـ ۸۴۹ هـ.ق.
(۲)ـ ۹۸۹ هـ.ق.

مشتمل است بر بسیاری از مساجد و خوانق و صوامع و حوضی کوثر نشان در غایت عذوبت و صفای آب و نهایت صفوت که ماء معین لطافت از وی برد و انهار بهشت صفا از وی خواهد و سلطان احمد با اتباع و حرم خود در زیر پای قبرش آسوده(۱). و نواب میرزا عزیز کو که ملقّب به اعظم[1] خان است، حاکم و والی ملک گجرات به امر خلیفهٔ وقت جلال الدین محمد اکبر پادشاه - خلّدالله[2] ملکه - بود در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمائة(۲) مقبرهٔ شیخ را از سر زیب و زینت داده، گنبد خاصّه[3] شیخ را منقش و مرتّب به طلا و لاجورد ساخت و در بعضی مکان که روزن بایستی، به گشودن آن امر فرمود.

جامع اوراق در سنهٔ احدی والف(۳) به همراه شاهزاده شاه مراد - سلمه الله تعالی الی یوم التناد - به ملک گجرات رفت و به طواف آن روضهٔ منوّر مشرّف گردید. چنانکه تفصیل این واقعه در خاتمهٔ کتاب در محل خود ایراد خواهد[4] یافت. ان شاءالله تعالی.

[۳۴۹]

قاضی محمود گجراتی(۱) قدّس الله سرّه

ذات گرامی اش را نه از عناصر سرشته[5] بودند، بلکه در ذوق و[6] شوق و محبت و عشق الهی آفریده و مخمّر گردانیده، سراسر سوز و گداز بود و سر دفتر صاحبان وجد و حال و زیب و زینت ایشان بود[7].

۱- ن: عظیم ۲- ن: ندارد ۳- ن: حاصلهٔ ۴- م: خود هم ۵- ن: غباصر رشته ۶- ن: از ۷- ن: ندارد

---

(۱)- جهت اطلاع بیشتر از شرح احوال وی ر. ك به خزینه، ج/۲، ص۳۱۹.
(۲)- ۹۸۱ هـ.ق.
(۳)- ۱۰۰۱هـ.ق.
(۴)- ن: و/۳۳۸- آ Qāḍi Maḥmud Gujarati
ح: و/۴۶۷- آ

می آرند:

وی در ابتدای حال درعهد سلطان مظفربن سلطان محمود در غایت غنا و ثروت ‹ ۴۶۶ـب› و جمعیّت ظاهر وباطن که طریقهٔ حال اکابر و مشایخ است، می بود تا در سنه عشرین و تسعمائة(۱) از احمد آباد در قصبه هیرپور که هم از مضافات ملک گجرات است و وطن اصلی وی، آمد و متوطّن گردید و در هم آنجا رفته از دنیا. در سنه سبعین و تسعمائة(۲).

گویند چون وفات یافت، پدرش آمد و گوشهٔ کفن از روی وی برداشت و خدمت وی در وی متبسم گردید. پدرش را این حال خوش نیامد. گفت: ای فرزند، هنوز ادای طفلانهٔ خود را نمی گذاری؟ این بگفت و از پیش وی برخاست و اشاره به دفن[۱] وی نمود.

گویند چون مجلس سماع آراسته گشتی خود رباب بزدی و شعر هندی که ترکیب آن را خود بسته بود، در آن بنواختی و به موافقت آن نغمه سراییدی و به تواجد برنشستی و رباب را بر سینه خود بداشتی و بنواختی و در صحن خانقاه بگشتی و هر قطره اشکی که از چشمان مبارکش بر زمین آمدی خون بسته بودی[۲]. چون پرکالهٔ جگر اکنون آن قطره ها در صحن روضهٔ متبرّکهٔ او ظاهر است، زوّار[۳] که به آنجا می رسند، طواف آن را نیز می نمایند. وی را خوارق و کرامات در هر آنی فوق الحدّ بوده و نعت[۴] وی از دایرهٔ احاطه بیرون است.

وفات وی در سنهٔ سبعین و ثمانمائة(۳) است. یزار و یتبرك به[۵](۴).

۱ـ ن: از «می آورند وی ...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: بدی ۳ـ ن: و زایران ۴ـ ن: لعوزت
۵ـ م: از «وفات وی ...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ ۹۲۰ هـ.ق.
(۲)ـ ۹۷۰هـ.ق.
(۳)ـ ۸۷۰ هـ.ق.
(۴)ـ نگا: خزینة ،ج/۲، ص۸۰ و اخبار ، ص۳و۱۶۲ و تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان ،ج/۳، ص ۱۴۶ و سیر المتاخرین، ج/۱، ص ۲۳۵. آیین اکبری، ص ۴۱۳.

[۳۵۰]

شیخ جلال الدین ابوالقاسم تبریزی(۱) قدس الله تعالی سره

وی مرید شیخ بدرالدین[۱] ابو سعید تبریزی است که در علم ظاهری و باطنی دریایی بود موّاج و در ریاضت و مجاهده کوهی بود راسخ. در *فوائدالفواد* می آرد: چون پیروی شیخ ابوسعید تبریزی از سروی برفت و کارش ناتمام ماند، به[۲] بغداد آمد و[۳] به صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی ‹ ۴۶۷ـ آ›بپیوست بعد از مجاهده و ریاضت شاقّه در خدمات لایقه که از حدّ بشری دور بود، شیخ وی را به خرقه و خلافت مشرف گردانید و در صحبت وی می بود و اقتباس فیوض الهی می نمود.

گویند چون به خرقه و خلافت، مشرّف گشت بیست سال بالقطع در صحبت شیخ بسر برد و در هر سال به همراه وی به طواف حرمین می رفت و در آن ایّام چون شیخ را کبر سنّ دریافته و قوت هاضمه طعام سرد نمانده بود، بنابرآن دیگدانی آهنین پرآتش و دیگی از شوربا برآن بر سر خود بنهادی و در برابر محفّهٔ شیخ بردی تا هر وقتی که شیخ را احتیاج به طعام شود، وی شوربای گرم گرم حاضر سازد.

در *اخبارالاخیار* می آرد(۲):

نوبتی پیروی شیخ شهاب الدین سهروردی از سفر حج به بغداد تشریف آورد، اهل بغداد نذورات بسیاربه خدمتش آوردند و بعد از همه پیرزالی آمد و یک درم آورد. شیخ آن را گرفت و بر بالای جمیع نذورات نهاد. آن گاه روی به درویشان خانقاه کرد و گفت: برخیزید و هر یک از شما از این نذورات حصّهٔ خود برگیرید. به موجب اشاره درویشان می آمدند و حصهٔ خود برمی گرفتند و خدمت شیخ جلال الدین سری در پیش افکنده

۱ـ م: «بدرالدین» ندارد ۲ـ ن: در ۳ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۳۳۸ـب Shaikh Jalālu'd-din Abu'l- Qāsim Tabrizi
ح: و/ ۴۶۷ـآ
(۲)ـ اخبار، ص ۴۴و۴۵.

نشسته بود. به یک ناگاه شیخ سوی وی توجه فرمود و گفت: ای جلال الدین، تو چرا نصیب خود برنمی گیری؟ خدمت وی سر به زمین آورده برخاست و آن درم را که پیرزال آورده بود، بگرفت. شیخ شهاب الدین را وقت خوش گشت و خدمت وی را پیش خواند و گفت: ای جلال الدّین این همه نعمت ظاهری و باطنی ما را به این یک درم بخریدی.

و هم در آن کتاب می آرد(۱):

خدمت وی شیخ فریدالدین <۴۶۷ـب> عطّار را دیده، آن چنان بوده که خدمت وی در اکثر سفرها با شیخ بهاءالدین زکریّا می بوده، چنانکه در احوال شیخ بهاءالدین زکریا بگذشت و عادت این بزرگواران چنان بوده که چون به سواد شهری می رسیدند، شیخ بهاءالدین به گوشه ای رفته و وضویی تازه کرده به نماز درایستادی و شیخ جلال الدین از برای سیر به شهر درشدی و سیر نمودی و در آخر روز آمده به شیخ بهاءالدین درپیوستی. چون به شهر شیخ فریدالدین عطّار ـ قدّس سرّه ـ رسیدند، شیخ بهاءالدین به طریق معهود به عبادت درایستاد و شیخ جلال الدین به شهر اندر شد. دید شیخ فریدالدین عطّار نشسته محو انوار کمالات الهی گشته. شیخ جلال الدین را از دیدن شیخ فریدالدین وقت خوش گشت. چون خدمت شیخ جلال الدین از شهر بازگردند به شیخ بهاءالدین گفت: امروز شاهبازی را دیدم که از خود برفتم. خدمت شیخ فرمود که در آن حین جمال با کمال پیر را یادآوری. گفت: ای بهاءالدین، به خدا که چون نظرم بر وی افتاد، هیچ به یادم نیامد.

حضرت شیخ بهاءالدین فرمود: ای جلال الدین از امروز با تو صحبت حرام است. این بگفت و مصلای خود را بیفشاند و بر کتف مبارك خود انداخت و قدمی چند برفت و از نظر شیخ جلال الدین غایب شد. گویند دیگر این دو بزرگوار را در زمان حیات ملاقات دست نداد. خدمت وی را با شیخ بهاءالدین مکتوبات است.

سیّد محمد گیسو دراز در کتاب *جوامع الکلم* خود می آرد:

خدمت وی شیخ فریدالدین را در جوانی وی دریافته و آن چنان بوده که حضرت گنج شکر را به نوعی استغراق غلبه داشت که مردم شهر اجودهن[1] وی را قاضی زادهٔ <۴۶۸ـآ>

۱ـ ن: آجهودهن

---

(۱)ـ اخبار، صص ۴۴و۴۵.

دیوانه می گفتند. چون گذر شیخ جلال الدین به شهر اجودهن افتاد از مردم آنجا پرسید که در شهر شما درویشی هست که توان دید؟ گفتند: این چنین درویشی که حضرت آن را توان دید نیست، مگر قاضی زاده ای دیوانه، در فلان مسجد. خدمت وی بی تأمّل متوجّهٔ آن مسجد گردید. چون وی را دریافت و احوال معلوم نمود. اناری با خود داشت آن را به خدمت شیخ گنج شکر گذرانید. شیخ فی الفور انار را بشکافت و به حاضران قسمت کرد و یک دانه از آن درکنار خود نگاه داشت. چون شیخ وداع شد در وقت افطار آن دانه را از کنار ردای خود بگشود و افطار نمود.

انوار از هر طرف ظاهرشدن گرفت. چون روز دیگر به خدمت پیرخودخواجه قطب‌الدین رفت بمجرّدی که نظر خواجه بر گنج شکرافتاد. فرمود: بابا فرید! هر نعمتی که بود در آن دانه بود و اللّه تعالی آن را نصیب تو گردانید.

از شیخ اوحدالدین کرمانی می‌آرند[2] که گفت:

در اوائلی که من و برادرم شیخ جلال الدین تبریزی؛ هم سفر گشته متوجّهٔ کعبه گردیدیم و رسیدیم به بادیهٔ بنی الام[3]، راهی پیش آمد تمام ریگ و آب بسیار نایاب وهوا در نهایت گرمی[4]. از این رهگذر بسیاری از اهل سفر را اشتران هلاك می شدند و قریب به هزار شتر در آنجا تلف گردید. چون به آبادانی قبیله بنی الام رسیدیم، قوم[5] آنجا دانستند که شتران ما هلاك شده اند، شتر بسیار از برای فروخت در بیع و شراء درآوردند. هر که را از اهل قافله قوّتی بود از آن شتر می خرید و هر که را قوت نبود دل[6] بر هلاکت می نهاد. چون این خبر به خدمت وی رسید، فرستاد و شتر داران را[7] ‹۴۶۸ـب› نزد خود طلب داشت و آن پانصد شتر بود[8]، هر یک را بها می کرد و زر آن را[9] به صاحب شتران می داد و شتران را به مردمی که پیاده مانده بودند و قوّت خرید شتر نداشتند[10] با جهاز واسباب و آلات می گذرانید. به خدا سوگند که در نزدیک وی یک دینار نبود. می دیدیم که دست در دیگ فرو می برد و زر برمی‌آورد و به خداوندان شتران می داد و به برکت وی خداوند تعالی

۱ـ ن: از «در اخبار الاخیار می آورد که نوبتی پیروی...» در صفحه قبل تا اینجا ندارد ۲ـ ن: آرد ۳ـ ن: لام
۴ـ ن: غایت گرما ۵ـ ن: اقوام ۶ـ م: ندارد ۷ـ ن: کس فرستاد و شتران باقی را ۸ـ م: را
۹ـ م: وهمه را ۱۰ـ ن: شتران خرید نداشتند

تمام[۱] آن قافله[۲] را از آنجا به صحّت و سلامت بیرون آورد.

از شیخ فخرالدین زرادی ـ قدس روحه ـ در *فوائدالفواد* می آرد(۱):

چون وی از بغداد متوجّهٔ دهلی[۳] گردید و بعد از قطع مسافت به یک فرسخی شهر رسید، سلطان شمس الدین ایلتتمش از قدوم بهجت لزوم وی[۴] خبردار گردید و استقبال ۵ نمود وچوب محفّهٔ محفوفهٔ[۵] وی رابر کتف خود[۶] بنهاد و شاهزادگان و امرا و امرازادگان را امر فرمود که تا به شهر کتف بر کتف محفّهٔ وی را بـه تبرّك می ربوده باشند. به موجب امر سلطان آن جماعت تا به شهر کتف بر کتف محفّهٔ وی را آوردند.

گویند:

در آن معرکه شیخ نجم الدین صغری که یکی از مشایخ هند بود و از سلطان به خطاب ۱۰ شیخ الاسلامی مفتخر گردیده، چون این همه اعزاز و اکرام از سلطان دربارهٔ شیخ بدید بترسید که مبادا آن منصب از وی منتقل گردد. نزد سلطان رفت و معروض داشت که حضرت شیخ را منزل[۷] باید در خور ایشان و نزدیک به شما باشد که هر صبح و شام به شرف دست بوس ایشان می شده باشید و این چنین منزل فلان دیوانخانهٔ سلطان است. سلطان گفت: در اینجا[۸] جنّیان هستند، مبادا ‹۴۶۹ـآ› خدمت وی را ایذائی برسانند. ۱۵ شیخ گفت: ایشان از بزرگانند و جنّیان را بر ایشان استیلا نباشد[۹]. سلطان گفت: اگر چنین است مبارك است. پس شیخ نجم الدین یکی از ملا زمان سلطان را فرمود تا کلید آن خانه را برده، به خادمان شیخ بسپارد.

گویند:

از بس که جنّیان در آن خانه ظاهر می بودند و از هیچ کس محابا نمی داشتند و به خلق ۲۰ آزار می رسانیدند، آن خانه موسوم گشته بود به «بیت الجنّ». چو ن خدمت وی از آن، آگاهی یافت، خادمی را فرمود تا در آن خانه بگشاید و به درون آن در شود و به آواز بلند

۱ـ ن: گام ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: متوجه حضرت ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: منزلی ۸ـ ن: آنجا ۹ـ م: نمی باشد

---

(۱)ـ در خزینة، ج/۱، ص۲۷۸و۲۷۹ نیز آمده است.

بگوید که ای جنّیان، شیخ جلال الدین تبریزی در این سر[۱] منزل می رسد، زود از اینجا به درآیید[۲] که می فرماید: چند گاهی شما بودید، الحال[۳] چندگاهی ما باشیم. چون خادم[۴] در آنجا برفت این سخن را به آواز بلند بگفت، تفرقهٔ عظیم درمیان آن طایفه افتاد. خلایق معاینه می دیدند[۵] که گروه گروه نوحه و زاری کنان از آن عمارت بیرون می رفتند و به اطراف جهان متفرق می گردیدند[۶]. چون تمام آن طایفه از آن منزل بیرون شدند، خادم آمد و صورت حال را معروض داشت. شیخ برخاست و در آنجا برفت و متمکّن شد.

سلطان را بعد از آنکه این کرامت معاینه افتاد، اعتقاد از آنچه بود صد چندان گشت. از این رهگذار آتش حسد جناب[۷] شیخ الاسلامی تیزتر گردید و در پی آزار شیخ از آنچه بود زیاده تر گشت[۸]. در این اثنا از قدوم وی خواجه قطب الدین[۹] بختیار اوشی[۱۰] ـ قدس سره[۱۱] ـ خبر یافت، بی تحاشی از برای دریافت وی بشتافت ‹۴۶۹ـب› چون به یکدیگر ملاقات نمودند و بنشستند، قوّالی حاضر بود. این بیت را برخواند:

فرد:

در میکدهٔ وحدت هشیارنمی گنجد　　　در عالم بی رنگی اغیار نمی گنجد

شیخ جلال الدین را وقت خوش گردید و به تواجد برخاست تا آنکه وقت نماز جمعه[۱۲] درآمد و پس از تواجد[۱۳] بایستاد و در خدمت خواجه قطب الدین به مسجد جامع رفت[۱۴] و نماز را به ادا رسانید خواجه وداع گردیده به منزل خود تشریف آورد.

گویند:

از آن وقتی که قدم در این وادی نهاده، دائم به وضوی عشا نماز فجر را بگزارده، لیکن نماز صبح را به موجب مذهب امام شافعی ـ رحمةالله علیه ـ در غسق[۱۵] شب به تقدیم می رسانید. اتفاقاً صباح شنبه نماز فجر را به طریق عادت خویش گزارده به خواب رفته بود و غلامی ترك صاحب جمال خادمی می نمود. شیخ الاسلامی مذکور از آن حال واقف گردید و نزد سلطان آمد و سلطان بر بامی که مشرف بر آن خانه بود که خدمت وی

۱ـ ن: ندارد　۲ـ م: بر آید　۳ـ ن: ندارد　۴ـ م: خادمی　۵ـ ن: می کردند　۶ـ م: گردید
۷ـ م: ندارد　۸ـ ن: شد　۹ـ ن: ندارد　۱۰ـ ن: ندارد　۱۱ـ ن: روحه　۱۲ـ م: جمع
۱۳ـ م: و تواجد　۱۴ـ ن: برفت　۱۵ـ ن: غلس

در آنجا می‌بود، برآمد و سلطان را بر کنار بام آورد[1] و گفت، بر کسی که شما را اعتقاد بر قطبیّت[2] اوست بر احوال وی نظر کنید که در وقتی که نماز صبح باید گزارده و اوراد و اذکار[3] به تقدیم باید رسانید، در خواب غفلت بسر می‌برد وبا ساده رویی صحبت می‌دارد. شیخ الاسلامی هنوز از خباثت خود خاموش نگشته بود که خدمت وی میزری که بر روی کشیده بود، از روی برداشته به آواز بلند گفت: شیخا، هنوز چشم تو از کوری به مرتبهٔ بینایی نرسیده تا بینی که مردان حقّ با حقّ[4] در چه وقت مشغول می‌گردند و هستند. این غلام ساده روی را که خادمی می‌کند، اگر پگاه ترک می‌دیدی چگونه ‹۴۷۰ـ آ› می‌یافتی؟ این بگفت و میزر را بر روی خود بکشید وبه خواب اشتغال نمود.

سلطان چون این حال مشاهده کرد روی به شیخ الاسلامی آورده فرمود: ای شیخ! ما را و خود را رسوا ساختی، خلق تو را خواهند گفت: شخصی که خود را شیخ الاسلامی می‌داند این قدر صفای باطن نداشت که از حقیقت مردی کماهی و[5] کما ینبغی خبردار گردیده[6]، سخن از راستی و ناراستی وی گوید و مرا خواهند گفت که سلطان این قدر بینایی و فراست[7] نداشت که این چنین مردی را شیخ الاسلام اسلامیان گردانیده[8]. این بگفت و از بام به زیر آمد.

جناب شیخ الاسلامی را آتش بغض و حسد بیشتر از پیشتر زبانه زدن گرفت و در پی اهانت شیخ شد. چون خدمت شیخ را با نغمهٔ خوش سری[9] بود، اکثر ازاهل نغمه از ذکور و اناث در خدمت وی می‌رفتند و از آن جمله زنی مطربه بود که نغمه را بسیار خوب می‌گفت و شیخ دائم وی را می‌طلبید[10] و از وی نغمه می‌شنید، شیخ الاسلامی این معنی را پی برده آن زن مطربه را نزد خود طلب داشت و مبلغ خطیر به وی داد و گفت که می‌باید که نزد سلطان روی و به طریق استغاثه بگویی که مرا جلال الدین تبریزی به بهانهٔ سماع طلب می‌دارد و با من چنان و چنین بکرد. آن زن قبول این معنی کرده، در وقتی که سلطان به دادگستری مشغول بود از گوشه‌ای فریاد کنان بیرون آمد و سخنان صدر را با سلطان بگفت. سلطان روی به شیخ الاسلامی آورده گفت: این کار تعلّق به شما دارد. وی

۱ـ م: «سلطان را برکنار بام آورد» ندارد ۲ـ ن: طیبت ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: ندارد
۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: گردد و ۷ـ ن: فراست با خود ۸ـ ن: می نامند ۹ـ ن: ندارد
۱۰ـ م: از «آن جمله ...» تا اینجا ندارد

گفت: همین ساعت مجلسی[۱] باید کرد و شیخ را حاضر گردانید ‹ ۴۷۰ـب› تا این زن نیز در حضور شیخ آنچه می گوید، بگوید. سلطان فرمود در حال مجلس[۲] بسازید و خدمت وی را حاضر گردانید. چون مجلس آراسته شد و کسی به طلب شیخ رفت، شیخ گفت: سلام من به سلطان برسان و بگوی که این مجلس را امروز در توقّف دارید که فردا شیخ
۵ الاسلامی شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس سرّه ـ از ملتان می رسد[۳] در خدمت ایشان این مجلس رابگذرانیم[۴]. فرستاده آمد و آنچه شیخ گفته بود بگفت. شیخ نجم الدین گفت: این نیز راستی ایشان فردا ظاهر خواهد شد. از آنکه امروز کس من از ملتان آمده، شیخ را در آنجا گذاشته. چون صبح شد، سلطان اکابر شهررا جمع نموده مجلس بیاراست. شیخ نیز حاضر گشت و هر کس به جایی که معیّن بود بنشست و شیخ سری در پیش
۱۰ داشت[۵] و چیزی نمی گفت. زمانی نگذشت که شخصی درآمد و گفت که اینک حضرت شیخ بهاءالدین زکریّا رسیدند. سلطان برخاست وبه استقبال بیرون رفت و شیخ همچنان به جای خود نشسته بود. سلطان، بهاءالدین را دریافت و متوجّهٔ مجلس گشت. چون به حاشیهٔ مجلس رسیدند، شیخ بهاءالدین کفشهای شیخ جلال الدین تبریزی را از خادمش طلب کرد و به دو دست بگرفت و بر روی سینهٔ خود بداشت و به قدم ادب در برابر شیخ
۱۵ بایستاد. سلطان چون آن بزرگی و حالت شیخ را بدید از خود بشد و در برابر شیخ ایستاده ماند. تا آن زمانی که خدمت شیخ برخاست و نزدیک شیخ بهاءالدین شد[۶] و کفشها را از دست وی بگرفت و در کنار کشید و معذرت ‹ ۴۷۱ـآ› خواست. پس وی و شیخ بهاءالدین و سلطان در یک جا بنشستند و مردم را نیز اشاره شد که به جای خود بنشینید[۷]. بنشستند.

۲۰ بعد از دیری شیخ نجم الدین از غایت بغض و حسد آن زن مطربه را در مجلس آورده، قضیّه را در میان نهاد. سلطان روی به جانب شیخ الاسلام شیخ بهاءالدین کرد و گفت: آن زن سخنی می گوید که نه لایق این مجلس باشد. شیخ گفت: به هر حال آنچه با شما گفته، به ما نیز بگوید تا صدق و کذب هر کسی ظاهر گردد. پس سلطان با وی گفت:

۱ـ ن: مجلس ۲ـ ن: مجلسی عالی ۳ـ ن: نمیرسند ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: انداخت ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: ندارد

آنچه با ما گفتی در حضور شیخ نیز بگوی. آن زن را حالت متغیّر گردید و بر زبان وی جاری گشت که مرا شیخ نجم‌الدین صغری که شیخ الاسلامی شما است مبلغ پانصد علایی داده، به این کلمه دلالت کرده که تو رفته و به سلطان از جانب شیخ چنین و چنان بگو والا شیخ از آن منزّه و پاکیزه[1] است که در حقّ وی کسی چنین گمانی اندیشد و الحال ۵ که در خدمت سلطان ایستاده‌ام اژدهای مهیب روی به من آورده می گوید که اگر حقّ نگویی تو را و هر که در این مجلس است فرو برم.

چون سلطان این سخن بشنید، شیخ نجم‌الدین صغری را به رسوایی تمام از مجلس بیرون کشید و شیخ الاسلامی را به شیخ بهاءالدین زکریا تفویض فرمود و به جانب ملتان مرخص کرد.

۱۰ می‌آرند:

خدمت شیخ چون از آن مجلس برخاست، در محفّهٔ خود بنشست و متوجّهٔ بدایون[2] گردید. هر چند سلطان عذر خواست و معذرت نمود. فایده‌ای بر آن مترتّب نشد.

گویند:

خدمت وی روزی در کنار دریای بدایون[3] با اصحاب خود نشسته بود ‹۴۷۱ـب› به یک ۱۵ ناگه برخاست و وضو کرد و یاران را فرمود تا وضو سازند. آن گاه گفت که همین ساعت شیخ نجم‌الدین صغری وفات یافت، نماز بر وی بگزارید. پس پیش رفت و نماز جنازه بگزارد. بعضی از آن درویشان آن تاریخ را در قلم آوردند. چون خبر وفات شیخ نجم‌الدین به بدایون[4] رسید، همان روز و همان ساعت بود که شیخ با یاران نماز گزارده بود(۱).

۲۰ از شیخ[5] نظام‌الدین محمد بدایونی[6] ـ قدّس سرّه ـ می‌آرند:

وی با قاضی کمال‌الدین جعفری که اقضی القضاة هند بود، آشنایی تمام داشت. روزی از برای دیدن قاضی به خانهٔ وی شد، قاضی در نماز بود. خادمان قاضی گفتند که

۱ـ ن: پاک تر ۲ـ ن: بداون ۳ـ ن: بدامن ۴ـ ن: بداون ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: وانی

---

(۱)ـ ر.ك: اخبار، ص ۴۴.

شیخ ساعتی توقف فرمایید که[۱] قاضی در نماز است. خدمت وی فرمود: قاضی نماز گزاردن خود را می داند؟ این بگفت و به خانهٔ خود مراجعت نمود.[۲] خادمان قاضی بعد از فراغ نماز ماجرای گذشته را به سمع قاضی رسانیدند. قاضی متغیّر گردید و به خدمت وی آمد و گفت که چنان شنیده ام که می[۳] گفتید که قاضی نماز گزاردن خود می داند؟ گفت: بلی، قاضی گفت: نمازی که شما می گزاری ورای این نماز است که ما می گزاریم و قرآنی که می خوانید ورای آن قرآن[۴] است که ما می خوانیم؟ و رکوع و سجود نیز به همان طریق. خدمت وی گفت: نه، نماز همان نماز است و قرآن، همان قرآن و رکوع و سجود همان و لیکن شما که علمای ظاهرید[۵]، نماز شما بیش از این نخواهد بود که در حین تکبیر مستقبل قبله شوید یا رکنی[۶] از ارکان قیام نمایید. اما نمازی که فقرا گزارند، کمترین رکنی از ‹۴۷۲ـآ› ارکان آن، این است که تا ربّ کعبه را مشاهده نکنند، الله اکبر نگویند و اقل نماز ایشان آن است که بر عرش بگزارند.

قاضی در جواب چیزی نتوانست گفت و لیکن با دلی پر از انکار از پیش وی برخاست و به منزل خود آمد. شب آن در واقعه دید که خدمت وی بر بالای عرش نماز می گزارد. قاضی چون از خواب برخاست، یکسر به خدمت وی رفت و سر در قدم وی بنهاد و از انکاری که داشت توبه کرد.

می آرند که در آخر عمر خدمت وی از بدایون[۷] متوجّهٔ ملک بنگ گردید و در آنجا رحل اقامت انداخت به زر خود زمین بسیار بخرید و چندین باغ و سرای راست نمود، به راه خدا وقف کرد و اکثر مردم آن دیار مرید وی گشتند و بسیاری از کفره آنجای از ظلمت کفر خلاص شده به نور اسلام منوّر گشتند. بعد از چند گاهی بشنید که بتخانه ای عالی در بدایون[۸] است و خلق کثیر را گمراه دارد. به نیّت تخریب آن از ملک بنگ متوجّهٔ آن بتخانه گشت. قهراً و جبراً آن را درهم شکست[۹] و به جای وی مسجد و خانقاه بنا بنهاد و باز به بنگاله مراجعت نمود[۱۰] و در آنجای می بود تا در سنهٔ ستین و ستمائة(۱) به امر ناگزیر

۱ـ ن: از «گفتند...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: شما ۴ـ ن: قران ۵ـ ن: می آید ۶ـ ن: برکن
۷ـ ن: بداون ۸ـ ن: بندر بداون ۹ـ ن: شکسته، ۱۰ـ ن: و در آن سرزمین می بود

---

(۱)ـ ۶۰۶ هـ.ق.

درپیوست ودر صحن آن مسجد که بنا فرموده بود[1] ، مدفون گردید(۱) .

[۳۵۱]

شیخ علی جغرات(۲) فروش(۳) قدّس الله تعالی سرّه

وی مردی بود از دین بیگانه و جغرات فروشی می کرد. روزی خدمت شیخ جلال الدین تبریزی بر لب دریای بدایون[2] نشسته بود، وی به طریق و رسم معهود < ۴۷۲ـب> کوزه جغرات بر سر نهاده از آب می گذشت. ناگاه نظرش به شیخ افتاد. حالت بر وی بگردید. کوزه را از سر بر گرفت[3] و پیش شیخ بنهاد وبه کلمهٔ توحید متکلّم[4] شد و مسلمان گشت و تمام اموال خود را در راه حق ایثار نمود و در خدمت شیخ شب و روز قیام نمود و آثار علم لدنّی بر وی منکشف گردید و به خرقه و خلافت مشرف شد و موسوم گشت به شیخ علی.

چون خدمت شیخ از بدایون[5] متوجّهٔ بنگ[6] شد، وی در مقدم[7] شیخ روان گردید. شیخ روی توجّه به وی آورده فرمود: ای علی تو در همین ولایت باش و ارشاد خلایق می کن[8] که من این مقام را به تو حواله می نمایم. به موجب فرمودهٔ شیخ در آن مقام توطّن اختیار کرد و به ارشادخلایق متوجّه شد تادرهمان مقام ازدنیا برفت(۳) . رحمةالله علیه.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: بداون ۳ـ م: به گرفت ۴ـ م: تکلّم ۵ـ ن: بداون ۶ـ ن: نیک
۷ـ م: قدم ۸ـ ن: مسکین

---

(۱) ـ قبر وی در بنگلادش آباد و پر رونق است، شمیم زیدی، احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۱۳ و۸۲ . در خزینة آمده که در سال ۶۴۲ هـ. درگذشته است. ج/۱، ص ۲۸۳ و نیز جهت اطلاع بیشتر نگا: سیر الاولیاء، ص ۵۲ و نیز مقدمه این کتاب ثمرات و اعجاز الحق قدوسی، تذکره صوفیای بنگال، لاهور، ۱۹۶۵ م(اردو)، ص۱۱۴ـ۱۳۹. مرآة الاسرار، ج/۲، ص ۱۶۵ و گلزار ابرار، ص ۱۱۷.

(۲) ـ ن: و/۳۴۲ـب Shaikh, Ali Jhugrāt Farosh
ح: و/۴۷۱ـب

(۳) ـ خزینة، ج/۱، ص ۲۸۱.

[۳۵۲]

شیخ شرف الدین پانی پتی[۱](۱) قدّس الله تعالی سرّه

تخلّص وی بوعلی قلندر است. وی از مجذوبان سالک است. در اوایل حال به علوم ظاهری اشتغال نمود و چندان[۲] غور در آن بکرد که به پایهٔ اجتهاد رسید، ناگاه جذبه ای از[۳] جذبات الهی وی را دریافت. ترک تعلیم و تعلّم کرد. انوار از هر طرف ظاهر شدن گرفت و چندان احوال و مواجید و اذواق لایزالی روی نمود که مستهلک و مستغرق گردید.

وی را در تصوّف تصنیفات رائقه و تألیفات شایقه بسیار است(۲) و آنچه بر وی از عالم غیب مکشوف و ظاهر می گردیده در آن تصنیفات و تألیفات[۴] کشف ‹۴۷۳ـآ› آن می نمود و در قید کتابت می درآورده. وی با اکابر وقت خود مکتوبات دارد در غایت بلندی احوال و مقامات و بر هر کس فهم آن مشکل، خصوصاً در این زمان.

در *اخبارالاخیار* می آرد(۳):

نسبت ارادت او از مشایخ معلوم نیست، لیکن بعضی گویند به خواجه قطب الدین بختیار اوشی ارادت داشت و جمعی گویند به سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء و طرفه تر آنکه هیچ یک از این دو نقل به [صحّت] نرسیده.

۱ـ ن: پتهی ۲ـ م: آن مقدار ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۳۴۳ـآ Shaikh Sharafu,d- din Panipati,
ح: و/ ۴۷۲ـآ

(۲)ـ مانند: اسرار العاشقین، سرعشق، مثنوی کنزالاسرار و نیز مجموعه شعر دارد، ر. ك به تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/ ۳، قسمت اول ص۱۰۸.

(۳)ـ ص ۱۲۹.

گویند:

وی را مکتوبات بر زبان عشق و سوز و محبت و مودت مشتمل بر دقایق معارف و حقایق توحیدآگین و ترك دنیا و طلب عقبی و محبّت مولی است و جملهٔ آن به نام اختیارالدین است که از یاران و مصاحبان اوست.

۵ رساله دیگر در عوام الناس مشهور است که از او نقل می کنند و بنابر این بعد از این در مکتوبات آن را به تمام ایراد نموده [خواهد] شد.

و آنکه مولانا ضیاءالدین سنامی به موجب شرع بیضای مصطفوی ـ صلّی الله علیه و آله وسلم ـ در قصر شوارب روی نموده به تمام در آن رساله آورده معلوم خواهدشد. گویند هر گاه [قصر شارب] مولانا کرده بود، خدمت وی آیینه بگرفتی و روی خود

۱۰ دیدی، دست بر محاسن خود فرود آوردی و گفتی که این محاسن است که در راه شریعت احمدی ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ زیب و زینت یافته.

از آن مکتوبات دو مکتوب آورده می شود:

مکتوب اوّل:

ای برادر! چون عنایت ازل در کار تو کنند و ‹ ۴۷۳ـب› در تو دهند و تو را از تویی تو

۱۵ بربایند، آن گه عشق در تو درآید و جلوهٔ حسن بر تو بنماید. چون حسن را دانسته باشی و معشوق را شناخته و عاشق معشوق گشته و فرمانی که معشوق از عاشق رساند، به آن کار کنی، سنّت معشوق و فریضهٔ عاشق برپای داری، آن گاه معشوق را از عاشق بشناسی.

ای برادر! بدان که معشوق را هم به صورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده تا دعوت کند به راه راست.

۲۰ ای برادر! باری ـ عزّ اسمه ـ بهشت و دوزخ آفریده و حکم بر آن کرده که هر دو را پرخواهم ساخت. معشوق را با عاشقان او در بهشت خواهم درآورد و شیطان را با متابعانش در دوزخ خواهم انداخت. ای برادر! بهشت و دوزخ مقام کس نیست، جز عاشق، از حسن عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو مقام غیر نخواهد بود، چه بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان به فراق روی کافران و منافقان

۲۵ خواهد بود و وصال برای عاشقان و محبّان محمد رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و

سلم .

ای برادر! چشم دل بگشا و نیکو بین و بدان که عاشق از عشق تو چه ها آفرید و چه عاشقان پیدا کرد . حسن خود بر سر درختی نهاد و در آن میوه های گوناگون پدید آورد و در هر میوه لذت و مزهٔ دیگر نمودار ساخت . آن درخت را نه خبر از خود و نه خبر از گل و نه خبر از میوه . دیگر ای برادر، نی پر شکر برای تو آفرید، نی را خبر از شکر نه . و آهو را مشک در ناف بهر تو نهاد و آهوی مشکین را خبر از مشک نه . عنبر را از گاو پیدا کرد برای تو ، گاو را خبر از عنبر نه . و زباد از برای تو در گربه نهاد و گربه را خبر از زباد نه . ‹۴۷۴ـآ› کافور از درخت به واسطهٔ تو پدید آورد و درخت را خبر از کافور نه . صندل را از بهر تو آفرید و صندل را از خود خبر نه . ای برادر! عاشق شو و هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان . عاشق از عشق خود آیینهٔ ملک وجود تو ساخت و از صیقل عنایت آن رابزدود تا جمال حسن خویش در آن آیینه بیند و تو را به آن عنایت بی عنایت محرم اسرار خویش بداند و بدان گاه سرّالانسان سرّی بر تو خواند و عاشق شو و حسن را دائم در نظر دار . دنیا و عقبی را بدان . عقبی ملک محمد ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ آمد و دنیا ملک شیطان، هر دو را دریاب که برای چه آفریده اند و چه خواهند کرد .

ای برادر! چون نفس را نیکو بدان شناختی، دنیا در تو پیدا آید و چون روح را بشناسی ، عقبی را شناخته باشی .

ای برادر! در دنیا حسنی که در کفر نهاده اند، عاشقان دانند که کفر را چه آراسته اند . هر که عاشق دنیاست، معشوق حسن کفر است .

ای برادر! تو چه دانی غمزهٔ حسنی که در کفر نهاده اند، چه ناوك مژه بر جهانیان زده است و عاشق خود ساخته؟

ای برادر! در طلب خود شو و خود را بشناس . چون نفس خود را بشناسی، عشق را دانسته باشی . آن گاه روی عشق در آیینه حسن خود معاینه کنی ، صفت کلّ لسانه در خودیابی . آن گاه عاشق باشی و معشوق را در بر خود بینی و حسن را در خلوتگاه دل مشاهده نمایی .

ای برادر! قندی درست بیار و از آن قند صد صور مختلف بساز و هر صورتی را نام نه، بعضی را اسپ بگوی و برخی را پیل و علی هذاالقیاس ‹۴۷۴ـب›. در این حین نام قند از میان برخیزد، همان صور ماند. چون کلّ صور را بشکنی، همان نام اصلی قند پدید آید.

مکتوب دوم:

ای برادر! در حیرتم و سرگردان و در آن حیرت و سرگردانی با خود می گویم که ما را از بهر چه آفریده اند و بعد از آنکه آفریده اند، چه خواهند کرد. به خیال در این دائم به اندیشه است و گاهی اندیشه می آید، آیینهٔ دل ما را می آراید و عاشق، معشوق می نماید وفرمان عاشق و از حسن معشوق باطن را معمور می دارد و ساعتی از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش می کند و در تماشای باطن درمی رود، تا چه حکم رفته است به نفاذ می رسد.

ای برادر! ناگاه خیال با نفس یار می شود و حال با خیال یکی شده در هوای روزی می آرد و آرایش دنیا خیال نفس را می نماید و در اشتیاق آن سرگردان پریشان می کند و بر در معشوق می گرداند و عشق هر دم خوار می کند و از آن خواری از شوق و آسایش و آرایش خبر نیست و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس وفا نکرده، با کسی نخواهد کرد. نه فکر مرگ است که آمدنی است و ناگاه نخواهد گذشت. حسن آرایش دنیا، عاشق دنیا را در عشق خود چنان بی صبر می گرداند که نه خبر از دنیا که آن را معشوق خود گرفته است که می گذرد و چه واقعات می نماید و نه خبر از عقبی که ما را مهمّی در پیش است.

ای برادر! بیندیش، تو را مهمی در پیش است و خیال اندیشه را مونس خود ساخته خیال را با هوش دار که با نفس یار است.

ای برادر! هیچ معلوم ‹۴۷۵ـآ› نشد که خیال و اندیشه چه پیش آرد، چون آن تو را معاینه شود، آن گاه بدان که این نصیب بود که رسید.

ای برادر! هیچ نمی دانم که چه می گویم، از من چه می آید و چه می گویاند، زبان در قبضهٔ قدرت اوست، اگر عنایت درکار تو بشود از تو آن چیز می گویاند که پسندیده دو جهانش سازد.

ای برادر این قدر معلوم شد که هر چه پیدا کرد، بخواست خود پیدا کرد و به خواست خود می دارد. «**یفعل الله ما یشاء**(۱)» و «**یحکم ما یرید**(۲)» آنچه خواست کرد و آنچه خواهد می‌کند و کسی را درخواست وی کاری نه.

گویند[۱] گاه گاهی امیر خسرو به موجب فرمودهٔ پیر خود به خدمت وی می رفته و وی از وی ابیات و اشعار با نغمات دلاویز می خواسته[۲]، امیر سعادت خود می دانسته و به آن اشتغال می نموده. می آرند که مرتبه ای امیر خسرو را ارادهٔ آن شد که در برابر کتاب *گلستان* شیخ سعدی، کتابی بگوید. اکثر در اوقاتهای خوش این آرزو را به خدمت پیر خود شیخ نظام الدین اولیاء می برده، اگر چه چند مرتبه جوابی نفرمود، اما امیر دائم مترصّد جواب می بوده ودر مرتبهٔ آخر که امیر التماس این خواهش نمود، شیخ ساعتی سر فرو برد، آن گاه سر برداشت و گفت: تو را نزد شیخ شرف الدین پانی پتی[۳] می باید شد، اگر وی رخصت دهد، مبارك است. به موجب فرموده به خدمت وی رفت و خواهش خود را بگفت. خنده به افراط کرد و فرمود: اگر شیخ تو نظام الدین کتاب *گلستان* را چنانکه حقّ دانستن اوست دانسته، پس برو، جواب آن بگوی. خسرو بازگشته به خدمت شیخ آمد. شیخ فرمود: تا آن زمان قرار نگرفتی تا شنودی آنچه نباید شنود. خسرو بغایت ‹۴۷۵ـب› انفعال کشید و ترك آن آرزو بکرد.

و خدمت وی را رساله ای است موسوم به *حکمت نامه* و در عنوان آن می نویسد که این درویش ضعیف، فقیر نحیف، حبیبِ غریب فریب و قریب است، کما قال الشاعر:

شعر:

حبیب الله فی الدنیا غریب   الی المولاه فی العقبی قریب

بعد از آن نویسد که چون از مقام پانی پت[۴] به دارالملک دهلی رفتم، اوّل به طواف روضهٔ خواجه قطب الدین بختیار اوشی[۵] ـ قدّس روحه ـ مسرور گردیدم ـ و در آن وقت چهل ساله بودم ـ پس از درگاه «**عَلَّمناهُ مِن لَدُنّا علماً**»(۳) فتح باب علوم نمودم وبه مجاهده

۱ـ ن: از «در اخبار الاخیار می آرند که نسبت...» در ۴ صفحه قبل، تا اینجا ندارد   ۲ـ م: خواستند
۳ـ ن: پتهی   ۴ـ ن: پتهی   ۵ـ ن: اُوش

(۱)ـ آل عمران، آیه ۴۰.
(۲)ـ مائده، آیه ۱.
(۳)ـ سورهٔ کهف، آیه ۶۵.

مشغول گشتم و مطلوب حاصل شد. جمع علمای عهد چون مولانا فخرالدین پاپلی[۱] و مولانا وجیه‌الدین پاپلی[۲] و مولانا صدرالدین شریعت و مولانا قاضی ظهیرالدین بجواره و مولانا[۳] نصیرالدین سترکی[۴] و مولانا معین‌الدین دولت‌آبادی و مولانا نجم‌الدین[۵] سمرقندی و مولانا قطب‌الدین مکی و مولانا احمد بخاری و علمای دیگر بر کمالیت فقیر[۶] اجازت دادند و بیست سال به درس فتوی اشتغال نمودم. ناگاه جذبه‌ای از جذبات الهی مرا دریافت، ترك همه بگرفتم و سفر اختیار نمودم و کتبی که در مدت درس و تدریس جمع نموده بودم همه را در آب انداختم.

فرد:

جبّه و دستار و علم و قیل و قال جمله در آب روان انداختیم

آن گاه به جانب مملکت روم بشتافتم. شیخ شمس‌الدین تبریزی و مولانا جلال‌الدین رومی را ملاقات نمودم. جبّه و دستار عنایت کردند و کتابی چند بدادند همه آن را در نظر ایشان در آب انداختم و متوجّهٔ مقام پانی پت گشتم و چهاردهم محرم به آنجا رسیدم. خلاصهٔ بنی آدم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ سنّت را بر من ‹۴۷۶ـآ› معاف فرمود و بعد از چهل سال فرض را از ما در گذرانید. فرمود که تو عین مایی. بعضی از علما با من در این بحث نمودند. ایشان را خاموش گردانیدم و گفتم: استادان شما را با من مجال سخن نبود، اما قاضی ضیاءالدین سنامی ـ قدّس سرّه ـ که شیخ نظام‌الدین اولیاء را دائم از ممر سماع در تشویش داشت در پی احتساب من شد. چون ذرّه‌ای شرع در برداشت، با وی نتوانستم در معارضه آمد. تن در دادم و گفتم هر چه در شرع بر من لازم آید، به ادا رسانید. گفت: برخیز و اوّل وضو ساز، آن گاه نماز بگزار. برخاستم وضو کردم و رو به قبله ایستادم و تکبیر بگفتم و دست بر سینه بنهادم و چون شروع در سورهٔ کریمهٔ «الحمد» کردم، از هر بن موی چشمه‌های خون روان گردید. قاضی چون آن حال دید، مرا معاف داشت و لیکن گفت: از شوارب بردار. قبول نمودم. مزیّن آمد و مقراض بر شوارب من

۱ـ ن: نافلة ۲ـ م: «و مولانا وجیه الدین پاپلی» ندارد ۳ـ م: ملانا ۴ـ ن: ندارد
۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: فقرا

بنهاد، موی چند ببرید، از هر موی به مثابه ای جوی خون روان شد که تن من در خون غرق شد. قاضی از آن نیز درگذشت. عذر خواستم و گفتم: زن مستحاضه را می مانم.

آن گاه از میان ایشان برجستم و به کوه و صحرا روی بنهادم و در آنجا می بودم. هشتاد سال به حکم خرقهٔ سیاه در برداشتم و بسیاری را مرید بگرفتم و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی و سلطان علاءالدین خلجی مع اولاد، مرید من گردیدند. از سلاطین و امرا درمی قبول ننمودم و از خزانهٔ الهی هزار هزار کس را عطا دادم و از کمترین مریدان من بعضی در تنور سوزان و در دریای روان مصلا گستردند و نماز بگزاردند و ما مدتّی در مقام تحیّر بودیم. روزی به تاریخ بیست و هفتم شهر رمضان ‹۴۷۶ـب› المبارك آرزوی نغمه دست داد، مولانا سراج الدین رکوعی را گفتم: قوّالی را بیارتا غزلی از برای ما[1] بخواند. پسری بود به اسم ابراهیم زکریا آن را بیاوردی. این غزل بخواند:

غزل:

ساربانا اشترانت سر به سر قطار مست
میر مست وخواجه مست ویارمست اغیارمست
اشتران بختی افلاك سر مست اند ازآن
خاك مست و بار مست و آب مست و نارمست
حال صورت همچنان و حال معنی همچنین
عقل مست وفهم مست وروح مست اسرارمست
ساقیا باده یکی کش چند باشد عربده
مومنان از نور مست و کافران از نار مست

وقت خوش گشت و مستی و شورش افزود، آن جوان قوّال را دعا کردیم به مراد رسید. هر که بر اسرار ما اقرار نماید، وی نیز در دنیا مقضی المرام و در عقبی به بهشت دارالسلام مقام نماید و هر که را مهمی دشوار پیش آید یک من پختی دیگ من جغرات و یک من آرد مبده را نان تنک پخته به فقرا به جهت رضای رحیم رحمان و کریم چنان برساند، او به مدّعا برسد.

۱ـ ن: من

گویند:

هر وقتی که به موجب التماس مریدی به سلطان محمد عادل که خونی اش نیز می گفتند، چیزی می نوشت وچنانکه کسی را گویند که چشم درد دائمی داشته باشد و سلطان به این درد انتظار[1] گرفتار بود و سلطان به یک فرسخی شهر جایی تعیین نموده بود ۵ که چون آن نوشته به آنجا رسیدی سلطان ازشهر بیرون آمدی آن نوشته رابه کرم بر چشم[2] و بر سر بنهادی و بازگشتی.

گویند مرتبه ای سلطان مذکور این رباعی را بنوشت و به خدمتش بفرستاد در جواب طلبکار شد. رباعی این است:

رباعی:

۱۰ گه راست کند صورت مردی و زنی
گه بشکند این طلسم جانی و تنی
کس نیست که استاد قضا را پرسد
کز بهر چه سازی و چرا می شکنی

و خدمت وی در جواب وی این رباعی را انشا کرد: ‹۴۷۷-آ›

۱۵ رباعی:

شرط است که در امر قضا دم نزنی
این نوع که هستی تو نه مردی نه زنی
گل راچه مجال است که گویدبه کمال[3]
کز بهر چه سازی و چرا می شکنی

۲۰ گویند:

سلطان در انتهای سلطنت خود قصد دیدن وی کرد. چون به خدمتش رسید به طریق معتاد از دور بایستاد و خدمت وی نظر بگشاد و از سلطان پرسید که شما چند روز در اینجا خواهید بود گفت: سه، چهار روزی. خدمت وی فرمود: نی، نی، چهار سال. این بگفت و تبسّمی کرد و سلطان را رخصت فرمود. سلطان دانست[4] که از عمر وی زیاده از

۱- م: «درد انتظار» ندارد ۲- م: بگرفتی ۳- ن: گلاب ۴- ن: ندارد

چهار سال نمانده.

چون به دهلی آمد گنجور را طلب داشت و عرض خزاین و دفاین خود نمود. آن گاه دست کرم بگشاد و صلای خاص و عام درداد. آن همه خزاین را در مدّت چهار سال به اهل حاجت بداد.

۵ می آرند که خدمت وی رابا یکی از عورات نظری بود و آن عورت از برای آب به جایی که اکثر عورات آن جای از برای آب می آمدند، می رفت. خدمت وی به واسطهٔ دیدن وی، هر نماز دیگر بر سر آن چاه رفتی، بنشستی. چون آن زن بیامدی و خواستی که آب بکشد، خدمت وی به انگشت شهادت به آن چاه اشاره کردی و آن چاه به سان چرخ در گردش آمدی. آن زن به خدمت وی سخنان خشونت آمیز بگفتی ‹ ۴۷۷ـب› و خدمت ۱۰ وی در مقابل آن خنده کردی. چون مدّتی بر آمدی، باز به انگشت اشاره نمودی، آن چاه ساکت[۱] گشتی. وی آب بگرفتی و برفتی.

تولد مبارکش در قصبه پانی پت است. وفات وی در قصبه بودهاکهیره است. به تحقیق پیوسته که چون خدمت وی در قصبهٔ مذکوره وفات یافت(۱)، مریدان و معتقدان قصبه کرنال نعش مبارکش را از آن قصبهٔ مذکوره در همان روز وفات برداشته به قصبه ۱۵ کرنال بردند و به خاکش بسپردند. چون ولد رشید وی به اسم شیخ الاسلام از آن واقعه خبر یافت، به قصبهٔ مذکور رفت و خواست تا نعش مطهّر وی رابه موجب آنکه در پانی پت خدمت وی متولد گردیده بود و خودش نیز در قصبه مذکور بود، از کرنال نقل کرده در آنجا دفن نماید.

مردم کرنال مضایقه در میان آورده نگذاشتند که از آنجا نعش وی را بردارد. وی از آنجا ۲۰ نزد سلطان علاءالدین آمد و فرمان به اسم آن جماعت درست نمود که درآوردن نعش مبارکش مضایقه نکنند. چون فرمان به آنجا رسید، آن قوم لاعلاج گردیده گذاشتند تا نعش وی را بیرون آورده به پانی پت آورد. گویند چون تابوت مطهّر وی را ولد رشید وی شیخ الاسلامی به پانی پت آورد[۲]، در وقت دفن جمیع اکابر و اهالی قصبهٔ مذکور را که

۱ـ ن: نه ۲ـ م: از «گویند ... » تا اینجا ندارد

---

(۱)ـ تاریخ وفات وی سال ۷۲۴ هـ. ق است، خزینة، ج/۱، ص ۳۲۸.

خدمت وی را در زمان حیات دیده بودند، طلب داشت و در حضور ایشان نیز تابوت را بگشاد و گفت تا نظر در وجود مبارکش نمایند. همه برخاستند و بر سر تابوت مطهّر وی آمدند و نظر کردند. وجود مبارکش چنانکه در زمان حیات ‹۴۷۸ـآ› صحیح و سالم دیده بودند همچنان صحیح و سالم یافتند.

۵ می آرند که در این اثنا قوّالی غزل خواند، دیدند که وجود مبارکش در حرکت آمد، ولد رشید وی را منع کرد و سر تابوت را پوشید و در جایی که اکنون قبر شریف اوست در اوّل صحن خانه ولد رشید وی بود[1] و به خاکش سپردند. وفات او در زمان سلطنت سلطان علاءالدین خلجی بوده(۱).

[۳۵۳]

۱۰ شیخ شرف الملّة والدین یحیی احمد بن کمال الدین یحیی منیری(۲)[2] قدّس الله تعالی سرّه

وی طاووس المشایخ و سرحلقهٔ اولیای هند و مرید شیخ نجیب الدین محمد الفردوسی است و مرید خواجه بدر[3]الدین فردوسی و و وی مرید شیخ سیف الدین باخزری و وی مرید شیخ نجم الدین کبری و وی تا

۱ـ م: از «و در جایی ...» تا اینجا ندارد ۲ـ احمد بن یحیی منیری ۳ـ ن: رکن

(۱)ـ در مورد زندگینامه بوعلی قلندر و اشعار عرفانی و زیبای وی که در اوج جذبه و حال و شور است نگا: خواجه عبدالرشید، تذکره شعرای پنجاب، کراچی، ۱۳۳۶ هـ.ق، ص ۲۰۳. محمد ابراهیم، سوانح عمری بوعلی شاه قلندر، دهلی، (اردو) ۱۹۳۰م. تذکره اولیای هند و پاکستان، ص۱۱۰. گلزار ابرار، ص۱۰۰. تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/۳، بخش اول، ص۱۱۰. خم خانهٔ تصوف، ص ۱۱۰.

(۲)ـ ن: و/۳۴۶ـآ Shaikh Sharafu'd- din Yaḥya Munyri

ح: و/۴۷۵ـآ

حضرت امیر المومنین علی ـ علیه السلام ـ و قبر شیخ نجیب الدین در دهلی است. و نیز گویند که وی رانسبت خدا شناسی از دو سلسله بوده، هم از سلسله چشتیّه و هم از طایفه فردوسیّه. وی را تصنیفات رایقه و تألیفات شایقه ای است که از جواهر اقلام وی فروریخته، چون کتاب *معدن المعانی*[(۱)] و گنج لایحص و شرح *آداب*[(۲)] *المریدین* و سه مجموعهٔ دیگر معارف و حقایق آگین که به بعضی از مریدان و مخلصان خویش به آیین صفحات و طرز رسائل نوشته، یکی از مریدان وی در مقام جمع آن شده، مکتوبات نامیده. یکی متضمّن به صد و پنجاه مفاوضه است که در شهور[۱] سنهٔ تسع و ستین و سبعمائة[(۳)] در زمان حیات وی به اتمام رسیده، دیگری مشتمل بر صد هدایت نامه است و آن نیز بعد ازآن به یک سال نوشته، دیگر بیست و پنج مکتوب. <۴۷۸ـب>

و جناب علامه شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارك ناگوری در *اکبر نامه* خود که احوال خلیفهٔ وقت جلال الدین والدنیا اکبر پادشاه غازی را نوشته به تقریبی در آن احوال شیخ را ذکر کرده، چنان اراده نموده که نام پدر وی شیخ اسرائیل بوده، امّا جامع هر یک از مکتوبات ثلاثه در دیباچه های خود اسم شیخ و پدر شیخ را چنین نوشته اند که شیخ شرف الملة والدین احمد بن کمال الدین یحیی منیری و با این همه بالیقین می دانم که شیخ مردی است محقق و در آن چنان کتابی بی تحقیق چون چنین چیزی را خواهد نوشت، مگر در رسائلی از رسائل دیده باشد. باقی العلم عند اللّه[۲].

می آرند که شیخ اسرائیل والد شیخ یحیی را آرزوی فرزند سراسیمه می داشت. به

۱ـ ن: مشهور ۲ـ م: از «و جناب علامه ...» تا اینجا ندارد

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ معدن المعانی در سال ۷۴۷ تا ۷۵۱ هجری در دو جلد نوشته شده جلد یکم دارای ۶۲ باب و جلد دوم ۴۶ مجلس است، ر.ك: فهرست مشترك، ج/۲، ص ۱۲۱۹ وج/۳، ص ۱۹۴۴ و نیز فهرست پاکستان و هند، ج/۳، ص ۱۱۳ تا ۱۱۵.

(۲)ـ آداب المریدین از ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی(۴۹۰ـ۵۶۳ هـ.ق) عموی شهاب الدین سهروردی است، شرح فارسی آن از شرف الدین منیری است. جهت نسخه های خطی آن ر.ك به فهرست مشترك، ج/۳، ص ۱۲۱۹ و نیز در کشف الظنون حاجی خلیفه در مورد آداب المریدین اطلاعاتی دارد. ج/۱، ص۴۳.

(۳)ـ ۷۶۹ هـ.ق.

(۴)ـ اکبر نامهٔ ابوالفضل علامی یکی از مهمترین مآخذ رسمی سلسله تیموریان هند است. علامی اکبرنامه را در سال ۹۸۲هـ شروع و رویدادهای دوران خود را تا یک سال قبل از مرگ خود (۱۰۱۱ هـ) تعقیب نموده، اکبر نامه کتاب بسیار مهم و ذی قیمتی است، چندین بار چاپ شده، به زبان انگلیسی هم ترجمه شده است. در میان سالهای ۱۸۷۲ـ۱۸۸۷ میلادی در کلکته با تصحیح احمد علی و عبدالرحیم به چاپ رسیده است.

ملازمت و خدمت شیخ شرف الدین بوعلی قلندرالمعروف به پانی پتی ـ قدّس سرّه ـ رسید. وی از صفای باطن و روشنایی خاطر آرزوی وی را دریافته، به مژدهٔ فرزند خوشوقت گردانید و فرمود که چون متولّد گردد، همنام من گردانی. پدر از این بشارت خوش خاطر می بود تا آنکه شیخ متولّد شد. نامش را شرف الحق والدین بنهاد و چون به ۵ حدّ تمیز رسید، نزد شیخ شرف الدین توا مه سنارگامی که قطب و یگانهٔ روزگار بود به قصبه سنارگام بشد و در خدمت وی تحصیل علوم ظاهری و باطنی بنمود. بعد از آنکه به مرتبهٔ تکمیل رسید، خدمت شیخ شرف الدین توامه گفت:

ای فرزند! آنچه در ما از قلیل و کثیر بود، در جیب کمال تو فرو ریختم، به جز از نامی در من[1] نمانده، آن را نیز بر تو ایثار کردم. بدین سبب نامش را چنین نویسند که شیخ ۱۰ شرف الدّین شرف الحق احمد یحیی منیری ـ قدّس سرّه. پس از خدمت وی مرخصّ گردید و در کوه های مهیب و صحراهای عجیب و غریب آن دیار به ریاضات ‹۴۷۹ـآ› و مجاهدات مشغول گردید و به صوم دائمی اوقات را بسر می برد، بعد از مدّتی دراز به اشارهٔ غیبی میل شهر و آبادانی نمود وبه منزل خود آمد. پدر را به عالم دیگر شتافته یافت و والده را دید سر در پای وی بنهاد و در خدمت وی کمال سعی بجا آورد.

۱۵ در *اخبار الاخیار* می آرد(۱):

چون خدمت وی اوصاف فرضیه و اخلاق مرضیه سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء را بشنید، از منبر متوجّهٔ دهلی گردید تا به شرف ملازمت سلطان مشرّف گردد. چون نزدیک دهلی رسید؛ خبر وفات سلطان [المشایخ] را بشنید، بسیار متألّم و متأمل گشت و به موجب ارادات خود به دهلی آمد و شیخ رکن الدین راکه معاصر سلطان ۲۰ المشایخ بود و از اولیاءدریافت. بمجرّدی که نظر شیخ رکن الدین به خدمت وی افتاد، بازوهای خود را بگشاد و گفت: ای فرزند خوش آمدی، بیا که ما سالهای دراز در انتظار تو بودیم، به واسطهٔ امانتی که به ما سپرده اند. پس خدمت وی صحبت شیخ رکن الدین

۱ـ ن: ما

---

(۱)ـص ۱۱۸.

را لازم بگرفت و مرید وی گردید. چون ماهی برآمد، خدمت شیخ رکن الدین وی را به خرقه و خلافت مشرّف گردانیده، آن امانتی که فرموده بود در جیب کمال وی نهاد و به وطن وی مرخّص فرمود.

چون خدمت وی به بیابانی که ما بین دهلی وآگره است رسید، توقّف نمود و چندین سال در آنجا به عبادت حق مشغول گشت. آن گاه به وطن خود مراجعه نمود و در آنجا ۵ می بود و به موجب فرمودهٔ پیر خود به ارشاد خلایق متوجّه بود تا برفته از دنیا.

هم صاحب کتاب مذکوره وجه تسمیه فردوس را چنین می آرد:

ابتدای ‹۴۷۹ـب› این اسم بر این قوم از سلسلهٔ سهروردیه است و آن چنان بوده که شیخ نجم الدین کبرای فردوسی و شیخ علاءالدین طوسی که هر دو هم عصر بودند و در مجاهده و ریاضت به کمال بشری رسیده. گاهی چنان می بوده که این دو بزرگ به خدمت ۱۰ شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی می رفتند و از یافت مقصود خود می نالیدند و می گفتند که عمر بسر آمد و اوقات ضایع گشت و ریاضتها که از طاقت بشری بیرون بود، بجا آوردیم و روی مقصود ندیدیم. شیخ ابوالنجیب هر گاه این سخنان از آن دو بزرگ شنیدی گفتی: ای برادران، من نیز به این داغ مبتلایم. مرتبه ای آن دو بزرگ به خدمت وی آمدند و از این گونه سخن به خدمت وی گفتند. در این مرتبه خدمت وی زعقه ای ۱۵ بزد که زمین وزمان در حرکت آمد و از خود می شد، چون به خود آمد گفت: ای برادران! دیگر وقت آن آمد که به اتفاق سیر عالم نماییم، باشد که به خدمت شخصی برسیم که به مقصود دل نماید و به مطلوب ما، ما را برساند. پس به اتفاق به موجب قرار داد، این هر سه بزرگوار متوجّهٔ سفر گشتند تا بعد از سیر بسیار به خدمت شیخ وجیه الدین ابوحفض عمویه رسیدند و آنچه می خواستند در خدمت وی یافتند، پس در خدمت وی قرار ۲۰ گرفتند. خدمت وی بعد از مدّتی شیخ علاءالدین رامرید خود گردانید و دست شیخ نجم الدین راگرفته به شیخ ابوالنجیب سهروردی بسپرد و گفت این را بر خودگیر و در اتمام تربیت وی شو. این گفت وهر سه بزرگوار را رخصت فرمود. چون شیخ نجم الدین به وطن خود ‹۴۸۰ـآ› آمد. بعد از هفت ماه شیخ نجم الدین را به خرقه و خلافت مشرف گردانیده فرمود: بر من چنان مکشوف گردید که من بعد شما رامشایخ فردوس ۲۵

گویند. از آن تاریخ این جماعت را مشایخ فردوس گویند[1].

گویند خدمت وی شیخ شرف الدین یحیی منیری ورای این سه مکتوب که ذکر آن بگذشت، مکتوبات دیگر هم هست که به مرید خود شیخ مظفّر بلخی نوشته، ان شاءالله چندی در آن مکتوب در احوال شیخ مظفر مذکور خود آمد.

گویند والدهٔ وی چون وی را بسیار ضعیف دید، هر روز مقداری از طعام به دست فتو نام غلام به حجره اش می فرستاد. خدمت وی اشاره فرمودی که طعام را بنه و برو. آن غلام طعام را بگذاشتنی وبرفتی. روزی والده اش از آن غلام پرسد که از آن طعامی که به دست تو پیش وی می فرستم، هیچ می دانی که از آن میل می نماید یا نه؟ غلام گفت: آن را خود نمی دانم که میل می فرماید یا نه، لیکن چون طعام نزد وی برم، اشاره بنهادن آن می کند، من آن رادر آنجا می نهم و بر می گردم. والده اش چون مقولهٔ غلام را بشنید، دانست که معامله چیست[2]. دلش بسوخت برخاست و قدری طعام از خرما و شکر راست نمود و به غلام داد و با وی بگفت[3] که این طعام را پیش وی برو بگوی که والدهٔ تو گفته[4] که اگر از این طعام نخوری از تو راضی نباشم. غلام طعام را برد و آنچه مادرش گفته بود، بگفت. وی بالضرورت دست به آن طعام رسانید و لقمه ای از آن برداشت و در دهان بنهاد، هنوز دندان بر آن نهاده بود که بیفتاد و بیهوش گردید و مدتی در آن بیهوشی ‹۴۸۰ـب› ماند تا مورچگان می آمدند و آن طعام را ازدهانش می ربودند. غلام آمد و صورت حال را به والده اش بگفت. والده اش آهی برکشید و بگفت: هر که را حق ـسبحانه و تعالی‌ـ به خورد خود خرسند کرده باشد و از مطبخ خاص «**ابیتُ عند ربّی و هُوَ یُطعمُنی و یُسیقینی**»(۱) طعام می داده باشد، وی کی از این طعام ملوّث میل می نماید. دیگر هرگز طعام به وی نفرستاد.

می آرند که چون کارش بالا بگرفت و در خدمت پیر کار خود را به اتمام رسانید، پیرش به خرقه و خلافت مشرّف گردانید و به جانب ولایت بنگ مرخّص فرمود تا در آنجا به

۱ـ ن: از «در اخبار الاخیار می آرد ... » تا اینجا ندارد   ۲ـ ن: ندارد   ۳ـ م: می گفت   ۴ـ ن: گوید

---

(۱)ـ اشاره به آیه شریفه: «والذّی هو یطعمنی و یسقین، آیهٔ ۷۹ سورهٔ شعرا. و یا حدیث که در متون عرفانی فراوان درج شده است: انی اظل عند ربّی یطعمنی و یسقینی. ر. ك: کشف الأسرار میبدی ج/۵ ص۴۲۴.

ارشاد خلایق متوجّه گردد[۱] .

گویند :

اگر چه خدمت وی از کشور هند قدم بیرون ننهاده ، اما سراپای عالم معنی را با اقدام همت سیر می نموده ، عیوب نفس امّاره و فنون تلبیسات آن را نیکو دریافته ، بعد از آن به تکمیلات صوری و معنوی کمر جدّ و جهد در میان بسته . چنانکه وی امروز و فردا و پس فردا از سخنان بلند و نکته های ارجمند در طایفه صوفیّه علیّه امتیاز عظیم دارد . ۵

گویند :

در پای مبارك وی اندك لنگی بود . سبب آن را پرسیدند . گفت : در ازل الآزال پای از مرتبهٔ[۲] ولایت فراتر نهادم و در صف انبیا قدم زدم ، از آن بی ادبی پایم را عرج ساختند . به جهت تعظیم آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم . ۱۰

از مکتوبات صد او در مکتوب پنجاه و پنجم :

در تحریص مرید به جانب شمس الدین که از مریدان اوست ، نوشته :

مقرّر برادری باد که چون مرید خود را به نام مریدی آشکارا کرد و به حلیت مریدان خود را محلّی گردانید ، شرط آن است که در تصدیق آن به نهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم دارد و توتیای توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید[۳] در برافکند و شراب از دست ساقی صادق به صدق بچشد و تیغ همّت از نیام ۱۵ <۴۸۱ـآ> شریعت بیرون آرد و شرّ غوغای هوا و نفس کافر از راه خود برگیرد ، در سکر و صحو ، در اثبات و محو قدم زند ، عالم علوی و سفلی را بر هم کند . چون حقایق ارادت و لطایف طلب جاری گشت و به ثمرات مجاهدات و فواکهٔ فواید ریاضات حاصل کرد و به مقام گردش و روش نزول نمود و در مقام[۴] و درجات شدگان قدم نهاد و بر سر کوی مردان جایی یافت . چون از وی پرسی : تو مریدی؟ گوید : ان شاءالله شوم ، تا داد معنی داده باشد و از کوی دعوی قدم برکشیده . این روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت است که در هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشتند ، ایمن ۲۰

۱ـ م : از «می آرند که ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ن : مراتب ۳ـ م : تفرقه را ۴ـ ن : مقامات

نبوده اند، زیرا که دیده اند که بسیار پیر[۱] خراباتی، هفتاد سال عمر در طاعت آتش و پرستش آن برباد داده و ناگاه ذرهٔ عنایت الهی وی را دریافته به مرتبهٔ صدّیقان رسانیده. و ای بسا پیر هفتاد ساله مدّت عمر خود را به طاعت و عبادت بسر برده، با مقامات عالیه و حالات رفیعه، در آخر[۲] قهری از قهر بی علت **«وَبَدالَهُم من اللّه مالَم یکونُوا یحتَسِبُون[۳]»**[(۱)] پیش ۵ آمده، همه بر باد رفته و جبرجز[۴] پنداری در دست ایشان نمانده.

ای برادر! این کسی را کار به اجباری و قهّاری افتاده است که اگر هشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانهٔ کعبه، کلیسا برآورد و از مسجد بتکده سازد و ملایکه ملکوت را لباس ملکی از سر برکشد و شیاطین ملوث را خلعت ملکی درپوشاند[۵] وتاج قدس بر سر نهد[۶] و محمد رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ که ۱۰ خاتم رسالت است و عیسی را ‹ ۴۸۱ ـ ب› که سر دفتر جریدهٔ طهارت ویحیی را که هرگز گناهی سر برنزده، نیندیشیده در سلسله بندد وخالداً و مُخلداً در دوزخ بدارد، از هیچ کس نیندیشد و باك ندارد و اگر[۷] یک ذره ظلم بردامن عدلش بنشیند، چگونه جای قرار و ایمنی بود و به چه روی دعوی خود بینی.

آن یکی که سرمایهٔ هفتصد هزار سال تقدیس[۸] و تسبیح در دست داشت و معلّم ملایکه ۱۵ و استاد ایشان بود، به یکبار پیش دیدی[۹] یافت آنچه یافت. روزی جبرئیل به نزد آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ آمد، آن خلاصهٔ انام علیه التحیّة والسلام ـ از وی پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است؟ گفت: تا آن یکی را از میان ما بیرون کرده اند، هیچ فرشته ای در زاویهٔ[۱۰] خویش ایمن نیست و نیاساید. آه! آه! هزار هزار جان طالبان را بر باد بی نیازی برداده اند و هزار هزار مرید دل سوخته را در دریای لاابالی غرق ۲۰ گردانیده اند و هزار هزار جگرهای احباب را کباب نموده اند، چنانکه عزیزالوجودی براین اشارت کرده است.

۱ـ ن: بر ۲ـ م: نزول کرده در آخر ۳ـ ن: یحسبون ۴ـ م: از ۵ـ ن: در برشاء در چونتو
۶ـ ن: نهد ۷ـ م: ندارد ۸ـ ن: تقدس ۹ـ ن: نگفت مریدی ۱۰ـ ن: رویهٔ

(۱)ـ سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۷.

فرد:

من چون تو هزار عاشق از غم کشتم کالوده[1] نشد زخون کس انگشتم

در مکتوب دیگر هم بر این طریق می‌آرد که آن حضرت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ می‌فرمود که نه آن بلا بود که خلیل الرحمان را ـ صلوات الله علیه ـ گفتند که پسر را قربان کن و نه آن بلا بود که زکریّا را ـ علیه السلام ـ بر سر ارّه راندند؛ بلا و محنت آن بود که بر سر ما ریختند. گاه گفتند: «**لولاک لما خلقت الافلاک**» همه از توست، و گاه گفتند: «**لیس لک من الامرشیء**» هیچ کاری در دست تو نیست، گاه سوگند خوردند که «**لعمرک**» و گاه این تازیانه ‹۴۸۲ـآ› که «**اَلَم یَجِدکَ یَتیماً فَآوی**»(۱)، و گاه عرش را فرش ما ساختند، گاه بهر یک پیمانه بر[2] در جهودی فرستادند و گاه گفتند: «**وَرَفعنالَکَ ذِکرَکَ**»(۲) و گاه اشکنبه شتر[3] در گردن افکندند. «**ما اوذی نَبیٌّ مثل ما اُوذیت**» از اینجا است.

رباعی:

گه با کف پرسیم و گه درویشم گه با دل پر نشاط و گه دل ریشم

گه واپس جمله خلق و گه در پیشم من بوقلمون روزگار خویشم

ای برادر! اگر طهارت و قدس جمله ملایکه صفت مرید تنها گردد و طاعت و عبادت همه آدمیان از وی باشد، از سگی خود را بهتر داند و نیکوتر بیند، نشانه بلاست و هنوز متکبّر است و نباید که همان شربت خورانند که آن یکی را خورانیدند و همان[4] داغ برنهند که او را برنهادند و بر حذر باید بود و از خود منکر و ایمان خود را به نظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت می[5] باید شمرد و طهارت خود را آلایش و مسجد و کعبه خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبّهٔ خود را زنّار و بت و سجّاده و خرقهٔ خود را چلیپا و زندقه. و این خود حال مریدی[6] است که چون ارادت و شرطها را ادا کرده، به حقایق ارادت رسیده، او راست این نشان سلامت و علامت رسیدن او به منتهای[7] همّت، اما بیچارهٔ

۱ـ م: که آسوده ۲ـ ن: جوبر ۳ـ ن: نشتر ۴ـ م: همه ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: خدّ و حال مردی
۷ـ ن: مشتهای

(۱)ـ سورهٔ ضحی، آیهٔ ۶.
(۲)ـ سورهٔ انشراح، آیهٔ ۴.

دیگری که در بند غرور و عادات مانده و یک حرف از این تخته نخوانده، هرجا دعوی است در وی یابی و در میان هیچ نه، اینجا فرقی پدید آید میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد، معنی از صورت حق تعالی.

آن برادر و جمیع مؤمنین و مؤمنات و چنین مریدی قبول گرداند و بصیرت[۱] ‹۴۸۲ـب› علمی دهد[۲] و محقق را از مبطل و معرفت از ضلالت و مذهب سنّت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را به حقّ معرفته بشناسد و در همه احوال اعتماد برحق کند و وی را از تفرقه و التفات به غیر نگاه دارد.

می آرند:

یکی نزد حاتم اصمّ (۱) آمد و از وی پرسید که روزگار به چه می گذاری که دخل و خرجی نداری؟ گفت: از خزانهٔ حق ـ سبحانه و تعالی. آن مرد گفت: نان از آسمان به تو فرود می آید؟ گفت: اگر زمین از وی نبودی، از آسمان فرستادی. آن مرد گفت: شما عجب قوم اید[۳]، راه مردمان را به سخن بسته اید. گفت: از آنکه از آسمان جز سخن فرود نیامده. آن مرد گفت: من به تو حجّت[۴] بس نیایم. حاتم گفت: هر آیینه حق با باطل برنیاید.

آورده اند که مردی نزد شبلی ـ قدّس سرّه[۵] ـ آمد، از قلّت معاش و کثرت عیال شکایت کرد. گفت: ای نادان! به خانه باز رو، هر که را روزی بر خدای نیست، از خانه خود بیرون کن. والسلام.

ای برادر! در طبق حکایات گذشته این حکایت منظوم[۶] شیخ فریدالدین عطار ـ قدس روحه ـ را بشنو (۲):

بامدادی رفت ابلیس لعین — تا به درگاه نبی العالمین
هم زسلمان هم ز حیدر بازخواست — برنیامد رهروی[۷] را کار راست

۱ـ ن: نصرت ۲ـ م: داد ۳ـ م: قوم دید ۴ـ م: به عجب ۵ـ ن: قدس روحه آمد ۶ـ ن: حکایات منظومه ۷ـ م: ندارد

---

(۱) ـ ابوعبدالرحمن حاتم که به ابن عنوان و یا ابن یوسف الاصم معروف است. متوفی ۲۳۷هـ.ق. (ر.ك به طبقات صوفیه).

(۲) ـ در مصیبت نامهٔ عطار آمده امّا با چاپ نصرالله سُبوحی اختلافاتی دارد. ص ۲۹۷

گفت پیغمبر که او را بار نیست / گو برو او را بر من کار نیست
کی بود ابلیس ملعون مرد من / یا تواند دید هرگز گرد من
عاقبت جبرئیل آمد بی گمان / گفت ره ده آن لعین را یک زمان
تا غم مهجوری خود گویدت / حال درد[1] و دوری خود گویدت <۴۸۳ـآ>
راه دادش سیّد و صدر انام / چون درآمد کرد سیّد را سلام
گفت می دانم که نوشت باده نوش / اینکه تو رفتی سوی معراج دوش ۵
سیدش گفتا که رفتم ای لعین / گفت وی در عرش رب العالمین[2]
گفت دیدم عرش و کرسیّ و فلک / جملهٔ اسرار و آیات و ملک
گفت دیدی عرش را از دست راست / گفت دیدم عالم نور و ضیاست
گفت دیدی بر چپ عرش اله / وادی منکر بیابان سیاه
گفت دیدم دور بود از راه من / گفت بود آن دشت منزلگاه من ۱۰
گفت دیدی منبر اشکسته[3] را / حق نهاده بود[4] این دل خسته را
منبرم آن بود و مجلس گفتمی / خویش را زر خلق را مس گفتمی
از ملایک هفتصد و ره[5] صدهزار / زیر آن منبر گرفتندی قرار
من روایت از خدا می کردمی / یک به یک را آشنا می کردمی
من چه دانستم که بیگانه منم / عاقل ایشان اند و دیوانه منم ۱۵
ظنّ چنان بردم که هستم[6] دولتی / بی خبر بودم ز طوق لعنتی
لعنتی را پنج حرف آور[7] شمار / لام و عین و نون و تا و یا کنار
دوش سلطانی که معراجی نهاد / وز لعمرك بر سرت تاجی نهاد
پنج حرف آمد لعمرك ای عزیز / لام و عین و میم و را و کاف نیز
پنج آن توست و پنج آن من است / راحت آن توست[8] و رنج آن من است ۲۰
طوق من پنج است و آن توست[9] پنج / آن من خاك است و آن توست گنج
گر چه هستی هم رسول و هم امین / طوق من میبین و ایمن[10] کم نشین

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: این مصرع را ندارد ۳ـ ن: اشکینه ۴ـ م: بود راه ۵ـ م: ندارد
۶ـ ن: بینم ۷ـ ن: آمد ۸ـ م: است ۹ـ م: است ۱۰ـ ن: دایم

زانکه من هر چند هستم هیچ چیز — تاج تو بینم نیم نومید نیز
من نیم نومید و تو ایمن مباش — بی نیازی را نگر[۱] ساکن مباش
منصبی که آغاز کار ابلیس راست — قدر آن نشاخت زان سر می‌فراخت
چون از آن منصب به خاك افتاد خوار — قدر دان شد لیک داد از دست کار
۵ دیدهٔ خورشید بین خیره بود — آب چون برتر بود تیره بود

ازمکتوبات صد و پنجاه، مکتوب هفتاد و هفتم:
در سر ایشان و ندانستن آن خود را
آنچه تو گم کرده‌ای گر کرده‌ای — هست اندر تو تو خود را پرده ای

افسوس، ای برادر! قفل بشریّت بر دلها و بند غفلت بر فکرها و جهانی از حقیقت
۱۰ خود غافل و محجوب مانده. چون به در مرگ این قفل بی کلید «**فَكَشَفْنا عَنكَ غِطآءَكَ**»(۱) گشاده گردد و بند غفلت از حدّ[۲] «**فَبَصَرُكَ اليوم حديد**»(۲)، برخیزد و هزار فریاد از جان برآید. اشارت بر این کرد که گفت:

فرد:

ای دریغا جان و تن درباختیم[۳] — قیمت جان ذرّه ای نشناختیم[۴]
۱۵ تشته می‌میریم[۵] در توفان همه — وانکه آب از چشمهٔ حیوان همه

ای برادر! معلوم است که یک عالم پیر[۶] فرشته مقدس مطهّر خاك را سجده چون کنند وخاك خلیفه چون[۷] بود. از اینجا گفته هر که گفت:

فرد:

تا نیامد جان آدم آشکار — ره ندانستند سوی کردگار ‹۴۸۴ـ آ›
۲۰ ره پدید آمد چو آدم شد پدید — زو کلیدی هر دو عالم شد پدید

سبحان الله؛ ندانم در این خاك چه سرّ است، نه قلم تواند نوشت و نه زبان تواند گفت و نه عقل گرد آن تواند گشت[۸]. «**الأنسانُ سرّ**» همهٔ راه‌ها بربسته است. اگر چیزی

۱ـ ن: نگه ۲ـ ن: حدّت ۳ـ ن: یافتم ۴ـ ن: نشناختم ۵ـ ن: میرم ۶ـ ن: پر ۷ـ ن: «کنند و خاك خلیفه چون» ندارد ۸ـ ن: ندارد

(۱) و(۲)ـ سوره ق، آیهٔ ۲۲.

فهم توان[۱] کرد، از این بیت بشنو :

فرد :

محراب جهان جمال رخساره ماست		سلطان جهان در دل بیچاره ماست

اینجا مخنثان را راه نیست که در نظر ناقص ایشان این ملول[۲] نماید، هر آیینه دین مردان[۳] دگر است و دین مخنثان، دیگر. او را این جواب گویی.

مثنوی :

کای مخنّث رو[۴] که اینجابار نیست		عشق حق را با مخنث کار نیست
قصهٔ دیوانگان ز[۵] آزادگی است		جمله گستاخی و کارافتادگی ست

«العشقُ جنون الهی». عاقلان دیگراند و عاشقان دیگر انی است که گفت :

فرد[۶] :

عاقلان را شرع تکلیف آمده است		بیدلان را عشق تشریف آمده است

***

پیش آن کس که عشق رهبر اوست		کفر و دین هر دو پردهٔ در اوست(۱)

از آن علم که تو داری و از آن نماز که تو می گزاری و از آن روزه که تو می داری، در این ره قدم نتوانی نهاد. چنانکه گفت :

مثنوی[۷] :

این همه علم جسم مختصر است		علم رفتن به راه حقّ دگر است
راه دین صنعت و عبارت[۸] نیست		جز خرابی در و عمارت نیست(۲)

ای برادر! این کار درد است[۹] تا در سینه کسی را این درد[۱۰] فرو نگیرد و پیش از مرگ نمیرد ‹ ۴۸۴ـب›. این راه نتواند رفت و بلای این را نتواند کشید.

مثنوی :

ذرّه ای درد خدا در دل تو را		بهتر از هر دو جهان حاصل تو را
هر که را این دردنیست او مرد نیست		نیست درمان گر تو را این درد نیست

ای برادر! این راه جوانمردان است، نه بازی کودکان، جاه و مال و زن و فرزند[۱۱] و

۱ـ ن: توانی ۲ـ ن: حلول ۳ـ م: خران ۴ـ م: برو ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: ندارد ۷ـ م: ندارد
۸ـ م: عبادت ۹ـ ن: دو راست ۱۰ـ م: دور ۱۱ـ ن: ندارد

(۱)ـ بیت از سنائی است، حدیقة الحقیقه. ص۳۲۸
(۲)ـ از سنائی است، حدیقه ص۱۶۵

جان و تن باخته در این راه، اوّل قدم است. چنانکه گفته :

مثنوی:

هرچه جزحق بسوز و غارت کن — هر چه جز دین از او طهارت کن(۱)

از تن و چاه[۱] عقل و جان[۲] بگذر — در ره او دلی به دست آور(۲)

۵ عین القضاة همدانی ـ قدّس سرّه[۳] ـ می گویند که یک لک[۴] و بیست و چهار هزار لفظ[۵] نبوت در جهان آمدند. بیگانگان ذره ای آشنایی نیافتند، اگر ذره ای عشق از حضرت خویش فرستادندی، همه آشنایی یافتندی. چنانکه گفته :

مثنوی:

درد عشق آمد دوای هر دلی — حل نشد بی عشق هرگز مشکلی

۱۰ هر که در سرّ محبت بنده شد — تا ابد هم محرم و هم زنده شد

مکتوب[۶] هفتاد و هشتم در نفی و اثبات:

گوشه ای گیر زین جهان مجاز — توشهٔ آن جهان در اومی ساز(۳)[۷]

ای برادر! درویشی هنرهای بسیار دارد و راحت های گوناگون و توانگری عیبهای بسیار و رنجهای متواتر، اما دوستی مال و جاه امروزه خلق را کور و کر گردانیده است.

۱۵ جمله عیبهای توانگری را هنر می دانند و جمله هنرهای درویش را ‹۴۸۵ـآ› عیب می شمرند. چنانکه فرعون و نمرود دانستند و دعوی خدایی کردند. این است آنکه گفته :

مثنوی:

صد جهان علم با معنی به هم — دوزخ آرد بار[۸] با دنیا به هم

چون ز[۹] دل دنیات دورافکنده نیست[۱۰] — جای تو جز دوزخ سوزنده نیست

۲۰ از آنجا می گویند علامت کسی که خدای را شناخته است، ترك دنیاست و دور بودن از صحبت دنیا. چنانکه گفت:

۱ـ ن: جان ۲ـ ن: دین ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: لکهه ۵ـ ن: نقطهٔ ۶ـ م: مکتوبات
۷ـ ن: دردمساز ۸ـ م: بسا ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ م: نیست

---

(۱)ـ از سنائی است، حدیقه، ص۱۳۸.
(۲)ـ ضبط در حدیقه بدین گونه است:
از تن و جان و عقل و دل بگذر
(۳)ـ سنائی، حدیقه، ص ۷۳۰.

فرد:

هست دنیا دشمن حق بی مجاز   دشمن حق کی گذارد دست[1] باز

پس هر جا که دنیا نبود، ما را معلوم شود که معرفت به خدای آنجاست که ترك و معرفت هر دو معنی کلمه شهادت است که کلمهٔ شهادت[2] مرکّب است از نفی و اثبات. نفی اینجا ترك دنیاست و اثبات معرفت خداوند است. پس هرکه نفی دنیا کرد و هر که معرفت خدا حاصل بکرد، اثبات تمام کرد، این است که گفت: «لااله الاالله». نه آنکه کسی به زبان می گوید: «لااله الاالله» و دنیا را سجده می کند و در ملوك و سلاطین را قبله خود می سازد. این طایفه را بدین معنی ایمان به زبان و کفر به دل گویند. این است که گفت:

فرد:

مصحّف به کف گرفته کفری[3] درون نهفته   بطّال مست خفته بر بستر ریایی

مصرع:

مسلمان شو[4] دلا زنّار بگسل

از اینجا معلوم می شود که امروز بیشتر خلق را با دعوی معرفت خدایی، دنیا از راه برده است و ایشان را خبر نه. چنانکه نمرود و فرعون را برده بود. خوش گفت هر که گفت:

رباعی:

دنیا طلبان که دشمن درویشند   بیگانه ز حق و آشنای خویشتند[5] ‹۴۸۵ـب›

گمراه فتاده و گرفتار شکم   چون در نگری به معرفت بد کیش اند

اما یک دقیقه نگاه دار[6]، تا غلط نخوری که مراد از ترك اینجا ترك[7] فضولات است، نه ترك مالابدّ و ضروریات، چنانکه فضولات ناپسندیده است و حجاب راه ترك لابد و ضروریات[8] نیز ناپسندیده است و مانع راه که آدمی را قوت و لباس و مسکن به قدر ضرورت هر دو لازمهٔ[9] حال اوست. اگر جمله را بکلّی در ترك آرد، محتاج دیگران گردد و

۱ـ ن: دوست ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: کفر ۴ـ ن: شد ۵ـ ن: خویشند ۶ـ م: دارد
۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: از «چنانکه فضولات...» تا اینجا ندارد ۹ـ م: لازم

در طمع افتد و آن هر دو بلاست و هلاك كننده. پس چنانكه طلب فضولات فساد بسيار دارد، ترك لابدّ و ضروريات نيز فساد بسيار دارد. اينجا كسى فضولى كند گويد كه صديق اعظم را ترك كلى بود، تا چون آن سرور ـ صلّى الله عليه و آله و سلّم ـ پرسيد: «**ما خلقت لعيالك**» چه گذاشتى براى زن و فرزند؟ گفت اللّه و رسول خداى. دو سوال[1] او را ۵ جواب اين بود كه اگر حال و كار تو چون حال و كار ابوبكر صديق است، تو را نيز مسلم بود والا هرزه فروشى را كى رسد كه قياس خود با پادشاه كند؟

اى برادر! به[2] صحبت اهل معرفت و خدمت اهل طريقت كسى را اين كار به فضول و جهل خود راست نيايد. راست گفت هر كه گفت.

مثنوى[3]:

۱۰ **كور هرگز كى تواند رفت راست — بى عصاكش كور را رفتن خطاست**

مثنوى[4]:

ره دور است و پرآفت اى پسر — راهبر[5] را مى ببايد راهبر

پس بايد صحبت با نيكان و دانايان كنى و از صحبت بدان و جاهلان دور باشى. اين همه رياضت و مجاهده بسيار ميان صوفيان از جهت آن است تا مريد شايسته صحبت ۱۵ دانايان گردد. چون ‹۴۸۶ـآ› شايسته صحبت شد يک روز و يک ساعت كه در صحبت دانايان شد بهتر از آن باشد و فاضل تر از آنكه صد سال بى صحبت دانايان[6] رياضت و مجاهده كند. آخر شنيده باشى:

فرد:

سگ اصحاب كهف روزى چند — پى نيكان گرفت مردم شد(۱)

۲۰ و نبينى كه اغلب صحابهٔ پيغمبر ـ صلّى الله عليه و آله وسلّم ـ در بتخانه در بت پرستى سالها گذرانيده بودند، ناگاه روزى چند دولت صحبت سلطان انبياء ـ صلّى الله عليه و آله و سلم ـ ايشان را از غيب[7] پديد آمد. هر يكى در دين مسلمانى مقتدايى و آفتابى و ماهتابى و ستاره اى گشتند و اين يافتند:

۱ـ ن: و رسول ۲ـ ن: بى ۳ـ ن: بيت ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: راه رو ۶ـ م: از «شد بهتر...» تا اينجا ندارد. ۷ـ ن: رغبت

---

(۱)ـاز سعدى است، گلستان تصحيح يوسفى، ص۶۲.

مثنوی:

لاجرم در بندگی سلطان[۱] شدند مهتر خلق جهان ایشان شد ند
تـا زدوزخ فـرد و آزاد آمـدند در بهشت عدن دلشاد آمدند

ای برادر! هر که یافت از صحبت یافت. اما دیری است[۲] که گفته اند:

صحبت نیکان زجهان دورگشت خوان عسل خانهٔ زنبور گشت[(۱)] ۵

امروز خاك بر سر باید کرد و ماتم[۳] خود باید داشت و همان باید گفت که خسرو ـ علیه الرحمة ـ گفته:

فرد:

در مجلس وصالت دریا کشند[۴] مستان چون دور خسرو آید[۵] می در سبو نماند

مکتوب[۶] هفتاد و نهم: ۱۰

در قهر کردن حق با دوستان و لطف[۷] نمودن با دشمنان.

که آرد[۸] خلیلی ز بتخانه ای کنی[۹] آشنایی ز بیگانه ای
گهی زان چنان گوهر خانه خیز چو بو طالبی را کنی سنگریز

ای بردر! امروز اعدا محظوظند[۱۰] به نعمت و راحت و احبّا مخصوصند به بلا و محنت. چنانکه امام شبلی فرموده است. ‹ ۴۸۶ـب› امروز خداوند با دوستان خود آن کند که فردا با دشمنان خواهد کرد. ۱۵

فرد:

فرعون را ندادیم ای دوست دردسر زیرا که او نداشت سری در میان[۱۱] ما

حکم عقل اینجا نگونسار است و گفت و شنود او اینجا بی کار و عقل آلت قیاس است و خدای بی قیاس[۱۲] راست نیاید که خدای بر مشیّت است؛ یعنی هر چه خواهد بکند، نه بر قیاس، عقل. نبینی که هیچ عاقل کاری نکند، مگر او را نیاز و حاجت در آن ۲۰

۱ـ ن: آن ۲ـ م: وی راست ۳ـ م: قائد ۴ـ ن: گشتند ۵ـ ن: آمد ۶ـ ن: مکتوباب ۷ـ ن: نقطه
۸ـ ن: کهه آری ۹ـ م: که یی ۱۰ـ ن: مخلوطند ۱۱ـ ن: سردردهای ۱۲ـ م: خدا بقیاس

---

(۱) ـ از نظامی گنجوی است در «مخزن الأسرار» ص ۱۳۶ـ۱۳۵ و در ادامهٔ آن:

دورنگر کز سر نامردمی بر حذرند آدمی از آدمی
معرفت از آدمیان برده اند و ادمیان راز میان برده اند
چون فلك از عهد سلیمان بریست آدمی آنست که اکنون پریست
با نفس هر که در آمیختم مصلحت آن بود که بگریختم
سایهٔ کس فرهمایی نداد صحبت کس بوی وفایی نداد

بود و حق تعالی هژده هزار[1] عالم آفریده است و خود را[2] به هیچ گونه و به هیچ وجه بدان حاجت و نیاز نه. و نیز کسی بی منفعت دوستی نکند، وبی[3] مضرّت عداوت ننماید. حکم عقل این است و خدای تعالی را از هیچ کس نفع نه و با ایشان محبت و[4] از کسی مضرّت نه و با ایشان عداوت [نه].

۵ مثنوی:

این چه درگاهی است قفلش بی کلید	و این چه دریایی است قعرش ناپدید
هیچ دل را بـه کـنـه او ره نیست	جان و عقل از کمالش آگـه نیست

ای برادر[5]! هر چند عقل ترازوی راست است، اما به ترازوی صرّاف، کوه نتوان

۱۰ سنجید. سبحان الله! از سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند، بیچاره عقل بشر و فهم آدمی کجا رسد.

مثنوی:

دل و عـقل از جلال او خیره	تن و جـان از جمـال او تیره
گر درین دریا درآیی یـک دمی	حیرتی جانسوز بینی عالمی

۱۵ آخر در قصهٔ یوسف ـ علیه السلام ـ نظر کن. کودکی نابالغی را برادران به چاه[6] اندازند. ‹۴۸۷ـآ› بی هیچ گناهی و پدر پیر[7] و پیغمبری را در فراق او بسوزند، بی هیچ جرمی. آن گاه وی را از چاه برآرند و به بندگی بفروشند. پس از بندگی به پادشاهی مصر رسانند و برادران را پس از گناهی بدان عظیمی به آخر کار همه را تاج نبوّت بر سر نهند. این در فهم و وهم که گنجد؟ این است که گفت:

۲۰ مثنوی:

این چنین کاری که در پیش آمده است	علم مفلس عقل درویش آمده است
غـرقـه در دریـای حـیـرت آمدیم	پای تـا سـر عـین حسرت آمدیم

بر آن بین که در شب معراج در پیش رکاب[8] براق آن سلطان انبیا و تاج اصفیا را یک لک و بیست و چهار هزار پیغمبر ـ علیه السلام ـ طرّقوا طرّقوا می زدند و هم چنین خزانه روی

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: مراو را ۳ـ م: ولی ۴ـ م: را ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: در چاه ۷ـ م: ندارد ۸ـ ن: دولت

(۱)ـ از سنائی است، حدیقه، ص۶۱.

زمین پیش وی نهادند و گفتند: هر چه خواهی می کن[۱] که بدین تو را حساب و عتاب نیست و آنچه تو راست نزدیک ما در آن نقصان نه و آن گه[۲] در پس آن از برای چند پیمانه، چو بر در جهودی بروند که مرادم بده. گفت: تا آن جهود این تیر بر جگر زند که تو را شتری نیست و گوسفندی نه، از کجا دهی؟ سرّ این است که گفت:

رباعی:

۵
گه با کف پرسیم و گه درویشم — گه با دل پرنشاط گه دل ریشم
گه واپس جمله خلق و گه در پیشم — من بوقلمون روزگار خویشم

چون این مقدار معلوم شد باید که زبان اعتراض درکشی و راه تسلیم گیری، اگر نعمت است همان و اگر محنت است همان و اگر صحت است همان و اگر مرض است همان، تا بر سر بندگی خویش صا برباشی، چنانکه آن[۳] بیچاره گفته:

۱۰
فرد: <۴۸۷ـب>

چه کندبنده که گردن ننهد فرمان را — چه کند گوی که تن درندهدچوگان را[۴]

جز آن نشود که تقدیر است[۵]. اندوه زیادت خوردن فایده نیست. ای برادر! چون کاتب بر کاغذ قاف نویسد، هرگز کاف نشود و چون کاف نویسد، قاف نگردد.

فرد:

۱۵
هر چه استاد در نوشته[۶] براند — طفل در مکتب آن تواند خواند

اهل بصیرت و معرفت را چون بر این نظر می افتد، فکر می کنند[۷] که چون تقدیر در ازل یکی را ابوبکر آفریند، هرگز ابوجهل نگردد. چون دیگری را ابوجهل آفریند، ابوبکر نشود. اینجا عقل چه کند؟ که این است گفت:

مثنوی:

۲۰
عاشقان سوی حضرتش سرمست — عقل درآستین و جان در دست
بی نیازیش را چه کفر و چه دین — بی نیازانش را چه شکّ و چه یقین

زیادت از این نتوان نوشت که پسر قضا را قدر کشد[۸]، اینجا فرمان این است: «اذا

۱ـ ن: کنی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: این ۴ـ م: بعد از این مصرع عبارت عربی نا خوانا است.
۵ـ م: این است ۶ـ ن: بنشست و ۷ـ م: گیرد ۸ـ ن: کنند

ذُکر[۱] القَدَر امسکوا[۲] و السلام».

از مکتوب چهل و ششم[۳]:

در محبت به شمس الدین که آخر[۴] مکتوب به اسم وی است[۵].

ای برادر! بدان که مخلوق دیگر را با محبّت[۶] کاری نبود که همّت بلند نداشته و آنکه کار ملایکه را راست بینی، از آن سبب[۷] که با ایشان حدیث محبّت نرفته است و این راه زیر و زبر که در راه آدمیان می‌بینی از آن است که با ایشان حدیث محبت رفته[۸] که «**یحبّهم و یحبّونه**»⁽¹⁾. پس هر که را شمّه ای از محبت به مشام او رسیده است گو، دل از سلامت بردارد و خود را وداع کند که «**المحبّة لاتُبقی[۹] و لاتذر**». چنانکه گفت:

فرد:

عشق تو مرا چنین[۱۰] خراباتی کرد ورنی به سلامت و به سامان بودم ‹۴۸۸ـآ›

چون نوبت و دولت آدم درآمد، خروش و جوشی در ملکوت افتاد. گفتند: چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما را به باد بردادند و آدم خاکی را برکشیدند و بر ما گزیدند. ندا شنیدند که شما بر صورت خاکی منگرید، این ودیعت پاك را نگرید که «**یحبّهم و یحبّونه**»⁽²⁾ از[۱۱] آتش محبّت در دلهای کباب شده و همهٔ جگرها آب گشته، این چیست؟ چنانکه او به کس نماند، کار او به کس نماند. چون سلطان دنیا خادمان خود را نوازد، کلاه و قبا دهد و ولایت فرماید و چون او کسی را بنوازد او کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه کند و بنشاند. سنّت این حدیث آن است که به هر که روی آرد، نگردد.

رباعی:

ما را خواهی تن به غمان[۱۲] اندر ده چون شیفتگان سر به جهان اندر ده
دل پرخون کن به دیدگان اندر ده وآن گه ز پی دو دیده جان اندر ده[۱۳]

درویش عاجز راه گشته بود و عمری در رنج رنگ و بوی بسر برده، تا آخر روزی چند

۱ـ ن: ذاکر ۲ـ ن: فمسکوا ۳ـ ن: چهار و هشتم ۴ـ ن: اکثر ۵ـ ن: اوست ۶ـ ن: محنت
۷ـ ن: آنست ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: تعنی ۱۰ـ ن: حبس ۱۱ـ ن: ندارد ۱۲ـ ن: یغمان
۱۳ـ ن: بر سرده

---

(۱)ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴.
(۲)ـ همان سوره، همان آیه.

جان می کند. چونقل کرد، بر سینهٔ او نبشته دیدند که هذا قتیل اللّه. این کشتهٔ ماست.

رباعی:

آن دل کـه زدسـت دلبران ربـودم   هر گـز بـه کسـی نـدادم و نـنمودم
جانان چو به یک نظر دلم ربودی   گـویـی که هزار سـال بی دل بودم

غواصان که بـه دریا فرو شدند، حدیث درباقی[1] کنند، زیرا که نه ماهی می طلبند که به درمی ارزد[2]، گوهری می جویند که شب تاریک را روشن می کند. این کار عیاری و سرباری است نه بازی ‹۴۸۸ـب›.

رباعی:

غـواصی کنی[3] گرت گـوهـرمـی باید   غـواصـان را چـهار هـزار در[4] می باید
سررشته به دست یارجان برکف دست   دم نـازدن[5] و قـدم ز سـر مـی بـایـد

این پاکان[6]، یعنی فرشتگـان دانسته بـودند که یکی را از میان ایشـان کاری پیش خـواهد آمد. جبرئیل ـ علیه السلام ـ نزد عزرائیل آمد و گفت: اگر مـرا چنین حالی پدیـد آید، دست بر سر من داری؟ گفت: خاطر جمع دار کـه این کار من است و بر من نویس. آن گاه جمله ملایکه آمدند[7] و هم چنین در خواست می کردند او می خندید و می گفت: این کار من است، بر من نویسید.

از اینجاست که بعضی بزرگان گفته اند کـه مرید ابلیس صفت باید که بود تا از وی کاری آید.

ای برادر! هر که به دست خـویش سر نتواند نوشت، در این کوی قدم نـتواند نهاد. مرد آن است که چون حـدیث محبت درآید و تـیغها از غیب آشـکار گردد، جان ودل به استـقبال فرستد.

قطعه:

من که باشم که به تـن رخت وفای توکشم   دیـده حـمـال کـنـم بـار جفـای تو کشم
ورتو بـا من بـه تن وجان ودلم صلح کنی   هرسه را رقص کنان پیش هوای تو کشم(۱)

۱ـ ن: بامی ۲ـ ن: آرد ۳ـ ن: کند ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: زد ۶ـ م: آن پایگاه ۷ـ م: آورند

(۱) ـ از غزل شورآفرین سنائی، ر. ك: دیوان، ص ۹۳۳

مور ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود، محال بود. عجز همهٔ خلق در مقابلهٔ جلال و عز محبوب بیشتر از آن مور است که در مقابله مار عظیم باشد. ای برادر! قومی را روی به کلوخ آورده، قومی را روی به سنگی و قومی را روی به شرف و قومی را روی به غرب و قومی را روی در رنگ و بوی و قومی را[1] در جست و جوی.

۵ «**الحق عزیز وَ الطَّرِیقُ بَعِید والقُربُ بَعدَ الوَصل**[2] هجر[3]»<۴۸۹ـآ> . بیچاره سوخته[4] از دل مجروح این آتش بیرون می دهد :

رباعی :

گر از[5] غم تو نیست شوم ننگی نیست　　صد جان بجز از روی[6] تو چون سنگی نیست

من در طلب تو از توام رنگی نیست　　مور ار به فلک بر نرسد جنگی نیست

۱۰ عالمی نشان جوی، هیچ جا نشانی نه و عالمی در طلب، هیچ جا راه نه. عالمی در گفت و گوی [او] به دست ، هیچ کس جز پنداشت[7] نه. و عالمی در جست و جوی و به دست هیچ یک جزدم سرد[8] نه. عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری و حسرتی در مشت نه و جهانی در مسجد و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در نقد ایشان نه. چنانکه گفت :

فرد :

۱۵ **درد او دریغا که ازین خاست و نشست　　خاکی است مرا در سر و بادی است به دست**

خواجه بایزید بسطامی ـ قدّس سرّه السامی ـ گفت : به سمع ما رسیده بود که «**الرّحمنُ عَلَی العرَشِ استَوَی**»(۱) به عرش تاختن آوردیم تا خود بینیم حالش چیست؟ چون رسیدیم او را از خود تشته تر یافتم وبه زبان حال می گفت :

رباعی :

۲۰ **در تهمت عشق تو منم فرسوده　　بی آنکه مرا با تو وصالی بوده**

در سرزنش خلق منم بیهوده　　چون گرگ شکم تهی دهن[9] آسوده

چون در جلالش نظر کنی، جگرها بینی در میان خون و چون در جمالش نظر کنی بینی

۱ـ م: از «روی به شرف ...» تا اینجا ندارد　۲ـ ن: الاصل عجز　۳ـ ن: ابنیه الخلق قیل و قال
۴ـ م: ندارد　۵ـ ن: در　۶ـ ن: به ترازویی　۷ـ ن: خبر نمیدانه　۸ـ م: سر　۹ـ م: دین

---

(۱)ـ سورهٔ طه، آیهٔ ۵.

دلها با راحتی‌های گوناگون. دل محزون عارفان در مقابلهٔ جلال او احزان گذرانند و محبّان در مشاهدهٔ جمال او شادان و نازانند. و گفتهٔ ایشان است: «**المعرفة نار و المحبّة نار فی نار**». معرفت آتش است و محبت آتشی در آتش و جهانی ‹۴۸۹ـب› سوختهٔ پرشور و غوغا.

۵

فرد:

در کوی من از عشق زهی شور و زهی شرّ   در کوی تو از حسن زهی کار و زهی بار

آورده‌اند که جمیله‌ای در حسن و جمال ثانی نداشت، روزی چون آفتاب در بازار بغداد پدید آمد[1] شور وشعف در میان خلق افتاد. هر کسی در پی او دویدن[2] گرفت. او به خانه رفت و در بست. گفتند: چون نخواهی داد این جمال داد خود را نمودن از بهر

۱۰

چیست؟ گفت: از آنکه شور و غوغای عالم را دوست می‌دارم هیهات! هیهات! آسمانیان[3] سرگردان و پریشان و زمینیان سراسیمه و حیران، بی او کسی را قرار نه و کس را[4] بدو راه نه. هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید: «**هل عندک اثر**» و کرسی عرش را گوید: «**هل عندک خیر**»، آسمان زمین[5] را گوید: «**هل عندک[6] طالب**»، زمین آسمان را گوید:

۱۵

ای برادر! در هر گوشه او را کشته‌ای است در هر زاویه او را سوخته. کدام جان است که گداختهٔ قهر او نیست و کدام دل است که نواختهٔ لطف او نه. اگر به زاویهٔ درویشان شوی همه در شور او و اگر در کوی خرابات روی، همه دریافت او. اگر به کلیسیای ترسایان روی، همه در نشاط طلب او و اگر به کنشت جهودان روی، همه در شوق جمال او.

چنانکه از این درد آتش‌اندود هفتصدهزار سال برآمده، هر روز فروغ[7] این آتش تیز تر و

۲۰

هر طرف هزار هزار سوخته تر، بیم آن است که کون و مکان[8] سوخته گردد و در عدم شود، چون افروخته ازل است این چه عجب؟

ای برادر! دولت آب و خاك نه اندك است ‹۴۹۰ـآ› و کار آدم و این چار سوی[9] مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین همه به طفیل اوست. استاد[10]

۱ـ م: آورد   ۲ـ ن: دیدن   ۳ـ ن: آسمان   ۴ـ ن: ندارد   ۵ـ ن: زمینی   ۶ـ ن: مربک
۷ـ م: فروغم   ۸ـ ن: ندارد   ۹ـ ن: و آدمیان نه   ۱۰ـ ن: ایستاده

بوعلی ـ قدّس سرّه ـ گفت: اگر آدم را خلیفه گفت و خلیل الله را «**وَاتَّخَذَاللّهُ ابراهِیمَ خلیلاً**»(۱) گفت و موسی را «**وَاصطَنَعْتُکَ لِنَفسِی**»(۲) گفت، ما را «**یحبّهُم و یُحِبّونَهُ**»(۳) گفت.

گفته اند اگر این حدیث را با دلها مناسبت[1] نبودی، دل خود [دل] نبودی و اگر
۵ خورشید محبّت بر جانهای محبت اندود آدمیان[2] نتافتی، کار آدمی چون موجودات دیگر بود. اوّل این حدیث است و آخر این حدیث، امروز این حدیث و فردا این حدیث. محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو از برای طلب است. اگر کسی گوید آن عالم، عالم طلب نیست، این محال است، یکی را نماز و روزه نیست، اما طلب هست. فردا همه شرایع را قلم درکشند، اما این دو چیز ابدالآباد بماند. «**الحب لله والحمد**
۱۰ **لله**».

گفته اند که[3]:

احکام حجّ و جهاد و نماز و روزه فردا منسوخ گردد، اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ شود و چون در بهشت روی، روزی که بر تو بگذرد و از شناخت حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر تو عالمی گشاده گردد که پیش از آن نبوده باشد، این کاری است که هرگز به سر
۱۵ نیاید و مبادا که آید.

رباعی:

تا من بزییم پیشه وکـارم این است — آرام و قرار و غمگسارم این است
جویندهٔ[4] روز و روزگارم این است — جویندهٔ صیدم و شکارم این است

بعضی از سخنان وی از هر جایی از مکتوبات و مکتوب وی نوشته می آید.
۲۰ می گوید:

‹۴۹۰ـب› چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد، او را مبتلا گرداند و بعد از آنکه

۱ـ ن: ماسبق ۲ـ ن: فرود آمد و آدمیان ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: ندارد

---

(۱)ـ سورهٔ نسا، آیه ۱۲۵.
(۲)ـ سورهٔ طه، آیهٔ ۴۱.
(۳)ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴.

در دوستی مبالغت نماید، افشا[1] فرماید. گفتند: افشا چیست؟ گفت: او را به مال و اهل و فرزند[2] نگذارد.

گوید که در خبر است که: «**اذا احبَّ اللّه عبداً ابتلاه فإن صَبَر اجتَباهُ وَ إن رَضی اصطَفاهُ**» چون خداوند عز و جل بنده رادوست بدارد، او را مبتلا گرداند، اگر صبر کند، اجتباه فرماید، اگر راضی شود، به اصطفا رساند. اجتباه آن است که حق تعالی بنده را به فیض خود مخصوص گرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفا آن است که او را از شایبه ها صافی کند.

گوید چون خداوند تعالی بنده را نیکی خواهد او را به عیبهای نفس خود بینا گرداند[3].

گوید چون حق تعالی بنده را دوست دارد، پیش از مرگ توبه دهد، پس گناه گذشته او را زیان ندارد.

گوید:

یکی از علامت محبت کمال انس است به مناجات محبوب و کمال تنعم و لذّت گرفتن است به خلوت با او. ای برادر! لذّت انس، بعضی را در مناجات بدان حدّ رسیده است که به خانهٔ وی[4] آتش درگرفته و او را خبر نبوده. پای بعضی را در حال نماز به سبب علّتی بریده اند و آن را ندانسته، چون محبّت و انس غالب شود، خلوت و مناجات قرةالعین او گردد و همه[5] اندیشه ها را دفع کند تا به حدّی که کارهای دنیا در نیابد تا بر سمع او بارها مکرر نشود.

گوید:

هر که در او سه خصلت نباشد، دوست خدای نبود:

یکی آنکه سخن خدای را بر سخن[6] خلق برگزینند.

دویم آنکه لقای خدای را بر لقای خلق[7] بگزینند< ۴۹۱ـآ>.

سیّوم آنکه عبادت خدای را برخدمت خلق بگزینند.

۱ـ م: افتناء ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: از «گوید...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: همان
۶ـ م: حسن ۷ـ ن: حق

گوید:

محبت خداوند تعالی مر بنده را[1] محبت بنده مر خدای را درست است و کتاب و سنّت بر این وارد و امّت را بر این اجماع که حق تعالی به صفتی است که دوستان خود را دوست دارد.

۵ و گوید:

محبت از روی لغت[2] مأخوذ است از حبّه به کسر الحا و آن تخم هایی است که اندر زمین افتد، پس حبّه را حبّ نام کرده اند از آن جمله[3] [که] اصل حیات در آن است، چنانکه اصل نبات اندر حبّه. و دیگر همچنان که آن تخم اندر زمین افتد نهان شوذ و بارانها بر آن می آید و آفتاب می تابد و سرما و گرما بر آن می گردد، متغیّر نشود. چون ۱۰ وقت وی برسد، بروید و گل برآورد و میوه دهد. همچنین حبّ چون اندر دلی مسکن گیرد، به حضور و غیب[4] و بلا و محنت و راحت و لذتّ و فراق و وصال متغیر نشود.

و گوید:

علما بر آنند که محبّت میل نفس و هوا و تمنّای قلب و استیناس است و این صفت اجسام است. بر قدیم روا نباشد پس محبّت بنده را به طاعت تفسیر کنند و محبت خداوند ۱۵ را به توقیق و هدایت تعبیر نمایند و آنچه میان این طایفه است، آن است که گویند: محبت خداوند مر بنده را آن باشد که با وی نعمت بسیاری عطا[5] کند و وی را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداند و از خلاف معصوم دارد و حالات رفیعه و مقامات عالیه وی را کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بر وی پیوندد تا از کل مجرّد گردد و طلب رضای او را یگانه ‹۴۹۱ـب› شود.

۲۰ و محبت بنده مر خدای را صفتی است که اندر دل مومن پدید آید، یعنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضای او را طالب گردد و اندر طلب رؤیت[6] ولی بی صبر شود و بدون وی با کس قرار نگیرد و با ذکر وی خوی کند و از دون ذکر وی تبرّا کند[7] و از جملهٔ مألوفات و مستأنسات منقطع شود و سلطان محبّت را اقبال کند و مر حکم دوستی را گردن نهد.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: آنچه ۴ـ ن: غیب ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: روزی ۷ـ ن: نماید

و گوید:

طالب را در هیچ مقام، مقام نه ودر هیچ منزل آرام نه، بلکه در هر دو کون سکون[1] بر وی حرام است که «السکون حرام علی قلوب الاولیاء» آرام بر دلهای محبّان حضرت او حرام. خود ایشان را از کجا پروای آرام؟

و گوید که بدان ای برادر، هر که را حضرت او دلارام بود و در دو جهان چه جای آرام بود؟ زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رؤیت، در محفل غیبت[2] دلهای طالبان را سکون روا نه و در محلّ رؤیت قرار نه، از آنکه سکون دل یافت مطلوب است و آن در دنیا و آخرت روانه، تا از[3] درد طلب بیاساید. چنانکه در *شرح التعرّف*(۱) آورده که محبوب در مکان نگذرد. پس در دل محبّان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد.

و هم گوید:

ای برادر! هودج کبریایی مطلوب بر اوج عزّت علوّ است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی است. مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریایی جایز [نه] و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه.

و هم وی گوید: طالب را در مقام کشف عظمت‹ ۴۹۲ـآ› بر چهار مقام گذر باشد. یکی، خوف؛ دوم، خشیت؛ سیوم، وجل؛ چهارم، رهبت. خوف از عقوبت و خشیت از قطعیت ووجل از دیدن تقصیر در معرفت و رهبت از فوت وصلت[4]. خوف عقوبت مقام عابدان است و ثمرهٔ آن دست از دنیا بداشتن[5] است و خشیت مقام صدیقان است، ثمره آن جز از دوست، از همه بریدن است و وجل مقام محبّان است، ثمرهٔ آن از غیر گذشتن است و رهبت مقام عارفان است، ثمرهٔ آن به حضرت پیوستن است.

و هم وی گوید:

جمله مشایخ طریقت مجتمع اند بر آنکه، چون بنده از بند مقامات رمیده باشد و به همه اقوال محمود موصوف گشته و از دیدن بگذشته حالش از عقول غایب شود،

۱ـ م: تسکون ۲ـ ن: غیب ۳ـ ن: تا دل ز ۴ـ ن: وصلت ۵ـ ن: برداشتن

(۱)ـ شرح التعرف لمذهب التصوف تالیف ابو ابراهیم بخاری متوفی ۴۳۴ هـ. است به کوشش حسن منوچهر در تهران چاپ شده است.

روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزّه گردد و در پرده غیرت «اولیایی تحت قبابی[۱]» از چشم اغیار مستور[۲] بود. این حدیث سوختگان است و به حکایت با خود سوختگان، این راه مردان است، نه بازی کودکان.

مصرع:

۵ روبازی کن که عاشقی کار تو نیست

زلیخا صفتی باید و مجنون لقبی[۳] تا قصهٔ یوسف و لیلی بتواند شنید. «**لَقَد کانَ فی قَصصِهِم عِبَرة**»(۱) همه شرح و بیان است، این طایفه را که مردان راه اند هر مشکل[۴] که در راه خداوند ـ عز و جل ـ افتد همه از قصهٔ یوسف حلّ شود.

آه! آه! اگر هزار مجلّد در عجایب غرایب این قصه بگویند و بنویسند، هنوز قطره ای ۱۰ بود از ‹۴۹۲ ـ ب› دریا و یا شعاعی بود از آفتاب. عزیزی گفته است:

رباعی:

تا شهرهٔ عام وخاص[۵]غوغانشوی	تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوی
بیزار زکیش خویش عمداًنشوی	در مجلس عاشقان هویدا نشوی

عاشقان که در راه ملامت می روند و طالبان که سنگ نااهلان می خورند، با اهل ۱۵ سلامت می گویند، چنانکه[۶] گفته است:

فرد:

نه همرهی تو[۷] مرا راه خویش گیر و برو[۸]	تو را سلامت بادا مرا نگونساری

ای برادر! اگر زلیخا از تهمتها[۹] بترسیدی که زنان مصر گفته بودند: «**امراتُ العزیزِتُراوِدُ فتنها**[۱۰] **عن نفسهِ**»(۲) هرگز نام یوسف نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و ۲۰ شکسته گشتی، هرگز لیلی، لیلی نگفتی.

ای برادر! خدای را یوسف و زلیخا بسیار ند و لیلی و مجنون بی شمار، اما مرا و تو را چشم نیست که ببینم «**ثَبِّت الجدار ثم انقش**[۱۱]» اعتقاد سنّت و جماعت این است که

۱ـ ن: قبابی ۲ـ ن: موصوف ۳ـ ن: یعنی ۴ـ ن: اشکال (اعتراض) ۵ـ ن: دکان غوغان
۶ـ ن: چنانچه ۷ـ ن: همراهی ۸ـ ن: کرد برد ۹ـ ن: این ها ۱۰ـ م: ندارد ۱۱ـ ن: النقش

---

(۱)ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۱۱.
(۲)ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۰.

بوده اند و هستند و خواهند بود، اما بی دولت را چون نصیب نیست، چه سود. و این بدان ماند که قرآن عظیم را گفته اند«شِفاءٌ و رحمَةٌ لِلمؤمنینَ»(۱) شفا و رحمت مر مومنان را باشد، کافران را از آن چه؟ و آفتاب به کمال اشراق خود تابان است. خفاش[۲] بی دولت چون چشم ندارد، از آن چه؟ چون[۳] از صلب پدر و رحم مادر بی دولت آمده ایم از آنکه همه هست و همه هستند، چه تدبیر؟ «الشّقیُّ من شَقی فی بطن اُمّه» ‹۴۹۳ ـ آ› میخ دوز ۵
کرده است «وما تشاوُن إلّا اَن یَشاءَاللّه»(۲) مسمارزده. سرّ این معنی است که گفته اند:

فرد:

که را زهرهٔ آنکه از بیم تو گشاید زبان جز به تعظیم تو

ای برادر! همه گله از بخت بد است و شکایت از ادبار خود و گرنه در کرم باز است.
آفتاب دولت بر گلخن همان تابد که بر گلشن بی تفاوت، اما از گلشن بوی طیبه می آید و ۱۰
از گلخن بویی کریهه. این تفاوت از این جانب آمد، آفتاب را چه؟ زیادت[۴] از این به سر قضا و قدر که پای کشد و دانستن آن کار من و تو نیست و سر گردانی است.

بیت:

قومی به فلک رسیده قومی به مغاك فریاد ز دست تو با مشتی خاك

هر گونه که هست و به هر چه که هست[۵] لاف ده مرد زند[۶] و نومید مشو که از راهزنی ۱۵
راهروی[۷] می کند و از کبری صاحب صغری[۸] و از زنار، دستاری و از خلیلی، آذری[۹]. آه، آب و خاك را کاری بلند است و همتی بس بزرگ، هر چند فقر و فاقه گدایی و بینوایی، اصل اوست.

ای برادر! چون آفتاب امانت در آسمان عرض بتافت، ملایکه که هفتصد[۱۰] هزار سال
در ریاض تقدیس و تسبیح چریده بودند و نعرهٔ «نَحنُ نُسبّحُ بِحَمدِک» (۳) زده، مسکین وار ۲۰
رخت بی نوایی بربسته اند و به عجز خود معترف[۱۱] گشته اند. «فابَینَ اَن یحملنَها[۱۲]» (۴) و

۱ـ ن: ناخوانا است ۲ـ م: حفاش ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: زیان ۵ـ ن: نیست ۶ـ ن: زن
۷ـ ن: روی ۸ـ ن: صدری ۹ـ آذری، خلیلی ۱۰ـ ن: هفصد ۱۱ـ ن: معرفت ۱۲ـ ن: تحملها

---

(۱)ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۲.
(۲)ـ سورهٔ دهر، آیهٔ ۳۰.
(۳)ـ سورهٔ بقره، آیه ۳۰.
(۴)ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.

همچنین آسمان گفت: مرا صفت رفعت است. زمین گفت: مرا خلعت بسیط[1] است. کوه گفت: مرا خلعت ثبات[2] است و معدن جواهر گفت: نباید در ما آفتی ‹۴۹۳ـب› راه یابد. آن ذرّهٔ خاك بی باك دست نیاز از آستین فقر فاقه بیرون آورد و آن بار امانت به جان گرفت[3] و از دو عالم به ذرّه‌ای نیندیشید.

۵ گفت: مرا چیست که از من بستانند. هر چیز را [که] خوار کنند در خاك مالند، خاك را در چه مالند؟ مردانه پیش آمد و باری که اهل هفت آسمان و زمین نکشیدند[4]، بر خود نهاد و نعرهٔ **هَل مِن مزید** می زد. خواجه حافظ:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند[5](۱)

و هم وی گوید:

۱۰ مرید را در این راه هیچ چیز فریفته تراز طلب نیست. چنانکه اگر به بازار شوی و یا به خانه روی و یا به مسجد و کلیسا درآیی و یا به خانقاه و کنیسه درشوی، او را طلب تا اگر عزرائیل به تو فرود آید، باید که از طلب روی نگردانی و بگوی که تو کار خود می کن و ما[6] کار خود. و اگر به دوزخت فرود آرند، باید که از طلب فرو نایستی و با مالک گویی که ای مالک، تو قهر خود بر سر فضول ما فرود آر که ما در طلب قدمی می‌زنیم و اگر در بهشت

۱۵ فرود آرند، زنهار در حور و قصور منگر، روی در طلب آر و این می گوی:

فرد:

گر هر دو جهان دهند ما را چون وصل تو نیست بی نواییم

و هم وی گوید:

اوّل منزل در راه طلب نیاز اوست که بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند است به

۲۰ سوی بنده و هم وی[7] گوید که اتفاق است پیران[8] این راه که محبت جز در حجرهٔ همت مرید منزل نکند. و هم او گوید: چون مرید چندگاه قدم صدق درشاهراه طلب بزد، کوس دولت سرمدی بر درگاه او زنند ‹۴۹۴ـآ› و آن گاه ندا دردهند که بهشت و دوزخ و عرش و کرسی را از راه طالبان ما بردارید که ایشان طالبان ماالند و ما مطلوب و مقصود ایشان.

۱ـ ن: بسط ۲ـ ن: رفعت ۳ـ ن: کرد ۴ـ م: مکشید ۵ـ ن: بیت حافظ را ندارد
۶ـ ن: مسکین و من ۷ـ ن: او ۸ـ ن: بر آن که

(۱)ـ از «حافظ» جهت اختلاف نسخه بدل، ر. ك: دیوان، به تصحیح قزوینی، غنی، ص۱۲۲.

و هم او گوید:

چون شهباز محبّت از آشیان عزّت درپرید بر عرش رسید، عظمت دید، در گذشت و بر آسمان رسید، عطوفت[1] دید و درگذشت؛ بر کرسی رسید، رفعت دید و درگذشت؛ بر خاك رسید، محنت دید وفرود آمد. گفتند: عجب! این چیست؟ گفت: من محبّت و او محنت، میان ما به نقطه ای تمیز بود در عالم صورت و معنی ... ۵

و هم او گوید که[2] دلی که دل است، امروزه در حال است و فردا در کار، امروز در عشق و شوق است، فردا در راحت و ذوق. و هم او گوید که آنان که خداوندان اندوه[3] اند، چون فردا برخیزند و در سینهٔ خود نگرند، اگر ذره ای اندوه خود کم یابند، فریادی برآرند که هشت بهشت یارای[4] آن ندارد که گرد آن اندوه گردد.

۱۰ و هم گوید:

ای برادر! هر چیز که تا لب گور بیش نخواهد بود، خواه باش و خواه مباش و خانه که به مرگ خراب خواهد گردید، خواه در آنجا مال باشد و خواه مار. تا توانی در طلب رضای حق دست و پایی میزن و در غم آخرت میسوز تا زیانزده نشوی و در نمانی.

و هم او گوید:

۱۵ عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و بر آن مرکب عمل پیش گیرد و احمق کسی است که پیروی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد.

و هم[5] او گوید:

پنج نماز چون پنج ‹۴۹۴ـب› مسمار است بر دریچهٔ کمال که اگر این مسمار پیوسته با وی نبود از کمال بازافتند، چنانکه ابلیس افتاد.و اگر کسی گوید: این پنج نماز چه وجه ۲۰ دارد که مسمار این کمال آمد، مناسبت او چیست؟ جواب او چنین گوی که شناخت وجه او در قوّت شریعت و بشریّت نیست؟ این به طریق خاصیّت است که عقل را بدو، هیچ دست نیست. چنانکه سنگ مغناطیس آهن به خود کشد و هیچ کس نداند که سبب آن چیست؟

۱ـ ن: عظمت ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: آرای ۵ـ ن: از «و هم او گوید...» تا اینجا ندارد.

آن گاه می فرماید:

مثل این قوم مثل آن[1] مردی است که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندرو بسیار نعمت مهیّا گردانید، چون وقت نقل آمد، پسر را وصیّت کرد که هر تصرّفی که خواهی بکن، اما باید که این چند دسته گیاه خوشبوی اگر چه خشک شود، از اینجا بیرون مکنی. چون ۵ بهار آمد، کوه و هامون سبز شد، پسر نافرمانی کرده، گیاه تر و تازه دیگر در کوشک درآورد و فرمود تا آن گیاه خشک شدهٔ پدر را بیرون انداختند[2]. بمجرّدی که کوشک را از آن گیاه خالی کردند[3]، ماری از سوراخ آن خانه سربرآورد و پسر را زخمی زد و هلاک گردانید. آن گیاه را دو خاصیت بود، یکی خانه را خوشبوی داشتی و دیگر هر کجا آن گیاه بود[4]، مار پیرامون آن خانه نتوانستی گشت. پس آن بند و افسون مار بود. چون آن پسر ۱۰ به کمال عقل خود غرّه شد، هلاك گشت. کشف و کرامات را گاهی چنین خطاها افتد و بسیار روندگان راه دین اینجا هلاك شده اند.

ای برادر! این مردمان را دو دیده داده اند که به یک دیده صفات آفات نفسانی <۴۹۵ـآ> بینند و به یک دیده کرامات یزدانی مشاهده نمایند. چون کرم قدیم بینند در ناز آیند و چون عجز و آفات خاك بینند، درگداز. و گاه گاه بودی که آن شوریدهٔ عراق و سوخته آتش فراق ۱۵ می گفتی: **«یالیتنی[5] کنت ترابا»**(۱) **ولم أعرف هذا الحدیث**: کاشکی من خاك بودمی که مرا به این حدیث کار نبودی[6].

و گاه گاه می گفتی: کجایند ملایکهٔ ملکوت و ساکنان ملاء اعلی تا در پیش تخت دولت من صف برکشند. سرّ این است که می گفت:

فرد[7]:

۲۰ **گهیم خارفراق است و گاه باغِ[8] وصال   گهیم جای نشیب است و گاه گاه بلند**

و هم او گوید:

خوف و رجا مرید را چون آفتاب و سایه است و[9] میوه را اگر همه سایه بودی پخته

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: انداخت ۳ـ م: کرد ۴ـ ن: بودی ۵ـ ن: پالیت ۶ـ ن: کار حدیث نبودی ۷ـ م: ندارد ۸ـ م: باغم ۹ـ م: هر

---

(۱)ـ سوره نباء، آیه ۴۰.

نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه پخته نگشتی. همچنین مرید در نواخت سایه لطف و گداخت آفتاب مهر[۱] روزگار پخته می گردد و گاه لطف بی علت می گوید: در آی که اینجا گرد قدم سگی را توتیای دیدهٔ دوستان می سازد[۲] و به تشریف **«وَ کَلبهُم باسطٌ ذراعَیهِ بالوَصید[۳]»**(۱) در کلام مجید خود تا قیام قیامت می[۴] نوازند. گاه قهر بی علّت ندا می کند که الحذر! الحذر اینجا معلم ملکوت که هفتصد[۵] هزار سال معتکف درگاه بود، لباس ملکی از سرش بر می کشند و داغ **«إنّ علیک لعنتی»** بر پیشانی او می نهند[۶] و گاه عمری را که بیگانه بود کلاّ از پیش بر می دارند و در مسجد می آرند و به نور اسلام دلش را منوّر می گردانند. و گاه بلعم با عور[۷] را که از اسم اعظم <۴۹۵ـب> خلعت[۸] داشت از مسجد بیرون می کنند و در طویلهٔ سگان می بندند و می گویند: **«فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الکَلبِ إن تَحمِل علیه یَلهَث»**(۲) پس مرید را باید[۹] که از خوف و رجا معجونی سازد علی التساوی تا علاج مرض خود کرده باشد والا هلاك گردد. چنانکه گفته اند که خوف و رجا مرید را چون دو پر است مر مرغ را. اگر هر دو برابرند برابر پرد و اگر کم بیش بود، پرد، ولی سست و اگر یکی بود و دیگری نه، لابد هلاك گردد. از مکتوب صد و پنجاه وی است. در مکتوب صد و شصتم در بلندی همّت به یکی از احبّا نوشته:

ای برادر! اگر وعدهٔ دیداردر بهشت نبودی، هرگز بر[۱۰] زبان اولیای وی ذکر آن نگذشتی. گویند اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا[۱۱] برفتی، وضو ساختی و اگر از بهشت[۱۲] سخنی بر زبان جاری گردیدی، غسل بکردی. گفتند: این چگونه بود؟ گفت: دنیا محدث است. پس ذکر او از جمله حدث بود، به حکم حال اگر حدث واقع شود، وضو باید ساخت ودنیا[۱۳] جای و قضای شهوت[۱۴] است، پس ذکر او جنابت[۱۵] آرد، به حکم حال[۱۶] غسل واجب گردد[۱۷].

۱ـ م: همه ۲ـ م: رساند ۳ـ م: از «وکلبهم ...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: هفصد
۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: عبور ۸ـ م: ندارد ۹ـ م: عبارات آشفته است ۱۰ـ م: به ۱۱ـ ن: ندارد
۱۲ـ ن: دنیا ۱۳ـ م: بهشت ۱۴ـ ن: شهوات ۱۵ـ م: جنایت ۱۶ـ ن: مال ۱۷ـ م: کرده

(۱)ـ سوره کهف، آیهٔ ۱۸.
(۲)ـ سوره اعراف، آیهٔ ۱۷۶.

در مکتوب صدو دو:

ای برادر! کتب و تصنیفات این طایفه سالها باز مطالعه افتاده است و معلوم گشته که اجماع مشایخ طریقت و علمای شریعت بر آن است هر که به مقامی بلند رسد و یا به مقام عالی‌تر برآید ویا به علم معرفت آراستگی یافته باشد و ملک و ملکوت بر وی کشف شده، ۵ او را باید که مقلّد شرع پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله سلّم ـ بود و دست از شریعت وی باز ندارد وگر نه ‹۴۹۶ـآ› در بیابان اباحت افتد و یا در تیه ضلال[1] یا در صحرای پر از خس و خاشاك اتحاد هلاك شود و دین بر باد دهد.

مثنوی:

هر که در راه محمد ره نیافت / تا ابد گردی ازین درگه نیافت

۱۰ دولت دنیا ودین درگاه اوست / انبیارا قبله دولتگاه اوست

دولت آنجاجوی و دین اینجا طلب / مرجع[2] اهل یقین آنجا طلب

چنانکه بعضی نادانان به خیال وحدت بی مقتدای کامل و بی رهبری واقف و دانا به عقل رکیک خود به تخیّل[3] شیطانی در این راه درآمده اند و در این بیابان خونخوار افتاده، دین بر باد داده، هلاك شده. خواجه عطار ـ رحمةالله علیه ـ بر این اشارت کرده است.

۱۵ مثنوی[4]:

پیر ره کبریت احمر آمده است / سینهٔ او بحر اخضر آمده است

راه دور است و پرآفت ای پسر / راهرو را می ببایـد راهبر

گر تو بی رهبر فرود آیی به راه / گر همه کوهی[5] فرو افتی به چاه

کورهرگز کی تواند[رفت]راست / بی عصا کش کور را رفتن خطاست

۲۰ گر تو را در دست پیر آید پدید / قفل دردت را کلید آید پدید

ای برادر! با آنکه لااله الا الله حقیقت است و محمد رسول الله حقیقت[6] شریعت چه گویی، اگر کسی هزار سال لااله الا اللهبگوید و محمد رسول الله قصداً نگوید و اعتقاد بر آن نکند. هرگز مسلمان نگردد[7]و ایمان او درست نبود[8]. اگر همچنین بودی یهودی و

۱ـ ن: حلول ۲ـ ن: جمع ۳ـ ن: تحلیل ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: کوبئی ۶ـ م: ندارد
۷ـ ن: گردد ۸ـ ن: مصطفی

نصارای، جمله مسلمان بودندی که ایشان لااله ‹۴۹۶ـب› **الا الله** گویند و **محمد رسول الله** نه. پس به تحقیق پیوست که چنانکه ایمان بی گفتن محمد رسول الله درست نبود، همان طور بی شریعت وی هرگز دین اسلام راست نیاید. حکیم سنائی گوید:

چون تو بیماری از هوا و هوس — رحمة العالمین طبیب تو بس
او دلیل تو بس تو[1] راه مجوی — او زبان تو بس تو یاوه مگوی
سوی حق بی رکاب مصطفوی[2] — نرود پایت از بس بدوی
خاك او باش و پادشاهی کن — آن او باش و هرچه خواهی کن
هر که چون خاك نیست بردراو — گر فرشته است خاك برسر او (۱)

[۳۵۴]

شیخ مظفر شمس الدین بلخی (۲) قدّس سرّه

وی از بزرگترین خلفای شیخ شرف الدین یحیی منیری است ـ قدّس سرّه ـ و گرم روترین این طایفه. وی را از عشق بهرهٔ تمام بود و به حسن ظاهری میل عظیم داشت و کلامی بود و ی را در غایت جزالت و نهایت شیرینی و جذبهٔ[3] قوی در خود[4] داشت.

وی در طریق طریقت پیروی پیر خود می نمود و به یاران و دوستان خود مکتوباتی چون مکتوبات پیرخود می نوشته، اکثر آن مکتوبات به نام پسر محمد ترك و قاضی

۱ـ ن: ندارد　　۲ـ ن: مصطفی　　۳ـ ن: جذب　　۴ـ م: ندارد

(۱)ـ ص ۲۰۳ـ۲۰۷ حدیقه، جهت اطلاع بیشتر یحیی منیری نگا:
تاریخ ادبیات مسلمان پاکستان و هند. ج/۳ بخش اول، ص ۳۷۴. سیر المتاخرین ج/۱، ص۲۳۳. بزم صوفیه، ص۳۵۰. خم خانهٔ تصوف، ص۱۰۲. گلزار ابرار، ص۹۷. مرآة الاسرار، ج/۲، ص۳۲۱.
(۲)ـ ن: و/ ۳۶۰ـب Shaikh Muẓaffar Shamsu'd-din Balakhi
ح: و/ ۴۹۲ـب

عبدالملک است. بعضی از آن مکتوبات این است[۱].

و من مکتوباته[۲]:

چون عاشقان او مراد از او خواهند دعایی در میان نه و از من و ما نشان نه.

قطعه:

۵ هر گاه که قدح دهی حسن را — یک جرعه کرم کنی مرا هم

گفتی که به کعبه رو دعا کن — ای کعبه من تو و دعا هم

ای دوست! غیر را که دشمن اوست ‹۴۹۷ـآ› آن[۳] تن توست و ما و من تو، تو آن را از میان بر گوشه ای نه و زنّار کبرت را از دوش خود بردار و در نار[۴] محبت ابراهیم وار خود را درانداز. چون یاران احمد مختار ـ صلّی الله علیه و آله و الابرار[۵] ـ هجرت ۱۰ اختیار کن، زن و فرزند و خانه را بگذار که مثل است[۶] مردان خدا را به توکّل، غم جان نیست.

ای دوست! از طالب این راه دلکی و همتکی به[۷] دست آر تا عنایت قدیم سر به سر و سراسر همهٔ کارها، راست سازد. ای دوست! صورت کاتب من[۸] و مکتوب تو، اما در معنی و پردهٔ خداوند که حال چیست و کیست؟ خداوند تعالی به فضل خویش با عاشقان ۱۵ خود معامله نماید و محروم نگرداند. آمین.

ای دوست! سیمای صادقان در باختن و برخاستن است از مال و منال، بلکه از وقت و حال و سیمای مدعیان قرار به جاه و مال. صادق، تارك است و کاذب، طالب. ای دوست! اگر تارك مالی، تو را از تاریکی رهاند، خاك پای او باش وگر نه روی به عزّلت[۹] نه و ماتم خود بدار[۱۰]، از آنکه ناقص مالی و نقصان خود بینی به که با ناقصان کذّاب و ۲۰ مدّعیان ناصواب بنشینی. طایفهٔ عبادت پرست بت پرستند و حق بینان از بت پرستان برستند. طالبان دنیا طالبان زنان اند و از دیدن زن، شهوت بشریّت به حرکت آید. متاعی که از ایشان خواهید ازورای حجاب خواهید «**واذا سالتُمُو هُنَّ متاعاً فسئلوهُنّ مِن وراء**

۱ـ م: از «به نام...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ن: مکتوبه ۳ـ م: تن ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: وسلم
۶ـ م: ندارد ۷ـ م: دیکی و همتکی ۸ـ ن: ملم ۹ـ عزت ۱۰ـ م: بدان

حجاب»[(۱)].

ای دوست! این نامردان بی پیر را بگذار و به درگاه مردان روی نیاز آر و در پناه مصاحبت دوستی[۱] بگریز ودر قدم ‹ ۴۹۷ـب› وخون بقرهٔ نفس را بریز.

«ان اللهَ یامُرُکُم ان تذبَحُوا بَقَره»[(۲)] . مرد را نفس مرده است و دل زنده، از دل بجز خدای چیزی مخواه . «قل الله ثم ذَرْهم» و تن را به عبادت و مجاهده به ارشاد پیردستگیر ضعیف ساز و رسن شرع را که جبل الله المتین است، در گردن انداز و به دست عقل عاشق پیشه ده تا گوید: «إنّی ذاهِب إلی رَبّی و راجع إلیه[۲]» همچنان که مرده را گویند که پیش خدای خود می رود، تو نیز مرده باش و پیش خدای خود برو تا مرده باشی. نماز و روزه و خلوت[۳] و عزلت کار زنان است و مردان را از کار زنان زیان. تا چند قدمی از خود بیرون نروی و این سرّ بدانی، [۴] نماز دیگر بگزار و روزهٔ دیگر بدار. این عرف و عادت را بر هم زن و از کوچه اهل غارت[۵]خم زن.

فرد:

پاکبازانی کـه درویـش آمدند	هر زمان در محوخود پیش آمدند

درویشی خود را بیخود ساختن است و رایت خدایی افراختن، به نماز کردن و روزه داشتن و علاقه گذاشتن بلکه رفع علاقه کردن و تعلّق نفس را نفی نمودن و نابودن در[۶] سدّ راه خداوند که خودی است[۷].شکستن وداع نفس کردن و در آرزو را محکم بستن. «دع نفسک و تعال» کوه را به دیده[۸] برداشتن آسان تراست، اما خودی خود برخاستن مشکل[۹].

ای دوست! حکایت شنیده نمی گویم، از معاملهٔ دیده خبر می دهم. آدمی از آنجا که بشریت شیرین کام شده، این[۱۰] تلخکامی بر وی دشوار است و این راحت بی بدرقهٔ همت پیر صاحب تأثیر ‹۴۹۸ـآ› روحانی و مدد بی عیب بی زیب آسمانی صورت نبندد و

۱ـ ن: دولتی ۲ـ م: عبارت عربی آشفته است ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: بدان ۵ـ ن: عادت ۶ـ ن: و
۷ـ م: خودبست ۸ـ ن: بریده ۹ـ ن: آسان تر است مشکل ۱۰ـ م: دین

(۱)ـ سوره احزاب، آیهٔ ۵۳.
(۲)ـ سوره بقره، آیهٔ ۶۷.

این مدد مضمر را عون گویند. «ایاکَ نَعبُدُ وایّاک نستعینُ»(۱) «و اللّه المُستعَان عَلی ما تَصِفوُن»(۲) بدرقهٔ همت و ارشاد پیر او را به جایی رساند که مستعد مدد از حضرت احد بی چون گردد و راه جذبه واشود و حاجت به غیر نماند:

فرد:

۵ همرهش اوّل از چه یار بود رسد آنجا که یار مار[1] بود

«واَسبَغَ[2] عَلَیکُم نِعمَةً ظَاهِرةً وباطِنة»(۳). نعمت ظاهری[3] صحبت پیر است و نعمت باطنی جذبه که عاقبت دستگیر است در نفس یگانگی پیر نه و مرید نه. ای مجاهد میدان مجاهدت، جهدی نمای و نفس جهود را که تمام به[4] هوا و هوس است قتل فرمای، چون عداوت به قضای وی ظاهر است و دشمنی وی روح را به باهر و بر آیت «بیَنَکُم العَدَاوة

۱۰ والبَغضاءُ»(۴). براین کافر، در کفر آن آیت: «وقاتلوهُم حتّی لاتَکُونُ فتنة و یکُون الدّینُ للّه»(۵) برخوان و خبر: «جَمع[5] الدُنیا فِی جزیرة[6] العرب لأجل الإسلام[7]» را صحیح میدادن[8].

ای دوست! نزدیک این طایفه هوا و هوس و نفس و خودی هم عبادت[9] از یک چیز است تا تو در حفظ لذایذ[10] و کامها و آرزوها مانده و در جنگ[11] نفس و هوا درمانده.

۱۵ لذت تو از دنیا حتی که از طاعات و عبادات فوری[12] توست. قال الواسطی ـ قدس سره: **أیّاکم و استغلال والطّاعات فانّها سُموم قاتله**. مردی به مشتبهات درمانده به زنی ماند که به عورت خود یا به حیض خود گرفتار بود[13]. **حیض الرَجُل الیه و إن کان بإکراهه** <۴۹۸ـب> خودی حیض مرد راست به حایض زن.

ای برادر! عاشق آن باشد که نفس را طلاق دهد و شهوات و متلذّذات[14] را عتاق کند و

۲۰ به شراب حقیقت و بادهٔ شوق سرمست شود.

۱ـ م: یار ۲ـ ن: کاتب آیه مبارکه را اشتباه نوشته ۳ـ م: ظاهره ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: لا یجمَعُ
۶ـ ن: صریرة ۷ـ ن: سلام ۸ـ ن: دان ۹ـ ن: همه عبادت ۱۰ـ ن: لذوذ ۱۱ـ ن: خشک
۱۲ـ ن: خوذی ۱۳ـ ن: از «مردی به مشتبهات...» تا اینجا ندارد ۱۴ـ ن: مستلذات

---

(۱)ـ سوره فاتحه، آیهٔ ۴.
(۲)ـ سوره یوسف، آیهٔ ۱۸.
(۳)ـ سوره لقمان، آیهٔ ۲۰.
(۴)ـ سوره مائده، آیهٔ ۹۱.
(۵)ـ سوره بقره، آیهٔ ۱۹۳.

رباعی:

سه شراب حقیقی ار نوشیم　　　چار تکبیر بر مجاز کنیم

از سنائی مگر سنائی را　　　به یکی درد باده باز کنیم

اکنون بدان که خودی گاه در مقام معامله باشد و گاه در مرتبهٔ حال، آنکه در مقابلهٔ معامله بود، چون لذّت اکل و شرب و لبس است. سالک باید که جهد نماید تا لقمه و جرعه از روی لذّت نفس کور ننوشد و نپوشد، از اینها بما لابدّ قناعت نماید. جهت قیام به حقوق عبادت **من الفرائض و السنن و قال**[1] **صلّی الله علیه و آله و سلّم الی عایشه: ادعی قرع باب الجنة فقالت بِمَ یا رسول الله قال بالجوع والعطش.**

تا سالک لقمه و جرعه و جامه به لذت می خورد و می پوشد، بطّال است اگر چه از طاعات و عبادات او جملهٔ عالم برگشته باشد و اگر این دو را میسّر شود[2]، بدان که فتح باب ملکوت کرده یا خواهد کرد. والسلام.

می آرند[3] که وی صاحب سرّ پیر خود بود، چون خدمات شایسته بجاآورد و به کمالات انسانی رسید و به خرقه و خلافت مشرّف گشت، روزی پیر وی، وی را طلب داشت و گفت: وقت آمد که به وطن خود روی و خلایق آنجا را راهبری نمایی. خدمت وی به موجب فرموده به وطن خود رفت.

بیست و پنج سال در آنجا ماند و در این مدت هر چه وی را مشکل می گردید، در عریضه ای آن را ‹۴۹۹ـآ› نوشته به خدمت پیر خود ارسال می نمود و طلب حلّ مشکلات خود می کرد و شیخ شرف الدین در جواب عرایض وی مکتوبات می نوشت و چون تمام می کرد در آخر مکتوب قلمی می‌نمود: معلوم آن برادر باشد که مکتوباتی که به تو می فرستم، همه حل مشکلات و معاملات توست. نباید که کسی را بنمایی که موجب افشای ربوبیّت گردد. بنابراین آن همه مکتوبات را در بسته ای کرده، سر آن بسته را مهر کردی و اگر مریدان التماس استنساخ آن مکتوبات می نمودند، خدمت وی به کسی ندادی و ننمودی و چون وقت وفات رسید، خلفا و مریدان خود را طلب داشته، وصیّت کرد که

۱ـ ن: السنن اجیعو بطونکم و طهرولیاسکم و قال صلی الله

۲ـ ن: شده باشد

۳ـ ن: از اینجا تا چند صفحهٔ ۹۶۳ «شیخ رکن الدین فردوسی قدس سره» ندارد.

این بسته را همچنان سر به مهر با من در قبر خواهند نهاد. خلفا و مریدان وی به موجب فرمودهٔ وی عمل نمودند. گویند که آن همه دولت مکتوب بود.

ناقل این حکایت می نویسد که چون از تجهیز و تکفین پرداختند، در حجرهٔ وی مکتوبی چند یافتند. ندانستم که از خاطر مبارك وی به در رفته بود، این مکتوبات را در آن ۵ بسته نینداخته یا آنکه وقت وفا نکرد. چون آن مکتوباتی که یافته بودند همه به دست خطّ حضرت شیخ شرف الدین بود و سه مکتوب به تمام نقل افتاد. از مکتوبات دیگر از هر جا نکته ای مناسب حال درویشان و طالبان و سالکان بود، نوشته شد.

هر بلا کاین قوم را حق داده است　　زیر آن گنج کرم بنهاده است

برادر اعزّ امام مظفر با سلام و دعا، کاتب حروف مطالعه کند، باید که در کار خود ۱۰ مردانه باشد و از شداید امور و کثرت ابتلا و امتحانات ‹۴۹۹-ب› گوناگون که در راه سالک است، نباید که در کار قصور و فتور راه یابد. ای برادر! در عظمة الانبیا آورده است که کار خداوند - عزّ و جل - بر یک نمط نیست، نتوان دانست، که اقبال و فتوح حق - سبحانه وتعالی - بنده را از کدام راه پدید آید؟ از راه محبّت یا از راه محنت یا اندوه عطا یا از راه بلا؟

۱۵ موسی - صلوت الله و سلامه علیه - را بعد از زادن در تنور آتش افکندند، سپس در تابوت، سپس در دریا، سپس در دست دشمن افکندند، سپس دردست وی موت قبطی دادند و بعد از کشتن وی در غربتش افکندند، آن گاه ده سال شبانی فرمودند. شب تاریک شد و ابر تیره بر آمد، برق جستن گرفت، گرگان در رسیدند وگوسفندان رمیدند. راه گم کرد و زن را درد زادن پدید آمد و سرمایی سخت ظاهر گشت و آتش نه. هر چند چخماق ۲۰ زد، آتش برنیامد. چون از همه فرو ماند و عاجز گشت، ناگاه **«من شغل قلبه بدنیاه فلیس له نصیب من خدمة مولاه»** و فتح غیب پدید آمد، تاگفت: **«انّی انستُ نارًا»**(۱) چون به طلب آتش آنجا رسید، گلی دید شکفته که می فرمود: **«إنّی إنَا ربّک فاخلَع نعلَیک إنّکَ بالوَادِ المقدّسِ طوىً وَ أنَا اخترتُکَ فاستَمع لِما یُوحی»**(۲). **«أنّ الاسرارُ الربوبیة غیر معلومة**

---

(۱) - سوره طه، آیهٔ ۱۰
(۲) - سوره طه، آیهٔ ۱۲ و ۱۳

فقد جرت الاحوال کلها علی سُنن واحدة بعدم احاطة ای عبد بعلم ربوبیة الله تعالی و صفاته».

هر چه در خلق سوزی و سازی است　　　　اندر آن مرخدای را رازیست

مکتوب:

ای برادر! آدمی زاده مورچه ای است که در فلوات سرگردان مانده، می خواهد که در زمان لطیف به مکّه شریف برسد ‹ ۵۰۰ـآ› محال است، محال. ۵

دردا کـه غم کوه به کاه افتاده است　　　　معشوق دل مورچه ماه افتاده است

این واقعه طرفه ای به راه افتاده است　　　　درویش به عشق پادشاه افتاده است

ای برادر! عاشق به نوعی معشوق را شاید که اگر شایستهٔ لطف بود، مراد او از معشوق برآید و اگر سزای قهر بود مراد معشوق از او برآید. آنچه مراد معشوق از عاشق تمام‌تر بود. ۱۰ **«المُحبُّ الصادقُ مَن یَجعَل مُرادَهُ فداءَ محبوبه فمراد محبوبه لا یصلح لهذا الشأن إلا مَن کان فارغاً من جمیع الاعمال أی لاشغل لَهُ فی الدنیا والآخرة من شَغَل قلبه بدنیاه فلیس له نصیب من خدمة مولاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیا هم و ارباب العقبی مشغولون بعُقباهم و اهل النار مشغولان بما یصابُون مِن بَلواهم فی الدنیا».**

مکتوب: ۱۵

امام مظفر بداند که این قسم از عالم معاملات نیست، از عالم مکاشفات [است] و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست. اما چیزی که نویسند این است که موجودات محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول را عالم ملکوت و موجودات بالقوّه را عالم جبروت و هر چه ماورای این است آن را عالم لاهوت نامند.

و بدین طریق نیز گویند که ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است، و خداوند عزّ و علا غیب غیب غیب است و بدان که لطایف عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت، بلکه عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت ‹ ۵۰۰ـب› عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد به لطافت ذات صرف که آن ذات لطیف لطیف لطیف است و هیچ ذرّه ای از ذرّات ملک و ۲۰ ۲۵

ملکوت است که جبروت به آن نیست و بدان محیط و هیچ ذرّه ای از ذرات ملک و جبروت نیست که خداوند ـ جلّ و علا ـ به آن نیست و بدان محیط نه و از آن آگاه نه و «**هُوَاللّطِیف الخبیرُ**»[1] اوست که لطیف مطلق است. چون لطیف مطلق بود، محیط مطلق بود، هر چند لطافت بیشتر اطاعت بیشتر. از اینجا فهم می کنند «**و هُوَ مَعَکُم اینَ مَا**
۵ **کنتم**»[2] «**و نحنُ اَقرَبُ الیهِ مِن حَبلِ الوَرِید**»[3]

آنچه تو گم کرده‌ای گم کرده ای — هست اندرتو تو خود را پرده ای

از اینجاست که می گویند ملک با تو و ملکوت با تو و جبروت با تو و خداوند ـ جلّ ذکره ـ با تو. ونیز ازاینجای می گویند که حقیقت انسانیّت است که مظهر و آیینه سرّ حقیقت الوهیت است.

۱۰ **تا نیاید جان آدم آشکار — ره ندانستند سوی کردگار**

ره پدید آمد چو آدم شد پدید — زو کلید هر دو عالم شد پدید

زیاده از این نوشتن نتوان، باید که ما را در وقت خود به دعا یادآری والسلام.

این چند فقره از هر مکتوب وی نوشته می شود.

ای برادر! کلّ باختن کلّ یافتن است. هر که کلّ باخت کل یافت. «**لن یَصِلَ الی الکُل إلا**
۱۵ **مَن اِنقَطعَ عَنِ الکُلّ**». نتیجه و ثمرهٔ کمال عشق آن است که او را منع و عطا و ردّ قبول و رحمت یکسان گردد. «**هذا کمال فی العشق لیس وراءهُ کمال**» تا فرق می کنند، ناقص اند ‹۱۰۵ـآ› کمال آنجاست که فرق نماند. بر این معنی است که کسی در باب آن مهجور می گوید:

هجران تو خوشتر از وصال دگران — منکر شدنت به از رضای دگران

۲۰ گویند او را بدین لعنت چندان فخر است که دیگران را به رحمت کسی. او را گفت که گلیم سیاه لعنت را چرا از دوش نیندازی؟ وی در جواب گفت:

می نفروشم گلیم می نفروشم — گر بفروشم برهنه ماند دوشم

این معنی نه در کارخانهٔ عقل است و عقل از این معنی مفلس مادرزاد. «**العشق جنون**

(۱)ـ سوره انعام، آیهٔ ۱۰۳.
(۲)ـ سوره حدید، آیهٔ ۴.
(۳)ـ سوره ق، آیهٔ ۱۶.

الهی.» کار عاشقان دیگر است و کار عاقلان دیگر.

ای برادر! اگر آن معنی و احوال که بر آن برادر می گذرد، در آغاز کار ملازمت وقت او شود، خام ماند و پخته نگردد. نمودن و ربودن دو حال مختلف باید تا رونده روز به روز پخته گردد چنانکه میوه را تا دو حال نبود پخته نگردد. گاه آفتاب، گاه سایه. قبض و بسط، جمع و تفرقه، غیبت و حضور دوگانهٔ حکمت است. دیگر صفات بشریت منافی حقایق است پس با صفات بشریت باقی است، وارد دارالبقا نبود، زیرا که بقاء المنافی محال بود. از اینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد. ای برادر! دل قوی دار و همّت بلند و امید صادق که ظهور آن دولت محلّی باشد که عقول بشری در ادراك آن عاجز و قاصر آید. مردی به مزدوری شعیب ـ علیه السلام ـ راضی شد و از برای تزوّج چنانکه وی ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد. نور قدیم در نظر آمد ‹۵۰۱ـب› و مبشّر عنایت با خلعت نبوّت و تشریف رسالت در رسید، این را عقل از کجا ادراك کند، کار به فضل است نه به استحقاق. این چه عجب، سحرهٔ فرعون سحر در کفر و ساحری غرق می خواستند و در قهر و تکا ـب موسی ـ علیه السلام ـ کمر بسته بودند. به ساعتی نگذشت که تاج معرفت بر سر ایشان نهادند و بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود گردانیدند تا از دنیا و آخرت یکبارگی در گذشته ندای «اللّه خیر و ابقی»[1] دردادند.

ای برادر! آنچه از خمر خانهٔ رحمت تو را می خورانند، قدح قدح خوش می خور و مستی مکن. بشنو چه می گوید:

هر که را این آفتاب اینجا بتافت آنچه آنجا وعده بود اینجا بتافت

خوش بادا! مبارك بادا! تشنه تر بادا!

هست دریای محبت بیکران لاجرم یک تشنگی شد صد هزار

اینجا کار بر قدر همّت است، هر چه همت بلندتر، تشنگی بلندتر.

هر که صاحب همّت آمد مرد شد همچو خورشید از بلندی خرد شد

بار وقت باید کشید، چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند. آخر کار

---

(۱) ـ سوره طه، آیهٔ ۷۳.

سالک همین است نه تنهاتو راست.

تـا نـگردی نـقـطـهٔ درد ای پسر　　　کی توان خواندن تو را مرد ای پسر

ای برادر! اگر در این تماشاها و نمایشها کسی را توقف افتاد، **«اَفَرَءَیتَ مَن اِتَّخَذَ اَلِهَه هَوَیٰهُ»**[1] او را پیش آید و در دایرهٔ لا در بندند، زبان مقیّد آن گردد. دربان اِلّا دانی کیست؟

۵ آن را ابلیس خوانند. از او بشنو چه می گوید:

معشوقه مرا گفت نشین بر در من　　　مگذار درون هر که ندارد سر من ‹۵۰۲ـآ›

ای برادر! بعد مطالعهٔ مکتوبات، در تماشای عالم ملکوت بسیار کسان راه زده است و ایشان را گمان آنکه به مقصود راه یافتیم. سبحان الله! یکی در کار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو. در *زادالارواح* آورده است:

۱۰ **قال وهب بن مُنَبِّه،[2] رضی الله عنه (قرأت) فی بعض الکتب أنّ ابلیس لقی موسی علیه السلام عِندَ الطُّور، فقال مُوسی لابلیس: ما فَعَلَت اذالم تسجدلآدم؟ فقال ابلیس: ما اردت أن أرجع عن دعوای فاکون مَثَلَکَ الی ما ادعیتَ فَلَم اری أن اسجُد له و اخترت العقوبة علی کَذبی و انت ادعیت محبته فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت فخَرّ الجبل.[3]**

۱۵ اهل محبت و ذوق را اینجا کارها و سرّهاست و بر این نظر است که عین القضاة همدانی می گوید: توچه دانی که ابلیس کیست؟ جبرئیل صفتی باید که دزدیده در کار او نظری کند. از این معنی گفته اند:

سر تافته آن رهرو از سجدهٔ غیر او　　　گر مرد ره اویی کم زآنت نباید بود

ای برادر! اصحاب محبّت دانند که در عالم محبّت چه هاست. گویند چون یوسف

۲۰ ـعلیه السلام ـ از پیش دیدهٔ یعقوب برفت، یعقوب را دیده نماند، تا غیر او را نباید دید خصوصاً برادرانش را، چون بوی پیراهن یوسف شنید، دیده بازآمد.

هر که او را یوسف گم کرد نی ست　　　گـر چـه ایمان آورد آورد نی ست

ای برادر! فی المثل، اگر هر دو عالم را بر در تو آرند و گویند توراست و هر تصرفی ‹۵۰۲ـب› که خواهی کن. هشیار باش تا از آنچه فوق الدنیا و الآخرة هست،

(۱)ـ سوره جاثیه، آیهٔ ۲۳.

(۲)ـ شرح احوال وی در تهذیب الکمال، ج /۳۱، ص ۱۴۰ آمده است.

(۳)ـ دربارهٔ این روایت و جعلی بودن آن نگا: جزایری، النور المبین، ص ۳۰۷

محجوب نگردی و از آن بازنمانی و همان گوی که آن مسکین گفته :

دنیاست بلاخانه و عقبی هوس آباد ماحاصل این هردوبه یک جونستانیم

سلطان العارفین ـ قدّس سرّه ـ فرموده : **لواعطاک روحانیة عیسی و نجوی موسی و خلّة ابراهیم، فاطلب ماوراء ذلک فإنَّ فی خزائنه الکثیر.**

۵ ای برادر! دان از عالم محبوب این خطاب به سمع هر یک از عاشقان می رسد که«**ایها المسافر الی الشرق الی الغرب و ایها الناظر الی العلی، ایها المسارع الی الثری أینَ تطلبُ ها**».

مکتوب آن برادر رسید. شورش و نالهٔ بسیار بود. ای برادر! امام شبلی ـ قدّس سرّه ـ را پرسیدند که «**ما صفة العارف؟**» گفت: «**صُمّ بکم عُمی**»(۱) پس ما را از شورش و ناله چه

۱۰ سود و چه حاصل، لب باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم معصیت خود باید داشت. ناله و فریاد هر چه باشد فرو بردن است و آروغ نادادن راه این است. روش خداوند آن قصد همین است، تا در دنیا بوده اند، در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند و چون از دنیا بیرون رفته اند، با این اندوه و حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند.

۱۵ ای برادر! با لوث حدث [دعوی] قدس و طهارت که حضرت او را شاید در عالم ما منع الوجود است. پس به یقین باید دانست‹۵۰۳ ـ آ› که پاکی از لوث که «**أریدُ عَدَماً لاوجودَ لَهُ**». ای برادر! در منزلی که قدم نهاده ای مردان در آن منزل در فریادند. آخر نشنیده ای؟

قد تحیَّرتُ فیکَ خُذ بیدی یا دلیلاً لِمَن تَحَیَّرَ فیک

۲۰ ای برادر! نوشتن و گفتن همه بیرون پرده است، درون پرده این است :

چو سرّ ازل طعمهٔ ابدال شود آن جملهٔ قیل و قال پامال شود

هم مفتی شرع را جگر خون گردد هم خواجهٔ عقل را زبان لال شود(۲)

---

(۱) ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸.

(۲) ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ک: اخبار، صص ۱۲۱ و ۱۲۲.

[۳۵۵]

شیخ حسین بن معزّ بلخی[۱] قدّس سرّه

آنچه مشهور است، وی مرید و خلیفه عمّ حقیقی خود شیخ مظفّر است، لیکن از بعضی کلام وی چنان مستفاد می گردد که وی مرید شیخ شرف الدین یحیی منیر است و تربیت از شیخ مظفّر یافته.

گویند وی در اوایل حال در حضرت دهلی به تعلیم و تعلّم اشتعال داشت به یک ناگاه جذبه ای ازجذابت الهی وی را فروگرفت. کنار از همه بگرفت و متوجه حرم گشت. وی را نیز مکتوبات است به روش شیخ بزرگ شیخ شرف الدین بغایت خوب. بعضی از آن مکتوبات نقل کرده می شود که برخی از احوال وی که خود از آن خارج نموده معلوم می شود.

مکتوب:

ای بردار! این بیچاره در عنفوان شباب و اوان تعلم مدتی در بادیه عصیان و خذلان و فیافی هوا خواهان چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بود. ناگاه بندگی شیخ مظفّر مرحوم را داعیه‹۵۰۳ـ ب› سفر حجاز برخاست بنده را برابر خود بردند و مدت پنج سال به تربیت و ارشاد لیلاً و نهاراً، آفتاب معارف و حقایق را بر دیدهٔ خفّاش صفت این گدا جلوه می داد. هر چند این بیچاره قابلیّت آن نداشت، اما چنانکه قرب زمان انبیا را اثر تمام است، قرب مکان ایشان را نیز از کمال است. به تأثیر آن به قابلیت پیوست و چیزی دید و دانست که عبادت از آن جز بدین حدیث نتوان کرد که لو یعلمون ما اَعلَم **«فلیَضحَکُوا قلیلاً و لِیَبکَوُا کثیراً»**[۲]، بعده چون شوق قضای ازل در هندوستان افتاد، آن معنی رو به فتور آورد و آن مطلوب به قصور بازآمد. اکنون که مدّت بیست سال در حسرت نایافت برآمد و

(۱)ـ ن: ندارد Shaik Ḥusain Bin Moaz Balkhi
ح: ندارد
(۲)ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۸۲.

طاقت بشری به سر آمد، شبهای فراق بـه روز آورد. گفتم: یا ربّا، به کدام وسیلت و به چه ذریعت بدان دولت برسم. در این دیار اگر جهان به کام شود و فلک غلام، اما به دوری در این سرای مـهجور مقـام کردن و از آشنایی به بیگـانگی آرام گرفـتن به شرط محبّت و وفا و مودّت و صفا باشد.

۵ عـاقبـت سـر به بیابان بنهد سعدی وار   هر که درسرهوسی چون توغزالی دارد

مکتوب:

در فضل زمین عرب و شکایتها از زمین هند نوشته:

ای برادر! کـه را در این زمین کـاری دست داد یـا گامی برآمـد. آه چه کـنم؟ تـا مادر بـود پای بنـد بودم، چون مادر فوت گـردید، قوّت پای برفت بـه ضرورت افتادن مانـدم. و شیخ ۱۰ فضل الـله که از اکابـر این دیار بود، سـالها خلـوتها طی می کرد گشایـش نمی‌یافت. فـرمان شد که به ملک عرب رو. به مـوجب فرموده رفت. گشاده ها <۵۰۴ـآ> یافت کـه در تحریر و تقریر نـگنجد. چون خدمـت شیخ مظفر درحال حیات شیخ بزرگ شیـخ شرف الدین از هند به [زمـین] عرب رفت. شیـخ بزرگ گفـت: رفتن شیـخ مظفر به آنجـا و از ما جدا شدن وی را چندان مـضرّت نرساند کـه مولانا صاحب مشرب و مذهـب شده، بر اصـول و قانون ۱۵ کار مطلع گشته.

چون شیـخ مـظفـر در این دیار چند گـاهی بـود، شوق دریـافت شیـخ بزرگ غـلبـه کرد. متوجّهٔ هند شده در اثنای راه شنید که شیخ بزرگ وفات یافت. های های گریست و گفت: بر خاطر داشتم که در فضل زمین عـرب رسالـه ای در خدمت شیخ بزرگ بنویسم. افسوس که وی نماند. بنابرآن ترك آن کرد. از بهر آنچه شیخ مظفّر بارها می فرمود که فهم آن رساله ۲۰ غیر از شـیخ بـزرگ دیگـری را نبـود. به واسطهٔ آن خـواست تـا از راه برگـردد و به حـرمیـن رود. در این حین شبی حضرت ختمی را در خواب دید که می فرمود: ای شیخ مظفّر! این مرتـبه بـه هنـد رو و بار دیگر بـا فرزنـدان و خویـشان خـود به اینجـا بیـا. به مـوجب فـرموده بازگشت.

مکتوب:

۲۵ ای برادر! نوشـته بودی که اسـمی از اسمای الـله ـ سبحانـه و تعالی ـ تـعیین نمـایند. ای

عزیز، درویشان را اسمایی دیگرند که تلبیس و تلمّع فرمایند، لیکن روش شیخ ما شیخ شرف الملّة والدین دیگر است و هرگز ملمّع گویی نفرموده. رو ش وی طلب حق است ـ جل ذکره ـ و تبرای عما سواءالله بطلند و این بیت می خواندند:

به ولایت محبّت سفری است عاشقان را به جهان چه دید آن کس که ندید آن جهان را

۵ هر که قدم از غرض برنداشت مخنّث وبی حاصل است. او را در دوك و پنبه باید گذاشت. ‹۵۰۴ـب› کار مردان دیگر است و کار مخنّثان دیگر، اسماییان چون بت پرستانند. «ماشغلتک عن الحق فهو طاغوتک».

مکتوب به سوی قاضی امجد:

بدان که در خواست کرده بودی که چیزی بگویند و فوایدی بنویسند که در غیبت به ۱۰ مطالعهٔ آن انسی خاطر را و انشراحی وی را پدیدآید. ای برادر! بر آن نوشتن و گفتن بزرگان دین سالکان طریقت چیزی نگذاشته اند. اما چون طلب نصیحت کرده، لابد حرفی چند نوشته آمد.

بدان که همیشه خصم نفس باشی و همواره همّت بر مخالفت هوا مصروف داری وکار دین را غنیمت شماری و دائم در سویدای دل خود رقیب باشی و هر زمان که در یاد او ۱۵ بگذرد، اسلام دانی و زمانی که از او غفلت یابی، کفر انگاری، اعتباراً و اعتقاداً. و جوارح را از معاصی صغایر و کبایر پاك داری و به تجدید توبه و تجدید ایمن لیلاً و نهاراً دل خود را تفقّد نمایی و وظایفی که از فقیر گرفته، دائماً ملازمت نمایی و روز و شب در تجسّس آن باشی که امروزه زبان ماند یا نه و همچنین ملاحظه نمایید که نه، جوارح چه پاك مانده و چه پلید گشته، هر چه پلید شده باشد، از آن به توبه و تجدید ایمان به خدای ۲۰ بازگردی. و چون تو در این غم مشغول گردی و در این اندوه و اندیشه باشی، عبادت تمام جهانیان به نام تو نویسند. ای برادر! در این زمانه هر که لقمه را و اعضا و جوارح را پاك دارد، جنید و بایزید خویش است. اگر انصاف دهی این مغز سخن است و خلاصهٔ کار، ورای این همه نقش برآب است.

ای برادر! هر که امروز در صراط مستقیم نبی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ رفت فردا ۲۵ ‹۵۰۵ـآ› از صراط مستقیم حقیقی نیز به سلامت رود. هر که را در شرع لغزشی افتاد بی

شبهه آنجا نیز لغزش خواهد بود.

دوزخ و جنّت ازینجا می برند　　　راحت و محنت ازینجا می برند

تا توانی قدم در دایرهٔ شرع ثابت و قائم دار تا برخورداری صورت و معنی بیند، هیهات! هیهات! روزگار در فسق و فجور گذشت. در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده حضرت او میسر نشد و یک روز روزه که آن را صوم توان گفت، دست نداد:　۵

فسق است و فساد کار هر روزهٔ ما　　　پرشد زحرام کاسه و کوزهٔ ما

می خندد روزگار و می گرید عمر　　　بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما

مکتوب[۱]:

«**إنّ اللهَ یُحَب عالی الهِمَم و یَکرهُ المتقاعسُ عَنِ الهِمَم**»، عُلوّ همت آن است که روز به روز هر چه درتحت کن در آمده است، بالاتر از آن برود و همای همّت او جز بر فضای ربوبیّت پروازنکند. این برادر! شیخ عبدالله تستری ـ قدّس سرّه ـ می فرماید: «**یا عبدالله، اشتغل بِمخالفة النفس و الهوی**» این قوم با نفس خود جنگی دارند که تالب گور روی صلح نبیند تا اگر وقتی قدمی بر موافقت سپرده شود خواهند که به حکم اعتقاد زنّار در بر کنند و ظاهر را موافق باطن گردانند تا از دایرهٔ نفاق بیرون آیند و کلام مجید وی راست که خطبه زنّارهای ما بر عالمیان می خواند: «**افرایت من اتّخذ آلهه هو نه**»[۲]. دل از خلق برداشتن و برحق بستن، کار اولیا و انبیاست. هیهات! هیهات! تمام عالم بر چند بیگه[۳] زمین و لقمه معلوم دل بسته خوش هستند ‹۵۰۵ـب› و با این از آن ده و زمین شکم شوم ایشان سیر نمی شود و لیکن خاطر را بر آن داشته اند و تسکین خود به آن داده و از آوردن فقر به نوعی بترسند که شیر از آتش. و هیچ یک از این نوع انسان را ندیدم که دو روز بلکه دو ساعت دل از خلق برداشته به سوی حق برداشته و اعتماد نمایند تا این دل کافر را ظاهر شود که هر که دل بر حقّ بندد، حق او را ضایع نگذارد. آه، این کار را مرد باید و شیر مردی تا بکلّی دل از خلق و آلایش آن بردارد.

(۱) ـ اخبار ص ۱۲۴ و ۱۲۶ آمده است.
(۲) ـ سوره جاثیه، آیهٔ ۲۳.
(۳) ـ بیگه: مقیاسی است که معادل یک ثلث جریب هم آمده (نفیسی).

مکتوب: [۱]

مقرر برادران و دوستان باد که در این مکتوب سری از اسرار ربوبیّت بی اختیار می خواهم بیان کنم و آن این است: هر که قدم در متابعت شیخ الاسلام شیخ مظفر زند، محقق گردد و در حجرهٔ خویش این راز را مستور دارد و دل خود به لوث زندقه آلوده
۵ نگرداند. العیاذاً بالله! اکنون ای یاران، بر سر سخن آیم.

قوله تعالی: «و هُوَ مَعَكُم اینَ ما كُنتُم»[۲] معنی این آیه کریمه این است که خدای تعالی با شماست به هر جا که باشید. و بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند و این بودن یا مجازست یا حقیقت. علمای ظاهر را مذهب این است که این بودن به مجاز است نه به حقیقت و گویند حق ـ سبحانه و تعالی ـ با همه ذرات عالم است نه به ذات، بلکه به علم
۱۰ برهمه ذرات قادر است. و مذهب عامّهٔ متکلمین همچنین است، اما صوفیان به معنی ظاهر قناعت نکنند، حقیقتِ چیزی را طلب کنند.

و مذهب ایشان این است که معیت حق تعالی با جمیع ذرّات حقیقی است که او به ذات با جمیع اشیا است، حقیقتاً لامجازاً. لیکن معیّت او نه چون معیّت جسم است <۵۰۶ـآ> با جسم که او جسم نیست، نه چون معیت جوهر است با اجسام که او
۱۵ جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که [او] عرض نیست. پس معیتی که معلوم و مفهوم متکلّمان است، همین سه معیت است. لیکن صوفیان آن معیت رامعیت رابع گویند. جز این معیت که مفهوم متکلمان است.

گویند مثال روح با جسد، مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است، زیرا که نه درون قالب است و نه بیرون قالب، نه متصل به قالب است و نه منفصل؛ بلکه روح از عالم
۲۰ دیگر و قلب از عالم دیگرو بر روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصّال و انفصال و جز آن هیچ نسبت ندارد و با این همهٔ ذرّه ای از ذرّات قالب نیست که روح به حقیقت به ذات او نیست. معیّت حق تعالی با ذرات عالم هم بر این مثال است. «من عرَفَ نفسه فقد عَرَفه رَبّه» اشارت به این چیز است.

---

(۱)ـ در اخبار ص۱۲۴و۱۲۶ آمده است.
(۲)ـ سوره حدید، آیهٔ ۴.

دیگر می گویند که:

روح متصرّف است در همه اجزای قالب و موجود است با همهٔ ذرات قالب و زندگی همه به اوست و با این همه چیزها که در باطن قالب است از خون و جز آن به هیچ خللی و نقصان در طهارت و پاکی روح نه و متکلم معیّت ذات احد حقیقی با همه ذرّات نامتناهی فهم نتوانست کرد، بی تقدیر تجزّی و تقسیم و حلول در امکنه لاجرم تأویل کرد. **والله الهادی الی الصواب.** ۵

مثنوی:

گفت تو کی دیدی آن رخسار را — چشم مجنون باید آن دیدار را
ثانیا شد عشق مجنونی پدید — کی بود لیلا به خاتونی پدید
گرز چشم من ببینی روی او — توتیا سازی زخاك روی او ‹۵۰۶ـب› ۱۰

ای برادر! چون مریدان را همّتها برای طلب کار یابی قاصر گشت، لاجرم برای تحریص ایشان این چند سطر به قلم آورد تا چون از نعمت تصفیهٔ قلب محروم افتند، باری از سر مراقبه با مولی محروم نمانند وخود را با او و او را با خود دانند و دور نشمرند که بیشتر حرمان که به خلق دامنگیر شده از این شده که خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادب وار قدم بر خلاف رضا نهادند. والسلام. ۱۵

مکتوب در اسمای حقیقی حق عزّ اسمه[۱]:

به اصطلاح موحدان معلوم آن برادر گردد که آنچه خدمت شیخ در شرح آداب در کتاب *منازل السائرین* آورده این است که اسم حقیقی عین مسماست است و آن بر اصطلاح اهل وحدت است و تا اصطلاح ایشان معلوم نشود، اسمای حقیقی نیکو فهم نگردد ، اسم حقیقی از آنجا روشن شود. ان شاءالله تعالی. ۲۰

بدان که آب بسیط مجازی است و آن هم ذات دارد و هم وجه دارد و هم نفس، نظر به هستی آب دیگر است و نظر بر عموم و مشمول آب بر جملهٔ نباتات را دیگر و نظر بر این هر دو مرتبهٔ دیگر. پس بدان که هستی آب ذات آب است و عموم و مشمول آب جمله نباتات وجه آب است و مجموع هر دو مرتبه نفس آب است. آب را به هر نباتی ملاقاتی

(۱)ـ این مکتوب نیز در اخبار آورده شده است، ص ۱۲۹.

خاصّ و طریق خاصّ و روی خاصّ است، آن نسبت و روی آن را وجه آب می گویند.

اکنون بدان که صفات آب در مرتبهٔ ذات اند و آن صلاحیّت و قابلیت اشجار مختلف و میوه های مختلف و مراتب اشجار و قابلیت الوان همه صفت آب است و اسامی آب در مرتبهٔ وجه آیند و آنچه اشکال و هیأت مراتب درخت است که امتیاز برگ و گل و شاخ‹۵۰۷ـآ› و میوه و ثمار بدان حاصل می شود. چون صفات آب که قابلیت است از عالم اجمال به عالم تفصیل رسیده به مشمول و احاطت از آن قابلیت به عالم صورت که وجه آب است، پیدا گردید، کثرت پیدا آمد و به امتیاز حاجت افتد و بدان وجه امتیار حاصل آید و آن اسماست. و شکسته نیست که اسما در وجه است و آن اسما، اسمای حقیقی است که امتیاز از مرتبه ای به مرتبه ای بدان حاصل است و آن علامت اسمای حقیقی آب است و آن عین مسماست که ازاو منفک نیست. و افعال آب در مرتبهٔ نفس آب است که مجموع هردو مرتبه است، ذات و آن را صورت جامعه گویند و عالم اجمال نامند و وجه آن را صورت متفرقهٔ بخوانند و عالم تفصیل گویند که آب به چندین هزار شکل و صورت تجلّی کرده و ظهور یافته و آن همه صورت کمال آب است. پس تو به هر نباتی که روی آری به وجه آب روی آورده باشی. اینجا سرّ «**فَأَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰه**»[۱]، جلوه گری کند.

چون این مثال دانستی اکنون بدان که وجود حق ـ سبحانه و تعالی ـ فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد. نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بیکران، اول وآخر و حدّ و نهایت و ترکیب ندارد و قابل تغیّر و تبدّل و تجزّی و تقسیم و قابل فنا وعدم نیست واحد حقیقی است، در ذات او به هیچ وجه کثرت نیست. چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که این نور که حقیقت است و نامحدود و نامتناهی است و منزّه از همه سمات، نقص ذات و وجه و نفس دارد.

نظر به هستی این نور دیگر است ‹۵۰۷ـب› و نظر بر این نور که عام است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر به مجموع هر دو مرتبه دیگر است و چون این هر سه نظر دانستی، اکنون بدان که ذات این نور هستی این نور است. عموم و مشمول

---

(۱)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵.

این نور عام موجودات را وجه این نور است و مجموع هر دو مرتبهٔ نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت نور دارد و قابلیت کثرت دارد، در مرتبه ذات اند و اسامی این نور در مرتبهٔ وجه و افعال این نور در مرتبه نفس اند.

ای برادر! این نور عام است تمام موجودات را و وجود موجودات و بقای موجودات از این نور است. هیچ ذره ای از ذرات موجودات نیست که نور خداوند به آن نیست وبه آن محیط نه و از آن آگاه نه. این عموم و مشمول و این احاطت را وجه این نور می گویند. پس هر که به وجه خدایی رسیده، وجه خدای را دیده، خدای را می پرستد. اما بر اصطلاح اهل وحدت او مشرك است «وما یوٴمِنُ اکثرُهُم بِاللّه إلا و هُم مُشرِکون»[1]. زیرا که همه روز به مردم در جنگ است و در اعراض و انکار است و هر که از وجه خدای درگذشت و به خدا رسید و ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد، اما موحّد است و از اعتراض و انکار دور است، با خلق عالم به صلح است.

ای برادر! بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و نامتناهی می باید رسید. پس در عالم نگاه باید کرد. از شرك خلاص شود ودر نظر حلول و اتحاد باطل نماید و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح [پدید آید]. تمامی این جمله تقریر را نیکو تأمل کند <۵۰۸ـآ> تا از فواید آن بهره مند گردد و اسمای حقیقی را داند. والسلام من اتبع الهدی.

[۳۵۶]

شیخ[۱] رکن الدین فردوسی[2] قدّس سرّه

وی مرید و خلیفهٔ شیخ عمادالدین طوسی است ـ قدّس سرّه ـ که از کبار این طایفه

۱ـ از «می آورند که وی صاحب سر پیر خود...» درچند صفحه قبل تا اینجا ندارد

(۱)ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۶.
(۲)ـ ن: و/۳۶۲ـب Shaikh Ruknu'd- din Firdausi
ح: و/۴۹۴ـب

است و قطب و غوث وقت خویش بوده(۱).

گویند:

خدمت شیخ رکن الدین بعد از آنکه مجاهده و ریاضت شایسته در خدمت پیر خود کشید و وی را از خود راضی ساخت و به برکت خدمت و رضای پیر[۱] به مرتبهٔ علیا رسیده به خوارق و کرامات ممتاز گردید. بعد از وفات پیر به جای وی بنشست و به ارشاد خلایق مشغول شد. چون وقت وی نیز رسید، به امر ناگزیر در پیوست.

الحال قبر وی بر کنار آبی[۲] واقع است. فی الواقع روضهٔ متبرکهٔ وی جای فیض بخش و روح فزاست و مطاف خاص و عام(۲).

[۳۵۷]

شیخ نجیب الدین فردوسی(۳) قدّس سرّه

وی مرید شیخ رکن الدین است. صاحب خوارق غریبه و عادات عجیبه بود و بغایت مرتاض و اطوار وی پسندیده جمیع مشایخ فردوسیّه و روضهٔ متبرّکهٔ وی در دهلی است، جانب شرقی حوض شمسی بر صفحه عالی نزدیک به قبر مولانا برهان الدین بلخی. قدّس سرّه[۳] (۴).

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: آب بی ۳ـ ن: از «وی مرید ...» تا اینجا ندارد.

---

(۱)ـ در کلمات آمده است که وی مرید شیخ بدر الدین سمرقندی است، ص ۱۰۰.

(۲)ـ در خزینة آمده است که او در صحبت نظام الدین اولیاء سماع شنیدی و بغایت خوب صورت و نیکو سیرت بوده. ج/۲، ص۲۸۶ و نیز اخبار، ص ۱۱۷. امّا در سیر آمده است که وی را با نظام الدین اولیاء اخلاص نبود. سیر، ص۱۵۷. جهت اطلاع بیشتر ر.ك: اولیای دهلی، ص ۲۳، که در آنجا آمده است، مرقدش نزدیک کیلو کهری بر کنار آب جون است و نیز کلمات، ص۱۰۱.

(۳)ـ ن: ندارد Shaikh Najību'd- din Firdausi

ح: و/۴۹۴ـب

(۴)ـ در خزینة آمده است که وی در سال ۷۲۳ در گذشته است. در اولیای دهلی درج گردیده که کمالات صوری و معنوی وی به حدّی بود که شیخ شرف الدین یحیی منیری به ملازمت وی رسید. ص ۲۴ و نیز ر.ك به کلمات، ص ۱۰۲ و نگا: آئین اکبری، ص۴۰۹.

[۳۵۸]

شیخ ضیاءالدین فردوسی[(۱)] قدّس سرّه

وی از کبار مشایخ فردوسیه است و مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی ـ قدس سره ـ و با مشایخ عهد خویش صحبت داشته و ازایشان نظرها یافته، به موجب رخصت پیر خود بسیاری از طالبان را به مقصد اصلی رسانیده. چون وفاتش دررسیده در روضهٔ ۵
پیرخود[۱] مدفون گردیده. رحمةالله علیه.

[۳۵۹]

شیخ سراج الدین فردوسی[(۲)] قدّس الله تعالی روحه

وی از اجلّه اصحاب شیخ <۵۰۸ـب> ضیاءالدین فردوسی است ـ رحمة الله علیه ـ و هم پیر او[۲] مرید شیخ رکن الدین و وی مرید[۳] معدن انوار الهی و منبع اسرار نامتناهی ۱۰
است. وی نیز بسیاری را از تیه ضلالت و بی راهی به راه راست آورد و بعد از شیخ ضیاءالدین به جای پیر خود نشسته و اوقات گرامی خود رابه اقسام عبادات و انواع

۱ـ م: از «بسیاری از طالبان... »تا اینجا ندارد ۲ـ ن: سر او و ۳ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۶۲ـب Shaikh Ḍiyau'd- din Firdausi
ح: و/ ۴۹۴ـب
(۲)ـ ن: و/ ۳۶۲ـب Shaikh Sirāju'd- din Firdausi
ح: و/ ۴۹۵ـآ

ریاضات بسر می برده. چون وی را نیز امر ناگزیر دررسیده در روضهٔ پیر خود، در پهلوی شیخ ضیاءالدین مدفون گشته. قدس الله تعالی سره.

[۳۶۰]

شیخ احمد[۱] عیسی[(۱)] قدّس الله تعالی سرّه

۵ وی ولد ارشد شیخ عیسی است و نزد مشایخ عهد سرآمد روزگار خود است، به جمیع علوم ظاهری و باطنی ماهر و عالم بوده. چون برادر خود شیخ محمد عیسی، سلوك راه نموده و قطع مسالک کرده در سرّ.

[۳۶۱]

سید زاهد سارنی[(۲)] قدّس سرّه

۱۰ وی دائم گریزان بوده از صحبت هر نااهلی و نابرابری آهوبانی[۲] و فیلبانی که در دوران ما از این نوع حرفها را صاحبان زمان و مجتهدان وقت بهتر از قطبیّت و غوثیّت می دانند. هیهات! هیهات! اگر پادشاه بی نیاز ملایکه ملاءاعلی لباس ملکوتیّت از سر بیرون

۱ـ م: ارجمند ۲ـ م: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۳۶۲ـب Shaikh Aḥmad, Isa
ح: و/۴۹۵ـآ
(۲)ـ ن: و/۳۶۳ـآ Sayyid Zāhid Sārni
ح: و/۴۹۵ـب

کشد[۱] و خلعت کرامت و نبوت یک لک و بیست و چهار هزار انبیای خود را بازستاند و خالداً مخلداً در جهنم بدارد و صاحب شرکی را که دائم در کدورات شرك و ظلمات کفر عمر گذرانیده باشد، به درجه پاکان و روشن ایشان[۲] رسانیده، تاج کرامت و هدایت بر سر او نهد ‹۵۰۹ـ آ› و در درجهٔ اعلای هشت بهشت دائماً بدارد، بردامن عدلش غباری از ظلم نشیند. ۵

ظلمهایی که به عالم پیداست — همه عدل است ولی ظلم نماست

عین القضاة همدانی رابشنو که چه می نالد[۳] و چه می گوید که اگر جمیع مرادها در من بود و قلم در دست من به اختیار من گردیدی، جز تعزیت نامها ننوشتمی. گویند[۴] خدمت وی عالم بالله بود و مجتهد وقت خود و بر بزرگی وی، اکابر وقت معترف بودند؛ بلکه روش وی را سند خود و معامله خود می نمودند. ۱۰

[۳۶۲]

شیخ علاءالدین سارنی(۱) قدّس سرّه

وی عارف و متزهد و متورّع عهد خویش بوده در خوارق و کرامات از بی بدیلان[۵] این طایفه. در نفس[۶] فریبی اعجوبهٔ وقت خویش(۲).

۱ـ ن: کشید ۲ـ ن: روشان ۳ـ ن: میمالد ۴ـ ن: گوید ۵ـ ن: بدلان ۶ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۳۶۳ـ آ Shaikh 'Alau'd- din Sārni
ح: و/۴۹۵ـ ب
(۲)ـ نگا: گلزار ابرار، ص ۵۰۰.

[۳۶۳]

شیخ خیرالدین سارنی[۱] قدّس سرّه

وی صاحب ذوق و وجد و حال است و در زهد و ورع به کمال.

[۳۶۴]

۵ شیخ اختیارالدین سارنی[۲] قدّس سرّه

وی را مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیاربوده، در مملکت ولایت صاحب اختیار و در نظام ملک هدایت بختیار.

گویند اعزّهٔ سارنی را به تمام این دو سلسله عالیه که سلسله چشتیه و سهروردیّه باشد، بهرهٔ وافر بود ودر هر دو سلسله مجاز. وی را نیز مکتوبات است از آن جمله: ای عزیز! ۱۰ بدان که اهل بصیرت را به مکاشفه ظاهر و معلوم گشته و به حقیقت دانسته اند که «**انّ اللّه خَلَقَ آدم علی صورته**[۳]» یعنی آدم را بر صورت و صفت سلطنت و ملکیت خود آفرید. چه آدمی تا پادشاه نباشد، پادشاه را ‹۵۰۹ـب› نشناسد و پادشاه، را چگونه نشناسد به مصداق آیهٔ کریمه: «**و مَن کَانَ فی هـذِه اعمَی فَهُوَ فِی الاخِرَةِ اعمَی و اَضَلّ سَبِیلاً**»[۴]. عیاذاً باللّه و کل موّمنٌ منه بمنّه و کَرَمه و صورت این سلطنت الـهیّه آنکه از دل تو عرش تو ۱۵ ساخت و از دماغ کرسی و از خزانه[۱] خیالات لوح محفوظ و از روح حیوانی که دل منبع آن روح است اسرافیل و از سایر خوانین ظاهره و باطنهٔ ملایکه و از قبه دماغ

۱ـ ن: خرامه

---

(۱)ـ ن: و/۳۶۳ـآ Shaikh Khairu,d- din Sārni
ح: و/۴۵۹ـب
(۲)ـ ن: و/۳۶۳ـآ Shaikh Ikhtiyāru,d- din Sārni
ح: و/ ۴۹۵ـب
(۳)ـ در تفسیر این حدیث از نظر شیعه ر. ك: جزایری، النور المبین، ص ۳۴.
(۴)ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۲.

منبع[1] اعصاب مصنع قوی نامیات است. آسمان و کواکب و از اخلاط اربعه و کیفیات ممتزجه عناصره و آلات ظاهره و باطنه را چون قلم و مداد، مسخر تو گردانیده، لشکر تو ساخته؛ بلکه این همه رعایای تو گردانیده، روح تو را از عالم یگانگی و بی چونی و بی چگونگی بیافرید و بر همه پادشاه ساخت و گفت: اگر این سلطنت را دریافته باشی تا ۵ سلطنت و ملک خداوند متعال را یافته باشی که «مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبَّه» مصداق این کلام است. و این معرفت بی فکرت صورت[2] نبندد و فکر از ذکر[3] زاید؛ بلکه همه چیز از فکر پدید آید. اما فکر از ذکر زاید و تفکر شبیه[4] ذکر است و ذکر بی محبت دست ندهد[5] و محبت بی ذکر روی ننماید تا سالک مفاسد و مساوی دنیا را نداند و نصب العین خود نسازد و وی را دشمن نگیرد.(۱)

[۳۶۵]

۱۰

مولانا ضیاءالدین نخشبی(۲) قدّس سرّه

وی نهصد و نود کتاب تصنیف کرده(۱) چون کتاب *سلک السلوك* و *طوطی نامه* و گلریز

۱ـ ن: منع ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: ندهید

---

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: گلزار ابرار، ص ۵۰۱و۵۰۲.

(۲)ـ ن: و/ ۳۶۴ـآ Ḍiyau'd- din Nakshibi

ح: و/ ۴۹۶ـب

(۳)ـ ضیاء الدین نخشبی کثیر التالیف است، سلک السلوك وی که در آداب سلوك است تا کنون ۸ بار به چاپ رسیده و نسخه های خطی فراوانی از آن وجود دارد، ر. ك به مشار، ج/ ۳ ص۵۶۳ و فهرست مشترك، ج/ ۱، ص۷۰۴ و طوطی نامه. نیز ر. ك به تاریخ ادبیات صفا، ج/ ۳، ص۱۲۹۴ و فهرست کتابخانهٔ گنج بخش، ج/ ۳، ص، ۱۳۷۴ که معروف به چهل طوطی است. ناموس اکبر که اسم دیگر آن جزئیات و کلّیات چهل ناموس است متن ادبی و عرفانی، نثر آمیخته به نظم است. ر. ك به فهرست مشترك، ج/ ۳، ص۱۳۸۴ و نیز فهرست نسخه های خطی موزه کراچی ـ نوشاهی ـ ص ۴۲۷.

شرح احوال ضیاء الدین در کتاب بزم صوفیه(اردو) ص۳۰۳الی۳۰۸ مفصلاً درج شده است و نیز در تذکره علمای هند ص۹۷آمده است و خزینه، ج/ ۱، ص۳۵۱و۳۵۲. سه نفر عارف بزرگ شبه قاره ضیاء نام دارند ضیاء برنی، ضیاء نخشبی و ضیاءسنامی و هر سه در جوار نظام الدین اولیاء مدفون اند و زندگینامهٔ آنان در این کتاب ثمرات درج شده است و در کلمات آمده است: نخستین این سه مرید و معتقد بود، میانه اقرار و انکار یک طرف زیستن و پسین بر افکار و فرومانده. چنانکه گفته اند:

برنی و نخشبی و سنامی نام این هر سه تن ضیاء بوده
اولین معتقد پسین منکر ثانی از هر دو بی نوا بوده (ص۸۸)

ناموس اکبر و *عشرهٔ مبشره* و *کلّیات* و *جزئیات* و غیره[۱]. < ۵۱۰-آ > در *سلک*[۲] *السلوك*[۳] بسیاری از اولیاء را یاد کرده، احوال ایشان را در آن درج بکرده، چون شیخ احمد غجدوانی ـ قدّس سرّه ـ و شیخ محمد غجدوانی و شیخ محمود غجدوانی و شیخ[۴] حمید بخاری.

و در این کتاب از بعضی تصنیفات او؛ سخنان بلند و نکته های ارجمند درج نموده خواهد شد. ان شاءالله وحده.

از وی می آرند که گفت: ابتدای توبهٔ من آن بود که سلطان علاءالدین خلجی مرامتولی بدایون[۵] گردانید. چون وقت آن آمدی که زر به جماعت درویشان و مستحقان بدهم، یکی از اکابر و اولیای وقت را از یاد من بیرون بردندی و بعد از فراغ به خاطرم فرا ـ دادندی و من در افسوس گشتمی و مرتبه ای، فرا یادم دادند. زر چندین سالهٔ وی را یکجا جمع نموده خواستم تا حق وی به وی برسانم. وی به نور ولایت از ارادهٔ من خبردار گردید و به خادمهٔ خود فرمود تا اسب وی را زین کند. برخاست و بر اسب زین شده برنشست و در صحن خانه بایستاد و به آن[۶] خادمه گفت: هر که بر درآید بگوی که فلان سوار گشته.

چون به در وی رسیدم و دست بر در زدم، خادمه بیرون آمد و گفت آنچه با وی گفته بود. گفتم: می دانم که سوار شده لیکن به جایی نرفته و مرا کلمه ای دو ضروری است که باید با وی گفت، برو و مرا بارخواه. برفت و بازآمد و مرا بارداد. دررفتم و سلام گفتم و بنشستم و زری که با خود داشتم، پیش وی بنهادم و عذر خواستم. گفتم: این حق شماست از بیت المال. دیدم که اثر کراهت[۷] در جبین مبین وی ظاهر شد. آن گاه گفت: ای فرزند! من از حق تعالی < ۵۱۰-ب > خواسته بودم که از خاطرت محو باشم، لیکن چون وقت توبه ات[۸]، رسیده چه کنم؟ برخیز و آن جبّه که افتاده برافشان. برخاستم و آن را بر افشاندم. رایحهٔ کریهی[۹] از وی ظاهر شد که هیچ دماغم[۱۰] را قوّت برداشت آن نبود. بی طاقت گشتم و آن جبّه را از دست بیفکندم و به سوی وی آمدم. گفت: دانستی که

۱ـ ن: از« عشرهٔ مبشره...» تا اینجا ندارد ۲ـ سلوك ۳ـ ن: سلک ۴ـ ن: عجذوانی و شیخ محمود عجذوانی و شیخ حمید عجذوانی و شیخ ۵ـ ن: بداون ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: کراهیت
۸ـ ن: ات ۹ـ ن: تپنی؟ ۱۰ـ ن: دماغ

آنچه بود. گفتم: نه. گفت: آن دنیابود که در چشمم چنین خوار داشته‌اند. برخیز و این زر را از مقابل چشم من بردار که مرا همان رایحه که تو را درافشاندن آن جبّه رسیده، از این زر به مشام می رسد.

چون من این برهان[1] از وی بدیدم، توبه کردم و دست از دنیا و شغل آن بازداشتم وبه کلی روی به عبادت آوردم. آغاز توبه من آن بود. ۵

و در بعضی جا چنان به نظر آمده که وی در بدایون می بوده، نیز استماع افتاده که وی مرید شیخ فرید بوده که نبیرهٔ شیخ حمیدالدین الصوفی السعید که ملقب به سلطان التارکین است بوده.ظاهر حال از خلق به ترکی بود و با کسی نمی آمیخته.

گویند:

۱۰ وی به حضرت سلطان المشایخ نه اعتقاد داشت و نه انکار. در زمان سلطان سه ضیاء بودند. یکی همین ضیاء که احوال وی مذکور شد و دیگر ضیاء سنامی که منکر حضرت سلطان بود و دیگر ضیاء برنی که معتقد سلطان بود. چنانکه احوال هر یک در محل مذکور گشته[2].

از سخنان اوست، در *سلک السلوک*[3]. از علی بن حسین ـ رضی الله عنهما[4] ـ می آرد ۱۵ که گفت: وقتی امام در سجده چنان از خویش[5] غایب و با حق حاضر بود که دیوار خانه اش بر سر او افتاد و او پیش از وقت سر از سجده برنداشت.

و هم وی می آرد که وقتی درویشی حاضر در نماز چنان غایب ‹۵۱۱ـآ› بود که شخصی چندین مرتبه آواز داد، وی را مطلقاً به آن شعور نبود. چون از نماز فارغ شد، آن شخص بر سبیل تعجّب آغاز کرد که چندین آواز دادم تو نشنیدی. گفت: ای خواجه از ۲۰ این چه تعجّب می نمایی، اگر شخصی در نماز آواز کسی نشنود، عجب آن است که در نماز باشد و آواز کس بشنود.

از *سلک السلوک* اوست:

از بشرحافی می آرد که در این راه هیچ کس تازیانه سخت تر از دختر حسن بصری مرا

۱ـ م: بزبان ۲ـ ن: از «و دربعضی جا...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ن: سلوك ۴ـ م: عنها ۵ـ م: ندارد

نزد که روزی خواستم تاحسن را دریابم، بردر وی رفتم و در زدم دختر وی گفت: تو کیستی؟ گفتم: منم بشرحافی. گفت: ای بشرحافی، از هم آنجا برگرد و در بازار شو و از برای خود کفشی بگیر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشرحافی نگویی.

و هم در *سلک السلوک* می‌آرد که از بزرگی پرسیدند که هیچ دانی که دنیا به چه ماند؟ ۵ گفت: ای نادان کمتر از آن است که او را مانندی باشد.

و هم در آنجا می‌آرد که شخصی آمد و از درویشی آبی طلبید. درویش آبی که داشت، به وی داد. آن شخص گفت: ای درویش، این آب بغایت گرم و ناخوش بود. گفت: ای خواجه! ما از اهل زندانیم و آب اهل زندان به از این نباشد.

و هم وی می گوید:

۱۰ یکی یحیی معاذ را بعد از وفات وی در خواب دید، از وی پرسید: خدای با تو چه کرد؟ گفت: چون مرا در زیر عرش بردند، پرسیدند که ای یحیی به درگاه ما چه آوردی؟ گفتم: بار خدایا در زندان بودم، از زندان چه توان آورد؟ اگرچیزی داشتمی هفتاد سال در زندان نمی ماندم.

مرتبه‌ای مریدان در پیش پیر خود جمع آمدند و گفتند: مارا راهی نمای تا بدان مقصود ۱۵ رسیم. گفت: ای عزیزان، شما به کدام راه درآمدید که به مقصود نرسیدید؟

وقتی جهودی حسن بصری را پرسید که شما را چه می خوانند؟ گفت: دشمن خدای. گفت: خود چه می گویید؟ گفت: دوست خدای؟ گفت: <۵۱۱ـب> ای حسن! به نام مجرد غرّه مشو که در خانهٔ من پسری آمد که او را خالد نام کردم و معنی خالد جاودان باشد، روز دیگر بمرد.

۲۰ و هم در کتاب مذکور گوید:

توانگران را چهار چیز از توانگری ایشان رسد: رنج تن، مشغول دل، نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را نیز چهار چیز از درویشی رسد: آسایش تن، فراغت دل، وسعت دین و رستگاری از قیامت.

یکی از صلحا در خانهٔ خویش دیناری را وزن کرد و به بازار شد تا طعامی بخرد. چون ۲۵ به بازار درآمد ودینار را به بقّال داد، بقال آن را بکشید، کم آمد. خود نیز آن دینار را

برکشیدو نیز کم آمد، حال بر وی بشورید و دینار را از دست بیفکند و فریاد برداشت و خاك بر سر کرد و زارگریست. یکی با وی گفت: ای نادان، چه می کنی؟ گفت: چون نکنم؟ امروز در دنیا حکایت خانه به بازار راست نمی‌آید، فردا در آخرت چون راست خواهد آمد[۱]؟

۵ و هم وی از این معنی[۲] می‌آرد که گفت:

در راه کعبه یکی را رنجانیدم. چون به کعبه رسیدم، دیدم که آن شخص حلقهٔ کعبه را بگرفته و مناجات می کند و می گوید: بارخدایا، اصمعی را بیامرز. من پیش رفتم و آن شخص را دریافتم و گفتم: ای خواجه، من تو را رنجانیده بودم، چگونه است که مرا دعای خیر می کنی. بگفت: ای عزیز، تو را هر چه باید بکن، اما پدر مرا محسن نام

۱۰ نهاده، مرا کار مناسب نام خویش بایدکرد ‹۵۱۲ـآ›.

منه: برخوردار از آستانه معرفت گشاده پیشانی ای تواند بود که به فراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او تواند بود با خوفی گره بر ابرو سرور همه جهانیان نصیبهٔ او شود با شادمانی. بزرگ این درگاه و پیشوای این بارگاه بزرگی تواند بود که از خوف ورجا و قبض و بسط فراترك شده، غم وشادمانی را پیرامون خاطر مقدس او راه

۱۵ نباشد، می خواستم که فراتر از این مقامی چند که رسیده خود چون گویم دریافته خود را رقم زده کلک جواهر مسلک نمایم، لیکن حکیم دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت آن نمی دهد[۳].

منه: در خانه یعقوب نهر جوری زاهدی مهمان شده، یعقوب مائده ای به تکلّف پیش آورد. زاهد چون آن را بدید، گفت: ای یعقوب! آبادانی این مائده از چیست؟ گفت: از

۲۰ خرابی صاحب مائده.

و هم وی گوید که بزرگی را پرسیدند که مروّت چیست؟ گفت: **بَذلُ الهذا**[۴] و **تَرکُ الاذی.**

۱ـ ن: از «سلک السلوك...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: از اصمعی ۳ـ م: از «منه: برخوردار ...» تا اینجا ندارد
۴ـ ن: الندی

یکی ازوی پرسید که حسن[۱] مروت چیست؟ گفت: **حُسنُ المروءة صِدقُ اللسان و اخفاء عیوبات الاخوان و بذل المعروف لاهل الزمان و کفُّ الاذی عن الاعوان.**

و هم وی گوید که یکی از پادشاهان بر همنی را مصادره کرده بود، هر چه نزد وی بود بستد. روزی دوستی از دوستان وی او را پرسید که چگونه ای؟ گفت: نیکو و خوش. ۵ گفت: هر چیز از تو ستده اند، خوشی تو[۲] از چیست؟ گفت: خوشی من از زنّاری است که با من است و آنان نستده اند.

منه: پیش از این مردمان دارو بودند که از وجود ایشان اصلاً به کسی دردی و آزاری نرسیدی، اکنون اینها همه دردند که از وجود ایشان اصلاً کسی را دارو نمی رسد. منه: حسد که حاسد مرا پیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشت، سزای او را در کنار او ۱۰ دارد. ای نفس بشری من، زنهارکه در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری، ای معاملۀ نافهم تو را که روشنی از دریچۀ قدس را تبه ساخته اند خبر اندیشه ظلمتیان سنگ راه می شود، اگر به نیکی تو وارسیده در دشمنی تو کمر اهتمام می بندد، همانا که بیمارحسدند از مریض کار صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ عمل خود راه عبادت سلوك می کنند، تو چرا بیهوده سنگ تفرقه ۱۵ می اندازی؟ والحق از این بیماری تجربی زیاده از این چه می خواهی. ای نفس من که از کم حوصلگی خود به ابلهی در تو که از کردۀ بدنهاد آن خداع و مکر منشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام، این رنگ حرف می زنم و اگر نه بدی را بد انگاشتن و با او نرد مجانبت باختن اگر در خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد. ای کاش دشمن من فهمیدی که من از او چه رنگ آسوده ام تا هر آیینه از بهر ملایمت نامردانه خرد ۲۰ بازآمده ظاهر او با باطن همرنگ گشته به راحت افتادی و کاشکی خیراندیشی ای که در حق دشمن داری با حق اساس مرا که راه مداهنه ندادند به دست طفل مشرب حقیقت فهم من نداند تا به نقد از دوستی من رنجه نشدی که باشد که از حیض گفت این نفس قحبه منش من معاملۀ نافهمان او را، و نفس ناطقه و گروهی از شیر روان عرصۀ دانش نقش نامند طهارت یافته به مأمن خوشی گراید. استغفرالله[۳].

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: از «حسد که حاسد مرا...» تا اینجا ندارد.

‹ ۵۱۲ـب› منه: حکیمی را پرسیدند که پادشاهان را کدام خصلت نیکوتر. گفت: آنکه پاکان و مصلحان از ایشان ایمن باشند و بدان و مفسدان ‹۵۱۳ـآ› از ایشان ترسان.

و هم وی گوید:

از ابوبکر ورّاق می آرد که گفت: امروز مردم چهار چیز می طلبند و نمی یابند: لقمهٔ حلال و یار موافق و طاعت بی ریا و عالم بی طمع. و من یافته: لقمهٔ حلال، فرو خوردن خشم؛ طاعت بی ریا، تفکر؛ یار موافق قرآن و عالم بی طمع، علام الغیوب.

از خواجه ابوالحسن خرقانی ـ قدّس سرّه[1] ـ می آرد: دائم در مناجات می گفت که خدوندا با من به دو چیز معاملت مکن، یکی آنکه وقت نزع ملک الموت را بر من مفرست که مرا با او خصومت شود، از آنکه من جان از او نستده ام که بدو بازدهم، مرا جان تو داده ای هم تو بخواه، ببین که چگونه بازخواهم داد. دویم: آنکه چون مرا در گور نهند، ملایکهٔ سؤال را بر من مفرست که سؤال و جواب من همان است که تو یک بار گفته ای «الستُ بِربّکم»(۱) و من گفته ام: «قابلوا بلی»(۲). این همه از برکت نیکو معاملت او بود.

آری معاملت نیکوی ستوده در جمیع ادیان ستوده است. بشنو! بشنو! بزرگی گوید: وقتی میان کفّار سه چیز دیدم که آن هر سه نشان صدّیقان بود. یکی از آنها آن است که یکی را دیدم افتاده جان بداده. گفتم که این را چه افتاده؟ گفتند: ناگاه چشم این بر شرمگاه یکی افتاد، از شرم آن افتاد[2] و جان بداد. دویم آنکه یکی را دیدم که بردار کرده. گفتم که این چه گناه کرده؟ گفتند: او صنم اعظم را میان بازار یاد کرده است. سیوم، آنکه بقالی را دیدم، در دکان خود ‹۵۱۳ـب› نشسته، کم می ستد و راست می داد. گفتم: این چه می کنی؟ بت چوبین را زآستین بکشید و گفت: از این شرم می دارم که راست بستانم و کم بدهم.

منه: دو کس از برای دین ابوبکر واسطی ـ قدّس سرّه ـ از مکان خود روانه[3] شدند. چون نزدیک به شهر وی رسیدند، شنیدند که گربه ای با گربه می گوید که ابوبکر واسطی ـ قدّس سرّه ـ امروز مرده. متألم شدند و با یکدیگر گفتند که باری خانقاه شیخ را زیارت

۱ـ م: ندارد ۲ـ از «شرم آن افتاد» ندارد ۳ـ ن: روان

---

(۱)ـ سوره اعراف، آیهٔ ۱۷۲ .
(۲)ـ همان سوره، همان آیهٔ

کنیم. چون به خانقاه شیخ رسیدند، او را نشسته یافتند. تعجب نموده، قصّه را با شیخ بگفتند. فرمود که برادران ساعتی از یاد حق فراموشی دست داده بود، حکم مرده داشتم، آوازه مرگ مرا از آن ساعت به حیوانات رسانیدند.

منه: چون آدمی سیر شود اعضای او به شهوت گرسنه شوند و چون گرسنه شود، اعضای او به شهوت سیر شوند.

منه: عقل آن است که تا او ادراك واجب نکند، آرام نگیرد و واجب آنکه به هیچ گونه مدرك نشود[1].

صوفی[2] گردنده‌ای پیش عزیزی فضولی می‌کرد که من آنجا و آنجا گشته‌ام. آن عزیز گفت: افسوس از آنچه بوده هیچ نگردیده.

منه: وقتی میان حکیم ابوعلی سینا و میان شیخ ابوسعید ابوالخیر ملاقات واقع شد، چون ابوعلی از مجلس برخاست، صوفی‌ای بود از دوستان او، با وی بگفت که بعد از من در خدمت شیخ حاضر باش تا هر چه شیخ[3] درباب من گوید، بر من بنویس. چون ابوعلی برفت ‹۵۱۴ـآ› شیخ در باب او هیچ نگفت. صوفی دید که وی هیچ نمی گوید، از شیخ پرسد: ابوعلی چگونه مردی است؟ شیخ گفت: مردی حکیم و طبیب پیشه است و علوم بسیار دارد، اما مکارم اخلاق ندارد. صوفی این معنی را بر وی بنوشت. ابوعلی مکتوبی نوشت که من در مکارم اخلاق چندین کتاب نوشته‌ام، شیخ از کجا می فرماید که مکارم اخلاق[4] ندارد[5]؟ شیخ چون مکتوب وی خواند، متبسّم گردید و گفت: من چنین نگفته‌ام که وی مکارم اخلاق نمی‌داند، گفته‌ام که مکارم اخلاق ندارد.

منه: هر که چیزی به کسی[6] دهد از سه چیز بیرون نباشد، یا زکوة است یا وقایه یا صدقه[7]. اما از برای قبول صدقه پنج شرط است. از آن جمله دو شقّ درحال عطاست. یکی آن است که آنچه خواهد داد، می باید که از وجه حلال دهد. دویم، آن است که نیّت کند که آن صدقه به کسی دهد که به وجه صلاح خرج کند، نه در فساد و آن دو که در حال عطا است یکی آن است که به تواضع تمام دهد و دویّم آنکه خفیه دهد و آن[8] یکی که

۱ـ ن: از «منه: عقل...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: مصراع، فها ثم ها ثم ها صوفی ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: از «چندین کتاب...» تا اینجا ندارد ۵ـ ن: ندارم ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: رضاء و یا صادق ۸ـ م: از «دو که در حال...» تا اینجا ندارد

بعد از عطاست، آن است که آنچه دهد، آن را به زبان نیارد.

منه: توبه به مثابه زمین است و بیابان را[1]، مادامی که زمین نباشد عمارت نتوان کرد، پس اوّل توبه باید، بعد از آن عمل. و بر تائب اولی تر که گناه را بعد از توبه چنان دشمن دارد که بیش از توبه دوست می داشت.

منه[2]: یکی از پادشاهان غزنی عزم دیدن حکیم سنائی کرد. به سعی بسیار او را به دست آورده در خانهٔ مخنثان ‹۵۱۴ـب›. چون پادشاه درآمد، حکیم سنائی دستها را فروـ گذاشت و چون بنشست پای های خود[3] را دراز کرد. پادشاه گفت: ما تو را مرد حکیم شنیده بودیم. گفت: از من چه واقع شد که خلاف حکمت بود. پادشاه گفت: اوّل، تو را در خانهٔ مخنثان یافتم و چون آمدیم دست از سینه تو داشتی و فروگذاشتی و چون[4] بنشستیم پاهای خود دراز کردی. گفت: جواب[5] از سؤال اول آنکه مرا با مخنثان نسبت تمام است، زیرا که من مخنث طریقتم و ایشان مخنث شریعت و آنکه دست فروـ بگذاشتم، تا دانی که دست سؤال پیش تو نخواهم گشاد و آنکه پای دراز کردم تا دیگر مرا بی ادب دانی و مرا نخوانی و وقت خود و مرا ضایع نکنی.

حکایت: وقتی توانگری به درویشی گفت: من تو را دوست می دارم. درویش گفت: دروغ می گویی. گفت: تو چگونه دانی که من دروغ می گویم؟ گفت: از آنکه اسب تو دو جل درست می دارد و من در چنین زمستان یک گلیم جرق شده هم ندارم.

حکایت: وقتی زن صالحه با مردی فاسق می گفت که عقل درمیان مردان و زنان چگونه قسمت شده؟ گفت: عقل را ده جزو کرده اند، نه جزو را از آن به مردان داده اند و یکی به زنان. گفت: شهوت چگونه قسمت شده؟ گفت: شهوت را نیز ده جزو کرده اند، نه به زنان و یکی به مردان داده اند. آن زن گفت ای فاسق یک جزو عقل ما بر نه جزو شهوت ما غالب می آید. نه جزو عقل شما بر یک جزو شهوت شما غالب نمی آید. سبحان الله.

منه: چون آدمی از مادر متولد ‹۵۱۵ـآ› شود، انگشتان دست او مقبوض باشند [و چون فوت شود] انگشتان دست او مبسوط باشند. «**فیکون قبض الاصابع فی حالة الولادة اشارة الی امساک الدنیا و یکون بسط الاصابع فی حالة الوفاة اشارة الی ترک**

۱ـ ن: مر تا بیا ترا امّا ۲ـ ن: حکایت ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: از «آمدیم دست...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م: ندارد

الدنیا».

منه: حکیمی را پرسیدند کدام چیز تلخ ترین چیزها است؟ گفت: خشم فرو خوردن تلخ ترین چیزها است و میوه اش شیرین ترین چیزها[1].

منه: از حکیمی پرسیدند که نرمترین چیزها چیست؟ گفت: سخن دوست. گفتند: درشت ترین چیزها چیست؟ گفت: سخن دشمن.

منه: حکیمی یکی را پرسید: دنیا را به چه طریق می طلبی؟ گفت: به کوشش تمام. گفت: می یابی؟ گفت: نه. گفت: دنیای فانی را با چندین طلب نمی یابی، عقبای باقی راکه نمی طلبی، چگونه خواهی یافت.

منه: نقصان دنیا زیادتی آخرت است و نقصان آخرت زیادتی دنیا.

حکایت: درقبیله ای از قبایل عرب، زاهدی بود که مردم آن قبیله در وقایع و حوادث به او رجوع کردندی و سلوك وسکونت به مواعظ و نصایح او دادندی. اتفاقاً شبی سگان آن قبیله [همه مردند، مردمان قبیله] بر آن زاهد رفتند و حال باز نمودند. زاهد گفت باشد که صلاح شما در مردن آنها باشد. شب دیگر همه مرغان[2] آن قبیله مردند. اهل قبیله باز به نزد[3] زاهد رفتند و حال بازنمودند. زاهد گفت: باشد که صلاح شما در مرگ مرغان باشد. آن قوم گفتند: سگان پاسبان ما بودند مرغان مؤذنان، آیا در مردن ایشان چه ‹۵۱۵ـب› صلاح باشد؟ زاهد گفت: شاید که عالم السّرو الخفیّات را تعالی و تقدّس در این ضمن سرّی باشد که عقول ما بدان نرسد. شب دیگر خواستند که آتش افروزند، ازهیچ آتشی زبانهٔ آتش برنیامد. از این اندیشه درسر ایشان افتاد و گفتند که این چه بلاهاست که به ما می رسد[4]؟ روز چهارم، مشخّص شد که آن شب لشکر خصم در حوالی آن قبیله تاخته بودند و جمله ولایت را غارت و یغما کرده، چون نزدیک به آن قبیله رسیدند، روشنایی ندیدند و آواز مرغ و بانگ سگ نشنیدند، گمان بردند که آن قبیله خراب است. آن مردمان بدین سبب خلاص یافتند و سخن زاهد که هر بار می گفت که باشد صلاح شما در آن باشد، راست شد.

دیگر شرحی بر قصیدهٔ امیرالمومنین علی ـ کرم الله وجه وسلام الله علیه ـ نوشته،

۱ـ م: از «حکیمی را پرسیدند...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ن: خروسان ۳ـ ن: بر ۴ـ م: مرسد

بغایت خوب در ملایانه متصوفانه با حکایت غریب و نکات عجیب که مطلع آن این است.

شعر:

انا الموجود فاطلبنی تجدنی فإن تطلب سوای لم تجدنی

۵ انا: مبتدا، الموجود: خبر، فاطلبنی[1]: جواب شرط، سوای: مضاف به یای متکلم و هر اسمی که مضاف باشد به یای متکلّم دو[2] فتح جایزبود. حاصل آنکه من موجودم، مرا طلب کن تا بیابی. مذهب اهل سنت و جماعت آن است که صانع عالم را ـ جل جلاله ـ شیئی موجود توان گفت و وجود او ذاتی است یعنی واجب الوجود و نباشد که جایز الوجود بود یا ممتنع الوجود کما ثبت بالبراهین.

۱۰ پس او واجب الوجود ‹۵۱۶ـآ› باشد، تعالی و تقدس.

عزیز من! چون دانستی که او واجب الوجود است، پس او را طلب و وجود او را دان زیرا که وجودی که میان دو عدم موجود بود، او را وجود نتوان گفت، چنانکه طهری که در میان دو خون بود، متخلّل باشد، او را طهر نتوان گفت. عاقل کسی است که او طلب موجودی کند، هرگز معدوم نشود و دنباله وجودی گیرد که او مطلقاً فنا نپذیرد. بشنو!

۱۵ بشنو! چون خبر مرگ لیلی را به مجنون رسانیدند و گفتند که لیلی بمرد، گفت: ماجرا بر من است، چرا کسی را دوست داشتم که او بمرد.

فرد:

دل بدو بند کو نخواهد مرد آنکه میرد بر او چه دل بندی

«فان تطلب سوای» شرط است و جواب شرط «فلاتجدنی» است؛ یعنی اگر جز من

۲۰ دیگری را طلبی، نیابی؛ اگر با او همه جهان بیابند، هیچ زیان ندارد و اگر بی او همه عالم یابند، هیچ سود[3] نکنند.

عزیز من! بنگر تا با تو چه شرط کرده اند[4] و عدم وجدان خود و غیر آن[5] از دل دور کن و ترك محبت زید وعمرو گیر[6] و از او به غیر راضی مشو که هر که از دوست به غیر دوست راضی شود، همان بیند که جوان از زبیده دید.

۱ـ ن: ما طلب امر فی مفعول تجد فی ۲ـ ن: در او ۳ـ م: سوگ ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: او ۶ـ م: گم

چنین گویند که وقتی جوانی بر در هارون الرشید آمد و گفتن گرفت که من بر زبیده که حرم هارون است عاشقم، این خبر بر زبیده رسانیدند. او را به درون خواند و با او گفتن گرفت که زنهار بار دیگر این سخن را مگویی که هم تو را زیان دارد و هم مرا، هزاردرم < ۵۱۶ـب> بستان و از سر این سخن درگذر. گفت: نتوانم. گفت: دو هزار بستان.
۵ گفت: نتوانم. همچنان تا به ده هزار درم رسید. جوان بمجرّدی که نام ده هزاردینار بشنید، راضی شد. زبیده چون این حال بدید، فرمود تا وی را گردن زنند. آن گاه زبیده گفت: سزای او از این بتر، که دعوی محبت مخلوق کند و بعد از دوست به غیر دوست راضی شود.

قطعه:

گر نخسبی[1] چشم از همه بردوز — دیدن عمرووزید آسان نیست
۱۰ **گر چه دور نیاز نیست[2] نظّاره — لیک دیدن به غیر فرمان نیست**

همچنین هر بیتی[3] را شرح می نویسد، حکایات و نکات عجیبه و غریبه در ذیل آن می آرد. گویند چون وی توفیق توبه یافت و روی از کونین به صاحب کونین آورد. نیمهٔ تنهٔ خود را از جانب راست چون زنان پیرایه می بست، مثلاً نیم سر راست و چشم راست ودست و پای راست را فراق گذاشتی و سرمه کشیدی وپای ستون بند بستی و خلخال
۱۵ پوشیدی و بر همان طرف سر مقنع بینداختی و گفتی که این از آن اختیار کردم که هر چند جهد نمودم و تفحّص و تجسّس احوال خود بجا آوردم که خود را تمام مرد یا تمام[4] زن یابم، ممکن نشد، چون نه تمام مردم و نه تمام[5] زنم، نیستم مگر مخنّث، پس وقتی که در باطن خود را مخنّث یافتم در ظاهر نیز خود را به وضع ایشان آراستم.

در کتاب *گلریز* خود می آرد:

۲۰ وقتی جوانی[6] بود، چون فرعون تاج غرور بر سر و دواج رعونت در برداشت، همه عمر نعرهٔ **«انا و لاغیری»** گفتی و با هر کس **«انا ولاغیر منه»** نه نفس او را خبر <۵۱۷ـآ> رعونت اندیشه و نه جان او را از چشم غیرت اندیشه. هر بار که در خانه آمدی و تختهٔ در بگشادی، تخته بر رسم خویش بنالیدی و آواز دادی. وقتی تخته در بگشاد و تخته همچنان آواز داد. با تخته آغاز کرد که ای تخته! این چه ناله و زاری هاست، وقتی بدان

۱ـ ن: بخشی ۲ـ ن: دیبا است برز ۳ـ ن: پرستی ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: جوان

عادت کرده ای و این چه قلق و بی قراری است که بدان خو گرفته ای، سبب رنجی ظاهر [کن] که موجب اضطراب باشد.

فرد:

اندوه زمانه دیده هم نشناسی　　　آخر چه شدت چرا چنین می نالی

۵ تخته به زبان حال، نه به لسان مقال، آغاز کرد که «**لسان الحال انطق[۱] من لسان المقال**». ای جوان! چرا ننالم؟ پیش از آنکه از من جرمی ظاهر گردد، مرا تخت[۲] بندکرده، وبی[۳] آنکه از من خیانتی صادر شود، زنجیر گران بر من نهاده. گاه چون خلیل از آتش نیز می ترسانی[۴] و گاه چون زکریا به ارّه خونریز نوید می دهی و من دربانی در تو اختیار کرده ام و بر آستانهٔ تو قرار گرفته. همچون پای شکستگان مجاور در تو هستم و همه شب به یک ۱۰ پای ایستاده پاسبانی متاع تو می کنم. تو همه عمر مرا در پیش در می داری و یک لحظه بر من بند خود نمی گشایی و هر لمحه[۵] صد بار می بندی و می گشایی، من از دست نامردی تو چنین خشک شده ام و از غصهٔ بی مروّتی تو چوبی[۶] گشته ام.

فرد:

شبها همه کس به خواب خوش خفته و من　　　از دولت تو تمام شب اندر بند

۱۵ اما ای جوان! گنه مرا آن است که از اوّل حال اندرآنچه چون چتر پادشاهان مدوّر و چون خطّ جوانان تازه و تر می بودم ‹۵۱۷ـب› و هم[۷] بر طرز تو از آفت خود بینی گرفتار بادی در سر که من سراییم و رعونتی در دل که من با آسمان[۸] برابرم سرو از رشک من پای به زمین فرو برده، طوبی از شرم من به آسمان گریخته. مادر بردبار زمین دایهٔ من است و عالم و عالمیان در سایهٔ من. از غایت تجبّر به کس التفات نمی نمودم و از نهایت تکبر سر ۲۰ پیش کسی فرو نمی آوردم.

مثنوی:

اصل من بس که مکنتی دارد　　　سر به پیش کسی فرو نارد
خلق در سایه ام بیاساید　　　که[۹] تو طوبی بخوانیم شاید

۱ـ ن: ینطق　۲ـ ن: نخست　۳ـ م: و کی　۴ـ م: ترسان　۵ـ م: چه　۶ـ ن: چون نی
۷ـ ن: همه　۸ـ ن: ندارد　۹ـ ن: کر

روزی در عین سرافرازی و در محض طنازی بودم؛ درودگری دررسید، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من کسی ام که ازمهابت تیشهٔ من سینهٔ عرعر شاخ شده است و از مخافت[۱] ارّهٔ من سرو زمین به دندان گرفت. این چه غرور است که در تو ممکن شده است. مرا از دیوان قضا نامزد کرده اند تا به تبر خونریز شاخ تکبر تو از بیخ برکنم و به ذرّهٔ ارّه باد تجبّر از ۵ سر تو بیرون برم، تا باردیگر هیچ کس لاف خودبینی نزند و قدم در کوی خود پرستی ننهد. **قیلَ مَن تَکَبّر علی الناس ذلّ.**

فرد:

هر که با مردمان سر افرازد	**سر خود را ز تن براندازد**

رباعی:

۱۰ **در خوشه نگر که سرکشی می دیدند**	**دیدی که به عاقبت سرش ببریدند[۲]**
هم پوست ازو به چوب بیرون کردند	**هم بر سرش آسیا بگردانیدند**

گفتم:

ای درودگر! که را زهره آنکه با من تخم معادات[۳] کارد و سر مرا که از پای درآرد؟ گفت: ارّهٔ سیاهی، ارّه تباهی، ضعیفی، نحیفی بر کسی آهنی زاری، چوب خواری ۱۵ ‹۵۱۸ـآ› بی وفایی، کم صفایی، بی حاصل از بن دل دندانی[۴] خصم خامی تنگ[۵] از پر و بال وسر همه ناخوش و همه عمر دراز در کشاکشی.

من به ارّه می گفتم: ای ارّه! تورا با من چه کینه است که از بهر من چنین دندان نهاده ایی؟ و تو را با من چه دندانه است که از بهرقلع[۶] من سر[۷]گشته ای؟ من نه آن آهن گرمم که از دست من کوفته شده و نه درودگرم که در دست او درمانده گردم. هرچند مثل ۲۰ این کلمات به ارّه گفتم، هیچ سودی نداشت و تا چشم برهم زنی، مرا از پای درانداخت.

فرد:

آن دوست چه سان مانده از ارّه سلامت	**چوب است که او دارد یا او به شکم دندان**

حاصل الامر چون آن پر غرور این کلمات بشنیدو گفت: این حکایت ارّه و درخت

۱ـ م: محافظت ۲ـ ن: بریدند ۳ـ ن: معاذات ۴ـ ن: آهن دلی و ندائیی ۵ـ ن: خامی به یک
۶ـ ن: قلعه ۷ـ ن: تیز

است، این همه حال من است که مرامی نمایید. پیش از آنکه شوم غرور عیش مرا تباه کند و بوم رعونت چهرهٔ حسن مرا سیاه گرداند، در صراط مستقیم عبرت رفتنی است و خاك غرور از چهرهٔ وقت خود برگرفتنی، نادم گشت و تائب شد. قال علیه السلام: **التائب مِن الذَنب کَمَن لاذَنبَ لَه.**

وی را در جمیع مصنفات وی سخنان عالی است و وفات وی در بدایون[۱] است در سنهٔ احدی و خمسین و سبعمائة[۲](۱) و در آنجا مدفون گردیده(۲).

[۳۶۶]

شیخ صوفی بدهنی کیتهلی(۳) قدّس الله تعالی سرّه

وی از هم صحبتان خواجه قطب الدین بختیار اوشی است، قطب الاقطاب وقت خویش. سبب ملقب گردیدن او به صوفی بدهنی آن بوده که چون جماعتی از مغولان به هند آمدند، گروه کثیر را مع شیخ در قید اسارت درآورده، متوجه دیار خود گشتند و ‹۵۱۸ـب›خدمت وی کوه و وادی می برید و در[۳]قید با ایشان می رفت[۴]. روزی آن جماعت به جایی رسیدند که آب کمیاب، بل نایاب و خلایق جان به هلاکت نهاده. خدمت وی چون آن حال بدید، در تنگی از راه بایستاد و بدهنی(۴) پرآب که عبارت از کوزه[۵] باشد، به دست بگرفت، هرکه می آمد از آدم و حیوان از آن گروه[۶]آب می داد، تا

۱ـ ن: بداون ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: دید دور ۴ـ ن: برفت ۵ـ ن: برکوه ۶ـ ن: به او ازآن رکوه

- -

(۱)ـ ۷۵۱ هـ.ق.

(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: تاریخ ادبیات پاکستان و هند، ج/۳، قسمت اول، ص۱۱۱. بزم صوفیه، ص۳۰۴. تذکره اولیای هندو پاکستان، ص۲۹. خزینه، ج/۱، ص۱۳۵.

(۳)ـ ن: و/۳۷۰ـب Shaikh Sufi Budhni Kaithali
ح: و/۵۰۴ـآ

(۴)ـ بدهنی در زبان هندی به کوزه گفته می شود.

جمیع لشکر سیراب گردید. صاحب جیش را از آن آگاهی شد. به خدمت وی آمد و عذر خواست و تمام بندیانی که در قید بودند خلاص گردانید. وی از آن جماعت جدا گردید به کیتهل که قصبه ای از قصبات مشهورهٔ هند است آمد و متوطن گشت.

گویند:

۵ روزی خدمت شیخ شرف الدین پانی پتی را اشتیاق دریافت وی غلبه کرد و بر شیری بنشست و متوجهّ دریافت وی شد. چون به فرسخی رسید، مریدی خدمت وی را در حالی که بر دیواری نشسته وضو می نمود، خبر کرد که شیخ شرف الدین با این هیأت به خدمت می آید. فرمود که چون برادر شرف الدین این همه راه قطع نموده ما نیز استقبال وی نماییم. ای دیوار روان شو. دیوار روان شد. شیخ شرف الدین چون آن حال بدید، ۱۰ از شیر به زیر آمد و خدمت وی از دیوار یکدیگر را دریافتند و ساعتی با هم صحبت داشتند و هر یک به جای خود باز گشتند.

می گویند آن دیوار تا به اکنون به همان حال در آن مقام ایستاده. می آرند که درختی در برابر قبر وی بود و از آن شاخی بزرك بر قبر وی فراز آمده، مرغان سرآشیان گرفته و صفّه[1] وی را هر زمان می آلودند ‹۵۱۹ـآ› یکی از حکام خواست تا آن شاخ را ببرد. روزی دیگر ۱۵ دید که شاخ از سر قبر متبرّکهٔ وی به جانب دیگر میل نموده.

وفات وی درعهد سلطنت فیروز بزرگ(۱) یا در عهد سلطان علاءالدین خلجی بوده. قبر وی در قصبهٔ کیتهل واقع است. یزارو یتبرّك به(۲).

۱ـ م: صفت

(۱) ـ فیروز بزرگ ظاهراً همان سلطان رکن الدین فیروز شاه اوّل است که در سال ۶۳۳ هـ. ق حاکم بود.
(۲) ـ نگا: آئین اکبری، ص۴۰۹. گلزار ابرار، ص ۶۷.

[۳۶۷]

شیخ مجدالدین(۱) قدّس سرّه

عوام وی را ملا موج حاجی می گویند. گویند چون وی وفات یافت، بعد از تجهیز و تکفین به خاك بسپردند، ابری برابر چبوترهٔ قبر وی پیدا آمد و تا دروازهٔ[۱] ده بی تعطیلی شب و روز در حال مناظره[۲] بود. می آرند که وی را بقّالی[۳] بود که گاهی مصالح(۲) درویشان مهیا می داشت. ناگاه به امر ناگزیر درپیوست. وی را خبر کردند. فرمود: وی هنوز حساب درویشانش مانده بود[۴]، بروید و با وی بگویید که شیخ می گوید که حساب درویشان و صوفیان ما نزد توست، به اذن الله حساب ما را بده. بر او رفتند و با وی مقوله شیخ را بگفتند. وی برخاست و بنشست و تا چهل سال دیگر بزیست.

[۳۶۸]

شیخ محمد[۵] مصباح العاشقین ملانودل(۳) نورالله مرقده

اصل[۶] وی از قصبه ملانودل[۷] است که از مضافات شهر شیرگر است. وی ذهّین[۸] بوده.

گویند چون به مرض موت گرفتار آمد، مریدان و خلفای وی با یکدگر گفتند که شیخ ما ذهّین[۹] است، حیرانیم که تجهیز و تکفین وی به چه طریق خواهیم نمود. وی به نور

۱ـ ن: دوازده روز ۲ـ ن: متقاطر ۳ـ م: بقال ۴ـ ن: را نداده ۵ـ ن: مستمد ۶ـ م: اهل
۷ـ ن: ملادان ۸ـ ن: ذمن ۹ـ ن: ذمن

---

(۱)ـ ن: و/۳۷۱ـآ Shaikh Majdu'd- din
ح: و/۵۰۵ـآ

(۲)ـ مصالح: ادویهٔ غذا(دهخدا)

(۳)ـ ن: و/۳۷۱ـآ Shaikh Muḥammad Miṣbāḥu'l- Āshaqin Mulanaudal
ح: و/۵۰۵ـآ

باطن ارادهٔ این جماعت را دریافت و بر استحضار آنها فرمان داد. چون حاضر گردیدند، بسم الله گفت و دست راست خود دراز کرد، آن گاه دست چپ، پس پای راست و همان طور پای چپ، برخاست ‹۵۱۹ـب› و آب وضو خواست و وضو نمود و در صحن[۱] مسجد چند قدم رفت و به نماز درایستاد ودو رکعت نماز بگزارد و روی به اصحاب کرد و گفت: کار بر شما آسان کردم وغم از دل شما برداشتم. سه روز دیگر به این حال بزیست و در این سه روز در پیشاپیش خانقاه خود سری در پیش افکنده از صبح تا شام بنشستی و بعد از هر ساعتی سر بر آوردی و برخاستی و پیش رفتی و تعظیم نمودی و جا از برای نشستن نشان دادی و گفتی: خوش آمدید و دیگر سخنان بگفتی، پس برخاستی و چند قدم رفتی، به طریقی که کسی مشایعت[۲] کسی نماید و بازگشتی و به جای خود بنشستی. اصحاب هیچ کس را نمی دیدند، لیکن متعجّب بوده، از هیبت وی مجال پرسیدن نداشتند. چون روز سیوم درآمد، نماز صبح را به جماعت ادا نمود و به جای خود بنشست، ناگاه سر برآورد واعراض درگرفت و می گفت: مشایخ را نباید که از شرع تجاوز نمایند و برگردند.

بعد اززمانی دیدیم به خوشحالی تمام برخاست و پیش رفت و گفت: اکنون هر قدمی که نهادید، بر سر چشم من نهادید، این چنین باید. برگشت وبه جای خود به دو زانوی ادب بنشست و بسیار سخنان بگفت که فهم آن بر حاضران دشوار بود. پس برخاست وتا در مسجد برفت وباز آمد. یکی از مریدان را طاقت نرسید برخاست و سر به زمین بنهاد و گفت: امروز سه روز است که حال بر این منوال است و ما نمی دانیم که این همه تعظیم از برای کیست؟ و این گفتگوی از پی چیست؟

فرمود: خوب ‹۵۲۰ـآ› کردی که پرسیدی، بدان که از عمر من همین سه روز مانده بود، بنابر آن ارواح اولیای ما تقدّم وما تأخّر پیش من می‌آمدند و مرا وداع می نمودند و می رفتند، امروز که اعراض نمودم، سبب آن بود که شاه مدار با جماعت مریدان خود با لباس قلندران نزدمن آمده، نخواستم که با وی با این لباس صحبت دارم یا سخن بگویم. اعراض نمودم، بازگشت و بیرون مسجد شد و لباس اهل شرع و تقوی پوشید ونزد من

۱ـ م: ضمن ۲ـ ن: متابعت

آمد. آن بود که تعظیم وی نمودم. زمانی با وی صحبت داشتم و رخصت کردم؛ اکنون برخیزید و فکر تجهیز و تکفین نمایید که نماز دیگر از عالم خواهم رفت. اصحاب برخاستند و در پی فرمودهٔ وی شدند. چون وقت عصر درآمد، برخاست ونماز را به جماعت به تقدیم رسانید و به ذکر «**لااله الا الله**»(۱) متوجه گشت. دو مرتبه گفت و در مرتبه سیوم سر به سجده نهاد و از دنیا برفت، برداشتندو تجهیز و تکفین وی نموده به خاکش سپردند و گنبد عالی بر سر خاك وی بنا کردند. ۵

می آرند که:

روزی قوّالی بر سر قبر وی رفت و بیتی در مقام عشاق برخواند. دیدند که گنبد در رقص آمد. قوّال چون آن حال دید، بترسید، خاموش گردید. آن گنبد آن وقت که اندك کج شده بود، الحال به همان هیأت بماند. ۱۰

گویند:

مریدی در زمان حیات وی از برای آوردن آب به حوض رفت، در وقت بازگشت، ماری در راه وی را نیش زد. به خدمت وی آمد ‹۵۲۰ـب› و حال را معلوم کرد. فرمود: وی تو را نگزیده، بلکه تو وی را گزیده ای بازگرد و ببین. آمد و دید که آن مار مرده افتاده. اکنون قبر وی در قصبه ملانودل[1] است. یزار و یتبرك به. ۱۵

[۳۶۹]

شیخ جمال الدین شهید(۲) قدّس سرّه

گویند وی یکی از امرای بزرگ پادشاهان غزنی بود. به یک ناگاه جذبه ای از جذبات

۱ـ ن: ملادان

(۱)ـ سوره صافات، آیه ۳۵.

(۲)ـ ن: و/۳۷۲ Shaikh Jamālu'd- din Shahid

ح: و/۵۰۶ـب

الهی وی را دریافت، ترك از دنیا وکار دنیا بگرفت و روی به عبادت آورد و صاحب خوارق و کرامات و امام اهل زمین و زمان گردید.

گویند:

در همان نزدیکی راجه هانسی بر دختر عصّاری مسلمان عاشق گشت و از وی خواستگاری نمود، و ی از غایت حمیت اسلام در دل انکار و در ظاهر اقرار با وی نمود و گفت: زنی دارم، اگر امر باشد، با وی نیز این سخن را در میان آرم، تا وی چه گوید. راجه بدان رضا داد. آن عصّار به منزل آمد و بازن خود آنچه در میان وی و راجه گذشته بود، بگفت. زنش گفت: هیچ دانی که در این عالم پادشاهی باشد که ناموس اسلام و اهل اسلام در وی باشد؟ گفت: پادشاهان غزنی را چنین نشان می دهند. گفت: برخیز و نزد آن کافر متهوّر ظالم برو و حیله بساز و بگوی که مرا همشیره ای است بزرگ در فلان جا مقام دارد و اختیار من و زن من به دست اوست. راجه به میعاد یک ماهه بنده را رخصت دهد تا از وی بعضی خبر[1] پرسیده باز به خدمت برسم و دختر را به خدمت تو بسپارم. آن عصّار نزد راجه رفت و آنچه زنش با وی گفته بود، با راجه بگفت. راجه ‹۵۲۱ـآ› رضا داد. وی به منزل آمده، توشه راه بگرفته، روان شد.

چون به غزنی رسید، روز جمعه در وقتی که پادشاه از برای نماز می رفت، استغاثه نمود و صورت حال را به مقام باز نمود. پادشاه وی را تسکین داد، بعد از فراغ نمازاعیان و امرا و شاهزادگان را جمع نمود. بعد از تقدیم مشورت یک فرزند خود را به اسم شاه محمد وخواهرزاده خود به اسم شاه معین الدین و امام خود سید شهاب الدین، با یک لک سوار به همراه آن عصّار کرده، بر سر آن راجه بفرستاد و چندین ازاولیای کبار که ترك از همه بگرفته، در کوه و صحرا به عبادت حق مشغول بودند، به همراه این لشکر به نیّت غزا و شهادت روان شدند و از آن جمله یکی خدمت وی بودند.

می آرند:

چون خدمت وی به همراه آن لشکر به قصبهٔ هانسی رسیدو با کفّار مقابله و مقاتله واقع شد، روزی خدمت وی بسیاری از اهل کفر را به جهنّم فرستاد. در آخر یکی از کفار سر

۱ـ ن: چیز

مبارکش را ازتن جدا کرد. خدمت وی از اسب به زیر آمد و سر خود را بگرفت و شمشیربر
کفّار نهاد تا شکست بر کفار افتاد. از عقب کفار سر در بغل شمشیر زنان می رفت تا به
قصبهٔ جیند که از هانسی بیست کروه راه باشد، برفت. چون به آنجا رسید، در جایی که
الحال قبر اوست، بایستاد و از اسب به زیرآمد و سر خود را بر سینهٔ خود بنهاد و به جانب
مشرق سرو به جانب مغرب پای دراز کرده افتاد. در آن حال یکی از مسلمانان آن را ۵
می دید. آمد و خدمت ‹ ۵۲۱ـب› وی را به خاك کرد.

در اندك زمانی بر سر قبر مطهروی درخت پیلو[1] که از وی مسواك می شود و درخت
هزلی[2] که بیخ وی ادویهٔ مقرری هند است، برخاست و تمام صحن روضهٔ را فروگرفت.
الحال چنان به نظر می درآید که گویا یک گنبد سبز است در غایت ترو تازگی.

گویند طالب علمی کند ذهن به اسم شیخ راجن[3] هر چند سعی می نمود، تا دری از ۱۰
علم بر روی بگشاید، نمی گشود. روزی از غایت دلتنگی بر روضهٔ متبرّك وی رفت و
روی بر خاك وی بنهاد و گریه و زاری آغاز کرد. از این باب از روح وی استمداد خواست
و ساعتی خوب بر آن حال بود. در آن حال دید که شخصی آمده وی را گفت: برخیز و با
من بگوی که از این گریه و زاری مقصود تو چیست؟ وی برخاست دید، مردی جبه پوش
به صورت اهل تصوّف نشسته. نزد وی رفت و حال خود را با وی بگفت. وی ۱۵
گفت: کتابی که می خوانی با خود داری؟ آن را بگشای و چند سطری از آن پیش من
بخوان. وی چنان کرد. آن گاه لعاب دهن خود را در دهن وی افکند و گفت: خود را
چون می یابی؟ گفت: جمیع ابواب لدنی بر من مکشوف گشته و هیچ حجابی در پیش
نظرم نمانده. گفت: هیچ دانستی که من کیستم؟ گفت: نه. گفت: منم سید جمال،
صاحب این قبر، چون گریه وزاری بسیار کردی، الله تعالی مرا امر کرد تا پیشت آیم و ۲۰
ابواب علم لدنّی بر تو بگشایم و حجاب کونین را ازپیش نظرت بردارم. اکنون برخیز و در
پی کار خودشو، هرگاه تو را مشکلی در هر باب ‹ ۵۲۲ـآ› پیش آید، توجه به من نمای که
در ساعت آن مشکلت حل گردد. و کاتب چون به زیارت روضهٔ وی رفت و فرزندان آن
مرد را دیده از ایشان بی واسطه این حکایت بشنید. قدّس سرّه.

۱ـ ن: پیلون ۲ـ ن: پر ۳ـ ن: روجن

[۳۷۰]

سید نعمت الله شهید[(۱)] قدّس سرّه

وی نیز از آن جماعت است که به همراه لشکری که از غزنی به هند تعیین یافته بود و به نیّت غزا به هند آمد. چون به شهر هانسی رسید، لشکر مذکور قلعه هانسی را مرکزوار در میان گرفتند. بعد از کشش وکوشش بسیار روزی که قلعه مفتوح خواهد شد، خدمت وی نردبانی بر دیوار قلعه نهاده بر قلعه برآمد و به آواز بلند تکبیربگفت.

کافران غافل بودند، چون آواز تکبیر را بشنیدند و از خواب غفلت بیدار گشتند و شمشیرها آخته، متوجه وی شدند. خدمت وی از قلعه به زیر آمد با کفّار محاربهٔ عظیم در پیوست وبسیاری از آن بی باکان و ناپاکان را به جهنم فرستاد. آخر در زیر دیوار که از آنجا به زیر آمده بود، شهید گشت. چون مسلمانان قلعه را مفتوح نمودند[1] تا وی را در همان جا که افتاده بود، به خاکش کردند. اکنون خاك وی قبلهٔ خاص و عام عالم و عالمیان است و خوارق وکرامات وی ظاهر و باهر. قدس سره.

۱ـ ن: گردانیدند

---

(۱)ـ ن: و/۳۷۳ـب Sayyid Ni'matullah Shahīd
ح: و/۵۰۸ـآ

[۳۷۱]

سید کرم الله شهید(۱) قدّس سرّه

وی برادر کهتر سید نعمت الله مذکور است که در خدمت و ملازمت برادر به نیّت غزا به هند آمده بود و از آنجای که برادرش عروج نموده بود[1] ، بالا رفت. چون برادر را شهید گشته یافت، با کفار آغاز محاربه کرد و ایشان را پس نشاند و بر نعش برادر آمده خواست ‹۵۲۲ـب› تا نعش را برداشته بیرون آرد. کفّار هجوم نمودند. خدمت وی نعش را بگذاشتند به محاربه در پیوست و به یک تیر پرتاب از برادر خود کفار راند و در آنجا تکبیر بلند گفت. کفّار از هر طرف هجوم آورده، بر وی زخم بگشادند، وی را نیز از پای درآمده[2] به درجهٔ شهادت رسانیدند و در همان جا که شهید شده مدفون گردید.

[۳۷۲]

سید صدرالدین[3] حیدر شهید(۲) قدّس سرّه

وی در اوایل تجارت می کرد و در آخر که به سفر هند متوجه شد، چون به دیارمذکور رسید، درعین خرید و فروخت با یکی از مجذوبان ملاقات نمود و در صحبت وی هر احوالی که داشت از آن بیرون آمد و ترك از همه بگرفت و روی به عبادت آورد.

مدتی درهند ماند. بعد از مدتی متوجه وطن خود گردید. چون در راه درآمد، یکی از غلامان که با او همراه بود وی را در جنگلی شهید کرد. اکنون قبر وی نزدیک قریه الست

۱ـ ن: به بالای قلعه رفته بود از عقب برادر   ۲ـ ن: آورده   ۳ـم: ندارد

(۱)ـن: و/۳۴۷ـآ Sayyid Karamullah Shahīd
ح: و/۵۰۸ـب
(۲)ـن: و/ ۳۴۷ـآ Sayyid Ṣadaru'd- din Ḥaidar Shahīd
ح: و/۵۰۸ـب

از قرای مشهوره[1] هند است(۱).

[۳۷۳]

خواجه کرم الله شهید(۲) قدّس سرّه

وی نیز از جماعت شهدای[2] کبار است که همراه لشکر مذکور به نیّت غزا به هند آمده شهید گشت[3]. اکنون در صحرایی که از آبادانی دور و مقام شیر و پلنگ است، قبر اوست، در سنهٔ هزار و هشت که آن قریه در جاگیر کاتب مقرر گردید و به آنجا آمد، از دو ماه غوغای عظیم وهجوم عالم برخاست و خلق کثیر از هر جانب متوجّهٔ روضهٔ متبرکهٔ وی گردیدند و شخصی که در اوّل درهمان صحرا راهزنی می کرد، چندگاهی از آن باز ‹۵۲۳ـآ› آمد و به جانب اردوی ظفر اثر رفته نوکر یکی از اهل عسکر گردید.

چون اعلام ظفر غلام شاهنشاهی به جهت تسخیر ملک دکن در حرکت آمد، وی نیز به همراه خداوند خود متوجّهٔ دکن گردید. چون رایات ظفر آیات سایه بر قلعه گوالیار انداخت این شخص از اوضاع خود به تنگ آمده خواست تا ترك نوکری کرده به گوشه ای بنشیند.

در این فکر روزی از آمد و رفت[4] خلق بیرون آمد و در زیر درختی رفت بنشست وسر به زانوی فکر بنهاد، در آن حین دید که شخصی بر اسب نور سوار با جامهٔ فاخر اهل عسکر و بوی خوش از وی می دمید و سلاح بر خود بسته آمد ودر زیر آن درخت بایستاد و

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: اولیای ۳ـ ن: گردید ۴ـ ن: آورد و کثرت

(۱) ـ در اولیای دهلی دربارهٔ عارفی به نام شیخ حیدر مطالبی آورده اما نمی دانیم همان شهید است یا خیر، می نویسد:
وی از یاران سلطان المشایخ بود عجب مردی مرتاض، صاحب وجد و حال بوده وفات مخدوم شیخ حیدر به تاریخ ۲۷ ماه شعبان به قولی ۸ ماه مذکور سنه تسع و خمسین و سبعمایه و به قولی ۷۴۹ مرقدش در لادوسر است، ص۵۹.
در گلزار ابرار نیز از او یاد شده است. ص۱۰۹.

(۲)ـ ن: و/۳۴۷ـب Khwaja Karamullah Shahīd
ح: و/۵۱۰ـب

بانگ بر وی زد و گفت: ای جوان! در چه فکری؟ و اینجا چه می کنی؟ آن شخص سر برداشت و گفت: مردی فقیرم و از خان و مان دورافتاده واز اوضاع خود به جان آمده. گفت: می خواهی که به وطن خود بروی؟ گفت: اگر میسّر شود، دولت است بزرگ[۱]. گفت: پس برخیز و نزد من آی و در عقب اسب من سوار شو چشمان خود بپوش[۲].

۵ وی همچنان کرد. بعد از زمانی گفت: چشم بازکن. باز کرد و گفت: از اسب به زیرآی که اینک وطن تو و اگر مرا نمی شناسی، من خواجه کرم الله شهیدم که قبر من در صحرای فلان[۳] قریه شماست. اگر در خاطرت ترك دنیا و ما فیها است برو و بر سر قبر من زاویه بساز و هر چه برتو مشکل شود، به سوی من توجه[۴] نمای که من حاضر گردیده[۵]، مشکل تو را آسان ‹۵۲۳ـب› گردانم و امداد نمایم. وی گفت: یک التماس دارم. گفت:

۱۰ بگوی. گفت: آن خواهم که مرا میل به طعام نباشد تا وقتی که از جایی فتوح به هم نرسد. گفت: به[۶] چنین باشد. این بگفت و از نظر وی غایب گشت. وی حیران به جایی که قبر وی بود، آمد وقبر وی را از خس و خاشاك پاك کرد و در آنجا متوطّن گردید. بعد از چند گاه مادر وفرزندان وی را از رسیدن وی خبر شد. نزد وی رفتند. وی از همه کناره گرفت. این خبر اشتهار یافت.

۱۵ کاتب به آنجای رفت و وی را دریافت و از وی قصّهٔ مذکوره باز پرسید، چنان که مذکور شد، گفت: گاهی بروی ده شبانه روز و گاهی یک ماه می گذرْد که فتوحی نمی رسد و وی بر همان فتوح خود است و تا یک فرسخ و دو فرسخ سیر می نماید و نماز فرایض و سنن بجا می آورد و از نوافل خود[۷] حسابی نیست. و اگر خلایق را مشکل روی می نمود، رجوع به وی می نمایند. وی می گوید که به خواجه عرض می نمایم، هر چه درباره وی[۸]

۲۰ فرماید، با تو بگویم. روز دیگر آنچه بر وی وارد می شود از خیر و شر با وی می گوید. چنین حالتی در وی ظاهر شده بود.

و دیگر آنکه، در اول این شخص بغایت جاهل و هیچ مدان بود. الحال قرآن را تلاوت نماید و کتب متداولهٔ عربی و فارسی فقه را به فراغ می خواند و چنین می گوید که

۱ـ ن: چه نعمتی به از ین ۲ـ م: بپوشش ۳ـ ن: فلان صحرای ۴ـ ن: توجه برمن ۵ـ ن: گردم
۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: تو

خواجه مرا تعليم نموده و ابواب لدنّی مکشوف بر من گردانيده. از مردمانی که وی را قبل از اين ‹ ۵۲۴ـآ› ديده بودند، پرسيده شد که وی از علم چيزی خوانده بود؟ گفتند: نه، امی[1] بود.

[۳۷۴]

سيد محمد شهيد[(1)] قدّس سرّه

۵

وی از اقطاب و سادات صحيح النسب عالی تبار بود و صاحب خوارق و کرامات و جامع علوم ظاهری وباطنی. وی نيز به همراه لشکر مذکور به نيّت غزا به هند آمد.

گويند چون در قلعهٔ هانسی با کفّار مقاتله کرد و سرش از تن جدا شد[2]، بی سر در عقب کفّاری که از قلعه برآمده، رو به فرار نهاده بودند، بيرون آمده و شمشير زنان تا به قصبه شکرپور[3] آمد. چون به آبادانی قصبه مذکور درآمد[4]. از اسب بيفتاد و مسلمانان آنجای جمع آمده[5]، در همانجای که افتاده بود، به خاکش کردند. اکنون خاک پاك[6] وی مطاف خاص و عام است.

۱۰

۱ـ م: عامی ۲ـ ن: در قلعه هانسی سرش از تن از آنجا ۳ـ م: «شکر پور» ندارد ۴ـ ن: در ميان آبادانی آن قصبه
۵ـ م: آمدی ۶ـ م: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۳۷۵ـب Sayyid Muḥammad Shahīd
ح: و/۵۱۰ـب

[۳۷۵]

مخدوم[۱] عالم شهید(۱) قدّس سرّه

وی از اکابر[۲] غزنی و بزرگترین[۳] ایشان است و صاحب خوارق و کرامات و جامع علوم ظاهری وباطنی. خدمت وی نیز به نیت غزا به هند آمد و به هر قصبه و شهری که می رسید، علم غزا برمی افراخت[۴] و کفار را به قتل می رسانید. قدم پیشتر نهاد تا به ۵
دارالخلافه آگره رسید و در آن زمان آگره دیهی بود مشتمل بر چند خانه، در آنجا فرود آمد و نیزه خود را مستقبل قبله به زمین فرو برد و سپر را بر آن نیزه محراب کرد، به نماز درایستاد. کفّار آن موضع چون وی را غافل یافتند، از عقب وی در آمدند و در سجده کارش را بساختند. اکنون قبر وی در ظاهر قلعهٔ کهنه شهر مذکوره‹۵۲۴ـب›واقع است.
یزار و یتبرك به. ۱۰

[۳۷۶]

مخدومان شهید(۲) قدّس سرّه

وی در علم ظاهری و باطنی استاد شیخ صوفی بدهنی است و در وقتی که کفّار بر ملک هند استیلا و غلبه نمودند و وی مقابل ایشان به مقاتله درآمد و بسیاری از کفره را بشکست[۵] و شهید گردید. و قبر وی نیز از قصبه مذکور به یک کروه[۶] است. ۱۵

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: بزرگان ۳ـ ن: اکابر ۴ـ ن: می برافراخت ۵ـ ن: بشکت ۶ـ ن: کروهی واقع

(۱)ـ ن: و/۳۷۵ـب Makhdum Ālamm Shahīd
ح: و/۵۱۰ـب
(۲)ـ ن: و/۳۷۶ـآ Makhdummān Shahīd
ح: و/۵۱۰ـب

[۳۷۷]

شیخ محمد مسلمان[۱](۱) قدس سره

وی از جوانمردان مشایخ هند است و از قوم افغان. وی دائم با قبا بودی رسم لشکریان را شعار خود داشتی و طریقهٔ ایثار لازمهٔ وی بودی و دیگ بزرگی بر پاکردی و آش پختی و فقرا و مساکین را خوراندی[۲] و درویش و غنی را از آن آش سیر گردانیدی.

روزی جمعی کثیر از افغانان به زیارت وی آمده بودند و دیگ آش قدیمی از برای فقرا بار کرده بودند، پس[۳] در خاطر یکی از افغانان بگذشت که اگر این شیخ در این دیگ جوشان درآید، دانم که مردی است خدایی والاّ از برای خوردن آش و نان دکّانی باز[۴] کرده. پس خدمت وی به نور ولایت بر ما فی الضمیر وی اطلاع یافته بر فور برخاست و بسم الله گفت ودر آن دیگ درآمد و سر آن را ببست تا دیری درآنجا بماند. پس بیرون آمد و روی به آن شخص آورد و گفت: ای نادان! تا ما خود را در آتش محبت وی سوخته ودر فرمان برداری وی خود را گداخته و مضمحل گردانیده ایم، وی نیز ـ جلّ ذکره ـ به حکم بی علّت جمیع اشیا را در فرمان ما برداشته، تا[۵] کوری و نابینایی را کی ‹۵۲۵ـآ› سزد که بر احوال اولیای وی بینایی داشته باشد. گویند آن شخص هنوز از مجلس بیرون نرفته بود که نابینا گردید.

می آرند:

وی را بزی بود که هر روز آن بز را از برای فقرا[۶] می کشت. دست و پای و کلّه را خادمان درپوست وی انداخته در پیش در حجره وی می گذاشتند. چون خدمت وی از

۱ـ ن: سلمان ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: از و دیگ ۴ـ ن: وا ۵ـ ن: بازداشته و هر ۶ـ م: فتور

(۱)ـ ن: و/۳۷۶ـآ Shaikh Muḥammad Mosalmān
ح: و/۵۱۰ـب

برای وضو، بیرون می‌آمد، قطره ای چند آب بر آن پوست می‌پاشید. آن بز صحیح و سالم بر می‌خاست و خادمان آن را گرفته به طریق معهود می‌کشتند وطعام می‌پختند. روزی یکی از کنیزکان وی سر آن بز را نادانسته در دیگدانی که اندك آتش مانده بود. بنهاد آن سر فریاد برداشت شیخ آن آواز را بشنید. فرمود که وی را از آنجا برداشته نزد من آرید. چنین کردند، آن گاه با یارانی که نشسته بودند بگفت که خلق پندارند که این بز را کشته اند ۵ و حالی آنکه نه چنان است و نمی‌دانند که اولیای حق قادر هستند، بر [شنیدن] آواز گنجشگی و موری و به آن مأمورند. قدس سره.

[۳۷۸]

بابا ابراهیم کیتهلی[۱] قدّس سرّه

وی نیز در قصبه کیتهل مقام داشت. شیخ و امام وقت خویش بوده است و بزرگان ۱۰ عصری رابه وی بازگشت بود و صاحب خوارق و کرامات.

می‌آرند:

نوبتی معماران را طلب داشت و گفت: می‌خواهم مسجدی بنا نمایم به مثابهٔ بیت الحرام، جمع آیید و از برای من این چنین مسجدی بنا نمایید. معماران گفتند: ‹۵۲۵ـب› ما مسجد بیت الحرام را ندیده ایم، تا نبینیم نتوانیم از عهده عمارت آن برآمد. خدمت ۱۵ وی گفت: شما در میان خود شخصی را که به وفور عقل و رأی ممتاز باشد، به من نشان دهید تا من وی را مسجد بیت الحرام را بنمایم. ایشان یکی را نشان دادند. خدمت وی را گفت: پیش آی، چشمهای خود را بر هم کن و هر دو قدم خود را بر پشت پای من نه. وی همچنان کرد. بعد از زمانی گفت: چشمان خود را بگشای. بگشاد. خود را با شیخ در

(۱) ـن: و/۳۷۶ـب Bābā Ibrahim Kaithali
ح: و/۵۱۱ـب

بیت الحرام یافت. شیخ گفت: اکنون نیکو مسجد را بین. وی نیز زیارت مسجد کرده و
نیکو ملاحظه نموده با شیخ گفت: من ملاحظه مسجد نمودم. شیخ گفت: باز به دستور
سابق چشمهای بر هم نه و قدمها را بر پشت پای[1] من نه[2]. چنان کرد و خود را در مقام خود
دید.

۵ پس آن شخص به همان طریق مسجد را بنا کرد. الحال آن مسجد در پیش روضهٔ وی
ایستاده و خلایقی که به زیارت وی می روند، آن مسجد را نیز زیارت می نمایند. قبر وی
در کنار حوض است که در ظاهر قصبه مذکور واقع است. یزار و یتبرك به.

[۳۷۹]

شیخ زیرك میدانی کیتهلی(۱) قدّس سرّه

۱۰ وی در اوّل، مملوك یکی از امرای هند بود. به یک ناگاه وی را جذبه ای از جذبات
الهی دریافت، روی از همه برنتافت[3] و به عبادت حق[4] روی آورد. خواجه اش چون از
وی خوارق و کرامات بسیار دید، وی را آزاد کرد. وی از آنجا به قصبهٔ کیتهل آمد و از برای
خویش زاویه بساخت و در آنجا به عبادت حق مشغول گردید تا به امر ناگزیر در پیوست.
و قبر وی نیز در ظاهر[5] قصبهٔ مذکور است و چون ‹۵۲۶ـآ› قبر وی در میدان وسیع واقع
۱۵ است، بنابر آن وی را خلق آنجای شیخ زیرك میدانی خوانند.

۱ـ م: های ۲ـ ن: بمان ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: ندارد

---

(۲)ـ ن: و/۳۷۷ـآ Shaikh Zirak Maidani Kaithali
ح: و/۵۱۱ـب

[۳۸۰]

شیخ احمد شکر(۱) قدّس سرّه

کلام وی در نهایت شیرین[۱] بود. از قدمای این طایفه است، در قصبه کیتهل می بود و زایرانی که از برای زیارت وی می روند، غیر از شکر چیزی دیگر[۲] نمی برند و از آن جهت وی را شیخ احمد شکر می گویند. قبر وی در ظاهر قصبه مذکور است، برکنار حوض مذکور. ۵

[۳۸۱]

شیخ شاه کمال کیتهلی(۲) قدّس سرّه

وی نیز از مشاهیر ائمه اهل کمال بود. در قصبه کیتهل به امر ناگزیر درپیوست[۳] و در همان جا[۴] مدفون گردیده. قبر وی نیز در کنار حوض مذکور است. ۱۰

۱ـ م: غایت شیرین   ۲ـ م: ندارد   ۳ـ ن: پیوسته   ۴ـ ن: آنجا

- - - - - - - - - -

(۱)ـ وی را متولد ۸۳۵ هـ. ق و متوفی ۹۲۱ هـ. ق دانسته اند. نگا:
Spencer, Trimenghan,The Sufi Order in Islam,Oxford1971,p.272.
و نزهة الخواطر، ج/ ۴، ص۲۷۳. ۱۹۱۱.
ن: و/ ۳۷۷ـآ   Shaikh Ahmad Shakar
ح: و/ ۵۱۲ـا
(۲)ـ ن: و/ ۳۷۷ـآ   Shaikh Shāh Kamāl Kaithali
ح: و۵۱۲ـآ

[۳۸۲]

شیخ ابراهیم کیتهلی(۱) قدّس سرّه

وی در وقت خود منفرد بود[1] و امام اهل تصوّف و در زهد وورع نظیر نداشت[2]. وی نیز در قصبه کیتهل متوطّن بود به عبادت حق مشغول. چون وقت رسید به امر ناگزیر درپیوست و در همان جا مدفون گردید و قبر وی نیز بر سر حوض مذکور در ظاهر قصبه واقع است.

[۳۸۳]

بابا بهلول مجذوب(۲) قدّس سرّه

وی قطب وقت بود و از مجذوبان سالک ودر زمان سلطان فیروز شاه اخیر بوده. می‌آرند که روزی خدمت وی چنانکه روش مجذوبان است در کوچه به طور خود نشسته ازگل خانه ها راست می‌کرد و باز برهم می‌زد. در این حال گذر سلطان در افتاد. از اسب به زیر آمد و به طریق انبساط گفت: بابا! چه راست می‌نمایند؟ بابا گفت: خانه ها. سلطان گفت: یکی خانه از این خانه به معتقد خود عنایت نمی‌شود؟ ‹۵۲۶ـب› بابا گفت: به بهای یک لک روپیه. سلطان در حال زر مذکور را حاضر کرد و در نظر بابا بداشت. بابا آن زر را درزمان به فقرا و مستحقان قسمت نمود و سلطان را رخصت داد. سلطان در شب آن در واقعه دیده که در بهشت معماران خانه ها با رفعت از زر خالص

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: «نظیر نداشت وی» ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۳۷۷ـآ Shakh Ibrahim Kaithali
ح: و/۵۱۲ـآ

(۲)ـ ن: و/۳۷۷ـب Bābā Bahlul Majdhub
ح: و/۵۱۲ـب

راست می نمایند و هر خانه که تمام می کردند سه گنبد[۱]، یکی از یک دانه مروارید و دیگری از لعل و دیگری از[۲] زمرد و در بالای آن خانه ها نصب می کنند. سلطان پرسید که این خانه ها از برای که راست می نمایید، گفتند: از برای سلطان فیروزشاه که وی قصررا از بابا بهلول مجذوب به یک لک روپیه خریده به دست وی بفروخته.

[۳۸۴]

۵

خواجه حسن سر مست(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی را سرمست خوانده اند، به کسر سین مهمله و بعضی به فتح آن، بغایت بزرگ و قوی حال وفصیح اقوال بود و سکر بر وی غالب و در صحو مغلوب و مطلقاً از آمد و شد خلایق وی را شعور نبود. وی را مراقبه خاص بود که اهل تصوف آن را مراخبه باخا نامند که سر وی[۳] در وقت مراقبه در میان شانهٔ وی فرو رفتی.

۱۰

فرد:

راهروانی که ملایک پی اند　　　در ره کشف از کشفی(۲) کم نی اند

شیخ نظام الدین نارنولی(۳) که از مشایخ متأخرین است، گوید چون این مراقبه را شنیدم، خواستم که به عمل آرم، هر چند سعی کردم، نتوانستم ‹۵۲۷ـآ› به عمل آورد. قدس سره.

۱۵

۱ـ ن: گنبدی　۲ـ ن: ندارد　۳ـ ن: سردی

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/۳۷۷ـب　Khwaja Ḥasan Sarmast
ح: و/۵۱۲ـب

(۲)ـ کشف: لاك پشت.

(۳)ـ نظام الدین نارنولی متوفی ۹۹۹ هـ. ق است ذکرش در خزینه آمده است. ج/۱، ص ۴۴۵.

[۳۸۵]

شیخ[۱] اسماعیل(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی را از مذهب اسماعیلّیه بهرهٔ تمام بود و مرید خواجه حسن سر مست و خرقه از وی دارد. صاحب ذوق و شوق و محرم اسرار و مواجید ربوبیت بود[۲].

۵ می‌آرند:

وی را حسن ظاهری به کمال دست داده بود، چنانکه هر وقتی که از خانه میل بیرون می‌نمودی، در شهر و بازار به مضمون بیت خسرو دهلوی:

بیت:

اگر در خانه بنشینی ز مردم داد برخیزد

۱۰ **و گر بیرون روی از مرد و زن فریاد برخیزد**

غوغا و فریاد از مرد و زن بر می‌آمدی و بسیار بود که زنان مستوره از پرده بیرون آمده خود را بر وی عرض می‌نمودند و وی از ایشان اعراض نموده، سر به صحرا می‌زد. و اگر آنجا هم خلاص نمی‌شد، در خانه می‌آمد و در را می‌بست و به عبادت مشغول می‌گشت.

۱۵ در آخرها که از کشاکش آن جماعت به تنگ آمد در خانه خود را دائم بسته می‌داشت مگر در روزهای عید و جمعه بیرون می‌آمد و تا به خانه رسیدن به جان می‌رسید و در راه چشمی بسان انجم به زمین دوخته می‌داشت.

می‌آرند:

یک بار پدرش در حال سکر وی را در روز عید اضحی طلب داشت و گفت: ای ۲۰ فرزند! می خواهم[۳] تا احیای سنّت ابراهیم ـ علیه السلام ـ نمایم و تو را در راه مولای خود قربان گردانم. وی بی عذری و منازعتی، طوق اطاعت برگردن نهاد. پس پدر وی را به

۱ـ ن: خواجه ۲ـ ن: ربوبیت ۳ـ م: خواستم

---

(۱)ـ ن: و/۳۷۸ـآ Shaikh Isma'il

ح: و/۵۱۳ـب

عید گاهی آورد و وی[۱] را ‹۵۲۷ـب› به جانب قبله کرده، کارد بر حلق وی راند. روی کارد برگشت و در وی سر موی نخزید. چند مرتبه کار د می راند، کارگر نمی آمد. چون پدرش آن حال بدیدو کارد از دست بیفکند و به مناجات درایستاد و گفت: الها! سیدا! من آنچه داشتم فدای تو ساختم. چون خواست شما[۲] نباشد، از خواست من چه آید؟ به خطاب آمد که چه می خواهی؟ ما خواست تو را بی زحمتی و مزاحمتی قبول نمودیم. ۵

[۳۸۶]

شیخ محمود حاجی کره والی(۱) قدّس سرّه

وی از مشایخ بزرگ کره است و کره شهری است در شهرهای قدیم هند که در کنار آب گنگ واقع است. وی مرتبه ای[۳] به سعادت طواف حرمین رفته. وی را خرقه و خلافت از سه بزرگوار است: از شیخ مبارك بنارسی، شیخ علاءالدین ساونی[۴] و شیخ احمد عیسوی. قدس ارواحهم. بعد از آنکه هفت مرتبه به سعادت طواف حرمین مشرف گشته، در کره آمد. در دلش رغبت طواف حضرت حوّا پیدا آمد به جدّه شد و طواف قبر حوّا بکرد و در آنجا مقیم شد تا برفت از دنیا و در آن سر زمین مدفون گردید. ۱۰

۱ـ ن: روی ۲ـ ن: تو ۳ـ ن: هفت مرتبه به ۴ـ ن: سارنی

(۱)ـ ن: و/۳۷۸ـب Shaikh Maḥmud Ḥāji Karahwāli
ح: و/۵۱۳ـب

[۳۸۷]

شیخ شمس الدین جالندهری[1] قدّس روحه

از کبار مشایخ معروفه و سر حلقه علما و صلحای هندوستان است. وی را سخنان بزرگ است. از آن جمله می فرماید:

الصوفی مختص ببعض الصفات و الأسماء الالهیة: الصوفی من کان حزیناً فی القلب.علیلاً فی البدن و معافی بالعین، خالصاً فی العمل، جاهداً فی الدعاء.

خالصاً فی الثواب، بائتاً فی المسجد.رفیقاً مع الفقراء و باکیاً عن الذنوب. مونساً بالرّب، مزیّناً بالزهد آکلاً للغضب. هادیا للطلب، قارئاً للقران، کریما ‹۵۲۸-آ› علی الخلق، عالماً باحکام الشّرع و دقائقها، راحماً علی الناس. رحیماً علیهم بستر عیوبهم. مالکاً علی النفس الامّارة، منکراً عن المسائلة.خالقاً للا خلاق الحمیده، بارئاً لها و لافعاله و اقواله فی باطنه، غفاراً لذنوب رعیّتة من عبیده، وَهّاباً علی الناس، رزّاقاً لأولاده و لمن کان فی عیاله، فتّاحاً علی الخلق بامورهم، قابضاً علی عیوب نفسه قیوماً فی الذات، متیناً فی العبادات، ولیاً لأرباب الخیرات، حمیدا فی الصفات، محصیاً للحرکات و السکنات الوارده من النفس الامارة فی الیوم واللیل.

مقیم الصیام و الصلوة باعتبارها تدفع الشُبهات محییاً للأخلاق الحمیده و ممیتاً للأفعال الردیه، محبّاً بالروح، قویاً للعبادات ‹۵۲۸-ب› الباقیات، واجداً للحسنات، ماجداً عن سؤال الاغنیاء واحداً بالعزله، احداً فی الخلق، صمداً فی حوائج الرعیّة، مقتدراً بالقدرة الآلهیة.

مقیماً لحوائج الناس، مو ٔخّراً الحوائج النفس، اوّلاً فی الأتیان بالاوامر وآخراً فی الخروج من المسجد، ظاهراً فی الفرائض، باطناً فی النوافل، عالیاً عن النفس، متعالیاً علی الخلق بکثرة الطاعات.

---

[1] Shaikh Shamsu'd- din Jalandhari

(۲)ـ ن: و/۳۷۸ـب
ح: و/۵۱۰ـب

برّاً فی المعاملات، تواباً فی اتیان المعصیات، منتقماً من النفس، غفوراًعن الناس رئوفاً علی الصغراء، ملیکا عن النفس لجمیع اوامره مربیاً لخدّامه هادیاً للخلق الی الطاعات باسطاً علی الطلبة، حافظا للجهلة، رافعاً لارباب العلم، معزّاً لأصحاب الحقوق، مُذِلّاً للکفرة والملاحدة سمیعاً لاذکر الله بصیراً لاحسانه.

۵ حکماً علی الخلق بالحقّ، عَدلاً فی احواله و اقواله، لطیفاً فی غایته، خبیراً عن احوال الفقراء، حلیماً عن حوار الناس، غفوراً للتعدّی علی الخلق و ظلمهم شکوراً عن نعم الباری، علیماً بالهمّة،حفیظاً عن ارتکاب المعاصی،حسیباً لافعاله و اقواله، جلیلاً متنزّهاً عن اصحابه رَقیباً لرعیته من ظلم الظالم، مجیباً بسؤال السآئلین، واسعاً بقوّة فی عیاله. حکیماً فی امره، ودوداً لاصحاب الرحمة.

۱۰ مجیداً فی ورعه، باعثاً لا فعاله و اقواله الحسنة، شهیداً علی الناس بالصدق حقاً فی الطاعة وکیلاً فی اوامر الدنیا والدین.

غنیاً عن الناس، معطیّاً للسائلین سو‌ٴالهم، مانعاً للنفس عن ارتکاب المعاصی، بدیعاً فی الخیرات،نافعاً للخیر، نوراً لأصحاب الضلاله بالافعال الحمیدة، وارثاً فی الارض بالصلاحیة.

۱۵ راشداً لاصحاب الارادة، و راشدهم عن ظلم الحق، حافظاً لحقوق اصحاب الوعظ و الناصحین.

وعند هذا ظهر اسرار تخلقهم باخلاق الله و هذاما اشتهر من الامام الغزالی قدس الله تعالی روحه:

ان للعبد شرکة فی کل اسم اوصفة من الأسماء والصفات الربوبیه و بعد فهو غیر واصل

۲۰ بالله تعالی شانه و تعالت آیاته و تقدست اسماوة وصفاته.[1]

شیخ احمد غزالی ـ قدس روحه فرموده :

از مقام توبه تا مقام مراقبت هزار مقام است و از مقام مراقبه تا به معرفت هفتاد هزار مقام و در هر نفسی صد هزار رمز در رمز است و حق را سبحانه باموحدّ و از توحید تا با

۱ـ برخی عبارات عربی را قیاساً تصحیح کردیم.

الحاد هفتصد هزار حجاب عبودیت است و در هر حجابی[1] هفتصد هزار[2] اشکال و در هر اشکالی صد هزار زبان ‹۵۲۹ـآ› سر است که همه به نطق[3] لایزالی با عاشقان فانی گویند: چه گویم، رفیق مستعجل است، لیکن این قدر نموداری است، بدان که خداوند معبودی یکی است و به ذات خود یگانه است به صفات خود. هیچ صفتی از وی نو شونده نی[4] و
۵ هیچ صفتی از وی زایل شونده نه، معنی ذات جزو هستی نی و هستی وی جزو وی نی، احدیّت وی از قلّت نی، ربوبیت وی به علت نه، ذات وی جسم و جوهری و عرض نه، بلکه هر چه جز وی است از جسم و جوهری و عرض، علوی و سفلی، از نور و ظلمت همه آفریده اوست(۱).

[۳۸۸]

۱۰ ## شیخ احمد لاهوری(۲) قدّس سرّه

وی ولد و مرید شیخ اسعد بود، بغایت مرتاض و محمود العاقبت و مسعود العاقبت[5] بود. از این رهگذر وی را احمد اسعد می گفتند. صاحب خوارق باهره و کرامات ظاهره بوده. گویند نور ولایت از جبین مبین او لامع است و ساطع[6] بوده و این مصرع از فواید اوست.

۱۵ مصرع:
ترک دنیا گیر تا سلطان شوی

۱ـ م: مجابی ۲ـ م: مزد ۳ـ م: خلق ۴ـ ن: مروير آنوشد ندنی؟ ۵ـ ن: العارفت ۶ـ ن: لامع و ساطع

---

(۱) ـ در مورد زندگینامهٔ وی نگا: گلزار ابرار، ص۵۸۸.
(۲) ـ ن: و/۳۹۷ـب Shaikh Aḥmad Lahuri
ح: و/۵۱۵ـآ

[۳۸۹]

مولانا حسام الدین مانکپوری(۱) قدّس الله سرّه

وی مرید شیخ نور قلب عالم[1] است. جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و طریق وی سند بود مر این طایفه را و مشایخ وقت را مقتدا بوده. گویند وی را استغراق دائمی بود. چنانکه بسیار می شده که در تشهد نماز فجر و عصر به نوعی مغلوب می گشته که آفتاب می برآمده یا غروب می گردیده و هیأت وی به نوعی[2] مستولی می شده که هیچ یک ‹۵۲۹ـب› از اصحاب را قوّت آن دست نمی داده که وی را از آن آگاهی دهد.

و هم از وی می آرند:

می گفته از زمانی که در راه سلوك درآمده ام از من شطحی و خلاف شرع و سنّتی سر برنزده و در جمیع احوال اللّه تعالی حافظ من بوده. می فرموده که توبهٔ نصوح آن است که بعد از توبه بازنگردد بر سر آنچه از آن توبه کرده چنانکه شیر صافی بعد از دوشیدن سوی پستان عود ننماید[3].

می آرند که چون روز جمعه از بهر نماز بیرون آمدی[4]، خلایق از بهر قدم بوسی وی[5] غلوّ می نمودی[6]، هر که را دست به قدم وی نمی رسیدی، از دور سجده می کردی و می رفتی. یکی با وی گفت که چه شود که خلایق را از سجدهٔ خود منع فرمایی؟ فرمود که مدتهاست که اختیار ما از دست ما بیرون برده اند، اگر اختیار در دست ما بودی، ما از اختیار بیرون نمی بودیم. چه کنم؟ چنانکه می دارند، می باشم.

و هم وی می گوید:

شبی در واقعه دیدم خلاصهٔ بنی آدم ـ صلی الله علیه و [آله و] سلم ـ در محفّه نشسته

۱ـ ن: احمد لاهوری ۲ـ ن: چنان ۳ـ ن: نمی نماید ۴ـ م: آوری ۵ـ ن: ولی ۶ـ ن: نمودندی

(۱) ـ ن: و/۳۷۹ـب Hissamu'd- din Manikpuri
ح: و/۵۱۵ـآ

می گذرد. من چون محفّهٔ وی را دیدیم، پیش رفتم و بوسه بر کف پای مبارك وی دادم و گفتم: یا رسول اللّه! وعظی فرمای. فرمود: «**ترکت لَکُمُ الوَاعِظینِ،اِحداهُما نَاطِقٌ وَ الآخَرُ ساکت، الناطق هوا القرآن و الساکت هو المجنون**»(۱) این فرمود محفّه را روان گردانید.

۵ می آرند:

وی در غایت غیوری بود. نمی خواست که مریدان وی به غیر از وی به جای دیگر توجه نمایند. چنانکه یکی از مریدان وی اکثر نظر بر مکتوبات شیخ ‹۵۳۰ـ آ› شرف الدین یحیی منیری انداختی. چون این خبر به وی رسید متغیّر گردید، آن گاه فرمود: دیگر از بزرگان ما رسایل و کتب نمانده یا نیست که وی بر مکتوبات غیری نظری اندازد.

۱۰ از مولانا غیاث الدین می آرند:

روزی بعد از وفات شیخ بعضی[1] از یاران به طواف وی رفتیم. چون از طواف فارغ گردیدیم، یکی گفت: «**اَلمَوتُ جِسر یُوصَلُ الحَبیبُ الی الحَبیبِ**» چه معنی دارد. هر کس چیزی می گفت. یکی در آن میان سخن را بسیار بلند و سنجیده می گفت. چون نفسانیت غالب بود، ما می گفتیم: چیزی نیست، بهتر از من باید گفت. همچنین چند مرتبه ردّ[2] ۱۵ توجیهات[3] وی نمودیم. وی در غضب شد و گفت: چه کنم که حضرت ایشان در قید حیات نیستند والا می دانستید که من چه می گویم. پس شنیدم که از قبر وی آوازی آمد که یاران! مکابره مکنید که وی هر چه می گفته، همه خوب گفته. چون با جماعت آن برهان دیدیم، جامه ها غرق[4] کردیم و کتابها بسوختیم و در این راه پای برهنه وسربرهنه قدم نهادیم.

۲۰ ظاهر قبر وی در قصبهٔ فتح پور[5] است. کاتب در آنجا نشو و نما یافته و اکثر به مزار وی میرفته[6].

۱ـ ن: جمعی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: توجهات ۴ـ ن: خلق ۵ـ م: مانکپور ۶ـ م: از «آنجا نشو و نما یافته و اکثر به مزار وی میرفته» ندارد

---

(۱)ـ مأخذی برای این حدیث نیافتم.

[۳۹۰]

شیخ فریدالدین سالار بن محمد[۱] بن محمود عراقی قدّس سرّه

وی مرید اکمل و اعظم مولانا حسام الدین است. وی بعد از ارادت از خدمت پیر خود لمحه ای جدا نمی بوده و هر چه از سخنان بلند و معارف ارجمند وی شنیده، آن را جمع[۲] نموده موسوم گردانیده به *رفیق العارفین* و آن را به چهل فصل منقسم ‹۵۳۰ـب› ساخته. در آن رساله نوشته که پیر من شیخ حسام الدین مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم پندوه[۳] است. به خاطر ساطر[۴] چنان می رسید[۵] که در اول حال و ابتدای سلوك از شیخ نور قطب عالم یافته. باقی العلم عندالله.

من معارفه فرمودند[۶]:

مرید از مراد به مشابه پیوند است بر جامه، مثلاً اگر بر جامهٔ سفید پیوند سفید کنی، چون بشویی هر دو سفید و پاك باشند، اگر بر جامهٔ سفید پاره ای از سیاه جامه پیوند کنی هر چه بشویی اثر[۷] سیاهی و تیرگی در آن پیوند ظاهر و هویدا باشد. پس مرید صادق چون پیوند سفید است و مرید غیر صادق پیوند سیاه.

و هم وی می فرمود:

هر مرتبه[۸] که نظر مرحمت و عنایت پیر بر مرید می افتد، صد و هشتاد حسنه به نام مرید در بهشت می نویسند. آن گاه فرمود که چون نظر پیر[۹] غایب نباشد و اگر صد هزار سال در خدمت پیر شب و روز خدمت نموده باشد، خود را چنان داند که امروز آمده ام و مرید گردیده.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: جع ۳ـ ن: بندُو ۴ـ فساد ۵ـ ن: رسد ۶ـ ن: می فرموده
۷ـ م: از «سفید و پاك... »تا اینجا ندارد ۸ـ م: ندارد ۹ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۸۰ـب
ح: و/۵۱۶ـآ

Shaikh Faridu'd- din Salār(grandson of 'Irāqi)

و هم وی می فرموده:

چون مرید ارادهٔ خلوت نماید، حجره اختیار کند که تنگ و تاریک باشد و پرتو خورشید در وی نتابد و همان مقدار باشد که قیام و قعود را کافی بود و در حالت ذکر تواند مربع نشست.

و هم وی می فرموده:

۵ مرید از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف.

و هم وی می فرموده:

میان شوق و اشتیاق فرق بی شمار است، شوق ‹۵۳۱ـآ› آن را گویند که چون دوست را بیند، به همان خرسند باشد و طلب زیادتی ننماید و اشتیاق آنکه چون به معشوق برسد، قرار و آرام[1] در وی پدید آید. هر زمان طلب زیادتی نماید و دم از «هل من مزید» برآرد و تا ۱۰ زیید در قلق و اضطراب باشد و آرام را بر خود حرام داند.

و هم وی می فرمود:

آن نعمت و کرامت و کشف که در یک ساعت سماع دست می‌دهد به هزار خلوت و اوراد و ذکر دست ندهد. آن گاه از *عوارف* از انس بن مالک ـ رضی الله عنه ـ روایت کرد که گفت: روزی ما به نزدیک آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ نشسته بودیم، ۱۵ دیدیم که وحی بر وی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ نازل گردید. چون متجلّی گشته، فرمود: بشارت باد شما را که جبرئیل ـ علیه السلام ـ آمد و با من گفت[1] که فقرای امت تو درآیند در بهشت[2] به پیش از اغنیا به پانصد سال. بعد از آن فراخی در[3] جبین مبین وی ـ صلی الله علیه و اله و سلم ـ پیدا آمد. آن گاه روی به سوی یاران کرد و گفت: آیا کسی باشد در میان شما که از برای ما بیتی بخواند؟ یکی از اصحاب گفت[4]: من، یا رسول الله ۲۰ ـ صلی الله علیه و آله و سلم .و این دو بیت خواند:

شعر:

قد لسعت[5] حيّة الهوَى[6] كبدی فَلا طبيب لها[7] ولاراقی

الا الحبيب الذی شغفت به فإنّه رقيّتی وترياقی

۱ـ ن: و گفت با من ۲ـ ن: در بهشت در آیند ۳ـ ن: فراخی فرخی در ۴ـ ن: از «آیا کسی ...» تا اینجا ندارد
۵ـ ن: لغت؟ ۶ـ ن: الهوی ۷ـ ن: لنا

آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و اصحاب کبار به تواجد برنشسته[1] و دوره نمودند، به مرتبه ای که ردای مبارك ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ از کتف وی بر زمین بیفتاد ‹۵۳۱ـب› و یاران آن را برگرفتند و چهارصد قطعه کردند و هر قطعه را تبرّکی با خود بداشتند. چون معاویه بن سفیان[2] در آن ایام از مؤلّفة القلوب[3] بود گفت: **ما احسن لعبک یا رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلم[4] ـ؟** آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ از روی کراهیت گفت: یا معاویه! **لیس بکریم[5] مَن لم یهتَّمُ بذِکرِ سماعِ[6] الحبیب.**

از شیخ نظام الدین اولیایی می آرند که بمجردی که نظر وی بر قوالان افتادی اشک از چشمان مبارك بر گشادی و ذوقی و دردی پدید آمدی. یکی از وی سبب این حال را پرسید. گفت: این جماعت پیغام گذارانی درستند، بنابر محبت دوست چون چشم من بر ایشان می افتد، چنانکه می بینید حال بر من می شورد.

و هم وی می فرمود که اگر در وقت عرس بزرگان چیزی در بساط حاضر نباشد، مشت نخودی و قدح[7] آبی کافی است و نغمه[8] بشنوند. آن گاه از حضرت شیخ نظام الدین اولیاء حکایتی فرمود که یک مرتبه چنان شد که در عرس حضرت گنج شکر است و چیزی حاضر نبود. امیر خسرو را طلب داشت و گفت: ای ترك الله، عرس گنج شکر است و چیزی حاضر نه، برخیز و نغمه بگوی و من از قرآن آیتی بخوانم. چنین کردند. پس کوزهٔ آبی آوردند و به حاضران مجلس قدح قسمت[9] دردادند و دستها در روی فرود آوردند. می فرموده [که] هر که در عرس بزرگی لقمه بخورد، تمام سال در پناه آن بزرگ باشد.

و هم وی گفت:

شبی شیخ فریدالدین گنج شکر را در خواب دیدم. پرسیدم که شیخا! از عرسهایی که ما می کنیم، ما را چه فایده؟ گفت: شما در کار ما ‹۵۳۲ـآ› و ما در کار شما. و هم در تفسیر آیت «**عَشَرُ امثالها**»(1) می فرمود که هر که در دار دنیا یک نان به رضای منّان دهد، وی را ده دهند. نمی بینی که گلکاری تا خشتی که در دست دارد، آن را به جایی نمی نهد،

۱ـ ن: نشستند ۲ـ م: سنان ۳ـ ن: مؤلف الضوب ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: تکریم ۶ـ ن: یتهم بذکر سماع ۷ـ ن: قدری ۸ـ ن: لیکن ۹ـ ن: ندارد

(۱)ـ سوره انعام، آیهٔ ۱۶۰.

خشت دیگر به دست وی نمی دهند.

و هم وی می فرمود:

دنیا چون سایه است و آخرت چون آفتاب، هرچند کس در سایه رود، سایهٔ وی به وی روی ننماید. چون در آفتاب رود، سایه از عقب به وی پدیدآید.

۵ و هم وی می فرمود: تمام سلوك در این یک بیت منحصر است.

بیت[۱]:

یک قدم بر نفس خود نه وان دگر در کوی دوست

هر چه بینی دوست بین با این و آنت کار نیست

و هم وی می فرمود که مشایخ ما جامهٔ گرد گریبان را جامةالخُمُر می گفتند و ظاهراً ۱۰ الخمر در اصطلاح قطع است و از این معنی چنان مفهوم می شود که هر که این جامه را پوشد باید که انقطاع نماید از دوعالم.

و هم وی می فرمود:

درویشان را محل و میعاد است تا هر درویشی را به محل و میعاد وی شناخته شود[۲].

و هم وی می فرمود:

۱۵ هم[۳] درویشان را نباید که خادم نگاه دارند که بنده را با خادم چه کار؟

گویند وی[۴] دائم مریدان را در بیداری شب تحریص می نمود و می گفت: حضرت موسی را علیه السلام خطاب آمد که یا موسی! هیچ دانستی که تو را کلیم الله چرا گفتیم؟ بگفت[۵]: نه. گفت: از آنکه در شبهای تاریک سجدات ما بسیار بجای آوردی.

و می[۶] آرند:

۲۰ چون حضرت ابراهیم ـ علی نبیّنا و علیة الصلوة ـ خواب دید که اسحاق را قربان نماید، خواب را با اسحق بگفت. گفت: ای پدر اگر خواب ‹۵۳۲ـب› نمی کردی، چنین خوابی نمی دیدی.

۱ـ ن: فرد ۲ـ نه: از «و هم وی...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: ولی ۵ـ ن: گفت ۶ـ ن: فی

[۳۹۱]

قاضی شهاب الدین گردیزی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی نیز مرید و خلیفهٔ شیخ حسام الدین است. در ملازمت وی ریاضت و مجاهدات عظیمه بکشیدو تا زیست لمحه ای از خدمت پیر خود جدایی نجست. گویند چون از عبادت و اوراد و اذکار دائمی[1] فارغ گشتی، پیش در پیر رفتی و بنشستی. هیزم کشی و یا کاه فروشی و غیر آن از پیش وی بگذشتی، آنها را خبر[2] کردی و صدا سر[3] دادی و علی هذا القیاس، کار وی این بود تا به امر ناگزیر در پیوست. قدس سره.

[۳۹۲]

شاه سیدو قدّس روحه[4](۲)

صاحب *تاریخ هند* گوید:

وی از اعظم سادات این دیار است و در اوّل در زّی[5] اهل عسکر می بود و در خدمت سلطان ابراهیم لودی[6] که از پادشاهان افاغنه بود بسر می برد. روزی وی را به مهمی[7] به ملک بنگ بفرستاد، برفت و در وقت بازگشت به شهر مانکپور که بر کنار آب گنگ واقع است، برسید. به ملازمت دریافت[8] مخدوم شیخ حسام الدین رفت. بمجردی که نظرش

۱ـ م: دائم ۲ـ ن: آنرا بپا ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: سره ۵ـ ن: روزیی ۶ـ م: ندارد ۷ـ م: ندارد
۸ـ ن: و دریا؟

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/۳۲۸ـآ Qāḍi Shahābud- din
ح: ندارد
(۲)ـ ن: و/۳۲۸ـآ Shāh Saidu
ح: و/۵۱۸ـب

بر جبین مبین خود افتاد، انوار از هر طرف بر وی ظاهر شدن گرفت. هر چه داشت بر درویشان و صوفیان خانقاه ایثار کرد و به صورت ایشان برآمد و ارادت آورد و به مجاهده مشغول گردید. علم لدّنی بر وی مکشوف گشت و به خرقه و کلاه سرافراز شد و به وطن مرخصّ فرمود و به ارشاد خلایق اشاره نمود.

۵ گویند در راه فاحشه‌ای بود که سرّی با وی داشت. چون خدمت وی به صورت صوفیان با کلاه و عصا و رکوه به آنجا رسید، وی از روی ‹۵۳۳ـآ› تعجّب فرمود: هیهات، فلانی[1] الهیه شد. و الهیه به زبان هندی هم شخصی را گویند [که] وی از خدا باشد. خدمت وی چون این سخن بشنید زعقه‌ای بزد و از هوش بشد. چون به هوش آمد، تا هفت روز بر گرد خانهٔ آن فاحشه می گشت و می فرمود که آن کلمه را بازگو.

۱۰ روز هفتم، حال آن فاحشه[2] متغیّر گردید و توبه بکرد و در[3] خدمت وی روان شد. گویند چون به در خانهٔ خود رسید، در دهلیز بنشست. فرزندان بیرون آمدند و سر در قدم وی بنهادند و التماس درون رفتن نمودند. بر سخن[4] ایشان التفات نکرد و گفت: وقتی با شما باشم که چون من باشید. همه قبول نمودند و بر دست وی توبه کردند. به درون رفت. در صحن خانه از برای خود زاویه بساخت و به عبادت حق مشغول گردید[5].

۱۵ گویند:

نوبتی شیخ حسام الدین و هر دو خلیفه وی راجی حامد و شاه سید و جامهٔ پوشیدنی نداشتند. روز جمعه بود و به نماز بایستی رفت. در این بودند که یکی آمد و یک جامهٔ پنبه‌دار به نذرآورد. خدمت شیخ حسام‌الدین آن جامه را سه بخشش کرد. بیرون را به راجی حامد شد و آستر را به شاه سیدو داد و پنبهٔ آن را خود پوشید و ریسمانی کهنه افتاده

۲۰ بود در کمر بست و به اتفاق متوجّهٔ مسجد گشتند. در راه یکی از معتقدان شرینی از برگ درختان که در هم دوخته بود نهاده، به خدمتش حاضر گردانید. شرینی آن را برگرفت و به یاران قسمت نمود. آن برگ درختان درهم دوخته را بر سر به جای کلاه بنهاد و به مسجد درشد و نماز را به تقدیم رسانید. و بعد از فروغ نماز مردم می‌آمدند و در خدمت این شیخ

۱ـ ن: میان ۲ـ ن: آن فاحشه را حال ۳ـ ن: از ۴ـ ن: سخنان ۵ـ ن: مشغول گردید تا در سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمایه برفت از دنیا و در همانجا مدفون گردید اکنون قبر وی در فتح پور است یزارو یتبرك به

بزرگوار می افتادند و تبرّك می جستند .

ایشان به همان هیأت از مسجد بیرون ‹۵۳۳ـب› آمده، به منزلهای خود رفتند . وفات شاه سیدو در سنهٔ اثنا و اربعین و تسعمائة(۱) وی در فتح پورهند است . یزار و یتبرك به .

و کاتب در سنهٔ هزار و چهار به طواف مزار فایض الانوار وی مشرّف گشت . گنبد عالی که پادشاهان آن وقت بر قبر وی بنا نهاده بودند، از کثرت باران فرو ریخته بود، آن را ۵
از سر تعمیر نموده چنانکه بود راست نموده و در سنهٔ هزار و نه به اتمام رسید[۱] .

[۳۹۳]

شیخ عابد(۲) قدّس سرّه

وی نیز از مریدان شیخ حسام الدین کره[۲] است و بعد از ریاضات و خدمت بسیار به خرقه و خلافت ممتاز گردید[۳] و به ارشاد خلایق اشاره فرمود . به قصبهٔ سوهن آمد و زاویه ۱۰
از برای خود بساخت و در آنجا به عبادت حق ـ جلّ ذکره ـ عمر گرامی را بسر می برد تا برفت از دنیا . گویند وی گاهی شعر می گفته و دیوانی دارد که این مقطع از اوست :

فرد :

عابد از فقر نرنجد زغنا خوش نشود
زآنکه در همّت او سنگ و گهر هر دو یکی است ۱۵

۱ـ ن : از «گویند نوبتی شیخ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن : ندارد ۳ـ ن : گردانید

---

(۱)ـ ۹۴۲ هـ .ق.
(۲)ـ ن : و/۳۲۸ـب Shaikh Ābid
ح : و/۵۱۹ـآ

[۳۹۴]

شیخ زاهد(۱) قدّس روحه

وی برادر شیخ عابد است و مرید و خلیفه شاه سیدو، در خدمت وی به تکمیل کمالات[۱] انسانی رسیده و به خلافت و کلاه سرافراز گردیده. وی نیز از پیر خود به قصبه ای که برادرش می بوده، مرخص گشته و در برابر برادر[۲] از خس خانکی[۳] راست نمود و به عبادت بنشست تا وی نیز برفت از دنیا. وی را نیز چون برادر دیوانی است و این بیت از اوست:

فرد:

زاهدا غرّه مباشی به بقای دو سه روز ای بسا کس که درین دار فنا آمد و رفت

قبر وی در برابر قبر برادر خودش است در قصبه مذکوره. یزارو یتبرك به.

[۳۹۵]

شیخ مادهو(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی در اوایل حال بی قیدانه می زیسته و در اواخر قدم در ریاضت و مجاهده بنهاد و از کبار این طایفه ‹۵۳۴ـآ› گردید و چند ماهی مسافرت کرد و عالم را سیر می نمود. چون به اجمیر رسید و طواف حضرت معین الدین بکرد، آنجا وی را[۴] خوش آمد، طرح اقامت انداخت و در اوقات خمسه به مسجد می رفت و امامت مسلمانان می نمود. عمر دراز

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: خامککی؟ ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۳۸۲ـب Shaikh Zāhid
ح: و/۵۱۹ـب

(۲)ـ ن: و/ ۳۸۲ـب Shaikh Mad'hu
ح: و/۵۱۹ـب

یافت و خواجه حسن[1] دهلوی از بزرگی وی در *فوائد الفواد* خود از حضرت شیخ خود شیخ نظام الدین نقل آورده چنانکه عن قریب، در محل خود ایراد یابد.

[۳۹۶]

شیخ احمد کاکی[۲](1) قدّس الله تعالی سرّه

۵ خدمت خواجه حسن دهلوی از شیخ نظام الدین اولیاء در *فوائدالفواد* خود[۳] می آرد که می فرمود: وی در غایت بزرگی و نهایت عظمت بود و دالّ است بر بزرگی وی که شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدس روحه ـ هیچ یک از این طایفه را به مقتدایی قبول نمی داشت، مگر وی را.

و هم در *فوائد الفواد* می آرد(2):

۱۰ یکی از شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدس سره ـ پرسید که هیچ معلوم شیخ[۴] بوده باشد که شیخ احمد مرید که بود؟ فرمود: نمی دانم لیکن گویند فقیر مادهو[5] نام که از اولیای کبار وقت بود، در مسجد اجمیر اقامت می[6] نموده. روزی شیخ احمد در آن مسجد ودوهره یعنی بیتی هندی به آواز خوش برخواند. شیخ[۷] مادهو گفت: اگر به این آواز قرآن بخوانی، جمال در جمال افزاید. این سخن در دل شیخ احمد کارکرد. دست از دنیا و ۱۵ کاروی[۸] بازداشت و از وی به خرقه و خلافت مشرف گشت.

و نیز گویند:

در وقتی که خواجه قطب الدین محتضر بود خدمت وی حاضرشد. وی نیز وی را به

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: کامکی ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: مادهتو ۶ـ ن: امامت می ۷ـ ن: ندارد
۸ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/ ۳۸۳ـب Shaikh Aḥmad Kāki
ح: و/۵۱۹ـب
(۲)ـ مجلس یازدهم، ص۲۵

خرقه و خلافت ممتاز گردانید.

می آرند:

وی با جمعی انبوه به مسجدجامع رفتی، شیخ علی شوریده که یکی از بزرگان وقت خود بود، با وی می گفت که به مسجد با انبوهی[1] مردم رفتن خلاف روش است. ۵ ‹۵۳۴ـب› وی خاموش می بود و درجواب وی چیزی نمی فرمود. در جمعه به طریق معهود بیرون آمد، دید که در راه[2] ظالمی مظلومی را در ایذا دارد. به جماعت که همراه وی بودند اشارت کرد و آن مسکین را از دست وی خلاص کردند[3]. آن گاه روی به جانب شیخ علی آورد و گفت: با این جماعت بیرون آمدن از برای این چنین روزی می بود.

[۳۹۷]

۱۰ شیخ محمد گوالیاری(۱) قدّس سرّه[4]

وی از اقران شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین ابوالفتح و غیر ایشان است. بغایت عزیز الوجود بود وعمر خود را در قلعهٔ گوالیار به عبادت و ریاضات بسپرده[5] در *فوائدالفواد*[6] می آرد که یکی از حضرت شیخ نظام الدین اولیاء پرسید که وفات وی در چه سال هجری بوده؟ فرمود: معلوم من[7] نیست، لیکن این مقدار دانم که سلطان ۱۵ شمس الدین و وی در یک سال وفات یافته اند. آن گاه این بیت برزبان راند:

فرد:

به سال ششصد و سی از چه؟ از گه هجرت نماند شاه جهان شمس دین[8] عالم گیر

۱ـ ن: انبوه ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: کرد ۴ـ ن: روحه ۵ـ ن: بسر برده ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: ندارد
۸ـ ن: الدین

(۱)ـ ن: و/۳۸۳ـب Shaikh Muḥammad Gawaliāri
ح: ندارد

حضرت شیخ نظام الدین گوید:
روزی خدمت وی از من پرسید که مجرد بودن به یا متاهل زیستن؟
گفتم:
اگر کسی را دل با حق به نوعی مشغول باشد که هیچ گاه یاد زن و فرزند نیاید، وی را زن کردن واجب نیاید و اگر شخصی را این دولت دست نداده باشد، متأهّل بودن واجب. ۵
شیخ گوید: من چون این سخن بگفتم فریاد برآورد و دست بر سینه زدن گرفت و می گفت که هر که را غیر از وی چیزی دیگر به خاطر اندیشه بگذرد، گو چنان باشد. مدتی در این ذوق بود.

[۳۹۸]

شیخ آدم اویسی لاهوری(۱) قدّس روحه ۱۰

وی را در این راه تعلیم از دل بوده و به پیری متوجّه نمی بوده. وی از اکابر روزگار عهد خویش است و صاحب خوارق ظاهریّه و باطنیّه بود. روش وی پسند[1] این طایفه است و از وی طریق این راه را فرا می ستاده اند.

۱ـ ن: سند

(۱)ـ ن: و/۳۸۴ـآ Shaikh Ādam Awaisi Lahuri
ح: ندارد

[۳۹۹]

شیخ ابراهیم ‹۵۳۵ـآ› اویسی لاهوری(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی اعجوبهٔ وقت خویش بوده و وی اویسی است و صاحب دل و این گروه را ملجا و اولیای وقت دائم به خدمت وی رفتند[1] و از وی مستفید[2] می گردیدند و فیضها می ربودند.

[۴۰۰]

شیخ شهاب الدین هانسوی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اقران و هم صحبتان سلطان شیخ نظام الدین اولیاء است و از قدمای این گروه. در *فوائد الفواد* می آرد(۳) که وی را در روز ختم قرآن لازمه بود و چون شب شدی[3] تا سورهٔ بقره را به تمام نخواندی به خواب نرفتی. وهم در *فوائد الفواد* از شیخ نظام الدین می آرد: قدس سره: چون وی به سکرات موت گرفتار آمد، برخاست و به مناجات درایستاد و گفت: سیدا! پادشاها! آنچه بر من فرض کرده بودی، به وسع طاقت بجا آوردم و عهد تو را[4] به وفا رسانیدم و اکنون وقت نقل است، امیدوارم که غیر از تو و من دیگری در میان نباشد، همین تو باشی و من، از آنکه جان از تو ستده ام، به دیگری ندهم. این بگفت و در حجرهٔ خود بربست. بعد از زمانی شنیدند که گوینده ای می گفت که در آیید و وی را

۱ـ م: افتند ۲ـ ن: مستفاد ۳ـ ن: شده ۴ـ م: بهتر را

(۱)ـ ن: و/ ۳۸۴ـآ Shaikh Ibrahim Awaisi Lahuri
ح: ندارد
(۲)ـ ن: و/ ۳۸۴ـآ Shaikh Shihābu'd-din Hansawi
ح: ندارد
(۳)ـ فوائد، ص۲۵.

دریابید. چون به درون رفتند، دیدند در سجده افتاده و جان داده.

و هم در *فوائد الفواد* از شیخ نظام الدین می آرد که گفت:

شبی وی در حجره خویش مشغول بود از گوشهٔ حجرهٔ خود این بیت را بشنود که گوینده ای می گفت:

۵

بیت:

داری سرما و گرنه دور از برما — ما دوست کشیم اگر نداری[۱] سرما

هرچند ملاحظه کرد، هیچ کس را ندید. روز دویم و سیوم نیز همین بیت بشنود. صاحبت *فوائد* گوید که چون شیخ را سخن به اینجا رسید، به مشابه ای در گریه افتاد ‹۵۳۵ـب› که حکایت را نتوانست تمام کرد، اما در حین گریه بر زبان مبارك می راند که بیچاره شهاب الدین چه بلا و خطاها که وی را نرسیده و آخر همچنان برفت از دنیا(۱). ۱۰

[۴۰۱]

بابا ابوبکر طوسی(۲) قدس الله تعالی سره

اصل وی از طوس است. صاحب ریاضات عظیمه و کیفیات غریبه بود و در صورت قلندران می زیست. وی مجذوب سالک بوده و محبوب جمیع طوایف. روزی به مقتضی بشری حرکتی در عضو تناسل وی پدید آمد. به واسطهٔ رفع شهوت به سیخی آن را ۱۵ بشکافت و آن سیخ را حلقه کرد و هر دو سر او را در یکجا فراهم آورده باز زیر آن کرده محکم گردانید.

۱ـ ن: تواند داری

---

(۱)ـ وی متولد ۶۲۹ هـ. ق و متوفی ۷۱۹ هـ. ق است ر.ك: اخبار، ص۹۰.

(۲)ـ ن: و/۳۸۴ـب Bābā Aba Bakar Tusi

ح: ندارد

چون به دهلی آمد در بالای تلّی بتخانه عالی بوده آن را خراب کرده مسجدی بنا نهاد و در آنجا می بود تا از دنیا برفت. الحال قبر وی در محاذی قبر ملک یارپرّان[1] که ذکر وی آید واقع است(۱).

و چنان مسموع افتاده:

۵ هرکه از میان این دو قبر بگذرد، آتش دوزخ بر آن کس حرام باشد. به این امیدواری، خلقی کثیر از میان آن دو قبر در هر روزی می گذرند و الحال بر سر روضهٔ وی جماعت کثیر از قلندران همان طور سیخها زده خود را حیدری[2](۲) نام نهاده و متوطن اند(۳).

[۴۰۲]

شیخ نورالدین ملک یارپرّان(۴) قدّس سرّه

۱۰ وی لاری الاصل است و مرید شیخ دانیال خلجی و وی مرید شیخ علی جعفری[3] و وی مرید شیخ ابواسحاق کازرونی و وی تا امیرالمومنین علی، کرم الله تعالی وجه. و خدمت وی در عهد سلطان غیاث الدین بلبن ‹۵۳۶ـآ› به دهلی آمد و در کنار آب چون نزدیک به ابابکر طوسی مقام ساخت و بابا وی را از آنجا منع کرد و گفت: این ملک را

۱ـ ن: یاپران ۲ـ ن: صیدری ۳ـ ن: حفری

(۱)ـ در دهلی مزارش را درگاه متکی شاه می نامند و نزدیک میدان نمایشگاه در دهلی نو قرار دارد. اولیای دهلی، ص۱۸۳، یادداشت دکتر قاسمی راقم این سطور آن را زیارت کرده است.

(۲)ـ ابن بطوطه دربارهٔ حیدریّه می نویسد: از آنجا به(تربت حیدریه) که شهر قطب الدین حیدر باشد که حیدریّه از شعب صوفیه می باشند و به این شیخ منتسب اند و آنان حلقه های آهنی از دست و گوش خود می آویزند و حتی در آلت تناسلی خود نیز حلقهٔ آهنی می آویزند... سفرنامه، ص ۳۹۶. در هند نیز با درویش های حیدریّه برخورد کرده بود و می نویسد: در این اثنا گروهی از دراویش طوق های آهنی بر دست و گردن خود افکنده بودند آنجا می آمدند، شیخ آنان مردمی بود سیاه و قیر گون و آنان پیرو طریقهٔ حیدریه بودند... و در جای دیگر اضافه می کند که جمعی از دراویش حیدریه آتش ها برافروختند و در میان آن رفتند، آتش تأثیری دربارهٔ آنان نداشت. ج/۱، ص۵۴۷.

(۳)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: اولیای دهلی، ص ۲۴ و نیز کلمات، ص ۵۴ و نگا: اخبار، صص۷۳و۷۴.

(۴)ـ ن: و/ ۳۸۴ـب Shaikh Nuru'd-din Malik Yār Parran

ح: ندارد

خدای تعالی به سلطان غیاث الدین بلبن داده، تا مثال وی نیاری در اینجا از برای خود جا
راست منمای. در آن زمان سلطان از دهلی برای تسخیر ملک تهته رفته بود. وی در
ساعت متوجه تهته گردید. چون به تهته رسد از سلطان مثال[1] مشتمل بر چند مواضع و آن
سرزمین بگرفت و باز متوجّهٔ دهلی شد و در اندك زمانی به خدمت بابا آمد. چون وی را
دید گفت: شما ملک یارپرّان بوده اید. از آن وقت مخاطب به این خطاب گردید. ۵

می آرند وی را با شیخ گنج شکر ـ قدس سره ـ محبّت و رابطهٔ[2] عظیم بوده و پیش از
آنکه خدمت شیخ نظام الدین اولیاء به دهلی آید، وی وفات یافته بود[3].

و حضرت شیخ نظام الدین گوید که در اوّل مرتبه که به دهلی آمدم، فقری عظیم داشتم
و ضعیف و نحیف گردیده و رفتن نماز جمعه ایذا می کشیدم. در جمعه به طریق معهود به
نماز می رفتم. دیدم، شخصی از مردان ملک یارپرّان بر بادپایی سوار به سوی من می آید. ۱۰
چون نزدیک به من رسید، از اسب به زیر آمد و گفت: در واقعه ملک یارپران را دیدم که
به من می گوید که این بادپای خود را به خدمت شیخ نظام الدین اولیاء بگذران که برای آمد
و رفت نماز ایذا می کشد. شیخ گوید: من به وی گفتم که تا من چون تو از پیرخود در این
باب اشاره نشنوم، قبول نکنم. در شب آن شیخ گنج شکر را دیدم که با من می گفت که آن
بادپای که ملک یار به دست < ۵۳۶ـب> مرید خود از برای تو فرستاده، قبول کن. صباح ۱۵
آن اسب را از آن شخص بگرفتم.

گویند که وی[4] دائم جامهٔ زرد می پوشیده. وفات وی در سنه ثمانین و ستمائة(۱) بوده و
قبر وی در دهلی است(۱). یزارو یتبرّك به.

۱ـ ن: متایی ۲ـ ن: راتبهٔ ۳ـ ن: وی در دهلی بود ۴ـ م: وی را

---

(۱)ـ ۶۸۰ هـ.ق.

(۲)ـ در اولیای دهلی هم تاریخ فوق را آورده و اضافه می کند به روز ۱۸ جمادی الاخر سنهٔ ۶۸۰. امّا در خزینه ضمن درج شرح حال وی وفاتش را سال ۶۹۵ هـ.ق نوشته است. ج/۲، ص۲۸۲ و نیز ر.ك: اخبار، ص۷۲ و کلمات، ص ۵۰ و گلزار ابرار، ص۸۰.

[۴۰۳]

سید جمال الدین سرسی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی ساکن قصبه سرسی بوده و بر روش ملامتی زندگانی می نموده و درزیّ اهل عسکر می زیست و لباس ایشان می پوشیده و در سلک نوکران سلطان علاء الدین خلجی منسلک بود. گویند چون سلطان علاءالدین[۱] از برای تسخیر قلعه رنتهبنور[۲] که از معظم قلاع هند است و کان کفیر متوجّه گردید و محاصره درداد و ایّام محاصره متمادی گشت و توجه به روح پرفتوح سید کائنات ـ علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ـ نمود، در واقعه دید که آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ می افزاید که فتح این قلعه وابسته به دعای یکی از فرزندان من است به اسم سید جمال الدین که خود را از چشم خلق پوشیده در سلک نوکران تو منسلک گردانیده. سلطان سر به زمین آورده معروض داشت که یا رسول اللّه. در نوکران من سید جمال الدین نام بسیارند، وی را به چه نشان توانم یافت؟ فرمود که فردا شب بعد از گذشتن یک پاس بادی سخت بوزد چنانکه خیمه[۳] هیچ کس بر پای نماند، مگر خیمه[۴] وی و آتش در هیچ جای زنده نماند، مگر در خیمه وی. در روز جنگ پیش از همه به میدان حاضر گردد و در وقت بازگشت از جنگ[۵] عقب از همه به منزل آید.

چون سلطان ‹۵۳۷ـآ› از خواب بیدار شد و خدمت وی را به این نشانه ها یافت و آنچه حضرت ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ فرموده بود به خدمت وی گفت. خدمت وی گفت: سرّ احوال با طایفهٔ وابسته به آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ است، چون حضرت وی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بر کشف احوال ما راضی است، ما نیز راضی گردیدیم. این بگفت و دست سلطان را بگرفت و گفت، سوار شو و امر کن تا لشکر با آلت حرب سوار گشته در میدان جنگ حاضر گردند. سلطان به موجب فرمودهٔ وی سوار

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: چتورکهر ۳ـ م: خیم ۴ـ م: خیم ۵ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۳۸۵ـآ Sayyid Jamālu'd- din Sersi
ح: ندارد

شده و به احضار لشکر فرمان داد چون، لشکر در میدان معرکه حاضر گشتند[۱]. خدمت وی و سلطان پیش رفته از اسب فرودآمدند و وضو بکردند و دوگانه بگزاردند.

آن گاه خدمت وی با سلطان گفت: من دعا کنم و تو آمین بگوی. پس روی به قبله آورد و دست بالاکرد و به دعا درایستاد، هنوز از دعا فارغ نگشته بود که قلعه به آن متانت و استواری از هر چهار طرف فرو ریختن گرفت. سلطان چون آن حال مشاهده کرد، لشکر را فرمان داد تا برای قلعه[۲] زور آورده فتح نمایند. لشکر به موجب اشاره در ساعت قلعه را مسخّر کردند. و خدمت وی در آن غلبه از میان ایشان غایب گردید و مدتی از وی نشان نیافتند تا بعد از دیری در شهر کره سحری در کنار آب گنگ نشسته بود؛ قوّال در آن حال غزلی بخواند[۳] و خدمت وی را حال بشورید و زغقه ای بزد و به روی[۴] دریا رقص کنان آن سوی بگذشت و تا دیری تواجد می نمود. چون ‹۵۳۷ـب› به حال آمد کشتی طلب داشته[۵] به این جانب آمد. اکنون قبر وی در شهر کره است. یزارو یتبرك به.

[۴۰۴]

مخدوم ملا احمد تهانیسری(۱) قدّس روحه[۶]

وی ازمنتهیان[۷] و بزرگان وقت خود بوده، در علوم ظاهری وباطنی جامع و درنگاهداشت اسرار حق ـ سبحانه و تعالی ـ چاویی نگذشته و در مرید پروری ید بیضا می نمود.

می آرند که:

یکی از نساء عارفات[۸] مرید وی گردید و در اندك زمانی به مرتبۀ کمال رجال رسید.

۱ـ ن: گشته ۲ـ ن: بر آن ۳ـ م: عربی ۴ـ م: سوی ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: سرّه ۷ـ ن: مهینان
۸ـ ن: عارف

(۱)ـ ن: و/۳۸۶ـآ Makhdum Mulla Aḥmad Tanesari
ح: ندارد

روزی حال بر وی متغیر گردید. به خدمت وی آمده گفته: می خواهم که به توجّه عالی شما عاقبت خود را به خیر دانم. خدمت وی فرمود: عاقبت تو به خیر است. برو، در گوشه ای بنشین. گفت: تا شما خطی در این باب نوشته ندهید از پای ننشینم، خدمت وی قلم برگرفت و خطی موافق ارادهٔ وی نوشته، به وی داد. بعد از دیری که محتضر

۵ گردید، با اصحاب خود گفت: چون از این عالم انتقال نمایم، این خط را در کفن پیچیده بر سینه[1] من بنهید. بعد از فوت[2] وی هم چنان کردند. روز دیگر دیدند که آن خط بر بالای قبر وی افتاده و در عقب آن به خط سبز نوشته که ما بندهٔ خود را به کرم عمیم و رحمت قدیم خود به برکت خط پیروی بیامرزیدیم و در ملاء اعلی جا دادیم(۱).

[۴۰۵]

۱۰ ## شیخ احمد خیاط[3] بدایونی[4](۲) قدّس سرّه

وی از قدمای این طایفه و از اقران شیخ ثنای[5] موی تاب است و بسیار با وی صحبت داشته. وی را خوارق[6] و کرامات عظیمه بوده.

گویند وی ورع به اکمال داشت و خیاطی می کرد. اگر کسی ‹۵۳۸ـآ› جامهٔ سفید از بهر دوختن به وی دادی، جامهٔ سیاه در بر کردی و به دوختن آن متوجّه گشتی تا تاری از آن

۱۵ جامه[7] در جامهٔ وی[8] نماند. علی هذاالقیاس اگر سرخ بودی، سفید پوشیدی. بعد از دوختن جامه از[9] جامه خود[10] تفحّص کردی، هر تاری که از آن جامه یافتی در آن بنهادی و

۱ـ ن: ندارد   ۲ـ ن: وفات   ۳ـ ن: ندارد   ۴ـ ن: بداونی   ۵ـ ن: شاهی   ۶ـ ن: ندارد   ۷ـ ن: ندارد
۸ـ ن: ندارد   ۹ـ ن: در   ۱۰ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ ممکن است همان شیخ احمد بن محمد تهانسیری متوفی ۸۲۰ هـ.ق باشد. ر.ك: تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۱، ص ۱۲۴ و خزینه، ج/۱، صص۳۹۷ و ۳۸۰ و تذکره علمای هند، ص ۱۸ و اخبار، ص ۱۳۳.

(۲) ـ ن: و/ ۳۷۶ـب   Shaikh Aḥmad Badaoni
ح: ندارد

به خداوندش دادی.

می‌آرند:

یکی از حاجیان تجّار به اسم شمس دوه که از روم بود، به بدایون [۱] رسید و از سکنۀ آنجا پرسید که قبر شیخ احمد خیاط در چه جاست؟ نشان دادند. برفت، چون نظرش بر خاك پاك وی افتاد، خود را بر وی افکند و تا دیری روی خود را در آنجای می‌مالید. سپس ۵ برخاست و روی با حاضران آورده گفت: سبحان الله. در کعبه و مدرسه[۲] هیچ خانه نیست که در شبهای جمعه به روح وی انواع اطعمه نمی‌برند و از وی استمداد نمی‌جویند(۱).

[۴۰۶]

شیخ احمد سارنگ(۲) قدّس الله تعالی[۳] سرّه ۱۰

وی از قافله سالاران این طایفه و پیش قدمان[۴] این گروه است. گویند[۵] خدمت وی در اوایل حال از اجزای بزرگ سلطان فیروزشاه بود و بلدۀ سارنگپور که داخل ملک مالوه است، آبادان کرده اوست. در آخر جذبه‌ای از جذبات الهی دامن گیر او شد. ترك دنیا و مافیها کرد و به خدمت شیخ قوام الدین آمد و مرید گشت و ریاضت و مجاهدۀ شاقّه در خدمت وی بکشید وبه رخصت پیر متوجّۀ حرمین شد. چون از حرمین ۱۵ شریفین بازگشت، پیر را درگذشته یافت. در قصبۀ ایرج شیخ یوسف بده

۱ـ ن: بداون ۲ـ ن: مدینه ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: رو ۵ـ ن: از اینجا برخی از اختلافات در عبارات شرح حال شیخ سارنگ «ن» یا «م» توسط کاتب رویداده است.

- -

(۱) ـ جهت اطلاع از زندگینامۀ این عارف نگا: محمد رضی الدین صدیقی بدایونی، تذکرة الواصلین لکهنو، ۱۳۱۷ هـ، صص۵۵و۵۶.

(۲) ـ ن: و/ ۳۷۶ـ ب Shaikh Aḥmad Sārang

ح: ندارد

امیرجهی راملازمت نمود ‹۵۳۸ـب› و بسی فواید در خدمت وی حاصل کرد و کارش بالا گرفت.

شیخ را جوی قتال از دهلی پیراهن چند و عصا و نعلین که از بزرگان دین یافته بود، به خدمتش بفرستاد، وی قبول نکرد و گفت: مرا طاقت این بارگران نیست و به تعظیم و ۵ تکریم تمام آن را ببوسید و ببویید و به شخصی که آورده بود، بسپرد، تا باز به خدمت شیخ راجوی قتال ببرد. چون خادم بازآمد و حقیقت حال را معلوم نمود، شیخ راجو به خادم گفت: تو را باز با این پیراهنها به خدمت شیخ باید رفت و گفت که شما را چاره نیست از قبول اینها. خادم بازآمد و سخنانی که شیخ راجو فرموده بود، در خدمت وی بگفت با این در قبول آن تعلّل می فرمود تا شیخ حسام الدین نام بزرگی درمیان آمده بر قبول آن ترغیب ۱۰ نمود. آن را شیخ قبول کرد.

از شیخ قیام الدین مانکپوری می آرند که گفت:

چون خدمت وی مرید گردید، اموالی که در خانه باخود داشت، آن همه را به درویشان و به مستحقّان بداد و مجرّد گردید و غیر از بوریای و مطهره گلینی چیزی دیگر با خود نگذاشت و روی به عبادت آورد و در مجاهده و ریاضات را بر روی خود ۱۵ بگشاد. گویند کتب بسیار داشت، همه را بسوخت و در آب انداخت و ترك علم ظاهری بگرفت.

الحال قبر وی به سه کروهی قصبهٔ فتح پور من اعمال لکهنو است و گنبد افراشته لیکن قبّهٔ آن گنبد افتاده، در سنه نهصد و هفتاد و پنج چون آن قصبه در جایگیر پدر فقیر مقرّر گردید، به طواف مزار فایض الانوار ‹۵۳۹ـآ› وی مشرف گشت. ان شاءالله شرح آن در ۲۰ خاتمه آید.

[۴۰۷]

مخدوم شیخ محمد المعروف به شیخ مینا(۱) قدّس سرّه

وی مرید و خلیفهٔ شیخ قوام الدین بود و با مدد از روح شیخ[۱] سارنگ به مدارج اعلی[۲] و مراتب کبری رسیده[۳]. ولادت وی در لکهنو است. وی ولی مادرزاد است و در نفس فریبی اعجوبهٔ روزگار. ۵

در[۴] *اخبارالاخیار* می آرد(۲):

خدمت شیخ قوام الدین را فرزندی بود به اسم مینا اما بغایت به صحبت اهل دنیا مایل و راغب و از صحبت اهل تقوی و طاعت گریزان و نفور. بنابر آن صحبت پدر بزرگوار و اهل صلاح را گذشته به صحبت یکی از امرای بزرگ که معتقد پدرش بود، بپیوست. ۱۰ خدمت شیخ قوام الدین از شنیدن این حرکت بغایت آزرده خاطر گردید و اظهار این آزردگی به اصحاب و یاران خود بنمود. چون این خبر به پسر رسید، خواست به ملازمت پدر رسد و استرضای خاطر شریفش نماید. چون توجّه نمود شیخ برآشفت و گفت: نخواهم که آن نا برخوردار پیش من آید.

همان ساعت در جایی که پسر بود، عارضه روی به وی آورد و از این عالم به عالم دیگر انتقال نمود. ۱۵

از شنید ن خبر پدرشکر الهی نموده. شیخ قطب نام مریدی که مقبول نظروی بود، پیش خواند و گفت: ای قطب! می خواهم که الله تعالی تو را فرزندی کرامت نماید که نام آن را به حکم نعم البدل مینا بنهم. بعد از آنکه شیخ قطب را پسری شد به خدمت شیخ آورد. شیخ از دیدار وی مسرور گردیدو نام وی را ‹۵۳۹ـب› مینا بنهاد و فرزند خود خواند.

۲۰ چون چهار سال و چهار ماه و چهار روزه شد، تخته در کنار وی بنهاد و به دبیرستان

۱ـ ن: از «قوام... »تا اینجا ندارد ۲ـ ن: « مدارج اعلی» ندارد ۳ـ ن: است ۴ـ ن: از اینجا عبارات «ن» اختلافاتی با «م» دارد.

---

(۱)ـن: و/۳۷۶ـب Makhdum Shaikh, Muhammad Surnamed Shaikh Mīna
ح. ندارد
(۲)ـص ۱۵۶.

فرستاد. استاد بعد ازتسمیه گفت: بگوی الف. گفت: الف. گفت: بگوی ب. گفت: ای استاد! ساعتی باش! اوّل معنی الف را گویم بعد از آن به ب روم. این بگفت و راست بنشست و چندان در معنی الف سخن از حقایق و معارف کرد که استاد و حاضران را حیرت افزود. وی را که چون به حد تمیز رسید، خدمت شیخ قوام الدین وی را مرید خود ۵ گردانیده وبه انواع ریاضت و مجاهده اشارت فرمود. چون به مرتبه رسید، شیخ از سرش رفت.

پس به اشارت غیب، بعد از چندگاه از شهر لکهنو به زیارت روضهٔ متبرکهٔ مخدوم شیخ سارنگ متوجه می گردید و آن راه را گاهی به نعلین چوبین و گاهی پای برهنه قطع می کرد. و در آن راه ناهمواریها و خارهای بسیار بود. پایهایش را مجروح و خونین ۱۰ می گردانیدند. وی را از آن مطلق خبر نبود.

گویند[1] تا آخر عمر کارش این بود که چون شب درمی‌آمد، خار و سنگ ریزی بسیار گرد می نمود، سنگ ریزه ها را در زیر می گسترد و خارها را جانب سر و راست و چپ و پایان پای می نهاد تا به فراغ سر و دست و پای را نتواند درازکرد و نهاد و تمام شب بر آن سنگ ریزه ها به عبادت باری ـ جلّ ذکره ـ مشغول می بود و در شبهای زمستان پیراهن خود ۱۵ را ترمی کرد و در صحن خانقاه نشسته به عبادت مشغول بودی. بعد از فراغ نماز و اوراد مشغول به تلاوت قرآن می گشت. گویند در وقتی که سنّ وی ‹۵۴۰-آ› در[2] شش سالگی بود، امساك باران دست داد. مردم از خاص وی هم[3] از هول و بیچارگی پیش شاه مدار که مدار علیه وقت[4] بود، رفتند و دعا خواستند تا حق تعالی بارانی فرستد. وی گفت: برخیزید و به لکهنو روید که علم ولایت و قطبیّت ما را بر در طفلی زدند که وی در ۲۰ آنجاست و در طفلان[5] مسجد بخواندن سبق مشغول. گفت: وی را چون دانیم؟ گفت: برید و به در آن مسجد بنشینید. چون فلان به خانه های خود بازگردند، همه را پشت به قبله بود، مگر وی را که روی به قبله و پشت به خانه آید. جماعت کثیر به لکهنو رفتند. وی را بدان نشان یافتند و گفتند: شاه مدار، ما را به نزد تو فرستاد تا دعا کنی که به برکت دعای تو حق ـ سبحان و تعالی ـ از آسمان باران بفرستد. وی گفت: هیچ کس در میان

۱ـ ن: از «شنیدن خبر ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: به ۳ـ ن: و عام ۴ـ ن: مدار وقت ۵ـ ن: طفلا

شما مرید شاه است؟ گفتند: بلی، هست. وی را پیش خواند و گفت: برو و وضو ساز[1] و دو رکعت نماز بگزار و دو دست به دعا بردار و طلب باران کن تا من آمین کنم، تا باشد که الله تعالی به کرم خویش باران بفرستد.

آن مرید همچنان کرد و وی آمین می گفت تا[2] باران درگرفت و مدّتها می بارید.

۵ نقل است که چون قاضی شهاب پرکالهٔ آتش که مرید شاه مدار بود به مقام لکهنو رسید خلایق آنجا به ملازمت قاضی آمده حاجات و مهمات که داشتند عرض کردند. پس قاضی حاجات را نام به نام بر کاغذی نوشته به ملازمت شاه مدار برد. شاه فرمود که آن ولایت حواله شیخ مینا شده، بگو که به شیخ مینا رجوع کنند و عجز و چلّهٔ ایشان بیان فرمود و گفت شیخ مینا خودش می داند که ولایت حوالهٔ من شده است، اما مردم را خبر نیست.

۱۰ شما رفته سلام من برسانید و این مصلا به هدیه برید. پس قاضی به لکهنو آمده حاجتمندان را خبر کرد و سلام شاه مدار برسانند و مصلا گذرانید و خود رخصت شد. پس یک حاجتمند زود برخاسته گفت پسر من مریض است. شیخ کاغذ و دوات طلبیده هر یکی را دعا و تعویذ عطا فرمود. آن حاجتمند نخستین ایستاده ماند به او فرمودند برو صبر کن. هر چند خواستم سودی نکرد، عمرش همین قدر بود. بزرگی مضمونی گوید:

۱۵ مصرع

رسنی گسسته بالا نتوان به سعی آن بست

وی در سن پانزده سالگی مرید شیخ سارنگ شد و سالها خدمت کرد. پس وقتی شیخ سارنگ به جهت مهمی به شهری فرستاد، وقتی که برگشته آمد، پرسیدند که در آن شهر فلان عزیزی بود، تو او را دیدی؟ گفت: نه. پس فرمودند: در شهری که درآیید و آنجا

۲۰ بزرگی باشد، او را البته باید دید. شیخ مینا این بیت خواند:

بیت:

همه شهر پر ز خوبان و من و خیال ماهی چه کنم که چشم بدخو نکند به کس نگاهی

بعد از آن جامهٔ خلافت عطا نموده رخصت لکهنو فرمود[3].

از شیخ سعد[4] خیر آبادی می آرند که گفت: مرتبه ای[5] من با کاروانی در سفری بر لب

۱ـ ن: ساخته ۲ـ ن: پس در ساعت ۳ـ م: از «نقل است که چون...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: ندارد
۵ـ ن: ندارد

دریایی رسیدم که دریا در غایت تندی می رفت. اسب هر که[1] به قوّت بود، می گذشت والا ایستاده می ماند. من بر بادبوی زبونی سوار بودم و با من رفیقی نبود. عاجز گردیدم[2]، توجه به شیخ خود شیخ مینا نمودم. دیدم که حاضر گردید و مرا گفت: برخیز و سوار شو و از دریا بگذر. من سر در قدم وی بنهادم و سوار گردیدم. دیدم که خدمت

۵ وی ‹۵۴۰ـب› اززمین برابر من می رفت. چون بسم الله گفتم و اسب را در دریا انداختم و خدمت وی از نظر غایب شد، لیکن دستی را می دیدم که مرا با اسب گرفته آن جانب دریا می برد. به صحّت و سلامت از دریا بگذشتم.

و هم از وی می آرند که گفت:

چون من از این سفر بازگشتم، با خدای شرط کردم که هرگز از خدمت جدا نگردم. تا

۱۰ سی سال در ملازمت وی بودم و در این مدّت هرگز ندیدم که پشت به قبله کرده یا راه رفته.

و هم وی گوید که روزی از حجرهٔ خویش بیرون آمد با حالت عجب و ذوقی تمام در صحن خانقاه دست بر دست می زد و این بیت می خواند[3]:

بیت:

۱۵ **چون بلبل روی گل[4] بیند زبانش در حدیث آید**

مرا از دیدن رویش فرو افتاد طاقت ها[5]

تا چهار روز حال بر این منوال بود مگر در اوقات خمسه که به خود آمدی و بعد از فراغ نماز باز بر سر آن رفتی. و هم وی گوید که مرا در خاطر دریافت شب قدر بسیار بود. چون یقین داشتم که شب قدر بیرون از شبهای رمضان نیست، در هر رمضان که می رسید

۲۰ شبهای آن را به بیداری می گذرانیدم. در رمضانی به دستور سابق به قیام شب مشغول بودم و در دستم قلمی بود و رساله ای از رسایل اکابر می نوشتم، ناگاه قلم[6] از دستم بیفتاد و باز برخاست و به سجده رفت و دو درخت خرما که در صحن خانقاه بودند، دیدم که آنها نیز سر بر زمین بنهادند چون[7] آن حال بدیدم، برخاستم و به سجده رفتم.

۱ـ ن: و هرکه را اسب ۲ـ ن: شده ۳ـ ن: از «وی می آورند که گفت ...» تا اینجا عبارات «ن» یا «م» متفاوت است
۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: بست است گویائی ۶ـ ن: از «رساله ای ...» تا اینجا ندارد ۷ـ م: همچون

چون سر برداشتم، هر چه در عالم و مافیها بود، همه بر من مکشوف گردیده بود. لیکن از خدیو شیطانی بترسیدم و با خود ‹۵۴۱ـآ› نیاوردم. چون صبح بدمید، نزد پیر دستگیر رفتم و سر به زمین بنهادم و پرسیدم: آثار دریافت شب قدر چه باشد؟ فرمود آنکه قلم از دست کاتب به زمین افتد. وحق ـ سبحانه و تعالی[1] ـ را سجده نماید. برخاستم و سر به قدم وی بنهادم. گفت: برخیز که کارت تمام شد. ۵

و می گویند:

شیخ ضیا را دو خلیفه بود، یکی شیخ سعد و دیگر شیخ قطب الدین برادر زاده که صاحب سجاده بود و چون هردوخلیفه در لکهنو بودند و با وجود شیخ سعد کس[به]شیخ قطب الدین رجوع نمی کرد. شیخ ضیا در خواب شیخ سعد را گفت که شما در خیرآباد بروید. پس وی به حکم پیر خود در آنجا رفت و آثار برکات بسیار یافت، چنانکه امروز ۱۰ روضهٔ منورهٔ او مرجع و ملاذ عالم و عالمیان است[2].

و هم از وی می آرند که گفت:

روزی درخاطر خطور کرد که اگر شیخ را به خرقه بنوازد سرافرازی من خواهد بود. باز دفع این خطر نموده گفتم: اگر حق تعالی این دولت را در حق من خواسته در دل ایشان پرتو خواهد انداخت. و این آرزو دائم درخاطر من می بود تا آنکه پیر دستگیر از ۱۵ عالم درگذشت. هر جا که محنتی بودی، روی به من آوردی، شبی از شبها در حجرهٔ خود مشغول بودم و گریه بر من غلبه آورد، در این میان دیدم که خدمت وی از در درآمد و با وی خادمی و چیزی در دست خادم. من بی اختیار برجستم و سر در قدم وی بنهادم. وی سر مرا برداشت و در کنار بگرفت و بنشست و گفتا[3]: ای فرزند! مأمورم با آنکه تو را و پنج[4] کس دیگر را از خلفای خود این پنج خرقه را که از بهشت نزد من فرستاده اند، در ۲۰ ایشان بپوشانم. پس نام پنج کس از خلفای خود برد و گفت: بیرون رو و این پنج کس را حاضر گردان. بیرون رفتم و آن پنج کس را حاضر گردانیدم. آن گاه[5] آن چیزی که در دست خادم بود، آن را بگرفت و از میان آن یک یک خرقه را بیرون می آورد و به هر کدام ما می داد. آن گاه برخاست و عصا در زیر زنخ بنهاد و ‹۵۴۱ـب› ساعتی خوب بایستاد و

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: از «و می گویند شیخ...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: گفت ۴ـ م: هیچ ۵ـ ن: پس

سر برآورد و گفت: ای فرزند! ذکر قلبی و استقامت را از دست ندهید. باقی شما دانید. این بگفت و از ما غایب شد. قدس سره.

قبر شیخ مینا در شهر لکهنو است[(۱)] یزارو یتبرك ۱ به.

[۴۰۸]

۵ مخدوم شیخ سعد بن شیخ بدهن خیرآبادی[(۲)] قدّس سرّه

وی مرید و خلیفهٔ شیخ میناست. وی عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی و در جمیع علوم مصنّفات عالیه[(۳)] دارد. در نحو و اصول، *مصباح* و *کافیه* و *جامی* و *زرادّی* مع شرح و شرح بر رساله مکّیه بغایت زیبا نوشته و خیلی از مواجید و معارف شیخ مینا را در آن مندرج ساخته و چون سخنی می خواهد از پیر خود نقل کند، می نویسد: «قال شیخی، ۱۰ شیخ مینا ادام الله فینا» و هر جا که گوید:

قال شیخ شیخی، بر عکس اوّل مراد از شیخ، قوام الدین لکهنوی دارد. سخنان غامض از معارف و حقایق بسیار از این دو بزرگوار می آرد که شنوندگان را حظّی وافر روی می دهد.

وی را مریدان بسیارند و هر یک در محلّ خود آید. ان شاءالله. وی صائم الدهر

۱ـ ن: از ای فرزند... تا اینجا ندارد ۲ـ ن: از و در جمیع علوم... تا اینجا عبارات ن با م متفاوت است

---

(۱)ـ بنا به نوشته صاحب خزینه وفاتش در ۸۷۰ هجری بوده است. ج/۱، ص ۳۹۹. یکی از عرفای هندی لکهنوی می گفت که به کتیبهٔ مزارش این بیت فارسی نوشته شده بود:

هر که خواهد چشم دل بینا کند سرمهٔ خاك در مینا کند

و شاعر آن چه خوب هم گفته است.

(۲)ـ ن: و/۳۸۹ـب Makhdum Shaikh Sa'd b.Shaikh Buddhan Khairabadi

ح: ندارد

(۳)ـ اخبار، ص۱۹۳:

بر رسالهٔ مکیّه شرح نوشته و به«مجمع السلوك» بر طرز خزانهٔ جلالی بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را درج کرده.

می بوده.

گویند به طریق طی ارض به حرمین ـ زادهما شرفاً و تعظیماً ـ رفته.

می‌آرند:

وی و پیر وی شاگرد مولانا اعظم که از علمای وقت بوده، بودند و در آمدنی که خدمت وی مرید شیخ مینا گشت، خدمت شیخ به طریق عادت کتاب *عوارف المعارف* در خدمت مولانا اعظم می خواند و به درس وی می رفت. روزی در خدمت پیر خود عرضه داشت که معلوم آن حضرت است که این کمترین خادمان را از توجه شما ‹۵۴۲ـآ› و عنایت الهی آن مقدار علم و استحضارست که توانم تصحیح الفاظ کتاب *عوارف المعارف* نمود و معانی حالاتی که در وی مندرج است آن خود خاصه احوال حضرت است. وقتی که چنین باشد، رفتن حضرت پیش موالی از بهر چیست؟ خدمت وی در جواب فرمود: ای بابا! نه از دیانت و امانت باشد. با وجود و علم تعلم نمایم و به تعلیم خود اکتفا کنم، چه من و تو دور نیستیم[1].

گویند:

مریدی که در خلاء و ملاء محرم خدمت وی بود، گوید که با من گفت: اشتیاق حرمین بر من غلبه آورده می خواهم که به آنجا روم و بازآیم، می باید که تا باز نیایم از جای خود حرکت ننمایی. این بگفت و از نظر وی غایب شد. بعداز زمانی پیدا آمد. لون روی وی متغیّر گردیده، آثار سفر در وی پدید آمده، متحیر و واله آمد و بنشست. مرا پیش خواند و گفت: قبل از آنکه اینجا بیایم، از مکّه به مدینه شریفه رفتم و آن حضرت را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بدیدم و صحبت داشتم. عنایات فراوان نمود و گفت: باید که در هر جمعه پیش ما آیی که مشتاق توییم. از غایت عنایت آن خلاصهٔ بنی آدم ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ از خود برفتم. چون به خود آمدم، فرمود: برخیز و سیر ملکوت نمای. به قوّت فرمودهٔ وی جمیع ملکوت را بگشتم ‹۵۴۲ـب› و آنچه از عجایبات بود به تمام بدیدم و باز به نزد وی آمدم. مرا پیش خواند و در کنار بگرفت و سر مرا بوسه داد و رخصت فرمود.

۱ـ ن: از «گویند...» تا اینجا ندارد.

این است که خود را در اینجا می یابم: باید که تا زنده باشم با کس از این چیزی درمیان ننهی، که تو را ضرر جانی و ایمانی خواهد بود. بعد از آن گفت: ای فرزند، جامهٔ خواب من فراز کن که می خواهم استراحت نمایم. آن مرید چنان کرد. برخاست و به خواب رفت.

۵ از آن می آرند که گفت:

بعد از این واقعه در هر روز و شب جمعه، ما وی را نمی یافتیم که به کجا می رفت و از کجا باز می آمد. حال بر این منوال بود تا برفت از دنیا.

و هم وی گفته اگر مرید در مبدأ حال میل به چیزی کند که در آن حظّ نفس است هرگز به فلاح نرسد و اتباع پیر در رخصت ممنوع است که نصیبه ای به نفس دارد و نفس را در

۱۰ رخصت حظّی است «**اساس الکفر یاتی علیک من مرُاعاتک لنفسک**[1]».

می آرند:

هندوی بود که خدمت درویشان و خانقاه وی می نمود، روزی آتش در خانه وی که از گندم و جو پر بود، بگرفت و به تمام بسوخت. آن هندو به خدمت وی آمد و احوال را بازنمود. فرمود که برو و خاکستر آن خانه را جمع آر و در ظرفی کن و سر این ظرف را ببند

۱۵ و زیر آن سوراخ نمای. هر غله که خواهی از آن سوراخ برگیر. وی چنانکه فرموده بود، بکرد. گویند تا آن هندو بزیست وی را احتیاج به غلّهٔ بازار نشد.

می آرد:

وی در اوایل حال که در خدمت پیر به ریاضت و مجاهده مشغول بود، بسیار ضعیف گردیده بود. یکی از اصحاب در خدمت پیر گفت: شیخ سعد از بسیاری عبادت بغایت

۲۰ ضعیف و نحیف گردیده تا به جایی که گاهی وهم در ما غلبه می نماید و با خود می گوییم که مبادا از این عالم انتقال نماید. متبسّم گردیده فرمود که کار وی ‹۵۴۳ـ آ› به جایی رسیده که چندین هزار هزار[2] از امت محمد رسول الله را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ فردا در عرضه قیامت به شفاعت وی به بهشت اعلی برند. آن گاه خدمت وی را پیش

۱ـ م: از «و هم وی گفته ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م: ندارد

خواند و به خرقه و خلافت و ارشاد خلایق مأمور و ممتاز گردانید.

گویند یکی از مقدمان قصبه خیرآباد دست تطاول بر رعیّت دراز کرد. رعیّت به جان آمده در خدمت وی آمدند و از ظلم وی استغاثه نمودند. خدمت وی به دست یکی از مریدان خویش به آن مقدّم گفته فرستاد که اگر دست تعدّی از کافّه برایا کوتاه گردانی، تو را به خواهد بود؛ وإلا الله تعالی ظلم مظلومان[1] را از ظالمان[2] بستاند. آن مرید پیش آن مقدم برفت و گفت آنچه شیخ فرموده بود. چون ارادهٔ الهی بر استیصال وی مقیّد[3] گردیده بود، او با فرستاده شدّت نمود و سخنانی که نه لایق حال درویشان باشد گفته فرستاد و بر زبان آورد که شیخ این چنین سخن می کند که گویا پسرم را بخواهد کشت یا مرا آزار خواهد رسانید.

آن مرید بیامد و آنچه از وی شنیده بود، به خدمت وی بگفت. خدمت وی ساعتی متأمّل[4] شد و گفت: برخیزید و خبر بگیرید که پسر آن ظالم بمرد. مریدان از برای تفحّص این حال متوجّه گردیدند. دیدند که آن مقدّم سر و پا برهنه متوجّهٔ خدمت اوست چون[5] به در خانقاه برسید خود را به خاك درانداخت و جزع و فزع نمودن گرفت و گفت من بدکردم، با بدان بد نباید کرد و از جرم من ‹۵۴۳ـب› درگذشته، دعایی در حق پسر من نمایید. شیخ فرمود: این چه[6] بلایی است که به خواستهٔ تو به پسر تو رسیده و رفع شدنی نیست، برخیز و برو که پسرت درگذشته.

وی نومید گشته به خانه آمد. دید که فرزند در گذشته بود. چون حال بر این منوال بدید با خود گفت: پسری داشتم آن خود از دنیا برفت و مرا بی وی زندگانی نمی باید. فردا فرمایم تا هر جا مسلمانی است، زن و فرزندان ایشان را در بازار بیاویزند و هر بی حرمتی و اهانتی که باشد در حقّ این جماعت نمایم. چون این خبر به رعایا رسد به خدمت وی رفتند و گفتند آنچه شنیده بودند. خدمت وی بعد از ساعتی روی به آن جماعت کرد و گفت: برخیزید و به خانه های خود مراجعت نمایید که الله ـ سبحانه و تعالی ـ شر آن را از شما کفایت کرد. آن جماعت بازگشتند. چون از شب پاسی بگذشت، دردی در شکم وی مستولی گردید، وقت سحر به جهنم شتافت و اللّه تعالی شرّ آن بد بخت را از خلایق

۱ـ ن: مظلوم ۲ـ ن: ظالم ۳ـ ن: قصد ۴ـ ن: متألم ۵ـ ن: تا آنکه ۶ـ ن: ندارد

دفع نمود.

نقل است که در شهر ولایت خیرآباد امساك باران شد و مردم بسیار به تنگ آمدند. پس حاکم خیرآباد به طریق امتحان شخصی از مریدان شیخ را به ملازمت شیخ فرستاد. شیخ فرمود ما را خود آن اهلیت کجاست. امّا حق ـ سبحانه و تعالی ـ رؤف و رحیم است. ۵ بمجرّد آنکه از زبان مبارك این کلمه برآمد ابری پیدا شد و چندان بارید که عالم گلزار گشت.

و نقل است که سلطان سکندر لودهی که پادشاه وقت بود مکتوبی به جانب شیخ فرستاد که بنا بر موانعی به ملاقت شما نمی توانم آمد. آن بر حکم «**اطیعُوا اللّه وَ اَطیعوا الرّسول و ُاولی الامرِ مِنکُم**»[1] اجابت نموده تشریف آرند که از تشریف مستفید شویم. پس ۱۰ شیخ متوجّه شد چون برکشتی نشستند میانه دریا رسیده بودند که سوراخی در کشتی ظاهر شد و پر آب گشته فرو نشست. خلایق مضطرب شدند ناگاه پایاب ظاهر شد ملاّحان حیران ماندند که به یقین می دانستیم که آنجا پایاب نبود و می گویند که غرق نمودن کشتی حسب الاشارة والی بوده.

و شیخ را خلفای بسیار بودند و همه دانشمند، امّا سجّادهٔ خود به شیخ صفی داده بود ۱۵ چون مردم التماس کردند که شیخ محمود برادرزاده هم قابل است اگر سجادهٔ خود به او مرحمت شود گنجایش دارد. و شیخ صفی فرمود که شما را چه احتیاج سجاده نشینی شما به شاهی پور بروید. شیخ صفی گفت: چون اوّل هم صفی است، آخر هم صفی خواهد بود. بعد از چندین سال سرّ این سخن ظاهر شد که شیخ الهدایة خلیفه و شیخ صفی در خیرالآباد متوطن گشت و مرجع ملاء و عالمیان شد.

۲۰ در شانزدهم ربیع الاوّل سنهٔ نهصد و بیست و دو[2] ازین عالم رحلت فرمود[۱].

۱ـ م: از «والله تعالی شر آن ...» تا اینجا ندارد

---

(۱) ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

(۲) ـ صاحب خزینه تاریخ در گذشت وی را ۸۰۲ هـ. ذکر می کند. ج/۱، ص۴۰۱. امّا رحمن علی در تذکره علمای هند آن را ۸۸۲ نوشته است، ص ۷۶. شاید منظور نویسنده تذکره از سال ۹۲۲ تاریخ درگذشت شیخ صفی باشد.

[۴۰۹]

مخدوم شیخ[۱] صفی سائن[۲(۱)] پوری قدس سره

سائن[۳] پور قصبه ای است نزدیک[۴] دریای گنگ ما بین قنوج و لکهنو و این دو شهر میان این دو آب است و آن ملکی است وسیع[۵] و شیخ با این اسم در آنجا مشهور شدند و پیش از این نام شیخ عبدالصمد بود و شیخ صفی در ابتدای حال کسب علوم ظاهری در خانقاه شیخ سعد می کرد، چون شیخ خواهر او را دید، خود متوجه به درس شد و بعد از آن فرمود که طعام همراه ما خورده باشی و خود بعد از سه چهار روز افطار می فرمودی، امّا کس مطلّع نمی شد و شیخ صفی وقت و ملازم می بود و ریاضت شاقّه می کشید، پس شیخ سعد شبی به شیخ صفی فرمود که ترب بیاور و شیخ صفی با وجود آنکه موسم نبود و شب هم بسیار گذشته هیچ نگفت و در این تفحّص ترب برآمد و کوچه به کوچه بر در مردم می گشت و هرکه می شنید که تفحّص ترب می کند متعجّب می شد که وقتِ آن نبوده، اتفاقاً بر دری رفته نشست و می گریست، پس صاحب خانه برآمد و استفسار احوال نمود و گفت: چه می خواهی؟ گفت: ترب می خواهم. پس شخصی نشان داد که در صحن خانهٔ فلان ترب دیده ام. آن مرد با شیخ صفی به خانه آن مرد رسیدند که ترب داشت پس دو ترب به رخصت صاحبش گرفته در ملازمت شیخ آمد. شیخ فرمود هر مهمی صعب متعرض با دقّت از تو آسان گردد. ان شاءالله تعالی.

آن بود که می فرمود:

راه درویش راه مرگ است یعنی «موتوا قبل أن تموتوا». خلق تدبیر زندگانی گرفته در این راه قدم می نهند؛ بلکه اکثر مردم درویشی را وسیلهٔ رزق خود می دانند لاجرم بر در قبول خلق فریفته مانند و گویند سید فتن زید پوری که از مریدان وی بود درخانه او به

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: سائی پور ۳ـ م: سائی ۴ـ ن: در کنار ۵ـ ن: از «مابین قنوج ...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ ن: و/۳۹۲ـآ Makhdum Ṣafi Sa-anpuri

ح: ندارد

خدمت شتافته عرض داشت که کلاه و شجره به او مرحمت شود. چون شیخ از نور باطن خود دانسته بود که او را پنج پسرخواهد شد پنج کلاه و پنج شجره عطا نموده گفت که هر پنج پسر شما را مرید کردم. از اینجا معلوم شد که پیش از تولّد نیابت و ارادت درست است[۱].

۵ وی مرید شیخ سعد است ـ قدس سره ـ و محیی سنن بیضای مصطفوی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بوده و تا زیسته سنّتی از وی متروك نگشت، غیر از آنکه متأهّل نگردید. به موجب فرمودهٔ شیخ خود ـ قدس سره ـ از انفاس حضرت عیسوی بهره وافر داشته.

گویند همشیره زاده ای داشت، وی را امر ناگزیر ‹۵۴۴ـآ› درپیوست. مادر وی آمد و آغاز نوحه و زاری کرد. خدمت وی فرمود که صبرکن و فرزند خود را بعد از تجهیز و
۱۰ تکفین نزد من آر. وی[۲] چنان کرد. خدمت وی کفن از روی همشیره زادهٔ خود[۳] دور کرد و گفت: بابا، امر چنان بود که تو بعد از ما بر مسند مشیخت بنشینی و به ارشاد خلق[۴] مشغول گردی. اکنون[۵] می خواهی که پیش از ما انتقال نمایی؟ دیدند که در حرکت آمد و برخاست و سر در قدم شیخ بنهاد و بعد از وفات شیخ بر مسند شیخوخیت بنشست و عمر دراز یافت و بسیاری از خلق از وی هدایت یافتند.

۱۵ می آرند:

خدمت وی روزی به مسجد برفت، شیخ[۶] یوسف نام شخصی همراه وی بوده. خدمت وی زمانی از برای امام منتظر بنشست. صوفی در آن مسجد در گوشه ای به مراقبه فرورفته و ازخود غایب و به حقّ حاضر. به یک ناگه سر برآورد و گفت: اللّه! آن شخص یوسف نام در برابر وی گفت: لبّیک، یا عبدی. خدمت وی را از این سخن حالت متغیّر
۲۰ گردید، روی به وی کرد و گفت: همین ساعت که شکمت را دردگیرد، دانی که لبّیک یا عبدی چیست؟ در این بود که امام در رسید و خدمت وی به نماز برخاست. هنوز در نماز بود که شیخ یوسف از حال خود بگشت و بیفتاد و به هر دو دست شکم خود راگرفته از آن سر مسجد به این سر مسجد می غلتید. چون خدمت وی از نماز فارغ شد، افتان و خیزان

۱ـ م: از «شیخ از نور...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: خلایق ۵ـ ن: ندارد
۶ـ م: به شیخ

آمد وسر در قدم وی بنهاد و زبان به استغفار بگشاد، گریه و زاری کردن گرفت و گفت: بد کردم، از من درگذر و ‹۵۴۴ـب› دعا کن تا صحّت یابم که کارم به هلاکت رسیده و آن سخن[۱] که گفتم از روی مزاح بود.

خدمت وی را رحم آمد و فرمود: با خداوند تعالی مزاح نمی گنجد، من بعد چنین نکنی. پس دست به دعا برداشت و در زیر لب چیزی بخواند و در حال آن شخص[۲] از محنت درد شکم[۳] خلاص گردید(۱).

[۴۱۰]

شیخ نظام الدین امیتهی[۴](۲) قدّس الله[۵] سرّه

و هم من کبار مشایخ الهند و کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف. ذات گرامی اش مجمع آیات الهی و منبع اسرار نامتناهی بود. بایزید و جنید و شبلی سری بایستی در عهد فرخندهٔ وی می آمدند[۶] تا معارف و حقایقی که نشر می فرموده، ذوق از آن می گرفتند و آنچه در شرع جهان نمای احمدی و ملّت بیضای محمدی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ از قلیل و کثیر بود، همه در ذات ملکی صفات وی آشکار و هویدا بود. وی خرقه و خلافت از وی داشت، یعنی از حضرت ـ علیه السلام ـ و او در ظاهر مرید[۷] و خلیفهٔ شیخ معروف جونپوری[۸] است که از اعظم اولیای وقت خویش بوده، مدتی در خانقاه حضرت شیخ سعد خیرآبادی ـ قدس سره ـ به تدریس و افاده مشغول بود در آن ایام اکثر علمای آن ولایت در خانقاه شیخ سعد درس می گفتند[۹]. گویند در اوایل حال که وی

۱ـ ن: سخنی ۲ـ ن: آن شخص فی الحال ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ارامستهی؟ ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: مهدوی
۷ـ م: از «وی خرقه و خلافت ...» تا اینجا ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: از «و مدتی در خانقاه...» تا اینجا ندارد

- - - - - - - - - -

(۱) ـ وی را شیخ صفی الدین سائی پوری بن شیخ علم الدین متوفی به سال ۹۳۳هـ خوانده اند. ر. ك: خطهٔ پاك اوچ، ص۲۹۱.

(۲) ـ ن: و/۳۹۳ـآ Shaikh Nizāmu'd- din Amethi
ح: ندارد

به طلب علم مکتسبه توجه می فرمود از آنجا که فطرت عالی وی بود به معاد رجوع تمام داشت و همواره چشم بر ورق و دل در حق می گماشت و لحظه ای از ذکر قلبی غافل نمی بود. چون در علم مکتسبه علاّمه و مجتهد گردید، چندگاهی به سنّت علمای ظاهری عمل کرده به درس و تدریس اشتغال نمود و در مقام گوپاموء توطن فرمود و چند گاه در ۵ آنجا منزوی بوده[1] به یک ناگاه جاذبه ای الهی چنان گریبان گیر وی شد که از هر چه در کونین بود، به کلی بیرون آمد وترك تعلیم و تعلم[2] نموده مسافر گردید و به صحبت شیخ معروف جونپوری ‹۵۴۵ـآ› ـقدس سره ـ که قطب وقت بود، بپیوست و به ریاضت و مجاهده درستی آمد و کار خود را تمام کرد.

و از بعضی جا دیده شد که هنوز در اوّل کار بود که شیخ معروف داعی حق را اجابت ۱۰ فرمود وی از آنجا به طلب درس به خدمت شیخ صفی متوجه گردید و با توجه شیخ به کمال موصوف رسید، اما این اصلی ندارد.

آن گاه از پیر خود به خرقه و خلافت و ارشاد خلایق ممتاز گشت و به جانب[3] قصبه امیتهی[4] که قصبات مشهورهٔ سرکار[5] لکهنو است، مرخصّ شد[6]. خدمت وی را جذبهٔ قوی بود، چنانکه در هر آنی رنگ رویش متغیّر می گردید، گاهی سرخی[7] سرخ و گاهی ۱۵ زردی[8] زرد و هر که از زائران به خدمت وی می رفتند، اگر در جبین وی نشانهٔ «**من سَعَدَ سَعِدَ فِی بَطنِ امِّه**» مشاهده می نمودند[9]، می فرمودی: «**سبحان الله و الحمد للّه ولا اله الا اللّه و اللّه اکبر**» و استبشار بسیار[10] می نمودی. و اگر رقم: «**مَن شَقی شَقیَ فی بَطن اُمّه**» در جهت[11] وی معاینه می کردی، «**لاحول ولا قوة الاّ باللّه**» بر زبان راندی و اثر کراهت[12] در وی پدید آمدی.

۲۰ وی صاحب خوارق و کرامات عالی بود و در هر زمانی وساعتی از وی چندان مشاهده خوارق و کرامات می نمودند که در حیّز امکان نمی گنجید. گویند خدمت وی مریدان را از تعلّق مظاهر صوری منع فرمودی ‹۵۴۵ـب› و گفتی: شاهین را اگر چشم نبندند و ریاضت نفرمایند گنجشگ گیرد و اگر ریاضت فرمایید پلنگ شکار کند. نیز خدمت وی از

۱ـ م: از «و در مقام...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: از «مسافر گردید و ...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: در آخر عمر در قصبهٔ امهتی ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: و وطن اصلی آن بزرگوار است متوطن شد ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: نمودی ۱۰ـ م: ندارد ۱۱ـ جبهٔ ۱۲ـ ن: کراهیت

سماع مردمان رامنع فرمودی و گفتی: چرا باید در اختلاف افتاد و اگر تقلید کنند، باید تقلید بزرگان و کلانان کنند. با این گاهی که حالتش درگرفتی، آتش درنهادش افتادی و چون ضبط خود نمودی چند روز خود نشستی و آزار کلی یافتی[1].

می‌آرند:

۵ وی حنفیّ المذهب بود، اما بعضی عمل شافعی را لازمهٔ خود کرده بود، چون قرائت فاتحه[2] با امام و غیر آن. شیخ عبدالله[3] فتح‌پوری که هم نبیرهٔ اوست و ذکر وی ـان شاءالله وحده ـ آید و از یاران قدیم وی است، بشنید که خدمت وی در عقب امام قرائت می نماید، مکتوبی به خدمت وی بفرستاد و در آنجا[4] بنوشته که چنان در کتب فقه حنفی دیده ام که هر که در عقب امام قرائت نماید، خاك در دهن او. چون آن مکتوب به

۱۰ وی رسیده در عقب آن بنوشت که مکتوب آن عزیزالوجود رسید، به مضمون به وضوح پیوست، بدانکه خاك در دهن بهتر[5] یا فساد در[6]نماز.

یعنی بر قول حنفی اگر در این مسئله عمل نشود محذور این است که خاك در دهن می‌شود و اگر به طور شافعی عمل نشود محذور فساد نماز است و مقصود شیخ ـ قدس سره ـ است که خاك در دهن نهادن به است از آنکه نماز فاسد شود. اعوذ بالله تعالی

۱۵ عنه[7].

از فاطمه وی می‌آرند که شبی منصور حلاج را به خواب دید که با وی می گفت که ای فاطمه! اگر شیخ نظام الدین در عهد من بودی برخود من فتوی بنوشتی. چون فاطمه از خواب بیدار شد و شرح واقعه را به خدمت وی معروض داشت. حضرت شیخ را از شنیدن این سخن حالتی پدید آمد. برخاست و در صحن خانه دوره می‌زد می فرمود:

۲۰ دست نظام الدین قطع کردندی به بودی که در خون منصور قلم بگرفتی و فتوی بنوشتی <۵۴۶ـآ>. نظام الدین چه کس باشد و چه قدرت آن داشته باشد که در قتل او قلم برگیرد.

از مهدی قاسم خان که امرای بزرگ خلیفه وقت بود و به رخصت عالی همت وی به

۱ـ ن: از «گویند...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: عبدالغنی ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: به
۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: از «یعنی بر قول حنفی...» تا اینجا ندارد

زیارت حرمین برفت و بازبه هند آمد. خلیفه وقت قصبهٔ امیتهی را در جا گیر او مقرّر فرمود: چون وی به آنجا رفت و خدمت وی را ملازمت نمود، با یاران خود می گفت و تعجّب می نمود که من حضرت شیخ را چندین مرتبه در حرمین ملازمت کرده ام. گویند خدمت وی از آن تاریخی که از پیر خود مرخص گردید و به قصبه مذکوره متوطّن گشت، ۵ هرگز قدم از حجرهٔ خود بیرون ننهاد تا کار خود را تمام نساخت.

می آرند:

شیخ احمد بخاری که از فرزندان مخدوم جهانیان که از بزرگان سادات هند بود و در شهر قنوج متوطن گشته و با جنّت آشیانی، تودّد و یگانی عظیم داشت بنابر آن جنّت آشیانی خدمت سیدی را به طریق ایلچی با سخنان درشت نزد شیر شاه بفرستاد و خدمت ۱۰ وی آن سخنان را در مجمع با شیر شاه بگفت. شیر شاه در آن وقت با وی گفت چکنم حکم[1] ایلچی کشتن نباید[2]. والا تو را زنده نمی گذاشتم، اما اگر هند را مسخّر کردم[3]، بینی ات را بردارم[4]. این بگفت و وی را رخصت مراجعت فرمود.

چون شیرشاه هند[5] را در حیطهٔ تصرف خود درآورد، خدمت سیدی را جسته گوش و بینی وی را ببرید. چون از آن قضیه بیست سال بگذشت، روزی خدمت وی <۵۴۶ـب> ۱۵ در مجمع اصحاب سر به مراقبه فرو برده بود. ناگاه سربرآورد و گفت: بیچاره شیرشاه از عجب مهلکه ای خلاص گردید. خدمت شیخ محمد که خلف رشید حضرت شیخ است، معروض داشت که شیرخان مدت بیست سال است که از این عالم انتقال نموده، خلاصی وی از مهلکه چه تواند بود؟ فرمود: امروز جناب سیدی به حضور حضرت رسالت پناهی ـعلیه الصلوه والسلام ـ آمد و دادخواست. آن سرور ـصلی الله علیه و آله وسلم ـ از ۲۰ شیرشاه پرسید که چرا چنین ظلمی در حق فرزند من نمودی. بر فعل زشت خود اعتراف نمود و سری در پیش داشت. آن حضرت ـ صلی الله ـعلیه و آله و سلم ـ چون شرمندگی وی دید، روی توجه به جانب شیخ احمد آورده فرمود: ای فرزند! گناه و جرمی که از وی نسبت به تو واقع شده، در معاوضه آن غزوه ای که با راجه بودن مل[6]، کرده ای به من واگذار. جناب سیدی به موجب فرموده آن حضرت ـصلی الله علیه و آله و سلم ـ از

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: نیامده ۳ـ م: بگردد ۴ـ ن: بر آوردم ۵ـ م: مسند ۶ـ ن: پور نمل

دعوی خود درگذشت و شیرشاه از آن مهلکه نجات یافت.

این راجه بودن مل[1] راجه‌ای بود و در غایت متکبّری و متهوّری و دربار وی مأوی و ملجاء هنود عالم و بسیار شهرها و قصبات اهل اسلام را نهب و غارت کرده، زن و فرزندان ایشان را اسیر کرده در تحت تصرف خود درآورده، داخل حرم خود گردانیده بود. چون شیرشاه از این واقعه خبر یافت، بر وی لشکر کشید و ملک وی را زیر و زبر کرد. آن بدبخت متهوّر در حصار رای سین که از قلاع ‹۵۴۷ـآ› مشهوره کشور هندوستان است و کمند اوهام به تسخیر بر کنگره وی نرسد، مستحصن گردید. پادشاه اسلام مذکور دید که اگر به محاصرهٔ قلعه بردارد، آن حصار دست نمی دهد[2] معامله به دورو دراز می کشد. میانجیان در میان[3] آورد. آخر قرار بر آن یافت که پادشاه اسلام به کلام الله قسم خورد که ضرر جانی و ملکی ومالی ننماید، من از قلعه به زیر آیم و پادشاه را خدمت نمایم.

پادشاه اسلام در خلوت فقها و علمای وقت را طلب داشته فرمود که بر شما روشن است که آن بدبخت زن و فرزند اهل اسلام و سادات عظام را در تحت تصرف خود درآورده و مردان ایشان را به قتل آورد. به درجهٔ شهادت رسانیده، بدانید که الحال غرض من حفظ[4] عرض اسلام است، می خواهم که به قرآن قسم خورده وی را به دوزخ فرستم. شما در این باب چه می فرمایید؟ علما متفق[5]اللفظ گفتند: این چنین کافری[6]را می توان قسم به قرآن خورده، مستأصل گردانید چون علما بر این معنی فتوی دادند، پادشاه قسم به قرآن وی را از حصار به زیر آورده، روز دیگر مع اتباع وی به قتل آورد و زن و فرزند و اهل وی را که در تحت تصرف وی بود، همه را بیرون آورد. از استادی علامی، شیخ عبدالله بدایونی ـ[7] قدس سره ـ می آرند که در اوایل که قدم در راه سلوک بنهادم، آرزوی دریافت و ملازمت شیخ بر من غلبه کرد، متوجه خدمت وی گردیدم. چون به خدمت وی رسیدم، بمجرّدی که چشم مبارك وی بر من ‹۵۴۷ـب› افتاد، کلمهٔ **سبحان الله والحمدالله** و صلوات، بر آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ چنانکه عادت اوست، بر زبان راند و فرمود که از راه دور آمدند.خوش آمدید. آن گاه مرا در کنار[8]

۱ـ ن: پور نمل ۲ـ م: «آن حصار دست نمی دهد» ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: همه
۶ـ ن: کاری ۷ـ ن: بداونی ۸ـ م: ندارد

بنشاند و به درون تشریف برد. بعد از ساعتی طبقی در دست که در آن ماهی و نانی چند بود، بیرون آورد و در پیش من بنهاد و فرمود که شیخ عبدالله! من در مدّت العمر خود با هیچ کس طعام نخورده ام، امروز مأمور گشته ام تا با شما طعام بخورم. و من به ادب تمام دست به آن طبق می بردم و می آوردم و از آن ماهی و نان می خوردم. مرا هیچ گاه گوشت ۵ ماهی میلی نبود، اما در این ماهی لذّتی احساس می کردم که به ماهی دنیا نمی مانست در آن حین نیز در خاطرم بگذشت که اللّه ـ سبحانه و تعالی ـ در قرآن مبین گوشت ماهی را از بزرگترین نعم بهشت شمرده و حال آنکه در بهشت انواع اطعمه و اشربه است که گوشت ماهی در جنب آن چه تواند نمود[1]. و مطلقاً این خدشه از خاطرم رفع نمی گردید. چون آن ماهی را خوردم، بالکلیّة آن خدشه از دلم زایل گردید.

۱۰ وی به نور ولایت بر ما فی الضمیر من مطّلع گردید و فرمود: مولانا این ماهی از بهشت است و کوزهٔ آبی که نهاده می بینی از حوض کوثر است، برگیر و از آن آب نیز بیاشام. به موجب اشارت برخاستم و آن آب را به تمام خوردم، آبی بود در غایت خوشبویی و زلالی[2] و نهایت لذّت و عذوبت[3] که هرگز به آن لطافت آبی نخورده بودم. نوری در باطن خود احساس ‹۵۴۸ـآ› نمودم که رفع جمیع حجب بود. آن گاه متبسّم ۱۵ گشته فرمود: مراد من از حوض کوثر حوضی است که من راست نموده ام، این آب از آن حوض بود، نپنداری که کرامت می فروشم. و من از غایت هیبت و عظمت وی نطق را فراموش کرده بودم. بعد از فراغ طعام در خاطرم بگذشت که اگر حضرت شیخ مرا آب کشی صوفیان که در خانقاه اند، امر فرمایند، سعادت دارین خود دانسته به آن امر قیام نمایم.

۲۰ مدتی بر این امیدواری خدمت می کردم، روزی جمعی از اصحاب درخدمت وی بنشسته بودند. وی سخنان بلند حقایق و معارف با ایشان می فرمود و من سری در پیش افکنده، منتظر وقت می بودم. به یک ناگاه قطع سخن کرده، روی توجّه به من آورد و فرمود: هان! شیخ عبدالله، شما به جای محمد رسول الله و ابراهیم خلیل الله اید، من به شما کی چنین خدمتی را روا دارم؟ من برخاستم و سر به زمین بنهادم و گفتم: این نوازش

---

۱ ـ ن: بود ۲ ـ ن: زلالیت ۳ ـ ن: عذوبیّت

مخدومی است والا .

مصرع:

چه نسبت خاك را با عالم پاك؟

و هم از خدمت استادی گوید که در اوایل حال که به کسب علوم ظاهری مشغول می نمودم، گاهی در درس شیخ عبدالنبی صدر و شیخ عبد الله لاهوری که شیخ الاسلام هند بود حاضر می گردیدم. روزی این دو بزرگ در یک جا فراهم آمدند و مباحثه به شهادت دندان آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در میان آوردند که کدام دندان آن سرور ـ صلی الله علیه و سلم ـ شهید گشته؟ از جانبین سخنان بسیار گفتن، مباحثه های خوب[1] نمودید، ‹۵۴۸ـب› اما سخنی که به کار آید و خاطر مرا تسکین دهد از هیچ کدام ایشان نشنیدم. چون در خدمت وی چندگاهی ماندم، روزی آن مباحثه در خاطرم فرا یاد۔ آمده خواستم که از خدمت وی تحقیقی نمایم، هنوز این خاطره تمام نشده بود که روی به سوی من آورد و به طریقی عرض فرمود: ای میان شیخ عبدالله این چنین بحثها از جمله سنت است و نه از جملهٔ فرض پس اوقات ضایع کردن است، شیخ عبد النبی و شیخ عبدالله را چه گویم. چون خدمت وی این سخن فرمود، منفعل گشتم و سر به زمین بنهادم و عذر خواستم.

و هم از خدمت وی می آرند که فرمود: روزی که از خدمت وی رخصت می خواستم به خاطر خود[2] بگذشت که اگر امروز حضرت شیخ پس خوردهٔ خود را به من عنایت کند موجب سعادت دارین من خواهد بود. ساعتی برنیامد که به طریق معهود از درون برون تشریف آورده و در صحن خانقاه بنشست و ما نیز در خدمت وی بنشستیم، با خادمان فرمود تا طعام معتاد حاضر گردانید. حاضر گردانیدند. بسم الله گفت و دست به طعام فراز کرد و به خوردن آن مشغول گردید ‹۵۴۹ـآ› در عین طعام خوردن نانی درست را بر گرفت و به زبان مبارك آن را بلیسید و در رومال[3] پیچیده نگاه داشت. چون طعام خورده، دستهای بر روی فرود آورده شد، مرا پیش خواند و آن نان را به من کرامت فرمود و کلاهی که در سر مبارك خود داشت فرمود آوردند[4] و به دست خود بر سر من بنهاد به اشتغال چند[5] امر کرد و

۱ـ ن: خرب ۲ـ ن: بخاطرم ۳ـ ن: روپاکی ۴ـ ن: فرود آورد و ۵ـ م: اشتغال چندان

بر مداومت آن اهتمام نمود.فرمود که بر تو باد که به در مخلوق قدم ننهی و با ایشان صحبت نداری، مگر وقتی که مسلمانی را مشکلی پیش آید و بلایی[1] که از رفتن تو مشکل وی روی به آسانی می نهد، البتّه به هر جایی که باشد بر وی، خواه غنی و فقیر خواه گبر و خواه جهود. این بگفت و مرا وداع نمود[2].

۵ گویند یکی از امرای خلیفهٔ وقت بدیدن وی از پرگنه متوجه گردید.و با وی برادرزادهٔ خردسالی بود چون به سواد قصبهٔ امیتهی رسید دو بزغاله در نظر آن خردسال آمد، پرسید این بزغاله ها از کیست؟ گفتند: از این بزهای حضرت شیخ اند. پس آن امیر برادرزادهٔ خود را منع کرد.چون به ملازمت حضرت شیخ آمد و قدمبوسی وی نمود شیخ متوجه آن امیر گشته فرمود که آن بزغاله ها از آن شما بودند و بایستی گرفت و به برادر زاده خود داد.

۱۰ پس بفرستاد و آنها را آورد و به آن خردسال عنایت فرمود. از مولوی نادرالزمانی شیخ عبدالقادر بدایونی ـ قدس الله سره ـ بی واسطه کاتب شنیده که گفت: در سنه نهصد و هفتاد و پنج[3] به همراه مرحومی میروری محمد حسین خان از شهر لکهنو به قصد زیارت حضرت شیخ به امیتهی آمدم و چندگاهی در آنجا ماندم و هر روز به خدمت وی حاضر می گردیدم در آن ایّام خدمت وی کتاب *عوارف* را درس می فرمود. روزی از روی

۱۵ بی تکلفی خواستم تحقیق نمایم، چون از درس فارغ گردیده فقیر معروض داشت[4] که معنی این بیت صاحب نزهه را تحقیق نمایم. ‹۵۴۹ـب›

فرد:

صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس[5] قدید کنند[(1)]

به خاطر فاتر بنده نمی رسد، بمجرّدی که این بگفتم، دیدم که راست بنشست، رنگ

۲۰ رویش برافروخته گشت .آن گاه فرمودکه معنی این بیت را از من بایزید پرسیدی یا جنیدی تحقیق نماید[6] تو بیچاره را چه قوّت دریافت اینکه معنی این[7] را توانی فهمید یا

۱ـ ن: دانی ۲ـ ن: فرمود ۳ـ م: از «گویند... »تا اینجا ندارد ۴ـ م: از «تحقیق نمایم... » تا اینجا ندارد
۵ـ ن: بکس ۶ـ م: نمودی ۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: ندارد

(۱)ـ بیت از سنائی است، حدیقه ص۳۶۹.

توانی درك کرد. من چون آن حالت بدیدم به غایت منفعل گردیدم و پس غم زده به خانه آمدم و کوفته خاطر می بودم؛ به نوعی که جهانی بر این فراخی در آن ساعت بر من چون دیدهٔ مار و دل مورتنگ می نمود و چشمم به خواب نمی غنودی تا آنکه صبح بردمید با خاطر خسته برخاستم و طهارتی بکردم و به ادای نماز متوجّه گشتم چون از سنّت فارغ شدم دیدم که فرستاده ای آمد که تو را حضرت شیخ می خواند. دو رکعت نماز فرض را به ۵ تعجیل[1] تمام بگزاردم و متوجه خدمت وی گشتم. چون مرا بدید استبشار فرمود و گفت: کوفته خاطر گردیدی[2] از آن سخنی که به تو گفتم مرادم تکمیل تو بود. آن گاه [کلاهی]طلب داشت و بر سر من بنهاد و رخصت فرمود. آن کلفت ها بالکلی از خاطرم زایل گردید. الحمدلله و المنّة.

می آرند: ۱۰

کار وی دائم ایثار طعام بود و هر روز جمعی کثیر از درویشان در[3] اطراف و اکناف عالم می آمدند و وی مبلغی از غله به هر کدام می داد؛ روزی به طریق معهود خیرات می نمود در آن میان زنی که سترعورت شرعی با وی نبود نشسته بود، چون نوبت به وی رسیدی وی را چیزی ‹ ۵۵۰ـآ› ندادی و بگذشتی بر این منوال دو سه روز آن[4] عورت می آمد و بی آنکه چیزی یابد، بازمی گشت. یکی از خادمان گفت: شیخا! این عورت درغایت[5] ۱۵ فقرو برهنگی است و دو سه روز است که آن را نصیبه ای نمی رسد. حضرت شیخ دست برآورد و صرّه بیست اشرفی از میان وی بکشید و در پیش آن خادم بیفکند و گفت: اول آن را خرج نماید بعد از آن طلب[6] نفقه دیگر کند[7]. آن مرید سر در خدمت وی بنهاد و استغفار کرد.

می آرند: ۲۰

در ایّامی که شیرشاه این عالم را وداع نمود در عالم هند هرج و مرج پدید آمد و عدلی

۱ـ م: تبجیل ۲ـ ن: خاطرات کوفته گردید ۳ـ ن: از ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: بقیه
۷ـ م: کنند

نام برادرزادهٔ وی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خطبه وسکّه به نام خود کرد. بعد از سه سال درجمعه خطیب خواست تا به طریق معتاد به نام وی خطبه بخواند. خدمت وی منع فرمود و گفت: خطبه به نام پسر همایون پادشاه اعنی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بخوان. امیرعالی[1] حاضر بود.گفت: خدمت شیخ چه می فرمایید؟ کجا پسر همایون ۵ پادشاه و کجا این دیار؟ خدمت وی به آن امیر فرمود که تو را خبر نیست، امروز هشتم روز است که گویه نام پادشاه گور با صاحب تو در نواحی کالپی جنگ کرد و صاحب تو را گرفت و بکشت و پوست از وی بکند و پرکاه کرد و به شهر کالپی بفرستاد و در کوچه های شهر مذکور تا سه روز گردانیدند. برخیز و خبر پادشاه خود بگیر.

آن امیر و اهالی و اکابری[2] که در مسجد حاضر بودند، تاریخ ها بنوشتند، بعد از ۱۰ چندگاه خبر رسید که چنان بود که حضرت وی فرموده بود.

گویند در اوانی ‹ ۵۵۰ـب› که خلیفهٔ وقت در گهواره شیرمی خورد، گاه گاهی روی به جمعی یاران می کردی و می فرمودی که سبحان الله طفلی شش ماهه که هنوز در گهواره است پادشاهی روی زمین را به نام وی نوشتند و نام وی جلال الدین محمد اکبر بنهادند.

می آرند:

۱۵ شیخ حبیب نام که پدرش از امرای کبار شیرشاه بود و بعد از اطفای نائرهٔ افغانان و شرّ آن جماعت ترك[3] سلطنت کرده در بد ایون[4] بنشست. شیخ حبیب جوان بود بعضی امور که از درویشی دور بود با پدر در میان می آورد و آن میسر نمی شد. آخر لاعلاج گردیده وی نیز ارادهٔ[5] درویشی کرده از پدر علی حدّه مسجدی بنا نهاد و حجره در برابر آن بساخت و به عبادت مشغول گردید.

۲۰ بعد[6] از چندگاه بی آنکه از پدر رخصت حاصل کند، به طلب مرشدی از بدایون[7] متوجه امیتهی شده با دو اسب و چند خدمتکار، چون به یک منزلی امیتهی رسید یک اسب

۱ـ م: امرای عالی ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: ترك كه ۴ـ ن: بداون ۵ـ م: اداره ۶ـ ن: پس
۷ـ ن: بداون

را یکی از مغنیان داد و دیگری را به دیگری و پیاده متوجهٔ امیتهی گردید و در راه ازپیاده‌روی[1] آبله بسیاری در پای وی افتاد. چون به خدمت شیخ رسید، فرمود: هان! از راه دور آمدید، پای های شما مجروح شد. یک اسب را به مغنی و دیگری را به دیگری دادید. چه فایده بایستی از برای خدا دادی. افسوس، صد هزار افسوس!

۵ پس طعامی آورد و به وی داد و از حجره ها حجره ای[2] به وی عنایت کرد. چون چند روز بر این برآمد، شیخ حبیب را طلب داشت و گفت: برخیز وبه بدایون[3] شوکه مسجدی که بنا کرده ای در آن مسجد سگ و گربه قاذورات می اندازند و زاغ و زغن پیخال[4](1) می نمایند ‹۵۵۱ـ آ› و دیگر مادر و پدر شما در قید حیات اند، نشنیده اید که بهشت در زیر اقدام امهات است؟ این بگفت و به درون رفت و مبلغ بیست عدد روپیه

۱۰ بیرون آورد و به شیخ حبیب مذکور[5] داد و رخصت فرمود. چون قدمی چند برفت، باز وی را خواند و آن مبلغ را از وی بستد و یک عدد روپیه به وی داد و گفت: شما بروید که از برای شما پدر خرج و اسب فرستاده، همان کافی است. چون از امیتهی به دو کروهی بیرون آمد، مبلغ صد عدد روپیه و اسب و کتابتی از جانب پدر به وی رسیده و مضمون کتابت آنکه مسجدی که راست کرده رفته بودید، در آن مسجد سگ و گربه و زاغ و زغن،

۱۵ قاذورات می افکند و پیخال[6] می اندازند، بیای و آن را از آن نجاست پاك ساز.

می آرند:

شیخ احمد نام طالب علمی را در عین تحصیل ابواب علم لدنی مکشوف گردید و با[7] علمای کبار روزگار مباحثات می نمود و بر همه غالب می آمد. از آن جهت مشهور شد به شیخ احمد فیاض. وی را[8] اراده آن داشت[9] که به خدمت شیخ برود و مباحثه نماید. چون

۲۰ به ملازمتش رسید، بی آنکه مباحثه[10] در میان آرد، جزو بکشید و از جمله تلامذه وی گشت و در خدمت وی می بود. لیکن به واسطهٔ حدت طبع گاهی در بعضی چیزها سخن می گفت تا روزی خدمت وی نماز فجر را در غسق[11] شب بگزارد و شیخ احمدی به

۱ـ ن: روسی ۲ـ ن: حجرهٔ از حجره ها ۳ـ ن: بداون ۴ـ م: پینجال ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: پینجال
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: خواست ۱۰ـ م: ندارد ۱۱ـ ن: غسل

---

(۱)ـ پیخال در اصطلاح امروزهٔ اردو به معنی فضلهٔ مرغ مستعمل است. اصل واژهٔ پارسی است. ر. ك: لغت فرس اسدی، به کوشش دکتر محمددبیر سیاقی، طهوری، ۱۳۵۶، ج/۲، ص۱۱۷.

شخصی که در پهلوی وی بود، آهسته بگفت که شیخ به کدام مذهب عمل می کند که نماز را در چنین وقتی می گزارد؟ هنوز آن شخص جواب ‹ ۵۵۱ـب› وی نگفته بود که خدمت وی ترك اوراد کرده فرمود: کور را چه وقوف ازیافت[1] وقت نماز؟ در ساعت نور از هر دو چشمانش زایل گردید.

۵ می آرند:

قاضی صدر الدین سنبهلی که از اعظم قضاة وقت بود و مرید حضرت شیخ عبدالغفور اعظم بودی[2] در زمانی که خلیفهٔ الهی از برای تسخیر ملک بنگ متوجه بود، قاضی به همراه اردوی کیهان پوی، به امیتهی رفت و ازبرای ملاقات به خدمت وی رفت. چون به خدمت وی رسید، وی را در نماز یافت. بعد از فراغ نماز برخاست و خدمت وی را ۱۰ دریافت. قاضی را تقرّب خلیفه وقت و جاه قضا برآن[3] داشت که در خدمت وی فضیلت خود را ظاهر گرداند. بی ادبانه به آواز بلند خدمت وی را مخاطب کرده، پرسید: شیخ[4] وحدت وجود چه باشد؟ خدمت وی اول مرتبه سر در پیش افکند و جوابی نفرمود. وی دانست که مگر شیخ نشنیده، باز گفت: شیخ! من با شما می گویم که وحدت وجود چه باشد؟

۱۵ دیدند که آثار غضب در جبین مبین وی هویدا گردید و روی به قاضی آورد، گفت: وای بر تو! ای[5] قاضی، از من می پرسی که وحدت وجود چیست؟ بدان که وحدت وجود فنای وجود تو است. وی در برابر شیخ[6] گفت: شیخ فضولی بگذار. خدمت وی فرود: ای پیس[7] با تو چه فضولی! بمجرّدی که این سخن فرمود، حالت بر وی بگشت و تمام اعضای وی را پیسی[8] فرا گرفت. چون قاضی آن حالت در خود مشاهده کرد، نزد پیر ۲۰ خود شیخ عبدالغفور اعظم پوری آمد و حالت خود را باز نمود. پیر وی ‹ ۵۵۲ ـ آ› فرمود: چرا چنین بی ادبی کردی؟ گفت: ندانستم. فرمود: از برادرم نظام الدین درخواهم، شاید عفو فرماید. روز دیگر چون به خدمت پیر خود آمد، گفت: به واسطه تو بسیار عذر خواستم، مقبول نیفتاد، لیکن از گردن تا به سر از تو در گذشت. گویند از

۱ـ ن: دریافت ۲ـ ن: پوری ۳ـ م: بیرون ۴ـ ن: شیخی ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: ندارد
۷ـ ن: میش ۸ـ ن: میشی فرو

آن روز قاضی را روی و گردن از آن مرض صافی بود، باقی تمام اعضای وی را آن مرض فرو گرفته تا برفت[۱] چنین بود.

می آرند[۲]:

سحری در تاریکی شب به طریق معهود از برای نماز فجر متوجه مسجد گردید. چون قدم در صحن مسجد بنهاد، برگشت و بایستاد و فرمود: شمع حاضر کنید. حاضر کردند[۳]. حاضران را فرمود: چوبی بگیرید و به درون مسجد در شوید که مار سیاه افعی از برای قصد شما آمده و در گوشه مسجد خزیده برمید. چون[۴] حاضران چوبها گرفته به درون مسجد در شدند و آن مار افعی[۵] را بکشتند. آن گاه به درون شد و با جماعت نماز بگزارد.

وفات آن قبلهٔ برادر مستهل[۶] ذی حجهٔ سنهٔ احدی و ثمانین[۷] و تسعمائة(۱) به وقوع[۸] آمدی و بر سر قبر[۹] منوّر وی مرید وی محمدبک آویز که سعادت حج دریافته در سلک طالبان و مریدان وی منسلک بود، عمارت بدین طرح[۱۰] انداخته به اتمام رسانید.(۲)

[۴۱۱]

شیخ محمد(۳) سلمه الله تعالی[۱۱]

وی خلف با صدق شیخ نظام الدین امیتهی است. جامع علوم ظاهری و باطنی و صاحب خوارق و کرامات است و مرید پدر خود و شاگرد اوست. پدر بزرگوارش دائم

۱ـ ن: بزیست ۲ـ ن: گویند ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: دیدند مار افعی کفچه داری در گوشهٔ مسجد ایستاده پس هجوم آوردند و وی ۶ـ م: متهل ۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: ندارد
۹ـ ن: برقبر وی ۱۰ـ ن: بی لایق صرح ۱۱ـ م: تعالی علی مفارغ الطالبین

---

(۱)ـ ۹۸۱ هـ.ق.
(۲)ـ ر.ك: اخبار، ص ۲۸۵.
(۳)ـ ن: و/۴۰۰ـ ب Shaikh Muḥammad
ح: و/۵۴۸ـ ب

می فرمود: اگر کسی خواهد که نظر بر روی ولی مادر زاد اندازد گو نظر بر جبین شیخ محمد نماید و هرگاه خدمت وی به ملازمت پدر خود می آمد، پدرش به آن بزرگی از جای خود برخاستی و پیش رفتی و تعظیم و ترحیب وی نموده، برابر خود جای دادی ‹۵۵۲ـب› و چون از حقایق معارف سخن کردی، روی سخن به وی آوردی. اکنون به جای پدر بر سجادهٔ مشیخیت در امیتهی استقامت دارد. هادی آنکه در تیه[1] ضلالت است و قدم بر قدم پدر می رود[2] و سنتی از سنن[3] بیضای مصطفوی[4] ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ از وی متروك نگشته و تا از مادر متولد شده قدم از حجرهٔ عبادت، غیر از برای نماز بیرون ننهاده و با اهل دنیا صحبت نداشته، بلکه نظر بر این طایفه به اختیار خود نینداخته و امروز آستانهٔ مبارکش مطاف خاص و عام و ذات گرامی اش مرجع بزرگان عظام و صنادید ایام است[5] و بر بزرگی وی قایل.

گویند مرتبه ای کار خیر و صلبیه وی در میان بود. فاطمه اش گفت: کار خیر و خیر[6] شما در میان آمده و اسبی در کار است و آن نیست. خدمت وی فرمود که شما برخیزید و زین اسب بسازید. فاطمه ایشان چون عقیده درست داشت، برخاست و به راست نمودن زین اهتمام نمود. بعضی از منکران با یکدیگر می گفتند که اسب در جایی پیدا نیست و زین طیار می شود. چون زین طیّار[7] گردید، یکی از معتقدان اسبی به خدمت وی بفرستاد و آن زین را بر آن اسب بکرد.

وفات وی بعد از نوشتن احوال وی به یازده سال در سنهٔ هزار ویازده بود و در پهلوی پدرخود مدفون گردید. رحمة الله[8].

۱ـ ن: گمراهان تیه ۲ـ ن: برد ۳ـ م: سنت ۴ـ ن: مصطفی ۵ـ ن: وقت ۶ـ ن: دختر
۷ـ م: نیار ۸ـ ن: یزارو یتبرك به

[۴۱۲]

شیخ عبدالغنی فتح پوری(۱) قدّس الله تعالی[۱] سرّه

وی اعلم علمای وقت خود بود و درس می فرمود و از اقران و یاران شیخ نظام الدین امیتهی است و هم پیرو وی، یک درس خوانده و در یک جا می بوده و با وی تودّد و یگانگی ‹۵۵۳ ـ آ› بسیار داشته. صاحب اخلاق صوری و معنوی است و کاتب خدمت وی را دریافته و در درس وی حاضر می گردیده. خدمت وی در فتح پور لکهنو که تا چهارده سال در جاگیر و الدم مقرر بود، متوطن بود ـ و از امیتهی تا فتح پور دوازده کروه راه است ـ چون از فتح پور قصد دریافت حضرت شیخ نظام الدین نمودی، حضرت[۲] شیخ به نور ولایت از قدوم بهجت لزوم وی خبر دار گشته از قصبهٔ امیتهی بیرون آمدی به یک فرسخی از سواد قصبه منتظر وی بنشستی. چون شیخ برسیدی، همراه شده به خانقاه خود آوردی و دو سه روز صحبت داشتی و رخصت فرمودی و باز تا همان جا به مشایعت[۳] بیرون رفتی. از جانبین حال بر این منوال بود. چون خدمت شیخ نظام الدین وفات یافت، همین شیوه را ولد رشید وی شیخ محمد مرعی می داشت، اما شیخ محمد به واسطهٔ تعظیم وی را از قصبهٔ مذکور در برابر شیخ از برای مشایعت[۴] وی بیرون می رفت.

کاتب از عموی خود به اسم علی قلی که از فحول علما متبحرین و تلامذهٔ وی است و چهارده سال که آن قصبه در جاگیر والد فقیر مقرر بوده، عموی مذکور در خدمت وی یک روز سبق خود را تعطیل ننمود. از وی شنیدم که گفت: چون خبر شدت مرض شیخ نظام الدین به خدمت وی رسید، طبیبی کافر در غایت حذاقت[۵] در قصبهٔ فتح پور بود، وی را بگرفت و متوجهٔ خدمت شیخ شد. چون به یک فرسخی قصبه امیتهی رسید، آن طبیب را در آنجا بگذاشت و خود به خدمت وی رفت و وی را دریافت ‹۵۵۳ ـ ب › و تشخیص مرض وی نموده آن طبیب را نزد خود خواند و گفت آنچه تفتیش مرض وی

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: خدمت ۳ـ ن: متابعت ۴ـ ن: متابعت ۵ـ ن: حلاقت؟

(۱)ـ ن: و/۴۰۱ـآ Shaikh ʿAbdul Ghani Fatahpuri
ح: و/۵۴۸ـب

نموده بود. طبیب گفت: این مرضی است، در غایت صعوبت، تا من به رأس العین نبینم، حکم بر ادویه و اشربه وی نتوانم کرد.

چون شیخ را عادت بود که کافری یا از دین بیگانه ای در مجلس وی نیامدی، بنابراین خدمت وی ملاحظه می فرمود و در آن باب توقف می نمود. اما دیگران گفتند که ما وی را ۵ برقع پوشانیده، خانه را تاریک کرده به خدمت شیخ بریم که چشم مبارك شیخ بر وی نیفتد و برقع پوشانیده به خدمت وی رضا دادند. پس بمجردی که خواستند که آن طبیب را به درون حجره برند[۱]، خدمت وی از جای خود برجست و بنشست و کلمهٔ **لا حول ولا قوةالا بالله** گفتن گرفت و گفت: همه شما بیرون شوید که از شما بوی بیگانگی می آید، مگر از دین بیگانه ای با شماست؟ گفتند: بلی، طبیب است کافر، آورده ایم که نبض شما ۱۰ را ملاحظه نماید. فرمود: نظام الدین را کار از آن گذشته که در هنگام وصال دوست التجا به بیگانه بورزد و هم شما بیرون شوید که حکم است که نظام الدین در دار دنیا حساب خود داده به عالم وصال انتقال نماید. همهٔ آن جماعت بیرون حجره آمده بنشستند، بعد از زمانی نام شیخ عبدالفتی را بردند. شیخ و دو سه یار دیگر به درون رفتند. فرمود: بحمدالله که حساب ما را بگرفتند و به عنایت دوست چیزی که در آن اندك گرفتی باشد، ۱۵ برما ننهادند. این بگفت و خدمت وی را پیش طلب داشت. به طریق سر[۲] سخنی با وی گفت، وداع فرمود. شیخ آمد و بیرون حجره بنشست ‹ ۵۵۴ ـ آ› و وی به ذکر الله و رحمن و رحیم مشغول گشت. بعد اززمانی آن آواز ساکت شد. دانستیم که از این عالم به عالم بقا[۳] انتقال فرموده، به درون رفتیم. بوی مشک و رایحه کافور دماغهای ما را معطر کرد. پس[۴] تجهیز و تکفین وی کرده به خاکش بسپردیم؛ چنانکه بگذشت. وفات ۲۰ وی در سنهٔ خمس[۵] و تسعمائه(۱) بوده و در جوار روضه مخدوم حسام الدین در باغ خودش مدفون گردید. و بعد از وفات نیز کاتب زیارت وی نموده. رحمة الله علیه(۲)

۱ـ م: از «و برقع ... » تا اینجا ندارد. ۲ـ ن: مساره ۳ـ م: «به عالم بقا» ندارد ۴ـ م: به جهت ۵ـ ن: ثمان

---

(۱)ـ ۹۰۵ هـ.ق.

(۲)ـ نگا: محمد اسحاق بهتی، فقهای پاك و هند، لاهور، ۱۹۷۷ م، (اردو)، ج/۳، ص۲۲۷.

[۴۱۳]

شیخ اله داد[۱] خیر آبادی(۱) قدّس الله سرّه

۵ وی مرید شیخ سعد بود و خلافت و شیخیت و خط ارشاد از شیخ صفی که خلیفه اعظم شیخ سعد است داشته، وی از فحول علمای متبحرین وقت خویش بود. در اوایل حال به درس و تدریس اشتغال می نموده و تحصیل علوم اکثراً در بلدهٔ سنبل نزد میان عزیز و نیز نزد بنی اسرائیل سنبلی که استاد میان حاتم سنبلی بود کرده و در دهلی هم بیشتر بوده.

۱۰ می گویند تمام شرح موافق را نوشته و همیشه به ریاضت و مجاهدهٔ نفسی می گذرانیده و از سماع انکار داشت. روزی در خانقاه شیخ سلیمان ماند، وی را عرس بود طالب علمان گفتند که بیایید به خانقاه برویم. و به خدمت شیخ تصدیع دادند که الحال مجلس سماع نیست. فرمود چه مانع و هرگز قبل از آن شیخ سلیمان و شیخ با یکدیگر ملاقات نکرده بودند.

۱۵ گویند شیخ سلیمان را شناخت و گفت شیخ الهدایة بیایند شما را به خدا برسانیم. شیخ علی الغفور گفتند: عجب سخن است! یکی اشتها ندارد و گویند بیا تو را دو من طعام بخورانم. اول باید اشتها بخشید، بعد از آن طعام خوراند و در آن وقت اگرچه به کسب علوم ظاهری مشغول بود. اما هرکه فی الجمله صفای باطن می داشت معتقد او می شد چنانکه شیخ جمال دهلوی که شیخ را در عنفوان جوانی دیده بسیار تعظیم کرده به ۲۰ خانهٔ خود برده انواع ضیافت نموده گفت که حق ـ سبحانه و تعالی ـ شما را بزرگ گردانیده است. فقیر جمال را فراموش نخواهید کرد.

شیخ تا آخر عمر هرگاه تقریر می شد به روح پر فتوح شیخ جمال فاتحه می خواند وبه

۱ـ ن: الهده

---

(۱)ـ ن: و/۴۰۲ـآ Shaikh Ilahdad Khairabadi
ح: و/۵۵۰ـآ

ذکر خیر یاد می کرد و اکثر علمای سرکار خیرآباد لکهنو بی واسطه شاگرد شیخ اندوهم او را قبول داشتند و با وجود آنکه خلفای شیخ سعد ـ قدس سره ـ در جهان فراوان اند لیکن او سرآمد همه کس است. وی چون[1] در اوایل حال منکر سماع و تواجد بود به خدمت شیخ صفی رفت و شیخ صاحب سماع و وجد بود و گاهی که شیخ به سماع و تواجد ۵ بنشستی، وی از مجلس برخاستی و انکار نمودی. روزی خدمت وی در مجلس شیخ بود. قوالی آمد و بیتی برخواند و شیخ به تواجد برنشست و خدمت وی لاحول گفته از مجلس بیرون رفت[2]. شیخ بعد از ساعتی که از تواجد بازآمد، پرسید که شیخ الهدایة به کجا رفت؟ صورت حال را با وی بگفتند. شیخ فرمود که وی چندان برقصد که هرگز از پا ننشیند.

۱۰ گویند روزی وقت شیخ سعد خوش گردید و قوالان در ترانه آمدند، شیخ به تواجد برنشسته و در جایی که خدمت وی بود، روان شد. چون به آنجا رسید، وی را در برگرفت و سینهٔ خود را بر سینهٔ وی ضمّ نمود. بمجردی که سینه شیخ به سینه وی برسید حال بر وی ‹ ۵۵۴ـب› بشورید و به همراه شیخ به سماع و تواجد درآمد. چون از تواجد بازآمد، ترك تعظیم و تعلم نموده، طریقه صوفیه را لازم بگرفت و ریاضت و مجاهدهٔ شاقه ۱۵ بکشید تا در اندك وقتی به مرتبهٔ کمال رسید و از بزرگان این طایفه گشت و صاحب ذوق و سماع و حالت و وجد گردید. سماع و تواجد در شب و روز وظیفه وی شد و ترك از[3] وی نمی گرفت و قدم مبارك خود را از ابواب مخلوق به تخصیص از اهل دنیا کوتاه می داشت و هرگز استدعای ضیافت کسی قبول نکرد[4]. وی به حلیهٔ توکّل و تجرید آراسته بود و با این همه کثرت عیال، اطفال فوق الحد داشت و آن همه به عنایت باری ۲۰ ـ عزّ اسمه ـ تحمل فقر وفاقه می نمودند و توفیق رفیق ایشان بود و همه وقت عادت[5] ایشان گشت و گوید چون به ذبح اسماعیل ـ علیه السلام ـ حکم آمد و بعد از آن است که ما را فدیه فرستاد و آن کبش گریخت ابراهیم ـ علیه السلام ـ به حضرت جبرائیل گفت: یا اخی جبرائیل ما را مددی فرمای. از این معلوم می شود که شفقت پدری جبلّی است

۱ـ م: از «تحصیل علوم ...» در صفحه قبل تا اینجا ندارد ۲ـ ن: برخاست ۳ـ م: در ۴ـ ن: «استدعای ضیافت کسی قبول نکرد» ندارد ۵ـ ن: ندارد

اشاره به فرزندان خود کرده فرمود که اینها دیده رحم می آید. پنج شش روز نگذشته بود که در آن وقت دو هزار بیگه مدد معاش نوشته فرستاد. چون این خبر به فاطمهٔ شیخ رسید، بسیار گریست که حق تعالی فقر را از ما گرفت. چون شیخ از این عالم انتقال فرمود، فاطمه دعا کرد که خدایا! این بصارت ظاهری را از ما بازدار. از آن وقت بصارت ظاهری نداشت. شخصی تاریخ خویش گفته: ۵

رباعی:

مـریم صفتی رفت به اعـزاز تمام ز یـــن دایرهٔ دهر به نور ایمان

تـاریخ وفـاتـش به دلم گفت خرد کی رابعهٔ دهربشد سوی جنان[1]

گویند فقر حضرت شیخ به مرتبه ای رسیده بود که در دیگدان وی گیاه رسته بود.

از وی می آرند که گفت: ۱۰

نوبتی در دلم بگذشت که حالت ظاهری به این مثابه ای رسیده که در دیدگان ما گیاه رسته، مبادا فاطمه را دل به تنگ آمده باشد، بیا وی را بیازمایم که فقر وی چون من اختیاری است یا اضطراری. رفتم و با وی گفتم که حال ما بـه این غایت رسیده که می بینی، اگر اذن وی ترک توکل نموده، از یاران و دوستان طمعی کنم و زری به دست آوردمی نزد وی آرم. چون من این سخن بگفتم، دیدم که رنگ روی وی بر افروخت و راست بنشست و گفت: ای ۱۵ الهدایه! تو پنداری که ما ناقصیم، مبادا امری که ‹ ۵۵۵ـآ› باعث شکست توکل تو باشد از ما سر بر زند، زنهار این دغدغه را به خاطر مبارك خود راه مده که ما دو قدم از شما پیشیم، برخیز و با خداوند خود مشغول باش و از این رهگذر اندیشه به خاطر راه مده، امیدوارم که در این باب از من به تو چیزی ظاهر شود که چشمان مبارکت روشن گردد.

چون این سخن از وی بشنیدم، برخاستم و دو رکعت نماز بگزاردم و شکر حق بجا ۲۰ آوردم، پس دیری برنیامد که فتوحات غیبی روی آورد تا به حدی که هر روزه تا هزار کس را طعام از مطبخ من به مستحقان می رسد، ورای مردمی که وظیفه دار بودند.

می آرند[2]:

۱ـ م: از «و گوید چون به ذبح ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ن: از«از وی می آرند ...»تا اینجا عبارت اندك اختلافی دارد.

در همان سال یا سال دیگر از این عالم انتقال نمود، خلیفهٔ وقت کس[۱] فرستاد و استدعای حضور وی نمود. چون فرستاده به خدمت وی رسید، خدمت وی از برای سیر به سواد قصبهٔ[۲] خیرآباد بیرون رفته بود. در حال آب طلبید و وضوی تازه نموده و بی آنکه فرزندان و متعلقان را رخصت فرماید یا خبری نماید یا در محضر بنشیند، پیاده تا پیش خلیفه وقت ۵ روانه شد و در جایی توقف نفرمود. چون خلیفه وقت را از مقدم شریفش خبردار گردانید، طلب داشت و بمجردی که نظرش بر جبین مبین وی افتاد، به اعزاز و اکرام پیش رفت و ملاقات فرمود و گفت: در این وقت تصدیع دارم. فرمود: این از تو نیست و تو را به این چه کار، آن را بگو که مرا به واسطهٔ وی طلب داشته ای؟ گفت: از برای شرف دریافت شما این همه ‹ ۵۵۵ ـ ب› تصدیع دارم، اکنون که شیخ را دیدم، مسرور گردیدم.
۱۰ خدمت وی فرمود که این چنین ملاقات را ملاقات نگویند که از ملاقات یکی حظ وافر یابد و دیگری در رنج و عذاب افتد، ملاقات آن است که از دو جانب خوشی و خرمی پدید آید. این بگفت و بازگشت.

خلیفهٔ الهی پیش آمد وبگفت: ملکی که[۳] الله تعالی به من عطا کرده، از این باره قبول فرمای. گفت: مرا نیز از آنچه به تو عطا فرمود، دو صد چندان کرامت کرده، لیکن یک ۱۵ چیز از تو خواهم که دیگر مرا از یاد خود فراموش گردانی و من بعد به یاد نیاوری. و قدم در[۴] محفّه نهاد و متوّجه وطن گردید.

وی را فرزندان بسیار ند، اما شیخ ابوالفتح که امروز به جای پدر بر سجادهٔ مشیخت نشسته و قدم بر قدم شیخ نهاده ـ ان شاء الله وحده ـ ذکر وی در محل خود در این کتاب آید. گویند روزی در حلقهٔ احباب[۵] نشسته بود و سخن می کرد به یک ناگاه قطع سخن ۲۰ بکرد و بر زبان مبارك راند که فرشتگان را چه یارای آنکه چیزی که ما خواهیم به اذن[۶] الله ـ تبارك و تعالی ـ ایشان خلاف آن کنند و اگر خلاف بکنند، به عزّت الله چندان کف پای بفرمایم که پوست در کفهای هیچ یک از ایشان نماند. و باز بر سر همان سخن رفته[۷].

حاضران در آن وقت نتوانستند از آن پرسید. در وقت دیگر پرسیدند[۸] که حضرت

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: آنچه ۴ـ ن: بر ۵ـ ن: اصحابه ۶ـ ن: اذان ۷ـ ن: از «و اگر خلاف نکنید...» تا اینجا ندارد ۸ـ ن: ندارد

شیخ، در فلان ساعت با ما سخن می گفتند[1]، در حین سخن این چنین سخن بر زبان راندند؟ گفت: آری در فلان قصبه یکی از معتقدان مانذر کرده بود که مرا پسری به برکت شیخ، الله تعالی ارزانی دارد ‹۵۵۶ ـ آ› و به این می نازید. یکی از یاران آن شخص گفت: این همه نازیدن از برای چیست که این کار خدای است، دیگری را در این چه کار. ما حرمت نگاه داشته[2] با فرشتگان در گفت و گوی آمدیم چنانکه شنیدید. الله تعالی نازما را نگاه داشت و در خانهٔ آن شخص امروز سه روز است که پسری متولد گردیده. حاضران کس به آن قصبه فرستادند و از آن شخص خبر گرفتند. گفت: آری، در فلان روز من با یاری از یاران خود گفتم که من نذری بسته ام که خداوند تعالی مرا به برکت شیخ پسری دهد، امیدوارم که البتّه پسر شود. آن یار چنین گفت: ناگاه آواز شیخ را شنیدم که در جواب وی چنانکه شنیدید، می گفت و من منتظر آن وقت بودم تا اللّه تعالی به برکت وی مرا پسری داد، زیبا روی و نیکوخوی.

از استادی علامی از شیخ عبدالله بدایونی[3] ـ قدس سره ـ به استماع افتاده که گفت: بعد از آنکه از صحبت شیخ نظام الدین امیتهی قدس سره ـ مرخص گردیدم به خدمت شیخ آمدم و چندگاهی بودم، روزی نزد خلف رشید وی شیخ ابوالفتح رفتم. سخن در مشایخ کبار[4] افتاده بود. چون ذکر شاه مدار و خوارق و عادات آن بزرگ[5] در میان آمد، شیخ ابوالفتح فرمود که وی قلندری بود یاوه گو، چنین و چنان. می گفتم: هیهات! هیهات! چنین مگوی، وی در غایت بزرگواری و صاحب کشف و مشاهده بود، اما به هرکس خرقه و خلافت نداده و چنانکه حضرت شیخ سعد ـ قدس سره ـ و شیخ ا و شیخ نظام الدین امیتهی[6] هرچندی که از این باب من گفتم، در وی گیرا نمی شد. از پیش وی در غایت ‹۵۵۶ ـ ب› کوفته خاطری برخاستم و نزد پدر وی آمدم و بنشستم و با خود گفتم که تو را چه بود که نزد وی رفتی و سخنان که نباید، در حق آن چنان بزرگواری شنیدی؟ از آنکه مرا در خدمت شاه اعتقاد کلی بود. در این تأسف و افسوس بودم که خدمت شیخ سر برآورد و به یکی از خادمان گفت که شیخ ابوالفتح راآواز ده. چون شیخ ابوالفتح بیامد و

۱ـ م: گفتید ۲ـ ن: وزین بابت ۳ـ ن: بداونی ۴ـ م: بکار ۵ـ ن: بزرگوار ۶ـ م: از «اما به هر کس ...» تا اینجا ندارد

بنشست، به غضب تمام به جانب وی بنگریست و فرمود که در حق شاه مدار سخنان نامدار ناشایسته شنیدم که گفت و شیخ عبدالله را که میهمان ما که تواند، در آزار داشته. در کدام کتاب خوانده یا در چه ملت شنیده که میهمان را در آزار دارند؟ باز به این چنین سخنان بی عاقبت زنهار باش، به این اعتقاد مباش. آن گاه چندان از اوصاف و اخلاق شاه ۵ بیان فرمود که من هرگز نشنیده بودم. من چون آن کشف حال دیدم، برخاستم و سر وی[1] را بوسه دادم. روز دیگر بدایون[2] رخصت خواستم. مرا پیش خواند و کلاه چهار ترکی و دستار شال[3] بر سر من نهاد و بعضی تذکرات و ریاضات فرمود و مرخص کرد.

وفات وی در سنهٔ ثمانین و تسعمائة(۱) بوده.

[۴۱۴]

امیرسید(۱) علی همدانی(۲) قدس الله[4] سره ۱۰

گویند خدمت وی به بیست و یک واسطه به حضرت رسالت پناهی ـ صلی الله علیه و

۱ـ ن: پای ۲ـ ن: بداون ۳ـ م: و دستار شال ندارد ۴ـ ن: ندارد

(۱) ـ ۹۸۰ هـ.ق.

(۲) ـ امیر سید علی همدانی (۷۸۶ـ ۷۱۴ هـ.ق) یکی از معروفترین چهره های ایرانی است که به شبه قاره آمده مردم آنجا را دعوت به اسلام نموده، فرهنگ ایران و زبان فارسی را گسترش داده است، به ویژه مردم کشمیر را. بیش از پانصد نفر از هنرمندان ایرانی را همراه داشت و آنان با تبلیغ تعالیم عالیه اسلام و روش زندگی، شیوه معیشت ایرانیان را به میان مردم شبه قاره آوردند. امیر سید علی به شاه همدان، علی ثانی و امیر کبیر معروف است و فعلاً بیش از صدها نفر مرید دارد، وی دارای تألیفات ارزنده و گرانسنگی است که بعضاً به زیور طبع آراسته گردیده مانند: ذخیرة الملوك. اشعاری هم از او در قالب غزل و رباعی به یادگار مانده است. اقبال لاهوری دربارهٔ وی می گوید:

سید السادات سالار عجم — دست او معمار تقدیر امم
آفرید آن مرد ایران صغیر — با هنرهای غریب و دلپذیر
جمله را آن شاه دریا آستین — داد علم و صنعت و تهذیب و دین

شرح احوال و رساله فتوت نامه و برخی از غزلیات و اشعار او به صورتی مشروح در کتاب احوال و آثار میر سید علی همدانی، تألیف دکتر محمد ریاض که توسط مرکز تحقیقات فارسی اسلام آباد که سال ۱۳۷۰ منتشر شده، آمده است
یکی از غزلهای او که سرّ بیست و سوم از چهل اسرار اوست توجه کنیم.

گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز — ور تجلّی جمال یار خواهی جان بباز
تن چو زندان است حانت بند راه جان جان — جان‌جان‌گر بایدت با بند و با زندان مساز



ن: و/۴۰۵ـآ Amir Sayyid ʿAli Hamadani
ح: و/۵۵۲ـب

آله و سلم ـ می رسد، بدین ترتیب :

خدمت وی مرید شیخ محمود مزدقانی است، وی مرید شیخ علاءالدین سمنانی، وی مرید شیخ نورالدین اسفراینی، وی مرید شیخ احمد ذاکر خرقانی، وی مرید شیخ علی بن لالا، وی مرید شیخ نجم الدین کبری، وی مرید شیخ ‹۵۵۷ ـ آ› عماربن یاسر، وی مرید شیخ ابونجیب سهروردی، وی مرید شیخ احمد غزالی، وی مرید شیخ ابوعثمان مغربی، وی مرید شیخ جنید بغدادی، وی مرید شیخ سری سقطی، وی مرید امام جعفر صادق، وی مرید امام محمد باقر، وی مرید امام زین العابدین، وی مرید اما حسین علیه السلام، وی مرید حضرت امام المسلمین امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام، وی مرید حضرت ختمی پناهی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بوده[1].

صاحب تاریخ هند گوید که[2] خدمت وی در تاریخ سنهٔ اربع و سبعین و سبعمائة[3](1) موافق حروف مقدم شریف در عهد سلطان فیروز شاه که وی را اهل هند ختم پادشاهان می گویند، به هند آمد و در آن عهد خجسته مهد[4] بسیاری از مریدان با استعداد صاحب کمال شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدس سره ـ و سایر مشایخ چشتیه و سهروردیه ـ قدس اسرارهم ـ بودند در این اثنا به سمع مبارك امیر ثانی چنان رسید که در ولایت کشمیر که پاره ای است از ولایت هند کسی نیست که مردم آنجا را هدایت نماید، متوجه آن جانب شد.

در سنهٔ[5] مذکور به آنجا رسید و سلطان قطب الدین بن سلطان شمس الدین که به امور سلطنت آن مملکت[6] می پرداخت، چون خدمت وی را دید، مرید گردید. از امرا تا

ادامه از ص قبل.

هر چه غیر اوست دشمن دان تو اندر راه او	درحضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز
شیوه رندان این درگاه جان بازی بود	چون تو این بازی نداری، در ره او کج مباز
طاعت و زهد ریایی را بر آن در قدر نیست	تحفه ای آنجا نیابد کس به از سوز و گداز
پیش باران بلای دوست هر کو سر نهاد	بر فراز طارم علوی کنندش سر فراز
با غم عشقش تو از لذات جسمانی مگوی	با وجود روضهٔ رضوان تو از گلخن مناز
فیضی از روح القدس گر خواهی نذر سر جان	مرکب حرص و هوا را در پی غولان متاز
چتر رفعت بر سر گردون علایی بر کشی	چشم همّت گر از این دو نان تو بردوزی چو باز

چهل اسرار در سال ۱۹۲۱م. برابر با ۱۳۳۹ هـ.ق در لاهور پاکستان به اهتمام ملک چراغدین چاپ شده است و بعدها در ایران در سال ۱۳۴۷ به اهتمام دکتر اشرف بخاری توسط انتشارات وحید تجدید چاپ شده است.

۱ـ ن: از «گویند...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ستمایه ۶۷۴ هـ. ۴ـ عهد ۵ـ م: سنن ۶ـ ن: ملک

---

(۱)ـ ۷۷۴ هـ.ق.

رعیت هر که در آن سرزمین < ۵۵۷ـب > بود، در حلقهٔ ارادت وی در آمدند که «**الناس علی دین ملوکهم**» واقع است. بعد از چندگاهی خواست که به وطن اصلی خود مراجعت نماید. به راه پکهلی[1] و همتور درسنه ست و ثمانین و سبعمائة(۱) متوجه گردید. چون به قصبهٔ همتور[2] رسید، به امر ناگزیر در پیوست و درآنجا مدفون گشت. بعد از چندگاه بعضی از اصحاب نعش مبارك او را به ختلان(۲) نقل کردند.

غرض از ذکر علی ثانی در این کتاب از بهر آن بود که به هند تشریف آورد و در[3] آن هند وفات یافت از آنکه کشمیر داخل هند است. باقی کما لات[4] وی از آن قبیل نیست که پوشیده و پنهان باشد زیرا که جمیع کتب صوفیان و غیر آن از سخنان وی مملّو و پر است.

پوشیده نماند که این فقیر به همراه خلیفه وقت در سنهٔ نهصد و نود و هفت به کشمیر رفت، خانقاهی که حضرت میرزا برای خود در گوشهٔ آن حجره راست نموده، به عبادت خود مشغول بوده زیارت کرد(۳). ان شاءالله در خاتمه تفصیل عمارت و خیراتی که در آنجا واقع[5] شده نوشته آید(۴).

[۴۱۵]

مولانا کمال الدین محمود دهلوی(۵) قدّس سرّه

وی شاگرد و مرید مولانا کمال الدین حسین خوارزمی است که از مشاهیر مشایخ زمان میرزا شاهرخ است. با کمال تبحّر خدمت وی مرید خواجه ابوالوفا[7] خوارزمی، وی

۱ـ ن: بهکلی و مهتمور ۲ـ ن: مهتمور ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: کما مدت ۵ـ ن: ندارد
۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: ابوالسونا

---

(۱)ـ ۷۸۶ هـ.ق.
(۲)ـ ختلان (کولاب) در تاجیکستان قرار دارد.
(۳)ـ ر.ك: شرح احوال میر سید علی همدانی، ریاض، محمد، ص ۶۴.
(۴)ـ مؤلف موفق نشد شرح این خانقاه را در خاتمهٔ تألیف خود بنگارد، اما خانقاه میر سید علی همدانی هم اینک هم در سرینگر کشمیر بسیار آباد و پر رونق است و به خانقاه معلی معروف است. در دومین کنگره بین المللی شاه همدان که تاریخ ۶، ۷ ژانویه ۱۹۹۳ در اسلام آباد پاکستان برگزار گردید و بنده نیز شرکت و ایراد سخنرانی کردم نشانی مزین به تمثال خانقاه معلّی توسط ریاست کنگره که نخست وزیر وقت پاکستان است به این بنده اعطا گردید.
(۵)ـ ن: و/۴۰۶ـآ Kamalu'd-din Mahmud Dihlawi
ح: و/۵۵۵ـآ

مرید ابوالفتح[1] بن شیخ بهاءالدین کبیر، وی مرید مولانا ترکستانی که محمد نام داشت و برادر احمد و مولانا و شیخ ‹۵۵۸ـآ› بهاء الدین مرید احمد مولانا و وی مرید بابا کمال جندی[2] و وی مرید شیخ نجم الدین کبری. قدس الله تعالی اسرارهم.

مولانا محمود گوید:

۵ حضرت استادی بیشتر اوقات خود را بعد از فراغ عبادات و اوراد به علم تصوّف می گذرانید. درا ین باب تصنیفات دارد، چون *شرح مثنوی مولوی رومی* و *مقصد الاقصی فی ترجمه المستسقی* و *نصیحت نامه شاهی*. گاه گاهی به نظم اشعار صوفیانه متوجه می شد وطایفه ای از اجلاف فقها مولانا را به کفر و زندقه منسوب می گردانیدند چنانکه مولانا را از خوارزم به هری بردند. مولانا محمود گوید که من در آن سفر همراه ۱۰ بودم. چون به هری رسیدیم، هرچند فقهای سفیه و علمای فقیه و سفیه[3] سعی نمودند که مولوی را ملزم[4] گردانند، نتوانستند تا همه آنها خجل گشتند و از سر وادی مولوی[5] در گذشتند.

[۴۱۶]

۱۵ شادی مقری[6] مداری(۱) قدّس سرّه

وی از هند در دار السلطنت لاهور افتاد و شخصی به اسم خواجگی مقری را به غلامی

۱ـ ن: ابوالفتج ۲ـ ن: «و وی مرید بابا کمال جندی» ندارد ۳ـ ن: سفید ۴ـ ن: ملتزم
۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ندارد

---

(۱)ـن: و/ ۴۰۶ـب Shadi Muqri Madari
ح: و/ ۵۵۵ـب

بگرفت و حافظ قرآن کرد. وی را جذبه ای از جذبات الهی فرو گرفت و حال بر وی متغیّر گردید. صاحب وی چون آن حال در وی بدید، آزاد کرد. از لاهور به بدایون[۱] آمد در آنجا زاویه بساخت و متوطن گردید.

در *فوائد الفواد* می آرد[(۱)]:

۵ هرکه پیش وی یک صفحه قرآن بخواندی، البته در اندك زمانی وی را دولت حفظ میسر گردیدی ‹۵۵۸ ـ ب› روزی شخصی بعد از وفات خواجه وی از لاهور نزد وی برفت. از وی خبر[۲] خواجه خود پرسید. وی بنا بر تسکین خاطر وی گفته، خیر است.آن گاه گفت: مرا چنان معلوم گردیده که امسال در لاهور باران بسیار آمده، چنانکه اکثر عمارات عالی را خراب ساخته، بعد از آن آتش عظیم درگرفت که آنچه از باران مانده

۱۰ بود، آتش آن را سوخته. آن شخص گفت: چنان است که می فرمایی. آن گاه گفت: به یقین می دانم که خواجه من نیز این عالم را وداع نموده و توبه واسطهٔ تسکین خاطر من چنان سخنی گفتی. گفت: بلی، وی پیش از آتش و قبل از باران وفات یافته بود.

[۴۱۷]

قاضی حبیب الله بدیوانی[۳][(۲)] نورالله مرقده

۱۵ وی در اوایل حال از امرای بزرگ سلطان سکندر لودهی بود و سلطان اعزاز و اکرام وی فوق الحدّ می نمود. چون سلطان نماند، برادروی سلطان باربک به جای وی بنشست. وی را به متابعت و مبایعت[۴] خود خواند. وی به موجب آیهٔ کریمهٔ «اطیعوالله و

۱ـ ن: بداون آورد و ۲ـ ن: خیر ۳ـ ن: بداونی ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ فوائد، ص۲۶۲.

(۲)ـ ن: و/ ۴۰۶ـ ب Qādi Habībullah Badaoni

ح: و/ ۵۵۴ـ آ

اطیعو الرسول و اولی الامر منکم» در جایی که بود متوجهٔ خدمت وی شد. بعد از آنکه به یک فرسخی ماند، پیغام داد که اگر تو با ما به طریق سلطان سلوك نمایی، تو کریمی و الا بگذار تا به عبادت حق مشغول گردیم. چون سلطان باربک پیغام را بشنید، قبول نمود و گفته فرستاد که ا ز آنچه سلطان خدمت و دلجویی شما می کرد، صدچندان از آن در خدمت و بندگی شما خواهم ‹۵۵۹ـ آ› فرمود[1]. بعد از قرار داد جانبین آمد وسلطان باربک را دید و با وی می بود.

روزی سلطان باربک که معتقد سلسلهٔ سهروردیه بود عرس یکی از مشایخ سهروردیه را کرده بود، در ضمن آن[2] از خدمت وی پرسید که در میان سسله سهروردیه و چشتّیه چه مقدار فرق باشد؟ گفت: سلسله سهروردیه چون سلیمان پیغمبر و سلسلهٔ چشتّیه چون محمد ـ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ـ است. سلطان باربک را این سخن خوش[3] نیامد و حفظ[4] خود نتوانست کرد. از روی غضب گفت: این شیخکان چشتّیه خود را به نوعی فراموش کرده اند که سخن کردن خود را هم نمی دانند که چه می گویند. بمجردی که سلطان[5] این سخن بگفت، خدمت وی برخاست و گفت: السلام علیک و بیرون آمد و تا به حرمین در جایی نایستاد. چون به آنجا رسید، متوطن گردید.

تا بیست سال زیارت حرمین می نموده. دراین مدت سالی در حرم مکه خدمت کردی و سالی در حرم مدینه رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بسر بردی تا وقتی که امر ناگزیر وی را دریافت.

می آرند که بعد از وفات وی یکی از یاران وی به حرمین رفت، چون به مدینه رسید، روزی از یکی پرسید که شیخ حبیب نام هندی که جاروب و آب کشی روضه می کرد چه شد و به کجا رفت؟ گفت: مدتی است که وفات یافته، اگر میل داری که قبر وی را ببینی، برخیز و به همراه من بیا. آن شخص گفت: شما مرا ‹۵۵۹ ـ ب› در سرزمینی که مدفون است نشان دهید که من خود خواهم رفت. وی نشان داد. برخاست و روان شد. پاره ای

۱ـ ن: افزود ۲ـ ن: در آن ضمن ۳ـ م: روشن ۴ـ ن: حفض ۵ـ م: ندارد

نرفته بود که خدمت [1] وی را از پیش به هیأت اصلی می آمد، چون نزدیک رسید، سلام
کرد و دریافت و پرسش فرمود و گفت: ساعتی در جایی نمی نشینید که اشتیاق شما بسیار
داریم؟ در همان نزدیکی جایی بود، بنشستیم. آن گاه گفتم: یا ایها الشیخ من در بدایون
خوارق تو را بشنیدم و اینجا نیز از احوال تو پرسیدم، گفتند مدتی است ازاین عالم نقل
۵ کرده، مرا در این سرزمین قبر تو را نشان دادند، چون اینجا آمدم، تو را به حمدالله در
غایت توانایی و صحت یافتم، سر این چیست؟ گفت: عجب است از تو که چنین
می فرمایی، در واقع تمام عمر و زندگانی خود را در خدمت حرم او و حرم رسول او
ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ گذرانیده باشم و فنای خود را در بقای او دیده و ذات خود
را در ذات وی مضمحل نموده، کرم وی این مقدار هم عنایت نکند؟ پس از بغل خویش
۱۰ اناری و سیبی بیرون آورد و به من داد و گفت: هرگاه که تو را گرسنگی غلبه کند، انار را
تناول نمای و اگر تشنگی غلبه کند، سیب را بخور و دعای ما را به اهل ما خواهی
رسانید. این بگفت و از نظرم غایب شد. و آن سیب و انار با من بودند، هروقتی که در
بادیه ها گرسنه و تشنه می گردیدم ،آن هر دو را می خوردم. روز دیگر می دیدم که در جیب
من پیدا آمده اند. حال براین منوال بود، چون نزدیک به بداین‹ ۵۶۰ ـ آ› که وطن من بود
۱۵ رسیدم، آن هر دو از من ناپدید شدند.

[۴۱۸]

شیخ یحیی اوچی(۱) قدّس سرّه

وی از اکابر مشایخ هند و از منتهیان این طایفه بود و مرید شیخ الهدایة است و بسیار با

۱ـ ن: از اینجا تا دوصفحهٔ بعد «سنهٔ ست و ثمانین ...» ندارد

(۱)ـ ن: و/ ۴۰۷ـ آ Shaikh Yahya Uchi
ح: و/ ۵۵۵ـ ب

زهد و ورع می زیسته و چنین بود تا از دنیا رفته.

[۴۱۹]

شیخ معروف راجن[۱] قدّس سرّه

وی مظهر علوم ظاهری و باطنی است و مبلغ علم و حیا. وی را رساله ای است مسمی به شمسیه بسی معارف و حقایق در آنجا درج نموده. سیاح بود و تمام عالم را از بر و بحر سیر نموده و بسیاری از اکابر وقت را دریافته و با ایشان صحبت داشته. بعد از سیر بسیار در اچ متوطن گردیده تا برفته از دنیا.[۲]

[۴۲۰]

شیخ عبدالغنی دهلوی سو تنهتی[۳] قدّس سرّه

وی از علمای وقت خود بوده. آخر ترك از آن کرده، متوجه عبادت و ریاضت گردید، صاحب سجاده و کلاه گشت.

(۱)ـ ن: و/ ۴۰۷ آ Shaikh Ma'ruf Rājan
ح: و/۵۵۵ـ ب
(۲)ـ در اخبار به عنوان شیخ معروف جونپوری آمده است. ص ۱۹۷.
(۳)ـ ن: و/ ۴۰۷ـ آ Shaikh' Abdu'l Ghani Dihlawi Sutanhathi
ح: و/ ۵۵۶ـ آ

[۴۲۱]

شیخ احمد چشتی [۱] قدّس الله تعالی سرّه

وی مرید پدر خود شیخ اسمعیل، وی مرید پدر خود شیخ ابراهیم، وی مرید پدر خود شیخ عبدو، وی مرید پدر خود شیخ احمد، وی مرید پدرخود شیخ الحق کاستی، وی ۵ مرید شیخ نصیر الدین چراغ دهلی، وی مرید سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء ، وی مرید شیخ فرید الدین ‹۵۶۰ـ ب› گنج شکر آجودهنی، وی مرید قطب الدین بختیار، وی مرید خواجه معین الدین سجزی وی مرید خواجه عثمان هرونی وی تا امیر المومنین علی ابن ابی طالب ـ کرم الله وجهه ـ خدمت شیخ احمد در غایت بزرگی بوده و صاحب خوارق و کرامات و مجتهد د رعلوم ظاهری و باطنی و اکثر در صحراها و کوهها اوقات ۱۰ گرامی خود را بسر می برده و کم به آبادانی می آمده. وفات وی در سیزدهم شهر ربیع الاول سنهٔ ستّ و ثمانین و تسعمائه بوده[۱] [۲]. قدس سره.

[۴۲۲]

شیخ عارف [۳] قدّس سرّه

وی عارف الله بوده و از اعظم معارف سلسلهٔ چشتی است و از سایر سلاسل نیز ۱۵ نصیبی داشت. و من معارفه:

عارف آن بود که بمالا یغنی[۲] مشغول نبود و هرکه بمالایغنی مشغول بود، حق

---

۱ ـ ن: از «خدمت شیخ ...» تا اینجا ندارد ۲ـ م و ن: عبارات عربی آشفته است

(۱)ـ ن: و/۴۰۷ـ آ Shaikh Ahmad Chishti
ح: و/۵۵۶ـ آ
(۲)ـ ۹۸۶هـ.ق
(۳)ـ ن: و/۴۰۷ـ ب Shaik ʻĀrif
ح: و/۵۵۶ـ آ

سبحانه و تعالی وی را از مراحل مشاهده صفات خود انداخته . عیاذاً بالله .

منه : معرفت سبحانه و ترک حظوظ نفسانیه بل روحانیه میسر است و بدون آن مستنفر و متعذر . و فی الاحادیث القدسیه : العارِفُ بمعرفتی یعرفه عبدی و یَصِلُ الی قدسِ سرنا[1] نامحدود است و نامعدود .

[۴۲۳]

۵

شیخ محمد بن شیخ عارف (۱) قدّس سرّه

وی خلیفه و جانشین پدر بزرگوار خودبوده و قصهٔ اَلوَلَدُ سِرٌّ لابیة در وجود مطهر وی ظهور نموده . صاحب خوارق و کرامات عالیه بود و احوال شگرف داشت . وی معاصر سلطان بهلول لودهی است که ازاعظم ‹۵۶۱ ـ آ› پادشاهان هند است که در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه(۲) به ایالت[2] ولایت دهلی فایض[3] آمد . ۱۰

خدمت شیخ را ملفوظات و مکتوباب است .

منها : ای عزیز! ارادت مرکب سالک است ، هرچند قویتر و محکمتر ، سلوک راه شریعت و طریقت و طی طریقت مرد وصول[4] منزل حقیقت را آسانتر و زودتر .

سالک باید که بعد از کشش[5] کوشش نماید و خود را به مرشد دانا که انسان کامل است و از اقوال و افعال و احوال حضرت ختمیت پناهی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ آگاه ۱۵ گشته و به آن مستحق شده برساند و در تحت فرمان وی درآید ، ظاهراً و باطناً خود مخفی ندارد ، تقوی و جوع و سهر [6](۳) وصمت قلبی و عزلت باطنی را به کار[7] دارد تا به مقام ابرار

۱ـ م و ن : عبارت عربی آشفته است ۲ـ م : دیانت ۳ـ ن : فائز ۴ـ ن : مردواصول ۵ـ م : کوشش از
۶ـ ن : وسهر و صمت قلیمی ۷ـ ن : ازین کار

---

(۱)ـ ن : و/۴۰۷ـ ب Shaikh Muḥammad b.Shaikh ʿĀrif
ح : و/۵۵۶ـ ب
(۲)ـ ۸۸۹هـ.ق .
(۳)ـ سهر : بیدار ماندن در شب

و احرار و اصل گردد.[۱]

[۴۲۴]

شیخ عبدالله بن حسام الدین شطاری[۲] قدّس سرّه

وی را تصنیفی است پر از حقایق و معارف دقایق این طایفه و موسوم است به
۵ *لطیفهٔ*[۳]غیبیه . در آنجا نسب خود را چنین می نویسد :

عبدالله بن حسام الدین بن عبدالله بن رشید بن[1] ضیاءالدین بن نجم الدین بن جمال الدین بن شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی صدیقی البکری.

وی مرید شیخ عارف است که به کمالات ظاهریّه و باطنیّه اختصاص داشته و به چهار واسطه سلسله ارادت وی به حضرت نجم الدین کبری می رسد[2] و خدمت شیخ عبدالله
۱۰ در خدمت وی اکتساب جمیع امور صوری و معنوی نموده به مرتبهٔ عالی رسیده. وی <۵۶۱ـ ب> با کمال بقا در عین فنا بود. وی را سخنان بلند و نکته های ارجمند است.

من معارفه :

چون مرید صادق را سلوك طریقهٔ خاندان عشقیه و سودای اصول الی الله در سویدای دل جای کند و این سودا در سر زند اول استغفار از ماضی نماید و توبه از ما یأتی، چه
۱۵ استغفار تعلق به ماضی دارد و توبه به استقبال . و مرشد باید که مرید را به اسم ذات

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: از «و به چهار واسطه ... »تا اینجا ندارد

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ نگا: تذکره اولیای هند و پاکستان ،ج/۲، ص ۴۳.

(۲)ـ ن: و/۴۰۷ـ ب Shaikh ʿAbdullah b. Ḥussāmu'd- din Shuṭṭāri
ح: و/۵۵۶ـ آ

(۳)ـ لطایف غیبیّه شطاری که به لطیفهٔ غیبیّه شهرت دارد، در عرفان سلسلهٔ شطّاریه است، شرح احوال وی در تذکره علمای هند، رحمن علی، ص۱۳۴ آمده و نیز ر.ك: فهرست مشترك، ج/۲، صص ۹۹۹و ۱۰۰۰، طایفه شطاریه در شبه قاره فراوان بودند، شطار به معنی تیز روست، به جهت سرعت در کسب مرتبهٔ فنا فی اللّه برای سالک خود را شطاریه نامیده اند. ر.ك: خزینه، ج/۲، ص۳۰۶.

مشغول سازد چنانکه آن رسم را دائماً به دل گوید و دم را مدد دهد تا در جگر حرارت آن پدید آید و آن حرارت موجب ازالهٔ ظلمات باطنی گردد.

و این ذکر اسم ذات با ید که به طریقهٔ معهوده و کیفیت مخصوصه به این حروف مقطعات هشتگانه بود: ب، ا، ص، م، ت، ش، م، و. و اشارتی به طریق رمز و ایما به این طریقه رفته « **و حفظت لهذا النوع المذکور من الذکر و علمه عن طریق التلقین[1] شیخی و شیخ الاولیاء حاجی محمد بن الشیخ العارف الغازی و هو اخذ من شیخ محمد بن شیخ خداقلی العشقی و الکشی و هومن ابیه اعنی اخ خداقلی و معناه عبدالله و هومن الشیخ ابی الحسن[2] الخرقانی الی با یزید البسطامی، قدس الله تعالی اسرارهم.** ۵

مرید را باید که اولاً فنای فی الشیخ حاصل کند تا به برکت آن به فنافی الله واصل گردد. و چون مرید رافنا فی الشیخ حاصل شود و هرچه غیر از شیخ است از بصر بصیرت وی برخیزد و شیخ وی را به حسب تنوع احوال‌اسماء و صفات نیز تلقین نماید، چون سمع و بصر و علم. و این اوّل تلقینات اسمای صفاتیه است و چون در صفت استقرار یافت، صفات دیگر تلقین نماید که این حروف مقطعه <۵۶۲ـ آ> اشارت به آن است: د، ب، ش، د، ق، ح، ن، ش و بعد از اتمام این به صفات دیگر که این حروف مجزا[3] از آن است: ی، ع، م، غ، ك، ر، ف، ف، امر فرماید. و چون خواص اذکار بر مرید تجلی کند و انوار تلقین ظاهر گردد، تجلیات الهی بر او بتابد واین حروف را[4] اشارت به آن است: ق، ح، ف[5]، ظ، ب، ع، و، ب،ه، ب، ب، ب، ب، عع، ن، د، ع، ب، ط، ق، ح، د، ف و تلقینات بسیار است که این مختصر متحمل در ذکر آن نیست. ۱۰ ۱۵

و در همان نسخه می گوید:

در آن تاریخ که در بخارا بودم شنیدیم که در نیشابور شیخی است به اسم مظفر کتافی که در سلسلهٔ خلوتیه مرید را سه روز در خلوت می نشاند و به مقام وصول می رساند. به خدمتش رسیدم و یافتم آنچه می طلبیدم و وی این نسبت را از شیخ ابراهیم عشق آبادی داشت و وی از شیخ نظام الدین حسین و وی از شیخ محمد خلوتی و وی از شیخ نجم الدین کبری خوارزمی. قدس اسرارهم. ۲۰

۱ـ م: از «ما یاتی ...» در صفحه قبل تا اینجا ندارد ۲ـ ن: الحسین ۳ـ ن: منجر ۴ـ ن: بر وی بنماید و این حرف را ۵ـ ن: ق

و ایضاً می فرماید که چون در سفر عراق و آذربایجان به تبریز رسیدم، سیدعلی موحد را یافتم و وی جامع بود بین الشریعت و الطریقت و واقف بود بر اسرار ملکوت و لاهوت و اجازت از پیر طریقت خود شیخ زین الدین خوافی ـ قدس سره ـ داشت، وی از شیخ عبدالرحمن القریشی. قدس الله اسرارهم.

۵ می ارند:

خدمت وی نقاره پیش در خانقاه خود نگاه داشته بود و هر صبح و شام آن نقاره را به آواز می آورد، از بهر آنکه هر که طالب راه حق است گو، بیا تا وی را آن راه نمایم. چون طالبی با آن آواز می آمد، وی را پیش می خواند <۵۶۲ـب>اول از برای امتنان عقل وی نان وقلیه پیش وی می نهاد. اگرمرید قلیه و نان را برابرمی خورد برفراست وی اعتماد نموده دست ۱۰ مباحثت می گشاد واگر یکی کم ودیگری رازیاد می گذاشت آن را وداع می نمود ومرید نمی گرفت.

گویند چون خدمت وی از حجرهٔ خاص بیرون آمده در پیشانی خانقاه از برای ارشاد ظالمان می نشست، اول به جانب راستا و چپا نظر می کرد و می فرمود که اینجا تخته سیاهی خرد نیست. و مراد از آن طالب علمان سیاه دل را می داشت و اگر احیاناً می بود به ۱۵ ضرب سیلی بیرون می کردند. آن گاه به ارشاد طالبان مشغول می گشت[1].

وفات شیخ عبدالله در سنه تسعین و ثمانمائة بود(۱) و قبر وی در قلعهٔ ماندو که از قلاع مشهورهٔ ملک مالوه است، واقع است بر چبوتره ای که پادشاهان آن ملک بر آن گنبد عالی[2] از برای آبا و اجداد خود بنا نهاده اند.

و این حقیر را خلیفهٔ الهی اعنی جلال الدین محمداکبر پادشاه غازی ـ خلدالله ملکه ـ در تاریخ چهارم فروردین[3] روز شهریور ماه الهی موافق نهم شهر شعبان المعظم هزار و ۲۰ شش، روز جمعه به طریق داك چوکی به ایلچی گری به نزد پادشاهان ملک دکن و خدمات دیگر تعیین فرموده بودند. در وقت توجه و بازگشت به زیارت قبر فایض الانوار[4] وی مشرف گردید. ان شاء الله وحده در خاتمه(۲) این کتاب علی التفصیل والاجمال تعریف

۱ ـ از «می ارند...» تا اینجا ندارد ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ ن: فرو در دین ۴ ـ ن: ندارد

(۱) ـ در خزینه سال ۸۳۲ هـ. ق آمده است. ج/۲، ص۸۰۳.
(۲) ـ این خاتمه درج نشده است.

عمارت آن گنبد و مسجد و شروح[1] ‹۵۶۳ـ آ› دیدن پادشاهان آن سرزمین و صحبت داشتن با ایشان و به تقدیم رسانیدن آن همه خدمات را در اندك فرصتی و بازگشتن به سوی عتبه[2] عالیه وبعضی وقایع وحوادث دیگر بعد از رسیدن به عقبهٔ[3] عالیه روی نموده، نوشته آید.

[۴۲۵]

شیخ احمد عبدالحق[4] هردولی(۱) قدّس سرّه

۵

وی را استغراق عظیم بود. چون وقت نماز می رسید، مریدان، حق، حق، حق می گفتند و از شنیدن این اسم به خود می آمدی و بر می خاستی و وضو می کردی و نماز می گزاردی. چون از آن فارغ می شدی[5] باز مستغرق می گشتی.[6]

وی مرید و خلیفه شیخ عارف است.وی را کرامات و خوارق بسیار است. وی جامع بوده به علوم ظاهری و باطنی(۲) وی را مکتوبات و ملفوظات است. ۱۰

و منها:

ای عزیز! **العقل نورٌ فی القلب یفرق بین الحق و الباطل و السالک فی الحقیقة** همان نور است که آن را نورالله گویند و گرنه حسن معاش را با سلوك کار نیست و دراین مسلک بار نه. نورالله ذاتی حق ـ سبحانه و تعالی ـ نامحدود است و نامعدود و نور الهی نامتناهی است، بحری است بی پایان و بی کران و لجه ای است که هر قعر وی ۱۵ نانمایان. هیچ ذره ای از ذرات موجودات نیست، مگر که حق ـ سبحانه و تعالی ـ به ذات خود و به علم خود به آن محیط نیست و به آن گاه و **کَانَ اللّٰه بِکُلِّ شَيْءٍ مُحیطاً**(۳)**واَنَّ الله قد**

۱ـ ن: شرح ۲ـ ن: عقبه ۳ـ ن: بقید ۴ـ ن: بالحق ۵ـ ن: گشتی ۶ـ ن: شدی

(۱)ـ ن: و/۴۰۹ـآ Shaikh Aḥmad' Abdul Ḥaqq Hardauli
ح: و/۵۵۸ـآ

(۲)ـ ر.ك: اخبار، صص ۱۸۹و ۱۹۰ و خزینه، ج/۱، ص ۳۶۵.

(۳)ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۶.

احاط بکل شئی علما(۱). چون سالک به مقام این قرب رسد و در مشاهده باشد و دائم الاوقات با ادب زندگانی کند، چه حق سبحانه را حاضر و ناظر بیند ‹۵۶۳ـب› و هیچ جا نرود و نباشد و در حضور سلاطین مجازی بی ادب نتوان بود، پس به پادشاه حقیقی که پادشاه پادشاهان است چه گمان می بری؟ ای عزیز من! سعی کن تا نورالله ظاهر شود و ۵ به حقیقت این قرب مطلع گردی و بدانی که اینجا نه منزل است و نه راه، بلکه دل دانا است و جان آگاه ودر حقیقت یک وجود بیش نیست که آن وجود حق سبحانه است و وجود تو وجودی است موهوم و موسوم[1] در حقیقت معدوم. خود بین هرگز خدای بین نشود[2].

فرد:

یک قدم بر نفس خود نه، دیگری در کوی دوست

۱۰ **هرچه بینی دوست بین با این و آنت کار نیست**

[۴۲۶]

شیخ قاضن(۲)[3] قدّس الله تعالی سرّه

وی مرید شیخ عبدالله شکاری است و جامع کمالات غریبه و شامل حالات عجیبه بود و عباداتی[4]که وی را بود در حد و حصر و احصا در نیاید. قدوه مرتاضین بود. وی را ۱۵ سخنان بلند و مقامات ارجمند بسیار است. رحمة الله.

۱ـ ن: موهوم ۲ـ ن: شده ۳ـ ن: قاضی ۴ـ ریاضتی

(۱)ـ سورهٔ طلاق، آیهٔ ۱۲.
(۲)ـ ن: و/۴۰۹ـب Shaikh Qāḍan

[۴۲۷]

شیخ ابوالفتح هدایت الله (۱) قدّس سرّه

وی ولد ارشد و خلف بر حق شیخ قاضن است. صاحب کرامات و مقامات بود، مغلوب و مجذوب و مستجاب الدعوة. و هرکه با وی بی ادبی کردی الله ـ سبحانه و تعالی ـ در ساعت از وی انتقام بکشیدی و با این همه بردباری در طبع شریفش غالب بود. زود در پی هلاك و اعدام سعی نمی نمود و نمی کوشید. ۵

[۴۲۸]

شیخ عبدالقدوس بن اسماعیل قاضی صفی حنفی(۲) قدّس سرّه

وی حنفی المذهب است و مرید و خلیفهٔ شیخ محمد بن شیخ محمد[۱] عارف و خرقه نیز از وی دارد. بدین ترتیب: ‹۵۶۴ ـ آ› شیخ عبدالقدوس مرید شیخ محمد بن شیخ[۲] عارف و وی مرید شیخ احمدعارف و وی مرید شیخ احمد عبدالحق و وی مرید شیخ جلال پانی پتی[۳] و وی مرید شیخ شمس الدین ترك[۴] و وی مرید شیخ عالی صابر و وی مرید گنج شکر و وی تا امیرالمومنین علی بن ابی طالب. کرم الله تعالی وجهه. ۱۰

می آرند که گرچه خدمت وی مرید و خلیفه شیخ محمد بن شیخ عارف است، اما معتقد و فریفته شیخ احمد عبدالحق است. چنانکه خدمت وی کتابی دارد مسمی به *انوار العیون* مرتب به هفت فن. در فن اول اظهار اعتقاد و عشق خود در خدمت وی نموده و ۱۵

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن:ن: عارف ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: «شمس الدین ترك» ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۴۰۹ـب Shaikh Abul Fatḥ Hidāyatullah
ح: و/۵۵۸ـب
(۲)ـ ن: و/۴۱۰ـب Shaikh' Abdul Quddus b. Isma'il Qāḍi Ṣafi Ḥanafi
ح: و/۵۵۸ـب

آن در ذکر شیخ احمد عبدالحق بگذشت.

گویند وی را[1] با شیخ درویش قاسم اودهی که از اکابر سلسله چشت است صحبت بوده[2] و خدمت شیخ عبدالقدوس[3] صاحب ذوق و وجد و قال و سماع بود. هروقتی که به تواجد برخاستی از زمین به یک گز در هوا حالت نمودی تا در تواجد بودی حال براین ۵ منوال بودی[4].

گویند وی را از سلسلهٔ سهروردیه نیز بهره بود و مشهور چنان است که وی از اولاد ابوحنیفه کوفی است و دائم در صحراها به عبادت حق مشغول می بود و از خلق اجتناب کلی می نمود و هرگز نمی غنود و نمی آسود.

می آرند: وی در پیش هیچ استادی[5] علم ظاهری نخوانده، به قوت علم لدنی که بر ۱۰ وی مفتوح گشته بود اکثر کتب تصوف چون *نقش فصوص*[6] که شرح *نقد النصوص*[7] است و اصلاحات *فصوص الحکم* و *عوارف* را شرح نوشته، وی را در معارف[8] مکتوبات است که به اولیا و علما و سلاطین ‹۵۶۴ ـ ب› عهد خود نوشته و بسی حقایق و معارف ارجمند و تحقیقات بلند در آنجا درج نمود.

در سنهٔ ست و اربعین و تسعمائة(۱) حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه با علما و ۱۵ عرفایی که همیشه در صحبت وی بودند[9]: مولانا محمد بوعلی[10] و مولانا جلال الدین تهانسیری[11] و غیره به جهت استفاده به زیارت و خدمت شیخ مذکور[12] رسیده اند و مشکلات متصوفه که به هیچ وجه حل ایشان نگردیده بود، در آن مجلس عالی حل می نموده اند و در هر ساعت و زمان خوارق عادات می دیده اند.

و فی اصطلاحاته انّ عبدالقدوس:

۲۰ **و هو مظهر اسم القُدُوس وهو العبد الذی قدس الله تعالی انقسام صور المعاصی، لجوارحها و قدس به شیئاً من الاکوان والکائنات وهذا صاحب القلب المشار الیه یقول لایسقی ارضی ولاسمانی ویسقی قلب عبدی و لایسکن قلب المتقی النقی الافی البیت المقدس[13].**

۱ـ ن: از«می آرند...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: داشته ۳ـ ن: و وی ۴ـ م: وقتی که از تواجد فرو نشستی ۵ـ ن: اساتذه ۶ـ ن: الفصوص ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: ندارد ۹ـ ن: که با علماء و عرفای که در خدمت وی بودند مثل ۱۰ـ م: قزعلی ۱۱ـ م: جلال تهتی ۱۲ـ ن: وی می ۱۳ـ م: عبارت عربی بعضاً آشفته است

(۱)ـ ۹۴۶ هـ.ق.

از مکتوبات اوست، قدس سره:

ای عزیز که کمترین اصنام، نفس و هواست و محبت و سیم و زر دنیا، تا این بتان سنگین واصنام آهنین را که طاغوت وسنگ راه تو گشته اند، به قدوم ریاضت و حصین مجاهدات، خلیل وارنشکنی، قدم در دایره دین حنیف نتوانی نهاد و به زبان به [آیت]کریمه: «انی وَجَّهتُ وجهِیَ لِلّذی فَطَرَ السَّموات و الأرضَ حنیفاً و ما أنا مِن المُشرکین»(۱) نتوانی گشاد. از صومعه و خانقاه و خلوت چه سود و فایده ها، اینها چه خواهد بود؟ هرگاه دل درمانده کثرت باشد، جان را از سر وحدت ‹۵۶۵ ـ آ› چه اثر، با بتخانه ویران، مسجد و کعبه که بیت الحرام است آبادان ساز. آه، آه می گویم و ما در افسانه ایم و همچنان بتخانه ایم.

قطعه:

شد صرف بتان عمر گرانمایه دریغا — چون برهمنی بر سر بتخانه بماندیم
یاران چوفرشته به خرابات برفتند — ما چون مگسان بر سر پیمانه بماندیم

می آرند که پسران وی از برای تحصیل علوم ظاهری و باطنی به جانبی[1] رفته بودند وبعد از هرچندگاه از آنجا خبری می رسید که فلان پسر شما کتاب *تواریخ* را خوب به استحضار گذرانید، حالا *تلویح* را به استعداد تمام می خواند و فلان پسر شما فلان[2] کتاب را تمام کرده و شروع در فلان کتاب نموده. از شنیدن این خبرها آه بر می کشیدی و گفتی که هرگز نوشته نیامد و خبری نرسید که فلان پسر شما در فلان جا عاشق شده دیدیم و در فلان کوچه به واسطه عشق و دلدادگی[3] سر وی را به سنگ ملامت بشکسته یافتیم.این می گفتنی و اشک از چشمان مبارك می ریختی.(۲)

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: واهگی

---

(۱)ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۹.

(۲)ـ وی غزلیات پر شوری دارد و قدوس تخلص می کند به این غزل وی توجه کنید:

آستین بر رُخ کشیده هم چو مکار آمدی — با خودی خود در تماشا سوی بازار آمدی
در بهاران گل شدی در صحن گلزار آمدی — بعد از آن بلبل شدی در صحن گلزار آمدی
خویشتن را جلوه کردی اندرین آینه ها — آینه اسمی نهادی خود به اظهار آمدی
شور منصور از کجا و دار منصوری کجا — خود ز وی بانک انا الحق بر سردار آمدی
گفت «قدوس» فقیری در فنا و در بقا — خود ز خود آزاد بودی، خود گرفتار آمدی

ر.ك: خم خانهٔ تصوف، ص ۲۵۸.

وفات وی در سنه اربع و اربعین تسعمائة و قیل خمس[1] و اربعین و تسعمائة بوده و قبر وی در قصبه گنگوه است. یزار و یتبرك به(۱)

[۴۲۹]

شیخ رکن الدین(۲) قدّس سرّه

۵ وی ولد ارشد شیخ عبدالقدوس جانشین او و مرید وی است و وی مرید شیخ محمد و وی مرید شیخ[2] عارف و وی مرید شیخ احمد عبدالحق و وی تا امیرالمومنین علی، کرم الله وجهه.

گویند:

در اوانی که قاضی اسمعیل جد شیخ رکن الدین کودك بود، روزی با کودکان بازی کنان ۱۰ به در خانقاه شیخ عبدالحق رسیدند و شیخ در آن حین مستقبل قبله ‹۵۶۵ـب› بود. طفلان هریک می آمدند و شیخ را می دیدند و می گشتند. چون نوبت به قاضی اسمعیل برسید[3]، شیخ وی را پیش خواند و بر زانونی خود بنشاند و پشتش را بوسه داد[4] و گفت و درا ین پشت فرزندی می بینم[5] به اسم عبدالقدوس که چون وی متولد شود عالمی را

۱ـ ن: خمسین ۲ـ م: از «عبدالقدوس ...» تا اینجا ندارد ۳ـ م: رسد ۴ـم: نشسته بر پشتش بوسه نهاد
۵ـ م: ببینم

(۱)ـ وی متولد ۸۶۱ هـ. ق است و تاریخ وفاتش در کتاب تذکره علمای هند رحمن علی و در اخبار هم ۹۴۵ درج شده است و نیز نگا: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/۴، بخش دوم، ص ۱۹۳.
تاریخ مشایخ چشت، ص۲۱۸. آیین اکبری، ص۴۱۴. سفینة الاولیاء، ص۱۰۱.
(۲)ـ ن: و/۴۱۱ـآ Shaikh Ruknu'd- din
ح: و/۵۶۰ـب

روشن گرداند و بسیاری گم گشتگان تیه ضلالت را به راه آورد و مرید فرزند فرزند من شیخ محمد نام گردد، و وی ولی الطرفین[1] بود و از شیخ عبدالقدوس فرزندی متولد شود که از وی به یک درجه پیش باشد و چنان باشد(۱).

[۴۳۰]

شیخ فرید الدین کرمانی(۲) قدّس الله تعالی سرّه ۵

وی از مشاهیر مشایخ هند و بزرگترین این گروه است و در سلسلتین ریاضات و مجاهدات کشیده، علم تصوف را در اوایل حال و طلب همراه شیخ امان[2] در خدمت شیخ محمد مودود لاری ـ قدس سره[3] ـ و سایر عزیزان وقت خویش گذرانیده و تحقیق نمود.

در اواخر به صحبت شیخ عبدالقدوس حنفی رسیده و انواع کمالات به هم رسانیده.و ۱۰ حضرت جنت آشیانی گاهی به خدمت وی رفتی، بعضی تحقیقات در علم تصوف از وی می نمودی. وفات وی در سنهٔ ستین[4] و تسعمائة (۳) بود.

۱ـ ن: النظر به نعین ۲ـ ن: انان ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: سبق

(۱)ـ در اخبار آمده است که وی مردی متبرک بود و به مشرب فقر و محبّت موصوف، بر قدم والد خود قدم مینهاد و لطائف قدوسی را ترتیب داده. وفات وی در سال ۹۸۲ هـ. است. ص ۲۲۲.

(۲)ـ ن: و/ ۴۱۱ـآ Shaikh Faridu,d- din Kirmāni

ح: و/ ۵۶۰ـب

(۳)ـ ۹۶۰ هـ.ق.

[۴۳۱]

شیخ جلال تهانیسری[(۱)] قدّس سرّه

وی مرید و خلیفه شیخ عبدالقدوس بن اسمعیل حنفی است، قدس سره . و وی مرید شیخ محمد عارف و وی مرید شیخ احمد عبدالحق ووی مرید شیخ جلال پانی پتی ‹۵۶۶ـآ› و وی مرید شیخ شمس الدین ترك و وی مرید شیخ علی صابر و وی مرید گنج شکر و وی تا امیرالمومنین علی بن ابی طالب، کرم الله وجهه.

وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و در ابتدای حال به افادهٔ علوم دینیه اشتغال داشت و در آخر عمر حال بر وی غالب آمده، ترك قیل و قال نموده و انزوا اختیار فرمود.

در سنه ای که عمر وی به صد رسیده بود و بغایت ضعیف و نحیف شده بدن مبارکش پوست به استخوان کشیده، چنانکه قوت نشستن وحرکت کردن نمانده بود، همه وقت از بی قوّتی خفته بودی. چون بانگ نماز بشنیدی، بی آنکه مدد کنند، برخاستی و نعلین پوشیدی و عصا به دست بگرفتی و به طهارت جا رفتنی و از آنجا آمدی و وضو کردی و فرض و سنت ایستاده گزاردی.

بعد از فراغ فرض و سنت، نوافل را نشسته به ادا رسانیدی و با ز بر بستر خفتی و با وجود آن همه ضعف و ناتوانی هرگاه به تواجد برنشستی، آن قدرحرکت و دوره کردی که در محافظت وی سه چهار کس عاجز می شدند، وی را صوم دائمی بود و طعام را بعد از فراغ تهجد بخوردی و اگر آبی یا طعامی یا چیزی در کار داشتی، به نام خود طلب نفرمودی، گفتی فلان چیز یا آب یا طعام از برای یاران نمی آرید؟ خادمان دانسته آن را حاضر می گردانیدند. وی حواشی بر کتب متداوله ‹۵۶۶ـب› دارد. تصانیف بسیاری در اوایل حال وی[۱] نوشته که الحال در میان متعلمان[۲] ممالک هندوستان معروف و مشهورند و

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: متعلمین

(۱)ـ ن: و/۴۱۱ـب Shaikh Jalāl Thānesari
ح: و/۵۶۰ـب

قصاید عربیه نیز بسیار دارد و خود بر آن شروح نوشته، بیشتر غلبات عشق و محبت و شوق و مودت که استماع آنها باعث زیادتی عشق و سوز و شور می شود، از آن جمله ابیاتی که انشا نموده در سه بیتی آورده می شود:

شعر:

تجدنی زیداً عن احادیث بذکرها و اطیب ۵

فقلت انّـها الُبشارة من النساء وَطریبُ

و یا زیدُ زدنی من حدیث کَأنّه

حدیثُ عجیبُ کُلّهُ و غریبُ

و انّی اَقُرُّ منّ مُقلتیک بنَظَرة

و عهدهمنا مَن اَحَبّ قریب[1] ۱۰

می آرند که چون براین حال بشوریده، برمی خاستی دست بر سینهٔ مبارك خود مالیدی و این بیت بر می خواندی:

فرد:

آه از[2] استغنای معشوق، آه! آه!　　کوبه[3] تعظیم بست بر کونین راه

گویند چون صبح شدی و به نماز فجر برخاستی و ادا نمودی به وظایف و اوراد ۱۵ مشغول گشتی، بعد از فراغ آن روی به اصحاب حاضر کردی و آیتی یا حدیثی برخواندی و به تفسیر و معانی آن متوجه گشتی. چون خدمت وی را حال غالب بودی در همین[4] سخن فرو رفتی و اهل مجلس به موافقت[5] ‹۵۶۷ ـ آ› وی سرها در پیش می افکندند تا زمانی که شیخ با خود آمدی، یکی از اصحاب همان آیت یا حدیث بخواندی و خدمت وی بر سخنی که آنجا سلسهٔ آن منقطع شده بود برفتی، تمام آن روزو شب براین نمط بگذشتی تا ۲۰ صبح دیگر حال براین منوال بودی.

می آرند که ناصرالدین خواجه عبدالشهیدبن خواجه محمد عبدالله بنْ خواجه ناصر ـ الدین عبیدالله الملقب به خواجهٔ احرار ـ قدس اسرارهم ـ هرگاه درآمد و رفت فتح پور و آگره به پرگنه تهانیسر رسیدی، خدمت شیخ را ملاقات نمودی. اکثر مجلس این دو عزیز

۱ـ م: ندارد و نسخهٔ «ن» مغلوط بود قیاساً تصحیح شد.　۲ـ ن: ندارد　۳ـ ن: ندارد　۴ـ ن: چنین　۵ـ ن: عواقف

به سکوت و مراقبه بگذشتی و در تعظیم شیخ مبالغه به افراط نمودی و نام شیخ را به تعظیم و بزرگی و بگرفتی و این نتیجهٔ معرفت و عرفان بر وجه ایقان بوده .

فرد:

دو آیینه روبرو داشتند نهانی به هم گفتگو داشتند

۵ وفات وی در سنهٔ ثمان[1] و ثمانین و تسعمائة(۱) و قبرش در شهر مذکور و در صحن مسجد واقع است. در سنهٔ هزارو سه محمد سعید خان که از نسل مغل و از امرای بزرگ خلیفه وقت است و مرید وی بوده گنبدی از سنگ سرخ فتح پوری که در غایت صفا و خوش رنگی است به سر قبر وی بنا فرموده، مشتمل بر چندین حجره های غیر متعدده[2] الحق عمارتی است عالی و بسیار با لطافت و این حقیر دو مرتبه در قید حیات به شرف ۱۰ قدمبوسی ‹ ۵۶۷ـ ب › رسیده و شش مرتبه بعد از وفات وی به زیارت روضهٔ متبرکه و قبر مطهر وی مشرف گردیده[3] چنانکه شرح و بسط ملاقات و طواف مزار وی در خاتمهٔ کتاب مذکور خواهد شد.

[۴۳۲]

شیخ عبدالستار سهانپوری(۲) قدّس سرّه

۱۵ وی نیز از مریدان شیخ عبدالقدوس است. صاحب ریاضات و مجاهدات عظیمه بوده، در عبادات و طاعات جهد تمام[4] می فرموده و واقعهٔ ارادت خود را نظم نموده و در آنجا نشر حقایق و معارف کرده. وی را اولاد وامجاد است. مهتر[5] همه شیخ مصطفی است که سجادهٔ وی جلوس [illegible]وده و واصل گشته(۳) و یاران از وی اکتساب کمالات صوری و

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: معتوه ۳ـ ن: گردنیده ۴ـ م: تام ۵ـ ن: بهتر

۲۰ (۱)ـ ۹۸۸ هـ.ق.

(۲)ـ ن: و/ ۴۱۲ـ ب Shaikh' Abdus Sattār Sahanpuri

ح: و/ ۵۶۲ـ ب

(۳)ـ نگاه: عبدالحی، نزهه الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، حیدرآباد کن، ۱۹۵۷ م، ج/ ۴، ص۱۸۱ .

معنوی می کردند[۱]. از سلسلهٔ قادریه نیز نعمتها یافته اند و از منتسبان[۲] سلسله نعمت الله ولی یزدی(۱) که در زمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان صاحب قران ـ انارالله برهانهٔ ـ بوده به نعمت متنعم گشته اند. از جمله عنایات خاص حق سبحانه درباره این خاندان آن بوده که شیخ محمد مودود لاری که او مجذوب سالک و مطلق عارف و محقق بوده و در عالم[۳] تصوّف و معارف ید بیضا می نموده و از اصحاب مولانا عبدالغفور لاری بوده و مستعد و با منصبی از مشکوة باطن حضرت عارف جامی ـ قدس سره السامی ـ و جمیع مصنفات و تالیفات قدوة المحققین ‹۵۶۸ ـ آ› و الموحدین، شیخ محی الدین عربی را با این اعزه مقابله کرده بود و در جمیع علوم غریبه خوض نموده، به سروقت این عزیزان افتاده و این اعزه قدر و قیمت وی را شناخته و در خدمت وی کسب فنون و معارف متصوفه نموده و از قول به حال تجاوز نموده. و شیخ محمد معاصر ظهیرـ الدین بابر پادشاه است و در سنهٔ سبع و ثلاثین و تسعمائة(۲) انتقال وی نموده[۴] و قبر وی در پانی پت است. یزار و یتبرك به.

[۴۳۳]

شیخ امان الله (۳) قدس الله تعالی سره

وی از نوادر روزگار خصوصاً در علم توحید و وحدت وی را تصنیفات عظیم و

۱ـ ن: کرده اند ۲ـ ن: متبنان ۳ـ ن: علم ۴ـ ن: بوده

---

(۱) ـ همان شاه نعمت الله ولی، متوفی سال ۸۳۴ که مزار وی در ماهان کرمان است. وی سر سلسلهٔ نعمت اللهیه است، شاگرد شیخ رکن الدین شیرازی، سید جلال خوارزمی و قاضی عضد الدین ایجی بوده است، سلطان احمد شاه بهمنی به وی ارادت می ورزید و تقاضای فرستادن فرزندش را کرد، و وی نوه خود را به اسم میرزا نور الله شاه خلیل الله روانهٔ دکن نمود، شاه خلیل الله بسیار مورد توجه قرار گرفت و سلسلهٔ نعمت اللهیه را درهند رونق بخشید. ر. ك: طرائق الحقائق، معصوم علیشاه نعمت اللهی شیرازی، تهران، ۱۳۱۸ هـ. ق.

(۲) ـ ۹۳۷ هـ. ق.

(۳) ـ ن: و/۴۱۳ـ ب Shaikh Amānullah

ح: و/۵۶۲ـ ب

لطیفه ای است از آن جمله شرح بر *لوایح* عارف جامی ـ قدس سره السامی ـ نوشته و بسیاری از معارف و حقایق را در آن درج نموده و جمیع تألیفات وی دال است بر بزرگی و کمال وی.

وفات وی در سنه تسع و خمسین تسعمائة[۱] بوده.

[۴۳۴]

شیخ بهورو[۲] قدّس سرّه

وی هندوی بود بیگانه از دین و به حرفت صباغی مشغول به یک ناگاه جذبه ای از جذبات الهی دامن گیر وی شد، دست از حرفت خود بازداشت و به خدمت شیخ عبدالقدوس آمد و مسلمان گشت و ارادت آورد و به ریاضات و مجاهدات شاقه متوجه شد. در اندك وقتی به کمالات انسانی رسید و از واصلان گردید. وفات وی در سنهٔ اثنی ثمانین و تسعمائة[۳] بوده.

[۴۳۵]

شیخ عمره دهی[۴] قدّس سرّه

وی مرید شیخ عبدالقدوس است و خلیفهٔ شاه عبدالرزاق جهنجهانه و تربیت کردهٔ وی.

(۱)ـ ۹۵۹هـ.ق.
(۲)ـ ن: و/ ۴۱۲ـب Shaikh Bhuru
ح: و/۵۶۲ـب
(۳)ـ ۹۸۲هـ.ق.
(۴)ـ ن: و/۴۱۲ـب Shaikh' Umar Dihi
ح: و/۵۶۲ـب

می آرند که نوبتی شاه عبدالرزاق به قصد دریافت شیخ عبدالقدوس آمد. شیخ عبدالقدوس را وقت خوش گشت و فرمود: هر مریدی از مریدان ما در خانقاه حاضر باشد [۱] از حجرهٔ خویش بیرون آمده شاه را ملازمت نمایند. مریدان حاضر به خدمت وی شتافتند. خدمت وی برخاست یک یک را ‹۵۶۸ـ ب› می آمد و سر در قدم شاه عبدالرزاق می آورد. چون نوبت به شیخ عمر رسید دست وی را بگرفت و نزد شاه آورد و گفت: این جمله خلفای شما است. آن گاه شیخ عمر را گفت: سر در قدم شاه نه. خدمت وی به موجب فرمودهٔ شیخ هر دو دست خود را در قدمهای شیخ عبدالقدوس و سر را درپای شاه عبدالرزاق نهاد تا رعایت هر دو را بجا آورده باشد. شیخ و شاه وی را برگرفتند و تحسین ها نمودند. پس در خدمت شاه می بود تا برفت از دنیا.

[۴۳۶]

شیخ رکن الدین[(۱)] قدّس سرّه

وی خلف با صدق شیخ عبدالقدوس است بغایت متبرك و موصوف به کمالات انسانی بود و قدم بر قدم پدر بزرگوار خود مشرف است تا برفت از دنیا[۱][(۲)].

۱ـ ن: از «شیخ بهورو ...» تا اینجا ندارد

- -

(۱)ـ ن: و/۴۱۲ـ ب Shaik Ruknud- din
ح: ندارد

(۲)ـ در اخبار ذکر وی آمده که در سال ۹۸۲ رحلت کرده است، ص۲۲۲.

[۴۳۷]

شیخ عبدالنبی[(۱)] قدّس سرّه

وی از نوادر روزگار بود، خصوصاً در علم توحید وی را تصنیفات عظیمه و لطیفه ای است، از آن جمله شرحی بر *لوایح* عارف جامی ـ قدس سره السامی ـ نوشته و بسیاری از ۵ معارف وحقایق در آنجا درج نموده و جمیع تالیفات وی دلالت است بر بزرگی و کمال وی.

وفات وی در سنۀ تسع و خمسین و تسعمائة[(۲)] بوده.

[۴۳۸]

قاضی عبدالفتاح[(۳)] قدّس الله تعالی سرّه

وی از بزرگان روزگار خود بوده و جمیع ‹۵۶۹ ـ آ› شروح بر[۱] *فصوص الحکم* و بر ۱۰ رسالۀ *فتوحات مکّیه* و سایر رسایل و کتب شیخ صدرالدین قونوی و شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ برهان الدین داود حصری و مولوی[۲] عارف جامی ـ قدس السره السامی ـ نیک مطالعه نموده ودرس می فرموده. آخر لب از قیل و قال بر بسته، ترك همه بکرد در عمل سعی نمود تا به مرتبه ای که به مطلوب وی بود رسید. وی را رسایل مفیده بسیار است.

وی را فرزندی است به اسم شیخ ابوسعید، آثار سعادت و اطوار معرفت پیدا و انوار ۱۵ عرفان ازچهرۀ وی هویدا.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: مولای

---

(۱)ـ ن: و/ Shaik Abdul Nabi
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۵۹ هـ.ق.
(۳)ـ ن: و/۴۱۳ـآ Qāḍi' Abdul Fattāḥ
ح: و/۵۶۳ـآ

[۴۳۹]

شیخ ابوالمؤید الملقب به غوث(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی از مشاهیر مشایخ هند و مرید شیخ محمد حاجی بود که از اقطاب عالم بوده و از سلسله شطاریّه که به حضرت سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی ـ قدّس سرّه ـ می رسد. دوازده سال در قلعه چنار[1] و آن نواحی ریاضت و مجاهدات شاقّه کشید. در آن ۵ ایام اوقات را به برگ درختان می گذرانید و در علوم ظاهری و باطنی، صاحب کمال خصوصاً در علوم تصوف و دعوت اسماء مقتدا بوده.

جنت آشیانی همایون پادشاه را به آن بزرگوار حسن ظن بسیار بود و طریق دعوت اسماء را از آن عزیز تحصیل می[2] نمود.

۱۰ خدمت وی را تصانیف عالی است چون *جواهر خمسه* و غیر آن. و در *جواهر خمسه* ‹۵۶۹ ـ ب› سبب مرید شدن خود را چنین می آرد:

بعد از آنکه من در کوه و دشت و صحرا و آبادانی ریاضات کشیدم و در سنهٔ تسع و عشرین و تسعمائة(۲) به خدمت شیخ اعظم حاجی مشرف شدم و به توفیق «انّ الّذین یُبَایعُونَکَ إنّما یُبایعونَ اللّه»(۳) به وی متابعت نمودم و در خدمتش مدتی ماندم و جواهر ۱۵ علوم باطنی از بحر بیکران «وَ لایُحیطُونَ بشیء مّن علمه إلابماشاء» (۴) و زواهر افضال ظاهری از بوستان «وَ یؤتِ کُلّ ذی فَضلٍ فضلَه»(۵) ایثار این بنده کرد. بعد از آن هژده سال و چند ماه در کوهستان قلعه چنار که از قلاع[3] مشهورهٔ هند است بفرمودهٔ پیر خود به جمع[4] امور خمسه از طریق عبادت و زهادت زهاد و دعوت دعاة[5] و داعیان حاجات

۱ـ ن: چناده (چناوه)؟ ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: قلعه ۴ـ ن: بجمیع ۵ـ م: رعایت

(۱)ـ ن: و/۴۱۳ـ ب Shaikh Abul Muwayyad, Surnamed Ghauth
ح: و/۵۶۳ـ ب
(۲)ـ ۹۲۹هـ. ق.
(۳)ـ سورهٔ فتح، آیهٔ ۱۰.
(۴)ـ سوره بقره، آیهٔ ۲۵۵.
(۵)ـ سورهٔ هود، آیهٔ ۳.

وشغل به ذکر اشغال[1] و اذکار که در مشرب و مذهب شطاریه و تحقیق به حقیقت که الحق
محققان را محقّق است، به اشارت[2] مرشد کامل به آنها قیام و اقدام نمودم و بعد از چندگاه
این کتاب را موسوم گردانیدم به *جواهر خمسه*، مد[3] نظر پیر خود در آوردم. چون نظر بر
آن انداخت خوش گردیده پیراهنی که در برداشت، در من پوشانید و به ارشاد خلایق
۵ مأمور گردانید و فرمود که هر ولی را ناچار باشد از عمل آنچه در این کتاب نوشته.

تعظیم و تکریمی که حضرت جنت آشیانی در حق وی می کرد مشهورتر از آفتاب
است، احتیاج به ذکر ندارد.

ایضاً در جایی دیگر به نظر در آمده که چون شیخ محمد غوث کار خود را به نهایت
رسانید و پیر وی به اسم شیخ محمد حاجی که چهل سال به[4] حرمین مجاورت کرده بود
۱۰ فرمود ‹۵۷۰ ـ آ› که ای فرزند! ما از تو هیچ دریغ نداشتیم و هر نعمتی که در ما بود به تو
عنایت فرمودیم، درما چیزی بجز نام نمانده آن را نیز ایثار تو کردیم.

می آرند:

چون شیر[5] شاه(۱) افغان در سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائة(۲) هند را از تصرف جنت
آشیانی بیرون آورد و جنت آشیانی به طرف عراق افتاده به واسطهٔ رابطهٔ محبتی که خدمت
۱۵ وی را به پادشاه اسلام بوده وی نیز به جانب ملک گجرات توجه فرمود و گفت: مادامی
که محمد همایون به دهلی نیاید ما نیز از گجرات نخواهیم آمد. گویند چون خدمت وی
به گجرات تشریف فرمود، شیرشاه مکتوبی به خدمت وی بفرستاد، نوشته بود که دیدید
دستبـــرد دولت ما را که هم پیری را از دیار هند بیرون کردیم و هم مرید را. خدمت وی
در جواب نوشت: ان شاءالله وحده عن قریب است که هم پیر و هم مرید در آن ملک
۲۰ رسیده اند و دستبـــرد دولتت[6] را به پای حال اجلال و اقبال مالش داده. اضطراب مکن.
والسلام.

۱ـ ن: اشتغال ۲ـ بشارت ۳ـ ن: و در ۴ـ ن: در ۵ـ م: شر ۶ـ ن: دولت

---

(۱) ـ در خزینه مسائلی را از تألیف معراج نامه شیخ که نزد شیر شاه پیش آمد درج شده است که بعضی از حاسدان نزد شیر شاه بدگویی شیخ را کردند و گفتند که معراج نامه خلاف شریعت است و شیر شاه در پی آزار وی شد، پس مجبور شد از گوالیار به گجرات برود، علمای گجرات هم با وی به عداوت برخاسته و او مستعد قتل شد تا اینکه اظهار می دارد که معراج را در بیهوشی نوشته ام و از ظاهر خبر نداشتم از این سبب از آزار وی در گذشتند. ج/۲، ص۳۳۳.

(۲) ـ ۹۴۷هـ.ق.

می‌آرند که در ایامی که خدمت وی در گجرات می‌بود، شبی در واقعه دید که آتشی مشتعل گردیده و شیر شاه را بسوخت و چنان بود که در قلعه کالنجر[1] آتش در تودهٔ نفط[2] افتاد و او را بسوخت. این واقعه در سنهٔ ثلاث و خمسین و تسعمائة(۱) بوده، بعضی از فضلای وقت تاریخ این حادثه را *«از آتش مرد»* یافته اند.

چون وی نماند، پسرش اسلام شاه به جای وی بنشست. هشت سال دیگر وی ۵ پادشاهی[3] کرد. چون ‹۵۷۰ـ ب› وی نیز در سنهٔ احدی و ستین و تسعمائة(۲) از عقب پدر برفت و هندوستان خالی بماند، جنت آشیانی از عراق و خدمت شیخ از گجرات به موجب قرار داد متوجهٔ هند شدند و هنوز حدت[4] شیخ به هند نرسیده بود که جنت آشیانی به جنت علیین و فردوس برین[5] بخرامید. به جایش خلف ارجمند وی شاهنشاه سپهر جلال، جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بنشست. با وی ملاقات نمود(۳) از پدر دو ۱۰ چندان در تعظیم و تکریم وی بکوشید و ارادهٔ پیری و مریدی در میان آورد، چنانکه مشهور است.

گویند چون خدمت وی به گجرات آمد، جمیع مشایخ کبار آن دیار خصوصاً سرآمد آن طایفهٔ نامدار از خاتم المحققین عماد الملة والدین شیخ وجیه الدین ـ قدس سره ـ دست بیعت به وی داد، چنانکه شرح این احوال در مناقبت خدمت خاتم المحققین مذکور آید. ۱۵

وفات وی در سنهٔ نهصد و هفتاد بوده و ملااسمعیل معمایی عطایی تاریخ وفات وی را «بندهٔ خدا شد» گفته.

۱ـ ن: کالنجیر ۲ـ ن: نقطه ۳ـ ن: پادشاهت ۴ـ ن: خدمت ۵ـ م: پروین

---

(۱)ـ ۹۵۳هـ. ق.
(۲)ـ ۹۶۱هـ. ق.
(۳)ـ دوران پادشاهی اسلام شاه از ۹۵۳ هـ. ق تا ۹۶۱ هـ. ق است.

[۴۴۰]

شیخ فرید الدین احمد بن شیخ خطیر الدین احمد عطاری المشهور به شیخ بهلول[(۱)] قدّس سرّه

وی پیر جنت آشیانی است و مرید شاه قمیص[۲(۲)] و با شیخ حاجی ظهور[۳] صحبت داشته و از وی نظرها یافته. وی را در علم دعوت مهارتی تمام بوده به حدی که به اجتهاد کشیده و به شرف استجابت دعوت رسیده و جمیع دعوات متعارفه را ازضرب البحر و ضرب البر و سیف الله و سایر احرار را دعوت می نموده و آثار غریبه بر آن مترتب بوده و در عهد خود ‹ ۵۷۱ـآ› عدیل و نظیر نداشته. و حضرت جنت آشیانی اول نسبت بیعت[۴] به خدمت خواجه خاوند محمود بن خواجه محمد عبدالله بن خواجه ناصرالدین عبیدالله الملقب به خواجه احرار ـ قدس الله تعالی اسرار هم ـ داشت پس از بیعت ایشان بیرون آمده در بیعت شیخ مذکور درآمد. از این رهگذر خدمت خواجه برآشفته، ترك بودن هند گفته به جانب وطن مألوف متوجه گردید. این بیت حضرت خواجه حافظ اکثر بر زبان می آرند :

فرد:

همای گو مفکن[۵] سایهٔ شرف هرگز درآن دیار چو که طوطی کم اززغن باشد[(۳)]

آن گاه به جنت آشیانی، حضرت خواجه گفته فرستاد که زود باشد که عیار بهلول تو ظاهر شود.

از امیر مخدوم کرمانی می آرند که می گفته :

من با خدمت میر ابوالبقاء کرمانی در آن صحبت که جنت آشیانی با شیخ بهلول بیعت می نمود حاضر بودم، بنا بر ملاحظه خاطر پادشاه و به واسطهٔ علم معاش، سخنی

۱ـ م: شیخ فرید الدین ثم عبدالرزاق بن شیخ خطیر الدین ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: طهور ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: نیفکن

(۱)ـ ن: و/۴۱۴ـب Shaikh Faridu'd- din Aḥmad B.Shaikh Khatiru'd- din Aḥmad' Attari Surnamed Shaikh Buhlul.
ح: و/۵۶۴ـب

(۲)ـ اخبار، ص۲۰۸.

(۳) ضبط این بیت در دیوان حافظ چاپ قزوینی و غنی ص ۱۰۹ چنین است :

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد.

نتوانستم در آن باب به جنت آشیانی گفت، بنابرکمال حجاب و شرمندگی دیگر به خدمت حضرت خواجه خاوند محمود رفتیم. از آنجا که خدمت ایشان را بر بواطن اشرافی بود، فرستادند و هر دوی ما را طلب داشتند. چون حاضر گردیدیم، در گوشه ای[1] سری در پیش داشته، محجوبانه نشستیم. آثار قهر و غضب در خدمت خواجه ظاهر بود. بعد از ساعتی بر ما متوجه گشته فرمودند: اگر شما خویشاوندان و فرزندان ملاحظهٔ ادب من ننمودید[2]، باری ملاحظه جانب حضرت ایشان یعنی[3] از حضرت خواجه احرار ـ قدس سره[4] ـ < ۵۷۱ـب> خود از لوازم بود، چون فروگذاشتید؟ ۵

ما هر دو سر بر زمین نهادیم. آن گاه به پای برخاستیم و عذری که بود معروض داشتیم و آن عذر مسموع افتاده، آثار غضب و قهر که در جبین مبین خواجه هویدا بود، فی الجمله آرامیده، پس بیتی بر زبان راندند. این وقعه در سنهٔ خمس و اربعین و تسعمائة(۱) بوده و در همین[5] سال جنت آشیانی به تسخیر ملک بنگاله توجه فرموده و خدمت شیخ بهلول را در آگره به جای خود گذاشت که از احوال مملکت و سایر خلایق خبردار باشد. ۱۰

در وقت مراجعت از بنگاله در جوسا از شیرشاه سوری[6] شکست یافت و میرزا هندال که دائم از دست شیخ بهلول[7] در آزار بود بر شهر مذکور تسلط تمام یافت، شیخ را به درجه شهادت رسانید(۲) و پوست مبارکش را پرکاه کرده دربازار گردانید. این واقعه در شهور سنه خمس و اربعین و تسعمائة(۳) بوده و برادر وی شیخ محمد غوث تاریخ وفات وی را «فقدمات شهیداً» یافته و قبر وی در ظاهر قلعه بیانه بالای کوهی واقع است. یـزار و یتبرك به. ۱۵

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: مینمودید ۳ـ ن: امنی ۴ـ ن: اسرارهم ۵ـ ن: همان ۶ـ ن: شوروا
۷ـ ن: بهول

- - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ۹۴۵هـ.ق.
(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ك: تذکره علمای هند، ص ۲۵۰.
(۳)ـ ۹۴۵هـ.ق.

[۴۴۱]

ملا عماد طارمی[1](۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی امام اعظم ابوحنیفه دهرو امام شافعی عصر بود، وی در زمان سلطان محمود و
۵ سلطان مظفر در گجرات احمد آباد آمد و متوجهٔ درس و تدریس گردید و بسیاری از تلامذه
از دولت وی به مرتبهٔ بزرگ اجتهاد رسیدند، چون خاتم المحققین میان شیخ وجیه الدین
ـ قدس سره[2] ـ قاضی عیسی احمد آبادی. و در آخر گویند با یکی از مجذوبان ملاقات
نموده ترك همه چیز کرده از ایشان ‹۵۷۲ـآ› گردید تا برفت از دنیا. و قبر وی در چاپانیز[3]
است.

[۴۴۲]

۱۰ شیخ وجیه الدین گجراتی(۲) قدّس سرّه

وی طاووس الاولیاء قلب الاصفیا و عیسی این امت است و اسم «الشافی» را الله
تعالی مستقرّ وی گردانیده بود و خلایق که به بیماری ظاهری و باطنی گرفتار می‌آمدند، از
انفاس نفیسه وی مستفیض می گشتند و به سرمنزل مراد و مقصود می رسیدند.

مثنوی:

۱۵ مسیحی هر دم از فیض نهانها	زده بر مرده جانان موج جانها[4]
به هرسویی[5] که او الحمدخوانده	اجل از کاردانی بازمانده
ازوتا انبیا یک کاف تعظیم	چنانستی کز احمد تا احمد میم

۱ـ م: طاری ۲ـ ن: روحه ۳ـ ن: جاپابر ۴ـ ن: جهانها ۵ـ ن: موئی

---

(۱)ـ ن: و/۴۱۵ـب ح: و/۵۶۵ـب Mulla' Imād Tarami

(۲)ـ ن: و/۴۱۶ـا ح: و/۵۵۶ـآ Shaikh Wajihu'd- din Gujarati

شبیه مرسلان از جان صافی ادب را کاف تشبیه است کافی

وی جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و در عهد او چون اویی نگذشته و در زهد و ورع سرآمد، صاحب ذوق و حال وکشف وکرامات بود و از بسیاری مجاهدت وریاضت به مرتبهٔ ملکی رسیده، علو رسیدنش در غایت رسیدگی و غلوکتمان رسیدگی اش در نهایت نارسیدگی. وی را اوج جلالش کمال مسلکی[1] بر نزده و بر قله[2] قاف قطبش جلال انسانی نرسید[3] 5

تولد مبارکش در جانب تیر ملک[4] گجرات است در شهر محرم الحرام سنهٔ احدی و عشر و تسعمائة(۱) در آنجا نشو و نما یافته. علوم ظاهری و باطنی مکشوف وی گشته.

وی مرید شیخ قاضن است[5] که از اولیای کبار وقت ‹ ۵۷۲ ـ ب› بوده و ارشاد و خلافت از شیخ محمد غوث گوالیاری دارد. به این دولت در وقتی مشرف شد که حضرت جنت آشیانی از شیرشاه شکست یافته، به معمورهٔ ملک عراق رفت و وی جدا گردیده به گجرات توجه نمودند. چنانکه در صدر احوال شیخ مذکور بگذشت. 10

وی را تصانیف در جمیع علوم است، همه مقبول و مطبوع جمیع طوایف بر تصنیفات شیخ محمد غوث نیز شرح دارد، بعضی عربی و بعضی فارسی، چون شرح *جواهر خمسه* و غیره، آنجا[6] بسی حقایق بلند و معارف ارجمند درج نموده و شرح مختصرمفیده نوشته و کشف معضلات و حل مشکلات به مقدار علم و عرفان و ذوق و وجدان خود کرده(۲). 15

خدمت وی می فرمود که اگر من در خدمت و ملازمت مولا ناعمادالدین طارمی ـقدس سره ـنمی رسیدم، از علوم ظاهری و باطنی[7] محروم می ماندم و اگر به صحبت و خدمت شیخ محمد غوث مشرف نمی شدم [8]، از علوم باطنی عاری می گردیدم. یکی از خدمت وی پرسید که چون است که شما با این علوم و دانش دست انابت به شیخ محمد غوث که عاری است از آنچه شما راست داده اید؟ در[9] جواب وی فرمودند که وجیه الدین چگونه شکر این حالت را تواند به جای آورد که پیغمبر او امّی و پیر او امّی است. 20

۱ـ ن: ملکی ۲ـ ن: قلعه ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: قایست ۶ـ ن: آن و در آنجا
۷ـ ن: ندارد ۸ـ م: توضیح نمی شدم ۹ـ م: اند که

---

(۱)ـ ۹۱۱ هـ.ق.
(۲)ـ اسامی کتب وی در تذکره علمای هند آمده است. ص ۲۵۰.

و هم او می فرمود که در اوایل حال که مرا دریافت شوق محبوب حقیقی غلبه آورد، هرجایی که دانستم و شنیدم که مردی از مردان خدایی است می رفتم و خدمت وی می نمودم، بعضی از آن از کوهی کاهی به من می نمودند و جمعی دیگر از آفتاب به ذره ای ‹۵۷۳ـ آ› نشان نمی دادند. چون به دولت و مبایعت شیخ محمد غوث پیوستم، همه را[1]
۵ از قلیل و کثیر به یکبارگی در جیب آرزو و دامن کمال من فرو ریخت و کوههای حجاب را از پیش[2] نظرم مرتفع گردانید.

و هم وی می فرمود که غرض از آمدن[3] حضرت شیخ محمد غوث از گوالیارهند به ملک گجرات آن بود که وجیه الدین به شرف اسلام حقیقی مشرف گردیده.

و هم می فرمود که هرکه خواهد که باطن سلطان العارفین سلطان با یزید بسطامی را به
۱۰ ظاهر ببیند، گو برود بر ظاهر شیخ محمد غوث نظر اندازد.

کاتب از بندگان ثقات آن آستانه نیز چنین شنیدم که خدمت وی مرید پدر خود بود و از وی گشادها یافته و وی مرید شاه قاضن[4] است. و آنکه[5] جمهور عامه و برخی از خواص می گویند که خدمت وی در اوایل حال مرید شاه قاضن[6] بوده اند، چنین نبوده. و منشا غلط این جماعت بنابراین است که قاضی عماد که جد خدمت وی است با شاه قاضن
۱۵ مذکور تودد و یگانگی فوق الحد داشت، هرگاه که قاضی به مجلس شاه مذکور رفتی، شاه مذکور گفتی: ای قاضی عماد الدین عنایت الهی دربارهٔ تو مشاهده می کنم. چه شود اگر مرید من گردی[7]؟ قاضی تعظیمات فراوان نمودی و گفتی: مریدی شما شرف روزگار من و سرمایهٔ دارین من است، اما پدرم به مقتضی «**أن اولیاء الله لایموتون بل احیاء**» در صغرسن مرا در روضهٔ شیخ احمد کنجی برده و به خادمان آن آستانه سپرده اکنون شرمم
۲۰ می آید ‹ ۵۷۳ـ ب › که سر از آن آستانه بپیچم به جای[8] دیگر ارادت آرم.

خدمت شاه در جواب می فرمودند که هم چنین خواهد بود، لیکن پیری و مریدی به وقتی درست آید که پیر در قید حیات باشد و مرید ارشاد و تلقینات[9] شیخ را نیکو فهمیده و چندگاهی آنها را در حضور شیخ خود به عمل آورد والاجز از[10] پندار وسواسات چیزی

۱ـ ن: راز ۲ـ م: پیشین ۳ـ ن: هجرت ۴ـ ن: جستن ۵ـ ن: فاما چنانکه ۶ـ ن: ختن
۷ـ ن: گردیدی ۸ـ ن: در پیچم و در جای ۹ـ ن: تکفینات ۱۰ـ ن: و الأ از

دیگر نیست و اگر به این سخنان، دل شما به جانب ما مایل نمی شود، شبی بروید و در روضهٔ شیخ احمد متوجه شوید. هرچه فرمایند برای عمل آمادهٔ کار[۱] باشید.

قاضی به موجب فرمودهٔ ایشان شبی در روضهٔ متبرکهٔ شیخ احمد متوجه می گردند[۲]. چون پاسی از شب می گذرد[۳] شیخ احمد به هیأت معمولی[۴] نزد قاضی آمدند، قاضی چون ۵ شیخ را دید، برخاسته سر در پیش قدم شیخ آورد. شیخ سر قاضی را به دو دست به ادب برداشته در کنار بگرفتند و بنشستند. بعد از ساعتی روی به قاضی آورده فرمودند:

عجب است از شاه[۵] قاضن که تو را ازمریدی شیخ ما به سوی خود می خوانند و آنکه خدمت شاه فرموده اند که پیری و مریدی وقتی درست آید که تلقینات ازپیر خود یافته باشد و به تکمیلات صوری و معنوی در حضور پیر رسیده، اگر در این راه همین منظور است، ۱۰ پس این که[۶] دست بر آور با من بیعت کن تا معلوم شاه شود که تلقینات و تکمیلات چه معنی دارد؟

قاضی گوید چون در خدمت وی دست بگشادم و بیعت صوری و معنوی نمودم، آنچه در عالم صوری[۷] و سفلی بود، همه بر من مکشوف گردید و هیچ چیز در نظرم پوشیده نماند < ۵۷۴ـآ> خدمت شیخ سرم را بگرفت و بر سینهٔ بی کینه خم کرد. آن گاه بگذاشت ۱۵ و خرقه و کلاهی که با خود داشت در من پوشانید و گفت: ای فرزند! تو را به خدا سپردم و مرا برخود حاضردان، اما باید که برکارهای سهل مرا نرنجانی مگر کاری که تو را مشکل افتد. [۸]این بگفت و قدمی چند برفت و روی بازپس کرد و گفت: سلام مرا به شاه رسانی. و از نظرم غایب گشت.

چون صبح شد و نماز فجز بگزاردم، نزد شاه رفتم و سلام کردم، بمجردی که مرا ۲۰ دید، منبسط شد و گفت: مبارکها باشد. و سه مرتبه این کلمه را فرمود. آن گاه گفت: اکنون درست شد آنچه تو را می بایست، اما این از خداوند تعالی خواسته ام و با تو نیز می گویم که هر فرزندی که از تو و از فرزندان تو به وجود آیند، مرید من و مرید فرزندان من باشند.

۱ـ ن: بر آن عمل آورده کار کن ۲ـ ن: کنج میکردید پس ۳ـ ن: بگذشت ۴ـ ن: عمومی ۵ـ ن: پادشاه
۶ـ ن: نیک است ۷ـ ن: علوی ۸ـ م: رفته

قاضی تعظیم نمودند و فرمودند که ان شاءالله چنین باشد. پس خدمت شاه به قاضی گفتند که از برای استحکام این سخن دست معاهدت با من بگشای. پس قاضی دست معاهدت بگشاد. چون از قاضی خدمت قاضی نصرالله که پدر خاتم المحققین شیخ وجیه الدین باشد، متولد گردیدند و به حد بلوغ و تمیز رسیدند، به موجب قرار داد،
۵ خدمت ایشان را به ملازمت شاه قاضن برده مرید گردانیدند. در اینجا بعضی از عوام و جمعی از خواص در غلط افتاده و می پندارند که خدمت خاتم المحققین نیز[۱] مرید شاه مذکورند.

گویند:

چون سن خدمت خاتم المحققین به چهارده رسید، تحصیل علوم متداوله رسمی را
۱۰ ‹ ۵۷۴ ـ ب› تمام کرد و مرید پدر خود گردید و به درس مشغول گشت. هفتاد سال بی تعطیلی تلامذه[۲] را درس گفت و بعد از آن به اشارهٔ[۳] غیبی خلق را فایده پیری و مریدی می رسانید و نام درس خود را درس محمدی نهاده بود.

می آرند:

از چهارده سالگی که علم اولین و آخرین بر وی مکشوف گشت تا به وقتی که از این
۱۵ عالم مجرد [۴] انقلاب به عالم نور و ضیا پیوست، به در ملوك نرفت و با ایشان صحبت نداشت و هیچ آرزویی از ایشان نخواست.

از خدمت وی می آرند که می فرمود:

مولانا عماد الدین طارمی ـ قدس سره ـ که استاد من بودند، ایشان را دویست و پنجاه علم می آمد و من تا زمانی که ایشان در قید حیات بودند، یک صد و بیست و پنج علم از
۲۰ ایشان سند کردم. چون ایشان وفات نمودند، بسیار تأسف خوردم و دائم در حزن و اندوه می بودم تا شبی حضرت ختمی پناه را ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ به خواب دیدم که می فرمودند که ای فرزند! غم مدار که هرعلمی که استاد تو را می آمد، آن را وسی علم دیگر بر آن اضافه به تو کرامت فرمودند. و ورقی که نام آن علوم در آن مندرج بود، به دست داد. چون در آن نظر کردم، اسمای[۵] علومی بود که به من عنایت کرده بودنداز ذوق آن از

۱ـ م: پیر ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: اشارت ۴ـ ن: پر ۵ـ ن: اسناد

خواب بیدار گشتم، آن ورق به دست من بود. پس به هر علمی که در آن ورق بود، متوجه می گشتم. چنان در خاطرم می ریخت که گویا سالهای سال آن را درس گفته ام. خدمت وی گوید، آن ورق پیشم تا وقتی بود که هر علمی که در آن مندرج گردانیده بود خواندم. چون آن را به تمام دانستم، از من غایب گردید. ‹ ۵۷۵ـآ›

۵ خدمت وی را تصانیف غرا بسیارند. از آن جمله آنچه در میان عالم و اهل عالم[۱] مشهورند، شصت و دو کتاب است چون:شرح *کلید مخزن*(۱)[۲]، شرح *حوض الحیات* و رساله *حقیقت محمدی* ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و حواشی بر *بیضا وی*، شرح *عقاید* و *تلویح* و *توضیح* *مطول* و *قطبی* و شرح ملا و شرح *مواقف* و شرح *مقاصد* و شرح *ابیات منهل* و شرح *ارشاد قاضی* و شرح برچغمینی بر بسیط و بر کتب[۳] اصول و فقه و غیره.

۱۰ گویند:

در وقتی که مخدوم الملک اعنی شیخ عبدالله لاهوری که مشهور به شیخ الاسلام بوده، به طواف حرمین متوجه گشت، چون به احمد آباد رسید به دریافت ملازمت وی بشتافت و وی در آن حین تدریس علم منطق مشغولی می فرمود و شیخ عبدالله بعد از دریافت پرسید[۴] که از چه علم مباحثه در میان داشتید. فرمود: از علم منطق. گفت: در ۱۵ این وقت در این حال درس علم منطق چه مناسب احوال شریف است؟ فرمود: راست می گویید، اما نشنیده اید و «وَاما السّائل فَلاتنهر»(۲) مخدوم خاموش گردید، چون از خدمت وی مرخص شد و به کعبه رسید و أکابر و اهالی آنجا را دریافت و با ایشان صحبت داشت، از هر دری سخن در میان آمد. آن جماعت پرسیدند: از هند تا به اینجا از بزرگان چه کسان را دیدید در مدت عمر خود؟ فرمود: عمرم از هشتاد متجاوز است و مردم خوب از ۲۰ علما و فضلا وصلحا و اولیاء بسیار دیده ام و با ایشان مباحثه ها نموده، اما هیچ کس بر من در بحث علمی غلبه نکرد و ملزم[۵] ننمود مگر شیخ وجیه الدین که چون به گجرات رسیدم ‹ ۵۷۵ـب› و خدمت وی را ملازمت نمودم، به بزرگی وی و دانا بودن بر علم

۱ـ ن: آن ۲ـ ن: مخازن ۳ـ ن: و ترکیب و ۴ـ م: از «و وی در آن ...» تا اینجا ندارد ۵ـ ن: ملتزم

(۱)ـ در مورد شرح کلید مخزن که در عرفان است ر. ک: تذکره علمای هند، ص۲۵۰.
(۲)ـ سوره ضحی، آیهٔ ۱۰.

ظاهری و باطنی بر وجه اتم[1] و اکمل فردی از افراد انسانی ندیدم. در اول که با وی سخن کردم، مرا ملزم گردانید.

گویند:

شخصی هر روز چون سایر بیماران آبی به خدمت وی آوردی و وی دعا بدان[2] بدمیدی و بدادی. مدتی بر این بر آمد. روزی خدمت وی از آن شخص پرسید که تو را مدتی هست که می آیی و می روی، بیمار توچه بیماری دارد که این همه دیر بائز(۱) گردیده. وی سر در قدم وی بنهاد و گفت: مدتی است که این آرزو داشتم که حضرت شما از من سبب آمد و رفت من پرسید، الحمدالله که پرسیدید. آن گاه پیش رفت و آهسته گفت که زنی دارم در غایت حسن و جمال و جنّی بر وی عاشق شده چه گویم که چه محنت از آن ندارم؟ خدمت وی متبسم گردیده فرمود: کاغذی بیار. بیاورد و در آن کاغذ کلمه ای بنوشت و بدو داد و گفت: چون نیم شب بگذرد و مردم آرام گیرند، در پیش دروازه میانگی ترپولیه دایره ای بر گرد خود بکش و در آن دایره در شو و این کاغذ را به دست گرفته و بایست. در وهلهٔ اول سرهای بریده، بی تنه و تنهایی بی سر و اژدها و شیرهای دمان مهیب و فیلان مست عجیب و امثال آن در نظرت خواهند آمد، زنهار نترس و بعد از همه لشکر عظیم پیدا خواهد گشت و در آن میان فیلی سفید با عاج مکلل به دُر و یواقیت و در آن شخصی نشسته، چون نزدیک به تو رسید، از آن فیل فرو آمده نزد تو آید. باید که آن ‹ ۵۷۶ـآ› نوشته را در آن حالت به وی بنمایی و او آنچه به تو گوید قبول کنی. آن شخص چنان کرد. چون نیم شب شد به بازار رفت و آنچه خدمت وی فرموده بود بجا آورده، آثار آن ظاهر شدن گرفت تا آن لشکر و آن فیل و آن کس ظاهر شد. چون نزدیک آن شخصی رسید، فیل را بنشاند و از عماری به زیر آمد. آن شخص آن نوشته را به دست وی داد. وی چون نظر در آن کرد، روی به سوی ذریات خود کرده فرمود: قطب الاقطاب وقت به ما چیزی نوشته و از جنی بر زن این شخص عاشق است، شکوه نموده[3]، شما را باید که وی را پیدا نمایید. ذریات وی کسان به هرجانبی فرستادند و بازآمدند و گفتند: هرچند جستیم، آن جنی را نیافتیم. پادشاه جنیان بگفت. اگر پیدا کرده نیارید به جای آن همه شما

۱ـ م: اهم ۲ـ ن: بر آن ۳ـ م: نموده به

(۱) بائز: مرد نیکوحال (آنندراج).

را به قتل آرم. باز رفتند، دراین مرتبه آن جنی را به همراه آن زنی که در یکجا خواب کرده بودند، آوردند. وی هنوز در خواب بود، پس وی را بیدار کرد و گفت: از این زن درگذر. وی امتناع نمود و مبالغه کرد و گفت: ممکن نیست که زندگی خود از این زن درگذرم، مگر به مردن. وی چون از وی این سخن بشنید شمشیری که در کمر داشت بر آورد و به دست آن مرد که بر زن وی آن جنّی عاشق بود بداد و گفت: گردن این خبیث را بزن. ۵ وی آن شمشیر را بگرفت و گردن وی را بزد. پس پادشاه جنیان از وی رخصت خواست و بر فیلی که بر آن آمده بود، بنشست و آن شخص به خانهٔ خود آمد و از آن بلا وارهید.

کاتب آن شخص را دیده < ۵۷۶ـب> در وقتی که به همراه شاهزاده شاه[۱] مراد به احمد آباد رفته بود، این حکایت را بی واسطه از او استماع نمود.

مولانا حمیدالدین که از فحول علمای روزگار بود، به نیت حرمین به احمد آباد رفت. ۱۰ چندگاه قلیچ[۲] خان که از امرای بزرگ خلیفهٔ وقت بود وی را نگاه داشت. از وی می آرند که گفت: شبی مجلسی[۳] بود و جماعت کثیر حاضر، قلیچ[۴] خان روی به من کرد و گفت: مقرر است که در هر صده قطب الاقطابی از برای رونق عالم و استعانت خلایق به عالم ظهور آید. نمی دانم که در این سده هزارم که خواهند بود، از بزرگانی که در عهد ما بودند، مثل شیخ جلال الدین تهانیسری و شیخ برهان الدین کالپی و غیر ایشان را نام ۱۵ بردیم و گفتیم که امروز در عالم هند اینهایند و در بزرگی ایشان کسی را سخنی نیست، چون ثلثی از شب بگذشت خواب برمن غلبه کرد. از خان مذکور رخصت گرفته به منزل خود آمدم و به خواب رفتم.

دیدم که متوجهٔ خدمت شیخ وجیه الدین ام. بعد از زمانی[۵] چون به خدمت وی رسیدم، دیدم در پیش در مسجد نشسته و آثار غضب در جبین متین وی ظاهر گشته. سلام ۲۰ کردم، جواب سلامم باز داد، رفتم[۶] و به جانب دست راست وی بنشستم. بعد از ساعتی روی به من آورد و گفت: ای مولانا! از تاریخی که جواب «الستُ بربکم[(۱)]» از پروردگار خود شنیده ام، از آن تاریخ تا به این وقت، علم قطبیت بر بام ولایت ما برانداخته اند و شما نام عمرو و دیگری نام زید می برید، کی سزا آید؟

۱ـ ن: م: ندارد ۲ـ م: فلج ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: فلج ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: ندارد

(۱) ـ سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

مولانا حمیدالدین گوید: من چون این سخن از وی بشنیدم، سر بر زمین آوردم و گفتم ‹۵۷۷ ـ آ›: بد کردم و توبه نمودم از این اعتقاد فاسد خود برگشتم. از این نوع سخنان می گفتم که شاید از غضبی که دارد فرود آید. اما خدمت وی هر زمان هر دو دست خود بر دو زانوی خود می زد و کلمهٔ **سبحان الله** را هر لحظه می فرمود. در این اثنا من از ۵ هیبت وی از خواب درآمد. دیدم که صبح بر دمیده. برخاستم و نماز بگزاردم و به اضطراب تمام متوجهٔ منزل قلیج[۱]خان شدم. وی را در منزل وی نیافتم. گفتند: به جالیز[۲] رفته. به آنجا رفتم. دیدم درون جالیز[۳] است و خربزه[۴] می چیند، به اضطراب تمام خود را از اسب انداختم و به درون جالیز[۵] درشدم. وی چون مرا مضطرب[۶] دید از کاری که داشت، باز آمده متوجه من شد و تبسم کنان خربزه ای که در دست وی بود، پیشم ۱۰ داشت. گفتم: مرا میل به آن نیست، زیرا که هول عجیبی در من اثر کرده. گفت: خیر باشد. گفتم: خوابی دیده ام بسی مهیب. خواستم تا با وی تقریر کنم. گفت: از بهر خدا ساعتی باش که من نیز خوابی دیده ام، اول آن را با شما بگویم، بعد از آن شما بگویید.

پس بنیاد کرد، «**طابق النعل بالنعل**»[۷] بود با خوابی که من دیده بودم. تعجبها نمودیم و در بهل خربزه چند انداختیم و خود ها نیز در آن نشستیم و متوجه خدمت وی گردیدیم. ۱۵ چون به مسجدی که دائم در آنجا درس می فرمود، رسیدیم. از بهل فرود آمدیم و هرکدام ما خربزه ای چندی بگرفتیم و به مسجد در شدیم. دیدیم که به سعادت نشسته و تلامذه را درس می فرمایند[۸]. پیش رفتیم و خربزه را در خدمت وی گذاردیم. به نشستن اشاره کرد بنشستیم، سری دز پیش، در غایت انفعال. خدمت وی ‹۵۷۷ ـ ب› بعد از ساعتی روی به ما آورد و فرمود که چرا سخن نمی فرمایید و منفعل از بهر چه اید، درخواب و بیداری ۲۰ بسیار چیز دیده می شود و آن همه اعتقاد این کس نیست. چون ما این سخن بشنیدیم بالکلیه اختیار ما از دست ما[۹] به در رفت[۱۰]، برخاستیم و سرها برهنه نمودیم و به عذر درایستادیم.

خدمت وی بعد از مشاهدهٔ این حال هرکدام از ما را پیش خواند و عنایتها نموده از

۱ـ ن: قلح ۲ـ ن: بفالیز ۳ـ ن: فالیز ۴ـ ن: خربوزهٔ ۵ـ ن: فالیز ۶ـ ن: اضطراب
۷ ـ ن: طایق النعل بالنعل ندارد ۸ـ ن: فرماید ۹ـ ن: ندارد ۱۰ـ ن: رفتیم

سرجرم ما بگذشت[1].

از مولوی حسن فراغی که از شاگردان اعظم وی و فحول علمای وقت خود است، شنیدم که گفت: روزی به طریق معهود ما در حلقهٔ درس وی نشسته بودیم که دیدم شخصی مبروصی، پراکنده اعضای متغیر الوجهی از در مسجد در آمد و پیش وی بنشست و از احوال پریشان خود بگفت. فرمود که در این مسجد باش و در وقتی که جماعت ۵ بیماران حاضر می گردند، تو نیز حاضر شو. اما وی هر وقتی که خدمت وی به وضو کردن به جانب حوض آبی که در ده راست نموده بود، تشریف می فرمود، وی حاضر می گردید و هم در وقتی که بیماران به خدمت وی حاضر می شدند، خدمت وی نفسی در هر دو مرتبه بروی می دمید.

مولوی مذکور می گوید که روز چهارم وی جوانی در نظر آمد، صحیح البدن، ۱۰ صحیح اللون آمد و سر در قدم شیخ بنهاد و به وطن خود مرخص گردید.

و هم وی گوید: زنی رعشه داری که تمام اعضای وی را رعشه فرو گرفته بود، آمد و در قدم شیخ افتاد و التماس دعا نمود. خدمت وی فرمود: در اینجا باش و هر روز یک وقت نزد من می آیی، باشد که الله تعالی شفایی دهد. مولوی گوید: روز اول ‹۵۷۸ـآ› که به خدمت وی آمد و وی دعایی به روی وی بدمید، رعشه سر وی تا گردن زایل شد. ۱۵ روز دوم، ازگردن تا ناف بر طرف گردید. روز سیوم، اثری از آن مرض دیده نمی شد. کاتب که در سنهٔ هزارو دو به احمد آباد رفت، آن زن را دید که هر روز می آمد و گرد قبر متبرکهٔ وی هفت مرتبه می گشت و می رفت.

و هم وی گوید: طالب علمی ابلهی هیچ مدان، از برای خواندن سبق به خدمت وی آمد و سبق بنیاد کرد. روز دیگر با جمعی از طلبه منتظر خدمت نشسته بودیم. آن مرد آمد ۲۰ و در میان حلقهٔ ما بنشست و اظهار غلبه شوق و خواهش در علم بسیار کرد. ما از روی مطایبه با وی گفتیم که اینجا روشی است خاص، هرکه گل این حوض که حضرت در آن وضو می کنند، بخورد، در حال علم ظاهری و باطنی بر وی مکشوف می گردد. وی در ساعت از غایت اعتقاد برخاست و بر سر آن حوض رفت و چند لقمه از گل آن حوض به

۱ـ ن: در گذشت

رغبت تمام بخورد. در همین اثنا خدمت وی رسید و بنشست و روی توجه به ما کرد و گفت: خبر آن یار بگیرید که کارش تمام شد. گفتیم: کدام یار؟ گفت: آن را که به خوردن گل حوض اشاره فرموده بودید. رفتیم، وی را دیدیم که علم اولین و آخرین بر وی مکشوف شد. به همراه وی به خدمت وی آمدیم. چون وی را دید، فرمود: نوشت باد! ۵ این کلمه را سه بار بر زبان مبارك راند. وی سر بر زمین بنهاده دست بر آورد و ارادت آورد. آن گاه خدمت وی گفت: برو و در وطن خود باش و خلق را ارشاد نمای و درس می گوی. الحال ‹۵۷۸ـب› آن شخص در وطن خود[1] به ارشاد خلایق و درس مشغول است.

از شیخ ابوالفتح که از خلفای اوست بی واسطه شنیدم که گفت:

۱۰ روزی من در خدمت شیخ نشسته بودم و هندو بچه ای در غایت جمال و ملاحت بیآمد و از دور به طریق تماشاییان بایستاد. خدمت وی روی به حاضران آورده اشاره به آن هندوبچه کرد و گفت: سبحان الله! می بینید نور وجه باقی را که از چندین مدارج اعلی و مراتب کبری تنزل فرموده و در چه جا استقرار یافته. بمجردی که این سخن بفرمود، دیدیم که تغییری در حالت آن هندوبچه پیدا آمد و بی اختیار گردید. سر در قدم وی بنهاد و ۱۵ گفت: از برای خدا کلمه ای که به گفتن آن مسلمان می گردند، بگوی و الا نزدیک است که جان از من مفارقت نماید. خدمت وی کلمه را تلقین وی فرمود و مرید گردانید و در اندك زمانی از اهل مشاهده گردید.

و وی گفت:

روزی جمعی از یاران در خدمت وی حاضر بودیم و از وی معارف و حقایق الهی ۲۰ می شنیدیم. چون وی را خوش یافتیم، ما نیز از هر باب سخنی که بر ما فی الضمیر ما می گذشت، در خدمت وی معروض می داشتیم، تا آنکه سخن در تأثیرات[2] نظر اولیا در میان آمد. یکی از آن میان گفت: فلان‌اولیاءاز اولیای الهی، ابلهی و نادانی را نظر فرمود و در ساعت از مرتبهٔ ادنی به مرتبهٔ اعلی ترقی نمود. خدمت وی روی به سوی یاران کرد و فرمود که هیچ شنیدید که عالمی[3] یا دانشمندی یا فقیهی رااولیاءیا بزرگی ‹۵۷۹ـآ› نظر

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: تاشیرات ۳ـ ن: علمی

فرموده و وی را از جهل بیرون آورده به کمالات انسانی که مقصود آفرینش از آن است، رسانیده باشد.

خدمت وی را خاکروبی بود که هر روز پیش در متبرکهٔ وی را می روفت و مستراح وی را پاك می گردانید. روزی خدمت وی در حالتی از خانه بیرون آمد، غیر از آن خاکروب، هیچ کس نبود. نظر مبارکش بر وی افتاد. حالت بر وی مغیّر گردید. انوار از هر طرف ۵ ظاهر شدن گرفت. صاحب کشف و کرامات گشت و دست از آن کار باز داشت.

گویند چون مدتی بر این گذشت روزی وی را حال غالب آمد. در آن حین بر زبانش بگذشت که قربی[1] که امروز مراست، پیر مرا نیست. این سخن به خدمت وی رسانیدند. خدمت وی از غیرت[2] در کار شد. تبسم کنان گفت: سر[3] بطون وی را خود خدای تعالی از وی زایل بکناد، اما چون زبان ظاهریش[4] نمی خواهد که وی چند گاهی در عالم شهادت ۱۰ باشد، بنابرآن وی را از اینجا برداشتیم و به آن عالمش فرستادیم.

جمعی می گویند، بعد از چندگاهی و برخی گویند، همان ساعت که وی این سخن را گفته بود، از کوچه ای می گذشت[5]، گاوی لجام گسیخته به[6] پیش پیدا گشت، به شاخ بر سینهٔ مبارکش[7] بزد و به آن عالم بفرستاد.

از مولوی حسن فراغی استماع افتاد: ۱۵

روزی در خدمت وی نشسته بودیم شخصی از در آمد. چون نظر وی بر جبین مبارك وی افتاد، سر بر زمین بنهاد و نیاز بسیار ظاهر کرد. ما وی را نمی دانستیم ‹ ۵۷۹ ـ ب› و نمی شناختیم. بعد از آنکه مجلس منعقد گردید، آن شخص را نزدیک نشاندیم و از وی پرسیدیم که مایان مدتی است که در خدمت حضرت ایشانیم، شما را هرگز در این مدت ندیده ایم، این آشنایی با حضرت ایشان از[8] کجا و در چه جا به هم رسیده؟ ۲۰

گفت:

این قصه طولی دارد، اما چون پرسیده اید، برخی با شما بازرانم[9]. گفت: من مردی ام که تولد من در ماوراءالنهر شده و مرید حضرت خواجه عبدالشهیدم و به همراه

۱ـ م: قدمی ۲ـ م: عزّت ۳ـ ن: بسیر ۴ـ م: زمان ظاهرش ۵ـ م: بگذ ۶ـ ن: از
۷ـ ن: وی ۸ـ ن: ندارد ۹ـ م: باز دانم

ایشان آمده ام. چون حضرت خواجه در چناری[1] متوطن شدند، مرا عارضه ای دست داد که جمیع اطبا دست از من بازداشتند. بعد از آنکه این حال در خود مشاهده نمودم، با یاران خودگفتم که دم آخر[2] است، کاری کنید که مرا به خدمت خواجه برید که در دم آخر روی مبارك وی را مشاهده نمایم و توشهٔ آخرت برگیرم. یاران مرا برداشته، به در حجرهٔ
۵ وی بردند. دیدند که در پیش در حجره کفشی غیر متعارف نهاده از دور مرا در مقابل خواجه[3] بداشتند. حضرت خواجه به آواز بلند فرمودند که وی را در[4] پیش آرید. حضرت شیخ وجیه الدین را از احمد آباد ملک گجرات از برای صحت او التماس نموده، آورده ایم که وابسته است. آن گاه مرا پیش بردند و حضرت خواجه به خدمت ایشان گفتند که دعایی در حق این بکنند. خدمت ایشان در زیر لب چیزی بخواندند و بر من
۱۰ بدمیدند< ۵۸۰ ـ آ > دیدم که بیماری ای بدان صعوبت از من زایل شد به مثابه ای که اثری از آن در من نماند. به وقت تمام برخاستم و سر در قدم مبارك ایشان و از آن خواجه بنهادم و بی آنکه مرا کسی قوت دهد، به خانهٔ خود که به یک تیر پرتاب بود، رفتم. و چون از خدمت خواجه شنیده بودم که خدمت ایشان در گجرات اند، بعد از آنکه حضرت خواجه متوجه سمرقند گردیدند، من از ایشان رخصت گرفتم، اینک در خدمت ایشان رسیدم و
۱۵ دیدهٔ خود را امروز به نور حضور ایشان منور گردانیدم، بی تفاوتی بود در آنچه خدمت ایشان را در آنجا دیده بودم.

و هم از وی می آرند:

در اوانی که در ملک گجرات پادشاهی نماند و ایام هرج و مرج پدید آمد و در شهر احمد آباد ظلم قوت[5] بگرفت، خلق مظلوم از دست ظالم به خدمت وی می آمدند و فریاد
۲۰ استغاثه می کردند. وی می گفت: بروید و اعتماد خان را دعا بکنید. اعتماد خان یکی از امرای بزرگ آن دیار بود و به حل و عقد آن[6] مملکت به دیانت و امانت معروف و مشهور. خلق از این سخن در تعجب بوده، اعتماد خان را دعا می نمودند. مدتی از این بگذشت که اعتماد خان عرایض به خلیفهٔ وقت فرستاد و خرابی ملک و پریشانی آن را مشروح

۱ـ ن: چماری ۲ـ ن: مردنم اخیر ۳ـ ن: حضرت ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ندارد

داشت[1] خلیفهٔ وقت به موجب نوشته وی به عزم تسخیر گجرات آمد و ملک را از لوث ناپاك ظالمان پاك گردانید. در آن وقت خلایق دانستند که غرض وی از آن کلمه چه بود.

کاتب از خلیفهٔ وقت بی واسطه شنیدم[2] که فرمود:

در آن سالی که ‹ ۵۸۰ ـ ب › من فتح گجرات نمودم، خان اعظم را در آنجا مانده به دارالسلطنت آمدم. باز مفسدان زور آورده خان اعظم را در قلعهٔ احمد آباد قید کردند. من بعد از استماع این خبر از دارالسلطنهٔ آگره که به فاصله پانصد کروه راه بود در نه روز به آنجا برسیدم و ادعا را شکست داده، به درون شهر رفتم و از احوال نیک و بد مردم آنجای پرسیدم. ۵

خان اعظم اول از کسی که شکوه کرد، از شیخ وجیه الدین بود و گفت که جمیع اموال پادشاهان و امرای گجرات در خانهٔ اوست و نمی دهد. بعد از آن نام جماعت دیگر بگفت و من به گفته وی کس فرستادم و خدمت وی را و آن جماعت را طلب داشتم. همه حاضر آمدند. گفتم که آیا وقوعی دارد و این اموال به خانهٔ شما هست؟ گفت: بلی، هست. گفتم: پس، چرا نمی دهید؟ گفت: نمی دانم که در چه جای و در چه خانه نگاه داشته اند. خانه ها و حجره ها بسیارند، فرمایید تا درهای آنها را بگشایند. آنچه بنهاده باشند، برگیرند. گفتم: آن خواهد شد، اما شما را چه ضرور بود که به این بزرگی و شأن اموال اهل دنیا را در خانهٔ خودنگاه دارید؟ گفت: آنچه فرمودند، حق است، اما به جهت مرو. چون خدمت وی این سخن بگفت دلم[3] از دست بشد، خواستم سر در قدم وی بنهم. خود را به تکلف نگهداشته، خدمت وی را رخصت فرمودم و امر کردم که دیگر هیچ احدی بر حوالی محلت وی نگردد. ۱۰ ۱۵

از خان اعظم استماع دارم که می گفت که این همه محنت و الم و مشقتی که به من ‹۵۸۱ ـ آ› رسید از آن گستاخی نادانستهٔ من بود به خدمت وی و آن محنتها آن بود که چون خلیفهٔ وقت ممالک محروسه انبار آن ملک خالی یافت، بعضی تکلیفات مالایطاق بر امرا و لشکریان بنهاد و من سر از آن پیچیدم، نتوانستم آن بار را برداشت، مرا در بند کرد و هفت سال در محنت سرای بند بسر می بردم و بر سر آن هر روز به یقین می دانستم که بعد ۲۰

۱ـ م: از «و خرابی ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: شنیده ۳ـ م: وهم

از زمانی و لمحه‌ای خواهندم کشت. و سبب این را نمی دانستم غیر از گستاخی که در خدمت حضرت شیخ از من به وقوع آمد. چون سال هشتم درآمد، شبی برخاستم، وضویی بکردم و دو رکعت نماز بگزاردم و در مناجات آمدم و گفتم: بارخدایا! اگر این محنت و الم را سبب آن است که من به ولی ای از اولیای تو گستاخی نموده‌ام، پس بد ۵ کرده‌ام، امید می دارم، از من درگذری و عفوی فرمایی که از کردهٔ خویش منفعلم. و اگر دیگر چیز از من به وجود آمده، هم امیددارم که مرا آگاه گردانی. تا اعتراف به گناه خود کرده، توبه و استغفار به درگاه کبریای تو آورم.

از این نوع زاری و عاجزی می‌نمودم که خوابم در ربود. دیدم که خدمت وی به من می گوید: از آنچه در حق ما کردی، یافتی، اکنون التجابه درگاه عزاسمه آوردی، گناه تو ۱۰ را از ما درخواستند و ما نیز در گذرانیدیم و تو به زودی از این محنت خلاص گردی و ملک گجرات را بازیابی، باید که هیچ کس را از بندگان حق به حقارت نبینی.

چون از خواب ‹۵۸۱ـب› درآمدم و منتظر نتیجهٔ آن می بودم، ماهی برنگذشت که خلیفهٔ وقت مرا نزد خود خواند و آنچه در واقعه دیده بودم، به ظهور رسید. چون باز به گجرات رفتم، چندان خدمت کردم که آن کلفت بالکلیه از خاطرمبارکش بیرون بردم.

۱۵ می آرند:

وی را به چندین مرتبه به حرمین الشریفین دیده اند و وی از احمد آباد ملک گجرات قدم بیرون ننهاده. کاتب در احمد آباد از تلامذهٔ معتمد وی بی واسطه شنیدم که گفت: من از شهر خود عزم زیارت آستانهٔ ملک آشیانه وی بکردم. چون به یکی از قصبات که در سر راه واقع است، منزل نمودم، نماز دیگر از برای طهارت بیرون رفتم. کشتزاری می[1] بود و ۲۰ در کنار آن آب جاری، به طهارت بنشستم. نظر در آن کشتزار می داشتم، دیدم که شخصی هر زمان از میان کشت[3] ظاهر می شود و باز پنهان می گردد. بعد از فراغ طهارت جایی که آن شخص نمودار می شد، متوجه می[4] گشتم. چون به وی رسیدم، برخاست و سلام گفت. من جواب سلام وی بگفتم و پرسیدم که توکیستی؟ گفت: صاحب این کشت.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: از «در آن کشتزار ...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: ندارد

گفتم: چندگاه است که در اینجا متوطنی؟ گفت: مدتی است. پس وی از من پرسید که شما کیستید و از کجا آمدید و به کجا می روید؟ گفتم: به طلب علم به احمد آباد می روم که در آنجا شیخ وجیه الدین نام دانشمندی است که در جمیع فنون علوم ظاهری و باطنی سرآمد علمای ظاهری و باطنی است و قطب الاقطاب وقت خود، تا هم کسب علوم نمایم و هم مبایعت نموده قدم در ریاضت و مجاهده نهم. ۵

چون ازمن نام شیخ را بشنید ‹ ۵۸۲ـآ› برخاست و سر در قدم من بنهاد و هفت مرتبه به یکبارگی بر گرد من بگشت و آن گاه فوطه در گردن انداخته، مرا تکلیف به منزل خود کرد. به منزل وی رفتم. منزلی[1] دیدم در غایت صفا[2] و نهایت پاکیزگی. بنشستم و چون انس بگرفتم پرسیدم که شما را به خدمت شیخ از چه گاه این اعتقاد پیدا آمد؟ گفت: اگر وقت خوش باشد، شمه ای از دستگیری و بنده نوازی وی با تو بگویم. گفتم: خاطرم در ۱۰ غایت انشراح[3] است، بگوی هرچه می گویی. گفت: ما سه یار بودیم، هر سه طالب علم و با یکدیگر در نهایت موافقت. آنجا[4] چون تو اوصاف حمیده حضرت شیخ بشنیدیم، متوجه احمدآباد شدیم و طی مسافرت می نمودیم. روزی در عین گرما به صحرایی رسیدیم که وحشت می افزود. آن چنان جای مراتب عظیم بگرفت، پایم از رفتن بازماند خاربنی بود. خود را در جامه ای پیچیدم و در زیر آن خاربن سر بنهادم و به یاران[5] ۱۵ گفتم: شما را به خداوند تعالی بسپردم و مرا شما نیز به خدا بسپارید و بروید و چون به خدمت شیخ برسید، اشتیاق قدمبوسی مرا بگویید و احوال مرا چنانکه دیده می روید، بازرانید.

یاران مرا به خدای تعالی سپرده، روان شدند. هنوز فرسخی نرفته بودند، دیدم شخص پیری با هیبت و وقار در غایت نور[6] و ضیا و در دستی قدحی از آب و در دیگر ۲۰ دست رکوه و عصا نزد من آمدند و به تفقد[7] تمام از احوال من پرسید و گفت: برخیز و بنشین و ازاین آب بیاشام. گفتم: مرا قوت حرکت نمانده، چه جای نشستن؟ ‹۵۸۲ـب› و قدح آب را بر زمین بنهاد و از رکوه ای که در دست چپ [داشت]، قدری آب در کف

۱ـ م: منزل ۲ـ م: مصفا ۳ـ م: اشتها ۴ـ ن: و اتحاد ۵ـ ن: یاران را ۶ـ م: لوز
۷ـ ن: تقدیم

دست راست بریخت و از سر تاپای من پاشید و گفت: دست خود را به دست من ده[۱]. بدادم، در خود قوتی احساس نمودم. برخاستم و بنشستم. وی قدح بنهاده را به من داد و گفت: بیاشام. بیا شامیدم در خود از الم و محنتی که داشتم ذره ای نیافتم. دانستم که خضر است. سر در قدم وی بنهادم و گفتم: از برای خدا با من بگویید که شما کیستید؟
۵ سرمرا به رفق تمام از قدم خود برداشت و گفت: بنشین، تا با تو بگویم که من کیستم؟ بنشستم. گفت: من شیخ وجیه الدین هستم[۲] که تو به طلب آن به احمد آباد ملک گجرات می رفتی. اکنون مرا امر است تا تو را به علم اولین و آخرین مطلع گردانم. این بگفت و رکوهٔ خود را به من داد و گفت: آبی که در این است نزدیک تا انقطاع نفس بیاشام. به موجب فرمودهٔ وی چنان کردم و به مقدار مقدور آب ازآن رکوه بیاشامیدم.
۱۰ دیدم که از ثری[۳] تا به ثریا حجابی پیش چشمم[۴] نماند و علم ظاهری و باطنی بر من مکشوف شد. پس گفت: برخیز و در این نزدیکی قصبه ای است، در آن درشو و در ظاهر آن از برای خود زاویه بساز و زمینی که در گرد و کنار زاویهٔ تو باشد، از برای قوت عبادت و[۵] زراعت نمای و حق را بندگی کن و منتظر مرگ می باش. به موجب فرمودهٔ وی در این قصبه آمدم و این زمین را اختیار نمودم و متوطن شدم و امروز ‹۵۸۳ـآ› یازده[۶] سال است
۱۵ که در این جایم، زمین را به دست و ناخن کاویده، زراعت می کنم و قوت لایموتی به هم رسانیده، عبادت حق را به تقدیم می رسانم و منتظر مرگ هستم.

و در هر سالی در همین سرزمین[۷] مرا ملاقات وی به دست می دهد و از اینجا احمدآباد پانصد کروه راه است. امید می دارم که چون به صحبت و عاطفت به خدمت وی برسی، دعا و زمین بوس من برسانی. پس مرا سه روز مهمان داشت، روز چهارم
۲۰ رخصت نمود.

چون این حکایت از وی بشنیدم، یقینم زیاده شد. دو منزل را یک منزل کردم و قطع مسافت می نمودم. چون به خدمت وی به احمد آباد رسیدم و رخ زرد خود را بر کف پای وی بسودم، متبسم گردیده، گفت: علیکم السلام. سلام وی به ما رسید، رحمت خدای

۱ـ م: داده ۲ـ ن: ام ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: چشم ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: دوازده ۷ـ ن: جا

باد بروی. و مرا نزد خود خواند و افشای آن را منع فرمود. تا زنده بود[۱] آن را با کس نگفتم.

روزی یکی ازمریدان وی به اسم سید احمد معروض داشت که مشایخ متقدمین و متأخرین سلاسل دیگر کلهم[۲] مقامات ظاهری و باطنی خود را در کتب و رسایل خود درج نموده و در عبارت آورده اند، برخلاف مشایخ ما که مطلقاً از مقامات و حالات خود چیزی ننوشته اند، فرمود که مشایخ سلسلهٔ علیهٔ ما[۳] ـ علیه الرحمة ـ به اول قدمی که در ۵ این راه می نهند[۴]، به مقصد می رسند و در هیچ مقامی از مقامات باطنی و ظاهری توقفی نمی فرمایند، از آن است که چیزی ننوشته اند و نمی نویسند. در این اثنا فرمود که اگر فایده باطنی می خواهید در سلسلهٔ شطاریه ‹۵۸۳ ـ ب› سلطان العارفین سلطان با یزید بسطامی در آیید و پیران این سلسله را مرید گردید. اگر عظمت و رفعت خواهید، در سلسلهٔ ۱۰ چشتیه و قادریه روید و بیعت نمایید.

و هم خدمت وی اکثر در غلبات حال[۵] می فرمود که مریدان و معتقدان درگاه من چون جنید و با یزید ند. و گاهی می فرمود که از حق ـ سبحانه و تعالی ـ خواسته ام که طالبان و مریدان مرا نه به دین مقید سازد و نه به دنیا.

و هم وی می فرمود:

۱۵ چون طالبی از طالبان ما خود را بی واسطه به ما بسپارد، ما را قرار و آرام نمی ماند تا وقتی که وی را به مراد و مقصود نرسانم.

و اگر وی خود را بر سر موی به جای دیگر وابندد، از ما دربارهٔ وی توجه نمی آید.

و هم او می فرمود:

فیضهای دو عالم در این نظر است. و اشارت به دو چشم خود می نمود. و گاهی که ۲۰ در مجلس شریف وی ذکر مشقت و محنت و ریاضت و مجاهدهٔ حضرت گنج شکر و یا سلطان ابراهیم ادهم می گذشت، می فرمود: آن حق بود، اما سالک در سلوك محنت و مشقتی که می کشد، قبل از آن است که به مرشد کامل نرسیده. چون رسید آن غیر از شغل چیزی[۶] دیگر نمی فرمایند.

روزی در خدمت وی می گذشت که شیخ محی الدین بن العربی[۷] در غلبات شوق

۱ـ ن: ن: بودم ۲ـ م: کلم ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: نهد ۵ـ م: حالی ۶ـ م: ندارد ۷ـ ن: عربی

گاهی می خواست که خود را از کوه بیفکند. خدمت وی فرمود که چرا در خدمت مرشدی نرفت تا اینها نبایستی کرد؟

یکی در خدمت وی گفت که بعضی از مشایخ گفته اند که هیچ بی ادبی به خدا نرسیده و برخی برخلاف آن نوشته اند که هیچ با ادبی به خدا نرسیده. نمی‌دانم که از این دو ‹۵۸۴ـآ› سخن که را پسندیم؟ خدمت وی متبسم گشته فرمود: سخن اول خود بر ظاهر است و بر حق و سخن ثانی نیز بر حق است. و مثال وی حالات امام محمد غزالی ـ قدس سره ـ است که تمام عمر خود را در آداب و شرح آن صرف کرده، از مقصود اصلی بازمانده. آن گاه این کلمات عربی بر زبان مبارك راند: **الظاهر ام المراد منه: ان الاشتغال بطريقة الامام الغزالي يحجب عن الله.** و این را گاه گاهی مکرر می فرمود.

و هم خدمت وی می فرمود:

سالک را باید که ذکر جهرپیش[1] از دعوت کند که بعد از دعوت شاق[2] می نماید از جهل ضعف و ناتوانی. و گاهی به بعضی از صوفیان خود می فرمود که یک ماه یا چهل روز ذکر جهر کنید. بعد از آن در دعوت شروع نمایید که بس لطیف می آید.

و هم خدمت وی می فرمود:

متابعت آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ در امور باطنی بسیار کنید و اوقات دائمی خود را به همین معمور دارید و از امور ظاهری آنچه ضروری است از فرایض و سنن بجا آرید که کار این است.

و هم وی می فرمود:

هرکه در تربیت وپناه مرشد کامل باشد، وی محتاج به بسیار مشقت نگردد.

و هم وی می فرمود:

علم ظاهری چندان ضروری نیست، بلکه حاجت نیست که در کسب آن سعی نماید مگر آن مقدار که مسائل ضروری آموزد.

و می فرمود:

---

۱ ـ ن: چهر پیش ۲ ـ م: مشتاق

پیر را باید که مرید را در مشقت بسیار نیندازد و اگر اندازد، از کار بازماند و از آن بیفتد.
و هم خدمت وی می فرمود:
سلوك و ریاضتی که در اوراد فقیر مندرج است راهرو[۱] این راه را بس است.
یکی در خدمت ‹۵۸۴ـب› وی سؤال کرد که چشتیان چون شب کنند هرچه در خانه ایشان از معلوم دنیا باشد، صرف کنند. چنانکه آب را هم نگذارند و خانه را آب و جاروب کرده[۲] و به خواب روند و سهروردیان تاصره هزار دینار در کمر نداشته باشند[۳]، به خواب نروند و نماز نگزارند. شطاریان چه کنند؟ فرمود: شطاریان با آن طریقه پیش گیرند که به چشم زدنی به مقصود برسند، نه به آن بینند و نه به این نگرند.
سید بهاءالدین نام مریدی بود، چون وی وفات یافت، خبر به خدمت وی آوردند. فرمود: فقیر سید بهاءالدین رفت و از محنت و مشقت آسود و گوی ایمان ربود.
و هم وی می فرمود که آن مشقتها و آداب هایی که امام محمد غزالی ـ رحمة الله علیه ـ در کتب و رسائل خود درج نموده، شطاریان ما را به آن کاری نیست و با[۴] آن همه به محبوب حقیقی می رسند، زیرا که بر صوفیان و مریدان ما حکم است که در شغل باطنی مصرف ورزند[۵] که اصل کار این است.
و هم وی می فرمود:
در زمان هر نبی که پیش از آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بودند، تا عهد فرخنده مهد خلاصهٔ بنی آدم ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ جمیع مناصب در نبی آن وقت منحصر بود. چون آن نبی به عالم بقا انتقال می نمود و این مناصب تا آنکه نبی دیگر برمسند رسالت متمکن گردد، بر اصحاب وی منقسم می گشت. آنکه لایق غوثیت بودی به منصب غوثیت ممتاز می گردید و آنکه لایق به منصب قطبیت بودی ‹۵۸۵ـآ› به منصب قطبیت سر افراز می گشتی. علی هذا القیاس، چون آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ نقل کردند و این دولت درامت وی ـ صلی الله علیه و آله و سلم[۶] ـ خواهد بود تا قیام قیامت.

---

۱ ـ ن: راهر روان ۲ ـ ن: کشید ۳ ـ م: باشد ۴ ـ ن: ولی ۵ ـ ن: دارند ۶ ـ ن: از «نقل کردند...» تا اینجا ندارد

و هم وی می فرمود که چون مرید خود را در فتح حالت گاهی در وحدت و گاهی وحدانیت خود را می یابد[1]، در آن حین[2] می گوید: «قدمی هذا علی رقبه کل ولی الله» چون ترقی می نماید و حالت خود را در مقام هویت می دارد، در آن حالت ترك تعظیم انبیا نیز از وی صادر می شود.

۵ و هم وی در شرح *جام جهان نما* نوشته که اصول انبیا در واحدیت است و از آن اولیای محمدی در وحدت. و می گفت: سبحان الله! انبیا را در وحدانیّت قربی دست می دهد که آن را ما نمی دانیم و درك آن برما دشوار.

و هم وی در فضیلت انبیا بر اولیا می فرمود که چگونه تواند کسی با ایشان در برابر آید که وصف وی را شب و روز محبوب حقیقی می کرده باشد.

۱۰ و هم می فرمود که مذهب اغلب جمهور آن است که قطب اعلی است از غوث و اختیار مرشدی مخدومی شیخ محمد غوث ـ قدس سره ـ آن است که غوث اعلی است از قطب.

و هم وی می فرمود که احوال باطن اولیا از مصنفات ایشان می توان یافت. «لعله یرید بذلک الکشف».

۱۵ و هم وی می فرمود:

قطب شطاری با قطب[3] سلاسل ‹۵۸۵ ـ ب› دیگر برابر نباشد.

و هم وی می فرمود:

مرید را جذبهٔ باز آمدن بس مشکل است. پس سالک را باید که از احوال مرید با خبر باشد تا مغلوب نگردد. شخصی آمد و گفت: می خواهم اسمی از اسامی[4] جلالی

۲۰ حضرت حق را مداومت نمایم. فرمود: چنین مکن و اگر البته می خواهی، می باید که یک اسم جلالی و یک اسم جمالی را مواظبت نمایی تا بر تو دشوار نیاید.

و هم وی می فرمود:

هرکه دعوت از برای قتل نفسی کند، خوف آن دارم که ایمان از وی سلب گردد، از

۱ـ م: در واحدیت ۲ـ م: چنین ۳ـ م: وقت ۴ـ م: اسم ها

برای آنکه تأثیر دعوت همچون تیغ است: « کما یؤخذ فی السیف مع ان محبّة الله تعالی توخذ فی الدعوات، کذلک » که حاصل کردن اخلاق نیکو چون توکل و زهد و ورع و امثال آن به کسب چیزی نیست. باید که این اخلاق خود از مبدا فیاض وارد شود.

و هم می فرمود: نزد ما شریعت و حقیقت است. طریقت نیست و این قول نزدیک به قول صاحب *مرصاد العباد* است که گفت: «و هو انّ ذکر الله مجاهدة العاشقین و لاینبغی ان یشتغل فی الله الا بتهذیب الاخلاق.» بارها در خدمت وی آمد و گفت: بارها در خاطر می گذرد که این قفس وجود را بشکنم. متبسم گشته، فرمود که چرا می شکنی؟ قفس خاصه حق را.

و هم خدمت وی می فرمود:

عادت مشایخ متقدمین و متأخرین نیست که میت را مرید گردانند، اما به خاطر من بارها می گذرد که میت را مرید گردانم و فایده مریدی را به عنایت[1] الله به وی رسانم.

و هم خدمت وی مریدان خود را از مسافرت و انتقال از مکانی ‹۵۸۶ ـ آ› به مکانی منع می فرمود و مطلق راضی نبود، یکی به خدمت وی آمده از غلبهٔ خواب شکایت کرد. فرمود که چون خواب بر تو غلبه کند، مشی نمای و دیگری از کثرت احتلام شکایت نمود. فرمود که چون خواهی که به خواب روی تسلسل نمای و به خواب رو.

و هم خدمت وی می فرمود:

اگر در ایام شتا در غسل اختلافی واقع شده باشد، باید که بعد از نماز فجر غسل کرده، رفع اختلاف نماید.

از مولوی حسن فراغی و ملاجمال جونپوری و مولوی عبدالغنی و مولانا سالکی و ملا جمال لاهوری و خواجه خورد کرمانی که همه ایشان از فحول علمای روزگار و از جملهٔ مشایخ کبار و شاگردان حضرت وی اند، بی واسطه استماع دارم که چون خدمت وی به مرض موت مریض گشت، همه ما[2] شب و روز در خدمت وی حاضر می بودیم. روزی آثار صحتی در بدن مبارك وی مشاهده نمودیم و گفتیم:

الحمدلله که آثار صحت در ذات با برکات حضرت مخدومی مشاهده می افتد، به

۱ـ ن: بغایت ۲ـ م: را

سعادت به مسجد تشریف خواهید برد. تبسم نمود و فرمود که فردا وقت چاشت. و همچنان شد. چون وقت چاشت درآمد، نعش مبارك وی را به مسجد از برای نماز آوردند.

و از صدر عالم که خادم حضرت[1] وی بود، می‌آرند که گفت:

۵ خدمت وی بیش از یک روز به وصال ملک متعال، به من فرمود که برخیز و یاران از نزد من حاضر گردان. برخاستم و یاران را در خدمت وی حاضر گردانیدم. آن گاه برخاست ‹۵۸۶ـ ب› و گفت: ای یاران! بدانید که فردا انتقال من به عالم بقا خواهد بود، از آنکه امشب در واقعه دیدم که گوییا من در عالم بی رنگ و نشان حیران و مضطر ایستاده‌ام، در حین حیرت دیدم که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ با روی چون ۱۰ خورشید پیدا گردید، چون مرا دید[2] بشاشت و خوشوقتی بسیار فرمود و گفت: نیکو کردی که آمدی که مشتاق تو بودم. این بگفت و دست مرا بگرفت و به جانب قبه ای که از مروارید مجوف بود، نور آن تمام آن عالم را منور داشت، متوجه گردید. چون نزدیک به آن رسید، درون آن به همراه من در رفت. دیدم که تختی از زمرد سبز نهاده بر آن تخت ذات بی چون و بی چگونه حق مستولی است. آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ ۱۵ چون وی را بدید، در سجده رفت و من نیز به موافقت آن خلاصهٔ انس و جن حق به سجده رفتم، پس برخاستم. آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بر آن تخت شد و از نظر من غایب گشت. از عظمت و هیبت آن نور ومکان حیرت من زیاده شد. به سوی در پیش داشته ایستاده ماندم. بعد از زمانی آوازی شنیدم که ای وجیه الدین بنشین. بنشستم، دیدم که شخص نورانی، با وقار و تمکین از در درآمد و سجده بکرد و به پای ۲۰ ایستاد[3]. وی را نیز امر نشستن شد، بنشست. دیری بر نیامد که آن شخص برخاست و بیرون رفت و مرا اشارت نموده گفت که[4] بیرون آی. من به موجب اشاره وی برخاستم، دیدم که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ به صورت قالبی خود در ‹۵۸۷ـ آ› برابر آن نور بی نام و نشان ایستاده منع می کند که بیرون مرو که امر نیست. آن گاه فرمود:

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: بدیدن ۳ـ ن: کرد و بایستاد ۴ـ ن: نمودن گرفت که

هیچ دانستی که آن شخص که بود؟ گفت: نه، یا رسول الله! گفت: عیسی بن مریم بود. من از غایت شوق و نهایت ذوق حکایات که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ می فرمود و دیدن آن نور و مکان از خواب بیدار گردیدم. اکنون تعبیر آن، آن است که فردا به آن عالم انتقال خَواهم کرد و شما را نصیحت می کنم بر طاعت و عبادت حق و صبر ایذا و بلیات خلق. بگفت و یاران را وداع فرمود و روز آن انتقال نمود. ۵

و هم از وی می آرند که گفت:

من شب آن روز که خدمت وی انتقال خواهد کرد به خواب دیدم که در مسجدی که حضرت وی به نماز می رفت، جنازهٔ سبزی که سراسر نور بود، نهاده اند، پرسیدم که این جنازهٔ کیست با این نورانیت؟ گفتند: جنازهٔ آن حضرت است[1] ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ چون صبح شد پسر[2] من دویده آمد که خدمت وی به وصال جاوید پیوست. بعد از ۱۰ آن که جنازهٔ وی را از بهر نماز در آن مسجد آوردند، درهمان جای که من آن جنازه را نهاده دیده بودم، بنهادند. دانستم که مراد از آن جنازه این بوده.

و هم وی گوید:

یکی از مریدان صادق وی نیز در خواب دید که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در آن مسجد منتظر شخصی ایستاده، من چون آن سرور را ـ صلی الله علیه و آله و ۱۵ سلم ـ دیدم، سر در قدم وی بنهادم و پشت پای وی را بوسه ‹۵۸۷ـب› دادم و برخاستم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، ای رسول الله! انتظار تو از بهر کیست؟ فرمود که به استقبال فرزند خود که پیر و مرشد توست آمده ام و انتظار وی می برم. چون صبح شد، قصد ملازمت وی کردم در راه مرا شخصی پیش آمد که از خدمت وی می آمد[3]، پرسیدم که حال حضرت وی چون است؟ گفت: همین ساعت به آن عالم انتقال فرمود. دانستم ۲۰ که انتظار آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ از برای روح مقدس وی بود.

و هم از آن جماعت آورده می شود:

در وقت سکرات میزری که برخود داشت. آن را به روی بکشید و تا دیری به آن حال

۱ـ ن: تست ۲ـ م: به سر ۳ـ ن: ندارد

بماند. آن گاه ازروی خود دور کرد. رویی دیدم که قرص خورشید در پیش وی شرمنده و چشمان برآمده حلقه زده و آثار تبسم بر لبهای مبارك ظاهر. پس روی به سوی ما کرد و گفت: فرزندم عبدالله کجاست؟ گفتم: اینک حاضر است. گفت: ای عبدالله! بشارت باد شما را که حق ـ سبحانه تعالی ـ حساب اولین و آخرین مرا در دنیا بگرفت. آن گاه
۵ فرمود: هر که در زمرهٔ مریدان و معتقدان تو در این جهان باشد، از جمیع کدورات ایام و بلیات نافرجام در حفظ و امان باشد و چون از این عالم انتقال نماید، جایی در بهشت نعیم و خلد برین بود و دوزخ را بر آن دستی نبود و هرکه بعد از تو چنگ اعتصام در دامن فرزند عبدالله مضبوط ‹۵۸۸ـآ› کند، از صالح[۱] و طالح جای او نیز در ملأ اعلی باشدومفرح ـ البال در دنیا و آخرت بود. این بگفت و باز میزر خود را به روی خود به کشید و به ذکر
۱۰ کلمة الله متوجه شد. بعد از زمانی آن آواز به طریقی به گوشها رسیدن گرفت که گوییا از درون گنبدی یاخمی می آید. چون بسیار شد، خواجه صادق نام که از نسل بزرگ خواجه های بزرگ بود و ارادت به خدمت وی آورده، دلیری نمود و میزر را از روی مبارك وی برداشت. دیدند که به آن عالم انتقال نموده. آن خواجه برخاست و بوسه بر جبین مبین وی داد و ما هم آیه: «انا لله و انا الیه راجعون» بگفتم و در پی تجهیز و تکفین وی
۱۵ گردیدم. این واقعه وقت صبح صادق روز یک شنبه سنه ثمان و تسعین و تسعمائة[(۱)] بود. وقت چاشت نماز بروی گزارده، چون گنج به خاکش سپردند.

استاد نادر الزمانی عبدالقادر بدایوانی[۲] ـ قدس سره ـ تاریخ انتقال آن خاتم المحققین را از اسم مبارك وی شیخ وجیه الدین به اسقاط الف و لام انکشاف فرمود. دیگری یافته، «**اللهم جنات الفردوس نُزُلا**» و دیگری یافته، «استاد البشر».

۲۰ کاتب در سنه هزارو دو به شهر احمد آباد ملک گجرات در خدمت و ملازمت نواب قدسی القاب شهزاده شاه مراد ـ سلمه الله تعالی الی یوم التناد ـ برفت و به طواف مزار فایض الانوار آن خلاصهٔ ابرار، قلب مسین زر اندود خود را بر آستانهٔ محک سیاه آن قدوهٔ

۱ـ م: مصالح ۲ـ ن: بداونی

(۱) ـ ۹۹۸هـ.ق، در اخبار تاریخ وفاتش را ۹۹۷هـ.ق ذکر می کند. ص ۱۶۲.

اولیا ‹۵۸۸ ـ ب› مالیده از برکت آن این قلب زر اندود[۱] زر خالص گردید. الحمدلله.

باقی حالات غریبه عرس ایشان و عمارات آن روضهٔ متبرکه و علما و فضلا و عرفا و صلحا که همه مریدان آن درگاه اند و در آن خانقاه متوطن و منزوی اند؛ با احوال ایشان به تفصیل در خاتمه نوشته اید(۱). ان شاءالله تعالی وحده.

[۴۴۳]

شیخ بدیع الدین سمرقندی(۲) قدّس الله تعالی[۲] سرّه

وی نیز ازخلفای شیخ محمد غوث است. روشی خاص داشت و بر جمیع مؤلفات شیخ خود حواشی مفید نوشت و هرگز از ملازمت وی جدا نبوده تا برفته از دنیا.

[۴۴۴]

شیخ شمس الدین تبریزی(۳) قدّس سرّه

۱ـ ن: از «خود را بر...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد

(۱)ـ نگا: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج/۲، ص۲۵۲. تذکرهٔ علمای هند و پاکستان، ج/۳، ص، ۵۴. سفینة الاولیاء، ص ۱۹۳.

(۲)ـ ن: و/۴۲۹ـب Shaikh Badi'u'd- din Samarqandi
ح: ندارد

(۳)ـ ن: و/۴۳۰ـأ Shaikh Shamsu'd- din Tabrizi
ح: ندارد

وی نیز مرید شیخ محمد غوث است و بر تمام کتب شیخ خود حواشی ملایانه نوشته و آخر عمر به رخصت شیخ خود به شهر ملک[1] دکن رفت تا خلق آنجا را ارشـاد بنماید و آنجا می بوده، در سنهٔ اربع و تسعین و تسعمائة(۱) برفت از دنیا.

۵

[۴۴۵]

شیخ جیای[2] سرهندی(۲) قدّس سرّه

وی از قوم کنبوه است و در سر هند نشو و نما یافته و در ریاضت و مجاهده ید بیضا می نموده و در ترک دنیا و اجتناب از اهل آن شأنی عظیم داشت.

جنت آشیانی به خدمت وی رسیده و التماس نموده تا چیزی از نقد و جنس که به طریق نذر بوده[3] قبول نماید. از آن امتناع نموده و به هیچ وجه قبول نفرموده. جنت آشیانی معروض داشت که چون این را قبول ندارند، پاره‌ای زمین اگر از برای تفقد حال درویشان ۱۰ و جاروب ‹۵۸۹ ـ آ› کشـان مسجد و خانقاه به کار آید، قبول نمایند، دور از بنده نوازی نخواهد[4] بود. نیز اجتناب نموده، در جواب فرموده که از آن وقتی که خدای خود را دانسته‌ام، غیر از وی، چیزی از وی و از کس دیگر نخواسته‌ام. وقتی که از آن شاهنشاه چیزی قبول نکرده باشم از تو که از اندکی اندك داری، به موجب آیه کریمه: «**قل متاع** ۱۵ **الدنیا[5] قلیل**»(۳) چه بستانم. برگرد و در پی کار خود باش و ما را زیاده ازین[6] تشویش مده،

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: جیسای ۳ـ ن: برده بود ۴ـ م: خواهد ۵ـ ن: الدیا ۶ـ م: بدین

(۱)ـ ۹۹۴ هـ.ق.

(۲)ـ ن: و/۴۳۰ـآ Shaikh Jiya Sarhindi

ح: ندارد

(۳)ـ سوره نسا: آیهٔ ۷۷.

از تو التماس و خواهشی که داریم این است [که] نزد ما نیایی و صحبت ما را نخواهی.

گویند وی توکل با کمال داشت و خود را دائم گمنام[1] و بی نشان می خواست و در هرجای که اندك شهرت پیدا می کرد، از آنجا به جای دیگر نقل می فرمود. در آخر از کثرت مردم، در صحرایی که نشان انسان نبود، برفت و از برای خود زاویه بساخت و به عبادت حق مشغول گردید. یکی از خویشان وی، بی وقوف وی، درختی چند از انار بنشاند. چون بزرگ شد، روزی نظرش بر آن درختان افتاد، پرسید: این درختان را که نشانده؟ گفتند: فلان خویش شما. فرمود: الله! الله! زود باشید و این زاویه را براندازید و منهدم گردانید و به جای دیگر روید که خلل در توکل پدید آمد.

[۴۴۶]

سید محمد غوث(۱) قدّس سرّه

وی از جمله حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس سره ـ است و از گیلان ‹۵۸۹ ـ ب› به هند افتاد و در نواحی ملتان متوطن گردید و اوقات گرامی را به زهد و ورع و تقوی مصروف می داشت، وی صاحب خوارق و کرامات بود و صغایر و کبایر[2] دیار ملتان به شرف ارادت وی مشرف گردیدند و بسیاری از وی به خرقه و کلاه سرافراز گشتند.

سید محمد غوث ـ قدس سره ـ سه پسر داشت: سید عبدالقادر، سید عبدالله و سید

۱ـ ن: که نام   ۲ـ ن: صغار و کبار

(۱)ـ ن: و/ ۴۳۰ـ ب   Sayyid Muḥammad G͟hauth
ح: ندارد

مبارك[(۱)]. رحمة الله علیهم[۱].

[۴۴۷]

سید عبدالقادر ثانی بن شیخ محمد الحسینی[(۲)] قدّس الله تعالی سرّه

وی ابن شیخ محمد غوث الحسینی الجیلانی است و صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه بود. برهانی ساطع داشت و نوری لامع و بسیاری از عصات و کفار به مشاهده جمال و معاینه کمالش به سعادت توبه نصوح می رسیدند و به شرف ایمان مشرف می شدند وی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین و در کمالات و کرامات تابع آن حضرت است و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی امّی گویند هرچند که آن حضرت ثانی ندارد و کدام درجه عالی تر از آن باشد که کس ملقب به این لقب باشد[۲].

[۴۴۸]

سید عبدالرزاق[(۳)] قدّس الله تعالی سرّه[۳]

۱ـ م: از «سید محمد غوث ...» تا اینجا ندارد ۲ـ از «وی این شیخ ...» تا اینجا ندارد
۳ـ م: «شرح حال سیدعبدالرزاق» ندارد

(۱)ـ در نسخهٔ «ن» و «ح»، اسامی آنان در فهرست اول کتاب آمده، ولی شرح احوال آنان در هر نسخه نوشته نشده است.
(۲)ـ ن: و/۴۳۰ـ ب Sayyid' Abdul Qādir Thani
ح: ندارد
(۳)ـ ن: و/۴۳۰ـ ب Sayyid Abdul Razzag b. Sayyid Abdul Qādir Thāni
ح: ندارد

ابن سید عبدالقادر ثانی مذکور صاحب فضایل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شأنی عظیم، وی در وقت رحلت حضرت والد خود حاضر نبود که به سبب بعضی از بواعث به جانب ناگور تشریف برده بود. روزی در ناگور نشسته بود، فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد. چون اندك تأخیری در توجه بدان حدود راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید و بعد از چند روز قدوم ۵ آوردند و به حکم وصیت والد ماجد به لباس خرقت و اجازت خلافت و نعمت شیخیت مشرف شدند. وصال ایشان در پنجم ماه جمادی الآخر سنۀ اثنین و اربعین و تسعمائة[(1)].

[۴۴۹]

سید حامد القادری[(2)] قدّس الله تعالی سرّه

وی ولد و جانشین شیخ عبدالرزاق بن سید عبدالقادر ثانی است و مرید جد[1] خود. وی ۱۰ را زاهدی[2] در غایت کمال بود و مجاهدۀ شاقه[3] داشت و هرکه با وی اندك گستاخی می کرد، فی الحال به سزا می رسید، تا مدتی بر صدر خلافت متمکن بود. آخر ترك از آن بگرفت و جانشینی خود را به خلف خود سید موسی تفویض نمود.

و سید موسی مذکور به اختیار از مسند شیخوخیت برخاسته در سلک سپاهیان خلیفه وقت درآمد و از زمرۀ امرای کبار می بود تا در سنۀ یکهزار و یازده به تیغ بی دریغ شرکای ۱۵ خود که در جاگیر بودند، کشته گشت. آه. تا وی درین چه دیده باشد؟ خوش گفته هر که گفته:

۱ـ ن: وی جانشین سید عبدالقادر است ۲ـ ن: زهدی ۳ـ ن: مشاهدة

---

(۱)ـ ۹۴۲هـ.ق.

(۲)ـ ن: و/ ۴۳۱ـآ Sayyid Ḥāmid al-Qādri

ح: ندارد

تـا کـه لذت دیوانگان را دیده ای   شرم بادت باز چون عاقل شدی[۱]

گویند[۲] جنتُ آشیانی معتقد و مخلص وی بود و وی از این رهگذر ایـذا داشت. چون وی نماند خلف رشید وی خلیفه وقت اعنی جلال الـدین الدنیا[۳] اکبر پادشـاه درپی خدمت وی کمر نیاز بر بست. گویند مرتبه ای خدمت وی را به پادشاه مذکور فرمود[۴] تا در مجلس ما وی را[۵] حاضر گردانند. چون حاضر گردید، پیاله ای از قهوه ‹ ۵۹۰ـآ› نزد وی بداشت. وی اجتناب نمود و نگرفت. خلیفه وقت گفت که مشایخ وقت بـر اباحت این قائل اند. فرمود: نزد ایشان اباحت این ظاهر شده، نزد مانه، برایشان ارتکاب آن جایز[۶] بود و بـر ما نیست. و دیگر هر مباحی ارتکاب را نمی شاید، خصوصاً کسانی که صاحب عزیمت اند. پس از مجلس برخاست. خلیفه وقت پیش رفت و تکلیف زمین و ده نمود. گفت: چیزی از تـو نخـواهم گـرفت، امـا التـماسی دارم، آن را از تـو توقـع خواهـم نمود. خـلیفه وقـت گفت: آن کدام است؟ بگفت[۷]: آنکه مرا دیگر به یاد نیاری و به خـانهٔ من نیایی. این بگفت و به منزل خود آمد و دیگر با وی ملاقات نفرمود تا برفت از دنیا.

این نـهایت زهد و غـایت ورع و اسـتقامت وی بـود که در ایـن طور زمـانی کـه شراب بـه جای قهوه مـی نوشند[۸] وی از چیـز مبـاحی اجتنـاب ورزید و باز ایـن چنـین پـادشاه قـهاری و جباری که طریق و روش وی و اوضاع وی معلوم و مشـهور و احتیاج به شرح و بیان ندارد. اما اگر الله تعالی فـرصتی و امانی بخشد[۹] پاره ای از احوال عـهد و اوضاع[۱۰] وی در خاتمـه این کتاب به شرح و بسط نوشته آید. ان شاء الله.[۱۱](۱)

۱ـ ن: از «و هر که با وی» در صفحه قبل تا اینجا ندارد   ۲ـ ن: ندارد   ۳ـ م: ندارد   ۴ـ ن: بگفت   ۵ـ م: ندارد
۶ـ م: ندارد   ۷ـ ن: گفت   ۸ـ ن: نوشیدی   ۹ـ ن: دهد   ۱۰ـ ن: ندارد   ۱۱ـ ن: باللّه التوفیق

(۱) ـ خاتمه این نوشته نشده است، سید حامد القادری بر اساس اخبار الاخیار، در سال ۹۰۸ وفات کرد، لقب وی را گنج بخش گفته اند و وی گنج بخش ثانی است (گنج بخش اوّل هجویری است) مقبرهٔ وی در اوج بهاولپور فعلی پاکستان قرار دارد. خزینه، ج/۱، ص۱۲۸.

[۴۵۰]

سید محمد بن سید عبدالقادر[۱] قدّس سرّه

وی به کمالات ظاهریه و باطنیه آراسته بود و به زهد و تقوی اتصاف داشت و در دارالخلافه لهاور این طریقهٔ مرضیه می نمود و بسیاری از دولت توجه وی ازتیه ضلالت به نور هدایت رسیده اند. وی را اولاد بسیار بوده از آن جمله هفت کس به مرتبهٔ کمال انسانی رسیده، صاحب ‹ ۵۹۰ـب› خوارق و کرامات علیه گردیده اند و همه از پدر خود نعمت ۵ یافته اند و اسامی ایشان این است[۲]: اعظم ایشان سید زین الدین، دیگری ولد وی سید عبدالرزاق و دیگر ولد وی سید شرف الدین و دیگر ولد وی سیدابی محمد یحیی، دیگر ولد وی سید ابوالحسن، دیگر ولد وی سید بده، دیگر ولد وی سید عبدالقادر غریب الله احمد آبادی ـ قدس الله تعالی ارواحهم ـ وهمه به علوم ظاهری و باطنی عالم بوده اند.

[۴۵۱]

سید حسن طاهر جونپوری۱ الملقب به کمال الله[۳] قدّس سرّه

وی مرید سید حامد است و عمدهٔ مشایخ متأخرین، بغایت الغایت عظیم القدر بود و ریاضات عظیم کشیده، از شیخ بهاءالدین جونپوری ـ قدس سره ـ نیز تربیت یافته. وی را در نصیحت سالکان رساله ای است مسمی به *مفتاح الفیض* و همان رساله بر کمال وی

۱ـ م: ندارد

(۱)ـن: و/۴۳۰ـب Sayyid Muhammad b.Sayyid' Abdul Qadir
ح: ندارد

(۲)ـ در نسخه«ن» و«ح»، اسامی این هفت تن که شرح حال آنها در هر سه نسخه نوشته نشده و فقط ذکر نام آنان آمده در فهرست اول کتاب درج گردیده است.

(۳)ـن: و/۴۳۰ـب Sayyid Hasan Tahir Jaunpuri, Surnamed Kamalullah
ح: ندارد

شاهد است(۱).

گویند بعد از آنکه سی سال پهلو بر زمین ننهاد و نغنود و روزی قوال خوش خوانی این رباعی برخواند:

رباعی:

۵ ساقی بده آن می که دل و دین من است — پرکن قدحی که جان شیرین من است

گو هست[۱] شراب خوردن آیین کسی — معشوقه به جام[۲] خوردن آیین من است

حال بر وی بشورید و به تواجد برخاست و دوره می کرد. در آخر رو به جانب قبله آورده وسر بر زمین بنهاد و چون نگاه کردند، به وصال ابدی پیوسته بود. قدس سره(۲).

[۴۵۲]

۱۰

مولانا قاضی خان الملقب به جلال الحق جونپوری(۳) قدّس الله سرّه

وی مرید شیخ حسن طاهر است. در اول سلوك و ریاضت چنان منظور نظر پیر خود گردید که اکثر ‹۵۹۱ـآ› مریدان خود را به خدمت و صحبت وی دلالت کردی و مومن کبار المشایخ العهد وی را علم ظاهری و باطنی به مرتبه کمال بود(۴).

۱۵

۱ـ م: گر نیست ۲ـ م: به جان

---

(۱)ـ مفتاح الفیض رساله ای است در تصوف شامل مقدمه ای در ترغیب به تصوف و اصطلاحات صوفیان و دارای دو قسم، قسم یکم در هشت فصل و قسم دوم در علم الحقیقه و در پایان دربارهٔ مراقبت است. ر.ك: فهرست مشترك، ج/۳، ص ۱۹۶۳ و نیز فهرست نسخ خطی پاکستان و هند، ج/۳، ص ۱۲۷ و در اخبار قسمتهایی از آن را نقل کرده است:
سلوك چیست؟ حقیقت سلوك عبارت شد از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلّق به اخلاق الله، ص۱۹۷.
و نیز ر.ك: خزینه ج/۱، ص۴۹، در کلمات الصادقین نیز چهار حکم از کلمات او را آورده است، ص۱۰۳.
تزکیهٔ نفس آنست که نفس را از اوصاف ذمیمهٔ حیوانی به اوصاف حمیده ملکی و از آمادگی به لوّامگی و مطمئنگی موصوف سازد. ـحقیقت جذبه عبارتست از رحمت خاص
ـهم در مفتاح الفیض نوشته:

مرد باید که بوی داند برد — ور نه عالم پر از نسیم صبا است

این اشارت به تجلّی دائم فیض حق و جذبهٔ حق و وصول به حق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی.

(۲)ـ تاریخ در گذشت وی را سال ۹۰۹ هجری قمری را نگاشته اند. اخبار، ص۱۹۷ و خزینه، ج/۱، ص۴۱۰.

(۳)ـ ن: و/ ۴۳۲ـآ Qāḍi Khān, Surnamed Jalālul Haq Jaunpuri
ح: ندارد

(۴)ـ وی را از ظفرآبادی هم خوانده اند. تذکره علمای هند، ص ۱۶۶، اخبار ص۲۳۳. محدث و دهلوی مؤلف اخبار از پدرخویش اوصاف کمالات وی را شنیده و در کتاب خود درج کرده است، ص۲۳۳، وفات جلال الحق در پانزدهم صفر سال ۹۷۰ هـ.ق بوده است و مزار وی در ظفر آباد از شهرهای نزدیک جونپور است. نیز ر.ك: خزینه، ج/۱، ص۴۲۸.

[۴۵۳]

شیخ عبد العزیز دهلوی[۱] قدّس سرّه

وی ولد ارشد شیخ حسن طاهر است[۲] و استکمال و ارشاد در خدمت مولانا قاضی
خان که مرید پدر وی شیخ حسن طاهر بود، یافته. وی بغایت عزیز مکرم و مظهر اسم «یا
عزیز» بود و در آتش ریاضت و مجاهدت زر کامل عیار وجود خود را بگداختی و سوز و ۵
گداز دائمی داشت و از غایت گدازش وجود مبارکش نهایت صفا و روشنی پذیرفته بود. و
به آن حالت و صاحب ذوقی و کثرت بکا چشم روزگار کم دیده.

بمجردی که سرودی یا نوایی بشنیدی، تندبادی بودی که در توفان آتشین دمیدی.
سبحان الله! چه عشق و محبت بود که در ذات بزرگواری مشاهده می گشت. در محل
سماع و تواجد که صبح و شام وظیفهٔ احوال خجسته فال وی بود، در آن وقت اگر سنگ ۱۰
خارا را نظر بر روی اطهروی افتادی از موم نرمتر گردیدی. بر ذات گرامی اش شیوهٔ نیاز و
ایثار و نیستی و انکسار غالب بوده. وجود خود را در راه حق ـ سبحانه و تعالی ـ وقف کرده
بود، چنانکه هرکس را از فقیر و غنی در مهمی که التجا به وی می آورد و التماس سفارشی
یا شفاعتی می نمود به جهت خاطر وی اگر هم معتکف بودی و یا نیت اربعین داشتی[۱]، آن را
بشکستی و سعی حصول حاجت وی را مقدم بر طاعت و عبادت خود داشتی <۵۹۱ـ ب> ۱۵
و آن را[۲] به انجام رسانیدی. بارها در ایام اعتکاف شخصی آمدی و به واسطهٔ حاجت خود

۱ـ م: داشتن ۲ ـ ن: ندارد

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/ ۴۳۲ـآ Shaikh' Abdul' Aziz Dihlawi
ح: ندارد

(۲)ـ تولدش در شهر جونپور در سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائه به وقوع انجامید و بعضی برآنند که در سال ۸۹۶. کلمات، ص۱۳۵.

به تکلیف به خانهٔ کافری بیگانه از دینی [۱] روی[۲] بکردی. خدمت وی التماس وی را قبول نموده به رغبت تمام از اعتکاف برآمدی و به خانهٔ آن کافر برفتی و حاجت وی را[۳] برآوردی و به حجره و اعتکاف خود مراجعت نمودی و مشغول به کار خود گشتی، گویا که شکستی در اعتکاف واقع نشده.

۵ خدمت وی در علوم ظاهری و باطنی سرآمد آفاق بود و شرح *اوراد* و *عوارف شیخ الشیوخ* و *فصوص الحکم* و شرح آن را به تلامذه درس فرمودی. وی را تصانیف بسیار است در تصوف و سلوك، از آن جمله *رساله عینیه*(۱) است و در او تحقیقات را یقه شایع[۳] کرده.

و جمیع اعیان و امرای خلیفه زمان در خدمت وی می رفتند و تبرك از وی می جستند

۱۰ خصوصاً بیرم خان خانان که بعد از اوقات جنت آشیانی اتالیق[۴] خلیفهٔ وقت گردید. در خدمت وی ارادت به حدی داشت که در اکثر عمر سهوی که می کرد، خدمت خان حاضر می گردید و رقت بسیار می نموده و مولانا کابلی می گوید[۵] که من در سنه نهصد و شصت و هفت در دهلی به خدمت وی رفتم و خواستم که معنی این دو بیت عارف جامی ـ قدس سره ـ السامی را بپرسم.

۱۵ رباعی:

عاشق بی دلم غریب و اسیر[۶] کارم از دست رفت دستم گیر

ما به یاد تو زنده می مانیم ورنه هجران نمی کند تقصیر ‹۵۹۲ ـ آ›

قبل از آنکه استفسار نمایم. مناسب معنی ابیات چندان معارف بیان فرمود که حاجت به سؤال نماند.

۲۰ به خط مولوی قادر الزمانی عبدالقادر بدایوانی[۷] ـ قدس روحه ـ در بیاضی دیدم، نوشته که من درآن ایام فطرت بیرم خان مذکور به حضرت دهلی[۸] افتادم. و در آن ایّام هر روز به

۱ـ ن: دین ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: اتالیغ ۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: امیر ۷ ـ بداونی
۸ ـ ن: وی

(۱) ـ جهت اطلاع از نسخه خطی رساله عینیّه ر. ك: فهرست مشترك: ج/۳، ص ۱۷۱۴، در تذکره علمای هند نیز ذکر آن رفته است ص ۱۲۱ و ۱۴۰ که این رساله در مقابل با رساله شیخ امان پانی پتی نوشته شده درباره وحدت وجود موافق ارباب شهود.

استفاده و استفاضهٔ[1] بعضی کتب تصوف می رفتم. اوقاتی دست می داد که به حد[2] زبان ذوق آن را بیان نمایم و به طوری از کلمات معجز بیان ایشان لذت گرفته ام که از آن[3] مدتی بگذشته هنوز حلاوت آن از دل نمی رود.

وفات وی در سنهٔ نهصد و هفتاد و پنج بود(۱) و مولوی نادر الزمانی عبدالقادر بدایونی[4] در قطعه ای از برای ضبط تاریخ وی گفته، یکی منظوم[5] و دیگری منثور. آن قطعهٔ منظوم ۵ این است:

منظومه:

عزیز جهان شیخ عبدالعزیزی — که عالم همه وقت ثانی اش خواند
ازاین عرصه تنگنا روی، تافت — سوی آخرت اسب همت جهاند
طلب کردم از دل چو تاریخ او — بگفتا که قطب طریقت نماند

شیخ محمد بنی اسرائیل که خوش طبعش نیز می گفتند و مرید خدمت اوست، این ۱۰ قطعه را در تاریخ وفات ایشان گفته:

قطعه:

عزیز الحق که چون عزم سفر کرد — منازل در مکان لامکان یافت
چو تاریخ وفاتش بازجستم — خرد گفتا حیات جاودان یافت[6]

و تاریخ نثر وی چون در پشت کتابت که به جایی می نوشت، اسم خود را ‹۵۹۲ـ ب› ۱۵ چنین درج می فرموده که ذرّهٔ ناچیز عبدالعزیز. «ذرّه ناچیز» تاریخ وفات وی شد.

مصرع:

ذرّه ناچیز شد تاریخ او

مخفی نماند که والد کاتب بسیار به خدمت گرامی وی[7] رسیده و کسب فیوض الهی نموده. اکثر از کلماتی[8] که در صدر از شمایل ستوده و اخلاق پسندیدهٔ وی نوشته شده و از ۲۰

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: به چه ۳ـ ن: از آن در ۴ـ ن: بداونی دو ۵ـ ن: مظلوم
۶ـ ن: از «شیخ محمد بنی...» تا اینجا ندارد ۷ـ ن: ندارد ۸ ـ ن: کمالاتی

---

(۱) ـ در اولیای دهلی آمده است که در صحن خانقاه که نزدیک به کوشک واقع است، مدفون گردید. ص ۷۸. دکتر شریف قاسمی در تعلیقات خود می نویسد که جایی که مدفن شیخ عبدالعزیز است آن ناحیه را حالا مهندیان می گویند و مقابر خانوادهٔ شاه ولی الله دهلوی در همین جا هستند، سر لوحهٔ مزارش کتیبه ای دارد به فارسی و آن قطعهٔ تاریخ وفات شیخ است که عبدالحق محدث دهلوی سروده بوده. ص۲۵۶.

منطوق ایشان بوده، گاهی که والدم سخنی از ایشان نقل می فرمودند، چندان ذوق و حال درویشان مشاهده می افتاد که به چه طریق شرح آن توان داد؟ رحمة الله علیه[۱].

[۴۵۴]

۵ ### شیخ جایین الده سهنه وال[۲] نورالله مرقده

وی از جملهٔ اعظم خلفای شیخ عبدالعزیز است، در موضع سهنه که از توابع دهلی است سکونت داشت. وی را ریاضات و مجاهدات شاقه بود و در علم توحید که خلاصهٔ تصوف است براین قوم تفوق تمام داشت و یک ساعت از مشغولی که داشت غافل نبوده و زنگ شرك خفی را از آیینه دل خود بزدوده و بسیاری از طالبان از دولت توجه وی به کمال ۱۰ رسیده.

وفات وی در سنهٔ تسعمائة[۳] بوده.

---

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: اخبار، ص۲۸۲ و خزینه، ج/۱، ص۴۲۸ و کلمات، ص۱۳۶. تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ص ۲۳۷. تذکره علمای هند، رحمان علی، صص۱۲۱و۱۲۲.

(۲)ـ ن: و/۴۳۳ـآ Shaikh jhain Aldah Sahnah wal

ح: ندارد

(۳)ـ ۹۰۰ هـ.ق.

شاه عبدالرزاق جهنجها[1]نه(۱) قدس سره[2]

از مشاهیر مشایخ قادریه است و مرید شیخ محمد حسن[3]. از ابتدای حال تا انتهای حال[4] مجاهده و ریاضت برکمال داشته، کلام وی ذکر[5] و سکوت وی فکر و نظر وی عبرت[6] و مقام وی مشاهده، کار وی خدمت و شغل وی فتوت بوده.

گویند هرگاه خدمت وی را مشکلی پیش آمدی ‹۵۹۳ـ آ› متوجه ارواح حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس سره ـ می گردید، فی الحال حل آن مشکل می شد.

می آرند[7] که در شداید محن و صبر در بلیه نظیر نداشت، چنانکه یکی از سادات را اعوانی در بند کرده بود. خدمت وی از این معنی خبر یافت، نزد آن اعوان رفت و ضامن آن سید شد و وی را خلاص کرده آورده به وی گفت: این مقدار زر از برای خروج خود بگیر و به هرجایی که دانی برو که اگر این اعوان بار دیگر دست بر تو یابد، هلاك گرداند. آن سید زاده سر خود بگرفت و برفت. بعد ازچندگاه آن اعوان از خدمت وی طلب آن سید بکرد، نیافت. خدمت وی را به جای آن سید در بند کرد و ایذای بسیار نمودن گرفت. خدمت وی صبر و تحمل می نمود تا الله تعالی در دل آن اعوان رحمی پدید آورد، وی را خلاص کرد. در این اثنا سرور کائنات ـ علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ـ را واقعه آمد و گفت: ای فرزند به واسطهٔ فرزند من، محن بسیار کشیدی، بنابراین خواستم که تو را در هر دو جهان عزیز دارد.

گویند:

در میان وی و شیخ امان پانی پتی در مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیت و غیریت او به عالم گفت و گوی در میان آمد. از شیخ امان در آن باب رساله ای است مسمی به *الاثبات الاجوبه* لیکن مخالف ظاهری شیخ امان از غایت نقصان علل و نارسایی آن را

۱ـ ن: جهنجهان ۲ـ ن: روحه ۳ـ ن: ندارد ۴ـ م: اقوال ۵ـ م: «کلام وی ذکر» ندارد
۶ـ م: هجرت ۷ـ م: شیخ امان است و آن مکتوب این است چون خدمت

- - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/۴۳۳ـ آ Abdul Razzaq Jahanjahanah
ح: ندارد

مسمی گردانیده اند ورائیه . ‹۵۹۳ـ ب›

و خدمت شیخ عبدالرزاق را مکتوبی است در باب تمشیت حق ـ جل ذکره ـ نسبت به افراد عالم و نفی ورائیت آن حضرت عزاسمه . این مکتوب اگرچه به اسم یکی از مخصوصان خود نموده ولیکن غرض وی شیخ امان است .

۵ چون خدمت[۱] وی به مرض موت گرفتار آمد، چند روزی بی شعوری دست داد و لحظه در آن بماند و به خود بازآمد، روی به اصحاب آورده پرسید: امروز چه روز است؟ گفتند: چهارشنبه. گفت: آب وضو حاضر سازید. حاضر بساختند، وضو بکرد و دو رکعت نماز با خضوع و خشوع تمام به ادا رسانید و باز از اصحاب پرسید: روز جمعه را چند روز می باید؟ گفتند: دو روز. گفت: آه! و وای! و لب فروبست و بر بستر خود دراز ۱۰ کشید و بی هوش گردید. چون وقت نماز درآمد باز به هوش آمد. پرسید: مردم نماز گزاردند؟ گفتند: نه، منتظر مقدم تواند. به قوت تمام برخاست و وضو بکرد به مسجد در شد و نماز را به جماعت بگزارد و به حجرهٔ خود بازگشت. در هر مرتبه که از هوش بشدی و باز بهوش آمدی، غیر از این نپرسیدی که وقت نماز رسیده یا امروز چه روز است تا آنکه روز جمعه درآمد چون وقت نماز شد، به عادت معهود به هوش آمد و پرسید: وقت نماز ۱۵ شده و امروز چه روز است؟ یاران گفتند: امروز جمعه است و وقت نماز است. چون این بشنید به قوت تمام برخاست و چشمان مبارك را باز کرد و راست بنشست و کلمه الحمدالله بر زبان راند و فرمود: ‹۵۹۴ـ آ›

آب غسل حاضر آورند. حاضر آوردند. برخاست و غسل بکرد[۲]، جامهٔ پاك در بر کرد و عطریات بر خود مالید، اصحابی که حاضر بودند به ایشان نیز عطا کرد و متوجهٔ مسجد ۲۰ گشت و نماز را با[۳] ازدحام غریب به تقدیم رسانید. پس به تسبیح و تهلیل مشغول گشت. چون فارغ شد، خلق هجوم آوردند تا به شرف دستبوس وی مشرف گردند.

روی به این جماعت آورد و گفت: هرکس در هرجایی که نشسته اید، از آنجا حرکت ننمایید، مادامی که من نگویم، خلق آرام گرفتند. پس برخاست و عصا بگرفت و بر منبر شد. بعد از حمد خالق و درود و نعت سید عاقبت محمود ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ

۱ـ ن: از «می آورند» در صفحه قبل تا اینجا ندارد ۲ـ ن: نمود ۳ـ م: به کرّات

گفت: امروز سه روز است که ودیعت ستان انس و جن از درگاه او از برای طلب ودیعتی که در ما نهاده بودند، می‌آمد و من با وی می گفتم که این ودیعت است بزرگ، نتوان داد مگر در روز بزرگ و آن روز امروز است. اکنون[۱] شما را به خداوند[۲] می گذارم و از این وحشت آباد ظلمانی به آرامگاه نورانی توجه می نمایم، باید که در عبادت حق ـ جل ذکره ـ تکاهل و تکاسل[۳] نورزید و خلق را از خود نرنجانید وصلهٔ رحم را چنانکه اکابر دین فرموده اند، بر خود لازم دانید ‹۵۹۴ـ ب› و در گوشت و پوست یکدیگر چون گاوان[۴] نیفتید و با تفقد و جوانمردی اوقات خود را بسر برید تا داد کار داده باشید.

یاران چون این بشنیدند آب از چشمان فرو ریختند. پس از آنجا برخاست و به حجرهٔ خود رفت. ازدحام غریب بر در حجرهٔ وی شد. فرمود تا در حجره را ببستند، بعد از زمانی چندی را از خلفا به درون حجره بخواند[۵] و باز بیرون فرستاد و گفت: مادامی که من نگویم، کسی در حجره نیاید. اصحاب در عقب حجره منتظر جواب می بودند؛ ساعتی بگذشت، شنیدند که گوینده ای گفت[۶] که ای یاران[۷] در حجره بگشایید و به درون درآیید و تجهیز و تکفین دوست ما را بجا آرید. اصحاب از جای خود برجستند[۸] در حجره را بگشادند و به درون رفتند، دیدند ودیعت را سپرده و پلی از میان بشکسته. پس تجهیز و تکفین وی نمودند نماز را به کثرت عظیم بگزاردند و چون گنج به خاکش سپردند. قدس سره.(۱)

۱ـ م: به اکنون ۲ـ ن: بخدا و خدا را ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: دوکان ۵ـ ن: خواند
۶ـ ن: می گوید ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: برخاستند

(۱) ـ در خزینه برخی از کلمات او را آورده و در ضمن شرح احوال وی می گوید که در سال ۹۴۹ در گذشته است، ج/۱، ص۴۲۳ و در کلمات الصادقین، ص۱۴۳ آورده که از برآمدگان خانواده قادریه است و نیز نگا: آئین اکبری، ص۴۱۳ و گلزار ابرار، ص۲۳۸ و تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان، ج/۲، ص۱۹۲.

[۴۵۶]

شیخ عبدالله[۱] مقری[(۱)] قدّس الله تعالی سرّه

وی از کبار[۲] مشایخ است و از قدمای این گروه، می فرمایند که هرکه در خدمت از یاران و برادران دریغ دارد ودر تعذر خود جوید او را حزنی دهند که هرگز از وی جدا نشود.

[۴۵۷]

شیخ احمد قادری[(۲)] قدس روحه

۵

وی در سفیدون متوطن بود، ‹۵۹۵ـ آ› از خلفای شاه عبدالرزاق است و از مقبولان وی، در خدمت وی سالهای دراز بسر برده به سرحد کمال رسیده.

[۴۵۸]

شیخ طیب[۳][(۳)] قدّس الله تعالی سرّه

۱۰ وی عارف بوده به حقایق غامضهٔ الهی و خلیفهٔ شاه عبدالرزاق است. در آخر به مرتبهٔ عظمای شهادت رسیده.

۱ـ ن: عبدالقادر ۲ـ ن: کبایر ۳ـ م: طبیب

(۱)ـ ن: و/۴۳۴ـآ Shaikh' Abdullah Muqri
ح: ندارد

(۲)ـ ن: و/۴۳۴ـآ Shaikh Aḥmad Qādiri
ح: و/۵۷۹ـآ

(۳)ـ ن: و/۴۳۴ـب Shaikh Tayyab
ح: و/۵۷۹ـآ

[۴۵۹]

شیخ صابر[۱] قدّس سرّه

خدمت وی نیز از اعظم خلفای شاه است و از دولت توجه وی جامع اخلاق صوری و معنوی گردید، در آخر چون منصف به اخلاق الهی گشت، به مرتبهٔ کبرای شهادت پیوست.

۵

[۴۶۰]

۱۰

شیخ یوسف دهلوی[۲] قدّس سرّه

وی در مقام توکل مقیم بود و توکل را از وی زیب و زین، از مریدان شاه بود، در آخر چون تشنهٔ حیات ابدی بود، وی نیز به تیغ شهادت سیراب گردید.[۳]

---

(۱)ـ ن: و/۴۳۴ـب Shaikh Ṣābir
ح: و/۵۷۹ـآ
(۲)ـ ن: و/۴۳۴ـب Shaikh Yusuf Dihlawi
ح: و/۵۷۹ـآ
(۳)ـ شیخ یوسف ملفوظات پیر خود شاه عبدالرزاق راجمع نموده است، مرقد وی در دهلی است. کلمات الصادقین، ص۱۴۳.

[۴۶۱]

شیخ سادهن[۱] اجودهنی (۱) قدّس سرّه

وی مناقب و ملفوظات پیر خود شاه عبدالرزاق رادر قید تحریر آورده کتابی ساخت، جامع فواید صوری و معنوی. وی بس بزرگ بوده و از عرفای روزگار و از منتهیان[۲] این طایفه بود.

[۴۶۲]

شیخ حاجی بن شیخ[۳] شاه محمد دهلوی (۲) قدّس سرّه

وی مه بوده و پیر زاده حضرت[۴] شاه عبدالرزاق است و از خلفای او. واصل بوده به مقام شهود[۵] و مشاهده (۳).

۱ـ ن: سادس ۲ـ ن: مهینان ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: شهر

(۱)ـ ن: و/۴۳۴ـ ب Shaikh Sadhan Ajudhni
ح: و/۵۷۹ـ آ
(۲)ـ ن: و/۴۳۴ـ ب Shaikh Ḥāji b. Shaikh Shāh Muḥammad Dihlawi
ح: و/۵۷۹ـ ب
(۳)ـ در اواخر سال ۱۰۲۴ هـ. ق وفات یافت. کلمات، ص۱۴۳.

[۴۶۳]

شیخ چاند(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی اقدم ارباب سلوک وقت خویش بوده دائم در صحراها و کوهها می گشت و هفته هفته صائم می بود و پیوسته در مناجات می گفت: یا قدیم الاحسان الینا باحسانک یا کریم یا رحیم! وی نیز از عظمای مریدان شاه است. ۵

[۴۶۴]

شیخ شاه محمد(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اکبر و ارشد اولاد شاه عبدالرزاق است، جامع علوم ظاهری و باطنی و در فقه ید طولی داشت و مجتهد وقت خود، صاحب خوارق و کرامات بود[۱]، چون پدر نماند به جای پدر بنشست و خلق را رهنمون می کرد تا به امر ناگزیر در پیوست. ۱۰

۱ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۳۴ـ ب Shaikh Chānd
ح: و/۵۷۹ـ ب
(۲)ـ ن: و/۴۳۴ـ ب Shaikh Shāh Muḥammad
ح: و/۵۷۹ـ ب

[۴۶۵]

شیخ عبدالرزاق(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی مرید شاه محمد است و در خدمت وی به مقامات عالیه عروج نموده، بسیاری از قادریه را دیده و صحبت داشته و از هریک به خرقه و خلاقت ممتاز گشته تا محی نام خود شده. عبدالرزاق در عرف این طایفه جماعتی را گویند که مهمات قوت[۱] خلق را بر خود اختیار کرده، قوت صوری و معنوی خود را در وقت خصاصه بر ایشان ایثار کنند قوله: «و یؤثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِم و لَوكَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ»(۲) و حق ـ سبحانه و تعالی ـ وی را واسطه ساخته باشد در امداد[۲] موجودات به جهت تحصیل قوت و بقای قوت ایشان.

وی را سخنان عالی است و بر مکتوبات شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی ـ قدّس سرّه ـ حواشی دارد.

[۴۶۶]

شیخ شاه حسین پانی پتی(۳) قدّس سرّه

وی را مجاهده و ریاضت تمام بوده، از عرفای سلسلهٔ قادریّه و صاحب سرّ پیر خود شاه عبدالرزاق بوده، در جمیع حال از پیر خود جدایی نمی جسته. پیر وی را با وی نظری خاص بوده.

۱ـ ن: قوبی ۲ـ م: آمد

(۱)ـ ن: و/۴۳۴ـ ب Shaikh' Abdul Razzāq
ح: و/۵۷۹ـ ب
(۲)ـ سورهٔ حشر، آیهٔ ۹.
(۳)ـ ن: و/۴۳۵ـ آ Shaikh Shāh Ḥusain Pānipati
ح: و/۵۷۹ـ ب

[۴۶۷]

شیخ عمر مسوانی(۱) قدّس سرّه

مسوان نام[۱] ‹ ۵۹۶ ـ آ› قصبه ای است از قصبات هندوی از آنجا بوده و مرید و خلیفه شاه عبدالرزاق است و در عهد خود نظیر نداشت. در علوم ظاهری و باطنی سرآمد وقت خویش بود. رحمة الله علیه. ۵

[۴۶۸ ـ ۴۶۹]

شیخ احمد و شیخ معین(۲) قدّس الله تعالی[۲] سرّهما

این دو برادر مرید و خلیفهٔ شاه اند و در میان دو آب که عبارت از گنگ و جون باشد، متوطن بودند. در مجاهده و ریاضت ید طولی داشتند و خوارق و کرامات از عادات هر ۱۰ روزه ایشان بوده تا رفته اند از دنیا.

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۳۵ـ آ Shaikh'Umar Miswani
ح: و/ ۵۸۰ـ آ

(۲)ـ ن: و/۴۳۵ـ ا Shaikh Ahmad Moein
ح: و/۵۷۹ـ ب

[۴۷۰]

شیخ کمال الدین قرشی[۱](۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی نیز از خلفای بزرگ شاه است و به رخصت وی در کوازنیا که از بنا در[۲] مشهور ملک گجرات است، متوطن گردیده ودر پی ارشاد خلایق آنجای گشت. وی در فنون مجاهده و ریاضت و مکاشفه و مشاهده یگانه آفاق بود. (۲)

[۴۷۱]

میر سید علی لودهانه(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی در قصبهٔ لودهانه که از مضافات سرهند است نشو نما یافت و در خدمت شاه عبدالرزاق جهنجهانه ـ قدس سره ـ صاحب کمالات انسانی گردیده و به خرقه وخلافت مشرف گشت. وی جامع بود میان علوم ظاهری وباطنی و همت وی در غایت بلندی بود و از ایام صبی[۳] تا به وقت که سنین عمرش به نود رسید هرگز توجه به ارباب دنیا نکرد و قدم در صحبت ایشان ننهاد و از اهل آن بغایت الغایت متنفر و دور می بود و کراهت عظیم از دیدن این طایفه در جبین ‹ ۵۹۶ـ ب› مبین وی پیدا می آمد. متأهل بود و بار عیال می کشید و صائم الدهروقائم اللیل می بود.

در سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائة(۴) در هنگامی که شاهزاده شاه مراد از دارالحکومه[۴]

۱ـ ن: قریشی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: رضتی ۴ـ ن: الخلافة

(۱)ـ ن: و/۴۳۵ـآ Shaikh Kamālu'd- din Qurashi
ح: و/۵۸۰ـآ

(۲)ـ وی متوفی ۹۷۲ هـ.ق است. ر.ك: ابوتراب عبدالجبار، تذکره اولیای دکن، معروف به محبوب التواریخ، حیدر آباد دکن ۱۳۳۲هـ، ص۷۲۳.

(۳)ـ ن: و/۴۳۵ـآ Mir Sayyid 'Ali Lodhana
ح: و/۵۸۰ـآ

(۴)ـ ۹۹۹ هـ.ق.

لاهور به رخصت خلیفه وقت متوجه تسخیر ملک دکن بود کاتب چون به همراه وی به قصبهٔ مذکور رسید خواست تا به شرف ملازمت وی مشرف گردد، یاری بود به اسم حکیم جلال الدین تبریزی که از فحول حکمای وقت و در علوم غریبه چون هیئت و حکمت و غیره طاق و در آن علم تصنیفات غرا پرداخته و منکر اولیای کبار و کرامات و خوارق ایشان. مرا مانع آمد و بنیاد هذیانات که شعار این طایفه است، کرد. چون از وی این هذیانات بشنیدم، با خود گفتم: بهتر از آن این است که وی را همراه برم تا به سزای خود برسد. گفتم: ای حکیم! این هذیانات تا به وقتی است که به یکی از این طایفهٔ عالیه ملاقات ننمایی و به سزای خود نمی رسی. گفت: اینک با تو می‌روم، ببینم که چگونه به سزای خود خواهم رسید و با من به چه طریق بحث علمی خواهد کرد، از علمی که می دانم. این بگفت و با من متوجه ملازمت وی گردید.

چون به خدمت وی رسیدیم، دیدیم که در صحن مسجد وضو می کند، سلام کردیم و در گوشه ای از مسجد بنشستیم تا از وضو و نماز فارغ شد. من پیش رفتم و بوسه بر قدم وی دادم. اما حکیم بر حال خود نشسته بود. من دانستم که وی از سر جهلی که دارد، نشسته مانده، وی چنان از خودرفته بود که مجال حس[1] و حرکت در وی نمانده بود.

خدمت وی این حقیر را شفقت بسیار نمود[2] و سر مرا از قدم خود برداشت و به جانب راست خود جا داد. زمانی نیک سر را فرو برد <۵۹۷ـ آ> آن گاه برآورد آن[3] جماعت که نشسته بودند، توجه فرمود و گفت: آه! چه کنم؟ مدتی است که ترک درس و تدریس نموده ایم، اما از ما بحثی خواهند که شامل جمیع علوم باشد، لیکن خاطر مهمان عزیز است و کلام ملک علام[4] شامل جمیع علوم. آن گاه بر زبان راند:

مصرع:

از هرچه بگذرد سخن دوست خوشتر است

و آیه[5] «وَمَا خَلَقتُ الجِنّ و الإنس الّا لِیعبدُونِ»(۱) را بر خواند و شروع در تفسیر آن

۱ـ م: جمال حسن ۲ـ ن: فرمود ۳ـ ن: و به ۴ـ م: علوم ۵ـ م: ندارد

(۱)ـ سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۵۶.

نمـود و حکیـم را مخاطـب ساخت و چنـدان در صرف و نحـو و عربیـت کـلام و فقـه و حکمت و هیئت و هندسه از علوم غریبهٔ دیگر سخن راند که آن حکیم فقیر به آن رعونت و یاوه گـویی، غیر از تـصدیـق چیـزی دیگـری بر زبـان نمی رانـد و هر زمـان تغییـری در وضع ظاهری وی پیدا می شد تـا به مرتبه ای که از خود بشد و بیهوش بیفتاد و خود را بیالود. وی ۵ را از آنجا برداشته، به خانهٔ وی بردنـد و فقیر تا دیری در مـلازمت وی نشسته مـاند. آن گاه از آنجا برخاستم و سر در قدم وی آوردم، به خانه[۱] آمدم.

ظاهراً پیش از رسیـدن من بـه خـانه یکی از یـاران حکیـم احـوال پریشان حکیـم را بـه شاهزاده بـه شرح و بسط گـفته بود، بنـابرآن کسان شاهـزاده به طلب فـقیر[۲] آمدند. بـه آنجا رفتیم، چون مرا دیـد، متبسـم شد و احـوال حکیـم را پرسیـد، گفتم آنـچه بیان واقـع بود. ۱۰ تعجبـها نمود و در ساعت متوجـه ملازمت شیخ گـردید و وی را مـلازمت نموده و نذورات بسیار گذرانیـد. هیچ یک در معرض[۳] قبول نیـفتاد، هرچند کـه مبالغه رفت شـهزاده گفت: نگاه داشت خاطر مهمان هم فرض است و هم سنت. فرمود: ‹۵۹۷ـ ب›مهمان فقرا، فقرا شاید، نه پادشـاه. شاهزاده گفت: پس نصیحتی فرمـای. فرمود که جوانی و رویی در غـایـت زیبـایـی داری، ایـن چنیـن روی را بـه عـدل و داد بـه جـای[۴] خـود دارد، از ظـلـم و ۱۵ معصیت دور باش که مبادا به آتش دوزخ سیاه گردد.

دیگر، خدای را یکی دان و رسول وی را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ برگزیدهٔ وی.

ایـن گمـنام را از یـاد خـود فرامـوش گـردان و من بـعد مـرا تـشویـش مـده. این بگـفـت و شاهـزاده را وداع کرد و متـوجه درون شد. شـاهزاده روی به فقـیر و میر عدل خود بـه اسم قاسـم بیگ آورده فـرمود: ایـن نذورات رابرگـردانیده، چـون باشد، شـما هـر دو باشیـد وبه ۲۰ فقرا و مستحقان خانقاه این قصبه تقسیم نموده بدهید. این بگفت و متوجه منزل شده و ما به تقسیـم آن متوجه شدیم. پنجاه برم کـه عبارت از شال باشد و پنج هزار روپیه اکبری را به فقرای قصبـه و غیر آن تقسیم نمودیم. بـه خدایی که غیر آن خدایی را نمی شـاید که یکی از صوفیـان و درویشان خانـقاه وی نه نزدیـک به ما آمدنـد و نه به تماشـا از حجره های خـویش قدم بیرون نهادند.

۱ـ م: دایره ۲ـ م: وی ۳ـ م: معروض ۴ـ ن: به حال

کاتب چون در سنهٔ هزارو پنج از احمدنگر[1] دکن به رخصت شاهزاده مذکور از راه دور و در ملازمت خلافت پناهی در لاهور به میعاد هژده روز که راه دو ماهه بود بل بیش رسید و به شرف عتبه بوسی مستعد گردید. و باز در سنهٔ هزارو شش خلیفه وقت فقیر را به ملازمت شاهزاده مذکور به چندین خدمات شایسته ‹۵۸۹ـآ› که شرح آن ان شاءالله در خاتمه آید، بفرستاد. چون به قصبهٔ مذکور رسید، خدمت وی را از این عالم شتافته یافت، به طواف مزار فایض الانوار وی مشرف گشت.

بعد از تقدیم طواف به خدمت ولد رشید وی، به اسم سید محمد که خلیفه و جانشین اوست، مشرف گشت. از خدمت ولد رشید وی، به اسم سید محمد که خلیفه و جانشین اوست مشرف گشت، از خدمت وی پرسید که وقت انتقال والد بزرگوار شما از این عالم به چه کیف بود؟ گفت: نماز عصر روز شنبه عارضه‌ای بر ذات گرامی ایشان دست داد و آن اعادهٔ طعام بود و دو سه مرتبه واقع شد. در هر مرتبه فارغ می شد و وضو می کرد. در آن حین بنده عرضه داشتم که وضو در هر مرتبه در این چنین تشویش از حکمت دور است. متبسم گردیده فرمودند: در وقتی که قابض ارواح به قبض روح آید، آیا این حکمتهایی که خلق می دانند و بنای زندگانی خود بدان نهاده اند فایده می دهد. این بگفت و متوجه نماز عصر گردید. نماز را با جماعت به تقدیم رسانید و پیش در مسجد بنشست و به اوراد و اذکاری که داشت[2] متوجه گشت تا آنکه وقت عشا درآمد عشا را نیز به جماعت بگزارد و یاران را رخصت فرمود و خود به درون تشریف برد. چون صبح چهارشنبه درآمد، به طریق معتاد به نماز فجر بیرون آمد و نماز را با اصحاب به ادا رسانید و به روش معهود اوراد فتحیه و اذکار دیگر را بخواند و اشراق و چاشت را نیز بگزارده باز[3] پیش در مسجد بنشست تا وقت نماز پیشین را نیز به جماعت بگزارد تا عشا بر سر جای نماز مستقبل قبله نشسته بود و در وقت ‹۵۹۸ـب› هر نمازی بر می خاست و نماز را می گزارد[4] و باز مستقبل قبله می نشست و یاران همه حاضر بودند. بعدا ز عشا باز به درون تشریف برد و یاران به حجره های خود رفتند، چون از شب چهارگوی[5] ماند، دیدیم که بیرون تشریف آورد و دست مرا بگرفت. چند مرتبه در صحن مسجد بگشت تا وقت

۱ـ ن: احمد آباد نگر ۲ـ م: از«به تقدیم رسانید...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: از«تا عشا ...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ن: کهری (گهری)

نماز درآمد. یاران جمع آمدند و نماز را با ایشان بگزارد و بخواندن وظایف متعادیّه[1] متوجه گشت.

بعد از فراغ وظایف به احضار یاران غایب امر فرمود، چون حاضر گشتند، همه را نصایح و موعظه فرمود، آن گاه حفاظ را امر کرد که سورهٔ کریمهٔ«یس» بخوانند و خود از ۵ غایت ضعف سر مبارك را به جانب حفاظ کرده دراز بکشید و برم نرمی که در برداشت، تا به ناف برخود انداختند و گوش بر قرآن داشت، چون حفاظ به این آیه که «**اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**»(۱) رسیدند، برم نرم را به روی مبارك خود بکشید و حفاظ سورهٔ کریمه را تمام نمود و دستها به روی فرود آوردند. چون مدت مدید بگذشت، خواستم تا خدمتی وی را آگاه گردانم؛ دست بر پای مبارك وی نهاده، به قوت تمام زور کردم، جستی[2] و ۱۰ حرکتی ظاهر نشد، دانستم که این عالم را وداع نموده، برم نرم را از روی مبارك وی برداشتم و آیه «**انا الله و انا الیه راجعون**»(۲) خوانده در پی تجهیز و تکفین وی گردیدیم و به خاکش سپردیم.

سید محمد مذکور گفت[3] که پیش از این واقعه سه روز، دست مرا گرفته، فرمودند که ای سید محمد! سهل باشد<۵۹۹ـآ>که دوست دوست را اجابت[4] نماید و دوست مجیب نگردد.

[۴۷۲]

۱۵

سید اسماعیل(۳) قدّس الله تعالی سرّه

وی از فرزندان حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی است، از اولاد حضرت سید

۱ـ م: معتادیه ۲ـ ن: جیستی ۳ـ ن: گوید ۴ـ ن: دعوت

(۱)ـ سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.
(۲)ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶.
(۳)ـ ن: و/۴۳۷ـب Sayyid Isma'il
ح: و/۵۸۳ـآ

عبدالرزاق[1] و در دارالسلطنه[2] آگره متوطن[3] بود. وی را جذبه‌ای قوی بود به مثابه‌ای که هیچ کس را مجال آن نبود که در پیش نظر وی تواند آمد یا باوی سخن تواند کرد. قدس الله سرهم.[4]

[۴۷۳]

شیخ یوسف قادری(۱) قدّس الله تعالی سرّه ۵

وی از فرزندان سید اسمعیل است و از دارالخلافه آگره متوجه[5] وی گردید و دولت مصاهرت سید مذکور دست داد. وی در غایت بزرگی بوده حالت قوی داشته. (۲)

[۴۷۴]

امیر[6] سید ابراهیم بن معین بن[7] عبدالقادر الحسینی القادر[8] الایرجی(۳) قدّس الله تعالی سرّه ۱۰

وی در علوم ظاهری و باطنی متبحر بود و در علم حدیث اسناد عالی داشت و استاد

۱ـ م: از «اولاد حضرت ... »تا اینجا ندارد ۲ـ ن: الخلافه ۳ـ ن: توطن داشت ۴ـ م: ندارد
۵ـ ن: از «وی فرزندان ... » تا اینجا به ترتیب فوق ندارد ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: قادری ابرجی

- - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/۴۳۷ـ ب Shaikh Yusuf Qādiri
ح: و/۵۸۳ـ آ
(۲)ـ ر.ك: گلزار ابرار، ص۳۷۰.
(۳)ـ ن: و/۴۳۷ـ ب Amir Sayyid Ibrahim Qādiri ALIyraji
ح: و/۵۸۳ـ آ

محدثین عصر بود و صاحب کشف و کرامات.در دهلی کم کسی از وضیع و شریف باشد که درعهد وی پیش وی تلمذ ننموده. شیخ عبدالعزیز که از اکابر صوفیهٔ دهلی بود اکثر اوقات از علوم حقیقت پیش وی می گذرانید.

وی مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است در رساله ای که شیخ بهاءالدین مذکور ۵ در طریقهٔ شطاریه نوشته سبب وی بوده.

می آرند:

وی چند مرتبه در واقعه از حضرت سلطان المشایخ خرقه یافته، گویند وی به مجلس سماع کم حاضر شدی. نوبتی در دهلی در روضه متبرکه خواجه قطب الدین ـ قدس سره ـ عُرس حضرت ایشان بود، خدمت شیخ رکن بن شیخ عبدالقدوس به خدمت وی رفته ۱۰ ‹ ۵۹۹ـب› گفت: امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین است، بر طریقی که باشد، تشریف باید برد. خدمت وی متبسم گشته فرمود: شما بروید و روح پر فتوحی حضرت خواجه متوجه شوید، هرچه ایشان فرمایند بر آن عمل نمایید.

خدمت شیخ رکن به روضه خواجه آمده، قوالان را فرمود تا در نغمه شروع نمایند چون مجلس گرم گشت و صوفیان به تواجد برخاستند، شیخ رکن متوجه روحانیت ۱۵ خواجه گردید، بعد از زمانی شنید که حضرت خواجه به وی می فرمایند که ای شیخ رکن می بینی این صوفیکان ناتمام بی مغز وقت ما را مشوش داشته دماغ ما را پریشان ساخته اند. چون این سخن از قبر خواجه بشنید، مجلس را گذاشته به خدمت وی رفت. بمجردی که نظرش بر شیخ رکن افتاد، نیمه متبسم گشته فرمود: دیگر ما را معذور می دارید. شیخ رکن گفت: حق به جانب شماست.

۲۰ گویند وی در عهد سلطان سکندر لودهی در سنهٔ عشرین و تسعمائة[(۱)] از ایرج[(۲)] به دهلی تشریف آورد[۱]، در زمان جنت آشیانی در سنه ثلاث و خمسین [۲]و تسعمائة[(۳)] وفات یافته و در حظیرهٔ شیخ نظام الدین اولیاء[۳] ـ قدس الله تعالی سره ـ مدفون گردید[(۴)].

۱ـ ن: از «صاحب کشف...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: اربعین ۳ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ۹۲۰هـ.ق.

(۲)ـ در تذکره علمای هند نوشته که ایرج قصبه ای است به ملک مالوه که اکنون به ضلع جالون تعلق دارد. ص۸.

(۳)ـ ۹۳۵هـ.ق.

(۴)ـ ر.ك: کلمات، ص ۱۳۲ و نیز نگا: تذکره علمای هند، صص۷و۸ و اخبار، ص ۲۵۱ و آئین اکبری، ص ۴۱۴ و تاریخ اولیای صور دهلی اثر رکن الدین نظامی دهلوی، دهلی، ۱۳۵۴هـ.ق، ص ۱۵۵.

[۴۷۵]

شیخ داود فیض بخش(۱) قدّس سرّه

وی نیز از اکابر سلسلهٔ قادریه است و در نواحی ملتان جا داشت و صاحب مقام و مجاهده و کشف و مشاهده بود و پای در دامن قناعت و عزلت کشیده می داشت و فیوضات الهی در هر لمحه بر وی وارد بود. هرکه در خدمت وی می رسید، فیضی ‹۶۰۰ـآ› و بخشایشی در خود می دید. جذبه ای[1] و تصرفی قوی داشت و در زمان وی به این حالت کسی نبود و تا زیست بر ارباب دنیا نرفت و با ایشان صحبت داشتن را مکروه می داشت چنین می بود تا برفت از دنیا.　۵

[۴۷۶]

شاه قمیص[2] بن سید ابی الحیوة[3](۲) قدّس الله تعالی سرّه　۱۰

وی نیز از مشاهیر سلسلهٔ عالیه قادریه است و در قصبه سادهوره[4] که از سرکار دهلی است سکونت داشت. وی نسبت خودرا به سلسله سیدعبدالرزاق می رساند. گویند وی از جانب بنگ در زی فقر و تجرید به ملک دهلی آمد و در قصبهٔ مذکوره زاویه ساخته،

۱ـ ن: جذبی　۲ـ ن: قیسس　۳ـ ن: ندارد　۴ـ ن: سانهوره

(۱)ـ ن: و/۴۳۷ـب Shaikh Da'ud Faiḍ Bakhsh
ح: و/۵۸۳ـآ
(۲)ـ ن: و/۴۳۸ـآ Shaikh Qumaiṣ b.Sayyid Abi'l- Ḥayyāt
ح: و/۵۳۸ـآ

متوطن گشت. می‌آرند که سید نصر الله نام سید عالمی متقی فریفته اخلاق حمیده وی گشته، صلبیه ای که در پردهٔ عصمت خود مستور داشت به مقتضی سنت سنیه ـ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ـ در حبالهٔ نکاح وی درآورد. بعد از چندگاه خدمت وی را در آستانه پدید آمد و بسیاری از خلایق دست بیعت به وی دادند[1].

۵ خدمت[2] وی در غایت تقوی و نهایت زهد و ورع می‌زیست و در این باب بر جمیع مشایخ وقت تفوق عظیم داشت و هیچ یک از مشایخ عهد را بروی دستی نبود. مظهری بود از مظاهر الهی و آیتی بود از آیات خدایی و خوارق و کرامات از وی بسیار سر بر می‌زده و وی آن را از اصحاب خود پوشیده می‌داشت و اجتناب کلی می‌نمود ودائم می‌فرمود که خوارق و کرامات حیض اولیای خدا است. اگر زنی حیض را پنهان ندارد و ۱۰ بر ملأ اندازد ‹ ۶۰۰ ـ ب› وی را همجنسان[3] وی از دایره خویش بیرون کنند، همچنان اگر به دانستگی خود ولی ای از اولیای وقت بی سببی خوارق و کرامات خود را ظاهر گرداند وی را از میان خود بیرون کنند و از خود ندانند.

وفات وی در سنهٔ ثالث ذی قعده سنهٔ اثنین و تسعین و تسعمائة[(1)] بوده و در قصبهٔ مذکوره مدفون گردید[(2)].

[۴۷۷]

۱۵

شیخ بهلول[(3)] قدّس الله تعالی سرّه

وی مرید شاه قمیص است، جامع علم معقول و منقول بود. در جوانی به مراتب پیران ارشاد مآب و سالکان سعادت اکتساب رسیده بود و در توکل ید بیضا داشت[4].

۱ـ ن: از «وی نسبت خود را...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: هم چنان ۴ـ م: «شرح حال شیخ بهلول» ندارد.

(۱)ـ ۹۹۲هـ.ق.
(۲)ـ اخبار، ص ۲۸.
(۳)ـ ن: و/۴۳۸ـآ Shaikh Bahlul
ح: و/۵۳۸ـب

[۴۷۸]

شیخ محمد عاشق سنبهلی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

اصل وی از کنبوه است و مربوط به سلسلهٔ قادریه، پیری بود در غایت صفا و وقار و تمکین و روشن رایی، در نهایت سوز و گداز و ذوق حالت، ساعتی بی نغمه سرنکردی و منظور ظاهری آن نبود، آخر ترك آن نموده به مجاهده و ریاضات شاقه متوجه شد و اضواء صوفه و دوستی این[۱] طایفهٔ عالیه را پیش داشت و نظر همت خود گردانید و خود را وقف خواص و عوام گردانید تا هرکه وی را به واسطهٔ مهم خود خواستی، از غرب به شرق برد عذری نیاوردی، فی الفور متوجه کاری شدی، اگرچه در اعتکاف بودی و هرچه داشتی از قلیل و کثیر ایثار نمودی؛ فلسی و دیناری ذخیره نکردی، با آنکه متأهل بود، در غایت لایغنی[۲] روزگار را بسر می برد.

کاتب وی را در سنهٔ نهصد و هفتاد و هشت وقتی که بدایون[۳] درجایگیر این جانب مقرر بود، ملازمت نموده بود که به واسطهٔ مهم درویشی به این جای فقیر قدم رنجه فرموده بود و عمرش از هفتاد در گذشته بود و در ششم شوال سنهٔ نهصد و هفتاد و هفت بار اقامت هستی خود را از این عالم به آن عالم ‹۶۰۱ ـ آ› برد و«ششم شوال» کشف تاریخ اوست در شهر سنبهل که وطن اصلی وی بود مدفون گردید. قدس سره.

گویند:

وی با پیر خود سرّی پیدا کرد. یکی از ثقات[۴] گوید که وی روزی چند ناز ورزیده و به خدمت پیر نیامد، بعضی از خادمان به شفاعت نزد وی رفتند و ترغیب نمودند که پیش

۱ـ ن: روش دین ۲ـ ن: لایعنی ۳ـ ن: بداون ۴ـ م: خانقاه

(۱)ـ ن: و/۴۳۸ـآ Shaikh Muḥammad 'Āshaq Sanbhali
ح: و/۵۸۳ـب

وی رود. وی رفته اما پیرنبود. خدمت وی چون این معنی را پی برد به سوزوگداز عجیبی روزگار می گذرانید. آن شخص گوید: چون کار به نهایت رسید، روزی من در خدمت وی حاضر گردیدم، مرا در پهلوی خود بنشاند. بنشستم، زمانی[۱] نگذشت دیدم که به جای شیخ آن[۲] پیر نشسته. من چون آن پیر را دیدم، در تعجب شدم و حیرت نمودم و از ۵ غایت حیرت چیزی نمی توانستم گفت. در این بودم، دیدم که از آن پیر سری مانند سر شیخ بیرون آمد و گردنی مثل گردن وی، همین طور تمام صورت شیخ از وی جدا شد و در پهلوی وی بنشست و در وی نظاره کردن گرفت. بعد از دیری دیدم صورت آن پیر مضمحل شدن گرفت تا آنکه از وی اثری نماند. من بی اختیار گردیده برخاستم سر در قدم وی بنهادم. وی گفت: فلان از تو چشم آن داریم که این سرّ ما را فاش نگردانی. قبول ۱۰ نمودم تا وی در قید حیات بود با کسی این راز را نگفتم.

[۴۷۹]

شیخ داود جهنی وال[(۱)] قدّس سرّه

جهنی قصبه ای است از توابع لهاور، وی قطب الاقطاب وقت، صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهره بود[۳] و روش وی حُجج قاطع و برهان ‹۶۰۱ ـ ب› ساطع است ۱۵ مر این طایفه را. خدمت وی از سلسلهٔ عالیهٔ قادریه است و مرید و خلیفه شیخ حامد حسین الجلیلی است.

گویند:

وی را در حین تحصیل علوم ظاهری جذبه ای از جذبات الهی فرو گرفت، دست از

۱ـ ن: زمانه ۲ـ ن: از «شیخ محمد عاشق...» تا اینجا ندارد ۳ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۳۹ـآ Shaikh Da'ud Jihiniwāl
ح: و/۵۸۵ـب

آن بازداشت و کتبی که داشت به غارت داد و متوجه ریاضت و مجاهدات شاقه گردید.
گویند وی را حال به نوعی فرو گرفته بود که گاهی تمام شب را در قیام می گذرانیده و گاهی به قعود و گاهی به سجود. چون مدتی بر این منوال بگذشت از آبادانی رو به صحرا نهاد و مدت مدید در آنجا به عبادت حق مشغول بود، بعد از آن به اشارهٔ غیبی باز روی به آبادانی آورد و به خدمت شیخ حامد آمد و با ارادت به خرقه و خلافت مشرف گشت.[1] ۵

می آرند:

خدمت وی گاهی از حجرهٔ شریف بیرون آمده در مجلس می نشست، بغایت مضطرب و منتظر، نظرها می در انداخت، چنانکه کس چیزی [گم] کرده یا به درآمدن محبوبی انتظار دارد. در این اثنا خدمت وی را ذوقی و حالتی فرو گرفتی و در بیان حقایق و معارف درآمدی. ۱۰

سخنان بلند و نکته های ارجمند بگفتی و در حین سخن بر زبان مبارك راندی: سبحان الله، از جانب عراق غریب بادی بر دل من می‌آورد که نفحه ای از نفحات الهی از آن درمی یابم و اکثر اوقات در خلأ و ملأ به جانب عراق نگران بودی. این معنی مبنی است از نسبت معنویه که وی را به حضرت غوث الاعظم شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی ـ قدس سره ـ بود. ۱۵

قطب عالم که یکی از معتقدان وی بود گفت: روزی ‹۶۰۲ ـ آ› به خاطر من به جهت کثرت وعظ و نصایح که خدمت وی می فرمود، رسید که مگر حضرت شیخ را طریقه مهدویه غالی است. هنوز این خاطره از خاطر بیرون نرفته بود که خدمت وی روی به من آورده فرمود: شیخ قطب عالم! شنیده ای که قوم مهدویه فرقه ضالهٔ مبطله اند، روش پاس انفاس و طریق متعارف میان ایشان به سند حضرت ختمی پناه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ ثابت شده، اولیای حق چنین نباشند. شیخ قطب عالم گوید: چون از خدمت وی این سخن بشنیدم، سر بر زمین آورده، عذر خواهی نمودن گرفتم. خدمت وی در جواب فرمود که سخنی درگذر گفتیم، تو را چرا باید عذر خواست ما از تو راضی و شاکریم.[2] ۲۰

۱ـ ن: از «و مرید و خلیفه شیخ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: از «می آرند...» تا اینجا ندارد

خدمت وی را توکل عظیم[۱] بود و تا بزیست، هرگز بر در باب دنیا نرفت و از ایشان چیزی نخواست و از ملاقات این گروه در غایت متنفر بوده.

وی ریاضات و مجاهدات شاقه می کشیده و کسب علوم ظاهری کرده بود و گاهی استفاده و افاده به خلق می رسانید[۲]. وی مظهر کمالات محمدی ـ صلی الله علیه و آله ۵ وسلم ـ و آیات سرمدی ـ علیه و علی آله و سلم[۳] ـ بوده و الفقر فخری را شعار خود ساخته. هرچه داشتی، دائم ایثار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و هرکس را که بخت[۴] مساعدت نمودی، به خدمت وی رسیدی.

از مولوی مخدومی استادی نادر الزمانی شیخ عبدالقادر بدایونی[۵](۱) ـ قدس سره[۶] ـ به جانب بی واسطه شنیدم[۷] که گفت: در وقتی که بندگان ظل اللهی اعنی جلال الدنیا ۱۰ والدین اکبر پادشاه متوجهٔ تسخیر ملک بنگ[۸] بود و گذر من به تقریبی در خدمت ‹۶۰۲ـب› ایشان افتاد، بمجردی که نظرم از جبین مبین آن حضرت نورانی گشت، بی اختیار، باوجود گردن تابیهای طالب علمی که در اوان تحصیل باشد، سر در قدم ایشان بنهادم و ارادت آوردم و چندگاهی در خدمتش بودم و فیوضات الهی می ربودم.

چون در آن وقت امامت خلیفه وقت تعلق به من داشت، ضرورتاً روی ارادت به زمین ۱۵ آورده و عذر را معروض داشته و قدمبوسی نموده[۹] رخصت خواستم، مرا پیش طلب داشته بعضی نصایح و موعظه فرمودند و مرخص کردند. در آن حین به خاطرم رسید که چه بودی اگر حضرت شیخ پیراهنی که به بدن مبارك ایشان ملصق است[۱۰] به من کرامت کردندی[۱۱] هنگامی که از این عالم انتقال نمودمی[۱۲] کفن من گردیدی. شیخ به نور ولایت ارادهٔ مرا دریافته، روی به من آورده فرمود: مولانا خاطر را از این دغدغه گرد آور[۱۳] که ۲۰ آنچه ارادهٔ شما است به شما خواهد رسید. من از نهایت حیرت و بزرگی شیخ چیزی دیگر نتوانستم گفت و متوجهٔ منزل گردیدم وبه خاطر می گذرانیدم که مگر پیراهن مبارك خود را به دست خادمی از عقب من خواهند فرستاد. چون به منزل رسیدم، هیچ کس از

۱ـ ن: توکل شعار وی ۲ـ م: از «وی ریاضات...» تا اینجا ندارد ۳ـ م: «و آیات سرمدی علیه وعلی آله وسلم» ندارد ۴ـ م: بختت ۵ـ ن: بداونی ۶ـ ن: روحه ۷ـ ن: شنیده ۸ـ ن: نیک ۹ـ ن: از «بمجردی که...» تا اینجا ندارد ۱۰ـ ن: بود ۱۱ـ ن: کردی و ۱۲ـ ن: نمودی ۱۳ـ ن: آر

(۱)ـ ر.ك: مقدمهٔ کتاب ثمرات.

عقب من نیامد.

از آنجا که بشریت غالب بود، سخن حضرت شیخ را حمل به سخن سخیف متفق کردم. چون به خدمت ظل اللهی رسیدم و در خدمت وی متوجهٔ ملک بنگ گردیدم، پس[1] ازمنزلی چند روزی گرسنگی بر من و یاران من غلبه کرد. توشه ای که با خود داشتیم بیرون آوردیم ‹۶۰۳ـآ› و زیر سایهٔ درختی بنشستیم و با یاران به خوردن آن مشغول گشتیم. در این اثنا درویشی که آثار گرسنگی دروی ظاهر بود، از راه رسید نزد ما آمد و در گوشه ای بنشست. ما چون وی را به آن حال دیدیم، گفتیم: پیش آی و از این طعام نصیبهٔ خویش[2] برگیر.

وی گفت: شما از من در معاوضهٔ طعام خود چیزی نستانید. من دست به طعام شما نبرم. باوی به طریق مزاح گفتیم: بیار تا چه داری[گفت:] وقتی که من در خدمت شیخ داود جهنی بودم، پیراهنی که به بدن مبارك ایشان ملصق بود، به من عنایت کرده بودند و اکنون آن را به شما ایثار می کنم از آنکه در سیمای شما آثار راستان می یابم، چون من این سخن از وی بشنیدم، سخن شیخ را به یاد آوردم و از غایت[3] فرح و شادی از خود بشدم و آن پیراهن را از وی بگرفتم و هر مقدار طعامی که خواست به وی دادم و در هنگام رخصت درمی چند نیز پیش وی بنهادم و یقین دانستم که آن از ولایت و کرامات شیخ بود. کاتب آن پیراهن را دیده و زیارت کرده. چون خدمت نادر الزمانی در سنهٔ هزاروچهار از این عالم به عالم جاوید انتقال نمود آن پیراهن کفن ایشان گردید.

وفات وی در سنهٔ اثنین و ثمانین و تسعمائة(۱) بود و قبر وی در شیر گرهٔ پنجاب است. یزار و یتبرك به. کشف تاریخ وی از لفظ «مشتاق» است[4](۲)

۱ـ م: امید ۲ـ م: سهمیهٔ خود ۳ـ م: عنایت ۴ـ ن: از «وفات وی...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ ۹۸۲ هـ.ق.

(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: امام بخش بن پیر بخش، تاریخ وفات وی را ۹۷۹ نیز ذکر کرده اند. حدیقة الاسرار فی اخبار الابرار اردو (تاریخ و محل چاپ؟)، ص۴۴. سفینة الاولیاء، ص۱۹۳.

[۴۸۰]

سید عبدالوهاب بخاری [۱] قدّس سرّه

وی شیخ الاسلام سلطان بهلول و سلطان < ۶۰۳ـب> سکندر لودهی بود. در متابعت ملت بیضای مصطفوی ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ و در شریعت غرای احمدی ـ صلوة الله و سلامه علیه ـ سر مویی انحراف نمی کرد. در ارشاد خلایق خود را معاف نمی داشت و اگر کسی برابر سر مویی خلاف شرع دیدی شوریدی با وی تا به جان همراه بود. ۵

گویند:

چون پادشاهیت ملک هند بر سلطان سکندر قرار بگرفت، از سلطان ظلم بسیار بر خلایق می رسید و خدمت سید وی را از آن منع می فرمود، قبول نمی کرد تا بر افنای سلطان توجه فرمود، چنانکه در ذکر سید ابوالمغیث به شرح آید. ان شاء الله وحده. [۲] ۱۰

[۴۸۱]

سید ابوالمغیث [۳] قدّس سرّه

جذبه بر حال وی غالب بود و سلطان ابراهیم لودهی مرید وی بود و والد سید مغیث به

---

(۱)ـ ن: و/ ۴۴۰ـآ Sayyid 'Abdul Wahhāb Bukhāri
ح: و/۵۸۵ـب

(۲)ـ سید عبدالوهاب بخاری از فرزندان سید جلال بخاری بزرگ که جد سید جلال مخدوم جهانیان جهان گشت که شرح حال وی قبلاً درج شده است. داستان او با شاه عبدالله قریشی معروف است. همانند رابطهٔ مولوی و شمس تبریزی، وی متوفی سال ۹۳۲ هـ. ق است. روضهٔ وی در جوار مزار شاه عبدالله است در دهلی کهنه.
او صاحب تفسیری از قرآن مجید است.
ر. ك: اخبار، ص ۲۱۵، تذکرهٔ علمای هند، ص ۱۳۸ و نیز اولیای دهلی، ص ۶۶.
در کلمات آمده است که ولادتش در سال ۸۶۹ بـ وقوع آمد و عمر شریفش را ۶۳ گفته اند، در سال ۹۳۲ در اوایل عهد ظهیرـ الدین بابر، ص ۱۰۸ و نیز نگا: سیر المتأخرین، ج/ ۱، ص۲۳۶ و آئین اکبری، ص۴۱۳.

(۳)ـ ن: و/ ۴۴۰ـآ Sayyid Abul Mughith
ح: و/ ۵۸۶ـآ

اسم سید عبدالوهاب به واسطهٔ تظلمات که از سلطان بر مسلمانان رفت، توجه بر افنای سلطان مذکور می گماشت و سلطان چون مرید پسر بود، بنابرآن در ابقای سلطان متوجه می بود. آخر معلوم نمود که پدر بر افنای سلطان مُصِرّ است موافقت پدر را بر خود لازم بگرفت و زی حالتی بر وی مستولی شد این سخن را بگفت که بابایم[1] توجه بر افنای سلطان ‹ ۶۰۴ ـ آ› داشته[2] و ما از این غافل بودیم، چون متابعت پدر از مرضیات است، ما نیز متابع پدر گشتیم، لیکن نه سلطان ماند، نه پدر و نه مادر و نه ملک هند.

مدتی بر نیامد که فردوس مکانی با بر پادشاه درسنهٔ اثنا و ثلاثین و تسعمائة(۱) از ولایت متوجهٔ تسخیر ممالک هند گردید و با سلطان ابراهیم در پانی پت[3] مصاف نمود. سلطان ابراهیم کشته گشت و مردم سپاهی به شهر درآمدند و قتل عام در دادند و سید عبدالمغیث و پدرش سید عبدالوهاب حاجی و[4] بسیاری مردم از شهر و قصبات به قتل آمدند.

این قصه بعینه حضرت شیخ[5] نجم الدین کبری می ماند و کشتن سلطان خوارزم شاه، شیخ مجدالدین را که مرید و خلیفه شیخ نجم الدین بود و آمدن چنگیز خان به خوارزم و قتل سلطان محمد خوارزم شاه و شهادت حضرت شیخ نجم الدین ـ قدس سره ـ چنانکه[6] در *نفحات الانس* مسطور است

می آرند:

در ایامی که سید عبدالوهاب مذکور به حرمین رفت بعد از فراغ طواف روضهٔ رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ شبی در واقعه دید که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ وی را پیش می خواند و می گوید که چون پیر[7] خود سید ابوالمغیث را ملاقات نمایی، سلام مرا به وی برسانی(۲).

۱ـ ن: بابام　۲ـ ن: داشتند　۳ـ ن: سلطان پونچاب　۴ـ م: از «سید عبدالمغیث و ...» تا اینجا ندارد
۵ـ م: ندارد　۶ـ ن: می ماند و آن　۷ـ م: پسر

- - - - - - - - - -

(۱)ـ ۹۳۲هـ.ق.
(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر ر.ک: کلمات الصادقین، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

[۴۸۲]

سید محمد بخاری(۱) قدّس سرّه

وی پسر[۱] ارشد سید عبدالوهاب است، در علم ظاهری و باطنی از اقران خود تفوق داشت. وی را خوارق و کرامات بسیار بود ‹۶۰۴ـب›.

۵

[۴۸۳]

شیخ احمد قریشی دیبالپوری(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اجلهٔ اولاد شیخ بهاء الدین زکریاست ـ قدس سره ـ و مرید سید عبدالوهاب. بغایت بزرگ و عظیم القدر بوده و چون اویی در زمان وی نگذشته، اکثر این طایفه را در ۱۰ وقت وی رجوع به وی بوده. وی در علم ظاهری شاگرد شیخ حسام الدین ملتانی است. گویند:

چون شاگردی از شاگردان شیخ مذکور تحصیل خود را در خدمت وی تمام کردی فرمودی که الحال برو و قرآن و پنج هزار حدیث نبوی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ حفظ نمای و نزد من آی. آن شاگرد چنان کردی و چون به خدمت وی رفتی، وی قلمدانی به ۱۵ وی عنایت فرمودی. این اشارت بود که آن تلمیذ[۲] نیز درس گوید.

چون شیخ احمد درخدمت وی تحصیل خود را تمام کرد و قلمدان دریافت در گریه شد. خدمت وی[۳] سبب گریه و زاری را از وی پرسید گفت: اشتغال به این همه مشقت و

۱ـ ن: ولد ۲ـ م: تلامذه ۳ـ م: از «تحصیل...» تا اینجا ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۴۴۰ـب Sayyid Muḥammad Bukhāri
ح: و/۵۸۶ـب
(۲)ـ ن: و/۴۴۰ـب Shaikh Aḥmad Quraishi Dibālpuri
ح: و/۵۸۶ـب

ریاضت که در کسب علوم بردم، از برای آن بود که شاید از حقایق و معارف دری بر روی من بگشایند، از آن چیز بر من ظاهر نشد. گریه چیست؟ جای آن دارد که خاك بر سر کنم و بر عمر گذشته خود ماتم دارم. خدمت وی را نیز از این سخن گریه آمد ‹۶۰۵ ـ آ› و در میان گریه گفت: ای احمد! آنچه در گنجینهٔ من از نقد و جنس و سره و قلب بود همه را ایثار تو کردیم و در دامن کمال تو ریختیم[۱]، اما اگردر طلب آنی و در آن صادقی، برخیز و ۵ سراپای عالم را سیری نمای، باشد که سیمرغی به دامت افتد تا در زیر پر خود بپرورد و به مقصد[۲] و مطلوبی که داری برساندت. خدمت وی به موجب فرمودهٔ وی بازگشت[۳] و به بخارا رفت و تا پنج سال در آنجا در پی مقصود خود بگشت. اثری از آنچه می خواست، نیافت مگر پاره‌ای از علوم ریاضیات و حکمیات و علوم غریبه دیگر که در ملك هند کم می باشد، تحصیل نمود. ۱۰

روزی از نایافت مقصود خود و از محنت غربت و دوری از یار ودیار خود در صحرایی[۴] رفت و گریه بسیار کرد و با خود گفت: از آنچه می گریختم به همان گرفتار گردیدم. در عین گریه به خواب رفت. دید که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ با اصحاب کبار خود نزد وی آمد و فرمود: بابا احمد! محنت بسیار دیدی و الم غربت بی اندازه کشیدی، الحال غمگین مباش که آنچه طلبی مأمورم[۵] به آنکه تو را به آن رسانم. ۱۵

خدمت وی چون آن حضرت را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بدید و آن همه التفات شنید[۶]، گفت: یا رسول الله! مراد من آن است که به توجه تو حقایق اشیا کماهی معلوم من ‹۶۰۵ ـ ب› گردد. فرمود: چون مطلوبت[۷] این است برخیز و به جانب دهلی رو که آنچه می خواهی در آنجا از فرزندی به اسم سید[۸] عبدالوهاب یابی. آن گاه از بغل مبارك خود کتابی به غلاف سبز بیرون آورد و به دست وی داد و گفت: این کتاب *عوارف* است، نیز در ۲۰ پیش وی بخوان[۹]. چون از خواب بیدار شدهر کتابی که با خود داشت، همه را بسوخت و متوجّهٔ دهلی شد و به دهلی رسید و در خانقاه شیخ عبدالله تلنبهی فرود آمد و چون با وی مؤانست گرفت، واقعه خود را با وی بگفت. وی گفت: بر خیز و به همراه من بیا، تا تو

۱ـ م: ریختم ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: مسافر ۴ـ م: صحرا می رفت ۵ـ م: مأمور ۶ـ ن: بشیند
۷ـ ن: مطلب تو ۸ـ م: ندارد ۹ـ ن: بخوانی

را نزد[۱] خدمت وی ببرم.

به موجب اشارهٔ وی به خدمت وی رفت. چون خدمت سیدّی وی را بدید از جای خود بر جست و هر دو بازوی خود را بگشاد و گفت: زود آی که مدّتها است ما را در انتظار تو داشته اند و در آتش آرزوی تو گداخته. پس خدمت وی را در کنار گرفت و تا
۵ مدّتها سینهٔ بی کینه خود را به سینهٔ مبارك وی می مالید. آن گاه دست وی بگرفت و وی را مرید کرده از مجلس بر خاست و وی را به گوشه ای برد و آن واقعه که در آنجا دیده بود به تمام با وی گفت و کتابی به غلاف سبز از بغل خود بیرون آورد و به وی داد و گفت: این *عوارف* است که آن حضرت ـ صلی الله و علیه وآله وسلم ـ به تو داده بود بر گیر و در پیش من بخوان‹۶۰۶ـ آ› و حجره ای را نشان داد و گفت: در این حجره تا سه سال
۱۰ به عبادت حق مشغول باش و غیر از اوقات خمسه و از برای درس این کتاب بیرون[۲] میا.

چون سال چهارم در آید، پیش این فقیر آی[۳]، آنچه فرمایم به جای آر. خدمت وی به موجب فرمودهٔ وی به امری که اشارت[۴] فرموده بود مشغول گردید. چون سال چهارم در آمد به خدمت وی رفت، خدمت وی دست وی را بگرفت و به نزد فاطمهٔ خود که رابعه عصر بود برد و گفت: ای فاطمه! مردم عمر خود را در طلب مرشدی صرف کنند تا
۱۵ کسب کمالات نمایند و من همیشه در طلب مردی می بودم که آنچه حق ـ سبحانه و تعالی ـ از امانات خود در صندوق سینهٔ من گنج در گنج مخزن گردانیده بدو بسپارم و الحمدلله این چنین کسی را الله تعالی در سر و کار من آورد. این بگفت و پانی که در دهن مبارك خود داشت بیرون آورد و در دهن وی[۵] انداخت و گفت: برو و متأهل شو و دو زن در نکاح خود درآر که از هر دوی ایشان هفت پسر به وجود آید که هر یک بدر سپهر هدایت و
۲۰ خورشید همای سعادت باشد. اکنون تو را باید به وطن خود روی که ما آنچه داشتیم از بسیار و کم همه را در جیب کمال تو ریختیم برو و خلق را هدایت نمای و آنچه به تو ازمارسیده به دیگران‹۶۰۶ـ ب› برسان. خدمت وی سر به زمین نهاد و به وطن خود آمد.

۱ـ ن: نزد در ۲ـ م: بیروی ۳ـ ن: ازین ۴ـ ن: اشاره ۵ـ ن: دهنش

می آورند که خدمت وی بعد از حصول مرادات دینی و دنیاوی[۱] چون از پیر خود
مرخّص گردید و به وطن خود آمد، در پی تربیت خلایق گردید و به درس تفسیر و حدیث
مشغول گشت و در حدیثی که خدشه به خاطر مبارکش می رسید، یا اشکالی روی می
نمود، توجه به روح پر فتوح خواجهٔ کائنات می فرمود و آن حضرت ـ صلی الله علیه و
آله وسلم ـ در درس وی حاضر می گردید، وی را از آن اعلام می داد. ۵

[۴۸۴]

شیخ حسین نیکو کار(۱) قدّس سرّه

گویند در آخر عمر آمد و مرید سیّد حاجی عبدالوهاب مذکور گردید و در خدمت
سیّدی کسب کمال[۲] صوری و معنوی نمود. روزی جناب سیّدی فرمود که ای بابا حسین!
اگر چه دیر آمدی، امّا نیکو آمدی، شنیده باشی که گفته اند که دیر آی، درست آی. بدان ۱۰
که بعضی گشادهایی که نصیبهٔ توست، آن در[۳] ملازمت و خدمت شیخ احمد قریشی
است ـ قدس سرّه ـ برخیز و نزد وی شو.

وی به موجب فرمودهٔ پیر، به خدمت و ملازمت شیخ احمد رفت و تا دوازده سال در
خدمت وی بسر برده و به مطلوب و مقصود خود پیوست. و آن گاه به وطن خود
مرخّص گردید. ۱۵

۱ـن: دنیائی ۲ـن: کمالات ۳ـم: را

(۱)ـن: و/۴۴۲ـآ Shaikh Ḥusain Nikukār
ح: و/۵۵۸ـب

[۴۸۵]

شیخ شاه جمال قریشی الملتانی(۱) قدّس سرّه ‹۶۰۷-آ›

خدمت وی مرید و خلیفهٔ شیخ حسین نیکو کار است و از فرزندان شیخ بهاءالدین زکریا است - قدس سره- صاحب خوارق عظیمه[1] و کرامات[2] عجیبه بوده. در علوم ظاهری و باطنی سر آمد وقت خود و تا زیسته از پیر خود جدایی نجست تا برفت از ۵ دنیا. رحمه اللّه علیه.

[۴۸۶]

شیخ زنده بخاری(۲) قدّس سرّه

وی مرید شیخ شاه جمال است و در ملازمت وی به مرتبهٔ علیای ولایت رسیده، صاحب خوارق و کرامات گردیده و از بزرگان دین و پیش قدمان وقت خود ۱۰ گشته. رحمه الله علیه.

۱-ن: عظیم ۲-م: کرامت

- -

(۱)-ن: و/۴۴۲-ب Shaikh Shāh Jamāl Quraishi al- Multāni
ح: و/۵۸۸-ب

(۲)-ن: و/۴۴۲-ب Shaikh Zinda Bukhari
ح: و/۵۸۹-آ

[۴۷۸]

شیخ کبیر بخاری (۱) قدّس سرّه[1]

وی نیز مرید و خلیفهٔ شیخ شاه جمال است و از توجّه وی به مرتبهٔ ولایت رسیده و از وی یافته، آنچه یافته.

[۴۸۸]

۵

شیخ شاه محمد حسن قادری(۲) قدّس سرّه

وی صاحب کشف و الهام بوده و از علوم ظاهری و باطنی بهرهٔ تمام داشت و صاحب دیوان اشعار است.

می آورند که چون به حرمین رفت و در آن ایام سید عبدالوهاب نیز در آنجا بود، سید عبدالوهاب شبی در واقعه دید که آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ با وی ۱۰ می گوید که باز به[2] هند باز گرد و آن غریب ما اعنی شیخ شاه احمد[3] را به همراه ببر که دور از وطن در اینجا[4] غربت بسیار کشیده. چون سید عبدالوهاب این مژده را به وی رسانید، گفت: امیدوارم که آن سرور ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ با من نیز به مشافهه[5] گوید. شب دیگر خلاصه ‹۶۰۷ ـ ب› آفرینش ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ آن بشارت[6] را به وی نیز به مشافهه بگفت. پس روزش[7] هر دو متوجهٔ هند گشتند و در اندك مدتی به هند آمدند. ۱۵

گوید[8] با آنکه پدرش شیخ ظهیر[9] در سلسلهٔ چشتیه بود، وی به تائیدات الهی در

۱ـ ن: روضه ۲ـ ن: می گفت که زود به ۳ـ ن: محمد ۴ـ ن: از دوری وطن ازینجا ۵ـ بمشاهده
۶ـ ن: اشارت ۷ـ ن: پس روز پیش ۸ـ ن: گویند ۹ـ ن: طهر

---

(۱)ـ ن: و/۴۴۲ـ ب Shaikh Kabir Bukhāri
ح: و/۵۸۹ـ ب

(۲)ـ ن: و/۴۴۲ـ ب Shaikh Shāh Muḥammad Ḥasan Qādiri
ح: و/۵۸۹ـ ب

سلسلۀ قادریّه خود را مقید گردانید و بسیاری از مشایخ هند چون وی را در این سلسله در آمده دیدند، ترك طریقه وسلوك[1] آبا و اجداد خود نموده به وی اقتدا کردند(۱).

[۴۸۹]

سید عطاء الله قادری علوی چشتی(۲) قدّس سرّه

۵ وی از مشایخ عظمای سلسلۀ قادریه است. صاحب اذواق و مواجید عالیه بود و در احمد آباد توطّن داشت. چون جنّت آشتیانی فتح ملک گجرات نمود و سلطان بهادر مغلوب گشته به کوه و صحرا بگریخت، وی از غایت فرط محبتی که با سلطان بهادر داشت، جلای وطن[3] را بر خود قرار داده، به دیار فرنگ افتاد و از آنجا به محنت بسیار به حرمین رفت و به سعادت آن دولت مشرّف گشت. بعد از چندگاه باز به گجرات ۱۰ مراجعت نمود.

ترك صحبت خلایق از خواّص و عوام نموده انزوایی عظیم بر خود لازم بگرفت و اگر گاهی از حجره بیرون آمدی، برقع بر روی فرو گذاشتی، وی را ریاضات و مجاهده بود که در طاقت بشری نمی گنجد و در شبانه روزی به یک پیاز[4] قناعت داشت. و با این اکثر اوقات صائم می بود. گاهی به واسطه خاطر اضیاف[5] افطار می نمود و یک ختم ۱۵ قرآن هر روزه وظیفه‹۶۰۸ـ آ› وی بود و با ادعیه مأثوره و غیر آن ادعیه دیگر نیز می خواند.

۱ـ ن: طریقه و سلوکه ۲ـ ن: عطا ۳ـ ن: وطنیت ۴ـ ن: پیاله ملهن ۵ـ ن: اضاف

(۱) ـ در اخبار داستانی آورده که وی برای خلاصی مردم و گشودن راه، کاردی برگرفت و درون بیشه ای شد و شیری که مردم را آزار داده بود، پاره پاره کرد. ص۲۸۱.

(۲) ـ ن: و/۴۴۲ـ ب Sayyid 'Ataullah Qādiri 'Alawi

ح: و/۵۸۹ـ ب

[۴۹۰]

سید عطار[1](۱) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی را اشعار عربی بر اسلوب شیخ بن الفارض مصری است، مسمی به *عجیبة الزمان و نادرة الدوران* و بر آن شرحی نوشته متضمن بر فواید عظیمه، اهل دل را از شنیدن آن محبّت و شوق می افزاید. ۵

و می فرمود که هر چه داریم، ما به خود داریم و با دیگران کار نداریم، خواه معتقد باشد و خواه منکر[2]. وی را از سلاسل[3] چشتیّه و سهروردیّه و مغربیّه و بخاریه بهره تمام بود و از هر یک از ایشان خرقه و خلافت داشت.

و مولوی عالم کابلی[4] که صاحب کتاب *فاتحة الولایت*(۲) است، مرید اوست. خدمت وی را اولاد و احفاد بسیار بوده که همه صاحب کمال و حال. اسمای آن عزیزان ۱۰ را مولوی عالم در کتاب خود آورده، از آنجا معلوم می شود.

[۴۹۱]

امیر سید علاءالدین اودهی[5](۳) قدّس اللّه تعالی سرّه

۱۵ وی صاحب احوال و مواهب جزیله و کرامات و مقامات جلیله بود و انوار ولایت و

۱ـ م: سید عطا ۲ـ ن: خواه منکر و خواه معتقد ۳ـ م: سلسله ۴ـ ن: کاهلی ۵ـ ن: اودهنی

---

(۱)ـ ن: و/۴۴۳ـآ Sayyid 'Atār
ح: و/۵۹۰ـآ
(۲)ـ قبلاً ذکر آن در پاورقی آمده است، ر. ك: تذکره علمای هند، ص ۱۰۰.
(۳)ـ ن: و/۴۴۳ـآ Amir Sayyid 'Alau'd-din Awhadi
ح: و/۵۹۰ـآ

آثار آن علی الوجه الا تم الا کمل از جبین مبین وی ظاهر و هویدا و بسیاری از طالبان به توجه وی از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده اند و گاهی با این کمال شعر می فرموده این بیت از اوست:

بیت[۱]:

۵ **ندانم آن گل خود رو چه رنگ و بوی دارد**

که مرغ هر چمنی گفت و گوی او[۲] دارد

مدفن او در شهر اوده است و در روزهای عرس وی خلایق<۶۰۸ـ ب> از اطراف و اکناف در روضهٔ متبرّکهٔ او جمع می آیند(۱).

[۴۹۲]

۱۰ سید مزمّل(۲) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی از بزرگواران این طایفهٔ ناجی هاست و صاحب خوارق و کرامات و از وی اخلاق حسنه مستحسنه مصطفویه ـ علیه الصلوة و اکمل التحیّات ـ بسیار سر می زد.

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: ندارد

(۱)ـ ذکر وی در سفینة الاولیاء ص ۱۹۴ آمده است و نیز مرآة الاسرار، ج/ ۲، ص۵۹۹.
(۲)ـ ن: و/۴۴۳ـ آ Sayyid Muzammil
ح: و/ ۵۹۰ـ آ

[۴۹۳]

سید مدثر[۱](۱) قدّس الله تعالی

وی برادر سید مزمّل است. به انواع فضایلات و کمالات بشری آراسته بود و کریم الطبع و کثیر الایثار بود و دائم نفس را مجاهده و دل را در[۲] مشاهده می‌داشت. از وی نیز خوارق بسیار به وقوع می[۳]پیوسته. وفات وی و توجّه حضرت جنّت آشیانی همایون پادشاه از برای تسخیر ممالک گجرات در سنهٔ اثنا و اربعین و تسعمائة بوده(۲). ۵

[۴۹۴]

شیخ امان الله بن شیخ عبدالغفور پانی پتی(۳) قدّس الله تعالی سرّه

وی از آن جماعت است که طریقهٔ سلوك[۴] خود را ترك کرده به حضرت وی اقتدا نموده، وی از قدوهٔ علمای متدققین متصوفهٔ هندوستان است. وی مقاصد حضرت شیخ محی‌الدین بن[۵] عربی را نیک دریافته و به کشف معضلات و حل مشکلات[۶] وقایع توحید را نیکو شناخته. وی تصنیفات لایقهٔ شایقه[۷] دارد و در فهم مقاصد شیخ محی الدین ـ قدس سره ـ برابر وی نه در هند و نه در هیچ جا بوده. محقق به مقام جمع بوده.(۴) ۱۰

۱ـ م: بدر ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: مسلوك ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: شایسته

---

(۱)ـ ن: و/۴۴۳ـ ب Sayyid Modaser
ح: و/۵۹۰ـ ب

(۲)ـ در کلمات آمده است: نسبت خلافت به والد خود قطب الاقطاب حاجی عبدالوهاب دارد و نبیرهٔ دختری عبدالله سلطان‌زادهٔ روم است در ۹۲۱ متولد گردید و درعمر سی و هفت سالگی در سنهٔ ۹۵۸ از این عالم فانی به سرای جاودانی شتافت. ص ۱۱۷.

(۳)ـ ن: و/۴۴۳ـ ب Shaikh Amanullah b. Shaikh 'Abdul Ghafur Pānipati
ح: و/۵۹۰ـ ب

(۴)ـ در کلمات آمده: فرزند چهارم حاجی عبدالوهاب است در سال ۹۲۴ متولد شد، گویند کفره و عصات به مجرد دیدن وی از کفر و گناه تأدیب می شدند و بیماران از مشاهده جبههٔ نورانیش شفا می یافتند صادق همدانی در کتاب فوق اضافه می کند که وفاتش در سال ۷۶۱ است که یا قطعاً اشتباه نوشته و یا سهو کاتب است. ص ۱۱۸.

[۴۹۵]

شیخ بهاء الدین جونپوری[۱] قدّس سرّه

وی از مشاهیر مشایخ جونپور است و مرید شیخ محمد عیسی. در *اخبار الاخیار* خود ملاعبد الحق دهلوی می آرد[۲]: خدمت وی را در اوایل حال در قصبهٔ دو لقه گجرات با شیخ حسین نام درویش اتفاق‹۶۰۹ـآ› صحبت افتاد و این شیخ حسین با آنکه مرد کامل و شیخ با حال بود، اما علم کیمیا را نیکو می دانست. شیخ حسین هر روز در خدمت شیخ محمد عیسی می آمد تا دست بیعت گشاد و مرید شیخ محمّد گردید و اختیار صحبت نمود.

روزی شیخ حسین مذکور شیخ بهاء الدین را به گوشه ای برد و گفت: امروز به همراه من به سیر بیرون نمی روی؟ شیخ بهاء الدین اجابت نمود. پس خدمت وی روان شد. چون به نهایت صحرا رسید، شیخ حسین پاره ای مس از چنته خود بیرون کشید و آتش برافروخت و آن مس را در بوته انداخت و در آتش بنهاد. چون مس آب شد، گیاهی در آن انداخت. فی الحال زر خالص گردید. آن را از آتش بیرون آورده به شیخ بهاء الدین بداد. بهاء الدین آن را از دست بینداخت و سر در قدم وی بنهاد و گفت: شیخا! مرا از شما کیمیایی دیگر مطلوب است، این را چه کنم؟ دل شیخ حسین بروی بسوخت و در تربیت باطنی وی متوجّه گشت.

در این حین شیخ حسین کار خود را در خدمت شیخ محمد تمام کرد و به خرقه و خلافت مشرف گشت و به وطن خود مرخّص گردید. شیخ بهاءالدین گریه کنان آمد و در

(۱)ـ ن: و/۴۴۳ـب Shaikh Bahau'd- din Jaunpuri
ح: و/۹۰دـب
(۲)ـ اخبار، صص ۱۹۷و۱۹۸.

پای شیخ حسین افتادو به زاری گفت: شما خود به مقصودی که داشتید رسیدید، من فقیر را چه امر می شود؟ شیخ حسین گفت: شما را در خدمت شیخ محمد عیسی باید بود که گشایش ‹۶۰۹ ـ ب› کار شما از آنجاست. پس از خدمت وی مرخّص گردید و به خانقاه شیخ محمد عیسی آمد ومرید گردید و خدمت وی را لازم بگرفت تا به مرتبهٔ کمال رسید.

۵ روزی شیخ محمد عیسی خدمت وی را طلب داشت و گفت: ای فرزند همین ساعت من این عالم را بدرود می نمایم و خرقه و خلافت به تو حواله می رود از سیدی که از شهر مانکپور در اینجا تشریف خواهد آورد. این بگفت و به عالم بقا رحلت نمود.

خدمت وی منتظر مقدم شریف آن سیّد می بود. بعد از چند ماه سید راجی حامدشه از مانکپور متوجّه قصبهٔ دولقه گردید. چون آوازهٔ مقدم سیّد مذکور به دولقه رسید، خدمت ۱۰ وی یک دو منزل به استقبال بیرون رفت. بمجردی که نظر جناب سیدی بر خدمت وی افتاد بغلها را بگشاد و دستها را بالا کرد و گفت: ای فرزند! زود آی که ما را از برای تو از آن همه راه دور به اینجا آورده اند. پس خدمت وی به ادب تمام پیش رفت. خواست [که] سر در قدم وی بنهد. خدمت وی به دو دست سر وی را برداشت و وی را در بر کشید و سینه بی کینهٔ خود را به سینهٔ وی تا مدّتی می مالید.

۱۵ آن گاه در زیر درختی بنشست و خرقه و کلاه طلب داشت و در خدمت وی رسانید و از هم آنجا جناب سیّدی به وطن خود مراجعت نمود[1].

خدمت شیخ بهاءالدین نیز بعد از چندگاه متوجه جونپور که وطن ‹۶۱۰ـآ› وی بود، باز گشت. چون به آنجا رسید و یک سال یا کم و زیاده در آنجا بود، آن گاه از جونپور به حرمین رفت و هشتاد سال مجاورت حرم محترمه می نمود و زاویه ای در کوه ابوقبیص از ۲۰ برای خود راست کرده بود هر روز از فراز آن کوه در مسجد الحرام حاضر می شد و در رکن حنفی نماز را به تقدیم می رسانید تا آنکه سنش به صدو پنجاه رسیده بود. چشمش احتیاج به عینک نداشت.

شب و روز به مطالعهٔ احادیث مصطفوی اوقات را مصروف می داشت وی را در عالم حدیث اسناد عالی است و وی را در سلسلهٔ نقشبندیه احراریه ارتباط و وابستگی عظیم

۱ ـ ن: از «وی از مشاهیر مشایخ جونپور ...» در صفحه قبل تا اینجا ندارد.

بوده. گویند در اوایل مرتبه که به حرمین رفت، مولانا کمال الدین اسمعیل شروانی را که از مقبولان و مربوطان حضرت خواجه عبید الله احرار بوده، دریافت و با ایشان صحبت وی در گرفت و فواید بسیار و بهرهٔ بی شمار از وی فراستد. (۱)

[۴۹۶]

شیخ ادهن[۱] جونپوری(۲) قدّس الله تعالی سرّه ۵

وی از سلسلهٔ چشتیه است و مرید پدر خود شیخ بهاء الدین جونپوری وی نیز از مقتدای مشایخ و صاحب خوارق و کرامات بوده و خدمت شیخ ادهن بغایت[۲] مسن و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده. وی را میل و ذوق سماع و حالت، بی نهایت بود، به ۱۰ نوعی که با وجود ضعف و بی قوّتی ترکیب عنصری و سستی و اجزای اعضا در وقت تجدید وضو و بعضی از حرکات ضروری دیگر بی امداد خادمان از محل خود برخاستن دشوار بودی، اما هر گاه آواز آشنایی و صوتی و حرفی<۶۱۰ـب> و سرودی و نوایی به سمع شریف[۳] رسیدی، چندان تردّد و بی طاقتی و حرکت کردی که چند کس از حفظ وی عاجز آمدی. خوارق عادات و کرامات به طریق اکل و شرب دائمی متعاد و لازمهٔ حال ۱۵ او[۴] بودی و بی تکلفانه ظاهر شدی.

گویند:

ازخدمت شیخ بهاءالدین، هرگز ارتکاب اولی ازوی فوت نشد، مگر مرتبه ای، فرزندی

۱ـ م: ادمن ۲ـ م: «خدمت شیخ ادهن» ندارد ۳ـ ن: شریفش ۴ـ ن: وی

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: خزینه ج، /۱، ص ۴۱۹ و تذکره اولیای هند و پاکستان، ج/۲، ص۵۳.

(۲)ـن: و/۴۴۴ـآ Shaikh Ad-dhan Jaunpuri

ح: و/۵۹۲ـآ

داشت، وی را امرنا گزیر دریافت. کس نبود که تجهیز و تکفین وی نماید. خود به آن متوجه شد و تکبیر اولی از وی فوت گردید در تشهد اخیر رسید، پیر وی شیخ محمد عیسی، چون سلام داد، روی به شیخ بهاءالدین آورده فرمود که: ای بهاءالدین! دیگر فوت نشود. بعد از چندگاه شیخ ادهن متولّد گردید. برکت انفاس متبرکه شیخ محمد عیسی به مرتبهٔ کمال رسید و رسید به آنچه باید رسید[1]. ۵

می آورند[2]:

شیر شاه معتقد و منقاد[3] وی بود. وی را طریقه چنان بوده که حاجات و معاملات خلایق را که به وی آمده می گفتندی، وی همهٔ آن را نوشته و طوماری کرده در سر هر سال از جایی که می بود نزد شیر شاه روان می شد. چون خبر قدوم وی به شیر شاه می رسید، فراشان را امر می فرمود که به یک فرسخی از شهر برای وی[4]، بارگاه و خرگاه ۱۰ و سراپرده های سرخی که خاصهٔ پادشاهان هند است، بر پا نمایند. بعد از آنکه خدمت وی به آنجا می رسید، در آنجا[5] فرود می آمد. روز دیگر شیر شاه در آنجا رفتی و به قدمبوسی فایض آمدی، به پای ادب بایستادی. بعد از مدتی امر به نشستن وی فرمودی. آن گاه طوماری که در آن حاجات< ۶۱۱ ـ آ> و معاملات خلق بودی در پیش وی بینداختی. وی آن را برگرفتی[6] و در عقب آن همه را جواب بنوشتی و در پیش وی ۱۵ بنهادی. شیخ آن را بستدی و وی را رخصت کردی و متوجّه جونپور گردیدی.

گویند در وقتی که شیر شاه در پی گرفتن قلعه کالنجر[7] متوجه بود، در خدمت وی به طریق معتاد به آنجا رفت. شیر شاه به وضع قدیم پیش آمده خدمت وی را رخصت فرمود. در این حال[8] یکی از اهل حاجت به خدمت وی رفته سر در قدم وی بنهاد و گفت: شیخا! از برای خدا برگرد که بسیار شکسته حالم و مدّتی مرا در اینجا شده و مهّم ۲۰ من صورت نمی بندد، چند مرتبه قصد خدمت تو کردم، از غایت بعد مسافت راه و ضعف بدنی نتوانستیم به جونپور رسید. شیخ گفت: همین ساعت از وی رخصت شده ام، چیزی به امرا و ارکان دولت وی بنویسم تا کارت به حسب مدعابسپارندی. وی قبول نکرد و خود را در خاك غلتانید. شیخ گفت: به پادشاه چیزی بنویسم و کس خود را

۱ـ ن: از «گویند...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: و ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: در آمدن به شهر ۵ـ م: ندارد
۶ـ ن: گرفتی ۷ـ ن: کالینحر ۸ـ ن: اثنا

همراه گردانم. وی همین می گفت که بی رفتن شما معامله من مشخص شدنی نیست.

شیخ گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و فرمود که محفّه محفوفه وی را برگردانند. منهیان[۱](۱) به شیر شاه خبر رساندند که حضرت شیخ از راه بر گشته باز می آیند. شیر شاه در آن رو[۲] به کاری ضروری مقیّد بوده بر زبان وی بگذشت که دیگر شیخ ما را بسیار تصدیع می دهد، بروند و سراپردهٔ سفید از برای شیخ برپا نمایند. چون <۶۱۱ـ ب> سراپرده برپا کردند و از دور نظر شیخ بر آن سراپرده افتاد. فرمود که محفّه را باز دارید که سراپرده ها برگشت، محفّه ما را نیز بر گردانید. و به آن حاجتمند فرمود: ما کار تو را به خدا سپردیم، باز گرد. آن بیچاره بازگشت. خدمت شیخ هنوز به منزل نرسیده بود که خبر آمد که شیر شاه بسوخت.

می آورند:

وی را اولاد و احفاد فرخنده نهاد بسیار بودند و فرزندان دانشمند سفید ریش در غایت تبحّر[۳] در مجلس شریفش به ادب تمام می نشستند. و وی چندان سخن از رموز غامضهٔ شریف طریقت وحقیقت فرمودی که دامن و گوش مجلسیان پر از درّ و لآلی گردیدی.

وفات وی در تاریخی بود که خلیفهٔ وقت از برای دفع و رفع بعضی ازاهل بغی و فساد متوجّه جونپور و آن طرف بود، مثل خان زمان، بهادر خان، چون سه روزه راه تا جونپور ماند به رحمت حق پیوست. این واقعه در سنهٔ ستّ و[۴] سبعین وتسعمائة(۲) بوده. از خوارقی که بعد از وفات وی در سنهٔ نهصد و نود و دو ظاهر گردید، آن بود که چون خلیفهٔ وقت از برای تعمیر شهر الهاباس به الها باس رفت و فرزندان گرامی وی را به واسطه دعوی حاسدان به سمع وی رسانیده بودند که در وقتی محمد معصوم فرنخودی که در آخرها از بس که جونپور در جاگیر او بود محمد معصوم جونپوریش نیز می گفتند، بغی ورزیده[۵]، ایشان شمشیر در کمر او بسته وی را پادشاه برداشتند. بنابر آن فرمود که زبانهای <۶۱۲ـ آ> ایشان را قطع کنند، چون قطع کردند بعد از زمانی چنانکه بود زبانهای

۱ـ ن: مهنیان ۲ـ ن: وقت ۳ـ م: متبحّر ۴ـ ن: اثنا ۵ـ ن: ورزیدن

---

(۱)ـ مُنهی: خبر دهنده، کسی که از طرف پادشاه و دولت مامور کسب خبر و ابلاغ آن است، جاسوس (دهخدا)
(۲)ـ ۹۷۶هـ.ق.

ایشان[1] به همان طریق درست شده و به صحت و سلامت به خانه های خود عودت نمودند.

مولانا نادر الزمانی شیخ عبدالقادر بدایونی[2] ـ رحمةالله علیه ـ تاریخ وفات شیخ را هم از اسم شریف وی کشف گردانیده: «به شیخ ادهن». (۱)

[۴۹۷]

۵

امیر سید علی قوام الدین جونپوری[3](۲) قدّس سرّه

هومن کبار المشایخ المجذوبین[4] الهند و عقلای[5] بزرگ بوده و صاحب حالتی به کمال، وی ولد رشید و خلف با صدق و مرید شیخ بهاءالدین جونپوری است و به جونپور بوده[6]. گویند اهل وی از سادات سوانه است و هم در سوانه وی را خدا طلبی فرو-

۱۰ گرفت. واله و حیران سر در کوه و بیابان نهاد و در آنجا می بود. چون مدّت مدید بسر برد، شبی شنید که هاتف غیبی می گوید: ای علی! برخیز و به جونپور شو که کارت آنجا بگشاید. به جونپور آمد و مرید شیخ بهاء الدین جونپوری گردید. ریاضات و کرامات شاقه بکشید و به مرتبه عظمای انسانی رسید و صاحب خوارق و کرامات گشت.

می آرند:

۱۵ وی مطلقاً مقید به لباس متصوفه نبود. گاهی به لباس ایشان متلبس می گردید و گاهی سر از زمرهٔ اهل عسکر بیرون می آوردو بعد از چند گاه متأهل گردید به چهار زوجه و ابواب فتوحات بروی بگشود.

۱ـ م: از «را قطع کنند... » تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: ندارد ۴ـ ن: المخدومین ۵ـ ن: علایهٔ

۶ـ م: از «وی ولد وشید... » تا اینجا ندارد

---

(۱)ـ به حساب ابجد می شود ۹۷۶هـ. ق. و نیز ر.ك: اخبار، ص ۲۳۳.

(۲)ـن: و/۴۴۵ـب Amir Sayyid Qawāmu'd- din

ح: و/۵۹۲ـب

گویند:

هر چه از فتوح می رسد فرمودی دو قسم بنهایند، قسمی را به درویشان خانقاه دادی و قسم دیگر را به زوجات خویش بفرستادی. تا زیست هرگز ابواب فتوح براو بسته نگشت.

۵ می آورند که خدمت وی تا چهل یوم خدمت خود را به کسی نفرمود. شبی، خدمت وی تشنه شد، به طریق معهود دست فراز کرد‹ ۶۱۲ـ ب› تا کوزه برگیرد، خادمه کوزه آن شب را ننهاده بود، صبر کرد، بعد از زمانی باز دست فراز کرد هم نیافت، تا کارش به هلاکت رسید، چون عهد نموده بود که از کس چیزی نخواهد، تن به هلاکت نهاد و صبر نمود. باز به خاطرش آمد که یک مرتبهٔ دیگر دست فراز کنم. بسم اللّه گفت و

۱۰ دست فراز کرد. دستش به کوزه آمد و پر از آب زلال صافی. بیاشامید و حقّ را شکر بگفت.

از خدمت وی می آرند که گفت:

شبی سرور کائنات را به خواب دیدم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، فرمان گشته مرا پیش خواند و فرمود: ای علی! دُهل بر خود می زنی و از احوال خلق خبر دار

۱۵ نمی شوی. من گفتم: یا رسول الله! اگر دهل است از توست و اگر در، از آن تو، علی بیچاره در میان کیست؟ آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ فرمود: چنین است اما خلق را دعا کن که دعای تو در حق خلق مستجاب است. گفتم: یا رسول الله! چون تو فرمایی، چرا دعا نکنم و چرا دعایم نباشد؟

چون از خواب بیدار گشتم، تمام کائنات را متوجه به خود دیدم.

۲۰ و هم وی می فرمود که علی خادم الفقرا است. شب و روز تا به وقت عصر، خدمت فقرا می نمایم و خلق را دعا می کنم، لیکن میان عصر و مغرب مرا معاف دارند که در آن وقت مرا با خدای خود وقت است که من هم در میان نیستم.

و هم وی می فرمود:

مرا از آن قوم عجیب می آید که در حالت سماع بر قوّالان حکم رانند و گویند فلان

۲۵ نغمه بگوی یا فلان نقش و بیت بر خوان، اگر تو را ‹۶۱۳ـ آ› حالی است، احتیاج به اینها

نیست. هر چه گویند خوش آید و هرچه خوانند خوش نماید و مرا این روش است[۱].

گویند[۲]:

وی شوری داشته عظیم و هیبتی در وی مشاهده می افتاد که[۳] هیچ کس را مجال رفتن به صحبت وی نبوده، مگر چندی را، آن هم از دور بیامدی[۴] و دو دست بر سینه داشته، به قدم ادب بایستادی و بعد از دیری که نظر بر ایشان انداختی امر به نشستن کردی. اسم هر یک از ایشان شیخ عبدالملک و شیخ بهکهاری و دو غلام یک شدنی و دیگر بختیار. اما شیخ عبدالملک را بسیار[۵] دوست داشتی و با وی امر کرده بود که هر گاه در سخن آیم، آن را به قلم بر گیر و در اوقات در نظر می کن.

شیخ عبدالملک گوید به موجب فرمودهٔ وی همچنان می کردم و هر روز عادت وی چنان بود که از صبح تا یک پاس روز در حجره وی بسته بودی و هیچ کس را مجال نبود در آن پاس نزدیک در حجره وی آمدی یا گرد آن گشتی، اما چون مرا امر بود، آهسته از عقب حجره می آمدم و جانب شمال حجره تکیه بر دیوار غربی کرده می نشستم تا هر چه از وی صادر و وارد شود به قلم بر گیرم. روزی به طریق معهود نشسته بودم، دیدم که مریدی از مریدان وی آهسته بیامد و کوزهٔ آبی که در محاذی در حجره بود، خواست تا آب از آن بر گیرد که خدمت وی مرا آواز داد. لبیک بگفتم. گفت: زود باش و با این مرد که آب می خواهد بگوی بی همال[۶] و تعلل از اینجا در زیر فلان درخت رود<۶۱۳ـب> و آنجا ساعتی باشد[۷] به جانب خانه خود باز گردد. به جانب وی رفتم و گفتم آنچه شیخ فرموده بود. وی بالفور به زیر آن درخت برفت و ساعتی بایستاد و متوجه منزل گشت. قدمی چند بر نداشته بود که آتشی پدید آمد و درخت را با بیخ و اغصان[۸] تمام بسوخت و خاکستر گردانید.

و هم وی گوید:

در هوای زمستان شبی[۹] چند از مسافران به خدمت وی آمدند و بی آنکه وی را ملازمت نمایند، یکی از آنها گفت: اگر شیخ در این هوا که برگ بر درختان نمانده انبه ای چند[۱۰] از

۱ـ ن: از «گویند اهل وی از سادات ...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: که به ۴ـ ن: بیامدندی
۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: اهتمال ۷ـ م: بایسته ۸ـ م: اعضای ۹ـ م: تنی ۱۰ـ ن: خوب

درخت برگیرد و بـه من عنایت فرماید بزرگترین کرامتی بود. شیخ به نور ولایت بر خاطر وی اشراف فرمود و از حجره بیرون آمد، غلامی را بخواند و گفت: زین بر اسب نه و نزد من آر. چنان کرد. سوار شد و به آن مسافر گفت که با من آی که در سواد شهر ما را باغی[۱] پر از انبه است، به آنجا رویم و آنچه تو خواستی[۲] به تو برسانیم. سپس ما و آن ۵ مسافر در رکاب وی می رفتیم تا به باغ رسیدیم. وی در زیر درختی بایستاد و گفت: ای درخت! این یاراز ما میوه ای که از توست می خواهد، به اذن الله میوه انبه چند به ما ده. دیدیم که آن درخت بارور گردید با انبه های پخته و پالیده که هرگز کس به لطافت آن ندیده بود. پس دست فراز کرد و انبه ای چند بگرفت و به آن مسافر و حاضران که بودیم داد و گفت: زنهار من بعد در[۳] آزمایش درویشان سعی منمای که ضرر دینی و دنیا وی در آن ۱۰ ‹۶۱۴ـآ› است[۴]. وی سر بر زمین بنهاد و از آن توبه بکرد.

و هم وی حکایت کرد:

مرتبه ای سفری اختیار کرد و فرمود که هر که از مریدان و معتقدان من متعلقی دارد، بایدکه در این سفر همراه داشته باشد. به موجب فرموده، هر که بود متعلّق خود را همراه بگرفت و هیچ کس را یارای آن نبود که تواند عذری[۵] پیش آورد. چون چندی چند[۶] برفتند ۱۵ به صحرایی رسیدند که وحشت می افزود و دریایی عمیق درآن جاری و آبادانی از هر چهار طرف وی بغایت دور. فرمود: امروز در کنار این دریا منزل گیرید. منزل گرفتند. من و چندی دیگر در پی بر پا کردن خیمهٔ خاص وی شدیم و خدمت وی در محفّه خود نشسته ما را می دید. در این بود که پسرم آمد و سر در گوش من برد و گفت: فاطمه مرا درد زه گرفته و کارش به هلاکت رسیده و ادویه ای که زنان را در این وقت به کار آید، ۲۰ نداریم، ندانیم چه سازیم؟

خدمت وی متبسّم گشته، روی به من آورد و گفت: پسرت چه می گوید؟ سر به زمین نهادم وگفتم آنچه گفته بود. فرمود: غم مدار و آن سوی دریاشو، شهری خواهی دید عظیم، در آن شهرشو[۷]وهر ادویه ای که در کار داشته باشی، برگیر. سر به زمین بنهادم و بسم الله گفتم و قدم در دریا بنهادم آن سوی بگذاشتم. به حق معبود بر حق که پای افرازم

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: خواسته ۳ـ م: از ۴ـ م: مضر است ۵ـ م: عددی ۶ـ م: ندارد ۷ـ م: شد

تر نگشت و به جانبی که امر فرموده بود قدم برداشتم. چندی برفتم، دیدم که شهری با عمارات عالی، بسیار از هر جنس عمارت و دروازه هایی‹۶۱۴ ـ ب› مرتفع و سر به فلک کشیده، چون قدم در شهر بنهادم، بازاری در نظر آمد که طولش فرسخی و عرضش کرانه ندارد[1] و خلقی کثیر به سود و سودا مشغول. از روی تعجب از یکی از آن جماعت پرسیدم: نام این شهر چیست و به که تعلق دارد؟ گفت: نام این شهر علیا آباد است که به حضرت قطب الانامی امیر سید علی قوام الدین جونپوری تعلق دارد و اینک در صحن خانقاه خود به تواجد و سماع مشغول است. متحیّر گردیده خواستم تا به خدمت وی روم.

باز گفتم به کاری که آمده ام آن را ساخته و به پسر خود داده باز آیم و به خدمتش مشرف شوم. پس ادویه ای که در کار داشتم بخریدم[2] و متوجه منزل گشتم. چون به آنجا رسیدم، دیدم که خدمت وی هنوز بر محفه خود نشسته، بمجردی که مرا دید متبسم شد و مرا پیش خواند و نرمهٔ[3] گوش مرا بگرفت، پیچ داد و گفت: یا عبدالله[4]! هشدار تا زنده باشم این سرّ را با کس نگویی و ادویه که آورده‌ای به فرزند خود ده تا به فاطمهٔ خود رساند. من سر بزمین آوردم و آنچه فرموده بود تقبّل[5] نمودم.

و هم وی گوید: روزی در افقی[6] می گذشتیم، زن صاحب جمالی مرا پیش آمد. نفس بشری من در حرکت آمد. لاحول[7] گفتم و خواستم تا از وی در گذرم، لیکن در حین گذشتن به انگشتی وی را مساس نمودم و درگذشتم. روز دیگر که به خدمت وی بشتافتم. بمجردی که مرا دید، پیش خواند و گفت: ای مولانا! گناهی که‹۶۱۵ـ آ› در شرع برابر کوهی یا کاهی باشد برابر است، چنانکه اندك و بیش آتش در[8] سوختن تر و خشک یکسان است. من سر به زمین آوردم و توبه نمودم، اما تا دیری[9] شرمنده بودم.

وهم حکایت کرد از امروهه طالب علمی به خدمت وی رفت و مرید گردید و بعد از چند گاه به جانب امروهه رخصت خواست، فرمود: برو که به صحت و عافیت خواهی رسید و باز[10] خواهی آمد. اما چون به فلان حوض آب که در سر راه واقع است برسی

۱ـ ن: گز اندازی ۲ـ م: نخریدم ۳ـ م: زمزمه ۴ـ ن: بابا عبدالملک ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: راهی که
۷ـ م: احوال ۸ـ م: «برابر است چنانکه اندك و بیش آتش و پیش در» ندارد ۹ـ م: پیری ۱۰ـ ن: تاز

به آن حوض و مرغابیهایی[۱] که در آن حوض اند، سلام من بگوی، چون از آن در گذری و پاره ای بروی، درخت انبه تو را پیش آید. به آن نیز سلام من برسانی. آن طالب علم سر به زمین آورد و مرخص گشت.

چون به آن حوض رسید، بایستاد و آواز برداشت و گفت: ای حوض و مرغابیها[۲] که ۵ در این حوض اید، امیر سید علی قوام الدین جونپوری شما را سلام رسانیده اند[۳]. دید که آب آن حوض زیاده شدن گرفت به مثابه ای که آب از کنارههای وی فرو آمد و جویها روان شد، عامّت[۴] مرغان سه مرتبه در پرواز آمدند، در هر مرتبه در هوا می شدند و به زبان آوازهای مختلف صداهای غیر مکرر کرده[۵] باز می نشستند. آن گاه از آن حوض در گذشت و پاره ای رفت و به آن درخت انبه رسید و در سایه آن بایستاد و سلام امیر را ۱۰ رسانید.

آن درخت تمام برگ و اغصان[۶] خود را گرد آورده و به زمین پست گشت و باز بلند شد. سه مرتبه وی نیز <۶۱۵ـ ب>این عمل بجا آورد.

مولانا گوید که آن طالب علم به صحّت و عافیت به خانهٔ خود رفت و باز به خدمت آمد و این حکایت را با ما باز گفت.

۱۵ وفات وی به تاریخ بیست و هفتم صفر ـتمّ بالخیرـ سنهٔ ثلاث و خمسین و تسعمائة(۱) بوده و قبر وی در سرای میران است؛ به چهار فرسخی از شهر پر سرور جونپور. حرسه الله عن الآفات(۲).

۱ـ ن: مرغانی ۲ـ ن: مرغانی ۳ـ ن: گفته ۴ـ ن: و تمام ۵ـ ن: کردند ۶ـ م: اغصانی

(۱)ـ ۹۵۳ هـ.ق.
(۲)ـ ر.ك: اخبار، ص ۲۳۳.

[۴۹۸]

شیخ مبارك (۱) قدّس سرّه

وی مرید سید قوام الدین است و خرقه و خلافت از وی دارد و کثیری[۱] از مشایخ چشتیه[۲] و سهروردیّه را خدمت نموده با ایشان صحبت داشته و از مشایخ مشاهیر است. وی را مکتوبات است. منها: ۵

ای عزیز! متقی آن است که نفس خود را در شرور، وقایه حق ـ سبحانه و تعالی ـ سازد و خود را چون سپر[۳] در پیش خداوند شرّ نگاه دارد تا هر تیر مذمتی که از کمان نقصان آید، بر نفس وی رسد، مناقص و معایب را مستند[۴] به خود داند و هر چه از مقول خیر و کمال باشد، آن را مستند[۵] به حقّ کند. «**یا ایها الناس اتّقوا ربّکم**»(۲) ای، **کونواله وقایة فی المرام**[۶]. اگر چه توحید تقاضای آن می کند که جمیع افعال را از خوب و زشت و خیرو شرّ و نفع و ضرر همه را مستند[۷] به حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ دانسته خود را در میان نبیند، امّا ادب آن است که بد را به خود مستند سازند: «**ربّنا ظلمنا انفسنا**»(۳) و نیکوییها را با آن حضرت استناد نمایند: «**فاغفرلنا و ارحمنا**»(۴) تا از ادبای <۶۱۶ـآ> متأدبین گردند و به اخلاق انبیا و مرسلین مزیّن باشند. ۱۰

۱ـ ن: کسری ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: سر ۴ـ ن: مستمند ۵ـ ن: مستمند ۶ـ ن: دفاتیکم فی المجاهدة تکون (؟) ۷ـ ن: مستمند

---

(۱)ـ ن: و/۴۴۸ـآ Shaikh Mubārak
ح: و/۵۹۵ـب

(۲)ـ سوره نساء، آیهٔ ۱.

(۳)ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۳.

(۴)ـ همان، آیهٔ ۱۵۵.

[۴۹۹]

قاضی شهاب الدین عمر الزاولی دولت آبادی(۱) قدّس سرّه

وی از ممتازترین اهل دقایق و از فحول ترین مجتهدان حقایق پناه وقت خویش بود و جامع منقول و صاحب فروع و اصول. آبا و اجداد وی به خدمت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی ـ قدّس سرّه ـ طریقه اخلاص و انابت داشتند. وی را در اول حال با وجود پایهٔ اجتهاد اخلاص با درویشان در غایتی بوده که هر جا درویشی می دیده سر در قدم وی می نهاده و تخم اخلاص آن جماعت را در زمین دل دائم[۱] می کاشته[۲] و در آخر روی از همه برتافت و به ریاضت و مجاهده شاقه[۳] مشغول گردید و زبان را از غیر ذکر مولی عَزّشأنه و قدم را از آمد و شد نزد اهل دنیا هم[۴] بسته و شکسته می داشت تا از اکمل اولیا گردید.

وی را تصنیفات[۵] مُلایانه مستعدانهٔ دانشمندانهٔ مجتهدانه[۶] در جمیع فنون و علوم بسیار است، چون تفسیر *بحرالموّاج* و کتاب *ارشاد* در نحو که به تمام عبارت وی به سبع مثالی[۷] است و *حاشیهٔ هندی* در علم بلاغت، متن *بدیع البیان* چنانکه در کتاب *ارشاد* خود مقید به *سبع مثال* گشته، در این کتاب مذکور متوجّه به سمع شده و شعر هم می فرموده، اما چنانکه شأن او بوده و تا بحث امر شرحی بر بزدوی نیز دارد و دیگر رسائل.

گویند:

سید اجمل نام سید جاهلی بالا نشین که عنایت پادشاه وقت هم ضمیمهٔ جهل او گشته بود. قاضی ‹۶۱۶ـ ب› اول رساله ای تصنیف کرد که در آن تقدیم سیّد عالم بر سید جاهل

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: کاشت ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: تصانیف ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: بصلح امثال

(۱)ـ ن: و/۴۴۸ـآ Qāḍi Shihābu'd- din 'Umar al-Zavali Daulatabadi
ح: و/۵۹۵ـب

بود و دیگر سخنان که از شأن قاضی دور بود در آن رساله درج نمود. چون آن رساله در نظر استاد قاضی درآمد از قاضی بد گفت. قاضی آن را دور ساخت و در برابر آن رسالهٔ *مناقب السادات* را در قلم آورد و چنین گویند که این رساله را به اشاره سرور ـ عالم صلی الله علیه و آله و سلم ـ نوشته. گویند چون رساله *مناقب السادات* به تحریر آورد، خلاصه کائنات را ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ در خواب دیدکه می فرمود: ای قاضی! از تو ۵ عجب آید که به واسطه نشست و بر خاست با اولاد من منازعت نمایی و با این همه، رساله هم از قلم آری. قاضی چون از خواب بیدار شد، نزد سید اجمل مذکور رفت و سر در قدم آورد و عذر بخواست.

شب دیگر حضرت را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ به خواب دید که اظهار بشاشت می‌نمود. گویند من بعد از واقعه هر گاه نظر قاضی بر طفلی از اطفال سادات می‌افتاد، ۱۰ بی‌اختیار بر می خاست و تعظیم و تر حیب آن را به واجبی می کرد.

حضرت جامی ـ قدّس سره السامی ـ هر گاه قاضی را در شرح ملا یاد کرده اشاره به فاضل هندی نموده. وی[۱] را تلامذهٔ مستعد کامل در جمیع فنون علوم بسیار بودند، مثل شیخ الله داد المعروف به شیخ الهدایه خیر آبادی و شیخ صافی و مولانا خیر الدین و غیره همه صاحب تصنیف معتبره، ‹۶۱۷ـ آ› و بعد از تحصیل ترك تعلیم و تعلم کرده راه ۱۵ ریاضت و مجاهده پیش گرفته به مراتب عالی رسیده اند و به مطلوب حقیقی پیوسته و قطب الاقطاب وقت خود گردیده.

وفات قاضی در سنهٔ ثمان و اربعین[۲] و ثمانمائة[(۱)] بود.

۱ـ ن: از «در علم بلاغت، متن بدیع البیان ...» در صفحه قبل تا اینجا ندارد. ۲ـ ن: ستین

---

(۱)ـ سال ۸۴۸ هـ.ق را اخبار هم ذکر کرده است، ص۱۸۱.

[۵۰۰]

مولانا شمس الدين جونپوری[1](1) قدّس الله تعالی[2] سرّه[3]

وی از تلامذهٔ قاضی شهاب الدین است. بسیار بزرگ بوده و چون قاضی تصنیفات ـ مُلایّانه دارد، بعد از تحصیل علم ظاهری ترك آن بگرفته، رو به ریاضت و مجاهده آورده صاحب کشف و کرامات گردیده و از سر آمد طایفهٔ صوفیّه گشته. ۵

[۵۰۱]

مولانا عبدالله تلنبهی(۲) قدّس سرّه

وی مرید شیخ کبیر الدین اسمعیــل است. وی در اوایل حال تحصیل علوم دینّیه نمود و به پایهٔ اجتهاد رسید و جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول گردید. بر اکثر متون شروح و حواشی نوشت و تالیفات غـرّا نمود. در آخر ترك هـمه[4] گرفته و قدم[5] هـمّت در ۱۰ وادی ریاضات و مجاهدات شاقّه بنهاد و جامع علوم ظاهری و باطنی گردید.

وی در زمان دولـت یکی از پادشـاهان افاغنهٔ مَلاعنه بود کـه با بای عاشـقان و شاهنشاه

۱ـ م: یونپوری ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: آنهمه ۵ـ ن: ندارد ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۴۸ـب Shamsu'd- din Jaunpuri
ح: و/۵۹۶ـآ

(۲)ـ ن: و/ ۴۴۸ ـ ب Abdullah Tallanbhi
ح: و/ ۵۹۶ـآ

عارفان، شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس الله روحه ـ رباعی ای دربارهٔ این طایفهٔ جاهل فرموده:

رباعی

سعدیا روز ازل حسن بـه ترکان[۱] دادند
عشق با تاجک سرگشته حیران دادند(۱) <۶۱۷ـب> ۵
خوبی و ناز و کرشمه همـه در کشور هند
جهل و حربی[۲] همه بـر[۳] مردم افغان دادند

گویند چون وفات یافت جمعی از افاغنه که در وقت سکرات وی حاضر بودند، بعد از تجهیز و تکفین چون نعش وی را برداشته، بر سر قبر آوردند، با یکدیگر گفتند: عجب است ما از شیخ در وقت سکرات کلمهٔ طیّبه نشنیدیم. در این سخن بودند که خدمت وی سر از تابوت برداشت و روی به آن جماعت آورد و گفت: ای نادانان! چند کلمه گفتن به ۱۰ جایی کشید که شما بشنوید و تصدیق نمایید؟ این بگفت و به تفسیر سوره مبارك «تبارك» متوجه شد و تمام سوره را تفسیر بگفت و پای فراز کرد و چشم بر هم نهاد، پس به خاکش بسپردند.

گویند وی را سیصد شاگرد بود که همهٔ آنان جامع معقول و منقول بودند و بر هوا می شدند و بر آب می رفتند. ۱۵

الحال، قبر جناب مولوی در شهر دهلی است. یزار و یتبرّك به.

می آورند که پسر چهارم شیخ سماء الدین به اسم ظفرخان در سنهٔ اثنین و عشرین و تسعمائة(۲) در اوایل تحصیل بر[۴] اولین و آخرین علم مشتهر گشت. بنابراین پدرش وی را دائم از خانه بیرون نگذاشتی که مبادا به خدمت وی ملاقات و صحبتی[۵] دست دهد واز حدّت طبع گستاخی نماید در این[۶] محافظت سعی بلیغ ۲۰

۱ـ ن: تیرکان ۲ـ م: خسری ۳ـ ن: با ۴ـ ن: به ۵ـ م: محبتی ۶ـ ن: با

(۱)ـ در نسخه های معتبر کلیات سعدی، این رباعی دیده نشد.
(۲)ـ ۹۲۲ هـ. ق

می نمود.

روزی خدمت وی متوجّهٔ طواف خواجه قطب الدین بود<۶۱۸ـآ> و بر محفّهٔ خود سوار می رفت. ظفرخان طواف نموده به خانه خود می آمد، به یک ناگاه ملاقات دست داد و نظر مولانا بر وی افتاد. گفت: همین جوان طالب علم است که علم ۵ لدنّی بر وی مکشوف گشته؟ حاضران گفتند: بلی. فرمود: وی را نزد من آواز دهید. آواز دادند. چون حاضر گردید، فرمود: ای جوان! مرا در توضیح مسئله ای چند مشکل گشته آن را بشنودی. چون از پدربزرگی حالت شیخ را بشنیده بود، معروض داشت که درحق مسکین خود عنایت می فرمایید والاّ درخود لیاقت آن نمی بینم که خدمت شما این همه[1] مرحمت نمایید. باری آنچه دانم، معروض ۱۰ دارم.

پس خدمت وی آن مسائل را تقریر فرمود، ظفرخان متبسّم گردیده، حلّ آن مسائل به وجه اتّم واکل نمود. خدمت وی را غیرت در کار شد و روی به حاضران آورد و فرمود: این چنین طفلی اگر در مجالس[2] عالی باشد، بسیار عزیزان ذی القدر را شرمنده گرداند.

۱۵ در این گفت و شنود بود که پدر از عقب پسر آمد، دید که در خدمت وی ایستاده، از حاضران پرسید که حضرت ایشان چیزی از مباحثهٔ علمی با فرزندم ظفرخان در میان آوردند؟ گفتند: بلی، مباحثه در میان آمد،[3] خدمت وی چنین و چنان فرمود. بمجرد شنیدن این مقوله جامه بر خود چاك گردانید و سر در قدم وی بنهاد و گفت: گستاخی فرزندم را از برای خدا و به خاطر این پیر ضعیف در گُذران و بر وی ببخشای. ۲۰ فرمود:

شیخا! تیری که از کمان برآید<۶۱۸ـب> بازپس نیاید، غایت به خاطر تو از خدا خواهم که فرزندت از عمر برخوردار گردد و آخر ایمان به سلامت برد، اما در مجلس نه کسی روی وی را و نه وی روی کسی را بیند. گویند ظفرخان هنوز از ملازمت وی جدا نگردیده بود که پس گردید و در مدة العمر خود در حجره می نشستی و شاگردان پیش در

۱ـ م: از «مسکین خود...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: مجلس ۳ـ م: آورد

حجره، حلقهٔ زدی و وی سبق فرمودی. بدین طریق روزگار بسر بردی تا برفت از دنیا.

[۵۰۲]
شیخ رکن الدین محمد[۱] قدّس سرّه

وی از اکابر متقدمین هندوستان است و از بزرگان این گروه. وی را در سماع و تواجد غلّو تمام بود و با آنکه کبرسن وی را دریافته بود، چون بیتی از قوّال بشنیدی، به قوّت تمام برخاستی و تواجد نمودی و دو سه کس وی را در آن وقت نگاه می داشتندی، هنوز قوت ایشان به وی اکتفا نمی کردی. ۵

روزی بعد از فراغ سماع یکی از وی سخنی ازیجوز و لایجوز سماع و تواجد پرسید. وی در گریه آمد و این بیت برخواند:

بیت ۱۰

من گم شده ام مرا مجویید　　　با گم شدگان سخن مگویید

می آورند: وی به اشارهٔ غیبی قرآن را تحشیه نموده، ضروریّات را برحواشی و بین السطوربه تحریرعربی نوشته والحق قواعدوفواید خاصّهٔ بسیاردر آنجا یافت می شود.

وفات وی در سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمائة[۲] بوده.

---

(۱)ـ ن: و/۴۵۰ـآ　　Shaikh Ṛuknu'd-din Muḥammad
ح: و/۴۹۷ـب

(۲)ـ ۹۳۳ هـ. ق.

[۵۰۳]
بابا مونگر[۱] شاه‌آبادی[(۱)] قدّس الله تعالی سرّه

وی از منتهیان و مهینان[۲] این گروه است، از سالکان مجذوب و از عقلای این گروه. وی را آگاهی تمام بوده و صاحب کرامات باهره<۶۱۹ـآ> و خوارق ظاهره است.

۵ گویند در اوانی که شیرشاه سوری از برای جیفهٔ دنیا در پی این و آن می گشت، روزی از غایت اضطرار به همراه خوشه چینان بیرون آمد و به گوشه ای به خوشه چینی مشغول شد. ناگاه ازعقب خود آوازی شنید که گوینده ای می گوید: سبحان الله! می بینید که پادشاه هند خوشه می چیند. یمین و یسار خود را ملاحظه نمود، از گوینده اثر ندید، بازدر پی کارخود گشت. بازهمان صدا را شنید تاسه مرتبه این آواز را شنید، در تعجب شد، آمد و

۱۰ آنچه ازخوشه چینی به هم رسانیده بود به اهل خود داد و نزدشخصی که نوکر او[۳] بوده رفت و به همراه وی به دریکی ازملوك با بر پادشاهی رفت. صاحبش به درون رفت. وی را دربانان رها نکردند. مغموم ایستاده ماند که ناگاه بابا آمد و در پیش در آن ملوك بایستاد، روی به حاضران آورد، فرمود که تماشا نمی کنید که پادشاه هند ایستاده وی را دربانان رها نمی کنند. سه مرتبه این سخن بگفت و اشاره به سوی شیرشاه کرد و روان شد.

۱۵ از شیر شاه می آورند که گفت: من چون آن آواز و این مژده بشنیدم، از عقب بابا روان شدم. بابا پیش پیش می رفت و من از عقب وی چون مقداری رفتم، روی به من کرد و گفت که از عقب من چه می آیی، برو و در پی کار خود شو و به خدای خود متوجه باش. من زمین بوسی[۴] وی کرده برگشتم و یقین من استقامت بگرفت و به دیار خود مراجعت نموده به امور سلطنت مشغول گردیدم<۶۱۹ـب> و در اندك وقتی الله تعالی مرا به این

۲۰ مرتبه رسانید.

۱ـ م: مونکی ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: در ۴ـ م: بوس

(۱)ـ ن: و/۴۵۰ـآ Bābā Mungar Shāhābadi
ح: و/۴۹۷ـب

[۵۰۴]
سیدمحمد مکی[۱] قدّس اللّه تعالی سرّه

وی در عهد سلطان سکندر لودهی به هند افتاد و باز به جانب بدخشان و کابل توجّه فرمود و باز در زمان میرزا کامران به هند آمد و در دارالخلافه لاهور متوطّن گردید، وی در سنّت سنّیهٔ بیضای حضرت خیرالبشر ـ علیه الصلوة و السلام من الملک الاکبر ـ استقامت ۵ تمام داشت، هیچ چیز از اخلاق آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ از وی فرو گذاشت نمی شد[۲]. تا زیست چنین بود. وی بغایت قلیل الکلام بود و سکوت بر وی غالب و ریاضت و مجاهدت کثیره داشت و گاهی احادیث نبوی را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در مجالس و محافل نشر می فرمود.

وفات وی در بلدهٔ فاخره لهاور[۳] است که در بعضی جا در این نسخه لاهور(۴) نیز ۱۰ نوشته شده.

---

(۱) ـ ن: و/۴۵۰ ـ ب Sayyid Muḥammad Makki
و/۵۹۸ ـ آ

(۲) ـ شرح احوال وی را صاحب خزینه آورده و می گوید که مکی در لاهور سی و شش سال به تدریس علوم مشغول بود و در سال ۶۱۲ هـ. ق وفات کرد. ج/۲، ص۲۵۵.

(۳) و (۴) ـ لهاور همان لاهور است، مرکز استان پنجاب پاکستان، ر. ك: میراث جاودان، ج/۱، استان پنجاب، لاهور.

[۵۰۵]
شیخ علی متقی جونپوری(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وفات وی در سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائة(۲) بوده و کشف تاریخ وی کلمهٔ «متابعت نبی و شیخ مکه» می شود وی از کبار علمای محدثین بوده و حدیث را پیش شیخ ابوالحسن بکری و سایر محدثان تصحیح نموده وی را در علم حدیث تألیفات و تصنیفات است . از آن جمله یکی از کتب وی مشتمل بر صدهزار حدیث است و جامع الصغیر شیخ جلال الدین سیوطی را تبویب فرموده[۱] و ورای این بسی از رسائل در فن حدیث و تصوف پرداخته .

وی صاحب زهد و ورع و کرامات بوده و مشایخ و علما و سلاطین و امرا <۶۲۰ـآ> غرباً و شرقاً، خصوصاً اشراف حرمین به وی تبرّك می جستند و با بسیاری از مشایخ وقت صحبت داشته، در سلسلهٔ ذهبیّه نقشبندیّه مربوط بود و مجاهدات و ریاضات شاقه کشید(۳) .

[۵۰۶]
شیخ طاهر نهروالی[۲](۴) قدّس الله تعالی سرّه

وی در حدیث شاگرد شیخ علی متقی است و بر *صحاح ستّه*[۳] شرحی دارد .

۱ـ ن: مبوب ساخته ۲ـ ن: نهروانی ۳ـ ن: صباح مسندنشینی

(۱)ـ ن: و/۴۵۱ـآ Shaikh Ali Muttaqi Jaunpuri
ح: و/۵۹۸ـب
(۲)ـ ۹۷۵ هـ. ق.
(۳)ـ جهت اطلاع بیشتر ر. ك: اخبار، ص۲۵۷ و تذکرهٔ علمای هند، ص۱۴۶ .
(۴)ـ ن: و/۴۵۱ـآ Shaikh Tahir Naharwāli
ح: و/۵۹۹ـآ

وی می فرموده که خدمت شیخ علی متقی در عهد خود افضل بشر است، یعنی در مقام صدّیق اکبر. مرا گفته که بعد از من تو افضل بشر خواهی بود.

وی در عهد خود رواج غلبهٔ[1] مهدویّه نموده. گویند وی به واسطه رفع و دفع بعضی از مردم بهوره[2] که در ملک گجرات بسیار باشند و خود را جمعی شیعه و گروهی خوارجی و فرقهٔ[3] قرامطه می نامند متوجه دارالسلطنت گشت. چون به ملک مالوه رسید شبی اعدا بر وی ریختند و وی را شهید گردانیدند(۱). ۵

[۵۰۷]

مولانا اسمعیل أُچی(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اکابر محدثین وقت خویش بود و حدیث و فقه را در خدمت و ملازمت شیخ الاسلام[4] شیخ الدین احمد شهید هروی ـ قدس روحه ـ و جناب سیدجمال الدین عطاء الله محدّث صاحب کتاب روضة الاحباب خوانده ودر سلسلهٔ ذهبیهٔ نقشبندیه ریاضات و مجاهدات شاقّه داشت. ۱۵

۱ـ ن: علیه ۲ ـ ن: بهوان ۳ ـ ن: ندارد ۴ ـ ن: الاسلامی

(۱) ـ بهوره همان طایفهٔ بهره هستند، شیعیان اسماعیلی که خود را ادامه دهندگان دولت فاطمیان مصر می دانند و برعکس شیعیان اسماعیلی آقاخانی معتقد به آداب شریعت و دارای فقه متضمن و احکام و عبادات هستند. مرکز بهره هم اکنون نیز در گجرات است.

(۲)ـ ن: و/۴۵۱ـب Ismail Uchi

ح: و/۵۹۹ـآ

[۵۰۸]
شیخ علی حنفی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی بر طبیعت آبا و اجداد و برادر خود رفته، کار خود را به نهایت کمال انسانی رسانید<۶۲۰ـب> و صاحب احوال غریبهٔ عجیبه گردید و مظهر صوری و معنوی گشت.

[۵۰۹]
شاه منصور(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از مجذوبان سالک است. و از دیار منده است. از آنجا[۱] به شهر[۲] برهانپور که آن ولایت به خاندیش مشهور است، افتاد و شاه بهکهاری که قطب و غوث و یگانهٔ وقت بود در شهر بُرهانپور توطّن داشت، بزرگی وی را بشنید، به ملازمت وی شد و ارادت آورد و خدمت وی را لازم بگرفت. روزی آب وضوی شاه مذکور را بخورد. حال بر وی متغیّر گشت و انوار از هر طرف ظاهر شدن گرفت و جذبهٔ الهی بر وی ظاهر گردید. شاه منصور در بیست و ششم شهر ربیع الاول سنة ستین و تسعمائة(۳) وفات یافته. وی صاحب ذوق و وجد و مستجاب الدعوة بود، ارادت او به سلسله چشتیه است و حکام خاندیش به تمام معتقد و بندهٔ وی بوده اند. الحال مبالغ زر در عرس وی خرج می کنند و انواع تکلفات می ورزند[۳].

از شیخ عبدالوهاب که ذکر وی گذشت می‌آورند که گفت: روزی در ابتدای سلوك

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: در شهرت ۳ـ م: از «در بیست ششم ...» تا اینجا ندارد

(۱)ـن: و/۴۵۱ـب Skaikh Ali Ḥanafi
ح: و/۵۹۹ـب
(۲)ـن: و/۴۵۱ـب Shāh Manṣur
ح: و/۵۹۹ـآ
(۳)ـ ۹۶۰ هـ. ق.

پیش وی رفتم، روی توجّه به من آورد و فرمود که بنکری می توان پخت؟ و بنکری در عرف آن مردم پارهٔ با جری را گویند و آن خاصّهٔ فقرای آن دیار است که بپزند و بخورند. باز خودبه خود گفت که بنکری به چنین کس به دست باید آورد و آن را آتش باید نمود و خمیر باید ساخت و هیزم جمع کرد و آتش برفروخت. امّا آتش گاهی درمی گیرد و گاهی نه، چون درنگیرد، پف خواهی کرد، ناگاه در وقت پف آتش به ریش و بروت و دستار تو افتد و سوخته گردی، پس معلوم شدکه نان بنکری پختن مشکل است[1].

این کلمات را چندین مرتبه تکرار کرد و در هر مرتبه که این کلمات را می فرمود، من در دل خود می گفتم که همه این را بر خود گرفتم و تحمل این کار نمودم و فقر اختیاری اختیار کردیم، چون این در دل گذرانید، فرمود: اگر چنین است مبارك است. اگر توانید پخت و این لفظ را شصت، هفتاد مرتبه فرمود، من به دل همین کلمات را در جواب وی می گفتم، چون بسیار شد، در آخر فرمود: مبارك است. <۶۲۱ـآ> بروید و در پس کار خود شوید. زمین بوس نموده و به منزل خود آمدم.

دوستی فقر چنان در دل من نشست که بیزار و بی آرام گشتم تا به خدمت پیر دستگیر شیخ علی متقی رسیدم و رسیدم به آنچه رسیدم.

وفات وی در بیست و ششم شهر ربیع الاول سنهٔ ستین و تسعمائة(۱) بوده، وی صاحب ذوق و وجد و مستجاب الدعوات بوده و حکام خاندیش به تمام معتقد و بندهٔ وی بودند و الحال مبلغ زر در عُرس وی خرج می کنند و انواع تکلفات می ورزند، در زمانی که جنّت آشتیانی همایون پادشاه فتح گجرات نموده به راه برهانپور متوجّه هند بود وی را در برهانپور ملازمت نمود. گویند حضرت جنت آشتیانی در هنگام دریافت کشمشی چند با خود داشت، پیش وی نهاد و به دودست ادب از دور بایستاد خدمت وی آن کشمشها را به رغبت تمام بخورد، آن گاه ترکش یکی از امرای جنّت آشتیانی را طلب داشت و تیری از آن بکشید، سر پر آن نیز را بکند و یک تیر را به حال خود بگذاشت، جنّت آشتیانی را پیش خواند و آن تیر را به وی داد، جنت آشتیانی[2] آن را بگرفت و بر سرخود بنهاد و

۱ـ ن: از «شیخ عبدالوهاب ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م: از «را پیش ...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ ۹۶۰ هـ. ق.

رخصت گردید.

چون به هند آمد خلیفهٔ وقت متولّد شد و یگانهٔ آفاق گشت و شرق و غرب عالم را در حیطهٔ تصرّف خود آورد.

در کتاب اخبار الاخیار مولوی عبدالحق دهلوی این نقل به چنین درآمد که چون حضرت جنّت آشتیانی بزرگی وی را شنید شخصی به خدمت وی فرستاد تا تفأل بگیرد که در این مرتبه هند به تمام مسخر ما خواهد شد یا نه. آن شخص با ترکش خود به خدمت وی رفت، چون وی را ملازمت نمود، خدمت وی آن شخص را پیش خواند و تیری از ترکش وی بگرفت، چنانکه در صدر مذکور شد، سر پر آن تیر را بکند و دور کرد و یکی را به حال خود گذاشت، آن گاه آن تیر را به وی داد<۶۲۱ـب> و فرمود: برو. چون آن شخص قصّه مذکور را به جنّت آشتیانی گفت. جنّت آشتیانی فرمود: در این مرتبه، هند فتح ما نگردد و لشکر پریشان و بدحال شود و ما تنها به سلامت به دیار خود بیرون رویم و همچنان شد که تعبیر نمود[1].

وی را اشعاری است که در وقتی از اوقات بر زبان الهام بیان او جاری می گردید. از آن جمله به جهت تیمن و تبرّک بیتی چند از هر غزلی آورده می شود.

غزل[2]:

آن شب[3] مرا از هجر تو دل خون گشاده بود
وز درد بیقرار قرارم نداده بود

شب بود و شمع بود و صراحی و باده بود
وز دل کباب گرم بر اخگر نهاده بود

هر لحظه چون شراب عقیقم ز دیده رفت
کآتش ز سوز عشق دلم رنگ داده بود

ایضاً

چیست دنیا، ماندن جایی خرابه خانه ای
زشت تر مردی که بندد دل درین ویرانه ای

۱ـ ن: از «کتاب اخبار...» تا اینجا ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: امشب

هـر خسیس نـامـرادی تـرك دنیـا کـی کنـد

شیـر مـردی بـا مـرادی بـایـد و فـرزانـه ای

نورالله مضجه .

غزل :

به دنیا اگر شوی دشمن ، تو را حق یـار خواهد شد ۵

بـدو یـاری مکـن کـز تـو خـدا بیـزار خـواهد شـد

تو روز و شب بـه مال و جـاه مغروری از و غـافـل

که جاهت جاه خواهد گشت و مالت مار خواهد شد

سجـود آری بـه پیش حق و در باطن پـرستی بـت

مصـلا روز مـحشـر دربـرت زُنـار[1] خـواهـد شـد ۱۰

چـو گل انـدر هـوای نفس تـا کـی می زنی خنـده

که در آتش تـن همچـون گلـت گلنـار خـواهد شـد

به شهـوت بر رخ خوبان مبین ، در عشق غسلی کن

که این گلهـا که می بینی به چشمت خار خواهد شد[2]

بـه دینـار و درم مفـروش نقـد وقـت را منصـور ۱۵

کـه فـردا مـار دوزخ اکثـر از دینـار خـواهـد شـد

[۵۱۰]

شیخ عبدالحق[(1)] قدّس الله تعالی سرّه

وی پیوسته درمقام مشاهده و حیرت می بوده و جامی ‹ ۶۲۲ـآ› بود میان علوم ظاهری

۱ـ ن : بیوت ناز ۲ ـ م : این بیت را ندارد

(۱)ـ ن : و/۴۵۲ـب Shaik Abdul Haqq

ح : و/۶۰۰ـب

و باطنی و طبعی درنهایت رسایی[1] داشت و بر اکثر مباحثات دقیقه اصول فقه و اصول کلام حواشی نوشته و در علم تصوف رساله ای در نهایت ذوق در قلم آورده.
وفات وی در سنهٔ اثنا و سبعین و تسعمائة(۱) بوده.

[۵۱۱]

۵ شیخ پنجوی سنبهلی[2](۲) قدّس سرّه

وی مرید و شاگرد شیخ عزیزالله تلنبهی[3] که هم اعلم العلمای محققین و هم فضل المشایخ العارفین بوده خدمت وی جامع علوم ظاهری و باطنی است. سالهای دراز درس گفته. در آخر حال جذبه ای از جذبات الهی وی را فرو گرفته است[4] از همه بازداشته کتب را بسوخت و در آب انداخت و ترك تعلیم و تعلّم نمود، رو به صحرا و کوهستان نهاد ۱۰ و به ریاضات و مجاهدات شاقّه مشغول گردید.

در آن ایام گاهی از کوه و صحرا به خدمت شیخ علاءالدین دهلوی ـ قدس روحه ـ که از مشایخ کبار این دیار و صاحب خوارق و کرامات و مجمع کمالات صوری و معنوی بوده، می رسیده و طریقهٔ مستقیم[5] سیر و سلوك را از وی کسب می نموده و باز می رفته. در این مدّت گاهی پیر[6] او به بالین نیامده و کیفیّت محبت حقیقی به مرتبهٔ عالی بر ذات ۱۵ گرامی اش استیلا یافته بود که طاقت شنیدن سرود بسیار نداشت به اندك نغمه از خود رفتی و به تواجد برنشستی و هر که وی را در آن حالت بدیدی، بی اختیار گردیده از دست شدی چه جای آدمی که اگر سنگ بودی، موم گشتی و آهن آب گردیدی. وی مرید می گرفته و

---

۱ ـ ن: و بلغ در غایت رسانی ۲ـ ن: سبهنلی ۳ـ ن: طلبه ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: مستقیمه ۶ـ ن: سر

(۱)ـ ۹۷۲ هـ. ق.
(۲)ـ ن: و/ ۴۵۲ـ ب Shaikh Panjwi Sanbhali
ح: و/ ۶۰۰ـ ب

از مریدان وی خوارق عادات و کرامات باهره بسیاری ظاهر می شده و انکشاف تاریخ سال وفات وی از کلمهٔ «درویش دانشمند» می کرده[۱].

مولوی استادی نادر الزمانی عبدالقادر بدایونی[۲] رحمة الله علیه[۳] نیز قطعه ای در انکشاف تاریخ وفات وی دارد.

قطعه:

کمال الدین و دنیا شیخ پنجو
که بادا جنّت فردوس جایش
ز روی تعمیه(۱) تاریخ فوتش
شود حاصل ز نام دلگشایش

و هم نادر الزمانی عبدالقادر ـ قدّس سرّه ـ گوید که در سنهٔ ستین و تسعمائة(۲) به همراه والد ماجد خود برای طلب علم به سنبهل شدم و در خانقاه شیخ به تحصیل علم مشغول گردیدم.

قصیدهٔ بُرد اوایل کتاب فقه حنفی را به طریق تیمّن و تبرّک در خدمت وی شروع نمودم و بعد از چند گاه[۴] به همراهی پدر بزرگوار فقیر را در سلک ارادت خاص درآورده به کلاه و خرقه و شجره از جانب مخدوم شیخ عزیزالله دانشمند، مشرّف ساختند. آن گاه به والد فقیر فرمودند و بر زبان مبارك راندند که مقصود از دادن شجره از جانب پیر خود میان شیخ عزیزالله آن است که ایشان هم از فحول علمای روزگار بودند و هم قطب الاقطاب وقت خود بنا بر آن امّید دارم که پسر شما را الله تعالی هم از علم ظاهری نصیبه دهد و هم از علم باطنی سینهٔ وی مملو[۵] گردد.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: بدوانی ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: گاهی ۵ـ ن: حملوك

(۱)ـ تعمیه: معما گفتن، به وسیله رموز و محاسبات ابجدی که پس از تعمق کشف گردد.
(۲)ـ ۹۶۰ هـ. ق.

[۵۱۲]
شیخ موسی آهنگر لاهوری[۱] قدّس سرّه

وی را کرامات ظاهره و خوارق باهره و احوال فاخره بود. وی به ظاهر تحصیل علوم مکتبیه نکرده، اما چنان ظاهر می شد که اعلم علمای روزگار است هیچ مسئله از مسائل علمی نمی بود که شیخ حلّ آن نمی کرد و در اختفای خوارق به طریق سنت سنّیهٔ اولیا نکوشیدی و اظهار خوارق بسیار فرمودی و هدایت خلق کردی. اکثر ملوك و سلاطین روزگار معتقد و مرید وی بودند به نوعی که هر حاجاتی که ارباب خواهش نزد وی می آوردند و می گفتند که این حاجت ما به فلان سلاطین یا ملوك وابسته است، در ساعت آن حاجت را در کاغذی بنوشتی و نزد آن شخص بفرستادی و آن شخص بی عذری و تعلل آن مهر به انصرام رسانیده به خدمتش بفرستادی.

وی در لاهور در سنهٔ سبع و ستین و تسعمائة[۲] برفته از دنیا. می آورند که روزی از خانقاه خود خدمت وی با جمعی از اصحاب بیرون آمد و به یک فرسخی شهر در زیر درختی که بر سر راه بود و مردم شهر از اصناف طایفه از زیر آن می گذشتند، بنشست. بعد از ساعتی چندی از جغرات<۶۲۳ـآ> فروشان بر سر کوزه های جغرات نهاده، رسیدند و شیخ را سلام کردند و بگذشتند. بعد از زمان دیگری از عقب ایشان با کوزهٔ بزرگ بر سر نهاده برسید و چون دیگران سلام کرد، خواست تا روان شود خدمت وی، وی را گفت: ساعتی باش که ما را با تو کاری است. پس یکی از اصحاب را گفت: برخیز و آن کوزه را از سر وی برگیر بهای آن را بده و به نزد من آر. آن شخص هم چنان کرد. چون به خدمتش آوردند، فرمود تا هر جغراتی که در آن کوزه است بریزند. چون بریختند، دیدند که مار سیاه کفچه دار از آن کوزه بیرون افتاد پس روی توجهٔ با یاران آورده فرمود: امروز ما را آگاه گردانیدند که بیرون رو و کوزه با زهر هلاهل را فرو ریز و خلق کثیر را از هلاکت برهان این بود که به اینجا آمدیم.

---

(۱)ـن: و/ ۴۵۳ـآ Shaikh Musa Ahangar Lāhuri
ح: و/ ۶۰۱ـب
(۲)ـ۹۶۷ هـ. ق.

گویند وی بسیار جسیم بود. یکی از وی سبب آن را پرسید. گفت: ما طایفه ایم که روایت: «**مُوتوا قبل ان تموتوا**»دربارهٔ ماست و مرده آماسیده بود. در دل آن شخص بگذشت که اگر گوشت مرده آماسیده را ببرند، خونی از وی ظاهر نشود، حال آنکه اگر اندکی از کارد در پوست و گوشت ایشان فرو برند، چندان خونی برآید که چه شرح توان کرد. ۵ خدمت وی این معنی را به نور ولایت دانسته فی الفور کاردی طلب داشت و پاره ای از گوشت ران خود ببرید و بی آنکه خونی یا چیزی پدید آید پیش وی انداخت.

[۵۱۳]
سید[۱] نصرالله ولی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وفات وی در سنهٔ احدی و تسعین و تسعمائة(۲) بوده و در موضع نکلا که از مضافات قصبهٔ لودهیانه است، مدفون گردیده. وی بس بزرگ و صاحب حال و خوارق و کرامات ۱۰ بود و بعد از وفات وی نیز مرادات خلایق برمی آورد[۲]. چنانکه در سنهٔ هزار و پنج یکی از خدمتکاران کاتب به خدمتی می رفت، چون به آن موضع که سر راه آگره و لاهور است برسید تشویش شکم وی را عاجز گردانید. به هزار حیله خود را در روضهٔ متبرکه وی رسانید و خود را بر خاك<۶۲۳ـب> وی افکند. در ساعت شفا یافت.

۱۵ کاتب نیز به تاریخ چهاردهم فروردین ماه الهی روز جلوس سنهٔ احدی و اربعین موافق شانزدهم شهر شعبان المعظم روز جمعه، سنهٔ خمس و الف[۳](۳) که بار دوّم به خدمتی که

۱ـ م: شیخ ۲ـ ن: آیند ۳ـ ن: از «کاتب...» تا اینجا ندارد

---

(۱)ـن: و/ ۴۵۴ـآ ح: و/ ۶۰۲ـآ — Sayyid Naṣarullah Wali
(۲)ـ۹۹۱ هـ. ق.
(۳)ـ۱۰۰۵ هـ. ق.

شرح آن در خاتمه کتاب آید، به ملک دکن می رفت، به روضهٔ متبرکهٔ وی رسیده روی نیاز بر آستانهٔ فرح افزای مالید.

[۵۱۴]
شیخ برهان الدین کالپی وال[۱] قدّس سرّه

۵ برهان زهد و ورع و تقوی و دیانت بود و در بلدهٔ فاخرهٔ کالپی که از مشهور بلاد هند است، توطن داشت و حجره ای از برای عبادت و ریاضات خود راست نموده بود و اصلاً از آنجا بیرون نمی آمد و دائم به ذکر و فکر الهی مشغول می بود و غیر آن کاری نداشت و گاهی که بیرون آمدی از برای آن بود که تجدید وضو نماید یا از فرایض صلوة خمسه را به جماعت بگذارد، دیگر به هیچ امری از امور دینی و دنیوی نمی برآمده. اگر ۱۰ کسی به ملاقاتش می رفت، احیاناً در حجره ای را می گشاد و یک لمحه با وی صحبت می داشت، آن هم به سکوت و با یک دو کلمه از نصایح بگفتی و «**سبحان ربک ربّ العزّة عمّا یصفون**[۲]» بخواندی و به درون تشریف بردی و در حجره را محکم بستی و تا چند روز اثر تأسف در تضییع آن ساعت از وی مفهوم می شدی. از این سبب مردم با انصاف به اختیار عدم ملاقات معذورش می داشتند.

۱۵ گویند وی در آخر حال از حق ـ سبحانه و تعالی ـ درخواست [کرد] که وی را ذهین گرداند تا به در مخلوق نرود. چنان گشت تا برفت از دنیا، وی دائم در حضور بود و متأهل نگردید و تا پنجاه سال ترك حیوانی بلکه اکثر از اطعمه و اشربه به صوم طی می داشته و به اندك آبی و شیری افطار می نموده. مدت دوازده سال احوال بر این منوال بود. آخر

(۱) ـ ن: و/ ۴۵۴ ـ آ Shaikh Burhānud - din kalpiwāl
ح: و/ ۶۰۲ ـ آ
(۲) ـ سوره صافات آیهٔ ۱۸۰

ترك از آب هم نمود هیکلی نورانی، پوستی بر استخوانی، به نظر درآمدی و سن شریفش به صد رسیده و در شهور سنه سبعین‹۶۲۴ـآ› و تسعمائة[۱] برفت از دنیا و در همان حجره خود به موجب وصیت وی مدفون گردید.

می آورند که وی را در اوّل مرتبه به سلسلهٔ مهدویّت که در دیار هند و گجرات بسیار می باشد، متهم می داشتند و در آخر چون شاهد از آن نبود حقیقت غالب آمده برعکس آن ظاهر گردید. وی را خوارق و کرامات بسیار بود. دیوانی دارد به زبان هندی که در آن معارف و حقایق بیان فرموده و مصطلحات صوفیه را در آن درج نموده.

کاتب در سنهٔ اثنا و ثمانین و تسعمائة[۲] که کالپی را در جایگیر یافت، به طواف مزار فایض الانوار وی مشرّف گردید.

[۵۱۵]
شیخ بهیک کاکوری[۴] قدّس اللّه تعالی سرّه

کاکور قصبه ای است از مضافات شهر لکنهو. وی از علمای روزگار بود و در زهد و ورع امام اعظم ثانی. خلیفهٔ شیخ سعد خیرآبادی ـ قدّس سرّه ـ است. عمرها به درس و افاده اشتغال داشت و در ظاهر سرود نشنیدی و منع فرمودی. وی را اولاد و احفاد بسیار بودند، همه به حلیه صلاح پیراسته و به زیور فلاح آراسته[1].

۱ـ ن: از «همه به حلیه...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ ۹۷۰ هـ. ق.
(۲)ـ۹۸۲ هـ. ق.
(۳)ـ در تذکره علمای هند، شرح احوالش درج شده است که نود و یک سال عمر کرد و در سال نهصد و هشتاد و یک هجری وفات یافت و در قصبهٔ کاکوری مدفون گردید، کتاب منهج در اصول حدیث و معارف در تصوف و ترجمهٔ رساله ملهمات قادری از او به یادگار مانده است. ص۳۳.
(۴)ـن: و/۴۵۵ـآ Shaikh Bhik Kakuri
ح: و/۶۰۳ـآ

در سنهٔ ست و ثمانین و تسعمائة[(۱)] رفته از دنیا .

استادی نادرالزمانی عبدالقادر بدایونی[۱] ـ قدّس سرّه ـ گوید که من خدمت وی را در وقتی که به همراه مرحومی محمدحسین خان می بودم در لکنهو ملازمت نمودم ، سبحان الله دریایی درعلوم ظاهری و باطنی ، معلوم نیست که مثل وی گذشته و یا کسی دیده باشد ۵ در واقع هر وقتی که نادرالزمانی از ایشان سخنی در میان می آوردند ، ذوقی و حلاوتی از آن به دلها می رسید .[(۲)]

[۵۱۶]
سید سلطان[(۳)] قدّس اللّه تعالی سرّه

وی از سادات صحیح النسب است و صاحب خوارق و کرامات ظاهره ، گویند روزی ۱۰ خدمت وی در جایی نشسته بود یکی از هنود<۶۲۴ـب> به اسم خواجه جنجل در خدمت وی آمد[۲] و از دور به دو زانو بنشست بعد از ساعتی روی به جانب وی کرد و گفت : برخیز و این رکوه که در پیش من است ، شراب پر کرده بیار ، وی از این معنی ابا نموده ، درمی چند پیش خود داشت ، بیرون آورد و در پیش وی بنهاد گفت : شما خود به این مبلغ شراب بخرید که من نزدیک این چنین چیزها نتوانم رفت . خدمت وی متبسم ۱۵ گردید . آن زر را از پیش برگرفت و به دور افکند و گفت : اگر ما را به زر احتیاج باشد ، هر سنگ و کلوخ که در نظر است زر است ، هنوز این سخن نپرداخته[۳] بود که تمام سنگ کلوخ[۴] آن صحرا زر گردید . آن شخص چون این برهان دید سر به زمین نهاده رکوه را

۱ـ ن: بدوانی ۲ـ ن: ندارد ۳ـ نه پرداخته ۴ـ ن: کلوخ و سنگ

---

(۱)ـ ۹۸۶ هـ . ق .

(۲)ـ ن: و/۴۵۴ـب Sayyid Sulṭān

ح: و/۶۰۳ـآ

برگرفت و گفت: آن جا دور است، برخیز و این چاهی که درنظر است، از آن شراب پر کرده آر. چون آن برهان دیده بود، برخاست و به سر آن چاه رفت، دید که چاه از شراب لبالب است[۱]، آن رکوه را پر[۲] کرد و به نزد وی آورد. خدمت وی قدحی از زیر زنبیل[۳] خود بیرون آورد و به وی داد و گفت: از این شراب در این قدح بریز و بیاشام وی عذر نیاورد و ۵ آن قدح را پر کرد[۴]، بر لب نهاد و به تمام گلاب بود. همه را بخورد. بمجرّدی که آن را درکشید، انوار از هر طرف ظاهر شدن گرفت در حال زنّار گسیخت و سر در قدم وی بنهاد و مسلمان گردید و مرید گشت. زن و فرزندان وی چون آن حال بدیدند، از وی برمیدند. وی همهٔ آنها را وداع کرد و پی وی بگرفت با وی می‌بود.

خواجه مذکور گوید:

۱۰ خدمت وی را در هر هفته<۶۲۵ـآ> دو مرتبه حالتی دست می‌داد که دو روز مطلقاً از خود شعور نمی‌داشت، اما نماز جمعه هرگز ترك نمی‌شد. مرتبه‌ای وی را چنین حالتی دست داد و وی را دختری بود که بسیار دوست داشتنی، در آن حالت بمرد، در پی تجهیز و تکفین وی شدیم. هنوز در تجهیز و تکفین وی نپرداخته بودیم که خبر رسید که جماعت کثیر از کفّار برای قتل و اسیر کردن[۵] قصبه به دو گروهی رسیده‌اند، چون این خبر ۱۵ شنیدیم، خدمت وی را بر اسبی و متعلقان را برگردونی نشانده و آن دختر را تجهیز و تکفین نموده، به یکی از مردم[۶] آن قصبه دادیم که در جایی مناسب در[۷] خاك بسپارد. این بگفتیم[۸] و راه گریز در پیش گرفتیم.

بعد از مدتی که باز به آنجا آمدیم، روزی با من فرمود: دختر مرا در چه جا نهاده آنجا را به من نشان ده، من از غایت هیبت وی نتوانستم گفت که نمی‌دانم. گفتم: یاری که من و ۲۰ وی[۹]، او را در گور کرده‌ایم پیدا کرده به اتفاق آنجا را بنمایم. پس برخاستم که آن یار را که به وی نعش وی را سپرده رفته بودیم حاضر گردانیم، برخاست و روان شد. آن شخص خود از من هم نادان‌تر بود از ترس نتوان گفت که من نمی‌دانم، گور دیگری را نمود.

۱ـ ن: لبالب ایستاده ۲ـ م: پیر ۳ـ ن: ژنده ۴ـ م: از «بریز...» تا اینجا ندارد ۵ـ ن: این
۶ـ ن: مردمان ۷ـ ن: به ۸ـ م: بگفتم ۹ـ م: من دونی

گفت: این است گور دختر شما. چون نظر مبارك وی بر آن قبر افتاد، دیدم که رنگ متغیر گردید. آن گاه روی به من آورد و گفت:

این قبر دختر من نیست بلکه اگر تو نترسی، من احوال صاحب قبر را به تو نمایم. من سر بر زمین نهادم و گفتم: مثل تو پیری دارم، چگونه ترسم؟<۶۲۵ـب> پس گفت:
۵ هشیار باش. و آهسته در زیر لب چیزی بخواند. دیدم که قبر شکافته شد و صاحب قبر به حال ناخوش و کفن سوخته و سر و روی آماس کرده برخاست و بر قدم سیّدی افتاد. پس سر برآورد و گفت: مرا از این عذاب خلاص ده که مرا هفتاد سال است که به این عذاب گرفتارم. خدمت وی دست برداشت و از برای وی مغفرت خواست. دیدم که حال متیغر گردیده وی در غایت حسن و جمال مبدل گشت و لباس خوب در بر وی ظاهر شد. چون
۱۰ وی خود را در غایت خوبی دید بوسه بر قدم وی داد به قبر خود رفت و قبر به حالت اصلی خود بازگشت.

از آنجا روان شد و به هر زمین که می رسید، قطعه ای از خاك آن زمین بر می گفت و می بویید و می گذشت تا به زمینی رسید و قطعه ای از آن را برگرفت، ببویید روی به من آورد و گفت: از اینجا بوی دختر می آید. در آنجا مدّتی[1] بایستاد. و بعد از دیری فرمود:
۱۵ ای خدیجه! گفت: لبیک، ای بابا! و به هیأت اصلی خود آمد و در آغوش وی رفت و بازی کردن گرفت، من وی را می دیدم و سری در پیش می داشتم، پس روی به دختر آورد و گفت: تو در این مدّت کجا بودی؟ گفت:

به همراه دختران محمّد رسول اللّه ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در فردوس برین بازی می کردم و می بودم و الحال نیز با ایشان بودم، چون آواز تو بشنودم، پیش تو آمدم.
۲۰ گفت: جان پدر! برگرد و با ایشان پیوند که منتظر تو ایستاده اند و تو را می خواهند. از آغوش او به زیر آمد و سلام کرد و چند قدمی برفت و از نظر من غایب شد<۶۲۶ـآ> و خدمت وی به منزل برگشت.

چون وفات وی نزدیک رسید، با آنکه چندین فرزند داشت، خواجه مذکور را پیش خواند و به جای خود خلیفه کرد و به خرقه و کلاه مشرّف گردانید و هر نعمتی که با خود

۱ـ م: منزل

داشت همه را به یکبارگی در جیب کمال او ریخت و به ارشاد خلق اشاره فرمود، آن گاه برخاست و وضو بکرد و به نماز درایستاد و دو رکعت نماز با خضوع و خشوع بگزارد و سر به سجده بنهاد و کلمة الله بگفت و جان به حق تسلیم کرد. این واقعه در سنهٔ ثمانین و تسعمائة(۱) بود. قدّس الله تعالی سرّه.

۵

[۵۱۷]
خواجه جنجل قدّس الله تعالی سرّه

چون پیر وی از این عالم برفت به جای وی بنشست و حالت پیر وی بر وی منتقل گردید، صاحب کشف و مشاهده شد و در توکل ید بیضا نمود و در زهد و ورع از بی‌نظیران روزگار گشت.

۱۰ وی در سن چهل بود که در خدمت سیدسلطان اسلام آورد. از آن تاریخ تا وقت انتقال به نزد ملک متعال به در مخلوق نرفت و از ایشان آرزو نخواست و با ایشان صحبت نداشت، با آنکه در علم طب که سرآمد حکمای وقت خود گردید[۱] و در شناخت ادویه مهارت تمام داشت، بر سر هر بیماری که رفتی اگر دانستی که از عمر وی باقی است، در پی علاج وی می‌شدی و الاّ عذر می‌گفت. یکی با وی[۲] گفت: به یقین می‌دانم که شما ۱۵ کسی را که می‌دانید از عمر وی چیزی مانده، در پی<۶۲۶ـب> علاج وی هستید[۳] والاّ ترك می‌نمایید، پس بزرگی شما مردم چه شد، باید که آن چنان شخصی که از عمر وی باقی نمانده باشد، علاج نمایید و صحّت بخشید. وی گفت: آن دارو نیز در پیش ماست اما پیر من مرا از احیای موتی منع فرموده.

۱ـ ن: بود ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: می‌شود

(۱)ـن: و/۴۵۶ـآ Khawja Janjal
ح: ندارد

این سخن در میان بود که آواز نوحه از همسایه به گوش وی رسید. گفت: این چیست؟ گفتند: دختری داشت، پیش از این به دو ماه در گذشته آن را یاد کرده نوحه می نماید. دیدند که حالتی در وی ظاهر شد. برخاست و کلندی برگرفت و به خانهٔ آن همسایه رفت و گفت: برخیز تا دخترت را به تو باز[۱] سپارم. وی چون مژده بشنید، ۵ برخاست و همسایه را با خود بگرفت و بر سر قبر دختر وی برد و به وی فرمود که این کلند را برگیر و خاك از قبر دختر خود دور کن. همسایه به موجب فرمودهٔ وی دو سه کلندی بر قبر دختر خود برد. هنوز خاك از قبر وی دور نکرده بود که خدمت وی گفت: ای دخترك باذن الله، برخیز و مادر و پدر[۲] خود دریاب. آن شخص گوید دیدم که قبر وی شقّ شد و آن دختر صحیح و سالم برخاست و سر در قدم والدهٔ خود بنهاد آن گاه روی به ما کرد و ۱۰ گفت: این نیز داریم، این بگفت و کلند از دست وی بگرفت. و به منزل روان گردید. ما نیز در تصرّف وی در عنایت حق ـ عز اسمه ـ دربارهٔ وی متحیّر به همراه وی می آمدیم.

اندکی نرفته بودیم که پیری نورانی ما را پیش آمد، وی چون آن را بدید، سر برهنه کرد و در قدم وی بنهاد. دیدیم که آن<۶۲۷ـآ> مرد با وی اعتراض فرمود و گفت: من تو را از احیای موتی منع کرده بودم. وی عذر خواست و گفت: بد کردم و بسیار بد کردم، از من ۱۵ درگذر که من بعد نکنم. گفت: درگذشتم، لیکن این جماعت که با تواند، منع کن تا تو زنده باشی با کس نگویند. خدمت وی گفت: چنان کنم. پس روی به ما آورده از افشای آن سرّ منع فرمود. ما قبول نمودیم پس آن پیر سر وی بوسه داد و از نظر ما غایب شد.

آن گاه خدمت وی روی به ما آورد و گفت: دانستید که این پیر که بود؟ گفتم: نه گفت: پیر من سید سلطان، به اکنون شمایان[۳] را به خدا سپردم، باید که در محافظت ۲۰ سرّی که دیده اید[۴] سعی بلیغ بجا آورید در افشای آن زیان جان من و شمایان خواهد بود. این بگفت[۵] و قدمی چند دیگر با ما برفت، وی نیز از نظر ما غایب شد و ما متحیّر به خانه های خود آمدیم و تا وی زنده بود، این سرّ را با هیچ کس نگفتیم.

این واقعه در سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائة(۱) بوده و یکی از اصحاب به[۶] جانب آن

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: یاران را ۴ـ م: در دیده اید ۵ـ م: از «بجا آورید...» تا اینجا ندارد
۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ ۹۸۹ هـ. ق.

شخص که آن واقعه را دیده بود، از وی[۱] بی واسطه شنیدم که با من گفت که آن دختر و مادر دختر هنوز زنده اند.

وفات خواجه در سنۀ تسعین و تسعمائة(۱) بوده و قبر وی در موضعی از موضعات پرگنه نیمگهار[۲] من اعمال خیرآباد است. یزار و یتبرّك به.

۵

[۵۱۸]
بابا کپور مجذوب(۲) قدّس الله تعالی سرّه

وی از سادات حسینی بوده و اسم وی عبدالغفور[۳] است و مرید شاه طاهر[۴] مدارست که ذکر وی در صدر بگذشت. گویند در ابتدای حال درزّی سپاهیان می بود به یکبار ترك آن حرفت بکرد و به سقّائی مشغول گشت. شب و روز بی تعطیل به خانه های عورات بیوه مستوره‹۶۲۷ـب› و سایر خلایق مستحق، بی اجرت آب دادی. در این کار بود که ۱۰ جذبه ای از جذبات الهی وی را فرو گرفت و از جمیع اشتغال دنیویه دست بکشید[۵] و ترك اختیار بکرد و به خدمت پیر خود آمد. پیر وی را به شغل آب گرم کردن درویشان خانقاه مقیّد گردانید. خدمت وی با وجود غلبات و جذبات شب و روز به این خدمت قیام می نمود تا روزی به طریق معهودات [آب گرم] می کرد، دودی ظاهر شد، پیر وی گفت: ۱۵ از این دود بوی کافور می شنوم[۶]، عبدالغفور را طلب دارید. طلب داشتند. گفت: ای عبدالغفور برخیز و در پی کار خود شو که کارت تمام شد. وی سر به زمین آورد و از خانقاه واله و حیران بیرون رفت و آن گاه پیر وی رو به اصحاب آورد و گفت: اکنون در

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: لدهور هرپور ۳ـ ن: الغفور ۴ـ ن: طاهای ۵ـ م: «اشتغال دنیویه» ندارد
۶ـ ن: آید

---

(۱)ـ ۹۹۰ هـ. ق.
(۲)ـن: و/ ۴۵۷ـآ Bābā Kapur Majdhub
ح: و/ ۶۰۶ـب

لوح محفوظ نام عبدالغفور را باباکافور مشاهده می کنیم و خلق اوّلین و آخرین تا قیام قیامت مأمور گردید[۱] بگفتن این اسم از آن تاریخ مردم عوام که بیشتر این جماعت در خدمت وی می بودند[۲] بابا کافور نتوانستند گفت: باباکپور، به فتح کاف فارسی به ضم بای فارسی و سکون واو و راء مهملتین گفتن گرفتند[۳].

۵ گویند وی به طریق محاوره سخن نمی کرد و آخر در پایان بازار قلعه گوالیار محلی اختیار نمود و دائم در آنجا می بود، همیشه سرافکنده و به مراقبه اوقات را می گذرانید. اگر حضّار را چیزی به خاطر خطور کردی، به طریق مجذوبان جواب آن بگفتی و از خطر آنها رفع نمودی و خبر مغیّبات بسیار می گفتی و شبها را بی ترك در مقام مذکور بسر می برد <۶۲۸ـآ> و گاه گریستی و گاه خندیدی[۴].

۱۰ شیخ محمود گوالیاری که از فحول علمای وقت خود بود، می گفت که در حضور من کور مادرزاد را در خدمت وی آوردند و وی تسمهٔ چرمی[۵] که دائم در دست خود پیچیده داشت آن را باز کرد و آبی طلبید و بشست و آن آب را در چشمانش مالید فی الحال بینا گشت.

و هم از وی می آورند[۶] که گفت: پسری داشتم جوان و طالب علم، دادم در ۱۵ خدمت[۷] وی ایستاده بودی همان[۸] تسمه را از دست خود بگشود و در آبی شست و بخورد وی داد؛ بمجردی که آن را بخورد جامه را بر خود چاك کرد و گریه کنان راه کوه و صحرا برداشت. وی را جسته آوردیم، چند بازداشتیم و بند کردیم، سودمند نیفتاد. روزی از ما سرباز زد و روی در بیابان نهاد و از ما غایب گشت هر چند تفحّص کردیم[۹] اثر از وی نیافتیم ندانستیم به کجا رفت و چه شد.

۲۰ می آورند که یکی از امرای عهد به طریق نذر اسبی و خلعتی ازبرای وی فرستادی، زمستان بود و آتش بلند در محاذی وی بر[۱۰] افروخته چون نظرش بر آن اسب و خلفت افتاد به خادمی فرمود که آن خلعت را از وی بستان و در این آتش بینداز و اسب را بکش و

۱ـ ن: گردند ۲ـ م: نمودند ۳ـ ن: گرفتن ۴ـ م: بعد از اینجا عبارتی نامفهوم دارد: «سیرس که عبارت از پوست باشد». ۵ـ ن: تسمه از چرم ۶ـ ن: آرند ۷ـ م: خمدمت ۸ـ م: هم ۹ـ ن: نمودیم ۱۰ـ ن: ندارد

گوشت وی را به فقرا تقسیم نمای، آن خادم چنان کرد آرندهٔ نذر حیران ماند. نزد صاحب خود رفت و آنچه دیده بود باز راند.

وی از غایت خسّت[1] <۶۲۸ـب> فرستاده را گفت: برو و اسب و خلعت ما را باز آر که ما نه اسب و خلعت را برای سوختن و کشتن فرستاده بودیم. فرستاده باز به خدمت وی رفت و آنچه صاحب وی گفته بود بگفت و به شدّت تمام طلب خلعت و اسب نمود. خدمت وی متبسم گشته حجره را نشان داد و گفت: در این حجره درشو و خلعت و اسب خود را بر گیر و نزد صاحب دون[2] همّت خود بر. آن شخص چون در آن حجره درآمد دید که صحنی درغایت گشادگی است در اطراف و جوانب آن چندین حجره از اقسام جامه های دوخته تا سقف خانه برچیده اند و طویلهٔ اسب که هرگز چشم روزگار چنان اسبان ندیده، ایستاده و اسبی که وی آورده بود در گوشه بسته. وی حیران مانده خلعت و اسب خود را از آنجا برداشته و برفت و به نزد صاحب خود آورد و قصّه را گفت بمجرّدی که آن را شنید، در حال به خدمت وی آمد و عذر خواست و وی آن را از پیش خود براند و در اندك وقتی در وی[3] نه اسب ماند و نه جامه و کسانی که وی را دیده بودند، می گفتند که دیوانه وار نه در سردستار و نه در پای افزار در کوچه های دارالخلافه آگره می گشت تا به همان حالت برفت از دنیا.

گویند یکی از امرای بزرگ افاغنهٔ ملاعنه از پیش[4] مسجد وی با فیل و حشم خود بی ادبانه بگذشت و وی در صحن مسجد نشسته بود به یک ناگاه رنگ رخسار وی برافروخت و به زبان هندی گفت: چه سزای بی ادبی که از پیش اولیای خدا چنین بی ادبانه گذرد؟<۶۲۹ـآ> وی هنوز از آن مسجد به سواد شهر نرسیده بود که فیل مست از فیلان وی به جانب وی حمله نمود و وی را از سر زین در ربود و سر وی را از تنهٔ وی جدا نموده در خرطوم خود بگرفت و متوجّه مسجد وی گردید، چون به در مسجد رسید سر وی را از خرطوم خود در پیش در مسجد انداخت و سر خود را بر زمین بنهاد و به راهی که آمده بود بازگشت.

۱ـ ن: خست و شامت ۲ـ ن: دوران ۳ـ ن: و روزی ۴ـ ن: ندارد

وی را حالات عجیبه و خوارق غریبه بسیار بوده و دائم با خود به زبان بنگالی در گفتگوی بوده و اهل حاجت و غرض که در خدمت وی، از برای عرض حاجتی می آمدند و در آن گفتگوی غرض وی را می گفت هر کس مقصود خود را دانسته، برخاسته و می رفتند.

۵ می آرند که گاهی در شبهای ماهتاب در مسجدی که قریب به منزل وی بود برفته در بالای آن می نشست، شبی از شبها به طریق معهود بر آن مسجد برآمد و بنشست و سری در پیش افکند تا دیری ماند، ناگاه مار مارگویان از جای خود برجست و بدوید، از بالا به زیر افتاد آوار بسیار یافته، هر دو دست و هردو پایش ریزه ریزه گردید وسه روزدر قید حیات بود تا به آن عالم انتقال نمود. این واقعه در سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائة[(۱)] بود

۱۰ ملک الشعرای شیخ فیضی[(۲)] که در سنهٔ هزار و یک به موجب فرمان خلیفهٔ وقت فیضی تخلّص می نمود تاریخ وفاتش را چنین یافته «کپور مجذوب». <۶۲۹ـب>

اکنون قبرش در سر بازار قلعهٔ مذکوره است ـ یزار و یتبرّک به ـ و کاتب چهار مرتبه به زیارت روضهٔ منوّرهٔ وی رسیده. ان شاء الله در خاتمه سبب رسیدن آنها[۱] را به شرح نوشته آید.

۱۵ می آورند که پسران شیخ محمد غوث را به اسم شیخ عبدالله و شیخ[۲] ضیاء الله با وی اعتقادی نبود، بلکه در پی ایذا و امتحان وی بودند. روزی فرمودند تا گربه را بریان نموده و در طبقی کرده به خدمت وی نهادند، چون آن طبق را پیش وی نهادند، متبسّم شد و به آن کس که طبق برده بود، اشاره کرد تا سرپوش را برگیرد. بگرفت، بمجرّدی که نظر وی بر آن گربه بریان کرده افتاد به زبان هندی گفت: برخیز ای گربه به اذن الله تعالی و

۲۰ تقدس، در پی کار خود شو. به صحیح و سلامت برخاست و برفت.

گویند چون باقی محمدخان برادر ادهم خان که هم کوکه خلیفه الهی و هم از امرای بزرگ او بود به چندیری که اعظم شهرهای هند بوده و الحال ویران گردیده[۳] ـ و آن شهری

۱ـ ن: آنجا ۲ ـ م: ندارد ۳ ـ م: کرده و در آن شهر

(۱) ـ ۹۸۹ هـ. ق.
(۲) ـ شیخ ابوالفیض فیضی متولد ۹۵۴ هـ. ق، متوفی ۱۰۰۴ هـ. ق دیوان وی توسط ارشد، زیرنظر وزیرالحسن عابدی چاپ شده است. اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب، ۱۹۶۷م.

است نمانده ـ رفت از آنجا چهار هزار روپیه به طریق نذر به مصحوب یکی از خادمان خود به گوالیار به خدمت وی بفرستاد. آن شخص که زر به مصحوب او بود سه هزار روپیه را با خود داشت و یک هزار را به خدمت وی گذرانید. چون آن را بدید، گفت: این زر را از پیش من بردار که از من نیست. وی مبالغه کرد که صاحب من این زر را محض ازبرای شما فرستاده. فرمود: صاحب شما آنچه به ما فرستاده شما نمی دهید ودرمیان نگاه می دارید. ۵
آن شخص سردر قدم وی نهاده آن‹ ۶۳۰ـآ› مبلغ تمام درخدمت وی گذرانید و[1] برفت.

[۵۱۹]
شیخ کمال مجذوب بهاندیری(۱) قدّس سرّه

وی از مجذوبان و محبوبان و سرهنگان این طایفه است و در هر آنی چندان خوارق و کرامات از وی ظاهر می‌شده که در شرح راست نیاید و همتی درنهایت بلندی و استغراق ۱۰ عجیبی داشت و تکالیف شرعیّه از وی برخاسته و دائم با خود در سخن می بود. اکثر در حجره را بسته می داشت. خردان جمع آمده در حجره را به هر نوعی که بود می گشودند، وی را با خردان محبّت عجیبی و الفتی بود، بسیار می شده که سه روز، چهار روز در حجره وی بسته می بوده و خلایق شهر طفلان را جمع آمده در را می گشادند. در روز پنجشنبه و جمعه هر چندی که خردان درمی زدند نمی گشود. ۱۵

حجرهٔ وی دو روزن داشت[2] یکی جانب غربی و دیگر طرف شمالی و مردم از این دو روزن[3] در آن حجره نظر می کردند، آثاری از وی نمی دیدند. چون صبح شنبه می آمد خُردان آمده در ساعت در را می گشادند و مردم پیش رفته به قدمبوسی مشرّف می گشتند.

۱ـ م: گذراند. ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: از «یکی جانب غربی...» تا اینجا ندارد

(۱)ـو/۴۵۹ - آ Shaik Kamāl Majdhub Bahānderi
ح: ندارد

در السنه چنان است[۱] که وی در روز پنج شنبه و شب جمعه و روز آن به مکّهٔ معظمه می رود، چنانکه بسیاری از مردم آنجا[۲] وی را در حرمین دیده اند هر که[۳] به خدمت وی می رفت از حلویات[۴] می برد. وی پاره ای را از آن می فرمود که بیاورند[۵]، می آوردند[۶] اندکی خود می خوردی و باقی اهل مجلس را می داد تا می خوردند و آنچه می ماند به فقرا ایثار می فرمود<۶۳۰ـب>. ۵

کاتب در سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمائة(۱) وقتی که خلیفهٔوقت از برای غزوهٔ کفّار اوندچه و آن دیار، جماعت کثیر به همراه این کاتب بفرستاد چندگاهی در قصبهٔ[۷] مذکور اقامت نمود به شرف ملازمت وی مشرف گردید وچندان خوارق از احوال خیر مآل وی دیده شد که ذکرآن سبب تطویل است. چون از آن غزوه سالماً وغانماً درسنهٔ ستّ و ثمانین و تسعمائة(۲) به خدمت خلیفهٔ وقت بازگشت، وی را به عالم بقا شتافته یافت. ۱۰

[۵۲۰]
شیخ اسحاق کاکوی لاهوری(۳) قدّس سرّه

وی بغایت به[۸] بوده و هیچ یک از این طایفه به روش وی نبوده، جامع جمیع علوم ظاهری و باطنی بوده ودائم به ذکر قلبی اشتغال می نموده دراین شغل پاس نفس روشن حضرت خواجگان را داشته که خلوت در انجمن می دارند، تا کسی سخن ازوی نمی پرسیده سخن نمی گفته. شکار جانور را بسیار دوست می داشته با آنکه سنّ مبارکش به هشتاد رسیده ۱۵

۱ـ ن: وی را سنهٔ مذکور است ۲ـ م: آغال ۳ـ ن: وی را سپرس که پوست باشد چون بابای کپور لازمه بود
۴ـ ن: سپرس ۵ـ ن: بیارند ۶ـ م: آورند ۷ـ م: به قبضه ۸ـ م: به

(۱)ـ ۹۸۴ هـ. ق.
(۲)ـ ۹۸۶ هـ. ق.
(۳)ـ ن: و/ ۴۶۰ـآ Skaikh Isḥāg Kakwi Lāhuri
ح: ندارد

بود هر گاه از درس فارغ می شد پیاده بیرون می رفت و شکار می کرد.

روزی از برای ملازمت حضرت خواجه عبدالشهید ـ [نورالله] مضجعه و مرقده ـ از لاهور به چماری رفت و خدمت وی را ملازمت نمود و خواست تا مراجعت نماید، خدمت وی فرمود ما نیز به لاهور می رویم به اتّفاق بعد مسافت را قطع نماییم. گفت: خوش باشد. پس خدمت خواجه در محفّه ای نشستند و از برای وی اسبی راهواری حاضر گردانیدند. گفت: شما<۶۳۱ـآ> به سعادت تشریف فرمایید که یک دو دست جانور را پرانیده به خدمت می رسم، حاجت به اسب ندارم. خدمت خواجه گفتند که ما به سرعت خواهیم رفت، اگر اسب سوار شده به شکار روید بهتر باشد که به ما زودتر برسید. گفت: روش ما این نیفتاده که سواره به شکار رویم. حضرت شما تشریف فرمایید که من اینک رسیدم. حضرت ایشان چون مبالغه وی را بسیار دیدند، به طوری وی را گذاشته[1]، سوار شدند. با آنکه خدمت وی از چماری دو سه کروه به آنجا به شکار[2] رفته بود شکار کرده از حضرت ایشان پیشتر آمده در زیر سایه درختی که سر راه بود، جانوران شکاری را سیر نمودن[3] گرفت، حضرت ایشان چون به آنجا رسیدند و خدمت وی را دیدند از محفّه محفوفه[4] خود به زیر آمده اسب از برای سواری وی بکشید. خدمت وی بر اسب سوار شده به اتفاق به شهر درآمدند.

وی تا زیست، هرگز از مقام توکّل قدم بیرون ننهاد و نزد ارباب دنیا نرفت و حاجت نخواست. وفات وی در سنهٔ ستّ و تسعین و تسعمائة[5](1) بوده و در لهاور مدفون گردید[6](2).

۱ـ ن: به طور وی گذاشته ۲ـ م: بکار ۳ـ م: نموده ۴ـ م: ندارد ۵ـ ن: از «وفات وی ...» تا اینجا ندارد
۶ـ ن: ندارد

---

(۱) ـ ۹۹۶ هـ. ق.

(۲) ـ شرح احوال وی در تذکره علمای هند، ص۲۲ درج است، رحمن علی نوشته: دانشمندی متبحر و متوکل و متورع بود و دائما درس می گفت، جامع جمیع علوم و صوفی مشرب، سن شریفش از صدسال متجاوز شد و به سال ۹۹۶ هـ. ق رحلت نمود.

[۵۲۱]
ملا سعدالله لهاوری[۱](۱) قدّس سرّه

وی در علم ظاهری و باطنی در اوّل شاگرد میرسید علی که از فرزندان میرسیدعلی همدانی بوده و در آخر به درس ملا حسام الدین سرخ می رفت و در اندك زمانی جامعه معقول و منقول گردید، از فحول علمای عصر شد. چنانکه حسام الدین در وقتی که وی به درس آمدی درس را به وی <۶۳۱ـب> بگذاشتی تا شاگردان را تعلیم دهد.

وی[۲] در جمیع اطوار سلوك می کرده، اما بیشتر در طریق ملامتیّه عمل می نموده. وی در اوایل حال در غایت زهد و ورع می بود به یک ناگاه جذبهٔ الهی وی را دریافت، به حسن ظاهری مقیّد شده به ملاهی و مناهی قدم نهاد و از جادّهٔ شرع بیرون رفت تا شبی بالولی[۳] زنگی که با وی نظری و سرّی داشت صحبت می داشت، جمعی از تلامذه تحامقه با محتسبان شهر متّفق گردیده بر وی گرد آمدند در را بسته یافتند از دیوارها[۴] خود را به زیر افکندند و به مواخذه با وی پیش آمدند. وی گفت: ساعتی متحمّل باشید و به طریق مباحثه با من پیش آیید. آن گاه گفت که اگرمن یک نافرمانی کرده بودم[۵] شما سه نافرمانی کرده اید، اول جواب من بگویید بعد از آن هر چه می دانید[۶] بکنید. گفتند: آن کدام است؟ گفت: اول آنکه امر است: «**و لا تجسسوا**»(۲) و شما جاسوسی کرده اید، دیگر آنکه از خانه های مردم از در، درآیید و شما از دیوارها درآمده اید، سیوم آنکه صاحب شرع فرموده که بی اذن صاحبخانهٔ من قدم نهاده اید. آن جماعت ملزم گردیده سر در پیش افکندن و از سر داد وی درگذشتند.

گویند:

وی در آن موضع مدّتها بود و در آخر ترك همه بکرد و انزوای عظیم اختیار نمود و در بر روی خلق ببست. دو قدح، یکی پر از غلّه و دیگری پر از زر سیاه که آن را مردم لهاور پول

۱ـ م: لاهوری ۲ـ ن: اوی ۳ـ ن: بابوی ترنکی؟ ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: کرده ام ۶ـ ن: ندارد ۷ـ م: وادی

(۱)ـ ن: و/ ۴۶۰ـب Sa'dullah Lihawārī
ح: ندارد
(۲)ـ حجرات، آیهٔ ۱۲

می نماند یکی به جانب‹۶۳۲ـآ› دست راست و دیگری دست چپ می نهاد از ارباب سؤال هر که می آمد محروم نمی گذاشت.

کاتب وی را دو مرتبه ملازمت نمود و در هر مرتبه انواع التفات فرموده. ان شاء الله وحده به شرح[۱] در خاتمه خواهد آمد.

۵ وی صاحب خوارق عظیم بوده و مرتبهٔ عالی داشت در مرتبهٔ دوم که خلیفهٔ وقت از فتح آباد سیکری به لهاور آمد، وی را نزد[۲] خود طلب داشت. چون ملاقات واقع شد پرسید که شما از چه قوم اید؟ گفت: از قوم بنی اسرائیل که آن را به زبان هندی کایسته[۳] گویند. خلیفه وقت از این سخن بسیار خوشوقت گردید، بنابر آنکه چنان گمان برده بود که وی نیز چون شیخکان مرای[۴] بداصل جاه طلب اصل خود را پنهان داشته قریشی یا ۱۰ انصاری خواهند گفت. فرمود: از من چیزی بخواه. گفت: آن خواهم که مرا از یاد خود فراموش گردانی. فرمود: قبول کردم، امّا من پاره زمینی به تو البته خواهم داد. گفت: از برای چه؟ گفت: از بهر آنکه جماعت کثیر داری تا تو را عاجز نگردانند. گفت: هرگز عاجز نگشتم تا چه از بهر آنها[۵] عاجز گردیدم. این بگفت و بیرون آمد. وفات وی در سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائة(۱) بوده و در لهاور مدفون گردیده(۲).

۱۵

[۵۲۲]

شیخ عماد الدین فضل الله کبرّویهٔ همدانی(۳) قدّس سرّه

وی از خلفای شیخ حاجی محمد خبوشان(۴) کبرویه همدانی است، وی[۵] می فرموده

۱ـ ن: مشرح ۲ـ ن: نیز در نزد ۳ـ ن: کاتیه ۴ـ مه آبی ۵ـ م: ولی

(۱)ـ ۹۹۹ هـ. ق.

(۲)ـ ر. ك: تذکره علمای هند، ص۷۲.

(۳)ـ ن: و/ ۴۶۱ـآ Shaikh Imādud-din Faḍullah Kobraviyah Hamadāni

ح: ندارد

(۴)ـ خبوشان نام قدیم قوچان فعلی است.

که سلسلهٔ ذهبیّه حضرت خواجگان به طوری مربوط و مسلسل آمده که صاحب عقل سلیم و طبع <۶۳۲ـب> مستقیم را قبول و تقیّد آن چاره نیست. وی صاحب حالات غریبه و اذواق عجیبه بود. وفات وی در آگره در سنهٔ ثلاثین و تسعمائة[(۱)] بود و در باغی که در حیات خود راست نموده بود مدفون گردید.

[۵۲۳]
مولانا درویش حصاری[(۲)] قدّس سرّه

وی مرید شیخ خوارزمی است و در متابعت سنّت بیضای محمدی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و روش پیر خود ید بیضا می نمود، در زهد و ورع مثل نداشت و در جمیع مقامات ریاضات و مجاهدات عظیم شاقه بکشید[۱] و به حرمین رفت و باز به هند آمد و به خدمت شیخ جلال الدین تهانیسری پیوست و در ملازمت وی مدّتی ریاضات بکرد و در جمیع اطوار مشیخت پسندیدهٔ شیخ گشت و به رخصت شیخ متوجّه ملازمت والده خود که در حصار شادمان[۲] بود گردید و به[۳] اندك مدتی به آن دولت فایض گشت. چندی[۴] در آنجا بود باز در سنهٔ تسع و ستین و تسعمائة[(۳)] متوجه خدمت شیخ شد. چون به نواحی سرهند رسید، شبی قطّاع الطریق وی را شهید کردند.

۱ـم: «عظیم شاقه» ندارد   ۲ـم: شادان   ۳ـن: در   ۴ـن: چندگاهی

- - - - - - - - - -

(۱)ـ ۹۳۰ هـ. ق.

(۲)ـن: و/۴۶۳ـآ   Darwish Ḥiṣāri

ح: ندارد

(۳)ـ۹۶۹ هـ. ق.

[۵۲۴]
مولانا عبدالقادر بن صنعان خبوشان(۱) قدّس سرّه

وی به موجب التماس جنت آشیانی خلیفهٔ استاد وقت گردید، وی در عنفوان جوانی به خدمت شیخ حاجی محمد خبوشانی مشرّف گردیده[۱] و ریاضت شاقّه بکشید و به اشارهٔ[۲] وی به همراه والد وی از برای تحصیل به سمرقند آمد در آنجا در خدمت علمای ۵ عصر چون مولانا محمد[۳] بخاری و میرابوالبقا و مولانا غیاث الدین بحرآبادی و مولانا احمد خجندی و مولانا ابراهیم شروانی کسب علوم<۶۳۳ـآ> دینیّه نمود و در اندك زمان از توجّه پیر خود بر اقران خود فایق گردید از آنجا به هند افتاد و بعد از چند گاه به حرمین رفت و به شرف زیارت قبلتین مشرّف گشت، در سنهٔ ثمانین و تسعمائة(۲) باز مراجعت ۱۰ نمود. چون به بهروچ که از شهرهای مشهورهٔ ملک گجرات است رسید به امر ناگزیر پیوست و در آنجا مدفون گردید. رحمة اللّه علیه.

[۵۲۵]
شیخ شریف الدین حسنی[۴] خوارزمی کبروی همدانی(۳) قدّس سرّه

وی از خلفای شیخ حاجی محمد خبوشان است و در تاریخ سنهٔ ستّ و تسعمائة[۵](۴) ۱۵ در عهد خلیفهٔ وقت به هند آمد. خلیفهٔ وقت[۶] به خدمت وی رفت و چنانکه باید در تعظیم

۱ـ ن: گشت ۲ـ م: ندارد ۳ـ ن: محمود ۴ـ ن: حسین بن ۵ـ ن: سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمایه
۶ـ م: به هند خدمت امیر خلیفه وقت ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۶۲ـب Abdul Qādir Sanaan Khabushān
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۸۰ هـ. ق.
(۳)ـ ن: و/۴۶۲ـب Shaikh Sharifu'din Ḥusaini Khwarizmi Hamadāni
ح: ندارد
(۴)ـ ۹۰۶ هـ. ق

و تکریم وی بیفزود. به دهلی آمد و از برای خود خانقاهی بساخت و در آنجا می بود و به ریاضت و مجاهدات[1] اوقات گرامی خود را مصروف می گردانید، گاهی اوقات به زیارت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی می رفت.

می آرند که شبی شیخ رکن الدین دهلوی ـ قدّس سرّه ـ که بر سر قبر خواجه منزوی ۵ می بود و به مردم فقرا و غربا که در آنجا می رسیدند آنان را طعامهای[2] لذیذ بهره مند می گردانید به خواب دید که حضرت خواجه می فرمایند که ای رکن الدین مخدوم زادهٔ خوارزمی مهمان ماست، هر چه از نفایس و لذایذ و اطعمه و اشربه میسّر[3] شود، نزد وی بر و پاس داشت خاطر وی نمای و خوش دار و هر روز به خدمت وی برو. چون شیخ رکن الدین از خواب بیدار شد به خدمت وی آمده از ‹۶۳۳ـب› گذشته عذر خواست و ۱۰ بعد از آن چنانکه خدمت خواجه فرموده بود.

اگر چه کاتب خدمت وی را ملازمت نکرده بود، اما از اعزّه ای که ملازمت او نموده بودند استماع افتاد که ذات گرامی وی چراغ انجمن سالکان و شمع مجمع مرشدان و آفتاب سپهر هدایت و خورشیده آسمان ولایت بوده و از آن بزرگی وی نمی گذرد که مثل خواجه قطب الدین درباره وی چنین فرماید.

۱۵ می آورند که خدمت وی احوال والد ماجد خود رادر کتابی جمع نموده مسمی به جادة العاشقین همین نام تاریخ اتمام کتاب مذکور می دارد، آن کتاب مشتمل است بر بسی از حقایق ودقایق سلسله کبُرویّه و ریاضت ومجاهدات عظیمه که والد بزرگوار وی کشیده. رحمة الله علیه.

[۵۲۶]
شیخ نجم الدین جامی(۱) قدّس الله سرّه

۲۰ وی ازاولاد شیخ خوارزمی است. قدّس سرّه. جذبهٔ بسیار بروی غالب بود و ریاضات

۱ـ ن: مجاهدة ۲ـ ن: به طهامهای ۳ـ م: سیر

(۱)ـ ن: و/ ۴۶۲ـب Shaikh Najamu'd-din Jāmi
ح: ندارد

کثیره و مجاهدات بی اندازه می نموده در قصبهٔ اسکندره که از توابع آگره است توطن داشت.

گویند وقتی وی را گذر بر اردوی کیهان پوی[۱] خلیفهٔ وقت افتاد با[۲] یکی از رفقای خود می گریست و می فرمود که از صحبت بیگانگان به جان آمده ام و از دیدن بی نسبتان در فغان می خواهم که گوشه گیرم. و در آن حالت این بیت می خواند: ۵

بیت

بـا تـو نشستن هوسم می کند　　　با دگران وحشت و بیگانی <۶۳۴ـآ>

وی می گریست به نوعی که سنگ خارا را بر وی رحم آمدی و آب گردیدی، همین طور گریه کنان از اردوی مذکور برآمد و می رفت تا از نظر غایب شد، دانستند[۳] که باز خواهد آمد، لیکن از آن تاریخ وی را کس ندید و نشانی نداد. ۱۰

[۵۲۷]
شیخ فخرالدین حسین بخاری(۱) قدّس سرّه

وی نیز از اولاد شیخ حسین بخاری است. قدّس الله سرّه. کسب کمالات نموده و ریاضات شاقّه کشیده، ولی[۴] به رخصت والد[۵] به هند آمد و درنواحی جونپور در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائة(۲) برفته از دنیا رفت. ۱۵

۱ـ ن: کیهانی　۲ـ ن: ندارد　۳ـ ن: دانشمند　۴ـ ن: وی　۵ـ ن: برادر

---

(۱)ـ ن: و/۴۶۳ـآ　Shaikh Fakhrud-din Ḥusaini Bukhāri
ح: ندارد

[۵۲۸]
میرهاشمی بن امیر مجلس هروی(۱) قدّس سرّه

وی از مریدان شیخ حسین خوارزمی است و چون به هند افتاد با بسیاری از مشایخ آنجای صحبت داشته و از ایشان کسب کمالات انسانی نموده به مرتبهٔ عظما رسید و از ارباب اهل سلوك وعرفان گردید. ۵

گویند وی اکثر مجاهدات و ریاضات که کشیده در ملازمت و خدمت شیخ عبدالعزیز چشتی بوده و سایر مشایخ سلسلهٔ سهروردیه و قادریّه و چشتیّه را نیز دریافته و آخرها در دهلی خانقاهی عظیم رفیع المکان از برای درویشان بنا نهاد و در آنجا می بود تا به امر ناگریز در پیوست.

[۵۲۹] ۱۰
مولانا محمّد واعظ المشهور به درویش محمد[۱](۲) قدّس الله تعالی[۲] سرّه

وی به روش آبا و اجداد چندگاهی وعظ می گفت، چون خدمت[۳] شیخ حسین خوارزمی را ملازمت کرد، ترك آن کرده در ملازمت آن قطب منزلت، ریاضات و مجاهدات شاقّه اختیار فرمود. آن گاه به رخصت پیر به جانب حرمین<۶۳۴ـب> رفت و به آن سعادت مشرّف گردید و بازاز آنجا به هند آمد و به صحبت مشایخ سهروردیّه و قادریّه ۱۵

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـم: به

(۱)ـن: و/۴۶۳ـآ Mri Hāshimi b. Amir Majlis Harawi
ح: ندارد
(۲)ـن: و/۴۶۳ـآ Muḥammad Wāiz Surnamed Darwish Muḥammad
ح: ندارد

و شطّاریه و چشتیّه رسید. همیشه از[1] ایشان نظرها یافت و رسایل صوفیه را پیش یکی از مشایخ پانی پت بـه تمام گذرانید و از آن نیز در گـذشته بـه خدمت شیخ جلال الدین تهانیسری ـ قدّس سرّه ـ بپیوست و به عبادات که از حدّ بشری بیرون بود مشغول گردید تا از اینها[2] گذشت و به مطلوب حقیقی برسید. چون وقت آمد از پل «**الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب**» به جنّت اعلی در پیوست. رحمة الله علیه. ۵

[۵۳۰]
مولانا کمال الدین محمود دهلوی(۱) قدّس سرّه

وی شاگرد و مرید مولانا کمال الدین حسین خوارزمی است که از مشاهیر افاضل زمان میرزا شاهرخ است. و وی با کمال تبحّر مرید خواجه ابوالوفای خوارزمی است و وی مرید ابوالفتوح بن شیخ بهاء الدین کبری و وی مرید مولانا ترکستانی[3] کـه محمد نام داشته و برادر احمد مولانا است و شیخ بهاء الدین مرید احمد مولانا و وی مرید بابا کمال خجندی و وی مرید مولانا شیخ نجم الدین کبری. قدس اسرارهم. ۱۰

مولانا محمود گوید که حضرت استادی بیشتر اوقات خجستهٔ خود[4] را به علم[5] تصوّف می گذرانید و در این باب تصنیفات بسیار دارد چون شرح *مثنوی معنوی* مولوی و *مقصدالاقصی فی الترجمة المستصفی*[6] و *نصیحت نامهٔ شاهی* و گاه گاهی به نظم اشعار[7] نیز متوجّه می گردید و این بیت زادهٔ طبع اوست ۱۵

فرد:

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا تو — همدرد دل عاشق هم اصل مداوا تو<۶۳۵ـآ>

۱ـ ن: از همهٔ ۲ـ ن: ازینان ۳ـ ن: برکستاخی ۴ـ ن: او ۵ـ ن: قلم ۶ـ ن: ندارد
۷ـ م: رسا

---

(۱)ـ ن: و/ ۴۶۲ـب Kamālu'd-din Maḥmud Dihlawi
ح: ندارد

گویند طایفه ای از اجلاف فقها مولانا را به تکفیر منسوب می گردانیدند، چنانکه مولانا را از خوارزم به هری بردند، مولانا محمود گوید که من در سفر همراه بودم چون به هری رسیدیم، هرچند فقها و علمای صفه[1] سعی نمودند که مولوی را ملزم[2] کنند، نتوانستند و همهٔ آنها خجل گشته از سرداری مولانا درگذشتند. رحمة الله علیه.

۵

[۵۳۱]
شیخ درویش حسین حصاری(۱) قدّس سرّه

وی در اوایل حال اموال موفور داشت، چون به خدمت شیخ حسین خوارزمی ـ قدّس سرّه ـ رسید همه اموال را در نظر شیخ بداشت و شیخ همهٔ آنها را به درویشان و مستحقان ایثار کرد و مرید خود گردانید و در اندك زمانی از توجه شیخ و کثرت ریاضت و مجاهدت رسید به آنچه مطلوب وی بود، پس به رخصت مرشد خود متوجه حرمین گردید و در آنجا ۱۰ چندگاهی بوده باز به هند آمد و در دارالخلافه آگره متوطن گشت و روی به عبادات باری عزّاسمه بنهاد تا برفت از دنیا. رحمة اللّه علیه[3].

۱ـ م: سفیه ۲ـ م: ملازم ۳ـ م: شرح احوال «شیخ درویش» را ندارد.

(۱)ـ ن: و/۴۶۳ـب Shaikh Darwish Ḥusain Ḥiṣāri
ح: ندارد

[۵۳۲]
شیخ یعقوب کشمیری[۱](۱) قدّس سرّه

وی در سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائة(۲) به ملازمت و خدمت شیخ حسین خوارزمی ـقدس روحهـ رسید. وی جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی در زمان خلیفهٔ وقت از کشمیر به هند آمده قهراً و جبراً در خدمت خلیفه وقت بسر می برد چنانکه سنّت اولیا است تا در سنهٔ ثلاث و الف هجری به امر ناگزیر بپیوست(۳).

وی گاهی شعر می گفت و اکثر در تصوّف پاره ای. اشعار وی در خاتمه به تقریبی که به خدمت وی رسیده نوشته شود، ان شاء الله.

[۵۳۳]
مولانا شاه محمد بخشی[۲](۴) قدّس الله تعالی سرّه

وی در اوایل حال بغایت پریشان حال و مقلب الاحوال بود تا به حدی که اهل خرابات از وی متنفّر می بودند، ناگاه جذبه ای از جذبات الهی وی را فرا گرفت به خدمت شیخ یعقوب کشمیری آمد و توبهٔ نصوح بکرد و مرید گردید و ریاضات و مجاهدات کثیره پیش گرفت و مس قلب وی از توجّهٔ شیخ طلای خالص گشت تا برفت از دنیا(۵).

۱ـ م: خواب ۲ـ م: آبش ۳ـ ن: مشورت ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۶۴ـآ Shaikh Ya'gub Kashmiri
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۵۷ هـ. ق.
(۳)ـ وی متوفی دوازدهم ذیقعده سال ۱۰۰۳ است و در کشمیر از دنیا رحلت نمود. خزینه، ج/۲، ص۳۳۸.
(۴)ـ ن: و/۴۶۴ـآ Shāh Muḥammad Bakshi
ح: ندارد
(۵)ـ در اخبار آمده است که در دهلی قریب به مزار نظام الدین اولیاء خانقاهی داشت و در همان جا در سال ۹۸۱ هـ. ق مدفون گردید. ص۲۸۷.

[٥٣٤]
شیخ جمال الدین جنونشانی(١) <٦٣٥ـب> قدّس سرّه

وی مرید شیخ نورالدین محمد خوافی[١] است ـ قدّس سرّه ـ که از خلفای بزرگ مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی است، شیخ بسیار سیّاحی نموده و عالم را به تمام گشته، چون به کشمیر رسیده بسیار خلایق آنجا را راهبری نموده به مرتبهٔ کمال رسانیده باز به هند آمد و متوطّن گردید و به ریاضات و مجاهده مشغول گردید.

پس معمر بوده و عمر دراز یافت و به پادشاهان و سلاطین سخن حق درشت را که داروی مفید تلخ این جماعت بیماران است دریغ نمی داشت در روی ایشان می گفت. وفات وی رابع شهر رجب المرجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و تسعمائة(٢) بوده و «رابع[٢] شهر رجب» تاریخ اوست و در بندر سورت مدفون گردیده.

[٥٣٥]
مولانا حاجی محمد سقّای هروی کبرویّه(٣) قدّس سرّه

وی در اوایل حال به خدمت شیخ محمد تربتی که از خلفای بزرگ مخدومی اعظم

١ـ ن: خوافی همدانی　　٢ ـ ن: دریغ

(١)ـن: و/٤٦٣ـآ　　Shaikh Jamālu'd-din Jununshāni
ح: ندارد
(٢)ـ٩٨٣ هـ. ق.
(٣)ـن: و/٤٦٤ـب　　Ḥāji Muḥammad Sagai Harawi Kabruyah
ح: ندارد

شیخ حاجی خبوشان است پیوست و در ملازمت وی انواع مجاهدت و ریاضت بکشید و در آخر به ملازمت مولانا زاهد کبرویه که وی نیز از خلفای مخدومی[۱] اعظم نوربخش است رسید و تحصیلات صوری و معنوی بکرد و در دارالخلافه آگره به امر ناگزیر در[۲] پیوست.

۵

[۵۳۶]
شیخ عبدالوهاب لاهوری(۱) قدّس سرّه

وی از بی‌نظیران صوری و معنوی روزگار بوده و در مدة‌العمر با ارباب دنیا از که تا مه التجا نیاورده و هرگز روی به جانب ایشان نکرده و چیزی از ایشان نخواسته وی غایبانه مرید مولانا محمد زاهد است و مولانا از برای وی اجازت نامه در غیبت[۳] وی نوشته و به نزد وی فرستاده. این بیت در آنجا درج نموده:

۱۰

فرد

الاغایب از چشم و حاضر به دل<۶۳۶ـآ> سلام علی الغایب الحاضری

این طریقه از جملهٔ نادرات است که پیر شخصی را ندیده باشد و وی را مرید گرفته.

۱ـ م: از «بزرگ مخدومی...» تا اینجا ندارد ۲ـ ن: به ۳ـم: غیب

(۱)ـ ن: و/۴۶۳ـآ Shaikh Abdul Wahāb Lāhuri
ح: ندارد

[۵۳۷]
شیخ زین(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی از اولاد شیخ[1] زین الدین خوافی کمانگر و صدرالصدور فردوس مکانی است. اگر چه سلسلهٔ ایشان علی حده[2] است لیکن ارتباط و رابطهٔ خود به سلسله ذهبیّهٔ نقشبندیّه را بیشتر اظهار می فرموده. وفات وی درسنهٔ سبع و ثلاثین و تسعمائة(۲) بوده. بعد از ۵ وفات فردوس مکانی به یک سال، در دارالخلافهٔ آگره درگذشته و در همان جا[3] مدفون گردیده.

[۵۳۸]
ملا عبدالرحمن(۳) قدّس الله تعالی سرّه

۱۰ وفات وی در سنهٔ خمسین و تسعمائة(۴) بوده و در لاهور مدفون گشته. وی مرید خواجه عبدالحق[4] احراری بوده در آن سلسله علّیه[5] ریاضات و مجاهدات عظیمه کشیده و به مرتبهٔ کمال انسانی رسیده و به مطلوب حقیقی که مراد جمیع محققّان است، پیوست.

۱ـ م: ندارد ۲ ـ م: ندارد ۳ ـ ن: مولانا ۴ ـ ن: عبدالحق ۵ ـ ن: عالیه

(۱)ـ ن: و/۴۶۵ـ آ Shaikh Zain
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۳۷ هـ. ق
(۳)ـ ن: و/۴۶۵ـ آ Abdul Raḥmān
ح: ندارد
(۴)ـ ۹۵۰ هـ. ق.

[۵۳۹]
امیر باقر هروی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی در خراسان علوم متداوله را تحصیل نمود، از آن درگذشته و در سلسلهٔ همدانی و نوربخشیّه ریاضات می کشید بعد از آن در سلسلهٔ ذهبیّه نقشبندیّه[۱] ریاضات و مجاهدات شاقّه گردید و در سنهٔ ستّ و عشرو تسعمائة(۲) که شاه اسمعیل صفوی به خراسان استیلا یافت از خراسان به قندهار افتاد و در عهد فردوس مکانی بابر پادشاه به هند آمد و متوطّن گردید تا در سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائة(۳) <۶۳۶ـب> در شهر خوشاب لاهور به امر ناگزیر پیوست و بعد از چندگاه نعش وی را به قندهار نقل کردند.

[۵۴۰]
مولانا ابوالمعالی بن قاسم زیارتگاهی(۴) قدّس سرّه

وی خواهرزادهٔ سیدمحمّد باقر است و تلمیذ[۲] و مرید وی، وی جامع علوم ظاهری و باطنی بود. ملاعالم کابلی که صاحب کتاب *فوایح الولایة* است از شاگردان اوست.
وی در تقوی و ورع و زهد بر کمال بوده و به واسطهٔ رعایت قوانین ادبیّه خود را بر حفظ طریقهٔ سلسلهٔ ذهبیّه در جمیع اوقات می داشت[۳].

۱ ـ م: از «ریاضات... تا نقشبندیه» ندارد ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ ن: می کاشت

(۱)ـ ن: و/۴۶۵ـآ Amir Bāqir Harawi
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۱۶ هـ. ق.
(۳)ـ ۹۴۷ هـ. ق.
(۴)ـ ن: و/۴۶۵ـآ Abul Ma'ali b. Qāsim Ziyāratgāhi
ح: ندارد

وفات وی در سنهٔ اثنین و تسعمائة(۱) بوده، رحمة اللّه علیه.

[۵۴۱]
شیخ عبدالواحد بن۱ خواجه وحید۲(۲) الدین هروی قدّس الله تعالی سرّه

وی در زمان فردوس مکانی به هند افتاد. وی از جمله مریدان مولانا محمّد رواحی است که از اکمل خلفای مولانا سعیدالدین کاشغری بود و خال شیخ نورالدین و شیخ زین الدین خوافی است. صاحب اذواق و مواجید عظیمه بوده و بسیار خوش طبع و خوش منش. گاهی شعر نیز می فرموده تخلّص را «فارغی» می کرده. وفات وی در دارالخلافهٔ آگره سنهٔ اربعین و تسعمائة(۳) واقع شده.

[۵۴۲]
شیخ ابوالمجد هروی(۴) قدّس اللّه تعالی سرّه

وی صاحب وجد و حال بود. وی از اولاد۳ مولانا محمد رومی ـ قدّس سرّه ـ که از خلفای کبار مولانا سعدالدین۴ کاشغری بوده و آخر از آن انابت نموده و عود نموده به

۱ ـ ن: ابوالواحدبن ۲ ـ ن: وجیه ۳ ـ ن: اولاً به ۴ ـ ن: سعیدالدین

(۱) ـ ۹۶۲ هـ. ق.
(۲) ـ ن: و/۴۶۵ ـ ب Shaikh Abul Wāḥid b. Khwaja Wahid' Din Harawi
ح: ندارد
(۳) ـ ۹۴۰ هـ. ق.
(۴) ـ ن: و/۴۶۵ ـ ب Shaikh Abul Majd Harawi
ح: ندارد

سلسلهٔ<۶۳۷ـآ> ذهبیه حضرت خواجگان احراریه ربط و رابطه [پیدا کرد] و در آنجا مجاهدات شاقهٔ عظیم کشیده و به عروج انسانی رسید.

[۵۴۳]

خواجه[۱] عبدالله بن خواجه محمد زکریا بن خواجه دوست خاوند حسین احراری(۱) قدّس سرّهما

۵

خدمت وی از سمرقند به هند آمد و خلیفهٔ وقت به دستبوسی[۲] وی مستعد گردید. سبحان الله! حقایق پناهی بود که چهرهٔ خورشید سیمایش از نور بیضای محمّدی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ نشانه و عرفان دستگاهی که با وجود صغر سن نقش بی نقشی بر لوح خاطر حقایق مآثر خود می نگاشت چه صفای فطرت و حسن قابلیّت در آن ذات ملکی آیات مندرج بود. صاحب کشف و کرامات باهره و خوارق ظاهره، نور ولایت از جبین مبین وی لامع و ساطع و با این همه با درویشان هند در کمال تعظیم و تکریم به حدی که بر سر جلو ایشان می رفت.

۱۰

گویند چون این خبر به سمع میر مخدوم کرمانی و میربزرگ کرمانی ـ قدس اسرارهم ـ که از بزرگان وی در سمرقند رسید، ایشان مکتوبی به خدمت وی نوشته که خلاصه آن مکتوب آنکه:

۱۵

معلوم آن فرزند باشد که غایت تعظیمی که خردان سلسلهٔ احراریّه به نسبت بزرگان خود می کردند به همین بود که شما به مشایخ هند می نمایید هر گاه شما به مشایخ هند این

---

۱ ـ م: ندارد ۲ ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۶۵ـ ب Khwaja Muḥammad Abdullah b. Zakariyya b. Dost Khawind Husain Aḥrāri
ح: ندارد

نوع تعظیمات بجا آرید پس وجه امتیاز از چه خواهد بود.

این مکتوب به خدمت وی رسید بعد از مطالعه در جواب نوشت:

عرضه[1] ‹۶۳۷ـب› آنکه امثال این تعظیمات که از فقیرنسبت به مشایخ هند وقوع یافته بنابر آن است که ایشان دعوی ولایت و قرب الی اللّٰه ظاهرمی سازند و ظاهر احوال ایشان که مقرون استقامت در طاعت[2] و عبادات است بر این مدعی دلالت دارد و رسم قدیم است که دوران به نزدیکان و مقربان درگاه سلاطین مجازی انواع تواضعات می کنند. دربارهٔ مقرّبان بارگاه تعالی ـ جل شأنه ـ خود به طریق اولی باید نمود یک ساعت جلو رفتن تقصیر است، حق ـ سبحانه و تعالی ـ نصیب کند که شب و روز در رکاب شاه سواران میدان قرب جناب رب الأرباب می رفته باشیم.

فرد:

درین دیر مغان در خدمت پیر ز سر تا پای تقصیریم تقصیر

ظلکّم ممدود.

چون این جواب به حضرات مذکوره رسید، تحسین فرمودند و دعای خیر کردند. خدمت وی را با خواجه قطب الدین عبدالشهید ـ قدس سره ـ رابطهٔ تمام بود، به طوری که به هیچ یک از ارباب این سلسله وابستگی نداشتند و می فرمود که غریب صورتی است که هر گاه می خواهم که حضرت خواجهٔ احرار را ـ قدس سره ـ در خواب ببینم خدمت خواجه عبدالشهید را می بینم، از این جهت پیوسته احضار صورت خواجه نموده در خلأ و ملأ حاضر وقت می بودند و در مقام مشاهده و مشهود شهید استثنا شهود می نمودند و لهذا به سعادت شهادت وصول یافتند و همچون[3] امام حسین ـ علیه السلام ـ که در کربلای[4] پر کرب وبلا از فرط عطش و افراط ‹۶۳۸ـآ› حرارت به ملاقات کوثر شتافتند. شهادت وی در نواحی سرهند در ربیع الأول سنهٔ سبعین و تسعمائة[(1)] واقع شد.

۱ـ ن: عرضه داشت ۲ـ ن: طاعات ۳ـ ن: و چون ۴ـ ن: ندارد

(۱)ـ ۹۷۰ هـ. ق.

[۵۴۴]
خواجه رشیدبن خواجه سکندر(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی از ابنای خواجگان بزرگ است! از خان خانان بیرم خان می‌آرند که گفت: در ایّامی که خواجه رشید در قندهار متولّد گردید، از یکی شنیدم که لفظ «اللّه» را درست می گوید، بنابراین مشتاق دیدن وی گردیدم، چون به خانهٔ ایشان رفتم[1]، خدمت وی را در میزری پیچیده حاضر آوردند. ما جمعی کثیر بودیم، ساعتی از آوردن نگذشت که شنیدم لفظ «اللّه» را بر زبان مبارك خود راند در آن اثنا بادی از وی جدا شد موجب تنفّر خاطرها گردید امّا ساعتی برنیامد که بوی مشک اذفر ظاهر شد به نوعی که تمام مجلس را معطّر گردانید اعتقاد در اعتقاد[2] بیفزود.

در زمان سلطنت خلیفهٔ وقت در هند آمد و متوطّن گردید تا برفت از دنیا.

[۵۴۵]
مولانا سعید ترکستانی(۲) قدّس سرّه

وی در سنهٔ سبع و ستین و تسعمائة(۳) به هند آمد و در لاهور نزول کرد. وی از جمیع علما و مشایخ لاهور در علم و عبادت فایق بود و خود را به سلسله ذهبیّه و نقشبندیّه مربوط می داشت.

وفات وی در سنهٔ ثلاث و ثمانین و تسعمائة(۴) بوده.

۱ـ م: رفتیم ۲ـ ن: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۴۶۶ـب Khwaja Rashīd b. Khwaja Sikandar
ح: ندارد

(۲)ـن: و/۴۶۶ـب Said Turkestāni
ح: ندارد

(۳)ـ۹۶۷ هـ. ق.

(۴)ـ۹۸۳ هـ. ق.

[۵۴۶]
خواجه عبدالشهید(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی خلف رشید خواجگان خواجه است، خواجگان خواجه خلف با صدق حضرت خواجهٔ احرار[۱] ـ قدس سره ـ بود. گویند چون خدمت وی متولد گردید، پدرش وی را گرفته در خدمت خواجه آورد[۲]. حضرت‹۶۳۸ـب› خواجه به دو دست خدمت وی را در کنار خود نهاده انواع التفات فرموده روی به خواجه آورده گفت که این را نیکو نگاه دار که وی مردی آگاه خواهد شد. خدمت وی صاحب کمالات ظاهری و باطنی بوده و خلایق از انفاس نفیسهٔ آن قطب الاقطاب کسب فیض نموده هدایت می یافتند. ذات عالی درجاتش مخل ظهور حالات محمدی بود، صلی الله علیه و آله و سلم. در طریق[۳] سلوك قدم بر قدم حضرت خواجهٔ احرار ـ قدس سره ـ می داشت.

وی به واسطه مهم خدای و خلاص یکی از خویشاوندان خود از سمرقند به هند آمد و خلیفهٔ وقت به استقبال وی بیرون آمد و به اعزاز و اکرام تمام به شرف دریافت وی مشرف گردیده و پرگنه چماری پنجاب را به طریق نذر جهت خادمان وی گذرانیده.

هژده سال در هند بود تا در سنهٔ نهصد و هشتاد و دو روزی با حاضران فرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده مأموریم به آنکه استخوان خود را پیش از آنکه دیگران به سمرقند برند ما خود ببریم که گورخانهٔ آبا و اجداد ماست این بگفت و با عیال[۴] و مردم متوجه[۵] به سمرقند شد.

چون به کابل رسید در همان ایّام میرزا شاهرخ ولد ارشد میرزا سلیمان بدخشی[۶] از

۱ـ ن: است ۲ـ م: از «قدس سره...» تا اینجا ندارد ۳ـ ن: طریقه ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: توجه
۶ـ ن: بدخشانی

(۱)ـ ن: و/۴۶۷ـآ Khwaja Abdul-Shahīd
ح: ندارد

بدخشان آمده بر ملک کابل استیلا یافته و اهل و عیال مردم کابل را غارت و اسیر کرده متوجهٔ بدخشان شد[۱] ، خدمت وی باعث<۶۳۹ـآ> خلاصی[۲] اسیران شده قریب دو[۳] هزار کس به واسطهٔ شفاعت آن قدوهٔ انام از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند.

گویند چون به سمرقند رسید بعد از دوازده روز این عالم فانی را بدرود کرد و در جوار آبای بزرگوار خود مدفون گشت. رتبهٔ حضرت وی از آن عالیتر و مرتبهٔ ارفع، رفیعتر است که خوارق و کرامات از آن خلاصهٔ کمالات ذکر نماید. ۵

می آرند:

در ایامی که خدمت وی در دارالخلافهٔ آگره می بود روزی میرزا شاه کوکهٔ اعظم خان که نسبت ارادت و بندگی در خدمت وی داشت و از خلیفهٔ وقت [در] آزاری مبتلا بود[۴] به خدمت وی آمد و عرضه داشت آزار خود نمود و التماس دعای فنای ذات خلیفه بنمود ۱۰ و در آن باب الحاح و زاری از حدّ گذرانید، خدمت وی به طریق معتاد سری در پیش داشت بعد از دیری سر برآورد و فرمود که فردا جواب تو را بگویم. چون روز دیگر به خدمت وی رفت فرمود که حکایتی به یاد ما آمده آن را اوّل با تو بگویم بعد از آن هر چه گویی، قبول داریم.

آن گاه فرمود: ۱۵

مثلاً درختی است بی میوه در غایت بزرگی و سایه گستری و مرغان اطراف و اکناف عالم بر وی جمع آمده، بعضی آشیانه کرده و برخی بیضه نهاده و کثیری در سایهٔ وی آرمیده. شخصی از برای آنکه میوه ندارد خواهد آن را ببرد و هیمه گرداند، هیچ عقل آن را روا دارد؟ بعینه ذات این مرد که آن را می خواهی از میان براندازی به آن درخت ماند که خواص و عوام که از ملکهای ایشان امنیّت برخاسته و محنت غربت و آوارگی که بر ذات ۲۰ خود اختیار کرده و خان و مان های خویش را<۶۳۹ـب> به دست دشمنان گذاشته روی به ملک وی آورده و آرام و قرار گرفته اند. امروز امنیّتی که در ملک و زمان اوست در هیچ بلادی و ممالکی نیست، فنای این چنین شخصی را توان خواست؟ مرد[۵] مذکور منصف گشته سر در قدم مبارکش نهاده از سر آن اراده درگذشت.

۱ـ م: بود ۲ـ م: خلاص ۳ـ ن: ده ۴ـ ن: یافت ۵ـ ن: میرزا

پدر کاتب در سنهٔ سبع و سبعین و تسعمائة[(۱)] در دارالخلافه آگره به دولت عظمای مریدی که عطیّه کبریایی است[۱] سربلند گردید سن[۲][۳]کاتب در آن حین در نه بود. روزی که بابایم از برای بیعت متوجه شد و این پروردهٔ خود را به همراه بگرفت، مابین نماز پیشین و پسین به آستانهٔ ملک آشیانهٔ وی رسیدیم و دیدیم که جمعی کثیر از درویشان و صوفیان و قرا و ملوك و سلاطین تعظیماً نشسته اند و منتظر مقدم وی می بودند، ما نیز گوشه ای را اختیار نموده بنشستیم. چون وقت عصر درآمد و مقری بانگ نماز بگفت، دیدیم که خدمت وی عصای لاجوردی[۳] به دست و طاقیه آجیده[۴][(۲)] در زیر دستار و فرجی[(۳)] سفید بر بالای پیراهن پوشیده، بیرون تشریف آورد. مردم از برای قدمبوسی وی از جاهای خود متوجّه شدند و غلوّی عجیب روی نمود. چون روز اوّل بود در آن حال نتوانستیم به شرف دستبوسی و دولت دریافت وی مشرّف گشت. چون بر سر جای نماز رسید و سنت نماز عصر متوجّه شد، بعد از فراغ سنت، امام را به امامت اشارت فرمود و نماز را با جماعت به ادا رسانید. آن گاه حافظان خوش الحان سورهٔ کریمه **«تبارک و یا ایّها المزمّل»** را به طریق<۶۴۰ـآ> دور بخواندند پس دستها برداشت و دعا فرمود و بر روی فرود آورد و متوجّهٔ ارباب حاجت و بیعت گردید، پس یک یک پیش می آمدند و به مراد خود[۵] می رسیدند و پس می نشستند. چون نوبت به بابایم رسید دست مرا بگرفته پیش برد و در قدم وی افکند. خدمت وی سر مرا برداشت دستی بر روی من فرود آورد و به جانب راستای خود بی واسطهٔ غیری بنشاند و به بابایم فرمود که در مقابل بنشیند، چنانکه روش حضرت ایشان بود. تعلیم و تلقین زبانی فرمودند و گفتند ساعتی به حال خود باش که ما را رساله ای است در طریقهٔ خواجگان ـ قدس اسرارهم ـ آن را به شما می دهم. پس خادمی را اشارت فرمود تا آن رساله را حاضر گرداند. چون حاضر آورد قلم بگرفت و در ظهر آن رساله به قلم مبارك خود این بیت حضرت شیخ را بنوشت:

۱ـ ن: الهیت ۲ـ ن: من ۳ـ م: ز رجل ۴ـ م: به خودی خود رنگ آجیده و فرجی
۵ـ م: از «فرود آورد...» تا اینجا ندارد

(۱)ـ ۹۷۷ هـ. ق.
(۲)ـ آجیده دارای دو معنی است یکی به معنی رنگ شده و دیگری به معنی نوعی دوختن باشد بر این اساس طاقیه آجیده: نوعی کلاه مخصوص است که آن را از برون سوی با ریسمان محکم خانه به خانه بافته باشند، در گذشته گیوهٔ آجیدهٔ معروف بوده است (دهخدا، آجده و آجیده)
(۳)ـ فرجی: نوعی جبّهٔ صوفیان.

[۴۵۵]

فرد[1] : **دلآرامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فروبند**

و به دست بابایم عنایت فرمود، فاتحه خوانده وداع نمود و در هنگام وداع دست مرا به دست مبارك خود گرفته توجّه به سوی بابایم فرموده گفت که از این طفل بوی بزرگان می‌آید، هشدار نیکو داری. باز دستی بر روی من فرود آورده پاره‌ای از نخود قندی و ۵ قرص که بابایم برده بودند در دامن من ریختند و چندی دیگر به دست حق پرست خود در دهان من نهادند و مرخّص گردانیدند.

امیدوار است که از آن توجّهی که در باب این ذرّهٔ بی مقدار خود فرموده اند، دنیا و دین این سیه نامه معمور[2] گردد و به حقّ ایشان و بزرگان سلسلهٔ ذهبیّه ایشان. آن رساله را به جهت تیمّن‹ ۶۴۰ـب› و تبرّك به تمام نقل می نماید: ۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم ای درویش، اگر همّت و قوت آن است که بر اثر کرم روندگان[3] طریق کعبهٔ مقصود پویی، از جادّهٔ طریق عبادت که از طریقهٔ مستقیمهٔ شریعت مستفاد است بیرون مباد و شب و روز به عبادت کوش از پای منشین، باشد که توفیق سلوك بخشد که منتهی به سر منزل مقصود شود، بر تو باد ای درویش دوام وضو را ملتزم باشی شب و روز[4] با طهارت خواب کنی، حضرت مخدومی مولانا یعقوب چرخی ۱۵ ـرحمة اللّه علیه ـ می فرمایند که حضرت خواجه ما یعنی خواجه بهاء الحق والدین ـ قدس سره ـ مرا اوّل بار به دوام وضو امر فرمودند. قال النبی: ـصلی الله علیه و آله و سلم ـ **«لایواظب علی الوضوء الا المؤمن»** دوام وضو را آثار غریبه و فواید کثیره است، بر تو باد که در وقت وضو کردن حاضر باشی و به فرایض و سنن و آداب وضو عالم و عامل به تخصیص مسواك را ترك نکنی.

بزرگی گوید: حضور دل در وقت وضو تخم حضور و جمعیّت خاطر است در نماز. چون از وضو فارغ شوی دو رکعت نماز شکر وضو را ترك نکنی و لازم بگیری.

قال: ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ **«ما من مسلم یتوضا یحسنِ الوضوء و یصلّی**

۱ـ م: ندارد ۲ ـ م: مسعود ۳ ـ ن: رود آن ۴ ـ ن: و روز و شب

رکعتین مقبلاً علیهما[1] بقلبه و وجهه الاّ وجبت له الجنّه.»

ای درویش سعی کن تا صلوة خمسه را به جماعت ادا کنی که جماعت سنّت مؤکده است، تارك آن بی عُذر آثم. حضرت خواجه خواجگان عبدالحق[2] عجدانی ـ قدس سره ـ می فرماید جماعت را ترك مکن بی آنکه امام باشی یا مؤذّن. بر تو باد ای درویش! جهد کنی <۶۴۱ ـ آ> که اذان را در مسجد شنوی نه در منزل خود اگر نتوانی و توفیق مساعدت نکند جواب اذان گوی و بالفور متوجّهٔ مسجد شو. چون به مسجد رسی پای راست پیش نهی و این دعا بخوانی «**اللهم افتح لی ابواب رحمتک السلام علیکم اهل الدار**» دو رکعت تحیّت مسجد گزاری. اگر توفیق مساعدت کند به ذکر حق سبحانه مشغول شوی تا جماعت قائم گردد.

ای درویش چون صبح صادق طالع شود، سنت بامداد[3] گزاری و به مسجد شوی در رکعت اول «فاتحه» و «قل یا ایها الکافرون» و در رکعت دویم «قل هواللّه» بخوانی. ای درویش! چون از ادای فرض بامداد فارغ شوی، اگر میسر شود در مسجد بر جای خود بنشینی به ذکر و تلاوت قرآن و به تفکر در آیات وحدانیّت حقّ سبحانه مشغول باشی، تا آفتاب یک قد نیزه یا دو نیزه[4] مرتفع شود، آن گاه برخیزی و دو رکعت نماز اشراق بگزاری. قال النبی صلی الله علیه و اله و سلم ـ **من صلّی الفجر بجماعة ثمّ قعد[5] یذکرالله تعالی حتّی تطلّع[6] الشّمس، ثمّ صلّی رکعتین کانت له کاجر حجّة[7] و عمّرة تامّه.**

بعد از آن[8] دو رکعت نماز به نیّت استخاره گزاری؛ یعنی از حق سبحانه طلب خیر کنی که در این روز تو را توفیق اعمال خیر دهد. چون آفتاب به ربع آسمان آید، چهار رکعت نماز ضُحلی[9] گزاری ـ در رکعت اول «والشمس»، در رکعت دویم «واللیل»، در رکعت سیوم «والضحی» و در رکعت چهارم «الم نشرح» بخوانی. بعد از آن قرائت[10] و عبادت به عمل خیر مشغول باشی.

چون وقت نماز پیش درآید، سعی نمایی که پیشتر از اذان به مسجد <۶۴۱ ـ ب> حاضر آیی و چون از فرض[11] فارغ آیی با اعمال خیر به هر چه توفیق یابی مشغول باشی و چهار

---

۱ ـ ن: علیها ۲ ـ ن: عبدالخالق ۳ ـ ن: او را در منزل خود ۴ ـ ن: ندارد ۵ ـ ن: تفحد
۶ ـ ن: مطلع ۷ ـ ن: حجته ۸ ـ م: اذان ۹ ـ م: صبحی ۱۰ ـ م: بقرآت ۱۱ ـ ن: از آن

رکعت سنت عصر بجا آری، چون از فرض عصر فارغ شوی، ساعتی به ذکر حق ـسبحانه و تعالی ـ مشغول باشی. فی الخبر، «**حکایة عن الله تعالی یقول عبدی اذکرنی بعد الصبح ساعة و بعدالظهر ساعة و الیک ما بینهما**»[۱].

ای درویش! چون فرض مغرب ادا نمایی، شش رکعت نماز گزاری به سه سلام. این نماز[۲] را صلوة توّابین[۳] می گویند. در ادای این خیر کثیر است. ای درویش چون توفیق رفیق تو شود، باید که احیا بین عشائین بجای آری و لازم گیری که بزرگان این سلسله طالبان را در این وقت شغل سبق باطن امر می فرمایند. ای درویش! باید که چون از ادعای عشا فارغ شوی[۴] به هیچ سخن ثنای نگویی، متوجّهٔ قبله نشسته به ذکر و تلاوت قرآن مشغول باشی تا زمانی که وقت خواب شود.

آن گاه «آیة الکرسی» و «آمن الرسول» و سه بار سورهٔ «اخلاص» و سه بار «قل اعوذ بربّ الفلق» و سه بار «قل اعوذ برب الناس» بخوانی و در میان دو کف خود بدمی و آن را[۵] به[۶] اعضای خود بمالی و سه بار استغفار کنی که در حدیث آمده، است که هر که در وقت خفتن سه بار استغفار کند حق ـسبحانه و تعالی ـ گناهان او را بیامرزد. بعده روی به قبله کند و در خواب شوی.

ای درویش! وظیفه دیگر قیام لیل است. قال النبی: **ـصلی الله علیه و آله و سلم ـ لاصحابه رضی الله عنهم، علیکم بقیام اللیل فانه درب الصالحین قبلکم و هو** ‹۶۴۲ـآ› **قربة الی ربّکم و کفارة للسیئات و البعد عن الآثام**. یعنی بر شما باد که شب بیدار بودندی، شما نیز بیدار باشی، بیدار بودن سبب قرب و سبب کفّارت گناهان و سبب بازداشتن از گناهان است.

انّه اوحی اللّه تعالی الی داود علیه السّلام: یا داود من کذّب و داعی محبّتی حتّی اذا جاء اللیل نام فیه.[۵][(۱)]

و قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: اقرب ما یکون العبد الی اللّه، من العبادة فی جوف اللیل فان استطعت ان تکون من الذین یذکرون اللّه فی تلک السّاعة فکن[۶]. یعنی:

۱ـ م: عبارت عربی آشفته است ۲ـ ن: صلواة ۳ـ م: ادایین ۴ـ م: از «باطن امر...» تا اینجا ندارد
۵ و ۶ـ م و ن: عبارات عربی آشفته است، قیاساً تصحیح شد

(۱)ـ دربارهٔ این حدیث قدسی ر. ك به: ابن الملقّن، طبقات الاولیاء، ص۱۰۲.

نزدیکترین بودن به رحمت حق ـ سبحانه و تعالی ـ به بنده میان شب است که به صبح قریب باشد. پس اگر توانی که باشی از کسانی که یاد می کنند خدای تعالی را در آن وقت، باش از ایشان. در فضیلت بیداری شب اخبار به صحت پیوسته.

فرد:

۵ **خوب کاری است در شبان دراز دیده بیدار، با خدا همراز**

فضیل بن عیاض[1] ـ قدس سره ـ گوید: چون تاریکی شب درآید، شادی در دلم درآید که گویم تا روز با خدای عزّ و جلّ در خلوت بنشینم و راز گویم و چون روشنایی روز پدید آید، گویم اکنون مردم مرا مشغول کنند.

بیت:

۱۰ **خلوت شب بهر آن تا جان ریش راز دل گویم ورا بر جان خویش**

قال شیخ الاسلام صدرالدین: ـ رضی اللّه عنه ـ **فی اوراده و یستحب قیام طویل قبل الفجر ساعة مع قیام قلیل بعد طلوع الفجر و هو افضل**<۶۴۲ـب>.

ای درویش! وظیفهٔ دیگر نماز تهجّد است. حضرت ایشان ـ قدس سره ـ می فرماید که در عدد رکعت تهجّد است اختلاف روایات است از چهار رکعت تا دوازده، اما مختار

۱۵ پیش حضرت خواجگان ـ قدس اللّه تعالی اسرارهم ـ دوازده رکعت است، به شش[2] سلام. حضرت عزیزان ـ قدس روحه ـ فرموده اند که اگر کس مشکلی داشته باشد در نماز تهجّد بگذارد و چون سرّ دل[3] جمع آمد[4]، کار بندهٔ مؤمن برآید. دل شب دل قرآن که یس[5] است دل بندهٔ[6] مؤمن را خوش کردن است. نیک باشد هشت رکعت با چهار سلام بگزارد، بعد اذان دعا کند و به سبق باطن مشغول شود تا صبح طالع شود.

۲۰ وظیفه صوم[7] است، بر تو باد ای درویش! به کم خوردن خوی کنی. حضرت خواجهٔ خواجگان خواجه عبدالخالق عجدوانی ـ قدس سره ـ می فرماید که بر تو باد دائم در صوم باشی که صوم نفس را[8] کوفته دارد. در حدیث آمده است: **«الصوم لی و انا أجزی به».**

فرد:

هر چه بدان[9] شرع بشارت ده است از همه حرف «أنا اجزی به» است

---

۱ ـ ن: عیارض؟ ۲ ـ م: سپس ۳ ـ ن: سه دل ۴ ـ ن: آید ۵ ـ م: بس ۶ ـ م: ندارد
۷ ـ ن: خدام ۸ ـ ن: نس در ۹ ـ م: آن

بر تو باد که دائم گرسنه و تشنه باشی. عن النبی: ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ «انّ **اقرب النّاس الی اللّه تعالی یوم القیامة، من طال عطشه و جوعه فی الدنیا**» حدیث دیگر آمده است که هر که خویشتن را گرسنه بدارد دل او زیرك شود و فکری عظیم گردد.

شبلی ـ رضی اللّه عنه ـ می گوید که هیچ روزی[1] گرسنه نگشتم[2] که نه در دل خود حکمتی و عبرتی[3] نیافتم. عن ابی جواد: ـ قدس سره ـ ‹۶۴۳ـ آ› **انه قال ما اطعمت نفسی اربعین سنة الاّ وقت الذی امرنی الله تعالی به**». وظیفه دیگر ای درویش! خاموشی و کم سخنی است که سخن بسیار گفتن دل را بخراشد.

عن ابی هُریره ـ رضی الله عنه ـ عن النبی: ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ **انه قال من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیقل خیراً و فلیصمت**. ای درویش! باید که در آن وقت اندیشه گفت در دل تو پدید آید و دل خود را به مضمون: «**ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتیدٌ**»(۱) حاضر گردانی تا زبان به سهو و لهو نگشایی. می گوید: «**کلامک کتابک الیّ ربّک فانظر الی ما یکتب الیه**» از حضرت امیرالمؤمنین صدیق اکبر ـ رضی الله عنه ـ مروی است که سنگ در زبان مبارك خود می گرفت و به وقت حاجت بیرون می آورد تا سخن به ضرورت گفته شود:

فرد:

لب فرو بند که خاموشی به — دل تهی کن که فراموشی به
هر که نه گویای تو خاموش به — هر که نه به یاد تو فراموش به[4]

وظیفهٔ دیگر ای درویش! عزلت گرفتن و گمنام زیستن است چه به صحّت رسیده که در بدایت حال حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در کوه حرا عزلت و خلوت گزید و از خلق ببرید تا آن گاه که نبوّت پدید گشت و بدان درجه رسیدو به تن با خلق توجّه می نمود و به دل با حق.

سعدبن وقّاص و سعدبن زفر که از بزرگان صحابه بودند ـ رضی الله عنهم ـ بعد از مهجوری و محرومی از شرف و صحبت حضرت نبوی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در عصیر که نزدیک مدینه است، عزلت گرفتند و به هیچ کار ‹۶۴۳ـ ب› بیرون نرفتند تا از

۱ـ م: دل ۲ـ ن: بنشستم ۳ـ م: غیرتی ۴ـ ن: این بیت را ندارد

(۱) ـ سورهٔ ق، آیهٔ ۱۸.

آنجا برفتند. قال النبی: ـصلی الله علیه و آله و سلم ـ«السلامه فی العزلة و آلافة بین الاثنین».[1] عن ابی عباس: ـرضی الله عنه[2] ـ«انه قال افضل المجالس حیث لانری و لانری[3]»حضرت عارف رومی ـقدس سره ـ می فرماید:

مثنوی

۵ قعر چه بگزید هر کسی[4] کو عاقل است ز انکه در خلوت صفاها حاصل است
ظلمت چه به ز طلعتهای خلق سر بزد آن کس که گیرد پای خلق

عن عباس الدامغانی: انّه قال اوصانی الشبلی ـ قدس سره ـ الزم الوحدة ودع اسمک و استقبل الجدار حتّی تموت» عارف رومی ـقدس سره ـ می فرماید:

روی بر دیوار کن تنها نشین از وجود خویش هم تنها نشین

۱۰ حضرت خواجهٔ خواجگان خواجه عبدالخالق عجدوانی ـقدس سره ـ می فرماید که از جمیع خلایق نومید باش و با ایشان انس مگیر، با حق باش و با هیچ کس از مخلوقات صحبت مدار که از حق دور آیی. ای درویش طلب! بر تو باد که بعد از ادای فرایض و سنن مستغرق ذکر حق ـسبحانه و تعالی ـ باشی. حجة الاسلام غزالی می گوید که مقصود از همه عبادات ذکر حق تعالی است و تذکر[5] است و قرآن خواندن فاضلترین
۱۵ عبادات است به سبب آنکه کلام حق ـسبحانه تعالی[6] ـ است و تذکرهٔ هر چه دور است به سبب تازه گردانیدن ذکر خدای تعالی. اما ای درویش! به دان که مختار پیش خواجگان ما ـقدس الله اسرارهم ـ ذکر لااله الله است به شروط[7] و کیفیتی که در<۶۴۴ـآ> مجلس مبین شده و در رسائل بزرگان این سلسله مرقوم گشته. بر تو باد که عمر و وقت خویش وقف این ذکر گردانی. هیچ وقت از ذکر غافل و کاهل نشوی که امروز زیان کنی و فردا
۲۰ حسرت خوری. حق ـسبحانه و تعالی ـ می فرماید که **«و اذکر ربّک فی نفسک تضرّعاً و خیفةً و دون الجهر من القول بالغدوّ و الأصال و لا تکن مّن الغافلین»**(۱) یعنی خدای خود را یاد کن ای محمّد به زاری و هراس و پوشیده و مباش از جملهٔ غافلان.

---

۱ ـ ن: فی الواحدة والآفة بین الاثنین ۲ ـ ن: عنهما ۳ ـ ن: قعر نبیک حیث لاترانی و لاتری ۴ ـ ن: ندارد
۵ ـ م: «است و تذکره» ندارد ۶ ـ ن: از «و قرآن خواندن ...» تا اینجا ندارد ۷ ـ ن: به شرائط

---

(۱)ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۰۵.

رباعی :

سر رشته دولت ای برادر به کف آر　　وین عمر گرامی به خسارت مگذار
دائم همه جا با همه کس در همه کار　　میدار نهفته چشم دل جانب یار

معاذبن جبل : ـرضی الله عنه ـ می گوید که اهل[1] بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند، مگر بر یک ساعت که در[2] دنیا بر ایشان گذشته باشد[3] و در آن ذکر حق ـ سبحانه و تعالی ـ نکرده باشد . والله التوفیق بالطاعة .

کشف تاریخ وی کاتب از این حروف بیرون آورده : «وای از شهر سمرقند» . چون وفات وی در شهر سمرقند بهشت مانند بوده، این لفظ معقول[4] افتاده .

می آورند که چون درویشی قصد زیارت حضرت ایشان کرد و با خود غیر از بهلولی چیز دیگر نداشت، در خاطر اندیشید که دست خالی نتوان به خدمت بزرگان رفت . چون به چماری[5] رسم، نانی[6] بخرم و به خدمت وی برم . این بگفت و متوجه شد . اتفاقاً بهلولی در نخاس لاهوری‹۶۴۴ـب› از وی می[7] افتد . بعد از آنکه به چماری[8] رسید آن بهلول را خواست، نیافت . لاعلاج گردیده به دست خالی ایشان را ملازمت کرد، خدمت وی به نور ولایت آن را دریافت [و آن را قدر نهاد] . (۱)

[۵۴۷]

امیر عبدالرافع بن خواجه شاه خاوند حسینی[9] (۲) قدّس سرّه

وی به شرف خلیفت[10] خواجه عبدالشهید مشرف بود و انتساب[11] سلسله عالیه ذهبیّه

۱ـ ن: ندارد　۲ـ م: بر　۳ـ م: ندارد　۴ـ م: معقوله　۵ـ ن: بخاری　۶ـ م: نانوائی
۷ـ ن: ندارد　۸ـ ن: بخانبری　۹ـ ن: عبدالرافع چشتی　۱۰ـ ن: خشیت　۱۱ـ ن: انساب

---

(۱)ـ ر . ك: گلزار ابرار، ص۳۳۳.
(۲)ـ ن: و/۴۷۲ـب　Amir Abdul Rāfa'b. Khwaja Khawand Ḥusain
ح: ندارد

را نیکو می دانست و به غایت کریم النفس، خوش خلق و باذل[1] و فاضل بوده. وی به اولاد خود در هند آمد، باز نتوانست به وطن خود رفت، تا در سنهٔ سبع و ثمانین و تسعمائة(1) در دارالخلافه فتح پور به امر ناگزیر در پیوست.

[۵۴۸]

۵ **خواجه ناصرالدین محمد یحیی بن خواجه ابوالفیاض[2] احراری(2) قدّس سرّه**

وی برادرزاده حضرت خواجه بزرگوار است و در علوم ظاهری و باطنی سرآمد وقت خویش، خصوصاً در علم طب عیسی عهد خود بود. دارو ومعالجاتی که می کردی آن همه ستر احوال و کتمان معاملت خود می نمودی والاّ به اندك توجیهی[3] که می فرمودی، بیماری که جمیع اطبّا و حکما از آن دست بازمی داشتند، در ساعت بهبودی در وی پدید
۱۰ آمده[4] و در اندك روزی صحت عاجل نصیب وی گردیدی. در سنه تسعمائة(3) وی را خلیفهٔ الهی میرحاج گردانید. با نذورات غیرمحصور به حرمین فرستاد و در سنهٔ... تسعمائة به صحت و سلامت باز از حرمین ـ زادهما تکریماً و تعظیماً ـ به هند تشریف ارزانی داشت. در این مرتبه ترك علایق و عوایق بعضی امور که نه لایق وی بود، بکرد و به جدّ وجهد وعظیم<۶۴۵ـ آ>مشغول عبادات ومجاهدات گردید و به طریق[5] آبا واجداد
۱۵ خود رسید و ترك صحبت خلایق نمود انزوا اختیار فرمود تا در سنهٔ... تسعمائة در آگره به امر ناگزیر در پیوست و آن روی آب جون[6] که منزل شریف وی بود، مدفون گردید. رحمة الله علیه.

۱ـ ن: باذن ۲ـ ن: الفیض ۳ـ ن: توجهی ۴ـ ن: آمدی ۵ـ ن: بطیقهٔ ۶ـ ن: خود

(۱)ـ ۹۸۷ هـ. ق.
(۲)ـ ن: و/۴۷۲ـ ب Nāṣirud-din Muḥammad Yaḥya b. Abul Faiḍ Ahrāri
ح: ندارد
(۳)ـ ۹۰۰ هـ. ق.

[۵۴۹]
خواجه عبدالعظیم مشهور به سلطان خواجه(۱) قدّس سرّه

خدمت وی را نیز خلیفه وقت در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة(۲) میرحاج گردانیده، به نذورات غیرمعدود به حرمین الشریفین بفرستاد و در سنهٔ ستّ و ثمان[۱] و تسعمائة(۳) باز از حرمین ـ زادهما تعظیماً و تکریماً ـ به هند مراجعت نمود. ۵

چون از قدوم بهجت لزوم خلیفه وقت خبر شده به استقبال بیرون رفت و وی را دریافت و از مقدم وی استبشار فرمود.

وی مرید خواجه الشهید بوده. وی را مجاهده و ریاضت عالیه شاقّه بود و به سعادت آگاهی بر دوام مشرّف گردیده بود. در آخرها وی را مرض دقّ دریافت و با آن مرض در سنهٔ اثنا و تسعین و تسعمائة(۴) به امر ناگزیر در پیوست و در ظاهر قلعهٔ فتح‌پور به جانب شمال مدفون گردید. ۱۰

در ایامی که خدمت وی وفات یافت، بعضی از ادیان مجدده چون آفتاب پرستی و غیره در میان آمد، بنابراین در زعم برخی از آفتاب پرستان چنان آمد که مگر در مملکت دین محمدی<۶۴۵ـب>ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ هرج و مرج واقع شده و مشهور چنان[۲] شد که هر که در این روزها به امر ناگزیر می‌پیوندد، در قبر وی محاذی آفتاب که به دانستگی آن طایفه جز[۳] با اشعار نیّر اعظم و عطیّه به حسن[۴] عالم است و عین نورالهی و سایر انوار از نوری مستفاد و جمیع کائنات از وی بهره‌ور، روزنه‌ای می‌باید[۵] تا انوار وی در قبر وی بتابد که در ۱۵

۱ـ ن: ثمانین ۲ـ م: زمان ۳ـ ن: مر ۴ـ ن: بخش ۵ـ ن: می‌ماندند

(۱)ـ ن: و/۴۷۳ـآ Khawja Abudl Azīm Surnamed Sulṭān Khwaja
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۸۴ هـ. ق.
(۳)ـ ۹۸۶ هـ. ق.
(۴)ـ ۹۹۲ هـ. ق.

حالت دشواری مدد وی نماید و وی را به جنّت فردوس جای دهد. ظاهراً بعضی از حساد دربارهٔ حضرت وی نیز این گمان برده اند اگر چه گمان ایشان از غلوّ این طایفه چندانی دور نبود و در ظاهر چنان می‌نمود. اما بزرگان این سلسله را چون الله تعالی حافظ و نگهبان است و این چنین گمانها به سکان آستانهٔ این سلسله توان برد، چه جای خدمت وی.

۵ باز کاتب که بر جمیع این چنین سرّها محرم و واقف بود، آری این چنین خیال اندیشیده بود. چون الله تعالی حافظ این سلسله بود و هیچ کس را قدرت نشد که تواند رکنی از ارکان قدیم را دربارهٔ وی تغییر داد، لاعلاج گردیده به طریق اهل سنّت و جماعت که روش این طایفه است. تجهیز و تکفین وی نموده، نعش مبارك وی را برداشته و نماز بگزاردند و در وقت نماز کثرت خلایق به طریقی بود که در چند جا امامان امامت کردند تا

۱۰ آنکه در این اوضاع که حفظ جان بل عین هلاکت بود، نیندیشیدند و نماز را به تقدیم رسانیدند و آن گنج گرانمایه به خاك بسپردند. رحمة الله علیه<۶۴۶ـآ>.

[۵۵۰]

سید جمال الدین مشهور به خواجهٔ دیوانه(۱) قدّس سرّه

۱۵ وی از سادات اتای[۱] است که احوال آن جماعت بزرگوار در *رشحات الفضل*[۲] مذکور است و خدمت وی به چند واسطه به سید اتا ـ قدس سره ـ می‌رسد، بدین[۳] ترتیب: سید جمال الدین بن سید پادشاه خواجه بن سید اتا، قدس اسرارهم. وی را دیوانه از آن گویند که در زمانی که آبا و اجداد کرام وی در خوارزم متوطّن می‌بودند و

۱ـ م: آنای ۲ـ م: شجاعت به تفضیل ۳ـ ن: برین

(۱)ـ ن: و/۴۷۴ـآ Sayyid Jamālu'd-din Surnamed Khwaja Diwana

ح: ندارد

پادشاهان آن دیار مرید و خادم ایشان، چون شاه اسمعیل بزرگ، بر خوارزم استیلا یافت و پادشاهان آن دیار، به هزیمت رفته به هر طرفی متفرّق گردیدند، آن جماعت بزرگوار چون به کس کاری نداشتند به حال خود در مأوی[1] و مسکن خود ماندند. یکی از معاندان به شاه اسمعیل رسانیدند[2] که این جماعت که به کسوت درویشان در منزلهای خود مانده اند نه درویشانند بلکه پادشاهان[3] این دیار به قوّت و شوکت ایشان[4] خلل در ملک پادشاهی انداخته و بر این دیار مستولی می گردند. ۵

شاه اسمعیل بی آنکه به غور[5] این سخن برسد، بر گفته همان معاند بماند[6]، حکم بر قتل و اسر این جماعت بزرگوار فرموده در آن حین خدمت وی چهار ماهه بود. مادرش چون آن حال مشاهده کرد، وی را به پنهانی از دیواری به همسایهٔ زنی که با وی رابطهٔ محبّت داشت، بسپرد و خود مقتول گردید. ۱۰

مدتی برنیامد که والد وی به یکی از مریدان خود به اسم خواجه بابا در واقعه نمود که بر ما حادثهٔ عظیم از شاه اسمعیل بزرگ رسید و ذکور و اناث ما همه به شهادت رسیدند، از ما فرزندی‹۶۴۶ـب› به اسم جمال الدین در سن چهار ماهگی که مادرش به زن همسایه پنهانی بسپرده مانده، برو آن را از وی بستان و تربیت نمای. چون به حدّ امتیاز رسد، هر نعمتی که از ما به تو رسیده، در گریبان کمال او فرو ریز. ۱۵

این خواجه بابا جذبهٔ قوی داشت و دائم در کوه و صحرا بسر می برد. چون این خواب بدید، به خوارزم آمد و بعد از تفحّص بسیار آن زن را دریافت و خدمت وی را از وی به رضای وی بستد و به وطن خود مراجعت نمود. چون خدمت وی شیر می خورد، در راه به خاطرش رسید که شیر این طفل از کجا پیدا[7] خواهد شد و چه خواهم کرد؟ هنوز این اندیشه بیرون نیامده بود که شیر صافی از دو سوراخ بینی خواجه بابا جاری گشت. در ۲۰ راه هر وقتی که خدمت وی را احتیاج به شیری بودی، آن شیر را به وی دادی.

چون در کوهی که زاویهٔ خواجه بابا ـ قدس سره[8] ـ بود رسید، وی را در خرقه پیچید در آن زاویه بنهاد و خود به طهارت بیرون رفت. چون مراجعت نمود دید که مادّه آهویی آمده

۱ـ م: بادی و ۲ ـ ن: رسانید ۳ ـ م: پادشاه ۴ ـ ن: این جماعت ۵ ـ م: خود
۶ ـ م: ندارد ۷ ـ ن: ماه ۸ ـ ن: ندارد

و به یک پهلو خواب کرده و پستان در دهان وی نهاده، وی را شیر می دهد. آن آهو چون خدمت وی را دید پستان از دهن وی بکشید و از دور بایستاد و گفت: حق تعالی مرا امر فرموده تا هر صبح و شام آیم و این طفل را سیر از شیر گردانم، آن گاه بچگان خود را شیر دهم این بگفت و رفت.

۵ خواجه بابا، شکر مواهب نعمای الهی بجا آورده، خوشوقت گردید پس آن مادّه آهو هر روز در وقت<۶۴۷ـآ> آمدی و خدمت وی را سیر از شیر گردانیدی و برفتی.

می آورند:

چون خدمت وی در خدمت خواجه بابا به حدّ کمال رسید روزی بابا برخاست و عصایی از صحرا برید و خدمت وی را نزد خود خواند و گفت: ای فرزند! من حال از این ۱۰ عالم می گذرم و به عالم نور و ضیا می پیوندم، به موجب وصیّت پدرت این عصا را با هر نعمتی که از بزرگان تو به ما رسیده، به تو می سپارم و به جای خود و بزرگان تو را خلیفه می گردانم باید که چون من درگذرم، مرا بر این حصیر که سالهای سال به عبادت حق بر آن مشغول بوده ام، بخوابانی و منتظر مردان غیبی و ملایکه لاریبی باشی، باید که نترسی زیرا که گروه گروه ملایکه از آسمان به صور مختلفه و فریق فریق اولیای کبار از چهار ۱۵ طرف عالم بر جنازهٔ من حاضر خواهند شد، به مثابه ای که این صحاری از ایشان مملو گردد. آن گاه پارهٔ ابری پیدا شود و باران دربارد و هر غدیری را که در این صحاری باشد، پر از آب گرداند و آن گروه بر سر هر غدیری وضو[1] کردن متوجه شوند. جماعتی تو را بر غسل من اشارت کنند، باید که به مدد آنها نعش مرا بر سر غدیر برده، غسل دهی و همان[2] جامه های مرا باز در من بپوشانی و باز بر آن حصر بخوابانی و منتظر باشی که جماعت ۲۰ دیگر پیدا آیند به طریق اهل شرع و در بر جامه های بهشتی حلّه هایی سفید که دست هیچ موجود بر آن نرسیده باشد، پس به جانب سر من بنشینند[3] به آن حلّه ها تجهیز و تکفین من بجای آرند و به مشک و حنوط بهشتی مرا<۶۴۷ـب> خوشبوی گردانند. آن گاه نعش مرا مستقبل قبله دارند و جماعت سابق بیایند و بر من نماز بگزارند. باید که تو در صف اوّل باشی. بعد از فراغ نماز حاضر وقت باشی و[4] هر چه از مواعظ و نصایح بگویند، بر آن

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: همین ۳ـ ن: بنشینند و ۴ـ م: «حاضر وقت باشی» ندارد

عمل نمایی. بعد از آن مرغ سبزی عظیم الجسد[1] آنجای پیدا گردد و به جانب پای من بنشیند و نعش مرا آن مرغ سبز[2] فرو برد و با آن جماعت که بر من نماز گزارده اند، در پرواز آید، تا از نظرت غایب گردد. این بگفت و کاسهٔ چوبین خود بگرفت و در زیر سر خود بنهاد و الله بگفت و جان به حقّ تسلیم کرد.

خدمت وی گوید: ۵

چون خدمت بابا به عالم بقا[3] بشتافت، وی را بر آن حصیر بخوابانیدم، سراسیمه و حیران منتظر وصیتّ وی بنشستم. بعد از زمانی آنچه خدمت وی فرموده بود. بی کم و زیادتی، ظاهر شد. چون نعش مبارك وی را آن مرغ سبز فرو برده، با همان[4] جماعت مذکوره به سوی آسمان در پرواز آمد و از چشم من ناپیدا گردید. من در آن زاویه به عبادت حق ـ سبحانه و تعالی ـ مشغول گردیدم. در آن وقت سنّ من به چهارده رسیده ۱۰ بود. پس از شش سال دیگر با وحوش و طیور آن صحاری بسر بردم. چون بیست سال در آن کوه و صحرا ماندم، مرا خویشی بود به اسم خواجه بابا، همنام خواجه بابای سابق. وی را بابایم در واقعه نموده که فرزندم سید جمال الدین در صحرا و کوه غریب و تنها مانده، باید بروی و وی را از آنجا به شهر آری.

۱۵ وی به موجب وصیّت به آنجای که می بودم آمد و چون آنجایی[5] که زاویهٔ من بود بسیار تردّد کرد[6] تا آنجا را کسی یابد[7]. خواجه بابای مذکور بعد از تردّد بسیار حیران[8] مانده در مناجات ‹۶۴۸ـآ› آمد و گفت: الها! سیّدا! بسیار بگشتم و نشانی از سید جمال الدین نیافتم و تو هادی گمراهانی مرا راهی نمای! هنوز از مناجات فارغ نگشته بود که هاتفی آواز داد: ای خواجه بابا! غم مدار و زمانی در جایی که هستی توقف نمای که حال رمه آهو بر تو ظاهر گردد و در عقب آن رمه آهوی لنگی خواهد بود، به هر جانب که آن ۲۰ آهو که لنگ از رمه جدا شده متوجّه گردد، تو در پی آن روان شو که به سیّد جمال الدین خواهی رسید. خواجه بابا چون این بشنید، در همان جا توقف کرد.

بعد از زمانی آن رمه پیدا شد و عقب آن رمه، آهوك لنگی. چون آن آهوك لنگ به

۱ـ م: «عظیم الجسد» ندارد ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: بهمراه ۵ـ م: ندارد ۶ـ ن: با آستین کردنی ۷ـ ن: یافتی ۸ـ م: حیرت

آنجای[1] که خواجه بابا بود، رسید، از رمه جدا شد و به جایی که زاویهٔ من بود روان گردید تا رسید به آن جایی که من بودم. چون نظر خواجه بابا بر من افتاد آن آهوك از نظر وی غایب گردید. پس خواجه بابا متوجّه من نشد. چون بیست سال با وحوش خو گرفته بودم، از دیدن خواجه بابا در من وحشتی پیدا آمد. عصایی که خواجه بابای سابق مرا داده
۵ بود، آن را بگرفتم و غرّیده[2] به سوی وی روان شدم، چون نزدیک به وی رسیدم، خدمت وی به زبان ترکی گفت: از من نترس که برادر دینی ام و نام من خواجه بابا است که به موجب فرموده بابایت و اشارهٔ هاتف غیبی به سوی تو آمده ام تا تو را از این وحشت آباد به شهر برم. چون این سخن از وی بشنیدم، عصا را از دست بیفکندم و با وی گفتم که مرا مدّتی است که با آدمی صحبت نداشته ام، معذور دار. پس وی آمد و در پهلوی
۱۰ <۶۴۸ـب> زاویه من، از خس و خار زاویه از برای خود بساخت و با من می بود. پس بعد ازچهار سال که با وی انس بگرفتم، مرا دلالت کرد به جانب شهر اندخود. پس به اتفاق به جانب شهر اندخود[3] گردیدیم. چون به ظاهر مذکور رسیدیم و غلو و آمد و شد خلق را دیدیم، وحشتی در من[4] پدید آمد به خدمت بابا گفتم که عذر معلوم است نمی توانم به یکبارگی به شهر اندر آمد. پس درظاهر شهردر گورستانها مسکنی از برای خود اختیار
۱۵ نمودم. خدمت بابا چون به همراهی من مأمور بود، وی نیز با من در آنجا موافقت نمود.

روزی، در مقبره که من و خواجه بابا نشسته بودیم، دیدیم که شخصی متوجّهٔ ماست. چون نزدیک رسید، من از وی برمیدم و به دور از وی بنشستم، چون وی در من آثار رمیدگی دید، به زبان ترکی گفت که چرا می رمی؟ من نیز از توام. چون این سخن بشنیدم از وحشت به انس آمدم و نزدیک به وی شدم. در خدمت خواجه بابا بنشستم.
۲۰ خواجه بابا از وی اسم وی را پرسید. گفت: مرا بابا چوپان می گویند. پس مدت دو سال ما سه کس در یکجا می بودیم و ریاضتهای شاقّه که از حدّ بشری بیرون بود می کشیدیم، امّا بسیار کارهای مشکل که در این راه بر ما می افتاد، از بابا چوپان حل می شد که بس عالی قدر و عالی همت بود و صاحب خوارق و کرامات. چون مدت دو سال در خدمت بابا چوپان و خواجه ثانی بسر بردم، روزی در مسجدی از مساجد آن گورستان نشسته

۱ـ ن: بجانبی ۲ ـ م: غریبه ۳ ـن: اندرون ۴ ـ م: را

بودیم. وقتی خوش داشتیم که‹۶۴۹ـآ› به یک ناگاه بابا چوپان مرا و خدمت خواجه را مخاطب گردانیده، فرمود که همین ساعت پادشاهزاده صاحب حسنی[۱] نزد ما آید و مرا[۲] شهید گرداند، وی نیز بعد از دوازده سال بی نیل مقصود کشته گردد، شمایان را باید که از من ساعتی کناره جویید.

ما را چون بر سخن بابا اعتماد کلّی بود، به موجب فرمودهٔ وی در مسجدی که در محاذی آن مسجد که بابا می بود اندك پناهی داشت، در آنجا رفتیم و بنشستیم. اتفاقاً همان روز خسرو سلطان نام از شهزاده های ازبک بر دشمنان خود غالب آمده، در اندخود بر تخت پادشاهی جلوس فرموده بود. از مردمان شهر یکی با وی گفت: بابا چوپان نام در ظاهر شهر در گورستانها و مقبره ها می باشد، در غایت بزرگی است و اگر در خدمت وی رفته تفاؤلی[۳] در حق خود از وی بگیرید، بسیار خوب خواهد بود. شاهزاده به موجب گفته آن شخص به خدمت بابا رفت، پیش بابا به ادب تمام بنشست. چون مدتی بگذشت و بابا سخنی نفرمود، شاهزاده برخاست و گفت به توجّه شما بر دشمنان خود غالب آمده ام، اگر توجهی و تفأولی[۴] در حق من نمایید، عین کرم خواهد بود. سه مرتبه این سخن از شاهزاده مذکور تکرار یافت و بابا در هر سه مرتبه[۵] سر بالا نکرد و جواب وی نگفت. آن بی سعادت چون دید بابا جوابی در مقابل وی نفرمود، به خاطر گذرانید که بابا جواب من نداد، چنان معلوم می شود که من پادشاه نخواهم شد. پس وقتی که چنین است که بابا هم نباشد. شمشیر بکشید و بابا را به درجه شهادت رسانید و بر اسب خود‹۶۴۹ـب› سوار شد و متوجّه شهر[۶] گردید. در راه پای اسبش بر تنوری پر از آتش افتاد، اسب بر آن آتش به روی آمد و تمام روی و نصف اعضای وی بسوخت، نیم مرده اش به خانه بردند. بعد از آن واقعه به موجب وصیّت بابا تا دوازده سال دیگر بزیست، امّا کاری نتوانست کرد. بعد از دوازده سال دشمنان بر وی غالب آمده، در جایی که بابا را شهید کرده بود، گردنش بزدند. خدمت خواجه گوید: چون بابا را آن حادثه روی داد و دلم[۷] از آنجا بگرفت و از خواجه بابا نیز رخصت حاصل کردم به بخارا آمدم، به شرف و صحبت حضرت خواجه جویباری ـ قدس سره ـ مشرف گردیدم.

۱ـ م: حسینی ۲ـ ن: ما را ۳ـ ن: نقالی ۴ـ ن: و نقابی ۵ـ م: از«این سخن از شاهزادهٔ مذکور تکرار یافت و بابا در هر سه مرتبه» ندارد ۶ـ ن: سمرقند ۷ـ م: اسم

جان محمد قاضی خان که مشهور به قاضی اختیارالدین است و مرید خدمت خواجه و اکثر این واقعات خواجه از گفتهٔ اوست، گفت که در آن ایّامی که خدمت وی به خدمت خواجه جویباری پیوست جذبه و شور قوی داشت چنانکه اکثر اوقات حضرت جویباری خدمت وی را به باغ خود که در میان آن باغ حوض ده در ده بود، می برد و خدمت وی
۵ گوش حضرت خواجه جویباری را می گرفت و در کنار آن حوض می گردانید و می گفت: هان خواجه! هشیار باش از تقرب پادشاهان و صحبت ایشان که در غرور و پندار نیفتی. خواجه با آن بزرگی سر در پیش می داشت و خدمت وی به هر طرفی که می خواست می برد. پس از چندگاهی از بخارا به مرو رفت‹۶۵۰ـآ› در مرو به صحبت درویش مضراب[1] پیوست.

۱۰ وی مردی بود در غایت بزرگی، خدمت وی از وی نوازشهای کلی یافت و وی خدمت وی را باز به بخارا فرستاد و گفت: در آنجا متوطّن[2] شده بعد از مدّتی هرچه به خاطرت راه یابد، چنان کن. به موجب فرموده وی به بخارا آمده و مدتی در آنجا بسر برد. آن گاه به خاطرش راه یافت که به راه دریا به حرمین رود. به هند آمد. چون به شهر سورت که از آنجا جهازها راهی می شوند، رسید و اسباب سفردریا موجود کرد و خواست که در موسم
۱۵ راهی شود. در واقعه والد بزرگوارخود را دید که به وی می فرماید که ای فرزند! حق تعالی حج تو را قبول کرد و امر کرد تو در این شهر تا انقطاع حیات باشی و مسافران این راه را آنچه برتو از اسباب دنیوی از نقد و جنس فراهم آید[3]، بر ایشان ایثار کن. چون این واقعه را به تکرار دید، در آنجا متوطّن[4] گردید و متأهل گشت. الحال در آن شهر هر سال به مسافران این راه چندین مدد می کند، بی آنکه زمینی و باغی یا نذری و فتوحی رسد.

۲۰ کاتب خدمت وی را در سنهٔ هزار و سه در وقتی که شاهزاده مراد از برای تسخیر ملک دکن متوجّه بود، مشرّف گشته و ان شاء اللّه وحده در خاتمه سبب دریافت آن قدوهٔ احباب و آنچه بر این بنده عنایت فرموده نوشته آید.

کاتب چون در آن شهر رسید خواست تا تماشای جهازات نماید. چون از همه جهازات، جهاز فتحی که دست‹۶۵۰ـب› همّت التون قلیچ[5] برادر قلیچ[6] خان راست

۱ـ ن: منضراب ۲ـ م: توطن ۳ـ ن: آمده ۴ـ م: توطن ۵ـ ن: بخار همت النون قلیح
۶ـ ن: قلیح

نموده کلان و تیز[۱] روتر بود، به تماشای آن جهاز رفت. ناخدای وی به اسم پارسا[۲] محمد که مردی صالح، دین دار، راست گوی بود از وی بی واسطه شنیدم که گفت: چون این جهاز راست شد، مسافران نشستند و به جانب حرمین متوجّه شدند. بعد آنکه جهاز به میان دریا رسید، چهار موجه[۳] برخاست و اهل جهاز دست از[۴] جان و مال شسته همه در جزع و فریاد آمدند، سرها برهنه کردند. اتفاقاً در آن جهاز درویشی بود که من بر وی اعتقاد کلی داشتم، در آن حین پیش وی رفتم که از وی دعایی در این باب خواهم، دیدم که در گوشه ای نشسته و سر به جیب مرقع فرو برده. من نیز دو دست ادب در میان بسته در خدمت وی بایستادم. ساعتی نگذشت که سر از جیب مرقع برآورده، روی توجّه به من آورد و گفت: خواجه دیوانه که قطب الاقطاب وقت است رسید، خاطر جمع دار و به جانب دریا بنگر. یار محمد گوید من به جانب دریا نظر کردم، دیدم که خدمت خواجه بر اسبی نوری سوار و مهار کشتی در دست وی و به زبان ترکی مرادش[۵] به این راجع بود که روان شوید، ای اهل کشتی که خدای تعالی شما را خلاص داد، هیچ غم بر خود راه ندهید[۶].

من چون آن حال مشاهده کردم، بی اختیار گردیدم. نام ایشان را بر گرفتم. اهل کشتی چون مرا دیدند که نام خواجه را به ذوق و شوق تمام می‌برم، ایشان نیز نام حضرت خواجه را بر زبان آوردند. دیدم که باد بایستاد و دریا به حال خود آمد و ساکت شد. باد ملایم بوزید[۷] <۶۵۱ـآ> و کشتی چون عقاب تیزپرّان[۸] گشت و در اندك فرصتی به کنار نجات رسید. خدمت وی را خوارق و کرامات لاتعدّ و لاتحصی است.

۱ـ م: تیرتر ۲ ـ ن: یار ۳ ـ م: مورچه ۴ ـ ن: ندارد ۵ ـ م: کوموداش ۶ ـ ن: راه‌ندهیم
۷ ـ ن: باد مراد بورزید ۸ ـ ن: پروران

[۵۵۱]
مولانا عطاالله نیم دهی(۱) قدّس سرّه

وی از اعیان علمای شیراز است و در زمان سلطان محمود گجراتی به گجرات آمده، سلطان در مقام خدمت و بندگی وی گشت تا به جایی که خدمت وی فریفتهٔ سلطان گردید و از غایت مروّت که در انسان کامل است، همان مقدار حالت[1] پسندیده و اوصاف حمیده در وی قوت می گیرد[2]. تاریخی به نام وی بنوشت از وقت آفرینش حضرت مهتر[3] آدم ـ علیه السّلام[4] ـ تا به وقت دولت وی. و نام وی را طبقات *محمودشاهی* بنهاد وی با این همه صاحب کشف و کرامات بود در سنهٔ خمس وعشرین و تسعمائة(۲) برفت از دنیا.

[۵۵۲]
سید رفیع الدین محدث شیرازی(۳) قدّس سرّه

وی در عهد سلطان سکندر لودهی به هند آمد و به سلسلهٔ ذهبیّه خواجگان ارادت داشت و در وقت هرج و مرج که مغولان را روی نمود از وی امداد کلّی دربارهٔ ایشان به ظهور رسید.

می آرند:

وی از معاصران شیخ حجر عسقلانی است و از وی تصحیح حدیث و استماع حدیث نموده و از اکابر محدثین حرمین بوده، جنّت آشتیانی به خدمت وی اعتقاد کلی داشت و

۱ـم: حالی است ۲ـن: می کرد ۳ـن: ندارد ۴ـم: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۴۷۹ـآ Aṭaullah Nīm Dehi
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۲۵ هـ. ق.
(۳)ـ ن: و/۴۷۹ـآ Sayyid Rafī,u'd - din Muhaddith Shirāzi
ح: ندارد

در *طبقات همایونی* که از تصیفات وی است، می‌آورد که در تاریخ سنه ثلاث و اربعین و تسعمائة[(۱)] در دارالخلافهٔ آگره که اعظم سواد هندوستان است و اعیان سادات و ارباب سعادات از علما و صلحا و مشایخ در علم‹۶۵۱ـب› و عمل راسخ و فضلای شامخ در مجلس بهشت آگین[۱] ما بسیار بودند، امّا امیر سیدرفیع الدین از همه در نظر شریف با وضع و ارفع می‌نمود و در مجلسی که ایشان بودند چنان ظاهر می‌شد که گوییا حضرت پیغمبر کونین و سیدالثقلین الرفیع الرافع المرافع و الشفیع الشافع و المشفع علیه شرایف الصلوة و التسلیمات حاضرند و به موجب **«الولد سرّ لابیه ظاهر»**.

وفات وی در سنهٔ ثلاث و خمسین و تسعمائة[(۲)] بود و در دارالخلافه آگره مدفون است در کنار دریای جون. یزار و یتبرّک[(۳)] به.

[۵۵۳]
سیدالدین حافظ[(۴)] قدّس الله سرّه

وی در بلدهٔ فاخر لهاور مسکن داشت و در علم قرآن مجید و فرقان حمید به مرتبه‌ای مهارت پیدا کرده بود که اکثر از علمای متبحر و خواجگان سلسله ذهبیّه نقشبندیه و احراریه جهت تیمّن و تبرّک نزد وی می‌رفتند و قرائت قرآن از وی فرا می‌گرفتند. عمر دراز یافته بود. در سنهٔ سبعین و تسعمائة[(۵)] به امر ناگزیر در پیوست و در لهاور مدفون گردید.

۱ـ ن: آئین

---

(۱)ـ ۹۴۳ هـ. ق.
(۲)ـ ۹۵۳ هـ. ق.
(۳)ـ در تذکره رحمن علی تاریخ درگذشت سیدرفیع الدین ۹۵۴ هـ. ق نوشته است. ص ۶۵.
(۴)ـ ن: و / ۴۷۹ـب Sayyidu'd - din Ḥāfiẓ
ح: ندارد
(۵)ـ ۹۷۰ هـ. ق.

[۵۵۴]
مولانا علم الدین میر ابوالبقا(۱) قدّس سرّه

وی در فنون و علوم[۱] سرآمد آفاق بود و جنّت آشتیانی از تلامذه وی اند. به خط جنّت آشتیانی دیده شده که نوشته بود که در تاریخ سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمائة(۲) که به فتح ملک گجرات متوجه بودیم، تفاوّلاً به قرائت فتوحات اشتغال نمودیم و خدمت میرابوالبقا حسنی[۲] بیان معارف و حقایق می‌نمودند وبه زبان اعجاز نشان کرامت بیان<۶۵۲ـآ> سرّ[۳] عوارف و دقایق می گشودند والحق آثار ولایت از سخن آن عزیز ظاهر و هویدا بود. در این اثنا به تقریبی سخن در آیهٔ کریمهٔ **«الم تر الی ربّک کیف مدّ الظلّ»**(۳) رسید، حضرت میر فرمود که از تقریر قبلة الموحدین شیخ محی الدین العربی ـ قدس سره ـ چنان مفهوم می شود که اظلال، عبارت از ممکنات اعیان اند و این فی الجمله موافق رأی حکما است که سایه را ضوء ثانی و نور دویّم می گویند: چون سخن به اینجا رسید، جناب خواند میر که از کبّار سادات مورّخین[۴] و در علم و تاریخ سلاطین و اولیاء و علما سرآمد متقدمین و متأخرین بود، فرمود: سبحان اللّٰه! قریب به سی سال باشد که ما صباحی در خدمت بابا علی شاه آخته ـ قدس سره ـ رفتم[۵]. بابا مغلوب الحال و مجذوب بود و گاه گاه سخنان می گفت که فهم هر[۶] کس به آن نمی رسید. ناگاه سر برآورد و گفت: سبحان اللّٰه! نیمروز است و آفتاب از بالای سر می تابد. من به حقیقت این سخن نرسیدم و گمان بردم که بابا چون مجذوب و مغلوب است کیف متفق[۷] سخنی بر زبانش رفته. الحال از این معارف و حقایق فهمیدیم که آفتاب وحدت حقیقی در بالای سر ما و از

۱ـ م: ندارد ۲ـ ن: حسینی ۳ـ ن: به نشر ۴ـ ن: موزختن ۵ـ ن: رفتیم ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: معلق

---

(۱)ـ ن: و/۴۷۹ـب Aalamud-din Mir Abul Bagā
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۴۲ هـ. ق.
(۳)ـ سورهٔ فرقان، آیه ۴۵.

وسط السمای وجود وی می‌تافته و وی در فناالفنا، چون ذرّات و انجم در نور خورشید حقیقت معدوم و گم بوده، این سخن را از کمال فنای خویش می فرمود.

جناب[1] میر در وقتی که از میرزا شاه حسین نسبت به جنّت آشتیانی عذری<۶۵۲ـب> ظاهر کردند، بعد از شکست چو سایه آنجا رفت. در سنهٔ ثمان و اربعین وتسعمائة(۱) شهید گردید. از این مصرع تاریخ وفات منکشف می گردد. ۵

مصرع:

در دهر دل چه بندی دنیا بقا ندارد

نعش وی را از هند جنت آشتیان[2] نقل کرده به سمرقند فردوس مانند بردند.

[۵۵۵]

شیخ میرك هروی لاهوری(۲) قدّس سرّه ۱۰

وی نبیرهٔ شیخ علی صوفی هروی است که از اعظم مریدان شیخ زین الدین خوافی است. وی از بخارا به راه هند به حرمین متوجّه گردید، چون جهاز به میان دریا رسید، غرق گشت. فرزندان و هرکه با وی بود غرق شدند. وی بر تخته ای ماند. جانی با هزار دشواری برون برد و[3] از آنجا به لاهور آمد متوطّن گشت. بسیار خوارق و کرامات از وی سر بزد و در اندك وقتی در و آستانه پدید آورد[4] خلایق را از تیه ضلالت و جهالت بیرون ۱۵ آورد تا در سنهٔ تسع و سبعین و تسعمائة(۳) به امر ناگزیر در پیوست و در جوار مسجد جامع لاهور که[5] محلهٔ طلا که یکی از محلاّت لاهور است، پهلوی مسجد جامع که از محدثات آن جناب است، مدفون گردید.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ ن: مثال ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: آمد و ۵ـ م: «جوار مسجد جامع لاهور که» ندارد

(۱)ـ۹۴۸ هـ. ق.

(۲)ـ ن: و/ ۴۸۰ـب
ح: ندارد
Shaikh Mirak Harawi Lāhuri

(۳)ـ۹۷۹ هـ. ق.

[۵۵۶]
مولانا حسین[۱] حافظ هروی(۱) قدّس الله تعالی سرّه

وی آوازی بغایت خوش داشت و تفسیر و حدیث را درنهایت خوبی ورزیده بود و اکثر متون نحو و صرف را یادداشت و استاد بود[۲]، صاحب فراست عالی و خوارق و کرامات بود. ۵

وقتی که فردوس مکانی بابر پادشاه، از این عالم انتقال نمود و جنّت آشیانی همایون پادشاه به جای وی بر سریر سلطنت بنشست و به خدمت وی رفت و التماس نمود که آیتی چند بخواند و التماس در معرض قبول افتاده، آیتی چند به آواز خوش برخواند. جنّت<۶۵۳ـآ> آشیانی و کسانی که در آن مجلس[۳] بودند، به تمام را حال متغیر گردید و در گریه افتادند. خدمت وی فرموده که من در اوایل حال به همراه مولانا شهاب الدین ۱۰ معمایی به ملازمت خواجه خاوند محمود رفتم، وقت ایشان بغایت خوش بود. معارف بلند و حقایق ارجمند بر زبان معجز بیان ایشان جاری می گردید، چنانکه رسم این خاندان عالی است.

چون مردم برخاستند و خلوت شد، به جانب من و مولانا شهاب الدین توجّه فرموده گفتند که شما ساعتی باشید که با شما کاری داریم. به درون رفتند بعد از زمانی در وقتی ۱۵ چند چیز[۴] به دست گرفته بیرون آمدند و در آن ورق[۵] خطوط حضرت خواجه احرار بود آن را بر ما خواندند. انواع ذوق از آن یافتم و تا زنده بودیم. لذّت هرگز از زبان نرفت. بعد از آن دو[۶] ورقی[۷] به خطّ مبارك خود بر ما بنوشتند و به سبق آن مشرّف گردانیدند در من

۱ـ ن: حسن ۲ـ ن: ندارد ۳ـ ن: محل ۴ـ ن: در می چند ۵ـ م: آن وقت ۶ـ ن: ندارد
۷ـ ن: ورق دوبیتی

---

(۱)ـ ن: و/ ۴۸۰ـب Ḥosain Ḥāfiẓ Harawi
ح: ندارد

ذوق آن کلمات به نوعی استیلا یافت که هر چه داشتیم از آن بیرون آمدم و از هم آنجا متوجّهٔ حرمین شدم و به سعادت آن دولت عظما مشرّف گردیدم.

گویند:

چون به حرمین رسید، صحاحین را نزد محدثین آنجای تصحیح نمود و سند به دست آورد. بر شمایل امام ترمذی شرحی طویل الذیل به زبان فارسی موسوم به *نثر الشمایل* بنوشت و باز در آخر آن را در سلک نظم بکشید و آن را *نظم*(۱) *الشمایل* نام کرد. و این هر دو کتاب تا بیست هزار بیت[۱] باشد. وفات وی در اوایل شهر صفر سنه احدی و ثمانین و تسعمائة(۲) بوده و در جوار حظیرهٔ جنت‹۶۵۳ـب› آشتیان مدفون است.(۳)

[۵۵۷]
مولانا[۲] کمال الدین شیرازی(۴) قدّس سرّه

وی از سادات عالیقدر است و سیاحت کرده، ربع مسکون را به قدم تجرید و تفرید طی نموده، بسیاری از اکابر و مشایخ روزگار را دیده و با ایشان صحبت داشته. بس مرتاض بوده و در آخر در خانقاه مولانا محمد زاهد روی از جمیع خلایق گردانیده به سوی مولای[۳] حقیقی آورده و به عبادات شاقّه و ریاضات عظیمه[۴] مشغول گردیده. رحمة اللّه علیه.

۱ـ ن: ندارد ۲ـ مولانا ۳ـ ن: مولانا ۴ـ م: عظیم

(۱)ـ نظم الشمایل کتابی است در شرح شمایل النبی صلی الله علیه و آله و سلم، نسخه های خطی فراوان از آن وجود دارد. ر. ك: فهرست موزهٔ کراچی نوشاهی، ص۷۵۷ و نیز مشترك خطی، ج/۷، ص۶۸۷ و ج/۱۰، ص۱۹۹.

(۲)ـ ۹۸۱ هـ. ق.

(۳)ـ در تذکره علمای هند تاریخ وفاتش را «شهابالثاقب» سال ۹۴۲ هـ. ق ذکر می کند، ص۸۹.

(۴)ـ ن: و/۴۸۱ـب Amir Kamālud-din Shirāzi

ح: ندارد

[۵۵۸]

مولانا محمد اسعدالمشهور به مولانا میرکلان قدّس سرّه

والد ماجد وی از جملهٔ سادات عظیم الشأن بوده اند. والدهٔ ماجده وی صلبیه مولانا خواجه کوهی است که از مشایخ مشهور خراسان است و به همراه عارف جامی ـ قدس سره ـ السامی به جهت ملازمت و ادراك صحبت خواجه ناصرالدین عبیدالله[1] المقلب به خواجه احرار ـ قدس روحه ـ به سمرقند رفته و نظرها یافته.

خدمت مولانا علوم مکتسبه را پیش اساتذه بزرگ مطالعه نموده و حدیث را در ملازمت امیر جمال الدین عطاء اللّه هروی و سید میرگشا تصحیح کرده و به شرف حرمین مشرّف گردیده و در بخارا و هرات و قندهار در وقت مراجعت از حرمین ـ زادهما اللّه تعظیماً و تکریماً ـ بسیاری از بزرگان سلسله خواجگان را ـ قدس اسرارهم ـ همچون[2] شیخ جلال الدین محمود واعظ هروی و مولانا علاء الدین علی ابیوردی و مولانا زین الدین محمود بهمدانی که هریک به یک واسطه مرید مولانا سعدالدین کاشغری می بودند[3]، دریافته و به خدمت‹۶۵۴ـآ› ایشان شتافته[4] و با ایشان صحبت داشته، اما به خدمت مولانا زین الدین محمود اعتقاد عظیم داشته و از خدمت وی در مجالس و محافل نقلها می فرموده. این عادت وی گشته بود که هرگاه در دایرهٔ درس بنشستی و بنیاد در تعلیم کردی در آن اثنا به تقریبی از سخنان اکابر بسیار گفتی و کم بودی که متبسّم نمی نمودی و گاهی سخنان[5] که اهل درس از آن منبسط گردیده[6] فرمودی و خود هم ضحک نمودی.

سنّ شریفش به صد بی کم و نقصان رسیده بود که در محرم سنهٔ ثلاث و ثمانین و

۱ـ ن: عبدالله ۲ـ ن: چون ۳ـ ن: بودند ۴ـ ن: شاقه ۵ـ ن: سخنی ۶ـ ن: گردند نیز

(۱)ـ ن: و/۴۸۱ـب Muḥammad As'ad Surnamed Mir Kalān
ح: ندارد

تسعمائة[(۱)] به امر ناگزیر درپیوست. با آنکه کبرسن خدمت وی را دریافته بود اکثر، خدمت والدهٔ خود را می کرد و به کسی نمی گذاشت. پس والده نیز به صدو بیست تمام رسیده و بعد از فرزند یک سال[۱] درسنه اربع و ثمانین و تسعمائة[(۲)] ازعالم رفته. ان شاء اللّه درجایی که ذکر نسای عارفات کرده شود، برخی ازغرایب احوال بزرگی این رابعهٔ عصرنوشته آید.

کاتب در خدمت وی تلمّذ[۲] نموده وقتی که سنّ این داعی در یازده بود از زنجانی تا شرح ملاّ در[۳] میعاد ششماه به استعداد تمام بخواند چنانکه در خاتمه ان شاء اللّه وحده این احوال به تمام نوشته آید.

[۵۵۹]
شاه قاسم کاهی سغدی[(۳)] قدّس سرّه

وی سغدی الاصل است. سغد موضعی است از موضع میان کال. وی گفته، من از سعدی شیرازی به نقطه ای پیشم. چنانکه در یکی از مُصنّفات خود که[۴] در بحر بوستان گفته، بیتی دارد.

مثنوی:

نه سعدی چو سغدی بود در شمار <۶۵۴ـب> که آنجا است هفتاد و اینجا هزار

وی از سادات عظیم الشأن است و از اعاظم طایفه ملامتیّه است و قطب الاقطاب ایشان. وی از بس که بی قیدانه و بی تقیّدانه[۵] می زیست، ارباب ظاهری وی را در آزار می داشتند، و بر وی زبان به طعن دراز می کردند[۶]. وی در جمیع فنون و علوم ظاهری و

۱ـ م: «تمام رسیده و بعد از فرزند یک سال» ندارد ۲ـ ن: تلمیذ ۳ـ م: ملا ۴ـ ن: آنچه
۵ـ ن: تعنیانه ۶ـ م: زبان لعن و طعن دراز

(۱)ـ ۹۸۳ هـ. ق.
(۲)ـ ۹۸۴ هـ. ق.
(۳)ـن: و / ۴۸۲ـآ Shāh Qāsim Kāhi Suqdi
ح: ندارد

باطنی کامل بود و در اکثر هنر سلیقه تمام داشت، خصوصاً در موسیقی و ادوار[۱] و ضرب و نطق و قول و عمل و نقش.

دائم مقدمات و مصطلحات متصوفه را مذکور می کرد و مباحثه تجلّی و اتّحاد وحدت وجود و مشاهده و مشهود را تکوین[۲] و تمکین بسیار می نمود.

۵ وی را همّتی بود در غایت فراخی و نهایت بلندی که دست هیچ صاحب همّتی به آن نمی رسد، چنانکه از این قطعهٔ وی احوال و مقامات ظاهری و باطنی وی معلوم است:

قطعه:

گاهی به سوی کعبه مقصود می[۳] شتافت — هرگز نبست توسن همّت به میخ آز

کوتاه همّتی که پی حاصل دو کون — دست طمع به حضرت بی چون کند دراز

۱۰ در وقتی که بندگان حضرت فتح ملک بنگ[۴] کرده، به دارالخلافه فتح پور که پایتخت اوست، آمد، چون مولانا به فن شعر و شاعری مشهور و معروف بود، از برای تهنیت فتح، رباعی دوبیتی[۵] گفته، پیش خلیفه وقت از آگره به فتح پور آمده و آن را گذرانید. خلیفه وقت بسیار خوشوقت گردید، فرمود که صلهٔ شعر ایشان اینکه جناب آخوندی اگر در روزی صد مرتبه نزد ما آیند، هیچ کس مانع[۶] نیاید و در هر مرتبه هزار روپیهٔ اکبری

۱۵ می داده‹۶۵۵ـآ› باشند بی تعللی و تأخیری.

چون مولانا به واسطهٔ[۷] کبرسن سخن بلند می شنید، بعد از آنکه از مجلس بیرون آمد از دیگران پرسید که پادشاه چه می فرمود. آنها واقعه را خاطرنشان مولانا کردند. مولانا متبسّم گردیده فرمود: دیدید بی همّت را که ما را از آمدن پیش خود منع کرد. از آن تاریخ دیگر مولانا پیش خلیفه وقت نرفت تا آنکه در عشرهٔ اوّل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و

۲۰ تسعمائة[(۱)] به امر ناگزیر در پیوست و درظاهر قلعهٔ آگره پیش دروازه شاه مدار مدفون [گردید].

از وی سخنان شطحیات آمیز بسیار سر می زد چنانکه در وقتی که این بیت بگفت:

بیت:

از بنگ شود سرّ انا الحق ظاهر — چون هر برگش به صورت اللّه است

۱ـ ن: اوارو ۲ـ ن: و تدوین ۳ـ ن: تا ۴ـ ن: نیک نیک ۵ـ ن: و قطعه دویی ۶ـ م: عالم ۷ـ ن: بالواسطه

(۱)ـ ۹۷۸ هـ. ق.

خدمت شیخ عبدالنبی که هم صدر و هم قطب الاقطاب وقت خود بود و در محل خود ذکر وی آید، به معارضه وی برخاست و وی را به کفر نسبت کرد و خلیفه وقت را بر آن داشت که وی را از برای تعزیر و تشهیر این سخن حاضر گردانند.

چون وی را حاضر گردانیدند و شیخ در مقام معارضه شد، خدمت مولانا روی به خلیفه وقت آورده گفت: حضرت شیخ را پرسید که گاهی از این گیاه[1] چشیده اند یا نه. ۵
خلیفه[2] وقت روی به شیخ کرد و گفت: شنیده ای[3] که مولانا چه می گوید؟ گفت: نه، مقوله مولانا را گفتند. چون بشنید، گفت: استغفرالله! من وی را ندیده ام، چه جای چشیدن؟ گفت: پس حق به جانب شیخ است، اگر اندکی از آن تناول فرمایید و آنچه بنده گفته به ظهور نیاید، سزاوار هر چه شیخ فرماید باشم.

۱۰ به همین سخن<۶۵۵ـب> خلیفهٔ وقت را این سخن بغایت در مذاق افتاد و از مجلس دست مولانا گرفته برخاست و بیرون آمد، به اعزاز و اکرام تمام خدمت وی را رخصت فرمود و مجلس برهم خورد.

تاریخ وفات وی را بسیاری از شعرای وقت و فضلای دهر یافته اند، اما از میر فارغی شیرازی این بیت آورده می شود:

۱۵ فرد:

بهر تاریخ فاضل دوران   گفته شد شاه شاعران جهان

و ملا عالم کابلی چنین گفته:

فرد:

اگر سال دگر رفتی به دارالملک آگاهی   شدی تاریخ فوتش رفت ملاقاسم کاهی(۱)

۱ـ م: ندارد   ۲ـ م: مولانا خلیف   ۳ـ ن: شنیدید

---

(۱) ـ در تذکره علمای هند می نویسد: دیوان اشعار از او مشهور است و گل فشان نام مثنوی وی است که در جواب بوستان سعدی قافیه به قافیه گفته است، مطلعش این است:

جهان آفرین تا به جان آفرین   به جان آفرین صد جهان آفرین. ص۱۶۷

[۵۶۰]
شیخ محمد چشیری احمدآبادی(۱) قدّس سرّه

وی از اعظم شیخ زاده های مشایخ بلاد یمن است و از یمن به احمدآباد افتاد و متوطّن گردید. مردی بود در غایت مهابت و زهد و تقوی درنهایت کمال داشت و سخن حق را از هیچ آفریده معاف نمی داشت. صاحب خوارق و کرامات بود. چون جماعت میرزایان الغ بیک در ملک گجرات مثل محمدحسین و میرزا و فولادی و حبّتی بعد از وفات سلطان محمود هرج و مرج ملک در میان آوردند و خواستند که به نام خود خطبه خوانند، جمعه ای[1] مقرر فرمودند که خطبه خوانده شود. چون آن روز جمعه درآمد و خطیب شروع در خطبه کرد، چون اسم اینها رسید، خدمت وی برخاست و به اعراض تمام خطیب را گفت: چه می کنی جاهل؟ نمی دانی که ملک از آن دیگری است و پادشاه این ملک اوست و اسم وی جلال الدین اکبرست. مدتی برنیامد که خلیفه وقت آن ملک را از تصرف آن جماعت بیرون برد و در حیطهٔ خود درآورد.

می آورند:

در ایام‹۶۵۶ـآ› حکومت شهاب الدین احمدخان هروی که از امرای پنج هزاری خلیفهٔ وقت و قدیمی وی بود، خلل[2] در ملک گجرات پیدا آمد. روزی زین الدین نام که بخشی آن ملک بود، با وی در کلمه گستاخی نمود، فرمود: تو خود به دست یاغی ای کشته گشته ای و مرده با من چه سخن نماید؟ ماهی در میان نگذشت که شخصی به اسم مظفر که دعوی[3] پادشاهی آن ملک که موروثی وی بود کرد و وی را بگرفت و به قتل آورد.

گویند چون غلبهٔ مظفّر بسیار شد، خلیفهٔ وقت خان خانان بن بیرام خان را از برای دفع

۱ـ ن: جمعهٔ (ای) ۲ـ ن: ندارد ۳ـ م: ندارد

---

(۱)ـ ن: و/۴۸۳ـب Shaikh Muḥammad Chasheri Aḥmadābādi
ح: ندارد

وی تعیین فرمود. وی رفته و آن دیار را از فتنهٔ آن جماعت پاك کرد. در این لشکر میرزا نظام‌الدین احمد نام که صاحب تاریخ نظامی است که احوال خلیفهٔ وقت را به تمام نوشته، با وی گستاخی کرد. وی روی به وی کرد و فرمود: تو در عین دولت و جوانی خود در فلان تاریخ و سال این عالم را وداع نمایی. چون آن سال و تاریخ که وی گفته بود، درآمد، نظام‌الدین مذکور از احمدآباد به خدمت خلیفه وقت در لاهور آمد، به التفات پادشاهانه مخصوص گشته عارض لشکر گردید و دولت عظیم روی آورد تا در آخر شب همان سال در عین[1] دولت و جوانی این عالم را بدرود کرد. ۵

خدمت خان اعظم میرزا کوکه از برای وی در ایام حکومت خود خانقاهی عالی بنا نهاده، چون خدمت وی در تاریخ سنه ثمان[2] و تسعمائة(۱) وفات یافت، در هم آنجا مدفون گردید. ۱۰

کاتب در سنهٔ هزار و یک به احمدآباد رفت و از مردم ثقات آنجا شنید[3] که وی بسیار کریم‌النفس و سخی و بذّال[4] بود، با مردم درویش بسیار خوب<۶۵۶-ب> پیش می‌آمد، از آن جمله مقرر بود که هر روز تا ده من قهوه از مردم خانقاه و مهمانانی که نزد وی می‌آمدند، می‌پختند[5]. دیگر چیز را همین باید قیاس نمود. از پادشاه یک بیگه زمین و یک فلوس قبول نکرد. الحال که وی نمانده مریدان وی در هر روزی در همان خانقاه ورای اطعمه و اشربه تا پنج و شش من قهوه خرج می‌کنند.

[۵۶۱]
شیخ علاء الدین مجذوب(۲) قدّس سرّه

وی از سادات حسینی و از سالکان مجذوب بود و صاحب خوارق و کرامات و جامع

۱- ن: از «عظیم روی...» تا اینجا ندارد ۲- م: ندارد ۳- م: می‌شنید ۴- م: با ایثار ۵- م: می‌بخشند

(۱)- ۹۸۰ هـ. ق.
(۲)- ن: و/۴۸۴-ب Shaikh Alau'd-din Majdhub
ح: ندارد

علوم ظاهری و باطنی و پیرو[1] اخلاق نبوی ـ صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ـ شامل به کمالات صوری و معنوی، گویند چون اکثر کتب متداوله را در وطن خود پیش استادان گذرانید، از برای خواندن احادیث نبوی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ به مکّه معظمه شد. چند سال در آنجا بوده و پیش محدثین وقت احادیث را خوانده، متوجّه مدینهٔ مشرّفه گردید.
۵ آنجا نیز تصحیح احادیث نموده و اسناد به دست آورده به دهلی آمد و در روضه متبرّکهٔ خواجه قطب الدین بختیار اوشی ـ قدس سره ـ متوطّن گردید و در غایت زهد و ورع اوقاتی بسر می برد. در مجلسی که نغمه یا سماع بودی نرفتی و با اهل آن صحبت نداشتی.

روزی به طریقهٔ معهود طواف روضهٔ خواجه قطب الدین نموده متوجّه منزل بود در راه
۱۰ زنی برقع پوش بر اسبی زیبا سوار، پیش آمد. ناگاه باد گوشهٔ برقع را برداشت و نظر وی بر جمال جهان آرای صاحب برقع افتاد. زعقه ای بزد و بی هوش گشت. بعد از دیری که بهوش آمد<۶۵۷ـآ> دیّاری[2] آفریده ندید. افتان و خیزان متوجّه روضهٔ مطهرهٔ خواجه گردید. چون به آنجا رسید مستقبل قبر وی بنشست و اشک از چشمان می ریخت. در این اثنا دید که همان صورت که در برقع دیده بود، از برابر قبر حضرت خواجه ظاهر شد و در
۱۵ مقابل وی بایستاد چون آن را بدید، جامه بر خود چاك زد و از روضه بیرون آمد و رو به صحرا نهاد. مدت مدید به آن وضع در کوه و صحرا می گشت تا به اشارهٔ غیبی به دارالسلطنه آگره آمد و از برای خود زاویه بساخت و به عبادت حق ـ سبحانه و تعالی ـ روی آورد و خلق آنجای از وی خوارق و کرامات بسیار مشاهده کردند و روی ارادت به وی آوردند، در و آستانه پدید آمد و زاویهٔ وی مطاف خواص و عوام گردید.
۲۰ می آورند:

در ایّامی که شیر شاه افغان خروج کرد و جنّت آشتیانی متوجّه دفع وی گردید.(۱) چون

۱ـ ن: وی را ۲ ـ م: ندارد

---

(۱) ـ منظور از جنت آشتیانی همایون شاه است که شیرخان سوری افغان توانست وی را در دو جنگ شکست سخت داده و در ۹۴۷ هـ. ق از آگره و دهلی بیرون راند. همایون شاه به ایران رفت و بعد از پانزده سال با کمک نظامی شاه طهماسب صفوی از راه کابل به شبه قاره مراجعت نمود و در سال ۹۶۲ هـ. ق سکندر شاه برادر شیرشاه سوری را شکست داد و به دهلی رسید و آگره و نواحی دیگر را به تصرف درآورد.
ر. ك: گلبدن بیگم، تذکرة الواقعات یا همایون نامه، چاپ لاهور، ۱۹۶۶م. صص ۱۱۶ ـ ۱۴۱.

به آگره رسید، شخصی را به خدمت وی فرستاد و التماس نمود که افغانی بی سابقه در ملک بنگ[1] خروج کرده و ما از برای دفع وی متوجه ایم، امیّد که توجّه را دریغ ندارند. چون فرستاده به خدمت وی آمد و آنچه جنّت آشتیانی گفته بود، بگفت. خدمت وی ساعتی خوب سر در پیش داشت. آن گاه برآورد و گفت: برخیز و به پادشاه خود بگوی که شیری به صورت اجل از دیوان قضا و قدر از برای زیر آوردن تمامت ملک هند نازل گشته، ۵ تا توانی برگرد و پای طمع از دامن خود گرد آر و از جایی که آمده‌ای باز رو تا مدتی که خداوند تعالی وی را و یک پسر وی را در این ملک پادشاه دارد، از آنجا قدم بیرون منه که تو را فایده نخواهد بود و یقین دانم که تو این سخن را <۶۵۷ـب> نشنوی و آنچه قلم بر تو رفته، به روی کار آید و اینک من نیز از آنجا می گریزم.

۱۰ این بگفت و برخاست و پوست آهویی که بر آن نشسته بود، بیفشاند و بر کتف افکند و متوجّه قلعه بیانه گشت و مقرر بود که چون با پادشاه گردش خواستی شد، خدمت وی از آگره متوجه بیانه گشتی. آن فرستاده به خدمت جنّت آشتیانی آمد و سخنانی را چنانکه وی فرموده بود، بگفت. پادشاه مذکور سخن وی را بر خود نیاورد[2]. از داعیه خود باز نایستاد و در اندك زمانی دید آنچه نباید دید. چنانکه آن واقعات در تاریخ اکبرشاهی به تفصیل مذکور است.

۱۵ گویند:

چون جنّت آشتیانی در آن یورش[3] از شیر شاه شکست خورده به آگره آمد، به نفس خود به خدمت وی رفت. خدمت وی در آن حین بر سر تنوری که نان بر[4] آن بسته بودند، نشسته بود، سری در پیش داشت. بعد از دیری که سر برداشت، نظرش بر جنّت آشتیانی ۲۰ افتاد و گفت: ما با تو آنچه بود از راستی گفته فرستاده بودیم، قبول نکردی، ما چه کنیم؟ اکنون پیش آی. چون پیش آمد، نانی از تنور بگرفت و به جنّت آشتیانی داد و گفت: این نان توشه توست تا به کابل و نان دیگر را می پزم ـ ان شاء الله ـ چون بازآیی و این ملک را باز از دست افغانان بستانی، به تو دهم. جنّت آشتیانی آن نان را بگرفت و باز گشت.

۱ـ ن: نیک ۲ـ ن: خوش نیامد ۳ـ م: شورش ۴ـ ن: در

چنان شد که بعد از چندین سال جنّت آشتیانی از ایران آمد و هند را باز در حیطه تصرف خود آورد. می آرند که چون قوم نیاری که قومی از افغانان و از امرای شیر شاه بودند و صوبهٔ پنجاب به تمام تعلّق به ایشان<۶۵۸ـآ> داشت، از غایت نخوت و کثرت لشکر و بسیاری از اقوام از شیرشاه یاغی گردیدند و شیرشاه از دارالخلافت آگره متوجه استیصال ایشان گشت. اول به خدمت وی رفت و سر در قدم وی بنهاد و به دو دست ادب از دور بایستاد. خدمت وی متبسّم گردیده، روی به جماعتی که در خدمت وی شب و روز حاضر می بودند آورده فرمود: خلیفه نزد ما آمده و این آیه برخواند که «**انّا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین النّاس بالحقّ**»[1](1) آن گاه روی از ایشان برتافته به سوی آسمان متوجه شد، فرمودن گرفت که ای جبرئیل! ای میکائیل! معلوم است که از این چه مقدار مراد در دنیا یافته، آن همه باید که به کدورت بگذرد، ما وی را از این کدورت که در پیش وی آمده خلاص کردیم، شما نیز متابعت من نمایید، چنانکه فرمان خداوند است. این بگفت و شیر شاه را رخصت فرمود.

شیر شاه از این اشارت پربشارت بر سر ایشان رفت و دمار از ایشان برآورد. تمام آن قوم را از پا درآورده به مستقر دولت باز آمد.

خدمت وی را خوارق و کرامات بعد از وفات بسیار به ظهور می رسیده و الحال می رسد. وفات وی در سنهٔ ثلاث و اربعین و تسعمایه بوده(2) و قبر وی در ظاهر قلعهٔ آگره مابین شمال و مغرب واقع است و این قطعه در تاریخ وفات وی یکی از سادات به اسم شاه میرک که ملقب بود به میر تارک گفته:

قطعه: <۶۵۸ـب>

علاء الدین مجذوب آن خردمند — که گشتی روز او مقصود و مطلوب
به ناگه شد نهان از چشم مردم — چو نوری کو شود[2] از دیده محجوب
چو گفتم چیست تاریخ وفاتش — خرد گفتا «علاء الدین مجذوب»

۱ـ ن: بالعدل ۲ـ ن: او بود

---

(۱)ـ سورهٔ ص، آیهٔ ۲۶.

(۲)ـ دراخبار تاریخ درگذشت وی را ۹۴۷ هـ. ق آورده است. ص۲۸۹ و از وی می آرد که روزی به خدمتش عرضه کردم که ما را یک مشغولی فرمایند که آن را کاربندم شیخ علاء الدین فرمود شما را تختهٔ عشق بس است، حاجت به چیز دیگر نیست. ص۲۸۸

و صاحب قطعه این قطعه را در ستون روضهٔ وی که جانب شمال واقع است به خط نستعلیق جلی نوشته(۱).

[۵۶۲]
شیخ علائی بیانه(۲) قدّس سرّه

بیانه قلعه ای است از قلاع مشهوره هند که نغزك فراوان دارد[۱] که عبارت از انبه است و سلطان شمس الدین ایلتمش این نام را بر وی نهاده، در آنجا بسیار خوب می شود. چنانکه در هیچ موضعی از مواضعات هند بدان لطافت و خوبی و تازگی و نازکی نمی شود و امیر خسرو ـ علیه الرحمة و الغفران ـ در *قران السعدین*(۳) خود می آورد: ۵

فرد:

نغزك من نغزکس بوستان　　　خوبترین میوهٔ هندوستان ۱۰

خدمت وی در آنجا می بود و تولّدش در سنه اثنا و ستین و ثمانمایه(۴) بود و عمرش به هشتاد و پنج رسیده بود. وی در عصر خود منصور وقت و بایزید دهر وعین القضاة روزگار و شبلی زمانه بود.

اسلام خانی افغان که بعد از پدر خود پادشاه با استقلال گردید، به اغوا و سعی مولانا

---

۱ ـ ن: ندارد　　۲ ـ م: مجذوب

(۱)ـ نگا: گلزار ابرار، ص۲۵۴.

(۲)ـ ن: و/۴۸۷ـآ　　Shaikh Allai Bayanah

ح: ندارد

(۳)ـ قران السعدین از امیر خسرو بارها چاپ شده است. مانند چاپ منشی نول کشو۱۸۷۳م. و چاپ علیگر ۱۹۱۸، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان نیز نسخه عکسی از آن را با مقدمه انگلیسی از دکتراحمد حسن درفی در سال ۱۹۷۶ منتشر کرده است. مثنوی فوق دارای ابیاتی است پیرامون نعت پیامبر و مسجد جامع دهلی و مطالب گوناگون با مطلع:

شکر گویم که به توفیق خداوند جهان　　بر سر نامه ز توحید نوشتم عنوان

نام این نامه والا است قران السعدین　　کز بلندیش به سعدین سپهر است قران

(۴)ـ ۸۶۲ هـ. ق.

عبدالله مخدوم[1] الملک سلطانپوری که در آخر، به شیخ الاسلام نیز مخاطب گردید، در نهصد و پنجاه[2] و هفت خدمت وی را به واسطهٔ آنکه مریدان وی را متّهم به مهدویّت داشتند، تازیانه ای چند فرمود. وی سنت سنّیهٔ امام همام احمد حنبل را ـ رضی الله عنه ـ پاس داشته، در تازیانهٔ ششم یا هفتم به ریاض رضوان<۶۵۹ـآ> خرامیده و فضلا سال
۵ تاریخ(۱) وی را یافته اند. یکی: «**سقاهم ربّهم شراباً طهوراً**»(۲) و دیگر «**ذاکر اله**».

گویند خدمت وی اکثر عمر خود را به درس قرآن[3] و تربیت مریدان گذرانیده و بسیاری از وی به مرتبهٔ دانش رسیدند، چه در علم ظاهری و چه در سلک و سلوك، قبل از آنکه وی را این واقعه پیش آید، به یک سال به خلفای خود فرمود که ایام وداع و انقطاع از شما نزدیک رسیده و در آن سال به کار آخرت بیشتر از پیشتر جدّ و جهد می نمود و هرگز
۱۰ پای را دراز نکرده به استراحت نرفتی، مگر در وقتی که وفات یافت از این عالم.

گویند در وقتی که وفات یافت، از درون حلقومش[4] آواز الله الله می آمد و بعد از آن که در قبر بنهادند، آن آواز به همان مشابه بود، ساکت نشده چنانچه حاضران آن را می شنیدند. قبر وی در قصبهٔ آگره است. یزار و یتبرّك به.

[۵۶۳]

۱۵ ## شیخ دوجن مجذوب(۳) قدّس الله تعالی سرّه

پدر وی در شهر سهارنپور بوده، کشاورزی می نمود. گویند چون سن شیخ دوجن به دوازده سالگی رسید، پدرش با وی گفت: ما مردم فقیر مزارعیم، اگر تو را قوت کشت و

---

۱ ـ ن: مجذوب ۲ ـ ن: چهل ۳ ـ ن: ندارد ۴ ـ ن: حوفش

(۱) ـ به حساب ابجد می شود: ۹۵۷ هـ. ق.
(۲) ـ سورهٔ دهر، آیهٔ ۲۱.
(۳) ـ ن: و/۴۸۷ ـ ب Shaikh Dujan Majdhub
ح: ندارد

کار نباشد باید گاو و بزی که داریم[۱] آن را خود به صحرا می برده باشی. خدمت وی به موجب فرمودهٔ پدر به آن خدمت قیام نمود. روزی در کنار آب چون گاوان را آب می داده، دید که چهار کس از مردان غیب بر وی ظاهر شدند که خضر و شیخ شرف الدین پانی پتی و بابا بهلول که ذکر وی بگذشت و شیخ سدو بوده باشند. چون در وی آثار<۶۵۹ـب> وحشت دیدند، گفتند: از ما مترس که تو از مایی و بفرمودهٔ حق ـ سبحانه ۵ و تعالی ـ بر تو ظاهر شده ایم، تا تو را از محرمان درگاه گردانیم.

چون وی طفل بود و هرگز به صحبت این چنین بزرگان نرسیده وحشتی در وی ظاهر می شد. خواجه پیش رفت و دست وی را به ملایمت بگرفت و گفت: پیش آی. پیش آمد و هر دو انگشت خود را بر چشمان وی بنهاد، تا دیری بماند. چون برداشت، عرش و فرش همه مکشوف گشته بود و بر جمیع اوّلین و آخرین مطلع شده، وحشت از وی زایل ۱۰ گردید.

چون این حالت در خود مشاهده نمود سر در قدم ایشان بنهاد. پس خضر ـ علیه السلام ـ شیخ سدو را گفت که همچون دایهٔ[۲] این طفل بشمار می رود. شیخ مذکور به موجب فرمودهٔ خضر وی را مرید خود گردانید و آنچه وی را در این راه به کار آید، تلقین بکرد. بعد از فراغ تلقین، آن چهار تن از نظر وی غایب شدند. خدمت وی بعد از ۱۵ غیبت ایشان بی هوش و از خود غایب گشت و تا سه روز در همان جا افتاده ماند.

پدر و مادر وی چون وی را در این سه روز ندیدند، تفحّص نموده وی را یافتند و به خانه آوردند و بعد از آنکه به هوش آمد، زبان از تکلم ببست و از پدر و مادر و مردم دوری جست. چون پدر و مادرش از مردم صحرا می بودند آن حال[۳] بدیدند، حمل بر دیو رسیدگی و دیوانگی کردند. هر جایی می دانستند[۴] که بزرگی یا دانایی یا طبیبی است وی را ۲۰ می بردند، گشاد کار وی نمی یافتند. چون چهارده سال بر این منوال بگذشت، شنیدند که آن روی آب گنگ بزرگی است که هر که پیش وی می رود، هر محنتی که داشته باشد، به یمن نفس وی خلاص می گردد.

۱ ـ ن: دائم ۲ ـ ن: که حوالهٔ ۳ ـ م: عبارت آشفته است ۴ ـ م: توانستند

پدر و مادر وی‹۶۶۰ـآ› خدمت وی را گرفته، متوجّه آنجا شدند. چون به کنار دریای مذکور رسیدند، کشتی نیافتند، عاجز ماندند، مادرش را گریه روی داد. به آواز بلند در گریه شد. پسر چون گریهٔ مادر بشنید، بعد از چهارده سال در سخن آمد و گفت: ای مادر! گریه از بهر چیست؟ گفت: از بهر آنکه از خدا فرزند خواستم، چون داد، شادیها ۵ کردم که در پیری به کار آید، وقتی که محل آن رسید، چنین دیوانه شدی که ما را باید در خدمت وی[۱] گشت. گفت: ای مادر! آنچه حق تعالی خواسته و داده خوب است، غم مخور و مقصود خود بگوی.

گفت: می خواهم تا آن روی دریا بگذرم و تو[۲] را پیش بزرگی ببرم تا تو را از این بلا[۳] خلاص گرداند. متبسّم گشت. فرمود: من در غایت خوبی‌ام. اما اگر البته خاطر شما ۱۰ می خواهد که به آن جانب بگذرید، اینک من[۴] قدم در دریا می نهم[۵]، شما از عقب من می‌آمده باشید و ترس و بیمی به خاطر خود راه ندهید که الله تعالی قادر است که بی کشتی شما را بگذراند.

این بگفت و قدم در دریا بنهاد، کوچه راهی در دریا پدید آمد همه به صحّت و عافیت بگذشتند. مادر و پدر چون این برهان بدیدند، دست از وی بازداشتند دانستند[۶] که کار وی ۱۵ دیگر است. گویند بعد از این برهان روزبه‌روز کارش بالا بگرفت و در هر آنی چندین خوارق و کرامات از وی سر بر می زد، تا در سنهٔ اربع و ستین و تسعمائة(۱) برفت از دنیا. قبر وی در ظاهر قصبه جیندر است. یزار و یتبرّك به.

بعد از وفات وی پسرش به همان حال و قوّت پدید آمد و الحال یک کس از فرزندان وی به همان‹۶۶۰ـب› روش ظاهر می گردد و به جای وی می نشیند و خلق را از ۲۰ گمراهی ظاهر و باطن به سرمنزل امن و امان می رساند. رحمة الله علیه.

۱ـ ن: تو ۲ـ م: وی ۳ـ م: بد ۴ـ ن: این ۵ـ م: بنهاد کوچه را می‌نهم ۶ـ ن: ندارد

(۱)ـ ۹۶۴ هـ. ق.

[۵۶۴]

سید عبدالاول(۱) قدّس سرّه

وی در فنون و علوم جامعیّت عظیم داشت و همان طور در علم باطنی. وی در اوایل در احمدآباد می بود. چون محمد بیرام خان خانان(۲) در هند آمد و اوصاف حمیده وی را بشنید کس فرستاد و به اعزاز و اکرام تمام به هند آوردند و به ملاقات وی معزّز[1] گردید تا در ۵ سنهٔ سبع و ستین و تسعمائة(۳) به امر ناگزیر در[2] پیوست.(۴)

۱ـ م: مقرّر ۲ـ ن: به

(۱)ـ ن: و/۴۸۹ـ ب Sayyid Abdul Awwal
ح: ندارد

(۲)ـ بیرام خان خانان از طایفه بهارلو بوده است. جد او از ایران مهاجرت کرد و در خدمت بابر شاه بوده خود او نیز در ملازمت اکبرشاه عهده دار منصب وزارت گردید. ر. ك: جعفر حلیم، شرح احوال و آثار عبدالرحیم خان خانان، ص۱۰۲.

(۳)ـ ۹۶۷ هـ. ق.

(۴)ـ در اخبار آمده است که وی در اکثر علوم تصنیفات دارد بر صحیح بخاری شرحی نوشته مسما به فیض الباری و رسالهٔ دیگر دارد به فارسی و رسالهٔ فرائض را نظم کرده، وی در سال ۹۶۸ وفات کرد. ص ۲۵۳. در اولیای دهلی آمده است که محلّ دفن وی درون قلعهٔ دهلی نزدیک کوشک نرور میان گور مزیبان، است. ص۷۷.

یکی از آثار او به نام انتخاب سفرالسعادت در موزهٔ کراچی نگهداری می شود، ر. ك: فهرست نسخه های خطی موزه ملی پاکستان، شماره ۷۵۵. در کلمات الصادقین بعد از آوردن شرح احوال وی چند کلمه از وی آورده است، ص ۱۳۳.

ـ مدرك محسوسات نفس است و مدرك معقولات روح، مدرك اشیای مرکب از معقول و محسوس قلب است.

ـ روح سرور انبیا ابوالارواح و معدن همه انوار است و منشا همه موجودات است.

ـ نسبت تصرف و هستی حضرت حق به جمیع ذرات عالم علی السویه است پس توجه به قلب توجه به جمیع لطایف باشد.

لشکر حسنت نگنجد در زمین و آسمان من درین فکرم که اندر سیه چون جا کرده ای

[۵۶۵]
شیخ عبدالله المعطی[۱] قدّس سرّه

وی از اکابر محدثّین است و از بزرگان اولیای وقت. در احمدآباد می بود و در سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمائة[۲] برفته از دنیا.

۵

[۵۶۶]
شیخ عبدالله[۳] قدّس سرّه

وی نیز از فحول محدثّین بوده و از احمدآباد بعد از ریاضت و مجاهدات شاقّه به حرمین رفت. چون از کعبه به مدینه رفت و تقدیم مراسم طواف بجا آورد، متوطّن شد در آنجا. در سنهٔ اربعین و ثمانین و تسعمائة[۴] برفته از دنیا.

۱۰

[۵۶۷]
شیخ رحمة الله[۵] قدّس سرّه

وی به مثابه ای درحدیث غور نمود که امام محدّثان گردید و سر[۱] طایفه ایشان. روی به

۱ـ ن: رسد

---

(۱)ـ ن: و/۴۸۹ـ ب Shaikh'Abdullah Al-Mu,ti
ح: ندارد
(۲)ـ ۹۸۴ هـ. ق.
(۳)ـ ن: و/۴۸۹ـ ب Shaikh'Abdullah
ح: ندارد
(۴)ـ ۹۸۴ هـ. ق.
(۵)ـ ن: و/۴۸۹ـ ب Shaikh Raḥmatullah
ح: ندارد

عبادت و ریاضات نهاد و آنچه در احادیث اخلاق نبوی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ دیده و خوانده بود به عمل آورد و چیزی از آن فرو گذاشت[۱] نمی فرمود. وی نیز در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة[(۱)] برفته از دنیا.

[۵۶۸]
قاضی شاه لاهوری[(۲)] قدّس سرّه

۵

وی از جمله سالکان طریقت و طالبان تحقیق بود و در سلسله عالیه قادریّه، بعد از فراغ علوم متداوله ریاضات و مجاهدات کشیده و آنچه می خواست‹ ۶۶۱ـآ› به آن رسید و کتب و رسایل ارباب متصوّفه را نیکو می دانست و مطلوب حقیقی معنوی را در صور نقوش خیالات متصوّفان عالی مقدار چون شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی و شیخ محی الدین محمدبن العربی و شیخ صدرالدین قونوی و شیخ فخرالدین عراقی و مولانا عارف جامی ـ قدس الله تعالی اسرارهم ـ مطالعه می فرمود.

۱۰

[۵۶۹]
شیخ نورالدین لاهوری قدّس سرّه

وی کنبوه الاصل است. در خدمت والد خود کسب کمالات صوری و معنوی نموده،

۱ـ م: نگذاشت

---

(۱)ـ ۹۸۴ هـ. ق.

(۲)ـ ن: و/۴۸۹ـب Qāḍi Shāh Lāhuri

ح: ندارد

(۳)ـ ن: و/۴۹۰ـآ Shaikh Nuru'd-din Lāhuri

ح: ندارد

به وفور تقوی و دینداری و کرامات و غایت دیانت و ترحیب[1] کار و به خوارق عادات آن موصوف و معروف گردید.

وی در سلسله علیّه قادریّه انتظام داشت و همواره همّت بر ادای وظایف طاعات و عبادات می گماشت[2] و سالکان طریقه زهد و تقوی و ارشاد و هدایه در خدمتش سلوك می نمودند و از علوم ظاهری و باطنی وی استفاده می گرفتند و در آخر ترك همه کرده از کثرت خلایق و تشویق[3] ایشان ترك لاهور کرده و به قریه میانی شیخ لدّه که بر کنار آب لاهور است اختیار انزوا فرمود و روی از همه بگردانید و به محبوب حقیقی مطلق روی آورد.

وی را اولاد عظام بسیارند، همه شایسته و به صلاح آراسته.

[۵۷۰]

شیخ شمس الدین لاهوری(۱) قدّس سرّه

وی برادر شیخ نورالدین میانی است و در خدمت والد و برادر خود مجاهدهٔ عظیم نمود، در سلسلهٔ قادریّه اکتساب کمالات و حالات فرموده به مقام عالی رسید، پای[4] از صحبت<۱۶۶ـب> اغیار که اهل دنیا و اقران ایشانند درکشید و روی به توکّل آورد. غیر از مطلوب حقیقی در خلوت دل چیزی دیگر نگذاشت. بسیاری از اهل جهالت[5] و خسران را از آنچه اللّه[6] ـسبحانه ـ به کرم عمیم خود عنایت فرموده بود، مستفاد گردانید.

۱ـ ن: نزهیّت ۲ـ ن: می داشت ۳ـ ن: تشویش ۴ـ م: روی ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۹۰ـآ Shaikh Shamsu'd-din Lāhuri
ح: ندارد

[۵۷۱]
شیخ بدن لاهوری[۱] قدّس سرّه

وی را جذبه ای از جذبات الهی دریافت و آن حالت قوّت بگرفت و مصدر مصدرات غیبی گشت. جامع علوم ظاهری و باطنی شد. خود را متحقق به مقام جمع نشان می داد و خدمت قاضی صوفی که اقضی القضاة بلدهٔ لاهور بود و در سلسلهٔ عالیه حضرت خواجگان ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده با خدمت وی وداد عظیم داشت. ۵
می فرمود که من در مدتی که به همراه وی می بودم، روزی نمی گذشته که از وی خوارق و کرامات نمی دیدم و مشاهده نمی نمودم.

[۵۷۲]
شیخ ماه گجراتی[۲] قدّس سرّه ۱۰

وفات وی در سنه اربع تسعین و تسعمائة[۳] بوده از بزرگان این طایفه و بسیار مهتر بود. در گجرات توطن داشت و علوم ظاهری و باطنی را نیکو می دانست وی را مجاهده و ریاضت شاقّه بود و علما و زهاد وقت را بر وی التجا بود تا برفت از دنیا.

(۱)ـن: و/۴۹۰ـب Shaikh Buddan Lāhuri
ح: ندارد
(۲)ـن: و/۴۹۰ـب Shaikh Māh Gujarati
ح: ندارد
(۳)ـ۹۹۴ هـ. ق.

[۵۷۳]
قاضی جلال الدین سندهی[۱](۱) قدّس سرّه

اصل قاضی از قریه هنگورجه که از توابع قلعهٔ بکهر است بود. وی قاضی شرع[۲] وقت خویش و جامع علوم ظاهری و باطنی بود در اوایل حال تجارت می کرد و در اواسط در آگره به درس اشتغال داشت. در اواخر خلیفه وقت وی را به تکلیف تمام اقضی<۶۶۲ـآ> القضاة هند ساخت.

چند سال بر آن امر جلیل القدر اشتغال داشت و در سنهٔ نهصد و هشتاد و پنج که در احداث دین نو سخنان برفت و جمیع مشایخ طوعاً و کرهاً سر بنهادند، مگر وی که گردن از این امر ناعاقبت بپیچید[۳] تا به حدّی که هر روز تهدید به قتلش می دادند. وی در جواب می گفت کسی می داند که تو را چه شده است و چه می گویی، حقا باد [صلوات] بر روح محمد ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ هر وقتی که می خواهم پیش تو آیم غسل می کنم و دو رکعت نماز می گزارم و نیت غزا و شهادت کرده متوجّه کریاس تو می گردم، اینکه ایستاده ام ببینم تا چه خواهی کرد. چون در شرع سنّیه احمدی و شریعت بیضای سرمدی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ مستقیم بود و قدمش بر جادّهٔ صراط دین استقامت تمام داشت هر چند که می خواستند قصد مال و جان[۴] وی کنند، مطلقاً قادر نمی توانستند شد، آخر لاعلاج گردیده قرار بر اخراج دادند و از زن و فرزند جدا کرده و به ملک دکن بفرستادند. چون بدان جا رفت مجتهدین شیعه و دانشمندان رفضه در مقام مباحثه شدند مدّتی وی در آنجا با ایشان بحث کرد همه را الزام و افهام نمود آن جماعت بر بزرگی وی اقرار نمود از اعتقاد خود باز گشتند. مدتی در آنجا امام و پیشوای آن گروه بود تا آن که در سنهٔ تسع و خمسین و تسعمائة(۲) برفت از دنیا و در دکن بیجاپور مدفون گردید.(۳)

---

۱ ـ ن: سیدی ۲ ـ ن: شریح ۳ ـ ن: نه بخمید ۴ ـ ن: جان و مال

---

(۱) ـ ن: و/۴۹۰ ـ ب Qāḍi Jalālud-din Sandahi
ح: ندارد
(۲) ـ ۹۵۹ هـ. ق.
(۳) ـ در تذکره علمای هند سال وفات ۹۹۹ هـ. ق است، ص۴۲.

[۵۷۴]
شیخ[۱] شریف عیدروس[(۱)] قدّس سرّه

وی از بزرگان سادات عیدروسیه است که از یمن به احمدآباد ملک گجرات افتاد و در آنجا متوطن گردید و گمراهان آن دیار<۶۶۲ـب> را از تیه ضلالت بیرون آورده، خوارق و کرامات فوق الحدّ خلایق آن دیار از خدمت وی مشاهده نمودند و در مرتبهٔ دوّم که اعظم خان در سنه ثمان و تسعمائة[(۲)] به گجرات رفت، بعد از دو سال وفات [یافت] و در قلعه احمدآباد مدفون گردید. اعظم خان مذکور، گنبد عالی بر سر قبر وی بنا نهاد و چبوتره ای بی بلند و فرش آن به تمام از سنگ مرمر، زیب و زینت داده، الحال آنها مطاف خاص و عام است. قدّس سرّه[(۳)].

[۵۷۵]
سید احمد عیدروس مجذوب[(۴)] قدّس سرّه

وی برادر خرد سید شریف مذکور است، درنهایت جذبه است، در بهروج متوطن

۱ـ ن: سید ۲ـ م: ندارد

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ ن: و/۴۹۱ـآ Shaikh Sharīf Iydrus

(۲)ـ ۹۰۸۰ هـ. ق.

ح: ندارد

(۳)ـ - جهت اطلاع بیشتر نگا: نوراحمدخان فرید تذکره شاه رکن عالم ملتانی سهروردی لاهور، ۱۳۸۱ هـ ص ۵۹۷.

(۴)ـ ن: و/۴۹۱ـب Sayyid Aḥmad Iydrus Majḏhub

ح: ندارد

بود[1]، چه گویم که ذات گرامی اش در چه کمال است.

کاتب خدمت وی را در سنهٔ ثلاث و الف مائة(1) ملازمت نمود خدمت وی را مطلقاً شعوری از این عالم نبود، نظر دائم بر آسمان دوخته، واله و حیران و خلایق از که و مه از راههای دور به خدمت وی آمده، هر صبح و شام در زیر عمارتی که خدمت وی بر آن نشسته می باشد، منتظر بر آمدن وی باشند. چون سر از دریچه بیرون می آرد، آن خلایق به تمام سرها به زمین بنهاده، از دیدار فائض الانوار وی بهره ور می گردند و هر کس به مراد و مطلوب خود رسیده به وطن خود مراجعت می نماید.

خدمت وی بر قهوه میل عظیم دارد و هر که به خدمتش می رسد، پیاله ای از قهوه را به لب مبارك خود رسانیده، به هر که خاطر شریفش می خواهد عنایت می فرماید و شفای ظاهری و باطنی می گردد.[2] از محمد منشی کاتب استماع افتاد[3] که گفت مرا سالهای <۶۶۳ـآ> سال تشویش بادفتق[4] در ایذا داشت[5]، هر ادویه که اطبّای حاذق فرمودند و گمان من بر آن بود[6]، در علاج خود مقصّر نگردیدم، امّا هیچ یک سودمند نیفتاد، چون گذر من در شهر بهروچ افتاد و غلغلهٔ بزرگی وی شنودم، به خدمتش رفتم و روی بر قدم وی مالیدم. چون برخاستم، پیاله ای از قهوه در دست مبارك خود داشت به من کرامت فرمود، من آن را بگرفتم و بخوردم، هنوز از مجلس شریف بیرون نیامده بودم که آن تشویش از من زائل شده بود، به نوعی که گوییا در من هرگز نبود.

در ایامی که شاهزاده شاه مراد از احمدآباد متوجّهٔ تسخیر ملک دکن بود و مرورش بر بهروچ افتاد، چندگاهی به واسطهٔ جمع آمدن سپاه در آنجا ماند، روزی که ارادهٔ قدمبوسی وی نمود با کاتب بنیاد مطایبه کرد و گفت که امروز از برای طواف سیّد شریف عیدروس می رویم و چنان شنیده ایم که خدمت وی ظواهر و باطن زائران را می داند، اگر اندکی برخلاف شرع می بیند، جناب سیّدی وی را ادب عظیم می نماید، می ترسم که تو را ادب نماید. من معروض داشتم که شما خوب می فرمایید، بعد از رفتن امیدوارم که این باشد بر

۱ـ ن: توطن دارد ۲ـ م: می گیرد ۳ـ ن: دارد ۴ـ ن: قبح ۵ـ م: داشتم ۶ـ م: ندارد

(۱)ـ۱۱۰۳ هـ. ق.

روی کار آید[1]. چون به خدمت وی رسیدم، شاهزاده مراد و کس دیگر را به همراه بگرفت و در خانه که خدمت سیدی نشسته بود درآمد و سلام بگفت، هیچ جواب نشنید و از غایت عظمت و جلالت وی شاهزاده را نیز قوّت نشستن نماند، همانطور ایستاده در خدمت وی بود با خود در چه حساب.

چون ساعتی ممتد برآمد<۶۶۳ـب> یکی از خادمان با وی در عربی گفت: **هذا ابن السلطان** و مراد وی از این گفتن آن بود که شاید بر این[2] سخن امر به نشستن فرماید. خدمت وی متبسم گردید و به سوی شاهزاده اشارت کرد، دو مرتبه در جواب گفت: **هذا ابن السلطان**. و چیزی دیگر نگفت. قهوه طلب داشت و پیاله ای را به لب مبارك خود رسانیده مرا پیش خواند و عنایت فرمود. من بگرفتم و به رغم شاهزاده خوردن گرفتم. پیاله دیگر خواست و هر پیاله که به لب می رساند به من عطا فرمود تا عدد پیاله به چهارده رسید. در این میان یک پیاله به شاهزاده عنایت نفرمود. چون پانزده به دست گرفت و به لب رسانید به شاهزاده داد، بعد از اینکه شاهزاده از خدمت وی جدا شد پیش رفتم و گفتم: الحمدالله! بواطن همه معلوم شد.

[۵۷۶]
شاه فتح الله شیرازی قدّس الله تعالی سرّه

وی از اکابر سادات شیراز و مقتدای خواص[3] و عوام ملک فارس بود، در جمیع علوم مجتهد، خصوصاً در علوم رمل و نجوم و هندسه و حساب و حکمت[4] در این فن آن قدر حالت داشت که رصد توانستی بست و در علوم غریبه و حدیث و تفسیر و کلام تصانیف

۱ـ م: آمد ۲ـ ن: باین ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: ندارد

(۱)ـ ن: و/۴۹۲ـب Shāh Fatḥullah Shirāzi
ح: ندارد

خوب دارد، وی[1] گرچه درظاهر در خدمت ملک[2]، عمر گرامی خود را گذرانیده اما در باطن قطب و غوّث وقت خود بود و بسیار در اخفای احوال خود می کوشیده، چنانکه اکثری بر آن بودند که میر مرائی این است.

در وقتی که خدمت وی از دکن متوجّهٔ درگاه خلیفه الهی گردید، استادی نادرالزمانی عبدالقادر بدایونی[3] دو تاریخ در باب‹۶۶۴ـآ› قدوم بهجت لزوم وی یافته: یکی «میر فتح اللّه» و دیگر «شاه فتح الله امام اولیاء» و چون خلیفهٔ وقت در سنه نهصدو نود و هفت به کشمیر در مرتبهٔ اول تشریف آوردند[4]، به امرناگزیر در پیوست و بالای کوه سلیمان که کشمیریان در قدیم الایام گنبدی[5] عالی از سنگهای بزرگ[6] تراشیده شده راست کرده بودند، به واسطه آنکه در وقتی که تخت سلیمان را باد به کشمیر رساند[7]، هیچ جا زمینی نبود، همه از آب پر بود. در جایی که الحال آن گنبد است، آب خالی بود، تخت را باد در آنجا فرود آورد مردم کشمیر به جهت تیمن و تبرك آن گنبد را در آنجا بنا کردند شاه را در میان آن گنبد بفرمودهٔ خلیفه وقت مدفون گردانیدند در واقع جای فرح افزایی است. چنانکه در خاتمه ـ ان شاء الله الوحده ـ به تفصیل نوشته آید.(۱)

[۵۷۷]
شیخ عبدالله بدایونی[8](۲) قدّس سرّه[9] تعالی سرّه

وی بدایونی[10] الاصل است که از مشاهیر شهرهای هند است که دوازده هزار اولیاء در

---

۱ ـ م: ولی ۲ ـ ن: ملوك ۳ ـ ن: بداونی ۴ ـ ن: بردند ۵ ـ م: مسندیی ۶ ـ ن: مهرمر
۷ ـ ن: رسانید در ۸ ـ ن: بداونی ۹ ـ ن: اللّه ۱۰ ـ ن: بداونی

---

(۱) ـ میر فتح الله شیرازی، شیعی مذهب بود در جمیع علوم نقلی و عقلی و لیاقت رصدبندی داشت، در سنهٔ نهصد و نود هجری به ملازمت اکبرشاه آمد و به عضدالملک مخاطب گردیده و سپس به ملک کشمیر در نهصد و نود و هفت وفات یافت، از مصنوعات او آسیابی بود که خود به خود حرکت می کرد و آینه ای که از دور و نزدیک اشکال غریبه در او مرئی می گشت. تذکره علمای هند، ص۱۶۰. و دیگر اینکه خاتمه توسط کاتب نوشته شده است.

(۲) ـ ن: و/۴۹۳ـآ Shaikh Abdulla Badaonil
ح: و/۶۴۰ـآ

درون قلعه و دوازده هزار در بیرون قلعه و دوازده هزار دیگر آن سوی دریا آسوده و قبور اکثر ایشان ظاهر و هویداست و مطاف خاص و عام.

می آورند[۱] که والد وی از نویسندگان هنود و از نور اسلام عاری و عاطل بود، چون وی به مرتبهٔ بلوغت رسید پدرش وی را به خانهٔ معلمی از برای تعلیم بفرستاد، تا در فارسی سوادی پیدا کند. بعد از چندگاهی که کتاب بوستان شیخ را بنیاد کرد چون سبقش <۶۶۴ـب> به این بیت رسید:

فرد:

محال است سعدی که راه صفا — توان رفت جز در پی مصطفی(۱)

از استاد معنی این بیت پرسیدند. از شنیدن معنی حال بر وی بشورید، از استاد اجازت خواسته نزد پدر آمده و به جدّ تمام رخصت خواسته تا مسلمان شود. پدر چون حالت وی را متغیّر دید رخصت داد. از پیش پدر باز به خدمت مخدوم آمد و مسلمان شد. چند روزی در آن جا بود به دهلی آمد و به تحصیل علوم ظاهری و باطنی اشتغال نمود.

در آن اوان شبی سرور عالم را ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ در خواب دید که مطهّره پر از آب در دست دارند و به سوی وی می آیند، چون نزدیک رسیدند خدمت وی را پیش خواندند و مطهّره آب را به دست وی دادند و خود به وضو کردن بنشستند. خدمت وی آب بر دست مبارک وی[۲] ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ ریختن گرفت. چون آن حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ از وضو فارغ شد، آن مطهّره همچنان پر از آب بود. حضرت ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ برخاست و آن مطهّره را از دست وی بگرفت. فرمود که دهن پیش دار. دهن پیش داشت. آبی که در آن مطهّره بود به تمام در دهن وی فرو ریخت. چون از خواب بیدار شد، ابواب علم لدنّی بر وی مکشوف گشته بود و انوار از هر طرف بر وی ظاهر گردیده، ترك از همه بگرفت و در مجاهده و ریاضت بر روی خود بگشود، تا رسید به آنچه مطلوب وی بود.

پس از دهلی به بدایون[۳] آمد. زاویه از برای خود<۶۶۵ـآ> بساخت، هر شب جمعه و

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: بر ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: معقوله ۵ـ ن: بخاری ۶ـ م: نانوائی
۷ـ ن: ندارد ۸ـ ن: بخانبری ۹ـ ن: عبدالرافع چشتی ۱۰ـ ن: خشیت ۱۱ـ ن: انساب

---

(۱)ـ در دیوان سعدی چاپ دکتر مظاهر مصفا این بیت به این صورت است.
مپندار سعدی که راه وفا... ص۱۴۸.

هر روز جمعه بعد از نماز، طواف مزارات آنجایی را[1] بر خود لازم بگرفت، اما به روضهٔ متبرّکه یکی از شهدا که درون پیش دروازه واقع است و از مشاهیر قبور آنجاست هر روز و هر شب بی تعطیل می رفت. می آرند که در ایامی که خدمت وی به طواف قبر آن شهید می رفت، شبی بعد از گذشتن پاسی در روضهٔ وی به طریق معهود رفت و در مقابل قبر وی ۵ بنشست، ناگاه قبر بشکافت و قرصی از نور به مثابهٔ قرص آفتاب از قبر بیرون آمد و متوجّهٔ خدمت وی شد و در گریبان وی فرو رفت. از خدمت [وی] می آرند که گفت: چون آن قرص نور در گریبان من فرو رفت حلاوت آن در تمام[2] اعضای خود یافتم و زمانی با خود بودم.

بعد از زمانی هوش از من منفک گردید. آن شب تمام شب سر و پا برهنه[3] در کوچه های شهر می دویدم، چون روز شد بی هوش در مسجد افتادم و تا سه روزغیر از اوقات خمسه ۱۰ دیگر بر هیچ چیز اطلاعی نداشتم، چون روز چهارم درآمد به خود آمدم، دیدم که از شرق تا غرب عالم بر من منکشف گردید. برخاستم و سر به سجده بنهادم و گفتم: الها! این مرا نمی باید، ذرّهٔ دردت بهتر از این. و این بیت شیخ فریدالدین عطار بر زبانم جاری گشت.

فرد:

۱۵ کفر کافر را دین دیندار را ذرهٔ دردی دل عطار را

این بگفتم و متوجّه زاویهٔ خود گردیدم و از هر چه ناباب این راه بود، توبه کردم. آغاز توبه من آن بود.

در سنهٔ ثمانین و تسعمائة(۱) وقتی که بدایون[4] درجا گیر خود<۶۶۵ـب> یافتم در آنجا رفتم و در خدمت وی بودم[5] ـ ان شاء الله ـ در خاتمه بعضی از خوارقی که دیدم در ایام ۲۰ خواندن سبق از وی به وقوع آمد به تفصیل نوشته آید.

گویند:

خدمت وی به مجلس سماع حاضر گردیدی و به تواجد برنشستی از شیخ حبیب بدایونی[6] و از جماعت[7] کثیر، کاتب در ایامی که در بدایون[8] بود بشنید که گفتند: روزی

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: نظام ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: بداون را ۵ـ ن: جزو کشیدم ۶ـ ن: بداون
۷ـ م: جمله ۱۰ـ ن: بداون

(۱)ـ ۹۸۰ هـ. ق.

خدمت وی به تواجد بنشست و جامه را چنانچه عادت وی بود بر خود چاك زد. می دیدیم که پاهای مبارك وی یک گز در هوا بود و تواجد می نمود. می آورند[1] که چون از تواجد فارغ می شد به خانهٔ درزی زنی که در همسایگی وی می بود رفتی و پیراهن را کشیده به دوختن به وی دادی. آن زن می گفتی که میان سلامت شما را چه می شود که جامه بر خود چاك می زنید؟ خدمت وی متبسّم گشته[2] می فرمودی که از ممّر بیهودگی، تا ما را از برای کار پیش تو آرند.

وی بغایت الغایت[3] در ظاهر ساده بود و چنانچه عمر شریفش از نود تجاوز کرد، هرگز جامه به گازر نداد. چون جمعه درآمد برخاستی و به کنار دریا که از شهر یک و نیم کروه باشد می رفتی و جامه را خود بشستی و بپوشیدی و به مسجد بازگشتی، روزی چند از طلبه از دیار دوردست از برای تحصیل علوم ظاهری و باطنی متوجّهٔ خدمت وی شدند. چون به سواد شهر بدایون[4] رسیدند آن روز جمعه بود، خدمت وی از برای جامه شستن متوجه بود، یکی از آن طلبه آواز داد و از خدمت وی پرسید که ای پیر! هیچ می دانی<۶۶۶ـآ> که خانه شیخ عبدالله دانشمند در چه جای شهر است؟ خدمت وی فرمود که من وی را نمی شناسم. آن جماعت گفتند: عجب پیر غافلی است که حال این چنین بزرگی را نمی داند. این بگفتند و متوجهٔ شهر شدند.

چون قدمی چند رفت، خدمت وی از مأیوسی ایشان ملاحظه کرده آواز داد و گفت: ای جوانان بازگردید و نزد من آیید تا شما را خانه آن طالب علم نشان دهم. آن جماعت به خدمت وی بازگشتند. خدمت وی فرمود آن عبدالّله که خانه وی می جویید که دانشمند است آن را نمی دانم، این فقیر هم عبدالله نام دارم و خانهٔ من در فلان جای شهر است، اگر بگویید به همراه شما بازگردم والّا فرزندان دارم که تا رسیدن من خدمت شما را واجبی نماید. آن جماعت از فحوای کلام دانستند که خدمت وی چه می فرماید. آنها همه سر در قدم وی نهادند و عذرها خواستند و گفتند که الغریب اعمی واقع. آن جماعت به موجب فرموده وی [به] خانقاه بازگشتند و خود متوجهٔ کار خود گردید.

۱ـ ن: آرند ۲ـ م: کرده ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: بداون

مقرر بود که خدمت وی مایحتاج خانهٔ خود را از بازار خود آوردی هر چه بودی از قلیل و کثیر. شاگردان همه از دور در گرد و کنار وی می‌رفتند از ترس آنکه مبادا در خاطر مبارکش گردی بنشیند در آن مهم دخل نمی‌نمودند. گاهی در آن حین یکی از فرزندان را در کنار گرفتی. و پوشش خدمت وی در گرما و سرما بر یک و تیره بود، بر سر
۵ دستار‹۶۶۶ـب› پشمین هفت گزی و در بر پیراهنی و ردایی که از کعبتن یک انگشت بالا بود. در تابستان چیزی که زیاده می‌شد دو بته از پشم بود که در شب بر کتف افکندی.

بعضی از طفلان وی می‌خواستند که صرف شروع کنند از طالب عم جزوی از صرف بگرفتی و وی را تعلیم فرمودی.

روزی کاتب بنا بر معهود در خدمت وی حاضر بود و جمعی کثیر از طلبهٔ ماوراء النهری
۱۰ و هندی که هر یک به دعوی و پنداری به خدمت وی آمده و آن همه دعوی و پندار از سر نهاده، چون طفلکان صرف خوان جزوه‌ای در پیش کشیده. من ماندم از خدمت وی برخاستم و سر به زمین بنهادم و گفتم: مخدوما این از مقرّری است که صاحب درس و تدریس مطالعه کتبی که شاگردان را تعلیم می‌دهد و در پیش وی چندین شاگرد بر یک علاقهٔ وقت خود بودند و در خدمت آمده از سر به افاده و استفاده
۱۵ مشغول باشند[1]. اینجا از فرضیّات است و من در خدمت شما یک ورق از این کتبی که شاگردان می‌خوانند نمی‌بینم.

خدمت وی چون این سخن از من بشنید، گفت: ای فرزند به خدایی که غیر از آن خدای دیگر نیست که چون من در حلقه درس به تعلیم می‌نشنم جمیع علوم که حق ـ سبحانه و تعالی ـ آفریده به هیأت مجموعی به دو دست ادب در پیش
۲۰ من‹۶۶۷ـآ› می‌ایستند و هر یک به زبان حال می‌گویند که هر چه خواهید از ما فرا گیرید. من به اذن اللّه هر چه در کار دارم از آنها می‌ستانم و به این جماعت می‌رسانم. من سر در قدم وی بنهادم و بازگشتم از آن روز دانستم که مؤید من اللّه است.

۱ـ م: گردانیده‌اند

چون سال هجری ثمان و الف [1] رسید روزی فرزند خود را به اسم شیخ نظام که الحال به جای وی بر مسند مشیخت و درس و تدریس نشسته پیش طلب داشته و تکّیه بر وی کرد و گفت: من حالی از این عالم می‌روم. باید که دل را قوی داری و مردم را نگذازی تا نوحه و زاری بکنند و روح مرا به آن متأذّی گردانند بعد از آن این بیت بخواند: ۵

فرد:

ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم　　　باز هم آنجا رویم منزل ما کبریاست

کلمهٔ توحید بر زبان مبارك راند و جان به حقّ تسلیم کرد، آن گاه جماعت کثیر از اکابر و اشراف مشهور جمع آمده تجهیز و تکفین وی نموده و نماز به کثرت و ازدحام تمام بگزارده به خاکش بسپردند از وی چند خلف ارجمند ماندند. بزرگترین ایشان، به جای ۱۰ وی نشسته. [2]

[۵۷۸]
شیخ بهودا مجذوب[3] قدس الله تعالی سره

کالنجر[۱] از قلاع مشهور هند است که به آن بلندی کوهی نشان نمی دهند:

مصرع

به ترکشش تا به قوس، تا حد جوزا کمر ۱۵

۱ـ ن: کالینجر

(۱)ـ ۱۰۸۰ هـ. ق.
(۲)ـ جهت اطلاع بیشتر به تذکره علمای هند، ص۱۰۴.
(۳)ـ ن: و/ ۴۹۶ـ ب　Shaikh Bhuda Majdhub
ح: ۶۴۳ـ ب

و بر بالای دورهٔ آن کوه شیر شاه افغان، سوری در نهایت استحکام بنا نهاده خدمت وی در آنجا متوطّن گشت و جذبه قوی دارد و به تمام از ‹۶۶۷ـب› خودی خود بیرون و محو مطلق گردیده و از هستی خویش آثاری در خود نگذاشته. همه جسم وی چشم گشته، واله و حیران، با چشمهای گریان از حدقه بیرون آمده گویی دو طاووس پر از خون است.

۵ از کلّ تکالیف شرعیّه[1] بیرون آمده و شعورش همه بی‌شعوری و بی‌شعوری اش[2] عین شعور و زیست هر صبح و شام مجرد از لباس ظاهری با پاهای برهنه بر فصیل[3] قلعه برآمده، کنگره بر کنگره قلعه که دورش دو فرسنگ باشد، سیر می نماید. مادری دارد گاهی از روی مهربانی میزری بر کتفش می افکند، اما در وقت سیر پرکاله از آن بر سر هر خاربن می نماید[4].

۱۰ در عین زمستان گاهی که باد و باران سخت درکوه می وزد، خدمت وی برهنه از خانه بیرون می اید و بر سر عمارتی که دست معمار همّت همایون نام افغانی در قلّه بلند آن کوه ساخته، برآمده تمام روز و شب در آنجا می ایستد و روز دیگر به خانه تشریف می آورد.

قلعه مذکور که در نهایت دامنه کوه است وقتی که جامع اوراق مرتبه دوم بر آن کوه

۱۵ رفته بود از قاضی قلعهٔ مذکور که در نهایت دیانت و امانت است[5] استماع افتاد که گفت: من در اوّل وهله از خدمت شیخ انکار عظیم در خاطر داشتم تا شبی به کاری از خانه بیرون آمدم و مرور من به جانبی که خانهٔ شیخ بود واقع شد، دیدم که در فضای خانه وی سراپرده هایی ازمخمل و زربفت و شادروانها با رفعت ایستاده و مشعلهای بسیار در دور آن ‹۶۶۸ـآ› برافروخته و چاوشان با چوبهای زرّین در پیش در سراپرده گوش بر آواز و

۲۰ چشم بر در نهاده.

قاضی گوید: چون من این شوکت و سلطنت دیدم برجای خشک ماندم، نه یارای پیش رفتن، نه امکان برگشتن. در این حیرت بودم که شخصی از[6] عقب من دست بر

۱ـ م: مشروحیّة ۲ـ م: «بی شعوریش عین شعور» ندارد ۳ـ ن: فضیل ۴ـ ن: می ماند
۵ـ م: از «قلعه مذکور...» تا اینجا ندارد ۶ـ م: به

پشت من نهاد و گفت: ای قاضی! چه استاده و چه حالی و چه خیالی داری؟ برگشتم پیری دیدم نورانی بـه لبـاس متصوّفه، ایستاده سلام کـردم و جواب سلام بشنیدم و گفتم: نمی دانم که خللی در باصره من راه یافته یا در واقعه آن چنان است که می بینم • به حقّ خداوندی که تو را آفریده بگوی که این همه از کیست و نـام تو چیست؟ گفت: آری، قاضی هیچ خللی در باصره ات راه نیافته، وقت هدایت تو رسیده هیچ مپرس و مترس، قدم[1] در رانه و به همراه من آی تا تو را پیش صاحب این بارگاه و خرگاه ببرم تا بدانی که کیست و صاحب این منزلت چه کسی است. پیش برو. گفتم: تا ندانم که شما کیستید و صاحب این منزلت چه کسی است پیش نروم. گفت: ای قاضی صاحب این منزلت شیه بهودا است.

چون این بشنیدم حیران ماندم و گفتم: اکنون امر تو راست، هرجا روی در خدمتت می روم. گفت: به همراه من قدم نه. بـه همراه وی می شدم، چون بـه در بارگاه رسیدم چاوشان مرا ایست[2] دادند و گفتند: کجا می آیی که اینجا جـای بی اعتقادان نیست، بازگرد وگرنه سوختی. آن پیر دست مرا گرفت و آن جماعت را منع کرد و گفت: قاضی توبه کرد از آنچه در خاطر داشت،[3] اکنون با اعتقاد ‹۶۶۸ ـ ب› داشت[4] در این بارگاه آمده بگذارید تا درون رود. چاوشان دست از من بازداشتند.

آن پیر پیش و من از عقب وی چندین دروازه ها چون دروازهٔ اول طی کردم و در هر دروازه سؤالی که در اوّل دروازه گذشته بود در میان آن هر دروازه[5] تا پایان بگذشت چون قدم در صحن بارگاه نهادم، صحنی دیدم هزار در هزار[6] گز و در آن به تمام سراپرده های مخمل و زربفت و چوبهای آن همه به درّ و یواقیت احمر مکلّل کرده اند که چشم ازدیدن آن خیره می شد و چندین هزار شمعهای کافوری بر شمعدانهای مرصّع نهاده و فرش آن به تمام از گلیمهای کوشکانی پر و در پیشانی آن خرگاهی برپا کرده اند[7] بالای آن قریب به سیصد شامیانه زربفتی در دور وی برپا کرده و در پیش خرگاه تختی از مرصّع نهاده بر آن

۱ـ م: ندارد ۲ ـ م: از «گفتم تا ندانم ...» تا اینجا ندارد. ۳ ـ ن: هیبت دادند ۴ ـ بود
۵ ـ ن: پیرو اهل آن دروازه‌ها تا دروازهٔ ۶ ـ ن: ندارد ۷ ـ ن: ندارد

توشک های بهشتی گسترده، در پایان تخت صندلی از مرصّع بنهاده، خدمت وی بر آن تخت نشسته و دو کنیز صاحب حسن که چشم روزگار آن چنان حسنی مشاهده نکرده یکی به جانب سر و دیگری به جانب پا ایستاده، مردم بسیار با لباسهای بهشتی، بعضی به مراتب خود نشسته و برخی ایستاده و مغنّیان از ذکور و اناث در نغمه سرایی که از شنیدن
۵ نغمه ایشان هوش زایل می گردید.

آن پیر چون مرا به درون برد و من آن حشمت و عظمت مشاهده کردم، مرا گفت: قاضی ساعتی در اینجا توقّف نمای. من ایستادم و در صنعت حق تعالی می دیدم، دیدم که آن پیر پیش رفت و سلام گفت و جواب ‹۶۶۹ ـ آ› سلام بشنید. اشاره به نشستن وی کرد. وی بر آن صندلی که در پیش آن تخت بنهاده بودند برفت و بنشست و تا مدتی
۱۰ که باید دیگر سخنان گفتند، آن گاه آن پیر برخاست و مرا آواز داد و پیش خواند. پیش رفتم و سلام کردم، شیخ چون مرا بدید از تخت برخاست و به زیر آمد و گفت: ای قاضی این تعظیم شما نیست این تعظیم شرع مصطفوی ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ [است].

چون خدمت وی نام آن سرور ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ بگفت[1]، یک مرتبه
۱۵ هر که در آن مجلس بود همه صلوات به آواز بلند گفتند، پس دست مرا بگرفت و بر تخت برآورد و مرا در گوشهٔ آن جای داد و گفت: ای قاضی! الله تعالی در شأن تو بس نیکویی بجا آورد، نخواست تا در آخر دم، منکر اولیای وی بروی، لیکن سرّ ما را فاش مکن تا زنده باشیم آنچه دیدی با کس مگوی و شکر حق ـ سبحانه و تعالی ـ ادا کن.

۲۰ قاضی گوید: من چون آن التفات دیدم بی اختیار گردیدم خود را از تخت زیر افکندم و روی به زمین آوردم و گفتم: از برای خدا ازجرم در گذر. دیدم که خدمت وی به زیر آمده وسر مرا برداشت و در کنار گرفت و گفت: خاطرجمع دار که اللّه تعالی توبهٔ تو را قبول فرمود. پس برخاستم وگفتم: چون[2] چنین است پس مرا درسلک بندگان و مریدان خود

۱ـ ن: بگرفت ۲ ـ م: ندارد

منسلک گردان. گفت: شما مردم اهل شرع و من مردی دیوانه، این چگونه پیوندد. گفتم: <۶۶۹ـب> از برای خود عذر میار که جانم به لب رسیده. گفت: چون شما تجویز این می فرمایید امر شما راست. پس دست بر دست مبارك وی نهادم و بیعت کردم.

زمانی درخدمت وی بنشستم، بعد ازساعتی آواز بانگ نمازبرآمد. متبسّم گردید و روی به من آورد و گفت: صبح شد وپردهٔ عاشقان را در بدرید[1]. اکنون شما را به خدا سپردم باید که هشداری و این سرّرا تا زنده باشی برملاانداری[2]. این بگفت و مرا وداع نمود.

من چنانچه رفته بودم بیرون می آمدم و به هر دری که می رسیدم دربانان و چاوشان دست من می گرفتند و بوسه می دادند و می گفتند: خوشا وقت تو که به این دولت مشرّف شدی که ساکنان ملاء اعلی آرزوی صحبت وی دارند و میّسر نیست. تا بیرون آمدم و راه خانه خود برگفتم و به خانه خود آمدم خود را در میزری پیچیدم و به خواب رفتم تا پاسی از روز بگذشت. چون بیدارم شدم به خدمت وی رفتم، دیدم برهنه چنانچه عادت وی بود در گوشه صحن خود نشسته پیش رفتم و سلام کردم. تبسمی فرمود و به دست اشارت کرد که به خانه باز گرد. بازگشتم تا خدمت وی در قید حیات بود این سرّ را پنهان داشتم، اکنون که به آن عالم انتقال فرمود آن را با شما می گویم.

کاتب خدمت وی را در اوّل وهله که به آنجا رفته بود ملازمت کرده و چندین خوارق و کرامات از وی مشاهده نمود ـ ان شاء الله وحده ـ در خاتمه به تفصیل نوشته آید.

[۵۷۹]

مبارك خان هروی المقلب به زنده پیر[(1)] قدّس سرّه

وی هروی الاصل است و در آنجا نشو و نما یافته سبب آمدن وی به هند آن بوده که وی

۱ـ م: درهم آمد ۲ـ ن: نیندازی

Mubārak Khān Haravi' Surnamed Zinda Pir

(۱)ـ ن: و/۴۹۹ـب
ح: و/۶۴۵ـا

در آنجا امرای ‹۶۷۰ـآ› یکی از پادشاهان بود. روزی به خدمت وی رفت تا دربانان دست منع بر سینه وی بنهادند در سر وی در دادند که تا کی به در مخلوق روی، روی دربان بینی، چرا به درگاه ما نیایی که نه دربانان بینی و نه منع ایشان. همه در حضور و نور در نور مشاهده نمایی. شوریده حال به منزل بازگشت و هرچه از دنیا و اسباب دنیا داشت بالکلّیه بیرون آورد در خزاین و دفاین را بگشود و مسکینان و محتاجان را صلای عام در داد و غلامان و کنیزان را آزاد کرد و اهل حرم را که جمعی کثیر بودند جمع آورده حال باز نمود و گفت: هرکه از شما را تاب آتش فقر بوده با من قدم در این راه پرآشوب نهد و هر که را نباشد به هر جای که خواهد برود. دو کس از آن جماعت همراهی وی را اختیار کردند. پس از آنجا بیرون آمده راه هند پیش گرفت و سراپای هند را سیری نمود، در آخر قصبهٔ مهوبه که در ظاهر آن حوضی در غایت وسعت و بسیاری آب و خوش هوایی بود و اطراف آن را کوههایی احاطه نموده درجایی که کوه نبود و متصّل به قصبه بود، از برای خود منزلی اختیار کرد و زاویه بساخت و لنگر اقامت انداخت و به عبادت حقّ مشغول گشت.

گویند در قصبهٔ مذکور به تمام از اهل کفر و نفاق بودند، چون در آنجا متمکّن گردید، اکثری جماعت را از راه شرك و عدوان به راه شرع رسول رحمان در آورد و کثیری مطیع و در انقیاد وی بودند و در اندك زمانی در و آستانه ‹۶۷۰ـب› پدید آمده، در چمنی[۱] که آن جماعت از برای وی مسجدی بنا نهاده بودند و زمین بنای مسجد را می کندند چهار بت سنگین از سنگ مرمر سفید بیرون آمد، چون آنها را به خدمت وی آوردند آن بتان به زبان آمدند و گفتند که ما را مدتها است که به جهت قدوم بهجت لزوم[۲] تو مژده داده اند[۳] به حمد الله به آن رسیدیم، اکنون کلمهٔ اسلام بر ما عرض[۴] کن. خدمت وی کلمهٔ شهادت بر ایشان عرضه کرد و فرمود که آنها[۵] را برداشته پیش در مسجدی که بنا می کنند بنهید. چنان کردند.

گویند چون این خبر به اطراف عالم منتشر گشت که بتان سنگین چنین و چنان در

۱ـ ن: حسنی ۲ـ م: «بهجت لزوم» ندارد ۳ـ م: دادند ۴ـ ن: عرضه ۵ـ ن: اینها

خدمت مبارک خان به زبان آمده، اسلام آوردند، راجهٔ آن دیار [پس از] شنیدن این حکایت متوجّهٔ خدمت وی شد، چون به خدمت وی رسید و اغماز نموده عرض داشت کرد که شنیده ام که بتان سنگین که خداوندان ما اند خود می دانید که آنها در خور ما اند امید داریم که به ما عنایت فرمایید. خدمت وی گفت: ما را چندین رجوعی به آنها نیست. آن راجه آمد و خواست تا آنها را برداشته به گردونه ها اندازد، نتوانست. راجه باز به خدمت وی رفت و صورت حال بگفت. خدمت وی کس فرستاد و آنها را نزد خود خواند برطور روان گشته به خدمت وی آمدند و ایستاده شدند.

خدمت وی گفت: راجه می خواهد که شمایان را به دیار خود برد و اعزاز و اکرام شما نماید چرا به همراه [وی] نمی روید؟ بتان به زبان آمدند، چنانچه تا پنج شش هزار کس ‹۶۷۱ـآ› ایستاده بودند که گفتند ما بیزار از اعزاز و اکرام ایشانیم و از طلعت مکروه و هیأت ممقوت ایشان، دیگر از تو بزرگی کی بسزاید که بعد از آنکه الله تعالی ما را از مدتها به قدوم بهجت لزوم تو وعده داده باشد و چون تو آمدی به طفیل تو ما را از زیر چندین هزار سنگ و کلوخ برون آورده زبان قال بخشیده تا با تو در حکایت آمدیم و اسلام آوردیم الحال باز ما را به دست کافری چند می دهی که چو خود حشوهٔ دوزخ [بسازند] اگر تو این را روا داری ما پاره پاره گردیم و نیست و نابود شویم به از آنکه ما را به ایشان بسپاری.

آن راجه و اهل وی چون برهان بدیدند درحال زنّارها بریدند و در خدمت وی اسلام آوردند.

کاتب در شهور سنه تعسین[1] و تسعمائة[(۱)] به زیارت روضهٔ متبرّکهٔ وی رفته و آن بتان را در پیش در روضهٔ وی دید و قصهٔ آنها را پیش از این شنیده بود از پیرانی که در آن وقت حاضر بودند آن قصه را از ایشان پرسیدم ایشان همه بر صدق آن قصّه گواهی دادند.

در آن تاریخی که بنده به آنجا رفته بود بر سجّادهٔ مسجد وی شیخ حمید نام مرد صالحی نشسته بود که وی در زمان حیات خود آنجا را به وی سپرده، وی نیز اکثر اخلاق

۱ـم: عشر و ثمانین و تسعمایه

(۱)ـ ممقوت: مبغوض، دشمن داشته شده. (دهخدا)
(۲)ـ ۹۹۰ هـ. ق.

حمیده وی چون خیرات و غیر آن را برپا داشت و بنده به نظر خود دیده. در وقتی که نقّاره می‌زدند، هر جا فقیری و غریبی و مسافری و مستحقّی در روضهٔ وی یا در قصبه و هرجایی که بودند قریب به هزار روز یا ده از آن ‹۶۷۱ـب› در آنجا جمع می‌آمدند، وی همان پوست آهوی پیر خود را افشانده و در زیر خود افکنده دست در زیر وی برده به هر کس به مقدار وی ازپنج تنکه کم نه از ده تنکه زیاده می‌داد و گاهی روپیه نیز می‌آورد و به اهل حاجت ایثار می‌نمود.

وفات وی در سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائة(۱) بود و قبر وی در کنار حوض واقع شده. ان شاءالله شرح عمارت روضه و خوش هوای آن در خاتمه نوشته آید. رحمة الله علیه.

[۵۸۰]

شیخ دوده[۱] رومی(۲) قدعس سرّه

وی رومی الاصل است از روم به گجرات افتاد و در آنجا ازخلق پنهان در گورستانها بسر می‌برد. چون شاهزاده شاه مراد که خلف رشید خلیفهٔ وقت یعنی[۲] جلال الدین محمداکبر پادشاه به احمدآباد رفت احوال وی ظاهر گردید و خلق بر وی گرد آمدند. وی چند روزی به اکراه در آنجا بسر برد، آخر از آنجا بیرون رفت، هرچند جستند نیافتند تا بعد از مدّتی که شاهزاده مذکور از برای تسخیر ملک دکن متوجه شد، چون به کنار آب زبده[۳] که از دریای بزرگ ملک مالوه است رسید، خدمت وی را در آن صحرا به مرض اسهال

۱ـ ن: وده ۲ـ ن: اعنی ۳ـ ن: وده

---

(۱)ـ ۹۷۵ هـ. ق.

(۲)ـ ن: و/۵۰۱ـآ Dudah Rumi

ح: و/۶۴۷ـب

گرفتار یافتند به شاهزاده خبر کردند، شهزاده سوار گشته از جایی که افتاده بود برداشته در خانهٔ اتالیق(۱) خود صادق خان آورده به وی بسپرد که تا از احوال وی باخبر باشد.

در آن حین خدمت وی را برداشته آوردند از خود غایب بود چون به خود آمد خود را در عین کثرت و ازدحام خلایق دید در مناجات آمد و گفت: ‹۶۷۲ـآ› الها! از تو چیزی که می خواستم این بود که مرا در جایی بمیران که کس بر احوال من مطلع نباشد، آن نکردی در خلقم آوردی، الحال امید دارم که مرا زود از میان ایشان برداری که مرا طاقت دیدار ایشان نیست. این بگفت و به نقاهت و ضعف به کنار دریا رفت و به وضو کردن بنشست بعد از فراغ از وضو به نماز در ایستاد دوگانه بگزارد و سر به سجده بنهاده و به حقّ پیوست.

این واقعه در سنهٔ هزار و چهار بود در همان منزل مدفون گردید و شاهزاده فرمود تا در آن صحرا عمارتی عالی بر سر گنبد او بنا کردند.

[۵۸۱]

شیخ واحد کشمیری(۲) سلمه الله تعالی[۱]

وی کشمیری الاصل است و ازاکمل اولیای کبار و از اوتادالارض وقت خود. گویند در زیر دیوار مسجدی سی سال بماند و غیر از نماز برنخاست، در تاریخی که خلیفهٔ وقت لشکری از برای تسخیر کشمیر بفرستاد در آن تاریخ یوسف[۲] شاه حاکم کشمیر بود، وی چون بلاد در احاطه خود ندید به خدمت وی رفت و از وی استمداد جست. خدمت وی

۱ـ م: علی مفارق الطالبین ۲ ـ ن: یویف

(۱)ـ اتالیق: نگهبان، رییس منصبی بوده است، (دهخدا)

(۲)ـن: و/۵۰۲ـآ Shaikh Wāhid Kashmiri

ح: و/۶۴۸ـب

فرمود که از درگاه باری[1] - عزّ اسمه - ملک کشمیر را به جلال الدین محمداکبر پادشاه تفویض فرموده اند، لیکن این لشکری که تعیین یافته در این مرتبه کاری نتواند کرد، مرتبهٔ ثانی لشکر باید فرستاد[2] تا فتح این مهم[3] نماید.

و متعاقب آن پادشاه مذکور در این ملک قدم رنجه فرماید، چند گاهی پادشاه[4] و یکی از امرای بزرگ خود از برای ضبط و رفاهیّت خلق بماند و باز به دیار ‹۶۷۲ - ب› خود مراجعت نماید. در اندك زمانی چنان شد که خدمت وی فرموده بود.

و چون خلیفهٔ وقت به این مهم[5] به کشمیر رفت، اوصاف حمیدهٔ وی را بسیار بشنید در ضمن[6] آن سخنانی که در میان وی و یوسف شاه کشمیری بگذشته بود استماع می نمود و شوق دریافت وی غلبه کرد. اوّل کس به خدمت وی بفرستاد و گفت که با شیخ بگوی که خلیفهٔ وقت در دیار شما آمده، اگر مقتضی آیهٔ[7] کریمهٔ «**اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم**»(۱) اطاعت نموده به دریافت وی قدم رنجه فرمایند می تواند بود. خدمت وی فرمود که آنچه از اطاعت وی بر ما واجب است از دعا و امثال آن بجا می آریم و دیگر رجوعی نداریم که پیش وی رویم. خلیفه وقت چون این سخن بشنید خود متوجهٔ دریافت وی گردید.

کاتب در خدمت خلیفه وقت در آن حین بود، چون نزدیک به حجرهٔ وی که از برای خود در زمین راست نموده بود رسید، خلیفهٔ وقت به آن تکبّر و نخوتی که من می دانم از اسب به زیر آمد و به ادب تمام روان شد. چون به حجره رسید به دو دست ادب بایستاد. خدمت وی به زبان کشمیری به ترجمانی که نزد وی بود بگفت که پادشاه را به نشستن فرمای و بگوی که خود را به رنج افکندی و اوقات ما را ضایع کردی و همان مقداری که از دیدنت شاد گردیدیم از آن صدچندان محنت والم کشیدیم و می خواستم که با تو سخنی چند از داد و عدل بگویم اما وقت رخصت نمی دهد غیر از آنکه مردم ملک کشمیر ‹۶۷۳ - آ› غریب ترین مردم ملک دیگرند باید که برای ایشان عدلی نمایی که پادشاهان این جایی ظلم را شعار

---

۱ - ن: بالا ۲ - م: «باید فرستاد» ندارد ۳ - ن: ملک ۴ - ن: باشد ۵ - ن: بعد از این مهم
۶ - ن: صحن ۷ - ن: ندارد

---

(۱) - سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

خود کردند، خداوند تعالی تو را بر ایشان بگماشت و اگر تو در داد و عدل نکوشی دیگری را بر تو مسلط گرداند.

این بگفت و خلیفهٔ وقت را رخصت فرموده، خلیفهٔ وقت گفت: دعایی در حقّ من و فرزند من سلطان سلیم نمای. گفت: در هر پنج وقت دعای مؤمنین و مؤمنات می نماییم اگر تو از ایشانی آن دعا کافی است و اگر تو از ایشان نیستی دعای من سودی ندهد. ۵
خلیفهٔ وقت خدمت وی را وداع کرد و به منزل خود تشریف فرمود.

[۵۸۲]
شیخ عبدالله ادام(۱) الله برکاته علی قلوب الطالبین

حضرت وی خلف با صدق خاتم المحققین عمادالملة والدین شیخ وجه الدین و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان است. امروز عالم را از ذات با برکاتش افتخار و جهان را از وجود ۱۰ مبارکش سر بر فلک و از صدور عارفان و حضور طالبان قدوة العلماء المحققین، اسوة الکبراء المُدققین، جامع علوی ظاهری و باطنی شامل کمالات صوری و معنوی، دایر حقیقت محمدی و سایر طریقت سرمدی، ینابیع خوارق و کرامات و صاحب حالات و مقامات قطب[1] وقت یگانه غوث روزگار. حضرت ایشان از آن بزرگتر و عالیترند که ایشان را بیارایند به کرامات و ستایند به مقامات و مقام حال در دست حضرت ایشان ۱۵ مسّخر و در ماند.

حضرت ‹۶۷۳ـ ب› ایشان مرید والد بزرگوار خودند و شاگرد ایشان، نیز سبق ذکر از ایشان داشته اند در خدمت و ملازمت ایشان گشادها یافته و روش ایشان در طریقت

۱ـ ن: قبلهٔ

- - - - - - - - - -

(۱)ـن: و/۵۰۳ـآ   Shaikh' Abdullah
ح: و/۶۴۸ـب

حجت و[۱] مقبول همه فرقه وعلی الدوام در راه صدق و صفا در متابعت مصطفوی[۲] ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده روش پاك خود را از چشم اغیار پوشیده و پایهٔ علوم شریف و رسوم طریقت خود را به والد بزرگوار رسانیده، در نفی وجود و بذل موجود کار را از وی گذرانیده و در شرح حال و تلبیس به مثابه‌ای بوده‌اند که هرگز از ایشان ظاهر نمی‌شود که در این راه قدمی نهاده‌اند و یا از علوم این طایفه بلکه[۳] از سایر علوم چیزی دانسته و اگر از شاگردان ایشان از چیزی[۴] سوال کردی می‌فرمودند که رجوع به کتاب می‌باید کرد.

والد بزرگوارش به آن عظمت و نعمت در زمان حیات خود بسیاری از طالبان را به حضرت ایشان حواله می‌کرده، حضرت ایشان در اندك وقتی از مقام حضور و شعور به این عالم به کیفیّت بی‌خودی و بی‌شعوری می‌رسانیده‌اند و ذوق غیب و فنا که ارباب شوق را علی سبیل اللّه الرب[۵] بعد از مجاهدهٔ بسیار مشاهده[۶] میسّر می‌شده، می‌چشانیده‌اند و در همه ملک گجرات و مالوه و سایر بلاد هند تصرّف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام داشته، چون والد بزرگوارش مسخّر گردیده صدهزار نیازمند از چهار طرف عالم آمده و روی نیاز بر آستانهٔ ملک آشیانهٔ وی نهاده شفای ‹۶۷۴ـآ› ظاهری و باطنی را از انفاس مسیحا غلام وی می‌گیرند.

فرد:

خواجه مساح و مسیحش غلام   انت بشر اینت مبشّر به نام

و از غایت تکلفی که در حضرت ایشان است هرگز لباس متصوفّه در بر نکرده‌اند[۷] و با اهل رسوم در غایت شدّت بودند بدین جهت شناخت حضرت ایشان بر هر ناشناختی مشکل است، بلکه بر اهل شناخت نیز دشوار.

حالت نشستن حضرت ایشان بر قاعده[۸] اهل زمان نبود[۹] هردو پای مبارك خود را گرد آورده هردو دست را برگرد آن حلقه کرده و زانوها بر سینهٔ بی‌کینه خود چسبانیده. هرگز[۱۰]

۱ـ م: محبت ۲ـ ن: مصطفی ۳ـ م: ندارد ۴ـ ن: کسی ۵ـ م: «ارباب شوق را علی سبیل الله الرب» ندارد ۶ـ ن: ندارد ۷ـ ن: نمی‌کردند ۸ـ ن: نه بر قاعدهٔ ۹ـ ن: بلکه ۱۰ـ ن: به هیأت اقعامی در نشیند و هرگز

در مدة‌العمر خود بر بساط ننشسته خواه در خلاء خواه در ملاء.

اوقات[۱] شریفش منقسم گشته به عبادت و اوراد و اذکارو افکار و به کتابت حدیث و تفسر و مصنفّات والد بزرگوار خود که بر بعضی مصنفّات شیخ محمد غوث شرح[۲] نوشته بود.

روزها و هفته ها و ماهها می گذرد که بوی طعام به مشام مبارکش نمی رسد و اگر بعد از ۵ هفته و یا ماهی یکی از اصحاب به حضرت ایشان معروضی می داد که چند گاهی است که حضرت شما طعام بل بوی آن به مشام مبارك شما نرسیده، تعجّب می نمودند که پس چرا در این مدّت طعام حاضر نیاوردید تا به اتفاق شما می خوردیم و اصحاب در جواب عرض می داشتند که اگر امر باشد الحال حاضر گردانیم. می فرمودند[۳] که اگر چاره نباشد، اندك از برنج بریان کرده حاضر گردانید. چون حاضر می کردند مشتی از آن <۶۷۴ـب> گرفته ۱۰ در گوشهٔ ردای خود می نهادند و به واسطهٔ تسلّی به اصحاب چند دانه که از بیست برنج زیاده نباشد از برنجها[۴] برداشته و باقی را در گوشهٔ ردا پیچیده نگاه می داشتند و می گفتند وقت دیگر به کار خواهد آمد و آنچه در دست داشتند چند دانه از آن تناول کرده باقی را به هر یک اصحاب که خاصان درگاه بودند یک دانه، دو دانه به جهت تیمّن عنایت می کردند در آن حین می فرمودند که گرسنگی وهمی است که بر طبیعت آدمی استیلا یافته، چون ۱۵ دور گرداند صفت فروتنی[۵] از وی دور[۶] می گردد و صفات ملکی به جای آن می آید و آنکه می گویند که آدمی را نصیبه ای است از جمیع مخلوقات درست است، اما به کدّ و مشقّت بسیار. زیرا که تا بعضی اوصاف بهیمی را از خود دور نگرداند، صفات ملکی و غیر آن به جای آن نیاید[۷] و آنکه می گویند که به کدّ و مشقّت بسیار صفات باطله دور می گردد[۸] و به جای وی صفات حسنه می آید. هر کس راست که اندك عقل وی نقصان دارد آنکه ۲۰ فی الجمله عقل وی راست و درست است بر وی هیچ کدّ و مشقّت نیست.

کاتب که سگ آن آستان است در سنهٔ هزار و چهار هجری به شرف بیعت مشرف گردیده و شرح و بسط این سعادت در خاتمه به جای خود ان شاء الله وحده می آید. در

۱ـ م: واقعات ۲ـ ن: شروح ۳ـ م: از «و اصحاب...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: آنجا ۵ـ ن: وی
۶ـ م: ندارد ۷ـ ن: نمی آید ۸ـ م: گرداند

همان تاریخ صادق خان که اتالیق شاهزاده شاه مراد و امرای بزرگ خلیفه وقت بود بر سر قبر والده بزرگوارش عمارتی عالی مشتمل بر چهار اتاق شرقی غربی و جنوبی و شمالی و حوض در برابر اتاق شمالی با روش اهل گجرات‹۶۷۵ ـ آ› که بسیار عمیق می کنند و بر طاقهای اطراف آن را می پردازند و در میان نیز دوازده طاقها کرده بالای آن را می پوشانند و سوراخی نگاه می دارند و پنجره از سنگ راست نموده بر آن سوراخ می نهند. چون برسات(۱) که عبارت از بر شکال[۱](۲) باشد می آید سوراخهای آن سنگ محکم می گردانند و می گذارند که یک دو باران ببارد بعد از آنکه باران باریدن گرفت[۲] صحن مسجد و خانقاه پاك گردید در باران دیگر آن سوراخها می کنند، تمام آن صحن خانقاه و مسجد در آن حوض بر آن سوراخها فرو می رود و آن حوض پر می گردد و آن گاه دروازهٔ آن حوض را که با تخته های بزرگ مقفل است بازمی نمایند و به هر کس به مقدار آن کس آب می دهند واین را مردم آن جای به جهت آن کرده اند که در دریای احمد آباد در تابستان آب نمی ماند رجوع به چاه می نمایند و اکثر آب شوری مزّه دارد. طرف اوحکام آنجای نیز از آنجا آب می خورند.

مقصود از این[۳] حکایت آنکه جان محمد نام مردی که میر اهتمام این عمارت از اهل خراسان و ازغلات رفضه بود روزی درنیم[۴] روز یکی از طاقهای آن حوض که به گچ و ماسه[۵] بر آورده بودند، نشسته انسجام[۶] عمارت می نموده به یک ناگاه حضرت ایشان که هرگز عادت نبود که در آن وقت از حجره برآید[۷] آنجا آمده[۸] به اضطراب تمام بر سر آن حوض رسیده روی به خان محمد مذکور کرده به غضب تمام فرمودند که از آنجا برخیز و به خانهٔ خود رو. خان محمد مذکور گوید که چون من حضرت ایشان‹۶۷۵ـ ب› را هرگز به غضب ندیده بودم در خاطر آن من گران آمد، اما علاجی نداشتم به موجب فرموده، تأخیر روا نداشتم از آنجا برخاستم و بیرون آمدم، هنوز به خدمت ایشان نرسیده بودم که آن طاق بدان مهیبی[۹] از بیخ برافتاد و من چون آن برهان دیدم از اعتقاد خود توبه نموده روی

۱ـ ن: بشکال؟ ۲ ـ ن: ندارد ۳ ـ ن: از آن ۴ ـ ن: نیمهٔ ۵ ـ ن: کنج و ماس ۶ ـ ن: اهتمام
۷ ـ ن: خاص برآمده ۸ ـ ن: آیند ۹ ـ ن: محکمی

---

(۱) و (۲) ـ برسات و برشکال هر دو یک معنی می دهند برسات: فصل باران و برشکال، مأخوذ ازهندی، فصل باران.

نیاز برخاك آوردم و بیعت نمودم.

از حضرت ایشان هر روزی صدهزار خوارق و کرامات از کمترین آستانهٔ آن درگاه سرمی زد[1] اگر از خوارق عادات و مقامات حضرت ایشان و از مریدان آن درگاه نویسند علی حده تذکرة الاولیاء باید نوشت. بنابر این بیت اختصار می باید کرد: ۵

بیت

قصهٔ پیران تو، چون قصص الانبیاء ذکر مریدان تو[2] تذکرة الاولیاء

اتمام و اختتام پذیرفت ذکر رجال اولی الالباب **بعون الله الملک القادر القدیر الوهاب الذی الیه المرجع و الامان[3] و الله ولی التوفیق بالاتمام.**

ذکر نساء العارفات که به مرتبهٔ عالیه رسیده اند

[۵۸۳] ۱۰

بی بی حاج (۱) قدّس سرّها

وی چنانکه از آن عالم به این عالم آمد، همان طور از این عالم به آن عالم رفت و تا زیست از دنیا و کار دنیا بر تافته بود و قدم از جادّه شریعت و طریقهٔ مستقیم بیرون ننهاده، صاحب وجد و حالت و خوارق و کرامات گشته، دائم به مجاهده و ریاضت عمر بگذراند. ۱۵

چون لشکر امیر تیمور بر لاهور غلبه آورد، برخاست و ازحق تعالی خواست که بار خدایا! چنان امیّد دارم که روی نامحرم بر من منمایی[4]، زمین را فرمای تا مرا فرو برد. فی الحال زمین او را فرو برد. در لاهور به امر ناگزیر پیوست در ظاهر شهر مدفون گردید و

۱ـ ن: زند ۲ـ ن: او ۳ـ م: از «اتمام و اختتام ...» تا اینجا ندارد ۴ـ ن: منعائی

(۱)ـ ن: و/۵۰۵ـب Bibi Ḥāj
ح: و/۶۵۱ـب

قبر وی از قبور مشهور لاهور است.

‹۶۷۶ـآ› مردم شهر در هر روز و روز جمعه به کثرت غریب از برای زیارت وی بیرون می‌آیند و طواف کرده باز می گردند.[۱]

[۵۸۴]
بی بی تاج[۲] قدّس سرّها

۵

وی همشیره حقیقی[1] بی‌بی حاج است و کار را از وی گذرانیده، در خدمت همشیره خود می‌بوده و به دعای همشیره همراه وی به زمین فرو رفته.

[۵۸۵]
بی بی حور[۳] قدّس سرّها

۱۰ وی از قدمای این گروه است و همشیرهٔ حقیقی بی‌بی تاج و جامع علوم ظاهری و باطنی و منبع خوارق و کرامات. وی در آخر عمر از دو همشیرهٔ خود جدا گردیده از لاهور به دهلی آمد و در آنجا زاویه بساخت و به عبادت حقّ ـ جلّ ذکره ـ مشغول گشت تا به امر ناگزیر در پیوست و در هم آنجا مدفون شد[۴].

۱ـ ن: ندارد

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

(۱)ـ این دو نفر و چهار نفر دیگر ملقب اند به بی بی پاکدامنان. ص۴۰۸، خزینة.

(۲)ـن: و/۵۰۶ـآ Bibi Tāj
ح: و/۶۵۱ـب

(۳)ـن: و/۵۰۶ـآ Bibi Ḥur
ح: و/۶۵۱ـب

(۴)ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: اولیای دهلی، ص۱۴۶. بزرگان لاهور، ص۲۷۳ و خزینة، ج/۲ ص۳۰۷.

[۵۸۶]
بی بی نور(۱) قدس سرّها

۵ وی ازمجاهدترین اهل زمان خود بود و در عبادت و ریاضت ید بیضا می نمود. وی نیز همشیرهٔ حقیقی بی بی حور است و بسیار خوارق و کرامات از وی، سربر می زد خلق از اطراف و اکناف عالم به قدمبوسی وی می آمدند و از وی تبرّک می جستند و به مرادات ظاهری و باطنی خود می رسیدند. وی نیز در دهلی بعد از همشیرهٔ خود وفات یافت و در هم آنجا مدفون گردیده.

[۵۸۷]
۱۰
بی بی گوهر(۲) قدس سرّها

خوارق و کراماتی که وی را بوده کم از این طایفه را نصیب گردیده و وی نیز همشیرهٔ با صدق بی بی نور است و لحظه ای از عبادت نمی آسود تا به امر ناگزیر در پیوست.

---

(۱)ـ ن: و/ ۵۰۶ـ آ Bibi Nur
ح: و/ ۶۵۰ـ ب
(۲)ـ ن: و/ ۵۰۶ـ ب Bibi Gauhar
ح: و/ ۶۵۲ـ آ

[۵۸۸]
بی بی شهناز(۱) قدّس سرّها

وی در خداپرستی نظیر نداشته و به غایت بزرگ و صاحب ذوق و شوق و حال و مقام
۵ ‹۶۷۶ـب› بوده و این نیز همشیرهٔ بی بی گوهر است.
و این هر شش همشیره از یک والد و والده اند و به مرتبهٔ رجالت[1] رسیده کار خود را از هم بگذرانیده، عمر را در عبادت و مجاهدت بسر آورده در آخر از این شش کس چهار ایشان که بی بی حاج و بی بی تاج و بی بی گوهر و بی بی شهناز باشد در یکجا به زمین فرو رفته اند و دو نفر از[2] ایشان[3] در دهلی به امر ناگزیر در پیوست و مدفون گردیدند.

۱۰
[۵۸۹]
بی بی جوهری(۲) قدّس سرّها

وی همشیرهٔ حقیقی خواجه قطب الدین بختیار اوشی است. قدس سره. وی[3] در زمان یکی از پادشاهان مغول در بند یکی از سوداگران افتاد. وی را به ولایتی برد و باز از آن ولایت به هند آمد و در قصبه اندری متوطّن شد[4]. چون گنج شکر مرید خواجه
۱۵ قطب الدین ـ قدس سرهما ـ گردید و به رخصت وی متوجّهٔ سیاحت ربع مسکون

۱ـم: حالت ۲ـم: ندارد ۳ـم: ولی ۴ـن: در قصبهٔ هند است متوطن گردید.

(۱)ـ ن: و/۴۸۳ـب Bibi Shahnāz
ح: و/۶۵۲ـآ
(۲)ـن: و/۵۰۶ـب Bibi Johari
ح: و/۶۵۲ـآ

گشـت و در حیـن وداع خواجه فرمود که غریبهٔ ما اعنی همشیرهٔ ما کـه مدّتـهاست در بنـد یـکی از سـوداگران است در قصبه اندری در خـدمت خواجه خود کوزه بر سر نهاده از دریا آب می آورد[1] ، چون به آنجا بـرسی دعای من با وی برسـان و بگوی که ما دائم در یـاد توایم زمانی از تو غافل نه.

۵ گنج شکر عرضه داشت که وی را به چه نشان توانم یافت؟ فرمود: چون به آنجا برسی در گذر آب برو و ایستاده باش، چون جـماعت زنان کـوزه های خود را پر کرده بـاز گردند، کـوزه وی یک گـز بایـد در هـوا بر سـر وی باشـد. گـنج شـکر چـون بـه آنجا رسـید وی را بـه نشانـی که پیروی فـرموده بود یافـت. سلام برادر را به وی رسـانید ‹۶۷۷ـآ› وی گـفـت: علیک السلام و کوزه از سر بنهاده بنشست و بـه های های بگریست بعد از آن پرسید که گنج

۱۰ شکـر! غریب من چـون است و در عبـادت حق ثابت و مـستقیم است؟ گـنج شکر گـفت: چنیـن است کـه می فـرمـایـد. گـفـت: ای گنج شکـر شمـا هــر دو دروغ زنیـد، زیــرا کـه اگر چنین بودی هرگز مرا یاد نکردی، در دل وی نگذشتمی[2] تا به تو نگفتی که وی در فلان جا است و در آنجای بجوی و دعای من بگوی. و اما ای گنج شکر! خوش آمدی چند روز است که منتظر قدوم تـو بودم که از عمر من چیزی باقی نمانده، ساعتی اینجا باش که باز به

۱۵ دریا رفته غسـل آخرین خود کرده باز آیم، تا دست نامحرمی در آخر کار به مـن نرسد. پس بازگـشت و غسـل نمود و باز نـزد من آمد و مـرا همـراه بگرفـت و به منـزل خواجهٔ خـود برد، چون به آنجـا برسید بـه درون برفت. بعد از سـاعتی، دو تنـکه زر سفیـد آورد و به من داد و گـفت: بـرخیـز و ایـن زر را از بازار اسباب تجـهیز و تـکفیـن من بـیار. گـنـج شکـر گـویـد: برخاستـم و به بازار در شـدم و اسباب تجهیز و تکفین وی را آوردم. از من سـتد و بـر خود کفن راست نمود. الله بگفت و جان به حق تسلیم کرد.

۱ـ ن: آرد ۲ ـ م: نگذشتی

[۵۹۰]
بی بی مستوره[۱] قدّس سرّها

وی بسیار به زهد ورع می بود تا به لحظهٔ اخیر با عفّت و عصمت مستور بود. وی را
۵ پسری بود به اسم خواجه عزیز که در نهایت کمال و به نهایت حال رسیده ـ ذکر وی
بگذشت ـ وی را کتابی است مُسمّا به **تحفة الابرار فی کرامة الاخیار** که در مناقب شیخ
نظام الدین اولیاء ـ قدس سره ـ ‹۶۷۷ ـ ب› بغایت نیک نوشته و خطوط را نیز بسیار خوب
می نوشته.

از وی فرزندی به اسم خواجه قطب الدین حسین[۱] که خلیفهٔ شیخ نصیرالدین اودهی
است بوده. در دهلی وفات یافته و در روضهٔ شیخ نظام الدین مدفون گردید.

۱۰

[۵۹۱]
بی بی شریفه[۲] قدّس سرّها

وی نیز از بنات شیخ فریدالدین گنج شکر است، عابده ؟ و صالحه و زاهده بود.
خدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریّا ـ قدس سره ـ دائم می فرمود اگر سند ارشاد و
۱۵ خلیفگی به زنان رسیدی من بی بی شریفه را به این تشرّف مشرّف می گردانیدم و خرقه و
خلعت می دادم. در دهلی وفات یافته و در روضهٔ نظام الدین اولیاء مدفون است.[۳]

۱ـ م: حسن

---

(۱)ـ ن: و/۵۰۷ـ آ Bibi Mastura
ح: و/۶۵۲ـ ب
(۲)ـ ن: و/۵۰۷ـ ب Bibi Sharīfa
ح: و/۶۵۳ـ آ
(۳)ـ شرح حال بی بی شریفه در سیر، ص۲۰۱ و گلزار ابرار، ص۵۱ درج شده است.

[۵۹۲]
بی بی فاطمه(۱) قدّس سرّها

وی نیز از بنات شیخ فریدالدین گنج شکر است. قدس سرهما[۱]. ودر حبالهٔ مولانا بدرالدین اسحاق بود. بعد از وفات شیخ بدرالدین، گنج شکر وی را از دهلی به اجودهن[۲] خواند. چون به اجودهن رسید در خیمت پدر بزرگوار خود کمال خدمت بجای آورد. از وی دو فرزند ماند، خواجه محمد و خواجه موسی. شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدس سره ـ خواجه احمد نیشابوری را که از مریدان شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا بود به تربیت ایشان امر کرد و وی هر دو را تربیت می نمود تا به کمال رسانید و به علوم ظاهری و باطنی عالم گردید و صاحب رشید و ارشاد گشتند.

بی بی «**ماتت فی الدهلی**» و در مقبرهٔ شیخ نظام الدین اولیاء ـ قدس سره ـ مدفون است.(۲)

[۵۹۳]
بی بی فاطمه سام[۳](۳) قدس اللّه تعالی سرّها <۶۷۸ـآ>

صاحب کتاب *جامع الکلم* که محمدبن محمد حسینی است می آرد:
من از وی شنیدم که گفت: روزی مرا در غلبات شوق عروجی دست داد، متوجّهٔ

۱ـ م: سره ۲ـ ن: اجهودهن ۳ـ ن: پسام

(۱)ـن: و/۵۰۷ـب Bibi Fāṭima
ح: و/۶۵۳ـآ
(۲)ـ شرح حال بی بی فاطمه در تاریخ مشایخ چشت آمده است، ص۱۷۰ و نیز نگا. گلزار ابرار، ص۵۲.
(۳)ـن: و/۶۵۳ـآ Bibi Fāṭima Sām
ح: و/۶۵۳ـآ

عالم بالا شدم، به مقامی می رسیدم که آن را طور ملکی گویند. فرشته ای آواز داد کیستی که به این درگاه پاك می روی؟ چون این آواز بشنیدم از پای بنشستم و قسم یاد کردم که از اینجا قدم بر ندارم تا مرا بی واسطه طلب ندارند. زمانی بگذشت، دیدم که خدیجهٔ کبری و فاطمهٔ زهرا هر یک با روی چون ماه نزد من آمدند و مرا سلام دادند. برخاستم و سر در قدم ایشان بنهادم. سر مرا برداشته در کنار گرفتند و بنشاندند و گفتند: مرحبا باد تو را که حضرت عزّت ما را فرستاد تا تو را به عظمت و ملازمت[1] به درگاه بی نیازی وی بریم. من سر در پیش داشتم و چیزی در جواب ایشان نگفتم. چون مدّت مدید بگذشت، گفتند: چرا جواب ما نمی گویی؟ برپا خاستم و گفتم من کمترین کنیزکی از کنیزکان شمایم، چه قدر آن داشته باشم که شما به طلب و من آیید و من نروم، لیکن من شرطی کرده ام و آنکه مطلوب و مولای جان من است و داناتر است، تا وی مرا بی واسطه طلب ندارد از اینجا قدم بر ندارم.

چون خدیجه و فاطمهٔ زهرا این سخن بشنیدند، بازگشتند و به درگاه بی نیازی شدند و گفتند: تو دانایی بر آنچه وی گفته. خطاب آمد، راست می گوید. بعد از زمانی شنیدند که آوازی آمد که الّی الّی. برخاستم و قدم برداشتم. چون به مکان لامکانی رسیدم گفتم: خداوند <۶۷۸ـ ب> معذور دار که تو را این چنین بندگان بی ادب باشند که غیر از تو دیگری را نمی شناسند. صاحب کتاب مذکور گوید: چون سخن را بدین جا رسانید زعقهٔ شغبناك بزد و از خود شد، پنداشتم که مگر از عالم برفت.

و هم صاحب کتاب مذکور گوید که من از پیر خود شنیدم که گفت: حضرت گنج شکر ـ قدس سره ـ می فرمود که هر که خواهد زنی را در صورت مردی بیند، گو فاطمهٔ سام را نظر کند. و هم صاحب کتاب مذکور گوید که مرتبهٔ دیگر هم از گنج شکر شنیدم که می فرمود که چون بی بی مذکور وفات یافت من بر سر خاك وی هر روز می رفتم، هرگز روضهٔ وی را از ابدال و اوتاد خالی نمی یافتم.

و هم صاحب کتاب مذکوره گوید که شیخ جمال الدین پیران را که غوث وقت بود، یکی میهمان خواند، اجابت نمود و متوجهٔ منزل وی شد در راه به گلی بلغزید و از کعبتین

۱ـ ن: جلالت

پایش برآمد و آزار کلّی یافت. چون خبر به بی بی مذکور رسید متبسّم گشت، فرمود: اگر شیخ جمال الدین به یاد وی رفتی هرگز این آزار به وی نرسیدی.

و هم صاحب کتاب مذکور گوید که یکی به خدمت وی آمد و گفت: مرا فرزند نمی‌شود، دعا کن تا به برکت دعای تو الله تعالی مرا فرزندی کرامت کند. خدمت وی گفت: برو که خداوند تعالی تو را فرزند <۶۷۹ـآ> صالحی کرامت فرماید. وی زمین ادب بوسید و به خانهٔ خود بازگشت.

بعد از چندگاه حق ـ سبحانه و تعالی ـ وی را فرزندی کرامت فرمود، اما زمین گیر. آن مرد با دل غمگین به خدمت وی آمد و احوال را به گریه و زاری باز نمود. خدمت وی گفت: برو خاطر خود را جمع دار و به منزل خود بازگرد و ترتیب مجلس بزرگ نمای و مشایخ وقت را استدعا کن، چون مشایخ به تمام جمع آیند، مرا خبر کن تا در آنجا من نیز حاضر گردم. آن مرد همچنان کرد و مشایخ را جمع کرد.

خدمت وی را آگاه گرداندند، برخاست و عصا بگرفت و نعلین در پا کرده و متوجّه منزل وی گشت. چون به آنجا رسید مشایخ برخاستند و پیش رفتند و به جای بلند بنشاندند. و مشایخ نیز به جایهای خویش بنشستند. خدمت وی تا دیری سر فرو برده داشت، آن گاه برآورد و صاحب خانه را پیش خواند و گفت: طعامی که پخته‌ای حاضر گردان و به بازار در شو و گوی و چوگان بیاور. به موجب فرموده وی همچنان کرد.

چون از طعام فارغ گشت به صاحب خانه گفت: فرزندت را حاضر گردان. آن مرد آن کودك را حاضر گردانید. فرمود میان مجلس بنشان. به هزار تشویش بنشاند. آن گاه روی به سوی مشایخ آورد و گفت که هشدارید که سرّی از اسرار الهی منکشف می گردد. این بگفت و گوی را به دست مبارك خود بگرفت و به دور افکند و برخاست و چوگان را نزد آن طفل آورد و گفت: به اذن الله تعالی این چوگان را بگیر و برخیز بر آن <۶۷۹ـب> گوی بزن، درحال آن طفل بی دست و پای دست برآورد و چوگان را از دست مبارك وی باز بستد و به قوّت تمام برخاست و به سوی گوی بدوید و چوگان را بر آن گوی بزد و عقب گوی از این سر مجلس تا آن سر مجلس بدوید. مشایخ و اهل مجلس چون آن حال بدیدند غریو از ایشان برخاست همه سرها برهنه کرده سر در قدم وی بنهادند و در خدمت

وی ارادت آوردند.

و هم صاحب کتاب مذکوره گوید که چون شوهر بی بی در جوانی از حروب کفار شهید گشت، دیگران بعد از انقضای عدّت به خواستگاری برخاستند. گفت: ای بی خبران از این وادی در گذرید که اگر اللّه ـ سبحان و تعالی ـ خواستی که من شوهردار باشم همان شوهر مرا به من گذاشتی، قصه من و قصّه آنکه مرا چنین می خواهد باشم به قصّه حضرت داوود ـ علیه السلام ـ و اوریای پیغمبر می ماند، چه کنم تا این نگویم از شما خلاص نمی گردم، اما باید مرا بدین سخن بسوخت و خاکسترم[۱] را بر باد داد. این بگفت و زعقه بزد و از هوش بشد و تا دیر به آن حال بود.

و هم صاحب کتاب مذکور گوید که دیوانه ای در پیشانی[۲] خانقاه بی بی می بود به اسم راکهو، کار وی این بود که چون روز می شد، سلّه ای[۳](۱) پُر از ماران برمی[۴] داشت سر آن سلّه را می گشاد، ماری را از آن ماران برمی گرفت و بر سر خویش به جای دستار می بست و ماری دیگر را به جای فوطه در کمر حلقه می گسترد[۵] و ماری را در گِردن حمایل می گردانید و ماری ‹ ۶۸۰ ـ آ› را به جای عصا به دست می گرفت و به بازار در می شد.

صاحب کتاب گوید روزی من، وی را تنها یافتم، گفتم: ای دیوانه این چه وضع است که تو بر خود لازم بگرفته ای؟ گفت که برادر! این زنی که پیش در خانقاه وی می باشم، قطب الاقطاب وقت خود است و به وی امر است که اولیای حق را که در روی زمین اند هر یک را به خدمتی مشغول دارد و[۶] در سرزمینی که منم، مار بسیار است، بنابر آن بدین کار مرا بر گماشته، تا ماران را چنین دارم.

در *فوائدالفواد*، خواجه حسن دهلوی می آرد(۲) که روزی در خدمت پیر خود شیخ نظام الدین اولیاء رفتم و سلام کردم و در خدمت وی بنشستم بعد از زمانی سخن در شوق و طلب کار در میان آورد، آن گاه فرمود در لاهور مذکری بود که سخنش بس گیرا بود،

۱ـ م: خاکستر ۲ـ ن: پیشان ۳ـ م: پیله ۴ـ ن: ندارد ۵ـ ن: کرد ۶ـ م: از «و به وی امر است... » تا اینجا ندارد

(۱)ـ سَلّه: سبد و خصوصاً سبدی که مارگیران مار در آن کنند. (دهخدا)
(۲)ـ فوائد، مجلس یازدهم، ص۴۱۶.

روزی آن مذکّر پیش قاضی شهر رفته و گفت: دلم می خواهد که به جانب کعبه معظمه ـ زادها شرفاً و تعظیماً ـ روم اجازت ده تا بروم. قاضی گفت: کجا خواهی رفت؟ حالی سخن و موعظهٔ تو خلق را گیراست.

آن مذکر بدین سخن سالی بایستاد، چون سال دیگر آمد باز نزد قاضی رفت و همان سخن بگفت و در این مرتبه اظهار شوق بسیار کرد. قاضی در این مرتبه زری به وی داد و گفت که این زر را در مایحتاج خود صرف نمایٔ که سخنت خلق را بسیار فایده مند است. ۵

آن سال نیز ترك رفتن کرد، چون سال سیّم رسید و موسم حج پدید آمد، باز نزد قاضی رفت و گفت: مرا اشتیاق حرمین عظیم غلبه کرده، اجازت فرمای تا بروم. قاضی گفت: ای خواجه ‹۶۸۰ـب› راست بگوی[1] اگر تو را اشتیاق غالب آمده بودی نه اجازت از کس خواستی و نه مشورت با کس نمودی، زیرا که در عشق مشورت نگنجد. چون سخن به اینجا رسید، حضرت سلطان المشایخ فرمود که من بی بی فاطمه سام را دیده بودم، روزی در خدمت وی نشسته بودم، شخصی این حکایت را در ملازمت وی بگفت، وی چشم پر آب کرد و این دو مصرع[2] برخواند. ۱۰

بیت:

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی　　　هر دو طلبی ولی میسّر نشود ۱۵

اتمام پذیرفت ذکر نساء عارفات اولی الالباب بعون الملک الوهاب[3] استکتاب شد. سنه سبع عشر و الف ...

خضر خان ...

[در پایان نسخهٔ مملوکه نصرت شاهی (نسخهٔ ن) مطالب ذیل درج شده است]

به خرد ژرف نگاهان بحر خدا یگانی و به رأی جواهر سنجان معدن معانی پوشیده و مخفی نماند که چون اضعف عباد عالی نهاد مصنف میرزای لعل بیگ ـ رحمة الله علی ـ به امر عود و امر ناگزیر چندانی مهلت نیافت که به آرایش خاتمه کتاب و به ترتیب ابواب[4] شتابد و به نهجی برد[5] که جوینده ذکر اولیاءالله هر که بجوید به غنچهٔ دل بستهٔ خود ۲۰

---

۱ ـ ن: بگویم　۲ ـ ن: این بیت فی الفور　۳ ـ م: از «اتمام پذیرفت...» تا اینجا ندارد　۴ ـ ن: خواهش به ابواب　۵ ـ ن: بلی برد

---

(۱) ـ جهت اطلاع بیشتر نگا: اولیای دهلی، ص۱۴۵.

بشکفد، فرصت نداد، کتاب[1] همچنان بی خاتمه و فهرست ماند، الحال که به امر ناگزیر پیوست و به جوار[2] رحمت حق بیاسود از سنهٔ هجری یک هزار و بیست و دو بوده.

کتابی، نه کتابی بل سخنان لؤلؤی خوش آبی، جواهر زواهر مستطابی، پیش مخلص صادق العقیده هواخواه اهل الله به نظر بنده روب که حال به خطاب تازهٔ شهنشاهی ظلّ الهی، شاه شاهان[3] شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی ـ خلد ملکه ـ به خواص خان، معزز و ممتاز است رسید، از بس که ذوق محبّت کلام داشت و حلقه به گوش هر چهارده خانواده بود و از روی اتحاد و داد، به آن محسن طبع نیک نهاد نقش اخلاص به جان خود می نگاشت. ظاهراً اُمّی صفت می نمود، ولی به باطن توفیق ایزدی جلاگر زنگ دل خود بود. طالب علم است، یارب له یسّر روزی گرداند. شنیدن سخنان اولیاء اللّه را بسیار دوست می دارم. به کاتبی مسوّده نویس که در اصل اوّل کتاب از مسوّده جمع کرده بود و می نوشت و اکثر اشارهٔ مصنّف می فهمید، فرمود که چیزی به روش آسان و طریقی دل خوش خاصّان بود، ساخته آید که خواننده ذکر اولیاء را بجوید و اگر خواهد به جواهر سخنان ایشان مستفید گردد، فی الحال دریابد.

پس بنده محقر نهاد، اضعف عباد، خاك راه اهل اللّه، فقیر عبداللّه، به اتفاق رأی انور منور شیخ مظفّر، کتاب را بر فهرست اولیاء الله ترتیب نمود. امید که به حضرت حق قبول یابد و این بنده به حسن نیّت خیر خود پس دل پرسازد. آمین ربّ العالمین.

و فهرست مذکور مظهر که به طرح غرایب و عجایب ساخت آمد به دیباچهٔ کتاب داشته شد که به نظر مطرح کاران کارخانهٔ الهی و نقش پردازان تصنّع و صنع حضرت بارگاهی، پذیرفته آید. **واللّه ولی التوفیق بالاتمام و بانسرام المرام والاختتام.**

الهی بیامرز این هر سه را مصنّف، نویسنده، خواننده را

تمّت ـ تمام شد.

۱ـ ن: المرام کتاب ۲ـ ن: جواهر ۳ـ ن: شان شاهان



نسخه
متبرکه من
تصنیف لعل بیگ
به دست خط فقیر حقیر بنده
سعدالله عرف بهتی ساکن شرقپور
پاس خاطر میان الهی بخش بن میان
هرنی شاه جیو بن شاه محمدمراد جیو در سنهٔ یکهزار
و دوصد و هفتاد و هشت هجری مقدس معلی
تحریر یافت. بعون الله الملک الوهاب. ۱۲
۱۲۷۸ـ۱۲۷۸[۱]

---

(۱)ـ عیناً به شکل صفحهٔ پایانی نسخه ن حروفچینی شد.

بخش فهرستها

فهرستها

فهرست آیات مبارکهٔ قرآن مجید

أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ (۲۳، جاثیه) / ۹۵۴.

و دریا را [پشت سر خود] گشوده واگذار.

أَفَلاَ يَنظُرُونَ إِلَى ٱلإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (۱۷ ، غاشیه) / ۲۹.

چرا شتر را نمی‌نگرند که چه سان گسترده‌اند.

أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدْرَهُۥ لِلإِسلامِ (۲۲، زمر) / ۴۴۸.

مگر آنکه سینه‌اش بر اسلام گشوده شد.

أَفَمِنْ هَٰذَا ٱلْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (سورة النجم، آية ۵۹) / ۹۴۹.

مگر از این سخن تعجب می‌کنید.

إِلاّ أَنْ يَشَآءَ اللهُ (٧٦، یوسف) / ۹۳۹.

مگر خدا می‌خواست.

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَآءَ ٱللهِ لاَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَاهُمْ يَحْزَنُونَ (٦٢، یونس) /۸۰۲.

بدانید که دوستان خدا نه بیمی دارند و نه غمگین می‌شوند.

ٱلرَّحْمَٰنُ عَلَى ٱلْعَرْشِ ٱسْتَوَىٰ (۵، طه) / ۹۳۲.

خدای رحمان بر عرش استیلا دارد.

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ (۱۷۲، اعراف) / ٦٦٦، ٦٧٩، ۹۷۵، ۱۱۰۱.

مگر من پروردگار شما نیستم؟.

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، قَالُواْ بَلَىٰ (۱۷۲، اعراف) / ۹۷۵.

مگر من پروردگار شما نیستم! گفتند: چرا.

ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيْءٍ (١٦، رعد) / ۳۰.

خالق همه چیز خدای یکتاست.

ٱللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ (۷۳، طه) / ۹۵۳.

خدا بهتر و پاینده‌تر است.

ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ (۳۵، نور) / ۱۱۸.

خدا نور آسمانها و زمین است.

ٱللَّهُ ٱلْوَاحِدُ ٱلْقَهَّارُ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِۦٓ إِلَّآ أَسْمَآءً (۴۰ و ۳۹، یوسف) /۱۴۲.

خدای یگانهٔ مقتدر پرستش نمی‌کنید غیر خدا، جز نامهایی را.

ٱللَّهُ وَلِیُّ ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ (۲۵۷، بقره) /۱.

خداکارساز کسانی است که ایمان آورده‌اند.

أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ (۴۵، فرقان) / ۲۹، ۱۲۵۰.

مگر ندیدی پروردگارت چگونه سایه راکشیده.

أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ (۱، انشراح) / ۷۳۴.

مگر نه سینه تو راگشاده بودیم.

أَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَأَوَىٰ (۶، ضحیٰ) / ۹۱۹.

مگر نه یتیم تو را یافت و جا داد.

اِلیَوم اکملتُ لکُم دینکُم وَاتَممتُ عَلَیکُم نِعمتی (۳، مائده) / ۴۲.

اکنون، دینتان را برای شما به‌کمال آوردم و نعمت خویش بر شما تمام‌کردم.

ٱمْرَأَتُ ٱلْعَزِیزِ تُرَاوِدُ فَتَىٰهَا عَن نَّفْسِهِۦ (۳۰، یوسف) / ۹۳۸.

زن عزیز از غلام خویش‌کام می‌خواهد‌که فریفتهٔ او شده.

ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَیْهِ مِن رَّبِّهِۦ وَ ٱلْمُؤْمِنُونَ (۲۸۵، بقره) / ۲۲۵.

پیغمبر بدانچه از پروردگارش بر او نزول یافته ایمان دارد و مومنان همگی به خدا و فرشتگان و کتابها و پیغمبران او ایمان دارند.

أَمَّن یُجِیبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ یَکْشِفُ ٱلسُّوٓءَ (۶۲، نمل) / ۸۳۰.

یا آن‌که درمانده را وقتی‌که بخواندش اجابت‌کند.

إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَفِی خُسْرٍ (۲، عصر) / ۳۱.

که انسان قرین زیان است.

اِنَّ الذین یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُون اللّهَ (فتح، ۱۰) / ۱۰۸۹.

کسانی که با تو بیعت کنند در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند.

إِنَّ اللّهَ قَدْ عَلَىٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (۲۰ ،بقره) / ۸۷۷.

خدا به همه چیز تواناست.

إِنَّ ٱللهَ مَعَ ٱلصَّابِرِینَ (۱۵۳، بقره) / ۲۲، ۲۷۶.

خدا با صابران است.

إنّ الله لا یَغفِر أن یُشرَکَ بِه وَ یَغفِرُ ما دون ذٰلِک لمن یَشاء (۴۸، نساء) / ۵۲۶.

محققاً خدا نمی‌بخشد که بدو شرک آورند و جز این هر که را بخواهد ببخشد.

إِنَّ ٱللهَ یَأْمُرُکُمْ أَن تَذْبَحُواْ بَقَرة (۶۷، بقره) / ۹۴۷.

خدا به شما فرمان می‌دهد که گاوی را سر ببرید.

إِنَّ ٱلْمُلوکَ إِذَا دَخَلُواْ قَرْیَةً أَفْسَدُوهَا (۳۴، نمل) / ۲۴۱.

پادشاهان وقتی به دهکده‌ای درآیند تباهش کنند.

إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارةٌ بِٱلسوٓءِ (۵۳، یوسف) / ۳۲.

ضمیر انسانی پیوسته به گناه فرمان می‌دهد.

إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی ٱلْأَرْضِ فَٱحْکُم بَیْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ (۲۶، ص) / ۱۲۶۲.

ما تو را در این سرزمین جانشین کرده‌ایم میان مردم به حق داوری کن.

أَنَاْ رَبُّکُمُ ٱلْأَعلَىٰ (۲۴، نازعات) / ۱۱۶.

من پروردگار والای شمایم.

إِنَّالِلّهِ و إِنَّآ إِلَیْهِ رَاجِعُونَ (۱۵۶، بقره) / ۸۳، ۲۳۳، ۲۴۹، ۵۶۶، ۶۶۹، ۱۱۴۴.

ما متعلق به خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم.

أَنظُرْ إِلَیْکَ (۱۴۳، اعراف) / ۲۴۲.

هرگز مرا نخواهی یافت.

إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ ٱلصُّدورِ (۴۳، انفال) / ۳۰.

او به مکنونات سینه‌ها آگاه است.

أَنَّهُ لَآإِلَٰهَ إِلَّآ ٱللَّهُ (۱۹، محمد «ص») / ۲۹.

خدایی جز خدای یکتا نیست.

إِنِّیٓ أَنَاْ رَبُّکَ فَٱخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِٱلْوَادِ ٱلْمُقَدَّسِ طُوًى وَ أَنَا ٱخْتَرْتُکَ فَٱسْتَمِعْ لِمَا یُوحَىٰٓ (۱۲ و

۱۳، طه) / ۹۵۰.

من خودم، پروردگار توام پاپوش خویش بدر کن که در درهٔ مقدس طوی هستی. من تو را برگزیده‌ام به این وحی که می‌رسد گوش فرا دار.

إِنِّیٓ ءَانَسۡتُ نَاراً (۱۰، طه) / ۹۵۰.

یا به آتش راه یابم.

إِنِّی جَاعِلٌ فِی ٱلۡأَرۡضِ خَلِیفَةً (۳۰، بقره) / ۳.

من در زمین جانشینی پدید می‌کنم.

إِنِّی وَجَّهۡتُ وَجۡهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ ٱلسَّمٰوٰتِ وَ ٱلۡأَرۡضَ حنیفاً و ما انا من المشرکین (انعام، ۷۹) / ۱۰۷۹.

من پرستش خویش خاص کسی کرده‌ام که آسمانها و زمین را پدید کرده و از مشرکان نیستم.

إِنَّنِیٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ (۱۴، طه) / ۸۲۵.

من خدای یکتایم خدایی جز من نیست.

ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِیمَ (۵، فاتحه) / ۳۲۴.

ما را به راه راست هدایت فرمای.

إِیَّاکَ نَعۡبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسۡتَعِینُ (۵، فاتحه) / ۷۷۱، ۹۴۸.

خدایا تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌خواهیم.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِیمِ ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَّمَ ٱلۡقُرۡءَانَ (آیات ۱، ۲، رحمن) / ۱۲۶.

به نام خدای رحمان رحیم خدای رحمان این قران را تعلیم داده.

بَیۡنَکُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَ ٱلۡبَغۡضَآءَ (۹۱، مائده) / ۹۴۸.

میان شما دشمنی و کینه افکند.

تُخۡرِجُ ٱلۡحَیَّ مِنَ ٱلۡمَیِّتِ وَ تُخۡرِجُ ٱلۡمَیِّتَ مِنَ ٱلۡحَیِّ (۲۷، آل عمران) / ۱۲۶.

زنده را از مرده پدید می‌آوری و مرده را از زنده پدید می‌آوری.

تَوَفَّنِی مُسۡلِماً وَ أَلۡحِقۡنِی بِٱلصَّٰلِحِینَ (۱۰۱، یوسف) / ۶۴۱، ۷۸۳.

مولای منی مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگان کن.

ثَانِیَ اثنَیْنِ اذهُما فی الغَار (۴۰، توبه) / ۷۴۶.

دومین دو تن بود گاهی که بودند هر دو در غار.

ثُمَّ ٱجْتَبٰهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَىٰ (۱۲۲، طه) / ۳۰۰.

پس از آن پروردگارش برگزیدش و توبه او پذیرفت و هدایتش کرد.

حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ (۶، توبه) / ۷۳۸.

تا گفتار خدا را بشنود.

حَسْبُنَا ٱللَّهُ وَ نِعْمَ ٱلْوَكِيلُ (آل عمران، ۱۷۳) / ۸۲۷.

خدا ما را بس که نیکو تکیه گاهی است.

خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْأٓخِرَةَ (۱۱، حج) / ۲۳۹، ۶۶۲.

دنیا و آخرت را زیان کند.

ذَرْهُمْ يَأْكُلُواْ وَ يَتَمَتَّعُواْ وَيُلْهِهِمُ ٱلْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۳، حجر) / ۳۲.

بگذارشان بخورند و برخوردار شوند و آرزو سرگرمشان کند زود باشد که بدانند.

رَبِّ ٱبْنِ لِي عِندَكَ بَيْتاً فِي ٱلْجَنَّةِ (۱۱، تحریم) / ۳۲۲.

پروردگارا! برای من نزد خویش، خانه‌ای در بهشت بساز.

رَبِّ أَرِنِيٓ أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَٰنِي (۱۴۳، اعراف) / ۴۴۷، ۸۲۲.

پروردگارا [خودت را] به من بنما که تو را بنگرم.

رَبَّنَآ أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَثَبِّتْ أَقدَامَنَا وَٱنصُرنَا عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْكَافِرِينَ (۲۵۰، بقره) / ۲۳۴.

پروردگارا صبری به ما ده و قدمهایمان استوار ساز و بر گروه کافران پیروزمان کن.

رَبَّنَا ظَلَمْنَآ أَنفُسَنَا (اعراف، ۲۳) / ۱۱۷۷.

پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم.

ٱلرَّحْمَٰنُ عَلَى ٱلْعَرْشِ ٱسْتَوَىٰ (۵، طه) / ۹۳۲.

خدای رحمان بر عرش استیلا دارد.

رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (۱۰۷، انبیاء) / ۷۴۶.

ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستاده‌ایم.

سَبِّحِ ٱسْمَ رَبِّکَ (۱، اعلی) / ۸۸۲

به نام پروردگار والایت تسبیح گوی.

سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ ٱلْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ (۱۸۰، صافات) / ۱۱۹۶.

پروردگار نیز از آنچه وصف می‌کنند منزه است.

سُبْحَانَ ٱلَّذِیَ أَسْرَیٰ بِعَبْدِهِ لَیلاً مِّنَ ٱلْمَسِجِدالْحَرَامِ إِلَی المَسجِدِ الاَقْصَا الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهْ لِنُرِیَهُ (۱، بنی‌اسرائیل) / ۷۴۵.

منزه است آنکه شبانگاه بندهٔ خویش را از مسجد الحرام تا مسجداقصی که اطراف آن را برکت داده‌ایم، راه برد.

سُبْحَانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ (۱۴۳، اعراف) / ۷۴۴.

منزهی تو بازگشتم به سوی تو.

سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً (۲۱، دهر) / ۳۲۲، ۱۲۶۴.

و پروردگارشان می‌پاکشان بنوشاند.

سَلَامٌ قَوْلاً مِّن رَّبٍّ رَحِیمٍ (۵۸، یس) / ۳۲۲.

با درودی که گفتار پروردگار رحیم است.

سُنَّتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِی قَدْخَلَتْ فِی عِبَادِهِ (۸۵ غافر) ۸۵ / ۱۷۶.

روش خداست که دربارهٔ بندگانش جاری است.

سَنُرِیهِمْ أَیٰتِنَا فِی ٱلْآفَاقِ وَفِیٓ أَنفُسِهِمْ حَتَّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ، أَلَآإِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمْ أَلَآ إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیطٌ (۵۴ و ۵۳، فصلت) / ۱۱۸.

بزودی آیه‌های خویش را در آفاق و در ضمیرهایشان به آنها نشان می‌دهیم تا محققشان شود که قرآن حق است مگر پروردگارت بس نیست که او به همه چیز گواه است. بدانید که آنها از رفتن به پیشگاه پروردگارشان به شک درند بدانید که خدا به همه چیز احاطه دارد.

شِفَآءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِینَ (۸۲، اسراءِ) / ۹۳۹.

برای مؤمنان شفا و رحمت است.

ٱلشَّيْطَٰنُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِٱلْفَحْشَآءِ (۲۶۸، بقره) / ۸۲۶

شیطان به شما وعده تنگدستی می‌دهد و به بدکاری وادار می‌کند.

[صُمٌّ] بُكْمٌ (۱۷۱، بقره) / ۲۷.

کر و گنگ و کورند.

صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ (۱۸، بقره) / ۹۵۵.

کر و لال و کورند.

ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلاً عَبْداً مَّمْلُوكاً لَّا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ (۷۵، نحل) / ۱۴.

خدا مثالی می‌زند بندهٔ مملوکی که به هیچ چیز توانایی ندارد.

ظَلُوماً جَهُولاً (۷۲، احزاب) / ۲، ۲۳۸.

وی ستم‌پیشه و نادان بود.

عَشْرُ أَمْثَالِهَا (۱۶۱، انعام) / ۱۰۱۱.

جز برابر آن سزایش ندهند و ستمشان نکنند.

عَلَّمَكَ مَالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ (سورهٔ نساءِ، آیهٔ ۱۱۳) / ۷۴۵.

و چیزهای که ندانسته بودی به تو تعلیم داد.

عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۵، قمر) / ۳۳۵، ۸۷۲

نزد پادشاهی مقتدر.

فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا (۷۲، احزاب) / ۹۳۹.

و از برداشتن آن ابا کردند.

فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ (۶، توبه) / ۷۳۸.

وی را زینهار ده تا گفتار خدا را بشنود.

فَٱدْخُلِي فِي عِبَٰدِي وَٱدْخُلِي جَنَّتِي (۲۹ و ۳۰، فجر) / ۳۲۲.

و به صف بندگان من درآی و به بهشت من درون شو.

فَإِذَاجَآءَ أَجَلُهُمْ لاَيَسْتَأْخِرُنَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ (۳۴، اعراف) / ۳، ۱۴۵.

چون مدتشان به سر آید نه ساعتی مؤخر شوند و نه مقدم شوند.

فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً (۲۰۰، بقره) / ۱۴۵.

پروردگارا ما را از این دنیا عطاکن و او را در آخرت نصیبی نیست.

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ (۱۵۲، بقره) / ۱۳۸، ۷۴۴، ۸۲۷

مرا یادکنید تا شما را یادکنم.

فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ (۴۰، انفال) / ۲۹.

بدانیدکه خدا مولای شماست.

فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا (اعراف، ۱۵۵) / ۱۱۷۷.

ما را بیامرز و به ما رحمت آر.

فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۱۱۵، بقره) / ۱۱۸، ۹۶۲.

به هر جا روکنید جهت خدا همانجاست که خدا وسعت افزا و داناست.

فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ (۱۰۷، هود) / ۳۰.

پروردگارت هرچه بخواهد می‌کند.

فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۲۲، ق) / ۹۲۲.

پردهٔ تو را از تو برداشتیم و اکنون دیده‌ات تیزبین است.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً (۸۲، توبه) / ۹۵۶.

بایدکم بخندند و باید بسیار بگریند.

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ (۱۷۶، اعراف) / ۹۴۳.

حکایت وی حکایت سگ است که اگر بر او هجوم بری پارس می‌کند.

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ (۲۳، احزاب) / ۷۲۴.

بعضی از ایشان تعهد خویش به سر برده [و شهامت یافته] و بعضی از ایشان منتظرند.

فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ (حج، ۷۸) / ۸۲۷

چه خوب مولا و چه خوب یاوری است.

قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (۹، نجم) / ۴۵، ۳۳۵، ۷۳۹.

که به فاصلهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود.

قُلْ مَتَاعُ ٱلدُّنْيَا قَلِيلٌ (۷۷، نساء) / ۸۰۷، ۱۱۲۱.

بگو کالای دنیا اندک است.

قَوْلُهُ ٱلحَقُّ وَلَهُ ٱلْمُلْكُ (۷۳، انعام) / ۳۰.

گفتهٔ او راست است و قدرت خاص اوست.

كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (۵۳، مومنون) / ۱۷۳.

و فرقه‌ها شدند و هر فرقه‌ای به روشی که داشتند شادمان بودند.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ (۸۸، قصص) / ۱۱۸، ۱۵۲.

همه چیز جز ذات وی فانی است.

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ / وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو ٱلْجَلَـٰلِ وَٱلْإِكْرَامِ (۲٦ و ۲۷، رحمن) / ۱۱۸، ۱۴۵.

و ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.

كُن فَيَكُونُ (۸۲، یس) / ۷۵۱.

باش و وجود یابد.

لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (۳۵، صافات) / ۹۸۷، ۸۲۷.

نیست خدای جز الله

لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَسْبُنَا ٱللَّهُ وَنِعْمَ ٱلْوَكِيلُ (۱۷۳، آل عمران) / ۸۲۷.

خدا ما را بس که نیکو تکیه گاهی است.

لَا رَيْبَ فِيهِ (۲، بقره) / ۱۳۸.

[این کتابی است] که تردیدی در آن نیست.

لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (۷، ابراهیم) / ۲۱، ۲۷٦.

اگر کفران کنید عذاب من بسیار سخت است.

لِبَاسُ ٱلتَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ (۲٦، اعراف) / ۲۲۵.

لباس تقوی [نیز] نازل کرده‌ایم.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ (۱۱۱، یوسف) / ۹۳۸.

در سرگذشت آنها برای صاحبان خرد عبرتی هست.

لَن تَرَانِي (۱۴۳، اعراف) / ۸۲۲، ۸۲۸.

هرگز نخواهی مرا دید.

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ (۱۱، شوری) / ۳۰.

هیچ چیز همانند او نیست و هم او شنوا و بیناست.

مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ وَ مَاطَغَىٰ (۱۷، النجم) / ۲۹۹.

نه دیدهٔ او خیره گشت و نه منحرف شد.

مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرِي (۳۸، قصص) / ۱۱۶.

من برای شما خدایی جز خودم نمی‌شناسم.

مَا هَٰذِهِ ٱلتَّمَاثِيلُ ٱلَّتِيٓ أَنتُمْ لَهَاعَٰكِفُونَ (۵۲، انبیاء) / ۱۷۹.

این تصویرها چیست که به عبادت آن کمر بسته‌اید؟.

مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱۸، ق) / ۱۲۳۵.

سخنی ادا نکند مگر نزد وی مراقبی آماده است.

مَقَالِيدُ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَ ٱلأَرْض (۶۳، زمر) / ۴۴.

کلید خزاین آسمانها و زمین از اوست.

مقعد صدق (۵۵، قمر) / ۲۷۳.

مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاَّ شَرْقِيَّةٍ وِ لاَغَرْبِيَّةٍ (۳۵، نور) / ۸۲۵.

که از درخت پربرکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری و در آن دره‌ها و راهها کردیم.

مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (۳۰، انبیاء) / ۸۷۷.

[و گردانیدیم] از آن هر چیز را زنده.

مِنْهُ اَيَٰتٌ مُّحْكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلْكِتَابِ (۷، آل عمران) / ۳۱.

هم اوست که این کتاب بر تو نازل کرده.

نَارُٱللهِ ٱلْمُوقَدَةُ ٱلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى ٱلْأَفْئِدَةِ (۷ و ۶، همزة) / ۳۵۷.

آتش افروخته خداست که بر دلها مسلط شود که آتش برآنها بسته باشد.

نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ (۳۰، بقره) / ۹۳۹.

و تو را تقدیس گویانیم.

نِعْمَ ٱلْعَبْدُ (۳۰، ص) / ۲۴.

نیکو بنده‌ای بود.

وَٱتَّخَذَ ٱللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً (۱۲۵، نساء) / ۹۳۴.

که خدا ابراهیم را به دوستی گرفته است.

وَٱجْعَل لِّي مِن لَّدُنکَ سُلْطَاناً نَّصِيراً (۸۰، بنی‌اسرائیل) / ۵۵۵.

و برای من از نزد خویش دلیلی نصرت آور مقرر دار.

وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٍ (۵۳، احزاب) / ۹۴۶.

و اگر از زنان پیغمبر چیز می‌خواهید از پس پرده‌ای از ایشان بخواهید.

وَٱذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيْفَةً وَ دُونَ ٱلْجَهْرِ مِنَ ٱلْقَولِ بِاْ لْغُدوِّ وَ ٱلْآصَالِ وَ لَاتَكُن مِنَّ ٱلْغَافِلِينَ (۲۰۵، اعراف) / ۱۲۳۶.

پروردگار خویش را به زاری و بیم در ضمیر خود بدون گفتار بلند، بامداد و پسین یادکن و از غفلت زدگان مباش.

وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً (۲۰، لقمان) / ۹۴۸.

و نعمتهای خویش آشکارا و نهان بر شما کامل کرد.

وَأَشْرَقَتِ ٱلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (۶۹، زمر) / ۷۳۵.

و زمین به نور پروردگارش روشن می‌شود.

وَٱصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي (۴۱، طه) / ۹۳۴.

و تو را خاص خویش کردم.

وَٱلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۱۲۸، اعراف) / ۲۲۵، ۸۲۷.

سرانجام نیک از پرهیزکاران است.

وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۸۲، بقره) / ۲۷.

و خدا به همهِ چیز داناست.

وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۱، انفال) / ۳۰.

که خدا به همه چیز تواناست.

وَٱللَّهُ ٱلْغَنِيُّ وَأَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ (۳۸، محمد «ص») / ۲۱.

خدا بی‌نیاز است و شما محتاج آنید.

وَٱللَّهُ مُحِيطُۢ بِٱلْكَافِرِينَ (۱۹، بقره) / ۲۷.

و خدا فراگیر کافران است.

وَٱللَّهُ ٱلْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَاتَصِفُونَ (۱۸، یوسف) / ۹۴۸.

و خداست که در این باب از او کمک باید خواست.

وَٱللَّهُ مَعَكُمْ (محمد، ۳۵) / ۳۱۹.

خدا با شماست.

وَٱلَّيْلِ إِذَايَغْشَىٰ وَ ٱلنَّهَارِ إِذَاتَجَلَّىٰ (۲ و ۱، لیل) / ۱۳۸.

قسم به شب وقتی که فراگیرد و روز وقتی روشن شود.

وَ أَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلاَ تَنْهَر (ضحی، ۱۰) ۱۰۹۹.

و باگدا خشونت مکن.

و أَنَّ الله قَدْ اَحاطَ بِكُلِّ شيءٍ عِلْمًا (۱۲، طلاق) / ۱۰۷۶.

و به راستی دانش وی هر چیزی را در برگرفته است.

وإِنَّكَ لَتُلَقَّى ٱلْقُرءَانَ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ (۶، نمل) / ۳۰۰.

حقا که تو قرآن را از جانب فرزانه‌ای دانا فرا می‌گیری.

وَبَدَالَهُم مِّنَ ٱللهِ مَالَمْ يَكُونُواْ يَحْتَسِبُوْن (۴۷، زمر) / ۹۱۸.

و از خدا چیزها برای ایشان آشکار شود که به حساب نمی‌آورده‌اند.

وَرَفَعْنَالَكَ ذِكْرَكَ (۴، انشراح) / ۹۱۹.

و آوازه‌ات را بلند کردیم.

وَذَرُواْ ٱلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِيٓ أَسْمَآئِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُواْ يَعْلَمُونَ (۱۸۰، اعراف) / ۸۸۸.

و کسانی را که در نامهای وی کجروی می‌کنند واگذارید به زودی سزای اعمالی را که

می‌کرده‌اند خواهند دید.

وضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَارَحُبَتْ (۲۵، توبه) / ۱۰۷.

و زمین با همهٔ فراخی بر شما تنگ شد.

وَعَلَّمْنٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً (٦۵، کهف) / ۴۵، ۳۰۰، ۹۰۷.

و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم.

وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ (۱۲۱، طه) / ۳۰۰.

آدم نافرمانی پروردگار خویش کرد و از راه برفت.

وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَاتَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ ٱلدِّينُ لِلّٰهِ (۱۹۳، بقره) / ۹۴۸.

با آنها کارزار کنید تا فتنه برافتد و دین خاص خدای یکتا شود.

وَ قَاتِلُواْ ٱلْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً (۳٦، توبه) / ۵٦۴.

و با مشرکان یکسو کارزار می‌کنند.

وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلْحِجَارَةُ (۲۴، بقره) / ۲۷۳.

از آتشی که هیزمش مردم و سنگ است.

وَ كَانَ ٱللّٰهُ بِكُلِ شَيْءٍ مُّحِيطاً (نساء، ۱۲٦) / ۱۰۷۵.

و خدا به همه چیز احاطه دارد.

وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِٱلْوَصِيدِ (۱۸، کهف) / ۹۴۳.

و سگشان بر آستانهٔ بازوهای خویش گشوده بود.

ولاَ تَجَسَّسُوا (۱۲، حجرات) / ۱۲۱۰.

کنجکاوی [احوال کسان] مکنید.

وَلَاتَقْرَبَا هٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ (۳۵، بقره) / ۳۰۰.

و نزدیک این درخت مشوید.

وَلَايُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِمَاشَآءَ (۲۵۵، بقره) / ۱۰۸۹.

و به چیزی از دانش وی جز به اجازه‌اش رسایی ندارند.

وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ (۷۰، بنی‌اسرائیل) / ۲۳۸.

پسران آدم را کرامت دادیم.

وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللهِ تَبْدِیلاً (۲۳، فتح) / ۱۷۶.

و روش خدا را تغییرپذیر نخواهی یافت.

وَمَاءَ اتَـٰكُمُ ٱلرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَـٰیكُمْ عَنْهُ فَٱنتَهُواْ (۷، حشر) / ۳۱.

و هرچه پیغمبر به شما دهد آن را بگیرید و از هرچه منعتان کند بس کنید.

وَ مَآ أُوتِیتُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ إِلاَّ قَلِیلاً (۸۵، اسراءِ) / ۲۷.

و شما جز اندکی علم ندارید.

وَ مَآ أَرسَلْنٰكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ (۱۰۷، انبیاء) / ۷۴۵.

و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستاده‌ایم.

وَ ما تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن یَشَاءَ ٱللهُ (۳۰، دهر) / ۹۳۹.

و شما نمی‌خواهید مگر آنکه خدا بخواهد.

وَ مَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلإِنسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ (۵۶، ذاریات) / ۴۴۹، ۱۱۴۱.

پریان و آدمیان را نیافریدم مگر که عبادتم کنند.

و ما زاغ البصر و ما طغی (۱۷، النجم) / ۲۹۹.

نه دیده او خیره گشت و نه منحرف شد.

وَمَارَمَیْتَ إِذْرَمَیْتَ وَلَـٰكِنَّ ٱللهَ رَمَیٰ (۱۷، انفال) / ۱۱۸.

و چون هدف‌گیری کردی تو نبودی که هدف‌گیری کردی بلکه خدا هدف‌گیری کرد.

وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِی ٱلْأَرْضِ إِلاَّ عَلَی ٱللهِ رِزْقُها (۶، هود) / ۴۰۷.

هیچ جانوری در زمین نیست جز آنکه روزی وی به عهدهٔ خداست.

وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ ٱلْهَوَیٰ (۳، نجم) / ۷۴۵.

و نه از روی هوس سخن می‌کند.

وَ مَا یُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِٱللَّه إِلاَّ وَهُم مُّشْرِكُونَ (۱۰۶، یوسف) / ۹۶۳.

و بیشترشان به خدا ایمان نیارند جز اینکه مشرک باشند.

وَمَن كَانَ فِی هَـٰذِهِ أَعْمَیٰ فَهُوَ فِی ٱلْآخِرَةِ أَعْمَیٰ وَ أَضَلُّ سَبِیلاً (۷۲، اسراء) / ۹۶۸.

و هرکه در این جهان کور دل باشد در جهان دیگر نیز کور است و راه وی گم‌تر است.

وَمَن كَانَ فِي هَـٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلْأَخِرَةِ أَعْمَىٰ وَ اَضَلّ سَبيلاً (۷۲، اسراء) / ۳۱۷، ۹۶۸.

و هرکه در این جهان کور دل باشد در جهان دیگر نیز کور است.

وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَيَحْتَسِبُ (۳ و ۲، طلاق) / ۴۰۷.

و هرکه از خدا بترسد برای او راه برون رفتنی نهد.

وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ (۱۶، ق) / ۱۱۸ ، ۹۵۲.

ما از رشتهٔ سیاهرگ به او نزدیکتریم.

وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِن لاَّ تُبْصِرُونَ (۸۵، واقعه) / ۱۱۸.

و ما از شما به محتضر نزدیکتریم اما نمی‌بینید.

وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوْحِي (۲۹) حجر / ۴۴.

و از روح خویش در آن دمیدم.

وَ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ (۱۱، شوری) / ۳۰.

و هم او شنوا و بیناست.

وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ (۴، حدید) / ۱۱۸، ۲۷۶، ۹۵۲، ۹۶۰.

هر کجا باشید او با شماست.

وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِی فَضْلٍ فَضْلَهُ (هود، ۳) / ۱۰۸۹.

و هر صاحب فضیلتی را ازکرم خویش عطاکند.

وَ يُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ (۹، حشر) / ۸، ۱۱۳۸.

و [آنها را] برخویشتن وگرچه حاجتمند باشند مقدم دارند.

وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَّبِکَ ذُوالْجَلاٰلِ وَٱلْإِكْرَامِ (۲۷، رحمن) / ۳۰۰.

و ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.

وَ يَقْتُلُونَ ٱلنَّبِيِّنَ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ (۶۱، بقره) / ۸۷۶

و پیغمبران را به نارواییی کشتند زیرا نافرمان شده بودند.

هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمَت رُشداً (۶۶، کهف) / ۳۰۰.

آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته‌ای کمالی بیاموزی.

هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَ ٱلْأٓخِرُ وَ ٱلظَّٰاهِرُ وَ ٱلْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ (۳، حدید) / ۱۱۸.

او ازلی و ابدی است نمایان و ناشناس است و او به همه چیز داناست.

هُوَ ٱلْحَیُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ (۶۵، غافر) / ۳۰.

زندهٔ جاوید اوست.

هُوَ ٱلْحَیُّ ٱلْقَیُّومُ (۲۵۵، بقره) / ۲۴۵.

زنده و پاینده است.

هُوَ ٱللَّطِیفُ ٱلْخَبِیرُ (۱۰۳، انعام) / ۹۵۲.

ناپیدا و داناست.

هُوَ یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِین (۷۹، شعرا) / ۹۱۶.

که هم او غذایم دهد و آبم دهد.

یَآ أَیُّهَا ٱلنَّاسُ إِتَّقُواْ رَبَّكُمْ (۱، نساء) / ۱۱۷۷.

ای مردمان از پروردگارتان بترسید.

یَآ أَیُّهَا ٱلنَّاسُ أَنْتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ و ٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِیُّ ٱلْحَمِیدُ (۱۵، فاطر) / ۲۱.

ای مردم شما به خدا محتاجاید و خدا هم او بی‌نیاز و ستوده است.

یا لَیْتَنِی كُنتُ تُرَٰبًا (۴۰، نباءِ) / ۵۵۶، ۹۴۲.

ای کاش خاک بودم.

یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ (۵۴، مائده) / ۷۳۶، ۹۳۰، ۹۳۴.

دوستشان دارد و دوستش دارند.

یُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفْسَهُ (۲۸، آل عمران) / ۳۲۳.

خدا شما را از خود می‌ترساند.

یَحْكُمُ مَایُرِیدُ (۱، مائده) / ۱۰۷، ۹۰۷.

خدا هرچه بخواهد حکم می‌کند.

یَفْعَلُ ٱللَّهُ مَا یَشَآءُ (۴۰، آل عمران) / ۱۰۷، ۹۰۷.

خدا هرچه بخواهد انجام می‌دهد.

يَقْتُلُون ٱلنَّبِيِّنَ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ ذٰلِكَ بِمَا عَصَواْوَّ كَانُواْ يَعْتَدُونَ (٦١، بقره) / ٨٧٦.

پیغمبران را به ناروا می‌کشند، زیرا نافرمان شده بودند و تعدی همی کردند.

يَمْحوُ اللّٰه مَا يَشَآءُ وَ يُثْبِتُ (۳۹، رعد) / ۴۴.

خدا هرچه را خواهد محو می‌کند و ثبت می‌کند.

يَوْمَ نَحْشُرُ ٱلْمُتَّقِيْنَ إِلَى ٱلرَّحْمٰنِ وَ فْداً (۸۵، مریم) / ۸۳۱.

روزی که پرهیزکاران را محشور کنیم که به پیشگاه خدای رحمان وارد شوید.

يَوْمَ يَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مَنْ أَخِيهِ (۳۴، عبس) / ۵۶۵.

روزی که شخص از برادرش بگریزد.

يَهْدِى بِهِ مَن يَشَآءُ (۲۳، زمر) / ۱.

این هدایت خداست که با آن هر که را خواهد هدایت کند.

فهرست احادیث، امثله، اشعار و عبارات عربی

السلام علیک یا رسول الله علیه و آله و سلم / ۱۴۹.

السلامه فی العزلة و آلآفة بین‌الاثنین / ۱۲۳۶.

سمع الله لمن حمده، ربنا و لک الحمد، الله اکبر / ۶۵۱.

سَمِعَ منّی و قرأ هذا النظم العزیز الامام المجاهد العالم نظام الملة و الدین محمد بن احمد ذوالخصائل الرضِیَّة والشمائل السنّیة شَمَلَت شمائِـلُه و آثاره و عـمَّت فـضائِلُه انـوارهُ و اِنّی و ان کـنتُ قـلیل البضاعَة فی هذه الصناعة، و لکن اتفاقَ هذا النظم کان امراً هو واجب الاتّباع کسعی النملة بین یَدَي سُلیمان و هو دام فضلُه اَلتمَسَ منی هذه الأسطُرمع کثرة قدرته و کـتبت ذٰلِکَ امـتثالاً لامـرهُ و اَنـا اضعَفُ الفُقَرَاء الی الله الغَنی. اسحاق بن علی الدهلوی بخطّی راجیاً ان یذکرنی بصالح دعائه حامداً و مصلیاً. / ۲۸۲.

سمعت من رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ بلا واسطه انّه قال یشیبُ ابن اَدم و یَشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل / ۷۲.

سهوُ طرفة العین من الله لِاهل المعرفة شركٌ بالله. / ۵۲۶.

شاهِدُ الحقّ الاکبر لَم یَلتَفِت الی الکُونین. / ۳۱۸.

شَعرُها اثنَیَ هَواها و قبل اَنْ اعرف الهَوَیٰ، صار قلبی خالیاً متمکّناً. / ۸۲۵، ۸۲۷.

الشّقیُّ من شَقّ فی بطن اُمّه / ۹۳۹.

الصوفی مختص ببعض الصفات والأسماء الالهیة: الصوفی من کان حزیناً فی القلب. علیلاً فی البـدن و معافی بالعین، خالصاً فی‌العمل، جاهداً فی الدعاء..

خالصاً فی‌الثواب، بائتاً فی‌المسجد، رفیقاً مع‌الفقراء و باکیاً عن‌الذنوب. مونساً بالرّب، مزیّناً بالزهد آکلاً للغضب. هادِیا للطلب، قارئاً للقران، کریما علی الخلق، عـالماً بـاحکام الشَّرْعِ و دقـائقها، راحماً علی‌الناس. رحیماً علیهم بستر عیوبهم. مالکاً علی النفس الامّارة، منکراً عن‌المسائلة. خالقاً للاخلاق الحمیده، بارئاً لها و لافعاله و اقواله فی باطنه، غفاراً لذنوب رعیّتة من عبیده، وَهّاباً علی‌الناس، رزّاقاً لأ ولادِهِ و لمن کان فی عیاله، فتاحاً علی‌الخلق بامورهم، قابضاً علی عیوب نفسه قیوماً فی‌الذات، متیناً فی‌العبادات، ولیاً لأرباب الخیرات، حمیداً فی الصفات، محصیاً للحرکات و السکنات الوارده من‌النفس الامّارة فی‌الیوم و اللیل.

مقيم الصيام و الصلوة بأعتبارها تدفع الشُبهات محيياً للأخلاق الحميده و مميتاً للأفعال الرديه، محباً بالروح، قوياً للعبادات الباقيات، واجداً للحسنات، ماجداً عن سؤال الاغنياء واحداً بـالعزله، احداً فى الخلق، صمداً فى حوائج الرعيّة، مقتدراً بالقدرة الآلهية.

مقيماً لحوائج الناس، مؤخّراً الحوائـج النـفس، اوّلاً فى الأتـيان بـالأوامـرِ و آخـراً فى الخـروج من المسجد، ظاهراً فى الفرائض، باطناً فى النوافل، عـالياً عـن النـفس، مـتعالياً عـلى الخـلق بكـثرة الطاعات.

براً فى المعاملات، تواباً فى اتـيان المـعصيات، مـنتقماً مـن النـفس، غـفوراً عـن النـاس رؤوفاً على الصغراء، مليكا عن النفس لجميع اوامره مربياً لخدامه هادياً للخلق الى الطـاعات بـاسطاً عـلى الطلبة، حافظا للجهلة، رافعاً لارباب العلم، معّزاً لأصحاب الحقوق، مُذلاً للكفرة والمـلاحدة سمـيعاً لِذِكْرِ الله بصيراً لاحسانه.

حكماً على الخلق بالحقّ، عدلاً فى احواله و اقواله لطيفاً فى غـايته، خـبيراً عـن احـوال الفـقراء، حليماً عن حوار الناس، غفوراً للتعدّى على الخلق و ظلمهم شكوراً عن نعم البارى، عليماً بـالهمّة، حفيظاً عن ارتكاب المعاصى، حسيباً لافعاله و اقواله، جليلاً متنزّهاً عـن اصـحابه رَقـيباً لرعـيته من ظلم الظالم، مجيباً بسؤال السآئلين، واسعاً بقوّة فى عـياله. حكـيماً فى امـره، و دوداً لاصـحاب الرحمة..

مجيداً فى ورعه، باعثاً لا فعاله و اقواله الحسنة، شهيداً على الناس بالصدق حقاً فى الطاعة وكيلاً فى اوامر الدنيا و الدين..

غنياً عن الناس، معطياً للسائلين سؤالهم، مانعاً للنفس عن ارتكاب المعاصى، بديعاً فى الخـيرات، نافعاً للخير، نوراً لاَصحاب الضلاله بالافعال الحميدة، وارثاً فى الارض بالصلاحية.

راشداً الاصحاب الارادة، و راشـدهم عـن ظـلم الحـق، حـافظاً لحـقوق اصـحاب الوعـظ و الناصحين..

و عند هذا ظهر اسرار تخلقهم باخلاق الله و هذا ما اشتهر من الامام الغزالى قدس اللـه تـعالى روحه:

ان للعبد شركة فى كل اسم اوصفة من الأسماء و الصفات الربوبيه و بعد فهو غير واصل بالله تعالى

شانه و تعالت آیاته و تقدست اسماؤهُ و صفاته. / ۱۰۰۴، ۱۰۰۵.

الصومُ لي و أنا أجزِي به / ۱۲۳۴.

طابق النعل بالنعل / ۱۱۰۲.

طاومیم علی ثمانمائة　　کان دال و ثامن الشوال

عمرهُ دَلّ أنه قطب　　راح يوم الخميس قبل زوال / ۸۹۰.

طُوبى لِمَن رآني، و لِمَنْ رَأَى مَنْ رآني / ۶۹۳.

الظاهرام المرادمنه: ان الاشتغال بطريقة الامام الغزالی يحجب عن الله / ۱۱۱۲.

ظَلَم مَن سَمَّى ابنهُ اميراً و قد سَمّاهُ رَبُّه فقيراً / ۲۳.

العارف بمعرفتی يعرفه عبدی و يصل الی قدس سرّنا / ۱۰۷۱.

العقل نورٌ فی القلب يفرق بين الحق و الباطل و السالک فی الحقيقة / ۱۰۷۵.

العِلْمُ حِجاب والله الأكبر / ٤٤.

العلم صِفةٌ يَصيرُ الجاهلُ بِهَا عالِماً / ۲۷.

العلما ورثة الانبياء / ٤٣.

عليهم اللغة و الخذلان و الخسارة / ٥٦٤.

عن عباس الدامغانی: انه قال أوصانی الشبلی قدس سره قال الزم الوحدة و دع اسمک واستقبل الجدار حتی تموت / ۱۲۳۶.

العين حقٌّ والسِحرُ حقّ / ۳۹۶.

الغريقُ تَيشَبَّثُ بِكُلِّ حشيش / ۷۵۰.

الغَنِيُّ مَن أغناهُ الله / ۲۲.

فالمانعُ هوالله و أنتَ المعذور و السّلام / ۲۷۷-۲۷۶.

فانَّ الصُّوفِيَّ الوَفِيَّ مَن كان راضياً بالموجود و لا يسعى بطلب المقصود / ۲۲۶.

فأنَ الله تعالی وفَّقَ الشيخُ الأمام العالم الصالح السالک المسالک نظام الدين محمدبن احمدبن علی مع وفور فضائله فی العلم و بلوغ قدرته ذروة الحِلم مقبول المشايخ الكبار، منظور العلما الاجبار الابرار و أنّ قراءة هدالصل المستخرج من الصحيحين علی ساطر هذه السطور فی الزمن الحارّ

و دور الامطار، من اوّله الى آخره قراءة بحث و سماع تنقيح معانيّه و تفسير مبانيه و كاتب هذه السطور براوية قَرَآها و سمعها عن الشيخين الامامين العالمين الكاملين احدالشيخين مؤلّف شرح آثار النيرين فى اخبار الصحيحين و تذهر رهاب الدارسين و المختبرين من الامام الاجل شيخ الكامل مالک الرقاب النظم و النثر برهان الملة والدين محمودبن ابوالحسن اسعد البلخى ـ رحمةً الله عليها رحمةً واسعةً كتابه و شفاهة عن مؤلّفه و اَجَزتُ له أن يَروى عنى كما هوالمشروط فى هذا الباب و الله اعلم بالصواب و اوصيه ان لا ينسانى و اولادى فى دعواته فى خلواته وَصحَّ له القراءة و السماع فى المسجد المنسوب الى نجم‌الدين ابوبكر التلواسى رحمة الله فى بَلدة الدهلى صانها الله عن الافات و العاهات و هذا خط اضعَفُ عبادالله و احقر خلقه محمدبن احمد بن محمد الاريكلى الملقّب بكمال الزاهد و الفراغ من القراءت و السماع و كتب هذا السطور فى الثانى و العشرين من ربيع الأوّل سنة تسع و سبعين و ستمائة حامداًلله تعالى و مصلياً على رسوله محمد صلى الله عليه و آله و سلم.

فَإنَّ الفَقرَ أن لا يكونَ لک، فاذا كان الله لا يكون لک / ۱۷۵.

فان تطلب سواي / ۹۷۹.

فإن فَعَلتَ ما اَمَرتُک فأنتَ خليفَتي و إن لَم تَفعَلَ فاللهُ خليفَتي عَلَى المُسْلِمينِ / ۵۳۶.

فَسُبحان من تَعَلّىٰ بالعظمة و الجلال و تفرّد بالقُدرَة والكمال / ۸۲۸.

فَظُنّ بِه الخَيْرَ ولا تسئَلْ عنه / ۷۶۰.

الفقر فخري / ۱۷۶، ۳۲۳، ۱۱۵۲.

الفقرُ هوالغِنَاءُ بالله / ۲۲.

فلا تجدني / ۹۷۹.

فَلَم اَنْظُر بعيني غيرَ عينى / ۷۳۵.

فلوزاغَ البَصَر لَمّا رأى مارأى / ۲۹۹.

فى اصطلاحاته انّ عبدالقدوس: و هو مظهر اسم القُدّوس و هو العبد الذي قدس‌الله تعالى انقسام صور المعاصى، لجوارحها و قدس به شيئاً من الاكوان و الكائنات و هذا صاحب القلب المشاراليه يقول: لايُسق ارضى و لا سمائى و يسق قلب عبدى و لا يسكن قلب المتق النّقي الا فى البيت

المقدس / ۱۰۷۸.

فِي اصطلاحاته: أنّ عبد الغفور قربت مِن عبدالغفور و هو من کثرة تجاوزه و قلّت مؤاخذته فَعَفَا الله عنه و تجاوز عنه و عبدُالمستشار عَبدٌ سِرّ من غیره، ما احب ان یَسّر الله تعالی مقامه و جعل جُملته تحت قُباب العِزّةُ والعِزّةُ بالله تعالی. / ۸۲۲.

فی الرّسالة القُشَیْرِیّة لَیس فی زماننا عالمٌ یعمل بعلمِهِ و عَارفٌ ینطقُ عن حقیقة / ۱۷۱.

فی اوراده و یُستحب قیام طویل قبل الفجر ساعة مع قیام قلیل بعد طلوع‌الفجر و هوافضل / ۱۲۳٤.

فیکون قبض الاصابع فی حالة الولادة اشارة الی امساک الدنیا و یکون بسط الاصابع فی حالة الوفاة اشارة الی ترک الدنیا. / ۹۷۷.

قال علیه‌السلام : من استوی یَوْمَاهُ فی الدّین فهو مغبون / ۵۲۵.

قال النّبی صلی‌الله علیه و آله و سلم: اقرب ما یکون العبد الی الله، من العبادة فی جوف اللیل فان استطعت ان تکون من‌الذین یذکرون الله فی تلک الساعة فکن / ۱۲۳۳.

قالَ النّبی صلی‌الله علیه و آله و سلّم: حاسبوا قبل أن تحاسَبُوا / ۵۲۵.

قال النبّی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ لأصحابه رضی الله عنهم علیکم بقیام الیل فانه درب الصالحین قبلکم و هو قربة الی ربکم و کفارة للسیئات و البعد عن الآثام / ۱۲۳۳.

قالَ وهب بن مُنَبِّه، رضی‌الله عنه (قرأت) فی بعض الکتب أنّ ابلیس لَـقِیَ موسیٰ علیه‌السلام عندالطُور، فقال موسی لابلیس: ما فعلت أذالم تسجد لآدم؟ فقال ابلیس: ما اردت أن ارجع عن دعوای فاکون مثلک الی ما اَدَّعَیت: فلم اری أن اسجُد له واخترت العقوبة علی کذبی و انتَ ادعیت مُحَبّتهُ فقال لک انظر الی‌الجبل فان استقّر مکانه، فسوفَ ترانی، فَنَظرتَ فخّرالجبل. /۹۵٤.

قال خلاصة بنی آدم صلی‌الله علیه و [آله] و سلّم: عبادةُ الفقیر نفیُ الخَواطَر. / ۵۲۵.

قال شیخی، شیخ مینا ادام الله فینا. / ۱۰۳٤.

القبور روضة من ریاض الجنة او حفرة مِن حَفَرِ النیران / ۲۸٦.

و قد اشتمل علی تسعین بَیاناً؛ بَیَّنَ فی کل بیان شطراً من الضروریّات ناقلاً من‌الکُتُب المعتبرة المشهورة. / ۵۱۵.

قد تَحَیَّرتُ فیک خُذ بیدی　　　یا دَلیلاً لِمَنْ تَحَیَّرَ فیک / ۹۵۵.

ما من مسلم یتوضّأ و یُحْسِنُ‌الوضوء و یصلی رکعتین مقبلاً علیهما بِقَلْبِهِ و وجهه الا وِجَبَتْ لهالجنه / ۱۲۳۱.

ما اوذی نبّی مثل ما اوذیت / ۹۱۹.

ما من مسلم یتوضایحسن الوضوء ویصلی رکعتین مقبلا علیهما بقلبه و وجهه الا وجبت له الجنة / ۱۲۳۲.

ما منا الا له مقام معلوم / ۸۱۰.

المتّقِی، مَن یَتَّقِی مِنَ المُحَرَّمَات و المُتَوَرِعُ مَن یتوّرَع مِنَ‌المحرّمات / ۵۲۲.

مثلُ الصوفي کَمَثلِ البرسام؛ اَوّلُه هَذَیان و آخرُهُ سُکون، فاذا تَمَکَّنْتَ خَرَست / ١٤.

المَجازُ قنطَرَةُ الحقیقة / ۸۷۱.

المجتهدُ [قد] یُخْطِيءُ و قد یُصیب / ۱۷.

المُحِبُّ الصادقُ مَن یَجعَل مرادَهُ فداءَ محبوبه فمراد محبوبه لا یصلح لهذا الشأن إلا مَن کان فارغاً من جمیع الاعمالُ، اَي لا شغل لهُ فی الدنیا و الآخرة من شَغَل قَلْبَهُ بدنیاهُ فلیس له نصیب من خدمه مولاه و یُقَالُ اصحاب الدنیا مشغولون بدنیا هُم و ارباب العقبی مشغولون بعقباهمُ و اهل النار مشغولون بمایُصابُونَ من بَلْواهم في الدنیا / ۹۵۱.

المحبّة لاُ تُبقی و لا تذر / ۹۳۰.

مَحْقٌ فِي مَحق و مَحْوٌ فِي مَحْو و الیه الإشارات في قوله علیه‌السلام: الفقر فخری / ۱۷٦ – ۱۷۵.

محنت المحنة غذاء المحبة / ۸۲۳.

المشتاقُ إلی لِقاء رَبِّ العالمین / ۲۳٦.

مُشتاقٌ ! مُشتاقٌ إلی الحبیب إلی الحبیب / ۲۳٦.

المعرفة نار و المحبّة نار فی نار / ۹۳۳.

مَن احبَّ شیء فاکثر ذِکره / ٣٤٤.

مَن اَحَبَّ العُزْلَةَ حَصَل لَه العزّة / ۷۵۰.

مَن اَحَبَّ العلم و العُلماء لَم تُکتَب خطیئته / ٤٣٧.

من اخبار النبوة ـ صلی الله علیه و آل و سلم ـ اَصدقُ کَلمة قالها العرب قول لبید: کُل شئ ما

الله باطل و لایزالِ العبد یتقرّب الی بالنوافل حتی أُجبه فاذا أُحبّه کنت سَمعه الذی یسمع بِه و یُبصرِ به
والذی نَفس محمد بیده ولو ولّیهم بخیل بسط علی الله الی غیره. ذلک من الآیات و الاخبار و الجهور / ۱۱۸.

مَن أعقَل الناس؟ الذی تَرَک الذنب.

مَن اکیس الناس؟ الذی لا یَتَغَیّرُ بشیء.

مَن اغنی الناس؟ القانع.

سؤال: من افقر الناس؟ الَّذی تَرَکَ القناعة / ۲۷٦.

مَن اکتفی بالکلام من‌العلم دون‌الزهد فَقَد تَزَندَقَ، و من اکتفی بالفِقه دُونَ الورع تَفَسَّقَ / ۱۵.

من‌الفرائض و السنن و قال صلّی‌الله علیه و آله و سلّم الی عایشه: ادعی قرع باب الجَنّة فقالت بِمَ یا رسول‌الله قال بالجوع و العطش / ۹٤۹.

مِنَ الله فاَسمعوا و إلی الله فارجعوا / ٦۱۸.

من الملک الذی لایموت الی الملک الحَی الذی لایموت / ۸۱۲.

من تَشَبه بقومٍ فَهُوَ مِنهُم / ۸۲٤.

من سعد سعد فی بطن امّه / ۱۰٤۲.

من شغل قلبه بدنیاه فلیس له نصیب من خدمة مولاه / ۹۵۰.

من شق فی بطن امّه / ۱۰٤۲.

من صلّی الفجرِ بجماعة ثُمّ قعَدَ یَذکُرُ الله تعالی حتی تطلّع الشمس، ثم صلّی رکعتین کانت لَه کَاجُر حَجّة و عمْرَة تامّه / ۱۲۳۲.

مَن صَنَّفَ فقد استُهْدِف / ٤.

من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم تَجِدْني / ۳۲۳.

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ / ۹٦۹.

مَن عَلِم اَنَّ الله رَبُّه و اَنّی نَبِیُّهُ حَرَّمَ الله لَحمُهُ و دَمَه علی‌النّار / ۲۹.

مِن کَلْب الغفور عبدالغفور / ۸۲۹.

من معارفه بالکلمات العربیّه:.

الصوفیُّ یصفوا به کل شیء ولا یکدّرُهُ شیء

ان الله یستحي من عبدٍ أن یرفع الیه یدیهِ و یَرُدُّهما خائبتین .

المباحثة بین‌الاثنین خیر من تکرار الشیئین / ۲۷٦.

الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب / ۱۰۰۸، ۱۲۱۷.

الموت مرآة المؤمن / ۳۲۰.

موتوا قبل أن تموتوا / ۱۰۳۹، ۱۱۹۵.

الناس علی دین ملوکهم / ۱۰٦٤.

نفسک نفسی / ۸۳۰.

نَعوذُ بالله من الحَیَّةِ المَیِّتةُ فکیف من الحَیَّة الحَیَّة / ۱٦۹.

والله معکم / ۳۱۹.

والفقر فخري / ۱۱۵۲.

والله الهادی الی الصواب / ۹٦۱.

والله ولی التوفیق بالاتمام و سرام المرام و الاختتام / ۱۳۰٦.

الوجود بین العدمین کالطهر المتخلّل بین‌العالمین / ٤۳۱.

و تُعطي أَعمالاً تَنْظُربها قلوب الخلایق / ۸۲٤.

وجودک ذَنْبٌ لایُقاسُ بِه ذنب آخر / ۵۲٦.

و حفظت لهذا النوع المذکور من الذکر و علمه عن طریق التلقین شیخی و شیخ الاولیاء حاجی محمد بن الشیخ العارف الغازی و هو اخذ من شیخ محمد بن شیخ خداقلی العشق و الکشی و هو من ابیه اعنی اخ خداقلی و معناه عبدالله و هو من الشیخ ابی الحسن الخرقانی الی بایزید بسطامی قدس الله تعالی اسرارهم / ۱۰۷۳.

وَصَلَ الحبیبُ إلی الحبیب / ۲۳٤.

صَحَبتُ الشَّیخ رضي‌الدین علي، صاحب رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ ابا الرضا رَتَن بن نصیر ـ رضی‌الله تعالی عنه ـ فاعطاه مشطاً من أمشاطِ رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله و سلم / ٦۹.

و فی الاحادیث القدسیه: العارف بمعرفتی یعرفه عبدی ویصلّ الی قدس سرنا / ۱۰۷۱.

فهرست تفصیلی مطالب

اشعار فارسی

«آ»

«ا»

«ب»

« پ »

« ت »

« ث »

« ج »

« چ »

«ح»

« خ »

« د »

« ن »

«و»

«ه»

اصطلاحات تصوّف و عرفان

«ب»

«پ»

«ت»

« د »

« ذ »

«ر»

« ش »

«گ»

«ل»

«م»

«ن»

«و»

«ه»

«ی»

سلسله‌های صوفیه

نام اشخاص

« پ »

«چ»

«ق»

«گ»

«ل»

«م»

«و»

«ه»

«ی»

اعلام جغرافیایی

«ر»

«س»

«گ»

«ل»

«ی»

اسامی کتابها

کتابشناسی

اهم منابع و مآخذ مورد استفادهٔ مصحّح

الف: کتابهای فارسی، عربی، اردو

«آ»

□ آخوندزاده: حبیب الرحمن (طیب حکیم). **ثلاثهٔ غساله**، کتابشناسی آثار تألیف شده در بنگال، بخش فارسی و عربی، ترجمه و تعلیق: عارف نوشاهی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۸ ه.ش. / ۱۹۸۹ م.

□ آزاد بلگرامی: **سبحة المرجان فی آثار هندوستان**. علیگره بی‌تا.

□ آزاد بلگرامی: **مآثر الکرام**، به تصحیح محمد عبده صاحب لائلپوری، لاهور، ۱۹۱۷ م.

□ آزاد حسینی واسطی بلگرامی: **خزانه عامره**، مطبع منشی، نولکشور ـ کانپور: ۱۸۷۱ م.

□ آفتاب، اصغر (دکتر): **تاریخ نویسی در هند و پاکستان**، خانهٔ فرهنگ ایران، پاکستان، لاهور، ۱۳۶۴ ه. ش.

□ آفتاب رایٔ لکهنوی: **ریاض العارفین** (تذکره)، به تصحیح و مقدمه سید حسام‌الدّین راشدی، مرکز تحقیقات فارسی و پاکستان، ۱۳۹۶ ه. ق.

«ا»

□ ابن بطوطه، محمد بن عبدالله: **سفرنامهٔ ابن بطوطه**، ترجمهٔ دکتر محمد علی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۹ ه. ش.

□ ابن العماد: **شجرة الذهب**، قاهره، ۵۱-۱۳۵۰ ه. ق./۳۲-۱۹۳۱ م.

□ ابن اثیر، علی بن محمد: **الکامل** (تاریخ کامل ابن اثیر)، ترجمهٔ عباسی خلیلی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، بی‌تا.

□ ابن عربی، محیی‌الدین: **الفتوحات المکیّه**، تحقیق و تقدیم: عثمان یحیی، ۱۳۹۲ ه. ق.

□ محیی‌الدین: **فصوص‌الحکم**، به تصحیح ابوالعلاعفیفی، قاهره، ۱۹۴۶ م. و نیز با تفسیر

عبدالرزاق الفاشنی، قاهره، ۱۳۳۱ هـ. ق./۱۹۱۲ م.

□ ابن مریم، محمد: ***البستان فی ذکر الاولیاء و العلماء***، بتلمسان الجزایر، ۱۹۰۸ م.

□ ابواسمعیل عبدالله انصاری هروی: ***طبقات الصوفیه***، تصحیح و مقابله حواشی و فهارس از: دکتر محمد سرور مولایی، توس، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۲ هـ. ق.

□ ابوالحسنات ندوی: ***هندوستان کی قدیم اسلامی درس گاهین***، اعظم گره، بی‌تا.

□ ابوالحسن صدیقی ناتونی: ***شجرهٔ خاندان نقشبندیه قادریه***، آگره، ۱۸۷۳ م.

□ ابوالفضل بن مبارکشاه علامّی: ***آئین اکبری***، چاپ لکهنو، ۱۸۹۳ م.

□ ابوالفضل علامّی: ***اکبرنامه***، به تصحیح مولوی آغا احمد علی به اهتمام مولوی عبدالرحیم، کلکته، ۱۸۷۷-۱۸۷۹ م.

□ ابوتراب، عجباء: ***تذکرهٔ اولیای دکن*** معروف به: ***محبوب التواریخ*** ، حیدرآباد دکن،۱۳۳۲ هـ.ق.

□ ابوسعید ابوالخیر، محمد بن منور بن ابی سعید میهنی: ***اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید***، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶ هـ. ش.

□ ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی: ***آداب المریدین***، حیدرآباد، دکن، ۱۹۶۵ م.

□ احمد خان، سرسید: ***آثار الصنا دید***، مرتبهٔ خلیق انجم، اشاعت دوّم، دهلی، ۱۹۹۲ م.

□ احمد، علی احمد (مولوی): ***تذکرهٔ هفت آسمان***، انجمن آسیایی بنگال، کلکته، ۱۸۷۳ م، چاپ افست تهران، ۱۹۶۵ م.

□ احمد علی خان هاشمی، سندیلوی: ***تذکرهٔ مخزن الغرائب***، به اهتمام دکتر محمد باقر، دانشگاه پنجاب، لاهور (مجلّدات ۱، ۲)، ۱۹۸۶ و ۱۹۷۰ م.

□ احمد، میان اخلاق: ***تذکرة الاولیاء***، هند، بی‌تا.

□ ــ: ***حضرت اسحاق کازرونی لاهوری*** المعروف به پادشاه، لاهور، ۱۹۸۰ م.

□ اختر راهی: ***تذکرهٔ مصنفین درس نظامی***، مکتبه رحمانیه، لاهور، ۱۹۷۸ م.

□ ***اردو دایرة المعارف اسلامیه***، دانشگاه پنجاب لاهور، مجلدات مختلف، ۱۹۷۶-۱۹۲۱ م.

□ اسدی طوسی، حکیم ابونصربن احمد: ***لغت فرس***، به کوشش دکتر محمّد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۶.

□ اعجاز الحق قدوسی: ***تذکره صوفیایی بنگال***، مرکزی اردو بورد، لاهور، ۱۹۵۶ م.

□ ــــــــــ: ***تذکره صوفیایی پنجاب***، سلیمان آکادمی کراچی، ۱۹۶۲ م.

□ ــــــــــ: ***تذکره صوفیایی سند***، اردو آکادمی سند، کراچی، ۱۵۵۹ م.

□ افلاکی، شمس الدین احمد: ***مناقب العرفان***، آگره، ۱۸۹۷ م.

□ اقبال احمد: ***تاریخ شیراز هند، جونپور***، اداره شیراز هند، جونپور، ۱۹۶۳ م.

□ اقبال، عباس: ***تاریخ ایران و اروپا***، تهران، ۱۳۲۹، هـ. ش.

□ اکرام، شیخ محمد: *آب کوثر*، لاهور، ۱۹۶۵ م.

□ البیرونی: *کتاب الهند*، لیدن، ۱۸۸۸ م.

□ الله ضیاء چشتی: *سیر الاقطاب*، لکهنو، ۱۸۸۹ م.

□ الله والی کی: *خلاصة العارفین*، قومی دوکان، لاهور، ۱۹۰۹ م.

□ الهدیه چشتی: *سیر الاقطاب*، نولکشور، پریس، لکنهو، ۱۹۱۳ م.

□ امام بخش بن پیر بخش: *حدیقة الاسرار فی اخبار الابرار* هند، بی‌جا، بی‌تا.

□ امیر خسرو دهلوی: *افضل الفواید*، مطبع رضوی، دهلی، ۱۸۸۷ م.

□ ــــــــــ: *تغلق نامه*، تصحیح س. هاشمی فرید آبادی، اورنگ آباد، ۱۳۵۲ هـ. ق./۱۹۳۳ م.

□ ــــــــــ: *خمسهٔ امیر خسرو*، به کوشش امیر احمد اشرفی، تهران، ۱۳۶۲هـ. ش.

□ ــــــــــ: *دیوان*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۴۳ هـ. ش.

□ ــــــــــ: *کلیات غزلیات*، چاپ لاهور - ۱۹۷۴ م.

□ ــــــــــ: *دیوان غرّة الکمال*، به تصحیح سید وزیر الحسن عابدی، پاکستان، ۱۹۷۵ م.

□ ــــــــــ: *مثنوی قران السعدین*، علیگره، ۱۹۱۸ م.

□ امیر خورد کرمانی، سید محمد بن مبارک علوی: *سیر الاولیاء*، لاهور، دهلی، ۱۳۹۸هـ. ق./ ۱۸۸۵ م.

□ امین احمد رازی: *هفت اقلیم*، انجمن آسیایی بنگال، کلکته، ۱۹۶۳ م.

□ انجمن آسیایی بنگال، مجلّه، *تفرح احوال و آثار بدایونی*، ج ۱، ۱۸۶۹ م.

□ انجوی شیرازی، میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن: *فرهنگ جهانگیری*، ویراسته دکتر رحیم عفیفی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱ هـ. ش.

□ اورئینتل کالج: *مجله دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه پنجاب لاهور*، لاهور، دانشکدهٔ خاورشناسی، ۱۹۷۱ م.

□ ایوب قادری: *تذکرهٔ علمای هند*، رحمان علی (ترجمه)، کراچی، ۱۹۶۱ م.

«ب»

□ بابر، ظهیر الدین محمد: *توزک بابری*، متن ترکی، لیدن، ۱۹۰۵ ترجمهٔ انگلیسی از ای. اس. بیوریج، لندن، ۱۹۲۱، تجدید چاپ، دهلی، ۱۹۷۰ م.

□ باخزری، محی‌الدین ابوالمفاخر یحیی: *اوراد الاحباب وفصوص الاداب*، به کوشش ایرج افشار، جلد دوم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ هـ. ش.

□ باهو، سلطان: *ابیات سلطان باهو*، مطبوعه لاهور، ۱۹۷۲ م.

□ بخشی طبسی : *دیوان* به اهتمام تقی بینش، مشهد، بی‌تا.

□ بدایونی، عبدالقادربن ملوک شاه: *منتخب التواریخ*، کلکته، ۱۸۶۵ و ۱۸۶۹ م.

□ بدرالدین اسحاق: ***اسرار الاولیاء***، نولکشور، پریس، کانپور، ۱۹۱۷ م.
□ بدر القادری: ***تذکرۂ سید سالار مسعود غازی***، الله آباد، ۱۹۷۸ م.
□ برهان تبریزی، محمد حسین: ***برهان قاطع***، به تصحیح دکتر محمد معین، پنج جلد، کتابفروشی ابن سینا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲ هـ. ش.
□ بلاذری، احمد بن یحیی بن جابربن داود بلاذری: ***فتوح البلدان***، مصر، ۱۹۵۹ م.
□ بهار، ملک الشعرا: ***سبک شناسی***، سه جلد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۱ م.

«پ»

□ پارسا، خواجه محمد: ***رسالۂ قدسیه***، مرکز تحقیقات فارسی، اسلام‌آباد، ۱۳۵۴ هـ. ش.

«ت»

□ تاراچند: ***پیوندهای تمدن و فرهنگ و هنر ایران***، ترجمه پرویز مهاجر، سخن، دوره ۱۵، ۱۳۴۳، شماره ۱.
□ تتوی، سید میر محمد بن سید جلال: ***ترخان نامه***، به اهتمام سید حسام الدین راشدی، حیدرآباد سند، ۱۹۶۵ م.
□ تسبیحی، محمد حسین: ***فهرست نسخه‌های خطی فارسی خواجه سناء الله خراباتی***، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، ۱۳۵۱ هـ. ق./۱۹۷۲ م.
□ ــــــــــــــ: ***فارسی پاکستان و مطالب پاکستان شناسی***، اسلام آباد، ۱۹۷۷ م.
□ ــــــــــــــ: ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانۂ گنج بخش*** (جلدهای ۱ تا ۳)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۱ هـ. ش.
□ تهرانی، حاج آقا بزرگ: ***الذریعة الی تصانیف الشیعه***، جلد ۱-۱۹، تهران.

«ج»

□ جعفر قاسمی: ***بابا فرید الدین مسعود***، لاهور، ۱۹۷۱ م.
□ جامی، مولانا عبدالرحمن بن احمد: ***نفحات الانس من حضرات القدس***، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، سعدی، تهران، ۱۳۶۶ هـ. ش.
□ جامی، عبدالرحمن: ***نفحات الانس***، بمبئی، ۱۹۱۸ م.
□ جلال‌الدین شُرخ بخاری: ***خلاصةالالفاظ جامع‌العلوم***، مُرتب: سیدعلاءالدین حسینی، به تصحیح: دکترغلام سرور، مرکز تحقیقات فارسی پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۱ هـ. ش./۱۹۹۲ م.
□ جعفر حلیم، سید حسین: ***شرح احوال و آثار عبدالرحیم خان***، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۱ ش.
□ جمال خلیل شروانی : ***نزهة المجالس***، به تصحیح محمّد امین ریاحی، تهران ۱۳۶۶ هـ. ش.

□ جمالی کنبوه دهلوی، حامد بن فضل‌اللّه: *سیرالعارفین*، دهلی، ۱۳۱۱ هـ. ق./۱۸۹۳ م. ترجمهٔ اردو از : محمّد ایوب قادری، لاهور، ۱۹۷۶ م.
□ **جمالی، کنبوه دهلوی**، حامدبن فضل اللّه: *مثنوی مهر و ماه*، به تصحیح حسام الدین راشدی، پاکستان، ۱۹۷۴ م.
□ جوزجانی: *طبقات ناصری*، به کوشش عبدالحی حبیبی، لاهور،۱۹۵۴ م.
□ جهانگیرشاه، *توزک جهانگیری*. علی‌گره، ۱۸۶۴ م.

« چ »

□ چشتی، عبدالرحمن: *مرآة الاسرار*، اشاعت دوم، لاهور: ۱۴۱۰ هـ. ق.
□ چیمه، عالم حسین: *تذکرهٔ حضرت سید میران حسین زنجانی*، لاهور، ۱۹۸۱ م.
□ ـــــــــــــ: *چگونگی گسترش اسلام*، ترجمه آشوری، تهران، ۱۳۵۷ هـ ش.

« ح »

□ حاج سید جوادی، حسن صدر الدّین (کمال): *دستور نویسی فارسی در شبه قاره*، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، چاپ اول، ۱۳۷۲ هـ. ش.
□ حاج سید جوادی، سیدکمال: *میراث جاودان*، کتیبه‌ها و سنگ نبشته‌های فارسی در پاکستان، رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول، ج ۱، ۱۳۷۰ هـ.ش. ج ۲، ۱۳۷۱ هـ.ش.
□ حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد: *دیوان*. به اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۰ هـ. ش.
□ حبیب‌الله: *ذکر جمیع اولیای دهلی*، به تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی، مقدمه شوکت علی خان، دانشگاه دهلی، دهلی، ۱۹۸۸-۱۹۸۷ م.
□ حبیب‌الله نقشبندی: *تذکره منظوم صوفیه نقشبندی* یا *شجرة الاولیاء نقشبندی*، لدهیانه، ۱۸۸۸ م.
□ حزین لاهیجی، شیخ علی: *سفینه شیخ علی*، دار الطبع جامعه عثمانیه، حیدر آباد دکن، ۱۹۳۰ م.
□ ـــــــــــــ: *دیوان حزین*، به مقدمهٔ ممتاز حسن، لاهور، ۱۹۷۱ م.
□ حسن سجزی دهلوی: *فوائد الفواد*، مطبع علمی، لاهور، ۱۹۶۶ م.
□ ـــــــــــــ: *دیوان*، مرتبه مسعود علی محوی، حیدر آباد، ۱۹۳۳ م.
□ حسین‌الله غزنوی: *شجره طیبه در شجره یعنی سلسله‌های فرعی نقشبندی*، چاپ لدهیانه، ۱۹۲۳ م.
□ حسین عارف نقوی: *علمای امامیه در پاکستان*، ترجمهٔ محمد هاشم، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۱ هـ. ق.

□ حسینی تربتی، ابوطالب: ***تزوکات تیموری*** (تحریر ابوطالب) با ترجمهٔ انگلیسی، کتابفروشی اسدی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲ هـ. ش.
□ حکمت، علی اصغر: **سرزمین هند**، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ هـ. ش.
□ ـــــــــــ: ***نقش فارسی بر احجار هند***، تهران، ابن سینا، چاپ دوم، ۱۳۳۷ هـ. ش.
□ حمدالله مستوفی: ***نزهة القلوب***، لیدن، ۱۹۱۵ م.
□ حمید قلندر: ***خیر المجالس***، مسلم یونیورسیتی، علیگره، ۱۹۵۹ م.
□ حمیدالدین ناگوری: **عشقیه**، اداره هند، دهلی، بی‌تا.

« خ »

□ خانبابا مشار: ***فهرست کتابهای چاپی فارسی***، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۱ و ۲ / ۱۳۵۰؛ ج ۳ / ۱۳۵۲؛ ج ۴ / ۱۳۵۳؛ ج ۵ / چاپ دوّم ۱۳۵۵ هـ.ش.
□ خانخانان، عبدالرحیم: ***خانخانان نامه***، سوانح عمری خانخانان عبدالرحیم خان.
□ خضر عباسی نوشاهی (سیّد): ***فهرست نسخه‌های خطی فارسی دانشگاه پنجاب***، گنجینهٔ آذر، لاهور، ۱۳۶۵ هـ. ش.
□ خلیق احمد صاحب نظامی: ***تاریخ مشایخ چشت***، علیگره ـ دارالمؤلفین، اسلام آباد، ۱۹۵۳ م.
□ خواجه پیری، مهدی: ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ راجه محمود آباد***، لکهنو، دهلی، مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند. خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، چاپ اوّل، ۱۳۶۶ هـ. ش.

« د »

□ داراشکوه، محمد: ***سفینة الاولیاء***، آگره، ۱۸۸۳ م، به کوشش دکتر تاراچند و سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران، ۱۹۲۵ م.
□ داعی‌الاسلام، سید محمد علی: ***فرهنگ نظام***، پنج جلد، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۸ - ۱۳۴۶ هـ. ش.
□ ***دایرة المعارف آریانا، انجمن دایرة المعارف افغانستان***، کابل، انجمن دایرة المعارف افغانستان، ج ۱ / ۱۳۲۸؛ ج ۲ / ۱۳۳۰؛ ج ۳ / ۱۳۳۵؛ ج ۴ / ۱۳۴۱؛ ج ۵ / ۱۳۴۸ هـ. ش.
□ دهخدا، علی اکبر: ***لغت‌نامه*** (مجلدات مختلف) انتشارات سازمان لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۶۰-۱۳۲۵ هـ. ش.
□ دهلوی کشمیری همدانی، محمد صادق: ***کلمات الصادقین***، به تصحیح دکتر محمد سلیم اختر، لاهور، ۱۹۸۸ م.

« ر »

□ رحمان علی: ***تذکرهٔ علمای هند***، نولکشور، لکهنو، ۱۹۱۴ م.
□ رحمان علی: ***تذکرهٔ علمای هند، پاکستان*** ـ یسثاریکل، سوسائیتی، کراچی، ۱۹۶۱ م.

□ رکن الدین، شیخ: ***لطائف قدسی***، دهلی، ۱۸۹۴ م.
□ رضوی، دکتر سبط حسن: ***فارسی گویان پاکستان***، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۵۴.

« ز »

□ زامباور: ***نسب نامهٔ خلفا و شهریاران***، ترجمه دکتر محمد جواد مشکور، خیام، تهران. چاپ اول، ۱۳۶۵ هـ. ش.
□ الزرکلی، خیرالدین: ***الاعلام***، مصر، ۱۳۴۵ هـ. ش.
□ زرّین کوب، عبدالحسین: ***دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران***، تهران، ۱۳۶۹ هـ. ش.

« ژ »

□ ژان اوبن: ***در ترجمهٔ احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی***، تهران، ۱۳۳۵ هـ. ش.

« س »

□ سالک طریقت: ***ذکر مشایخ سلسله‌های مختلف صوفیه***، لکهنو، ۱۳۳۰ هـ. ش.
□ سچل سرمست: سندی پنجابی، ***اردو وکلام اردو***، ترجمه از شفقت تنویر میرزا، اسلام آباد.
□ سروری، محمد قاسم حاجی محمد کاشانی: ***مجمع الفرس*** یا ***فرهنگ سروری***، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران.
□ سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین: ***بوستان***، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۹ هـ. ش.
□ ــــــــــــ: ***گلستان***، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۷۳ هـ. ش.
□ ــــــــــــ: ***کلیات سعدی***، به کوشش محمد علی فروغی، تهران، ۱۳۶۵ هـ. ش و به تصحیح دکتر مظاهر مصفا، تهران.
□ سلطان حسین ابن سلطان منصور بایقرا، ***مجالس العشاق***، لکهنو، ۱۸۷۰ م.
□ سلیمان ندوی (سید): ***هندوون کی تعلیم مسلمانان نون کی عهدمین***، اداره و تألیف ال‌پاکستان ایجو کشینل، کراچی.
□ سنائی غزنوی، مجدالدین ابوالمجد مجدود بن آدم: ***دیوان اشعار***، بـه اهـتمام مـحمد تـقی مدرس رضوی، ابن سینا، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۱ هـ. ش.
□ سنائی غزنوی، مجدالدین ابوالمجد مجدود بن آدم: ***حدیقة الحقیقه و طریقة الشریعه***، به تصحیح: محمد تقی مدرس رضوی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۲۹هـ. ش.
□ ــــــــــــ: ***سوانح بابا فرید الدین مسعودگنج شکر***، کراچی، ۱۹۶۵ م.
□ ــــــــــــ: ***سوانح خواجه فرید الدین چشتی و میر احمد مسعود***، کراچی، ۱۹۶۱ م.
□ سهروردی، شهاب الدین یحیی: ***مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق***، تصحیح سید حسین نصر

و هنری کوربن، تهران، ۱۹۴۰ م.
□ سهروردی، شهاب الدین یحیی: ***عوارف المعارف***، در حاشیهٔ احیاء العلوم، قاهره، ۱۹۷۵ م.
□ سید مظفر صدر: ***شرح احوال و آثار شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی***، تهران، ۱۳۳۴ هـ. ش.
□ سید نورالحسن بن سید محمد صدیق حسن خان بهادر: ***نگارستانِ سخن***، هند، ۱۲۹۳ هـ. ق.

« ش »

□ شاه تقی علی قلندر کاکوروی: ***روض الازهار فی مآثر القلندر***، لکهنو، ۳۶-۱۸۳۱ هـ. ق./ ۱۸-۱۹۱۳ م.
□ شاه حبیب اله ثانی محب الهی: ***شجرهٔ مبارکهٔ چشتیه، صابریه، قدوسیه، مجدّدیه، محمدیه و قادریه***، به شعر، اله آباد، ۱۹۳۶ م.
□ شاه شعیب: ***مناقب الاصفیاء***، لکهنو، ۱۸۷۰ م.
□ ــــــــــ: ***شجرهٔ طیبه سلسله عالیه نقشبندیه***، چاپ لاهور، ۱۸۸۹ م.
□ ــــــــــ: ***شجرهٔ طیبه سلسله عالیه سهروردیه***: حضرت رقیقه، ۱۸۸۹ م.
□ ــــــــــ: ***شجره قادری : تذکرهٔ شاه مردان به نظم و نثر***، غلام ینی، چاپ لاهور، ۱۸۹۹ م.
□ شریف احمد شرافت نوشاهی: ***شریف التواریخ***، تذکرهٔ مشایخ قادریه نوشاهیه، جلد اول موسوم به تاریخ الاقطاب از حضرت پیامبر(ص) ، تا نوشه گنج بخش، اداره معارف نوشاهی. (ساهن پال گجرات)، ۱۹۷۹ م.
□ شفیعی کدکنی، محمد رضا (دکتر) : ***در اقلیم روشنایی***، تهران، ۱۳۷۳ هـ. ش.
□ شمس السراج عفیف: ***تاریخ فیروزشاهی***، کلکته، ۹۱-۱۸۸۸ م.
□ شمس تبریزی: ***کلیّات شمس***، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ هـ. ق.
□ شمیم زیدی: ***احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی***، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۵۳ هـ. ش.
□ شوشتری، قاضی نورالله: ***مجالس المؤمنین***، دو جلد، انتشارات اسلامیه، تهران، ۱۳۵۷ هـ.ق.
□ شوشتری مهرین، عباس (پرفسور) ***تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران***، تهران، مؤلّف، ۱۳۵۲ هـ ش.
□ شهاب‌الدین‌بن شمس‌الدین‌بن عمر دولت آبادی، ***بحر مؤاج***، لکهنو، ۱۲۹۷ هـ. ق./ ۸۰-۱۸۷۹ م.
□ شهاب الدین نظام: ***مناقب فخریه***، دهلی، ۱۳۱۵ هـق./ ۱۸۷۹ م.
□ شیرازی، محمد معصوم، نائب الصدر: ***طرائق الحقائق***، به تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۹ هـ. ش.
□ شیبی، کامل مصطفی: ***اصلة بین التصوف و التشیع***، ۲ جلد، بغداد، ۱۳۸۲ هـ. ق./ ۱۹۶۳ م، ۱۳۸۵ هـ. ق./ ۱۹۶۴ م.

« ص »

□ صائن‌الدین علی‌بن‌محمّدالترکه: *تمهید القواعد*، با مقدمه و تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی، تهران، ۱۳۵۵ ﻫ. ش.

□ صباح الدین عبدالرحمن: *هندوستان کی سلاطین علماء اور مشایخ کی تعلقات برایک نظر*، دارالمصنفین اعظم، گره، ۱۹۶۴ م.

□ صفا، ذبیح الله: *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، فردوس، ۱۳۶۷ ﻫ ش.

□ صمصام الدوله شاه نواز خان: *مآثرالامراء*، ترجمهٔ پروفسور محمّد ایوّب قادری، ۳ جلد، مرکزی اردوبورد، لاهور، ۱۹۶۹ م.

« ض »

□ ظهور الحسن شارب: *معین الهند*، دهلی، ۱۹۸۸ م.

□ ضیاء الدین برنی: *تاریخ فیروزشاهی*، به تصحیح عبدالله رشید، علیگره، ۱۹۵۷ م.

□ ضیاء الدین نخشبی: *سلک السلوک*، مطبع مجتبایی دهلی، ۱۳۲۹ ﻫ. ق.

« ط »

□ طباطبا، سید علی: *برهان الاثر*، حیدر آباد دکن، ۱۹۳۶ م.

« ظ »

□ ظهور الحسن شارب (دکتر): *خم خانهٔ تصوف*، دهلی، ۱۹۸۲، ۱۹۸۶ م.

□ ظهور الدین احمد (دکتر): *پاکستان مین فارسی ادب*، (پنج جلد)، لاهور، ۱۹۷۴-۱۹۸۵ م.

« ع »

□ عارف نوشاهی: *فهرست کتابهای چاپ سنگ وکمیاب کتابخانهٔ گنج بخش*، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، لاهور، ۱۹۸۶ م.

□ عاقل خان خوافی: *واقعات عالمگیری*، به تصحیح عبدالله چغتایی، چاپ لاهور، ۱۹۲۵ م.

□ عبدالباقی نهاوندی، خواجه: *مآثر رحیمی*، مجلدات ۱ الی ۳، کلکته، ۳۱-۱۹۱۰ م.

□ عبدالحق محدث دهلوی: *اخبار الاخیار*، دهلی، ۱۳۳۲ ﻫ. ق.

□ ـــــــــــ: *رساله نوریّه سلطانیه*، به تصحیح سلیم اختر، اسلام آباد، ۱۹۸۵ م.

□ عبدالحی، علامه: *نزهة الخواطروبهجة المسامع و النواظر*، چاپ حیدرآباد، دکن، ۱۹۵۷ م.

□ عبدالحکیم عطاتتوی، مُلّا : **هشت بهشت**، تصحیح محمد سلیمان شریف علیگره، ۱۳۳۶ ﻫ. ق./۱۹۱۸ م.

□ عبدالرحمن، سید صباح الدین: **بزم صوفیه**، چاپ جدید. پاکستان، بی‌تا.

□ عبدالرزاق کاشانی: *اصطلاحات صوفیه*، کلکته، ۱۸۴۵ م.

□ عبدالقادر بدایونی: ***منتخب التواریخ***، مجلدات ۱ الی ۳، کلکته، ۶۹-۱۸۶۴ م. جلد ۱ ترجمهٔ انگلیسی جی. اس.ای رنگینگ، کلکته ۹۹-۱۸۹۵ م؛ جلد ۲، دبلیو، اچ. لاو. کلکته ۹۸-۱۸۸۴ م؛ جلد ۳، تی. دبلیو، هیگ، کلکته، ۱۹۲۵-۱۸۹۹ م.

□ عبدالقادر تتوی: ***حدیقة الاولیاء***، نولکشور ـ کانپور، ۱۸۹۹ م.

□ عبدالقدوس گنگوهی، شیخ: ***مکتوبات***، راته، ۱۸۷۳، دهلی، ۱۸۷۱ م.

□ عبدالله، سید: ***ادبیات فارسی مین هِندوون کاحصه***، لاهور، ۱۹۶۷ م.

□ عبدالنبی الاحمد نگری: ***جامع الغموض و منبع الفیوض*** معروف به ***شرح کافیه فارسی***، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۸۸۶ م.

□ عتبی محمد بن عبدالجبار، ابونصر: ***تاریخ یمینی***، ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفا دقانی، به اهتمام جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵ هـ. ش.

□ عراقی، فخرالدین: ***دیوان***، مقدمه و تصحیح از سعید نفیسی، کتابخانه سنائی، تهران.

□ ـــــــــــ: ***لمعات***، با مُقدمهٔ محمد خواجوی، تهران ۱۳۷۱ هـ. ش.

□ عطار، شیخ فریدالدّین نیشابوری: ***منطق الطیر***، تصحیح صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۲ هـ. ش.

□ ـــــــــــ: ***اسرار نامه***، تصحیح صادق گوهرین، تهران، ۱۳۳۸هـ. ش.

□ ـــــــــــ: ***مصیبت‌نامه***، تصحیح نورانی وصال، تهران، ۱۳۳۸ و چاپ نصرالله سُبوحی، کتابخانهٔ مرکزی تهران، ۱۳۵۴ هـ. ق.

□ علی انوار قلندر: ***تاریخ الانوار فی تفسیر القلندر***، لکهنو، ۱۸۷۳ م.

□ علی شیر قانع تتوی: ***تحفة الکرام***، سندی ادبی بورد، کراچی، ۱۹۵۹ م.

□ علی شیرنوایی: ***مجالس و النفائس***، تاشکند، ۱۹۰۸ م.

□ عوفی، محمد: ***جوامع الحکایات و لوامع الروایات***، تصحیح محمد نظام‌الدّین عوفی، مقدمه بر ***جوامع الحکایات***، لندن، ۱۹۲۹ م.

□ عوفی، محمد: ***لباب الالباب***: تصحیح ای. جی. براون و محمد قزوینی، ۲ جلد، لندن، ۱۹۰۳، ۱۹۰۶ م.

«غ»

□ غلام بهیک: در نثر و نظم با مدح مولوی قادر: ***شجره چشتی و قادری و قلندری و صابری***، بخش سهارنپوری مراد آباد، اردو، ۱۹۱۲ م.

□ غلامحسین خان: ***سیرالمتأخرین***، کانپور، ۱۸۶۶ م، لکهنو، ۱۳۱۴ هـ. ق.

□ غلام سرور: ***خزینة الاصفیاء***، لکهنو، ۱۸۷۳ م.

□ ـــــــــــ: مقدمه ***جواهر الاولیاء***، پاکستان، ۱۳۹۶ هـ. ق.

□ ـــــــــــ: ***تاریخ زبان فارسی***، کراچی، ۱۹۶۲ م.

□ ــــــــــــ: ***حديقة الاولياء***، نولكشور ـ كانپور، ۱۸۹۹ م.
□ غنی، قاسم (دکتر): ***بحثی در تصوّف***، به کوشش دکتر علی اکبر فیّاض، ۱۳۳۱ هـ. ش.
□ غوثی. شطاری، ماندوی (محمد): ***گلزار ابرار***، ترجمه به زبان اردو از فارسی به نام ***اذکار ابرار***، ترجمهٔ فضل احمد جیوری، چاپ جدید، اسلامک بوک فاندیشن، لاهور، ۱۳۹۵ هـ. ق.

« ف »

□ فخری هروی: ***تذكرهٔ روضة السلاطین***، به اهتمام ع.خیامپور، تبریز، چاپخانه شفق، چاپ اول، ۱۳۴۵ هـ. ش.
□ فرشته، هندوشاه ابوالقاسم: ***تاریخ فرشته (گلشن ابراهیمی)***، مطبعه کانپور، ۱۳۰۱ هـ.ق.
□ فرهنگ ارشاد: ***مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند***، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۵ هـ. ش.
□ ــــــــــــ: ***فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه مولانا آزاد*** یا ***حمیدیه بهوپال***، تهیه از مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند، ۱۳۶۴ هـ. ش.
□ ــــــــــــ: ***فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه ندوه العلماء***، لکهنو، مرکز تحقیقات زبان و ادب فارسی در هند، دهلی نو، ۱۳۶۵ هـ. ش.
□ فیروز سنتر: ***اردو دایرةالمعارف***، لاهور، ۱۹۶۷ م.

« ق »

□ قیصر امروهوی، محمود حسن: ***مرآت التصوف***، تصوف پراهم مخطوطات کی جزوی فهرست، علیگره، بی‌جا و بی‌تا.

« ک »

□ کشمیری، عبدالکریم بن عاقبت: ***بیان واقع***، لاهور، پاکستان، بی‌تا.
□ کلیم‌الله دهلوی (حضرت شاه): ***قول الجمیل***، مطبوعه دهلی، بی‌تا.
□ کلینی، محمّد بن یعقوب: ***اصول کافی***، با ترجمه و شرح جزء دوم، تهران، ۱۳۸۱ هـ. ق.
□ کنبوه، محمد صالح: ***شاه جهان نامه*** یا ***عمل صالح***، به سعی دکتر وحید قریشی، لاهور، ۱۹۶۷ م.

« گ »

□ گلبن، محمد: ***بهار و ادب فارسی***، با مقدمهٔ غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۱ هـ. ش.
□ گل محمد معروفی کرخی، چشتی: ***ذکرالاصفیاء فی تکمله سیر الاولیاء***، دهلی، ۱۸۹۴ م/ ۱۳۱۲ هـ. ق.
□ گیسودراز، سید محمد بن سید یوسف حسینی : ***خاتمه***، هند، ۱۸۵۶ م.

□ ــــــــــــ: *مکتوبات گیسودراز*، هند، ۱۳۲۹ هـ.ق.

« ل »

□ لین پول، استانلی: *طبقات سلاطین اسلام*، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، کتابخانه مهر، چاپ اول، ۱۳۱۲ هـ. ش.

« م »

□ محمّد ابراهیم: *سوانح عمری بوعلی شاه قلندر*، دهلی، بی تا.
□ محمّد اسحاق بهتی: *فقهای پاک و هند*، لاهور، ۱۹۷۷ م.
□ محمد اسدالله خان و محمد حفیظ الله: *تذکرهٔ سلاسل قادریه و چشتیه و غیره*، چهجر، ۱۸۹۷ م.
□ محمد بن احمد عینی حنفی: *عمدة القاری فی شرح صحیح البُخاری*، استانبول ۱۳۰۸ هـ. ق.
□ محمد حسین مراد آبادی: *انوار العارفان*، لکهنو، ۱۸۷۶ م.
□ محمد دین کلیم قادری: *تذکرهٔ مشایخ قادریه*، لاهور، ۱۹۷۵ م.
□ محمد ریاض: *احوال و آثار میرسید علی همدانی*، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، چاپ دوم، ۱۹۹۱ م.
□ محمد عالم شاه دهلی: *مزارات اولیای دهلی*، دهلی، ۱۳۳۰ هـ. ش.
□ محمد علی (مولوی) کشمیری لکهنوی: *نجوم السماء فی تراجم العلماء*، قم، مکتبه بصیرتی، ج ۱۳۹۴/۱ هـ. ق؛ ج ۱۳۹۴/۲ هـ. ق.
□ محمد عموخان: یاد پیر، *سوانح حضرت محمد شاه* هوشیار پوری، دهلی، ۱۹۳۰ م.
□ محمد معین وردائی: *تاریخ سلسلهٔ فردوسیه*، تاج پریس، هند، ۱۹۶۲ م.
□ محمد نور بخش توکّلی: *تذکره مشایخ نقشبندیه*، لاهور، ۱۹۷۶ م.
□ محمد یعقوب ضیاء الدین بدایونی: *مجموعهٔ کرامات هفت احمد*، نظامی پریس، بدایون، ۱۳۶۳ هـ. ق.
□ محمد یوسف علی قادری: *شجرنامهٔ منظوم قادریها*، شجرة اولیاء طریقة قادریه، مجددیه، تا محمد شیر پیر مؤلف، آگره، ۱۳۲۲ هـ. ق.
□ مستانشاه کابلی: *آتشکدهٔ وحدت* (بخشی از دیوان مستانشاه کابلی)، به اهتمام محرم علی چشتی، لاهور، ۱۳۱۵ هـ. ق.
□ مسعود حسن شهاب: *خطهٔ پاک اُچ*، اردو، آکادمی بهاولپور، ۱۹۶۷ م.
□ مشکور، محمد جواد (دکتر): *فرهنگ فرق اسلامی*، مقدمهٔ و توضیحات مدیر کاظم شانه‌چی، مشهد، ۱۳۶۸ هـ. ش.
□ مشیر الحسن: *جنبش اسلامی و گرایشهای قومی در مستعمرهٔ هند*.

□ مفاظر حسن گیلانی: ***تذکرۀ حضرت شاه ولی‌الله***، حیدر آباد، ۱۹۲۶ م.
□ مقبول بیگ بدخشانی: ***تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند***، لاهور، دانشگاه پنجاب. ۵ جلد، فارسی ادب، ۱-۱۹۷۲ م.
□ ـــــــــــ: ***معمولات مظفریه در ذکر سلسلۀ مظهری صوفیه***، کلکته، ۱۲۸۴ هـ. ق.
□ معین الدین چشتی (خواجه): ***دیوان***، لکهنو، مطبع نولکشور.
□ ـــــــــــ: ***منبع البرکات***، ترجمۀ مخدوم عبدالرشید، مطبع صادق‌الانوار، بهاولپور، ۱۹۱۵ م.
□ منزوی، احمد: ***فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان***، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ج ۱ / ۱۳۶۲ هـ. ش؛ ج ۲ / ۱۳۶۳؛ ج ۳ / ۱۳۶۳؛ ج ۴ / ۱۳۶۴؛ ج ۵ / ۱۳۶۵؛ ج ۶ / ۱۳۶۵؛ ج۷ / ۱۳۶۵؛ ج۸ / ۱۳۶۶؛ ج۹ / ۱۳۶۷؛ ج۱۰ / ۱۳۶۷؛ ج ۱۱ / ۱۳۶۹؛ ج۱۲ / ۱۳۷۰؛ ج۱۳ / ۱۳۷۰؛ هـ. ش.
□ منشی، غلام حسین، مولانا: ***سیر المتأخرین***، ج/ ۲، لکهنو، ۱۸۶۶ م.
□ مولوی، جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی رومی: ***مثنوی معنوی***، تصحیح نیکلسون، لیدن، ۱۹۲۵ م.
□ مولوی، سید امام الدین بن مفتی سید عبدالفتاح: ***برکات الاولیاء***، افضل المطابع، دهلی، ۱۳۲۲ هـ. ق.
□ میان عمر جان قندهاری: ***هدایت العرفان***، در بیان اذکار طریقۀ عالیۀ نقشبندیّه، کابل، ۱۳۵۹ هـ. ش.
□ میبدی، ابوالفضل رشیدالدین: ***کشف الاسرار وعُدّة الابرار***، تصحیح دکتر علی اصغر حکمت، تهران کتابخانه ابن‌سینا، ۱۳۳۹.
□ میرزا محمد اختر: ***تذکرۀ اولیای هند و پاکستان***، ج ۱، دهلی، ۱۹۵۴ م.
□ میر ابوتراب والی: ***تاریخ گجرات***، کلکته، ۱۹۰۶ م.
□ میر احمد شاه: ***تحفة الاولیاء لاهور***، ۱۳۲۱ هـ. ق./ ۱۹۰۳ م.
□ میرسید علی همدانی: ***چهل اسرار***، به اهتمام ملک چراغدین، لاهور، ۱۹۲۱ م. و نیز چاپ، دکتر اشرف بُخاری، وحید، تهران، ۱۳۴۷ هـ. ش.

«ن»

□ ناصر خسرو قبادیانی: ***سفرنامه***، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۵ هـ. ش.
□ ـــــــــــ: ***کلیات غزلیات ناصر خسرو***، چاپ لاهور، ۱۹۷۴ م.
□ ناظم‌الاطباء، دکتر علی‌اکبر: ***فرهنگ نفیسی***: به اهتمام سعید نفیسی، پنج جلد، تهران، ۱۳۴۳ هـ. ش.
□ نبی بخش علوی دلاوری: ***روضة الاتقیاء فی ذکر الاصفیاء***، بهاولپور، مطبع محب هند دهلی، ۱۹۸۶ م.

□ نجم الغنی صاحب، حکیم مولوی محمد: *تاریخ اوده*، ۵ جلد، لکهنو، نولکشور، ۱۹۱۹ م.
□ نصیر الدین، چراغ دهلوی: *تحفة النصایح*، مطبع نور، لاهور.
□ نظام الدین احمد (خواجه): *طبقات اکبری*، کلکته، ۱۹۳۱/۱۹۲۷ م.
□ نظامی، خلیق احمد: *سلاطین دهلی کلی مذهبی رجحانات*، دهلی، ۱۳۷۵ هـ. ق.
□ نظامی دهلی، رکن الدین: *تاریخ اولیای صور دهلی*، دهلی، ۱۳۵۴ هـ. ش.
□ ــــــــــ: *مخزن الاسرار*، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۳ هـ. ش.
□ ــــــــــ: *مخزن الاسرار*، ترجمهٔ جی. اچ. داراب، لندن، ۱۹۴۵ م.
□ ــــــــــ: *خسرو و شیرین*: به تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۳ هـ. ش.
□ ــــــــــ: *لیلی و مجنون*، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۳ هـ. ش.
□ ــــــــــ: *شرفنامه*، به تصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۶ هـ. ش.
□ ــــــــــ: *کلیات خمسه*، تهران، ۱۳۴۱ هـ. ش.
□ نفیسی، سعید: *جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری*، تهران، ۱۳۲۰ هـ. ش.
□ ــــــــــ: *سرچشمهٔ تصوف در ایران*، تهران، ۱۳۴۳ هـ. ش.
□ ـ: نقوش: لاهور، (مجله) عهد غزنوی، مدیر محمد طفیل، ادارهٔ فروغ لاهور، ۱۹۶۲ م.
□ نقوی، سید علیرضا: *تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان*، تهران، مؤسسه مطبوعات علمی، چاپ اول، ۱۳۴۳ هـ. ش.
□ نوا احمد خان فریدی: *تذکرهٔ بهاءالدین زکریا*، قصرالاب جگوواله، ۱۹۵۸ م.
□ نوشه علی، سید: *مسلمانان هند و پاکستان کی تاریخ تعلیم مع حواشی و تعلیقات مفتی انتظام‌الله شهابی سلمان اکیدمی*، کراچی، ۱۹۶۳ م.

«و»

□ واحد بخش سیال (مترجم) : *مرآة الاسرار*، لاهور، ۱۹۸۲ م.
□ وحید میرزا (مدیر): *تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند*، مطبوعه دانشگاه پنجاب، لاهور ۷۲-۱۹۷۱ م.
□ وو ستنفلد فردینالد وادو ارد ماهلو: *تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی* با مقدمه و تجدید نظر دکتر حکیم‌الدین قریشی، فرهنگسرای نیاوران، تهران، ۱۳۶۰هـ. ش.

«هـ»

□ همائی، جلال الدین: *تصوّف در اسلام*، تهران، ۱۳۶۲ هـ. ش.
□ ــــــــــ: *هندوستان کی کتابخانون مین تصوف پر فارسی اور، عربی مخطوطات*، مرتبه، خدابخش اورینتل پبیلک لا ئبریری، پتنه، هند، فروری، ۱۹۸۵ م.
□ هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان: *کشف المحجوب*، به تصحیح ژوکوفسکی با ترجمه و

مقدّمه مفصل روسی به فارسی و با تحقیقات نوین از محمد عباسی، تهران، ۱۳۶۰ هـ. ش. و چاپ مولوی محمد شفیع، لاهور ۱۳۸۷ هـ. ق.

« ی »

□ الیافعی : *مرآت‌الجنان*، حیدرآباد، ۹-۱۳۳۷ هـ. ق./ ۲۰-۱۹۱۸ م.

□ یحیی بن احمد سرهندی: *تاریخ مبارک شاهی*، کلکته، ۱۹۳۱ م. ترجمهٔ انگلیسی، کیِ کسیِ تبسو، بارودا، ۱۹۳۲ م.

□ یحیی منیری، شیخ شرف الدین: **مکتوبات جوابی**، لکهنو، ۱۹۱۰ م.

□ ــــــــــــ: **مکتوبات بیست و هشت**، لکهنو، ۱۸۷۰ م.

□ ــــــــــــ: *مکتوبات دوصدی*، لاهور، ۱۹۰۴ م.

□ یعقوب صرفی، **شیخ مغزی النبّی**، لاهور، ۱۸۹۹ م.

□ یوسف گدا: *تحفةالنصایح*، لاهور، ۱۲۸۳ هـ. ش.

کتابشناسی

ب:کتابهای انگلیسی، فرانسه

Abbas Rizvi. S. A., *A Socio - Intellectual History of the Isna, Ashari Shi'is in India,* Australia: Marifat Publishing house, 1986 , Vol 1-2.

__________., *A History of Sufism in India,*New Delhi: Munshiram Manoharlal Publishers Pvt. Ltd, 1986.

Abdul Qadir., *The Cultural Influences of Islam,* The legacy of India, ed. G.T. Garrat, Oxford, 1938 repr.

Abdul. Qadir Ibn -I- Muluk shah., *A History of India Muntakhabu -T-Tawarikh,* Atlantic Publishers & Distributors, New Delhi, 1990, Vol1,2,3.

Al - Ghazali., *The mystic, London,* 1944.

Ali Hassan Abdelkader., *The Life, Personality, and the Writings of Al - Junayd,* London, 1962.

Ali Hujwiri., *Kashf, UL mahjub* H. Sh, Eng. Tr. Reynold A. Nicholson, London, 1967 repr.

An introduction to the history of Susfism, London, 1942.

Arberry, A. J., *Catalogue of the Arabic Manuscripts in the Library of the India, Office,* Vol.2(II. Sufism and Ethics), London, 1936.

__________., *Catalogue of the library of the India,* office, Vol. II. Part VI. Persian Books, London, 1937.

Arnold, Sir Thomas., *The Caliphate*, ed., London, 1965.

Bābur Pādshah, Zahir al - Din Muhammad., ***Bābar - nāma (Memoirs of Bābur),*** Eng. Tr. A. S. Beveridge, Delhi, 1970 repr.

Bagley, R. R. C. Tr., ***Ghazali's Book of counsel for kings, Oxford, 1964.***

Basham, A. L. ed., ***A cultural history of India,*** Oxford, 1975.

Bernard Lewis., ***The Mystic Path.*** The Sūfi Traditon. The Muslim World, London, 1976.

Boyle, J. A. ed., ***The cambridge history of Iran, V,*** Cambridge, 1968.

Brill. E. J., ***Encyclopedia of Islam***, Leiden, Vol, 1:1986 : Vol. 2: 1983: Vol. 3: 1986 : Vol. 4: 1978 : Vol. 5: 1986 : Vol. 6: 1991 : 2 nd ed.

___________., ***Encyclopedia of Islam supplement,*** Leiden, 1979. Vols 1-2: Vol. 3-4: 1981 : Vol. 5-6: 1982, 2nd ed.

Brown. Percy., ***India, Arcitecture (Islamic Period),*** Bombay : D. B. Tarapore Vala Sons and co. Pvt. Ltd, 1956.

Browne, Edward Granville., ***A Literary History of Persia,*** 4 Vols. Cambridge 1957 repr.

Burke. S. M., ***Akbar (The Greatest mogul),*** New Delhi : Munshiram Manoharlal Publishers Pvt. Ltd.

Burton, Sir Richard., ***Sind an races that inhabit the valley of the Indus,*** London, 1851.

Corbin, H., ***Avicenna And the visionary Recital, Tr., W.*** Trask, New York and London, 1960.

___________., ***L'imagination creatrice dans - le soufisme d'*** Ibn, Arabic, Paris, 1958.

Decidevio Pinto., ***Piri - Murid Relationship*** (A study of the Nizamuddin Dargah), Manohar, India,1995.

Elliot, H. M., ***The History of India, as Told by its own Historians, ed.*** John downson, 8Vols., Allahabad, 1964 repr.

Elliot, K. B. C. Sir. H. Sir., ***Bibliogrphical Index to the Historians of Muhammedan India,*** Delhi: Idarah - I - Adabiyat - i - Delhi, 1976, vol. I.

Ethe, Herman, ***Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the India Office,*** 2 Vols. ***Oxford,*** 1903-1937

___________., ***Catalogue of the Persian, Turkish and Pushtu Manuscripts in the Bodlein Library,*** Part, II, Oxford, 1930.

Field, Cland H., ***Al - Ghazali, The Alchemyot Happiness,*** London, 1910.

___________., ***Mystics and Saints of Islam*** , London, 1910.

Foster, W., ***The English Factories in the Mogul Empire***, 1956-58 , Tr., A. Constable, ed V. A. Smith, London, 1916.

Friedman, Johanan., ***Shaykh Ahmad Sirhindi***, An outline of thought and a study of his image in the eyes of Posterity, Montheal, 1971.

Gairdner, W.H. Temple., ***Al-Ghazzali's Mishkatu'l anwar,*** The niche for Lights, London, 1915.

Gibb, H. A. R., ***Arabic Literature***: An Introduction, Oxford Paper backs, 1963.

___________., ***Islamic Society and the West,*** London, 1960.

Gilsenan, Michael., ***Saint and Sufi in Modern Egypt.*** An essay in the sociology of religion, Oxford, 1973.

Goldziher, Ignace., ***Muslim studies*** (Muhammedische studien), Tr. C. R. Berger and S.M. Stern, London, 2 Vols., 1971.

Habib. Irfan., ***An Atlas of the Mughal Empire***, Delhi, Oxford University Press Oxford, New York, 1982.

Habibullah, A. B. M., Descriptive ***Catalogue of the Persian, Urdu and Arabic Manuscripts*** in the Dacca University Library, Vol. I. Dacca, 1966, Vol II, Dacca, 1968.

Haq, M. Anwaru'l., ***The Faith Movement of Mawlana Muhammad Ilays,*** London, 1972.

Hautes Etudes., ***Section des Sciences Religieuses,*** Paris, 1939.

Holt, P. M., Lambton, A. K. S. and Lewis, B., ***The Cambridge history of Islam,*** Combridge, 1970.

Hughes, Thomas Patrick., A ***Dictionary of Islam,*** Lahore, repr.

Ibn Hasam., ***The Centres selection of the Mughal Empire***, Karachi, 1967 repr.

Ikram, S. M., ***Muslim Civilization in India,*** New York.

Imperial Gazetteer of India, new edition, 25 Vols., Oxford, 1907.

India Archaeological Survey., ***List of Muhammadan and Hindu Monuments,*** (Delhi Province), 4 Vols., Calcutta, 1916-22.

Ivanow, Wladimir., ***Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the collection of the Asiatic Society of Bengal,*** Calcutta, 1924.

————————., ***Concise Descriptive Catalogue of the persian manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bangal,*** Calcutta, 1924.

Jafa'r Sharif., ***Islam in India,*** Composed by G. A. Herklots, revised by Wm. Grooke, London, Oxford University press, 1921.

Jahāngir., ***Thezuk-i Jahāngiri,*** Eng. Tr. Alexander Rogers, ed. Henry Beveridge, Second edn, Delhi, 1968 repr.

Lal, Kishorisaran., ***History of the khaljis*** (A.D.1290-1320), New York, 1967.

Landau, R., *The Philosophy of the Ibn, Arabi,* London, 1959.

Lane - Poole, Stanley , B. A., «*Aurungzeb*» (Rulers of India), Oxford, Clarendon Press, 1893.

__________., *The Muhammadan Dynasties*, New York, 1965, repr.

Levy , Reuben., *Catalogue of the Arabic Manuscripts in the Library of the India Office,* Vol. 2(III. Figh), London, 1937, Vol. 2(IV.Kalam), London, 1940.

Lewis, Bernard., *Islam,* New York, 1974.

Lings, Martin, *A sufi saint Of the twentieth Century* , 2nd ed., London, 1971.

Maclagan, Sir Edward., *The Jesuits and the Great Mogul,* London, Burns Oa tes & Washburn Ltd., 1932.

Mahajan. V. D., *Muslim rule in India,* New Delhi: S. Chand And Co, Pvt, Ltd, 1975.

Marshal. D.N., *Mughals in India* , London and New York : Mansell Publishing Limited, 1967.

Massignon, L., *La'Passiond'al - Husayn - ibn Mansour. al Hallaj,* 2 vols, Paris, 1922.

Mayne, P., *Saints of sind,* London, 1956.

Meer Hassan، Ali., *Observations on the Musalmans of India,* 2 Vols.,London, 1832.

Molleson, Col. G. B. C. S. I., *Rulers of India - Akbar,* Oxford, Clarendon Press, 1890.

Morel and , W. H., *India at the death of Akbar,* London, 1920.

Muhammad Ashraf., *Concise descriptive catalogue of the Persian Manuscripts in the Salarjang Museum and library. Vol 2, Hyderabad,*

1966.

Mujeeb, M., ***The Indian Muslims,*** London, 1969.

Nazir Ahmad, P., ***Catalogue of Rampur state library,*** United provinces, India.

Nicholson, R. A., ***The tarjumān a! - Ashwāq'*** A collection of mystical odes by Muhytu' ddin ibn al - Arabi, London, 1977.

___________., ***The Mysteries of Islam,*** London, 1971.

Nizami, Kalig Ahmad, ***The Life and Time of Shaikh Nizam - Uddin Auliya,*** Delhi: Idurah-i Adabyat - i Delli, 1991.

Nizāmu'd - din, Muhammad, ***Introduction to the Jawāmi، u L-Hikāyāt wa la- wāmi, ur' - riwayāt,*** London, 1929.

O. L. Chosh., ***the changing India Civilization*** 1975.

Owen, sidney J., ***The fall of the Mogul Empire***, London, John Murray, 1912.

Padwick, C. E., ***Muslim devotions,*** London, 1960.

Palmer, E. H., ***Oriental mysticism***: A treatise on the sufistic and unitarian. The sophy of the persians, 1867, reprint, London, 1969.

Philips, E. C. ed., ***Politics and Society in India,*** London, 1963.

Raverty. H. G., ***A General History of the Muhammadan Dynasties of Asia,*** 2 Vols, London, Gilbert and Rivington.

Richards, J. F., ***Mughal Administration in Golkonda,*** Oxford, 1975.

Roper. Geoffrey., ***World Survey of Islamic Manuscripts.*** London, Al - Furqan Islamic heritage foundation, 1992.

Saleem Akhtar. M., ***Sind under the Mughuls,*** National Institute of historical and cultural Research Islamabad - Pakistan, 1990.

Schacht, J., ***The Origin of Muhammadan Jurisprudence,*** Oxford, 1950.

Schimmel, Anne marie., ***Islam in the Indian subcontinent,*** Leiden, 1980.

Shabistrī, Mahmūd., ***Gulshan - i - Raz:*** The Rose Garden of Mystics, ed. and Tr. Edward Henry Whin Field, London, 1880.

Shehadi, F., ***Ghazali's Unique Unknownable God,*** Leiden, 1964.

Shemesh, A. B., ***Taxation in Islam*** , Leiden, 1958, 1965.

Smith, M., ***Rabi'a the mystic and her fellow saints in Islam*** , Cambridge, 1929.

Sorley, H. T., ***Shah، Abdul Latif of Bhit; his Poetry, Life and times,*** 1940, reprint. Oxford, 1966.

Speur, [T. G.] percival, ***A Historical Sketch,*** London, 1945 repr.

Storey C. A., ***Persian Literature, a biobibliographical survey,*** London, 1927 - 58.

___________., ***Catalouge of the Arabic Manuscripts in the Library of the India Office***, Vol. 2 (Quranic Literatural), London, 1930.

___________., ***Persian Literature***, England: Stephen Austin and Sons, 1971 2 Vol (A. Mathematics, B. Weights)

___________., ***Persian Literature***. The Royal Asiatic Society of Great Britain and Irland, 1970, Voll I , II.

Sukuanan Ray, ***Bairam Khan,*** Karachi, 1992.

Thomas, Edward, ***The Chronicles of the Pathan kings of Delhi,*** London, 1871.

Thomas, R. C., ***Legends of the punjab,*** London, 1893-1901.

Tod, J., ***Annals and Antiquities of Rajasthan,*** Oxford, 1920.

Trimingham, J. S., ***The sufi orders in Islam*** Oxford, 1971.

Tuzuk - I - Jahangiri or Memoris of Jahangir, New Delhi: Atlantic Publishers and Distributors, 1989.

Underhill, E., ***Mysticism: A study in the Nature and development of man's spiritual consciousness,*** Paperback, New York, 1956.

Ziadah, N. A., ***Sanusiyah: A study of a revivalist movement in Islam,*** Leiden, 1958.

اضافات

- فهرست تصاویر
- آلبوم تصاویر
- مقدمه (لاتین)
- ضمیمه (لاتین)

فهرست تصاویر



ش ۱ ـ نقاشی از عرفای شبه قاره.



ش ۲ ـ نقاشی از عرفای شبه قاره.



ش ۳ ـ جهانگیر و اکبر در مقابل عارفی تلمّذ می‌جویند.



ش ۴ ـ نقاشی از عرفای شبه قاره.



ش ۵ ـ نقاشی از عرفای شبه قاره.



ش ۶ ـ نقاشی عارفی از شبه قاره.



[illegible] خواجه معین‌الدین چشتی از شبه قاره.



ش ۸ ـ نقاشی خواجه معین‌الدین چشتی، خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی و دیگران.



ش ۹ ـ شبیه نظام‌الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی.



ش ۱۰ ـ شبیه نظام‌الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی



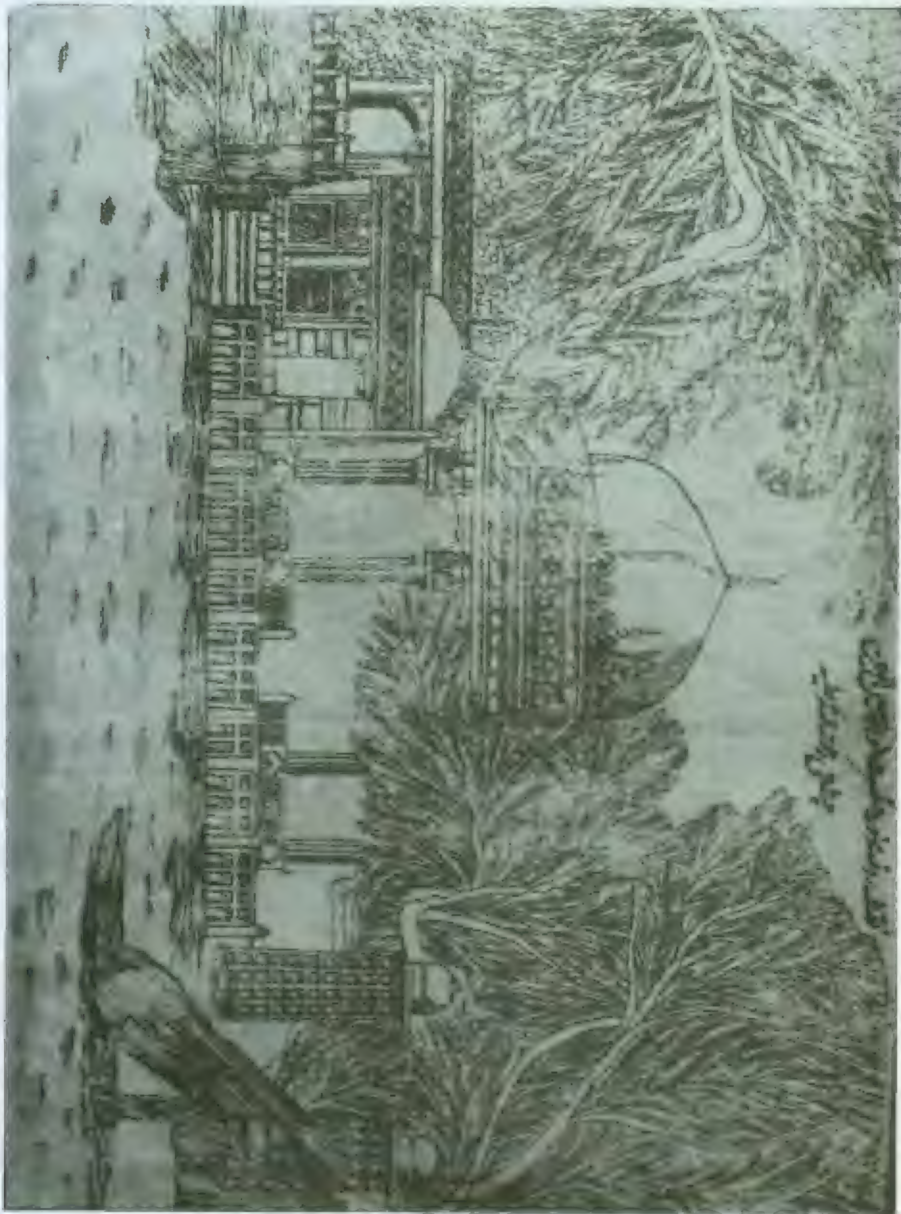
ش ۱۱ ـ مزار نظام‌الدین اولیاء در دهلی.



ش ۱۲ ـ آرامگاه قدیم امیرخسرو دهلوی در نزدیکی مزار نظام‌الدین اولیاء دهلی.



ش ۱۳ ـ مزار معین‌الدین چشتی، اجمیر، هند.



ش ۱۴ ـ نقشهٔ مزار معین‌الدین چشتی، اجمیر، هند.



ش ۱۵ ـ مزار هجویری، داتاگنج بخش، لاهور پاکستان.



ش ۱۶ ـ کتیبهٔ فارسی مزار هجویری، داتاگنج بخش، لاهور پاکستان.



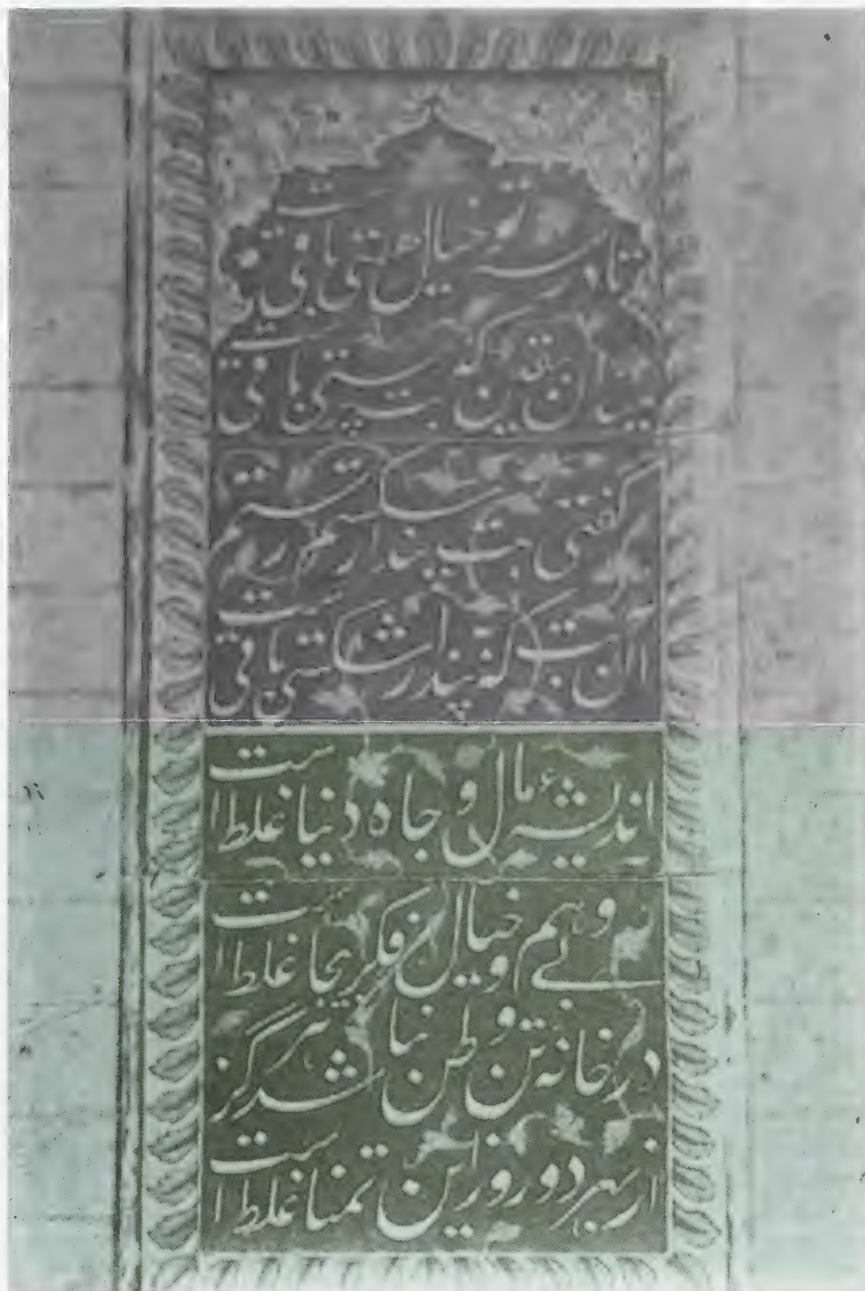
ش ۱۷ ـ کتیبهٔ فارسی مزار هجویری، داتاگنج بخش، لاهور پاکستان.



ش ۱۸ ـ مزار شيخ عثمان مروندی ـ سيوستان، پاکستان.



ش ۱۹ ـ مزار بهاءالدین زکریا، مُلتان، پاکستان.



ش ۲۰ ـ کاشیکاری با شعر فارسی در مزار بهاءالدین زکریا، مُلتان، پاکستان.



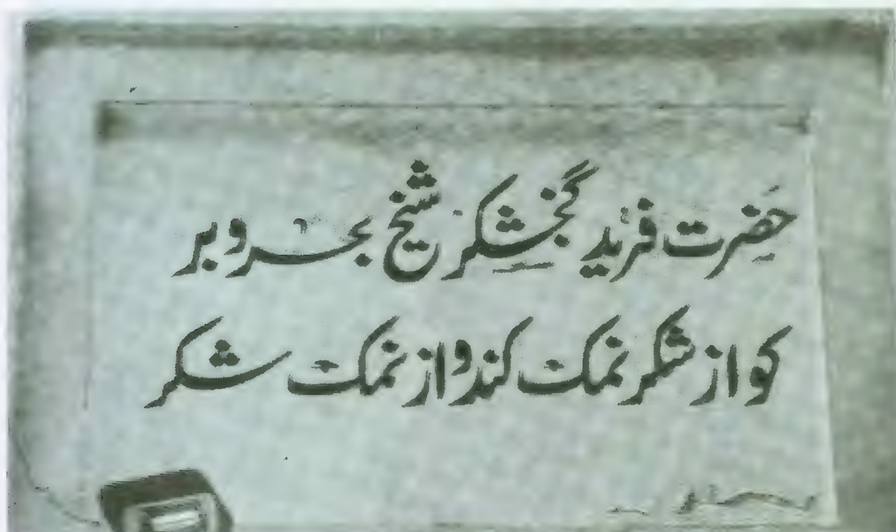
ش ۲۱ ـ کاشیکاری با شعر فارسی در مزار بهاءالدین زکریا.

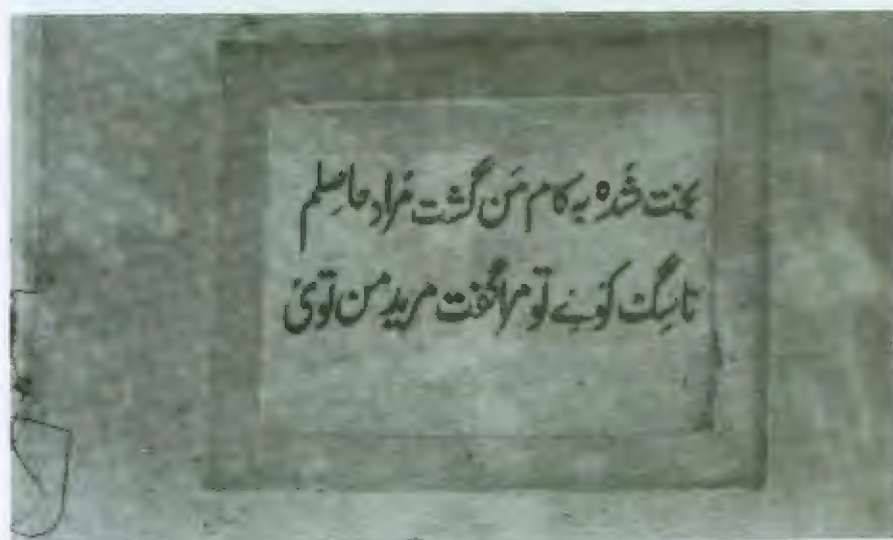


ش ۲۲ ـ کتیبه‌های فارسی مزار بهاء الدین زکریا، مُلتان.



ش ۲۳ ـ مزار فریدالدین گنج شکر، پاک پتن پاکستان.





ش ۲۴ ـ کتیبه‌های فارسی مزار گنج شکر.



ش ۲۵ ـ کتیبه‌های فارسی مزار گنج شکر.



ش ٢٦ ـ مزار شيخ سماءالدين.



ش ۲۷ ـ مزار شیخ ضیاءالدین.



ش ٢٨ ـ مزار شيخ عثمان سياح.



ش ۲۹ ـ مزار شیخ شهاب‌الدین عاشق دهلوی.



ش ۳۰ ـ مزار سید جلال‌الدین سرخ نجاری، اوچ، بهاولپور، پاکستان.



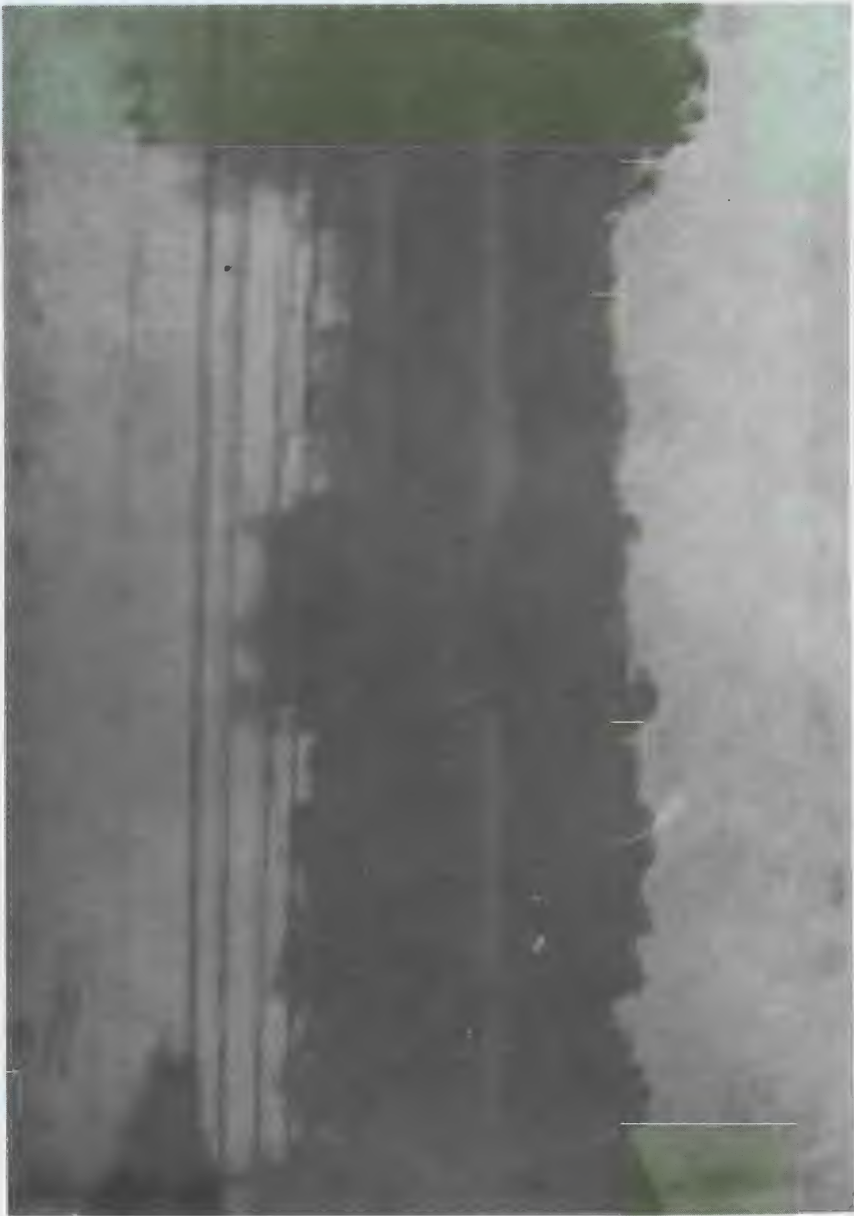
ش ۳۱ ـ خانقاه جلال‌الدین سرخ نجاری، اوچ، بهاولپور، پاکستان.



ش ۳۲ ـ مزار ابوبکر طوسی حیدری، دهلی.



ش ۳۳ ـ سنگ مزار شیخ نورالدین ملک پرّان، دهلی.



ش ۳۴ ـ حوض شمسی، دهلی، پاکستان.



ش ۳۵ ـ مزار محدث دهلوی در دهلی.



ش ۳۶ ـ مزار قطب‌الدين بختيار كاكی.



ش ۳۷ ـ مزار قطب الدین بختیار کاکی، دهلی.



ش ۳۸ ـ گنبد کوچک مزار حمیدالدین ناگوری، در کنار مزار بختیار کاکی، دهلی.



ش ۳۹ ـ مزار چراغ دهلی.



ش ۴۰ ـ آرامگاه فضل‌الدین جمالی دهلوی.



ش ۴۱ ـ نقشه آرامگاه جمالی دهلوی.



ش ۴۲ ـ مراسم عُرس و قوالی در مزار معین‌الدین چشتی.



ش ۴۳ ـ مراسم عُرس در مزار معین‌الدین چشتی.

رب یسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمّم بالخیر

حمدی بی انتها و منت بی منتها حکیمی را رسد و دانائی را سزد که از ثمرهٔ قدس گر
شاخسار شجرهٔ انس اثمار بارور ساخت و حلاوت آن دل اولیاء خود را که اشرف
کرامت یهدی الله من یشاء در بر و تاج وهاج ولایت الله ولی الذین
آمنوا بر سر دارند مملو و ممتلی گردانید تا بی اختیار در خواب و بیداری
و مستی و هشیاری از وی شنوند مجالسیان از ثنائی او خالی نه و محفلش
از ادای شکر وی عاری نه سبحان الله فرد یک چراغست درین خانه و از پرتو آن
هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند و در ورود خجسته ورود بر آن سید عاقبت
محمود که هنوز این ظلوم خاکی صدائی طنطنهٔ آمیز اتجعل فیها من یفسد فیها
دلکشیدنش الله اکبر از مقربان بارگاه جلالیت بگوش هوش او نرسیده و ندائی
دبدبهٔ محبت انگیز پر جوش و خروش ظلوماً جهولاً از نزدیکان ملاء اعلی نشنیده
بود که غلغلهٔ کوس دولت محمدی زلزله از اوج افلاک در حضیض خاک
انداخت و ندائی جلالت رسالت احمدی مسامع مجامع و صوامع

کوکنند

دبدبه

ش ۴۴ ـ تصویر صفحهٔ نخست نسخهٔ «ن» متعلق به جناب نصرت نوشاهی

بحسن نیت خیر خود لیس دل پر ساز د امین رب العلمین
و فهرست مذکور مظهر که بطرح غرایب و عجایب ساخته اند
بدیباچه کتاب داشته شد که منظر مطرح کاران کارخانه الهی
و نقش پردازان ... صنع حضرت بارگاهی پذیرفته
اند والله ولی التوفیق بالاتمام و بالسلام الزام و اتمام

الهی بیامرز این هر سه را
مصنف نویسنده خواننده را

تمت تمام شد

نسخه
متبرکه من
تصنیف لعل بیک
بدستخط فقیر حقیر بنده
سعد الله عرف ... ساکن شهر ...
بپاس خاطر میان الهی بخش بن میان
هرنی شاه جیو بن شاه محمد مراد جیو در سنه یکهزار
و دو صد و هفتاد و هشت هجری مقدس معلی
تحریر یافت بعون الله الملک الوهاب ۱۲
۱۲۷۸ ۱۲۷۸

ش ۴۵ ـ صفحهٔ آخر نسخهٔ «ن» متعلق به دربار هرنی شاه.

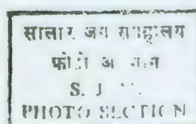
آغاز فهرست اسامی اولیاء الله اجمعین قدس سره

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

ش ۴۶ ـ تصویر صفحهٔ فهرست نسخهٔ «ن» از معززفان

رفت و گفت مرا اشتیاق حرمین عظیم غلبه کرده اجازت فرمای تا ر[illegible]
قاضی گفت ای خواجه راست بگویم اگر ترا اشتیاق غالب آمده بو[illegible]
اجازت از کس نخواستی و مشورت با کس نمودی زیرا که در عشق مشو[illegible]
نگنجد چون سخن باینجا رسید حضرت سلطان المشایخ فرمود که من [illegible]
سام را دیده بودم روزی در خدمت وی نشسته بودم شخصی [illegible]
و ملازمت وی [illegible] و این دو مصرع [illegible]
هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی هر دو طلبی ولی [illegible]





ش ۴۷ - تصویر صفحهٔ پایانی نسخهٔ موزهٔ سالار جنگ نسخهٔ «ح» ۱۵۶۷



ش ۴۸ ـ صفحهٔ آغازین کتاب ثمرات نسخهٔ «م» که شرح احوال مؤلف را دارد.



ش ۴۹، ۵۰ ـ تذهیب و سرلوحه صفحهٔ اول و دوم نسخهٔ موزهٔ کراچی «م».



ش ٥١ ـ صفحهٔ آخر نسخهٔ «م» مورخ ۱۰۱۷ هـ. ق.

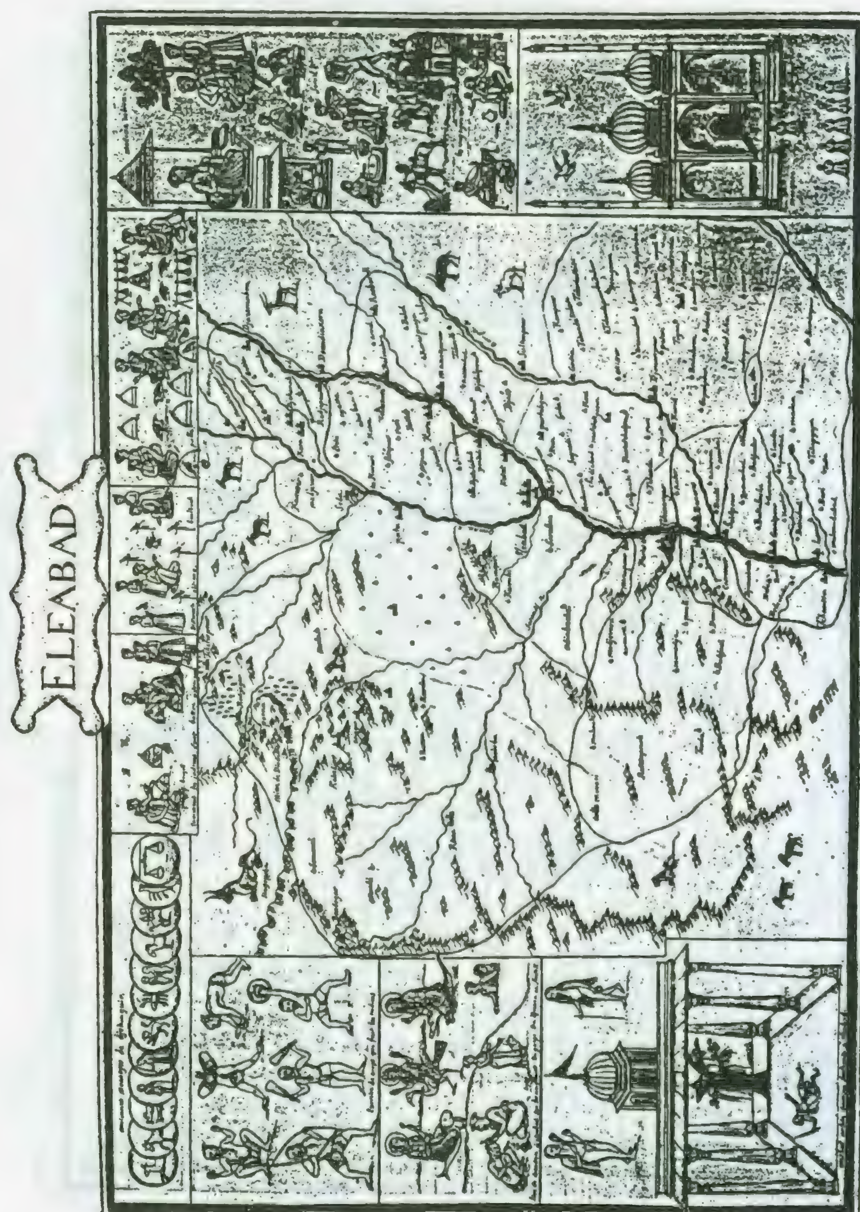
بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی انتها و منت بی منتها حکیمی را رسد و دانایی را سزد که از ثمرهٔ
قدس ذکر شاخسار شجرهٔ انس را بار ور ساخت و [illegible]
ولی اولیا [illegible] خود را بگوهر تشریف کرامت [illegible] الله [illegible]
[illegible] ولایت الله ولی الذین [illegible] سر دارند [illegible]
گردانید تا بی اختیار در خواب و بیداری و مستی و هشیاری
از وی گویند و از وی شنوند مجلس‌شان از [illegible] و خالی [illegible] محفل
شان از ادای شکر وی عاری [illegible] سبحان الله [illegible]
یک چراغست درین خانه و از پرتو آن :: هرکجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند
[illegible] عاقبت محمود که هنوز زمین ظلوم
خاکی صدای طنطنهٔ طعنهٔ اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
از مقربان بارگاه جلالت بگوش هوش [illegible] نرسیده و ندای و نحن
نسبح بحمدک بر جوش و خروش [illegible] از نزدیکان
ملأ اعلی نشنیده بود که غلغلهٔ کوس دولت محمدی [illegible]
افلاک در [illegible] خاک انداخت و ندای جلالت احمدی [illegible] جامع

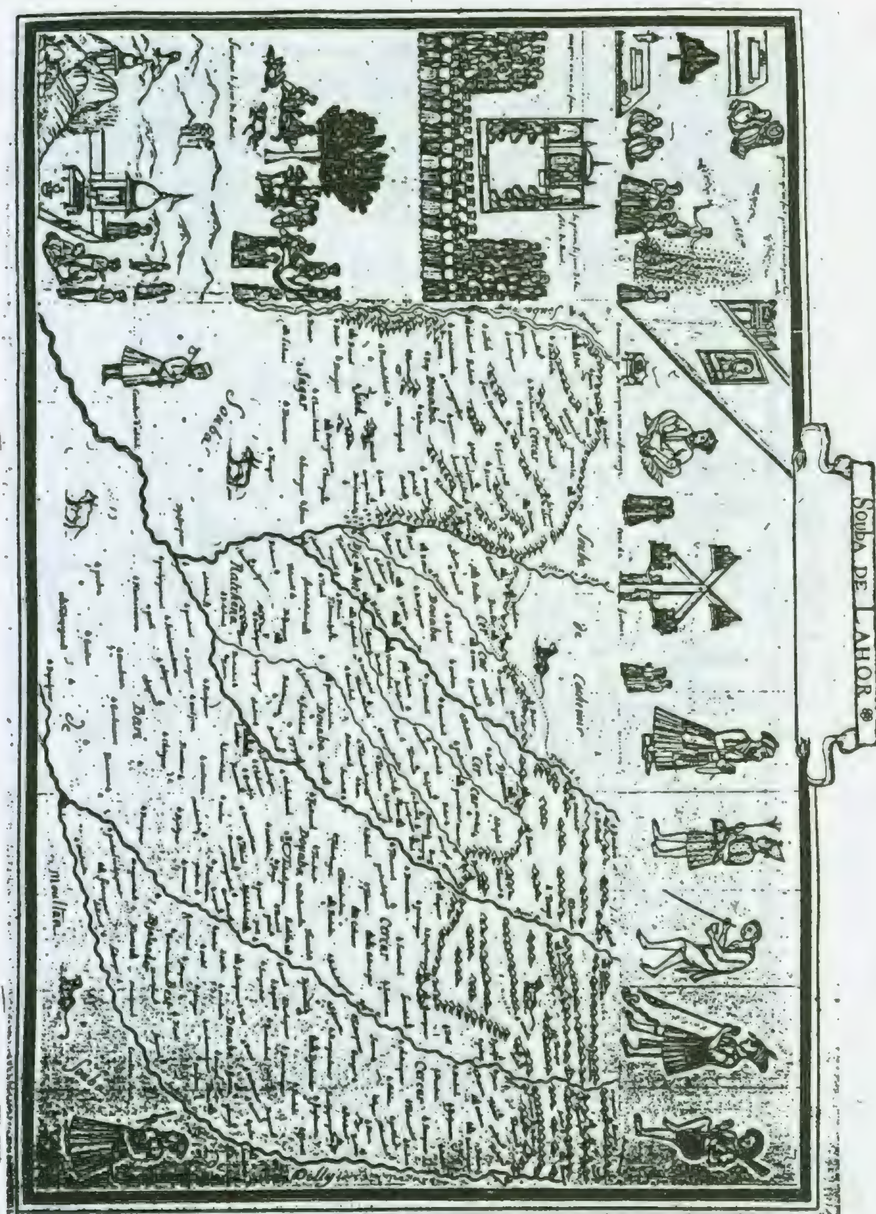
ش ۵۲ - صفحهٔ نخست نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ رضا رامپور.



ش ٥٣ ـ صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ رضا رام‌پور.



ش ۵۴ ـ نقاشی از نقشهٔ اله آباد، ترسیم شده از دورهٔ تیموریان.



ش ۵۵ ـ نقشه نقاشی از نقشهٔ لاهور، در دورهٔ تیموریان.



ش ۵۶ ـ نقشهٔ سند و هند

Appendices :

In order to maximize the usefulness of the present edition, in addition to the foregoing four types of footnotes, the following appendices have also been added at the end of the book :

I. Explanatory Notes which were not feasible to put at the bottom of the relevant pages.

II. Historical maps depicting various places mentioned in the text, etc.

III. Plates of various shrines, ‘Urs celebrations held thereat, and portraits of some of the saints, and the facsimiles of some of the pages from various MSS.used in editing the text.

IV. Select bibliographies, in different languages, of the source material, published as well as unpublished, used in the preparation of the present edition.

V. Indices-Names of Persons, Names of Places; and the Topics discussed in the Explanatory Notes.

FINALLY, I would like to express my sincerest thanks to all those who in any way contributed towards the successful culmination of the present project which lays bare many a new facet of the common spiritual and cultural heritage of the Muslims all over the world and reminds them once again that regardless of their caste, colour and geographical origin, how inextricably their destinies are inter-linked with one another.

Dr. Kamal Haj Sayed Javadi 1997

have been brought in line with the modern practice. However, all interpolations in the text have been put within crochets. Crochets have also been employed within the lines to keep distinct the folio numbers of the National Museum MS. (م), which forms the basis of the present edition.

Footnotes :

Four categories of footnotes accompany the present recension, namely:

i) Wherever there is a quotation from the Holy Quran in the text, or a reference to a Quranic verse has been made, it has been marked with an asterisk, and its particulars have been indicated at the bottom of the page.

ii) To ensure that the names of the saints discussed in the *Thamarāt* are correctly pronounced, all captions have been transliterated into English at relevant places, and, for each reference, the relevant folio numbers of those entries in the MSS. ن , and ح, have also been mentioned in the footnotes.

iii) Where the basic text differed with the alterantive MSS. it has been marked with an Arabic numeral, against which, in the footnotes, its variant/s have been recorded.

iv) If the name of a person, place, or book needed any further elaboration, or some additional information was deemed necessary in respect of a certain point, it has been marked with an Arabic numeral with brackets around it, with reference to which the relevant information has been supplied in the footnotes.

Abbreviations:

The first three MSS. described above, have been identified in the footnotes of the present edition by the letters م , ن and ح respectively. Likewise چا and چع, are two other abbreviations which, respectively, stand for the Vazir al-Hasan 'Ābedi edition of Amīr Khosrow Dehlawi's *Dīwān-i-Ghorrat al-Kamāl* (Lahore, 1970), and the *Dīwān-i-Shaykh Fakhr al-Dīn 'Irāqī* edited by Sa'id Naficy (Tehran, 1336 H.Sh.).

Methodology :

The present recension of the *Thamarāt* is based upon its earliest manuscript, i.e., the one preserved in the National Museum of Pakistan, Karachi, which has been collated with the Sharqpur (ن) and Hyderabad (ح) MSS. and the variants have been recorded at the bottom of each page. Where the author has quoted from the *Dīwān-i-Ghurrat al-Kamāl*, of Amīr Khosrow Dehlawī, or from the *Dīwān,* of Shaykh Fakhr al-Dīn' Irāqī, the text has been collated with the relevant portions of Khosrow and 'Irāqī's works' aforementioned editions edited by 'Ābedi and Naficy.

Among the orthographic characteristics of the text, the erroneous spellings of the words برایی ، خواستن ، خورد ، نمازگذار، and امروزئی for امروزی ، برای ، خاستن ، خرد ، نمازگزار, etc., and the separation of the preposition به from verbs, such as نشستند , stood out quite prominently. This discrepancy in the traditional Indian orthography and the standard Iranian practice has been removed and the spellings and style of writing (imlā'), where necessary,

completed the present copy, according to its colophon, in 1017/1608–9. The manuscript is damaged by termites.

The second manuscript belongs to Mr Nosrat Naushahī Sajjādah Nashin, Darbār Sharīf Ḥadrat Harnī Shāh Naushahī, at Sharqpūr, in the punjāb province of Pakistan. It is complete, correct and well-organized, written in Nasta'līq hand. It also contains a list of contents in the beginning. According to its colophon, it was copied in 1278/1861-62, by Sa'd Allāh*, generally known as Bhattī, a resident of Sharqpūr, on the request of Miyān Ilāhī Bakhsh bin Miyān Harnī Shāh Jīo bin Shāh Muhammad Murād Jīo.

The third manuscript of the *Thamarāt* is preserved in the sālār jang Museum, Hyderabad Deccan, in India, under call no. TS–5–492 and measures 23/4x14 cm. Calligraphed in beautiful Nasta'līq, with captions in red ink, this manuscript is not only moth–eaten but its first few pages are also missing.

Besides these three manuscripts, another defective MS. of this work is available in the Rampur Reza Library, U.P., India.** The microfilm of this MS. was given to us kindly by The great Scholar Mr. 'Azizollah 'Otārody Quchānī. But regrettably, the MS. was imperfect.

---

* He was a renowned calligrapher of Sharqpur and some other works, such as *Mathnawi-i-Tahāif-i-Qodsiyyah* by Pīr Kamāl Lāhūrī, scribed by him, are preserved in the private collection of the Naushahi family of that town.

** C . A . Storey, *Persian Literature: A Biobibiographical Survey,* Vol. II, London, 1953, P.1065

Since I have become as the dust of the road in
thy path I fear
Lest thou should not pass by me, but should
take another way.*

According to a note scribed by Daulat [Khān] entitled Khwāṣṣ Khān, a friend of La'l Bēg, found at the end of the manuscript of the *Thamarāt* in the possession of Mr Noṣrat Naushāhī, of which we will presently have more to say, La'l Bēg died in 1022/1613-14.

Manuscripts :

Only four manuscripts of the *Thamarāt al-Qods* have so far been known to exist in private and public libraries of the Indo–Pakistan Subcontinent, which partly explains for the comparative obscurity of the work and the scant attention it has hitherto received from the scholarly community, both in the Subcontinent as well as abroad. Its earliest manuscript is, however, preserved in the National Museum of Pakistan, Karachi (N.M. 454). Beginning with a golden frontispiece and written in elegant Nasta'līq. It is bound in three separate parts comprising 646, 340 and 360 pages, respectively. The first two pages of the manuscript are embellished with gold work and the captions throughout the book have been written in red ink. The name of the scribe, though badly rubbed, can be read as Khiḍr Khān, who

---

* Abd al-Qādir Badāyūnī, *Montakhab al-Tawārīkh,* Vol. III, Eng. tr., Wolseley Haig, Calcutta, 1925; Patna, rep., 1973, pp. 441-42

from a noble family of Badakhshān. He planned to annex his own life sketch, too, to his biographical dictionary, but apparently his precipitate death did not allow him to do so. His contemporary, the Mughul historian Mollā#'Abd al–Qādir Badāyūnī (d. 1004/ 1596), while discussing the poets of Akbar's reign (963 – 1014/ 1556 – 1605), has, nevertheless, left behind the following pen picture of La'l Bēg in his *Montakhab al–Tawārīkh:*

> He is a young man of exceeding nobility of disposition, and is distinguished by the delicacy of his beauty, and as well known for the purity of his nature as for his beauty of form. He is remarkable for his good manners, his humility, his amiable disposition, his courtesy, and his modesty, and he is one of the intimate associates of the emperor. At the present time a farmān has been issued from court to him in the Dakan ordering him to leave the service of Sultan Murad* and to join the court at Lahore. He is very well read in history and in travels [siyar: biographies]. The author is bound to him by bonds of mutual acquaintance and great regard. He sometimes occupies himself with poetry, and the following couplet from his poems remains in the author's memory :

---

* "Akbar's second surviving son, at that time (A.D. 1595), employed in the Dakan".

Preface

THE *Thamarat al-Qods min Shajarat al-Ons* by Mīrzā La'l Bēg La'lī Badakhshī is one of the foremost biographies of Indian 'Ārifs compiled in South Asia. It was started in 1000 / 1591. A major portion of it was written during the years 1007–8/1598–1600, though the process of its improvement, additions and alterations, continued even as late as 1017 / 1609, the last date mentioned in the book. The book comprises biographical notices of well over 500 saints, and pious women, (mostly of the Chishtiyyah denomination) who flourished in the Subcontinent from the earliest times to the days of the author. Besides being a widely travelled person with a highly inquisitive nature, La'l Bēg, thanks to his influential position at the royal court and a wide and varied circle of friends and acquaintances, had enormous means at his disposal to collect material about the lives and the teachings of the Sūfīs he wanted to discuss in his tadhkirah. There is no dearth of miracles and supernatural deeds attributed to the saints mentioned in the *Thamarāt*, but there is little doubt that La'l Bēg did his utmost to verify their authenticity from all possible sources; at times, he even mentions the names and particulars of the narrators of these events and episodes, too. The fact that the book contains a lot of fresh material considerably adds to its significance.

The author, Mīrzā La'l Bēg, son of Shāh Qolī Soltān, hailed

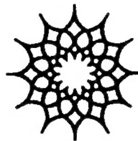
Thamarāt al-Quds
Min
Shajarāt al-Uns

By

Mīrzā La'l Bayg La'lī Badakhshī

Edited by
Dr. Sayyid Kamāl Hāj-Sayyid-Jawādī





Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 1997